بشاسد کمال سخن هوش تو ‌‌‌ نماید گهر لایق گوش تو
زبستی در آن جنگ سال ستم ‌‌‌ بباغ تماشاگیاه کرم
که ناگه نسیم عنایت وزید ‌‌‌ بگوش خرد این بشارت رسید
راتیا زآن ابر گوهر نثار ‌‌‌ نهال سخن میوه آورد بار
نمودند مدح و ثنایت رقم ‌‌‌ ستردند از لوح دل نقش غم
زفیض سماوی مدد خواستم ‌‌‌ عجب بوستانی بیاراستم
کشیدم بگوش دل آگهت ‌‌‌ باخلاص کردم نثار رهت
زنام تو این نامه شد نامور ‌‌‌ ازان گشت نامش حبیب السیر
بیاضش منور چو رخسار یار ‌‌‌ سوادش معطر چو مشک تتار
صحاح روایات آن بی سخن ‌‌‌ خبر گفته از راز بود و کهن
سطورش چو خط بتان دلفریب ‌‌‌ عذار سخن را ازو داده زیب
معانیش در کسوت مشکفام ‌‌‌ درخشنده چون نور اختر بشام
بود ظاهر از بخت فرخ اثر ‌‌‌ بمعیار طبعت عیار هنر
کنون ای عطابخش حاتم شیم ‌‌‌ جهان می سپرد گر کمال کرم
بسی وقت از بخت نا اعتماد ‌‌‌ نبوده بدستم عنان مراد
شوم بر سمند سعادت سوار ‌‌‌ کشیدم ز سختی چرخ در زیر بار
درین باب زین بیشتر قیل و قال ‌‌‌ نباشد ز آداب اهل کمال
چو فیض سحابت بیشش از حساب ‌‌‌ شود دایم از روی همین کامیاب
پسندیده باشد سزد گرام ‌‌‌ که یابد سخن بر دعا اختتام
باعزاز شاه ولایت نژاد ‌‌‌ ز رهبر او سبطین و زین العباد
که پیوسته این آصف سرفراز ‌‌‌ باقبال باد از عنایت نواز
زمان تا زمان دولتش بیش باد ‌‌‌ ز آصف بانصاف ورشین باد
خدایا که این نامه دلفریب ‌‌‌ کز ان نام این نامور یافت زیب
همیشه بفضل تو مسطور باد ‌‌‌ عیوبش ز چشم کسان دور باد

ازین پیش از جور چرخ کبود ‌‌‌ ریاض سخن را نضارت نبود
زجور سموم غم روزگار ‌‌‌ درخت سخن بود بی برگ و بار
کز آثار احسانهای سرفراز ‌‌‌ ریاض هنر گشت سرسبز باز
ازان روی اهل هنر شادکام ‌‌‌ کشیدند کلک طاعت نظام
مرا نیز خاطر سخن سار شد ‌‌‌ بر ویم در خرمی باز شد
بگنجینه طبع و بحر ضمیر ‌‌‌ بسی داشتم گوهر دلپذیر
بنام تو کردم کتابی تمام ‌‌‌ که نامی بود تا بروز قیام
بسی قیمت این نامه و هر کدام ‌‌‌ چو در جیب مشحون بدر کلام
حکایات آن بهجت افزا همه ‌‌‌ ز ضعف روایت مبرا همه
عباراتش از عیب اغلاق دور ‌‌‌ مسلسل چو زلف سمن سای حور
حروفش ز نور شرف یک بیک ‌‌‌ بتجسیم خور گشته چون مردمک
جواهر ضمیرت جواهر شناس ‌‌‌ ز رایت کند مهر نور اقتباس
چه حاجت که من خود ستائی کنم ‌‌‌ باوصاف او مشکسائی کنم
مرا از اهل دنیا کنی بی نیاز ‌‌‌ ز هم کسوتانم دهی امتیاز
چو یابم ز تحسین تو اختصاص ‌‌‌ سرافراز گردم باحسان خاص
بهر چیز باشد مرا دسترس ‌‌‌ دگر احتیاجم نماند بکس
ازان رو که بی گفتگوی هنر ‌‌‌ بود در روح پرور نسیم بهار
برآید چو خورشید تابان بلند ‌‌‌ ز نورش جهانی شود بهره مند
الهی بحق رسولی که بود ‌‌‌ دلش کان احسان کفش بحر جود
باولاد و احفاد و آل عبا ‌‌‌ بنجوم درخشان اوج هدی
سرش باد از تاج عزت بلند ‌‌‌ ز نور شرف خاطرش بهره مند
باقبال و فتح و ظفر شادکام ‌‌‌ بپا باد در دار دنیا مدام
بانظار تحسین اهل سخن ‌‌‌ که هستند واقف ز راز کهن
مرا هم که خون جگر خورده ام ‌‌‌ که این روضه را در برآورده ام
بعفو از خطا یا کرم کن نوید ‌‌‌ مکن از عطایای خود نا امید
منور کن از نور عرفان دلم ‌‌‌ برآور گل معرفت از کلم
کتاب بقای مرا والسلام ‌‌‌ بارقام اسلام ده اختتام

تمام شد خاتمه حبیب السیر

## مجملی از حالات مؤلف که از کتب تاریخ باستنباط رسید بجهة اطلاع ناظران سخندان مرقوم گردید

احوال مؤلف کتاب مستطاب حبیب السیر فی اخبار افراد البشر میرزا غیاث الدین بن میرزا همام الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه آنچه از کتب تاریخ که از آنجمله است صبح صادق تالیف شیخ محمد صادق بن شیخ محمد صالح اصفهانی و تحفه سامی تالیف سام میرزا ابن شاه اسمعیل الحسینی الصفوی

و هر گاه سفینه بجلی خ فناک میرسد یا بجائی منتهی میشود که از جانوری ضرری متوقع باشد [illegible] کشتی و ملاحان
کیفیت حال را دانسته بتدارک اشتغال مینمایند دیگر از غرایب [illegible] آنکه در [illegible] ملاحان [illegible] در هندوستان
مییابند و مرغان دیگر بحثه گنجشکی همه از یک صنف می آیند و عکس [illegible] که [illegible] آن مرغان [illegible] تا آخر میرسد آن [illegible]
کور این مرغان ضعیف را میگیرند و میخورند دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که [illegible] بیضه [illegible] و [illegible] قصد میکند
که بیضهٔ او را بخورد آن مرغ بیضه را چنان بر چشم مار میزند که [illegible] و [illegible] بیضه می شکند و مرگ [illegible]
بچه سر از بیضه بیرون می کند مار در پوست آن را از دو [illegible] بچه آن مرغ می گردد
و آن مرغ [illegible] درختی آشیانه می سازد مگر بر درخت [illegible] دیگر در جزیرهٔ [illegible] مرغ [illegible]
مشتبه می شود آن مرغ می آید و در پیش کشتی می پرد و ملاحان کشتی [illegible] دیگر [illegible]
مرغیست که دهن بزرگ دارد و این مرغ دهان خود در آب [illegible]
از دهانش میخورند و چون آب تمام می شود باز بر سر [illegible] دیگر در ولایت [illegible] مرغیست که [illegible]
که دم مار را می گیرد و می پرد و اگر مار قصد او میکند [illegible] میان زمین و آسمان [illegible]
آن گاه رها می کند و مار بر زمین خورده چند قطعه میشود بعد از آن [illegible] اگر آن [illegible]
را بکار برد کور شود دیگر در حدود حرم [illegible] مرغیست که اگر روز [illegible] در میان [illegible] پیدا آید مردم [illegible] یقین شود که
در آن سال در میان ایشان قحط و عسرت اتفاق افتد و [illegible] دیگر [illegible] عجایب المخلوقات [illegible] مشهور است که مرغی
هر سال در روز عاشورا علی الصباح بمشهد امام حسین علیه السلام آید [illegible] و تا عاشورا
دیگر هیچکس او را نبیند دیگر در دیار بلغار مرغیست که منقاری [illegible] باشد و
[illegible] بطرف چپ و گوشت آن مرغ نافع است [illegible] آن مرغ [illegible] آن [illegible]
از حرارتش بگدازد و در یکی از کتب معتبره بنظر رسیده که در دریای روم جزیره ایست [illegible] در آن جزیره از اصناف
مرغان صد و سی صنف یافته اند اکثر غریبة الاشکال و الافعال و برین قیاس عجایب ربع مسکون بسیار است عرایب عالم کون [illegible]
بیشمار و تحریر جمیع آن امور مقدور نیست [illegible] زبان بیان [illegible] و از همه عجیب تر
آنکه این ذرهٔ احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و دلی ناخوش و دماغی مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعدت تایید
معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع انبیا و ائمه هدی و ملوک و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلا از اول آفرینش
تا غایت در سلک تحریر کشید و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات بقدر امکان لوازم اهتمام بجای آورد [illegible]
بیت شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بپایان رسید و چون این نامهٔ نامی بر آثار انبیا و ملوک محتوی است اتمامش در سالی
اتفاق افتاد که آثار الملوک و الانبیاء از تاریخش خبر داد و ایضاً لفظ خبر از جهانبانان از این سال مخبر است و این تاریخ متعر
بیت چون نامه کرد قصهٔ اهل جهانبان سنه سال اختتام خبر از جهانبانان و ایضاً اخباره صحیحه مخبر عن هذا السنة کما قال مولانا
شهاب الدین احمد الحقیری شعر هذا الکتاب یحکی عن جملة الوقایع اخباره صحاح انواره صریحه اذ تم قد سالت تاریخه
ان مجمع فقالوا اخبار صحیحه اکنون بیتی چند که مضمونش از اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه مبرا است برای ممالک آرای [illegible]
صاحب دولتی که نضارت گلزار این گفتار از فروغ آفتاب عنایت بغایت اوست عرض مینماید و بر دعائیکه متضمن [illegible]
دعائی تواند بود اختتام کلام را می آراید نظم
ممالک مدارا هنر پرورا کرم گسترا آصفا سرورا درین روزگار همایون اثر نداند کسی چون تو قدر هنر [illegible]

صحیح

صادق القول فرمودند که در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در روز تحویل بخطیرهٔ سلطان احمد میرزا که در کازرگاه است رفته بودیم و در موضع نشسته که آشیانهٔ فراشتروکی در نظر بود ناگاه دیدیم که ماری قصد کرد که با آن آشیانه رفته بچگان فراشتروک را بخورد و مادر بچگان چون احوال مشاهده نمود بپرید و پیش از آنکه مار خود را با آشیانه رساند باز آمده نزدیک مار پریده چیزی در دهانش انداخت چنانچه مار بیطاقت شده از سقف خانه پایان افتاد جمعی برخواسته او را کشتند و دهانش را ملاحظه نموده دیدند که فراشتروک خارخسک در دهان مار افکنده بود و بدین جهة شر او مندفع گردیده هرچند وقوع این امر بغایت مستبعد است اما چون از ثقات استماع افتاده بود خامهٔ تحریر آن زبان گشود

**عکه** بدزدی و خیانت موصوفست و او بیضهٔ خود را ببرگ درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب پرک نزدیک تخم وی رود گنده شود و همچنین عکه قوت خود را نیز پنهان کند گویند که غیر از آدمی و عکه و موش و مور هیچ جانوری خوردنی را پنهان نگاه ندارد

**غراب** چندین نوع میباشد و طبیعت جمیع اصنافش بر آن مجبولست که از خلق کناره کرده در جایی جفت شود که کس نه بیند و نداند و بعضی از علما بر آن رفته اند که کلاغ مجامعت نمی نماید بلکه بمجرد آنکه ز منقار خود طعمه بماده دهد قناعت کند و آنچه متفق است آنکه هیچ غرابی با یک ماده مکرر مواصلت جایز نمیدارد و از این جهة او را بعدم وفا منسوب سازند از غرایب آنکه چون بچه کلاغ از بیضه بیرون آید در نظر پدر و مادر آن قدر کریه منظر نماید که چند روز گردش نگردند و در آن ایام رزاق علی الاطلاق پشه با آشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچگانش گردد و هرگاه غراب بچه پر برآرد پدر و مادرش با آشیانه آمده بتعهد حالش نمایند دیگر آنکه امیر کمال الدین حسین ابیوردی گفت که در بازار مصر معرکه گیری دیدم که کلاغی بر دست خود نشانده گفت با غراب وحد الله و کلاغ بزبانی که مفهوم شد گفت لا اله الا الله

**کلنگ** جانوریست ابله و دنگ زیرا که در وقتی که در هوا پرواز نماید چون کسی دست جنبانده اشارت کند متوهم شده بطرف دیگر رود و اما یک صفت نیک دارد که چون مادرش پیر گردد او را ضایع نگذارد و بهر جا رود همراه برد و در طعمه مدد نماید

**حباری** بفارسی او را تغدری گویند و تغدری مرغیست بغایت تیز پرواز چنانچه گویند که در بصره تغدری صید کرد از حلقش دانهٔ سیاه دانه که در بلاد شام میباشد بیرون آمد و او در طلب دانه حیله بسیار نماید و آخر الامر از گرسنگی میمیرد و ضرب المثل شده که آلت حرب تغدری افکندهٔ وی است چه هرگاه جانوری برو اندازند بیخیال بر روی افکند و اگر پری از جناح تغدری کنده شود و دیر بیرون آید از غصه بمیرد و گوشت تغدری باتفاق صیادان لذیذترین لحوم طیور است

**بط** در وقتی که بط ماده بر سر تخم نشیند یک لحظه از وی دور نگردد و در آخر ماه بچه از بیضه بیرون آرد و بط نوچه را دوست دارد

**سمندر** مرغیست که در میان آتش پیدا شود و پر و بالش نسوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در هیزم افتد و سمندر هم در میان آتش بچه کند و گویند که او را هزار سال عمر بود و بعضی از اهل خبر گفته اند که چون اجلش نزدیک رسد هیزم بسیار جمع کند و آتش در آن زند و خود را بسوزد و بعد از مدتی که باران بر آن خاکستر بارد سمندر دیگر از میانش ظاهر شود والعلم عند الله تعالی

**خفاش** که او را شب پرک گویند طایریست بسیار غریب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و منقار و خصیه دارد و ماده وی حایض شود و بخلاف طیور دیگر بچه زاید و شیر دهد و بول کند و بخندد و مانند آدمیان عمرش دراز باشد دیگر آنکه محل پروازش در شبانه روزی دو ساعت است از زمان دمیدن صبح صادق تا هنگام طلوع آفتاب و از حین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات چشمش از رؤیت اشیا عاطل است دیگر آنکه پشه در وقت طیران خفاش بیرون آمده خون جانوران خورد و خفاش در اثنای پرواز او را صید کرده طعمه سازد و بعضی از علما تفسیر کرده اند که خفاش بدعای عیسی علیه السلام مخلوق گشته بنابر آن صنعت مرغان دیگر ندارد و آنچه تتمهٔ از غرایب امور طیور غیر مشهور را موجب است که مذکور میگردد نقل است که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایر از آن موضع بجای دیگر پرد و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فوق الفوق چنان که همه کس این کلمه را شنود **دیگر** در حدود مغرب مرغیست که آن را قارون گویند و قارون همواره همراه کشتی طیران مینماید

می‌نویسند از ارسطو منقولست که عمر کبوتر هزار سال میرسد طوطی باصناف و اوصاف متّصف میباشد از انجمله در زمان معزالدوله دیلمی طوطی سفید
نزد او آوردند که منقار و پایهای وی سیاه بود و بر سر خود اکلیلی فستقی داشت و در ایام دولت سلطان ابوسعید میرزا طوطی سرخ از هند آورده بودند
و در زمان فرمان فرمائی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که منقارش سیاه و پایهایش سرخ بوده دیده شده گویند که هرکس زبان طوطی خورد فصیح گردد
و هرکس زهره اش را استعمال نماید لکنت در زبانش پدید آید **طاؤس** بحسب صورت بهترین طیور است و در سه سالگی بلون و زیب و زینت پرهای
وی بکمال رسد و ماده وی در سالی یکبار دوازده تخم نهد یا کمتر و چون پرهای خود بسیار بازی کند تخمش بشکنند بنابرین بیضه او را در زیر ماکیان نهند
تا بچه بیرون آرد و ماکیان از آن بیضها زیاده از دو عدد را محافظت نتواند کرد و در رساله الصید مسطور است که از عجایب آنکه طاؤس نر و ماده
با یکدیگر مجامعت نمی نمایند بلکه چون طاؤس نر مست شود در گرد چشم وی اشکی پدید آید و طاؤس ماده آنرا بخورد و این معنی سبب بیضه نهادنش گردد
اما راقم حروف از امیر نظام الدین علیشیر که طاؤس بسیار داشت بکرات استماع نموده که میفرمود که ما چند نوبت جفت شدن طاؤس را
بسان بزوجیت خروس و ماکیان مشاهده کرده ایم از غرایب آنکه چون چشم طاؤس بر طعامی افتد که زهر داشته باشد آغاز رقص کرده فریاد زند
**خروس** بوقت نماز عالم باشد چنانچه بعضی از علما و مجتهدین بران رفته اند که اعتماد بر بانگ خروس کرده نماز توان گذارد و در صحاح اخبار
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون خروس بانگ کند از فضل خدای تعالی خیری طلبید زیرا که خروس ملکی می بیند و بانگ میکند
و خروس بر ماده خود بغایت غیور است و بصفت شجاعت و سخاوت مشهور **تذرو** خروس دشتی است و او در هوای خوش و موسم وزیدن
باد شمال فربه شود و در هوای مکدر و هنگام باد جنوب لاغر گردد **دراج** مرغیست مشهور و او در وقت وزیدن نسیم شمال و هوای خوش
طیران نماید و در زمان هبوب باد جنوب بال پرواز نگشاید **کبک** از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد از غرایب آنکه کبک ماده
بمجرد شنیدن آواز کبک نر تخم نهد و گاه باشد که در خاک غلطد و خاک بر زیر پای خود پاشد و بیضه آرد و کبک دو آشیانه سازد
و بیضه را که بچه نر شود کبک نر محافظت نماید و کبک ماده بیضه که بچه ماده گردد نگاه دارد و کبک نر بر ماده خود بغایت غیرت باشد
و ده سال عمر یابد **هدهد** رسول حضرت سلیمان است بجانب بلقیس و او آب را در زیر زمین همچنان بیند که مردم در شیشه مشاهده نمایند گویند که
هرکس پر هدهد را با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و اگر هدهدی را در خانه بیاویزند ساکنان آن منزل از ضرر سحر ایمن باشند **فاخته**
با آدمی انسی تمام دارد لاجرم پیوسته در مواضعی که دست بان رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد مار ساکن نگردد زیرا که مار
آوازش شنود بگریزد گویند که فاخته چهل ساله شود و جناب شیخ الاسلامی در رساله الصید نوشته اند که اینمعنی مشاهده شده **قمری** بعضی از
ناظمان مناظم سخنوری آورده که چون قمری نر بمیرد ماده باز دیگر جفت نگردد و در فراقش ناله کند تا وقتی که بمیرد در بعضی از تواریخ مثبت است
که نوبتی یکی از سلاطین هند مرغی بصورت قمری جهت سلطان محمود غزنوی فرستاد که هرگاه طعامی مسموم در مجلس حاضر میگشت اشک از چشم آن مرغ
میرفت و مانند سنگ منعقد میشد و آن سنگ را چون تراشیده بر جراحتها مینهادند التیام می یافت **چغوک** مانند طیور دانه چیند ولی آنکه
ناخن درنده داشته باشد مثال سباع گوشت نیز خورد و بعضی از علما گفته اند که عمر چغوک نهزار سال رسد و زمرهٔ جانب نقیض گرفته اند
که چغوک بکثرت مجامعت متعفنست بنابران زیاده از یکسال عمر نمی یابد **فراشترک** طایریست بغایت معروف و از وی غرایب بسیار
منقولست از جمله آنکه چون چشمش را برکنند باز روید و جهت دفع خفاش که دشمن بچگان وی است همواره کرفس در آشیانه خود اندازد زیرا که خفاش
از بوی کرفس بگریزد دیگر آنکه اگر بچه وی را زعفران رنگ نمایند تصور کند که وی را علت یرقان حادث شده فی الحال رفته سنگ یرقان آورد
اما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در یکی از مؤلفات خویش نوشته است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از ثقات نقل کرد که نوبتی در سقف
یکی از خانهای من فراشترکی آشیانه ساخته بود و من آنرا ویران کردم چون فراشترک آمد و خانه خود را خراب دید آغاز اضطراب نمود و بر بام
پرید و افغان میکرد تا وقتی که فراشترک بسیار جمع آمدند و هریک مقداری گل در منقار یا چنگال داشته آنگاه همه از بام پایان پریده در همان
موضع که آشیانه خراب شده بود بیک لحظه خانه دیگر ساختند و آن فراشترک بانجا درآمده فی الحال بیضه نهاد دیگر آنکه جمعی از مخادیم صادق

مورخ که معاصر العزیز بالله اسمعیلی بود در تاریخ خود آورده است که از صعید مصر طایری در عجایب عظم خلقت که بسان آدمیان لحیه و غبغب داشت
و پرهایش ملون بود و بچند رنگ و شبه اکثر طیور در اعضایش نمود در دو عرب آوردند و آن مرغ را عنقا می‌گفتند و زمخشری در ربیع الابرار از عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما روایت نموده است که ان الله تعالی خلق فی زمن موسی علیه السلام طایرة اسمها عنقا لها اجنحة اربعة من کل جانب وجهه
کوجه الانسان و صانع بی علت هر چیزی ازان مرغ را نصیبی کرامت فرموده بود و بعد از چندگاه جفت او روحی مشابه او آفریده بموسی علیه السلام
وحی کرد که من دو مرغ عجیب خلق کردم و رزق ایشان را از وحوشی که در حوالی بیت المقدس اند مقدر ساختم و باندک زمانی ازآن دو طایر
فرزندان تولد نموده نسل ایشان بسیار شد و پس ازانکه موسی بجوار مغفرت ایزد سبحانه و تعالی انتقال فرمود آن مرغان از اراضی شام بصحاری
نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش و صبیان آنجا را طعمه خود میساختند لاجرم در وقت ظهور صاحب مقام قاب قوسین او ادنی صلی الله
علیه وسلم از آن طیور شکایت کردند و بدعای آنحضرت نسل ایشان انقطاع یافت یافعی گوید که آنچه در عدم بعضی از اشیا مثل شده است که مانند
عنقا مراد آنست که بعد از دعا مذکور کسی آنرا ندیده است و چیزی از وی نشنیده والله اعلم بالصواب **عقاب** نزد اعراب بسید
مرغان مشهور است و او بغایت دوربین و تیز پرواز است چنانچه چاشت در عراق و شام در یمن چوزد و عقاب سه بیضه نهاده در سی روز
بچه بیرون آرد و از بچگان خود یکی را بیرون اندازد زیرا که بوی مشقت میرسد که جهه هر سه بچه طعمه بهم رساند و بچه را که عقاب بیرون افکند
مرغی که شکننده استخوان موسوم است بالهام ایزد تعالی بروی مهربان گردد و او را طعمه دهد تا کلان شود از عجایب آنکه بعضی از اهل دانش
گفته اند که تمامی عقابان ماده میباشند و غیر خود جفت میگردند دیگر آنکه چون عقاب پیر گردد بچگانش او را برداشته بهندوستان برند
و در چشمه که بعین العقاب مشهور است غوطه دهند آنگاه در آفتاب نگاه دارند تا پرهای کهنه وی ریخته پر نو بیرون آرد و دیگر آنکه چون در چنگ عقاب
بعضی از اهل هند گفته اند که بازی باشد یکی با ده و زوجش از جنس طیور دیگر میباشد چرغ
مشهور است که هرگز میل خوردن آب نکند و این قصوری پیدا شود جگر و گوش بار و باه خورد صحت یابد **باز** بعضی از اهل
چنان مشهور است که هیچ یک از طیور شکاری آهو صید نتوان کرد مگر چرغ و مزاج چرغ بمرتبه سرد است و زمره گفته اند که حارث بن معاویة بن ثور
بعضی از اهل تاریخ بر آنند که اول کسی که بچرغ شکار کرد بهرام گور بود نقلست که نوبتی کسری را فرمود که بدترین مرغان
جهه از و بیش بوی خوش آید و هیزم تلخه کباب کرد و بعالم
تحسین تشخص است که بچرغ صید نمود **بوم** در شب اصلا خواب نکند و در روز از آشیانه بیرون نیاید که آنکس بوم گرفت بدترین مردمان در خواب شود **موش گیر**
از مرغان را انکار کند و هیزمی که بدترین هیزمها باشد کباب سازد و بدترین مردمان دهد و هرکس آن چشم گشاده را با خود دارد در خواب نشود
ظالم داد گویند که چون بوم را بکشند یک چشم او گشاده ماند و یکی پوشیده مذکور است که موش گیر فروترین مرغانست دو تخم نهد و گاهی سه تخم
او را علیواز و خات و حدأة نیز گویند در رساله الصید بدین عبارت مذکور است که موش گیر گاهی از یک بیضه دو بچه بیرون می آورد و بدین صورت در غایت
و هر حال سه بچه بیرون آرد و این عبارت چنان مستفاد میگردد که موش گیر گاهی از یک بیضه رسد قصد بچه و بیضه مرغان همسایگان نکند
عوامست گویند که موش گیر بهترین جانور است در حق همسایه زیرا که اگر از گرسنگی بسر حد هلاکت رسد که یکسال همسایه علیواز باشد
نوبتی شخصی از عزیزی پرسید که این سخن راستست که علیواز شش ماه ماده و شش ماه نر شد در جواب داد که این معنی را کسی داند که یکسال همسایه علیواز باشد
کرکس عرب کرکس را عریف خوانند یعنی خبردار از کارها و او را بدرازی عمر و حدت بصر تعریف کرده اند چنانچه گفته اند که از چهار صد فرسنگ
مسافت چیزی به بیند و در یک روز از شرق بغرب رود و همچنین آورده اند که بوی مردار را از دور شنود و اگر بوی خوش بوی رسد بیمار گردد
و بخیرم خوردن حرص بسیار داشته باشد و گاهی آن مقدار خورد که حرکت نتواند و گرفتار شود و کرکس را با جفتش آن مقدار محبت باشد که هر گاه
از جدا گردد از اندوه میرد **لکلک** گویند که او جانوریست بزرگ و بعضی از حکما گفته اند که نگاه داشتن استخوان لکلک با خود چشم و اندوه
از دل ببرد و اگر کسی چشمش را همراه داشته باشد در آب غرق نشود هر چند که شناوری نداند **کبوتر** جانوریست بغایت مقبول و انواع او بسیار
چون خلت و بریا و بغدادی و شوشتری و شیرازی و بردم و صحرائی و از خواص طبیعت کبوتر آنکه اگر هزار فرسنگ از آشیانه معهود دور افتد
روده سال برآن بگذرد طلب همان موضع کند و کبوتران بر مثل آدمیان با یکدیگر تعشق میورزند و در وقت جفت شدن سر و روی همدیگر را

گوشتش ملایم ترین لحوم است بنسبت بمزاج آدمی و مستوفی اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت لیکن چهار دست و پایش
کوتاه بود و بزبان هندی ایل را کوزن و گاو کوزن نیز گویند و کوزن مشابه است بگاو کوهی و تا دو ساله نشود شاخ برنیارد آنگاه دو شاخ
راست برآرد و در سه سالگی شاخها از اطراف شاخش ظاهر شود و زیاده گردد تا شش سالگی بعد از آن در سالی یکنوبت شاخهایش بیفتد و باز
بروید از غرایب آنکه کوزن بشنیدن سرود مایلست و بعضی از صیادان او را بصوت و نغمه و عمل مشغول سازند و از عقب درآمده بگیرند دیگر
آنکه ایل و ماهی را بدیدن یکدیگر شغف بسیار باشد بنابرآن زمرهٔ از صیادان پوست کوزن پوشیده بکنار آب روند و ماهی جهه دیدن او
نزدیک بساحل آید و گرفتار گردد دیگر آنکه ایل در تابستان افعی خورد و چون حرارت بروی غلبه کند بطلب آب رفته برلب رود بایستد
و نسیمی که از روی آب بروی ورد قانع شود و چندان آب بیاشامد که زهر افعی از درونش بیرون رود و اگر چنین نکند بمیرد گویند که بعد از
خوردن افعی چند قطرهٔ آب در گوشه چشم کوزن ظاهر شود و مانند موم منعقد گردد و آن را فادزهر حیوانی خوانند و اعتقاد مؤلف این
آنکه فادزهر حیوانی از درون ایل بیرون آید و فادزهر تریاق اکثر سموم باشد آهو بر چند نوع میباشد و از آنجمله صنفی است که مشک از ناف
او بحصول پیوندد و در رنگ آهوی مشکین بسواد مایل باشد و بحسب جثه از سایر انواع آهو بزرگتر بود و او را دو دندان سفید است در تک اسفل
و ظبی المسک پیوسته در سنبل چرا کند و مردم آنجائی متعرض او نگردند تا وقتی که خون در نافش مجتمع شود آنگاه خارشی در آن موضع پدید آید
کسانی که منتظر آن وقت باشند بیخها و چوبها در صحرا فرو برند و آهو ناف خود را بدانجا مالد تا نافه از وی جدا شود و در باب حصول مشک از ان
آهو اقوال دیگر نیز وارد و یافته که تحریر آن لایق بدین مقام نیست در عجایب البلدان مسطور است که در ولایت تبت دابه ایست کوچک
آن را فارة المسک خوانند و هرگاه او را صید کنند نافه از نافش جدا سازند و آن را در میان جو گذارند تا خونش فسرده گردد و مشک
شود و چون شمهٔ از حال سباع و جانوران چرنده مذکور شد طایر خامه بصوب ذکر حیوانات پرنده در پرواز آمد شترمرغ پرنده
ایست که طبیعتش موافق دواست و قوت طیران ندارد اما چون پر دارد و بیضه مینهد او را از طیور شمرده اند و شترمرغ را گردنی بلند و پاهای
کوتاه است و صورت مجموع سایر اندامش بهیأت قاز و بط می ماند لیکن بعظم جثه برابر گوسفندی باشد و او را حاسه سامعه نیست و اصلا
آواز نشنود اما شامه اش بغایت قویست و او آب نخورد مگر اندکی و اگر یکپایش را بشکنند از حرکت باز ماند تا بمیرد و شترمرغ بسلامت
مشهور است چنانچه در وقت فرار از صیاد سر خود را در زیر ریگ پنهان سازد و سایر اعضا را ظاهر و پیدا گذارد گویند که شترمرغ بیضهای
خود را سه بخش کند قسمی بچه بیرون آرد و بخشی دیگر را بخورد و یک بخش را بگذارد تا گنده شود و کرمها از ان بیرون آمده طعمهٔ بچگانش گردد
و آن جانور در مصر بسیار باشد چنانچه گوشتش را بقناره فروشند و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا ایلچی شترمرغی همراه آورده
بود و راقم حروف چند کرت مشاهده نمود که مقدار چیلانی آهن را باتش سرخ میساختند و پیش وی می انداختند و او در حال آن را میخورد
و اثر حرقت در هیچ عضوش ظاهر نگشت و از امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که گفت در وقتی که میرزا الچیک از سفر حجاز باز آمد بیضه شترمرغی
جهة خاقان منصور آورد و پس از آنکه قریب دو سال آن بیضه در خزانه بود پادشاه را بخاطر رسید که آن را دو نیم ساخته از هر قسمی پیچکی مرتب
نماید چون بیضه را دو پاره کردند از آنجا شترمرغ بچهٔ زنده بیرون آمد راقم حروف گوید که هر چند این واقعه از آن غریب تر است که عقل
وقوع آن را تصدیق کند اما چون کذب در اقوال امیر علیشیر نبود قبول باید نمود **عنقا** عبدالله یافعی در مرآة الجنان از شرح مقامات
حریری که مصنف ابوالبقا عبدالله بن الحسین العکبریست نقل نموده که در اراضی اصحاب الرس کوهی بود که موازی یک میل ارتفاع داشت
و در آن جبل بسیاری از اصناف طیور منزل گزیده بودند و در سالی یکنوبت مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی آدمیان
بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونهٔ مینمود در آنکوه پیدا شده آن طیور را بتعرض میرسانید و بعضی را بهلاک میگردانید و گاهی متعرض
اطفال آن دیار میگشت و اهالی رس آن مرغ را عنقا مغرب میگفتند و المغرب الذی یجیئ بالغرائب و چون آن مردم از عنقا مکرر متضرر شدند
نزد پیغمبر خود حنظلة بن صفوان علیه الرحمة والرضوان شکایت کردند و بدعای حنظله شر عنقا از ایشان اندفاع پذیرفت و فرغانی مورخ

وچند گاه بگوشتشان بگذرانند گویند که کرگدن هرگاه حامله شود بچه در شکم او بقولی چهار سال و بروایتی هفت سال بماند و بعد از آن سر از فرج او بیرون
آورد و چند گاه بهمان دستور بوده چرا کند و چون خود را از آن موضع بیرون اندازد مادر بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در غایت عطوفت
باشد و اگر نگریزد بزبان درشتی که دارد بچه خود را چندان بلیسد که پوست و گوشتش از هم فرو ریزد **فیل** جانوریست بغایت زکی الحس زیرش
دربیجالکی بحفب میل نماید و ماده اش بعد از دو سالگی حامله گردد و بچه سه سال در شکمش بماند و چون وضع حمل کند سه سال دیگر گردش بگردد
وفیل بر ماده خود بغایت غیور باشد و عمرش بچهار صد سال رسد و کیفیت گرفتن فیل بمطلع سعدین برین وجه مذکور است که در راهی که فیل
در وقت رفتن بطرف آب بر آنجا عبور نماید چاهی عریض عمیق حفر کنند و بالای آن را بخس و خاشاک بپوشند و چون فیل در آنجا افتد دو تا سه
روز کسی گرد او نگردد و بعد از آن شخصی بسر آن مغاک رفته چند چوب محکم برو زند و در آن اثنا کسی دیگر آمده آن شخص را آزار از فیل منع نماید تا
فیل با وی انس گیرد و بآهستگی آن شخص نزدیک فیل رفته خورد و نیهاییکه مرغوب او باشد پیش برد و او را گرفته بفیل خانه رساند نقلست
که نوبتی فیلی از فیلخانهٔ یکی از ملوک هند بگریخت و فیلبانان از عقب رفته بقاعدهٔ مذکوره در راه او چاه کندند و چون آن فیل کرتی در آن چاه
بالا افتاده بود ملاحظه نموده هرگاه که بآب میرفت چوبی مانند عصا در خرطوم میگرفت و پیش پیش خود بر زمین مینهاد تا داند که چاه در آن
کجاست لاجرم فیلبانان از گرفتن او عاجز شدند و پادشاه بآن فیل بغایت مشعوف بود و بالاخره فیلبانی بر بالای درختی که فیل از پایان آن
میگذشت پنهان شد و در وقتی که فیل بدانجا رسید خود را از درخت انداخته بر پشت او نشست و ریسمانی را که بر پشت و سینهٔ آن فیل بسته
بوده و هنوز از هم نگسسته بود محکم بگرفت و فیل هر چند اضطراب کرده برجست آن شخص از وی جدا نشد بعد از آن بر پهلوی غلطان گشت و بهر
پهلو که میغلطید فیلبان بپهلوی دیگر میجست و در آن اثنا قلابهای محکم بر سرش میزد تا فیل عاجز گشته گردن به بند در داد و فیلبانان او را
بفیلخانه آورده پادشاه در بارهٔ او انعامات فرمود گویند که احیانا ملوک هند بشکار فیل روند و قرب چهل روز در جنگل بوده اگر فیلی
صید نمایند تا آن مهابات کنند و تجار گاهی فیل از ولایتی بولایتی برند و گرمی در کار اعتبار کرده فروشند **زرافه** جانوریست دستهایش
از پاها دراز تر سرش مشابه بسر شتر و شاخهایش مانند شاخ گاو و پوستش همچون پوست پلنگ و دمش شبیه دم آهو و در وقت رفتار نخست
پای چپ را بر دارد بخلاف حیوانات دیگر و در مؤلفات بعضی از فضلا مسطور است که گفتار با ناقه جمع شود و از و حیوانی که بعضی از اعضایش
مشابه پدر باشد و بعضی شبیه مادر بوجود می آید و هرگاه آن حیوان با گاو وحشی جفت میکرد د زرافه بحصول می پیوندد **شتر** گویند که شتر را
زهره نباشد و چون چشمش بر ستارهٔ سهیل افتد بمیرد **اسب** بهترین مراکب است بحسب صورت و سیرت چنانچه در کتب علما سمت تحریر
یافته در بارهٔ او احادیث صحیحه مرویست در یکی از نسخ بنظر در آمده که پادشاه اسفیجاب برسم تحفه جهة نوح بن منصور سامانی اسپی فرستاد که
دو سر داشت و دو پای و بهر پایش دو پر بود که بدان طیران میکرد **حمار** دو نوع باشند اهلی و وحشی گویند که اگر حمار اهلی بر بامی باشد
و آواز شیر شنود خود را از ترس مایان اندازد و عمرش زیاده از چهل سال نبود اما حمار وحشی دویست ساله شود و بعضی مدت حیاتش را
هشتصد سال گفته اند در یکی از تواریخ مذکور است که نوبتی از اردشیر بابکان دراز گوشی بصحرا گریخت و با بعضی از وحوش در آمیخته حمار وحشی
از و حاصل گشت و اجناس گور تمام از آن دراز گوش پیدا شد والعلم عند الله تعالی **استر** نتیجهٔ اسب و دراز گوش است از غرایب اینکه
اگر کسی زکام داشته باشد [illegible] استر را بوی کند و آب دهن بر آن اندازد صحت یابد و هر کس دیگر که بآنجا بگذرد او را زکام شود **گاو**
چند نوع باشد و از الجمله گاومیش است که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت روزی
مردی بقره را بار کرده میراند که ناگاه آن بقره بجانب او نگریسته گفت که من خلق کرده نشده ام بجهه بار کردن بلکه آفریده شده ام
برای زراعت و مردم متعجب شده گفتند سبحان الله بقره بتکلم میآید نقلست که در زمان سلطان محمد خدابنده گوساله متولد شد که چهار چشم داشت
و دو پای و در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا نیز گوساله از شکم گاوی که آنرا ذبح کردند بیرون آمد که چشمهایش در زیر حلقوم او بود و دو دهان
پادشاه عالیجاه آن گوساله را براقم حروف نمود و فرمود که چون تو تاریخ می نویسی باید که این قضیهٔ غریبه را در جائی ثبت نمائی **گوسفند**

بوزینه از تمامی جانوران با آدمیان مشابهت بیشتر دارد و بخندد و خوردنی طلب نماید و بغایت غیور باشد مر مادهٔ خود و شنیدم از مردی حیان
استماع افتاده که بوزینه شطرنج آموخته بود و روزی صاحب خود را مات کرد و آن شخص متغیر گشته شاه شطرنج را بر سرش زد چون دست دیگر باختند
باز بوزینه غالب شد و در وقتی که حریف را بمات خانه رسانید طبقچه که در آن مجلس بود بر سر نهاد تا آنکه گشت گفته او را مات ساخت گویند که
اگر از پوست بوزینه غربال سازند و بآن گندم و جو بیزند و بدان زراعت کنند محصول از آفت ملخ ایمن باشد ابو تیمار عرب او را مالک الحزین
گویند جهت آنکه پیوسته بر کنار دریا باشد و هرگاه قطرهٔ از آب دریا کم شود محزون گردد و آب نخورد تا از تشنگی بمیرد سگ او وفاداری و حمایت
صاحب خود و محافظت اموالش مشهور است چنانچه در یکی از کتب بنظر درآمده که روزی در قزوین شخصی سگی داشت و هر جا رفت آن سگ
همراه تا بوتش تا بسر قبر رفت آنگاه بازگشته در موضعی که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد گربه چند نوع میباشد
اهلی و صحرائی و از انجمله گربه زباد است و آن جانور دم دراز دارد و موی وی مایل بسواد بود و گربه زباد در هند و دیار عرب بسیار باشد
و چون خواهند که زباد از آن گربه بحصول پیوندد او را بر چوبی بندند و نه روز هر روز چند نوبت تیر دهند و در ان ایام آن گربه بر گرد چوب
گردد و خود را بر آن مالد و زباد مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر چوب نشیند و از غرایب احوال گربه آنکه گاهی میان چشمش گردد
بزرگ است و گاهی در غایت خردی و باریکی و این اختلاف در گربه بسیار دیده شده و سببش معلوم نیست موش جانوری کثیر المضرات
گویند که اگر دمش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش آن خانه در نیاید از امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که فرمود در وقتی که بنای
رباط سنجده استعمال داشتم در زمینی که آنرا اصلاح عمارت مهیا ساختند خانهٔ موشی ظاهر شد و از احوال او بتأمل کردم که خود از ارزن و برنج
و ماش و عدس از هر یک یک کف جدا جدا در صحن آن سوراخ ریخته بود و ترتیبی که در دکان علاف دیده‌ام موشی سه چهار موش بچه را پیش
گرفته نشسته بود و مطلقا از مردم نمی‌گریخت و اگر یکی از فرزندان او را دور می‌انداختند میرفت و او را بدندان داشته بجایش می‌آورد
حال مشاهده کردم فرمودم تا چند خشت در اطراف منزل وی چیدند و بالایش را پوشیدند تا چهار آمد مردمی که بعمارت مشغول بودند منتظر
نگردد و چون روز دیگر از حجر کردیم معلوم شد که در آن شب نقبی زده و بچگان خود را با تمامی قوت مذکوره از آنجا بجای دیگر برده چنانچه
یکدانه باقی نمانده خارپشت شب راه رود و بخوردن افعی میل کند و اگر افعی وی را بگزد سعتر خورد تا نیک شود سلحفات او را سنگ پشت
و کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند نظر کردن در وی بچه بیرون آورد زیرا که شکستن وی بچی بمثابه ایست که اگر تخم رسد آن را بشکند گویند
که چون کشف را بر تب اندازند میوه آن موضع را سر با ضرر رساند مار چندین صنف است از انجمله یکی مکلله است که بمجرد رؤیت او سبب
هلاکت میشود دیگر افعی است که خالهای سیاه و سفید دارد و گویند که چون عمرش بهزار سال رسد کور گردد و درخت بادیان را بیابد ساخته
چشم بر آن مالد تا بار دیگر بینا شود دیگر از غرایب احوال افعی آنکه چون چشمش برکنند باز بروید و همچنین اگر دمش را ببرند و دندانش را برکنند باز
دیگر پیدا شود و علاج مرض افعی (خوردن) درخت زیتون باشد و مطلق مار را بشراب میل بسیار بود و هرگاه بر شراب قادر شود چندان بخورد که بیخود گردد
و گاه باشد که در مستی بمیرد بیت بسر رحم که نیایم بدر از میخانه تا بادم که مرا پر نشود پیمانه از غرایب خلقت مار آنکه دیده‌اش در حدقه نگردد
و محکم باشد و مار از آدمی برهنه بگریزد و اگر او را بتازیانه که بعرق اسب آلوده باشد بزنند بمیرد کژدم بقول صحیح از دهان وضع حمل نماید
و او را بچه بسیار آید از عجایب آنکه کژدم آدمی مرده را اگر دو نایم را نیز بادام که بدست حرکت نکند متعرض نگردد و چون کژدم افعی را گزد
فی الحال بمیرد گویند که در شهر حمص کژدم نباشد و اگر از جائی دیگر بدانجا آورند زنده نماند کرگدن صورتش بگاو میش میماند و او یک شاخ
بزرگ سر تیز دارد در پشت بینی و بآن شاخ با فیل حرب کند و چون شاخش را بشکافند اندرون وی منقش باشد بنقوش غریبه و نزد سلاطین چین
شاخ کرگدن عزیز باشد و از آن کمرها سازند و قوایم کرگدن از دست و پای جمیع حیوانات بری و اهلی بزرگتر است و چنان اشتهار یافته که کرگدن
آنقدر قوت دارد که فیل را بشاخ خود بردارد و چندان نگاه دارد که هلاک شده در گدازش آید و چشم کرگدن از روغن فیل پر شده اعمی
سبب هلاکتش گردد و رخ طایریست که هرگاه کرگدن و فیل را بر افتد ببیند بمنقار هر دو را از زمین در ربوده بمنزل خویش رساند چندگاه

بدست خود و نی بر داشته در دهان گذارد و مانند سایر حیوانات دهان بر ماکولات نهد گویند که اگر سرطان را بر پشت مرده یابند علامت امنیت باشد
اما حیوانات بری که غریبة الاشکال و الافعال اند بسیار است از جمله آنکه در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از و
تولد نماید و تا وقت غروب خورشید مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر صباح از آن همان نو رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب بمیرد و لا
یزال توالد و تناسل و فوت آن حیوان برین موجب باشد و غرایب حالات بعضی از حیوانات درنده و چرنده و جهنده بر همین منوال است که از رساله القصیا
و دیگر رسایل افاضل نقل کرده میشود شیر در میان وحوش بمنزله پادشاه است و غایت شجاعتش در میان طوایف انسان مثل گشته مع ذلک
از آواز خروس و گربه و چوب زدن بر ظرف سین و رویین وهم نماید و بچه شیر در وقت تولد قطعه گوشتی باشد بی حس و حرکت و بعد از آنکه سه شبانه
روز مادر او را محافظت کند پدرش بیاید و بادی در روی دمد تا صورت شیر پیدا کرده در جنبش آید و شیر بچه تا هفت شبانه روز چشم باز نکند و
چون ششماهه گردد شکار نماید و شیر پس مانده هیچ جانوری را نخورد و بر سر باز مانده خود نرود از ارسطاطالیس مرویست که گفت نوعی از شیر دیدم
که رویی مانند آدمی و بدنش سرخ رنگ و دمش مثال دم کژدم بود و نوعی دیگر دیدم بشکل و رنگ گاوش که شاخهای سیاه داشت بیدانزی یک
پلنگ متکبرترین سباع است و چون سیر شود سه شبانه روز خواب کند و از دهانش بوی خوش آید بخلاف شیر که دهانش بد بوی بود و هرگاه
پلنگ مریض گردد موش خورد تا نیک شود و پلنگ را با شراب انقدر محبت است که اگر بجمازه رسد چندان بیاشامد که او را شعور نماند و گر
فتار گردد یوز بشکل مانند پلنگ است و بحسب مزاج مشابه سگ و یوز چون پیر شود ترک شکار کرده با یوزی جوان مصاحب گردد و از صید و
خورد و یوز نیز مانند پلنگ خواب بسیار کند و اول کسیکه آن جانور را بر ساغری اسپ سوار ساخت یزید بن معاویه بود گرگ چون در
شود یک چشم وی باز باشد و یکی پوشیده و در صحرا فریاد بسیار کند و هرگاه او را بگیرند هر چند زنند بچوب یا تیشه آواز بر نیارد تا بمیرد و گرگ
از یک فرسنگ مسافت بوی مردار شنود و بوقت خوردنی نیابد باستنشاق هوا قناعت نماید گویند که چون سر گرگ را در کبوتر خانه آویزند گر
به بدانجا در نیاید و پوستش را چون بر پوست گوسفند اندازند مویش بریزد کفتار از کفتار بعضی از علمای آثار حیوان معلوم میشود که کفتار جانور متولد
[illegible] خرس از جنس ماکولات آنچه آدمیان خورند
بکیفیت گرفتنش بوضوح می پیوندد و بعضی گفته اند که خرس از دهان زاید و او در
وضع حمل رنج بسیار کشد و بعضی گفته اند که خرس [illegible] بحماقت اشتهار دارد [illegible] زیاده است
وسالی نر میباشد و سالی ماده و گوشت و طعمه سباع را نیز بکار برد خوک قوت مجامعتش از جمیع حیوانات زیاده است و چون بپانزده سالگی رسد دیگر برا
سازد و همچنین علیق اسپ و شتر و دراز گوش [illegible] تا گرسنگی مندفع شود و هشت بچه زاید و [illegible] دراز گوش بول کند خوک
زمستان کم تردد نماید و هرگاه گرسنه گردد دست و پای خود را بلکد و در شش ماهگی آبستن شود و احیانا در چهار ماهگی حامله گردد و دراز گوش بندند و
در هشت ماهگی بجفت میل نماید و از عجایب آنکه چون خوک را بر پیشانی بر دراز گوش بندند که بخورد و بعد از آن دو روز خورد
و هرگاه خوک بیمار شود خوردن خرچنگ علاجش باشد و از غرایب آنکه اگر خوک را سه روز چیزی ندهند [illegible] آهسته آهسته آب
میرد و ایضا اگر یک چشم او را از حدقه بیرون کنند سقط گردد و دیگر آنکه روباه بحیله و تدبیر نظیر ندارد و گویند هرگاه کیک بر وی غلبه کند آهسته آهسته در آب
دهند فربه شود و نصاری [illegible] پرواز کنند دیگر آنکه شکم خود را پر باد کرده بر پشت خسبد و پاها بلند سازد تا جذب با کمان بر
تا همه کیکها بر گرد دهانش جمع آید آنگاه غوطه زند و بمیرد و در حدود بلغر نوعی از روباه میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هر مریضی که از گو
مرده است و نزدیکش روند و او برجسته آنها را صید کند شخصی بتی داشت و پیوسته نان و سکه می آورد و بر سر آن بت مینها
میخور و شفا یابد نقلست که در زمان ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] بت را بشکست و مسلمان شد شغال
ناگاه روباهی بدانجا رسید و نان و سکه را خورد و بر سر صنم شاشید و بت پرست اینحال را دیده خرگوش بعضی از مردم گمان برده اند که آن
جانوری مشهور است گویند که اگر زبانش را در سرایی گذارند میان ساکنان آن موضع نزاع شود و خنثی میباشد و اعرا
جانور سالی ماده میباشد و سالی نر و این سخن اصلی ندارد و آنچه از غرایب حالات او صحبت پیوسته آنکه حایض میشود سوسمار بر گرد آب نیاشامد و تا تشنه
بیند که عنبان از خرگوش میگریزند و چون چشم خرگوش بر دریا افتد بمیرد و بدین جهت هرگز بدریا بار نرود

اوصاف و امور که منقولست از حیوانات آبی و وحوش و طیور در عجایب البلدان مسطور است که در نیل و سند است و باید
که در سایر انهار و بحار نیست قرش و نهنگ و فرس البحر اما قرش جانوریست بهیات وزغ که طول او شش گز باشد و قطعها می گردد و
بر بدن دارد و راکبان کشتی و مسافران دریا از وی بغایت هراسان باشند و برای طعمه در آب اندازند تا بخوردن مشغول شده از تعدی کشتی
تقاعد ورزد و اما نهنگ جانوریست که در اندامش هیچ سوراخ دهان پیش نیست و خوردن و بچه آوردن و فضله افکندن او از همان منفذ است
و در رسالة الصید که تصنیف جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی است در سلک تحریر انتظام یافته که نهنگ بصورت
سوسمار است و دهان گشاده دارد و زبان دراز و شصت دندان پیش در فک اعلی دارد و چهل دندان پیش در فک اسفل و در میان هر دو
دندان پیش آن دندان خورد چهار گوشه است و بعضی گفته اند که نهنگ را هشتاد دندان پیش است چهل در بالا و چهل در پایان و چون نهنگ
جانوری را در دهن گیرد دندانهایش از یکدیگر گذشته مشبک شود و اصلا آن جانور را خلاصی ممکن نباشد و پشت نهنگ شبیه پشت
سنگ پشت است و آهن بروی کار نکند و نهنگ را چهار پایست و دم دراز گاه باشد که طول آن بده گز رسد و دنبالش بدو زرع و نهنگ
را نتوان کشت مگر از زیر بغلش و او هر گاه خواهد که جفت شود از دریا بیرون آید و ماده را بر پشت خویش اندازد و تخم در خشکی کند از بچگانش
آنچه بآب رود نهنگ شود و آنچه در خشکی ماند سقنقور گردد و ایضا در رساله مذکوره مسطور است که چون شکم نهنگ از فضلات پر شود از
آب بیرون آمده دهان باز کند و مرغکی کوچک بدهان وی درآید و آنچه از اندرونش بیرون آید بخورد و آن مرغک را چیزی است بر سر
مانند خار هر گاه نهنگ دهان خود بر هم نهد آن خار در کامش خلیده باز دهان بگشاید اما فرس البحر جانوریست سر و گردنش مشابه باسب
یالش و دمش تاب مانند دندانهای خوک از دهانش بیرون آمده و چهار رسته دندان دارد و هر دندانی برابر تخم مرغی و دست و پای
او بغایت کوتاه است و ستبر مشابه بدست و پای شتر و دمی کوتاه دارد و او دایم قصد کشتی کند و هر جانوری که بیابد هلاک کند و
و قوت و صلابت جسدش بمرتبه ایست که نوبتی در مصر هزار مرد مسلح خواستند که او را هلاک سازند بدانشان را ممکن میسر نشد و هم در
عجایب البلدان مسطور است که نوبتی در ساحل دریای هرموز مشاهده افتاد که مردی ماهی صید کرد که مانند سپری گرد و پهن بود و دنبالش
دراز و باریک داشت و در میان شکمش دو چشم گشاده بود و دهان در میان شکم داشت دیگر در رسالة الصید مذکور است که نوعی از ماهی که
آنرا حوت الحیض گویند و آن بسیار بزرگ باشد چنانکه کشتی را از رفتن باز دارد و اما چون ساکنان سفینه خرقه را بخون حیض آلوده بدریا
اندازند آن ماهی بگریزد و اگر زنی حایضه در کشتی باشد همین خاصیت ظاهر گردد دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد که طول آن صد و بیست
گز است و عرض او بیست ارش و عرض دهانش دوازده ارش و هم در ان بحر ماهی است که میپرد و در وقت طیرانش ماهی از دیگر بر کنار از
عقبش در پرواز می آید و او را گرفته میخورد و دیگر در یکی از دریاها ماهی میباشد که در روی آب در طیران می آید تا خود را بحیوان بحری
که بر سطح آب دهان باز داشته باشد میرساند و بدهانش در می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرو میبرد دیگر در تحفة الغرایب مسطور است
که در هندوستان دریائیست که ده فرسخ طول آنست و در آن دریا حیوانات اند بهیات انسان که چون شب شود از آن جنس بسیاری از
آب بیرون آیند و بر ساحل بحر با هم ملاعبه نمایند و رقص کنند و در میان ایشان زنان خوب صورت باشند و دیگر حیوانات نیز باشند
بر غیر صورت آدمی که از آن بحر بیرون آیند و مردم آنجا در شبهای مهتاب نزدیک بآن دریا روند و در گوشه نشسته نظاره ایشان
کنند راقم حروف گوید که در سنه تسع و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا بالجبال قتال محمد خان شیبانی در کنار آب آمویه نشسته بود بعضی از
مردم از آن نهر ماهی گرفتند که طولش یک گز و نیم بود و سطبری نصف بالایش برابر عصائی و نصف پایانش بمقدار قلمی و فک اسفل نداشت
و غیر دهان منفذی در اعضایش ظاهر نبود و از جمله حیوانات آبی دیگر سرطانست که او را خرچنگ نیز گویند از غرایب حالاتش آنکه چشم
بر کتف دارد و دهان در سینه و سالی سه نوبت پوست اندازد و خانه خود را مبنی از دو در سازد یکی بطرف آب و دیگری بطرف خشکی
و چون پوست افکند در جانب آب را محکم گرداند و در طرف خشکی را باز گذارد تا بدنش صلب شود دیگر آنکه خرچنگ بطریقه آدمیان بدست

القصه سواد کوید

امین وجب رتبه تر و واد ابیات سمی … تو نیز ادسوی … ستانی بیران کامی که مجنون بیابانی

اینکان نیابند جهد را بپردیه کشته طالب که تا برکمان کروند غالب … شنیدم که حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

… در سخنان منشوره و منظومه آن حضرت باثر افتاد و روز دیگر روی بصوب مکه آوردم در اثنای راه … دیگر بر آن جنبی را ندیدم حکایت

بمدینه هجرت فرموده بسرعت شتافتم و شرف ملازمت آنحضرت دریافتم و بسعادت اسلام رسیدم … گفت که از مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی

از جناب قرب حضرت سلطانی امیر علیشیر استماع افتاده که روزی تقریر مود که قاضی اختیارالدین حسن … با طریق ارادت سلوک داشت و بهره و نصیب

شنیدم که خوبی تقریری گفت که در وقتی که متوجه گذاردن حج اسلام بودیم درویشی نسبت با طریق … ضعف و ناتوانی لاجرم از وی پرسیدیم که درین چند

امیر سید و چون ببادیه درآمدیم دو سه روز او را ندیدیم بعد از آن پیدا شد در غایت ضعف و ناتوانی … اما بهمت شما از آن بلیه نجات دست داد و

روز کجا بودی و چه حال داری جواب داد که مرا واقعه در غایت غرابت اتفاق افتاد … بزخم سنگ او را بقتل رسانیدم همان لحظه کرد

از تفصیل این اجمال سؤال کردیم گفت در فلان منزل برکنار برکه ماری عظیم دیدم … برتخت نشسته بود و جمعی کثیر در پیش

او ایستاده و جماعتی که مرا برده بودند بعرض رسانیدند که این آدمی یکی از کسان مارا کشته است و پادشاه جواب این سخن را از من استفسار

نمود یکی از آن طایفه آهسته مرا گفت که بگوی هرچه شرع فرماید و من این لفظ را بر زبان راندم پادشاه گفت او را نزد قاضی برید تا این قضیه

بمقتضای شریعت مطهره فیصل یابد آنگاه مدعیان مرا نزد شخصی که بر مسند قضا متمکن بود بردند و دعوی خون کردند قاضی از من جواب پرسید

گفتم که من ماری را کشته ام و از قتل کسی دیگر خبر ندارم قاضی از آن جماعت پرسید که مقتول شما بچه صورت بود گفتند بهیات مار

گفت پس شما را دعوی نمیرسد زیرا که من در لیلة الجن از رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شنودم که فرمود من تزیا بغیر زیه فان قتل فدمه هدر

اکنون این شخص را برداشته بقافله او ملحق گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده مرا بهمان سر برکه رسانیدند و من از عقب قافله

آمدم تا اکنون بخدمت رسیدم … گوید امیر نظام الدین علیشیر بعد از نقل این حکایت اظهار تاسف کرده گفت کاشکی من در ان

حیات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی این واقعه را شنوده بودم تا بواسطه کیفیت حال را از ایشان معلوم میکردم و هم از مقرب حضرت

سلطانی استماع افتاده که فرمود که یکی از ترکمانان من گفت شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح برخاستم و بحمام میرزا شاهرخ رفتم آنگاه

همین زمان حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام درنیامده بود و من فوطه بستم و بحمام درآمدم و در یکی از خلوت خانها غسل کردم

چون بمیان حمام درآمدم دیدم که شخصی بر روی تخت نشسته است از وی پرسیدم که صبح دمیده است یا نی گفت صبر کن تا احتیاط کنم آنگاه

خود را بلند ساخته دست بشیشه روزن سقف حمام رسانید تا آن را برداشته ملاحظه دمیدن صبح کند لاجرم وهم بر من غالب گشت

در ساعت بیرون دویدم و جامه پوشیده متوجه خانه خود گردیدم چون بدر باغ زاغان رسیدم بهیات مردم آشنا پیدا شده گفت درین سحر

که میخواهی … حمام می‌آیم و مرا واقعه غریب دست داد و گفت بگوی و چون کیفیت بلند شدن آن شخص را تقریر کردم این عزیز گفت

که قد او ازین بلندتر بود … آن شخص که در حمام دیدی بلندتر بود یا من و من از مشاهده

… تا سر دیوار باغ شهر بلند شد و من زبان راندم که … و مرا بخانه بردند و تعهد حال من کردند

… بصورت عکس کرده بودم آنگاه بعضی از کسانی که مرا می‌شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند و بعد از مواضع … بود و هم

… میرسید و در جنب آن امیرحسن ملکی گفت که در زمستانی که متوجه یکی از مواضع باد غیس بودم

… شرف استماع افتاد که فرمود که یکی از نوکران امیرحسن ملکی گفت که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم او نمی

… در دشت و بیابان برف کرفته بود و بر تماله سیاه بنظرم درآمد که در میان برف خفته بود و از هیچ طرف اثر قدم او نمی‌نمود

… متحیر شده سپ را بطرف او راندم و آن بر تماله را گرفته بعنایش بزین رسانیدم و در آن اثنا دست من میان هر دو پای او درآمد

… بتعجب با خود گفتم که ای الغه مایه لاری بار … تماله روی باز پس کرده گفت که پیش پاتان

… و در غایت سرعت بطرف دیگر تاختم ذکر بعضی از غرایب

… بعضی … نه … را دور انداختم …

دندانهایش بیرون آمده بود دیگر آنکه در اوایل جمادی الاولی سنه ست عشر و تسعمائه در بعضی از محلات دار السلطنه هراة از ضعیفه پسری متولد گشت که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و در هر دو کامش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود مانند کوهان شتر و در وقتی که راقم حروف در مجلس جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی بود این طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آوردند و انجناب متغیر گشته کیفیت کرد وقوع امثال این صورت از جمله علامات انتقال ملکست و در اواخر رجب سنه مذکوره در همان بلده در محله خواجه معز الدین ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر پسر بهمان لحظه فوت شد و دختران با مادر ایشان نیز پس از سه چهار روز وفات یافتند و چنانچه جناب شیخ الاسلامی گفته بود در شعبان همان سال ماهچه رایت دولت نواب کامیاب شاهی از افق بلاد خراسان طالع گشت و آن مملکت بحیز تسخیر فرمان فرمای جهانبان در آمد والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه و آله المعصومین **ذکر بعضی از غرایب حکایات که از جنیان منقولست** در کتب علما و اهل مناقب بروایت خزیمة بن ثابت از ابو عامر راهب منقولست که گفت نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی ظاهر گشته که در آن فن شبیه و نظیر ندارد و آرزوی ملاقاتش بر ضمیر من مستولی شده در ماه رجب که شمشیرهای اشرار عرب در نیام بود متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در اثنای راه شتر بصوب مقصد میراندم خواب بر من غلبه کرده پس از آنکه بحالت تیقظ و انتباه آمدم خود را در بیابانی غریب منکر دیدم نظر بر اطراف و جوانب آن صحرا انداخته آتشی چند مشاهده من شد از دور که مانند ستاره میدرخشید و نزدیک بآن شعلات شتافته جمعی مهیب صورت غریب خلقت دیدم که گرد آن آتشها نشسته بودند لاجرم بترسیدم و شتر نیز هراسیده بزانو در آمد و من خود را از مرکب انداخته جمعی از ایشان بقصد من برخواستند و من تضرع نموده زنهار خواستم زمرهٔ از آن قوم جماعتی را که متوجه اضرار من بودند منع کرده چهار شخص نزد من بنشستند یکی از ایشان مرا مخاطب گردانید و گفت ای آدمی از کدام قومی گفتم از قبیلهٔ غسان از بطن قیله آنگاه از مقصد و مقصود من پرسیدند و من صورت حال را معروض داشته بزبان آوردم که ما در اخبار مغیبه اعتماد بر قول کاهنان از آن میکنیم که ایشان حقایق اسرار را از شما میشنوند و من اکنون حق جوار را وسیله ساخته بعضی از قضایای آینده را بواسطه از شما استعلام مینمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارمی کردند که داناترین ما اوست و من متوجه او گشتم آن جنی گفت که یا ابا عامر فرا گیر علمی را که نه از کتاب باشد بردارندهٔ درویش بی سامان و فرود آرندهٔ باران ریزان که هرآینه زود باشد که بیاید صاحب شتران باریک میان گرد لکرامی برین تحریش نشسته مرد مرا بر جنگ و فصیح ترین فرمایندهٔ کسان از مطلب بر جنگ و هرآینه فرود آید از آسمان سخنی برین معنی که چهار در پیش هر بدخواه رسد که جنگها دیده باشد و سختیها کشیده و تندخوی فراوان سرکوبی را برم و خاموش گردانند هرآینه کسان هیبناک حق را ختم گردانیده اند و شخصی را که شکننده پادشاهان فارس و روم باشد خواهنده ابو عامر گوید که پرسیدم که این شخص پادشاه باشد جواب داد که نی پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وفا و کرم بعد از آن شمهٔ از اوصاف حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بر زبان آورده گفت که من این سخنان را از فرشتگانی استماع نموده که نویسندهٔ کاتب اعمال بندگانند ابو عامر گوید چون سخن بدینجا رسید آن جنی با رفیقان خود از نظر من غایب شد و من آن شب را در همان مکان گذرانیده صباح بطرف مدینه مراجعت کردم از غرایب آنکه با وجود مشاهدهٔ این حال و شنیدن این مقال ابو عامر راهب با وجود آنکه زمان بعثت نبی غالب را دریافت از غایت حسد ایمان نیاورد و بر کفر و ضلالت بمرد حکایت در بسیاری از نسخ سیر بنظر در آمده که سواد بن قارب که در میان یمنیان از اجانب و اقارب امتیاز و استثنا داشت در ایام خلافت عمر ابن الخطاب روزی بدار الخلافه آمد عمر رضی الله عنه بوی گفت که یا سواد من شنیده ام که ترا از ظهور حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اشراف جنی که همزاد تست بوده آگاه گردانیده و کیفیت الحکایت را میخواهم که بواسطه از تو استماع نمایم سواد گفت یا امیر المؤمنین من شبی در خوابگاه خویش باستراحت اشتغال داشتم که آن جنی بیامد و پای بر من زد و گفت برخیز و بیدار شو اگر فهمی داری دریاب که رسول بنی لوی بن غالب رسید و نیم دو نبت او برید و وی خلق را بخدا خواند و طریق عبودیت حضرت الوهیت روشن گردانید و بیتی چند بر زبان راند بهمان مضمون من این سخن را وقعی ننهادم و گفتم بگذار که خواب کنم که دوش بیدار بودم و آن جنی آن شب غایب شده شب دیگر باز آمد و همان سخنان را اعاده کرد و من بدستور اول از آن حدیث متاثر نگشتم و شب سیم نوبت دیگر ظاهر گشته همان ابیات را بر زبان آورد پوشیده نماند که ابیات مذکوره را بعضی از علما فن سیر برین

علیحده است چنانکه مطرح کوهستانهای ایشانست غیر شایسته آبیست که گوشت مردان را در آن اندازند حکایت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که
سعد بن ابی وقاص بعد از فتح حلوان نضلة بن معاویه را با سیصد سوار بجانب حلوان فرستاد تا اغنام و مواشی کافران را تاخت کند و نضله در وقت
مراجعت از ناحیت حلوان نماز دیگر در میان دو کوه فرود آمده بادای بانگ نماز قیام نمود چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آوازی آمد که کبرت
تکبیرا یا نضله و چون گفت که اشهد ان لا اله الا الله باز آواز آمد که اخلصت اخلاصا یا نضله چون گفت اشهد ان محمد رسول الله هاتف بزبان راند
که این نبیست که بعد از وی هیچ کس بمرتبه نبوت نرسد و چون گفت حی علی الصلوة بار دیگر گفت که این نمازیست که فریضه کرده اند خنک آنکس که بر آن مواظبت
نماید و آن را بوقت گذارد و چون نضله گفت حی علی الفلاح هاتف آواز داد که الفلاح لاهل الصلاح والصلاح لاهل الفلاح و بعد از آنکه نضله از بانگ
نماز فارغ گشته تکبیر گفت در وقت ادای قد قامت الصلوة باز از کوه آواز آمد که امت محمد رسول الله را تا قیام قیامت بقا باشد و نضله از شنیدن
این سخنان تعجب نموده پس از فراغ از ادای نماز بر پای خواست و باواز بلند گفت که ای هاتف آواز تو شنیدیم و آنچه فرمودی فهم کردیم اگر تو از جنس فرشتگانی
فضل الله علیک و اگر از پریانی فمرحبا بک و اهلا و سهلا و اگر از آدمیانی بیرون آی تا بصحبت تو مشرف شویم و همان لحظه پیری سر برهنه که موی
روی و سرش سفید بود و دو جامه صوف سفید پوشیده بود و عصائی بر دست گرفته از عقبة الجبل بیرون آمد و بر آن عصا تکیه زده گفت السلام
علیکم و رحمة الله و نضله لب بجواب گشاده از وی پرسید که تو کیستی و درین منزل چگونه بسر میبری گفت من زریب بن برثملا ام وصی عیسی بن مریم
علیهما السلام و مسیح در باره من دعا کرده است که تا وقت نزول او از آسمان زنده مانم و فرموده است که درین کوه روزگار گذرانم باید که
سلام مرا بعمر بن الخطاب رسانید و او را بگوئید که متابعت سنت سنیه نبویه را از دست ننهد و بر آن مواظبت نماید و بداند که قیامت
نزدیک رسیده است نضله گفت چه باشد که مرا از علامات روز جزا خبر دهی زریب گفت ای نضله هر وقت که مردان با مردان و زنان با زنان
مجامعت کنند و امرا با غلمان در سازند و اگر چه غلات بسیار باشد نرخ ارزان نشود و خون بیگناهان بر خاک ریزد و حشمت علمای مرتبه
رسد که اگر درویشی سالی گدائی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ قرآن را بالحان و مزامیر تلاوت کنند و مساجد را نقاشی نمایند و منارهای بلند
اقرار بدروغ و گواه دروغ بسیار شود و باران اندک بارد و خوردن ربا شایع گردد باید دانست که قیامت نزدیک باشد و خشم الهی
نماید و زریب بعد از گفتن این سخنان غایب شد و چون نضله بخدمت سعد ابی وقاص رسید کیفیت حال باز گفت و سعد بنفس خویش بآن کوه
رفته هر چند جستجوی و تک و پوی نمود و بانگ نماز گفت دیگر از زریب اثری ندید و خبری نشنید والعلم عند الله الحمید المجید دیگر حمد الله مستوفی در
تاریخ گزیده آورده است که در زمان اولجایتو سلطان مولانا جمال الدین ترکستانی که عالمی صادق القول بود روایت کند که جمعی از تجار گفتند
که درین سنوات که فوجی از کفار لشکر بترکستان کشیده در نواحی بیگی جماعتی از اهل اسلام را شهید گردانیدند از آن جمله شخصی که او را قرابها در میگفتند بزخم
تیغ کافران کشته شد بعد از مدتی عیال و اطفال قرابها در از گوشه خانه از خانهای او آوازی شنیدند که منم قرابها در که در فلان روز کفار
مرا شهید کردند و اکنون من بغایت خوشحالم و با هفتاد مرا روح باستقبال روح پیره زنی آمده ام که سه روز دیگر فوت خواهد شد و چون خاطر
متعلق شما بود بدینجا آمدم تا معلوم نمایم که چه حال دارید عیال باید که اهل این شهر را بگویند که آفتی عظیم متوجه این بلده است صدقه دهید تا دفع
شود و چون مردم قرابها در این آواز شنیدند بسرعت هرچه تمامتر گوشه خانه را خراب کردند هیچکس در میان دیوار ندیدند و از گوشه
دیگر همان آواز شنیدند و این آواز مانند آواز مردم ذی حیات بود الا که آوازی نرم بود که از حلقی بیرون آید و درین نوبت از کثرت اول مبالغه
تنبیه نمود که مردم شهر را بگویند که صدقه دهند و الا ببلیه عظیمه مبتلا خواهند شد اهل خانه جواب دادند که مردم این شهر سخن کردن ترا از ما
باور نخواهند کرد گفت اهل شهر را بگوئید تا در میدانی حاضر شوند و چوبی در زمین فرو برند من از آن چوب با ایشان حکایت کنم و شهریان بران
موجب عمل نموده همان سخنان را استماع کردند و ایضا گفت که این دعا بخوانید که اللهم کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السوال و تا سه
روز این آواز از مردم بیکی از مواضع مختلفه میشنیدند بعد از آن آن پیره زن در گذشت و آن آواز منقطع گشت ذلک من عجایب الحالات

غرایب الواقعات دیگر تقیه کازرونی از امام شافعی مرویست که هرم بن حیان مدت چهار سال در رحم مادر بمانده چون متولد گشت

وحقیقت این حال بر کسی ظاهر نیست دیگر در بلاد چین خانه ایست و در آنجا مرده که قامتش مشابه درخت خرماست و دو دست ندارد و هرگاه
که دست بروی زنند آوازی مثل آواز طبل ظاهر گردد دیگر در قریه از قری ولایت قبره در زمان اولجایتو سلطان دختری را در وقت بلوغ
درد ها گرفت و بعد از آن چند روز آلت رجولیت از موضع مخصوص وی بیرون آمد و همچنین در جامع الحکایات مسطور است که شخصی در بغداد دختری داشت
و چون او را بشوهر دادند در وقت زفاف آلت مردان از میان هر دو پای او سر بر زد و آن دختر پسر شده زنی بحباله نکاح در آورد
و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر در یکی از کتب بنظر در آمده که نوبتی در حضر موت دندان انسانی یافتند که هشت من وزن داشت دیگر در زمان
سلطان محمد خدابنده در سلطانیه مردی بود که بر تمامی اندامش موی غلبه داشت بسان موی خرس اما لحیه او مانند سایر مردم بود و سخنش مفهوم نگشتی
و بگدائی اوقات میگذرانید دیگر از سنان بن ثابت حرانی منقولست که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و بپای خیاطت میکرد دیگر در
جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص را نزد من بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسبیده بود و قریب
به بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم دیگر بود دیگر در ولایت ارمینیه قریه ایست و در آنجا طایفه اند
که هر کس از ایشان ریش برمی آرد نصف ریش او سیاه است و نصفی سپید دیگر نوبتی در بعضی از بلاد زنی ظاهر گشت که روی و دستهایش پر موی بود مانند
خرس که دندانهای زیرین نداشت و سخنش مفهوم نگشت مردم میگفتند که مادرش با خرس جمع آمده و این تحفه غریب آورده دیگر در عجایب البلدان
مسطور است که در ساحل بحر محیط کوهیست و در آن کوه جمعی ساکنند که دو چشم بر سینه دارند و بدستور آدمیان نیز بر روی آنها چشمها ظاهر است
دیگر از ابو حامد اندلسی مرویست که گفت در بعضی از بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان طویل القامة و در قوت بمثابه که ساق اسب را
بدست گرفتی و بشکستی و آن شخص در خدمت پادشاه بلغار بود و تقرب تمام داشت و در هر لشکری که آن مرد بودی خصم را نهزیمت نمود
دیگر از ابو اسحق طالقانی منقولست که گفت در مرو با جمعی از مردم بموضعی نشسته بودم که ناگاه دیوار کهنه که نزدیک بما بود بیفتاد و چند سر
آدمی از میان آن بیرون آمد و یکی از آن سرها شکسته دندانهایش بریخت بزرگی آن دندانها بمثابه بود که یکی از آنها دو من وزن داشت
دیگر در اراضی مغرب ریگستانیست و در میان آن ریگستان شهریست که متوطنان آن تمام نسوان باشند و اگر مردی بدانجا رسد بحسب اقتضای
آب و هوا شهوتش ساقط گردد بلکه در اندک زمانی بمیرد و در آن بلده چشمه ایست که چون زنان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر
آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری در وجود آید زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معاودت
کند و چندان خون از وی برود که بهلاک نزدیک رسد و آن زنان بغایت جمیله باشند و هرگز هوس مجامعت بخواطر ایشان خطور نکند
و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت بغایت آزرده گردد اما بعد از چندگاه عادت دیگر نسوان پیدا کند
و عورات آن شهر مسلمان باشند و هر کاری که جهة انتظام امور دنیوی مردان را باید کردن ایشان بدان قیام نمایند و هر چیز از هر محل حاصل
کنند بسویت در میان یکدیگر تقسیم نمایند و بزرگی و کوچکی و نزاع جهة سودا و معامله در میان ایشان نباشد و افزونی مال و طلب تنعم و ذخیره
نهادن را از جمله مکروهات شمارند حکایت در عجایب البلدان مسطور است که در حدود باب الابواب بزمین روس قریه ایست و متوطنان
آن قری مردم بلند قامت احمر اللون ازرق چشم باشند و غیر زراعت صنعتی ندانند و بهیچ یک از سلاطین مال و خراج ندهند و تابع دین ملتی
نباشند و در هر یک از آن دو قریه دو خانه بزرگ باشد در زیر زمین مثال سردابه یکی مخصوص برجال و دیگری منسوب بنسوان و جمعی از مردم
جهة ساختن کار اموات متعین اند و کار سازی ایشان چنانست که چون یکی از ایشان بمیرد مرده را بسردابه که برجال مخصوص باشد برند و بکارد
اعضایش از یکدیگر جدا گردانند و مغزهای استخوانها را بیرون آورده عظام را در خریطه اندازند و اگر میت توانگر بوده باشد در خریطه دیبا و اگر فقیر
بود در خریطه چرم و آن خریطه را در آن سردابه آویخته نام میت و اسم پدر و مادر و تاریخ ولادت و سال وفاتش را آنجا نقش کنند آنگاه گوشتها
مرده را از سرداب بیرون برده بتلی برند که در خارج القریه است و آنجا بیندازند و کلاغی چند که بر آن تل آشیانه دارند بیایند و آن گوشتها را تمام
بخورند و هیچ مرغی دیگر گرد آن نگردد و در آن تپه سلیمه و بر این قیاس عورات آن جماعت نسوان مرده را کارسازی نمایند و همچنانکه سردابه رجال علیحده

از مکه و مدینه که آن دو بلده بر من حرامند و هرگاه خواهم که بیکی از آن دو شهر درآیم فرشته که شمشیر برهنه در دست داشته باشد مرا استقبال نموده مانع آید و همچنین بر هر نقبه از نقبات آن دو بلده ملایک باشند که آن را حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان بحجاز بازگشته شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دریافت و مسلمان شده کیفیت واقعه را باز گفت و حال آنکه آنحضرت قبل از این اخبار دجال را بهمین منوال با اصحاب گفته بود و پس از استماع این حکایت از تمیم مهاجر و انصار را در مسجد مجتمع ساخته حدیث مذکور را باسماع ایشان رسانید و فرمود که حدیث تمیم وافق الذی کنت احدثکم عنه و عن المدینة و مکة و در صحیحین بروایت انس بن مالک مثبت است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بوده است هیچ پیغمبری مگر بیم کرده باشد امت خود را از اعور کذاب الا و انه اعور و ان ربکم لیس باعور و نوشته شده است در میان دو چشم دجال که کفر و در صحیح مسلم از حذیفه بن الیمان مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که چشم چپ دجال اعور است و او را موی بسیار است و با اوست بهشت و دوزخ پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش است یعنی هرکس دلیر در رود با آتش او بدخول جنت استسعاد یابد و هرکس به بهشت او مغرور گردد بدر آمدن بدوزخ مبتلا شود و در باب غرایب خلقت و افعال دجال امثال این احادیث بسیار روایت کرده شده است و ایراد جمیع آنها لایق این مقام نیست لاجرم عنان خامه خوش خرام بصوب ذکر عوج بن عنق و یاجوج و ماجوج انعطاف یافت

## تعریف عوج بن عنق

اکثر مورخان بر آن رفته اند که عنق مادر عوج دختر آدم است علیه السلام و او را بغایت عظیم جثه توصیف نموده اند چنانچه گویند هر انگشتش سه گز طول داشت و در تفسیر شیخ سعید کازرونی مذکور است که بلندی قامت عوج بیست و سه هزار و سیصد ذرع و ثلث گز بوده و در زمان طوفان نوح علیه السلام که آب از سر مرتفع ترین جبال چهل گز گذشته بود از سر زانوی او تجاوز ننموده و نیز در کتاب مذکور مسطور است که در آن اوان که موسی علیه السلام داعیه جنگ جباران شام داشت عوج موازی طول و عرض معسکر بنی اسرائیل قطعه سنگی بر برید از کوهی و بر سر گرفت بعزیمت آنکه بر بالای موسویان اندازد تا همه را یکدفعه زیر آن کوه پاره نیست و نابود گرداند ایزد سبحانه و تعالی مرغی را امر کرد که بالماس آن سنگ را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و جناب موسوی بحسب وحی سماوی بر کیفیت اطلاع یافته خود را بعوج رسانید و عصا بر کعبش زده او را از پای در آورد و چون عوج بقعر جهنم افتاد استخوان ساق پایش را چند سال بر روی رود نیل انداخته بودند و آینده و رونده بر آن جسر آمد شد مینمودند

## صفت یاجوج و ماجوج

در روضة الصفا مسطور است که یاجوج و ماجوج پسران منشوخ بن یافث بن نوح بودند و چون هریک از اولاد یافث بقطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج و ماجوج باقصای اراضی مشرق خرامیده قریب بجایی که سد ذوالقرنین ساخته شده است مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند و در بعضی از اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج نه جزو اند و یک جزو سایر اهل عالم چنانکه عبدالله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یاجوج و ماجوج دو طایفه اند که بچهار صد قسم منقسم میشوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامی طبقات یاجوج و ماجوج بحسب هیأت منحصر در سه صنف باشند اول جماعتی اند که هریک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن بدان مشابه باشد و صنف دوم زمره اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است و صنف سیوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهل ذراع [باشد] و این صنف را کلیم گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتواند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان بازخورد نجات نیابد و یکی از عادات مذمومه آن قوم اینست که هرکس از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و یاجوج و ماجوج را ملتی نباشد نه خدا را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند و دیگر از غرایب صور معتبر شنیده که در حدود چین قومی باشند بشکل آدمی اما موی ایشان شبیه موی بوزینه است و آن قوم را قوت طیران باشد چنانچه از درختی بدرختی پرواز کنند قال فی عجایب المخلوقات البغوی فی جانب الصین قوم شکل الانس الا شعرهم کشعر القردة یطیرون من شجرة الی شجرة دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعیست مشتمل بر سنگ بسیار و در آنجا جماعتی توطن دارند که اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن نواحی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران بر وی بارد آن مریض از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون وفات یابد قطرات امطار بمثابه ریزان گردد که مرده

و چنان استماع افتاده که در ولایت قاین نیز مغاره‌ایست که اموات در آنجا خفتیده اند و نشسته و اصلا تغییر در ابدان ایشان محسوس نیست و
و در حیحکتو نیز غاریست که شش مرده در آن موجود است و اجساد آن مردگان از هم نریخته و مردم آنجائی آن موضع را لتی خواجه گویند و زیارت کنند
دیگر در عجایب البلدان مسطور است که کوهیست در سه چهار فرسخی قزوین و در آنجا صورت حیوانات است که بتقدیر الهی مسخ شده اند و متحول بسنگ
گشته از آنجمله شبانیست تکیه بر عصا زده و گوسفندان در حوالی او مجمع و آواز سنگ و همچنین نی بنظر می آید که گاو میدوشد و نیز مسموع شده که چون از جانب
کرمان روند بر دست راست بمسافت پانزده فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ مجموع قری و قصبات آن متحول بسنگ شده و
هرچه از آدمی و حیوانی و نباتی که در آنجا بوده حجر گشته تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی از سنگ و رسنی از سنگ بسته و بعضی
دیده اند از سنگ که در آن کیکی سنگین بوده و در کنار این بیابان که بمعصومه اشتهار یافته حلبی باشد از کژدم لغایت سیاه و تب در هوا طیران
نماید و زخم نیش آن مهلکت بود دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست که هرکه در آن غار رود در ساعت بمیرد و از همه غریب تر آنکه
در آن نواحی غاریست که هرکس از پیش آن گذرد روح از بدنش مفارقت نماید دیگر در مملکت چین کوهیست و در آن کوه دره و در آن جاده ایست
که بر آن جاده مردم از چین به تبت روند و هرکس از جاده انحراف نماید فی الحال نفسش منقطع شده بمیرد دیگر در صفا کوهیست و بر سر آن جبل
چشمه آبی و آب آن چشمه از جمیع جوانب آن کوه سیلان مینماید اما قبل از آنکه بدامن کوه رسد منعقد شده شب یمانی از آن حاصل شود دیگر در یکی از بلاد
خط استوا کوهیست و در آن کوه مناره ایست از سنگ و بر سر آن مناره تغاری موضوع است و بر سر آن تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار
خود انجیری دارد و در آن جبل درختان انجیر فراوانست و مرغان بصورت آن مرغ سنگین پایان و چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یکی
انجیری در منقار گرفته بیایند و در آن تغاره اندازند و شخصی که متصدی آن مغنی باشد از آن انجیرها تناول کند و هرچه از وی فاضل آید تعفن شده جای
مشهور است که این طلسم بلیناس حکیم ساخته است والعلم عند الله تعالی **ذکر بعضی از آدمیان غریبة الاشکال و الافعال** ثبوت
پیوسته که تمیم داری که مردی بود نصرانی در زمان هدایت نشان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام با سی کس از بنی لخم و جذام جهة تجارت
در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و بحسب اقتضا قضا باد مخالف در وزیدن آمد و بمدت یکماه آن سفینه از موضعی بموضعی میبرد و چون بانتهای
دریای مغرب رسیدند نزدیک بجزیره تلاطم امواج تسکین گرفت و تمیم با رفیقان بآن جزیره در آمدند ناگاه دابه که کثرت و غلظت اشعار او
بمثابه بود که پیش و پس از یکدیگر متمیز نمی گشت با ایشان ملاقات نمود ایشان از غرابت هیات آن دابه متعجب شده پرسیدند که تو کیستی
جواب داد که من جساسه ام اکنون ای قوم بروید نزد مردیکه درین دیر است زیرا که او بشنیدن اخبار شما بغایت مشتاقست تمیم داری گوید
که چون ما این سخن شنیدیم بدان دیر شتافته آدمی دیدیم که دستها و پاهای او را به بند های آهنین مقید ساخته بودند و هرگز بعظمت خلقت
او شخصی بنظر ما در نیامده بود لاجرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت خواهید دانست که من چه کسم شما بگوئید تا چه کسانید جواب دادیم که ما از عرب
که در کشتی نشسته باین دریا آمده بودیم و بواسطه حدوث تلاطم امواج یکماه سرگردانی کشیده باین جزیره افتادیم و با جساسه ملاقات نموده
باشارت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت خبر دهید مرا از نخل عمان گفتیم از کدام صفت او خبر میپرسی گفت سؤال
میکنم از شما که آن نخل میوه میدهد یا نی جواب دادیم که بلی گفت زود باشد که میوه ندهد باز گفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه گفتیم از کدام حالت
او خبر میپرسی گفت آیا در آن بحیره آب هست گفتیم در آن دریاچه آب بسیار است گفت زود باشد که آبش نابود باز گفت خبر دهید مرا از چشمه زغر
گفتیم از کدام حال او خبر میجوئی گفت آیا در آن چشمه آب هست و مردم آنجائی بآن آب زراعت میکنند گفتیم بلی در آن چشمه آب بسیار است
و اهالی آن سرزمین بزراعت اشتغال دارند باز گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیین که چکار کرد گفتیم بدرستیکه آنحضرت از مکه بمدینه تشریف آورد گفت
با وی عرب مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چه کرد نسبت با ایشان پس او را خبر دادیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر معاندان غالب آمده
قبایلی را که نزدیک باو بودند مطیع گردانید پس گفت خیریت عرب در متابعت اوست و اکنون من شما را از حال خود خبر دهم که بدرستیکه
مسیح آنکسی که زود باشد که باذن توجه بخروج پس بیرون آیم و سیر نمایم در زمین و نخواهم گذاشت قریه که بدانجا در نیایم در چهل شبانه روز

بگرد مکه و مدینه که آن دو بلده بر من حرامند و هرگاه خواهم که یکی از آن دو شهر در آیم فرشته که شمشیر برهنه در دست داشته باشد مرا استقبال نموده
مانع آید و همچنین بر هر نقبه از نقبات آن دو بلده ملایک باشند که آن را حراست نمایند القصه تمیم بعد از شنیدن این سخنان بحجاز بازگشته بشرف ملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دریافت و مسلمان شده کیفیت واقعه را بازگفت و حال آنکه آنحضرت قبل از این اخبار دجال را بهمین منوال
با اصحاب گفته بود و پس از استماع این حکایت از تمیم مهاجر و انصار را در مسجد مجتمع ساخته حدیث مذکور را بمسامع ایشان رسانید و فرمود که حدیث
حدیث تمیم وافق الذی کنت احدثکم عنه و عن المدینة و مکة و در صحیحین بروایت انس بن مالک مثبت است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بوده است هیچ پیغمبری مگر بیم کرده باشد امت خود را از اعور کذاب الا و انه اعور و ان ربکم لیس باعور و نوشته شده است در میان دو چشم
دجال کفر و در صحیح مسلم از حذیفه بن الیمان مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که چشم چپ دجال اعور است و
او را موی بسیار است و با اوست بهشت و دوزخ پس آتش او بهشت است و بهشت او آتش است یعنی هر کس دلیر در رود با آتش او بدخول جنت
استعداد یابد و هر کس بهشت او مغرور گردد بدر آمدن دوزخ مبتلا شود و در باب غرابت خلقت و افعال دجال امثال این احادیث
بسیار روایت کرده شده است و ایراد جمیع آنها لایق این مقام نیست لاجرم عنان خامه خوشخرام بصوب ذکر عوج بن عنق و یاجوج و ماجوج
انعطاف یافت **تعریف عوج بن عنق** اکثر جمهور بر آن رفته اند که عنق مادر عوج دختر آدم است علیه السلام و او را نیز بعظم جثه
توصیف نموده اند چنانچه گویند هر انگشتش سه گز طول داشت و در تفسیر شیخ سعید کازرونی مذکور است که بلندی قامت عوج بیست و سه
هزار و سیصد ذرع و ثلث گز بوده و در زمان طوفان نوح علیه السلام که آب از سر مرتفع ترین جبال چهل گز گذشته بود از سر زانوی او
تجاوز ننموده و نیز در کتاب مذکور مسطور است که در آن اوان که موسی علیه السلام داعیه جنگ جباران شام داشت عوج موازی طول
و عرض معسکر بنی اسرائیل قطعه سنگی ببرید از کوهی و بسر برگرفت بعزیمت آنکه بر بالای موسویان اندازد تا همه را بیکدفعه زیر آن کوه پاره نیست و نابود
گرداند ایزد سبحانه و تعالی مرغی را امر کرد که با الماس آن سنگ را سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و جناب موسوی بحسب وحی سماوی کیفیت
اطلاع یافته خود را بعوج رسانید و عصا بر کعبش زده او را از پای درآورد و چون عوج بقعر جهنم افتاد استخوان ساق پایش را چند سال
بر روی رود نیل انداخته بودند و آینده و رونده بر آن جسر آمد شد می نمودند **صفت یاجوج و ماجوج** در روضة الصفا مسطور است
که یاجوج و ماجوج پسران متوشلخ بن یافث بن نوح بودند و چون هر یک از اولاد یافث بقطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج
و ماجوج باقصای اراضی مشرق خرامیده قریب بجائی که سد ذو القرنین ساخته شده است مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند
چنانکه عبدالله بن عمر گوید که بنی آدم ده جزوند از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک جزو سایر اهل عالم و در بعضی از اخبار آمده است که یاجوج و
ماجوج دو طایفه اند که بچهارصد قسم منقسم میشوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامی طبقات یاجوج و ماجوج بحسب
هیات منحصر در سه صنف باشند اول جماعتی اند که هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن بدان مشابه نباشد و
صنف دوم زمره اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است و صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان
از یک شبر تا چهل ذراع کشند و این صنف را گلیم گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش
و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد نجات نیابد و یکی از عادات مذمومه آن قوم اینست که هر کس از ایشان بمیرد گوشتش را بخورند و
یاجوج و ماجوج را ملتی نباشد نه خدا را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند و دیگر از غرایب صور معتبر آنکه در حد چین قومی باشند
بشکل آدمی اما موی ایشان شبیه موی بوزینه است و آن قوم را قوت طیران باشد چنانچه از درختی بدرختی پرواز کنند قال فی عجایب المخلوقات
البغوی فی جانب الصین قوم شکل الانس الا ان شعرهم کشعر القردة یطیرون من شجرة الی شجرة و دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار
بسیار و در آنجا جماعتی توطن دارند اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن نواحی واقعست رساند و بعد از وصول اگر باران
بروی بارد آن مریض از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون وفات یابد قطرات امطار بمثابه ریزان گردد که مرده ببرد

ع افتاده   در ولایت قاین نیز مغاره ایست که اموات در آنجا خفتیده اند و نشسته و اصلا تغییر در ابدان ایشان محسوس نشود و
غاریست که شش مرده در آن موجود است و اجساد آن مردگان از هم نریخته و مردم آنجائی آن موضع را لتی خواجه گویند و زیارت کنند
یب البلدان مسطور است که کوهیست در سه چهار فرسخی قزوین و در آنجا صورت حیوانات است که بتقدیر الهی مسخ شده اند و متحول بسنگ
ستانیست که بر عصاره ده گوسفندان در حوالی آن از سنگ و همچنین نی بنظر می آید که کاومیده و شده و نیز مسموع شده که چون از قهستان
ند بر دست راست بمسافت پانزده فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ مجموع قری و قصبات آن متحول بسنگ شده و
می و حیوانی و بنائی که در آنجا بوده حجر گشته تا حدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی از سنگ و رسنی از سنگ بسته و قفسی
که در آن کبکی سنگین بوده و در کنار این بیابان که بعضو به اشتهار یافته چلبی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران
نیش آن مهلکت بود دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاریست که هرکه در آن غار رود در ساعت بمیرد و از همه غریب تر آنکه
راحی غاریست که هرکس از پیش آن گذرد روح از بدنش مفارقت نماید دیگر در مملکت چین کوهیست و در آن کوه دره و در آن جاده ایست
ده مردم از چین به تبت روند و هرکس از جاده انحراف نماید فی الحال نفسش منقطع شده بمیرد دیگر در ره خا کوهیست و بر سر آن جبل
اب چشمه از جمیع جوانب آن کوه سیلان مینماید اما قبل از آنکه بدامن کوه رسد منعقد شده شب یمانی از آن حاصل شود دیگر در یکی از بلاد
الوهبست و در آن کوه مناره ایست از سنگ و بر سر آن مناره تغاری موضوع است و بر سر آن تغار مرغی از سنگ منصوب که در منقار
می دارد و در آن جبل درختان انجیر فراوانست و مرغان بصورت آن مرغ سنگین پایان و چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یکی
از منقار گرفته بیایند و در آن تغاره اندازند و شخصی که مترصد معنی باشد از آن انجیرها تناول کند و هرچه از وی فاضل آید بفروشد و چنان
که این طلسم بلنیاس حکیم ساخته است والعلم عند الله تعالی

## ذکر بعضی از آدمیان غریبة الاشکال و الافعال

ثبوت تمیم داری که مردی بود نصرانی در زمان هدایت نشان پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام با سی کس از بنی لخم و جذام جهة تجارت
سفر دریا اختیار کرد و بحسب اقتضا قضا باد مخالف در وزیدن آمد و بمدت یکماه آن سفینه را از موضعی بموضعی میبرد و چون با قضا
ب رسید نزدیک بجزیره تلاطم امواج تسکین گرفت و تمیم با رفیقان بآن جزیره در آمدند ناگاه دابه که کثرت و غلظت اشعار او
دکه پیش و پس از یکدیگر متمیز نمی گشت با ایشان ملاقات نمود آن جماعت از غرابت هیات آن دابه متعجب شده پرسیدند که تو کیستی
که من جساسه ام اکنون ایقوم بروید بنزد مردیکه درین دیراست زیرا که او بشنیدن اخبار شما بغایت مشتاقست تمیم داری گوید
ما این سخن شنیدیم بدان دیر شتافته آدمی دیدیم که دستها و پاهای او را به بندهای آهنین مقید ساخته بودند و هرگز بعظمت خلقت
نظر ما در نیامده بود لاجرم از وی پرسیدیم که تو کیستی گفت خواهید دانست که من چه کسم شما بگوئید تا چه کسانید جواب دادیم که ما از عرب
نشسته باین دریا آمده بودیم و بواسطه حدوث تلاطم امواج یکماه سرگردانی کشیده باین جزیره افتادیم و با جساسه ملاقات نمود
ت او بدینجا آمدیم پس آن شخص بجانب ما اقبال کرده گفت خبر دهید مرا از نخل عمان گفتیم از کدام صفت او خبر میپرسی گفت سئوال
شما که آن نخل میوه میدهد یا نی جواب دادیم که بلی گفت زود باشد که میوه ندهد باز گفت خبر دهید مرا از بحیره طبریه گفتیم از کدام حالت
سی گفت آیا در آن بحیره آب هست گفتیم در آن دریاچه آب بسیار است گفت زود باشد که آبش تمام گردد باز گفت خبر دهید مرا از چشمه زغر
ام حال او خبر میجوئی گفت آیا در آن چشمه آب هست و مردم آنجائی بآن آب زراعت میکنند گفتیم بلی در آن چشمه آب بسیار است
آن سرزمین بزراعت اشتغال دارند باز گفت خبر دهید مرا از پیغمبر امیین که چکار کرد گفتیم بدرستیکه آنحضرت از مکه بمدینه تشریف آورد گفت
ت مقاتله کردند گفتیم بلی گفت چه کرد نسبت با ایشان پس او را خبر دادیم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر معاندان غالب آمد
را که نزدیک باو بودند مطیع گردانید پس گفت خبر تست عرب در متابعت اوست و اکنون من شما را از حال خود خبر دهم که بدرستیکه
که رود باشد که باذن شوم بخروج پس بیرون آیم و سیر نمایم در زمین و نخواهم گذاشت قریه که بدانجا در نیایم در چهل شبانه روز

جبل دماوند در حدود طبرستانست و چهار فرسخ ارتفاع دارد و بر قله الجبل قطعه زمینی است که ده گز کسر ساحت دارد و در وی سوراخهاست که بسبب ازین تعب شعاعی چون انوار آفتاب ظاهر شود چنانچه بروشنائی مسافتی بعید توان دید و در روز دودی از موضع متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که سلیمان علیه السلام صخره جنی را درین کوه حبس نموده است در عجایب البلدان از علی بن رزین منقولست که گفت من و جماعتی از اهل ساحت عازم کوه شدیم و در قله آن کوه هفتاد موضع یافتیم که دخان کبریتی از آنجا متصاعد بود و چون احتیاط کردیم سایر جبال در جنب آن بغایت حقیر نمود از آنجا جوانب و جهات مرئی میگشت و بر سر آن کوه غمامیست متراکم که در تابستان و زمستان اصلا منکشف نشود جبل نهاوند نزدیک بان بلده است و در قله آن کوه دو طلسم ساخته اند یکی بصورت گاو و دیگری بهیات ماهی و ازین کوه آبی بیرون می آید و منقسم میگردد بدو قسم قسمی بنهاوند میرود و قسمی بدینور جبل ثور نزدیک بمکه مبارکه است و در آنجا غاریست که سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار در وقت هجرت برافقت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه دو سه روز در آنجا ساکن بود جبل اشیره در ولایت ترکستانست در اراضی شاش و معادن نفط و فیروزه و طلا و روی و آهن در آنکوه بسیار است و در آنجا سنگی پیدا شود که چون در آتش افکنند سفید گردد و اثوابی را که بآن بشویند بغایت پاک و لطیف شود جبل سبلان کوهیست از نهایت بلندی نزدیک باردبیل مشتمل بر اشجار بسیار و چشمه های آب گرم و سرد و مشهور است که هر حیوانی که قصد خوردن ثمار آن اشجار کند بمیرد جبل [illegible] صورت در مغاری کرانست و خاصیت او آنکه چون قدری از سنگ آن بسایند و در ظرف آب افکنند البته بر صورت انسان قرار گیرد جبل [illegible] در فرغانه درین کوه گیاهی روید بصورت آدمی که آنرا بیروح الصنم گویند و آن گیاه در قوت باه اثری تمام دارد جبل مورجان در زمین فارس است و در آن کوه غاریست که آب از سقف آن در تقاطر است و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس در آن غار باشد بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر هزار کس باشند آنقدر آب چکد که همه را کفایت شود جبل واسط تا بلاد اندلس ممتد باشد و در آن جبل مکانی پدید آید که میان آن تیری است و هیچکس را حقیقت آن حال اطلاع نبود و هرگاه قصد کنند که آن تیر را بگیرند غایب گردد و چون دست از العزیمت باز دارند باز پیدا شود جبل برطایل در میان دریای هندست و از آنجا آواز دف و نی و سنج شنوده شود ولی فاعل آن نبینند جبل نوبه کوهیست در دریای هند و در آنجا چشمه آب باشد و بزعم هندوان شارب آن عمری دراز یابد و در حوالی آن چشمه حیوانات اند بصورت سگ و چون کسی قصد آن کند مانع شوند و [illegible] خلق کوشند جبل بیستون در میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین بعمل فرهاد در آن کوه موجود است جبل تبت کوهیست که چون آتش بر آن افروزند آب از زیر آن بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی از اوقات پادشاهی بجهة امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و نفط و کوکرد و هیزم بسیار بر قله آن جبل جمع آوردند و آتش در آن زدند همان ساعت آب ظاهر شده آتش را فرونشاند جبل السم الصادم در اراضی تبت واقعست و هر که بدانجا عبور کند نفسش منقطع شده بمیرد یا زبانش از نطق باز ماند جبل اللبنان گویند که در آن کوه اشجار میوه دار بسیارست ولی از آنکه کسی متعهد تربیت آن شود میوه ها بد و اما طعم و بوی آن اثمار چندان لطافتی نداشته باشد و چون آن میوه ها را به بلخ رسانند خوش بوی گردد جبل الحدید در دیار هندست و از آن کوه آهنی سرخ بحصول پیوندد که چون زخمی از آن بر کسی رسد از موضع جراحت خون ترشح ننماید اما [illegible] هلاک شود مگر آنکه آن را داغ کرده اند جبل الانهار در اقصای بلاد مغربست و ازین کوه سه چهار جوی عظیم بیرون آید و قرب هزار قنطره بر آن جوها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود از آنکوه بحصول پیوندد جبل الروضه کوهیست مبارک نزدیک بمصر و در اخبار آمده است که در آن جبل روضه ایست از ریاض بهشت و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه اهل کتاب مبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کردند ولی او راضی نشد و گفت روضه بهشت در تصرف اهل اسلام اولیست و اول کسی از مسلمانان که در آن کوه مدفون شد عامر مغافری بود و گویند که در جبل الروضه گور معدان [illegible] و کسی متعرض ایشان نشود جبل الکوکبان نزدیک بصنعاء واقعست و بر آنکوه دو قصر است که هیچکس راه آنرا نمیدانند و عقیده [illegible] آنست که آن دو قصر را از جواهر ساخته اند زیرا که در شب بغایت درخشنده است جبل النار کوهیست در میان بحر [illegible] اشتعال باشد و بعضی از مدنیان گویند که قومی از نسل هارون علیه السلام در آن کوه ساکن اند والعلم عند الله تعالی جبل [illegible] و گویند که در آنکوه مغاره باشد که میت در آنجا اصلا پوسیده نگردد

[illegible]

معظم دجرس

زنان وضع حمل نمایند اگر پسر باشد بجزیره مردان فرستند و اگر دختر باشد پیش خود نگاه دارند **جزیرهٔ قامرون** در بحر چین است و در ان جزیره
جانوریست که آن را کرگ خوانند و در پیشانی کرگ شاخیست نزدیک بیک گز و چون آن شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات
پدید آید **جزیرهٔ کله و سریره** خط استوا در حدود شرق از میان این جزیره گذرد و معدن قلعی آنجا بسیار بود و در آن جزیره ماران باشند که
گاو میش را فرو برند **جزیره لنکا یا لوس** متوطنان آنجا پیوسته برهنه باشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کرده بمثل شکرف شناسند
**جزیرهٔ الرامی** در بحر اخضر است و در آن جزیره نوعی از درخت بقم است که بیخ آن تریاق زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاومیشان
باشند که او را دم نبود و در آنجا جنسی از آدمی هست که قامت هر یک از ایشان چهار شبر باشد و مویهای ایشان سرخ بود و بیشتر اوقات بر بالای
درختان بسر برند و طایفهٔ از ملاحان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب سباحت کنند زورق را دریابند **جزیرهٔ العقارب** هم از جزایر
بحر اخضر است و درین جزیره کژدمان بزرگ باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت جسم آن کژدمان برابر جسم شتر بود
**جزیره سراندیب** جزیره معظم است و مساحت آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و در وی کوهیست که هبوط آدم علیه السلام بران واقع شده
و مردمی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه ببینند و درین کوه اثر قدم آنحضرت هست و هر روز بآن مقدار باران بارد که اثر قدم آدم
شسته شود و درین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن جزیره الماس باشد و در جویها بلور پیدا شود و حیوان المسک
نیز در آن جزیره باشد و در جزیرهٔ سراندیب در اوقات سابقه پادشاهی قوی حال بود و جهت وی از عراق بکشتی شراب میبرده اند جزیره
مسلا در آنجا درخت فلفل بسیار بود و چنین گویند که بر خوشهٔ فلفل برگی بزرگ باشد که چون باران بارید ن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند
تا بروی نبارد و چون باران باز ایستد برگ از روی خوشه برخیزد **جزیرهٔ زنگبار** در دریای زنگ است و در آن جزیره زنگیان سفید پوست باشند
که ذوایب و حواجب و اشعار ایشان نیز سفید بود و اصلا بر بدن ایشان خالی سیاه نتوان یافت **جزیرهٔ موال** در دریای فارس است
و گاه گاه در وقتی که این بحر مد کند ماهی عظیم بخشکی اندازد و آن سال مردم آن نواحی بسعت معیشت اوقات گذرانند زیرا که آن ماهی را
گرفته بجوشانند و روغن آن را ذخیره سازند گویند که آنقدر روغن از ان ماهی بحصول میپیوندد که معارف و اکابر را تا یکسال جهة سوختن چراغ
و احاد الناس را برای خوردن کفایت کند و این روغن را در ظروف چوبین محافظت نمایند و الا در هر ظرفی که کنند ترشح کرده **جزیره**
**قبرس** در دریای افریقیه است دور آن شصت و سه فرسخ است و در آنجا حیوانیست که اعضای آن مشابه بنی آدم است مگر سر و گوش وی
دیگر در شمال جزیرهٔ یاقوت جزیره ایست چهل فرسنگ در چهل فرسنگ و در آنجا بتخانه ایست و بتی بزرگ در آن خانه نهاده اند و هر کس در
روز معین باین بتخانه رسد گویند که حج اکبر او را میسر شد و عقیدهٔ عبدهٔ اصنام چنانست که این بت هر سال یکبار خون کند و هر گاه آنوقت
در رسد غریبی را گرفته دست بسته در ان خانه گذارند و صباح که در بتخانه را باز کنند او را مرده یابند صاحب عجایب البلدان گوید که درین
اوقات که تاریخ سنوات هجری بهفتصد رسیده مسافری بعزم نظاره بدان جزیره رفته بود و بت پرستان بدستور معهود او را گرفته شبی در بتخانه
انداختند و آن مسلمان حافظ کلام الله بود و در تمامی آن شب بتلاوت قرآن اشتغال نمود روز دیگر که کفار در بتخانه را باز کردند او را زنده
یافتند و بغایت متعجب شده گفتند که خدای ما این شخص را نکشته است و زر و جوهر بسیار باو دادند و آن مسلمان در میان ایشان چنان
عزیز و صاحب اختیار شد که هر حکمی میکرد اطاعت مینمودند **ذکر بعضی از جبال غرایب احوال** در آفریدن جبال ایزد متعال را حکمت
بسیار است و از آنجمله یکی معادن زر و نقره و جواهر است که در جوف آنها پیدا شود و سبب تکون معدنیات آنست که چون آب برف و باران
در مسامات جبال نفوذ کند بواسطهٔ حرارت جوف مغارات میاه مذکوره مستحیل ببخاری لطیف گردد و طلب خروج نماید و چون راه بیرون
شدن نیابد اجزای آن بخار بگداختگی تقاضا کرده زمانی بعید العهد بر آن حال بماند و چون توقف آن امتداد یابد صفا و غلظ او نیز ازدیاد پذیرد
و از آن زیبق منعقد گردد و بسبب اختلاط و امتزاج او با اجزای تراب متنوعه و طبخ و نضج هوا از ان اجناس جواهر مختلفة الطبایع و الالوان حادث
یابد و آن جواهر را معدنیات گویند و شرح حقیقت تکون آن درین اوراق نگنجد لاجرم قلم مشکین رقم بذکر بعضی از جبال غریبه اختصار مینماید جبل

و مجموع ... و هر گز جامه و تن ایشان توان کرد و موی ایشان کوتاه بود صحیح

[illegible]

حیاتش زیاده از صد سال باشد و نیز گویند که درین جزیره غزال المسک و طاوس باشد و صنفی از روباه در آن پیدا شود که شبیه گربه و مشک فرو تواند
برد جزیره حلی واق متصل است بجزیرة الزنج و از آنجا طلا بسیار حاصل شود چنانچه قلاده و سلسله کلاب و بوزینه را از طلا سازند و پادشاه
این جزیره زنی باشد جمیله و ملازمان و ارکان دولتش مجموع نسوان باشند و با رجال اختلاط نمایند و آبنوس را درین جزیره بجای هیزم سوزند
جزیره سلاهط درین جزیره از نتایج قوم عاد جماعتی باشند که طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان بغایت دراز شود و آن
مردم گوشت آدمی خورند جزیرة القصر در دریای هند است و در آنجا قصری است که هر کس بآنجا رود مدهوش گردد و ساکنان آن جزیره قومی اند
که ابدان ایشان مشابه ابدان بنی آدم است و روی ایشان مشابه روی سگ جزیره جاوه در همان بحر است و در آن جزیره کوهیست
که در شب آتش عظیم بر آنجا مرئی میشود و در روز غیر دود چیزی نمینماید و هیچ آفریده قدرت ندارد که بآن کوه نزدیک رود و عود و نارجیل و موز
و قصب السکر در آن جزیره بسیار است جزیرة الشجاع جزیره معمور است مشتمل بر قری و قصبات بسیار و اشجار میوه دار و در زمان اسکندر
از دریا حیوانی بیرون آمده مواشی متوطنان آن جزیره را تلف میکرد و آن حیوان را شجاع میگفتند و چون ضرر شجاع بحیوانات آن جزیره از سر حد
اعتدال تجاوز نمود متوطنان آنجا هر صباح دو گاو در کنار دریا برده می بستند تا شجاع بیرون آمده آن گاوان را میخورد و زیاده بر آن تعرض
نمیکرد و بعد از آنکه اسکندر بر کیفیت آن حال اطلاع یافت فرمود تا آن گاوان را ذبح کردند و پوست آنها را از زرنیخ و کبریت و آهکیه و سوزن
پر کردند و بدستور معهود بر کنار دریا گذاشتند و شجاع بعادت مالوف از دریا بیرون آمده آن هر دو گاو را فرو برد پس از آن
کسی او را ندید جزیرة البرق درین جزیره سه موضع است که در تمامی لیالی فصول اربعه در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد
و سبب آن معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره اصفر اللون اند و موی زرد بر سینه داشته باشند و نارجیل و عود و شکر
در آنجا بسیار بود جزیره کالوس در آنجا جمعی از هندوان توطن دارند که هرگز لباس نپوشند و مال ایشان آهن و نارجیل باشد جزیرة
المحترقه از جزایر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و ساکنان آن جزیره را سالی یکبار از کوکبی که بسمت الراس ایشان رسد آفتی
عظیم پیش آید چنانچه امتعه و اقمشه و اجناس ایشان از شدت حرارت بسوزد لاجرم آن جماعت پیوسته مترصد و مترقب آن وقت میباشند و چون
نزدیک بدان رسد از آنجا رحلت کنند و هرگاه که کوکب از آن محل تجاوز کند بجای خود باز آیند جزیرة النسناس از جمله جزایر چین است
و ساکنان آنجا یک قامت دارند و یک چشم ایشان کور است و یک نیمه بدن مفلوج نقلست که درین جزیره صنفی از طیور باشد که هر سال جمع
گشته با آن جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند جزیرة المناره در بحر مغرب است و در آنجا مناره ایست بارتفاع صد
گز از حجر خالص و صعود بر آن میسر نمیشود زیرا که راه و درجات آن پیدا نیست و بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست بجانب مغرب
دراز کرده است و گویا بچیزی اشارت میکند جزیرة الکنیسه در میان دریاست و در آن جزیره کنیسه ایست از سنگ تراشیده و در
برابر آن کنیسه مسجدیست و هر دعائی که در آن مسجد کنند میسر آن باشد که مستجاب شود و بر سر قبه کنیسه صورت اعرابی بطلسم ساخته اند که هر کس از
زایران بتفرج و زیارت آن مسجد رود آن صورت سر از کنیسه در آورد و آواز دهد که فلانی بمهمانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی
از جهت آن شخص بیرون آید و باز در بسته گردد و همیشه حال بر این منوال باشد جزیرة خالط در دریای روم است و درین جزیره غیر گوسفند
چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ اند و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند بلا مانعی هر چند گوسفند خواهند تصرف نمایند
جزیره عادیان در دریای سقر است باقلیم هفتم و آن جزیره ایست بغایت معمور و خلق بسیار در آن توطن دارند و طول و عرض آن جزیره
صد و بیست فرسخ است در عجایب البلدان مذکور است که در آن جزیره درختی است بغایت بزرگ که هرگاه آفتاب ببرج حمل تحویل نماید هر کس
سوال که از آن درخت کند مطابق واقع جواب شنود و در غربی جزیره عادیان چهار جزیره است هر یک را پنجاه فرسنگ طول و پنجاه فرسنگ
عرض و در دو جزیره از آن چهار مردان ساکن اند و در دو جزیره دیگر زنان و میان ایشان سی و پنج فرسنگ مسافت دریاست و آن
مردان وقت معین در کشتی نشسته بجزیره زنان روند و چند روز با ایشان صحبت داشته بعد از آنکه زنان آبستن شوند باز گردند

دران افکنده اند باران برسجای که از آب آنچاه بیاشامد شفا یابد **بئر التوفیق** در زمین مغرب است و بخاری عظیم از آن مرتفع میشود چنانکه اگر زر بر
در آنجا افکنند بیرون اندازد و تا لبه قعر چاه نرسد **بئر ازرق** چاهیست در زمین طرابلس و چنان شهرت دارد که هرکس از آن آب بیاشامد عقل شود
**سامش** آبی جوش دارد و چون خشت خام در آنچاه افکنند آوازهای مهیب برآید و بعد از گذشتن سه ساعت تسکین یابد **بئر الصواعق** آبش
مسهل باشد و چون آن آب را اندکی مسافتی برند خون شود و اگر دورتر برند سنگ گردد و اگر خرقه حیض در ان افکنند صاعقه عظیم پدید آید باد های تند وزیدن
گیرد بحیثیتی که عمارات را منهدم سازد **بئر بامیان** گویند که چون نخچیر بقصد آشامیدن آب بکنار آنچاه رود آب از قعر چاه ببالا آید و چون بد
و بان بر آن نهد غرق شود و بعد از ساعتی استخوانهای نخچیر برکنار آنچاه افتد و جهه آن معلوم نیست **بئر الاصوات** بجد و تبت واقعست هرکس
نزدیک آنچاه رود آوازهای غریب شنود و سخنان عجیب استماع کند بلغت فارسی و تازی و ترکی و هندی و در وقت باریدن باران آن آوازها
انقطاع یابد و هرگاه که باران باز ایستد بار دیگر اصوات مسموع گردد **بئر شکل دیب** هرکس که در قعر آن نگرد شکلی مانند پیر پریش خود و جسم
آن را ایچکس ندیده اند **بئر الصمع** در دیار هند و ستانست چون آبش را در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان نگذارند تریاقی منعقد شود و بغایت نافع
و اگر تا آخر حوت بماند زهری قاتل گردد و حکمت آن را غیر علام الغیوب کسی نداند **بئر عبد الرحمن** در ناحیه از نواحی فارس است قریبه
بقریه که باین اسم مخصوص است و آن چاهیست بغایت بعید العمق و در اکثر اوقات آب نداشته باشد اما در سالی یکنوبت بوقت معین آبی عظیم
از قعر آن رجوع کند و بر سر چاه رسیده بر روی زمین در جریان آید چنانچه چند رودی حونه با آن دایر شود و مزروعات با آن معمور گردد و
باز آن آب در زمین فرو رفته قطره در چاه نماند **بئر جور** در میان حصن صنیب در شهر جور و بر سر آنچاه دیگی بزرگ از مس نهاده اند و در بن آن
دیگ سوراخی کرده اند و از ان سوراخ که بغایت مضیق است آنمقدار آب بیرون آید که جوی بزرگ میشود و بعضی از اصحاب اخبار گفته اند
که اینصورت از جمله طلسمات است و الا شهر جور از کثرت آب ویران میشد **بئر سیامک** در نواحی فارس است و پیوسته از آنجا بخار
گرم بیرون می آید و حرارت آن بخار بمثابه ایست که اگر مرغ بر بالای آنچاه پرواز نماید بسوزد والعلم عند الله تعالی **ذکر بعضی از جزایر**
**غرایب حضرت واهب المواهب** بر ضمایر اولو الابصار مستتر نخواهد بود که در میان بحار و بطایح جزایر بسیار است که باری
سبحانه و تعالی بعضی از آنها را مقر معیشت فرق عباد ساخته و برخی را جهة اخذ فواید و منافع پرداخته و از جزایر بسیاری بتصرف آدمیان آ
و بسیاری مساکن جنیان و در بعضی از جزایر حیوانی چند توطن دارند بر صورت انسان نه بر صفت ایشان و برخی از جزایر مقر وحوش و طیور است
و بعضی معادن طلا و نقره و جواهر و بسیار از جزایر با از ان قبیل است که مذکور میشود **جزیره واق** در بحر محیط است و در آن جزیره درختی
است که میوه مانند سر آدمی بار می آورد و چون آن ثمر پخته میشود آواز واق مسموع میشود **جزیره جملوت** در عین خط استوا واقعست
و مساحت الجزیره صد و پنجاه فرسنگست و از عجایب انکه درین جزیره شجره ایست که ثمر آن صورتی باشد مشابه انسان و چون آنصورت بزرگ
شده اعضایش درست گردد چیزی مانند کدو با دو سر پستان که شیر از ان در جریان باشد بر ان درخت پدید آید و آنصورت از آن پستان
کدو شیر مکد و کلان شود و تا مقدار یک گز بلند گردد بعد از ان خشک شود و هم در ان جزیره کرمیست که یک گز طول دارد و هرچند آنرا
پاره کنند بهم پیوندد و حیات یابد و اگر بقطع و ابتلع آبی از ان کرم بگیرند هرکس را که استخوان اندام بشکند چیزی بر آن شکسته مالند و از ان آب
بیاشامد آن شکسته درست شود و قوت گیرد **جزیرة الیاقوت** جزیره ایست عظیم در میان بحر اعظم و در وی اصناف یاقوت از زرد و سفید و کبود
موان یافت و نوعی دیگر از جوهر که اهالی مشرق آن را از یاقوت بهتر اعتقاد دارند درین جزیره پیدا شود **جزیرة الفضه** نزدیک بخط
استواست در اقصی مشرق و در محل جریان آبش قطعات نقره افتاده باشد از یک مثقال تا نیم مثقال **جزیرة المهراج** در دریای چین است
در بعضی از کتب بنظر در آمده و العهدة علی الراوی که طول الجزیره هزار فرسنگست و مردم آنجا پادشاه خود را مهراج گویند و هرسال خشت هزار
من طلا از مال و خراجات و محصل خزانه اش کرده اند و مهراج آن خشتها را در غدیری عظیم که در میان آن جزیره ساخته اند ریزد و آن را بنا
... باشد که موی گردن ستان در زمین کشد و نیز درین جزیره مرغیست که آن را هوار می گویند و آنطایر سخن کند فصیح تر از طوطی لیکن مدت حیاتش

کسیکه کس را ... حکومتی ... ایتها مطلع ... و بعضی از جزایر ... ایست ۲

در شکاف کوه نهاوند هر کس که آب محتاج شود نزدیک آن شکاف رفته گوید که مرا آب میباید فی الحال از آنجا آب در ترشح آید و چون مهم کفایت
گردد پای بر زمین زده گوید بس است در ساعت جریان آب تسکین یابد عین الشجره گویند که این چشمه در پایان جبلی از جبال طبرستانست و آب آن در غدیر
مجتمع میگردد که دور آن یک تیر پرتاب است و در میان این غدیر درختی بزرگست و در سالی چهار ماه این درخت از نظر غایب میشود و سبب آن ظاهر نیست
نوبتی یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بمسمارهای آهنین استوار گردانیدند و چون اوان غیبتش در رسید مسامیر بگسیخت و آن شجره ناپدید شد غواصی جهة
تحقیق احوال آب فرو فرستادند بعد از مدتی باز آمد و گفت قرب هزار گز فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم عین المغرب چشمه ایست
در هند که صندوقی مقفل بر سر آن چشمه موضوع است و هر گاه که سر صندوق را گشاده از آبی که در آن مجتمع باشد بیاشامند شور بود اما قطراتی که
از آن مترشح گردد شیرین باشد و ازین آب قصبات و رساتیق مزروع و معمور است و چون آب صندوق کم شود هندوان بدانجا آیند و آنمقدار طعام بپزند که
هزار کس را کفایت باشد و از جرایم و آثام توبه کنند باز آب آن صندوق بسیار شود و تمامی آن ناحیت را سیراب سازد عین العلاج در میان جبال
قزوین است و آبی گرم دارد هر انسانی و حیوانی که بر عضوی از اعضای وی جراحتی باشد چون در آن آب نشیند صحت یابد و بخاصیت آن استخوان
شکسته از بدن بیرون آید و قولنج و استرخا و اسهال و رمد و خنازیر را نفع رساند و پیکان از جراحت بیرون کشد و کمک اندرانی و توتیا ضفادع از آنجا
محصول شود عین الحجر این چشمه در قریه بخاراست از قرای دامغان گویند که اگر سبوی را در آن افکنند سنگی منقش شود عین السم در مملکت
چین است نزدیک بقصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف باشد اما چون از آنجا یک فرسنج دور برند زهری هلاهل و سمی قاتل گردد عین الذهب
آن آب از کوه ستون الفخار یابد و بغایت صافی بود گویند که چون هزار درم نقره در وی افکنند و روز دیگر بیرون آرند شش هزار درم شود و سبب
آن معلوم نیست عین الشمس از عبدالملک بن عبدالله المهلبی مرویست که گفت چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که هرگاه آفتاب طلوع کردی
آب آن بطرف مغرب روان شدی و بعد از غروب بازگشتی و بجانب مشرق جریان نمودی از اهالی آنجا سبب این صورت پرسیدم جواب ادا دند که
تا غایت حقیقت این امر نزد ما بوضوح نپیوسته عین المسک چشمه ایست در دیار چین منفجر از پایان کوهی که هر چه بآن بشویند بغایت پاکیزه
شود و بوی مشک و عنبر از آن بمشام رسد عین الهرماس چشمه ایست نزدیک بنصیبین و سر آن را بسنگ و ارزیز مسدود ساخته اند
زیرا که پیش مردم آنجا مقرر است که اگر آن را بگشایند چندان آب ترشح نماید که آن شهر غرق شود عین الفرات در ارزن الروم است و چنان
شهرت دارد که هر کس در بهار بآب آن غسل کند تا یکسال دیگر از امراض ایمن بود دیگر در تالش چشمه ایست که در تابستان آبش چون مقداری
برود سنگ شود و در زمستان آن آسیب نرساند دیگر در جزیره سلامت که در دیار هندوستانست چشمه ایست که آب آن در ثقبه که نزدیک بآن چشمه است
فرو میرود و از قطراتی که بر کنار آن ثقبه میماند در روز سنگ سفید و در شب سنگ سیاه متکون میگردد دیگر در طبریه که داخل اعمال دمشق است
هفت چشمه است که در هفت سال متوالی آب در آن چشمها فراوان باشد و هفت سال دیگر اصلا در آن عیون نم نماند و لایزال حال برین منوال بوده
دیگر در حدود چین چشمه ایست که چون مریضی آب از آن بیاشامد اگر مردنی باشد فی الحال جان بقابض ارواح سپارد و الا در ساعت صحت یابد
دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه بآنجا روند و از آب آن بیاشامند اسهال قوی آرد و اگر آن آب بجای دیگر برند خاصیت
ندهد و در سفید کوه که در نواحی بلده فاخره هراتست مثل این چشمه موجود است و سابقا در وقت خربزه که مردم بدانجا میرفتند دفع
فضلات کرده باز می آمدند دیگر در سه فرسخی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم تابستان آبش یخ می بندد و روزی که هوا خنک باشد
یخش کمتر میگردد دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که از آنجا بمقدار دو سه آسیا آب بیرون می آید و مدت سی
سال آب در جریانست و سی سال دیگر انقطاع می یابد چنانچه قطره آب در آن چشمه نتوان یافت و لایزال حال برین منوال جاریست دیگر در ولایت
ارمن چشمه ایست که آب آن بقوت جهد که از مسافت بعید آوازش توان شنید و هر جانور که در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن آب
اسهال قوی آرد دیگر در جامع الحکایات مسطور است که در مراغه دو چشمه است متصل یکدیگر از یکی آبی در غایت برودت ترشح نماید و از دیگری
در کمال حرارت آنگاه از چاههای متبرکه یکی بئر بضاعه است و آنچاه در مدینه طیبه واقع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب دهان مبارک

در آید چه آفتاب از سمت الراس ایشان دور تر افتد و باین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد بن [illegible]
[illegible] در کتاب اسباب العجایب آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل بحران هیجان آید که مطالع اشعه کواکب [illegible]
هیجان آید و موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش رود نیل چون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی بریزد پس [illegible] آب نیل رجعت کند [illegible]
مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند پس دیگر باره
رود نیل روان گردد و این هم از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بآن مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان
برکه نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن تا هجده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت
بسیار حاصل آید و غایت زیادت هژده خط بود و هرگاه از این متجاوز گردد مصر خرابی را دریابد و گویند که این مقیاس از موضوعات یوسف صدیق
علیه السلام است حکایت مشهور است که در زمان جاهلیت در سالی که وقت آب نیل مرتبه طغیان میکرد که نزدیک آن میرسید که مصر را بهدم
گرداند و چون دختری صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در آب می انداختند تسکین می یافت و این صورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام منسوخ
گشت و در رود نیل نهنگ و اسپ آبی بسیار بود و ماهی سقنقور و [illegible] و غیرها خاصه این جاست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

**ذکر بعضی از غرایب عیون و آبار علی سبیل الایجاز و الاختصار** بر طبایع صافیه و ضمایر ذکیه مخفی نخواهد بود که در جوف زمین مسامات
بسیار است و البته در آن آب بود یا هوا از برای آنکه خلا محال است و هرگاه که بر هوا برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل
دیگر رسد و زمین صلب بود چون در آن موضع نگنجد طلب خروج کند و طرفی را بشکافد و بر زمین ظاهر شود و اگر زمین سست باشد [illegible] معالجه
احتیاج پیدا کند چنانچه در قنوات و آبار بجای آورند و اختلاف بقاع و تغییرات مواد در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت
آن اثری تمام است و بعضی چشمه های غریب اینست که مذکور میشود **عین اروشنگ** از ضیاع قزوین است و آبش مسهل باشد و چون
از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این خاصیت ندهد **عین القطف** در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از آن حاصل گردد و در بعضی
اوقات این آب انقطاع یابد و جمعی کثیر با اسباب ملاهی و طاس بدانجا روند و رقاصی کنند تا باز جاری شود **عین باد خان** در حدود [illegible]
و هرگاه نجاستی در آن افکنند باد و طوفانی قوی پدید آید و صحت این خبر متواتر پیوسته و چنین گویند که در نواحی غزنین نیز مثل این چشمه ایست **عین [illegible]**
چشمه ایست که آب سفید از آنجا بیرون می آید و چون آنجا بپاشند ضرری نرساند لیکن اگر مقداری از آن بر بدن بچکانند در بدن سنگ گردد
و سنگ [illegible] شود **عین ذاب** در این چشمه گیاهیست که هرگاه کسی جهة غسل در آنجا در آید آن گیاه در وی پیچد و هر چند خیزد بیشتر [illegible]
گردد و چون لحظه صبر کند بخاصیت همان آب از وی دور شود **عین دوراق** آبش در غایت حرارتست چنانچه اگر کسی دفعه واحده بآن
چشمه در آید اندامش بسوزد و اگر بتدریج در آن رود ضرر نرساند بلکه نافع امراض بلغمی باشد و گاهی دخانی از آن چشمه متصاعد گردد و شعله های [illegible]
و زرد و سبز از آن بدرخشد **عین الجراد** در میان شیراز و اصفهانست و آب آن دافع مضرت ملخ است و هرگاه در بلدی از بلاد ملخ بسیار شود
آب از آن در ظرفی کرده تا آن شهر برند و اصلا بر زمین ننهند تا بمقصد رسانند آنگاه از پی آن آب مرغان [illegible] لشکر سا از عقب بیایند و ملخ را [illegible]
[illegible] و مشهور چنانست که هرگاه آن ظرف را بر زمین نهند خاصیتش زایل شود **عین مسکوره** چشمه ایست برابر [illegible] در اراضی اندلس با وجود
صغر که لشکری بر کنار آن نزول کنند همه را سیراب گرداند و نقصان در آبش ظاهر نشود **عین النار** در نواحی انطاکیه است و بر وقت [illegible]
در آن افکنند در ساعت سوزد **عین الغار** نزدیک دمشق در مغاره ایست و در آن مغاره چشمه ایست که چون از آب آن چشمه کم شود از آن موضع [illegible]
[illegible] **عین سلیمان** در قلعه ایست نزدیک [illegible] گویند که در اوقات سابقه چون پادشاه [illegible] که در این قلعه بودی و آب آن چشمه [illegible]
[illegible] **عین سراب** چشمه ایست در بلاد [illegible] و در کنار آن سنگهای ملون است که [illegible]
[illegible] **عین العضه** چشمه ایست در مغرب [illegible]
[illegible] **عین الزرقه** [illegible] **عین [illegible]** چشمه ایست [illegible]

از کشیده و فرمود که سنگ دست آسی بر سر طناب ببستند و خریطه محکم مع در زیر آن سنگ آسیا تعبیه نمودند و طناب را قسمی گذاشتند

و دیگر بار بکشید چون حیات درست بود دانستند که بعمق بحیره نرسیده است دست از آن کار باز داشتند بحیره الصخر دریاچه ایست بحدود دیار

[illegible] و حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک طرف آب جوانب این دریا چنان سیاه بود که از آب جوانب دیگر حسن

ظاهر فرق شود اگر چون خاک را با این آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ گردد چنین گویند که یکی از ملوک خواست که عمق آن دریاچه

معلوم کند چهارده هزار گز رسن فرو گذاشت بجائی نرسید و آب این بحیره چنان روشن است که با وجود آن همه عمق قعرش چنان نماید که گوئیا سه چهار

گز عمق دارد بحیره باخلاط دریاچه ایست نزدیک بآن بلده گویند که درین بحیره ماهی باشد و دو ماه نباشد و سبب آن معلوم نیست بحر خزر

دریاچه ایست در حدود مغرب بغایت بعید العمق در یکی از کتب بنظر در آمده و العهدة علی الراوی که کعب احبار از خضر علیه السلام روایت کند

که شخصی در زمان نوح علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون بقعر آن نرسیده چنین گویند که موج این دریا در قعرش حدوث یابد بخلاف

امواج دیگر بحار شخصی که راکب این بحر بود پرسیدند که از امور غریبه درین بحیره چه مشاهده نمودی گفت سلامت نفس عجب مغازات اما سبب

تولد انهار آنست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است که در حین نزول امطار و حدوث برف و ژاله آب در آن مغارها مجتمع

گردد و سایر شقوق منافذ بتدریج از آن مواضع بیرون آید و از انضمام و اختلاط بعضی ببعضی جداول و انهار حادث گردد و چون چند جوی کوچک

بهم اتصال یابد نهری بزرگ حادث شود و بعضی از انهار غریبه اینست که بسمت تسطیر میآید نهر اتل ابتدایش از جبال روس و بلغار و حدود

شمالست و هفتاد و شش شعبه از آن نهر جدا گردد که مدار معیشت چندین شهر بر آن شعبات باشد مع ذلک نقصانی محسوس در آب او پدید نیاید و

این جوی دریای آبسکون است و میان آب اتل و آب آن بحر فرق توان کرد چه اصلا آب این در دریا نمیرود نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد

و منبع آن جبال آن ولایتست و نهایتش بحر طبریه و در بعضی از مواضع جدولی ازین نهر جدا شود و در زمین نفوذ کند و چون تفحص کنند سنگی سفید

در غایت ملایمت در نظر آید که از آن آب انعقاد یافته باشد و آن سنگ را مرمر خوانند نهر جیحون که او را آمویه نیز گویند ابتدایش

جبال بدخشانست و انتهایش بحیره خوارزم و در بعضی از سنوات بفصل شتا آب آنجا منجمد گردد که چند گاه کاروانها بر بالای آن گذرند

و هیچ اندیشه ننمایند دجله نهری بعظمت است و مبدا آن از جبال ارزن الروم یا کوههای صنصین حصن ذو القرنین باشد و از فرضه عبادان

گذرد و نزد فارس منتهی شود و آب دجله نافع ترین و سبکترین آبهاست نهر الذهب در زمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو نهر یاخذ

اوله بالمیزان و آخره بالکیل یعنی از جداول آن زراعت بسیار کنند و محصولاتش نیکو آید و نهر الذهب چون بآخر رسد آبش در زمین نفوذ کند

بعضی از آن آب ضایع شود نهر ارس از مغرب بمشرق جاری باشد و ابتداء آن از جبال ارمینیه است و آبش بغایت سریع الجریانست و سلوک کشتی

در آن متعسر است بلکه متعذر زیرا که بر کنارش سنگ لاخ بسیار است بعضی مکشوف و برخی مخفی و جوی ارس مهابت تمام دارد و هر چه از حیوانات

در وی افتد اگر بسلامت بیرون آید نهر زنده رود در بلده فاخره اصفهانست بعذوبت و لطافت آب او اتصاف دارد و ساتین

و مزارع و بساتین صفهان از آن رود منتفع باشند نهر سیحه رودی بزرگست نزدیک مصر و بر آن قنطره عظیم ساخته اند و آن یک طاق است

عرضش قریب دویست قدم و مجموع انطاق از سنگ رخام ارتفاع یافته و هر سنگ از آن ده گز در ده گز باشد نهر اندلس آبیست که کشتی

در آن نتوان [illegible] و بر کنار آن آب موضعی بلند است که بتی ساده اند از مس خالص و بر ناصیه وی نوشته اند که یا ایها الرجل لا تتجاوز فی ما کنت لم

[illegible] نهر جاجای مدات آن از جبال چین باشد و آن جوی در غایت سامت است و اکثر کشتی را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و چون

[illegible] سوال [illegible] شود چیزی در [illegible] و در آب غوص نمایند نهر طبریه آبی بزرگست [illegible] و بعضی گرم [illegible] آن بحیره طبریه است

نهر نیل [illegible] انهار ربع مسکون است و جریان آن از جنوب بشمال باشد و ابتدایش از پس خط استوا از جبال القمر [illegible]

[illegible] و نهری [illegible] ربع مسکون نیست زیرا که [illegible] میان [illegible] میان [illegible] نوبه و [illegible]

[illegible] که چون [illegible]

بیست هزار جزیره است بعضی از آن جزایر تجار میرسند و انواع منافع میکنند و بعضی دیگر از جهت انسداد طرق نمیتوانند رسید اما **بحر الشام** که آن را بحر الروم
و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسخ و عرضش تا آنجا که بمحیط می پیوندد سه فرسخ است و دو شعبه ازین دریا بمیان
اقالیم سبعه درآید یکی را خلیج ادریس و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تجار بکناره در آنجا رسیده اند و بعضی جزایر
دیگر نیز دارد که کسی بدانجا نمی تواند رفت اما **بحر المغرب** که آن را دریای اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند ابتدایش از اقصای جنوب
در برابر ارض السودان است و بر حدود سوس و بلاد اندلس و فرس گذرد و بجانب مشرق جاری بود و برابر اراضی غیر مسلوک عبور کند تا ببحر اعظم منتهی شود و در
نهایت الادراک مذکور است که بحر اوقیانوس این دریاست و سفاین و مراکب تجار بسبب شدت تلاطم امواج و کثرت ظلمت درین بحر سیاحت نماید مگر آنکه
قریب بسواحل این بحر رسند و اندک منفعتی گیرند و صاحب عجایب البحار گوید که درین بحر موضعی است که آن را مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر
هند باین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا
بشکل غریب بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا وقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد
و دو شعبه از بحر مغرب بمعموره ارض درآید یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین حال جزایر آن دریا معلوم نیست و
جزایر خالدات درین بحر معمور است اما **بحر نیطش** که آن را بحر ترابزون و بحر الروس نیز گویند از عقب قسطنطنیه جاری بود و زمین روس و صقلاب متصل
شود و بنای قسطنطنیه برین بحر واقع است و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است
که در اکثر آن مواضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور باشند و از آن جزایر تجار منافع بسیار یابند و ازین بحر دو شعبه باقلیم سبعه درآید یکی قریب بجزیره
سودان و دوم شعبه که آن را خلیج فرنگ گویند اما **بحر طبرستان** که آن را دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابواب و بحر خزر نیز خوانند طول
این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا از آبسکون ابتدا یافته بطرف دیلم و طبرستان
و باب الابواب و شروان و دیار خزر بگذرد و باز بآبسکون منتهی شود و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا خطر عظیم دارد چه امواجش پیوسته
در تلاطم باشد و درین دریا مد و جزر وقوع نیابد و این بحر هفت جزیره دارد که از آن جزایر نفط سفید و سیاه حاصل گردد اما بحار صغار و
**خلیجات و بحیرات و بطایح** در ربع مسکون بسیار است و از آنجمله بر ذکر بعضی که بمزید غرایب امتیاز دارد اختصار میرود **بحر بربر** از جمله
خلیجات دریای هند است و آن را بحر الزنج نیز گویند طول آن صد و شصت فرسخ است و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش صد و شصت ذراع و کف این
دریا بخلاف بحار دیگر انعقاد یابد و از آنجا باطراف برند و جهة تصفیه و طراوت رخسار استعمال کنند و از جزایر این دریا صندل و آبنوس بدست آید
و عنبر نیز از سواحل آن بحصول پیوندد **بحر فارس** این دریا را بحر بصره و بحر عمان و بحر هند نیز گویند و دریائی کثیر المنافع است و اکثر مراکب و سفاین
از آنجا بسلامت بیرون آید زیرا که اضطرابش از سایر بحار کمتر باشد و معادن در و لآلی دارد طولش چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد
فرسخ است و بعضی از جزایر غریبه این بحر در محل خود مسطور و مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب شمالی و ساکن است
و قعر آن غیر معلوم و چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهة تجار از رکوبش تقاعد ورزند و گویند که مردم آبی
درین دریا بسیارند **بحر السحاب** دریائیست بولایت زنگبار و سوده و پیوسته دخان و بخار بر بالای آن ایستاده باشد و ازین جهة
این بحر را بسحاب نسبت کرده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام درین دریا بوده است **بحیره ثیر** در حدود آذربایجان است و درمیان
این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین گویند که ازین بحیره ماهی طریخ بآفاق برند و آن بغایت لذیذ بود و استخوان ندارد **بحیره تنیس**
در زمین مصر است متصل بدریای روم و یک شعبه از رود نیل درین دریا ریزد و درین بحیره ماهی است که تناول آن موجب زیادتی فهم و ادراک باشد
و ماهی دیگر نیز هست که چون آن را بخورند خوابهای هایل بینند و فزع ناک از خواب درآیند **بحیره فامیه** در حدود شام است و بغایت بعید العمق
آورده اند که یکی از حکام خواست که عمق آن بحیره را معلوم نماید در کشتی نشسته درمیان دریاچه رفت و لنگری بر سر طنابی بسته در آب گذاشت
و چون بقعر نرسید ریسمانی دیگر اضافه کرد تا درازی طناب بهزار گز رسید پس گمان برد که طناب گران شد و بر بالای بهم نشسته است پس آن را برکشید

مدینه ایست در غایت حصانت در سرحد دیار کفار و بانی آن نوشیروانست و در آن بلده اهل اسلام و نصاری ساکن باشند چنانچه از یک جانب آواز
اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس در عجایب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بود که بی افروختن آتش هوای آن در غایت حرارت نمیبود
زیرا که آن گرمابه را بر بالای چشمهای گرم ساخته بودند و آن حمام باهل اسلام اختصاص داشت و کفار بدانجا در نمی توانستند رفت **الاقلیم السادس**
صاحب این اقلیم عطارد است و مردم آنجا اکثر اشقر اللون باشند و مبدا اقلیم ششم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک
و اسبیجاب گذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قلیقا گذرد و بر جنوب بحر مقالیه و شمال هیکل الزهره
و اندلس گذرد تا ببحر اعظم منتهی شود و یکی از بلاد عظیمه عزیزه این اقلیم **قسطنطنیه** است و آن شهریست در غایت وسعت و متانت سه طرفش
را دریا احاطه نموده و در کتاب عزیزی مسطور است که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک ذراع است و آن شهر را باغات و مزارع اشتمال دارد
و در اوقات سابقه در آن بلده کلیسائی که عمودی عالی در صحن آن بود که طول آن ده گز عرض بر آن نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از آن
جنس مصنوع ساخته و در یکدست آن سوار کره بود و دست دیگرش بنوعی موضوع بود که گوئیا اشارت با آن دست دیگر میکرد و قیل ذلک صورة
قسطنطین بانی هذه البلدة در عجایب البلدان مسطور است که در قسطنطنیه مناره ایست که مستحکم است قواعد آن با آهن و ارزیز و هر گاه باد در وزیدن آید
میل در آن ظاهر شود و مردم در وقت میلان مناره جوز و سفال و غیر ذلک در پایان آن نهند چون باد ساکن شود مناره بحال خود آید و آن اشیا را
از آنجا بیرون نتوان آورد و صاحب تحفة الغرایب آورده است که در حدود قسطنطنیه قریه ایست و در آن قریه خانه ایست از سنگ و در آن خانه
تمثال رجال و نسوان و خیول و بغال و حمیر افتاده و هر کس را که عضوی بدرد آید یا مجروح شود بآن خانه در آید و عضو تمثال را که بر صورتی که مشابه آن باشد
بمالد فی الحال آن وجع یا قرحه بصحت تبدیل یابد و این معنی در آن دیار مشهور و مجربست و قسطنطنیه پیوسته در تصرف نصرانیان میبود تا آنکه سلطان محمد روم
فتح نمود و کنایس را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنا فرمود **الاقلیم السابع** این اقلیم بقمر منسوبست و لون عامه ساکنانش میان سمره و شقره
باشد و ابتدای این اقلیم نیز از مشرق است و از آنجا بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بر بلاد کیماک و لان و شمال بلاد خلخ و جنوب بلدان ترجان گذرد
و از جمله امصار غرایب آثار این اقلیم **بلغار** است که در نهایت عمارات شمالی واقع شده و بلغار شهری طویل عریض است نزدیک برود اتل
و برودت هوا در بلغار بمرتبه باشد که در حوالی آن اصلا درخت نیست در عجایب البلدان بصفت تسطیر یافته که سور بلغار از چوب بلوط است
و از آنجا تا قسطنطنیه دو ماهه راهست و نهار اطول بلغار بیست ساعتست و شب اقصر آن دیار چهار ساعت و چون قلم سریع السیر از تعداد شمه
از عجایب بعضی از بلاد فراغت یافت نوبتی دیگر در بحر سخنوری شناور گشته بنوشتن غرایب بحار را پیش نهاد همت ساخت **ذکر بعضی از بحار و**
**انهار که قطره ایست از لجه قدرت حضرت پروردگار** بر ضمایر سیاحان بحار حقایق مخفی نخواهد بود که دریاها را احوال مختلف
بسیار است و هیجان آب و مد و جزر و زیادات و نقصانات از آنجمله است اما سبب هیجان آب تشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن
میافتد و اتصالات کواکب با قمر و وصول او بمنازل معینه درین باب اثری عظیم دارد و هیجان آب در بحار بسان هیجان اخلاط است در بدن
آدمی اما علت مد و جزر آنست که در بیشتر قعور دریاها سنگهای بزرگ باشد و چون ماه برابر تک دریا رسد و اشراق خود بر آن افکند شعاع آن
بر آن احجار تابد و از آنجا رجعت نموده آب را گرم سازد و چون آب بواسطه حرارت لطافت پیدا کند متحلل شده مکان وسیع تر طلبد سایر آن
در تموج آمده متلاطم شود و حالش بر این موجب باشد تا وقتی که قمر از وسط السما زایل گردد آنگاه این غلیان و مد تسکین یابد و اجزاء آب بقوام آید و
جزر عبارت از این حال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود و بر آن طریقه که گفته اند تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط
السما رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانروزی دو نوبت مد و جزر وقوع یابد و باتفاق اکثر و اتفاق مسالک ممالک بحار عظیمه در ربع مسکون هفت است
بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان **اما بحر الهند** که آنرا بحر سند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین نیز گویند طول آن از زمین چین تا
ارض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخست و عرضش هفتصد فرسخ و ازین جمله ششصد و سی فرسخ شمالی است از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است
گرد اول (?) اقالیم سبعه هست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید آنرا خلیج بربر و خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و درین دریا

تصحیح قسطنطنیه

۲ ویباض

وضح ام (?) کتغز (?) کفر عمالیه سخت سرد و قا (?) از البلغار گویند حرره محمد علی التبریزی

وماوراءالنهر گذرد و آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و بوسط بلاد دری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط
ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گذشته ببحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه اقلیم خامس بر این
موجب است که مسطور میشود **سمرقند** دارالملک بلاد ماوراءالنهر است و در نفس شهر آب روان و اشجار میوه دار فراوان باشد و آن بلده
در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بنهایت معموری رسیده بود چنانچه از اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت و جمعیت ممتاز و مستثنی
مینمود و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الایام در عرصه سمرقند قلعه بود و مسافت دورش پنجاه هزار قدم و چون آن قلعه منهدم گشت گرشاسب
بدانجا رسید و مقارن وصولش زلزله واقع شده دیواری که از ابنیه قلعه باقی مانده بود بشکافت و گنجی عظیم پیدا آمد و گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت
آن قلعه کرد و گشتاسب بن لهراسب نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی جمیله بجای آورد و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن عرصه
شهری بزرگ معمور گردانید و در وقت تسلط ملوک طوایف سمر نامی که از اقربای تبابعه یمن بود بر ماوراءالنهر استیلا یافته آن شهر را ویران
ساخت و مردم آن ویرانه را سمرکند گفتند و اعراب این لفظ را معرب ساخته نام آن خطه را سمرقند قرار یافت والله اعلم بحقیقة الحال
**روم** مملکتی است در نهایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار باشد در یکی از کتب بنظر رسیده که در
روم حصنی است و در آن حصار خانه که صورت فرسی بر یک دیوار آن نقش کرده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میداد و در مسالک
الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بودی مقفل و هیچ از قیاصره آن را نگشودی بلکه قفلی دیگر اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر در آنجا
جمع آمد و چون نوبت حکومت بآخرین ملوک روم رسید او را داعیه شد که آن قفلها را بگشاید و حقیقت حال آنخانه را معلوم نماید و هرچند اساقفه و علما
نصاری او را از این حرکت منع آمدند بجائی نرسید و چون در آنخانه را باز کرد تمثالی چند دید بر هیأت اعراب بعضی شتر سوار و زمره بر اسب نشسته و بحسب
اتفاق بهمدران اوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح گردانیدند **تکاخ** حصاریست در بلاد حدود روم بر روی سنگپاره بلند
بتعمیر پذیرفته و غایت استحکام و استواری آن در اطراف آفاق صفت اشتهار گرفته از غرایب آنکه در آن سرزمین هر سال در فصل بدیع آثار بهار
سه روز متعاقب طیور صغار بجثه گنجشکی از هوا بر زمین فرو ریزند و مردم آنها را بگیرند و نمک سود کرده در اوانی و ظروف ذخیره سازند و از آن طیور هرچه
در آن سه روز گرفتار نشود چنانچه بزرگ شده پرواز نماید **قیصریه** شهری بزرگست از بلاد روم بر دامن کوهی افتاده و سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی سور قلعه آنرا از سنگ تراشیده ترتیب داده در عجایب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که بمجرد افروختن چراغی
گرم میشد **یونان** ولایتی است متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکمای آن سرزمین بوده است در عجایب البلدان مذکور است که هرکس در یونان
چیزی حفظ کند هرگز از خاطرش فراموش نشود و هرکس چیزی فراموش کرده باشد چون بدانجا رسد بیادش آید **ارمینیه** ناحیتی است در میان
آذربایجان و روم بر بسیاری از غرایب و عجایب اشتمال دارد و در عجایب البلدان از تحفة الغرایب منقول است که در ارمینیه آتشکده ایست سطح آن از
صاروج و میزابش از مس و در زیر آن حوضی است بزرگ از سنگ رخام و در آن آتشکده خادمان باشند و هرگاه خشک سال شود اهل آنجا
در آنخانه آتش افروزند و سطحش را با آب نجس مغسول سازند چنانچه آب از میزاب در آن حوض ریزد پس آن آب را از حوض برگرفته باطراف آتشکده
پاشند و هنوز در این شغل باشند که ابر در هوا پدید آید و چندان باران بارد که سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد
**اندلس** مملکتی است عظیم در جانب مغرب مشتمل بر عجایب و غرایب در عجایب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر بیابانی که آنرا بادیة
النمل خوانند بطلسم اسپی و مردی ساخته اند و روی آن را بآبادانی کرده هرکه خواهد که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند که مگذر اگر روندگان
بدان ملتفت نشوند و بگذرند در صحرا مورچگان باشند هر یک برابر سگی و آن مردم را هلاک سازند و بهمدران دیار کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتونی
و چشمه و در سالی یکبار آب از آن چشمه بیرون آید و درخت را سقی کند و هم در آن روز آن درخت بر دهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که تا سال
وجه معاش اهل کنیسه را وافی باشد و مردم آن نواحی آب آن چشمه را جهة تداوی در ظروف کنند و نگاه دارند **شنتره** شهریست در اندلس
بر ساحل بحر و در آن بلد سیبها حاصل میشود که دور آن سه شبر باشد و شنتره را در سنه اربعین و خمسمائه کفار فرنگ متصرف گشتند تفلیس

کوهی را که در حدود ساوه است میگشاید در عجایب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده جبلی است که چون یک تیر پرتاب از آن بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش
هزار کس داشته باشد بنظر درآید و متصل بآن ایوان دیگر است که از سقف آن چهار سنگ بیرون آمده است بسان پستان بشنوان و از سه پستان پیوسته آب مترشح میگردد
و از چهارم اصلا نم مرئی نمیشود و متوطنان آن دیار گویند که در ازمنهٔ سابقه از آن پستان نیز آب بیرون می آمده اما چون کافری آنرا مکیده است آب آن خشک
گشته و بر در این ایوان سوراخی است که بعضی از مردم آن گشاده است و بعضی تنگ و بزعم اهل ساوه آنست که هر فرزندی که رشید باشد در آن منفذ در تواند
رفت و اگر او در ارشدی نباشد در آنجا مجال دخول نیابد و العلم عند الله تعالی **قزوین** در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است و مؤلف عجایب
البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار نزد محدثان فضیلت آثار بصحت نه پیوسته و در آن
بلده باغات و بساتین و مردم آنجا بصفت مروت و انسانیت مشهور گویند که یهود در ظاهر قزوین مقبرهٔ علیحده دارد و چون دواب ایشان را
وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب راست و چپ آن موضع بگردانند تا آن دابه از آن الم نجات یابد **قم** شهریست بزرگ در میان
ساوه و اصفهان و در ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته بودند که مردم آنجا را از مار و کژدم اصلا ضرر نمیرسیده و در آن ناحیه کوهیست که از
بسیاری حیات و عقارب صعود بر آن امکان ندارد و در عجایب البلدان مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک بآن شهر وادیست
که آنجا یوز بسیار باشد **نهاوند** شهریست قدیم و بزعم صاحب عجایب البلدان آنکه آن بلده از بناهای نوح است علیه السلام و نامش در اصل
نوح آوند بوده که بکثرت استعمال نهاوند شده گویند که در کوه نهاوند سنگی است عظیم و هر کس را غایبی باشد و یا مریضی و خواهد که از خاتمت حالش
وقوف یابد نزدیک بآن سنگ رود و بنیت استکشاف احوال آنکس شب آنجا بسر برد البته سر انجام مهمش را بخواب ببیند و این معنی تخلف نکند
**همدان** شهری عظیم الشان و بلدهٔ رفیع البنیان است هوای خوب و آبی مرغوب دارد در عجایب البلدان مسطور است که در ازمنهٔ سابقه
هوای همدان در غایت سردی بوده و یک نیزه وار در آن دیار برف می افتاده سلیمان علیه السلام صخرهٔ جنی را گفت که حیلتی سازد که شدت برودت
و کثرت بارندگی در این سرزمین کمتر شود و صخره شتری سنگین ساخته بطلسم و بسیاری سرما و برف را از همدان مندفع گردانید و بعضی از فضلا را عقیده
آنکه طلسم مذکور از جملهٔ اعمال بلیناس حکیم است و الله اعلم بصحته **شهرزور** نزدیک بهمدانست و در آن بلده تاکی است که سالی انگور بار آورد
و سالی دیگر میوهٔ سرخ رنگ که در بزرگی موازی جوز است و مشهور چنانست که در شهرزور زنبور و آبله قلیل الوقوع باشد **نینوی** بر شرقی دجله
بغداد نزدیک بموصل واقعست صاحب تحفة الغرایب گوید که در نینوی طاحونه ایست تمامی آلات و ادوات آن مجسم از سنگ و چون آسیا
بان خواهد که آن آسیا از گردش باز ایستد بر زبان راند که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و هر گاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت
یابد گوید از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید **بغداد** بعقیدهٔ صاحب عجایب البلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان
مسالک ممالک الخطه را از جملهٔ بلاد اقلیم ثالث شمرده اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم قلم خجسته رقم گشت بغداد را ابوجعفر منصور دوانیقی بنا نمود
و مبلغ هژده هزار دینار در عمارت آن بقعه صرف فرمود و مشهور است که نوبخت منجم جهة بناء بغداد ساعتی اختیار کرده برج طالع را قوس نهاد و بعرض
منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع و فور عمارات و طول بقاع و اجتماع خلایق در این شهر و ایمن بودن متوطنان اینجائی از تعرض اعدا
و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا در این شهر اتفاق نیفتد و منصور مسرور گشته گفت الحمد لله علی ذلک و فی الواقع
اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رحلت نمودند زیرا
که منصور در بئر میمون وفات یافت و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعی است در شرقی بغداد
و معتصم و واثق و متوکل و مستنصر در سامره و قس علی هذا نقلست که در بغداد در کنار دجله زمینی است موازی صد گز در صد گز هر جامه که آنجا شویند
بغایت پاکیزه و با طراوت شود و در سایر مواضع کنار دجله اگر قصاری کشند جامه بدان مثابه لطافت و طراوت نیابد و چون وجه تسمیه
و سایر حالات بغداد در ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد در این مقام سلوک طریق اختصار مناسب نمود و هو الغفور الودود الاقلیم
الخامس صاحب این اقلیم زهره است و عامهٔ متوطنان آنجا سعید پوست باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق ابتدا یافته بر وسط بلاد ترکستان

موقوف راست

کلمهٔ کذب المنجمون ورب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماوی گزیدند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بوده گفت که چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند دیگر تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کرده بعد از آن بواسطهٔ زلزله انهدام بمبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و درین تاریخ یعنی سنهٔ ثلثین و تسعمایه هجری یمن معدلت نواب کامیاب شاهی تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون است و بواسطهٔ وفور عمارات و زراعت عشرت افزای فضای چرخ بوقلمون گوئیا کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان آن و کریمهٔ جنة عرضها السموات کنایتی است از فسحت ساحت جنت نشان آن نظم آب حیوانست آن یا زلال سلسبیل عرصهٔ جنت صحنش یا بهشت جاودان آب با دامنست چون باد مسیح ذات خضر باد جان بخشش چو جان و آب دلجویش روان و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار اشجارش در لطافت رشک میوهٔ بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانچه در بعضی از سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبهٔ میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمی توانند کرد بنابران تبریزیان ازروق و سایر صور دریات اهل درخانهائی که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی دی در آن منازل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون بپنجه رسد در صباح هر کس با ایشان سخنی گوید جواب درشت شنود و بعد از پیشین که کیفیت افیون بسده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و تکبر باشند و بسرعت خلل بمبانی محبت و مودت ایشان راه یابد شاه علی بدایکی از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جهان و تبریزی پوست آن را که بدوستی بیابی صادق گوهر عزیزیست که تبریزی جونست و مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکو و هرچه زانجاست نکوست مغز ند چندانکه ایشان را پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست اردبیل از آن جهت که مسکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین قدس سره و اولاد کرامت نژاد آنحضرت بوده است بهترین بلاد عالم و قبلهٔ اقبال طوایف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ما و لطافت هوا موصوفست و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجایب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگیست بوزن دویست من تخمیناً و در متانت بمثابهٔ که آهن بر آن تاثیر نمیکند و هرگاه که اهل اردبیل بباران محتاج میشوند آن سنگ را برگاوی بار کرده بشهر میبرند و مادام که آن حجر در آن بلده باشد قطرات مطر در فیضان بوده و چون آن را باز به بیرون نقل کنند باران تسکین یابد و حالا اردبیل در کمال معموری و آبادانیست و ملجا و مامن اشراف طوایف انسانی و در مشاهد عطر سا و مراقد جنت آسا زبدة الاصفیا مشار الیه و ذریت امامت منزلتش بوسیته خوان احسان گسترده اند و همواره سدنهٔ آن عتبهٔ کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام درداده بیت در ضیافتخانه خوان نوالش منع نیست در گشاداست و صلا درداده خوان انداخته ساوه از مشاهیر بلاد عراق عجم است و محل نشو و نمای بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت تاب مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال و آن خاکش در نظافت پاکتر از آستین مریم و سنگریزهٔ آبش از غایت جودت غیرت عقود لالی یم و آن بلدهٔ فاخره را همین شرف بسندست که [illegible] و مولد صاحب دولتی است که ترشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانهٔ چین و غیرت ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش بتقویم دعایم دین مبین و تاسیس قوایم ملت خاتم النبیین پرداخته از نتایج طبع نقادش مهام ناظمان بحوزی در سلک نظام منتظم و از میامن تدبیر اصابت پذیرش امور صاعدان مصاعد عنا پروری بروجه مراد ملتئم نظم مشتری عقل دوربین ترا در بد و نیک پیشوا داند ماه عالم نورد در شب تار رای تو مشرق رجا داند یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سپهر حشم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا و الدین ملاذ الفقرا و المساکین بیت حبیب الله آن عالی مقامی که عدلش داد عالم را نظامی عمیت آثار نصفت و شاعت میامن رافت و چون فاتحه و خاتمهٔ مجلدات ثلثهٔ حبیب السیر بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیدهٔ این صاحب حشمت فضیلت پرور مزین و محلی است درین مقام زیاده از این بتحریر مدح و ثنایش اقدام نمینماید و انواع تقریب غرابت گوبا

حا

می آید و فحوای راحت افزای ع روضة ماءُ نهرها سلسال وصف بساتینش را وا مینماید و از جملهٔ نوادر عمارات ظاهر دار السلطنه هراة جسریست
که بر آب هراة رود بسته اند و آن جسر را پل مالان گویند و پل مالان مبنی است بر بیست و شش طاق که از خشت پخته و گچ و آهک ساخته شده و در
هیچ یک از تواریخ هراة مذکور نیست که بانی آن جسر کیست و آنچه از السنه و افواه استماع می افتد آنست که ضعیفهٔ بیوه آن پل را بنا کرده و درین
حین که خامهٔ بلاغت آیین بتحریر لفظ مالان قیام نمود حکایتی غریب بخاطر رسید مثبت گردید نقلست که در ایام حکومت عبدالله بن طاهر جماعتی
از مجوس در هراة متصل مسجدی آتشکده داشتند و چون جزیه میدادند کسی متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظان که در قریهٔ مالان بصحبت
انسان میپرداخت در اثنای مجلس وعظ گفت که درین شهر اسلام ضعیف است زیرا که مسجد و آتشکده پهلوی یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع
این صورت اهمال و تغافل مینمایند از شنیدن این سخن نایرهٔ عصبیت مسلمانان التهاب یافته خلقی کثیر بشب آن مسجد و آتشکده را خراب ساختند
و همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوسیان صباح چون از خواب غفلت سر برآوردند و از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش
نشان ندیدند دود حیرت بروزنهٔ دماغ ایشان تصاعد نمود و حقیقت حال را معلوم کرده از هراة بنیشابور رفتند و نزد عبدالله دادخواهی
نمودند و عبدالله بن طاهر جمعی از مردم امین را جهت تحقیق آن قضیه بهراة فرستاد چهار هزار پیر معمر از نفس هراة و توابع مجتمع گشتند و گواهی دادند
که مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده بود و نه مسجدی دیگر و امنای عبدالله
دست از هرویان باز داشته آن گواهان را از آن شهادت ثواب طمع کردند و از نوادر مواضع توابع هراة یکی آنکه قریب بالنگ واقع
که در پنج فرسخی آن بلده است کوهی است که در آن تمثالی عظیم ظاهر گشته بصورت صفه که گنجایش پانصد کس دارد و پیوسته از سقف آن صفه آب میچکید
بر آن حوضی کوچک در برابر موضعی که آب از آنجا مترشح است ساخته اند و سابقاً احیاناً ماهی بزرگ در آن حوض مرئی میشد و میان مردم
شهرتی داشت که هر کس حاجتی داشته باشد چون در آن حوض نگرد اگر آن ماهی را ببیند حاجتش روا گردد و الآن آن موضع بنظرگاه خواجه عباس مشهور است
و پیوسته برسم سیر مردم بدانجا روند پوشیده نماند که چون وفور میمنت و کثرت زیب و زینت مسجد جامع هراة و سایر عمارات این بلدهٔ بهشت آسا
در رسالهٔ مآثر الملوک و خاتمهٔ خلاصة الاخبار صفت تبیین پذیرفته درین مقام قلم بلاغت انجام بتعداد و توصیف آن بقاع نپرداخت و عنان
بیان بصوب ذکر بعضی دیگر از بلاد اقلیم رابع معطوف ساخت **جیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سهرانار و عقبات بسیار و در شوارع
اطراف و نواحی آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر شمال و صبا از فرود و فراز آن افتان و خیزان میگذرد و آب تیز رفتار با وجود طبیعت
سیال از هیچ طرف عقبات آن راه بیرون نمیبرد بیت به پیرامنش بیشهای خدنگ بهم بر شده شاخ بر شاخ تنگ و چون آن ولایت متصل
بدریاست و در دشت و جبال آن فوران چشمهای آب بلا انتها پیوسته در هوای فضای آن ابر چون کف ارباب کرم گوهربار است و تواتر قطرات
امطار در آن دیار در لیل و نهار زیاده از سایر بلاد و امصار و مملکت گیلان منقسم بدو قسم است قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق
آن و در هر یک ازین دو ولایت حاکمی علی حده است و اطعمهٔ گیلانیان در اغلب اوقات و اوان از برنج و ماهی و کباب و گوشت مرغ ترتیب مییابد
و خوردن گوشت گوسفند و سمیات در آن ولایت ضرر بسیار میرساند گویند که در جیلان چند شبانه روز پیوسته باران بارد و کار مردم باضطرار
انجامد اگر در شب آواز شغال شنوند و متعاقب آن سگ بانگ کند البته بامداد باران تسکین یابد و هوا منکشف شود ذکریا بن محمد بن محمود قزوینی
در عجایب البلدان آورده که من این حکایت را شنوده بودم و قبول نمینمودم تا آنکه بآن ولایت افتادم و بکرات این معنی را مشاهده کردم و یقینم
که مطابق واقع است **آذربایجان** مملکتی است وسیع مشتمل بر بلاد معموره و قصبات موفوره و دار الملک آن ولایت تبریز است و تبریز
بعقیدهٔ صاحب نزهة القلوب و مؤلف عجایب البلدان از اقلیم چهارم است و بزعم راقم تقویم البلدان از اقلیم پنجم و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده
که تبریز را زبیده خاتون که منکوحهٔ هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از چندگاه بزلزله انهدام بمبانی آن بلده راه یافت و متوکل عباسی بتجدید
عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القائم بامر الله فی رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که شب
چهارم زلزلهٔ عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابر آن داروغه بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داد و زمرهٔ اعیان حکم کرده غرقه بموجب

بنابران اسکندر در تعمیر هراة متامل گشته در آن اثنا از نزد مادرش مکتوبی باو رسید مضمون آنکه چنان استماع افتاده که داعیه نموده که در خراسان بتعمیر شهری فرمان دهی و مردم آنجا طریق اتفاق مسلوک نمیدارند باید که قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرستی تا بر احوال متوطنان آن سرزمین استدلال نمایم و اسکندر توبرهٔ خاک نزد مادر فرستاد آن ضعیفهٔ حکیمه فرمود تا آن خاک را در خانهٔ تنگ ساختند و بساطی بر زبرش گسترده اعیان روم را طلب داشت و بر آن فرش نشانده رغبت اسکندر را ببنای آن شهر با ایشان در میان نهاد فرقهٔ گفتند که تعمیر آن بلده بغایت بیفایده است و زمرهٔ جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب مینماید که آنچه مکنون ضمیر همایون است بظهور آید و آن شهر ساخته شود مادر اسکندر ایشان را اجازت انصراف داده گفت فردا باز آئید تا کرت دیگر درین باب مطارحه نمائیم و چون روز دوم حکما و علماء روم بدرگاه حاضر گشتند ملکه آن خاک را از آن خانه برداشته فرمود تا همان بساط را فرش ساختند آنگاه آن جماعت را طلبیده سخن روز گذشته را در میان آورد مجموع متفق اللفظ و المعنی عرض کردند که رای پادشاه عالیجناب مقرون بصواب نیست و بنای شهری چنین مستلزم نام نیک و مستوجب ادراک ثواب آنگاه مادر اسکندر نامهٔ بپسر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آن سرزمین منقلب الرای و متلون المزاج اند باید که درین امر با ایشان مشورت ننماید و بعمارت اشتغال فرماید و اسکندر بعد از مطالعهٔ نامهٔ مادر آغاز تعمیر آن بلدهٔ فاخره نموده بر وجه دلخواه باتمام رسانید و دار السلطنه هراة از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام پیوسته مجمع اکابر اسلام و مسکن علماء اعلام و مامن طبقات امم و نزهتگاه طوایف بنی آدم بوده و هست غبار توتیا نثارش سرمهٔ دیدهٔ روشنان افلاک و زلال حیاض کوثر مثالش آبروی ساکنان خطهٔ خاک ساحت پاکش منبت الوان ریاحین و ازهار و اطراف بساتین طربناکش مغاک جنات تجری من تحتها الانهار لطافت آب خوشگوارش بمرتبه که هوای ارم و بهشتی از خجالت آن قطرات شبنم بجای عرق فرو باریده و اعتدال هوای روح افزایش بمثابه که نسیم بهشتی از غیرت آن مضطرب بهر سو دویده سواد روضش از روضهٔ ارم دلکشای تر و شمال گلشنش از فوایح مشک ختا عطرساز تر نظم چو باغ ارم ساحتش دلگشا چو صحن فلک عرصه اش جانفزا مروح صبا از نسیم گلش معطر هوا از دم سنبلش درختانش طوبی صفت سرسبز برآورده بر اوج افلاک سر میوهای لطافت آئینش شیرین تر از شیرهٔ جان و سبزهای صحن بساتینش دلفریب تر از خط عذار جانان نظم چو خط بتان سبزه اش دلفریب عذار بساتین از و دیده را زیب بود عطر گلهایش آرام دل شود حاصل از میوه اش کام دل و این بلدهٔ جنت صفات در زمان فرخنده نشان خاقان سعید شاهرخ میرزا بکمال معموری و آبادانی رسید و در ایام سلطنت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بیشتر از بیشتر بقاع خیر احداث یافته زراعت و عمارتش در افزود و بهمین همت آن پادشاه وافر مکرمت و ارکان دولتش باغات و بساتین بهشت آذین محتوی بر قصور دلپذیر صفت نضارت و تعمیر پذیرفت و در آن دیار کثرت خلایق و وفور بدایع مواضع بدرجهٔ انجامید که ساحت کوه و دشت سمت تضایق گرفت و فی الواقع در آن اوان از قریهٔ باشتان تا سافلمان که چهار فرسخ مسافتست در طول و از درهٔ دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسخ است در عرض تمامی فضای صحرا و بیابان باغ و بستان و حظیره و گلستان شده بود و از کثرت بقاع دلکش و نزاهت عمارات فردوس وش آن عرصهٔ وسیعه غیرت افزای طارم فیروزه گون گردون مینمود بلکه از قصبهٔ کوسویه تا اوبه که سی فرسخست باغات و حظایر و قصور و بلوکات این بلده شوده ماثر بیکدیگر اتصال داشت و هر جهان دیده که در فصل بهار بر آن موضع نضارت آثار عبور مینمود بهشت عدن را در دار دنیا مشاهده کرده حکایت گلستان ارم را افسانهٔ موهوم می پنداشت رباعی همه در خرمی بستان بهار گشته در دید با بهار نگار از سپهرش بر فلک آمده ننگ و ز بهشتش بسر هست آمده عار و چون ایام رعیت پروری سلاطین تیموری در خراسان باختتام انجامید و آن مملکت بحیطهٔ عمال سلیمانی منتقل گردید چنانچه از ضمن حکایات سابقه مستفاد میشود ویرانی تمام بعمارت بقاع خیر و باغات و بساتین راه یافت و بواسطهٔ وقوع ظلم و تعدی خلایق متفرق گشتند تا آنکه بیمن معدلت در شخانی و فرط مکرمت مرتب اسباب کشورستانی یعنی حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی بار دیگر سواد هراة بغایت معموری و آبادانی رسیده و ریاض امید ارباب حاجات دلگزار مراد اصحاب تمنیات از رشحات سحاب مرحمت و احسان ناضر و ریان گردیده مضمون همایون بلدة طیبة و رب غفور در شان او صادق می آید

ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصهٔ آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد
هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام اوغان میباشد و شرقیش منتهی میشود
بمبادی اراضی ولایت تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموارست از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب
جنوبی تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریهٔ معمورست مشحون بچشمهای آب عذوبت تاب
و مرغزارهای بنضارت ایاب و زبان زدهٔ عامهٔ خلایق آنست که در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریهٔ مزروع است و از امارات
جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناظمان مناظم و اناشی مثل گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت
بیان بعضی از شعرا سخن آرا این رباعی گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کشمیر توئی آن حور که روح را سر دکش گویند کاندر
الفهای نازکش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دارهست و ثمارش بغایت خوب و سازگار و اگرچه بسبب سردی هوا در آن
ولایت میوهای گرمسیری مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نغز نام
که حکام آنجا در آن دیار میباشند و مانند دجلهٔ بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید
و منبعش بهران ولایتست و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و از راه آمد شد گشاده هفت جسر از آنجمله در نفس نغزست و این آب
بعد از آنکه از کشمیر میگذرد آن را بحسب مواضع آب زندانه و جمنه میخوانند و آن آب در بالای مولتان بآب چناب می پیوندد و از مولتان و اچه
گذشته در حدود تهته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و القینا فیها رواسی سوری از راسیات جبال پیرامن فضای وسیع
المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران
اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال
و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی ببرند آن را بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی
رسند که آنچه داشته باشند بر چهارپایان توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه
از آن دو راه آسان تراست اما در چند منزل علفی است زهردار و بسلامت بیرون بردن چهارپایی از آن ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقایق
الامور والاسرار **هراة** و اتقان عجایب اخبار و غرایب اسمار در کیفیت بنای این بلده بهشت آثار و اسامی بانیان آن خطه فردوس مقدار
اختلاف بسیار کرده اند و ایراد آن اقوال مختلفه لایق بدین مقام نیست لاجرم کلک سخن گذار بتحریر بعضی از روایات غریبه که در آن باب وارد
شده جهت اعتبار مینماید و منه الاعانة والتوفیق ابوالحسن صفوانی باسناد خود روایت نموده که قایل کلمهٔ انا مدینة العلم و علی بابها علیه من الصلوات
اتمها و انماها فرموده که ایزد سبحانه و تعالی در خراسان شهری دارد که آن را هراة خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن بلده را بنا کرده اند
و از جناب اقدس الهی بر آن شهر برکت خواسته اند و از شیخ ابوالمظفر محمد بالیسینی منقولست که گفت روزی بر بارهٔ هراة نشسته بودم و در
احوال گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر علیه السلام بر من ظاهر گشت و پرسید که در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار ناپایدار
گفت ای محمد این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خارستان از آن رسته بعد از آن مشاهدهٔ من گشت که کشت
زاری شده و حالا می بینم که شهریست با این معموری و هم از خضر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مرویست که زمین هراة دریای ذخار
بود و جایی که اکنون چهارسوق هراتست گردابی خطرناک چنانچه هر سفینه که بدانجا رسیدی غرق شدی طرفه آنکه حالا نیز بموجب فرمان
احکام هر سال کشتی عمر بسیاری از ارباب جرایم در آن موضع بغرقاب فنا فرو میرود و این سرزمینی را بود خاصیتی در تاریخ هراة مذکورست
که چون اسکندر فیلقوس بر دارا استیلا یافته او را بدار جزا فرستاد در حین طواف ربع مسکون بنواحی هراة رسید و در آن زمان غیر از قهندز مصرح
در آنحوالی عمارت و آبادانی نبود لاجرم خاطر خاطر اسکندر مایل بآن شد که در آن منزل شهری حصین و حصاری متین طرح انداز د و مردم قهندز
از بیم آنکه از تکلیف بیگار نمایند اظهار خلاف نموده عرضه داشتند که رضا ما باین بنا که در خاطر پادشاه کشورگشا گذشته مقرون نیست

گردونک کلنک تیر انداخت و شنقار را بر انداخت شنقار سه کلنک را زده کلنک را بگرفت و صندلی زر در پیش پای پادشاه نهادند تا فرود آمده بر صندلی دیگر نشسته هریک از سلطان احمد و سلطانشاه را یک شنقار داد و بشادی خواجه عنایت نکرد و باز سوار شده روی بدار الملک نهاد و نزدیک بخان بالیق مردم بسیار بیرون آمده بودند و بزبان ختائی اوراد دعائی کردند و دائینک خان تعجیل اسپ میراندند تا بقصر سلطنت رسید یازدهم ربیع الاخری باز شقاول آمده ایلچیان را پیش برد و گفت امروز پادشاه شنکس صید بدیعی باغنام خاص مخصوص میگرداند و چون آنجا آمدند جماعت سپاهی تخت سیاه دیدند که پادشاه نشسته است و شیر با در پیش او نهاده اند و چون دائینک خان ایلچیان را دید اشارت کرد تا شیر با را یک طرف بردند و امرا بسر شیر با فرستاد و ایشان شیر با را پیش ایلچیان نهادند از آنجمله در شیره شادی خواجه ده بالش نقره بود و سی اطلس و هفتاد پارچه قلعی طلوقو و لوسا و کیکی و پنجهزار چاو و جهت خاتون او ثلث القسمة مذکوره نامزد کردند و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را هریک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و طلوقو و لوسا و کیکی و هریک را ازین سه کس با خواتین بود و چهار وصله بود و هرکدام را دو هزار چاو و خواجه غیاث الدین وارد وان و تاج الدین بدخشی را هریک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و طلوقو و لوسا و کیکی و قلعی و دو هزار چاو و جهت هریک از ایلچیان میرزا الغ بیک که سلطان شاه و بخشی ملک نام داشتند هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی آستر و بیست و چهار قطعه قلعی و طلوقو و لوسا و کیکی و دو اسپ که یکی از آنجمله زین داشت و صد چوبه تیر لی و بیست و پنج کنیز سه پهلوی ختائی و پنجهزار چاو دادند و جهت خاتونان ایشان نیز قماشها نامزد کردند و ایلچیان اشیاء مذکوره را القصه قبض نموده بیاتخانه باز گشتند مقارن آنحال یکی از خواتین محبوبه پادشاه فوت شد و جهت سرانجام یراق ایلچیان مشغول شدند در روزی که انجمن سپهر تا ینت و داعیه نمودند که روز دیگر میت را دفن کنند سخن ایشان راست شد و از نزول برق آتش در قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاده بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز و ستونهای رنگین تمام بسوخت و آتش از آنجا بگوشکی که متصل کردند بود در رسید و حرم سرای پادشاه نیز احتراق یافت و قرب دویست و پنجاه خانه که متصل آن بود خاکستر گردید و آن شب تا نماز روز دیگر هرچند جهد نمودند آتش فرو ننشست و پادشاه و امرا التفات بآن نکردند چه آن روز از روزهای نیک دین ایشان بود و بکار دنیا مشغول نمیشدند بعد از آن پادشاه به بتخانه رفته تضرع بسیار نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب فرمود و بتخانه مرا بسوخت و با آنکه من کاری بد نکرده ام و پدر و مادر را نیازرده و ظلمی از من در وجود نیامده است و از این غصه بیمار گشت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه را که مرده بود چگونه دفن کردند آورده اند که در ختای جهة مدفن خواتین معظمه کوهی متعین است و چون یکی از ایشان بمیرد بآن کوه برده در سردابه نهند و اسبان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بسر خود چرا نمایند و دیگر هیچکس متعرض آن اسبان نشود و در آن سردابه که بغایت وسیع بنا شده بسیاری از دختران و خواجه سرایان را علوفه یکساله بلکه زیاده داده ساکن گردانند و بعد از تمام شدن قوت ایشان همانجا فوت شوند القصه چون پادشاه بیمار بود که ایلچیان اجازت یافته در منتصف جمادی الاولی از خانبالیق بیرون آمدند و جمعی از داچیان با ایشان همراهی نموده بدستور وقت رفتن بهر شهر و قصبه که رسیدند ایشان را طوی دادند و در یامها الاغ و عرابه تسلیم نمودند تا در نهم ذیقعده بشهر سکجو رسیدند و حکام و دیوانیان سکجو هرچه در وقت رفتن از ایلچیان گرفته بودند و سپرده بودند بی زیاده و نقصان بدیشان رسانیدند و در آن شهر ایلچیان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم که از شیراز و اصفهان متوجه خانبالیق بودند بشادی خواجه و رفیقان دوچار خوردند و راه را بغایت ناامن نشان دادند بنابر آن ایشان مدتی در سکجو ماندند و در منتصف محرم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه از سکجو روان شده و عمرانات و بیابانها پیموده بیست و یکم جمادی الاولی بقصبه اندکان رسیدند و از آن مرحله ایلچیان میرزا الغ بیک راه سمرقند پیش گرفته سایر ایلچیان بطرف خراسان روان شدند و از آب گذشته غره رمضان ببلخ رسیدند و از آنجا بصوب هراة خرامیده در یازدهم همان ماه بتقبیل قوائم سریر میرزا شاهرخ استسعاد یافتند و احوال را بر نهج مسطور بعرض رسانیدند

طمغاج از جمله بلاد ترکستان گویند که حکایت آن سرزمین آنست که هرچند با نسوان صحبت دارند بکارت ایشان معاودت نماید و در بعضی از نسخ بنظر درآمده که در آن بلده دو چشمه آبست یکی شیرین و دیگری شور و آب این دو چشمه در یک غدیر جمع میشود اما با یکدیگر نمی آمیزد چنانچه دو جوی از آن غدیر جریان مییابد که آب یکی شور است و از دیگری شیرین

کشمیر چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی الیزدی در ظفرنامه مرقوم خامه مسکین شمامه گردانیده اند کشمیر ولایتی

در روز سیزدهم صفر صباحی تنقاول آمد و ایلچیان را برده بر در کریاس اول نشاندند و خلایق بیرد یار زیاده از صد هزار در آن فضا جمع آمدند و در کوشک
اول تختی مرصع نهاده بودند و در بار را گشاده و بعد از اجتماع مردم پادشاه بیرون خرامیده بر تخت نشست و خلایق زانو زده سر بر زمین نهادند آنگاه
تختی دیگر آورده در برابر تخت پادشاه نصب کردند و سه کس در بالای آن تخت برآمده حکمی را که از دامیکت خان صدور یافته بود و بر جائی مثبت
کرده دو کس برداشتند و یکی بآواز بلند آن نشان را خواند چنانکه مجموع مردم شنیدند اما چون بزبان ختائی بود ایلچیان فهم نکردند و مضمونش را از مردم
زبان دان چنان معلوم نمودند که دهم این ماه از شب چراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ دیگر رسیده بندیان و گناهکاران و باقی داران
دیوان را مطلق العنان گردانند که جرایم ایشان را بخشیدیم مگر کسانی را که خون کرده باشند و تا سه سال باید که ایلچی بهیچ جا نرود و بعد از خواندن
این نشان چیزی بر سر یرلیغ داشتند بر چوبی زر در گرفته حلقه بر آن تعبیه کرده و طناب ابریشمین زرد بر آن حلقه بسته و آن حکم را از بالا فرو گذاشتند
و چتر بر بالای آن فرود آمد و خلایق و مجموع خوانندگان و سازندگان با سازها بهمراه آن از فضای در کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا پای
که ایلچیان آنجا می‌بودند و از آن یامخانه سواد نشان را بولایات فرستادند و در غره ربیع الاول دامیکت خان نشقار حاضر ساخته ایلچیان را طلبداشته
گفت نشقار کیسی میدهم که برای من اسپ خوب آورده است پس سه نشقار بایلچی میرزا الغ بیگ که سلطان شاه نام داشت عنایت کرد و سه بسلطان احمد
ایلچی میرزا بایسنقر و سه بشادی خواجه ایلچی میرزا شاهرخ و فرمود که باید تا وقت رفتن شما این جانوران را قوشچیان نگاه دارند و در سیزدهم ربیع الاول
دامیکت خان بشکار رفت و در غره ربیع الاخر باز گشته ایلچیان بموجب حکم عازم استقبال گشتند و بر در یامخانه از مولانا یوسف قاضی شنیدند که آن
حضرت خاقان سعید پادشاه را انداخته و از این جهة غضب بروی استیلا یافته حکم کرده است که ایلچیان را مقید بشهرهای شرقی ختائی برند لاجرم
خراسانیان بغایت محزون شدند و روی بار دوی پادشاه آورده جائیگاه بمنزلی که پادشاه شب آنجا فرود آمده بود در رسیدند دیواری
دیدند بر گرد معسکر کشیده بپانصد قدم در پانصد قدم که چهار قدم عرض و ده گز ارتفاع داشت که در یکشب ختائیان آن را ساخته بودند و بر آن
محوطه دو دروازه نشانده و چون خاک دیوار را از همانجا برگرفته بودند خندقی عمیق در گرد آن جدار پدید آمده بود و در میان محوطه دو خیمه
مربع هر یک بیست و پنج گز در بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته بودند و بر گرد آن خیمه‌ها سایبانها از اطلس زرد زرافشان نصب کرده و چون میان
ایلچیان وارد و موازی پانصد قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف بایشان گفت پیاده شوید و در همین محل توقف نمائید تا پادشاه برسد
و خود پیش رفت و چون مولانا یوسف نزد پادشاه رسید و لیداجی و جانداجی را در پایهٔ سریر ایستاده دید که سخن گرفتن ایلچیان در میان داشتند
و مولانا یوسف باتفاق آن دو مقرب سر بر زمین نهاده زبان بشفاعت ایشان گشودند و سخنان معقول خاطرنشان نمودند که تعرض اتباع
موجب بدنامی پادشاه میشود و سلاطین ایشان را از آن هم نقصانی نمیرسد و دامیکت خان نصیحت دولتخواهان بسمع قبول شنوده آتش خشم را با آب
حلم تسکین داد و مولانا یوسف مبتهج و مسرور نزد ایلچیان آمده گفت ایزد عز و جل بر تمام غریبان رحم کرد و پادشاه گناه ناکرده شما بخشید آنگاه
دامیکت خان سوار شده بر اسپ سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود و عبائی زرد زربفت بر آن انداخته دو
اختاجی از چپ و راست وی میرفتند و پادشاه در آن روز قبای زرد زربفت پوشیده بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته
و هفت محفهٔ حریر سر پوشیده که دختران در آنجا بودند بر شانه گرفته از عقب می‌آوردند و یک محفه بزرگ را هفتاد کس بر دوش گرفته می
کشیدند و یک تیر پرتاب دور از یمین و یسار سوار بسیار بر یسال می‌آمدند و هیچ آفریده یکقدم پیش و پس نمی‌نهاد و از هر صف سواران تا صف دیگر
موازی بیست قدم بود و چون پادشاه نزدیک بایلچیان رسید سر بر زمین نهادند دامیکت خان ایشان را گفت سوار شوید و ایشان پا
در رکاب آورده در موکب پادشاهی روان شدند و پادشاه شادی خواجه را نزدیک طلبیده بر سبیل شکایت گفت که تحفه سلاطین و اسپ
و جانور که سلاطین بیکدیگر فرستند باید که خوب باشد تا سبب مزید محبت گردد و حال آنکه اسپی که تو آورده از غایت پیری مرا در صیدگاه
انداخته و دست من درد بسیار کرد شادی خواجه معروض داشت که این اسپ یادگار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکانست و جناب برجی
بجهة تعظیم شما این ارمغان کرده آن را ارسال نمود و این عذر درجه قبول یافته پادشاه شادی خواجه را تحسین فرمود و بعد از آن نشقاری طلب

کذرانیده بکریاس سیم درآوردند صحنی بغایت وسیع و خوش بود مشتمل بر فرشهای بدیع از سنگ تراشیده و در پیش آن طنبی در شصت گز طول و در درون
آن خانه تختی بعظمت نهاده بودند از قامت مردی بلندتر و در سه طرف آن نردبانهای نقره موضوع بود یکی از پیش و دو از یمین و یسار و دو خواجه سرا
نزدیک پایان تخت ایستاده کاغذ مقوی بر دهان بسته بودند تا بن گوش و تختی کوچک بر زبر آن تخت بزرگ منصوب بود مانند صندلی اما گوشهای پایها
و پایهای غرایب آثار داشت و از یمین و یسار آن تخت مانند عود سوزها اشیاء مرتب و مجموع از چوب مطلا مولانا قاضی ایلچیان را گفت تدنبشت
سالست که این تخت را ساخته اند و از آن چیزی نسوده و از چپ و راست تخت داچیان صاحب وجود ایستاده بودند مسلح و مکمل و نزدیک پنجره طنبی
کورکه بزرگ نهاده بودند و قریب پایان تخت شخصی بر بالای صندلی بلند آرام داشت و پهلوی او اهل یساق صف کشیده و در پیش تخت هفت چتر هفت رنگ
منصوب بود و در بیرون طنبی قریب دویست هزار سلاح دار ایستاده بودند و دری بود در پیش حرم سرای پادشاه پرده بزرگ با اطناب ابریشمین
از آن در آویخته بودند و سر اطنابها دو خواجه سرا بر دست داشتند و میان آن طناب را بر پرده چنان تعبیه کرده بودند که چون سر طنابها
کشیدندی آن پرده در هم پیچیده شدی و در بازگشتی القصه بعد از آنکه مجلس ترتیب یافت پادشاه از آن در بیرون آمد و سازندگان یکبار
آغاز نواختن سازها کردند و چون بر تخت قرار گرفت همه خاموش شدند و بر بالای سر پادشاه در ده گز ارتفاع پرده بسته بودند مانند شامیانه
از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در حمله بودند بر آن نقش زده و پس از نشستن دایمینگ خان بر تخت امرا ایلچیان را پیش بردند تا پنج نوبت سر بر زمین
نهادند آنگاه ایشان را بفضای اول برده در پیش سپرهای طعام که آماده بود نشاندند و ختائیان هر کس را تعظیم کنند در پیش او سه سپره نهند و از آن
فروتر را دو سپره و از آن نازلتر را یک سپره و در آن روز هزار سپره بلکه بیشتر پیش مردم نهاده بودند و آش پادشاه را نزدیک پایان هفت
چتر ملون در محوطه که از اطلس زرد بود ترتیب کرده بودند و چون آش خاصه را پیش میبردند مطربان و مغنیان یکبار آغاز نواختن ساز و گفتن سرود
کردند و آن هفت چتر چرخ زنان همراه آش که در حقه بزرگ بود میرفتند تا نزدیک تخت و با آنکه در آن روز در هر سپره از اصناف اطعمه و
اشربه بسیار موجود بود هر لحظه خوانسالاران آشها و گوشتهای بره و قاز و مرغ می آوردند و در پیش مردم مینهادند و در آن روز پسران و دختران
صاحب جمال در آن مجلس بسیار بودند بعضی بتغنی و زمره بلعب بازی اشتغال داشتند و در صحن آن فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ
و زغن و غیره در آنجا بودند که ریزهای طعام و میوه از یکدیگر میربودند و از مجلس نمیرمیدند و کسی متعرض ایشان نمیشد و آن صحبت از صباح تا
نماز پیشین امتداد یافته بعد از آن خلایق با جازت متفرق گشتند و ایلچیان مدت پنجماه در خان بالیق بودند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر
کرده بودند بی تنقیص بایشان میرسید و چند نوبت در آن اوقات طویهای بزرگ بوقوع انجامید و در بیست و هفتم محرم سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه مولانا یوسف قاضی نزد ایلچیان کسی فرستاده پیغام داد که فردا سال نو است و پادشاه باردوی نو در می آید و قولیست که همگی جامه
سفید نپوشند زیرا که درین دیار در ماتم سفید پوشند و شب بیست و هشتم نیم شب تنقاول آمده ایلچیان را باردوی نو برد و آن عمارتی عالی بود
بعد از آنکه نوزده سال در آن کار کرده بودند با تمام رسیده بود و در آن شب خلایق در دکاکین و بیوتات و اسواق چندان فانوس و شمع و
مشعل افروخته بودند که عالم بسان روز روشن مینمود و از ولایات ختای و چین و ماچین و قلماق و تبت و غیر ذلک صد هزار کس در اردو جمع
آمده بودند و از در بارگاه تا انتهای آن عمارت هزار و هفتصد و بیست و پنج قدم بود و مجموع آن ابنیه از سنگ و خشت تراشیده ترتیب یافته بود
و آن خشتها از خاک چینی پخته شده و در آن روز دایمینگ خان امرا اطراف را طوی داده تا نصف النهار آن صحبت امتداد داشت و در آن
سال منجمان ختای حکم کرده بودند که پادشاه را از آتش ضرری رسد بنابران دایمینگ خان بدستور معهود حکم شب چراغ نفرمود و رسم چراغ
در آن دیار بر موجبست که در درون کریاس پادشاه کوهی سازند از چوب و روی آن چوب را بشاخ سرو پوشند و صد هزار چراغ بر ریسمانها
تعبیه کنند و موشکها بر اطراف آن بندند بر وجهی که چون یک چراغ را برافروزند موشک بر آن ریسمانها دویده هر چراغ که رسد روشن سازد و
بیک لحظه از بالای کوه تا پایان برافروزد و این شب چراغ هفت شبانه روز باشد و در آن لیالی مردم شهر نیز در دکاکین و بیوتات چراغ
بسیار روشن گردانند و پادشاه در آن هفت روز گناهکار کسی نگیرد و بخشندگی بسیار کند و باقی داران دیوان و بندیان را آزاد فرماید و در روز

بار رفته بر آن صندلی نشست میانه بالا محاسنش نه بزرگ و نه خرد و مقدار دویست سیصد موی از میان محاسنش چنان دراز که بر کنار او سه چهار حلقه زده بود
و از چپ و راست تخت دو دختر قمرپیکر ایستاده موی مشکبوی بر میان سر گره زده و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار بزرگ در گوش
کرده و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هرچه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند و اگر حکمی تغییر باید کرد آن خط را بیرون فرستند تا دیوانیان بران
موجب عمل نمایند القصه بعد از نشستن پادشاه بر تخت امرا ایلچیان را با بندیان یکجا پیش بردند و پادشاه نخست پرغوی بندیان و مجرمان پرسید و ایشان
هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن و برخی بر تخته طولانی مقید سرهای ایشان از سوراخهای تخته بیرون آمده و هر کس را نفری موکل بود و مویش بر دست گرفته
منتظر آنکه پادشاه چه حکم کند دایمینگ خان طایفه از ایشان را بزندان فرستاده زمره را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختای هیچ حاکم و داروغه مرخص
بکشتن کسی نیست و هر آفریده که گناهی کند آن را بر تخته پاره نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش را بر قلمی کنند که در کیش کافری چه بود و بر تحریر ... ساخته
بقصه بخان بالیغ فرستند و اگر فی المثل از مکان مجرم تا پای تخت یکساله راه باشد در هیچ جا توقف نتواند کرد و چون در آن روز مهم ارباب جرایم فیصل یافت
ایلچیان را نزدیک تخت بردند و بمسافت پانزده گز دور نگاه داشتند و یکی از امرا زانو زده صحیفه که مشتمل بر احوال ایلچیان بود برخواند مضمون نوشته
آنکه این جماعت راه بسیار قطع کرده از پیش میرزا شاهرخ و او اولاد او آمده اند و برای پادشاه ترکات و تنسوقات آورده ناصیه ارادت بر زمین
عبودیت نهند و مسطور نظر التفات کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرا و مقربان دایمینگ خان بود و از دوازده دیوان پادشاهی یکی تعلق
بدو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست قامتهای خود دو تا خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین
نهید ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایسنقر و سایر شاهزادگان و امرا
را برابر که در قطعه اطلس زرد پیچیده بود مد باشارت خواص دایمینگ خان ایلچیان بدو دست بلند گرفتند و قاعده اهل ختا آنست که هرچه متعلق بپادشاه باشد
کرد آن را در چیزی زرد پیچند و مولانا یوسف مشار الیه آن مکاتیب را از ایشان ستانده بخواجه سرائی تسلیم نمود که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود
و خواجه سرا آن را بدست پادشاه داد و پادشاه مکتوبات را گشاده و ملاحظه کرده بخواجه سرای سپرد آنگاه دایمینگ خان از تخت فرود آمده
بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند هزار دگله و دو هزار قبا و پادشاه همه را بر فرزندان و قرابتان تقسیم نموده آن طایفه را خلعت پوشانیدند
و از جمله ایلچیان هفت کس را نزدیک صندلی بردند بموجب شادی خواجه و کوکچه نوکران میرزا شاهرخ و سلطان احمد و غیاث الدین ملازمان
میرزا بایسنقر و ارغداق ایلچی میرزا سیورغتمش و اردوان قاصد میرشاه ملک و تاج الدین فرستاده شاه بدخشان و این جماعت بر زانو در آمده دایمینگ
خان احوال میرزا شاهرخ از ایشان پرسید و بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال الارسال ... گفتند آری و داچیان شما دیدند
که فرستاده او آمده بود و پیشکش و اموال آورده دیگر پرسید که در آن ولایت نرخ غله گرانست یا ارزان نعمت اندکست یا فراوان چه ایشان
گفتند نعمت و غله از آنچه تصور کنند بیشتر است گفت معلوم میشود که دل پادشاه با ایزد سبحانه و تعالی راستست منعم حقیقی اسباب نعم بسیار ارزانی داشته است
دیگر گفت که در خاطر چنانست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستیم تا از ولایت او اسب آورند زیرا که آنجا اسبان خوب میباشند دیگر سوال کرد که را
امن هست ایلچیان گفتند که بفرمان شاهرخ سلطان آینده و رونده بفراغبال آمد شد مینمایند پادشاه گفت آنرا دانسته ام اکنون شما از راه دور
آمده اید برخیزید و آش خورید و امرا ایلچیان را برخیزانیده بفضای اول بردند و پیش هر کس کشیره نهادند و یک صندلی با آن منضم بود و چون
از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان بیامخانه رفتند و در هر یکی خانه تکلف و بستر و بالش اطلس و کمخاب و کوشکه و صندلی و منقل و آتشدان
و زغال و حصیرهای نازک مرتب بود و از چین و سایر آن کتکهای خورد و تر بود و هر یک از فرستادگان را بر این نهج خانه مقرر ساختند
و دیگ و کارد و قاشق و ... ترتیب کرده هر روز ده کس را یک سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد بوزن شرع و یک کاسه بزرگ
برنج و دو کلیچه بزرگ پرحلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال تعیین نمودند و در صباح
نوروز ... مذکور ... آمده ایلچیان را گفت برخیزید و سوار شوید که امروز پادشاه ... ایشان برحسب اشارت تقدیم
رسانیده ... بدرگاه رسیدند ... روز اول ... امرا ایشان را از فضای اول ... تحتگاه پادشاهست

طرف آب شهری بود در غایت نزهت مشتمل بر عمارات پر زیب و زینت و در آن بلده ایلچیان را زیاده از بلدان دیگر طوی دادند و در آنجا بتخانهٔ عظیمه
چنانچه از سمرقند تا ختای مثل آن موضعی نظر ایلچیان در نیامده بود و آن شهر سه خرابات داشت که در هر یک دختران صاحب جمال نشسته بودند و
زیبائی رخسار نسوان در آن بلده بمثابه‌ایست که بحسن آباد و اشتهار یافته القصه چون ایلچیان از آن شهر نیز روان شدند از چند رود دیگر عبور نموده در بیست
هفتم ذیقعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه به بلدهٔ صدین فور نزول نمودند و آن شهر بغایت معظم بود و محتوی بر خلق بسیار و بتخانه بزرگ داشت و بتی
جسیم در آن موضع بود از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و بر همه اعضای آن صورت دستها بود و بر کف هر دستی بهیأت چشمی و آن بت را هزار
دست گویند و از مشاهیر اصنام ختائیانست و این بت در عمارتی بدیع رفیع بر کرسی سنگی که در کمال غرابت تراشیده اند موضوع است و در دو جهت
و منظرها بر گرد این بت ساخته اند مشتمل بر چند طبقه طبقهٔ نخستین از کعب بت گذشته و دوم بزانوی او رسیده و دیگری از زانوی او بجا در گرده و بدین
قیاس تا سر صنم و سر آن عمارت را بمقرنس درآورده اند و چنان پوشیده که دیدهٔ نظارگی در مشاهدهٔ آن حیران میماند و در مجموع طبقات این عمارت
از درون و بیرون توان گردید و چنانچه از سیاق سخن مفهوم میگردد این بت را استاده ساخته و دو قدمش که طول هر یک ده گز تخمینا است بر دو
ریخته منصوبست و میگفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمینا در آن عمل صرف شده است و دیگر بتان کوچک در آن بتخانه بود و از گچ که آن را
رنگ آمیزی کرده بودند و کوهها و کمرها و مغارها در آن کشیده و صورت رهبانان و بخشیان و جوکیان بر آن تصویر نموده که در چله نشسته اند
و قچقار و نکه و شیر و پلنگ و اژدها و اشجار بقلم سحر آثار پدیدار کرده و بر جدار آن بتخانه صورتها در کمال حذاقت و مهارت بجای آورده
و در این شهر نیز چرخ فلکی بود بزرگتر و بتکلف تر از چرخ شهر قنجو و ایلچیان آنجا نیز طوی خورده و رحلت کرده صبح هشتم ذی الحجه سنه مذکوره بدروازهٔ خان بالیق
رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه طول هر دیواری یک فرسنگ بود و چون در سور آن شهر معموره استادان بنا کار میکردند
خوازه بسیار بسته بودند و در وقتی که ایلچیان بکنار خندق رسیدند هنوز دروازهٔ خان بالیق را گشوده بودند و ایلچیان را از برجی که بعمارت آن
اشتغال داشتند بشهر در بردند و بر در کریاس کردن اساس دائمنگ خان که پادشاه بود فرود آوردند و بر در بارگاه مقدار هفتصد قدم
بسنگ تراشیده فرش انداخته بودند و خراسانیان پیاده از آن فرش گذشته بر هر طرف راه پنج پیل ایستاده دیدند خرطومها برراه داشته ایلچیان
تمام از میان آن پیلان گذشتند تا بفضای در سرای پادشاه رسیدند و با آنکه هنوز تاریک بود قرب صد هزار آدمی آنجا مجتمع بود و در پیش کوشک
دائمنگ خان کرسی بنظر در آمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی منصوب ساخته و بر بالای آن طنبی ترتیب داده
مشتمل بر شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه مرتب گردانیده و دروازهٔ میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر پادشاه است و از
طرفین خلایق آمد شد مینمایند و بر زبر کوشک پشت دروازه کورکه و ناقوس نهاده و آویخته و چند کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم بر تخت نهد
و قرب سیصد هزار آدمی هنگام روشنائی روز بر درگاه جمع گشتند و دو هزار مغنی و مطرب حاضر آمده بر پای ایستادند و دو هزار نفر از لشکریان
تا چخ و دورباش و رشوبین و حربه و چست پولاد و تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته مستعد خدمت شدند و در اطراف و جوانب فضای کریاس
خانها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته اند و فرش مجموع از سنگ تراشیده بود القصه چون آفتاب طلوع نمود جماعتی که بر بالای کوشک انتظار
پادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشاده مردم بسرعتی تمام باندرون رفتند زیرا که در وقت
دیدن پادشاه رسم ختائیان دویدن باشد و چون ایلچیان از آن دروازها درآمدند فضائی وسیع دیدند دلگشاتر از فضای اول و کوشکی در غایت
عظمت مشاهده کردند و همان ساعت تختی آورده نهادند و آن سریر مثلث بود و در آن اطلس زرد ختائی گرفته و در آن سیمرغ و اژدر و دیگر صور نقش نموده
بر بالای آن تخت کرسی از زر منصوب بود و از چپ و راست ختائیان صف کشیده ایستادند اول امرای تومان و بعد از آن هزاره و صده
هر یکی از آن جماعت تخته در دست داشتند بطول یک گز شرعی و بعرض موازی چهار یکی و چشم بر آن تخته دوخته بطرف دیگر نمینگریستند و در عقب
ایشان بمرتبه تخمین و قیاس حشم و یساولان و نیزه داران که بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده در غایت استوا ایستاده
چنان خاموش بودند که گوئیا نفس نمیزدند بعد از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمد و نردبانی از نقره مشتمل بر نه پایه بر تخت نهادند پادشاه

انقطاع آن شصت گز باشد و پیوسته درین خانه ده کس نشسته اند و آن منزل را چنان ساخته اند که قرغوی دیگر نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر لشکر
بیگانه اثری پیدا شود فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر آن دخان را مشاهده کرده همین عمل قیام نمایند و علی هذا القیاس تا اشتعال آتش مرئی ایشان گردد کان
پایه سریر اعلی گردد و بعد از یکشبانه روز از افروختن نیران حالی که از دار الملک تا آنجا سه ماهه راه باشد بر سبیل اجمال معلوم کنند و متعاقب آن صورت
کیدقو مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه دست بدست بیکدیگر داده بدرگاه رسانند و کیدقو کنایه است از خانه واری چند که در محل معین ساکن گردانیده اند و تا مورد
بانکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال یکی بدقوی دیگر رساند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلا بعرض پادشاه رسد و از کیدقوئی تا کیدقوی
دیگر ده مره است و هر شصت مره یک فرسنگ شرعیست و هر روز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند تا جمعی که منسوب بکیدقو هستند محل اقامت در زمین
و غایتها ساخته زراعت کنند و از سکجو تا قمجو که بلده دیگر است دیگر نه یام بود و دالکچی کلانتر داجیان سر حد است درین شهر حکومت نماید
و در هر یامی صد و پنجاه اسب و خر و گاو و قریب شصت عرابه جهت ایلچیان می آوردند و پسرانی که اسپان را محافظت نمایند موسومند بیافو
و چهداران و خرکوش را لوقو گویند و عرابه کشان را جیفو و این طبقه بسیار باشند و ریسمان های عرابه بر دوش گرفته بصوب مقصد کشند و هر عرابه در عهده
دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی و سرما باشد ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پسران خوش محاوره سیمین بدن مروارید بپای در و علین
حلقهای در گوش کشیده و موها بر سر گره زده و اسپانی که برای ایلچیان آماده میدارند با زین و لجام و تازیانه باشد و با قویان متعاقب یکدیگر
اسپان میدوانند تا از یامی بیامی دیگر رسند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و غاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و عرق و سیر و پیاز در سرکه پرورده
و بقول دیگر آماده و مهیا باشد و در هر شهر ایلچیان را طوی دهند و در طوی دیوانخانه که آنرا دوسون گویند مرتب بود و در هر دوسون اول
جبس کور کورو بجای سنگ تختگاه پادشاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تخت ایستاده باشد و نمدی بزرگ زیر پای انداخته
و ایلچیان بر بالای آن نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفای ایشان صف زده بسان مسلمانان در صف نماز ایستاده و آن شخص که بر پهلوی تخت
ایستاده باشد بزبان ختائی ندائی کند سه نوبت بعد از آن سر بر زمین نهند و ایلچیان را تکلیف کنند که سه بار بدین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس بسر
شیره خود روند و در قمجو بتخانه بنظر ایلچیان در آمد پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خفته بطول قامت پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و دور
کلان بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پس پشت او نهاده بودند هر یک بطول گزی و کمتر و بیشتر و صورت بخشیان در نظر آمد که کشیده بودند
چنان متحرک که بیننده را گمان میشد که مگر زنده اند و بر دیوارها صورتهای خوب و پرکار بظهور آورده و پیرامون آن بتخانه عمارات بود
با سیوت کار و ابتسرا همه بپردهای زربفت و کرسیهای مطلا و صندلیها و شمعدانها و چراغهای چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بود
که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مانند کوشکی مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظر با تکلفات مشتمل بر تقریش ختائی و غرفها و ایوانها پرداخته شده بود
و بر گرد منظر با انواع صور غریبه بظهور آورده از آنجمله تختی ساخته بودند که پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست آن خادمان و غلامان
ایستاده و در زیر آن کوشک صور دیوان پدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و دور آن کوشک بیست گز بود و ارتفاعش دوازده
گز همه از چوب تراشیده اما آنرا چنان تذهیب کرده بودند که پنداشتی مجسم از طلاست و در تحت آن قصر سردابه بود و میلی از آن سردابه تا بالا
کوشک تعبیه کرده بودند و یک سر میل را بر زبر کرسی آهنین نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجاست محکم ساخته چنانچه باندک حرکتی که
از آن میل را دادندی آن کوشک عظیم در گردش آمدی و آنچه ایلچیان برای پادشاه ختای میبردند درین شهر از ایشان ستاندند مگر شیری را که پهلوان
صلاح الدین شیربان آنرا خود بدرگاه رساند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیق نزدیکتر میرفتند داروغگان و حکام و کلانتران یام در اداء
طوی مبالغه و اهتمام مینمودند و ایشان هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بکنار آب قراموران اتفاق و آن آب بعرض
رود جیحون است و بیست و سه کشتی جسری بر آن بسته اند و آن کشتیها را به زنجیری که در سطبری برابر ران آدمی باشد محکم ساخته و آن سلسله
از هر طرف ده گز بر خشکی گذشته بود و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یک بسطبری میان شخصی در زمین محکم کرده اند و زنجیر با آن استوار ساخته و کشتیها
قلابهای بزرگ و زنجیرهای متعدد استحکام داده بودند و بر بالای آن کشتیها تختها افکنده لاجرم ایلچیان بی تعبی از قراموران بگذشتند و در آن

که هر یک از ایلچیان چند عدد نوکر داشتند و مبالغه کردند که زیاده نگویند و گفتند که هر کس که دروغ گوید او را پیش پادشاه ما اعتبار نماند و بازرگانانی که
همراه ایلچیان بودند در سلک نوکران ایشان انتظام یافته که خدمتکاری ایشان بستند و شاید هم تعبان دانگ داجی که حاکم سرحد بود طویی عظیم
مرتب ساخته ایلچیان را بصورت خود بر دو ختائیان بدستوریکه معهود ایشان است مربع فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده بمیان
ایشان راه نمی یافت مگر از چهار دروازه که بر چهار طرف آن مربع گذاشته بودند و در میان خیام ایشان فضائی بزرگ بود و در وسط آن فضا
دکانی بلند که ساختن یکجریب بود ساخته بودند و خیمه بزرگ دو بیره ختائی بر آن موضع کرده و دامنهایش را بر داشته و تالاری از چوب و سایبانها
برافراخته چنانچه در آن یکجریب مطلقا آفتاب نمی یافت و در زیر آن خیمه دو بیره صندلی داجی نهاده بودند و از چپ و راست دیگر صندلیها
بود و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای ختائی بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان التعظیم در جانب چپ زیاده است و پیش هر یک از
ایلچیان و امرا دو شیره نهادند یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک و تر ختائی و در دیگر کلیچها و نانهای خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت
مرغوب و در پیش سایر مردم بعدد هر یک یک شیره بود و در مقابل گورکه پادشاهی که بر موضعی مرتفع نهاده بودند چنانچه صینی صراحیهای خرد و بزرگ
بعضی نقره و بعضی چینی موضوع بود و در چپ و راست گورکه مطربان و اهل ساز ایستاده بودند و ناقوس و کمانچه و نی و تنبک و موسیقار و سنج
و چهار پاره و دهل نوازش درآورده و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی و سفیده بر روی مالیده و مروارید با در گوش کشیده بازی
کرها کردند و از این فضای گشاده تا چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان بهم پیوسته و قطار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمینهادند
و نیزها در دست داشتند و بعد از خوردن طعام آغاز شرب شراب کرده امیر درسون که حاکم دیوان بود کاسه داشت و صندوق تخلبندی
باو میگردانید هر کس را که کاسه داد شاخچه از آن بر سرش زده مجلس را عشرت افزای چمن ساخت و بازیگران از کاغذ تقویمی صور جانوران
ترتیب کرده بودند و بر روی خود بسته چنانچه هیچ وجه روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و بر اصول ختائیان برقص اشتغال داشتند
و بعضی از پسران بعد از طبقهای پر فندق و عناب و چلغوزه و شفتالو و معتبر و لیمو و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه ... بر طبقها
نهاده بودند و چون امیر کسی را کاسه داشتی یکی از ایشان طبق خود در پیش آوردی تا آنکس هر نقل که مایل بودی تنقل نمودی و یکی از بازیگران صورتی
مشابه لکلک در غایت بزرگی ساخته بود چنانچه پسری در اندرون آن رفتی و آن لکلک باصول پای کوفتی القصه آن روز از صباح تا رواح بعیش
و نشاط و فرح و انبساط گذرانیدند و بعد هم شعبان بجول و بیابان درآمدند و قطع منازل میکردند تا بقراول رسیدند و قراول قلعه ایست در غایت
متانت در میان جبال واقع شده و یکراه پیش ندارد و ایلچیان بدان حصار درآمده متوطنان اینجا همه را شمردند و نام نوشتند بعد از آن از
قراول بسکجو رفتند و در یامخانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آمدند و ختائیان اینجا الاغان و خورش اینجا عرضه داشتند تمام رسانیده به قمر بردند و سیز
و باحتیاج ایشان را از ماکول و مشروب و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب مرتب ساختند و برای هر کسی کتی و یکدست جامه خوب ابریشمین
و یک خدمتکار فرمان بردار مقرر فرمودند و از آنجا تا دار الملک ختای در جمیع یامخانها ایلچیان را برین نهج خدمت میکردند سکجو شهریست
در غایت عظمت و سوری محکم بر گرد آن کشیده و هیاتش مربعی است متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض هر بازاری پنجاه گز شرع
باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانهای آن بلده خوک ابلی بود و در دکاکین قصابی گوشت گوسفند و خوک پهلوی هم آویخته میفروختند
و در آن شهر بازار و چارسوی بسیار است و بر سر هر چهار سوی طاقی از چوب بسته اند در کمال زیب و زینت و کنگرها بران تعبیه کرده هم از چوب
و مقرنس ختائی در آن بکار برده و بر فصیل سکجو در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته اند و چهار دروازه بر چهار رکن شهر در برابر هم گشاده
و با آنکه از میان شهر تا هر دروازه مسافت بسیار است اما از غایت راستی بازار با وکثرت مردم راه اندک مینماید و بر پشت هر دروازه کوشکی
دو طبقه بنا کرده اند و درین شهر بتخانه عظیم متعدد است و هر بتخانه در وسعت قریب ده جریب و تمامی صحن آنرا از خشت پخته تراشیده فرش
انداخته اند و بر در آن بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده اند و صلای عشرت و دخول در داده و از سکجو تا خانبالیق که تختگاه پادشاه ختای است
نود و نه یام بود همه معمور و آبادان هر یامی در برابر کی نزدیک بشهری و در میان هر دو یام چند قرغو بود و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع

صلوة الله علیه وعلی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **الاقلیم الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و وسط معمورهٔ عالم و مسکن بشر اولاد آدم است و متوطنان بلاد این اقلیم بحسب صورت و سیرت افضل اولاد بشر باشند و بوفور حسن خلق و لطف طبع مظهر اصناف فضل و هنر وابتدای اقلیم چهارم از مشرق از شمال بلاد چین بود و پس بر اراضی تبت و خرخیز و ختا و جبال کشمیر و بلغر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلدان طخارستان و امصار کرمان و فارس و خوزستان گذرد و بر وسط دیار بکر و بلاد عراق و دیار ربیعه و شمال بلاد شام گذرد و آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیرهٔ قبرس و صقلیه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد افریقیه و بلاد فرنجه و طنجه بگذرد و بسواحل بحر محیط منتهی شود و بعضی از مواضع غربیه این اقلیم برین موجب است

**خان بالیق** دار الملک مملکت ختاست و بنزهت فضا و لطافت آب و هوا و خضرت بساتین روح افزا چنانچه در جزو اول از مجلد ثالث مذکور گشت خان بالیق بنا کردهٔ قبلا قاآن بن تولی خان است و نهری بزرگ در سی گز عرض در میان شهر جریان دارد و نزدیک بکنار آنجوی جاده ایست که بدار الملک ماچین منتهی میشود و تمامی آن شارع را که چهل روزه راه است بسنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشانده چنانچه مسافران در سایه طی مسافت مینمایند و هیچ آفریده از لشکریان و غیر ایشان را زهره و یارا نیست که شاخی از آن درختان بشکند یا آسیبی ببرگ آن رساند و در دو طرف آن راه قری معمور مشتمل بر بتخانها و دکاکین بسیار است و بعضی از غرائب احوال و اطوار اهالی خان بالیق درین حکایت که نوشته میشود مرقوم کلک لطایف نگار میگردد

**حکایت** در مطلع سعدین مسطور است که در شهور سنهٔ اثنین و عشرین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا جمعی از ملازمان که سردار ایشان شادیخواجه بود برسالت ختای نامزد فرمود و میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که از زیور فضل و هنر بی بهره نبود مصحوب آنجماعت ارسال نمود و با خواجهٔ مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنه هراة سفر کند تا هر روز که باز آید آنچه مشاهده نماید بی زیاده و نقصان در قلم آورد چنانچه از روزنامهٔ که خواجه غیاث الدین بموجب فرموده نگاهداشته بود بوضوح می پیوندد که ایلچیان شانزدهم ذیقعده سنهٔ مذکوره از بلدهٔ فاخرهٔ هراة عازم ختای گشته بیست و دوم محرم الحرام سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمائه بسمرقند رسیدند و آنجا چندان توقف کردند که ایلچیان میرزا سیورغتمش و امیرشاه ملک و شاه بدخشان بدیشان پیوستند و عاشر صفر از سمرقند بیرون رفته بیست و هشتم جمادی الاولی بیلگاه یلدز و ایل شیر بهرام در آمدند و با آنکه آفتاب در سرطان بود در آن بیابان آب بمقدار دو انگشت یخ بسته بود و اکثر اوقات باران و ژاله میبارید لاجرم ایلچیان بمشقت تمام طی مسافت مینمودند تا در اواخر جمادی الآخر بشهر طوقان رسیدند و اکثر مردم آن بلده بت میپرستیدند و بتخانهٔ بزرگ داشتند و در یکی از صفهای بتخانه بتی بزرگ نهاده میگفتند که این صورت شاکمونی است و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم در قراخواجه فرود آمدند و دهم رجب جمعی از نویسندگان ختای بدیشان رسیده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان را مفصل کردند و بیست و یکم همان ماه شادیخواجه و رفیقان را در شهر قامل اتفاق نزول افتاد و در آن بلده سیدی فخر الدین نام مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین ساخته بود و قریب بآن بقعه معبد اوثان بتخانهٔ بزرگ داشتند که اطراف و جوانب آن بتان بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو که با یکدیگر در حمله بودند نگاشته و جوانی منگلی تیمور بایری نام در غایت حسن و جمال در قامل بحکومت اشتغال داشت و از قامل روان شده و بیست و پنج مرحله پیموده دوازدهم شعبان در آن بیابان گاو قطاس بار خوردند گویند که آن گاو حیوان بزرگ و با قوتست چنانکه نوبتی سواری را از پشت زین ربوده بر سر شاخ نگاهداشت القصه ایلچیان در چهاردهم شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا تا سکچو که اول شهر از شهرهای ختائیست ده روزه راه بیابان بی آب بود و جمعی از ختائیان بموجب فرمان باستقبال شتافته در آن مرحله با شادیخواجه و رفیقان ملاقات نمودند و یک روز در مرغزاری عمارات آثار صفهٔ عالی ساخته سایبانها بر افراختند و شیرها و صندلیها نهاده از ماکولات گوشت قاز و مرغ و گوسفند و انواع میوهای خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و بر زبر هر شیره گلی بسته بودند و باصناف سبزی خوانها را آرایش داده و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و همه کس را آنچه محتاج الیه بود از البسه و آلات وجود دادند و تسلیم گرفتند

و دمشقیان بلهو و لعب مشغولند و اکثر اوقات ایشان بارتکاب ملاهی و مناهی مصروف انه هو الغفور الرؤف انطاکیه شهریست بزرگ نزدیک
بدریای روم موصوف بنزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت و بانیهٔ آن بلده دختر روم بن یقن بن سام بن نوح علیه السلام بوده و در سواد
انطاکیه سیصد و شصت برجست و جهة محافظت بر برجی در قدیم الایام چهار هزار کس از نصاری معین بوده اند در عجایب البلدان مسطور است که در
ازمنهٔ سابقه در درون انطاکیه اصلا پشه نبوده و در بیرون آن بمقدار پشه بود که اگر کسی دست از پنجرهٔ سور شهر بیرون کردی صد هزار پشه بر دست
وی چسپیدی تا گاه عمودی از رخام که در آن بلده بود بشکست و از درون آن حقه از مس ظاهر گشت مالامال از تمثال پشه بعد از آن در داخل شهر نیز
پشه پیدا شد و در انطاکیه موشیست که گربه از صید آن عاجز شود بیت المقدس مهبط وحی و محل توطن انبیاء بنی اسرائیل بوده و آن بلده بنا
کردهٔ داود است صلوات الله علیه و سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را که سالهای فراوان قبلهٔ ارباب ایمان بود در آن شهر تعمیر فرموده و حکایت عظم
شان و رفعت مکان و وفور زیب و زینت بیت المقدس و مسجد اقصی در مجلد اول ازین کتاب مکتوب گشته احتیاج بتکرار نیست و شرف مسجد اقصی
همین بس است که بر طبق آیت سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی حضرت مصطفی علیه من الصلوة اتمها و انماها از آن بقعه
متبرکه بعالم بالا عروج کرد در عجائب البلدان مسطور است که در زاویه از زوایای مسجد اقصی عصائی منصوب بود از آبنوس و هر کس دعوی
کردی که از اولاد انبیاست او را گفتندی که آن عصا را مس باید کرد اگر دعوی او بصدق اقتران داشتی اصلا متضرر نشدی و الا صاعقه نازل
گشته آن مدعی کذاب را بسوختی شیراز همیشه دار الملک سلاطین سرافراز و محل توطن خواقین لازم الاعزاز بوده و آن بلدهٔ شریفه
را در سنهٔ اربع و سبعین پسر عم حجاج بن قاسم ابن ابی عقیل الثقفی بنا فرموده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت اتصاف دارد و در بازار
یوسف محمد بن
آن اطعمهٔ لذیذه توان یافت مثل مرغ بریان و آش نارنج و لیمو و در زمان عضد الدوله دیلمی از دحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکریان را
جای نشستن نماند بنا بر آن عضد الدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو و مشهور بسوق الامیر بود
ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدالست و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین آن کاریزها
قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث نموده و خواجه شمس الدین محمد حافظ مشعر بلطافت و عذوبت آن آب در دیوان خود
ابیات دارد و این بیت از آنجمله است که بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و در شهر شیراز
از بقاع خیر مثل مساجد و خوانق و مدارس و معابد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و گویند که آن
بقعه هرگز از ولی خالی نبوده و بنسبت و تنگهٔ الله اکبر که قریب ببلدهٔ شیراز واقعست مشهور است و صحت آن خبر را السنه و افواه اهل سفر
مذکور از غرائب آنکه در عجائب البلدان مسطور است که در طرف جنوبی ولایت فارس صحرائیست متصل بقریه و قبر جاماسب حکیم آنجاست و بر سر
آن قبر آهن پارها ریخته اند و هر کس که پارهٔ آهن از آنجا برگیرد راه گم کند و از آن صحرا بیرون نتواند رفت مگر وقتی که آن آهن پاره را بجای
نهد و هر صاحب منصبی که سواره از نواحی آن قبر بگذرد البته بهمدران سال معزول شود یا بمیرد و در زمان سلطان محمود غازان شیخ جمال البصری
که حاکم فارس بود روزی سواره از حوالی آن قبر میگذشت بعضی از نواب او را گفتند مناسب نیست که راه بگردانیم یا پیاده شده از قبر جاماسب
بگذریم التفات بآن سخن نکرد و گفت هذا من خرافات العجم و همچنان سواره بگذشت و همان سال حسب الحکم دست از حکومت باز داشته
فوت گشت اصطخر از بلاد قدیمهٔ فارس است و مشهور است که دار الملک سلیمان علیه السلام بوده است و بر طبق آیهٔ کریمه غدوها شهر
و رواحها شهر آنحضرت صباح در بعلبک شام بودی و شام در اصطخر نمودی و آتشکده که فرو مردن آن از جملهٔ علامات ولادت حضرت
رسالت است صلی الله علیه و سلم در آن بلده بوده است و در بیرون آن شهر ابنیهٔ عجیبه بسیار است و در شکاف کوهی که نزدیک باصطخر
هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بر آن هیکل میوزد بنا بر آن گویند که سلیمان علیه السلام باد را در آن هیکل حبس کرده است والعلم
عند الله تعالی ابرقوه از مشاهیر بلاد فارس است در عجایب البلدان در سلک بیان انتظام یافته که از عجائب آنکه در درون بلدهٔ
ابرقوه باران نبارد مگر اندکی و در بیرون شهر بدستور سایر امصار اقطار امطار در فیضان باشد و این معنی بسبب دعای خلیل الرحمن است صلوات

دو افهای دلکش از غرایب دیار مصر یکی آنکه مردم آنجا تخم مرغ بسیار در زیر سرگین پنهان کنند و بعد از انقضاء چند روز بعدد هر بیضه جوجه بیرون آید و آغاز دانه خوردن کرده بتدریج بزرگ شود دیگر آنکه در بعضی از حدود آن ولایت کوهیست که آب شیرین از آن مترشح شود و در حوضی جمع گردد و از آن حوض باطراف و جوانب جریان نماید و اگر شخصی جنب یا حایض بکنار آن آب رسد از رفتار باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آب حوض را بیرون نریزند آب روان نگردد دیگر آنکه در تاریخ مغرب مسطور است که در حدود مصر بجانب غرب ریگ روانست و در ازمنه سابقه بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند در غایت مهابت و بافسون راه را چنان مسدود کرده که ریگ روان از آن موضع تجاوز نکنند و تا بعمارات ضرر نرسانند و هیبت آن تمثال بمرتبه ایست که آنرا ابو الهول خوانند دیگر از جمله عجایب آنکه آن مملکت دو گنبد هرمان مصر است و آن عمارات از گنبدهای بزرگ است که حکما بسلف ساخته اند و بروایت بعضی از مورخان بانی آن عمارات ادریس پیغمبر است علیه السلام و آن گنبدها در دو فرسخ مسافت بتعمیر یافته و کوچکترین آن ابنیه از بزرگترین عمارات اهل عالم بغایت کلانتر است و در زمان عزت یوسف علیه السلام در مصر غلات را در آن گنبدها انبار کرده بودند و از آنجمله سه گنبد بزرگست و از آن سه گنبد کوچکتر و آن دو گنبد بزرگتر را هرمان گویند و هر یک از هرمان چهارصد گز در چهارصد گز است و ارتفاع آن نیز همین مقدار است و آن گنبد کوچکتر سیصد گز است در عجایب البلدان مسطور است که نوبتی یکی از مشایخ پادشاهی از پادشاهان مصر را بتخریب هرمان ترغیب نمود و سلطان بسیاری از بیلداران را با میتین و کلند بدانجا فرستاد و ایشان مدتی بویرانی آن گنبد کوچک مشغولی کردند اندکی از آن ویران شد چنانچه از دور بنظر بیننده در نیاید و از نزدیک چنان نماید که گویا روی آن دیوار را خراشیده اند **صعید** ناحیتی است در جنوبی فسطاط و در صحرای صعید مغارهاست که مردگان در آنجا افتاده اند از آدمیان و طیور و وحوش و اموات انسانی را از کتانها بمسطر کفن کرده اند و ادویه بر آن مالیده که پاره و پوسیده نشود و گویند نوبتی کفن جاریه را از آن مردگان باز کردند اصلا تغییر بدنش راه نیافته بود و اثر حنا در دست و پای آن میته باقی بود در عجایب البلدان مسطور است که بعضی گفته اند که مومیائی مصری از آن مردگان حاصل شود و آن بهترین مومیائیها باشد **عین الشمس** شهریست در حدود مصر که بقول محققان تختگاه فرعون بوده است و درختی که روغن بلسان از آن حاصل شود در عجایب البلدان مسطور است که در عین الشمس تمثالی چند است که دیوان در زمان سلیمان علیه السلام ساخته اند از آنجمله مناره ایست از سنگ رخام سرخ که نقطهای سیاه دارد و ارتفاع آن از صد گز متجاوز است و بر سر آن صورت انسانیست از مس و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر مشابه دو خادم ساخته اند و از آن صورت پیوسته آب ترشح کند و آن آب بهر جا که رسد سبزه روید **حلب** از مشاهیر بلاد شام است وجه تسمیه اش بزعم بعضی از فضلا آنکه ابراهیم خلیل الله علیه السلام در ایام جمعه گوسفندان خود در آنجا میدوشید و شیر آنرا بر فقرا قسمت میکرده گویند که در نواحی آن بلده جاییست که چون سگ دیوانه کسی را بگزد و اگر پیش از گذشتن چهل روز از آب آنجا بیاشامد شفا یابد **حمص** در آن بلده هیچ آفریده از مار و گزدم ضرر نیابد و اگر جامه را در آب حمص بشویند و بپوشند مادام که آنرا بیرون نکنند در هر جا که باشند گزدم متعرض نگردد در بعضی از نسخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که بر در یکی از مساجد حمص تمثالیست نصف اعلی مشابه بمردم و نصف اسفل بصورت گزدم چون پاره گل پاک بر آن صورت نهند و آنرا در آب اندازند هر گزدم گزیده که از آن آب خورد شفا یابد **دمشق** دار الملک بلاد شام است و تخت ارم بن سام بن نوح علیه السلام در آنجا باغی ساخت و باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد عبارت از آنست و بعد از ارم شداد بن عاد بتقلید بهشت بهمدران سرزمین بستانی فردوس آیین بنا کرد و بقول بعضی از مفسران آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد کنایت از آن موضع است پس از آن تارخ که بقول اهل سنت و جماعت پدر ابراهیم خلیل است صلوات الله علیه دمشق را احداث نمود و اسکندر رومی تجدید العمارت فرمود و هوای دمشق بخرمی مایلست و آنکس که از طرف تنگنکت میآید اکثر در سایه درختان است بدین سبب گوارنده نیست و غوطه دمشق یکی از چهار بهشت عالمست و آن موضع نزه دیگر که عبارت از شعب بوان و ابله بصره و صغد سمرقند است در لطافت و نزاهت دون غوطه باشد ملوک بنی امیه در ایام دولت خود در دمشق عمارات عالیه ساخته و ولید بن عبد الملک بن مروان در تعمیر و تزئین مسجد جامع آن بلده که مشهور است بجامع بنی امیه در اتمام بعد بدان زیب و زینت که متوان یافت غایت سعی و اهتمام بجای آورد چنانچه گویند که محاصل ده سال ممالک شام را در آن عمارت صرف کرد

در فضائی بغایت وسیع و مقامی بسیار بدیع سرداران بلاد رایت اقامت برافرازند و فیلان کوه نهاد حاضر سازند و در آن فضای دلکشای چهار
طاقها بسته باشند سه طبقه و چهار طبقه و پنج طبقه از بالا تا پایان مصوران بصور مجسم و هر صوری که در خیال آید از آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در اطراف
آن چهار طاقها ظاهر نماید و بعضی از آن چهار طاقها چنان باشد که پیوسته در گردش بود و هر ساعت روی دیگر بنظر آورد و در منظرها و غرفه‌های
آن دختران و پسران صاحب جمال نشسته باشند و چهل ستونی مشتمل بر نه طاق جهت خاصه پادشاه سازند و در میان این چهل ستون و چهار
طاقها میدانی وسیع باشد و مطربان گلعذار و دختران خورشید رخسار در آن میدان نوائی کنند و رقص نمایند و بازیگران لعبهای غریب و عجیب
بجای آورند و چنانچه مولانا کمال الدین عبد الرزاق در سلک تحریر کشیده پیل را بزیر چراغ پایه فرستند و هر اصولی که مطربان سازند
فیل آن را بخرطوم نگاه دارد و مناسب آن حرکات نماید منکلور بندریست در سرحد بیجانگر و در سه فرسخی آن شهر بتخانه‌ایست مربع متساوی
الاضلاع ده گز در ده گز در پنج گز ارتفاع مجموع جدار آن مجسم از روی بصورت چهار صفه و در پیش آن صفه که در برابر است بتی بصورت آدمی
تمام قد از طلا ساخته‌اند و دو یاقوت احمر در دو چشم او پرداخته در غایت دقت و نهایت صنعت که گوئیا بکسی می‌نگرد و امثال این بتخانه در تمام
هند بسیار است و عجایب و غرایب آن دیار بیرون از حیز تعداد و شمار والعلم عند الله الملک الغفار **الاقلیم الثالث** صاحب این
اقلیم مریخ است و اهالی اینجا اسمر اللون باشند و ابتداء اقلیم سیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و ماجوج و تمامی بلاد هند و
جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس با معمار قندهار رود و بر وسط بلدان مکران و سجستان و وسط کرمان و بلاد فارس و عراق
جنوب دیار بکر و شمال دیار مغرب و وسط ولایت شام بگذرد و پس بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلدان قیروان و بلاد
طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و بعضی از بلاد غریبه این اقلیم بدین موجبست که مسطور میشود **قیروان** داخل مملکت افریقیه است و در آن
بلده دو ستونست که جسم آن باحجار و اجرام مشهوره مشابهت ندارد و در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از آن ستونها آب ترشح کند و در سایر
روزها اصلا آن آب موجود نباشد **اسکندریه** از بناهای اسکندر بن فیلقوس رومیست و سوری از سنگ و چهار دروازه دارد
و یکی از آن ابواب را باب رشید گویند و دیگری را باب السدره و سیم را باب البحر و چهارم دروازه را نمیگشایند مگر در روز جمعه و حرارت بر هوای اسکندریه
غالب باشد و آتش از رود نیل و قنوات بود از غرایب آنکه اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و دو سه سال نگاه دارند متغیر نگردد و در قرب
اسکندریه حصاریست در غایت بلندی و در آن قلعه بلیناس حکیم بفرمان ذو القرنین میلی ساخته بود در کمال ارتفاع و آئینه بقطر هفت گز در آن
میل نشانده و آن را طلسم چنان پرداخته که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی
در آن آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن العاص حاکم اسکندریه شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان بغایت
متوهم بودند عاقبت الامر تدبیری اندیشیده جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس اهل تقوی خود را بخلق نمودند و چون مردم را نسبت بدیشان
اعتقادی پیدا شد آوازه در انداختند که اسکندر در پس این آئینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص با وجود دعوی ذکا و فطانت
فریب یافته بطمع گنج آن آئینه را از آنجا برگرفت و از آنچه شنیده بود اثری ندید و چون بار دیگر آئینه را در موضعش نصب کرد آن خاصیت
باطل یافت در عجایب البلدان مسطور است که اصل مناره اسکندریه که آن آئینه بود و صورت خرچنگی در غایت بزرگی از مس ریخته در میان آب نهاده
بودند و بر پشت آن مناره بنیاد کرده و ارتفاع آن مناره چهار صد و پنجاه گز بود والعلم عند الله الودود **مصر** از جمله اعاظم بلاد قدیمه است
موفور العمارت و آبادانی و مزید شهرت در میان طبقات انسانی امتیاز و استثنا دارد و معموری آن سرزمین و کثرت باغات و بساتینش در
ازمنه سابقه بمرتبه بود که سبب غرور فرعون شده گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و المعز لدین الله اسمعیلی در وقتی که آن مملکت را
مسخر ساخت بنا بر توطن را از مصر بر انداخت و نزدیک بآن شهری دیگر در غایت تکلف و زیبائی بنیاد نهاد و آن را موسوم بقاهره معزیه گردانید
و آل ایوب در ایام سلطنت خویش قاهره معزیه را بکمال معموری و آبادانی رسانیدند و در آن بلده بقاع خیر و عمارات عالیه مرتفع گردانیدند
معزیه بلده ایست طولانی در کنار بحر نیل و عمارات آن چهار طبقه و پنج طبقه است اکثر ملون و منقش مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای

دهلیش گشایند و از آن دیوانخانه تا پیش پادشاه هفت حاجب و دربان نشسته باشند چون تا یک موجه ملازمت رای گردد نزد هر دربانی جمعی از
ملازمانش باز ایستند چنانچه از در هفتمین تنها درآید و مهمات ملک و مال را عرض کرده فی الحال بیرون آید و بر دست چپ درگاه پادشاه ضرابخانه
است و زر آن مردم سه نوع است از طلا مغشوش یکی را ورهه گویند و آن نزدیک بمثقالی باشد و بده دینار کپکی خرج شود و دوم را که نصف آنست
پرتاب خوانند و سیم را که ده یک ورهه است فنم نامند و از آن دو نوع رایج تر باشد و ششیک فنم از نقره پاک سازند و تار گویند و آن نیز بغایت
رایج است و سه یکی تار از مس باشد و آنرا جیتل خوانند و قاعده آن مملکت چنانست که از تمامی بلاد ممالک زر بضرابخانه فرود آورند و
هرکرا از دیوان چیزی دهند بر ضرابخانه نویسند و سپاهیان در هر چهار ماه یکبار بضرابخانه رفته مواجب ستانند و یکدینار هیچ آفریده را بر ولایات
حواله ندارند لاجرم معموری ولایت بیجانگر بمرتبه ایست که شرح نتوان کرد و خزانه رای خانها باشد که در زمین حفر کرده اند مانند حوضها از
طلا گداخته مصمت مالامال و تمام خواص و عوام آنجا حتی مردم بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و بازو و سر دست و انگشتان
کنند و در برابر ضرابخانه شحنه گاه هست و دوازده هزار عسس در آن شهر باشند که هر روز مرسوم ایشان دوازده هزار فنم است و آن وجه را از
حاصل خرابات بدیشان رسانند و کار عسسان آنست که از قضایا و مهمات این هفت حصار خبردار باشند و هرچه گم شود دزد را پیدا کرده
بخداوند مال سپارند یا تاوان دهند و شرح شمه از احوال خرابات آنست که در فضای ضرابخانه صورت بازاریست در صد گز طول و پانزده
گز عرض تکیه گاه در دو طرف آن بازار ستونها برافراخته صفه های تکلف ساخته اند و پیش آن صفها خانهای زیبا پرداخته هر روز بعد از نماز پیشین
در پای خانها را آب زده کرسیها و صندلیها نهند و لعبتکان خورد سال صاحب جمال هر یک از جواهر و زیور توانگر بر آن کرسیها و صندلیها نشینند
و در پیش هر یک یکی دو کنیزک بر پای ایستند و صلای عیش و عشرت در دهند هر که خواهد آنجا شتابد و با هر که خواهد خوش برآید و آنچه داشته باشد
اهل خرابات محافظت نمایند و اگر گم شود از عهده بیرون آیند مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین مرقوم کلک لطایف نگار گردانیده
که چون حضرت خاقان سعید مرا جهت رسالت بدان دیار فرستاد در محرم سنه سبع و اربعین و ثمانمایه بمقصد رسیدم و بعد از چند روز که از رنج راه
برآسودم روزی قاصدی از پیش رای بطلب من آمد بعد از نماز پیشین بدرگاه رفتم و پنج سر اسب خوب و دو تقوز کمخاب و اطلس پیشکش بردم
پادشاه در چهل ستونی بعظمتی هرچه تمامتر نشسته بود و بر یمین و یسار او حلقی کثیر ایستاده بودند همه جامهای فاخره پوشیده و جواهر گرانبها در
گوش و گردن کشیده و رای قبای اطلس زیتونی در بر داشت و از در یای شاهوار گردن بندی بگردن انداخته بود سبز رنگی لاغر اندام قامتش
ببلندی مایل در ریعان جوانی صورتی بغایت مطبوع بر عارضش خطی مشکفام دمیده و بر ذقن هنوز موی نرسته و چون مرا پیش او بردند سر فرود
آوردم التفات نمود و فرمود تا بر دست چپ نشاندند و نشان خاقان سعید را استماع نمود و سپرد و گفت خوش وقت شدیم که پادشاه بزرگ
ایلچی برای ما فرستاد آنگاه طبقی که در آن دو دسته برگ تنبول و بسته پانصد فنم و چند مثقال کافور پیش من آوردند و رخصت دادند تا بوثاق رفتم هر روز دو
گوسفند و چهار جفت مرغ و پنج من برنج و یک من روغن و یک من شکر و دو ورهه زر قوللقه مقرر کردند و تا آنجا بودم هفته دو نوبت آخر روز پادشاه
مرا طلبیده و از احوال خاقان سعید میپرسید و بدستور روز اول طبقی که در آن دسته برگ تنبول و بسته فنم و چند مثقال کافور بود بمن می بخشید و بزبان
ترجمان میگفت با وبگو که قاعده چنانست که ایلچی را طعام دهند و مائده پیش او نهند چون ما و شما بجهت مخالفت مذهب باهم چیزی نمیخوریم مصراع
این تسبه زر دعوت ایلچی باشد و پادشاه بیجانگر را در آنوقت بمقصد خاتون و قمتان بود و در مجموع حرمهای او هیچ پسر ده ساله را نمی گذاشتند
و هیچ دو عورت در یکخانه نمی نشستند و مهمات ایشان ضبطی تمام داشت و در تمامی مملکت خود هرجا خبر دختر جمیله می شود پدر و مادر دختر را
طلبیده رعایت بسیار میکرد و دختر را بتجمل تمام بحرم سرای خویش میبرد و دیگر هیچکس از والدین و اقربا او را نمی دید و سلاطین بیجانگر در سالی
یکنوبت از روی تعظیم اقتدار و تکبر و افتخار جشنی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب نمایند و آن را مهنادی گویند شرح این سخن آنکه از تمامی
ممالک رای که طول آن سه چهار ماهه راهست سرداران و کلانتران روی بدرگاه آورند و هزار فیل را بسلاحها آراسته و تختها و صندوقها
بر پشتهای ایشان بسته و بازیگران بر آن نشسته حاضر سازند و سه روز متعاقب در ایام بیض ماه رجب یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

چند روز بآن نپردازند و عمّال دیوان آن اموال را محافظت نمایند و هرگاه فروخته شود زکوة چهل یک ستانند و دیگر هیچ وجه تعرّض نرسانند
و رسم سایر بندرهای هند آنست که هرگاه کشتی را بی اختیار تاجر و ملّاح باد تند بدانجا آرد هندیان آن را باد آورد گفته غارت کنند مگر کالیکوت
که از اموال کشتی باد آورد نیز بیش از چهل یک چیزی نگیرند و اکثر مردم کالیکوت برهنه اندام باشند لنگوتها از ناف تا بالای زانو بسته و در یک دست
کتارهٔ هندی چون قطرهٔ آب و در دستی دیگر گاو سپری چون قطعهٔ سحاب و کالیکوتیان پادشاه خود را سامری گویند و هرگاه سامری فوت شود
خواهرزاده اش را قایم مقام کردانند و پسر و برادر و سایر اقربا را حاکم را معتبر ندانند و هیچکس نتواند که بتغلّب و قهر بر آن شهر استیلا یابد و در کالیکوت
همه اشیا پیدا شود و هیچ کار در آنجا عیب نیست مگر کشتن گاو و خوردن گوشت آن چنانچه اگر معلوم گردد که کسی گاوی کشته یا گوشت آن را
خورده در ساعت آنکس را بکشند و گاو را آن کافران مرا چنان عزیز دارند که خاکستر سرگین او را بر جبین مالند مولانا کمال الدین عبد
الرزّاق که خاقان سعید میرزا شاهرخ او را برسم رسالت بجانب هند فرستاده بود آورده است که متوطنان کالیکوت اگرچه در اصل شرک
و بت پرستی با یکدیگر شرکت دارند امّا هر قومی را روشی علیحده است قومی از آن قبیل اند که یکزن ایشان را شوهر متعدد باشد و هر یک نوعی
از مؤنات آن زن التزام نموده اند از قوت و پوشیدنی و خوردنی و بوی خوش و غیرها و اوقات شبانه روز را قسمت کرده اند چون یکی از آن شوهران
بخانهٔ زن رود نشانی بر در سرا گذارد تا اگر شوهر دیگر در آن محل بدانجا رسد آن نشانی را دیده باز گردد و بیجانگر شهریست که سیّاح چشم ۲ علیهم لعاین الله والناس اجمعین ۱۲
مردمک در هیچ سواد مانند آن ندیده و جاسوس تیزگوش هوش در هیچ اقلیم شبیه آن نشنیده و وضع آن بلده چنانست که هفت حصار استوار
و سه شهربند در گرد یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز سنگهای طولانی نصفی در زیر زمین و نصفی بیرون بقد آدمی متقارب
بیکدیگر محکم کرده اند تا سوار و پیاده بسهولت نزدیک بارو نتوانند رفت و اگر کسی خواهد که صورت آن هفت حصار و شهربند را نسبت بلدهٔ
فاخرهٔ هراة تصوّر کند چنان بر لوح ضمیر نگارد که حصار اول طولاً از درهٔ دو برادران تا پل مالان باشد و عرضاً از پل منارهٔ وار تا قریهٔ شیبان
و حصار دوم در طول از پل جوی نو تا پل درقرا و در عرض از پل رکینه و چغان تا باغ زبیده و قریهٔ حسان و حصار سیم از مزار علّامهٔ رازی تا گنبد محمّد
سلطان شاه و چهارم از مدارس سلطانی تا پل کارده و پنجم از کوچه در باغ زاغان تا دربند شیخ خرم و ششم از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ فیروزآباد
و مجموع این شش قلعه بگرد یکدیگر در آمده و دروازهای آنها در کمال متانت و استحکام است و حصار هفتم در میانه واقع است تخمیناً ده برابر چهار
سوق هراة و کریاس پادشاه که آن را ارام گویند در حصار هفتم باشد و در میان حصار اول و دوم تا سیم مزارعات و باغات و عمارات بسیار
و از سیم تا هفتم اسواق و دکاکین بیشمار و متصل بقصر پادشاه چهار بازار است و بر سر هر بازاری طاقی رفیع و رواقی بدیع ساخته اند و بازارهای
آن بلده را بغایت گشاده پرداخته اند و در بیجانگر پیوسته گل خوشبوی باشد و در دکاکین آنجا گل فروشند زیرا که متوطنان آنجا چنانچه خوردن
طعام را ضروری دانند بی استشمام گل صبر نتوانند کرد و همچنین اهل آن بلده صرّافان جواهر زواهر شاهوار مانند مروارید و یاقوت و الماس و زمرد
در بازار آشکار سودا و معامله کنند و از هیچکس باک ندارند و بر جانب راست قصر پادشاه دیوانخانه ساخته اند در غایت وسعت و رفعت
بصورت چهل ستونی و در پیش آن چهل ستون صفّه که ارتفاعش مقدار قامت شخصی باشد در سی گز طول و شش گز عرض برافراخته و آن دفترخانه
باشد و نویسندگان پیوسته آنجا نشسته خاطر بنوشتن دفاتر نگارند و خط مردم بیجانگر دو نوعست یکی آنکه بر برگ جوز هندی که دو گز درازی دارد
و دو انگشت پهنائی باستعمال ریگی بقلم آهنین نقش کنند و این مکتوب قلیل البقا باشد دوم آنکه جلبس سفیدی را سیاه کنند و ابار داده مهره زنند
چنانچه قابلیت تحریر پیدا کند و سنگ نرمی را که در آن دیار ملیبا شد شبیه دستهٔ قلم تراش تراشند و بآن آغاز نوشتن کنند و از آن سنگ رنگی سفید
بر جلبس سیاه ظاهر شود و این خط بسیار بماند و دفتر اعتمادی مردم بیجانگر این باشد و در میان چهل ستون مذکور خواجه سرائی که آن را نایک خوانند
من حیث الاستقلال و الانفراد بر مسند حکومت نشیند و یساولان چوبها بر دست در پایان صفّه بایستند هر کرا مهمّی باشد میان ایشان درآمده
محقّر تحفه گذرانند و روی بر زمین نهاده باز برپای ایستد و حاجت خود را بعرض نایک رسانند و او بر وجهی که مقتضای عدالت است حکم کند
و دیگری هیچ آفریده را مجال دخل نباشد و چون نایک از دیوان برخیزد چند چتر ملوّن پیش پیش او برند و نفیر کنند و از دو طرف مداحان زبان بدعا گشایند

در عجایب البلدان مسطور است که در هند درختیست که میوهٔ شیرین دارد و طیور مثل کبوتر و فاخته و غیره ذلک بر آن شجره می نشینند و از آن میوه خورده بیهوش میگردند
و مار قصد آن مرغان کرده هر یک که در سایهٔ آن درخت افتاده باشند از تعرض ایمن باشند و بقیه طعمهٔ حیه شوند دیگر از عجایب هند شهریست که چون غریب آنجا
در آید اصلا بر جماع کردن قدرت نیابد و هرگاه از آنجا رحلت کند باز بحال خود آید صاحب عجایب الاخبار آورده است که در اقصی بلاد هند زمینی است
که ریگ آن با زر آمیخته است و نوعی از موران در آن موضع باشند بر هیأت سگ بزرگ جسم و تیز تک و هوای آن موضع در غایت حرارت است
جانوران در وقت ارتفاع آفتاب بزیر زمین روند و در وقت اختفاء آنها تجار فرصت نگاهداشته بر بادپایان برق رفتار سوار شده خود را بدان زمین
رسانند و از آن ریگ چندانکه توانند بار کرده بتعجیل باز گردند زیرا که اگر بآن موران دوچار خورند از دست ایشان جان نبرند و از جمله نباتات غریبهٔ آنجا یکی
برگ تنبول است و آن مشابه است ببرگ نارنج و در اکثر بلاد عرب و مملکت هرموز آن برگ را معتقد باشند و کیفیت تناول آنچنانست که مقداری
فوفل که آن را سپاری نیز گویند بشکنند و در دهان نهند و یک برگ تنبول را که بمقدار مزنی آهک تر کرده بر او مالیده باشند پیچیده در دهان گذارند
و با سپاری بخایند و همچنین تا چهار برگ در دهان نهند و بخایند و گاهی کافور با آن ضم کنند و برگ تنبول آب دهان را بغلت سرخ سازد و رخساره را فروزد
و کیفیتی مشابه نشئه شراب پدید آورد و گرسنگی را تسکین دهد و سیر را مایل طعام گرداند و بوی دهن ببرد و بیخ دندان محکم کند و در تقویت باه و انگیز
شهوت هیچ چیز بآن مرتبه نباشد و این ابیات شارح بعضی از اوصاف آن برگست مثنوی ما ده برگی چو گل بوستان خوبترین نعمت هندوستان
تیز چو گوش فرس تیز خیز صورت و معنی بصفت هر دو تیز تیزی او آلت قطع خلام قول نبی رفته علیه السلام برگ و در برگ نشانی ز خون
لیک هم از رگ دودش خون برون طرفه بنائی که چو شد در دهن خونش چو حیوان بدر آید ز تن خوردن او بوی دهن کم کند سستی دندان همه
محکم کند سرخی رویش ز دو خد منکرش آهک و فوفل شده رنگ آورش طرفه که با آن دو شریکش بس مرتبه و نام همو راست بس گرچه که
آبش بوی هست پس کهنه شود بیش کند آب خویش برگ عجب بین که گسسته ز بر از پس شش ماه بود تازه تر در وطنش گیر و بصحبت خرام تا نگری
فعل عجب والسلام - در یکی از نسخ بنظر در آمده که در بعضی از حدود هند بتخانه ایست در دامن کوهی و زنجیری از سر آنکوه آویخته اند تا سطح بتخانه و در ایام
عید خود بت پرستان آن بیت الصنم را می آرایند و از اطراف و جوانب خلقی جمع می آیند و شراب میخورند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آن
مجمع حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون مست میشود ساعتی رقص کنان بتان را سجده میکند آنگاه دست در آن زنجیر زده بقلهٔ کوه صعود
مینماید و آنجا نشسته دست بر هم میزند و از سه سنگ که همراه میدارد یکی را بر جانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سیم را به پس پشت خود می افکند
و باواز بلند چیزی میگوید که همه مردم میشنوند بعد از آن دست در سلسله زده پایان می آید و مانند مرده می افتد و او را باعزاز و اکرام تمام برداشته
پیش صنم میبرند و از وی احوالی که در آن سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیره ذلک میپرسند و او همه را مطابق واقع جواب میگوید بعد از آن
بحال خود می آید و برخاسته بمنزل خویش میرود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند **بارام** داخل بلاد هند است و در آن بلده بتی است
بر یک پهلو خفتیده و در بعضی از سنوات بی تحرکی پای ایستد و از وی صدائی ظاهر میشود و این معنی علامت ارزانی و رفاهیت باشد و در سالی
که اینحرکت از آن بت صادر نگردد در آن شهر قحط و غلا وقوع یابد **سریره** بلده ایست در مملکت هند و در آن شهر مناریست که بزعم مردم آن
جائی است که در آن مناره کنجی تعبیه کرده اند و بر سر مناره چمچی از سنگ موضوع است و بر سر آن چمچ خروسی از طلا منصوب هر کس قصد سر مناره کند آن
خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و جمع آمده آن شخص را منع و زجر نمایند **کلبا** ایضا از جمله بلاد هند است و بزعم
صاحب تحفة الغرایب در آن بلده عمودیست از مس که بر زبر آن صورت بطی ساخته اند و در پیش آن عمود چشمهٔ آبیست هر سال در روز عاشورا
آن بط بالهام کتابیه منقار خود را بآن چشمه رسانیده و آب آن چشمه را بیاشامد بعد از آن از آن عمود چندان آب ترشح کرده که تا یکسال مردم آنجا را
کفایت کند **کالیکوٹ** بندریست در هندوستان مشابه بهرموز و متوطنان آنجا کافر باشند اما جمعی از اهل اسلام نیز در آن بلده مقام دارند
و دو مسجد جامع بتکلف از چوب ساج ساخته اند و در ایام جمعه در آن بقاع جمع آیند و باداء نماز قیام نمایند و در آن شهر عدالت و امنیت بمرتبه ایست
که تجار در ثروت صورت تجار دارند و از دریا در آن بلده مال بسیار آرند و بر ساحل دریا در کوچه و بازار گذارند و بواسطهٔ اشتغال ضروریه

که در صنعا نوعی از گندم میباشد که در یک غلاف دو دانه منعقد میشود **مهره** داخل مواضع یمن است و در آن منزل درختی است که در ماههای حرام از
آن چندان آب بیرون آید که همه حوضها را پر سازد و بعد از گذشتن آن شهور آب مذکور منقطع یابد و سال دیگر بدین حال برین منوال باشد **چین** مملکتی طویل
عریض است مشتمل بر آبهای خوشگوار و اثمار حلاوت آثار و ابتدا از اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم از آن مملکت و اهالی ولایت چین بحسن صورت اتصاف
اما بیشتر ایشان کوتاه قامت و بزرگ سر باشند و اکثر چینیان بعبادت اوثان اشتغال نمایند و مجوسی مذهب و تناسخی نیز در میان ایشان پیدا شود
در عجایب البلدان مسطور است که در یکی از قرای چین غدیریست و در سالی یکنوبت بروزی معین اهل آن قریه جمع آمده اسبی در آن گو اندازند و مردم
بر اطراف آن بایستند و هر چند اسب میل بیرون آمدن کند او را نگذارند و مادام که اسب در آب باشد باران بر آن سرزمین بارد لاجرم اسب را
چندان از خروج مانع آیند که بقدر کفاف باران بارد آنگاه بگذارند تا اسب از غدیر بیرون آید و او را کشته بر قله کوهی که نزدیک بآن غدیر است
اندازند تا طیور و سباع از گوشت و پوستش انتفاع یابند و در سالی که این فعل از مردم آن قریه صادر نشود باران نبارد و قحط و غلا هویدا گردد و در آن
سرزمین معادن زر و جواهر بسیار است و دابة المسک نیز در صحرای چین پیدا شود و گویند در وقتی که مشک از آن حیوان گیرند بوی نداشته باشد و
چون نافه را از آن موضع بجای دیگر نقل کنند بوی دهد صاحب تحفة الغرائب گوید که در بعضی از بلاد چین طاحونه ایست که سنگ اسفل آن متحرک است و
سنگ اعلی ساکن و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد جدا جدا بیرون آید **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد
آن میان سمره و سواد باشد و ابتدا از این اقلیم از مشرق بود و پس بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد و پس بر شمال بلاد هند و بلاد قندهار و وسط بلاد
کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد عرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند و پس بر وسط بلاد برقه و افریقیه
و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطابه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و بعضی از عجایب مواضع اقلیم دوم اینست که مسطور میشود
**مکه مکرمه** مکه بمیم عبارت از آن بلده شریفه است و بکه بباء موحده تحتانیه موضع خانه کعبه را گویند و جوهری در صحاح آورده است که بطن مکه را
بکه خوانند لازدحام الناس فیه لانه یبکّ ای ازدحمه و مکه را ام القری نیز گویند بجهة آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل الارض باشد لاجرم
آن بلده را ام الارضین نیز نامند و مکه را پیش از ظهور اسلام طوائف خلایق مختلفة المذاهب معزز و محترم میداشته اند و از خصایص آن بلده یکی کعبه معظمه است
که بر طبق آیه کریمه و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا طواف آن بر جمیع فرق برایا واجبست و حجر الاسود که استلام آن از جمله مناسک
حج است در یکی از ارکان آن خانه متبرکه موضوع است و مقام ابراهیم که کلام معجز نظام فیه آیات بینات مقام ابراهیم مبنی بر تکریم و تعظیم آنست داخل
آن موضع مبارکست و در عجایب البلدان از عبدالله بن عباس رضی الله عنه منقولست که هیچ چیز از بهشت در زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام که دو جوهر اند
از جواهر بهشت و اگر نه اهل شرک آن را بسودندی هر علیل و مریضی که آن را مس کردی شفا یافتی دیگر از مخصوصات آن مقام لازم الاحترام چاه زمزم است
که از یمن مقدم اسمعیل علیه السلام پیدا شده و از خواص آب آن چاه متبرکه آنکه همچنانکه تشنه را سیراب میسازد گرسنه را از جوع اطمینان میبخشد و از
جبال مکه یکی جبل ابی قبیس است که بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن جبل اول کوهیست که بر روی زمین مخلوق گشته و زعم زمره از انام آنکه هر
کس که بر بالای سر آن کوه بخورد مادام الحیوة از درد سر ایمن باشد و کوه صفا و مروه که آیت ان الصفا و المروة من شعائر الله مشعر بعظم شان آنهاست از جبال
مکه است در بعضی از کتب حدیث از حضرت مصطفی علیه من الصلوة انماها مرویست که خروج دابة الارض که خروجش از علامات قیامتست از کوه صفا
بیرون خواهد آمد **مدینه معظمه** در قدیم الایام نامش یثرب بود و رسول صلی الله علیه و سلم آن بلده را مدینه طیبه خواند و مسجد آنحضرت و مرقد
منورش در آن بلده است در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه آنکه هر غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر متغیر بوی ذات
از مواضع دیگر و العلم عند الله تعالی **هندوستان** مملکتیست در غایت طول و عرض بعضی از بلاد آن داخل خط استوا و اکثر معموره
آن از اقلیم اول و دوم و سیوم اند و کی از آن داخل اقلیم چهارم و بدین سبب متوطنان آن بلدان مختلف باشند و اکثر بت پرستند و از عبادت معبود
حقیقی گردن پیچند و در هند حیوانات غریبة الاشکال و معادن جواهر علیه بسیار پیدا شود و امقدار نباتات نافعه و ادویه مفیده که در آن
دیار بحصول پیوندد در دیگر امصار نباشد و اعظم بلاد هند دهلی است که شمه از ذکر و تعریف آن در ضمن شرح احوال ملوک و سلاطین همت تعیین پذیرفت

...ان باشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف و جوانب بدانجا برند و خوردن گوشت شتر نیز در آن بلده شایع است و زرافه آنجا بسیار پیدا میشود و در مملکت پیوسته است به بلاد السودان و هوای آن مواضع در غایت حرارت است چنانچه اهالی آن بروز در سردابهای زیر زمین متوطن باشند و شب بیرون آیند زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در عجایب البلدان آورده است که در بلاد السودان زر از ریگ روید و مردم آنجا بعد از غروب آفتاب از خانها بیرون شتابند و آن زر را بدست آورند و متاع ایشان همان است و طعام ایشان ارزن است و لوبیا و لباس ایشان پوست حیوانات و اکثر پوست پلنگ پوشند برای که نمک در آن سرزمین بسیار است و بازرگانان بتعب و رنج فراوان نزدیک بمواطن ایشان روند و چوب صنوبر و خشب ترنج و مهرهٔ آبگینه و دستینه و خاتمها از آبگینه و مس همراه برند و بعد از وصول بدان نواحی طبل زنند و امتعهٔ خود را در موضع معین جدا جدا بنهند و اهالی آنجا از آواز طبل از آمدن تجار وقوف یابند و شب بسر امتعهٔ ایشان رفته در برابر هر متاعی جهت ثمن آن زر یا چیزی دیگر بگذارند و صباح بازرگانان بدانجا رفته بهای بضاعت خود را دیده اگر بدان راضی شوند برداشته و متاع را بگذارند و الا بضاعت را از ثمن آن دور تر نهند و باز طبل زده بازگردند و شب نوبت دیگر آن مردم بیایند و چیزی دیگر اضافه بها کنند تا وقتی که تجار راضی شوند و علی الدوام سودا و معاملهٔ ساکنان بلاد السودان باین طریقه باشد **بلاد الزنج** شمالی آن اقصای مملکت یمن است و جنوبی آن بیابانهای نامسکون و شرقی آن نوبه و غربی آن حبشه و تمامی مردم زنج اسود اللون باشند بسبب وفور حرارت که بر هوای آنجا استیلا دارد و آب بلاد زنج اندکی باشد و خانهای ایشان را با استخوان ماهی پوشند در عجایب البلدان مسطور است که هرگاه زنگیان با اعدای [illegible] ظفر یابند هر که در معرکه کشته شود برداشته و گوشتش را بخورند و در آن دیار زر بسیار بود و زرافه و فیل وحشی آنجا پیدا شود و ایشان بصید آن جانوران مشغول باشند و در آن سرزمین درختیست که برگ آن را در آب اندازند و چون فیل از آن آب بیاشامد مست گردد و زنگیان او را گرفته بکشند و استخوان و دندانش را بفروشند و گوشتش را بخورند و بزرگی دندانهای آن فیل بمرتبه رسد که وزن آن از پنجاه من تا صد من باشد و احیانا تا بصد من نیز رسد **تغاره** شهریست در حوالی مغرب نزدیک بحر محیط از عجایب آنکه تمامی زمین آن موضع شوره زار باشد و آب آن شیرین و خوشگوار و معدن نمک در آن نواحی بسیار است چنانچه کار عامهٔ تغاره جمع کردن و فروختن نمک بود و تجار از آنجا نمک به بلاد السودان برند و پادشاه ایشان زنگی باشد و اصلا زرع در آن نواحی وقوع نیابد **حضرموت** ناحیتی است در یمن در عجایب البلدان مسطور است که شخصی از حضرموت حکایت کرد که در آنجا بار خوشهٔ گندمی یافتم که هر گندم از آن برابر بیضه بود و پیش پیری که بزعم اهالی آنجا پانصد سال از عمرش گذشته بود رفته از حقیقت حال آن گندم سؤال کردم جواب داد که در اوقات سابقه بواسطهٔ عدل سلاطین و امانت عمال بزرگی حبوبات باین مرتبه میبود و از غرایب آنکه گویند در حضرموت آبیست که هر کس از آن [illegible] مخنث گردد **مرباط** شهریست در میان حضرموت و عمان و مردم آنجا بعدم غیرت و حمیت اتصاف دارند چنانچه هر شب زنان ایشان از شهر بیرون رفته با هر کس که خواهند خوش برآیند و شوهران مانع نیایند **سبا** شهریست که میان آن و صنعاء سه روزه راهست و بانی آن بلده سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود است علیه السلام و سبا مشتمل است بر انهار خوشگوار و اشجار میوه دار چنانچه حق عز اسمه در شان آن نازل کرده است که لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور و بعقیدهٔ صاحب عجایب البلدان مگس و پشه و مار و عقرب و دیگر هوام در آن بلده نباشد **صنعا** دار الملک بلاد یمن است و بعذوبت ماء و لطافت هوا اتصاف دارد چنانچه هر بیماری را که بدانجا نقل کنند باندک زمانی صحت یابد و طعم و بوی گوشت در یک هفته متغیر نشود و بانی صنعا صنعاء بن ازال بن عبیر بن عابر است و هو هود النبی علیه السلام و از غرایب صنعا قصر غمدان است که بعضی از تبابعهٔ یمن آن را بنا کرده اند و یک رکن آن خانه زر و دیگری سفید و دیگری سرخ و دیگری سبز بوده است و در عجایب البلدان مذکور است که غمدان آنقدر ارتفاع داشت که در وقت طلوع آفتاب طول سایهٔ آن به سه میل میرسید و سقف آن را بسیار و سنگ رخام ترتیب داده بودند و در هر رکنی از ارکان اربعهٔ آن صورت شیری تصویر کرده و چون باد بر آن جا میوزید از آن تمثالها آواز شیر مسموع شدی گویند که عثمان بن عفان رضی الله عنه در زمان خلافت خود بهدم قصر غمدان فرمان داد بعضی از اهل کیاست با وی گفتند که بر کتابه [illegible] منقور است اسلم غمدان [illegible] معقول و ایضا [illegible] هادم غمدان البته بقتل خواهد رسید [illegible] عثمان این سخن را قبول ننمود و آن قصر را ویران کرد و بعد از اندک زمانی کشته شد و در بعضی از نسخ بنظر در آمده

خاتمه

بسم الله الرحمن الرحیم

# اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب و قایع جهان بوقلمون

بعد از حمد و ثنای صانع جهان غرایب آیین و پس از درود و دعای خاتم انبیا و مرسلین نموده میشود که حکمای دقیقه شناس و فضلای خرد اقتباس برین معنی اتفاق دارند که نصفی از کرهٔ زمین در بحر اعظم که آن را اوقیانوس خوانند مستور است و نصفی دیگر در عالم نمایش و ظهور بصورت سفینه که آن را در آب افگنند و ازین نصف که مکشوف است نصفی که در جانب جنوب افتاده ویران است پس از چهار بخش زمین یک بخش عمارت دارد که آن را ربع مسکون خوانند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و منزلی که برین خط بود شب و روز در انجا پیوسته مساوی باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد دو بهار و دو تابستان و دو تیرماه و دو زمستان و در اکثر اوقات و اوان در آن صحاری و بلدان گل و ریحان بشگفد بنابران جمعی کثیر از افاضل حکمت نشان بر آن رفته اند که معتدل ترین مواضع جهان خط استوا است و ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکوت گذرد و پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ دز پس بر جزایر زابج که آن را عرض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب میان جزیرهٔ کله و سریره و وسط جزیرهٔ دیوه و شمال جزایر زنج و معظمات بلاد زنجیان گذرد و بر شمالی جبال قمر و جنوبی بلاد سودان و مغرب گذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و حکما ربع مسکون را از انجا که خط استوا است تا نهایت معمور عالم هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانند و طول هر اقلیمی از مشرق تا مغرب باشد و عرض اقلیم اول را که متصل خط استوا است بیشتر اعتبار کرده اند بواسطهٔ آنکه مشتمل است بر دریاهای عظیم و عرض اقلیم هفتم نیز زیاده است زیرا که محتوی است بر قفار و بیابانهای بسیار (از دیار این اقلیم)

**اقلیم اول** بزحل منسوب است و عامهٔ اهل این اقلیم اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا از جانبیست که ساعات روز آن دوازده ساعت و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم انجاست که روز دراز آن سیزده ساعت برسد و حد دوم اقلیم اول انجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا و ابتدای این اقلیم از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال دیار سراندیب و وسط بلاد هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و انجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلدان بربر و میان جزایر یونان و جنوبی امصار مرطانیه در تا بحر محیط منتهی شود و نقطی عجیبهٔ این اقلیم برین موجب است که مسطور میگردد

**بلاد نوبه** دیاریست طویل عریض است بر کنار نهر نیل و طول آن را مدت هشتاد شبانه روز قطع توان کرد و متوطنان اکثر آن امصار نصاری باشند و دار الملک نوبه را دنقله گویند و ساکنان دنقله مردم سیاه فام صاحب جمال

الحال بلوازم آن امر اشتغال دارد و گاهی خاطر بر کتابت کلام مجید سبحانی میگمارد میرزا قاسم ناظم مناظم فضایل نفسانی و سالک مسالک شجاعت و پهلوانیست پسندیده سیرت
خواجه جلال الدین میرکی در علم نجوم و سیاق تمثیل زمان خود بود و مدتی مدید بوزارت پادشاه سعید سلطان بدیع الزمان میرزا قیام نمود و بعد از آن ترقی فرموده بمنصب امارت
دیوان رسید و امور ملکت و مال بیمن سعی و اهتمامش انتظام گردید و میرزا قاسم از اوایل ایام جوانی میل بتحصیل علوم کرده بمطالعه رسایل متداوله پرداخته و در خط تعلیق و نستعلیق رایت
خوشنویسی برافراخت و ایضا انجناب در فن شطرنج خواه صغیر و خواه کبیر مهارت تمام دارد و بواسطه اتصاف بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب همواره نقش خیرخواهی بر صحایف
ضمایر اکابر و اصاغر مینگارد و اشعار دلفریبش بسلاست الفاظ و جودت معانی مزین است و منشآت بلاغت نشانش در نظر فضلای سخنور مطبوع و مستحسن و میرزا قاسم حالا بعنایت ایزد
تعالی در سنه ثلثین بحضرة البهیه پیوسته در سلک ایلچیان انتظام یافته و پرتو انوار عاطفت نواب نامدار آنحضرت معدلت آثار چنانچه میباید بر وجنات احوال آن
جناب افتاده از منظومات کلک دُرربار میرزا قاسم این بیت بخاطر بود خامه تحریر بایراد آن مبادرت نمود نظم شد مرا کاسه سر خاک در میخانه باشد اگر گردش ایام شود پیمانه ز اسبابم
همه بیگانه شدم بهر تو من آشنا ناشده گشتی تو ز من بیگانه بیش واعظ منشین بقصه طوبی مشنو قد برافراز که کوته شود این افسانه مولانا نور الدین محمد ولد مولانا نظام الدین
عبد القادر طبسی است او در علوم شرعیه و نوشتن صکوک و سجلات و تمسکات وقوف تمام دارد و در زمان سلطنت خاقان منصور بمنصب قضای کارزگاه منصوب گشت و در ایام دولت بدیع الزمانی شاهی
بیش از پیشتر رتبت یافته سه چهار سال در دار السلطنه هراة باتفاق سایر قضاة اسلام قضایا و فصل مهام را تفصیل میداد و حالا نیز در آن امر دخل دارد و در قطع و فصل امور
شرعیه شرایط اهتمام بجای میآورد مولانا حسامی واعظ از جمله اقربا و تلامذه مولانا محمد بن حسام الدین قهستانیست و بهمان مناسبت حسامی تخلص مینماید و او بطلاقت لسان و فصاحت بیان
موصوفست و بکثرت قوت حافظه معروف چنانچه حکایات طویل الذیل را بهمان عبارت که در کتب مصنفین مسطور است بر سر منبر بر زبان میآورد و حالا در ایام جمعه در مسجد جامع دار السلطنه
هراة بموعظه میپردازد و در روزهای چهارشنبه در سر مزار پر انوار خواجه ابو الولید احمد قدس سره خلایق را از نصایح و مواعظ محظوظ و بهره ور میسازد امیر نظام الدین عبد الحی منشی در سلک
سادات عظام نیشابور منتظم است و پدرش میر ابو تراب از جمله اکابر اهل قلم بود اما امیر نظام الدین بواسطه صباحت جبلی و طلاقت اصلی از مبادی ایام صبی اوقات را
بتحصیل علوم صرف نموده در هنگام جوانی اکثر کتب متداولات را مطالعه فرمود و چون انجناب بحسن خط تعلیق و جودت عبارت موصوفست در زمان سلطنت محمد
خان شیبانی چند گاه صاحب منصب انشا بوده بتحریر احکام و مناشیر میپرداخت و در ایام دولت شاهی مدرس مدرسه میر نظام الدین علیشیر شده مدتی بلوازم این امر
قیام مینمود و در سنه ثلثین و تسعمائه ترک آن شغل کرد بسبب بعضی از امور التماس تدریس یکی از مدارس استرآباد نمود و حسب المدعا فرمان عالی حاصل کرده بدانجانب توجه فرمود مولانا
میر علی بسیادت مشهور است او در خط نستعلیق سرآمد خوشنویسان روزگار و در نظم اشعار طبعش ملایمت تمام دارد و احیانا ابیات و معمیات بر صحیفه روزگار میگذارد و این
اسم مهدی از جمله منظومات اوست معما خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده بیگانه ز خویش و آشنا گردیده یکبارگی از نشید خرد وارسته در میکده با پیر وفا گردیده و این مطلع
در رباعی که مبنی است از صنعت اظهار المضمر مبنی است بر مدح مربی اهل فضل و هنر نتیجه طبع اوست که مطلع دالکو عمو زرد ... گر یابی راه پیش صف عالی گهر حبیب الله صفت
آن مطلع آنست که هر حرف از حروفی که در مطلع مسطور است چون در ضمیر نگاه دارند و باصطلاحی که متعارفست عمل نمایند بمصراعی که در آخر نوشته شده رجوع کنند بوضوح بپیوندد
که حرف مضمر کدام است رباعی ای ذات تو فیض بخش اهل طلب وز حسن تو گردیده فزون ذوق و طرب تو معدن مکرمت و جودی و دیده بهند صاحب جاه
بیابیت امین ز حب شرف ملک و صاحب عهدی مولانا نظام الدین احمد جیلانی از مشاهیر منجمان فطنت نشانست و در علم رمل و طالع ستاره نیز وقوف تمام دارد
و انجناب در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از ولایت جیلان بجهت بطالعی که تولا کنند بدان تقویم بدار الملک خراسان آمده رقم اقامت بر صحیفه خاطر کاشت و همگی
اوقات خجسته ساعات باکتساب فضایل مصروف داشت و الی یومنا هذا در آن بلده فاخره مقیم است و مشغول بمطالعه فن حکمت و تنجیم والحمد لله الخبیر العلیم و الصلوة علی
رسوله الکریم پوشیده نماند که ازین زمره عظیم الشان درین زمان همیت نشان جمعی کثیر در بلاد عراق عرب و عجم و آذربایجان و فارس و کرمان و خراسان توطن دارند
و در ظلال عاطفت لایزال پادشاه منصوری خصال در سایه رحمت خدام بارگاه جاه و جلال در نهایت فراغت و رفاهیت بسر میبرند و ذکر مجموع ایشان
موجب اطناب و تطویل بود لاجرم بر تحریر اسامی بعضی از مشاهیر اقتصار نمود و اکنون عنان بیان بصوب اتمام کتاب حبیب السیر انعطاف مییابد و برحسب وعده
که در دیباچه مجلد اول کرده شده بر تذکار در بیان نبذه از غرایب و عجایب ربع مسکون می تازد
امید که توفیق مساعد گردد

حرره میرزا محمد علی شیرازی سنه ۱۲۷۳

مآلش یافت و در وقتی که حضرت سیادت منقبت سعید شهید امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از منصب قضا استعفا جست آنجناب متحمّل قضایای شرعیه شده
سالی در کمال استقلال بمراسم آن امر خطیر پرداخت و اکنون حضرتش در غایت اعزاز و احترام هم در دار السلطنه هراة اقامت و آرام دارد و همواره خاطر ستوده مآثر
بر تقریر مسایل علوم دینیه و اظهار خفیات معارف یقینیه میگمارد و بی شائبه تکلف و غایله تصلّف درین روزگار امیر عبد الحی بمزید علم و دانش بر اکثر قضاة دیار خراسان فایقست و نظم و نثر
فصاحت بیان و زبان بلاغت نشانش مظهر انوار حقایق و دقایق و نقوش مباحث اصناف علوم بر لوح ضمیر منیرش مرتسم و امور قضایای شرعیه بمیمن توجه خاطر خطیرش منتظم
شعر لیس کلامی یفی بنعت کماله جلّ الهی علی النبی و آله امیر علاء الدین علی قاینی ولد ارشد امیر نظام الدین عبد الواحد است که در سلک امجد سادات قهستان
انتظام داشته و همیشه تخم خیرخواهی و نیک اندیشی در زمین دل متوطنان آن ولایت میکاشته و با آنکه قدر و منزلت امیر سید علی بمزید مکنت و ثروت و کثرت ضیاع و عقار
و افزونی اتباع و اموال از مرتبه والد ماجد تجاوز نموده و بواسطه کرم جبلّی و سخاوت اصلی همواره خوان ضیافت گسترده و ابواب انعام و احسان بر گشوده و همت والا
مکرمتش خورشید صفت صفت رفعت یافته و انوار ضمیر منیر او مقتبس از مطلع سیادت بر وجنات احوال فقرا منعکس با آنکه طبیعت همیشه طلاعتش معمور با اطلاق
محمود و باد امیر عبد الحی رازی در میان خورد و بزرگ بامیر خورد مشهور است و بوفور جود و احسان بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور و آنجناب سالک مسالک
اعمام حضرت نقابت منقبت شهید انتظام دارد و در صغر سن از ری ببلده فاخره هرات آمده در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بتحصیل علوم اشتغال نمود و بواسطه فرط
قابلیت باندک زمانی ترقی تمام فرمود و بعد از وقوع شهادت امیر غیاث الدین محمد بدرگاه عالمپناه شتافته اصناف الطاف نواب کامیاب شاهی اختصاص یافت
و چنانچه مذکور شد مشمول انعام و احسان بدیع رخصت مراجعت حاصل کرده عنان بصوب دار السلطنه هراة تافت و حالا در آن بلده توطن دارد و در پناه
دولت درخشان در مهاد آسایش و فراغت بسر میبرد امیر کمال الدین حسن الحسینی بحسن خلق و لطف طبع و علو همت و وفور سخاوت موصوفست و از جمله اشراف
سادات جرجان بمزید فضل و احسان معروف و آنجناب نیز در زمان روز افزون شاهی در منصب قضای بلده هراة با امیر نظام الدین عبد الحی شریک بوده چندگاه
بتفصیل امور شرعیه میپرداخت و مهمات فرق انام بمقتضای مذهب علیه اثنا عشریه بکفایت مقرون میساخت و اکنون منصب تدریس یکی از صفههای مدرسه سلطانی بدیشان
تعلق میدارد و گاهی نقش افاده و استفاده بر لوح خاطر مینگارد مولانا عبد العلی برجندی جامع اصناف علوم محسوس و معقولست و حاوی انواع مسایل فروع و اصول
در علم نجوم و حکمیات بیمثل و بدلست و در شیوه زهد و تقوی ضرب المثل علم حدیث را از خواجه حافظ عباس مطالعه نموده و فنون حکمی را در درس مولانا منصور ولد
مولانا معین الدین کاشی تحصیل فرموده و سایر علوم متداوله را از مولانا کمال الدین شیخ حسین القنوی کسب کرده و در خدمت شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد
التفتازانی و مولانا کمال الدین مسعود شروانی نیز شرط تلمذ بجای آورده و آنجناب بصفت تواضع و پرهیزکاری و علم و دینداری اتصاف دارد و همواره نقش
افاده و تالیف بر صحیفه خاطر شریف مینگارد و بر تذکره و تحریر مجسطی و سمینیه حساب و زیج جدید گورکانی شروح مفیده در سلک تحریر کشیده و بنام نامی حضرت ممالک پناهی حبیب
الهی رساله شریفه در باب العباد و احرام در عقد انشا منتظم گردانیده امیر نظام الدین سید احمد و سید میرک دو جوان پسندیده خصال حمیده افعالند بکمال صلاح و تقوی
موصوف و بصفت علم و فطانت معروف پدر بزرگوار ایشان امیر جمال الدین محمد است برادر اعیانی حضرت نقابت پناه هدایت دستگاه امیر جلال الحق و الحقیقة و الدین
عطاء الله سلمه الله و ابقاه و امیر جمال الدین در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بامر درس و افاده میپرداخت و گاهی بوعظ نیز اشتغال نموده
فرق انام را بصباح سودمند مستفید و بهرهور میساخت اما حالا بنابر کبر سن و ضعف مزاج در زاویه عزلت منزل گزیده همگی اوقات شریف را بادای وظایف
طاعات و عبادات مصروف گردانیده و ازین دو پسر فضیلت اثرش امیر نظام الدین سید احمد در یکی از صفههای مدارس سلطانی بدرس و افاده مشغولی مینماید و
سید میرک بر سر مزار متبرک حضرت باری خواجه عبد الله انصاری در ایام متبرکه بنصیحت فرق انام پرداخته ابواب تقریر معانی حدیث و تفسیر میگشاید و از نتایج طبع افاده اش طلبه علوم
محسوس و مفهوم مستفید و کامیاب و از افاضه ضمیر فیض پذیر این یک گوشه هدایت و ارشاد ناصر و بهرهمند همیشه ظل ایشان باد ممدود خواجه عبد المؤمن و خواجه محمد مؤمن جوانان حمیده
اخلاق خجسته اطوارند بسلامت نفس موصوف و باستقامت طبع معروف و پدر بزرگوار ایشان خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید است که شمه از فضایل و کمالات او در اثنای ذکر صدور
خاقان منصور سبق ذکر یافت و جد مادری ایشان خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره که مدتی مدید بنوا اهتمامش بر سر انجام امور وزارت پادشاه مرحوم مشار الیه انتظام یافت و
خواجه محمد مؤمن در تحریر خطوط اصول بدرجه رسیده که حالا در عراق و خراسان تمامی خوشنویسان آنجناب مسلم میدارند و سخات خامه مشکین عامه اش را سرمشق خویش میشمارند و خواجه محمد
مؤمن بیمن زبان خجسته نشان مشمول عنایت و التفات حضرت ممالک پناهی حبیب اللهی گشته بمنصب جلیلة المراتب معلمی شاهزاده والا قدر ابو النصر سام میرزا سرافراز شده اکنون

آنچه شاهی یوسف زر دیگر هرچند حکام آن ولایت تفحص و تفتیش این معنی نموده از قاتل خبری نشنیدند و بر حقیقت جریمه مقتول مطلع نگردیدند مقطع ارتباط طبع مولانا امیدیست که

ستاع و ترک نجوم مشی من مرغ نجم سبل کار نو در آن سال که من از نو مکمل امیر رکن الدین محمد اختر برج سیادت و دینداریست و گوهر درج سعادت و بزرگواری نژاد و تحلیت حمید

سیر حضرت نقابت منقبت افادت پناهی جلال الاسلامی است که بر مسند صدارت شاهی تمکن دارد و بوفور فضل و کمال و غایت جاه و جلال همواره همت عالی نهمت بر تمهید مبانی

دین و دولت و تشیید ارکان ملک و ملت میگمارند و امیر رکن الدین محمد در ولایت استراباد که مولد و منشأ ایشانست قامت همت به تمهید و پیوسته ابواب لطف و احسان بر روی

روزگار متوطنان جرجان میگشایند در باب معموری و آبادانی آن مملکت مساعی جمیله تقدیم میرسانند و در اشاعه خیرات و مبرات اهتمام معروف میدارند بدانچه میتوانند میر قاسم بخشی

شرف سادات جرجان و قدوه اعیان اطراف جهانست منصب نقابت آن ولایت بحکم پادشاه امامت مرتبت تعلق بدان جناب میدارد و از روی امانت و دیانت پیوسته

همت بر تحقیق انساب سادات آنحدود میگمارد ذات واجب الاحترامش بصفت بذل و سخا موصوفست و زمام اهتمامش بصوب ترفیه حال مساکین و فقرا معطوف ان اتعد

رؤف مولانا سلطان حسین جنابادی بر مسند قضای ولایت اسفراین تمکن دارد و وجود او در سلک افاضل و علما منتظم است و امیر شمس الدین علی سبزواری در نسبت نسب عالی

و رتبت حسب متعالی از فرق نقبا و ذوی المعالی امتیاز تمام دارد و بصفت تقوی و طهارت موصوفست و علی الدوام خوان ضیافت در نظر خواص و عوام نام میگسترد

توجه معاش او از محاصل آن جناب زراعت مواضع ملکیه موروثی و مکتسبی معمر و دور و نزدیک و ترک و تاجیک از حاصل مزارعش کامیاب بهره‌ور بوده فرخنده

اختران عمده اولاد و خیر التبسیر امیر جلال الدین قاسم نقیب که نبیره امیر شمس الدین علی النقیب الحسنی الکوفیست و والده ماجده‌اش صبیه امیر محمود خواجه لاق

پسر عم سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید از جناب نقابت مآب امیر نظام الدین عبد القادر که در علم انساب مقتدای اولوالالباب بود استماع افتاد

که امیر سید شمس الدین علی النقیب بواسطه خلافی که در میان نقبا نجف دست داد از وطن مألوف طریق مسافرت اختیار کرده در ایام سلطنت سلطان سعید بخراسان

رسید و کثرت خیل و حشم و اتباع و خدم آن سید سعود شیم بمثابه بود که ظاهر اینش از آن با حشمت و عظمت از عراق عرب بدین علا دنیا مده بود و آنحضرت از جمله سادات محتاط

و قوت حسب و نسب بی‌مختار در عربستان بدرجه شهرت اشتهار دارد که صغار و کبار آنها بارکان السماء للملک الجبار و الارض لبنی المختار اقرار دارند و سلسله نسب سادات

کوزه مره کریمه عقیدی که با امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام اتصال مییابد و اکنون امیر شمس الدین علی باخلاق رضیه و اعراق مرضیه علاوه این نسب

تا اسامی حیدر بر مسند تقدیم در رتبه نقابت متمکن است و وضع ترفع و تقدم مردم بر آنجناب غیر ممکن و صحت این قلم رقم کرد در اهل عالم امیر سید موخیر الشهاده

و النقیب میر ابوالقاسم در ولایت نیشابور قدوه سادات و نقبا ذوالمکارم است و ناظم امور و مهمات اصاغر و اعاظم بدر بزرگوارش امیر سراج

الدین علی در زمان سلطنت خاقان منصور بالهامی موفور در کمال اعتبار و وقار میگذرانید و با مر زراعت اشتغال نموده و در جمعیت از آن ممر بهم میرسانید

تمهید مساعی و بسط بساط عنایت اهل و اعیت و از احتیاط فرق انام و دخل در مهام خواص و عوام بسیار محترز و مجتنب میبود امید که شرف سیادت دستگیری کرده

بالاخره بسلوک طریق آبا و اجداد بزرگوار اشتغال نماید و دست از ارتکاب شراب باز داشته ابواب انابت بر روی روزگار خویش بگشاید و التوفیق من الله تعالی

دارد رجاء امیرزاده محمد ولد بزرگتر امیر غیاث الدین عزیز است که در زمان فرخنده نشان خاقان منصور اکثر نقبا مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها التحیة والسلام

و تجمیر رتبه تقدم ذات و صحت انتساب امیرزاده محمد و سایر نقبا آن بقعه متبرکه تا نسد میر علی اکبر که با میر جهین اشتهار دارد و پیرا در تحجبه سیرش امیر غیاث الدین محمد

نسبال فروغ آفتاب بر تمامی فرق معتبر سبز طاهر و هویداست و عظم شان و شرف دودمان آن سادات عالیمکان محتاج بشرح و بیان نیست تا بکاینه چه حاجت

تحقیق امیر محمد ولد امیر تاج الدین علی است که در سلک اعاظم نقبا روضه رضویه انتظام داشت و امیر محمد بمحاسن آداب و مکارم اخلاق موصوفست و در این اوقات

منصب نقابت ولایت توابع مشهد مقدسه منصوب گشته و در تمشیت آن امر شرایط امانت و دیانت بجای می آورد امیر نظام الدین عبد الحی تغمده الله بغفرانه بدر بزرگوارش سید

عبد الوهاب در مملکت جرجان از جمله اعاظم سادات عالیحساب بود و مدتی بمنصب تصدی و احتساب منصوب گشته در تحصیل قضایا و انتظام امور آن اهتمام مینمود و امیر

عبد الحی در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از بلده استراباد بدار السلطنه هراة خرامیده همگی اوقات خجسته ساعات را بتحصیل علوم عقلی و نقلی مصروف داشت و بواسطه

بود ذهن و حدت طبع بامدک زمانی نصب سبق از امثال و اقران ربوده رایت مهارت در فنون محسوس و مفهوم برافراشت لاجرم منظور نظر عاطفت

ارکان دولت خاقان منصور شده در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بمنصب تدریس منصوب گشت و بکمال نیکویی بلوازم افاده مشغولی مینمود تا وقتی که باستحقاق

سورت شاهی بلدان خراسان را تسخیر نمود آنگاه پیشتر از پیشتر تربیت و رعایت یافت و انتساب اعادی و احسان حکام خراسان بر وجه ساطع خواه اینها

بیست حال در دار السلطنهٔ تبریز بلوازم منصب قضی القضاتی قیام نمود و جمال حالش بحلیهٔ علم و دیانت آرایش داشت و در اواخر سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه
رایت عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت نواب درکاه علیا باولاد امجاد آن قاضی والا اثر در باب پرسش و نوازش خصائص داده زمام امور منصب
در قبضهٔ درایت ولد ارشدش نهادند مولانا درویش دهکی از ولایت قزوین بود و در بدایت حال بصنعت خشت مالی مشغولی نموده جودت طبعش بمرتبهٔ
که امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم قلم لطایف رقم گردانیده که تا محل شعر شعور واقع است از جانب عراق بهتر از اشعار مولانا در سبک
لطمی نشنیده ام این مطلع از نتایج کلک بلاغت نظام اوست مطلع خواب دیدم در هوا شاهین او صیدی ربود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود مولانا
شهیدی در سلک شعرای بلدهٔ قم انتظام داشت و مراتب هزل و مزاح بغایت راغب بود و در بدیهه جابکی نظم مینمود این مطلع از نتایج طبع اوست که مطلع
سا ای عشق آتش زن آن افسرده ما را بنور خویش روشن کن چراغ مردهٔ ما را مولانا شمس الدین محمد حضری در سلک اعاظم علما و اتقیاء بلدهٔ فارس انتظام داشت
و در این اوقات در بلدهٔ کاشان ساکن بود پیوسته همت عالی همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در اوایل ایام صبی سنهٔ ثلثین و تسعمائه دو رساله یکی تفسیر سورهٔ کریمهٔ
فاتحة الکتاب و دیگری مشتمل بر چهل حدیث صحیح بنام نامی حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تألیف نموده بدار السلطنهٔ هرات فرستاد و از فور انعام آن علاء الدین
امام المصلی کرامند محظوظ و بهره ور گشت سید جعفر ولد بزرگ افتخار الاولاد خیر البشر سید محمد نوربخش بود و بلطف طبع و صفای ضمیر اتصاف داشت در زمان
خاقان منصور سلطان حسین میرزا بدار السلطنهٔ هرات تشریف آورده منظور نظر اعزاز و احترام آن پادشاه عالیمقام گشت و امرا عظام و صدور کرام جهت مدد معاش انشعاب سالیانه
مبلغ ترک من و ست چو ز خنجر بیداد مرد نشسته آب زلال جهان را بدرد شاه قاسم نوربخش ولد ارشد حضرت هدایت پناه سید محمد نوربخش بود ... بزیور تربیت
بود و لوامع انوار شمایل حمیده از ناصیهٔ حالش ظاهر و لوایح آثار خصایل مرتضوی از جمال کمالش باهر مرآت ضمیر منیرش عکس پذیر صور ولایت و ارشاد و نفحات خاطر عطرش
مظهر فروع کرامت و اجتهاد و الحال در زمان فرخنده نشان خاقان منصور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم او
و ذوی الاحترامش مبالغه فرموده و میرزا ابحیک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از انفاس سید صاحب اقتباس انوار سعادت نموده و بعد از آنکه میرزا
ابحیک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن گشته پرتو لطف
و احسانش بر حال ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشائی برافراخت ابواب کامیابی بر مفتوح و مراحم بدیع گردانیده از سایر سادات
عالم و منتسبان دودمان حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال
فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید و حالا
بسری اصحاب شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین قائم مقام جد بزرگوار گشته با چهار پسر سنتهٔ آبا عظام قیام مینماید و بصفت علو همت و سمو رتبت موصوف
انواع لطف و کرامت بر روی روزگار کبار و صغار میگشاید شیخ سید کار بجانی که نوی او داری شاه بهاء الدین فاضلترین اولاد شاه قاسم نوربخش بود و بمزید
علم و دانش از سایر سادات صاحب سعادت ممتاز و مستثنی نموده همواره اوقات خجسته ساعات را با داء وظایف طاعات مصروف میداشت و در تتبع سنن
سنتهٔ آبا عظام خویش کوشیده نقش افاده و ارشاد بر صحایف خواطر مینگاشت و آنجناب در اواخر ایام زندگانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا از جانب عراق
بدار السلطنهٔ هرات تشریف آورده در خانقاه خواجه افضل الدین محمد کرمانی که در بیرون دروب عراق بود نزول اجلال فرموده منظور نظر عنایت آن پادشاه عالیجاه
گشته چندگاه در ظل عاطفتش بر آسود و چون حضرت خاقان منصور وفات یافت و شرار تفرقه و پریشانی درون متوطنان بلاد خراسان را فرو گرفت شاه بهاء الدین
بصوب عراق و آذربایجان شتافته در سلک ملازمان بارگاه عالم پناه شاهی منتظم گشت و بعد از دو سال که در کمال اقبال ملازمت نمود بحسب اقتضاء قضا موافق
شده در گذشت مولانا امیدی بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی سرآمد شعرا زمان و مرجع فضلا دوران
بود و الحال در ذی الحجه سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه در ملازمت نواب امیر الحضرة البهیة در شبهان بدار الملک خراسان آمده چندگاه مباحث او لایت امیر مقدم شریف
مشرف و در آن اوقات با اصحاب علم و کمال با حسن وجهی سلوک نموده همواره همت بر سرانجام مهام میگماشت و در شهور سنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه بمبالغه
و الحاح تمام رخصت مراجعت بصوب مملکت ری که وطن مألوف و مسکن معهودش بود حاصل نمود و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده و یکچند از رنج راه بر آسود در آن
اثنا جمعی از اراذل شهر و ساده که از اصحاب سپه دیرینه و رشتهٔ استقامت قصد هدم بنای حیاتش کشتند و شبی با تیغهای کشیده بر سر بالینش رفته چند زخم بروی زدند تا مرتبت

بیعام باعزاز واکرام مخصوص کشته رخصت معاودت یافت لاجرم بنا کام بهدران ولایت رحل اقامت انداخت وظاهرا تا غایت که تاریخ هجری بسنه
ثلثین وتسعمائه رسیده آنجناب در قید حیاتست وبفراغت اوقات میکذراند شیخ ضیع الله از اوایل زمان یعقوب میرزا الی یومنا هذا در بلده فاخره
تبریز بر سجاده تقوی وپرهیزکاری متمکن است ونزد اکثر مردم اندیار بتزکیه نفس نفیس وتصفیه خاطر خطیر اشتهار دارد جمعی کثیر از درویشان وکوشه نشینان
طریق ارادتش میپویند وازوی طلب ارشاد وتلقین نموده بصحبت شریفش تیمن وتبرک میجویند قاضی مسافر عالمی است متبحر وبطلاقت لسان وفصاحت بیان مباهی
ومفتخر وآنجناب در ایام دولت ابد الاتصال شاه مرتضوی خصال در تبریز بمنصب جلیلة المراتب قضا سرافراز شد وتا غایت بلوازم آن امر اشتغال مینماید وکاهی
ابواب افاده علوم بر روی روزکار طلبه میکشاید قاضی شیخم فاضلی است عالم وبحسب نسب از جمله اشراف واعاظم وحالا منصب تدریس وتولیت مدرسه
شریفه نصریه تعلق بدانجناب میدارد وبروفق شرط واقف بلوازم آن مهم قیام واقدام مینماید قاضی نصر الله بغدادی در دار السلطنه تبریز بر مسند قضا متمکن است
واز علوم شرعیه وقوفی تمام دارد ومهام فرق انام را بر نهج امانت ودیانت فیصل میدهد مولانا عبد الصمد بجودت ذهن وحدت طبع سرآمد فضلا آذربایجان
است وبواسطه سعت مشرب احیانا بشرب ابنة العنب اشتغال مینماید تدریس یکصیغه از مدرسه مبترکه نصریه تعلق بدانجناب میدارد ودر مدرسه خواجه علیشاه جیلان
بیز شرایط افاده بجای میارد مولانا میرک کیانی در مسلک عظما علما تبریز منتظم است ودر علم تفسیر ومعانی وبیان مهارت کامل حاصل دارد مولانا صبا
معاصر یعقوب میرزا بود ودر زمان عنفوان جوانی جهة تحصیل بدار السلطنه هراة توجه فرمود بعد از چند کاه که در آن دیار در ظل تربیت ورعایت امیر نظام
الدین علیشیر بسر برد میل وطن کرده بار دیکر روی بتبریز آورد واو بحقر جثه ولطف طبع اتصاف داشت واشعار دلپذیر بر صحیفه ضمیر منیر میکاشت این مطلع از نتایج
طبع خوش اسلوب اوست مطلع آنساعت که آید ترک من شمشیر کین با او رقیبان جمله بکریزند من مانم همین با او شیخ علاء الدین علی بن عبد العال علو مرتبه آن نقطه دایره تقوی وجلالت
در علم وفقاهت بمثابه ایست که در مذهب علیه امامیه نزدیک بسرحد اجتهاد رسیده واز غایت تبحر در علوم عقلی ونقلی معتقد حکام اسلام ومرجع علما
واجب الاحترام کردیده فصاحت بیان وطلاقت لسان آنحضرت از درجه توصیف بلندتر است ونهایت دینداری وپرهیزکاریش نزد اکابر واعاظم
بشر امری مقرر از جمله مولفات بلاغت سماتش حاشیه الفیه ورساله جعفریه در میان طوایف انام مشهور است ودر تاریخ مذکور حدود بغداد ونجف از
طلعت خورشید خاصیتش فایض النور شیخ ابراهیم قطیفی بصفت علم وعمل موصوف وبغایت تقوی ودیانت معروف هرکز از هیچ پادشاهی انعام وسیورغال قبول
ننموده وبحقر چیزی که از زراعت حاصل میکند قناعت فرموده جمعی کثیر از طلبه علوم ودرویشان در صحبت شریفش بسر میبرند واز نتایج طبع ومیامن انفاس
بهره ور بوده شرایط تلمذ وارادت بجای می آورند سید محمد لیث قدوه نقبا نجف وزبده اصحاب فضل وشرفست ذات خجسته صفاتش بمکارم اخلاق و
محاسن اوصاف موصوف واوقات فرخنده ساعاتش باصناف طاعات وعبادات مصروف شیخ زین الدین علی قدوه اشراف علماء عرب وجامع
اصناف فضل وادبست بکمال امانت ودیانت موصوف وبغایت تقوی وپرهیزکاری معروف وآنجناب در شهور سنه ثمان وعشرین وتسعمائه بدار السلطنه
هراة تشریف آورده منظور نظر عاطفت نواب نامدار مظهر عدل واحسان امیر الحضرت البهیه درمشخان کشت ومنصب شیخ الاسلامی واقضی القضاتی منصوب
پایه قدر ومنزلتش از امثال واقران درکذشت بعد از آنکه قریب دو سال بلوازم آن منصب پرداخت میل وطن مالوف نموده علم عزیمت بصوب دیار عرب برافراخت
سید نعمة الله حلی در سلک اجله سادات وعلماء حله انتظام دارد ودر اواخر سنه تسع وعشرین وتسعمائه ببلده فاخره هراة بیمن مقدم شریف مشرف
ساخته چند کاهی در مصاحبت شیخ زین الدین علی بسر برد وهمراه آنجناب روی توجه بعربستان آورد قاضی ضیاء الدین نور الله ولد قاضی درویش
محمد بن خواجه شکر الله وزیر وبرادرزاده قاضی عیسی بود ودر ایام حکومت امیرخان در بلده فاخره هراة متکفل منصب قضا شده چند سال در غایت امانت
ودیانت بلوازم آن امر قیام نمود وآنجناب از اقسام فضایل وکمالات بهره تمام داشت وبجودت طبع ولطافت ذهن موصوف بوده اشعار لطیف
بر صحیفه روزکار مینکاشت ودر انشاء مکاتیب غایت بلاغت بجامی آورد وبدانه بر واحسان مرغ دل طوایف انسان را صید میکرد وفاتش در
اوایل سنه سبع وعشرین وتسعمائه اتفاق افتاد ودر کازرکاه مدفون شد مدت عمر عزیزش نزدیک بشصت سال بوده از قاضی نور الله پسری در
غایت رشد وصلاحیت موسوم بامیر مخدوم ماند وآن مخدوم حالا در سلک خواص حضرت ممالک پناهی حسب الهی انتظام دارد وبسبب وفور مکارم اخلاق
ومحاسن آداب پیوسته همت بر تمشیت مهام فرق انام میکارد قاضی عبد الرحمن برادر خورتر قاضی نور الله بود ودر ایام دولت ابو یزید شاهی قرب

محمد تولد شده امیر میران بود که از جملهٔ سادات اصفهان بعلوّ نسب و وفور حسب ممتاز و مستثنی مینمود و کثرت مکنت و ثروت آنجناب بدان مرتبه
داشت که مد بسیاری قلم و بنان شرح آن نتوان داد و کمال اعتبار و اختیارش نه در آن مشابه بود که بتبیین آن زبان بلاغت بیان توان کشاد
و امیر عنایت الدین محمد در اوایل ایام کشورگشائی نواب کامیاب شاهی مؤاخذ گردید و ببعضی از امور نالایق متهم شده قضا منشور حیاتش را در نوردید
خواجه مولانا اصفهانی جامع بسیاری از فضایل نفسانی بود و در علم حدیث دعوی مهارت مینمود و نوشتن تاریخ وقایع احوال یعقوب میرزا تعلق بوی
میداشت و در آن باب کتابی بلاغت ایاب بر صحایف روزگار نگاشت و چون خواجه مولانا اصفهانی در مذهب تسنن بغایت متعصب بود
در زمان ظهور دولت شاهی از آذربایجان بهراة آمده ساکن شد و مشمول انعام خاقان منصور سلطان حسین میرزا والا درجات گشت و بعد از آنکه محمدخان
شیبانی بر ولایات خراسان استیلا یافت کمر ملازمت درگاه خانی بر میان جان بست و محمدخان اگرچه گاهی باوی اظهار التفات مینمود اما در اکثر اوقات
او را بعداوت اهل بیت طعن میفرمود و خواجه مولانا پس از واقعهٔ محمدخان در ماوراء النهر ساکن گشت و در روز پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سنهٔ
سبع و عشرین و تسعمائه به بلدهٔ فاخرهٔ بخارا درگذشت **سید قوام الدین حسین** از عظماء نقباء اصفهان بوفور علم و دانش ممتاز و مستثنی است
و جمال حالش بحلیهٔ فصاحت و بلاغت مزین و مجلی لوح خاطر خطیرش محل نقوش مسایل فروع و اصول و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار فضایل مفهوم و منقول
منشورات طبع سحر آثارش مانند عقود جواهر آبدار مزین رخسار عرایس ابکار سخن و منظومات خامهٔ گهر نثارش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش
بلغا و فضلا از ین رباعی ای مشکل اهل فضل از کلک تو حل گشته فنون علم در دهر مثل طبع تو در انواع فضایل کامل ذات تو ز اصحاب فضیلت افضل
و آن سید مرتضوی خصال در آن سال که رایات ظفرمآل شاهی پرتو دولت و اقبال بر حدود خراسان انداخت در ملازمت موکب همایون بود
و بعد از فتح آن ممالک بموجب فرمان واجب الاذعان بقبة الاسلام بلخ شتافته مهام شرعیهٔ آن خطه را بر نهج ملت علیهٔ امامیه قرار داد و حالا در بلدهٔ
فاخرهٔ اصفهان بلوازم منصب قاضی القضاتی اشتغال دارد و بشایستگی همت بر فیصل قضایای برایا میگمارد و سید معز الدین محمد از جملهٔ نقباء
اصفهان بمزید تقوی و دینداری و وفور عرفان و پرهیزکاری امتیاز تمام یافته و پرتو انوار باطن خجسته میامنش بر تحصیل فضایل صوری و معنوی و اکتساب
علوم دینی و دنیوی تافته شمایم آثار شمایل نبوی از صفحات افعالش در دمیدست و نسایم گلزار خصایل مرتضوی از واردات احوالش در وزیدن
ذات فایض البرکاتش باداء وظایف طاعات و عبادات موصوف و اوقات فرخنده ساعاتش بر تقویت ارکان ملت بیضا و تمشیت امور
شریعت غرا مصروف بیت شد از عیش تو قوی ارکان اسلام ندارد جز شریعت پروری کام پدر آن قدوهٔ اولاد خیر الانام شاه تقی الدین است که برادر
عالی گهر سید قوام الدین حسین بود و بسبب علو نسب و سمو حسب از اشراف سادات عجم و عرب ممتاز و مستثنی مینمود و سید معز الدین محمد درین ایام سعادت
انجام بنابر فرمان پادشاه گردون غلام در اصفهان بر مسند شیخ الاسلامی تمکن دارد و در باب سرانجام امور اهل اسلام بر نهج فتوی علماء مذهب ائمهٔ
کرام غایت اهتمام بجای می آرد **مولانا نور الدین محمد** در ایام سلطنت روز افزون در بلدهٔ اصفهان بتفویض منصب قضا اختصاص یافته
و پرتو انوار دیانت و امانتش بر وجنات روزگار اهالی آن دیار تافته تا غایت در همان ولایت متوطن است و بر مسند حکومت امور شرعیه متمکن
**امیر سید اسمعیل** شبعاری حاوی فضایل و کمالات نفسانی بود و در اوایل ایام اقبال نواب کامیاب شاهی باجل طبیعی از عالم انتقال نمود امیر
عبد الوهاب در سلک اجلهٔ سادات آذربایجان منتظم بود و در زمان یعقوب میرزا بلوازم امر شیخ الاسلامی قیام مینمود از اکتساب فضایل
و کمالات بهرهٔ تمام داشت و بقدم دیانت و پرهیزکاری همواره نقش شریعت پروری و دینداری بر لوح خاطر مینگاشت در مبادی ایام کشورستانی
شاه دین پناه هراس عقابی بخاطر راه داده از تبریز بهراة شتافت و پرتو انوار رعایت و عنایت خاقان منصور و اولادش بر وجنات احوال
آن سید ستوده خصال تافت چنانچه در مجالس اکثر سادات خراسان آن سید عالیشان را تقدیم دادند و سیورغال مناسب تعیین کرده ابواب انعام
و احسان بر روی روزگار خجسته آثارش گشادند و چون خاقان منصور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال نمود امیر عبد الوهاب از بدیع الزمان میرزا رخصت
حاصل کرده بآذربایجان مراجعت فرمود و بعد از وصول بمقصد مشمول عواطف سدهٔ رفیع نواب کامیاب شاهی شده در ظلال اقبال لایزال
آن آفتاب از حوادث ایمن گشت و در سنهٔ احدی و عشرین و تسعمائه از درگاه عالم پناه برسم رسالت نزد سلطان سلیم رفت و پس از ادای پیغام

صاحب سعادات

اخلاق ناصری نوشته شده داخل مصنفات مولوی است و از جملهٔ حواشی که بر کتب متداوله مرقوم قلم افادت رقم نموده حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ
مطالع و حاشیهٔ انوار شافعیه بغایت مشهور است و نکات آن کتب بر الواح ضمایر افاضل طلبه مسطور و وفات مولانا جلال الدین محمد بعد از قتل رستم
پادشاه باندک زمانی روی نمود مدت حیاتش زیاده بر هفتاد سال بود و آنجناب دو پسر داشت امیر سعد الدین که حالا در سلک دانشمندان
شیراز معدود است و مولانا عبد الهادی که در زمان حیات پدر وفات یافت مولانا امام الدین ابو یزید دانشمندی متبحر بود و در عصر مولانا
جلال الدین محمد دوانی در شیراز بنشر فضائل نفسانی قیام مینمود و در زمان یعقوب میرزا بوصول اجل موعود درگذشت و هم در وطن مألوف مدفون
گشت مولانا شرف الدین علی شیفتکی در سلک اشراف علمای کرام و اعیان فضلاء عظام انتظام داشت و در درس مولانا محی الدین
و مولانا قوام الدین کلباری تحصیل نموده نقوش مسائل محسوس و مفهوم بر صحیفهٔ ضمیر نگاشت همواره بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و بنوشتن
فتاوی قیام نموده کمال امانت و دیانت ظاهر میساخت تفسیر آیات احکام قرآنی و شرح محرر و شرح ارشاد و حاشیهٔ تیسیر از کتب شافعیه
از جملهٔ مصنفات مولانا شرف الدین علی است و آنجناب در سنهٔ سبع و تسعمائه در بهر موز فوت شد و دو پسر نیک اختر یادگار گذاشت مولانا
مرشد الدین عبد الله و مولانا صدر الدین محمد، مولانا مرشد الدین عبد الله در اواخر اوقات دولت خاقان منصور سلطان حسین میرزا از
شیراز ببلدهٔ هراة آمده در مدرسهٔ اخلاصیه رحل اقامت انداخت و منظور نظر مکرمت امیر نظام الدین علیشیر شده تمکی ایام شباب را بتحصیل مصروف
ساخت و باندک زمانی در سلک علما انتظام یافته در حظیرهٔ والدهٔ خاقان مرحوم مشار الیه بمنصب تدریس سرافراز گشت و تا غایت در آن بقعه
بلوازم افاده میپردازد اما مولانا صدر الدین محمد در آن سال که امیر نجم الدین مسعود ثانی متوجه ما وراء النهر بود جهت سرانجام بعضی از مهام همراه
رفت و در معرکهٔ غجدوان از جهان گذران انتقال نمود مولانا اهلی شیرازی از اکابر سالکان مسالک سخن سازی بود و فور مهارت در شعر معمّا
داشت قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را تتبع نموده آن ابیات را بنام امیر نظام الدین علیشیر موشح ساخته از شیراز بهراة ارسال فرمود
حال و سال انتقالش معلوم نگشت لاجرم کیفیت آن بر زبان خامهٔ بدیع بیان نگذشت امیر حبیب الله از احفاد والا نژاد اشرف علمای ربانی
امیر شریف الدین علی جرجانی است و سید شریف الدین علی صدر که در جنگ سلطان سلیم شربت شهادت چشید برادرزادهٔ آنجناب بود و
حالا امیر حبیب الله بعلو شان و سمو مکان و قدم دودمان و شرف خاندان از سایر سادات مملکت فارس امتیاز تمام دارد و ظاهراً در این
ولا بمنصب قضای شیراز منصوب بوده همت بر تفصیل قضایا فرق برایا میگمارد سید نعیم الدین نعمت الله ثانی سرور اولاد و امجاد و بهتر افراد زمانه
و مرجع اشراف طبقات انسانی بود و باطن خجسته مآثرش مهبط انوار ولایت و ارشاد و خاطر فرخنده مآثرش مظهر آثار هدایت و اجتهاد و ذات
فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار فرخنده آثارش باحیای سنن سنیهٔ آبای بزرگوار مصروف درگاه کرامت بنیاد همایون
آرامگاه سلاطین آفاق و آستان ملایک آشیانش ملاذ خواقین باستحقاق نظم قطب عالم غوث اعظم آنکه هر روز آفتاب بوسد از تعظیم خاک
روضهٔ جان پرورش خازن جنت بزلف حور روبد هر صباح گرد از رخسار شاهان چون نشیند بر درش و آنحضرت در سلک اعاظم اولاد
عظام سید نعمة الله ولی که شمه‌ای از مفاخر و مناقب او در ذیل وقایع خاقان سعید شاهرخ میرزا مسطور گشت انتظام داشت و در شهور سنهٔ
تسعمائه در دار الامان کرمان محفوف بانوار مغفرت رحیم رحمان درگذشت امیر تاج الدین کرمانی سیدی عظیم الشان و بزرگی معالی مکان
همواره خوان کرم و احسان گسترده آینده و رونده را از موائد لطف و مکرمت خویش محظوظ و بهره‌ور کرده قاضی کمال الدین میر حسین یزدی
در سلک افاضل علمای عراق بل اعاظم دانشمندان آفاق انتظام داشت و در مملکت یزد بامر قضا منصوب بوده علم امانت و دیانت
می‌افراشت از جملهٔ مؤلفاتش شرح دیوان معجز نشان حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه التحیة و الغفران تصنیفی است دانش اثر و مطبوع طبایع سلیمهٔ
دانشوران فضیلت پرور و همچنین آنجناب بر کافیه و هدایهٔ حکمت و طوالع و شمسیه حواشی دقیقه در عقد انشا انتظام داده و در آن مؤلفات کمال
دانش و جودت طبع خود را بر منصهٔ عرض نهاد و قاضی میر حسین را در فن معما نیز رساله‌ایست مفیده میزان ذهن اصحاب نظم و نثر سنجیده و در اوایل
ایام دولت شاهی سجل حیات قاضی میر حسین بخاتم انقضا مختوم گشت و بتقدیر ایزد سبحانه و تعالی روزی چند مؤاخذ بوده درگذشت امیر غیاث الدین

و در تاریخ
روضه بنظر
که مولانا جلال
محمد دوانی
هشت سال
دارنا یاد
نمود و در
سال مذکور
اسهال به
انتقال
حرره محمد
۱۴۲

و ماندک زمانی در تمامی فنون مستداوله بدرجهٔ کمال ترقی کرده آغاز درس و افاده فرمود در بلدهٔ شیراز مدرسهٔ رفیع وسیع ساخته هر روز بآن
بقعهٔ شریفه تشریف حضور ارزانی میداشت و طلبهٔ علوم را از نتایج طبع وقاد خود مستفید گردانیده همت بر تألیف و تصنیف میگماشت از جملهٔ نتایج
قلم خجسته رقمش رسالهٔ تحقیق علم و اثبات واجب و حاشیهٔ شمسیه و حاشیهٔ مطالع و حاشیهٔ تجرید در میان طلبهٔ علوم مشهور است و دقایق نکات آن مؤلفات
افادت آیات بر الواح ضمایر علما و فضلا یادگار مسطور و وفات امیر صدر الدین محمد بعد از فوت یعقوب میرزا باندک زمانی اتفاق افتاد و چون
تاریخ ماه و سال را راقم حروف را معلوم نبود خامه بتقریر آن زبان نگشاد و از امیر صدر الدین محمد الحسینی الشیرازی الدشتکی پسری ماند در کمال فضل و علوم نامش امیر
غیاث الدین منصور نام و آنجناب حالا بوفور علم و دانش در اطراف و اکناف عالم بغایت مشهور است و مهارتش در فنون حکمی و ریاضی ضرب
المثل جمهور علماء نزدیک و دور در مدرسهٔ پدر بزرگوار خویش پیوسته بافاده قیام مینماید و گوش هوش طلبهٔ علوم را از نتایج دریای طبع نقاد خود می
آراید مولانا جلال الدین محمد الدوانی از غایت تبحر در علوم معقول و منقول و از کمال مهارت در مباحث فروع و اصول بر جمیع فضلا
عالم و تمامی علمای بنی آدم فایق بود و در میدان تحقیق مسایل و انحلال معضلات رسایل و توضیح خفیات متقدمین و تلویح جلیات متاخرین قصب السبق
از امثال و اقران میربود و فنون مکنون که از ابو علی و علامهٔ طوسی در ستر خفا محجوب بود در نظر بصیرتش جلوهٔ ظهور داشت و اسرار مخزون که از معلم
اول و ثانی مکتوم مانده بود قلم عنایت سبحانی بر صحیفهٔ ضمیر منیرش کتابت ثبت کرد سپهر علم را بود آفتابی فنون فضل را جامع کتابی و مولانا جلال الدین محمد
ولد ارشد مولانا سعد الدین اسعد است که بعلو نسب و دانش مشهور بود و در قریهٔ دوان که از اعمال کازرون است بقطع و فصل قضایای شرعیه اقدام مینمود
و جناب مولوی نخست نزد والد ماجد خود بتحصیل اشتغال داشت و بالاخره بشیراز شتافته در درس مولانا محی الدین کوشکناری و خواجه حسن شاه بقال
همت بر کسب کمال گماشت و این دو بزرگ از تلامذهٔ محقق شریف بوفور علم و فضیلت ممتاز بودند و در زمان میرزا احمد بایسنقر در شیراز بلوازم
درس و افاده قیام مینمودند و ایضا مولانا جلال الدین در درس مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع شرحی مفید دارد بمطالعهٔ بعضی از متداولات
کرده و در وقت اکتساب علم حدیث در خدمت شیخ صفی الدین ایجی که سیدی دانشمند بود بشرایط تلمذ بجای آورده القصه بواسطهٔ قابلیت اصلی ملکه
تحفهٔ عنایت لم یزلی هنوز جمال مولوی در سن شباب بود که از شمیم فضایل و کمالاتش مشام مستنشقان گلزار علوم معطر گشت و از رشحات قلم گوهر بارش
ریاض دانش در خضرت و نضارت از ساحت بوستان ارم در گذشت لاجرم در ایام دولت امیر حسن بیک و یعقوب میرزا از اقطار و امصار عراقین
... و آذربایجان و مرو و کرمان و طبرستان و جرجان و خراسان اعاظم افاضل بامید کسب علم و دانش متوجه ملازمتش بودند و بعد از ادراک
سعادت ... مستفیض آثار اقتباس انوار کمالات مینمودند و آنجناب در ایام شباب چندگاه بصدارت شاهزاده یوسف بن میرزا
جهانشاه مشغول کرده بود و بعد از استعفا از آن مهم در مدرسهٔ بیگم که آن را دار الایتام گویند بلوازم درس و افاده قیام نمود و در زمان دولت
سلاطین آق قوینلو منصب قاضی ممالک فارس من حیث الاستقلال تعلق بآن مرجع اهل فضل و کمال داشت و هرگاه که از درس فارغ میشد همت عالی
بر فصل قضایای شرعیه میگماشت و جناب مولوی در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علاء الدین قوشچی حاشیه در کمال دقت تألیف نمود
و آن رساله بنظر شارح رسیده از روی انصاف زبان بتعریف و توصیفش گشود اما امیر صدر الدین محمد بهمان اوان بر کتاب مذکور حاشیه
نوشته بر حاشیهٔ جناب مولوی اعتراضات کرد و آنجناب جهت رد آن حاشیه دیگر بهتر از پیشتر در قلم آورد و در بین قیاس پیوسته میان آن
دو ... مباحثات بوقوع می‌انجامید و هرکس که والی شیراز میبود جهت تحقیق دقایق طبع ایشان مجالس ساخته مستفید و بهره‌ور میگردید و از جملهٔ
... جناب مولوی دیگری رسالهٔ زوراست که در علم حکمت نگاشتهٔ خامهٔ بلاغت انتما گردانیده راقم حروف از شیخ مجد الدین محمد کرمانی للاری
... استماع نموده که مولانا جلال الدین در وقتی که بنجف اشرف بود در روضهٔ قدس منزلت حضرت شاه ولایت علیه السلام
... السعادة آن رساله تصنیف نمود و بآن مناسبت مصنف آنرا بزورا موسوم گردانید و چون زورا اسمی است بغداد
... جناب مولوی بعد از چندگاه جهت حل غوامض آن شرحی منقح در سلک انشا کشید و دیگر از مؤلفات آن عالم پسندیده صفات شرح
... حکمت اشراق شیخ شهاب الدین مقتول بتحریر نموده و همچنین رسالهٔ اثبات واجب و اخلاق جلالی که در ابرار اخلاق

[illegible]
انتقال امیر غیاث الدین منصور از این سرای پرشور بسرای ... سنه ... و تسعمائه ... 

بس گشته نوای های و ویش بلند گردید و دست عطابخش شاه واجب الاحترام تمامی امرا و ارکان دولت را خلع ملمع و تاجهای مرصع پوشانیدند
از معرفان بارگاه شهنشاه را که مصحوب عهد رنگار بشیر بعثت بتحار آمده بودند بمزید لطف و احسان نواخت و سه روز متعاقب بر نموجب در بزم نشاط
نشسته و در آن ایام هر روز بانعام هزار تومان از نقد جنس سروران شروان را مفتخر و سرافراز ساخت نظم به بنیان پادشاه بعث کشود زدست
ساقیان ماه پیکر گشته پیوسته جام ارغوان رنگ به آهنگ رباب و نغمه چنگ ولیکن هرگز آن خاقان عادل ز کار ملک و ملت نیست غافل
همه وقت از کمال صدق نیت بود چشم و دلش سوی رعیت ندارد جز رعیت پروری کام نخواهد جز رواج دین اسلام و لله الحمد و المنه که تا غایت
از تاریخ هجری با ربیع الاول سنه ثمانین و ثمانمائه رسیده این پادشاه مرتضوی خصال در پناه حمایت ایزد متعال در دار السلطنه تبریز بر سریر سلطنت و
استقلال تمکن دارد و حکام ربع مسکون و سلاطین عالم کن فیکون سر بر خط فرمان واجب الاذعانش نهاده هیچ صاحب شوکتی خیال مخالفت به پیرامن
ضمیر نمیگذارد و یمن دولت ابدی الاتصال و حسن معدلت بی زوال عمده ممالک روی زمین یعنی از کنار آب آمویه تا نهایت دجله در معموری و آبادانی
بدرجه ترقی کرده که زیاده بر آن متصور نتوان نمود و انهدام مبانی ظلم و ضلال و انعدام مراسم خذلان و نکال بمرتبه رسیده که هیچ آفریده در هیچ قطر
از اقطار ممالک محروسه بدست جرات ابواب فسق بدعت بر روی روزگار نمیتواند گشود و حکام ان تاب آفتاب حوادث ازمنه سابقه در ظلال عدالت
لایزال ماوی دارند و سرگشتگان بوادی حیف و تعدی اوقات سابقه در مهاد امن و امان غنوده مشاهده میکنند پیدا در امری محال می پندارند
کاسره بلند مقدار و قیاصره گردن اقتدار از صولت آوازه دولتش چون برگ بید از اهتزاز شمال میلرزند و ملکان متهیکار دهقان دریا دل
کارزار از خوف توجه سپاه آتش آهنگش بسان هیمه خشک در نیران سوزان میگدازند معمار اجتهاد و اصابت آثارش همواره بتعمیر مبانی دین قویم
رایتش نهاد ضمیر مهر تنویر میسازد و جوهر ان حسام ذو الفقار کردارش پیوسته در استیصال مواد طغیان مخالفان ملت مستقیم اعلام اهتمام می افرازد و عقد
همت همایونش از تسخیر اطراف اکناف استیصال اعدا دین مبین است و مطلب عزیمت میمونش از سیر در انحاء آفاق آسایش امت سید المرسلین
لاجرم مثنوی جای آنست که اهل اسلام از سر صدق با خلاص تمام متصل دست دعا بر دارند روی در قبله جاوید آرند دولت و نصرت
او را بنیاز طلبند از ملک بی انباز بیت بود لایق حال کروبیان که گویند او را دعا بر زبان شمه از بدایع وقایع حالات و اندکی از
نوادر فضایل و محاربات این پادشاه عالیجاه مرتضوی صفات از مبادی طلوع صبح سلطنت و کشورکشائی و اوایل ظهور نیر معدلت و عالم
آرائی الی یومنا هذا این بود که خامه مشکین شمامه بر سایض کافوری این صفحات تحریر نمود و امید بکمال کرمت جاوید چنانست که بعد من آفتاب دولت
دیربار پادشاه سرافراز بر نشیب و فراز عرصه سایر امصار و بلاد ربع مسکون تابد و زمان عمر و کامرانی این مهر سپهر جهانبانی بر طبق کریمه و اما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض تا آخر ایام این جهانی امتداد یابد نظم جنابش باد دولت ملازم زخورشید رخ فتحش بالفت ماست بحمد الله که ذیل دولتش را
بحبیب تا محشر اتصالست و چون بفضل خدا [illegible] جلال این پیرایه سلطنت و استقلال چنانچه از مقدمه مسلمه سابقه محقق میگردد بر جمیع افراد امم واجب
و لازم و بر ذمه تمامی طوایف بنی آدم مفترض و منحتم گشت کلک سخن گذار سوال استدعا از دیاد دولت ابدی الاتصال ذیل این جزو را زیب و زینت
میدهد آنکه بموجب التزامی که درین تالیف کرده شده قدم در ساحت ذکر شمه از احوال بعضی از فضلا عظام این دوران میمنت انجام مینهاد
مثنوی الهی کاین شاه فیروز بخت مراتب فزاینده تاج و تخت بماناد در کامرانی بسی مرفه باقبال او هرکسی دلش روشن از نور علم الیقین
تمام جهانش بزیر نگین

## ذکر طایفه از سادات و علما و اشراف که بعضی از ایشان با سلاطین آق قوینلو معاصر بوده و زمره در ایام دولت ابدپیوند شاهی اکتساب فضل و کمال نموده اند

ارجمله [illegible] السرور و الاکابر [illegible] دستور
[illegible] امیر حسن بیک و یعقوب میرزا امیر صدر الدین محمد الحسینی [illegible] باحراز [illegible] محسوس و [illegible] قیام
[illegible] ذات [illegible] جمیع علما متبحرین [illegible] ممتاز و متقی بود [illegible] ولد ارشد امیر غیاث الدین منصور است
[illegible] سادات [illegible] مملکت فارس [illegible] و مرجع اشراف و اعیان [illegible] پیوسته نقش [illegible] احسان بر الواح
[illegible] امیر صدر الدین محمد [illegible] مولانا [illegible] تکمیل [illegible]

پرداخت و اسباب تجمل و حشمت آن مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت را چنانچه باید و شاید مرتب ساخت مثنوی بدو داد از کنیزان پرستار هزاران لعبت ناهید رخسار سراسر گلرخان سرو بالا همه سیمین بر و خورشید سیما ز غلمان پری دیدار رومی ز زنگی زادگان آبنوسی بدو بخشید بیحد چون شب و روز همه پوشیده خلعتهای زردوز ز گوهرهای نادر طبلها پر ز زرکش جامهایش از تقوز ز اجناس فرنگی صد شتروار ز کتانهای رومی چند خروار عنایت کرد چندان مشک و عنبر که از بویش تهالی شد معطر ز خرگاه و ز خیمه داد چندان گران شد تنگ صحرا و بیابان ز خرگه خانه چون بیت معمور ز خیمه حجله چون قبه نور تکمل ساخت چندین اسپ و استر لجام و زین هر یک پر ز گوهر شتر با داد جمله پر تجمل بیابانها بریده بی تحمل تمامی را جهاز و جل مذهب عسار و تنگ زابریشم مرتب و برین قیاس شروانشاه از غرایب و عجایب تحفها آنچه توانست و مناسب دانست ترتیب نموده عماری زرنگار بلقیس عفت شعار را بجانب تختگاه پادشاه سلیمان جاه روان فرمود و در وقت رخصت مجدد اً نسبت بحضرت نقابت منقبت صدارت مرتبت و دموری بیک انواع انعام و احسان تقدیم رسانیده ابواب عذرخواهی بگشود و در چهارشنبه بیست و پنجم ذی حجه حجهٔ مذکوره در منزل اسونج که در دو فرسخی تبریز است خبر قرب وصول مهد علیا بپایهٔ سریر اعلی رسید و پادشاه کامران صاحب نشان اعاظم امرا و ارکان دولت را باستقبال روان گردانید خدام بارگاه شاهی بترتیب اسباب جشن پادشاهی پرداختند و پرستاران سراپردهٔ پادشاهی حجلهای عروسی را بمفروشات زردوزی تزئین ساختند مثنوی مرتب گشت چندین حجلهٔ ناز شد ابواب سرور و خرمی باز زبان انداز صحرا یافت تزئین بسان سقف صور تخانهٔ چین ز تجمیر گلاب و مشک و عنبر معطر شد فضای شهر و کشور و در ساعتی سعادت اقتران محفه محفوف بدولت و اقبال ناهید اوج سلطنت و استقلال بدولتخانهٔ همایون رسیده و در روز پنجشنبه بیست و ششم در یک فرسخی تبریز که هوای جان فزایش بسان نسیم اردی بهشتی روح پرور و آب عذوبت مآبش بسان نسیم بهشتی فرح گستر بود بساط بزم و سرور ممهد گشت و شاه جمشید جاه بر مسند کامرانی قرار گرفته نغمهٔ چنگ و قانون و نوای عود و ارغنون از ذروهٔ سپهر بوقلمون در گذشت در مجلس فردوس آثار پادشاه کامگار ساقیان خورشید رخسار و ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤ منثوراً جامهای رنگین پر از عقیق و شرابی صافی پر از ضمیر اهل تحقیق باکواب و اباریق و کأس من معین بگردش آورده و خوانسالاران فرمان بردار انواع اطعمهٔ گوناگون و لحم طیر مما یشتهون و فاکهة مما یتخیرون در ستیرهای زرین و سیمین که مرصع بود بجواهر زواهر تمکین ساخته قافلهٔ جوع را بدرود کردند سازندگان خوش آواز چنگ به عود و چنگ زده هر دم با همگی دیگر لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و مغنیان نغمه پرداز بالحان دلکشای و نواهای فرح افزای زبان بدعای دوام دولت کامرانی آفتاب آسمان کشورستانی گویا گردانیدند مثنوی که ای شاه عطابخش جوانبخت معاقب باد دایم ذروهٔ تخت بکف بادا ترا جام امانی در آغوشت عروس کامرانی شبستان جلالت باد انور ز شمع عارض هر ماه پیکر ز اقبال تو باد اچشم بد دور فضای ملک از عدل تو معمور و چون جمشید روشن چهر از بزم سپهر عازم حجلهٔ مغرب کشته نقش استیفاء لذات بر لوح ضمیر نگاشت و مشاطهٔ روزگار گیسوی مشکبوی شب را شانه زده نقاب حجاب از پیش روی عروسان شبستان آسمان برداشت پادشاه خورشید طلعت مشتری هیبت از بارگاه اختصاص بخلوتخانهٔ خاص خرامیده مقارنه سعدین اتفاق افتاد و بر جبین اوج شرف و نامداری از ناهید برج عزت و بختیاری کام دل حاصل کرده بدست مهربانی بند از گریبان آمال و امانی برگشاد مثنوی پس آنگه پادشاه نیک اندیش کشید آن سیمتن را جانب خویش نهاد انگشت بر کام امیدش از آن شد لعل گون درج سفیدش دری در حقه از نعره افکنده گرانی در حقه شد یاقوت مانند بالماس تجلد گوهری سفت سخن زین بیش اینجا کی توان گفت علی الصباح که چون خورشید فیض گستر بر سریر سرافرازی برآمد ماند انوار انعام عام بیکبر و جود حاضران بزم شهود را ملبسهای رنگارنگ بیارایست و بار دیگر بزم سپهر شعاع طلعت مهر منور گشته نوای بهجت و شادمانی از میان جان جهانیان برخواست پادشاه لازم الاعزاز در غایت تنعم و ناز بر مسند منشید سلطنت و سرافرازی نشست امرا و ارکان دولت ساچقها کشیدند و نقود ابیض و احمر و عقود در و گوهر نثار کرده لوازم تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند نظم که ای از نور رایت چرخ روشن ز رفعت افسر شاهی مزین مبارکباد بر تو این عروسی غلام تو چو مهر آبنوسی بنزهت باد دایم جام خورشید یکی از ساقیانت باد ناهید رخت از ساغر اقبال گلگون عدویت را دل از ادبار پرخون و بدستور روز پیشین مجلس عیش و عشرت مرتب

در قضائی

زر دوری قامت قابلیتش را آراسته رایت شوکتش بفرق فرقدین رسانید و خواجه جلال الدین محمد که جمال حالش بحلیهٔ فراست و کاردانی و وفور کیاست
و فضایل نفسانی مزین و محلی است و در مکارم اخلاق و محاسن آداب و علو حسب و سمو نسب و بجلالت شان و رفعت مکان از امثال و اقران ممتاز و مستثنی
بدلی قوی و املی فسیح و رای صواب و فکری صحیح بنظام و انتظام مهام فرق انام پرداخت و بدستور میرزا شاه حسین در تشیید دعایم مبانی دولت و استوا
و تاکید قوایم سریر سلطنت پایدار کوشیده اساس رعیت پروری مرتفع ساخت بیت بوی پیراهن یوسف زجهان گمشده بود عاقبت سر زگریبان
تو بیرون آورد اما شاه علی که بعد از آن جسارت خسارت مآل بجانب آذربایجان و حدود دیار بکر گریخته بود چون شنود که بفرمان پادشاه فلک
اقتدار قرب هزار سوار جرار او را تعاقب مینمایند در آن دیار مجال توقف نیافت و تنگ بر اسب فرار کشیده در غایت استعجال بجانب شروان
شتافت پس از وصول بعز بساط بوس شیخشاه از آنحضرت التماس نمود که او را در ظل مرحمت خود پناه دهد و قاصدی بدرگاه فلک اشتباه فرستاده لب
بشفاعتش بگشاید شیخشاه جواب داد که جریمهٔ تو از آن عظیم تر است که شفیع آن توان گشت و عصیان تو از آن جسیم تر که از سر انتقام آن توان گذشت مع
ذلک ترا نزد نواب کامیاب فرستاده التماس عفو نمایم شاید که سحاب رافت پادشاهی بقطرات لطف نامتناهی نایرهٔ غضب قیامت لهب فرو
نشاند و بمقتضای کلام اعجاز انجام والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عفو فرموده بار دیگرت منظور نظر اشفاق گرداند هیهات هیهات سر نیاز بر آستان
بر افراشتن شیوهٔ اولو الالباب و از ایشان امیدبهی داشتن شیمهٔ پادشاهان عالیجناب نیست بیت سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش
بود فسوس و درنگ لاجرم چون شاه علی مصحوب قاصدان والی شروان بدرگاه عالمپناه رسید و کیفیت شفاعت شیخشاه معروض گردید
مضمون الصدق مقرون ولکم فی القصاص حیوة یا اولو الالباب بر زبان الهام بیان نواب کامیاب جریان یافته او را ببعضی از غلامان میرزا
شاه حسین سپردند تا مرافعهٔ قضیهٔ قتل آنحضرت کرده بمقتضای شریعت مطهره نقش وجود آن مردود را از صحیفهٔ هستی ستردند نظم ستمکاران هر کس
که سرکش افتاد سپهبد چون شمع آخر سر باد هر که پای از حد خود بیرون نهد سر دهد بر باد و تن در خون نهد **گفتار در بیان وصلت
پادشاه دین پناه با شیخشاه و انبساط یافتن بساط نشاط بر وجه دلخواه** نیر آفتاب شعاع کلام واجب الاتباع فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع بفروغ رخصت تعدد ازدواج حجلهٔ مزاج لامع الابتهاج طوایف امم را می آراید و جمال نورانی
عرایس معانی النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی رغبت خواطر حمیده مآثر طبقات بنی آدم را بآن کار خیر آثار می افزاید بنا علی هذا در شهور
سنه تسع و عشرین و تسعمائه که بمساعدت توفیق ازلی ساعد اقتدار پادشاه کامکار در گردن نو عروس مقاصد حمایل بود و بموافقت تایید لم یزلی
ار ورا استار غیب هر لحظه مطلوبی دیگر در نظر انور چهره میگشود مهسار عنایت ایزدی کار نقاب حجاب از رخسار ابکار مرام خدام واجب
الاحترام میگشاد و مشاطهٔ روزگار طاعت گذار عارض عرایس مراد طراز مان شده سدره مقام را آرایش میداد خاطر عاطر پادشاه والانژاد
متوجه آن شد که از ثمرهٔ شجرهٔ زندگانی شیخشاه شروانی که در ریاض سلطنت و جهانبانی بر شحات سحاب عطوفت و مهربانی پرورش یافته کام دل حاصل
نماید و آن مخدرهٔ حجلهٔ خلافت و کامرانی برنهج شریعت غرا در آغوش آمال و امانی کشیده ابواب جشن و سرور بر روی روزگار همایون آثار بگشاید
و جهت تمشیت این مهم در سه شنبه بیستم شوال سنهٔ مذکوره از منزل شنب غازان که در آن زمان محل اقامت موکب نصرت نشان بود افتخار الصدور والنقبا
امیر جلال الدین محمد سلمه الله تعالی و دوری بیک تواجی عازم شروان گشته از عقود جوهر دامان دامان و از نقود ابیض و احمر تومان تومان
و از اقمشهٔ نفیسهٔ مصر و روم و فرنگ چندین شتروار و از اسپان تازی و راهوار بیش از حساب و شمار برای سرانجام آن کار همراه بردند شروانشاه
و ملازمان آن درگاه مقدم شریف حضرت نقابت پناه و جناب امارت دستگاه را باقدام تعظیم و احترام استقبال نموده باحسن وجهی و ابلغ معنی
صورت شرایط ضیافت و مهمانداری بجای آوردند و چون شیخشاه دانست که سبب تشریف قدوم شریف مخادیم چیست انگشت قبول بر دیده
نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید و در ساعتی که رخسار سعادت جلیس از اوج شرف طالع بود و زهرهٔ زهرا منظر محبت و ولا بجانب
خورشید عالم آرا ناظر بوکالت امیر جلال الدین محمد ناهید سپهر دولت و اقبال در عقد ازدواج پادشاه باستقلال منتظم گشت و امرا و مقربان
شروانشاه زر و جواهر بسیار نثار کرده غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از ایوان کیوان درگذشت آنگاه شیخشاه براق فرستادن مهد علیا و ستر عظمی

القصه چون شاه علی بصرصر دغلی نهال زندگانی آنخسرو ریاض کامرانی را که از بستان بهشت ارباب دولت بود از پای در انداخت قبل از آنکه این خبر بعرض شاه عالیجاه رسد
بر باره کیر قمر سیر سوار شده علم هزیمت بصوب آذربیجان و حدود دیار بکر برافراخت صباح روز دیگر که تیغ آفتاب چون شعلهٔ غضب شاه والاجناب سر
بفلک اخضر کشید و رؤس کواکب از بدن فلک انفصال یافته پرده نیلگون سپهر بوقلمون برنگ کسوت ماتم زدگان گردید خسرو بهرام غلام خورشید
احتشام بر سریر سلطنت پایدار قرار گرفت و نیران قهر قیامت اثر مشتعل شده فرمان قضا مضا بأخذ و قتل جمعی از قورچیان که امداد شاه علی نموده
بودند سمت صدور پذیرفت و بهار روز که پنجشنبه جمادی الاولی بود کور سلیمان با چند کس دیگر از آن زمره بجزای اعمال خویش گرفتار گشته بقتل رسیدند و فرقهٔ شش و نهم
از ملازمان میرزا شاه حسین بمتابعت شاه علی مأمور شده بر جناح استعجال متوجه گردیدند آنگاه خدام بارگاه عالمپناه بتجهیز و تکفین بدن بی بدل آنسرور
شهید ز ایش نهاد ضمیر ساختند و سادات و قضاة و اشراف و اعیان جمع آمده باداء نماز جنازه پرداختند بعد از آن پادشاه اسلام از غایت
اهتمام بحال آن مرجع خواص و عوام فرمان فرمود که تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بکربلا بردند و جسد مطهر آن مظهر لطف و احسان را در جوار عتبه
علیه حایریه بخاک سپردند از نوادر وقایع آنکه قبل از شهادت میرزا شاه حسین بسه چهار روز عالیجناب شریعت پناهی قاضی نورالدین عبدالرحمن ساوه
که برادرزاده قاضی عیسی بود و در اواخر همین سال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در عالم رؤیا مشاهده فرمود که میرزا شاه حسین بجانب
آسمان عروج کرده بیکبار بر زمین افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و از وقوع آن صورت متحیر گشته در آن اثنا کسی با وی گفت که اوقات زندگانی
میرزا شاه حسین اصفهانی بنهایت انجامید و همین نام و نسبت تاریخ وفاتش گردید آنگاه جناب قاضوی از خواب درآمده در غایت تعجب لفظ میرزا
شاه حسین اصفهانی را حساب نمود و چون اعداد الحروف را با آنچه در خواب با او گفته بودند موافق یافت حیرتش زیاده شده بملازمت حضرت نقابت
پناهی صدارت دستگاهی جمال الحق و الحقیقه و الدین شتافت و کیفیت واقعه را در خلوتی عرض کرده انتظار میکشید که تعبیر الخواب چگونه صورت بندد که
ناگاه آن حادثه از حیز قوه بفعل رسید بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زبدة الاشراف و الاعاظم خواجه ضیاء الدین مریم در مرثیه و تاریخ شهادت میرزا شاه حسین گوید

قطعه
مهر سپهر لطف که از رای انورش   آیینه فلک شده جام جهان نما   در عکس بحر کرم لعل کان حلم   یعنی نظام ملت و دین معدن سخا
دریای جود شاه حسین آنکه از شرف   مثلش ندیده دیدهٔ ایام عمرها   با قصر همتش که فلک آستان اوست   کمتر شده ره کوتهی مکند هست منتهی
زاکسیر گرد موکب گردون نورد او   شد آفتاب بهره ور از فن کیمیا   باکوه گفته اند هما تا ز حلم او   کز زیر هر لعل ره دوش آب از حیا
چون آفتاب طالع سعدش بزوال یافت   بخت سیه چو سایه اش افتاد در قفا   از پای جور دون فلک از دست رفته آه   سنگر ز دست حادثه افتاد چون ز پا
دردا که چشم زخم زمانش شهید کرد   واحسرتا که دست ستم ساختش فنا   در گلشن زمانه چو گل گشت غرقه خون   چون لاله ساخت پیرهن عمر را قبا
از بار ماتمش بفلک ذره نشست   نخل قد سپهر از این بار شد دوتا   بگرفت شام ماتم او در سپهر ماه   زهره سیاه کرد دف خود در عزا
این دار عاریت چو مقام قرار نیست   بربست رخت و رفت بسوی عالم بقا   در کربلا که جنت عدنست شد مقیم   فی روضة کریمة ارضها السما
نازل ز آسمان شده در وصف این مقام   یا احسن المنازل یا خیر ملتجا   بنوشته بر کتابهٔ این منزل رفیع   کلک قضا و من دخله کان آمنا
چون کربلاست مدفن او خاک مرقدش   خوشبوی تر ز عنبر سارا است مشکسا   باشد سمی شاه شهیدان از این سبب   نور مزار اوست بحق جسته تا سما
تاریخ فوت او چو صبائی ز عقل جست   آمد بگوش جان من از غیب این ندا   بر صفحهٔ زمنور نوشتست کلک صنع   خطی که خون چکیده ازو در دم قضا
مضمونش آنکه چون بجوارش مقام یافت   تاریخ گشت شاه شهیدان کربلا

## ذکر دخل خواجه جلال الدین محمد تبریزی در سر انجام امور ملک و مال و کشته شدن شاه علی بصمصام انتقام خدام بارگاه جاه و جلال

چون نواب پایهٔ سریر اعلی از ارتحال
نفس مغفرت مآل میرزا شاه حسین بصوب کربلا باز پرداختند بمصلحت آنکه کدام یک از ارکان ملک و ملت را قایم مقام آن ناظم مناظم دین
و دولت سازند قرعهٔ مشورت در میان انداختند و بنا بر آنکه از نواب جناب میرزائی کسی که از عهدهٔ سرانجام امور کشورگشائی بیرون تواند آمد
و سنن سنیهٔ آن واصل جوار خالق البریه را احیا تواند نمود غیر خواجه جلال الدین محمد حفظه الله تعالی بالعز النصر کسی نبود شاه بنده نواز الحواجب
الاعزاز از رجوع منصب جلیلة المراتب وکالت سرافراز ساخته قایم مقام میرزا شاه حسین گردانید و بانعام خلع فاخره و تاج زر دوزی

... اب دولت و اقبال را در موقف اعتدال نسوده و بر قرار نگذارد و فریاد که زمانه ستمکار آناء اللیل و اطراف النهار تخم آزار در فضای ضمیر متیقنان صاحب
حیله پیکار ... یارب چرا اساس بقا استوار نیست در گلشن زمانه امید قرار نیست گردون همیشه جنگ جفا ساز میکند تا هیچ همنفس بعیش سازگار نیست
... ستاره ... محنت ... نکار نیست باغبان قدر و قضا سرو قامت کدام بالا بلند را در چمن زندگانی بنسیم بهار کامرانی صفت نضارت
بخشیده که باخره ... اجل اوراق شجرهٔ وجودش را بباد فنا بر نداد و منشی دیوان تعز من تشاء نام کدام کامکار را در پروانهٔ رفع درجات من نشاء
ثبت کرد که حرف ... رقم ختم بر حاشیه منشور حیاتش ننهاد رباعی در باغ گلی شکفته بود بنجار بیداغ کجاست لاله در گلزار هرچند که سرو سرکشد طوبی وار
... غرض از عرض این تمهید و مقصود از تحریر این ترتیب آنکه چون خورشید جاه و جلال وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین
... بکمال رسید و دست اختیار سایر امرا و ارکان دولت از سرانجام مهام سلطنت کوتاه گردید نایرهٔ رشک که لازمهٔ ذات امیر و وزیر و صغیر
و کبیر است در کانون ضمیر ایشان دکان پایه سریر خلافت مصیر اشتعال یافت و آتش غیرت بنسیم عصبیت در باطن جمعی کثیر از اعیان حضرت برافروخته
... و خدعت بر وجنات روزگار ایشان تافت اما از شکوه پادشاه بنده نواز قدرت نداشتند که دست تعرض بدامان عرض آنجناب یازند
صورت عداوتی را که در پردهٔ خواطر مستور داشتند بر منصهٔ ظهور جلوه گر گردانند و در زمستان سنه تسع و عشرین و تسعمائه که از بخور مجلس عیش و سرور
پادشاه مؤید منصور هوای تبریز عطر بیز بود میرزا کمال الدین شاه حسین بافراغ محاسبهٔ داروغه مهتر شاه قلی که جهت اخراجات رکابخانه همایون مبلغها
تحویل داشت اشتغال نمود و مبلغ هفت هزار تومان بر آن خائن باقی کشیده مطالب آن وجه بود و مهتر شاه قلی بواسطه صعود بر درجات تقرب پادشاهی
چندان التفاتی بآن سخن نمیکرد و در سرانجام آن وجه اهمال ورزیده بدستور شرایط ملازمت سدهٔ امامت و کرامت بجای می آورد و در ادای اخراجات
... میرزا شاه حسین شمه از آن معامله بعرض حضرت اعلی رسانید و حکم همایون بتحصیل وجه مذکور صدور یافته صلاح فساد مهتر شاه قلی برای صواب ...
... گردید و آنجناب با کمال سلامت نفس و صفای ضمیر با شاه قلی مدارا و مواسا می نمود اما او از غایت شرارت استیصال نهال زندگانی
آن ... افراد انسانی را با خود قرار داده منتهز فرصت میبود در این اثنا نسیم اردی بهشتی در اهتزاز آمده شاخ ارغوان بسان مژگان خونریز عاشقان
... مرجان ... بر ساخت و ابر نوبهاری آغاز بدمستی کرده از گرد به ژاله سنگ تفرقه در میان معاشران انجمن چمن انداخت بید بخیال اتلاف
خنجر فرد دیگر از غلاف برکشید پیکان خار خار م خونریز شده لاله خرقه بخون کرد بلبل از اندیشه هجران گل غزل سرائی آغاز نهاد و قمری بنیاد نوحه
گری کرده زبان بادای مضمون این گفتار برگشاد رباعی [illegible] که زمان بخیک تیز آهنگست با خورد و بزرگ روز و شب در جنگست گاهی بود از
لاله ... خرقه بخون ... گاهی چو گل از خون شفق گلرنگست در چنین حینی میرزا شاه حسین میخواست بفروغ جامهای ارغوانی رنگ رنگ کدورت از
... منزل ... و از مکر زمانه غدار غافل بوده همواره ... ساغر بادهٔ خوشگوار میخواست آواز چنگ و عود و صفیر مرغ اجل بگوش هوش
میرسانید و او بحکم آهنگ قانون و رباب آیت تغافل میخواند و او میشود از جام روح پرور در آن ولا تاریخ چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی
... بهشت کشور در بهشت بهشت تبریز مجلسی در غایت زینت و زیب ترتیب داد و ساغرهای مالامال درکشیده ابواب نشاط و انبساط
گشاد میرزا شاه حسین در آن صحبت تا وقتی که ساغر زرین مهر در انجمن سپهر دایر بود از دست ساقیان سیمین ساق شرابی چون لعل مذاب بجرعه جرعه
در کشید تا آفتاب حیاتش بمغرب زوال رسیده و از سرخی شفق اطراف چرخ مطبق غرقه بخون گردید تا خورشید جاه از مجلس برخاسته بجانب خوابگاه
توجه نمود و میرزا شاه حسین نیز متوجه باشتخانه خود شده از خمار آن بادهٔ خوشگوار غافل بود در این حین شاه قلی از عقب حضرت اعلی بازگشت آن
... رسیده بدست ستیز خنجر خونریز از میان برکشید و آن تیغ بیدریغ را بر شانهٔ آن یگانه زمانه فرو برده و قوت جانی را که در آشیانه علیه
... بر موجب ... که ... آن شخص ... پاره کرده تا جرم ... زیر تیغ شمشیر برکشیده و نقش وجود و اکمال فضل و هنر را در
... محو کرده ... مثنوی دریغ آن مهر کان و کرم ... کرام از عرب تا عجم دریغ آن سرافراز و الاگهر ... اهل ...
... بلند ... دستگاه حسان ... دریغ آن که بودی بهر صبح و شام ... حاجت ...
... دریغ ... از خون ... محرومی

کواکب موکب خورشید حشمت غضنفر صولت رستم مهوتر ز عدلش روح کسری در تحیر کفش کان سخا چون ابر نیسان حسامش حارس ملک خراسان
سریر جاه از ذاتش مشرف وکیلش را ملازم صد چو آصف زهی آصف پناه دادگستر این ملک شاه هفت کشور کریم دین و دولت آن حسینی
که هرکس یابد از جودش نصیبی کفش چون ابر نیسان درفشانست ریاض ملک و دین خرم از آنست الهی ظل عدلش باد ممدود ز احسانش خداوند
خلق خوشنود جنابش مرجع اهل کرم باد ملاذ اهل شمشیر و قلم باد **ذکر وصول شاهزاده مظفر لوا ابوالفتح طهماسب میرزا و امیرخان
بپایهٔ سریر اعلی و بظهور آمدن کمال نصفت و عدالت پادشاه دین پناه سیادت انتما** چنانچه سابقاً کلک سخن آرا بر لوح بیان
ثبت کرد امیرخان در رکاب شاهزاده عالیشان طهماسب میرزا بتاریخ سه‌شنبه هشتم ماه صفر سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از صحرای اسفلهان روی
توجه باذربایجان آورد و بر طبق کلام اعجاز نظام من یعمل سوء یجز به در اثنای راه جبار شدید الانتقام مرضی هلاکت انجام بر وی گماشت و
مضمون المحموم العلیا مسوقه بظهور آمده عارضه مفاصل عام و الم بر دوام او را از پای در انداخت چنانچه قوت سواری مفقود گشت و از اسپ غرور
پیاده شده در محفه نشست و ساعت بساعت صعوبت آن مرض می‌افزود لاجرم در روزی زیاده از یکدو فرسخ مسافت قطع نمیتوانست نمود
و چون نزدیک باردوی ظفر مآل منزل گزید اعاظم امرا و ارکان دولت شاهزاده عالیشان طهماسب میرزا را استقبال نمودند و لوازم پیشکش
و نثار بجای آورده زبان بادای دعا و ثنا گشودند و طهماسب میرزا در بعضی ییلاقات نواحی تبریز بعز تقبیل انامل همایون معزز گشته پادشاه ربع
مسکون بوسید و تنگش ببر در گرفت و بدیدار فرخ آثار آن قرة العین سلطنت مبتهج و مسرور شده چند روز بساط جشن و حضور صحبت تمهید پذیرفت
در آن اثنا جناب زبدة النقبا امیر خسرو و امیر زین الدین علی که بتجرد مصاحبت امیر غیاث الدین محمد امیرخان مبلغهای کلی از وی گرفته بود از
دار السلطنه هراة بدرگاه عالمپناه رسیدند و آغاز دادخواهی نموده خون آن سید شهید را طلبیدند لاجرم پادشاه دین پناه در روز جمعه بیست و ششم
رجب در مقام اوجای قهر رخت بعدالت نشسته همت عالی بر پرسش آن قضیه گماشت و چون امیرخان بواسطه شدت مرض مجال حرکت نداشت
حجاب بارگاه سپهر اشتباه پیر احمد بیک و هدایت بیک و خواجه علیجان و مولانا نظام الدین احمد طبسی و قاسم مهردار و خواجه عنایت الله
که رتق و فتق و قطع و فصل مهمات خراسان تعلق بدیشان میداشت بدیوان بر عفو حاضر گردانیدند و امیر خسرو و امیر زین الدین علی کیفیت ظلمی که
بسید شهید سعید وقوع یافته بود بمسرح معروض داشته پادشاه نصفت پناه کما ینبغی بغور آن قضیه رسید و مضمون یجعل الولدان شیبا شامل حال
محبوسان امیرخان گشته در ثواب کامیاب تحقیق پیوست که آنجماعت بنا بر اغراض دنیوی امیرخان را بر شهادت آن سید صاحب سعادت اغوا کرده
بودند و اکثر جهات آنحضرت و صاحبان و ملازمانش را بجهة خاصه خود تصرف نموده اند لاجرم حکم همایون از مکمن عدالت روز افزون بمواخذه
آن جماعت و استرداد اموالی که از هرکس گرفته بودند صدور یافت و بمقتضای کلام معجز نشان قد خاب من حمل ظلما همه ایشان بسلاسل و اغلال مقید گشتند
و محصلان گروه [illegible] ابراهیم سلطان رجوع شده مبلغ کلی بتحصیل پیوسته از آن جمله موازی سیصد تومان بامیر خسرو و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از مردم
هراة که امیرخان جهات ایشان را بتعدی گرفته بود متعلق گشت و بعد از آن ایام مرض امیرخان امتداد تمام یافته در شب یکشنبه دوازدهم شعبان نقد
جان بقابض ارواح سپرد و مظلمهٔ خون آن سید عالم بعالم آخرت برد و فقطع دابر القوم الذین ظلموا مثنوی خدایکه عرش برین گاه اوست
سر سرکشان خاک درگاه اوست چنین کرد تقدیر در راستست که هرکس که بد کرد از بد نرستست بداندیش را یک بباید به پیش دل بدکنش بست
پیوسته ریش چنین است جز ایشان بدی اگر خیر خواهی بنیکی گرای القصه چون امیرخان بدار جزا انتقال نمود و ثواب او انچه ظلم از هرکس گرفته بود همین
[illegible] پادشاه مرحمت پناه رقم عفو بر جرایم سایر جرایم ایشان کشید و امیر خسرو را بانعام خلع فاخره و سیورغالات
وافره راضی و شاکر ساخته بطرف هراة روان گردانید و شاه صاحب شوکت بقیه ایام تابستان در ییلاقات آذربایجان روزگار دولت آثار
بعیش و خرمی مصروف داشت و چون هوای آن دیار سرد شد بتبریز مراجعت نموده همت بر انتظام مهمات خلایق گماشت الحمد لله علی افضاله
والصلوة علی نبی و آله **ذکر اهتزاز صرصر خزانی از مهب تقدیر سبحانی در ایام بهار چمن زندگانی میرزا شاه حسین**
اصفهانی ...

تمت
والحمد لله
رب العالمین

مراجعت فرموده بعد از وصول بدار السلطنه هراة خان خجسته صفات احمد سلطان را منظور نظر لطف و مرحمت ساخته حکومت ولایت
هراة رود و سرکار لنکر مقدسه غیاثیه و ساغرو تولک و فراه و سبزوار و اوک و قلعه کاه را برای صواب نمایش مفوض گردانید و چون قیام بر
مهام جمهور حکام و اشراف انام بسر انجام اقتران یافته فرامین همایون بعالیات ارباب عمایم ارا صاغر و اکابر بامضا رسید والحمد لله العلی العظیم
والصلوة والسلام علی حبیبه النبی الکریم **گفتار در بیان طلوع توق مهر مخوق شاهزاده مظفر لوا ابو النصر سام میرزا از**
**افق دار الملک خراسان لا زالت ساحتها منورة بانوار العدل و الاحسان** چون نظام الدوله والوزاره احمد بیک
همایون نام
بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت انتظام مهام دار السلطنه هراة و ولایات را معروض گردانید هر چند که مفارقت شاهزاده سام بر خاطر اشرف
صعب می نمود اما بنا بر آرامش ملک و آسایش خلق خراسان جهان مطاع شرف اصدار یافت که آن درج برج سلطنت و سرافرازی متوجه دار
عز و شرف خویش گردد و امرا عظام خلیفه محمد سلطان و سراج الدین بیک و بهلول بهادر با جمعی از اهل جلادت و تهور در ملازمت آنحضرت
خدمت نمایند و شاهزاده سام در ساعتی سعادت انجام برابرش گردون خرام نشسته روی توجه بصوب خراسان آورد مثنوی روان گشت
شهزاده ماه چهر چو خورشید با اوج نادم سپهر ملک گفته در موکبش دورباش زکردون سیاهش فلک عطرپاش بهر بیابان که آن خورشید تابان
عبور نمود از یمن مقدم ظفر قرینش سبزه نشاط از مسام زمین بر دمید و بر صحرا که لوای جهان آرایش پرتو انداخت بجای خس و خاشاک لاله و ریحان
مشام زمان معطر گردید نظم بهر جا چو باد بهاری گذشت بسان فضای فلک سبز گشت بهر سرزمین کرد یکدم مقام شد از مقدمش رشک
دار السلام و در اواخر شعبان سنه ثمان و عشرین و تسعمایه موکب عالی شاهزاده کامران بحدود خراسان رسید در روز یکشنبه سیوم ماه مبارک رمضان
مشرف اقبال الحجر بهجت اثر بدار السلطنه هراة رسانید غزل سایه رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت مهر و ماه رسید تجلی بخت
بروی نظر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد داد خواه رسید سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد گدا بکام دل اکنون رسد که شاه رسید
و تا ورود رکاب جهانگیر ممالک پناهی حسب الحکم اکابر و اشراف هراة را بجوشی گردانیده باستقبال موکب ظفر مآل شتافت و در حدود ولایت
وجه لان بشرف پای بوس مشرف گشته فروغ انوار عنایت بر وجنات احوالش تافت و در منتصف ماه مذکور خبر قرب وصول شاهزاده موید
منصور شایع شده هرویان از روی نشاط و سرور در باب تزیین و آذین شهر اهتمام نمودند و تمامی دکاکین و جداران را در اطلس و پرنیان
گرفتند و ابواب بهجت و انبساط گشودند و طیب گذر بار را عبیرآلود کردند گلاب افشان و مشک اندود کردند و صباح یکشنبه هفدهم موکب
عالی سامی از راه کوچه خیابان متوجه باغ شهر گشته امیر بحضرة درشتخان بلوازم نثار و نیاز پرداخت و از دروازه ملک تا باغ شهر پای انداز
آن مسافت را رشک نگارخانه چین ساخت و حضرت شاهزاده با دولت و سعادت در مستقر حشمت و اقبال نزول اجلال فرموده هر یک
از امرا عظام که در ملازمت رکاب میمنت انجام بودند در منزل مناسب رحل اقامت انداختند و بتمهید بساط عیش و عشرت پرداخته
نخجگاه خاقان سعید را از فر وجود فایض الجود شاهزاده جوانبخت غیرت افزای بلاد ربع مسکون ساختند صیت میمنت مقدم همایونش از فلک
بوقلمون در گذشت و فروغ مکرمت روز افزونش بر صحایف روزگار صغار و کبار تافته آوازه احسان فراوانش شایع گشت از یمن سیاست
آن زبده خاندان سیادت در اقطار بلدان و امصار عنایت فراغت و امنیت وقوع یافت و نیر مرحمت آن قدوه دودمان خلافت از
افق معدلت طالع شده ظلام ظلم و عدوان از ساحت اقلیم خراسان روی بر تافت شکوه ذات کرامت سماتش نگاهبان رخنه خوف و خطر
و شعاع وجود مهر ارتفاعش منور دیده اهل فضل و هنر گشت گوئیا همای چتر دولتش از حیثیت که بر مفارق خلایق سایه گسترده و ماهچه لوای
مدالتش آفتاب سعادتیست که فضای این ولایت را روشن کرده مثنوی تعالی الله عجب عالی مکانیست که از نور جبینش روشن جهانیست ز درج
شمع انوار امامت زخویش تاج آثار کرامت بطفلی عالمی گشته طفیلش سا شده حیران عدل و داد سیلش بعهدش گشته اقبال معمور بدورش
گشته در آفاق مستور بحود انیه عالم اندیش باشد بهر کاری صواب اندیش باشد چرا کو نباشد حمله کارش چو در امتحان بود آموزگارش
ایال معدلت خان تنگ قدر براوج سرفرازی چون مه بدر انیس پادشاه تاجدار آن مراد خاطر امید واران فریدون لقب جمشید همت

ز خویش خاطر غمناک مسرور نمود ابر کفش گوهرفشانی نضارت یافت گلزار امانی سحاب آتش آمد در بخشش درخت بخت دهقان شد برحسن
کنون از انصاف او در بیشه آهو رود با شیر نر پهلو به پهلو شاهین مرغ آبی را گوید کبوتر حال خود با باز گوید نلرزد برگ بید از تندی باد و نیابد هیچکس
یاد بیداد و قطع نظر از بسط بساط تکلف و رفع اساس تصلف بواسطه طلوع انوار طلعت آفتاب کردار خان عالی مقدار و اهتزاز نسایم خلق کریم آصف
نصفت دثار دیار خراسان در آن زمستان نضارت ایام بهار گرفت و گلهای آمال و امانی در چمن طبقات انسانی شکفته جریان امور جمهور نزدیک
و دور در سلک نظام بسمت انتظام پذیرفت تثبیت نمود آن مهر اوج سرفرازی بنای اقتدار کان را چاره سازی و صدران باه بموجب اشارت
علیه عالی عالیجاه معالی پناه نظام الدوله و الوزاره احمد بیک جهت عرض مهام خراسان و التماس توجه شاه زاده عالمیان ابو النصر سام میرزا متوجه
پایه سریر اعلی گشت و در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول حضرت سلطانی سیف الامامی خواجه مظفر که حسب الحکم از مازندران متوجه خراسان بود به
خیابان رسید و انیس الحضرة البهیه باتفاق امرا و ارکان دولت بل سایر اصحاب ملک و ملت باستقبال التفات فرموده در باغ خیابان خدمت سیف
الامامی بشرف دستبوس آنحضرت استسعاد یافت و مجلس بزم بسمت تمهید پذیرفته فروغ جامهای ارغوانی بر وجنات احوال همگنان تافت و همچنین
در آن ایام خجسته آثار فرخنده انجام حکام ولایات خراسان بتمام و سادات و قضاة و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران از
سرحد مازندران تا غور و غرجستان و سیستان با تحف شایسته و پیشکشهای بایسته بملازمت خان عالیشان رسیده در هراة جمعیت تمام دست
داد و در روز نوروز انیس الحضرة البهیه در صحرای حوض ماهیان جشن نوروزی فرموده امرا و ولاة و نقباء و سادات و فضلا و قضاة و اکابر
قلم و مزارعان محتشم را علی تفاوت مراتبهم و تباین درجاتهم خلع فاخره پوشانیده و چندین مرقع سقط مربع دثار و برهنه دوش اطلس پوش ساخت
بانعام تاجهای زرنگار فرق افتخار همگنان را بلند گردانید و در خلال آن احوال مظفر بیک از سمرقند به هرات آمده بوضوح پیوست که ظهیر السلطنه
محمد بابر میرزا حسب اشارت خان مظفر لوا از ظاهر آن بلده کوچ فرموده بصوب کابل توجه نمود و مقرر شد که عالیجناب صدارت مآب تقوی منقبت ولی
عربی تاج الملة و الدین حسن چلبی جهة تاکید قواعد محبت و اتحاد و تشیید مبانی مودت و اعتقاد بکابل شتابد و الحساب بروز دوشنبه دوم جمادی الاولی
سنه ثمان و عشرین و تسعمائة از هراة روی بمقصد آورد و قبل از مراجعتش بتاریخ روز یکشنبه بیست و هفتم جمادی الاخری ایلچیان ظهیر السلطنه محمد بابر پادشاه
بدرگاه عالی رسیده خبر استیلاء آنحضرت را بر ولایت قندهار رسانیدند و پیشکش گذرانیده بنیان موافقت و یگانگی را مؤکد گردانیدند و کیفیت فتح
قندهار چنان بود که چون بابر پادشاه بموجب التماس خان عدالت پناه از ظاهر آن بلده بجانب کابل توجه فرمود شجاع بیک که از محنت محاصره و بلای
تنگ تنگ آمده بود یکی از نوکران معتمد را که مولانا عبد الباقی نام داشت در قندهار حاکم ساخت و بوعده که با حکام خراسان کرده بود
وفا نمود عزیمت توجه بکنار آب سند برافراخت و مولانا عبد الباقی رقم بطلان بر حقوق تربیت شجاع بیک کشیده قاصدی همعنان برق و باد
بطلب ظهیر السلطنه بابر میرزا فرستاد و آنحضرت بعد از رسیدن حسن چلبی بدو روز از کابل بقندهار بازگشته آن خطه را بحیز تسخیر و تصرف درآورد
و آنجناب را باصناف انعام و اکرام نوازش فرموده از مخصوصان خود میرزا قلی را همراهش گردانیده جهت معاودت ارزانی داشت آنگاه
زمام ایالت قندهار را در قبضه اقتدار ولد نامدار خود محمد کامران میرزا نهاده بازگشت و حسن چلبی و میرزا قلی در روز پنجشنبه بیست و سیوم جمادی
بدار السلطنه هراة رسیده کیفیت حالات آن بلدان را بعرض رسانیدند و پیشکش گذرانیده ملحوظ عین لطف و احسان گردیدند و میرزا قلی بعد از آنکه
چند روز در ملازمت سپهر بسطت خانی بود بانعام خلع فاخره و نقود وافره سرافراز شده مراجعت نمود و در اثنای آن انیس الحضرة البهیه همت عالی نهمت
بر سر انجام مهام و ولایات گماشته زینل خان را بتفویض حکومت مملکت جرجان مفتخر ساخت و رایت ایالت زین الدین سلطان را در ولایت اسفراین و
نیشابور برافراخت و منصب فرمانفرمای سبزوار را بدستور مستمر بحکور که سلطان داد و زمام قبض و بسط طوس و مشهد مقدسه را در کف کفایت
بوروون سلطان نهاد و چون در زمان امیرخان دارائی آن سرکار تعلق باحمد سلطان افشار میداشت غبار نقار بر خاطرش نشسته اجازت توجه
بدرگاه عالم پناه طلبید و مرخص گشته عنان بکرمان تافت تا ولایت ری باز کشید و همعنی بعرض نواب پایه سریر اعلی رسید حکم همایون شرف نفاذ یافت
که هم از آنجا بازگشته در ولایات خراسان توطن نماید و محکوم فرمان انیس الحضرة البهیه در مستحکم طریق وفاق سلوک فرماید لاجرم طبل مراجعت

سانید و خواطر فرق انام و ضمایر خواص و عوام الناس بشارة خرم و مسرور دانید نظم دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد حضرت سلیمان
بشارت آمد خاک وجود ما را از آب دیده گل کن ویران سرای دل را گاه عمارت آمد لاجرم امیرخان عازم عراق و آذربایجان گشته و در روز پنجشنبه
سیوم صفر سنه ثمان و عشرین و تسعمائه از باغ شهر سفر کرده و در ملازمت شاهزادهٔ وافر مکرمت طهماسب میرزا بنواحی قریهٔ سیاقشلاقان منزل گزیده و آخر
روز یکشنبه ششم خبر قرب وصول آصف سلیمان جاه سلمه الله و ابقاه بمسامع هرویان رسید نظم رسید مژده که آمد کریم دولت و دین نظام ملک جلالت حبیب
اهل الیقین بلند مرتبه آن آصفی که میسر دش تمام ملک سلیمانیش بزیر نگین و صباح روز دوشنبه سادات و قضاة و اکابر و اشراف بلوازم استقبال
استعجال نموده در نواحی پریان بشرف دستبوس مشرف گشتند و مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیده نوازش و التفات یافتند و در همین صباح امیرخان
از صحرای سیاقشلاقان کوچ کرده روی بآذربایجان آورد و حضرت ملک مداری در سر خیابان بفر دستبوس امین الحضرة معزز گشت و خلع فاخرهٔ شاهی را
همراه داشت در قامت قابلیت آنحضرت پوشانید و کیفیت مهمات خراسان را بر وجهی که با نواب کامیاب قرار داده بود عرض فرمود
و پروانچه که پادشاه سلیمان احتشام بحسن اهتمام آن آصف عالی مقام با امل همایون مرقوم ارقام التفات گردانیده ظاهر ساخت مضمون پروانچه عالیه
آنکه امرا و اعیان ولایت خراسان بدانند که درین زمان نسبت بآنحضرت فرزندی دارد بنا بر آن زمام اختیار آن ممالک و عزل و نصب حکام را در قبضه
اقتدارش نهاده‌ایم و او را رخصت داده‌ایم که هرکس گردن بحلقهٔ اطاعتش درنیاورد بتیغ سیاست سرش از تن بیندازد و دولتخان عالیشان آصف بلند مکان
را باصناف لطف و احسان بیکران نواخت و لوازم آفرین و تحسین بتقدیم رسانیده بدستور معهود مهر عالی را بدان حضرت سپرد و سررشتهٔ اقتدارش
را در قبض و بسط و حل و عقد و داد و ستد و تمشیت امور جزئی و کلی و ملکی و مالی تمام ولایات خراسان قوی و مطلق گردانید و آنخواجه بصفت نهادمند
حیث الاستقلال و الانفراد بر مسند حکومت و دارائی تکیه زده همگی همت عالی نهمت بر تمهید بساط عدالت و رعیت پروری مصروف داشت و تعلیم
لطف و احسان نقش فراغت و رفاهیت بر صحایف ضمایر طوایف انسان نگاشت و در تفتیش احوال مظلومان شکسته بال بقدر امکان سعی نموده تابع
احوال مهمومان پریشان حال گوش هوش گشوده دست تغلب متغلبه را از دامان عرض فقرا و عجزه کوتاه کرده عمال امین بر سر اعمال بگماشت و صورت مطلوب
و چهره مقصود محتاجان بجفا رسیده را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاشت؛ از غایت فراست و نهایت کیاست فحوای راحت افزای انزلوا
الناس منازلهم را مطمح نظر خجسته اثر گردانید و نسبت بطوایف خلایق علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم مراسم رعایت و تربیت بتقدیم رسانید سادات
صاحب سعادات را که ذراری سماء رسالت و دراری دریای ولایت‌اند بنوعی تعظیم و تبجیل کرد که لوح ضمیر بصورت کمال محبتش نقش پذیر ساختند
علمای عالی درجات را که مشارق رای هدایت نمایشان مشکوة ایمان و مصابیح عرفان واضح و روشن است بمثابه ملحوظ عین عاطفت و مرحمت
گردانید که از روی فراغت در بحر علوم تبحر نموده بافاده و استفاده پرداختند قضاة اسلام و مفتیان عظام را که ترویج مهام شریعت غرا و تنظیم امور
ملت بیضا باجتهاد رای صواب‌نمای ایشان بازبسته است در محکمهٔ حمایت و رعایت خویش متوطن ساخت و بحل ملتمسات آن طایفه فرخنده صفات را بمنهج
اجابت رسانیده اعلام شریعت پروری برافراخت و شعرا و ارباب انشا را که در نواد منظوماتشان کأنهن الیاقوت و المرجان جلوه‌گر و صبیح
الکلیل حور مقصورات فی الخیام مناسب نماید و جواهر زواهر منثوراتشان کامثال اللؤلؤ المکنون گوش و گردن ولدان مخلدون را بیاراید باصناف
لطف و کرم امتیاز و استغنا داد و خواطر آن زمره واجب الاعزاز بانثار دینار و درم مسرور و خرم کرده نقود مرادات در آستین تمنای ایشان
نهاد دهاقین و مزارعان را که نظام حال عالم و عالمیان بانتظام مهام ایشان متعلق است در ظلال مراحم و احسان آسوده و مطمئن گردانید و از سحاب
سحاب مکارم و امتنان مزرعهٔ امید آن طایفه را بصفت خضرت و نضارت رسانید تجار بحار و امصار را که در بحر طلب بادیهٔ تعب در بلاد عجم
و عرب طریق سباحت و سیاحت می‌پیمایند عزیز و گرامی داشته همگنان را بلوجهی نواخت گردانید و از تمغا و باج و خراج مبلغها تخفیف نموده شرایط مهم حمایت
و غریب‌نوازی بجای آورد محترفات و اهل اسواق که متحملان انواع مشاق و متکفلان امور مالایطاق بودند از تحمیلات و اخراجات معاف داشت
و مقرریات ایشان را حسب المقدور قرار داده و جمیع امور اعلام رعیت پروری برافراشت مثنوی کریم الدین حبیب اهل بینش خجسته در بحر
آفرینش بیمن دولت در مشخانی اساس عدل را گردید بانی برحمت چارهٔ بیچارگان شد مراد خاطر آوارگان شد ز رویش گشت حشمت پرور

میرزا شاهرخ کرده لوای معدلت آیین آنحضرت دورمشخان را در اطراف و اکناف خراسان برافرازد و فرمان جهان مطاع بر این جمله صدور یافته منشیان بارگاه
تؤتی الملک من تشاء منشور فایض النور ایالت آن ولایت را از سرحد سمنان تا کنار آب آمویه باسم سامی و لقب گرامی ابو النصر سام میرزا مرقوم گردانیدند
وطغرا نویسان درگاه ان الارض بتدبیر یورثها من یشاء زیب پروانچه نفاذ امر و جریان فرمان دورمشخان را در ممالک بتوقیع وقیع انا جعلناک خلیفة فی الارض
رسانیدند و یکی از نواب بلند جناب از پایه سریر اعلی اعلاه الله تعالی نزد دورمشخان که در النگ خرقان اقامت داشت رفته معروض داشت
که حکم همایون بر موجب صادر گشته که موکب عالی خانی بر سبیل استعجال بجانب خراسان شتابد و جناح مرحمت و احسان بر مفارق متوطنان آن
بلدان مبسوط سازد تا پیش ازین اختلال باحوال ملک و مال راه نیابد و امیر الحضرة انگشت قبول بر دیده نهاده عنان یکران بجانب مقصد انعطاف داد
وچون مقصود بود که هرگاه امیرخان از توجه موکب امیر الحضرة بصوب خراسان وقوف یابد بنا بر توهمی که بسبب شهادة امیر غیاث الدین
محمد علیه الرحمه بر ضمیرش استیلا یافته بود گردن از طوق اطاعت فرمان بپیچید و پای در وادی عصیان نهد در اثنای راه دورمشخان و زینل خان مکتوبات محبت
آمیز با میرخان نوشتند مضمون آنکه ایالت خراسان بدستور معهود متعلق بآنجانب است و ما بجهة کومک متوجه آنجانب شده ایم و این مکاتیب بمصحوب حسین
بیک برادر قاسم مهردار و کمال اسحق و شیخ بنیاد بیک بدار السلطنه هراة ارسال داشتند و چنانچه سابقا مذکور شد ایشان در روز جمعه هجدهم شوال
بخدمت میرخان رسیدند و آن نوشتها را معروض گردانیدند مع ذلک خاطر میرخان اطمینان نیافت و بهانهٔ یورش قندهار در روز دوشنبه
نوزدهم ذیقعده در رکاب شاهزاده عالیجناب طهماسب میرزا بصوب سبزوار شتافت و در اواخر روز چهارشنبه پنجم ذی الحجه منزل پل سالان از
فر نزول دورمشخان و زینل خان بنضارت ریاض رضوان گرفت و نسیم عدالت و رعیت پروری از گلزار مکارم اخلاق دورمشخان در اهتزاز آمده هوای
دار الملک خراسان صفت اعتدال پذیرفت روز دیگر سادات و قضاة و موالی و اشراف و اعیان و اهالی تحف اخلاص و نیاز بر کف نهاده
و زبان بمحبت و شادمانی بدعاء دولت خانی گشاده باستان اقبال آشیان خرامیدند و بسعادت دستبوس استسعاد یافته بحصول مقاصد و مآرب
امیدوار گردیدند و روز جمعه باغ جهان آرا از فر طلعت آن مهر سپهر کامرانی یعنی دورمشخان غیرت افزای بروج آسمانی گشت و در آن اثنا بوضوح
پیوست که امیرخان داعیهٔ مراجعت بدار السلطنه هراة ندارد و بقلم اندیشه و عصیان نقش مخالفت و طغیان بر لوح ضمیر میکارد بنابران بر خاطر مبارک
خانی که مطلع انوار الهامات ربانیست چنان خطور نمود که بنفس نفیس بجانب سبزوار ایلغار فرماید و بشرف ملازمت شاهزاده عالیمقدار طهماسب
دریافته تقریر کلمات فتنه نشان ابواب اطمینان بر روی روزگار امیرخان بگشاید و سحر روز شنبه هشتم ذی حجه با فوجی از خواص ملازمان بدانجانب
روان گشت و روز عید بنواحی سبزوار رسید و امیرخان در ملازمت شاهزاده عالمیان طهماسب میرزا سوار شده مراسم استقبال بجای آورد
از جانبین لوازم گذرانیدن تحفه و تبرک تقدیم رسانیدند و مجلس بزم تمهید یافته جامهای باده خوشگوار از دست ساقیان خورشید دیدار
گردیده و در آن مجلس امیر الحضرة البهیه چندان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع امیرخان رسانید که او را یقین شد که ایالت خراسان
بدستور سابق تعلق بوی میدارد لاجرم از مقام فتنه و فساد درگذشته عازم هراة گشت و دورمشخان هم از آن منزل زبدهٔ امراء دین و دولت
سیف الدین مظفر بیک را نزد ظهیر السلطنة و الخلافة محمد بابر پادشاه فرستاده پیغام داد که درین ایام که بموجب فرمان اشرف اعلی بدیار خراسان
رسیدیم شاهزاده عالمیان طهماسب میرزا باتفاق امیرخان و سپاه فراوان متوجه قندهار بودند و بنابر آنکه سلطان مهر و محبت آنحضرت بر شهرستان
دل اینجانب استیلا دارد بالتماس تمام شاهزاده را از طرف هراة باز گردانیدیم امید آنکه خدام عالی مقام نیز طریق اتحاد مسلوک داشته از ظاهر قندهار
بصوب کابل کوچ فرمایند تا شجاع بیک مجال یافته بدرگاه عالی شتابد و طریقه وفاق فی ما بین الجانبین بشوب خلاف و نفاق تبدیل نیابد و بعد از رفتن
مظفر بیک دورمشخان باتفاق امیرخان در ملازمت شاهزاده عالمیان روی بدار السلطنه هراة آورد و در روز چهارشنبه نوزدهم ذی حجه بمقصد
رسیده حضرت شاهزاده و امیرخان بقاعده مستمره باغ شهر را نشیمن ساختند و امیر الحضرة البهیه در منزل امیر محمد ولی بیک نزول اجلال فرمود و در روز سه
شنبه بیست و پنجم همان ماه خضر بیک از نزد حضرت ممالک پناهی چنانکه حسب الحکم از قم باردوی همایون رفته بود رسید و سواد حکم همایون را
که در باب سلطنت خراسان باسم سامی ابو النصر سام میرزا و تفویض اختیار ملک و مال الی مدة باجتهاد دورمشخان شرف صدور یافته بود دورمشخان

شد چون این کل خاک دریغست دریغ اوقات حیات امیر غیاث الدین محمد پنجاه و شش سال بود و کاتب لطایف نگار خواجه ضیاء الدین میرم
در تاریخ شهادت آنحضرت این رباعی نظم نمود رباعی چون میر محمد خلف آل عبا زین دیر فنا رفت سوی دار بقا تاریخ شهادتش رقم کرد صبا
واقعه شهید سید یحیی المولی و این رباعی دیگر نتیجه طبع مولانا شهاب الدین احمد الحقیری است که در آن باب گفته رباعی چون کرد تیغ جانستان چرخ فلک
از نوع روانه نام میرک را حک گفتم که حساب سال این واقعه چیست دل گفت که قتل سید کان میرک و امیرخان بعد از این واقعه شنیعه بدو سه روز
اصحاب و اقربای آن زبده آل عبا را طلبیده تسلی نمود و بدست اعتذار ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار ایشان گشود و منصب قضای دار السلطنه
هراة را برای تقوی انتمای عالیجناب سیادت مآب امیر نظام الدین عبدالحی و زبده سادات زمن امیر کمال الدین حسن تفویض نمود و بعضی از کتب سید سعید را
بخدام سلیل النقبا امیر خسرو که از قرابتان و داماد آنحضرت است بازداد ع نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند عرض بعضی دیگر از وقایع
روزگار علی سبیل الایجاز و الاختصار بعد از شهادت امیر غیاث الدین محمد ادخله الله تعالی فی الجنة المخلد امیرخان شاه علی قورچی را بدرگاه
[illegible] فرستاد و عرضه داشت کرد که امیر محمد بن امیر یوسف در حقوق تربیت خدام سده سدره مرتبت را بر طاق نسیان نهاده داعیه نموده
که [illegible] میرزا را بهراة طلب دارد و باین جریمه عظیمه مواخذ و معاقب گردید و تیغ سیاست اوقات حیاتش با نقطاع انجامید رباعی دوران
از [illegible] شده راست هنوز با ما سر کینه و غوغاست هنوز بجرم ریخت خون ما خسته دلان وین طرفه که جرم از طرف ماست هنوز و امیر
[illegible] بعد از فرستادن شاه علی بملاحظه آنکه مردم را مخالفت حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و موافقت امیر محمد با آنحضرت باور آید
آوازه یورش قندهار شایع گردانیده روز یکشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه سبع و عشرین و تسعمائه از شهر بیرون رفته و در الکاء کهدستان
منزل گزید و در روز دوشنبه شانزدهم ماه مذکور شاه علی از پایه سریر اعلی باز آمده بسمع او رسانید که خبر شهادت امیر محمد موجب اشتعال نایره غضب خدام
بارگاه شاهی گردید و یقین که عنقریب اثر آن بحیز ظهور آید لاجرم اضطراب امیرخان از پیشتر بیشتر گشت و امرا و دیوانیان او دل از حکومت خراسان
برگرفته آغاز ظلم و تعدی کردند و سرانجام نموده رعایا و تجارکان را تحمیلات گران و توجیهات بیکران بیازردند و امیرخان از کهدستان [illegible]
[illegible] از انجا عنان بکران بالکاء [illegible] تافت و فرسخی از آنجا بسر برده از غایت سراسیمگی روز چهارشنبه دوم شوال بجانب هراة بازگشت
و در باغ جهان آرا فرود آمده در روز شنبه دوازدهم همان ماه حکام عظام زین الدین سلطان و بورون سلطان که بعد از استماع مراجعت خواندگار
از استرآباد و اسفراین بملازمت حضرت شاهزاده طهماسب میرزا آمده بودند رخصت انصراف داده در روز جمعه هجدهم [illegible] انیس الحضرة
البهیه و جلیس العتبة العلیه دورمشخان حسین بیک و کبراسحق و از نواب [illegible] امیر شیخ [illegible] بدار السلطنه هراة رسیدند و خبر توجه آنحضرت را
خراسان شایع گردانیدند و حیرت امیرخان روی در ازدیاد نهاده در روز دوشنبه بیست و یکم والی طوس و مشهد مقدس احمد سلطان افشار
[illegible] مصحوب زین الدین سلطان و بورون سلطان نزد امیرخان آمده بود اجازت طلبیده روی بالکاء خود آورد و امیرخان از غایت خوف و اضطراب
[illegible] دیگر خیال یورش قندهار کرده روز شنبه نوزدهم ذیقعده از باغ جهان آرا در ملازمت شاهزاده عالی مقدار طهماسب میرزا بصوب [illegible]
حرکت آمد و هنوز در نواحی آندیار بود که ساحت ولایات خراسان از طلوع ناصیه رایات آفتاب اشراق درخشانی نورانی گشت و شب محنت مردمان
[illegible] تبدیل یافته [illegible] بهجت و شادمانی از طرب سرای امید در گذشت نظم مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
[illegible] زده ام فال و فریاد رسی می آید گفتار در بیان ارتفاع پایه قدر و منزلت شاهزاده عالمیان ابوالنصر
سام میرزا بتفویض ایالت ممالک خراسان و معمور شدن آن بلدان بیمن معدلت انیس الحضرة البهیه جلیس العتبة العلیه دورمشخان
چون [illegible] قدر بیچون و مشیت صانع کن فیکون [illegible] مقتضی آن گشت که دست حیف و تعدی [illegible] امیرخان از
[illegible] ممالک خراسان کوتاه گردد و مضمون [illegible]
[illegible] بوقوع پیوندد [illegible] پادشاه کشورگشای بعد از اطلاع بر صدور [illegible] مذکوره [illegible] مسطوره [illegible] در تدارک آن
[illegible] امیرخان [illegible] حکومت آن مملکت [illegible] قرار گرفت
[illegible] شاهزاده [illegible] ممالک

صح حسن

شمت ازدیاد می گرفت و مطلقا بآب نصیحت و اصلاح مصلحان خیراندیش و متوسطان نیکوکیش صفت انطفا نمی پذیرفت تا کار بجائی رسید و مهم بدانجا انجامید
که امیر محمد در ایام محاصره عبید الله خان عزم جزم کرد که چون مخالفان از ظاهر هراة کوچ نمایند بپایهٔ سریر اعلی شتافته لب بشکایت امیرخان بگشاید و شمهٔ
از خرابی ولایات خراسان عرض فرماید و امیرخان ازین معنی اندیشمند شده گرفتن و کشتن آنحضرت را با خود مخمر گردانید از نوادر وقایع آنکه در شب سه شنبه
ششم ماه رجب آن سید حسینی نسب در عالم رؤیا مشاهده نمود که در کوچهٔ سرگردان شده بهر طرف که توجه می نماید راه نمی یابد در آن اثنا حضرت خیر البشر
علیه و آله من الصلوة اتمها و من التحیات اکملها بنظرش در آمد که میفرماید اگر میخواهی ازین سرگردانی نجات یابی نزد ما آی و امیر محمد بدانجانب
روان گشته بیدار شد و صباح این واقعه را بعضی از نزدیکان در میان نهاده بهمدران مجلس یکی از محرمان آن سید سعود صفات گفت که من دوش در خواب
دیدم که پدر شما اسپی نزد آورده و شما را سوار ساخته همراه خویش برد و بدین جهت دغدغهٔ تمام بر ضمیر منیر زبدهٔ اولاد خیر الانام یافته آمد و رفت و آنکه
امیرخان با ملازمان خود قرار داده بود که هرگاه امیر محمد بباغ شهر در آید آنحضرت را بی اختیار ساخته بقلعهٔ اختیار الدین برند و چون دو ساعت
از روز گذشت و امیر غیاث الدین محمد در باغ پیدا گشت امیرخان پیر احمد بیگ و قاسم مهردار و اسحق بیگ را با جمعی کثیر از خواص خود بدان
آن یگانهٔ زمانه فرستاد تا او را گرفته بقلعهٔ اختیار الدین بردند و همان ساعت منازل آنحضرت و متعلقان و ملازمان و مصاحبانش غارت یافته
نکابت الحالت بعضی از همسایگان ایشان نیز سرایت نمود و امیر زین الدین علی و زمرهٔ دیگر از اصحاب آن قدوهٔ اولوالالباب مؤاخذ و مقید گشته
و طوفان بلا در آن روز بمرتبهٔ بالا گرفت که هر کس نوکران امیرخان در هر جا که گمان برد که چیزی از امتعهٔ دنیویه بحصول می پیوندد ببهانه آنکه جهات امیر محمد
درین منزلست بدانجا در آمده دست نهب و تاراج بر آوردند و اینصورت بعرض امیرخان رسیده خواجه ملیجان با جمعی از ملازمان سوار ساخت
تا گرد شهر بر آیند و بتسکین آن فتنه قیام نمایند القصه امیر غیاث الدین محمد آن روز و آن شب در قلعهٔ اختیار الدین محبوس بود و این بیت را در سلک
نظم کشید و بر رقعه نوشته نزد امیرخان روان گردانید بیت تیغ ظلم مرا بکشتن خواهی دید که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من آنرا هیچ فایده
بر آن مترتب نگشت و امیرخان از غایت قساوت قلب اندر سر خون آنحضرت درگذشت صباح روز دیگر قدوهٔ اولاد خیر البشر یعنی نایب مناب
نقابت منقبت هدایت مرتبت امیر کمال الحق و الحقیقة و الدین عطاء الله سلمه الله و ابقاه نزد امیرخان رفته التماس مخلص امیر محمد نموده آن
خان سخن آن قدوهٔ سادات را بسمع قبول نشنود و با خواص خویش مشورت کرده جازم شد که بصرصر بیداد شمع شبستان ولایت منطفی
سازد و بدین جهت یعقوب یوسف مصر هدایت را از اوج جاه بچاه هلاک اندازد هرچند که حسد دور کار از ظهور این فتنه میلرزید و رخسار خورشید
از نهیب این آشوب زرد میگردید اما امیرخان بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی همان روز که چهارشنبه هفتم رجب بود بوقت نصف النهار قاسم
مهردار را بقلعه فرستاد تا نجیبهٔ آل نجیبهٔ آل خیر العباد را بهلاک ساخت و از عقوبت جبار منتقم عز اسمه نیندیشیده خود را در ورطهٔ خصومت حضرت رسالت
علیه السلام و التحیة انداخت مثنوی دریغ آن نقابت قبابی که بود دلش کان علم و کفش بحر جود دریغ آن صدارت پناهی که مهر بخاک ره او
همی سود چهر دریغ آنکه بود از علو نسب سر دودمان رسول عرب دریغ آنکه از فیض انعام عام دل خلق را شاد کردی مدام دریغ آنکه بود از
وفور کمال عطابخش اصحاب جاه و جلال دریغ آنکه بودی ز خلق حسن نوازندهٔ واقفان سخن دریغ آنکه از بهر فکر صواب عیان ساختی سلک
در خوشاب دریغ آنکه در زیر چرخ کبود بفضل و هنر مثل او کس نبود دریغ آنکه چشم فلک بعد ازین نه بیند نظیرش بروی زمین چگویم که متوطنان
بلدهٔ هراة را از حدوث آن واقعهٔ هایله چه مقدار اضطراب دست داد و چه نویسم که افاضل و سادات را از وقوع آن حادثهٔ هایله چگونه مصیبتی اتفاق افتاد
رباعی گفتم که ز رقعه مشکلی بنویسم وز درد فراق حاصلی بنویسم کو دل که از آن حال غمی شرح دهم کو دست که زان درد دلی بنویسم حقا که اگر کوه از آن اندوه
متزلزل گشتی جای آن بود و اگر سپهر از حرکت باز ایستادی عجیب نمود بیت تا دیده دید واقعه زین صعبتر ندید دل کین خبر شنید
گستی با خبر ندید القصه شب پنجشنبه خواجه شاه حسین خیابانی و بعضی دیگر از سالکان طریق مسلمانی از امیرخان اجازه نمودند و جسد مطهر آن قدوهٔ
اولاد خیر البشر را از قلعه بخیابان برده بر نهج سنت سنیهٔ خیر البریه غسل دادند و تجهیز و تکفین کرده نماز گذارده بکوه مختار که مقبرهٔ آباء بزرگوار اوست
بخاک سپردند نظم سرو بالای تو در خاک دریغست دریغ زیر خاک آن بدن پاک دریغست دریغ دامن پیرهن عمر تو ای یوسف عهد شده

سوخته بسیاری از کسبه مهاء بسر را بچرانید دولت ابد پیوند شاهی مدد کرده برطبق کلام معجز نظام وقذف فی قلوبهم الرعب خوفی تمام برضمیرش استیلا یافت و در روز جمعه دوم ماه رجب از کهن سخی هراة کوچ کرده در نواحی پل سالار بر بیان منزل گزید و روز شنبه آنجا توقف نموده صباح روز یکشنبه چهارم ماه مذکور براه دهانه شارندک علم عزیمت برافراخت و کوچ بر کوچ متوجه ماوراء النهر گشت و هرویان از شدت محاصره و محافظت برج و باره فرج یافته بسیر علوفه و رعایت خوش شاقتند و بفرح هرچه تمامتر آغاز درویدن غلات و کوفتن خرمنها کردند اما همدران ایام صورت مختفی روی نمود که بیکبس بر اهل عقل و کیاست برخاطر نگذشته بود چنانچه این سخن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز

## گفتار در بیان مجملی از احوال امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و شهید شدن آنحضرت مقرون باصناف تحسر و تاسف

چون خامه مشکین عمامه و بنان عنبرین شمامه بنابر اشارة علیه آن قدوة آل خیر البریه در تالیف این نسخه شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازین درج لالی انواع انعام و اکرام ازان سید عالی مقام مشاهده فرموده درین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آنصاحب سعادت رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که تحت صحایف این اوراق را بنجر یسیر از احوال خجسته مآلش بیاراید اکاه کیفیت آن واقعه هایله را برلوح بیان نقش نماید و منه الاعانة والتوفیق نسب شریف آن سید والا مناقب برحاشیه کتاب عمدة الطالب بخط ید مبارکش بر موجب نظر این ذره حقیر در آمده که محمد بن یوسف بن شمس الدین بن پادشاه علی بن خسرو بن حبیب بن عزام بن نجیب التکرابی و نسب عالی آن سید حسیب نجیب منتهی میشود بابی جعفر احمد بن ابی عبدالله جعفر بن محمد بن سلیق بن عبدالله بن محمد بن حسن بن حسین الاصغر بن آدم آل عبا علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام و امیر غیاث الدین محمد در صغر سن نزد عم بزرگوار خود امیر فخر الدین بن سید شمس الدین که بوفور علم و تصنیف سرآمد علماء اعلام بود و انوار زهد و عبادت و آثار تقوی و سعادت از ناصیه همایونش ظاهر و هویدا مینمود بعضی از متداولات را مطالعه کرده و در تحصیل علوم محسوس و منقول شرایط اجتهاد مرعی داشته لوازم اهتمام بجای آورد و چون سید فخر الدین بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست امیر غیاث الدین محمد بدرس مولانا کمال الدین مسعود شروانی و علامی جناب شیخ الاسلامی مولانا مخدوما سیف الدین احمد التفتازانی آغاز آمد شد فرموده باندک زمانی سرآمد علماء عالم گشته شمایم نتایج سلیمش مانند روایح کلکهای طری از وزیدن نسیم سحری بمشام ناظمان مناظم فضیلت و ری رسید و نسایم خصایص ذهن مستقیمش همچون فواتح هوای بهاری حواشی ریاض مولفات عالم معالم تحقیق را ناضر گردانید لفظ دربارش بجواهر حقایق معانی گوش هوش اعاظم و افاضل را تزیین داد و خامه گوهر نثارش عقود دقایق نکته دانی در رشت آمانی شرایف اماثل نهاد نظم زلفظ در فشانش گشت بعقیل مبین معنی آیات تنزیل زآب کلک او بحر معانی شدی پر از زلال نکته دانی لاجرم آن فاضل ستوده شیم منظور نظر تربیت خاقان منصور سلطان حسین میرزا شده تدریس یکصفه از مدرسه که محتوی بر مقبره آن پادشاه مغفرت پناه است بآنحضرت معوض گشت و امیر غیاث الدین محمد چند سال دران بقعه شریفه بلوازم درس و افاده پرداخته بنشر علوم دینیه قیام نمود و غایت فضل و کمالش برضمیر انور خاقان عالی گهر ظاهر گشته در تعظیم و احترامش افزود و چون آن پادشاه افاضل نواز بجوار رحمت ایزدی پیوست بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بدستور پدر بزرگوار خود در رعایت جانب امیر غیاث الدین محمد کوشیدند و جمیع مطالب و مقاصدش را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیدند و بعد ازین چون محمد خان شیبانی نیز در تربیت آن حاوی فضایل نفسانی از خود بتقصیر راضی نشد و همواره آنحضرت را معزز داشته براماثل و اقران فایق و راجح میدانست و بعد از آنکه محمد خان در مرو شاهجهان بقتل رسید و آفتاب اقبال شاه مرتضوی خصال از افق بلده هراة طالع گشته ساحت امانی و آمال مرتقبان درجات فضل و کمال را نضارت بخشید نواب کامیاب آثار شمایل نبوی و انوار فضایل صوری و معنوی در ناصیه حال آن فاضل نیکو خصال سعادات دینوی و اخروی مشاهده فرموده زمام منصب قضای تمامی ممالک خراسان را در قبضه اقتدار آنحضرت نهاد و عنان قبض و بسط و رتق و فتق جمیع امور و مهمات شرعیه را من حیث الاستقلال و الانفراد بکف درایتش داد لاجرم عتبه علیه اش ملاذ اکابر اطراف و آفاق شد و سده سنیه اش ملجا اعاظم و افاضل باستحقاق گشت و همچنین آن زبده اولاد سید المرسلین در سایه رعایت و تربیت پادشاه جمشید آیین اندر جه ترقی نمود و تا میان منصب صدارت و امارت جمع کرد و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شده در دار السلطنه هراة روی بمشیت مهمات ملکی و مالی آورد و ازین جهت نایره عصبیت درکانون درون امیرخان برافروخته بنیاد عمر و سعایت اهل حسد فی جیدها حبل من مسد ساعت بساعت التهاب آن آتش

اصفهانی [illegible] مستعد گردیده منصب مهر همایون تعلق بوی گرفت و ابراهیم بیک آنکه مدتی دراز در کار تمام در دفع حوادث درین

[illegible] سپهر [illegible] نقش [illegible] سخن [illegible] از [illegible] سیاست نقش اصلاح [illegible] تعبیه [illegible] لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و بلقب سلطانی

[illegible] مشتمل شده [illegible] واجب الاذعان [illegible] ساخته ارسال فرمود و آنگاه [illegible] اشاره [illegible] تحقیق انجامید که معلم شاهزاده صاحب

[illegible] مولانا نظام الدین احمد [illegible] که در خدمت امیرخان تقرب تمام داشت بطمع آنکه [illegible] ارباب عمایم من حیث الاستقلال تعلق

[illegible] امیر غیاث الدین محمد را در صورت قبایح اعمال فرا نماید و عمال آنحضرت را بتصرف در اموال اوقاف متهم داشته

[illegible] میکشاید بنابران امیرخان نسبت بآن صدر عالیشان طریق کم التفاتی مسلوک میداشت و اکثر مهمات را بخلاف رای صواب

[illegible] تحقیق را معتبر نمیداشت لاجرم حکم [illegible] تجدید صدور یافت که امیرخان جمیع امور و مهام ملکی و مالی و دیوانی و وقفی ممالک خراسان

[illegible] آن سید عالیجناب منقطع دیده و منصب معلمی شاهزاده را نیز مفوض [illegible] داشته مولانا احمد طبسی را از آن امر معاف داشته و مقرر شد

[illegible] شیخ ابوسعید اصفهانی بدار السلطنه هراة شتافته پروانچه را که در آن باب مهر همایون موقع گشته بود بامیرخان خواند و او را بر حمایت امیر

غیاث الدین محمد مامور گردانید و مولانا شیخ ابوسعید روز یکشنبه بیست و یکم ذی قعده سنه ست و عشرین و تسعمایه بدار السلطنه هراة رسیده قامت امیر

[illegible] امیر غیاث الدین محمد را بخلع فاخره شاهی که همراه آورده بود بیاراست و مضمون پروانچه عالیه مذکوره را بسمع امیرخان رسانید هر چند

[illegible] این حکم بر خاطر امیرخان گران آمد اما بحسب ظاهر اظهار انقیاد کرده تا وقتی که مولانا شیخ ابوسعید در شهر بود تمیز از پیشتر بتعظیم امیر محمد قیام نمود

و مولانا نظام الدین احمد را از تعلیم شاهزاده معاف داشت و چون مشارالیه رخصت یافته بجانب درگاه عالم پناه توجه فرمود باز به شیوه

[illegible] حریق [illegible] گشته در فیصل قضایا بمقتضای رای خطا انتمای نواب خویش عمل نمود و در اثنا حالات گذشته و وقایع مذکوره

حضرت [illegible] ظهیر السلطنة و الدین محمد بابر پادشاه خیال استیصال اقبال شجاع بیک فرمود و از کابل لشکر بقندهار کشیده ابواب

[illegible] قلعه [illegible] بر امرا اقدام اقتدار گردانید و شجاع بیک با آنحضرت طاقت مقاومت نداشت در شهر متحصن شده همت بر ضبط برج و باره گماشت و محمد بابر پادشاه

[illegible] سپاه جلادت پناه را باشتغال آتش قتال مامور گردانید از آنجانب نیز دلاوران قندهار بقدم محاربت و ممانعت پیش

[illegible] تیغ و تیر سپر [illegible] برق سنان و سنگ مرگ آهنگ رخنه در قصر حیات کابلیان می انداختند اما اکثر اوقات

[illegible] مشتمل تیغ و حنجر اختصاص یافته و مخالفان را مغلوب و مقهور گردانیده تا دروازه ارک تعاقب مینمودند و در خلال آن احوال

[illegible] انتقال نمود [illegible] در [illegible] مدفون شده از سطوت او قطرات خون از رخسار [illegible] میکشود و چون

[illegible] رسید [illegible] بسیار خورده [illegible] ارکان دولت آن مملکت را به پسر بزرگ خویش شاه

[illegible] محمد [illegible] تفویض کرد و جمعیت خاطر و فراغ بال در خاطر [illegible] مستقیم گشت و تمامی ولایت گرمسیر را تحت تصرف در آورد

[illegible] شوکت [illegible] در گذشت و امیرخان در بلده هراة از روی [illegible] لاف [illegible] فتح [illegible] یافت [illegible] ساخت زیرا که اندیشید که چون

[illegible] امیر [illegible] و امیر غیاث الدین محمد [illegible] بوده و در وقت محاصره چند کرت شجاع بیک [illegible]

[illegible] بود [illegible] که محمد بابر پادشاه [illegible] بکابل مراجعت فرماید تا او بخدمت

[illegible] امیرخان و امیر غیاث الدین محمد رسولان متعاقب کند

[illegible] مراجعت [illegible] بحسب [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] مطابق [illegible]

[illegible] در [illegible] واقعه در انتقال

پادشاه اسلام گرفتار گشت و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که در روم این خبر شیوع یافته که امیر سلطان یاغی شده است و او را فرستاده‌اند
که تحقیق این حال نماید بنا بر آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جاسوس را نگاه دارند و کس بهراة فرستند تا امیر سلطان را متوجه آستان خلافت
آشیان گردانند و جاسوس را معلوم شود که والی خراسان از جادهٔ عبودیت تجاوز نموده آنگاه او را اجازت معاودت دهند و تا یعقوب میرزا جهت
آوردن امیر سلطان بجانب خراسان در حرکت آمده در ذی حجه مذکوره بهراة رسید و نشانی که در باب طلب امیر سلطان مرقوم قلم منشیان
درگاه سلاطین پناه شده بود رسانید اما چون متصور بود که در بهار آینده سلاطین اوزبک متعرض ولایات خراسان گردند امیر سلطان را توجه
بپایهٔ سریر اعلی مناسب دولت نموده و از جناب سلطانی سیف الانامی خواجه مظفر بتکچی که بموجب قضا امضا جمیع مهمات خراسان را با استصواب او
فیصل می‌بایست داد و عالیجاه نقابت پناه افادت دستگاه امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف که صدارت حضرت طهماسب میرزا تعلق بوی
میداشت التماس کرد که بپایهٔ سریر سپهر اساس فتنه سلب توقف او را بسمع اشرف اعلی رسانند و نواب کامیاب را بر سایر حالات خراسان
مطلع گردانند بنا علی هذا جناب سیف الانامی و حضرت صدر الاسلامی فی ربیع الاول سنه اربع و عشرین و تسعمائه متوجه درگاه پادشاه سکندر
جاه گشتند و در بعضی از ییلاقات تبریز بعز بساطبوسی فایز شده موجب تعلل امیر سلطان و بعضی دیگر از حالات خراسان معروض داشتند
و چون امیر غیاث الدین محمد بواسطهٔ کمال دولتخواهی نواب کامیاب شاهی چند نوبت از فرق اوزبک متضرر گشته بود و بی‌شائبهٔ لاف
و گزاف در حسن صورت و لطف سیرت و محاسن آداب و مکارم اخلاق از اکثر اکابر آفاق ممتاز و مستثنی مینمود حضرت اعلی او را بمزید
عنایت و رعایت سرافراز ساخته و بانعام طبل و علم رایت قدر و منزلتش را تا اوج فرقدین برافراخت و مجدداً فرمان همایون نفاذ انجامید که
منصب صدارت شاهزاده طهماسب و ضبط و ربط موقوفات ولایات خراسان از سرحد عراق و آذربایجان تا نهایت طخارستان مفوض
برای صواب نمایش باشد و امیر سلطان سایر مهمات ملکی و مالی را با استصواب آن عالیجناب فیصل داده مال و جهات ولایت هراة را در وجه مواجب
ملازمانش بازگذارد و امیر غیاث الدین محمد منشیان منصب صدارت و امارت جمع کرده بکام دوستان عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد
اما جناب سیف الانامی در ملازمت آستان ملایک آشیان توقف نموده بلقب سلطانی سرافراز شد و قبل از آنکه امیر غیاث الدین محمد بهراة
رسد امیر سلطان خبر تضاعف تربیت و رعایت آنحضرت را استماع نموده آن معنی موافق مزاجش نیفتاد و ظهیر الدوله میرزا ابراهیم را در شعبان سال
مذکور جهت عرض بعضی از مهمات بصوب درگاه عالم پناه فرستاد و در غرهٔ ماه مبارک رمضان بی جهتی ظاهر خواجه مولانا امیر سمرقندی را گرفته بعد از
دو روز بقتلش حکم فرموده منصب وزارت را من حیث الانفراد و الاستقلال بخواجه علیجان کرهرودی تفویض نمود و امیر غیاث الدین محمد در اواخر
همان ماه بهراة رسید سادات و علما و موالی و اشراف و فضلا و اهالی بلوازم استقبال استعجال کردند و در سر پل فوشنج بعز دستبوس آنحضرت فایز شده
مراسم تهنیت منصب امارت بجای آوردند اما امیر سلطان چنانچه مقتضای فرمان واجب الاذعان بود دخل ابنیه فاضل شود و حاصل آن بر ذات
و مبلغ کلی از موقوفات طمع کرده سایر مهمات را بخلاف رای صواب نمای آنحضرت فیصل میداد و ظهیر الدوله ابراهیم میرزا چون بپایهٔ سریر اعلی رسید
و کمال صلاحیت و قابلیتش نزد نواب کامیاب بوضوح انجامید بلقب سلطانی سرافراز گشت و مهمات برادر خود را عرضه داشت کرده و
بر طبق مدعا فرامین مطاعه حاصل نموده مقضی المرام مراجعت فرمود طرفه آنکه بخلاف مقصود امیر سلطان باغوای پیر احمد بیک و بدایت بیک و خواجه
علیجان درین نوبت بآنجناب کم التفاتی آغاز نهاد و رقم بطلان بر خدمات پسندیدهٔ ملازمانش کشیده خدمتش را در هیچ مهم از مهمات خراسان
دخل نداد و امیر سلطان اگرچه بالطبع مایل بظلم و تعدی بود و باقامت صلوة مکتوبه قیام نموده هر روز جزو قرآن تلاوت میفرمود اما صفت
تکبر و نخوت بروی استیلاء تمام داشت و هرگز پرسش دادخواه و غور رسی عجزه و ضعفا نمیپرداخت و نواب او پیر احمد بیک و بدایت بیک و قاسم مهردار
و خواجه علیجان دست بجور و طغیان برآورده رعایا و بیچاره در تفرقه و تشویش افتادند و هرگاه امیر غیاث الدین محمد و ابراهیم سلطان ازین
باب لفظی بعرض امیر سلطان میرسانیدند حمل بر غرض نموده بسمع رضا نمی‌شنود و این معنی موجب مزید جسارت آن جماعت میشد بنا علی هذا ابراهیم سلطان رخصت
طلبیده در روز چهارشنبه هفتم جمادی الاخری سنه ست و عشرین و تسعمائه بار دیگر روی بدرگاه عالم پناه آورد و در روز جمعه نهم ماه مبارک رمضان

رسانید و از اسپان تازی نژاد و مرصع لجام و شمشیرهای مصری ساز مذهب نیام و نقود ابیض و احمر و نفایس اجناس و عقود جواهر آنچه دست تمکنش بآن رسید و
لایق و مناسب دید پیشکش کرد و از جرایم سابقه لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده مراسم دعا و ثنا بجای آورد مثنوی روی بر پای پادشاه نهاد
وز پی اعتذار لب بگشاد گفت کای آفتاب اوج شرف سرور خاندان شاه نجف جمله عالم ترا مسخر باد همچو من صد هزار چاکر باد چرخ را با درت
برابری است سجده گاه ملوک درگاهت من که در ملک خویشتن شاهم بنده بندگان درگاهم گرچه زین پیش از کمال غرور بودم از خیل خادمان
دور داشت بخت بدم ستیزنده وز غلامی تو گریزنده شکر کامروز نهادم از اقبال رخ برین بارگاه جاه و جلال چاکران ترا شدم
چاکر بود مرا فخر بر فلک اخضر جرم این بنده گرچه بسیار است لیک عفو ترا سزاوار است هست از لطف عام تو مامول که شود اعتذار من
مقبول و چون نقد اخلاص سنجیده در معیار نظر کیمیا اثر پادشاه عالیجاه از غش ریا مبرا نمود بمهر قبول اقتران یافت و نسایم عواطف شاهانه
از مهب مراحم نامتناهی در اهتزاز آمده ریاض آمال و گلزار عقیده بی خلل او را نضارت و طراوت بخشید و خازن عنایت خاص بدست اصطناع و
اختصاص قامت قابلیتش را بخلع طلادوز و افسر زرنگار و کمر مرصع بلالی شاهوار مزین و آراسته گردانید رباعی هرکس ره اخلاص غلامی پوید در حضرت
شاه نیکنامی جوید در گلشن امید وی ز فیض ازلی سبزه گیاه و کامی روید و بساط جشن و سور و مجلس عیش و حضور تمهید و ترتیب یافته پادشاه عالیجاه
شهنشاه را در صحبت بهشت رتبت طلب نمود و از ساغر لطف و احسان او را بکام دل رسانیده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش بگشود
و چون سرور آن شاه چند روز در ملازمت پادشاه گیتی فروز در غایت مسرت و کامرانی اوقات گذرانید و کرات و مرات از جام التفات شاهانه
سرگرم گشته باصناف الطاف نامتناهی مفتخر و مباهی گردید افسر اعزاز بر سر و خلعت افتخار در بر نقد سعادات در آستین و مرکب مرادات در زیر زین
رخصت انصراف یافت پادشاه والانژاد آن زمستان در تبریز قشلاق فرموده بدستور معهود انوار معدلتش بر وجنات احوال رعایای آذربایجان تافت
مثنوی خدیو کامران بنده پرور شه عالیمکان عادل گستر در آن موسم که بود از سردی دی فسرده خون مردم در رگ و پی ز دست ساقیان
ستوه انگیز کشیدی می بدار الملک تبریز دو بخش دایم از می گرم بودی از آن فارغ ز سرما مینمودی ولی گاهی بتوفیق الهی نشستی بر سریر پادشاهی
ز احوال رعایا یاد کردی دل اندوهگین را شاد کردی غلط گفتم نباشد در زمانش ز عدل شامل فتنه نشانش دل بیچاره از ظلم غمناک کریانی
ز دست ظالم چالاک عوانی گر نمود جلوه نیست طپانچه خورده از دست رعیت نباشد اندرین دوران پریشان بجز زلف بتان بر روی ایشان
الهی دولت و اقبال شاهی مصون باد همیشه از تباهی جهان معمور باد از عدل و جودش سر ما دوران اندر سجودش اکنون وقت آنست
که طوطی قلم از شکرستان عراق و آذربایجان بجانب بوستان خراسان در پرواز آید و حالات آن ولایات که تا غایت بنابر ملاحظه انبساط سخن موقوف
مانده تقریر نماید و منه الاعانة والتایید گفتار در بیان شمه از احوال امیر سلطان که مدبر امور ممالک خراسان بود و ذکر
بعضی از وقایع که در ایام ایالت او روی نمود والد امیر سلطان کلابی بیک در سلک اعاظم امرای یعقوب سلطان انتظام داشت
و بعد کلابی بیک امیر بیک در زمان سلطنت ابو النصر حسن بیک بغایت معتبر بوده همواره همت بر تمشیت مهمات جهانبانی میگماشت و امیر سلطان
چون بعنایت بیغایت شاهی مفتخر و مباهی گشته بمنصب للگی طهماسب میرزا و حکومت خراسان سرافراز شد چنانچه سابقاً سمت تحریر یافت زمام
منصب وزارت بلکه عنان اختیار ملک و مال را در کف کفایت شیخ مجد الدین محمد کرمانی نهاد و خلایق را بتمهید بساط عدل و رعیت پروری
و تشیید اساس لطف و مرحمت گستری نوید داد و لاجرم ممالک خراسان که بغایت ویران شده بود دیگرباره روی بمعموری آورد و رعایا متفرق
گشته باوطان خود باز آمده آغاز عمارت و زراعت کردند و چون قریب دو سال احوال بر همین منوال بگذشت و اکثر قری و قصبات مزروع و آبادان
گشت امیر سلطان باغوای بعضی از قرابتان که اعتبار و اقتدار شیخ مجد الدین محمد موافق مزاج ایشان نبود آن وزیر صافی ضمیر فضیلت شعار نصفت دثار
را معزول ساخته مواخذه و مصادره نمود و آنگاه برادر خوردتر خود ظهیر الدوله ابراهیم میرزا را وکیل ساخت و خواجه مولانا امیر سمرقندی را
وزیر گردانیده دیگر بحال شیخ مجد الدین محمد نپرداخت و مولانا امیر بعضی از اغنیا و متمولان را بهانه تحصیلات کرده در مقام کفایت شده و بدان
جهت اندک پریشانی باحوال مردم خراسان راه یافت و در اواخر سنه ثلث و عشرین و تسعمائه در اردوی همایون جاسوسی رومی بدست خدام درگاه

شاهزاده

عنان عزیمت بجانب باغ و بستان انعطاف داد و بلبل بی تحمل بادلی بر آتش هجران سوخته نغمه سرائی آغاز نهاد پادشاه عالیشان از قشلاق نخجوان عازم
النگ سهند و بعضی دیگر از ییلاقات آذربایجان گردیده و در مرغزاری بهشت آثار قبهٔ خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراخته بساط عشرت
و نشاط مبسوط گردانید در آن اثنا از جانب خراسان ایلچی رسیده بعرض نواب کامیاب رسانید که عبید الله خان با سپاه فراوان بعزم تسخیر
خراسان از آب آمویه عبور نموده و در آن بلاد طوفان بلا بالا گرفته دست تقدیر ایزد عز و علا ابواب تفرقه بر روی روزگار برایا برگشوده بنا
بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه درمشخان باتفاق زینلخان متوجه مدد حکام خراسان گردد و آنحضرت عالیشان
حضرت مملکت پناهی حبیب الهی را در قم گذاشته علم عزیمت بجانب خراسان برافراخت و کوچ بر کوچ بخرقان سلطانیه شتافته جهة آسایش مراکب
روزی چند رحل اقامت انداخت و در اوایل شعبان سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه از نزد والی هراة امیر سلطان قورچی شاه علی نام بآستان سپهر احتشام
رسید و اخبار غریب بعرض نواب کامیاب رسانید اول آنکه عبید الله خان با جنود بیکران بظاهر هراة آمده چند روز بامر محاصره پرداخت و چون
دید که کاری از پیش نمیتواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراء النهر معطوف ساخت دیگر آنکه امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بهوا خواهی ظهیر
السلطنة والخلافه محمد پادشاه متهم گشت و بحکم امیر سلطان در روز سه شنبه ششم ماه رجب در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شده روز دیگر جسم او از بام کشته
و پادشاه عدالت نهاد در تفتیش و تفحص این مهام شرایط مبالغه و اهتمام بجای آورده بتحقیق انجامید که در وقتی که عبید الله خان در ظاهر هراة نشسته
بود و بامر محاصره قیام مینمود امیر سلطان اصلا جلادتی و قوتی نیافته بنا بر آن اوزبکان در بلوکات هراة خرابی بسیار کرده‌اند و امیر غیاث الدین
محمد بن امیر یوسف از جریمه که باو نسبت نموده اند مانند گرگ یوسف بیگناه بوده و امیر سلطان بنا بر غرضی که داشته بتیغ ظلم آن سید فاضل نیکو خصال
شربت شهادت چشانیده لاجرم نایرهٔ غضب پادشاهی اشتعال یافت و حکم شد که شاهزاده مظفر لوا ابو الفتح طهماسب میرزا و امیر سلطان متوجه پایهٔ
سریر اعلی گردند و ایالت خراسان بمفوض نواب نامدار شاهزاده عالی مکان سام میرزا باشد چنانچه عنقریب تفصیل این حکایت مرقوم قلم اهتمام
خواهد گشت انشاء الله تعالی و تقدس **ذکر تتمهٔ احوال حکام مازندران و رسیدن والی شروان بآستان پادشاه کامران** چون جناب
سلطانی سیف الانامی از وجه تقبل امیر عبد الکریم مبلغ هزار و پانصد تومان بحصول رسانید حکم همایون صدور یافت که آنجناب بدار السلطنه هراة
رفته در ملازمت شاهزاده عالیمقام ابو النصر سام میرزا بسر برد و تحصیل تتمهٔ آن وجه بعهدهٔ جوکن بیک باشد آقا و رحماس بیک که متعهد
سه هزار تومان تقبل آقا محمد بود و پیش از آنکه آن وجه چیزی معتد به وصول دهد آقا محمد از پایهٔ سریر اعلی فرار نموده بمازندران شتافت و میان او و امیر
عبد الکریم نایرهٔ نزاع التهاب یافته بقوهٔ دولت قاهره غالب گشت و آقا محمد قلعهٔ کلیس و لاور استحکام داد و در بعضی از جنگلهای آن حدود متحصن میر عبد الکریم
شد چون این اخبار بمسامع نواب درگاه فلک اقتدار رسید حکم همایون بنفاذ انجامید که جوجی سلطان با بعضی از سپاه عراق و کردستان
بمازندران رود و آقا محمد را گرفته بپایهٔ سریر اعلی رساند و جوجی سلطان حسب فرموده بآن ولایت کشیده نخست بظاهر قلعهٔ اولاد شتافت
و در عرض یک هفته آن حصار استوار را بجنگ گرفته توابع آقا محمد را که در آنجا توطن داشتند مقید و مغلول ساخت آنگاه بجنگلی که مقر آقا محمد بود در رفته او را نیز
در دام اسر انداخت و رایت مراجعت بصوب سدهٔ سنیهٔ سلطنت برافراخت بعد از وصول بمقصد نیکو خدمتی او عز قبول یافت و پرتو انوار
عنایت پادشاه عالیجاه بر ناصیهٔ حال آن امیر شجاعت دستگاه تافت و ایضا عفو خسرو عطا بخش جرم پوش شامل حال روزگار آقا محمد شده حکم همایون
باطلاق او صادر گشت تا رخصت انصراف بجانب مازندران یافت و ایالت آن مملکت من حیث الاستقلال تعلق بامیر عبد الکریم گرفته آنجناب
قبول نمود که مبلغ هفت هزار تومان باتمام جواب گوید و تا غایت که تاریخ هجری بماه ربیع الاول سنهٔ ثلثین و تسعمائه رسیده آقا محمد در ملازمت آستان
خلافت آشیان بروزگار میگذراند و امیر عبد الکریم در مازندران بحکومت منصوب بوده لوازم دولتخواهی بتقدیم میرساند در خلال احوال گذشته
شیخشاه بموجب وعده که با نواب درگاه سپهر اشتباه کرده بود احرام خدمت بسته از شروان متوجه آذربایجان شد و شاه عالی مکان جمعی کثیر از امرا
و نوئینان را باستقبال آنجناب مأمور گردانید و در سلخ ماه رمضان سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه در بناب مراغه پادشاه شروان باردوی نصرت نشان
رسید و صباح عید بوسیلهٔ امراء خاقانین میرزا شاه حسین او دریافت شرف پابوس همایون فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانید

معتبر درگاه پادشاه بعد از تبدیل بدخلال احوال گذشته شیخشاه شروانی بموجب وعده که با نواب درگاه سلطنت وجهانبانی کرده بود
نقد نفیسه و [illegible] ترتیب نموده پیش ارسال شد خبر پیش سلطان خلیل متوجه آستان ملایک آشیان گردانیده بنواب بلند جناب عرضه داشت
[illegible] منظور نظر تربیت پادشاه والاگهر گشته پایه قدر و منزلتش از ذروه اوج کیوان [illegible] نشینان مقام امامت و کرامت ارتفاع یافته مراتب
[illegible] به کمال التفات حضرت پادشاهی صفت ازدیاد پذیرفته علی اسرع الحال بدرگاه جاه و جلال شتافته مثنوی جواز الطاف
[illegible] میسر گردد هم این سرفرازی ظفر کردار آیم سوی درگاه ز فرق سر قدم سازم درین راه کنم نقد دل و جان را فدایش نثار کردن
[illegible] آن ایام که منزل نایب مضرب خیام زرین طناب عساکر ظفر مآب بود سلطان خلیل باردوی همایون رسید حجاب درگاه
[illegible] بشرف بساطبوسی رسانیدند و پیشکشهائی را که آورده بود گذرانیده در خلوتی مدعای شیخشاه را معروض گردانیدند شاه دین
[illegible] باعزاز اجابت اقتران داده بنظر شفقت در سلطان خلیل نگریست و یکی از ثبات مکرمات را نامزد او کرده ابواب انعام و احسان
[illegible] روزگارش بر گشاد و سلطان خلیل چند روز در شده امامت و کرامت بسر برده هر ساعت لطفی مجدد و هر لحظه تفقدی مجدد نسبت
[illegible] وقوع میبافت و در زمان برزالطاف پادشاهانه از افق اشفاق بیکرانه بوجهی غیر مکرر طلوع نموده بروجنات احوالش تافت و در وقت
[illegible] بانعام خلع زرنگار و تاج مرصع بلای شاه وار و کمر شمشیر بند و بار طلا و اسب تازی نژاد جهان پیما سرافراز و مفتخر و مباهی و مستظهر گشته
[illegible] شیروان آورد و بعد از فوز بملاقات پدر بشمه از لطف و عنایتی که از پادشاه دوست نواز دشمن گداز مشاهده نموده بود عرض کرده
[illegible] ملازمت بارگاه سپهر اشتباه شد و خدام درگاه خود را بیراق السفر و ترتیب پیشکش پادشاه والاگهر مامور گردانید نظم چنین کرد شاه
[illegible] و خوی نکوست عجب مدار که کردند دشمنان همه دوست بوقت تنگ نشانی چه حاجتش بسپاه که کشور دل و اقلیم جان مسخر
است ذکر توجه موکب همایون بقشلاق نخجوان و لشکر کشیدن دیو سلطان بگرجستان و بیان قرار مهمات ولایت
مازندران و رستمدار و رسیدن اخبار خراسان بعرض نواب کامیاب عالم مدار پادشاه بلند جناب از منزل ابابح
[illegible] همعنان نصرت اندر رکاب بدار السلطنه تبریز شتافت و زیاده بر یک ماه در آن بلده فاخره بعیش و نشاط گذرانیده از آنجا عنان بطرف
قشلاق نخجوان تافت بعد از وصول بدان فرخنده مکان دیو سلطان بر حسب فرمان واجب الاذعان بعزم تاخت ولایت گرجستان بی ایمان
رایت نهضت برافراخت و در آن دیار میمنت دولت پادشاه کامکار آثار اقتدار بحیز ظهور رسانیده چند قلعه و شهر مسخر و مفتوح ساخت و از
[illegible] آن مملکت قرقره و داود بیک و لونه بیک و منوچهر طوعاً و کرهاً بملازمت دیو سلطان شتافته اظهار اطاعت و انقیاد و خدمتکاری نموده
[illegible] ایشان بجان امان داده و همراه خود گردانیده بصوب آستان ملایک آشیان توجه فرمودند و بمعسکر قشلاق نخجوان دیو سلطان بتقبیل قوایم سریر
[illegible] سرافراز گشته بود [illegible] یکی خدمتی عنایت و التفات بینهایت یافت و پادشاه دین پرور امرای گرجی را نیز مشمول الطاف پادشاهانه
[illegible] نوازش خلعت خسروانه بروجنات احوال ایشان تافت و گرجیان باج و خراج قبول نموده بانواع تاج و خلعت مفتخر و سرافراز شده
و فرامین [illegible] در باب حکومت مواضعی که متصرف بودند حاصل کرده روی بمواطن خویش آوردند و بعد از آن در باب قرار مهمات ولایت
[illegible] مازندران و برادر حریب و [illegible] نواب درگاه دولت اقتدار گفت و شنید بسیار کردند و اعزال امر بوساطت جناب سلطان نی بیگ الله حی خواجه
[illegible] بموجب مقرر شد که از بلاد مازندران چهار دانگ تعلق بمیر عبدالکریم داشته باشد و دو دانگ مفوض آقا محمد گردد مشروط بآنکه هشتاد
[illegible] هزار تومان تبریزی بدیوان اعلی جواب گوید و مهم امیر حسین و ساداتی برادر حریب بر هزار تومان [illegible] نیز یافت و بدین قرار نسخه
[illegible] بمبلغ معین قرار گرفت و امیر عبدالکریم مرخص شده متوجه ساری گشت و حکم دیوان بعد [illegible] میدید که از جمله هشت هزار تومان که
[illegible] هزار تومان [illegible] میر عبدالکریم بود مشار [illegible] تحصیل [illegible] جناب [illegible] اجازت [illegible] یافت
[illegible] توقف نموده [illegible] بیک جهت [illegible] شش هزار تومان [illegible] متوجه [illegible]
[illegible]
[illegible]

خروج گرجستان

و عرض نیاز و مجلس بزم نشسته رایت عیش و عشرت برافراشت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره و انعامات وافره خوشدل و مسرور گردانید و هم
در آن هفته امیر الحضرة رخصت یافته بجانب قم که اولکاء و علاقه مالش بود متوجه گردید در همان ماه خبر فوت والی روم سلطان سلیم در اردوی پادشاه
هفت اقلیم شایع گشت و درین مقام شمهٔ از حالات او بر زبان خامهٔ سخندان خواهد گذشت انشاء الله تعالی در نظر اذکیا نامناسب نماید و ذلات
بنان قاصر بیان بعفو و اغماض فضلا و بلاغت انتما مقابل آید و من الله الاعانة و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء و بالتحقیق **ذکر استیلاء سلطان**
**سلیم بر ممالک مصر و شام و انتقال او از عالم سریع الزوال محنت انجام** عزیز مصر نبوت و سلطان تختگاه فتوت علیه السلام و التحیة
میفرماید که لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی لهما ثالثاً و لا یملاء جوف ابن آدم الا التراب رباعی دارد اگر آدمی دو وادی از مال خواهد که
شود ثالث آن مال امال مالی نکند درون انسان را پر جز خاک که غیر آن نداریم مال تعریب ایراد این حدیث صحیح الاسناد آنکه در آن ایام
که سلطان سلیم از خوف حسام خون آشام پادشاه اسلام مجال توقف در آذربایجان محال دانسته از دار الملک تبریز جلو ریز بجانب روم بازگشت
ملک الامرا حلب خیربک از سلطان مصر قنصو توهمی تمام داشت رسل و رسایل نزد او فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و عرضه داشت فرمود
که اگر موکب عالی بدین جانب شتابد بنده غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته در سایه علم سعادت پرتو جهت دفع سلطان قنصو بجانب مصر توجه نمایم و در
فتح آن ممالک مساعی جمیله مبذول داشته ابواب تسخیر این بلاد را بر روی روزگار خدام عالی مقام بگشایم و سلطان سلیم با وجود مملکت عظیم از غایت
حرص با فزونی مال و ازدیاد اسباب جاه و جلال آمیغی را فوزی بزرگ دانسته با لشکر ظفر سلب متوجه حلب گشت و خیربک بوعده وفا نموده
لوازم استقبال مرعی داشت و مقالید قلاع و خزاین را تسلیم نواب سلطان سلیم کرده بمراسم نیاز و نثار اقدام فرمود و سلطان سلیم اموال آن مملکت را که
بی‌نهایت بود در میان امرا و لشکر سپاه منقسم گردانید دوازده هزار شتر را آب بار کرده از راه بیابان بمعاونت خیربک روی توجه بمصر آورد و چون بحدود
آن مملکت رسید شنید که سلطان قنصو رایت سعادت پرتو بقصد جولان در میدان حرب و استعمال آلات طعن و ضرب افراخته لشکری از هر جهت فراهم
توان کرد بشیر بهمه را اشعر پهلوانی بر سر و جوشن بهمتنی در بر بقصد مقابله و مقاتله ساخته از استماع این خبر ترس و بیم بر ضمیر سلطان سلیم راه یافت و مصلحت در عدول
بقایای سپاه که در عقب بودند در یکی از جبال حصین که در آن حوالی بود توقف نمود و بحسب تقدیر مالک الملک قدیر در آن ایام روح عزیز
سلطان قنصو از مصر بدن بعالم آخرت انتقال کرد و سلک جمعیت جندانیش از هم گسیخته هر کس روی بطرفی آورد و سلطان سلیم بعد از اطلاع برین حادثه
آسمانی بر مرکب کامرانی سوار شده بمصر خرامید و عروس آن مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار گرفته بعضی از امرا انجانی را که حبال سرکشی در سر داشتند
بقتل رسانید لاجرم تمامی ممالک مصر و شام و حجاز و یمن در حیز تسخیرش قرار گرفت و در حرمین شریفین و سایر بلاد مذکوره خطبه و سکه باسم و لقب شریفش
زیب و زینت پذیرفت آنگاه سلطان سلیم زمام ایالت مملکت مصر را در قبضه اقتدار خیربک نهاد و از آن مرز و بوم با غرور موفور و اموال محصور
عنان عزیمت بطرف روم انعطاف داد و بعد از وصول باسلامبول آفتاب دولتش که بذروهٔ کمال التصاعد نموده بود بدرجه زوال رسید و مرضی
جان گزای بر مصر بدنش مستولی شده زمان حیات مقدر بنهایت انجامید در روز شنبه نهم شوال سنه ست و عشرین و تسعمائه هادم اللذات ببرقت
آن سلطان مکان شتافت و از آن همه عدت و اهبت منفعتی باو نرسیده عنان عزیمت بملک آخرت تافت نظم چنین است رسم سرای سپنج که گاه
دهد گنج و گاه بستاند گنج پر از مهر کین است چرخ کهن کهت سر کشد که برآرد نبرد امرا و ارکان دولت جسدش را بر نهج سنت سید المرسلین تجهیز و
تکفین کرده در مقبرهٔ آبا و اجدادش بخاک سپرده شرایط تعزیت داری بجای آوردند آنگاه پسرش سلطان سلیمان را که در صغر سن بود پادشاه
ساختند و بدستور معهود متعهد سرانجام امور جمهور شده لوای مملکت داری و فرمانفرمائی برافراختند و در آن تیرماه که پادشاه دین پناه در دار
مراغه بود خبر فوت قیصر روم بمسامع نواب کامیاب رسید و انهدام مبانی عمر و زندگانی آن دشمن قوی موجب ازدیاد ارتفاع قصر جاه
و جلال خدام بارگاه سلطنت و استقلال شده زبان زمان بمضمون این مقال گویا گردید که بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل نبی هر که
در افتاد ور افتاد و همدرین منزل نایب نیابت دولت و دیگر از ریاض اقبال شاهی بر دمید و پسر شروانشاه سلطان خلیل بپایه سریر اعلی آمده
فخار و مباهاتش باوج سموات رسید چنانچه مرقوم کلک سخن گذار میگردد و کیفیت این اجمال تفصیل میپذیرد **ذکر رسیدن سلطان خلیل**

بعوارف آن کار قیام نمود و بضرب تیغ و تیر آهو و نخجیر فراوان کشته گشته از احشا و امعاء آنها مدتی مدید زاغ و زغن را مائده گزیده مهیا بود و شاه حرکت
اقتدار بعد از فراغ از آن کار بصوب ساوه مراجعت فرمود و در کمتر مدتی آن بلده داخل حضرت در سمنان و زیلخان و کوهستان که جهت امداد و عوض سمنات
مدد گشته بود بعد از رفتن بمعسکر ظفر رفیق توفیق آمده از عاطفت بادشاه بیغایت و وثوق بعید و امید حاصل نمودند و موکب همایون از ساوه عزم
دار فرمایان نموده در منزل از آنجا براه آن کوهی که در دو فرسخی ... ایل الوس غیبت شتافت و زیده در بیست روز آن مرغزار دلفروز معسکر
سرادقات جاه و جلال گرد و در آن ایام بعرض پایه سریر اعلی رسید که طایفه از لشکر ماوراءالنهر خیال عبور از آب آمویه و مرور بر ولایات خراسان
در خاطر مقرر ساخته اند بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در سمنان بتقاق ... ن و سایر امرا و عراق و زمینداران ... و فیروزکوه
رفته ییلاق نمایند و اگر خبر تعرض فرق ازبک بممالک محروسه محقق گردد امداد امیر سلطان ابراهیم نمایند و جهت عالی گردانند و ابنس حضرت حسب فرموده
بمیان ممالک رفته بودند و بضرورت واقبال در ییلاق فیروزکوه و لاراوقات بجهت آن مصروف داشت و پادشاه منصور از منزل مذکور
بمزار منور فیض حلول امام بحق شتافته همت را حراز طواف آن مرقد جنت آسا گماشت بعد از تقدیم لوازم زیارت مجاوران آن فرخنده مقام را
باصناف صلات و صدقات مبتهج و مسرور گردانید آنگاه از راه ییلاق خوربق الملک همدان خرامید و در آق الملک آهنگ الملک همدان
بنا در رسید و در صباحی که شاه صاحب تائید مانند جمشید خورشید بر تخت بخت و کامرانی قرار داشت بسعادت پایبوس همایون که برنامه
موک ربع مسکون همان تواند بود فایز شده پیشکش بسیار کشیده در روی نیاز بر ساحت بارگاه جهان پناه نهاده زبان بدعای دولت شاه گویا گردانید
موافق حکمت بود صبح و شام سپرده گرز ملک بین تا چین سلاطین ایران و توران زمین بخدمت ببندند کمر ... از طوق فرمانش سر
بود خاک راهت سر سروران چه حکام گیلان چه زمینداران و از جمله پیشکشهای امیره دباج بیرار توان بود و ... ذراع که براستی از آن
بسان در دست مغرب آفتاب درخشان بودی و بجهت درویشان آن سرور خواهر جمهور زر و زبور بر زدی ...
سیم ایشان گو مشاهده گشتی آن آتش غیرت در خرمن ماه شب چهار ده زدی ... هر چند که عقود ثوابت و سیارات ... ایشان ...
نهادی و دل اهل جهان خواهان ایشان و چون نقد اخلاص امیره دباج از خلاص اختصاص تمام عیار بیرون آمده بود مانند طلا و جوهر ...
و با نواع الطاف و اصناف اعطاف پادشاه منصور و اوصاف مخصوص شده انوار رحمت بیدریغ بر وجنات احوالش تافت
صدف عز و شرف پرورش یافته تا فرد از در آغوش گشت و تاج امید او بآن گوهر ثمین ترصیع پذیرفته فرق مباهاتش از منزل مهر و ماه درگذشت و موکب
نصرت نشان از الملک همدان بر دو عنان عزیمت تافته چند روز در آنجا توقف افتاد و در آن منزل کارکیا سلطان احمد که سابقا بپای سریر
اعلی آمده بود مشمول انواع انعام و اکرام گشته اجازت یافته روی بالاجان نهاد و فرمان ... و دخیل ... متوجه مراغه گشته در اثنای
راه بر کبور ... لوازم ... بتقدیم رسید و بعد از وصول بنواحی آب قزل اوزن امیره دباج ... شیر ... سکارو خلعت ... شد
شده بر فتن گیلان مرخص گردید ... اعلام ظفر اعلام در روز مبارک صیام که از ماه ... شهور سنه ... عشرین و ثمانمائه بود سایه شرف بر منزل ... انداخت و در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور ... ییلاق ... فیروزکوه بازآمده ... سر سلطنت مصیر پرداخت
مسطور و جولات مذکور از ممالک آرامی نواب کامیاب متوجه تشخیص مهمات تحکیم ... گشته بود و حکم ... سامی در سمنان
صادر شده بود که امرا از جانب خراسان ... مراجعت نمود و جماعت مذکوره در آن بارگاه عالم پناه آوردند القصه صباح روز
جمعه غره شوال که در پیشگاه فضای فیض افزای سپهر مصطفای زنگار مهر گستر دوکت و خوانین نجوم سعادت نجوم مستغرق انوار حواصف گردیده
تهنیت و مبارکباد از ذروه سموات در گذشت و پادشاه تخت و جواهر ... برافروشته جهت ادای مراسم عید ...
فراشان چابکدست اطراف و جوانب آن خیام را بر رزین حساب و سایبانهای سپهر نصاب آراسته بودند تشریف حضور ارزانی داشت و بعد ادا

که خوانسالاران و طبخیان چند روز علی الدوام بکشتن و پختن آن اشتغال داشتند و از اشربه و مربیات و اقراص لیمو و جوارشات چندان ترتیب نمود که قبل از آن مردم سیر دیده وجود آن قدر قندیات را در خارج محال مینداشتند پشره چیان عشرت قرین از صراحیهای زرین و سیمین مملو از شراب صافی تر از ماء معین چندان حاضر آوردند که آن ساحت وسیع صفت تضایق پذیرفت و از میوهای نایاب و فواکه حلاوت آثار لطافت مآب در طوی خانه آن مقدار مجتمع گشت که باغبان ریاض جنان انگشت حیرت بدندان گرفت و بعد از ترتیب سایر اسباب جشن و سور و تمهید موجبات طرب و حضور پادشاه مؤید منصور متوجه منزل دلگشا گشته میرزا شاه حسین بگستردن پای انداز پرداخت و تمامی آن فضای بهشت آثار را از اطلس مصری و ختائی و دیبای شوشتری و دارائی رشک نگارخانه چین ساخت و شاه بنده نواز بر مسند سرافرازی قرار گرفته امراء و تواجی هر یک از ارکان دولت و مقربان حضرت را در موضع مخصوص جلوس دادند و ساقیان لاله عذار جامهای شراب ناب و ساغرهای لعل مذاب بگردش آورده ابواب عیش و شادمانی برگشادند و از شعاع اقداح چون آفتاب و فروغ جامهای شراب ناب گلزار طرب را زمان زمان نضارت می‌افزود و از نوای مغنیان خوش آواز و الحان چالچیان آهنگ ساز زهره خنیاگر در اهتزاز آمده بنغمه یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما می‌سرود عارض خوبان ماه سیما از تاب باده حمرا گل گل میشکفت و زبان مطربان روح افزا در دعای دولت شاه خورشید لقا این نظم دلگشا میگفت رباعی شاها فرح تو بر دم افزون بادا از غم دل اعدای تو پر خون بادا تا بزم فلک فروزد از ساغر مهر از جام طرب روی تو گلگون بادا خوانسالاران چابکدست و بکاولان پاکیزه نهاد بر بساط مائده‌های زرنگار رنگ صحون با طعمه گوناگون میکشیدند و بعدد ثوابت و سیارات اوانی زرنگار و ظروف نقره کار مملو از اغذیه لذت آثار در آن صحبت جنت رتبت حاضر میگردانیدند و بعد از فراغ از کشیدن طعام و تأثیر بخار مدام در دماغ خواص و عوام میرزا شاه حسین بعود نامعدود و اسپان تازی و شامی و اجناس روسی و رومی و اطلسهای ختائی و مخملهای فرنگ و الجهای مصری و تاجهای هفت رنگ بقدر قدرت و مکنت خویش پیشکش شاه سکندر روش نمود و بانعام خلع فاخره و تاج و کمر و اسپ با زین زر معزز و موقر شده اقتدار و اعتبارش در افزود و چون بساط جشن و طوی مطوی گشت وارث خلافت مرتضوی از کاشان باصفهان خرامیده طرح قشلاق انداخت و میرزا شاه حسین را بمصلحت استخلاص اموالی که حاکم گیلان قبول کرده بود دهم نوروز بقم روان ساخت و در آن ایام که آن وکیل آصف احتشام از درگاه پادشاه سلیمان جاه دور بود جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد انتهاز فرصت نموده در وقتی که شاه بنده نواز در مجلس بزم نشسته بود عرض کردند که میرزا شاه حسین از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد و ما متعهد میشویم که اگر او را در موقف یرغو حاضر سازند این مبلغ را حاضر ساخته بحصول رسانیم آنحضرت از شنیدن این سخن متأثر گشته بر زبان همایون گذرانید که لله الحمد و المنه که مرا چنین وکیلی است که از غایت علو همت میتواند که پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید و ابواب خیر و احسان بر روی طوایف انسان برگشاید و هم در آن مجلس تاج و دستار و خلعتی را که در بر داشت بمیرزا شاه حسین فرستاد و مقرر از انزجر گردانیده بدنامات ایشان را بسمع قبول جای نداد و چون فصل شتا نزدیک باتمام رسید و بسبب امتزاج فصلین آثار اعتدال هوا ظاهر گردید پادشاه صاحب تائید از اصفهان متوجه قم گشت و جشن نوروزی بدستور معهود در آن بلده واقع شده چند روز دیگر بسور و سرور گذشت

## ذکر شکار کردن پادشاه بهمه دان درجه و دساوه و همدان و رسیدن زمرهٔ از حکام ولایات بآستان ملایک آشیان

چون پادشاه گیتی فروز بعد از طوی نوروز چند روز بسعادت و اقبال در بلدهٔ قم اوقات فرخنده مآل بگذرانید بار دیگر بهوای اشتغال بصید و شکار در خاطر دریا آثار پیدا شده متوجه ولایت ساوه گردید و عساکر گردون مآثر گرد آن دشت و بیابان را فرو گرفته جرگه انداختند و براندن آهو و نخچیر قیام نموده افکندن گور و گوزن را پیش نهاد ضمیر ساختند فضای شکارگاه از فر طلعت پادشاه سکندر جاه بنضارت نگارخانه چین یافت و نسر طایر بهوای آنکه طعمه شاهین شاهی گردد از سپهر برین بجانب مرکز زمین شتافت چرخ و بال بلند پرواز گشاده منقار و چنگ از خون آهو رنگ دادند و سگ و یوز از قید جسته و بند گسسته چون برق و باد روی بسوی نخچیر و گوزن نهادند مثنوی برون جستند بازان سبکخیز بقصد صید کرده چنگ را تیز در آمد چنگل شاهین بتاراج نه طوطی ماند بر بالا نه دراج کمین بگشادن یوزان ز هر سو فرو بسته ز جستن ره آهو ز سیر تازیان تیز آهنگ فضای دشت بر نخچیر شد تنگ و تمور تا در صحرای استعجال بهم رسیده بدستور همراه پادشاه شیر شکار بلوازم

کارکیا سلطان احمد عنان یکران بطرف رشت تافتند و موکب همایون پادشاه ربع مسکون از راه سلطانیه بطارم رود و از انجا بطریق فومن متوجه
امیره دباج شود و دمش خان برحسب فرمان واجب الاذعان مصحوب لاهیجان در حرکت آمده ماهچه رایت فیروزی نشان پرتو وصول بر حدود
سلطانیه انداخت و چون این خبر بسمع امیره دباج رسید غریق بحر ندامت و پشیمانی گشت و تدبیر کار خود منحصر در آن دانست که التجا بکشتی عاطفت
پادشاهانه نموده در ساحل نجات رساند لاجرم اصناف تحف از جنس و انواع هدایای دلپسند ترتیب کرده مقرر ساخت که عبد الله دیوانه
و خلیفه سید علی که از اعیان مملکت گیلان بمزید تعین ممتاز بودند با جمعی دیگر از اشراف و اهالی و مشایخ و موالی بدرگاه عالم پناه شتابند و لوازم
نیاز و تضرع و مراسم تخضع و تخشع بجای آورده بظلال اظهار اطاعت و دولتخواهی اشتعال نایره غضب حضرت پادشاهی را تسکین دهند و جهت
التماس شفاعت رقعه نیازی نزد کارکیا سلطان احمد که در اردوی همایون بود ارسال نمود و عبد الله دیوانه و خلیفه سید علی متوجه درگاه
سپهر اشتباه گشته در الکاء سلطانیه باردوی ظفر عطیه رسیدند و نزد نواب و الاحباب زبان اعتذار و استغفار گشاده خاک بارگاه سلاطین
پناه را بلب نیاز بوسیدند و قبول نمودند که از مال جهات منوات گذشته مبلغ ... تومان عجالة الوقت ادا نمایند و من بعد سال بسال خراج
مقرر بخزانه عامره رسانند بعد از وفور مبالغه و الحاح آن طایفه و شفاعت کارکیا سلطان احمد عفو جرم سوز پادشاه گیتی فروز شامل حال امیره
دباج گشت و مضمون کلمه همایون والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مطمح نظر انور شده از سر جریمه عظیمه او درگذشت نظم زهی بخشنده شاه
کریم کیش که هست از جرم مجرم عفو او بیش ز فضلش هر که عفو از جرم خود جست آب لطف کرد لوح دلش شست آنگاه حکم همایون نفاذ
یافت که سلطنت مملکت فومن و رشت بدستور سوابق ایام بر امیره دباج مسلم باشد و درخشان باقبال آن نیابت خلافت آشیان مراجعت
نمایند و چون آن نشان فتح نشان بدیشان رسید عنان معاودت انعطاف داده بهمدر الکاء سلطانیه شرف تقبیل پایه سریر گردون مسیر در
یافتند و ایلچیان گیلان بانعام افسرهای زردوزی و خلع فاخره مفتخر و مباهی گشته مقضی المرام نزد امیره دباج شتافتند و پادشاه اسلام ماه
مبارک صیام در سلطانیه قرین اصناف خیرات و مبرات بپایان رسانید و چون هلال فرخ فال شوال مثال قدح سیمین برکف خوبان زهره
جبین هویدا گردید آداب آن روز سعید بجای آورده بساط نشاط و انبساط گسترد و در آن اثنا خبر رسید که جمعی کثیر از سپاه روم خیال کرده اند
که بمحض تعدی توجه نمایند و بدست جلادت و تهور ابواب جور و بیداد بر روی فرق عباد برگشایند و چون بر ضمیر انور همایون واضح
گردید که ایشان العزیمت را از حیز قوة بفعل رسانند حاکم دار السلام شاه علی بیک که عوض نام خویش موسوم و ملقب بعوض سلطان شده دست
از امداد غازیان موکب همایون بمقابله و مقاتله اعدای دولت روز افزون قیام نمیتواند نمود فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و ... حضرت
باینکان و حاکم کردستان جوجی سلطان عنان یکران بکومک عوض سلطان تافت آنگاه شاه عالیجاه اردوی همایون را مصحوب میرزا شاه حسین بجانب
قم گسیل کرده بنفس نفیس عازم صید کوه بیستون گشت و در آن دشت و مرغزار بلوازم صید و شکار پرداخته عنان بارگیر عالم نورد بصوب
قم معطوف ساخت و روزی چند در متنزهات آن ولایت دلپسند اوقات خجسته ساعات بگذرانید و از انجا متوجه کاشان گردید و بر حسب
ایام مرام مدام عالی مقام و اسباب دوام اقبال و احتشام بر وفق مدعای رای صواب انجام در سلک انتظام و الحمد لله الملک
العلام و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد خیر الانام و آله الکرام و عترته العظام **ذکر طوی تدبر امور مشرقین میرزا کمال الدین**
**شاه حسین و بیان بعضی دیگر از واردات احوال فرمانفرمای خافقین** چون ولایت کاشان مورد قال سرو بستان جاه
و مصدر ... حرکت و اقبال وکیل السلطنة و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بود درین ایام که موکب همایون فال از غبار مقدم ... مثال
... ساخت ... و ترتیب پیشکش بسیار قیام فرمود و در مرغزاری که ... سبیل
... فرح افزایش از نسیم جنات النعیم روایت ... که ... معطر و ...
... فرحت ... و ... مرتفع ساخت ... شد افراخته
... [illegible]

و مبلغ نعیا ده ساعت باعث صعوبت آن عارضه از پیش بیشتر گشت و بعد از سه روز در منزل لنبان که داخل ولایت اصفهانست الحکم لله حکیم
از عالم ناپایدار درگذشت قطعه درین دقیقه بمانده بمانند حکما که آدمی که سینه بافضای کن فیکون اصول بعضی چو شد متعرف بر جنبش اصل بنای عمر
فرو رفت پای افلاطون صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد نماند چیزه در دست بوعلی قانون القصه پادشاه سعادت قرین از فوت مولانا
علاء الدین بغایت متاثر گردیده و بازماندگان او را تسلی فرموده خلع فاخره پوشانیده و پسر ارشد حکیم جلال الدین را بمزید الطاف و اعطاف
نواخته قایم مقام پدر ساخت و بدستور لوای کشورگشا منصور بصوب نگارگاه اصفهان برافراخت و در منزل چاله سیاه تموز قاچی بیک و گور بسیاری از آهو
و نخچیر بسیار و سایر جانوران شکاری پابسته دام تقدیر گردیدند و بضرب تیغ و تیر پادشاه عالم گیر و عظیم امرا و ارکان دولت پانزده هزار از آن
حیوانات که اکثر گور بود بقتل رسیدند و هنوز چاله سیاه مضرب خیام شاه انجم سپاه بود که درین ایام بپایه سریر ظفر نشان رسید که حکام مازندران و
رستمدار با پیشکش فراوان و اموال بسیار بشرف پایبوس نواب کامیاب فلک اقتدار رسانیده و نواب ستوده آن شکوه عند من نصیر از پیش بیشتر مشمول
نظر عواطف و اشفاق شده عنایت بدیع پادشاه آفاق مرتبه او را از مراتب سایر امرا درگذرانید **ذکر طلوع ماه چهره رایات
فیروزی آیت از افق بلده قم و ظهور اسباب سور و سرور در میان مردم** موکب نصرت پناه پادشاه عالیجاه بعد از فراغ بال
از شکار چاله سیاه براه ولیجان عازم خطه قم شد و در آن بلده فاخره جهت سرتراشی شاهزاده سعادت انتما ابوالنصر سام میرزا فرمان اشرف
اعلی بترتیب طوی بزرگ نفاذ یافت و خدام آستان سپهر احتشام بسرانجام اسباب آن امر پرداخته در ساعتی میمنت انجام سر آن حضرت برج
شرف و کامکاری را تراشیدند و موی مشک بوی سیر را بعطر بیقه سلطنت با نقره برابر کرده تصدق نمودند و چند روز پادشاه گیتی فروز بزم نشاط
و انبساط نشسته بلوازم لهو و سرور و عیش و حضور پرداخت و امرا عظام و نواب بارگاه فلک احتشام را بخلع فاخره و انعام و اکرام خوشدل
و مسرور ساخت و مقارن انتقال نسایم اعتدال آثار در آن شهر آمده دوشیزگان چمن از تشریف هوای نوبهاری جامههای زرنگاری پوشیدند
و نورسیدگان نسرین و سمن از جامهای لاله ارغوانی شراب گلناری نوشیدند نرگس قدح زرین بر کف سمن گرفته در بزم بساتین دایر ساخت و
بلبل سرمست از دیدار گل بی تحمل شده نوای نغمه سرائی در عالم انداخت مثنوی نرگس سرمست بکف جام می کرد بساط غم اندوه طی
شاهد گلچهره گلگون نمود باد گرهوش ز بلبل ربود شاخ شکوفه درم نثار کرد به بزم سمن گل نثار و در روز نوروز پادشاه گیتی فروز مانند
خسرو خاوری بر تخت بخت و فیروزی بر آمد و بلوازم طوی نوروزی پرداخته از سر نو ضمیر آفتاب پرتو متوجه ترتیب صحبت بهجت و کامرانی ساخت
باز در بزم طرب آهنگ عشرت ساز شد بر رخ اهل شرف درهای دولت باز شد باز آواز بریشم رفت تا چرخ برین ارغنون ساز فلک
نغمهها دمساز شد باز بی اندیشه ساقی جام می بر کف نهاد شیوه شوخی و سرمستی ز سر آغاز شد و در آن جشن بقاعده معهود دستور امرا
و ارکان دولت پایدار حضور صاحب الاکابر خافقین میرزا کمال الدین شاه حسین پیشکشها کشیدند و از دست ساقی عنایت پادشاهی جامهای باده
خوشگوار نوشیده از جامه خانه ملاطفت شاهنشاهی خلع زرنگار پوشیدند و در آن موسم بدیع آئین پادشاه ظفر قرین بمایل صید و شکار در آب
سیر و دشت و سار گشته نواحی ساوه را شکارگاه نمود و آن صحاری و بیابانها را از خون آهو و نخچیر غیرت افزای لاله زار ساخته از آنجا بصوب
النگ خرقان نهضت فرمود و بعد از وصول آن منزل حاکم ساری امیر عبدالکریم بر طبق وعده که با ایشک الحضرة البهیه درمشخان کرده بود با پیشکش
فراوان باستان ملایک آشیان رسید و بشرف تقبیل بساط سلطنت مناط سرافراز شده ملحوظ عین تربیت و رعایت گردید مثنوی هر کرا روی بخت
دیده بخت سوی درگاه شاه آورد بخت چون نگاه کند در جبین جبین سا باید با سعادات همنشین آید **گفتار در بیان اطاعت امیره
دباج بعد از اظهار خلاف و ذکر بعضی از نهضات موکب همایون پادشاه مرتضوی اوصاف** در آن زمان که پادشاه
کامران در فضای جنت نشان خرقان تخم عدل و احسان در زمین دل طوایف انسان میکشت بمسامع جاه و جلال رسید که امیره دباج که بعد از
فوت والد خویش امیر حسام الدین در فومن و رشت فرمانفرما شده است در طریق عصیان سلوک مینماید و با وجود نیکوئی سرشت ابواب
ارتکاب افعال زشت بر روی روزگار خود میگشاید بنا علی هذا مقرر شد که ایشک الحضرة البهیه درمشخان زنگیان و حکام رستمدار و مازندران با کار

و متانت حکم حصارش سداد دارد تحتش حسب وقعه کیس را که از غایت رفعت متوطنان آن جلیس حبیس اند بیکی از اهل اعتماد سپرده در محافظتش شرایط
[illegible] بلذ بجای آورده و مابچه رایات فتح آیات در هشتم تاریخ هفتم ذی الحجه سنه اربع و عشرین و تسعمائه پرتو وصول بر فضای قلعه کیس انداخته قلعه مشار الیه
[illegible] گشت که پاسبان بامش کوتوال حصار سپهر مینا فام همراز بوده و ماهی آب خندقش با گاو زمین دمساز می نمود رفعت ارکانش بمرتبه که طایر اندیشه
با وجود خیال پرواز بر فراز آن دست نسداد و متانت بنیانش بشایه که جاسوس احتیال را [illegible] صعود بر شرفات آن اتفاق نمی افتاد
[illegible] قلعه چون حصار چرخ مینا کنگره‌اش مانع از گردون گیسه خاکریزش چو کوه خارا سنگ پای اندیشه از صعودش کند خندق آن عمیق پهناور همچو
دریای [illegible] و خان عالیشان همان روز که بنواحی آن حصار استوار رسید سپاه انجم حاجه را با فروختن آتش جنگ و انداختن تیر و تفنگ
[illegible] مأمور گردانید و دلیران مازندران در مقام دفع و منع ثبات قدم ورزیده غرش کمان رعد صدای مرگ بگوش هوش بهادران رسانیدند
[illegible] خون از سینه بحقان گشاده جان را از مصاحبت بدن باز ربانیدند و از پرواز تفنگ آوازه صور اسرافیل در قلعه افکنده نمونه روز رستخیز ظاهر
ساخت و ناوک دلدوز مازندرانیان سنان باران از غمام [illegible] فرو بارید جمعی را بر خاک هلاک انداخت و مدت سه روز حال بر همین منوال
جاری بوده در صباح یازدهم ماه مذکور غازیان منصور از جمیع اطراف قلعه جنگ پیش برده و از خندق گذشته مانند کبک دری بر خاکریز بر آمده
در زدم تیر خدنگ و تفنگ تیز آهنگ معاندان را از فراز فصیل منهدم ساختند فتح آن حصار استوار تیسیر پذیرفت و مفاتیح خزاین و ذخایر بقبضه اقتدار
نواب در هشتمین قرار گرفت آنگاه خان شجاعت پناه با سپاه ظفر دستگاه متوجه قلعه اولاد شد آقا محمد چون بر آن معنی وقوف یافت کثرت رعب
و هراس اساس بنیاد او را اندراس داد و قاصدان چرب زبان نزد خان عالی مکان ارسال داشته بجان امان طلبید و بزبان حال و قال بمضمون کلمه
المعروف [illegible] من علو الاقدار گویا ساخته بفحوای این مقال مترنم گردید که اذا ما جئتنی فی کل امر فما فضل الکریم علی اللئیم این حضرت البهیه بر
[illegible] آقا محمد ترحم نموده بر طبق کلام اعجاز نظام والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از سر جرایم و آثام او درگذشت و اشارت فرمود که
[illegible] آصف نشان نظام الدوله والدین احمد بیک و عالیجناب قدوة الاشراف والاعیان قاضی جهان بقلعه در آمده خاطر آقا محمد را بعهود و ایمان
[illegible] تا بیرون شتافته شرف ملاقات شریف دریابد و بمضمون آن حضرت بپایه سریر اعلی شتابد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده آقا محمد
[illegible] سالک طریق اطاعت و انقیاد گشت و بعد از ملاقات در سلک [illegible] معزز شده مقالید خزاینی را که سالها اندوخته بود بخدام عالی مقام
سپرد بعد از آن در هشتمین بتوفیق باری متوجه ساری شد و والی آنجا یا امیر عبدالکریم غیر سلوک سبیل خدمتکاری چاره ندانست لاجرم پسر خود
سلطان محمود را با دو هزار تومان نقد و دیگر تحف لاتعد و منسوقات رایقه باستقبال خان فرستاده ملتزم ادای باج و خراج گشت و پیغام داد
که چون موکب [illegible] بدرگاه عالم پناه مراجعت فرماید من نیز متعاقب بپایه سریر اعلی خواهم شتافت و خود را بشرف پابوس همایون رسانیده
سعادت دیدار شاه فلک اقتدار در خواهم یافت و خان سیدزاده مشمول انعام و احسان گردانیده و خلع نفیسه پوشانیده جهت امیر عبدالکریم
[illegible] ارسال داشت و مقارن این احوال حکام استرآباد و رستمدار و ولاة سایر آن بلاد و دیار چون سید حسین هزارجریبی و ملک
[illegible] بآستانه علیه حضرت البهیه شتافته پیشکشهای موفور و تبرکات بی حد محسوس کشیدند و اظهار چاکری و فرمانبری کرده در ملازمت
موکب [illegible] متوجه اردوی همایون که در حدود اصفهان بود گردیدند

**گفتار در بیان توجه موکب نصرت نشان از ری بجانب اصفهان**

[illegible] قدم بر مرسید و [illegible] انتقال مولانا علاء الدین محمد طبیب بجوار رحمت حضرت مهیمن غفار در آن ایام
[illegible] صاحب تخت و [illegible] دست داد و [illegible] بمقتضای [illegible] همایون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نفاذ یافته خود نیز بسدهٔ سنیهٔ امامت و کرامت شتابید و میرزا شاه حسین و ملا و سادات خافقین هم در قشلاق نخجوان بپایهٔ سریر سلیمان زمان باز آمده تحف و تبرکات شهنشاه را معروض گردانیدند و آنچه از کمال اخلاص و نیازمندی آنجا مشاهده نموده بودند بسمع اشرف اعلی رسانیدند و تعیین موجب ازدیاد فرح و سرور پادشاه مؤید منصور گشته آن زمستان در غایت کامرانی اوقات خجسته ساعات مصروف داشت و همت بر استیفاء لذات دنیا و استحصال مرضات سبحانی گماشت

**ذکر توجه موکب نصرت آثار از نخجوان بییلاق ایقار و اشتغال بامر فرح افزای صید و شکار**

چون خورشید بلند محل از منزل حوت بعزم صید حمل علم توجه برافراخت و از برج شرف طالع شده بفروغ طلعت عالم آرا از ماه تا ماهی را روشن ساخت تو همچون پادشاه کیوان مکان از نخجوان در حرکت آمده روزی چند ییلاق نضارت آثار ایقار را از پرتو نزول همایون طراوت سپهر بوقلمون کرامت فرموده آنگاه بفضای روح افزای سورلوق شتافت و از آنجا عنان عزیمت برودخانهٔ تلوار تافته مدت یکماه در آن منزل بصید ماهی پرداخت بعد از آن بموجب فرمان واجب الاذعان اردوی همایون بصحوب وکیل السلطنه و اعتماد الدوله میرزا شاه حسین بجانب قم نهضت نمود و شاه مبارز چتر خجسته ظلال عازم کوه بستون و رودخانهٔ چچال گشته خسرو گیتی فروز چهل روز در آن مواضع بشکار نخجیر و آهو اوقات شریف صرف کرد و از آنجا روی توجه بقشلاق قم آورد و در ماه رمضان سنه اربع و عشرین و تسعمائه خطهٔ قم از مقدم همایون عزت افزای جولانگاه انجم گردید و پادشاه اسلام پناه ایام صیام قیام و اقدام فرموده پس از آنکه ع هلال عید بدور قدح اشارت کرد باقامت مراسم روز سعید پرداخت و در بزم نشاط و کامرانی اقداح دوستکامی درکشیده قامت قابلیت امرا و ارکان دولت را بخلع فاخره مزین ساخت در آن اثنا بمسامع خدام پایهٔ سریر اعلی رسید که حکام مازندران و رستمدار سر از اطاعت و انقیاد پیچیده در ادای مال و خراج اهمال مینمایند و باقدام خلاف طریق عناد پیموده بدست تیسیر ابواب ظلم و بیداد بر روی فرق عباد میگشایند بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که انیس الحضرت البهیه دورمش خان و زینلخان و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت را مصحوب خویش گردانیده عنان بطرف مازندران تافت و بعد از انقضاء فصل دی حضرت اعلی از قم بری خرامیده در آن مملکت مزاج همایون از سرحد اعتدال بمقام اعتلال انتقال کرده اندک سقمی عارض ذات ملکی ملکات شده قوی طبیعی روی بضعف آورد ذاتی که بصنوف دعای زندگان محفوف است متغیر گشت و وجود دیگر که همگی تحسین باطبا عواطف و مکارم مصروف است متاثر شد حکما مسیحا دم در تحیر افتادند که عرض مرض بچنین جوهری پاک از چه روی آمیزش گرفت و اطبا حضر مقدم انگشت تعجب بدندان گرفتند که الم سقم با آن مظهر لطف و کرم چگونه صفت تداخل پذیرفت ع سبحان الله چه گفتم حاشا که دست اذیت بدامان جاه و جلال آن مهر سپهر اقبال تواند رسید و پای مضرت ساحت بارگاه آن آفتاب اوج استقلال را تواند پیمود ارتفاع درجات منزلین را چند روزی عارضه دست داد و بر طبق کلمهٔ حمی یوم کفارة ستین سنة فی الجمله مرضی اتفاق افتاد مولانا علاء الدین محمد که قانون کلیات شفا از طبیب انفاس روح افزایش هویدا بود و رای صواب نمایش در ازالهٔ امراض و حصول اغراض حاوی اصناف کمالات مینمود در معالجهٔ آن عارضه اغذیهٔ نافعه و اشربهٔ مناسبه ترتیب کرد و بعنایت حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین شربت شفاء عاجل نصیب پادشاه عادل گشته مرض روی بانحطاط آورد و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت صلات و صدقات بارباب استحقاق دادند و درویشان و گوشه نشینان در مقام مناجات و محل اجابت دعوات دست و زبان گشادند و در روز دهم از حدوث آن حالت مسألت فقرا و مساکین عز اجابت یافت و انوار صحت کلی از مطلع و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بر صفحات احوال پادشاه معدلت قرین تافت والحمد لله علی الصحة والسلامة والصلوة علی حبیبه کاشف الغمة و شفیع الامة و آله و عترته ما ناحت حمامة

**ذکر فتح رستمدار و مازندران بمساعی جمیلهٔ انیس الحضرة البهیه دورمش خان**

حکام مازندران یعنی امیر عبد الکریم که خامهٔ عنبر شمیم یکدو نوبت بذکر شمهٔ از احوال او عطرافشان شد و آقا محمد ولد آقا رستم روزافزون در خلال احوال گذشته از جادهٔ مستقیمهٔ اطاعت موکب خدام همایون منحرف گشته سلوک طریق عصیان پیش گرفتند و اعتماد بر حصانت قلاع و صعوبت مسالک آن دیار کرده در ادای مال خراج تغافل و اهمال ورزیدند و این خبر در بلدهٔ قم بمسامع عز و جاه و جلال رسیده بر حسب مثال لازم الامتثال انیس الحضرة البهیه دورمش خان با زینلخان و جمعی کثیر از ابطال رجال هیبت نهنگان دریای زخار جنگ زده پنجه بر کوه همچون پلنگ متوجه تسخیر ولایت و متکفل تادیب ارباب غوایت گشتند و نخست روی توجه بقلاعی که در تصرف آقا محمد بود آوردند و چون این خبر بدو رسید خود در قلعهٔ اولاد که در

شاهزاده سام مطوی نشده بود و در روز جمعه بیست و ششم همان ماه شاهزاده رستم قدم از عدم بعالم وجود نهاد و این معنی موجب تضاعف مواد بهجت و مسرت گشته دست عنایت سبحانی بتجدید ابواب بزم و شادمانی برگشاد

مثنوی

ز سر نو ساقیان برخاستند
باز بزم نقل و می آراستند
از فروغ ساغر چون آفتاب
گشت گلزار طرب پر آب و تاب
از نوای دلگشای اهل ساز
باز ابواب فرح گردید باز

و بعد از چهار روز از تولد آن شاهزاده فروز عقد سلطنت و جهانداری بگوهری دیگر آرایش یافت و اذیال آمال و امانی بشعشعه جمال اختری نورگستر پرتو حیات احوال فرق بشر تافت یعنی تولد همایون شاهزاده سکندر مقام معز الدوله والدین بهرام روی نمود و توسن ایام بتازگی رام مرام خدام بارگاه فلک احتشام گشته سرور خواطر جمهور نزدیک و دور بیفزود بار دیگر ساقیان ناهید رخسار باده های خوشگوار با کواکب اباریق و کأس من معین در گردش آوردند و غلمان آفتاب دیدار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پسته شکرین دهن بفاکهة مما یتخیرون مزین کردند

مثنوی

بکف جام می ساقی عشوه ساز
سوی ماه نو دست مردم دراز
ز هر جانبی گلرخی نیم مست
چو شاخ گلی جام گلگون بدست

خوانسالاران اصناف اطعمه گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و رامشگران نغمه پرداز از حسن ساز و آواز الحان دلاویز و نغمات نشاط انگیز بلند گردانیدند

مثنوی

ببزم خسرو جمشید درنگ
برآمد صوت عود و نغمه چنگ
شکرلب مطربان کردند آغاز
دعای دولت شاه سرافراز
که بادا تابع رای تو ایام
یکی از چاکرانت باد بهرام
مدام از لطف تو بادا اکرم
بعالم صید هزاران همچو رستم
ز خون خصم در هنگامه جنگ
حسام غازیانت باد گلرنگ
ز اولاد تو عالم باد آباد
دلت هر دم بفرزندی دگر شاد

و چون ایام جشن و طوی بنهایت آمد اردوی کیهان پوی بنخجوان شتافته اقبال در آن خجسته مکان قشلاق نمود و پادشاه پسندیده خوی بتمهید بساط معدلت پرداخته میرزا کمال الدین شاه حسین و امیر جمال الدین محمد را بجانب شروان روان فرمود

## گفتار در بیان اطاعت و انقیاد شیخشاه شروانی و رفتن میرزا شاه حسین و امیر جمال الدین محمد نزد آن ناظم مناظم کامرانی

رباعی

جانا اگرت لطف ازل یار بود
توفیق شهنشهی مدد کار بود

آنکه فرمان فرمای سروران الغی شیخشاه سلمه الله و ابقاه بعد از چند گاه که در وادی مخالفت پادشاه دین پناه سلوک نمود بارشاد ملهم توفیق سالک طریق ندامت گشته بتمهید بساط اعتذار و استغفار پرداخت و قاصدان بلاغت مآثر با تنسوقات وافر و تبرکات نادر بدرگاه عالم پناه فرستاده باظهار اطاعت و فرمانبرداری زبان گشاد و بنواب کامیاب پیغام داد که اگر نقوش خطایا و زلات این دولتخواه بآب عفو و اغماض پادشاه عالیجاه از لوح ضمیر مهر تنویر شسته شود من بعد بر جاده مستقیمه خدمتکاری و طاعت گذاری ثابت قدم ورزیده سر از حلقه عبودیت بیرون نیارم و بپای اخلاص و نیازمندی ساحت بارگاه سلاطین پناه پیموده خود را یکی از بندگان آستان ملایک آشیان شمارم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا و چون این معانی بعرض مقربان پایه سریر سلطنت و کامرانی رسید انوار مکارم اخلاق پادشاه باستحقاق مانند لوامع خورشید از مطالع مرحمت طالع گشته ظلمت لیالی عصیان والی شروان را نابود گردانید و نسایم الطاف خسروانه و مرتضوی اوصاف از مهب اعطاف بیکران در اهتزاز آمده دفاتر جرایم او را صفحه هباء منثورا گردانید و حکم همایون شرف صدور یافت که وکیل السلطنه میرزا شاه حسین و افتخار دودمان سید الثقلین امیر جمال الدین محمد بشروان شتافته خاطر شیخشاه را بتأکید مراسم عهد و پیمان مطمئن گردانند تا بی‌دغدغه بر شارع هدایت بخش فرمانبرداری ثابت قدم بوده دیگر خیال خلاف ننماید و هر گاه که خواهد بدرگاه سلاطین پناه آید و آنحضرت بموجب حکم جهان مطاع از قشلاق نخجوان متوجه شروان گشته چون بآن حدود رسید شیخشاه لوازم استقبال بجای آورده در بسط بساط ضیافت و مهمانداری بکمال اخلاص و خدمتکاری بظهور رسانیده از جانبین رسوم گذرانیدن تحفه و تبرک بوقوع انجامید و جناب میرزائی چنانچه از کمال کیاست خدایش مقصور بود بشرایط امر رسالت پرداخته شیخشاه را بغایت عنایت پادشاهی امیدوار ساخت و ناظم مناظم شریعت آرائی بوفور جودت طبع سلیم شبهاتی که حاکم شروان در بعضی از مسائل علیه امامیه داشت رفع کرده اعلام ارشاد و نیکوخواهی برافراخت لاجرم شیخشاه عن صمیم القلب طریق انقیاد پیش گرفته آن دو بزرگ عالیشان را حسب المدعا رخصت انصراف داد و مصحوب ایشان از اسپان بدوی و استران بردعی و اجناس روم و فرنگ و نقود نامعدود و جواهر خوش رنگ آنچه توانست لایق دانست باستان سلطنت آشیان فرستاد و وعده کرد که متعاقب یکی از اولاد امجاد را بملازمت فرستد و اگر حکم همایون

وقضاة وعلما وفضلا را با میر غیاث الدین محمد بازگذاشت و آنحضرت باستقلال بر چه ماتر متکفل امور مذکور شده سیورغالات و وظایف و ادرارات آن زمره کریمه را بموجب احکام همایون و شروط واقفان مجری داشت منصب وزارت امیر سلطان و ضبط اموال دیوانی ممالک خراسان بشیخ محمد محمد کرمانی که جامع فضایل نفسانی بود تعلق گرفت و بیمن نصفت و حسن تکریمت احتساب مهام رعایا و مزارعان باحسن وجهی صورت سرانجام پذیرفت اما حضرت اعلی در بهار و تابستان آن سال در کمال دولت و استقلال در ییلاق تبریز اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف نموده بهنگام دم سرد دی و ایام زمستان و جنگیهای وی بار دیگر بدار الملک آذربایجان شتافته قشلاق فرمود و در اوایل سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بهنگام بهار و موسم ظهور ریاحین و ازهار موکب ظفر شعار از تبریز بییلاق سولوق شتافت و فضای آن مرغزار نزاهت آثار از فروغ ماهچه اعلام فایض الانوار مزید نضارت پذیرفته زینت فردوس اعلی یافت و شاه دین پناه چند ماه در فرحت سرودها در آن ییلاق بساط نشاط و کامرانی گسترده از آنجا متوجه خرقان گشت و در اثنای آن راه بواسطه طلوع کوکب سپهر کشورگشا دیده امید خلایق بنور سعادت جاوید روشن شده غنچه طبع و شادمانی از ذروهٔ بروج آسمانی در گذشت **ذکر ولادت شاهزادگان عظام ضاعف الله تعالی الی مراتب آبائهم الکرام**

نوای روح افزای عندلیب گلزار تنزیل حیث قال علیه افضل الصلوات باکمل التفضیل تناکحوا توالدوا و تکثروا دلیلیست بر آنکه وفور اولاد از جمله جلایل نعمای الهی است و کثرت اخلاق از قبیل کرایم آلای نامتناهی زیرا که بقای نوع منحصر است در وقوع توالد و تناسل و نظام احوال عالم بآن بسته است بوجه این تسلسل و لهذا البعض از اعاظم انبیا علی نبینا و علیهم من التحیات نماها و من التسلیمات ازکاها در مقام مناجات زبان وحی بیان بسؤال امانی قول رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء گشوده اند و از بارگاه کریم وهاب در جواب بشارت ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا شنوده اند پس هرگاه که عنایت بیغایت ایزد تعالی نسبت بدولتمندی از اشراف طبقات انسانی در نثار آید بر آیند علی التعاقب و التوالی عقد امید او را از وجود لآلی متلالی بیارایند چنانچه در آن ایام همایون فرجام که پادشاه آفتاب احتشام از ییلاق سورلوق متوجه قشلاق خرقان بود در عرض نکیقه از مطلع مرام آنحضرت سه کوکب سعادت اثر که به خورشید انور طلوع نمود اول آنکه در منزل زرآورد مراغه بتاریخ روز شنبه بیست و یکم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه گل گلشن شاه ملک عرب ابو النصر سام حسینی نسب برآمد چو خور بر سپهر وجود نظام جهان را وجودش سبب ز روی عیان فر فرماندهی ز خویش نمایان علو حسب فلک ساخت پستان مهر زشیر بامید ارضاع آن نوش لب غذایش شدی شیرهٔ جان حور نمودی اگر شیر ازو می طلب برآمد پی خدمتش مهر و ماه برین قصر فیروزه گون روز و شب فروغ ضمیر منیرش زدود ز آیینه دهر زنگ تعب زیمن قدومش بفرمان شاه مهیا شد اسباب عیش و طرب و پادشاه عالم پناه در بزم نشاط و شادمانی بر تخت بخت و کامرانی نشسته امرا عظام و مقربان سده مباره بمقام لوازم تهنیت و ثناخوانی بجای آوردند و در پایه سریر سلطنت و جهانبانی تجرع جامهای باده ارغوانی سرافراز شده زر و گوهر بسیار نثار کردند و امر للکی حضرت شاه زاده با نبیل الحضرة البهیة و تقبیل العتبة العلیة دورمش خان بن مبارز الدولة الالیة عبدی بیک توابچی که از جمیع امراء دولت باخلاص مزید تقرب و اختصاص امتیاز داشت و استثنا داد مفوض گردید و آن خان بلند مکان بسبب تفویض آن منصب خسرو سلیمان مناقب را طوی داده پیشکشهای پادشاهانه کشید متوجه جنس زر و گوهر شاهوار فزون از حساب برون از شمار ز دیبای چین و پرند فرنگ ز کتان روم و ختن تنگ تنگ ستوران رهوار گردون خرام همه نقره نعل و مرصع لجام در آن بزم نزد شه کامکار درآورد و گفت از سر اعتذار که شاها من از بهر ایثار تو ندارم متاعی سزاوار تو ز لطف عمیم تو شرمنده ام بجان بندگان تو را بنده ام و پادشاه بنده نواز خان واجب الاعزاز را بانعام تاج زر دوزی و کمر مرصع و اسپ تازی و خلعت ملمع سرافراز ساخت و آن کوکب برج شهنشاهی را بمنزل جناب امارت پناهی فرستاده پایه قدر و منزلتش را باوج سپهر برین برافراخت و در آن ایام که زبان بلاغت انجام جهت بیان ولادت شاهزاده سام قلم ستوده ارقام بر داشت کلک دلپذیر مولانا شهاب الدین احمد الحقیری در تاریخ آن تولد همایون این قطعه بر لوح روزگار بنگاشت قطعه شد کوکبی ز برج شهنشاهی آشکار کامد جهان و دل فلکش چاکر و رهی سام است نام نامی این کوکب و مدام با او کند سعادت و اقبال همرهی او کوکبست و برج شهنشاهیش مقام تاریخ اوست کوکب برج شهنشهی و بهنور بساط جشن و طوی شاهزاده

... خونین فسرده آنچنان نخجیرهای ثبات که نایاب شده آن چون آب حیات دو صد منزل از نزدیک شدنش دور فراموش شده مردمان بر ...
... هر چه ... که آتش از آن جان ببرد و سال دیگر نیز حال بر همین منوال جاری بود و خلقی کثیر از گرسنگی هلاک گردیدند و در آن دو سال اکثر
... ولایت هرات آورده ... اغنیا به شش هزار دینار تبریزی می‌خریدند و در آن اوقات در محلات درون و بیرون هرات جمعی از زنود و
... بی نوع ... در کوچه‌های خلوت کمین میکردند و چون بیچاره تنها بدانجا میرسید یکبار در روی او ریخته در خانه یا ویرانه می‌کشیدند
... روغنش را در خیره ... ساختند و گوشتش را خورده رایت عشرت می‌افراختند و هر چند روز فوجی ازین طایفه بواسطه
... آدمی و دیگر اسباب رسوا گشته ملازمان بیگلربیگی ایشان را بسیاست ممنوع ... و جمعی دیگر فرصت نگاه داشته بسر وقت آن گشتگان
... ایشان ... و قربان در میر بودند بیت عشق عالم سوز او چندانکه عاشق میکشد زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر میزند القصه
... امتداد ... قحط و غلا و ویرانی هرات و توابع و مضافات تا بدان مرتبه انجامید که در اکثر اسواق و محلات اجساد اموات متعفن شده افتاده بود
فقرا و مساکین را توفیق تجهیز و تکفین اولاد و اقربا مساعدت نمی‌نمود مع ذلک گاهی تاخت فرق باغیهٔ طاغیه اوزبکیه ... در خراسان میرسید و
... سلطان را دفع آن طایفه ... میسر نمیگردید بنابران در اوایل ... امیر سلطان که ولایت قاین الکای او بود
... و در قشلاق تبریز بسعادت بساط‌بوسی استسعاد یافت و شمه‌ای از کیفیت خرابی خراسان و جرات معاندان معروض
داشت و ... امیر سلطان نیز از جانب شیخ شاه ... جاه و جلال و عتبهٔ دولت و اقبال رسید و شمه‌ای از طغیان محمد زمان میرزا و امیر اردو
... بعرض نواب کامیاب رسانید لاجرم پادشاه ... سرانجام مهام اولیای آن مملکت را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخت
در باب انهدام مبانی شوکت اعدای دولت رایت اجتهاد و اهتمام برافراخت **ذکر تفویض ایالت ولایت خراسان بشاهزاده**
**ابوالفتح طهماسب میرزا و پدید آمدن رفاهیت و وسعت معیشت در میان فرق برایا** چون بر ضمیر ... شاه
منصور ... از اختلال احوال بلاد خراسان ... فتنه و فساد اوزبکان و میرزا محمد زمان خبر یافت ... همایون حضور نمود
... سلطنت آن مملکت را از سر حد سمنان تا کنار آب آمویه بشاهزاده جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت طهماسب میرزا ... امیر سلطان را لله
... رتق و فتق و قطع و فصل مهمات آن ولایت را در قبضهٔ اختیار او نهد و فرمان واجب الاذعان بر موجب نفاذ یافته ... حکم شد که امر ...
... و سعادت ... ارباب عمایم ... اشراف و ضبط و ربط ... متعلق بامیر غیاث الدین محمد بن
میر یوسف ... امیر سلطان فرامین مطاعه را ... بزرگ همایون رسانیده ... دولت و اقبال سوار گردیده در رکاب شاهزاده ...
... بدار السلطنه هرات آوردند ... رعایا برادر خود ... میرزا ابراهیم ... ابراهیم میرزا ...
... بدار الملک خراسان رسید جناح مرحمت و احسان بر مفارق طبقات انسان مبسوط گردانید و از کمال فهم و فراست
... آن ولایات پرداخته همگنان را از بادیهٔ ویرانی و پریشانی بسر منزل ... آبادانی رسانید و ... متوجه درگاه
... در ربیع الاول ... سال ... خبر قرب وصول موکب عالی شاهزاده طهماسب و امیر سلطان شایع شد و امیر غیاث الدین محمد بن میر
یوسف ... استعجال نموده مراسم ... بتقدیم رسانیدند و بسعادت ...
... مشرف گشتند ... دولت ... [illegible]
[illegible] ... خسرو ... طهماسب میرزا
[illegible] ... دولت و اقبال ... ابواب عدالت ... [illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

خسرو فریدون فر ساعت بساعت جاه و حشمتش می افزود و در آن روز که در صحرای چالدران کاهی از شعلهٔ تیغ عالم سوز شاه گیتی افروز خرمن حیات بنا سلطان سلیم محترق می گردید و احیاناً تفنگ سریع آهنگ رومیان مانند تیر تقدیر بدیده و دل غازیان میرسید ناگاه نظر مبارک پادشاه مرتضوی خصال بروی افتاد که با قشونی آراسته از لشکر فارس در یکجانب معرکه ایستاده نه جهت اقدام بر امر جنگ دست به تیر و کمان و سیف و سنان میبرد و نه اندیشهٔ تلاش نام و ننگ بر خاطر فاترش میگذرد و مشاهدهٔ آن صورت موجب تعجب آنحضرت گشته یکی از قورچیان را فرمود که برو خلیل سلطان را بگوی که عنان جرات بدین جانب انعطاف دهد و باتفاق سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب روی بکارزار مخالفان نهد و آن قورچی فرمان واجب الاذعان را بخلیل سلطان رسانیده موافق مدعا جوابی نشنود و آمد شد قاصد تکرار یافته از آن صورت نتیجهٔ روی ننمود بلکه عکس مطلوب و مقصود نتیجه داد و حاکم شیراز حقوق تربیت نواب کامیاب را نابوده انگاشته روی بصوب فرار نهاد و در خلال احوال گذشته کیفیت جبن و نافرمانی خلیل سلطان بخاطر اشرف اعلی حضور نموده شعلهٔ غضب قیامت لهب سر بچرخ اثیر کشید و کور سلیمان قورچی از موقف سیاست بسوختن خرمن حیاتش مامور گردید و او از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی بدار الملک شیراز آورد و در وقتی بدان بلده رسید که خلیل سلطان مجلسی در کمال زیب و زینت آراسته بود و با اکثر امرا و مقربان خود بتجرع شراب ناب و استماع نغمات چنگ و رباب اشتغال مینمود و در غایت مسرت و کامرانی ابواب فتح و شادمانی مفتوح گردانیده از غایت غفلت و نادانی اندیشهٔ انقطاع رشتهٔ زندگانی بر ضمیر کسیر نگذرانیده و کور سلیمان مانند بلای ناگهانی بدان محفل در آمده چون دید که جمعی کثیر حاضرند اندیشید که اگر باظهار ما فی الضمیر پردازد شاید که خلیل سلطان قدم در وادی طغیان نهاده در ادا تاخیر سازد لاجرم آهسته در گوش وی گفت که حکم قضا مصا بر این جمله شرف نفاذ یافته که ترا بضرب دوازده چوب تادیب نموده جهت نیز انعام و در ساعت باز گردم و اگر درین بزم مرتکب آن امر شوم ناموس ترا زیان میدارد لایق آنکه بخلوتخانه در آئی تا حسب الحکم عمل نموده باز گردم و خلیل سلطان به نهانخانه در آمده کور سلیمان از عقبش شتافت و نشانی که در باب قتلش بمهر همایون رسیده بود ظاهر کرد خلیل سلطان گفت هیچ میکند بنده که گردن نهد فرمان را و کور سلیمان علی الفور سرش از تن جدا ساخته از آن خانه بیرون آورد و آنگاه بموجبی که در وقت رخصت از ایستادگان پایهٔ سریر سدره منزلت حکم یافته بود ضبط شیراز را در عهدهٔ یکی از ملازمان خلیل سلطان کرده همان روز علم مراجعت بر افراشت و سر خلیل سلطان را باردوی نصرت نشان رسانید و از دارا اعتبار بیاویخت و پادشاه جمشید اقتدار علی بیک ذو القدر را منظور نظر عاطفت بدیع ساخته قایم مقام خلیل سلطان گردانید و او بحزم و سرافرازی بلدهٔ فاخرهٔ شیراز خرامیده بحکومت مشغول گردید و بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و تا غایت ایالت آن مملکت تعلق بوی میدارد و در دارائی سپاهی و رعیت لوازم سعی و اهتمام بجای می آرد مثنوی فلک را نیست زین معنی ملالی که گردد هر دم از حالی بحالی ثباتست از شیوهٔ او دور باشد دوام از طور او مهجور باشد یکی را بر سریر سرفرازی بریزد خون بتیغ بی نیازی دگر را بر زمان بینوائی دهد در مملکت فرمانروائی

## ذکر وقوع بلیهٔ قحط و غلا در مملکت خراسان و رسیدن امیر سلطان و دیو سلطان بآستان پادشاه والا احسان

بسبب وفور عبور عساکر و حدوث نوایب متواتر و قلت زراعت و تفرق رعیت و عدم فیضان غمام عنایت الهی و فقدان لمعان نیر عاطفت پادشاهی در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه در بلاد خراسان سیما در دار السلطنه هراة صانها الله عن البلیات قحطی در غایت شدت و عسرت و در نهایت صعوبت روی نمود و آتش جوع در کانون درون وضیع و شریف و امیر و وزیر اشتعال یافته روز بروز شیوع آن بلیه می افزود و از صبح تا شام غیر از آه دردآلود گرسنگان در پیچ دود دمان روئی مرئی نمیگشت و از شام تا بام فغان و ناله و نفیر صغیر و کبیر و برنا و پیر از ذروهٔ چرخ اثیر میگذشت طایر وهم در طلب طعمه هر چند بلند میپرید بغیر سنبله دانه نمیدید و برید خیال چندانکه آهو مثال در گرد دشت و صحرا میدوید بجز سبزه خط جوانان از سبزی چیزی نمی شنید از نان جو و گندم هیچکس از طبقات مردم نشان نمیداد و بخوردن گوشت سگ و گربه هر کس را میسر میشد دهان میگشاد و بعضی از اهل نعیم انبان پوسیده و سختیان جوشیده می نوشیدند و زمرهٔ بمغز پنبه دانه و خایه ارزن و ذرت اوقات میگذرانیدند اکثر درویشان و محتاجان این اغذیهٔ لطیفه را نیز نمی یافتند و هر روز جمعی کثیر در سواد هراة فوت شده بعالم عدم میشتافتند و گدایان را از فقدان قوت قوت مفقود گشته از پای در می افتادند و توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش باتمام رسیده در مقام گدائی می ایستادند

لوش واداید د تارایش چه فرماید و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب جلیله المراتب بر قامت قابلیت اشراف افراد انسانی میرزا شاه
حسین اصفهانی که سابقا در سلک نواب بلند جناب حضرت در زمره خانی منتظم بود چست آمد و حکم همایون از مکمن عنایت روز افزون نفاذ یافت
الجناب من حیث الاستقلال و الانفراد متعهد سرانجام امور سلطنت و جهانبانی بوده جمیع امرا و ارکان دولت و تمامی وزرا و اعیان حضرت
طریق متابعتش نمایند و غاشیه مطاوعت بر دوش گرفته بی وقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند لاجرم علیه علیه میرزا شاه حسین
ملاذ امرا خافقین و پناه ولاة مشرقین گشت و پایه حشمت و اقتدارش از پرتو عنایت پادشاه جهان مطاع شبنم صفت ارتفاع یافته از فرق
فرقدین درگذشت بیت پناه سروران شد در که او سر نام آوران خاک ره او و بهمدران ایام پادشاه آفتاب احتشام بتجدید متوجه تقویت
شریعت ارکان غرا و تمشیت مهام سادات و قضات و علما گشته منصب صدارت را الجناب سیادت مآب امیر شهاب الدین عبدالله ولد
سید نظام الدین احمد لاله که از اکابر سادات آذربایجان بود تفویض فرمود و چون آنجناب کماینبغی از عهده سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست
آمد مسند صدارت بوجود فایض الجود نقابت قبابی مشرف شد که انوار جمال فرخنده فال نبوی از مطالع حال خجسته مآلش طالع است و آثار کمال
لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده اعمالش لامع توضیح کلام الهی اعبارات فصاحت آیاتش وافی و تصحیح احادیث حضرت رسالت
پناهی را اشارات حقیقت صفاتش کافی کشف مشکلات رسایل سلف را منطق بلیغش مبین و رفع شبهات مسایل خلف را بیان بدیعش متضمن خلاصه افکار
متقدمین در مرآت طبع نقادش مصور و نقاوه آثار متاخرین بر صحیفه ضمیر فیض پذیرش محرر نظم هست نوک کلک او مفتاح باب مشکلات هست
نور رای او مصباح راه اهتدا میبرد لطف کلامش تاب از آب حیات میزند بحر کمالش موج بر اوج سما یعنی افتخار اعاظم صدور و استظهار اکا
خیر البریه ملاذ سالکان مسالک اخلاص و یکرنگی امیر جمال الحق و الملة و الحقیقة و الدین محمد الحسینی الشیرکی لازال مسند صدارة مشرفا بوجوده و ریاض
الشریعة ناضرة بافاضة سحاب فضله و جوده و قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه ساحت گلزار ملک و ملت برشحات سحاب اهتمام
واجتهاد آن وکیل منشرح الصدر و این صدر عالی قدر بتجدید ناضر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتنا و التفات
این دو بزرگ فرخنده صفات در حضرت و نضارت از سر ابستان جنان درگذشت مهام شریعت بیضا بر طبق اجتهاد ائمه هدی علیهم السلام
تعالی بسرانجام اقتران یافت و فروغ رواج ملت غرا از افق تمشیت حق عز و علا بر وجنات احوال فرق برایا تافت نظم چو از لطف شهنشاه ا
دو عالی قدر گردیدند ممتاز یکی در مملکت فرمان روا شد یکی محراب دین را مقتدا شد یکی مرجع احکام اسلام بلندی یافت زین یک نام اسلام
ز عدل آن فضای ملک آراست ز فضل این بنای شرع شد راست و پادشاه عالیجاه دین پناه آن زمستان را در تبریز بپایان رسانیده در
اوایل فصل بهار و مبادی دمیدن ریاحین و ازهار بصحرای اوجان شتافت و از آنجا احرام طواف عتبات قدسی مطاف آبا عظام و اجدا
کرام بسته عنان عزیمت بصوب خطه اردبیل تافت و چون بآن قبله اقبال و کعبه امانی و آمال رسید چنانچه عادت آن مؤید پاک اعتقاد است
شرایط زیارت بجای آورده مجاوران آن سده سنیه را باصناف عواطف و الطاف نوازش فرمود و عزم ییلاق سهند کرد و موسم تابستان
و فصل پاییز در سهند اوقات خجسته ساعات بعشرت و نشاط مصروف ساخت و در زمان شتا کرت دیگر به تبریز خرامیده طرح قشلاق انداخت
و دران زمستان از فیض فضل ربانی و لطف عام سبحانی دری نوربخش در عقد لآلی مجد و معالی افزود و دری آفتاب درخش از افق خلافت و کشور
ستانی طلوع نمود مثنوی برآمد ماهی از اوج سعادت ز رویش لامع انوار سیادت نگویم مه که روشن آفتابی ببرج سرفرازی کامیابی
رخش شمع شبستان امامت وجودش گوهر کان کرامت یعنی شاهزاده ستوده خصال سرو گلزار جاه و جلال القاسب میرزا انبته الله نباتا حسنا
در ساعتی محمود بطالعی مسعود متولد گشت و چند روز بساط عیش و سرور و مجلس نشاط و حضور مهتید و ترتیب یافته نوای نامی و نوش از ایوان کیوان
درگذشت بیت بار از نو سپهر پیر اسری آمد پدید بر سر شاهان عالم افسری آمد پدید والحمد لله العلی الحمید و منه الاعانة و التایید بیان

## کشته شدن خلیل سلطان

سلطان ذوالقدر که بیمن تربیت پادشاه بحر و بر در بلده فاخره شیراز حکومت مینمود و از حسن رعایت

که در چشم اعدا جهان شد سیاه نهان گشت در گرد خورشید و ماه ز بس گشته کانداخت بر یکدگر نهان شد زمین بر زد از نظر و در آن اثنا از سپاه
قیامت هجوم روم مطعوج اوغلی که نهنگی بود در بحر پردلی در برابر آنحضرت در آمد تا بیش از آنکه دست تیغ و سنان برد پادشاه حیدر اثر شمشیری بر فرق
سرش فرود آورد که تا سینه اش منشق گشت از ثقات استماع افتاده که یکی از ملازمان مطعوج اوغلی جسد او را نزد سلطان سلیم برد پادشاه روم آنضربرا
ملاحظه نمود بر زبان راند که غیر از کسی که منتسب بتیغ بندی مظهر العجایب باشد هیچ آفریده را قدرت آن نیست که این نوع تیغ تواند زد القصه چون سپاه سلطان
سلیم آن شهامت و تیغ گذاری و آن صرامت و میدان داری مشاهده کردند عنان اختیار و زمام اصطبار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت و
عنان بصوب حصاری که از عرابه و چپر ترتیب کرده بودند گردانیده دلاوران موکب نصرت نشان یکبار در برابر ایشان تاختند و جمعی دیگر را بر خاک هلاک
انداختند تا بقیة السیف که باضعاف مضاعف لشکر منصور بودند اطراف آن محوطه را محفوظ و مضبوط گردانیدند و تفنگ اندازان را بکار ایشان
باز داشته بار دیگر متشمر جنگ و پیکار گردیدند چون بر ضمیر انور پادشاه ربع مسکون فروغ این معنی واضح و لایح بود که در آن مقام اصرار بر پیکار موجب
هلاک خدام موکب نصرت شعار میشود خاطر عالی ماثر بر آن قرار داد که بموجب کلمهٔ الحرب خدعة چند کوچ بازپس نشیند که رومیان مانند محمد خان
شیبانی دلیر گشته جهة تکامشی از میان عرابه و چپر بیرون آیند آنگاه عطف عنانی کرده بار دیگر بر سر ایشان تازد و بنیاد حیات القوم به تیغ تیز براندازد
بنابر آن با خیل و حشم و طبل و علم به تبریز رفته از آنجا بدرگزین شتافت و ایلچیان باطراف و جوانب ممالک محروسه ارسال داشته باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان
داد و سلطان سلیم بعد از مراجعت آنحضرت از چالدران بدار الملک آذربایجان خرامیده شنید که پادشاه صاحب تایید عساکر فیروزی ماثر را
جمع کرده متوجه آنجانب است بنابر آن خوفی عظیم بر ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته از سر ضبط آذربایجان درگذشت
و زیاده از هشت روز در آن بلده توقف نتوانست نمود و در اواخر همان ماه طبل کوچ کوفته بصوب روم توجه فرمود رباعی هر چند بود
گوزن پر زور و دلیر هرگز نشود مقیم در بیشهٔ شیر گنجشک وطن کند بهر جای ولی در مسکن شاه باز کی ماند دیر و این خبر بهجت اثر در موضع در
گزین بمسامع پادشاه والا گهر رسید و هاتف غیب در مخاطبهٔ آن مرکز دایرهٔ عز و جلال مضمون این مقال بعرض رسانید رباعی کای سرور عالی گهر
قدس جناب دارای فریدون فر اقبال مآب با حزم تو کید خصم چون نقش بر آب با ملک تو قصد او چو دریا و حباب لاجرم موکب ظفر قرین
از درگزین متوجه تبریز گردیده و در طی مسافت مسارعت نموده در شعبان سال مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات و قضات و اکابر
و اعیان بلوازم استقبال استعجال کردند و از غبار موکب همایون دیدهٔ امید را جلا داده مراسم نیاز و نثار بجای آوردند و پادشاه مؤید مانند
روح که بجسد درآید و مثال نور که حدیقهٔ حدقه را بیاراید بدار الملک آذربایجان درآمده آن زمستان همانجا قشلاق فرمود و بتدارک اختلالی
که در غیبت خدام بارگاه سدره منقبت دست داده بود مشغولی کرده ابواب انصاف و معدلت بر گشود مثنوی جهان از نو نوید زندگی یافت
عدالت مژده پایندگی یافت فلک بنیاد ظلم از بیخ بر کند عوض طرح بنای عشرت افکند **ذکر وصول کوکب طالع زمرهٔ از خدام**
**درگاه فلک اقتدار بدرجهٔ اعتبار و اختیار و بیان بعضی دیگر از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار**
در آن زمستان که دار الملک آذربایجان از یمن مقدم پادشاه جهانیان بر فضای جان فزای روضهٔ رضوان تفاخر مینمود خاطر خورشید ماثر ذره
پرور و ضمیر مهر تنویر ضیا گستر متوجه آن گشت که زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد و داد و ستد امور و مهمات سرکار سلطنت و پادشاهی
را در قبضهٔ درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهد که بمتانت رای رزینش اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام گیرد و باحجار
فکر دوربینش قاعدهٔ ارکان ملک و ملت صفت رسوخ و استحکام پذیرد و از نسیم مکارم اخلاقش مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد
و از نسیم محاسن آدابش نضارت قاطنان اطراف امصار بوقوع پیوندد و نصفت شاملش مظلومان بادیهٔ نامرادی را از تاب آفتاب حوادث نجات
داده بظلال فراغت و آسایش رساند و مرحمت کاملش مغمومان زاویهٔ بیدادی را از خار آزار سپهر جفاکار خلاص ساخته بریاض نزاهت آثار
معدلت فایز گرداند ابر نیسانی را از ایثار دست درر نثارش عرق خجالت بر جبین آید و کان بدخشانی از کف گوهر بخشش خون در دل از دامن
بگشاید نظم خجسته رای او برخلق راه فتنه بربندد مبارک روی او در ملک راه خیر بنماید سعادت چشم بگشاید که تا رویش کجا بیند زمانه گوش

... دلیران ملازم اردوی فیروزی آثار بودند عنان بکران بطرف دشمنان منعطف ساخت و در اوایل رجب سنه عشرین و تسعمائه در منزل چالدران نسیم فتح و نصرت بر وزید و لتقارب فریقین اتفاق افتاد پادشاه والا نژاد میمنه لشکر شجاعت نهاد را بفر وجود خان محمد و بعضی دیگر از امرا مستظهر گردانید و در میسره [illegible] جمعی کثیر از بهادران پولادپوش و شجاعان کینه کوش منزل گزید و ماننده علم انجم حشم از افق قلب طالع گشته مقرر شد که امیر نظام الدین عبدالباقی و سید محمد کمونه و امیر شریف الدین علی باتفاق فوجی از شیران بیشه یکدلی در سایه رایت ظفرآیت توقف نمایند و جمعی [illegible] با بسیاری از نهنگان لجه وغا و پلنگان قله هیجا در یک جانب قول صف کشیده تا در هر طرف که بکومک احتیاج شود ابواب اعانت و امداد بر گشایند مثنوی بیاراست شاه ظفر اقتباس صفی از سپاه قیامت هراس نه صف بلکه سدی سکندر پناه نموده بهینش طریق فنا و چون سیل تا احتمال بسکون و ابطال رجال صفت متانت پذیرفت سنان غازیان فتنه نشان از جای برخواست و لوای فیروزی نمای باوج نصرت و اقبال سر کشید و فروغ صبح [illegible] فضای معرکه قتال را بیاراست مثنوی علمها برآمد باوج سپهر شده هر علم پیکر ماه و مهر سنان گشت چون شمع افروخته شعاعش دل دشمنان سوخته و از انجانب سلطان سلیم چنانچه معهود ملک روم است بر فراز پشته فرود آمده گرد معسکر خود از عرابه و چپر دیواری بلند گردانید و عرابها را بزنجیر بر یکدیگر بسته و در آن حصار استوار منزل گزیده دوازده هزار تفنگ انداز را که پیوسته در خدمتش بودند مقرر کرد که در پیش صف ایستاده [illegible] بر خود بر دارند و زیاده بر دویست هزار سوار کینه گذار بمیدان هیجا فرستاد که رایت قتال و جدال برافرازند از جانبین دو طرف پلنگان قله جلادت و مردانگی و نهنگان لجه بسالت و فرزانگی آغاز ستیز کرده در میدان تاختند و در یکدیگر آویخته دست باستعمال آلات قتال بردند مثنوی ز هر سوی [illegible] دلیر بمیدان رسیدند مردان دلیر بکف جمله را تیغ خارا گذار فکنده بسر جوشن زرنگار بر داشتی سرکشی سیمی هم بر زده لشکری در دمی بستند بر اسبان پولاد سم بجولان ز آواز رویینه خم غریو کوس رعد آواز بلند شده و لوله از در جان جهانیان انداخت و صدای نفیر سور بر میمنه و میسره عالم رسیده حقیقت آیه اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر ساخت مثنوی برآمد بگردون خروش نفیر ملرزید بر خویش چرخ اثیر جهان آمد از آواز سورن بگوش کر شد سپهدار از سر عقل و هوش شعله سنان عالم سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاده و اخگر پیکان شعله افروز همچون صاعقه ساطع اسباب زندگانی سالکان طریق پهلوانی را بباد فنا بر داد رماح نعشان کردار غازیان مواکب سپهر مراتب شد شهاب ثاقب بسوی عفریت روم زبانه کشیده تفنگ سریع آهنگ رومیان از درع و خفتان غازیان [illegible] از لباس حریر بیرون پریده سر سروران در وسط دریای اسپان کوه مثال در خم چوگان غلطان گشت و خون اندام اوران از ابر تیغ باران کردار از جوف میغ فرو باریده از هفت طبقه زمین گذشت مثنوی فرو ریخت خون آدم از تیغها چو اقطار امطار از میغها سنان یلان شعله افروز شد چو برق بهاری جهان سوز شد و در آن روز هولناک جمعی کثیر از رومیان بیباک بضرب تیغ و سنان دلیران سفاک پادشاه سرفناک بر خاک هلاک افتادند اما چون لشکر سلطان سپهر توان مرکبات دوایر افلاک بی نهایت بودند و در لوازم میدان داری و خنجر گذاری بقدر مقدور سعی مینمودند و توپچیان ایشان و آتش در تفنگ را فروختن [illegible] خنک بمرتبه طریقه جد و اهتمام بجای می آوردند که بر لحظه پنج شش هزار تفنگ بیکدفعه صدای مرگ در عالم انداخت و از شرار سرکش کانون درون پردلان را سوخته بو نور دود فضای سپهر کبود را تاریک میساخت فوجی از امرا و اعیان سپاه ظفر پناه نیز مثل حسین بیک لله و خلفا بیک و ساروپیره قورچی باشی و امیر عبدالباقی و سید شریف الدین علی و سید محمد کمونه و سلطان علی میرزا از زخم ضرب تفنگ دشمنان تیز چنگ شربت شهادت چشیده و از لسان کریم البیان هاتف غیب ندای [illegible] و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب [illegible] بسمع ایشان رسید در آن اثنا آتش غضب پادشاه عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت و شعله قهر قیامت لهب [illegible] پذیرفت و شمشیر [illegible] از نیام انتقام آخته بی اعانت انصار و معاونت [illegible] دست و بازو [illegible] و قدرت [illegible] کرامت و هدایت کرد از وجود نحست [illegible] دشمنان خاکسار [illegible] در آن معرکه مهر سپهر سروری [illegible] سالک [illegible] شجاعت [illegible]

سلطان محمد صاحب تاج و افسر گشت و سالک مسالک غزو جهاد شده مرتبهٔ او از مراتب آبا و اجداد در گذشت نظم بجای پدر شاد و خرم نشست
به نیکی نام او ران بر دو دست جهان را بخوبی جهاندار شد بتخت حکومت سزاوار شد و سلطان محمد پادشاهی بود بصفت عدل و نصفت موصوف و بوفور
علم و فضیلت معروف همواره همت بر استیصال اهل ضلال مصروف داشتی و پیوسته نقش محاربه و جنگ بیک نصاری و کفار فرنگ بر لوح ضمیر نگاشتی
تا آنکه قسطنطنیه را که باستنبول مشهور است مفتوح ساخت و آن بلده را دار الملک گردانیده لوای جهاد در سایر امصار و جزایر برافراخت و باندک
زمانی دوازده جزیره از جزایر فرنگیان فتح کرد و در قلع بنیان اقتدار اهل ضلال القدر سعی و در لوازم اهتمام بجای آورد و چون سلطان محمد مدتی هشت سال
پادشاهی نمود مانند پدر و جد متوجه عالم مخلد گشت و پسرش ایلدرم بایزید بقیصری رایت دولتش از فرق فرقدین در گذشت و او نیز خسروی عادل و نجابت
بود و سنت نیکنام پادشاه دین پناه در مقام محبت و اخلاص سلوک مینمود و بعد از آنکه چهل و چهار سال باقبال بگذرانید در سنه سبع عشر و تسعمائه بعالم
باقی منتقل گردید آنگاه ولد ارشدش سلطان سلیم پای بر سریر جهانبانی نهاد و او بخلاف روش آبا و اجداد از جادهٔ مستقیمهٔ سلامت نفس بتاو نمود و
با ایستادگان بارگاه عالم پناه در مقام عصیان آمده ابواب مقابله و مقاتله باز گشود و در شهور سنه عشرین و تسعمائه از اطراف و ولایات روم لشکر
فراهم آورد که هر یک در صحرای هیجا بنوک سنان ثعبان مانند کوه الوند را از پیش بر داشتندی و در معرکهٔ نام و ننگ به پیکان تیر خدنگ تخم اجل در
زمین دل کاشتندی عدد آن سپاه از حصر و تخمین مستوفیان کامل افزون و عدد آن خیل گمراه از احاطهٔ دایرهٔ خیال محاسبان مهارت بنیاد بیرون مثنوی سپاهی
چو دریا بجوش و خروش سراسر نهنگان پولاد پوش همه کینه کوش و همه رزم جوی تمامی سبع سیرت و دیو خوی آنگاه متوجه آذربایجان گشته ایلچی
بدرگاه عالم پناه فرستاد و کیفیت توجه خود را بعزم رزم اعلام داد و قاصد او در همدان باستان آسمان نشان رسید و بوسیلهٔ نواب ستوده منقبه
و حجاب عتبهٔ علیه سعادت زمین بوس دریافت و خبر نهضت سلطان سلیم را بنیت قتال و جدال عرضه داشت نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما نیز
با وفور تائیدات الهی و جنود توفیقات نامتناهی رایت توجه افراخته ایم و مقابله و مقاتله خیل شقاوت هجوم روم را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته
در هر منزل که ملاقات واقع شود آنچه مقدور باشد بظهور خواهد آمد ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة نظم به پیش عدو باز گرد
و بگوی که ای گشته با سروران رزم جوی من اینک رسیدم بمیدان جنگ به نیروی شیر و بخشم پلنگ کشم بر سر رومیان تیغ تیز بدیشان نمایم
طریق ستیز ز خون دلیران مردم شکار همه دشت هامون کنم لاله زار بنوک سنان سعادت هجوم جهان را کنم پاک از خیل روم آنگاه ایلچی را
بپوشانیدن خلعت شاهی مفتخر و مباهی گردانیده رخصت انصراف داد و او بسایهٔ سریر سلطان سلیم شتافته بعرض جوابی که شنیده بود زبان گشاد

## ذکر توجه رایات نصرت هجوم باستقبال خصوم و بیان قتال شاه مرتضوی خصال با حاکم روم

بر ضمیر فیض پذیر حریفان بزم
جاه و جلال و خاطر مهر مآثر جوشان بادیهٔ دولت و اقبال همچنین ظاهر خواهد بود که ساغر سلطنت و جهانبانی و شراب خلافت و کامرانی کیفیتی
دارد که چون بمذاق سلیم و مزاج مستقیم سعادتمندی رسد چنان نشئه انگیزد که ابواب فرح و سرور بر روی روزگار رخسار زدگان بزم سپهر جفاکار بگشاید
و اگر مشام غفلت سرانجام اهل غرور و پندار ازانچه آنجام بهجت انجام اندک بهره یابد چنان عربده ساز و طرح بدمستی اندازد که عیش عالمی را منغص
گرداند و نقش مسرت و حضور از لوح روزگار جهانی بزداید ع بوی نسیم باده بس مستان را نظر این عبارات مشکین رقم که شمایم نفحات قلم مشام
جان فضلا می شود و نسیم رسانیده صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد از استشمام نسیم شراب ایالت و کامکاری بوفور خیل و سپاه مغرور گشته
عزم تسخیر آذربایجان نمود و جمعی کثیر از اتباع خود را عرصهٔ تیغ آفتاب شعاع پادشاه جهان مطاع ساخته بدیار مراجعت فرمود کیفیت واقعه آنکه
چون شاه نیکو نیت صافی طویت ایلچی سلطان سلیم را در همدان اجازت داد و عازم میدان قتال شده پای فلک فرسا بر پشت اشهب جهان پیما
گردانید و عنان ظفر نشان بدست قاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه سپرده کریمهٔ فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر زبان الهام بیان گذرانید مثنوی
برآمد جهان جوی فیروزمند چو خورشید بر اوج چرخ بلند لوایش برافراخت سر تا سپهر مه رایتش گشت مغبوق مهر جنیبت کشانش همه سروران
تفاخر کنان در رکابش سران سر سرکشان خاک راهش شده ظفر متعالی سپاهش شده و چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطر بیز گشت توضیح
پیوست که سلطان سلیم بیشتر از جوف و بیم کوچ بر کوچ متوجه است لاجرم شاه ظفر پناه الی از آنکه باجتماع سپاه پردازد با ده دوازده هزار سوار تیغ

عرض نواب کامیاب رسانید **گفتار در بیان معاودت اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب مملکت عراق** چون
امور و مهمات ممالک خراسان بر طبق دلخواه ملازمان آستان ملایک آشیان ساخته و پرداخته شد و در هیچ طرف از حدود ممالک امری که موجب انقسام
ضمیر منیر تواند بود نماند رای عالم آرای پادشاه کشورگشای بر مراجعت قرار گرفت و در اوایل میزان که نسایم خزان بجانب باغ و بستان در اهتزاز
آمده اوزان لیل و نهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شهریاری از آن الکا با خاکی نهضت نموده مرغزار کهدستان را از یمن مقدم همایون رشک
فضای گلستان ساخت و در متنزهات هراة محمیه عن الآفات اندک توقفی کرده رایت نهضت بصوب خطه اصفهان برافراخت متوطنان دار السلطنه هراة
که از استظلال بسایه چتر فرقدسای شاه کشورگشای در مهاد امنیت بوده از استشمام نسایم معدلت فرمانفرمای گیتی آرای بر بستر آسایش و فراغت
غنوده بیکبارگی تاب آفتاب فرقت افتاده بسموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بتجرع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند و اردوی کیهان
پوی کوچ بر کوچ بولایت نیشابور شتافته در آنحدود بمسامع جاه و جلال رسید که جمعی از مردم فتنه انگیز و جوقی از اوباش پسر سلطان محمد بایقرا ولد
میرزا ابو المحسن را بپادشاهی برداشته و در نسا و بیارز مایه ظلم و فساد و اشتعال و التهاب داده اند و بعضی از قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت
و عناد بر روی اصحاب رشد و رشاد گشاده اند بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نظام الدین عبد الباقی و محمد بیک استاجلو
که بجایان سلطان ملقب شده است با فوجی از سپاه ظفر سلب جهة رفع شر آن جماعت متوجه گشتند و بتیغه شجاعت و مردانگی سلک جمعیت آن طایفه باغیه را
از هم گسیخته چون جمعی از ایشان را بر خاک هلاکت ریختند و سلطان محمد بایقرا گریخته بیچارگان ایخانی از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و امیر عبد
الباقی و جایان سلطان بعد از فراغ از مهم معاندان عنان نکیران بصوب آستان ملایک آشیان تافتند و در اصفهان مظفر و منصور بپایه سریر اعلی رسیدند
و مهمانی را که بکفایت مقرون ساخته بودند معروض گردانیدند و پادشاه عالیجاه آن زمستان در ضمان امان ملک مستان اصفهان قشلاق فرموده
جناح عدالت و احسان بر مفارق متوطنان آن بلده مبسوط ساخت و بساط عشرت و نشاط گسترده در غایت دولت و کامرانی بتجرع اقداح
راح ریحانی پرداخت در موسم دی از شعله ساغر می بزم طرب را برافروخت و از شعاع رخسار ساقیان گلعذار مجلس عیش را طراوت ایام بهار داد و چون
در کمال بهجت و سرور و نهایت مسرت و حضور فصل شتا بپایان رسید و سلطان ربیع باعتدال هوا فرمان داده سبزه و گل و لاله و سنبل در فضای دشت
و صحرا دمید جمشید خورشید از زمستان خانه حوت علم حشمت و تجمل برافراخته متوجه منزل حمل گشت و از اهتزاز نسایم فروردین ساحت گلزار و بستان
از نضارت از بهشت برین در گذشت **مثنوی** چو بشکفت بار دگر گل بباغ / برافروخت لاله بسان چراغ // ببرج حمل رایت زرنشان / برافراخت جمشید
گردون مکان // دگر باره شد ابر اردی بهشت / فضای چمن گشت همچون بهشت // پادشاه نیکوسرشت مایل بگشت صحرا و دشت شده اعلام فیروزی
اعلام از اصفهان بصوب همدان نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل فضای جانفزای آن ولایت را مضرب سرادقات عزت گردانیده بتمهید
بساط عیش و عشرت اشارت فرمود و آن بهار در ییلاق قاآن بارکه از غایت نزاهت رشک طرب سرای ارم و بهترین متنزهات عالم است در کمال
نشاط و دولتکامی اوقات گذرانیده در صباح و رواح باصباح و ملاح در بزم انبساط نشسته جامهای راح ریحانی و اقداح شراب ارغوانی در کشید
و در آن اثنا خبر توجه سلطان سلیم از روم بطرف آذربایجان شایع گشت و پادشاه ربع مسکون عازم میدان رزم شده مجلس بزم در نوشت **گفتار در
بیان شمه از احوال ملوک روم تا زمان ایالت سلطان سلیم و ذکر افتادن او در بادیه مخالفت فرمانفرمای
هفت اقلیم** از ریاض روایات گذشته و گلزار حکایات مذکوره شمیم این خبر بمشام جان مشتاقان نسیم میسر رسیده که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
بعد از فوت ایلدرم بایزید ایالت روم با توابع و لواحق را به پسرش موسی چلبی مفوض گردانید و میان موسی چلبی و اخوان و برادرزادگان همواره خلاف
در میان بود تا آخر الامر کوکب مراد سلطان مراد بن کریشجی بن ایلدرم بایزید بدرجه اقبال تصاعد نمود و سلطنت مملکت روم قرار گرفته از حدود روس
با کفه قرم بتسخیر در آورد و با اکثر کفار آن امصار جزیه مقرر کرد آنگاه لشکر بجانب مصر کشید و سلطان فرج بن برقوق شرفاء حرمین شریفین را شفیع ساخته
بین الجانبین صلح واقع گردید مشروط بانکه من بعد هر ساله سلطان مراد خانه کعبه را جامه بپوشاند و سلطان فرج الخدمت را مخصوص سلطان مراد داند و
سلطان مراد بمقتضی المرام از آن یورش مراجعت کرده چون سی سال در غایت عظمت و استقلال اوقات گذرانید کوکب سلطانی رو بزوال منتقل گردیده و لد ارشدش

از جمله ابو احوان سلاطین اوزبک میرزا بآنجناب دو چهار خورده واکثر آن جماعت پسندیده اخلاق بوده و اوصاف او دستگیر کرده در اوایل رجب سنه مذکوره سر ترقیت
سهاده حتیا بنده وچون این خبر بعرض پادشاه والا گهر رسید خاطر انور همایون متوجه انتظام مهام مملکت خراسان گشته در یرلیغ قضا فرمان ابلاغ نمودند که فرمان نفاذ یافت
که دیو سلطان وامیر سلطان بجانب بلخ روانه شوند و شیرخان روم معتبر را که بعد از تسخیر آن ولایت دیو سلطان بحکومت توقف نماید و قواعد و مبانی
آن بلده را از تعرض مخالفان حمایت فرماید و امیر سلطان جهة کوتک زینل خان بخراسان بازآید و دو امیر مذکور بموجب فرموده عمل نموده بصوب
مظفر لوا روی معتقدان آوردند و پیش از وصول ایشان ارباب و کلانتران آن بلده بلوازم استقبال اقبال نموده مراسم اطاعت و انقیاد مرعی داشته امرا
شهر روی امید امرا گشودند وارابخ نیز سادات و قضات و اشراف و اعیان مفاتیح شهر و قلعه نزد نواب جناب دیو سلطان آوردند و تسلیم نمودند
شاه رستقدیم رسانیدند و اظهار اخلاص و خدمتکاری کردند اما مردم امه خود یعنی اهل هلال را که موسوم بود بقرابتال میتوان بود ساحت طریق عدوان
وطغیان مرعی و سلوک داشتند و اظهار شعار خلاف نموده رایت وفاق و نفاق اوزبکان برافراشتند بنابران دیو سلطان و امیر سلطان ابتداء
بطاهر اندخود شتافته غازیان عظام آغاز ترتیب اسباب قلعه گیری نمودند و قزلباش و اتباع او در مقام موافقت و متابعت ثبات قدم ورزیده ابواب
جنگ وجدال گشودند و زمان محاصره و محاربه به پنج شش روز امتداد یافته بمین دولت بی‌زوال قهرا و قسرا آن قلعه مفتوح گشت و دیو سلطان بقتل عام
فرمان داده کار ساکنان اندخود از حیز تدبیر در گذشت صغیر و کبیر و برنا و پیر آن بلده بضرب تیغ خونخوار بقتل رسید و سر قزلباش که امرا او را سر کرده
بدرگاه عالم پناه روان گردانیدند و چون خاطر دیو سلطان از مهم اندخود فراغت یافت منظفر و منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و بتدارک امور
که در آن مملکت روی نموده بود مشغول گردیده پرتو انوار معدلتش بر وجنات حالات اهالی طخارستان تافت اما امیر سلطان چنانچه مقرر شده بود عنان
بجانب خراسان معطوف گردانید و بعد از مراجعت لوای کشورگشای شاهی بعضی رسیده در آنجا ساکن گردید ذکر توجه شاه رخ بیک افشار
بصوب ولایت گرمسیر و قندهار در آن ایام خجسته آثار فرخنده انجام که پادشاه خورشید احتشام از ممر محمد خان شیبانی خاطر مالی فراغ یافت
در بلده فاخره هراة لوا برافراشته و کامرانی برافراخت سپهسالار امیر ذوالنون ارغون شجاع بیک به سایر حکام بلاد و امصار از ولایت گرمسیر
وقندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمده و اظهار عبودیت و اخلاص نموده روزی چند در ملازمت شده امامت و کرامت بسر برد و نواب پادشاه
حشمت در وقت مراجعت از خراسان علامت نفاق و عصیان در ناصیه حال او مشاهده فرموده بمقتضای حکم همایون شجاع بیک را بحسین بیک
لله سپردند تا در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید و حسین بیک لله حسب فرموده عمل نموده شجاع بیک بعد از چندگاه که در آن محبس وقت گذرانید بعضی
از موکلان را بمواعید دلفریب با خود متفق گردانید و عزم فرار جزم کرده بعضی از نوکران خود که از قندهار آمده در نواحی هراة مختفی بودند پیغام فرستاد
که در شب معین اسپان با هون بوزوه والات نیز در آن در قلعه که بجانب بازار است آورده نگاه دارند و شجاع بیک در لیله موعوده موکلان را
با طعام اطعمه که محذورات در آن تعبیه کرده بود ضیافت نمود و چون آن جماعت در خواب شدند کمند حیله و تزویر بر بالای فصیل خود را به خاک نزد
رسانید و بپای جلادت از خندق گذشته نوکران خویش که مسلح و مکمل منتظر ایستاده بودند ملحق گشت و بر اسپ صبا رفتار سوار شده بصوب قندهار فرار نمود
و روز دیگر که این معنی بعرض حسین بیک لله رسید از غایت غضب حکم فرمود که غازیان از سپاهیان خراسان هرکس در هر جا یابند معروض تیغ سیاست گردانند
لاجرم در آن روز در بلده فاخره هراة فتنه عظیم حادث شده جمعی کثیر قتیل گشتند و بسیاری از جهات سکنا پایمال غارت و تاراج یافت و درین اوقات
که مرجع ماهچه علم ظفر پیکر ساحت مملکت خراسان تافت خاطر انور متوجه تسخیر قندهار و تادیب شجاع بیک شده فرمان همایون نفاذ گشت که شاه رخ
بیک افشار با جوقی از سپاه جرار بدان جانب شتابد و بعد از فتح آن ولایت اگر مهم بلخ و اندخود به تفصیل یافته باشد دیو سلطان ملحق گردد شاه رخ بیک راه
قندهار پیش گرفته چون بحدود آن ولایت رسید شنید که شجاع بیک بجانب سوی رفته و عمش امیر سلطان علی در قندهار تحصن نمود بنابران آن بلده شتافت
و چند گاهی بامر محاصره و محاربه پرداخت اما چنانچه باید مهمی از پیش نرفت و در آن اثنا شنود که اوزبک شجاع بیک در شال و مستونک بدان طرف
ایلغار کرده و مردم آن خطه را فارسیده طبل مراجعت فرو کوفت و عازم اندخود گشته در اثناء راه خبر واقعه آن ولایت استوده عنان بکرات بطرف
اردوی نصرت نشان انعطاف داد و در وقتی که موکب همایون از خراسان متوجه اصفهان بود به پایه سریر اعلی رسید و کیفیت حالات آن یورش را بعرض

بو بیعت و باستظهار آن جماعت نابکار لشکر مقدسه عنایتیه را تاخت کرده بعد را گذرد و عبور تا وقتی که امیر ارد و شاه خروج کرده تیغ تیز بخون ریز او بیالود
والحمد لله المکرم المنان وعلیه الاعتماد و التکلان **ذکر وصول پادشاه عالی مکان بالنگت رادکان و متعلق شدن ایالت دارالملک
خراسان بجناب مملکت پناهی زینلخان** لوای کشورکشای شاهی و موکب گردون مراتب ظل الهی بعد از توجه جلیل سلطان بسه چهار روز از کالپوش
نهضت فرموده کوچ بر کوچ بجبوشان شتافته در اثنای راه خبر انهزام سلاطین ماوراءالنهر شیوع یافت و حضرت شاهی لوازم شکر و سپاس الهی بتقدیم
رسانیده از خبوشان بالنگت رادکان خرامید و در آن مرغزار نزاهت آثار چند روز اقامت فرموده بساط نشاط و سماط عیش و انبساط ممهد و مبسوط
گردانید در آن اثنا حاکم ولایت مرو ده ده بیگ که از توهم سپاه اوزبک آن بلده را بازگذاشته بود بپایه سریر اعلی رسید و بواسطه الحرکت
ناهنجار پادشاه حمیت شعار حکم فرمود که او را کسوت نسوان پوشانیده و بر درازگوشی سوار ساخته گرد اردوی همایون گردانیدند اما بعد از روز
بار دیگر عنایت جرم پوش شامل حال ده ده بیگ گشت و بانعام خلعت خاص اختصاص یافته بدستور معهود در سلک امرا منتظم شد و هم در النگت
رادکان خاطر همایون بامر شاهی بر تربیت زمره امرا و ارکان دولت قرار گرفته بعضی را بلقب خانی و جمعی را باسم سلطانی ملقب و موسوم ساخت
و زینل بیگ را خان لقب داده بسبب تفویض ایالت دارالسلطنه هراة و توابع و مضافات پایه قدر و منزلتش را برافراخت آنگاه پادشاه دین پناه
احرام طواف عتبه کعبه مرتبه امام عالیمقام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و التحیة از رادکان بدان مکان بهشت نشان شتافت و چنانچه
شیوه ستوده آنحضرتست از روی اخلاص و نیاز لوازم زیارت بجای آورده پرتو انوار مرحمتش بر وجنات حال مجاوران آن روضه عرش منزلت تافت و از آنجا بصوب
ولایت بادغیس نهضت فرموده پس از وصول بجدالو و چیان معلوم شد که بیساقیان و صحرانشینان نغاریانیکه از معرکه غجدوان مراجعت نموده بودند تعرض بسپاه
کرده اند و طایفه را شهید ساخته یراق زمره را بیسارت برده اند و ایضا در وقت عبور اوزبکان از آب مرغاب غاشیه طاعت ایشان بر دوش گرفته اند
ولی بنابر اکراه متابعت و موافقت ایشان را پذیرفته اند بناء علی هذا آتش قهر پادشاه نصرت بقتل عام فرمان داد و دیلو بجنبی که بنابر اقتضای رای کشور
کشای جوجی سلطان لقب یافته و او را قزلباشان جوجه سلطان و جوقه سلطان نیز گویند با جمعی کثیر از عساکر بهرام صولت بآن کار اشتغال نموده ساحت آن ولایت
از خون العموم دون گلگون ساختند و اموال ایشان را بباد نهب و تاراج برداده صدای من یعمل سوء یجز به در خم طاق گردون انداختند و موکب همایون پادشاه
ربع مسکون در النگ بابا خاکی که مرغزاریست در غایت نضارت و طراوت چند روزی بنابر اقامت نموده از پای فتادگان زاویه بیدادی و از دست
رفتگان بادیه نامرادی که در دار السلطنه هراة و توابع و مضافات دیده امید بر شاه راه انتظار داشتند چون از وصول چتر همایون بالمنزل بابا خاکی
وقوف یافتند قدم از سر ساخته و آن را سرمایه رفع درجات شناخته باردوی کیهان پوی شتافتند و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته زبان حال
قال الدعای افزونی دولت و اقبال ملازمان آستان جاه و جلال گشادند و بانواع التفات و اصطناع مفتخر و مباهی شده قدم بر مسند حصول مراد و مرام نهادند
و در خلال آن امیر نظام الدین عبدالباقی جهت سرانجام معظم مهام سرکار سلطنت و کامرانی باتفاق جناب ایالت پناهی زینل خان بآن بلده فاخره شتافت
و قضایا فرق برایا را بنهج عدالت تفصیل داده بیمن اهتمام خدامش امور ملک و ملت در سلک نظام انتظام یافت **ذکر مآل حال خواجه کمال الدین
محمود که در بلخ توقف کرده بود و بیان بعضی دیگر از وقایع که در آن ولا روی نمود** خامه مشکین شمامه در ضمن حکایات سابقه
بر صحیفه بیان رقم زده که خواجه کمال الدین محمود بعد از واقعه غجدوان از آب آمویه عبور کرده در بلخ توقف نمود و اطراف آن بلده را مضبوط ساخته چند گاه
رایت مقاومت با سلاطین اوزبک برافراخت و در وقتی که محصول بلخ بدرو رسید و ذخیره نماند بوپای سلطان بقربان برادر خود جانی بیگ
سلطان عازم تسخیر آن بلده شده با سپاه فراوان از گذر ترمذ عبور فرمود و بلخیان باطاعت اوزبکان مایل گشته خواجه محمود با متابعان از آنجا بیرون آمد
و بکتم بدخشان که مضرب سرادقات پادشاه خجسته صفات ظهیرالدین محمد بابر میرزا بود رفته دو سه ماه در خدمت آنحضرت بسر برد و در ماه جمادی
الاخری سنه تسع عشر و تسعمائه استماع نمود که بوپای سلطان باتفاق سایر سلاطین بلخ را بار گذاشته بماوراءالنهر رفت بنابراین خواجه محمود بار دیگر ببلخ شتافت اما
اشراف و اعیان آن بلده بتصور آنکه شاید خواجه محمود ایشان را بجرم اطاعت بوپای سلطان مؤاخذه نماید آنجناب را در شهر نگذاشتند و خواجه محمود در اواخر
ماه مذکور متوجه خراسان شده پس از وصول بمنزل ایل چراغ ادهم نامی که سردار بعضی از احشام ولایت جرزوان بود و دائم بشیوه قطع طریق سلوک نموده خود را

پادشاه کرت دیگر آن زبدهٔ اولاد خیر البشر را منظور نظر الطاف ساخته اسباب سفر عنایت فرمود و آنحضرت در زمان ایالت سلطان بدیع الزمان میرزا بدار السلطنهٔ هرات خرامید و بدستور پیشتر ابواب دولتخواهی نواب درگاه شاهی برگشود

**ذکر فتنهٔ که ابو القاسم بخشی انگیخت و بدان واسطه خون جمعی کثیر بر خاک هلاکت ریخت**

ابو القاسم در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا در سلک اعاظم امرا بخشی منتظم بود و محمد خان شیبانی نیز در وقتی که خراسان را تحت تصرف در آورد با وی در مقام التفات و عنایت سلوک نمود و ایضاً تیمور سلطان در آن ایام بخراسان در آمد او را منظور نظر تربیت گردانید و در بعضی از مهمات ملکی و مالی دخل داده بمرتبهٔ نیابت رسانید لاجرم ابو القاسم نوکری چند فراهم کشید نخوت و غرور بکاخ دماغش راه یافت و بعد از فرار تیمور سلطان از خراسان در هراة توقف نموده دل بر محافظت آن بلده نهاد و همدر آن ایام خواجه عطاء الله و خواجه محمدی و میرزا قاسم ولد زبدة الوزراء الاعاظم خواجه جلال الدین میرکی و مولانا امیر سمرقندی و بعضی دیگر از اشراف و اعیان هراة در دولتخواهی نواب کامیاب شاهی لازال ظلال اقباله مصونة عن وصمة التناهی ظاهر گشته میان ایشان و ابو القاسم صورت خلاف روی نمود و او از شهر بکنج و حدود بادغیس شتافت و از مردم مغول و ایماقی و احشام آن ولایات قریب دو هزار پیاده و سوار فراهم آورده عنان بصوب دار الملک خراسان تافت و ارباب و کلانتران هراة از آن حادثه وقوف یافته دروازها و برج و باره را مضبوط ساختند و خواطر بر موافقت و ممانعت قرار داده علم محاربت و مقاتلت برافراختند و ابو القاسم در باغ سرافراز که از آنجا تا شهر نیم فرسخ مسافتست نزول کرده جمعی کثیر از مردم ملوکات را با خود متفق گردانید و خواجه شهاب الدین غوری که سالها وزارت امیر محمد ولی بیک کرده بود و در زمان تیمور سلطان بتحقیق جهات سالکان مذهب ائمه علیهم السلام مینمود از شهر گریخته بوی ملحق گردید و امیر نظام الدین عبد القادر که شمهٔ از احوال او در ذیل وقایع ایام دولت خاقان منصور سبق ذکر پذیرفت و در آن وقت در شهر بود جمعی کثیر از مردم فتنه جوی مجتمع ساخت و خانهٔ خود را در حیطهٔ ضبط در آورده صدای هواداری ابو القاسم در انداخت لاجرم فتوری تمام باحوال هرویان راه یافته اکثر دست از محافظت برج و باره باز داشتند و ابو القاسم دلیر شده روزی از جانب دروازهٔ خوش جنگ پیش آورد و نزدیک بکنار خندق رسیده فوجی از پیادگان او بقدم جرأت از خندق گذشتند و دروازه را آتش زدند تا بواسطه اشتعال نیران بشهر در نتوانستند آمد و خواجه محمدی و میرزا قاسم که حراست دروازهٔ ملک تعلق بدیشان داشت ازین صورت خبر یافته خواجه محمدی نخست اندیشهٔ فرار نمود و بالاخره باستصواب میرزا قاسم خواجه مولانا امیر سمرقندی را بخود ملحق ساخته با معدودی از مردم جلد تیرانداز بباره دروازهٔ خوش رفتند و بضرب خدنگ مرگ آهنگ ابو القاسم و اتباع او را خایب و خاسر باز گردانیدند و صباح روز دیگر امیر عبد القادر متوهم گشته از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفت و با ابو القاسم پیوست و او هشت روز دیگر در ظاهر هراة نشسته در تضییق مسلمانان کوشید آنگاه خبر قرب وصول امرای عظام پادشاه مظفر لوا متواتر گردید و پیری سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان داروغگی ولایت فوشنج تعلق بوی میداشت و بر سایر قراولان از آن لشکر ظفر نشان سبقت گرفته بود با سیصد نفر از غازیان دلاور صباحی بنواحی دار السلطنهٔ هراة رسید و هرویان را تقویه نموده بی توقف و اهمال متوجه مخالفان گردید و از مردم شهر خواجه عطاء الله و خواجه کمال الدین محمدی و خواجه مولانا امیر و میرزا قاسم و غیرهم از دروازهٔ ملک بیرون رفته متعاقب پیری سلطان در حرکت آمدند و خواجه محمدی و میرزا قاسم بر جماعت پیشی گرفته در وقتی که در کوچه باغ سرافراز میان پیری سلطان و مخالفان نیران قتال اشتعال داشت بمعرکه رسیدند و دست بتیغ و تیر برده غایت جلادت بتقدیم رسانیدند و در آن اثنا مولانا امیر سمرقندی با مردمی که در عقب مانده بودند از پشت ابو القاسم بباغ سرافراز در آمده دست بتاراج بر آوردند و سلک جمعیت آن گمراهان از هم گسیخته امیر عبد القادر بطرف آب کرخ گریخت و ابو القاسم تا حدود غرجستان عنان بکران باز نکشید و غازیان عظام تیغ انتقام آخته و سنان خون آشام راست ساخته شهاب الدین غوری و قاسم کرخی با سیصد کس از مردمیکه متابعت ابو القاسم کرده بودند بقتل رسانیدند و سرهای آن بیدولتان را از بدن جدا ساخته اجساد ایشان را طعمهٔ کلاب و ذیاب گردانیدند و روز دیگر ازین فتح مبین جناب سلطانی سیف الامامی خواجه مظفر بتکچی بآن بلدهٔ فاخره رسیده جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و خواص و عوام را بمزید التفات پادشاه مرتضوی اوصاف مستمال و امیدوار گردانید و اعلام رعیت پروری برافراخت اما ابو القاسم چون از ظاهر هراة بگریخت در حدود غرجستان باحشام قپچاق پیوست و

اجتماع عساکر نصرت نشان از آن منزل بسلطان میدان خرامیده ذنبل بیک را با بعضی از امرا و فوجی از سپاه کشورکشا منغلا گردانیده به بسطام فرستاد و خود
نیز متعاقب ایشان در حرکت آمده در اثناء راه بنواحی دامغان جناب سلطانی سیف الاسلامی که جهت تحصیل وجوه تقبل امیر عبدالکریم و آقا محمد بمازندران
رفته بود بمقتضی المرام بازآمده شرف بساطبوسی دریافت و بنابرآنکه در باب سرانجام وجه مذکور شرایط نیکو خدمتی بظهور رسانیده بود مجدداً پرتو عنایات
پادشاه مظفر لوا بر صفحات احوالش تافت و چون الکاء بسطام از فر نزول مواکب کواکب احتشام غیرت افزای گلستان ارم گشت حکم همایون بعرض
لشکر و مشاهده یراق بهادران رستم تمثال نفاذ یافت و صباحی که سپهداران قدر و قضا دیبای صفای آفتاب بر زبر جوشن مصقول حقول ثوابت و سیاره پوشانیده
و از لوامع تیغ برق کردار و اشعه اسنه شعله آثار فضای بسیط زمین را مانند نگارخانه چین روشن و مزین گردانیدند امرای عظام و حکام انام و قورچیان
بهرام صولت و غازیان وافر شوکت و سایر هژبران کینه کوش و نهنگان پرجوش و خروش جوشنهای زرنگار پوشیده و بر اسپان صبارفتار سوار گردیده در آن
صحرای دلگشا صف بصف بایستادند و سیوف جان گداز آخته و رماح اجل سو بدافراخته زبان بسخن میهادی بدعوی جلادت و سربازی برگشادند یکی از
ایشان از جام دولتخواهی سرمست شده بمضمون این مقال مترنم بود که مثنوی برآنم که چون دشمن بدگهر کند عزم رزم شه دادگر بگرز گران سنگ و شمشیر
تیز سر و دست او را کنم ریز ریز بنزم عدم رهنمونش کنم قدح از سر و مغز خونش کنم و دیگری بر جاده اخلاص حضرت پادشاهی باستقامت ورزیده
بفحوای این کلام تکلم مینمود که مثنوی درآید اگر دشمن تیزچنگ بدریای هیجا بسان نهنگ ز اقبال شاه امامت نژاد خدیو جهانگیر پاک اعتقاد
نقاب از وی زبونش کنم زضرب سنان غرق خونش کنم و در آن صباح پادشاه صاحب تایید مانند جمشید خورشید بر اشهب گردون گرد گیتی نورد برآمد
بر سبیل ابی احتلال ابطال رجال آغاز عبور فرمود و میمنه و میسره و قلب و مقدمه جنود ظفر عطیه را بنظر فرخنده اثر درآورد و بهر طایفه از عساکر بهرام مآثر که میرسید
سرداران ایشان پیاده شده رخ بر خاک راه شاه عالم پناه میسودند و اسپی و فیل شکوه پیشکش کرده زبان نیاز بدعا و ثنا میگشودند مثنوی که شاها فلک نیکخواه
تو باد جنود ملک در سپاه تو باد ظفر در رکاب تو باد مدام سعادت رفیق تو بر صبح و شام لوای تو پیوسته فیروز باد همیشه عدوی تو بدروز
باد گران تا گران جهان زان تست سر چرخ در طوق فرمان تست همه تاجداران ترا چاکرند بجز راه اخلاص تو نسپرند نخواهند غیر از تو شاهی دگر
ندارند جز تو پناهی دگر بهر جا که رزم آزمائی کنی چو خورشید کشورگشائی کنی ندارند جان و سر از تو دریغ چو از چشم و جان عدو تیر و تیغ و نقد
اخلاص آن سالکان طریق اختصاص در معیار ضمیر کیمیا تاثیر زیبنده تاج و سریر تمام عیار نموده سکه قبول اقتران یافت و بمه استضاعیف اسباب بهجت
دکامرانی بهجت و شادمانی افزوده بعد از فراغ از آن مرصوب دولتخانه همایون شتافت **ذکر رسیدن منغلای ظفر لوا بنواحی مشهد و**
**گریختن سلاطین اوزبک از استماع قرب وصول پادشاه منصور مؤید** پس از عرض سپاه انجم جاه و تحقیق یراق شجاعان رزم خواه شاه
سعادت پژوه از الکاء بسطام بییلاق کالیوش خرامید و حاکم شیراز خلیل سلطان را با فوجی از دلاوران امین فرسا برسم منغلا متوجه مشهد مقدسه گردانید و خلیل
سلطان بقوت دولت شاهی مستظهر بوده در طی مسافت مسارعت نموده بسان برق و باد روی توجه بمشهد مقدسه نهاد و عبیدالله خان که در آن
ولایت اقامت داشت چون از این معنی خبر یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل شده چاره کار منحصر در فرار دانست و در وقتی که خلیل سلطان
بیک فرسخی آن خطه رسید بعضی از آب و کلانتران مشهد را کوچانیده عنان هزیمت بصوب شاهجهان انعطاف داد و از آنجا بر مجال التوقف محال دانسته
از راه شبرغان(?) شتر معبر چارجوی رفت و از آب آمویه عبور نموده راه بخارا پیش گرفت و درین اثنا از استماع قرب وصول سپاه ظفر اقتباس رعب و هراس بخاطر
تیمور سلطان که در هرات بود راه یافته عازم سمرقند گشت و از اکابر خراسان امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و امیر سلطان محمود بن امیر غیاث الدین
و خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی(?) و مولانا قاسم خواندامیر و خواجه شاه حسین خیابانی را کوچانیده همراه برد و برطبق حدیث نصرت بالرعب مسیرة شهر
هنوز موکب همایون پادشاه نصرت بهر در ییلاق کالیوش بود که نیر فتح و فیروزی از افق سعادت و بهروزی طالع گشته از فرق اوزبک دیار و ربع
خراسان نماند و دست سلطنت قادر ملک بخش لباس امن و امان بر قامت اهالی آن بلاد پوشانیده بساط جمعیت اصحاب بغی و طغیان را برافشاند
و تیمور سلطان چون بدار الملک سمرقند رسید قصد استیصال بندگان امیر محمد کرد و پیدا و الغالب جاه نقابت پناه بر رای الضمیر او اطلاع یافته بمقتضای
الفرار مما لایطاق عمل نمود و با مولانا انعام که منصب صدارت داشت از سمرقند گریخته پیاده بحصار شتافت و دامان شتافت و ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بر

و عبید الله خان بمخالفت روی نموده در صباح سیوم محرم سنهٔ تسع عشر و تسعمائه که موافق اول ... روز بود با برکت اوزان و ... از ظاهر هرات بجانب
دیار خود توجه فرمود و در آن روز فیروز بهرویان از نسیم عنایت ایزد تعالی کل امانی در چمن مراد شکفته از محنت حصار دادن نجات یافتند و از مخمصهٔ قحط یکدو
باره فارغ گشته بسیر بساتین و باغات و منازل متنزهات خود شتافتند و جانی بیک سلطان بی توقف در دو بار خراسان از آب آمویه گذشته بکرمینه رفت
اما بهمراه ایام محمد تیمور سلطان بدین جانب آمویه آمده در حدود آب مرغاب بعبید الله خان پیوست و آن دو سردار باتفاق یکدیگر عنان مکرمان بطرف
طوس و مشهد مقدسه انعطاف دادند و از مرو تا نواحی اسفراین تحت التصرف درآوردند و در آن سمت خراسان ماندند چون این خبر بدار السلطنهٔ هراة
رسید امرای عظام مصلحت توقف ندیده در ماه مذکور از راه بیابان طبس و سیستان روی بصوب عراق آوردند بیکان آورده و خواجه ابو الوفا و بعضی از
از هواخواهان اوزبکان آن بلده را ضبط نموده جهة اتصال بشارت بسر عمان مشهد فرستادند لاجرم تیمور سلطان متوجه شهر شده اکابر و اعیان
طوعا و کرها لوازم استقبال بجای آوردند و کلید قلعه شهر پیش برده اظهار اطاعت و انقیاد کرد تیمور سلطان در باغ جهان آرا فرود آمده خطبه بنام خود خواند و خود
میدانست که در ایام در بندان تفرقهٔ بسیار بهرویان رسیده با مردم بروجه احسن معاش کرد اما طایفه از متعصبان اهل سنت و جماعت اغماض عین بعمل
نموده جمعی از موالی و مردم تبرائی را در دوام بلا و ورطهٔ رنج و عنا انداختند و مولانا شمس الدین محمد جی و مولانا حبیب الله واعظ و مؤذن مسجد جامع را زخم
کاری و شمشیر شهید ساختند و ساعت بساعت آتش این فتنه اشتعال بیشتر می یافت تا آنکه مولانا خواجه علی صدر که خوارزمی الاصل بود بنابر التماس
امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بعرض محمد تیمور سلطان رسانید که تقویت جماعتی که بنابر اغراض فاسدهٔ خویش در مقام انهدام بنیاد ... که بی مردم
شیعه مذهب شده اند موجب تخریب مملکت میشود و در باب منع و زجر الطبقه حکم حاصل کرده پسر مولانا مثل تخات را که یکی از شیعی بزخم کارد او شهید
شده بود بسیاست نمود لاجرم آن فتنه تسکین یافت و چون قریب دو سه ماه محمد تیمور سلطان در دار السلطنه هراة و عبید الله خان در مشهد مقدس
و بعضی دیگر از ولایات حکومت کردند ناگاه خبر قرب وصول اعلام سپاه کشورگشای شاهی تجدید در خراسان شایع شد و هر کس از اوزبکان در هر جا
که بود عنان هزیمت بصوب ماوراء النهر تافت **ذکر مشرف شدن امیر نظام الدین عبد الباقی و سید شریف الدین علی بمناصب**
**مناسب و معطر گشتن هوای حدود خراسان از غبار مواکب کواکب مراتب** امیر سید شریف الدین علی که جامع انواع فضل
و ادب و حاوی علوم موروث و مکتسب بود و بشرف نسب و علو حسب از اکثر سادات عجم و عرب ممتاز و مستثنی مینمود بعد از واقعهٔ قاضی محمد
کاشانی منظور نظر حضرت کشورستانی گشته بتفویض منصب صدارت سرافراز شد و چون چندگاه بلوازم آن امر پرداخت امیر نجم الدین مسعود ثانی
نسبت بخود سوء مزاجی فهم کرده از آن امر استعفا جست و در وقتی که رایت ظفر پیکر از خراسان مراجعت فرموده پرتو وصول بر ولایات عراق انداخت
رخصت طواف عتبات عالیات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین یافته روی بجانب بغداد آورد و امیر نظام الدین عبد الباقی
بمنصب صدارت شاهی مفتخر و مباهی شده بواسطهٔ وفور التفات امیر نجم کوکب جاه و جلالش باوج سعادت و اقبال رسید و در آن اوان که امیر نجم
عازم ماوراء النهر گردید آنجناب را بنیابت خویش تعیین نموده مقرر فرمود که من حیث الاستقلال بسرانجام مهام سرکار سلطنت قیام نماید و درین ایام
که خبر شهادت امیر نجم بتحقیق انجامید و ماهچهٔ الویهٔ ظفر معطیه از اصفهان متوجه ساوه گردید در رودخانهٔ ولایت مذکوره پادشاه صاحب تایید تجدید
امیر نظام الدین عبد الباقی را منظور نظر کیمیا اثر گردانیده وکالت نفس نفیس همایون را در عهدهٔ آنجناب کرده پایهٔ قدر و منزلتش را بایوان کیوان رسانید
و ایضاً سید شریف را که از بغداد باز آمده در اردوی همایون بود بار دیگر مشمول عواطف خسروانه ساخت و بتکفل امور سرکار صدارت نصب فرمود و
چون اعلام زرنگار پادشاه صاحب اقتدار سایهٔ وصول بر حدود ساوه انداخت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که غازیان عالیشان
جهة مصلحت یورش خراسان آذوق سه ماهه بردارند و با آنکه در آن سال در ساوه حبوبات در غایت قلت بود و بلیهٔ قحط و غلا شیوع تمام داشت
بیمن توجه خاطر عالی مآثر آن مقدار غله که دلخواه سپاه انجم جاه بود تحت تصرف ایشان درآمد و موکب پادشاه فرخنده پی مدت ده روز در ساوه
توقف نموده از آنجا بری شتافت و از ری براه کبود گنبد متوجه فیروزکوه گشته جهة اجتماع جنود کوه شکوه ییلاق آن ولایت ده روز دیگر محل اقامت لوای
فیروزی اثر بود و از کثرت خیمه و خرگاه و شعشعهٔ قبهٔ سراپرده و بارگاه غیرت مرغزار فیروزه کار سپهر دوار مینمود و پادشاه جهانیان بعد از اجتماع

بتأدیب ارباب ضلالت بنای عدل را آباد کردی و در صحایف الخیالات خاطر انور همایون متوجه رعایت سلطان مراد و تهیهٔ ابواب مرام او بر ید گشته ایالت بعضی از ولایات فارس رجوع بدو شد و سلطان مراد حسب فرمان قضا جریان بلاد و عباد بجانب مقصد در حرکت آمده در اثنای راه زمان حیاتش بنهایت انجامید و قبل از آنکه بمقصد رسد متوجه ریاض عالم عقبی گردید بیت بفعل بشد مایستاد و بحکم باری

گفتار در بیان ولادت باسعادت شاهزادهٔ عالمیان ابوالفتح طهماسب میرزا و رسیدن اخبار ماوراء النهر و حالات خراسان بپایهٔ سریر اعلی

در آن زمستان که ملدهٔ محروسهٔ اصفهان از یمن مقدم پادشاه شرق و غرب جهان غیرت افزای ریاض جنان بود واهب عطیات ابواب مراد دیگر بر روی روزگار همایون آثار مهر سپهر سلطنت برگشاد و بخشندهٔ بمیمنت گوهری از کان امکان بیرون آورده در کنار عطوفت شاه والا احسان نهاد نسیم عنایت ازلی در چمن امید پادشاهی گلی عطر پرور گشت که شمیم آن مشام عالمیان را معطر گردانید و از فروغ انوار عاطفت لم یزلی در گلشن تمنای حضرت دین پناهی نهالی سر کشید که ظلال اقبالش جهانی را مهاد امن و امان ساخت متوی گلی بشکفت در گلزار شاهی وجودش مظهر نور الهی نهالی رست از باغ امامت ظلالش مرجع اهل کرامت بر آمد اختری از برج اقبال فروغش نور بخش چشم آمال یعنی حضرت شاه دین پناه را در اواخر سنه ثمان عشر و تسعمائه بساعتی سعادت اثر پسری خورشید مظهر متولد گشت و این معنی موجب ابتهاج خواص و عوام شده طنطنهٔ بشارت و غلغلهٔ تهنیت از ایوان کیوان در گذشت بساط جشن و سور و مجلس عیش و سرور تمهید یافت و جامهای راح ریحانی در گردش آمده انوار عاطفت حضرت کشورستانی بر صفحات حال همگنان تافت امرا و ارکان دولت عقود جواهر و نقود ابیض و احمر نثار مهد همایون آن شاهزادهٔ صاحب سعادت کردند و خدام سده سدره منزلت صلات و صدقات و نذور و عطیات بارباب استحقاق رسانیده لوازم محامد واهب المواهب بجای آوردند و آن مولود عاقبت محمود موسوم بطهماسب و مکنی بابوالفتح گشته چند قابلهٔ خورشید سرشت جهت ارضاع آنحضرت تعیین پذیرفت و بواسطهٔ تولد آن شاهزادهٔ دولتمند چند روز طوطیهای دلپسند وقوع یافته مواد اختضاد فرق عباد بمثابهٔ از دیاد گرفت و بهمدران ایام برای دفع اصابت عین الکمال دست سپهر بدفعال نیل زوال بر چهرهٔ احوال نواب پایهٔ سریر جاه و جلال کشید و خبر شهادت امیر نجم و پیرام بیگ قرامانی و زین العابدین بیگ و کشته شدن سلاطین اوزبک از آب آمویه متواتر انجامید بنابر آن یورش خراسان پیش نهاد همت عالی اثر گشت و رایات ظفر پیکر از اصفهان بجانب ساوه نهضت نمود غبار مواکب ظفر آثار از اوج فلک دوار در گذشت ذکر تسلط محمد تیمور سلطان و عبیدالله خان بر بعضی از بلاد خراسان چون امیر نجم ثانی از جام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلاد خراسان در ضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد و نخست جانی بیگ سلطان از آب آمویه گذشته متوجه دار السلطنه هراة گشت امرا و اشراف آن بلده چون برین حادثه وقوف یافتند بیشتر از پیشتر در استحکام برج و باره کوشیدند احمد بیگ صوفی اوغلی قلعهٔ اختیار الدین را مضبوط ساخت و حسین بیگ لله در برج میرزا سلطان احمد که در میان شرق و شمال شهر است رایت قرار برافراخت امیر عماد الدین محمود دروازهٔ فیروزآباد را ضبط نمود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف بر پشت دروازهٔ ملک منزل فرمود حراست دروازهٔ خوش امیر سلطان محمود ولد سید غیاث الدین محمد باغبان تعلق گرفت و محافظت دروازهٔ عراق بدیگری از اعیان خراسان سمت انتساب پذیرفت و جانی بیگ سلطان در اوایل ذو القعده بظاهر هراة رسیده نخست در النگ کهدستان فرود آمد و یکدو نوبت زمرهٔ از لشکریان او بقدم محاربت از طرف باغ سفید حوالی دروازه تا خندق رسانیدند و از صابت پیکان دلستان هروریان مجروح شده باز گردیدند و سه چهار کرت دیگر از جانب دروازهٔ فیروزآباد حرکت پیش آوردند و از دست غلامان امیر عماد الدین محمود مغلوب شده زخمهای کاری خوردند و در بعضی از آن معارک بو باغستی سرایی که معتمد الملک بود بدست اوزبکان گرفتار گشته شربت شهادت چشید و مقارن آنحال عبیدالله خان نیز بنواحی شهر رسیده در نواحی قریهٔ آزاد وان و شاقلمان منزل گزید و چند بار سپاهیان بخارا تا کنار خندق دروازهٔ ملک و دروازهٔ عراق تاخته با کمند و تیر و سنگ پرداختند و بجد هر چه تمامتر بامر محاصره قیام نموده علم جنگ و پیکار افراختند و چون در سال گذشته محصولات بلوکات هراة بیک نیامده بود در آن ایام نرخ حبوبات ترقی تام نمود و مبلغ دلک امرا بمعظم جهت آزوقه عازمین بر محلات شهر علفه حواله کردند و بدین جهت تنقیص بسیار بصغار و کبار رسیده در کمال اضطرار بسر میبردند و مدت ایام محاصره نزدیک بشصت روز امتداد یافته بعد از آن پرتو انوار عنایت الهی بر وجنات روزگار محصوران تافت و میان جانی بیگ سلطان

۲ نسخه ازادوکا ۱۲

پیوسته همعنان یکدیگر روی بمیدان کارزار آوردند امیر نجم ثانی بعد از مشاهده تجاوز آن بدفعال آنجا میمنه و میسره لشکر را بوجود عظام امرا استحکام داد و خود در قلب بایستاد و مقرر کرد که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با جنود خاص طرح باشد و در هر طرف که کوکب متبان شود توجه فرماید بعد از تسویه صفوف قریب دویست سوار جلادت آثار از برانغار سپاه اوزبک در میدان تاخته بر جوانغار لشکر نجم بیک حمله کردند و بیرام بیک که در آن جنگ بود متوجه دفع شر آن جماعت گشته بزخم تیری از پای درافتاد و این معنی موجب ازدیاد جسارت اوزبکان شده یکبار بر سپاه آذربایجان و عراق تاختند و امرا بنابر عداوتی که با نجم بیک داشتند بی ارادۀ که دست باستعمال آلت پیکار برند پای در وادی فرار نهادند لاجرم جنود نجم بیک شکست یافته ظهیر السلطنة والخلافة محمد بابر پادشاه با سپاه خاصه روی توجه بحصار آوردند و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و خواجه کمال الدین محمود متعاقب مواکب آنحضرت در حرکت آمده حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی متوجه گذر کرکی گشتند و ماجرا رایت سلاطین اوزبک ارتفاع یافت و معسکر شده سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از لشکریان عبید الله خان در معرکه با امیر نجم رسیده آنجناب را اسیر ساخته بقدر یافته و نزد پادشاه خود برده حسب الحکم اساس حیاتش منهدم ساختند و زین العابدین بیک نیز با بسیاری از امرا زیان و جمعی از خراسانیان همدران روز شربت شهادت چشیدند و طایفه دیگر که بکوه بهاء و مغارها گریخته بودند مانند خواجه محیی الدین مولانا خواجه شمس الدین مروارید و خواجه میرجان بن خواجه قوام الدین محمد بن استاد عبد العال سعادت نیز بدست سمرقندیان افتاده جام هلاک در کشیدند و در بعد پنجم ماه رمضان این خبر بدار السلطنه هراة رسید و امیر عماد الدین محمود اصفهانی که بر حسب حکم جهان مطاع صاحب اختیار امور ملکی و مالی خراسان بود بضبط برج و باره و استحکام فصیل و دروازه پرداخت و پس از چهار روز حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی در ضمان صحت و سلامت تشریف آوردند و چون بموجب فرمان عالم مطاع منصب حکومت آن مدینه فاخره باحمد بیک انتقال یافته بود در قلعه اختیار الدین نزول نموده بدارائی رعیت و سپاهی پرداخته خلایق را بتمهید بساط معدلت و نصفت وعده فرمود اما امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و خواجه کمال الدین محمود که متعاقب ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بصوب حصار شادمان رفته بودند از آنحضرت عنایت و رعایت یافته راه بلخ پیش گرفتند و در یازدهم ماه رمضان بآن بلده رسیده و خواجه محمود در همانجا توقف کرد و امیر محمد بهراة شتافته باتفاق امیر عماد الدین محمود و سایر امرا و حکام در باب استحکام آن خطه جنت مقام سعی بلیغ مبذول داشت و این اخبار در قشلاق اصفهان بعرض بوابان آستان آسمان نشان رسید و بار دیگر یورش خراسان بدفع سپاه اوزبکان پیش نهاد همت عالی نهمت گردید

## ذکر نهضت پادشاه با استحقاق از قم بصوب اسقحان و بیش یارماق و توجه رایات آفتاب اشراق از آنجا بجانب دار الملک عراق

چون فرمانفرمای طوایف مردم زمستان سنه سبع عشر و تسعمائه در بلده فاخره قم بپایان رسانید و خسرو خیل انجم از برج شتوی عنان بمراحل بمنازل ربیعی معطوف گردانید فضای صحرا از ظهور سبزه و لاله بر مرغزار سپهر دوار تفاخر نمود و مشاهده عارض رنگین گل و ملاحظه طره مشکین سنبل ابواب فرح و سرور بر گشود مثنوی سرو از علم بلند پایه بر فرق چمن فکند سایه بید از سر خنجر گهردار شد بر سر یاسمین دربار بار دیگر هوای صید و شکار و گشت دشت و مرغزار در خاطر دریا مآثر پیدا شده پادشاه فلک اقتدار عازم اسقحان گشت و چنانچه چند بار در بین اوراق بر زبان کلک لطایف نگار گذشته در آن نواحی نیز لوازم شکار بتقدیم رسید و بیست و چهار هزار جانور بزخم تیغ و خنجر مانند گل و لاله غرقه بخون گردید آنگاه اعلام ظفر پناه از شکارگاه مراجعت فرموده متوجه ییلاق بیش یارماق و سورلوق شده و در آن بهار و تابستان در مرغزارهای نزاهت آثار گاهی بتجرع اقداح خوشگوار و احیانا بصید گوزن و قوچقار که در آنجا بسیار بود اقدام فرمود و در فصل پاییز که منزل ماهیه از فروغ طلعت خورشید صفت اضاءت پذیرفت و از تاثیر هوای خریفی لباس خضرت اشجار سرخ و زرد گشته ساحت باغ و بستان صورت کارگاه صباغان گرفت پادشاه جهانبان عازم خطه اصفهان گشت و بعد از وصول در آن بلده طرح قشلاق انداخته بساط عیش و نشاط انبساط داد و کماینبغی بتفقد حال ساکنان دار الملک عراق پرداخته مجددا ابواب لطف و احسان بر روی روزگار ایشان برگشاد و گاهی بر مسند طرب نشسته از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع جام شراب ناب مجلس بزم را ناضر و سیراب میگردانید و احیانا بر تخت سلطنت و استقلال برآمده سرگشتگان بوادی جور و اعتساف را بخیمه سار عدل و انصاف میرسانید مثنوی کشیده پادشاه هفت اورنگ گهی در بزم عشرت جام گلرنگ نشستی گاه بر تخت عدالت پی داد

استماع افتاد که درانطرف آب شخصی که در وقت کشیدن شیلان در درخانه آن امیر پادشاه نشان حاضر بود بزبان تعجب از خونچیدار پرسید که هر روز این قدر
مصالح را در ولایت یاغی چگونه بهم میرسانی جواب داد که بعنایت الهی گوسفند و مرغ و قند و نبات و آرد و برنج و سایر حوایج آش در سرکار بسیارست
اما هر روز مرا ده من دارچینی و زعفران و زنجبیل و زیره و بادیان و سیه دانه و بعضی دیگر از حبوبات و ادویه ضرورت میشود و جهة پیدا کردن آن تفحص
مینمایم غرض از عرض این مقدمه آنکه چون کوکب جاه و جلال آن امیر بی‌شبه و نظیر بدین درجه ترقی نمود بکثرت حشمت و شوکت مغرور گشته بی آنکه
از پادشاه مؤید منصور رخصت یابد بتکفل فتح ماوراءالنهر کرد و مقاتله سپاه اوزبک را متعهد شده آن امر خطیر و خطب کبیر را سهل و آسان
شمرد و پس از عبور بر آب آمویه و ملاقات با حضرت ظهیر السلطنه رایت عزیمت بجانب خزار برافراخت آق فولاد سلطان که حاکم آن موضع
بود چون دانست که با غازیان عظام قوت مقاتله و مجادله ندارد باتفاق ارباب و کلانتران از در مصالحه و مهادنه درآمد و بعد از طلب
عهد و پیمان ابواب شهر و حصار خزار را بگشاد امیر نجم اورا مقید ساخت و یلقوتو یوزبیکی را با جماعتی از اوزبکان که در آن مکان بودند کشته متعرض رعایا نشد
دارانجا بجانب قرشی نهضت نمود حاکم آن بلده شیخم میرزا در مقام مدافعت و ممانعت ثبات قدم ورزیده نجم بیک اطراف شهر را برامرا تقسیم فرمود
و هرکس بمورچل خود فرود آمده جنود ظفرورود آغاز انداختن تیر و تفنگ کردند و زخم سنگ رعد برج و باره قرشی رخنه افکنده در عرض دو سه روز
قهراً قسراً بران بلده استیلا یافتند و شیخم میرزا با متابعان اسیر سرپنجه تقدیر شده حکم عالی بقتل عام صادر گشت و هرچند امیر غیاث الدین محمد بن امیر
یوسف و جمعی دیگر از اعیان خون بعضی سکنایان را که در آن بلده بودند از امیر نجم درخواست نمودند بسمع رضا نشنود و قرب پانزده هزار کس را از سپاهی
و رعایا بتیغ بیدریغ گذرانیده عازم ظاهر بخارا شد زیرا که جانی بیک سلطان و عبیدالله خان با معظم سپاه اوزبک در آن بلده مقام داشتند
و نقش مقابله و مقاتله و صورت معارضه و مجادله بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر مینگاشتند و چون امیر نجم بدو فرسخی بخارا رسید شنید که محمد تیمور سلطان و ابوسعید
سلطان و لدکوبچی خان با فوجی از سپاه سمرقند بخیال دست برد متوجه شده‌اند و خود در همان منزل توقف کرده بیرام بیک قرامانی را با جمعی کثیر از سالکان
مسالک پهلوانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن دو سلطان از توجه بیرام بیک و غازیان خبر یافته در قلعه غجدوان متحصن شدند و بیرام بیک کیفیت
حال را اعلام نمود و نجم بیک با تمامی عساکر بظاهر غجدوان شتافت و محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان اطراف الحصار را مضبوط ساخته هر روز فوجی
از اوزبکان خونخوار بجنگ بیرون میفرستادند و ازینجانب نیز غازیان در برابر رفته گاهی غالب و احیاناً مغلوب میشدند و چون چند روز حال برین
منوال بگذشت و آذوق در میان سپاهیان مفقود گشت خواجه کمال الدین محمود که از اطوار سلاطین اوزبک صاحب وقوف بود و میدانست
که تسخیر آن قلعه بهار به تیسیر پذیر نیست بعرض رسانید که درین زمستان فایده بر محاصره غجدوان مترتب نمیشود زیرا که این قلعه بذخیره بسیار و کثرت
آلات رزم و پیکار مشحونست و دو سلطان با بسیاری از شجاعان در آنجا توطن دارند و اگر چند روز دیگر این منزل معسکر نصرت اثر باشد غازیان جهة
فقدان حبوبات تنقیص خواهند یافت مناسب دولت آنکه ازینجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی و خزار طرح قشلاق اندازیم تا از ولایات سرکار
بلخ اردو بازاریان و سوداگران غله و اجناس باردوی ظفر اقتباس آورند و چون زمستان بپایان رسد و ذخیره اوزبکان روی در نقصان
نهاده و علیق چهارپایان در صحرا پیدا شود متوجه فتح بلاد و قلاع شویم امیر نجم جواب داد که اگر ما از ظاهر قلعه غجدوان کوچ کرده بطرف کنار آب روان گردیم
اوزبکان بتصور خواهند نمود که این حرکت بنابر خوف و هراس از ما وقوع یافته و این معنی موجب مزید جسارت ایشان خواهد شد و هنوز این سخن باتمام
نرسیده بود که ظهیر السلطنه والخلافه محمد بابر پادشاه بدانجا آمده همان سخنان را در میان آورد و در باب ترک محاصره و توجه بجانب خزار و قرشی
مبالغه کرد امیر نجم سخن آنحضرت را بحسب ظاهر قبول نموده فرمود که فردا کوچ کرده بدانطرف رویم و روز دیگر که سه شنبه سیوم ماه مبارک رمضان سنه
ثمان عشر و تسعمائه بود علی الصباح طلیعه سپاه سلاطین ماوراءالنهر از میان درختان ظاهر غجدوان طالع گشت و مهم از خبر تدبیر امیر و وزیر درگذشت
صورت حال آنکه چون در بلده بخارا استماع جانی بیک سلطان و عبیدالله خان رسید که کار امیر نجم از ظاهر غجدوان از پیش نمیرود و هر روز
لشکر نجم جهة بدست آوردن آذوق و علیق چهارپایان متفرق و پریشان میشوند عزم رزم جزم کرده با حشر بسیار از پیاده و سوار همه جوشن پوش
زره بسبیل ایلغار متوجه غجدوان گشتند و بعد از وصول بحدود آنجا با محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با او یکجا که در استحضار بوده‌اند دیسان

ارادهٔ بقاء سمرقند و آنحضرت بقدر امکان در معرکه ثبات قدم ورزیده بعد از تفرق سپاه و چیره گشتن اوزبکان کینه خواه عنان بصوب بخارا گردانید و دران بلده نیز اقامت مصلحت دولت نموده از آنجا بسمرقند رفت و در سمرقند اورق را نجود لحق ساخته راه حصار شادمان پیش گرفت و محمد تیمور سلطان و جانی بیگ سلطان و عبید الله خان را که بعد از جری تسخیر مملکت سمرقند و بخارا و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات میسر گشته هر یک بمقر عز خود خرامیدند و رعایت رعیت کرده هیچکس از متوطنان آن ولایت تعرض نرسانیدند و در جمادی الاول سنه مذکوره باز بهم پیوسته رایت عزیمت بصوب حصار شادمان بر افراشتند محمد بابر پادشاه چون از توجه اعدا خبر یافت باتفاق خان میرزا ارک حصار را مضبوط کرده فرمود تا برد شهر خندقی کندند و محلات را کوچه بند نموده کسان متعهد بمدد از نزد والی بلخ بیرام بیگ قرامانی فرستادند و بیرام بیگ امیر سلطان محمد شیرازی را با سیصد کس از دلیران مجاهد غازی بامداد ایشان ارسال داشت و سلاطین اوزبک تا چغانیان آمده پس از آنکه بر استحکام حصار و وصول غازیان شجاعت آثار مطلع گردیدند مصلحت استعمال نائرهٔ پیکار ندانسته عنان مراجعت منعطف گردانیدند و چون اخبار حکام خراسان و استیلا محمد تیمور سلطان و عبید الله خان بر دیار ماوراء النهر بسمع نجم بیگ رسید دفع اوزبکان را پیش نهاد همت ساخته با ده دوازده هزار نفر از غازیان که همراه داشت بجد و جهد خراسان در آمد و حسین بیگ لله از هراة و حکام و داروغکان سایر ولایات بوی پیوسته نثار و پیشکش گذرانیدند و غاشیه اطاعت بر دوش گرفته بجانب ماوراء النهر روانشدند و همچنین سادات و قضات و اشراف و اعیان از اطراف و امصار خراسان بملازمت امیر نجم رفته شرایط دعاگوئی و رضاجوئی بجای آوردند و آنجناب همه جماعت را باصناف انعام و اکرام نوازش کرده مهمانی که داشتند بکفایت اقران داد و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف را نگاه داشته سایر اکابر را رخصت معاودت فرمود آنگاه از راه جام بکنار آب مرغاب رفته از آنجا ببلخ شتافت و بیرام بیگ قرامانی موکب او را استقبال نموده شرایط ضیافت و مهمانداری چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید و امیر نجم قریب بیست روز در ظاهر بلخ نشسته فوجی از سرداران سپاه را بکنار آب فرستاد که کشتیها را در گذر ترمذ جمع آوردند و امیر غیاث الدین محمد را مقرر کرد که بحصار رفته محمد بابر پادشاه را بلطف و عنایت نامتناهی شاهی امیدوار گرداند تا با جنود آنحضرت بوی ملحق گردد بعد از آن بمعبر ترمذ شتافته در ماه رجب سال مذکور از آب عبور نموده هنوز در نواحی ترمذ بود که امیر غیاث الدین محمد جانب حصار باز آمده خبر قرب وصول موکب بابری رسانید و امیر نجم با بعضی از امرا و اندکی از ملازمان خاصه آنحضرت را چند فرسخ استقبال نموده در تنگ چکچک که آن را دربند آهنین نیز گویند بین الجانبین ملاقات دست داد و از هر دو طرف شرایط نثار و پیشکش بتقدیم رسید. و از آنجانب چون سلاطین اوزبک از عبور نجم بیگ خبر یافتند غلات و حبوبات را اندرون قلاع کشیدند و ضبط هر بلده از بلاد ماوراء النهر را یکی از سلاطین یا امرا متعهد شده خود را مضبوط گردانیدند

## ذکر شمهٔ از عظمت و کامرانی امیر نجم ثانی و شهید شدن او بنا بر تقدیر جناب جلال سبحانی

بانی مبانی سخن سازی و ناظم مناظم قصه پردازی این حکایات را بموجب مرقوم میگرداند که چون امیر یار احمد اصفهانی که ملقب بود بنجم ثانی بنور فراست و کاردانی وصفت وقوف در سرانجام امور جهانبانی اتصاف داشت در ضبط و ربط و حل و عقد و قبض و بسط مهمات سرکار کشورستانی رایت بیمثلی می افراشت چنانچه سابقاً مسطور شد حضرت شاه دین پناه بعد از فوت امیر نجم زرگر زمام امور و کالت نفس همایون را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهاد و او را صاحب اختیار مطلق گردانیده بر جمیع امرا و وزرا و اتکیان و مقربان تسلط و تفوق داد و امیر نجم سه چهار سال در کمال اقتدار و استقلال بوکالت شاه سکندر جاه سلیمان حشمت پرداخته امور ملکی و مالی و جزئی و کلی معظم معمورهٔ ربع مسکون را بر نهج عدالت بسرانجام مقرون ساخت و بنا بر آنکه دران سنوات ملاذ حکام بنی آدم و مرجع اشراف و اعیان عرصهٔ عالم و ارکان خلایق پناهش بود از اسباب جاه و حشمت و موجبات مکنت و عظمت آنمقدار در سرکار او جمع گشت که پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عظیم الشان بلکه اکثر سلاطین نامدار در گذشت عدد ملازمان خاصهٔ او نزدیک به پنج هزار سوار یراق دار رسیده و وفور خزاین و اموالش از سر حد حساب و استیفاء محاسبان دانا متجاوز گردیده هر روز قریب صد سر گوسفند شیلان او بود و مرغ و قاز و جوجه آش را برین قیاس باید نمود در سفر مذکور با آنکه تمامی اسباب تجمل را از آب آمویه گذرانیده بود هر روز سیزده دیگ نقرهٔ خام جهت پختن طعام در مطبخ او بر بار مینهادند و آن آتشکده گونه ها را در اطباق زرین و سیمین و چینی فغفوری در نظر خلایق جلوه میدادند از عزیزی صادق القول استماع

درحین بابری بمخالفان رسیده بین الجانبین محاربهٔ در غایت صعوبت دست داد و بمظاهرت عنایت الهی و معاونت دولت پادشاهی ظهیر السلطنه ظفر یافته
شکست بر سپاه اوزبک افتاد و حمزه سلطان و مهدی سلطان در معرکه کشته گشته ولایت حصار شادمان و ختلان و قندز و بقلان بحیز تسخیر آن خلاصهٔ
دودمان امیر تیمور گورکان در آمد و بمقتضای شیوهٔ ستودهٔ خویش اعلام عدل و رعیت پروری مرتفع ساخته کیفیت آن فتح مبین را بدرگاه پادشاه جمشید آیین
عرضه داشت نمود و مرقوم قلم بیان گردانید که اگر یکی از امرای عظام با فوجی از غازیان عالی مقام باین مخلص ملحق گردند امیدوار است که علی اسرع الحال سایر ممالک
ماوراء النهر مفتوح گردد و در آن ولایات خطبه و سکه باسم و القاب نواب کامیاب مزین گشته انهدام مبانی جهانبانی سلاطین اوزبک بوقوع پیوندد
و چون الحیات بالحضرت علیهٔ سدره مرتبت رسید و بوسیلهٔ امرای جمشید حشمت مضمون آن عرضه معروض گردانید حکم همایون شرف نفاذ یافت که احمد
بیک صوفی اوغلی و شاهرخ بیک افشار با زمرهٔ از شیران بیشهٔ پیکار بحصار شادمان رفته امداد محمد بابر پادشاه را پیش نهاد همت سازند در موکب آن یگانهٔ
سلاطین آفاق بمقابله و مقاتلهٔ فرق اوزبک پردازند و آن دو امیر بی باک بحصار شتافته محمد بابر پادشاه باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشت حاکم
آنجا بابر محمد تیمور سلطان و والی بخارا عبیدالله خان چون از این حال خبر یافتند مرکز دولت خالی گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و ماه چهرهٔ رایت نصرت آیت
بابری از افق دار السلطنه سمرقند طالع شده اطراف آن مملکت بانوار عدالت و نصفت صفت اضارت گرفت و رسوم اهل ظلم و بدعت
معدوم گشته خطبه و سکه بذکر مآثر و مفاخر ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و اسم و لقب پادشاه سیادت پناه و سکندر آیین سمت زیب و زینت
پذیرفت و محمد بابر پادشاه کرت دیگر در تختگاه آبا و اجداد خود قدم بر مسند سروری نهاده بر طبق نشان همایون ولایت حصار شادمان و ختلان
و بدخشان را بخان میرزا ارزانی داشت و بر بلدهٔ فاخرهٔ بخارا و سایر اطراف آنجا که بحیز تسخیر در آمده بود حکام معدلت انتما گماشت احمد بیک صوفی
اوغلی و شاهرخ بیک را بانعام تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه و اسپان گردون توان و صرهای زر و عقود جوهر خوشدل و مسرور گردانید
و اجازت معاودت داده جهت نواب کامیاب آستان خلافت آیات اصناف پیشکشهای خسروانه و انواع تحف پادشاهانه فرستاد و آماده بنا بر
رعایت محمد جان ایشیک آقاسی نجم بیک که از درگاه عالم پناه برسم رسالت نزد او رفته بود طریقهٔ اهمال و تغافل مسلوک داشت بنا علی بذا چون
محمد جان در قشلاق قم بپایهٔ سریر اعلی رسید عرضه داشت نمود که حضرت بابری خیال خلاف و سرکشی دارد چنانچه مذکور گشت نجم بیک با جمعی کثیر از امرا
و ارکان دولت مثل زین العابدین بیک و بادنجان بیک و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی متوجه ماوراء النهر شد اما قبل از آنکه باتحد و رسد ایشان
شیوع یافت که سلاطین اوزبک بار دیگر لشکر بماوراء النهر کشیده اند و محمد بابر پادشاه را منهزم گردانیده اند شرح این سخن آنکه محمد تیمور سلطان و
عبیدالله خان بعد از استماع خبر مراجعت احمد بیک و شاهرخ بیک نوبت دیگر خیال تسخیر بلاد ماوراء النهر نموده و با جانی بیک سلطان و سایر قرابتان
اتفاق کرده ابواب انعام و احسان بر روی سرداران الوس اوزبک گشودند و سپاهی جرار و لشکری جلادت آثار فراهم کشیده در اوایل سنهٔ
ثمان عشر و تسعمائه علم نهضت بصوب بخارا برافراختند و مغلای جنود ایشان بر جناح استعجال طی مسافت کرده یکبارگاه بنواحی آن بلده رسید
چون این خبر بسمع محمد بابر پادشاه رسید از غایت جرأت با اندک لشکری که در ملازمتش بود از سمرقند متوجه دفع مخالفان گشت و هر چند محمد مزید جان
و جمعی از اهل رای و تدبیر عرض کردند که بهمچنین بی یراق بر سر دشمن رفتن مناسب دولت نیست و طریقهٔ حزم مقتضی آنست که بعد از اجتماع سپاه و فراهم
آمدن دلیران رزم خواه این عزیمت امضا یابد بسمع رضا نشنود و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین چند کوچ باز پس نشسته اند لاجرم دلیرتر شده
عنان یکتاوشی ایشان انعطاف داد و چون دو سه مرحله مطوی گشت یکبارگاه محمد تیمور سلطان و عبیدالله خان و جانی بیک سلطان با سپاهی
بیکران صف قتال آراسته و خواطر از جنگ و جدل پرداخته در آن صحرا پیدا شدند ظهیر السلطنه محمد بابر پس از مشاهده این جلادت و تهور تعبیه
لشکر پرداخت و تیغ کین از نیام انتقام آخته جمعی کثیر از فرقهٔ اوزبک را قتیل و جریح ساخت اروس بی و خواجه احمد قنقرات و کوپک بی را در حملهٔ
اول بعضی از دلاوران سپاه چغتای بکمند اسر مقید گردانیدند و بنظر انور حضرت پادشاهی بردند آن سه را به زخم پیکان شهر بابر شیر شکار متوجه عالم
آخرت گردیدند اما سایر امرا و بهادران موکب سلاطین اوزبک از روی اهتمام بعزم انتقام پای در میدان مردانگی نهاده دست باستعمال
آلت قتال بردند و گرد نبرد باوج سپهر تیز گرد رسانیده بحدت پیکان آبدار و نوک شمشیر آتشبار نام بسیاری از ملازمان موکب بابری را

ورخطابم قم لاله زار بی نضارت آثار عیان گردید و تواجیان آستان ملایک آشیان آن جانوران شکاری را بر غازیان عظام قسمت نموده بعد از
اندک زمانی بار دیگر پادشاه فریدون فر عازم صحرای فراهان گشت و بدستور سابق امرا و عساکر نصرت شعار و رعایا و مردم جلادت آثار بلوازم
شکار پرداخته مدت دوازده شبانه روز در بیابان و قفار انداختن جانوران شکاری نیاسودند و چون جرکه بهم رسید بیمن دولت پادشاه مؤید
منصور انعقاد وحوش جمع آمد که طیور هر چند بلند میپریدند غیر شاخ نخجیر و گوزن آشیانه نمیدیدند و تزاحم جانوران شکاری و سباع بمرتبه رسید که
کرکت و گور و آهو و شیر چون شکر و شیر بهم آمیخته از هم نمیرمیدند و شاه صاحبقران تایید بخت تنها در شکارگاه تاخته آغاز تیغ راندن و صید افکندن
کرد و بضرب نیزه و تیر چندان گور و نخچیر غرقه بخون ساخته که نهایت جلادت بجای آورد و شیران صولت خدنگ خسرو پلنگ آهنگ در ظرف آهو
نمیتوانست نگریست و آهو با آنکه در پناه پلنگ مینخزیدند از سهم نیزه شاه عالیجاه لحظه این نمیتوانست زیست نظم ز تیر و ز نیزه شه شیر و نخجیر بهم آمیخت بدستور معهود
همچون شکر و شیر دلی شمشیر او طوفانی انگیخت که از آمیزش تن روح نگریخت و در آن روز چهل هزار آهو و دوازده هزار گور از ضرب حسام خون آشام نسخه
و سهام اجل انجام شاه عالی مقام و عساکر گردون احتشام بقتل رسید و بیمن اهتمام و تواجیان نظام منقسم گردید پس از آن در نوبت دیگر پادشاه سکندر منقبت
در حدود ساوه بامر شکار مشغول گردید کرت اولی شانزده هزار نخجیر و آهو و کرت ثانی پانزده هزار بقتل رسید مثنوی چو رای خسرو بهرام تدبیر نماید عزم صید
گور و نخچیر ملایک گو نیاید نخچیر رانند بسوی صیدگاه او رسانند و گر نه آدمی و جن را نیست مقدور که از نه اینقدر صید آرزه دور و در اثنا امور
مذکور جناب سلطانی سیف الامامی از ولایت مازندران باز آمده امیر عبدالکریم و آقا محمد را با مبلغ ده هزار تومان که از وجوه تقبل ایشان نقد شده بود
بدرگاه سپهر اشتباه رسانید و مناقشه را که در باب ادای توجه میان مشارالیهما واقع بود معروض نواب جناب گردانید و شاه مخلص نواز
جناب سلطانی را باصناف الطاف و اعزاز سرافراز ساخته فرمان اشرف اعلی نافذ شد که حکام مازندران چنانکه بی در اردوی همایون توقف
نمایند و ایشان آن زمستان در ملازمت آستان آسمان نشان بپایان رسانیدند و از جمله وقایعی که در یورت قشلاق بوقوع انجامید دیگر آنکه محمد جان
ایشک آقاسی نجم بیک که در خلال احوال گذشته برسم رسالت نزد ظهیر السلطنة والخلافة محمد بابر پادشاه رفته بود باز آمده عرض کرد که آنجناب تمامی
بلاد ماوراءالنهر را بامداد امرای عظام احمد صوفی اوغلی و شاهرخ بیک افشار فتح نموده و بخارا و سمرقند و دیار کابل و باغ راه داده سر خلاف دارند و بنابران
حکم همایون شرف نفاذ یافت که نجم بیک با فوجی از دریای زخار یعنی فوجی از سپاه قیامت آثار عازم ماوراءالنهر گشته دیو سلطان را که در کالیوش
حدود جان قشلاق کرده بود بجوذمحی گردانند و از آب آمویه عبور نموده محمد بابر پادشاه را از بادیه مخالفت بشارع مستقیم موافقت رسانند مقارن
این حال خبر فوت پادشاه روم ایلدرم بایزید شایع گردید و یکی از بنایز او سلطان مراد نام که از عم خود سلطان سلیم جانشین پدر بود که بحکیة النجا بدرگاه
عالم پناه کرد بنا علی هذا فرمان اشرف اعلی صادر گشت که دیو سلطان باردوی همایون بپیوندد و نجم بیک با بعضی دیگر از امرا که اسامی ایشان مذکور خواهد
شد متوجه ماوراءالنهر گردد و هم در ان ایام نوبت دیگر پادشاه دولت حکام مازندران را مشمول عنایت بیدریغ ساخته رخصت انصراف ارزانی
داشت مقرر آنکه تتمه وجه تقبل را که مبلغ بیست هزار تومان بود وصول دهند و ایشان در خدمت جناب سلطانی سیف الامامی که صاحب تحصیل آن مبلغ
بود دعاگو و ثناخوان روی بالکاه خود آوردند و برضاجوئی آنجناب و سرانجام آن توجه مشغولی کردند ذکر وقایع و محاربات که میان ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه و سلاطین اوزبک دست داد و بیان توجه امیر نجم ثانی بجانب ماوراءالنهر باقتضای قضای
صانع بلاد و عباد در آن ایام که دارالسلطنه هرات مضرب رایات ظفر آیات شاهی بود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه طهیان بتحف او با
پیشکش فراوان باستان اقبال آشیان فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی فرموده بنابر آنکه نقد اعتقاد آنخسرو عالی تبار بر محک ضمیر مهرتنویر پادشاه
کشورگیر تمام عیار نمود قاصدان آنحضرت را مشمول انعام و احسان بیکران گردانیده حکم همایون بنفاذ پیوست که آنحضرت از ممالک ماوراءالنهر
آنچه بحیز تسخیر در آورد بر وی مسلم باشد لاجرم محمد بابر پادشاه در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه با لشکر ظفر اطبتان متوجه ولایات موروثی شد و بعد از وصول بحدود
بدخشان میرزا سلطان ویس را بجوذمحی گردانیده بحکومت علم نهضت بطرف حصار شادمان برافراخت حکام آن ممالک حمزه سلطان و مهدی
سلطان چون از توجه وارث ملک خبر یافتند لشکرهای خود را فراهم آورده عنان بمیدان کارزار تافتند و در نواحی وخش درفش آفتاب درخش

نفاذ یافت که درویش محمد یساول که در سلک ملازمان جناب سلطانی سیف الانامی انتظام داشت یکدست او را بساری برده در کنار آقا رستم
افکند و درویش محمد آن مسافت بعیده پیموده و بعد از وصول بساری کاه آقا رستم حسب الحکم عمل نموده حاکم ساری از مشاهده آن حالت بغایت بترسید و از انتقام
پادشاه گردون غلام اندیشیده بتصور اشتعال نیران غضب قیامت لهب بتب محموم گردید و اعراض نفسانی و سایر اسباب ناتوانی دست
بهم داده بعد از سه چهار روز رو بعالم جاودانی نهاد و این خبر در مملکت خراسان بعرض نواب ملایک آشیان رسیده اشارت علیه صادر
گشت که جناب سلطانی سیف الانامی بمازندران رود و اموال چندین ساله آن ولایت مستخلص گرداند و آنجناب بموجب فرمان جهان مطاع اعلام توجه
مرتفع ساخته پس از وصول بدان حدود امیر نظام الدین عبدالکریم که ایالت آمل و بارفروش ده ارثاً و استحقاقاً تعلق بوی میداشت و پسر آقا
رستم آقا محمد بخدمت مبادرت نمودند و با یکدیگر در مقام نزاع آمده طریق مخاصمت پیمودند مدعا امیر عبدالکریم آنکه حکومت تمامت مملکت
مازندران چنانچه مفوض بآبا و اجداد او بوده بدو متعلق شود و مطلوب آقا محمد آنکه در ایالت ساری و توابع قایم مقام پدر خود گردد و جناب سلطانی سیف الانامی ایشان را
همراه ساخته بجانب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد تا بعد از تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر کیفیت حال معروض ایستادگان پایه اورنگ جاه
و جلال گردانند و آن مهم را بمقتضای رای اشرف اعلی فیصل دهد و در نواحی سمنان بمعسکر نصرت نشان رسیده امیر عبدالکریم و آقا محمد را باشارت وی پیشکش
بارگاه سلاطین پناه در آورده هنگام فرصت قضیه مناقشه ایشان را عرض کرد شاه پوزش پذیر بنظر عاطفت و احسان در حکام مازندران نگریست
و فرق مباهات و افتخار بر دو سردار را بانعام افسر زرنگار و خلع شاهوار باوج سپهر دوار رسانید حکم همایون از مکمن عدالت روز افزون نفاذ یافت
که مواضعی که در تحت تصرف آقا رستم بوده متعلق بآقا محمد باشد و امیر عبدالکریم بر سایر بلاد مازندران رقم اختصاص کشد مشروط آنکه مال و جهات چندین
ساله آن ولایات را که ادا نکرده بودند بخزانه عامره رسانند و درین باب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر امیر عبدالکریم و آقا محمد مبلغ سی هزار
تومان قبول نمودند و جناب سلطانی سیف الانامی نوبت دیگر جهة تحصیل آن وجه بمازندران تشریف برده در باب حصول و وصول آن لوازم سعی و اهتمام
بجای آورد و بعد از فراغ از مهم مازندران لواء گردون فرسا بصوب عراق در حرکت آمده چون هوای بلده قم از غبار موکب کشورگشا عطرسا گشت
پادشاه عالم پناه در آن مقام همانجا طرح اقامت انداخت و اکابر و اشراف ممالک محروسه را که جهة اقامت مراسم تهنیت بسده سدره منزلت
آمده بودند مشمول عواطف بیدریغ ساخت و همدر آن اوان ایلچیان سلطان مصر و قیصر روم ایلدرم بایزید با تحف پادشاهانه جهة مبارکباد
فتح خراسان بآستان ملایک آشیان رسیدند و منظور نظر انعام و اکرام شده دعاگو و ثناخوان بازگردیدند **ذکر شکار فرمودن پادشاه
آفاق و بیان شمه از وقایع منزل قشلاق** چون حکمت کامله ایزد تبارک و تعالی در طبیعت فرق برایا اخلاق متنوعه ایجاد فرموده
و قدرت شامله فاعل مختار جل و علا پیکر معشر بشر را از اشیاء مختلفه ترکیب نموده ملازمت بر یک صفت خواطر را محزون میگرداند و مواظبت بر یک نهج
گرد کلال بر حواشی ضمایر مینشاند اگر مدتی اوقات بر جد محض بگذرد صورت ملال روی نماید و اگر روزی چند بلعب مطلق مصروف گردد ابواب اختلال
بر روی روزگار بگشاید لاجرم بر طبق آیه وافی هدایت و اذا حللتم فاصطادوا فرمان الهی نازل گشته که چون سالکان طریق اسلام از احرام که دست منع
بر سینه مشتهیات نفسانی مینهد بیرون آیند مطلق العنان شده بامر صید و شکار که از جمله مستلذات طبیعت انسانیست قیام نمایند بنا برین در اوان
زمستان که پادشاه مظفر لوا در بلده قم مستغرق بحر نعم صانع افلاک و انجم بود و شاهباز همت عالی نهمت از صید ممالک خراسان فارغ شده
توسن سرکش ایام بر طبق مرام منقاد آفتاب احتشام سیر میمون ضمیر مهر تنویر بشکار آهو و نخجیر مایل گشته صباحی که سیمرغ زرین بال خورشید بهوای صید حوش
مرغزار فلک از افق مشرق در پرواز آمد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ملازمان آستان آسمان مقدار بل صغار و کبار آن دیار
بی شماری و قطار بنوعی تمام محیط شده جانوران شکاری را بجانب خندق آن بلده رانند و حسب الحکم پیاده و سوار بسیار از شهر بیرون شتافته
دایره انداختند و شاه شیر شکار زمام عنان عزیمت معطوف ساخت و در نماز پیشین بموضع جرگه بهم رسید و بمعاونت تایید ایزدی آنقدر آهو و
نخجیر صید گشت که کمیت آن از حساب و شمار مستوفیان خجسته آثار در گذشت و شاهزادگان اقتدار و نوئینان کامکار چنانچه معهود است آن نوبت
نیز بزخم شمشیر و تیر آهو و گوزن و نخجیر رسانیده در عرض یکدو ساعت بیست و پنجهزار جانور بقتل رسید و از خون آن کشتگان در میان زمستان

حمل آن اشیا هزار کس ضرورت بود و پادشاه دریا دل تمامی آن نقود و اجناس نفیسه را در همان منزل بعموم چیان عظام و بعضی دیگر از خدام بارگاه فلک
احتشام بخشید و همچنین سایر ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره در آن روز برکات لا ایقه و تنسوقات رایقه پیشکش کردند و مناسب منصب و استعداد
خویش مراسم مخالصت و نیازمندی بجای آوردند آنگاه دست بحر عطا پادشاه کشورگشا تمامی حاضران را از سادات و قضاة و علما و حکما و ندیمان و ارباب
و سایر ملازمان سده سدره انتما بپوشانیدن تاجهای زر دوزی و کمرهای مرصع و جبهای قرمزی و جبهای کیش و سنجاب و التالی و قباهای قطنی و ردای مقصر و سرافراز
ساخت بعد از آن بکشیدن طعام و آشامیدن شراب گلفام اشارت فرموده مجلس عیش و نشاط طرح انداخت ساقیان زهره جبین در لباسهای گوناگون
و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون اقداح راح ریحانی در گردش آوردند و مغنیان طرب ساز و سازندگان نغمه پرداز آغاز نواختن چنگ و عود و نی
و ارغنون کردند مثنوی ز دست ساقیان ماه رخسار شرابی چون لب نوشین دلدار   ببزم پادشاهی گشت دایر   فروغش روشنی بخش ضمایر   رسانده
مطربان زهره آهنگ   برآمد صوت عود و نغمه چنگ   مغنی در مقام نغمه سازی   همی گفتی دعای شاه غازی   که شاها طالعت فیروز بادا   همیشه روز تو
نوروز بادا   مهر نوروزت از فضل آلهی   بنور وزینت بادا پادشاهی   بزیر ظل جام عشرت بادجاوید   چو در بزم کواکب جام خورشید   و در آخر روز
که ساغر آفتاب از دیده جهانیان غیبت نمود و هر یک از اهل مجلس شاهی از شراب عنایات نامتناهی سرگران گشته میل استراحت فرمود بیت چو مانند
تعداد دید شیخ و شاب   ببزم فلک ساغر آفتاب   پادشاه عالیجناب کامران و کامیاب بباغ جهان آرا خرامید و بهلوی آرامش بر مسند
آسایش نهاده بفراغت مشغول گردید و بعد از روزی چند از این بزم باز دیگر خیال رزم از خاطر خطیر همایون سر بر زد و عازم فتح ممالک ماوراء النهر گشته
موکب ظفر آیات از بلده فاخره هراة متوجه میمنه و فاریاب شد سلاطین اوزبک چون از توجه سپاه نصرت پناه خبر یافتند محمد تیمور سلطان که پس از
قتل پدر در سمرقند لوای حکومت افراشته بود و عبید الله خان که در بخارا حکومت می‌نمود و جانی بیک سلطان که ایالت قصبات کرمینه و توابع با او
تعلق میداشت دست یکدیگر پیوسته در تدارک آن مهم قرعه مشورت در میان انداختند و چون میدانستند که اگر موکب همایون پادشاه ربع مسکون از آب
آمویه عبور فرماید یک اوزبک در دیار ماوراء النهر و ترکستان مجال اقامت نیابد بخاطر ایشان بران قرار یافت که دست در دامان متابعت
و فرمانبرداری زده از در عجز و نیازمندی درآیند و بوسیله فرستادن پیشکش و پیغام دادن سخنان دلکش ابواب عواطف پادشاهی بر روی روزگار
خویش بگشایند و بر موجب عمل نموده قاصدان ایشان بتوسط امراء عالیشان بشرف بساط بوسی حاصل کردانیدند و پیشکش کشیده شمه از عجز و اضطرار
سلاطین خود بعرض رسانیدند و نیر مرحمت خسروانه از مطلع و احسن کما احسن الله الیک طلوع نموده بر وجنات احوال اهالی ماوراء النهر تافت و جهت
تاکید قواعد عهد و پیمان خواجه کمال الدین محمود دیوان اجازت یافته همراه ایلچیان بدان طرف آب شتافت و محمد تیمور سلطان و عبید الله خان
مقدم شریف خواجه کمال الدین محمود را معزز و مکرم داشته مبانی میثاق را بقسم مستحکم ساختند که چون پادشاه ربع مسکون این طرف آب را بما مسلم دارد
هرگز قدم از جاده خدمتکاری و فرمانبرداری بیرون ننهیم و مطیع و منقاد اوامر و نواهی درگاه شاهی باشیم و خواجه محمود ایشان را باصناف الطاف
پادشاه مرتضوی اوصاف امیدوار گردانیده بمقتضی المرام بجد و میمنه و فاریاب که معسکر ظفر مآب بود مراجعت نمود و کیفیت مهمی را که ساخته
و پرداخته بود عرض فرمود و حضرت پادشاه تاج بخش باج ستان بر حسب التماس محمود و تیمور سلطان و عبید الله خان ممالک ماوراء النهر را
بدیشان مسلم داشته ایالت ولایت بلخ و اندخود و شبرغان و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را به بیرام بیک قرامانی عنایت کرد
و خاطر همایون میل معاودت نموده روی توجه بمملکت فارس آورد طره علم ظفر پیکرش عنبرت افزای زلف معنبر حور و صدای کوس رعد آوایش چون
نوای نی و عود موجب ازدیاد فرح و سرور والحمد لله العفو الغفور والصلوة علی سیدنا محمد و آله الی یوم البعث والنشور **ذکر فوت آقا رستم**

**روزافزون و رسیدن امیر عبد الکریم و آقا محمد باردوی همایون** بنا بر مشیت حضرت واهب النعم تبارک و تعالی و تعظم
قبل از ارتفاع علم سلطنت پادشاه سکندر حشم آقا رستم بر ولایت ساری و بعضی دیگر از بلاد مازندران مستولی شده بود و بواسطه عدم مساعدت بخت
و طالع بمقتضی اطاعت فرمان واجب الاذعان نمی‌نمود و پیش از وقوع فتح خراسان نوبتی بر زبانش گذشت که دست منست و دامن شیبک
خان و این سخن مسموع نواب کامیاب شاهی گشت بنا علی هذا در آن ولا که محمد خان شیبانی در نواحی مرو از پای درآمد حکم همایون بشرف نفاذ پیوست

سلطان محمد بن میرزا ۲۲

اشارت فرمود و در آن زمستان پادشاه عالیشان در آن بلدهٔ فردوس نشان طرح قشلاق انداخت و در باب امر معروف و نهی منکر بشابه مبالغه کرد که بعضی از اعیان ملازمان را که مرتکب شرب شراب شدند سرنگون آویخته معروض تیغ سیاست ساخت و چون صیت فتح خراسان باقطار امصار و بلدان ممالک جهان رسید ولات و حکام طوایف انام جهت اقامت مراسم تهنیت احرام ملازمت خدام عتبهٔ کعبه احترام بسته بدار السلطنهٔ هراة خرامیدند و شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردانیده باصناف الطاف سرافراز و مباهی کردیدند از آنجمله میرزا اویس بن میرزا سلطان ابوسعید که مشهور بود بخان میرزا از بدخشان باستان ملایک آشیان شاهی شتافته در باغ جهان آرا بعز بساط بوسی فایز گشت و باین مرتبه مخاطب خاص حریف مجلس اختصاص شده از وفور عنایت شاهی سر افتخار و مباهاتش از فرق فرقدین در گذشت و بعد از چند روز رخصت انصراف طلبیده پادشاه ملک بخش سلطنت ممالک حصار شادمان و ختلان و بدخشان را بوی تفویض نمود و بانعام تاج زردوزی و کمر مرصع و خلع فاخره و اسپان راهوار و نقود تمام عیار پایهٔ قدر و منزلتش را در افزود و بهمدران اوقات اکابر اشراف عراق و آذربایجان بدرگاه سلاطین پناه آمده بمراسم تهنیت فتح خراسان قیام نمودند و جناب سیادت پناه نقابت قباب امیر نظام الدین عبد الباقی که در سلک احفاد حضرت ولایت مرتبت هدایت انتباه سید نعمت الله ولی انتظام داشت و عالیجاه معالی دستگاه قدوهٔ اولاد امجاد بنی هاشم امیر جمال الدین محمد الحسینی که حالا بر مسند صدارت شاهی تمکن دارند و جناب شریعت مآب فضیلت ایاب قاضی عبد الرحمن ساوه از آنجمله بودند و مجموع آن زمرهٔ واجب التعظیم باصناف الطاف خسروانه و انواع اعطاف پادشاهانه نوازش یافته لوازم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند و زمرهٔ در ملازمت موکب همایون توقف کرده فرقهٔ عنان مراجعت باوطان خود منعطف کردانیدند

**ذکر طوی پادشاه گیتی فروز در روز نوروز و نهضت رایات نصرت آیات بصوب میمنه و فاریاب**

در اوایل فصل بهار که نسیم اعتدال آثار از شکفتن ریاحین و ازهار ساحت عالم خاک را رشک مرغزار افلاک ساخت و خسرو ثوابت و سیار در بیت الشرف خویش بر سریر سرافرازی نشسته رایت عشرت و کامرانی برافراخت سحاب دریا دل بنیان از افاضهٔ فضل ربانی درر آبدار و گوهر شاهوار در دامن انجمن چمن و جیب و گریبان گلشن ریخت و مشاطهٔ غمام نوبهاری بهامن فیض انعام حضرت باری عقود لآلی خوشاب از گوش و گردن لعبتان گلزار و عروسان ریاحین و ازهار درآویخت و سلطان گل بر تخت حشمت و تجمل برآمده از چهرهٔ گلنار برقع کشود و بلبل بتحمل آغاز نغمه سرائی کرده بهزار زبان دعای دوام دولت حضرت کشورکشائی ادا نمود

مثنوی

چون گشت بهار عالم افروز
بشکفت چمن ز باد نوروز
سلطان گل از کمال اعزاز
بنشست فراز مسند ناز
از بهر نثار باد گلبیز
از شاخ شکوفه شد گهر ریز
نرگس ز نوای بلبل زار
از خواب خمار گشت بیدار
از گوهر آبدار ژاله
پر شد قدح عقیق لاله

پادشاه عالیجاه بترتیب جشن نوروز و تزیین بزم عالم افروز اشارت علیه صدور داشت و مجلس آرایان سرکار پادشاهی در فضای جان فزای حوض ماهیان که در بالای خیابان هراة واقعست بسرانجام اسباب طوی قیام نموده قبهٔ بارگاه فلک احتشام با اوج گنبد فیروزه فام برافراختند و از کثرت خیام گوناگون و شامیانهای اطلس گون آن مقام فرح انجام را غیرت نگارخانهٔ گردون بوقلمون ساختند

نظم

شد افراخته خرگه و سایبان
نه چندانکه شرحش پذیرد بیان
درخشنده شد قبهٔ بارگاه
چو بر چرخ فیروزه خورشید و ماه

خوان سالاران درگاه عالمپناه از انواع اجناس اطعمه و اشربه آنمقدار ترتیب نموده بر خوان اظهار نهادند که هرگز در دیگ وهم و خیال عشیر آن طبخ نیافته بود و سفره چیان بارگاه فلک اشتباه از صراحیهای زرین و سیمین که از رحیق رقیق مالامال بود چندان حاضر آوردند که تمامی فضای آن صحرا در نظر بیننده گلزار نضارت آثار مینمود و در صباح روز سلطانی آن مهر سپهر کشورستانی بر بارهٔ اقبال و کامرانی برآمده از باغ جهان آرا بطوی خانه تشریف فرمود بر تختی که در منزل مذکور بابشارت همایون ساخته شده بود نشسته وکلا و عتبهٔ علیه و حکام ولایات و ممالک محروسه و امرا و نوئینان و خواص و مقربان دور و نزدیک و صدور و جمهور بزرگان نزدیک و دور هر یک در مقام خویش ایستادند و علی اختلاف مراتبهم و تباین درجاتهم حسب المعهود آغاز کشیدن پیشکش کرده جواهر نثار و عبودیت بر منصهٔ عرض نهادند و تحف امیر نجم اخلاص بدین اختصاص اختصاص یافته پیشانی خدمت بر پایهٔ سریر سپهر منزلت سوده لوازم دعا و ثنا تقدیم رسانیده لب باد امضمون این مقال بکشود

رباعی

ای قدوهٔ دودمان سلطان نجف
استاده بخدمت سلاطین صف صف
بادا همه سال کوکب اقبالت
مانند آفتاب در عین شرف

آنگاه از صرهای زر سرخ و سفید و عقدهای لعل و فیروزه و مروارید و اوانی زرین و سیمین و ظروف چینی و نفایس اقمشهٔ مصر و شام و فرنگ و چین و اسپان مرصع لجام و شمشیرهای مذهب نیام آنمقدار پیشکش نمود که جهت

ولحن دلکش قراءت کرد اما با وجود تعیین عمامه یانی که دریای هنر لو بود به لب بطعن مخالفان شاه مردان علیه التحیة والغفران گشود و بنابر آن مؤاخذه شده
هم در مسجد بزخم تیغ قیچاجیان نقد جان بقابض ارواح تسلیم نمود و ازین سبب رعبی تمام بر خواطر فرق انام استیلا یافته اکثر مردم متفرق گشتند و بعد از آن
ایام ایالت مرو شاهجهان بدده بیک افشار گرفته اعلام هدایت اعلام ارتفاع بر آن بلده بموجب دار الملک خراسان در حرکت آمد
وبحسب حکم جناب سلطانی سیف الاسلامی خواجه مظفر بتکچی بآن بلده فاخره رسیده در باب استمالت اکابر و اشراف و تقویت رعیت شرف دودمان
عبید مناشیر نشانی که از مصدر عنایت و الطاف صدور یافته بود رسانید و روز جمعه بمسجد جامع تشریف برده پیش از ادا نماز میر صدر الدین
ابراهیم امینی بر منبر برآمده آن فرمان واجب الاذعان را خوانده مضمون لعتبه مقرون آن موجب اطمینان خواطر اکابر و اصاغر گردید و بحکم
اشارت جناب سلطانی و اتفاق سالکان مسالک مسلمانی عالیجناب نقابت پناه حقایق دستگاه میر جمال الدین عطاء الله مسند القضاة و تربیت
صعود نموده خطبه نماز جمعه را بذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر و اسامی و القاب قدوه اولاد خیر الانام صلی الله علیه و سلم ... و العم
بیاراست و غلغله تهنیت و مبارکباد از جبین فراست جهان تا بالای تهانیان برخواست ذکر ... امیر نجم الدین
ثانی و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی بسواد هراة رسیده سادات و قضاة و علما و فضلا مراسم استقبال بجا آوردند و لوازم دعا و ثنا تقدیم
رسانیده آنچه توانستند و مناسب دانستند پیشکش کردند و امیر نجم الدین در باغ سفید فرود آمده خواجه کمال الدین محمود صحبت ... نزد
خرد که تا آن غایت در قلعه اختیار الدین محبس بود و ارسال نموده ... ترک عناد و لجاج امر فرمود و خواجه ... مستحفظان را بسمع قبول اصغا داده
قلعه بیرون خرامیده و بدست شحنه و شیاد در دامن دولت امیر نجم الدین آویخته در سلک سایر ملازمان آن امیر منخرط گردید و کوتوالی حصار اختیار
الدین در عهده ... بیک تکلو شده مقارن آن حال خبر قرب وصول پادشاه ربع مسکون بمسامع ... منتشر گردید ... باستقبال نمودند
فروغ بهجت و شادمانی بر جنبات احوال تمامی خلق تافت و در صباح روزی که اکابر و اعالی و اصحاب مجد و معالی بلکه اکثر خواص و عوام باستقبال
تمام موکب گردون احتشام را استقبال نمودند و در حین ... احیا رسم ... دیده بخت بر دیدار روشنی یافته جبهه بندگی
و اطاعت بر خاک راه سودند و پادشاه عالیجاه جمجاه جمشید حشمتی که هرگز نظیر آن ظفر هیچ دیده دوری در دنیا ندیده بود و از راه کوچه خیابان بباغ جهان آرا
خرامیده نزول اجلال فرمود و خرگاه خاقان منصور را بمیمنت مقدم همایون غیرت افزای سپهر بوقلمون گردانیده تمهید بساط عدل و انصاف و تبدیل
رسوم ظلم و اعتساف حکم نمود و قوایم سریر خلافت مصیر شاهی در مستقر دار السلطنه هراة شرف قرار پذیرفت و از اشعه انوار معدلت ...
روضه امید سالکان طریق دولتخواهی سمت نضارت گرفت و تشنه لبان بوادی نامرادی از رشحات سحاب مکرمت انتساب خسرو مالک
رقاب سیراب گردیدند و مستسقیان فیافی جور و بیدادی از فیضان غمام عدالت و احسان فرمانروایی کامیاب شراب کامرانی و اقبال گردیدند
سادات عظام و علمای کرام و فضلای لازم الاحترام بقدر مدارج و مراتب از سیورغالات جلیله نام و بهره لاکلام یافتند و اکابر و قبایل و امرا و
اعاظم اقوام ذوی الاقتدار که از اطراف بلاد و دیار بدرگاه فلک اقتدار آمدند با درارات و انعامات سرافراز گشته راضی و شاکر
بمساکن و مقر و اوطان خود شتافتند و عامه رعایا از التهاب آتش جور و طغیان نجات یافته در ظلال امن و امان غنودند و کافه برایا از اشتعال
نایره ظلم و ضلال خلاص شده در سایه اقبال لایزال آسایش نمودند شعار مذهب هدایت آثار ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در تمامی بلاد خراسان
صفت شیوع گرفت و رسوم ملت ضلالت اطوار مبتدعان گرد منسوخ شده ارکان شریعت غرا سمت رسوخ پذیرفت مثنوی

شاه مالک رقاب خیراندیش خسرو دین پناه حیدرکیش
چون برافراخت رایت اقبال زد قدم بر سریر جاه و جلال
از سحاب عطا و ابر کرم شست از لوح دهر گرد ستم
کرد بنیان عدل و داد بلند دوحه ظلم از جهان برکند
زآب شمشیر غزو تیغ جهاد گلشن شرع را نضارت داد
کرد ابر دست بحر اثر جیب امید را ز گوهر

منصب وارونگی و حکومت هراة بحسین بیک لله متعلق گشت و امر قضا و تفصیل قضایا و فرق
برایا بامیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف تفویض یافت و چون هلال فرخ فال شوال منظور نظر لب تشنگان ماه رمضان شد پادشاه عالیجاه بعیدگاه
تشریف برده بآداب و سنن آن روز سعید قیام نمود و صلوات و صدقات بارباب استحقاق رسانیده مبسط بساط عیش و نشاط اشارت

از غایت سراسیمگی و اضطراب در نواحی سیاه آب با پانصد کس که ملازم رکاب او بودند اسب در چهار دیواری راند که راه بیرون رفتن نداشت و نورن
سلطان بابوجی از غازیان آن محوطه را احاطه نموده دست بانداختن تیر برآوردند و ازبکان بر زبر یکدیگر افتاده بسیاری از ایشان در زیر دست
و پای ستوران هلاک شدند چنانچه بعضی که نفسی چند از حیات باقی داشتند پا بر زبر مردگان نهاده بسر دیوار آن محوطه بر می آمدند و ایشان نیز
بضرب تیغ تیز غازیان از پای درافتادند و چون تمامی القوم شریر عرضهٔ نیزه و تیر گشتند بعضی از ملازمان موکب همایون در میان کشتگان محمد
خان را طلبیده او را در همان محوطه در نشیب چندین جیفهٔ خبیثه یافتند که بجهت افتادن کشتگان بر بالای او نفسش منقطع شده جان بقابض ارواح
تسلیم کرده بود و غازیان عظام سر او را که از غایت نخوت غیر خود هیچ سروری را قابل افسر نمیدانست از بدن جدا ساخته نزد پادشاه ظفر
پناه بردند و در پای مسند جهانبانی انداخته لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و آنحضرت بسجدات شکر الهی و لوازم محامد جناب جلال شاهنشاهی
قیام نموده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و امیر بیک موصلو و بعضی دیگر از شیران بیشهٔ یکدلی را که دران معرکه آثار جلادت بجای
آورده بودند بانواع الطاف مفتخر و مباهی گردانیدند حیات و براق محمد خان شیبانی و امرا و ارکان دولت او را که افزون از چند و چون و زیاده
از استیفاء محاسبان ذوفنون بود بغازیان عظام مسلم داشت و برعایا و متوطنان مرو شاه جهان ترحم نموده از سرهای کشتگان منار با بر افراشت
خواجه کمال الدین محمود ساغرچی که بر درگاه محمد خان بمنصب اشراف دیوان مشرف بود بلکه در سرانجام تمامی مهمات ملکی و مالی از روی اقتدار و اعتبار
دخل مینمود بواسطهٔ مساعدت بخت و طالع در آنروز در مرو توقف داشت چون خبر قتل خان خود دریافت بخدام مرتب امور کشورستانی امیر نجم الدین
مسعود ثانی توسل جسته نقش اخلاص نواب کامیاب بر لوح خاطر نگاشت و امیر نجم الدین بمقتضای وفور محاسن اخلاق و مکارم اطوار او عرض
نموده زبان شفاعت گشوده خواجه محمود جان امان یافت بلکه بهمدران ایام آفتاب عاطفت پادشاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طلوع نموده بر
وجنات احوالش تافت و در منصب وزارت و صاحب دیوانی دخل کرده پایهٔ قدر و منزلتش بلند گشت و در مجالس خاص و محافل اختصاص راه
یافته مرتبه اش از مراتب سایر وزرا درگذشت والحمد لله الملک المحمود فی کل فعاله والصلوة علی صاحب لواء الحمد و آله **ذکر رسیدن
بشارت فتح و ظفر بدار السلطنهٔ هراة و منور شدن آن بلده از فروغ ماهچهٔ رایات نصرت آیات** چون ماهچهٔ لوای
فیروزی مناقب پادشاه سلیمان مراتب در عرصهٔ مرو باوج سپهر فتح و نصرت رسید و صرصر نکبت و ادبار بر علم دولت و اقبال محمد خان
شیبانی وزید و سنگ جمعیت فرق ازبکان متفرق گردید منشیان آستان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان فتحنامها باقلام بلاغت
انتما بر صحایف املا و انشا نگاشتند و بصحوب ایلچیان فرمیسر باطراف ولایات عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و اران و آذربایجان و شروان
و مازندران و خراسان ارسال داشتند از آنجمله قلی جان بیک که از جملهٔ ملازمان ملاذ طوایف انسانی امیر نجم الدین ثانی بود بجانب دار السلطنهٔ
هراة توجه نمود و در شب هفتم ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن نسایم آن مژدهٔ کامرانی بر چمن آمال و امانی هرویان وزید و غنچهٔ مراد هوا
خواهان پادشاه صفوی بر گلبن امید شکفتن آغاز نهاد و دوحهٔ اقبال محبان خاندان مصطفوی بر حسب یار مقصود میوهٔ شادمانی بار داد بیت ازین بشارت
خرم که ناگهان آمد هزار جان غمین گشته شادمان آمد و صباح روز دیگر سادات و موالی و اعیان و اهالی مانند جناب شیخ الاسلامی سیف
الملة والدین احمد التفتازانی و امیر نظام الدین عبد القادر مشهدی و سید غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی صدر الدین
محمد الامامی و قاضی اختیار الدین حسن التربتی و غیرهم در دار السیادهٔ سلطانیه جهة براق پیشکش و ساوری مجتمع گشته جمعی از ایشان متوجه استقبال ایلچیان
بیک شدند در آن اثنا زمرهٔ از مردم اوباش و طالبان فتنه و پرخاش هجوم کرده با تیغهای کشیده بآن بقعه درآمدند و محمد تکودر را که شحنهٔ
شهر بود و محمد علی عسس را که با مردم بر وجه احسن معاش می نمود در حضور اکابر بقتل رسانیدند و مواد آشوب و غوغا در میان آمده قرب صد
کس از جغتای که انگشت بستن بقوم ازبک داشتند کشته گشتند و در نماز دیگر آن روز ایلچیان بیک بشهر رسیده خلایق را بوفور عنایات
شاهی مستمال امیدوار گردانید و اهل فتنه و فساد را تسکین داده منشور همایون را که باسم هرویان صدور یافته بود باشراف و اعیان رسانید
و در میان جمع خواص و عوام مسجد جامع نشسته مولانا زین الدین زینه بکاهی جهة خواندن فتحنامهٔ شاهی بر منبر برآمد آن منشور موفور السرور را باواز بلند

در شهر مانده تا بیرون فرستد و در طی مسافت طریق سرعت مسلوک داشته چون نزدیک بقریه محمودی رسید امیربیک مهردار حسب المقرر عنان بصوب فرار
انعطاف داد و محمد خان بمجرد مشاهده این معنی مسرور شده بدین پیکر ظفر امیدوار گشته در دنبال بیشتر بیشتر تعجیل فرموده بسان برق و باد از سیلاب
بگذشت و از مضمون کریمه همایون عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم غافل و از استماع ندای اندوه فزای ان هذا الیوم عسیر بغایت ذاهل بیت از آن بی‌خبر
کاندران دار و گیر بسر پنجه قهر گردد اسیر اما پادشاه مظفر لوا پس از رسیدن امیربیک بموکب اشرف اعلی از قرب وصول دشمن مخذول وقوف یافته
با سه چهار هزار سوار از امرا عظام و قورچیان بهرام انتقام که در آن زمان ملازم رکاب ظفر آثار بودند عنان سمند گیتی نورد انعطاف داد و مانند
شیر ژیان که روی بصید نخجیر و آهو آرد یا شاهباز بلند پرواز که شکار کبک و تیهو را آسان شمارد روی بطرف دشمنان نهاد مثنوی چو شاه جهانگیر عالی
مکان جنیبت ز جرات اوزبکان بفشرد پای ظفر در رکاب روان گشت سوی عدو کامیاب لوای همایون فلک سای شد فروغ
مهش عالم آرای شد یمین و یسار شه رزم خواه شد آراسته از سران سپاه ز بسیاری شوکت غازیان قوی شد دو بازوی شیر ژیان یلان زره
پوش آهن قبا بدل حمله را چست آل عبا ز پیش و پس موکب شهریار نهادند رو جانب کارزار همه زان یلان فتنه انگیز شد بطعن مخالف زبان تیز شد
برآمد همه تیغها از نیام چو خورشید از طارم نیلفام و در نواحی محمودی تقارب فریقین بتلاقی انجامیده از هر دو طرف آواز نفیر و نای بدین بلند
گشت و صدای کورکه و شور ان از فرق هفت سپهر برین درگذشت نظم دم نای بر شد برین سبز کاخ وزان باد بشکست بر سدره شاخ شد آن صور
غارتگر زندگی سرافیل را داد شرمندگی گرد معرکه برزد باوج فلک تیره گرد رسید و غبار سم ستوران گیتی نورد نقاب رخسار آفتاب گردید نظم
غبار سیه بر فلک برد راه شد انباشته چهره مهر و ماه جهان تیره شد مهر عالم فروز که شد آبنوسی چو شب عاج روز غازیان عظام نیزهای افعی
اندام بر دست گرفته روی بدشمنان آوردند و اوزبکان بهرام انتقام سهام خون آشام بر زه کمان نهاده عزم رزم کردند از سحاب شهاب سان
غازیان موکب همایون بارنده خون از سر تا پای دلیران میگشاد و از آن طرف پیکان دلنشان سپاه محمد خان بر هدف سینه شجاعان آمده نقد جان بباد
فنا میداد نظم ز رمح غازیان موکب شاه روانشد خون دل از چشم بدخواه ز پیکان خدنگ جانستان جانی سرآمد بر جوانان زندگانی و در آن
اثنا که باد حمله هژبران بیشه پیکار و شدت صدمه نهنگان دریای کارزار آتش قتال اشتعال یافته خرمن حیات ابطال رجال میسوخت و قطرات خون بیشه پیکار
از تیر و تیغ همچون باران از جوف میغ فرو باریده در فضای معرکه عقود لعل و یاقوت می اندوخت شاه کیانی مصاف حیدر اتصاف شمشیر ذوالفقار
اوصاف از نیام انتقام آخته بهمه شجاعت کامل و بازوانه شهامت شامل جواد تیز رفتار دلدل آثار از جای برانگیخت و بر قلب لشکر خصم بدگهر تاخته بهر حمله
خون جمعی از فئه باغیه اوزبکیه را با خاک راه برآمیخت نهنگ سنان کران شکنش آهنگ هر کس نمود کشتی حیاتش را در گرداب فنا انداخت و سحاب
شمشیر صاعقه بارش بفرق هر کس سایه گستر گشت کالبرق الخاطف لباس وجودش را سوخته خاکستر ساخت نظم چو شاه جهانگیر حیدر مصاف برآورد شمشیر
کین از غلاف بهر کس ز خیل عدو رو نهاد زمین را ز خون سرش رنگ داد ز تیغ یمانی جهان کرد جام تو گفتی که شد آب تیغش مدام بهر سو که ساقی
گری ساز کرد سران را چو مستان سرانداز کرد و محمد خان شیبانی از روی اختیار یا اضطرار ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشته جنگی در پیوست
که از شدت ضربت حسام مغفر شکاف بهرام شدید الانتقام خائف شده سپر زرین آفتاب بر سر کشید و از کثرت آمد شد سهام خون آشام
سیمرغ توهم نموده در پس کوه قاف پنهان گردید نظم ز آمد شد ناوک جان شکار فلک خواست از پردلان زینهار ز الماس نوک سنان
تیر هوا گشت پرویزن فتنه بیز ز بیداد شمشیر الماس گون ز چشم زمانه ببارید خون آخر الامر آنچه لوای جهان آرای شاه کشورگشای را با
سعادت فتح و فیروزی مقارنه دست داد و نوای فرح افزای و نصرک الله نصرا عزیزا بگوش هوش پادشاه دین پناه رسیده ندای قد
تدمیرا در عالم افتاد و جنود شقاوت ورود اوزبک پشت بر معرکه ستیز کرده عنان بوادی گریز منعطف ساختند و دلیران لشکر نصرت شعار
ایشان را تعاقب نموده اکثر گریختگان را بر خاک هلاک انداختند و از جمله مردم خراسان امیر جلال الدین محمود کلانتر سید غیاث الدین محمد
غیبان و خواجه معز الدین حسین دیوان و خواجه عبدالله مروی با جمعی کثیر از مرویان داخل مردمی بودند که در آن روز هولناک بزخم تیغ و سنان
از عالم انتقال نمودند و جان وفا میرزا و قنبر بی در پنجه تقدیر اسیر گردیده و بحکم قهرمان قهر شاهی بقتل رسیدند و محمد خان در حین فرار از عا

نسایم صدق انتقال از نسایم انجاح آیات اقبال مآل مشام جان جهانیان معطر میگرداند که چون روزی چند ظاهر مرو محل اقامت ساکنان نصرت آثر بود و مجرد محاصره
و محاربه اختر فتح و ظفر از مطلع مقصود طلوع ننمود در مرآت ضمیر آفتاب تأثیر شاهی که مطرح انوار عنایات الهی است صورت این تدبیر عکس پذیر گشت که یکدو کوچ بازپس
نشیند تا محمد خان شیبانی بمقتضای کلمهٔ الانصراف قبل الحکم هزیمت معاودت موکب نصرت آیات را حمل بر فرار نماید و عزم تکاپوی کرده بقدم جرأت از مرو
بیرون آید آنگاه عنان فتح و ظفر بجانب خصم حاسد و دشمن معاند انعطاف دهد و بضرب تیغ و سنان سزای کردارش در کنارش نهد و بنابر این رای صایب که
از جملهٔ الهامات غیبی و تلقینات لاریبی بود عمل نموده بی آنکه مکنون ضمیر همایون را بر نواب و امرا ظاهر سازد در آخر روز چهارشنبه بیست و ششم شعبان سنهٔ
ست عشر و تسعمائه رایات نصرت نشان از ظاهر مرو شاهجهان در حرکت آمد و از نهر قریهٔ محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسخ مسافت است گذشته نزول اجلال فرمود
و یکروز و دو شب در آن منزل توقف نمود و بعضی از نوئینان و ارکان دولت که بر حقیقت آن مراجعت اطلاع نداشتند بغایت متحیر بودند و در بحر اندیشه افتاده از
غایت غیرت اضطراب مینمودند اما زمرهٔ از خواص و مقربان که متانت رای رزین پادشاه هدایت آیین نزد ایشان ظاهر بود میدانستند که آن قضیه مشابه
اشتباه صبح مقدمهٔ فتح و ظفر است و بر طبق آیهٔ کریمهٔ عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم متضمن ظهور عنایات خالق خیر و شر و لا عجب مثنوی آنکه دلش مهبط نور
خداست کی رود از ره که مآلش خطاست هرچه در آموزدش الهام غیب رشحهٔ فیضی بود از جام غیب از نواب حضرت سلطانی سیف الله الماضی لازال
کالسهم مظفرا علی الاعدا استماع افتاده که در منزل مذکور پادشاه مؤید منصور یکی از منشیان آستان خلافت آشیان را فرمود که مکتوبی بمحمد خان در قلم آورد مضمون آنکه
سابقا تو با دوسته بودی که بعزم گذاردن حج اسلام در خاطر رسوخ تمام یافته و عنقریب جهت امضای آن عزیمت متوجه عراق و آذربایجان خواهیم گشت و ما
در جواب مرقوم اقلام اهتمام گردانیده بودیم که ما نیز خیال طواف مرقد معطر امام فرق بشر علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا داریم و علی اسرع الحال
همت بر توجه تصوب صواب میگماریم و چون وعدهٔ تو بوفا رسید ما بمقتضای حدیث روح افزای العدة دین عمل نموده لوای جهانگشا بجانب مشهد
مقدسه بر افراختیم و لله الحمد و المنه که بشرف طواف آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال مشرف گشته از غبار آستان امامت آشیان روشنائی دیده
حاصل ساختیم بیت غبار کوی او را میشنیدم کحل بینائی بحمد الله که مردم تا بچشم خویشتن دیدم عرض از تحریر این مقدمهٔ الکریمه مقصود آن بود که امید
نمود که آنجناب چون از توجه موکب همایون وقوف یابند بقدوم استقبال پیش آیند و شرایط مهمانداری و ضیافت تقدیم رسانند بلکه لایق و مناسب چنان
قوة تعقل باید تا جهت دریافت ملاقات تا بظاهر بلدهٔ مرو که مسکن ایشان است تشریف حضور ارزانی داشتیم و درین مقام نیز از آنجناب لوازم انسانیت
ظاهر نشد لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده در بعضی از ولایات خراسان قشلاق خواهیم فرمود و در اوایل فصل بهار و مبادی جولان جنود لاله
واز جانب ایشان کار زار توجه خواهیم نمود تا صورتی که پس پردهٔ غیب مستور است بتحریر ظهور آید و این مکتوب میمنت اسلوب را بموجب فرمان اشرف اعلی
یکی از قورچیان عظام گرفت و نماز دیگر روز پنجشنبه بجانب مرو رفت و صباح روز جمعه که خسرو بیضا علم بعزم تسخیر عرصهٔ عالم تیغ زر اندود از نیام افق
بیرون کشید و متحصنان قلعهٔ افلاک را که بخیال دشت پای در فضای معرکه سپهر نهاده بودند مغلوب گردانید شاه صاحب تایید امیر بیک موصلو مهردار را
تا سیصد سوار جرار بر سر پل نهر محمودی باز داشت و بنفس نفیس همایون با جنود عنایت ملک بیچون رایت نهضت بصوب قریهٔ تلخاباد بر افراشت و فرمود
مقرر آنکه چون امیر بیک سیاهی سپاه محمد خان را مشاهده نماید بی توقف سالک طریق فرار گشته بموکب گردون مراتب ملحق گردد تا اوزبکان دلیر شده
سید عبدالله ازبیسانی که در آن راه است نگذرند و در تعاقب اردوی کیهان پوی استعجال نموده از شهر دور افتند و از آنجانب چون محمد خان معلوم فرمود
که پادشاه عاقبت محمود کوچ کرده بطرف مغرب متوجه گشت پنداشت که غازیان نصرت نشان عنان بگریزان تافته اند و
عراق و آذربیجان نخواهند گذاشت مع ذلک روز اول جهت رعایت حزم از شهر بیرون نیامد تا سحر روز جمعه با فوجی کثیر از بهادران جوشن پوش خنجر گذار که هر یک بتوک
خدنگ مرگ آهنگ در شب تار دیدهٔ مور و مار بر هم دوختندی و بشعلهٔ شمشیر آبدار در روز کارزار خرمن حیات رستم و اسفندیار بسوختندی قدم از دروازه
بیرون نهاده خود در قلب لشکر بایستاد و جناحین را بفوج جوانان و قامیرزا و قنبری استحکام داد و بعزم مقاتله
در اثنای راه مکتوب همایون پادشاه ربع مسکون بوی رسید و مضمون معلوم کرده بتصور خود فرمود که سبب آن مراسله کمال عجز است از اقدام بمیدان مقاتله با ایران
در تعاقب مواکب کواکب مراتب از پیشتر اظهار اهتمام بیشتر نموده خواجه کمال الدین محمود را فرمود تا قاصد را امر و بند مضبوط سازد و از لشکر کس

توبختی سرفرازی کشوران را بلطف خویش بنوازی سرافرازا خداوندا بحق آل حیدر خصوصا این امام شرع پرور هدایت بخش ارباب جرایم گرامی دوحهٔ گلزار کاظم که بر اعداء دین فیروزیم ده بملک سروری بهروزیم ده بتیغم زنگ ظلم از دهر بزدای بعدلم جمله عالم را بیارای و پادشاه کشورگشا بعد از فراغت از مراسم مناجات و زیارت سادات و نقبا و سدنهٔ آن سدهٔ سدره انتما را بصنوف صلات و انعامات مفتخر و مباهی ساخت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده رایت نصرت آیت بصوب سرخس برافراخت و چون هوای آن ولایت از غبار موکب سالکان طریق هدایت عبیر بیز گشت بنا بر آنکه داروغهٔ آنجا کریمه بود رعایا طریقهٔ خدمتکاری و فرمان برداری بجای آوردند و از تعرض سپاه ظفر پناه امان یافته شعار مذهب علیهٔ امامیهٔ اثنا عشریه ظاهر کردند و پادشاه مظفر لوا از سرخس دانه محمد بیک را با فوجی از لشکر کشورگشا برسم منقلا بجانب مرو فرستاد و در وقتی که او را اجازت میداد در طی کلمهٔ همایون ارباب الدول ملهوم بر ضمیر فیض تأثیر فرمان فرمای ربع مسکون فروغ این معنی پرتو انداخت که دانه محمد در آن یورش شهید خواهد شد بر زبان الهام بیان گذرانید که دانه محمد دیگر مارا نخواهد دید و چون محمد شیبانی خان از قرب وصول مقدمهٔ جنود ظفر نشان وقوف یافت جان وفا میرزا و قنبر بی را با جمعی کثیر از لشکر قیامت اثر اوزبک باستقبال ارسال داشت و در نواحی قریهٔ طاهر آباد تلاقی فریقین دست داده محاربه در غایت صعوبت اتفاق افتاد و چنانچه ملفوظ گوهر افشان پادشاه عالمیان گذشته بود بزخم تیر یکی از اوزبکان ستیزه دانه محمد شربت شهادت چشید مع ذلک غازیان عظام بقوت دولت پادشاه اسلام رایت تفوق بلند گردانیده فرق اوزبک را که خیره شده بودند بدرون مرو دوانیدند و مقارن آن حال آفتاب اعلام همایون شاه مرتضوی خصال پرتو وصول بر ظاهر مرو انداخته عساکر فیروزی مآثر در اطراف آن بلده قبهٔ خرگاه و خیمه مرتفع ساختند و آغاز محاربه نموده بترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند و محمد خان ابواب شهر مضبوط گردانیده هر برجی بیکی از امراء بزرگ سپرد و خاطر بتحصین قرار داده در باب محافظت الحصن حصین شرایط مبالغه بجای آورد و اگر چه تسخیر آن خطه بسپاه کشورگیر از جنگ سلطانی بسهولت تیسر میگرفت اما بنا بر ملاحظهٔ تلف شدن شجاعان صف شکن حکم همایون برخصت آن امر تعلق نمی پذیرفت و در اکثر آن ایام فوجی از غازیان عظام مستعد قتال گشته نزدیک بدروازهٔ مرو میشتافتند و از شهر نیز طایفه بیرون آمده عنان بمیدان کارزار میتافتند بیشتر اوقات بدستور معهود جنود ظفر ورود را نصرت و فیروزی میسر میگشت و در هر معرکه فرقهٔ از اوزبکیه کشته دست قضا بساط حیات ایشان را در می نوشت چنانچه عادت زمانه است گاهی بعضی از غازیان نیز از کف ساقی اجل جام شهادت در میکشیدند و احیانا جمعی اسیر سرپنجهٔ تقدیر شده بحکم محمد خان بقتل میرسیدند چون چندروز بر این منوال گذشت بهمین تدبیر صواب قدوهٔ آل مظهر العجایب صورت فتح جلوه گر گشت

## گفتار در بیان وقوع جنگ سلطانی و طلوع نیر ظفر از مطلع امانی

بر مرآت طباع فلک ارتفاع و مشکوة ضمایر خورشید شعاع صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که نهال اقبال هر صاحب شوکتی که باشعهٔ لمعات رای منیر نشو و نما یافته بمقتضی فحوای کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة نعت حال خجسته مآل او شود هر آینه آئینهٔ بخت بلندش بانوار فیروزی آثار یهدی الله لنوره من یشاء ساحت عالم را منور سازد و پایهٔ گرانمایهٔ تخت ارجمندش از امداد عنایت استغنا دو الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم سر رفعت بر افرازد گاه از شعشعهٔ شمشیر آبدارش بر طبق گفتار الجنة تحت ظلال السیوف ریاض تمنای اولیای دین و دولت بسمت نضارت گیرد و گاه از اشعهٔ انوار رای اصابت نمایش موافق نص و ارسلنا علیهم ریحا صرصرا عاتیة خرمن عمر و زندگانی اعدای ملک و ملت کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف صفت هباء منثورا پذیرد مثنوی بود ظاهر فروغ این معانی که باشد مایهٔ کشورستانی گهی شمشیر ارباب جلادت گهی تدبیر اصحاب سعادت توان ملک جهان را کرد تسخیر گهی از تیغ گه از حسن تدبیر فروغ تیغ اگر چه خصم سوز است شعاع رای هم عالم فروز است جوانی بخت را از رای پیر است ثبات ملک از رای منیر است چه خوش گفت است سخندان هنرور که بودش کلک مشکین روح پرور بشمشیری یکی تا صد توان کشت برایی لشکری را بشکنی پشت ولله الحمد والمنه که حقیقت این معنی از لمعات رای صائب شاه دین پناه همواره بر نهج دلخواه بتحقیق می پیوندد و حقیقت این دعوی از اشراقات تدابیر ثاقبهٔ آن پادشاه سکندر جاه پیوسته نزد اصحاب یقظه و انتباه بابلغ وجهی ظاهر میگردد و نقش هر تدبیر که از برای سرانجام امور ملک و ملت بر لوح ضمیر مینگارد موافق نسخهٔ تقدیر می آید و صورت هر اندیشه که در باب انهدام مبانی قصر زندگانی اعداء دین و دولت بر ورق خیال مصور میسازد مطابق اقتضاء قضا مینماید نظم هر چه رایش نقش بندد بر ضمیر از قضا شود چون آن صورت پذیر و آنچه تدبیرش نگارد بر ورق راست آید نسخهٔ تقدیر حق

محل نصب لوای الحمد و صاحب مقام المحمود **ذکر نهضت عساکر نصرت پیکر بجانب محاربهٔ فرمانفرمای اوزبک** علی الصباح که خسرو
جنود انجم بعزم تسخیر ممالک چرخ چهارم اعلام زرنگار اشعهٔ آثار برافراخت و بر نعرهٔ خنگ تیزرفتار برآمده دفع حشر ظلام شب را پیش نهاد همت عالی
نهمت ساخت از درگاه سپهر اشتباه پادشاه دین پناه آواز طبل کوچ بلند شد و صدای نای رزین زلزله در زمین افکند سپاه ظفر قرین بهوپان کوه کوبان
صحرانورد دریا گذر را در زیر بار کشیدند و اسپان تازی نژاد گردون گرد را بزینهای زرین و سیمین مزین گردانیده سوار گردیدند و صاحب تائید پای مبارک در رکاب
ظفر انتساب آورده بر آن پاشند دولت ابد پیوند قومی و سبان بخت ارجمند جوان سوار گشت و مواکب کواکب مراتب از اطراف و جوانب در حرکت
آمده غبار سم ستوران و نعرهٔ سواران از ایوان کیوان درگذشت نظم تبائید حق نقد شاه نجف گرامی در درج بحر و شرف برآمد بتبریز دلدل سپهر
چو خور بر فراز سپهر اثیر رو انگشت باجیل نصرت پناه شتابان بگردش سران سپاه سعادت مساعد ظفر همرهش فضای زمین تنگ از لشکرش شد
همه پیش از ملایک جنود حو روح الامین در رکاب رسول و پادشاه ظفر عطیه از راه سلطانیه طی مسافت نموده بخطهٔ ری شتافت و آنجا نیز توقف نکرده
عنان بیکران بصوب ولایت دهغان تافت داروغهٔ آن بلده احمد سلطان که داماد محمد خان شیبانی بود چون از قرب وصول جنود نصرت ورود
واقف گشت روی بوادی فرار آورده از سر ملک و مال درگذشت و برین قیاس خواجه احمد فتقرات که در استراباد حاکم بود سلوک طریق
گریز اختیار کرده از دوبانه بزده خاک بطرف یارزو رود روان رفت و از آنجا بجانب خوارزم توجه نمود و ارباب و کلانتران جرجان مثل سید
رفیع و بابا نوذر و غیرهما باپیشکش فراوان باستقبال رایات ظفر مآل شتافته در بسطام بتقبیل بساط بوس خسرو گردون احتشام سرافراز گشتند و مشمول عنایات و اذن
شده بمنازل خویش بازگشتند و در آن وقت جناب سلطانی خواجه سیف الدین مظفر بتکچی در کبود جامه بود و چون خبر وصول چتر زرانده در شهود مانند فتح و ظفر
متوجه اردوی کیهان پوی گشته در خطهٔ جاجرم بشرف ملازمت خدام سده حشمت دریافت و آنقدوهٔ خاندان امامت و کرامت بنام نامی
انکتابت تعالی فرموده انوار الطاف بر وجنات روزگار خواجه شوده اوصاف تافت در حدود اسفراین قامت قابلیتش بخلع فاخره زیب و زینت
پذیرفت و منصب عالی مراتب وزارت خاصهٔ همایون بوی تعلق گرفت و با آنکه تا آن غایت هیچیک از وزرا رخصت مهر زدن نیافته بودند حکم شاهی
بکمن عنایت نامتناهی شرف صدور یافت که تمامی فرامین مطاعهٔ مهر شریف آن سالک طریق دولتخواهی رسانند و آن جناب را من حیث الاستقلال
والانفراد متصدی امر صاحب دیوانی دانسته دیگری را باوی شریک و سهیم ندانند و جناب سلطانی بفیض فضل لایزالی بر مسند اختیار و اعتبار نشسته
از سر وقوف و کاردانی در آن منصب دخل کرده در کفایت اموال دیوانی و رعایت حال سالکان مسالک مسلمانی شرایط سعی و اهتمام بجای
آورد و از آنجانب محمد خان شیبانی که در آن اوان از یورش هزاره مادلی صدیاره بازگشته در باغ جهان آرا مقیم بود چون از انهای احمد سلطان خبر
توجه موکب نصرت نشان را شنود با آنکه پیوسته زبان بلاف و گزاف گشوده میگفت که عنقریب لشکر بجد و عراق و آذربایجان خواهم کشید و بعد از تسخیر
آن ممالک عنان عزیمت بصوب حجاز معطوف خواهم گردانید آنمقدار خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافت که پیش از آنکه مقدمهٔ سپاه دشمن شکن بمملکت
خراسان درآید در اواخر رجب شهور سنهٔ ستّ عشر و تسعمایه در روزی که قمر در طریقهٔ محترقه بود خاک عنا موسی بر فرق دولت خود بیخته از راه مرو گریخت
و در آن بلده تحصن نموده شطره در باب طلب جنود اوزبک نزد سلاطین ماوراء النهر فرستاد و بعد از فرار محمد خان جان وفا میرزا که از قبل او حاکم دار السلطنه
مملکت خراسان بود اقتدا باستاد خود کرده راه مرو شاهجهان پیش گرفت و از طایفهٔ اوزبک و مردم ماوراء النهر غیر خواجه خرد دیوان متعین در
هراة نه و خواجه مشارالیه بموافقت امیر سلطان محمود و لسید غیاث الدین محمد جنابان که نزد جان وفا میرزا بغایت معتبر بود در قلعهٔ اختیار الدین
تحصن نمود و این اخبار در نواحی جوس بعرض نواب کامیاب شاهی رسید و آنحضرت را وثوق بر کمال عنایت ملک مجلس علم سلطانه از پیش [illegible]
شده [illegible] حکومت چند و ولایات خراسان بتعیین فرموده [illegible] متوجه مشهد مقدسه گشت و بعد از وصول بدان مقام از سر اخلاص و نیاز
[illegible] مراسم طواف روضهٔ [illegible] الامام الثامن [illegible] ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] قیام نموده [illegible] آن [illegible] رسالت و ولایت استمداد کرد [illegible]
[illegible] +

در خاطر رسوخ تمام یافته عنقریب بجانب عراق و آذربایجان معاودت خواهیم فرمود و اعلام نمایند که منزل ملاقات کجا خواهد بود و منشیان آستان ملایک
آشیان در جواب این سخنان بوی نوشتند که ما نیز جزم جزم نکرده ایم که جهت طواف روضهٔ رضویه علی ساکنها التحف السلام والتحیه به آن صوب توجه فرمائیم
لایق آنکه در استقبال مواکب دولت و اقبال طریق استعجال مسلوک دارند تا مراسم دوست نوازی و لوازم دشمن گدازی بدیشان نمائیم و محمد خان ازین جواب
در بحر اضطراب افتاده در آن زمستان که پادشاه گردون خوان در مملکت شروان بود لشکری از راه بیابان بجد و دکرمان روان گردانید تا بعضی از
آن ولایت را غارت کردند و نسبت برعایا و بیچارگان لوازم حیف و تعدی بجای آوردند بنابرین مقدمه در اواسط رجب سنهٔ ست عشر و تسعمایه که لوای کشور
گشای سایهٔ وصول بخرقان الکه افکند بموجب فرمان واجب الاذعان امرا و حکام عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان و اران و آذربایجان با سپاه
فراوان در اردوی نصرت نشان جمع آمده بعزم یورش خراسان و دفع ظلم و جور محمد خان جزم نمودند جهت استمالت امرا و نوئینان در منزل سلطان باغی
ترتیب طوی عظیم فرمان فرمود و استادکاران پایهٔ سریر اعلی حسب الحکم بتقدیم رسانیده اسباب جشن و سور و موجبات عیش و حضور آنمقدار که سزاوار
صحبت آن پادشاه سلیمان منقبت تواند بود سرانجام کردند و در تکلف و تزیین مجلس بهشت آیین چنانچه باید و شاید لوازم سعی و اهتمام بجای آوردند
و در صباحی که خسرو ثوابت و سیار بزم نظارت آثار فلک دوار را بانوار طلعت همایون زیب و زینت بخشید و نقود نامعدود نجوم را نثار نمود
آن روز کارزار و فور عشایای بی انتها محفوظ و بهره ور گردانید شاه صاحب تایید تخت ابهت و کامرانی را از یمن مقدم کرم غیرت افزای اوج
آسمانی ساخت و امرا و حکام و سران سپاه نصرت انجام را بار داده در باب یورش خراسان و محاربهٔ محمد خان شیبانی قرعهٔ مشورت در میان
انداخت آن جماعت متفق اللفظ والمعنی السفر مقرون بالفتح والظفر مستصوب شمرده شرایط دعا و ثنا بتقدیم رسانیده مضمون این مقال بر زبان آوردند نظم
گدای شاه دین پرور سرفراز خدیو جهانگیر کهتر نواز قضا باد بر طبق رایت مدام ظلال عنایات تو مستدام قضای فلک تختگاه تو باد کرام ملک سپاه
تو باد بعین [illegible] شاه فیروز بخت کسی نیست شایستهٔ تاج و تخت چه جای خراسان تمام جهان طفیل قدومت بود بیگمان [illegible]
همه بندگانیم طاعت گذار بر آنیم یکسر که هنگام جنگ شود دشمنت گر پلنگ بسرپنجه چون شیر زور آوریم چو روباه او را زهم بر دریم
جز این نیست ما را مراد دگر که بازیم در خدمت جان و سر و هر یک از امرا و ارکان دولت بقدر مکنت و استطاعت لوازم نثار و پیشکش بجای آوردند
خوانچه تناول بر طبق عرض نهادند و کارپایهٔ سریر اعلی موجب اشارت علیه تمامی حکام و نوئینان و سران سپاه را در موضع مناسب نشانده صلای
عشرت و عیش در داده اقداح رحیق عقیقی رنگ چون جام زرین آفتاب در بزم فلک آغاز گردش کرده جامهای رقیق عقیق مانند ساغر سیمین هلال در
محفل ثوابت و سیار رسم دوران بجای آورد نظم بزم خسرو عالی مآثر شراب روح پرور گشت دایر ز جام کام بخش خسروانی جهان کهنه را نو شد جوانی
نوای نی صلای عیش در داد لب ساقی زکام دل خبر داد سرود دلگشای بزم شاهی برقص آورده تا ماهی و بعد از کشیدن اطعمهٔ فراوان و
فراهم آوردن سفره و دستارخوان دست دربار دل دریا آثار پادشاه صاحب اقتدار آغاز بخشش کرده اشارت فرمود تا خدام درگاه فلک احتشام
اسپان زرین زین مرصع لجام و شمشیرهای به تب مصری نیام و کمرهای مزین به درر و گوهر و تاجهای [illegible] دولت اثر و کلاههای مخمل فرنگ و قباهای
دیبای رنگارنگ و نقود نامعدود و جواهر زواهر آنچه تحویل تحویلداران موقوفات همایون بود حاضر ساختند و مجموع آن نفایس اجناس و اموال [illegible]
را بر سران قسمت نموده سر افتخار و مباهات آن زمرهٔ حق شناس را باوج سموات برافراختند و فور انعام و احسان آن پادشاه عالیشان در این بزم
بهشت نشان بجائی رسید که یکی از اهل قلم مستوفیان بعد از تحقیق و تفتیش آنچه بخشیده شده بود بمبلغ بیست و سه هزار تومان تبریزی جمع گردانید حقا که اگر
نیسان ذی شعور بودی از بسیاری بذل و جود این مهر سپهر وجود خوی خجلت بر جبین آورده ترک دُرفشانی نمودی و اگر کان [illegible] ازین بخشش خسرو سکندر منش را
معلوم نمودی از غایت رشک بجای لعل خون در دل کردی بسته دیگر خود را جواد نشمردی حبیب گر دل و دست بحر و کان دانسته دل و دست خدایگان
و چون جبههٔ خورشید [illegible] آن بزم فرخ انجام سرگران گشته در نهانخانهٔ مغرب میل استراحت نمود هر یک از مجلسیان از جام
شاهی سرمست و سرخوش [illegible] پادشاهی بر دست افشانده [illegible] افتخار و دوست کامی در بر نقد مرادات در آستین و مرکب سعادت
در زیر بجانب منزل خود توجه نمود و شاه بلند همت نیز بحرمگاه خاص تشریف برده رغبت خواب و استراحت فرمود والحمد لله الملک المعبود [illegible]

ونیاز در ذیل عاطفت خسروانه آویخته زبان بطلب امان گشودند و روی تضرع و تخشع بدرگاه عالمپناه آوردند از لطف شامل پادشاه عادل التماس عفو نمودند و
بانی مرحمت آنحضرت در مفتوح آمده صحایف جرایم آن زمره را از نقوش زلات پاک ساخت و همه مشمول رعایت بی‌غایت گردانید و قلاده حکمت در بند را
در گردن معمور ملک انداخت و سایر مواضع شروان به لله بیگ تفویض نمود و حکم همایون شرف نفاذ یافت که نعش معطر سلطان الاولیا و برهان الاتقیا
شاه حیدر را که تا آن غایت در دیار تبرسران مدفون بود بجهة دسته اردبیل نقل کنند و زمرهٔ از خواص بارگاه سلاطین پناه در مذکوره متعهد الخدمت شده
جسد معطر آنحضرت را بعد از انقضاء بیست و دو سال از قبر بیرون آوردند و در محفه محفوف برحمت حی لایموت نهاده بمقبرهٔ منورهٔ آبا عظام بردند و حال آنکه با وجود
امتداد زمان اعضای روح افزایش از هم ریخته بود و رنگ بشرهٔ مبارکش در غایت لطافت و نضارت می‌نمود و چون خاطر همایون پادشاه ربع مسکون
از فتح شروان و نقل نعش معطر مقرون برحمت و غفران فراغت یافت بهمدران زمستان عزم مراجعت جزم فرموده و از معبر جواد گذشته عنان جواد تازی نژاد بصوب
قراباغ ارّان تافت و بقیهٔ ایام شتا در آن موضع فرح افزا گذرانیده در اوایل فصل بهار و مبادی اهتزاز ریاحین و ازهار خورشید مثال متوجه بیت الشرف
خویش گشت متوطنان تبریز بسبب وصول موکب ظفر شعار شاه فلک اقتدار مسرت بسیار اظهار کرده تمامی دکان و بازار را آذین بستند و چنگ عیش
و طرب ساز داده بیمن مقدم مکرم فرمانفرمای عالم در بزم نشاط و خرمی نشستند و آنحضرت بسط بساط عشرت پرداخته روزی چند در آن بلده بدولت
و اقبال بگذرانید آنگاه بییلاق بیرون آمده در مرغزاری بهشت آثار منزل گزید و در آن بهار پادشاه فلک اقتدار بقاعدهٔ استمرار در آن اماکن و منازل
گاهی در بزم خرمی نشسته بکام دل از دست ساقیان پریسیما ساغر صهبا در میکشید و احیانا بر تخت عدالت و رعیت پروری برآمده مهمات رعایا و
عجزه را بکفایت مقرون میگردانید و در موسم تابستان که اثمار باغ و بستان بمرتبهٔ کمال ترقی نمود و حرارت هوا چون دولت شاه مظفر لوا زمان زمان در
افزود آنحضرت عازم سلطانیه شده جهة مصلحت یورش خراسان باجتماع لشکر فرمان داد و بعد از طی منازل در الکای خرقان نزول اجلال فرموده
روزی چند توقف اتفاق افتاد

## آغاز داستان فتح خراسان

فرازندگان اعلام نکته‌دانی و برازندگان اورنگ سخن‌رانی برین دقیقه
عارف و ازین حقیقه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاتصال شاهی [illegible] خصال را خاصیتی است که هر صاحب توفیقی که از سر صدق نیت و صفای
طویت روی اخلاص و نیاز بساحت آستان اقبال طراز آورد از پرتو آفتاب ملک بی‌انباز نهال آمالش سایه گستر گشته غنچهٔ تمنایش در چمن مراد بنسیم سرافرازی
شکفتن گیرد و هر مغروری که بکثرت اسباب حشمت مغرور شده رقبهٔ عبودیت در حلقهٔ مطاوعت خدام درگاه سپهر منزلت در نیارد باندک زمانی ارکان
عظمتش از صرصر ادبار انقلاع یافته ریاض نکهتش صفت وادی غیر ذی زرع پذیرد نظیر فقرهٔ اخیر این تحریر صورت حال محمد خان شیبانی است که بعد از فتح بلاد
خراسان بسعت مملکت و وسعت ولایت و وفور خیل و حشم و افزونی سپاه و خدم و کثرت آلات جنگ و جدال و اسباب بسیاری موجبات سلطنت و
استقلال مغرور گشته بسمت نواب شاه سدره منزلت در طریق فرمان برداری و اطاعت سلوک ننمود و تیغ ظلمت زدای شاه کشورگشای زنگ تکبر و
نخوت او را از آینهٔ ضمیرش بصیقل تأیید ایزدی بزدود مفصل این مجمل آنکه چون محمد خان از فتح ترکستان [illegible] بحیز تسخیر در آورد و اولاد
امجاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را از بلاد خراسان متفرق گردانید و رایت استقلال مرتفع کرد صورت غرور و پندار و نقش استبداد و استکبار در لوح
ضمیر و صحیفهٔ ضمیرش منقش ساخته با نواب کامیاب شاهی طریق اخلاص و دولتخواهی سلوک نداشت بلکه اظهار خلاف و عناد کرده مقابله و مقاتله
با شاه [illegible] را سهل و آسان پنداشت از آنجمله [illegible] که [illegible] پرواز باشد با همای همایون فر سدرة المنتهی [illegible] مساوات نتواند نمود و شغال
اگر چه سریع [illegible] بود با شیر [illegible] ولایت [illegible] نتواند نمود [illegible] و بعد از [illegible] اظهار عداوت از محمد خان [illegible]
[illegible] شیخ محی الدین احمد که در میان طوایف انسانی مشهور است [illegible] شریعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن خدمتکار اخلاص آثار حزن و ملال بسیار روی نمود و روح شریفش از نجمات کلام و اطعام فقرا و ایتام شاد ساخته جسدش را بجانب نجف روان فرمود و بعد از
انقضاء ایام تعزیت آنحضرت وصایای طوبیت امیر یار احمد اصفهانی را بتفویض منصب وکالت سرافراز گردانید و نجم الدین ثانی لقب داده رایت اعتبار و اختیارش را
بفرق فرقدین رسانید تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعتش مامور ساخت و سرانجام امور ملکی و مالی را برای صواب نمایش باز گذاشته او در ابراز لطف
و عنایت بغایت بواحت و نجم بیگ ثانی نیز امیری صایب تدبیر بلند همت بود و در ایام اقتدار با صغار و کبار روزگار بر نهج عدالت سلوک نمود و بعد از آن
پادشاه سلیمان مکان از خمسه الویه ظفر عطیه بجانب خوی برافراشت و تا وقت یورش شروان در مواضع نزه آن ولایت اقامت داشت و در آن اوقات میرزا
بیک علائی که از سایر وزرا و نواب آستان کشورگشا بعلو قدر و وفور اختیار ممتاز و مستثنی بود به بعضی از جرایم متهم گشته و سعایت امیر نجم الدین ثانی مدد قلت شده
عالم فانی را بدرود نمود **گفتار در بیان توجه موکب ظفرنشان بولایت شروان کرت ثانی و مراجعت کردن بعد از حصول آمال و امانی** در مبادی فصل دی و اوایل زمستان چکیدهای وی که عارض خوبان گلروی و رخسار نفته مویان فرشته خوی نیلوفری گردید و جبین
خورشید زمستان خانه جدی شتافته نقاب سحاب بر رو کشید نظم گلگونه عارض بتان شد از باد خنک بنفشه مانند خورشید ز بیم لشکر دی جوشن سحاب
برافکند پادشاه صاحب تایید شنید که شیخشاه کرت دیگر در شروان رایت طغیان برافراشته و باستظهار قلاع متین و اعتماد سپاه حلادت آیین نقش سلطنت
و استقلال بر لوح خاطر نگاشته در ادای باج و خراج تغافل و اهمال می نماید و ابواب تعظیم و احترام بر روی ایلچیان آستان سپهر احتشام نمیگشاید نظم برافراخته رایت
سروری نموده خیال جهان داوری بخدام خاقان با تخت و تاج نکرده ز نخوت ادای خراج بنا علی هذا پادشاه مظفر لوا عزم جزم فرمود که نوبت دیگر
رایت هدایت آیت بجانب شروان برافرازد و آن ولایت را مد خیر تسخیر کشیده چنانچه باید و شاید بتادیب شیخشاه پردازد با وجود شدت برودت هوا
و هجوم جنود برف و سرما در اواسط سنه خمس عشر و تسعمائه لوای کشورگشا بدان طرف در حرکت آمد و فوجی از امرا بموجب فرمان اشرف اعلی پیشتر بعبور جواد
شتافته جهت عبور موکب منصور از کشتی جسر بستند و چون پادشاه عالیجاه قطع منازل و مراحل کرده بکنار آب رسید و از آن پل گذشته آوازه وصول سپاه بحر جوش
رعد خروش در بلاد شروان منتشر گردید شیخشاه از مقاتله خسرو دین پناه اجتناب واجب دانسته در قلعه بیغرد تحصن نمود و نواب کامیاب شاهی از یمین وقوف یافته
بعضی از ارکان دولت را بجانب شماخی فرستادند تا آن ولایت را ضبط نمایند و آنحضرت بنفس همایون متوجه باکو گشته کوتوال آنحصار بقدم اطاعت و انقیاد
موکب ظفر شعار را استقبال کرد و باصناف الطاف اختصاص یافته مقالید شهر و قلعه بخدام آستان سدره مقام سپرد و پادشاه کامران از باکو بشابران
رفته حاکم آن ولایت در سلوک طریق خدمتکاری اقتدا بشیوه ستوده کوتوال باکو نمود و بعنایت عنایت شاهی سرافراز شده پایه قدر و منزلتش در امثال و
برین قیاس اکثر حکام قلاع و بلاد شروان بدرگاه سپهر اساس رسیده در سلک سایر خدام عالی مقام منتظم گردیدند و بسطور الطاف مراحم و الطاف گشته
فرق افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند اما کوتوال قلعه دربند یار احمد آقا و محمد بیک بپشت پندار تحصنات آنحصار استوار نهاده با آنکه خود بملازمت
نیامدند پیشکش نیز نفرستادند و پادشاه کامران و در بند فتح القلعه بلند شده عنان بگردان بدان صوب انعطاف داد و پس از وصول بمقصد اطراف و جوانب آن حصن
حصین را که بروایتی از آثار اسکندر است بر امرای جمیعت آیین و غازیان ظفر قرین قسمت نمود و هر کس بمورچل خود فرود آمده صدای کورکه و نفیر باوج کره اثیر رسید
و خروش شور و غوغای بر زمین بنیان حصار پیکر دوار را متزلزل گردانید مع ذلک مخالفان خیره سر در مقام مدافعت پای ثبات فشرده دست بانداختن
تیر و سنگ بردند و غازیان عظام نیز بعقاب سهام خون آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان از آشیانه کمان پرواز داده آنچه کمال جلادت بود بجای
آوردند اما چون القلعه در متانت بشابه ایست که دایره سورکوه مثالش با منطقه البروج دست تعصب در کمر دارد و کنگره فصیل بعید پیش رفعت قلعه سپهر
مستدیر را بیش حیتم در می آرد و ساکنانش در وقت جمع ذخیره دانه از سنبله فلک توانند چید و قاطنانش بهنگام احتیاج گوشت حمل را در تابه آفتاب کباب
توانند گردانید نظم کنگر او هست زمان جمله ش آمده تا ماه سما در سخن خندقش از عمق بجایی رسید کز ته آن گاو زمین شد پدید فتح آنحصار استوار بمجرد استعمال آلات
جنگ و پیکار تیسیر نپذیرفت و پادشاه صایب تدبیر در حل آن عقده تامل نموده نقبچیان امین چابک را فرمود که بحفر نقب اشتغال نمایند و آن جماعت آغاز کار کرده
در عرض چند روز دوازده نقب ببروج قلعه دربند رسانیدند یار احمد و محمد بیگ و سایر اهالی حصار چون حال برین منوال دیدند و دانستند که هر چند در حراست
آن موضع سعی نمایند موجب کلمه کریمه ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بالآخره شاه ظفر قرین بر آن حصن حصین استیلا خواهد یافت لاجرم بدست عجز و نیاز

پادشاه بی انباز شاه عالی که بعد از آنکه از مهم لرستان و شوشتر فراغت یافت بنابر بعضی از مصالح ملکی عنان سمند خوش‌خرام بصوب مملکت فارس تافت و چون

حدود قصبهٔ دار الملک مضرب خیام عساکر بهرام انتقام گشت و نزد خسرو گردون خدام بوضوح پیوست که در جبال آن ولایت بزکوهی که قادر بر حیوانی اند و حاصل

بسیار است عزم صید و شکار ضمیر فیض آثار سمر برزد و جنود ظفر شعار را اطراف آن جبال و تلال محیط گشته چند شبانه‌روز جانوران شکاری را رانده و در قمرغا آن مقید

وحوش و سباع جمیع آمد که نطاق نطق از احاطهٔ کمیت آن عاجز شد آنگاه پادشاه عالیجاه در میان جرگه تاخته بزخم تیغ و تیر چندان بزکوهی و نخجیر بر خاک هلاک افکند که

شرح آن بتقریر و تحریر تیسیر پذیر نیست و چون طبع اشرف اعلی را از تیر انداختن و تیغ راندن ملالت روی نمود لشکریان و نوئینان و خواص و مقربان را بان مأمور ساختند

و در آخر کار تمامی افراد و آحاد لشکریان در قمرغا تاخته سایهٔ جانوران را غرقهٔ بخون ساختند و ماهچهٔ اعلام هدایت اعلام آن دار الملک را بصوب مقصد حرکت

فرمود معاودت اتفاق افتاد که درخلال احوال مذکوره برسم رسالت نزد والی هرموز و امیر علاء الملک حاکم لار رفته بود باز آمد و خبر اطاعت ایشان را

بمسامع ایستادگان پایهٔ سریر اعلی رسانید و نفایس خاص و تبرکات بقیایی را که پیشکش فرستاده بودند بر طبق عرض نهاد و بشرف قبول اقتران یافت و پادشاه

دوست نواز خرم و سرافراز بشیراز خرامیده آن زمستان در آن مکان جنت نشان بعشرت و کامرانی اوقات فرخنده ساعات گذرانیدند و در فصل بهار نیز

در متنزهات آن ولایت بتجرع اقداح راح ریحانی پرداخت آنگاه عنان عالم نورد بجانب قصر زرد منعطف گردانیدند و از جملهٔ وقایع لیل و نهار که در آن زمستان

در بهار وقوع یافت یکی آنکه امیر پیر احمد اصفهانی که در سلک اشراف طبقات انسانی انتظام داشت و در شیراز بمیامن اهتمام امیر نجم الدین مسعود منظور نظر

تربیت پادشاهی گشته بتفویض منصب وزارت سرافراز شد و از روی وقوف و کاردانی در سرانجام امور صاحب دیوانی شروع نمود دیگر آنکه قاضی

محمد کاشانی که بعالی منصب صدارت معزز بود از غایت تقرب و نیابت و در اکثر مهمات سرکار سلطنت دخل میفرمود کوکب طالعش از اوج اقبال روی بحضیض

وبال نهاد و بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت با امیر نجم الدین ابواب مخالفت گشاد و در غیبت آنجناب در روزی که پادشاه گیتی فروز در

بزم نشاط و مکامرانی نشسته بود و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای شراب ارغوانی بجرعه میفرمود معروض داشت که امیر نجم الدین مبلغ نسبت هزار

تومان از اموال پادشاهی بتصرف دارد اگر او را به بنده سپارند باندک زمانی آن مال بسایر الخزانهٔ عامره میرسانم و غایت کفایت و کاردانی در سرانجام

مهام سلطانی ظاهر میگردانم پادشاه معدلت پناه از نهایت علو همت بآن سخن التفات نکرد و هم در آن ایام کیفیت حال با امیر نجم الدین در میان نهاده

قاضی محمد را بدو سپرد و امیر نجم الدین او را مصادره و مواخذه نمود در آن اثنا آن مقدار قبایح افعال و فضایح اعمال از وی ظاهر گشت که حکم همایون بسیاستش صادر شد

و کار از شفاعت امرا و ارکان دولت درگذشت و بعد از قتل قاضی محمد منصب صدارت با میر شریف الدین علی که از جملهٔ احفاد امجاد اعلم افراد انسانی

سید شریف الدین علی الجرجانی بود و در اکتساب فضایل نفسانی بتتبع جد امجد خود میفرمود تفویض یافت و آن سید فاضل خوب صورت جمیل سیرت از روی استحقاق در آن منصب بلند

مرتبت دخل کرده پرتو انوار عاطفت پادشاه کامگار بر صفحات روزگارش تافت ذکر نهضت رایت نصرت آیت از ولایت فارس

بجانب عراق و آذربایجان و انتقال امیر نجم الدین مسعود بجوار مغفرت ایزد منان چون پادشاه فلک اقتدار چند روز در

نواحی قصر زرد بامر صید و شکار پرداخت و آن فضای حضرت قرار از خون آهو و نخجیر سرخ ساخت عزیمت خطهٔ اصفهان جزم نمود و لعدار وصول بمقصد میدان

آن بلدهٔ جنت نشان در نظر همت آنحضرت تنگ نموده بگشاده ساختن آن فرمان داد و فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده آن میدان را مانند

عرصهٔ امید وسیع گردانیدند و پادشاه عالیجاه یکدو هفته آنجا باسب تاختن و تیر قبق انداختن پرداخت و از اصفهان بهمدان شتافته موسم تابستان در صید

و شکار کشت دشت و مرغزار بپایان رسانید و در فصل پاییز دامن کوه الوند معسکر نصرت اثر گردید و از دو طرف نشان از آنجا متوجه دار الملک

آذربایجان گشته ساکنان آن بلده از عایت فرح و سرور رایات بستن بشهر در آمدند و در کمال نشاط و انبساط لوازم نیاز و نثار بجای آورده مراسم اخلاص

و دولتخواهی ظاهر ساختند و حضرت شاهی محفوف باصناف الطاف الهی روزی چند در آن بلده بعیش و طرب اوقات گذرانید آنگاه بجانب خوی توجه

فرمود و در اثنای راه مزاج وهاج امیر نجم الدین از مرکز نهج اعتدال بمنهج اعتلال انتقال نمود و التهاب آتش تب اسباب حیات جناب وکالت مآب خود

بنوعی مرض بگداخت و اشتداد حرارت المزاج قوی محرکه را ضعیف ساخته آنجناب در راه پای در راه احتیاط غذا و استعمال دوا اهمال نموده بود

امر و حمل نقصت نهاد و پس از وصول بیلاق خوب نزد یکشنبه ... نهاده و بیست ... ریاست ... یگانه ... پادشاه والا نژاد ... در ...

ده هزار نفر از سپاه رستم از جهت دفع شر ملک رستم لرکستان گشتند و موکب منصور به شوشتر متوجه بود اما ملک مشعشع بوده چون خبر توجه موکب [illegible] با لشکری که تو
شنان بیند آن که از مغفر مهر از فرق سپهر بوده و به پیکان خارا شکاف خون از شریان شیران بیشه مصاف [illegible] در مقابل آمده بقتال و جدال ایستاده
پادشاه والا نژاد بعد از وصول بنواحی عسکر دشمنان مدافعه میمنه و میسره را بنفس خود و امراء صف آرا کشورگشا و [illegible] قوانین رزم
از جای آراسته و مستحکم گردانیده و انوار توقیع خورشید [illegible] از مطلع [illegible] طالع گشته در اطراف و جوانب مواکب ظفر [illegible] صفوف [illegible]
حقیقت آیه کانهم بنیان مرصوص بظهور انجامید آنگاه از هر طرف اصحاب جرأت موکب مردانگی [illegible] شمشیر اعادی را [illegible] در یکدیگر آویختند و به
تیغ آتشبار نقش ترحم از لوح خاطر شسته خاک معرکه را با خون رنگین ساختند لب شمشیر [illegible] مشتاق تقبیل سر و روی جوانان [illegible]
و پیکان آتش فشان در سینه و پهلوی دلیران نشسته شرر و سوزی بجای می آورد [illegible]
میدان جنگ چو بحری که آتش بود لاله رنگ [illegible] در آن [illegible] دریای پر خون [illegible] سر سرکشان گشت همچون حباب [illegible]
تیغ [illegible] و ثوابت و سیاره همت اضائت گرفت [illegible] که اطراف فلک اطلس چون [illegible] در آن میدان جولانگاه
از جانبین لوازم خونریزی و شرایط کشش و کوشش بجای آوردند و در آخر روز که هنگام غروب شعشعه اقبال قوم مشعشع بود [illegible] میدان
اسلام هنگامه اجتماعی خون آشام از نیام انتقام کشیده [illegible] ظلم و ظلام [illegible] دولت پادشاه [illegible] سایه
با بسیاری از [illegible] خاک هلاک [illegible] دشمن [illegible] چشمه [illegible]
در میدان [illegible] و در خانه دیگر [illegible] فتح و ظفر در نظر انور پادشاه دین پرور [illegible] الدین آمنوا [illegible]
ظاهر [illegible] جاه و جلال رسیده بقیة السیف لشکر مشعشع کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة پشت [illegible] اموال و [illegible] ایشان غنیمت [illegible]
کردند پادشاه عالم پناه بر تیسیر این فتح مبین لوازم محامد حضرت رب العالمین بجای می آورد [illegible] امراء معدلت آیین [illegible] ساحت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] عنایت کریم عطابخش [illegible] آفتاب [illegible] بعد از وصول بنواحی [illegible] اقدام [illegible]
پیش آمده [illegible] امهال [illegible] قلعه [illegible] تسلیم نواب [illegible] پادشاه دین پناه آن [illegible]
نهضت فرمود حاکم شوشتر که در آن زمان در قلعه سلاسل توطن داشت چون از توجه موکب همایون [illegible] ربع مسکون خبر یافت دانست که [illegible]
[illegible] مقاومت [illegible] از جمله محالات است [illegible] حقارت [illegible]
[illegible] جهت پیشکش سرانجام کرده [illegible] ساحت سپهر مساحت درگاه سلاطین پناه [illegible]
بجای آورد و [illegible] پادشاه کشورگیر [illegible] آن مملکت تعیین یافت و انوار معدلت و رعیت پروری [illegible]
روزگار رعایا [illegible] لرستان بوده [illegible] چون ملک رستم از عزم وصول ایشان آگاه گشت
چاره کار منحصر در فرار دانسته از سر ملک و مال درگذشت [illegible] معدودی از ملازمان [illegible] احوال [illegible]
و در آن اثنا امیر نجم الدین مسعود بموجب حکمی که از پایه سریر اعلی [illegible] مراجعت نمود و در ظاهر قلعه سلاسل بشرف ملازمت پادشاه [illegible]
دعا و ثنا گشود و بیرام بیک و لله بیک بعد از معاودت امیر نجم [illegible] در باب [illegible] ماده فساد رستم سعی فرمودند و بمرور ایام مهم او [illegible]
و اضطرار انجامید و اعتماد بر کمال کرم پادشاه ملک اقتدار کرده قاصدی نزد امراء عالیشان فرستاده امان طلبید و ایشان ایلچی او را نوازش نموده
عهد و پیمان درمیان آورده [illegible] ارزانی داشتند آنگاه ملک رستم میان خوف و رجا بخدمت امرا شتافت و ایشان بمقتضی المرام طبل مراجعت
کوفته هنوز اردوی همایون در حدود شوشتر بود که بدرگاه سلاطین پناه رسیدند و رستم را بپایه سریر سپهر اشتباه رسانیدند پادشاه فرشته شیم چون
عجز و نیاز رستم را مشاهده فرمود [illegible] رحمت جبلی بر حال [illegible] ببخشود و او را بانعام تاج [illegible] خراج [illegible]
و در [illegible] ملک رستم [illegible] ملازمت [illegible] ایالت ولایت لرستان سرافراز گشته روی
بوطن مألوف آورد

**ذکر نهضت رایت نصرت طراز کرت ثانی به مملکت شیراز و وقوع بعضی از امور بمقتضای مشیت پادشاه**

ازان مرحله عنان عزم جهاد بصوب منازل اعراب غزیه که در بادیه جهالت سرگردان بودند تافت و بعد از وصول بسرقت الجماعت بسیاری از ایشان را کشته و اموال وجهات را غنیمت گرفته نگارکنان بدار السلام بغداد بازگشت و صیت فتح عراق عرب در اطراف آفاق اشتهار یافته طنطنه حصول آمال و امانی آن مهر سپهر کشور ستانی از شرفات غرفات آسمانی درگذشت و شاه دین پناه بعد از وصول بشرف طواف روضه عطربار و مرقد خلد آثار امام همام ابو ابراهیم موسی الکاظم و امام کرامت نژاد و مرجع اصحاب رشد و رشاد محمد التقی الجواد سلام الله علیهما مشرف گشته چنانچه سزاوار کمال اخلاص آن بادشاه هدایت دثار بود لوازم نیاز بجای آورد و مجاوران آن خجسته مکان را باصناف انعام و احسان خوشدل و شادمان گردانید آنگاه بسامره خرامید و سعادت زیارت عتبه کعبه مرتبه قدوه اولاد رسول امی هاشمی امام علی النقی و امام حسن العسکری الزکی علیهما السلام استسعاد یافت و بدستور مراسم حسن اعتقاد مرعی داشته پرتو انعام و اکرام بر وجنات حال سدنه آن مقام لازم الاحترام تافت و موکب پادشاه عدالت نهاد از سامره بغداد بازگشته در اثنای راه نشاط نثار پرداخت و بعد از وصول بدار السلام عمارتی را که در آن ایام بموجب فرموده آنحضرت در فضائی که نزدیک بدروازه قراقابوست بنا کرده بود بدین مقدم شریف مشرف ساخت و از انجا بعزم تماشای طاق کسری که صفت آن مکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته توجه فرمود و پس از فراغ ازان مقصد نگار کرده بجانب جنگلی که مسکن شیران پیلتن و هژبران مرد افکن بود روان گشت و در نواحی آن بیشه شیری که نور گردون از مهابت آن در صیدگاه فلک روز مختفی میبود از دور نمودار شد و پادشاه شیر شکار که خم کمان ابروی هلال مثال سویت بکشادی چهره اقبال اشارت میکند و صدای خدنگ دلستانش همواره نوای وصول خشنامه مقصود در خم طاق گردون می افکند تنها نزدیک آن دد رفت و از بخت سرمد مدد یافته بیک چوبه تیر مرگ ناشیران آن شیر دلیر را بر خاک هلاک انداخت رامی برج قوس از مشاهده آن جلادت انگشت تعجب بدندان گرفت و شیر چرخ از سهم آن رمی جانف گشته در بیشه اختفا خفت و شاه ظفر پیشه ازان بیشه بغداد مراجعت فرموده کرت دیگر برواج و رونق عتبات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین پرداخت وجهه هر یک ازان شش عتبه کعبه مرتبه نقاره و رواتبه مقرر ساخت و فرمود که نجاران هنرمند و مهندسان خاتم بند از اطراف ممالک محروسه در بغداد جمع آمده شش صندوق منقش بنقوش اسلامی و ختائی در نهایت تکلف و زیبائی ترتیب دهند و صنادیق قدیم را ازان مراقد عطربار برداشته صندوقهای جدید را بجایش نهند آنگاه خلیفه الخلفا را که تا آن غایت خادم بیک لقب داشت بکنیت ابو المنصور و ملقب بخلیفه الخلفا گردانید و بتجدید حکومت عراق عرب و تمشیت مهام مزارات ائمه کرام علیهم السلام بوی تفویض نمود و آنجناب را بانعام تاج زردوزی و خلعت خاص و اسپ تازی با زین زرین و کمر شمشیر بند و بار طلا و صراحی و طبچه و پیاله که آنها سر مجسم از طلا بود مفتخر و سرافراز ساخت و ماهچه اعلام ظفر اعلام باوج سپهر فیروزه فام رسانید و صدای یورش خوزستان در خم طاق آسمان انداخت

## ذکر اضافت ولایت حویزه و شوشتر از شعشعه ماهچه رایت پادشاه دین پرور و بیان وصول حاکم لرستان ملک رستم باستان خلافت آشیان

خسرو عدالت شیم بر طباع افتاب اصحاب فضل و هنر فروغ انجمنی نور گستر خواهد بود که جماعت جزیره که ایشان را مشعشع گویند بالوهیت حضرت شاه ولایت علیه السلام والتحیه قائلند و چنان استماع افتاده که بعد از میان درت العباد لی که معهود است ایشان را کیفیتی طاری میشود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمیکند چنانچه قبضه شمشیر در زمین فرو برده شکم بر نوک نهاده قوت میکنند و لفظ علی الله بر زبان میرانند تا آن شمشیر مانند کمان خم میشود یا میشکند و در اکثر اوقات حاکم آن طایفه یکی از سادات میبود و در اوایل طلوع افتاب دولت شاهی از مطلع تائیدات الهی سلطان محسن بر ایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد روی نمود بمسامع جاه و جلال پیوست که سلطان محسن مانند بر موجود و ممکن بعالم فنا شتافته و شعشعه انوار ایالت بر وجنات احوال پسرش سلطان فیاض تافته و قوم مشعشع حالا بالوهیت فیاض که از فیض عنایت حضرت عزت بی بهره است اعتراف مینمایند و رقم نسخ بر احکام شریعت غرا کشیده بادیه ضلالت و غوایت می پیمایند بنابران دفع شر آن جماعت بیدین بر ذمت همت پادشاه ظفرقرین واجب نمود و از دار السلام بغداد اعلام هدایت اعلام افراخته بجانب حویزه که در ان زمان دار الملک حکام مشعشع بود توجه فرمود مثنوی

روان گشت شاه فلک مرتبه　　جهانگیر جم کوکبه

روان در رکابش کهان و مهان　　جنیبت کشانش ملوک جهان

در اثنا راه بمسامع نواب والاجناب رسید که حاکم لرستان ملک رستم بسلوک طریق ظلم و ستم اقدام مینماید و از توجه سایه علم ظفر شیم استنکاف نموده ابواب فرمان بری بر روی روزگار خود میگشاید و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته امیر نجم الدین مسعود و پیرام بیک قرامانی و حسین بیک لله با حرب

بدار السلام

از اعراب رو

## گفتار در بیان وصول پادشاه فلک احتشام بدار السلام و مشرف گشتن بطواف مراقد ائمه کرام سلام الله علیهم الی

یوم القیام  دران ایام که دست عنایت مفتح الابواب عز شانه و عظم سلطانه مقالید فتح دار السلام بغداد در کف کفایت خدام پادشاه والا نژاد نهاد آنحضرت  در بعضی از  توابع آن مملکت بنشاط شکار اشتغال نموده و هر روز بمساعدت بخت فیروز شاه باز همت بلند در هوای صید ملک پرواز داده بتانی طی مسافت میفرمود و مقارن آن فتح حدود دار السلام از پرتو ماهچه الویه ظفر عطیه مانند فضای سپهر از فروغ چهره ماه و مهر صفت انصارت پذیرفت و خبر قرب وصول موکب گردون اساس بدار الملک خلفای بنی عباس سمت شیوع گرفت لاجرم اهالی و اشراف در مصاحبت سید محمد کمونه بلوازم استقبال استعجال نمودند و سوقیه و عوام الناس در غایت انبساط و سرور بنظاره موکب پادشاه منصور از شهر بیرون شتافته ابواب فرح و سرور بر روی خود گشودند چنانچه در آن دیار معهود است گاوهای قربانی جهة تصدق فرق همایون آن آفتاب آسمان جهانبانی همراه بردند و چون چشم ایشان بر طلعت پادشاه عالیشان افتاد سران گاوان از تن جدا کرده در پای پادشاه فلک سریر صاحب تاج و سریر افکندند  مراسم ثنا و دعا بجای آوردند منظوم

که ای شاه فلک قدر جوانبخت  ز رایت سربلندی یافته تخت
جهان تکیه چو دار الملک بغداد  ز انصافت همیشه باد آباد
براه بندگانت خصم مخذول  بسان گاو قربان باد مقتول

و وفور اخلاص و حسن اعتقاد اهالی بغداد در نظر عالی اثر پادشاه والا نژاد مستحسن نموده بانامل عواطف بیدریغ ابواب امانی بر روی امید ایشان بگشاد و بتاریخ بیست و پنجم جمادی الآخری سنه اربع عشر و تسعمائه در چهار باغ میرزا بیربداغ نزول اجلال فرموده تمامی بغدادیان را در ظلال عدل و احسان ماوی داد و پایه قدر و منزلت سید محمد را بمزید لطف و مکرمت بلند ساخت و او را باعلی مراتب جاه و جلال رسانیده بزبان عنایت و مرحمت بنواخت آنشب پادشاه عجم و عرب مقرون باصناف عیش و طرب در آن مقام راحت انجام بسر برد و روز دیگر عزم طواف عتبه علیه حایریه کرده روی بدشت کربلا آورد و بعد از وصول بدان مشهد عطر سا و مرقد جنت آسا بمراسم زیارت چنانچه باید و شاید مرعی داشته روی نیاز بر آن خاک پاک سود و بزبان مناجات عرض حاجات کرده از روحانیت سید شهدا علیه الصلوة و الثنا استمداد فرمود و مجاوران آن روضه بهشت نشان را بانعام نذور و صلات موفور خوشدل و مسرور گردانید و از اجناس النفایس بدلت قرلوشی ترتیب داده بر صندوق تربت جنت رتبت پوشانید ارکان و اطراف آن مطاف معتکفان حظایر قدس را پردهای زر نگار که منقش بنقوش بدایع آثار زیب و زینت در افزود و دوازده قندیل طلا هر یک چون مشعله آفتاب نور افزا از قبه عرش فرسا وقف نمود و صحن آن گنبد فیض آئین را از گلیمهای بریشمین چون سپهر برین مزین ساخت و ساحت آن منزل فردوس قرین را بمدرکان اخلاص رفته فرشهای بدیع انداخت و در وقت شیلان خوانسالاران آستان سلطنت آشیان از انواع حلاوات و اطعمه فراوان بمقدار حاضر آوردند که تمامی زوار و مجاوران روضه بهشت انتما از آن محظوظ و بهره ور شده زبان بثنا برگشادند و نجیب پادشاه حسینی نسب از سر مرقد جد بزرگوار سلام الله علیه بالعشی و الابکار معتکف بوده روز دیگر عنان مراجعت منعطف ساخت و بتعجیل شتافته از آنجا لواء عزیمت بصوب خطه نجف برافراخت و التجا باستانه قدس منزلت و عتبه کعبه مرتبت شاه اولیا دین پناه اصفیا امام المشارق و المغارب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین علی ابن ابی طالب سلام الله علیه من الله المواهب فرموده باقدام نیاز آداب طواف آن روضه عرش مطاف بجای آورد و درآن حریم واجب الاعزاز که کعبه اهل راز و سجده گاه ارباب نیاز است روی اخلاص بر زمین سوده مرادی که داشت از واهب العطیات مسالت کرد مناجات بگفت

ای تاج بخش پادشاهان  بسر افسر گیتی پیامان
برافرازنده رایات شاهی  بامر و نهی تو شاهان مباهی
ز لطف تست مارا سر فرازی  رعیت پروری مسکین نوازی
بامیدت دل غمناک خرسند  فرخناک از غمت جان خردمند
ز فضل تست چون اقبال جاوید  ز ذلیت عیست کوته دست امید
خداوندا باین شاه شرفناک  وصی پادشاه تخت لولاک
همایون دوحه باغ امامت  نضارت بخش گلزار کرامت
علی مرتضی سلطان کونین  بچشم مردمی چون مردم عین
که از عدلم جهان را خرمی ده  اساس دین بمستحکمی ده
برار باب حسد فیروزیم بخش  ممالک سروری هر روزیم بخش
جنابم همسر فرازی ده بعالم  که نشنیدند بدل گرد ملالم

و از امداد روحانیت حضرت شاه ولایت انوار اجابت این دعوت بر خاطر خجسته مآثر آن قدوه دودمان امامت پرتو انداخته سر از سجده برداشت و سدنه آن سده سدره مرتبت را باصناف تحف و هدایا نوازش فرموده همگی همت فیض اثر بر رفاه حال ایشان گماشت آنگاه بهمراهی بخت آگاه بحله ما گشته از آن

خسرو حشمت آئین متوجه انقیاد باریک شده همگی همت بر فتح بغداد گماشت و خلیل بیگ بیساول را که از جملهٔ بندگان خاص بمزید عقل و کیاست و وقوف بر
دقایق مهم سفارت امتیاز داشت فرمود که بغداد رفته باریک را باطاعت خدام سدره منزلت ترغیب نماید و از وخامت عاقبت عصیان
بترساند و مصحوب او تاج و خلعت جهت باریک فرستاد و خلیل بیگ متوجه دار السلام شده چون باریک بر قرب وصول او اطلاع یافت جمعی از مردم
بیک خود را سه روزه راه باستقبال روانه گردانیده و ایشان خلیل بیگ را باعزاز و احترام تمام بدار السلام در آورده باریک در باغ میرزا ابداع با وی
ملاقات نموده لوازم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل اقدام فرمود و نسبت بنواب درگاه سپهر احتشام اظهار اطاعت و انقیاد کرده پوشیدن تاج و خلعت
شاهی سرافراز و مباهی گشته جمعی کثیر از مردم خود را تاج پوشانید و درباره خلیل بیگ طریقهٔ انعام و احسان بجای آورده جهت ایستادگان پایهٔ سریر
اعلی پیشکشهای پادشاهانه مرتب گردانید و آن اجناس نفیسه و امتعهٔ شریفه را با ابو اسحق شیره جی که از جملهٔ اعاظم امرایش بود تسلیم نموده او را مصحوب خلیل
بیساول بدرگاه سلاطین پناه ارسال داشت تا کیفیت عجز و نیازمندی او را بعرض نواب کامیاب رساند و نشان حکومت بغداد بنامش حاصل
گرداند خلیل بیساول و ابو اسحق شیره جی روی بازدوی کیهان پوی آورده در همدان سعادت زمین بوس شاه همه دان دریافتند و کیفیت انقیاد و اطاعت
باریک را بوسیلهٔ امراء ملکت آرا عرض کردند و تحف و تبرکاتی را که همراه داشتند بنظر انور در آوردند و بنا بر آنکه خاطر اشرف اعلی مایل آن بود که باریک
بار خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کشیده خود بدرگاه عالم پناه شتابد شاه عالیجاه بچشم التفات در پیشکشهای او ننگریست اما نسبت
با ابو اسحق شیره جی اصناف الطاف مبذول داشته او را فرمود که باریک را بگوی که اگر صحیفهٔ ضمیر خود را بنقوش دولتخواهی ملازمان بارگاه پادشاهی آراسته
باستان اقبال آستان شتابی هر آینه بعواطف بدیع از اختصاص یابی و اگر نقد اعتقاد در العل و غش نفاق مغشوش سازی بیشائبهٔ شبه در دار الضرب سیاست
بوتهٔ عقوبت بگدازی و چون ابو اسحق شیره جی رخصت انصراف یافته بمجلس باریک رسید آنچه دیده بود و شنیده یک یک معروض گردانید باریک
باریک دل بحسب ظاهر روزی چند شعار متابعت پادشاه سلیمان حشمت اوقات گذرانیده بالاخره خیال قلعه داری کرد و روی بجمع ساختن ذخیره
آورده بر توابع و مضافات دار السلام غلهٔ بسیار حواله داشت و آن مقدار جو و گندم از مردم بستاند که اگر تا سه سال در آن بلده متحصن میبود آن ذخیره
بازو قاو و لشکریانش وفا می‌نمود در آن اثنا از قدوه اولاد خیر البرایا سید محمد کمونه که آبا عن جد در سلک اعاظم نقباء نجف منتظم بود و نسبت بنواب کامیاب
شاهی در طریق اخلاص و دولتخواهی سلوک میفرمود متوهم شده آنجناب را مؤاخذ و مقید ساخت و در چاهی که بسان حوصلهٔ بخلا تنگ و مانند فکر عقلا
عمیق بود حبس نمود آنگاه تاج از سر نهاده باعلان کلمهٔ عصیان پرداخت و از بیجانب فرمانفرمای مشارق و مغارب بعد از اجازت ابو اسحق شیره جی
عزم تسخیر عراق عرب جزم فرموده حسین بیگ لله را با فوجی از شیران بیشهٔ رزم منقلای سپاه گردانید و مواکب کواکب مراتب نیز متعاقب لله
باهستگی در حرکت آمد و باریک این خبر شنیده اضطرابش از پیشتر بیشتر گردید پس از وصول حسین بیگ لله بمدو منزلی بغداد باریک مصلحت جنگ و صلح
ندیده در شبی که از چون دل و دیدهٔ عاشقان شعلهٔ برق می‌افروخت و باران اشک میریخت و مانند حال از هجوران ناله رعد با نوای گریه می‌آمیخت
تنگ بر اسپ فرار کشیده از دجله بگذشت و مقرون بانواع تعب بطرف حلب گریخت روز دیگر که یوسف زرین لقاء خورشید از چاه دیجور شب
بیرون خرامیده باوج حاد رسید و ابو الطلعتبا بجستن از مشرق مراد طلوع نموده بار دیگر عالم تاریک را صفت اضاءت بخشید بغدادیان بسر چاهی
که محبس سید محمد کمونه بود شتافتند و دو کس پایان رفته آن یوسف مصر سیادت را بغایت ضعیف و نحیف یافتند و بر دوش گرفته از چاه بیرون آوردند
و زمام اختیار آن دیار را بقبضهٔ اقتدار آن زبدهٔ اولاد سید ابرار دادند و دولتخواهی خدام موکب شاهی ظاهر کردند و لله بیگ در روز جمعه بچهار باغ خاص
بعد از سه روز سید محمد دران روز بمسجد جامع تشریف برد و خطبه را بنام و القاب پادشاه عالیجناب مزین ساخته شرایط کمال اخلاص و اطاعت
بجا آورد و بعد از ادای لوازم و سرافراز به بیرون شهر شتافته با لله بیگ ملاقات فرمود و لله بیگ نسبت بآنجناب غایت تعظیم و احترام مرعی
داشته ابواب الطاف بر روی روزگارش برگشود و چون خبر فتح بغداد از مرحمت داشت سید محمد کمونه و حسین بیگ لله بعرض نواب کامیاب
شاهی رسید آنحضرت مواسم محامد الهی قیام نموده ایالت آن ولایت را بآنجناب بیگ مفوض گردانید و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از موکب ظفر اثر متوجه
بغداد گشته در ساعتی سعادت اقتران بمجاهدی که احتیاط بر مسند حکومت نشست و بتمهید اساس مرحمت و انصاف پرداخته ابواب عدل و احسان بگشاد

در ییلاق همدان سرهای دشمنان را با سنان آبدار آتشبار رسانیده کیفیت فتح باکه را با جمعی از دولت ابدپیوند روی نموده بود معروض داشت و بمراحم بی‌منتهای شاهانه و انعام و اکرام اختصاص یافته مفتخر و مباهی بجانب دیار بکر بازگردید و چون شکست علاءالدوله مرة بعد اخری بوقوع پیوست پادشاه دین‌پناه بدفع آن کینه دیرینه در سلخ شهر شعبان سنة ثلث عشر و تسعمایه عساکر منصور بسمت البستان کشید و علاءالدوله در میدان قتال از زخم تیغ و در میان کشته کشته حیات بسیاری از قوم ذوالقدر در آن معرکه منقطع گشت و بقیة السیف در اطراف و آفاق پریشان شده نامراد در مدت قلیل راه دیار روم پیش گرفت و بشایستگی و ذخایر نقود و کلی شادی از عدد بیرون سالک طریق تباهی بسمت ممیت پیش رفت و شاه صاحب شان آن بهار و تابستان در منزل خرپا ب و ولایت همدان باکمال دولت و اقبال اوقات مسرت ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن احوال امیر نجم الدین مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه عالی‌جاه شده رایت عزت و اعتبار برافراشت

## ذکر شمه از حال امیر نجم الدین مسعود جیلانی و رسیدن کوکب طالع او باوج شرف و کامرانی

زرگر کیمیا تاثیر مشتری را از عیار اعتبار و عیارشناسان کارخانه روزگار در حجاب اسمایی بخواهد بود که امیر نجم الدین مسعود از اوایل حال در سلک اعیان رشت که داخل مملکت جیلانست منتظم بود و بواسطهٔ کمال مهارت و رفعت صناعت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی میبود و در آن ایام که بمرکان الطاف الهی یعنی حضرت شاهی دین‌پناهی در و لایت لاهجان بسر میبرد امیر نجم الدین مسعود بهار ادای رسالت... خاندان حیدری ثابت داشت نادیده نقش محبت آن قرة العین ولایت رقم امیدش بر صفحه دل نگاشت و اکثر اوقات تحف و هدایا بساحت حضرت معلی ارسال مینمود و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا میفرمود که شعر سلام من برسانی بوصال ... خیال ... عبارتی سمعت من الحاکین وصف ... له زیبن صف حسن تو شنیده ام ... سالها دیده ام و چون آن تحفه و پیغام بعرض مقدام آستان سپهراحتشام میرسید و نقد اخلاص آن سالک طریق ... مانند طلا زهری تمام عیار مینمود بسکه قبول معزز میشد و قاصد بشمول انعام و اکرام ... مشرف میگشت و بعد از آنکه کوکب همایون پادشاه ربع مسکون از آن مملکت بجانب اردبیل مراجعت کرد و صیت ظهور دولت و اقبال ابدی الاتصال در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت کوسه حسن که بیست سال بود در رشت امیر ابحق بود و در مذهب تشیع غلو مینمود دانست که امیر نجم الدین مسعود همت بلند نهمتش مایل بجانب دولت آن قدوه اولاد خیر البریه و در ... اخلاص و نیاز مبتدی سلوک مینماید بنابر آن امیر ابحق را بر قتل آنجناب اغوا کرد و امیر نجم الدین از آن حیثیت ... فرار روی بدرگاه پادشاه جم اقتدار آورد و در آن ایام که اردوی ظفرانجام متوجه شروان بود بموکب همایون پیوسته در سلک ملازمان مقام پایه سریر اعلی انتظام یافت و پرتو لمعات عنایت شاهی از مطلع مرحمت نامتناهی طالع شده بر وجنات احوالش تافت و چون آنجناب بصفت فراست و کاردانی و سمت کیاست و فضایل نفسانی اتصاف داشت و بحلاوت گفتار و محاسن کردار از امثال و اقران ممتاز بود و همواره تخم جود و احسان در زمین دل طوایف انسان میکاشت باندک زمانی اعتبار و اختیار بسیار پیدا کرد و در خلال احوال مذکوره بمنصب وکالت نفس نفیس همایون سرافراز گشته من حیث الاستقلال روی بتمشیت مهمات ملک و مال آورد و پایه قدر و منزلتش از تمامی امرای عظام و مقربان بارگاه فلک احتشام درگذشت و در کاه خلایق ملاذش بمیمن تربیت پادشاه وافر عنایت آرامگاه اشراف و اعیان عراق و فارس و آذربایجان گشت مثنوی بلطف پادشاه بنده‌پرور خدیو دین‌پناه عدل‌گستر پناه سروران درگاه او گشت فلک حیران عز و جاه او گشت و آن امیر صافی ضمیر در تدارک اختلالی که در اوایل ایام جهانگیری در بعضی از ولایات وقوع یافته بود بقدر امکان سعی مینمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده با مال معدلت ابواب مکرمت برگشود نظم دری در جود و سخا بر خلق بگشاد بود ش کام عنبر ادفع بیداد همین التفات شهریاری بنای عدل را داد استواری ز آبر لطف او اطراف عالم چو گلزار ارم گردید خرم

## ذکر بغداد و بعضی از وقایع بغداد و درآمدن آن مملکت بحیطهٔ تصرف پادشاه والانژاد

چمن‌آرای ریاض این سخن و نضارت‌بخش فضای این گلشن از نفحات سحاب قلم این حکایت را بدین سان رقم میزند که بعد از رفتن با مراد نزد علاءالدوله ذوالقدر یکی از امرای شجاعت اثر باریک نام بر دارالسلام بغداد استیلا یافت و بخیال محال طرح سلطنت و استقلال انداخته با آستان ملک‌آشیان شاه جهانیان فرستاده بنابر آن در اواخر سنة اربع عشر و تسعمایه که ولایت همدان از فروغ ماهچه رایت نصرت نشان طراوت بوستان جنان داشت رای باریک پرناک...

ابراق ممالک تا ایشان تمام در تحت تصرف لشکر فیروزی انجام قرار گرفت و از صرصر غضب پادشاهی نایره فساد در بیوتات و انبار غله الجمع خاکستر
اشتعال پذیرفت سلیباد غضب آتشی برفروخت که شهر و ده خاکستر بسوخت و پادشاه شوده ما ثر بعد از فراغ خاطر از مهم القوم مدبر عازم دیار
بکر گشته بر حدود شام عبور نموده و از حکام و سرداران ولایات جمعی را که بقدم اطاعت بدرگاه عالم پناه آمده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند نوازش
فرموده و چون هوای دیار بکر از غبار موکب ظفر آثار عنبر بیز و مشکبار گشت بمسامع جاه و جلال رسید که طایفه از توابع علاء الدوله در قلعه جزیرت
توطن دارند و حصانت الحصار موجب اعتزاز ایشان گشته شرایط فرمان برداری بجای نمی آرند و موکب همایون بدان جانب شتافته سپاه ستاره
عدد بمدد بخت سرمد محیط آسا بگرد القلعه متانت انتها در آمدند و با فروختن شعلهٔ حرب و جنگ و انداختن تفنگ و سنگ پرداخته در روز دوم
چند رخنه در دیوار القلعه که چون قبه جوزا از وصمت اختلال مصون بود افکندند و صورت فتح و ظفر در نظر پادشاه فریدون فر جلوه گر شد حکم همایون شرف
نفاذ یافت که غازیان عظام رعایا و مزارعان را اصلا تعرض نرسانند و از اتباع علاء الدوله ذوالقدر هر کس یابند اسیر سرپنجه اقتدار گردانند و فرمان
بر آن بموجب فرموده عمل نموده چون کیفیت فتح قلعه جزیرت بمسامع کوتوالان سایر قلاع دیار بکر رسید مجموع از مقام سرکشی و عناد درگذشته مقالید حصون
و قلاع را با تحف شایسته و تبرکات بایسته بدرگاه عالم پناه فرستادند و اظهار عبودیت و اخلاص نموده ابواب اطاعت و خدمتکاری بر گشادند و
پادشاه مخلص نواز در باره ایشان جماعت انعام و احسان فرموده زمام ایالت و ولایت دیار بکر را در قبضه درایت محمد بیگ استاجلو نهاد و طبل مراجعت
کوفته عنان بطرف خلاط انعطاف داد و در اثناء راه شرف الدین بیگ که حاکم تلبیس بود با پیشکش فراوان بآستان سلطنت آشیان شتافته شرف بساط
بوسی حاصل نمود و تلبیس با سایر خدام عالی مقام گشته دست عنایت پادشاه برجیس قدر ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگارش بر گشود و پس از آنکه
ولایت خلاط محل بسط بساط خلافت مناط گشت مشاهده سیلهای حمرا اغصان درختان و متون اوراق باغ و بستان باعث آرایش بزم نشاط شده
نوای نای و نوش از ایوان کیوان درگذشت و پادشاه گیتی فروز چند روز در آن مقام فرح انجام بشرب مدام پرداخته از آنجا بجوی شتافت و فصل
دی در خوی بوده پرتو انوار معدلتش بر وجنات احوال متوطنان آذربایجان تافت ذکر طغیان علاء الدوله ذوالقدر کرت دیگر
و کشته شدن اولاد او بضرب تیغ نصرت پیکر در زمستان که موضع خوی مضرب خیام پادشاه جمجاه بود علاء الدوله ذوالقدر لشکر
جنگجوی فراهم کشیده مصحوب پسر خویش که قاسم نام داشت و اورا الجهنه القاصف بصفت شجاعت ساروقیلان میگفتند بجانب دیار بکر ارسال نمود و محمد بیگ
استاجلو با وجود قلت سپاه بمضمون کلام کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله واثق بوده در برابر اعدا صف آرا گشت و هر دو فریق نهایت
کشش و کوشش بتقدیم رسانیده محمد بیگ را صورت نصرت دست داد و ساروقیلان و جمعی از خویشان او و ساعازیان شیر شکار اسیر کرده در قتل قوم
ذوالقدر نوبت دیگر غایت قدرت ظاهر ساختند و محمد بیگ از وقوع این فتح مبین مبتهج و مسرور گشته بلوازم محامد الهی قیام نموده ساروقیلان را با
سایر اسیران گردن زده رؤس نامبارک ایشان را بار دوی اعلی روان فرمود و قاصد او در قشلاق خوی بدرگاه سلاطین پناه رسیده کیفیت حال عرض
نواب کامیاب رسانید و غریق انعام و احسان بجانب دیار بکر مراجعت کرده غایت عنایت شاهی را که مشاهده نموده بود معروض محمد بیگ گردانید
اما علاء الدوله بعد از شنیدن این خبر مانند پلنگ تیر خورده در خشم شده در ماتم پسر سیلاب خون جگر از چشم تر روان ساخت و بار دیگر باجتماع براق جنگ
و خشم پرداخت و پانزده هزار سوار عصبیت منظر مریخ آثار فراهم کشیده دو پسر دیگر خود را که کلانتر را کور شهرخ و خردتر را احمد بیگ میگفتند سرداران شاه
گردانید و ایشان را جهت طلب خون ساروقیلان بحرب محمد بیگ استاجلو روان ساخت و محمد بیگ از هجوم اعدا و شوم خبر یافته باز مستعد قتال گشت
و در ظاهر قلعه حمید آمده تلاقی فریقین دست داد و جنگی در پیوست که از نهیب آن عنان صبر و شکیب از قبضه اقتدار کوتوال حصار پنجم بیرون رفت سیلاب
خون چون رود جیحون در فضای معرکه روان شده قافله امن و سلامت رخت ارمرحلهٔ جهان بربست آخر الامر محمد بیگ با دحملهٔ صرصر آثر خیل بدخواه
ذوالقدر را چون غبار بی اعتبار از عرصهٔ روزگار برداشت و کور شهرخ و احمد بیگ با بسیاری از اتباع در معرکه کشته گشته زمانه پر بهانه وجود و عدم
ایشان را یکسان انگاشت و محمد بیگ کرت بعد اخری دست تمنا در گردن عروس فتح و فیروزی حمایل نموده سرها مقتولان از پشت شتران بار کرده
مصحوب قاصدی قمر سیر بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون در آن زمان پادشاه جمجاه شیم از قشلاق خوی متوجه عراق عجم گشته بود ایلچی استاجلو محمد بیگ

از فریب نفس مغرور گردیده پیوسته عزم جور و فساد و مال و ناموس خلق را بباد داده بود از استماع این خبر بر ضمیر حضرت پادشاه هفت کشور رایت بفلک اخضر کشیده دفع
شر آن بد اختر بر ذمه همت خسروانه واجب نمود و حکم همایون باجتماع لشکر قیامت اثر نفاذ گردید تواچیان قمر سیر جهت رسانیدن جار بروی اطراف و امصار از دو
باندک زمانی لشکر بسیار از ولایت فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و اران و کردستان و لرستان در اردوی کیهان پوی جمع آمده همه جوشن پوش و خنجر
گذار و سراسر کینه کوش و ظفر آثار نظم سپاهی بلطف الهی همه سرافراز از تاج شاهی همه کمر بسته هر یک بفرمان بری گشاده زبان شاکری پس آنکه دیبای
ربع مسکون بر نور فتح و بخت همایون اعلام زرنگار افراخته دفع اشرار ذوالقدر را پیش نهاد همت ساخته عنان بسمند گیتی نورد بجانب آن [illegible]
داد و افغان کوس که و نفیر با اوج فلک اثیر رسیده سرکش در اردوی همایون بود و در راه نهاد نظم روانشد باقبال شاه جهان سعادت مسافه ظفر همعنان
نهان از غبار مواکب سپهر به رایتش تالی ماه و مهر جنیبت کشانش ملوک عظام بفرمان بری مفتخر هر کدام پس از آنکه با بحیه برق خورشید از ساحت
آذربایجان را از نور وصول عزت افزای فضای آسمان گردانید و علاء الدوله بر این معنی مطلع گردید بعضی از قلاع دیار بکر را که تسخیر کرده بود بجمعی از معتمدان
قدیم خود سپرد و روی بهزیمت بصوب البستان آورد و کیفیت فرار او بعرض شاه فلک اقتدار رسیده زمره از متعلقان را بجانب روم کسیل کرد و فرقه را بصوب
شام فرستاد و خود با معدودی چند بکوه درنا که از غایت رفعت قله آن سر بر اوج آسمان میساید و کره زمین از فراز آن کمتر از ذره مینماید پناه برد و حضرت
و پادشاه مجاهد غازی در عین دولت و سرافرازی قطع منازل نموده بر بعضی از ولایات که داخل مملکت روم بود عبور فرموده بهر شهر و قصبه که رسید
ابواب عدل و احسان بر روی روزگار متوطنان آن بر گشود و چون کنار رود البستان مضرب خیام سپاه بحر خروش رعد خروش گشت جمعی کثیر از لشکر ذوالقدر
مال حسرتی آئند صفشکنان عقرب منظر جامه جنگ پوشیده و دست بشمشیر و خنجر یازیده در برابر موکب ظفر اثر صف قتال بیاراستند نظم صف آراست آن
سپاه گران گرفته جهان را کران تا کران همه آهنین درع و خارا شکاف همه بیم رو آهنین تن اندر مصاف و غازیان نظام سپهر شکوه صفوف برداشته
غریو کرنای و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای نفیر و کوس کوش ساکنان گنبد گردون را کر ساخت نظم برآمد ز هر دو سپه بانگ کوس
هوا نیلگون شد سپهر آبنوس چو برق درخشنده از تیر و تیغ همی آتش افروخت از گرز و تیغ آنگاه دلیران جنگجوی و بهادران ستیزه خوی دست باستعمال تیر
و کمان و سیف و سنان برده روی باهدام بنیان حیات یکدیگر آوردند و کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بزخم نیزه جمعی قامت تیر مثال جوانان
نوخاسته را مانند کمان خم کردند گاه از تحریک شمشیر خونبار سر سروران مرد افکن و دراج بدن نمودند و احیانا حدت پیکان خارا گذار راه بیابان
عدم در جسم دلاوران صف شکن میگشود لاجرم در هر دمی خون محترمی بر خاک ریخت و هر قدمی خاک وجود همدمی با خون بر آمیخت بیت ز بس کشته
کامد ز هر دو گروه ز خون خواست دریا و از کشته کوه و تا آنگه در آن روز سپاه پادشاه گیتی فروز بضرب تیغ مسلول البتاری از آن خیل مخذول را
به بیابان عدم بلکه بقعر جهنم فرستادند بقیة السیف پای قرار استوار داشته تا شب در موقف کارزار پای دادند و چون خورشید از توقف در میدان
سپهر ملول شده راه دیار مغرب پیش گرفته و شعشعه تیغ آفتاب به نیام غروب در آمد از عکس خون کشتگان ساحت افق گونه لعل بدخشان پذیرفت پادشاه
عالیجناب در معسکر همایون نزول نمود و سپاه ظفر اقتباس را باقامت لوازم پاس امر فرمود و لشکر ذوالقدر نیز بمراسم طلایه پرداخته آن شب تا صباح سلوک
طریقه تیقظ و احتیاط مرعی بود و روز دیگر سپهداران قضا و قدر دریای زرنگار را فراز جوشن سیماب گون گردون پوشیدند و لمعات تیغ برق کردار فضای
دشت و هامون را نور و صفا بخشیده در انعدام سپاه ظلام کوشیدند پادشاه بهرام انتقام بدن بی بدیل را بدرع زراندود آراسته بر باره تیز رفتار دلدل
آثار پولاد سم قطاس دم برآمده بتسویه صفوف لشکر فیروزی اثر پرداخته میدان قتال را از فر طلعت همایون حضرت الرای فضای سپهر بوقلمون گردانید و از جانب
اشرار دیوسار ذوالقدر در برابر آمده در این روز حرب از غایت صعوبت بوقوع انجامید و مخالفان خیره سر بدستور پیشتر قدم ثبات استوار داشته
بهنگام هجوم سپاه ظلام هر یک از فریقین بناحیه و در مرد باعیه معسکر خویش متوجه گردید صباح روز سیم که خسرو انجم علم پر نور فتح و ظفر برافراخت و از اشتعال
اشعه سنان و تیغ سپید [illegible] خیل ظلام شب محنت انجام را مغلوب ساخت بار دیگر غازیان رستم اثر شمشیر و خنجر کشیده روی بقوم پرشر ذوالقدر آوردند و در این
روز نسایم نصرت و برتری بر شقه رایات سالکان مسالک شریعت دین پروری وزیده اعدای واژون اختر را غار انهزام کردند اما مضمون کلمه قل لن ینفعکم
الفرار ان فررتم شامل حال آن مردم گشت و سرپنجه قدرت سپاه بهرام صولت بساط حیات اکثر آن قوم بیدولت را در نوشت جهات و یراق

همان روز هزیمت همایون از عقب علاء الدوله [illegible]

اکنون رایت عزیمت بصوب سورلوق برافراخت و در سورلوق بمسامع نواب کامیاب شاهی رسید که صارم کرد نوبت دیگر جمعی از اکراد فراهم کشیده
بموضع اورمی آمده و با فروختن نایرهٔ فتنه و فساد اشتغال دارد و بیرام بیگ قرامانی و جناب خلیفة الخلفا با فوجی از مردان میدان رزم آزمای عالی بدفع شر آن
بداختر مأمور گشته روی بدان طرف آوردند و صارم کرد از آنجا بکردستان گریخته پناه بقلعهٔ کوهی برد و در آن موضع حصین متشمر جنگ و پیکار گشته پای
صبر و شکیبائی بفشرد و امرای عظام با سپاه بهرام انتقام او را تعاقب نموده بعد از وصول بدامن آن کوه غازیان رستم شکوه حسام کین از نیام کشیده مانند
پلنگ خشمناک بر فراز آن کوه دویدند و صارم با فوجی از اشقیا که با او همدم بودند بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده محاربه در غایت صعوبت دست داد و ناوک
بلا از شست قضا گشاد یافته از هر طرف جمعی کثیر بر خاک هلاک افتاد و کوه از خون کشتگان بسان کان بدخشان بقطرات لعل گون بر جبین آورد و چرخ اثیر از گرد
معرکهٔ دار و گیر تیره گشته نور آفتاب را در حجاب تواری پنهان کرد و برق سنان عالم سوز شعلهٔ فنا در خرمن استقامت انداخت و نوک پیکان آتش افروز
حروف امن و سلامت از اوراق روزگار محو ساخت نظم دو دریای خونین برآمد بجوش بدرید مغز سران زان خروش سر نیزه در سینه کاوش گرفت
ز چشم زره خون تراوش گرفت ز نوک سنان لخت لخت جگر فرو زان چو از خار گلهای تر آخر الامر شمایم فتح و ظفر مشام امرای غضنفر اثر را معطر گردانیده صارم
کرد روی ادبار بوادی فرار آورد و غازیان عظام سپهر پرداد و بعضی از سرداران لشکرش را که بند اسیر مقید ساخته فوجی کثیر از متابعانش را بقتل رسانیدند و تمامی
ایل و الوس او را غارتیده سالما غانما عنان مراجعت بصوب اردوی اعلی معطوف گردانیدند و در خوی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده بیرام بیگ و خلیفة
الخلفا بعد از تقبیل زمین عبودیت کیفیت آن محاربت و شکست اعدای دولت را مشروح معروض داشتند و باصناف الطاف و اعطاف شاهی اختصاص
یافته رایت افتخار و مباهات برافراشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان که از مصدر قهر و غضب قیامت لهب صادر گشت غازیان عظام جماعتی
را که مأمور بودند بار دو بازار برده بیرلیک یعقوبی که از آن بدتر نتواند بود و قتل نمودند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز آن زمستان در خوی قشلاق کرده
مقرون بحصول آمال و امانی از ساغر اقبال و کامرانی شراب عیش و عشرت می نوشید و همواره مجلس همایون را بفروغ شراب گلگون طراوت ایام بهار داده
در تمهید بساط انصاف و معدلت میکوشید نسیم عنایت ربانی از مهب سعادت جاودانی متنسم و غنچهٔ عاطفت یزدانی در چمن سلطنت و جهانبانی
متبسم والحمد لله المنعم المکرم

**گفتار در بیان جشن فرمودن شاه گیتی فروز در روز نوروز و توجه نمودن جهة دفع شر علاء الدوله ذو القدر بمساعدت بخت فیروز**

نظم چون ابر بهار شد گهربار بگشت ز در کنار گلزار بشکفت ز باد صبح لاله آورد ببزم گل پیاله
افروخت ز تاب می رخ گل برخاست فغان ز جان بلبل شد شاخ شکوفه پر ستاره صد چشم گشاد در نظاره پادشاه آفاق از یورت قشلاق
بمرغزار خرامید و در مرغزاری که عذوبت آبش خاصیت چشمهٔ تسنیم ظاهر میگردانید و لطافت هوایش چون نسیم خلد روحی تازه بقالب پژمرده میبخشید
منزل گزید و بترتیب جشن نوروزی اشارت فرموده در آن روز جهان افروز از سر نو بنوازش امرا و حکام پرداخت و در بزم کامرانی ساغرها از دوستکامی
در کشید و طبقات انام را بانواع احسان و انعام مبتهج و مسرور ساخت نظم در آن روز شاه سلیمان سریر خدیو جهانگیر روشن ضمیر بیاراست
بزمی گران بیشتر نظیرش نیاورده کس در نظر در آن جشن حکام روی زمین ولاتی که بودند دولت قرین بزرگان ملک و سران سپاه سپهبد
امیران حشمت پناه کشیدند هر یک بسی پیشکش به پیش شهنشاه خورشید وش شهنشه زبان تلطف گشود سران سرور را نوازش نمود بانعام اسپان
بازین و زر کمرهای مرصع بدر و گهر قبای خز و افسر زرنگار ز نقد بیش از حساب و شمار جهان و کهان را سرافراز کرد بعالم در خرمی باز کرد نشستند
اشراف عالی مقام بپای سریر سپهر احتشام بگردش درآمد می خوشگوار ز دست جوانان نسرین عذار رخ ساقیان از فروغ شراب برافروخت چون
عارض آفتاب مغنی بصوت دف و چنگ و نی دعا گفت بر شاه فرخنده پی که شاها بلوای تو فیروز باد بعهد تو هر روز نوروز باد بنوروز از
بهجت فرح افزا نوروز شد با فتح و ظفر و بعد از انقضاء ایام جشن و سرور بمسامع پادشاه مؤید منصور رسید که بامراد از بغداد گریخته و بعلاء الدوله
ذو القدر پیوسته و علاء الدوله دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشیده و بموافقت داماد در مخالفت خدام بارگاه شاهی لوای طغیان مرتفع گردانیده
و اکنون بپای اراده داعیهٔ خیال افزون بدیار بکر شتافته و بسبب آنکه سر بر حدود ایشان در آن دیار آتش فساد و اشتعال فتنه سران لشکرش پدید
و موس مردم میرسند و لشکر سپهرش سر جا حیری بپایهٔ سریر نظم لشکر عالم ضلالت کیش مردم بدنهاد شرارت پیش همه از شیوهٔ مروت دور یکسر

با این چشمه حوضی کوثرمثال احداث یافته از آن آب زلال مالامال شد آنگاه استادان بنا و باغبانان دانا چهار باغی دلگشا و بوستانی روح افزا در آن فضای نزهت افزا طرح انداختند و در اطرافش جداری بلند مقدار برافراخته ساحت باغ امنش را از نشانهای نهالهای مرغوب و گلبنهای مطبوع غیرت روضهٔ خلد ساختند و حالا آن گلشن فردوس نشان بکمال معموری رسیده و از نزاهت چمنها و لطافت آب و هوا غیرت گلستان ارم گردیده شکوفه بساتین مانند ارغوان لعل رنگ رنگارنگش گاهی سرخ و گاهی زرد برآمده و عندلیب خوش نوای طبع دراک در وصف گلزار بدایع آثارش نغمه روح افزا سرائیده است و غنچه‌های نوشکفته‌اش از حوالی لالهایش چون زلف دلفریب خوبان سر برزده و سنبل سلسله موی گلهای حمرایش چون خط غالیه‌فام لعل لبان خوش برآمده و ثمار اشجارش قوت روح و قوت دل و هوای فضای دلگشایش در جمیع اوقات بغایت معتدل **نظم** چو خطّ بتان سبزه‌اش دلگشا ز سرکشی شاخهای درختان سروش همه دلپسند چو سبزان رعنای بالای بلند هوایش همیشه نه گرم و نه سرد نه در روی شمع گل سایه از گرد الغصه چون مدتی آن پادشاه ربع مسکون از تعمیر آن مزار فیض آثار فراغت یافت عنان بادپای خوش‌خرام بصوب ییلاق سورلوق تافت و در آن بستان که هوای صید و شکار کور و آهو میل نمود و احیاناً جام مدام از دست ساقی سیم اندام بجرعه فرمود و بعد از آنکه حرارت هوا از آن حوالی در گذشت رایات ظفر آیات متوجه ساروقورغان گشت **گفتار در بیان دفع شر صارم کرد و مطیع شدن حاکم گیلان** بعد از آنکه بادهٔ دست برد دهقان گه سر خاوری نیران میزان تحویل کرده بتعدیل اوزان لیل و نهار فرمان داد و در لطیف نرنیف سرمدی... صعوبت هجران لاله و گل لال گشته ترک نغمه سرائی کرد و لشکر دی بنیاد دست برد نموده دست بغارت نبات نبات برآورد **نظم** ریخت از اوراق بساتین شجر از نفس سرد خزان برگ و بر کل زغم هجر نسیم بهار بر زبر خاک بغلطید زار مسامع اشرف اعلی رسید که صارم کرد بمعنی لشکر از قطاع الطریق کردستان در ساروقورغان رحل اقامت انداخته و قطع طریق و نهب اموال هر فریق را سرمایه وجه معاش ساخته دفع شر آن بد اختر بر ذمت همت پادشاه هفت کشور واجب نموده بدانجانب نهضت فرمود و صارم چون از توجه لوای کشورگشا وقوف یافت ... مقر و دانسته ابواب ... والتقال بجای نگذاشت و بمضمون من نجی براسه فقد ربح عمل کرده علم هزیمت بجانب عقبات سخت و بیشهای پر درخت برافراشت غازیان نصرت قرین جهات صارم و اتباعش را غنیمت گرفته جمعی کثیر از کردان بی ایمان که در آمدند بیارید ... تیغ بیدریغ بگذرانیدند و مواکب کواکب مرات از آنجا اوزن رفته در آن مقام انجم شیم یافت که حاکم فومن و رشت امیر حسام الدین از متابعت خدام پادشاه ظفر قرین سر پیچیده و گردن ... برداری و خراج گذاری در نمی آورد بنابر آن تسخیر گیلان پیش نهاد همت عالی نهمت گشته رایات نصرت نشان بدانجانب روانه شد بعد از وصول بآن ولایت عساکر بهرام صولت مانند شیر ژیان بجنگل و بیشهٔ گیلان درآمده آغاز نهب و تاراج نمود و در تعقیب مخالفان کوشید ابواب قتل و غارت بر روی روزگار ایشان گشودند و حاکم رشت در بحر اضطراب افتاده از خوی رشت توبه کرده در سفینهٔ اعتذار و استغفار نشسته تحف و هدایا و نفایس فراوان بدرگاه پادشاه سلاطین پناه ارسال داشت و قبول نمود که بعد الیوم حسام مخالفت از نیام عصیان بیرون نیارد و سال بسال خراج و مال ادا کرده خود را یکی از بندگان خدمتکار شمارد عفو کامل و لطف شامل پادشاه پوزش پذیر بر حسب کلمهٔ مجتبه از ... الملک ... از جریمهٔ عظیمهٔ امیر حسام الدین تجاوز فرموده قاصد او را مشمول انعام و احسان گردانیده نشان حکومت مملکت گیلان عنایت نمود و ایلچی تاج التفات شاهی مباهی گشته و منشور موفور السرور را بدست گرفته رخصت معاودت یافت و موکب همایون پادشاه ربع مسکون از حدود ولایت گیلان مراجعت فرموده بطارم شتافت و در آن زمستان خطهٔ طارم از یمن مقدم مکرم غیرت افزای گلستان ارم بود و بساط عیش و نشاط انبساط یافته ساعت بساعت مواد کامرانی و حشمت می افزود و چون فصل شتا بر طبق مدعای خدام سده سدره احتشام بپایان رسید پادشاه ستاره سپاه از یورت قشلاق متوجه بیت التشریف خویش گردید فراش صبا روی بسیط زمین را ببسط بساط زمردین آرایش داد و سلطان گل در کمال شوکت و تجمل پرده رنگکاری از چهرهٔ گلعذاری گشوده روی بانجمن چمن نهاد **نظم** گرد دست سحاب عیسانی در چمن باز گوهر افشانی ژاله بارید همچو در خوشاب لاله شد ساغری پر از می ناب نرخ برافروخت غنچه مستور چشم بگشاد نرگس مخمور پادشاه مؤید منصور از قشلاق طارم بجانب ییلاق سلطانیه در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد چمنی را که از غایت نزاهت رشک سدر البستان ارم است بیمن قدوم همایون مشرف ساخت و روزی چند در آن منزل دلپسند باسب تاختن و تیر انداختن قیام نمود آنگاه

... مصروف ساخت **ذکر شکار فرمودن پادشاه سکندرشکوه در فضای نشاط افزای کنبر الملک** [illegible]

[illegible] جهان حضرت [illegible] صحن چمن زینت دیگر گرفت [illegible]

[illegible] دشت و کوه [illegible]

[illegible] فضای روح افزای مرغزار [illegible]

[illegible] قوس قزح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسب فرمان واجب الاذعان [illegible]

[illegible] معسکر نصرت نشان [illegible]

[illegible] رایت نصرت [illegible] ساخت **ذکر نضارت ولایت همدان از پرتو ماهچه**

**لوای کشورگشا و ارتفاع یافتن منازل روح افزا بمیمن توجه معارج همت پادشاه سعادت انتما** [illegible]

[illegible] حسب اقتضای رای [illegible] توجه ولایت همدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بضیا مرتفع میگردانید تا زمانی که مشاعل نجوم بر زبر بروج قلعه نیلگون گردون دایر میگردید مجاهدان موکب همایون پادشاه ربع مسکون بضرب سهام جگر آشام بقصد صید مرغ روح مخالفان دون پرواز میدادند و اتباع کرد نیز آتش ستیز افروخته شست بانداختن خدنگ مرگ آهنگ میگشادند و از زخم سنگ و توپ و تفنگ بهادران تیزچنگ رخنها در برج و باره پدید آمده و سپاه نصرت شعار یکبار بشهر درآمده رایت فتح و نصرت برافراختند و بضرب تیغ و سنان بسیاری از نوکران کرد را بر خاک هلاک انداختند و گروه انبوهی که در داخل ایشان بود تا میزنی بود و بقلعه گریخته بار دیگر آغاز جنگ و جدل نمود و جنود ظفر ورود روی بتسخیر آن حصار آورد و بعد از آنکه مدت یکماه دیگر بامر محاصره و محاربه پرداختند همین دولت روز افزون آن قلعه را نیز قهرا و قسرا مفتوح ساختند و کرد در برجی بلند که آن وقت بسبب کمال رفعت و متانت از کمند گزند ایمن بود و مردم یزد آن را نقاره خانه میگفتند پناه برد و از مضمون آیه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة غافل ماند و غازیان قلعه کشا آن برج را محاصره نموده فرمان قضا جریان الالتیاح آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که در پایان برجی که مقر کرد بود هیمه بسیار جمع سازند و آن را بر هم چیده آتش اشتعال دادند تا چون صبر و شکیبائی کرد سوخته نقدم اضطرار بیرون آید و فرمان بر آن موجب فرموده تقدیم رسانیدند شعله آن نیران سرکرده اشتعال گشت و کرد از تب حرارت در اضطراب افتاده بروزنه منزل گریه و ناله آن بهشتام بر زبان بردند آن روز زنهار داده او را با دو سه مغلوکی دیگر که آنجا بودند پایین آوردند و دست و گردن بسته بپایه سریر اعلی بردند شاه دین پناه فرمود تا کرد را با محمد حسین کیا در قفس آهنین محبوس ساختند و اساس معیشت او را باتش تیغ بیدریغ سوخته بنیاد حیات تمامی آن قوم ناپاک را برانداختند و کرد در آن قفس بهترین حالی محبوس بود تا وقتی که شاه عالم پناه از طبس معاودت فرمود آنگاه نیران غضب قیامت لهب اشتعال یافته در میدان مدینه اصفهان غازیان مه لیسان هیمه فراوان مجتمع گردانیدند و آتش در آن زده کرد را با جمعی از نوکرانش که عبدی بیک از ابرقوه آورده بود در دنیا بعقاب الیم و عذاب جحیم رسانیدند

## گفتار در بیان نهضت رایت گیتی فروز بولایت طبس و معاودت نمودن بعد از قتل سه چهار هزار کس

در آن اوان که پادشاه عالیشان بمحاصره یزد اشتغال داشت امیر کمال الدین حسین صدر از نزد خاقان منصور سلطان حسین میرزا بیلده رسیده آثار صدره و بوسیله امرای دولت آرا شرف بساط بوس دریافت مکتوب و پیشکشی که آورده بود معروض گردانید و چون در آن کتابت تعظیم جانب پادشاه مشرق و مغرب بقلمی مناسب سمت تحریر نیافته بود و ایضا تحف و تبرکات قابل خدام پایه سریر خلافت مصیر نبود امیر کمال الدین حسین منظور نظر التفات پادشاه نگشت و خیال یورش خراسان بخاطر انور شاه جهانبان گذشت بنابر آن بعد از آنکه فتح یزد تیسیر پذیرفت و کرد در حبس قفس قرار گرفت بنابر آنکه عبدی بیک تواجی با فوجی از جنود قیامت شکوه متوجه تسخیر ابرقوه شد و پادشاه کشور گیر بنفس نفیس همایون در اوایل شعبان سنه عشر و تسعمائه از یزد آن بجانب طبس ایلغار فرمود و در آن اوان ولایت طبس بحکم خاقان منصور سلطان حسین میرزا بسیورغال امیر محمد ولی بیک بود و از جانب او امیر تردی بابا بمحافظت آن سرحد میبود و تردی بابا کماهی از وصول موکب ظفرنشان خبر یافته خود را در قلعه انداخت و عساکر نصرت اعلام از گرد راه در شهر طبس تاخته هر کس را در آن بلده یافتند بتیغ بیدریغ گذرانیدند و غنیمت بینهایت گرفته آثار کمال اقتدار ظاهر گردانیدند آنگاه صورت غضب پادشاه جم حرب بسمت تسکین پذیرفته بفتح قلعه التفات ننموده عنان مراجعت انعطاف داده بصوب یزد توجه فرمود و در یزد اندک توقفی کرده از آنجا باصفهان شتافت و پرتو انوار معدلتش بر وجنات روزگار متوطنان دارالملک عراق تافت در آن اثنا مبارز الدین عبدی بیک که ابرقوه را تسخیر نموده جمعی کثیر از اتباع کرد را اسیر گرفته بود بدرگاه عالم پناه رسید و شرف بساط بوسی دریافته بواسطه آن شکوه خدمتی مجدد الطاف پادشاهانه گردید و هم در آن ایام از نزد قیصر روم ایلدرم بایزید ایلچی بآستان سلطنت آشیان آمده تحف لایقه و تبرکات رایقه آورد و بسعادت تقبیل قوایم سریر سپهر نظیر مستسعد گشته از زبان قیصر اظهار اخلاص و اتحاد کرد و شاه عالم پناه او را بانعام تاج و خلعت و اسپ و زر سرافراز گردانید و احراق جسد حسین کیا و محمد کرد مشاهده نمود در حضور آن ایلچی بوقوع انجامید لاجرم در کمال خوف و اندیشه راه دیار خویش پیش گرفت و بعد از وصول بروم شمه از اشتعال آتش خشم پادشاهی بعرض ایلدرم بایزید رسانید و شاه عالیشان آن زمستان در بلده فاخره اصفهان قشلاق فرمود و بتمهید بساط عدل و انصاف پرداخت و در غایت اقبال و کامرانی بسر برده بعضی از اوقات خجسته ساعات را بتجرع راح ریحانی و استماع الحان

عریض عمیق تا لای آب حفر نمودند و راه جریان رود را بدان جانب گشودند و اگر آن آب در آن جوی افتاده بعضی از آن بمجاری بسوی قلعه روان بود سایر این پادشاه گیتی ستان
سپاهیان را فرمود که سنگ و خاک و چوب و خاشاک در پیش آب رود سدی بستند و بدان جهة آتش محنت در جان محصوران زده بجماعت از خشک
لب و سوخته دل لشکریان قیامت را حسب الحکم تقدیم رسانیده حسین کیا و اتباع او بعد از مشاهده این حال کشتی امید خود در اغریق لجه فنا دیدند و آتش عطش جگر
شکیبائی ایشان را محترق ساخته متحیر و مضطرب گردیدند و غازیان عظام کمر جد و اهتمام بر میان بسته تبر از شمشیر دست بازداشته یورش گشودند و در روز سیوم از
بستن آب که محصوران بیتاب شده بودند الحصار را فتح نمودند و تمامی ساکنان آن را بقید اسر مقید گردانیدند و روی بسوی ارک که محل تحصن حسین کیا بود
آوردند و سه روز دیگر بین الجانبین غبار جنگ ارتفاع یافته در روز چهارم آن موضع نیز به حیز تسخیر پادشاه کشورگیر درآمد و تمامی اهالی آن ارک
آن موضع معروض تیغ یاسا شدند مگر بعضی از اعاظم اهل قلم که بحمایت زمره از ارکان دولت نجات یافتند و حسین کیا بوم آسا در قفس آهنین محبوس گشت
و بعد از چند ماه بواسطه اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی مرغ روحش قفس قالب را شکسته بعالم آخرت پیوست و در روز یکباره غضب شاهی شعله
یافته بود در میدان اصفهان جسدش با محمد کره و جمعی دیگر از سالکان طریق عصیان محترق شد القصه بعد از فتوحات مذکور پادشاه منصور بتمهید بساط جشن
و سور اشارت فرموده روزی چند در آن حدود بلوازم عیش و نشاط اشتغال نمود در آن اثنا شاهزاده سعادت انتما محمد حسین میرزا ولد خاقان مظفر لوا
سلطان حسین بایقرا از جرجان و کارکیا سلطان حسن ولد میرزا علی از گیلان با تحف و تبرکات فراوان بآستان سلطنت آشیان آمده سعادت پابوس
همایون دریافتند و باصناف انعام و اکرام مفتخر و مباهی شده منقضی المرام بطرف ولایات خویش شتافتند آنگاه پادشاه مظفر لوا از آنجا بصوب عراق
مراجعت فرموده ملک ری را از یمن مقدم اشرف اعلی غیرت فردوس برین ساخت و از آنجا بخرقان رفته از خرقان رایت نصرت آیات بجانب ییلاق
سورلوق برافراخت و در آن منزل خبر طغیان محمد کره و کشتن او سلطان احمد ساروئی را استماع نموده و جلال رسید و موکب همایون در ضمان عنایت
ملک بیچون متوجه اصفهان گردید **گفتار در بیان کشته شدن سلطان احمد ساروئی بتیغ طغیان حاکم ابرقوه و سوختن جسد**
**محمد کره بنابر غضب پادشاه سکندر شکوه** پیش از آنکه ولایت عراق عجم در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر درآید بسبب فتور امور دولت سلاطین قوینلو
نحسی که مشهور بود بسلطان احمد ساروئی جمعی از مردم هرجائی نجود متفق ساخته دار العباد یزد را بحیطه تصرف درآورد و چون نهجه علم آفتاب اشراق
بر ساحت بلاد عراق یافت ایالت یزد بحسین بیک لله متعلق شد و آنجناب از قبل خویش شعیب آقا را که در سلک نوکران انتظام داشت
بدارونگی تعیین نمود و حکم همایون نفاذ یافت که شاه تقی الدین اصفهانی مصحوب شعیب به یزد رود و سلطان احمد ساروئی را از مقام خلاف
و عناد بگذراند و بمساعی جمیله شاه تقی الدین بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یافته سلطان احمد عهد و پیمان در میان آورد که بعد الیوم از جاده عبودیت
قدم بیرون ننهد و از منزلت درنگذرد و نسبت بشعیب در مقام اتفاق و اتحاد باشد آنگاه شعیب به یزد درآمده روزی چند حکومت کرد و سلطان
احمد را خاطر شرارت بر آن داشت که نقض عهد نموده ناگاه او را در حمام سعادت بشهادت رسانید و از روی استقلال امر ملکی [illegible]
گردید اما درین ایام بر دست محمد کره که در کره حاکم مثل او سپاهی نبود قتیل رسید بیان این سخن آنست که محمد کره در زمان بعضی از سلاطین قوینلو
بدارونگی قیام نموده در آن اوان که رایت نصرت نشان شاه جهانبان از عراق بصوب شیراز در اهتزاز آمد کرد ایلچی با تحف لایقه بعتبه کعبه مرتبه
فرستاده اظهار اخلاص و انقیاد کرده نواب کامیاب قصه آن جلال مآب را بلحوظ عین اشفاق ساخته فرمان واجب الاذعان در
باب تفویض ایالت ابرقوه بنام محمد کره صدور یافت و ایلچی مشمول انعام و احسان فراوان مراجعت نمود و محمد کره در زمره [illegible]
و فرمان بری سلوک داشت و آخر الامر مقتضای کلام معجز نظام ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امل در غایت وسعت و فضا کنگره بلندش مثال همت خردمند در کمال رفعت نظم قلعه‌ای چو قلعهٔ الوند کنگرش ایمن از کمند گزند ساحت او سپهر مینا فام کل چندان گلبنش بهرام و چون شاه گیتی پناه رایات فیروزی فرجام پرتو وصول بر نواحی آن حصار انداخت کوتوال بدفعال ابواب مخالفت و عصیان برگشاد و دروب قلعه را بر روی خود بسته از اختلاف تیر و سنگ آغاز نهاد غازیان عظام و مجاهدان موکب فلک احتشام آن قلعه را چون نگین در انگشتری احاطه نموده روز اول بترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند و صباح روز دوم از هر جانب طرف جنگ در انداختند فتح آن حصن حصین پیش نهاد همت ساختند از بالای قلعه تیر تخش همچون کوکب اقبال محصوران روی بحضیض وبال آورد و از پایان پیکان آتش فشان لسان دعوات مستجاب روی بسوی بالا کرد از هیبت صدای سنگ رعد ارکان آن کوه بهمت تزلزل گرفت و از شعلهٔ قاروره لفظ نیا زندگانی آن گروه صفت احتراق پذیرفت غازیان عظام سپرها و چپرها در سر کشیده چون مور و ملخ از خندق گذشتند و بخاک ریز بر آمده لسان کریکت در پی عازم تفصیل گشتند و در وقتی که سحاب کمان ساکنان گلخندان همچون دیدهٔ عاشقان گریان گشته باران تیر فرو میبارید و بهر تیری مبارزی مجروح جای روح میکرد دیدان پهلوانان همین دولت پادشاه جهانیان پای بر زبر کشتگان نهاده صعود نمودند تا دست بکنگره قلعه رسانیده بر زبر باره بر آمدند و حصاری آن با استحکام قهراً قسراً مفتوح گشته قهرمان غضب پادشاه عجم و عرب بقتل عام فرمان فرمود و تمامی صغیر و کبیر و برنا و پیر عرصهٔ تیغ تیز گشتند و در آن دیار دیار نماند و زبان تقدیر ملک قدیر کل من علیها فان بگوش هوش ساکنان آن مکان رسانید و الحکم لله الواحد القهار و العزة للنبی الامی المختار و آله الاخیار و عترته الاطهار

**ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و حصار استا و وصول بعضی از حکام و لایات بپایهٔ سریر اعلی**

چون پادشاه سکندرنشان از مهم حصار گلخندان بار پرداخت رایت فتح و فیروزی بصوب قلعهٔ فیروزکوه بر افراخت و آن حصن حصین در بساط بسیط زمین بکمال استحکام و متانت بمثابه اشتهار دارد که عقل سلیم و طبع مستقیم تسخیر آن را بر سبیل غلبه و قهر از جملهٔ محالات میشمارد و در آن زمان مردان جلادت آثار و وفور اسباب حصارداری و ذخیرهٔ بسیار مشحون بود و فتح آن بدون امتداد ایام محاصره معقول نمی نمود القصه بعد از وصول سپاه قیامت شکوه زلزله در ارکان آن کوه و ولوله در دل و جان آن گروه افتاده رستداریان دست بتیر و کمان گشادند و غازیان آغاز محاربه نموده بنوک پیکان دیده دوز نقش وجود جمعی کثیر را از لوح هستی سترده و مدت ده روز حال بر منوال گذشته صباح روز یازدهم نسیم فتح و نصرت از مهب ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها بر پرچم علم شاه کشورگشا وزیده سپاه بهرام انتقام قلعهٔ فیروزکوه را بطریقه حصار گلخندان مفتوح ساختند بر حسب فرمان واجب الاذعان دست بقتل عام بر آوردند و تمامی متوطنان آن بقعه را معروض تیغ سیاست گردانیدند و هیچکس را ابقا نکردند و روز دیگر پادشاه والا گهر همت بر دفع شر حسین کیا که در قلعهٔ استا متحصن شده بود گماشته بدان جانب کوچ فرمود و حسین کیا بصفت شجاعت و پهلوانی اتصاف داشت و در میدان جنگ و هنگام تلاش نام و ننگ رستم دستان و سام نریمان را غاشیه کش خویش مینداشت و در آن ایوان دوازده هزار سوار و پیاده جرار در ظل رایتش بسر میبردند و یراق و استعداد بسیار و اسباب و آلات پیکار جمع آورده هیچکس را مرد میدان خویش تصور نمیکردند بنابر آن چون حسین کیا از توجه موکب همایون خبر یافت با فوجی از مردم اعتمادی قدم در طریق مکر و تزویر نهاده از حصار بیرون خرامید و بقصد دست برد در سر راه منزل گزید و از نهاد دران لشکر نصرت نشان زمرهٔ که حالت روز مصاف را بر لذت شب زفاف رجحان مینهادند بسرعت حسین کیا رسیده غبار میدان هیجا ارتفاع یافت و از هر طرف طایفه بزخم تیغ و سنان مجروح و بی روح شده التهاب آتش قتال کانون درون همگنان را فرو تافت بالاخره یکبار نکبت گرد ادبار بر مفارق سپاه رستمدار بنشست و حسین کیا با اتباع بجانب حصار استا گریخت و فی الواقع آن قلعه ایست در غایت رفعت و استحکام و لسان سپهر فیروزه فام مستور و محروس از نوایب ایام بهرام خون آشام چون مشعله بر گرد برجش دایر و کمند اوهام از وصول شرفات بلندش قاصر نظم قلعهٔ استوار چون چنبر گشته مادر ورهٔ فلک همسر سر و اقع نشسته بر پاس حرم بهرام مشعل پاسبانش و رودی عظیم در دامن آن حصار جاری بود و ایمنی در کمال متانت و حصانتش می افزود و چون شاه عالیجاه بظاهر استا منزل گزید و سپاه مظفر لوا چند روز بامر محاصره و محاربه پرداختند بر ضمیر منیر همایون واضح گردید که بمجرد اهتمام لشکر جرار و استعمال آلات رزم و پیکار فتح آن حصار تیسیر پذیر نیست چه زسنگ حادثه برج سپهر را چه خلل لاجرم رای عقده گشای بر حل آن واقعهٔ معضله گماشت خاطر دریا مقاطر بر ان قرار گرفت که آب آن رود را که مادهٔ انتعاش محصوران بود بجانب دیگر اندازند تا ایشان بسان ماهی بر ساحل مضطر شده نتوانند که بجنگ و حرب پردازند و حسین بیگ لله با جمعی کثیر از مردان میدان مجادله بتمشیت آن مهم مامور گشته باندک زمانی نهری

خوبان لالههای سیراب عیان بود و از فروغ رخسار ساقیان ساحت بزم طرب گلزار کلیمی بود و مغنیان خوش آواز با لحان بهجت افزای نقش غم از الواح خواطر سترد ند و سازندگان نغمه پرداز بنوای چنگ و قانون علت سودا از دماغ اهل جنون بیرون بردند مثنوی فروغ باده چون مجلس بیاراست ز مستان بانگ نوشا نوش برخاست مغنی بد مقام دلنوازی با هنگ دعای شاه غازی کشید از دل نوای روح پرور برقص آمد ز صوتش چرخ اخضر ز لحن دلگشای عود و قانون نشاط می پرستان گشت افزون ببزم پادشاه بهشت آئین زنک بخدمت منحنی شد قامت چنگ و در روزی که طوی بزرگ بوقوع می انجامید پادشاه صاحب تایید بر تخت بخت و سر افرازی بر آمده امرا و نواب هر یک از حکام بلدان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان را در موضع مناسب جای دادند خواص و مقربان و نواب و اخکیان در پایه سریر سپهر نظیر ایستاده چشم و گوش باشارت فرمان واجب الاذعان نهادند حجاب و یساولان بر در بارگاه جهان پناه کمر خدمتکاری بر میان بستند و سایر خدام و لشکریان در مقام فرمانبری و طاعت گذاری بسا وری نشستند مجلسی آراسته شد که خورشید گیتی نورد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر آن ندیده و گردون عالم گرد هرچند مرکز خاک پیموده ساحت شبیه آن مشاهده ننموده مثنوی مجلسی چون بهشت جان پرور اهل آن جمله صاحب افسر بر یکی پشت لشکر جرار جا گرفته پادشاه عدل شعار از دل و جان مطیع فرمانش مفتخر از فور احسانش و بعد از انعقاد آن محفل جنت نشان بکاولان و خوانسالاران آغاز کشیدن اطعمه کرده از خوانهای رنگارنگ که مشتمل بود بر نعمتهای گوناگون و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون آن مقدار بمجلس همایون رسانیدند که شرح کمیت آن قلم دو زبان عاجز است و از وصف کیفیت آن زبان فصاحت بیان قاصر مثنوی مهیا گشت خوانهای مرصع بنعمتهای گوناگون ملمع ز ظرف سیم و زر گردیده هر خوان سپهری پر ز ماه و مهر تابان بهر طرفی طعام از رنگ دیگر ز لیمو ترشی و حلوا و شکر ز اطباق برنج آمد در آن سور کواکب سان هزاران قبه نور ز بریان و کباب و بره قاز ز مردم گشت پنهان صورت آز ندانم چون کنم وصف مزعفر طبقها بود پر از ریزه زر جبین قلیه رنگی بود پر نور ز روغن چون سواد دیده حور چون طعام ایام از اکل طعام فارغ گشتند و خدام بارگاه سپهر احتشام سفره و دستارخوان در نوشتند امرا و تواچی خلع فاخره و اقواب وافره از پوستینها کشین و سنجاب و اتاسی و جامههای مخمل و اطلس و دارائی و چکمنهای سقرلات قرمزی و کلههای زربفت و زردوزی حاضر آورده هر یک از اهل مجلس را بخلعتی لایق سرافراز کردانیدند و این انعام عموم تمام یافته در آن روز اکثر ملازمان آستان اقبال آشیان و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران کاشان بپوشیدن جامه شاهی مفتخر و مباهی گردیدند و در آن ایام فرح انجام فروغ آفتاب عنایت پادشاه گردون غلام بر وجنات احوال خجسته مآل قاضی محمد کاشانی تافت و آن عالی جاه فضایل و کمالات نفسانی مشمول الطاف بی دریغ گشته منصب صدارت یافت و قاضی محمد بصفت علم و دانش موصوف بود و از غایت وقوف و کاردانی در سرانجام امور جهانبانی ید بیضا می نمود لاجرم چون ملازم درگاه عالم پناه شد در اندک زمانی ترقی بسیار کرده صاحب اختیار ملک و مال گشت و بمدارج تقرب و نیابت صعود فرموده پایه قدر و منزلتش از اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت الغصه پس از جشن و سور مذکور و نوازش یافتن جمهور مردم رکاب و دور رای عالم آرای پادشاه مؤید منصور چنان اقتضا فرمود که لوای کشورکشا بصوب بلده قم برافراخت و بهمعنان دولت و اقبال طی منازل و مراحل نموده در آن خطه شریفه طرح قشلاق انداخت

## ذکر شهادت الیاس بیک ایغور اوغلی بشمشیر غدر والی رستمدار و توجه رایات ظفر شعار بعزم تسخیر آن بلاد و امصار

چنانچه خامه سخن گذار سابقا در سلک تحریر کشید الیاس بیک ایغور اوغلی در وقتی که موکب نصرت نشان از همدان متوجه شیراز بود با طایفه از غازیان عازم ولایت رستمدار گشت و چون بحدود آن دیار رسید امیر حسین کیا با جمعی کثیر از دیو ساران رستمدار و کوهستان مازندران بر سر امیر الیاس ایلغار کرد و آنجناب بر توجه خصم اطلاع یافته و رعایت طریقه حزم نموده از میدان مقاتله عنان بطرف قلعه ورامین منعطف ساخت و اعادی متعاقب بظاهر انحصار شتافته چندگاه با مر محاصره و محاربه قیام نمودند و چون دیدند که ایشان را فتح القلعه بجنگ میسر نمیشود آغاز مکر و تزویر کرده رسولان چرب زبان نزد امیر الیاس فرستادند و از صلح و صفا سخن راندند و الیاس بیک بر عهد و پیمان دشمنان اعتماد فرموده از قلعه ورامین بیرون آمد و با رستمداریان در آمیخت حسین کیا طریق غدر و مکر مسلوک داشت و آن امیر ساده دل را بشرف شهادت رسانید و این خبر در قشلاق بلده قم معروض پادشاه سپهر احتشام گردید لاجرم آتش غضب قیامت لهب اشتعال یافت و در اول فصل بهار که از نوای فرح افزای هزار دستان سلطان گل خندان شد و خورشید تابان عازم تسخیر قلعه بهرام شد بدالانتقام گشت اعلام ظفر اعلام بصوب قلعه گل خندان که محل توطن جمعی کثیر از رستمداریان بود نهضت فرمود و انحصاریست مانند بروج سپهر دوار از سنگ حوادث مصون و سان قلعه گردون فیروز کار از کمند نوائب مأمون خندق عمیقش چون میدان

در صحرا جنگ بحیز ظهور رسانید نظم دران جنگ از دست ردیلان ز شمشیر مرد افکن پهلوان بهر سو روان گشت جوئی ز خون بهنجار دریای جیحون روان آخر الامر نسیم کرامت بشمیم ظفر از مهب و الله یؤتی ملکه من یشاء بر پرچم علم شاهی وزیدن گرفت و روایح مسکین فوایح نصرت از گلزار فرح آثار انا فتحنا لک فتحا مبینا بمشام مقدام موکب ظل الهی رسیدن آغاز نهاد و خانیان عظام بقوت دولت پادشاه جمشید احتشام اصحاب ظلم و ظلام را از پیش برداشتند ودمار از جان و مال مضمون کریمه فهزموهم باذن الله گردان ساخته بکین از سپاه دشمن در معرکه زنده و باقی نگذاشتند نامراد با معدودی چند که در اجل ایشان اندک تاخیری بود بطرف شیراز گریخت و بسیاری از امراء و متابعان او را بهادران میدان خون با خاک راه برآمیخت بعضی دیگر که بهر طرف فرار کردند غازیان از عقب شتافته گرد از وجود محنت فرسود شان برآوردند کرایم غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف تحت تصرف غازیان درآمد بسیار بود و کثرت اسب و استر و اشتر که اهل بهور از نامراد و اتباعش گرفته بمثابه بود که محاسب وهم تعداد آن نمی توانست نمود پادشاه دوراندیش بعد از این فتح نامدار مردان روزکار را بانعام و احسان فراوان نوازش کرده فتحنامها باطراف امصار و بلدان فرستاد و عنان همت توسن مند بدامن کوه الوند منعطف ساخته در آن ییلاق دلپسند داد عیش و کامرانی داد و الحمد لله علی تواتر نعمائه و توافر آلائه

## گفتار در بیان نهضت رایت ظفر طراز از ییلاق بدار الملک شیراز و رفتن پادشاه عالیشان بعد از تسخیر فارس بجانب کاشان

چون پادشاه سعادتمند روزی چند در دامان کوه الوند لشکر اقبال بگذرانید چنان معلوم گشت که نامراد در شیراز رحل اقامت انداخته و همت بر ضبط ممالک فارس و توابع مصروف ساخته رای صواب اندیشان اقتضا فرمود که قبل از آنکه خصم ضعیف قوی گردد و از هر طرف لشکری بدو پیوندد عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخته بصرصر غضب نهال اقبال او را از بنیاد براندازد لاجرم علم ظفر شیم از ولایت همدان بجانب دار الملک سلیمان علیه التحیة و الغفران روان شدند و در اثنای راه خبر وصول خبر طغیان حسین کیا فرمان اشرف اعلی بشرف نفاذ یافت که الیاس بیک اغوزاوغلی با جمعی کثیر از سپاه نکال طریق یکدلی توجه بدفع شر او نموده در فتح بلاد رستمدار آثار اقتدار ظاهر گردانند و الیاس بیک حسب فرموده عنان عزیمت بجانب حسین کیا انعطاف داده موکب ظفر انتما کوچ بکوچ باصفهان شتافت و از اصفهان برسبیل ایلغار عازم شیراز گشته نامراد بشوشتر گریخت و در شوشتر هم مجال سکون نیافته بسمت بغداد رفت و رایات ظفر طراز پادشاه دشمن گداز قرین اکرام و اعزاز بدار الملک شیراز درآمده سایه عدل و انصاف بر ساحت آن مملکت انداخت و تختگاه سلیمانی از نور طلعت آن مهر سپهر کشورستانی صفت اضاءت گرفته ظلام ظلم و اعتساف را نابود ساخت حکام سایر بلاد و قلاع فارس چون از وصول موکب همایون خبر یافتند جمله پیشکشهای شایسته و تبرکات بایسته ترتیب نموده با مقالید حصون و مسمار بدرگاه فلک اقتدار شتافتند نواب کامیاب ابواب الطاف بر روی آنجماعت گشادند و زمام ایالت هر ولایتی را بقبضه درایت حاکمی عادل نهادند پادشاه عالیجاه چندگاه در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده بعد از آن متوجه خطه کاشان گردید و در اثنای راه بنشاط شکار پرداخته فضای کوه و دشت را از نخچیر و آهو خالی گردانید و چون کاشانیان استماع نمودند که عنقریب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال طلوع کرده فضای آن مملکت را مانند فردوس اعلی بهجت و نضارت خواهد داد و رایات ظفر آیات ظلال عنایات بر مفارق ایشان گسترده ابواب عدل و انصاف بر خواهد گشاد گل تمنای ایشان در چمن امید شگفته و خندان گشت و شجره مقصود در گلستان بثمره بهبود بار ور شده نوای فرح و سرور از طرب خانه ناهید در گذشت اشراف و اعیان آن سامی فضایل پناه المجتهد قاضی محمد و عمدة العلما مولانا جلال الدین مسعود و غیر ایشان بلوازم استقبال استعجال عزم نموده و رعایا و بازاریان ببستن آیین و تزیین آن خطه جنت قرین قیام و اقدام نمودند تمامی اسواق و دکاکین را بدیبای هفت رنگ و اجناس روم و مصر و فرنگ آرایش دادند و در زیب و زینت غیرت افزای نگارخانه چین ساخته جواهر کمال اخلاص و دولتخواهی بر طبق عرض نهادند و مواکب کواکب مراتب شاهی محفوف بعواطف نامتناهی الهی بآن بلده درآمده از آن ترتیب و آیین ابتهاج مزاج همایون درافزود و در بزم نشاط و کامرانی نشسته بسر انجام اسباب طوی بزرگ اشارت فرمود و کلانتران و امراء جمشید احتشام چنانچه باید و شاید و غایت علو همت پادشاه بحر مکرمت را لایق نماید در تمهید مقدمات جشن حسن اهتمام بتقدیم رسانیدند و فضای بهشت آسا و مرغزاری روح افزا جهت آن کار اختیار کرده قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه مرتفع گردانیدند و شاه عالمپناه باستصواب بندگان دولتخواه آن مقام خرم انجام را بانوار طلعت خورشید سیما زینت سپهر خضرا بخشیده مجلس عیش و کامرانی انعقاد یافته جام مزاج ریحانی و ساغر باده ارغوانی از کف ساقیان زهره جبین دایر گردید آفتاب شراب ناب و بر باغ عارض خوبان

درطی منازل وقطع مراحل سرعت فرموده تا دو فرسخی معسکر نامراد هیچ موضع را با اقامت نکشاد و روز یکشنبه از آن مرحله بعزم مقابله و مقاتله بر مرکب هامون نورد
برآمده و در اثنای راه بواسطهٔ اشتداد حرارت هوا بخاطر اشرف اعلی چنان رسید که آن روز اشتعال آتش قتال را در توقف اندازد و چند ساعت دیگر خصم بدگهر را
مهلت داده بوقت ظهور لواء بیضای صبح رایت محاربت برافرازد و بدان عزیمت در موضعی که بحسب ظاهر آب در وی نایاب بود نزول اجلال فرمود خدام
نواب کامیاب مانند ماهی در خشکی آغاز اضطراب کرده بعرض رسانیدند که این صحرا چون تیه موسی از آب بغایت دور است و همچون سراب از شراب
کامرانی مهجور غیر چشمهٔ آفتاب غدیری ندارد و چشم قطره فشان سحاب در وی بجز آب حسرت نمی بارد پس لایق دولت و مصلحت سپاه گردون صولت آنست
که اردوی کیهان پوی از اینجا کوچ کرده مرحله که نزدیک بآب باشد معسکر ظفر مآب گردد شاه صافی ضمیر بر زبان الهام بیان جاری گردانید که وهاب علی الا
طلاق قادر است بر آنکه درین بیابان از فیضان بحر عطای بی انتهای خویش همگنان را سیراب سازد و تشنه لبان میدان جهاد و سقایان بحار اجتهاد را بسبب
فقدان آب در ورطهٔ عقاب نیندازد و آنگاه لشکریان را بحفر آن سرزمین اشارت فرمود و هرکس بمقدار یک گز حفر نمود از زیر تیشهٔ او چشمه مانند آب حیوان روح پرور
و بسان باطن ارباب عرفان فیض گستر بر جوشید و حقیقت آیهٔ عیناً یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا در هر یک از آن عیون عیان گردید لاجرم بر طبق کلمهٔ
کریمهٔ قد علم کل اناس مشربهم هر یک از غازیان مشربی مسرت بخش بی برده لوازم شکر فیاض حقیقی بجای آوردند و زبان بدعای دوام دولت قدوهٔ خاندان
کرامت و امامت گردان ساخته تا آن قدوت مآب نقش دغدغه از لوح خاطر پاک کردند نظم شاه عالم پناه شیر شکار با نهنگان لجهٔ پیکار غرق بحر عطای
ربانی جرم از فیض فضل سبحانی همدران یورت شب بیاسودند شاکر از لطف ایزدی بودند **گفتار در ایراد محاربهٔ پادشاه عالیجاه با**
**نامراد بن یعقوب و طلوع کوکبهٔ فتح و فیروزی از افق مقصود و مطلوب** صبح روز دوشنبه که لوای بیضای کشورگشا از مطلع مراد طالع
گشته انوار ظفر آثار منتشر گردانید و شعاع تیغ عالمگیر ارادهٔ انقطاع جنود نجوم ابهام داده مژدهٔ فرح افزای کریمهٔ و ینصرک الله نصراً عزیزا گوش هوش خدام موکب
اعلی رسانید مثنوی صبح که خورشید علم برکشید تیغ زر اندوده سر شب برید نور ظفر گرد ز هر سو نجوم گشت گریزان ز فروغش نجوم شاه خورشید احتشام
بآرایش گردون خرام نشسته رای کشورگشای بر تعبیهٔ سپاه انجم جاه انداخت و اعلام نصرت اعلام برافراخته میمنه و میسره و قلب و مقدمهٔ لشکر را چنانچه
باید و شاید مرتب ساخت زره داران کینه کوش و بهادران جوشن پوش بنوعی صف کشیدند که کرهٔ ارض را با وجود طول و عرض منطقه از پولاد پیدا گشت و از
گوناگون و سپرهای رنگارنگ چنان و چندان بظهور آمد که فضای معرکهٔ جنگ در تلون و نضارت از ساحت گلزار ارم در گذشت نظم جهاندار دین پرور
نامدار بیاراست صفی ز مردان کار نه صف بلکه سدی سکندر اساس فکنده بدلهای مردم هراس علمها چو سرو از زمین خاسته سپرها چو گل عالم آراسته
بدینسان روان گشت شاه جهان بجنبش درآمد زمین و زمان و از آنجانب نیز نامراد برانغار و جوانغار سپاه کینه گذار مردان کاری و شیران بیشه
نامداری را استحکام داده در دامن کوه پرشکوه صف کشید و چون بموجب کلمهٔ و قذف فی قلوبهم الرعب با وجود وفور عدد و کثرت عدد از مهابت غازیان موید
بغایت خائف بود در پیش معسکر خود عرابها تعبیه نموده اطراف آنرا بچپر و تختها در متانت درافزود نظم وزانسو مخالف ز خوف تلف پی کینه لو
را آراست صف به پیش صف از تخته و از چپر حصاری برافراخت آن بی هنر به القصه بازار جنگ ساخت که بر خود فضای جهان تنگ ساخت
پس از هر دو طرف مردان میدان شهامت و شیران بیشهٔ صرامت از صرصر خشم و کین نایرهٔ حرب و آتش طعن و ضرب برافروختند ز نوک پیکان دلدوز و شعلهٔ
سنان جانسوز هنگامهٔ قتال را گرم ساخته خرمن حیات یکدیگر را سوختند تیر خارا گذار در چشم هر یک از دلیران معرکهٔ پیکار چندین چشم خونبار موجود گردانید و سنان
لعل کردار در دل هژبران بیشهٔ کارزار را چشمه چشمه ساخته از فوارهٔ هر چشمه جوی بظهور رسانید نظم ز تیر مرگ تاثیر دلیران جهان تاریک شد در چشم
روشن ولیکن در سنان عمر هرکس پدید آمد ز نیزه چند روزن و چون کار دشمنان بجز استعمال سیف و سنان بمقطع رسید غازیان جلادت نشان دست
بشمشیر و خنجر و گرز و شمشیر بردند و سپاه نامراد نیز سپر تحمل بر سر کشیده و پای ثبات فشرده روی بدفع آوردند و هر دو طایفه در هم آمیخته و گرد بلا بر فرق
یکدیگر بیخته صعوبت آن محاربه بمرتبهٔ انجامید که تا بهرام شدید الانتقام در میدان سپهر فولاد فام مقام دارد هیچ آفریده خونریزی چنان ندیده و گوش
چرخ جهاندیده گوشتی بدان نشنیده نظم یلان از دو جانب در آن رستخیز کشیدند یکسر یکی تیغ تیز ز شمشیر شد سینها چاک چاک ز خون گشت
رخساره ها گرد پاک کثرت جثه کشتگان فضای معرکه را بر طالبان نام و ننگ تنگ گردانید و وفور سیلان خون روز بر کشتگان نمونهٔ آموی و جیحون

ساحت چون بوستان بفصل بهار لیک چون برکشید تیغ جهاد رخنه در جان دشمنان بگشاد ارحواج نمایه هیچ اثر نکرده سیان بارستر منصب وکالت
نفس نفیس همایون بر حسین بیگ لله قرار گرفت و مهم وزارت و صاحبدیوانی بجناب امیر زکریا تفویض پذیرفت قاضی شمس الدین گیلانی بپایه مسند صدارت
پناه و موقوفات ممالک را بحیطه ضبط درآورده ابواب دین پروری برگشاد و سایر امرا و ارکان دولت بمناصب مناسب مفتخر و سرافراز گردیدند و بمسند
اختیار و اعتبار تکیه زده بمرتبه سروری رسیدند نظم چو توفیق الهی کرد یاری برآمد شه بتخت شهریاری امیران را بلطف خویش بنواخت بانعام فراوان مفتخر
ساخت بهر کشور یکی را مهتری داد سری را جاه و تاج سروری داد براهش هر که از اخلاص دم زد بفرق خسرو خاور قدم زد و آن زمستان پادشاه فلک ایوان
در دار السلطنه تبریز قشلاق فرموده متوطنان آن مکان را در تاب آفتاب عدل و احسان از برودت جور و بیداد اصحاب طغیان محافظت نمود نظم خلایق را
بهمت داد ما را به ولایت را رفته ستمکاری زبس کانشاه کار آگاه میداد جهان را عدل نوشیروان شد از یاد گفتار در بیان لشکر کشیدن
آن مهر سپهر کشورستانی بعزم انهدام مبانی شوکت امیرزاده الوند کرت ثانی شاه انجم سپاه چرخ سریر مهر گیتی نورد کشورگیر
سوی بیت الشرف چو کرد خرام خیمه زد در منازل بهرام سرو افراخت رایت منشور گل افروخت عارض پرنور بهر قتل عدوی شاه زمن تیر شد بر
خنجر سوسن خنجر معکوس لاله گلگون گشت لشکر سبزه گشت عازم دشت بعرض پادشاه گیتی ستان رسید که امیرزاده الوند در ارزنجان کرت دیگر سپاهی
فراهم کشیده و بخیال محال استقلال اسباب حرب و قتال معد و مهیا گردانیده و دفع شر آن بداختر بر ذمه همت شاه والاگهر واجب نموده از دار الملک تبریز
با لشکر بی نظیر عازم جویر معاندان گشت و بطالع مسعود ماهچه رایات نصرت آیات بصوب ارزنجان در حرکت آمده ادای نفیر و صدای طبل کوچ از ایوان
کیوان درگذشت نظم برآمد ز کوس هوا و غریو غریوی گرانسنگ سراسیمه دیو ز بانگ دهل گوش بگرفت ماه ز گرد سپه مهر گم کرد راه و موکب همایون پادشاه
آفاق از راه آلتاق بتبریان شتافته چون خبر بسمع الوند رسید عنان تمکن و ثبات از دست داده متوجه کیفی گردید و از کیفی نیز راه گریز پیش گرفته شاه عالمیان
در ییلاقهای ترجان و ارزنجان چندگاه ماه بشکار پرداخته رایات عیش و نشاط افراخت در آن اثنا بتحقیق پیوست که الوند با جمعی کثیر از سپاه شکوه مند
بار عزم رزم نموده و از تبریز باوجان نقل نموده از وقوع این خبر اخگر آتش غضب پادشاه صعدتر اشتعال یافت و دریای سپاه ظفر دستگاه را در تلاطم
آورده عنان یکران بآن طرف آذربایجان تافت و چون حدود قلعه ماکو مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت خاطر همایون بر آن قرار گرفت که با
ایلغار فوجی از ابطال رجال بر سبیل استعجال کرده ناگهان خود را بر سر ارباب ظلم و طغیان رساند و صید مقصود را بکمند کند گرفتار ساخته ضمیر مهرتنویر را از آن هم فارغ گرداند
و باین عزیمت پای مبارک در رکاب سمند گردون شتاب آورده عنان زریحه و تبریز شتافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالیجاه خبر یافته بار دیگر
گریز بر ستیز اختیار کرده از اوجان بهمدان رفته از آنجا روی توجه ببغداد آورد و پادشاه گیتی ستان چون باوجان رسید و بر کیفیت فرار خصم مطلع گردید آن مقدار
آنجا توقف فرمود که غازیان عظام احمال و اثقال مخالفان را که از غایت استعجال در اوجان گذاشته بودند تصرف نمودند آنگاه کرت دیگر هوای تبریز را عنبر
موکب کواکب مراتب عبیر بیز ساخت و در آن زمستان نیز در آن بلده قشلاق کرده اعلام دین پروری و رایات عدل گستری برافراخت اما امیرزاده
الوند چون روزی چند در بغداد اوقات گذرانید بسبب خروج قاسم بیگ که از امرای بایندری بود بجانب دیاربکر توجه نموده در آن دیار بمرض صعب گرفتار
گشته دست قضا سجل حیاتش درنوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید گفتار در بیان نهضت علم انجم حشم بعزم تسخیر ممالک عراق عجم
در آن ایام خجسته آغاز فرخنده انجام که مملکت آذربایجان بتحریر تسخیر پادشاه کشورستان درآمد سلطان مراد بن یعقوب میرزا که جام زندگانی او از شراب مراد
و مرام تهی بود و باین سبب زبان الهام بیان شاهی ازو بمراد تعبیر مینمود ولایات عراق عجم و فارس و کرمان را با توابع و مضافات در تحت تصرف داشت
و در آن زمستان که شاه عالیجاه در تبریز قشلاق فرموده مراد در ولیجان اوقات گذرانید و در اواخر فصل شتا با قرب هفتاد هزار سوار جرار جوشن پوش خنجرگذار
بصوب همدان لوای عزیمت برافراشت بنا علی هذا در وقتی که خسرو اورنگ زنگار سپهر بکسب مزید شرف صدای نهضت بجانب برج حمل در عالم
انداخت و نسیم اعتدال آثار بهار جهت بشارت ریاحین و ازهار در اهتزاز آمده فضای باغ و گلزار را از غبار آزار خزان شستشوی پاک ساخت نظم شد از فیضان
ابر نیسان اطراف چمن چو باغ رضوان افروخت چو شمع عارض گل پروانه صفت بسوخت بلبل پادشاه دین پناه با سپاه نهنگ آهنگ شیرخوی
لشکرشکن خصم جنگجوی که بکارزار چون شیر بیشه خندند و بشعله سان آتش فشانی دل کیوان بسوزانند لوای کشورگشا بصوب همدان ارتفاع داده مانند قطره در

...بود بانه سفینه حیاتش در گرداب فنا افتاده دست از جان شیرین افشانده صفوی شاه صفدر جعفران کشورگیر خسرو دین پناه چرخ سریر روز هیجا چه قصد
بشمشیر زد همچنان استین کرد در هر ابرکسی که گرد شیر ریخت خونش بخنجر سرتیز وانکه بگریخت برکجا که گریخت شیرهٔ جان او درهم گریخت ... قصبا
بر دالکه است تیغ تقدیری از میان برداشت و از یراق و جهات الوند و لشکریان او چندان اسب و استر و استر و اجناس نفاست اثر و اوانی نقره
در غنیمت بدریان او قسمت گشت که تفصیل آن موجب تطویل میگردد و حضرت شاه کشوده بعد از فراغ خاطر از جانب دشمنان خاسر بیهدران منزل
بروال امید انفرموده لوازم شکر و سپاس حضرت بخشش بجای آورده دلاورانی را که در دفع اعدا مراسم شجاعت و لوازم شهامت بتقدیم رسانیده بودند
بانعام و احسان فراوان خوشدل و مسرور گردانید و آنشب در غایت عیش و طرب گذرانیده روز دیگر عنان عزیمت بطرف دار السلطنه تبریز فراخت
و بعد از طی منازل ... که بحسب تقدیر ... دار الملک آذربایجان بهار و تخت سلطنت را بفر وجود همایون مزین ساخت والحمد لله رب العالمین

و الصلوة علی محمد و آله المعصومین **ذکر جلوس همایون پادشاه ربع مسکون و ارتفاع لواء ملت بیضا یمن دولت روز افزون**
چون مقدر ... تغییر ... ذکره بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر متعلق بدان بود که بحکم حدیث صحیح ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة
من یجدد لها دینها اساس دین حق ... معمار دولت پایدار پادشاه صفوی بصنعت متانت و استحکام کرد و ریاض شرع مبین مصطفوی تازگی از رشحات
... خلافت مرتضوی نهایت نضرت و نضارت پذیرد از اوایل صبوح آفتاب سلطنت و اقبال بر گردون نصرت و ظفر از خلال رایات
همایون نقش ... از مبادی ظهور اسباب شوکت و استقلال ... فتح و فیروزی در آئینه ضمیر منیر مهر تنویرش با حسن وجهی چهره گشوده
و بیکمال ... گیتی ... تأیید خدا ... مؤید ظفر پیوسته باشد در رکابش شرف در موکب نصرت ایابش بهر کشور خرامد شاد
... تخت از قدوم او ... در فراید تحسیم ... گوئی ... در ملکت گوید ثنایش خطیب منبر گردون دعایش و چون
... دولت پادشاه مؤید ... فتح و فیروزی را فراخت و غایت عنایت ملک ملک بخش خلعت با بهجت و الله ذو الملک
... ساحت ... متوجه دار السلطنه تبریز گشته در روزی که داخل ایام سنه ست و تسعمائه بود و بسان عید
دلکشا ... روز نوروز فرح افزای نمود همای چتر همایون ... اقبال بر مفارق متوطنان ... مبسوط گردانید و نور خلعت عالم آرای و صیقل
معدلت ... زدای ... ظلمت ... جور را ساحت ... آذربایجان و ... مرتبه انکشاف و انجلا رسانید در ساعتی سعادت قرین
در ... سلطنت ... قدوم آن آفتاب اوج کمالی در علو قدر از سپهر برین برتر آمد و افسر خلافت و کشورستانی سر
... همایون آن ... سرکیانی از جمیع اسباب سرافرازی ... افسر شوکت شاهی تاج تخت از قدوم گرامی شاه با انصاف تو
... شاه ... گشته جهان ... و چون ... همت عالی نهمت شاهی بر تقویت مذهب علیه امامیه و تمشیت مهام شریعت مطهره مصطفویه
مصروف ... بود در اول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم
الی یوم الحشر خوانند و ... در ... قامت صلوة و سایر عبادات رسوم ... مسنده را منسوخ گردانیده شود ... مساجد و معابد
اشهد ان علیا ولی الله ... اذان ... لشکریان ... هر کس ... مخالفت ... شاه ... سرش از تن
... معصومین ... دولت پادشاه ... گشت ... آل ... التابع
... تخت از قدوم ... شاه ... 
... حیدری ... جعفری ...
... 
... 
... 
...

انهزام داده اطراف آفاق با نوار فتح و فیروزی روشن گردید مثنوی صبح که شد خسرو بیضا علم عازم رزم شب ظلمت حشم توسن تند فلک گشت رام کرد سوی
خیل مخالف خرام مهر نگونساری اهل خلاف تیغ زر اندود کشید از غلاف پادشاه کشورگشای ایمن همایون فلک فرسای بر پشت ابرش جهان پیمای گردانیده
از سر اعتماد بر قوت دولت روزافزون و وثوق بعنایت بی غایت قادر کن فیکون عنان سعادت نشان بتقاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه سپرده غازیان نصرت
قرین و مجاهدان میدان دین را بر کوب امر کروه روی بجنبیه لشکر آورد نظم تهمتن برآمد ته کامران چو خورشید بر باره آسمان ز هر سو هژبران میدان کین
یلان جهانگیر نصرت قرین کمند و ببر جوشن زرنگار گرفته بکف تیغ مردم شکار نشسته بر اسپان صرصر اثر بخدمت رسیدند همچون ظفر و بر بنیاد دعای
دعا و ثنای شاه ظفر لوا گشاده صدای اخلاص و یکدلی در میمنه و میسره روزگار انداختند و از صدمه سم قوایم مراکب تازی و ولوله صهیل اسپان شامی
و حجازی کره زمین را متحرک و متزلزل ساختند و آنحضرت همگنان را بمزید تربیت و رعایت و وعده مرحمت و عنایت مستمال و امیدوار گردانیده برنقاره
و جوانقار لشکر فیروزی آثار را بشکوه طلعت قمر احمیده(?) حشمت استحکام داده و ماهچه رایت نصرت آیت از مطلع مطالب(?) طالع گشته روی بطرف دشمن نهاد نظم صف جنگ
آراست صاحبقران روان گشت با لشکر بیکران ظفر همعنان نصرت اندر رکاب ز محجبت(?) خوشدل و کامیاب و از آنجانب امیرزاده الوند از غایت خیره(?)
شقاوت در وادی پرداخته اشارت نمود تا شتران اردوی او را تمام جمع کردند و بزنجیر یکدیگر بسته در پس صفوف لشکر باز داشتند بمصلحت آنکه هر کس از سپاه
ستیز عنان بوادی گریز تابد راه بیرون شدن مسدود یافته باز بمعرکه شتابد و چون صف هر دو لشکر در آن صحرا که نمودار دشت محشر بود مرتب گشت و غریو
کرنای و کوس و فغان نفیر و سورن از اوج فلک هفتم درگذشت نهنگان پولاد پوش و پلنگان رعد خروش از هر دو جانب مراکب شمشیر ستیز تیز کرده دست
بخونریز گشودند و غبار فتنه انگیز بسم بادپایان سبک خیز فضای معرکه ارتفاع داده آثار روز رستخیز بعالمیان نمودند پیکان جان ستان حروف امن و امان از صحیفه
زندگانی محو ساخت و سنان برق افروز شعله فنا در خرمن فراغت و سلامت انداخت تیر مرگ تاثیر از شست درست دلیران گشاد یافته و ننشسته(?) دل دیده بی تامل
و تاخیر در دل جای کرد و نیزه ثعبان مثال از کف ابطال رجال زبان طعن دراز ساخته لوازم سرزنش بجای آورد نظم بجایی کمان تیر کرده حیف(?) ز پیکان همه مهره پشت
سفت شده جان ستان نیزه هر کسی چو طوبی قد ان فتنه در سر بسی و چون مجرد(?) آمد شد سهام دلدوز و استعمال سنان جان سوز مهم دشمنان بدرازی(?) و فیصل نینجامید
نخاریان(?) عظام تیغ انتقام از نیام کشیده روی بدیشان آوردند و بضرب حسام خارا شکاف کسوت حیات پهلوانان دشت مصاف را چاک زده بنهایت
جلادت ظاهر کردند و آنجماعت نیز پای ثبات فشرده بقدر مقدور در مدافعه لشکر منصور میکوشیدند و در کشش و خونریزی غایت سعی و اهتمام بمجهود میرسانیدند
نظم ز هر دو طرف مردم تیز چنگ بخونریز هم تیز کرده چنگ ز سرها که افتاد بر خاک راه سر از خاک بر کرد یک حشرگاه بجوی بس که جان رفت
بیرون ز تن زمین را در آورد جان در بدن ز هر دو طرف ماجرا شد دراز نجسته گرهای آن رشته باز در آن اثنا پادشاه سرافراز دشمن گداز مانند
سحاب قطره بار که غبار بی اعتبار را از ساحت روزگار فرو نشاند یا آفتاب تیغ گذار که بمجرد طلوع سپاه ظلمت سلب شب را نابود گرداند صمصام
ذوالفقار آثار آخته بر صفوف دشمنان تاخت و چندکس را بقوت بازوی شجاعت از پشت زین بر روی زمین انداخته علم فتح و فیروزی برافراخت نظم
بشمشیر کین شاه حیدر مصاف در افکند در جان دشمن شکاف ز جولان شبدیز عالم نورد برآورد گرد از زمین نبرد ولی از تیغش چو شد خونفشان فرو
نشاند آن گرد را در زمان چو شه را باقبال پیوند بود اگر خصم او کوه الوند بود بگرز گران پشکش از پا فتاد قدم جانب ملک هستی نهاد و متعاقب
پادشاه ظفر مواکب غازیان جلادت نشان بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله نموده بیکبار دست بتیغ رانده و سر افشانی بر آوردند و از اعاظم امرای الوند
لطف بیگ نام و سیدی غازی و موسی بیگ و قرجقای را بنوک حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کردند لاجرم سلک جمعیت دشمنان نکبت قرین مانند
زلف خوبان ختا و چین پریشان گشت و الوند از معرکه جنگ روی گریز بصوب اندرنجان آورده از سر نام و ننگ درگذشت نسیم عنایت الهی گل مراد
ملازمان موکب شاهی را در چمن دولت نامتناهی شگفته گردانید و نکهت روح پرور فتح و ظفر از گلزار و لا تیأسوا من روح الله دمیده بمشام مستنشقان و ما
النصر الا من عند الله رسید مثنوی وزید از غایت فضل الهی نسیم فتح بر اعلام شاهی مشام غازیان شد تازه پرور شد از عطر ظفر چون گل معطر و چون اقبال
همعنان کامی قوم آق قوینلو بسر حد زوال رسیده بود دیگر نجیگان(?) آن معرکه پس از وصول بصف شتران راه نجات مسدود دیدند و پادشاه صاحب تایید از عقب
در آمده آن زمره سراسیمه را بتیغ تیز بگذرانیدند و اندکی که از غرقاب بلا خود را بساحل خلاص افکندند در اثناء راه تا آب سیاه رسیده بدکه هر کس از ایشان

برمرآت خاطر خطیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که در آن زمان که از آذربایجان بجانب شروان در حرکت آمده بر آب کر عبور فرمودی خود مقرر نمودی
که چون بلاد شروان مسخر گردد متوطنان گلستان را مشمول انعام و احسام گرداند و خلعت امن و امان پوشانی و آن عزیز علی الصباح بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته
کیفیت خواب را بعرض شاه عالیجاه رسانید آنحضرت فرمود که این واقعه داخل رؤیای صالحه است زیرا که من بعد از عبور از آب رعایت اهل گلستانیان را با حق
منذر کرده بودم و تا غایت آن راز سربسته را پیش هیچکس نگشوده ام اکنون آن نذر را بوفا رسانیده از اینجا کوچ مینمایم و ابواب تفرقه و تشویش بر روی روزگار
ساکنان این حصار میگشایم دیگر آنکه در اثناء این وقایع قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه که جهت تحقیق حال ارباب ظلم و ظلام بجانب قراباغ رفته بود رسید و بشرف
عرض رسانید که امیرزاده الوند سپاهی افزون از چون و چند فراهم آورده و نخجوان را معسکر نکبت اثر کرده و محمد قراچه را با فوجی از جنود آذربایجان بطرف گنجه
فرستاده تا از قومین اولی گذشته ببلاد شروان درآید و حسن بیگ شکراوغلی را بکرمارود ارسال داشته که از آن طرف بسوی آن ولایت توجه فرماید شاه دین پناه
چون بر خیال محال مخالفان بد افعال واقف گشت بیکبارگی از سر جرایم مردم گلستان درگذشت و بعد از تقدیم مشاورت با اعاظم امرا و ارکان دولت عزم
رزم الوند را جزم کرده بجمع آوردن کشتیها و بستن جسر بر معبر جواد فرمان داد و جوش میرزا بفرمان اشرف اعلی بترتیب پل مامور گشته بدانجانب شتافت و
در آن ایام پادشاه گردون غلام عنان ابرش خوش خرام بکنار آب تاخت و مواکب کواکب مراتب شاهی در ضمان تایید الهی از جسری که در جواد تکمیل یافته بود عبور
نمود آنگاه بتدبیر دفع اعداء دین و دولت کرده قراول لعین فرمود **ذکر مخالفت امیرزاده الوند با پادشاه سعادتمند** امیرزاده الوند که در آن
زمان بر بعضی از بلاد آذربایجان استیلا داشت از فتوحاتی که پادشاه جهانبان را در ممالک شروان روی نمود اندیشمند گشته با خود گفت که چون خدام امامت
نشان از فتح شروان فراغت یابند احتمال قریب دارد که قصد تسخیر آذربیجان نموده بدینجانب شتابند پس مصلحت چنانست که پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید
ما سپاه انبوه در جمع آورده در دفع غازیان اهتمام نمائیم و عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داده در طریق کشورکشائی سلوک فرمائیم و باین خیال
محال لشکری عظیم از ابطال رجال فراهم کشیده در نخجوان اعلام نکبت اعلام برافراشت و حسن بیگ شکراوغلی را برسم منغلای بکرمارود روان ساخت و چون
شاه عالیجناب از آب عبور نموده بر حقیقت احوال سالکان طریق ضلال اطلاع یافت پیری بیگ قجر را که پهلوانی بود شجاع و صفدر با فوجی از جوانان جوشن در
بدفع شر حسن بیگ شکراوغلی روان فرمود و پیری بیگ بجانب کرمارود ایلغار کرده حسن بیگ تاب مقابله و مقاتله او نیاورده سلوک طریق فرار بر قرار
در میدان پیکار اختیار نموده در نخجوان بالوند پیوست و پیری بیگ بعضی از ماندگان او را بتیغ بیدریغ گذرانیده یراق ایشان را غنیمت گرفت و بپایه سریر سلطنت
مصیر بازگشته شاه خجسته صفات این فتح را مقدمه فتوحات دانست و خوشدل و مسرور عازم قراباغ شد و قرچقای بیگ و بعضی دیگر از متابعان الوند
که در آنحدود بودند از توجه پادشاه سعادتمند وقوف یافته قدم ادبار در وادی فرار نهادند و رایت نصرت نشان بعد از شیوع فرار ایشان بصوب نخجوان
حرکت فرموده بار دیگر پیری بیگ قجر برسم منغلای بر سایر غازیان کشورکشای سبقت گرفت و از آنجانب عثمان نامی بفرمان الوند در برابر آمده پس از استعمال
آلت پیکار در جنگ اسیر گرفتار گشت و پیری بیگ او را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه فرستاد و قهرمان قهر تقبلش فرمان داد و این خبر بالوند رسیده
از سطوت لشکر قیامت اثر بر خود بلرزید و اقدام ثباتش متزلزل شده متوجه حضور سعد گردید و در موضع شرور قرار گرفته سی هزار از اشرار فراهم کشید
و دل بر محاربه پادشاه ظفرشعار نهاده اسباب کارزار معد و مهیا گردانید غافل از آنکه کوه الوند در پیش سپهر بلند پست نماید و کرم شب تاب در نور آفتاب
فروغ ندهد نظم کوه را در دیده گرچه رفعتست هست در پیش فلک بسیار پست نور اختر گرچه باشد بی حساب کی نماید پیش نور آفتاب القصه چون شاه
کشورکشا هوای فضای نخجوان را از غبار موکب نصرت نشان عبیربیز و عنبرافشان ساخت کیفیت فرار و قرار الوند بوضوح پیوست متعاقب بدانصوب نهضت
فرموده آخر روزی نزدیک بمعسکر دشمن نزول اجلال نمود و قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته غازیان عظام را بحراست عساکر فیروزی انجام امر کرده
از لشکر الوند نیز فوجی بطلایه بیرون آمده تا وقتی که نظاره کیوان آسمان بسبب ارتفاع علم نورافشان آفتاب تابان دیده بر هم نهاده از جانبین لوازم پاس
مرعی داشته بیدار بودند و در خیال جنگ و کارزار بسر برده در عاقبت آن کار تامل و اندیشه مینمودند **گفتار در بیان محاربه فرقه اخیار
با زمره اشرار در مقام شرور و تسنیم نسیم فتح و اقبال از مهب عنایت لایزال بر پرچم علم پادشاه منصور** علی الصباح
که سرور زرین علم یعنی آفتاب انجم حشم چشم از خواب ناز باز کرده نقره خنک گردون را بفر وجود همایون زیب و زینت بخشید و بتیغ قهر و خشم جنود شب ظلمت سلب را

با خاطر خرم و دل شاد اوقات فرخنده ساعات بگذرانید و نسیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و بساتین وزیده ملقعهٔ غنچه را مفتوح گردانید پیکان جان بقصد دیدهٔ اعدای دولت پایدار سر تیز شد و شاخ شکوفه و نسرین جهت نثار خدام بارگاه سپهر آیین درم ریز گشت نظم شد عازم باغ خسرو گل درغایت حشمت و تجمل افراخت علم بسر آزاد عالم از ظهور دولتش شاد پادشاه والانژاد پرتو اهتمام بر فتح حصن حصین باکو انداخت و با کوکبهٔ سپاه کواکب مرتبه رایت نهضت بدان جانب برافراخت بعد از وصول بنواحی آن دیار و ملاحظهٔ خندق و فصیل آن حصار مثال لازم الامتثال نفاذ یافت که فوجی از ابطال رجال شعلهٔ پیکان دیده دوز آتش قتال برافروزند و دل مخالفان دولت ابد پیوند را که بر بالای آن قلعهٔ بلند پایهٔ فضا و استوار دارند بسوزند و زمرهٔ دیگر بمیتین و تیشهٔ اندیشه نقب زدن نمایند و جهت توجه غازیان بجانب دشمنان راه نهانی بگشایند و آن دو طایفه بجد تمام آغاز کار و بلیا دبکار کرده خروش تکبیر و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای نفیر و نای زرین گوش ساکنان قلعهٔ سپهر برین کر ساخت خدنگ بلند آهنگ بهادران فیروز جنگ مانند کار و دولت ایشان آغاز زرق کرد و جان بی تاب و توان مخالفان بی نام و ننگ از بیم که پیکان در چشم ایشان میزد روی بتحت الثری آورد نظم ز شست غازیان قادر انداز عقاب جان بر آمد پرواز ز مغز فرق اعدا الطعمه جسته ز خون چشمشان منقار شسته چو پیکان رخنه در تن میگشودی بجان راه برون شد مینمودی در آن اثنا رای اشرف اعلی چنان اقتضا کرد که خندق را از سنگ پر سازند تا سپاه پلنگ صولت بسهولت از آنجا توانند گذشت و بنفس نفیس از پارهٔ کوه پیکر فرود آمده قورچیان عظام و خدام موکب فلک احتشام را بدان مهم مامور گردانید و آن زمره باندک زمانی المقدار سنگ در خندق ریختند که مقدار کوهی بلند گشت و بر کس بر آن مسعود نمود بر ساکنان حصار مشرف شد لاجرم کار محصوران بجای رسید که بجان آمده دست اضطرار در دامان الطاف شهریاری زدند و بزبان التضرع امان طلبیده گفتند نظم که شاها بجنبای بر جان ما نظر کن بجمع پریشان ما بلطفت چو بستیم امیدوار امان بخش ما را بجان زینهار و عفو پادشاهانه شامل حال موفور الاختلال ایشان گشته در حال ابواب قلعهٔ باکو را بر روی غازیان عظام گشادند و کلانتران حصار شمشیر بدست و کفن اندر گردن بدرگاه سپهر اشتباه شتافته کمر فرمان برداری بر میان جان بستند و خسرو پوزش پذیر اکثر جماعت را تاج و خلعت عنایت کرد و حکم شد که خلفا بیک جهت حکومت و نقل خزاین و ذخایر شروان شاه بقلعه شتابد و آنچه از جنس زر و گوهر و نفایس و اجناس دیگر متصرف شد در آید باردوی همایون فرستد تا بر جنود ظفر ورود قسمت یابد و خلفا بیک اشراف و اعیان باکو را همراه داشته رایت نهضت بجانب قلعه برافراشت و بعد از وصول خزاین و دفاین سلاطین شروان را بدست آورده پیشکش و ساوری لایق از متوطنان آن مکان بستاند و مجموع آن نقود و اجناس را بدرگاه کیوان اساس ارسال فرمود آنگاه قبور بعضی از ملوک آن دیار را که نسبت بحضرت ولایت منقبت شیخ جنید قدس سره عداوت ورزیده بودند شکافته استخوان پوسیدهٔ ایشان را بآتش انتقام بسوخت و عمارات عالیهٔ آن طایفه را انهدام داده با خاک راه یکسان ساخت پس مقضی المرام ببارگاه سپهر احتشام بازگشت و بمزید لطف و عنایت خسروانه سرافراز شده پایهٔ قدر و منزلتش از سایر امرا در گذشت

## گفتار در بیان توجه آن ثمرهٔ شجرهٔ بوستان امامت بجانب قلعهٔ گلستان و ذکر اسباب نهضت آنحضرت از ظاهر الحصار بصوب مملکت آذربایجان

چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از جانب باکو فراغت یافت عنان سمند جهان نورد بطرف حصار گلستان تافت زیرا که بسیاری از جنود شروان در آن مکان توطن داشتند و بحصانت قلعه و کثرت ذخیره مغرور بوده نقش اطاعت و فرمان بری بر صحیفهٔ ضمیر نمی نگاشتند و بعد از آنکه حوالی گلستان مضرب خیام عساکر نصرت نشان گشت غازیان عظام از صدای کوس و کرنای زلزله در ارکان عالم و ولوله در جان طوایف بنی آدم انداختند و امرای کرام اطراف آن حصن حصین را بر یکدیگر تقسیم نموده بترتیب اسباب قلعه گیری پرداختند تا در آن اثنا صورتی چند بوقوع پیوست که شاه دین پناه رقم عفو بر جرایم و جسارت مردم گلستان کشیده کمر محاربت امیرزاده الوند بر میان بست از آنجمله یکی آنکه روزی آنحضرت تنها در پای درختی که نزدیک بآن قلعه بود نشسته در باب کیفیت تسخیر آن تامل میفرمود که ناگاه شخصی سر از حصار بیرون آورده دست بر گلو نهاد و آثار عجز و نیاز ظاهر ساخته بزبان حال التماس نمود که رایات همایون فال از آنجا کوچ فرموده بجانب دیگر نهضت فرماید و التهاب نایرهٔ غضب عالمسوز گشت زار اهالی گلستان را محترق نگرداند و آن معنی بر ضمیر مهر تنویر که جام جهان نمای اقبالست ظاهر شده فتوری تمام باهتمامی که در محاصرهٔ آن حصار میفرمود بظهور انجامید دیگر آنکه عزیزی از اهل عبادت که بصدق سخن اتصاف داشت شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی از مردم گلستان گریه کنان با وی میگوید که ملتمس آنست که از زبان من این حدیث بعرض شاه عالم پناه رسانی نظم کای شه کامران عدل سیر قدوهٔ پاک آل خیر البشر حامی دین حضرت نبوی جانشین جناب مرتضوی بر مرات

و برکت ایشان نهادند نظم فرو ریخت انکوه ازان زلزله کشته شد آن آهنین سلسله همه جیل شروان دران رستخیز فتادند در زیر شمشیر تیز تعلیة السیف کردازان سحر
خسته جسته راه گریز پیمودند چون اکثر زخمهای کاری خورده بودند در فضای صحرا و بیابان پهلو بر خاک و خاشاک نهاده از خدنگ عزرائیل نیاسودند نظم ازان صید
گر هیچ صیدی می رست نبودی تن کش بنالی نخست شدند آن همه کشته یا دستگیر چه بر دل چه بیدل چه برنا چه پیر و چون خاطر خطیر شاه کشورگیر از مهم اعدا فارغ گردید
همان منزل نزول اجلال فرموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید تخت دولت و کامرانی را بمقدم همایون مشرف ساخت و امراء شجعان را بار داده بتفقد
حال ایشان پرداخت آنجماعت روی نیاز بر زمین نهاده لوازم عبودیت و اخلاص بجای آوردند و زبان باداء تهنیت گردان ساخته جواهر دعا و ثنا
نثار مجلس بهجت آثار کردند پادشاه مخلص نواز هر یک از ایشان را بالتفاتی خاص اختصاص داده باصناف انعام و اعزاز مفتخر و سرافراز گردانید و پایهٔ قدر و مرتبت
جمعی را که در آن معرکه غایت جلادت بظهور رسانیده بودند بمزید اکرام و احسان از فرق فرقدین بگذرانید لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان سرهای
قتیلان را جمع آورده منارها برافراختند و اجساد ایشان را همچنان گذاشته طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند نظم شاه چون تیغ برکشید زنیام مهر خونریز اهل ظلم
و ظلام آنقدر کشته کرد از اعدا که شماری نبود زسر پیدا کرد دار کشتگان افتاده روزی وحش و طیر آماده یارب این پادشاه کشورگیر خسرو تاج
بخش چرخ سریر تا ابد باد در جهان منصور چشم بد ز جمال جاهش دور **ذکر توجه خلفا بیک جهت دفع شیخشاه بجانب شهر نو و منور شدن**
**اندیار از اشعهٔ ماهچه اعلام سعادت پرتو** شاه عالم پناه بعد از فراغ بال از جانب شروانشاه سه روز در همان منزل بجمعیت خاطر و فراغ دل
اوقات خجسته ساعات گذرانید آنگاه رایت ظفر پناه افراخته بلدهٔ شماخی را از طلعت همایون عبرت افزای گنبد گردون گردانید و دران خطه بمسامع جاه و جلال
رسید که ولد رشید شروانشاه که موسوم بشیخ ابراهیم و ملقب بشیخشاه است در روز محاربه جان تنگ پا بیرون برده بود و حالا در شهر نو که بر کنار دریاست
لنگر اقامت انداخته و بخیال مخالفت حشری از پیاده و سوار مجتمع ساخته بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت و خلفا بیک با بعضی از سپاه نصرت
نشان جهت دفع شیخشاه عنان بطریق شهر نو تافت و موکب همایون نیز متعاقب بدان صوب نهضت نموده چون این خبر مسموع شیخشاه گشت چاره کار منحصر در فرار دانست
و باتفاق اتباع و اشیاع در کشتی نشسته و بدریا درآمده بادبان بطرف گیلان برافراشت و خلفا بیک ازین حال خبر یافته بطالع مسعود و بخت نیک نواحی شهر نو را
مضرب رایت نصرت پرتو گردانید و همان روز اهالی شهر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اکابر و اعیان با تحف و پیشکش فراوان باستان امارت آشیان آمدند و خلفا
بیک ایشان را منظور نظر مرحمت گردانیده باصناف الطاف خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و آنشب در کمال عیش و طرب بسر برد و صباح روز دیگر علم انجم حشم پادشاه
دین پناه سایهٔ وصول بر آن دیار انداخت و منزل شیخشاه مضرب سرادقات دولت و اقبال گشته خلفا بیک بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافت و بتقبیل بساط
جلالت نشاط قیام نموده بعد از اداء مراسم دعا و ثنا کیفیت اطاعت متوطنان شهر نو را معروض گردانید و این معنی موافق مزاج اشرف اعلی افتاده کلانتران آن
بلده با نعام تاج و خلع فاخره سرافراز و مباهی گشتند و حکومت شهر نو بر خلفا بیک قرار گرفته پس از چند روز پادشاه دوست نواز جهت قشلاق عنان عزیمت
بصوب محمودآباد انعطاف داد و چون بدان منزل سعید رسید یراق قشلاق فرمود بعضی از منهیان بعرض خدام آستان ملایک آشیان رسانیدند که متوطنان قلعهٔ باکو
بحصانت حصار و توفر اسباب پیکار مغرور شده طریق خلاف مسلوک میدارند و شرایط خدمتکاری و لوازم خراج گذاری بجای نمی آرند از استماع این خبر آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که از امراء عظام استاجلو محمد و الیاس اغوز اوغلی با فوجی از سالکان مسالک یکدلی بجانب باکو نهضت نمایند و در فتح آن حصار و دفع
مخالفان بدکیش بقدر مقدور سعی و اهتمام فرمایند و ایشان بموجب فرمان واجب الاذعان بدان صوب روان شده بعد از وصول بمقصد قلعهٔ دیدند مانند
بروج آسمانی مشید جدار بلند مقدارش از کنگرهای کیوان ارتفاع پذیرفته و فصیل سپهر عدیلش چون سد سکندر صفت متانت و استحکام گرفته سه طرفش را دریای محیط آسا
از حوادث دوران صیانت نموده و یکجانبش را که متصل بصحراست خندقی عریض عمیق متانت در افزوده متوطنانش بوفور جلادت و پهلوانی مغرور و مستظهر
و بکثرت ذخیره و اسباب قلعه داری فارغ البال و مطمئن خاطر القصه امرا با عساکر مظفر لوا آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته آغاز محاصره و محاربه کردند و محصوران
در مقام مدافعت و مخالفت پای ثبات فشرده دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند و چون تسخیر آن حصار بجنگ از حیز امکان بیرون بست و از قوت طاقت بشر
افزون مدت محاصره امتداد یافت و پس از طلوع ماهچهٔ رایت شاهی از افق آن دیار شیر فتح و فیروزی بر صفحات احوال غازیان تافت چنانچه مشروح مذکور میگردد و کیفیت
این اجمال بتفصیل می پیوندد **گفتار در بیان فتح قلعهٔ باکو بعون دولت پادشاه ماهجو** چون شاه مظفر لوا فصل شتا در منزل محمودآباد

بحنیش چهره بهبود دستور فتد در وقت رزم وگاه جولان ز اوج جاه اندر چاه خذلان مصداق این سیاق آنکه چون تقدیر ملک قدیر بران منوال سمت جریان پذیرفته
بود که آفتاب اقبال سیاه شود و هلال از افق بلاد شروان طالع گشته بر عرصه کون ومکان تابد و کوکب جاه وجلال شروانشاه در حضیض وبال افتاده بنای عمر وحیاتش
انهدام یابد آن پادشاه عالیجاه چنانچه مذکور شد در ارزنجان از قبول آرای مختلفه امرا و سرداران گردن بپیچید و بالهام هاتف غیبی وتلقین ملهم لاریبی یورش
شروان را اختیار فرموده عنان یکران بدالصوب منعطف گردانید وشروانشاه در دفع آن حادثه هرچند تامل نمود ابواب سلوک طریق صواب بروی وی
کارش نگشود و از استماع خبر توجه لوای کشورگشای شاهی از شماخی بمرتبه سراسیمه گشت که از بیمی که درمیان قلعه بیغرد و گلستان استحکام تمام داشت بی جهتی کوچ کرده
رایت نهضت بجانب حصار گلستان برافراشت و پیش از آنکه بمقصد رسد در منزل جبانی العباکر بحضرت آثر رسید و در معرکه رزم مرکب زندگانیش بسر آمده
مقتول گردید کیفیت حال آنچنان بود که چون رایت ماهچه منصور پرتو وصول بر موضع مذکور انداخت و قاید نکبت عنان مرکب شروانشاه را گرفته بی اختیار
مدانجا رسانید شاه صاحب تایید بطلوع نیر فتح و فیروزی امیدوار گشته فی الحال تعبیه سپاه نصرت عطیه که عدد ایشان بهفت هزار میرسید اقدام فرموده شروان
شاه میر با بیست هزار سوار و شش هفت هزار پیاده جرار که همراه داشت بر زبر پشته صعود نموده همت بر ترتیب قلب و میمنه و میسره لشکر گماشت و بعد از
تسویه صفوف از هر دو جانب آواز نفیر و سورن و غریو کوس و شیپور بلند گشت و اسپان تازی در زیر ران سالکان طریق سرافرازی در جولان آمده صدای
گیرودار از اوج فلک دوار درگذشت غازیان موکب همایون شاهی در پناه جنه تایید الهی تیغ جهاد از نیام انتقام کشیدند و مبارزان لشکر شروان با
توکل عریان دست بتیر و کمان یازیدند نظم دلیران جنگی در آن رستخیز سنان بهر خونریز کردند تیز گرفته بکف تیغ الماس گون سترده ز دل نقش صبر و سکون
فرقه ناجیه را گل رخسار و لب امل بنسیم وجوه یومئذ مسفره ضاحکه مستبشره شکفته و خندان و طایفه باغیه را صفحه چهره و جبهه بهجه در غبار ادبار وجوه یومئذ علیها غبره
ترهقها قتره محجب و پنهان پیادگان شروان پیش صف آمده از فراز آن پشته عقابان تیر مرگ تاثیر را بقصد صید طایر روح مجاهدان کشورگیر در پرواز آوردند و
بهادران سپاه شاه جهانیان با تیغ بران و سنان جان ستان سربالا روان شده حمله کردند سهام کمان بداندیشان را در باریدن باران سهام تاخیری و نه اقدام را
جلادت سکوکیشان را از مشقت صعود در آن بلندی تا به مرتبه فراز و نشیب ره از بهر آن گرم میرس که پیش مرغ هوا کوه و دشت یکسان است پیکان دلان
شروانیان تن روی بنشیب آورده ترک بر نارک میدوخت و سنان آتش فشان غازیان بسوی بالا زبانه کشیده خرمن زندگانی میسوخت دران اثنا بواسطه وفور مانند کار ایشان ۲
تبه میمنه و میسره جنود ظفر ورود بهم برآمد و شروانشاه چیره شده با سواران سپاه یکبار حمله کرد و پیادگان شروان بدست و پای سواران درآمده دیگر مجال تیرباران
نیافتند و غازیان رستم تیم از هم خدنگ تیر انبک امین گشته عنان جلادت بجانب دشمنان تافتند نظم گران شد رکاب و سبک شد عنان فرس خورد بهمنرو
دشمن سنان برانگیختند اسپ و انگیخت گرد بگردون برآمد غبار نبرد بدشمن کشی تیز شد تیغها برآمد ز دریای خون میغها وشروانیان نیز در مقام مدافعت
ثبات قدم نموده دست باستعمال شمشیر و خنجر و شکافتن فرق سر و خنجر برآوردند و هر دو لشکر در یکدیگر آویخته فضای میدان رزم را از سیلان خون آمویه
جیحون کردند نظم شد از باد کین آتش فتنه تیز ز زمین فتنه خیز آسمان فتنه بیز سلامت برون بر درخت از جهان پدیدار شد سستی نهان در خلال احوال
پادشاه ربع مسکون بعقوبت باطن همایون شمشیر ذوالفقار آثار از نیام انتقام برکشید و بحمله صف شکاف و صدمه صرامت التقاف زلزله در عرصه کون
ومکان انداخته غایت قدرت دست و ولایت ظاهر گردانید نهال حسام خون آشامش از کاسه سر دشمن آب خورده رنگ شاخ ارغوان گرفت و شعله
سنان ثعبان نشانش در خرمن عمر مخالفان افتاده کسوت وجودشان صفت احتراق پذیرفت قطعه ز بسکه روز دغا در هم تو جولان کرد سواد گنبد فیروزه گون
غبار گرفت نهال تیغ تو از بسکه لاله بار آورد بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت وچون شروانیان آن تهور و میدان داری و آن تجلد و خنجرگذاری
مشاهده نمودند دستشان از کار و کارشان از دست رفته پشت بر معرکه ستیز کردند و کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره پای در بادیه فرار نهاده روی
بصوب ادبار آوردند بشیر عنایت مهیمن بیچون صدای دلگشای وان جندنا لهم الغالبون در خم طاق گردون انداخت ونسیم روح گستر فتح و ظفر بر پرچم علم پادشاه
والاگهر وزیده مشام جان مشتاقان الا ان الله فی ایام دهرکم نفحات را چون اطراف گلزار در فصل بهار عطر پرور ساخت نظم چو گشت از خون زمین مانند گلشن
جدا شد تن ز مرکب سر بهم از تن بنسیم فتح آمد روح گستر مشام غازیان شد عطر پرور شکست از تیغ شاهی قلب اعدا کلید فتح بود آن تیغ گویا و شروانشاه
با بسیاری از امرا و سران سپاه در معرکه کشته بر خاک مذلت و هوان افتادند و غازیان منصور گریختگان آن قوم مقهور را تکامشی کرده بشمشیر کین در خورد

دریا مقاطر پادشاه بهمال از جانب کوشمال کرجیان و فتح قلعهٔ مشتش فراغت یافت چنانچه درازبحان مقرر شده بود عازم شروان گشت و فرمان همایون نفاذ
پیوست که بیرام قرامانی با فوجی از مردم تکلو و زمرهٔ از قوم ذوالقدر لو پیشتر از موکب ظفر اثر بکنار آب کر شتافته از معبر قوینین اولی عبور نماید و گذر قوری قعانج را ملاحظه
کرده هر یک را قابل گذشتن لشکر صف شکن یابد بعضی از جنود را بمحافظت آن معبر مامور گرداند تا شروانیان نتوانند که لشکر دریا اثر را از عبور مانع آیند و بیرام بیک بر حسب
فرمان واجب الاذعان بدانجانب روان شد و بعد از وصول بکنار آب و مشاهدهٔ آن دو معبر هیچیک را قابل عبور لشکر ندانست و هر چند در بحر تدبیر شناوری نمود
ابواب رکوب بر سفینهٔ مقصود برو نگشود آنگاه سپاه را دو بخش کرده فرمود که هر قسمی در یکی از دو جانب آب ارس و کر که در آن موضع بیکدیگر اتصال می یابند
خیمهٔ اقامت برافرازند و همت بر سر انجام اسباب عبور از آن دریای بیکران مصروف سازند و لشکریان حسب فرموده بتقدیم رسانیده بعضی خیال ترتیب کشتی
و سفینه مینمودند و جمعی در اندیشهٔ ترکیب جسر و کلک میبودند که ناگاه آن قدوهٔ خاندان امامت و کرامت یعنی پادشاه عالیجاه بحر مکرمت بکنار آب رسید و بر تحیر
و تفکر سیاحان دریای هیجا اطلاع یافته بی شایبهٔ تدبر سمند خوش خرام پایی اقدام را قدمی چند بجانب بالا آب راند آنگاه عنان بکران بطرف دریا انعطاف
داده از آن بحر عمیق که نزد ارباب فهم و خرد بی مدد کشتی عبور بر آن محال مینمود بهدایت بخت سرمدی بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت عساکر بحر جوش
رعد خروش نیز متعاقب موکب گردون مراتب اسپ در آب افکندند و مجموع در ضمان صحت و عافیت عبور کردند و مضمون حدیث همایون مثل اهل بیتی کمثل
سفینهٔ نوح بابلغ وجهی ظهور نمود و بواسطهٔ وقوع آن امر غریب ارادت و اعتقاد جنود ظفر ورود نسبت بزبدهٔ اولاد صاحب مقام محمود بیفزود مثنوی چو دیدند
آن کرامت اهل ادراک ز دریای کرم شاه شه فناک ورا اخلاص و هواخواهی فزودند زبان بهر دعا گویی گشودند که شاها حشمتت هر دم فزون باد
رخت از نور دولت لاله گون باد چو بگذشتی ازین دریای زخار شدی مانند حیدر معجز آثار نماند بر تو مشکل هیچ کاری شود حکمت روان در هر دیاری
توجه کن بهر جانب که خواهی که همراهت بود لطف الهی و آن مهر سپهر پادشاهی آنشب در همان منزل توقف نموده روز دیگر خسرو ستاره سپاه از کنار دریا
سپهر خضر رایت نهضت برافراخت و از انوار تیغ زر اندود جنود ظلم را از فضای عالم انهزام داده صدای جهانگیری بلند ساخت شاه دین پناه بعزم رزم
دشمن کینه خواه از آن مرحله کوچ فرموده از دو آب دیگر که هر یک در عرض و عمق قرینهٔ بحر اخضر بود بی دغدغهٔ خوف و خطر عبور نمود آنگاه عنان بطرف شماخی
انعطاف داد و پس از وصول المنزل کل دنیکان شخصی از ساکنان آن مکان بعرض خدام آستان ملایک آشیان رسانید که شروانشاه بعد از اطلاع بر نهضت
پادشاه نصرت دستگاه با خیل و سپاه بپای قلعهٔ قبله که قلهٔ آن کنگرهٔ همت از اوج سپهر درگذرانیده و کنگرش سر تیغ رفعت بسپر زر نگار آفتاب رسانیده شتافته
و تشمر استعمال آلات رزم و پیکار نشسته بنابران پادشاه عالمیان عازم قصبهٔ شروان گشت و در وقتی که برید سریع السیر فلک بشهرستان آسمان درآمد یکی از خدام سدهٔ
سدره مقام را که موسوم بقلی بیک و ملقب بجوش میرزا بود فرمود که بشتاب رفته مژدهٔ امن و امان بمتوطنان آن مکان رساند جوش میرزا همدران شب بمقصد رسیده
طوایف انام را از سطوت پادشاه بهرام انتقام ایمن و مطمئن گردانید و در روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل روانشده در اثنای طی مسافت جادهٔ که
منتهی بشماخی میشد پیش آمد و برای الهام نمای رفتن الطریق را مناسب دولت دانسته از راه شروان عنان بکران بدان صوب گردانید و چون بانچه علم انجم حشم پرتو وصول
بر شماخی انداخت بوضوح پیوست که ساکنان آن دیار از کبار و صغار فرار بر قرار اختیار کرده در قلل جبال التحصن جسته اند و شماخی بیکدو روز محل نصب خیام عساکر
دشمن سوز بوده در آن اثنا خبر رسید که شروانشاه بپیشهٔ زاکه در میان قلعهٔ گلستان و حصار بیغرد واقع است معسکر گردانیده و گرد اردوی خود را بچپر و شاخهای
شجر استحکام تمام داده شاه عالی مقام بعد از استماع این خبر بیکباره دشمن را با خود مقرر ساخته از شماخی بدانجانب نهضت فرمود و بمجرد توجه آنحضرت اقدام ثبات و قرار آن
شاه متزلزل شده از منزل مذکور بطرف قلعهٔ گلستان کوچ نمود

## ذکر محاربهٔ شاه دین پناه با شروانشاه و اهتزاز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم پادشاه عالی گهر

سبحان قادری که هرگاه لوامع انوار مواهبش از مطالع افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طلوع نموده بر صحایف
احوال فرخنده مآل سعادت مندی تابد مرآت ضمیر خورشید تاثیرش بر وجهی صفت اضائت پذیرد که هر صورت صدق و صواب در روی چهره نکشاید و بر عکس
این قضیه بر وقت سر پر غضب حضرت الوهیت از جهت انا انذرناکم عذابا قریبا در اهتزاز آمده آیینهٔ اقبال صاحب شقاوتی و زد و بعبر تیرگیش را مشابه تیره
و مکدر گرداند که حقیقت آیهٔ ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة از گفتار و کردارش ظهور نماید نظم چو از انوار لطف حق اگر ضمیر سروری
گردد منور بهر کاری صواب اندیش باشد رهبر فرزانه درپیش باشد بعقل کامل تدبیر صایب شود فتح و ظفر او را مصاحب عدویش گردد از فهم و خرد دور

دین پناه پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از آن منزل بطرف ازرنجان نهضت فرمود و پس از وصول بدان مکان و اجتماع سپاه فراوان فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که امرای عالیشان کلانتران جنود ظفرنشان را مجتمع گردانیده مطارحه نمایند که توجه رایات نصرت آیات بصوب کدام ولایت
مناسب دولت ابد پیوند است آنگاه تقدیم رسانیده در آن انجمن هر یک از غازیان دشمن شکن رای را روی نمود بعضی مصلحت چنان دیدند که در آن زمستان در
ازرنجان قشلاق کنند و بهنگام نزول جمشید خورشید در منزل بهرام اعلام فیروزی اعلام بصوب دیار ارباب ظلم و ظلام برافرازند و زمره بزبان آوردند که
انسب آنست که رخش همت بجانب اولکاء مواضع قرقره تازیم و بر سر کفار اندبار شتافته صدای گیرودار در خم طاق سپهر دوار اندازیم فرقه دیگر را حرکت
بصوب مرعش مناسب نمود و طایفه را سفر دیار بکر ملایم مزاج بود و از جمله امرا خلیفة الخلفاء حسین بیک لله این سخنان را بعرض اشرف اعلی رسانیدند شاه مظفرلوا بزبان
الهام بیان گذرانیدند که هیچیک از این آراء صواب نمینماید و در حیز قبول اصحاب عقول در نمی آید ما امشب در این استخاره بسر خواهیم برد و بموجب اشارتی که از روحانیت
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین وقوع یابد عمل خواهیم کرد صباح روز دیگر که آفتاب از باطن سپهر اخضر شعشعه انوار هدایت آثار درخشیدن گرفت و بلوامع ضمیر الهام
تاثیر آفتاب منیر عرصه آفاق صفت اضائت پذیرفت آن مؤید بتائید الهی سالکان طریق دولتخواهی را بپایه سریر اعلی پادشاهی طلبیده فرمود که دوش از امداد
ارواح طیبه دوازده امام علیهم التحیة والسلام نزد ما تحقیق پیوست که صلاح دولت ابد پیوند منحصر در آنست که نخست رایت عزیمت بصوب شروان افرازیم و از
حسام خون آشام از بنیاد انتقام برآورده مهم شروانشاه برحسب دلخواه بسازیم نظم با مداد و توفیق پروردگار برآریم از شاه شروان دمار حسام یمانی برافشان
کنیم بیک حمله خیلش پریشان کنیم و امرای نامدار و علیای اسامع رؤسای سپاه رسانیده مجموع ایشان متفق اللفظ والمعنی بر زبان آوردند بیت رسته رایت جنگ
افراختن زمان صف دشمنان تاختن و عزم یورش شروان جزم شده نظم دم صبح کین مهر گیتی نورد بگردون برآمد بعزم نبرد برافروخت از نور اقبال چهر
برافراخت رایت بصوب سپهر شه کامران فلک احتشام برآمد بشبدیز گردون خرام سوی ملک اعدا عنان تاب شد زمین از تزلزل چو سیماب شد در
اطراف مهر سپهر اقتدار روان شدند سپاه ستاره شمار و بعد از وصول اعلام نصرت قرین بمنزل پاسین رای اصابت آئین چنان اقتضا فرمود که خلفا بیک با
فوجی از عساکر کوه تمکین عنان تکاوران بصوب کرجستان منعطف گردانند و کفار آن دیار را از سرچشمه شمشیر خونبار جرعه هلاک و بوار چشانند و خلفا بیک برحسب فرمان
واجب الاذعان بدان دیار ایلغار کرده مراسم جهاد بجای آورد و جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال به تیغ تیز نگذرانید و غنیمت بینهایت گرفته بر طبق الحکم
بپایه سریر پادشاه عالیجاه رسید و آنحضرت او را نوازش نمود و کرایم غنایم که آورده بود بر غازیان قسمت فرمود و بعد از آن ایام الیاس بیک ایغور اغلی
را بفتح قلعه منتش ارسال داشت و امیر الیاس با زمره از سپاه بی هراس متوجه انحصار سپهر اساس گشته منتش گرت دیگر رایت هزیمت برافراشت و بعد از وصول
جنود ظفر قرین بحوالی آن حصن حصین سیلاب خوف و رعب بنیاد ثبات و قرار قرابتان و متعلقان منتش را منهدم ساخته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و
مانیع و کفن بار در دامن الیاس بیک شتافته لطف او را شفیع جرایم خویش گردانیدند و انجناب قلعه را متصرف گشته ابواب عفو بر روی متوطنان آن مکان بگشاد
و کلانتران ایشان را با آستان اقبال آشیان پادشاه عالمیان فرستاد و آنحضرت بنظر عاطفت در آنجماعت نگریسته قامت قابلیت ایشان را بخلع فاخره بیاراست
و ضبط قلعه منتش را بدستور سابق بدیشان رجوع نموده اجازت انصراف ارزانی داشت و رایت نصرت نشان شاه دوران از آن منزل روان گشته چون
پرتو وصول بمنزل احسن آباد انداخت منتش که از کمال الطاف خسرو سلیمان وش خبر یافته بود قدم از سر ساخته و از امسرایه سعادت دارین شناخته بدرگاه
عالمپناه شتافت و بعد از ادراک شرف زمین بوس پیشکش کشیده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و پادشاه پوزش پذیر جرایم منتش را بآب عفو و اغماض بشست
و او را بانعام تاج زرکار و خلعت خاص و کمر مرصع و اسپان راهوار مفتخر و مباهی گردانید و منتش میان خدمت اخلاص میان خدمت جست بسته حسب فرموده متوجه قلعه
خود گردید

**گفتار در بیان عبور فرمودن آن فارس مضمار تفاخر از آب ارس و کر و در آمدن بولایت شروان از کمال شجاعت**

و تهور فیاض علی الاطلاق هر ذو اقتداری را که مستغرق بحر عاطفت نامتناهی میسازد در وقت عبور بر دریای مشکلات امور ملاح عنایت بی تغییر بوسیله زورق
و تدبیر او را بساحل نجات رسانند و خلاف انفس و آفاق هر صاحب اعتباری را که پایه قدر و منزلت باوج سپهر دوار برافرازند بهنگام طوفان حوادث ایام ذو شهور
هادی توفیق رفیق گشته او را در سفینه امن و سلامت نشاند مع هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش نظیر این تقریر کیفیت عبور پادشاه گردون سریر است از آب ارس
و کر در وقتی که بسبب طغیان آب آن بحر بیکران سیاحان دریای تدبیر در مقام تحیر بودند و تفکر صورت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاطر دریا مقاطر

و اتباع او شیخ و مشغول بسیار در اردوی نصرت آثار مشاهده نمودند در اثنای آن کیفیت نهضت همایون شاه غافل و دابل عمود نمودند و روز دیگر از توجه پادشاه عالی گهر خبر یافته
دانستند که در تعاقب مواکب سپهر مراتب صرفه ندارند بنابر آن پای شکیبائی در دامن صبر پیچیده دو آن افتخار دودمان امامت و کرامت قرین صحت و سلامت بموقف سعادت
رسیده روزی چند بفراغت بگذرانیدند آنگاه از آن منزل فرموده بموضع و قورالام رامعسکر فیروزی انجام گردانید عنایت تا در چون در هر حرکت و سکون شامل حال آن
مرجع ملوک ربع مسکون و رعایت صانع کن فیکون در نزول و ارتحال میسر آمال خدام عالی مقام موکب همایون حضرت بخت و دولت همنشین بدوام فتح و نصرت در نظر
هر صبح و شام والحمدلله الملک العلام والصلوة علی خیر الانام و آله الکرام **ذکر وصول قراچه الیاس بدرگاه سپهر اقتباس و تادیب یافتن**
**ساکنان ظاهر قلعه منش از ضرب تیغ و سنان غازیان رستم وش** از عبارات دلگشای ثقات و مسودات نورافزای روات بتفحص رسیده
بتحقیق انجامید که چون صیت ظهور دولت شاهی و آوازه طلوع نیر عنایت الهی در اطراف آفاق اشتهار یافت هر کس بنسبت بخاندان امامت دم از اخلاص و
ارادت میزد قدم از سر ساخته بجانب معسکر همیشه ظفر شتافت تا بشرف رسیدند از جمله قراچه الیاس که لباس اعزاز
و بعد از عبودیت خدام آستان سپهر اساس مطرز بود با فرقه از مردم روم احرام عتبه علیه کعبه احترام بسته از مقام مألوف و مسکن معهود قدم در راه نهاد و بعد از طی بوادی
و خبر از شور و گل فرود آمده با رکشاد منش که بهادری بود سرکش و در آن نواحی حصار داشت سپهروش چون بر مرور قراچه و فرقه رومیه مطلع گشت بقدم استقبال اقدام
استقبال نموده مراسم حسن اعتقاد و اخلاص ظاهر کرد و طرح ضیافت افکنده بر جنیه خبر از غازیان را در منزلی فرود آورد و آنگه ملازمان خود را بغارت و تاراج ایشان
مامور گردانید و نایره فساد و بیداد برافروخته مشتعل گردید غازیان بقدر مقدور در دفع آن جماعت کوشیدند و بعضی بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برده عنان عزیمت
اردوی نصرت نشان گردانیدند و قراچه الیاس در موضع و قورالام بپایگاه فلک احتشام رسیده بعد از تقبیل زمین عبودیت و تقدیم اقامت لوازم خدمت
واقعه مذکوره را مشروح معروض گردانید آتش غضب قیامت لهب از استماع آن ترک ادب ملتهب شده شاه فلک مکان را باعث گرفت که نصرت شعار بجانب قلعه منش
ابلغار فرموده از کیفیت حادثه خبر یافته دانست که ایستادن پشه ضعیف نهاد در برابر تندباد فتح ندامتست و میدان داری نخجیر مرغزاری با شیر بیشه کارزار
بیان سلوک طریق سلامت نه چنی چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند کبوتر که پهلو زند با عقاب بقصد سر خویش دارد شتاب لاجرم
قلعه را یکی از معتمدان خود سپرده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش بسبب رسم سپاه شه دین پناه شد آواره از جای خود کینه خواه و سحرگاهی که نیاشیر صبح
فیروزی از مطلع امید مبارزان موکب نصرت نشان در دمیدن بود و نسایم فتح و فیروزی از مهب اقبال بلا زوال رکاب سعادت انتساب در وزیدن شاه دشمن
شکن با بهمتان تهمتن تن بظاهر القلعه رسیده دست بهرام و تردست بنهب و تاراج برآوردند و جمعی از متوطنان آن مکان بپای مخالفت پیش آمده از غایت جسارت
رایت جسارت برافراشتند و قهرمان قهر پادشاه ظفر بهر بقتل آن گمراهان فرمان داد و تیغ جانی غازیان آغاز سرافشانی کرد و سنان از دو باسان مجاهدان بشرایط جان
ستانی بجای آورد لاجرم جمعی کثیر از اعدای دولت در آن معرکه بر خاک هلاک افتادند و فوجی که زخم خورده گریختند هر یک در بیابانی دیگر قرین حسرت و ندامت
جان دادند و جنود ظفر ورود پادشاهی بکرایم غنایم با تمنای خشان عزیمت از راه قاغزمان بصوب تر جان گردانیدند و از آنجا بجهت مصلحت ییلاق بسیار رو قایه
رفته قبه بارگاه سپهر اشتباه باوج مهر و ماه رسانیدند مثنوی در آن مرغزار چو باغ بهشت شه کامران کرامت سرشت باقبال طرح اقامت فکند برنگ
از سر بزش سپهر بلند نرخ سرفرازان بخاک رهش سر سروران بوده بر درگهش دلش گشت از رنج رسم خطر حبابش پناه جنود ظفر و در آن منزل العرض همایون رسید
که درین نواحی خرسی بمغاره وطن گزیده و بجهت تعرض آینده و رونده پا نهیده و شاه شیرشکار عازم دفع آن جانور نابکار گشته سپاه انجم عدد در حوالی مسکن آن دد آواز
تهلیل و تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و خرس بقصد ایشان از مغاره بیرون شتافته پادشاه شجاعت پناه با وجود آنکه سن شریفش هنوز از دوازده سالگی تجاوز ننموده
بود عنان بجانب آن جانور مهیب توجه فرموده دو چوبه تیر از شست درستی گشاده یافته هر دو مانند تیر تقدیر بهدف مراد در سینه خرس از پای درافتاده مقتول
گردید لاجرم غلغله آفرین و تحسین از اطراف و جوانب بلند گشت و جهت دفع اصابت عین الکمال از فلک آیه و ان یکاد بر زبان ملک گذشت مثنوی تعالی الله
زهی شاه فلک قدر چو حیدر در شجاعت منشرح صدر که از آن شیر گردون از خدنگش پلنگ چرخ را نی زور جنگش نهاد چون بمیدان زمانه کام بهمش
خون فشاند چشم بهرام که افشان عطارد در ستایش ملک از صدق دل گفته دعایش گشاده **در بیان عزیمت شاه نوشیروان حشمت بصوب**
**شروان و ذکر فتح قلعه منش و غزو دیار گرجستان** چون مدت دو ماه موضع سار و قایه در سایه علم ظفر پیرایه سپهر قدر و بلند پایه بود شاه

باب ۲ رقعات ۴

نواب کامیاب گردانید مضمون آنکه اگر رایات همایون ظلال دولت و اقبال بر فرق مخلصان اینجانب اندازد بنده غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته و حلقه غلامی
در گوش کشیده کمال اخلاص بظهور خواهم رسانید و در لوازم عبودیت و چاکری از خود بتقصیر راضی نخواهم گشت نظم بدین موعنان تا بدار شهریار بخدمت نبندم کمر
وار زمانت فراغت شوم گوشه گیر در آیم بچشم مخالف چو تیر کنم دل ز اخلاص شیر بری بحکم سر از طوق فرمان بری و این سؤال از شرف قبول مهجور ماند چنان
مقرر شد که همان منزل چند روزی محل توقف پادشاه عادل باشد و سلطان حسین از استماع این خبر با فوجی از مردم یکدل بدرگاه عالم پناه شتافت و بعد از تقبیل بساط
جلالت مناط سلطنت و ادای دعای دوام دولت و مکنت بزبان نیاز عرضه داشت کرد که اگر مسکن این محنت دولتخواه بیمن مقدم پادشاه دین پناه مشرف گردد
هیچ شک نیست که کرت دیگر نجوم قراقوینلو را اختر اقبال و کامرانی از مطلع آمال و امانی طالع خواهد گشت و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده سپهر مهر از اسیر ایشان
در خواهد گذشت آنحضرت بحسب اقتضاء وقت مصلحت در اجابت ملتمس الناس دانست و در ضمان امان سبحانی بجانب معسکر سلطان حسین بارانی توجه فرموده در خلال
این احوال غازیان عظام و لشکریان بهرام انتقام که جارچیان جهت احضار ایشان باطراف امصار و بلدان رفته بودند فوج فوج باردوی همایون میرسیدند و روی
عبودیت و دولتخواهی بر خاک عتبه علیه شاهی سوده باصناف عنایات سرافراز میگردیدند چنانچه در وقت نهضت رایات نصرت آیات بصوب منزل
سلطان حسین یکهزار و پانصد پیاده و سوار در موکب ظفر آثار جمع آمده بودند و چون نواحی اردوی سلطان حسین بارانی از انوار طلعت آن مهر سپهر کشورستانی
شرف اضاءت پذیرفت بنا بر اقتضاء رای عالم آرای شاه گیتی گشای از امتزاج تابان زره غدار اجتناب نمودند خیام نصرت انجام در طرف دیگر برافراختند
نزول اجلال فرمودند و پادشاه سعادت شعار روزی چند در آن موضع اوقات گذرانیده سلطان حسین بارانی شرایط میزبانی بتقدیم رسانید اما در آن اثنا بوضوح
انجامید که از سحاب مواقفتش غیر باران غدر تقاطر میکرد و از اقامت مجاورتش نضارت ریاض دولت بظهور نمی پیوندد لاجرم خسرو فرخنده شیم عزم رحلت از آن
منزل جزم کرد و این داعیه مسموع سلطان حسین گشته امراء پایه سریر اعلی را طلب داشت و بزبان مکر و فریب اظهار اخلاص نموده گفت مناسب آنکه خدام بارگاه
فلک احتشام پیوسته در موافقت بنده بسر برده سلوک طریق مفارقت جایز نشمرند تا من طریقه نفاق بجای آورده در قلع و قمع استیصال اهل البغی و النفاق مساعی جمیله
مبذول دارم و راه وفاق نموده بیمن دولت روزافزون هریک از اصحاب عناد و نفاق را آسوده در قرارگاه عدم نظم بمیدان کین برکشم تیغ تیز سر دشمنان
افکنم در ستیز اگر شیر پیش آید و گر هژبر بروبیل رزم چو غرنده ابر امرا چون شنیدند که سخن سلطان حسین بارانی اعتماد را نمی شاید بر وجهی جواب گفتند که او را
معلوم شد که بعد از این پادشاه ظفر قرین در آن دیار توقف نخواهد فرمود و سلطان حسین ایشان را آیل کرده خاطر غدر مآثر بران قرار داد که آفتاب جهانتاب اوج
سلطنت را بی اختیار ساخته در سحاب حبس توقیف نماید و گوهر شب افروز درج خلافت را بدست آورده در صدف احتیال از ظهور مانع آید و ندانست که طلوع
تباشیر صبح صادق را غمام ظلام در حیز تاخیر نتواند انداخت و شمول شمایم مشک اذفر را استبعاد ایام در نافه خفا مستور نتواند ساخت نظم اگر چه ابر ظلمت در فراز
طلوع صبح را مانع نیاید وگر صد حیله سازند اهل دستان نیکو دو شمیم مشک پنهان القصه سلطان حسین آن خیال محال محمی طرح انداخته از حضرت شاه دین پناه
و مقربان بارگاه فلک اشتباه استدعا نمود که منزل ظلمانی او را بیمن قدوم شریف عزت افزای سپهر نورانی گردانند و باین التفات فرق افتخار و مباهات
بفرق فرقدین رسانند امرای عظام چون مکنون ضمیر مکر تأثیرش را معلوم داشتند شاه لشکر و ریاض پادشاهی را بهانه عارضه که فی الواقع عارض ذات میمنت صفات نشده
بود در دولتخانه همایون بر مسند عزت گذاشتند و حسین بیگ لله را در خدمتش باز داشته عبدی بیگ و خلفا بیگ نزد سلطان حسین رفته و عذر خواهی نموده گفتند
که مزاج همایون شاهی از نهج اعتدال العیوب انحراف یافته بنابران میسر نشد که امروز بصحبت شریف تشریف آورند و سلطان حسین آن سخن را مقرون
بصدق پنداشته و با امرا لوای عشرت افراشته در آخر مجلس ایشان را اجازت انصراف داده چون عبدی بیگ و خلفا بیگ بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند
مصلحت در این دیدند که بخلاف رای سلطان حسین از آنجا نهضت نموده چتر سعد را از انوار طلعت کوکب سعد سلطنت پر زیب و زینت گردانند و در
وقتی که نور حضور آفتاب از فضای جهان بوقلمون بنهان خانه مغرب نقل نموده در حجاب تواری مستور گردید و در خیمه نیلگون بی ستون گردون مشاعل ثوابت و
سیار برافروخته سلطان بیناهم حواس فرق انام را عاطل گردانیده پادشاه گردون غلام بر حسب استصواب امرای عظام اشارت فرمود تا خدام درگاه فلک احتشام
معسکر نصرت انجام را از کثرت شموع و مشاعل سواد رشک سپهر فیروزه فام ساختند و شتران کوه پیکر و استران برق اثر را در زیر بار کشیده رایات نهضت برافراختند
نظم پس آنگاه خاقان والا جناب برآمد بشبدیز گردون شتاب روان شد از آن منزل پر خطر روان در رکابش سپاه ظفر و چون سلطان حسین بارانی از اتباع

فسخ عزیمت نهضت شرایط الحاح و مبالغه بجای آورد اما التماس او در محل قبول نیافت و پرتو اجابت بر مدعایش نتافت لاجرم شرف رخصت ارزانی داشته مثنوی
پس از عرض خدمت ز روی نیاز زبان کرد در عذر خواهی دراز که شاها ز تقصیر بنده ام ز خدام درگاه شرمنده ام چه همت توان بست در کار تو بود همت
تو سزاوار تو بروای سپند کیهان و مهمان مرادت دهد کردگار جهان بعد از آن پادشاه سلیمان نشان بمنزل همایون مراجعت فرموده در ساعتی که نظم ظفر همره و اختر
یار بود سعادت چو دولت مدد کار بود با هنگ رفتن میان بست چست برای صواب و بعزم درست گران کرد از پای دولت رکاب برآمد بگردون
بلند آفتاب به تدبیر پیر و بخت جوان ز گیلان شه کامران شد روان و میرزا علی با جمعی از سالکان طریق یکدلی موکب عالی را متابعه نمود و پس از مقداری مسافت
اجازت یافته مراجعت فرمود و چون بموضع ارجوان که از بلوک سمان ولایت است محل نزول پادشاه ستاره سپاه گشت لشکر شاه دست یغما برآورده تا شیرمار
بجایی رسید که کار از ارتکاب ایوار و شبگیر درگذشت شاه ران خسرو باستحقاق همدران منزل یراق قشلاق کرده رحل اقامت انداخت و پس از آنکه سلطان نوبت
و سیاره مثال تستوی راطی نموده در اوایل برج ربیع منزل ساحت خیام نصرت اعلام بصوب اردبیل در حرکت آمد و با ملازمان یکدل طی مراحل فرموده قرین الطاف
کریم عطوف بوطن معهود و مسکن مالوف رسید و چنانچه لازمه اطوار گزیدگان پاک اعتقاد است لوازم طوف مشهد جنت منزلت حضرت شیخ صفی الدین و سایر آبا
بزرگوار خود بتقدیم رسانید و در آن مقام واجب الاحترام دست مناجات برآورده زبان بسوال ما حاجات گشود و روی نیاز بر زمین سوده از بخشنده بی منت
و واهب بی صنت مرادی که داشت طلب نمود مثنوی خدیو جهانگیر عالی حسب امامت نژاد و حسینی نسب در آن مشهد واجب الاحترام مطاف اکابر نیاکان
کرام در افشاند از لب ز روی نیاز بپروردگار جهان گفت راز کای برتر از عقل و فهم و قیاس سزاوار حمد و ثنا و سپاس توئی تاج بخش ملوک عظام
برآرنده حاجت خاص و عام کرم دستگیری توم سرفراز ز امداد خیل و حشم بی نیاز وگر تاج شاهی بخشی بمن میکار آبدم مرد شمشیرزن الهی باعزاز خیر البشر بحق
امامان اثنی عشر بسر دل شیخ صافی ضمیر بروح غیرت آفتاب منیر حسنی نام صوفی صفت کرسی شرف معنی بود تا بان برج نجف خدایا بعرفان اهل الیقین بحق
تمام بزرگان دین که بخشی مرا منصب سروری بر اعدا دولت دهی برتری بملک جهان سرفرازم کنی مهم ساز اهل نیازم کنی که سازم اساس شریعت قوی
دهم ملت احمدی را نوی بشمشیر عز و حسام جهاد کنم دفع اصحاب شر و فساد و چون ابواب اجابت دعا بر سیمبر منیر قرین انجام پرتو انداخت روی بیاری از زمین
برداشته بصوب منزل همایون رایت نهضت برافراخت و در آن زمان علی بیک چاکرلو داروغه اردبیل متولی بود و میرزا محمد طالش بادی در طریق هواخواهی سلوک
میفرمود و بنابر لشکر بسیار آنها و سردار اقامت خدام بارگاه فلک احتشام در آن دیار مناسب ننمود لاجرم آنحضرت ساز عزم سفر جزم کرده در خلوتی خاص با زمره
از اهل اختصاص مانند مبارز الدوله و الاقبال عبدی بیک توا جی و حسین بیک لله و خلیفة الخلفا و غیر ایشان از اعیان امرا قرعه مشورت درمیان انداخت
و فرمود که چون بسبب وفور سپاه و استعداد اهل خلاف و عناد توقف درین ولایت از رعایت طریقه حزم دور است آیا روی توجه بکدام جانب
آوریم که مسبح حصول مقصود باشد امرا جواب دادند که بر ضمیر مهر تنویر رای عالم آرای شاهی که مهبط انوار تأییدات الهی است قرار یابد لایق دولت ابدپیوند خواهد بود
و بکلیه عنایت مسبب الاسباب ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار همایون باز خواهد گشود آنحضرت بعد از تامل و اندیشه بر زبان الهام بیان گذرانید
که انسب آنکه کلمه کریمه فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه را مطمح نظر همت داشته بجانب گرجستان شتابیم و تیغ جهاد از نیام انتقام برآورده عنان اقبال بمیدان
قتال اهل کفر و ضلال تابیم تا بمقتضای مصدوقه کریمه من کان لله کان الله له بتحصیل مقصود و مشاهده چهره بهبود فایز گردیم امرا عظام بنابر آنکه در آن هنگام
از غازیان جلادت اثر زیاده از سیصد نفر در موکب همایون حاضر بودند علی الفور امضاء آن عزیمت مصلحت ندیدند و بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که
سنت سنیه حضرت سلطان جنید قدس سره مرعی داشته نخست مسرعان باطراف ولایات عراق و آذربایجان فرستیم تا جارچیان باب ارادت رسانند که یراق جهاد
بمیعاد مقرر در اردوی ظفراثر مجتمع گردند آنگاه با ستظهار تمام روی بغزو اصحاب ظلم و ظلام آوریم و این سخنان بمعقول افتاده امرا بموجب فرمان اشرف اعلی
جارچیان جهت احضار غازیان باطراف و اکناف ممالک فرستادند و پادشاه جهان مطاع با بچه رایت آفتاب شعاع بصوب قراباغ و کوچه تنکیز برافراخته در
اثنا راه معلوم شد که یکی از شاه میرزا جهانشاه موسوم بسلطان حسین بارانی با جمعی کثیر از مردم فتنه انگیز در حدود کوچه تنکیز اقامت دارد و تحاکم و بیداد بکاخ و رماخ
راه داده دیگری را مجال دم زدن نمی آرد و شاه دین پناه با امراء عالیجاه در باب تسخیر او آغاز مشورت فرموده در آن حین یکی از حجاب سراپرده سپهرآئین خبر رسانید
که از نزد سلطان حسین بارانی ایلچی رسید و حکم همایون باحضار قاصد شرف نفاذ یافته چون ایلچی بسعادت بساط بوسی سرافراز گردید نامه که آورده بود معروض

ستاره
ابغا
٣

وسلطان مراد مدت پنجاه روز بجد هرچه تمامتر بر محاصره و محاربه اقدام نموده مطلقا بدیدن چهرهٔ مراد فایز نگشت و قاصدان سخندان در میان انداخته مهم بر مصالحه
قرار یافت بر موجب که از اولاد پیر علی بیک بایندر بیک از ساوه بیرون آمده غاشیهٔ ملازمت سلطان مراد بر دوش گیرد و او ترک محاصره داده پیر علی بیک [illegible]
ساوه ماند و همان روز که امداد الوند بیک بحضرت سلطان مراد رسید او از ظاهر ساوه کوچ کرده عنان توجه بجانب آذربایجان منعطف گردانید **گفتار در بیان**
**مصالحه سلطان مراد و الوند بیک با یکدیگر و ذکر شمه‌ای از احوال ایشان تا زمان ارتفاع اعلام دولت پادشاه هفت کشور**
چون سلطان مراد از ظاهر ساوه کوچ فرموده هوس تسخیر سایر ممالک موروثی کرده بجانب تبریز نهضت نمود و الوند بیک بجانب او متوجه گشته نواحی [illegible] را معسکر ساخت
و سلطان مراد بچهار فرسخی اردوی پیر عمر رسیده بخیال قتال علم اقامت برافراخت درین اثنا درویشی [illegible] که موسوم بود به بابا [illegible] مبادرت
کرده نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بگوش هوش ایشان رسانید و از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نموده [illegible] بصلح و صفا مایل گردانید مقرر شد که [illegible]
اوزون [illegible] میان مملکت آن دو سردار واسطه بوده تمامی ولایت دیار بکر و اران و آذربایجان الوند را باشد و جمیع ممالک عراق و فارس و کرمان متعلق به سلطان مراد [illegible]
و بر موجب عهد و پیمان در میان آمده الوند روی بدار السلطنه تبریز آورد و سلطان مراد نیز بقزوین رفته اتخاذ قشلاق کرد و بعد از این مصالحه پیر علی بیک و پیر محمد
و قشاق ملازمت سلطان مراد شتافته پیر علی باتفاق معروض تیغ سیاست گردید و پیر محمد مسلول بنظر استحقاق شده ترتیب یافت درین اثنا بعرض سلطان مراد رسید قشاق
که حاکم شروان قاسم پرناک خیال خلاف دارد لاجرم از قزوین با لشکری پرخشم و کین [illegible] روان گشت و قاسم پرناک از توجه پادشاه [illegible] موافقت مقاومت
از خیر نگشت خویش [illegible] بقدم اعتذار و ندامت لوازم استقبال مرعی داشته [illegible] سلطان مراد و امراء [illegible] جمیع
امراء پرناک را گرفته ابواب بلا بر روی ایشان گشادند و سلطان مراد [illegible] و در همین سال شاه [illegible] ضلال
ظهور نموده شروان را مفتوح گردانید و سال دیگر که سلطان مراد [illegible] قشلاق کرد پادشاه [illegible] لشکر [illegible] استیصال [illegible] اقبال الوند [illegible]
چنانچه [illegible] حکایات آینده [illegible] ان شاء الله تعالی و تقدس **گفتار در بیان ابتداء ظهور دولت ابدپیوند شاهی و طلوع**
**تباشیر صبح امید از افق عنایت بعنایت الهی** [illegible] ظل الله [illegible] مبادی [illegible]
[illegible] که همواره موجب [illegible] حضرت الکرام [illegible] دین و دولت [illegible] ارباب [illegible] پادشاه [illegible] ملک
صحف بشارت بخشیده اساس کشورگشایی برافرازد [illegible] لوای پادشاهی [illegible] اساس دولت اهل
ضلالت [illegible] فرق اعدای [illegible] گرامی [illegible] عالم [illegible] دشمن [illegible] دوستان را سرفرازی
[illegible] منتهای [illegible] زنور خاطر اقبال [illegible] اهل [illegible] سازد
سازد [illegible] عدل معمور [illegible] سار علی هذا [illegible] مملکت [illegible] رایت اقامت [illegible] حاکم
میرزا علی طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت بالهام [illegible] غیب و [illegible] عقل لاریب خاطر [illegible] قرار داد که [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] آثار کرام و اجداد عظام خویش [illegible] ممالک [illegible] اصحاب بدعت مصروف گرداند
[illegible] اقبال [illegible] لازم [illegible] فراست [illegible] صبح دولتش را وقت [illegible]
[illegible] اطاعت فرمان [illegible] مثنوی [illegible] خیر الانام [illegible]
سپاه [illegible] وجود همایون [illegible] اقبال و بخت [illegible] توجه [illegible] خورشید کشورگشایی و بعد از تصمیم عزیمت
[illegible] خاندان امامت و کرامت یکی از اهل اختصاص را [illegible] طلب رخصت [illegible] ایالت پناه میرزا علی فرستاد و قاصد [illegible] همایون را
الاجلال در میان نهاده [illegible] اصغر سن و قلت سپاه [illegible] و کثرت جنود ایشان اندیشیده فرمود که چندگاهی دیگر [illegible]
[illegible] بصواب اقرب [illegible] دلپذیر [illegible] باشد خطر [illegible]
[illegible] این جواب [illegible] رسیده شاه عالیجاه [illegible] خاطر میرزا علی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملاقات فرموده [illegible] بالهام [illegible] آنحضرت [illegible] کشورگشایی [illegible]

نواحی درگزین سه جامی مقابله نموده بقوت دولت رستمی بر وی غالب شد و سه جامی نیز مقتول شد و این دو خبر موجب ازدیاد ... بهتر برید رستم بیک فرحناک و مسرور گشت و تمامی گلزار ممالک عراقین و فارس و کرمان بر آب شد تا آنکه از خار تعرض معاندان مصون مانده و دوحه اقبالش از فرق آسمان در گذشت

## ذکر شهید شدن سلطان علی پادشاه و مشرف گشتن لاهیجان از یمن مقدم حضرت پادشاه دین پناه

چون رستم بیک بمساعدت طالع نیک از جانب یاغیان بدکردار و مخالفان مردم آزار خاطر فارغ گردانید سلطان علی پادشاه و شاه دین پناه و سید ابراهیم را از روی تجلیل و تعظیم بشرف رخصت ارزانی داشت تا باردبیل شتافته بدستور آباء کرام و اجداد عظام بر سجاده امامت و دین پروری تمکن ورزند و در تعمیر زاویه حضرت شیخ صفی الدین کوشیده بارشاد طایفه صوفیه پردازند و ایشان بار دیگر بوطن مألوف و مسکن معهود شتافته معتکفان زوایا و هجران و منتظران خرابات حرمان از غبار مواکب هدایت مراتب روشنی دیده امید حاصل گردانیدند و زبان حال و قال بسپاس و ستایش کریم ذو الجلال گردان ساخته غلغله نشاط و انبساط بایوان کیوان رسانیدند مسند اقتدا و تلقین که چند سال از وجود فیض الجود اولاد امجاد شیخ صفی الدین عاری و عاطل بود بار دیگر بجلوس همایون پادشاه و رتبت سپهر رتبت زینت یافت و صیت این مژده باطراف بلاد و اکناف آفاق رسیده لوامع خیر حصول آمال بر وجنات احوال اهل فضل و کمال تافت غنچه مراد اصحاب رشد و ارشاد از نسیم عنبر شمیم این بشارت بر گلبن تمنا شگفتن آغاز نهاد و دوحه آمال ارباب صلاح و سداد از پرتو انوار این سعادت در گلبن مطلوب میوه مقصود بار داد لاجرم در مدت اندک بسیاری از سالکان طریق ارادت در خطه اردبیل جمع آمدند و دست اخلاص در دامن متابعت ... زده ملازم عتبات هدایت آیات شدند و چون خبر ازدحام خواص و عوام انام بر درگاه کرامت پناه سلطانعلی پادشاه بگوش هوش رستم بیک رسید از مخالفت آنحضرت اندیشمند شده نهایت بترسید و کس باردبیل فرستاده بار دیگر آن سه برادر عالی گهر را باردو طلبید و جمعی از معتمدان خود را تعیین کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و نگذارند که احدی از طایفه صوفیه و قزلباش در ملازمت سلطان علی پادشاه تردد نمایند و در آن اوان که آن سه عالی مکان در دارالدوله رستم بیک تشریف داشتند هر روز جمعی کثیر از مریدان صافی عقیدت و معتقدان خاندان ولایت بخدمت رسیده از نقود ابیض و احمر و اجناس نفیسه دیگر نذورات میگذرانیدند و چون نمیتوانستند که بخلاف حکم در اردو باشند عنان مراجعت بمنازل خود منعطف میگردانیدند آخر الامر رستم بیک از هجوم آن زمره ناجیه هراس بی قیاس بخاطر راه داده و در شهور ثمان و تسعین و ثمانمائه که از قشلاق خوی روی توجه به ییلاق نهاد قصد نمود که قطع صله رحم کرده سلطان علی پادشاه را شربت شهادت چشاند و سر چشمه هدایت و عرفان را بخاک بی مروتی انباشته ضمیر مکدر را از آن دغدغه فارغ گرداند و مهمی کیفیت این اندیشه را معروض داشته آن سرور آفاق بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده حضرت شاه دین پناه و سید ابراهیم را مصحوب خود ساخته تا خطه اردبیل عنان نکشیدند و از صوفیان صافی ضمیر و غازیان با تیغ و تیر هر کس در آن حدود بود بموکب آنحضرت پیوستند و مستعد جنگ و جدال شده دل بر مقابله و مقاتله اعدا بستند و رستم بیک بعد از وقوف بر فرار سلطان علی پادشاه ایبه سلطان را با فوجی از سپاه بتعاقب آنحضرت مأمور گردانید و ایبه سلطان حسب فرموده متوجه اردبیل گشته در روزیکه نزدیک آن بلده رسید سلطان علی پادشاه بنور باطن هدایت مأمن دانست که تقدیر ملک قدیر مقتضی آنست که در آن روز از اتباع رستم بیک آنحضرت را از سر چشمه تیغ آبدار شربت شهادت چشانند و بعد از آن باندک زمانی کارپردازان قضا و قدر لوای سلطنت و جهانبانی شاه جم جاه را بذروه ثریا رسانند بنابراین امرای صوفیه العتبه العلیه را طلبیده از ارتحال خود خبر داد و بانتاج رایت دولت شاهی مید و از ساخته تاج و دستار خویش را بر فرق مبارک نهاد و همان لحظه طلیعه لشکر ایبه سلطان نمودار شده آن مقتدای علی مقام عالی مقام جامه جنگ در پوشید و بدستور جد بزرگوار خود یعنی حضرت امام حسین علیه السلام با اهل ظلام قتال نمود تا وقتی که از دست ساقی اجل جام راحت انجام شهادت نوشید نظم

دریغا که سرور باعز و کرم ... در افتاد از پا بتیغ ستم

دریغا که خورشید اوج کمال ... پذیرفت از جور گردون زوال

دریغا که سیر کواکب مدام ... بود بر خلاف رضای کرام

دریغا که ملکشه چرخ گون ... ز خون رنگین کی بجوی سکون

بود دامنش سرخ از خون ما ... ندارد غم جان محزون ما

درین باب هرچند گویم سخن ... نگردد ز دل دور زنگ حزن

بر کرسازم سخن مختصر ... کنم عرض حال شه دادگر

شاه دادگر ... که بعد از وقوع آن مصیبت و مراجعت امرا از دولت و مملکت رستم بیک مصلحت آن ندانست و با حسین بیک لله و خادم بیک و دده بیک و غیرهم از امرای صوفیه طریق مشورت مسلوک داشته بکنار ... گیلان ... متوجه شدند و آنحضرت و قرب دویست کس از مریدان مخلص و مخلصان مختص را در کنف حمایت خود و سید ابراهیم را همراه گردانیده بطرف آن ولایت عزیمت فرمود و چون بلاهیجان رسید

سلطان

وجنود این حدود در افراهم آورده همت بر استخلاص ممالک عراق و آذربایجان گماشت و قرق سیدی علی با جمعی همراه ایشان شد و میان او و رستم بیک قواعد عهد و پیمان
بغلاظ ایمان تاکید یافت آنگاه رستم بیک از قلعه النجق بیرون آمده با ابیه سلطان پیوست و آن پادشاه رستم وش و سردار لشکر کش همعنان یکدیگر متوجه تبریز گشتند و سپاهی بی
شمار در ظل رایت ایشان جمع آمده و این خبر بعرض میرزا بایسنقر و سلیمان بیک رسیده مخالفان استقبال نمودند اما هر فوجی را که بقراولی فرستادند طریق بی‌وفائی سلوک داشته
نزد رستم بیک رفتند لاجرم بایسنقر میرزا و سلیمان بیک حیران شدند و میرزا بایسنقر بنابر آنکه داماد شروانشاه بود باتفاق حسین علی بیک و شیخ نجم الدین مسعود
عازم شروان گشته سلیمان بیک روی بطرف دیار بکر آورد و رستم بیک عنان ریز به تبریز خرامیده عروس مملکت آذربایجان را بی مزاحمت اغیار در کنار گرفت
و همت بر تدارک اختلالی که در فترات مذکوره باحوال آن مملکت راه یافته بود گماشته سالک امور جمهور نزدیک و دور بیمن معدلتش سمت انتظام پذیرفت
حکام ولایات عراقین و فارس و کرمان و کردستان و لرستان قاصدان نکته‌دان با تحف فراوان بآستان سلطنت آشیانش فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد
کرده بسخنان اخلاص آمیز پیغام دادند اما بایسنقر میرزا چون بشروان رسید شروانشاه امداد و اعانت او در پیش نهاد همت گردانید و ابواب انعام و اکرام
مفتوح داشته اسباب سلطنتش بهم رسانید و در آن ایام که بایسنقر میرزا در شروان بود شیخ نجم الدین مسعود بنابر قصد بعضی از امرا بخوش حلوای مسموم خورده عزم
سفر آخرت نمود اما سلیمان بیک چون بدیار بکر رسید روزی چند بطلب عیش اوقات گذرانید ناگاه تیر بلا از شست قضا گشاد یافته رشته حیاتش را منقطع
گردانید کیفیت واقعه چنان بود که قتل امیر سلیمان بیک برادرزاده خلیل بیک را بسبب اسباب گرفته گشته بود و درین وقت که پریشان حال بدیار بکر مراجعت
نمود نور علی بیک بن ... خلیل که در آن ولایت در سلک اهل اعتبار انتظام داشت بانتقام خون عم قاصد قتل او گشت و منتهز فرصت بوده سحری در حمام
حصن کیف بسر وقتش رسید و بزخم تیغ تیز صبح حیاتش را بشام ممات مبدل گردانید رستم بیک بعد از استماع این خبر بهجت اثر خال نمود قاسم بیک را والی دیار بکر ساخته
و او بدان جانب شتافته رایت عدالت برافراخت

**ذکر نجات یافتن ذراری سپهر امامت و نامداری و کشته شدن میرزا بایسنقر**

بتقدیر حضرت باری چون بمقتضای حکمت بالغه ربوبیت دُرر درج امامت و ولایت چندگاه در محنت قید و حبس اوقات گذرانیدند زمان ابتلا انتها
یافته نسیم راحت شمیم ولاتیأسوا من روح الله از مهب الا ان لله فی ایام دهرکم لنفحات در وزیدن آمد بر طبق مروی صحیح اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چند
صورت روی نمود که هر یک سبب نجات آنحضرت بود اول آنکه چنانچه مذکور شد کوتوال قلعه بدنجق یعقوب میرزا دست از حراست کوتاه کرد فاما عنی
مرض بدانجا در آمده او را بعالم آخرت رسانید دیگر آنکه رستم بیک برادرزاده مهد علیا حلیمه بیگی آغا بود و خروج کرده بایسنقر میرزا و سلیمان بیک را انگیز
دیگر آنکه شروانشاه که قاتل سلطان حیدر بود بجهت امداد داماد با رستم بیک ابواب خلاف باز گشوده لشکر بمیرزا بایسنقر داده او را باستخلاص مملکت موروث
ترغیب نمود و چون این خبر برستم بیک رسید بخاطرش خطور کرد که حضرت شاه دین پناه و سلطان علی پادشاه و سید ابراهیم را از قید قلعه اصطخر مطلق العنان
گردانیده مصحوب ابیه سلطان بجانب شروان فرستد تا طبقه صوفیه و غازیان عظام حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده دمار از روزگار میرزا بایسنقر
و شروانیان برآورند و مقصود او بحصول پیوسته مملکت عراقین و آذربایجان در تحت تصرفش قرار یابد بنا علی هذا در وقتی که خبر توجه میرزا بایسنقر استماع نمود
آن سه کوکب برج امامت را از اصطخر به تبریز طلبیده خلع فاخره و نقود وافره نزد ایشان فرستاد و التماس یراق سفر شروان کرده و باظهار اخلاص و اعتقاد
زبان گشاد و چون این خبر باطراف بلاد و امصار رسید باندک زمانی جمعی کثیر از مریدان خاندان صفوی و طالبان سعادت دنیوی و اخروی در ظل رایت
سلطان علی پادشاه جمع آمدند و آنحضرت همعنان ابیه سلطان متوجه مقابله و مقاتله میرزا بایسنقر گشته چون بمعبر آب کر رسیدند در آنطرف رود سپاهی سیاه
مخالفان دیدند و از هر دو جانب کنار آب را بتوره و جبر مضبوط ساخته چند گاه صفیر تیر از طرفین آمد و شد مینمود و هر روز آتش مدافعت و ممانعت اشتعال
یافته پیکر فتح و ظفر در نظر هیچیک از آن روز مره چهره نمیگشود و آخر الامر بی آنکه غالب از مغلوب متمیز شود میرزا بایسنقر بشروان معاودت کرد و ابیه
سلطان همراه سلطان علی پادشاه روی توجه به تبریز آورد و بعد از آن اوقات کوسه حاجی بایندر که حاکم اصفهان بود با رستم بیک اظهار خلاف نموده
خطبه بنام میرزا بایسنقر خواند و میرزا بایسنقر نیز از شروان در حرکت آمده اسپ تهور تا منزل اهار و مشکین راند رستم بیک چون از دو طرف خود را هدف
سهام طغیان مخالفان دید بار دیگر ابیه سلطان را در مصاحبت سلطان علی پادشاه متوجه دفع میرزا بایسنقر گردانید و قراپیری تواچی را با جمعی کثیر از جوانان
بی‌تهور بر سر کوسه حاجی بایندر فرستاد و ابیه سلطان درین نوبت بر میرزا بایسنقر و لشکر شروان ظفر یافته بایسنقر را بقتل رسانید و قراپیری تواچی

تحمل نماید و کامیابی مانچه آرایش سایه مرحمت بر مفارق متوطنان ربع مسکون خواهد داد مانند خورشید در عقده فنا چه طریق بیابد نظم نشاید در صدف در بیت
افروز نرسید نور خورشید مستور در روز کسی کور از تهنیتهای نصیب است بکام دشمنان قیدش عزیمت هرچند بعضی از سالکان مسالک هدایت میرزا یعقوب را از آنجا آن روی
هم امامت منع نمودند بجائی نرسید و ایشان را همچنان محبوس میداشت تا وقتیکه جبار منتقم اساس دولتش را زیر و زبر گردانید و در زمستان سنه ست و تسعین و ثمانمائه
که یعقوب میرزا در قراباغ اران در منزل سلطان بود طرح قشلاق انداخته بود نزول بلایا و حلول رزایا در آن دیار متواتر گشت تخت یوسف میرزا که عزیز مصر
مکارم اخلاق بود مریض شده در گذشت و مادرش هنوز از سوگواری پسر باز نپرداخته بود که مدت عمر عزیزش بسر آمده عزیمت عالم آخرت نمود و همدران هفته
یعقوب میرزا نیز پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و مدبر طبیعتش از حفظ مملکت بدن دست باز داشته رخت بقا بباد فنا داد و یکی از شعرا درین باب گفته بیت نه از یوسف
نشان دیدم نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری ذکر سلطنت میرزا بایسنقر و کشته شدن مسیح میرزا
و اکثر امراء بایندر چون سلطان یعقوب میرزا بهلاکت رسید ارکان اختیار امرا و صوفی خلیل و امراء موصلو بر بالش پسرش میرزا بایسنقر را بپادشاهی برداشتند
و توقیان بایندری بر سلطنت مسیح میرزا ولد امیر حسن بیگ اتفاق کرده رایت خلاف برافراشتند و در منزل سلطان بود قراباغ میان ایشان مقابله و مقاتله
بوقوع پیوسته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بایسنقر وزید و مخالفان عنان عزیمت بوادی فرار تافتند مسیح میرزا با اکثر بایندریه بقتل رسید آنگاه بایسنقر میرزا در غایت ابهت
به تبریز شتافته بر تخت سلطنت متمکن گشت و صوفی خلیل زمام سرانجام جمیع مهام ملک و مال را بقبضه اختیار درآورده پایه اقتدارش از اوج سپهر دوار در
گذشت بنابر ذخیره که از نواب سلطان یعقوب در خاطر داشت قصد اخذ و قتل ایشان نموده هر یک را بهانه گرفته ابواب جور و تعدی بر روی روزگار ایشان
بگشود از آن جمله قاضی عیسی شربت شهادت چشید و شیخ نجم الدین مسعود اگرچه از چنگ اجل جان برد اما تا بی اختیار گردید و در خلال این احوال محمود بیگ ولد
اغورلو محمد بن امیر حسن بیگ که در روز قتل عم خویش مسیح میرزا از معرکه گریخته بود بشاه علی پرناک که بعضی از ولایات عراق بحکومت او تعلق داشت ملحق شد و داعیه
استقلال کرده شاه علی با بسیاری از امرا و لشکریان دست بیعت بدو داده و اکثر بلاد عراقین را تحت تصرف درآورده با سپاهی جلادت آیین روی توجه
بصوب آذربیجان نهادند چون این خبر به تبریز رسید بایسنقر میرزا باستصواب صوفی خلیل متوجه مخالفان گردید و در صحرای ذکرین آن دو پادشاه چشم در کین با یکدیگر
کار به نموده پیکر نصرت و ظفر در نظر بایسنقر میرزا جلوه گر گشت و محمود بیگ از غایت سرگردانی پناه بآسیائی برده سید نعمت الله همدانی که در آن نواحی
بود از صورت حال وقوف یافت و متوجه آن گردون دوانه آسیا شده بیگ ناگاه جوالی طاحونه را فرو گرفت و محمود بیگ را بدست آورده در جوال
از آن رد بایسنقر میرزا روانه ساخت و بایسنقر میرزا بنابر صواب دید امرا سر عم را جنبه کرده تا بهلاکت انداخت و بعد ازین فتح نخوت و جبروت و نخوت
رعایا و بروت صوفی خلیل از حد عهد در گذشت و دست اختیار سایر امرا از دخل در امور ملک و مال کوتاه شده و همین سبب مخالفت سلیمان بیگ گشت
بیان این سخن آنکه سلیمان بیگ که در آن زمان والی دیار بکر بود چون کمال اعتبار صوفی خلیل و آزار خاطر امرای آذربایجان را استماع نمود خاطر بمخالفت قرار داد
و بنفاق سایر حکام دیار بکر لشکری فراهم آورده روی توجه بجانب تبریز نهاد پس از آنکه این خبر بسمع صوفی خلیل رسید در رکاب میرزا بایسنقر عنان توجه باستقبال او
منعطف گردانید از غرایب وقایع آنکه در وقت تقارب فریقین امرای آذربایجان که نسبت بصوفی خلیل در طریق نفاق سلوک مینمودند ناگاه شعار خلاف اظهار
کرده زمام اختیار میرزا بدست آوردند و او را طوعاً او کرهاً نزد سلیمان بیک بردند لاجرم صوفی خلیل منکوب گشت و در جنگ سلیمان بیک گرفتار شده بعدمش از هم بگذشت
و سلیمان بیک بدستور معهود اسم سلطنت بر میرزا بایسنقر اطلاق نموده در ملازمتش به تبریز خرامید و سرانجام مهام ملک و مال را از پیش خود گرفته رایت استقلال
مرتفع گردانید رباعی هر روز یکی بزر درآید که منم خود را بجهانیان نماید که منم تا کار جهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل ز در درآید که منم ذکر

ارتفاع لواء دولت رستم بیک بامداد ابیه سلطان وانخفاض رایت شوکت میرزا بایسنقر و سلیمان ترکمان

رستم بیک ولد مقصود بیک بن حسن بیک که آثار اقبال از ناصیه حالش ظاهر بود بعد از فوت عم خویش یعقوب میرزا متابعت مسیح میرزا اختیار نمود و چون
مسیح میرزا در معرکه سلطان بود مغلوب شده تخت سلطنت را وداع فرمود رستم بیک در قید اسر بدست صوفی خلیل افتاد و در قلعه النجق که کوتوالش قرق سیدی علی
بود محبوس گشت و ابیه سلطان که در سلک اعاظم توقیان انتظام داشت همواره بتعلیم اندیشه نقش وصول بمنصب امیر الامرائی بر لوح خاطر مینگاشت پس از قتل
صوفی خلیل و تسلط سلیمان بیک از قراباغ اران عازم النجق شد و معتمدی نزد قرق سیدی علی فرستاد و پیغام داد که مناسب آنکه رستم بیک را بپادشاهی برداریم

تا منشور حیات من به رقم ختم مرقوم گردیده مراد درین معرکه شهد شهادت میباید چشید و او را چند گاه دیگر مقاسات دنیای بیوفا میباید کشید انکار کرد بعد اخری آن سلطان کرامت آثار بر صف اعدا حمله نمود و نهایت کشش و کوشش ظاهر ساخته بسر پنجه قهر اقداح زهر مذاق مرگ بر شروانیان پیمود چون نزدیک بآن رسید که شروانشاه و سلیمان ترکمان از معرکه ستیز عنان نکیران بوادی گریز منعطف گردانیدند از شست تقدیر تیر عمر فرسا گشاد یافته سلک انقطاع رشته حیات آن سلطان مرتضوی صفات گردید و مانند پدر عالی گهر و اجداد امامت اثر بدرجه بلند شهادت فایز شده طایر روح مطهرش بجانب ریاض جنت پرید نظم فغان از جور گردون ستمکار که جز آزار مردم نیستش کار بخنجر سیم جفا او را هنر نیست ز آئین وفا او را خبر نیست پی خونریز دایم در کمین است ز خون سروران گلگون جبین است کمان کینه را هر گه کند زه نشانه گردد ش قلب که و مه سوی گر نیچو حیدر زابل وطن نجات از تیر قصدش نیست ممکن القصه بعد از وقوع آن حادثه عظمی و داهیه کبری صوفیان عظام و غازیان کرام از روی اضطرار دست از پیکار باز داشته قدم در وادی فرار نهادند و شروانشاه و سلیمان بیک بدین پیکر نصرت ظفر مبتهج و مسرور گشته مسرعی جهة ایصال بشارت به تبریز فرستادند و جسد مطهر سلطان حیدر را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در موضع تبرسران بخاک سپردند و جهات و یراقی را که از سپاه قزلباش گرفته بودند قسمت نموده هر یک روی توجه بمقر عز خویش آوردند

## ذکر محبوس شدن دُرّ دریای ولایت و سروری در قلعهٔ اصطخر شیراز و بیان انهدام عمر و دولت یعقوب بیگ به تقدیر پادشاه بی نیاز

از مطلع کلام معجز نظام واهب المواهب والعطیات حیث قال سبحانه و تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات نیر این معانی بر فضای خواطر اشراف طوایف انسانی میتابد که چون ابواب عنایت ربانی بر روی روزگار سعادتمندی مفتوح شود نعمت ابتلا را در کسوت بلا بدو نماید و چند گاه چشم تمنایش سالک او را از دیدن چهره عرایس آمال مهجور داشته بظهور صور مکاره و اهوال او را بیازماید پس اگر در مبادی طلب دست امید بخار ناکامی رسد نباید رنجید چه غنچه مطلوب از آنجا شکفتن گیرد و اگر در اوایل احوال پای سعی بر سنگ حادثه آید آزرده نباید شد زیرا که آخر الامر طی طریق بهبود سمت سهولت پذیرد ابراهیم خلیل علیه السلام تا القاء در آتش نمرود را باقدام رضا و تسلیم پیش نیامد خطاب مستطاب یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از مصدر عنایت سبحانی صدور نیافت و حضرت اسمعیل تا فرمان قربان را بطریق کریمه یا ابت افعل ما تؤمر گردن انقیاد ننهاد در پرتو انوار عاطفت یزدانی از افق و فدیناه بذبح عظیم بر وجنات روزگارش نتافت یوسف صدیق تا کید اخوان از حجر عطوفت یعقوب دور نیفتاد بدرجه عزت مملکت مصر نرسید و نبی عربی صلوات الله علیه و علیهم تا کرب هجرت نکشید نسیم فیروزی شمیم انا فتحنا لک فتحا مبینا بر پرچم رایت فتح آیت رسالتش نوزید نظم براه عاشقی هر کس نهد گام نه بیند بی تعب روی دلارام چو اسمعیل از فرمان سر مپیچید هر که سر گردد مکرم ز بعد ابتلای چاه یوسف بر آمد بر سریر جاه یوسف بگلزار امید جمله اخیار نروید هیچ گل بی خار آزار پس از انجام شام ظلمت اندوز شود صبح سعادت عالم افروز نظیر این تشبیب حال فرخنده مآل نقطه دایره دولت و اقبال نیر سپهر سلطنت و استقلال ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر الصفوی است زیرا که هنوز آن آفتاب گیتی افروز از افق زندگانی باوج کمال و کامرانی نرسیده بود که واقعهٔ هایله پدر بزرگوارش سلطان حیدر روی نمود و مقارن آن ابتلا بدان مصیبت چند گاه در محنت قید و حبس افتاد و بعد از نجات از آن بلیه برادر عالی گهرش شهید شده عنان اضطرار بصوب عزیمت لطاف را داد چنانچه هر یک از این وقایع احوال و وصول اختر جاه و جلال آن پادشاه مرتضوی خصال باوج امانی و آمال عنقریب بمحل خود مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی اما سبب حبس آنحضرت آن بود که پس از شهادت سلطان حیدر طبقه صوفیه در خطه اردبیل مجتمع گشته بنا بر صغر سن شاه عالی گهر برادر کلانترش سلطان علی پادشاه را قایم مقام پدر گردانیدند و دست بیعت در دامن متابعتش زده طنطنه بشارت بگوش ارباب ارادت و اعتقاد رسانیدند و باندک زمانی جمعی کثیر از صوفیان صافی ضمیر زمره جهت ادای تهنیت منصب ولایت عهد حیدری و طایفه برای تحریض بر طلب خون آن مهر سپهر سروری در اردبیل جمع آمدند چون این خبر بسمع یعقوب میرزا رسید از ازدحام ارباب هدایت بترسید و یکی از امراء عظام را با فوجی از سپاه آذربیجان باردبیل فرستاد تا سلطان علی پادشاه و برادر کهترش سید ابراهیم و حضرت شاه واجب التعظیم و والده ماجده ایشان حلیمه بیگی آغا را گرفته بشیراز برده بحاکم آن مملکت منصور بیک پرناک سپارد و آن امیر حسب فرموده باردبیل شتافته سلطان علی پادشاه غیر رضا و تسلیم چاره نداشت و با والده و برادران مصحوب موکلان بشیراز رفته منصور بیک پرناک ایشانرا در حصار اصطخر مقید ساخت و حضرت شاه دین پناه در خورد سالی تا آن غایت بمتاعب گرفتار شده فغان از جان ستمکشان ملأ اعلی بر آمد که آیا آفتابی که عرصه سپهر بوقلمون جولانگاه بیکران تابش خواهد بود در محبس تنگتر از دایره نون چگونه تحمل تابد

دولت ملوک آق قوینلو روی بانهدام آورد و دست مشیت مسبب الاسباب ابواب تفرقه بر گشود چنانچه از حکایات آینده حقیقت این سخن بوضوح خواهد
پیوست انشاء الله تعالی و تقدس **ذکر لشکر کشیدن سلطان حیدر صفوی بجانب شروان و توجه آنحضرت در اثنای قتال به
متنزهات ریاض رضوان** سلطان حیدر در اواخر اوقات حیات بنابر وفور میلان خاطر عاطر باحراز فضیلت غزا و جهاد با لشکری از اهل ارادت
و اعتقاد رایت نهضت بجانب دربند شروان بر افراخت تا با کافرانیکه در آن طرف دربند توطن دارند در مقام مقاتله آید و بمقتضای کریمه اقتلوا المشرکین
کار فرماید و چون شروانشاه فرخ یسار بن امیر خلیل الله که در آن زمان شروانشاه بود بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافت ترسید که غازیان عظام در وقت
عبور بر آن مملکت متعرض عالیش گردند بمقتضای حدیث الحب یتوارث والبغض یتوارث سالک طریق عناد و خلاف گشته ایلچی همعنان برق و باد نزد
یعقوب میرزا فرستاد و پیغام داد که سلطان حیدر با سپاهی عظیم از مردم قزلباش بعزم رزم و پرخاش متوجه شروان شد و هیچ شک نیست که هرگاه او را تسخیر
این ولایت تیسیر پذیرد هوس فتح دیگر ممالک فرماید و بدین واسطه اختلال بارکان مبانی جاه و جلال آن مرکز دایره استقلال راه یابد هر چه آید از ان خلل در کار
بست اول علاج آن ناچار پیش انسب آنست که خدام بارگاه سلطنت لشکری ظفر نشان بکومک فرستند تا بنده مستظهر شده طایفه قزلباش را نگذارم که
باین دیار در آیند و بقدم مقاتله پیش رفته اشتعال آتش شوکت ایشان را بضرب شمشیر آبدار تسکین دهم یعقوب میرزا بنابر استماع امثال این سخنان از جاده
صواب منحرف گشته سلیمان بیک را با چهار هزار سوار جرار بامداد شروانشاه ارسال نمود و استمالت نامه در قلم آورده او را اجازت محاربه سلطان
حیدر فرمود و قبل از آنکه سلیمان بیک بشروانشاه پیوندد سلطان حیدر از راه شکی که در جانب شمال شروانست بآن مملکت در آمده بطرف دیار کفار لوازم
گیر و دار بجای آورده از مردم آن بلاد و امصار طایفه را که بقدم اخلاص و اطاعت پیش می آمدند از موائد انعام و احسان خویش محظوظ و بهره ور
میگردانید و چون نواحی تیمور قاپی معسکر حضرت سیادت مآبی و ولایت قبابی گشت اهالی آن بلده بمتانت حصار و بسیاری آلات رزم و پیکار مغرور
شده شیوه ناستوده تمرد و عناد اظهار نمودند و دروازهای آن حصن حصین را بر روی خود بسته دست بانداختن تیر و سنگ گشودند سلطان حیدر را از
مخالفت آن زمره مدبر متغیر گشته غازیان منصور را بفتح آن قلعه خیبر صفت مأمور گردانید و ایشان آغاز محاصره و محاربه کرده نقبچیان پولاد چنگ بی
تلبث و درنگ بکار خود پرداختند و باندک فرصتی بنیان یک برج از بروج تیمور قاپی را بسمت انهدام داده با خاک راه یکسان ساختند مقارن
این حال قراپیری قاجار از عقب رسیده بموقف عرض رسانید که سلیمان ترکمان بنابر فرموده یعقوب سلطان با جمعی کثیر از لشکر آذربایجان بشروانشاه پیوست و اکنون
آن دو سردار بخیال اشتعال آتش جنگ و جدال متوجه معسکر نصرت مآل اند سلطان حیدر بعد از استماع این خبر مضمون آیه کریمه و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله
را بر خاطر فیاض گذرانید و از کثرت اعدا نیندیشید و رایت مراجعت باستقبال اصحاب مخالفت مرتفع گردانیده در نواحی طبرسران شروانشاه و
سلیمان ترکمان با سپاه فراوان بیت همه را تیغ کین برون ز نیام همه خنجر گذار و خون آشام نزدیک بآنحضرت رسیدند و از جانبین بتسویه صفوف
پرداخته مستعد استعمال اسنه و سیوف گردیدند سلطان حیدر بقوت باطن متمکن عنان بمیدان مصاف انعطاف داده زبان مناجات بکلام اعجاز صفات
ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا گردان ساخت و صوفیان صافی ضمیر را باشتعال آتش قتال تحریض فرموده صدای گیر و دار در عالم انداخت مخالفان
نیز مرکب شقاوت در میدان ضلالت راندند تیغ کین از نیام وقاحت بر کشیدند و در مقام مکاوحت ثبات قدم ورزیده غایت شجاعت و بطالت بتقدیم
رسانیدند نظم دلیران سناها برافراختند ز هر سو بمیدان کین تاختند کشیدند بر یکدگر تیغ تیز گشادند درهای جنگ و ستیز فلک گشت دریای قیر از
غبار زمین شد ز خون یلان لاله زار در آن روز سلطان حیدر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته بارها از ابطال رجال بر صف اعدا تاخت و بصدمت
شمشیر نیلوفری و قوت سرپنجه حیدری بسیاری از سپاه شروان و ترکمان آذربایجان را بر خاک هلاک انداخت نظم بشمشیر کین شاه حیدر مصاف در افکند در
جسم اعدا شکاف بپیکان خونریز و رمح ستیز برآورد از جانستان رستخیز در فتوحات شاهی که مهبط فیوضات نامتناهی است سمت تحریر یافته که در آن
معرکه هولناک بهنگام جولان سبحان بیک سلیمان ترکمان با شاه حیدر توان در مقام مبارزت آمده بضرب سنان جان ستان از پشت زین بر روی
زمین افتاد و آنحضرت از کمال لطف و مرحمت دست از قتل آن سرگشته بادیه ضلالت کشیده داشته او را بجان امان داد و بعضی از غازیان که ملازم
رکاب هدایت نشان بودند افغان باوج آسمان رسانیدند و از موجب آن عفو و اغماض پرسیدند آنحضرت جواب داد که هنوز روزنامه اجل او باختتام نرسیده

بتصنیف و تألیف **مولانا ابوبکر طهرانی** معاصر امیر حسن بیک طبع و در ایام دولتش تاریخ وقایع و احوال او را انشا نمود و چون آن کتاب بنظر مؤلف این مختصر رسید تفصیل اخبار آن پادشاه عدالت پناه را در سلک تحریر نتوانست کشید **ذکر حکومت سلطان خلیل که اسن اولاد امیر حسن بیک بود و بیان محاربه که میان او و برادرش میرزا یعقوب روی نمود** سلطان خلیل بید زمان حیات پدر بزرگوار در مملکت فارس بفرمانفرمائی اشتغال داشت و در اواخر اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی بنابر طلب امرا و ارکان دولت رایت عزیمت بصوب تبریز برافراشت بعد از تقدیم لوازم تعزیت و سوگواری قدم بر مسند سلطنت و شهریاری نهاد و ببسط بساط نشاط پرداخته ایالت ولایت دیاربکر را برادر اعیانی خویش سلطان یعقوب داد و سلطان خلیل بواسطه کجی وحشت و سوء تدبیر و عدم رویت کما ینبغی از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانست آمد لاجرم باندک زمانی امرا و لشکریان آذربایجان از سلطنتش متنفر گشته با یعقوب میرزا آشنائی مخالفت برادر را اظهار کرده با سپاه بسیار سر از شکوه و خنجرگذار از دیاربکر متوجه آذربایجان گردید و سلطان خلیل نیز با جنود تبریز قاصد معرکه ستیز و خونریز شده رایت نهضت مرتفع گردانید در حدود مرند و خوی آن دو پادشاه جنگجوی بهم رسیدند و دلیران جانبین دست باستعمال آلت قتال برده گرد تیرباران فلک تیز کردند رسانیدند پس از کشش و کوشش فراوان نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان یعقوب وزیدن و سلطان خلیل بزخم تیغ یکی از لشکریان بر خاک هلاک افتاد نهال اقبال شاهانه او مستأصل گردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر ارتفاع اعلام سلطنت سلطان یعقوب بنابر مشیت حضرت علام الغیوب** چون سلطان خلیل بتقدیر پروردگار جلیل در معرکه مرند قتیل گشت تمامی امرا و نوئینان آذربایجان بر سلطنت یعقوب سلطان اتفاق کرده رایت عظمتش از فرق فرقدین درگذشت یوسف میرزا و مسیح میرزا متابعت برادر بزرگوار اختیار کردند و دست مبایعت بدو داده شرط ملازمت بجای آوردند و یعقوب میرزا بر خنگ دولت و حشمت نشسته از معرکه جنگ عنان عزیمت بجانب تبریز معطوف ساخت و در آن بلده فاخره بر اورنگ فرمانفرمائی تکیه زده جناح به پایه و شایه باستمالت خلایق پرداخت بدستور پدر مغفور خویش در تشیید قواعد رعیت پروری سعی موفور نمود و در تقویت شریعت غرا کوشیده جهت سادات و قضاة و علما سیورغالات مقرر فرمود قاضی مسیح الدین عیسی ساوه ولد خواجه شکرالله وزیر که استادش بود بعالی منصب صدارت و حکومت امور شرعیه منصوب گردانید بلکه آنجناب را در تمشیت امور ملک و مال دخل داده رایت جاه و جلالش را باوج کمال اعتبار رسانید امر نیابت و سرانجام تمامی مهمات سرکار سلطنت را بشیخ نجم الدین مسعود که خواهرزاده قاضی عیسی بود تفویض نمود و جمیع امرا و وزرا و ارکان دولت را بمتابعتش مأمور ساخته ابواب انواع اصطناع بر روی روزگارش برگشود از غایت عنایت او را اجازت داد که بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون برقم ختم توقیع فرماید و فرمود که مادام که نشان بآن توقیع موقع نشود هیچکس مضمونش را انقیاد ننماید و منصب امارت و کارسازی سپاه بر صوفی خلیل موصلو و سلیمان بیک قرار یافت و انوار رحمت و مکرمتش از مطلع کهتر نوازی طالع شده بر وجنات احوال سایر مقربان و ایلچیان تافت اما قاضی عیسی فضایل و کمالات بسیار داشت و جمال حالش بحلیه دیانت متحلی بوده پیوسته نقش خیرخواهی بر الواح ضمایر مینگاشت پادشاه و امرا و سپاه را بمعروف امر کرده از منکر نهی بلیغ مینمود و در گفتن کلمه الحق از ملامت هیچکس نمی اندیشید همواره زبان بنصیحت همگنان میگشود از جناب شریعت پناه قاضی ضیاء الدین نورالله استماع افتاده که نوبتی از رسل سلاطین مصر و روم ایلچیان به تبریز آمدند و سلطان یعقوب میرزا در روز ملاقات ایشان مجلسی در غایت ابهت و حشمت آراسته دگله زردوزی پوشیده بر سریر سلطنت نشسته آن طایفه را بار داد چون هر کس در محل خویش قرار گرفت قاضی عیسی به مجلس درآمد و پادشاه را در آن لباس دیده پیش رفت و گفت پوشیدن کسوت زردوزی بر مردان حرام است آنگاه ملازم خود امیر سراج الدین را فرمود که آن دگله را از کتف یعقوب میرزا برگرفته فرجی آن حضرت خود در نیابت در وی پوشانید و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشته اصلا از احتساب بی محل قاضی متغیر نگشت و برین قیاس آن صدر عالیقدر پیوسته شهریار ذوالاقتدار را از ارتکاب اموری که مخالف شرع شریف بود منع مینمود و بافاضه خیرات و اشاعه مبرات ترغیب و تحریض میفرمود اما شیخ نجم الدین مسعود بمکارم اخلاق و محاسن آداب و لطف طبع و حدت ذهن اتصاف داشت و در سرانجام امور ملکی و مالی غایت معدلت بجای آورده در تزیین دل رعایا تخم عاطفت میکاشت و همچنین و الیجان پیشتر امرا و ارکان دولت آن پادشاه عالیجاه در مهماتی که متعلق بدیشان بود شرایط وقوف و کاردانی بتقدیم میرسانیدند و مهما امکن در استمالت خواطر اکابر و اصاغر کوشیده اعلام انصاف مرتفع گردانیدند و چون زیاده بر ده سال حال برین منوال بگذشت و تمامی بلاد و امصار ایران و آذربایجان و عراقین و فارس و کرمان معمور و آباد گشت یعقوب میرزا اعمال حسنه خود را بافعال سیئه تبدیل داده نسبت بحضرت سلطان حیدر تغییر عقیده نمود و بدان واسطه اساس دولت

مائل شدند به یعقوب میرزا

قتل سلطان خلیل بتاریخ چهاردهم شهر ربیع الاخر سنه ثلث وثمانین وثمانمائه تقدیر ملک خلیل القاتل لقد اتاه من لب التواریخ حرره محمد تقی التستری

و استقلال در مبادی ایام نشو و نما بود که حضرت اوراق اخلاقش دلالت بران میکرد که علی مرّ الحال سایهٔ سعادت و اقبال بر مفارق طوایف خلایق مبسوط خواهد گردانید نظم همانم که خورشید گردد عیان بگیرد جهان را کران تا کران همانم که گل بر فروزد بباغ شود نکهتش عطر بخش دماغ و چون سلطان حیدر بنور ولایت دانست که آن مولود عاقبت محمود حامی شریعت مصطفوی و وارث خلافت مرتضوی خواهد بود همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مقصور ساخت و منصب ولایت عهد را بنام فرخنده فرجامش رقم زده از روی جمعیت خاطر باحیاء سنن سنیهٔ آبا و اجداد بپرداخت اما قبل از آنکه ثمرهٔ شجرهٔ امنیتش از عهد طفولیت قدم بساحت سن صبی نهد بنیت جهاد لشکر بشروان کشید و بحسب تقدیر در معرکهٔ قتال از کف ساقی اجل جام خیر انجام شهادت نوشید چنانچه عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بدو جهت مناسب چنان مینماید که قلم سوده رقم بذکر مجملی از احوال سلاطین آق قوینلو زبان بگشاید بعد از آن صحایف روزگار را بشرح کیفیت ظهور و جهانگیری شاه عالم پناه بیاراید جهت اول آنکه چون شهادت سلطان حیدر و مقید شدن و نجات یافتن پادشاه هفت کشور در ایام جهانبانی آن سالکان طریق کامرانی بوقوع پیوسته است سیاق تاریخ چنان اقتضا میکند که نخست کیفیت وقایع حالات ایشان در حیز بیان آید تا سلسلهٔ سخن از یکدیگر ارتباط یافته از اخباری که موقوف علیه بیان ظهور دولت شاهیست قضیه مبهم نماید دیگر آنکه نزدیک مخبران اخبار عالم ناپایدار صورت این معنی بر منصهٔ اظهار جلوه گر شود که تا زمانی که آن پادشاهان گیتی ستان نسبت باین دودمان امامت مکان در مقام ارادت و اخلاص بودند روز بروز اعلام دولت و اقبال ایشان صفت ارتفاع میگرفت و چون عیار حسن محبت و اعتقاد را بغل و غش عداوت و نفاق تبدیل دادند اندک زمانی بنای سلطنتی بآن متانت بصرصر بی نیازی انهدام یافته سمت هباء منثورا پذیرفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

## ذکر سلطنت مظهر آثار امن و امان ابوالنصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان

از ارقام عنبرین فام جزو ثالث این مجلد مشام اولی الفهم و خرد بشمایم الحکایت معطر میگردد که امیر قرا عثمان در ایام جهانبانی حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان و ولد ارشد آنحضرت شاهرخ سلطان بایالت بعضی از ولایات دیار بکر سرافراز بوده اوقات خجسته ساعات بکام دل میگذرانید و چون آن امیر دوست نواز دشمن گداز عازم ریاض عقبی گردید پسر فرخنده اخترش علی بیک قایم مقام پدر بزرگوار گشته چند گاه جناح عدل و احسان بر مفارق فرق انسان مبسوط گردانید و بعد از فوت علی بیک ثمرهٔ شجرهٔ زندگانیش مفخر السلطنة و الخلافة ابوالنصر حسن بیک بر مسند دولت و کامرانی تکیه زده نسبت بامیر جهانشاه بن قرا یوسف که در آن اوان بر بلاد عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان فرمانفرما بود در طریق خلاف سلوک مینمود و مدتها بین الجانبین مواد نزاع و هیجان داشت تا بموجبی که سابقاً مسطور گشت سر پنجهٔ اقتدار امیر حسن بیک بساط حیات جهانشاه را در نوشت و همدران سال پادشاه ماوراء النهر و خراسان میرزا سلطان ابوسعید گورکان بطمع تسخیر ممالک جهانشاهی متوجه عراق و آذربایجان شد و بر وجهی که پرتو اهتمام بر تبیین آن تافته مهم او نیز بقوت دولت امیر حسن بیک بحصول پیوست آنگاه تمامی ولایات ایران آذربایجان و کردستان و لرستان و فارس و کرمان و عراق عرب و عجم تا سرحد خراسان در حیز تسخیر آن زیبندهٔ تاج و سریر قرار گرفت و از حسن معدلت روز افزونش اطراف آن بلاد و امصار روی بآبادانی آورده مهمات طبقات انام در سلک نظام انتظام پذیرفت نظم حسن بیک چون عدل بنیاد کرد بخلق حسن خلق را شاد کرد بفضل ازل بود آن سرفراز موافق نواز و مخالف گداز کرم بود در سیم دل روشنش بغیر از عدالت نبودی فنش ممالک بدورانش آباد بود رعیت ز بند غم آزاد بود مزارع ندیدی محصل بخواب نبودی ز توجیه بد در عذاب باقبال او مردم از ارزنی ندیده ز عمال آزاری و حسن بیک را نسبت بدودمان عالیشان شیخ صفی الدین علیه الرحمة و الرضوان ارادت و اخلاص فراوان بود بنابران چنانچه مذکور شد خواهر پاکیزه گوهر خویش خدیجه بیگم را با سلطان جنید و دختر مریم سیر خود حلیمه بیگی آغا را با سلطان حیدر عقد فرموده و بمعاونت این مواصلت میمنت نشان و یمن همت آن دو مقتدای بلند مکان روز بروز مواد جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن مرکز دایرهٔ دولت و اقبال صفت تزاید و تضاعف میگرفت تا وقتی که زمان حلول اجل طبیعی در رسید و ایام حیات مقدر سمت اختتام پذیرفت و این حادثهٔ هایله در شهور سنهٔ ثنتی و ثمانین و ثمانمائه واقع بود و دفنش بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در دار السلطنهٔ تبریز روی نمود خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد و خواجه برهان الدین عبد الحمید کرمانی و خواجه مجد الدین اسمعیل شیرازی در سلک وزرای امیر حسن بیک انتظام داشتند و بنابر اشارت آنحضرت پیوسته تخم عدل و احسان در زمین دل طوایف انسان میکاشتند و امیر حسن بیک را هفت پسر بود برین موجب اغورلو محمد مقصود بیک زینل بیک خلیل سلطان یعقوب میرزا یوسف میرزا مسیح میرزا ازین جمله اغورلو محمد و مقصود بیک در زمان حیات پدر بعالم دیگر انتقال نمودند و مآل حال چهار پسر دیگر از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی وحده

سمیت

شیمهٔ مرضیهٔ آبا و اجداد بزرگوار محفوظ بود انوار ولایت و سروری و آثار هدایت و شریعت پروری از ناصیهٔ همایونش در کمال بروز و ظهور ملحوظ می
معز الملک و الملة شاه حیدر که ولایت انتساب شریعت پرور سپهر معرفت را بود ماهی محراب امامت دین پناهی دلش روشن از انوار حقیقت و از روی
ظاهر آثار طریقت و آنحضرت ارشد اولاد سلطان جنید و خواهرزادهٔ امیر حسن بیک بود لاجرم سجادهٔ امامت و دین داری و سریر سلطنت و جهانبانی
را لایق و سزاوار مینمود نظم برافروخته از هدایت چراغ در اندیشهٔ پادشاهی بهم جمع درویشی و شاهیش ز شاهی و درویشی آگاهیش و سلطان حیدر تاجی
از سقرلات قرمزی که مشتمل بود بر دوازده ترک بر تارک مبارک نهاده و هر کس بدست ارادت در دامن دولتش می‌آویخت از همان جنس افسری بوی
میداد و آنحضرت پیوسته وفور همت ارباب غزو و جهاد در مطمح نظر همت داشته با طایفهٔ از مجاهدان دین و زمرهٔ از اصحاب معرفت و یقین که بواسطهٔ
تاج قرمز بقزلباش اشتهار داشتند و تا غایت این نام بخدام آن خاندان باقی مانده رایت مقاتلهٔ کفار می‌افراخت و بقوت بازوی حیدری و حدت
شمشیر دین پروری قلع و استیصال نهال ظلم و ضلال را با خود مخمر گردانیده روی زمین را از خون مشرکان گلگون میساخت و چون امیر حسن بیک بر میرزا
جهانشاه ترکمان و میرزا سلطان ابوسعید کورکان ظفر یافته تمامی ممالک عراقین و آذربایجان در تحت تصرفش قرار گرفت بوسیلهٔ حسن عقیدت و اخلاص
که نسبت بآن دودمان عظیم الشان داشت صبیهٔ صلبیهٔ خود مهد علیا حلیمه بیگی آغا را که رابعهٔ سجادهٔ عفت و بلقیس سراپردهٔ خلافت بود در سلک ازدواج
سلطان حیدر انتظام داد و بسبب آن وصلت مواد جاه و جلال و اسباب عزت و اقبال آنحضرت روی در ازدیاد نهاد و سلطان حیدر را از آن
مشتری طلعت ناهید سیما سه پسر عالی گهر که هر یک درج ولایت را دری نوربخش و برج خلافت را اختری آفتاب درخش بود تولد نمود و عمدهٔ آن اولاد
کرامت نژاد پادشاهیست که دست عنایت واهب العطیات ابواب سلطنت مشرق و مغرب عالم بر روی روزگار همایون آثارش برگشود

## ذکر طلوع نیر سعادت پرتو از افق امید منتسبان دودمان مصطفوی و روشن شدن شبستان مراد سلطان حیدر

از شمع رخسار نقاوهٔ خاندان صفوی بر مرآت ضمیر مهر تنویر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که مشیت واهب المواهب و العطایا الذی
لم یتخذ صاحبة و لا ولدا هرگاه به بقاء ذکر جمیل خلیل خلقی تعلق گیرد افق امید او را مطلع خورشید طلعت اسمعیل رتبتی گرداند که ساکنان سپهر خضرا از پرتو رای عالم
آرایش اقتباس انوار سعادت جاوید نمایند و قاطنان بساط بسیط غبرا در ظلال عدالت هدایت مآلش از تاب آفتاب ظلم و ضلال بیاسایند بنا علی هذا
صدرنشینان بارگاه اصطفا بزبان مناجات از درگاه ایزد متعال مسئلت فرزندی دولتمند نموده اند و دعای ایشان بسمع اجابت اقتران یافته
بشارت حصول مقصود می‌شنوده اند کما قال من قائل حکایة عن ابراهیم رب هب لی من الصالحین فبشرناه بغلام حلیم و با آنکه جامع اسباب سعادت صوری و
معنوی سلطان حیدر الصفوی چند ولد رشید صاحب تایید داشت اما چون بدیدهٔ بصیرت انوار ارتقا بدرجهٔ علیهٔ اقتدا در ناصیهٔ حال هیچیک از آن فرزندان
اوج نامداری مشاهده نمی‌نمود همواره خاطر فیض مآثرش متوجه آن می‌بود که بخشندهٔ بی‌منت روضهٔ امید او را به ثمرهٔ ارجمندی که اغصان طوبی نشانش سایهٔ
لطف و احسان بر مفارق عالمیان تواند گسترد بیارآید تا آنکه بتاریخ روز سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از مهد علیا ستر عظمی حلیمه بیگی
آغا بمقتضای شریعت غرا در عقد ازدواج آن قدوهٔ اولاد خیر الانام انتظام داشت پسری تولد کرد که مضمون همایون فتمثل لها بشرا سویا وصف الحال
بود و فحوای بهجت افزای ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم جمال یوسف مثالش را تعریفی لایق می‌نمود مثنوی درخشید اختری از اوج شاهی ز رویش لایح انوار
الهی گلی بشکفت در باغ امامت که فایح شد از او عطر کرامت برآمد آفتابی فائض النور که شد از پرتوش خورشید مستور بلکه از غایت موهبت الهی
که در همه حال شامل و رتبت حضرت رسالت پناهیست بر سپهر دولت لایزال نیری در لمعان آمد که فضای عالم خاکی را روشنا فزای طارم افلاک
گردانید و بشارت نضارت گلزار خلافت بگوش هوش محبان دودمان پادشاه تخت لولاک رسید مثنوی تعالی الله زهی خورشید انور بنزد روش آفتاب از ذره کمتر
چو از اوج ولادت گشت طالع جهان نوری ز رویش بود لامع که شرق و غرب عالم گشت روشن چو فصل نوبهاران صحن گلشن مشام جان سلطان حیدر
از شمایم اقبال آن شکوفهٔ بوستان کامرانی معطر گشته اسم همایونش را اسمعیل قرار داد و بلوازم ستایش و آداب نعمت قیام نمود و بزبان حال و قال بکلام اعجاز
نظام الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل ترنم نمود و بمدار اوان که صبح زندگانی آن سرو ریاض جهانبانی از مشرق آمال و مطلع امانی آغاز نهاد و لمعان تباشیر
احوالش [illegible] ب جاه و جلال از ناصیهٔ [illegible] خواهد کشید و همواره آن تازه نهال گلشن جلال نشو و نما

لطف و کرم شتافته روی نیاز بر خاک ارادت سوده دست اخلاص در دامن مرحمتش زده با لمعات خاطر فیض مآثرش افتخار و مباهات نموده منظور
بفیض ازلی گرد سلطان جنید بی کسی اصحاب اقبال صید چو این خبر بکام میر رسید دل خلق را سوی خود دید که سید حسینی نسب بود حیدر میر مریدش شتی دم
بدم بیشتر و ازدحام خاص و عام در سده سدره مقام آن ملاذ اهل اسلام بجائی رسید که میرزا جهانشاه که در آن زمان فرمانفرمای عراقین و آذربایجان
بود از زوال ملک خود متوهم گردید بنابر آن فرمان داد که آنحضرت در خطه اردبیل توطن ننماید و از مسکن مألوف عزم سفر کرده بهر طرف که خواهد توجه نماید نظم
جهانشاه را در دل هراسی که بسیار شاهانه دیدش اساس ندرتش از دیار خودش بعذر خواست که با هم مه و مهر ناید راست و سلطان جنید از اردبیل
با بسیاری از اهل ارادت طریق مسافرت اختیار نموده بجانب دیار بکر نهضت فرموده چون حصن کیفی که بحصن کیف اشتهار یافته مقدم همایونش عزت
افزای گشته گردون شد ابو النصر حسن بیک که در آن زمان فرمانفرمای دیار بکر بود و نسبت با میرزا جهانشاه در طریق خلاف و نزاع سلوک مینمود
از وصول آنجناب ارباب قبول بغایت مبتهج و مسرور گردید و بحصول مقاصد صوری و معنوی امیدوار شده طریقه حسن ارادت بتقدیم رسانید خواهر
پاکیزه گوهر خود را که درة التاج صدف شهریاری و زهره اوج شرف و نامداری بود و خدیجه نام داشت در سلک ازدواج آنحضرت انتظام داد
و از یمن همت باطن مجسته میامنش استفاضه زلال دولت و اقبال نموده ابواب فرح و شادمانی بر گشاد نظم حسن بیک از کمال حسن اخلاص فرستادش
بخلوتخانه خاص سمن بر دختری صاحب جمالی زلیخا صورتی مریم خصالی باسم و رسم مانند خدیجه بعفت همچو فرزند خدیجه و سلطان جنید با آن
صاحب مجلس مدتی چند که در حصن کیف قرین اعزاز و احترام اوقات میمنت انجام بگذرانید بعد از آن بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان متوجه
اردبیل گشته کرت دیگر ظلال افضال بر مفارق مهجوران گسترده بال مسرت ملا گردانید چون میرزا جهانشاه از مراجعت خدام عالی مقام در غایت
و احتشام خبر یافت بواسطه وصلت آنحضرت با میر حسن بیک توهمش از پیشتر بیشتر شده شرار شرکانون درونش افروخت و همگی همت قاصد استیصال
نهال جاه و جلال آن مرکز دایره هدایت و اقبال گشته گاهی در صدد اخراجش بود و احیاناً خیال اخذ و قتل در خاطرش ممکن تا آن که این خطور مینمود و این معنی
نزد سلطان جنید ظاهر گشته انوار غیرت از ضمیر مهر تنویرش زبانه کشید و از غایت حمیت نهضت جهانبانی و کشورستانی بخاطر خطیر گذرانید و خواص اصحاب
و کرام احباب را طلب فرموده درین باب قرعه مشورت در میان انداخت و آن طایفه ناجیه را در دفع فتنه باغیه با خود متفق گردانیده و جهت اجتماع
ارباب ارادت قاصدان باطراف بلدان روان ساخت باندک زمانی ده هزار مرد جرار همه جوشن پوش و نیزه گذار بموکب هدایت آثار پیوستند
و زبان باظهار ایثار و اخلاص گشاده دل بر مقابله و مقاتله اعدا دودمان ولایت بستند و سلطان جنید شاهباز همت در هوای صید مملکت پرواز داده
باستظهار آن سپاه عنان عزیمت بجانب شروان انعطاف داده امیر خلیل الله که در آن وقت شروانشاه بود در مقام مدافعت و مخالفت آمده با لشکر
بحر جوش رعد خروش روی بطرف آنحضرت نهاد نظم چو دانست شروانشه کینه کوش که دریای فتنه در آمد بجوش روان گشت با لشکری پر شکوه
که گیرد سر راه دریا چو کوه در منزل آن دو سپاه جنگجو بهم رسیدند در برابر یکدگر دست بنیزه و خنجر برده صف برکشیدند متوفی زنگیر کشیدند صوفیه صف
دلیران شروان در دیگر طرف برآمد فغان نفیر و خروش دم آهن دو دریای آهن بجوش از جولان سواران غبار میدان در هیجان آمده از اوج آسمان
در گذشت و از غریو خنک آوران زلزله در زمین و زمان افتاده گوش کرده ان گر گشت نیزه خطی خط غبار صحیفه احوال اهل پرده بر ما کشید و شمشیر مصری
جوانمردان صف شکن را غرقه بخون گردانید شعله پیکان آبدار خرمن بنداز نام جویان سوخت و زبان سنان ثعبان کردار در سرزنش تیز شد داستان کین
گویند وقت نظم دو لشکر بهم در خروش آمدند دو دریای خونین بجوش آمدند یکی را در افتاد از سر کلاه دگر را سر افتاد بر خاک راه چنان شعله
فتنه بالا گرفت که آتش درین چرخ والا گرفت و چون دمیدن صبح سلطنت خاندان صفوی و شگفتن غنچه مراد مصطفوی را هنوز هنگام مقدر بود در آن
معرکه صورت فتح و ظفر در نظر سلطان جنید جلوه ننمود و صوفیان شکست یافته آنحضرت بدست اعدا گرفتار گردید و بحکم شروانشاه شربت شهادت چشید
نظم زبیداد گردون ستمکاره گرفتار شد آن حسینی تبار بشمشیر خونریز ارباب کین شهادت نصیب آمدش چون حسین روان گشت سوی بهشت برین
شد آن سید بر سر بستر نشستن سلطان حیدر نیر سپهر سیادت و سروری و نخجروکش امامت و دین پروری بود و شعشعه خاطر خورشید نشانش
بشارت مهر رایش مید ابن سایه حصول ملطفت را احسانش آرامگاه اعاظم و اشراف بنی آدم جبلت بی حیلتش براحیا سنت سنیه و متابعت

اردبیل

بر شروان

تالیف اوست گویند که در آن ایام که شیخ صدرالدین موسی در اردوی جانی بیگ خان تشریف داشت قرار در جنیبه که مجلس آن اشرف بود که از افتاد
هوا و مراغ نفس خویش آواره زاده ابواب اعتذار و استغفار گشاده و بزبان تضرع و زاری از شیخ التماس شفاعت نمود و روی ندامت بر زمین نهاد و گفت
الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین ومن ارضیت لتعتبه ملیه بازگشته آنچه دیده بودم و شنیده معروض داشتم شیخ صدرالدین از غایت صفای نیت
و نهایت مروت و انسانیت قصد کرد که ملتمس او بشرف اللقی بقبول فرماید و نزد جانی بیگ خان رفته زبان شفاعتش گشاید اما جمعی از مشایخ اسلام
و اکابر واجب الاحترام که در ملازمت آنحضرت بودند تجویز این معنی ننمودند و مضمون این بیت را که بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری
بود بر گوسفندان عرض فرمودند بنابران شیخ عالیشان بر طبق کلمه الخیر فیما صنع الله زمام اختیار انکار از قبضه ارادت فاعل مختار باز گذاشت و کفی
بهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء و هم در آن ایام که داخل ماه رجب سنه ثمان وسبعین وسبعمایه بود شیخ سیاست جانی بیگ خان درخت هستی
اشرف از پای درآمد و شیخ صدرالدین در غایت حشمت و عزت بمستقر هدایت و کرامت خرامید و لوامع انوار باطن گنجینه معاینش یابد کر خطه اردبیل
نضارت داد و آنحضرت بدستور پدر بزرگوار خویش بلوازم امر دین پروری قیام نمود تا وقتی که از دار فنا میل ارتحال فرمود و در ایام مرض نهال گلزار
امامت و شکوفه بوستان کرامت شیخ خواجه علی را که ولد ارشدش بود قایم مقام خویش ساخت و جواهر اسرار معرفت و هدایت مآثر در گوش
گردانیده قلاده اهتدا و فرق عباد در گردنش انداخت بیت نمود آنکه عزم دار السلام بپسر شد کاپش بپایه کرام شیخ خواجه علی قدس سره
چون بحکم وصیت قایم مقام والد بزرگوار گشت نهال قامت با استقامتش بر جویبار ارشاد و هدایت سر کشیده بر تبت از سدرة المنتهی در گذشت
نظم چو منزل بپرداخت سرو کهن سرافراخت سرو نو از سروبن اگر صبح فرخنده فرشد نهان منور شد از قابش جهان و شیخ خواجه علی در اوایل
اوقات زندگانی بر طبق آیه هدایت غایت و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً عازم گذاردن حج اسلام و راغب طواف عتبات
اجداد عظام شده پسر پاکیزه گوهر خویش شیخ ابراهیم را بر مسند شریف بروری تعیین کرده اند و با طایفه از اعاظم صوفیه قدم در راه نهاده متوجه حرم
محترم و من دخله کان آمنا گردید نظم گرانمایه شیخ توکل نهاد قدم در طریق توکل نهاد دل و تنش پر ز نور حضور بیابان ازان دیده دریای نور
و بعد از چندروز شیخ ابراهیم از مفارقت آن مسافر ستوده مآثر بیطاقت شده از عقب روان گشت بیت فراق پدر بر دلش کار کرد تمنای
آن راه دشوار کرد و در غایت استعجال طی مسافت فرموده هر دو کعبه را یکبار دریافت و شیخ خواجه هم دیده بدیدار فرزند سعادتمند روشن
کرده پدر و پسر در موافقت یکدیگر بادای مناسک حج پرداختند و بشرف طواف روضه مقدسه نبویه علیه وآله تحف الصلوة والتحیه مشرف
گشته عنان مراجعت معطوف ساختند و در اثنا راه شیخ خواجه علی مریض شده سفر آخرت اختیار فرمود و منصب ولایت عهد را بشیخ ابراهیم تفویض
کرده ازین مرحله ناپایدار بتنزهات جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود شیخ ابراهیم بعد از رحلت شیخ خواجه علی بجنات النعیم در کمال حزن و ملال
طی منازل و قطع مراحل کرده بخطه اردبیل شتافت و بآیین آبا بهدایت قرین رسم او بتقویت شریعت خاتم النبیین نشسته فروغ انوار باطنش بر صفحات
احوال اهل سلوک تافت معتقدان آن خاندان عالیشان غاشیه ملازمت آنحضرت بر دوش کشیدند و گوش هوش بحلقه ارادتش زینت داده زبان
حال بمضمون این مقال گویا گردانیدند رباعی ای بوذر قیمت دل از غصه دو نیم از آمدنت فرح بجان گشته مقیم صد شکر که شد مشرف این سر رفعه مقام
چون کعبه بیمن مقدم ابراهیم و چون آن دوحه چمن امامت نیز علم عزیمت بصوب ریاض جنت برافراشت منصب خلافت و مسند ولایت عهد را
به پسر ستوده سیر خویش سلطان جنید مسلم داشت مثنوی چو شد بر ضمیر منیرش عیان که باید شدن جانب قدسیان ز دستور آبا خود یاد کرد پسر را
بالطاف دلشاد کرد نستان امامت بنامش نگاشت بدو داد نقدی که در دست داشت سلطان جنید جانی بود که چون فرد رهوای
فضای هدایت بال اقبال گشوده و طایران قدسی آشیان در سایه جناح کرامتش از تاب آفتاب حوادث ایمن بوده زبان الهام بیانش کاشف اسرار
معرفت الهی و ضمیر خورشید تنویرش مطرح انوار حقایق نامتناهی نظم قوی باطن از دانش معنوی بر وزن نیز از علم ظاهر قوی پر از نور عرفان دل آگهش
سر عارفان گشته خاک رهش شعله انوار ارشادش جمیع طالبان مقامات عشق و محبت را در بوته ریاضت و مجاهدت بیگداخته و اکسیر صحبت با
رشد و ارشادش مس وجود اصحاب وجد و حال را یکدم مثال طلای عهری تمام عیار ساخت لاجرم جمعی کثیر از طوایف امم تا بستان آن مظهر لطف اکرم

از تولیان [illegible] وند اگر ترک مقاتله کنند فهو المطلوب والا حضرت شیخ داند انگاه آن دو پیر عزیز نزد تولیان رفتند اما سخن ایشان در حیز قبول نیفتاد و الارقیان
از مصالحه مأیوس گشته بجد هر چه تمامتر آغاز جنگ کردند بامداد روحانیت شیخ صفی الدین و یمن همت عالی نهمت شیخ صدر الدین قدس سرهما غالب آمده بسیاری
از تولیان را تیغ بی دریغ بگذرانیدند و بقیة السیف منهزم شده چون از ایشان سبب انهزام را پرسیدند گفت در حین اشتغال آتش قتال سواری سبزپوش که بر اسپ
نور سوار بود و نیزه در دست داشت از طرف الارقیان متوجه ما گشت و از مهابت او دست همگنان از کار رفته ترک ستیز کردیم و روی بوادی گریز
آوردیم بیت با اهل دل آنکس که ستیزد اگر کوهی بود از هم بریزد مثبوت پیوسته که ملک اشرف چوپانی در اوایل ایام جهانبانی نسبت بشیخ صدر الدین
لوازم حسن ارادت و اعتقاد بتقدیم میرسانید چنانچه هرگاه بشرف ملاقات آنحضرت مشرف میگشت پای مبارکش را بلب ادب میبوسید اما در
اواخر حال بواسطه شرارت نفس عیار و دقایق اهل بغی و غش نفاق مغشوش ساخت و آن مرشد اکابر آفاق را به تبریز طلبیده ظاهرا مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد
و باطنا در مقام اطفاء شمع شبستان ولایت شده زهری جانستان بیکی از محرمان داد تا در طعام آنحضرت تعبیه کند و این معنی بر رای حقایق نمای خدام عتبه
علیه بوضوح انجامیده آنجناب از آن طعام اجتناب فرموده بعد از آن غبار نقار بین الجانبین در هیجان آمده ملک اشرف اولاد شاه نجف
را در تبریز توقیف نموده رخصت معاودت بجانب اردبیل نداد در آن اثنا یکی از نزدیکان او شیخ صفی الدین قدس سره را در واقعه دید که عصائی
در دست مبارک گرفته در غایت غضب باشرف میگوید که فرزند مرا چرا درین شهر باز داشته من مملکت آذربایجان را بتو میتوانم داد تو باید
مرا من میتوانی داد و اشرف جواب میداد که سبب نگاه داشتن مخدوم زاده آنست که میخواهم بصحبت شریفش تیمن و تبرک جویم و شیخ بار دیگر میگفت
که او را رها کن تا بمنزل خود رود و سه نوبت این سخن را اعاده فرمود و پس آن عصا را بر دیوار زد چنانچه از سقف تا قاعده شکافته گشت و ملک
اشرف در لرزه افتاده سر بر قدم شیخ نهاد و زبان اعتذار برگشاد و شیخ مبایعت را سست میکوئی و او میگفت بلی انگاه شیخ [illegible] اشارت بدیوار
کرد تا بحال اول درست شد و آغاز رفتن کرده بسفیر نمود اگر فرزند مرا رها کردی فهو المرام والا من دانم که چه میباید کرد و صباح آن محرم کیفیت
واقعه را بسبیل [illegible] با ملک اشرف گفته هراسی عظیم در دلش پیدا شده در خلوتی شیخ صدر الدین را طلبیده عذرخواهی نمود و رخصت فرمود و آن
حضرت قرین بهجت و عافیت باردبیل تشریف حضور تشریف ارزانی داشته بدستور سابق از همت عالی نهمت بر هدایت و ارشاد خلایق گماشت و چون
چند ماه برین قضیه بگذشت کرت دیگر خیال فتنه و فساد در خاطر شوم اشرف گشت و ارغونشاه نامی را جهت طلب شیخ صدر الدین موسی بجانب
اردبیل فرستاد و آن قبله اصحاب رشد و ارشاد بعد از اطلاع بافی الضمیر اشرف پیش از رسیدن ارغونشاه روضه مقدسه را وداع نمود و بطرف گیلان
نهضت فرمود و ملک اشرف از شنیدن توجه آنحضرت بجانب گیلان مضطرب گشته رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد خدام عالی مقامش
فرستاده و زبان نیاز و اعتذار پیغام داد که مناسب آنکه آن برگزیده پروردگار جلیل بخطه اردبیل آیند و در مستقر کرامت و امامت نشسته بقاعده معهود
ابواب هدایت و ارشاد بر روی روزگار فرق عباد بگشایند که ازین مخلص صادق العقیده غیر از نیازمندی و ارادت امری که موجب تورع خاطر
فیض مآثر باشد بتقدیر نخواهد رسید [illegible] چون خبث باطن و کذب اقوال آن سر حلقه اهل ضلال بر رای حقایق نما ظاهر بود بر آن سخنان اعتنا ننموده [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] باصناف طاعات و عبادات میگذرانید تا زمانی که ایزد سبحانه و تعالی آن شدت را بالفرج تبدیل داد و [illegible]
[illegible] مراجعت فرمود و در آن اوان که بواسطه غیبت شیخ صدر الدین از اردبیل سلک جمعیت ضعفا و درویشان پریشان گشته بود [illegible]
[illegible] بدفع اعدا خاندان ولایت امید وار میگردیدند از جمله اکبر یشی (?) مولانا یوسف برغمی (?) شیخ صفی الدین را بخواب
[illegible] بر دست [illegible] برگشته [illegible] و از آنحضرت پرسید که این مردم که میگریزند کدام [illegible]
[illegible] ایزد تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یا رب غم دل چگونه آرم بزبان وز درد فراق چون نمایم افغان افسوس که سایه برگرفت از سر خلق خورشید سپهر سروری و احسان و چون صفای فضای اوج سپهر بسبب غیبت نور وجود مهر بکدورت تبدیل یافت و پردهٔ ظلمانی شب بکسوت سوگواری کواکب نورانی گشت سید جمال الدین صفهانی جسد مطهر آن مقرب بارگاه سبحانی را غسل داده در وقت ادای واجبات و سنن آنگاه جسد آنحضرت اندک اشارتی از پهلو بپهلو میکرد دیده و در وقتی که میخواستند که بنشانند بی آنکه کسی ذات مبارکش را نگاه دارد می‌نشست و در آن اثنا زبان الهام بیانش گردان شده چون اصحاب گوش فرا داشتند گفت الله و بار دیگر فرمود که هو یک نوبت و تیمم بلفظی تکلم نمود که مفهوم نگشت و ارباب ارادت از وقوع این حالت در بحر حیرت افتاده بعد از اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنت سنیهٔ حضرت ختم المرسلین بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گذاردند و در چاشتگاه روز سه شنبه در روضهٔ مقدسه که حالا مطاف طواف اکابر آفاقست بخاکش سپردند از غرایب وقایع آنکه در روز فوت آن زبدهٔ اولاد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حرم محترمش فاطمه بنت شیخ زاهد که والدهٔ ماجدهٔ شیخ صدر الدین است از غایت اندوه و اضطراب دست بدعا برآورده گفت الهی بستر سلسلهٔ شیخ زاهد و علو قدر شیخ صفی الدین قدس الله روحهما که مرا پیش از آنکه یکماه ازین واقعهٔ هایله بگذرد بجوار مغفرت خود واصل گردان و این مسألت بعز اجابت رسیده بعد از هژده روز از آن مصیبت شامله آن مستورهٔ مستجاب الدعوه وفات یافت غ دوست بر دوست رفت و یار بر یار و بعد از آن وفات شیخ صدر الدین موسی حظیرهٔ منورهٔ والدهٔ بزرگوار را تعمیر فرموده در زیب و زینت آن روضهٔ قدس منزلت مساعی جمیله مبذول داشت و در نضارت و نظافت ساحت آن مهبط انوار رحمت و رأفت اعلام سعی و اهتمام برافراشت مثنوی برافراخت گردون فرا پدر باندک زمان آسمانی دگر پی مرقد آن امام زمان زمین جمع گردید و شد آسمان رسانید آن روضه سر تا به دو شد کعبه و آسمان گشت ده و الی یومنا هذا روز بروز در جمعیت و معموری آن حظیرهٔ بهشت آیین از پیشتر بیشتر بوقوع می‌پیوندد و همواره انوار مراحم و عواطف سبحانی بر آن مرقد عطرسا محیط بوده آثار عنایات یزدانی ساعت بساعت ظاهرتر میگردد مثنوی ز هر روزن آن روضهٔ دلگشای نموده دو صد جام گیتی نمای در آن کرده ارواح پاکان مقام که مرغ حرم را کنند احترام بآن بام مرغی که ارزنده است یکی روح لقمان پرنده است بسقای آن مزار عزیز خضر مفتخر بوده الیاس نیز ملک کرده این ارز و بر سپهر که روبد درش را بجاروب مهر والحمد لله المستحق للحمد والثناء و الصلوة علی صفیه محمد المصطفی و آله العظام الاتقیاء و عترته البررة الازکیاء و سلم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً کثیرا

**عطر افشانی خامهٔ مشکین سواد در گلزار اخبار شیخ صدر الدین موسی و اولاد شیخ صدر الملة و الدین** پس از انتقال شیخ صفی الدین بهمت برین در آن زاویهٔ عرش پیرایه بتمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجادهٔ تقوی و طهارت متمکن گشته لب تشنگان بادیهٔ طلب را از سرچشمهٔ باطن فیاض سیراب ساخت مثنوی بگسترد شیخ معارف پناه بساط بزرگانه در خانقاه نشستند در مجلسش سالکان همه ملک توحید را مالکان براه هدایت فرس رانده تکمیل ناقص نفس رانده در صفوة الصفا مسطور است که در آن روز که شیخ زاهد روح الله روحه صبیهٔ خود بی بی فاطمه را بحبالهٔ نکاح شیخ صفی الدین قدس سره در می‌آورد در اثنای مجلس عقد برخاست و باز بنشست بعضی از مریدان سبب قیام را پرسیدند جواب داد که فرزندانیکه صفی را از بی بی فاطمه تولد خواهند نمود بر من عرض کردند تعظیم آن فرزند کامل صاحب که قایم مقام من و صفی خواهد بود برخواستم و چون شیخ صدر الدین موسی عرصهٔ عالم را بنور وجود همایون بیاراست و لوامع رشد و رشاد از ناصیهٔ حالش لایح گشت شیخ صفی الدین فرمود که آن فرزند که شیخ زاهد در مجلس عقد بی بی فاطمه جهت اکرامش قیام نمود صدر الدین است و هم از کتاب مذکور مزبور است که در ولایت اردبیل دو قریه است که یکی را توول و دیگری را الارق گویند و در قدیم الایام میان متوطنان آن دو قریه پیوسته مواد نزاع هیجان داشت اما در وقت ظهور شیخ صفی الدین قدس سره العزیز بزلال موعظت و نصیحت آنحضرت نایرهٔ خصومت ایشان تسکین یافت و بعد از انتقال آن قدوهٔ اهل کمال کرت دوم مردم توول در مقام خبث و جدال آمده یعقوب نامی را سردار خود گردانیدند و لشکر بالارق کشیده الارقیان بنابر عدم قوت مقاومت در همان قریه متحصن گردیدند و در آن اوقات پیره زکریا که در سلک خلفای شیخ انتظام داشت شبی آنحضرت را در عالم رؤیا مشاهده نمود که میفرماید که صدر الدین را بگوی که دو مرد سفیدریش را نزد توولیان فرستد که ایشان را پند داده از محاربهٔ الارقیان منع نمایند اگر آن سخن را قبول کنند فبها والا من دانم که با ایشان چه میباید کرد و پیره زکریا صباح بملازمت شیخ صدر الدین رفته پیش از آنکه از واقعهٔ خود چیزی ظاهر سازد از اختیار سالکان مسالک زهد و کرامت روی بدو آورد و گفت که پیره احمد باقلانی و حاجی نجیب را که مرد و سفیدریش اند بنصیحت نزد توولیان

کرامات و خوارق عادات آن سلطان نقبا و سادات در شرق و غرب جهان سمت اشتهار گرفت و از اقطار امصار و بلدان مرتقبان مدارج سعادت روی
بدرگاه کعبه اشتباهش آورده از ازدحام خاص و عام فضای اردبیل صفت تضایق پذیرفت در صفوة الصفا از خواجه محیی الدین که در سلک اولاد عظام
آن مقتدای طوایف اسلام انتظام داشت منقولست که گفت نوبتی از ولایات عراقین و آذربایجان و روم و دیاربکر و شروان از ارباب ارادت
آنقدر کس بعتبهٔ امامت و کرامت آمده بودند که تمامی مساجد و معابد اردبیل و توابع از ایشان پر گشت و آن جماعت بارشاد حضرت شیخ قدس سره در خلوت
نشسته چنان مقرر شد که من در هر شام جهة افطار هر یک از خلوت نشینان یکتای نان سرانجام نمایم و در آن ایام مرا بر روز پنجهزار گرده مهیا میبایست
کرد تا بدیشان وفا کند ع وین هنوز از آفتاب قدر او یکذره بود و هم در کتاب مذکور مذبور است که نوبتی در قریهٔ دارور زاویهٔ پیر محمد داروری در یکروز
قرب بیست هزار کس بر دست شیخ قدس سره توبه کردند و در سلک سایر مریدان انتظام یافتند و از مولانا عبداللطیف که پیش نماز آن مقتدای اهل ارشاد
بود روایتست که گفت بی ازان حضرت شنودم که فرمود مرا اکنون دو هزار مرید صاحب کمال است که قطع مقام خوف و خطر کرده اند و بمنزل خیر انجام
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رسیده اند و از مولانا عبدالملک ولد مولانا شمس الدین برنیقی مرویست که گفت من نوبتی مردمی را که از
راه پر پیچ بپای ارادت متوجه ملازمت شیخ بودند تعداد میکردم در عرض سه ماه سیزده هزار نفر شمار در آمد و عدد مردمیکه از سایر طرق بر در آن مشهور
بخدمت میشتافتند غیر علام الغیوب کسی نمیدانست و برین قیاس زیاده بر سی سال عتبهٔ علیهٔ آن قدوهٔ اولاد خیر البریه مطاف طواف اصحاب مجد و جلال و
مرجع و ملاذ ارباب فضل و کمال بود و هر سال چندین هزار از طالبان ببرکت انفاس متبرکه اش بمطلوب میرسید و ابواب هدایت بر روی روزگار ایشان
میکشود و چنانچه نبوت پیوسته انوار ولایت ازلی و آثار هدایت لم یزلی از ناصیهٔ همایون آن مهر سپهر دین پروری بمرتبه لامع و لایح بود که هر که را چشم
بر آن جمال خورشید مثال افتاد در دم چراغ معرفت در کاشانهٔ دل او روشن شده بی اختیار سر ارادت بر پایش مینهاد و لوامع معرفت الهی و لوایح حقایق
نامتناهی از مطالع باطن کرامت مبانیش پیوسته بمثابهٔ طلوع و ظهور مینمود که از فروغ آن زوایای ظلمت آباد جهان صفت اضائت پذیرفته طالبان را
راه وصول بکوی مطلوب نشان میداد سلاطین عالم هرگاه بصحبت جنت بهجتش رسیدندی از شکوه ذات امامت صفاتش مجال تکلم محال دانستندی و خواقین
باصل و علم چون ذره زاویهٔ سدره پیرایش راه یافتندی در پیش خدام ذوی الاحترامش برعایت تواضع فروتنی نمودندی نظم در شب تقدیر فراشان انوار
بهی شمع شاهی در سرای فقر او افروختند حله بافان قضا در کارگاه کاف و نون رقعهٔ فرماندهی بر خرقهٔ او دوختند و چون در اکثر بلاد اقالیم سبعه
صیت ولایت آن سرور دودمان امامت شایع گشت و خلقی بینهایت بواسطهٔ ارشاد آنحضرت و خلفای عظامش بسلوک طریق هدایت موفق شدند
بنابر اقتضای فحوای اذا تم امر دنا نقصه زمان انقضای ایام زندگانی آن حاوی کمالات انسانی متقارب انجامید و امراض متضاده که از علاج یکی
دیگری صفت ازدیاد پذیرفتی عارض ذات ملایک صفاتش گردید و از آنحضرت مرویست که در ایام ضعف روزی بر زبان الهام بیان گذرانید که
هاتف غیب در گوش هوش من گفت که هر مرضی که در تمامی کتب اطبا مذکور است حکیم علی الاطلاق بر بدنت نهاد و هر ثوابی که جمیع اصحاب امراض را
دهند بتو داد و آن شیخ والا نژاد با وجود تزاحم امراض و تراکم اعراض در اوقات ناتوانی از برای هر نمازی تجدید وضو میفرمود و در وقت ضعف
اشارت میکرد تا بعضی از نزدیکان او را در قیام و قعود امداد مینمودند و در اواخر اوان ارتحال منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را بولد ارشد
خود شیخ صدر الملة والدین موسی که نبیرهٔ شیخ زاهد بود تفویض فرمود و فرمود که سید جمال الدین اصفهانی بوظایف آداب و سنن غسل قیام نماید آنگاه دو روز
علی الدوام بتلاوت کلام ملک علام مشغول بود و در روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه قریب بنصف النهار در غایت هیبت کلمة الله
گفته طایر روح مقدسش بجانب حظایر قدس پرواز نمود شعر ولو کان فی الدنیا شیء مخلد لکان رسول الله فیها مخلدا وما احد منی عن الموت سالماً
فان المنایا قد اصابت محمدا بیت اگر عمر پیر پاینده بودی صبح حضرت حق زنده بودی از وقوع این حادثهٔ هایله مایهٔ حزن و الم بر کانون درون اشراف
بنی آدم تافت و از حدوث این واقعهٔ کامله فزع اکبر در عالم اصغر بالکل وجهی سمت ظهور یافت اقربا و اولاد آنحضرت بجای اشک خون دل از دیده
گشودند و خلفا و اصحاب امدادت از غایت اندوه و ضجره از روز تا شب در خاک و خون غلطان بودند صعوبت آن مصیبت بمثابه بود که زبان
قلم بکیفیت تحریر آن نتواند پرداخت و شدت اندوه آن تعزیت بدان مرتبه داشت که قلم دو زبان شرح آن درین اوراق مبین نتواند ساخت رباعی

ورمام مهام ارباب ارادت را بقبضهٔ درایت او داد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ع این کار دولتست کنون تا کرا رسد پس فرمود که من همین تا جهان
سازم که بر شما حقیقت این حالت ظاهر شود آنگاه فرمود که خلوت شیخ جمال الدین علی کجاست گفتند متصل بخلوت حضرت شیخ است باز پرسید که خلوت صفی در کدام
مقام است جواب دادند که بر کنار دریاست در موضعی که از اینجا تا آنجا نیم فرسخ مسافتست شیخ گفت هر دو را آواز میدهم مشاهده نمائید که کدام یک جواب میدهد
پس دو سه کرت شیخ جمال الدین علی را ندا کرد هیچ جواب نشنید بعد از آن شیخ صفی را ندا فرمود همگنان آواز اجابت را شنیدند که گفت لبیک و بمان لحظه
شیخ صفی الدین قدس سره بدان خانه درآمد شیخ زاهد پرسید که صفی کجا بودی جواب داد که در خلوتخانه گفت سبب آمدنت چه بود گفت ندای شما را شنودم و بخدمت
توجه نمودم رباعی هر کس می عشق خورد در بزم شهود یکدم ز خیال باده غافل نغنود پیوسته بگوش هوش از هر طرفی آواز فرح فزای دلدار شنود آنگاه شیخ
زاهد روی بمریدان آورده بر زبان الهام بیان راند که شما را معلوم شد که جمال الدین علی آنمقدار غافلست که با وجود قرب جوار ندای مرا استماع ننمود و صفی
آنمقدار حاضر که از نیم فرسخ مسافت آواز مرا شنوده بحضور آمد و صورت این سعادت بواسطهٔ مناسبت معنوی که بین الجانبین در ازل واقع بوده او را روی
نموده ع با خود آورده از آنجا نه بخود بر بسته لاجرم الجماعت خجل گشته بوفور فضل و کمال شیخ صفی الدین قدس سره معترف گشتند و غاشیهٔ ارادتش بر دوش
گرفته از سر عناد درگذشتند و شیخ صفی الدین بمدت زمان حیات شیخ زاهد روح الله روحهما رخصت یافته باردبیل شتافت و بتلقین سالکان طریق هدایت و ارشاد
سرگشتگان سبیل غوایت اشتغال نمود اما هر گاه که ذوق ملاقات و شوق دیدار شیخ زاهد بر وی غلبه میکرد بگیلان خرامیده شرایط کمال ارادت و اخلاص تقدیم
میرسانید و این معنی موجب مزید عظمت شان و علو مکان آنجناب میگردید و احیانا شیخ زاهد نیز باردبیل تشریف میبرد در نسبت بآنجناب لوازم محبت و اتحاد
بجای می آورد در صفوة الصفا از شیخ صدر الملة والدین مرویست که گفت نوبتی شیخ زاهد عرصهٔ اردبیل را بنور حضور منور ساخته در زاویه که مسکن من بود
نزول فرموده و در وقتی که پدرم شیخ صفی الدین با جمعی کثیر از مردم اردبیل در ملازمتش نشسته بودند سر از جیب مراقبه برآورده گفت که مرغ دل من هر چند
ببال همت در هوای فضای عالم طیران نمود جهت توطن صفی موضعی بهتر از اردبیل نیافت اکنون ای صفی میباید که درین سرزمین رحل اقامت انداخته زاویه
عمارت نمای که آستانهٔ سنیه اش آشیانهٔ طایران عالم بالا بشد و ساحت بارگاهش مطاف طواف سالکان بساط بسیط غبرا گردد و بر تو لازم است که فرق انام
بشارع دین قویم و صراط ملت مستقیم دلالت کنی و ندای اجیبوا داعی الله بچهار طرف بهفت اقلیم رسانی زیرا که جناب جلال سبحانی نور الخلق و خلق را بتو حواله کرده است
روی اهل دل بسوی روی تست مهبط فیض الهی کوی تست و باید که احتمال مشاق اسفار نموده مردم اقطار آفاق را بحلقهٔ معرفت درآری و خلفا باطراف
امصار فرستاده خود را درین کار معاف و معذور شماری و اکنون من امانتی را که از استاد ارشاد داشتم در قبضهٔ درایت تو نهادم و سر رشتهٔ هدایت
امت حضرت رسالت را بدست ارادت تو دادم نظم چو الطاف الهی شامل تست ظهور نور عرفان از دل تست گشادم پیش تو اسرار دین را
نمودادم همه گنج یقین را و شیخ زاهد در سنهٔ سبعمائه بموضع سور مرده که از توابع شروانست مریض شده عازم ریاض رضوان گشت و یکی از اهل ارادت را
که موسوم بخضر بود و الیوانی لقب داشت پیش خود طلبیده گفت میخواهم که بیک روز از اینجا باردبیل روی و روز دیگر صفی را باینجا رسانی و الیوانی آن سعی را
قبول نموده شیخ دست مبارک بپشت و صدر او رسانید فرود آورد و او صبحی از سور مرده متوجه اردبیل شده ببرکت دست حق پرست شیخ که بآن اعضا رسیده
بود هشت روزه راه را بیک روز طی فرموده نماز دیگر در قریهٔ کلخوران بشرف ملاقات شیخ صفی فایز گشته سبب آمدن خود را باز گفت و آنجناب تهیهٔ
اسباب ملازمت شیخ زاهد کرده علی الصباح بر اسپ چرده که داشت سوار شد و خضر در رکاب هدایت انتسابش روان گشته نماز خفتن بسور مرده رسیدند
و شیخ صفی الدین شرف دستبوس دریافته شیخ زاهد فرمود که صفی طایر روح ما متوجه آستانهٔ عالم قدس است و هر یک از اصحاب در باب مدفن من موضعی اختیار
مینمایند رای تو درین باب چیست شیخ صفی الدین قدس سره فرمود که چون گیلان مسکن مالوف حضرت شیخ است جهت مقبرهٔ منوره از تمامی مواضع مناسب تر
مینماید و این سخن موافق مزاج شیخ زاهد قدس سره افتاد و شیخ صفی الدین آنحضرت را بساور دگیلان برد و بعد از وصول بچهار ده روز آن سر حلقهٔ ارباب یقین
ودیعت حیات بمتقاضی اجل موعود سپرد و شیخ صفی الدین بلوازم تجهیز و تکفین پرداخته مراسم تعزیت تقدیم رسانید و حظیرهٔ متبرکه اش را تعمیر نموده عنان
انصراف بجانب اردبیل معطوف گردانید و چنانچه شیخ زاهد قدس سره ارشاد نموده بود بر سجادهٔ هدایت نشسته بتلقین سالکان طریق معرفت پرداخت
و جهت دعوت طوایف امم خلفا باطراف و اکناف عالم فرستاده همگی همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت تا باندک زمانی صیت کرامات و

راقم حروف گوید که اگر صاحب دلی روشن ضمیر در تعبیر این خواب تامل نماید بیقین داند که آن شمشیر کنایت از ظهور تیغ جهانگشای پادشاه مظفر لوا بوده و آن افسر و افتاب بتاج وهاج فرق همایون آنحضرت اشارت نموده و ما احسن ما قیل بیت زهی خوابی که تعبیرش تو باشی خوش آن آیت که تفسیرش تو باشی القصه چون آتش محبت الهی در خاطر فیض مآثر حضرت ولایت پناهی زبانه کشید طالب مرشدی کامل گشت و پای در طریق جست و جوی نهاده بهانه ملاقات برادر خجسته صفات خویش صلاح الدین رشید که در بلده شیراز در کمال اعتبار و جلالت بسر میبرد از والده رخصت سفر فارس حاصل کرد و پیاده بشیراز رفته در خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف نزول فرمود و هرچند برادر فرخنده سیرش صلاح الدین رشید خواست که آنحضرت را بخانه خود برده ابواب انعام و اکرام بر روی روزگارش بگشاید التماس بعز اجابت اقتران نیافت و شیخ بهمدران بقعه باداء وظایف طاعات و عبادات مشغول شد و در آن بلده بصحبت شیخ مصلح الدین سعدی و بسیاری از مقربان بارگاه احدی رسید اما دست ارادت بهیچ یک از آن جماعت نداد زیرا که مرتبه خود را از ایشان برتر میدید آخر الامر نزد امیر عبدالله فارسی که فارس میدان هدایت بود شتافت و شمه از حال خویش عرض کرد امیر عبدالله رحمه الله آن جناب را گفت ای عزیز حالا در شرق و غرب عالم غیر شیخ زاهد گیلانی دیگری کسی نیست که ترا بمطلوب تواند رسانید بنا بر علیه شیخ صفی الدین اولیاء شیراز را وداع فرمود و بجانب اردبیل بازگشت و نوبت دیگر بشرف خدمت والده دریافته بتفحص حال شیخ زاهد اشتغال نمود و شیخ زاهد ولد شیخ روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی السنجانی بود و تاج الدین ابراهیم نام داشت و ابتدا از سید جمال الدین گیلانی رحمه الله یافته بود و نسبت خرقه سید جمال الدین چنانچه در کتاب صفوة الصفا مسطور است بسید الطایفه ابوالقاسم جنید بغدادی می پیوندد و سلسله مشایخ جنیدیه قدس سره بامیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام میرسد القصه بعد از آنکه شیخ صفی الدین مدت چهار سال دیگر در راه طلب بانواع ریاضت و تعب روزگار گذرانیده از شخصی که او را محمد بن ارهیمان میگفتند و از اردبیل جهة اوردن برنج بگیلان رفته بود شنید که شیخ زاهد قدس سره در قریه هلیه کران از توابع گیلان بر سجاده ارشاد تمکن دارد و شیخ صفی علیه الرحمه من الله الوفی از غلبه شوق ملاقات شیخ زاهد بی تحمل شده در فصل شتا که شدت سرما در درجه کمال داشت پیاده و تنها متوجه هلیه کران گشت و در ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن بمقصد رسیده در زاویه شیخ زاهد فرود آمد و باداء نماز و عرض نیاز مشغول گردید و حال آنکه در آن اوان شیخ زاهد در خلوت نشسته چنان مقرر ساخته بود که تا عید هیچکس از طالبان و مریدان ملاقات ننماید و پیوسته در ماه مبارک رمضان حال آنحضرت برین منوال جاری نموده اما چون در آن روز نور کرامت از وصول آن قدوه خاندان امامت خبر یافت خادمی را که موسوم بمحمد خلیلان بود طلب داشته گفت آن جوان گلیم پوش را که در گوشه زاویه نماز میگذارد بخلوتخانه خاصه من در آر تا آنجا بسر برد و محمد خلیلان بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ایام شیخ زاهد بخلاف عادت خویش شیخ صفی الدین را در خلوتی که نشسته بود طلبید و بارشاد و تلقین پرداخته بدیده بصیرت انوار ولایت در بشره مبارکش مشاهده نمود و بهمگی همت در تربیتش سعی و اهتمام فرمود و شیخ صفی الدین قدس سره قدم در میدان مجاهده و ریاضت نهاده کار بجائی رسانید که در هفت روز یکنوبت افطار میکرد و بتدریج مهم بدانجا انجامید که در ماهی زیاده از یکبار از جنس ماکول و مشروب چیزی نمی چشید و در شب اصلا پهلوی همایون بر زمین نمی نهاد و در روز بکوه و صحرا رفته جهة مطبخ شیخ زاهد بر پشت هیمه میکشید چند سال برین منوال از اکل دسوم و لحوم مجتنب و محترز میبود و در وقت افطار اندک برنجی با گیاهی تناول میفرمود لاجرم باندک زمانی بمرتبه کمال ترقی کرد و شیخ زاهد آنجناب را نیز بتدریج از آن مجاهدات و ریاضات باز آورده بخوردن گوشت اشارت فرمود و برین قیاس حضرت ولایت پناه در سایه تربیت شیخ زاهد قدس سره از درجه بدرجه ارتقا نمود تا صاحب مقامات علیه و جامع کمالات سنیه گشت و شیخ زاهد باوجود آنکه فرزندان صاحب کمال داشت منصب سجاده نشینی و ارشاد خلایق را رجوع بدان حضرت نمود و یکی از بنات مکرمات خود را که بهم نام فاطمه زهرا علیها السلام بود در حباله نکاح آن حضرت در آورد و حسب الحکایت از روایت مؤلف صفوة الصفا بگوش هوش رسیده که چون شیخ زاهد پایه قدر و منزلت شیخ صفی الدین را بلند گردانید و بهمگی همت در علو شان و رفعت مکان آنحضرت کوشید نایره رشک در باطن بعضی از خلفا و مریدان اشتعال یافته نزد شیخ زاهد قدس سره رفته گفتند که چون حضرت شیخ مهم ارشاد و سجاده نشینی را رجوع بشیخ صفی نموده و او در اردبیل نشسته ارباب طلب در گردش مجتمع گردند هر آینه رواج و رونق در خاندان شما نماند پس انسب آنست که ولد رشید خود شیخ جمال الدین علی را که بصنوف کمالات صوری و معنوی متصف است قایم مقام سازید تا همه دست ارادت در دامن متابعت مخدوم زاده خود زنند و این مسئله از شیخ پذیرفته نگردد و شیخ زاهد رحمه الله فرمود که مرا نیز مقصود همین بود اما دست عنایت ایزد سبحانه و تعالی تاج ولایت را بر سر شیخ صفی نهاد

آبا و کرام را احیا نموده و چون آنحضرت نیز عازم بهشت عنبرسرشت گشت پسر فرخنده اخترش امین الدین جبرئیل قایم مقام شد و آن سید زاده بی عدیل در وقت
ترقی بسن شباب مخدره‌ای را که صبیهٔ صلبیهٔ عمر بارقی بود و از بارقهٔ غمام عنایت ازلی فروغ عفت و طهارت از جمال حالش میدرخشید بعقد نکاح خویش در آورد
و واهب المواهب والعطیات امین الدین جبرئیل را از آن مخدرهٔ مستوره که رابعهٔ سجادهٔ زهادت و مریم سراپردهٔ سعادت بود و دولتی نام داشت پسری عالی
گهر کرامت فرمود بیت بر آمد آفتاب از اوج امید وجودش مظهر اقبال جاوید آثار بعقیقه باطن از ناصیهٔ خجستهٔ میامنش ظاهر و انوار تزکیهٔ نفس نفیس از مطلع
جبین مبینش باهر امارات هدایت و ارشاد در بشرهٔ همیونش پیدا و علامات ولایت و اجتهاد از اسرهٔ همایونش هویدا نظم گلی بشکفت در باغ هدایت
دری افروز در برج ولایت جهانی گشت از بویش معطر ز رویش چشم اختر شد منور و امین الدین جبرئیل دیدهٔ امید از فروغ روی آن مولود فرشته خوی روشن
ساخته علم بهجت و شادمانی برافراخت و بایفاء نذور و صدقات قیام نموده حمد و ثنای بخشندهٔ بی منت را ورد زبان ساخت و بالهام هاتف غیب
آن فرزند سعادتمند را ابو الفتح کنیت نهاد و نام نامی و لقب گرامیش را صفی الدین اسحق قرار داد و الحمد لله الواهب المواهب والعطایا والصلوة
علی محمد خیر البرایا و آله النجباء و عترته الاتقیاء

**ترئین این صحیفهٔ بلاغت آئین از بیتین مناقب و مفاخر شیخ صفی الدین اسحق**

باتفاق اکابر آفاق ذات میمنت صفات شیخ صفی الدین اسحق آفتابی بود از مشرق ولایت و دین پروری درخشیده و شعشعهٔ ضمیر فیض تاثیرش بلسان انوار عنایت
الهی عرصهٔ کون و مکان را اضارت بخشیده گنجینهٔ سینه‌اش از جواهر علوم لدنی پر و علو پایه قدر و منزلتش بیرون از احاطهٔ دایرهٔ تصور لآلی کلام هدایت انتظامش
زیور گوش هوش عاظم سلاطین و ملوک و غبار اقدام خدامش کحل الجواهر بصر بصیرت اهالی ریاست و سلوک قبهٔ عرش فرسای صومعه‌اش مهبط انوار
رحمت ایزد تعالی و عتبهٔ کعبه آسای زاویه‌اش مطاف طواف معتکفان عالم بالا مرغان اولی اجنحه در هوای داعهای سجاده‌اش همواره در طیران و مشاعل
کواکب در تمنای کسب تقبه بقنادیل معابدش پیوسته فروزان نخل قامت باستقامتش در محراب عبادت چون کمان ابروی خوبان خمیده و در دیده دل ریاضت
کشیده‌اش در مرآت رخساره رویان جز پرتو جمال حقیقی صورتی ندیده از صبح تا شام در بیان اسرار حقایق و معارف زبان گشوده و از شام تا بام برکوع
و سجود و قیام و قعود اقدام فرموده مثنوی همه ذکر او در رکوع و سجود همه فکر او در قیام و قعود شده چشم و ابروی محراب را چو چیمی که نشناخته خواب را
شبش چشم پرآب در بندگی بظلمت نهان چشمهٔ زندگی لب دیده آن سالک کامیاب ببسته ز خوردن گشاده ز خواب لب بسته زنده داری تمام بروز
همه شب ز قدرش شب قدر بود قدمگاه او عرش را بوسه گاه درش بود مر قدسیان را پناه گذشته ز نه هفت آسمان منبرش نمودار معراج پیغمبرش نا
گشادی چو گاه نصیحت لسان فشاندی در و لعل بر مفلسان ملک گفته آمین چو کرده دعا شده از دعا حاصلش مدعا و آن منور محراب امامت
و کرامت هنوز در سن صبی بود که بر طبق کلمهٔ کریمهٔ و آتیناه الحکم صبیا دست عنایت ازلی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگارش برگشود و اوقات
خجسته ساعات را مصروف اصناف طاعات و عبادات ساخته در آن اثنا خوابهای غریب میدید و باز دیاد الطاف الهی و تضاعف اعطاف
شاهنشاهی امیدوار میگردید از جمله آنکه شبی در عالم رؤیا مشاهده فرمود که بر قبهٔ مسجد جامع اردبیل نشسته است که ناگاه آفتابی طالع شد که تمامی اقطار عالم
از نور او روشن گشت و چون امعان نظر بجای آورد دید که آن آفتاب روی مبارک اوست که از مطلع سعادت طلوع کرده و بعد از آنکه بحالت تیقظ
و انتباه باز آمد کیفیت واقعه را با والدهٔ ماجدهٔ خویش تقریر نمود و طلب تعبیر فرمود آن مخدره پس از تأمل در جواب جواب داد که ای قرة العین این رؤیا
دلالت بر آن دارد که نور ولایت از جمال حال تو بمرتبه‌ای در لمعان آید که شرق و غرب را روشن سازد لاجرم آنجناب خرم و فرحناک شد و در وقت تحریر
این خواب و تعبیر آن مسود اوراق را چنان بخاطر فاتر رسید که ظاهرا در آن زمان در عالم خواب بآن شیخ ولایت مآب نموده بودند که از مطلع صلب تو عنقریب
آفتابی طالع خواهد گشت که مایچهٔ رایت سلطنت او بسان خورشید تابان پرتو بر عرصهٔ کون و مکان اندازد و فی الواقع حالا حقیقت این سخن مشاهده و محسوس
میگردد و حقیت این دعوی نزد ارباب صورت و معنی بثبوت می پیوندد و همچنین منقولست که در اوان صبی شبی شیخ قدس سره بخواب دید که بر کوهی بلند نشسته است
و شمشیری طویل عریض بر میان بسته و تاجی از پوست سمور بر سر نهاده و هم در عالم خواب با خود گفت که پسر شیخ امین الدین جبرئیل را با شمشیر و تاج چه مناسبت است
و قصد کرد که شمشیر را از میان بگشاید نتوانست پس تاج را از سر برداشت آفتابی از فرق مبارکش طلوع نمود که همه عالم را منور ساخت و باز افسر را بر سر نهاد
آن نور پوشیده شد و نوبت دیگر برگرفته کرة بعد اخری آن آفتاب در لمعان آمد و چون باین معنی سه نوبت بوقوع پیوست از خواب در آمد راقم حروف

جزو چهارم از جلد پنجم

در موضعی که موسوم است بزنگین منزل گزیده بود و پیوسته خوان کرم گسترده بضیافت آینده و رونده قیام مینمود و چون آنجناب از هاتف غیب ندای والله یدعوا الی دار السلام شنود از وحشت آباد عالم فانی بنزهت سرای جاودانی انتقال نمود فرزند سعادتمندش عوض از منزل زنگین کوچ فرموده در قریهٔ اسفرانجان نازل وشادکام اوقات میگذرانید تا وقتی که او نیز در گذشت و عوض را پسری بود خورشید منظر محمد نام و آن دری برج ولایت در سن هفت سالگی از نظر خلایق غایب شد و هر چند خدام امیر عوض در طلبش بهر طرف شتافتند از شعشعهٔ جمال آفتاب سیمایش اثر نیافتند لاجرم در آن دودمان عظیم الشأن مصیبتی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و محنت آن مهاجرت خون دل از دیدهٔ منتسبان خاندان سیادت بگشاد اما هاتف اقبال در مقام تسلی خاطر ماتم زدگان بود و احبا را بزبان حال در گوش هوش هر یک مضمون این مقال ترنم مینمود بیت یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور و بعد از انقضای هفت سال از این احوال ناگاه آن فرزند ارجمند بر در خانهٔ پدر بزرگوار پیدا شد جامهٔ عنابی در بر و دستار سفید بر سر مصحفی حمایل فرموده و زبان خجسته بیان بزمزمهٔ تلاوت قرآن گشوده لاجرم ملازمان آستان کرامت آشیان متهیج و شادمان از آنجناب کیفیت حال پرسیدند جواب داد که مرا طایفهٔ از جنیان که در سلک ارباب ایمان انتظام دارند بمیان خود برده بودند و درین مدت بحفظ کلام اعجاز انتظام ملک علام و تعلیم سنن و فرایض اسلام ترغیب و تحریض مینمودند و آن جماعت متعجب و متحیر گشته بشیمهٔ خدمت و ملازمت مخدوم زادهٔ حقیقی پرورش گرفتند و از روی ارادت و اعتقاد کمر عبودیت بر میان بسته طریقهٔ فرمان برداری و اخلاص را پذیرفته و سید محمد الحافظ در مصاحبت اقربا و خویشان گلشن علیهٔ آبا و اجداد تشریف خود میپرداخت تا آن وقتی که مدت حیات طبیعی بسر آمد و علم رحلت بصوب ریاض جنت برافراخت بیت روانش بجنت پرانوار باد در آن زینت آباد مسرور باد صلاح الدین رشید ولد ارشد امیر محمد الحافظ بود و بعد از پدر در قریهٔ کلخوران اقامت فرمود و آنجناب از جمال صوری نیز بهرهٔ تمام داشت و همواره بزراعت مشغولی کرده تخم انعام و احسان در زمین دل طوایف انسان میکاشت و چون زمان زندگانی صلاح الدین رشید بسر رسید پسر رشیدش قطب الدین قایم مقام پدر عالی گهر گردید قطب الدین قطب فلک جلالت و دین داری و خورشید سپهر سعادت و بزرگواری بود و هم در قریهٔ کلخوران اقامت داشت تا وقتی که بسبب هجوم لشکر گرجیان باردبیل نقل نمود بتبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه در زمان هدایت و ارشاد امیر قطب الدین یکی از رؤسای کفار گرجستان با لشکری از دهقانان بی ایمان بخیال نهب و غارت دیار اسلام و قتل و تاراج سالکان ملت خیر الانام بجانب اردبیل در حرکت آمد و چون این خبر بکلخوران رسید امیر قطب الدین بر طبق کلمهٔ علیکم بالسواد الاعظم عمل نموده با عیال و اطفال بشهر اردبیل خرامید و خانهٔ در زیر زمین ترتیب کرده اولاد و متعلقان را در آن نهانخانه از چشم مخالفان مستور گردانید و بنفس نفیس خود در گوشهٔ نشسته بتضرع و زاری از بارگاه کردگاری از آن بلیه نجات طلبید و در محلی که جوانی از اقربای آنجناب در نزدیک مدخل آن سرداب ایستاده لشکر گرجستان در اردبیل دست بقتل و غارت برآورده یکی از ایشان متوجه آن نهانخانه شد و آن جوان در روی او آمده بر طبق مرویهٔ الحق یعلو و لایعلی غالب آمد و شمشیر آنکافر مقهور را بقبضهٔ اقتدار در آورده بر حلقومش کشید در آن محل گرجی فریادی زد که بعضی از همراهانش بکیفیت حادثه پی بردند و روی بدان نهانخانه آوردند و آن جوان از آنکه کافران بر حال محجبه نشینان سراپردهٔ عفت که در زیر زمین بودند اطلاع یابند اندیشید و بکندوی که در آن موضع بود در آن نهانخانه را مسدود گردانید و کلمهٔ توحید بر زبان رانده مستعد تجرع شربت شهادت بایستاد و تمام لشکر گرجیان بدو رسیدند و رشتهٔ حیات آن جوان پسندیده صفات را بانقطاع رسانیدند بعد از آن امیر قطب الدین از زاویهٔ اختفا متفکر بیرون آمد تا مهربی از آن شهر پیدا کند قضا را جمعی از گرجیان بآنجناب رسیدند و شمشیری بر گردنش زدند چنانچه از پای در افتاد و کافران او را کشته تصور کرده بطرف دیگر رفتند و امیر قطب الدین از روز تا شب در میان کشتگان افتاده بود و هیچکس از حالش اطلاع نداشت و چون تیغ آفتاب در نیام غروب مختفی گشت جمعی از اوباش اردبیل که جهة تفحص حال شهیدان در شهر میگردیدند بسر وقت امیر قطب الدین رسیدند و آواز نالهٔ آنجناب را شنیدند لاجرم نزدیکتر رفته کیفیت واقعه پرسیدند آن امیر روشن ضمیر جواب داد که ظاهرا اوداج بریده نشده و زخم علاج پذیر است آنگاه اشارت فرمود تا جراحت زخم را بستند و او را بدان نهانخانه زیر زمین رسانیدند و امیر قطب الدین عیال و اطفال را بسلامت یافته از جانبین لوازم محامد الهی بتقدیم رسید و امیر قطب الدین در میان زاویه مقیم بود تا وقتی که لشکر گرجستان از اردبیل مراجعت نمود آنگاه قرین صحت و عافیت مانند خورشید از عقدهٔ کسوف بیرون خرامید و همگی همت عالی نهمت بر تربیت فرزند سعادتمند خود شیخ صالح مقصور گردانید در وقت حلول اجل مقدر آن ولد صالح را ولیعهد ساخته رخت بریاض رضوان کشید و شیخ صالح در اوقات زندگانی سنن ملیه

دستور کشتائی و قانون دین پروری و ملک آرائی و رسوم رزم سازی و مخالفت گدازی و عادات دشمن سوزی و دوست نوازی آن مهر سپهر سرافرازی تا دامن روزگار و انقراض ادوار در میان عالمیان باقی و پایدار ماند بنا بر علی هذا این ذره احقر که خود را خوشه‌چین خرمن اصحاب فضل و هنر می‌داند جزو آخر از کتاب افادت اثر حبیب السیر را از ذکر بدایع حالات و بیان غرایب فتوحات پادشاه دین پناه زیب و زینت بخشیده و تحریر نهایت حمایت الهی و نهایت موهبت شاهنشاهی را که شامل این دولت نامتناهیست پیش نهاد همت گردانیده امید بکمال کرم جاوید آنکه از رشحات خامه دربار بار نامی اخبار شاه فلک اقتدار بر وجهی نضارت یابد که طاوسان حظایر قدس را هوای تماشای آن از فضای دماغ سمت انتفا نگیرد و از لمعات طبع سحر کردار گلزار آثار پادشاه رفیع مقدار نضوری طراوت پذیرد که بلبلان بوستان انس را آتش تمنای آن از ساحت خاطر صفت انطفا نپذیرد مثنوی که بخدای سخن در حق نامه نباشد این منافه حامه ولی چون باز همت کرد پرواز رغیب آمد بگوش هوش آواز که گلگلات گرچه باشد بی فصاحت ز فیض شاه یابد استطاعت لعابه بر کشم قلم افتد درین راه سخن گوید بمعنی دولت شاه ازار و طایر طبع سخن ساز سوی این بوستان آمد به پرواز چو در ذکر تمنا این که سفت تخت از عالم آبایش سخن گفت

## گفتار در بیان شمه از علو نسب همایون پادشاه ربع مسکون

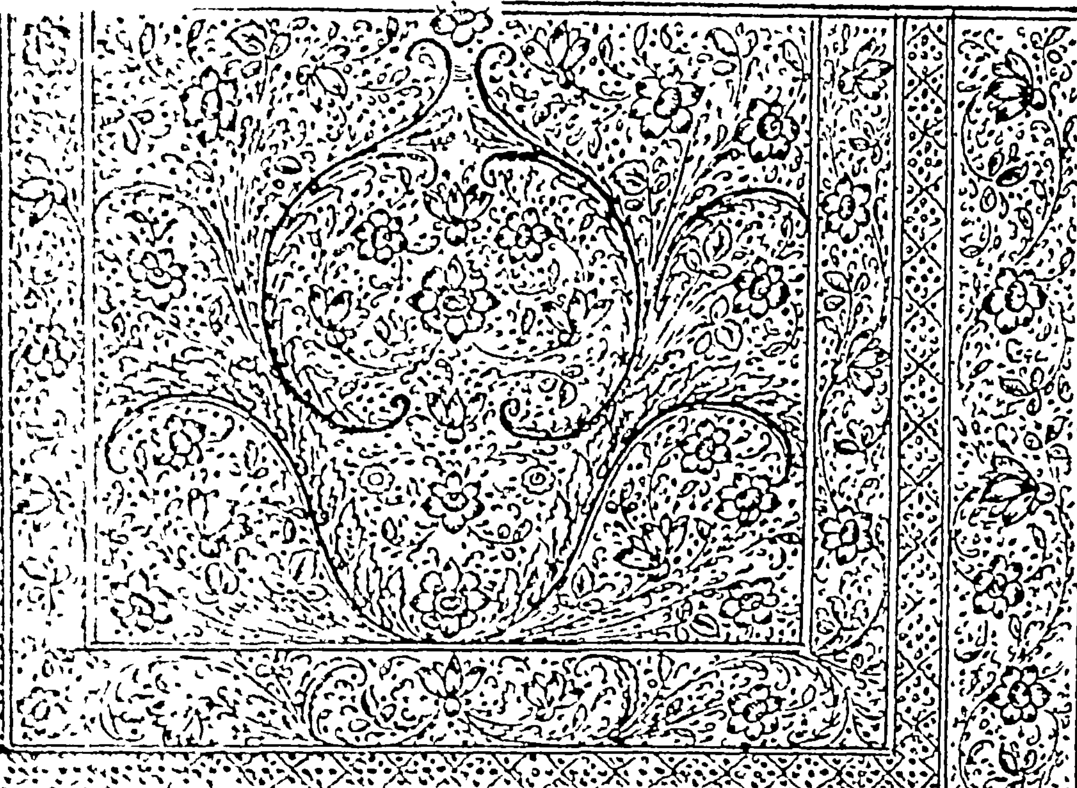
آفتابی که انوار وجود فایض الجودش عرصه مشرق و مغرب را منور گردانیده محتاج نیست بشرح علو اصل و نسب و کامیابی که فیضان غمام عدل و جودش ریاض امید اباعد و اقارب را نضارت بخشیده مستغنیست از ذکر مناقب آبا و اعالی حسب اما چون بر طبق کلام معجز نظام و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا همواره اشراف و اعیان عجم و عرب سلسله نسب خود را در متون کتب و بطون صحائف ثبت میساخته اند و بسبب عظم شان و قدم دودمان آبا و اجداد بلند مکان رایت افتخار و مباهات می‌افراخته اند مانا شکستگی خامه در تبیین سلسله نسب بزرگوار شاه سپهر اقتدار شروع نمود و صفحات کتاب حبیب السیر را بشرح شمه از مناقب و مفاخر این فرقه ستوده آثار زیب و زینت در افزود بر ضمایر واقفان انساب اولاد عظام نبوی و عارفان اخبار اخفاد کرام مرتضوی مستور و مخفی نخواهد بود که نسب اشرف شاه دین پناه بهیچ واسطه بحضرت ولایت منقبت امامت مرتبت واقف اسرار الهی شیخ صفی الحق و الحقیقه و الدین ابی الفتح اسحق الاردبیلی قدس الله سره العزیز میرسد و نسب آنحضرت با امام بحق هادی اعالی و اعاظم موسی الکاظم ملحق میشود برین موجب که ابو المظفر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن قدوه اولیا آفاق شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ لکلام الله ابن عوض الخواص بن فیروزشاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابی القاسم حمزه ابن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام و چون شمایم امامت و سروری و نسایم کرامت و دین پروری امام موسی کاظم علیه السلام در اوایل مجلد ثانی مشام ناظران این اوراق را معطر گردانیده و ساحت ضمیر واقفان این اخبار را صفت نضارت بخشیده درین مقام نهان بیان بتکرار آن مبادرت نمی‌نماید و رخسار این صحایف را بنور آثار بعضی دیگر از آبا و اجداد حضرت شاه والا نژاد می‌آراید و منه الاعانه و التوفیق

## آرایش یافتن صحایف این اوراق بذکر مجملی از احوال آبای شیخ صفی الدین اسحق

عامه علمای عالم و کافه فضلای بنی آدم بر علو شان و سمو مکان سادات صاحب سعادات موسوی اتفاق دارند و آن زمره کریمه را فایز بکمالات صوری و معنوی و جامع فضایل دینوی و اخروی میشمارند لوایح باطن بدایت میامن ایشان مانند صبح صادق ظلام لیالی ضلالت را مفقود گردانیده و لوامع خاطر صفوت مآثر ایشان بسان انوار آفتاب از افق فضل و کرامت طالع گردیده نظم از ایشان بوده هر یک دین پناهی سر بر کرامت را بادشاهی چراغ روشن از نور امامت مه تابنده برج کرامت شعر فهم من بین اصناف الانام کرام من کرام من کرام لاجرم حاجت آن نیست که عندلیب قلم در گلزار مفاخر هر یک ازین فرقه واجب التعظیم که سلسله نسب همایون با سامی سامی ایشان منتهی است نغمه سرائی نماید اما بنا بر تیمن و تبرک بذکر مجملی از حال فرخنده مآل حضرت ولایت پناه کرامت دستگاه فیروزشاه و اولاد آن قدوه آل رسول الله بسان مثال می‌کشاید فیروزشاه ترکی بود بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بلطایف گفتار و کرایم اطوار معروف انوار سیادت و سروری از ناصیه مبارکش طالع و آثار جلالت و مهتری از بشره همایونش ساطع بوفور تمول و ثروت مشهور و بصفت شهامت و سخاوت بالسنه و افواه مذکور مواشی و اغنامش بعدد ثوابت و سیار و غلمان و خدامش زیاده از مرتبه حساب و شمار نظم فلک احتشام معالی پناه جهان کرم میر فیروزشاه دری بود از درج عز و شرف گلی از گلستان شاه نجف قمر بود زیک کرده از خوان او جهانی مرفه با احسان او و چنانچه در کتاب صفوة الصفا مرقوم قلم مشکین طراز این نیازمند شده فیروزشاه در کنار بیشه جیلان

و بجا و روی بعدم آباد آورده سرگشتگان بوادی نامرادی بخیمهٔ سار امن و امان رسیده‌اند و تا نسایم سلطنت و جهانبانی و شمایم خلافت و گیتی‌ستانی از ریاض احوال و گلزار اقوالش وزیده و دمیده دماغ قطّان آفاق را معطّر ساخت ملوک وافر فراست و سلاطین کامل کیاست سعادت دو جهانی در متابعتش دانسته حلقهٔ مطاوعت در گوش جان کشیده‌اند نظم سکهٔ دولت چو بنام تو شد پادشه مصر غلام تو شد یافت ز اقبال تو قیصر خبر کرد برون نخوت افسر ز سر خسرو چین بندهٔ دربان تست خان ختا ریزه‌خور خوان تست شاه تویی جمله طفیل تواند از دل و جان تابع خیل تواند دین پناهی که بمرافقت توفیق ایزدی و موافقت تایید سرمدی رسوم مشوم بغی و جهالت را که بتمادی ایام در میان فرق انام رسوخ تمام گرفته بود و هیچیک از اساطین سلاطین را رفع آن متیسر نپذیرفته در عرصهٔ هفت اقلیم منسوخ ساخت و بمعاونت بخت بیدار و مساعدت کلک پایدار در باب تشیید مبانی دین و دولت و تمهید قواعد ملک و ملت قوانینی که ناسخ آیات ملوک کامکار و ماحی آثار خواقین رفیع مقدار تواند بود طرح انداخت نظم در ایوان سعادت هیچ گاهی نبوده همچو او گیتی پناهی رسوم بدعت از عالم برانداخت لوای کامرانی مرتفع ساخت تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی از وجودش آل خاتم ظلال دولتش از بخت بیدار پناه تاجداران جهاندار جبههٔ زرنگار چتر نصرت شعارش منور عرصهٔ سپهر و غبار مواکب کواکب آثارش کحل الجواهر دیدهٔ ماه و مهر از اشعهٔ اسنهٔ غازیان سپاه فرادانش آئینهٔ فتح و ظفر چون قرص خورشید از برج دو پیکر درخشنده و از صفحهٔ سیوف مجاهدان لشکر فیروزی نشانش شعشعهٔ امانی و آمال چون ماه چارده از اوج کمال تابنده پرچم علم کشورکشایش ع عنبرافزای زلف پرچم حور و خدم مجلس بهشت آسایش محیر عقول غلمان دار السرور در ایام رزم صدای کوس دولتش نفخهٔ صور عدم بگوش اعدای مملکت رسانیده و بهنگام بزم نوای زمزمهٔ مرحمتش جان اولیای دولت را بهیج و مسرور گردانیده سموم قهر جان‌سوزش جان گداز ارباب بغی و طغیان و نسیم لطف دلفروزش نضارت‌بخش ریاض امید مستمدیکان نظم سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد سنان آتش سوزان طبیعت کافور نسیم لطف تو بر هر گل زمین که وزد چو سبزه سر بدر آرند جعبگان فتور سهم خدنگ تیرآهنگش خون از دیدهٔ مریخ روان ساخته و تاب سنان آتش‌فشانش شیر فلک را در بیشهٔ اضطراب انداخته خنجر سرتیزش چون مژگان خوبان عشوه‌انگیز خون‌ریز و تیغ بیدریغش بسان صرصر اجل قالع نهال عمر و اقبال اصحاب ستیز وسعت مملکت اسکندر در نظر همت عالی ارتش تنگتر از حوصلهٔ مردم بخیل و رفعت چرخ قدر کسری و قیصر در برابر عظم شان ملازمانش بی‌وقع‌تر از وقع بخیل رباعی ای خسرو که ملک تو را عالم تنگ یکپایه ز تخت قدر تو هفت اورنگ لطف تو نمود سوی هر کس آهنگ رخ سوده بخاک کف پایش اورنگ تاج‌بخش خسروان روی زمین باج‌ستان سلطان روم و خاقان چین ع سکندر سپاه ستاره حشم سلیمان اقتدار کواکب خدم خورشید طلعت مریخ رزم جمشید حشمت ناهید بزم مشتری رای عطارد ضمیر فریدون فر کیخسرو سریر قمرسیر گردون خرام پرویز کمین سپهر احتشام مثنوی خسرو جم قدر منوچهر چهر چهره بخاک ره او سوده مهر ترک فلک بندهٔ فرمان او هندوی کیوان ز غلامان او مطبخ ششم روز و شب جریده خانش گشاده است لب کلک عطارد ز سر اهتمام عنبر ثنایش بنویسد مدام سیر قمر تابع فرمان اوست زهره کنیزی ز شبستان اوست ثابت و سیار بر آن آستان بسته بخدمت چو دو پیکر میان جمجمه حکام بروی زمین سوده ز اخلاص بپایش جبین هست وجودش در درج شرف دری تابنده برج تحف اسم شریفش ز گهر پاکتر گشت بمصداق آن گهر مظهر خاک درش بوسه زد از روی مهر چون طلب مهر نمود از سپهر لطف تا که برد از کرمش خشم بهر تا هر از وشد همه جا ضد قهر کرد کار دشمن او را بجهان کرد خوار دید خداوند چو آن کرد و کار خلیل میل دلش نیست بجز سوی لطف هست جلی فیض وی از روی لطف شاه گشت چو در روی زمین پادشاه روی براهش بنهاد از مهر ماه عالم نور دلش زد چو عالم ظلم جسم عدو گشت قرین الم پناه عزت تاج و شرف گاه ازو یافت بنا قاعدهٔ جاه ازو اسمعیل نام وی از غربلا انتها گشت ز سلک در بی‌بها یافت چو این نظم بنامش نظام کرد قلم سوی دعایش خرام تا بود از شعشعهٔ آفتاب سطح معلای فلک نوریاب باد ز عدلش شده روشن جبین روی زمین حیرت سند برین اهل هنر از کرمش بهره‌مند مسند اقبال بذاتش بلند و چون بی‌شائبهٔ تکلف و تخوی و غایلهٔ تصلف و مدح گستری ارشاد عمده اعاظم و ماخفر و ورادات اقبال این پادشاه دین پناه ستوده خصال واضح و لایح میگردد که در هیچ عصر از اعصار همای همایون بال جاه و جلال بر سر هیچ نامیه منم ذات بزرگوارش سایهٔ سعادت و اقبال نیفکنده و بر هیچ بلند پرواز تیز پر دمعال بدست اقتدار هیچ دولتمندی کامکار بسان وجود فیض الجودش منتشر برده همت سرکیت ازین جهت درین دیباچهٔ براعت و نه سخنان و اوراق حسنای بلاغت واجب و لازم مینماید که در نظم فراید ده بیع و نشر بدایع ترصیع مدائح موکب سپهر احتشام شرایط اجتهاد و لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده تا غایت لطف و قهر و کمال عدل و احسان و آیین جهانداری

ساحت



بسم الله الرحمن الرحیم

## جزو چهارم از مجلد سیوم در ذکر طلوع آفتاب دولت و اقبال شاهی و بیان اختصاص یافتن آن حضرت باصناف الطاف و عنایات الهی

رباعی ای نامه‌ات منزل به ما های ذات جهان از کرمت آگاهی از شاه و گدا هر که نوا در خواهی بر فرق نهد افسر شاهنشاهی افتتاح
اخبار فتح آثار پادشاهی بحمد و ثناء جناب اقدس الهی انسب و اولی فلله الحمد فی الآخرة والاولی له ملک السموات والارض و ما بینهما رباعی
ای کشور دل ز نور حمدت روشن معمورهٔ جان ز فیض شکرت گلشن از حمد تو شد قرین آغاز کلام یابد شرف از شکر تو انجام سخن و افتتاح ابواب
بدایع وقایع شاهنشاهی باهداء نعت و درود حضرت رسالت پناهی الیق است و احری یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما رباعی ای بر سر جملهٔ سروران چون
تاج یک پایه ز آسمان قدرت معراج شد از کرم عام تو تمام حشم شاهان جهان بلطف خاصت محتاج اللهم صل علی سیدنا محمد المصطفی و اولاد
و صل علی آله البررة النجباء و عترته نجوم فلک الفتوة العلی مثنوی شهریاران ملک فضل و کمال تاجداران شهر جاه و جلال خسروان ممالک دنیا
پادشاهان کشور عقبی تیمان دوازده معصوم انجم نوربخش اوج علوم مقتدایان ملت عربی پیشوایان آل پاک نبی اولین آفتاب برج نجف
شاه دلدل سوار دریا کف پس حسن آن امام پاک سرشت که بد نهال احسان گشت پس از آن نظیر عزیز حسین قرة العین سید الثقلین
بعد از آن شاه امام سجاد است که پناه تمام عباد است پس محمد که باقر لقب است میوهٔ باغ سید عربست باز صادق که بود در همه کار
چون نبی حقیقی تمام عیار مظهر لطف ایزدی کاظم در علم شرع را ناظم فخر آل عبا امام رضا هادی سالکان راه هدا پس تقی آن امام
نقی قدوهٔ خاندان علی نقی حسن عسکری ملاذ کبار حسن الخلق حسن الآثار پس امام زمان که هست مدام ماحی کفر و حامی اسلام
یا الهی بحق آل رسول بعلو مکان زوج بتول بکمال زهادت زهرا که بحق کرد خلقش را بحق اهل بیت نبی بهداة شریعت عربی
که مرا ساز همدم توفیق تا نویسم نامهٔ تحقیق حال مهر سپهر عز و شرف سرو سرو دودمان شاه نجف حامی ملت مسلمانی وارث حشمت سلیمانی
پادشاه ممالک عالم در تمام جهان بعدل علم تاج بخش شهان تخت نشین مشرق و مغربش زیر نگین در عجم سر بلند گشته بتاج از بلاد
عرب ستانده باج ترک و دیلم همه غلامانش قیصر از چاکران دربانش همه اجداد او خجسته شیم مالک تخت و تاج تا آدم پادشاهی که تا بچه
نوامی خورشید سایش از افق معدلت و احسان طالع گشته عرصهٔ ممالک عالم را منور گردانید ظلام ظلم و عدوان از اطراف امصار و بلاد

خلافت مصیر حضرت پادشاه دین پناه لوازم اخلاص و نیاز بجای می آورد رجا واثق و وثوق صادق آنکه آن مخدوم زاده صاحب سعادت در سایهٔ دولت و معدلت آفتاب اوج پادشاهی خلد الله تعالی سبحانه ملکه و سلطانه با علی مدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب کامیاب شاهنشاهی بر وجنات احوالش تابد به ماهی آن اختر نورگستر اوج امید شایستهٔ افسر و سریر جمشید خواهم که بظل دولت شاه جهان بر مسند اقبال بماند جاوید و چون برافقت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار غرایب آثار اولاد صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان را تا این غایت در سلک عبارت کشید دارد از رشحات چشمهٔ حیات بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر بدایع وقایع ایام دولت ابد پیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصون ماند و کیفیت فتوحات این پادشاه سکندر صفات را در احسن عبارات و امین استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رساند

## مثنوی

چون بعنایات خداوند کار — بخت موافق شد و توفیق یار
کلک سخن پرور معجز بیان — کرد عیان ذکر تمور خاقان
بار دگر ابر گهربار شد — سحر فن و معجزه آثار شد
تا کند از ذکر شه کامکار — جیب فلک پر ز در شاهوار
گرچه مرا قوت این کار نیست — خامه باین کار سزاوار نیست
هست امیدم که بفضل خدای — کلک چو بر عاج شود مشکسای
فیض سماوی دهدش یاوری — کوکب طالع کندش چاکری
تا ز حدیث شه کشورگشا — قبهٔ افلاک شود پر صدا
صیرفی طبع جواهر شناس — خاطر نقاد بهر اقتباس
از در این جوهر خیر اثر — نه صدف چرخ کند پر گهر
گر شود گوش خرد این نوید — بشکفد این غنچه بباغ امید
گر نوزد بر چمن این رقم — تازه نبینی ز جهت کرم
کی شود این عقد گهر با نظام — گر نکند معدن جود اهتمام
چیست جهت کرم و کان جود — دست و دل آصف ملک وجود
اختر برج شرف سروری — دوحهٔ گلزار نکو اختری
ملک مداری که به تیغ و قلم — کرد خراسان چو بهشت ارم
شعلهٔ تیغش بظفر همدم است — ملک ز رشح قلمش خرم است
هست درربار کفش ابروار — نیست ولی چون کفش ابر بهار
زانکه بود بخشش دستش مدام — کی همه که قطره فشاند غمام
ذات وی از عدل بود محترم — دست و دلش مظهر لطف و کرم
بهره ور از فضل دل آگهش — مرجع اصحاب شرف درگهش
تربیت اهل هنر کام اوست — زیور عنوان سخن نام اوست
جوهر نامش ز شرف با نصیب — نزد خداوند چو ذاتش حبیب
ملک ز عدلش شده پر زیب و زین — هست دعایش همه را فرض عین
هر که بود از کرمش بهره ور — غیر دعایش چه نویسد دگر
تا که ز رشح قلم مشکفام — جوهر الفاظ پذیرد نظام
باد همیشه قلمش درفشان — بهر سرانجام امور جهان
بحر عطایش همه که موج زن — بهر فراغ دل اهل سخن
سیر فلک باد بکامش مدام — نامهٔ امید بنامش تمام

قد تم جزو الثالث من هذا التاریخ بعون الملک الوهاب بید العبد الاحقر الاثم میرزا محمد علی الشیرازی فی اثنی عشر شهر شوال سنه ۱۲۶۲

ولد امیر بابا علی خواجه حیدر علی قرچی و جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان از آنحضرت گریخته بقرا یغاج رفتند و مخدوم زاده بر جناح استعجال بجانب غرجستان حرکت فرمود و در پیل چراغ سید مهدی خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده و راه ماوراء النهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان رسید امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین حسین و سایر ارباب و کلانتران آن ولایت شرط استقبال بجای آوردند و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند مخدوم زاده در قریه استو رحل اقامت انداخته بعد از آن دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع آق لنبد که میان آن ولایت و چچکتو واسطه است سایه افکند اما چون کامی غرجستانیان در دولت خواهی محمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی با آن کوهستان در هوا انست آمده بطرف فیروز کوه و غور رفته از آنجا براه یکه لنکت متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بچچکتو نقل کرد و در منزل چراغدان چراغ اقامت برافروخته مترصد بود که از آنجا بجانب قندهار نهضت نماید یا بار دیگر بجهد و بلخ شتابد که ناگاه طلیعه لشکر امرای خراسان که سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان افشار بودند و بموجب فرمان والی هراة امیرخان لله بدانجانب شتافته بودند پیدا شد و مخدوم زاده امیر شاه محمد سیف الملوک و پسر عم امیر اردو شاه میرزا بیک و امیر برانغلی و اسلام علی ولد یار علی بخشی و امیر شاه حسین یارکی امیر آخور را با اکثر مردم مغول غایجی و لشکریان در برابر امراء خراسان گذاشته بنفس نفیس علم عزیمت از راه سونج بصوب بندر گیلی از مضافات غرجستانست برافراشت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیک را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غایجی و بسیاری از احاد و اجناد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمحمد زمان میرزا پیوسته آنحضرت از بندر عزم قندهار کرد و راقم حروف بسبب اتلاف یراق اجازت یافته در غرجستان توقف نمود و چون مخدوم زاده بدرزه رسید شاه محمد بیگ که از معرکه چراغدان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر آن داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بطرف ولایت سان و چهاریک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جزروان آغروق میرزا بیک را که عازم شبرغان بود غارتیده فی الجمله یراق بدست آوردند و بچهاریک رفته رحل اقامت انداختند منتظر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غایجی که جهة تجهیز و تکفین کشتگان خود در بندر مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه شبرغان گردند و چون امین بیک این خبر شنید کس نزد امیر ابراهیم جابوق که در آن وقت بحکم حضرت پادشاهی بابر میرزا حاکم بلخ بود فرستاده پیغام نمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا تجمع کرده بتفصیل مهم آنحضرت پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امین بیک بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثنای کر و فر اسب میرزا محمد زمان بسر درآمده در آن حین امیر ابراهیم جابوق بسر وقتش رسیده آن حضرت را دستگیر گردانید اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده مخدوم زاده را مصحوب خویش به بلخ برد و از آنجا روی توجه بکابل آورد و حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا از غایت مکارم اخلاق و محاسن اعراق و کرم جبلی و عاطفت ذاتی در غایت شفقت و مرحمت با محمد زمان میرزا ملاقات فرموده جرایم او را نابوده تصور نموده ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش گشوده اسباب سلطنت عنایت فرمود نظم پادشاه کریم بنده نواز خسرو جرم بخش عفو طراز ای جرم خویش و بیگانه بگذر ز آنکه هست فرزانه صد خطا بیند از ذلیل و حشم کندش عفو از کمال کرم پادشاه عالیشان بعد از تاکید قواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع را در قبضه اقتدارش نهاد و چون سه چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات سراپرده پادشاهی نامزد آن حضرت کرده راضی و شاکر و مباهی و مفتخر ببلخ فرستاد و بی شایبه تصوری و غایله مدح گستری آنچه غایت کرم و رأفت و نهایت اشفاق و مکرمت تواند بود از آن پادشاه اسلام پناه نسبت بآن شاهزاده عالیجاه ظهور نمود و صیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف و اقطار جهان اشتهار یافته هر کس زبان بتحسین و آفرین پادشاه عاطفت آئین گشود رباعی ای لطف تو سرمایه انواع فرح مخبر ز عنایت آیت رب اشرح گوئی که بود ذات تو در عالم کون مقصود خطاب فاعف عنهم و اصفح و الی یومنا هذا که تاریخ هجری بهاد ذی قعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و گاهی ایلچیان نزد حکام خراسان فرستاده نسبت بایشان دکان پایه سریر خلافت مصیر

بوخته رسید امیر اردو شاه از مر ... سر فرود آمده سه نوبت زانو زده و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که من از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی
مرا از درگاه رانده بگوشه رفتم و چون طلب فرموده باز بملازمت آمدم و مخدوم زاده جوابی مناسب گفته همعنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و
تا آن لحظه تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردو شاه از آن کثرت بغایت هراسان گشت و خیال نمود که فرار کرده خود را پیش از مخدوم زاده
بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف سلوک دارد و این معنی از مرام انحضرت بوضوح پیوسته در وقتی که بگذرگاهی تنگ رسیدند امیر اردو شاه را دستگیر
و بقتل رسانیدند و آن چهل سوار که همراه او بودند بعضی گرفتار شده زمره ببلخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز گفتند و او برج و باره
شهر را مضبوط ساخته رسولان بچندان متعاقب و متواتر بکابل فرستاد و استمداد نمود که بسرعت هر چه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والا گهر بصوب
بلخ نهضت نماید تا محمد زمان میرزا اجل چشانیدن علات نیابد و بعد از آنکه قریب یکماه مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بامر محاصره پرداخت خبر توجه حضرت
پادشاهی بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره جز رفته با اغروق خود پیوست و مقارن آن حال خبر رسید که فقیر علی بیگ از درگاه پادشاه
عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ آورده و قوام بیگ مقالید شهر و قلعه به او سپرده باردوی عالی رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر حضرت پادشاه عالی گهر سایه
وصول بر آن ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان میرزا امیر محمد باقر برلاس را جهة اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک موروث بآستان سلطنت
آشیان حضرت ظهیر السلطنة والدین بابر میرزا ارسال داشت و خود براه سان و چهار یک متوجه قرایغاج گشت بعد از وصول آن منزل شاه میرحسین که بعلو
شان و قدم دودمان از سایر اعیان ماوراء النهر امتیاز تمام داشت از در حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد باقر برلاس بدرگاه سپهر اساس رسیده و
باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه انحضرت معروض گردانید مضمون آنکه ما این یورش را بمصلحت دولت آن عزیز برادر ارتکاب نموده ایم
زیرا که اگر لوای کشورگشا بدینجانب توجه نمیکرد و قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراء النهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان می سپرد و اکنون
انسب آنست که آن برادر بالتفات خاطر عالی مستظهر بوده ببارگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت این مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بطرف
کابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میرحسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید
اما قبل از تصمیم عزیمت جناب سیادت مآب سلطنت انتساب سید مهدی خواجه که از جانب پدر نبیره سید مرتضی خواجه است و از جانب مادر نسبش بابو الخیر
خان می پیوندد و همشیره حضرت پادشاهی بابر میرزا در حباله نکاح او بسر میبرد از منزل دره جز از انحضرت رو گردان شده نزد محمد زمان میرزا آمد
و مخدوم زاده را از توجه باردوی عالی مانع گشت بنا علیه محمد زمان میرزا شاه اسکندر بن شاه رستم بن سید محمد صدر را همراه شاه میرحسین بآستان
سلطنت آشیان ارسال داشته پیغام فرمود که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت ترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد
انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت نماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه
عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از فرستادن شاه میرحسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا عازم تسخیر شبرغان گشت و ایلچی نزد حاکم آن ولایت
امین بیگ فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و امین بیگ مصلحت آنکه انحضرت را از قرایغاج که عقبه ایست در غایت استحکام
بیرون آرد تا اگر حضرت پادشاهی بابر میرزا بدانجانب ایلغار نماید بیشائبه کلفت بدیدن عروس فتح و ظفر فایز گردد نخان نیازمندانه پیغام
داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از مواید
انعام و احسان خدام آن آستان حظی تمام خواهد یافت و محمد زمان میرزا این سخن را موافق واقع تصور کرده اغروق را در قرایغاج گذاشت
و علم عزیمت بصوب شبرغان برافراشت بعد از وصول پسر پل امیر نعمت الله منشی خبر رسید که آتش غضب حضرت پادشاه فریدون فر
پس از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته و بر جناح استعجال عنان یکران بصوب قرایغاج تافته بنابر آن میرزا محمد زمان براه کوه که نزدیکتر
بود عازم قرایغاج شد بامید آنکه پیش از حضرت ظهیر السلطنة باغروق عالی رسد و آن عقبه را مستحکم گرداند اما در اثناء راه چینکه دیوانه از قرایغاج
رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرایغاج در آمده اغروق را متصرف گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار جرار مستعد جنگ و پیکار ایستاده
است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثناء راه امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی

که آفتاب در اواخر حدی بود و چشم سحاب مانند غمزه دلبران اشک فراوان میبارید از قرایغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علی معاید و دوستکلدی از وی جدا گشته روی بسایهٔ دولت مخدوم زاده نهادند و چون امیر اردوشاه از آق مسجد که بعقبه که در میان آن منزل و حدود است و اسطه اسب از بکینا گاه امرا ایلغار محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قراکوز و میر انغلی و شاه حسین بایکی میر آخور و شاه مزید کوکلتاش و محمود اتکا از عقب او در رسیدند و ارکان دولت امیر اردوشاه محمد میر که با ایشان متفق شده شمشیرها کشیده روی بار دوشاه آوردند و هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آن جمله بودند بطرف شیرغان گریخته سائر ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات حسب تصرف امرا محمد زمان میرزا در آمد و آنحضرت در نماز دیگر همان روز بعقبهٔ مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بآق مسجد بازگشته فراحشم و احباب و خدم را بلطف و عنایات خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال امیر اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بود بر امرا و لشکریان تقسیم نموده علم نصرت شیم بصوب شبان و جهات برافراخت و در منزل قرایغاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه از شیرغان بجانب بلخ رفته و مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسوده اوراق را فرمود که بقبة الاسلام بلخ شتابد و نوعی سازد که امیر اردوشاه آن مملکت را که با حجه تعلق بآنحضرت میداشته بتصرف خدام عالی مقام بازگذارد و خود بغرجستان که یورت اصلی او بود رود و تا غبار نقار که میان الجانبین ارتفاع یافته بآب صلح و صفا تسکین یابد و در این باب شاها سام مبالغه دو برادرش قوام بیک و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب فرموده تا بلده شتافت و سر رشته حال آنچه بر محمات موجب مکیر امیر اردوشاه رسانید سعی تام نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخ را بازگذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید و در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت اگر مخدوم زاده با عده اندک بنفس مبارک بلخ تشریف آورد و عهد و پیمان نماید که نسبه چون و خویش من و برادران و قرابتان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید مییابد و الا فلا و بنده از آنجا مایوس بازگشته در قریهٔ شبان بآستان اقبال آشیان رسید و آنچه شنیده بود معروض گردانید و محمد زمان میرزا الخیال آنکه چون ظاهر بلخ را مضرب خیام همایون گرداند حضرت انجام شعار مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر باز خواهند کشود متوجه آنطرف گردید و قریب یکماه بمحاصره قیام نموده فتح الباب میسر نگشت و هرچند رسل و رسایل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فایده بر آن ترتب نیافت در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر محمد خلیل را که در سلک مخصوصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرزا فرستاده و استدعا از حضور آنحضرت نموده مقالید قلعه و شهر تسلیم نماید و چون معلوم بود که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بر آن حدود اندازد محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره جز رفت و در آن منزل میرزا علی بیک و امیر محمد باقر و الداد میر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیده غاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا قنبر بیک معتمد بسیاط مصالحه گشته و از محمد زمان میرزا رخصت حاصل کرده جریده ببلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده بدلایل معقول خاطر نشانش کرد که صلاح جانبین در تشیید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و مهم بر آنجمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه و یکس اندک در قریهٔ توخته که در دو فرسخی بلخ است بایکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان در میان آرند و بمعیان یکدیگر ببلخ روند آنگاه اگر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ نگاه دارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیک باز آمده خبر ... بعد ... رسانید ... جریده بانهار ... شتافت و از جانب امیر اردوشاه سید عبدالله و حیدر ترخان بخدمت مخدوم زاده آمده ... و امرا و ارکان دولتش را سوگند دادند که در حق امیر اردوشاه بدنیندیشند و از طرف محمد علی دیوانه که در سلک خواص بارگاه محمد ... بود ببلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و در صباح روز چهارشنبه از ایام ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائه ... خویش که ... رعایت حزم جیبه در زیر جامه پوشیده بودند بتوخته آمده رستم بکاول را از دشت زاده فرستاد که ... بود ... تا به ... و محمد زمان میرزا با تمامی امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند از دهانه ... بصحرائی که واسطهٔ ... شتافته ... توقف امر کرد و با شصت هفتاد کس از مردم جلد بعزم ملاقات اردوشاه روان شد و با امرا ... توقع توقف ... اردوشاه بخدمت رسد آنگاه برجناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون مخدوم زاده بتو...

لشکر یافتن و ...

ولایات

طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک در صوف و برادران حکام طلجاب عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند و ایماقات سرکار بلخ تمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته باردوی عالی ملحق گردیدند و چون فصل شتا بنهایت رسید و قوت نامیه سپاه سبزه و ریاحین بقصد صحرا و بساتین کشید نسایم سحری جهت کشادن قلعهٔ غنچه طرب جنبش نمود و سلطان گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده در ره جزر امر گزارایت فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهارلو روگردان شده باردوی عالی آمده دعاگو و ثناخوان بامر ملازمت برداختند و درین اثنا خواجه جلال الدین میرکی که وزیر سرکار بلخ بود و ضبط برج شاه حسین تعلق بوی میداشت از محمد بهارلو متوهم شده قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاد و پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین را بخدام عالی مقام میسپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه در لیله موعوده که شب چهارشنبه ششم ربیع الاولی سنه اثنی وعشرین و تسعمایه بود بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهارلو در نماز دیگر روز گذشته از آن مواضعه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع نموده و خواجه میرکی باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشت القصه آن جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاصره و محاربه کرده چون محصول بدر رسید ارباب و کلانتران گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید در خلاف امیر محمد بهارلو با خواجه ناصر الدین حیدر علی قرچی که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بعمارت تکلت آغا که نزدیک بدروازه بکاشه است شتافته سپاه را بجنگ پیش فرستاده بودند دروازهٔ مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده بمعنان اردوشاه ببلخ در آمده امیر محمد بهارلو در ارک متحصن گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلیجاق که حاکم شیرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت بآستان اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلدهٔ مذکوره را بخدام عالی مقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیده در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه مدت دو ماه و نیم در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات رعایا بشهر در آمد آنگاه امیر اردوشاه زمام حکومت قبة الاسلام بلخ را در کف کفایت برادر خود قوام بیگ نهاد و ولایت شیرغان را در بسته پسر عم خویش امین بیگ عنایت کرده دار و ملک سان و چهار یک را نیز باو داد و همگی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمد زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردوشاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکراهت تمام از آن بلده بیرون آورد و بمیان مردم تولکچی که در حدود مکرومی بودند شتافت و از آن جماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته و کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر مردم بکه الناک تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان را غارت زده عنان تکاور بطرف سان و چهار یک معطوف ساخت و مال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد در اثنای این حالات از آنجناب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید که ضمیمهٔ آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با خود قرار داد که بهنگام مجال با طایفهٔ از ابطال رجال که با آنحضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریهٔ چهار یک امیر اردوشاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر موضع استراب بود و تموّل تمام داشت فوت شده و قوت طامعه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان بپرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهار دهم ذیقعده سنه مذکوره که موافق اول برج جدی بود با سی کس از خواص خود ببهانهٔ شکار از اردو سوار گشته متوجه حزم و ساربانغ شد و نماز خفتن امیر اردوشاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت بغایت محزون و متالم گردید و رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشته استدعا نمود که نوبت دیگر در طریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس معقول نیفتاد بلکه هر کس برسالت رفت دیگر باز نیامد و سرداران لشکریان سر شب جوق جوق از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده بالتجا بدرگاه محمد زمان میرزا میکردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت اعلامش بوقوع پیوست و قاصد استیصال امیر اردوشاه گشته از حزم و ساربانغ عنان عزیمت بطرف سان و چهار یک انعطاف داد و چون این خبر بامیر اردوشاه که در قراتیغاج بود رسید از توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شده در روز عید اضحی آغروق خود را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در آن شب امرا مغول غایجی بتمام و مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیر اردوشاه سحر روز دوم عید اضحی

سلطانی و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تقاعد ننموده بجانب استراباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میرک بسمع برادرش آقا میر رسید مضطرب
و متألم نزد محمد زمان میرزا رفته کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را بر اخذ و قید خواجه غیاث الدین علی و این یمین بیک ترغیب و تحریض
نموده و امیر حسین میرزا جرچی نیز مدد علت شده آن دو خواجه عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت شربت شهادت
رسانیدند القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین میرزا جرچی و سرداران الوس صاین خان و کرایلی از استراباد
بیرون خرامید مقارن آنحال خواجه نظام الدین محمود و امیر محمد مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قندزیکی با دویست کس و سید فخر الدین کبودسری و سلطان
قبول اوغلی با جمعی از مردم صاین خانی بجناب سلطانی پیوستند و در نماز دیگر جمعه یازدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائه در حدود داق مشهد که از آنجا
تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و مقاتلان هر دو لشکر بر یکدیگر تاخته از هر دو طرف دو سه کس کشته شد و چون بواسطه
غروب آفتاب جهانتاب نقاب ظلمانی در پیش بود باصره انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آنشب پاس داشتند و صباح
روز شنبه با صف قتال آراسته همت بر افنا و اعدام یکدیگر گماشتند تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرد و نیزه خطی جهد [illegible]
احوال سروران کشیده لوازم تیززبانی بجای آورد و سفیر تیر برکت تأثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خونبار فضای معرکه را حیرت افزای لاله
زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی بلکه بمحض لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الامامی جلوه گر گشت و کار محمد
زمان میرزا باضطرار انجامیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جمعیتش در نوشت و امیر حسین میرزا جرچی بوطن مألوف خویش گریخته محمد زمان میرزا
میان مردم صاین خان رفت و جناب سیف الامامی برطبق نام خود مظفر و منصور باستراباد شتافته روزی چند از رنج راه برآسود و چون عوض سلطان
که حکومت استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والاتراد با مرداو شده بود از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الامامی قاصد استیصال محمد
زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از آنجا بمنازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانیده در آن
اثنا استماع نمود که امیر اردوشاه بن امیر سلطان محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت در خراسان خروج نموده
کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و ایضاً این خبر متواتر شد که امرای خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده اند بنابر آن
میرزا محمد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان گشت و آن مسافت بی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون بنگاب لوم که داخل ولایت مذکوره است
رسید امیر اردوشاه که در آن وقت در کوه زاغ ساکن بود موکب مخدوم زاده را باقدام اخلاص و نیاز استقبال فرمود و از اسباب سلطنت آنچه دست
تمکنش بدان میرسید پیشکش کرد و در آن وان اسباب که تحریر آن موجب اطناب میشود روی نمود مسود اوراق در قریه پشت که داخل قرای ولایت غرجستان
است و بکوه زاغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت حقوق تربیت و عنایت خاقان منصور و سلطان بدیع
الزمان میرزا اقتضای آن کرد که خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شده دعای دوام عمر و دولت باد ا
رسانید و آنحضرت از غایت لطف و مرحمت بنده موروثی را نوازش فرموده فرمود که بدستوریکه در ملازمت آبای ما بوده من بعد خدمت ما میباید کرد
و بهیچ وجه مفارقت جایز نمیباید شمرد و راقم حروف هرچند بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از ادراک سعادت ملازمت استعفا جست بجائی نرسید و مخدوم ومساعدت
زاده اسپ و زر انعام کرده امیر اردوشاه سایر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار
خلاف جناب حکومت پناهی زینل خان که در آن زمان والی خراسان بود اظهار نموده بعضی از قصبات هراة رود و شافلان را تاخت فرمود آنگاه لشکر بر
اقوام هزاره و قبایل نکودر کشیده اسپ و گوسفند بسیار الجه کرد و از آنجا بغور شتافته بعنف و لطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان
راهوار و اشتران باربردار و اجناس نفیسه گرفت و بقوت و شوکت هرچه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن سفر مراجعت کرده روزی چند در غرجستان
رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن بلده را بمحمد بهادر لو سپرده بنفس نفیس عزم درگاه
عالم پناه کرده بنابر آن محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در ماه رمضان سنه احدی و عشرین و تسعمائه از غرجستان با سپاه فراوان
عازم آنسامان و چهار یک شدند و در اواخر ماه مذکور بقریه بادر رسیده در آن موضع باداب و سنن عید فطر پرداختند و از آنجا بولایت مذکوره در آمده

و در آن مملکت از امر ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی ملتمس آنحضرت را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان متوطن
باشد و دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار دینار در وجه مدد معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضاء
قضاء مالک الملک واجب التعظیم به تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را تبجیل و تکریم نموده همراه خود باستنبول برد و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از سه
چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت وصف الحال آن مهر سپهر اقبال
گشت و چون زمان حیات مقدر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنه را لبیک اجابت گفته بهزار حسرت درگذشت رباعی ایدل نبود دولت دنیا
جاوید زنهار وفا مدار از وی بامید انوار کمالت رسد آخر بزوال هرچند براوج فلک باشی چو خورشید خورشید حیات کی بود پاینده دایم نبود نور
بقا تابنده چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده باشد همه را پیک اجل آینده کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و چون سلطان بدیع الزمان
میرزا دامن همت بر عالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و موسوم است بسلطان العظیم الشان میرزا محمد زمان و میرزا محمد زمان از آن زمان که از قلعه
دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاهی شتافت تا شهور سنه عشرین و تسعمائه در ملازمت سده سدره مرتبت بسر میبرد و روز بروز التفات
و عنایت بیشتر مییافت و در سنه مذکوره بوقتی که رایات همایون فال پادشاه باستقلال از تبریز باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا
باغوای جمعی از مردم فتان از آن یورش تخلف کرده روی باستراباد آورد و بعد از وصول بجدود بهزار جریب قاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین
حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین دودمان تیموری که درباره آبا و اجداد وی ثابت
داشته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با سرار سواد بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت موکب عالی عنان بطرف جرجان تافت چون
اینخبر بسمع میر عیب بیک تاش که از قبل برادر خود خلفا بیک حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید لاجرم اشراف و اعیان جرجان شتابزده
استقبال کرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باستراباد درآمده کلانتران آن ولایت را باصناف لطف و احسان
نوازش نمود و از آنجمله خواجه غیاث الدین علی بتکچی را که برادر بزرگتر جناب سلطانی سیف الامامی خواجه مظفر بود بمنصب امارت دیوان عنایت فرمود
و پسر بیک اختر آنجناب ابن یمین بیک را پروانچی ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را باقا میر کفشگر داد و جهة طلب اطاعت و انقیاد نا
رسولان نزد کلانتران الوس صاین خان و کرایلی فرستاد و آن مردم نیز طریق متابعت و فرمانبرداری مسلوک داشته جمعی کثیر از امراء ایشان بملازمت
شتافتند و پیشکشهای لایق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی اعیان و سیاه پوشان جرجان غاشیه خدمتکاری آن دری برج شهریاری
بر دوش گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطانی سیف الامامی خواجه نظام الدین محمود و دو فرزند ارجمند وی امیر محمد مظفر که در مواضع حصین تحصن نموده طریقه
مطاوعت بجای نیاوردند و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو ماه
هر صباح در بارگاه عشرت دستگاهش جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دایر بود و هر شام آن شاهزاده خجسته فرجام از ساقیان
گل اندام اقداح مدام طلبیده تجرع مینمود در خلال این احوال جناب سلطانی سیف الامامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلیدر
خبر استیلاء میرزا محمد زمان را بر استراباد استماع نموده از آنجا باسفراین شتافت و بروان سلطان را که حاکم آن ولایت بود بخود ملحق گردانیده با
بوگدین بیک نیز از عقب رسیده بنابر آنکه بسبب وصول سلطان سلیم به تبریز ارجوفه بسیار در میان خلایق پدید آمده بود جناب سلطانی
سیف الامامی و سایر امرا تا بالی طی مسافت مینمودند و چون بقریه خوراشا رسیدند قراویس قورچی از درگاه عالم پناه آمده خبر صحت ذات
اشرف اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام نامی جناب سیف الامامی درباب انتزاع ملک جرجان از تصرف
میرزا محمد زمان صدور یافته بود ظاهر نمود بنابر آن امراء عالیشان مبتهج و مسرور گشته باداء صدقات و نذور پرداختند و عزیمت استراباد کرده
رایت توجه بصوب بسطام برافراختند در اثناء راه قاصد داروغه بسطام رسیده سر خواجه میر کفشگر را رسانید کیفیت واقعه آنکه خواجه میر
بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغه بعضی از قرای آن ولایت بود باتفاق جمعی از مردم
جلد سر راه بروی گرفته بنا دحمله آتش جدال اشتعال داد و بیمن قوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشت محمد آقا سر شش را بپیش جناب

کنار آب اترک و منازل ترکمانان بقیه توجه فرمود و چون فتح مملکت جرجان و توابع و مضافات آن محمد خان شیبانی را تیسیر پذیرفت لوای کشور گشایش ارتفاع یافته از ولایت بسطام و دامغان تا نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف قرار گرفت تابستان در آن ملک را دکان و قبه خیمه و خرگاه با اوج مهر و ماه رسانیده ییلاق میکرد و زمستان بماوراء النهر شتافته گاهی بجمع لشکر قزاق و احیانا بتاخت احشام دشت قبچاق روی می آورد و در اواخر سنه خمس عشر و تسعمائه جانی قاسم سلطان که در آن اوان از جمیع حکام دشت بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز و استغنا داشت شکست یافت و در حین انهزام قنبر میرزا با بسیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسیدند و محمد خان در فصل بهار پریشان حال بخراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر و زمین داور میبودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش هیچ کاری از پیش نتوانست برد و در اواسط شعبان سنه ست عشر و تسعمائه در حالی که بسیاری از سپاهیان اوزبک اسپ و یراق بباد فنا داده پیاده سیر مینمودند بدار السلطنه هراة آمده و چون روزی چند در باغ جهان آرا از رنج راه برآسود خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان استماع نمود لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بمرو شاهجهان گریخت و در حدود آن ولایت بسر پنجه دولت شاهی لازال مصونة عن وصمة التناهی عقده حیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن وقایع آینده کیفیت الحکایت مشروح صفت تحریر خواهد یافت و پرتو اتمام کلک عنبرین فام بر تفصیل این اجمال خواهد تافت رب بی توفیق الهی اکرم بار ستود التفات

منتهی بدکار شود شرح سخنی که گشت مجمل مذکور
از رشحه کلک من نمودار شود

اکنون وقت آنست که قلم سوده رقم احوال اولاد خاقان منصور سلطان حسین را در حیز بیان آرد و بعد از آن همگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزو چهارم ازین مجلد مصروف دارد و منه الاعانة و التاییدا انه حمید کریم مجیب

## ذکر مآل حال اولاد امجاد خاقان منصور مغفرت انتما معز السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا

از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان سوده رقم سابقا بوضوح پیوسته که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت از انجمله ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابو المحسن میرزا یک پسر ماند سلطان محمد نام در سن سه سالگی و آن شاهزاده را در روز واقعه پدرش بعضی از ملازمان بطرف ماوراء النهر بردند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود اما ابو المنصور مظفر حسین گورکان چنانچه گذشت در استراباد فوت گشت و او یک دختر داشت مسماة بمهر انگیز بیگم و مهر انگیز بیگم بعد از آن ایام که محمد خان هراة را فتح کرد بحباله نکاح عبید الله سلطان در آمده و چون یکدو سال با وی بسر برد مابین الجانبین مفارقت اتفاق افتاده روی بصوب خراسان آورد و حالا که تاریخ هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده آن مستوره بی آنکه در تحت امر و نهی شوهری باشد در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد بمیان ترکمانان بقیه رفت و در شهور سنه ۹۱ که محمد خان شیبانی لشکر بسر احشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان در آمد و بر قلعه کلات استیلا یافت حاکم مرو شاهجهان قنبر بی چون آن خبر شنید با جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه کلات گشت و شاهزاده بسبب قلت اعوان و انصار از محافظت آن حصار عاجز شده قنبر بی را فتح میسر شد و فریدون حسین میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال آثار دولت نواب کامیاب شاهی در نهایت فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در کاشان بعلت مجار روی بعالم آخرت آورد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید حسب الحکم بمملکت ری رفته ساکن گردید و بنا بر آنکه از تحکمات سلطان بایزید برلاس و شیخ عبد الله بکاول بتنگ آمده بود داروغه آن ولایت میر احمد و رساق را بقتل آن دو عزیز اشارت نمود آنگاه باقی الجمله سپاهی که در ظل رایتش جمع گشته بودند متوجه استراباد شدند حاکم جرجان خواجه احمد مشعرات در برابر آمده مابین الجانبین جنگی در غایت صعوبت دست داد و محمد تقی که پرورده بدیع الزمان میرزا بود و بحسن صورت و سیرت و لطف طبع و حدت قریحت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت در آن جنگ شهد شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایات هندوستان پیش گرفت و با چیره و تته شتافته حاکم آن مملکت آن حضرت را استقبال نموده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت فراخور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان سندیان بسر برده نوبت دیگر احرام خدمت خدام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان بآستان ملایک آشیان رسیده ملحوظ عین التفات گردیده بصحوب اردوی کیهان پوی بآذربایجان رفت و در آن

بطرف خراسان

سلطنت پناه سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جان وفا میرزا رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و
از سپاهیان الوس تیموری هر کس در هر بلده از بلاد خراسان مانده بود بدانجانب توجه نمود بنابر آن کثرت و لشکری جلادت اثر در ظل رایت بدیع
الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان جمع آمدند اما بعد از انقضاء چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه [illegible] مبتلا گشت چنانچه اطباء حاذق و حکماء
[illegible] هر چند در ابراء آن مرض و ازالهٔ آن عرض سعی نمودند چون مزاج ذات پسندیده صفات شاهزاده را صورت صحت دست نداد و ضعف صفت
قوت پذیرفت عندلیب روح پرفتوحش از قفص قالب بجانب گلشن [illegible] قدس در پرواز آمد نهال آن گلزار اقبال از تندباد صرصر بیداد عالم
پرملال از پای درافتاد و کوکب آفتاب درخش [illegible] جلال از اوج شرف و کمال روی بحضیض خانه وبال نهاد نظم ز بیداد سپهر و جور ایام برد آخر خسرو
نیکو سرانجام هنوز از غصهٔ آن جور بیداد سیه پوشند اهل استراباد سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والاگهر آغاز بیتابی کرده کسوت
سوگواری پوشید و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت جراحت آن پسر [illegible] جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری بسپهر زنگاری رسانید نظم بناخن
روی خست و موی برکند ز افغان [illegible] در چرخ فکند ز سیلاب سحاب چشم خونبار زمین را ساخت چون دریای زخار عاقبت گمکنان دست در
حبل متین تحمل و اصطبار زده به تجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بحکم آیات بینات [illegible] روح شریفش را شاد فرمودند
و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس بشریت مانند خورشید از عقدهٔ کسوف بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت
بدستور معهود آثار عیش و عشرت کرده نوای نی و صدای ارغنون از فلک بوقلمون درگذشت و هنوز یکسال تمام از وصول او باستراباد منقضی نشده
بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را متعاقب و التوالی استماع نمود گفتار در بیان نهضت محمد خان شیبانی از ولایت توران
بممالک ایران کرت ثانی سلطان [illegible] چون دگر بار زد خیمه بطرف دشت و کهسار [illegible] گل سپه [illegible] کرد آهنگ حریم
بوستان گرد از سرو سهی علم برافراخت از نرگس بر عدو سوزن انداخت از خنجر آبدار سوسن [illegible] گلشن سالک طریق کشورستانی
ابوالفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش [illegible] خروش بسان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نمود و در غایت حشمت و کامرانی
به بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا چون از [illegible] وصول اعدا خبر یافت و دانست که باستطاعت
سپاه جرجان با آن خان کشورستان بمیدان مقابله و مقاتله در نمی توان آمد احرام عتبه کعبه [illegible] کامیاب شاهی بسته عنان یکران بصوب
آذربایجان انعطاف داد و میرزا محمد زمان را در قلعهٔ دامغان نزد فریدون حسین میرزا گذاشته در طی مسافت مسارعت نمود و این خبر بعرض ملازمان
پایه سریر سلطنت مصیر رسید بموجب فرمان واجب الاذعان بیرام بیگ قرامانی میرزا بدیع الزمان را استقبال نمود و در روزی که حضرت شاه عالیجاه
بر تخت سلطنت و استقلال نشسته طوایف بارگاه جهان پناه را بوجود امراء عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آنجناب را
بمجلس اشرف اعلی درآورد و بدیع الزمان میرزا بشرف دستبوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات
اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین یافته بود نزول فرمود اما محمد خان شیبانی
چون از توجه میرزا بدیع الزمان بصوب آذربایجان و خلو عرصهٔ جرجان خبر یافت ایالت آن ولایت را بامیر خواجه احمد قنقرات که سالها در ملازمت
خاقان منصور و مظفر حسین گورکان بسر برده بود و در روز واقعه [illegible] بوی پیوسته تفویض نمود و کمر همت بر کنگرهٔ تسخیر بلدهٔ دامغان افکند پس از وصول
بظاهر آن شهر [illegible] بهرام [illegible] آن شهر آغاز محاصره و محاربه کرد و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز روی بمدافعه و مقاتلهٔ دشمنان
آوردند و بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده فرموده ایلچیان بخدمت آن آفتاب اقبال آشیان محمد خان شیبانی
فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانواع انعام و احسان نوازش نمود و عهد و پیمان در میان آورد که
چون از قلعهٔ دامغان بیرون آمده ترک حرب و عناد نمایند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرساند بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول
الطاف بی پایان گرداند آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازهٔ شهر برگشاده ببارگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ نظر شفقت شده
عنایت و رعایت یافتند و پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بآذربایجان حاصل نمود و فریدون حسین میرزا بی اجازه از اردو جدا شده

کامیاب شاهی کرده ابواب خدمتکاری بر روی خویش بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بصوب خراسان آورد و بخدمت خاقان رسیده و
حسب الحکم بطرف ماوراء النهر کوچ کرد و هم در آن ایام امیر ناصر الدین عمر بیک و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امراء خراسان بماوراء النهر
مأمور گردیدند و تمامی ایشان در ضمان صحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق
برلاس که در معرکه کید را اسیر گشته بود باجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان پیشکشهای لایقه ... ارسال
داشته اظهار اطاعت و انقیاد فرمود و چون آفتاب عالمتاب از طول حرکت در منازل جنوبی میل کرده رایت عزیمت بجانب ... برافراشت
و حریف خریف ساحت باغ و بستان را از برگ و بر عریان کرده مقدمه سپاه دی دم سردی آغاز ساخت محمد خان شیبانی روی توجه بماوراء النهر
آورده از اشراف و اعیان خراسان امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و قاضی صدر الدین محمد الامامی و سید صدر الدین یونس و قاضی ...
الدین حسن را همراه خویش برد اما در آن سفر نسبت با جماعت طریق انعام و احسان مسلوک داشته در ... اکرام مرعی داشت
و در آن زمستان محمد قاسم میرزا که خوردترین اولاد خاقان منصور و برادر اعیانی ابن حسین میرزا بود در معرکه ... 
گریخته بود لشکری در هم کشیده بجانب مشهد مقدسه خرامید و سید هادی خواجه بنابر عدم قوت مقاومت ... 
بطرف مرو برافراشت و کیفیت حال عرضه داشت پایه سریر اعلی کرد محمد خان جوان بر جرارت شاهزاده ... 
بدفع آن حادثه مأمور گردانید و آنحضرت با سپاهی بسیار از گذر چهار جوی عبور نموده مرو شاهجهان و قنبر بی و سید هادی خواجه ... ساخته
استعجال روی بمشهد مقدسه آورد و بعد از وصول بدان منزل شرکت محمد قاسم میرزا در دیوار بست شهر آثار جلادت ... مطلوب ...
و بعضی از اوزبکان بشاهزاده رسیده و او را گرفته بعالم دیگر فرستادند و در مشهد مقدسه رضویه دست تعدی دراز کرده ... 
روضه امام عالی مقام را بباد غارت و تاراج بر دادند و هم درین سال ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر میرزا از کابل ... 
نصرت آیین بعزم تسخیر قندهار و زمین داور برافراخت و شجاع بیک با محمد مقیم حضرت پادشاهی را استقبال نموده ... 
جنگ مشتعل ساخت پس از کشش و کوشش بسیار نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم بابری وزیده و شجاع بیک شکست یافته با لواحق محمد مقیم منهزم گردیده و
تمامی مملکت قندهار و زمین داور تحت تصرف حضرت پادشاهی درآمده خزاین امیر ذو النون ارغون را که ... اندوخته بود برامرا
و سپاهیان قسمت نمود و زمام حکومت قندهار را در قبضه اقتدار برادر عالی گوهر خویش سلطان ناصر میرزا نهاده عنان مراجعت انعطاف داد
اما بعد از چند ماه شجاع بیک و محمد مقیم با لشکر جلادت اثر بقندهار بازگشته آن مملکت را از سلطان ناصر میرزا انتزاع کردند و شاهزاده بکابل شتافته
هر یک از اولاد امیر ذو النون روی بسرانجام مهام ولایت خود آوردند مقارن آن حال محمد مقیم را تقاضای اجل طبیعی در رسید و مریض شده از
عالم فانی بجهان جاودانی منتقل گردید مصراع کانکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

## ذکر وصول بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بولایت جرجان و انتقال جناب مظفری از مسند سروری بجوار مغفرت مهیمن منان

در سحر روز پنجشنبه ششم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت محمد خان دار السلطنه هراة را وداع کردند آن
یک از باغ نو و این یک از شهر با اسپان بادرفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا با شجاع بیک که در ولایت گرمسیر
و قندهار فرمانفرما بود بدان جانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیک طریقه نامرضیه بیوفائی مشاهده فرمود رایت عزیمت
بصوب مملکت نیمروز برافراخت و کس نزد امیر سلطان علی ارغون فرستاده اختر برج کامکاری میرزا محمد زمان را طلب نمود و امیر سلطان علی امتثال
فرمان واجب الاذعان بجای آورد و شاهزاده را با یراق مناسب باردوی عالی روان کرد آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد
و مظفر حسین میرزا نیز از راه ترشیز بهمان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دار الفتح استراباد نوبت دیگر مقارنه سعدین دست داد و آن
دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیده [illegible] حسین میرزا که پس از فوت برادر اعیانی خود محمد حسین میرزا در استراباد علم حکومت برافراشته
بود بایالت ولایت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنه هراة رسید جمله نشستگان [illegible] سلطنت

احوال ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسره سپاه مخالف را از پیش برداشت و عبید الله سلطان را زخم زده رایت اقتدار برافراشت اما چون
غنیم منقلب نشده بود نوبت دیگر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر
ایشان بالجمله مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار شده بود شکست یافت و دل از ملک و مال
برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از اعیان امرا خراسان در آن معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد
برندق برلاس با فوجی دیگر اسیر شدند و سپاهیان اسیر سرپنجه تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه چون بخواب تلقین ملهم غیب الهام
معنی لاریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث صحیح مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت بحر نبوت التجا میباید کرد تا از طوفان نوائب
روزگار نجات یافته بجودی فراغت واصل شویم و بمقتضای فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه میباید جست
تا از تاب آفتاب حوادث خلاص شده بغایت عافیت فایز گردیم و این معنی را با بعضی از خواص که همعنان شاهزاده فریدون فر از معرکه
بکدر بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضاء این عزیمت است و استظلال بظلال رایات همایون فال
پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت لاجرم ابن حسین میرزا بصوب اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و بعد از
وصول بدرگاه سلاطین پناه بشرف پایبوس که نهایت تمنای پادشاهان کشورگشا همان تواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب
نامی مفتخر و مباهی شد و بانعام تاج زردوزی و خلعت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود نامعدود مخصوص گشته بقیهٔ ایام زندگانی در دولت
و کامرانی بسر میبرد و لا عجب **نظم** برین آستان هر که ساید جبین ✦ باقبال و دولت شود همنشین ✦ که آمد برین در بروی نیاز ✦ که
در هر دو عالم نشد سرفراز

## ذکر بعضی از حوادث خراسان که تعرض بدان واجب است نزد مورخان

چون دست قدرت مالک الملک علی الاطلاق عز شانه خلعت با بهجت و الله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب
ساخت و بصرصر بی‌نیازی خرمن جمعیت اولاد و اتراک خاقان منصور را پریشان گردانید بر یکی از ایشان را کشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر
و سپاس ملک ملک‌بخش پرداخته هر یک از امرا و سران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نمود و درباره محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که در
معرکه شاهزادگان عالی مکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرمود چنانچه سابقا مسطور گشت منصب
حکومت و داروغگی هراة بجان وفا میرزا تعلق گرفت و امر وزارت آن خطه بخواجه ابو الوفا که او را خواجه خرد نیز گویند سمت تفویض پذیرفت
نعیم چهره روی بداروغگی ولایت قوشنج آورد و سید هادی خواجه که پسر عمه خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق
بزمش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاهجهان از ایوان کیوان در گذشت میر محمد صالح در جام و رای بی در باخرز بفرمانفرمائی قیام
نمود و ابل امان در ترشیز ابواب دارائی بر روی خود گشود زمام حکومت بلخ بقبضهٔ اقتدار خرم شاه سلطان که خواهرزادهٔ ظهیر الدین محمد بابر
سمرقند
میرزا بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش در آن ولایت در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نماید و سلطنت
نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبید الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا حاکم گشت و چون خاطر خطیر خانی از امثال این امور فراغت یافت
خیال تسخیر قندهار نموده عنان نگران بدان طرف تافت بعد از وصول بحدود آن ولایت اولاد امیر ذو النون شجاع بیگ و محمد مقیم ایلچیان
سخندان با پیشکش فراوان بآستان سلطنت آشیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و خطبه و سکه را بنام و القاب خسرو کامیاب
مزین ساخته بادراک شرف ملازمت وعده فرمودند و محمد خان از ایشان راضی گشته بصوب خراسان مراجعت کرد و در خلال این
احوال امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ روی بدرگاه خان عالیجاه آورد و شرح این سخن آنکه قلعهٔ طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر
محمد ولی بیگ میبود و در آن حصار استوار از قبل جناب امارت مآب امیر بردی بابا که در سلک نوابق اعظام داشت حکومت مینمود
و چون در نواحی مشهد مقدسه ابو المحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت در کشیدند و از دست برد سپاه ماوراء النهر حدود خراسان منهدم
گردید میر محمد ولی بیگ عنان فرار بصوب حصار طبس انعطاف داد اما بعد از وصول بحدود مشهور امیر بردی بابا انجا نبود ... نواب

صباحی که ابو المحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از باده شبانه سرگران بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلسی دیگر بر لوح
ضمیر مینگاشتند که مخبری بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراءالنهر با لشکری بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا
مدهوش وار سوار شده بنواختن نفیر و نقاره اشارت نمودند و بعد از اجتماع سپاه و متحمل شدن بهادران رزمخواه دل بر محاربه نهاده عنان گیران بطرف
طرق انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار و قول لشکر نصرت شعار را بمردان
روز کار و شیران بیشه پیکار آراسته بودند و مشمر حرب و جنگ و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین تلاقی انجامید از هر دو طرف
شور انداخته نفیر و نقاره نواختند و یلان دیو جوی و پردلان رزمجوی اسب جلادت برانگیخته در میدان کین تاختند و از و فور صعود گرد و غبار خورشید
فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و از شعاع قبه سپرهای زرنگار و لمعان سر نیزهای شمع کردار ساحت میدان منور شده
دیده مردان خیره گردید نظم بپوشید بچرخ گرد لشکر ربست نقاب مهر انور از بس سپری و لیک آن در شد قبه چو مهر عالم افروز تیغ یلان آغاز سر افشانی کرده
مرغ روح المنایا را از تنگنای قفص بدن فانی بر پرانید و عقاب تیر تیر را از آشیان کمان پرواز نموده مغز سر گردان و سروران را طعمه گردانید تیر خطی خط گل
سن علیهافان بر ناصیه احوال پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمردین از خون پردلان برنگ یاقوت احمر برآمده ریگ بیابان را گونه لعل و مرجان کرامت فرمود
نظم از شعله شمع هر سنانی شد سوخته جان پهلوانی از عکس زمین که غرق خون بود فیروزه چرخ لعل گون بود محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری
داستان اسفندیار را سمر بد انستی و بوقت پیکار و تیغ گذاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی در آن روز با طایفه از خواص خود که هر یک شیر
بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که با آن خسرو سلیمن در آویخت اگر چو کوه آهن بود از هم
فرو ریخت و بر هر صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد سکندر بود از جای خویش از یکدیگر بگسیخت نظم چو آن شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله
پیلی بهم بر درید بهر صف که آن پیلتن رو نهاد ز خون یلان خاک را رنگ داد اما چون مدت دولتش بسر آمده بود و حیات مقدر بنهایت انجامیده
فایده بر آن کشش و کوشش مترتب نگشت و شکست بر سپاه خراسان افتاده مهم از حیز تدبیر و رای بیرون رفت و پسر درگذشت امیر بابا محمود ولد امیر باباحسن که سالها
در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بود و بمنصب مهرداری قیام مینمود با جمعی کثیر از رؤسا لشکر شاهزادگان از زخم تیغ و تیر اوزبکان بر خاک هلاک
افتاد و بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان از اصور ناصر فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ماوراءالنهر از
روی ستیزه و قهر شاهزادگان را در میان گرفته بردند و ارا اسیر پنجه تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند بضرب شمشیر خونریز آن دو خسرو مشتری
ماهیت را از پای درانداختند نظم فلک را سر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سر نوشت نه پرورد کس را که آخر نکشت که در مهر زیست و در کین درشت

## ذکر شمه از ستیز و آویز میرزا ابن حسین و التجا کردن او بدرگاه و فرمان فرمای شهرقین شاهزاده سعادت نشان ابن حسین میرزا اگرچه بحسب سن از

اکثر اولاد خاقان منصور خورد تر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران میربود و آنحضرت بعد از استماع واقعه جبرئیل بخیال تخت
آرایی ولایت کشور کشائی بر زین پلک ستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال او بود بجانب میشاپور روی برو او توجه فرمود و امیر محمد برندق برلاس و عبدالباقی میرزا
بموکب عالی شاهزاده پیوسته جمعیت تام در ظل رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا سید عبدالله میرزا و جمعی کثیر از لشکریان
جا سائی آن شاهزاده مظفر لوا و قوف یافته کیفیت حال را بپایه سریر اعلی عرضه داشت کرده حسب الحکم بطرف سبزوار شتافتند و ابن حسین میرزا از توجه
اعدا مطلع شده موضع نکدر را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردید بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی
مهره صور اسرافیل در قالب جهان دمید و صوت کره نای بلند گشته بمسامع ساکنان حصار افلاک رسید افواج آن دو لشکر مانند امواج بحر اخضر در جوش آمدند و دست
بتیر و کمان و سیف و سنان برده خروش برآوردند سهام جیار پر از آشیانه کمان گردان صعد رچیان و خیدان در پرواز آمده نقاب کحلی بر رخسار آفتاب بست و بیکانهای
آبدار از شست دلاوران خنجر گذار دوری حبه لمنندبه بر دل جوانان برق لامع خرمن حیات میسوخت و فروغ خنجر چون صاعقه ساطع نایره بیداد می افروخت
ابن حسین میرزا با دلیران سپاه خراسان بر مخالفان حمله کرده همچون شیر ژیان می غرید و بر خم شمشیر خون افشان سینه و پهلوی پهلوانان میدرید و لشکر قیامت
اثر او در یک شال پلنگ رو دآهنگ بصرصر جلادت آتش جنگ می افروختند و بخدنگ خارا گذار عقد ثریا بر گرند جوزا میدوختند و دلان بر و رشادی احوال

نعت جوان ۴

بیت ... ابن حسین میرزا ... عبدالله سلطان ...

شکست ... لشکریان ۲

بنا دو بنا بر اقتضای حکمت الهی تا غایت که تاریخ هجری بسنهٔ تسع وعشرین وتسعمایه رسیده هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع و آبادانی اوقاف سعی نماید انشاءالله تعالی من بعد بیمن کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تالیف این اجزا توجه خاطر ستوده مآثر او است این مراد بر روی امید اهل فضل و دانش برگشاید والتوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

## ذکر پیوستن ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا بیکدیگر و شهید شدن آن دو برادر بنا بر اقتضاء قضاء مالک الملک اکبر

فریدون فر اسکندر دستور معین الدین ابوالمحسن بهادر پادشاهی بود بصفت نصفت و انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و محترز انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام امور مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب انتمایش در تشیید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب بیت

ز رای روشنش گیتی پر از نور ز تدبیرش تمام ملک معمور

در زمان والد بزرگوارش بایالت ولایت مرو شاهجهان پرداخت بواسطهٔ وفور معدلت و احسان باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و چون آن پادشاه عالیجاه دران اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراءالنهر را مسخر گردانید ابوالمحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعهٔ سرخس را بحسن عمارت معمور آورده بعضی از ذخایر و نفایس اموال را بدانجا رسانید و در اوایل سنهٔ ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار خراسان درآمد آنحضرت اورنگ حصار را در انحصار استوار مضبوط ساخته لوای توجه بصوب مشهد مقدسهٔ رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگ خود را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و بلوازم طوی و پیشکش پرداخته ببسط بساط عیش و انبساط اشارت نمود اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دایر گشت و نوای مغنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش آواز از عشرتخانهٔ ناهید درگذشت نظم

بهر مجلس نوائی میسرودند نشاط می‌پرستان میفزودند

درآن اثنا که ریحانان معرکه مزل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه را بمسامع عز و جلال رسانیدند ابوالمحسن میرزا و کپک میرزا بعد از شنیدن این خبر محبت اثر بجمع آوردن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و والیان قرسیر جهت آن مهم روی باطراف بلاد خراسان آوردند باندک زمانی جمعیت تمام در سایهٔ علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید و سپاهی جنگ جوی درست خوی با یراق بسیار و سلاح بیشمار آمادهٔ جنگ و پیکار گردید چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت عنان تکاور بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان بآن خدمت مامور گشته باجود نامعدود و عساکر نصرت مآثر بمیدان مردانگی رزم جوی اعلام نصرت اعلام بصوب مشهد مقدسه حضرت امام علیه الصلوة والسلام برافراختند و بر سبیل ایلغار و جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساختند ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعدا استماع نمودند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعهٔ آن حادثه مشورت نمودند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر الکا را بسالک پهلوانی در ظلال رایات محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان بدینجانب فرستاده و بنفس خود با اندک مردمی در الکهٔ ستان ایستاده بنابر علی هذا مناسب چنان مینماید که ما جمعی از اهل جلادت و مردانگی را از غیر جاده روانهٔ ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بیاد حملهٔ آتش جنگ برافروزیم و تلاش آب روی خویش کرده حرمن جمعیت اوزبکان را بسوزیم زمرهٔ دیگر بر زبان آوردند که رعایت طریقهٔ حزم مقتضی آنست که ابوالمحسن میرزا با اورق و طایفه‌ای از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازند و محمد محسن میرزا با لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و عقبات ستین را معسکر ظفر آثر ساخته بطریق مدعه بمدافعهٔ اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه سانح گردد جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک محسن کرده از قلت سپاه و ضمیم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث را اختیار نموده متوجه محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان گشتند و چون آفتاب اقبال آن دودمان بسرحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست بجهت مراجعت فرمودند و خواطر بران قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل بدفع سپاه اوزبک پردازند از انجانب تیمور سلطان و عبیدالله سلطان چون بقصبهٔ جام رسیدند و خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند با سرعتی که در حرکت مینمودند باز ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه حدیث مراجعت ایشان را استماع فرموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در

کرد امید که تا بتیر جان هیچ کس را عیب نکردی و در مدح ارتکاب عظایم لوازم سعی بجای آوردی القصه چون تسخیر دار الملک خراسان همزبان را مسخر گشت سادات
و مشایخ و قضاة و علما و سایر ارباب عمایم را طوعا او کرها در سر انجام مهام خود رجوع بمولانا عبد الرحیم میبایست نمود و جناب مولوی در مرتبهٔ اول چنانچه
مذکور شد پانزده هزار تنکچه بکیتقالی از الجماعت طمع کرده آن وجه را بحصول موصول گردانید بعد از آن هر کس از وی التماس مهمی مینمود مبلغی دیگر طلب میفرمود
و مشکل‌ترین امور که در آن اوان جمهور طوایف انام را پیش آمد آن بود که نسیان بر طبیعت مولانا عبد الرحیم بمثابه غلبه داشت که اکثر اهل غرض در روز دو سه نوبت
او را ملازمت کردی هر بار تحفهٔ لایق و تبرکی مناسب بنظرش آوردی در روز پانزدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که وی چه کس است و مولانا مدام
در اوایل حال شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت سایر اکابر قیام مینمود اما چون آن مرد بمجلس خانی آمد و شد فرموده راه تحقیق نسبت به ایشان
را خود قدر و منزلتی که داشتند شرایط تعظیم بجای آورده مناصب مناسب جهت هر یک تعیین کرد و بمقتضای اشارت خانی جناب شیخ الاسلامی التماس نمود
که بدستور ایام سابقه منصب موروثی خود را قبول نماید و امر حل و عقد رقعات را با میر نظام الدین عبد القادر تفویض نموده و اقضی القضاتی مما کان سابق
علاوهٔ آن منصب گردانید و قاضی ضیاء الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد الامامی نیز بقاعدهٔ استمرار مسند فصل قضایا شرعیه ساخت و امر احتساب را
بلا مشارکت غیری بسید صدر الدین یونس مفوض داشت و تدریس مدارس خاقان منصور را با میر برهان الدین عطاء الله و سید صدر الدین ابراهیم و سید
زین العابدین برناصر و خواجه عماد الدین عبد العزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صحیفهٔ احوال دیگر مدرسان آن بقاع که در زمان واقف منصوب گشته
بودند کشید و نسبت بارباب مناصب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را در ملازمت خویش داشته بود
داد که بدستور سوابق ایام مهام اوقاف را بکفایت رسانند اما آن جماعت را تکلیفات نالایق کرده بر لحظه خلاف معامله از ایشان چیزی مطالبه مینمود
و با وجود آنکه بواسطهٔ گفت و شنود بعضی از مخادیم دانسته بود که امیر سلطان ابراهیم الامینی و سودا دراق از سایر اماثل و اقران امتیاز تمام دارند در آن
اوقات چندان محنت و مشقت متوجه ما گشت که شرح آن نوشتن و گفتن راست نیاید از جمله آنکه در مبادی احوال که مولانا عبد الرحیم ریاست در دار و حوش
بپایان آمده در منازل جان بیرحد بیر آخور که نزدیک بدروازهٔ مذکور است نزول کرده بود روزی امیر سلطان ابراهیم و محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید
جلالی او را دیدیم و کرا گوسفندانی که نوکران او الجه گرفته اند نشسته سرستاده دروجه بهای هر گوسفندی مبلغ بیست تنکچه خانی که تخمینا دینار تبریزی باشد
جواب گویید ما انگشت قبول بر دیده نهاده چون روز شبگاه بود و از جنس نوکر و خدمتگار کسی همراه ما نبود التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین
دولتخانه باشد تا صباح کس فرستاده بمنازل خود بریم و قیمت کرده بها جواب گوییم این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و ما با کام عوض عصاهایکه بتکلف در ایام
صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم و متوجه منازل خود گشتیم چون مردم بازار خویش که قبل از آن بچند روز ما را
در کسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند بآن حال مشاهده نمودند تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را خنده
گرفته مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و چون از وی پرسیدیم که سبب گریه چیست جواب داد که ما خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان اوزبک سپاهی
کنیم اما چنین انشیتیم که درمیان بازار خویش باین امر مامور خواهیم گشت نظم زر و زکار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذرد بدم
بر این صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید نگاشته سخنی خوشتر آب زر دیدم که ای بدولت دو روزه گشته مستظهر مباش غره که از تیز رگ تر دیدم و بعد از آنکه
هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبد الرحیم را بدانچه توانستند از نقد و جنس خدمتگاری نمودند امیر صدر الدین سلطان ابراهیم و این ضعیف را
مواخذه نموده مبلغ بیست هزار تنکچه شش دیناری طلب فرمود و پس از گفت و شنود بسیار و تضرع و زاری بیشمار مهم بران قرار یافت که سیزده هزار تنکچه
از خاصه باده کس وجهات سایر صدور و مباشران امور اوقاف گرفته زیاده تعرض نرساند و حال آنکه در آن زمان بواسطهٔ غارت و تاراج هیچیک از ما مالک هیچ
تنکچه نبودیم و مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج شش ماه آن مهم بتفصیل رسید و جناب مولوی در آن اوقات موقوفات ممالک خراسان در میان اولاد خود
منصور و قاسم و یوسف تقسیم نمود و فرمود که از حاصل آن ده دو جهت رسم الصداره گیرند و دو یک برسم التحصیل و باوجود این ظلم در هر چند روز بهانها
پیدا کرده بر اوقاف حوالات مینمود و از واقفان مطالبات میفرمود لاجرم رسم راتبه و صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه بر افتاد و چون
بخلاف قاعدهٔ زمان تیموریان در آن اوان اهل وجهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته بقاع خیر روی بویرانی نهاد

امرا دولت بغایت هراسان بودند با وجود آنکه مهم شهر بآن مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود در محافظت آن قلعه از خود بتقصیر راضی نمیشدند و محمد خان
بکلی همت متوجه فتح آن حصار گشته ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاد تا او را از وخامت عاقبت مخالفت ترسانیده و از عقوبت
مدام بازداشته و سلطنت ایمن گردانیده بپایان آورند و چون نتیجه بر آمد نشد سفرا ترتیب نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت و نقبچیان
آهنین چنگ آغاز کندن نقب کردند و چون سه چهار روز بر آن کار پرداختند قوائم کجی که بجانب باغ شهرآراست مخوف گشته میل بانهدام نمود و از مشاهده
آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان آن حصار متزلزل شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا
عبدالرحیم صدر بقلعه رفته هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله و خواجه میرکی پایان آمده و مولانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید
و از قبل خان سوگندان بر زبان آورد که چون قلعه را تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی
باختیار و زمرهٔ باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیده هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذ گشتند و اموال و جهات خود را فدا آورده بجان
امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرد و عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله بکابل روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال
الدین میرکی بوسیلهٔ خواجه کمال الدین محمود که از قرابتانش بود بی شائبه تنقیص نجات یافت و از روی بوستان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبر میرزا کوکلتاش بحباله
نکاح در آورد و عندلیب را تیمور سلطان بحرم سرای خویش فرستاد و کوتوال قلعه اختیار الدین پهلوان درویش محمد تعلق گرفته جان و فا میرزا نیز از بیرون
درب خوش بانجا نقل کرد و متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین فارغ گشت فتح قلعه تیره تو را که در تصرف
امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت و بنا بر آنکه آن حصار از بدایع صنایع کارگر قدرت
و گرفتن آن بجنگ بیرون از حیز مکنت ملوک ذوی الاقتدار بود رای همگنان بر آن قرار یافت که بارسال رسل و رسایل امیر زین الدین علی را بملازمت آورد
و خواجه شمس الدین محمد مستی که با آنجناب رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت متکفل آن مهم شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره تو منعطف گردانید
و بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بالفاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارتمآب مقالید قلعه و دیگر
تسلیم مدام پایه سریر سلطنت مصیر کرده اموال خاصه خود را نیز برسم پیشکش فرود آورد و از سایر تعرضات ایمن گشت

## ذکر بعضی از احوال مولانا عبدالرحیم و کیفیت سلوک او با اکابر و اشراف و بیان آنچه در آن اوان بصدور پیوست نسبت بصدور و مباشران وقف

مولد و منشا مولانا عبدالرحیم صیر است که داخل قصبات ولایت ترکستانست و او در اوقات شباب و اوان جوانی چند گاهی بسمرقند بتحصیل علوم
مشغول گردید و از آنجا بهراة آمده در درس بعضی از اکابر علما روی بکسب کمال آورد اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست
عنایت حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشود مثنوی که حاصل کند نیکبختی بزور * بسرمه که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن
ز زنگ آینه * ولیکن نیاید ز سنگ آینه * طرفه تر آنکه بهر دانک مسئله که از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شد خود را فاضل کامل تصور کرده چون از خراسان
بترکستان بازگشت چنان ظاهر ساخت که در بلدهٔ فاخره هراة مدرس هر کس از علما تا فهم خود را از وی داناتر یافتم بعضی از ترکستانیان این سخن را
مقرون بصدق پنداشتند و جمعی که عقل داشتند منشا آن دعوی را حمل بر خبط دماغ کردند و در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زمین ملکستانی السنه مجدد
ترکستان رسید مولانا عبدالرحیم بخدمت آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گشته پایه قدر و منزلتش
ارتفاع پذیرفت و روز بروز رعایت خانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و او شخصی بود بغایت متقلب الاحوال
و متلون الاقوال علامات یبوست دماغ و سوداویت مزاج در گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا
نظم دماغی داشت از افیون مشوش * ازان رو قول و فعلش بود ناخوش * ز نظر عقل فعلش دور بودی * ز قولش راستی مهجور بودی * راقم حروف مکرر
از وی استماع نمود که میگفت اگر عقل مرا با عقول تمام عقلا بسنجند بر همه فایق می آید و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابو علی سینا زنده شود در حین مباحثه
او را الزام میتوانم داد گاهی بر مسند حکومت و حشمت نشسته علما و اصحاب علم و فضیلت را تعظیم نمودی و احیانا جهت تشفی جزئی مهمی توپی پیراهن سوار شده
بازارها سیر فرمودی و بمجلس شریف اکابر و اشراف بدهشت پیراهن و قبا پوشیدی و بمجرد اندک سخنی که مخالف مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان

معتمر و سرافراز گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام سایر مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرده جان وفا میرزا در منزل اولاد امیر غیاث فرود آمده و مولانا عبد الحی
در خانهای بالای دروازهٔ خوش نزول نمود **گفتار در بیان درآمدن وزرا عظام ببلدهٔ فاخرهٔ هراة و ذکر شمهٔ از شدهٔ مطالبات**
**و صعوبت وقایع و حالات** چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک
بلاد خراسان که همواره محل ملبوس سلاطین عالیشان بود در دست تسخیر فرمود و کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر داشته همگی همت
بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند گماشت و خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خرد مشهور است با طایفهٔ از تحصیل داران
و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنه هراة درآمدند و تحصیلات نوشته بستند تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض
یکهفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و متملکات ظاهری ازواج طاهرات و بنات مکرمات خاقان مغفرت صفات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین گورکان را بتمام گرفته انجماعت را باردوی همایون فرستادند و ایشان بقید ملاقات خانی فایز شده مهد علیا خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهر
زادهٔ خاقان فردوس مکان و منکوحهٔ مظفر حسین گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نمود و جویان ازدواج او گشته خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این
تاریخ بدو سال مرا طلاق داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق مدعای او ادای شهادت نمودند تا بآیین شریعت غرا در سلک ازدواج خان انتظام یافت
و مهرانکیز بیگم که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین میرزا بود و از شکم عظمی مشار الیها در وجود آمده بود عبید الله سلطان بحبالهٔ نکاح درآورد و محمد خان بقیهٔ مخدرات شبستان
ستر عصمت را بار بشهر فرستاد و جهت مطالبهٔ ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان تعیین کرد و آنمقدار لآلی آبدار و در شاهوار و یاقوت رمانی و لعل
بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طلاآلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه با استقلال نمیگنجید و از جهات امرا و ارکان دولت
آن دودمان عالیشان نیز نقود و اقمشهٔ فراوان بدست آمد و لشکر قیامت اثر اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفته در تعذیب و
شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند مضمون آیهٔ ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی
ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال بکمال حقارت و اذلال مبتلا شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت نازنینان حرم حرمت مدت اوزبکان
بیرحم اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجلهٔ عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار سرگردان شده ساعتی نمی آسودند لنظم
علم زد آتش ظلم اندران بوم جهان تاریک شد از آه مظلوم برآمد ناله و شیون ز مردم نبود آنقوم را اصلا ز رحم بالاخره بسعی خواجه کمال الدین محمود آتش فتنه
تسکین یافت و انوار امن و امان بر جبهات روزگار طوایف انسان تافت و در روز جمعه یازدهم محرم در مسجد جامع دار السلطنه هراة خطبه بنام
ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خواندند و بموجبی که محمد خان حکم فرمود لقبش را امام زمان و خلیفة الرحمن بر زبان راندند و آن خان بیستی بمقتضای علو همت
فرمان داد که نیم دانگ بر تمغات سابقه اضافه نمایند و چون سکه بهمایون زیب و زینت یافته هر یک را تنکه دینار کپکی جاری داشتند و تنکچات یکمعاملی
سابقه را به پنج دینار رسانیدند در خلال این احوال بعضی از وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم حیف و تعدی اوزبکان
در جبال حدود هراة تحصن جسته از غایت خشیت لحظهٔ بفراغت نمی غنودند عرضه داشتها بدرگاه والا ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین
مطاعه در باب استمالت انجماعت صادر شده همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت و رعایت گشته مناصب مناسب یافتند از
انجمله خواجه معز الدین حسین ستیا تکاره و مولانا حاجی محمد قهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خواندامیر
دیوان املاک و اسباب غایبی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کرد و امیر
سلطان محمود دروی بتکفل مهمات جان وفا میرزا آورد **ذکر تسخیر قلعهٔ اختیار الدین و حصار شیرتو** چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد
که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی حصار اختیار الدین با میر عاشق محمد کوکلتاش ولد امیر ساربان جمشید تفویض کرده بود و در وقت توجه بمرز حرم
محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید را با رقیه آغا که بعندلیب اشتهار داشت در آن قلعه گذاشت و از معرکه مرال امیر عاشق
محمد ارغون و شیخ عبد الله بکاول و بعضی از افراد اجناد که مجال فرار یافته بودند بحصانت آن قلعه التجا نمودند و ایضا صاحب السیف و القلم خواجه جلال
الدین میرکه با انحصار رفته بود و مهد علیا خدیجه بیگی آغا نیز از شدت محصلان گریخته در آن منزل تحصن نمود و چون انجماعت از سطوت اوزبکان بهرام

وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص و ملازمان از دروازهٔ فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باسترآباد آورد
و صباح روز جمعه بیستم محرم الحرام سادات و قضاة و اکابر و اعیان هراة در مدرسهٔ شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده بود قرعهٔ مشورت در میان
انداختند خواطر اکابر و اصاغر بر سلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف را فرمودند تا عرضه داشتی مشعر بهمین در قلم آورد و آن
نوشته را مصحوب برادرزادهٔ مولانازاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند و مولانازاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت و پیاده و عریان
نزدیک تیقوز رباط خود را به محمد تیمور سلطان رسانید و کیفیت حال عرض کرد محمد تیمور او را نزد پدر فرستاد و محمد خان شیبانی بعد از اطلاع بر مضمون عریضه بیرون
در آخر همان روز النگ کهدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بر سلطنت مملکت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان
من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء و موتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

## ذکر وصول اکابر و اشراف هرات بملازمت محمد خان شیبانی بعد از سلوک در وادی حیرت و پریشانی

در روز جمعهٔ مذکور که جمهور متوطنان هراة از بیم سیاست محمد خان دروازهای شهر را مانند
ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال حزن و اندوه بودند و لشکر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلدهٔ فاخره علم اقتدار افراخته غارت
و تاراج مینمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طائفهٔ از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین ستابکاه و خواجه شمس
الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان که از معرکه مراکز گریخته شب در باغات بیرون هراة غنوده بودند در چاشتگاه از روی خیال فرار
نموده جهت مخلص خود حیلهٔ اندیشیده مسلح و مکمل بر اسپان باد رفتار سوار گشته آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزا است و هر کس که دو چار خورد
گفتند که اینک محمد محسن میرزا با سپاه بسیار در رسید و بعزم رزم و پیکار متوجه پادشاه اوزبکان گردید رنود و اوباش هراة که این خبر شنیدند مانند تیر از خانهٔ کمان
از دروازهای شهر بیرون جستند و از لشکریانیکه در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال مشغول بودند قریب سی کس بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بیقین
پیوسته جهت کشته شدن آن جماعت دغدغهٔ خواطر اکابر و اصاغر روی در ازدیاد نهاد و خلایق در بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار گشاد
سادات و قضاة و علما و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در لجهٔ تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش هر دم اندیشهٔ میکردند
صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آن سالک طریق جهانگشائی بهراة رسید و نشانیکه منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار
الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایات نصرت آیات بحدود بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشا منهزم گردید
و امیر ذوالنون ارغون کشته گشت شیخ علی طغائی اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و ما النگ کهدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامهٔ سکنهٔ بلاد
خراسان گماشته ایم باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالمپناه شتابند هر کس را از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هراة
بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل و شادمان گردانیده همان زمان شیخ الاسلام و عمدهٔ اولاد امجاد خیر الانام
امیر کمال الدین عطاء الله الحسینی و امیر عبد القادر و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد
الامامی و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه النگ کهدستان گشتند و چون نزدیک معسکر
نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بینهایت داشت و خواجه کمال الدین
محمود ساغرچی که بامر اشراف دیوان مشرف بود آن فرقهٔ واجب التعظیم را استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را آگاهی دادند محمد خان
حکم فرمود که نخست کمیت مال امان و پیشکش و ساوری هرویان را قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را بمجلس اشرف اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه
کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامهٔ رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنکچهٔ کپکیقالی که هر تنکچه از آن در آن اوان شش دینار کپکی جاری بود
سرانجام نمایند و اکابر عظام و سیورغالداران تمام مبلغ بیست هزار تنکچه جهت پیشکش خاصهٔ خان فرود آورند و پانزده هزار تنکچه مولانا عبد الرحیم را خدمت
کنند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و حمزه سلطان و
مهدی سلطان و جان وفا میرزا آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعهٔ مذکوره میان خوف و رجا بدان خرگاه سپهر اشتباه در آمده سلاطین و امرا
بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته همان ساعت بمعاودت اشارت فرمود و جان وفا میرزا بمنصب حکومت و داروغگی هراة

این سخن ارکود کست و پیر که تقدیر الهی را چه تدبیر کیفیت این واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی حجه سنه اثنی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بر زین ملک ستانی نشست و از معبر کرکی عبور نموده بجدود اندخود شتافت امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از دور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال مثال بیابر کاه سلطنت و استقلال خرامید و غاشیه متابعت بر دوش گرفته منظور نظر التفات گشت آنگاه خان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بطرف کنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول بر و جاق کو توال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری اقتدا بشاه منصور کرد و تا آن غایت نزد بدیع الزمان میرزا و ابو المحسن مظفر حسین کورکان خبر عبور موکب منصور از آب آمویه بصحت نپیوسته بود و پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب تبار بنیاد ثبات سلاطین و امراء خراسان را منهدم ساخته غریق بحر حیرت و اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر ذو النون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق رای تحصن در بلده فاخره هراة مصلحت نمود و قبل از آنکه خواطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهد صباح روز پنجشنبه پنجم محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاهی افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منغلای آن سپاه ظفر لوا که سرکرده ایشان ولد محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان بن محمود سلطان بودند برا ایلغار روی انتقام آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خار و خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقاتله آمدند بیت دو لشکر رو بروی صف برکشیدند بقصد یکدگر خنجر کشیدند خروشیدن بهادران بهمتن و آواز نقاره و نفیر و سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر لمعان بر گستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت بیت در کرد سپاه تیغ نمود بسان برق در میغ عقاب تیر جهت طعمه حیات برناو پیر دهان باز کرد و اژدهای سنان بطعن زمره صغیر و کبیر زبان دراز گردانید نظم در آن میدان سنان آتش انگیز ز نهر طعن گردان شد زبان تیز عقاب تیر آمد سرخ منقار ز خون پردلان روز پیکار از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخعلی طغائی با فوجی از شیران بیشه رزم آزمائی در آن روز در معرکه ستیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر نهنگ آسا و زخم تیر مرگ تاثیر ورق زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در عرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت نزک اوزبک باضعاف مضاعف خراسانیان بودند و نیز لشکر بان دریای پر موج فوج فوج از عقب بکومک میرسیدند سپاه شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند و پریشان و پشیمان هر طائفه بطرفی از اطراف و ولایات خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که زبان حال و قالش همواره بمضمون این بیت مترنم بود که بیت نیند زمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیغ و خنجر خاک معرکه بخون پردلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجای می آورد آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب درآمده آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده گردانیدند و خواستند که دست و گردن بسته نزد خان برند امیر ذو النون تن بقید در نداد و بدستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخعلی طغائی با جمعی دیگر از متعینان خراسان اسیر سرپنجه تقدیر گشت و سپاه قدر قدرت اوزبک تا حدود تقوز رباط گریختگان را تعاقب نموده زیاده از مقدار غنیمت گرفتند که بنان بیان از احاطه کمیت آن عاجز است و قلم و زبان از تعداد آن کمی از آن قاصر مصراع عاجز است از شرح آن آنچه قلم والله تعالی بحقایق الامور اعلم

گفتار در بیان کیفیت تفرقه و پریشانی حکام و عساکر خراسان و وصول رایات نصرت نشان محمد خان بالنگ کهدستان

چون از مهب عنایت حق عز و جل در میان رباط امیر علیشیر و منزل پل نسیم فتح و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده بهر کس بطرفی منهزم گردید و سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدسه رفته بکپک میرزا پیوستند و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق بلا در حدود سبزوار بابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنه هراة شتافته آن شب در باغ نو منزل گزیده و لحظه غنوده ع سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهراة درآمده بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را طلبیده در باب محافظت هراة از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر بلشکر میسر میشود و بمجرد اهتمام ما فایده مترتب نمیگردد مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر نمانده در تیاب ... اگر عرض کردند که بدین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابران آن شاهزاده عالیشان بصد هزار درد و داغ و دلیغ

انتشار یافت و فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقابله با محمد خان شیبانی ما فوق طاقت انسانی بود و رای امیر محمد برندق ترجیح یافت و در ماه رجب سال مذکور سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت خراسانیان افتاد ظهیر السلطنة و الخلافه محمد بابر پادشاه علم عزیمت بجانب کابل افراشت و ابن حسین میرزا بطرف قاین رفته ابو المحسن میرزا را به مرو پیش گرفت و اولاد امیر ذو النون و امیر سلطان علی ارغون روی بیلاد گرمسیر آوردند و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بمستقر سلطنت خرامیدند و بعد از ان چند روز بنابر مصلحت تفصیل مهم محمد محسن میرزا ابو المنصور مظفر حسین گورکان بقصبهٔ کوسویه تشریف برده در آن مکان طرح قشلاق انداخت و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امراء ظفر اقتباس کمر ملازمتش بر میان بستند و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون و سایر نوئینان آن زمستان در دار السلطنه هراة ساکن بوده در ماه مبارک رمضان باقامت صیام و اداء فرایض و نوافل قیام و اقدام نمود و قریب بعید جهة ترویح روح مطهر حضرت خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمان فرمود و چون هلال فرخ فال شوال برقع از جمال برداشت آن کوکب اوج عزت و جلال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز باداء نماز پرداخت و در وقت مراجعت مدرسهٔ شرقی سلطانی را از فر نزول همایون غیرت افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنه هراة از سادات و علما و قضاة به مجلس اشرف اعلی حاضر گشته خوان سالاران اطعمهٔ لذیذه زیاده از چند و چون و حلاوات از هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلایق را از آن مایده پر فایده بحظی وافر و نصیبی وافی محظوظ و بهره ور گردانیدند و سلطان گردون احتشام بعد از انعام طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام بر ابرش تیز خرام سوار شده بباغ جهان آرا تشریف برد و ببسط بساط عیش و نشاط و ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغولی کرد

نبیت

سر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که پایان کار چیست

**گفتار در بیان رفتن سلطان بدیع الزمان میرزا بییلاق مرل و ارتفاع رایت دولت محمد خان شیبانی بتقدیر حق عز و جل**

چون دوران استیلاء فصل شتا بنهایت و اختتام رسید و سلطان بدیع آثار بهار سپاه ریاحین و ازهار بفضای بساتین صحرا کشیده جنود برد و سرما از هجوم لشکر فروردین منهزم گشت و خاقان شرقی آفتاب افتاب خانهٔ بهرام را مستقر ساخته رایت نخوتش از چرخ هفتم در گذشت

نظم

سلطان جهان نورد ایام
زد خیمه بتختگاه بهرام
افراخت علم ز لاله در دشت
عالم ز سبزه و سبزه پر گشت

سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخعلی طغائی را در هراة گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس بر افراخت و روزی چند در منزل مرل که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت در آن ولا مظفر حسین میرزا میل ملاقات برادر بزرگوار نموده از یورت قشلاق در حرکت آمد و در اواخر ذی حجهٔ سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا طریق مشورت مسلوک داشته از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند و بنابر آنکه متصور چنان بود که در ایام بهار محمد خان شیبانی بقصد مملکت ثانی از آب آمویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امراء عالیشان فرستاده جهة جمع آمدن ایشان فرمان دادند از آنجمله جهة طلب شجاع بیگ این ذرهٔ بی مقدار را نامزد سمرقند بار نمودند و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از مرل بهراة شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد و درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت چوچوک بیگم که صبیهٔ صلبیهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنه هراة از جهان پر آفات رخت سفر آخرت بربست و امیر ذو النون و امیر شیخعلی بآیین سلاطین عظام تجهیز و تکفین مهد عالیه نموده جسد مطهرش را در مدرسهٔ شریفهٔ بدیعیه مدفون ساختند و جهة ترویح روح پر فتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه و تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر بحر خضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخعلی طغائی را بار دوی همایون طلبید و ایشان در روز دوشنبه چهارم ماه مذکور از بلدهٔ هراة بدرگاه خلایق پناه شتافته در روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و ندانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر منع نتوانند ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز نتوانند داشت

بیهات بیهات ع

دافع تیر قضا نبود سپر

چون اراده ملک الملک عز الاحسان مقتضی آن بود که ولایت خراسان بحوزهٔ تصرف محمد خان شیبانی در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید بر اجتماع جنود و تدبیر امراء صاحب رای هیچ فایده مترتب نگشت و بعد از ان که سپاه اوزبک از نهر بهرام قهره و دیار النهر بسان سیلی که از فراز رو بنشیب آید از آب آمویه عبور نمود خبر نیازا

نظم

چو تقدیر الهی بود زینسان
گر گردد مستقل ملک خراسان بیامد ...

خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید بر ضمیر الهام پذیر گذشت که بکمین گمر میان اولاد آنحضرت و عترت نشان صورت خلاف روی نموده بود واسطهٔ بعضی از ممالک ایشان بحیطهٔ تصرف ملازمان آن آستان سلطنت آشیان درآمده بنابران رایت ظفر پیکر بسوی ترشیز برافراخته بعضوب جلی شتافت و بعد از وصول بتوابع خاطر ایشان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امراء عالیشان در کنار آب مرغاب تحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان ایشان پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت و مرافقت ایشان بدفع شیبانی خان و سایر معاندان پردازد لاجرم عنان یکران بطرف مرو و دا انعطاف داده و جهت رسانیدن این خبر بحسب اتراکمی قرشاب برغاب فرستاد چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند کوکب ظفر و اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و نثار استعجال نمودند. نظم بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فضل و کرامت بمهر و ماه رسید جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان میرزا بدیع الزمان امیر محمد برندق برلاس و امیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر مآل پادشاه حمیده خصال شتافتند و در منزل درهام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده بانواع مراحم و اشفاق امتیاز و اختصاص یافتند و بعد از تأکید قواعد عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرموده و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاه یافته با معهمان اخوان برسم استقبال از مروجاق نهضت نمود و در منزل گل باغ اقبال مشام جان سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحهٔ یامن عند فتوت سمت عطرت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل صفت رعایت پذیرفت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمحسن میرزا و سایر اولاد خاقان فردوس مکان تشریف قدوم میمنت لزوم پادشاهی را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگذاری سعی و اهتمام تمام نمودند آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را باستیاری رفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب تدبیر امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت مشورتها کرده نهایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و بیمن مقدم آن پادشاه خجسته شیم قدار دوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان تیسیر پذیر نیست و تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نی و غالباً اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن سپاه شجاعت آیین آن عزیمت را بامضا میرسانیدند ولایات خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوعی دیگر بود از اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده‌ای روی ننمود. نظم چو دولت عطاییست از کردگار نیاید ز بسیاری خیل کار بتدبیر دولت نیاید بدست ز تقدیر دان در جهان هرچه هست خدا در ازل هرچه تقدیر کرد بتدبیر نتوانش تغییر کرد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه کریم حمید مجید

## ذکر در آمدن بلخ بتحت تسخیر محمد شیبانی خان و بیان مراجعت سلاطین و حکام خراسان

چنانچه از فحوای داستان گذشته و حکایات مسطور گشته معلوم میشود که محمد محسن بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع طغیان شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر خود یعنی مشهد مقدسهٔ رضویه علیه السلام والتحیه ساکن بود و بحکم امراء ارکان دولت را بمدد نفرستاد از این جهت فتوری تمام بعزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان راه یافت و بار دیگر آغاز مشورت نمودند امیر شجاع الدین ذوالنون که شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ دریای وغا بود بعرض رسانید که مثل این اجتماعی که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قوی و املی فسیح بمیدان حرب و معرکهٔ طعن و ضرب میباید شتافت و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مسألت میباید کرد تا پیکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق برلاس فرمود که هرگاه بنواحی بلخ رویم کپک میرزا که داعیهٔ تسخیر مملکت خراسان دارد با برادران طریقهٔ اتفاق مرعی نداشته لشکر بغا بر بلدهٔ فاخرهٔ هراة خواهد کشید و بنابر آنکه مردم شهر بالطبع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند امیر شیخ علی طغائی و امیر یوسف علی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دار الملک خراسان را بحیطهٔ تصرف در خواهد آورد و بعد از وقوع این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از ما روی گردان شده بهراة خواهند رفت انسب و اولی آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علیق چهارپایان بسیار خواهد بود از روی جمعیت خاطر تقبال سپاه اوزبک ادبار اثر نماییم در اثنای این گفتگوی خبر رسید که امیر سلطان قلنجاق و لشکریان بلخ بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از محمد شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان عالیشان را بمواعید دلپسند فریب داده امیر سلطان ابواب قبة الاسلام بلخ را گشاده است و موکب گردون مراتب خان پیوسته بسپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را پاک ساخته اند و پس از آنکه بمسامع محمد خان رسید که اکثر حکام و سپاهیان خراسان در کنار آب مرغاب مجتمع گشته خیال قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت برافراخته چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار

یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان
دولت طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر تعاقب و مقاتله شیبانی خان قرار دادند و مجدداً قاصدان جهة اجتماع شاه زادگان باطراف دیار خراسان فرستادند
و را و ابل با پیرنشه مذکور دار و دار السلطنه هرات و رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد مراکب مواکب چهره مهر و ماه را تیره
و دیده روشنان سپهر را خیره ساختند نظم روان گشتند شاهان گوکبه سپاهی بنهایت از پس و پیش بتائید الهی گشته خرم ظفر در خدمت و اقبال همدم و چون
نواحی چهل دختران از غبار مواکب کواکب مراتب آن ایشان مشکبیز گشت ابوالمحسن میرزا با لشکر نصرت اثر مصرع سپاهی بکثرت چو اعداد اختر از بلده فاخره مرو تشریف
آورده دیده به دیدار برادران کامکار روشن کرد سلطان بدیع الزمان میرزا که از همه حیثیتی از وی بزرگتر بود دو زانو زد و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت
دار الملک با سلطان بدیع الزمان میرزا شریک بود اما چون بحسب سن از ابوالمحسن میرزا خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم نیاز
و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطان علی ارغون از سیستان و سایر امرا
و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بمعسکر همایون پیوستند نظم رسیدند از هر طرف سروری به هر یک ملازم شده لشکری بخون چه تنگ بسته میان
گشاده بهیچ سلاطین زبان و بعد از ایام که کنار مرو رود مضرب جنود ظفر ورود بود روز بروز بتائید مهیمن منان جمعیت سلاطین خراسان بر طبق دلخواه دوستان
می افزود تا گاه مبشر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی خبر
تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات احوال سالکان مسالک جهانبانی
و امرا و ارکان دولت تافت نظم مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریاد
رسی می آید **گفتار در بیان پیوستن پادشاه عالیجناب بسلاطین خراسان در کنار آب مرغاب** در آن اوقات که طنطنه کوس شوکت و
سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمایل و محامد خصایل پادشاه مؤید غازی ظهیر الدین محمد بابر در اقطار آفاق مشهور گردیده و کیفیت محاربات
و معارضات آن پادشاه فرخنده صفات با شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و وفور کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال
آن سرور با مس سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشورگشائی و استقلال طلوع خواهد نمود و سرپنجه عنایت ایزد متعال ابواب حصول انواع امانی و آمال بر روی روزگار فرخنده
آنش خواهد گشود بنا علی هذا سید افضل ولد سید سلطان علی خواب بین را که در سلک صدور فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاد و بزبان مودت
و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر ممالک مآرب و امانی بقوت بازوی معاضدت و مرافقت میسر است و تیسیر مطالب و مقاصد دو جهانی باستظهار مظاهرت
و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلپسند و برادر برابر در پا جان ارجمند است باید که در رفع بیداد مخالفان طاغی و دفع مواد فساد دشمنان باغی
طریق اتفاق مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان مجال مداخلت در ممالک محروسه نیابند و پیش از این در بلاد و امصار ما وراء النهر بر تخت
ابهت و جهانبانی دخل نیابند و چون سید افضل بپایه سریر پادشاه بلند محل رسید و این سخنان سنجیده را بموقف عرض رسانید آنحضرت مضمون کلام اعجاز انتظام
و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها عمل نموده سید افضل را از اعطاف و افضال بعاطفت پادشاهانه محظوظ و بهره ور ساخته عزیمت ملاقات سلطان حسین میرزا فرمود
در آن اثنا جهانگیر میرزا بجلادت پادشاه مظفر لوا از کابل بیرون رفته بجانب ایماقاتی که در راه خند و د بودند توجه فرمود و بخاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که
ممکن دارد که کلانتران ایماقات سر بر خط اطاعت جهانگیر میرزا آورند و او بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر گشاید
لاجرم رای اشرف اعلی چنان اقتضا نمود که لوای نهضت فرسا در برابر جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاه زاده بموکب عالی پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم گردد
بنگاه پادشاه و عیال و دختر در دار الملک کابل بجمعی از امرا شجاعت نهاد که از اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نمود و
بتاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت فرمود نظم باقبال شاه فریدون صفات ز کابل روانه بسوی هرات
ظفر همعنان نصرت اندر یسار رفیق سفر لطف پروردگار و چون کلانتران قبایل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند بر رای میرزا جهانگیر نکرده همگنان
با انواع پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز تجربه غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف
عنایات و انواع الطاف مخصوص و سرافراز گشت و چون هوای حدود مملکت خراسان از غبار سم سمند پادشاه وافر احسان مشک افشان شد خبر فوت

روز دیگر که محافظان قلعه اختیار الدین چشم از خواب باز کرده از امیر محمد ولی بیک اثری نیافتند و خبری نشنیدند در بحر حیرت افتادند و امیر درویش بیک ملازمت
سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت حال معروض داشت و همان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق محمد کوکلتاش قایم
مقام شد اما امیر محمد ولی بیک در عرض سه روز آن مسافت بعیده را از راه غیر معهود پیموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم امیر محمد را از مقدمات
ازدیاد دولت و اقبال تصور کرده او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون توان و اشتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه و بارگاه و
دیگر اشیا که فراخور همت آن شاه زاده مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در مهر و دیوان مهر عنایت کرده حکم فرمود که
امرا و دیوان نواحی و مال بی وقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی را فیصل ندهند و امیر محمد بفر اقبال نوبتی دیگر بر مسند امارت متمکن گردید
و زبان حال او قال بشکر قادر ذو الجلال گویا گردانید

## ذکر عبور نمودن ایل امان بفرمان محمد خان شیبانی از جیحون و شکست یافتن بضرب تیغ امیر شجاع الدین ذو النون ارغون

در آن اوان که خبر انتقال خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه عفو غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که
سالهای فراوان انتظار آن خبر می کشید ایل امان را با فوجی از سپاه شجاعت نشان بتسخیر ولایات ایران مامور گردانید و او از آب آمویه گذشته تا کنار
آب مرغاب بجاروب نهب و تاراج پاک ساخت و جمعی از جنود را از مرورود گذرانیده در حدود بادغیس نیز صدای قتل و غارت در انداخت و در اوایل
محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت این حال بمسامع بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا رسیده گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه و مرغاب عبور نموده
متوجه تسخیر دار السلطنه هراة است بنابران خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بران گماشتند که بعضی از امرا عظام را با فوجی از
لشکریان بدفع شر ایل امان نامزد فرمایند و قبل از آنکه از ارکان دولت کسی متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون با ده دوازده هزار نفر
از سپاه غور و ساخر و قندهار و زمین داور در اواسط ماه مذکور از طریق هراة رود بظاهر هراة رسید زیرا که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت
انتما قاصدی همعنان شمال و صبا نزد امیر ذو النون فرستاده بود و او را بر توجه بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذو النون بشرف
ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت آمدن ایل امان و اوزبکان را بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه چند روز
از رنج راه برآساید با امیر سلطان بایزید برلاس راه جنود ملحق گردانیده بجانب مروچاق ایلغار فرمود و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول آن امیر بهرام قهر وقوف
یافته براه چول زدک علم عزیمت برافراشتند و امیر ذو النون متعاقب بدان بیابان درآمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده
قریب صد نفر را از آن جماعت بر خاک هلاک انداخت و شصت هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر
سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیک نزول اجلال فرمود مقارن آن حال اولاد امجاد و انجاب
شجاع بیک و امیر محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساطبوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی
گردیدند

## ذکر نهضت سلاطین خراسان بمقابله و مقاتله شیبانی خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بعالم جاودانی
وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع بر کیفیت حالات آن ولایات شخصی را که مولانا ختائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنه هراة
فرستاد و مولانا ختائی در النکاء باغ جهان آرا بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فایز گشته پیغامی که داشت معروض گردانید
خلاصه سفارت آنکه شیبانی خان میگوید که همیشه آبا و اجداد شما در حدوث وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالیشان ما کرده شرایط اطاعت و
بجا می آورده اند مناسب آنکه شما نیز بسنت سنیه پدران خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازید و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف
نورزید تا عرصه مملکت معمور و آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان
چون میدانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آنخان و رخصت ایلچی را موقوف داشته قاصدان باطراف و جوانب خراسان فرستادند
و باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال مبشران از نزد امیر سلطان قلیچاق که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند
که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات سحاب نیسانی بظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایا و شهریان را
ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهیان را بسر حد عدم رسانیده امید آنکه حضرات باتفاق متوجه این حدود گردند تا شر لشکر اوزبک اندفاع یابد

وخواجه کمال الدین محمد تعویض شد و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره بمسود اوراق و مولانا غیاث الدین جمشید جلالی تعلق گرفت و در امر وزارت مظفر حسین میرزا
خواجه قطب الدین یحیی بود و در رتق و فتق آن مهم مولانا احمد فایض دخل کردند و جهت اشراف ایشان خواجه قوام الدین جعفر مقرر گشت و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین سلطان
ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین شاه محمد مخصوص شد و چند ماه باین ترتیب و آیین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنه هراة بمدارای رعیت و سپاهی قیام
نمودند و بموافقت یکدیگر ابواب عدل و انصاف بر روی خلایق گشودند اما چون این خبر بمسامع شاه زادگان دیگر رسید بزبان آوردند که اگر سلطان بدیع الزمان میرزا که از
جمیع جهات بر ما رتبه تقدم دارد باستقلال متصدی منصب پادشاهی میگشت ما را بغیر از سلوک طریق اطاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین
امر با آنحضرت شریک و سهیم شده متابعتش ما را ضرورت نیست و هر یک دم از استقلال زده در مملکتی که بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم باندک زمانی قواعد
حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل گشت. مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی

## ذکر گرفتاری و بی اختیاری امیر مبارز الدین محمد ولی بیک در قلعه اختیار الدین و فرار نمودن آنجناب بعنایت حضرت دلیل المتحیرین

خاقان فردوس مکان امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را بوفور لطف و عنایت نواخته بود و بکمال مرحمت و تربیت سرافراز ساخته
هم در دیوان مال و هم در دیوان تواچی مهر داده بود و مهم حکومت و داروغگی هراة را علاوه آن منصب ارجمند گردانیده و منشیان آستان خلافت آشیان
موجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را از وزرا فزون می نوشتند و در اواخر اوقات حیات خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من
حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آنجناب بود بیت بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را نبود اختیار بنا بر علی هذا آتش رشک و حسد که لازمه ذات
اکثر ارباب جاه و جلالست در کانون درون سایر ارکان دولت خصوصا امیر محمد برندق برلاس اشتعال داشت و بکلی همت متوجه آن بودند که بصرصر غمز و سعایت
نهال کامرانی او که بشجره زندگانی او را پژمرده و بی طراوت گردانند و چون پایه اعتبار و اختیار او را بخاک مذلت و ادبار رسانند زمام سرانجام مهام ملک
و مال بقبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکان اصلا تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوایل ایام جهانبانی سلطان بدیع
الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و درین نوبت سخن ایشان باتفاق و بسبب قرب در تاثیر آن تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان
دولت خاقان منصور با حرارت شاهزادگان در باب قرار امر پادشاهی مشورت می نمودند امیر مبارز الدین محمد یکدو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع
الزمان باستقلال قایم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر شاه زادگان بتقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و
بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و بسعایت امراء برلاس بدو ملتفت شده شاه زاده باتفاق امراء مشار الیهم و سایر مردمی که کینه امیر محمد
در سینه داشتند بعرض بدیع الزمان میرزا رسانیدند که محمد ولی بیک از روی اخلاص خدمت نمی نماید و خاطر بر آن قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان
میرزا هر چند حقیقت حال میدانست نمیخواست که کسی متعرض امیر محمد شود اما بملاحظه رضاء برادر و برلاسیه بآن امر همداستان شد و همدران هفته که بر تخت پادشاهی
نشسته بود دیگر قتل او فرمان فرموده در باغ جهان آرا در مجلس کنگاش امیر مشار الیه مواخذ گشته از روز دیگر در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون مهمسازان تقدیر
نیر از قصر سپهر مسند بنهانخانه مغرب رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان امیر محمد ولی بیک را از کوشک باغ جهان آرا بقلعه اختیار الدین بردند و بدر
درویش بیک سپردند و همدران روز امرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذ و مصادره کرده بتحقیق یراق و جهات او مشغول شدند
و آنچه بحصول پیوست بین الحاضرین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیک اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان منصور شاه زادگان را روی نمود زیرا که آنجناب
از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران بشجاعت نهاد از اکثر امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت و چون گرفتار شد جمیع جهات او صفت هباء منثورا
گرفته ملازمانش که عدد ایشان بپانصد میرسید متفرق و پریشان گشتند القصه امیر محمد روزی چند در حصار اختیار الدین بنشست بکلی همت بر تخلص خود بست و در آن
باب فکری بصواب اندیشید و بیکی از دوستان پیغام کرد که طبقی حلوای قند بجهت مخدرات در آن تعبیه کنند و بقلعه فرستند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده امیر محمد آن
حلوا را بر جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمامی حلوا را از روی رغبت بکار برده بعد از ساعتی حیران بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم یقظه و انتباه نیامدند
و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در نیمشب با یک رکابدار یوسف نام خود را از زیر آن دروازه قلعه که بجانب بیرون شهر متصل بازار است رسانیده و بجناب
پایان رفته بر اسبی در چنار که بعضی از ملازمان او تیار نموده بودند سوار شده و از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بمشهد مقدسه رضویه آورد و صباح

حال اوزباد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طایفهٔ شعرا و مردم دانشور در دار السلطنه هراة و سایر ولایات جمعی کثیر بودند و
و در سایهٔ تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت مشغول بودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل و اطناب و اجتناب ازین معنی مقصود اولو الالباب
خامهٔ سخن گذار عنان بیان را بصوب ذکر تتمهٔ از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد که کیفیت استیلا دولت
را در ولایات خراسان برطبق عرض مشهد متوفی کارسازی در سلک قلم کشیده لیکن قوت تحریر کم باد الطاف الهی خامهٔ توفیق
این داستان را اختتام رو بهم سوی دیگر حسب المرام

## گفتار در بیان مشارکت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین گورکان در منصب سلطنت و جهانبانی باتفاق ارکان دولت حضرت اعلی خاقانی فردوس مکانی

و انور حقیقت این سخن مصور خواهد بود که بسبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاهان است که هرچه درکارخانهٔ الوهیت صمدیت وقوع سلطنت
صورت وجود میگیرد پس همچنانکه ذات بی مانند حضرت خداوند جل جنابه حالا از وصمت مشارکت منزه و مبراست حبابه که ذیل همت پادشاه نیز از شائبهٔ
مساهمت پاکیزه و معرا باشد تا سایهٔ وجود فایض الجود مجانی تواند بود و کتائب و مبنی مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود سلطان یکی
جهان یکی است و اگر بخلاف این معنی دو کس بیشتر در یک شهر و کشور در دارائی تخت و لشکر خواهند که شریک باشند بآئینه ترجمهٔ آیهٔ کریمهٔ لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا علی اصرح الحال مهام ملکت و مال اختلال یابد و شرر فتنه و فساد بر جنبات احوال فرق عباد و اطراف بلاد
و لایق کلمهٔ لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت مغفرت
شاهد این دعوی شرح واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرا و ارکان دولت از تعزیت حضرت باز پرداختند مشورت آنکه میرزا
بدیع الزمان را مستقلا متصدی منصب سلطنت یا آنکه میرزا مظفر حسین را درین امر با آنحضرت شریک گردانند بعضی که بمزید فراست
و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف تقریر بر لوح خواطر نگاشتند که انسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا که ارشد و اسن
اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلت بی حیلتش بر تمهید اساس مکرمت و احسان مجبول باستقلال پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت و
مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف و ولایات بایالت اشتغال دارند بقدم اطاعت پیش آیند خیال
استقلال برایشان خاطر نگذرانند و زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای را پسندیده و جانب نقیض گرفته گفتند مناسب چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت
یکدیگر متعهد امر سلطنت گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل جنایت صورت مخالفت روی ننماید بیگانگان را
در مملکت مجال مداخلت نماند مصراع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و درین باب قال و قیل بسر حد تطویل انجامید مهد علیا خدیجه بیگی آغا که والدهٔ مظفر
حسین میرزا بود و اعتبار و اختیار تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس خصوصا میرزا علی بیک اصلا بمعنی راضی نشدند که بدیع الزمان
میرزا مستقلا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تابع مهد علیا مشار الیها و امرا برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته در روز جمعه
از جمعات اواخر ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمائه در مسجد جامع دار السلطنه هراة خطبه بنام هر دو شاهزاده خوانده شد و ایضا در یک سکه اسامی سامی ایشان را نقش کرده وجوه
تنکچات بآن مزین گشت و ملوکات و محترفات آن بلدهٔ فاخره را حسب جمع تقسیم نموده بعضی تعلق بسرکار سلطان بدیع الزمان میرزا گرفت و بعضی بدیوان مظفر
حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایات که در تحت تصرف داشتند بر همین منوال قسمت یافت و ضبط بعضی از موقوفات ممالک محروسه بعهدهٔ
صدور بدیع الزمان میرزا شد و بعضی دیگر در حیطهٔ تصرف صدور مظفر حسین میرزا در آمد منصب حکومت و داروغگی دار السلطنه هراة از قبل سلطان بدیع الزمان
میرزا با میر نظام الدین شیخعلی طغائی تعلق گرفت و امیر یوسف علی کوکلتاش بحکم مظفر حسین میرزا در آن منصب با وی مشارکت جست و محمد لکور بنیابت امیر
شیخعلی و محمود ... باشارت امیر یوسف علی بامر شحنگی منسوب گشتند و امیر نظام الدین درویش بیک ترکمان که در سلک امراء بدیع الزمان میرزا انتظام داشت
کوتوال قلعهٔ اختیار الدین شد و زمام اختیار حصار شیر تو بقبضهٔ فرمان مظفر حسین گورکان در قبضهٔ درایت امیر زین الدین علی قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و
وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین گورکان شتافتند و وظایف هر دو پادشاه را ملاحظه
نمودند خواجه حاجی محمد قهستانی و خواجه ملک ناصر الدین تونی در دیوان میرزا بدیع الزمان مهر زدند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین خواجه

مقلوب مستوی که مشکل‌ترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده که مطلع داد مارا دردو درد آرام داد وارم آرامی دروی مارا مراد و در صنعت مقطوع و
موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف این رباعی بر صفحه بیان نگاشته که رباعی ای در دل زارم زده درد آوز حالت برخت بر گل نو نافه تر حفت
حبیب تنگ شکن مشک ختن حیثیت عنبر تمیم گیسو عنبر و این رباعی دیگر نیز از جمله منظومات حافظ علی است رباعی در وقت سحر که نرگس و لاله شکفت مرغ سحری ناله
کنان این بشکفت می نوش که بی نشئه بسی خواهی بود برخیز که در خاک بسی خواهی خفت **مولانا حسنعلی** در سلک فضلاء فصیح زبان و بلغاء بدیع بیان انتظام
دارد و بعضی از مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار سلیس همواره نظم فرموده و از آنجمله این رباعیست که جهت انتقاش بر آتش برگ وان گفته رباعی تا آتش
عشقت بدل افروخته‌ام چون شمع همه سوختن آموخته‌ام ای آنکه دلی چو سنگ و آهن داری مسکین حذر از دود دل سوخته‌ام **مولانا شهاب الدین**
**احمد الحقیری** بلطف طبع و صفای ذهن موصوفست و بمهارت در فن شعر و معما معروف اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح غوامض
معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و درین اوقات همواره در مدح و ثنا حضرت مملکت پناهی حبیب
اللهی اشعار غرا بر لوح بیان میکارد و این غزل از آنجمله است که غزل مارا غم تو همدم جان حزین بس است درد تو مونس دل اندوهگین بس است گر با توام نماند کو در حرم مباش ز
کان و فو چه باک شد قتل من بتیغ جفایت همین بس است گر بر فلک نسود سر از جاه و حشمتم روی نیاز پیش توام بر زمین بس است ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب
آزادگی نشان داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است در سلک بندگان کمین سگان خویش ره داده مرا شرف من همین بس است و ایضاً این معما باسم ملک از جمله معمیات
مستیم با سگان درش همنشین بس است ز آشوب روزگار حقیری پناه تو ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است ز آن زلف و کاکله داغداران مهجور که
آنجنابست رباعی در هجر تو هست ای بمطلع نور صد داغ نهان عاشقان رنجور بنما رخ ماه خویش تا کی باشند و اکثر اوقات در کمال سلاست و بلاغت بر صفحه ظهور می آید
**مولانا نور الدین هلالی** زبده شعراء زمان و عمده بلغاء دورانست و قصاید و غزلیات و بجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار تمام یافته از نتایج افکار او شاه و درویش
بر تو اهتمام آنجناب با بر مطالعه بعضی از متداولات نیز یافته و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور مطلع اینکه سپهر سیر زمین کان ماه در انزل
در منازل العاشقین و لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهور است و این رباعی نیز از جمله منظومات آنجنابست که رباعی آنی که تمامت زنمک ریخته‌اند ذرات وجودت
دوست منزل و در دولت آنانه دل کجاست **مولانا زلالی** بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف
زنمک بیخته‌اند تا شیره جان بها نمکات آمیخته‌اند تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند لطافت آثار مترشح میسازد و در نظم قصیده و غزل متتبع بزرگان از سایر اقسام
و میان شعراء بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از سرچشمه ضمیر صافی زلال اشعار پیوسته اجتناب مینماید و طبعش از نظم شعری که مشعر بطمعی باشد متنفر بوده بمرکز لب
شعر میپردازد و بخلاف سایر شعراء مولانا الذل مع الطمع را مستور داشته از شیوه طمع و نشانه بیت اول قصیده مذکور اینست که ابیات خورد بسی پیچ و تاب
سبب بسکتاب قصیده بدل مرتبه باتمیع نموده و الحق در آن قصیده معانی دقیقه درج فرموده و دلش فاش گشت بر سر بر انجمن داد بر آن سپهر طره تر کجی بمهر طره
دلو منع رس تا بدر آمد زچاه یوسف گلبرین کرد در لنجای صبح پیرهن صبر چاک را نگیرد دامنت خار سر خاکم
گرسته بر ترک کعف او تغیرن و این مطلع نیز از جمله منظومات اوست مطلع تخوابی کرد باور خار خار سینه چاکم مگر روزیکه گیرد دامنت مولانا مجنون بغایت درویش وش و فانی مشرب است و از آن
**مولانا مجنون** ولد مولانا کمال الدین محمود رفیقی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف داشت حیف اوقاتی که دنبال تو ضایع ساختم و این مطلع قصیده
سلیس و هموار و اتفاق می افتد و این مطلع غزل از آنجمله است مطلع سوخته بودی و من اول رسم ساختم **استاد کمال الدین بهزاد** مظهر بدایع صورست و منظر
نیز از جمله منظومات اوست که مطلع فیروزه سپهر انگشتری نست روی زمین تمام زیر نگین تست موی قلمش را اوستادی جان داده و بصورت جمادی
نوادر هنر قلم مانی رقم ساخته آثار مصوران عالم و بنان معجز نمایش ماحی مصورات سیدوران بنی آدم هیبت حضرت خاقان منصور را نیز بجناب التفات و عنایت بسیار بود و مولانا
وجناب استادی همین مرتبه و حسن رعایت امیر نظام الدین علیشیر باین مرتبه ترقی نموده و **مولانا سلطان**
ابن نادرالعصر عدیل مشهور بحرمت سلاطین انام است و مقبول حضرت بی نهایت حکام اسلام و اعیان دوران **مولانا سلطان محمد خندان** و حق
محمد مولانا نور الله غریب بحسن خط و لطف طبع و حسن کردار ولطف کفتار ... ترقی بسیار در کتابت نسخ و رعایت ... توفیق
... مصنف جمیع موصوفست و صحبت اهل بینش و ... مشغوف ... در بلده ... و بهره توفیق ...

امور التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته و از ممر مؤنت حروف تقوی ... [illegible]
ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمه همت واجب میداند و در ترفیه حال فرا اعتبار اقدام مینماید مولانا ... [illegible]
مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب را انعقاد آذوق مشاهره ... [illegible]
آن کتاب افادت مآب را در آئینه خیال امر محال شمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد ... [illegible]
و فنون سیّما علم حدیث یگانه زمانه اند و بموجب تعیین حضرت واقف آثار تقدیر به در مقبره منوره ... [illegible]
قیام مینماید و زمره از طلبه ملازمت آن درس بوده از نتایج جمع نقل و اکتساب تعمید و بهره میگیرند خواجه عبد الرحمن والده ... [illegible]
سالهای فراوان در بلده فاخره هراة بنابر فرمان حاقان منصور بتحصیل قضا ... میپرداخت و در ... فرق ... [illegible]
بسر انجام مهمات مباحثت و خطاب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال ... [illegible]
و در مدرسه گوهرشاد آغا بتدریس و افاده میپرداخت و در اواخر ... [illegible]
و عدم مساعدت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و حیرانی اوقات میگذراند مولانا شمس الدین محمد الحنفی ... [illegible]
مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس و معلوم مثیل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی ... [illegible]
نمیگذارد و بتدریس یک مدرسه از مدارس سلطانیه متعلق بآنجناب است و اکثر طلبة دار السلطنه هراة ... [illegible]
محظوظ و بهره ور میگردند خواجه ضیاء الدین میرم ... خواجه عماد الدین ... خواجه فضل الدین محمد ... [illegible]
بعضی از حکام و سلاطین قیام مینمود و آنجناب ... امیر سلطان ابراهیم امینی است ... [illegible]
مینی در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سر انجام مهمات دیوانی میگمارد ... [illegible]
اشعار آبدار خواجه میرم بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت حضرت رسول صلی الله علیه ... [illegible]
به کور ... بالا ... العفش ماه را مستطیع خورکرد و سحرگاه ... مولانا کمال الدین شاه حسین کامی در ایام شباب ... [illegible]
موفق گشت و پایه قدر و منزلتش در نظم شعر و معما از فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین علیشیر ... [illegible]
و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا کمال الدین شاه حسین ... [illegible]
از جمله منظومات اوست که مطلع چه سان بود شب غم روز من چنان باشد مرا که روز چنین است شب چنان باشد ... [illegible]
سمات انجناب است ... مولانا جلال الدین محمد الهی ... [illegible]
قاینی است و از طرف مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوایل حال ملازمت ... [illegible]
و احسانش بهره ور میگشت و بعضی از اسباب که تحریر آن لایق بسیاق کتاب نیست شاه را ... [illegible]
اطراف بلاد خراسان سرگردان و بیسامان اوقات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر نواب کامیاب ... [illegible]
ساکن شد آنگاه بمجالس میپرداخت ... در شهور سنه ست و عشرین و تسعمائه قصیده شهرآشوب در مدحت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و
اعیان هراة در سلک نظم کشید و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید ... [illegible]
از غرایب آنکه با وجود وقوع آنحال جناب مولوی حالا ... [illegible]
اولش بخاطر بود ثبت افتاد بیت عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است و ... خورشید ... [illegible] حافظ علی ولد مولانا نور الدین محمد ... [illegible]
که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابو تراب میرزا منصوب بود و حافظ علی نیز بحدت ذهن و جودت شعر
موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت بسیار دارد چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع نموده
و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصاید اینست که مطلع حریم حرمت کوی تو جنت ابرار ... [illegible]

ودرین اوقات در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاد مولانا صدرالدین محمد برادریست مولانا زین الدین محمود و مولانا زین الدین
محمود در ایام دولت شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلاء وطن اختیار کرده از دارالسلطنهٔ هراة قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بصوب ولایت سیستان
و قندهار آورد و حالا در قندهار بشمول عنایات حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند
عارف صاحب کمال **شیخ جلال** بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت
اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجذب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روجی روح الله روحه داده بقدم اخلاص
تتبع طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده میامنش از انوار فتوحات الهی صفت اضاءت پذیرفت آنگاه
حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین فضل الله ابیوردی که در آن زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدارالسلطنهٔ هراة تشریف آورده شیخ جلال را بکمند
شوق بجانب خود کشید و با بیورد برد و شیخ جلال هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانید و بعد از آن بوطن مألوف مراجعت فرمود و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هراة
مسجد جامع هفته نوبت بوعظ و نصیحت خلایق مشغولی مینماید و سخنان موثر در روایت از بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را آب حیات هدایت میرساند مولانا
**قاسم علی** از جملهٔ علماء کرام است و بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس
و مفهوم میگمارد از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوفست و بصفت رشد و صلاح و صداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و
طواف روضهٔ مقدسهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فایز گشته و از کمال سلامت نفس تعلیم اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه
امیرخان موصلو در بلدهٔ فاخرهٔ هراة بحکومت مشغول بود بنابر اشارت عالی مکان سلطان محمود از وطن سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود و تا غایت در آن ولایت
ساکن است و در کمال اعزاز و احترام بر مسند افاده و تدریس متمکن **مولانا شمس الدین بردعی** در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهراة آمده آغاز تحصیل علوم
نمود و در اندک زمانی بدرجهٔ کمال ترقی فرمود و در مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه
ست و عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربیجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شروان بافاده قیام مینماید **مولانا اسمعیل تبریزی** در علم و کمال از اقران
مولانا شمس الدین بردعیست و او نیز در سنهٔ مذکوره از هراة بجانب آذربایجان رفت **مولانا حاجی محمد تبریزی** در سلک علماء محقق و فضلاء
مدقق انتظام دارد و در سنهٔ مذکوره از دارالسلطنهٔ هراة بجانب ماوراء النهر رفته منظور نظر تربیت عبید الله خان شد و بمنصب صدارت سرافراز گشت
و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس و افاده اشتغال مینماید **مولانا عصام الدین ابراهیم**
ولد مولانا عربشاه اسفراینی است و نبیرهٔ دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر و استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بلطف طبع
و حدت ذهن و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون معلوم و منقول سرآمد علماء عالیشانست و در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده بپایهٔ
ترقی فرمود و در مدرسهٔ شریفهٔ شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار طلبه بگشود و در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه بواسطهٔ حدوث بعضی
از امور که تحریر آن مناسب سیاق تاریخ نیست از دارالسلطنهٔ هراة بتجارا شتافت و حالا در آن ولایت متوطن است و از وفور انعام و احسان عبید الله خان
محظوظ و بهره ور میگردد **امیر جمال الدین عطاء الله** سلمه الله و ابقاه سدهٔ سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف ایام است و عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم
اولاد امجاد خیر الانام لوح ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عاطر آثارش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینهٔ امینش
بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات درر مخزن باطن خجسته میامنش مخزون تباشیر انوار سیر سوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار خصایل مرضیه اش
خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و ضمیر مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تأویل نظم زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش
مظهر انوار توفیق جمال دین مبین از اهتمامش علوم شرع واضح از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت باسم عم بزرگوار
خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از مجتهدان باستحقاق در که چند سال در مدرسهٔ
شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که حالا مقبرهٔ حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در جمعه نوبت در مسجد جامع
دارالسلطنهٔ هراة بتعلیم هدایت ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم اشراف و اکابر میکاشتند اما حالا بنابر حب عزلت و گوشه نشینی با متثال آن

مغفرت حضرت عزت برافراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل شعر است بتاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول قطعه سید فاضل رضی الدین که بود زبدهٔ اولاد و امجاد بتول رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول مهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبدهٔ آل رسول و این رباعی محرر است از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین رباعی از حکم قضاه حضرت سبحانی چون میر محمد امین شد فانی از سال و مه واقعه پرسید کسی گفتم که اوایل ربیع الثانی **قاضی اختیار الدین حسن** ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود و بوفور فضایل و کمالات از سایر قضاة ممتاز و مستثنی می نمود و در اوقات جوانی از ولایت زاده و محولات بدار السلطنهٔ هراة آمده بتحصیل علوم دین پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده نوشتن فتوی و تحریر صکوک و سجلات را پیش نهاد همت ساخت در فن انشا و شعر و معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت بواسطهٔ کمال فراست و کیاست و رعایت لوازم امانت و دیانت از تمامی قضاة دار السلطنهٔ هراة اختیار و اعتبار بیشتر یافت و پرتو التفات و عنایت حضرت خاقانی بکما ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلاء ابو الفتح محمد خان شیبانی بتبریز منسوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوایل سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه درگذشت و در قصبهٔ تربت بمقبرهٔ آبا و اجداد خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی اختیار الدین اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلاء روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هراة ساخته این قطعه بر لوح اعتبار مسطور قطعه از همت بزرگی شد منبری مکمل کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده هرگز کسی ندیده منبر بسان مرمر تاریخ شد بهمان کو هرگز کسی ندیده **شیخ نور الدین محمد** در سلک احفاد قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و مشار الیه بمزید تقوی و فضل و کمال از علماء ستوده خصال ممتاز و مستثنی می نمود از غایت حدت طبع و جودت ذهن در اوایل ایام شباب از تحصیل علوم فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو انوار دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبهٔ علوم تافت گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خاطر فضایل مآثرش بلآلی نکات دقیقه و جواهر فقایق انیقه گرانبار گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در سلوک طریق زهد و تقوی و تبحر در فنون درس و فتوی از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع نقاع بلدهٔ فاخرهٔ هراة بمنصب تدریس منصوب بود و در اوان دولت شاهی بنابر تعصب مذهب لسان زبان حقایق بیان از قیل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوایل سنه ست و عشرین و تسعمائه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنهٔ هراة سلوک طریق مسافرت اختیار نموده بصوب ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و بشرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیر السلطنه و الخلافه محمد بابر پادشاه دریافت و چند گاه در ظل عاطفت آن پادشاه عالیجاه بموجب دلخواه اوقات گذرانید و فی جمادی الاخری سنه ثمان و عشرین و تسعمائه در بلدهٔ کابل بعالم آخرت خرامید و حالا برادرزاده اش شیخ زین که از اقسام فنون بهره مند است و از حیثیت لطف طبع و حسن خلق و لطافت گفتار و محاسن کردار بی شبه و مانند در آن آستان معدلت آشیان بسر میبرد و منظور نظر التفات پادشاهانه بوده در تمشیت مهام فرق انام سعی و اهتمام مبذول میدارد و در انجاح ملتمسات خواص و عوام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضاء خواطر میکارد عطیه کف بازلش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینهٔ دل بحر آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولو الالباب بیت **شیخ ابو الوجد فارغی** خال جمال حال این دو برادر صاحب کمالست و بوفور فضل و عرفان سرآمد ارباب وجد و حال آنجناب ولد شیخ وجیه الدین است که مضمون آیت عنایت آیت وجیها فی الدنیا و الاخرة و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در دار السلطنهٔ هراة در سجادهٔ زهد و تقوی متمکن بوده و هرگز قدم از جادهٔ سنن سنیهٔ نبویه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیه بیرون ننهاد و شیخ ابو الوجد بغایت درویش وش و فانی مشرب است و گاهی بنظم اشعار لطافت آثار اشتغال مینماید این مطلع از نتایج طبع شریف اوست مطلع چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را مرا دلده که تا مردانه در راهت دهم جان را و آنجناب حالا در سدهٔ سدره انتما حضرت پادشاهی متوطن بوده لوازم دولتخواهی بجای می آورد و از موائد کثیر الفوائد نواب درگاه خلایق پناه بهرهٔ تمام میبرد **مولانا صدر الدین محمد** در سلک اعاظم علماء زمان و اکابر فضلاء دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزکاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه حنفی بغایت ماهر است و در سایر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر و تحصیل آنجناب در درس مولانا معز الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد تفتازانی اتفاق افتاده و در این

شرائط انعام و احسان بجای می آورد اما محمد خان شیبانی حضرت شیخ را مصادره و مؤاخذه نمود چنانچه دیگر در دار السلطنه هراة نتوانست بود و بولایت قندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت **سید نظام الدین سلطانعلی الموسوی** باظهار زهد و تقوی و ارشاد فرق برایا بغایت مشعوف بود و پیوسته جهة سوانح مهمات مردم استخاره کرده واقعات تقریر مینمود و بنابرین بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانیده چندگاه همت بر پرسش رعو میگماشت و وفات سید سلطانعلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچند ماه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سید سلطانعلی فرماید قطعه سید عالی نسب سلطانعلی آنکه مکشوفش خرد ز اهل یقین میرزا چون خواب بینی شیوه بود سال فوتش اوست میر خواب بین **خواجه صفائی** ولد خواجه نعمت الله قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان سعید قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز تمام داشت گاهی در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن دیوان مسطور که مطلع بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم وفات خواجه صفائی در شانزدهم شعبان سنه احدی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهة ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع امیر سلطان ابراهیم امینی این ترنم آغاز نهاد قطعه چون صفائی آن چشم خرد را بردم در بر اجل گشت نهان چون انجم پرسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز برات آمده روز دوم **شیخ فصیح الدین محمد** از سید اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدتی مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته بضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که سن شریفش قریب به نود بود درگذشت و بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین بهمدران مزار مدفون گشت **امیر نظام الدین عبد القادر** در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم افاضل و نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسه شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای مملکت خراسان مدتی مدید متعلق بآنجناب بود و در تکفل این مهام طریق امانت و دیانت سلوک مینمود و وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان تاریخ آن واقعه باین رباعی زبان برگشاد رباعی عالی نسبی که بود در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر **مولانا هاتفی** از اقربا قریبهٔ حضرت اشرف الانامی مولانا عبد الرحمن الجامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان گوی تفوق میربود اکثر کتب خمسهٔ شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع کرد و در برابر اسکندرنامه ظفرنامهٔ تیموری بنظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نمود اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معرفنا که بفصاحت بیان و طلاقت لسان مصنفا است در تاریخ وفات آنجناب گوید قطعه از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بعیش و صد طرب جان داد رو بروضهٔ پاک رسول و گفت روحی فداک الصنم البطحی لقب رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از شاعر شهان شه شاعران طلب **امیر رضی الدین عبد الاول** پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس الحسینی بود و والدهٔ ماجده اش در سلک بنات مکرمات مولانا کمال الدین عبد الرزاق مورخ انتظام داشت و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان اوان شباب از تحصیل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و چون چهل و سه مرحله از مراحل زندگانی طی نمود در شب سه شنبه نهم ذی حجهٔ سنه سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود و پدر عالی گهرش امیر نور الدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانسوز و حادثهٔ محنت اندوز افغان گریه و زاری و ناله و اشکباری باوج فلک زنگاری میرسانید و یعقوب مثال در فراق آن عزیز مصر فضل و کمال در گوشهٔ بیت الاحزان حرمان و ملال نشسته بزبان حال و قال مضمون مقال وا اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چند ماه که آن سیادت پناه در مفارقت فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات شریف مصروف داشت مریض گشته در اوایل ربیع الآخر سنه تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار

خواهرزاده

میکشاد از آنجمله این مطلع ثبت افتاد مطلع گل در بهار از رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست و آنجناب فی سنهٔ تسع عشر و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و هم در آن بقعهٔ متبرکه مدفون گشت **امیر صدر الدین یونس الحسینی** ولد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمهٔ از علو شان او را خامهٔ مکسور اللسان در اثناء ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده و امیر صدر الدین یونس باوجود شرف نسب بوفور فضل و کمال و زیور انصاف داشت و سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سفیدبراابان و مدرسهٔ بدیعیه و مدرسهٔ غیاثیه بقلم دانش نقش افادت بر صحایف خواطر طلبه مینگاشت و در زمان شیبانی محمد خان شیبانی در دیار خراسان منصب احتساب متعلق بآن سیادت مآب گشت و یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخره بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت و بعد از آن بموجب استدعاء قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بآنجا توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی بلخ را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس از آن زمان تا وقتی که حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت دیوسلطان انتقال کرد در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آنحضرت زبان بغیبتش گشادند و خرمن حیات آن سید عزیز را با یک پسرش سید ابو الوفا نام بباد فنا بردادند و اکنون دو پسر دیگر آنجناب امیر ابو الصفا و سید ابو البقا در بلدهٔ فاخرهٔ هراة تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند **امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی** عمدهٔ علماء زمان و قدوهٔ سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی و مدرسهٔ بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افادت قیام مینمود و در شهور سنهٔ تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت و دو پسر نجیب بسر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین و این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند و امیر محمد امین در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسهٔ جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر امیر ابراهیم امیر عبد الجلیل نیز در سلک علماء منتظم بود و در زمان خاقان منصور و محمد خان شیبانی چند سال بامر احتساب اشتغال مینمود **مولانا فصیح الدین محمد النظامی** جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش مدرک مخفیات مؤلفات علماء متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضلاء متأخرین و مقرب حضرت سلطانی اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه کرد و آنجناب را خواند تعبیر نموده شرایط تعظیم و تکریمش بجای می آورد تدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه گاهی بمعا و احیانا انفرادی تعلق بآنجناب میداشت و آنجناب در شهور سنهٔ سبع عشر و تسعمائه بواسطهٔ بعضی از اسباب که تحریر آن لایق بسیاق این کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده از هراة رایت عزیمت بجانب بلخ بر افراشت و چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد او بود بسر برد و در اواخر سنهٔ تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد از نتایج طبع بلاغت آیین مولانا فصیح الدین حاشیه هدایهٔ حکمت و حاشیهٔ تذکره و شرح اربعین امام نووی و شرح مائة عوامل و حواشی مختصر و مطول و غیرها سابقا در میان فضلاء مشهور بود و طلبه را از مطالعهٔ آن رسایل فایدهٔ تمام روی مینمود **امیر برهان الدین عطاء الله** در عنفوان جوانی از بلدهٔ نیشابور که منشاء و مولدش بود بدار السلطنه هراة آمده تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال و اقران در ربود و در علم عروض و صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رسالهٔ قافیه و صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنایع و بدایع در صنعت تسمیط مذکور قطعه بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل شه غازی که در هیجا چو شد پیدا هزبر آسا شوند از بیم او اعدا چو روبه خایف و بیدل سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل و امیر عطاء الله در اواخر اوقات حیات دیدهٔ ظاهری از رؤیت اشیا عاطل گشت و از بلدهٔ فاخرهٔ هراة بمشهد مقدسهٔ رضویه علی راقدها التحف السلام و التحیه رفته در اواسط شوال سنهٔ تسع عشر و تسعمائه درگذشت **شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی** نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بصفت صفای خاطر و تزکیهٔ نفس نفیس از سایر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی مینمود جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخویی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت بمنزل او میرفت و در بارهٔ وی لطف

ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنحضرت محروم ماند بدرگاه عالمپناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر میرزا رفته رایت تقرب برافراشت در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبید الله خان و آن پادشاه عالیشان در ماوراء النهر محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در آن معرکه شربت شهادت چشید از نتایج طبع آنجناب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است که معما چو روی خوب تو دیدم برفت از دل من    محبت همه اشیا بغیر وجه حسن

**امیر کمال الدین حسین ابیوردی** در سلک فضلاء سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان اوان جوانی از باورد بهراة آمده بتحصیل علوم مشغول نمود و در آن اثنا به مجلس شریف کیچیک میرزا افتاد و شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش بگشاد و تا در وقتیکه میرزا کیچیک عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی مرافقت نمود و بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر در آن سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج اسلام گذارده مراجعت کرد و در تبریز بسعادت ملازمت سلطان یعقوب میرزا اختصاص یافت و چند سال در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مألوف باز آمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین التفات شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن اوان که ملازمت امیر علیشیر مینمود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و نواب آن درگاه ببرد و در وقتی که جناب سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مولانا عبد الرحمن جامی مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده با دیگر تحف و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب میرزا رسید و پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده بر زبان مبارک گذرانید که درین سفر بواسطهٔ بعد مسافت ملول شده باشی امیر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذاشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بر آن کتاب افادت مآب می انداختم پادشاه فرمود که کلیات را بیاورید تا مشاهده نمائیم و امیر حسین کس فرستاد تا آن مجلد را بمجلس آوردند و چون باز کردند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات مولانا جامی لاجرم جناب سیادت مآبی از چند حیثیت منفعل گشت و ازین جهه دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشد و در اواخر اوقات حیات خاقان منصور ببلخ شتافته سلطان بدیع الزمان میرزا او را بشیخی آستانهٔ علیهٔ شاهیه نصب کرد و در سنه ثمان و تسعمائه آن منصب را با امر صدارت مبدل ساخت و در سنه عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در هراة بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابیورد رفت و یکدو سال بفراغت گذرانیده در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالمپناه نواب کامیاب شاهی گردانید و امیر حسین بسعادت ملازمت آستان ملایک آشیان مشرف گشته مشمول انعام و احسان مراجعت نمود و در وطن مألوف و مسکن معهود یعنی ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جملهٔ معمیات آنجناب این معما باسم شاه زمان بر خاطر بود ثبت افتاد معما شاهبازی که طرح عدل افکند    نام خود در نگین دولت کند

**خواجه ناصر الدین ابو نصر مهنه** باصناف سیر سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفاء ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضایل و کمالات و تکمیل اسباب بزرگی و سعادات از سایر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آنجناب در سلک اولاد عظام خواجه مؤید مهنه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب او رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسیار مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابو سعید ابی الخیر قدس سره بواسطهٔ وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داروغهٔ مهنه که از اشرار قزلباشیه بود دل بطمع جهات و تملکات خواجه نهاده خواجه را مواخذ و معذب گردانید و در آن اثنا اعراض نفسانی بر آن جامع کمالات انسانی غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد مطلع نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم    از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار برخیزم

**مولانا سلطان علی مشهدی** بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف بود و در خط نسخ و تعلیق آنمقدار مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور همواره باشارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشتغال مینمود

بمحاصرهٔ بلدهٔ هراة اشتغال داشت بکرسخیت و بشاه زاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوایل زمان استیلاء ابو الفتح محمد خان شیبانی در گذشت خواجه
میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتاب نویسی رایت بیمثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارات هراة بخط اوست وفاتش در زمان
تسلط محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا بنائی ولد استاد محمد سبز معمار بود و در نظم اشعار مهارت کامل ظاهر می نمود از علم تصوف
و موسیقی وقوفی تمام داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از امیر نظام الدین علیشیر رنجیده بعراق رفت و مدتی بملازمت سلطان یعقوب میرزا براحت
آخر الامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان باز آمده چند گاه دیگر در بلدهٔ هراة متوطن بود و کرة بعد اخری از آن امیر صافی ضمیر غبار نفاره بر خاطرش نشست ۱
بسمرقند شتافت و در آن ولایت پرتو انوار التفات سلطان علی میرزا بر وجنات احوالش تافت و چون آن ملک بحیز تسخیر محمد خان شیبانی در آمد ملازم
گشته در سلک خواص بارگاه سلطنت ملازمت میکرد و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه با ولادش پیوسته در سالی که امیر نجم ثانی بفرمان واجب بامور جهانبانی ۳
الاذعان حضرت پادشاه دین پناه لشکرها بماوراء النهر کشید و قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید شمار حیات مولانا بنائی بزخم تیغ غازیان
عظام صفت انهدام یافت دیوان اشعارش در بلاد ماوراء النهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا بنائی
در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه حافظ شیرازی را تتبع نموده و در آن غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص فرموده **شیخ الاسلام امجد مولانا
سیف الدین احمد** علامهٔ عرصهٔ عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود و بغایت امانت و دینداری موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزکاری معروف در علم
تفسیر و حدیث و فقه بی شبه و بدل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل آن جناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی بن مولانا
محمد بن مولانا سعد الملة و الدین مسعود التفتازانی در امر شیخ الاسلامی دخل کرد و قریب سی سال در خطهٔ خراسان لوازم تقویت شریعت مطهر بجای آورد و در ماه
رمضان سنهٔ ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب غرض فرمان همایون نواب کامیاب شاهی بمواخذه و مصادرهٔ آنجناب صدور یافت و همدران
ایام بنابر تقدیر پادشاه قدیر کشته بعالم آخرت شتافت مدرسهٔ که نزدیک مسجد جامع هراة بنواحی درب خلیفان واقعست از آثار جناب شیخ الاسلام است
و بعضی از رسایل و حواشی آنجناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است و نسخهای آن رسایل بر الواح خواطر مسطور **امیر مرتاض** در
علم حکمت و ریاضی بی شبه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان دعوی تفوق می نمود و بصیام دهر روزگار میگذرانید و همواره وظایف
طاعات و عبادات مواظبت می نمود و در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در
مدرسهٔ سلطانی نیز رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچهٔ علم ظفر نگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایات خراسان انداخت امیر مرتاض بسبب
تعصب در مذهب تسنن از هراة بطرف قندهار شتافت و همدران ولایت وفات یافت **خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانازادهٔ
ابهری** عالمی متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت می نمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علیشیر مشکوة را شرح نوشت
اما پیش از آنکه آن کتاب شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و سالها در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ سلطانی و مدرسهٔ
اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که امیر مرتاض از هراة بجانب قندهار رفت مولانازاده نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر
از وی خبر نیامده و در آن ولایات فوت شد **مولانا فصیح الدین صاحب دارا** بحدت طبع و جودت ذهن و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد
فضلای استراباد بود و در فن شطرنج خواه کبیر و خواه صغیر چه حاضرانه و چه غایبانه مهارت تمام ظاهر می نمود در نظم قصاید و معمیات نهایت بلاغت بجای
می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت امیر نظام الدین علیشیر صرف میکرد و بعد از فوت آنجناب بملازمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور
پرداخت و داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شده در سلک ایچکیان رایت تقرب برافراخت از جملهٔ نوادر اشعار مولانا صاحب قصیدهٔ ایست که در مرثیهٔ
مقرب الحضرة السلطانیه در سلک نظم کشیده و حروف مصاریع اول تمامی ابیات آن مرثیه بحساب جمل از سال ولادت امیر علیشیر خبر میدهد و حروف
مصاریع آخر از تاریخ وفات آنجناب چنانچه در معانی آن اشعار اصلا خللی واقع نیست فوت مولانا صاحب در سنهٔ سبع عشر و تسعمایه در ولایت استراباد
دست داد و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خاطر بود و ثبت افتاد رباعی آن ترک پری پیکر خورشید لقا باشد پی تاراج دلم عشوه نما بگرا
دل ویران مرا کان عیار در داره نعمت و بارش آرد بجا **مولانا محمد طالب** طالب علم خوش طبع بود و در فن معما از امثال و اقران ممتاز

چنانچه مولانا سیفی در بخارا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و معانی خاص بسیار است از آنجمله این دو بیت
بخاطر بود و ثبت افتاد بیتین ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل قامت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل همچو دودیست که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه بسر آن
مه تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب صناعات و بدایع اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیعه درج فرموده از جملهٔ آن ابیات این مطلع نهایت
مشهور است مطلع تا بنقد جان بت جنبازمن نان میدهد عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعراء خراسان بود و بنظم فتوحات
و حالات خاقان منصور اشتغال مینمود و چندگاه قضاء ولایت زاوه و محولات که منشاء و مولد اوست تعلق بوی میداشت و بواسطهٔ شکایت کلانتران
ولایت از آن امر معاف شده بکلی همت بر نظم اشعار گماشت این مطلع از منظومات اوست که مطلع ملک شسته بآب خضر اگر دامان من بودی هنوزم دست
و در از دامن جانان من بودی شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از اوایل ایام صبی تا نهایت اوقات
شیب همواره همت عالی نهمت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب ساکن میبودند و اوقات شریف را
مستغرق ذکر الهی گردانیده از مجلسش اقتباس انوار سعادت مینمودند و شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را بلبیک اجابت گفته درگذشت
و در حظیره که خواجه جمال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بلخی مدتی مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان
خاقان منصور بسر میبرد و حسب الحکم بپرسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد از نظم اشعار وقوفی تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان میگماشت این
مطلع از جملهٔ ابیات اوست که مطلع پر دو لاله تهی دیدم و آغشته بخون یادم آمد که مرا رفته دل از پرده برون مولانا نظام الدین استرابادی
مرد آمد قصیده گوی آن زمان خود بود و گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود این مطلع از منظومات اوست که مطلع بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی نهال آرزو
نشاندم بارها آرد پشیمانی مولانا محمد بدخشی بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تالیف قواعد آن فن میگماشت
مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانید از جملهٔ معمیات آنجناب این
معما باسم حبیب بخاطر بود و ثبت گشت معما ز انجا که بر لبهای خندان حبابی شد بطرف آب حیوان مولانا نور الدین محمد زیارتگاهی از جانب
پدر نبیرهٔ مولانا جلال الدین محمد قاینی بود و از طرف مادر دختر زادهٔ مولانا شریف الدین عبد القهار و او در ایام جوانی در مدرسهٔ اخلاصیه بتحصیل و بتکمیل
علوم موفق گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بمنصب تدریس رسید اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنا
بر آن فی سنهٔ خمس و تسعمایه از بلدهٔ فاخرهٔ هراة بقبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گشته در مسجد جمعهٔ آن بلده آغاز درس و
افاده فرمود و میرزا بدیع الزمان هفته دو نوبت تا آن درس تشریف میبرد و نسبت بجناب مولوی غایت التعظیم و التکریم بجای میآورد و در آن اثنا مولانا نور الدین
محمد بواسطهٔ حب دخل در امور دیوانی و اشغال سلطانی از بدیع الزمان میرزا التماس نمود که منصب رسالت دیوان صدارت بدو مفوض گردد و میرزا
بدیع الزمان این ملتمس را بعز اجابت اقتران داده بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی را تنزلی تمام دست داد و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار
رفت و تتمهٔ اوقات حیات را در ملازمت اولاد امیر ذو النون بپایان رسانید و فاتش در شهور سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه در قندهار وقوع یافت و همانجا
مدفون گردید مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمدهٔ مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود و از حسن خط تعلیق بهرهٔ تمام داشت و اکثر
اوقات همت بر تعلیم قواعد آن فن میگماشت از جملهٔ مؤلفاتش تاریخ بلدهٔ هراة و ترسلی مشتمل بر انشاآت مناشیر و مکتوبات در میان مردمان مشهور است
و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور مطلع ز سرمه است اگه میبینی بچشم هر پری پیکر که از غوغای حسنش میکند خاک سیه بر سر مولانا حاجی محمد نقاش
ذوفنون زمان خود بود و پیوسته بقلم اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر مینمود در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت
بر تحسین چینی فغفوری گماشت بعد از تجربهٔ بسیار و ارتکاب مشقت بیشمار جسم ظروف و اوانی که میساخت با چینی بغایت شبیه گشت اما رنگ و صفایش چنانچه
میباید نبود و از جملهٔ مخترعات مولانا حاجی محمد صندوق ساعتی است که در کتابخانهٔ امیر نظام الدین علیشیر ترتیب نموده و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده بود
که چوبی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب را مکتوب بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو
نوبت الحرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار امیر علیشیر بود و از اطوار الامراء آنجناب رنجیده در شهور سنه تسع و تسعمایه که بدیع الزمان میرزا از بلخ

علامده ۲

چهار دینار بمولانا حسن شاه عنایت کرد مولانا گفت از غایت کاهلی در میان راه مانده بود مولانا حسن شاه بعد از شهادت میرزا [illegible] در دار السلطنه هراة توطن
گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان مغفور انتقال یافت بتربیت
عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر جنات احوالش تافت و جناب مولوی بوسیله مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات تهنیت و تحنیه نظم
ابیات بسلک نظم در می آورد از آنجمله آنکه نوبتی داروغه هراة بموجب فرمان خاقان جنت مکان جمعی از فواحش و ستمکوره را که ضعیفه بکردار بود از شهر اخراج کرد و خواجه عظیم
عودی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاده همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس آمده و تمکن التماس کرد در شهر
حضرت سلطانی جواب داد که آنخانه تعلق بخواجه مظفر گرفت و مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی در شهر اگر قحبه بودی ببیت بر خود و فسق
کس ننماید بر سبیل هر قحبه که از شهر برونش کردند این قحبه زن آمد و بجایش بنشست دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسن ارتبکی مقرب حضرت سلطانی جهة
ترویج روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود و فرمان بر آن نفاذ یافت سرانجام اسباب مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه اکثار می آمد و خبر
میگرفت که آش بکجا رسیده مقصد او در روزیکه آش میکشیدند او را مهمی روی نمود و در وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که طعام باتمام پیوسته بود و تا هم متاسف
گشته این رباعی بر زبانش گذشت رباعی دیر آمدم و ز غصه میخوردن دانم بیقین که جان نخواهم بردن یک آش و کرای من نگر کنید کز غصه آن آش نخواهم مردن
وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده بر صد سال بود **میر حاج** بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف
داشت و همواره در منقبت شاه ولایت علیه السلام و التحیه قصاید غرا بر لوح بیان مینگاشت تخلصش در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیاتش اسیری بود و قصه لیلی
و مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح نموده بیت العشق نور اجهان طفیلی مجنون توصد هزار لیلی **مولانا کمال الدین حسین الواعظ** در علم نجوم و انشا
بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش امر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات
رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السیادة سلطانی که در چهار
سوق بلده هراة واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از اداء نماز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر لوازم آنکار را بشرایط اهتمام بجای می آورد و روز سه شنبه در مدرسه
سلطانی وعظ میگفت و روز چهارشنبه در سر مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد و ایضا در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن
پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و
آثار خامه بلاغت شعارش بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و اختیارات در میان مردم
مشهور است و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور مطلع سبز خطا ز مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن و درین
تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این ماجرا سمت ترتیب مییابد فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قایم مقام والد بزرگوار
خویش بوده صباح روز جمعه در مسجد جامع هراة که جامع اصناف فنون مناقبست نصیحت و ارشاد فرق عباد میپردازند و الحق در امر احسن وجهی و ابلغ صورتی
رایت تفوق بر اماثل و افاضل می افرازند و از سایر اقسام فضایل نیز بهره تمام دارند و همواره نقش تتبع سخن سنجیه مشغوفیه بر لوح خاطر عاطر مینگارند از منظومات
مولانا فخر الدین علی محمود و ایاز که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده اند در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج
و مذکور **مولانا عبد الجمیل** در سلک دانشمندان متقین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادة سلطانی بتعلیم دانش نقش افاده بر صحیفه خواطر طلبه مینگاشت
و فوتش در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و جهة ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گذار امیر سلطان ابراهیم امینی بتحریر این قطعه زبان گشاد قطعه افسوس ز بهر دانش
کش بود جواهر ستوده اتفاق زان عبد جمیل گشت نامش کاراسته شد بحسن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه بی مثال آفاق **مولانا نظام الدین**
**عبد الحق** از اکثر متعینان دار السلطنه هراة بمزید فقاهت ممتاز بود و چندگاهی بمنصب قضا سر افراز شده بفیصل قضایای شرعیه قیام مینمود **مولانا یحیی**
[illegible] مقصود از بخارا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهراة آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته
احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چند سال بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر آورد و بشرف ملازمت
شاهزاده سعید بایسنقر میرزا مشرف گشته و سه سال در خدمت آنحضرت بسر برد و چون میرزا بایسنقر از جام انتقام امیر خسرو شاه شربت شهادت چشید

رسانیده قطعه آن میر که سر عشق او را از عین شهود بود مشهود منسوب بروج و در حقیقت زو نسبت هر دو کون مقصود شد سوی جنان و گشت تاریخ سنه
که در صوم شانزده بود **مولانا میر حسین معمائی** در تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ باطن شریف و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع
و حسن خلق همواره تخم مهر و محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه ساکن بود و بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات
فنون معقول و منقول را مطالعه فرمود و مهارتش در فن معما بجائی رسید که رقم نسخ بر گفتار مهرهٔ آن صنعت کشید و در سنهٔ اربع و تسعمائه بمرض اسهال در گذشت و در
گنبد مدرسهٔ مذکوره مدفون گشت از نتایج طبع نقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و در کلام منظوم و منثور آن
نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسوّد اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعهٔ بخاطر رسیده بود و ثبت آن درین مقام مناسب نمود
قطعه مظهر خلق حسن میر حسین سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین یافت از حادثهٔ دهر نجات نور رحمت چو برو نازل شد نور رحمت
شد پس سال وفات **مولانا کمال الدین مسعود شروانی** در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در درس سایر علوم معقول و منقول کمال دقت
و لطف طبع ظاهر مینمود سالها در مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا و مدرسهٔ اخلاصیه مقرب حضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت
قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسهٔ گوهرشاد بیگم داده در مدرسهٔ غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که اصحاب را در آن مدرسه اجلاس میکرد
امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علماء دار السلطنه هراة مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقفیهٔ آن مدرسه آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس
باشند در آن روز مولانا کمال الدین مسعود بقصد تعریض دانشمندان خراسان کرده آیت انی اعلم ما لا تعلمون را درس گفت و آن مقدار نکات بدیعه و معانی
شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار علم افادت قرینش حاشیهٔ شرح حکمت العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهورست و از
اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور مطلع بسوز سینهٔ مستان برفت می ناب که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب انتقال مولانا مسعود
شروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنهٔ خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سعید ساله مدفون شد **مولانا خلیل الله** ولد مولانا فاضل
سمرقندی بود و در اوایل حال بملازمت حضرت میرزا ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید قیام مینمود و بعد از واقعهٔ شاهزاده بدار السلطنه هراة شتافت و آغاز
درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطانی بر وجنات احوالش تافت مدتی در مدرسهٔ شریفهٔ گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال
داشت و الحق در آن اوقات طلبهٔ علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بعضی را مایل و اقران رایت تفوق می افراشت اما چون بشرب مدام مشغولی
مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بعزلش حکم فرمود و اصحاب از هراة ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن
ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی بقندهار آورد و در ظل حمایت امیر خسرو شاه بود تا زمانی که از عالم انتقال نمود **مولانا مسیح
الدین حبیب الله** برادرزادهٔ مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم بابر و میرزا سلطان ابوسعید از سایر اطبای زمان در
میدان حذاقت گوی سابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجهٔ مرضی و ازالهٔ علل بآثار نفس مسیحا صفت میکردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور
تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بر درگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بنفس نفیس و بشره بشاشت
بر بالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بکیفیت در معالجهٔ درویشان و محتاجان شرایط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنهٔ خمس و
تسعمائه نبضش از قانون اعتدال انحراف جست و بمرض اسهال کبدی متألم گشته بجوار مغفرت الهی پیوست **مولانا حسن شاه** شاعری بود صبیح و شیرین
کلام و از حیثیت قوت بدیهه سر حلقهٔ فضلای شعرای انام همواره ابیات ظرافت آمیز و اشعار مزاح انگیز بر لوح بیان میگاشت و در هیچ مجلسی مجالس دقیقه از
ذوق [illegible] نامرعی نمیگذاشت و میشاید [illegible] تکلف در آن شیوه بی بدیل زمان خود بود چنانچه در آن باب این بیت نظم نمود بیت در شعر و [illegible]
در فضل و ادب [illegible] در نظم یکی حوصلت و [illegible] و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت سلطان احمد بن میرزا [illegible]
[illegible] احوال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیری [illegible] و در آن آثار [illegible] مولانا حسن شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ربیع الاولی سنهٔ احدی وتسعمایه رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت **مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی** بوفور علم و صلاحیت ذهن و جودت
طبع از اکابر فضلاء دانشور ممتاز و مستثنی بود و بسعت مشرب و میل بصحبت اهل طرب و عدم تعین بر تمامی ظرفا و خوش طبعان تفوق [illegible]
سعید مغفور و خانقاه و خاتمه مقرب الحضرة السلطانیه تعلق بآنجناب میداشت و بتعلیم فضل و نقل النقش [illegible]
مولانا برهان الدین از جهان محنت آیین بخلد برین در ماه رمضان سنهٔ اثنی وتسعمایه بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله ایست که [illegible] مولانا
نامه منظوم را مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده **حضرت مخدوم امیر خواندمحمد** از سایر اولاد اکبر [illegible]
طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی موده و در علوم معقول و منقول [illegible]
و وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صنعت انشا بمرتبه بود که قلم سحر آثار از بیان آن بعجز و قصور اعتراف دارد و [illegible]
حکایات و تقریر روایات درجه داشت که بیان تفصیل و توضیح آن را خوبی از جمله محالات میشمرد [illegible] تالیف کتاب [illegible]
دعوی بر بلاغت معین و تلطیف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع انجمن و سلیقه [illegible]
و زبان گستاخی خود را در سلک شاگردانش شمار [illegible]
نظم چه نسبت ذره را با مهر انور [illegible] اگر خواهم که [illegible]
جسیم غرض از اظهار این سخن آنکه اگر کلک سخن گذار درین مقام [illegible]
جوی نسبت مذکور بخود شاید حمل نمایند و گفتار این بیمقدار را داخل لاف و گزاف داشته زبان اعتراض نگشایند [illegible]
قلم خجسته رقم میگردانند که حضرت مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع و انزوا دست داده از اختلاط خلایق دامن [illegible] مدت یکسال در گازرگاه
روزگار گذرانیدند و اکثر اوقات باکتساب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند [illegible] سنهٔ ثلث وتسعمایه [illegible] عرض
سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده در بستر ناتوانی افتادند [illegible] دو ماه صاحب فراش بوده در [illegible] ذی قعده سنهٔ ثلث وتسعمایه از محنت
آباد جهان بریاض راحت فزای جنان انتقال فرمودند وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن [illegible] **مولانا**
**قطب الدین محمد آدم** اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود و در معالجه مرضی و ازالهٔ علل [illegible] سبعت حسن
خلق اتصاف نداشت و در اوایل سنهٔ اربع وتسعمایه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **مولانا نظام الدین عبدالحی الطبیب** در شفاء
احوال العلاج مرضی دار الشفاء امیر هدایت انتما مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه خواجه [illegible] بواسطه عرض مرض کسی بهراة فرستاده از
عالیجناب مقرب السلطانی طبیب طلبید جناب حکمت مآبی حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نموده و بعد از آنکه از آن سفر دوستکام باز آمد [illegible] عنایت و نوازش
اختصاص یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش بالا گرفته و ساعت بساعت کوکب بخت و طالعش سمت استعلا پذیرفته تا کار بجایی رسید که منظور نظر التفات
خاقان منصور پسندیده صفات شده و در حرم سرا آمده محرم اسرار اصغار و اکابر گشت و تا آخر ایام حیات در اوج جاه و جلال بود **مولانا شمس الدین محمد روجی**
مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود و قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیة
سعی نمود جمعی کثیر از درویشان و طالبان طریقه ایشان بسرور باستان کرامت آشیانش میرسیدند و از باطن فرخنده [illegible] اقتباس انوار سعادات
کرده بمرادات فایز میگردیدند و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنهٔ اربع وتسعمایه مریض گشت و در ایام ناتوانی بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت
سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورند و در هر موضع که صلاح دانند جسد مرا مدفون گردانند و در روز
شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان بهراة نعش مغفرت
صفاتش را بعیدگاه همراه بردند و نماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعدالدین کاشغری که پیر ایشان بود دفن کردند اما پس از روزی چند بعضی از مریدانش هم
بآن مقبره رفته و آن پیر عزیز را از قبر بیرون کشیده بگازرگاه نقل نمودند و نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری تختی ساخته دفن فرمودند
این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را در یک مصراع بسر حد ظهور رسانیده

و باطنی بجای می آورد و در شهور سنه عشرین و تسعمائه روی بریاض رضوان آورد   **مولانا کمال الدین عبد الواسع النظامی** ولد مولانا جمال الدین مطهر
باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضایل نفسانی صرف نمود   در فن انشا و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارت کامل حاصل داشت و در
اوایل جلوس خاقان منصور چند گاه همت بر تالیف وقایع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در اثنای گذارش حکایات در ایراد تشبیهات و استعارات
مبالغه بسیار نمود خاقان منصور تصنیف او را نپسندید و آن امر را برای صواب نمای دیگری از افاضل مفوض گردانید خواجه مجد الدین محمد را بصحبت مولانا کمال
الدین عبد الواسع میل بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخنان مزاح آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آنجناب با خواجه نظام الملک
و اولاد او نیز طریق مصاحبت مسلوک میداشت و بنام ایشان رسایل تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که
نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات
کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده   قطعه   دو برادر با هم از ازلی که از قدر آمدند   آن وزارت را آب و این امارت را مال   آن کمال دین و دولت
بالی رشید وین رشید ملک و ملت در نهایات کمال   هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ   هم بود از روی این خورشید دولت را جمال   بر
سر بد از مهر و مه آن در علا وین در علو   برتر بد از بحر و کان آن در سخا این در نوال   از جناب آن نخواهد گرد دولت اجتناب   وز رکاب این نخواهد
یافت اقبال انتقال   آن بود خورشید منظر این بود برجیس قدر   آن بود محمود طالع این بود مسعود فال   ماه جاه و حشمت آن باد فارغ از خسوف   آفتاب
دولت این باد ایمن از زوال   **قاضی نظام الدین محمد** ولد ارشد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم
فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت اما قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان
منصور فایق بود و مدت مدید در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه مراسم منصب تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا فرمود خاقان منصور
آنجناب را بتکلیف موفور قاضی دار السلطنه هراة گردانید   و قاضی نظام الدین بر وجهی در قطع و فصل قضایای شرعیه طریق اجتهاد مسلوک داشت که قصه
امانت و دیانت شریح قاضی منسوخ شد وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف را نظم این رباعی در تاریخ آن واقعه
اتفاق افتاد   رباعی   آنکس که شریعت بنظام از وی شد   از حکم قضا بحکم عمرش طی شد   از صفحه دل چو محو شد نام نظام   توضیح پذیرفت که فانی کی شد   **مولانا
معین الدین الفراهی** برادر ارشد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری از فضایل و کمالات اظهار وقوف مینمود   و در زهد و تقوی درجه علیا داشت
و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صحیفه تحریر مینگاشت در ایام جمعه بعد از ادای نماز در مقصوره مسجد جامع هراة وعظ در کمال تاثیر میگفت و درر غرر
معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف میسفت با عاظم امرا و نوئینان که در مجلس وعظ می نشستند ملتفت نمیگشت و در وقت نصیحت آن طایفه
سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آنجناب بعد از فوت برادر بموجب تکلیف خاقان والا گهر مدت یکسال صاحب منصب قضا بود و آنگاه ترک آن امر
داده هر چند دیگر مبالغه نمودند بقبول عز نمود و از آثار قلم لطایف نگار مولانا معین الدین معارج النبوة در میان مردم مشهور است و اکثر وقایع و حالات
سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بروایات مختلفه در آن نسخه مسطور و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت
و در مزار متبرک حضرت پیری خواجه عبد الله انصاری پهلوی برادر خود قاضی نظام الدین مدفون گشت   **مولانا شمس الدین محمد اسفراینی** در ایام   اسفراین
جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام نمود و در میدان درس و افاده از اماثل و اقران قصب السبق در ربود و آنجناب بحسن محاوره و مکارم
اخلاق اتصاف داشت و مدتی مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هراة همت بر نشر فواید علمی میگماشت در ماه جمادی الاخری
سنه تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بمرض حصبه اوراق بقا بباد فنا داد   **مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین عثمان** در جمیع اقسام علوم
معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای ماوراء النهر بلکه مقتدای فضلای بحر و بر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام
شده بدار السلطنه هراة رسید و منظور نظر عنایت خاقانی و ملحوظ عین عنایت جناب مقرب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک باتمام رسانید و بعد از
مراجعت در دار السلطنه هراة توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانیه و مدرسه اخلاصیه بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه مشغولی مینمود و آنجناب
که بمولانا زاده مولانا عثمان اشتهار داشت با وجود کمال دانشمندی و کبر سن و وفور زهد و تقوی بصفت تواضع و کسر نفس اتصاف داشت و در ماه

در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه در سرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد **حافظ غیاث** قدوه ارباب علم و عرفان و عمده
محدثان زمان بود و در ایام سلطنت خاقان منصور سالهای موفور در بلده هراة بافاده قیام مینمود و فاتش در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد و در مزار
بهاء الدین عمر مدفون گشت **مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی** لمعات فضایل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب [illegible]
و رشحات اقلام فیض انجام این زبده مشایخ و شباب لسان قطرات سحاب حضرت [illegible] فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف افلاک پر [illegible]
لآلی نثرش جرعه عالم خاک پر جواهر و از تصانیف آنحضرت در اقسام علوم [illegible] در رشته تصنیف طراز معانی [illegible] لاجرم حاجت آن نیست که خامه
زبان در تعریف آن مرجع ارباب دانش و عرفان شروع نماید و بانامل سعی و اجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن مقتدای اصحاب بینش و ایقان
نظم چه حاجت که کلک بلاغت مآب نویسد که ماست فیض سحاب چه حاجت که گوید از نور مهر منور بود روضه سپهر ولادت باسعادت آنجناب
در شب بیست و سیم شعبان سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بقصبه خرجرد جام اتفاق افتاد و پس از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم نمود و قدم بر مدارج زهد
و تقوی نهاد و بواسطه مناسبت اصلی و ملایمت جبلی در مبادی [illegible] صباوحی از نفحات انفاس فضایل اقتباس [illegible] آنحضرت و نضارت بخشید و مهارتش
در آن فن بمرتبه رسید که دیوان متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بنام نامی آن پادشاه والاجاه
حلیه حلل را در فن معما مرقوم قلم بدایع آثار ساخت و سایر مولفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور بتحریر پیوست و لوایح آن کتب مودت
آثار و رسایل اعجاز کردار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تافت میان جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر قدیمه مودت و ارادت ارتباط
و استحکام مالا کلام داشت لاجرم آنجناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکوکیش بر لوح بیان نگاشت و حضرت مقرب حضرت
سلطانی نیز بتعریف و توصیف آنجناب کمالات انسانی اشتمال دارد و بر کس مطالعه کتب آن دو بزرگ نمودیده شده و راقم حروف را در این دعوی
راستگوی میتواند بود وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن در روز جمعه هژدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد و
یکسال بود و صبح روز شنبه خاقان منصور و امیر نظام الدین علیشیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان مملکت بمنزل شریف آنجناب تشریف
آورده در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر نهج سنن سید المرسلین سعی نمودند و نعش آن افضل مآب را بعیدگاه برده و نماز گذارده بتربت مولانا سعدالدین کاشغری
بازآوردند و در پیش روی بخاک سپردند حضرت خاقانی و جناب مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و سادات و علما را اطراف را در عیدگاه
هرات جمع ساخته جهة ترویح روح حضرت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر علیشیر در مرثیه مولانا نورالدین عبدالرحمن ترکیب بندی
غرا در سلک انشا کشیده [illegible] مطلع مردم از انجمن چرخ جفای دگر است بر زمین از انجم او داغ بلای دگر است و تاریخ وفات
مولانا عبدالرحمن را [illegible] بعبارات مختلفه در سلک نظم انتظام دادند از آنجمله مولانا انوری که شاعری بی بدل بود و نظم دلکش داشت
این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه جامی که بود مایل جنت مقیم گشت فی روضة مخلدة ارضها السما کلک قضا نوشت روان بر در بهشت
تاریخه و من دخله کان آمنا **خواجه رضی الدین احمد جامی** مقتدای اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلامی احمد الجامی النامقی قدس الله سره السامی
بود و در سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید منزلت و وجاهت شان ممتاز و مستثنی مینمود و سالها تولیت اوقاف مزار شیخ الاسلام مشارالیه تعلق بوی داشت
و همواره مردم احسان گستر و همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان گذران در سنه ثمان و تسعمایه بفضای جنان
تحول نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قایم مقام گشت و اعتبار و اختیار آنجناب از اماثل و اقران در گذشت اما بواسطه سعت
مشرب [illegible] بخلاف طریقه آبا و اجداد بخرج شراب ناب قیام مینمود و در صفت جود و سخاوت و
[illegible] مروت عدیل و نظیر نداشت [illegible] آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آینده و رونده مینمود بحکم محبت و اخلاص در زمان
[illegible] در سنه عشرین و تسعمایه علم هزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی** بصفت علم و
[illegible] ساعات را باوراد و [illegible] طاعات و عبادات صرف مینمود و در سلوک طریق ریاضت و تقوی و
[illegible] پرهیزکاری و دینداری نشسته شرایط افاده علوم ظاهری و باطنی

استشهار [illegible] سلطان [illegible]

الاحوال والامور    امیر محمد بن امیر هاشم بشرف ذات ومحاسن صفات واخلاق حمیده واطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت
سادات — خاقان منصور مدتی مدید بمنصب نقابت منصوب بود و بلوازم آن امر قیام مینمود نسب شریفش بسید اشرف بن مبارکشاه که در سلک اشراف و نقبای خراسان انتظام
داشت می پیوندد و سلسلهٔ آبای سید اشرف بامام عالی مقام ابی عبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام منتهی میگردد **قاضی نورالدین محمد الامامی**
ولد ارشد قاضی صدرالدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت خاقان منصور گشته بلوازم منصب موروثی
قیام نمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت دیانت و پرهیزکاری ظاهر ساخت و در کمال جاه و جلال و وفور اختیار و استقلال بقطع
وفصل مهمات دینیه پرداخت و مضمون همایون فاحکم بین الناس بالحق همواره مطمح نظر عالی اثرش بود و در هیچ قضیه از قضایا از فرق انام از مقتضای فتوی علمای اسلام
تجاوز نمی نمود و بعد از مدت هجده سال که بآن شغل اشتغال داشت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در بیست و سیم جمادی الاخری سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمایه دست قضا سجل حیاتش در نوشت
و در گازرگاه بحظیره که جهت همین مصلحت ساخته بود مدفون گشت و از قاضی نورالدین دو پسر ماند عالیجناب معالی ایاب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی صدر الشریعه
نورالدین محمد و جناب فضایل پناه نباهت دستگاه جلال الدین محمود مد ظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت والد بزرگوار خویش منظور نظر
اشفاق خاقان منصور گشته سیورغالات و معافیات حضرت قضوی بدیشان تعلق گرفت و پسر کلانتر که بین الانام بخواجگی قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب
شد و در فیصل قضایا اقتدا بسنت سنیهٔ آبای عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان از اولاد و احفاد امیر تیمور گورکان بمحمد شیبانی خان انتقال یافت
مدتی معهود آن امر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود و بعد از آنکه عرصهٔ ممالک خراسان از فروغ ماهچه لوای جهانگشای شاهی صفت اضائت پذیرفت و قدم خدام
وحصم دودمان وکمال اسلام و دینداری و وفور دیانت و پرهیزکاری خدام خواجگی نزد نواب کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی
دارالسلطنه هراة و مضافات مفوض برای صواب نمایش شد و چون آنعالیجناب دو سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطهٔ سلامت نفس و عدم میلان
خاطر بسرانجام اشغال دنیوی از مرتبهٔ شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست از کار باز داشت و مضمون این بیت را که بیت منصب روی زمنصبی که از
هر منصبی به مطمح نظر خجسته اثر گردانیده همت عالی نهمت بر ادخار مثوبات اخروی گماشت و حالا آنعالیجناب و برادر خجسته سیرش در غایت اعزاز
واحترام و نهایت اجلال و اکرام در موطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالسلطنه هراة حمیت عن الآفات تشریف دارند و خواص و عوام بوجود فایض
الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده لوازم حسن اعتقاد و ارادت بجای می آرند **مولانا محمد بن حسام الدین** در میان فرق انام بابن حسام اشتهار داشت
و او را در نظم اشعار قوت بسیار بود و پیوسته در منقبت شاه ولایت علیه السلام والتحیه و سایر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین قصاید غرا نظم مینمود و آن
ابیات بلاغت آیات بغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور و از جملهٔ منظومات ابن حسام کتاب خاورنامه است که بر وزن شاهنامه
در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مندرج گردانیده و فوت ابن حسام فی شهر ربیع الآخر سنه ثلث
و سبعین و ثمانمایه در قصبهٔ خوسف که از مضافات قهستانست بوقوع پیوست **قاضی مسعود قمی** از جملهٔ اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن
مألوف بهراة آمده بملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختصاص مینمود و چون در نظم اشعار مهارت داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع
کرد و خواجه در آن باب نزدیک به ده هزار بیت در سلک بیان آورد و در قصهٔ یوسف و زلیخا و مناظرهٔ شمس و قمر و تیغ و قلم نیز از جملهٔ منظومات اوست و
این مطلع در دیوان غزلیاتش انتظام دارد که بیت بی تو چون در گریه خوابم میبرد    خواب می بینم که آبم میبرد    وفات خواجه مسعود در بلدهٔ فاخرهٔ هراة
روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد **قاضی شمس الدین عبدالله** خلف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید بن مولانا شمس الدین
عبدالله بن قاضی جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چند گاه در بلدهٔ هراة بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در مدرسهٔ شریفهٔ
سلطانیه بمرتبهٔ تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید فی شهور سنه عزیمت بعالم آخرت برافراشت **مولانا یوسف بدیعی**
از ولایت اندجان بود و در صغر سن از اندجان بسمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراءالنهر بهراة تشریف
آورده در حلقهٔ صحبت مقربان حضرت سلطانی آرام یافت از علم حروف و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما
معتنی و تالیف فرموده این معما از جملهٔ مسموعات اوست [illegible]

وفصل قضایای شرعیه اقدام می‌نمود سید کاظمی بلطف طبع وجودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهی گری سلوک نموده رایت جلادت
می‌افراشت و در اوایل سلطنت خاقان منصور در ملازمت درگاه عالم پناه بسر می‌برد و بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رسالت خواجه عماد الدین
محمود گاوان که مشهور است بخواجه جهان روی توجه بجانب کلبرگه آورد و در وقت مراجعت از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت
انداخت و بعد از آن بولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمانخانه روح باز پرداخت قصیده شهرآشوب که در خدمت اعیان و اشراف دار السلطنه
هراة منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع آن قصیده اینست مطلع شکر خدا که قاضی شهر هری نیم در سلک آدمی صفتان خرخری نیم  امیر سید
اصیل الدین عبد الله الحسینی بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و
دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علما عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی میبود و زبان گهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان
بلاغت تبیین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد ودر بی شایبه طرح
گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطنت سلطان سعید از دار الملک شیراز
که وطن اصلی آن جناب است بهراة تشریف آورده رایت اقامت برافراشت و بمنصب تکیه نوبت در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق
میپرداخت و در هر ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با سعاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت
از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج الدرر که محتوی است بر سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هراة در میان افاضل اقطار جهان
مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخه بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهجت
برین در دهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور بتسلی خواطر اولاد و احفاد آن جناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را
بایشان عنایت فرمود  مولانا شمس الدین محمد بساد کانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی انتظام داشت و همواره همت بلند نهمت بر
ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت سالکان طریق زهد و تقوی و طالبان رشاد و هدی نسبت بآن جناب در غایت ارادت و اعتقاد
سلوک مینمودند و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده باوامر و نواهی احکام عالی مقامش مفتخر و مباهی بودند از آثار انامل فیاض
جناب مولوی مخمس قصیده برده و شرح منازل السایرین مشهور است و از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس النفایس مسطور بیت آنها که
بحر فاقت سروت نگرانند کراست بگوئی همه کوته نظرانند  و مولانا شمس الدین محمد در سنه احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافته در خیابان هراة
مدفون گشت و امیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضاء خاطر عاطر ولد رشیدش مولانا حمید الدین
کوشید و مولانا حمید الدین مدتی مدید در آن خانقاه قایم مقام والد معارف پناه بوده در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود و در سنه سبع عشر
و تسعمائه از عالم انتقال فرمود  مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی بود و ولادتش در روز دهم شعبان سنه
ست عشر و ثمانمائه در هراة روی نمود و مولانا اسحق سالها در اردوی همایون خاقان سعید بمنصب قضا و امر پیشنمازی اوقات شریف مصروف میساخت
و گاهی در مجلس اشرف اعلی بتوضیح مسایل و قرائت رسایل میپرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر فی سنه احدی و اربعین و
ثمانمائه رساله را که قاضی عضد الدین ایجی در معنی حرف و اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشت و دیباچه آن انشا منقح را باسم همایون خاقان سعید
موشح گردانیده بآن وسیله شرف دستبوس حضرت خاقانی دریافت و در اواخر ایام حیات آنحضرت برسالت پادشاه بیجانگر مامور گشته بجانب هند
شتافت و در آن سفر جناب مولوی را وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر بصحت و سلامت بخراسان باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید
بر سبیل نوبت بعز ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا ابو القاسم بابر معزز شد و در زمان سلطان سعید فی جمادی الاولی سنه سبع و ستین و
ثمانمائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ منصوب گشت و تا اخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت و وفاتش در ماه جمادی الاخری سنه سبع و ثمانین و
ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت ایاب مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شریف معظم
وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطان ابوسعید بهادر خان تا وقت شهادت میرزا سلطان ابوسعید گورکان مسطور والله اعلم بحقایق الاحوال

ساخت و کمر همت بر تربیت و رعایتش بر بست و در روزی که محمد خان در نواحی مرو شاه جهان بضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاهی کشته گشت همه ارکان سرکار
دست تصرف باد حیات خواجه معز الدین را در نوشت ع بقای جاودانی نیست ممکن **خواجه جمال الدین عطاء الله** در زهد و تقوی درجه
علیا داشت و همواره همت بر اداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانیست از ارتکاب مناهی
و ملاهی یکبارگی درگذشت و روی بمحراب دینداری و پرهیزکاری آورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود بتقصیر راضی نگشت و در علم سیاق
و ضبط معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نموده بواسطه وفور فراست و کمال کیاست
روز بروز مهم او ترقی میکرد تا قدم از مسند وزارت برتر نهاده زمام منصب اشراف دیوان بدست آورد و مدتی در میان امرا و وزرا برقم احسن صحیفه
توقیع میکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام میرسانید و با وجود اشتغال بمثل این اشغال و تمشیت
مهام ملکت و مال ادای فرایض و نوافل ساعتی تأخیر و اهمال نمی نمود و در سر دیوان بتسبیح سر رشته گرفته در اثنای شغل و قیل و قال اصحاب حاجات و جدال الاراذل
که داشت مشغولی مینمود و اواخر اوقات حیات خاقان جنت مکان منصب پروانه علاوه سایر مناصب خواجه مشار الیه گشت و قلم حقیقت رسالت و
حادثه دوران وا فراقت نقش را در فرامین مطاعه عمدة التعلی نوشت و بعد از فوت آنحضرت آنخواجه صاحب سعادت از اولاد امجاد پادشاه ولی نعمت
و محمد خان شیبانی اصلا منصبی قبول نکرد و در ایام استیلاء لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان بروی محمل مهمی ننشست و در این ازمنه مختلفه و انقلابات
متنوعه امرا و وزرای دار السلطنه هرات در هیچ مهمی بی وقوف و استصواب آنجناب قطع و فصل نمیدادند و در توجیهات و تحصیلات و قرار مهمات مزارع
و محقرات رای صواب نمایش را عمده دانسته ابواب مشاورت میگشادند و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت ممالک خراسان بحکم نواب آسمان
مالک آشیان پادشاه عالمیان تعلق بامیرخان موصلو میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت و چون آن عارضه قوت گرفت خواجه دانست
که کار از مداوا درگذشت خاطر بر حصول آن واقعه ناگزیر نهاده بنابر آنکه وفور طمع امیرخان و ارکان دولتش را معلوم داشت تمامی جهات و تملکات خود را
مفصل کرده مقرر ساخت که از آنجمله چه مبلغ و مقدار پیشکش امیرخان نمایند و بهریک از امرا و نوابش را چه چیز دهند و فرمود تا بطریقه سنت اسباب
تجهیز و تکفین او را مرتب نموده بنظر آوردند و کفن را بریده دوخته نهادند آنگه نویسنده پیش خود نشاند و فرمود تا مفصل کرد که از روز اول وفاتش تا روز
هفتم هر روز چند گوسفند و چند من نان و حلوا و سایر محتاج تعزیت را ترتیب کنند و قرار داد که بهریک از غسال و حفاظ و مؤذن و معرف را چه چیز دهند
بعد از آن آنچه از اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان ورثه و اقربای خود تقسیم فرمود و چون از امثال این امور فارغ گشت جمعی از درویشان
پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاولی سنه مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضاة و علما و اشراف و اعیان
بلکه خواص و عوام طوایف انسان جنازه آنجناب را مشایعه کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان منصور بر نعش آنخواجه مغفور نماز گذاردند و جسد شریفش
در مزار شیخ صوفی علی در موضعی که خود تعیین نموده بود دفن کردند و این قطعه که نوشته میشود از تاریخ فوت خواجه عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه سالک
عطاء الله که دلش داشت میل سوی جنان  جانب خلد رفت و شد تاریخ  میل خواجه عطا بسوی جنان  **ذکر بعضی از سادات و نقبا**
**و مشایخ و علما و فضلا که معاصر بودند با مقر السلطنه والخلافه سلطان حسین میرزا** مقدم این طبقه عالی شأن و اشرف این قوم
معالی مکان سادات عظام و نقبای کرام روضه مقدسه رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبد الحی و امیر
غیاث الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام سمت انجام منصب جلیله مراتب نقابت منصوب بودند و چنانچه سزاوار علو منزلت و سمو همت
ایشان بود بمراسم آن امر قیام و اقدام مینمودند و این سه نقیب واجب الترحیب از سایر نقبا و سادات موسوی و رضوی بجمیع اسباب سعادت
صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج آن مزار قدس آثار و ضیافت صادر و وارد میگماشتند تفوق و تقدم ایشان بر صنادید وتعمیر ٣
اقطار جهان مقرر و مقدم بود و بدین و دولت خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا نیز امر نقابت آن سده سنیه و عتبه علیه تعلق
باولاد امجاد آن سه بزرگوار میدارد و هیچ آفریده از سادات روزگار با ایشان نقش مساهمت در آن کوی حاضر نمی نگارد **سید غیاث الدین**
فضل الله بن سید حسن بمزید علم و فقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز و مستثنی بود و سالها فراوان در آن ولایت بلوازم منصب شیخ الاسلامی

و خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مؤاخذه و مقید گردانید و خواجه امین الدین محمود پس از یک دو سال فرصت یافته در زی عورات از بالاخانهٔ زندان بگریخت و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهراة در گوشه مختفی بود و چون آن جناب بمناصب علیه و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمود از کنج انزوا بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطهٔ خدمات سابقه و وسایل لاحقه مرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند یافت و چون متقاضی اجل در رسید در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکال بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال داشت آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت و مدتی دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمحنت مؤاخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت خواجه نعمت الله سرخ در علم استیفا و سیاق بی نظیر آفاق بود و در دیوان خاقان منصور مدتی بسرانجام اعمال بزرگ و اشغال خطیر اشتغال مینمود و خواجه مجد الدین محمد در کرت ثانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشت خواجه نعمت الله مؤاخذه کرده آنچه داشت از وی بستد آنگاه او را وزیر پادشاه عالیجاه ساخت و خواجه بعد از چندگاه که بلوازم آن مهم پرداخت معزول گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد بگشاد و خواجه مجد الدین محمد باخذ و قید خواجه نعمت فرمان داد و محمود حمال که یکی از اشرار عمال بود در روی تقریر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب گردانید و در شکنجه و تعذیب کشید گویند که در آن وقت که خواجه نعمت را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق از نفایس اجناس در فلان موضع نهاده ام محمود حمال او را گفت کسی پیدا کن که صنادیق را بحضور آورد خواجه نعمت الله در حال از غایت لطیفه کرده فرمود که مردک حمال توئی مرا چه ضرورتست که جهة حمل صندوق کس پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شرارت نفس خواجه نعمت بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست رباعی ای سفله جهان ناکس مهر گسل تا کی نهی دل و نباشی غافل بس زلف چو مشک ازوست در نافهٔ گل بس روی چو گل ازوست در پردهٔ گل سید زین العابدین علی پدرش سید زین الدین محمود مدتی ممتد در معظمات مهمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افراشت و آن جناب بمحامد سیر و محاسن شیم موصوف و مشهور بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود و پس از آن که انوار کفایت و کاردانی از مطالع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بوی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک پای بر مسند اختیار و اقتدار نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بشهادت رسید سید نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چندگاه خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رایحهٔ مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل خاقان علیه الرحمة کرة بعد اخری سید زین العابدین را بتقلد منصب وزارت امر کرد و آن جناب استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت که وزرای عظام الی الصواب جناب سیادت مآب بتفصیل مهام دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه را مادام که بتوقیع او نرسد بمهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین از پیشتر بیشتر اعتبار یافته بر جمیع امرا مقدم می نشست و رقم اطلع علیه بر پشت نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آن جناب را منظور نظر التفات ساخت و بقبول منصب تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل اندک بقا بود در هیچ مهمی دخل نفرمود و چون ماه چهرهٔ رایت نصرت آیت محمد خان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز با فوجی از ازبکان برخورد و چهار خورده مهم بجنگ و جدال سرایت نمود و تیری جانگداز بمقتل سید زین العابدین رسید و مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بقا گردید نظم چنین است کردار گردان سپهر گهی زهر قهر است و گه نوش مهر بناز ار کسی را بپرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار خواجه معز الدین حسین برادر خردتر خواجه سیف الدین مظفر بتکچی بود و مدتی مدید بلوازم منصب وزارت خاقان منصور و تولیت موقوفات همایون قیام مینمود و آن جناب بصفت وقوف و کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات شروع در امر صاحب دیوانی رایت کفایت و رعیت پروری برافراشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته در امر اشراف دیوان شروع نمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت

**خواجه شمس محمد مروارید** در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهراة آمده در خدمت میرزا سلطان ابوسعید رایت وزارت برافراشت و در آن سال که سلطان سعید عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتی که خاقان منصور در هراة بر مسند سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد و عاقبت عافیت طلب شده از آنکار استعفا نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب شیخی و تولیت موقوفات مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره را مفوض برای صواب نمایش گردانید و آنجناب چندگاه در ترویج و تعمیر آن بقعه متبرکه کوشیده در ضیافت آینده و رونده اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتش در دهم شهر ربیع الاول سنه ۹۰۴ در سالی که حروف همین کلمات بحساب جمل از تاریخ آن خبر میدهد روی نمود و در مزار فیض آثار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد تبادکانی مدفون شد و خاقان منصور بتسلی خواطر اولاد امجادش پرداخت و ولد ارشدش خواجه عالیجاه خواجه شهاب الدین عبدالله را بپرسش و انعام خلع فاخره بنواخت **خواجه علاء الدین علی الصایغی** در سلک اشراف ولایت باخرز نسبت انتظام داشت و بواسطه انتساب بآل برکت همواره رایت مفاخرت می افراشت بحدت طبع وجودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود و در مبادی اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و بنابر آنکه بصفت کفایت ظاهر شده بر عجزه و رعایا حیف و تعدی جایز میداشت پیوسته و نسبت بسایر وزرا هم قلم تقریر و تزویر بر اوراق ضمیر ملکیاست مزاج شریف مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر با وی متغیر گردید و در آن اوقات از روی جد یا هزل روزی خواجه صایغی این بیت در سلک نظم کشید بیت فردا که شود معرکه ضرب شمشیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر و آن معنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب مدد علت گشت و خواجه صایغی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بود یکی از یساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستارش را که بغایت بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش افکند و امیر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند که ع چو بار سر سبک کردی سبک کن بار گردن هم القصه در آن روز خواجه صایغی مؤاخذ و معاقب گشته بعد از آنکه هرچه داشت فرو داد در بالاخانه زندان محبوس شد و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافته در آن ایام غزلی غرا منظوم گردانیده بنزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد و مطلع آن غزل اینست مطلع آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منست وانکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست اما هیچ فایده بر این مراسله مترتب نگشت و امیر علیشیر از سر ایذاء او درگذشت و خواجه صایغی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده کتب متداوله را تا مختصر تلخیص بنظر مطالعه در آورد و قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعری را بقلم پیروی در آن قصیده درج فرمود و مآل حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی **خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره** از بزرگ زادگان مملکت فارس بود و در اوایل جلوس خاقان منصور از قراباغ اران بهراة آمده در منصب وزارت دخل نمود بعد از چندگاه جمعی از مردم تیزبین او را بصنوف تصرف و تقصیر متهم گردانیدند بنابران مقهور خاقان منصور گشته در زندان بلده هراة محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه بحکم قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاده والعهدة علی الراوی که در آن وقت که نایره غضب خاقانی مشتعل بود در کشتن خواجه مظفر حکم فرمود یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صایغی تاکی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست کنند و در آن روز که داخل اوایل ایام محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بود خواجه صایغی را از طاق چهارسوق هراة و خواجه مظفر را بر در دروازه ملک بحلق کشیدند یکی از فضلا در آن باب گوید رباعی ای دیده بعالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر از حالت صایغی برو تجربه کن در حال مظفر شبانکاره نگر

**خواجه امین الدین محمود** برادر خواجه فضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزا و مصاحبت ماهرویان ناهید سیما شغف تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر مینگاشت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسید و قریب پنج سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید و در آن اوقات که برادرش خواجه فضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر التفات خاقان عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود

ما دمی آن مستوره انتظام داشته و مجمل احوال امیر سلطان ابراهیم امینی آنکه بزیور شرف سیادت آراسته است و بنور فضل و ادب و کمالات صوری و معنوی پیراسته است و حسن
سیرت و نقاء سریرت دست پرورد عنایات سبحانیست و جودت طبیعت و حدت قریحت جامع انواع فضایل انسانی از بدو سن تمیز در ادراک اقسام علوم رسمیه بکمال
ترقی نموده و طبع مستقیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده و در شیوهٔ نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در تتبع قصاید و غزل ببلاغت و فصاحت
معروف جواهر زواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش سخنوران فصاحت شعار و لآلی درر منظوماتش تاج الیاقوت و المرجان مزین جبین
ابکار عرایس افکار رباعی الطبع تو مشاطهٔ ابکار سخن از رشحهٔ کلک تو جهانی گلشن از نظم تو نافهٔ فضایل عنبر وز نثر تو انوار بلاغت روشن و آنجناب
در اوایل جوانی چند سال بملازمت شاه زاده سعید جهانبان ابو المحسن میرزا قیام نموده در سنه عشر و تسعمائه خاقان منصور بقابلیت و صلاحیتش تمیز پرتو التفات
منصور خاطر گشته منصب صدارت خاصه همایون را بر رای تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات در ادای خدمات 
بلوازم آن منصب اشتغال داشت و بعد از فوت آنحضرت پرتو عنایت مظفر حسین میرزا بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته بار دیگر مهم صدارت بدو قرار
گرفت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان بابو الفتح محمد شیبانی خان انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم مانند سایر صدور روزی چند بمواخذهٔ مولانا عبد
الرحیم صدر گرفتار بوده بعد از نجات از آن قید در گوشهٔ انزوا و عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمائه که رایات لوای کشورگشای شاهی پرتو معدلت
بر مملکت خراسان انداخت آنجناب مسطور الالقاب بعنایات نواب کامیاب گشته بانعامات و سیورغالات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست و عشرین
و تسعمائه از دار السلطنهٔ هراة باردوی همایون رفته مجدداً باصناف الطاف اختصاص یافت و بتألیف تاریخ فتوحات شاهی برای صواب نمایش تعیین
گرفت و حالا بجد تمام و جهد مالا کلام بآن امر اشتغال مینماید و در انشای آن کتاب کمال فصاحت و بلاغت ظاهر ساخته از حسن عبارت و لطف تعبیرات
دقیقهٔ نامرعی نمیگذارد و از جملهٔ نتایج طبع نقاد آن فاضل والا نژاد رباعیاتیست که در ترجمه دیوان معجز نشان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای مشارق
و مغارب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه سلام الله الواهب در سلک نظم کشیده و معانی هدایت آیین آن اشعار کرامت آثار را که مانند آب حیوان
در سواد حروف نهان بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده و از جملهٔ مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معرفت مهر و مکتوب بعبارات
خوب و اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف نگار ساخته و در آن رساله رایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری برافراخته ع
طبع لطیف تو همه فکر نکو کند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم امیدواری بکمال کرم است که رب آنکه ع تا جهان را بقا بود ممکن
آن حاوی فضایل انسانی مقرون بحصول امواج آمال و امانی در غایت عافیت و کامرانی روزگار خجسته آثار گذراند و همواره از سحاب کلک گوهربار و
قطرات عام خامهٔ گوهرنثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال را تازه و ریان گرداند بمنه و فضله و جوده و طوله ذکر شمه از احوال بعضی از
مشاهیر وزراء ابو الغازی سلطان حسین میرزا از جملهٔ عادات خاقان صاحب سعادات یکی آن بود که نصب و عزل منصب وزراء و
دیوانیان میپرداخت و همواره چهار پنج کس را در آن منصب با یکدیگر شریک میساخت بنا بر این معنی در ایام دولت آن مهر سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت 
مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طایفه در اثناء حکایات سابقه سمت اندراج یافته و شمه از احوال زمرهٔ دیگر اینست که مسطور میگردد خواجه قطب
الدین طاوس سمنانی بسمو حسب و علو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه از ضمن حکایات سابقه مستفاد میگردد
در زمان سلطنت میرزا ابو القاسم بابر و میرزا سلطان ابو سعید مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود و پس از واقعهٔ قراباغ بدار السلطنهٔ هراة شتافته
بنابر التفات خاقان منصور در منصب اشراف و وزارت از عظام و حل نموده و اعتبار و اختیار بسیار یافت و در وقت استیلاء یادگار محمد میرزا در جرگهٔ
امرای دیوان مال مهر زد و اقتدارش از پیشتر بیشتر شد و بعد از شهادت یادگار محمد میرزا خواجه قطب الدین طاوس بی از آنکه در منصبی مدخل فرماید چند سال
در ظلال معدلت خاقانی در نهایت فراغت زندگانی مینمود و در تکثیر زراعت و عمارت سعی میفرمود و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی
قدم بر مسند جاه و جلال نهاد بنابر طمع اموال سلطنت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از ازالهٔ عرض و ناموس اندیشیده عنان عزیمت
بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده تتمهٔ اوقات حیات بپایان آورد و در سنه تسعمائه که سن شریفش بهفتاد
و دو سال رسیده گوش هوش صفیر عقاب اجل شنید و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته نوبت همای پر طاوسی بنواخت جهان از فرکاوسی بپرداخت خواجه

الکلام خینک محصل نجات یافت در زاویهٔ عزلت تتمهٔ ایام حیات را بپایان رسانید **امیر کمال الدین حسین** پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل صیبی الاصل و مادرش در سلک بنات سادات عظام نیشاپور انتظام داشت و آنجناب از فنون علوم متداوله محظوظ و بهره‌مند بود و در علم جفر و تصوف دعوی مهارت مینمود و بنظم اشعار گاهی مشغولی میکرد و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجای می‌آورد و در ایام دولت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس باذربایجان شتافته چند گاه در ظل تربیت آن پادشاه گذرانید و چون از آن مملکت بهراة آمد خاقان منصور امر تفحص و تولیت موقوفات مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را بآنجناب مفوض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت و رسیدن مهم دادخواهان را نیز برای صواب نمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آنصدر عالی قدر این رباعی نظم نمود رباعی ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش بر اوج مه است بدر قریش الصدر قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت تو شد صدر قریش شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار انتخاب خامهٔ سخن گذار یک بیت بر لوح بیان نگارد بیت ازین باغ جهان آرا چسان آرم قدم بیرون که باشد روضهٔ خلدش درون باغ ارم بیرون **خواجه شهاب الدین عبدالله البیانی** ولد رشید خواجه شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و لطف گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار مینمود طبع پاکش از اقسام فضایل و کمالات بهره‌ور و ذهن دراکش نقاد فنون علم و هنر منثورات مؤلفاتش مثال نخنان سحبان بزیور جواهر آراسته و منظومات مشاتش مانند لالی بحر عمان از شوائب عیب و منقصت پیراسته نتایجات خامهٔ بدایع نگارش بسان خط خوبان گلعذار دلفریب و آثار کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پرزینت و زیب در فن موسیقی داد دوار بقانون ادراک خرده براستادان با بر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار راتباع و پیروی ملت بنی حجازی را پذیرفته نظم فضل را نوبت تو آئین زد چنگ دولت بدامن دین زد جز بقانون علم لب نگشاد پای از راه دین برون ننهاد و آن دوحهٔ جویبار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و بر اکثر صدور در توقیع کشیده چند سال در رعایت احتیاط لوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله از دوی سوء مزاجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرمود و دو سه سال بی ازانکه متقلد منصبی باشد ملازمت سدهٔ سنیهٔ سلطنت مینمود و بعد از مؤاخذه و مصادرهٔ خواجه نظام الملک کرت دیگر کوکب آمال و امانی آن حاوی فضایل انسانی باوج شرف رسید و برجوع منصب رسالت و پروانه که در زمان سلاطین تیموری از جلایل مناصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید و پس از روزی چند از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده در جرگهٔ امرای عظام مهر زده جای امیر علیشیر تعیین خاتم حاتم آیین تزئین داد و تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب و منابست آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت در گوشهٔ انزوا منزل گزیده اکثر اوقات خجسته ساعات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و وفاتش در رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در تعزیت آنصدر عالی قدر در غایت جودت در سلک نظم انتظام داد که مطلع آن قصیده اینست مطلع گردون که مرکز ستم و نقطهٔ بلاست یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفاتست در مرثیهٔ مذکور سمت اندراج دارد قطعه مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل دردا که کوکب شرفش در وبال رفت آمد ز اوج برتر قدم همچو روح قدس در عالم مثال ولی بمثال رفت بر لوح دل نوشت امینی مداد داد تاریخ آنکه مقدوهٔ اهل کمال رفت از نتایج طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان قصاید و غزلیات و خسرو و شیرین و رساله که موسوم است بمونس الاحباب و رساله که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان فرق انام مشهور و کمال بلاغت و فصاحت آن منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب بصیرت و انصاف مذکور [illegible]

**امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الامینی** والد ماجدش میرک جلال الدین [illegible] بن میرک محمد امینی بن [illegible] صدر الدین ابراهیم [illegible] است [illegible] مولانا [illegible] صاحب الهدایه شیخ [illegible] ابو العلا [illegible] صاحب هدایه شیخ ابو العلا [illegible] [illegible]

عالیجاه

چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی و کوکب آمال میر سپر برتبه بدرجه اقبال رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشیده بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا
نموده کاشانه عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین علیشیر بگذرانید و در شهور ثمان و تسعین و ثمانمائه
مریض گشته در عالم آخرت منزل گزید خواجه غیاث الدین عادلشاه در سلک اشراف و اعیان ولایت جیلان منتظم بود و چند سال با مر صدارت
خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در ولایت تیشاپور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملاذ
الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه قایم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال
بر اسم منصب صدارت قیام نمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود
قاضی برهان الدین محمد مروی در اوایل حال منصب قضاء ولایت مرو و صدارت ابو المحسن میرزا متعلق بوی بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاج
شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شد از مرو بهراة شتافته منظور نظر التفات حضرت خاقانی گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در اواخر
سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده و مرخص شده بمرو شتافت و ابو المحسن میرزا بنا بر ذخیره که از جناب صدارت مآب در خاطر داشت او را مواخذه
و مصادره کرد لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین مشهدی
از فضایل نفسانی و کمالات انسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع
نمود و تا وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور لوا اختیار و اعتبار می افراشت سید در آن منصب دخل تام داشت و در سنه ثلث و تسعمائه
که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال رسید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون نامزد گشت و هنوز از آن
سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ شده بقتل آمد و سید غیاث الدین این خبر شنیده و از غضب حضرت خاقانی ترسیده نزد امیر ذو النون
توقف نمود و جناب امارت مآبی او را بالسلطان بدیع الزمان میرزا سپرد و سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بسر برد اما بواسطه غرابت صورت و
رداءت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی با بو المحسن میرزا
فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآبی را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد آنگاه او لاد میرک شاه و سید قاسم را که مشهور است بمیر مخدوم از آن
بلده عذر خواستند و ایشان بپدر پیوسته در گوشه انزوا منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که بواسطه شهادت امیر نجم ثانی سلاطین ما وراء النهر
بجد و مشهد مقدسه رضویه آمدند میر مخدوم از دار السلطنه هراة بار دوی همایون سلطان و عبید الله خان شتافت و ایشان را بر توجه بجانب دار الملک
خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا علی هذا چون نوبت ثانی پادشاه همایون لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لازال ظل معدلته ممدوداً علی مفارق الخلق الی یوم التناهی
پرتو وصول به بلده فاخره هراة انداخت سید با اولاد مواخذ شده مبلغ کلی فرو د آورد و بعد از آنکه از خیانت محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار
کرده بماوراء النهر شتافت و در آن ولایت فی شهور سنه مذکوره وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاینی پدرش مولانا
سلطان بخت کاتب دار القضاة جناب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسب مادریش بجمشید قاری که در زمان امیر تیمور
گورکان در بعضی از بلدان مازندران حکومت مینمودی میپیوست و مولانا غیاث الدین جمشید در مسائل شرعیه و کتابت صکوک و سجلات وقوفی تمام داشت
و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه آنحضرت را بحیله شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسر حد حلیت میرسانید بنا بر آن بجلالی نظام الدین
ملقب شد و آخر الامر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار خواجه قوام الدین نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر علیشیر زبان بغیبت آنجناب
گشاد مواخذه و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر
اعتبار گردانیده بار دیگر جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و وفاتش در ولایت قاین در شهر رجب
سنه تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت خواجه شهاب الدین اسحق بن خواجه میر احمد برادرزاده و
داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضایل محظوظ و بهره وری نمود و در زمان وزارت و امارت خواجه فضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا
قطب الدین بود چند سال قایم مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در روز فوت خواجه مشار الیه خواجه مومی الیه گشته مبلغ کلی فرو د آورد و بعد از آنکه

و تقدم بر تمامی صدور و عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت شغف بار تکاب شراب آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد
تا زمانیکه معزول شده روی بگوشه انزوا آورد **مولانا قطب الدین محمد الخوافی** بصفت فقاهت و فضیلت موصوف بود و بوفور فراست و کیاست
مهمات
معروف در انشاء مکاتیب و فرامین و پروانجات مهارت تمام داشت و در فیصل معاملات موقوفات بر امثال و اقران رایت تفوق می افراشت و آنجناب
سلطان سعید میرزا
در زمان سلطان ابوسعید نایب شرف جهان مولانا عبدالرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنه هراه شتافته خاقان منصور منصب صدارت بوی تفویض
نمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سیم محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بسبب افساد اهل فساد مواخذ و مقید گشته
و اعتبار
در مدت بیست روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار کپکی فرود آورد و در عاشر صفر نوبت دیگر تربیت یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات
بسعی
موقوفات و حاجات ارباب عمایم بکفایت مقرون میگردانید و وفاتش در زمان اختیار معتمد السلطنه خواجه مجد الدین محمد فی شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمایه روی نمود
و چون مولانا قطب الدین خویش صلبی معتمد السلطنه بود آنجناب بلوازم امر مصیبت اقدام فرموده سه چهار روز صبح و شام اعاظم امراء و وزراء و سادات و نقباء
و قضاة و علماء و سایر اشراف و اعیان دار السلطنه هراة در آن تعزیت سر جمع میشدند و حفاظ ختمات قرآن بجای آورده خوانسالاران خواجه مجد الدین محمد
حلاوا و اطعمه فراوان میکشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان منصور و شاهزادگان و خواتین بلقیس مکان خلع فاخره و اثواب وافره بمعتمد السلطنه
و سایر اصحاب مصیبت فرستاده و خواطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند **حافظ معین الدین خلیفه** مدتی منصب صدارت خاقان
منصور متعذر بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشته در شهور سنه سبع و سبعین و ثمانمایه در سر خیابان کشته شد **خواجه کمال الدین حسین بن خواجه**
**جلال الدین قنبر کیرنگی** عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت و افزونی جاه و علو همت از سایر اعیان خراسان ممتاز
و مستثنی مینمود و چندگاه در غایت اختیار و اقتدار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات یکدینار و یکمن بار از رسم صدارت
طمع نکرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذلک بعضی از اهل بغض و حسد آنخواجه امجد را بتغلب و تصرف متهم داشته نزد نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت
گشادند و آنسخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه حسین از آن منصب معزول گشت و مبلغی کلی بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در
رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هراة که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید
**سید شمس الدین محمد اندجانی** ملقب بمیر سربرهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه افتد و دانی سلطان مهر و محبت
لشکر بسپری را در شهرستان دل جای داد و بطور قلندرانی که تابع آن بسپر بودند بر آمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه با آن طایفه کوچه و بازار را دور
میکرد و پیش صلوة شده رباعیات بنظم می آورد و این رباعی از آنجمله است رباعی آنانکه رسیدند خورشید و مهند از چشم بد روزگار روی پاک نکهند کنکر
ازانیست که من می بینم خوبان دیگر بتنک تعلیم کنند و میر سربرهنه بحسن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفاء دوران امتیاز
فراوان داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاح انگیز بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ترکستان بدار السلطنه هراة
بزرگوار
تشریف آورد منظور نظر اشفاق و مرحمت مقرب حضرت سلطانی شد و بمنصب شیخی و تولیت مزار حضرت قتیق الرحمان شیخ لقمان پرنده قدس الله روحه منصوب گشته
و سند دولت
مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بضیافت صادر و وارد میپرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی که از موقوفات آن مزار حاصل میشد
بمصرف رسانید بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باسراف و اتلاف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بتفتیش گشادند و همین سبب عزل سیادت مآبی شد
میر سربرهنه تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در سعایت او دخلی بوده بنابران در جواب این مطلع آنجناب که بیت ایکه خاکستر گلخن شده آرام گهم شانه
دیوانگی عشق بخاک سیهم این مطلع در سلک نظم کشید بیت آنسهی سرو که در سایه خود داد رهم گرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم و امیر علیشیر از این کنایات رنجید
چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت و آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت منقبت در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقان
منصور بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین کیرنکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع روی نموده میر سربرهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود
شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصلست خواجه حسین داعیه تقدیم دارد و امید آنکه بیمن التفات شما مرا
بر وی تفوق میسر گردد و در نخیل امیر ستوده خصال را از ایام گدائی و سوال جناب سیادت مآب یاد آمده بر زبان راند که بیت در مقامیکه صدارت بگدایان بخشند

افتاد و علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار متانت آثار گردون را جولانگاه خویش ساخت و نفوذ نجوم را حجت تصرف در آورده رایت همت برافراخت نیرین برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه تیره توصعود نمودند و آنحضرت آسمان حشمت حقیقة الحال بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزاین و ذخایر را تصرف فرمودند و امیر زین الدین علی ساچی و پیشکش کشیده لوازم نیکو خدمتی بجای آورد و بعنایات خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی آن قلعه بدان جناب تعلق گرفت و همان زمان شاهزادگان باردوی همایون مراجعت نموده روز دیگر بر جناح استعجال متوجه مستقر سریر سلطنت و استقلال شدند و بعد از وصول بالکای کهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران لباس مصیبت پوشیده و افغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده بشرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت در یافتند و لوازم پرسش بجای آورده بامداد روز دیگر که آب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر حشمت شسته شد بدن بی بدیل خاقان بی عدیل را که از تعفن مصون و محفوظ بود کرت دیگر غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنه هراة بردند و در آن فرخنده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گذارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بگنبد مدرسه شریفه که جهة همین مصلحت بنا کرده بود بطریقه شریعت مطهره دفن نمودند و اولاد امجاد و امرا و ارکان دولت پادشاه عادل یکهفته متصل باطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام نموده روز هفتم چنانچه آیین سلاطین حشمت قرین تواند بود بکشیدن آش بزرگ پرداختند و خلایق را از لباس تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات سلطنت را پیش نهاد همت بلند نهمت ساختند **ذکر تعداد اولاد امجاد خاقان منصور عالی نژاد** بخشنده بی منت و واهب المواهب بی ضنت خاقان منصور مغفرت انتما معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود برین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا از مهد علیا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا معز الدین سنجر سلطان بیگم که در اوایل حال منکوحه سلطان ویس میرزا بود و آخر در حباله عبد الباقی میرزا زندگانی مینمود از چولی بیگم که قبل از جلوس همایون بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا آق بیگم که در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا ولد ابو القاسم ارلات انتظام داشت بیکه بیگم که در عقد سید مولانا خواجه روزگار میگذرانید آغا بیگم که پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کیچیک بیگم که زوجه میرزا بابر ولد محمد قاسم میرزا بود از ستر عظمی پاینده سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید شاه غریب میرزا مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگی آغا ابو المحسن میرزا محمد محسن میرزا که مشهور بود بکپک میرزا از لطیفه سلطان آغاچه که نسبش بامرای جهانشاهی می پیوست فرخ حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین میرزا ابن حسین میرزا محمد قاسم میرزا سعادت بخت بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان و در سلک زوجیت سلطان مسعود میرزا انتظام داشت سلطان نژاد بیگم که حرم سلطان اسکندر میرزا بود منور سلطان بیگم که شبستان یکی از ابنای میرزا الغ بیگ را که بشرف سیادت مشرف بود از شمع جمال منور داشت از ستر عالیه پاپا آغاچه ابو تراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون حسین میرزا مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود از مهد علیا منکلی بی بی آغاچه که ترکیه بود و مملوکه شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید میرزا و شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید میرزا بود و شهربانو بیگم در وقتی که بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآنحضرت بخشیده بود عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغا جلایر و از اولاد ذکور خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا شاه غریب میرزا محمد معصوم میرزا حیدر محمد میرزا ابراهیم حسین میرزا محمد حسین میرزا ابو تراب میرزا و از اولاد اناث پنج مستوره نیز در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند و نامهای ایشان اینست آق بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کیچیک بیگم فاطمه سلطان بیگم از ازواج طاهرات آنحضرت بیکه سلطان بیگم و چولی بیگم و زبیده آغا جلایر و لطیفه سلطان آغاچه در زمان زندگانی آن بانی مبانی جهانبانی عالم فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعه آنحضرت باندک زمانی هر یک بکشوری افتاده اکثر در غربت روی بملک آخرت آوردند مگر آفاق بیگم تا غایت در قید حیاتست **ذکر صدور خاقان منصور** چون در زمان خجسته نشان خاقان عالی مکان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمی توانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو سه کس از اعاظم سادات و فضلا را متعهد منصب صدارت سرافرازی ساخت بنابران در اوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمایم بسرانجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجمله بودند **سید جلال الدین حمزه اندخودی** که در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و بزبدهٔ آل عبا سید برکه نسبت خویشی داشت و آنجناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید و مقدم

در اوایل ذوالحجه در سر پل تابان مظفر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن آغرق را بمدران منزل گذاشته با سیصد کس از امرا و خواص عنان عزیمت
بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سیم ماه مذکور حلم بنصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر بیگت فرخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام
مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا و امرای عالی مقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیگ و ناصر الدین
عمر بیگ وفادار و نظام الدین عبد اللطیف جان نثار و غیرهم بمراسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا و نیاز و نثار اقدام فرمودند و بدیع الزمان
میرزا از روزی که بدان موضع توقف کرده از صعوبت مرض خاقانی وقوف یافته روز دیگر بعیادت رفت و آنحضرت را سخت سست و قوی ضعیف دید بغایت
حزین و غمگین گردید و جهت رعایت حزم حذار و توقف نکرد و بطرف منزل شریف باز گشت و کس بسر پل تابان فرستاد تا آغرق بموکب عالی ملحق گردانند بعد از
امرا و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث واقعهٔ
ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان ارتباط و استحکام یابد تا برادران
دیگر رقبه از ربقهٔ اطاعت و انقیاد نپیچند و بشارع مستقیم وفاق آمده باستیصال شجرهٔ خلاف اقدام نمایند و در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین
محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر ناصر الدین عمر بیگ و امیر نظام الدین عبد اللطیف از اردوی همایون در ملازمت مظفر حسین میرزا
و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الباقی میرزا بمعسکر سلطان بدیع الزمان میرزا رفتند و بمجلس عالی درآمده از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان
بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس و امیر شیخ علی طغائی و از ارکان دولت مظفر حسین میرزا امیر زا علی بیگ و امیر محمد جعفر اتبار و امیر محمد برندق را در آن محفل طلبیده
آنگاه شاهزادگان دست بر کلام حمید مجید سبحانی نهاده و مراسم عهد و پیمان در میان آوردند که مدة العمر بر جادهٔ مستقیمهٔ اتفاق و اتحاد راسخ دم و ثابت
قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امرا از صمیم القلب قسم بر زبان آوردند که در دولتخواهی و خدمتکاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام
مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خواطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار امنیت و عافیت بر وجنات روزگار امرا و لشکریان تافت بیت
ارکان قصر ملکت خراسان مدار یافت ز آن حسن اتفاق خواطر قرار یافت و در آن روز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان منصور بغایت صعوبت انجامیده
بود و ساعت بساعت شدت آن حالت می‌افزود و صباح روز عید اضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا
و وزرا در خرگاه دیوانخانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشتند و در وقت خواندن خطبه چون نام مجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و افغان
حاضران بمرتبه بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک از دیدهٔ معتکفان عالم بالا و مقیمان ملاء اعلی بگشاد و در روز دیگر که
دوشنبه یازدهم ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب خورشید اوج سپهر سلطنت و کامکاری بمغرب فنا انتقال نمود و شهباز روح
مقدس آن پادشاه عالم پناه ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنیده بحظایر قدس پرواز فرمود انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی
از فروغ عاطفتش بفراغت بودند در مغرب اینما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و منشور حیات جمشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه الحال زندگانی
مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت آوازهٔ کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میگردانید فرو نشست و آواز فغان
رعیت و سپاهی که درین مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست رباعی آن سایهٔ لطف حضرت سبحانی کز شمع رخش بود
ملکرانی افسوس که نور دولتش یافت زوال فریاد که رفت از جهان فانی و در آنشب بر حسب فرمان خواص شبستان سلطنت بر نهج سنت سید المرسلین
بلوازم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و در کمال حزن و غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده بر نم گشودند بیت علم زد آتش
از دلهای محزون ز مژگان شد روان جوی پر از خون ذکر نقل نعش مغفرت مآل مستقر سریر جاه و جلال صباح روز دیگر که ریزه داران قضا و قدر
نقد مجسمهٔ خورشید را در شعار نیلگون مستور گردانیدند و بر بارگیر تند رو گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانهٔ مغرب روانه نمودند امرا و ارکان دولت
نعش مغفرت قرین را در محفهٔ محفوف برحمت رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشکین گرفته عنان عزیمت بصوب بلدهٔ هرات انعطاف دادند و بدیع
الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده روز دیگر دامن کوه قلعهٔ نیره و محل نشیب سرا و ترت ترت گشت و کوتوال الحمید استوار بسارکت چرغی
علی میرزا الیه من حلی یا پایان آمده و متعالیه مقعره منسل و منابر عرض رسانید و منشور نصرت ... و توجه ... ملتمس کرده بود شب در آن منزل ...

میرزا

بیکبار

پادشاه شامل رافت پیوسته بر منع فساد و رفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف نظم خدیو جهانگیر والا نژاد شه کامران عدالت نهاد چو اعلام تسخیر می برفراشت
بجز دفع بیداد کامی نداشت بنا بر علی بداد در آنولا که خبر اسر و قتل و نهب و تاراج که در حدود بلخ واندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت آثر
اوزبک وقوع می یافت بدار السلطنه هراة رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحیر و سرگردانی متوطنان آنولایات گرد بعد اخری بوضوح انجامید
خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت متحرکه در دست و پا از کمال خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالکان عزیمت
طریق کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی جزم فرموده امرا عظام و وزرا عظار را باحتشام یراق سپاه و استعداد مردان شجاعت پناه امر نمود و میرزا
بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنه هراة نگاه نداشت و بر رفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت
برافراشت و در اواسط ماه رمضان و اواخر حوت روی براه آورد و بجهت شدت برودت هوا روزی چند در منزل چهل دختران منزل گزیده و تتمه
آن ماه مبارک را در آن مقام گذرانیده چون هلال شوّال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانید آنگاه از آنجا بنهضت عزم نمود و در قبّه مروچاق انجم
علم آفتاب اشراق برافراخت و در آن منزل امیر علیخان را بنا بر آنکه پدرش شیخم بیک از ملازمت تخلف جسته در هراة توقف کرده بود از ایالت شبرغان
معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مروچاق بسر پل بابان خرامیده در انتظار وصول چتر همایون
حضرت خاقانی روزی چند در آن مرحله دل بسته ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر عنایت
صانع جزو کل کرده دوازده هزار سوار خنجر گذار را بر کلگاه مواجب داده باصناف حشمت و تجمل روی براه آورد نظم چون خسرو مهر از سر نو بر برج
حمل فکند پرتو افراخت رایت نکوخواهی در اوج شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایات جناب جلال سبحانی از باغ
شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و سپاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته تزلزل در زمین و زمان
ظهور نمود نظم سپاه خدیو مظفر لوا بجنبید چون بحر اخضر ز جا ز سر تا بپا غرق آهن همه دل و جان پر از کین دشمن همه و در اثنای طی منازل و قطع
مراحل بسبب کثرت حرکت سرعت و نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کار از اعتبار
آن عزیمت و ارتکاب ایوار و شبگیر درگذشت و غایة کل حرکة سکون و نهایة کل کائن ان لایکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون ذکر انتقال
خاقان منصور از دار غرور بسرای سرور قاطبه علماء عالم را معلوم و طایفه فضلاء بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله
پادشاه واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بوده که سریر سروری که در نخجگاه انا مکناکم فی الارض بافسر زیور تؤتی الملک من تشاء آراسته گردد
عاقبت دست استیلای امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیت انجام حور مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علا و لن تجد لسنة الله
تبدیلا همواره بر این منوال جریان پذیرفته که اقدام همیت انجام هر ذو احتشامی که در دار الملک ربع مسکون و بساط بسیط بوقلمون بتخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف
فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید نظم دلا عمر ابد امر محالست
بقاء دنیوی زود انتقال است نباشد خسروی در دهر جاوید وفا از ملک دنیا نیست امید چه شد جمشید را دارا کجا رفت سکندر سوی آن عالم چرا
رفت کجا شد شاه کیکاوس و شاپور کجا شد اردشیر و ایرج و تور کجا رفتند بهرام و منوچهر فریدون چون نقاب افکند بر چهر چرا کسری در ایوان نشست
بر تخت بآن عالم چرا بر زد از جهان رخت همیشه هیچکس را زندگی نیست بدنیا خلعت پایندگی نیست هر چند بر ضمیر عارف هوشمند ظاهر است که از تمهید این مقدمه
مسلمه مقصود چیست و غرض از عرض این تشبیب واقعه ناگزیر کیست خامه در کیفیت حال را بر این منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی محل نزول آن
مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض با آن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت و الم سقم با آن ذات میمنت صفات سمت تداخل پذیرفت هر چند اطبا در معالجه سعی
مینمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد داشت و لیهذا شاهزادگان عظام و امراء ذوی الاحترام
از تنبیه اطبا حاذق و حکمای مدقق دانستند که العارضه شفا پذیر نیست و آن واقعه [illegible] بنابر آن اندیشیدند که اگر این حالت در وقتی وقوع یابد که
سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که مواد فتنه و فساد در هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران
روی نماید از خاقان استجازه نموده نشانی نزد سلطان بدیع الزمان میرزا فرستادند که جریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان منصور

نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان بار دوم بنصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان میرزا در برابر سخنان مودت آمیز پیغام فرمود و قواعد مصالحه سمت تمهید پذیرفت و موکب عالی از قندهار براه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیهٔ صلبیهٔ امیر ذو النون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والدهٔ خویش که عورتی خیرهٔ عادله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون از وقوع این دو مصیبت که در عرض بیست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشته جهة ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت قشلاق بشرط مشورت مرعی داشته خواطر بران قرار یافت که زمستان در قصبهٔ فراه گذرانند و بعد از انتقال آفتاب از برج شتوی بنقطهٔ اعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند رخش همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون بفراه شتافته چون از رنج راه برآسودند رای تعالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذو النون امیر سلطان علی ارغون را باتابکی قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا العین نماید تا شاهزاده را بسیستان برده بکلی همت بر تعهد حال خجسته مآلش مصروف دارد و امیر سلطانعلی باین التفات مفتخر و مبتهج شده طویها بادستا باینه ترتیب کرد و در روز یکه شاهزاده را بوی سپردند ساچقها کشیده لوازم نیاز و نثار بجای آورد **ذکر طغیان لشکر قیامت اثر خانی و توجه بدیع الزمان میرزا بهراة جهة طلب حضرت خاقانی** در اوایل سنه احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت قندهار تشریف داشت در ممالک بلخ و توابع حاکمی صاحب وجود که مدار امور سپاهی و رعیت قیام تواند نمود نبود محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمتش بر سرانجام امور کشورستانی مقصور بود متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر بدانجانب جیحون میفرستاد تا لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت ظاهر میگردانیدند و در میدان خالی بچوگان اقتدار گوی مراد بهواکاه مقصود میرسانیدند و در پاییز سنهٔ مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته بنهب و تاراج فرق عباد پرداختند و اموال بسیار غنیمت گرفته رایت استیلا و تسلط برافراختند و لهذا میرابو القاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر میپیوست و بشرف مصاهرت خاقان منصور مشرف بود باتفاق امیر شیرم جلایر و امیر بابا جان ولد خواجه جلال الدین میرکی که در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافته او رکان از صورت ظفر و نصرت روی نمود و آتش سرداران بعز شهادت فایز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آوردند بناء علی هذا امور متوطنان آن ولایات یکبارگی مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلاء وطن اختیار کرده دود آه ستم رسیدگان از ایوان کیوان درگذشت چون این اخبار بدار السلطنه هراة رسیدا خاقان منصور صلاح قشلاق در باغ جهان آرا ندیده بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت بعد از اندیشه و تأمل از آن اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد و با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بران قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنه هراة طلبد و مراسم دلجوئی بجای آورد و آنحضرت را برسم معاونت بکنار آب مرغاب ارسال نماید و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن جناب معالی مآب خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سایر نواب درگاه عالمپناه بمزید عقل و فراست و وفور فضل و کیاست امتیاز تمام داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاد و فرامین عنایت آمیز ارسال فرموده سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در طلب شتابنده سد ره انهار رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارات دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زیبندهٔ تاج و سریر را بملاقات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم سریر اعلی شد و خواجه شمس الدین محمد را جهة رسانیدن آن خبر بشیر بهراة فرستاد و امیر ذو النون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساغر و تولک را مجتمع ساخته در اوایل بهار عنان بکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب عالی سلطانی در ماه شعبان سنهٔ مذکوره متوجه مستقر سریر خلافت و جهانبانی گشته چون برباط ادرشکن رسید امرا عظام و اکابر انام که برسم استقبال از هراة بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای میآوردند و سلطان بدیع الزمان میرزا همعنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سرپل قرا بملاقات حضرت اعلی فایز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده کامکار روشن ساخته غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده بدستور نوبت اول در منزل امیر علیشیر نزول فرمود **گفتار در بیان تصمیم عزیمت خاقان کامیاب و رفتن بدیع الزمان میرزا از پیش آنحضرت بکنار آب مرغاب** همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن

نشاندند و بقبضه زبردو فرمود که بگرد شهر گردانیدند آنگاه در همان بلده که علم کامرانی می افراخت بقتل رسانیدند نظم مبین دور سپهر و مهر گردش کین پیچ
کمین گذار میبینت شرش ببین دل کسی چون صبح کم بست که در خون چون شفق هر شام ننشست وامیر خسرو شاه امیر عادل عقیدت پرور بود و مدت ده
یازده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا بنیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آنحضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان
و ترمذ و بدخشان و قندز و بقلان در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت دولت و اقبال رایت فرماندهی باستقلال می افراشت و آن
جناب از ارتکاب شراب و سایر مناهی و ملاهی محترز و مجتنب میبود و همواره باداء وظایف طاعات و رواتب عبادات و قرائت کلام مجید
ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما باوجود این صفات حمیده بقساوت قلب و قلت رحم اتصاف داشت بمجرد توهم
انتقال ملک و دولت نقش کفران نعمت بر لوح خاطر مینگاشت و چنانچه مذکور شد حدیقه حدقه یکی از مخدوم زادگان خود را بنشتر عصیان نابود ساخت
و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لاجرم باندک زمانی شامت این افعال شامل حال او گشت و بسرپنجه انتقام
ذوالجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش درنوشت نظم چو از لوح دل شست نقش وفا بصد محنت و درد شد مبتلا وفا کن بهر کس و لی نعمت است
که در بیوفائی بسی زحمت است و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمایه شاه زاده مظفر لوا ابراهیم حسین میرزا بسبب شرب مدام و صبوحی بر دوام بمرض
صعب گرفتار گردید معالجه و مداوای اطبا فایده نداده در آخر شوال ایام حیاتش بنهایت رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون شده
قطرات عبرات از فواره دیده بگشود و بالآخر دست در حبل متین شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نمود و ولایت
قاین را که سیورغال شاه زاده مرحوم بود برادر اعیانی او ابن حسین میرزا عنایت کرد و آنحضرت بدان صوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد

## ذکر توجه بدیع الزمان میرزا از کنار آب مرغاب بجانب بلخاب

بلخاب کوهستانیست که آب دره جزو مرغاب و هراة رود از آنجا منشعب میشود و بنابر عقبات سخت و بیشهای پر درخت مردم آنجائی پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای نمی آورند و در
شهور سنه ثمان و تسعمایه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر ترخان را با فوجی از سپاه جلادت
انتما بتادیب متوطنان بلخاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاد و میان امیر محمد باقر و بلخابیان نیران مقاتله اشتعال یافته جناب امارت مآبی منهزم بازآمد
و چون درانوقت بدیع الزمان میرزا متوجه کنار آب آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم در هنگامیکه لب آب مرغاب معسکر ظفر مآب
بود اندیشه تاخت بلخابیان در خاطر عاطر خطور نمود و رایت ظفر آیت افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیکناگاه اطراف و جوانب آن کوهستان
فرو گرفته ارباب طغیان جاهلی را که بقدم اطاعت و اذعان در ظلال عدل و احسان جای داده و زمره را که در مقام عناد و عصیان ثبات قدم
ورزیدند غارت و تاراج فرمود و هنوز حدود بلخاب معسکر ظفر مآب بود که از نزد امیر ذوالنون متعاقب و متواتر ایلچیان رسیدند و از زبان آنجناب
معروض داشتند که حضرت پادشاهی ظهیر الدوله و الاقبال بابر میرزا با سپاهی بلا انتها لوا جهانگشا بصوب قندهار روز میدان در افراشته
و نقش تسخیر آن ولایات را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر نگاشته مامول و چشم داشت چنانست که آنحضرت عنان عاطفت بدین صوب انعطاف داده
و دفع اعدای دولت را پیش نهاد همت گردانند تا در سایه چتر همایون فال ریاض این مملکت از آفات حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا
مصلحت دولت در ایجاب آن ملتمس دانست و فرستادگان امیر ذوالنون را بمقتضی المرام بازگردانید و مواکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار
در حرکت آمد

## گفتار در بیان وصول سلطان بدیع الزمان میرزا به مملکت قندهار و ذکر بعضی از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار

چون رایات نصرت شعار شاه زاده کامکار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولاد
شجاع بیگ و محمد مقیم پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون
در آن ایام خبر توجه حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا علی التعاقب و التوالی بمسامع عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر حشر سیستان و غور و ساخر
و تولک و اوراق و قلعه کاه و فراه و خشک رود و زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع گردند و امرا عظام جهت رسانیدن جارچیان باطراف ولایات مذکوره روان ساختند
امیر سلطان علی اشعون با سپاه سیستان و سایر سرداران آن ولایات با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند و چون محمد بابر میرزا از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت

میرزا بعیادت سپهر حشمت شتافت و بمبارکباد امرا در منزلی بهجت افزا که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت فراغت بسر برده از رنج
راه برآسودند **ذکر بعضی از وقایع که روی نمود در اوقاتی که بدیع الزمان میرزا در هراة بود** در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر
سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت ولد ارشد را طوی داده در هر مجلس انواع انعام و احسان درباره شاهزاده عالیشان بجای آورد
و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلع فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضا ابو المنصور مظفر حسین گورکان جهت برادر بزرگ و امرا جشنی
خسروانه ترتیب نمود و لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر مبارز الدین محمد نیز بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته
میرزا بدیع الزمان را بمنزل خویش برد و اسپان تازی نژاد و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتکاری بجای آورد و برین قیاس سایر امرا
و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولتخواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع
الدین ذو النون دغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی محمد بابر میرزا با پسرش محمد مقیم عذری اندیشیده او را رخصت ندهد و بعد از ضبط کابلستان روی
بطرف قندهار و زمین داور نهد پس از ده پانزده روز که در هراة بود اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نمود و سلطان
بدیع الزمان میرزا در آن ایام که در هراة تشریف داشت صبیه میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید را که در حجر تربیت عمه خویش بالیده سلطان
بیگم بسر میبرد بحباله نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضاة حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و بدین
بهانه چند روز مجلس سور و سرور تمهید یافت و فروغ جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزاده و ارکان عظام و امراء عالیمقام تافت و هم در آن اوقات
خجسته صفات خواجه فضل الدین محمد کرمانی که کمال اعتبار و اختیار او در پایه سریر حضرت خاقانی سابقا مرقوم کلک بیان گشت روزی چند مریض
بوده در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و علما جنازه آنخواجه عالی رای را در مشایعه کردند
و بگازرگاه برده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بنهایت انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین
محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرمود و تمامی اولاد و اقربا و ملازمان و منتسبان آنجناب مؤاخذه گشته از آن ممر اموال موفور و نفایس حیز
محسوس بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه فضل نسبت قرابت نسبی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و خواجه
جلال الدین محمد سمنانی که ایضا بسبب تربیت آنجناب بر زیلوچه وزارت نشسته سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط مینمود در بند بلا افتادند و چون
آنچه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان جمجاه و**
**بیان مآل حال امیر شجاع الدین خسروشاه** چون سلطان بدیع الزمان میرزا اکثر ایام زمستان در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو
ثوابت و سیارات از منزل برجیس سعادت تلبیس رحلت کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود
که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرا بکنار آب مرغاب رفته معسکر ظفرمآب گردانند و اگر محمد خان شیبانی نیت
[illegible] از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله اقدام فرمایند بنابران سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل
مقرب حضرت سلطانی سفر کرده در حظیره جنید کوکلتاش که در دامان کوه مختار است اختیار نزول فرمود و مقارن آن حال از درگاه سریر السلطنة والخلافه
محمد بابر میرزا ایلچیان بپایه سریر اعلی رسیده مکاتیب آنحضرت را که مشتمل بود بر اظهار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان اجازت مراجعت
یافته مراجعت کردند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از حظیره جنید کوچ کرده بچهل دختران شتافت و از آنجا بجانب کنار آب مرغاب روان شد و
چون بمنزل موری از فر قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق [illegible]
برادران کامران همعنان یکدیگر از راه پنج ده بمرغاب رفتند و [illegible]
[illegible] خسروشاه [illegible]
[illegible]

مرید اطمینان میرزا بدیع الزمان و امرای عالیشان جناب شیخ الاسلامی سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بود بخواب بین و سید غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و قاضی صدرالدین محمد الامامی را که خلاصهٔ مشایخ و سادات و قضاة ممالک خراسان بودند به مجلس فیض بخش طلب فرمود و در حضور ایشان دست به کلام معجز نظام سبحانی نهاد و قواعد عهد و پیمان را بعلاوهٔ ایمان مؤکد گردانید نسبت بمیرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه وعده‌ئی که بخاطر خطیر همایون نگذرانیده بود در باب ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانید و ایلچیان بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را از نظر ایشان تا بید کنند و خوف ملازمت را بعتبه رسانیدند و اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملاقات شاهزاده گردون غلام گشته در لنگر مقدسهٔ غیاثیه بآن سعادت فایز شدند و بعد از تمهید مقدمات کیفیت سوگند و میثاق خاقان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و بدیع الزمان میرزا نسبت بآن نیز واجب التعظیم [illegible] و احترام بتقدیم رسانید بوثاق ایشان تشریف برد و همه را بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون [illegible] مظفر حسین میرزا با والدهٔ خود مهد علیا خدیجه بیگی آغا که برسم استقبال از هراة توجه کرده بودند بحضرت عالی [illegible] که [illegible] حایل بود بآب الفت و موانست فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که [illegible] از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند سعادتمند گشته بدیع الزمان میرزا نیز از [illegible] در حرکت آمد و [illegible] از قریهٔ کرخ پایان تراست از مقارنهٔ آن دو نیر برج سلطنت غیرت افزای فضای سپهر اخضر گشت و میرزا بدیع الزمان را چون چشم بر تخت والد عالیشان افتاد خواست که بشیوهٔ ارباب جرایم رومال در گردن اندازد و سه نوبت زانو زده بشرف پابوس دریابد خاقان منصور از مشاهدهٔ آن صورت [illegible] فرموده فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان یکزانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و قطرات عبرات از فوارهٔ دیدهٔ اشکبار کشیده روان گردانیدند تا پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر بردند زار زار میگریستند و حضرت خاقانی غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در روی یکدیگر میگریستند نظم گاهی پدر از کمال اشفاق در روی پسر نظر نمودی گاهی پسر از سر تواضع چشمان بخاک ره سودی و بعد از آن مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضاة اسلام و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسرو شاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص خدمت بمقبل و ملثوم ساخته لوازم [illegible] و عبودیت ظاهر گردانیدند خاقان منصور ایشان را بوفور پرسش و نوازش مفتخر و سرافراز ساخت و مضمون کلمهٔ همایون لاتثریب علیکم الیوم بر زبان الهام بیان رانده عتبای خواطر ایشان پرداخت و آنشب حضرت خاقانی و جناب سلطانی در النگ داغی ببزم عیش و خرمی نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح داشتند و بجرعهٔ راح ریحانی و آشامیدن بادهٔ ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی افراشتند و روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر تحفهٔ زرین پیکر خورشید خاور بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و از ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بشارت روز مواصلت رسانیدند خاقان منصور بر تخت روان نشسته مانند باد وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین گورکان پیش پیش آنحضرت روان شدند و امیر ذوالنون بجانب دست راست و امیر خسرو شاه بطرف دست چپ در حرکت آمدند و در آن روز از اصناف فرق انام غلبهٔ تمام بنشاط و سرور لاکلام از شهر بیرون شتافته دشت و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلایق از مرد و زن در مضایق طرق بمرتبه‌ئی بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده ننمود نظم در آن روز از کثرت خاص و عام ز بسیاری ازدحام عوام در آن راه را عرض سینه بود ز حمل خلایق زمین خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و سرور بدین ترتیب و آیین از راه خیابان بمدارس سر پل انجیل که بنا کردهٔ معمار همت آنحضرت است رسیده شاهزادگان عظام و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دو پایهٔ پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذوالنون و امیر خسرو شاه دو پایهٔ پسین آن تخت فیروز بخت را برداشتند و بمدرسهٔ شریفه درآوردند [illegible] سران عساکر پیاده شتابان چو انجم بپیرامن ماه تابان خلایقی که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته مآل خاقان منصور بنظر مشاهدهٔ آن صورت فریاد برآورده لوازم دعا و ثنا بادا رسانیدند و جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از یمن مقدم سلطان بدیع الزمان میرزا

تمامی یراق و جهات خود را بر جای بگذاشت و با دو سه نوکر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی سلطان بدیع الزمان میرزا برافراشت زیراکه او را
دیگر در هیچ طرف پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود بیت آنی بر تو آمدم که شوی از همه فارغ  آن لحظه اگر نیز بیائی چکند کس  و در وقتی که بمنیه خبر
وصول امیر خسروشاه بعرض الخاقان عالیجاه رسیده بنا بر کمال مکارم اخلاق جرایم سابقهٔ او را نابوده تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامکاری محمد زمان
میرزا و امیر ذوالنون و سایر امرا و ارکان دولت را باستقبالش امر فرمود و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر پشته فرود آمد و شاهزاده و امیر
ذوالنون امیر خسروشاه را در آن موضع بسعادت دست بوس رسانیدند و حالاتی که او را در خدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پیش آمده بود
معروض گردانیدند و همان روز سلطان بدیع الزمان میرزا همت بر سر انجام اسباب یکتا امیر خسروشاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان راهوار
و اشتران باربردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذوالنون نیز تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه نزد امیر
خسروشاه ارسال نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا با امیر خسروشاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و
از منزل کوچ کرده در النگ چکچکتو قبهٔ خیمه و خرگاه بذروهٔ فلک مهر و ماه رسانید **ذکر وصول موکب حضرت بابر پادشاه بظاهر بلدهٔ
کابل و مفتوح شدن آن خطه بمحض عنایت حضرت خداوند جزو کل**  چون مشیت پادشاه بازر و نوال و ارادهٔ شهنشاه متفرد در استقلال
متعلق بآن بود که از فیض عام عدل و احسان خسروانه فرمهتور ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت
یابد و آفتاب دولت و اقبال آن دردرج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان بتابد با آنکه آنحضرت را
در معرکهٔ جان ستان خواقین مغولستان و شیبانی خان در پناه حفظ لطف و مکرمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت
بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بخت یار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجبات خلافت و کشور
ستانی از ممر یراق و جهات امیر خسروشاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه تولا
پیش گرفت و بسرعت طی مسافت نموده ظاهر آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفت امیر محمد مقیم ارغون چون قوت مقاومت
مقیم نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند روز که چریک منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بملازمت حضرت کشورگشائی مایل شده کار محمد
از صبر و شکیبائی درگذشت و قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مسألت عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتافته
و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و حضرت پادشاهی ملتمس محمد مقیم را بحسن قبول تلقی فرموده سوگندان بر زبان آورد که چون
محمد مقیم ابواب عناد مسدود گردانیده دروازهای شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرمائیم و محمد مقیم بعنایت پادشاهی امیدوار گشته
از کابل بیرون خرامید و شرف بساط بوسی دریافته پیشکش کشید و محمد بابر میرزا بر حسب وعده او را بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرافراز
ساخت و با تمامی نوکران و ملازمان و یراق و اسباب فراوان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی بموافقت تائیدات الهی
و معاضدت توفیقات نامتناهی خطهٔ کابل و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات را تحت تصرف درآورده معمور و آبادان گردانید و طوایف
رعایا و مزارعان را که پایمال جور و عدوان و دستخوش ظلم و عصیان گشته بودند بمهاد امن و امان رسانید نظم علم عدل و داد ساخت بلند
پرتو لطف بر جهان افکند  بس که در ملک تخم احسان کشت  کشت خرم چو مرغزار بهشت  باغ امید اهل فضل و هنر  شد ز فیض عطای او بارگشا
**در بیان فرستادن خاقان منصور جمعی از اکابر انام را باستقبال آن اختر اوج سلطنت و جهانبانی و ذکر ملاقات پدر
و پسر با یکدیگر در عین انبساط و کامرانی**  چون امیر خسروشاه بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و شاهزاده داعیهٔ ملاقات
حضرت خاقانی را باوی ظاهر گردانید امیر خسروشاه امضاء آن عزیمت را متضمن صلاح دین و دولت شمرده بزبان حال و قال مضمون این مقال بیان
دررکاب کرد که بیت چو عاشقان بوفا جان دهند در پایش  امید هست که ما نیز در قدم باشیم  لاجرم بدیع الزمان میرزا از منزل پای مبارک بمیمنت انتساب
آورده از راه سرپل تابان بجانب لشکر مقدسهٔ غیاثیه در حرکت آمد و خبر نهضت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب بلدهٔ
هراة بمسامع خاقان منصور رسید بغایت مبتهج و مسرور گردید بیت ز شادی برافروخت رویش روان  چو گل در بهاران بخندید از آن جهت

دخیذ گاهی مشمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاصره و محاربه برآسود و سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد خان که بالچه خان مشهور است همّت بران گماشت که لشکر باندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد و دست در گردن عروس مقصود حمایل سازد شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات باران در رسید و در همان منزل تلاقی عسکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و بحسب تقدیر خانیکه و الچه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانیان عنان یکران بصوب بعضی از ولایات مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی همعنان برق و باد بتاشکند فرستاد و بمغولان اندجانی پیغام داد که خانیکه و الچه خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیرالدین محمد بابر پادشاه روی براه فرار آورده اگر شما را تمنّا آنست که نایره غضب قیامت لهب خرمن حیات گرفتاران را محترق نگرداند باید که او را از گریز مانع آئید و خواجه ابوالمکارم را بهر نوع باشد بدست آورده محبوس گردانید و مردم تاشکند خواجه ابوالمکارم را گرفته محبوس نمودند و شیبانی خان آن دو خان عالی مکان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر طرف خواهند توجه نمایند اما خواجه ابوالمکارم بعد از دو سه روزی که در محبس بسر برد فرصت یافته بگریخت و پیاده از تاشکند بیرون آمده محاسن شریف را تراشید لیکن بواسطه کبر سن و فقدان قوت رفتار نتوانست که خود را بجائی رساند که از شر اعدا ایمن ماند هم در نواحی آن شهر پناه بخانه یکی از مردم اندجانی برد و آن بی‌مروّت یکدو روز خواجه را نگاه داشته بعد از آن بعضی از هواداران شیبانی خان را بر صورت حال مطلع گردانیدند و آن مردم خواجه ابوالمکارم را گرفته نزد پادشاه خود بردند چون چشم خان کامیاب بر خواجه عالیجناب افتاد پرسید که ریش را چه کردی خواجه در جواب این بیت خواند که بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد اما این لطیفه هیچ فایده نداد و همان لحظه قهرمان سیاست آنخواجه عالی نژاد را بعالم آخرت فرستاد و بعد ازین وقایع رایت شوکت شیبانی خان بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش سلطان محمود بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراخت و ایالت تاشکند و ولایات سلطان محمود خان و الچه خان باعمام کوچکونجی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکانست تعلق گرفت و منصب داروغگی شاهرخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت

**ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدّین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه سلطان بدیع الزّمان بهادر**

چون پادشاه اسلام پناه از معرکه سلطان محمود خان و الچه خان عنان یکران بصوب مغولستان گردانید و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح انجامید که فوجی از معاندان دهانه درّه که در آن راه واقع است مضبوط ساخته اند و بحبال دست برد پای جلادت محکم کرده تیغ غضا آخته اند بنابرآن حضرت پادشاهی از سلوک آنطریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرّجال ترمذ تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون پادشاهی را فوزی عظیم دانسته با ساوری و پیشکش بخدمت شتافت و آنحضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صایب تدبیر بعرض آن زیبنده تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و سلسله تفرقه و پریشانی بر صفحات حالات رعیّت و سپاهی حضرت پادشاهی یافته مناسب آنست که چندروزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم نظم مداری اگر با عدو زور جنگ طریق مدارا گزین بیدرنگ ز ملکش بجائی نما انتقال که یک چند ایمن شوی از قتال پادشاه عالیجاه این رای را مستحسن شمرد و در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بکابل آورد و بحسب اتفاق عبور موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب بالتحف اللایقه بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتکاری نموده سعادت تقبیل قوایم سریر سلطنت دریافت و روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان حضرت پادشاه باستقلال پیوستند و حلقه عبودیت در گوش کشیده غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال دید بغایت متوهم گردید و شبی که می

گشت و متوجه کوهستان شده از امر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از
سالکان مسالک پهلوانی عزم رزم خسروشاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسروشاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبدالرحمن بیک را که در سلک
قرابتش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم زبان گیری باستقبال یاغی فرستاد و عبدالرحمن بیک در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید
و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبدالرحمن بیک خورد و او روی بصوب انهزام آورد و گریختگان آن معرکه در محلی که امیر شاه منصور در قندز بود بشهر
در آمده پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسروشاه را چون آفتاب دولت و اقبال بسر حد نکبت و زوال انتقال کرده بود با وجود ذخیره
بسیار و قرب وصول امراء کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده و قندز را بازگذاشته با طایفه از خواص خویش روی توجه بکوهستان نهاد
و امیر شاه منصور مراجعت فرموده در منزل خلم با امراء عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت
فرمود که شهری چنین معمور را بتصرف اوزبکان گذاشتن و ازین موضع رایت معاودت افراشتن شیوه مردان مردانه و همیشه دلیران صف برد نیست
بلکه انسب آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم ساخته بتصرف محمود سلطان بازنگذاریم و امراء طوعاً و کرهاً در امضاء این عزیمت با امیر ذوالنون
اتفاق نموده آن شیر بیشه وغا بهمان ساعت جنیبه بخش کرده آغروق خود را بطرف اردوی عالی بازگردانیده راقم حروف را فرمود که بسرعت
هرچه تمامتر خود را بملازمت حضرت سلطانی رسانده خبر ویران شدن خسروشاه و رفتن آنجناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز
بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در دره جز بعز ملازمت مشرف گشته کیفیت ویرانی امیر
خسروشاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه خبر در آمدن امرا بقندز مسموع شود بدان جانب نهضت
خواهد شد و چون امیر ذوالنون در ظاهر قندز نزول نمود تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خواطر صغار و کبار را
بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده و انتظار وصول محمود سلطان میکشند تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سایر
قندزیان فرستاده از صولت سپاه اوزبک تخویف نمود و پیغام فرمود که مناسب آنست که دروازها بگشایند تا من با سایر امراء عظام بشهر در آمده
اطراف و جوانب آن را مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و صرامت
بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بوده در از باروی قندز نگشاد و بنابرآن امیر ذوالنون با
سایر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در دره جز بعز ملاقات بدیع الزمان میرزا فایز شده عناد قندزیان را عرض فرمود و سلطان
بدیع الزمان میرزا چاره کار منحصر در استرضاء خاطر پدر بزرگوار دانسته عزم توجه بجانب هراة جزم کرد و میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ
بیرون آورد و بدستور معهود محافظت آن بلده را به نیروی شجاعت و پهلوانی امیر سلطانقلی جان بازگذاشته رایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراشت
و بعد از وصول بحوزه جان زمام حکومت آن ولایت را بکف جلادت امیر علیخان ولد امیر عمر بیک داده و او را بقلعه شبرغان فرستاده از راه انجکه بایلک
نیکی شتافت و در آن منزل امیر حسین باردوی از پایه سریر اعلی بازآمده الطاف و اعطائی که از خاقان مغفور نسبت بحضرت عالی معلوم نموده بود
معروض گردانید و همینی موجب ازدیاد تصمیم عزیمت آنحضرت شده فضای میمنه را از مقدم همایون نضارت ریاض رضوان رسانید و
در آن منزل امیر خسروشاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر صفحات احوال موفور الاختلالش تافت
چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه محمد شیبانی خان با سلطان محمود خان بر زبان خامه سخندان
خواهد گذشت **ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الچه خان جهة معاونت پادشاه بلندمکان بصوب اندجان**
**و بیان وقوع محاربه میان آن خوانین عالیشان و فرمانفرمای بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد شیبانی خان** در آن
اوان که پادشاه مؤید کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنه سمرقند بود کرت دیگر سلطان احمد تنبل باشتعال
نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشود و با آنکه جهانگیر میرزا لباس دولت و اقبال از وی جدا انداخته بود و او بدستور
پیشتر تمرد نمود بنا علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان بازگذاشت و استیلا بر مملکت موروث متیسر نشد تا شکند شتافت

و فراه و غور و ساخر و تولکات را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بصوب شبرغان انعطاف داد لایق دولت روزافزون آنکه موکب همایون بطرف
آن بلده نهضت نماید تا مهم مخالفان بفضل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید سلطان بدیع الزمان
میرزا بعد از استماع این بشارت بدیدن چهره فتح و ظفر واثق گردیده از آنجا متوجه حرکت آمده عنان یکران بصوب شبرغان منعطف گردانیدند و چون ماهچه علم
ظفر شیم قطع منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بازار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم ساخت
و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و آمدن امیر ذوالنون وقوف یافته خاطر بر تحصن قرار داد و درج و باره شبرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد
و لجاج برگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر را افراخته و امیر شجاع الدین ذوالنون سپاه جلادت اثر را مکمل ساخته صباح روز یکه چهارشنبه
بود از سه شنبه بازار بظاهر شبرغان خرامیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا
در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرموده امیر ذوالنون در مدرسه سیدی احمد میرزا فرود آمده و سایر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفته آب خندق را
بطرفی دیگر افکندند و جهة پر ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون مایل بآن بود که بین الجانبین مصالحه واقع
شود و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سایر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا سپاه را اجازت حرب و جنگ و رخصت انداختن
تیر و سنگ نمیداد و پیوسته جهة تمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخندان نزد امیر عمر بیگ میفرستاد بعد از تکرار آمد شد سفرا امیر عمر بیگ با میر ذوالنون
پیغام نمود که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی از ملازمان بدر قلعه تشریف آورند و خاطر مرا بتاکید قواعد عهد و پیمان اطمینان بخشند
دروازهای شبرغان را بسان ابواب دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا بگشایم و بدستور پیشتر بملازمت شتافته در طریق خدمتکاری و جان
سپاری سلوک نمایم امیر ذوالنون این التماس را بطراز اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون شهر شبرغان گردید و قبل از آنکه پای در رکاب آورد
میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت پناهی تشریف برد و در آن زمان آنجناب را بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدوم عنایت و بنده نوازی بقلعه خرامد
و بواسطه امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گرداند هر آینه در حصول مقصود دخل خواهد بود و این معنی را بعرض رسانید و بدیع الزمان میرزا
ارصواب دید امیر صایب تدبیر در نگذشت و همعنان امیر ذوالنون و دو سه خدمتکار عازم شهر شبرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید طنطنه نقاره
بشارت باوج حصار سپهر دوار رسانید و پل دروازه انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیگ کفن بگردن
و شمشیر اندر دست سعادت بساطبوسی دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا از زلات و عثراتش را بآب عفو و اغماض
فرو شست و او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانیده سایر مردمی را که در آن بلده بودند بعنایت بی‌نهایت مستظهر و مطمئن خواطر ساخت و بار دیگر
عالی معاودت نموده بهار روز از ظاهر شبرغان کوچ فرمود و نواحی سه شنبه بازار معسکر شهریار کامکار گشت و صباح روز دیگر امیر عمر بیگ بملازمت
شتافته از مقام مخالفت و عناد بیکبارگی درگذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن**
**امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی** چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت سلطان بدیع الزمان
میرزا با اعاظم نوئینان امرا در باب حراست ممالک خراسان از دخل ابوالفتح محمد شیبانی خان شرایط مشورت تقدیم رسانید و بنابر استصواب اصحاب
رای و تدبیر خاطر مهر مآثر بر آن قرار داد که امرای عظام شجاع الدین ذوالنون ارغون و ناصر الدین عمر بیگ و علیخان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد
امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که توانند او را استمالت و مطمئن گردانند و باردوی عالی رسانند تا باستظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر اوزبک
تیسیر پذیرد و امرا با هزار سوار عازم قندز گشته مسود اوراق نیز حسب الحکم در مرافقت ایشان روان شد و بعد از آن ایام خسرو دوراندیش سید حسین
ابیوردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود تا کیفیت احوال را بعرض خاقان سوده خصال رسانیده طلب عهد و پیمان نماید
که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد التفات و عنایت و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار بجانب دره جز در حرکت
آمد امرای عظام که متوجه قندز بودند چون یکدو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور را بطریق ایلچی فرستادند که امیر خسرو شاه را ملازمت کرده استعلام نماید
که موعد ملاقات کجا خواهد بود و پس از آنکه امیر شاه منصور بقندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر ویران گشت

ابو نصر خواجه

مخالف بشیر بعضی از مهمات را بی مشورت ایشان فیصل میداد و بنا بر آن امیر عمر بیک شعار هواخواهی خاقان منصور ظاهر ساخته صدای مخالفت در انداخت و در آن
شب که لسان باطن اهل نفاق تاریک بود امیر ولی را نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شبرغان برافراخت و هماندم که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا
امرا و ارکان دولت را جمع ساخته در باب حرکت و سکون مشورت فرمود اکثر امرا تعاقب عمر بیک را در شب دیجور مکروه شمردند و روز دیگر خواجه تاج
الدین عبد الملک بن خواجه ابو نصر بن خواجه محمد پارسا را که در اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیک بشبرغان روان کردند اما فایده بر آن رسالت مترتب نگشت و
امیر عمر بیک در مقام خلاف ثبات قدم ورزیده از سر عناد در نگذشت بعد از آن میرزا بدیع الزمان قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاد
و پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه موکب ظفرمآل گردد تا دفع امیر عمر بیک و فتح شبرغان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ
کرده عنان بطرف چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیک در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم جاه راه یافته بود و احتمال قریب داشت که چون
محمد خان بکیفیت حال اطلاع یابد اناآب گذشته بمعرکه قتال شتابد **ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاه زاده عالیجناب و مراجعت
فرمودن بسبب عروض مرض از منزل ترناب** چون خبر تحصن امیر عمر بیک در شبرغان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هراة اشتهار
یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب مرغاب شد بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار
دیگر مطیع و منقاد تواند کرد بعد از قطع منازل و مراحل ترناب را معسکر ظفرمآب ساخته در آن موضع حسب تقدیر مزاج همایون بغایت سقیم گشت و صحت
بدن روی در نقصان نهاده کار را از مضای آن عزیمت در گذشت حکماء مسیحا انفاس و اطباء حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و اشربه مناسبه کردند
و بکلی همت در ابراء آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آئین و شاه زادگان بالکین و امرا و نوئینان
و خواص و مقربان صلات و صدقات بمستحقان دادند و درویشان و گوشه نشینان صحت ذات ملکی صفات را از حضرت واهب العطیات مسألت
نموده زبان بدعا گشادند پس از روزی چند مسألت اصحاب عبادت بقرا اجابت رسید و از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید ع دعای اهل عبادت بلا بگرداند از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا بدامان کوه آلمتور رسید و نهضت و مرض
پدر بزرگوار نزد او بوضوح انجامید داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت اختصاص شتابد و بتقبیل انامل فیض شامل قیام نموده بار
دیگر بشرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنا بر آن امیر سلطان بایزید برلاس را بکرباس کردن اساس فرستاد و بنواب بارگاه سپهر التباس پیغام
داد که اگر حضرت خاقانی دفتر جرایم و آثام این سالک مسالک سرگردانی را بآب عفو و مرحمت فرو شویند و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت
هراة لوازم عهد و پیمان در میان آرند که قصدی بنیاد نشیند حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی میآیم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در
ظلال عاطفت لایزالی می آسایم و چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید و سخنان میرزا بدیع الزمان را بعرض رسانید آنحضرت مبتهج و مسرور
گشته مسرعی بهراة فرستاد که سادات و مشایخ و علما و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاه زاده را بشرف اجابت مقرون گردانند اما در آن
اثنا خدیجه بیگی آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اشرف اعلی باقیست و مظفر حسین میرزا در بلده دولت
بدیع الزمان میرزا بپایه سریر خلافت مصیر آید محتملست که اکثر لشکر بسایه لوای کشورگشایش التجا برند و کمر خدمتکاری بر میان بسته موافقت و متابعت
را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشته
اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تأخیر انداخت آنگاه از اردوی همایون بطرف بلده هراة کوچ کرد و خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر
سلطنت رسیده لوازم نصفت و مرحمت بجای آورد **ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از آلمتور بطائر شبرغان و باز آمدن امیر عمر بیک
باستان اقبال آشیان** در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود و سبب عدم اجابت
ملتمس ملاقات را عرض فرمود شاه زاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا کدام مملکت را از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان [illegible]
گرداند و امیر عمر بیک را که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شبرغان متحصن گشته بود بچه طریق ارتضا دهد تا باز آید و بجاده اتحاد در ساحه مقارن آنحال مبشر
خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسیده از زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این خبر مخالفت امیر عمر بیک اطلاع افتاد سپاه زمین داور

رسالت بجای آورد و خواجه جلال الدین میرکی مشکل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سالست که ما از قبیله در ظل رایت عنایت
اجداد میر تیمور گورکان بفراغت و رفاهیت اوقات گذرانیده‌ایم حالا تقریباً که میرزا بدیع الزمان را شکستی واقع شده ... که ... الوقت ...
خان در مقام مقابله و مقاتله درآید چگونه جایز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاهان عظیم الشان را نابود انگاریم و شهر را ...
تا سپرده باشند و اهل خیانت تحت تصرف خصم گذاریم و حال آنکه عنقریب خبر همایون فال خاقان منصور ... خراسان ...
اقبال برین حدود خواهد انداخت و بامداد تاییدات الهی و توفیقات نامتناهی مهم دشمنان را ... خواهد ... ساخت ...
خان بکمال برده اند که ذخیره ما با تمام رسیده غیر واقع است زیراکه اگر ما نیز مغز گندم خوردنی نیابیم بهوس کمیاله ذخیره ... 
ایام مردار گوشت بسیار در کوچه و بازار بلخ افتاده روی بعدم آورده والقصه امیر درویش علی چون ... شروع نمود دانست که ...
او کسی ابواب شهر را بر روی محمد خان نخواهد گشود بازگشته آنچه دیده و شنوده بود بعرض خان رسانید ... 
کوفته و از آب آمویه گذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر امور فراغت و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام ... 
انعقاد یافت ... از سپاه اوزبک در ظاهر آن بلده و توابع روی نمود که مزیدی بر آن متصور نتوان کرد بنابرآن ... 
این قصه در سلک تحریر آورد قطعه محمد خان چو از آمویه بگذشت شراب عیش اهل بلخ شد تلخ تمام شهر ویران گشت ... 
ویرانی بلخ

## ذکر شمه از حال میرزا بدیع الزمان در آن اوان و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیک ترکمان

در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسانی بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام نمود سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت
جرزوان به رجوع یافتن قرار نمود و چند نوبت رسل و رسایل بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت ... لشکر قیامت اثر اوزبک را شرح داده ...
کرد و خاقان منصور چون آثار بسیار از آنحضرت در خاطر داشت در باب ارسال مدد مراسم تغافل و اهمال بجای آورد اما امیر عبد اللطیف ...
و امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشکر بادغیس و مرو رود بسر پل ... رفته رحل اقامت انداختند و کنار آب مرغاب ... مستحکم ساختند و میرزا
بدیع الزمان بعد از مراجعت محمد خان از جرزوان بجکتو شتافته بقیه ایام زمستان آنجا بپایان رسانید و چون سلطان ربیع آیین فروردین سپاه سبزه
و ریاحین بفضای دشت و بساتین کشید از آنجا کوچ فرموده صحرای جوزجانان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسرو شاه فرستاده
کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استعداد جهت دفع سپاه اوزبک مبالغه فرمود امیر خسرو شاه بار دیگر اظهار انقیاد کرده
و برادر خود امیر ولی را بملازمت شاهزاده روان ساخت مقرر آنکه چون میرزا بدیع الزمان در حضور او مراسم عهد و پیمان بجای آورد که بسبب ...
قصدی ... با لشکرهای حصار و ختلان و قندز و بقلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان بتقصیر جایز ندارد و چون امیر ولی در یکم
فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز بساط بوس بدیع الزمان میرزا معزز گردد امیر عمر بیک خیالی باطل کرده ... با وی ملاقات نمود و او را از سیاست ...
را ... بترسانید تا فی الحال طبل کوچ فرو کوفته ... شتافت و عمر بیک در آن بلده که در تصرف خواهرزاده‌اش قنبر بیک بود توقف نمود و امیر ولی
عنان ... بقندز تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیک آن بود که در آن اوقات که سلطان بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ و توابع رایت دولت
و اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد بن مولانا نظام الدین محمود را که خواهرزاده شیخ شمس الدین محمد بن خواجه سیدی احمد شیرازی بود از مرتبه وزارت
بدرجه امارت رسانید و زمام اختیار امور ملکی و مالی بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیک را مقدم بر اکثر امرا و نوئینان در دیوان امارت مهر داد
و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و از سایر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند و بنابرآنکه در آن اوقات
از افعال و اقوال امیر عمر بیک آثار اخلاص و دولتخواهی نسبت بخاقان منصور ظهور نمود مزاج بدیع الزمان میرزا با وی متغیر گشته در آن بهار که در نواحی جوزجانان
خیمه اقامت برافراشته بود امیر سلطان بایزید ولد امیر جهانگیر برلاس را بر رتبت تربیت سرافراز ساخت و در دیوان تواجی مقدم بر تمامی امرا مهر ...
کرد و مهر بزرگ را نیز بدو سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین محمدی نیز منظور نظر عنایت شده بمنصب اشراف دیوان عالی مشرف گشت و بعد
دخل امیر سلطان بایزید و خواجه محمدی اعتبار و اعتماد امیر عمر بیک و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا ...

عزیمت بجانب حصار جزیروان یافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود در شمیل را در روی توجه بلخ آورد و فوجی از لشکر قیامت اثر اوزبک را بتاخت شبرغان
نامزد کرد و چون آن جماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر قلیچخان ولد امیر عمر بیک با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامید و میان آن جماعت
و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامیده در اثنای ستیز و آویز تیری باسپ امیر قلیچخان رسید و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهادند و باردوی
خان بردند و آنچه رایات ظفر آیات خانی در کمال حشمت و کامرانی از افق خامر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلیچخان و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند
خواجه بخشش قرار دادند و صبحه در دروازه عراق بتعلق پهلوان حسن علی سلطان و جمعی کثیر از نوکران خاصه امیر سلطان قرار گرفت و دروازه عکاشه بمیر جلادت
و پهلوانی امیر جانقلی و جان احمد قلیچخان و امیر درویش محمد کتابدار سمت استحکام پذیرفت صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی دروازه شترخوار را
ضبط نمود و محمد زمان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی و قرا حسن العوت در ارک متوطن بود امیر سلطان قلیچخان در مسجد جامع شهر رحل اقامت انداخت و مددکاری
محافظان جمیع بروج و دروب را پیش نهاد همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قرب ده هزار از سالکان مسالک پهلوانی در برابر دروازه
شترخوار منزل گزید و جایی برادر خود محمود سلطان را در دروازه عراق معین گردانید و جمعی دیگر از سلاطین جوجی نژاد را بدروازه عکاشه جای داد
و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و نوئینان فرستاد و نخست ایلچی بشهر ارسال داشته امیر سلطان و سایر امرا میرزا بدیع الزمان را باطاعت و انقیاد دعوت
نمود و چون آن سخن در سمع قبول قلیچخان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته که اوزبکان چپر و تور بسیار بهم رسانیدند
و آب خندق را بطرف دیگر انداخته راه توجه بخاک ریز مرتب گردانیدند حکم جنگ سلطانی نفاذ یافت و سپاه اوزبک از جمیع جوانب شهر آوای
سورن و کرنای و صدای کورکه و کوس در خم طاق حصار سپهر انداختند و تا نیمروز بلند روی بخندق بلخ آورده آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان در آن
صباح جوشن سبز رنگ پوشیده بر اسبی کوه پیکر سوار گردیده قرب ده هزار اوزبک جبه پوش پیاده پیش او روان گشتند و چپرها و تورها در سر کشیده
بخندق دروازه شترخوار در آمدند و مردم خواجه جلال الدین میرکی آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ بردند و آنجناب ایشان را تا آن
زمان که اوزبکان بخاک ریز بالا رفته نزدیک بخندق تیغ حاجی رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع فرمود آنگاه نخست خود سنگی بطرف دشمنان افکند
و آن حجر بر چپری خورده بردارنده آن را بخندق غلطانید بعد از آن سایر دلاورانی که در آن برج بودند دست بانداختن ناوک دیده دوز و سنگ
مرگ آهنگ گشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق جریح و قتیل بر زبر یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر
بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانه کمان پرواز دادند و کمانهای رعد را بغرش در آورده ابواب محاربت و مدافعت برگشادند نظم
ببارید ژاله از ابر بهاران بفرق اوزبکان شد تیرباران سهام تحش از دل گشت پرخون ز بس سنگ رعد شد کر گوش گردون و اگرچه در آن روز اوزبکان
نیز بنهایت جلادت و مردانگی بجای آورده جمعی از شهریان را بزخم ناوک مردافکن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر بر سبیل قهر از قبیل محالات است عاقبت
انهزام یافتند و در آن جنگ قرب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و ضرب سنگ رعد از عالم فانی روی بجهان جاودانی آوردند و بر این
قیاس دو نوبت دیگر جریک اوزبک در بلخ جنگ سلطانی در انداختند و ماسدر و زاول بی آنکه مهمی از پیش برند مراجعت نمودند بعد از آن خان
از ضایع شدن لشکریان اندیشیده امرا و بهادران را باشتعال نیران قتال مأمور نگردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید در آن اثنا بنی
امیر قلیچخان فرصت یافته بند بر پای گریخت و بکنار خندق دروازه شترخوار شتافته فریاد برکشید و نام خویش ظاهر گردانید تا جمعی از نوکران خواجه
میرکی بپایان دویده او را بالا بردند و در مجلس او لوازم محامد الهی بجای آوردند و چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه در مقابر بلخ نشست و دانست که
تسخیر آن بلده بجنگ تیسیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و آن وسیلة التحفه را بحیطه تصرف در آورد بنابر آن میر درویش علی را که
بعد از فوت امیر علیشیر از ملازمت استعفا نموده در قریه فیض آباد بسر میبرد در آن اوان که مخیم رایات خانی بود و وصول بر عدد و هیچ امد حسب تحکمت
با استمرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بود بشهر فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسیده و فرصت از آنجانب
نوبت دیگر بوده مال جهانگیری منتقل گردیده و شما را ذخیره نمانده و مناسب آنکه التفات مانی و عنایت خاقانی دانسته نمودند ابواب صلح و صفا
تقدیم شد و بدست متابعت در دروازه شهر را برگشایند و چون امیر درویش علی امیر سلطان و سایر امرا و اعیان بلخ ... دلوازم ادا

که بهنگام فرصت دست بردی نماید و پای در وادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتکاری خان بروی روزگار خویش گشاید
در آن اثنا امیر محمد باقر ترخان که سابقاً بواسطهٔ استیلاء محمود سلطان بر بخارا از آن خطه گریخته پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده
در اندخود حکومت می‌نمود آثار خلاف ظاهر گشت بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده و پیغام داده که هرگاه موکب همایون
خانی از آب آمویه عبور نماید بنده قلعهٔ اندخود را بگماشتگان آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سایر ملازمان انتظام خواهم یافت و خان گیتی ستان بدین
وعده امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب آمویه شد و بنا علی هذا جماعت مذکوره باستصواب سید جعفر خواجه خواطر بر آن قرار دادند که هرگاه
بدیع الزمان میرزا جهت دفع فتنهٔ محمد باقر بجانب اندخود در رود دستار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد در آن ایام امیر محمد باقر
ارغون از بدیع الزمان میرزا برنجید و چند روز در خانه نشسته از ملازمت بارگاه سلطنت تقاعد ورزید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از
خاصیان در طمع افتادند که آنجناب را نیز با خود موافق سازند با وی خلوت کرده مکنون ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد باقر بحسب ظاهر سخنان
ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود و گفت مناسب آنست که فردا در سر مزار خواجه ابونصر پارسا همه جمع شده عهد و پیمان در میان آریم که طریق خلاف مسلوک
نداریم تا این مهم صورت پذیرد و سخن برین قرار یافته هر یک بخانهٔ خویش رفتند اما امیر محمد باقر را رعایت حقوق تربیت سلطان بدیع الزمان میرزا
دامن گیر شده همان شب بچهار باغ میرزا ابراهیم سلطان بملازمت شتافت و کیفیت خیالات بد اندیشان را معروض داشت سلطان بدیع الزمان
میرزا چون نسبت بآن جماعت انواع شفقت و عنایت بتقدیم رسانیده بود این سخن را بر غرض حمل نمود و چنانچه میباید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر
عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابونصر پارسا فرستید تا حقیقت این سخن بر رای انور همایون
واضح گردد آنحضرت این ملتمس را بعز اجابت اقتران داد و مقرر شد که پهلوان حسن علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود و آنجناب سحری پهلوان
حسن علی را در یکی از حجره‌های جماعت خانهٔ آن عمارت نشاندند و در خانه را مقفل ساخت و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار بنشست و همان لحظه آن
جماعت بدان مقام رسیده و با آن جماعت خائن رفته در قضیهٔ مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند و سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند
داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسن علی بخدمت سلطان بدیع الزمان میرزا رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت و صباح روز دیگر فرمان
عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورت مهم محمد باقر ترخان در خرگاه دیوان خانه مجتمع گردند و بعد از اجتماع آن جماعت سلطان
بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیک و شیخ علی طغائی و عاشق محمد ارغون و یادگار ابواسحق آقبوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن خاصیان مامور
گردانید و امرا همان ساعت آن زمرهٔ نمک حرام را مواخذ و مقید گردانیده هر یک را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق و جهات ایشان را بحیطهٔ ضبط
در آوردند و از جملهٔ گرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و تنیک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر
برلاس و قرا محمد و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد اما امیر شاه منصور که محصل سید جعفر خواجه بود گفت که چون خمیر مایهٔ این فتنه جناب
سیادت مآبی است گذاشتن او مصلحت دولت نیست و بخلاف رضای سلطان بدیع الزمان میرزا او را بحلق بر کشید و مقارن آن حال خان گیتی ستان
از معبر کرکی عبور نمود و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ ابراهیم سلطان عنان یکران بطرف جبال گرزوان معطوف گردانید **ذکر طلوع ماه چهرهٔ رایات
نصرت آیات خانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ** در اوایل پاییز سنهٔ تسع و تسعمایه
محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنا بر استدعای امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده بنواحی اندخود در مضرب سرادقات سلطنت حشمت پناه
و محمد باقر بموکب عالی پیوسته پیشکش کشید تا منظور نظر التفات گشت و محمد خان او را بآن طرف آب کوچانیده و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ میرزا
ابراهیم سلطان بعرض میرزا بدیع الزمان رسید بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزمخواه مصلحت در توقف ندیده و نور حدقهٔ سلطنت و جهانبانی
بابای میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلیچان را در ملازمت شاهزاده باز داشت و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی
و امیر شیخ ابوسعید عراقی و قرا حسن العوت نیز در آن بلده باشند و امیر قلیچان و اولاد عمر بیک بکومک قنبر بیک که داروغهٔ شبرغان بود در رفته در محافظت
آن بلده طریقهٔ اهتمام بجای آورد و بعد از آن رایات غالبات سلطانی از راه دره گرسیوان و چهار بیک رفته از آنجا بقرا الغاج شتافت و از قرا الغاج عنان عزیمت

**خان عالیجاه و بازگشتن از کنار آب آمویه بسبب عدم اتفاق امیر شجاع الدین خسرو شاه** چون صیت کیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردیده وصولت سپاه اوزبک جمعیت اکابر و اشراف سمرقند را بتفرقه مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدی نزد میرزا بدیع الزمان فرستاده او را بر مقابله و معاتله خان ترغیب فرمود و امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته از بیدادِ اوزبکان بدنهاد استغاثه نمود و پیغام کرد که هرگاه موکب عالی تا بنزد ده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بار دوی کیهان پوی خواهم پیوست و در ین یورش اقبال وار ملازم رکاب ظفر آثار خواهم بود بنابران میرزا بدیع الزمان رسل و رسایل بقندهار و زمین داور روانه ساخته امثله واجب الاذعان بنام امیر ذو النون و اولاد و اخوان در قلم آورد مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آنحدود را جمع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ما وراء النهر قیام نمایند و امیر ذو النون لوازم اطاعت فرمان بجای آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ خرامید و بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص داده ابواب مراحم و اشفاق بر روزگارش برگشاد و امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاد و در باب توجه بکنار آب آمویه تعجیل نمود و چون آن زمستان بپایان رسید و سپاه سبزه و ریاحین در کنار جویبار و اطراف دشت و کوهسار صف کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در اواخر سنه ثمان و تسعمائه با دوازده هزار پیاده و سوار همه جوشن پوش و نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب معبر ترمذ روان شد و امیر محمد بیک را بدار السلطنه هراة فرستاد و از پدر بزرگوار استمداد نمود و چون بکنار آب رسید در برابر مدینة الرجال ترمذ نزول اجلال فرمود و طنطنه کوس حربی باوج فلک سیمای رسانید حاکم ترمذ امیر محمد باقر که بمیرباقی اشتهار داشت فی الحال بدینجانب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت مآب پرداخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذو النون و عبد الله قراقولاغ را نزد امیر خسرو شاه بحصار شادمان فرستاد و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان شیبانی خبر داده فرمود که بزودی بمعسکر ظفر اثر پیوندد تا علی اسرع الحال دفع اعدای ملک و دولت تیسیر گردد و امیر سلطان حسین و امیر ذو النون و عبد الله قراقولاغ با امیر خسرو شاه و برادرانش امیر ولی و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوبات امیر ذو النون را بدیشان رسانیدند و ایشان را بر توجه اردوی عالی ترغیب و تحریض نمودند امیر خسرو شاه بنابر عدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان گردن بپیچید و بخاطر گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از مهم محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بطمع مملکت سلطان محمود میرزا قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده ایلچیان را اجازت مراجعت داد و چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا باز گشته خلف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند شاهزاده در باب عبور از آب آمویه متردد شد و مقارن آنحال امیر ناصر الدین عمر بیک از پایه سریر اعلی باز آمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست که خاقان منصور بخلاف مقصود لشکر بمدد نمیفرستد لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذو النون طریق مشورت مسلوک داشته علم مراجعت فرو داشت و بعد از وصول بظاهر قبة الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم سلطان میرزا منزل گزید و امیر شجاع الدین ذو النون را اجازت انصراف ارزانی داشت و چون انجاب علم بجانب هنهضت مستقر عز خود برافراشت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتن روی نمود و محمد شیبانی خان بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب آمویه عبور فرمود

**ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان سبب محمد خان شیبانی از آمویه عبور نموده متوجه بلخ گردید** در خلال احوال گذشته سید جعفر خواجه که در سلک سادات دشت قبچاق منتظم بود و بنسبت بخواقین اوزبک در غایت محبت و اخلاص سلوک مینمود از دیار ما وراء النهر بقبة الاسلام بلخ شتافته شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرد و چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی از وی روگردان شده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام و مادام الحیوة لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا آن سید مزور را اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانید و جناب سیادت انتما ضمناً با امرا و معتبران شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان شیبانی میگشاد و ایشان را بملازمت او دعوت کرده بانواع مواعید فریب میداد و از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ازهم سلطان برلاس و جهانگیر برلاس و شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و قرا بیجه و تیلک کلیدی اوزبک باهم اتفاق نموده با سید جعفر خواجه بیعت کردند

عالیشان در محافظت آن بلدهٔ جنت نشان بقدر امکان سعی مینمود و شیبانی خان در تضییق محصوران کوشیده در اقامت لوازم محاصره از خود تقصیر نمی
نمی کردید و در آن اثنا بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع کانون درون مردم سمرقند را فروزان ساخت چنانچه جز قرص منیر خورشید که مرحمت از خوان فلک
بر می آمد چشم سپاهیان بر گرده نمی افتاد و در هیچ خانه و کاشانه کاه و دانه موجود نمی بود و در حجرهٔ سنبله و خوشهٔ آن هم دست نمیداد گوشت و روغن چنان
کبریت احمر و عنقا عزیز الوجود و ناپیدا گشت و بعضی از مردم محتاج از گوشت سگ و گربه بدل تحلیل حصل کرده و گاو از جهت حرث و زراعت
زمرهٔ از امرا و کلانتران از برگ درختان طبق الاغان بهم میرسانیدند و طایفهٔ چوبهای خشک را ریزه کرده و تراشهٔ چوب سپیدار را ساقی در آب گداخته
غذای اسپان میگردانیدند و در اوقات محاصره چند نوبت پادشاه سکندر رتبت نزد حکام خراسان و حصار شادمان و قندوز و بغلان و غیر آن
ایلچیان فرستاده کومک طلبید و اولوالابصار مذکوره در ارسال مدد اهمال و امهال نموده هیچکس نفرستادند لاجرم سمرقندیان قرین یاس و حرمان گشته دزدو
۱ خود را از برج و باره انداخته باردوی شیبانی خان می پیوستند و از تحیر مردم شهر را وابسته در نواحی غایت تعلل منزل کرده و پادشاه صاحب تمیز
در برابر آمده در کوی پایان قبه بارگاه مرتفع گردانید **ذکر باز گذاشتن حضرت پادشاه سلیمان مکانی بابر دیگر سمرقند را با بو الفتح**
**محمد خان شیبانی** چون حضرت پادشاه اسلام پناه چند روز دیگر در محنت محاصره مصابرت نموده معلوم فرمود که بواسطهٔ شدت تعذر و فقد و عدم
بدل تحلیل و فقدان سمرقندیان تضییق بسیار دارند و بحسب ضرورت نقش متابعت اعدا بر جبینهٔ ضمیر منیر نهاد مصلحت چنان نمود که چند گاه دیگر بروزگار سپری
کار روز سازد و آن بلده را بازگذاشته علم نهضت بجانب تاشکند برافراخت و در اوایل سنهٔ سبع و تسعمائه در شبی که از غایت ظلمت آواز را تیغ صبح
قلعه می نمود و تجرد دیدهٔ روشنان فلک چشم هیچ پاسبان باز نبود پادشاه عاقبت محمود بمعیت خواجه ابو المکارم و بعضی دیگر از ملازمان قریب صد نفر نوکر
سعادتمند از دروازهٔ سمرقند بیرون رفته روی توجه باندجان آورد و در اثنای راه جهانگیر میرزا که سعادت ازلی در رفاقت سلطان احمد تنبل و مرافقت
پادشاه گردون محل دانسته بود از جانب اندجان رسیده بشرف تقبیل انامل برادر بزرگوار دریافت و از دو آن مقام برآمده پادشاه سپهر احتشام
از صفحهٔ ایام محو شده انوار شفقت و عطوفت بر وجنات احوالش تافت و چون پادشاه باستحقاق در ضمان حمایت مالک الملک علی الاطلاق نزدیک
باندجان رسید بوضوح انجامید که بواسطهٔ وفور عصیان و طغیان سلطان احمد تنبل دخول در آن بلده متصور نیست بنابران عنان یکران بجانب تاشکند کرده
سلطان محمود خان و النجه خان که احوال آن مهر سپهر دولت و اقبال بوده مقدم شریفش را باقدام اعزاز و اجلال استقبال نموده در لوازم رافت
و ضیافت اهتمام فرمودند و شیبانی خان را که بعد اخری فتح سمرقند میسر گشته در اکثر بلاد ماوراء النهر رایت استقلال و استبداد برافراشت و خیال
استیصال نهال اقبال امیر خسرو شاه و تسخیر حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندوز و بغلان بر لوح خاطر نگاشت علی التعاقب و التوالی سپاه بیبال
او ولایت را بغارت و تاراج آلکاء خود مامور میگردانید بیاد حملهٔ ابطال جبال نیران قتل و اسر افروخته آثار کمال اقتدار بظهور میرسانید **گفتار**
**در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم ارغون** چون بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون دوام خاصهٔ ذات بیچون قادر کن فیکون است و انتقال و ارتحال از دنیای دون لازم وجود مخلوق و جمیع متوطنان
ربع مسکون در شهور سنهٔ سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار مغفرت خداوند جزو کل پیوست و پسرش میرزا
عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند فرماندهی نشست و بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و ارکان دولت مخالفت و نفاق افتاد
شیرم ترک سرانجام تمامی مهمات جزوی و کلی را در پیش خود گرفت و امیر یوسف محمد و بعضی دیگر از امرا از شهر بیرون رفته فرصت نگاه داشتند و صباح
عید اضحی که شیرم ترک در دیوانخانهٔ سلطانی نشسته آتش مهیب از دست مردم کینه پیشه کابل در آمده بر سرش تاختند و تیغها از سر انتقام کشیده فی الحال
بنیاد حیاتش بر انداختند و ازین جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع ولد خورد امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسید و در اواخر
سنهٔ ثمان و تسعمائه لشکر هزاره و نکودر در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت گردانید و بدان جانب نهضت نموده میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرد
و محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را در حبالهٔ نکاح در آورد و این اخبار در وقتی که میرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون
در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسیده موجب فرح و ابتهاج مزاج همگنان گردید **ذکر لشکر کشیدن سلطان بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان**

[illegible] در آن معرکه [illegible] توقف نموده [illegible]

[illegible] رنگین مساخت [illegible]

[illegible] بیرون رفت [illegible] بجانب [illegible] معروف [illegible]

[illegible] شهر [illegible] جمال [illegible] قلعه [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] بیرون آمده بودند [illegible]

مجلس [illegible] مشورت [illegible] و بعضی دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] شهر [illegible] دروازه [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] سمرقند [illegible] فوج فوج بیرون [illegible]

[illegible] جنگ و محاربت [illegible] دروازه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] شیبانی خان [illegible]

[illegible] دروازه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سوار [illegible] دروازه [illegible]

[illegible]

بخیال قتال محمد خان شیبانی یراق مسالک پهلوانی کرده از سمرقند سفر نمود و باغ نو از جائیکه علم سعادت پرتو حضرت و نضارت یافته پنج شش روز آنجا
توقف واقع شد و چون سپاه از سرانجام اسباب راه فارغ گشتند موکب نصرت پناه کوچ بر کوچ بطرف اعدا نهضت فرمود و از سرپل گذشته منزلی را
که شایسته مقابله و مقاتله بود معسکر ساخت و از آنجانب شیبانی خان باستقبال پادشاه متوجه شده در نواحی خواجه کاردزن که از آنجا تا لشکرگاه پادشاه
یک فرسخ مسافت بود رایات عالیات برافراخت و پنج شش روز آن دو سپاه در برابر یکدیگر نشسته بجنگ سلطانی نپرداختند اما گاهی جمعی از دلیران سمند
پهلوانی در میدان مردان بجولان درآورده گرد نبرد باوج سپهر تیزگرد میرسانیدند و باستعمال آلت قتال پرداخته کمال جرأت و جلادت ظاهر میگردانیدند
و در آن اوقات شبی شیبانی خان برسم شبخون یکبار باردوی پادشاه ربع مسکون آمد اما چون گرد معسکر خجسته اثر خندقهای در دو دیوار و چپر استحکام تمام داشت
کاری نتوانست کرد و کلمه العود احمد بر زبان رانده روی بمعسکر خود آورد آنگاه خاطر خطیر پادشاه کشورگیر متوجه آن شد که بزودی بمقاتله خصم توجه فرماید و مجدداً
ادیم زمین را از خون عدو گلگون ساخته طرح کینه ستانی بجان شیبانی نماید و امیر قنبر علی نیز آنحضرت را ترغیب و تحریض نموده میگفت دشمنان دون را پیش ازین
مهلت نمی باید داد و علی اسرع الحال بزخم شمشیر و خنجر رخنها در دیوار قصر وجود ایشان پیدا باید کشاد اما چون در انوالا خبر رسیده بود که محمد باقر ترخان با دو
هزار سوار آراسته لشکرکش آمده و عنقریب باردوی عالی می پیوندد و ایضاً میرزا محمد دوغلات بفرمان سلطان محمود خان با هزار یا پانصد نفر مرد دلاور درین
دو سه روز بمواکب گردون مراتب ملحق میگردد سایر امرا سرعت در محاربت مصلحت نمیدانستند و میگفتند تا زمان وصول آن دو لشکر با حریف دست در کمر نباید
زد و حضرت پادشاهی بنابر اقتضاء قضاء آلهی رای امیر قنبر علی را الصواب اقرب بصواب تصور فرموده صباح که جمشید خورشید لواء بیضا در فضاء سپهر خضرا برافراخت
و مواکب کواکب را از ربع زر رانده و دیو شب را بنیه دفع جنود ظلمت در رو در پیش نهاد همت ساخت پادشاه سکندر جاه ضمیر مهر تنویر بتعبیه سپاه شوکت دستگاه متوجه گردانید
مقرر شد که امیر قنبر علی و بنده علی و برادر خوردش میرشاه قوچین و سید قاسم ایشک آقا و قوچ حیدر پسر امیر قاسم قوچین با فوجی دیگر از بهادران پرخشم و کین    و خواجه علی ۲
در هراول رایت توکل برافرازند و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی و ابوالقاسم کوه بر و جوقی دیگر از اهل تهور در برانغار بیکار اعدا را مطمح نظر همت سازند و ابراهیم
ترخان و سلطان حسین ارغون و قرا برلاس و پیر احمد خواجه حسین با جمعی دیگر از اهل جنگ و ستیز در جوانغار روی بمعرکه کارزار آرند و امیر قاسم قوچین با زمره
از جنگیان در سایه علم بلند پایه پادشاهی در قول توقف نموده و محمد سلطان را در برانغار باز داشته ضبط جوانغار را بحمزه سلطان و مهدی سلطان تفویض    ۳ همت را عدام و افنا احد اکاثر از اصحاب محمد خان شیبانی بر صنف سپاه آراسته خود در قول توقف نمود ۵
فرمود و آن دو پادشاه جنگجوی پرخاش خوی بدین ترتیب و آئین در برابر یکدیگر آتش خشم و کین مشتعل ساخته بهادران پردل ناوک پیکان جان گسل پاره خونریز
در جسم پر تلبیر گشادند و دلیران رستم توان بضرب شمشیر بران رخنه در جان خوبان انداخته خرمن بقای ایشان را بباد فنا بردادند نظم غمام کمانها زباران تیر
رسانید طوفان بچرخ اثیر    حسام دلیران چو خونبار گشت    ز خون رود جیحون پدیدار گشت    در آن اثنا برانغار سپاه اعدا حمله آورده بجانب عقب موکب
عالی تاختند و پادشاه سلیمان مکان عنان یکران بجانب مخالفان تافته جوانان هراول که بمزید شجاعت و تهور از امثال و اقران ممتاز بودند در آن وقت در پیش روی
آن خسرو جنگجوی کسی نبود و با وجود این حال نزد حمله آور یکان قیام نموده بزخم سنان و ضرب پیکان ایشان را باز گردانیدند بیت هر که را شد یقین که حمله اوست
پای سستیش برکران باشد    و آن دشمنان خیره سر از ضرب تیغ و خنجر عنان بصوب فرار گردانیده تا پیش شیبانی خان مجال توقف محال دانستند هراس بقیاس
اساس ثبات بعضی از نزدیکان شیبانی خان را متزلزل گردانیده با وی گفتند که برانغار لشکر ما زیر و زبر گشت و مهم از اشتعال نیران قتال درگذشت لایق
بمضمون الفرار فی وقته ظفر عمل نمائیم و بمقتضای فحوای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تجاوز نفرمائیم شیبانی خان این سخنان را بسمع قبول نشنود و جنود خود را استمالت
داده بتهییج غبار معرکه پیکار امر فرمود بار دیگر اوزبکان پر شور و شر حمله کرده جوانغار و برانغار سپاه نصرت آثار را از پیش برداشتند و از پس قول درآمدند و
پادشاه عالی گهر کرت دیگر عنان یکران بطرف دشمنان گردانیده دست باستعمال تیغ و خنجر برآورد اما چون در ملازمت رکاب سعادت مآب کسی نمانده
بود و جنود اوزبک از اطراف و جوانب درآمده شبه کردند ایشان را استیلا میسر شد و از امراء عظام ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو و ابراهیم جانی
بعد از ظاهر ساختن کمال جلادت و پهلوانی بتقدیر بی تغییر جناب جلال سبحانی بجهان جاودانی شتافتند و ایضاً درآنروز جانسوز ابوالقاسم کوه بر
و حیدر قاسم پسر کلانتر قاسم بیگ قوچین و خدا وردی توقچی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل بقضای حق عز و جل بمرتبه شهادت یافتند و در آن اثنا مغولانی
که از نزد سلطان محمود خان بکومک آمده بودند ملاحظه استیلای اوزبک بتاراج لشکر نصرت پرکت اشتغال نمودند و پادشاه شجاعت پناه تا وقتی که امکان داشت

در آنشب که صاحبقران عالی حسب متوجه قرشی گشت فرمانفرمائی در آن حوالی بود و از امراء امیر حسین بن میر مسلا و امیر موسی و ملک بهادر در بیرون بودند و پسر امیر موسی محمد بیک که در صغر سن بود در درون آن بلده اقامت داشت در بیتی که پادشاه عالیجاه بسمرقند در آمد شیبانی خان که تمامی اقطار و امصار جهان را ملک موروثی خود می پنداشت و پیوسته بقلم اندیشه نقش تسخیر تمامی ممالک ربع مسکون را بر صحیفهٔ خاطر می نگاشت با جمعی کثیر از سلاطین شجاعت آیین در ظاهر سمرقند خیمه و خرگاه باوج چرخ برین برافراشته بود و جان وفا میرزا که از طریقهٔ حزم و احتیاط و محافظت شهر و قلعه وقوفی تمام داشت و در میدان جلادت و پهلوانی گوی تفوق از سایر نوئینان محمد خان شیبانی می ربود با قرب سی هزار ازبک دیو سیرت در شهر بود دیگر آنکه سمرقند که دار السلطنهٔ بلاد ماوراء النهر است شهریست در غایت بزرگی بوفور متانت و استواری مشهور و بکمال رفعت و استحکام برج و باره بر السنه و افواه مذکور هرگز هیچ پادشاه ذو شوکت را صورت تسخیر آن بر سبیل غلبه و قهر بر خاطر نگذشته و در میان خواص و عوام انام به بلدهٔ محفوظه مشهور گشته و قرشی موضعی است مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده و در متانت و محکمی در هیچ وقتی با سمرقند دعوی همسری ننموده ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا القصه چون خبر فرح اثر فتح سمرقند در اطراف دیار ماوراء النهر اشتهار یافت متوطنان شادوار و سغد و تومانات و سایر قلاع و بقاع آن ولایت شعار دولتخواهی حضرت پادشاهی ظاهر گردانیدند و داروغگان اوزبک فرار بر قرار اختیار کرده خود را باردوی شیبانی خان رسانیدند و خان مضطر و حیران روی بصوب بخارا آورد و مقارن آن حال محمد ماقرخان بقرشی در آمده انحصار نمود و قلعهٔ خزار را محکم کرد و پادشاه عدالت پناه از استماع این اخبار شاد و فرحناک و مسرور گشت و در تمهید بساط رافت و احسان و تاکید اساس نصفت و امتنان مبالغه نمود و در تربیت علمای اسلام و رعایت شعرای شیرین کلام لوازم سعی و اهتمام مبذول فرمود و جناب زبدة الفضلائی مولانا بنائی که بانی مبانی فصاحت بود و در فضای سخن آرائی بچوگان نظم و نثر گوی تفوق از شعرای زمان می ربود و در زمان استیلاء شیبانی خان بر خطهٔ سمرقند در ملازمتش بسر میبرد و چون پادشاه فاضل نواز در آن مهم میسر شده قدم از سر ساخته بدرگاه سپهر اشتباه آمد اما امیر قاسم قوچین رعایت طریق حزم نموده آنجناب را بشهر سبز فرستاد و بعد از چندگاه پادشاه فضایل پناه او را بار دیگر بسمرقند طلبیده و منظور نظر عنایت ساخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش مفتوح گردانید و مولانا بنائی در آن ایام بنام خجسته فرجام پادشاه عالیمقام بعلی شبه این رباعی را در آن درج کرد که رباعی نی غلّه مرا کز آن توانم نوشید نی مهمل غلّه تا توانم پوشید آنرا که نه خوردنست و نی پوشیدن در علم و هنر کجا تواند کوشید و پادشاه فضیلت دستگاه در برابر رباعی مذکوره جواب این کلام بلاغت نظام را در سلک بیان کشید که رباعی ایشلار بایی کو نکول اکی دیک بولغوسیدور انعام و وظیفه باری بویرولغوسیدور اول غله و مهمل که دیب آمد بیک بیلدیم مهمل غه یوبی و غله دین اوی تولغوسیدور و مولانا بنائی قافیهٔ مصراع اول این رباعی را ردیف گردانید و دو بیتی در سلک بیان کشید که یک بیت آن اینست و بنظر بلند شاه نکته دان رسانید بیت میرزام که شاه بحر و بر بولغوسیدور بیر مهمل او چون بو بنجه عنایت بولغوسیدور در آن اثنا خواجه ابو البرکه که فراقی تخلص مینمود بصحبت جنت رتبت پادشاهی رسیده و رباعیات مذکوره را شنیده در تتبع نظم گوهربار پادشاه در رشتهٔ رباعی کشید که یک فردش بخاطر است بیت بو جور که قبله ی دور تولغوسیدور سلطان کرم بو عذر نی تولغوسیدور القصه در آن زمستان پادشاه گیتی ستان در سمرقند فردوس مانند که پیشه سرافرازی مسکن داشت و همواره بلوازم رعیت پروری و دوست نوازی پرداخته نقش دشمن گدازی بر لوح خاطر مینگاشت شیبانی خان از بخارا بقصبهٔ دبوسی که والی آن برادر ابراهیم ترخان احمد ترخان بود لشکر کشید و آن حصار را قهراً قسراً تسخیر کرده لوازم قتل عام بتقدیم رسانید و الحکم لله الحمید المجید و منه الاعانة والتأیید

## ذکر محاربهٔ پادشاه دوست نواز با دشمن در نواحی منزل خواجه کاردزن و بیان تحصن آنحضرت در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند و وقوع قحط و غلا بتقدیر خداوند

پادشاه صف شکن و دین پناه بهمتن بعد از فتح سمرقند پیوسته بقلم اندیشه نقش مقابله و مقاتله با محمد خان شیبانی بر صحیفهٔ ضمیر انور می نگاشت و چون شنید که بنا بر تقدیر الهی تغیر حسرت قدوسی شیبانی خان بر قلعهٔ دبوسی استیلا یافته و کار متوطنان آن را بقتل رسانده آن عزیمت صف شکن تصمیم یافت چون در آن اوان در آستان خلافت بنیان از سپاهیان زیاده از دو هزار و چهل کس حاضر بود و در موکب ... پنج شش هزار پیاده و سوار بودند و هر یک از ایشان در میدان جنگ و معرکه ... نموده بودند چند بعضی ... در تیر ... افتاده و در این ماسلف ... خوزن ... قرب ... پادشاه والا فرستاده ... جهانگیر میرزا ... سلطان ... جلیل ...

فرموده بود در باره صعود نموده خود را در شهر افکندند و شمشیرها کشیده و بدر دروازه خزامیده دیدند که فاضل که داخل سید داکران ترکستان است از قبل جیب
نشان شیبانی خان ترخان شده بمحافظت آن دروازه غنوده با جمعی از اوزبکان بر بستر استراحت غنوده است در ساعت آنجماعت را بشمشیر رسانیده بلا توقف
فرستاده دروازه بگشادند شعر یارا قد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و همان زمان پادشاه کامران نصرت اعلان
بنصرت ازلی روان بدانجا رسیده مانند حیات جاوید که ببدن درآید یا نور خورشید که عالم ظلمانی را بیارآید قدم در آن بلده محفوظه نهاد و زبان
لب بتکرار این کلمه بگشاد که سلطان البلد کالروح للجسد و از مردم دیده بخت هر کس در آن وقت بیدار بود و بچشم سر مشاهده آفتاب طلعت آنحضرت
نمود بی اختیار غلغله دعا و ثنا باوج سپهر خضرا رسانید و بلوازم محامد حق سبحانه و تعالی پرداخته خوشدل و مسرور گردید و پادشاه عالیجاه در
خانقاه معارف پناه نزول اجلال فرموده بطرفة العینی تمامی مردم سمرقند از قدوم سعادت لزوم پادشاهی خبر یافتند و از غایت فرح و مسرت
مدهوش وار از خانه بیرون دویده بملازمت شتافتند حقیقت کلمه وافر عطیه ان لله الطافا خفیة نزد همگنان ظاهر گشت و زبان دولتخواهان
بشکر همین بنان گردان شده صفت تهنیت و مبارکباد از ایوان سپهر شداد در گذشت نظم در شب غم کوکب مسعود ما که رو نمود خلق از در شام
نومیدی عجب صبحی دمید حال این جمع پریشان رو بجمعیت نهاد بار رستند اهل ملت از عقوبات شدید ظلمت ظلم از فضای مملکت نابود شد
چهچهه اعلام شاهی چون بدین منزل رسید اوزبکان بکان بکان در کاو کوی افتاده مانند سگ دیوانه خانه بخانه گریزان گشتند و دلیران میدان جنگ
و پرخاش و اتیام و اوباش آن روز بزرگ ترکان را تعاقب نموده بزخم چوب و سنگ میکشتند جانوفا میرزا که در خانه خواجه قطب الدین یحیی اقامت داشت
و مولانا عبد الرحیم ترکستانی و بعضی دیگر از مقربان آستان محمد خان شیبانی بلطایف الحیل مجال فرار یافتند و سایر اوزبکان و ملازمان ایشان که قریب
بپانصد نفر بودند کشته کشته بئس المهاد شتافتند و آنشب تا وقتی که مؤذنان ندای صبح در خم طاق مقرنس گردون انداختند آواز شیون عوغا بدر
گنبد خضرا میرسید و هر کس از سمرقندیان میتوانست در کشش اوزبکان کوشیده اموال ایشان را عرصه نهب و تاراج میگردانید و پادشاه عالیجاه در
پشت طاق خانقاه منزل گزیده و ارباب حرفه و کلانتران متعاقب یکدیگر شرف ملازمت دریافته هر کس فراخور حال تحفه پیشکش مینمود و چون خسرو
ثوابت و سیار بر سبز خنگ فلک دوار سوار گشت و خیل انجم را که بر دروازه افق پای قرار استوار داشتند از دیده صغار و کبار پنهان کردانید
خبر بپادشاه عالی گهر آمد که طایفه از لشکر اوزبک میان بیرون دروازه آهنین بر استحکام دروازه بخیال جدال ایستاده اند و حال آنکه در آنزمان در ملازمت
آنحضرت زیاده از بیست کس نبودند زیرا که سایر ملازمان جهت اخذ غنیمت و تفحص احوال رعیت بهر طرف رفته بودند مع ذلک آنخسرو دارا شکوه
پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده متوجه دروازه آهنین گشت رسیدن موکب پادشاهی بدروازه آهنین همان بود و فرو رفتن
سلسله جمعیت مخالفان همان و در آن اثنا شیبانی خان که از آن حادثه خبر یافته بود با صد و پنجاه سوار پولاد پوش تیغ گذار نزدیک بدروازه
آهنین آمد و چون در آنزمان بیعد ملازمت پادشاه بلند همت زیاده از بیست کس نبود بمقاتله خصم شتافتن مصلحت نمود و شیبانی خان ساعتی
ایستاده دانست که منتهی از پیش نخواهد برد لاجرم روی ادبار در روی خود آورد و پادشاه ظفر قرین از دروازه آهنین ببوستان سرای ارک رفته
ساحت آن منزل را از فر قدوم سعادت لزوم رشک رخساره خوبان چگل و برتخت بخت و کامرانی نشسته اکابر و اشراف سمرقند را که جهت مراسم
تهنیت آمده بودند بار داد و آنجماعت دعاگو و ثناخوان بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند و بنوازش بیکران اختصاص یافته بمضمون این مقال که
گویان گردیدند نظم که شاها بکام تو بادا جهان مرفه بدورت کهان و مهان ز عدلت سمرقند معمور باد ازین ملک ظلم عدو دور باد
نه تنها سمرقند شد زان تو تمام جهان شد بفرمان تو ز انصاف تو عالم آباد باد ز الطاف تو خلق دلشاد باد بر ضمیر منیر مورخان این
پذیرفتنی نخواهد بود که تسخیر سمرقند بدین منوال که پادشاه سعادتمند را میسر گشت بغایت مشابه است بحکایت رفتن حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان با دویست و چهل کس در شب بقرشی و گرفتن آن بلده در کمال الخوشی چنانچه شمه از آن قضیه در ضمن وقایع آنحضرت مسطور گشته و کیفیت
آن نیز بفصاحت بیان گذشته اما اگر هوشمند بسدید در مصاف این دو حکایت از مطالعه نماید بیقین بداند که این جرأت و تهور که
از آن حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر ... حضرت صاحبقران کشورگیر قرشی ... و صفت زینت دارد اول آنکه در آنشب که

حالی زمانه

رسیده

ساخت

حرا دینه

پادشاه فرخنده صفات با جمعی از حکیمان در بارگاه سپهر اشتباه نشسته بود و سخن از هر جانبی در پیوسته در آن اثنا آنحضرت فرمود که آیا چند روز دیگر مارا فتح سمرقند تیسر شود هر کس از حاضران در آن باب متکلم بکلمه گشت بر زبان نویان کوکلتاش گذشت که انشاء الله تعالی چهارده روز دیگر صورت فتح سمرقند تیسیری پذیرد و این امر مشکل بقوت دولت پادشاه عادل صفت سهولت می گیرد و چنانچه او گفته بود حصول آن مراد بعد از انقضاء چهارده روز اتفاق افتاد وهو الهادی الی سبیل الرشد والرشاد **ذکر فتح بلده محفوظه سمرقند به محض عنایت سبحانی و افتادن محمد خان شیبانی در وادی حیرت و پریشانی** مالک الملک علی الاطلاق و آفریننده انفس و آفاق که زمام انتظام مهام امم در ید قدرت اوست و اختیار امور طوایف بنی آدم در قبضه مشیت او چون در بارگاه کبریا و تختگاه یفعل الله ما یشاء که منشور فایض النور تؤتی الملک من تشاء از آنجا شرف صدور پذیرد و فرمان موفور السرور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک از آنجا صفت ظهور گیرد فرق فرقدسای کشورگشای را بافسر پرزیور انا جعلناک خلیفة فی الارض برافرازد و قامت قابلیت عالم را بخلعت بهجت آیه اقتدا الملک مزین سازد و بر آینه مهم سازان دیوان الوهیت اسباب انکشاف مهمات را بوی عطا نمایند و کارپردازان ایوان ربوبیت ابواب انحلال مشکلات را بروی روزگارش برگشایند لاجرم او را صعود بدرجات مقاصد علیه علی احسن الحال میسر شود و وصول بمقامات مطالب سنیه علی ایمن الفال مقرر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **نظم** سر آرای ملک پادشاهی مدد یابد چو از فضل الهی مراد اتش شود در دم میسر حاصل بر و آسان شود هر کار مشکل اگر جیش عدو باشد چو انجم نباشد همچو خور او را تو هم بلی هر گه بر آید مهر انور بود واختر بروش از ذره کمتر چو گردد رایت خور عالم افروز شود بر قبه افلاک فیروز و از اشباه این تشبیب و نظایر این ترتیب حال مقرون باقبال پادشاه ستوده خصال است که در آن زمان که شیبانی خان با بهفت هشت هزار سوار و پیاده جرار در نواحی قلعه دیدار شاد و روان عظمت و اقتدار با وج فلک دوار برافراشته بود و جانوقا میرزا با قرب شش صد اوزبک که هر یک رستم و اسفندیار را غاشیه کش خویش میدیدا شتند در درون شهر اقامت داشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان با جمعی کثیر از متابعان در قروق بودند که دیگ شهر است مقیم بودند از کثرت و استیلاء اعدا اندیشید و کلام معجز نظام و من یتوکل علی الله فهو حسبه مطمح نظر عالی اثر گردانیده با دویست و چهل نفر از مردان دلاور فتح سمرقند را پیش نهاد همت ساخت و شبی بدان بلده محفوظه در آمده غلغله رستخیز در عالم انداخت غالیه مشکین عامه از شمامه انجمن دماغ جان جهانیان را برین وجه معطر میگرداند که در آن فرصت که پادشاه بزرگ همت نواحی قلعه سفید کت را مضرب خیام عساکر ظفر پیکر گردانیده بود که خاطر اقبال مآثر بدان قرار یافت که در وقتی که ظلمت شب لباس سواد و جعلنا اللیل لباسا در اجسام فرق انام بپوشانید و پرده قیرگون قوت باصره را از احساس صور اشیا معزول گرداند پنهان و پوشیده بجانب سمرقند در آید و شاتو بر فصیل نهاده و بالا رفته فضای آن خطه را بعز وجود فایض الجود بیاراید و بدین خیال روزی بعد از ادای فریضه نماز پیشین فتح و دولت در رکاب عز و نصرت همنشین از یار ییلاق متوجه آن دیار گشت و نیم شب منزل خان از فروغ ماهچه علم فیروزی نشان رونق بوستان جنان یافت چون معلوم شد که اوزبکان سمرقند شنوده اند که پادشاه سعادتمند کمند همت بلند بتسخیر آن حصار افکنده متوجه است تهیه اسباب کارزار نموده اند لاجرم عنان مراجعت بطرف یار ییلاق انعطاف داد و **ع** این بار بر نیامد بار دگر بر آید چون دو سه روز برین آمد شد بگذشت بار دیگر پادشاه عالی کرم عازم آن مهم خطیر گشت و از یار ییلاق بنواحی حصار سمرقند شتافته به مقتضای فرمان عالیشان و اذا عزمت فتوکل علی الله توکل بر عنایات بی غایت ملک ملک بخش نموده نماز پیشین پای مبارک در رکاب سمند تیز تک آورد و بصوب سمرقند توجه فرمود و درین شب قدوة الاعاظم خواجه ابو المکارم که بسان فتح و ظفر از سپاه شیبانی خان جدا شده بپادشاه سلیمان مکان پیوسته بود و در موکب نصرت نشان تشریف داشت همعنان پادشاه عالمیان طی مسافت کرده نقش کمال دولت خواهی بر صحیفه روزگار مینگاشت و رایات شرفناک بعد از انقضای نصف شب بسر پل مغاک رسیده پادشاه صاحب تایید قرب هشتاد نفر از جوانان رستم انتساب شمشیر فرسا را فرمان داد که در دیوار میان عاشقان جسارت اتفاق پیشه بی تامل و اندیشه نردبان بر فصیل نهاده خود را در شهر افکنند و دروازه فیروزه را بر ابواب سعادت بر روی سایه گستران موکب ظفر نشان بگشایند و بر فق یقین نفس با زمره دلیران شجاعت اثر آهسته بر صوب دروازه مذکور روان شدند و آن جوانان شیر دل از دیار پیش که د بستان دل

شده ملازمت امیر خسروشاه اختیار نمودند و پادشاه والا گهر در بحر تحیر افتاده بخاطر اقبال مآثر جهانبان رسید که از راه قراتکین و لائی نزد الچه خان که خال آنحضرت
بود برود و از شهر کش کوچ کرده روی توکل براه آورد و بر بعضی از حدود مملکت خسروشاه عبور فرموده آهنگ رفتن بطریق قراتکین تصمیم پذیرفت و از بالای کرود طی مسافت
نموده راه سره تاق پیش گرفت و چون بنواحی نواندک مضرب خیام پادشاه شرفناک گشت قاصد امیر خسروشاه بدرگاه عالمپناه رسید و یک تقوز اسپ
و یک تقوز قماش پیشکش آورد و از نواندک آنسرور بالدراک در حرکت آمده در روز وصول بدهانه کرود شیرعلی چهره فرار نموده نزد امیر ولی رفته
نوکر شد و روز دیگر قوچ بیگ نیز بطرف حصار گریخت و موکب پادشاهی بدره کرود در آمده و بپای توکل سربالا طی مسافت میکرد و در راههای
تنگ و کوههای پرسنگ اسپ و شتر بسیار از رفتار باز ماند و سه روز از صبح تا شام بمشقت تمام برین منوال راه در نوردیده روز چهارم بسره تاق
رسیده کوتلی دیدند دامنش با قله البرز برابر و قله اش از قبه سپهر بلند برتر راه او بغایت تنگ و پرسنگ و پای بر بدیهم از اندیشه صعود بر آن تنگ
و آن کوه گردون شکوه باندوه انبوه مطوی شده بنواحی فان محل نزول لشکر نصرت نشان گشت و ملک فان بواسطه شقاوت ازلی از ملازمت
آستان خلافت آشیان تخلف جست و با آنکه بوفور سخاوت اشتهار داشت بسبب پستی همت بیست زیاده از کیسر اسپ پیشکش نفرستاد و پادشاه جهانبان
خان را بر دست راست گذاشته بصوب قلعه کسو توجه نمود و از کسو بکنار آب کوهک رفته نزول اجلال فرمود و از معبر بی از آب کوهک گذشته
بیار ییلاق مضرب خیام عساکر ظفر شعار گشت مقارن این حال امیر قنبرعلی ارسکار و ابوالقاسم کوه بر و ابراهیم ترخان بعز بساطبوسی رسیدند و بنوازش
بیکران خوشدل و شادمان گردیدند و علم ظفر شیم از یار ییلاق بقلعه سفید کت شتافت و از آنجا عنان توسن همت بلند بصوب فتح بلده محفوظه سمرقند تافت ذکر
خوابی که پادشاه کامیاب دید و ازین جهة بدیدن صورت فتح در آئینه امید متیقن گردید از جمله اشارات غیبی و بشارات
لاریبی که هوشمندان آگاه بدیده بصیرت دیده اند و اصحاب یقظه و انتباه بگوش هوش شنیده اند یکی رؤیای صالحه است که یک جزو از چهل و شش جزو
نبوتست چنانچه نبی امی عربی ناظم جواهر زواهر پیام علیای و لاینام النبی علیه افضل الصلوة واکمل التحیات میفرماید که الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزءا من النبوة و این کلمه جامعه مشعر است بآنکه در اول بعثت مدت شش ماه وحی بطریقه رؤیای صالحه بود چنانچه هر خواب که حضرت رسالت در آن اوقات
میدید تباشیر تعبیر آن مانند صبح صادق از مطلع امید میدمید و خواب یوسف صدیق علیه السلام بر وجهی که کلام معجز نظام داور بیدار و حی لا
ینام مذکر آن ناطق است مشهور و حقیقت خوابیکه آیت وافر عنایت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آن اخبار مینماید بر السنه و افواه مفسران
فضیلت پناه مذکور نظم خوش آن کز بند صورت باز رسته ز سحر چشم بندان چشم بسته دلش بیدار و چشمش در شکر خواب ندیده کس چنین بیدار در خواب
بپوشیده نقاب پاینده دیده ولی پوشیده از آینده دیده و ازین قبیل است خوابی که پادشاه عالیجناب حامی دین حنیف حجازی ظهیر الدین محمد بابر غازی
دیده و بآن بشارت مستظهر گشته بهمگی همت متوجه فتح سمرقند گردید کیفیت واقعه آنکه در آن ایام که پادشاه گردون غلام در نواحی یار ییلاق و قلعه سفید کت
اقامت داشت و نقش تدبیر تسخیر سمرقند بر صحیفه ضمیر فیض پذیر مینگاشت شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله
متوجه بارگاه سپهر اشتباه اند و آن آفتاب افق سلطنت و استقلال مراسم استقبال بجای آورده خواجه بنشست و در پیش ایشان دستارخوانی نامناسب
انداخته شد و ازین جهة خاطر مبارک آنحضرت تغیری پیدا کرد و مولانا تغیر مزاج بدایت رواج را فهم کرده و در پادشاه نگریسته بمعنی اشارت و
ایما نمود حضرت اعلی جواب فرمود که مرا در وقوع این امر گناهی نیست کسی که دستارخوان گسترده تقصیر کرده و حقیقت این سؤال و جواب بر رای حقایق
نمای حضرت خواجه منکشف گشته عذر را مسموع داشتند و از مجلس برخاسته روان شدند و پادشاه مراسم مشایعه بجای آورده خواجه در دالان خانه
یکی از دو بازوی پادشاه را گرفتند و همچنان برداشتند که یکپای آنحضرت از جای برداشته شد آنگاه این عبارت بر زبان آن ناظم مناظم هدایت
گذشت که شیخ مصلحت بیروی و چون پادشاه اسلام پناه از عالم رؤیا بحالت انتباه آمد دانست که عنقریب به تبسیم نسیم عنایت ملک الملک بخش غنچه
امنیت در چمن مراد خواهد شگفت و علی اسرع الحال در ظلال عاطفت لایزال دیده بخت بیدار بر بستر اقتدار بفراغت خواهد خفت و صبح فتح و
فیروزی از مطلع امید خواهد دمید و آفتاب ظفر و بهروزی از مشرق دولت جاوید طالع خواهد گردید نظم بالطاف الهی صبح امید دمد از
مطلع اقبال جاوید برآمد مهر از برج عنایت نهان گردد شب غم را نهایت از غرایب اتفاقات آنکه در آن اوقات روزی پادشاه

و شکست میرزا سلطان علی را با جانعلی از پای در آورد چنانچه بشمشیر بیدریغ بد عهدی نقش وجود آن دو جوان نیکو خوی را از صحیفهٔ هستی بستر و آنگاه فوجی از معتمدان را
بمحافظت خواجه قطب الدین یحیی و خواجه خرد قاضی مأمور گردانید و در باب تاراج اموال و جهات طایفهٔ از اکابر که در امور ملکی و خلی دخلی داشتند احکام
مطاعه بنفاذ رسانید مولانا عبد الرحیم ترکستانی که بمنصب صدارت منسوب بود و از غایت تقرب در تمامی امور ملکی و مالی جزئی و کلی دخل مینمود بضبط
متملکات جناب هدایت صفات خواجه قطب الدین یحیی و اولاد و احفاد ایشان پرداخت و مولانا شمس الدین محمد صدر تحقیق جهات خواجه خرد قاضی
پیش نهاد همت بزرگ ساخت بیگ آقا اموال عبد الباسط را بحیطهٔ تصرف در آورد و برین قیاس هر یک از اعیان حضرت را باخذ اموال
یکی از اشراف امر کرد و چون بگوش هوش محمد خان شیبانی رسید که اولاد عظام فقیه ابو اللیث همواره خود را از دخل در امور و مهمات احکام
معاف میداشته اند آن طایفه را منظور نظر اعتنا ساخته منصب شیخ الاسلامی سمرقند را بخواجه خاوند مفوض گردانید و خواجه عبد اللطیف را بتفویض امر شریعت
قضا اختصاص بخشید و بنابر دغدغه که از جانب عالیجاه معالی پناه قدوة الاعاظم خواجه ابو المکارم داشت فرمان داد که آنجناب پیوسته در سفر و حضر
ملازم اردو باشد و عالیجناب هدایت انتما خواجه قطب الدین یحیی را اجازت توجه بطرف مکهٔ مبارکه ارزانی داشت و در وقتی که آنجناب بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال میفرمود
یکی از اسپان طویلهٔ خاصه را که بقوت بنیه و سرعت رفتار موصوف بود نزد ملازمان ایشان فرستاد و پیغام داد که این اسب در شبانه روزی سی فرسخ مسافت
طی مینماید و مولانا عبد الرحیم بعرض آن مقوی دین قویم رسانید که این سخن حضرت خان مشعر است باین معنی که شما را با بردن فرزندان و متعلقان مقید نباید
بود و بسرعت هر چه تمامتر از آب آمویه عبور میباید نمود زیرا که متصور است که بعضی از اوزبکان باقدام اهتمام خدام ذوی الاحترام را تعاقب نمایند و بارتکاب
امری که تدارک پذیر نباشد دست گشایند خواجه جواب داد که اولاد و صغار را در میان اینچنین طایفه گذاشتن و سلامتی نفس خود اختیار کردن نقش
قرار بر لوح خاطر نگاشتن از طریق مردانگی دور است و از قاعدهٔ فرزانگی مهجور آنچه مقتضای قدر و قضاست بظهور خواهد آمد اذا قضی الله امرا کان مفعولا آنگاه خواجه
هدایت پناه روی براه آورد و چون در نواحی منزل خواجه کاردزن نزول اجلال فرمود جمعی از سپاه اوزبک متعاقب رسیده آنحضرت را با دو پسر نیک اختر
خواجه محمد زکریا و خواجه محمد باقی بسعادت شهادت رسانیدند و جز بیاقی که همراه داشتند عرصهٔ نهب و غارت گردانیدند و آفتاب سپهر هدایت که از افق
عنایت لایزال طالع شده بلاد ماوراء النهر بلکه اقطار دیار و شهر را صفت اضارت بخشیده بود از جفای لئام ایام روی بمغرب فنا نهاد و دوحهٔ
گلشن ولایت که در جویبار فضل و کمال بالا کشیده سایهٔ لطف و مکرمت بر مفارق ساکنان طریق کرامت گسترده بود بصرصر بیداد از پای در افتاد نظم
درین دیر فانی که آرام دید که بود آنکه جاوید از و کام دید کسی رخت ازین خانه بیرون نبرد که تیر بلای زگردون نخورد چه گویم زگردون ناپاکباز
که با پاکبازان کند ترکتاز فغان از سپهر شرارت اثر که زو عالمی گشت زیر و زبر و بی‌شایبهٔ تکلفات منشیان سخنور بعد از آن حادثهٔ منکره ظلمهٔ قوم اوزبک در
اکثر بلاد و دیار ماوراء النهر خصوصا در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند آغاز ظلم و تعدی نموده دست تسلط باخذ اموال رعایا و بیچارگان دراز کردند از برای فریده
حصول لک دینار و تکمیل بار مقصود بود و را بهانه گرفته بلوازم تعذیب و شکنجه بجای آوردند اکثر قری و بلدان را آیت قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا و لا
امتا وصف الحال گردید و ضمیر قاطنان بنا بر تلاطم امواج هموم و تراکم افواج هموم غریق گرداب اضطراب گردانید نظم سر فتنه از خواب بیدار گشت
بساط فراغت قضا در نوشت ممالک شد از جور غارتگران پریشان تر از زلف مه پیکران ز سیل بلا شد عیان رستخیز نه روی اقامت نه راه گریز
نه در خانه بودی کسی را قرار نه در کوچه دیدی طریق فرار کس از خانه گر پای ماندی بدر نه دستار بر جای ماندی نه سر لاجرم معتکفان صوامع سعادت
و صدر نشینان مجامع عبادت روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان نیاز گاه مهیمن در باب نجات طوایف انسان را از ظلمات ظلم و عدوان طلب مینمودند
و طلوع آفتاب امن و امان را از مشرق عنایت پادشاه پادشاهان مسالت فرمودند بعد از آن تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده ماهچه
لوای کشورگشای پادشاه گیتی آرای از افق فضیل سمرقند طالع گشت و شب غم اندوز سمرقندیان بروز راحت اندوز تبدیل یافته زمانه از سر آزار صغار و کبار
چند گاهی در گذشت چنانچه عنقریب بصفت تحریر خواهد یافت و فروغ اهتمام بتفصیل یا اجمال خواهد تافت انشاء الله تعالی

**ذکر نهضت حضرت پادشاهی از شهر کش بسبب وقوع بعضی از امور فاحش**

چون اخبار مذکور بر نهج مسطور در اردوی پادشاه مؤید منصور شیوع یافت
نایرهٔ غم و اندیشه کانون درون بعضی از امرا فکرت پیشه را فروغ یافته محمد مزید ترخان و جمعی از سمرقندیان که متابع او بودند از موکب پادشاهی جدا

آنحضرت متوقفند تا آن مملکت را از تاب آفتاب حوادث برهانند لاجرم بعد از افسانه و افسونی که از دو اله بشنود عزیمت ملاقات خان شیبانی را تصمیم فرمود و کیفیت این قیل و قال و توهم میرزا سلطان علی از خدام خواجه هدایت خصال بعرض شیبانی خان رسید سید جلال الدین خاوند بخاری را با مفاوضات نصیحت آمیز و مراسلات عنایت انگیز بشهر فرستاد تا بهر نوع که تواند خواجه قطب الدین یحیی را بمتابعتش راغب گرداند و میرزا سلطان علی را بالتفات پادشاهانه امیدوار ساخته بدرگاه سپهر اقتدار رساند و جناب سیادت مآب تخت با عالیجاه هدایت آیات ملاقات فرموده هر چند سعی نمود که آنحضرت بجانب شیبانی خان میل فرماید بجائی نرسید آنگاه در خلوتی خود را بملازمت سلطان علی میرزا رسانیده عرض کرد که حضرت خان میفرماید که درین ایام که ظاهر سمرقند مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت کیفیت استیلاء خواجه یحیی بر امور ملکی و مالی این حوالی و عدم اعتنا بتو در مهمات شهریاری بوضوح انجامید همت عالی نهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردیده لاجرم مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت بدان بارگاه عالم پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در سایه مرحمت و عاطفت بدیع فراغت فرمائی و آن شاهزاده ساده لوح بدین سخنان واهی مفتخر و مباهی گشت و از جناب سیادت پناهی قبول نمود که هنگام مجال باقدام اخلاص از سمرقند بیرون شتافته غاشیه اطاعت خان شیبانی بر دوش اندازد و بتقبیل انامل بالی مبانی جهانبانی اقدام نموده سر مفاخرت برافرازد آنگاه جناب سیادت پناه از عالیجاه هدایت دستگاه رخصت یافته بملازمت شیبانی خان بازگشت و آنچه گفته بود و شنوده معروض داشت و سلطان علی میرزا بعد از رفتن جناب سیادت انتساب بدو سه روز در روز جمعه که خواجه قطب الدین یحیی با اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز اشتغال داشتند با طایفه از مخصوصان دروازه چهار راهه را گشاده عنان نگران بصوب معسکر شیبانی خان که در باغ میدان بود انعطاف داد و چون مرغ را چون اجل آید بسوی صیاد رود و چون بارگاه سپهر اشتباه درآمد بملاحظه توره چنگیز خانی زانو زده خان شیبانی او را دریافت و او را بخاک عطوفت و مهربانی فرموده شاهزاده را در آغوش کشید و حکم شد که آنجناب در جوار محمد تیمور سلطان منزل اختیار نماید و در حرکت و سکون تابع بوده از جاده متابعت تجاوز ننماید اما خواجه قطب الدین یحیی چون بر فرار سلطان علی میرزا اطلاع یافت پای مبارک در رکاب آورده بمیان شهر شتافت و مردم را بمحافظت برج و باره و استحکام فصیل و دروازه تحریض و ترغیب فرمود اما امرا مانند ابراهیم جانی و سلیت توقبین و سلطان حسین ارغون و عبدالوهاب شغاول و غیرهم میل ملازمت شیبانی خان نمودند و هیچ آفریده سخنان خواجه یحیی را بسمع قبول نشنود لاجرم خواجه خجسته شیم تابع قضا و راضی شده باتفاق خویش و بیگانه متوجه بارگاه خانی گشت و بعد از وصول بسده سلطنت انتما لا یموت و لا یحیی بمجلس عالی درآمده خان بواسطه آزاری که از آن هدایت شعار در دل داشت بتعظیمش برنخواست و سخنان عتاب آمیز بر زبان آورد تا بعد از زمانی که خواجه از آن محفل قصد بیرون آمدن فرمود شیبانی خان قیام نموده آنجناب را پیش طلبید و معانقه کرده گفت که مضی ما مضی غبار تکدر از مرآت شمار تحقیق ارادت از لوح خاطر محو کردیم باید که شما نیز بعد ازین از روش آبا و اجداد تجاوز جایز ندارید و خواجه سمع قبول جنبانیده از بارگاه بیرون خرامید آنگاه شیبانی خان جانی و قبا را که از قوم نایمان بود بداروغگی سمرقند تعیین نمود و فرمود که دروازهای شهر را محفوظ و مضبوط گردانیده هیچ آفریده را بی شغل معتبر مگذارد که بدان بلده درآید و فی الواقع اگر این حکم نفاذ نمی یافت تمامی جهات خواص و عوام سمرقند عرصه نهب و تاراج می شد بعد از آن شیبانی خان از باغ میدان کوچ کرده در مرغزار کان گل منزل گزید و پس از دو سه روز بقصبه فراشان که در کنار آب کوهک است نقل نموده فراشان آستان سلطنت آشیان شادروان عظمت و جلال برافراشتند و امیر جان علی ولد خواجه علی بای که در وقت نزول شیبانی خان در ظاهر سمرقند با خواجه رفته بود که طوارمان خود را جمع ساخته یراق کرده به شهر درآرد چون از کیفیت اتحاد شه خبر یافت پیشکشهای لایق مرتب گردانیده در منزل مذکور بخدمت خان شتافت و بدین قیاس افتخار الاشراف و الاعاظم خواجه ابو المکارم و سایر عظماء و اکابر سمرقند و بخارا بسده سلطنت انتما آمدند و بنهایت عنایت خانی مستظهر و امیدوار گردیدند

**ذکر شهادت سلطان علی میرزا و خواجه قطب الدین یحیی و بیان شمه از ظلم و تعدی اوزبکان نا محمود در بلده محفوظه سمرقند**

چون محمد خان شیبانی در مملکت سمرقند بر سریر جهانبانی قرار گرفت و اکثر اکابر و اشراف ماوراء النهر در پایه سریر خانی جمع آمده مهمات آنجا بر حسب مدعا سمت سرانجام پذیرفت همگی همت متوجه آن شد که از هر کس سلوک طریق مخالفت متصور باشد بنیاد حیاتش را منهدم گرداند یا آنکه از آب آمویه بصوب خراسان بگذراند و نهضت

زشیبانی خان شتافته جهت خواستگاری دختر میرزا سلطان احمد بسمرقند فرستاد **ذکر توجه محمد خان شیبانی بصوب سمرقند و بخارا و مفتوح
شدن آن دو بلده بنابر مشیت ایزد سبحانه و تعالی** در سنه خمس و تسعمائه که اخبار مخالفت اولاد سلطان محمود میرزا و پریشانی احوال سمرقند
و بخارا بگوش محمد خان شیبانی رسید طمع در تسخیر بلاد ماوراء النهر کرده با فوجی از ابطال دهر و سپاهی بسرا پر خشم و قهر عنان یکران بدان جانب منعطف گردانید
سلطان علی میرزا چون طاقت صحرا نداشت در شهر متحصن شده همت بر استحکام برج و باره گماشت و خان شیبانی در ظاهر سمرقند قبه خیمه و خرگاه جنگ
بلند ساخته قریب ده روز توقف ورزید آنگاه با جمعی کثیر از دلیران نزدیک بدروازه شیخزاده رفته در کمین گاهی خزید و جوقی از اصحاب بسالت را پیشتر
فرستاده از سمرقند طایفه از اهل نجدت و باس از سپاهی و عوام الناس بیرون شتافتند و بر اوزبکان حمله کردند و ایشان از میدان ستیز بطریق عنان
گریز نمودند و سمرقندیان از کوچه باغها بفضاء صحرا کشیدند و بعد از آن بهادران موکب شیبانی خان از کمینگاه بیرون آمده بر مخالفان تاختند و جمعی بسیاری
از ایشان را حسب المدعا ساختند و شیبانی خان چون الجماعت را بگریزانید و مراسم قتل و نهب در دروازه شیخزاده بتقدیم رسانید بطرف دروازه
چهار راهه شتافت و در آن مقام نیز بلوازم جنگ و ستیز پرداخته بر اهل سمرقند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان بصوب اردوی خود تافت مقارن
آن حال امیر محمد صالح ولد امیر نور سعید بملکوت بدرگاه خانی رسید و پس از ادراک سعادت بساط بوسی بعرض رسانید که حاکم بخارا امیر محمد باقی ترخان قریب
ده هزار پیاده و سوار مجتمع ساخته و به مصلحت امداد سلطان علی میرزا رایت نهضت بدین جانب افراخته بنابر آن محمد خان از ظاهر سمرقند کوچ کرده
روی بطرف معسکر امیر محمد باقی آورد و در نواحی قلعه دبوسی بین الجانبین حربی صعب وقوع یافت و عنایت حضرت قدوسی شیبانی خان را بفتح و ظفر
مخصوص گردانید امیر محمد باقی از گردش چرخ آبنوسی منهزم بحصار دبوسی درآمد و اوزبکان غنیمت فراوان گرفته محمد خان متوجه بخارا گشت و بعد از وصول
با آغاز محاصره و محاربه نمود بخاریان سه روز شهر را نگاه داشته روز چهارم مولانا محمد علی خوارزمی را با پیشکش و ساوری بیرون فرستادند و با ظهار اطاعت
و انقیاد زبان گشاده امان طلبیدند و شفاعت جناب مولوی عز قبول یافت و شیبانی خان از سر انتقام بخاریان درگذشت و سادات و قضاة و
موالی و علما و اشراف و اهالی از شهر بیرون شتافته و بشرف دستبوس استسعاد یافته فتح متهر گشت و محمد خان منصب حکومت آن بلده را با امیر محمد صالح
تفویض کرده روی توجه بسمرقند آورد و پس از وصول بقریه نالکند قاصد امیر محمد صالح از بخارا رسید و عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه امیر محمد باقی
از قلعه دبوسی بقرشی شتافته و عظمای بخارا رسل و رسایل بقرشی فرستاده او را بتسلیم شهر و قلعه نوید داده اند لاجرم متوجه آن صوب شده بای رای عالی خان
شیبانی خان بعد از استماع این خبر عنان مراجعت ببخارا منعطف گردانید و امیر محمد باقی ترخان که دیگر بدان نواحی رسیده بود بطرف قرشی بازگردید و خان شیبانی
ظاهر شهر را مرکز اعلام ظفر اعلام ساخته حکم فرمود که لشکریان تمامی اموال و جهات متعینان آن ولایت را عرصه نهب و تاراج گردانند لاجرم اوزبکان
باشتعال نیران ظلم و بیداد اشتغال نموده دود از دودمان ابرار برآوردند و دخان عدوان باوج آسمان رسانیده اکثر بخاریان را تالان کردند پس شیبانی
خان بتخریب شهر بند بخارا فرمان داد و زمام حکومت آن خطه را در قبضه اقتدار برادر خود محمود سلطان نهاد آنگاه سمند همت بلند نهمت بر کنگره تسخیر
سمرقند انگیخت و با زمره سلاطین و امراء شجاعت آئین و فرقه از سپاه اوزبک و مغولان مهور بظاهر آن بلده فاخره خرامید و شهر را مرکزوار در
میان گرفته قبه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با ایوان کیوان رسانید و چون میدانست که تسخیر سمرقند بجنگ متعسر است بنیاد آن مهم را بر مکر و تدبیر
و حیله و تزویر نهاد و در خلال آن احوال زهره بیگی آغا مادر سلطان علی میرزا بسبب قلت عقل و خرد و کثرت میل بوصال شوهری مجدد بطریق پنهانی قاصدی
نزد خان شیبانی فرستاد و بزبان محبت و اتحاد پیغام داد که اگر حضرت خان قبول نماید که این ضعیفه را بعقد ازدواج درآرد من کمر خدمت بر میان جان
بسته دروازه سمرقند را بگشایم و پسر خود میرزا سلطان علی را بملازمت آنحضرت ارسال نمایم مقرر آنکه هرگاه ممالک سایر ولایات را بحیطه تسخیر
درآرد سمرقند را بسلطان علی میرزا مسلم دارد شیبانی خان از شنیدن این سخنان دانست که عنقریب عروس فتح و ظفر در آغوش خواهش امید وصال
معشوق سمرقند او را بسهولت میسر خواهد گردید مکاتیب شوق آمیز تعشق انگیز نزد زهره بیگی آغا فرستاده او را بمواعید دلفریب مغرور گردانید تا
آغاز اغوا نمود و میرزا سلطان علی را از مقام مخالفت شیبانی خان در گذرانید و حال آنکه در آن اوان میرزا سلطان علی گمان برده بود که قابلیت
ولایت انتما خواجه قطب الدین یحیی خاطر بر آن قرار داده اند که حضرت پادشاهی را از سمرقند دور کرده بر مسند سروری نشانند و در خلال این مدت

نمود و بصوب مقصد روان شد و چون بدشت رسید موسی میرزا بلوازم استقبال اشتغال نمود و از لوازم اعزاز و تعظیم دقیقه مهمل و مرعی نگذاشت و مقارن
آن حال بر ما نفرمای دشت قبچاق برندق خان با لشکر فراوان متوجه دفع شیبانی خان گشت و بین الجانبین صورت محاربت روی نموده فروغ فتح و فیروزی
بر صفحه ماهچه رایت محمد خان تافت و برندق خان بصوب منازل خود شتافت بعد از آن شیبانی خان از موسی میرزا طلب وفا بوعده که کرده بود نموده موسی
میرزا بنابر عدم رضاء امراء موقعیت از قبول خانی محمد شیبانی سر باز زده آن جناب بسغناق مراجعت نمود و یکبار دیگر نوبت میان او و حاکم سوران سلطان
محمود خان بن جانی بیک خان مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و در کرت آخر شیبانی خان مغلوب شده عنان بصوب منقشلاق انعطاف داد و از منقشلاق
براه خوارزم متوجه بخارا گشت و پس از وصول بنواحی خوارزم امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه که از قبل خاقان منصور والی آن ولایت بود ساوری
و پیشکش مرتب داشته در طریق خدمتکاری سلوک نمود و شیبانی خان از خوارزم بقرابیع کول و از قرابیع کول ببخارا شتافته امیر عبد العلی ترخان بیک سیوم
نوبت اول شرایط اخلاص و مراسم اختصاص بجای آورده آن جناب را بمصحوب خویش بسمرقند برد و سلطان احمد میرزا مقدم خانی را موجب ازدیاد
اسباب جهانبانی دانسته ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش مفتوح گردانید و عزیمت تسخیر مغولستان کرده عنان آن خان گیتی ستان متوجه
تاشکند گردید بعد از وصول بحوالی شاهرخیه شیبانی خان که مراول سپاه سمرقند بود از میرزا سلطان احمد متوهم شده بصوب تاشکند گریخت و با سلطان
محمود خان ملاقات نموده در دامن دولت او آویخت لاجرم سلطان احمد میرزا ویران شده عنان بصوب سمرقند تافت و شیبانی خان
اندک زمانی در تاشکند بوده از آنجا بقلعه ارقوی شتافت و قلاع اتخذ و درا استحکام داده بسغناق رفت بعد از آن یکبار دیگر نوبت برندق خان العلی
زمره از سرداران سغناق و بعضی دیگر از قلاع و بقاع ترکستان لشکر کشیده فاتحه استیصال نهال اقبال شیبانی خان گشت اما چون مقدر چنان بود که شیبانی
خان چندگاه فرمان فرمای بلاد ماوراء النهر و خراسان گردد مطلوب برندق خان بحصول نپیوست و شیبانی خان فرصت یافته عزم فتح خوارزم کرد
چه در آن وقت حاکم خوارزم امیر عبد الخالق فیروزشاه بدرگاه خاقان عالیجاه رفته بود و یکی از ملازمان خود را در خوارزم گذاشته و چون شیبانی خان
بنواحی آن بلده رسید روزی چند لوازم محاصره بتقدیم رسانیده خبر قرب وصول امیر عبد الخالق و امیر محمد ولی بیک و امیر بهبود که بفرمان خاقان منصور
متوجه کومک خوارزمیان بودند شنوده از آنجا کوچ کرده بنظاره حصار بولدم رفت و با اهالی آن قلعه صلح نموده اندک پیشکشی اخذ فرموده متوجه شهر وزیر شد
و در نواحی آن بلده با سپاهی که از خراسان آمده بودند یکدو روز در مقام مقابله و مقاتله ثبات قدم نمود اما کاری از پیش نتوانست برد و از آنجا بادان
رفت و از آداق شاه استرآباد پیش گرفت و بعضی از حدود آن ولایت را تاخته بصوب قلعه ترساک که در تصرف ملازمانش بود رایت توجه بر افراخت
بعد از آن باستدعا محمد خان سلطان محمود خان اترار را بتصرف شیبانی خان باز گذاشته بنفس نفیس عنان بصوب تاشکند تافت و مقارن آن حال مردم صبران
بهواخواهی شیبانی خان قتل محمد ترخان ولد محمد مزید ترخان را که داروغه ایشان بود غدر خواسته کلید شهر و قلعه نزد محمود سلطان فرستادند و آن جناب
بحصار صبران درآمده مردم تمامی بلاد ترکستان دل بر متابعت آن دو برادر نهادند اما در آن ولا برندق خان باغوای امیر محمد مزید ترخان لشکر جرار
کشید و ساکنان صبران عنان شکیبائی از دست داده و بیک ناگاه جمعی کثیر از کلانتران ایشان هجوم نموده محمود سلطان را دستگیر کرده
و قلعه را ببرندق خان داده محمود سلطان را با قاسم سلطان که معتبرترین سلاطین آن زمان بود سپردند و قاسم سلطان او را مقید گردانیده مصحوب جمعی
از مردم معتمد بصوب حصار سوزاق ارسال داشت و محمود سلطان شبی فرصت یافته بگریخت و خود را باوکوزتاقی رسانیده جهت اعلام آن حال قاصدی
برادر فرستاد و شیبانی خان بدان کوه رفته برادر را ملاقات کرده اخوین همعنان یکدیگر بابزار شتافتند و بعد از آن اوران برندق خان و محمد مزید
ترخان بابزار رسیده شیبانی خان در حصار ابزار متحصن شد و چند شبانه روز میان محصوران و لشکر دشت ابواب مقابله و مقاتله مفتوح بوده
نعره دهاده از ایوان حصار فیروزه کار آسمان در گذشت عاقبت بجهت کومکی که از جانب سلطان محمود خان بابزار رسید برندق خان بصلح راضی گردید
و از ظاهر ابزار کوچ کرده روی بدیار خود آورد ع بشهر خود روم و شهریار خود باشم و بعد از آنکه گلزار ولایت ابزار از خار آزار سپاه برندق
خان پیراسته شد شیبانی خان بجانب یسی که مقر محمد مزید ترخان بود لشکر کشید و امیر محمد مزید موکب خانی را استقبال نموده بر دست محمود سلطان
گرفتار گشت و او را بابزار برده محبوس گردانیدند و سلطان محمود خان از این حال وقوف یافته بابزار شتافت و امیر محمد مزید را از شیبانی خان

سلطان احمد تنبل شتافت و میان ایشان قواعد دوستی سمت تمهید پذیرفته از آن پدر و پسر شرارت سر بر زد و بعد از یکدو سال علی دوست بجزاء اعمال ناشایسته
گرفتار گشته دست قضا بساط حیاتش در نوشت و محمد دوست ببعضی از سلاطین اوزبک التجا کرده اندک رعایتی یافت و عاقبت از آن طایفه نیز گریخته
خود را بکوه پاره اندجان رسانید و آغاز اشتعال نیران فتنه و فساد نمود و جمعی از اوزبکان او را گرفته کور کردند القصه چون پادشاه مظفر لوا علی دوست
و محمد دوست را که بحقیقت هر دو دشمن بودند رخصت داد عوزی برلاس با چندکس از جنود بی هراس حسب الحکم متوجه بخارا گشت تا اخبار آن دیار معلوم نماید و عوزی
بزودی بازگشته خبر آورد که محمد خان از تسخیر بخارا خاطر فارغ گردانیده و متوجه سمرقند گردیده بنابرآن توقف در آن مکان مصلحت نمود و با تجهیز توق خورشید وش
بجانب کش حرکت فرمود زیرا که کوچ و متعلقان جمعی از امراء سمرقند که بتجدید غاشیه عبودیت پادشاه صافی طویت بر دوش گرفته بودند در آنجا اقامت داشتند
ناگاه خبر رسید که سلطانعلی میرزا بلده محفوظه سمرقند را بمحمد خان شیبانی ارزانی داشت و بملازمت آستان خانی شتافته این حرکت موجب ازدیاد اسباب دولت بنده شد اکنون سیاق سخن
مقتضی آنست که نخست شمه از احوال محمد خان شیبانی در حیز بیان آید آنگاه خامه نکته گذار بتتمه اخبار پادشاه کامکار زبان گشاید و الاعانة و التوفیق من الله و هو الکافی
لمن استکفاه

## گفتار در ذکر مجملی از مبادی احوال ابو الفتح محمد خان شیبانی تا زمان در آمدن بخارا و سمرقند بحیز تسخیر آن بانی مبانی جهانبانی

حاویان فضایل نفسانی و ناظمان مناظم سخندانی از تواتر اخبار و توافر آثار چنان تحقیق نموده اند که محمد خان شیبانی ولد بداغ
سلطان بن ابو الخیر خان از سایر خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت امتیاز تمام داشت و تا دام الحیوة در کمال دولت
و اقبال رایت سلطنت و استقلال می افراشت و چنانچه سابقاً مسطور گشت سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید را بیمن امداد آنخان عالیشان فتح
سمرقند دست داد و در محلی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا از وی استمداد نمود وفاتش اتفاق افتاد و مادر محمد خان شیبانی آق قوزی بیگم
بود و تولدش در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه روی نموده هنوز آن ولد امجد در سن طفولیت بود که پدرش بداغ سلطان فوت شده بر بستر خاک غنود
جدش ابو الخیر خان همت بر تربیتش گماشته منصب اتابکی او را بیا یعقوب بای شیخ که اتکه بداغ سلطان نیز بود مفوض گردانید چون ابو الخیر خان بداعی اجل موعود
بعالم آخرت رسانید قراچین بیک که در سلک اعاظم امراء اوزبک منتظم بود بمحافظت حال محمد خان و برادرش محمود سلطان بر التعهد فرموده آن
دو شاهزاده را بعد از غلبه ایباق خان بر شیخ حیدر خان نزد قاسم سلطان که از جمله اعاظم امرا و سلاطین دشت بمزید شوکت امتیاز داشت برد و قاسم سلطان
ایشان را به تیمور بیک که امیر الامرایش بود سپرد مقارن آن حال ایباق خان و احمد خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ولایات قاسم سلطان گشتند و قاسم
سلطان را چون تاب آن جنود نامعدود و قوت محاربت نبود در قلعه حاجی ترخان تحصن نمود ایباق خان و احمد خان آن حصن حصین را چون نگین انگشترین در میان
گرفتند و محمد خان و برادرش محمود سلطان بهمعنانی قراچین بیک و چهل نفر از ملازمان قدیمی بشب خود را بر سپاه مخالفان زدند و تا وقت سحر باستعمال شمشیر
و نیزه و خنجر پرداخته بطرفی بیرون رفتند و چون محمد خان شیبانی داعیه جهانگیری و کشورستانی داشت بعد از واقعه مذکوره طایفه از امرا و لشکریان اوزبک را
با خود متفق گردانیده در هر چند روز مزاحم ولایت یکی از سلاطین صاحب شوکت میشد تا آنکه در حدود صبران از حاکم آنجا ایرانجی خان بن جانی بیک خان
شکستی فاحش یافته ببخارا شتافت و عبد العلی ترخان که در آن اوان حاکم آن بلده بود شیبانی خان را تعظیم نموده تحف لایقه و تبرکات رایقه پیشکش کرد و عرضه
داشتی بسمرقند نزد سلطان احمد خان ارسال نمود و سلطان احمد خان کیفیت آمدن آنجناب را شنیده در جواب آن عریضه نشانی نوشته بملاقات خان
اظهار اشتیاق فرمود و با حسن وجهی با وی ملاقات کرد و مراسم ضیافت و مهمان نوازی بجای آورد و شیبانی خان روزی چند در آن بلده فردوس مانند بفراغت
گذرانیده نوبت دیگر میل بخارا نمود و مصحوب عبد العلی ترخان بدان خطه معاودت فرمود و زمان توقف او در بخارا دو سال امتداد یافته آنگاه متوجه
وطن مألوف گشت و چون منجوق طوق خانی پرتو وصول بر حدود دشت ارقوق انداخت قاضی نکچیک که بر سایر قاطنان آن حصار رتبه تقدم داشت
غاشیه اطاعت بر دوش گرفته با کلید قلعه و فوجی از ارباب آن بقعه بخدمت شتافت و تبرکات لایقه پیشکش کرده در سلک اصحاب
اختصاص انتظام یافت و شیبانی خان از ارقوق بسغناق رفته و آن قلعه را نیز گرفته بعد از روزی چند قاصدی از نزد موسی میرزا که
بزرگترین امرای دشت قبچاق بود آمده عرضه داشت نمود که اگر لوای کشورگشای خانی سایه وصول بر این دیار اندازد بنده در مقام خدمتکاری آستانه ایستاده
آنحضرت را بسریر خانی نشانم و کمال اخلاص و عبودیت چنانچه لایق این عهد سعادت است ظاهر گردانم لاجرم شیبانی خان تصمیم عزیمت

دوغات و احمد بیگ را با بسیاری از مغولان بکومک میرزا سلطان ویس که بخان میرزا اشتهار یافته تعیین کرده بطرف سمرقند گسیل نمود و محمد مزید ترخان بر توجه خان میرزا مطلع شده وقوع آنصورت را از امارات دولت خود پنداشته و قاصدی جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی ارسال نموده عرضه داشت کرد که مناسب چنان مینماید که بسرعت هرچه تمامتر رایت ظفر پیکر سایهٔ عنایت بر حوالی این دیار اندازد تا آنچه مطلوب نواب کامیاب است حصول پذیرد و خان میرزا در طی مسافت مسارعت فرموده چون بنواحی سغد وارد رسید محمد مزید ترخان لوازم استقبال بجای آورده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردید اما امرا مغول چنانچه میباید بحالش نپرداختند بلکه بمؤاخذه و مصادره او را بخود متحمّل ساختند و منهی کیفیت این اندیشه را بگوش هوش امیر محمد مزید رسانید آنجناب با سایر امرای سمرقند و متابعان از خان میرزا جدا شد. بنابر آن مغولان از مقام تسخیر سمرقند گذشته بیاز ییلاق رفتند و خیمهٔ اقامت نصب کردند ناگاه سپاهی سپاه سلطان علی میرزا که از سمرقند بقصد ایشان ایلغار کرده بود نمودار گشت و خان میرزا و مغولان از مشاهدهٔ آن حالت که در خزانهٔ خیال نگذرانیده بودند سراسیمه شده هر طایفه بطرفی گریختند

## ذکر رفتن محمد مزید ترخان بملازمت حضرت پادشاهی و بیان بعضی دیگر از واردات احوال آن مظهر الطاف الهی

چون محمد مزید ترخان از سلطان علی میرزا خایف بود و از ملازمت خاقان میرزا ابواب مراد بر روی بکشود مغول عبدالوهاب را که سابقا در سلک خدام سدهٔ سدره مقام پادشاهی انتظام داشت بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده عرضه داشت کرد که اگر چتر فلکسای سایهٔ وصول برین حدود اندازد بنده مانند دولت و اقبال کمر خدمت بر میان جان بسته در فتح سمرقند سعی مینمایم و حلقهٔ عبودیت حضرت سلیمان مکان در گوش هوش کشیده بقیهٔ ایام زندگانی در ظلال اعلام ظفر مآل می‌آسایم و مغول عبدالوهاب بعد از تقبیل انامل نواب کامیاب سرافراز شده کیفیت اخلاص و دولتخواهی امیر محمد مزید ترخان را بعرض رسانید بنابر آن پادشاه عالیجناب عزم توجه بجانب سمرقند جزم کرده مغول عبدالوهاب را نزد جهانگیر میرزا باحسنی فرستاد تا آنحضرت را بر تصمیم عزیمت مطلع گردانیده بر سلوک طریق موافقت ترغیب نماید و موکب کواکب مراتب پادشاهی محفوف بانوار عنایات نامتناهی الهی در ماه ذی القعده سنه خمس و تسعمائه روی بمقصد آورد و چون حوالی مرغینان مضرب خیام عساکر نصرت نشان گشت قوچ بیگ با برادران باردوی کیهان پوی رسیده بشرف بساط بوس سرافراز گردید و لوای فلکسای از مرغینان بابیشه رفته قریهٔ مجن محل نزول سپاه صف شکن شد و در آن منزل قاسم بیگ قوچین و علی دوست و سید قاسم با طایفهٔ دیگر از اعاظم بدرگاه عالم پناه رسیدند و پادشاه عالیجاه از آنجا براه دشت خشلان طی مسافت کرده و از پل چوپان گذشته در اورایتپه قبهٔ بارگاه سپهر اشتباه برافراخت و در آن منزل این خبر شیوع یافت که محمد خان شیبانی بعنایت قدوسی محمد باقر ترخان را در نواحی قلعه دبوسی شکست داده و روی بصوب بخارا نهاده و پادشاه عالیمقدار از اورایتپه بیکبار رفته داروغهٔ آنموضع قلعه تسلیم نمود و میر قنبر علی حسب الحکم در آن حصار توقف کرده موکب پادشاهی در یورت خان منزل گزید و در آن مقام امیر محمد مزید با بعضی از امرای سمرقند که تابع او بودند بخدمت رسیدند و بمزید لطف و مکرمت سرافراز گردیدند و پادشاه دوست نواز در باب فتح سمرقند با آنجماعت مشورت فرموده ایشان معروض گردانیدند که زمام اختیار آن بلدهٔ محفوظه در قبضهٔ اقتدار جناب ولایت شعار خواجه قطب الدین یحیی است و آنجناب خود را از جملهٔ احباب نواب کامیاب میشمارد اگر قاصدی جهة مسلیت این مهم بملازمت آن آستان هدایت نشان رود ممکن که صورت مطلوب در آئینهٔ مقصود چهره گشاید بنابر آن پادشاه کامران چند نوبت قاصدان سخندان جهة آن مهم خطیر نزد خواجه یحیی فرستاده بهر کرّت آنحضرت میان خوف و رجا جواب داد و علم نصرت شیم از یورت خان بنهضت آمد و در موضع درغم بادلشاد نزول فرمود و از آن منزل مقرّب درگاه فلک اقتدار خواجه محمد علی کتابدار بهمان مهم نزد جناب هدایت شعار رفت و پیغام آورد که مناسب آنکه رایات نصرت آیت رخصت ظفر شهر پرتو وصول اندازد تا این محب در فتح الباب کوشیده امری را که مطلوب نواب کامیاب است بکفایت مقرون سازد و پادشاه فلک احتشام نزدیک بوقت شام از درغم متوجه سمرقند گشته در آنحین سلطان محمود دولدای از موکب فرخنده پی فرار نمود و بشهر رفته کیفیت این مواضعه بعرض نواب میرزا سلطان علی رسانید لاجرم صورتیکه در آئینهٔ ضمیر عکس پذیر گشته بود چهره نگشود و در خلال این احوال ابراهیم سارو و بعضی دیگر از امرا که بشامت علی دوست بهر طرف رفته بودند یکایک ورود مانند سعادت و اقبال بموکب ظفر مآل پیوستند و ملحوظ عین عنایت شده کمر عداوت علی دوست بر میان جان بستند و علی دوست از احتراز دشمنان هراسان شده از نواب آستان خلافت آشیان رخصت طلبیده مسئول او عز قبول یافت با ولد خود محمد دوست بملازمت سلطان

طی منازل

دلخواه میباید ساخت ویس لاغری و بعضی از امرا عرض کردند که روز بیگاه است انشاء الله صباح رایت اجلال برافرازیم و در استقبال امثال اقبال
اکمال سعی و اهتمام ظاهر سازیم و پادشاه سخن آن زمره نیکخواه را بسمع قبول راه داد اما همان شب تنبل بصوب قلعه ارخیان گریخت و در روز دیگر
پادشاه شجاعت شیر اوژن تعاقب فرموده در یک فرسخی ارخیان منزل موکب ظفر نشان را معسکر گردانید و قرب چهل روز آن منزل محل نصب سراپرده دولت
پادشاهی بود و تنبل در ارخیان ثبات قدم نموده ابواب مطاوعت بر روی روزگار خود بگشود و در آن اثنا سید یوسف که مقدم مردم مجم
بود و بواسطه وفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم از مرتبه کلانتری العوام پای بر سر سریر سروری نهاده داعیه امارت و سروری داشت قاصدی نزد
تنبل فرستاده او را بسلوک طریق موافقت و حرکت بجانب ارخیان نوید داد و پادشاه بادین وداد برین مراسله اطلاع یافته متوجه منزل سید
یوسف گشت تا او را از امداد تنبل مانع آید و از یک فرسخی ارخیان شب در میان بیشه‌زاران رفته خاطر انور متوجه تسخیر آن حصار شد اما قبل از آنکه آن
مهم سامان یابد سلطان احمد تنبل در خدمت میرزا جهانگیر بآن قلعه درآمد و پادشاه بترتیب اسباب قلعه‌گیری فرمان داد در آن اثنا علی دوست
و قنبر علی سلاخ که کاخ ثبات ایشان از خاک و آب غدر و نفاق تغییر یافته بخلاف رضای پادشاه مظفر لوا قاصدان بقلعه فرستاده سخن مصالحه در
میان انداختند و میرزا جهانگیر و تنبل از ایشان ممنون گشته بترتیب مقدمات آن مهم پرداختند چون پرتو شعور پادشاه مؤید منصور بر تدبیر آن
آن دو امیر افتاد باطناً انکار نموده بحسب ظاهر ملتمس ایشان را شرف اجابت داد زیرا که علی دوست و قنبر علی آنقدر اعتبار و اقتدار یافته
بودند که در آن زمان پادشاه را قبول مقتضای رای ایشان ضرورت بود و قواعد مصالحه برین نهج مؤکد شد که از آب خجند تا اخسی متعلق بجهانگیر میرزا
باشد و ولایات اندجان با توابع و مضافات مخصوص بدیوان پادشاه خجسته صفات گردد و تنبل و اتباع او هر گاه کوچهای خود را از اوزکند بیرون
برند آن ولایت را نیز متصرف نواب پادشاهی کامیاب گذارند و بعد از قرار مهمات فرغانه و استمالت خویش و بیگانه هر دو برادر بموافقت یکدیگر لشکر
بسمرقند کشند و هر گاه آن بلده فردوس مانند را تسخیر نمایند پادشاه کشورگیر بخارا بسریر خلافت مصیر نشسته تمامی ولایات فرغانه را بمیرزا جهانگیر مسلم
دارد آنگاه میرزا جهانگیر و تنبل از قلعه بیرون شتافته ملازمت پادشاه بلند محل دریافتند و باصناف الطاف و انواع اعطاف مفتخر و مباهی گشته عنان
توجه بجانب اخسی تافتند و پادشاه مانند جوهر جان که بدرج قالب درآید باندجان خرامیده خلیل برادر تنبل و سایر گرفتاران را از قید نجات داد
و خلع فاخره پوشانیده نزد جهانگیر میرزا فرستاد و جهانگیر میرزا نیز طغای بیک و محمد دوست و علی دوست و باقی خدام موکب پادشاهی را که مقید
داشت جامه عنایت نمود و شرف رخصت ارزانی فرمود و بعد از آن علی دوست بوفور خیل و حشم و کثرت نوکر و خدم مغرور شده علم نخوت و جبروت
مرتفع گردانیده عظمت و بادبروت او از حد و عد گذشته مهمات سرکار پادشاهی را بی وقوف نواب بتفصیل میرسانید بلکه مقربان آنحضرت را بخلاف
رضای پادشاه ستوده اوصاف اجازت داد که بهر طرف خواهد توجه نماید و ابراهیم سارو و ویس لاغری را بیجهتی مؤاخذه و مصادره نموده
حکم کرد که ایشان بهر در آستان خلافت نشان نباشند و این معانی بر ضمیر انور بانی مبانی جهانبانی بغایت گران آمد اما چون زمان مقتضای تادیب علی
دوست نبود چندروزی صبر و شکیبائی فرمود نظم بی صبر کشاد کار کم جوی هر کار بصبر میگشاید مقصود که رخ نهفته از خلق رخسار بصبر میگشاید

**ذکر مخالفت محمد مزید ترخان با سلطان علی میرزا و توجه سلطان اویس بسوی سمرقند و بخارا** در اوان که پادشاه دیندار
بسبب مخالفت اوزون حسن و سلطان احمد تنبل دست از محافظه سمرقند باز داشته لوای جهانگشا بصوب اندجان برافراشت سلطان علی میرزا که بخارا اختیار
[illegible] محمد مزید ترخان را بایالت آن خطه مفتخر گردانید و متوجه سمرقند گردید چون بدار الملک [illegible] رسید [illegible]
ترخان [illegible] سبحانی حیث قال عز من قائل ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در [illegible] خصومت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روی توجه بصوب معسکر مخالفان آورد و جهانگیر میرزا و تنبل از ارتکاب جنگ و جدال اجتناب نموده در غایت استعجال کوچ فرمودند چنانچه بعضی احمال و اثقال
ایشان بتصرف جنود نصرت نشان درآمد و لشکرگاه و مجمع پریشان از فر نزول پادشاه عالی مکان رونق ریاض رضوان یافت و در آن شب خبر رسید که میرزا جهانگیر
با تنبل در قریه خونان که از آن موضع سه فرسخ بطرف اندجان بود منزل کرده روز دیگر که خورشید جهان‌افروز علم ظفر پیکر از افق مشرق برافراخت و بضرب تیغ زراندود
مواکب کواکب را منهزم ساخته صدای فتح و فیروزی در عالم انداخت نظم صبح زده خسرو انجم حشم برابلق تارم خضرا علم کرد برون تیغ ظفر از نیام گشت روان
جانب خیل ظلام پادشاه عالمپناه متوجه تعقیب سپاه ظفر دستگاه شده در برانغار علی دوست طغائی و توابع و لواحق را که شیران بیشه کشورگشائی بودند مقرر ساخت و در
جوانغار رایت شجاعت ابراهیم ساروی و ویس لاغری و سیدی قرا و محمد علی جنگجنگ و ناصر بیگ برادر کلانتر خواجه کلان بیگ را برافراخت هراول آن لشکر بهرام
اثر بمیر قنبر علی بود و او با زمره از نهنگان بحر یکدلی آن امر خطیر را اختیار نمود و لوای پادشاه کشورگشای از افق قول طلوع کرد و امیر قاسم قوچین با فوجی از بهادران
پرخشم و کین در ظلال آن رایت اقبال آئین روی باستیصال اعدا آورده بنحوی خورشید رونق بدین ترتیب و نسق بجانب اهل خلاف روان شدند و ایشان نیز صف
قتال آراسته و باستقبال سپاه ظفرمآل آمده چنانچه جبار از خاشاک چمن بپیراستند و در میان مشرق و جنوب قریه خونان بموضعی که سقا نام داشت لشکر
بیکدیگر رسیدند و سمند جلادت بمهمیز ستیز تیز کرده از ضرب تیغ و تیر و زخم نیزه و شمشیر شکمهای خون در آن صحرا سرنگون کردند کچیک بیگ از جوانغار
بر برانغار اعدا تاخت و نواحی قریه خونان از خون خوبان آن صحرا رنگین ساخت محمد علی مبشر نیز متعاقب کچیک بیگ حمله آورده بنوک سنان نقش وجود
جمعی را از صحیفه هستی بستردند و بهادران سپاه میرزا جهانگیر و تنبل نیز بقدر مقدور در کوره از کشش و خونریزی کوشیدند و گرد نبرد با اوج فلک نیز کرده سایه
آئینه خورشید را تیره گردانیدند اما نسیم اقبال دلیران موکب بابری را بخطاب ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اختصاص بخشیده و مشاهد آمال کوکب طالع آن
مهر سپهر سروری را باوج ظفر و برتری رسانیده بر اعدا غالب گردانید میرزا جهانگیر و تنبل شریر در غایت اضطرار فرار بر قرار اختیار کردند و بسیاری از
سپاهیان ایشان گرفتار گشته روی بدار الفرار آوردند و در آن روز قریه خونان از فر نزول پادشاه کامران در دلربائی بر عارض خوبان تفوق
نمود و لوای حضرت کشورگشائی از آنجا باندجان شتافته روزی چند از رنج راه برآسود و پس از آن اسلام پناه باستصواب امراء عالیجاه تفحص مخالفان
را که باورکند رفته بودند مطمح نظر همت ساخته بموضع رباطک که بنواحی درمیان و نوشان واقعست خرامید و طرح قشلاق انداخته جریده بعزم
تاخت مواضع مخالفان مامور گردانید و اعدا از مقاومت سپاه مظفر لوا عاجز شده در آن محل امیر قنبر علی که بحسب یراق لشکر بر بسیاری امرا
رتبه تفوق داشت بمبالغه تمام طلب رخصت کرده روی توجه بصوب خجند که اولکاء او بود آورد و بعضی دیگر از امرا و لشکریان بتقلید
قنبر علی میل بجاهای خود نمودند و نواب کامیاب پادشاه نیز باندجان بازگشته چند روزی بفراغت غنودند در خلال این احوال سلطان احمد
تنبل چند نوبت ایلچیان بآستان سلطان محمود خان فرستاده مدد طلبید بیک تپه که برادر بزرگتر تنبل بود در سده سنیه خانی منصب [illegible] داشت
و احمد بیگ که خویش مشار الیه و آتکه ولد خان سلطان محمد خانیکه بود اغوا نموده سلطان محمود خان را بر آن آوردند که سلطان محمد را
با پنج شش هزار مغول تیغ گذار بکومک تنبل تعیین کرد و ایشان از راه ارچکیت بظاهر کاسان شتافته علم محاصره و محاربه برافراختند و این خبر
باندجان رسیده پادشاه جهانبان در قلب زمستان که از شدت برودت در میان زمین و آسمان قطرات باران بسان لآلی عمان منجمد میگشت از مرغ
آبی اگر توانستی جو در راه مرغ کبابی در یک سیخ کشیده از سر متاع جان میگذشت بصوب کاسان نهضت نمود و بجنب قرین سرما و تعب طی مسافت نیمه
صباح در اخسی نزول فرموده در آن منزل اندک آسایشی کرده روی بصوب کاسان آورد و چون فروغ رایات نصرت نشان پرتو وصول بر مسحی آن
بلده انداخته خبر رسید که سپاه مغول از توجه موکب پادشاهی وقوف یافته عنان مراجعت بصوب ولایت خود تافتند اما تنبل در روزی که مخاصره
کاسان و نهضت پادشاه کامران از اندجان مطلع شد از آنکی سوار که در آن اوان محل قرارش بود بصوب سامان کرد و در روزی چند بعضلو بدیک
باردوی پادشاه خلافت‌قرین رسیده دیوان معلوم نمود که تا اهل سپاه و سردار آن معسکر گشت متحیر شدند زیرا که گمان نمیبردند که با وجود شدت سرما و هجوم
راه در آن زمستان با لشکر بیکران پادشاه عالیجاه آن مسافت را بدین سرعت طی توانند نمود و چون جسم سپاه کیف پادشاه در موکب خیل امداد
امراء دولت را طلبیده و مزربان الهام بیان راند که ستیم را پروردگار کریم به تیغ رسانیده فی الحال بر دوی علیا باید تاخت و مهم او را بتیغ دلیرا

جزو سیم از جلد سیم

وچهار پنج نفر دیگر از اتکچیان وامرا از آن معرکه بلطایف الحیل بیرون آمدند وسایر امرا اسیر سرپنجه تقدیر شدند وعلی درویش بیک ومیرم لاغری وامیر توقه وخطای بیک ومحمد دوست وعلی دوست وامیرشاه قوچین ومیرم دیوان داخل گرفتاران بودند وسلطان احمد تنبل بوقوع این امر مستظهر ومغرور شده در خدمت جهانگیر میرزا بنواحی اندجان رفت ودر النکی که متصل است به بیشه عیش ونواز آنجا تا شهر یک فرسخ مسافت است بتیش منیت فرود آمده ویکدو بر صف پیکار آراسته ودر دامنه عیش آغاز جیش کرده بخیال جدال جولان نمود ودلیران اندجان بقصد قطع رشته حیات دشمنان از کوچه باغها ومحلات بیرون شهر بفضاء صحرا خرامیدند ولشکر بیکرانه گماشتند که نزدیک بدار الملک بلاد فرغانه آیند وتنبل قرب یکماه در آن نواحی بوده زمام گرفتار توقه ومیرم لاغری را از صفحه حیات بری ساخته لواء توجه بجانب اوش برافراخت وحال آنکه در اوش یکی از نوکران ابراهیم سارو والی بود ودر آن بخش از استماع خبر توجه مخالفان در استحکام قلعه سعی واهتمام نمود وپادشاه عالیجاه بعد از اجتماع سپاه شوکت دستگاه در هژدهم محرم الحرام سنه خمس وتسعمایه از اندجان سفر کرده چهار پنج منزل بیکت از قدوم مکرم حیرت افزای گلستان ارم گشت ویکدو روز آنجا توقف افتاده قول وبرانغار وجوانغار جنود نصرت شعار استحکام یافته اعلام ظفر اعلام بصوب اوش نهضت فرمود وبعد از قطع منازل اخبار بگوش سعادت نیوش رسید که مخالفان کیفیر کوتش از خاطر اوش نهضت نموده آهنگ رباط سرهنگ کرده اند پادشاه دادفرموش با بهادران جوشن پوش از قریه لات که در حدود اوش واقعست عنان یکران بصوب دشمنان انعطاف داده در اثناء راه بوضوح پیوست که ارباب طغیان عازم اندجان گشته اند رایات نصرت نشان بنواحی اوزکند شتافته حرکت مظفر برچه در آن حدود دیدند عازم شدند آنگاه پادشاه منصور بجانب قلعه مادو آورد واستحکام آن حصاریست بغایت متانت واستواری مشهور وبکمال مناعت ومحکمی برالسنه وافواه مذکور طایر وهم تیزپرواز از عروج برج آن عاجز وکمند خیال تیزچنگال از وصول بکنگره فصیلش قاصر مرغان هوای فضایش با نسر طایر همراز ودرهیان خندق عمیقش با ماهی زمین دمساز

نظم

حصاری در بلندی رشک افلاک ‫ ‬ به بی مثلی مثل در خطه خاک
کمند وهم مردم ‫ ‬ زبان کنگرش همراز انجم

ودر آن ایام برادر خورد سلطان احمد تنبل که موسوم بود بخلیل قرب دویست وپنجاه نفر از مردان کاری در آن قلعه اقامت داشت واسباب حصار داری آنچه ضروریست فراهم آورده القصه چون ظاهر قلعه مادو مضرب خیام سپاه جنگجو گشت حصاریان از بالای برج وبارو آغاز انداختن تیر وسنگ کردند ودلیران لشکر ظفر اثر سپر بر سر کشیده روی بخندق نهادند وکرت اول از انجانب بعضی تیرجون دعای مستجاب بعالم بالا روان نمودند وازالطرف سنگ مرگ آهنگ بمیان کارمخالفان پادشاه فیروزجنگ روی بنشیب آورده معنی القارعة ما القارعة بیان فرمود علی بالال حمی دیگر از ابطال رجال بزخم سنگ پایمال حریف اجل گشتند وطایفه از مردم حصار بزرصندوق سینه هدف تیر تقدیر کرده از سر جان درگذشتند واز صباح کز خورشید منور تسخیر حصار فیروزه کرد گردون بود تا وقتی که نظاره کیان انجم از پس پرده ازرق تمام حال المعرکه را مشاهده نمودند نایره محاربه ومحاصره التهاب داشته وروز دیگر خلیل ومتابعان بدیده بصیرت آثار عجز وانکسار بر جبهات روزگار خود دیده امان طلبیدند وپادشاه در بر شکست ایشان ترحم فرموده از سر ریختن خون محصوران درگذشت وخلیل را با قرب هشتاد نفر از مردم شجاعت اثر در خفر بیکرگی مخالفان مقید داشتند بند کرده بمصحوب جمعی از معتمدان باندجان فرستاد تا باحتیاط نگاه دارند آنگاه اجو تویه که قریه ایست از قرای اوش مضرب خیام عساکر پرخروش گشت وسلطان احمد تنبل که بصوب اندجان رفته بود قصد نمود که بسبیل تطریق در زدان نردبان بر فصیل شهر نهاده وکمند جمله بدان طیره درآید واندجانیان از اندیشه خاینان وقوف یافته بپای ممانعت پیش آمدند وتنبل قرین یاس وحرمان از اندجان بازگشته منزل آب خانه که از ارامی قری رباط سرهنگ است معسکر ساخت وآب خان در یک فرسخی لشکرگاه پادشاه عالیجاه بود ومدت چهل روز آن دو سپاه در برابر یکدیگر نشستند از هیچ طرف کسی میل جولان در میدان نکرد مگر آنکه گاهی سپاهیان که بطلب علف رفته بودند بیکدیگر بر میخوردند وبهم بازمیگشتند اسباب قتال بر زبان رفت وروزی سیدی بیک طغائی در مثل این معرکه بدست مردم تنبل گرفتار شد وخبر آوردند که امیر سلطان احمد قراول که برادر قوچ بیک است وبعد از وی فتح میرزا با میرزا بایقرا بیزادگان وکوچ ومعلقان از قرا تکین متوجه اندجان شدند وکسی را از متعینان اسپی بر نرسید ودر آن منزل بساط بوس استغنا دریافت ومقارن آن حال امیر قنبرعلی نیز که جهة سر انجام بعضی امور بزمین رفته بود باز آمد ونسیم استظهار شاه وسپاه بوصول این دو امیر شجاعت بنیاد وقوی شد وصباحی که خورشید خاوری بعقیده تعرض موکب کواکب آسمان منشاء سپهر نیلوفری گردیده عزم ظفر توام آن آفتاب آسمان سروری

بنواحی اخسی رسیدند و این اخبار در اردوی میرزا جهانگیر شیوع یافته اوزون حسن قرین یاس و حزن گشت و فوجی از معتمدان شجاعت پیشه و دلیران حرب اندیشه بکومک قلعهٔ اخسی ارسال داشت و آن جماعت صبحی که بحقیقت شام نکبت ایشان بود بکنار دریا رسیده از چگونگی احوال امراء سپاه پادشاه و نوئینان و لشکریان خاقان عالیجاه آگاه شده و سراسیمه گشته فوجی از ایشان بخیال عبور از آن آب بر اسپان برق مانند نشستند و فوجی بسفینه در آمدند تا همگنان در میان دریا بودند دولتخواهان پادشاه مظفر لوا ایشان را فرصت ندادند که کشتی را بالا کشیده از آب بگذرند بلکه آن جنود ظفر ورود با اسپان برهنه سوار گشتند و فوج فوج مانند موج بر روی آب روان شدند چنانچه جماعت مخالفان که در کشتی بودند اصلا متوجه استعمال تیر و شمشیر نتوانستند گشت غایتش آنکه قاربوغاج بخشی بطریقه فریب یکی از اولاد امرا مغول را بدست آورده بکشت و بسبب این حرکت مغولان در استیصال آن زمره بیش از پیش سعی نموده اکثر نوکران اوزون حسن ببلای قتل ممتحن شدند چنانچه از قرب هفتاد نفر دلاور زیاده از پنج شش نفر نجات نیافت و این خبر باوزون حسن رسیده در ساعت از حوالی مرغینان کوچ کرده روی بصوب اندجان آورد ناصر میرزا که بحکم جهانگیر میرزا والی آن خطه بود چون کیفیت این حالات را شنود دانست که بنای آن جماعت مانند تار عنکبوت بی بنیادتر است و اساس شوکت پادشاه سلیمان حشمت از سد سکندر استوارتر لاجرم شعار عبودیت آنحضرت ظاهر گردانیده قلعهٔ اندجان را مضبوط ساخت و قاصدی جهت اعلام این حال بدرگاه عالم پناه فرستاد و این خبر بمخالفان رسیده اوزون حسن بطرف اخسی در حرکت آمد و سلطان احمد تنبل بصوب اوش که اولکای او بود کوچ نمود و میرزا جهانگیر نیز بهمان جانب روان شد و بعد از وصول ایلچی ناصر میرزا پادشاه سپهر اشتباه پادشاه عالیجاه صباحی که جهت سفید علم یعنی خورشید انجم حشم از افق شرقی متوجه دیار غربی گردید از مرغینان عنان نگران بجانب اندجان انعطاف داده تا بوقت پیشین بمقصد رسید ناصر میرزا و اولاد عظام او دوست بیگ و میرم بیگ بلوازم استقبال استعجال نمودند و از مراسم نیاز و نثار دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و باصناف الطاف و اعطاف اختصاص یافته فرق افتخار و مباهات باوج سماوات افراشتند دارالملک ولایت فرغانه که تا ... از تحت تصرف حضرت پادشاه فرزانه بیرون رفته بود دیگر بار در حوزهٔ دیوان آنحضرت قرار گرفت و این فتح مبین در ذیقعده سنه اربع و تسعمائه از هجرت خاتم النبیین صفت تیسر پذیرفت اما سلطان احمد تنبل که همعنان میرزا جهانگیر عازم اوش گشته بود چون بدان حدود رسید مردم قزل یساغ هجوم نموده دروازه را بقلعگیان نگذاشتند لاجرم خایب و خاسر مراجعت کرده بجهار اوزکند در آمدند و اوزون حسن خود را در قلعهٔ اخسی مضبوط گردانیده و پادشاه مظفر لوا لشکر بدانجا کشیده و اوزون حسن از مقاومت با خسرو دشمن شکن عاجز شده بوسیلهٔ مراحمین امان طلبید و التماس او شرف اجابت یافته با مفاتیح قلعه بملازمت شتافت و پادشاه عالیجاه چند روز در اخسی توقف نمود و مهمات آن قصبه و قصبهٔ کاسان را بسر انجام اقران داده امراء مغول را مشمول انعام و احسان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت آنگاه قاسم عجب را بداروغگی اخسی نصب کرد و رایت ظفر همعنان نصرت ازلی روان علم نهضت بصوب اندجان برافراشت و اوزون حسن رخصت یافته با کوچ و متعلقان بجانب حصار شادمان توجه کرد و اکثر نوکران او بموجب این بیت که بیت

ز بیدولت گریزان باش چون تیر
وطن در کوی صاحب دولتان گیر

عمل نموده از وی جدا گشتند و بموکب عالی پادشاهی پیوستند بعد از آن زمره از امراء و تکیبان بعرض پادشاه جهانیان رسانیدند که مردمی که درین فترات خواجه مولانا قاضی را بتیغ بیداد گذرانیده اند و اموال و جهات مخصوصان پادشاه را عرضهٔ نهب و تاراج گردانیده اند همین جماعت حرام نمکند و ایشان تا غایت بهر کس آمیخته اند سر رشتهٔ وفا و عهد را بانامل غدر گسیخته اند و بهنگام مجالهای عدم مروت در راه مکر نهاده و بگریخته اند از ایشان چشم اخلاص داشتن شیوهٔ اولو الالباب نیست و در زمین دل ایشان تخم اختصاص کاشتن منافی شیمهٔ اصحاب آداب بیت

ز بد عهد چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن

اکنون اگر پادشاه رعایت عهد و پیمان نموده رخصت نفرمایند که این طایفه را قتل و غارت نمایند مناسب آنست که فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که هر کس از جهات خود در تصرف هر که هر چه یابد بستاند و بر موجب حکم شده مغولان که از کیفیت قضیه وقوف یافتند کرت دیگر سالک طریق غوایت گشته از منزل باطل الطرف اورکند شتافتند و قاصدی نزد تنبل فرستاده او را از بغی و عصیان خود خبر دادند و پادشاه سعادت انتما بعد از تخلف آن خیل بی مسیر و با استصواب اعاظم امرا امیر قاسم قوچین را با فوجی از سپاه آراسته بدفع شرارت ایشان نامزد فرمود و قبل از آنکه امیر قاسم بمغولان رسد سلطان احمد تنبل بدیشان پیوست و روز دیگر دو لشکر در کنار آب سکند بیکدیگر رسیده نایرهٔ حرب و ضرب التهاب یافت و بتقدیر عزوجل سلطان احمد تنبل غلبه کرده امیر قاسم قوچین و علی دوست طغائی و ابراهیم ساروی و ویس لاغری و سید قرا و چهار ...

اوان برادرزاده سید یوسف اوغلانچی احمد یوسف از قبل عم خویش والی آن حوالی بود القصه امرا و سپاه پادشاه عالیجاه در آن زمستان در دیار ییلاق بجات
سعی و اهتمام بجای آورده بعضی از قلاع را بضرب تیغ و تیر و بعضی برای و تدبیر در حیز تسخیر کشیدند و چون این خبر بسمرقند رسید میرزا سلطان علی که بعد از توجه حضرت
پادشاهی بجنید بر آن بلده فردوس مانند استیلا یافته بود تصور نمود که سید یوسف ضمناً در سلک دولتخواهان پادشاه نافذ فرمان انتظام دارد و لاجرم او را بجانب
خراسان کسیل کرد و چون موسم سرما و زمستان بپایان رسید و حقیقت آیت فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ظاهر گردید سلطان علی میرزا
از جناب هدایت انتما خواجه قطب الدین یحیی التماس نمود که بجانب ساغرج روند و از پادشاه نیکوسیر طلب صلح نمایند و خواجه آن ملتمس را مبذول داشته
و همت عالی بر تاکید قواعد مصالحه گماشته بدانجا تشریف برد و حضرت پادشاه پاک اعتقاد مقدم شریف آن قدوه اصحاب رشد و رشاد را مغتنم
دانسته بتعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل قیام و اقدام نمود و آنچه خواجه در باب صلح و صفا بمسامع اشرف اعلی رسانید بعز قبول مقرون گردانید و خواجه
یحیی بمقتضی المرام بسمرقند مراجعت کرده پادشاه عالی مقام در ییلاقی که بجانب جنوب اوراتیپه بود منزل گزیده در تدبیر تسخیر ملک متحیر گشته توجه بطرفی که
مستلزم حصول مقصود تواند بود بخاطر اقبال مآثر خطور نمینمود و از سکون در آن نواحی نیز ابواب وصول مرام بر روی روزگار خدام ذوی الاحترام نمی گشود
بمصراع نی رای سفر کردن و نی روی اقامت ودر آن اثنا افتخار الاعاظم خواجه ابو المکارم که در سلک دولتخواهان پادشاهی منتظم بود بمعسکر نصرت اثر
رسیده بشرف ملاقات پادشاه والا گهر حاصل کرده بواسطه اختلال احوال ملازمان موکب جاه و جلال گرد ملال بر وجنات روزگارش نشست
و به نیت فتح و نصرت پادشاه صافی طویت فاتحه فایحه بر زبان رانده رخصت انصراف یافت و در آخر همان روز قاصدی از نزد علی دوست
طغائی بموکب کشورگشائی رسیده بوسیله نواب کامیاب معروض داشت که علی دوست از موافقت باز مره دشمن و مخالفت پادشاه تهمتن صلابت
پشیمان است والتماس مینماید که خدام بارگاه سپهر اساس با نامل الطاف بیقیاس رقم عفو بر جرایم او کشند و بجانب مرغینان تشریف برند تا باقدام خدمتکاری موکب
شهریاری را استقبال نموده من بعد از جاده عبودیت بیرون ننهد و این سخنان بسمع پادشاه سخندان راه یافته در وقت غروب آفتاب در غایت سرعت
و شتاب متوجه مرغینان گشت و آن مسافت را که قرب بیست و پنج فرسخ است در دو شب و یکروز طی کرده صبحی که علم بیضا خورشید عالم آرا از افق مشرق
هویدا گشته شب محنت منتظران زوال یافت ناکامی را بنور بهجت و شادکامی مبدل گردانید ناگاه بیرق ظفر رونق پادشاهی پرتو وصول بر ساحت دروازه
مرغینان افکند و علی دوست که بر در دروازه انتظار مقدم همایون میکشید بعد از تاکید قواعد عهد و پیمان دروازه را بسان ابواب دولت و اقبال
بر روی ملازمان موکب جاه و جلال باز گشاده شرف تقبیل رکاب خلافت انتساب حاصل کرده عنایت پادشاهی شامل حال او شد و چون پادشاه
و امرا و سپاه از تعب راه برآسودند بموجب فرمان واجب الاذعان امیر قاسم قوچین با فوجی از لشکریان ظفر آیین متوجه کوهستان جنوب اندجان
شدند تا مردم ایغاقی را از بادیه خلاف بشاهراه وفاق آورند و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا با جمعی دیگر از لشکر بجانب اخسی روان شدند
بمصلحت آنکه از آب خجند گذشته مردم جبال آن حوالی را مطیع ساخته سرگذار نگذارند و بعد از رفتن امرا چند روز اوزون حسن و سلطان احمد تنبل فرصت
غنیمت شمرده و لشکر اندجان و اخسی را جمع آورده در رکاب جهانگیر میرزا عنان یکران بصوب مرغینان انعطاف دادند و چون بیکفرسخی آن قصبه رسیدند
در قریه سیبان که در شرقی مرغینان واقعست منزل گزیدند و اسباب قلعه گیری ترتیب کرده پس از یکدو روز روی بقلعه آوردند و پادشاه شجاعت
پناه فوجی از دلیران را بمقاتله مخالفان نامزد فرمود و آن جماعت از شهر بیرون شتافتند و دست بانداختن تیر و راندن شمشیر برآورده معاندان را نگذاشتند
که بحصار نزدیک آیند اما امیر قاسم قوچین و جمعی که بکوهستان جنوب اندجان رفته بودند اقوام ایغاقات الغاتی را بتمام ایل و منقاد ساختند و
ابراهیم سارو و رفقاء او که بطرف اخسی توجه کرده بودند قلعه باب و یکدو حصار دیگر را گرفته رایت نصرت برافراختند و چون مردم ولایت فرغانه
خواه آشنا و خواه بیگانه از حکومت اوزون حسن و سلطان احمد تنبل که دو ظالم کافر کیش بد اندیش بودند تنفری تمام داشتند در آن ایام که امراء عظام
پادشاه گردون غلام در حدود اخسی اعلام نصرت اعلام ارتفاع داده بتسخیر قلاع و بقاع قیام نمودند یکی از کلانتران اخسی حسن دیکچه نام فوجی از اوباش
و اتیام جمع آورده قلعه کوه اخسی را مضبوط گردانید و ابراهیم سارو و ویس لاغری و سیدی قرا با شلیغ سپاه پادشاه را بدان جا درآوردند و از اتفاق
حسنه آنکه در آن اوقات بنده علی ولد حیدر علی کوکلتاش و حاجی غازی منغت با لشکری که سلطان محمود خان جهت کومک پادشاه جهانیان تعیین نموده بود

هیچکا مداره ارکان دولت ابد پیوند صلوات و صدقات بفقرا سمرقند رسانیدند و اطبای مسیحا دم در ترتیب اشربه و اغذیه و ترکیب ادویه کوشیدند و صلحا
حضر مقدم از روی تضرع و نیاز صحت ذات خجسته صفات را از حکیم علی الاطلاق طلبیدند و بداء عاد لا یرد لانه صلاح لاصناف البریه شامل و بمداران چند روز
از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل قرین مزاج اعتدال آیین پادشاه روی زمین گشت والم سقم از جسم لطیف آن مظهر لطف و کرم دوری جسته قلعه
شادمانی مقرب بارگاه حضرت کشورستانی از ایوان کیوان در گذشت و در آن ایام کرت دیگر مکاتیب علی دوست طغائی و خواجه قاضی مبنی از جمعیت
مخالفان و مبنی بر استدعاء لوای ظفر نشان وصول یافت بنابران پادشاه کامران بعد از آنکه صدر و زحلقه سمرقند را بیمن طلعت عالم آرا خرم تر از فصل
نوروز داشت عزم توجه بصوب اندجان جزم کرده در روز شنبه که داخل ایام ماه رجب سال مذکور بود اعلام نصرت اعلام برافراشت و روز
سه شنبه قصبه خجند از فر حضور پادشاه سعادتمند رونق بهشت برین یافت و همان ساعت قاصدی از اندجان رسیده و بشرف عرض رسانید که قبل از آن
بهفت روز علی طغائی با مخالفان موافقت نموده دروازه اندجان را بر روی ایشان گشود کیفیت انحال برین منوال بود که در آن اوان که مرض پادشاه دینپناه دوست
جهانبان صعوبتی تمام داشت یکی از نوکران اوزون حسن بطریق رسالت بدرگاه عالم پناه آمده بود و امرا و ارکان دولت قبل از آنکه آنحضرت یابد او را رخصت
مراجعت دادند و آن شخص خبر شدت مرض پادشاه زمن را باوزون حسن رسانید و اوزون حسن او را نزد علی دوست طغائی فرستاد تا کیفیت انحالت را
شرح داد بنابران تزلزل بارکان ثبات و قرار او راه یافت و مایل بمصالحه گشته بعضی از مخالفان را بدروازه خاکان طلبید و بعد از تاکید عهد متعالیه
قلعه و شهر تسلیم نمود و چون میرزا جهانگیر و اتباع آنحضرت از تسخیر اندجان تیسیر پذیرفت و خبر وصول چتر ظفر پیکر پادشاهی بخجند سمت شیوع گرفت خواجه مولانا
قاضی را که موسوم بعبدالله بود و بدستور معهود در دولتخواهی حضرت پادشاهی سعی مینمود بر در ارک شهید ساختند و تمامی متعلقان و منتسبان آنجناب را
غارت و تاراج کرده رایت بیباکی افراختند و حال آنکه خواجه مولانا از جمله تربیت یافتگان حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله بود و بنابر
وثوقی که بر عنایت جناب جلال احدیت داشت در معارک مخوفه کمال جرات ظاهر میساخت القصه چون این اخبار بسمع عرض پادشاه عالیمقدار
رسید از ناسازگاری زمانه غدار و شهادت مستحاب شریعت شعار ملول و متأسف گشته امیر قاسم قوچین را بتاشکند روان گردانید تا از سلطان
محمود خان استمداد نماید بلکه خان را بر آن آرد که با سپاهی بیکران بصوب اندجان نهضت فرماید و چون امیر قاسم بملازمت سلطان محمود خان مشرف گشت
والتماس آنحضرت را معروض داشت خان ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده متوجه دفع مخالفان شد و حضرت پادشاه کشورستان از توجه موکب عالی
خان وقوف یافته از خجند بر اسم استقبال استعجال نمود و در جلگای آهنگران منزل کرد و لیکن قران السعدین واقع شد و از جانبین شرایط اتحاد و محبت بتقدیم رسید
و چون مخالفان از این معنی وقوف یافتند در اخسی اجتماع نموده رسل و رسایل بپایه سریر خانی فرستادند و بتقبل خدمات شایسته گشته طالب مصالحه شدند و خان از آهنگران
بطرف اخسی کوچ کرده قدوة الاعاظم خواجه ابوالمکارم و برادر کلانتر سلطان احمد تنبل بیک را برسم رسالت نزد اوزون حسن ارسال داشت و ایشان بسلوک
طریق موافقت دعوت کرد و مشارالیهما اظهار اخلاص نموده سخنان فریب آمیز بزبان آوردند و التماس مراجعت لواء خانی کردند و بنابر آنکه سلطان محمود
خان بغایت ساده مزاج بود کلمات روی اندود مخالفان را سمع قبول جای داده در محلی که اگر یک منزل دیگر بجانب اخسی میرفت فتح میسر میشد روی بتاشکنت
آورد لاجرم ملازمان موکب عالی پادشاهی که کوچ و متعلقان ایشان در اندجان بود از تسخیر آن ولایت مایوس گشته قریب بششصد نفر مفارقت آنحضرت اختیار کردند
و علی درویش بیگ و علی مزید قوچین و محمد باقر و شیخ عبدالله ایشک آقاسی و میرم لاغری از آنجمله بودند و امیر قاسم قوچین و ویس لاغری و ابراهیم سارو و شیرم
طغائی و سید قراولمیر شاه قوچین و سید قاسم ایشک آقا و قاسم عجب و محمد دوست ولد علی دوست طغائی و محمد علی مبشر و خدابردی توقچی مغول و بابای
طغائی و سلطان قلی بابا و پیر درویش و شیخ ویس و یار علی بلال و قاسم میرآخور و حیدر رکابدار با بیشتر از دویست کس در ملازمت پادشاه بحر مکرمت ثبات
قدم نمودند و آنحضرت با آن بندگان نجیبه بصوب خجند بازگشت و روزی چند اوقات در کمال پریشانی گذشت و در سنه اربع و تسعمائه حضرت پادشاهی
قاصدی نزد محمد حسین کورکان که حاکم اوراتیپه بود فرستاده پیغام داد که چون در خجند که جائیست بغایت ضیق تفحص تنهایست بخدام موکب عالی میرسد
داعیه چنانست که این زمستان در قریه ساغر قشلاق کرده شود محمد حسین تجویز این معنی نموده رایت ظفر پیکر پرتو وصول بر ساغر انداخت و پس از روزی چند ابراهیم
سارو و ویس لاغری و شیرم طغائی با فوجی از لشکریان حسب الفرمان متوجه یایلاق شدند بخیال آنکه بهر وجه که توانند قلاع آنجا یار را مسخر گردانند و در آن اوان

۲ دلیوان ۵

بیرون رفت و راه استرآباد پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده دربارهٔ برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرد و بحسب تقدیر ملک قدیر بعد از آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا شده درگذشت و فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بر مسند سروری نشسته قایم مقام برادر گشت بیت چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری

ذکر بیرون رفتن سمرقند از حوزهٔ ظهیرالدین محمد بابر پادشاه و بیان مخالفت میرزا جهانگیر باغوای بعضی از امراء درگاه

سلاطینی که کشورگشایند ز اخوان گوی دولت می‌ربایند نباشد از خلاف ظلم کیشان بیک منوال دایم حال ایشان بیکجا نشنت گهی ملکی ستانند گهی در کار خود حیران بمانند ثمر نوشند گاهی در ثمرقند زمانی نی ثمر یابند نی قند چنین باشد در اول حال ایشان بود در آفت و خیر اقبال ایشان ولی یابند آخر سرفرازی چو سلطان جهان خاقان غازی ظهیرالدین محمد پادشاهی که مانندش نبوده دین پناهی جهانگیر کامران پرتو علاء ملکت و ملت شاه بابر و کیفیت حال خجسته مآل آن پادشاه سعادتمند بعد از فتح سمرقند آن بود که بسبب امتداد ایام محاصره و کثرت وقوع محاربه و مناظره سمرقندیان بغایت مفلوک و بی‌بضاعت شده بودند چنانچه اکثر ایشان جهت زراعت تخم و تقاوی مسألت می‌نمودند لاجرم از همه رعایا و مزارعان آن خطهٔ جنت نشان امرا و لشکریان پادشاه نافذ فرمان را چیزی نرسید و جنگی که از هر طرف آلچه گرفته بودند در اندک زمانی خرج شده خرجی همگنان بالتمام انجامید و اوزون حسن که در اخشی بموجب فرمان واجب الاذعان حاکم بود و پیوسته از غایت شرارت نقش فتنه انگیزی بر صحیفهٔ ضمیر تکرر می‌نمود از احتلال احوال ملازمان موکب ظفر مآل خبر یافته پنهانی قاصدان بسمرقند فرستاده امرا و سپاهیان را از ملازمت جهانگیر میرزا دعوت کرده ابواب مکر و تزویر برگشاد چون کوچ و متعلقان آن طایفه در فرغانه بود و بواسطهٔ افلاس توقف در سمرقند موافق مزاج ایشان نمی‌نمود رشتهٔ اخلاص را با نامل عدم وفا گسیختند و یکیک و دو دو روی باندجان آورده از سمرقند بگریختند و خان قلی و بیان قلی و ابراهیم بیگ چیک و سلطان احمد تنبل از آن زمره بودند بلکه تمامی مغولان بموافقت اجماعت فرار بر قرار اختیار نمودند پادشاه مسعود خصال چون حال بر آن منوال دید خواجه قاضی را که معتقد اوزون حسن بود بصوب اخشی روان گردانید تا باتفاق در تسکین آن فتنه کوشش نماید و گریختگان را بسمرقند باز فرستاده بعضی از ایشان را تادیب فرمایند چون خواجه قاضی بمقصد رسید و سبب آمدن را بسمع اوزون حسن رسانید باجتماع آن مردم فرمان فرمود و بعد از آنکه اکثر ایشان مجتمع آمدند بموافقت سلطان احمد تنبل شعار خلاف پادشاه ظاهر ساخته و میرزا جهانگیر را بسلطنت نامزد کرده قاصد بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و بزبان جسارت پیغام دادند که چون دار السلطنهٔ سمرقند بحیز تسخیر پادشاه سعادتمند درآمده لایق چنان می‌نماید که ولایت اندجان متعلق بدیوان جهانگیر میرزا گردد پادشاه خورده دان این ملتمس را بدو وجه اجابت نفرمود اول آنکه در اوایل سلطان محمود خان همین توقع کرده بود و مبذول نیفتاده دیگر آنکه در آن محل که سلطان احمد تنبل و اکثر ملازمان درگاه سپهر اشتباه از سمرقند باندجان گریخته بودند اگر التماس معاندان در حیز قبول می‌یافت مردم دور و نزدیک و ترک و تازیک حمل بر ضعف حال نواب بارگاه سلطنت و استقلال می‌نمودند و چون قاصد امرا از فرغانه مراجعت کرده جوابی که شنیده بود بر زبان آورد تمامی مخالفان در اخشی که مقر عز جهانگیر میرزا بود مجتمع گشته در شیوهٔ بغی و عصیان طغیان نمودند و لشکر باندجان کشیده الغاری بسر تولون خواجه مغول که بموجب فرمان پادشاه متوجه اندجان بود ارسال نمودند و آن طایفهٔ باغیه در میان دو آب ناگاه بسر تولون خواجه رسیده او را دستگیر کرده نزد اوزون حسن بردند تا کشته شد القصه چون ظاهر اندجان مضرب خیام خدام جهانگیر میرزا و متابعان شد علی دوست طغائی که بفرمان حضرت پادشاه کشورگشای حاکم آن خطه بود باتفاق خواجه مولانا قاضی اطراف قلعه مضبوط ساخته در تسلی خواطر مردم کاری و ترتیب اسباب حصارداری سعی نمود و خواجه مولانا در اوایل موازی هژده هزار گوسفند از خاصهٔ خود در میان لشکریان و متعلقان ایشان قسمت فرمود و چون ایام محاصره بسمت امتداد پذیرفت و آتش فتنهٔ اوزون حسن و سلطان احمد تنبل آب ندامت و پشیمانی تسکین نگرفت خواجه مولانا قاضی و والده و جدهٔ حضرت پادشاهی متعاقب و متواتر رسل و رسایل بسمرقند فرستادند و بمبالغه و الحاح تمام التماس حضور لوای منصور کرده غایت عجز و بیچارگی خود را پیغام دادند در آن اثنا مواد فاسده حصن بدن پادشاه دین را احاطه نمود و اعتدال مزاج صاحب تخت و تاج باختلال انجامیده مرضی صعب ابواب فساد برگشود و سلطان طبیعت در مقام مدافعت ثبات قدم نموده بعد از پنج شش روز آن عارضه روی بانحطاط آورد و در ایام نقاهت ناپرهیزی واقع شده مرض نکس کرد و در این کرت شدت حالت بمثابهٔ انجامید که آن نور دیدهٔ عمر در مراحل تکلم نماند و هر کس بیچاره‌وار بود به نیت صحت آب بر لب آنحضرت

شاه زاده نامور معین الدین ابو المحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت ببرادر رعای مقدارش محمد محسن میرزا کمال عطوفت و مهربانی تقدیم رسانیده و ایالت ولایت طوس و مشهد مقدسه و نسا و ابیورد و یازر و درون را مع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طواف قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال بسته در همان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت باز بالی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص بدار السلطنه هراة شتافت و خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجای آورد و شاه زاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت اوقات گذرانیده رخصت انصراف حاصل نمود و راضی و شاکر بجانب مرو توجه فرمود و در ماه ربیع الاولی سنه سبع و تسعمایه شاه زاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین بمرض اسهال کبدی بعالم ابدی منتقل گشت و چون آن خبر محنت اثر بعرض خاقان عالی گهر رسید بغایت ملول شده با استرجاع زبان بتبیین کلمهٔ انا للّه و انا الیه راجعون بگشاد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال آن شاه زادهٔ مرحوم بود ببرادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جراحت مصیبت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانهٔ ستم آیین نیل ملالی دیگر بر چهرهٔ احوال خاقان زمانه بجمال کشید شاه زادهٔ عالیشان میرزا حیدر محمد را در سنه ثمان و تسعمایه وقت حلول اجل طبیعی در رسید و قرص نور افشان افق سلطنت و جهانداری از اوج کمال روی بحضیض زوال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامکاری بمحنت خسوف مبتلا گشته در محاق احتراق افتاد رباعی ای دل که جهان ثبات امیست محال پیوسته سرو او ست عرضهٔ ملال هر کوکب سعود که نمود جمال پس زود کمال او پذیرفت زوال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت آن قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داد لباس سوگواری پوشید و والدهٔ غمدیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیدهٔ خونبار جوی خونابه بر روی زمین روان ساخته فریاد و زاری باوج زنگاری رسانید نظم ز مژگان هم بدم خوناب میریخت نگو خوناب خون ناب میریخت ز دست جور دوران جفا جوی کهن بر سینه میزد که دریغ آخر الامر همگنان دست در حبل متین شکیبائی و اصطبار زده نعش شاه زادهٔ مرحوم را بآیین شریعت سید المرسلین در مدرسهٔ سلطانی دفن کردند و جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام طعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام بجای آوردند و در شوال همین سال سلطان اسکندر میرزا که برادر زاده و داماد خاقان منصور بود در اختیار سفر آخرت اقتدا بحیدر محمد میرزا نمود و باز سوگ معهود و لوازم تعزیت و مصیبت باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید و در خلال این احوال عبد الباقی میرزا ولد میرزا عثمان بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه که نسبش از جانب والده و جده بسلاطین آق قویونلو میپیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در ولایات عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنه هراة رسیدند و خاقان منصور مقدم شریف ایشان را عزیز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانید و مهد علیا سلطانم بیگم را که سابقاً در حبالهٔ نکاح سلطان اویس میرزا بسر میبرد بادی در سلک ازدواج کشید و درین جشن بسرای ابوسعید که باتمام بود کابین عروسی

## ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی دیگر از حوادث که روی نمود در آن اوان

در سنه ثمان و تسعمایه حاجم حاجی لار که کوتوال قلعهٔ لاش بود بهواخواهی خاقان منصور با حاکم سیستان سلطان علی ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاه زادگان سایهٔ وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابر آن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود و آنحضرت بآن ولایت شتافته حدود سیستان را تاخته در اوق رایت اقامت برافراخت و چون این خبر بسمع میر ذو النون رسید باتفاق ولد رشید خویش شجاع بیگ روی بطرف معسکر شاه زاده آورد و در طی مسافت مسارعت کرده صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب خمار بود و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم میر ذو النون پرتو وصول بر نواحی اوق انداخت شاه زاده متنبه شده با قرب سی صد سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش حاضر بودند متوجه اعدا گشت و از آنجانب فاضل کوکلتاش که منغلای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران جانبین دست باستعمال تیر و کمان و شمشیر و سنان بردند مقارن آن حال از یکطرف امیر ذو النون با جمعی کثیر از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی غفیر از لشکریان قندهار بمعرکه رسیدند و شاه زاده را تنگ در میان گرفتند و آنحضرت ساعتی بمحاربه اقدام نموده در اثنای کر و فر از اسب بزخم نیزه مجروح گشت لاجرم عنان فرار بصوب هراة تافت و امیر ذو النون رایت عظمت باوج سپهر بوقلمون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت و در سنه ۹۰۹ فریدون حسین میرزا بحسب ظاهر خیال گریز کرده بهانهٔ شکار از دار السلطنه هراة بیرون

وکیفیت حال را پیغام داد بحضرت فرمود که بموجب اقتضای رای این ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد و پیدا شدن قضایا دست
در هیچ مسافت مطوی گشته بود و فرصت فوت شده لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج تش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در همشب جمعه بخانهٔ
امیر پیش رسانیدند و علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشته نوبت دیگر بقصد فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد و بهمان لحظه خاقان منصور بسر
بالین امیر هدایت قرین تشریف آورده او را بغایت مشعور دید و دل بر واقعهٔ ناگزیر نهاده قطرات اشک از فوارهٔ دیده فرو بارید و در روز شنبه سیوم
آن عارضه از بیشتر بیشتر شد و صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش از قفص قالب بگشت و از تنگنای هیکل جسمانی بتنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود رباعی دردا که
یکبار جهان از جهان برفت پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت روحش که شاه باز معارف شکار بود آواز طبل شاه شنید و روان برفت
علی الصباح که خورشید جهان آرا از باطن نیلوفری مانند شعلهٔ اندوه از درون ماتم زده گان ظاهر شد این خبر محنت اثر در دار السلطنهٔ هراة اشتهار یافت
و نایرهٔ حزن و اندوه کانون درون خواص و عوام را فرو تافت آواز نالهٔ نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد مینا در انداخت و سپهر خضرا بموافقت
اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سحاب در بر افکنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علماء اعلام را عمامهٔ عزت از سر افتاده متحیر شدند
و دیگر ترتیب آنکه بایند و فضلاء لازم الاحترام را خلعت شکیبائی چاک گشته ندانستند که من بعد همجلس که شاباشند زهی سنگدلی کوه که از صدمت
آن حالت متزلزل نگردید و زهی سرجمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را بالسان اشک غم در کان فرو نبارید نظم چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن
دگر ماه و مهر چرا سلک ایام در هم نشد چرا ماه و سال جهان کم نشد خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگی آغا با سایر خواتین عظمی بهمان لحظه بمنزل
مقرب حضرت سلطانی تشریف آوردند و سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی بدلش را بطریقهٔ شریعت غرا غسل دادند و جنازهٔ رحمت
اندازه را بعیدگاه هراة برده بعد از ادای نماز بگنبدی که در شمال مسجد جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت
سنیهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع آنجا که چه دانی که چه در بر داری و حضرت خاقانی سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت
سلطانی توقف کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و مساهم و از مفارقت آن امیر صایب تدبیر صاحب حشمت غمناک بود و متألم و آن
گاه بترتیب آش هفتم اشارت فرمود امرا و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام مرتب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن
آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ و علما و فضلا و شعرا و امرا و صدور و وزرا بلکه تمامی خلق
برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای حوض ماهیان که در شمال عیدگاه دار السلطنهٔ هراة است جمع آمدند و خاقان منصور در خیمهٔ دوازده پایهٔ
همایون که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست در هم داد که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم هیچ دیده وری بر آنچنان
جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوانسالاران آش آغاز کشیدن کردند و بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان
بقرائت آیات کلام معجز نظام اقدام نموده ختمات بجای آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را سلب کسوت تعزیت مامور گردانیدند
لباسهای فاخر پوشانیدند و آنحضرت اکثر جماعت را بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلبیده بزبان لطف و مرحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود
شعرا و فضلا تاریخ وفات آن امیر بلاغت انتما را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرثیهٔ آن ذات خجسته صفات قصاید و مقطعات منظوم
گردانیدند از جمله امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت که قطعه میر دین پرور علیشیر آنکه بود عقل و رایش ملک و ملت را
پناه در هدایت بادی راه هدی در ولایت والی دین آله عاقبت زین تنگنا آمد تنگ شد سوی فردوس با صد عز و جاه در جنان چون جای
از تاریخ فوتش گفت رضوانش ولایت اتباه و راقم حروف را در تاریخ آن مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسیده بود که قطعه جناب امیر
هدایت پناهی که ظاهر از و گشت آثار رحمت شد از خارزار جهان سوی باغی که آنجا شکفته است گلزار رحمت چو نازل شد انوار رحمت
بروحش بجو سال فوتش ز انوار رحمت و بنابر آنکه قلم دو زبان در بیان مکارم اخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است و آن نسخه در میان فرق
انام اشتهار تمام دارد در این مقام در ذکر آن امور شروع نمود و ابواب چنین سایر وقایع زمان حضرت خاقان منصور بر گشود گفتار در بیان
آمدن ابو المحسن میرزا بملازمت خاقان منصور و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار مغفرت حضرت رحیم غفور

آن جامع

و بعزم مراجعت مستقر جاه و جلال جزم کرده عنان گران بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنای راه قائمقام قابلیت میرزا محمد محسن بمجلس عالی رسید و کمر خنجر مرصع
زیب و زینت بخشیده حکومت ولایت طوس و مشهد مقدسه و ابیورد و نسا و یازر و درون را برای همایون بیش متعلق گردانید و از مشرف جهت
ارزانی داشت و با وجود دوری و بارندگی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رسانید **ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از منزل**
**فانی بسرای جاودانی و نزول رایات نصرت آیات خاقانی در مستقر سریر اقبال و کامرانی** از مطلع ضمیر فضایل مآثر ناظمان
مناظم سخندانی نیّر عالم افروز این معانی طالع است که جناب جلال سبحانی اشرف طبقات انسانی را بشرف و لقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانیده و بتشریف
خطاب یا ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده و پس تواند بود که دار قرار و فضای اقتدار
آن نوع گرامی غیر این مرحله بی اعتبار و سرای ناپایدار فانی باشد بیت دنیا به نزد اهل خرد بس محقر است · با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است بلکه منشأ
علو شان و رفعت مکان طایفه که خلعت افتخار شان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مطرز است همانست که مدتی از چند سال درین منزل پر ملال
بمانند و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنه شنوند مستانه تا ال بریاض گلستان خلد برین انتقال نمایند قدم همت از مضیق زحمت و تنگنای سبعت ناتمامی جهان
و دیده بصیرت بنظاره عالم ملکوت گشایند موعود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند بیت بدین سرای فنا ای دل منه که جای دگر · برای مسکن تو بر کشیده اند قصور
هر چند عارف جنید داند که غرض از ترتیب این تشبیب چیست و مقصود از تمهید این تقریر واقعه کدام خامه مشکین ختامه بکسوت سوگواری پوشیده
کیفیت آن مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر میکشد که در روز دوشنبه پنجم جمادی الاخری قاصدی در سیزده روز از دو منزلی بدار السلطنه هراة رسید و این بشارت
رسانید که مواکب کواکب مراتب بر جناح استعجال متوجه مستقر سریر سلطنت و استقلال است و از استماع نسایم این خبر بهجت اثر در خاطر ساکنان ذلتین
انالی و اهالی متوطنان آن دیار حضرت و بشارت پدید گشته هواخواهان مرفه الحال را فرح و ابتهاج بهم رسید و روز سه شنبه نظام میتین مقرب حضرت
خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علیشیر معه ای از اجله اصحاب و اعزه احباب بر رسم استقبال متوجه شد شب چهارشنبه در مدرسه آن منزل گذرانیده روز
دیگر از آنجا کوچ کرده برباط تشریف برده در آن مقام خبر قرب وصول موکب همایون استماع نموده در آن تنبیه عنان عزیمت بادراک شرف ملازمت
خاقان کامکار رسیدن بود و چند وقتی که در ایضاف نقدیه تحفه نثار ثوابت و سیاره را بر توسن سپهر دوران بسته صحت و سلامت سوار شده بجانب رباط
امیر محمد ولی بیک که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود متوجه گردید و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان رکاب سعادت انتساب اندیش
رسیده بتقبیل ایادی فیاضی آن جناب سرافراز میگشتند و نوازش مییافتند و در موضعی که مشهور است بکواچه عقبه محفه محفوف بدولت و اقبال نمودن سیوف جفال از
دور نظر رسید ناگاه آن جناب معالی مآب خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید مقرب حضرت سلطانی آن حاوی حالات نفسانی را در آغوش مهربانی
کشیده و مراسم پرسش بتقدیم رسانید و هنوز از سخن فارغ گشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله
ازمن واقف باش و مقارن آن سخن محفه حضرت خاقانی نزدیک رسیده مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده ناپس رفته بعز معانقه پادشاه
حالشناس معزز گردید و چون پاهای آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بر دوش خواجه عبدالله و دستی دیگر بر کتف مولانا جلال الدین قاسم
خواند امیر انداخته بلطایف الحیل خود را بر درکات محفه رسانید و بتقبیل انامل فیاض قیام نموده بواسطه استیلای ضعف بهمان نشست و هر چند خاقان
سعادتمند بزبان تلطف و دلجویی از آن امیر صاحب تمییز استخبار ساخته احوال پرسیدند اصلا جواب نتوانست گفت و این معنی موجب پریشانی خاطر خاقانی
شده فرمود که آنجناب را در محفه خاصه که کوتل بود در خوابانند و همان شب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را بتعهد حال آن سپهر فضل و کمال باز داشته
خود بنفس نفیس توجه برباط مذکور گشت آنگاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از ارباب وقوف داشتند فرمودند
که در این هنگام مرض را فصد میباید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی تونی که او بنده مقدم اطبا بود در طریق خلاف سلوک نموده گفت
که بعد از معمول هراة و اجتماع اطبا در علاج شروع میباید کرد تا خطائی واقع نشود و خواجه شهاب الدین عبدالله این رای را مستصوب شمرده و مقرب
حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آوردند و بنده دولتخواه که غریق بحر نعیم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید
که شدت مرض بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت و آنجناب در تردد افتاده سرعت بنزد خاقان منصور فرستاد و کیفیت

استراباد که سردار ایشان درویش محمد کوکلتاش بود محاربه روی نمود و آن امیرزادهٔ پسندیده اخلاق که خلاصهٔ اولاد امیر جاکو بود در اثنای اشتعال نایرهٔ قتال زخم تیری از
پای درافتاد و درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود میرزا مظفر حسین را تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمرهٔ را اسیر گردانیدند چون گریختگان به معسکر
شاه زاده رسیدند کیفیت حال بعرض رسانیدند مردم بشنابه بهم برآمدند که میرزا مظفر حسین مجال توقف ندیده روی بطرف ولایت زاوه آورده تا قصبهٔ تربت
عنان بکران بازکشید و کپک میرزا نیز بعد از استماع این خبر مشهد مقدسه را خالی گذاشت و رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد برافراشت و از آنجانب
محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استراباد و دامغان بپور و سبزوار که سپاه ظفر پناه ساخت و طریقهٔ عدالت مرعی داشته بتقبل و عمارت و تعمیر شهر
و ولایت بپرداخت و چون این اخبار در دار السلطنهٔ هرات مسموع یافت و بر شعور خاقان منصور بر کیفیت آن وقایع تافت با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری
بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفهٔ محفوف بانوار فتح و فیروزی درآمده امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین
محمد ولی بیک را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنهٔ ست و تسعمائه روی براه آورده علم عزیمت بجانب استراباد برافراشت و در اثنای راه مظفر حسین میرزا
و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشته دعاگو و ثناخوان مکرمت
گشتند و خبر نهضت رایت نصرت آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بکران بوادی فرار گردانید و حضرت خاقانی بعد از طی منازل و قطع مراحل
دار الفتح استراباد را بفر ورود همایون آرایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ
رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود اساس سرافرازی و رعیت نوازی برافراخت و در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی
کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان باستان سلطنت آشیان فرستاده مافی الضمیر خویش عرضه داشت نمود خاقان منصور از استماع بغایت مبتهج و مسرور
شده فرستادگان شاه زاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانید و مصحوب ایشان استمالت نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار اشتیاق فرموده
محمد محسن میرزا بعد از مطالعهٔ مکاتیب مطاعه بجانب اردوی همایون در حرکت آمد و خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاه زاده نامزد کرده بر زبان الهام
بیان گذرانید که باید در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط نامرعی نماند زیرا که محمد حسین میرزا بغایت زرنگیست مبادا که ناگهان خود را بکپک میرزا رساند و دست
بردی نماید و امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاه زاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت و شاه زاده
نسبت بجناب امارت منقبت لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته بمعنان او رایت عزیمت بصوب اردوی اعلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع
منازل نمود و در قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم رعایت ننمود و محمد حسین میرزا از این معنی وقوف یافته بدانجانب
ایلغار کرد و در یکی از مراحل که اکثر سپاه کپک میرزا طلب کاه و جو پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید و محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را
دیده دانست که مجال توقف محالست باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت و تمامی اسپان و
اشتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا غنیمت گرفته بجانب کنار آب اترک بازگشت و چون خاقان منصور استماع فرمود که آنچه بر ضمیر انور همایون
گذشته بود فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای آصف احتشام یراق میرزا کپک را از خاصهٔ همایون سرانجام نموده باستقبال او
فرستند و هر یک از ارکان دولت جهت یکی از امرای خواص شاه زاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب الحکم بتقدیم رسانیده باصناف
آنچه محمد حسین میرزا از محمد محسن میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت و امرای عظام آن اشیا را نزد شاه زاده فرستاده بعد از آن مراسم
استقبال بجای آوردند و کپک میرزا در سرپل سکین بسعادت دستبوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و
عطوفت و اصناف مرحمت و رافت مفتخر و مباهی گشته پایهٔ قدر و منزلتش برافزود و بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاه زادهٔ سعادتمند
تعلق گرفت و فرامین مطاعه بمهر عالی آن ذروهٔ اوج کامکاری صفت زیب و زینت پذیرفت در این اثنا بتلقین لعین عالم مخیب و ارشاد هاتف قضای لاریب
محمد حسین میرزا را از سلوک طریق مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داد و جهة عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان
بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند را نیز بحسن قبول تلقی نمود و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده کرت دیگر سلطنت جرجان را
بوی تفویض فرمود و بعد از آنکه آمد شد رسل و رسایل و تمهید قواعد عهد و پیمان خاقان عالی مکان مجدد منشور ایالت آن مملکت را نزد شاهزاده فرستاد

بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمان داد و خاقان منصور در بلدهٔ هراة از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند والانژاد وقوف یافته بغایت متعجب شد زیرا که در آن اوان سپاه نصرت انتما از یورش استراباد مراجعت نموده بودند و اسپان ایشان بغایت لاغر و ناتوان بود و نمیتوانستند که بی ازانکه چند گاهی آسایش نمایند مرکب سفر دیگر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقابله و مقاتله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقربان حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح بنای مصالحه پرداخت و مولانا فصیح الدین صاحب دارا را که استرابادی را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت و جناب صاحبی بدان مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده بخوبترین عباراتی ادای رسالت فرمود و شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص نمود و آنحضرت بملاحظهٔ حقوق ابوت مایل بصلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد شد سفرا مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ و توابع آن از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال متعلق بسلطان بدیع الزمان میرزا باشد و در آن ولایات نام نامی آن شاهزادهٔ گرامی را در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقهٔ ناستودهٔ مخالفت و عناد بظهور نرسانند و بنا بر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ متمکن بود و چند گاه با خسروشاه مقاومت کرده آن ولایت را از شر اعدا حراست نموده بود خاقان منصور را دغدغه شد که مبادا شاهزاده آنخطه را ببرادر بزرگتر تسلیم ننماید و ازین جهت فتنهٔ دیگر حادث گردد و بنا بر آن خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بر جناح استعجال ببلخ شتابد و تمهید مقدمات مناسبه چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم آن بلده پیرامن مناقشه نگردد و بجانب هراة نهضت نموده به پدر بزرگوار پیوندد و خواجه عبدالله بر حسب فرموده کار بند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بآنحدود شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرد و شاهزاده را بملازمت و اطاعت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد و در اثنای راه آن دو قرهٔ باصرهٔ نامداری با یکدیگر ملاقات فرموده ابراهیم حسین میرزا بلوازم نثار و پیشکش پرداخت و بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا مرادان و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامید و امیر عمر بیک در خدمت شاهزاده توقف نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید و چون ماه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آن ولایت طلوع کرد و جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان بلدان طخارستان سایه گسترد امیر خسروشاه رسل و رسائل با تحف شایسته و تنسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار مطاوعت و متابعت نمود و در ممالک قندز و بغلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه را بنام آنحضرت تزئین داد و بدیع الزمان میرزا قاصدان امیر خسروشاه را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و اسپ و زر و نفایس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و امیر شجاع الدین ذوالنون و ولد او شجاع بیک را معزز و محترم رخصت انصراف ارزانی داشت و حکومت سیستان را ببرادر امیر ذوالنون میر سلطان علی ارغون عنایت کرده در غایت عظمت علم فرماندهی برافراشت

**گفتار در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و توجه رایات ظفر آیات خاقانی بجانب استراباد نوبت ثانی**

چون محمد حسین میرزا در مملکت استراباد تمکن تمام پیدا کرد و اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورده خیال تسخیر دیگر ولایات خراسان در خاطرش افتاد و در اواخر سنه خمس و تسعمایه با سپاهی شجاعت نهاد روی توجه بطرف اسفراین نهاد و بیکبارگی دایره کردار منزل میر بدرالدین را فرو گرفت و کسی نزد آن شیر بیشهٔ هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بدرالدین رعایت حقوق تربیت خاقان منصور کرده سر از ربقهٔ مطاوعت شاهزاده در پیچید و با اندک مردمیکه در ملازمتش بودند دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده و سپاه استراباد آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین مانند شیر عرین بر ایشان حمله مینمود و بزخم ناوک دلدوز و ضرب سنان جانسوز روز بر بهادران سلیته نهاد را میکشید اما چون لشکر محمد حسین میرزا بسیار بودند او را در میان گرفته از اطراف و جوانب علی التعاقب و التواتر سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بوی میرسانیدند و در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار میگردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را بعنف در معرض هلاکت نیندازد امیر بدرالدین اصلا آن سخنان را بسمع قبول نشنیده و حرب میکرد تا وقتی که از ضربت تیغ آبدار شربت شهادت چشید و چون مظفر حسین میرزا در سبزوار از طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدرالدین خبر یافت عزم حرب برادر جزم کرده از سبزوار بیرون خرامید و محمد قاسم برلاس ولد امیر شجاع الدین محمد برندق را با فوجی کثیر از سپاه جلادت آثار بر منقلای پیشتر روانه گردانید و میان امیر محمد قاسم و مقدمهٔ لشکر استراباد

بهراة رو و شتافتند و از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کرده از آنجا عنان عزیمت بصوب لشکر مقدسه عنایتیه تافتند و از آن سرکار نیز کوسفند بسیار غنیمت گرفته متوجه دار السلطنه هراة گشتند و از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و سایر امرا که در آن بلدهٔ فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند و برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته و مردم بلوکات را درآورده خواطر بتحصن قرار دادند و چون بدیع الزمان میرزا بقصبهٔ اوبه رسید امیر ذو النون برسم منغلای پیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت نموده و امیر ذو النون بی مدد آنحضرت خیال محاصرهٔ هراة نموده لاجرم بشهر آمده گفتند که امیر ذو النون با لشکر اندک دعوی بسیار نزدیک رسیده است و اگر امرا بجنگ او بیرون روند غالب ظن آنست که اعدا را مالیده مقارن آنحال محمد معصوم میرزا نیز از جانب چچکتو بهراة آمده و امیر محمد ولی بیک مستظهر گشته دو سه هزار سوار آراسته مکمل ساخت و در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم رزم از دیوار بست شهر بیرون رفته در قلب سپاه میرزا محمد معصوم را باز داشت و خود در میمنه ایستاد و ضبط میسره را بعهدهٔ سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی گذاشت و از آنجانب سلطان بدیع الزمان میرزا در نواحی یک لنگ خانه با میر ذو النون پیوست و در محلی که آن مشکشیده قراولان خبر رسانیدند که سپاهی سپاه باغی نمودار شد و همان ساعت امیر ذو النون با لشکر اعون پای در رکاب آورده چون شیر غران متوجه شیبه کا گشت و در نواحی النک نشین تقارب فریقین بتلاقی انجامید و آواز نفیر و سورنا از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشه هنر تیغ کین آخته بر یکدیگر تاختند و گرد از فضای معرکه بیجا با وج فلک اثیر گرد رسانیده عذار آفتاب را در زیر نقاب عنبر آمیز مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تاثیر دل پهلوانان را بسان لعل بدخشان میسفت شمشیر بارک شکاف بیک ضرب از فرق سر تا بناف میشکافت و جانهای پر دلان از آن رخنه بیرون جسته بعالم آخرت میشتافت نظم برآمد فغان از زمین و زمان درآمد تزلزل بکون و مکان ز تیغ سر انداز تیر خدنگ هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ و در آن اثنا لوای کشور گشای سلطان بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت و باریزا از مشاهدهٔ آن لجات دست از کار و دل از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک نیز گریز پیشتر اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن بشهر ندیده روی بار دوی همایون آوردند اما امیر محمد با سایر گریختگان بشهر درآمد و دروازها بر کشیده بروج را بمردم اعتمادی سپرد و سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النک نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از آن چهل لان نقل کرده طمع میداشت که بی از آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد مردم شهر بوی پیوندند بنابر آن بمدارا و مواسا گذرانیده سپاه را اجازت حرب نداد چون مدت چهل روز حال بر آن منوال بگذشت خبر مراجعت خاقان منصور متواتر پیوست و امیر نظام الدین علیشیر رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را از مقابله و مقاتله پدر خبر رسانید و التماس فرمود که از ظاهر هراة کوچ فرموده بطرفی رود که میان او و خاقان منصور ملاقات واقع نشود تا بار دیگر نیران فتنه و آشوب اشتعال التهاب نیابد و شاهزاده مصلحت وقت در ایجاب آن ملتمس دانسته از چهل لان بر پل سالار شتافت و از آنجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب تافت و پس از سه چهار روز اعلام ظفر اعلام خاقانی پرتو وصول بسواد هراة انداخته امرا و عظما و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام و اقدام نمودند خاقان منصور همگنان را بپرسش و نوازش فرمود و امیر محمد ولی بیک و جماعتی که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت و التفات سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانید

## ذکر تفویض سلطنت بلخ بسلطان بدیع الزمان میرزا و باز آمدن ابراهیم حسین میرزا بپایهٔ سریر خاقان مظفر لوا

فرمودن ٢

چون سلطان بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلدهٔ هراة کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر با عیش در چچکتو رطل با بیت فتح آتیش مجتمع گشتند و شجاع بیک نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بریده بخشی که از قبل خاقان منصور در قلعهٔ مرو جاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیک روی بتسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و نکودر و سایر افراد لشکر ظفر اثر یورتها و چپرها بر سر کشیدند و دست بتیر و کمان برده بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند و امیر بریده از صباح تا نیم روز بمدافعه مشغولی نموده بالاخره از مقاومت عاجز گشت و شجاع بیک قهرا و قسرا حصار مرو جاق را مسخر گردانیده امیر بریده را گردن بسته و پای شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد و آنحضرت جریمهٔ او را

فرمود تا نقاره و کورکه همایون را بلند آوازه ساختند و صور ان انداختند رایات نصرت آیات برافراختند و باین طریقه از آن دره بیرون آمده چون چشم ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بر آنچه علم ظفر شیم افتاد بیقین دانستند که خاقان رستم حشم بر بالای کوه پیکر نشسته و میان همت بعزم رزم و پیکار چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم خاقانی وزیده هر یکی از آن دو شاه زاده عنان فرار بطرفی تافت ابو المحسن میرزا بجانب مرو رفت و کپک میرزا راه استراباد پیش گرفت و چون گرد نخجیرگاه اولیاء خاقان جهان کیفیت واقعه مشهود شد تیغ انتقام از نیام کشیده بار دیگر روی بمعرکه آوردند و دو شاه زادکان را تعاقب نموده سالماً غانماً مراجعت کردند خاقان منصور لوازم محامد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذور بمستحقان رسانید و درباره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری ظاهر کرده بودند انعامات فرمود و فتحنامها باطراف بلاد خراسان روان گردانید **ذکر نهضت همایون خاقان عالی مکان بجانب جرجان و مسارعت نمودن در مراجعت بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان** از آن زمان که محمد حسین میرزا استراباد را از مظفر حسین کورکان انتزاع نمود پیوسته خیال توجه بدان صوب صواب مکنون ضمیر همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد و بعد از محاربه علو همته که کپک میرزا باستراباد شتافت و میان برادران بساط محبت و اتحاد ممهد یافت خاقان منصور مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داد و روی توجه باستراباد نهاد و آن خبر بمحمد حسین میرزا رسیده شاه زاده را سیلاب اضطراب از سر گذشت و با کپک میرزا و فوجی از خواص امرا طریق مشاورت مسلوک داشته متوجه کنار آب اترک و میان تراکمه آن سرحد گذشت در اثناء راه کپک میرزا از اردو بازار برادر در افار رسیده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بی ترس و باک بحوالی تون ولایت درآمده کیفیت حال با ابو المحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدسه را بنام محمد محسن میرزا نویسانیده نزد شاه زاده فرستاد و بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت متبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان بمقام مقابله و مقاتله درآمدی اما بقلم شفقت اصلی و عطوفت جبلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدسه و توابع و لواحق بدان عزیز فرزند مفوض گردانیدیم میباید که از ارتکاب افعال سابقه نادم و پشیمان بوده من بعد لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانی و آن مملکت را بیمن معدلت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی و بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور بمحمد محسن میرزا رسید مبتهج و مسرور گشته بمشهد مقدسه شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر از وی امری که موجب انتقام خاطر خاقان آفتاب احتشام باشد صدور نیافت و خاقان منصور پس از طی منازل و مراحل خطه استراباد را از یمن مقدم همایون غیرت افزای گلستان ارم ذات العماد ساخت و در ده پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق متوطنان آن مملکت گسترده بلوازم رعیت پروری پرداخت در آن اثنا قاصدی از دار السلطنه هراة از نزد امیر مبارز الدین محمد ولی بیک بپایه سریر خلافت مصیر رسیده بعرض رسانید که بدیع الزمان میرزا با سپاهی بلا انتها بنواحی هراة تشریف آورده و علم طغیان مرتفع گردانید و اکنون در ظاهر آن بلده قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذو النون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور چون این خبر شنود نشان حکومت استراباد را مصحوب مولانا شمس الدین علیشاه سندی منشی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت و مکتوبی مبنی از نصایح سودمند و مواعظ دل پسند بنام شاه زاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراشت بعد از وصول باسفراین زمام ایالت آن ولایت را بقبضه اقتدار امیر بدر الدین نهاد و کوچ بر کوچ بسبزوار شتافته حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داد و مولانا شمس الدین علی پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید و فرامین مطاعه را بشاه زاده نمود و لوازم تبلیغ رسالت بتقدیم رسانید آنحضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخت و لشکر جرجان را جمع گردانیده رایت نخوت و عظمت برافراخت **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هراة و رفتن بجانب مرغاب بعد از معاودت رایات ظفر آیات** در آن اوقات که خاقان والا گهر ابو الغازی سلطان حسین بهادر جهة دفع محمد حسین میرزا عنان یکران بصوب استراباد انعطاف داد سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذو النون از زمین داور به ییلاق غور خرامیدند و خیال تسخیر ولایات خراسان کرده سپاه هزاره و نکودر و قبچاق را گردانیدند و بعد از تقدیم مشورت نهضت افراخته با جنود نامعدود ببالای ولایت هراة رود

بکو مینوشت و از تیر نقاشی وقوفی تمام داشت و از غایت لطف طبع گاهی بنظم اشعار میپرداخت و از نتایج ذهن وقادش اصحاب فضیلت را محظوظ میساخت القصه
چون خسرو شاه کافر نعمت بر تهیج آن امر خطیر اقدام نمود از روی استقلال در ولایت قندز و بقلان و ختلان و بدخشان و حصار شادمان بامر جهانبانی قیام نمود
و مآل حالش در ضمن حکایات آینده مذکور خواهد گشت و کشته شدنش بتیغ انتقام منتقم جبار در زبان قلم پریشان رقم خواهد گذشت انشاء الله تعالی گفتار در

## بیان پیوستن ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان والا قدر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست برد ملازمان موکب ظفر نشان در موضع حلواچشمه

در آن اوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان
عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابو المحسن میرزا که از امتداد ایام قلعه داری نسا تنگ آمده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرد و بنفس نفیس با فوجی
از ابطال رجال و هژبران بیشه رزم و قتال روی توجه بملاقات کپک میرزا آورد و بعد از وصول بحدود ابیورد کپک میرزا مقدم برادر بزرگتر را باقدام اعزاز
و احترام استقبال کرده مراسم پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر سلطنت و جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نموده در تمشیت امور
جهانگیری قرعه مشورت در میان انداختند و خواطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار جرار مجتمع ساختند و این خبر در منزل بابا خاکی
بسمع اشرف آن آفتاب اوج شهریاری رسیده امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را باعلاء درجه رعایت و تربیت رسانید و بمنصب حکومت دار السلطنه
هراة سرافراز ساخته بدان جانب روان گردانید بعد از آن موکب ظفر نشان جهة اطفاء نیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود
و خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون از قرب وصول
لوای جهانگشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفته عنان بازگشت بصوب ولایت نسا تافتند و خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را
استماع نموده تصور فرمود که داعیه مقابله و مقاتله ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار کرده نقش کلمه الفرار مما لا یطاق بر صحیفه خاطر نگارند بنابر آن ابو المنصور
مظفر حسین گورکان و حیدر محمد میرزا و ابن حسین میرزا و امیر شجاع الدین محمد بندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اقتباس بتکامشی ایشان روانه ساخت و
بنفس نفیس در حرکت تانی فرموده باهستگی رایت نهضت می افراخت و چون شاهزادگان نزدیک بحلواچشمه رسیدند بخلاف مقصود شنیدند که
ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا بغرور موفور منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نایره قتال نهاده
اند لاجرم ایشان نیز بتعبیه سپاه پرداخته بانجه علم نصرت نشان مظفر حسین گورکان از افق قول طلوع نمود و در برانغار حیدر محمد میرزا توقف کرده
جوانغار را بوجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از آنجانب ابو المحسن میرزا در قلب لشکر جای داشت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشت
و ابراهیم ترخان در جوانغار بایستاد و بدین ترتیب هر دو سپاه روی برزمگاه نهاده در دشت حلواچشمه تقارب فریقین بتلاقی انجامید و دلیران
روز پیکار بر هم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تجرع جام ناخوشگوار مرگ تلخ گردید پیکان تیر دیده دوز چشمه خون از فواره دلها روان ساخت
و شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت شمشیر آبدار از خون خوبان شیرین گفتار جوی جاری گردانید و نیزه ثعبان کردار نخل قامت
دلیران کبک رفتار را از پای درآورده بر خاک هلاک خوابانید نظم ز تیغ خون فشان و خنجر تیز ز پیکان خدنگ فتنه انگیز چنان خون ریختند اهل ستیز
که حلواچشمه شد جوئی ز خون پر و در آن روز دولتک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا
تاب آن صدمه نیاورده عنان گریز بوادی فرار تافت و کپک میرزا میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخته آن شاهزاده نیز انهزام یافت
مظفر حسین گورکان که در قول بود چون حال بر آن منوال دید خواست که او نیز اقتدا ببرادران نموده پشت بمعرکه گرداند آنگاه امیر سلطان علی
قراتعل عنان بارگیر شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیر شده نکایت این هزیمت
بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل بر مقاتله نهاده و ثبات قدم ورزیده خاقان منصور در دره که منتهی بصحرای حلواچشمه میشود بوتنگیه در
ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی از نویسندگان و جماعت میرآخوران و اختاچیان
و شاگرد پیشگان کسی نبود و از گریختن برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافته از کمال تهور جبلی و غایت وثوق بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف
مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده بر اسپ دلدل شکست آتش آهنگ سوار گردید و عنان دیگران بسرعت باد وزان بجانب معرکه پیکار انعطاف داد

تیر برکت تأثیر و سنگ رعد پر داخته در افنای اعدام یکدیگر سعی می‌نمودند و احیاناً بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا پای جلادت از قلعه بیرون می‌نهادند و نصرت
تیغ و سنان روز عمر قندزیان را بشام اجل می‌رسانیدند از آنجمله روزی از جانب امیر خسرو شاه نظربهادر که بوفور تهور از سایر شجعان قندز و بقلان ممتاز و مستثنی بود
جنگ پیش آورده نزدیک بکنار خندق رسید و از طرف ابراهیم حسین میرزا امیر تنگری بردی سماچی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی از غایت
صعوبت دست داده امیر تنگری بردی ظفر یافت و نظربهادر منهزم شده عنان بمعسکر خسرو شاه تافت و امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظربهادر
رسید و او بازگشته و شمشیر کین از نیام انتقام برکشیده بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنگری بردی بتائید ایزدی تیغ خصم را به سپر رد فرموده یک ضرب
حسام نظربهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و زخم دیگر متهم او را باتمام رسانیده دوست کام عنان توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت
از وقوع اینحادثه لشکر خسرو شاه دل شکسته شدند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گشته ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی اصناف الطاف تقدیم رسانید
و بانعام اسپ و زر و خلع قیمتی آن زبدهٔ شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در حدود سرخس
بود خبر طغیان خسرو شاه و محاصرهٔ بلخ را استماع نمود لاجرم میرزا محمد معصوم را با امیر عمر بیگ و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانید
و موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمد چون خسرو شاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته
بطرف قندز شتافت و محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیحکتو عرضه داشت کرد و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که امیر ناصر الدین
عمر بیگ ببلخ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامیده منزل
باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و در آن ایام امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالم پناه رسید و دست سیاست
خاقانی بساط زندگانی او را در نوردید مجملی از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید در سرخس او را قتل نمود و امیر سید آقا خال امیر
علیشیر است و امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز تمام داشت لاجرم خاقان منصور در
اوایل حال او را منظور نظر تربیت گردانید و در سلک اتحکیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن اوقات که امیر علیشیر بایالت ولایت استراباد
سرافراز شد او را همراه برده میخواست که منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانچه سابقاً مسطور گشت در وقتی که برسالت از
جرجان بهراة رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مؤاخذ و مقید شد و چون از آن قید نجات یافت از امر
ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری درآمد و جمعی کثیر از آن طایفه سر در پای او نهاده امیر حیدر در عمارت سرچشمهٔ خیابان که نزدیک بعیدگاه میرزا
واقعست منزل گزید و یکدو نوبت بازار یاران آن بلدهٔ فاخره را دوران چند ... زر و اجناس بسیار از کبار و صغار روزگار اخذ نمود و همه را
صرف قلندران و مصاحبان خود فرمود آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا بنظر اشفاق در روی نگریست و امیر حیدر در آستانهٔ علیه [illegible]
متوطن شده جمیع مهمات آن بقعه را از پیش خود گرفت در اثنا روزی درویش ولی که در سلک اهل سلوک منتظم بود و ابراهیم حسین میرزا نسبت باو
ارادتی تمام داشت جهت طواف آن روضهٔ بهشت آثار قدم رنجه فرموده ولی از آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فایض الانوار شتافت و این معنی بر
خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانهٔ علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دویست کف پائی زدند و بخدمت مطبخ بازداشتند بنا بر علی هذا ابراهیم
حسین میرزا قصد ایذا امیر حیدر کرد و او از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه نسبت باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتی که از
ظاهر بلخ برخاسته بقندز رفت او را برسم رسالت روانهٔ آستان خلافت آشیان گردانید و بنا بر آنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر
در مجلس خسرو شاه پیوسته غیبت ملازمان درگاه عالمپناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت ترغیب میفرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت و چند
روز معتقد بوده بقتل رسید و امیر نظام الدین علیشیر در هراة این خبر شنیده بغایت متغیر و متأثر گردید و کس فرستاده جسد او را از منزل باباخاکی بفضای حسینیه
بامیان نقل نمود و اولاد و متعلقانش را بقدر امکان رعایت فرمود اما خسرو شاه در اواخر سنهٔ ۹۰۴ از میرزا بایسنقر متوهم گشت و بهانهٔ یورش بلخ آن شاه
زادهٔ صاحب سعادت را مصحوب خود گردانیده علم نهضت برافراخت و چون باوباج رسید در اواسط محرم سنهٔ ۹۰۵ آن خسرو صاحب کرم را بدرجهٔ شهادت

ولادت میرزا بایسنقر در سنهٔ ۸۸۲ در حصار واقع شده بود و آنحضرت در عدل و نصفت و فضل و رأفت سرآمد ابنای زمان مینمود و خط نسخ و تعلیق را نیکو

پادشاهی راه سخن داشت جهة استجازه بیشتر بر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر صافی ضمیر بمشهد رسید جهة وصول مولانا عبدالحی روزی چند در آن مقام متبرک ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهة سرزدکیک میرزا با بیورد رفته بودند منهزم بازآمدند و چنانچه مقرب حضرت سلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخ احمد پرداخته اسبان راهوار و نفایس اجناس نزد ایشان ارسال نمود و ابواب اعطاف بر روی سایر حاضران آن معرکه بکشود مقارن آن حال مولانا عبدالحی از اردوی همایون بازآمده از نزد خاقان منصور مکتوبی آورد مضمون آنکه از عرضه داشتی که مولانا عبدالحی بنظر نواب کامیاب رسانید خیال توجه آن عالیجناب هدایت مآب بجانب مکه مبارکه بوضوح انجامید اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اختیار این سفر مبارک امنیت طریق شرط است و چنانچه بر ارباب حقایق نمای واضح خواهد بود درین اوقات بواسطه تواتر فترات غبار فتنه و آشوب در ولایات عراقین و آذربایجان بمرتبه در هیجان است که مزیدی بر آن متصور نیست اگر نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف اعلی این عزیمت را موقوف داشته بدین جانب تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه گردد و هرگاه خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم اخلاق بدیع و بعید نخواهد بود و چون آن مکتوب مرغوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید با نقبا مشهد و فحول آل عبا و اعزه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته
مجموع الجماعة متفق اللفظ و المعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آنجناب بصوب اردوی ظفر مآب توجه فرماید و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بنا علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوایل فصل بهار از مشهد حضرت امام عالی مقدار بجانب مرو شاهجهان روان شد و بعد از وصول بجد و دسر حسن خیال معلوم گشت که رایات نصرت آیات از ظاهر مرو نهضت کرده متوجه آن قصبه است صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره بلده مرو سه چهار ماه امتداد یافت و بیکر فتح و فیروزی در آئینه مراد جلوه گر نشاید حضرت خاقانی مایل بمصالحه گشته ابوالمحسن میرزا نیز از طول ایام قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاد و امیر نظام الدین درویش علی را طلب نمود و جناب امارت مآب حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده با وی گفت که اگر خاقان منصور از سر جریمه من در گذشته عنان مراجعت بصوب دار السلطنه هراة انعطاف دهد کمر ترتیب پیشکش کرده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد و امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه باز گشته سخن ابوالمحسن میرزا را بعرض رسانید و ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سر حسن در حرکت آمد و در منزل ماروکان توبه مقرب الحضرت سلطانی بساط جلالت نما مسرافراز گشته بانواع
بتقبل
الطاف اختصاص یافت و بعد از دو سه روز نوع منصب جلیله و کشتی مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره کرده رخصت انصراف بطرف دار السلطنه هراة طلبید خاقان منصور فرمود ما دام که شما در مملکت من توطن داشته باشید بر التماس که فرمائید بعز اجابت مقرون نست اما چون قابلیت آنجناب را بخلع فاخره آراسته شرف اجازت ارزانی داشت و امیر صوفی صفت صافی ضمیر مسکین معهود شتافته ما تمام سادات و اکابر مشایخ و قضاة و علما و فضلا و اشراف و اعیان دار السلطنه هراة را در سر مزار فیض آثار کازرگاه جمع ساخت و آتش عظیم ترتیب نموده به نیت استقامت بر جادهٔ درویشی و گوشه نشینی از ایشان استعانت جست و همگی همت بر ترویج و تعمیر بقعه متبرکه انصاریه معروف داشته ارباب وظایف و خدام آن مقام فرح انجام را باصناف انعام و احسان نوازش نمود و در رابطه درویشان و مجاوران آن روضه بهشت نشان در افزود و در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در دار السلطنه هراة حکومت و داروغگی می نمود و امیر ناصر الدین عبدالخالق بن امیر احمد میر فیروز شاه علم عزیمت بسفر آخرت بر افراختند و اصحاب آن مصایب چنانچه رسم است بمراسم تعزیت و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند

**ذکر طغیان امیر خسرو شاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر**

مدان زمستان که خاقان عالی مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصرهٔ ابوالمحسن میرزا قیام می نمود امیر خسرو شاه فرصت غنیمت دانسته با سپاهی بی نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه فرمود و ابراهیم حسین میرزا بنا بر قلت لشکر طریقه حزم رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب مزید جسارت خسرو شاه شده جنود قندز در ولایت اندخود و شبرغان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در گرد قبة الاسلام بلخ خیمه اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر گشودند و بانداختن

بازگشید و چون این خبر در بلدهٔ فاخرهٔ هراة بعرض خاقان منصور رسید در اواخر صفر سنه ۹۰۱ امیر محمد برندق برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی توجه بسبزوار آوردند تا بموکب عالی مظفری پیوسته در باب تدارک اختلال آنحال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد تا بسبب مخالفت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا آن عزیمت در حیز تاخیر افتاد و خاقان منصور روی توجه بمرو شاهجهان نهاد

## ذکر در بیان سلوک ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بجانب مرو شاهجهان

در آن اوان که خبر شهادت محمد مومن میرزا در اطراف آفاق اشتهار یافت و استر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون درون دور و نزدیک و ترک و تازیک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت مینمودند از کرو خدیعت بیگی آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا فرمودند از آنجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر اعیانی خود محمد محسن میرزا که در ولایت ابیورد سلطنت میکرد طرح اتحاد و یکانگی انداخته رسل و رسایل از جانبین در تردد آمدند و مراسم عهد و پیمان در میان آورده خواطر بمخالفت پدر بزرگوار قرار دادند و این اخبار در اوایل سال نهصد و چهار بدار السلطنه هراة رسیده خاقان کامکار جناب نقابت قباب سلطنت شعاری میر قوام الدین حسن ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا زلال موعظه و نصیحت بایرهٔ عدوان میرزا ابو المحسن رسانند و شاهزاده را برادران و اردکس نزد برادر خود فرستاده او را نیز از مقام عصیان در گذرانند و امیر قوام الدین حسب الفرموده بتقدیم رسانیده فایدهٔ بر رسالت او مترتب نگشت و ابو المحسن میرزا بمعاذیر نا دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف در نگذشت بنابران خاقان منصور عازم تادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهار شنبه پنجم جمادی الاولی از باغ جهان آرا نهضت نمود و در تخت سفر نزول اجلال فرمود و از آن منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان محمد حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی پیر بکاول در شهر توقف کرده رایات ظفر پیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بسبز کوچه ساقیلماق رفت و سه چهار روز در آن مرحله اقامت نموده چهار شنبه دوازدهم رباط پریان از یمن مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشت و آنحضرت از پریان قاصدی بمشهد مقدسه نزد حیدر محمد میرزا فرستاده پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آنحدود در ا مجتمع ساخته جهة دفع محمد محسن میرزا که بلکنت تیز شهار دار و متوجه ابیورد گردد آنگاه لواء ظفر پناه از راه دیانه کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمد و چون ابو المحسن میرزا از توجه مواکب گردون مراتب خبر یافت برج و باره مرو را مرمت فرموده خاطر بتحصن قرار داد و ماهچه علم انجم حشم بعد از طی منازل پرتو وصول بر ظاهر آن بلده انداخته عساکر نصرت مآثر آغاز محاصره و محاربه کردند و لشکریان ابو المحسن میرزا سپر ممانعت و مدافعت بر روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای آوردند از طرفین سعیر تیر آغاز آمد شد نموده شیر پیکان خون از شریان بیرونیان و درونیان بگشود گاهی صدمه سنگ رعد برجی از بروج آن قلعه را نرم ساخته صفت هباء منثورا می بخشید و احیانا وصول قاروره نفط آتش در معسکر ظفر آثر انداخته جان پرّان را محترق میگردانید مدت سه چهار ماه حال بر همین منوال جاری بود بعد از آن پدر و پسر از طول ایام جنگ و جدل ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس

## ذکر نهضت موکب حضرت سلطانی به نیت گذاردن حج اسلام و بیان بعضی از وقایع و حوادث که روی نمود

در آن ایام امیر صافی ضمیر نظام الدین علیشیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت که قدم از سر ساخته و آن راسرمایه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد و شرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه حضرت رسول علیه السلام دریابد اما هر گاه که احرام آن صوب صواب بسته در پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت میگشاد خاقان منصور بنابر کمال میلان خاطر بصحبت شریف آنجناب شرف رخصت ارزانی نمیفرمود تا درین ایام که آن پادشاه سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود و بمحاصرهٔ ابو المحسن میرزا قیام می نمود آن امیر صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سدره انتساب بجانب مشهد مقدسه رضویه علی راقدها التحف السلام و التحیة روان گشت و مولانا عبد الحی طبیب زیارتگاهی را که در بارگاه حضرت پادشاهی

هزاره نکودری و قپچاق و غیر ذلک در تحت رایت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتکاری و جان سپاری بر میان
جان بستند چون خبر جمعیت سپاه آن گروه بسمع آنحضرت رسید بخیال آنکه کرت دیگر ولدارشد را گوشمالی دهد عزم هرات رود گردید اما درین ایام جناب حقایق پناهی
شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بار دیگر باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت و خاقان منصور بصلح راضی شده خاطر
جوان شاهزاده رایت بنهاد و همت ساخت ... از توجه جنگ تسکین بروزی چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلامی سیف الملة والدین
مولانا احمد التفتازانی و شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا میرزا بدیع الزمان را نصیحت نموده از بادیه
مخالفت بجاده موافقت آورند و ایشان چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان بر سبیل ایلغار لشکر بسر پدر بزرگوار کشیده است بنابران شیخ الاسلام
عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داد اما شیخ جمال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بغور رفتند و هنوز آنجا تشریف
داشتند که بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با میر ذوالنون پیوست و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنود نمود
آنجناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی در آمده از ممالک محروسه مقداری عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت
اند بسهولت بگذرد من بطریق طاعت و فرمان برداری سلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ
اجازت یافته در چهارشنبه سیم ذی القعده که هنوز خاقان ظفر قرین در النگ نشین بود بپارگاه حشمت آیین رسید و سخنان میرزا بدیع الزمان را بشرف عرض
رسانید و جهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب امیر شیخ علی طغائی که در آن وقت در ملازمت شده مرتبت بود بجانب اردوی بدیع الزمان
میرزا توجه نمود و در اوایل ذو الحجه جناب هدایت پناهی و خدمت امارت دستگاهی باز آمده خبر داشتند که میرزا بدیع الزمان طمع میدارد که حکومت
ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامن مخالفت نگردد آنحضرت این ملتمس را بسمع قبول نشنود و از النگ نشین کوچ نموده بجانب هرات روان
نهضت فرمود و چون خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقانی بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات رو نشتافت و از آنجا عنان بگردان بطرف
ولایت غور خواهند تافت بعرض حضرت سلطانی کلمه کریمه الصلح خیر مطمح نظر فرخنده اثر گردانیده در روز سه شنبه دهم محرم الحرام سنه اربع و تسعمایه
بر مقتضای ملتمس امر مصالحه ساز باردوی همایون متوجه گشت و روز چهارشنبه در نواحی چشمه گویان بشرف ملازمت خاقان عالیشان مشرف شده آن
حضرت را باسترضای بدیع الزمان میرزا ترغیب فرمود و چون این سخن منبعث از کمال اخلاص و دولتخواهی بود بسمع قبول حضرت پادشاهی رسید
و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان نشان ایالت ولایت فراه و سیستان را بنام میرزا بدیع الزمان در قلم آورند و چون این مهم
همایون بهر برکه منتج گشت خاقان منصور امیر شیخی را اجازت داد که منشور ایالت السرور را در بدیع الزمان میرزا برده بدستور سابق در خدمت شاه
زاده باشد و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان راضی گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد و آنگاه علم نصرت اثر در روز جمعه سیزدهم
محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد و در روز دوشنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخته انوار معدلت روز افزون اطراف دار السلطنه
هرات را روشن ساخت و در خلال احوال که شاه امیر نظام الدین درویش علی که بعد از مواجهه و مشاهده مکه مبارکه و مدینه طیبه زادهما الله تعظیماً و تکریماً
بکار اردوی شیخ الاسلام مذکور گشته بود بمعتنی المراد ... آمده نوبت دیگر منشور عنایت خاقانی و الا گهر شد و منصب دیوان اعلی یافته بپهلوی امیر
نظام الدین عبد الخالق ... بدیع الزمان میرزا بعد از وصول ایشان ... از غور بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان
عزیمت ... بجانب هرات تافت

**ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استراباد و شکست یافتن مظفر حسین گورکان**

مستمعان قصه ... محمد حسین میرزا کرت دیگر لشکر ... رایت عزیمت بطرف استراباد برافراخت
... مظفر حسین گورکان ... بجانب ... روز جمعه بیست و دوم ذی القعده ... کوه
... بدست ... آتش قتال ... کردند
... لشکریان را دست از کار ... و از معرکه
... محمد حسین میرزا ... استراباد ... مظفر حسین گورکان ... ولایت سبزوار عنان بگردان

و در کتاب آورده نظر بها در را برسم منغلای از پیش فرستاد چنانچه تفصیل این اجمال در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر تزویج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان بنت خاقان منصور و تمهید بساط نشاط و سور و جشن و سرور** چون خاقان منصور در النگ نشین فتح و ظفر گشت بدیع الزمان میرزا بجانب جبال غور گریخته بساط قتال و جدال در نوشت و حضرت خاقانی ادراک این سعادت را از یمن قدوم سلطان مسعود میرزا دانست و برعایت و تربیت او پرداخت آنمقدار که توانست و در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه شعبان مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته شاه زاده را ببارگاه جهان پناه طلبید و باستخلاص ممالک موروثی خاطر حزینش را تسلی داده بانواع کرمها از دودمان شاهی امیدوار گردانید و قامت قابلیتش را بخلعت طلا دوز زیب و زینت داد و بانعام اسپ و زر و مایحتاج دیگر نقد مراد در آستین آمالش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگی آغا و سایر محفه نشینان تتق عصمت جهت یراق ازدواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه حضرت خاقانی بود و از شکر عالیه بابا آغچه در وجود آمده بود از اردوی همایون به هراة رفتند و در روز جمعه غره ذی القعده شاه زاده نیز بآن بلده خرامید مسندآرایان دولت خواستند مجلس عقد و نکاح آراستند و در روز یکشنبه سیوم همان ماه سادات و قضاة و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة و الدین احمد التفتازانی در ساعتی که مانند نام شاه زاده مسعود بود اختر سعادت ازدواج سلطنت را با ناهید برج خلافت عقد بست و چند روز بساط سور و سرور و عیش و حضور انبساط یافته سلطان مسعود میرزا در عین نشاط و کامرانی با آن مخدره سراپرده خاقانی زفاف فرمود و از دست ساقیان گلعذار جامهای باده خوشگوار بتجرع کرده در مشربات هراة عشرت نمود و از شراب ناب گلزار طرب را آب داده غنچه دل شاه زاده باغ باغ میشکفت و مغنی خوش الحان صوت دلنواز بگوش ناهید نغمه ساز رسانیده بزبان حال میگفت نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما و سلطان مسعود میرزا چندگاه در ظلال دولت و اقبال خاقان ستوده خصال در غایت جاه و جلال بگذرانید بعد از آن یاد وطن مالوف کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسرو شاه آغاز مکر و تزویر نموده رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد شاه زاده فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنحضرت را بسلطنت مملکت موروث بشارت داد و میرزا سلطان مسعود بگفته آن غدار مکار فریب یافته بقندز شتافت و او طریق کفران نعمت مسلوک داشته جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشتر زد و با معدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا در پناه دولت سلطان علی میرزا بسر برد اما سلطان مسعود میرزا بنا بر اعتقادی که بر کرم خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلده فاخره هراة اوقات میگذرانید تا وقتی که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرد و چون آن خان گیتی ستان غیر از استیصال اولاد امیر تیمور گورکان مدعائی نداشت سلطان مسعود میرزا را به باباش میرزا که داروغه سرخس بود سپرد و باباش او را شهید ساخته بیگم سلطان را بعقد خویش در آورد اما خسرو شاه همدران سال که دیده میرزا سلطان مسعود را بنیشتر بیوفائی از حلیه بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت عقب قتل میرزا بایسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهراة تا آن غایت در حصار حکومت مینمود پیش نهاد همت گردانید و بلطایف الحیل آن شاه زاده بلند محل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائه بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایات قندز و ختلان و بدخشان و ترمذ و حصار شادمان بحکومت مشغول گشته مآل حالش در ضمن حکایات آینده بر زبان خامه خواهد گذشت ان شاء الله تعالی و تقدس **ذکر مصالحه حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا** در آن اولا که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از حدود قندهار بجانب النگ نشین ایلغار نمود امیر ذو النون ارغون در ییلاق ولایت غور بود بنا بران بدیع الزمان میرزا از النگ نشین بطرف برسین شتافت و از آنجا عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذو النون تافت و آنجناب شاه زاده را استقبال نموده بر حسب ذات خجسته صفات لوازم حمد پادشاه متعال بتقدیم و جهت تدارک آن اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و ساغر و تولک مسرعان باطراف و جوانب روان گردانید و باندک زمانی لشکر بسیار از ایل ارغون و قبایل هزاره

پادشاه و امرا و سپاه بدان قلعه در آمدند در همان روز که رایت عالم افروز از منزل مذکور ببرج حصار خواجه دیدار انتقال نمود محمد خان
شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی که بنابر استدعاء بایسنقر میرزا از ترکستان ایلغار کرده بود بدان الکا رسید چون دانست که
حضرت پادشاه سلیمان مکانی بتوفیقات سبحانی همان روز بحصار در آمده اند متحیر و متاسف گردید و با آنکه در آن زمان در ملازمت پادشاه
جهانبان اندک مردی بود بتهیه اسباب مصاف کرده میل خروج از قلعه فرمودند اما شیبانی خان را اقبال بمیدان قتال مصلحت ننمود و از آنجا
کوچ کرده بجانب سمرقند توجه فرمود و چون آنچه بایسنقر میرزا از خان مدعا داشت بحصول نپیوست کما ینبغی بمجالس نپرداخت و شیبانی خان
نومید و حیران بصوب ترکستان علم مهضت برافراخت آنگاه بایسنقر میرزا که مدت هفت ماه در مضیق جهات حصار بتضییق بسیار اوقات گذرانیده
بود و از خان شیبانی ابواب کامرانی بر رویش نگشود با دویست سیصد کس از جنود متوجه ملاقات خسرو شاه گشت و چون در معبر ترمذ نزول نمود
سید حسین اکبر که نسبت بسلطان مسعود میرزا قرابت قریبه داشت و در آن ولایت رایت ایالت می افراشت بعزیمت دستبرد روی بدو
میرزا بایسنقر آورد و در محلی که آنحضرت از آب گذشته بوده با اندک مردی در یورت مانده بدانجا رسید و طاهر محمد چهره میرزا بایسنقر را دستگیر
گردانیده و لشکریان او اندک پراگنده گرفته مراجعت کردند و چون موکب عالی بایسنقری بنواحی قندز نزول اجلال نمود خسرو شاه مراسم استقبال و
لوازم نیاز و نثار بجای آورده بین المجانبین باحسن وجهی ملاقات روی نمود و بعد از آن که بایسنقر میرزا مرکز دولت خالی گذاشت
پادشاه سعادت انتما از کیفیت حال وقوف یافته علم ظفر شیم بصوب سمرقند برافراشت اکابر و اهالی چون از قرب وصول موکب عالی
خبر یافتند فوج فوج علی التعاقب و التوالی باستقبال شتافتند و بعد از ادراک شرف بساط بوسی تحف لایقه و تبرکات رایقه پیشکش کرده
بانواع اصطناع و التفات پادشاهی مفتخر و مباهی شدند و آنحضرت در اواخر ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعمائه دار الملک آبا و اجداد را از
فر طلعت همایون غیرت افزای گلشن گردون گردانید و در بستان سرای قلعه نزول اجلال فرمود و تختگاه صاحبقران مغفرت پناه را از یمن
مقدم میمنت شیم بستان بستان ارم نضرت و نضارت بخشید و تمامی اشراف و اعیان را در ظلال مکرمت لایزال از تاب آفتاب حوادث
ایمن و مطمئن گردانید رعایا و بیچاره را که پایمال فتن و دستخوش انواع محن بودند باشاعه عدل و داد نوید داده دست تعدی ظلمه و متغلبه را
از دامن عرض ایشان کوتاه ساخت و امرا و بابری را نیز بقدر مقدور رعایت کرده علم اقتدار در معرکه کارزار برافراخت و مدت
صد روز بلده سمرقند از انعام عدل و احسان پادشاه سعادتمند فردوس مانند بود و بعد از آن بنابر اموری که مذکور خواهد شد سمرقندیان
از آن دولت محروم گشته موکب نصرت نشان بصوب اندجان توجه نمود چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت بعرض خواهد رسید و خامه شیرین مقال در باب تفصیل این اجمال
نوار اهتمام بتقدیم خواهد رسانید **ذکر لشکر کشیدن میرزا بایسنقر و امیر خسرو شاه بجانب حصار شادمان و فرار سلطان محمود میرزا**
**از نهایت اضطرار بصوب خراسان** چون میرزا بایسنقر روزی چند در قندز بسر برد امیر خسرو شاه با سپاه بازان عدد و جنود وافر عدد در ملازمت
آنحضرت روی بتسخیر حصار آورد و بعد از عبور از آب آمویه و وصول بحوالی آن قاصدان سخندان نزد سلطان مسعود میرزا فرستاده بزبان غدر و فریب پیغام داد
که ارکان دولت چنان می نمایند که آنحضرت از قلعه بیرون آمده بجانب تشریف آورند با اتفاق برادر خود فتح سمرقند را پیش نهاد همت بلند سازند معهذا آنکه پس از تسخیر آن خطه دلپذیر یکی
برادر در آن بلده فرخنده متمکن بود و دیگری در حصار علم منافرت برافرازد و سلطان مسعود میرزا این سخنان شنیده میان رد و قبول متردد بود و از مکر و فریب اعدا غافل گشته در تامل و اهمال
تعلل می نمود و در آن اثنا امرا و اهالی آن شاهزاده بیباک که بواسطه حال احتیار و اقبال امیر شیخ عبدالله برلاس آزرده خاطر بودند یکیک و دو دو بار دوی میرزا بایسنقر توجه
نمودند لاجرم آنحضرت باوراک فتح و ظفر واثق شده بمعاونت امیر خسرو شاه از جوانب بطرف حصار ایلغار کرد و در وقت نماز صبح
گرد آن قلعه فرود گرفته روی محاصره آورد و چون آن قلعه در آن شب سلطان مسعود میرزا در عماراتی که پدرش ساخته بود بدولت سرا موسوم
گردانیده تشریف داشت چون از حقیقت آن حال وقوف یافت با بعضی حرم خویش همراه شیخ عبدالله فرار بر قرار اختیار کرد و از گذر چیچم
اوغلی از آب آمویه گذشت چنانچه مذکور شد که در وقت محاربه سلطان حسین میرزا با بدیع الزمان میرزا بالنگ نشین رسید و مخصوص عین عاطفت
گشت و خسرو شاه میرزا بایسنقر را در حصار بر مسند سلطنت نشانده و خلعت میرزا را در حرزه میرمونی داد و بعد از چند روز بجانب

و قرب پنجاه روز در آن موضع توقف اتفاق افتاد و در آن ایام چندین نوبت میان دلیران لشکر بابری و شجاعان سپاه بایسنقری محاربه دست داد
و در بعضی از آن معارک امیر ابراهیم بیکچیک و ابوالقاسم کوه بر و هیرشاه قوچین غایت شجاعت و بهادری ظاهر ساختند و جمعی از اهل سمرقند را مجروح و
مجروح گردانیده لوای تفوق برافراختند و روزی که در سر خیابان در میدان مردان جولان مینمودند زخمی بروی امیر ابراهیم بیکچیک رسید و بدان
جهة با ابراهیم جابوق مشهور گردید و از منزل مذکور پادشاه مؤید منصور نهانی قاصدی نزد بعضی از سمرقندیان فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت
کرده سخنان عنایت آمیز پیغام داد و آن جماعت بعد از قبول آن کلمات زبان گشاده گفتند که باید موکب پادشاهی در شب از جانب غار عاشقان متوجه
شهر گردد تا کمر خدمت بر میان جان بسته آنچه مقصود است بحصول پیوندد بنابر آن شبی پادشاه کامران پای مبارک در رکاب آورده پیل مغاک شتافت
و چند پیاده و سوار جلادت آثار را پیشتر فرستاد و مردم شهر از این معنی وقوف یافته بیکبار فوجی از لشکریان جرار بپای ممانعت پیش آمدند
و حاجی پیاده را که مدتی مدید در خدمت پادشاه صاحب تایید اوقات گذرانیده بود و محمود پیاده را گرفته معروض تیغ تیز گردانیدند لاجرم
پادشاه خجسته شیم بمعسکر ظفر اثر بازگشت و در آن اوان که یورت خان از فروغ پاچهٔ رایات نصرت نشان روشن تر از مرغزار جنان بود تمام مردم
قلاع و بقاع آن حدود قاصدان بآستان سلطنت آشیان فرستاده اظهار اطاعت و فرمانبرداری نمودند و پیشکشهای لایق ارسال داشته ابواب امن
و امان بر روی روزگار خود گشودند و همچنین از محترفه و پیشه وران و سوداگران سمرقند خلق بسیار باردوی نصرت شعار آمدند و اردو بازار بشابه معمور و
آبادان شد که حکم مصر جامع گرفت و در آن اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در دامن کوه شادوار قلعه ایست که آن را ازکنیت گویند و جمعی آن قلعه را
محکم کرده گردن بطوق عبودیت پادشاهی در نیاورده خدام درگاه سپهر احتشام متوجه تادیب آن جماعت گشته چون نواحی آن حصار مطلع پاچهٔ برق
ظفر شعار شد متوطنان قلعه از در تضرع و نیازمندی در آمدند و خواجه قاضی را وسیله ساخته از جرایم گذشته مراسم اعتذار بجای آوردند و
عفو پادشاهانه شامل حال آن طایفه گشته رایت ظفر آیت بصوب سمرقند مراجعت نمود و در النگ قبله که در نواحی باغ میدان است نزول اجلال
واقع شد و در آن حین جمعی کثیر از مردم رعیت و سپاهی از شهر بیرون آمده تا پل محمد چپ که نزدیک بلشکرگاه پادشاه بود عنان بازکشیدند
و حال آنکه ملازمان موکب پادشاهی در آن زمان غافل بودند و مستعد استعمال آلت پیکار نگشته بودند لاجرم اندک شکستی روی نموده سمرقندیان
سلطان علی بابا قلی را اسیر گرفته بقلعه بردند روز دیگر پادشاه سوار شده بیرون از آن منزل نهضت فرموده سر النگ قبله نزدیک آب کوهک محل
نصب خیام سپاه ظفر (؟) شد و سمرقندیان تصور نمودند که پادشاه وافر تهور بخیال مراجعت آن منزل را اختیار فرموده بنابر آن مردم فراوان
از دروازهٔ شیخزاده بیرون آمده متوجه اردوی نصرت نشان شدند و تا پل محمد چپ رانده صف قتال بیاراستند و سپاه پادشاه نیز به همین
سینهٔ مرکب جلادت تیز ساخته بر مخالفان تاختند و پرچم سنان فتنه انگیز و سهام خون ریز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند. گرد میدان نبرد
باوج فلک تیزگرد رسید و رخسارهٔ خورشید را تیره گردانید شعاع تیغ و شمشیر خشم بهادران جوشن در را خیره ساخته معنی آیت یکاد سنا
برقه یذهب بالابصار بظهور رسانید و عاقبت شمایم فتح و نصرت دماغ جوانان موکب پادشاهی را معطر گردانید و لشکر سمرقند عنان
بصوب شهر تافتند و جمعی کثیر از ایشان اسیر کمند گردند شده بقیه بلطایف الحیل نجات یافتند و از جمله گرفتاران یکی محمد مسکین ولد حافظ
دولدای و دیگری برادر خوردتر محمد قاسم نبیرهٔ حسین پسر بود و ایضا دیوانهٔ جامه باف و کل قاشون که از جمله متعینان سمرقند و سرداران لوند
بودند در آن روز اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و بقصاص حاجی پیاده و محمود پیاده کشته گشتند و بعد از این شکست دیگر لشکر سمرقند از دو دربست
شهر بیرون نیامدند و لشکریان پادشاه دلیر شده تا کنار خندق میرفتند و غلامان و کنیزکان شهریان را اولجه می گرفتند و در آن اثنا آفتاب
عالم آرا از برج میزان تحویل کرد و حریف خریف آغاز دم سردی نموده دست بتاراج باغ و بستان برآورد پادشاه با امرا و سرداران
سپاه درباب یورت قشلاق لوازم مشورت بتقدیم رسانیده خاطر همگنان بر آن قرار یافت که آن زمستان در قلعهٔ خواجه دیدار روزگار
گذرانند و در اوایل فصل بهار بار دیگر بسمرقند آمده شرایط قلعه گیری بظهور رسانند آنگاه کوچ کرده النگی که متصل قلعهٔ مذکوره بود از یمن نزول
همایون غیرت سبزه زار گردون شد فرمان واجب الاذعان بساختن قورو باو کپهها در درون حصار نفاذ گشت و فرمان بران حسب الامر عمل نموده

به برکت اتفاق آن دو شاهزادهٔ عالیشان بمقر عز خود رو نمودند و در اول فصل بهار که موسم نشو و نمای ریاحین بوستان بهار است بار دیگر متوجه سمرقند شوند آنگاه پادشاه اسلام پناه روی بصوب اندجان آورد و سلطان علی میرزا بنجارا رفت و آنجا قشلاق کرد و میرزا سلطان مسعود که بملاقات دختر امیر شیخ عبدالله برلاس مشغوف بود او را در حبالهٔ نکاح کشیده بجانب حصار مراجعت فرمود و چون ماهچهٔ علم کشورگشای پادشاه بمنزل کسای رسید مهدی سلطان از اردوی نصرت نشان گریخته بسمرقند رفت و حمزه سلطان اجازت طلبیده راه همان بلده پیش گرفت و بعد از چند ماه که آن دو سلطان مشمول عاطفت و مکرمت میرزا بایسنغر بودند از آنحضرت نیز روی گردان شده التجا بسایهٔ لواء محمد خان شیبانی نمودند

**ذکر توجه دارای سپهر کشورستانی بجانب سمرقند نوبت ثانی و در آمدن آن بلده بحیز تسخیر حضرت پادشاه سلیمان مکانی**

در اول فصل بهار که خسرو ممالک علوی از طول مکث در برج شتوی ملول گشته بجانب بیت الشرف خویش نهضت کرد و در تضییق محصوران حصار فیروزه کار کوشیده شرایط گیتی ستانی بجای آورد سلطان علی میرزا از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا لواء نصرت انتما بصوب سمرقند برافراخت و طی منازل و مراحل نموده موضع خواجه کاردزن را معسکر ساخت میرزا بایسنغر نیز با لشکری از اهل ستیز از شهر بیرون خرامید و سر پل را لشکرگاه کرده در برابر برادر قبهٔ بارگاه مرتفع گردانید و حضرت پادشاه اسلام پناه نیز در ماه مبارک رمضان از بلدهٔ اندجان بدان صوب روان گشت و با سپاهی پردل طی منازل و مراحل کرده در یاز ییلاق قبهٔ بارگاه سپهر آثار از ایوان کیوان درگذشت در آن مقام بیرون آمدن بایسنغر میرزا از سمرقند و نشستن در برابر برادر بذروهٔ عرض رسید و تولون خواجه مغول را با قرب سیصد نفر از مردم قزاق دلاور پیشتر روان گردانید و پس از شیوع خبر قرب وصول موکب پادشاهی تزلزل باساس ثبات و قرار بایسنغر میرزا راه یافت و ویران شده بصوب سمرقند شتافت و تولون خواجه با متابعان در شب بیگاه بمعسکر آنحضرت رسیده بسیاری از سمرقندیان را بزخم سهام مرگ انجام مجروح و بیروح ساختند و غنیمت فراوان گرفته سالماً غانماً لواء مراجعت برافراختند و حضرت پادشاهی آن سالکان طریق دولتخواهی را بنوازش و انعام مفتخر و مباهی گردانیده روی بصوب مقصد آورد و کامران و سرافراز بشیراز رسید و قصد تسخیر قلعهٔ آن قصبه کرد و در آن وقت شیراز الکاء قاسم دولدی بود و یکی از نوکران او بمحافظت حصار آنجا قیام مینمود و در روز آخر ماه مذکور ماهچهٔ لوای فلکسای پرتو وصول بحوالی شیراز انداخت و گماشتهٔ قاسم دولدی از محافظت قلعه عاجز گشته شعار عبودیت پادشاه صافی طویت ظاهر ساخت و مقالید حصار بنواب درگاه سپهر اقتدار سپرده امان طلبید و لطف پادشاهانه شامل حال او گشته کوتوالی شیراز برسم سابق بوی مفوض گردید و پادشاه صاحب تائید روز دیگر ادای نماز عید و سایر واجبات و بعض از روز بعید قیام نمود آنگاه بنواحی سمرقند رفت و در قوروق ربابار نزول اجلال فرمود و در آن روز قاسم دولدی و ویس لاغری و حسن نبیرهٔ سلطان محمد سیغل و سلطان محمد ویس با قرب چهار صد کس از جانب سمرقند آمده بموکب پادشاهی پیوستند سخن ایشان آنکه در وقتی که بایسنغر میرزا از سر پل کوچ کرده روی بشهر آورد ما بدولتخواهی حضرت پادشاهی از اردو جدا شده بدینجانب آمده ایم و بعد از یکدو روز بوضوح پیوست که آن جماعت بدعوی محافظت شیراز از بایسنغر میرزا اجازت طلبیده بدان صوب شتافته اند و چون استماع نموده اند که آن قلعه بحیز تسخیر پادشاه کشورگیر در آمده بقدم اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار کرده اند القصه پادشاه آفاق از منزل ربابار بقرا بولاق خرامید و بعد از یکدو روز از آن جا کوچ کرده از آب بهمواری بگذشت بام مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردید در آن روز جمعی از اهل تهور در سر خیابان بغوجی از لشکریان میرزا بایسنغر بازخورده اسب جلادت در میدان مبارزت تاختند و باد حملهٔ آتش قتال التهاب داده از خون یکدیگر خاک معرکه را گل ساختند در آن اثنا تیری جان گزا بگردن خواجگی مولانا صدر که برادر کلانتر خواجه کلان بیگ بود رسید چنانچه همان ساعت از پای در آمده متوجه ریاض جنت گردید و او مدتی بطلب علم پرداخته از فن لغت و استیفا صاحب وقوف بود و مکاتیب را نیکو انشا میکرد و مدتی مهرداری عمر شیخ میرزا می‌نمود اما سلطان علی میرزا که در منزل خواجه کاردزن منزل گزیده قصد دشمن داشت یکدو نوبت با فوجی از دلیران میدان محاربت بنزدیک سمرقند شتافت و میان آنحضرت و بهادرانی که از شهر بیرون آمده بودند نایرهٔ مقابله و مقاتله التهاب یافت لیکن چنانچه میباید مهمی از پیش نرفت و سلطان علی میرزا از طول مکث در ظاهر آن بلدهٔ فردوس آثار ملول گشته راه بخارا پیش گرفت و حضرت پادشاهی روزی چند در یام بود و بمحاصرهٔ سمرقند پرداخت و پس از آن از آن منزل کوچ کرده یورت خان را که از آنجا تا شهر بحسب تخمین یک فرسخ مسافتست مضرب سرادقات عزت ساخت

و باره پرداخته عساکر ظفر مآثر بامر محاصره و محاربه قیام نمودند و دست باستعمال آلت قتال برده ابواب کشش و کوشش بر روی روزگار محصوران گشودند چون مدت چهل روز حال برین منوال بگذشت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال ابراهیم سارو ظاهر گشت لاجرم خواجه قاضی را شفیع جرایم خود ساخته امان طلبید و پادشاه گناه او را عفو کرده ابراهیم شمشیر بگردن و کفن اندر دست از قلعه بیرون خرامید آنگاه اعلام ظفر پناه بجانب خجند نهضت نمود و امیر مغول ولد عبد الوهاب شغاول که در آن حصار متمکن بود بعد از قرب وصول موکب پادشاهی بلوازم استقبال استعجال کرده مراسم اخلاص بجای آورد و غاشیه اطاعت بر دوش افکنده مقالید شهر و حصار بنواب پادشاه کامکار سپرد آنگاه پادشاه دین اسلام پناه استماع نمود که سلطان محمود خان شاهرخیه را بنزول همایون مشرف ساخته و خاطر عاطر جهة دفع کدورات سابقه مایل به ملاقات خال بزرگوار گشته بشاهرخیه رفت و خان از قرب وصول آن قرة العین خواقین عالیشان خرم و شادمان شد و چون پادشاه بارگاه درآمد لوازم تعظیم و تبجیل مرعی داشته برخواست و آنحضرت نیز رعایت مراسم ادب نموده زانو زد آنگاه خان عالیجاه پادشاه اسلام پناه را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده از دقایق اشفاق و خاطرجوئی دقیقه نامرعی نگذاشت و پادشاه حمیده خصال دو سه روز در صحبت خال فرخناک و خوشحال بسر برد و پس از ان بصوب مستقر دولت رایت عزیمت برافراشت و بهمدرین سال آن دُرّ درج خلافت و استقلال باجمعی از ابطال رجال متوجه تسخیر اوراتیپه گشت چنانچه از سیاق حکایات سابقه بوضوح می پیوندد و اوراتیپه سالها داخل حوزه در اوان میرزا عمرشیخ گورکان بوده در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا درآمده سلطان علی میرزا در آنجا حکومت مینمود و چون سلطان علی میرزا از توجه لوای کشور کشای پادشاهی خبر یافته شیخ ذو النون را بمحافظت قلعه مامور ساخته بنفس نفیس بجانب کوهستان بلغر و بجا شتافت و پادشاه سعادتمند بعد از قطع منازل از خجند گذشته و از گریختن سلطان علی میرزا واقف گشته مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی خلیفه و میر عثمان را برسم رسالت نزد شیخ ذو النون فرستاد و شیخ بنابر اقتضای بخت نگون و طالع واژون امیر خلیفه را گرفته قصد انهدام اساس حیات آنجناب نمود و آن امیر ستوده خصال بعنایت حضرت ملک متعال مجال فرار یافته بعد از دو سه روز پیاده خود را بموکب ظفر انتما رسانید و چون در ظاهر اوراتیپه بارگاه کعبه مرتبه منصوب گشت و معلوم شد که در آن حدود غله نایاب است امرا و ارکان دولت صلاح در مراجعت دانسته حضرت پادشاهی باستصواب سالکان طریق دولتخواهی عمل نموده عنان بکران بصوب اندجان معطوف گردانید و بهمدر آن اوان سلطان محمود خان لشکر فراوان باوراتیپه فرستاده شیخ ذو النون بگریخت و اوراتیپه بتصرف ملازمان خان درآمد حکومت آن ناحیه بتعلق بمحمد حسین گورکان گرفت و از ان تاریخ تا شهور سنه ثمان و تسعمائه ایام سرداری او در اوراتیپه سمت امتداد پذیرفت و در سنه ۹۰۱ حمزه سلطان و پسرش ممّاق سلطان و مهدی سلطان و محمد دوغلات که در وقت وصول سلطان حسین میرزا بولایت حصار از سلطان مسعود میرزا جدا گشته بودند در ماه مبارک رمضان در قصبه اندجان بآستان اقبال آشیان پادشاه جهانبان رسیدند و آنحضرت بتعظیم سلاطین قیام نموده از توشک بپایان آمده لوازم ضیافت و مهمان نوازی بجای آورد و در شوال همین سال خبر مخالفت اولاد سلطان محمود میرزا و محاصره کردن سلطان مسعود میرزا و سلطان علی میرزا دار السلطنه سمرقند را باندجان رسید و پادشاه عالیجاه نیز بداعیه تسخیر آن خطه لوای نصرت عطیه برافراخت و بعد از وصول بنواحی دار الملک آباء و اجداد سپاه شجاعت نهاد در المحاصره و محاربه مامور ساخت و سه چهار ماه از سه طرف آن سه دُرّ درج شرف در تضییق سمرقندیان میکوشیدند و ایشان نیز در محافظت شهر بقدر مقدور اهتمام نموده در مدافعه مدعیان نهایت مردانگی بظهور میرسانیدند در ان اثنا عالیجناب هدایت انتما خواجه یحیی از نزد سلطان علی میرزا بخدمت پادشاه مظفر لوا شتافته در باب اتفاق و اتحاد سخنان معروض داشت و آن کلمات مشفقانه بسمع قبول یافته موکب عالی پادشاه بنابر التماس جناب ارشاد پناهی از ظاهر سمرقند بجانب سغد دو سه فرسخ پایان تر رفته نزول اجلال فرمود و از انطرف میرزا سلطان علی نیز بدان نواحی آمده سپاه را در موضعی مناسب بکنار آب کوهک فرود آورد و با چهار پنج نفر از خواص عزم ملاقات پادشاه کرد و آنحضرت با چهار پنج کس از اصحاب اختصاص از آب کوهک گذشته بر بالای اسپ بین الجانبین صورت تلاقی روی نمود و در باب تدبیر و تسخیر ملک سخنان در میان آمده چنان مقرر شد که آن [illegible]

طالب مصالحه گشت و درویش محمد ترخان را که خال حسام چالش بود از یک فرسخی اندجان جهت تمشیت آن مهم نامزد فرمود و امیر درویش محمد بعیدگاه شتافت و حضرت پادشاهی حسن یعقوب را بملاقات او امر نمود و آن دو امیر در موضع مذکور یکدیگر را دیده سخنی چند در باب موافقت عم بزرگوار و برادرزاده عالیمقدار مذکور گردیده هر یک بجای خود مراجعت کردند و بعد از آن سلطان احمد میرزا بصوب سمرقند بازگشت چنانچه نوشته شد در اثناء راه بسبب حلول اجل طبیعی درگذشت اما سلطان محمود خان که از طرف دیگر متوجه تسخیر فرغانه بود بجانب اخسی شتافته خیال محاصره نمود و در آن وقت جهانگیر میرزا در قلعه اخسی تشریف داشت و امرا علی درویش و میرزا قلی کوکلتاش و محمد باقر و شیخ عبد الله ایشیک آقا و ویس لاغری و میر غیاث طغائی در ملازمت آن دری برج فرمان فرمائی بودند و بعد از وصول سلطان محمود خان بدان نزدیکی سیلاب رعب و هراس اساس ثبات امرا و نوئینان را اندراس داده از اخسی بکاسان که اولکاء ویس لاغری بود رفتند و در آن زمان سلطان ناصر میرزا بمناسبت آنکه ویس اتکه او بود در آن حصار روزگار میگذرانید و خان از این معنی خبر یافته بدان جانب شتافت و جماعت مذکوره باظهار اطاعت مبادرت نموده کاسان را بنواب کامیاب درگاه خان سپردند و میر غیاث طغائی حلقه ملازمت آن آستان در گوش کشیده و ویس لاغری در خدمت سلطان ناصر میرزا باردوی سلطان احمد میرزا رفت و آنحضرت محمد مزید ترخان را بمحافظت شاهزاده امر نمود و سلطان محمود خان بعد از تسخیر کاسان بظاهر اخسی خرامیده چند نوبت باشتعال نیران محاربت اشتغال نمود اما کارش از پیش نرفت و بنابر عارضه که دست داد راه ولایت خویش پیش گرفت و مقارن آن حال ابابکر کاشغری که داعیه سروری داشت و سر بهیچ صاحب قدرتی فرو نمی آورد و در کاشغر و ختن حکومت میکرد لشکر بحدود اوزکند کشید و قلعه طرح انداخته بتعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول گردید و خواجه قاضی و اکثر امرا بدفع او مامور گشته ابابکر دانست که مرد میدان ایشان نیست و خواجه قاضی را واسطه گردانیده بانواع سخنان فریبنده سران سپاه را بمصالحه راضی ساخت و رایت مراجعت بصوب کاشغر برافراخت و چون خاطر عاطر پادشاهی از امثال این امور فراغت یافت متوجه تنسیق مهمات فرغانه گشته حکومت اندجان و منصب سرانجام مهام ملکی و مالی را بحسن یعقوب داد و زمام ایالت ولایت اوش را در قبضه اقتدار امیر قاسم قوچین نهاده بامارت اخسی و مرغینان اوزون حسن و علی دوست طغائی متعین شدند و برین قیاس سایر امرا و انکلیان بمناصب مناسب مفتخر و مباهی گشتند در خلال این احوال سلطان محمود میرزا که پس از فوت برادر بدار الملک سمرقند آمده بود دختر سلطان احمد میرزا آق بیگم را در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا کشیده مصحوب عبد القدوس مرجی و اتاساحق بنظر پادشاه عالی گوهر فرستاد و سخنان عطوفت آمیز مودت انگیز پیغام داد و چون میان او و حسن بن یعقوب قرابتی واقع بود عبد القدوس خفیه حسن بن یعقوب را بلطف و عنایت سلطان محمود میرزا امیدوار گردانید و از جاده دولتخواهی حضرت پادشاهی در گذرانید و پس از مراجعت عبد القدوس بر پنج شش ماه حسن اطوار مستحسن تغییر داده باظهار شعار کفران نعمت مبادرت نمود و قصد کرد که میرزا جهانگیر را بسلطنت موسوم ساخته نواب کامیاب پادشاهی را از اندجان بهر طرف که خواهد روانه گرداند بنابران خواجه قاضی و امیر قاسم قوچین و علی دوست طغائی و اوزون حسن و بعضی دیگر از مخلصان پادشاه زمن باستصواب ایسن دولت بیگم که جده آنحضرت است خواطر بران قرار دادند که حسن یعقوب را الی اجتنا بساخته بهر وجه که ممکن باشد در دفع شر او کوشند آنگاه در ملازمت پادشاه عالیجاه متوجه ارک که مسکن حسن بود گشتند و حسن در آن وقت بصحرا رفته بجانور پرانیدن اشتغال داشت از کیفیت حادثه خبر یافته بصوب سمرقند روانه شد و چون بکند بادام رسید بخیال فاسد و اندیشه فساد عنان عزیمت بطرف اخسی انعطاف داد و حضرت پادشاه از مراجعت او آگاه شده بعضی از امرا با فوجی از عساکر مظفر لوا متوجه استیصال او گشتند و زمره از ایشان برسم منغلای پیشتر روان شدند و حسن بر توجه مقدمه سپاه صف شکن وقوف یافته نیم شبی بر سر ایشان تاخت و نوکران او آغاز شبه کرده تیر یکی از ایشان بر مقتل حسن خورد و بجزای اعمال سیئه خود گرفتار گشته از آن زخم جان نبرد و مقارن وقایع مذکوره ابراهیم سارو که از قوم منکلیغ بود و از عمر شیخ میرزا تربیت یافته بواسطه صدور جریمه مردود شده بود بقلعه اشره در آمده خطبه بنام بایسنقر میرزا خوانده و حضرت پادشاهی بر این معنی اطلاع یافته در ماه شعبان سال مذکور موکب منصور بجانب اشره شتافت و ابراهیم سارو باستحکام برج

درگوش جانش گفت در نهایت مسرت و سرور بتهیهٔ اسباب جشن و سور فرمان فرمود و چند روز بساط نشاط مبسوط داشته اقداح بادهٔ خوشگوار از
کف ساقیان لاله عذار تجرع نمود و نام و لقب آن فرزند دلبند بظهیر الدین محمد بابر قرار گرفت و چند تا بنه زبیره چنین جهة ارضاع متعهدان مولود
سعادت قرین بتعیین پذیرفت و شاهزاده در مهد عزت و مهربانی و حجر عطوفت و کامرانی پرورش می‌یافت تا بمبادی سن رشد و تمیز رسید
اتکا بابایت خطهٔ اندجان منصوب گشته بدان سرزمین خرامید و چند سال در اندجان اوقات سعادت نشان آن شاهزادهٔ عالیشان در
عین خرمی و شادمانی مقرون بحصول انواع آمال و امانی گذران بود در وقتی که دوازده مرحله از مراحل زندگانی طی نمود خبر حادثهٔ شاملهٔ مصیبت
کاملهٔ میرزا عمر شیخ را استماع فرمود آنگاه امرا و ارکان دولت و اکابر و اعیان ولایت آنحضرت را بپادشاهی برداشتند و سر عبودیت بر خط
فرمان واجب الاذعانش نهاده اعلام خدمتکاری برافراشتند و بنا برآنکه در آن ایام که سابقاً مسطور گشت سلطان محمود خان و سلطان
احمد میرزا متوجه تسخیر مملکت فرغانه بوده اعلام خلاف و رایات ارتفاع داده در فتح قلاع آن بقاع بقدر وسع و اهتمام می‌نمودند امیر
شیرم طغائی آن دری اوج کشورکشائی را سوار ساخته قصد کرد که آنحضرت را بدامنهٔ جبال اوزکند برد تا اگر حکام ولایات طریق بیوفائی مسلوک
داشته شعار هواداری میرزا سلطان احمد ظاهر سازند در قمع بنیان [illegible] حقوق تربیت میرزا عمر شیخ گورکان کشیده لوای مخالفت برافرازند حضرت
پادشاهی در پناه حمایت حضرت الهی از مضرت سالکان مسالک تباهی محروس ماند و خواجه مولانا قاضی که نسبش از طرف پدر بشیخ برهان الدین
قلیچ می‌پیوست و از جانب مادر بسلاطین اوزبک ماضی متصل میگردد و از سوابق ایام اکابر آن خاندان در اندجان شیخ الاسلام میبوده اند و
اشراف و اعیان در فیصل قضایا بدیشان رجوع کرده بسرانجام مهام فرق انام قیام می‌نموده اند از داعیهٔ میر شیرم وقوف یافته خواجه محمد [illegible]
که از امل عنایت عمر شیخ میرزا مدتی در کسوت تربیت او پرداخته بود بملازمت حضرت پادشاهی و امیر شیرم طغائی فرستاد و از امضاء آن
عزیمت منع نمود و بسخن خواجه مولانا بسمع رضا اصغا یافته موکب عالی از نمیه‌گاه مراجعت فرمود و حصار اندجان از یمن قدوم آن پادشاه
عالیشان رشک [illegible] شده امرا و اعیان بضبط برج و باره و استحکام فصیل و دروازه پرداختند و مقارن آن حال حسن یعقوب و امیر
قاسم قوچین بعضی دیگر از امرا که برسم ایلغار بجانب مرغینان رفته بودند باندجان بازآمده در دولتخواهی حضرت پادشاهی کمال اخلاص ظاهر
ساختند و سلطان احمد میرزا بعد از تسخیر اوراتیپه و خجند و مرغینان بچهار فرسخی اندجان شتافت و خیام اقامت برافراخت و در مقام [illegible]
ثابت قدم بوده علم منازعت مرتفع ساخت و در آن اثنا پادشاه سعادت انتما یکی از اولاد باب ولایت اندجان را که موسوم و ملقب به
درویش گاو بود بسبب [illegible] بقتل فرمود و این سیاست موجب توهم سایر اهل جانیان گشته تمامی خواص و عوام آن
بلده خواهر بمحافظت شهر [illegible] پادشاه عالیجاه خواجه مولانا قاضی و اوزون حسن خواجه را برسم رسالت نزد میرزا سلطان
احمد فرستاد و در رعایت [illegible] داد که چون بعنایت ظاهر است که آنحضرت سمرقند را گذاشته در اندجان میل اقامت نخواهند
[illegible] دولت چنان می‌نماید که حکومت این ولایت را بدین جانب تفویض فرمایند و بستهٔ درب نفاق و مخالفت اشارت نموده ابواب وفاق
[illegible] برگشایند [illegible] مشابه فرزند است مدت العمر بشارع مستقیم نوکری و اطاعت بوده پیرامن خلاف
[illegible] احمد میرزا [illegible] بصفت مروت و انسانیت مفطور بود از استماع این پیغام متاثر گشت و خیال صلح
[illegible] جواب [illegible] کلمات پریشان بر زبان آورد و کوچ کرده در نزدیکی شهر منزل گزید و در آن اثنا بعضی
[illegible] آن لشکر مستلزم قوت دولت پادشاهی و مستوجب ضعف حال میرزا سلطان احمد بود
[illegible] اندجان و وحشت میکشیدند [illegible] از خواص و عوام اسب و شتر
[illegible] در آن ایام در معسکر سمرقندیان وبا و اسپ وقوع یافته طویله طویله بارگیر
[illegible] روی بجراکه [illegible] از خرد و کلان نسبت بحضرت پادشاهی بیشتر و بیشتر مسکنت و [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] از سر جان در میگذشت ناچار سلطان احمد میرزا
[illegible]

بروجهی [illegible] از دو طرف [illegible]

نمودند و اکثر عوام سمرقند هجوم کرده میرزا بایسنقر را از خانهٔ خواجه کا بیرون آورده در مخالفت اهل خلاف موافق بودند بنابران ترخانیان ازحمایت عاجز گشته محمد مزید ترخان از راه دروازهٔ چهارراهه متوجه بخارا شد و سلطان علی میرزا و درویش محمد ترخان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشتند و در وقتی که بایسنقر میرزا خانهٔ امیر احمد حاجی را بفر وجود فایض الجود زیب و زینت بخشیده بود درویش محمد ترخان را پیش آوردند عرق خجالت بر جبینش نشسته و از غایت دهشت لب از گفت و گوی فرو بسته میرزا بایسنقر از وی یکدو سخن پرسید و جواب مطابق صواب نشنید آنگاه فرمان واجب الاذعان بقتلش نفاذ گشت و همان ساعت دست سیاست بساط حیاتش در نوشت و چون نوبت تادیب سلطان علی میرزا رسید حکم شد که جهانبین شاهزاده را میل کشند فرمان بران آنحضرت را از کوکسرا بیرون آورده بخصی که مباشر آن امر بود باختیار یا بغیر اختیار بر وجهی میل بستن را بدیدهٔ آن قرة العین سلطنت در آورد که آسیبی بقوت باصرهٔ او نرسید و سلطان علی میرزا از اظهار آن حالت ساکت بود و در خانهٔ حضرت ولایت پناه خواجه قطب الدین یحیی منزل گزید و بعد از دو سه روز باستصواب آنجناب بصوب بخارا گریخت و بدین سبب میان مخادیم عظام زبدة الاولیا خواجه کا و خواجه یحیی رشتهٔ لوازم اخوت بگسیخت زیرا که خواجه کا در مقام انتظام مهام بایسنقر میرزا بود و خواجه یحیی سلطان علی میرزا را تقویت و تربیت میفرمود القصه بعد از رفتن سلطان علی میرزا ببلدهٔ بخارا بایسنقر میرزا لشکر بدان صوب کشید و میرزا سلطان علی نیز سپاه بخارا و حدود آنرا فراهم آورده باتفاق امرای ترخانی متوجه میدان قتال گردید چون تلاقی فریقین روی نمود دست قضا ابواب شکست وشین برگشته و سلطان علی میرزا بدین پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بایسنقر میرزا بصوب سمرقند گریخت امیر احمد با بسیاری از سمرقندیان گرفتار گردیدند و بخاریان اکثر گرفتاران را معروض تیغ سیاست گردانیدند بعد از آن سلطان علی میرزا کمند همت بلند بر کنگرهٔ تسخیر سمرقند افکنده از عقب برادر توجه نمود و از جانب حصار سلطان مسعود میرزا نیز بهوس فتح آن بلدهٔ فاخره نهضت کرده در شهر سبز نزول فرمود و در شوال سال مذکور در قصبهٔ اندجان کیفیت این وقایع بعرض حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر میرزا رسید آنحضرت نیز بداعیهٔ گرفتن دار الملک آبا و اجداد پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده مقرون بدولت و اقبال طی منازل نمود و حدود آن شهر میمنت بهر را مضرب سرادقات نهضت گردانید بر ضمیر هوشمندان سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مناسب چنان است که درین مقام خامهٔ عنبرین فام نخست از شمامهٔ مبادی احوال پادشاه ستوده خصال ظهیر الدین محمد بابر میرزا مشام جهانیان را معطر گرداند آنگاه تتمهٔ حالات اولاد میرزا سلطان محمود در اسماع سخنوران وقایع رساند و من الله الاعانة والتوفیق

**گفتار در بیان مجملی از نوادر واقعات احوال پادشاه سعادتمند از وقت ولادت تا زمان نهضت بصوب بلدهٔ سمرقند**

در ششم شهر محرم الحرام ۸۸۸ که اطراف مملکت فرغانه بیمن معدلت پادشاه فرزانه عمر شیخ کورکان عشرت افزای ریاض رضوان بود دری نوربخش در عقد سلطنت و نامداری افزود و دری خورشید درخش از افق خلافت و کامگاری طلوع نمود بلکه آفتابی از سپهر صاحبقرانی بر وجنات احوال طبقات انسانی تافت که دیدهٔ امید صاعدان مصاعد کشورستانی را روشن ساخت و کامیابی از کتم عدم ببر البتان وجود قدم نهاد که سایهٔ لطف و کرم بر مفارق طوایف بنی آدم انداخت نظم

بعقد چرخ کامد در افزود در عقد لآلی
پدید آمد عجب فرخنده فالی
جمالش آفتاب بی‌زوالی
وجودش نوربخش چشم امید
ظهورش رحمت ...

میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور کورکان را حضرت واهب العطایا از تعلق نگار خانم بنت یونس خان پسری کرامت فرمود که هم از اوایل ایام صبی انوار دولت و اقبال از جمال حالش میدرخشید و هم از مبادی اوان نشو و نما آثار شوکت و استقلال از جبین فرخنده فالش لایح میگردید ضیاء بشرهٔ مهر تنویرش مانند تباشیر صبح صادق خبر میداد که عنقریب آفتاب دولت و کشورستانی از مشرق امید این خلاصهٔ دودمان صاحبقرانی بر صفحات روزگار فرق انسانی خواهد تافت و صفای چهرهٔ خورشید تأثیرش بلسان لوامع ستارهٔ سحری مشعر بود بدین معنی که بزودی شب ظلمانی مظلومان عالم از فروغ این نقاوهٔ اعیان خلافت و جهانبانی بروز بهجت و شادمانی تبدیل خواهد یافت نظم

بلی صبح صبح گیتی فروز
بود مخبر از روشنائی روز
شود ظاهر از نور اقبال مهر
که سازد منور تمام سپهر

و چون بنابر تنسیم نسیم عنایت الهی غنچهٔ ریاض پادشاهی در گلشن امید میرزا عمر شیخ کورکان بشکفت و مبشر اقبال خبر بهجت اثر تولد آن سپهر عالی گهر را

کرده ولهرام خنجر گذار بر گشتگان معرکه بسوخت چشمهٔ نوربخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای کواکب ثواقب از شعلهٔ تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت نظم ز جوشن سواران در آن تاختن گذرگاه شد تنگ بر عافیت ز خون دلیران گلگون عذار النگ نشین گشت چون لاله زار بکوش جوانان پولاد ترگ زبان سنان گفت پیغام مرگ و هنوز نصفی از روز نگذشته بود که سپاه خاقان عالیجاه غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور و قندهار ظهور نمود و بدیع الزمان میرزا از مقاتله عاجز شده از راه بر سبیل بطرف جبال غور توجه فرمود فوجی از امرا و دلیران لشکر خاقان مظفر لوا تکامشی شاهزاده عنان عزیمت انعطاف دادند و تیغ خونریز بدست گرفته در پی مواکب او افتادند از جمله امیر عمر بیگ بدان حضرت نزدیک رسید و هر چند ملازمان رکاب سعادت مآب بازگشته بر وی حمله میکردند بازمی‌گردید عاقبت شیر بیشهٔ پیکار امیر یوسف اسفندیار نیزه که در دست سلطان بدیع الزمان میرزا بود ستانده بی آنکه روی بطرف خصم آرد چنان بر دهن امیر عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان سلامت بیرون رفت و همچنین کپک علی میرآخور از مردم مغول عنان خود را بشجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول دشمن آگاه شده عنان تکاور منعطف ساخت و شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود و خاقان منصور لوازم حمد پادشاه عطابخش بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان رسانیده جلدوی فتح بنام نامی سلطان مسعود میرزا رقم فرمود اکنون سیاق بیان اقتضا کرد که مجملی از حالات ولایات ماوراءالنهر در حیز بیان آید و خامهٔ دو زبان صحائف این اوراق را بذکر وفاق و خلاف اولاد والا نژاد میرزا سلطان محمود بیاراید و من الله تکون العصمة و العون

## ذکر شمّهٔ از احوال اولاد امجاد میرزا سلطان محمود و بیان وقایعی که بسبب امراء ترخانی روی نمود

چون فارس مضمار تفاخر غیاث السلطنة و الدین میرزا بایسنقر چندگاه در بخارا و سمرقند پادشاه بود بدولت و اقبال روزگار گذرانیده بتشیید قواعد عدالت و رعیت پروری پرداخت اطراف آن مملکت را مضبوط و معمور گردانید ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده سپهر کج نهاد زمانهٔ غدار ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده کامکار برگشاد و امراء ترخانی کمر مخالفت آن بانی مبانی جهانبانی بر میان بسته انواع پریشانی دست داد و کلک بدیع مثال در تفصیل این اجمال و تبیین این احوال برین منوال شروع مینماید که بایسنقر میرزا در ایام فرمانفرمائی امراء حصار و نوکران قدیمی خود را بیشتر از دیگران منظور نظر عنایت و مرحمت میگردانید و نسبت با ترخانیان و سایر سمرقندیان بدستور ایشان رعایت و مکرمت بتقدیم نمیرسانید و بهمین معنی بر ضمایر امراء ترخانی گران آمد و والی بخارا درویش محمد ترخان که بمزید جاه و جلال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت خاطر بر سلطنت سلطان علی میرزا قرار داده آنحضرت را از قرشی بسمرقند طلبید و بباغ نو که موضع جلوس بایسنقر میرزا بود برده ملازمان آنشاهزاده بایسنقری را متفرق ساخت و هر دو شاهزاده را بارک سمرقند در آورد و مکنون ضمیر غدر پذیرش آنکه چون خورشید عالمتاب بنهانخانهٔ مغرب شتابد و لباس نورانی روز بکسوت ظلمانی شب تبدیل یابد میرزا بایسنقر را در کوک سرای مقید سازد و میرزا سلطان علی را بر سریر سرافرازی نشانده لوای اقتدار برافرازد و بایسنقر میرزا بر حقیقت حال اطلاع یافته بهانهٔ تجدید وضو از مجلس برخاست و در خانهٔ که در شرقی شمالی بستان سرا بود در آمد بحسب اتفاق آنخانه دری داشت بطرف بیرون که آن را تیغه کشیده بودند و بایسنقر میرزا آن تیغه را انداخته با محمد علی قوچین و حسن شربتدار که در خدمتش بودند طریق فرار پیش گرفت و بکنار خندق رفته و از خندق جسته بخانهٔ حضرت هدایت انتما خواجه کا که در خواجه کفشگر بود رفت و همان لحظه جمعی از ترخانیان که بر در آنخانه ایستاده بودند فرار میرزا بایسنقر را دانسته بروز دیگر بمهمات اجتماعی متوجه عتبهٔ کعبه مرتبهٔ خواجه کا گشتند و شاهزاده را طلبیدند خدام ذوی الاحترام آنخواجهٔ عالی مقام بآمدن میرزا بایسنقر بآنجا معترف نگردیدند و ترخانیان ادب نگاه داشته نومید مراجعت نمودند و میرزا سلطان علی را بر تخت شاهی نشانده در تمشیت آن مهم متحیر و متفکر بودند بعد از دو سه روز عالیجاه هدایت پناه افتخار الاکابر و الاعاظم خواجه ابوالمکارم که همه کس تعظیم و حرمت آنجناب بجای می‌آوردند و آنجناب را از اولاد صاحب هدایه میشمردند و از اعاظم علما و اعیان و اشراف ماوراءالنهر بود و منصب شیخ الاسلامی آن مملکت تعلق بدان خاندان عالیشان میداشت بموافقت امیر احمد حاجی و بعضی دیگر از شحنگان سپاهی و جمعی کثیر از سالکان مسالک دولتخواهی جهت مخالفت میرزا سلطان علی و ترخانیان بجانب قلعه توجه نمودند

بود و بمصادره خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او مشغولی می‌نمود خبر تفرق و پریشانی عساکر نصرت مآثر بسمع سلطان بدیع الزمان میرزا و
شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون که در ولایت گرمسیر اقامت داشتند رسید فرصت غنیمت شمرده خواطر بران قرار دادند که با سه چهار هزار
سوار تیغ زن نیزه گذار بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیگناه خود را بمعسکر ظفر اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب
فتح و فیروزی بگشایند و باین عزیمت بر بادپای قمر سیر نشسته و مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسوده در عرض پنج شش روز بنواحی سبزوار
رسیدند و فریدون حسین میرزا و امرا ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیده مسرعی بدرگاه عالم پناه روانه ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت
نمودند چاشتگاه جمعه بیست و چهارم شوال این خبر بالنگ نشین رسیده بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند
اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده مسرعان همعنان برق و باد بدار السلطنه هراة ارسال نمود که جناب
مقرب حضرت سلطانی بنفس نفیس سوار شده گرد محلات درون و بیرون شهر برآمده از عساکر نصرت مآثر هر کس آنجا باشد باردو فرستد
و امیر نظام الدین علیشیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر همان روز حسب الاتفاق امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر عمر بیگ
و امیر بابا علی از جانب استراباد رسیدند و بموجب اشارت آنحضرت متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان سپاه نصرت
دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفرار التفات نکرده و از رباط آذرشکن و امیرداود گذشته بسرعت برق و باد
طی مسافت می‌نماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب روی در ازدیاد نهاد و فی الواقع میرزا بدیع الزمان اگر بهمان طریق رانده آنشب بمعسکر همایون
میرسید مهم آنحضرت را بی ارتکاب تعب بتفصیل میرسانید اما تائید نیافت و در سر کوچه اسفرار مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح
که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه لوا بیضا آفتاب بیتاب
شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ با سپاهی یکدل و مبارزان جوشن گسل بیت سپاهی همه یکدل و
جنگجوی چو دیوان بوقت غضب تندخوی تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی
گشتند و آنحضرت بتائید ربانی و امداد سعود آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت روان برآمد بیت سلیمان صفت بر صبا زین
نهاد برآمد بتخت سلیمان چو باد و عنان یکران همت بصوب تعبیه سپاه انعطاف داد و مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله بایستاد
بندگان دولتخواه و مقربان بارگاه فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که خار آن اندیشه از شاه راه
اقبال برخیزد و یاری عنایت ملک معبود کدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند که تیرگی غبار آن دغدغه را بروشنی فراغت سازند
درین حین نیر سعادت آثار غیبی از مطلع مرحمت لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و بالچه رایت فیروزی آیت کوکب سلطنه بر مفارق
منتظران موکب سپهر مراتب پرتو انداخته طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان درگذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه
عصیان امیر خسرو شاه از ولایت حصار شادمان روی امید بدرگاه سلاطین پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور بآراستن لشکر
دشمن شکن مشغولی مینمود با یکصد نفر از هژبران بیشه مصاف همه سنگ فرسای و آهن شکاف بیگناه باردوی همایون رسیده
بیمن مقدم آن شاهزاده مظفر لوا شاهد سیاه الطلوع اختر نصرت و ظفر واثق گشته خواطر همگنان مطمئن گردید و همان لحظه امیر مبارز الدین
محمد ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سایر امرا ایلغار از طرف سبزوار بمعسکر
فیروزی مآثر رسیدند و تشمر جنگ و پیکار گشته صفوف کاندار مرتب گردانیدند نظم چو آن زیبنده دیهیم و اورنگ بمیدان دلیران کرد آهنگ
ز هر جانب سپاهی در رسیدند بقصد دشمنان صف بر کشیدند بلی هر که خود بخت سرمد کند امداد سلطانی مؤید هزاران عقده گر افتد بکارش
بآسانی گشاید کردگارش و از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ بنواحی النگ نشین رسیدند بخلاف متصور اردوی همایون را
از پیاده و سوار بسیار مشحون دیدند در غایت دهشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای نفیر و سورن در خم
طاق نیلگون گردون افکنده حمله کردند و بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی برافروختند

حسین و خواجه عمید الملک شبی از حصار فرار نمودند و روز دیگر عسسان پی بمقر ایشان برده نوبت دیگر ایشان را [illegible]
برج مانند کوه در درج محبوس ساختند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض خاقان زمین رسید آتش غضب قیامت لهب [illegible]
کشید و حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز [illegible]
جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در ورود وصول نشان که داخل ایام او سه دقیقه [illegible]
بالا فرستادند تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عمید الملک را در نظر پدر کردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را [illegible]
و هم دران روز خواجه عماد الاسلام و خواجه عبد العزیز و نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا [illegible]
بظهور رسانیده بودند بغضب حضرت پادشاهی مخصوص گردیدند نظم بود ایوان قرشت و الا [illegible]
ازان ایوان در افتی زهر افتاد و محکم تر افتی اما خواجه فضل الدین محمد بعد از دفع معاندان [illegible] اموال [illegible] کفایت [illegible]
از دیاد معموری خزانه عامره کوشید و عنایت خاقانی شامل حال خجسته مآلش گشته منصب اشراف [illegible] تعلق بوی گرفت و چون روزی چند
الامرا والوزرا مهر زده بتشریف سرا پا نیکو خدمتی بجای آورد و بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم مرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان
اعلی بدان جناب تفویض یافت و در سلک امرای عظام و نوئینان لازم الاحترام منتظم شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام امور مملکت [illegible]
گشت و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر و منزلتش از ایوان کیوان در گذشت منشیان درگاه عالم پناه و طغرا نویسان بارگاه [illegible]
اشتباه در مناشیر مطاعه آن جناب را باین عبارات سرافراز میساختند که ناظم امور قواعد السلطنت والخلافه [illegible]
خواجه فضل الدین محمد و فاکیش و خواجه فضل الدین محمد در اوایل ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین [illegible] که در آن
ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر داشت در طریق موافقت و اتحاد سلوک نمود و آخر الامر بسبب فساد اهل خباثت میان ایشان [illegible]
منازعت دست داد و خواجه فضل جناب امارت مآب را بی اختیار و بی اعتبار ساخت و سایر امرا و ارکان دولت در متابعت [illegible]
و افر شوکت [illegible] و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از کلی و جزوی شروع نمی نمودند و در ارتفاع [illegible]
علیه اش را مرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمان برداری می نشستند و خواجه فضل الدین محمد [illegible]
در باغ جهان آرا مقام فرموده بانتظام مهام انام می پرداخت و الحق قضایا و مهمات خواص و عوام را بمقتضای نصفت و عدالت کفایت [illegible]
ساختی و در هفته دو شب در باغ جهان آرا توقف کرده در آن لیالی با علما و فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده [illegible]
در فضای دل همگنان کاشتی و با شاعه خیرات و ساختن عمارات بغایت مایل و راغب بود در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و
خانقاه و حمام و بنا فرمود لاجرم عنایت سبحانی اشعه شمسه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب باوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نیکونامی بر کتابه [illegible]
روزگار باقی و پایدار ماند بیت در خیر کوش زانکه بر اوراق روزگار باقی بذکر خیر بود نام آدمی ذکر جنگ الانک نشین و ظفر
یافتن خاقان اورنگ نشین و بر ضمایر دانش مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال دولتمندی
را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود و هر گاه رابطه ارادت لم یزلی نا بنجه رایات
صاحب سعادتی را باوج نصرت و بهروزی رساند تراحم غبار نوائب نقاب اشعه صورت مقصودش نگردد و بهنگام هجوم خصوم بر طبق [illegible]
و ایدناهم بجنود لم تروها از عساکر ظفر مآثر غیب مدد یابد و در ایام ازدحام اعادی بر وفق منطوق و الله یؤید بنصره من یشاء افتاب عاطفت
ایزدی بر وجنات روزگارش تابد نظم ز لطف ازل هر که یابد سپر ز سهم حوادث نه بیند ضرر بیاید ز فضل الهی مدد [illegible] لشکر ازآنجا باشد اندیکی
سعید و بوقت ضرورت ز اوج سپهر رسد بهر امداد او ماه و مهر چو نی برده از زرین نیزه وار به بندد بخدمت کمر بنده وار حکایت کیفیت
خامه مشکین شمامه بتبیین آن زبان میگشاید نظیر این تقریر است ظفر یافتن خاقان صف شکن و الانک نشین بر بدیع الزمان میرزا شبیه این تحریر
اگر بسبیل اجمال آنکه در آن اوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در الانک نشین بدولت و اقبال نشسته بود به

ذکر وصول خواجه افضل الدین محمد کرمانی بپایهٔ سریر حضرت خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد او بغضب آن بانی مبانی جهانبانی

درضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته و پرتو اشارت بر تبیین این حکایت تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی وتسعین وثمانمائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از انجا بآذربایجان رفته با مارت قافلهٔ حجاز سرافراز شد چون ازان سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بعز اعتبار در ولایات عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که خاقان منصور گاهی او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش بتقدیم میرسانند و امیر نظام الدین علیشیر از اشتیاق ملاقات شریفش در غایت حزن اوقات میگذراند و خاطر آنجناب مایل بوطن مألوف گشته بمصحف مجید تفاول نمود و در سطر اول از صفحهٔ مخار این آیت برآمد که واذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورد و حال انکه دران زمان چنانچه مرقوم قلم لطایف رقم گشت اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجهٔ کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت بقلم توفیق بر لوح مراد مینگاشت و خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلاء اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه رمضان سنه ثلث وتسعمائه بیکبار گاه صباحی بارگاه جهان آرا درآمد ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند و خاقان صافی ضمیر از وصول وزیر صایب تدبیر بپایهٔ سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت زیرا که بواسطهٔ سعی خواجه نظام الملک در قتل محمد مومن میرزا از وی کدورتی تمام در خاطر داشت و همدران ایام اعلام نصرت اعلام عازم ییلاق باباخاکی شد و سایهٔ اقبال بر تخت سفر انداخت و دران منزل تربیت خواجه افضل در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر قرار یافته در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان بأخذ و قید خواجه عمادالاسلام که خال و خسر جمال اولاد خواجه نظام الملک بود و مدت بیست سال امور وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ پذیرفت و این اول فتوری بود که در سر کار خواجه نظام الملک اتفاق افتاد و چون النگ باباخاکی از فر وصول آن مهر سپهر شرف فضای غیرت کارگاه گردون شد در اوایل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشید و بعد از چند سال در امور ملکی و مالی دخل فرمود و بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند در مخالفتش با خواجه افضل موافقت نمودند و خواجه در مقام تفتیش و تفحص معایب امین الدوله و اتباعش درآمده هر روز امری که متضمن تصرف یا تقصیر ایشان بود از پس پردهٔ اختفا ظهور مینمود و کیفیت آن بصریح و کنایت بعرض رسیده موجب مزید سوء مزاج پادشاه میگردید و خاقان منصور چون چند روز در منزل باباخاکی بسر برد روی توجه بجانب النگ نشین آورد و دران موضع بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون سپاهی افزون از چند و چون مجتمع ساخته و رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخته بنابران جبالحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبداللطیف بخشی و خواجه عمید الملک با جمعی کثیر از سپاه نصرت آثار روی بقصبهٔ اسفرار آوردند و مقارن آنحال بعضی دیگر از معایب خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر انور همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب مهم ایشان با امیر علیشیر طریق مشورت مسلوک داشت ع وای بر حال کسی کش غم کند غمخوار کی و خاطر بر مصادره و مواخذهٔ آنجماعت قرار یافته مسرعی همعنان برق و باد نزد امیر عبداللطیف شتافته نشان رسانید که در فلان روز خواجه عمید الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون ارسال نماید و مقرب حضرت سلطانی اجازت یافته بهراة رفت و در صباح روز معهود حاکم شهر میرزا سلطان احمد را گفت که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبدالعزیز و تابع ایشان را که خواهرزادهٔ خواجه نظام الملک بود و اولاد نظام الدین کرد که ایضا در سلک اقربای خواجه انتظام داشتند و در هراة بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال دیگر روز مشار الیهم در هراة و خواجه عمید الملک در اسفرار و خواجه نظام الملک و نظام الدین کرد در النگ نشین مقید گشتند و خواجه افضل الدین محمد در مقام تحقیق جهات و متملکات آنطبقه شده چندان زر و جوهر و کتب شریفه و امتعهٔ نفیسه و اسبان رهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و گلیمها و زیلوچهار ابریشمین و اجناس مصر و روم و فرنگ و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بتحریر بنان و تقریر زبان خامه دو زبان تیسیر پذیر نیست و تمامی آنجماعت در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین

محاربت برافراخت القصه چون خاقان منصور بر ولایت فراه عبور فرمود و بزمین داوران درآمد بواسطهٔ عدم وجدان قوت صورت قحط و غلا در
اردوی اعلی دست داد و از صعوبت انحالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند در آن
اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعهٔ بست که ضبط آن در عهدهٔ عبدالرحمن ارغون است غلهٔ بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت
میسر میشود بنابران موکب نصرت شعار بظاهر آن حصار شتافت و بنابر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوف بر ضمیر عبدالرحمن
ارغون استیلا یافته قبل از آنکه کسی دست بآلات رزم و پیکار برد بجای اطاعت بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم
نمود و فی الواقع اگر مشارالیه دو سه روز قدم در میدان ممانعت نهاده براسم قلعه داری میپرداخت مهم آنکالی تمام پیدا میکرد اما بعد از
اطاعت او عساکر نصرت مآثر بقدر احتیاج از بست غله برگرفته از لقمت نعمت رسیده خاقان منصور مصلحت در مراجعت دانسته از
همان منزل بجانب دار السلطنهٔ هراة بازگشت و در اثناء راه مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده درد
و پاروی نمود و دریکی از منازل امیر نظام الدین احمد ولد میر علی فارسی برلاس که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شد و علم عزیمت بصوب عالم
آخرت برافراشت و موکب همایون در اواسط رجب بباغ جهان آرا رسیده عارضهٔ مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحا نفس آغاز معالجه (خاقانی)
و مداوا کردند و در ترتیب اغذیه و اشربه بعقیده دستراییه جهد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از
دار الشفا و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشته دم بتشفا تبدیل یافت و روزگار ناسازگار از سر اضرار صغار و کبار
درگذشت علت بار اعتدال یافت مزاج تهنیت روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

## ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان

محمد حسین میرزا که از اکثر اولاد امجاد
خاقان منصور بوفور تهور و جرات ممتاز بود و قبل ازین تاریخ بچند سال در وقتیکه خاقان بی همال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان
توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت و مدتی مدید در آن ولایات شکسته بال و
پریشان حال اوقات گذرانید در وقتی که اختلال باحوال سلاطین و حکام آق قویونلو راه یافت و در مملکت عراق و آذربایجان
نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال التجا کرده آنحضرت
باتجاعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورد و بعد از وصول بحدود ولایات خراسان قاصدان سخندان بآستان سلطنت آشیان خاقان
عالی مکان فرستاد و تتمهٔ از اشتیاق خویش بسعادت بساط بوسی عرضه داشت نمود و آنحضرت از توجه ولد رشید بخدمت مبتهج و مسرور گشته استمالت
نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از مفسدان بپایهٔ سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و صدق نیت
بلکه بخیال غدر و بداندیشی بدینجانب توجه نموده بنابران خاقان منصور امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار
سوار باستقبال شاهزاده روانه گردانید و با ایشان گفت که اگر فرصت یابید او را بی اختیار ساخته بدرگاه سپهر اقتدار رسانید و چون
امرا بمشهد مقدسه رسیدند محمد حسین میرزا نیز در آن منزل متبرکه نزول اجلال فرموده بود و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم باره
اشتعال یافته بنیت دست برد پای در رکاب آورد و امیر محمد ولی بیگ و رفقا در چهارباغ مشهد و مدرسه میر سیدی جوهر را مضبوط ساخته
شاهزاده را استیلا بر ایشان میسر نشد برفت و از رسیدن کومک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان والا
شد حکم همایون نفاذ یافت که امرا با دو هزار سوار عازم استراباد گشته با ابوالمنصور مظفر حسین گورکان بپیوندند و در ملازمت شاهزاده بسبب
محمد حسین میرزا روند و ایشان برحسب فرمان بتقدیم رسانیدند میرزا مظفر حسین باستظهار آن لشکر جرار بمقابله و مقاتله برادر که در حدود آن ولایت
خرابی میکرد پیش نهاد همت ساخت و از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از اشتعال نایرهٔ جنگ و شین محمد حسین میرزا از آن
شد و بمیان ترکمانان کنار آب اترک رفت و مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر محمد ولی بیگ و امیر عمر بیگ
و امیر بابا علی بمشمول انعام و احسان اجازت انصراف داده و بتمهید بساط عیش و انبساط پرداخته ابواب عدل و انصاف برگشاد ذکر قبول

قامت آن اختر اوج سلطانی که بر جویبار کامرانی بکمال اعتدال رسیده بود اوراق بقا بباد فنا داد (بیت) هزار سرو که بر حدّ اعتدال بر آید
بقامتش نرسد گر هزار سال بر آید و ناجوانمردانی که مرتکب آن امر شنیع بوده همان شب بجانب اردو توجه نمودند و در سر خیابان
که نشان آن بخشش می آوردند بایشان دو چار خوردند چون قضا کار خود کرده بود و غیر از تأسف و تحسّر فایده روی نمود فالق الصباح که خسرو خاوری جیب
نیلوفری چاک زده قطرات کواکب را بجای اشک از دیده فرو ریخته و از مهابت الحادثه رخساره اش صفت صفرت گرفته با ملل
اضطراب عقد پروین از هم گسیخته متوطنان هرات از کیفیت واقعه وقوف یافته فریاد و افغان باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون
از فواره عیون روان ساخته از غایت بیطاقتی در خاک و خون غلطیدند و والده معصومه شاه زاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان
سعید و همشیره بیچاره اش نمدهای سیاه در گردن انداختند و بجای گریبان جامه جان چاک کرده از فغان و شیون علامت قیامت
ظاهر ساختند (رباعی) در ماتم تو دهر بسی شیون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد گل جیب قبای ارغوانی بدرید قمری نمد سیاه در
گردن کرد و بیشائبه تکلف و سخنوری اگر از حیرت آن واقعه بالله مهر تیز گرد از رفتار باز ماندی و ایستادی جای آن بود و اگر از صعوبت الحادثه شامله
ماه عالم نور بر خاک می افتاد لایق می نمود آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از و طالع گشت و بهرام را شدید الانتقام نباید گفت که از سر
خون قاتلانش در گذشت (بیت) آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور امیر ساربان جنید که در شهر
بود بتجهیز و تکفین جسد مطهرش مشغولی کرده در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام معجز نظام ذو الجلال
والاکرام پرداخت و پس از سه روز از این مصیبت عظمی امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسید و از استماع آن
خبر محنت اثر در بحر اضطراب افتاده سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند نوبت حروف راقم از زبان الهام
بیان آن امیر عالیشان استماع نمود که میگفت واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که همچنانچه در آن زمان
ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت درین اوقات نیز بواسطه
شناعت این واقعه فتنه عظیم که مستلزم تخریب بلاد و تعذیب عباد باشد بوقوع خواهد پیوست و فی الواقع پس از آن باندک زمانی سپاه اوزبک
بر خراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در میان برایا بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گردید چون خبر شهادت
ولد ارشد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده بجمع آوردن لشکر فرمان داد

**ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت فرمودن بسبب بسیار**

چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از ضبط
مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاه زاده سعید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت بسان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف
خویش خرامد در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر کرامت انعطاف داد و بمقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضاة و اشراف
و اعیان هرات تا رباط دره زنگی باستقبال رفتند و همگنان بپرسش و نوازش بیکران اختصاص یافتند خاقان منصور مانند روح که بجسد در آید
بباغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید و در آن اثنا بمسامع جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا
باتفاق امرا ارغون لشکری زیاده از حد چون فراهم آورده داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد
بنا بر علی هذا در اوایل جمادی الاولی لوای کشورگشا بجانب گرمسیر و قندهار در حرکت آمد میرزا بدیع الزمان و امیر ذو النون چون بر حقیقت
آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور و قندهار را فرمودند تا از جنس حبوبات آنچه در صحرا بود بقلاع در آورند
و مجموع حصون آن ولایت را بمردان کاری استوار گردانیدند و امیر ذو النون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ
شدی منزل گزید و بدیع الزمان میرزا در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و محمد مقیم
در قلعه زمین داور بترتیب اسباب اهتمام بجای آورد و چنان مقرر شد که اگر خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا با بنگاه
جنگ از عقب معسکر ظفر قرین در آید و اگر علم نصرت شیم نخست بمیرزا بدیع الزمان پردازد امیر ذو النون موکب همایون را تعاقب نموده رسم

نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال سلطان محمد مؤمن میرزا شاه زاده بود آفتاب طلعت همایونش ضیابخش ریاض پادشاهی
و ظلال معدلت روز افزونش آرامگاه فرق رعیت و سپاهی فرق فرقدسایش شایسته افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم و اورنگ
در میدان رزم چون شیر ژیان سرپنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم لبان ابر نیسان از سحاب دست گوهر
بار گلشن آمال دوستان را حضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صور خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر انوار عنایات الهی مثنوی گل باغ
دولت در درج شاهی فروزنده شمع نور الهی ز انصاف و عدلش رعیت مرفه بجود و عطایش سپاهی مباهی چو آئینه مرآت طبعش منور معنی
در صورت خیرخواهی و چون زمانه ستمکار و سپهر مردم آزار میخواست که طوایف انام در ظلال معدلت آن دری آسمان جلالت بیاسایند
و در پناه مرحمت آن گوهر کان عدالت آسایش نمایند در عنفوان اوان جوانی نهال زندگانی او بتند باد اجل از پای درافتاد و در مبادی اوقات
شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسر حد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاه زاده سعادت انتما
از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار استقبال نماید و ملک و مال بوی گذاشته بجانب قبة الاسلام
بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر فرامین بدیع الزمان میرزا بوی رسید مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهد و سپاه جرار فراهم
آورده قدم در میدان مقاتله مظفر حسین میرزا نهد بنابر آن محمد مؤمن میرزا با لشکری جرار از استراباد بیرون خرامید و عنان یکران بصوب
معرکه پیکار منعطف گردانید از آن طرف مظفر حسین میرزا باتفاق امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اقتباس را یاسامیشی کرده روز چهارشنبه
غره ماه مبارک رمضان در میان تاشگر رو کت و مهر انجمن تلاقی فریقین روی نمود و آواز شیپور و نفیر سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران بقوت
طعن و ضرب برگشود نظم دو لشکر بمو زند آهنگ جنگ کشیدند شمشیر الماس رنگ ز ابر سنان ریخت باران چنان ز خون یلان شد
زمین لاله گون در خلال این احوال امیر عمر بیک وفادار از جوانغار مظفر حسین میرزا بر برانغار محمد مؤمن میرزا حمله کرد و دست راست
شاه زاده سالار پیش برداشته از پس پشت آنحضرت درآمد محمد مؤمن میرزا چون حال بر این منوال دید با مبارزان آن فوج مانند سیلی که از فراز بنشیب
آرد بجانب قلب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز قیامت ظاهر ساخته فوجی از سپاهیان را بر خاک هلاک انداخت اتفاقا در آن اثنا
گرد و غبار بسبب کج روی سپهر بدمهر تنگ بادگیر آن زیبنده تاج و سریر از هم بگسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاده یکی از لشکریان
خراسان در روی او ریخت و میرزا مظفر حسین بمشاهده پیکر فتح و ظفر سرافراز گشته محمد مؤمن میرزا اسیر پنجه تقدیر شده بپایه سریرش
رسید و شاه زاده برادر زاده را دلتسلی داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باستراباد درآمده او را به بند نقره مقید ساخت و بعد از
چند روز مصحوب امیر محمد برندق بجانب هراة گسیل فرمود و امیر محمد برندق میرزا محمد مؤمن را در ماه صفر سنه ثلث و تسعمائه بمقصد رسانیده در قلعه
اختیار الدین حبس نمود و روزی به ملازمت خاقان منصور آورده در کنار آب مرغاب بشرف بساطبوس مشرف گشت و کیفیت حال حرب
کرد و مادر مظفر حسین میرزا خدیجه بیگی آغا بقای شاه زاده را مستلزم فنای پسر خود تصور فرموده بکلی همت متوجه آن شد که تازه نهال ریاض
دولت و اقبال او بصرصر قهر از پای دراندازد و سرچشمه عدالت و احسان را بر خاک بیمروتی انباشته نابود سازد و خواجه نظام الملک
و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شرب شراب انگور مشعوف
بود حکم قتل آن شاه زاده حمیده صفات حاصل کرده یار علی تخبی و عبد الواحد یساول و معتمد دیگر را جهة آن مهم نامزد فرمود و صباح روز
دیگر خاقان منصور از حکم شب گذشته وقوف یافته مسرعی از عقب مشار الیهم ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان ثمرة
الفؤاد سلطنت و قرة العین خلافت آسیبی نرسد اما آن جماعت نابکار بنابر تأکید خدیجه بیگی آغا در غایت سرعت طی مسافت نموده بپای
پایه بهای استیه در محلی که محمد مؤمن میرزا بتلاوت کلام ایزد متعال اشتغال داشت پیش او درآمدند و شاه زاده کیفیت حال دانسته بر حسب
ضرورت با ایشان آغاز تلاش کرد و آن بدبختان بعاقبت آنچنان جوانی را که در دودمان تیمور گورکان نظیر نداشت بتیغ هلاک ساختند و جهة
معرفت مردم از برج قلعه بخاک ریزانیدند چند گل جمال آن سرو ریاض پادشاهی که بنسیم عنایت الهی شکفته بود بر خاک افتاد و نخل قامت

واقبال روشن شده طنطنهٔ کوس بشارت از اوج سموات درگذشت وامیر شیخ علی آن دُرّ درج کامکاری را در قماط عزت وبزرگواری پیچیده برسم تحفه نزد چند نامدارش فرستاد وخاقان منصور را از مشاهدهٔ جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف واحسان بر روی ایلچیان برگشاد وخواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک وامیر حاجی پرنکار ولد را نزد امیر شیخ علی ارسال داشته نشان عنایت آمیز بپیام فرخ وامیر شیخ علی از استماع این حکایات قوی دل ومستظهر گشته در اواخر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیهما بدرگاه عالم پناه شتافت وبسعادت تقبیل بساط خلافت مناط مشرف شده پرتو انوار عواطف خاقان بر وجنات احوالش تافت وچون امیر شیخعلی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نموده باشاه زادهٔ نورسیده ووالدهٔ او که صبیهٔ صلبیهٔ بهمتن بیک بود وسایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز فرمود وخاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ وتوابع را بابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد وآنگاه بدیع الزمان میرزا از معرکهٔ پل چراغ با معدودی از امرا ومخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داد وبعد از وصول بحدود آن ولایت امیر خسرو شاه تحف خسروانه وتبرکات پادشاهانه از خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه واسپان تازی راهوار واستران رکابی قطار ونفایس اقمشه وظرایف امتعه ونقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاه زاده فرستاد وخود نیز متعاقب بملازمت شتافته شرف تقبیل انامل فیاض دریافت وآنگاه آنحضرت وعالیجاه با امیر خسرو شاه وسایر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت وتدبیر امور دولت شرایط مشورت بجای آورد وچنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شتافته امیر ذو النون را بخود ملحق گرداند وسپاه آن ولایات را فراهم آورده از آنجانب بحدود خراسان درآید وامیر خسرو شاه ازین طرف با لشکرهای قندز وبقلان وختلان وبدخشان متعرض حدود بلخ واندخود وشبرغان گردد تا مدعا صورت بحصول پیوندد وهنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخعلی بخدمت رسیده دیدهٔ آنحضرت را بدیدار شاه زاده روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانید بعد از آن فرزند ارجمند را با مخدرات عصمت آشیان در قندز گذاشته رایت عزیمت بصوب گرمسیر وقندهار برافراشت وپس از وصول بآن مملکت امیر شجاع الدین ذو النون واولاد او شجاع بیگ ومحمد مقیم بمراسم استقبال استعجال نمودند وبلوازم نیاز ونثار پرداختند وبقدر امکان در استرضاء خاطر همایون کوشیده بکلی همت بر انتظام مهام آنحضرت عالی مقام گماشتند وهم در آن ایام بدیع الزمان میرزا مخدرهٔ امیر ذو النون را که ناهید اوج عفت وطهارت بود خواستگاری نمود وبآئین شریعت مطهره در سلک ازدواج کشید وچند روز بساط سور وسرور مبسوط داشته بعیش ونشاط گذرانید وقواعد قصر اقبال شاه زاده صفت رفعت ومتانت پذیرفت وروابط وصلت ومبانی اخلاص امیر ذو النون واولاد او نسبت بآنحضرت سمت استحکام گرفت اما در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد وبآن واسطه امیر شیخعلی طغائی در بند گرفتار شد وصورت حال آنکه در روزی که امیر ذو النون بطواف یکی از مزارات زمین داور استقلال داشت فدائی بطریق دادخواهان پیش آمده کاردی بجامهٔ آنجناب رسانید وملازمان در ساعت اورا پاره پاره کردند وآن حرکت را از انگیز امیر شیخعلی دانستند وامیر ذو النون واولاد قصد قتل آن بیچاره نموده امیر شیخعلی بسراپردهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا گریخت وارغونیان با دو سه هزار سوار سراپردهٔ عالی را مرکز وار در میان گرفتند وکس نزد آنحضرت فرستاده امیر شیخعلی را طلبیدند وهرچند بدیع الزمان میرزا در ابرای ذمهٔ امیر شیخعلی سخنان بنجام فرمود بسمع قبول نشنودند تا عهد وپیمان را بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخعلی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا حسب الامر امارت مآب را با امیر ذو النون تسلیم نمود وبار دیگر از آنحضرت راضی گشته کمر خدمت بر میان بست وامیر شیخعلی را چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانیده آخر الامر اجازت داد که بهر طرف که خواهد برود وآنجناب بدرگاه عالم پناه خاقان منصور شتافته در سلک سایر امرای عظام منتظم شد وهم در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثهٔ محنت اثر محمد مؤمن میرزا اشتهار یافت وشرار آتش غم واندوه کانون درون همگنان را فرو تافت چنانچه مشروح میگردد وکیفیت این اجمال بتفصیل می‌پیوندد

## گفتار در بیان گرفتار شدن محمد مؤمن میرزا بدست ابو المنصور مظفر حسین میرزا واز پای درآمدن آن تازه

نسان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی غرب را با فوجی از خصوم که همراه شاه زاده بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته حسب الحکم اکثر
ایشان را نیز شربت هلاکت چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان انکسار بصوب فرار تافت بواسطه تنگی آن راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست که بسیل
سرعت از غرقاب هیجا خود را بساحل نجات رساند و با طایفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق غیر معهود
طی مسافت فرمود ناگاه بر فراز کوهی تنگ انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابوالمحسن میرزا حسب الحکم خاقان
مظفر لوا بقصد گرفتن برادر بزرگوار از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم بدیع الزمان میرزا متحیر گشته پیاده شد و ملازمان رکاب عالی چند نفر
و دستار بر سر هم بسته با شاه زاده دست در آن زده با پایان رفت و راقم حروف بعد از پنج شش سال از حمدوست این واقعه در ملازمت سلطان
بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسیده و کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه از لفظ گوهرافشانش شنیده القصه چون شاه زاده قرین صحت و سلامت
از آن کوه بدهانه دره پل چراغ با پایان آمد کپک خوارزمی که در سلک خدام عالی مقامش انتظام داشت و از راه راست بدانجا رسیده بود
در ساعت اسپ خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داد و اکثر مردی که
بر زبر آن کوه در خدمت شاه زاده بودند بسلامت با پایان آمده از عقبش روان شدند اما هر اسپ و استر که از انجا با پایان انداختند چراگاه
عدم را منزل ساختند و خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت و ظفر فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب
قبة الاسلام بلخ برافراشت از نوادر وقایع آنکه شکست میرزا بدیع الزمان در پل چراغ روز سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه اثنین و تسعمایه
و سپه را در روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مؤمن میرزا در میان تاشکر رود کت و مهراکین مغلوب شده بدست مظفر حسین میرزا
افتاد و چنانچه عنقریب سمت تحریر یافت و پرتو اهتمام بر تفصیل آن واقعه خواهد تافت انشاء الله

**ذکر فتح بلخ بعد از تقدیم لوازم محاصره و پیکار و رفتن سلطان بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار**

چون امیر نظام الدین شیخعلی طغایی که حاکم
قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید معمور و محفوظ گردانید و خاطر بتحصن قرار داده
مستعد افروختن آتش جنگ و پیکار گردید و رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت فرموده چون سایه وصول بر ظاهر آن
بلده انداخت جریک منصور آغاز محاصره و محاربه کردند و مردم شهر نیز بانداختن تیر و تفنگ و افروختن نیران حرب و جنگ پرداختند لوازم
شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که امیر شیخ علی ضبط برج چهل حجره را بعهده او کرده بود نقش دولتخواهی میرزا بدیع الزمان را بآب بیوفائی
از لوح دل بشست و بملازمت خاقان منصور مایل گشته قاصدی نزد امیر عبداللطیف بخشی که خویش او بود فرستاد و پیغام داد که باید در فلان شب
عساکر ظفر سلب از جمیع اطراف شهر جنگ پیش آرند تا من از این برج فوجی از بخشیان را بالا آرم و باحسن وجهی لوازم خدمتکاری حضرت شهریاری بجای
آرم و امیر عبداللطیف کیفیت حال بعرض خاقان منصور رسانیده آنحضرت در نماز دیگر شب موعود جنود ظفر ورود را بجنگ سلطانی امر
فرمود و همان ساعت یکی از امرا که کینه امیر عبداللطیف در سینه داشت و میخواست که تسخیر بلخ بوساطت او تیسیر نپذیرد صورت مواضعه را
بر تیری نوشته بشهر انداخت و آن نوشته بنظر امیر شیخعلی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عزم گرفتن علیکه بخشی کرد و او اول جبال مقاومت نموده
آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیخ حاجی انداخت و پشت او بر زمین خورده بشکست و بیک لحظه امیر شیخعلی بر حقیقت حال اطلاع
یافته کسی با پایان فرستاد تا سرش از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی اکثر کشته گشته بقیة السیف خود را از باره در خندق انداختند و باردوی
همایون شتافته صورت حادثه را معروض داشتند لاجرم آتش جنگ در حیز تاخیر افتاد و چون مدت محاصره بلخ از چهل روز درگذشت
در شهر قحط و غلای عظیم واقع شد امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشت و در تأمل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت
خاقان منصور استوار گرداند و کدام یک از امرا و ارکان دولت را شفیع جرایم خود ساخته محصوران بلخ را از بلاء غلا بسعت معیشت رسانند
دران اثنا رباعی

از مطلع لطف ایزدی ناگاهی
بنمود فروغ روی زیبا ماهی
شد سرور اهل بلخ عالیجاهی
لی لی زعدم بعالم آمد شاهی

یعنی نیر وجود فایض الجود شاه زاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال

به وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری دران زمستان لشکر نصرت نشان بجلد و بلخ رسانیده بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از سلوک
طریق عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد به بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را
نصیحت نمایم و بجلال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیه دلآزاری بشارع خدمتکاری آید و این معنی موافق مزاج همایون
افتاده امیر علیشیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده شرط استقبال مرعی داشته مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرد
و در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجای آورد و امیر مشار الیه بتدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داد
از سلوک طریق خلاف تحذیر نمود و برعایت حقوق والد بزرگوار و استرضاء خاطر خاقان کامکار تحریض فرمود و آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان
مؤثر افتاده میخواست که سرکار بلخ را به مظفر حسین میرزا بازگذارد و مقرب حضرت سلطانی را بحصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه حسب
تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکبارگی درگذشت صورت حادثه آنکه دران اوان که امیر علیشیر در بلخ بود و بتصقیل کلمات حکمت آیات زنگ
نقار از مرآت خاطر بدیع الزمان میرزا میزدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمیخواستند که امر مصالحه
بسعی امیر علیشیر سمت تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال بلخ بود نشانی ارسال فرمود مضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار از شهر بیرون
رود بباید که دروازها بر کشیده نگذاری که دیگر بآن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات ما اختصاص یابی و این نشان بنابر اقتضای قضا
بنظر بدیع الزمان میرزا رسیده از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علیشیر را بحصول المقصود رخصت داده از مقام موافقت درگذشت
و مقرب حضرت سلطانی در تخت سفر بپایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی
که صفت التهاب داشت مساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بران ترتیب نیافت و خاقان منصور میرزا مظفر حسین را با امیر محمد برندق
برلاس و امیر ناصر الدین عمر بیک بجانب استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف بلخ تافت و در اوایل فصل بهار با لشکری بعدد اوراق
ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا متحصن شده ابواب انعام و احسان بر روی امرا
و لشکریان بازگشود و امیر نظام الدین شیخ علی طغائی را بحکومت و محافظت شهر و قلعه بلخ مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمائه باستقبال
والد نامدار از ان بلده بیرون خرامیده رایت قتال و جدال برافراخت و از راه جوزجانان بالنگ یکی شتافته در دهانه دره پل چراغ قبه بارگاه
باوج مهر و ماه رسانید و از آنجانب مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آن طرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید و دران
شب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیه اسباب مصاف پرداخته بمستی و اطمینان خواب
لب نکشودند **ذکر واقعه پایه پل چراغ و فرو نشستن چراغ امنیت و فراغ** صباحی که از ابتدا از صرصر قضا و قدر چراغ
نمایش مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید
خاقان منصور قلب و میمنه و میسره سپاه ظفر پناه را بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فروجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان
حرکت و معرکه نام و ننگ فرستاد و بنفس همایون متعاقب ایشان بر سبیل تانی در حرکت آمد و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز بتعبیه لشکر فتنه انگیز قیام
نموده بتدبیر عزم بنهیب ستیز پرداخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان دره پل چراغ تقارب فریقین بتلاقی
انجامید و عربده کوس و سورن زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانید و شاه جمع دلیران چراغ زنند کالی پردلان فرو
نشاند و سنان پهلوانان کلیات حیات جنگجویان بسر تیر حراق رساند و گوهر حسام زمرد فام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحه خنجر
الماس آبدار چنان افتاد که از لعل بدخشانی نمونه پذیرفت نظم خون دلیران سنگ شد لعل گران رود ... بر زمین جوی خون بهر سو سر سروران
بجوی میدان در افتاده ... در اثنای آن احوال ... نسیم فتح و ظفر ... همایون ... اقبال سایه بران معرکه
هزیمت بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد ... کشورگشا افتاد ... از دست داده ... در برابر ... 
روی ... مستعد ... نزدیک ... فرار آورد ...

در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیدهٔ امید را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا داد و خاقان منصور از نهایت مرحمت
جبلّی و نهایت ملاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده بهمان عنایت میر پیغام فرمود که خسرو شاه
خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح و مزین ساخته نظر بهادر را که از جملهٔ مخصوصان او بود با پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و او بوسیلهٔ انعام
تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر دریافته زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بانعام خلع طلا دوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسرو شاه و
برادران او نیز اثواب خاصه ارسال فرمود و از کمال مکارم اخلاق منصب امارت و دیوان اعلی بخسرو شاه عنایت کرد و تفویض آن منصب جلیل
القدر را علاوهٔ بخشایش جرایم و آثام او گردانید و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام بمقتضی المرام بعلقهٔ قندز بازگشت فرق افتخار و مباهات
خسرو شاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را بقطب الدین محمد کاول سپرده بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد تا در این مطالعه نمایان حجت سازد
بعد از آن اردوی کیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عنبر بیز گشت خاقان
ملک بخش ایالت بلخ را با توابع و مضافات از آب آمویه تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلّم داشت و عازم دار السلطنه هراة شده بر جناح
استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت و تمهید بساط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا حسب الحکم همشیرهٔ
خود را که مادر سید محمد میرزا بود براق نموده بجانب دار السلطنه هراة تکمیل فرموده خاقان منصور امرای عظام و وزرای کرام را بترتیب اسباب
سور و تهیهٔ موجبات جشن و سرور مامور گردانید و بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شد بعد بمعرض ظهور آمده دو سه ماه
روزگار صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زیب درج سلطنت با برجیس برج خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنه کرده بین الجانبین جهت بعض
محبت مرعی گشت و چون بر حسب تقدیر ایزد سبحانه و تعالی در دار ناپایدار فنا هر سوری را ماتمی در عقبست و هر سروری را المی متعاقب هر
نهاری را لیلی در پی و هر بهاری آسیبی بعقب دی همدران سال که تاریخ هجری بنهصد و دو رسیده بود شاهزادهٔ جلالت انتما ابو الفوارس
شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و نور فراست و کیاست از سایر اخوان امتیاز داشت و همواره با اهل شعر او اهل علم و فضلا صحبت
نموده همت بر تربیت این طایفه میگماشت بعلت فجاة درگذشت و موجب کلفت خجسته و [illegible] آن شاهزاده موجب ملال خاقان شد و
چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت **گفتار در بیان سلوک بدیع الزمان میرزا در وادی
عصیان و طغیان و ظهور آثار فتنه و فساد در اطراف بلاد خراسان** چنانچه سابقاً مذکور شد در آن اوان که سلطان
بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب کنار آب آمویه انعطاف داد زمام ایالت
آن مملکت را در قبضهٔ اختیار ولد ارشد خود محمد مؤمن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بآن نبیرهٔ سعادت
مند مسلّم دارد و اندیشهٔ عزل او را بپیرامن خاطر عاطر نگذارد اما بخلاف متصور آنحضرت در روزی که میرزا بدیع الزمان را خلعت عنایت کرده
بحکومت قبة الاسلام بلخ سرافراز گردانید در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استراباد جامه پوشانید و بنابر آنکه
بدیع الزمان میرزا در وقت محاصرهٔ قندز از مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل ولد ارشد را تصور مینمود از این معنی بغایت متغیر گشت و با ارباب
و مخصوصان خود طریق مشورت مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار درگذشت و بعد از آنکه خاقان منصور از بلخ بدار السلطنه هراة شتافت
بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استراباد فرستاده بمحمد مؤمن میرزا پیغام داد که سپاه مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب
اسباب کارزار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدان جانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتلهٔ او را پیش نهاد همت سازد
و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال
نموده ایشان را از ما فی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب تدبیر نسبت بآن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک بنای
اطاعت و خدمتکاری طرح انداخت و حقیقت این اخبار در دار السلطنه هراة اشتهار یافته خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت
رسل و رسایل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانیده شرایط نصیحت بجای آورد لیکن فائده نداد لاجرم بی تحمل شده قصد فرمود که با وجود

صلح حصاریان

بساطبوس معزز گشت و بسعادت تقبیل خاقان صاحبقران سرافراز شده دست مرحمت پادشاهانه خلعت بخشش و بخشایش پوشانید و زلال مکارم خسروانه غبار مکاره و عناد آن فرقه را فرونشاند و قواعد صلح و صفا موکد شده خواجه حسن باصناف الطاف بدیع اختصاص یافت و امیر محمود برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بقلعه شتافت بیت منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح خیر و امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب ظفر آثار مخدره سراپرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد حیدر محمد میرزا کرده بود یراق نموده بدار السلطنه هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود در سلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث و محرض باشند و از وقایعی که در خلال احوال گذشته روی نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود بالتجا بسده سدره انتما کرده شرایط نیازمندی و پیشکش بجای آورد و خاقان منصور او را منظور نظر لطف و اعتنا ساخته در دیوان امارت مهر داد و مواجب شایسته تعیین فرمود دیگر آنکه قدوة الصدور والاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد که آبا عن جد متصدی منصب صدارت سلاطین جمشید آیین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود و خاقان منصور بملاحظه حقوق خدمت آنجناب بر فوتش متأسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریفش را بر نهج سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کرده مدرسی سوار مسلح مکمل با نظر محمد قبادیانی بتشییع نعش او را ببلخ برده در مزار خواجه ابونصر پارسا قدس سره حضرت قدوة الاولیا بخاک سپردند مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و یکی از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم نمود بیت چو رفت روز برات از جهان دعا خوانان بماند سال وفاتش دعای روز برات

## ذکر نهضت موکب نصرت نشان از ولایت حصار شادمان بجانب قندز و بقلان

چنانچه سابقا خامه سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت پادشاهزادگان در حیز تمکنت خویش ندید و چهار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید شاهزادگان و تومنیان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آتش دادند و شعله کین و دار بقلعه سپهر دوار رسانیده دست بانداختن ناوک دلدوز گشادند و بنابر کمال متانت آن قلعه مدت محاصره امتداد یافت لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ از مهم حصار با تمامی مخدوم زادگان و امرا عنان عزیمت بدان صوب تافت و بهوای قبادیان از غبار موکب نصرت نشان عطر افشان گشته فرمان واجب الاذعان بترتیب جسر صادر شد و امرا و تواچیان کشتیهایی که در پای آب آمویه را جمع گردانیده و نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیدند و در معبری که بالای آب اوباج بود آغاز بستن جسر کردند و در آن اثنا شصت کشتی بموضع بستن پل رسید و بشدت هرچه تمامتر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنا بر آن امر همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که درست مانده بود از این کنار آب تا جزیره جسر بندند و کرتی دیگر از جزیره تا آن لب آب جسر بندند و عبور کنند و بعد از جست و جوی و تک و پوی مثل این جایی یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور کرده بجزیره شتافته بخیال آنکه شب آنجا بوده روز دیگر جسر را بدان طرف کشند و از آب بگذرند اتفاق در آخر همان روز تیری در آب افتاد و بسهولت بآن جانب بیرون رفت لاجرم بوضوح پیوست که بی وسیله جسر از آن آب میتوان گذشت و خاقان عالی مکان همان زمان از آنجا عبور فرمود و شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه در وقت نماز خفتن هیچکس در جزیره نماند و نزدیک بنیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن آن تیر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت و دولت خاقان کامیاب بوده والا در آن شب در جزیره نگذرد توقف واقع گشتی همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر گذشتی و لا عجب بیت بود هر کرا لطف حق راهبر ز طوفان دوران نیاید ضرر القصه چون دریای لشکر ظفر مآثر خاقانی در نواحی قندز بتلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسروشاه را اندراس داده از مقام غرور و پندار تجاوز نموده علی التعاقب و التوالی قاصدان بخدمت آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان تضرع و نیازمندی پیغام داد که هنوز بنده از آن بازتر است که با خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله توانم آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه غبار زلات این بیچاره را بآب عفو و اغماض فرو شوید بدستور گذشته حلقه چاکری و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیوة قدم از جاده خدمتکاری فراتر نمی نهم و چون موکب همایون از اینجا مراجعت فرماید

پیوستند و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه رفتند و صورت جمعیت او را به پریشانی مبدل گردانیدند و در روز یکشنبه بیست و هفتم
قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خواقین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصهٔ آفاق بود باقبال وار بدرگاه خاقان جم اقتدار رسید
و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردید و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبدالله که در دولت
امارت سلطان مسعود میرزا مهر میرزد باستان سلطنت آشیان شتافت و تحف لایقه پیشکش کرده در سلک افزون خویش انتظام یافت
و در روز سه شنبه بیست و نهم موکب همایون از سجک نهضت نموده موضع اقتاش محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و
در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا السلطان بدیع الزمان پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی هزیمت بلکه مرتبت
بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان و نوغیان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته‌اند و بمحاصره و محاربه اشتغال
دارند اما در میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین گورکان اندک نقاری و وحشتی که چون خسروشاه بعد از پیوستن
مظفر حسین میرزا ببدیع الزمان عنان از معرکهٔ قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت بنیاد نموده
کرد و حین سواری نقاره زده با برادر کلانتر ابواب مساوات برگشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد مهم حصار را بصلح
فیصل داده روی توجه بقندز نهاد چنانچه مرقوم کلک بیان می‌گردد و من الله الاعانة والمدد **ذکر محاصرهٔ قلعهٔ حصار و بعضی
دیگر از وقایع روزگار** در این اوقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لایق آن و سزاوار چنان
نمود که امیر محمد باقر و محمود برلاس و درویش علی سارابان باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقهٔ مطاوعت در گوش کشیده و غاشیهٔ متابعت بر دوش
گرفته بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سلک سایر بندگان دولتخواه انخراط و انتظام یابند اما اجتناب
از رعایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دامان استغنا پیچیدند و پشت به تحصنات حصار
باز نهاده متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند بنا علی ذلک صباح پنجشنبه غرهٔ ماه رجب که آفتاب جهانتاب از فروغ تیغ کشورگیر دیدهٔ خفاش
قلعه‌نشینان را خیره ساخت و شعشعهٔ برق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه کار کردن انداخت فرمان قضا شعاع واجب
الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ناصرالدین عمر بیگ و محمد علی اتکه و شاه حسین جان باز و عبداللطیف جان نثار و حسن علی قزاق و یوسف ایو
و امیر بیگ ترکمان و تنگری بردی سماانجی و سلیمان ترکال و دوست محمد بخشی و حمزه که قراول با غلبهٔ بسیار از پیاده و سوار گرد قلعهٔ حصار را محل
نصب خیام ظفر انجام سازند و مورچلها بخش کرده از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پردازند و الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت
شبیه قلعهٔ خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصهٔ همت ارباب کرم عریض و پهناور نظم قضا کنگرش با برج زحل ببابر آورده چنین
محل ته خندقش از زمین در مغاک دو چندان که از چرخ تا روی خاک القصه سپاه نصرت پناه آن قلعهٔ رفعت دستگاه را مرکز
وار در میان گرفتند و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست بانداختن تیر و سنگ گشاده لوازم
محاصره و محاربه بجای آوردند گاه نهار رعد در غرش آمده آتش در خرمن جمعیت دلیران انداخت و عقاب تیر از آشیانهٔ کمان پرواز نموده
در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چندروز حال بر این منوال بگذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید
قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبدهٔ مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود و در چغانیان بر مسند هدایت
و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرایم ایشان بگشاید و
خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم فرموده باردوی همایون خرامید و بوسیلهٔ صدور و عظام بمجلس همایون خاقان گردون غلام در آمده به
تقبیل انامل فیاض سرافراز گردید و گناهان محصوران را درخواست نموده خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه
بقلعه رفته مژدهٔ امن و امان و عفو و احسان رسانید و متوطنان حصار فرخناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه در
مکنت ایشان بود از پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و او بکرپایس کردون اساس شتافته بعز بساط بوس

شادمان را بتسخیر درآورد و درین اندیشه بود که آنحضرت را بکدام الکا ایلغار از اولا انجا رجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی
رسید و بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید و خاقان منصور آن نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را با
سرداری فوجی از امرای ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت هراس گردانیده جهت مقابله و مقاتلهٔ خسروشاه بجانب قندز روانه ساخت و بنفس
همایون از رود جیحون عبور فرموده در حدود قریهٔ بیابا اعلام اقتدار برافراخت و مردم انجائی بهواداری سلطان مسعود میرزا از ملازمت بارگاه
اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ساوری قیام ننمودند لاجرم نایرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته سپاه نصرت نشان آنچه در آن قریه یافتند
بباد غارت و تاراج بر دادند و از انجانب سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعهٔ حصار را با میر محمد باقر و
بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرد و خود در نفس شهر توقف کرده بنا بر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت
اوقات میگذرانید و حیرت و بی سامانی شاهزاده بعرض حضرت خاقانی رسیده از بیابان جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود و پس از
قطع منازل در صبحی که لوای ضیا افتاب در فضاء سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچهٔ رایت ظفر مآب برالنک جوزی که از انجا تا حصار یکدو فرسنگ مسافتست
پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا این خبر شنوده با معدودی از ملازمان بطرف دره و زراب گریخت و خاقان منصور بر فرار شاه
زاده اطلاع یافته ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا را با جمعی از امرا و الجکیان و فوجی از عساکر نصرت نشان بتکامیشی دشمنان روان کرد و شاه
زادگان ایلغار نموده سلطان محمد میر آخور که قراول ایشان بود در دره و زراب بجنداول جنود سلطان مسعود میرزا رسید و بین الجانبین غبار
جنگ و شین ارتفاع یافته سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر ساخت اما بحسب تقدیر زخم
شمشیر یکی از اعدا از پای درآمده بپرسش نیز دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان بآن مکان رسیده مخالفان عنان بوادی فرار
گردانیدند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بانواع لطایف الحیل بدر رفته جبلی که در بلندی با منزل زحل دعوی برابری مینماید صعود نموده
و چون دران کوه برف بسیار بوده از جنس نمد و پلاس هرچه همراه داشته بر زبر برف گسترده و از انجانب کوه پایان شتافته و عنان بسمت
بطرف شهر سبز تافته بنا بر علی هذا ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سیم جمادی الاخری باردوی
اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور از واقعهٔ سلطان محمد میر اخور تاسف خورده اقربا و اتباعش را بپرسش و نوازش سرافراز و مفتخر گردانید و
بنابر ورامیر عمر بیک و سلیمان برکمان بموجب فرمان واجب الاذعان جهة استمالت متوطنان آن حدود توجه نمود خواطر دور و نزدیک و
ترک و تاجیک را بعواطف بیدریغ تسلی بخشیدند و بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خاص و عام ولایت
حصار شادمان خرم و شادمان عنان عزیمت باردوی همایون تافتند و التجا بسدهٔ سدره انتما کرده در ظلال لطف و احسان بیکران از
تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام مطاع لازم الاتباع بنفاذ انجامید که هیچکس از اعالی و ادانی سپاه انجم جاه بیگدانه جو و تبن
کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد و اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هر پشیزی سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد گشت
و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت قرین از النک جوزی کوچ فرموده بموضع سمجک محل نصب سرادقات سلطنت
و استقلال شده همانروز حکم همایون نفاذ یافت که از لشکریان مظفر حسین میرزا سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر
مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم جغتای و امیر محمد سعید اغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از
انجانب آب و مظفر حسین میرزا ازین طرف توجه قندز را وجههٔ همت سازند و باطفاء نایرهٔ مخالفت و عناد امیر خسروشاه پردازند و در
شنبه بیست و ششم یکی از نوکران میرزا مظفر حسین گورکان حلیمه نام بپایهٔ سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده را با
مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسانید مضمون آنکه خسروشاه قدم جرأت و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر
بر مقابله و مقاتلهٔ سپاه ظفر دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطیع عالم مطاع نفاذ یابد در انحفاظ رایت شوکت او طریق اهتمام
مسلوک دارد چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن صورت افتاد فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا نیز از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان

و حصار و نهضت رایت نصرت شعار بعزم تسخیر آن حصار (نظم) درین نوبت که صورت پرستی زند بر کس نوبت کوس هستی
از چمن رخت ار به بندد رتاثیر بهاران گل نخندد گر از گردون نگردد نور خورشید نگیرد رونقی بازار جمشید مصداق این سیاق آنکه میرزا سلطان احمد که پسر بزرگتر
سلطان ابوسعید بود در بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند سلطنت مینمود در غرهٔ ذیقعده سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و اخیه او
میرزا سلطان محمود رسید میرزا سلطان مسعود را در حصار قائم مقام خود کرده روی بسمرقند آورد و بعد از وصول در آن بلدهٔ فاخره بر مسند سلطنت نشسته
حکومت بخارا و توابع را بولد ارشد خود بایسنقر میرزا گذاشت و در ماه ربیع الآخر سنهٔ تسع مائه آن پادشاه عالیجاه [illegible] علم توجه بعالم عقبی افراشت
آنگاه بایسنقر میرزا باتفاق اکابر و امرا از بخارا بسمرقند رفته فرمانفرما گشت و بتشیید قواعد عدل و احسان پرداخته بساط ظلم و عدوان در نوشت
و مقارن جلوس میرزا بایسنقر سلطان محمود خان بن یونس خان بداعیهٔ تسخیر ماوراءالنهر لشکر بسمرقند کشید و بایسنقر میرزا او را استقبال نموده در نواحی [illegible]
تلاقی فریقین بوقوع انجامید و نایرهٔ حرب و شعلهٔ طعن و ضرب اشتعال یافته در اثنای حرب کوکلتاش که از اعاظم ارکان دولت سلطان محمود خان
بود با بعضی از جوانان هراول در میدان مردان فرود آمده و تیرباران نموده دلیران سپاه سمرقند سپر تهور در سر کشیده بجانب ایشان حمله نمودند و کار جمعی کوکلتاش
و سایر تیراندازان را بر نهج دلخواه ساختند لاجرم مغولان شکسته پشت بر معرکه گردانیدند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم بایسنقری وزیده لشکر سمرقند
سه هزار مغول را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند بایسنقر میرزا در غایت جاه و جلال افسر غرور خرامید و مدتی [illegible] رعیت و سپاه مشغول گشته اوراق امرا را از
مرتفع گردانید و برادر خوردتر خود سلطان علی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته میل کشید اما بسبب مداهنهٔ شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی
بنور دیدهٔ شاهزاده نرسید و پسر بزرگتر میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون از فوت آنحضرت وقوف
یافت در آن ولایت خطبه و سکه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر سید
مزید ارغون انتظام داشت و بیمن تربیت سلطان محمود میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده در اوقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بغلان
اعلام ایالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیهٔ استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت بسلطان مسعود میرزا مراسم اطاعت بجای آورد
اما آخرالامر بر بسیاری ابطال رجال و فزونی اسباب حشمت و استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطان مسعود میرزا گردن پیچید و نخوت و جبروت
و عظمت و باد بروت او از حد و عد درگذشت چون این اخبار بدارالسلطنه هراة رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایات گردید و بعد از اجتماع
سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بود و در صولت با شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوایل سنهٔ احدی و تسعمائه
عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و مسرعی همعنان برق و باد بصوب استراباد فرستاد و بشاهزاده بدیع الزمان میرزا پیغام
فرمود که با سپاه جرجان عازم کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع ادبار دولت قاهره کمر سعی
و اهتمام بر میان جان بندد چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده و آخرالامر ملاحظهٔ رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت
جرجان را در قبضهٔ اقتدار شاهزاده کامکار محمد مؤمن میرزا نهاد و لشکری معدود از استراباد بیرون آمده عنان بکران بطرف آب آمویه انعطاف
داد اما خاقان منصور بعد از قطع منازل و مراحل عبور نموده بقبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند [illegible] محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد
ولی بیک بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته بمزید عنایت خسروانه
و منظور انظار عاطفت پادشاهانه گردیدند و چند روز از آن ملک آسیا ریگ که در یک فرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان
پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایت حصار بمعبر سنگ ریزه رفت و در آن منزل بعرض خسرو عادل رسید که خسروشاه لشکری جرار
از بلکه حشری عفریت منظر فراهم آورده داعیه کرد که بعد از گذشتن سپاه دشمن شکن از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهب و تاراج ممالک
محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالی مکان با امراء عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دیدند که بعضی از شاه
زادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را

وجه تقبل التحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطاء اتراک و شاگرد پیشگان تنخواه نمودند و بنابر آنکه سر انجام آن توجه متعذر بر خواجه نبود وهم به بی ناموسی میرات
میکرد کرت دیگر در گوشه مختفی گشت و یراق رفتن حجاز کرده بمصحوب طایفه از مردم فرنگ براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روانشد و بهمدرین سال
امیر نظام الدین درویشعلی رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجدالدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذیقعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی
حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویشعلی بگذاردن حج اسلام فایز شده قرین صحت و عافیت بهراة باز آمد و نوبت دیگر
بر مسند امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر سلطنت بدیع الزمان میرزا در مملکت استراباد و بیان
شمه از وقایع که در آن اوقات اتفاق افتاد** چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت
شاهزاده عظمی هرچه تمامتر باستراباد شتافته رایت دولتش صفت ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران و رستمدار رسل و رسایل با پیشکشهای لایق
باستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد وعده دادند و بدیع الزمان میرزا
ببسط بساط نصفت و رافت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت ابواب
انعام و احسان بر روی رعایا بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد امین عباسی را از پایه سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی
وجزئی و کلی را بوی داد و زمام امر وزارت و امور دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت
و پیشوائی ارباب عمایم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج با امور دولت
سلاطین آق قویونلو راه یافته بود و بسیاری از امراء ترکمان التجا بشاهزاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان در گذشت و سلطان بدیع الزمان
میرزا بنابر تحریص امراء آذربیجان فی شهور سنه ۹۹ قصد تسخیر آن ولایت کرده از استراباد بیرون شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد و بمجرد آنچه
که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان مراجعت فرمود و از جمله عظایم امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استراباد دست داد
یکی آنکه عالیجاه معالی پناه خواجه فخر الدین محمد تبکچی که از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرش خواجه شمس الدین محمد
بحکم شاهزاده که بنابر اغوای امیر شمس الدین محمد امین عباسی و خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین صدور یافت مواخذ گشته کشته گردیدند و چون
خلقی کثیر از مردم جرجان بآن دو خواجه عالیشان وابسته بودند سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه
فخر الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی خواجه سیف الدین مظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و در سلک
امراء عظام انتظام یافت و در اندک زمانی شامت خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی
پیوسته میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت دلالت مینماید و بترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب
فتنه بر روی اهالی دیار خراسان برگشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان بنام میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده به
درگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال امروز و فردا باهمال و اهمال نموده آخر الامر حسب استصواب زمره از امرا و خواص که اعتبار
و اختیار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت مآبی فرمان فرمود و امیر حسین قلی جفاکش بموجب فرموده عمل نموده بند
گران برپای محمد امین نهاد و او را بمصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هراة گشت و چون خاقان منصور خبر آوردن امیر محمد امین را شنود
نشانی بنام امیر حسین قلی فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستند و این نشان در رادکان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم
بتقدیم رسانید و امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهراة این بیت در سلک نظم کشید بیت ظالمی را کشته سوی
شهر آوردند سر آنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود و چون خبر قتل امیر محمد امین باستراباد رسید خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین بنابر وفور
اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه نهزیمت بصوب قندهار برافراشت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا
من حیث الاستقلال بصاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی مفوض گشت و مقارن انتقال رایات همایون فال خاقان بهمال بجانب حصار
شادمان در حرکت آمد و سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب آموبه شد **گفتار در بیان بعضی از وقایع سمرقند**

بنور فراست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان
منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نمینمود و همدران هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقانی در چهار کوشک گرد حوض بزرگ باغ
جهان آرا در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود و امرا عظام را بمؤاخذه و مصادرهٔ
ایشان امر نمود و امیر محمد علی اتکه که بتحصیلی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانهٔ خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت
آشیان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از ده پانزده روز از قید
نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بعد از آن خاقان عالی
مکان او را نیز مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبهٔ زردوزی و افسر نوروزی سرافراز گردانید و بدستور
پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده در بارهٔ آن امیر عالی گهر لوازم التفات و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از روزی
چند که در خانهٔ امیر محمد علی اتکه در بند بود خاقان منصور بپرسش مهم فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر احمد علی او حکم
فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان
و اینکیان در دیوانخانهٔ باغ جهان آرا نشسته امیر محمد علی اتکه خواجه مجد الدین محمد را با بندی گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای
خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بدلی قوی برا ملی فسیح کامی سخنان بد
اندیشان را جوابهای نیک گفت و هرچند اعدا سعی نمودند یک دینار و یکمن بار بر وی ثابت نتوانستند کرد و خواجه نظام الملک عاجز گشته
آخر الامر محمد عمروآبادی را که عملداری ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آنجناب روی بامرا آورده گفت
کسی را معارض من سازید که هم کفو من باشد تا اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمروآبادی بر زبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت
من زیاده است زیرا که من حر الاصل ام و مادر تو مملوکهٔ میرزا احمد بوده خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع بر خود پیچیده روی بامرا
و ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت بالجمله اعتراف مینمایم مرا از معارضهٔ محمد عمروآبادی معاف دارید انگاه مدعای شماتت
بنا بر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار از من صدور یافته نیک واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد
علی اتکه او را به محبس باز برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایهٔ سریر اعلی شتافت و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین محمد ستانده بود
عرض نمود و حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و متملکات آنخواجهٔ حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجه و تعذیب کشیده آنمقدار زر
و جواهر و کتب شریفه و اجناس نفیسه و فادزهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمین و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز عشر آن در خزانه
خیال هیچکس نگذشته بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه
نفیسی بدست او افتد فی الحال پیشکش ما کند و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این سخن شنود بعرض
رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار تنسوقات و تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر
او را تعذیب نمایند دیگر اشیا بسیار ظاهر شود خاقان منصور نخست باین امر همداستان نشد و آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم
فرمود که باید ملاحظه نمایند که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هر کس در قطع رشتهٔ حیات خواجه مجد الدین محمد سعی کند کشته خواهد شد خواجه
نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجد الدین محمد ازین سخن فهم کردند که رای همایون متوجه آنست که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید
لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال توطن نماند کیفیت این واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الجمله شکنجه کردند و نزد
ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی از وی حاصل نمیشود کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ کذا بدیوان
اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن وجه طریقهٔ امداد و معاونت مرعی میداریم و چون خواجه مجد الدین
محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دید بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک وجه بقتل را

حضرت کام ملک نظام شاد ساختند و از سلطان ویس میرزا یک پسر ماند میرزا محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان نظم بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والدهٔ خود در قید حیاتست و در ظل عنایت حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرزا بسر میبرد

ذکر صعود خواجه قوام الدین نظام الملک بدرجات تقرب و نیابت خاقانی و مواخذ شدن امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد بتقدیر جناب جلال سبحانی

چون بسبب اتفاق امرا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین محمد را از دخل در امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی را بکف کفایت خواجه قوام الدین نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد و در روزی چند بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف بوده بعد از آن در جرگهٔ امراء عظام مهر زد و دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و ایچکیان طوعا و کرها مراسم اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده پیشانی بر زمین مطاوعه نقشش را امین الدوله القاهره قلمی میکردند و بی‌شائبهٔ تکلف خواجه نظام الملک بصفت حلم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر مینمود هرگز حاجب و دربان بر در خانهٔ خود نمیگذاشت و هر کس را مهمی پیش می‌آمد هر که میخواست نزد خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت و اولاد امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عمید الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و سمات دنیه پیراسته خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین عمید الملک با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهی گری گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک ایچکیان و مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجات فرق انام را عرض کرده مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند و چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنابر آزاری که از خواجه مجد الدین محمد در خواطر داشتند دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایهٔ سریر اعلی گاهی زبان عیبش میگشادند و محاسن افعال آنخواجه ستوده خصال را در صورت مقابح باز نموده کثرت تمول او را شرح میدادند بحکم من سمع تخیل بعضی از آن در ضمیر خاقان عالی مکان جای گرفت و قواعد اعتقاد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان منصور در بلخ قشلاق نموده بود از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجه مجد الدین محمد قلمی نمود و آنجناب متوهم گشته در گوشهٔ اختفا [illegible] گردید بعد از آنکه نتیجهٔ علم شارهٔ حشم از آن سفر مراجعت کرده پرتو اقبال بر مستقر سریر جاه و جلال انداخت خواجه مجد الدین محمد خفیه بامرای برلاس امیر نجم الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاد برلاسیان در مقام معاونت و مظاهرت آنجناب آمده و چون خواجه نظام الملک از این معنی وقوف یافت تقریبات انگیخته نقش تهمت بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندهار امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان ویس میرزا متفق بوده بودند که هرگاه اختلالی بمبانی قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را بسلطنت بردارند و [illegible] و حال آنکه خاقان منصور از امیر محمد برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و [illegible] ضمیمه گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خواجه مجد الدین مقرر گردانید و چون آن دو امیر نام خواجه مجد الدین محمد را بعرض رسانیدند بحسب قضا بر قبول مقرون نموده مواجب دلپسند فرمود و خواجه مجد الدین محمد از غایت دوستی [illegible] امیر محمد و امیر جهانگیر و اظهار عنایت صاحب تاج و سریر رقعه نوشته بحضرت حقایق پناهی افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی [illegible] بعبارات رقیقه معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتهیج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگارش برگشود و خون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود بدو بخشید و از کنار آب ینگی کوچ فرموده در چهار باغ خسروشاه که در بیرون قندز است منزل گزید **ذکر مصالحهٔ خاقان منصور با میرزا سلطان محمود و معاودت رایت نصرت آیت در ضمان عنایت ملک معبود** چون گریختگان معرکهٔ محمد ایلچی بوغا بار دوی سلطان محمود میرزا رسیدند و کیفیت کشته شدن او را بعرض رسانیدند مجدداً از نزد آن پادشاه سعادت انتما تحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور جز ضرر فایده متصور نیست بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد بنا بر آن طالب صلح و صفا گشته جهة بسط بساط موافقت و رفع غبار مخالفت عالیجناب نقابت پناهی سیادت دستگاهی امیر بزرگ ترمذی را که در آن زمان از سایر خان زادگان ترمذ بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز تمام داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک و ملت بمضمون کلمهٔ همایون و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایهٔ سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشته جناب مرتضوی انتساب شرایط رسالت بادا رسانید و در باب تمهید اساس مصالحه بدایع الفاظ بلطایف معانی آراسته گردانید و خاقان منصور بنا بر کمال ارادت بمنتسبان دودمان سیادت ملتمسات آن نسخهٔ اربعه قبول اصغا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیهٔ صلبیهٔ خود را که در پس پردهٔ خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزادهٔ خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هراة فرستد و بعجالة الوقت امرای قندز آنچه دست قدرت ایشان بدان رسد برسبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون را از قید غم نجات داده مبجل و مکرم بدرگاه عالمپناه رسانند آنگاه مواکب گردون مراتب روی مستقر سریر جاه و جلال آورد و سلطنت مملکت حصار شادمان و ترمذ و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان را بدستور معهود میرزا سلطان محمود گذارد و چون این خبر بهجت اثر ببرادران امیر خسروشاه رسید طنطنهٔ کوس بشارت بعشرت گاه ناهید رسانیدند و فی الحال امیر شجاع الدین ذوالنون را از محبس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و بمراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لایقه و تنسوقات رایقه مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب و امیر محمد باقر که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستادند آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر مرحمت گردانیده پرسش فرمود و آنجناب بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس معقول افتاد امیر محمد باقر از انفعال اقربا شرمنده و سر انفعال در پیش افکنده عز بساط بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عواطف خاقانی بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسروانه نوازش بدو پیوست خلعت عفو و امان در قابلیت او پوشید و محمد باقر شاینده جهة امیر ولی و پیر ولی خلع طلادوزی فرستاد و امیر محمد باقر را بجامه خاص و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و هم در آن ایام امیر بزرگ ترمذی با نعام اسپ و زر و نفایس اثواب و تبرکات دیگر مباهی و مفتخر گشته مقتضی المرام روی بار دوی میرزا سلطان محمود آورد و بنابر آنکه در باب صلح و صفا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت و نقابت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان منصور از این وقایع و اتمام فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از ضمیر فیض آثار سر بر زده امرا و لشکریان تمام صحرای خلم و خرم و سار باغ را احاطه نمودند و جرگه روانشده چند شبانه روز جانوران شکاری راندند و در منزل باباشاهو جرگه بهم رسیده ده پانزده هزار آهو و نخجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام بر حسب اشارت خاقانی گردون غلام بنوبت در آن جمهور تاخته از زخم تیر تیز و شمشیر خون ریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سایر لشکریان بالتمام بر پرداخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافته حکومت آن بلده را بدری برج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر محمد ولی بیک را جهة تمشیت مهمات اتکائی در ملازمت شاهزاده گذاشت آنگاه رایت نصرت آیت کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامران و کامیاب از آب مرغاب عبور نمود و از پنج ده و ترناب گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی امامل تقدیر ابر دست لشکر ملال بر رخسار اقبال خاقان بیهال کشید و سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع آن مصیبت محزون و متألم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را باطعام طعام و ختمات

مبارز الدین

امیر ذوالنون
۳

... در غایت ... جوش ... سپاه ده هزار ... و با شصت نفر از دلیران سپاه جلادت اثر روی بار ... بجنگ نهاد و خبر ...
وقت شاه بیگ رسید ... مسلح سر راه بر انجاب گرفت امیر ذوالنون بعد از وصول بدان موضع از کثرت عدد و عدد دشمن نیندیشید
... هر چند جمعی از دولتخواهان معروض داشتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه در رخواه قدم در میدان جنگ نمی‌باید
نهاد ... گوش ... بعز ... اعتصاف ... و بجائی رسید و آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر
... حمله ... بسی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند به باز ماندن امیر رستم نشان فرار بر بخت
... سپاه قندهار انجاب را در میان گرفته ... زخمی بر سر کس زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندهاریان هجوم نموده او را دستگیر
... و امیر ... مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندهار گردانیده و جراحان را طلبیده به معالجه زخم امیر ذوالنون اشارت نمود و
چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بتاخیر قندهار شتافته مهم برادران امیر خسرو شاه را فیصل دهد و بعد از آن در روی
بساط ... سلطان محمود میرزا نهد لاجرم اردوی کیهان پوی از آهنگ کوچ کرده متوجه قندهار گشت و بعد از طی منازل بظاهر آن بلده رسیده کنار آب ... مضرب
خیام ... گردون ... شد و عساکر ظفر ماثر قندهار را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل کوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که تیر عالم افروز
... شکلاوان گردون تیغ زرنگار از نیام افق برکشید تا وقتیکه سپر سیمین هلال بر سپهر برین ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای
جلادت نزد ... خندق قلعه قندهار رفته صف قتال می آراستند و مردم شهر بر برج و باره ... از سر جان کوشیده ... کران بر میخواستند تیر
... ترک ... سرکشان ... و پیکان خاراگذار ... جان سوز در فضای هوا ... عرش ... صدای مرگ بگوش ...
... سرپرسانید و ... خون در شریان سرایت کرده جان را از میان تن میرماند نظم
زباریدن تیر چون تگرگ بهر گوشه برخواست طوفان مرگ
... کوس خالی دماغ نهان گشت از دیده روی فراغ
و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از راه ... معلوم نمود
... قندهار شود ... هزار سوار از دلیران روز پیکار انتخاب کرده سرداری آن سپاه را به محمد ایلچی بوغا که از سایر امرا جهت مزید
... اعتبار داشت مفوض گردانید و او را فرمود که بر سبیل ایلغار از خاقان منصور چشم خون ... دست بردی نماید و محمد ایلچی بوغا تکفل
... خدمت ... در غایت سرعت قدم در راه نهاد و از معبری غیر مشهور از آب گذر نمود و ... شبی ... بکنار اردوی همایون رسید و بنابر آنکه لشکریان
... بموجب فرموده خاقان فریدون فر از یکدیگر فرود آمده بودند و ... اعتاب بطناب رسانیده محمد ایلچی بوغا ...
... تا ... آنکه ... شاید که جمعی از عساکر نصرت ماثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدین ...
... و فغان کرد و چون آواز ... بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان ... باد ... رسانند که ...
... متوجه ... و چون محمد ایلچی ... بود ... خود ... میشود ... [illegible]
[illegible] ... ابوالحسن میرزا ... [illegible]
[illegible] ... محمد ایلچی بوغا ... [illegible]
[illegible] ... ابوالحسن میرزا ... [illegible]
[illegible] ... محمد ایلچی بوغا ... [illegible]
[illegible]

اگر حکم شود از اردو بازار حدادی برده او را غل کرده بملازمت رسانم خاقان منصور خواجه غیاث الدین را مشمول اعطاف خسروانه ساخته فرمود
که رقم عفو بر جراید جرایم درویش علی کشیده‌ام باید که بی‌دغدغه متوجه خدمت گردد و خواجه دیهار روز دیگر در تخت خاتون امیر درویش علی را به بارگاه
همایون در آورد و تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت و بقاعده معهود در سلک اعاظم امرا منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود در باب
انفعالی که از آن لال مراحم پادشاهانه فرو نشست التماس کرد که خاقان منصور منزل او را بنور حضور همایون منور گردانند تا بحسن وجهی و ابلغ صورتی لوازم
اخلاص و خدمتکاری بظهور رساند و پادشاه بنده نواز این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید درآن روز امیر نظام الدین درویش علی در
اردوی خود شش خرگاه که پوشش آنها از سقرلات ملون بود برافراخت و از کثرت خیام منقش رنگین و بارگاههای پر زیب و تزئین آن منزل را غیرت
سپهر برین ساخت و چون خاقان منصور بدانجا تشریف حضور ارزانی داشت در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفای لذات گماشت امیر درویش علی
از اسباب تجمل آن مقدار حاضر گردانید که دیده بینندگان از نظاره آن خیره گردید و از اطعمه و اشربه و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در آن
مجلس چندان موجود بود که کیفیت و کمیت را شرح نتوان نمود و جناب امارت مآب در آخر صحبت نقود نامعدود و تنسوق بنظر در آورده تمامی خیمه و خرگاه
و قبه و بارگاه و اسباب مجلس را با فرشهای ابریشمین و اوانی چینی و زرین و سیمین پیشکش کرد این پیشکش خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت با آن
جناب لوازم التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان جهانپناه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول در چهار باغ امیر فرید ارغون که در خارج
آن بلده است از یمن مقدم همایون مزید خضرت و نضارت یافت و آن زمستان قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و خیال یورش حصار در
خاطر آفتاب اثر پیدا شد لاجرم ایلچیان جهت تسخیر جهت اجتماع لشکر بجانب امیر ذوالنون و سایر امرا و ولایات روان گشتند و باندک زمانی
سپاه بسیار در معسکر نصرت شعار جمع آمدند بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم باگهر بود و هم تیغ زن

**ذکر توجه خاقان منصور به عزم تسخیر ممالک سلطان محمود میرزا و گرفتار شدن امیر ذوالنون بنابر اقتضای قضای ایزد تعالی**

در اوایل
فصل بهار که سپاه ریاحین و ازهار روی باطراف بساتین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی‌تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا
داد خاقان منصور مظفر لوا عزم تسخیر مملکت سلطان محمود میرزا جزم فرموده امیر نظام الدین علیشیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور
نهضت نمود و در منزل بابا شاهو بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغولی کرد و در آن روز بنابر فساد اهل فساد امیر درویش علی متوهم شده خاقان منصور
او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعه آن بلده مقید نگاه دارند آنگاه رایات نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و افغان
رعد و غبار مراکب تیزرو از ایوان کیوان درگذشت و چون سلطان محمود میرزا بر معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گذار جوشن دار از حصار
شادمان بیرون آمده بجبال جغانیان تحصن جست و خسروشاه را از قندز پیش خود طلبید و برادرش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده
مقرر ساخت و چون عرصه ارهنگ از نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان ویس میرزا و امیر اورنگ
جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته تا وحش عنان نکران بازکشیدند و اموال متوطنان آنجا را عرصه نهب و تاراج گردانیده
سالماً غانماً بازگردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقاتله
و مقابله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را از جام انتقام جرعه دهد اما چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل
مجال سواری نداشت و امیر ولی در قلعه قندز رایت خلاف و عناد می‌افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شده
گفت دشمن را در عقب گذاشتن و با وجود زحمت پا بمحاربه سلطان محمود میرزا آسان پنداشتن از رعایت طریقه حزم مستبعد است زیرا که هرگاه
رایات ظفر پناه بدانجانب آب شتابد برادران امیر خسروشاه که در قندز منتهز فرصت نشسته‌اند گذرهای آب آمویه را محافظت خواهند نمود
و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر از عبور مانع خواهند بود بنابر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست
داد که اصابت رای میر محمد بوضوح پیوسته حرکت رایات نصرت آیات بجانب قندز اتفاق افتاد تبیین این مقال آنکه امیر شجاع الدین ذوالنون
ارغون که بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیز جنگ با

بیعت کرد و اساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهمات وزارت آورد و بهمدران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش
علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین محمد نسبت ببرادر او امیر نظام الدین علیشیر طریق خلاف و عناد مسلوک میدارد بوقت مجال و هنگام فرصت
در مجلس شرف همایون زبان بتفتیش کشاده محاسن احوال ملازمان امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح خاطر پادشاه مینگارد
خیال عصیان نموده و مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرموده بناء علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت دران دانست
که خواجه مجد الدین محمد چند گاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل نماید و پیش از آنکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشغال ملک و مال
استعفا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاقان بنده نواز آن خواجه سرافراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید و در روز عزل مبلغ صد هزار
دینار کپکی انعام فرموده خلعت طلادوز پوشانید آنگاه خواجه قوام الدین نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد و
خاقان منصور روی توجه بقبة الاسلام بلخ آورد **گفتار در بیان ظهور آثار خلاف از صحیفه احوال امیر نظام الدین درویش
علی کتابدار و توجه خاقان منصور بجانب بلخ در ضمان تائید حضرت پروردگار** چون امیر درویش علی کرات و مرات از
ثقات استماع نمود که اعتبار و اعتبار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا بسخن برادرش امیر نظام الدین علیشیر التفات نمینماید بلکه در هر مهمی
که مقرب الحضرت دخل میکند او جانب نقیض گرفته ابواب خلاف و عناد میگشاید اندیشید که اگر چند گاهی حال بدین منوال جاری باشد شاید
که تنزل قدر امیر علیشیر باو سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه
مجد الدین محمد را از دامان عرض و جاه امرا شوکت و دستگاه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد شد آنگاه در باب اخراج
ابراهیم حسین میرزا که در آن اولا در بلخ اسم حکومت داشت تدبیری کرده فرمود تا مهر همایون را کنده و نشانی در باب طلب شاهزاده در قلم
آورده بآن مهر موشح ساخت و نزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از مکمن عنایت خاقان منصور صدور یافته بنا
بر آن عنان بکران بطرف دار السلطنه هراة تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش علی رسل و رسایل آغاز آمد شد کرد و چون
ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت غدر امیر درویش علی واضح گردید خاقان منصور خواست که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود میرزا
رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل دهد لاجرم فرمان فرمود که امرا عظام مبراق سفر فراهم آورده بلشکر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی
از ممر خلاف امیر درویش علی حزن و ملال بخاطر اشرف راه یافته بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بر زبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتی است
که با وجود این همه حقوق تربیت و عنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد و چون
بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده بودند که عصیان امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علیشیر نیست خاقان منصور از مقرب الحضرت نیز
دران مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت و در آن حین آنجناب بپایه سریر اعلی رسید و کیفیت گفت و شنود را معلوم نموده بغایت متغیر و متأثر
گردید و مقارن آنحال خواجه غیاث الدین محمد بدار که بفرط دها و کیاست و کمال فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته بصیقل کلمات
هزل آمیز و مطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت سلطانم شما جهت بی ادبی این غلامک کتابدار
اینقدر الم بخاطر مبارک راه میدهید من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را باسلاسل و اغلال بخدمت رسانم خاقان
منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین را اجازت رسالت بلخ فرمود و همان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر
درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات نیز بدان صوب در حرکت آمد و کوچ بکوچ بمرغاب شتافته از آنجا متوجه تخت
خاتون شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر نظام الدین درویش علی را از اندیشه که کرده بود ملامت نمود و از وخامت کفران
نعمت تخویف فرموده بعنایت خاقانی امیدوار گردانید و آنجناب را از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه
غیاث الدین باستقبال موکب ظفر قرین روان گشت و چون بسه چهار فرسخی اردوی همایون رسید خواجه پیشتر بملازمت شهریار عالی
مقدار شتافته عرض کرد که غلامک کتابدار را نزدیک بپایه سریر اعلی آوردم اما در راه آهنگری که غل و زنجیر تواند ساخت نیافتم اکنون

که خواجه

ذکا صح

شاید و چون مشار الیه بر حسب مثال لازم الامتثال عازم دار السلطنه هراة رسید بنا بر سعایت بعضی از اهل شرارت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه
فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد امین عباسی و امیر سلطان احمد چوکاچی و امیر درویش محمد سوچی باسترآباد شتافته بضبط جهات خواجه مجد الدین
پردازند و اولاد و اقوام و وکلاء آنجناب را مؤاخذ و مقید سازند و امراء عظام بجرجان رفته امیر معول و سه روزی در تمشیت آن مهم با ایشان
موافقت نمود و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته با خواجه شمس الدین محمد یحیی و بعضی
دیگر از اقربا و اتباع خواجه مجد الدین در ساخت و گرفتاران را از بند گزند نجات داده بدست مبشری ابواب فتنه و فساد بر گشاد عالیجناب
سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین اجل را که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فایز شده بشصت
و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجه علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب دیوان امیر نظام الدین علیشیر بود
و در آن ولایت بضبط سرکار خاصه آنجناب اشتغال داشت از عقب سید اجل پا بسته دام اجل ساخت امیر محمد امین و رفقا چون این حال مشاهده  کمال الدین ح
نمودند از دار الفتح استرآباد متوجه دار السلطنه هراة گشتند و کیفیت حال عرضه داشت کردند خاقان منصور از کفران نعمت امیر معول تعجب نمود
زمام سلطنت استرآباد را در قبضه اقتدار شاه زاده کامکار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآن صوب آورده امیر معول
بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در سنه ست و تسعین و ثمانمائه که سلطان یعقوب میرزا وفات یافته بود و پسرش بایسنغر میرزا بر تخت سلطنت
نشسته به تبریز رسید و میرزا بایسنغر او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امراء عظام انتظام داد و بعد از آنکه امیر معول چند
ماه در ظل تربیت میرزا بایسنغر بسر برد در روزی که شاه زاده را با بعضی از اعداء دولت مقابله و مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق
بیوفایی نهاده بمخالفان پیوندد اما در وقت تسویه صفوف وخامت نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنغر  کفران ح
بود کیفیت عزیمت او را استماع نمود و در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب تیغ قربان فرمود ع رخنه گر ملک سر افکنده به

**ذکر مؤاخذه و مصادره خواجه نظام الملک وزیر و رسیدن او بار دیگر بمرتبه وزارت خاقان کشورگیر**

در آن اوقات که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار بتمشیت مهمات ملک و مال میپرداخت اگرچه خواجه نظام الملک را از منصب وزارت عزل
نکرد اما از درجه اختیار و اعتبار ساقط ساخت و خواجه نظام الملک چند گاه در مقام تعیش روزگار گذرانیده آخر الامر مانند ماهی در شبکه
اضطراب آغاز نهاد و عرضه داشتی در باب شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاد آنحضرت بنا بر وفور التفات و عنایت
آن عریضه را بمجلس تسلیم معتمد السلطنه نمود و چون بر مضمون آن خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تدویر خواجه نظام الملک اطلاع یافت همگی همت بر دفع شر او مقصور
داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا فرمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق پادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک
مع اولاد و اتباع مقید و مؤاخذ گشته محصلان بهرام صولت آنجماعت را در شکنجه و تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال و اهانت
یکروز در سر چهار سوق بلده هراة [illegible] کردند و چون ایذا و اضرار خواجه [illegible] از حد اعتدال درگذشت و تمامی جهات و مملکات
او و اتباع بخواه و جوه بر مقداران گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم فرموده اشارت نمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را
مطلق العنان گذاشتند مقارن آن حال نایره رشک و حسد در کانون درون امراء ارکان دولت آغاز اشتعال کرد و با هم اتفاق نموده قواعد
عهد و پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد ساختند که خواجه مجد الدین محمد را از دخل در امور سرکار سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع معتمد السلطنه رسیده
بخاطرش خطور نمود که چون دست از سرانجام مهام سلطانی باز دارد محتملست که نوئینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه
نظام الملک را بر سر وزارت نشانند خواجه کمر مخالفت بر میان بسته بانتقام در آید بنا بر آن خواجه نظام الملک را در خلوتی طلبیده گفت  درجه د ح
که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی را در قبضه درایت تو می نهم بشرط آنکه لوازم
عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جاده خدمت و متابعت راسخ دم و ثابت قدم بوده با مخالفان
و دشمنان من طرح موافقت و یکدلی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین محمد بیعت کرده و

و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در خطهٔ کابل بشرف ملازمت آن پادشاه عالیجاه دریافته بعبارتی لایق ادای رسالت نمودند و زهرهٔ برج سلطنت
و جهانبانی را برای زینت اوج خلافت و کشورستانی خواستکاری نمودند میرزا الغ بیک آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و بیراق مهد علیا اشارت
علیه مبذول داشته دربارهٔ ایلچیان اصناف انعام و احسان فراوان بتقدیم رسانیدند و در اوایل سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت شعار را
بحشمتی که دیدهٔ گردون پیر در نظارهٔ آن حیران ماند و عظمتی که برجیس روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد الذین کفروا از زبان راند بجانب
خراسان روان ساخت و چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنهٔ هراة رسید خاقان والا گهر ترتیب طوی و آیین بستن شهر و کوی فرمان فرمود
امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و صور رایات ایام نشاط و سرور مشغولی نمودند و در باغ جهان آرا یراق آن کار کرده ابواب
فرح و شادمانی بر روی روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند ارباب صنایع اصناف بدایع بظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرا
کوچها و بازارها را آیین بستند و چهارطاقها برافراخته تمامی جدران و دکاکین را بدیبای چینی و مخمل فرنگ و اطلس ختایی و تاچهٔ هفت رنگ بیاراستند
و انواع نقشها بصورتی پیراستند که در تقریر چگونگی آن زبان بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر حجله نشینان تتق
خلافت و جهانبانی سوارها ترتیب کرده و در محفهای گوهرنگار نشسته باستقبال شتافتند و در دوازدهم ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره در سر مالان با آن ناهید سپهر
شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرایط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بمقدار زر و گوهر ساچق کردند که قافلهٔ پندار از مرحلهٔ جهان رخت بربست
و دست عنایت بخشندهٔ کارساز ابواب غنا بر روی مساکین و فقرا بگشاد و همان روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرا گشته در تمامی آن راه که
زیاده بر یک فرسخ است از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ و عود داد تهنیت میدادند و در هر چند
قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم موفور و اجناس نامحصور نثار عماری زهرهٔ اوج نامداری میفرمودند و باین ترتیب
آن آیین او را بباغ جهان آرا رسانیده قضاة و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت غرا آن دو شاهزاده حشمت قرین
را با یکدیگر عقد بستند و چون مشاطهٔ تقدیر پردهٔ زردوزی روز از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه مشتری در حجلهٔ نیلوفری آغاز
دلبری کرده مقارنهٔ ایشان صفت تیسیر پذیرفت شاهزاده محمد معصوم بخلوتخانهٔ خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشیده کام دل از
او حاصل گردانید عتبت بالماس تخیله گوهری سفت که نتواند قلم کیفیتش گفت روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار آفتاب در فضای
بارگاه سپهر برافراختند و از فروغ طلعت جمشید خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند بیت روز دیگر که بارگاه سپهر گشت روشن بنور
طلعت مهر خاقان منصور در خرگاه سپهر اشتباه طوی خانه بر تخت بخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط بنور جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت
آیین آرایش یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات جبین همگنان تافته تاب آفتاب عارض ساقیان سیمین
ساق اطراف آن محفل را نور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید نظم چو گلگون گشت
از می روی ساقی نماند از هوش مستان هیچ باقی مغنی از نوای روح پرور برقص آورد گردون مدور مطبخیان چرب دست و خوانسالاران
شیرین زبان هر زمان اغذیهٔ لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون و از آنچه باحاطهٔ دایرهٔ احتمال درآید بیرون و فاکهة مما
یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون می کشیدند و قافلهٔ جوع را از معدهٔ خواص و عوام انام بر وجهی که رجوعی ممکن نبود دیگر کوچانیدند بیت ز جنس خوردنیها
هر چه خواهی ز مرغ و ورد حاضر تا بماهی دیدن نهج چندین روز بساط نشاط مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوستکامی نشسته بلوازم جشن
قیام نمودند و چون از ان کار ملالت دست داد بسط بساط ملاهی و مناهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی
برگشاد

## ذکر سلوک امیر مغول در وادی عصیان و شقاق و کشته شدن او باشارت صوفی خلیل در مملکت عراق

سابقاً خامهٔ واسطی نژاد بتقریر این راز زبان گشاد که چون امیر علیشیر از ولایت استراباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را
با امیر مغول رجوع فرمود و در آن زمان که امیر مغول در جرجان بفرمانروائی اشتغال داشت در شهور سنهٔ ۸۹۵ حکم همایون صادر شد که جناب اعالی
ایاب فخار الاعاظم و الاعیان خواجه فخر الملة و الدین خواجه مجد الدین ... که مرجع و ملاذ اکابر ولایت مازندران بود و سایهٔ سریر خلافت مصیر

و سور ۳ ۴

ایالت

در باب طلبش بدار الفتح استراباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر بپایهٔ سریر اعلی معاودت نماید نایرهٔ غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق میگرداند لاجرم چاره جوی گشت و بعد از تأمل و اندیشه بنابر استصواب امیر علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شد و پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا سلطان یعقوب دریافته مشمول انعام و احسان بیکران گردید و امارت قافلهٔ حاج برای صواب نمایش مفوض گشته بدان واسطه سعادت گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت اما امیر نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در خطهٔ جرجان بضبط امور ملک و مال پرداخت اشتیاق ادراک ملازمت خاقان وافر مکرمت بر ضمیرش غلبه کرد بعد از استخاره امیر ید الله را در استراباد قایم مقام گذاشته بدار السلطنهٔ هراة خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس کرد که ایالت الولایات بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا آن جناب بیش ازین از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از روزی چند مقرب حضرت سلطانی را رخصت معاودت فرمود و آنجناب چند ماه دیگر در مملکت استراباد گذرانیده در آن اثنا امیر حیدر را جهة عرض بعضی از مهام بپایهٔ سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون امیر حیدر را از نشاء جنون بهرهٔ تمام بود در وقتیکه کیفیت شراب آن نشاء را مضاعف ساخت بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطانی چنان استماع نموده که ملازمان آستان خلافت آشیان کاکلی بکاول را تطمیع کرده اند که طعامی مسموم بجور بدا او دهد لاجرم توهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشهٔ مخالفت بر صفحهٔ ضمیر نگارد خاقان منصور از شنیدن این سخن مضطرب شده ایلچی بمعنان برق و باد باستراباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشته در آن نشان بسوگندان یاد کرد که هرگز این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع ننموده چون آن قاصد بشرف ملازمت امیر علیشیر دریافت و نشان را بعرض رسانید و مقرب حضرت سلطانی در بحر حیرت افتاد و برای که از آن قضیه اصلا خبر نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته در عرض ده دوازده روز از استراباد بهراة شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیدواسطه عرضداشت نمود که آنچه امیر حیدر عرض کرده کذب محض و بهتان صرف است و هرگز این نوع سخن بگوش من نرسیده بنابر آن امیر حیدر مؤاخذ و مقید گشت و امیر علیشیر از حکومت استراباد و تحمل امر امارت بمبالغهٔ تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال گذرانید و خاقان منصور ملاحظهٔ رضای خاطر امیر ستوده آثار فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانید و مقرب حضرت سلطانی بفر اقبال در وطن مألوف و مسکن معهود اقامت فرمود و بواسطهٔ ترک منصب امارت روز بروز جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش در افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور بوی مکتوب مینوشت و القاب آنجناب را بر این موجب در قلم می آورد که جناب هدایت مآب معالی ایاب زبدهٔ ارباب دین و دولت قدوهٔ اصحاب ملک و ملت مؤسس الخیرات موفق المبرات رکن السلطنة عمدة المملکة اعتضاد الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الحق والحقیقة والدین امیر علیشیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علیشیر حکومت استراباد را استعفا نمود بار دیگر امیر مغول جهة ایالت آن مملکت توجه نمود

**گفتار در بیان تزویج شاه زاده محمد معصوم با دختر الغ بیک میرزا و آذین بستن طاق هرات از پل مالان تا باغ جهان آرا**

در خلال احوال گذشته بمسامع جاه و جلال رسید که پادشاه سعید میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در پس پردهٔ عصمت مخدره دارد که از مهر دیدار عارض آفتاب کردارش سپهر دوار همه تن چشم گردیده و از بیم شرم رخسار فایض الانوارش مهر منیر نقاب سحاب بر روی کشیده سرو سهی از رشک رفتار قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشهٔ مشکین از غیرت زلف سمن سایش بغایت منفعل نظم دو چشمش دو آهوی مردم شکار دو ابرو فتنهٔ روزگار زمین سا دو گیسوی عنبر لقب در آویخته آفتابی دو شب لبش رشته بر جیب جان گشته زه دهانش بر آن رشته گره وخاطر همایون مایل بآن شد که آن پری چهره را بحبالهٔ ازدواج شاه زاده محمد معصوم رساند و بواسطهٔ آن وصلت بنیان با میرزا الغ بیک مستحکم گرداند بنابر آن قاصدان سخندان با تحف فراوان جهة تمشیت آن مهم نزد میرزا الغ بیک فرستاد و ایشان

و خواجه فضل الدین محمد مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته باسترآباد شتافت و در غیبت آن خواجه بلند مرتبت کوکب جاه و جلال خواجه مجد الدین
محمد بدرجهٔ کمال ارتفاع نمود و جمیع صدور و وزرا و اکثر نویسندگان و امرا کمر ملازمت آن خواجهٔ عالی گهر بستند و رعایا و مزارعان و محترفات
و پیشه وران از دست عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغ البال نشستند و خواجه مجد الدین محمد عمال و متصدیان
اشغال را بابعاد در کشیده هر کس در وقت اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور بابتی در حق او دخلی داشت
بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه دست قدرت آن ابدال میرسید فرود آورد. لاجرم در اندک زمانی قریب دو هزار تومان
کپکی از بابت وزرا و عمله دیوان اعلی و بقایا و تحویلداران در خزانهٔ عامره مخزون شد و اکثر نویسندگان بتمامی آن محتاج گشته کار ایشان
بجان رسید از فرط مهابتش هیچ عمله دیوان را یارا نبود که یکمن بار و یکدینار از رعیتی برشوت ستانند و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت
که بمقدار سر موئی آزاری ببازاری رساند نظم پاس عدلش رسید تا حدی که برد می در شب هیچ عوان خورده از دست کس نیارد برد
گر از دست زرگران سوهان و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی
میگماشت بعد از آن تا نزدیک بنیمشب با طایفهٔ از افاضل روزگار و علمای رفیع مقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و
لطایف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانهٔ خواجه مجد الدین محمد همیشه
خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمهٔ گوناگون و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با
وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش
و دشنام میگشود. امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات شتی میرنجانید و از بدزبانی او باکثر ایچکیان و مقربان آستان خلافت آشیان
میرسید از مضمون کلام معجز نظام ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمینگاه مکر و غدر منتهز فرصت
نشستند و آنجناب بعد از آنکه سه سال در کمال اختیار و اعتبار و استقلال اوقات گذرانید معزول و معاقب شده از خراسان فرار
نمود و در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال فرمود چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و من الله العون
والتأیید

## ذکر فوت بیگه سلطان بیگم و بعضی از احوالش

والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیگه سلطان بیگم بنت میرزا سلطان سنجر
ملکهٔ تندخوی و درشت گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سایر زوجات طاهرات خاقان منصور فایق تصور مینمود و هرگاه که آن
پادشاه عالیجاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت بخاقان
فرخنده بجای می آورد و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر علاقهٔ او درگذشت بنا علی
هذا آن ملکهٔ عصمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مریض شده بروضهٔ جنت انتقال
کرد و سلطان بدیع الزمان میرزا و جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشیده جنازهٔ رحمت اندازه اش را [illegible]
برداشتند و در گنبد مدرسهٔ بدیعه که بنا کردهٔ معالی نسبتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری بتقدیم
رسانیدند و باطعام طعام و حلوا و ختم کلام قیام و اقدام فرمودند و هم درین سال پهلوان محمد کبیر ولست که داروغهٔ هرات و کوتوال قلعهٔ
اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامهٔ برایا بر نهج رافت و نصفت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک بمزار سادات
مشهور به [illegible] پسران مزار فیض آثار را ساخته و پرداخته پهلوان محمد است نقل ابدان نمودند

## ذکر رفتن خواجه فضل الدین محمد بجانب عراق و آذربایجان و باز آمدن امیر نظام الدین علیشیر بملازمت آستان خاقان [illegible]

چون خواجه فضل الدین محمد [illegible] بولایت استرآباد در رفع [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] سعایت [illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین محمد [illegible]

حکام ولایات مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب استماع نمودند رقبه بربقه اطاعت درآوردند و رسل و رسایل ابتدا فرستادند
و تحف لایقه و تبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند بلکه در آن اوقات که حضرت اعلی اسیر ثبت بامستقر مسند عزت آن امیر والا حسب
بود پادشاه عالیجاه و خاقان عدالت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلع فاخره و تنسوقات وافره نزد آنجناب
روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر مرحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب حضرت سلطانی ایلچیان
تمامی سالکان مسالک جهانبانی را بانعام اسب و زر و جامه نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش جهت سلطان یعقوب به ز و حکام
گیلان و رستمدار و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمودند و در غایت تجمل و سرافرازی در نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر
ایالت آن مملکت تمکن فرمود و جناب نقابت قباب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت آن امیر عدالت اساس دو
گوید قطعه آن میر علیشیر که دارد اوصاف برون ز حد تقریر چون کرد قبول بار امارت تاریخ شدش امارت میر و همدران زمستان
که خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشت نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد قدم بر مسند نیابت نهاده عنان اقتدار
و اختیار برافراشت مفصل این مجمل آنکه آوازه روزبازار خواجه قوام الدین نظام الملک و خواجه افضل الدین محمد لسان را شنیده که نسبت
بخواجه مجد الدین محمد سخنان لغو تقریر امیر بر زبان آوردند و آنجناب از اکثر مناصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکچی برواجی بود
در سایر مهمات سلطانی مدخل نمینمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون امیر
علیشیر تجویز آن معنی نمیفرمود زمام اختیار امور صاحب دیوان در قبضه اقتدار خواجه نظام الملک و خواجه افضل میبود و پس از آنکه مقرب
حضرت سلطانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را
بمراتب بلند و مناصب ارجمند سرافراز گرداند و بحسب اتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد روزی حضرت خاقانی
در وقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایه سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو تومان کپکی
جهت مهمی که روی نموده سرانجام میباید کرد آن دو وزیر چنانچه میبایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین
محمد در نظر آن پادشاه مؤید بنظر آمده عرضه داشت کرد که اگر حضرت اعلی را دو هزار تومان ضرورت باشد باید که این دو خواجه
که هر سال مبلغهای کلی از اموال دیوان بتصرف مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور متنبه گشته
همگی همت بر تربیت آن مهر سپهر مکرمت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه آرایش داده فرمان واجب الاذعان شرف
نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات و دادخواهان متعلق بخواجه مجد الدین محمد باشد و
هیچیک از امرا و صدور و وزرا و اکابر و مقربان هیچ مهمی از مهمات ملکی و مالی را بی وقوف و شعور آنجناب بموقف عرض نرسانند و
رای صواب نمای او را در تکمیل مهمات سلطانی و سرانجام جمیع امور سرکار دیوانی عمده دانند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در تمامی
فرامین مطاعه آنخواجه والا نژاد را المعتمد السلطانی و مؤتمن المملکة الخاقانیه نویسند القصه مهم خواجه مجد الدین محمد در کلخن خفا از پرتو انوار عاطفت خاقانی
شعله صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمده خواجه زبان حال بادای مضمون این مقال گشاد نظم
شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید دل اگر خار جفا دید حذارا منت که گلستان وفا باز گل بخت دمید
و چون خاقان منصور فصل زمستان در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب مایل به بیت الشرف خویش گشته بصوب
دار السلطنه هراة رسید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمد بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید
مصادره و مؤاخذه مبتلا خواهد گردانید جهت تخلص خود تدبیری اندیشیده با آنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسر کار امیر تا
رقعه محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را بحصول موصول ساخته بخزانه عامره رسانم خواجه مجد الدین
بنابر ملاحظه آنکه هر گاه خواجه افضل غایب باشد معایب او را آسانتر بخاطر نشان خاقان عالی گهر سازد او را اجازت داد و خواجه

قرار کرفته بجرع راح ریحانی و استماع الحان و اغانی قیام مینمودند و در آن ایام فرح و سرور در خواطر جمهور نزدیک و دور سرایت کرد و مهندسان
هر پیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیهای غریب و اصناف امور عجیب بعرصهٔ ظهور رسانیدند و هر طایفهٔ مناسب حرفهٔ خود صورتی نادر
و پیکری بدیع ماثر ظاهر کردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب صباحت هر روز و هر شب با در مجالس
ارباب عیش و عشرت جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلکشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر می افزودند و فروغ جامهای بلورین
که از شراب ناب مالامال بود بزم پری پرستان را نور و صفای جمشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که با نور آفتاب برابری مینمود محفل مستان را
چون فضای سپهر برین روشن میکردانید نظم پری پیکرتبان نغمه پرداز کهی از ساز دلکش که ز آواز نوای عیش و عشرت می سرودند نشاط
باده نوشان میفزودند و در آن ایام بهجت انجام بکاولان آستان فلک احتشام هر ساعت مایده های طعام بعدد کواکب چرخ فیروزه فام
معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمهٔ لذیذه و کثرت اشربهٔ لطیفه رسم از و جوع از عرصهٔ عالم برمی انداختند مثنوی بزم خسروی هر دم مکرر
شدی خوانهای نعمت روح پرور بهر خوانی ز نعمتهای شاهی مهیا بود هر چند انکه خواهی و در روز یکه طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعت اعلی
که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نموده بودند نسبت مظفر حسین میرزا سنت ختان بتقدیم رسید و دست عنایت حضرت خاقانی
امرا و ارکان دولت و نوئینان و مقربان سده سدره مرتبت را خلع نفیسه پوشانید و بعد از انقضا اندک زمانی از آن جشن و سور و وصول
مظفر حسین میرزا بحد بلوغ خاطر همایون خاقان منصور متوجه آن شد که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیکم را باوی در سلک ازدواج کشد خاقان صح
و فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار نفاذ یافته کرت دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر جشن چهار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع
پیوست و در اوایل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعتی مسعود و زمانی محمود سادات و قضات و علما در مجلس اشرف اعلی اجتماع نموده حضرت
شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو کوهر بحر کامرانی را بایکدیگر عقد بستند و در آن محفل شرایط نیاز و نثار و البناس حضار صحبت
بهشت آثار چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید و همدر آن لیالی میان ابو المنصور مظفر حسین کورکان و خانزاده خانم امر زفاف بوقوع انجامید بیت لوازم صح
چو جان و تن بهم پیوستند زانسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان و چون سنت ایزد تعالی و لن تجد لسنت الله تبدیلا همواره مقتضی آن
بود که در دار ناپایدار دنیا هر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر محبتی مستلزم محنتی هر سوری قرین ماتمی و هر سروری متصل بغم جان کزائی در خلال این
احوال پادشاه حمیده خصال ستوده فعال سلطان بایقرا میرزا بمرض اسهال مبتلا کشته بجوار مغفرت حق جل و علا انتقال نمود و این معنی موجب
ملال خاطر ستوده ماثر خاقان بیهمال شده چنانچه دستور است چند روز بلوازم سوکواری و تعزیت داری اقدام فرمود و بعد از اطعام فقرا
و ایتام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام اولاد و احفاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و منتسبان آن حضرت را
خلع کرانمایه پوشانیده از لباس تعزیت بیرون آورد و در زمستان آن سال القشلاق مرو رفته در باب تمهید بساط عدل و داد و تشیید اساس
صلاح و سداد بدستور معهود اهتمام تمام کرد ذکر تفویض ایالت استراباد بمقرب حضرت سلطانی و تربیت یافتن
خواجه مجد الدین محمد کرت ثانی در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته
بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیک والی جرجان شده بود از آن مملکت بآستان اقبال آشیان
آمده در خدمت باشد و مقرب الحضرت السلطانی امیر نظام الدین علیشیر متقلد حکومت دار الفتح استراباد سرافراز کردد چون مکنون ضمیر منیر
با امیر جناب این تدبیر در میان نهاد بنا بر وفور میلان خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شعف بسلوک طریق حصول مرضات سبحانی
نخست لقبول آن امر زبان نکشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا جنبانیده روی توجه بدان جانب آورد و از ملازمان بارکاه عالمپناه امیر
نظام الدین بابا علی و امیر بدر الدین را همراه برد و چون نزدیک باستراباد رسید امیر مغول شهر باز کذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراشت
و کلشنان استراباد از قدوم امیر عدالت نهاد غیرت افزای کلستان ارم ذات العماد کشته سادات و علما و اشراف مفتخر و مباهی
شدند و رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند

نشان بآئین سلاطین مکنت آئین بلکه بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزادهٔ
در محفه نهاده برداشتند تمامی سادات و قضاة و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خواص و عوام طبقات انسان بمشایعت روان شده
از راه کوچهٔ خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز گذارده آن گوهر کان پادشاهی را بحظیرهٔ که در
گازرگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بردند و بطریقهٔ سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه علیه الصلوة والتحیة بخازن خاک سپردند رباعی
ای چرخ جهان خراب از کینهٔ تست بیداد گری عادت دیرینهٔ تست ای خاک اگر سینهٔ تو بشگافند بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست القصه
آن مصیبت عظمی و تعزیت کبری چنانچه معهود است چندین روز با طعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام نمودند
و بروح مطهر شاهزادهٔ والاگهر را باصناف صلات و صدقات شاد کرده گنبد مقبرهٔ منوره را باصناف تکلفات زیب و زینت افزودند
و حضرت حقایق پناهی افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی نور الله مرقده در آن ایام برای کتابهٔ آن گنبد قصیدهٔ در سلک نظم
انتظام داد مطلعش بر خاطر بود ثبت افتاد و بیت رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است قندیل گورخانهٔ شاهان عالم است و بنابر
جهت نقش سنگ شاهزاده امیر نظام الدین احمد سهیلی این رباعی منظوم گردانید که رباعی ای داشته از سلطنت عالم ننگ وی آمده از
محنت ایام بتنگ بیرون زده زین جهان فانی اورنگ بر روی زمانه در بر آورده بسنگ ذکر وصول بدیع الجمال بیگم
بدار السلطنهٔ هراة و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات چنانچه از ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که
همشیرهٔ خاقان منصور بود در آن سال که آنحضرت ولایت جرجان را بنواب سلطان ابوسعید بازگذاشته در خطهٔ آداق رایت آفتاب اشراق
برافراخت در سلک ازدواج پیر بداغ سلطان انتظام یافت و بعد از فوت پیر بداغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق
بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را در حبالهٔ نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال بیگم را از احمد خان دو پسر
و یک دختر متولد گشت انگاه آن خان عالیجاه رخت سفر آخرت بربسته مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمد و پسر
کلانترش سلطان محمود خان در مستقر سلطنت آبا و اجداد توقف کرده ولد خوردتر بهادر سلطان و خواهرش خانزاده خانم موافقت
والده اختیار فرمودند و چون محفهٔ زرنگار آن بلقیس عفت شعار بحدود هراة رسید خاقان منصور جمله بیگیان انیق خلافت و شاه
زادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بحرمت هر چه تمامتر بمستقر عز و کرامت رسانیدند و
لوازم ساچق نیاز و نثار بجای آوردند و سنت عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن ساخته پیشکشهای لایق کشید و حضرت خاقانی بنظر
عطوفت و مهربانی در همشیرهٔ عزیزه و اولادش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان
ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا از بلخ بدرگاه عالمپناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت
امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش نهد و بعد از وصول بایقرا میرزا جهت ختان شاهزادهٔ عالی مکان مظفر حسین میرزا بترتیب
اسباب طوی و برافراختن چهار طاق فرمان داد و بباغ زاغان جهت آن کار تعیین یافت هر یک از شاهزادگان و امرا و نوئینان در
گرد حوض آن باغ که کوثر مثال از آب عذوبت مآب مالامال بود چهار طاقی که از غایت زیب و زینت غیرت رواق سپهر خضرا میبود
برافراخت نظم بهر سو از آن حوض کوثر اثر شد افراخته چهار طاقی دگر مزین بدیبای روم و فرنگ ز اجناس زربفت و رومی هفت
رنگ بهر یک نشسته بسی مه جبین چو در قصر باغ جنان حور عین ز مردم ربوده دل و دین همه فرح بخش جانهای غمگین همه و صناع
و محترفات راسته کوچهٔ در باغ را تا کنار حوض از ساختن چهار طاقهای پر تزئین دکاکین غرابت آئین غیرت نگارخانهٔ چین و رشک
افزای بروج چرخ برین گردانیدند بیت بهر سو دکانی شده آراسته مهیا در آن هر چه دل خواسته و خاقان منصور از باغ جهان
آرای بدان منزل دلکشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز نماز پیشین بازمرهٔ از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهار طاق خانهٔ
همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود در بزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از امرا و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار

میرزا الچپکت جواب داد که چون من احرام طواف بیت الله بسته ام و بزبان حال و قال بادا کلمهٔ لبیک اللهم لبیک گشاده مناسب نمیدانم که
درین سفر بملازمت هیچ مخلوقی قیام نمایم و دامن عرض خود را بغبار آستان اقبال آشیان پادشاهان عالم مجازی بیالایم اگر آنحضرت لطف نموده
غریب نوازی فرمایند و بمنزل این ضعیف تشریف آورده بمقتضای حدیث خیر القادم زائر عمل نمایند بیت از آنطرف نپذیرد کمال او نقصان وزین طرف
شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطهٔ رعایت ناموس پادشاهی این التماس متلقی بقبول نگشت و میرزا الچپکت نیز پای در دامن
استغنا پیچیده چند روز درین گفت و گوی گذشت آخر الامر مهم بران قرار یافت که میرزا الچپکت روزی بزیارت یکی از مزارات تبریز رود
و سلطان یعقوب میرزا نیز در آنجا تشریف حضور ارزانی دارد و در روز موعود در مقام معهود میان ایشان ملاقات دست داده از دو
طرف لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا الچپکت را در آغوش لطف و مرحمت کشیده اصناف اشفاق و اعطاف
ظاهر گردانید و آن شاه زادهٔ صاحب توفیق رفیق عزت و احترام از تبریز بیلاد شام رفته از آنجا بمصر شتافت و میان آنجناب و سلطان
مملکت قایتبای بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافت و میرزا الچپکت از مصر مبتهج و سرافراز متوجه حجاز گشته بعد از
ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبهٔ رسول علیه الصلوة و السلام عنان بارگی خوشخرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در ضمان
امان حضرت واهب العطیات نزدیک بدار الملک هراة رسید و گوش هوش میرزا سلطان احمد و آکه بیکم خبر وصول مقدم فرزند ارجمند
شنید دوحهٔ امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمرهٔ سعادت جاوید بارور گشت و در ریاض تمنای ایشان دو معتکف
زاویهٔ فراق بنسیم مژدهٔ وصال گلهای امانی و آمال شکفته مضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان گذشت نظم باز آن مه طلعت خورشید
سیما میرسد چشم روشن شد که نور دیدهٔ ما میرسد تا ابد بادا نثار روزگار دولتش دولتی کز حضرت ایزد تعالی میرسد و سلطان احمد میرزا
و مهد علیا موکب عالی شاه زاده را باقدام اشتیاق استقبال نموده عیونی را که در بیت الاحزان هجران صفت و ابیضت عیناه من
الحزن گرفته بود از نسیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاه زادهٔ عالی مقام
و توفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضاة و علما و
اعالی و امرا و صدور و وزرا و اهالی مراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند
و خاقان منصور نیز چند فرسخ میرزا الچپکت را استقبال نمود و آن مقدار عطوفت و مهربانی اظهار کرد که مزیدی بران متصور نبود و میرزا
الچپکت در غایت فرح و سرور بوطن مألوف و مسکن معهود در آمده همواره در متنزهات هراة با فوجی از علمای خجسته صفات بفراغت
صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسایل میگذرانید و همت بر اکتساب سعادات اخروی
میگماشت نظم نشستی با ارباب دانش مدام ز کسب کمالات جستی مرام نمودی خط خوش آموز کار بخطش بر از خط رخسار یار و چون محتال
کج سپهر غدار در هیچ حال پایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار نگذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض حصبه عارض ذات آن شاه
زادهٔ بلند مرتبه گشت و مداوای حکما و اطبا مفید نیفتاده کار از ترتیب اغذیه و اشربه در گذشت و داعی و الله یدعوا الی دار السلام
ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش میرزا الچپکت رسانید و شاه زاده خاطر از تمتعات دنیویه فارغ گردانیده بضیافتخانهٔ فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین خرامید نهال امید بخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاد و دری آفتاب درخش برج استقلال از اوج کمال روی
بحضیض زوال نهاد نظم خورشید سپهر عدل و اقبال جمشید سریر فضل و افضال بر اوج کمال یافت نقصان از دیدهٔ بخت گشت پنهان
والد بزرگوار و والدهٔ نیکو شعار آن شاه زادهٔ عالی مقدار بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیدند و خود را بر خاک راه نکبت
نشسته با شات بخت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند نظم بدست غم گریبان چاک کردند ز دیده خاک را نمناک کردند
ز خون دل زمین کردند گلگون ز دود آه ایشان تیره گردون و خاقان منصور بمنزل شاه زادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد
میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نمود و بتجهیز و تکفین حسب المشهور اشارت فرمود اعاظم امرا و نوئینان ایستادگان پایهٔ سریر آسمان

ظهور انجام در اندک فرصتی عراقی چون حال بران منوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان انتحال عشرت نزد خاقان منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد و آنجناب اکثر آن فرقه را گرفته بالزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر بشر آن اندیشه باطل بر کانون درون هیچ بوالهوسی نتافت اما آستانه علیه حضرت تا غایت معمور است و مطاف طواف جمهور خلایق نزدیک و دور والله اعلم بحقایق الامور

**گفتار در بیان شمه از حال میرزا محمد سلطان که مشهور است بکیچیک میرزا و ذکر انتقال آن شاهزاده فضیلت انتما از تخته سرای دنیا بجنت اعلی**

شاهزاده محمد سلطان خسروی بود بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و نقاوت سریرت موصوف و بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف بصحبت علما و فضلا لغایت مایل و همگی همتش مقصور بر تحقیق مسایل و تحصیل فروع و اصول علوم منفرد و در تکمیل فنون معقول و منقول متفرد در شرح فضایل عقلا سلکت بکمالات بسیارش رشحی از عمان و وصف مقالات طبع عالیش با لفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران نظم روشن اندر دل چو مصباحش کشف کشاف و فتح مفتاحش عقلیش از قیاس عقل برون نقلیش از مقام نقل فزون و آن دری برج کرام با وجود حصول اسباب جهانبانی و وصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین بشرایط مطالعه کتب متداوله بجای می آورد و از باطن خورشید میامن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابق مذکور شد بعد از آنکه قراباغ مصحوب والد و والده خود که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از قراباغ از آن بهرات آمده در ظلال عواطف خال آسوده حال آرام یافته پرتو عنایت آنحضرت بر وجنات احوالش تافت و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او قرار گرفت و عظایم مهام سلطنت و اقبال بیمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال بر همین منوال بگذرانید بعقل و فراست و علم و کیاست خویش مغرور شد آثار خیال استقلال از اقوال و افعالش واضح و لایح گردید و خاقان منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی چند تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و متصور آنکه شاید میرزا کیچیک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید شاید پیش نپرداخت بیت هر شاخ پایدار که از پست سر بلند مشکن بدست خویش که انهم شکست تست در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بکازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بجای آورد و عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت در آن راه شاهزاده جلادت پناه جهت دفع حرارت خورشید برقع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک با و در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نایره غضب قیامت لهب اشتعال گشت و خاقان منصور بعد از نزول در منزل همایون باخذ میرزا کیچیک فرمان داده کار از مدارا درگذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین بردند و در یکی از بروج سپهر عروج محبوس کرده بمحافظان هشیار سپردند نظم چنین است رسم سپهر بلند فرو نیست اقبال او را گزند گل دولت از باغ دنیا که چید که آسیب از خار نکبت ندید و چون میرزا کیچیک چندگاه مانند لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال ملازمت درگاه جاه و جلال میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای می آورد مصرع اگر گناه بخشند شرمساری هست عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شد و بمبالغه تمام و الحاح لا کلام اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل انام روی بدان مقام فیض انجام آورد و قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه تایید مالک الملک لایزال همعنان مواکب کواکب احتشام گشت بیت توفیق رفیق و بخت همراه اقبال ندیم گاه و بیگاه و چون بنواحی تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو صافی ضمیر عنبر سرشت پادشاه مظفر لوا سلطان یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نمود و شرایط مهمان نوازی بر وجهی که فراخور همت عالی همتش بود بجای آورده التماس ملاقات شریف فرمود و میرزا کیچیک

کیفیت حال

پیدا شد که در آنجا مسطور بود که هذا قبر اسد الله اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و این خبر در اطراف و ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند و بروایت زمرهٔ از مجاوران آنجائی بسیاری از آن طایفه صحت عاجل یافته بمقتضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خواص و عوام در آن آستانهٔ سدره مقام بمرتبهٔ واقع شد که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود و کثرت نقود و اجناسی که بسبیل نذر می‌آوردند بدرجهٔ انجامید که عقل از وجود آن مقدار زر و جوهر تعجب فرمود میرزا بایقرا چون حال بر آن منوال دید قاصدی همعنان برق و باد بدار السلطنهٔ هراة فرستاده صورت واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بمضمون العریضه از ظهور الصورت غریبه متعجب گشته احرام طواف آن قبلهٔ آمالی و آمال بست با فوجی از امرا و خواص بدانجانب نهضت فرمود پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجای آورد و قبهٔ در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت بنا نهاده در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و حمام بنیاد نهاده یکی از انهار بلخ را که حالا بنهر شاهی موسوم است بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستانهٔ علیه را بالسید تاج الدین حسن اندخودی که از جملهٔ اقربا سید برکه بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی را بشیخ زاده بسطامی عنایت کرده جهة ضبط موقوفات و نذورات عمله و امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلدهٔ فاخرهٔ هراة شتافته ابواب لطف و رحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پر نور شاهی بواسطهٔ رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بدانجانب برافراشت و چند گاه آمد شد خلایق بآن عتبهٔ کعبه مرتبه بمثابهٔ بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس نذر بدانجا می‌آوردند و نقیب و شیخ و عملهٔ آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت صادر و وارد و راتبه و عمارات می‌کردند و قریهٔ خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفت مصر جامع گرفته باندک زمانی انعقاد جمعیت در نواحی آن آستانهٔ سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنا بر آن یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک عزاچیان دار السلطنه هراة انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعهٔ ساخته مردم را فریب دهد و بوسیلهٔ مزاری مزور زر و جوهر بدست آورده پای بر مدارج عزت نهد نماز شامی در کارزرگاه نزدیک باستانهٔ انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه در بدن کرد و چون مردم بروی جمع شده پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب بر اسپان تازی نژاد سوار در این صحرا بر من ظاهر شدند و گفتند که روضهٔ فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه اهل هدایت علیه السلام و التحیة در فلان موضع است و اشارت بجائی کرد که نزدیک بحظیرهٔ شمس الدین سنگ تراش بود و مردم بموافقت عزاچی بآن تحت رفته فی الحال جمعی کثیر از قلندران و تبرائیان بر وی جمع آمدند و صورت قبری ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر در بلدهٔ هراة اشتهار یافت خواص و عوام از رجال و نساء روی بکارزرگاه آوردند و خاک قدم عزاچی را مانند توتیا در دیده کشیده و بسان آب حیوان فرو برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن مزور از موضع آن قبر خاک برگرفته بهر کس میخواست اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جوهر بسیار اخذ می‌نمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام مشهور گشته هر روز خلقی بی‌نهایت خصوصاً معلولان و مرضی بدان موضع می‌آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین می‌سودند و چون لنگی یا کوری بر سر آن قبر رسیدی و خود را بر خاک افکندی قلندران و توابع عزاچی از وی می‌پرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نی اگر میگفت بلی صلوة فرستاده او را بر داشته فریاد و افغان باوج آسمان میرسانیدند و اگر زبان می‌آورد که علت من بر حال خود است آن بیچاره را در زیر لگد نرم میساختند که شکاک است و منافق و بقتل و حرق سزاوار است و لایق القصه عزاچی در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جوهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانهٔ خیال گنجد بسبیل نذر گرفته مرجع خواص و عوام انام شد و جمعی دیگر از مردم بهیر از این هوس در سر افتاده امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یک در محلی از محلات درون و بیرون هراة و بعضی از ولایات صدای

فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آنجماعت محاربت
فرمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایات مذکوره را در حیز تسخیر نسخه: و تصرف در آورد ۲
نظم اگر چند بودی بهنگام کار ازو یک سوار از هزاره هزار به یکبار خونریز و شمشیر تیز بر آوردی از دشمنان رستخیز اقوام
هزاره و نکودری چون این معنی را مکرر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف
نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام
رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک و زمین داور را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و تا چند سال بعضی از شاهزادگان را
بنوبت حکومت قندهار میفرستاد و بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافت و لوای مهابت و شوکت افراخته پرتو نسخه: بهم ۲
انوار عدالتش بر ولایت شال و مستون و سیوی و توابع و لواحق تافت و بیشائبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف آنجناب حظی کامل معدلت بنیاد
داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات همواره رایت سعی و اهتمام می‌افراشت از صبح تا شام در اشاعت شعشعهٔ احسان
گذرانیدی و از شام تا بام در اقامت نوافل و قراءت قرآن بسر بردی در میدان مصاف و قتال روح اسفندیار و رستم بر دو فر و جلادت
و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت و نماز روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او تحسین
بجای آوردی نظم بروزش همه معدلت کار بود شب از بهر طاعات بیدار بود ز شمشیر خونریز او روز جنگ همه روی صحرا شدی
لاله رنگ و چون امیر ذوالنون بجمع نفایس اموال و افزونی ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور
نموده در ادای مال مقرر آثار تغافل و اهمال بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض فرمود و داور و ولایت ساخر
و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت نمود و ریاست غور را با میر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن
شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که
امیر ذوالنون بوفور خزاین و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته است و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لابد
دولت ابد پیوند چنان می‌نماید که قبل از آنکه کفران نعمت و سلوک در وادی مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بآن نسخه: اندیشه ۲
آن ولایت مستصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنابر آنکه در اکثر یورشها امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین داور
بموکب فیروزی اثر می‌پیوست خاقان منصور بدین سخن اهل غرض التفات نفرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع بحل قصد کرد که بموجب استصواب
آنجماعت عمل نماید در آن اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت
هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این حکایت در محل خود مسطور خواهد گردید ان شاء الله
تعالی

## ذکر ظهور مزاری بهشت نشان که منسوبست بحضرت شاه مردان در قریهٔ خواجه خیران

در شهور سنه
خمس و ثمانین و ثمانمائه که معین السلطنة و الخلافة میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده بود
از ورای استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود و شرح حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبتش بحضرت زبدهٔ
اولیاء کرام و عمدهٔ اصفیاء عظام سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره اتصال می‌یافت در سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین بقبة الاسلام
بلخ شتافت و بشرف ملازمت میرزا بایقرا در یافته تاریخی ظاهر ساخت که آن را در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده
بودند و در آن کتاب مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمدهٔ اصفیا محیط انواع عواطف و مواهب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب سلام الله علیه در قریهٔ خواجه خیران در فلان موضع است بنابر آن بایقرا میرزا سادات و قضاة و اعیان و اشراف بلخ را
جمع آورده و با ایشان مشورت کرده بقریهٔ مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافتست تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته
بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند و چون فرمان‌بران اندکی حفر کردند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا

شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریهٔ بهره بملازمت خاقان ظفر بهره رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و
آنحضرت لوازم تحسین و احسان درباره او بظهور رسانیده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر نیز
بر توجه موکب همایون وقوف یافته از خواف در غایت خوف روی باسترآباد نهاد و در هر منزل جمعی از آنجناب تخلف کنند و در هر مرحله
فوجی از سپاه ظفر دلیل باردوی خاقان عادل می‌پیوستند و آنحضرت در طی مسافت بمثابهٔ مسارعت میفرمود که میان آنحضرت و میرزا
ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نمود و در آن طرف رود بسبب
ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده یکشب برآسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب کرده قلب و میمنه و میسره را آراسته
راه می‌پیمود در علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید در بحر اخضر فلک افکندند منقلای سپاه کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده
نخست امیر علی میرآخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم ایل اوغلی و یار محمد سارق چوبی از آب گذشتند و متعاقب موکب گردون مراتب نیز
عبور نمود و میرزا ابابکر که تا آنوقت مانند بخت خویش در خواب بود از آواز نفیر و سورن بیدار شد و یکسواره مجال فرار یافت و جمعی از بهادران
موکب نصرت نشان بر تکامشی او مأمور گشتند از آنجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را
تنها دید عنان بازگردانیده تیری بر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شد و
میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانهٔ یکی از کلانتران آنموضع فرود آمده اسپی طلبید که خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند
آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانید و جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت
و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قنبر علی جلاد را با فوجی از شجعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا
ابابکر مأمور ساخت و آن طایفه بدهستان شتافته یکناگاه برگرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در [illegible] شنیع
و تمامانه آنجناب را گرفته رشتهٔ حیاتش را بتیغ تیز انقطاع دادند و آن دهستانی را نیز که میرزا ابابکر را در خانهٔ خویش فرود آورده
طریق غدر سلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبدالعزیز بهراة برده جهت اطلاع اکابر و اصاغر آن
دیار را که دغدغه تمام داشت از آن اندیشه فارغ گردانید و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور
و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در
زمان بهجت و عافیت بباغ جهان آرا رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت ذکر مجملی از حال امیر شجاع الدین
ذوالنون ارغون و ارتفاع رایت دولت او بمحض عنایت قادر بیچون امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت
و بهادری از اکثر سپاهیان الوس تیموری ممتاز بود و بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی مینمود در زمان
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر میبرد و بهنگام گیرودار و ایام رزم و پیکار باستعمال
سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای می‌آورد بنابر آن منظور نظر عنایت و ملحوظ عین تربیت و رعایت گشت و به
اصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران شده مرتبهٔ او از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعهٔ قراباغ امیر ذوالنون
بهراة شتافته روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید آنچنانچه طمع میداشت تربیت نیافت بنابر آن خاطر بر فرار
قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه دفع میرزا یادگار محمد بود از بلغر یلغاج خوشان عنان یکران بصوب زمین داور آن شهر
منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برد و بعد از
آن بسبب منازعتی که در میان امرا ترخانی و ارغون بوقوع پیوست نوبتی دیگر روی توجه بصوب خراسان نهاد و چون بدار السلطنه میرزا
[illegible] بدستور تربیت آن امیر ساعی شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در اوایل احوال
[illegible] تمام در [illegible] بحرمت [illegible] حال نقش سرکشی و استقلال بر لوح [illegible] میکشید و امیر ذوالنون

وامیر صدرالدین به تحصیل او مقرر شد و بعد از آن ایام خاقان منصور به پرسش القضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه فضل الله در پایه سریر سپهر مقدار
یکبار با خواجه مجدالدین محمد در مقام تقریر بر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که مقتضی انصاف آنست که یکیک شما
با او سخن کنید و باتفاق تغلب ننمایید و خواجه مجدالدین محمد باین عنایت مستظهر گشته برخواست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت
مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه مجدالدین محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باطلاق او صدور یافته
چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت امیر محمد علیکه که پروانچی بوده در مهمات دیوانی مدخل نماید
و تا شهور سنه ۸۹۲ حال خواجه مجدالدین محمد بر همین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقبالش بر افراشت چنانچه
مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت و مفصل این مجمل بر زبان خامه بدیع البیان خواهد گذشت انشاء الله تعالی و تقدس ذکر شمه از کر
و فر میرزا مظفرالدین ابابکر و کشته شدن او از دست برد زمانه پر مکر میرزا مظفرالدین ابابکر که در منزل نایاب از رکاب ظفر
انتساب خاقان کامیاب تخلف جسته بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت میرزا
سلطان محمود از عقب موکب خاقانی تاب مقاومت نیاورده بنا بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکری فراهم کشیده متوجه
خراسان گردید و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعرض خاقان رسید امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه و مظفرالدین بساول
و امیر احمد یاری را با هزار کس از مردم کارزاری به دفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از جانب بلخ
و از آنجا براه کابل بسیستان شتافت و از سیستان عنان بکران بطرف کرمان تافت و بیک ناگاه قطاع کرمان را فرو گرفته از چهار طرف
شهر نفیر و کرنای در دمیده غریو سورن با وج فلک نیلگون رسانید و علیخان میرزا که داروغه کرمان بود فرار بر قرار اختیار کرده
میرزا ابابکر بشهر در آمد و چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت سیاستی پسندیده کرد پادشاه عراقین را از اینحال پس از
اطلاع بر این واقعه یکی از امراء بایندر را با بسیاری از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت
خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت نمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا
دارد بنابرین باتفاق بیرام بیک و پیر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دارالسلطنه هراة گشت خیال آنکه
همچنان که خاقان منصور از میمنه و فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کرده بود ایشان نیز آنحضرت را بسر پنجه بستانند و
اقتدار به بند رنج و عنا مبتلا گردانند و ندانستند که شیر ژیان بمکاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز بلند پرواز معالی را از فتنه صعوه
ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید. بیت. عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را القصه بعنایت مهیمن
غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در تخته نشسته و با پانصد سوار جلادت آثار که در آن
زمان بملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبه اسفرار شد و تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاده باجتماع
سپاه نصرت پناه فرمان داد و از بدایع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویرانشده
عنان بصوب هراة تافت آنکه جان احمد چولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و بخردانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه میرزا ابابکر
از نواب پایه سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر بازخورد
و در ساعت او را گرفته و پیش شاهزاده بردند چون آنجناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که در این
ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته ده پانزده هزار کس در نواحی بلده هراة در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت
شیم سایه وصول بر آن حدود اندازد پای جلادت پیش نهاده دست بردی نمایند و چون حقوق تربیت سلطان سعید در ذمه این بنده
بسیار است از شهر گریخته باستقبال شتافتم تا حقیقت مقصد مخالفان را باز نمایم میرزا ابابکر آنخبر را مطابق واقع تصور کرده جان احمد
چولی را بانعام اسب و جامه نوازش فرمود و عزیمت هراة را تغییر داده روی بطرف خواف و باخرز نهاد و جان احمد آنشب با شاهزاده

گردان ساخته شمشیر جنگ و پیکار میکردیدند نظم ز هر کشوری لشکری تیغ زن / یلان سرافراز دشمن شکن / پی خدمت شاه بسته میان / گشاده بمدح و ثنایش زبان بدرگاه عالی رسیدند شاد / سپه شد ز ریگ بیابان زیاد / و از آنجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرماب رسیدند و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند وهمی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و مقارن آنحال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا بابکر از موکب خاقان منصور طریق فرار گزیده چون ببدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت بلند گردانیده بنابران برادران از تکامشی موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان نزد خاقان عالی مکان بصحت پیوسته امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه کواکب اساس بتعاقب اعدا مأمور ساخت و امیر مظفر موجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز نکشید و اگر چه بمیرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود نرسید اما بر ثقل بعضی از لشکریان ایشان متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده و او را نصیحت کرد که زیاده ازین راه خلاف و شقاق نپیماید و بجاده مستقیمه وفاق و اتفاق آید و بنابر آنکه احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرأت و جسارت آن بود که بر ضمیر منیر همایون واضح گردد که از دست من کاری می آید و امیر عبد الخالق نمیتواند که مرا بفریب و تزویر در قید بلا اندازد آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون آورد و امیر مظفر کیفیت حال را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرده چون آن عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب مصرع ظفر همعنان نصرت اندر رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت و اقبال کوچ فرمود و مقارن وصول به بلده فاخره هراة احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حالش نشسته و مرحمت آن مهر سپهر دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بعنایت بدیع شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی دیده عفو و بخشش بر جرایم او پوشید و از جامه خانه ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیتش پوشانید بیت

نبرد کسی گوی دانش براست / ز مجرم کشی جرم بخشی براست

## عرض بعضی از احوال بر سبیل اجمال

چون خاطر عاطر خاقان آسوده خصال از تسخیر بلخ فراغت یافت زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامکار میرزا بایقرا نهاد و از آنجانب بدار الخلافه شتافته امیر مظفر برلاس بآستان آسمان اساس باز آمد و بعد از چندگاه بواسطه حلول اجل طبیعی مریض گشته درگذشت و در خلال آن احوال امیر شجاع الدین برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردانیده بدار السلطنه هراة خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان تواچی و مال مقدم بر جمیع امرای عظام گردید و مقارن وقایع مذکوره ضمیر آفتاب تأثیر خاقان کشورگیر مایل بآن شد که خانم بیگم بنت میرزا سلطان ابو سعید را که والده اش رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابران بترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاق فرمان داد و خدام بارگاه سپهر احتشام بموجب فرموده عمل نموده رعایا و صناع باغ زاغان را بساختن چهار طاقهای رفعت نشان حیرت افزای ریاض رضوان گردانیدند و هر صنفی از اصناف محترفه تعبیه مناسب حرفه خود بظهور رسانیدند و در ساعتی که اخترشناسان حکمت اقتباس باسطرلاب فکرت اختیار نمودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف اعلی مجتمع گشته مصرع همه را بشارت عقد بستند آنگاه شاه و سران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و عشرت نشستند ساقیان حورا عذار ساغرهای باده خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از حسن ساز و آواز نشاط می پرستان را زیاده کردند و خوانسالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آنمقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرق انام بر افتاد و ایام جشن و سور و لهو و سرور بچند ماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالیمکان روی توجه بسوی مهمات ملک و مال نهاد و در شهور سنه ۸۷ خواجه افضل الدین محمد که از وزرای دکن کرت بود و در زمان سلطان سعید بلوازم منصب استیفا قیام می نمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده باندک زمانی او را ترقی تمام دست داده باتفاق خواجه قوام الدین نظام الملک سخنان از جهت تصرف و تسخیر خواجه مجد الدین محمد بعرض خاقان کشورگیر رسانید و آن کلمات مؤثر افتاده خواجه مجد الدین محمد مؤاخذ گشت

منصور

محمد برندق

وچون پرتو شعور خاقان منصور بر مضمون آن عزیمه افتاد حکم همایون نفاذ یافت که امیر مظفر بموکب گردون مراتب پیوندد و در این اثنا بواسطه
امتداد ایام محاصره قحط و غلای عظیم در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را تجربه عام و جهات قوت و قوت بیچ منقطع
شد و هر کس مجال یافت راه گریز پیش گرفت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نماند و بعد از وصول امیر
مظفر برلاس بموکب ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان بشرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه هراة رفته بقدر
امکان از ولایات خراسان غله فراهم کشد و بار و فرستد و آنجناب حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار از جنس حبوبات
حاصل ساخت و شتران احشام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان کرد و در آن ایام که امیر علیشیر در هراة
بود میرزا ابو الخیر که در سلک شاهزادگان تیموری انتظام داشت یاغی شده از هراة بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب
نموده بتوفیق یزدانی بگرفت و در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید.

## ذکر رفتن خاقان کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و گریختن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن مخالفان موکب ظفر نشان را تا موضع کرماب

بعد از مراجعت امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر [illegible] کرده
که بمرافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشور
کشای بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نمای تواچیان قمر سیر بدار السلطنه هراة و سایر ولایات خراسان ارسال داشت
تا حکام و داروغگان را گویند که جنود [illegible] را تجمیع ساخته علی مسرع الحال بموکب ظفر قرین پیوندند و از آنجانب سلطان محمود میرزا
چون دید که از سپاه ظفر مآب در کنار آب کسی نمانده امیر ایوب را با هزار سوار جرار امر نمود که از آب عبور نموده بمعسکر نصرت نزدیک
برود و او متوجه گشته با خود قرار داد که بنای جلادت از نهر شتاق بگذرد و بر اردوی همایون در آمده دست باستعمال تیغ و تیر
برآرد و بحسب اتفاق روزی بوقت نماز دیگر خاقان تعالی گهر بر [illegible] سوار گشته گرد مورچلها برمی آمد و در آن اثنا نظر بر آن نهر
شتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و همان شب امیر ایوب با هزار کس بکنار آن نهر رسیده چون دید که پل ویرانست چنانکه
کرده بود بظهور نتوانست آورد و از همانجا سوران انداخته باز گردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه از ابطال بسالت [illegible]
او فرستاده تا بعضی از پرتلهای سپاهش را باز گردانیدند و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد
و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بکران بحرب مخالفان تابد و بدین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ فرموده از راه دره گز [illegible]
خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب معسکر ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت
خاقان عالیشان کشیده فرار نمود و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم شد که سلطان
احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف مقصود احمد مشتاق ابواب شهر بر روی ایشان
نکشود و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمده اند لاجرم
خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب را جیبه پوشانیده از کرماب بچیچکتو رفت و از آنجا متوجه سر پل تابان شده در اثنای
راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هراة رسیده موجب مزید استظهار شاه و سپاه
گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز پشتهای کنار آب را معسکر ظفر مآب ساخت و در آن منزل اویماقات الامان
مروجاق و بادغیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون بنیان
بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا بخصب و رفاهیت رسیدند و مقارن وصول موکب همایون بکنار آب [illegible] فوج
فوج از عساکر ولایات خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند

وچیرها بر کشیده پای در میدان قتال نهادند و بدست جلادت و جرات عقابان تیر مرگ تا ثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده
از مغز سر دشمنان طعمه میدادند در آن اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود و بمزید قوت و جرات از پهلوانان زمان
نشان ممتاز و مستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر اثر جنگ پیش برده بنوک پیکان دلدوز جمعی را که بر سر فصیل با انداختن تیر و سنگ
مبادرت مینمودند منهزم ساخت که از آن خندق نیز بگذرد و بکمند شجاعت برج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون جلالت آن سوال دید جمعی از
دلیران لشکر خود را از باره پایان فرستاد تا ممانعت امیر سید بدر و موافقان او قیام نماید و از آن جمله ترکانی سنانی در دست با امیر سید
بدر آغاز مقاتله کرد و آن سید بلند قدر بسر پنجه پهلوانی نیزه او را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بروی در افتاد آنگاه بر زبر او نشسته
خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده به نیزه حمله کرد و آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرد و نیزه
این شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمده هر دو را کشته و سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آن
حضرت آن زبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع اعطاف خسروانه نوازش فرمود و بانعام اسپ و زر
و خلع قیمتی و اشیاء دیگر سر افراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنا بر کمال متانت و حصانت شهر دولت بلخ و بسیاری
ذخیره مدت محاربه و محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نایرهٔ قتال مشتعل بوده از شام تا بام نعرهٔ
حاضر باش از ایوان کیوان در میگذشت و در آن لیالی ترکانی که مشهور بقراچاچی بود هر شب بر زبر برج شاه حسین بر آمده در برابر دولتخانه
همایون می ایستاد و زبان بفحش و بدزبان کردان میساخت خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد
و آنحضرت را جهت تأدیب و فکر تاقب بر دفع شر آن بداختر کماشته بشی سه چهار کس از قدر اندازان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک
بیکدیگر ایستادند و سهام خون آشام بر زه کمان نهادند و چون قراچاچی آغاز سب و شتم کرد بهنجار آواز بیکبار شست دست
گشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس سر او بیرون رفت چنانچه از پای در آمده تا تخت
الثری هیچ جا قرار نگرفت و همین موجب شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشود مقارن این احوال
امیر مظفر برلاس را در کنار آب امری در غایت غرابت روی نمود و حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته براجعت او امر
فرمود شرح واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر در کنار آب لواء ظفر مآب ارتفاع داده و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد
گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان دریا میرفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بندق
بن امیر جهانشاه بن امیر جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند و روزی مهم بر آن قرار یافت که از اینجانب امیر مظفر
برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته و بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را
مؤکد سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند در وزیدن آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را
بطرف مخالفان برد چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت و مردم سلطان محمود میرزا که در کنار
آب بودند غلغلهٔ فرح و انبساط باوج سموات رسانیده سورن انداختند و امیر مظفر در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر
در آن دانست که خود را در آب انداخته شناه کنان روی بار دوی خویش آورد و مخالفان آغاز شبه کرده هر تیر که در ترکش
تدبیر داشتند و بنا بر آنکه مشیت ایزدی بمقتضی الطاف آتش حیات جناب امارت مآب نشده بود هیچیک از پیکان نهاد آبدار سهام
اعدا بوی نرسید و بوسیلهٔ اسپی که از آنجانب یکی از نوکرانش در آب افکند بساحل نجات خرامید نظم گر از گردون ببارد خنجر و تیر
نباید کارگر بی حکم تقدیر وگر عالم سراسر آب گیرد یکی بی حکم یزدانی نمیرد و امیر مظفر اگرچه بکشتی عاطفت سبحانی و قوت دولت خاقانی
از آن غرقاب بلا خلاص شد اما جمعی از سرداران سپاه که در کشتی رفیق او بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند
و اختلال تمام باحوالش راه یافته کیفیت واقعه را بایستادگان پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت نمود و اجازت مراجعت طلبید

وا ز خندق تفصیل گشته پای بهتور پیش نهادند بکنار خندق شیخ حاجی که در میان خاک ریز راست رسیده و خواست

انداختند

بدور رسانیده بود بنا بر خود را آسوده داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه پایان گریزد بتیغ قاطع سیاست رشته حیاتش گسیخت و خونش
از شریان در سر پایان آمده با خاک راه بر آمیخت نظم فلک گردی مهر و زود کین است درین هر مان سرا کار وی این است یکی را بر کشد
چون خور بر افلاک یکی را افکند چون سایه بر خاک

**گفتار در بیان نهضت رایات آفتاب اشراق جهت دفع فتنه و فساد احمد مشتاق**

چون احمد مشتاق در قبة الاسلام بلخ چند گاهی بامر ایالت پرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس
استقلال انداخت بجد تمام و جهد مالا کلام اسباب خلاف و عناد بهم رسانیده قاصدان نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
فرستاده خود را در سلک هواخواهان ایشان منتظم گردانید چون این اخبار در دار السلطنه هراة شیوع یافت رای جهان گشای جهانبان اقتضا
نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار را در قبضهٔ اقتدار او نگذارد بنابر آن امیر عبد الخالق
را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد و ایشان را گفت که چون بآن بلده در آیند با احمد مشتاق جنان بسر برند که
ما را جهت مدد باین سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد تا احمد مشتاق
با ایشان در آمیخته مطمئن خاطر شود آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و محبوس گردانند امیر عبد الخالق بعد از قطع مراحل و منازل
ببلخ در آمده احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر بیرون رود
و گفت من هم عنقریب بدرگاه عالم پناه خواهم آمد تا از آنچه اهل فتنه و فساد عرض کرده اند ابراء ذمه نمایم چون امیر عبد الخالق بپایه
سریر اعلی رسید و آنچه از احمد مشتاق دیده بود و شنیده معروض گردانید خاقان منصور روزی چند چشم انتظار بر راه داشت که شاید احمد مشتاق
بدلالت هادی توفیق از بادهٔ خلاف و نفاق بجادهٔ مستقیمه وفا و وفاق آید و بعد از آنکه اثری بر وعده مترتب نگشت تادیب او را بر
خاطر عالی مآثر قرار داده رایات ظفر آیات بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ بر افراشت و قرة العین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان
را بحکومت دار السلطنه هراة مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت و احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف
یافته برج و بارهٔ بلخ را مضبوط و مستحکم گردانید و خاطر بتحصن قرار داده ایلچیان قزمسیر نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا ارسال داشت
و مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال التسخیر بلخ متوجه امداد احمد مشتاق گشته سلطان محمود میرزا بنفس النفیس عازم کنار آب شد و
سلطان احمد میرزا اگر چه فی الحال خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بدان جانب روان فرمود و چون رایحهٔ علم نصرت
شیم خاقانی حدود بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و عناد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفر قرین حصن قهر حصین مبین افکنده به
ترتیب آلات محاصره و تنسیق ادوات محاربه فرمان فرمود و اطراف شهر بر امرا تقسیم یافته بر کس بمورچل خود نزول نمود و فرمانفرمای
خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزید و مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر دروازهٔ شیرخوار را معسکر گردانید و سایر امرا و ارکان
دولت و عساکر مریخ صولت آنحضرت سپهر کردار را مرکزوار در میان گرفتند و آب خندق را بطرف دیگر انداخته لشکریان جهت هموار
ساختن آن آغاز افکندن درخت و کشیدن خاک و خاشاک کردند درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با لشکری
از سپاه جلادت انتما بکنار آب آمویه منزل گزیده و امداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنابر آن فرمان
همایون نفاذ یافت و امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بمعبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمهٔ اقامت مرتفع
ساخت و لشکر سمرقند و حصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله و مقاتله بر افراخت و احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود
میرزا بکنار جیحون قوی دل و مستظهر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید و هر روز بباد نخوت و غرور آتش جنگ
و جدال افروخته بنهایت شجاعت پهلوانی بظهور میرسانید و از آنجانب هر صباح که شهسوار تیز گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار
سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر بارهٔ کوه پیکر نشسته فتح آن قلعهٔ آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر میساخت صدای
نقاره و نفیر بذروهٔ کرهٔ اثیر میرسید و غریو کرنای و سورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها و چپرها

می چنانکه در آیینه تصور ماست واین معنی موجب استحسان خاص و عام گشته سلب از دیار اعتقاد پادشاه اسلام شد و شرف المفوض الیه انشان که
مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیرا آمد بجائی رسید که بعد از آن هرکس را مهر دادند تلاش نموده استدعا کرد که آنجا مهر زند و حقیقت کلمهٔ شرف
المکان بالمکین بوضوح انجامید جناب فضایل پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ امارت نظام الدین علیشیر گوید قطعه
میر فلک جناب علیشیر کز شرف — عاجز بود ز درک کمالات او خرد — دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل — از لطف شاه غازی
والحق چنین سزد — چون مهر زد بدولت سلطان روزگار — تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد — وهم در آن روز که امیر نظام الدین علیشیر بر مسند
امارت دیوان نشست امیر سید حسن اردشیر نیز بدان منصب سرافراز گشت وهم درین سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب
وزارت دخل فرمود و خواجه نظام الملک ولد مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب مدتی بمقتضای بعضی از قصبات ولایت خواف
قیام مینمود و در اواخر همین سال خاقان بیهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی را منظور نظر عنایت وافی اثر
گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که آن خواجه افاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی و مالی
مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایهٔ سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع و سخن دادخواهان و احکامی که در باب
مهم ایشان صدور یابد قلمی گرداند و بر روی فرامین مطاعه در برابر مهر بزرگ همایون اطّلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان
میرزا سلطان ابوسعید چندگاه در منصب انشا با مولانا نظام الدین عبدالحی منشی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان
منصور بوزارت میرزا ایکچک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیتش بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده
طلبیده بمناصب مذکوره سرافراز گردانید القصه بسبب امارت امیر علیشیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی
تجدید رواج و رونق گرفت و مهام رعیت و سپاهی بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت نظم شد از عدل آن امیر نکو سیر زمان
تا زمان ملک معمورتر — زد میر آن خواجهٔ پاک دین — اساس ایالت بغایت متین — و مقارن ترتیب و رعایت اجتماعت امیر حسن
شیخ تیمور بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقانی روزنامهٔ زندگانی آن شیر بیشهٔ پهلوانی را در نوشت و حسن شیخ
تیمور در زمان میرزا ابوالقاسم بابر یساول بود و بواسطهٔ وفور قوت شجاعت آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می افزود و امیر
حسن بعد از فوت میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرای عظام انتظام یافت و او اگرچه بصفت
جلادت و پهلوانی از اکثر سخنان زمان امتیاز فراوان داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیاء نعم مقصور بود و پیوسته
نقش مکر و تزویر بر لوح ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیهٔ خدمتکاری خاقان منصور بر دوش گرفت و با
آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای آورد بیجهتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعهٔ قراباغ
باز باستان خاقان گیتی ستان شتافته بکمال عاطفت خسروانه رقم عفو بر جراید جرایمش کشید و ایالت ولایت استراباد را بوی مفوض گردانید
و او بار دیگر طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست و پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب
بولایت طلقان و چرمغان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسیده کرت بعد اخری
مخصوص برعایت و تربیت گردید و با وجود این همه مراحم و اشفاق غشاوهٔ کفران نعمت دیدهٔ بصیرتش را بپوشید تا در خلال احوال
گذشته بخیال الکجین بنا فتنه قلعهٔ خویشان را که تعلق باو میداشت بجمع ذخایر و نقل قبایل و عشایر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر
ساخت که شبی از شهر بر آید و با جمعی همراه قدم در وادی فرار نهد باین داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرمود
و تفحص از نوکران میرزا شاه نام حقیقت این حالت را بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی
اشتعال یافته حسن شیخ تیمور در قلعهٔ اختیار الدین مقید و بی اختیار شد و شهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امرای کبار مشورت
نموده دست تحکم می آورد امیر ناصر الدین عبدالخالق گفت ع رخنه گر ملک سر افکنده به و در روزیکه حسن بسوبانی که یکی از دوستان

نزد بعضی کتبان

نهاد و در آن اوان که خاقان منصور بدفع سلطان محمود میرزا اشتغال داشت میرزا احمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقهستان
شتافت و آثار اقتدار ظاهر کرده شرار ظلم لشکریش بر کانون درون متوطنان آن ولایت تافت و در وقتیکه خاقان منصور از نهضت خود معاودت
کرده میرزا ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان ارزانی داشت و مظفر و منصور بچکچکتو خرامیده رایت اقامت برافراشت خبر طغیان
میرزا احمد عمر متواتر انجامید خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل
آخته آخور عنایت ملک وهاب خاقان بلندجناب را بپسری شایسته افسر فرمان روائی و فرزندی زیبنده تخت کشورگشائی بنواخت
فرمود و ابوالفوارس شاه غریب میرزا از مهد علیا خدیجه بیگی آغا که بموجب شریعت غراء الحبالة نکاح خاقان سعادت شعار درآمده بود تولد نمود
و این معنی موجب فرح و انبساط خاطر همایون شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخت و چون از مراسم جشن و طوی فراغت
یافت از آنجا کوچ فرموده بعد از طی منازل و مراحل بنداذن خواف را محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن موضع اسپ
که داخل ولایت قاینست شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرمود و فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان
فرستاد تا آنکس را اسیر ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و آنحضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا احمد عمر نموده بوضوح پیوست
که شاهزاده در ظاهر قصبه قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد لاجرم خاقان شجاعت نشان چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت
شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت و این خبر بمیرزا احمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر او را
تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمیتوانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده [illegible]
بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت بدار السلطنه هرات خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال
بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید اما میرزا احمد عمر بعد از وصول بقندهار نوبت
دیگر لشکر جرار فراهم کشیده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر امراء ظفر اقتباس را با فوجی از
سپاه نصرت انتما بدانجانب فرستاد و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامیده در اثنای کر و فر تیر بر مقتل شاهزاده خورد و مملکت قندهار
بتحت تصرف خاقان جم اقتدار درآمده آتش آن فتنه بآب یاری تیغ فرو نشست

## ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت بمنزلت امارت و کشته شدن حسن شیخ تیمور بسبب فساد اعتقاد و سوء نیت

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن
بود که امیر علیشیر را که در تمهید اساس خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال
رساند در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهده آنجناب کرد و امیر نظام الدین علیشیر
بعد از چند گاهی که بلوازم امر مهرداری پرداخت از آن منصب استعفا نموده التماس نمود که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد
و خاقان منصور این ملتمس را بعز اجابت اقتران داده در شعبان سنه ۸۷۶ آن پادشاه بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را
بمنصب عالی مراتب امارت دیوان اعلی سرافراز سازد و امیر نظام الدین علیشیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من
حالا در جرگه اینچیان شده سدره مقام انتظام دارم و صاحب منصبی عظیم از جمیع امراء عظام بسریر سپهر احتشام نزدیکتر می نشینم و
هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که بحسب توره بعضی از امراء برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس بتکفل امر امارت
دون مرتبه من باشد خاقان منصور این عذر را نپذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایات بی نهایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچ
کس از امراء عالی اساس بر امیر علیشیر مقدم ننشیند پس مقرب حضرت سلطانی بر طبق مدعاء خاطر خطیر خاقانی صاحب منصب امارت دیوان
اعلی گشته بپوشیدن جبه طلادوزی و کلاه تورغوزی مفتخر و سرافراز شد و بتصور فرق انام چنان بود که امیر علیشیر بموجب فرمان
واجب الاذعان مقدم بر سایر امراء مهر خواهد زد اما چون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم [illegible]
مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که از آن پایانتر هیچکس را جای نماند بعد ازین نقش برابر در زمانه ننمود یکی چنانکه

شریف حضرت

رستم کردار را که در آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانید و مناصب جلیله و مراتب سنیه عنایت فرمود و پایه قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانید از آنجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده چند زخم خورده بود بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت آفریدگار بیچون از منزل چکمن بنواحی اندخود بازگشته روزی چند رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم المتعال والصلوة علی محمد و آله خیر آل

**ذکر وصول میرزا ابابکر ولد میرزا سلطان ابوسعید بملازمت حضرت خاقان منصور صاحب تایید**

میرزا

چنانچه در اثنای بیان احوال سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر که شاهزاده شجاع بلندهمت بود در ایام دولت پدر بزرگوار در مملکت بدخشان حکومت مینمود بعد از واقعه قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون ببدخشان رفته غاشیه متابعت شاهزاده بر دوش گرفت و بدان واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت و چون در موضع چکمن بعنایت پادشاه ذوالمنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت شعشعه ماهچه نصرت آیت باطراف و اکناف ممالک آن سرحد تافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد و دم از موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی در عقد ازدواج منتظم سازد و باین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاد و شمه از مکنون ضمیر منیر بنواب درگاه عالمپناه پیغام داد و چون پرتو شعور خاقان منصور برین صورت افتاد بغایت مبتهج و مسرور گشت و بعد از استشاره و استخاره مقرر شد که مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بیغایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت شتابد سدره مرتبت شعار امیر علیشیر بحسب فرمان بدرگاه شاهزاده عالی مکان رفته چنانچه از کمال فراست و وفور کیاست آنجناب متصور بود ادای رسالت نمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن زبده سلاطین آفاق آنمقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات همایون شد و از آب جیحون گذشته در ده قاضی بشرف ملاقی دریافت و خاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن و سور و عیش و سرور پرداخت و جهان نشین تتق عفت و عصمت حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را فرحناک و خرم ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را کرة بعد اخری بپوشیدن خلع طلادوز و بخشیدن اسپان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون و سایر امرا و خواص شاهزاده را بانعام جامه و زر و اجناس نقدینه دیگر سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید امیر مزید را بکشید و باغوای جمعی از ایلچیان که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافت و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانید و در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانید چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس

**ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بعرصه ظهور**

در آن اوان که بواسطه استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کوته اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف

سلطان

نموده طریق فرار می پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا خلیل بن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذی حجه سنه ۸۷۴ از دشت ساقلمان از اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر و قندهار آوردند و بعد از وصول بحدود آن ولایات امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظمای امرای سلطان سعید بود و در قندهار حکومت مینمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد و میرزا محمد عمر بقندهار خرامیده پای بر مسند سروری

مقرر گشتند و از جانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر برآراسته میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجرگذار و شیران بیشهٔ کارزار
مستحکم ساخت و به فضای معرکهٔ پیکار خرامیده لوای مقابله و مقاتله برافراخت نظم دم نای روئین برآمد باوج دو دریای لشکر
درآمد بموج یلان قرعهٔ جنگ انداختند بمردانگی تیغ کین آختند سپاه پادشاه حسین اسم غازی لقب به تیغ خون افشان پهلوی
پهلوانان لشکر سلطان عالیشان محمود را میشکافتند و بخدنگ خاراگذار دل هژبران بیشهٔ پیکار میرسانیدند و بشمشیر الماس گون آن رگ
تارک اعدا میشکافت و تیر مرگ تاثیر آن سپهر اجل چون سوی جانها میشتافت و در آن اثنا قنبر علی میراخور بهمعنانی فوجی از سالکان طریق تهور
از جوانغار میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده بر امیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیزپر و از تیر را از آشیان کمان رم داده بمرتبه
در شیبه مبالغه نمودند که از سهم سهام خون آشام ایشان بهرام شدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب بر سر کشید نظم یلان کماندار
بهرام جنگ کشادند از شست تیر خدنگ چنان گشت بسیار باران تیر که گفتی کمان گشته ابر مطیر و در آن محل امیر حسن شیخ تیمور
از غایت تدبر با مردم خود سپرها و تورها در پیش رو نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نپرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان
مظفر لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمن زبان یکی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد و بنا بر آن برادر امیر
نظام الدین علیشیر امیر درویش علی کتابدار و امیر بهبود و محمد علی اتکه و بخشیکه و شاه ولی قپچاق و دوست محمد چهره و امیر قلعلی و علیکه کوکلتاش
را باسی صد نفر از بهادران رستم اثر برسم قشون تونغمه بجانب حسن فرستاد تا اگر او داعیهٔ فرار داشته باشد بزخم پیکان آتش بار خرمن
حیاتش بسوزند و چون قنبر علی میراخور و موافقان او هر تیر که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسپان را بکثرت جولان مانده ساختند
حسن شیخ تیمور باتفاق فارسان بعضا بهبود بوتز یا و چپرها را از سر دور انداخته شمشیر تارک شکاف از غلاف برکشیدند و سنان شیرشکار
که رو بکله آهوان آورد بر دشمنان تاخته عقد جمعیت ایشان را که ثریا مثال مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان گردانیدند
بیت بیک حمله آن شیر مردم شکار برآورد از خیل دشمن دمار و برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ
عبدالله و امیر عبدالخالق و ملینک بدایع سلطان و دولتخواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس بر
اعدا حمله آورده آثار رستخیز ظاهر کردند و آن پلنگان قلهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز
و خونریز بود بجای آوردند و مردم سلطان محمود میرزا نیز پای ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی در پیوستند
که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت هباء منثورا آهنگ هوا نمود و نقاب نعال مراکب مواکب آن مقدار گرد و غبار
انگیخت که آفتاب جهان تاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره نگشود و لمعات سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی میسوخت و
پیکان خون آشام برق کردار آتش جان سوز در کانون درون می افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار صحرای پیکار می نشاند و گرز
گران سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین میرسانید نظم چنان شعله زد آتش کارزار که دل سوخت
مریخ را زان شرار چنان ریخت خون تیغ الماس گون که روی زمین گشت دریای خون عاقبت بشیر اقبال مژدهٔ و ینصرک الله نصرا
عزیزا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات فتح و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان کشته ندای ان
جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند. و در آخر جنگ قریب دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسرقت بایقرا میرزا
که باسی کس در برانغار لشکر فیروزی شعار ایستاده بود رسیدند و میرزا بایقرا بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمد و آنجناب
از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش بشکست و دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آنحضرت را حالی برداشته در اکرفته روان
گردانیدند و چون قدمی چند بطرف معسکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا باز داشته
پای در طریق فرار نهادند و آنجناب خود را بنظر برادر کامیاب رسانید و خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید القصه خاقان
منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان بر اثر ون اخر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود و امرا را سفید بابا تار و تولغان

میبیدند ۳

عمر و الکسار در صفحات احوال ابابکر سلطان محمود میرزا وضوح انجامید حسود ظفر و رود خاقانی راست صحیح

آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال با سلطان محمود میرزا جزم کرده عنان یکران بطرف مرغاب تافت **گفتار در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن** چون خسرو خاوری بار دیگر درجات منازل حوت قطع کرده امتزاج فصلین بوقوع انجامید و جنود شتوی و ربیعی درهم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب گردید نهنگ لجه شجاعت و فرهنگ معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و جنگ در تلاطم آمده در اوایل ماه مبارک رمضان اقبال و دولت همعنان از یورت قشلاق بجانب کنار آب مرغاب نهضت کرد و در وقتی که هلال عید انگشت نمای لب تشنگان رمضان گشت آن ماه فلک سرافرازی بمنزل سار قبازی رسیده در آن مقام فرح انجام باداب عید صیام قیام و اقدام نموده دو سه روز بلوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم را درهم نوردیده رزم اعدای دولت وجه همت عالی نهمت گشت و مقارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه بار سلطان نامیه جنود نزاهت آثار ریاحین را از فضای دشت و کهسار کشید و چتر لعل پیکر لاله برافراخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید نظم سلطان ربیع رایت افراخت / از لاله علم ز گل سپر ساخت / افواج سپاه سبزه و گل / شد عازم سیرگاه بلبل و چون منزل پنجده از فر نزول همایون نضارت مرغزار هشتم سپهر یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت استیلاء میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر بشرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان که مشتمل بود بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مفتخر و مباهی گشته رخصت معاودت حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام از پنجده بموضع گل باغان شتافته از آنجا بچکچتو خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چکچتو توقف اتفاق افتاد و از آن مرحله چتر همایون فال منزل المال نقل نموده خاقان بیهمال در المال خیمه بخش کرده روی بولایت اندخود آورد و موضع چکمن محل نزول سپاه صف شکن گشته خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود از حدود بلخ براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بمیمنه منزل گزیده خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه درآید و قدم تهور پیش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق این خبر رای اضاءت گستر چنان اقتضا کرد که اردوی همایون بصوب بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور بر وادی که از آب و آبادانی دور است شکست یابد بنابر آن از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دوکه معسکر ظفر اثر گشت و آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز توقف انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجه همت بلند ساخت و از خواجه دوکه کوچ کرده نماز شام بدو فرسخی چکمن رسید و بنابر قرب جوار یاغی اشارت علیه بنفاذ انجامید که آن شب تا روز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیده و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را متشمر معرکه کارزار گردانند صباح روز دیگر که جمشید بیضا علم یعنی خورشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشید و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت سلب شب را مغلوب و منهزم گردانید نظم صباحی که آفتاب افراخت رایت / رساند اوقات ظلمت را بغایت / بمیدان راند انوار انی مواکب / بتیغ افشاند سرهای کواکب طنطنه کورکه و کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کره زمین را متزلزل ساخت نظم غریویدن کوس درنده مغز / بپای تکاور درآورد لغز / دو دریای خونین درآمد بجوش / بدریده مغز سران زان خروش خاقان منصور مغفر ظفر بر سر نهاد و جوشن حراست الهی در پوشید و بر بارگیر قمر مسیر نشسته متوجه تعبیه سپاه کشورگیر گردید در برانغار خسرو فیروزی شعار با بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از اهل تهور معاونت آنحضرت را پیش نهاد همت ساخت و جوانغار بوفور شوکت میرزا سلطان احمد سمت استحکام پذیرفت و شیخ عبد الله عباسی و امیر عبد الخالق امیر فیروزشاه با بسیاری از سپاه بمدد او تعین پذیرفت و امیر مظفر برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابو سعید خان در میان و میر مغول و التون اشق بهراولی

والا که در اهتزاز آمده و رایات ظفر طراز جهت استیصال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود و چون شنید چرکس از نزول همایون رشک افزای سپهر فیروزه مقرنس شد بوضوح پیوست که اعداء دولت روز افزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند و خاقان منصور بسرعت هرچه تمامتر از همان معبر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت و میرزا الغ بیگ و اتباع او تاب مقاومت با آنحضرت در حیز قدرت خویش ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید گریزند بسرعت اعتبار نماینده عنان بصحرای فرار گردانیدند بیت هنوز خسرو خورشید روی ننموده ستارگان نگذارند جای و بگریزند و خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی به مرو درآمده آن زمستان در آن جا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را به تعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور مسلمانی و تربیت سالکان مسالک پهلوانی مصروف ساخت

## ذکر در آمدن قبة الاسلام بلخ به حیز تسخیر میرزا سلطان محمود و بیان بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در ایام مدت قشلاق روی نمود

از ریاض صفحات سابقه و گلزار حکایات متسقه شمایم این خبر بمشام جان مطالعه کنندگان میرسد که در آن اوقات که میرزا یادگار محمد ثانیاً بمدد امیر حسن بیک مستظهر گشته روی به تسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود نیز از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت گردانید امیر مغول و سلطان علی چکچکینه که بموجب فرمان خاقان عالیشان در آن بلده بودند ذخیره بسیار مجتمع گردانیدند و سلطان محمود میرزا آغاز محاصره فرموده چندگاه از هر دو جانب غایت جلادت و مردانگی به ظهور رسانیدند در آن اثنا احمد مشتاق که پرورده حجر تربیت سلطان محمود میرزا بود بدلالت بخت فیروز و هدایت طالع نورافروز از شاهزاده روی گردان شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ عنایت خسروانه برافروخته بانواع اصطناع اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطان علی چکچکینه بتقریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاد و باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نمود دروازه خواجه عکاشه را بر روی سپاه شاهزاده بگشاد لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته امیر مغول را دستگیر و مصحوب یادگار آنکه که از جمله معتمدانش بود بجانب سمرقند روانه فرمود و یادگار آنکه در اثنای راه مایل بخدمت خاقان عالیجاه شده وفور حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاد و بمرافقت امیر مغول عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد بیت هرکه باشد ز هوای سرکویت خبرش نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو بمجلس بزم نشسته بود و با جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از هر جانبی سخنی در پیوسته در آن اثنا صورت حبس و گرفتاری امیر مغول بر خاطر انور حضور نمود و اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر به نیت مخلص او فاتحه قرائت نمود و همان لحظه امیر مغول و یادگار آنکه بدرگاه عالم پناه رسیدند و از آن حسن اتفاق حضار صحبت جنت بهجت متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر مبارز الدین ولی بیک بایالت مشهد مقدسه نامزد گشته رخصت توجه یافت و شرر سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین و عبد الهادی که دو عمل دار شرارت نهاد بودند تافت در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امراء سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما برسم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و بر امیر پیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریمداد که آنجا قشلاق نموده بودند غلبه کرده پیر محمد را بزخم پیکان آبدار شربت شهادت چشانیده اند و امیر کریمداد را اسیر سرپنجه قدرت گردانیده لهذا نایره آتش غضب

از راهی که امیر علیشیر تصور مینمود با پایان برد و گلستان گشتن نظر پادشاه عالیشان آورد بیت تو را که گفت که در باغ عیش و مسند ناز می شبانه خوری خواب صبحگاهی کن خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایونش بران مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم کرده میخواست که از سر خون او درگذرد اما امراء عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز از این معنی ننمودند لاجرم همان لحظه مثنوی اجل جامه تن به بر داختش پس از تخت بر تخته انداختش جهان کار از این گونه بسیار کرد زمانه نخستین نه این کار کرد همان است این چرخ فیروزه فام که گردید گرد سر جام و سام همان است این زال زیبا نقاب که در عقد جم بود و افراسیاب مولانا کمال الدین عبد الواسع در تاریخ واقعه میرزا یادگار محمد گوید بیت شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر از سال شهادتش دهد باز خبر و چون این خبر غریب و حادثه عجیب بمسامع امراء ترکمه که طایفه در باغ نو و زمره در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان اضطرار بدست قاید طریق فرار داده مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر وصف الحال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرایم جمعی را که از ظلال لوای خاقان کشورگشای گریخته به میرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت بالعفو و الاغماض مقابل گردانید اما امیر علی جلایر که رانق و فاتق مهمات شاهزاده بود در روز دیگر بیاسا رسید و العظمة و الکبریاء لله العلی المجید

## گفتار در بیان جلوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال و رفتن بجانب مرو جهت مخالفت بعضی از سالکان طریق جنگ و جدال

نظم روز دیگر که سر ز نو آفتاب برگرفت از چهره زیبا نقاب پرتو اقبال بر عالم فکند بر سر بر سروری شد کامیاب خاقان والاجناب ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از فر طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا گردانید و در استمالت خواطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در باب تمهید بساط عدل و انصاف فرامین مطاعه نفاذ رسانید خاتم شهریاری که دست بدست بیقرار میگشت در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که غبار آزار در زمین دل صغار و کبار میگشت سمت نهایت پذیرفت سادات عظام و قضاة اسلام و علماء روزگار و فضلاء عالی مقدار که در انتظار روزی چنین شبها بدعا گذرانیده بودند اجتماع آسا ببارگاه سپهر اشتباه شتافته مراسم تهنیت فتح و فیروزی ادا کردند و سوختگان بادیه بیدادی و خاک شدگان وادی نامرادی بافاضه غمام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شائبه تکلف و تجوز و غائله تصلف و مدح گستری مردم هراة را آن روز مانند عید سعید بود و بستان ایام نو روز خرم و فیروز می نمود نظم جهان کهنه از نو زندگی یافت ز فر طلعتش فرخندگی یافت شد از برج شرف خور عالم افروز زمستان رفت و آمد روز نوروز و خاقان منصور همان روز متوجه تدارک اختلال احوال مظلومان شکسته بال گشته در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسین التقوی حکم فرمود که رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران بلده و بلوکات هراة مدت دو سال از وجوه خارجی و زر لشکر معاف و مسلم باشند عمال دیوانیان جهة طلب آن وجه نمک بر ریش دل مجروحان درویش نپاشند و آن پادشاه عالیجاه روز پنجشنبه ۲۵ ماه جهة زیارت مرقد بارگاه حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بگازرگاه تشریف برد و روی نیاز و اخلاص بران سده سنیه سوده نسبت بمجاوران آنجائی لوازم نوازش بجای آورد و در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین را نزدیک بمسند سلطنت طلبیده گفت که دار السلطنه هراة را بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود و اگر بعضی من بعد پا از درمن فراتر نهند حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیر نمیباید نمود و بر این قیاس خاقان منصور در باب رعایت جانب سایر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشته بساط شریعت پروری مبسوط گردانید و هم در آن اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابو سعید میرزا که از کابل بجد و دلخ آمده بود باتفاق برادر خویش سلطان محمود میرزا متمکن آن بلده میمونه را از آنجا بجانب مرو تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر صرصر غضب خاقان

خون از سر پای شهاب ثاقب گشودندی بیت تیغ آهنگان پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب النصر در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال
ایلغار فرمود و بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمده چاشتگاه روز دیگر از آنجا براه لنگر باباخاکی توجه نمود و از جمله مؤیدات فتح
و ظفر که در اثنای راه موجب مزید وثوق شاه و سپاه گشت یکی آنکه قدوة ابدال حضرت باباخاکی که از مبادی ایام شباب تا زمان ظهور آثار
شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورگشای
همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات گشته خود را منظور نظر آنحضرت گردانید و علی و گوسفندی و کلیچه پیشکش
فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند و خاقان منصور ملتمس او را مبذول داشته آن مقدار در خانه درویش نشست که
ما حضری کشید آنگاه روی براه آورد و باباخاکی تا قلّه کوهی که ممر عبور سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرد و نیزه خود را بدست خاقان منصور
داده در غایت غضب بطرف هراة سه نوبت بدست اشارتی فرمود که مشابه راندن تیغ بود و سوزن انداخته بازگشت و خاقان منصور
باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوا دشتک انعطاف داده چون شب درآمد شیرم قراول را برسم زبان پیش
فرستاد و در صحرای دشتک شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسیده واقعه را بوضوح
پیوست که مخالفان دولت قاهره اصلاً از توجه لوای جهان پیما خبر ندارند لاجرم خاقان ظفر حشم در طی مسافت بیشتر از پیشتر سرعت فرمود
همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه خیردوک رفتیم و غیر غفلت و عدم شعور از میرزا و یاران خبری نشنودیم و آن
سه شنبه ۲۴ صفر بود و در وقتی که ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه خیردوک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه
جبه پوشیده مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و شیخ ابوسعید خان درمیان و ابراهیم برلاس و درویش
علی ارلات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو به تعجیل
زبان گیری از عقب امرا ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان رفته و بازگشته عرض کرد که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند
بخت خود در خواب است و خاقان منصور از استماع این خبر خوشدل و مسرور گشته براه کوچه خیابان بسان سیل شتابان روی براه آورد و بعد از
وصول بمزار علامه برازی میرزا کیچیک را با امیر مظفر ارسال نمود و دو لنگ اوزبک و سلطان خواجه اوزبک را با جماعتی از اوزبکان
بدان دروازه باغ که متصل مدرسه مهد مرحومه گوهرشاد آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه
که بطرف مزار پیر مجرد و خواجه ابوالولید احمد است رهروان ساخت و امیر ناصرالدین عبدالخالق و امیر ولی بیک را بخانه امیر فیروزشاه
که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمود و درین اثنا ساربان یادگار
میرآخور از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام دروازه باغ زاغان را بسان مبانی دولت دشمنان درهم شکسته درآمدند لاجرم
آنحضرت مانند شاهباز تیزپرواز بباغ زاغان شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران بازکشید و خرگاهی
در نواحی قصر آن باغ مرئی گشته بعضی از مخصوصان اشارت فرمود که بآن خرگاه درآیند و هرکس آنجا باشد بملازمت رسانند مقرب حضرت
سلطانی امیر علیشیر قدم جلادت پیش نهاد و امیر بابا علی که در آن زمان نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و او بعد از احتیاط باز آمده
عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما هیچ
کس جرأتی ننمود زیرا که وهم بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علیشیر اجازت طلبیده اسب خود را بامیر بابا علی
سپرد و شمشیر از نیام کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن کرد بعد از آن خاقان ظفر نشان امیر مغلی را
بدین مهم مامور گردانید بعد از آن کمال جهتر و اسمعیل فراش از باغ بیرون تاخته دسته شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ درآورد
و بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن زندگانی دشمنان واثق گشتند و از محال متعدده برآمدند
و حاجی یحیی برده میرزا یادگار محمد را بر دوش داده تعجیم و نارحتیة دستگیر کرد و امیر قلعه شاهزاده را از روی شتابنده از زانوی

دولت خاقان منصور از افق دار السلطنه هراة طلوع فرمود **گفتار در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقدیم مشورت با امرای صائب رای وافر حشمت** دران ایام که قبه میمنه از همیت مقام مقر السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود حلی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشاء بادهٔ غرور بغایت بیشعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذارد و در هیچ وقت نقش لشکر کشی و کشور ستانی بر لوح دل نمی نگارد و از بطالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انعدام نزدیک رسیده بنا بر علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدیدن پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهانگشای بران قرار داد که بیایشا ناگاه بجانب دار السلطنه هراة تازد و بصرصر حملهٔ قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد براندازد پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با میر نظام الدین علیشیر ابواب مشورت باز گشاد و شمهٔ از مخطور خاطر خطیر آن میر صائب تدبیر در میان نهاد و انجناب شرایط تحسین و آفرین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت نمود و فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب این همه مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که عدم افشای این راز از جملهٔ واجبات است زیرا که مردمیکه از موکب عالی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه و وقوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون را بالعرض او رسانند و سرکار پرشعور شاهزاده بر کنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط گردد و آنچه مقصود ماست بحصول نه پیوندد القصه بنا بر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بی آنکه این خیال را بر سایر امرا ظاهر سازد رایت نصرت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف کنار آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل بر بلوکین نزول نمود آنگاه امرای عالی مقام و نوئینان انجم احتشام را در مجلس جانفزا نقش یشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمهٔ کریمه و شاورهم فی الامر با مشورت پرداخت تمامی انجاعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی را که در خاطر عالی ماثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار اطاعت و انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتضاد لا کلام از بلوکین روان شده سرپل تایان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گشت و در آن مرحله امیر پیر محمد ارلات و امیر ساربان با چندی نفر بموجب فرمان واجب الاذعان جهة حراست و محافظت اغروق همایون توقف نمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منقبت بتصمیم عزیمت فرمودند **ذکر نهضت رایت ظفر مآل بجانب دار السلطنه هراة بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر مالک الملک متعال**

مثنوی سلاطین که کشورگشائی کنند بتوفیق حق پادشاهی کنند چو تائید یابند از لطف حق شود حال ایشان بدیگر نسق نباشد چو دیگر کسان کارشان بود بوالعجب جمله کردارشان نترسند از دشمن کینه خواه نه اندیشند باک از جهانی سپاه چو سازند اعلام همت بلند نه بندند خلقی بحجم کمند ولکر تسخیر کشور کنند بیک حمله ملکی مسخر کنند مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه دران ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنه هراة بر غایت عظمت و احتشام مقام و آرام فرموده بود و چند هزار بدوی سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کوماک پی در پی داشت و هیچکس خیال انتقال آن دولت بپیرامن خاطر نمیگذاشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدد و عدد مخالفان نیندیشید و بالندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده عنان بکران بدانصوب منعطف گردانید مانند فلک الافلاک در شبانروزی عالمی طی نموده بیکبار ناگاه سحری بباغ زاغان نزول کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود قطعه شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام که داشت رایت او بر فلک سرافرازی رساند بر سر خاقان چین بسی چو کی که تیغ او بسر خصم کرد سربازی هزار بار ازان قصه این عجیب تر است که ساخت دولت سلطان حسین ابو الغازی شرح این واقعه چنانست که چون خاطر اقبال ماثر حضرت خاقانی جمهور ملازمان موکب آن مهر سپهر کامرانی بر تصمیم آن عزیمت قرار یافت در کنار آب مرغاب جبیه قسمت کرده با هشتصد و پنجاه سوار جرار که بنوک نیزه خاراشکاف کلف از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان بدرهٔ دور

بجای آورد

و از مردم ماوراء النهر سلطان بایزید اوغلان و سلطان ارغون دوران و شیخ درویش قوچین سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر حسینه و جهانی
طاری شد و نمیدانست که بکدام جانب توجه نماید دران اثنا قاصدی یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس به ... کرد و ... رسید و صفحه
داشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر پیرعلی ارلات با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم
دولتمند در نواحی قصبه رباط هوا داری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه علم اعظم حسینی میکشند امید واری آنکه شتر ابیات چوران ...
افق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خداییگان عالیمقام باشد بوقوع پیوندد و این التماس بعز قبول اقران یافته موافق نا... ...
پادشاه کامکار مشکات آثار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نثار و پیشکش بجای آورد
و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمره مقصود و تحصیل تمره بهبود امیدوار گشت و از نشیب نشیمن محنت ...
ارلاتیان اتفاق افتاده میرپیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سده انتما قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه
از امثال و اقران امتیاز و ... یافتند و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع انجامیده چهار باغ ... نزول ...
آوازه گردید و از اطراف و جوانب جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت شده بلند مرتبت رسیده مکارم خسروانه ... را بمزید مرحمت و اشفاق
سرافراز گردانید و حضرت خاقان در همان منزل اقامت داشت تا وقتی که رایت نهضت بصوب ... گرامت ... افراشت ذکر

## جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان نهضت حسین و تعدی امراء عراق و آذربایجان در آن

اوان که خاقان عالیشان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان از الکای استرآباد بصوب قلعه تیره تو کوچ فرموده بود یادگار محمد میرزا در ولایت ... بود
و اتابک شاه زاده پاینده سلطان بیگم جهت امیر فرید ون برلاس و سلطان احمد چهار شنبه ازمه ... در بیرون هرات داشت ... شهر در آمد ... بلده فیروزه
را ضبط نمود و نقاره شادیانه زده فرمود تا در روز جمعه ششم محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمائه خطبه بنام ابوالمظفر میرزا یادگار محمد خواندند و در آن ایام
مولانا حسن شاه شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشید که مطلعش اینست حبیب جمیع جهان ... تا ... رسید
ملکت ملقبس زمان پاینده سلطان را رسید و چون میرزا یادگار محمد بولایت جام نزول نمود با اکابر و اشراف بلده هرات استمالت نامها روان
و ارسال گشته از عقب سلطان حسین میرزا ابوالغازی تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن شیخ تیمور در ... و ... نموده رایت مرحمت مستقر دولت
عظمت برافراخت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضاة و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نموده شاه زاده را به تعظیم ...
قیام فرمود و همه را بنوازش بدیع سرافراز ساخت و از در که قمر در طریقه مجرقه بود با لک کهندستان منزل گزید و در روز دوشنبه نهم محرم
که دیگر روز تربیع تحسین بود بباغ زاغان شتافت و سریر سلطنت خاقان سعید را که چندین سال از فروغ طلعت اولاد آنحضرت عاطل مانده بود از
پرتو انوار جبین آفتاب قرین منور گردانید و امراء آذربایجان که قراباتیان ابوالنصر میرحسن بیک و کوتک شاه زاده بود در خراسان میل ...
نمودند و آنجناب همه را در باغات و بساتین سلاطین و منازل جنت آیین فرود آورد و در غایت رعایت درباره ایشان بتقدیم رسانید و چنان
مقرر شد که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیک بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر
جهانبانی منصب اشراف دیوان را بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام امور ملک و مال را بقبضه اختیار پاینده سلطان
بیگم بازگذاشت و چون آن شاه زاده ساده بعیش و عشرت بسیار مشعوف بود و اکثر اوقات را بتجرع باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف
مینمود و اصلا پروای ضبط امور مملکت نمیکرد و از هر کس طلبی صادر میشد شرط باز خواست بجای نمی آورد امراء ترکمان در اطراف و ولایات خراسان
ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچاره گان گشادند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان خلیل ولد
امیر حسن بیک در النگ رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنجا شده و بمکیدت و ظلم و تعدی امراء برادرش زینل بیک که در ولایت
قهستان بود از حد اعتدال درگذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که جهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر
در خاطر داشت از راه سرخس بجانب بلقان و جرمغان که سیورغال او بود توجه نمود و ظهور این امور موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت

جهت برادرزاده

رعایت حزم در آن ایام که جو جرم از فر نزول خاقان منصور بسان نگارستان ارم ناضر و خرم بود زمین شرم و سپهر بی آزرم آغاز ستمکاری کرد و دختر
همسایه سپر از شیوهٔ بیعت کرد با بابر تا میرزا بابر تا محمد سلطان جمعیت امیر حسن شیخ تیمور را که در دمینه استراباد نشسته بود و بسرحد شجاعت از هم گسیخت و حسن بقلعهٔ شادمان
ارجیه بعد از چند روز بیرون آمده و بدست نیاز مندی در دامن دولت شاهزاده آویخت و مجرد انتشار این خبر فوج فوج از سرداران صف شکن از موکب
همایون جدا شده روی بار دوی دشمن آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا بی اعتماد گشت و جهة رعایت حزم روزی چند از اقبال میدان رزم
در گذشت و از جاجرم کوچ فرمود و ... از قطع منازل و مراحل بمشهد مقدسه رضویه شتافته التحیة علیه امام واجب الاحترام افتخار آل خیر البریه
علی بن موسی الرضا علیهما السلام والتحیة نمود و آداب طواف آن قبهٔ عرش مثال بجای آورده بشارت ریاض دولت را از بارگاه واجب
الثنا مسالت کرده بطرف پل خاتون که محل نزول اغروق همایون بود روان شد و بعد از وصول بآن منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنة
هراة مخالفان عظیم دست زاده و تقدیر ملکت قدیر ابواب بیداد بر روی متوطنان آنجا بر گشاده تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبدالله
اخضب بنسبت بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی سخن بتقریر آمیز بعرض حضرت خاقانی رسانید و خواجه طاوس مواخذه و مقید شده مبلغ سعید هرات
دنیا بکیگی فرمود و در خواجه عبدالله بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرد و درین اوقات که هر دو پایان از سایه چتر معدلت خاقان منصور
دور مانده بودند خواجه عبدالله که بنفاق خواجه نظام الدین بختیار سمنانی در هراة بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زر بعضی
حواله کرد و با تش بیداد دود آه از سینهٔ مظلومان بر آورد و کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده خواجه عبدالله
را وقتی که در دار العداله میرزا شاهرخ نشسته بود ابواب انصاف بر روی خلایق بسته سنگ باران کردند و او بیکی از خانهای مدرسه گریخته به
هزار حیله از آن مهلکه جان بیرون برد و چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب
الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله را بند کرده باردوی همایون رسانید و متعاقب آن خاقان منصور حضال امیر نظام الدین علیشیر را جهة تمهید
قواعد معدلت و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هراة ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آنجا بشرف اصدار
رسانید و امیر علیشیر بآن بلده فرخنده شتافته بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و بقدر مقدور باستمالت
مظلومان و ستمدیدگان و استیصال اهل ظلم و عدوان پرداخت و فرمود که تا آن نشان فتح نشان را در روز جمعه بر سر منبر خواندند لاجرم خلایق
ممنون و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دوام دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال مقرب حضرت سلطانی گشودند و چون امیر نظام الدین علیشیر
باردوی همایون مراجعت نمود خواجه نظام الدین بختیار متصدی امر اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس کرت دیگر بر مسند اشراف دیوان نشست
بعد از آن اغروق همایون از پل خاتون بصوب قصبه سرخس روان شده خاقان منصور بطرف دار السلطنه هراة نهضت نمود بتاریخ یازدهم ذی حجه حجه مذکوره
بمرغ ستر که و نزول اقبال فرمود و در همین هنگام از آنجا بلنگر میر ترکه در برابر پل سالار است شتافت از آنجانب میرزا یادگار محمد چون از مراجعت موکب
منصور اطلاع یافت مرصاد محروسه مملکت خراسان را امید و ارگشته تا مشهد مقدسه عنان گیران بر کشید و در آن ایام میرزا سلطان محمود
از آب آمویه گذشته در حدود پنج دهان و تغیبان ... آمد و آن را رسانید و این اخبار در اردوی حضرت اثر استماع یافته حقیقه کردند شاه و بعضی سپه
ایشان ... بوده ... از ... بر جمیع ... موجب پریشانی ضمیر منیر حضرت خاقانی گشته مناسب چنان نمود که چند روزی اقامت
... گشته ... نزول فرموده درین منزل نیز بسیاری از مردم بعافیت از موکب همایون تخلف جسته عنان
... حضرت فرخنده نهضت ... اعلام نصرت فرجام از ... اندو [illegible]
[illegible] ... همایون را بر ... گاه ... قصبه سپهر دو ... کند ... و محمود ...
[illegible] ... گرد ... توجه ... نزول ... وصول ... تو ... که از آن ... کرد قصبه ...
[illegible] ... شترخ ... در قصبه ... چهر ... حضرت شوکت ... سعادت
[illegible] ... میرزا ... میر ... بود ...

وخطر از لوح دل میسر و یار علی ترکمان و پسران محمد علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت نهاد باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا محمدی
بن میرزا جهانشاه از امیر حسن بیک روی گردانیده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و بکرایلی کرده در ساحت خاقانی رسیدند و بجناب حم
سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ بیستم رجب سنه ۸۷۴ قاضی علی که از جملهٔ مقربان امیر حسن بیک بود برسم رسالت تشریف آورد و از زبان آن پادشاه
عالیشان بسمع اشرف خاقان عالی مکان رسانید که همواره میان آبای عظام شما و اجداد کرام ما اساس مودت و بنای محبت و رابطهٔ اتحاد مرعی داشته
چون بعنایت قادر مختار از جانب ما دفع فساد میرزا جهانشاه و میرزا سلطان ابوسعید از نیکوترین وجهی بتقدیم رسید و اسلاف تجاوز نموده لشکر تا آذربایجان
کشید و بهر چه از این طرف تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فایده بر آن مترتب نگردید عاقبت متمم حال آنکار بود و ... شمشیر تیز بود
ظهور فرمود الکنون مدعا آنست که رابطهٔ اتحاد موروثی مرعی باشد و جانب ترکمه قراقوینلو را که نیاد ماکان ... تا حال قاضی
قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت نداد و فرستادن امرای جهانشاهی را از حضرت ... ستیزه ... جهت ...
شخان ... نزد امیر حسن بیک روان ساخت و در آن زمستان امیر معول بایالت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت شتافت و شاه یحیی حاکم
سیستان شده زمام حکومت قهستان در قبضهٔ اختیار امیر شیخ رابه ... قرار یافت اما میرزا یادگار محمد چون از معرکه جناران بکوه دامغان ...
رسید کیفیت واقعه را با میر حسن بیک نوشته مدد طلبید و امیر حسن بیک در مقام امداد شاهزاده آمده امیر یوسف بیک و امیر ... بیک را که
در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه ... قراقوینلو و ده هزار ... میرزا یادگار محمد نامزد کرد ...
آماده رزم و پیکار گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایات خراسان ظلم و بیداد آغاز نهاد و بعضی از اولاد ...
قاین بواسطهٔ منازعتی که با اقران خود داشتند بگریختند و امیرزاده زینل بیک بن امیر حسن بیک را ملازمت کرده متکفل تسخیر قهستان گشتند و
شاهزاده هزار سوار همراه ایشان بدانجانب روان ساخت تا به تسخیر ... ساختند ... و این خبر
بهراة رسیده بعضی از مردم کوته اندیش ... امیر توپ توجی جلایر و نعمت خوارزمی از خاقان معدلت کیش روی گردانیده بشرف ... میرزا یادگار
محمد ... حضرت ... امیر عبدالخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و یار علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکر ...
روان فرمود و چون این طایفه بمشهد مقدسه رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشابور ...
شاهزاده پیوستند و امرای ایلغار بالنگ رادکان رفته خیمهٔ اقامت برافراشتند و میرزا یادگار محمد بسبزوار آمده ... تسخیر ...
این خبر بمسامع خاقان عالیجاه رسید دانست که تا نفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روزافزون نگردد آنچه مراد است بوقوع نخواهد پیوست بنابرآن
در غره ماه مبارک رمضان با سپاه فراوان از بلدهٔ فاخرهٔ هراة نهضت فرمود و در النگ رادکان امرای ایلغار ... عازم ...
شد میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید بسبزوار امد القاضی بیک که از سایر ... او مزید ... اختیار داشت بسیر ... توجه بطرف بسطام و دامغان
آورد و بعد از آنکه ظاهر سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خاقان منصور گشت عساکر ظفر مآثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیدند و قاضی بیک
باتفاق جمعی از متابعان مقید و مغلول گردانیدند و قاضی بیک زنده مانده سایر اسیران بزندان لحد شتافتند و ارباب ... سید نصرالله
کسکنی و خواجه ... که دم از هواداری خدام رکاب حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند و موکب نصرت شعار
بعد از فراغ از مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون بموضع پنج دهیه ... ولایات استرآباد معسکر خاقانی ... قراولان سپاه شاهزاده
بیار علی ترکمان و شیخم ایل اوغلی که برسم ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و در سر پل جاجرم بشعله تیغ و تیر معرکه رزم گرم کردند
و قراولان میرزا یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خوارزمی و عبدالله جلایر و قاسم دولت ... را با طایفهٔ دیگر اسیر ساختند و بپایهٔ سریر
اعلی آوردند و از جملهٔ اسیران شخصی که نوکر خاصهٔ میر حسن بیک بود ملحوظ عین مرحمت گشته سایر آن طایفه بسیاست ... اختصاص یافتند آنگاه ما
علم اعتاب عظمیه از آن منزل در حرکت آمده بموضع ... جاجرم انداختند و در آن موضع فلکی ... کار ... ظاهر ساحت ع
کار فلک همچنین بود و پیوسته کشاد و بستن ... زرهم و معاودت رایت خاقانی از جاجرم جهت رعایت

پوش کردند نظم جدید و جهان گیر دشمن شکن سپاهی بیاراست پولاد تن همه تند خوی و همه تیز جنگ بصحرا چو شیر و بدریا نهنگ گرفته بکف خنجر خون فشان ربوده به نیزه سر سرکشان وازانجانب ابو المظفر میرزا یادگار محمد بتدبیر عزم مهمیز پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز خرامید و روی بمقابله آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در برانغار جای داده و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی بجوانغار فرستاد ایوب و یحیی جلایر و محمد کوکلتاش را براول ساخت و بکثرت عدد و عدد مغرور بوده رایت نخوت برافراخت والحق سپاه عالم آشوب شاهزاده دران روز بکثرت از اوراق اشجار زیاده بود و بدلیری از رستم و اسفندیار گوی تفوق میربودند نظم همه تیز خشم و همه کینه کوش همه همچو دریا بجوش و خروش گرفته بکف تیغ بران همه که حمله چون شیر غران همه وبعد از آراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر بایستادند و سورن انداخته باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهان تاب تیغ زر اندود از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خون آشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزید و میرزا یادگار محمد پیکان دلدوز بزهر قهر آب داده وخدنگ چهار پر بر زه کمان کیانی نهاد فغان کرنای و کوس بکوس فلک کیان آسمان رسید و غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشید نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها فکند و تند باد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند نظم دلیران بکین رایت افراختند بقصد سر یکدیگر تاختند جهان ریخت خون تیغ خاراشکاف که شد لاله گون خاک دشت مصاف دران اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ بیک حمله جوانغار مخالفان را منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور از دست چپ در میدان تاخته بنیاد حیات فوجی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار محمد چون آن شیر بیشه تهور یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید از آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته در عقب سیل ظفر مآل گشت و خاقان رستم خصال الحال مشاهده نموده بهادران موکب همایون را فرمود تا تیر به کردند و عقابان سهام خون آشام را از آشیانه کمان در پرواز آوردند نظم دلیران دشمن کش تیز جنگ سوی ترکش و تیر بردند چنگ بهر تیر کز شست انداختند یکی را از زین سرنگون ساختند و با وجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از شجعان سپاه ترکمان بحملات متواتر خود را نزدیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار مشتعل گردانیدند دران محل خاقان پردل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصرصر حمله قیامت هیبت تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده همه را پریشان و گریزان ساخت رباعی هر چند که نخجیر بود تند و دلیر فی الحال گریزان شود از حمله شیر باد بگریزد زود آهو بره ببر کی ماند دیر سپاهی که در تاب و توان خود را از رستم دستان زیاده می پنداشتند و در جرأت و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش می انگاشتند مانند پشه ضعیف نهاد که با تند باد ستیزد و مثال مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اثر صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعان تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی توجه بوادی فرار نهادند و مبشران تایید الهی و کارسازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی در دادند و خاقان منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه تسلط و اقتدار گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغائی و محمد کلتاش و امیر ایوب و امیر احمد علی فارسی و سلطان حسن ارهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسن بشفاعت مخصوصان آستان سلطنت آشیان نجات یافته بقیه نام بردگان راه بیابان عدم پیمودند و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده امیر حسن شیخ تیمور را بایالت ولایت استراباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف داد و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرض سه روز بدار السلطنه هراة در تخت حاجی سبکت نزول نمود و منتظران زوایای خدمتکاری و معتکفان خبایای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده بالقای نذور و صدقات پرداختند و خاقان عالیشان دران زمستان بباغ سفید براق قشلاق نمود و ظل ظلیل عاطفت و رأفت بر مفارق متوطنان بلدان خراسان مبسوط فرمود والحمد لله الشکور المعبود

## ذکر وصول بعضی از امرا میرزا جهانشاه بدرگاه خلایق پناه خاقان آفاق و ارتفاع رایت دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق

دران زمستان که خاقان وافر تهور ابو الغازی سلطان حسین بهادر در باغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورده بجرعه اقداح افراح پرده چهره غبار شدائد سفر و متاعب حروب

اطراف و ولایات خراسان منور ساخت و ما بچه لوای کشورگشای آنحضرت سایهٔ حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والدهٔ آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم محرم الحرام سنه ۸۷۴ در گذشت و در بهشت برین با زمرهٔ حور عین همنشین گشت و خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نمود چند روز بتحیات کلام و اطعام طعام اشارت نمود و جهة مرقد معطر مهد مرحومه در کوچهٔ خیابان حظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا هذا آن گلستان جنت نشان معمور است و تربت گاه جمهور مردم نزدیک و دور انه هو العفو الغفور **گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بعزم تسخیر ممالک خراسان** در آن اوان که میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان صلح کرده از خراسان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشارت عمهٔ خویش پاینده سلطان بیگم که ملکهٔ فاضلهٔ عاقله بود و در تربیت برادرزاده سعی بلیغ مینمود ملازمت میرزا جهانشاه اختیار کرده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابوالنصر امیر حسن بیگ در تعظیم و احترام میرزا یادگار محمد بیشتر مبالغه فرمود و چون خاطر خطیر از امر سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امرا خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر مملکت موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بعزم موفور علم جهانگیری افراشته نخست بجرجان شتافت و امیر شیخ حاجی از صولت لشکر او انهزام یافت چون این خبر بعرض خاقان منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه و امیر مبارز الدین ولی بیگ را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور بسلقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند و خاقان منصور میرزا کیچیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلقان با امرا ایلغار پیوست آنگاه باتفاق روی بمیرزا یادگار محمد که از دهنهٔ سنقرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شوراب بمقتضای نسائی که از پایهٔ سریر اعلی بدیشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خروس ییلاقی که برفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند و میرزا یادگار محمد بپای آنکوه گردون شکوه رفته چون مشاهده نمود که کمند اندیشه بکنگرهٔ تسخیر آن نمیرسد دامن تمنی برافشاند و بارگیر همت بطرف اسفراین راند از آنجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۸۷۴ از دار السلطنهٔ هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد معطر و روضهٔ جنت آسا امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا بجای آورده و خدام و مجاوران آن سدهٔ سنیه را بالصلات والانعامات بنواخت و چون میرزا کیچیک و امرا ایلغار خبر قرب وصول موکب نصرت شعار شنودند از کوه خروس ییلاقی پائین خرامیده در عقب میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین توقف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و برالنگ رادکان عبور کرده از جلگای جنوشان و یلغریغاج بشعب کوهی که در میان جنوشان و اسفراین حائلست درآمد و میرزا کیچیک و امرا ایلغار در آن منزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد اوغلاقچی و میر علی میرآخور و شیخیم ایل اوغلی را با هزار سوار جرار برسم منقلای از پیش روان ساخت و آن شب بتهیهٔ اسباب پیکار و استمالت مبارزان خنجرگذار پرداخت و امرا ایلغار با امیر علی جلایر دوچار خورده آغاز کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند **ذکر محاربهٔ خاقان منصور مؤید در منزل چناران با میرزا یادگار محمد** صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بعزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام داده صیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدن بی بدیل را بجوشن حمایت عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر تائید نامتناهی سوار گشته در تعبیهٔ سپاه ظفر عطیه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بامیر جلادت اثر مبارز الدین ولی بیگ مفوض داشت و ریاست میسره بسرپنجهٔ شهامت میرزا کیچیک و امیر عبد الخالق باز گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مغول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان راه هراولی مقرر نمود و بنفس نفیس همایون در قلب لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود و سپاهی آراسته شد که بهرام تیر چینک بر اوج سما از بیم پیکان خون افشان ایشان سپر زرین آفتاب بر سر کشید و نهنگ بیدباک دریا از خوف سنان جان ستان ایشان جوشن پشت گردید

فضلاء روشن ضمیر نظام الدوله والدین امیر علیشیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلی رسید و باصناف الطاف واعطاف
سرافراز شده در سلک خواص بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبا و کرام و اجداد عظام آن امیر آفتاب احتشام از قدیم
الایام در سلک مخصوصان دودمان میرزا عمرشیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر
اولو الابصار می نگاشتند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتی که آنحضرت
با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علیشیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات یافت و خاقان منصور
از مشهد مقدسه بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر بعد از آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات مشغولی فرمود و در زمان دولت سلطان
سعید بدار السلطنه هراة شتافته روزی چند در ملازمت آستان اقبال آشیان گذرانید اما فراخور حال ترتیب و رعایت نیافت بنابران
از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ابو اللیثی ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشته گاهی با امیر درویش
محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار ماوراء النهر بود اختلاط مینمود تا درین ایام که میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان
منصور بصوب خراسان از آب آمویه بگذشت امیر علیشیر نیز همراه اردو روان شد و بعد از تحقیق خبر واقعهٔ سلطان سعید و استیلاء خاقان مظفر لوا
بر بلدهٔ فاخرهٔ هراة از امیر حاجی اجازت حاصل نموده روی بهراة آورد و قریب بعید فطر سعادت ملازمت خاقان صاحب تایید دریافت
و بعد از امتداد مفارقت صوری دیده بدیدار طلعت فایض الانوار خاقانی روشن ساخته التفات و عنایت بینهایت شامل حالش شد و در
روز عید از نتایج طبع نقاد قصیده هلالیه که هر بیت از آن رشک لؤلؤ آبدار و غیرت جواهر شاهوار بود نثار بزم همایون فرمود و بمعنی موجب
ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گشت و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار در خدمت آن پادشاه کامکار زیاده میشد تا کار بجائی
رسید که سرانجام تمامی عظایم امور جمهور از نزدیک و دور برای صواب نمایش تفویض یافت چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله
تعالی و هم در اوایل ایام جلوس خاقان منصور امیر سید مراد اوغلاقچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و مولانا قطب الدین
الخوافی و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه سیف الدین مظفر بتکچی که از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیده بودند
و امیر سید مراد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه قطب الدین طاوس مشرف دیوان همایون شد و مولانا قطب الدین بامر صدارت اختصاص
یافته مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر گرفت و مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کیچیک لقب داشت
با والدهٔ خود میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف قراباغ از آن بدار السلطنه هراة
رسیدند و خاقان منصور ایشانرا منظور نظر مرحمت و اشفاق گردانیده میرزا کیچیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم ساخت و
عنان اختیار امور ملک و مال را بقبضهٔ اقتدار او داده خاطر مبارک از آن بپرداخت و هم در آن ولا شاه یحیی والی سیستان و امیر حسن شیخ تیمور بدرگاه
عالم پناه رسیدند و ملحوظ عین عاطفت و مرحمت گردیدند و هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده
بتسخیر ولایت اندخود و شبرغان مامور گشت و باتفاق عم خود امیر محمد بن امیر بایکار شاه ارلات بدان جانب شتافته میان ایشان و امیر یار علی
مغول که از قبل سلطان محمود میرزا در اندخود بود مقاتله روی نمود و یار علی گرفتار شده امیر زین العابدین اولا یار علی
را مغلول بشهر فرستاد و بشحنهٔ سیاست حضرت خاقانی او را بقتل رسانیدند و هم در آن ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را
بایالت ولایت استراباد سرافراز ساخته و آنجناب بدان جانب رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلانتر سلطان سعید بود بعد از
قوامع خود را بنواحی ساری رسانیده و لوای شوکت بلند گردانیده امیر شیخ را بمحاربه آن جناب محال در خاطر نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخته
تخت وجود او را از زوال حیات باز پرداخت و چون سنت سنیهٔ ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان سان جریان دارد که هرگاه صبح
دولت و اقبال از مطلع ... بدمد ... و آفتاب جاه و جلال بطلعت عدیم المثال عالم را بیاراید متعاقب شام محنت فرجام نوایب
... و ... اکثر مصابیح چهره گشاید در آن اوقات که نیر سلطنت و استقلال خاقان منصور چنان ابو الغازی سلطان حسین میرزا

بیت ۲ ردیف کار ۴

بمصداق

ان خسرو کامکار روداد تا در روز جمعه عاشر ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه از تخت حاجی بیک بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نها
و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه عالیجاه غیرت افزای اورنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و دار السلطنه هرات بعد از
رشحات سحاب معدلت آن سلطان سکندر دستگاه در نضارت از ممالک مخیم در گذشت و آنحضرت نسبت بزمره حشمت و خدم مزاج ماده
اهل فسیح رو می بتمشیت مهام جهانبانی آورده و پرتو عواطف و اشفاق بر تنظیم امور جمهور رعیت و زیر دستان افکنده مراسم مرحمت و احسان
انسان بگسترد و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد احکام ملت بیضا فرامین مطاعه بنفاذ رسانید و در رعایت سادات
و قضاة و فضلا و ارباب درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید نظم شد از انوار عدالتش ملک روشن
رفت ... اهل عالم را امان داد و بعهدش عدل کسری رفت از یاد اساس شرع از عیشش منیر شد ... 
مظفر لوا پیوسته دست تولا بولای اهل بیت سید الوری و برگزیدگان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار
و ضمیر نقش محبت و مودت عترت طاهره خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین ...
تمکن یافت و شعشعه انوار دین پروری آنحضرت بر اطراف آن مملکت تافت رای ترتیب آرا خیال ...
ائمه معصومین مزین گرداند و صیت این نیکنامی در اطراف آفاق انتشار داده آوازه تجدید قواعد شریعت ...
جمعی از متعصبان مذهب حنفی که در آن زمان در دار السلطنه هراه بغایت ...
سنت بخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند چون محل تقیه بود ...
گشود و بهدران اوقات پادشاه ... سلطان ... ابو سعید
همایون سریر دو مجلس اشرف را بوجود سادات و قضاة و علما و اشراف زیب و زینت داده ... شریعت غرا ...
و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهان دیده عقود جواهر زواهر که سالها در جیب ... پرورده بود ...
که عروس سیم اندام ماه تمام در حجله فلک فیروزه فام نقاب از رخسار فایض الانوار برگرفت شاه عالیجاه ... چون آفتاب ...
آیات خرامیده ...
الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چند گاه خاقان عالیجاه او را طلاق داد و بسمرقند فرستاد و خواهرش ... سلطان
بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و بهدران ایام که دیده پادشاه گردون غلام ...
بود باحداث باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان فرمود و معماران مدقق و مهندسان حاذق چهار باغی وسیع چهار صد
جریب و قصری رفیع در غایت زینت و زیب طرح انداخته استادان بنا و عمله توانا آغاز کار کردند و در باب تکلف و متانت و لطافت ولطافت
آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند و در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورگشای از
باغ زاغان بدانجا نقل نمود و ماء الحیوة در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده بنیاد نهایت سعی و اجتهاد بذل میفرمود لاجرم فضای دل
گشایش چون عرصه بهشت پر گل و ریاحین شد و هوای روح افزایش مانند نسیم اردیبهشت فرح بخش دل اندوهگین گشت از نضارت ریاض خضرت
آتیش سبزه زار سپهر ... از لطافت آب عذوبت تابش چشمه حیوان از غرق خجالت بر جبین آورد نظم لطیف و دلگشا آب و هوا
مبارک منزلی فرخنده جائی درختان چون بتان قد برکشیده زیکدیگر بخوبی سر کشیده نهال سرو گر جنت خبر داشت خط طوبی لهم بر سر
کاشت کنگره عمارت دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و ... رفعت گنبد سپهر ... قصور جالی
اوست در تشویر قبه نه سپهر و قصر سدیر والحمد لله والشکر لله العلی الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر وصول زمره از

**امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان سرانجام بعضی دیگر از امهات مهمات و عظایم امور**

بهدران اوقات که دار السلطنه هراه بیمن جلوس همایون ... غیرت کارگاه گردون امیر صاحب حشمت صائب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم فضلا

بطرف نیشاپور و مشهد فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بود در فراه جرد جام با میر ولی بیک رسیده بین الجانبین صورت مقاتله روی نمود و شاهزاده منهزم بهراة شتافت و حدیث واقعهٔ ناگزیر سلطان سعید در زبر و بیان بتحقیق انجامید چنانچه سابقا مسطور گشت اکثر خلایق آن دیار بهواداری خاقان منصور ظاهر کردند و فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آنحضرت آوردند بنابران میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از فره گذشته بقصبهٔ پنجده رسید شنید که میرزا سلطان محمود با لشکر اندک و خوف بسیار از نیم فرسخی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا از نوزده رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بران شاهزاده گیرند خاقان منصور از عاطفت کرم جبلی تجویز این معنی نفرمود و فرمود بیت چه گیرم سر راه برگشته پدر گشته بخت برگشته و میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در حدود اندخود بمیرزا سلطان احمد پیوسته کیفیت حال باز گفته برادران بموافقت و مرافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان دادند و از آب آمویه گذشته روی توجه بسمرقند نهادند اما خاقان منصور مظفر لوا چون از قصبهٔ پنجده کوچ فرمود بعد از طی یک دو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنهٔ هراة بموکب همایون رسید و بسعادت تقبیل رکاب نصرت انتساب فایز گردیده مضمون این مقال بعرض رسانید که بیت تخت جمشید و تاج افریدون ارجمند باد و تارک بست آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان درمیان را بداروغگی هراة ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره در آمد جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانیده فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهة مزاحم و متعرض کسی نشود و بیمن نصفت و رافت آنجناب بیرویان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند در روز چهارشنبه رمضان سنهٔ ۸۷۳ موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت در رکاب بشمال کوه بولیکاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و تخت حاجی بیک از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون گشت روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیک از جانب مشهد مقدسه رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردیدند روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنه هراة خطبه بنام و القاب خاقان کامیاب ترتیب پذیرفته نذر بسیار برسم نثار پاشیدند و حضار آن بقعهٔ متبرکه غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد بگوش هوش خطیب منبر نه پایهٔ گردون رسانیدند نظم

خسرو کامران عدل طراز
شاه عالی مکان بنده نواز
چون قدم زد سوی سواد هراة
گشت ظاهر ز مقدمش برکات
روی زر شد مزین از نامش
نقش سکه موافق کامش
یافت از نام شاه دین پرور
سر منبر چو روی زر زیور
آب تیغش غبار فتنه نشاند
آتش ظلم فتنه جوی نماند
از سحاب عدالتش عالم
گشت چون گلشن ارم خورم

والحمد لله علی ما النعم والصلوة والسلام علی النبی الاکرم محمد المبعوث لمکارم الاخلاق و محاسن الشیم

## ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت و سرافرازی بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل و بنده نوازی بر مفارق متوطنان بلدان خراسان

بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم بیت شایستهٔ افسر کیانی زیبندهٔ تخت خسروانی سعادتمندی تواند بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت و استقلال طلوع نماید سرگشتگان وادی نامرادی در سایهٔ لطف و انصاف جای داده از تاب آفتاب جور و اعتساف برهاند و تشنه لبان مسالک بیدادی را از زلال عدل و احسان سیراب ساخته بفضای راحت فزای بر و امتنان رساند گلزار ریاست و سرافرازی از آن در رونق آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار از پای ستمدیده بیرون آرد و در جویبار ایالت و کامکاری نهال اقبال از آن نشاند که سایهٔ مکرمت و دلداری بر مفارق سرگشتگان گستراند معمار همتش قصور جهانبانی بآن جهت مشید سازد که قصور بقواعد مبانی شریعت آخر زمانی راه نیابد و انوار نقش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر و جنایات روزگار رسالکان مسالک مسلمانی نتابد نظم

بود مقصودش از گیتی ستانی
رواج ملت آخر زمانی
چو اعلام ایالت برفرازد
رعیت پروری را پیشه سازد
پی آسایش اشراف انسان
کند تعمیر قصر عدل و احسان

وچون در آن اوان که مهم میرزا سلطان ابوسعید گورکان در قراباغ از آن تفصیل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالی مکان ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان گیتی ستان که ما صدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاهی آن بار که کلام معجز طراز له مقالید السموات والارض مخبر از حصول و عروض مملکت اوست مفاتیح سلطنت و ولایات خراسان را بر طبق والله یؤتی ملکه من یشاء بقبضهٔ اقتدار

بیت
هشتم ماه مبارک
بیت
استعجال

بردارند و یک کوش را بدست نیاز مندی گرفته مانند راکعان پشت خم کنند خاقان مغفور منصور آن صورت را قبول نموده و درین باب گفت و شنید بسیار
واقع شده آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از ان خاقان عالیشان بیارگاه سپهر اشتباه درآمده چون
چشم ابوالخیرخان بر بشرهٔ همایون و ناصیهٔ میمون خاقان مغفور افتاد انوار دولت و کامکاری و آثار استقلال ذات در تقلّد امور شهریاری مشاهده
نمود و از روی شفقت و مهربانی آن عالی مبانی جهانبانی را در آغوش کشیده و نزدیک بخود جای داد و لوازم پرسش و نوازش تقدیم رسانیده به
ترتیب مجلس بزم اشارت فرمود و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده جامهای شراب و بال (؟) و نیر در کردش آمد و بعد از انکه دماغ ابوالخیر
خان از بخار بادهٔ خوشگوار گرم گشت جهة امتحان اقداح مالامال بر کف خاقان نهاد و جمعی از ندما با آنحضرت تجرّع شراب بسیار قیام نمود و اصلا
تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد و این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان تحسین خاقان ظفر قرین گشاده و بمبالغهٔ تمام آنحضرت را
بخود نزدیکتر کشید تا هر دو زانوی ایشان بتوشک خان رسید و بنابر آن که در آن اوان ابوالخیرخان بمرض فالج مبتلا بود در ساعتی که زانوی
خاقان سعادت انتما بسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب بمراتب دولت و اقبال
ترقی خواهد نمود امیدوارم که بیمن مقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست بصحت تبدیل یابد و در آن مجلس بر طبق احتیاط الحونی و غریب نوازی مشغول
تا آنکه طبق آن از سر برداشته و خاقان منصور را تابوغ کرده و گفت تو سر چند بار در وقت ملاقات تابوغ نکردی با جهة احترام تو بدین کار قیام نموده و
حضرت خاقانی ازین التفات خان انفعال یافته فی الحال برجست و رسم تابوغ بجای آورد القصه خاقان منصور یکچندی در اردوی ابوالخیرخان عزیز و
محترم اوقات گذرانید و ابوالخیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت شعار تسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر ربانی ایّام
اوقات حیات خان بانقضا رسید و بعلت فجاة مدبّر طبیعتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه گردانید و ایل و الوس او زبک بمرتبهٔ پریشان
شد که خاقان با استحقاق را در دشت قبچاق مجال اقامت محال نمود و هو الغفور الودود **گفتار در بیان معاودت رایت آفتاب**
**اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن خراسان بمحض عنایت پادشاه علی الاطلاق** نظم سلاطین باسباب الهی مرتب
میشود اسباب شاهی رسد امدادشان از عالم غیب مدد از غیر ایشان نبود عیب اگر محض تقدیر خداوند نمانده رشتان در سیه چند
چو فضل ایزدی یاری نماید در دولت بر ایشان برگشاید بهر جانب عنان عزم تابند ز فیروزی و نصرت کام یابند نظر این تقریر و تبیین
تصویر حال خاقان منصور جهان گیر سلطان المغربین و شهنشاه المشرقین ابوالغازی سلطان حسین تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی
مقتضی آن گشت که بی امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهة مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آنحضرت
نصرت ترک از امداد سپاه بر غنا داده و از یک قطع کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بوده بعزیمت خراسان
فرموده و بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ فاذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة وثقی توکل استوار کرده و یدان پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت
پروردگار دانسته نه از بسیاری لشکر جرار و افزونی استعداد حرب و پیکار لاجرم بهر منزل که نزول فرمود بالتفات غیب این سروش بگوش هوش
رسانید بیت بهر جانب که رو آری بتقدیر رکابت را دولت عنان گیر و از هر مرحله که نهضت نمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال
مبادرت جسته بزبان حال معروض گردانید بیت بهر منزل که گرد جلوه گاهت شود دیهیم شاهی خاک راهت طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال
بدین بیان رقم ملیح نماید که چون حدود ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گردید خبر دیرانی سلطان سعید میرزا سلطان
ابوسعید در قراباغ اران بر السنه و افواه طوایف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بیدغدغه بابیورد درآمده اشراف و اعیان آن ولایت
بلوازم نیاز و نثار قیام نمودند با ظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گشودند و این خبر بدار السلطنه هراة رسیده
امیر تاج الدین حسن ملکی و امیر بی نظیر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمع قبول
عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خاقان مؤید از جیحون عبور نمود و ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا بعد برد
جلادت انتما که در آن ولا در سایهٔ لوای کشورگشا جمع آمده بودند از ابیورد بجانب مرو نهضت کرد و امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف

براین منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند از کثرت خسته و کشته صحرا با پشته برابر شده وحوش و طیور را مایده مستوفی مقرر گشت نظم

در مصافی که اندران دو نفس تیغ را با نفس قران بودی

صد قران وحش طیر را پس از ان فلک از کشته میزبان بودی

و خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر از حدود نیشاپور و مشهد گذشته صحرای ماخان از فر نزول همایون غیرت روضهٔ رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمرهٔ امرا بظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر در آمدند و طایفهٔ بمصلحت غارت و تاراج در قری و قصبات متفرق شدند در آن اثنا امرا سلطان سعید که بعد از انهزام بیگلر پیوسته بکامیشی موکب همایون می آمدند سیاهی نمودند و چون بنابر تفرق سپاه صلاح توقف نبود خاقان منصور براسب ارلاتی که از سایر اسپان طویلهٔ خاصه بمزید قوت و جودت برفتار امتیاز داشت سوار گشته و براه جوی نو روی بصوب بیابان خوارزم آورد و بعد از وصول بمزار ارتیش بخاطر همایون خطور نمود که بیخبر بر سر اهالی خیوق رود و آن بلده را در حیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقانی متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت جسته نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی میداشتند مقارن آنحال بابا رتن از معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجا را از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط ساخته شادمان رایت مدافعت و ممانعت برافراخت پس رای صوابنمای چنان اقتضا فرمود که چند کس را از شجعان بر بالای جبّه جامهای کهنه پوشانیده و بر درازگوشان سوار ساخته بقلعه فرستد و چون ایشان بحصار در آیند بنفس نفیس بظاهر آن بلده شتافته جنگ در اندازد تا بدین تدبیر فتح و ظفر صورت پذیرد و باین خیال هفده نفر از امرا جوشن در مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیک و عبدالرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابوسعید جان در میان میر علی میرآخور و قلعلی چهره و شاه قلی بکاول و اقاجان قوکلاس و یوسف طنبورچی و داود میرشکار و غیرهم بهیاتی که مذکور شد متوجه قلعه شدند و شبلی چابر جوی را خاقان مظفر لوا متعاقب الجماعت ارسال داشت تا هرگاه ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و او نیز بی توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی باین هیات بخیوق در آمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روان شد و چون امرا بدر قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را که آنجا بود بقتل رسانیده و بالای فصیل خرامیدند و بیمان زمان مردم شهر هجوم نموده دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند و عبدالرحمن ارغون را دو زخم زده از زبر فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان افکنده صلاح توقف ندید و فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را بازستانند و جرات آنجماعت مشاهدهٔ حضرت خاقانی گشته بنفس نفیس بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتر خوابانیده متوجه شد و روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشارت فرمود که برادرش قادر بردی او را در جائی مناسب مدفون سازد و اثر قبرش را ظاهر نگرداند آنگاه موکب همایون بهزار اسپ شتافته از آنجا بقلعه ترنک خرامید و آن را بتجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید

## گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان

چون خاقان منصور چندگاهی دیگر با روزگار ناسازگار در ساخته در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نزد ابوالخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قپچاق و عمدهٔ خواقین آفاق بود رود و از آنحضرت استمداد نموده متوجه تسخیر مملکت خراسان شود و با جمعی از خواص و فرقهٔ از ابطال پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده روی براه نهاد و بعد از قرب وصول بدشت ابوالخیر خان از توجه موکب ظفرنشان واقف گشت جمعی از شاه زادگان جوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در رعایت تعظیم و حرمت آن نقطهٔ دایرهٔ حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آورده جهت نزول همایون منزلی مناسب تعیین فرمودند و روز دیگر که خسرو خاور بارگاه فلک اخضر را بنور طلعت همایون آرایش داد ابوالخیر خان شاه زادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایهٔ سریر خانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را ببارگاه در آورند و مدعای خان و نواب نوئینان چنان بود که آنحضرت جهت تعظیم خان تابوغ نماید و باصطلاح اوزبکان تابوغ آنستکه در برابر سریر خانی ایستاده کلاه از سر

اختصاص

بپای مردانگی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود نمودند و بهمان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب و ما النصر الا من عند الله بر بدن
آغاز نهاد و روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت و متمایلان خزرات باتمامی
اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را بازگذاشتند و بندگان موکب همایون تا بند مفتح الابواب آن بلده درآمده
رایت تسلط و اقتدار برافراشتند اشراف و اعیان و رعایا و مزارعان را در ظلال عدل و احسان حمایت دادند و بر ساحت عام روا قبال
ریاض مملکت را ناضر و ریان گردانیده رسوم ظلم و عدوان بر طاق نسیان نهادند و بعد از آن ایام حکام از نوعرات سیر لطف خسروانه را شجیع جرایم و آثام
خود گردانیده بعتبه سپهر احتشام درآمده و عفو پادشاهانه شامل حال گشت در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض آن زینهار ... رسانیدند
که وطن مألوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی جایز داشته ما را باین دیار آورده امید آنکه ... عیال و اطفال در حمایت
خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نمائیم این ملتمس درجه قبول یافته خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و مدت زمانی
معمار عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چند گاه زمام ایالت آن مملکت در قبضه اقتدار سید زین العابدین جوقی نهاده
جهة مصلحت یورش خراسان بار دیگر باراق خرامید و مقارن آن حال سپاه جوق هواداری ... خاقان ... که از جانب
سلطان سعید حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نموده بسیری ... گشتند و کیفیت حال عرض داشت ایستادهای پایه سریر دولت و اقبال کرده
و موکب همایون بدان جانب شتافته و پرتو انوار معدلت بر مفارق اهالی آن ولایت تافته بعد از چند روز بار دیگر خطه خوارزم از لمعات اشعه
رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور آغروق همایون را آنجا گذاشته کرت دیگر علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون
بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اسمعیل ارغون و حسن شیخ تیمور و پیر مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایات را متصرف بوده داعیه
مراجعت بجانب خوارزم معطوف ساخت

**گفتار در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امراء سلطان سعید در ولایت ترشیز**

در شهور سنه ۸۶۹ که میرزا سلطان ابو سعید از جانب ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی بی حد و مر
مراجعت کرده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات شوکت و حشمت گردانید ابو الغازی سلطان حسین میرزا از خطه خوارزم انگیخته غبار (خاقان منصور مظفر لوا)
رزم جزم فرموده عنان بارگی جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داد و مانند قمر سریع السیر در هیچ منزل نیاسوده از راه نسا و باورد
بحدود سبزوار و نیشابور و ترشیز خرامیده عساکر نصرت مآثر در هر ولایت که عبور نمودند بلوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان
هر کس دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید بعد از استماع این خبر از ییلاق بادغیس بولایت فوشنج شتافت و از امراء کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار (عنان تمالک از دست داده)
را با چند تومان جرار از سپاه بدفع ملازمان موکب ظفر آثار نامزد فرمود و امراء بر جناح استعجال بدان جانب ایلغار نموده فوجی کثیر از یکان دشمن انگیز در نواحی
ترشیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از بیست و سه سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب نصرت انتساب نبود و آنحضرت دست در عروه (نام تیر برپسته بستیر ... همایون)
وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة را بر خاطر عاطر گذرانید و با جماعت اندک در برابر سه چهار هزار سوار
دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند تیر پران که از کمان ... بلند نشستند و بسان باز
بلند پرواز که کثرت عصفور را بنظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرد و تیغ مینا رنگ را از خون اهل نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال
مردانگی بجای آورد و سمند براق مانندش سمندروار در میان شعله معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر آبدار آتش آهنگش همچون نهنگ در دریای هیجا شناور
کشتی حیات اعدا را در گرداب غرق می‌نمود و نوک پیکان خون فشان دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان می ساخت و از طعن سنان جان
ستان دوحه زندگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد بر می انداخت لاجرم گرد سرداران سپاه خیره باوج گنبد اخضر رسیده و سرها و سران و تنها
دلاوران با خاک راه برابر گردید بیت سرها و سران فتاده بر خاک پهلوی دلاوران شده چاک مسود اوراق بواسطه خبری از لفظ گوهر
بار آنحضرت باستحقاق استماع نموده که فرمود که در روز محاربه ترشیز ما پانزده کس از دشمنان پر تزویر بضرب شمشیر خون ریز من مجروح و بی روح گشتند و در آن
معرکه سایر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امراء سلطان سعید چون حال بر آن

مثنوی بگردش درآمد می لاله گون ¦ بآهنگ چنگ و نی و ارغنون ¦ گرفته بکف ساقی گلعذار ¦ شرابی به از لعل نوشین یار ¦ مغنّی بالحان مردم فریب
برآورد از اهل مجلس شکیب ¦ زبس خوردن رطلهای گران ¦ بشد هوش دور از سر سروران ¦ شه عشرت اندیش صاحب کرم ¦ کرام سپاه و سران حشم ¦ بقانون
جمشید و آئین کی بودند یکهفته غافل زمی در خلال این احوال خبر متواتر انجامید که سلطان سعید از توجه موکب همایون بجانب خبر یافته تخت بقلعه حصار
شتافته و امیر سید آقا را تمهید کرده عنان یکران بدین طرف تافته لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردیده با امرا
و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشت تمامی آن جماعت متفق اللفظ والمعنی معروض گردانیدند که چون اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت
پناه در غایت قلت مناسب چنان مینماید که نوبت دیگر مملکت استراباد را بازگذاریم و دست در حبل متین شکیبائی زده مهم حرب و جنگ را چند
گاهی در توقف داریم و خواطر اکابر و اصاغر بر توجه آذاق قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه کافوری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام
رنگ سواد ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رؤیت اشیا عاطل بود در راه غلط شده عبور بر جری
افتاد که بواسطه مجاورت دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و ملازمان نصرت مآب رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر
کشتی زر اندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در منزلی توقف کرده چون جمعی کثیر از امرا سلطان
سعید از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آذاق نزول اجلال نمود و ظلال
عاطفت بر مفارق ساکنان آنحدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود

## ذکر فتح شهرزور و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر

چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع آذاق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه
علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف و مکارم ساخت دولتخواجه اوزبک را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرایف تحف
و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنا بر ارتباط علاقه ابوّت و بنوّت و اتصال سلسله محبّت و مودّت بخاطر عاطر میگذرد که بدان
جانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی بموجب اقتضای رای صواب نمای عمل فرماید و دولت
خواجه بشهرزور رفته مصطفی خان شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند
ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت از ولایات خراسان رسیده خطبه باسم و لقب همایونش مزین گردیده و بحسب تقدیر
درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت باین ولایت تشریف آورند چنانچه باید و شاید از عهده
خدمت و ضیافت بیرون نتوانیم آمد و این معنی موجب طعن عیب جویان گردد آنگاه عثمان ولد محمد صوفی توغرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب
همایون مقرر ساخت و وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولتخواجه اوزبک را رخصت داده بنفس خویش روی بمنقلاق نهاد
و دولتخواجه بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از آذاق در حرکت آمده کنار
جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان توغرات بخلاف فرمان مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری از دل
بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر مینگارد بنابر آن خاقان منصور از جیحون عبور فرموده کنار آب آصف ادکری مضرب خیام عساکر
نصرت انجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور بمسامع اهالی شهرزور رسید جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای
[illegible] شهر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربت پیش نیامدند روز دیگر شهسوار عرصه سپهر درع مصقول صبح در پوشید و لوای خطوط شعاع افراخته
حصار نیلگون گردون مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان توغرات که بمیرزا ایاق مشهور بود از دیوار بست ظاهر شهر بفضای صحرا خرامیده صف کارزار
بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و شور برخاست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افرو
گرفت و از تیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف نبرد صفت احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جوانغار که سرکرده آن دولتخواجه
اوزبک بود درآمد و او را دستگیر کرده بقلعه درآورد و آنگاه مخالفان تاب صدمات سپاه خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریختند
و دروازه ها را استحکام داده بر برج و باره برآمده آغاز انداختن تیر و سنگ کردند و مبارزان موکب همایون سپرها و توره ها بر سر کشیده

لی

تاجنود نامعدود -

اوج سلطنت ساخت و مقصود آنکه شاید مردم هراة بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازه بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حیز تأخیر انداخت و چون
آنکه هرویان بهواداری سلطان سعید ازین اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیهٔ اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند
در آن اثنا روزی خاقان منصور با جمعی از خواص خدم بی ازدحام خیل و حشم بر ابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که محرم حاجی
در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر بامرا رسانید ایشان همعنی را فوزی عظیم پنداشتند و همت بر صید آن شاه باز قلّهٔ دولت و
اقبال گماشتند با این عزیمت جمعی کثیر همه غرق در جوشن و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار تنها بر سر خنگ فلک
سوار شده تیغ زرنگار برکشد از ازدحام لشکر ظلام نیندیشد و شیر ژیان هرچند تنها ماند نخچیر و آهو را گله گله هر سو دواند نظم اگر چند بسیار باشد گوزن
ندارد بر شیر یکذره وزن همائی که بر اوج عزت پرد ز گنجشک بسیار کی بدرد و چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام
در عروة وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن عنان بجانب ایشان تافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن حشر یکران
تاخت و در حملهٔ اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت و بقیة السیف پشت بهزیمت نموده روی بشهر آوردند و بهزار حیله خود را
ببرج و باره رسانیده دست به تیر و کمان بردند و بعد از آنکه یازده روز حال برین منوال بگذشت و ساکنان هراة را خیال اطاعت و انقیاد
در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ فرموده در الکای کهدستان قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و در سه نوبت با عساکر
نصرت مآثر نزدیک بدروازهٔ خوش رانده جنگ در انداخت اما بنا بر کمال استحکام شهر و وفور مخالفان بهرام قهر صورت فتح چهره نگشود و اعلام ظفر
پناه از کهدستان در حرکت آمده در خیابان نزول اجلال نمود و آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید خنجر
گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوّار از جانب دروازهٔ فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند
و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویانرا مجروح و بیروح گردانیده آثار دلاوری ظاهر ساختند و مردم هراة نیز در اکثر آن ایام در دروازه
بار کرده جنگ پیش می بردند و امیر سید مراد و امیر حسن شیخ تیمور مانند شیر ژیان و پیل دمان بمیدان مردان تاخته لوازم غایت شجاعت بجای می آوردند
و از ملازمان موکب همایون هر کس بدست هرویان گرفتار گشته گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هر کس در پنجهٔ تقدیر اسیر
میگشت لشکریان خسرو جهانگیر او را از همان شربت جرعهٔ میدادند در این اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسید که سلطان سعید با میرزا محمد جوکی صلح
کرده از آب آمویه عبور فرموده بنا بر آن وجههٔ همت از خیابان بصوب کنار آب مرغاب نهضت نمود و چون در ولایت بادغیس منزل بودن از عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته
فر نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سپهر گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصرهٔ هراة حسب الحکم جهة تحقیق اخبار بکنار
آب مرغاب رفته بود در رسید و بشرف عرض رسانید که امیر سید مزید و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشهٔ قهر و دلیران کشور ماوراءالنهر
همه تندخوی و همه جنگجوی به تندی و جنگ آوری کرده خوی بعزم تافتن تنور حرب بمنزل الکوزی آمده‌اند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان
منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سران لشکر سلطنت مشورت بجای آورده خواطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بباد حملهٔ ابطال رجال شیران جنگ جدال
برافروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعلهٔ سنان جان ستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و بدین عزیمت از موضع توتن کوچ واقع شده در پل
ترناب امیر مظفر برلاس بموکب سپهر اساس پیوست و خاقان ظفر مآب از ترناب لشکر کرده در آن شب علی شیخ تیمور مانند نکبت و ادبار از موکب نصرت
آثار گریخته و بمرغاب شتافته در دامن دولت امرا سلطان سعید آویخت و چون منزل سرکی بقعهٔ نزول خاقان فرخنده پی مشرف گشت آثار مقدار اختلاف
در رای امرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در پنجم محرم سنهٔ ۸۶۳ علم ظفر پیکر بصوب سرخس در حرکت آمده بعد از
وصول خاقان منصور آن قلعه را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استراباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده
قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت
می‌نمود طریقهٔ نیاز و نثار بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوئی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی از خواص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته
ابواب فرح و نشاط برگشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمد و نغمهٔ عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد مثنوی

پیربداق سلطان را قبول نفرمود اما بعد از الحاح و مبالغه امرا بسر رضا جنبانیده درة التاج سلطنت با گوهر کان خاقانیت عقد ازدواج یافت و در برج دولت با کوکب اوج سعادت اقتران نموده زمرهٔ از امرای مصطفی خان که همراه پیربداق سلطان بودند پس از آنکه حال برین منوال دیدند از وی جدا گشته بخدمت خان شتافتند و کیفیت واقعه معروض گردانیدند بنابرآن میانهٔ برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیربداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشته چندین نوبت صورت شمشیر آویز چهره گشود آخر الامر مصطفی خان در شهروزیر که دار الملکش بود متحصن شد خاقان منصور باتفاق پیربداق سلطان آن بلده را محاصره فرمود و مدت چهل و یکروز سپاه دشمن سوز پیرامن شهروزیر مقام داشتند و هر روز از درون و بیرون ساحت مخاصمت و محاربت پیموده همت بر افنا و اعدام یکدیگر می گماشتند و در آن ایام مهیب پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاد و از هر طرف طایفهٔ از اهل بسالت را انهدام بنیاد زندگانی دست داده عاقبت مصطفی خان صواب چنان دانست که رسوم مذموم مخالفت را براندازد و از در مصالحه درآمده اساس موافقت مرتفع سازد و قاصدان نزد خاقان منصور فرستاده ما فی الضمیر خویش پیغام کرد و آنحضرت ملتمس او را بعز اجابت مقرون گردانید شرایط انسانیت بجای آورد و قواعد عهد و پیمان بایمان تاکید پذیرفته مصطفی خان شنقار خاصهٔ خود جهة خاقان منصور روانه فرمود و آنحضرت توپچاق بهبود نام را که نظیر آن بادگیری در عرصهٔ جهان بجولان در نیامده بود بمصطفی خان ارسال نمود و چون خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از محاصرهٔ شهروزیر فراغت یافت بنابر مصلحت ساق صوفی بصوب آداق شتافت و بعد از آنکه روزی چند در آن منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه ۸۶۵ بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از هراة جهة مخالفت میرزا احمد جوکی لشکر بترکستان کشیده و بمحاصرهٔ قلعه شاهرخیه اشتغال دارد بنابرآن خاقان منصور فرصت غنیمت شمرده و پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده با گروهی اندک و امیدی بسیار بجانب استراباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم آن ولایت بود با جنود نامعدود بمیدان قتال استقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع آمال خاقان منصور طلوع نمود و از امرای سلطان محمود میرزا امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار و امیر الله بردی و بعضی دیگر از سرداران کشته شد شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داد و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باستراباد درآمده بار دیگر قدم بر مسند سلطنت نهاد و خطهٔ جرجان از فروغ طلعت آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج آسمانی گشت و خطبه کرّهٔ بعد اخری باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروهٔ منبر بپایهٔ گردون در گذشت و آنخسرو والا نژاد در متنزهات ولایت استراباد بساط نشاط گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات خجسته ساعات بگذرانید بعد از ضبط آن مملکت را بعبدالرحمن ارغون باز گذاشته عنان عزیمت بصوب دار السلطنه هراة معطوف گردانید

بیت

سعادت همرکاب و بخت همراه	طراز رایتش نصر من الله

**ذکر محاصرهٔ بلدهٔ فاخرهٔ هراة و ایراد بعضی دیگر از حوادث آن اوقات**

صاحب حشمتی که عرصهٔ هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقهٔ میم نماید بتجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت نماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیدهٔ بصیرتش بصورت اعتبار در نیاید جز بارتکاب عظایم امور ابواب دولت و سرور بر روی روزگار خود چه سان گشاید بنا علی هذا چون خاقان منصور مظفر لوا خاطر آفتاب سیما از ضبط خطهٔ جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر آن ولایات انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید رسیده امیر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشابور و سبزوار بودند عنان عزیمت خود را بدار السلطنه هراة رسانیدند و در شوال سنه ۸۶۵ مردم بلوکات را بشهر در آورده اسباب حصارداری باکمل وجهی مرتب گردانیدند امیر بی نظیر که داروغهٔ آن بلدهٔ بهشت نظیر بود ضبط دروازهٔ ملک را تعهد نمود و امیر عبدالنصیر دروازهٔ عراق را تکفل فرمود و دروازهٔ فیروزآباد بحاکم آن بلده امیر احمد حاجی تعلق گرفت و حراست دروازهٔ قبچاق با میر احمد یار سمت انتساب پذیرفت دروازهٔ خوش بدارائی امیر سلطان حسین ارینکی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان حاضرباش از منزل کوتوال حصار پنجم در گذشت سید اصیل ارغون و سید مراد بطریق کوتک معتبر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط حراست بجای آورده تمامی محافظان دروب و بروج را بهنگام احتیاج معاونت می نمودند و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشید و ایالتش را در عهدهٔ یکی از اهل اعتماد کرده عنان بارهٔ جهان نورد بهراة معطوف گردانید روز دوشنبه ۲۴ ذیقعده از راه کوه مختار بکوچهٔ خیابان درآمده باغ زاغان را نشیمن همای

اربع وستین وثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی از احشام عرب که در حدود دیار وجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده مسلمانان آینده ورونده نیز طریق بیراهی بجای می آورند بنابران عبدالعلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مأمور ساخت وعبدالعلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشابور و سبزوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون این خبر بعرض سلطان سعید رسید امیر علی فارسی برلاس وحسن شیخ تیمور وامیر نور سعید وامیر سید مزید را بدانجانب روانه گردانید وعبدالعلی ترخان از توجه امراء خراسان وقوف یافته باسترآباد مراجعت نمود وچون که متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بروی غضب فرمود و امراء سلطان سعید بعد از وصول بالنگ رادکان عرضه داشتی بهرات ارسال داشتند مضمون آنکه عبدالعلی ترخان بمجرد استماع توجه خبر بنده کان عنان بجانب استرآباد انعطاف داده بمیرزا سلطان حسین پیوست وآنحضرت در غایت حشمت وعظمت در آن مملکت بر مسند اقبال تمکن دارد ولوای استقلال افراشته غیر را بسزاوار شهریاری نمی شمارد وسلطان سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد همت ساخت وبا تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی بدانجانب عنان توجه برافراخت اما خاقان منصور چون خبر وصول امراء سلطان سعید بالنگ رادکان استماع نمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر سر ایشان ایلغار فرمود وبعد از آنکه نزدیک بمخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابران رعایت حزم کرده باسترآباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار نموده دیوارها مضبوط سازد واز سر تمکن ووقار بمدافعت ومحاربت خصم پردازد ودر آن اثنا احمد ونبا یاقوت با قوم جلایر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند واز آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفرانجام راه یافت وقصوری در قواعد ثبات جنود نصرت ورود پیدا گشت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله ومقاتله ندیده مملکت استرآباد بازگذاشت ورایات آفتاب اشراق بصوب اغرچه وخطه آواق برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند سیل سرشک از دیده خون افشان روان ساختند واز سبزه زار آن دیار بی سرو قامت پادشاه کامکار خاصیت زهر گیا ظاهر گشته اشجار متحیروار سر بهوا برافراختند ودر آن سال بموافقت بازماندگان جرجان اشکبار ان از دیده غمام روان گردید وچشم زمانه مانند مردم آن ولایت سیل سرشک از فواره سحاب باران گردانید تا مدت سه شبانه روز حال برین منوال جاری بود ودر آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابران لشکر سلطان سعید را میسر نشد که موکب آنحضرت را تعاقب نمایند وابواب تعرض بر روی لشکریانی که متعاقب رکاب ظفرمآب متوجه بودند بگشایند وخاقان منصور چون یک روز طی مسافت فرمود با پانصد کس بکنار آب آمویه رسیده بکشتی ودجله عبور نمود وسلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود همعنان نصرت واقبال باسترآباد شتافت وایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرمود وعنان مراجعت بصوب خراسان تافت **ذکر شمه از موافقت ومخالفت خاقان منصور با پیر بداق ومصطفی خان وبیان نهضت رایت نصرت نشان کرت ثانی بجانب مملکت جرجان** چون خسرو منصور مظفرلوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا کنار آب آمویه را از فر نزول موکب ظفر عطیه غیرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاد وسلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان وخرم شده بشرف بساط بوسی حاصل نمودند ودر آن منزل بخاطر خاقان منصور چنان رسید که عبدالرحمن جادو را بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد واظهار اتحاد نموده استمداد نماید ومصطفی خان در آن زمان در سلک خوانین اوزبک انتظام داشت وبعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت برمی افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادو روی بار دو مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند وخبر رسیدن یاغی رسانیدند ونه کس از آن جماعت گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند چون پرتو تحقیق بر استکشاف احوال افتاد بوضوح پیوست که پیر بداق سلطان برادر مصطفی خان که در آن نواحی منزل گزیده بنابران خاقان منصور آن مردم را گذاشته به پیر بداق سلطان کلمات محبت آمیز پیغام داد وسخن صلح در میان آمده عقد اتحاد انعقاد یافت در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلندمنزلت در خاطر گذشت وخواست که بنا مظاهرت را بقواعد مصاهرت مستحکم گرداند ودرگه حجره پادشاهی را که همشیره آن مظهر لطف رحمت الهی بود در حباله نکاح خویش رساند وچون قبل از این مصطفی خان قاصدی باسترآباد فرستاده از خاقان والانژاد این التماس کرده بود آنحضرت جواب داد که اگر مشیت حضرت عزت بتمشیت این امر تعلق پذیرفته باشد بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمس مهم

در آن بهار از آن روزگار ز خون یلان خاک آغشته شد تو گفتی زمین ارغوان کشته شد حسین سعدلو و سپاه ترکمان چون دست برد خاقان منصور و دلیران
موکب ظفرنشان مشاهده کردند شکیبا پشت بر معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ترکمانان
بتیغ بیدریغ گذرانیدند و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیدند و خاقان منصور بر تیسیر این فتح نامدار لوازم محامد حضرت مدبر درگاه عظیم
سلطانه بجای آورد و جمعی را که در آن معرکه بچوگان جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات ترکمه را از زیان
دست لشکریان مصون گردانیده برفتن وطن مألوف اجازت فرمود نظم چو از غایت لطف پروردگار خدیو جهانگیر جم اقتدار برافراخت اعلام فتح و ظفر
نماند از سپاه مخالف اثر باطفال و نسوان خیل عدد بجمعی که بودند بی راه رو ز محض عدالت ترحم نمود طریق سلامت بر ایشان گشود لوای شریعت
روی برافراشت سپه را ز اضرارشان باز داشت بلطف حسینی و خلق حسن فرستادشان زود سوی وطن گفتار در بیان جلوس خاقان منصور
**بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بظهور آمد بعد از آن** چون آفتاب عنایت بی‌غایت الهی از مطلع
آمال آن زیبنده سریر پادشاهی طلوع نمود و در منزل سلطان میدان ابنچه رایت نصرت نشان آن مظهر عدل و احسان براوج فتح و ظفر چهره گشود گلزار
مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار در گذشت خاقان منصور عنان دولت
و اقبال بگلستان استراباد تافت و بیمن مقدم شریف عیبرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اعیان
و اشراف را بمواید انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوایر ستم فرونشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از
ظلمات ظلم باز رهانید چه غبار تشویش رعایا و بیچارگان را از آسیب خدنگ جواذب حوادث که روزگار بر ترکمانان ترکمان نهاده بود نجات داد
و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب بیداد خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان بر گشاد بیت گشاد حشمت او دست ستم
عالم گسست بیت پای ظلم در زنجیر و چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذی الحجه که مبشر بقدوم میمنت مآثر عید بود روی نمود محمد خدایداد و سایر
امراء و الاتراک بعرض خاقان بادین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا مابین الجانبین طریقه پسندیده
موافقت و اتحاد بظهور پیوندد آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام آنحضرت خوانند و روی زر را نقش القاب مرحمت
انتساب بسکه قبول رسانیدند بیت خورشید در زمانش میخواست عین یابد تا سکه جبینش سلطان حسین باشد مقارن آن حال قتلق درویش ایلچی
از نزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسید و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانید و ایضا
معروض داشت که سلطان سعید میگوید که آن برادر باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدا مملکت این دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای
آورده و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت ایجانب خود را معاف و معذور ندارد مقرر آنکه هر ولایت که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید
بردی دی ۲ بر علاوه آنحضرت مسلم بود بجلس ابواب تعرض نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی فرمود و جهت سلطان
سعید تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از امر میرزا جهانشاه
ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد مشتاق را بجانب ساری و چند که بتصرف محمد توچین از بندگان خاقان نصرت قرین بود ارسال نمود و محمد
توچین بفر دولت قاهره بر محمد مشتاق غالب آمده او را مقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی محمد مشتاق را بانعام
و خلعت نوازش کرده مصحوب میر سید کوکلتاش نزد سلطان سعید روانه فرمود و پیغام داد که با وجود آنکه محمد مشتاق ملاحظه عهد و میثاق نموده بولایت
ما بسر پنجه تسخیر از مخالفان بر تسخیر ساخته بودیم در آمده بود چون مشمول لطف و عنایت گشته بود بمنزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش موافقت
و معاودت را مکدر نگذاشتیم و چون محمد مشتاق و امیر سید به دار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلا رعایت جانب خاقان منصور نپرداخت
و میر سید را گرفته معتمد محبوس ساخت و از آن زمان باز میان خاقان منصور و سلطان سعید نهال عداوت از زمین مخالفت بردمید و روز بروز
دانشکار ۲ ... بر آن ... دشمنی ... روزگار ... لیل و نهار ... **ذکر طلوع آفتاب دولت**
**سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد** در اوایل

جهان‌گشا بصوب بسا بر افراخت در اثنای راه مصرو میرشاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده عنایت و التفات یافتند و چون منزل یحیی کولی محل نزول آن شیر بیشهٔ پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطهٔ هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می‌آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب جرجان انعطاف داده صباحی که پادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل انبو با میر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف‌شکن بزور بازوی خود مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور ابطال رجال را بعنایات موفور امیدوار ساخته و حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر صف اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و زخم سنان فتنه‌انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بیروح گردانیده بر خاک ادبار انداخت بباد حملهٔ دلیران نیران حرب افروخته گشت و بر تیر دلدوز شجاعان صرهٔ سلامت بر دوخته شد کوه شمشیر آبدار از عکس خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت و پیکان تیر آتشبار از سوز دل سرگشتگان گونهٔ لعل بدخشانی پذیرفت **بیت** تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت ... که در چشمهٔ چرخ ماهی بسوخت عاقبت ارباب حملهٔ خاقان رستم توان سپاه جرجان طریقهٔ ستیز گذاشته روی بطریق گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا حسن را گرفته شعلهٔ حیاتش را بآب تیغ آتش‌فشان انطفا دادند و طایفهٔ از نهادان که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده بلطف پادشاهانه تشفیع جرایم خود کردند و از دست عواطف بی‌دریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمهٔ فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از انبو بولایت بسا رفته و مال یاریس ییل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت فرمود و التوفیق من الله الملک المعبود

**ذکر توجه خاقان منصور بدار الفتح استراباد و مفتوح شدن آن مملکت بعنایت آفرینندهٔ بلاد و عباد** درآن ایام که ولایت بسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب و عبدالله قمر الدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردان شده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق پدری و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید قواعد موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر بی‌تامل محمود را حبس نمود و حسن شیخ تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری بجانب بسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قرب هزار سوار از قوم جلایر و سایر سپاهیان حدود جرجان باستان سلطنت آشیان رسیده عروس مملکت استراباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعدلو که از اکثر عظماء امراء ترکمان بمزید تفوق و رجحان دارد و حالا در خطهٔ جرجان لوای حکومت برافراشته عنیزی را حشم در میان آرد همانا توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سایر ترکمه را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هرکس از امرا الوس جغتای در هر جا باشد درگاه عالم پناه را ملاذ و مرجع خویش داند نقد این سخن بر محک ضمیر خاقان جهانگیر تمام عیار نمود و از بسا بجانب استراباد نهضت فرمود مقارن وصول الغ فیروز غند محمد خدایداد که سابقاً در سلک امراء میرزا بابر انتظام داشت با جمعی کثیر بموکب همایون ملحق گشت و بعنایت عنایت پادشاهانه سرافراز شده رایت افتخار و مباهاتش از فرق فرقدین در گذشت و در بر و راز مردم دلو قمش و سیاه پوش سپاهیان پر جوش و خروش بملازمت می‌رسیدند و شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار سرمهٔ دیدهٔ بخت بیدار می‌گردانیدند از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی‌حجه سنه ۸۶۵ خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین بتعبیهٔ لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و بتمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو بانگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از نو گذشتند و نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس پیش رانده از سرچشمهٔ تیغ آبداری یکی از شجعان سپاه ایشان را شربت هلاکت چشانیده و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشگوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بر یکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان بسان کان لعل بدخشان گلگون ساختند **نظم** برآمد خروشیدن گیرودار

بدل: منصور

نسخه: شاید که

جزو سیم از جلد سیم

یساول با شصت سوار از مردان جرار بدانحضرت ملحق گردید خاقان عالی گهر بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته عنان یکران بصوب شهر انعطاف داد و لی
دفعه عزم مرو در آمد و امیر حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد بیت زمین مقدم شاه جوان بخت برتبت برگذشت از آسمان تخت
و روز دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذوالنون عراقی و امرا ایل او علی با هم اتفاق نموده در وقتی که خاقان منصور جهت جانور زدن از
شهر بیرون رفته بود دیکباره شمشیر غدر از نیام انتقام کشیدند و بولدای شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خاقان عالی مکان را در سر دیوان شربت شهادت
چشانیدند و علم بغی و طغیان برافراخته بهواداری میرزا سنجر دروازها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در گنبد
حقه فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جانعلی که دانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض
داشت همان لحظه آن زیبنده تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر که از برای دفع حشر ظلام بر معارج بروج عروج نماید متوجه دفع مخالفان گشته با شصت
نفر از بهادران برجی که بطرف کاجکانست بر آمد و مردمی را که در آن طرف تحصیل بود زخم بیکران رسانیده دور منهزم ساخت بنابران در شهر غبار
فتنه و آشوب ارتفاع یافت و خواص و عوام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام بر میان بسته جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب که در بالای
آن برج ایستاده بودند چون هجوم مرویان را دیدند خاک بیوفائی بر فرق دولت خود بیخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتی که خسرو
ثوابت و سیار از اعالی برج نصف النهار میل سقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان
منزل حسن چرکس و مردم ایراخی ارتاق بملازمت مبادرت نموده قریب دویست سوار در ظل رایت مجتمع گشتند و مقارن آن حال میرزا سنجر مستقر عز خویش
رسیده جمعی کثیر از امرا و لشکریان را از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مرو و تلخاب نیران قتال اشتعال یافته بخت خاقان منصور بضرب تیغ
و سنان بر مرویان غالب گشت اما عاقبت الامر اعدا بهیئت اجتماعی بر قلب سپاه حمله کرده جانعلی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند
و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب دل شکسته گشته میدان کارزار بمخالفان کینه گذار گذاشتند چنانچه با خاقان کامکار زیاده از بیست و پنج
کس نماند مع ذلک آن شیر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان
میتاخت و چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جهان و قتل احمد از اصابت عین الملک اندیشیده بدست اخلاص عنان توسن همایون را گرفتند
و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آنکه چند فرسنگ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند
و خاقان باستحقاق بجانب مروچاق شتافته پانزده روز در میان آنجده و برکنش رحل اقامت انداخت آنگاه از آن منزل کوچ فرموده موضع اخته
آخور را از غبار سم سمند جهان پیما مشکبیز ساخت و چون در آن وقت میرزا سلطان ابوسعید در قبة الاسلام بلخ اقامت داشت و از آخته آخور
امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدانجانب گریخت بنابران توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته آخور پای مبارک
در رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابا قنبر شتافت و از آنجا بجانب ماخان توجه فرموده چند ماه
و بر شدت آلام ایام نافرجام مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر می سترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا سنجر بتعجیل
ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداد و آنحضرت در فصل
شتا در بیابانی که در میان خیوق و مرو است اوقات میگذرانید و پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید گفتار در بیان
توجه خاقان دشمن شکن بجانب طرشیز و ظفر یافتن بر امیر بابا حسن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم سپاه شتا
در بادیه اختفا ناپیدا بود بتختگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد حصار الشرف
خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان منصور با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از یورت قشلاق بجانب کوک گنبد مرو
نهضت فرمود و از آنجا خواجه بردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت طلب اسپ بیابانات روان فرمود و ایشان از آن حدود بیست سر اسپ رانده بنظر
آن شهسوار کامکاری آوردند و آنحضرت اسپان را بر خدام قسمت کرده بطرف طرشیز روان شدند و بعد از وصول بدان موضع ارس خواجه
که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت گردانیده لوای

خواص
نصرت شعار
سابق
میدان

نظم ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین فارغ منشین نه وقت بازیست وقت هنرست و کار سازیست با والد ماجد
خویش طریق مشورت مسلوک داشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم بابر شتافته نقش مصاحبت آنجناب بر لوح ضمیر نگاشت و میرزا ابوالقاسم بابر آنحضرت
منظور نظر اشفاق و مکرمت گردانیده مواجب مناسب تعیین فرمود و هر روز لطفی مجدد و تفقدی ممهد ظهور میرسانید و در شهور سنه که میرزا ابوالقاسم
بابر بهادر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه نمود خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملازمت میرزا سلطان ابوسعید میل فرمود و از
میرزا ابوالقاسم بابر جدا شده بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان سعید بر وجنات احوالش تافت تا در آن مجال میرزا سلطان
اویس بن میرزا محمد بن بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و میرزا سلطان ابوسعید بر سایر شاهزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سایر
کس از قرابتان در قلعه سمرقند مقید و محبوس ساخت و ندانست که یوسف طلعتی را که زیب سریر سلطنت بمایه شد از کید اخوان و قید زندان عسرت
و ویران نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هب لی ملکا فرمان فرمای خواهد بود از عند دیو سیرتان و مکر بد اندیشان متاثر نگردد مثنوی ماه مشکین کمر
بندش کنی در صد حصار سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای او القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم
رسید مصحوب قافله غم و اندوه و همراه حریف ناله و آه متوجه سمرقند گردیده و بعد از وصول معتمدان سلطان سعید التماس خلاص ولد ارجمند کرده مسئولش مبذول
افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقده کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف داد بیت منت خدای را که همایون
از عقده کسوف برون آمد آفتاب و خاقان منصور رو الاحباب در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده نوبت دیگر بخدمت
میرزا ابوالقاسم بابر استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات آن فارس مضمار افتخار در ملازمتش بسر برد و بعد از آنکه در مرو شاهجهان شتافت میرزا معز الدین
سنجر بدیده بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده بخدمت تربیتش اهتمام نمود و نهایت اشفاق و شفقت
ظاهر ساخته صبیه صلبیه خویش را که پرده نشین حجله عفت بود و بیگه سلطان بیگم نام داشت بحباله نکاح درآورد و چند روز لوازم جشن و سور و
مراسم لهو و سرور مرعی بوده بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق باده رنگین چون آفتاب جامهای سیم
ناب در گردش آورده صیت آن وصلت همایون از منزل ناهید و مشتر گاه خورشید در گذشت از فروغ چهره ساقیان بزم طرب گلزاری بود
پر آب و تاب و از تاب شراب ناب رخسار خوبان لاله زاری می نمود و نغمات سیراب مغنیان زهره وش نغمات دلکش و نواهای روح افزا بر ابریشم
چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ زلف برقص درآوردند و سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط در راه مبارک هر دم
دیگر و نوای عجیب نگردد لهای مجلسیان را با وتار عشق و محبت مقید کرده نظم خوبی ساز و خوبی آواز میبرد هر یکی تنها دل چون شود جمع ببرد دو دل
یکجا کار صاحبدلان شود مشکل و در روز یکه طوی بزرگ بوقوع انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و امرا و نوئینان را خلع فاخره پوشانید
و میان خاقان منصور و آن عفیفه افزای پری وجود عقد الفت و موانست انتظام یافته باندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود
بلقیس ثانی بدر دانه بستن رکشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد بسلطان بدیع الزمان میرزا موسوم شده نوای فرح و
نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چند گاهی میرزا معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر با یکدیگر در مقام پدری و فرزندی بسر برده بالاخره بین الجانبین
صورت مخالفت روی نمود چنانچه خامه مشکین عمامه بشرح آن زبان خواهد گشود

**ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور عالی گهر و اظهار مخالفت با میرزا معز الدین سنجر**

چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی منت غیری از روی استقلال بر تخت سلطنت واقبال
بنشاند و تاج و تاج خلافت را بفرق فرقدسای او سرافراز گرداند در اوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت
میرزا سنجر بیچاره شده بر زین ملک ستانی نشست صورت حال آنکه در شعبان سنه ۸۶۱ که میرزا شاه محمود بن میرزا بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم
بن میرزا علاء الدوله انهزام یافت میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو به نیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر معزالدین
میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات گرد از برکشید کان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود و منهی خیال باطل آن جاهل ۴۹ مقدمه ۴
را بعرض رسانیده خاقان پر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامیده متعاقب هفتصد موکب گردون مراتب جان علی بیاول بشیعیت

منصور

جلال الدین قاسم مخدومی در سلک وزراء خاقان مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی الملکی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کرتکی و سید شمس الدین محمد اندجانی و خواجه غیاث الدین عادلشاه کیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و سید غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا غیاث الدین جمشید جلالی و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجهٔ منصب صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون اندکی از سیر موده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامهٔ سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع امور آنحضرت تافت ومن الله الاعانة والتوفیق لفتار در بیان شمهٔ

## از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت آن پادشاه عالیجاه مظفر لوا از

سلاطین بهادر

نعماء و جسایم آلاء که ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علیا انتسابست که مستلزم مکارم اخلاق و متوجب محاسن آداب است بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عجم و عرب محافظت صحت نسب می‌نموده اند و بتعظیم شان و تفخیم مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی می‌بوده اند و بی‌شایبهٔ اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان صاحبقران بود و نقاوهٔ خاندان خواقین کشورستان زیرا که والد گرامی آن خسرو پسندیده اطوار و کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن میرزاده بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان است و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بود و پدر قتلق سلطان بیگم امیرزاده اسکندر بود از قوم ایلچیکدای که نسبش بواسطه بچنگیزخان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بود بنت امیر تخشیرو بن جنقل بن سودون بن بابت کیلکای بن تومنه خان و والدهٔ بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت ایسنتمور خان که از اولاد کپک خانست و مادر قتلق خانم تکینه خاتون بود که او را بی بی توختی نیز میگفتند و بی بی توختی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آن جناب ولد شیخ عبد الواحد و شیخ عبد الواحد پسر خواجه عبد الهادیست و آنجناب خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم است بنت امیرزاده سلطان حسین بن امیر محمد بیک بن امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آکه بیگم است بنت امیر تیمور گورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه بیگم قتلق سلطان بیگم بود بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیگم اوروق سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان بن عبد و خان بن نور خان بن اوکدای قاآن ع کس را نبود چنین نسب در عالم و ولادت با سعادت خاقان منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنین و اربعین و ثمانمائه در میان شرق و شمال دار السلطنه هراة نزدیک بسر پل توکلی در سرائی که بدولتخانه اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشعهٔ آفتاب طلعت دولت همایون و انوار کوکب طالع روزافروزش تمامی ربع مسکون را صفت اضاءت و نضارت داد و مادر منیر چون پرتو جمال جهان آرایش را دید دیگر از خورشید اقتباس نور نکرد و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایهٔ سعادت جاوید بدست آورد و هنوز آن غنچهٔ گلزار کامکاری از نسیم صباح صبحی تمام نشکفته بود که شمایم فرمانفرمائی از احوال و اقوالش بمشام جهانیان میرسید و هنوز آن نهال جوببار نامداری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت بخش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر میگردید نظم همان دم که گل بر فروزد بباغ شود بوی او عطر بخش دماغ همان دم که تابد از شرق مهر کند غرب را روشن از نور چهر و خاقان منصور در ایام رضاع داوان مشغولیست در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش او قات خجسته ساعات میگذرانید و هرچند بزرگتر میشد آثار مجد و جلال و امارات سعادت و اقبال از صادرات افعال و واردات اقوالش ظاهر میگردید و هرکس از اهل کیاست بدیدهٔ فراست در جبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب براوج کمال ترقی خواهد نمود و هرکس از اصحاب درایت بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده وی را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که حتی اسرع الحال بمفاتیح اقبال ابواب امانی و آمال بر روی روزگارش خواهد گشود بیت از اکرت ز سر بیلر (؟) مراست بر چهرهٔ او چو نور پیداست گفتار در بیان بعضی از حالات خاقان منصور در عنفوان اوان جوانی و مشرف شدن آنحضرت بمصاحبت میرزا ابوالقاسم بابر در عین نشاط و کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور بگذشت و هفت سال بر گذشت در سنه سلطان غیاث الدین منصور متوجه جوار مرحمت ملک غفور گشت و آن دریتیم صدف شرف بعد بیان لالی (؟) مکرمت روشنی خورشید بود در وقتی که منعقد بر مجهر روز هنزل از منازل برنه گذرا ثمین بود و از هر جمال تبعیت اقبال منصور بی مثال استماع فرمود

وتمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و تأسیس مبانی قلع و قمع ضلالت
گماشتی و در رعایت جانب سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تقدیم اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و قضای
مهمات غالبات و انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضاة و علما بمجلس همایون
طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بتفصیل رسانیدی بصحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس و منازل ایشان تشریف بردی و تعظیم و احترام
مشایخ اسلام و وعاظ شیرین کلام را بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی بنای بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و اربطه بغایت
راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی در تعمیر بستور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی
و اهتمام کردی در طرح باغات و بساتین و انشار انهار و ریاحین نفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی از اوایل نسیم صبای صبی و مبادی
احوال نشو و نما پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت در تسخیر سلاطین ذوشوکت و خواقین صاحب حشمت را
معدوم و نابود انگاشتی بنابر علی هذا در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان صاحب فرمان بودند از
مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد و از روی جیدان بلده فاخره را ضبط نمود و بواسطه توالی العقبی امرا روی بشهر و بیابان آورد و در زمین
سنه ۸۶۲ دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجانب گشت مصلحت در توقف ندید
ندیده بصوب آوارق توجه نمود و در سنه ۸۷۳ که واقعه شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید بمعاون ظفر و تایید بدار السلطنه هراة شتافته تسخیر آن
فاخره ملاذ مأمن بسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی آن حضرت منشور زیب و زینت
گرفت و بر نتایج سحاب معدلت آنحضرت نایره فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود صفت تسکین پذیرفت و در سنه اربع
و سبعین و ثمانمائه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه
میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران موکب همایون در هم شکست آنگاه در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیک مستظهر شده روی بدار السلطنه
هراة نهاد و در محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داد و بعد از انقضای چهل روز
بار دیگر برافعت فتح و ظفر مستقر دولت و اقبال ایلغار نمود و در شب بیست و هشتم صفر در یک بوقت سحر بباغ زاغان درآمده میرزا یادگار محمد را
بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال در موضع چکمن میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت
از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاد و پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار
گرفته تا شهور سنه اثنی و تسعمائه در غایت دولت و اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال
آن اوقات بتجربه عارضه مفاصل بآن پادشاه گردون غلام از رفتار بازمانده هر یک از اولاد امجاد آنحضرت خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند
و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش میرزا بدیع الزمان نایره قتال التهاب یافت و
سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و در حین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کر و فر اتفاق افتاده
بالاخره بصورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بحکومت مملکت بلخ و توابع تا کنار آب مرغاب قانع گشته بعد از آن طریق مخالفت نپیمود و در سنه ۹۱۱
خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح محمد خان شیبانی که بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته بود از دار السلطنه هراة نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل
بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر شاهی گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سنه مذکوره بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک
بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران سی و هشت سال رایت دولت
و اقبال برافراشت خواجه عبدالله اخطب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه علاء الدین علی الصابعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرش
خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین محمد کرمانی
و برادرش خواجه امین الدین محمود و خواجه علاء الدین علی میکال و خواجه جلال الدین عطاء الله و خواجه نعمة الله سرخسی و سید زین العابدین و خواجه جلال الـ

بانیک

میان خواجه بیت و بهمان لحظه خواجه عبید الله بدان جانب رسیده بزلال موعظه و نصیحت نایرهٔ قتال و جدال را انطفا داد و بهر سه پادشاه را بصلح و صفا راضی
ساخته فرمود تا در میان میدان شامیانه بر افراشتند و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا عمر شیخ از صفوف لشکر خویش جدا شده بدان
جانب رفتند و بر یک زیلوچه نشسته در حضور خواجه عهد و پیمان در میان آوردند که من بعد با یکدیگر در مقام وفاق بوده پیرامن نفاق نگردند آنگاه هر یک بجانب
خود پیوسته بولایات خویش رفتند و تا آخر ایام حیات بر جادهٔ موافقت ثابت بودند و وفات حضرت خواجه عبید الله در سمرقند در شهور سنه
ست و تسعین و ثمانمائه دست داد و بعد از فوتش باندک زمانی جمعیت مردم ماوراء النهر به پریشانی تبدیل یافته صفوف محنت و بلا روی
به پریشان نهاد مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات خواجه عبید الله گوید قطعه خواجهٔ خواجگان عبید الله مرشد سالکان
راه یقین شد بخلد برین که در فوتش سال تاریخ گشت خلد برین از حضرت خواجه عبید الله دو پسر بهدایت سیر یادگار ماند خواجه محمد عبید الله
که بخواجه کلان اشتهار دارد و خواجه قطب الدین یحیی و ممکن است که اگر خامهٔ سخن گذار توفیق یابد در اثنای اخبار سلاطین ماوراء النهر احوال آن دو بزرگ
حمیده خصال بسمت تحریر بصحایف روزگار نگارد تتمیم چون قلم سوده رقم بابدا در صفحات هذا احوال میرزا سلطان ابوسعید و اولاد امجاد آن
خسرو سعید را با ذکر بعضی از مشاهیر سادات و مشایخ و علما و فضلا مزین گردانید وقت آن در رسید که از شمایم گلزار اخبار خاقان منصور کامکار و
سلطان مؤید ذو اقتدار جمشید حشمت فریدون لوا اسکندر همت کسری عطا معز السلطنة والخلافة ابی الغازی سلطان حسین میرزا مشام مشتاقان چمن
فضل و کمال را معطر گرداند و از نسایم آثار بدایع اطوار آن پادشاه معدلت دثار فضای راحت فزای این صفحات لطافت صفات را در طراوت
رشک ساحت فردوس و نضارت سپهر اعلی رساند مثنوی گنجی از کان ادراک پر چو فیروزه فیروزتر چو در و بنا بر آنکه تحریر نام نامی آن
خسروان گرامی در اثنای تقریر حکایات بی تصدیر باوصاف و القاب از رعایت حسن ادب دور بود و در هر موضع که آن اسم شریف مذکور گردد
منصور با اوصاف و القاب مقتضی تطویل و اطناب میشود تخفیفا و اختصارا چنان رسید که در اکثر محال اختصار نموده خصال بخاقان منصور تعبیر نماید تا بجهة تکرار
ایراد سمع و نشاط مطالعه کنندگان را کلال و ملال نیفزاید و سبب اختیار لفظ خاقان منصور بر سایر الفاظ مناسبت آنکه پدر عالی گهر آن پادشاه عالیجاه موسوم
بمنصور بود و ایضا در جمیع معارک و مقاتلات آنحضرت بنصرت اختصاص یافته دست عنایت مهیمن بیچون ابواب ظفر و فیروزی بر روی روزگار
ش برگشود چنانچه در ضمن حکایات آینده این دعوی بثبوت خواهد رسید و کیفیت فتوحات آن خاقان پسندیده صفات مشروح و معروض
خواهد گردید والتوفیق من الله تعالی انه لقادر علی ما یشاء

## ذکر مجملی از احوال و اوصاف خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا

مشاطهٔ جمال ابکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن جواهر منثور خاقان منصور را برین منوال از رشته
ظهور می‌آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتاییدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا مصراع چو خورشید
تابنده و افروخته و در آسمان مهر و وفا چو بدر درخشنده روشن لقا بهار ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی هنگام سلطنتش مانند هنگام
دوران غم از صفحات ایام عدل و احسانش گلشن مملکت از فیض سلسبیل ضرورت آب و از نفحات گلزار فضل و اعتنایش نهال اقبال امثال چون بی از ریحان
کوثر سرسبز و سایه گستر از شمایم مکارم اخلاقش دماغ اهل عشرت بسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکهٔ شجاعت و دلاوری
عبادت و میدان داری روح رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری صعوبت شیر و خونریز بیاد دحجان اسفندیار تو ازرا
از سهم گرز گران پشت کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان تیر صف شکن چشم مریخ بر رتبه فراست نمودی آسمان
وقت گرد خشم بر سیه و شعله سنان خونبارش در صحرای و ما مدام تر بر حیات تدارک میکرد و ایید بزم عیش و نشاط بهشت وش در دریای بحار
آراسته و مجلس عشرت و استماع سخن بهجت کاسهٔ لعل فام از عنبر آمیز بزم عیش و نشاط بهشت وش بجوانی
سخن و ذوق و شوق از حسن بلاغت بیان سحبان سحبان ببوح و دلکش طلعت بیش صبح بکش آب افسرده بیش فهم تیزش آتش مرده و در وقت
سلطنت وجه سای مسند عدالت گستری آورده نقش وجود از تیغ سیاست ارلوح هستی سترده و بهنگام قهار نواخته
تمد است سپهر غبار نموده بر حسن بستر متکفر خود را با بدرون آستان مرافقت آشیان یکسان آمیزی در تقویت ارکان شریعت

چون بهشت

میگذاشت و در وقتی که میرزا ابو القاسم بابر در شیراز بود بر سر مزار خواجه حافظ گنبدی عمارت فرمود و یکی از ظرفای شیراز بر دیوار آنخانه نوشت که بیت
اگرچه جمله اوقاف شهر غارت کرد خداش خیر دهاد که این عمارت کرد  و در روزی که خدمت صدارت تا بی میرزا بابر بآن منزل برده ضیافت می کرد
چشم پادشاه بران نوشته افتاده با مولانا معاتبه بسیار فرمود و در آن اوان که سلطان سعید بولایت عراق و آذربایجان در آمد مولانا محمد را جهة
تبلیغ رسالت نزد حاکم شیراز که دم از مخالفت میرزا در سال از دست و در اثنای راه جمعی از سپاه ترکمان او را گرفته نزد امیر حسن بیک بردند و پادشاه بنا
بر شفاعت مولانا صدر الدین محمد طبیب خون مولوی را بخشیده او را مقید نگاه میداشت تا زمانی که خاطر از ممر میرزا سلطان ابو سعید فارغ کرد آنگاه
آنگاه شرف اجازت ارزانی فرمود و مولانا محمد بهراة آمده با مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر و سایر ارکان دولت خسرو منصور سلطان
حسین میرزا آغاز مصاحبت کرد و در اواخر اوقات حیات مصحوب محمد سلطان میرزا که خواهرزاده خسرو منصور بود و بکیچیک میرزا اشتهار داشت بحجاز
رفت و بشرف گذاردن حج اسلام فایز شده در وقت مراجعت بجوار مغفرت حضرت ایزدی پیوست **مولانا عبد الحی منشی** در خط تعلیق سرآمد
خوش نویسان متقدمین و متأخرین بود و در زمان سلطان سعید مدتی مدید صاحب دیوان انشا بود و بوفور مساعی شرعت حد قیام مینمود و بعد از واقعه
قراباغ منظور نظر تربیت امیر حسن بیک شده تا آخر حیات در ملازمت سلاطین آق قویونلو بهمان منصب اشتغال داشت و همواره رایت نیابت و عزت
می افراشت **مولانا کمال الدین شیخ حسین** اشتهار آن افتخار علمای عظیم المقدار بکمال علم و دانش در اقطار امصار بمرتبه ایست که احتیاج بشرح و
بیان ندارد و اعتبار آن استظهار فضلا و بلاغت دثار در زمان سلطان سعید بمثابه بود که قلم در زبان تبیین آن کمتر مبتغی مثال اشتهار و در آن ایام
خجسته آغاز فرخنده انجام منصب احتساب و منع و زجر اصحاب فسق و فجور من حیث الاستقلال تعلق بآنجناب داشت و در تمشیت آن امر بر وجهی آثار
اقتدار ظاهر ساخته بود که هیچکس از اعیان روزگار خیال ارتکاب شراب در حواشی ضمیر نمیگذاشت و سلطان سعید در سایر امور شرعیه پیوسته با مولانا
کمال الدین شیخ حسین مشورت مینمود و در اکثر احوال از سخن و صوابدید آن قدوه اهل کمال تجاوز نمیفرمود و جناب مولوی برحسب فرمان واجب الاذعان
دایم الاوقات همت بر استکشاف حالات صناع و محترفات میگماشت و امیر تومان دار السلطنه هرات را در استخلاص مقرریات تمغات و حوالة
اخراجات مطلق العنان نمیگذاشت بلکه مقرر کرده بود که مادام که بروات به ثبت آنجناب نرسد هیچکس از بازاریان فلسی بکسی ندهد و این قاعده تا آخر
ایام حیات سلطان سعید استمرار یافت و ایضاً مولانا شیخ حسین در زمان دولت ابو الغازی سلطان حسین میرزا چند گاهی محتسب بوده میرزا کیچیک
چند بمدرس آنجناب می شتافت اما بدستور پیشتر اختیار و اعتبار نداشت در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائة رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت
**خواجه ناصر الدین عبید الله** از تمامی مشایخ ترکستان و اکابر ماوراء النهر بمزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بود در
جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام الدین خاموش ارشاد یافته بسلوک مشغولی نمود و باندک زمانی پرتو انوار عنایت الهی بامن فرخنده
میامنش را باشعه فیوضات نامتناهی روشن ساخته چراغ ولایت برافروخت و بهدایت سرگشتگان بادیه غوایت پرداخته خرمن هستی ارباب
بدعت از شعشعه لوامع شریعت بسوخت عتبه کعبه مرتبه اش ملاذ سالکان مسالک دین پروری گشت و آستان کرامت آشیانش تاج
مناهج سروری شد سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان از بدایت بلاد ترکستان تا نهایت امصار عراق و آذربایجان نسبت بآنجناب ارادت
و اخلاص تمام داشتند و هر سخنی که از وی می شنودند مانند در مکنون زیب گوش هوش ساخته خلاف رای صواب نمایش را محال می پنداشتند بتخصیص
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید که در تمشیت امور ملک و ملت پیوسته با حضرت خواجه مشورت می کرد و از رعایت نیازمندی
گاهی پیاده برابر اسپش رفته لوازم کمال ارادت بجای می آورد و اولاد امجاد آنحضرت نیز اقتدا بسنت پدر بزرگوار خود نموده از جاده متابعت
حضرت خواجه تجاوز جایز نمیداشتند و پیوسته همم عالیه بر تعظیم شان و تسویه مکانش می گماشتند حکایت مشهورست و بر السنه و افواه ثقات مذکور
که نوبتی عمر شیخ میرزا و سلطان محمود میرزا با یکدیگر اتفاق نموده لشکر بسمرقند کشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر بیرون رفته مقابله و مقاتله برادران را
پیش نهاد همت ساخت و در روزی که هر دو سپاه در برابر یکدیگر صف قتال بیاراستند ناگاه خبر رسید که خواجه ناصر الدین عبید الله بدان
معرکه تشریف می آورند و آن سه پادشاه جهة حرمت آنحضرت عنان کشیده دست باستعمال آلات قتال نبردند تا معلوم شود که مطلب آن

شیخ الاسلامی مشغولی مینمود از علوم دینیه بهره تمام داشت و همواره نقش افاده بر لوح خواطر طلبه مینگاشت قضایای شرعیه را در کمال دیانت بتفصیل میرسانید و
هرگز خیال مداهنه و ملاحظه بر ضمیر منیر نمیگذرانید و وفاتش در روز دوشنبه بیست و چهارم ذیحجه سنه سبع وثمانین وثمانمایه اتفاق افتاد و در مزار فایض الانوار مقرب
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری مدفون شد **سید صدر الدین ابراهیم قمی** از جمله اعاظم سادات صاحب سعادات بود و همواره با سلطان سعید
میرزا سلطان ابوسعید مصاحبت مینمود گویند در روزی که سلطان سعید بقتل میرزا سنجر فرمان داد سید ابراهیم در پایه سریر سلطنت مصیر سر برهنه کرده
خون آن پادشاهزاده طلبید و سلطان بانگ بر آنجناب زده آن التماس را بسمع قبول نشنید و روز دیگر در خلوتی سید را طلب نموده زبان عذرخواهی بر
گشاد و گفت میرزا سنجر لشکر جمع کرده باتفاق جمعی دیگر از مخالفان متوجه استیصال بنیان ما بود و چون ایزد تعالی او را در قبضه اقتدار ما گرفتار ساخت اطلاق او
سبب فتنه و فسادی مینمود بنابر آن دیروز درخواست شما را بسمع رضا نشنودم سید ابراهیم بنابر آزاری که در خاطر داشت جواب داد که موجب کشتن میرزا سنجر
بوضوح پیوست اما امیدواریم که آن پیرزال فقیر یعنی گوهرشاد آغا چه گناه کرده بود که در ماه مبارک رمضان او را بقتل رسانیدند سلطان سعید از شنیدن
این سخن کنایت آمیز متغیر و متاثر گشته از مجلس برخاست انتقال سید ابراهیم بجنات نعیم در اوایل دولت خسرو منصور سلطان حسین میرزا روی نمود
**مولانا شمس الدین علی الفارسی** اعلم فضلاء زمان و افضل علماء دوران بود و سلطان سعید نسبت بآنجناب التفات و عنایت بسیار میفرمود
و چون بنسبت مؤلف کشف کشاف میرسید بصاحب کشف مشهور گردید سالها در بلده هراة در مدرسه شریفه غیاثیه بتدریس و افاده اشتغال داشت و نقوش
دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد بر صحایف ضمایر طلبه علوم مینگاشت و بعد از فوت سلطان سعید و طلوع آفتاب دولت سلطان حسین میرزا جناب مولوی چند
گاهی بنوشتن تاریخ وقایع آنحضرت مشغولی کرد و بالآخره از خدام بارگاه سلطنت رخصت یافته بحصار شادمان شتافت و پرتو انوار عواطف میرزا سلطان محمود
بر حیات احوالش تافت و بعد از آن در آن ولایت ساکن بود تا آن زمان که از جهان گذران رحلت نمود **مولانا عصام الدین داود خوافی** در علم و
بکمال یگانه زمانه بود و مدتی در دار السلطنه هراة بلوازم افاده قیام مینمود و بنابر آنکه بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و مسایل
دقیقه را بعبارتی قریب الفهم بر صحیفه ضمیر طلبه مینگاشت در مجلس درس آنجناب ازدحام تمام بوقوع انجامید و اینمعنی موجب رشک و حسد سایر علماء
خراسان گردید در آن اثنا سلطان سعید از مولانا کمال الدین شیخ حسین پرسید که از دانشمندان خراسان سزاوار تعلیم سلطان محمود میرزا کیست جناب
مولوی جواب داد که مولانا داود و میرزا سلطان ابوسعید مولانا داود را باتالیقی قرة العین سلطنت نامزد نمود و هرچند جناب افادت مآب از تکفل
آن امر ابا نمود بجایی نرسید لاجرم بناکام سالک طریق ملازمت اختیار کرده بعالی منصب صدارت منصوب شد و تا آخر ایام حیات در خدمت سلطان
محمود میرزا میبود و وفاتش در سنه بولایت حصار شادمان روی نمود از مؤلفاتش حاشیه شرح شمسیه در میان طلبه مشهور است **مولانا قطب الدین**
النسفی در علم طبابت از اکثر اطبای زمان مهارت بیشتر داشت و در سلک خواص بارگاه سلطان سعید منتظم بوده علم تقرب می افراشت مدتی بلوازم
شغل مهرداری قیام مینمود و جهة مهر کردن فرامین مطالعه هر صباح پیش از اکثر ارکان دولت با آنحضرت ملاقات میفرمود و بعد از شهادت الحضرة صاحب
سعادت شاه چندگاه در حبس امیر حسن بیک اوقات گذرانید و چون از آن قید نجات یافت بروم رفته ملحوظ عین عنایت سلطان محمد رومی گردید و بقیه عمر
در آستان دولت و اقبال بسر برد و چون متقاضی اجل در رسید نقد حیات بقابض ارواح سپرد **مولانا لطفی** بلطف طبع و حسن خلق از شعرای سخن آرا
ممتاز و مستثنی بود و بزبان ترکی و فارسی اشعار دلفریب نظم مینمود در مجالس النفایس مذکور است که مولانا لطفی در سن نود و نه سالگی قصیده ردیف آفتاب
در سلک نظم کشید و شعرای زمان بتتبع آن قصیده نموده هیچکدام از عهده جواب مطلعش بیرون نتوانستند آمد و آن مطلع اینست بیت ای زلف شب مثالت
سایه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب و مولانا لطفی در اواخر ایام زندگانی این مطلع را که بیت گر کار دل عاشق با کافر چین افتد
به زانکه بدخوئی بمهر جبین افتد منظوم ساخته بحضرت حقایق پناهی افضل الانامی نور الدین عبدالرحمن الجامی برد و التماس نمود که آن را غزل ساخته
در دیوان خود درج نمایند و آنجناب این ملتمس را مبذول داشت و مولانا لطفی در جوانی بتحصیل علوم قیام نمود و بعد از آن روی بسلوک طریق
درویشان آورد و در آن روش ثابت قدم میبود تا وقتی که از عالم رحلت نمود **مولانا شمس الدین محمد بخاری** بمولانا محمد معمائی مشهور بود و سالها
در غایت اختیار صدارت میرزا بابر مینمود و در ملازمت سلطان ابوسعید میرزا نیز اعتبار تمام داشت و پیوسته الفاظ مهرآمیز و تحسین بخرج اکسیر بر لوح خاطر

اقبال

سایر

ابو الغازی سلطان حسین میرزا و میرزا سلطان ابو سعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع نظم آورد بیت چشم داریم از آن تیغ سعادت پرتو که جهان
بدهد روشنی از سر نو   و این معانی بعرض سلطان رسیده فرمود تا بطریقه نهانی خواجه را شهید گردانیدند  **خواجه مؤید مهنه** بعلوم ظاهری و
باطنی موصوف بود و از سایر اولاد سلطان ابو سعید ابو الخیر بمزید فضل و کمال ممتاز و مستثنی مینمود همواره بوعظ و ارشاد خلق عباد مشغولی میکرد و سلطان
سعید نسبت بآنجناب شرایط تعظیم و احترام بجای می آورد و انتقال خواجه مؤید در شهور سنه   اتفاق افتاد و از منظوماتش مطلعی که ناظر بود حالتی
یکشنبه سیوم ۴ تقریر آن زبان گشاد بیت از همه رو بتو آئینه جان ساخته اند و اندر آن آئینه جان دگران ساخته اند  **خواجه یوسف برهان** در سلک
اولاد شیخ الاسلام احمد جام منتظم بود و در طریق فقر و تجرد سلوک مینمود و از فن موسیقی وقوفی تمام داشت و گاهی بنقش تألیف و نظم اشعار بر لوح
خاطر مینگاشت از مصنفاتش رساله مشتمل بر منشآت اکابر سلف در میان مردم مشهور است و از اشعار آبدارش این بیت در مجالس النفایس مسطور
بیت رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب اگر گدا مراد دلی رسد چه عجب  **خواجه مولانا سمرقندی** ولد ارشد خواجه عصام الدین
بود و مانند پدر خویش سالها بامر شیخ الاسلامی ماوراء النهر مشغولی مینمود و از کسب علوم بهره تمام داشت و در تفصیل مهمات شرعیه بنقش امانت و دیانت
بر سجل خواطر مینگاشت و چون آنجناب در هواداری سالک طریق سرافرازی میرزا عبد الله شیرازی مبالغه تمام میفرمود در وقتی که سلطان سعید
بمملکت سمرقند استیلا یافت متوهم شده عنان عزیمت بصوب خراسان تافت و میرزا ابو القاسم بابر بتعظیم و تکریم خواجه مولانا قیام نموده ابواب لطف
و انعام بر روی روزگارش برگشاد و بعد از چند سال آنجناب در بلده هراة معزز و محترم اوقات گذرانید بنابر استدعاء سلطان سعید عنان
مراجعت بوطن اصلی انعطاف داد و در اواخر اوقات حیات کرت دیگر بدار السلطنه هراة آمده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ست و سبعین
و ثمانمائه در مدرسه امیر چقماق شامی وفات یافت **سید برهان الدین خاوند شاه** نسب شریف آنحضرت بچهار واسطه
بخاوند سید اجل بخاری که در سلک اعاظم سادات ماوراء النهر انتظام داشت اتصال مییابد و سلسله آبا و اجداد سید اجل بزید بن امام زین العابدین
علیهما السلام منتهی میگردد و پدر عالی گهر امیر خاوند شاه کمال الدین محمود نام داشت و چون سید محمود بریاض رضوان انتقال نمود سید خاوند شاه در
صغر سن بود و بواسطه نوائب روزگار از وطن مألوف سفر کرده در قبة الاسلام بلخ روی بتحصیل علوم و اکتساب فنون محسوس و مفهوم آورده
بمدت زمانی در سلک اعاظم دانشمندان زمان انتظام یافته بسلوک راه آخرت مشغول گشت و از بلخ عزم سفر فرموده خود را بصحبت مشایخ
عظام هراة رسانید  و شیخ بهاء الدین عمر نسبت بآنحضرت محبت بینهایت داشت چنانچه در حین مرض وصیت فرمود که امیر خاوند شاه
بر من نماز گذارد و هم در آن ایام روزی آنحضرت را مخاطب ساخته گفت که سید میخواستیم که با هم باشیم اما سلطان احمد خضرویه گریبان شما را گرفته
بجانب خود کشید و آنجناب بعد از فوت شیخ بهاء الدین عمر از هراة ببلخ مراجعت فرمود و در سنه   وفات یافت و در پیش روی سلطان احمد
خضرویه مدفون شد و از آنحضرت سه پسر ماند امیر خاوند محمد که والد بزرگوار والده مؤلف اوراق است و سید نظام الدین سلطان احمد که سالها در ملازمت
سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت و سید نعمة الله که مجذوب متولد شده بود و از وی خوارق عادات ظهور مینمود تا
**شیخ نور الدین محمد** ولد امجد شیخ بهاء الدین عمر بود و سلطان سعید در تعظیم آنجناب مبالغه بسیار میفرمود وفاتش در صبح جمعه بیست و سیم ماه
روی آورد رمضان سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه و خالش شیخ جلال الدین محمود شاه بروی نماز گذارد و در حظیره والد خود مدفون شد  **قاضی قطب
الدین احمد** بن مولانا نور الدین محمد بن قاضی جلال الدین محمود امامی مرجع اکابر خراسان و ملاذ علماء اقطار جهان بود و از اواخر زمان
دولت خاقان سعید میرزا شاهرخ تا اوان سلطنت خسرو منصور سلطان حسین میرزا در دار السلطنه هراة بلوازم امر قضا اشتغال داشت و در تفصیل قضایا
بدستور آبا و اجداد بزرگوار خویش در طریق امانت و دیانت سلوک مینمود مع ذلک بامر درس و فتوی و نشر علوم دینیه میپرداخت و همواره طلبه را
از فواید ذهن وقاد و آثار طبع نقاد مستفید و بهره ور میساخت وفاتش در غره شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بخطیره والده سلطان حسین میرزا در محل طعام
خوردن بعلت فجاءة اتفاق افتاد و در مزار علامه رازی مدفون گشت  **مولانا قطب الدین یحیی** ولد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا سعید الدین
مسعود تفتازانی بود و از اواخر زمان اقبال خاقان ستوده خصال شاهرخ میرزا تا اوان استقلال خسرو حمیده افعال سلطان حسین میرزا بلوازم منصب شیخ

وبهره ور میساخت و در سنه سبع وستین وثمانمائه که سلطان سعید همت بر فتح شابرخیه گماشته علم عزیمت بدان صوب افراشت مولانا فتح الله ابیوردی تنجیه
ولایت هراة روی بازداشت و مولانا کمالیعنی آن مهم بانفصال داده بدار السلطنه هراة شتافت و در سیم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت مولانا
محمد جامی برادر افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و نزد بعضی از علمای آن زمان در مطالعه از علوم آن جناب فایق میبود و مع ذلک در غایت
تواضع و کسر نفس اوقات میگذرانید و گاهی بنظم اشعار آبدار مشغول میکرد دید و فاتش در سنه اتفاق افتاده جناب افضل الانامی مرثیه در غایت بلاغت در
سلک نظم انتظام داده و دو بیت از آن اینست نظم من بودم از جهان و گرامی برادری در سلک اهل فضل گرانمایه گوهری زان سان برادری که درو اطوار
علم و فضل چون او نزاد ما در ایام دیگری مولانا شریف الدین عبد القهار حاوی علوم معقول و مشروع و جامع اصول و فروع بود و در نظم
اشعار از سایر شعار روزگار در میدان تفوق قصب السبق می ربود آن جناب در فن انشا و علم سیاق نیز مهارت داشت و گاهی همت بر ترتیب اکسیر و تنسیق
اسباب کیمیا می گماشت بشرف گذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام مشرف و معزز گشته بود و در رجب سنه ۹ سأل ح
در بلده فاخره هراة از عالم رحلت نمود چنانچه برادر خوردترش مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین نوشته کلام افسوس از شریف دین از تاریخ
وفاتش خبر داد و نعشش در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا معین الدین تونی از اکابر علمای زمان سلطان سعید بمزید علم و دانش اختیار
تمام داشت و همواره اعلام افاده و نشر علوم دینیه می افراشت و جمعی کثیر از طلبه ملازمت درس آن جناب مینمودند و از مآثر طبع شریفش محفوظ و بهره ور
میبودند و فاتش در شهور سنه واقع گشت و نعشش در مزار چهل گزی بوقوع پیوست شیخ صدر الدین رواسی از خلفای شیخ زین الدین خوافی حاوی
علوم ظاهری و جامع فنون باطنی بود و در اوایل حال چندین سال در مدینه طیبه اوقات گذرانیده در ولایات مصر و شام اربعینات برآورد و چون از
عربستان مراجعت نمود در ولایت اسفراین که منشا و مولدش بود ساکن شده و بارشاد مشغول گشت و در زمان سلطان سعید از اسفراین بدار السلطنه
هراة خرامیده رحل اقامت انداخت و آن پادشاه صاحب تایید آن جناب را منظور نظر عاطفت و احسان ساخت و فاتش در عاشر ماه رمضان
سنه احدی وسبعین وثمانمائه اتفاق افتاد و سلطان سعید مشایعه جنازه فرموده بر وی نماز گذارد و بیسرش شیخ قطب الدین محمد رضا را عزا رسانید
و شیخ قطب الدین لعش والد مرحوم خود را بچوین برده در خانقاهی که ساخته او بود مدفون گردانید مولانا جلال الدین لطف الله از اصناف علوم
بهره ور بود و سالها در مملکت بخارا بلوازم منصب قضا قیام مینمود و فاتش در سیم ذیحجه سنه احدی وسبعین وثمانمائه در دار السلطنه هراة اتفاق افتاد
واولاد عظامش شرف جهان مولانا جمال الدین عبد الرحیم صدر و جناب امارت مآب امیر نظام الدین عبد الوهاب بمراسم تعزیت داری اقدام
فرمودند و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده ایشان را پرسش نموده خلع فاخره پوشانید نعش مولانا لطف الله را از هراة به بخارا نقل کردند و در موضعی
مناسب بخاک سپردند شیخ کمال تربتی سرآمد ظرفا و خوش طبعان ولایات خراسان بود و در فن شعر و معما وقوفی تمام داشت در اواخر اوقات
حیات سفر حجاز اختیار کرده بگذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره رسول علیه السلام فایز شد و چون از آن سفر مراجعت نمود بقصبه تربت
که مولدش بود وفات یافت سید کمال کچکولی در شعر مرتبه مهارت داشت که بقول مشهور صد هزار بیت بر صحیفه روزگار نگاشت و او را
قصیده ایست که دوازده بیت مصنوع از ابیات آن تخراج میتوان نمود مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در مجالس النفایس مرقوم
قلم خجسته رقم گردانیده که از بدایع اشعار سید کمال آنچه مشاهده من شده آنست که در مرثیه خواجه ابونصر پارسا قصیده در سلک نظم کشیده که چند
بیت آن قصیده ازین قبیل بود که از هر مصرع آن تاریخ فوت خواجه مستفاد میشد و چند بیت تمام از آن تاریخ خبر میداد و چند بیتی دیگر آن صنعت داشت
که از هر بیتی سه چهار تاریخ بیرون می آمد و اصلا در معانی ابیات آن قصیده خللی واقع نبود و این مطلع از جمله منظومات سید کمال است بیت
ای روشنی ز نور رخت دیده جهان را بر خاک نشانده قد تو سرو روان را و سید کمال در بلخ ساکن بود و بهمدران ولایت از عالم انتقال نمود
مولانا فاضل در سلک افاضل علمای سمرقند منتظم بود و بر شرح شمسیه حاشیه تصنیف فرمود خواجه مؤید دیوانه در سلک اولاد عظام
شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابو الخیر انتظام داشت و بواسطه نثار جنون بیوسته نقش سلطنت بقلم خیال بر صحیفه
ضمیر میکشید و در خوشیان و مریدان آنمعنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بایشان بخش میکرد و در آن اوقات که میان خسرو منصور

معقیم ولد شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون از قندهار لشکر بسر کابل کشید و شاه زاده را گریزانیده روزی چند آن بلده در احوال گاه خویش گردانید و بالاخره
حضرت سلطنت پناهی ظهیر الدین والخلافه محمد بابر میرزا ولد میرزا عمر شیخ بهادر خان بن سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بمعاضدت اقبال و تایید بجانب
کابل شتافت و آن خطه را بصلح از میرزا مقیم گرفته پرتو انوار معدلتش را باطراف و ولایات سلطان محمود غزنوی تافت بیت ملکت محمود غزنوی جوی ستد
زعدلش چو تبریز بوی   و تا غایت که تاریخ هجری باواخر ماه مبارک رمضان سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده آن خسرو معدلت آیین در آن مملکت بر مسند دولت
و استقلال تمکن دارد و از غایت خیر اندیشی نسبت بخدام درگاه سلاطین پناه شاهی لوازم اخلاص و دولتخواهی بجای می آرد چنانچه میرزا معز الدین جهانگیر
و سلطان ناصر میرزا که پیوسته تابع برادر کلانتر بودند  میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در روز ویرانی حضرت سلطانی بدست امرای امیر
حسن بیک گرفتار شدند و مدتی مدید در بعضی از قلاع آذربایجان محبوس بوده عاقبت نجات یافتند اما بدحال و پریشان روزگار اوقات میگذرانیدند و در
شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه میرزا شاهرخ عازم دار السلطنه هرات گشته چون بولایت ساری رسید بجوار مغفرت حضرت باری منتقل گردید و سلطان
حسین میرزا باستقبال او کس فرستاد تا نعش او را بهرات آورد و بآیین سلاطین بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بعد از تعزیه سنت بخاک سپردند و میرزا
سلطان محمد بعد از مفارقت برادر بهمدران مملکت میبود تا وقتی که از عالم انتقال فرمود  میرزا ابابکر اشجع اولاد سلطان سعید بود و در زمان حیات
پدر در مملکت بدخشان بامر فرمانفرمائی قیام مینمود و بعد از شهادت آنحضرت بخدمت میرزا سلطان حسین طریق مخالصت مسلوک داشت و
بالاخره لوای مخالفت برافراشت چندگاه لوازم ستیز و گریز بتقدیم رسانید و در اواخر رجب سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه بحدود استرآباد گرفتار گشته دست بیداد
بساط حیاتش در نوردید و تفصیل الحکایات در ضمن وقایع ایام دولت سلطان حسین میرزا مرقوم کلک واضح البیان خواهد گشت  میرزا سلطان مراد
در زمان ایالت پدر در ولایت گرمسیر و قندهار قدم بر مسند حکومت نهاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که صاحب اختیار آن مملکت بود در خدمت
شاه زاده کمر بسته ابواب عبودیت و اخلاص برگشاد و در اوان که میرزا سلطان ابوسعید بولایت آذربایجان در آمد حکم همایون نفاذ یافت که میرزا سلطان مراد
متوجه کرمان گردد و شاه زاده بدانجانب نهضت فرموده در اثنای راه خبر واقعه هایله پدر شنید و آتشی سرکشیده عنان بصوب گرمسیر گردانید
و در کنار آب هیرمند یوسف ترخان باغی شده بعضی از احمال و اثقال میرزا سلطان مراد را بباد غارت و تاراج برداد لاجرم شاه زاده بهرات رفته
روزی چند در ملازمت معز السلطنه والخلافه سلطان حسین میرزا قیام نمود بعد از آن سلطان عالیشان او را بماوراء النهر نزد برادران فرستاد و میرزا
سلطان مراد از احوال بی تفقدی بهم کرده بار دیگر روی بخراسان آورد و میرزا سلطان حسین شاه زاده را در شهور سنه ثمانین و ثمانمائه بقلعه تیره تو فرستاد
ع دیگر خبری از و بمردم نرسید  میرزا سلطان خلیل در وقتی که سلطان سعید عزیمت آذربایجان فرمود در سمرقند براه قایم مقام پدر بود
و چون آن بلده در حیز تسخیر پادشاه کشورگیر میرزا سلطان حسین در آمد او را بسمرقند فرستاد و شاه زاده در آن ولایت خروج کرده بر دست یکی از امرای سلطان
احمد میرزا بقتل رسید  میرزا سلطان ولد بموجب فرمان پدر در میان امرای ارلات اوقات میگذرانید و بعد از واقعه سلطان سعید مدتی
زمانی شربت ناخوشگوار هلاکت چشید  میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و چون چندگاه از آن قضیه درگذشت
میرزا سلطان احمد از حرکات و سکنات برادر آثار مخالفت تفرس نموده باخراجش حکم فرمود و شاه زاده به میرزا ابابکر پیوسته در حینی که میرزا ابابکر
در نواحی مرو از دست برد سپاه پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا شکست یافت میرزا سلطان عمر بحدود نسا و ابیورد افتاد و در آن ولایت
یکی از امرا او را گرفته بهراة فرستاد و سلطان حسین میرزا شاه زاده را نخست در قلعه اختیار الدین محبوس کرده در رجب سنه ۸۸۲ بقلعه تیره تو فرستاد
ع دیگر خبری از و نیامد  ذکر بعضی از اعاظم سادات و مشایخ و علما که معاصر بودند با سلطان سعید مغفرت انتما
در زمان فرخنده نشان میرزا سلطان ابوسعید گورکان بسیاری ازین طایفه عالیشان در ولایت ماوراء النهر و خراسان توطن داشتند و اعلام
دینداری و رایات پرهیزگاری می افراشتند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویلست لاجرم بر بیان شمه از حال زمره از مشاهیر اختصار کرده خواهد شد و
من الله الاعانة والتوفیق  مولانا فتح الله تبریزی در صنوف علوم محسوس و منقول ماهر بود و مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید بلوازم
منصب صدارت قیام می نمود و با وجود اشتغال باین شغل گاهی مراسم درس و افاده میپرداخت و طالب علمان را از نتایج طبع نقاد خویش محظوظ و بهره ور

چنین نیست برعیت قصبهٔ معمور ساخته اخسیکت را که ظاهراً اسمش در سوابق ایام اخسی کت بوده و بنا بر تخفیف و ترخیم حالا اخسی قرار یافته دار الملک
ساخت و چنانچه از نیکو سیرتی نواب کامیابش متصور بود اعلام عدالت و رعیت پروری برافراخت و در هر قصبه داروغهٔ مشفق تعیین کرد و در باب
ملتمسات ارباب حاجات لوازم عنایت و التفات بجای آورد و تربیت برحمت ایزدی پیوسته کامران شد مراد خاطر آورد و کامران شد و میرزا عمر شیخ کورکان بعد از
انقراض ایام حیات والد جنت مکان بواسطهٔ خصومت بتحصیل ولایت اندجان قناعت نتوانست نمود و پیوسته بجانب شورستان مشغوف حکمت سمت
همه میرزا سلطان احمد بود و باب نزاع می‌گشود و در بعضی احیان بطرف مغولستان لشکر می‌کشید و در آخر اوقات مغولستان را نیز می‌گردید و بدین جهة میان حضرت
و یونس خان چند نوبت رایت نزاع مرتفع گشت و عاقبت خلاف و عناد که بود در دل مخفی بود از میان برخاست و یونس خان چند نوبت
میرزا عمر شیخ کورکان را از خود خشنود ساخت و مراسم انسیت مرعی داشته چنانچه هر یک را احتیاج افتاد بحضرت روی آورد
بیرون امداد می‌نمود و میرزا را انعام و بخشش آن حیثیت و خونریزی نسبت بحضرت روا نداشت و در آن حضرت جون بیداد و ستم
تو بر بیرون رفت و ال ایل ایشان بجانب هزار جریب ... بوجه مواجب جنگ مقرر فرمودند و تا آخر عمر بمتابعت
دهر در فتنه رسید ... بحسب مشیت حق قدیم بسمرقند ... و در آن معرکه بسی از سپاهیان میرزا بقتل رسید
خون ... در حرکت آمده حریق عسرت و مروت سلوک داشت و میرزا عمر شیخ کورکان از منهج لطافت و عنایت بود بیش از قرارداد
میرزا عمر شیخ جمعی کثیر از لشکر بعنایت او را با او بیک بنواحی سمرقند را تاخته با اهل آن دیار جنگ کرده بطرف منازل خود مراجعت کردند و آخر بسبع ...
بسر رسیده ... بهادران جویتی نوبتی که ... کامران توجه فرمود و ... در آب ... گذشته بجانب اندجان نزدیک رسید
آنحضرت چون ... بواسطهٔ ... میدان ... رکاب ... آب ... شب ... تعالی ... بغتة ...
بسیاری ... بدین ... نواب ... در ... نزدیک ... رسید و
در عراق ... ... ...آهنگ ... از جیحون گذرانید ... شدا
... سپهر ... در ... شهر ... کشته ... حضرت شاه ...
میرزا بعد از آنکه ... میرزا سلطان احمد ... بجانب ...
... میرزا ... مراجعت ... میان ... شد ...
... سلطان احمد ... کوکب سعادت ... عمر شیخ ... اثنا ... بعد از تحصین بجنب
انطاق ... حنیان است ... گردون سپهر ... در برج ... عمر شیخ کورکان ... مراجعت بدار الملک خویش
نموده ... در روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنهٔ ۸۹۹ بجانب ریاض جنت پرواز نمود و مدت عمر عزیزش سی و نه سال بود و از آنحضرت
سه پسر و پنج دختر ... اول پسران بزرگتر پادشاه جم جاه ظهیر الدین محمد بابر است ... مدت سلطنت
ولد ... میرزا جهانگیر میرزا که دو سال از پادشاه خوردتر بود ... در سلک بنات ... مغولستان انتظام داشت ... جمع
سلطان ... ناصر میرزا ... از یک ... جان بود و سه سال ... دختر بزرگتر میرزا عمر شیخ خانزاده بیگم است ... اعیانی حضرت
پادشاه است دختر دوم مهربانو بیگم ... سلطان ... میرزا ... شهربانو بیگم ... اعیانی
میرزا است چهارم یادگار سلطان بیگم ... مادر دختر بیگم ... اعیانی سلطان
میرزا عمر شیخ بعد از آنچه ... رقیه سلطان بیگم ... دختر ... عمر شیخ میرزا ابوبکر
قرا کوز بیگم ... فرزندی ... میرزا ... ایالت ... تا ... ابوبکر ...
در زمان حیات ... ولد ... سلطنت ... بر ... و دیگری
حال عدالت و رعیت پروری در آن ولایت ... حکومت و اشکال میرزا الغ بیک کورکان
و پسر ... میرزا عبد الرزاق ... بوده ... ولتش ...
... سبب صغر سن و اختلاف رای ... ایام ... و حکومت ... مراجعت
... دولت ... الولایت بیرون نتوانست آمد و میرزا

نسخه نسخت

از پادشاه

امیر بابا معول او امیر قنبر علی و جمعی دیگر از سالکان طریق یکدلی از دروازهٔ خویش بیرون رفته روی توجه بصوب سمرقند نهادند و بعد از وصول بدان بلدهٔ فرخنده
میرزا سلطان احمد ابواب لطف و مرحمت بر روی برادر بگشاد و چند گاهی میان برادران طریق موافقت مسلوک بود و آخر الامر میرزا سلطان محمود
روزی بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفت و با عوام امیر احمد مشتاق و سید بابر و خسرو شاه و بعضی دیگر از مقربان درگاه راه حصار شادمان پیش گرفت و بعد از
وصول بمقصد امیر قنبر علی که در آنوقت حاکم آن ولایت بود میرزا سلطان محمود را بسلطنت برداشت و آنحضرت در ولایات ترمذ و چغانیان
و حصار و ختلان و قندز و بغلان و بدخشان تا کوتل هندوکش علم سلطنت برافراشت و میرزا سلطان محمود در ایام فرمانفرمائی چند نوبت
سپاه بطرف کتور و جبال سیاه پوشان برد و با کفار آن دیار لوازم غزا و جهاد بجای آورد لاجرم ملقب بغازی گشت و طغرای فرامین خود را سلطان
محمود غازی نوشت و آنحضرت را در اوقات سلطنت با سلطان حسین میرزا اکثر اوقات جنگ و صلح اتفاق افتاد چنانچه در اثنای بیان وقایع آتیه خامهٔ دوربیان
بتقریر آن حالات زبان خواهد کشود و چون در شوال سال هشتصد و نود و نه میرزا سلطان احمد در سمرقند وفات یافت سلطان محمود میرزا باستدعای
اعاظم امرا از حصار بسمرقند شتافت و کوکب اقبالش بدرجهٔ کمال رسیده در دار الملک حضرت صاحبقرانی قدم بر مسند کامرانی نهاد و دست
امرا و ارکان دولت پرداخته ابواب عیش و عشرت برگشاد و میرزا ملک محمد را که داماد آنحضرت و پسر برادر بزرگتر سلطان سعید میرزا
بود و خیال استقلال داشت با دیگری از شاهزادگان بمودی گرفته بقتل رسانید و نسبت بمتعلقان حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله که پیوسته
در ظلال حمایت ایشان فرق انسان از حادثات زمان در ضمان امان بودند آغاز درشتی کرد چنانچه از تعدی او باولاد امجاد حضرت خواجه بسیار رسید
و چون سلطان محمود میرزا در ارتکاب محرمات بغایت دلیر بود و بمصاحبت پسران ساده عذار و جوانان خورشید رخسار جسارت مینمود
ارکان دولتش نیز مرتکب انواع فسق و فجور می گشتند و دست ظلم و تعدی به بنین و بنات مسلمین دراز کرده بساط حرمت اهل تقوی درمی
نوشتند سمرقندیان که قریب بسیت و پنج سال در ظلال عدالت سلطان احمد میرزا بفراغ بال گذرانیده بودند از مشاهدهٔ امثال این امور مضطرب شده
زوال آفتاب اقبال آن پادشاه بااستقلال را از حضرت ذو الجلال سؤال نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده در ماه ربیع الآخر سنه تسعمایه سلطان
محمود میرزا بعالم عقبی خرامید و آن پادشاه مظفر لوا چهل و سه سال در دار فنا اوقات گذرانید و منصب صدارت آنحضرت عالیجناب افادت پناهی
عمدة العلمائی مولانا عصام الدین داود خوافی قیام مینمود و وزارت میرزا سلطان محمود در اکثر ایام سلطنت برای صواب نمای والد مسعود او
خواجه نظام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود و میرزا سلطان محمود پنج پسر و یازده دختر داشت پسر
نخست آن پادشاه کامران سلطان مسعود میرزا بود که مادرش خانزاده بیگم دختر امیر بزرگ ترمذی است دوم بایسنقر میرزا که از پاشا بیگم
تولد نمود سیم سلطان علی میرزا که مادرش زهره بیکی آغاست از قوم اوزبک چهارم سلطان حسین میرزا که مادرش خانزاده بیگم بود نبیرهٔ امیر بزرگ
مذکور و سلطان حسین میرزا در زمان حیات پدر بجوار مغفرت حق اکبر پیوست پنجم سلطان اویس میرزا که بخان میرزا اشتهار یافت و والدهٔ میرزا
سلطان نگار خانم

**میرزا عمر شیخ** تولد آن شاهزادهٔ سعادتمند در دار السلطنهٔ سمرقند فی شهور سنهٔ ۸۵۶ اتفاق افتاد و سلطان را از دیدن
آن قرة العین سلطنت مسرت و سرور روی نموده ابواب جشن و سور برگشاد و آن مولود عاقبت محمود در مهد خلافت و کامرانی و حجرهٔ عطوفت و مهربانی
پرورش یافته چون بسر حد رشد و تمیز رسید بتفویض ایالت ولایت کابل و غزنین مفتخر و مباهی گردید و والد بزرگوار را وداع کرده روی براه آورد و چون منزل
دره گز مرکز رایات نصرت آیتش گشت قاصدی از پایهٔ سریر اعلی با روی عالی رسید و فرمان واجب الاذعان رسانید مضمون آنکه درین اوان جهة
سنت ختان فرزندان عالیشان طوی و جشن بوقوع خواهد انجامید و ضمیر انور متوجه آنست که آن قرة العین سلطنت در ایام سور و بهجت در صحبت جنت
رتبت باشد بنا علی هذا عمر شیخ میرزا بسدهٔ سنیه و الا مراجعت فرمود و بعد از انقضاء ایام نشاط و انبساط بمناسبت مشارکت اسمی بخاطر اشرف
اعلی خاقان چنان خطور نمود که همچنانکه حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان حکومت مملکت فرغانه را که عبارتست از اندجان و توابع آن بپسر دوم خود
عمر شیخ میرزا عنایت فرموده بود لایق آنکه ایالت آن ولایت را بعمر شیخ میرزا مفوض گردانیم و بر موجب فرمان جهان مطاع نفاذ یافته منصب
اتابکی آن دُرّ درج کشورستانی با میر خدایبردی تیمورتاش متعلق گشت و شاهزادهٔ صاحب سعادت عنان دولت و اقبال بمملکت فرغانه که

قطع دو سه منزل مزاج شریفش از نهج اعتدال بصوب اختلال مایل شده تب محرق قوی محرکه آن پادشاه عدالت پناه را ضعیف ساخت و در اواسط شوال
سال مذکور بنواحی اراتیپه در کنار آب آقسولات شعلهٔ حیاتش بزلال اجل مقدر منطفی گردید و آنحضرت مدت چهل و چهار سال درین دار پرملال اوقات
گذرانید و سلطان احمد میرزا بصفای اعتقاد و سلوک طریق رشد و سداد موصوف بود و در اداء صلوة مکتوبه شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و در هیچ
وقتی از اوقات ترک تهجد نمود و همواره مضمون آیت اوفوا بالعقود را مطمح نظر عالی اثر داشت و هرگز خیال ارتکاب امری که مخالف لوازم عهد
و پیمان بود پیرامن خاطر عاطر نمیگذاشت و اگرچه در معارک بنفس نفیس مرتکب استعمال آلات قتال نمیگردید اما آثار شجاعت و بهادری و پهلوانی
از حرکات و سکنات آن بانی مبانی جهانبانی بظهور میرسید در فن تیر انداختن و قبق انداختن بر اکثر تیراندازان زمن فایق بود و تیر گزش در اکثر اوقات
بر هدف مقصود رسیده خطا نمیکرد و قوت دماغ آنحضرت بمثابه بود که اگر خواستی مدت یکشبانه روز در مجلس نشسته اقداح باده خوشگوار از کف
ساقیان گلعذار درکشیدی و در محفل بزم و رعایت مناسبت بسر برده هرگز امری ناپسند از آن خسرو خردمند بظهور نرسیدی و پیوسته بمحوای کلمهٔ
من صمت نجی نصب العین ضمیر منیرش بودی و در سخن گفتن اطناب و اکثار تجویز نمودی و سلطان احمد میرزا در مدت حیات شش زن بحبالهٔ نکاح در آورد و
ایزد سبحانه و تعالی او را هفت دختر کرامت کرد اسامی ازواج آن زیبندهٔ تخت و تاج بدین ترتیب است که مسطور میگردد اول مهرنگار خانم بنت
یونس خان دویم ترخان بیگم که نسبتش با امراء ترخانی می‌پیوست سیم قتق بیگم کوکلتاش ترخان بیگم بود چهارم خانزاده بیگم که نسبتش بخان زادگان ترمذ انتها
می یافت پنجم لطیف بیگم بنت امیر احمد حاجی ششم حبیبه سلطان بیگم برادرزاده سلطان ارغون آتا و اولاد ذکور سلطان احمد میرزا دو نفر بودند و
هر دو خورد سال از عالم انتقال نمودند و از جمله دختران آن پادشاه عالیشان چهار نفر از قتق بیگم در وجود آمده بودند و یک نفر از حبیبه سلطان
بیگم و بزرگترین بنات قتق بیگم رابعه سلطان بیگم که او را قراگوز بیگم نیز میگفتند و قراگوز بیگم در زمان حیات سلطان احمد میرزا بحبالهٔ نکاح سلطان محمود
خان در آمد و بعد از شهادت سلطان محمود خان جانی بیک سلطان آن عفیفه را در سلک ازدواج کشید دوم صالحه سلطان بیگم که او را آق بیگم می
گفتند و آق بیگم بعد از فوت پدر بحبالهٔ نکاح پسر عم خود سلطان مسعود میرزا در آمد سیم عایشه سلطان بیگم که چندگاه در حرم پادشاه جمجاه ظهیرالدین
محمد بابر بسر برد چهارم سلطان بیگم که سلطان علی میرزا در وقت سلطنت سمرقند او را بعقد خویش در آورد و آن دختر پنجم که از حبیبه سلطان بیگم
تولد نموده بود و معصومه سلطان بیگم نام داشت در فراش حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه راه یافت و بعد از چندگاه دختری
ازوی در وجود آمد و مادر بهمدران ایام وفات یافت و دختر باسم مادر موسوم گشت **سلطان محمود میرزا** ولادت باسعادتش
در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت ارشد اولاد امجاد سلطان سعید و برادر اعیانی سلطان احمد میرزا بود بصفت شجاعت و مردانگی
موصوف و بسمت سخاوت و فرزانگی معروف و بمکارم اخلاق و محاسن آداب و تشیید اساس عدل و انصاف و انتساخ قواعد ظلم و اعتساف
سرآمد اساطین سلاطین بیهمتا و تیغ تیزش در وقت ستیز قاطع نهال اقبال اعدای دین و دولت و سنان خونریزش در میدان پیکار رافع لوای
ملک و ملت رای عالم آرایش خورشید صفت از مشرق صواب طالع و فروغ تدبیر صوابنمایش چون ماه چهارده در شب دیجور حوادث لامع
طبع باریکش در ادراک حقایق معانی و ذهن دراکش جامع دقایق نکته دانی کف با دانش کافل مصالح افاضل و عام انعامش شامل شرایف اماثل نظم
گشته ملکت از عدالتش معمور ظلم شد از سیاستش مستور ذات او بود زیب تخت و سریر نور رایش چو مهر عالمگیر کف جودش چو ابر گوهر
بار جوهر طبع او نکو آثار و آن شاهزاده عالی گهر در روز گرفتاری پدر در ضمان حمایت حضرت داور بجانب خراسان نهضت فرموده قرین
صحت و سلامت روز پنجشنبه دوم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه بدار السلطنه هراة رسید و بدارائی سپاهی و رعیت اشتغال
نمود و در روز جمعه سیم ماه مذکور در مسجد جامع آن بلدهٔ فاخره خطبه بنام حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و میرزا سلطان ابوسعید و میرزا سلطان
احمد و میرزا سلطان محمود خواندند و بدان واسطه خبر واقعهٔ جانسوز سلطان سعید بتحقیق پیوسته طوایف انام از خواص و عوام صدای نوحه و زاری
باوج فلک زنگاری رسانیدند بیت بگردید عالم ز آیین خویش که آمد عجب مشکل صعب پیش و صباح شنبه چهارم کوتوال قلعه اختیارالدین
یاغی گشت و مردم جوق جوق هواداری سلطان حسین میرزا ظاهر کرده کار از حیز تدبیر در گذشت بنابران در وقتی استوار سلطان محمود میرزا باتفاق

گشته سایر بندیان نجات یافتند و بعضی از ایشان ملازمت میرزا یادگار محمد اختیار کرده طایفه روی بخراسان نهادند و بیشتر سپاهیان پادشاه شهید
وکیلان ملازم او غلامان خود کشتند و از وزرا سلطان سعید خواجه برهان الدین عبد الحمید که در اردو بود بملازمت میرحسن بیک رفته منصب شرایف دیوان
یافت و خواجه شمس الدین محمد که در صفاهان بحکومت اشتغال داشت بعد از استماع این خبر بدرگاه پادشاه ظفر قرین شتافته نیابت وزارت بمحمد یافت و خواجه
قطب الدین طاوس که در بعضی از حدود عراق به ضبط اموال مشغول می‌نمود اجازت حاصل کرده بجانب خراسان توجه نمود ذکر اولاد امجاد
سلطان ستوده خصال بر سبیل ایجاز و اجمال در وقتی که دیوان قضا از منشور ... سلطان سعید ...
نیک اختر بود برین ترتیب میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا
سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان عمر و این یازده شاهزاده ...
ایشان بنیت میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا عمر شیخ میرزا الغ بیگ و چون تفصیل وقایع ایام ...
سعید راقم حروف را معلوم نبود خامه دو زبان بر تحریر مجملی از احوال ایشان اختصار نمود ...
میرزا معز السلطنة و الخلافة میرزا سلطان احمد اکبر اولاد امجاد سلطان سعید بود ...
سمرقند ارد قرار داده بو عاتر خان کرجب شریعت غرا ...
ایالت دار الملک حضرت صاحبقران را بدان قرة العین مفوض ساخت ...
بابا بکی شاه زاده بمقرر کرده رایت اقتدار را در سمرقند بر افراخت ...
در ماوراء النهر بر مسند سرافرازی متمکن بود و مراسم رعیت و سپاهی در کمال عدالت و نیکو خواهی ...
خراسان از آب آمویه بگذشت و چون بکده رسید خبر استیلاء خاقان منصور سلطان حسین میرزا ...
معطوف گردانید و کلمه العود احمد وصف الحال پادشاه ستوده خصال گردید و میرزا سلطان احمد ...
محاربت اتفاق افتاد اول با برادر خود عمر شیخ ... که نعمت ... در نواحی ... و در آن معرکه سلطان احمد میرزا ...
بکفران نعمت گرفتار شده بوادی هزیمت شتافت دیگر بار در خوند عمر شیخ میرزا در میان شاهرخیه و اراتیپه ...
وفیروزی بر پرچم علم آنحضرت تافت سیم آنکه نوبتی سلطان محمود خان بن یونس خان که در میان مغولان ... 
تاشکند را معسکر گردانید و لشکر مغول در اطراف ترکستان و حدود ماوراء النهر دست بغارت و تاراج برآورده و سلطان احمد میرزا ...
سمرقند بعزم استقبال نیران پیکار اعلام نصرت آثار ارتفاع داده متوجه ایشان شد و در پل بعضی مغولان جا قوچی ... چون کنار آب ...
حرکت سلطان محمود خان بود رسید هر دو لشکر از یکدیگر بی آنکه باستعمال آلت قتال پردازند بر طایفه بتصرف مملکت خود گریزان گشتند
چهارم آنکه حیدر کوکلتاش قدم در وادی خلاف نهاده سپ جلادت در میدان عناد جولان درآورد و سلطان احمد میرزا بزمره ابطال
رجال دفع او را پیش نهاد همت ساخت و عنان تکاور بصوب معسکرش انعطاف داد و در نواحی یاییلاق تلاقی فریقین روی نمود و حیدر شکست یافته
میرزا سلطان احمد مظفر و منصور بدار الملک خود معاودت فرمود و در سنه ۸۹۹ سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان که از سلوک میرزا عمر شیخ
کورکان بغایت متضرر بودند با یکدیگر اتفاق کرده قصد استیصال نهال اقبال آن مرکز دایره سلطنت و استقلال نمودند و سلطان محمود خان از
جانب شمال آب خجند و سلطان احمد میرزا از طرف جنوب آن آب بسوی اندجان توجه فرمودند و در آن اثنا واقعه در غایت غرابت دست
داد و عقاب اجل بهوای صید مرغ روح عمر شیخ میرزا در پرواز آمده آنحضرت در روز دوشنبه چهارم ماه مبارک رمضان سنه ۸۹۹ از بام کبوترخانه
اخسی پریده شاهباز جان نازنینش در متنزهات بهشت برین آشیانه ساخت و سلطان احمد میرزا این خبر شنیده در تسخیر مملکت فرغانه بجد تر شد
و اراتیپه و خجند و مرغینان را گرفته در چهار فرسخی اندجان منزل گزید اما فتح آن ولایت او را میسر نشد چنانچه درین اوراق ان شاء الله سلک تحریر
خواهد یافت و با حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر که بعد از فوت پدر بر مسند سروری نشسته بود صلح گونه کرده مراجعت فرمود و بعد از قطع

باقرب پانصد نفر از متعینان بقتل آوردند و امیر سید مزید گرفتار گشته بقیة السیف روی باردوی سلطان سعید آوردند و امیرزاده سلطان علی ولد سلطان حسینعلی میرزا بطرف همدان گریخته آنجا کشته شد و پدرش در آن زمان در تبریز بود و القصه چون این خبر محنت اثر در اردوی مکنت قرین شیوع یافت سلطان سعید چاره جوی گشته امیر غیاث الدین محمد بن امیر جلال الدین عبد الوهاب بن امیر غیاث الدین بن امیر کمال الدین بن امیر سید قوام الدین را که در سلک ولات مازندران انتظام داشت جهة تمهید بساط صلح و صفا نزد امیر حسن بیک فرستاد و از عقب جناب سیادت مآب والدهٔ خود را مصحوب سید صدر الدین ابراهیم قمی بهمان مهم ارسال داشت امیر حسن بیک نسبت بسادات عظام و مهد علیا شرایط التعظیم و احترام بجای آورده با خود قرار داد که آنچه در باب تشیید اساس موافقت و مصالحت گویند بعز اجابت اقتران دهد که ناگاه سیدار دبیلی که قبل از این امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمد و معروض داشت که خراسانیان بغایت بدحال و پریشان روزگارند اصلا بصلح و صفا راضی نباید شد که ایشان عنقریب باقبح وجهی فرار نمایند بنابر آن امیر حسن بیک مهد علیا و سید صدر الدین ابراهیم را نومید باز گردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول النظر مرحمت ساخته نشان ایالت ساری ارزانی فرمود

ذکر واقعهٔ هایلهٔ سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید

چون سید صدر الدین ابراهیم قمی و مهد علیا بپایهٔ سریر اعلی معاودت فرمودند هنوز سخن تمام نکرده بودند که طلیعهٔ سپاه ظفر پناه امیر حسن بیک سیاهی نمود و بعضی از امرا خراسان مورچلهای خود گذاشته باقدام بیوفائی بدشمنان پیوستند بنابر آن سلطان سعید در نهم و شانزدهم رجب همعنان محنت و تعب روی بصوب فرار آورد و دو پسر امیر حسن بیک بگامی شتافته و آنجناب را گرفته همشب باردوی پدر خود رسانیدند و بمحافظان هشیار سپرده محفوظ گردانیدند و بعد از دو روز امیر حسن بیک بر تخت بخت و فیروزی نشسته آن پادشاه عالیجاه را طلبید و چون نزدیک بارگاه رسید شرایط التعظیم و احترام بتقدیم رسانید و در موضعی که مدعا داشت نشانده سخنان شکایت آمیز بر زبان راند و سلطان سعید جوابی که مناسب وقت بود ادا فرمود و مجلس مراجعت نمود و امیر حسن بیک میخواست که بجان آن خسرو عالیشان آسیبی رساند بلکه داعیه داشت که او را ایراق داده بطرف خراسان باز گرداند اما بعد از قیل و قال فراوان باغوای قاضی شروان و استصواب جمعی از امرای ترکمان خاطر بر آن قرار داد که آن مظهر عدل و احسان را از پای در آرد و در بیست و دوم رجب موکلان سلطان سعید را بدیدن میرزا یادگار محمد بردند و شاهزاده شرط استقبال بجای آورده آن دو پادشاه یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا یادگار محمد بخرگاه در آمده محصلان سلطان سعید را باز گردانیدند و همانجا شربت شهادت چشانیدند

نظم

دریغا که آن شاه عالی نژاد ** که در عدل مثلش زگیتی نزاد
بتیغ ستم نقد جان را فشاند ** از و غیر افسانه چیزی نماند
بجز خاک خوبان درین دشت نیست ** بجز خون شاهان درین طشت نیست
جهان با همه زینت و زیب او ** نیرزد بانرنج و آسیب او

ذکر در بیان شمهٔ از آنچه بعد از فرار پادشاه سعید شهید نسبت بامرا و سپاه خراسان بوقوع انجامید

در آن زمان که میرزا سلطان ابوسعید عنان عزیمت بصوب هزیمت تافت علامات روز رستخیز در معسکر ظفر اثر باکمل وجهی ظهور یافت صورت یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه جلوه گر گشت و افغان و نفیر صغیر و کبیر و امیر و وزیر و برنا و پیر از ایوان کیوان در گذشت نهیب فرو مایگان را در آن رستخیز نه روی پایداری نه رای گریز همان ساعت دلیران لشکر امیر حسن بیک هر یک سنان جان ستان در دست و خدنگ خون افشان در شست بلشکرگاه تاختند و آغاز غارت و تاراج کرده بنای جمعیت ترک و تاجیک را از بنیاد بر انداختند اما هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه بر جای بود که ابو النصر مظفر الدین امیر حسن بیک تشریف حضور ارزانی فرمود و سواره بر در سراپرده ایستاده سپاه ترکمان را از ارتکاب امور ناشایسته منع نمود و خواجه سرایان و متحفظان حرم را بدستور معهود بمحافظت اهل حرم نصب کرد و خزاین و نفایس را مضبوط ساخته بعد از آن روی بسرانجام سایر مهمات آورد و بنفس مبارک بمنع طایفهٔ از سپاهیان که در نهب و اسر خراسانیان افراط نمودند مشغول گردید و چند کس را از آن مردم تیر زده بقتل رسانید و حکم فرمود که تراکمهٔ آذربایجان و یساقی خراسان از معسکر بیرون روند و امرا و سپاه پادشاه شهید در ظل حمایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند و اکثر متعینان را در سایهٔ عنایت بغایت خویش مأوی داد و ابواب مرحمت و عاطفت بر روی روزگار آن بیچارگان بگشاد اما امرای عظام و صدور عالی مقام امیر سید مزید ارغون و امیر محمود موسیکه و امیر احمد یار و میرک عبد الکریم و میرک عبد الرحیم صدر و امیر عبد الوهاب و مولانا قطب الدین طبیب چند گاه بسلاسل و اغلال مقید بودند و عاقبت میرک عبد الرحیم بواسطهٔ بعضی از سخنان فتنه انگیز که گفته بود

ابا عن جد

امیرحسن بیک رسید الحضرت نیز بارگاهی پادشاهانه بیاراست و تختی تنزئین نصب کرده میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را بر آنجا نشانده و خود بتعظیمی هرچه تمامتر بر جانب یسار قرار گرفت و امرا و سران سپاه را فرمود تا مسلح و مکمل شده هر یک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او در غایت دهشت تا آن مجلس درآمد چند نوبت زانو زد و باشارت امیرحسن بیک نخست میرزا یادگار محمد را دریافت و بعد از آن بعز دستبوس امیرحسن بیک فایز شد و سخنی که داشت عرض کرده جواب شنید و بعد از دو سه روز عنان مراجعت معطوف گردانید

## گفتار در بیان انتشار صرصر تفرقه و پریشانی بر سپاه پادشاه ایران و توران و فرو نشستن چراغ فراغ خراسانیان در حدود و قراباغ اران

اقبال دار ملال مانند کمال آفتاب سریع الزوالست و آفتاب جاه و جلال مثال سایهٔ غمام بر شرف انتقال چون مشیت پادشاه متعال بتغییر دولت سلطانی تعلق گیرد ثبات آن به بسیاری سپاه جز ارتیت نپذیرد و هرگاه ارادهٔ مالک الملک ذو الجلال بتفرق جنود گیتی ستانی متعلق گردد جمعیت او با صابت تدبیر عقلا رکیاست آثار بوقوع نپیوندد شعر اذا ما اراد الله تغییر دولة فان قضاء الحق لا بد واقع فکیف بقاء الملک من دون حکمة ولا ینفع التدبیر والحکمة قاطع تسطیر این تقریر آنکه چون تقدیر پادشاه قدیر بانهدام بنای دولت و زوال کامرانی سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید متعلق بود با وجود وفور ابطال رجال و کثرت اسباب محاربه و قتال الجناب را در آذربایجان صورت نصرت روی ننمود و نسیم فتح و ظفر از مهب و ما النصر الا من عند الله بر شقهٔ لوای جهانگشای ابو النصر حسن بیک وزیده دست عنایت سبحانی ابواب سلطنت و جهانبانی بر روی روزگار آن مهر سپهر کامرانی برگشود شرح اجمال بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام که منزل همایون مضرب خیام سلطان زمانه بود و معسکر از کثرت لشکر نشانهٔ دشت محشر ظاهر مینمود بیکبار جنود سرما و برد در عرصهٔ عالم دست بتاراج و یغما برآورده و حرم سیارگان سحاب بر دوش افکنده از بیم هوای سرد سر از خرگاه لاجوردی بیرون نمی کرد بنابران سلطان سعید امرا و نوئینان را طلبیده در باب تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود و رای همگنان بر آن قرار گرفت که امیرحسن بیک را از قراباغ اخراج نمایند و در آن زمستان بجای آن پادشاه عالی مکان قشلاق فرمایند و رایات عالیات بدین عزیمت نهضت فرموده چون بهفت فرسخی قراباغ محل نزول همایون گشت بسبب قلت ماکولات ارباب تدبیر صلاح دیدند که بطرف محمود آباد روند تا شروانشاه که دم از هواخواهی میزد باردوی اعلی ملحق شود و باین عزیمت کوچ کرده بصحرائی رسیدند که علف آن زهردار بود و هر چهارپایی که خورد از چنگ گرگ اجل جان نبرد و بعد از آنکه جلگاه محمود آباد معسکر خسرو عالی نژاد گشت قحط و غلا بمرتبهٔ انجامید که بهای یک من غله بده دینار کپکی رسید و امیرحسن بیک شوارع را مضبوط ساخته نمی گذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی باردوی همایون رود اما روزی چند از جانب شروان بکشتی اطعمه فراوان باردو می بردند و در آن اوقات اسپان سپاهیان خراسان بغایت ضعیف شده بودند و ترا کمه که الاغان آسوده و فربه داشتند پیوسته نواحی اردو را بتاختند و هر کس را که می یافتند بعالم آخرت روان میساختند و چون روزی چند حال برین منوال بگذشت شروانشاه بواسطهٔ وعید و تهدید امیرحسن بیک یاغی گشت و این معنی موجب آن شد که موکب همایون از محمود آباد بجانب اردبیل در حرکت آمد در اثنای راه به محلی پر وحل رسیدند و چهارپای بسیار در لای اجل فرو رفته شاه و سپاه بلطایف الحیل از آنجا بگذشتند و بموضع تابستان منزل گزیده در روز پنجشنبه دوازدهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه امیر سید مراد برسم قراولی بجانب معسکر امیر حسن بیک روان شد در اثنای راه چهارصد سوار آراسته بوی دوچار خوردند و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش راند و سید مراد را گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست و دوستان صدساله را دشمن ساخت اکنون بی آنکه جنگ یا صلح کند بکجا میرود و باید که فردا امرا بزرگ از آنجانب بیایند که امیرحسن بیک نیز جهت تمشیت مهم مصالحه خواص و مقربان خود را خواهد فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید مزید با جمعی کثیر از امراء رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع ترکمانان روز گذشته پیش آمده امیر سید مزید چون عدد مردم خود را از ترا کمه زیاده دید بغرور تمام شور پریشان ساخت و اساس جمعیت آن طایفه را پریشان ساخت هرچند امیر سلطان ارغون گفت که این جماعت کومک دارند توقف میباید نمود امیر مزید سخن او را بقبول تلقی ننمود و چند فرسخ قفای گریختگان راند در آن اثنا امیرحسن بیک با دو سه هزار سوار آراسته از کمینگاه بیرون آمده بر سپاه خراسان حمله کرد و سلطان جنید و پهلوان حسین دیوانه و حسین علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قورچی با قرب

حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان عن صمیم القلب در مقام هوا داری ثابت قدم نخواهد بود بخلاف این بنده که آبا عن جد طریق مخاصمت مسلوک میدارد و هرگز غبار خلاف بر حاشیه خاطر نمیگذارد و سلطان سعید در کاپوش ایلچیان را طوی داده رعایت و عنایت فرمود و جهت امیر حسن بیک دکمه زر دوزی و کلاه نوروزی و کمر و شمشیر مرصع ارسال نمود و فرمود که باید که امیر حسن بیک با سپاه خود از آن طرف عزیمت نماید که عساکر منصوره از اینجانب متوجه اند تا بیکبار مواد فساد اهل عناد اندفاع یابد و همچنین ایلچیان امیرزاده حسینعلی با تحف و تبرکات بسیار و نقود و جواهر بیشمار باستان آسمان مقدار آمده اظهار بندگی و سرافکندگی نمودند و از زبان آن شاهزاده معروض داشتند که ممالک عراق و آذربایجان و فارس و توابع آن تا کنون از آن در تحت تصرف بنده است و بنده آنچه در تحت تصرف دارد ملک یمین آن پادشاه ظفرقرین میداند چه ما از آن توایم و مرحمت داریم امید آنکه نظر عنایت از احوال این شکسته بال دریغ ندارند و همت عالی نهمت بر دفع مخالفان که بشمشیر غدر پدر مرا شهید کرده اند گمارند و سلطان سعید ایلچیان او را نیز مشمول شفقت و احسان گردانیده رخصت فرمود و فرمود که لوای جهانگشای متوجه آذربایجان است بعد از وصول آنچه مصلحت دولت باشد بتقدیم خواهد رسید و همدر آن ایام موکب همایون از کاپوش در حرکت آمده بعد از قطع مفاوز و مسالک مملکت ری معسکر نصرت اثر گشت و از آنجا امیر مزید با طایفه از امرا برسم منغلای پیش روان شدند و عنان عزیمت بتبریز در آمدند و مقارن آن حال امیرزاده حسینعلی ویران گردید والحکم لله العلی المجید

## ذکر ویران شدن امیرزاده حسینعلی در موضع مرند و رسیدن او بملازمت سلطان عالی مکان سعادت مند

در آن اوان که مملکت ری مضرب خیام عساکر سلطان سعید بود امیرزاده حسینعلی ولد میرزا جهانشاه در منزل مرند اقامت داشت و خیال مقابله و مقاتله با امیر حسن بیک بر لوح خاطر مینگاشت و چون خبر قرب وصول دشمن بوی رسید امیر شاه علی و امیر ابراهیم شاه و جمعی دیگر از امرا که ایشان را برسم قراولی ارسال فرموده بود انجاعت سوابق حقوق جهانشاهی را نابوده تصور نموده بملازمت امیر حسن بیک رفتند و خبر وفات امرا و رسیدن سپاه سلطان سعید به تبریز در اردوی امیرزاده حسینعلی شیوع یافته تنوع مردم بهم بر آمدند که ضبط ایشان متیسر نبود و بعضی از لشکریان باردوی امیر حسن بیک پیوستند و بسیاری از ایشان پناه بدرگاه سلطان سعید بردند لاجرم داعیه تسخیر آذربایجان بیشتر از بیشتر در ضمیر آنحضرت متمکن گشت و از ری بسلطانیه شتافت مقارن وصول موکب همایون بآن بلده عرضه داشت امیر مزید و سایر امرا که به تبریز رفته بودند رسید مضمون آنکه امیر حسن بیک رقبه از ربقه اطاعت پیچیده و بنام این بندگان نشان نوشته که امرا جغتای باید که از تبریز بیرون روند که من آن بلده را به پسر خود اغورلو محمد داده ام لاجرم انسب آنست که رایات نصرت آیات علی اسرع الحال پرتو التفات برین دیار اندازد تا صورت بهبود در آئینه مقصود چهره گشاید امیر حسن بیک چون شنید که سلطان سعید سلطانیه را محل نزول همایون گردانید از هشت فرسخی تبریز کوچ کرده بقراباغ رفت و سلطان سعید پهلوان یوسف شیرازی را بداروغگی تبریز ارسال داشته از سلطانیه بمیانه شتافت و در آن موضع امیرزاده حسینعلی و ولد او سلطان علی و برادرش امیرزاده یوسف مکحول و جمعی کثیر از امرا ترکمان که بقرب پنجاه هزار نفر از لشکر باردوی همایون رسیدند و سلطان حسین ولد میرزا جهانشاه را بشرف تقبیل انامل [illegible] سرافراز ساخته نوازش نمود و بمواعید دلپسند مستظهر و امیدوار گردانید در این اثنا امیر حسن بیک برادرزاده خود یوسف بیک را برسم رسالت بپایه سریر اعلی فرستاد و سلطان سعید مجلسی در غایت عظمت و مهابت بر آراسته امرا عظام [illegible] یوسف بیک را پیش برانند او موجب فرموده بیست و هفت جا زانو زده تا بشرف دستبوس استسعاد یافت و یوسف بیک بوسیله امرا از زبان عم خود معروض داشت که قرب صد سال است که [illegible] بنده با حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان طریق دولتخواهی مسلوک داشته اند و حالا این مخلص [illegible] رعایت نموده ولایات فارس و عراق را از مخالفان انتزاع کرده و بجهت گماشتگان آن آستان نگاه داشتم امید آنکه درین زمستان مراجعت [illegible] رسید که زمستان [illegible] امیر حسن بیک مصحوب یوسف بیک [illegible] ارسال داشته بود و در آن عریضه این بیت را مندرج گردانیده که بیت گر بت دوست که معشوق [illegible] [illegible] امیر حسن بیک [illegible] که موکب همایون [illegible] [illegible] خود میرزا محمود خواجه [illegible] مصحوب یوسف بیک فرستاد و چون میرزا محمود باردوی

برادر امیر حسن بیک

میرزا جهانشاه بکر بحیث مجهولی از لشکریان امیر حسن بیک اسکندر نام بوی باز خورد و بطمع اسپ و جامه او را کشته بار دو باز گشت و هیچکس برین قضیه مطلع نشد
و امیر حسن بیک بتفحص حال خصم پرداخته در آن اثنا سر قورمشی را که با میرزا جهانشاه مشابهتی داشت نزد آنحضرت بردند که سر پادشاه است امیر حسن بیک آن
سر را نزد میرزا محمدی و یوسف بیک فرستاده که این سر کیست جواب دادند که سر قورمشی است که شبیه پدر ما بود امیر حسن بیک ازین معنی تعجب نموده تفحص عرض
کرد که فلان لشکری جامهای پادشاهانه در بر دارد ممکن که از میرزا جهانشاه خبری داشته باشد امیر حسن بیک اسکندر را بحضور طلبیده پرسید که این
اثواب از کجا بدست تو افتاده جواب داد که شخصی را که متصف بآین صفات بود در فلان موضع بقتل آوردم و این جامهای اوست و امیر حسن بیک
فی الحال قاصدی بآنجا فرستاد تا سر قتیل را از تن جدا ساخته بنظر آوردند و بوضوح پیوست که آن شخص میرزا جهانشاه بوده لاجرم امیر حسن بیک بلوازم
شکر و ثنای الهی پرداخت و محمدی را به تیر کشته میرزا یوسف را میل آتشین نابینا ساخت عبثی چو دولت از آن خاندان در گذشت یکی کشته شد دیگر
کور گشت

## گفتار در بیان وصول خبر واقعه میرزا جهانشاه بعرض میرزا سلطان ابوسعید گورکان و ذکر توجه آن پادشاه عالی مکان بصوب مملکت عراق و آذربایجان

چون آفتاب اقبال ابو النصر امیر حسن بیک از مطلع فتح و ظفر طالع گشت
و مهم میرزا جهانشاه بر نهجی که مسطور شد انجام یافت امرا و لشکریان عراق و آذربایجان روی امید بدرگاه میرزاده حسین علی که از اولاد جهانشاه باقی
بود آوردند و او ابواب خزاین و دفاین گشاده صد و شصت هزار سوار را مواجب داد و ظاهر گردید که هیچ شاهزاده را هیچ میسر نگشته و بزبان قلم هیچ
مورخی مانند این قضیه نگذشته و امیر حسین علی بآن سپاه آراسته اساس مقابله و مقاتله طرح انداخته شرح احوال را بدرگاه عالم پناه سلطان سعید پیغام فرمود
و التماس نمود که رایات نصرت آیات بصوب عراق و آذربایجان نهضت نماید تا او کمر خدمتکاری بر میان جان بسته مقالید ممالک و مفاتیح قلاع و
بلاد و نخدایم آستان خلافت آشیان تسلیم فرماید از شنیدن این خبر انوار نشاط و انبساط در وجنات جمال سلطان سعید ظاهر گشت و حکم همایون باجتماع
لشکرهای ممالک محروسه صدور یافت و چون آن پادشاه عالیجاه پیوسته کلیات امور دین و دولت را بمشورت حضرت ولایت پناه حقایق آگاه
خواجه ناصر الدین عبید الله فیصل میداد جهت طلب ملاقات آنجناب میرک کمال الدین عبد الرحیم صدر را به سمرقند فرستاد و خواجه ملتمس حضرت سلطان
مبذول داشته بهرو خرامید و میرزا سلطان ابوسعید در باب یورش عراق و آذربایجان با آنحضرت شرط مشورت تقدیم رسانید بعد از گفت و شنید
بسیار خواجه بر امضای آن عزیمت قرار یافته خواجه عبید الله بماوراء النهر عود نمود و میرزا سلطان السعید از یورت قشلاق با سپاهی در کمال کثرت
و براق در اواخر رجب و اوایل شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بجانب آذربایجان و عراق نهضت فرمود و بهر شهر و ولایت که میرسید بطواف
مزارات اولیا و مشایخ رفته شرایط ارادت بتقدیم میرسانید و فقرا و مستحقان از صلات و صدقات محظوظ و بهره ور میگردانید و در وقتی که جمشید
خورشید تحویل انتقالات برج شرف انداخت و نقشبند نامیه صحن اودشت را از شکفتن گلها و ریاحین غیرت افزای نگارخانه چین ساخت بابچه توق ظفر صیانی
نگار در دامغان نزول اجلال فرمود و چند روز در آن مرغزار دلفروز گذرانیده از آنجا بصوب کالپوش نهضت نمود در خلال این احوال بیوت
از اطراف ممالک فارس و عراق صنادید عالم و مشاهیر آفاق روی امید بدرگاه خسرو باستحقاق می آوردند و در هر منزل فوجی از حکام و افاضل بشرف ملازمت
رسیده نثار و پیشکش عرض میکردند و در کالپوش پادشاه با فرهنگ و هوش زمره از امرا و معتمدان ضبط آن الکا و یاسا فرمود بلکه همه را فرامین مطاع
ارزانی داشته روان فرمود از آنجمله صاحب السیف و القلم خواجه شمس الدین محمد باصفهان رفت و امیر نظام الدین احمد بن امیر علی برلاس فارسی راه شیراز پیش
گرفت و امیر جلال الدین محمود برلاس اساس حکومت کرمان طرح انداخت و امیر سید محمد را در امیر سید مراد ایالت قزوین و سلطانیه پیش نهاد همت
ساخت سمدان و دیگری با میر حسین علی فوجین تعلق گرفت و یزد با میر قربان شیخ صفت اختصاص پذیرفت و هر کس از نامبردگان بهر ولایت که عنان
عزیمت انعطاف داد عنایت خالق بلاد و عباد نقد آن مقصود در آستین مراد ش نهاد تا اکثر ممالک عراق در قبضه اقتدار ملازمان آستان سلطان کامگار
قرار یافت و انوار آفتاب معدلت آثار سایه مرحمت آنحضرت بر اقطار آن امصار تافت و آنگاه توقف که امیر حسن بیک خاطر عاطر از مهم میرزا جهانشاه
فارغ گردانیده تا زمانیکه موکب سلطانی در ییلاق کالپوش قبه خیمه و خرگاه باوج مهر و ماه رسانید چند کرت ایلچیان امیر حسن بیک بدرگاه عالمپناه
رسیده عرض اخلاص و شرح اختصاص کردند و بوسیله امرا عظام معروض اشرف اعلی رسانیدند که اولاد امیر قرا یوسف هرگز نسبت بدودمان عالیشان حضرت

مدعا چهره نمی‌گشود در خلال آن احوال در پس پرده تقدیر صورتی دیگر جلوه گر گشت و دست قدرت ایزدی بساط فراغت و مهلت از مملکت جهانشاهی در نوشت
تفصیل این اجمال را طوطی کلک شیرین مقال بر منوال رقم میفرماید که میرزا پیربداق که ارشد اولاد میرزا جهانشاه بود و بنیابت پدر در ولایت فارس
در غایت اقتدار حکومت مینمود در وقتی که مهم سلطان سعید و میرزا جهانشاه در خراسان بصلح انجامید از راه طیش و یزد بشیراز بازگشت و بخیالات
باطل و تصورات بیحاصل از مقام اخلاص و متابعت پدر درگذشت میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد پسر فرستاده او را نصایح سودمند فرمود
و بسلوک طریق رشد و رشاد مأمور گردانیده از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نمود اما میرزا پیربداق آن سخنان را بسمع رضا جای نداد و مطلقا پای از
طریق عناد بجادهٔ صلاح و سداد ننهاد و آخر الامر حرم محترم میرزا جهانشاه که والدهٔ میرزا پیربداق بود بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت کرد تا فارس را باز
گذاشته روی بحکومت بغداد آورد و میرزا جهانشاه از آن ممر فراغبال حاصل نموده ایالت ولایت شیراز را به پسر دیگر خود امیرزاده یوسف عنایت
فرمود و میرزا پیربداق در دار السلام اساس جهانبانی طرح انداخته باندک زمانی عراق عرب را معمور ساخت اما خیال وصال ملک شیراز اصلا از دماغ عزوحس ۳
بیرون نمیرفت و از غایت غصه پیوسته متعرض حواشی مملکت جهانشاهی میگردید و انواع ظلم و تعدی بتقدیم میرسانید و هرچند میرزا جهانشاه تغافل را پیشه
شعار خود میساخت و بوسیلهٔ رسل و رسایل بنصیحت فرزند ناخردمند میپرداخت بجائی نمیرسید و آن شاهزادهٔ خویشتن دار خود را از مقام خلاف و شقاق
نمیگردانید لاجرم میرزا جهانشاه خاطر بر استیصال نهال اقبال پسر قرار داده در شهور سنه سبعین و ثمانمائه با لشکر بسیار بظاهر دار السلام بغداد شتافت و میرزا
پیربداق برج و بارهٔ شهر را مستحکم ساخته در مقام تحصن و نزاع ثبات قدم نمود و میرزا جهانشاه آغاز محاصره کرده بنا بر متانت دار السلام و شجاعت اتباع
شاهزادهٔ بهرام انتقام مدت یکسال صورت فتح چهره نگشود و در آن اوقات لشکر عراق و آذربایجان بمشقت فراوان از صبح تا شام حرب میکردند و میرزا
پیربداق و بغدادیان بقدر امکان در ممانعت و مدافعت کوشیده غایت مردانگی و جلادت مینمودند عاقبت صورت عافیت از بغدادیان روی برتافت
و قحط و غلائی عظیم روی نموده بلاء جوع شیوع یافت جمعی که گوشت بره بی تره نمیخوردند پوست پوسیده را جوشانیده بکار میبردند و طایفه که از روی
تکلف دست بحلوای نبات در از نمیکردند جهت تغذی در کشتن سگ و گربه شرط اهتمام بجای می‌آوردند لاجرم کار بغدادیان بجان رسیده یکبار فریاد
و فغان باوج آسمان رسانیدند و کسان بدرگاه میرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند و میرزا جهانشاه ایشان را از سطوت خویش ایمن ساخته اهالی
دار السلام دروازها باز گشادند و گرسنگان محصور بفرح و سرور موفور روی باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما میرزا پیربداق میرزا پای در دامان تمکن و
وقار پیچیده در وثاق خویش نشسته بود و گمان میبرد که پدر درباره او قصدی اندیشد و بهمدران ایام میرزا جهانشاه پسر دیگر خود محمدی را با جمعی از امرا
بکشتن میرزا پیربداق مأمور گردانید و ایشان بیکناگاه بارو بهای بسته بسر شاهزاده رسیده دست براندن تیغ گشادند و محمدی بالقصد شمشیر بر دیوار
زده دیگران مهم او را فیصل دادند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و طباع خلایق از استماع قتلش متنفر شد و چون آن پادشاه بهرام انتقام خاطر
از مهم پسر جمع ساخت بهمگی همت متوجه دفع امیر حسن بیک گشته رایت عزیمت بصوب دیار بکر برافراخت و امیر حسن بیک از توجه دشمن آگاه شده بنا
بر عدم استطاعت مقابله در عقبه که بغایت مستحکم بود تحصن نمود و میرزا جهانشاه بصحرای موش در زوم شتافته نزدیک بمنزل امیر حسن بیک خیمه اقامت
نصب فرمود و امیر حسن بیک از کمال کیاست و کاردانی رسولان چرب زبان نزد پادشاه آذربایجان فرستاده سخنان نیازمندانه پیغام داد و
میرزا جهانشاه همگی را بر عجز و ضعف آنجناب حمل کرده تابستان و پیرامی در همان موضع اوقات گذرانید و بعد از هجوم جنود شتا و وقوع شدت سرما
لشکریان از توقف در آن صحرا و بیابان ابا نموده رخصت انصراف طلبیدند و خسرو ترکمان آن طایفه را بشرف اجازت ارزانی داشته با خواص و مقربان
روزی چند در همان مکان بعیش و عشرت مشغولی کرد و امیر حسن بیک از غفلت دشمن و پریشانی سپاه دشمن شکن آگاه شده با دو هزار سوار مکمل جرار
بقصد میرزا جهانشاه در حرکت آمد و صباحی ناگهان بحوالی اردو رسیده طایفه از مردم شهریار ترکمان که فی الجمله شعوری داشتند بر وصول یاغی اطلاع
یافته ماننده ماهی در شبکه آغاز اضطراب کردند و میرزا محمدی بجنگ پیش رفته تاب یک حمله نیاوردند و بعسکر بازگشته پدر را از آن واقعه هایله واقف ساختند ومیرزا یوسف ۲
و میرزا جهانشاه جبه پوشیده یک زانو بند بسته بود که آن خبر شنود و بی آنکه زانو بند دیگر مستحکم سازد سوار شده عنان بصوب فرار گردانید
و امیر حسن بیک همان لحظه به اردو در آمده محمدی و یوسف را اسیر ساخت و بنیاد حیات جمعی از سرداران آذربایجان را برانداخت و در وقتی که

ایزد تعالی بیورت قشلاق رسید و آن زمستان در غایت اقبال و کامرانی گذرانید و در موسم بهار روزیکه استوا اللیل والنهار رسیده بود شید بعض انوار
بجانب بیت السلطنه خویش نهضت فرمود و در روز جمعه دوم شعبان که آفتاب در برج حمل بود بباغ سفید رسید و تجدید ابواب عدل و معدلت
بر روی برگشود و در سنه سبعین و ثمانمائه روزی چند مزاج همایون از مستقر اعتدال بمقام اعتلال شتافت و چون بعنایت حکیم علی الاطلاق خلعت صحت یافت
مال سرور و فرحت را در تمامی مملکت خراسان بر رعایا و مزارعان بخشید و بدین واسطه دو ثلث مال امانی و الیف الثانی کلیه تصدق به صلحا و
فی السماء بصدارت یافته سر باوج ثریا کشید و بهمین سال از فیض سحاب عنایت و تاب منبع افضال در چمن دولت و اقبال نو شکفت و نهال
پادشاه ستوده خصال از دیگر ابنها صفت زیب و زینت پذیرفت در اوایل شوال سلطان خلیل پسر کلانتر بسته بود نوه بهمزاد
گشت و نشاط و انبساط آنحضرت از دیدار آن قرة العین سلطنت درجه کمال یافته حکم همایون بستن بهار رنگ شرف نفاذ یافت
درباره سایر شاهزادگان سنت ختان بتقدیم رسانند و رعایا و مزارعان برحسب فرمان واجب الاذعان در باغ زاغان فرامین همایون
طاق کرده آن روضه بهشت آئین را صفه‌های رفیع و ایوانهای وسیع که مزین بود بدیبا و روم و زربفت چین آراستند و ... ساخته
خود بعقیده بدیع ترتیب کرده بقدر خویش بر طبق عرض بها دادند و در آن سال چهره سان جهان در دارالملک خراسان ... و همه
و وقت طبع امور عجیبه ظاهر نمودند از آنجمله خواجه علی ارده که اصفهانی در رنگ شیشه بدو جهت محترمه صنعت شیشه را که در کارخانه
بتحیر ظهور آورد چنانچه سی و دو دکان و کارخانه گشوده مرتب بر مهمی که مخصوص او بود مشغول میکردید چنانچه در صنعت حرکت
مثل خیاط و نداف و نجار و حداد و بهیات جنبش ایشان مرقوم قلم تصویر کرداینده بود که در آیینه خیال صورتی از آن زیباتر نمود سلطان ابوسعید
آن عقیده غریبه را مشاهده فرموده بغایت متعجب گشته درباره آن نادره دوران اصناف تحسین و احسان بجای آورد و مجلس عیش و عشرت آراسته
شراب فرح بخش ارغوانی ریاض نشاط و کامرانی را آب داد و نواهای روح افزای مطربان نغمه ساز بر دو اسبه در روی دل خاص و عام برگشاد
ساقیان سیمین ساق مجالس انس از تاب عارض چون آفتاب رشک گلزار ارم گردانیدند و ساعزهای مالامال بر ابران جبهه مسرت ساختند
لباس ایام جوانی پوشانیدند و انسان از عتبه علیه همایون با طمطمه گوناگون از هر چه در حوصله خیال گنجد افزون هر روز چندین نوبت ترتیب نمودند
و از اوایل شوال تا روز جمعه پنجم ذی الحجه ایام جشن و سور امتداد یافته پادشاه و گدا پیر و برنا در عیش و نشاط بودند و در آن روز همه شاهزادگان
انجامیده شاهزادگان عظام بآئین دین اسلام مختون گشتند آنگاه پادشاه جمجاه پرتو اهتمام بر سر انجام عظام امور سلطنت انداخته صدای
مقام بساط لهو و طرب نوشتند و در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه سلطان ابوسعید در غایت دولت و اقبال در دارالسلطنه هراة اوقات
همایون را بگذرانید و نوبت دیگر پرتو التفات بر تدارک احوال خواجه قطب الدین طاوس انداخته امر اشراف دیوان اعلی را بوی مفوض گردانید
و در سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه خسرو سعادت قرین بقشلاق مرو شتافته بساط نشاط و کامرانی و شادی در دوالت عظمت و جهانبانی مبسوط و مرتفع ساخت و بنوع
در یورت قشلاق بود که خبر فوت میرزا جهانشاه شنوا به پیوسته علم عزیمت بصوب آذربایجان برافراخت ع درد اکه دگر بار بخواهد آمد کعشار

## در بیان شمه از احوال میرزا جهانشاه و میرزا پیربداق و ذکر کشته شدن پدر و پسر بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق

از مطلع آثار سلاطین آذربایجان و عراق نیر این اخبار عرصه آفاق را منور دارد که چون آفتاب اقبال میرزا اسکندر بن قرایوسف
از اوج کمال بحضیض وبال انتقال کرد و شد با داجل دو شه ندگانی آن میرزا گلشن کامرانی را در منزل خیابان از پای درآورد ماهچه لوای جهانگشای میرزا
مظفرالدین جهانشاه ببرج شرف رسید و تمامی ممالک آذربایجان و عراقین و فارس و سواحل دریای عمان و ارمن و گرجستان آن پادشاه نافذ
فرمان را مسخر گردید و جمیع سرداران اطراف و گردنکشان اکناف اطاعت حکم و فرمان او نمودند و شرایط فرمانبرداری و لوازم خراج گذاری بجای
آورده بالتفات و عنایتش مفتخر و مباهی بودند مگر امیر حسن بیگ بن امیر علی بن امیر قراعثمان که بعضی ارتفاع دیار بکر را ضبط ساخته نسبت بمیرزا جهان
شاه طریق اطاعت مسلوک نمیداشت و همواره بقلم علو همت نقش استقلال و صورت استبداد بر لوح ضمیر و صحیفه خیال مینگاشت و تبعی رخاطر
میرزا جهانشاه گران آمده پیوسته در فکر تدارک آن مهم میبود و بواسطه کمال متانت و حصانت قلاع و بقاع امیر حسن بیگ پیکر آن مراد بر وجه
تمنا

جناب وزارت مآب را دست و پا بسته در دیگ آب جوشان انداختند تا شعلهٔ حیاتش انطفا پذیرد و فرمان بران در پای حصار اختیار الدین بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمودند و پادشاه عدالت پناه برشحات سحاب عنایت ریاض امید رعایا و مزارعان را نضارت داده حکم فرمود که من بعد هیچ آفریده زر لشکر و نامبردار از متوطنان هراة و بلوکات و ولایات نطلبند و نستانند و درین باب نشانی بر سنگ نقش کرده آنسنگ را در مسجد جامع هراة منصوب ساختند و بعد از آن اوان خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه اسمعیل کرکت وزیر شده خواجه مظفر مختار بواسطهٔ تقصیر و تصرف بسیار از ان منصب معزول گشت گویند چون خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خبر جوشانیدن خواجه معز الدین و عزل خواجه مظفر شنید از سیاست سلطانی ترسیده از هوش رفت و مولانا حسن شاه شاعر در آن باب این بیت گفت بیت چون مظفر را گرفتند و معز الدین بسوخت خواجه شمس الدین محمد در میان غش میکند

## گفتار در بیان نهضت سلطان سعید کرت دیگر بولایت ترکستان و ذکر بعضی از حوادث زمان و وقایع

دوران چون میرزا سلطان ابوسعید از یورش مازندران بازگشته روزی چند در بلدهٔ فاخرهٔ هراة بسعادت و اقبال بگذرانید متعاقب و متواتر ایلچیان از ماوراء النهر بدرگاه عالمپناه آمده عرض کردند که میرزا محمد جوکی بدستور پیشتر در میدان مخالفت جولان مینماید بنابران رای جهان گشای استیصال نهال اقبال شاهزاده را مطمح نظر همت گردانیده در ۲۷ جمادی الاولی از دار السلطنه هراة بصوب ماوراء النهر نهضت نمود و چون قبة الاسلام بلخ از فر نزول موکب عالی آرایش یافت روزی چند اتفاق توقف افتاد و رایات ظفر سلب در نهم رجب از جیحون عبور کرده سایهٔ وصول بر سمرقند انداخته و از آنجا بشاهرخیه رفته برج و بارهٔ آن قلعه در نظر انور بغایت مستحکم نمود بنابر آن جمعی از امرا و لشکریان بساختن کوت مامور ساخته بسمرقند معاودت فرمود و در آن اوقات که آن پادشاه خجسته صفات در ماوراء النهر تشریف داشت در بلدان خراسان خصوصا دار السلطنه هراة و بلوکات علت طاعون شایع گشت و بلاد و طوایف انام را در اضطراب انداخته خلقی کثیر مطمورهٔ خاک را مسکن ساختند و در اوایل سنه سبع و ستین و ثمانمائه سلطان سعید نوبت دیگر از سمرقند بنابر حصار شاهرخیه خرامید و عساکر نصرت شعار آغاز محاصره و محاربه کرده قریب بیکسال فتح میسر نشد بعد از ان کار اهالی حصار باضطرار انجامیده ذخیرهٔ ایشان باتمام رسید میرزا محمد جوکی قاصدان نزد خواجه ناصر الدین عبید الله قدس سره فرستاد که قدم در میان مصالحه نهاده جریمهٔ او را از سلطان سعادت نشان درخواست نمایند و خواجه ملتمس شاهزاده را مبذول داشته باردوی سلطان سعید تشریف برد و جهة متوطنان آن قلعه امان طلبید و میرزا سلطان ابوسعید شفاعت آنجناب را بسمع قبول جای داده حضرت خواجه بشاهرخیه رفت و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را بنظر سلطان سعید رسانید و آنحضرت دربارهٔ شاهزاده اظهار لطف و مرحمت فرموده بجانب سمرقند بازگشت و از آنجا متوجه مستقر سریر دولت و اقبال شده در بیست و دوم ربیع الثانی در عین کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود آنگاه میرزا محمد جوکی را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس کرد و شاهزاده در آن حصار روزگار میگذرانید تا وقتی که روی بملک عقبی آورد و چون مدت این یورش زیاده بر یکسال بود در آن اوان که سلطان سعید بسعادت معاودت فرمود نفس همایون متوجه تحقیق معاملات دیوانیان گشت و صاحب اعظام خواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل و خواجه نعمت الله و مولانا امیر دفتری که متکفل گردیده بود بعرض رسانیدند سلطان سعید مهمات وزراء عظام را نپسندید و رقم عزل بر ورق حال خواجه طاوس کشید و خواجه اسمعیل معتقد گشته چون نوبت پرسش مهم خواجه نعمت الله رسید نسبت بخواجه شمس الدین محمد سخنی تعریض آمیز معروض گردانید و آنجناب عرضه داشت کرد که من از رعایا و اشراف و اعیان خراسان برسم خدمتانه چیزی گرفته ام اما از اموال خاصهٔ سلطانی تصرفی ندارم سلطان سعید فرمود که هرچه از هرکس ستانده بتو بخشیدم و ترا از منصب وزارت معزول گردانیدم زیرا که گاهی وزراء منصب من گرفتار میکردند و بسبب گویندها که از نوعی دریافته میخواهم که ضرری بتو رسانم خواجه چون این سخن شنید زانو زده و انگشترین از انگشت بیرون کرده پیش برد و بر گوشهٔ تخت نهاده بازگشت و بجای خود بایستاد و ظاهرا هرگز هیچ وزیری باین سهولت معزول نشده بود و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه رای همایون سلطان سعید چنان اقتضا فرمود که در بلدهٔ مرو قشلاق نماید و تواچیان بموجب فرمان جهانمطاع بلشکریان رسانیده رایات نصرت نشان در اواخر ماه ربیع الآخر بجانب مقصد نهضت کرد و شاهزادهٔ امجد میرزا سلطان محمد در دار السلطنه هراة حاکم گشته روی همت بتمشیت مهمات سلطنت آورد و سلطان سعید ده روز در چشمهٔ پنج ده توقف نموده در اوایل جمادی الاولی در ضمان عنایت

مقابل

در سلک سایر امرا منتظم گردید آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان ایالت سیستان بر شاه یحیی که از جمله ملک زادگان آن دیار بود تعلق گرفت و آن جناب بالملک
موروثی خود شتافته امور دولت و اقبالش سمت استقامت پذیرفت **ذکر بعضی دیگر از وقایع بلاد و عباد و بقتل رسیدن امیر خلیل در**
**بلده استراباد** در اوایل سنه ثمانمائه و شصت و پنج میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید در اطراف کوه و بیابان بی سر و سامان میگشت
بکنار دریای قلزم در خانه ملک پشتون بیماری در گذشت و شب جمعه ۲۱ ماه صفر نعش او را بهراة آوردند در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپرد
و صبیه آن پادشاه مرحوم رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود بلوازم تعزیت و انعام مساکین و فقرا قیام نمود و مقارن آن حال از جانب ماوراء
النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی بن میرزا عبداللطیف به معاونت امیر نور سعید که از جمله تربیت یافتگان سلطان سعید بود رایت مخالفت افراخته و آتش
غارت و تاراج در اطراف آن ولایات انداخته بنا بر آن سلطان سعادت نشان در ششم جمادی الاولی بجانب ماوراء النهر روان شد میرزا محمد جوکی بمجرد
شنیدن توجه لوای کشورگشای سلوک طریق فرار اختیار کرد و بحصار شادمان رفته تحصن نمود و سلطان سعید عنان نصرت توأمان از جیحون گذشته
بدار السلطنه سمرقند شتافت و چند روز بعیش و خرمی گذرانیده از آنجا عنان عزیمت بصوب شاهرخیه تافت بعد از وصول بنواحی آن حصار استوار مبارزان
موکب نصرت شعار با فروختن آتش پیکار اشتغال نمودند و مدتی از وقت دمیدن صبح تا هنگام بر پا آمدن شفق به تیر انداختن و کارزار ساختن مشغول بودند
و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و نصرت بر طبق مرام پادشاه مظفر لوا جلوه گر شود از اطراف خراسان ایلچی آمده بعرض رسانید که سلطان حسین میرزا
خطه جرجان را فتح نموده بعزم تسخیر خراسان توجه فرموده سلطان سعید از استماع این خبر بغایت متاثر گشت و امیر سید عاصیل ارغون و امیر سید مراد را جهت حفظ
حدود آن مملکت روان فرمود و امرا بسرعت برق و باد از آب آمویه گذشته بخراسان در آمدند و بجانب نیشابور و سبزوار شتافتند و در آن ولایات از تحقیق توجه
هزیمت میرزا سلطان حسین خبر یافته بهزیمت بجانب دار السلطنه هراة تافتند و مردم بلوکات را بشهر در آوردند اسباب قلعه داری بکمال مرتب
ساختند میرزا سلطان حسین متعاقب در ظاهر آن بلده نزول نموده از جانبین رسم محاربت و مقاتلت ارتفاع یافت و زبانه قتال و جدال بر کانون
درون مردم بیرون و درون تافت و چون میرزا سلطان ابوسعید خبر محاصره هراة شنید با میرزا محمد جوکی صلح کرده در هم بسته و از جیحون گذشته با عدد
میمنه و فاریاب عنان یکران باز کشید و میرزا سلطان حسین خبر وصول آنحضرت استماع نموده از ظاهر هراة برخاسته در منزل سوکی باستقبال آن دیار شتافت
شود و چهار روز از آن مقام براه سرخس عزیمت استراباد نمود و میرزا سلطان ابوسعید از عقب بجرجان شتافته میرزا سلطان حسین تا خوارزم خانه پیش
آمد و از آن منزل در شبی که مانند دل اهل عصیان تاریک بود و باران فراوان میبارید عنان یکران بصوب آواق گردانید و سلطان سعید گل افشان
استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخته چند روز بعیش و نشاط اوقات مصروف داشت و در آن ولا امیر خلیل هندوکه بجزای
اعمال سیئه خویش گرفتار گشته سلطان سعید وجود و عدمش را یکسان انگاشت بیان این سخن آنست که اگر چه امیر خلیل ترک حکومت سیستان داده بعد
و التجا بدرگاه عالم پناه آورده ملازمت مینمود پیوسته در خیال استقلال روزگار میگذرانید و استیصال نهال اقبال سلطان سعادت مآل را با خود مخمر
گردانیده انتظار وقت آن کار میکشید چند نوبت این صورت از حرکات و سکنات او بابلغ وجهی ظهور نمود و سلطان سعید بملاحظه آنکه شاید از باده نفاق
بجاده مستقیمه وفاق آید در تربیتش افزود و همین معنی موجب مزید ضلالت امیر خلیل گشته در آن وقت که اکثر سپاهیان موکب همایون از عقب میرزا سلطان حسین
شتافته بودند قصد کرد که مکنون ضمیر خود را بظهور رساند بنا بر آن نزد سلطان سعید رفته مبالغه نمود که مناسب آنست که شما بنفس نفیس از عقب باغی نهضت فرمایند
آنحضرت بنور فراست بر اندیشه آن غدار اطلاع یافت و فرمود که خلیل بیک دستور نمیباشد که سلاطین در شب مخالفان را تعاقب نمایند القصه بنا بر تمهید
اسباب سلطان کامیاب در استراباد امرای عظام را باخذ و قتل امیر خلیل مامور گردانید و ایشان او را بهانه کنگاش بایچکی خانه همایون برده بجاکاه
بقتل آوردند و پسرانش را نیز در همان روز از عقب پدر روانه کردند آنگاه سلطان سعید نوبت دیگر ایالت ولایت جرجان را بمیرزا سلطان محمود تفویض
نمود و رایت نصرت آیت بصوب خراسان مراجعت فرمود و در ۲۲ ربیع الاخری سنه ۸۶۵ باغ سفید را بیمن مقدم همایون غیرت افزای سپهر کبود گردانید
و هم در آن ایام سلطان آفتاب احتشام به پرسش احوال فرق انام اهتمام فرموده بوضوح پیوست که خواجه معزالدین وزیر در غیبت موکب عالی ببهانه استخراج
زر لشکر و نابیرداران اضرار بسیار بصغار و کبار دیار خراسان رسانیده نایره غضب پادشاهانه اشتعال یافته مثال لازم الامتثال صادر شد که جناب

و عنان عزیمت بجانب مشهد مقدسه منعطف گردانید اما در اثنای راه مریض گشته هرچند اطبا در مداوا سعی نمودند فایده نداد و آن شاهزاده جلالت نهاد در روی بعالم جاودانی نهاد بعضی از ملازمان وفادار نعش مغفرت شعار را بهراة آورده در شوال مذکور در جنب المغفرت گوهرشاد آغا بخاک سپردند و امرا سلطان ابوسعید بموجب فرمان واجب الاذعان لوازم تعزیت کلام و اطعام طعام بجای آوردند و هم درین سال بخشنده متعال سلطان ابوسعید را پسری عنایت فرمود و چون آن مولود عاقبت محمود از رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا شاهرخ موسوم شد و درهمین سال بموجب فرمان ستوده خصال امیر علی فارسی متوجه تسخیر قلعه عماد گشت و بعد از وصول بنواحی آن حصار سوار محمد دیوانه که از قبل امیر بابا حسن متعهد ضبط آن بود بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمد و امیر علی فارسی حسب الحکم برج و باره قلعه عماد را بمیتین قهر ویران ساخت و در اواخر همین سال میرزا شاه محمود بن میرزا بابر که بعد از فرار از سپاه میرزا جهانشاه بولایت سیستان افتاده بود در محاربه که میان امیر خلیل هندو که حاکم کابل امیر بابا روی نمود شربت شهادت چشید و بعد از آن معرکه شهزاده پیر قوام که در سلک اعاظم صدور بابری منتظم بود شهید گردید

**گفتار در بیان فتح مملکت جرجان و سلوک امیر خلیل هندو کر در وادی عصیان**

فروغ تفصیل این حکایت از مطلع صفحات آینده مانند خورشید تابنده طالع خواهد گشت که در اوایل سنه ۸۶۳ فوجی از سپاه درنشا ظفر لوای ابوالغازی سلطان حسین میرزا که در آن اوان بر ولایت جرجان استیلا یافته بود تا حدود سبزوار تاخت کردند و آثار تسلط و اقتدار ظاهر ساخته لوازم نهب و تاراج بجای آوردند سلطان ابوسعید چون این خبر شنید در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی متوجه جرجان شد و ابوالغازی سلطان حسین میرزا مصلحت مقابله و مقاتله ندیده استراباد را بازگذاشت و رایت عزیمت بصوب اوتاق برافراشت و سلطان ابوسعید روزی چند در خطه جرجان بعیش و کامرانی گذرانیده ایالت آن مملکت را بولد ارشد خویش سلطان محمود میرزا عنایت کرده روی توجه بمستقر سریر عزت و کرامت آورد و در عقب موکب همایون امیر خلیل هندو که سردار جلادت شعار بود و از اوایل جهانبانی میرزا ابوالقاسم بابر تا آن غایت در ولایت سیستان حکومت مینمود بنابر دغدغه که از سلطان ابوسعید داشت خیال استقلال کرده با سپاه نمرود علم عزیمت بصوب هراة برافراشت و در ۱۲ ماه مبارک رمضان بپای شهر رسیده بامر محاصره و محاربه پرداخت امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان ابوسعید در شهر حاکم بود و امیر نصیر میرزا و غیره بتن‌تن سادات و قضات و اکابر برج و باره هراة را مشحون گردانیدند و در باب دفع و منع سیستانیان کمال جلادت و پهلوانی بظهور رسانیدند و امیر خلیل هر روز از صباح تا رواح محاربه و چپقلش اشتغال مینمود و از درون و بیرون تیر و سنگ مانند قطرات امطار روان بود و جمعی مردم بر سر کار رسیده و تباه شده بود و چون امیر خلیل ظفری بر سر نداشت در آن اوقات مولانا حسن شاه قطعه گفته بر کاغذی نگاشت و کاغذ را بر تیری بسته بجانب عسکر او انداخت و چون آن ابیات امیر خلیل و حاضران مجلس او را بغایت منفعل ساخت و قطعه اینست که

قطعه

یاران پیام ما برسانید با خلیل
گویید اگر تراست سر باختن بود
برزن روزه در دو سر ما و خود زده
حیدری بیا که وقت قبق تاختن بود

القصه صباح روز جمعه از جمعات ماه مذکور امیر خلیل با سپاه موفور روی جلادت بتسخیر هراة آورده و مردم او بحکم اسعی و کوشش بتقدیم رسانیده از خندق گذشتند و برخنه کردن برج و باره مشغول گشتند و نزدیک بآن رسید که بر شهر استیلا یابند و هرویان بعد از اداء نماز جمعه بهیات اجتماعی از دروازه شهر بیرون ریختند و متوجه سیستانیان شده خون بسیاری از مخالفان را با خاک راه برآمیختند و آوازه در انداختند و نقاره شادیانه نواختند که میرزا سلطان ابوسعید رسید بنابر آن اقدام ثبات و قرار لشکریان سیستان متزلزل شده امیر خلیل با اتباع از مقام گرفتن هراة درگذشت و عنان بصوب فرار گردانید و عازم ملک نیمروز گشت و سلطان ابوسعید در وقت مراجعت از استراباد خبر جرأت امیر خلیل را شنوده بسرعت هرچه تمامتر طی مسافت نمود اما پس از گریز سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید و درباره جمعی که در دفع اعدا شرایط مردانگی بجای آورده بودند اصناف الطاف بتقدیم رسانید آنگاه فوجی از سپاه نصرت دستگاه را باستیصال نهال اقبال امیر خلیل روانه ساخت و فرمود تا او را اسیر و ذلیل نگردانند باز نگردند و امیر خلیل از توجه لشکر ظفر اثر خبر یافته مضطرب گشت و بتحریر و انکسار بصفحات احوالش تاریخ شده حلقه عبودیت سلطان عالی منزلت در گوش کشید و روی نیاز بآستان خلافت آشیان آورده و نواحی امیر کریمداد که متوجه دفع سیستانیان شده بود در چهار حور دو امیر کریمداد بنابر سبق محبتی که با امیر خلیل داشت در حق رفق و مدارا بجای سلوک نمود و او را همراه بپایه سریر جهان پناه برده سلطان ابوسعید رقم عفو و بخشش بر جریده جرایمش کشید و امیر خلیل روی نیاز بر خاک آستان اقبال آشیان سوده

روی نمود چنانچه خلق بیشمار از فقدان نان جان دادند و بسیاری از صغار و کبار بسبب انعدام طعام روی بجهان جاوید نهادند و سلطان سعید حال
بران منوال دیده رفاهیت خلایق را مطمح نظر عدالت اثر گردانیده بیشتر لشکر را بجانب ماوراء النهر فرستاد و بدست لطف و امتنان ابواب انعام و احسان
بر روی روزگار فقرا و ضعیفان برگشاد و چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از قلت سپاه سلطان سعید خبر یافتند رسل و رسایل بیکدیگر ارسال
داشته طرح موافقت و یگانگی انداختند و بعزم مخالفت و محاربت سلطان سعید در نواحی سرخس بهم پیوسته رایت اهبت برافراختند و سلطان
سعید چون این خبر بشنید با آنکه در آن زمان زیاده از دو هزار مرد جلادت نشان در ملازمت آستان اقبال آشیان نبود مضمون کلمهٔ همایون کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة را منظور داشته جهة دفع شر معاندان نهضت فرمود و در اثنای راه بمحض موهبت حضرت اله امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان احمد
تمور تاش با سپاهی جوبان پرخاش از جانب سمرقند بموکب سلطان سعادتمند پیوستند و در اواسط جمادی الاولی در بیابان مرو و سرخس طلیعهٔ لشکر میرزا
علاء الدوله و پسر و میرزا سنجر طالع شده از جانبین بتعبیهٔ صفوف پرداختند و مدبران ملک و دولت در میدان جنگ و مقاتلت صفوف شجاعت
و بهادری ظاهر ساختند و در آن روز برانغار و جوانغار سپاه سلطان شجاعت شعار از دست برد مبارزان میمنه و میسرهٔ مخالفان مغلوب گشته روی
بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا ماوراء النهر عنان بکران باز نکشیدند و خبر انهزام پادشاه فلک احتشام در آن دیار شایع گردانیدند و
سلطان سعید بعد از گریز برانغار و جوانغار با دلاوران قول عزم ستیز فرموده حسام خون آشام از نیام انتقام برکشید و شبدیز گردون شتاب را مهمیز
پهلوانی تیز ساخته آثار رستخیز بظهور رسانید تیغ از شراب خون تا به سر مست گشته آغاز گردن زدن کرد و نیزه چو بالا بلندان بیرحم دل رسوم تطاول
بجای آورد نظم بخون ریزی روان شد تیر دلدوز ولی بخشید و جانی می‌ستد مرد مبارز تشنهٔ شمشیر گشته بخون آشامی از خود سیر گشته و هنوز
ساعتی نگذشته بود که خورشید فتح و ظفر با ماهچهٔ لوای کشورگشای سلطان سعید مقارنه نمود میرزا علاء الدوله باتفاق پسر عنان بوادی فرار گردانید و میرزا سنجر
گرفتار گشته از دست شحنهٔ قهر شربت شهادت چشید و سلطان سعید بر الطاف نامتناهی الهی مراسم محامد تقدیم رسانیده فتحنامها باطراف ممالک خراسان
و ماوراء النهر فرستاد و امیر علی فارسی و امیر سید اصیل را بتکامشی میرزا علاء الدوله و ولد او میرزا ابراهیم که بطرف مزینان سبزوار گریخته بودند مأمور گردانیده
بنفس نفیس روی بییلاق بادغیس نهاد و در آن مقام امرا ایلغار از عقب گریختگان مراجعت نمودند و بعرض رسانیدند که میرزا علاء الدوله و میرزا
ابراهیم از مزینان بطرف بسطام و دامغان عزیمت فرمودند آنگاه موکب همایون در ضمان عنایت مالک کن فیکون بمستقر دولت و اقبال تشریف برد و
عیدگاه دار السلطنه هرات را طرح انداخته در اتمام آن بنای راحت افزا شرط اهتمام بجای آورد

## ذکر تسخیر حصار تیره تو و فتح قلعهٔ عماد و بعضی دیگر از وقایع که در آن اوان اتفاق افتاد

از ریاض حکایات سابقه شمایم این خبر بمشام جان مستفیدان اخبار سالفه میرسد که
پیرکه بجهة تدبیر بر حصار تیره تو که بمزید متانت و حصانت از تمامی قلاع سپهر ارتفاع امتیاز دارد استیلا یافت و مدت دو سال بواسطهٔ حدوث
اضافت قرات و ظهور انواع حادثات پرتو اندیشهٔ هیچیک از ملوک و حکام بتسخیر آن قلعه نتافت تا درین اوقات که سلطان سعید خاطر خطیر
از مهم و اشغال ملک خراسان فارغ ساخته کمند همت بر تدبیر تسخیر آن حصار عدیم النظیر انداخت و امیر سید مزید ارغون و دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد
حسب الحکم بنواحی تیره تو رفته و مداخل و مخارج آن حصن حصین از نظر احتیاط در آورده فوجی از امرا و سپاه را بساختن مقابل کوب و محاصرهٔ آن جمع منکوب
باز داشتند و چون دانستند که بی دستیاری مقالید عنایت مفتح الابواب گشایش ابواب آن مراد تیسیرپذیر نیست و بر استعمال تیغ و تیر فایده
مترتب نشود علم مراجعت برافراشتند و آن جماعت که بمحاصره مأمور بودند دیدهٔ امید بر مرصد انتظار نهادند که قوت دولت روز افزون شعبدهٔ
انگیزد و دست ریاح کینه گذار خاک ادبار بر مفارق پیرکه غدار بیزد و همدر آن ایام بمقتضای کلام معجز نظام و قذف فی قلوبهم الرعب اهل قلعه اندیشناک
شده اختلافی در میان ایشان پدید آمد و پیرکه بسلب بعضی اتباع بدگمان شده طایفه را بقتل رسانید و بقیة السیف از وی متوهم شدند و صبحی با تیغهای
آخته بر سر آن کهنهٔ بی دولت تاختند و در ساعت سرش از تن جدا کرده بهرات فرستادند و این فتح در اوایل ماه مبارک رمضان سنهٔ ثلث
و ستین و ثمانمائه دست داد و در اواسط همین ماه وفات میرزا سلطان ابراهیم اتفاق افتاد تبیین این مقال آنکه چون میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم
از معرکهٔ میرزا سلطان ابوسعید گریخته بحدود دامغان رسیدند پدر و پسر از یکدیگر جدا شده میرزا ابراهیم از الوس ولایت سپاهی بهم رسانیده عنان

و آغاز تامل نموده ساعتی فکر جنگ میکرد و لحظهٔ خیال صلح پیش نهاد همت میساخت در آن اثنا ورود و رعید صحی مولانا نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار از نزد سلطان سعید برسالت رسیدند و از زبان آنحضرت و صاحب مآیهٔ سخنان صلح آمیز بعرض رسانیدند میرزا جهانشاه بوسوسون سلاطین ذوی الاقتدار بایلچیان ملاقات نمود و جناب وزارت مآب سید عاشور را جهة تمهید بساط مصالحه مصحوب ایشان ارسال فرمود و سید عاشور بعد از وصول بمعسکر منصور شرف تقبیل قوایم سریر سلطنت مصیر حاصل کرده در باب صلح و صفا سخنان دلپذیر بعرض رسانید و سلطان سعید کلمات محبت انگیز و الفاظ مودت آمیز بر زبان رانده میل ضمیر آفتاب تاثیر بموافقت و اتحاد ظاهر گردانید و سید عاشور مقضی المرام مراجعت فرموده میرزا جهانشاه دل بر صلح نهاده از الکاء کهدستان کوچ کرده در دامن کوه مختار لواء ظفر انتما ارتفاع داد در تضاعیف آن حالات احمد ترخان باتفاق بعضی از قرابتان از میرزا ابراهیم روی گردانیده بملازمت میرزا جهانشاه شتافتند و بصنوف عواطف و نوازش پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز یافتند و میرزا جهانشاه داعیه داشت که آن زمستان در خراسان قشلاق نماید و در تختگاه پادشاه جمجاه میرزا شاهرخ بعیش و عشرت اقدام فرماید که ناگاه خبر رسید که سلطان سعید از راه لنگر میر غیاث بولایت هراة رود در آمده و میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتاده آتش غیرت از درون او زبانه زدن گرفت و مستعد جنگ و جدال گشته میرزا پیر بداق را که ارشد اولادش بود برسم منغلای پیش روان فرمود و خود نیز از عقب شتافته در قریهٔ یحیی آباد نزول نمود و میرزا پیر بداق با قراولان لشکر سلطان سعید حرب کرده طایفهٔ از سرکشان سپاه ترکمان اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و شاهزاده پای در وادی گریز نهاده پریشان حال بپایهٔ سریر پدر رسید و کیفیت حال بعرض رسانید مقارن آنحال ایلچی از جانب آذربایجان آمده خبر آورد که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه که مدتی محبوس بود از حبس نجات یافته و دست تصرف بخزاین دراز کرده لشکر جمع مینماید بنا بر آن میرزا جهانشاه بهمگی همت متوجه مصالحه گشته نوبت دیگر سید عاشور را جهة تفصیل آن مهم نزد سلطان سعید فرستاد میرزا سلطان ابوسعید فرمود که میان ما و میرزا جهانشاه قواعد صلح وقتی تاکید یابد که بمملکت آذربایجان که میرزا شاهرخ بوی عنایت کرده بود قناعت نماید و فارس و عراق را بتصرف نواب دیوان اعلی باز گذارد و بعد از گفت و شنید بسیار و آمد شد رسولان چند با مصالحه برین وجه واقع شد که میرزا جهانشاه دست از تمامی ممالک خراسان و جرجان و مازندران باز دارد و بی آنکه خرابی کند روی توجه بصوب تبریز آورد و برین جمله عهد و پیمان در میان آمده میرزا جهانشاه از قریهٔ یحیی آباد عنان مراجعت بآذربایجان انعطاف داد و در اوایل ماه صفر سنه ۸۶۲ از جانب جنوب بلدهٔ فاخرهٔ هراة و پایان قریهٔ مرغاب و زیارتگاه روان شد و روز جمعه بیست و هشتم ماه مذکور امیر سید اصیل اعوان و پهلوان حسین دیوانه از اردوی سلطان سعید بدار السلطنه هراة رسیده شهر و قلعه را متصرف گردیدند و رعایا و عجزه را در پناه امن و امان جای داده اعلام عدل و انصاف مرتفع گردانیدند

## گفتار در بیان وصول میرزا سلطان ابوسعید بدار السلطنه هراة کرت ثانی و ذکر انقراض ایام دولت و زندگانی بعضی از سالکان مسالک جهانبانی

چون آفتاب عنایت ربانی از مطلع سعادت جاودانی طلوع کرده دیدهٔ دولت میرزا سلطان ابوسعید را روشن ساخت و میرزا جهانشاه رایت عزیمت بلکه هزیمت بصوب ولایات عراق و آذربایجان برافراخت موکب همایون از حدود هرات رود همعنان جنود ظفر ورود در حرکت آمده روز پنجشنبه چهاردهم صفر ختم بالخیر والظفر در دامن کوه مختار اختیار نزول فرمود و سادات و قضاة و علما و اکابر و اعیان که مراسم استقبال مبادرت جسته بودند باصناف الطاف و انعطاف نوازش نمود و روز دیگر باغ شهر از فروغ طلعت سلطان سعید سعادت بهجت و غیرت افزای فضای ریاض جنت گشت و قدم بر مسند عدالت و رعیت پروری نهاده صیت حشمت و مکنت آن مهر سپهر خلافت از ایوان کیوان درگذشت از غایت حرص بادخار مثوبات اخروی و کمال اهتمام بتقویت شریعت حضرت نبوی جمعه روز بمسجد جامع تشریف برد و بعد از ادای نماز و عرض نیاز مجلس وعظ حضرت شیخ الاسلامی خواجه شمس الدین محمد کوسوی را بیمن مقدم شریف مشرف کرد و خطبه بزیور القاب آنخسرو عالیجناب تبارک بلند آوازه شد و سکه از شرف نام همایون آن فرمانده کامیاب زیب و زینت آمد نظم

تا بهمایون نام او را سکه بر دل نقش کرد
مهر از مهرش دیاری سکه بر زر میکند
منبری کز خطبهٔ القاب او زینت گرفت
مشتری گوهر نثار فرق منبر میکند

و چون در آن سال بواسطهٔ عبور لشکر قیامت اثر ترکمان و بعضی دیگر از وقایع و حوادث دوران نقصان فراوان بغلات و حبوبات ولایت خراسان راه یافته بود در زمستان سنهٔ مذکوره در بلدهٔ هراة و توابع و مضافات قحطی در غایت صعوبت

رایت هزیمت برافراشت ع بیت هر جام مرا دراکه بر دست نهی گردون ز حسد خشی دران اندازد **ذکر وصول میرزا مظفر الدین جهانشاه**
**بتختگاه حضرت خاقان مغفرت پناه** چون میرزا جهانشاه از ضبط مملکت جرجان فارغ گردید و چندگاه ولایت استراباد را محل نصب سرادقات
سلطنت گردانید با لشکر قیامت اثر مانند سپهر اخضر جوشن در متوجه دار السلطنه هراة گشت و میرزا سلطان ابراهیم از توجه آن پادشاه عالیجاه خبر یافته
عنان هزیمت بصوب کوهستان غور تافت و مسرعی نزد پدر فرستاده پیغام داد که بعد ازین اقامت آنحضرت در بلده هراة مصلحت نیست لاجرم میرزا
علاء الدوله بصد درد و داغ وداع سلطنت کرده در غره شعبان سنه اثنین وثمانمائه روی باردوی پسر آورد و پس از فرار آنجناب کافه ساکنان بلده وستین
هراة از سادات و علما تا فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه و پریشان شدند که بنان بیان از عهده شرح آن بیرون نمی تواند آمد و مفسدو
اوباش بهر بقعه دست بغارت و تاراج برآوردند که قلم دو زبان متکفل تقریر آن نمیتواند شد و مقارن آن احوال میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسیده خبر
تفرقه و فرار کبار و صغار هراة را شنیده بنابر آن استمالت نامها بنام اشراف و اعیان فرستاد و امیر سیرزاد بخاری را بداروغگی تعیین کرده مردم را
بعدل و داد نوید داد و بنفس نفیس در پانزدهم شعبان سایه وصول بر باغ زاغان انداخت و فتح قلعه اختیار الدین را پیش نهاد همت بلند همت ساخت
مولانا احمد یساول روزی چند شرایط حصارداری بجای آورده عاقبت الامر امان یافته بیرون خرامید و ملحوظ عین عاطفت خسروانه و منظور نظر پادشاهانه گردید مرحمت
و میرزا جهانشاه بعد از تمکن بر تخت سلطنت خراسان بتعظیم و تکریم سادات و قضاة و علما و اشراف و اعیان کما ینبغی قیام نمود و با مضاء امثله و احکام
خاقان سعید مغفور فرمان فرمود و روزی چند الکاء کهدستان که در شرقی هراة است مخیم سرادقات اقبال او گشت و صیت حکمت و شوکت آن خسرو
صاحب حشمت از ایوان کیوان در گذشت ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین **ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله با**
**ولد پسندیده صفات و رفتن آنجناب بموجب استدعاء میرزا جهانشاه بدار السلطنه هراة** دران اوان که میرزا
علاء الدوله و میرزا ابراهیم از بیم سپاه عراق و آذربایجان بولایت غور شتافتند پدر در غور پایان منزل گزید و پسر در غور بالا خیمه اقامت مضروب گردانید
دران اثنا از مقربان میرزا علاء الدوله امیر خلیل باتفاق پسر خود محمد خلیل شبخون بر سر قراایماق که قراول میرزا سلطان ابراهیم بود برد و تمامی جهات او را
در معرض نهب و تاراج آورد و میرزا ابراهیم قاصدی نزد پدر فرستاده سخنان شکایت آمیز پیغام داد و میرزا علاء الدوله گفت از جانب قراایماق در که غلام
هست غبار نقار بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود بنابر آن این سبب بدو رسید و بدین جهت میان پدر و پسر صورت کدورت روی نمود و محبت و یگانگی به
عداوت و بیگانگی مبدل گردید و از جانبین صف لشکر آراسته متوجه یکدیگر شدند و در خلال آن احوال امرا و ارغانی از میرزا ابراهیم گریخته بمیرزا علاء الدوله
پیوستند و میرزا ابراهیم بعد از اضطرار نزد پدر بزرگوار رفته گرفتار گشت مقارن آنحال امیر عبد الله خواجه ترخان که بحکم میرزا سلطان ابراهیم جهت رسالت
پیش میرزا سلطان ابوسعید رفته بود باز آمد و از مجلس شاهزاده متغیر گشته طایفه از ترخانیان را با خود متفق ساخت و شبی نفیر کشیده و میرزا ابراهیم را از
قید نجات داده علم توجه بصوب ساغر و تولک برافراشت و چون کیفیت این وقایع بعرض میرزا جهانشاه رسید مسرعی بغور فرستاده میرزا علاء الدوله را
بحضور طلبید و میرزا علاء الدوله آنمعنی را از مقدمات اسباب دولت و اقبال پنداشته بسرعت برق و باد باردوی پادشاه ترکمان رفت و میرزا
جهانشاه در روز عید اضحی مجلسی در غایت ابهت و عظمت ترتیب داده امرای عظام میرزا علاء الدوله را باحترام تمام پیش بردند و شهریار ترکمان آنجناب را
تعظیم نموده در موضع مناسب نشاند و بزبان تلطف و تفقد استمالت داده دقیقه از دقایق الطاف و اعطاف نامرعی نگذاشت و در بیستم همان
ماه میرزا پیر بداق که فرزند ارشد میرزا جهانشاه بود و در مملکت فارس حکومت مینمود بملازمت پدر رسید سبب آمدنش آنکه میرزا جهانشاه بواسطه دغدغه که
از جانب میرزا سلطان ابوسعید داشت ایلچی بشیراز فرستاده فرزند ارجمند را طلبید **گفتار در بیان توجه سلطان سعید بعزم رزم**
**میرزا جهانشاه و ذکر بسط بساط مصالحه و اتفاق میان آن دو پادشاه عالیجاه** چون میرزا سلطان ابوسعید در حدود قبة الاسلام
بلخ از نزول میرزا مظفر الدین جهانشاه در دار السلطنه هراة وقوف یافت با لشکری که مناسب وهم و خیال از استیفای اعداد ابطال رجال آن عاجز
آید و کمیت تیز رفتار قلم از طی ساحت بیان کمیت آن بعجز و قصور اعتراف نماید متوجه میدان قتال گشت و روزی چند در کنار آب مرغاب قبه بارگاه جهان
پناهش از اوج مهر و ماه در گذشت خبر غایت حشمت آن پادشاه عالی گهر و کثرت عدد آن سپاه جوش در میرزا جهانشاه را در دغدغه انداخت و اغا

بجائی رسید و دیگر مولانا احمد از قلعه بیرون نخرامید لاجرم میرزا ابراهیم دست تعرض از گریبان طلب او باز داشت و حصار اختیار الدین را از روی اضطرار یا اختیار

بتصرف او بازگذاشت **ذکر توجه جمعی از مخادیم عظام برسم رسالت نزد سلطان سعید و بیان بازآمدن میرزا علاء الدوله** بدار السلطنه هراة بعد از مدت مدید چون میرزا سلطان ابراهیم در بلده هراة روزی چند بفراغت بگذرانید بنابر استصواب مراد ارکان دولت

مصلحت چنان دید که با میرزا سلطان ابوسعید اساس موافقت را موکد سازد و وصلت نموده بنیاد مخالفت براندازد و برای سرانجام این کار قرعه

اختیار بنام سه بزرگوار برآمد اول شیخ نور الدین محمد بن شیخ بهاء الدین عمر دوم خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی سیم امیر برهان الدین خاوندشاه جد اعلی مسود

اوراق است و امیر غیاث الدین کججینه را که پدر مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر است مقرر ساختند که در آن سفر بخدمتکاری آن سه بزرگ

عالی‌گهر قیام و اقدام نماید و چون آن فرقه بمجلس سلطان سعید رسیدند چنانچه باید و شاید در باب وصلت و مصالحت سخنان بعرض رسانیدند و سلطان سعید الکلمات [حاشیه: واجب التعظیم]

را بسمع قبول جای داده فرمود که در باب تشیید قواعد موافقت و تمهید مبانی وصلت و مرافقت بر التماس که میرزا ابراهیم کند سند دولت مشروط باینکه دار

السلطنه هراة را بتصرف اینجانب بازگذارد و هر ولایت از سایر ولایات خراسان که خواهد در عوض متصرف گردد و در مدافعه لشکر ترکمان طریق اتفاق مسلوک

دارد و سخن برین قرار یافته مخادیم عظام مشمول اعزاز و احترام و انعام و اکرام مراجعت نمودند و آنچه میرزا سلطان ابوسعید گفته بود بعرض میرزا ابراهیم

رسانیدند و از غرایب وقایع و بدایع عجایب آنکه درین سال در اطراف و ولایات و قلاع خراسان چند حاکم نافذ فرمان بودند که هیچکدام اطاعت دیگری نمی

نمودند میرزا جهانشاه از استراباد تا سبزوار بقبضه اقتدار درآورده بود و میرزا سلطان ابوسعید در قبة الاسلام بلخ حکومت مینمود و میرزا سلطان ابراهیم

در دار السلطنه هراة نشسته سر بهیچ فردی فرود نمی‌آورد و مولانا احمد بساول قلعه اختیار الدین را مضبوط ساخته تمامی سلاطین را معدوم می‌شمرد و میرزا سلطان

سنجر در مرو اقامت داشت و میرزا شاه محمود در طوس نقش استقلال بر لوح خیال مینگاشت و میرکه معقول قلعه نیره تو را مضبوط ساخته بود و امیر عبد الله میرزا

محافظت حصار سرخس مینمود و ملک قاسم ولد امیر اسکندر قرا یوسف باتفاق امیر خلیل مملکت سیستان را تا فراه و اسفزار ضبط میکرد و در قلعه خوبستان

حسن شیخ تیمور لوازم سرداری بجای می‌آورد و قلعه طلس در تصرف امیر اویس بن خاوندشاه بود و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق بازآمده

روزی چند در نواحی ابیورد خیمه اقامت نصب فرمود و کیفیت حال میرزا علاء الدوله از مطالع مطلع سعدین برین وجه مبین می‌گردد که در آن اوان که از دست

برد سپاه میرزا بابر ولایت بلخ بازگذاشته رایت هزیمت بصوب بدخشان برافراشت روزی چند در آن کوهستان سرگردان بوده آخر الامر بدشت

قبچاق رفت و تا زمان استماع خبر فوت میرزا بابر در میان اوزبکان اوقات گذرانید آنگاه عازم خراسان شده از راه خوارزم بولایت نسا و ابیورد درآمد

و قاصدی جهة بشارت وصول مقدم همایون پیش میرزا ابراهیم فرستاد و شاهزاده اظهار نشاط و انبساط فرموده سخنان محبت آمیز پیغام داد و تحف شایسته ارسال

نمود اما الحکم الملک عقیم ضمناً از آمدن پدر نهایت مکدر شد و میرزا علاء الدوله از ابیورد متوجه بلده هراة گشته چون بمقصد نزدیک رسید میرزا ابراهیم مراسم

استقبال استعجال نمود و در کنار آب انجیر بجناب میرزا علاء الدوله رسیده بدیدار فرزند سعادتمند روشن گردید مضمون این مقال بر زبان آورد **بیت** لله الحمد که بعد از

سفر دور و دراز شد مرا بار دگر دیده بدیدار تو باز و میرزا ابراهیم نیز فرح و سرور موفور ظاهر ساخته بدریافت ملاقات پدر خجسته صفات لوازم شکر

واهب العطیات بتقدیم رسانید **بیت** منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز و پدر و پسر در باب مصالح

ملک و دولت سخنان درمیان آورده چنان مقرر شد که میرزا ابراهیم بالشکر در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهراة رفته روزی چند از تعب

دوران برآساید و آنجناب بجانب هراة در حرکت آمده روز جمعه هفتم جمادی الاخری سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بقریه سافشلمان رسید سادات و قضات

و موالی و اهالی استقبال موکب همایون نموده شرایط نیاز و نثار بجای آوردند و از سوقیه و عوام الناس در آن روز جهة تماشا آنمقدار کس از شهر بیرون رفتند

که در هیچ عید و نوروز مثل آن جمعیتی کسی مشاهده ننموده بود **بیت** در آن روز از کثرت خاص و عام نبود می کسی را مجال خرام و میرزا علاء الدوله بکوچه

خیابان درآمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا تشریف برد و مراسم زیارت جده بزرگوار بجای آورده از آنجا بباغ زاغان رفت و بتمهید بساط عیش

و نشاط اشارت فرمود **بیت** مجلس آرایان سبک برخواستند بزم عیش و خرمی آراستند و آن پادشاه گیتی افروز بمساعدت بخت فیروز چند روز

همدم جام مدام و همنفس خوبان گل اندام بسر برده حظی تمام از زندگانی برداشت و هنوز از آن کار باز نپرداخته بود که خبر وصول سپاه میرزا جهانشاه شنیده

سلطان سعید در هراة بولایت خواف و باخرز اوقات میگذرانید چون از معاودت آنجناب خبر یافتند چند شبانه روز نقاره شادیانه زدند و میر احمد ترخان
بحکومت آن بلدهٔ فاخره روان ساخت و امیر احمد در رعایت رعایا و حمایت برایا بکمال مرحمت و معدلت بتقدیم رسانید و در حضرت اعلی و امان اگر
از صرصر حوادث نزدیک باستیصال رسیده بود بزلال لطف و احسان صفت اصلاح یافته و فرعهای الستم تحیت و علیه مجتمع جهة ترویج مهد صبا انجمات کلام
و اطعام فقرا و ایتام قیام و اقدام نمود و بساط تعزیت ممهد گردانید

## ذکر توجه میرزا سلطان ابراهیم بصوب ممالکت جرجان و منهزم گشتن از صولت سپاه میرزا جهانشاه ترکمان

ارقام عنبرین فام فضلا اعلام شمایم اخبر مشام طوایف انام را معطر دارد که چون میرزا شاه
محمود از معرکه میرزا ابراهیم انهزام یافت بعد از روزی چند که در مشهد بود عنان عزیمت بجانب جرجان تافت و حاکم اندیار امیر باباحسن بنسبت بشاه زاده
خدمات پسندیده بجای آورده اسباب سلطنتش را مرتب ساخت و میرزا ابراهیم بر جمعیت دشمن مطلع شده از راه نسا و باورد رایت بجمعیت بدان طرف برافراخت
و میرزا شاه محمود با جنود استراباد باستقبال عمزاده توجه کرده عزم رزم با خود جزم گردانید اما در اثنا راه شنید که میرزا جهانشاه با سپاه عراق و آذر
بایجان بعقبهٔ صندوق شکن رسید سبب لشکر کشیدن میرزا جهانشاه بدانصوب آنکه حاکم ساری امیر نظام الدین عبد الکریم از حرکات امیر باباحسن تنگ
آمده بود و پیوسته رسولان بدرگاه شهریار آذربایجان ارسال داشته پیغام میفرمود که چون در خراسان پادشاهی نافذ فرمان نمانده و میرزا ابراهیم و میرزا
شاه محمود با یکدیگر در مقام نزاع بسر میبرند اگر لوا جهانگشا سایهٔ وصول بر حدود این ولایات اندازد آفتاب فتح و نصرت از مطلع مراد جهانشاهی
طالع گردد و میرزا جهانشاه که پیوسته باقدام آرزو ساحت تسخیر آن ممالک می پیمود سخن امیر عبد الکریم را بسمع قبول جا داده نهضت نمود رایت پادشاهی جهانگشای
قرین شتابنده شد سوی جرجان زمین و چون از عقبهٔ صندوق شکن بگذشت و آن خبر نزد میرزا شاه محمود محقق گشت باتفاق امیر باباحسن عنان بکران
بصوب فرار انعطاف داد و لیکن میرزا ابراهیم شیوع آن حکایات را باور نکرد و قریب اعدا محل نموده بسرعت هر چه تمامتر طی مسافت میفرمود تا بیک
فرسخی استراباد رسید و هر چند امرا نیک اندیش عرضه داشتند که چندان توقف میباید کرد که خبر میرزا جهانشاه بتحقیق پیوندد بسمع رضا نشنید و از
آنجا نیز کوچ فرموده فوجی از دلیران را برسم منقلای از پیش فرستاد چون آن مردم در میان جنگل ولای اندک راهی رفتند جمعی از قراولان سپاه ترکمان
از میان درختان پیدا شدند و خراسانیان بی درنگ عزم جنگ نموده ناگاه از جنگل خلقی بسیار بر سر ایشان ریختند و سر رشتهٔ قدرت سالک جمعیت
خراسانیان را از هم بگسیختند نظم
چو آمد برون ترکمان از کمین — بلرزید از هول ایشان زمین
قراول از آن جمع گردون شتاب — رمیدند چون سایه از آفتاب
در آن اثنا میرزا ابراهیم بادلی از بیم دو نیم به منقلای پیوسته ساعتی در برابر اعدا بایستاد و چون دانست که طاقت مقاومت ندارد به دست
اضطرار عنان به بیابان فرار انعطاف داد و دلیران سپاه آذربایجان خراسانیان را تعاقب نموده جمعی کثیر بر تیغ بیدریغ بگذرانیدند و فوجی از پهلوانان را
اسیر گردانیدند و امیر شیخ یوسف ولد امیر سید خواجه و امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سعادت خاوندشاه از جملهٔ مردمی بودند که در آن کمینگاه
کشته گشتند و امیر ابوسعید میرم پسر دیگر امیر خواجه را زنده نزد امیر جهانشاه بردند و حسب الحکم او را نیز بقتل آوردند و این واقعه در روز سه شنبه
بیست و پنجم محرم الحرام سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه بوقوع انجامید و میرزا سلطان ابراهیم چون از آن معرکه فرار نموده مانند قمر در وقت سرعت سیر
در هیچ منزل نیاسود تا در روز یکشنبه هفتم ماه صفر با معدودی از ملازمان خود را بهراة رسانید از ثقات استماع افتاده که چون میرزا ابراهیم در آن روز
بخیابان درآمد قلندری از دکانچه برخاسته گفت پادشاه جهانیان عمرت دراز باد که اگر یک تو ریسش دیگر میکنی تخم جغتای از عالم برمی افتد القصه امیر احمد
ترخان که حاکم هراة بود چون از قرب وصول شاه زاده خبر یافت بلوازم استقبال استعجال نموده نقود نامعدود و اسپان بادرفتار و استران قطار قطار و خیمه و
خرگاه و سراپرده و بارگاه و امتعهٔ نفیسه و فرشهای پسندیده پیشکش کرد و سایر اشراف و اعیان خراسان شرایط نیاز و نثار بجای آورده نوبت
دیگر میرزا ابراهیم بر سریر سلطنت متمکن گشت و مولانا احمد یساول از حصار اختیار الدین بیرون آمده بتقبیل انامل فیاض سعادت یافت و چون خدمت مولوی
با پادشاهی مانند میرزا سلطان ابوسعید مقاومت نموده در محافظت قلعه کمال اخلاص بظهور رسانیده بود از میرزا ابراهیم توقع ازدیاد الطاف و عنایات
میداشت بخلاف متوقع میرزا ابراهیم بمالش پرداخت و از غایت غفلت آن همه جلادت را نابود پنداشت بنابران مولانا احمد بقلعه رفته اظهار
خلاف نمود و هر چند امیر احمد ترخان جهة خواهی کسان پیش او فرستاده خواست که بوعدهٔ دانهٔ انعام و احسان بار دیگر آن صید وحشی را رام گرداند بجائی

سلطان

خبر فوت میرزا ابو القاسم بابر انداعیهٔ همت ازدیاد پذیرفت در آن اثنا حاکم بلخ امیر شیخ حاجی قاصدی بدرگاه آن پادشاه جمجاه فرستاد و عرضه داشت
کرد که عرصهٔ خراسان از وجود نافذ فرمان خالیست اگر رایات ظفر آیات بدانجانب نهضت فرماید صورت نصرت در آئینهٔ مراد چهره خواهد گشود و بنده
کمر خدمت بر میان بسته در ملازمت موکب همایون خواهد بود لاجرم سلطان سعید با سپاهی همعنان فتح و تائید از آب آمویه عبور کرد و بسرعت برق
و باد روی توجه بدار السلطنهٔ هراة آورد و در روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان به پشت قریهٔ ساقسلمان رسیده قبهٔ خیمه و بارگاه باوج مهر و
ماه برافراخته طالب ملاقات اکابر هراة گردید جماعت بقدم استعجال پادشاه ستوده خصال را استقبال نمودند و شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیده زبان
بدعا و ثنا گشادند کوتوال قلعهٔ اختیار الدین مولانا احمد یساول و داروغهٔ هراة قراپها در نخست میخواستند که شهر را مضبوط گردانند عاقبت به حسب
اضطرار از سر آن کار در گذشته همت بر محافظت قلعه مقصور ساختند و روز دیگر که جمشید خورشید از دایرهٔ افق بشهرستان آسمان در آمده قدم بر
اورنگ فیروزه رنگ نهاد سلطان سعید از دروازهٔ قبچاق بدار السلطنهٔ هراة خرامیده باغ شهر را تیمنا بمقدم همایون زیب و زینت داد و بر تخت
سلطنت و جهانبانی بر آمده بشارهٔ امن و امان بگوش طوایف انسان رسانید و بتمهید بساط عدل و رعیت پروری اشارت کرده رسوم ظلم و ستمگری
مرتفع گردانید و همان روز جمعی از معتبران را نزد مولانا احمد یساول فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و وعدهٔ عنایت و رعایت
فرمود مولانا جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده و در محافظتش شرایط مبالغه بجای آورده محالست که کفران نعمت جایز دارم و سالک
طریق خیانت گشته قلعه را بکسی سپارم و اگر فی المثل از آسمان سنگ و تیر بارد و از زمین ژوبین و شمشیر روید هراس بخود راه نخواهم داد و ابواب حصار
بر روی خصم نخواهم گشاد سلطان سعید از شنیدن این جواب غضبناک شده روز دیگر از شهر بیرون رفت و با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات فرموده
باغ زاغان محل اقامت ساخت و اعلام اهتمام بفتح قلعهٔ اختیار الدین برافراخت و خواجه شمس الدین محمد وزیر و جمعی دیگر از ایستادکان پایهٔ سریر سلطنت
مصیر آغاز محاصره و محاربه نمود بقدر مقدور لوازم کوشش و خونریزی بتقدیم رسانیدند اما چون حصار از کمال استواری غیرت قلعهٔ سپهر دوار است و در آن
زمان بمردان کاری و اسباب و ادوات حصارداری مشحون بود فایده بر اشتعال نایرهٔ حرب و قتال مترتب نگشت و مولانا احمد بهیچ وجه از مقام مدافعه
و مقاتله در نگذشت درین اثنا جمعی از مفسدان فتنه انگیز بعرض سلطان سعید رسانیدند که معتمدان میرزا سلطان ابراهیم پیوسته بعتبهٔ علیهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا می‌آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند و ایضاً ایلچی که از نزد سلطان سعید جهة آوردن امیر شیخ حاجی بقلعهٔ تیره تو رفته بود باز آمده
عرض نمود که امیر مشار الیه میگوید که با وجود قتل امرا ترخانی مادام که گوهرشاد آغا در سلک احیا انتظام داشته باشد من بملازمت نتوانم رسید
بنابرین در مقدمهٔ میرزا سلطان ابوسعید در نهم ماه مبارک رمضان بقتل آن بلقیس زمان فرمان داد و این واقعهٔ شنیعه خالی بود که بر دیدهٔ دولت
آن پادشاه ستوده خصال ظهور نمود و گوهرشاد آغا بصفت عفت و بصفت انصاف اتصاف داشت و همواره همت عالی نهمت بر تعمیر بقاع خیر و اشاعهٔ مبرات
میگماشت از آثار او در شمال دار السلطنهٔ هراة مدرسه و مسجد جامعیست در غایت زیب و زینت و در مشهد مقدسهٔ رضویه نیز مسجد جمعه در کمال تکلف
ساخته و مستغلات خوب و اسباب مرغوب برین بقاع وقف نمود تقبل الله تعالی منها القضیه بعد از حادثهٔ مهد مغفرت شعار امیر شیخ حاجی قلعهٔ تیره تو را
بیکی از معتمدان خود سپرده بدار السلطنهٔ هراة شتافت و شرف ملازمت سلطان سعید دریافت و هم در آن ایام در آن حصار امری در غایت غرابت
روی نمود کیفیت واقعه آنکه یساقی مجهول بیرکه نام روزی بنماز دیگر گوسفندی چند بدر قلعه برد و با دربانان گفت و شنود نموده التماس کرد که شب آنجا باشد
و ملتمس مبذول افتاده به تیره تو درآمده و چون پاسی از شب بگذشت بکمندی که همراه داشت جمعی از یاران خود را که آن بدیوار قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان
تیغ جرأت آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده فرار کرد و بیرکه قلعه را مضبوط ساخته نام پهلوانی بر آورد سلطان سعید از
آنکه شرح این قضیه بشنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید مصلحت توقف در خراسان ندید در نهم شوال عنان بصوب ماورا
النهر گردانید جمعی از امرا و لشکریان را جهة دفع فتنهٔ اعدا از پیش روان ساخت و ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف که اسپ مخالفت
در میدان جلادت میتاخت باز خوردند و از جانبین دست باستعمال آلات نبرد بر زدند و میرزا احمد در معرکه کشته گشته برادرش میرزا محمد جوکی فرار نمود
و میرزا سلطان ابوسعید در ضمان حمایت ملک مجید بقبة الاسلام بلخ رسیده آن زمستان در آن بلده قشلاق فرمود اما میرزا ابراهیم که در زمان اقامت

امرا و ارکان دولت باز بر عماری نهاده قاضی قطب الدین احمد الامامی باستصواب مهد علیا گوهرشاد آغا قلعهٔ شهر را مضبوط ساخت و محفظان بر دروازها بگماشت و فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده دست تطاول بجانب رعایا دراز نکند و پای از حد خود فراتر ننهد ع تا ببینیم که من بعد چه خواهد بودن

## ذکر جلوس میرزا سلطان ابراهیم بر سریر پادشاهی و مغلوب شدن میرزا شاه محمود بتقدیر الهی

چون مشیت حضرت احدیت عظم سلطانه مقتضی آن شد که بر طبق کلمهٔ کریمهٔ و لقد آتینا ابراهیم رشده روزی چند قامت قابلیت میرزا سلطان ابراهیم بخلعت رشد و شادی آرایش یابد و پرتو انوار خلت و اختبار از مطلع و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر وجنات احوالش تابد بواسطهٔ محن مذکوره و فتن مزبوره در کنار آب مرغاب سپاهی بیحساب در ظل لوای جهان‌گشای آن خسرو صاحب رای جمع آمدند لاجرم بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته متوجه دار السلطنهٔ هراة شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح سه شنبه هفتم ماه رجب سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه نزدیک بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود این خبر شنیده عنان اختیار از دست داد و روی بطرف مشهد آورده قدم در وادی فرار نهاد و امیر شیر حاجی بصوب قلعهٔ نره تو روان گشت و اقتضاء قضاء احدیت بساط جمعیت بابریان را در نوشت در نصف النهار بهمان روز میرزا سلطان ابراهیم در باغ مختار نزول نمود و جمعی کثیر از امرا و لشکریان را بتکامیشی اعدا روان فرمود زمرهٔ از آن طایفه که از عقب میرزا شاه محمود رفته بودند ملک قاسم و لله اسکندر قرا یوسف و دولت کیلدی طغای و قرامان ترکمان و حاجی خلیل و برادرش حاجی عبد الله را دستگیر کرده نزد میرزا ابراهیم بردند و ملک قاسم و قرامان بشفاعت مهد علیا گوهرشاد آغا خلاص شده و سایر نامبردگان بقتل رسیدند و فرقه که امیر شیر حاجی را تعاقب نموده بودند با او رسیده بدستیاری تیغ و سنان بازیده غالب گشتند و امیر شیر حاجی زخم خورده از معرکه بیرون رفت و بحصار نره تو در آمد و میرزا سلطان ابراهیم بر تیسیر این فتوحات حضرت واهب العطیات را شکر گفته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان برگشاد و قدم بر سریر سلطنت آبا و اجداد نهاد و یکی از فضلا این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی شاهی که بعدل دستگیر ملکست چون دولت بخت ناگزیر ملکست شد ثبت چو بر سریر شاهنشاهی تاریخ جلوس بر سریر ملکست و میرزا سلطان ابراهیم همت عالی نهمت بتنظیم مهام دولت و تنسیق امور مملکت گماشته منصب وزارت را بخواجه شمس الدین محمد بخاری و خواجه سعد الدین محمد عنایت نمود و داروغگی شهر را بامیر قرا بهادر که از جملهٔ مخصوصان میرزا علاء الدوله بود تفویض فرمود و بعد از استخلاص زر و لشکر و مال و جهات بتاریخ اواسط شعبان سنهٔ مذکوره بعزم رزم میرزا شاه محمود روی بصوب مشهد آورد و قلعهٔ اختیار الدین را بمولانا احمد یساول که اعتماد کلی بر جانب او داشت سپرد و از آنجانب شاه محمود در مشهد مقدسه جنود نامحدود جمع ساخته عنان مراجعت بصوب دار السلطنهٔ هراة انعطاف داد و میرزا سلطان ابراهیم نیز متوجه خصم گشته دل بر مقابله و مقاتله نهاد و پیش از تلاقی فریقین خواجه وجیه الدین سمنانی که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر کرده بود از میرزا شاه محمود دگرگشته بمیرزا سلطان ابراهیم پیوست و مقید و مؤاخذ شده در ولایت قوچان رخت سفر آخرت بربست و ایضا امیر حسن که در زمان میرزا بابر داروغهٔ هراة بود و میرزا ابراهیم را محبوس میداشت بواسطهٔ تقصیری که در آن فرصت نموده بود علم عزیمت بعالم جاودانی برافراشت القصه در میان رباط ستاره ملک و قصبهٔ کوسویه آن دو شاهزاده رزمجوی بهم رسیده بتسویهٔ صفوف پرداختند و افواج لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بتیغ و سنان در فضای میدان تاختند و نخست سپاه میرزا شاه محمود غالب گشته میمنه و میسرهٔ مخالف را گریزانیدند و عاقبت الامر امیر احمد ترخان با بردلان قول متوجه دشمنان شده کمال شجاعت و بهادری بظهور رسانیدند و میرزا سلطان ابراهیم بعد از آنکه مغلوب گشته بود ظفر یافته میرزا شاه محمود باز بطرف مشهد توجه نمود و میرزا ابراهیم شکر موهبت الهی بجای آورده غنیمت بی‌نهایت گرفته دشمنان را تکامیشی کرد از غرایب آنکه روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان چاشتگاه خبر بدار السلطنهٔ هراة رسید که میرزا شاه محمود بفتح و نصرت مخصوص گردیده و بعد از لحظهٔ جمعی دیگر آمده گفتند که میرزا ابراهیم بدیدن پیکر ظفر اختصاص یافت و میرزا شاه محمود بوادی فرار شتافت و وقت نصف النهار روز پنجشنبه ایلچی میرزا سلطان ابو سعید تشریف آورده نشانها بنام کارداران اشراف ظاهر کرد مضمون آنکه فردا صباح بفیروزی و نجاح موکب همایون در باغ شهر نزول اجلال خواهد نمود و بدست مرحمت پادشاهانه ابواب عدل و احسان بر روی روزگار طبقات انسان خواهد گشود

## گفتار در بیان وصول میرزا سلطان ابو سعید بدار السلطنهٔ هراة و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حادثات

سلطان ابو سعید در بدایت جلوس بر تخت سمرقند بواسطهٔ همت بلند همواره نقش تسخیر مملکت خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر عاطر مینگاشت و بعد از شنیدن خبر

میرزا شاه محمود مهر زدند و آن دو وزیر بر تیسیر آغاز کفایت کرده اولا از محصولات موقوفات را تمام متصرف شدند و ثانیا آنچه برسم سرشمار گرفته بودند به هر دیناری را
ده دینار جمع نموده تحصیلات در قلم آوردند و محصلان غلاظ شداد در رعایای بیچاره در آویختند و هرچه تمامتر زر طلبیدند و چون سرانجام آن وجه مقدور مردم نبود
دود جان سوز از دودمانها برآمد و نایره جور و تعدی در خاندانها افتاده علامت فزع اکبر ظاهر شد صورت امنیت مانند عنقا روی در پرده احتجاب کشید و صعوبت
رفاهیت چون عمل کیمیا در رواج کار فضلا ناپدید گردید بسیاری از فقرا ترک اهل و عیال گفته منهزم گشتند و خلقی کثیر در زیر شکنجه کشته شده از سر نقد جان
درگذشتند عورات مستورات سر باکشاده و موها باد داده بر سر دیوان شتافتند و بزبان عجز و زاری دادخواهی نمودند شیخ ابوسعید بی تأیید از فریاد
و فغان آن بیچارگان اصلا متأثر نگردید اما بمدار ان ایام بر طبق کلام معجز نظام امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء پادشاه عطابخش دستگیری در
ماندگان کرده و داد مظلومان داده گرد از وجود منحوس شوم امیر شیخ ابوسعید بر آورد و شرح این واقعه آنکه امیر شیر حاجی بر رفع شیخ ابوسعید بداختر کمر بسته در اواخر
جمادی الاخری میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بیرون شهر برده فرمود تا منادی کردند که از وجه سرشمار هیچ آفریده یک دینار بکسی ندهد و هرچه داده باشد
بازستانند و نوکران شیخ ابوسعید را هرجا یابند غارت کنند لاجرم سالکان طریق ظلم و ستم پای در وادی فرار نهادند و سایر امرا با امیر شیر حاجی متفق
گشته آنشب پاس داشتند و روز دیگر امیر شیخ ابوسعید که در بیرون شهر بود بمرافقت برادر خود امیر حسین علی عنان گریز بطرف آب مرغاب انعطاف داد
و امیر شیر حاجی با جمعی بسیار از امرا و لشکریان و رعایا و بازاریان از شهر بیرون آمده سر در پی او نهادند و در صحرائی که در میان کوه مختار و تقوز رباط واسطست
بشیخ ابوسعید رسیده نایره محاربه ملتهب گردید خرمن زندگانی شیخ ابوسعید از ضرب شمشیر آتش فشان سوخته گردید یکی از متابعان امیر شیر حاجی سرش از بدن
جدا کرد و بدروازه ملک برده عبرة للناظرین ساخت و برادر و نوکران آن بداختر هزیمت غنیمت شمرده سلک جمعیت ایشان از هم گسیخت
ع خاصیت ظلم همچنین است مدام در اثنای این احوال و خلال این اهوال خبر متواتر شد که ازدحام تمام در ظل اعلام ظفر انجام میرزا ابراهیم بوقوع پیوسته
و شاهزاده باتفاق امرا و نوئینان بهمت عالی نهمت بر تسخیر دار السلطنه هراة بسته بنابران امیر شیر حاجی و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه و پهلوان حسین دیوانه
و امرای ترخانی طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر آن قرار دادند که نوعی سازند که میان میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم قواعد مصالحه ممهد یابد تا انوار
فراغت و رفاهیت بر ساحت احوال ممالک خراسان تابد و باستصواب مهد علیا گوهرشاد آغا ترکان شاه را که در سلک نوکران عتبه آن عفیفه
انتظام داشت جهت تمشیت آن مهم باردوی میرزا ابراهیم فرستادند اما قبل از مراجعت ترکان شاه زمره از مردم فتنه جوی خاطر نشان امیر شیر حاجی کردند
که شدت مودت مهد علیا بمیرزا علاء الدوله فرزند او میرزا سلطان ابراهیم چون فروغ آفتاب عالمتاب بر جهانیان روشن است و دوستی و اخلاص و
دولتخواهی امرای ترخانی نسبت بآن عصمت عظمی امری مقرر و معین لاجرم تدبیری میباید اندیشید که سررشته اختیار از قبضه اقتدار بیرون نرود بنابران امیر
شیر حاجی از رویه بازی زمانه متوهم شده باتفاق پهلوان حسین دیوانه قتل امرای ترخانی را پیش نهاد همت ساخت و روزی ببهانه جانقی ایشان را بکوشک
باغ زاغان طلبیده چون مجلس منعقد شد امیر احمد فیروزشاه بنور فراست دانست که حال چیست و ببهانه خود را از باغ بیرون انداخته متوجه تون گشت
زیرا که برادرش امیر سلطان حسین حاکم آن ولایت بود و همان لحظه نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین تیغ بیدریغ در ترخانیان بستند و امیر اویس که
کاردی در دست داشت و گوشت ریزه میکرد بلطایف الحیل خود را بامیر شیر حاجی رسانیده کارد بر شکمش زد و امیر شیر حاجی بر روی در افتاده یلان امیر
اویس ترخان را با پسرش یوسف ترخان و خضر ترخان همان ساعت بکشتند و پهلوان حسین دیوانه محمد ترخان را با آنکه پناه بوی برده بود بقتل آورد و دیگر
روز بطرف خواف که سیورغال او بود در حرکت آمد و در اثنای راه با امیر احمد فیروزشاه دوچار خورده قبل از سلام و کلام آن دو سردار تیغ انتقام از
نیام کشیده و دم بهم بستند و پهلوان حسین غالب گشته امیر احمد فیروزشاه که بمکارم اخلاق اتصاف داشت شربت شهادت چشید و امیر محمد غیاث
الدین ترخان و مولانا احمد یساول از آن فتنه جان بکنار کشیدند و در لب آب مرغاب خود را بمیرزا سلطان ابراهیم رسانیدند و آنچه دیده بودند معروض
داشتند امیر شیر حاجی چون مرتکب اینچنین امری خطیر گردید میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورده در حصار اختیار الدین منزل گزید و مهد علیا گوهرشاد آغا
فرمود که در مدرسه حضرت خاقان سعید که در برابر القلعه است ساکن گردد و بعد از روزی چند که جراحت شکم امیر شیر حاجی التیام یافت خبر رسید که میرزا
ابراهیم [illegible] و ازدحام تمام عزم رزم جزم فرموده متوجه دار السلطنه هراة است بنابران امیر شیر حاجی میرزا شاه محمود را بباغ مختار برد و همراه از وجود

وخطوط را در غایت خوبی نوشتی و پیوسته بمزید انعام و الطاف سلاطین و حکام مفتخر و سرافراز گشتی و فاتش در روز یکشنبه ۲۲ جمادی الاخری سنهٔ ۸۶۷ در هراة
روی نمود و بگورستان مصرخ در جوار امیر حسینی مدفون شد **میر اسلام غزالی** از اولاد حجة الاسلام امام محمد غزالی بود و در علم طب و حکمت مهارت
کامل حاصل نمود و گاهی بنظم اشعار نیز مشغولی میکرد و در قصاید بکمال فصاحت و بلاغت بجای می آورد و در مجالس النفایس مسطور است که غایت قدرت میر اسلام
را در نظم ابیات از آن قصیدهٔ حکیم انوری که ع چون مراد خویشتن را مالک دی کردم قیاس کفته معلوم میتوان نمود و آن قصیده مشتمل است بر مدح میرزا علاء
الدوله و مطلعش اینست بیت شاید اجلال را بی ملک او نبود لباس بلک اجلال از جلال او کند مجد التماس و میر اسلام در زمان حکومت امرا بهزار اسپی
در بلخ مقیم بود و بعد از آن از عالم انتقال نمود **مولانا نسیمی** از انواع فضایل مثل شعر و معما و انشا و خط بهرهٔ تمام داشت و در یکروز دو هزار بیت نظم کرده نوشت
بنابر آن این بیت را در انگشتری خود نگاشته که بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت کفت و بنوشت و مولانا نسیمی نسبتا پوری الاصل
بود و بواسطهٔ علت جوع طعام بسیار میل مینمود و این حکایت مشهور است و بر السنه و افواه مذکور که نوبتی شخصی در مجلسی گفت که مولانا نسیمی بیست من خرما میتوا
خورد و دیگری این معنی استبعاد کرده باهم مبلغی شرط بستند و بیست من خرما برداشته بخدمت مولوی شتافتند اتفاق در آن روز مولانا را ضعفی بود و
کتبه داشت مع ذلک چون سبب آمدن آن دو عزیز را معلوم کرد گفت خرماها را نزدیک بفراش من بنهید تا ببینیم که مهم بکجا میرسد و چون بموجب فرموده
عمل نمودند دست از زیر بالاپوش بیرون می آورد و مشت مشت خرما برمیگرفت و میخورد تا هیچ نماند آنگاه از آن دو کس پرسید که با دانه شرط بسته بود یا بی
دانه گفتند هیچکس خرما با دانه نمیخورد گفت من همه را با دانه خوردم تا اختلاف در میان شما پیدا نشود **درویش بابا علی** خوشمرد این درویشی پاکیزه روزگار
لطیف گفتار بود و بهمدران زمستان که میرزا ابوالقاسم بابر در مشهد قشلاق نمود از سبزوار بخدمت پادشاه کامکار شتافت و التفات و عنایات بسیار یافت درویش
منصور بصفت تقوی و پرهیزکاری اتصاف داشت و در غایت ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته نقش فضایل و کمالات بر صحیفهٔ خاطر ملکوتی میکاشت
در فن عروض و صنایع شعری شاگرد مولانا یحیی سیبک بود و در علم التصوف سند بحافظ علی جامی درست مینمود و در علم عروض در رساله تالیف کرد و در جواب
قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان بشرایط اهتمام بجای آورد و مطلع آن قصیده درویش اینست که بیت پس دو دیدم در هوای وصل یار کس ندیدم آشنای اهل
کار از جملهٔ منظومات درویش منصور این رباعی نیز مشهور است که رباعی موجود چه ذره بجود نتوان کرد بسیار حدیث نیک و بد نتوان کرد ایجاد
خوبی و قبول ممکن نبود آن را که قبول کرد رد نتوان کرد **ذکر سلطنت میرزا شاه محمود و آنچه در ایام دولتش روی نمود** در همان روز
که آفتاب زندگانی میرزا ابوالقاسم بابر بمغرب فنا غروب کرد امرا و ارکان دولت میرزا شاه محمود را که یازده ساله بود بر سریر جهانبانی نشاندند
و امیر حسین علی متوجه بلدهٔ هراة گشته بابر را در برزکترش امیر شیخ ابوسعید جهة بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت و شیخزاده میر قوام که بمعالی منصب
سرافراز بود به مصلحت استدعای میرزا معز الدین سنجر راه مرو پیش گرفت و میرزا شاه محمود بعد از ده روز از فوت پدر بجانب هراة نهضت فرمود و در
اثنای راه شهزاده از مرو رسیده بعرض رسانید که میرزا سنجر داعیهٔ گردنکشی دارد و سر بحلقهٔ مطاوعت کسی در نمی آرد و از آنجا نیز قاصد میر حسین علی آماده عزیمت
داشت نمود که در روزی که خبر واقعهٔ محنت اندوز پادشاه مرحوم بشهر رسید میر حب داروغه از محافظت میرزا ابراهیم غافل گشته و شاهزاده از محبس
بیرون جسته بخانهٔ احمد ترخان رفته و باتفاق جناب امارت پناهی بدامن کوه مختار شتافته و چون خبر توجه موکب عالی را از مشهد شنیده بکنار آب
خرامیده و لشکر فراوان بروی جمع گردیده القصه استماع این اخبار موجب دغدغهٔ خاطر صغار و کبار گشت و میرزا شاه محمود در طی مسافت سرعت نموده
بیست و ششم جمادی الاولی در باغ مختار نزول اجلال فرمود سادات و قضاة و اصول و اعیان بملازمت شتافته مراسم پرسش عزا بتقدیم رسانیدند و داغ آن
مصیبت عالم سوز را تازه گردانیدند و میرزا شاه محمود از باغ مختار بباغ زاغان شتافت و بعد از آن ایام امیر شیخ ابوسعید از طرف سرخس رسیده نایرهٔ ظلم
و عدوان بر وجنات حال سرو پا یافت بتبدیل انتقال آنکه امیر شیخ ابوسعید که بشرارت نفس و بی باکی موصوف بود و از سایر امرا بابری بمزید حشمت و مکنت
ممتاز و مستثنی مینمود بعد از آنکه از سرخس بهراة رسید جهة محبت سیم و زر مصلحت چنان دید که بر رسم سرشمار مبلغی کلی از متوطنان آن دیار بستاند شهر را دو بخش
کرده تحصیلات نوشتند یک قسم محصلی ملازمان امیر شیخ ابوسعید و قسمی دیگر باهتمام نوکران امیر شیر حاجی مقرر شد و در منتصف جمادی الاخری محصلان
جنیا در زر گرفتن نمود و مدد در عرض دو سه روز آنچه مدعا داشتند بحصول پیوست مقارن آنحال خواجه کلال برکش و خواجه علی امیر خواجه در دیوان میرزا

قصیده که در جواب

[illegible] مولانا نسیمی [illegible] هزار بیت [illegible] والله اعلم بحقیقة الحال [illegible]

خود کشته سرش را نزد امیر خلیل بردند و او بدار السلطنه هراة فرستاد تا بر دار الغنا آویزان کردند و در همین سال میرزا ابو القاسم بابر تجدید نظر التفات
بر حال میرزا معز الدین سنجر انداخت و او را در ولایت مرو و ماخان که سابق تیول امیر خلیل بود حاکم و فرمان روا ساخت در خلال این احوال جمعی از
دیو ساران مازندران که بفرمان میرزا باباحسن در قلعه عماد محبوس بودند روزی که امیر مشار الیه در استراباد بود یکی از موکلان را با خود موافق ساخته خروج
نمودند و ناگاه بر سردار و غیره قلعه که در سلک نوکران باباحسن انتظام داشت تاخته او را بقتل رسانیدند و بر مرکب اعتماد نشسته اخصار بیرون کرده
اطراف آن حصن حصین را مضبوط گردانیدند و چون این خبر بعرض میرزا بابر رسید عظیم متغیر گردید اما از کمال تمکن و وقار اظهار نفرمود و چند گاه قلعه در تصرف
مازندرانیان ماند آخر الامر داروغه مشهد جلال الدین محمود با نوکران امیر باباحسن بحوالی آن حصار شتافت بامید آنکه قوت دولت روز افزون لطیفه سازند
و سعادت طالع همایون آوازه فتح قلعه عماد در حرم ایوان سبع شداد اندازد و در آن اثنا که جلال الدین محمود بساختن نردبان و بیلچور و سایر اسباب قلعه
گیری مشغولی مینمود مازندرانیان دم از اطاعت و انقیاد زده جمعی از ایشان جهت تمهید بساط مصالحه بدر قلعه آمدند و جلال الدین محمود باتفاق یکی
از نوکران امیر باباحسن پیش رفته و دو مازندرانی از میان یاران خویش نزدیک ایشان خرامیدند و سخنان صلح آمیز با یکدیگر گفته در آخر مازندرانیان دستها دراز
کردند تا بدست جلال الدین محمود و نوکر باباحسن رسانیده قاعده عهد و پیمان موکد سازند جلال الدین محمود و رفیق او دستهای آن دو شخص را محکم گرفته
با پایان کشیدند و ایشان بی اختیار از آن کنگره غلطان گشته بقتل رسیدند و بقیه آن طایفه در اظهار شعار خلاف از پیشتر بیشتر مبالغه نمودند بعد از چند روز
آهنگری که در آن قلعه مسکن داشت و از ظلم مازندرانیان نیک تنگ آمده بود متعهدی پیدا کرده بجلال الدین محمود پیغام نمود که در فلان برج قلعه محلی ست
که بده روز سوراخ میتوان کرد و حالا مدت روز است که من آنجا کار میکنم باید که سه روز دیگر بیرون منتظر باشید و چون روشنی چراغ در آن برج به بینید
بپای قلعه آیید که فتح میسر خواهد شد لاجرم جلال الدین محمود و اتباع او در شب موعود منتظر بودند چون روشنی چراغ نمود صبح امید ایشان از مطلع مراد
طالع گردید و نردبانها نهاده مانند دعوات مستجابه بعزم عالم بالا کردند و آهنگر و دستیاران او کمندها فرو گذاشته قرب صد کس را بدان برج در آوردند
و مازندرانیان واقف شده بعضی جان تنگ یا بیرون بردند و باقی به تیغ سیاست روی بعالم آخرت آوردند و امیر جلال الدین محمود سرهای قتیلان را
بهراة فرستاده میرزا ابو القاسم بابر مسرور گردید و نسبت بآن سردار شجاعت شعار لوازم احسان و تحسین بتقدیم رسانید منصب کوتوالی قلعه
مذکور معهود بامیر باباحسن مفوض گشت طنطنه آن فتح مبین بسبب آن لطیفه علیحده از ایوان کیوان درگذشت و در اوایل سنه ستین و ثمانمایه مزاج
اشرف میرزا بابر از نهج اعتدال منحرف شده مرضی صعب بر ذات خجسته صفات استیلا یافت و اطبای مسیحا نفس در امر معالجه لوازم سعی و اهتمام بجای آورده
بعد از چند روز فی الجمله صحتی روی نمود در خلال آن احوال ذو ذوابه در غایت عظمت و مهابت در محاذی برج ثور مسکون گشت و چون آن برج طالع
دار السلطنه هراة است و هشتم خانه طالع میرزا بابر بود انواع گفت و شنود در میان ارباب نجوم پیدا شد و از آن جهت دغدغه تمام بر ضمیر منیر صاحب تاج
و سریر و امیر و وزیر و غنی و فقیر راه یافت و لقد آن ماند که زمانی انواع بلیات متوجه هرویان گشته نایره اصناف نکبات بر وجنات روزگار همگنان
تافت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس **گفتار در بیان رفتن میرزا بابر بولایت مشهد**
**و انتقال نمودن از جهان فانی بعالم مخلد** چون حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء اذا مرضت فهو یشفین مزاج شریف خسرو آفاق را صحت
کامل بخشید آن پادشاه پاک اعتقاد در ۵ شعبان سنه ستین و ثمانمایه بعزم طواف مرقد مطهر مشهد معطر علی الرضا ابن موسی جعفر علیهم السلام از باغ
سفید بباغ مختار تشریف برد و ماه صیام در آن مقام بادای طاعات و قضاء واجبات گذرانیده و روز عید بعد از ادای نماز جشنی پادشاهانه ترتیب
فرموده ماه شوال را در همان باغ بپایان رسانیده اوایل ذی القعده الحرام عنان ابرش گردون خرام بصوب مشهد مقدسه انعطاف داد و چهار روز هم
ماه مذکور چهار باغ مشهد بیمن مقدم همایون غیرت فزای فضای گنبد بوقلمون گشت و روز دیگر بحمام رفته و غسل فرموده بلوازم زیارت روضه
منوره رضویه قیام نمود و سدنه آن عتبه کعبه مرتبه را بصلات و نذورات نوازش کرد و در باب انتظام مهام رعایا و غور رسی ضعفا و فقرا شرایط
سعی و اهتمام بجای آورد و در آن زمستان یراق قشلاق در همان ولایت فردوس رتبت اتفاق افتاد و پادشاه عالیجاه از ابر احسان کشت زار
امید طوایف انسان را سرسبز و سیراب گردانیده دست دریا نوال بجود و بخشش برگشاد در خلال آن احوال چند نوبت میان امرا و ارکان

... خطبه بنام امراء عالیجاه پرداخته روز دیگر شرایط آداب عید صیام بتقدیم رسانیدند آنگاه کوچ بر کوچ متوجه دار السلطنه سمرقند گردیده در روز چهار
شنبه شوال السعادت و اقبال در رباط فرنحی بلده مذکور نزول اجلال فرمود و قبه سراپرده بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت از آنجانب میرزا سلطان
ابوسعید بنا بر استصواب حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبید الله و سایر اعیان و اشراف سمرقند خاطر بر تحصن قرار داده رعیت بیرون شهر را
در اندرون آورده برج و باره را بمرتبه مستحکم ساخت که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و چون میرزا ابوالقاسم بابر در قریه خسرو منزل گزید از دلیران سپاه
... میر حسن ... مولانا احمد یساول و سید پیاده و قدم کابلی و ملک محمد امان تیغ جلادت آخته و اسباب محاربت مهیا ساخته بطرف دروازه
... شتند و سوران انداختند ... از لشکر بهرام قهر ماوراء النهر طایفه از شهر بیرون آمده باشتعال آتش قتال پرداختند خراسانیان شکست یافته ...
... و مولانا احمد یساول با جمعی کثیر اسیر شدند و جمعی عرضه تیغ و تیر گشتند و چون سمرقندیان اسیران را نزد سلطان سعید بردند آنجناب میر خلیل و مولانا
احمد را ... سخنان عتاب آمیز بر زبان گذرانید مولانا احمد یساول گفت امید است که بواسطه ما گرفتاران میان شما را در آن صلح واقع شود و این سخن
موافق مزاج پادشاه افتاده بمحافظت و رعایت ایشان فرمان داد و روز دیگر میرزا ابوالقاسم مانند شیر خشمناک با نهنگان در آن جلیاک روی بتسخیر شهر
آورد و از لشکر سلطان سعید فوجی از مردان کار و دلیران روزگار قدم از دروازه بیرون نهاده دست بانداختن تیر و راندن تیغ دراز کردند و
در آن روز از امرای بابری پهلوان حسین دیوانه غایت مردانگی بظهور رسانیده خلقی از سمرقندیان را بر خاک هلاک انداخت و چون سلطان کواکب موکب
از تماشای آن معرکه هولناک ملول گشته حصار مغرب را منزل ساخت از حریفان عنان بازکشیده بمنزلگاه خویش شتافتند و برین قیاس قریب چهل روز
در خارج سمرقند هر روز نایره قتال التهاب می یافت و شرار قتل و اسر بر صفحات رخسار مردم اندرون و بیرون می تافت و در آن ایام از امرای سلطان
سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل با جمعی دیگر از سرداران در دست بابریان گرفتار شدند و مقید و محبوس گشتند بعد از آن لشکر برد و سرما سر
بر آورده دست بردی نمود که اعضا و جوارح سپاهیان را یارای حرکت نبود و از هر دو جانب ذیل بتصالح و صفا گشته متوسطان آغاز گفت و شنید
کردند و مهم بر آن قرار یافت که هر دو پادشاه عالیجاه اسیران را بگذارند و سلطان سعید بمملکت ماوراء النهر قناعت نموده دیگر متعرض ولایات
خراسان نگردد و بر این جمله عهد و پیمان در میان آمده میرزا سلطان ابوسعید میر خلیل و مولانا احمد یساول و سایر گرفتاران را خلع فاخره پوشانیده در حضرت
داد و میرزا ابوالقاسم بابر نیز خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی و امرای سمرقند را لباسهای پادشاهانه عنایت کرده بشهر فرستاد
و رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هراة در حرکت آمده در اوایل ذی الحجه حجه مذکوره با تمام لشکر از معبر کرکی بسلامت عبور نمود و میرزا بابر
جمعی را که در ظاهر سمرقند آثار شجاعت بتقدیم رسانیده بودند منظور نظر مرحمت ساخته بمناصب ارجمند عنایت فرمود و ایالت قبة الاسلام بلخ
بمیر شیخ حاجی تفویض یافت و امیر علی فارسی برلاس بحکومت ولایت کابلستان و جاریکت شتافت و خطه اندخود با میر شیخ ذوالنون و برادرش
امیر محمد مستان تعلق گرفت و در شبرغان لوای دولت امیر بابا زکوکتاش بسمت ارتفاع پذیرفت و پادشاه مملکت بخش قندوز و بغلان را بامیر سلطان
برلاس داد و موکب همایون روی توجه بدار الملک خراسان نهاد و در چهارم محرم معزز و مکرم ببلده فاخره هراة رسید و زبان حال و قال متوطنان
آن بلده بمضمون این مثال گویا گردید بیت مژده ای دل که بار دیگر بمبدا اقبال رسید رایت شاهی بمستقر جلال

## ذکر فتح مملکت سیستان و فتنه ... ایشان در قلعه عماد و بیان بعضی دیگر از وقایع که در اواخر ایام حیات میرزا بابر دست داد

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمائه بعرض میرزا ابوالقاسم بابر رسید که والی سیستان شاه حسین ولد ملک علی بسبب آنکه آستان سپهر احتشام لوازم تعظیم و احترام مرعی
نمیدارد و بمجازات آباء و اجداد خود در طریق تکبر و نخوت سلوک نموده نقش استقلال بر صحیفه ضمیر می نگارد بنابر آن پادشاه والا مکان امیر خلیل هندوکه را
با بعضی از اتراک بجانب فتح سیستان نامزد فرمود و امیر خلیل بعنایت الهی واثق بوده و بر قوت دولت پادشاهی اعتماد کرده بدان جانب شتافت
... مودود ... تیر ... در ... گشت خویش ... بر قدمت ... گذاشته عنان ... بصوب فرار گردانید و امیر خلیل
... بر مملکت سیستان ... آن مملکت را مضبوط ساخت و خبر فتح عرضه داشت کرده رایت استقلال برافراخت و چون در آن سال شاه
... گشت ... سلیمان ... از سر حکومت درگذشت و بدست ...

چهارم دهم

جمعی گیراز

در حین تسخیر آن پادشاه سعادت نشان بود و در آن مدت معموری آن ولایات بجائی رسید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و چون آفتاب اقبالش بسرحد زوال
انتقال کرد در اوائل شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه روی بجانب عراق و آذربایجان آورد و در حدود قراباغ اران ویران شده در ماه رجب سنه ثلاث
و سبعین و ثمانمائه اسیر سرپنجه تقدیر گشت و دو سه روزی مقید بوده دست سیاست امیر حسن بیک بساط حیاتش در نوشت چنانچه تفصیل این حکایات
عنقریب سمت تحریر خواهد گرفت و کماهی حالات آن سلطان صاحب سعادات در ضمن داستانهای آینده صفت وضوح خواهد پذیرفت و خواجه شمس
الدین محمد بن خواجه سیدی احمد و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و خواجه معز الدین فرج و مولانا امیر سمرقندی و خواجه نعمة الله قهستانی و خواجه عبد الله
اخطب در سلک وزراء سلطان سعید انتظام داشتند و در ایام دولت آن پادشاه عالی مقام مولانا فتح الله تبریزی و مولانا عبد الکریم سمرقندی
و شرف جهان میرک عبد الرحیم رایت صدارت می افراشتند

## گفتار در بیان قشلاق فرمودن میرزا ابو القاسم بابر بهادر در ولایت جرجان و مراجعت نمودن از جهت آمدن سلطان سعید بحدود مملکت خراسان

پادشاه بهرام تهور میرزا ابو القاسم بابر در
اواسط سنه سبع و خمسین و ثمانمائه نوبت دیگر خیال تسخیر فارس و عراق فرموده رایت آفتاب اشراق برافراخت و در روز دوشنبه ۲۳ رجب از دار السلطنه
هراة در حرکت آمده بعد از قطع منازل و مراحل بالغیر بلغاج جنوشان را معسکر همایون ساخت و در آن منزل یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بمسامع
جلال رسانید که شاهزاده با فوجی از بداندیشان اتفاق کرده قصد غدری دارد و فرمان واجب الاذعان بتحقیق آن قضیه شرف نفاذ یافته امراء عظام بلوازم
تفحص و تفتیش قیام نمودند و چون صدق سخن آن شخص بوضوح انجامید بدآموزان میرزا خلیل سلطان بیاسا رسیدند و شاهزاده چند روزی مقید بوده در ۲۲
ماه رمضان روح او نیز بسوی ملک عدم گشت روان و میرزا ابو القاسم بابر در آن مقام بآداب عید صیام قیام نموده در اوائل شوال بسعادت و اقبال (وداشتم)
عزیمت قشلاق جرجان فرمود و در پانزدهم ذیقعده سلطان آباد استراباد از یمن مقدم خسرو بادین و داد غیرت ساحت ایوان سبع شداد گشته و آن
زمستان در آن مکان توقف اتفاق افتاده چون فصل شتا بآخر انجامید و سپاه سبزه و ریاحین بعزم تزیین باغ و بساتین در بساط بسیط زمین منتشر گردید پادشاه ظفر
قرین از یورت قشلاق بنیت امضاء یورش عراق در حرکت آمد و در آن اثنا از جانب بلخ ایلچی رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا سلطان ابو سعید بخیال (سلطان سعید)
تسخیر ولایات خراسان از آب آمویه بسرعت برق و باد عبور نمود و امیر درویش و امیر علی اظهار جلادت کرده تا اندخود پیش رفتند و بعد از مقاتله مردانه
برادر بزخم تیغ زهر آبدار از پای در آمدند و حالا از حدود بدخشان تا کنار آب مرغاب در حیطه تصرف آن شهریار کامیاب است و غبار فتنه و آشوب
در تمام ولایات خراسان سمت ارتفاع یافته میرزا ابو القاسم بابر چون این خبر استماع نمود دفع آن حادثه را از تسخیر عراق و فارس اولی و اهم شناخت و عنان
مراجعت انعطاف داده فتح ماوراء النهر را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و در طی مسافت مسارعت فرمود پس از آنکه موکب منصور از آب مرغاب
عبور نمود از طرف بلخ خبر آمد که سلطان سعید العود احمد خوانده بدار الملک خود بازگشت و مملکت طخارستان بازگذاشته از آب آمویه بگذشت اما
میرزا ابو القاسم بابر بدستور معهود در سرعت سیر رسم مبالغه بجای آورده در غره ماه رمضان سنه ۸۵۹ از معبر قندز و بقلان عبور کرد و روزی چند در آن بنگاه
لشکر اقامت اندوخت و امراء عظام را بجمع آوردن کشتیها مامور ساخت

## ذکر رفتن میرزا ابو القاسم بابر بظاهر دار السلطنه سمرقند و مصالحه کردن با سلطان عالیشان سعادتمند

چون امراء با فرهنگ بموجب اشارت خسرو فیروز جنگ چند کشتی در معبر ارهنگ
جمع آوردند و در آمدن کشتی ستره یافت دین و امرا و لشکریان زمره بسیال و طایفه بکشتی از آب گذشته چند روز در ساحل سرای محل نصب اعلام کشورگشائی گشت
آنگاه شاه و سپاه از آب وخش نیز عبور فرموده بولایت حصار شادمان شتافتند و از آنجا بتوناکت رفته ملتیت شد و لشکر از رنج فرسودگی رسید
تلخی یاسودگی و در تومناکت خواجه نظام الدین محمود که از اولاد صاحب هدایه بود و مولانا فتح الله تبریزی برسم رسالت از نزد سلطان سعید
بدرگاه پادشاه صاحب تایید رسیدند و با امراء و ارکان دولت در باب تمهید صلح و صفا سخن گفته جوابهای درشت شنیدند در آخر مولانا فتح الله
گفت و ما علی الرسول الا البلاغ یک سخن مانده و ما سوگند داده اند که بعرض رسانیم پرسیدند که آن کدام است گفت میرزا سلطان ابو سعید میگوید که من
این ولایت را کپنک پوش گرفته ام آسان آسان بازنخواهم گذاشت و از هر چیز می نخواهم ترسید و تا توانم پای ثبات و قرار استوار خواهم داشت امرا از استماع
این سخن در تند خوئی و درشت گوئی بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و ایلچیان را حبس کرده کوچ فرمودند در سلخ ماه مبارک رمضان میرزا ابو القاسم بابر بعرض سپاه

میرزا عبد اللطیف پدر را کشته بر سریر پادشاهی نشست کس فرستاده آنجناب را بسمرقند برده حبس کرد و میرزا سلطان ابو سعید از حبس گریخته بجانب بخارا شتافت و حسب الاتفاق در همان شب که میرزا عبد اللطیف در سمرقند بقتل رسید و میرزا عبد الله شیرازی پادشاه گردید میرزا سلطان ابو سعید که بعد ازین اکثر اوقات از وی بسلطان سعید تعبیر کرده خواهد شد در بخارا خروج نموده داروغه بخارا آنحضرت را گرفته در مضیقی تنگتر از حوصله بخیلان باز داشت و روز دیگر خبر قتل میرزا عبد اللطیف بآن دیار رسیده امرا و اعیان بخارا بقدم اعتذار نزد سلطان سعید رفتند و زبان باستغفار گشاده آنحضرت را از محبس بیرون آوردند و بر مسند سلطنت نشانده نقد اخلاص و نیاز برسم نثار بر افشاندند بیت عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید و از آنجا که علو همت آنحضرت عالی منزلت بود با وجود بدایت ایام کامکاری و افتتاح هنگام شهریاری بسلطنت ولایت بخارا قناعت ننموده کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند انگند و میرزا عبد الله از خیال استقلال آن نقطه دایره مرکز جاه و جلال آگاه شده بمراسم استقبال استعجال نمود و بعد از وقوع قتال و جدال لشکر سمرقند غالب گشته سلطان سعید عنان انهزام بصوب ترکستان منعطف گردانید و شهر یسی را بحیطه تصرف در آورده روزی چند در آن بلده بفراغت بگذرانید میرزا عبد الله چون برین حال وقوف یافت سپاهی یراق کرده همراه بعضی امرای شجاعت پناه بدان جانب فرستاد و آن طایفه در قلب زمستان عازم یسی گشته سلطان سعید در شهر متحصن گردید و امرا آغاز محاصره و محاربه کرده در آن اثنا سلطان سعید فوجی از معتمدان خود را بطریق نهانی از شهر بیرون فرستاد تا از دور بسپاه مخالفان نموده آوازه در انداختند که لشکر اوزبک رسید و در شهر نقاره شادیانه زده بنابر آن تزلزل بارکان ثبات و قرار لشکریان میرزا عبد الله راه یافته سر خویش گرفتند و طریق سمرقند در پیش و بهادران سپاه سلطان سعید دشمنان را تعاقب نموده بسیاری از احمال و اثقال و خیول و بغال ایشان بغنیمت گرفتند و چون گریختگان بدار السلطنه سمرقند رسیدند میرزا عبد الله ابواب خزاین گشاده زر وافر بلشکریان داد و عزم رزم فرموده بترتیب اسباب مقابله و تکمیل آلات مقاتله اشارت نمود و از آنجانب سلطان سعید متصدی نزد ابو الخیر خان که در آن زمان پادشاه الوس جوجی خان بود فرستاده مدد طلبید و ابو الخیر خان آن ملتمس را بعز قبول اقتران داده با سپاه فراوان در نواحی یسی بمیرزا سلطان ابو سعید پیوست و آن دو پادشاه صاحب تایید بعنایت ملک بخش تعالی شانه واثق بوده روی بدار السلطنه سمرقند نهادند و میرزا عبد الله از اتفاق اعدا آگاه شده با لشکری بعدد قطرات امطار از شهر بیرون آمد و چون از آب کوهک بگذشت سپاه ابو الخیر خان و سلطان سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه عالی گهر صفوف قتال آراسته ساخته از طرفین مردان دلاور مانند امواج بحر اخضر در یکدیگر افتادند و تا تمام قوت در جگر توانائی داشتند داد پردلی و پهلوانی دادند و میدان از خون کشتگان رنگ شفق گرفت و فضای هوا از صعود غبار معرکه هیجا سمت تضییق پذیرفت آخر الامر تایید ملک مجید شامل حال سلطان سعید شد و میرزا عبد الله عنان بصوب فرار منعطف گردانیده در اثنای راه بارگیر او در لای فرو رفت و شاهزاده اسیر سرپنجه تقدیر گشته در شب دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بحکم میرزا سلطان ابو سعید جام شهادت درکشید و سلطان سعید بر وقوع این فتح نامدار بلوازم محامد حضرت پروردگار پرداخته لوای حشمت و عظمت برافراخت و بنابر آنکه میدانست که اگر اوزبکان بسمرقند در آیند ابواب ظلم و بیداد بر روی فرق عباد خواهند گشود دفع ایشان را پیش نهاد همت ساخت و چون نزدیک بشهر رسید امرای ابو الخیر خان را که مصحوب موکب عالی بودند غافل گردانیده یکسواره بدروازه تاخت و متحفظان را پیش طلبیده گفت منم سلطان ابو سعید دروازه بگشایید تا از تعرض اوزبکان سالم مانید آن مردم علی الفور بموجب فرموده عمل نمودند و سلطان سعید بسمرقند در آمده بر تخت جهانبانی متمکن گشت و بروج و باره شهر را مضبوط گردانیده تبرکات لایقه و تنسوقات را نزد ابو الخیر خان و امرای مقربان او فرستاده پیغام داد که چون بیمن امداد حضرت خانی دار السلطنه آبا و اجداد بحیطه تصرف این جانب در آمد مناسب چنان نیست که ملازمان موکب خاقانی بجانب منازل خویش مراجعت نمایند و دیگر درین دیار اقامت نفرمایند که فایده بر آن مترتب نخواهد یافت ابو الخیر خان چون میدانست که چاره منحصر در قبول آن التماس است بدست اضطرار عنان مراجعت انعطاف داده بدشت قبچاق شتافت و سلطان سعید از روی استقلال بضبط امور مملکت و مال پرداخته کما ینبغی برفع قتل و اتلاف و خفض ابنیه جور و اعتساف قیام نمود و رقاب نواصی و ادانی و اقاصی را در ربقه اطاعت کشیده قاتلان میرزا عبد اللطیف را سیاست فرمود و بعد از آنکه مدت هفت سال پرتو انوار معدلتش بر اطراف دیار ماوراء النهر تافت بجانب خراسان شتافته تا سرحد عراق در تحت تصرف ملازمان آستان معدلت آشیانش قرار یافت و یازده سال دیگر از اقصی ترکستان تا حدود آذربایجان

وجلال نزول اجلال فرمود و بوضوح پیوست که مهم میرزا علاء الدوله از همت شجاعت امیر پیر درویش هزاره بی تشبیه نتیجه داد و آنجناب از راه سیستان بسلاف رفته شتافته چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد **ذکر خروج میرزا علاء الدوله بامداد قوم ارلات و بیان بعضی از وقایع و حالات** در آن اوان که دیدهٔ دستمدیده میرزا علاء الدوله از میل آتشین محفوظ مانده بلطائف الحیل از اردوی میرزا بابر خود را بمشهد مقدسه رسانید و از آنجا بمیمنه و فاریاب پیش گرفت بعد از وصول بدان ولایت امیر سلطان محمود بن میر یادگار شاه ارلات که همراه او در حرم آن پادشاه عالی گهر بسر میبرد با سایر ارلاتیان که در آن حدود توطن داشتند بموکب عالی پیوستند و بر سلطنت آنجناب اتفاق کرده کمر خدمتکاری بر میان جان بستند و میرزا علاء الدوله بامداد آن جماعت مستظهر گشته با سپاهی آراسته متوجه بلخ شد و امیر پیر درویش و امیر علی با لشکر طخارستان در برابر ارلاتیان آمده بین الجانبین مصاف روی دست داد و امیر سلطان محمود بزخم تیری از پای در افتاده میرزا علاء الدوله با سایر اتباع روی بهزیمت نهاده از راه دشت مقدسه عنایتیه متوجه دار السلطنه هراة گشته غبار فتنه و آشوب در بلده و ملوکات ارتفاع یافت و امرا میرزا بابر از بلاد خراسان عازم دفع میرزا علاء الدوله شده پیش از همه میر پیر درویش در نواحی هرات رود با آن شهریار بمعارضه رسید و بیک حمله سلک جمعیتش متفرق گردانید و میرزا علاء الدوله از هراة و سیستان گریخته بجانب ری شتافت و با میرزا جهانشاه ملاقات کرده پرتو التفات پادشاه ترکمان بر وجنات احوالش تافت و چون میرزا بابر بدار السلطنه تبریز رسید دانست که حال میرزا علاء الدوله بکجا انجامیده نوبت دیگر از روی فراغت مجلس عیش و عشرت آراسته گردانید و از دست ساقیان زهره جبین و مه پیکران خورشید قرین جامهای راح ریحانی و اقداح شراب ارغوانی بیاشامید اما شهریار آذربایجان امیر جهانشاه ترکمان چون از مراجعت میرزا ابو القاسم بابر خبر یافت عنان مارکب همت بصوب تسخیر ولایات عراق و فارس تافت و حکام و کماشتگان بابری از مقاومت آن پادشاه والا همت خاطر گشته روی بجانب خراسان آوردند و در شهور سنه ۸۵۷ میرزا معز الدین سنجر و میرزا خلیل سلطان را بسایر داروغگان آن بلدان بپایه سریر اعلی رسیده کیفیت حال عرض کردند و هم درین سال میرزا بابر خواجه پیر احمد خوافی را بنابر رنجشی که از وی در خاطر داشت مواخذه گردانید و بر جریمه تعزیر مبلغ دویست تومان کپکی از وی گرفته دیگر چیزی میطلبید تا آنجناب بواسطه اعراض نفسانی و دیگر اسباب ناتوانی جهان فانی را بدرود کرده روی بمنزل آنجهانی آورد و در عمارت سر مزار شیخ زین الدین خوافی که بنا کرده معمار همتش بوده مدفون گشت کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون **ذکر پادشاه صاحب تأیید میرزا سلطان ابو سعید** میرزا سلطان ابو سعید بعلو همت و سمو منزلت و کمال عقل و فراست و وفور فهم و کیاست سرآمد سلاطین دودمان صاحبقران مغفرت قرین بود و در تمهید بساط نصفت و رعیت پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری نفحه مبالغه مبذول میفرمود که هیچکس از سلاطین زمان در آن مرتبه تصور نمینمود فروغ رای جهانگشایش ساحت ملک و ملت را منور داشت و مانند چتر گردون سایش نور ماه و خورشید را مفقود و نابود میپنداشت در تشیید قضایا از جادهٔ شریعت بقدر موئی هرگز تجاوز نمی کرد و در تربیت سادات و علما و مشایخ و فضلا همواره لوازم سعی و اهتمام بجای می آورد و در ایام دولتش ولایات ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و طخارستان و زابلستان و سیستان و خراسان و مازندران بکمال معموری رسید و از حسن معدلتش خللهای چندین ساله تدارک یافته جناح امن و امان و لوای انعام و احسان بر مفارق متوطنان بلدان آن ممالک جنت نشان ممدود و مبسوط گردید نظم معدلتش بست به نیروی خویش گردن ده گرگ بیک موی میش تا در عدلش بجهان برگشاد بید نلرزید ز طوفان باد میرزا سلطان ابو سعید ولد میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان بود و در بدایت حال ملازمت پادشاه سطوت صفت میرزا الغ بیگ گورکان مینمود و بواسطه رفعت همت از ابتدای وزیدن صبا صبحی از افتتاح اشتغال تاریخ نشو و نما پیوسته تعلم اندیشه نقش جهانگیری بر صحیفه ضمیر منیر ثبت و منتهز فرصت بوده خود را از ابناء زمان بتکفل امر کشورستانی سزاوارتر می پنداشت همواره از خاطر فیض بخش و ضمیر آفتاب درخش اصحاب تفطن دانسته و همت مینمود و بزبان حال و لسان مقال سعادت سلطنت و اقبال را از باطن فرخنده مبامن ایشان استدعا میفرمود و چنانچه سابقا در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه که میرزا الغ بیگ گورکان و میرزا عبد اللطیف در کنار آب آمویه بقصد جان یکدیگر خیمه اقامت بر افراشته بودند میرزا سلطان ابو سعید با ارغونیان خروج کرده سمرقند را محاصره نمود و چون میرزا الغ بیگ این خبر را شنود از برابر پسر برخاسته روی بسمرقند آورد میرزا ابو سعید از ظاهر آن شهر بمنازل ایل ارغون رفت و هر روزی چند پای در دامان شکیبائی پیچیده انتظار لطیفه غیبی میکشید و پس از آنکه میرزا

میرزا سلطان محمد جواب داد که همواره در تمشیت امور مملکت امثال این قضایا روی می‌نموده میرزا بابر باغوای بعضی از مردم کوته اندیش بقتل برادری چنان کرد که در
شجاعت و مروت و انسانیت مانند او فرزندی از مادر گیتی در وجود نیامده بود اشارت فرمود و موکلان آنجناب را سوار ساخته بطرفی روان
شدند تا حسب الحکم بتقدیم رسانند و در اثناء راه میرزا سلطان محمد رومالی طلبید که زخمی را که بپایش رسیده بود به بندد موکلان گفتند که مهم ازین درگذشته است
آنجناب فرمود که بابر مروت نکرد جواب دادند که نی گفت پس مرا بکجا میبرید و همانجا فرود آمده سر تسلیم در پیش انداخت و یکی از مهرهکان میرزا بابر بضرب
شمشیر کار آن شهریار عالی مقدار را آخر ساخت رباعی دردا که اساس چرخ را نیست قرار از دایرهٔ زمانه دور است مدار زنهار امان ز دهر
امید مدار کز تیغ ستم کسی نیابد زنهار و چون میرزا بابر بدین پیکر فتح و ظفر سرافراز گشت شکر نعم الهی بجای آورده فتحنامها باطراف ممالک محروسه
فرستاد و فرمان داد تا نعش برادر عالی گوهر را بدار السلطنه هراة برده نزدیک پدرش میرزا بایسنقر دفن کردند و بعد از آنکه خاطر از مهم یک برادر جمع
ساخت همان روز بتفصیل کار برادر دیگر پرداخت و حکم فرمود که جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل آتشین از حلیهٔ رؤیت عاری گردانند تا متصدی که
مباشر این فعل شنیع بود بر آنجناب رحم کرده گفت که آب در چشم آورد و میل بار بوجهی در پلکهایش کشید که بمردمک دیده‌اش آسیبی نرسید
مکارم اخلاق و محاسن آداب و کرم جبلی و مروت غریزی میرزا ابو القاسم بابر آن بود که جرائم جرایم برادران را برقم لا تثریب علیکم الیوم مرتشح گردانیده
و از ایشان عفو فرموده مضمون کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار بظهور رسانیدی اما چون سررشتهٔ اختیار در قبضهٔ قدرت کارفرمای قدرت است
و وقوع خیر و شر بمحض تقدیر مالک الملک اکبر تو توفیق ازلی بر جمال روزگارش نتافت و امثال آن افعال ناپسند از آن پادشاه خردمند صدور
یافت و ذلک تقدیر العزیز العلیم **گفتار در بیان رفتن میرزا ابو القاسم بابر بدار الملک شیراز و مراجعت فرمودن**
بمشیت حضرت مهیمن کارساز چون مساعدت دولت و اقبال میرزا بابر از جانب برادران فراغبال حاصل کرد روی توجه بممالک فارس و
عراق آورد و بنابر آنکه بسبب عبور سپاه میرزا سلطان محمد نقصان تمام بغلات مملکت ری راه یافته بود رایات نصرت آیات از راه ترشیز بصوب
یزد توجه فرموده و بعد از نزول در حدود آن ولایت از امراء میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین انبار امیر فیروزشاه
بسعادت زمین بوس استسعاد یافتند و بامارت دیوان اعلی متعین گشتند و همچنین خواجه پیر احمد خوافی بدرگاه عالمپناه رسیده منظور نظر شفقت گردید
و موکب ظفر قرین از دار العباد یزد متوجه و سرافراز شهر شهره شیراز خرامیده پادشاه دوست نواز بنوای چنگ عیش و عشرت ساز داده و با جوانان
ساده عذار و مه پیکران ناهید رخسار بتجرع بادهٔ خوشگوار اختیار کرده چند روز قدم از بزم انبساط ببارگاه سلطنت ننهاد و در آن اثنا خبر استیلاء سپاه
ترکمان بر بلدهٔ ساوه اشتهار یافت و میرزا بابر بساط بزم درنوردیده عنان عزیمت بصوب معرکهٔ رزم تافت کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از
فتح خراسان میرزا بابر هریک از ولایات فارس و عراق را نامزد یکی از ارکان دولت فرموده از آنجمله حکومت ساوه را با میر شیخ علی بهادر و ایالت
قم را با میر درویش علی تفویض نمود و ایشان از راه ری ببلاد مذکور خرامیدند و از رعایا مطالبات کرده متوطنان آن ولایات را در مصادره و مؤاخذه
کشیدند و چون میر شیخ علی در اشتعال نایرهٔ ظلم و ستم بیشتر میکوشید طایفهٔ از اعیان ساوه بجمعی از ترکمانان که در آن حدود بودند التجا نمودند و ترکمانان ناگاه
بر سر میر شیخ علی ریخته و او را گرفته پیش امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت کلید مملکت عراق است رایگان بحیطهٔ تصرف امیر جهانشاه
ترکمان درآمد لاجرم طمع در دیگر بلدان کرده طایفهٔ از سپاه آذربایجان را بجانب قم [illegible] و امیر درویش علی برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته
متحصن شد و بعد از انقضاء چهار ماه که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت گذرانید این اخبار شنیده ایالت فارس را بمیرزا معز الدین سنجر مفوض داشت
و بنفس همایون رایت عزیمت بصوب اصفهان برافراشت در آن اثناء ایلچی از جانب خراسان بار دوی حضرت نشان رسیده بموقف عرض رسانید که میرزا
علاء الدوله در خراسان خروج کرده است و خلق بسیار در ظل رایتش جمع آمده اند بنابر آن میرزا بابر توقف در مملکت عراق مصلحت ندیده و در بیست و
ششم رجب سنه خمس و خمسین و ثمانمائه از کوشک زرد عنان کمیت گیتی نورد بصوب دار السلطنه هراة منعطف گردانید و در بیست و دوم ماه شعبان
بیزد رسیده حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و از آنجا براه تون رایت عزیمت افراشته بعد از وصول بدان
سرزمین امیر سلطان حسین را بحکومت نصب نمود و موکب همایون از تون بصوب هراة در حرکت آمده دوازدهم شعبان بسعادت و اقبال در مستقر جاه

ساخت و بدست بی‌شرمی علم فسق و فساد و ظلم و عناد برافراخت گاهی از قلعه پایان آمده بغلظت تمام بر در حصار می‌نشست و شراب میخورد و بعضی از ارباب حسن و طاعت
را بر جبر و تکلیف از میان بازار کشیده بحصار میبرد و با آنکه میرزا ابوالقاسم بابر مظفر و منصور از یورش بلخ بازگشته در باغ سفید نزول اجلال فرموده او همچنان
در مقام عصیان و طغیان بود و اصلا از مرتبه نخوت و سرکشی تنزل ننمود و چون انحصار در متانت با قلعه سپهر دوار لاف همسری میزد و در آن وقت به
ذخایر بسیار و اسلحه بیشمار مشحون بود میرزا بابر را اشتغال بمحاصره و محاربه مناسب ننمود و رای جهانگشای برحل آن واقعه مشکل قرار گرفته یکی از محرمان را نزد اویس
فرستاد و پیغام داد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بدانجا خواهم آمد انگاه آن پادشاه بجانب مشهد تشریف آورده جمعی از اهل سپاه را و آوازه را بقلعه فرستاده
فرمود که ما بر متعاقب میرسیم و طایفه از اصحاب جلادت را نیز از عقب روان ساخت و غلغله در قلعه افتاد که حضرت میرزا رسید و اویس تا بیرون قلعه بجهت استقبال
آمده از بهادران بابری شیخ منصور نامی در روی او ریخت و اویس بیک زخم خنجر او را هلاک ساخت و دلاوران دیگر خود را با اویس رسانیده و بعضی
پی در پی روح خبیثش را بدوزخ روان گردانیدند بعد از دو سه روز برادر اویس یوسف شاه و مراد ترکمان که مقرب او بود بپای میرزا از حصار اختیار
الدین بیرون آمدند و مقالید قلعه بنواب درگاه پادشاه والاجناب سپرده ایشان نیز رخت بعالم آخرت بردند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا
علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب شهریاری نزدیک شهر رسیده و در دامن کوه کازرگاه از نظر من غایب شد جمعی از ملازمان آستان
سلطنت آشیان فی الحال بتفحص مشغول گشتند و میرزا علاء الدوله را از وثاق اسکندر بیک بیرون کشیده حسب الحکم بعضی از اهل اعتماد میل زدند و در شهر
میرزا ابوالقاسم بابر بنابر دغدغه که از طرف میرزا سلطان محمد داشت بعزم قشلاق استراباد رایت عزیمت برافراشت و چون بسلطان میدان رسید عنان
کمیت جهان نورد بصوب بسطام معطوف ساخت و روزی چند در آن مقام رحل اقامت انداخت

## گفتار در بیان محاربه میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر در منزل چناران کرت ثانی و از پای درآمدن آن سرور باحسن کامرانی بقبضه قضا و قدر جناب سبحانی

در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر کرت دیگر لشکری پرتهور از ولایات فارس و عراق فراهم کشیده جلال
بعزم تسخیر خراسان و رزم برادر عالیشان عنان نکران منعطف گردانید و میرزا ابوالقاسم بابر در ولایت بسطام از آن خبر شنوده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا
که در آن اوان بواسطه استیلاء میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر آمده بود برسم رسالت نزد میرزا محمد فرستاد و التماس صلح فرمود و آنجناب بدرگاه
سلطنت مآب شتافته و شرایط سفارت بجای آورده از عاقبت نبرد و فور الحاح و مبالغه خواجه مولانا سر رضا جنبانیده و مهم بر موجب قرار یافت
که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمامی قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام و لقب میرزا محمد موشح و مزین گردد و میرزا ابوالقاسم بابر پس از
مراجعت خواجه مولانا اعتماد بر صلح کرده از بسطام بمازندران رفت و طرح قشلاق انداخت در خلال آن احوال خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد رقم
عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان گذشته بجلگاه اسفراین درآمد میرزا بابر از شنیدن این سخن برآشفت و مانند شیر دلیر از مازندران
متوجه میدان قتال گشت میرزا سلطان محمد چون از توجه برادر خبر یافت از ولایت اسفراین عنان بکران بجانب استراباد تافت و در موضع چناران
آن دو سپاه شوکت دستگاه مانند ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند و بصرصر حمله نیران مصافات تیز کردند و میرزا سلطان محمد در آن روز تیغ
جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه خراسان تاخته بهر سو که تیغ و سنان برافراخت سر و سینه خصم را خورد ساخت و میرزا ابوالقاسم بابر نیز صلای
گیرودار در معرکه کارزار انداخته بتیر و کمان و شمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز و در آن اثنا امیر ابوسعید میرم از میرزا سلطان محمد
گریخته نزد میرزا ابوالقاسم بابر رفت و گفت که میرزا سلطان محمد قصد قول بزرگ دارد مناسب آنکه لشکر این کوچ باز دهند تا او بمیان صفوف
درآید آنگاه از اطراف و جوانب درآمده نگذارند که بیرون رود مقارن این حال آن شهریار شجاعت شعار بر قلب لشکر خراسان حمله آورده گفت منم
محمد بن بایسنقر و سپاه میرزا بابر بموجب تعلیم امیر ابوسعید کار بند شده آنجناب را در میان گرفتند و نگذاشتند که عراقیان بموکب همایون پیوندند
و زمان کشش و کوشش امتداد یافته آخر الامر نسیم فتح و ظفر از جانب میرزا بابر در اهتزاز آمد و جنود عراق روی بگریز آورده میرزا سلطان محمد در پنجه
تقدیر اسیر و دستگیر گشت و هنوز فرمانفرمای خراسان سواره ایستاده بود که او را پیش بردند و میرزا بابر آن برادر بزرگتر را مخاطب ساخته بزبان بیمهری گفت
که از جانب ما چه واقع شده بود که قاصد خون و مال مسلمانان گشته دو نوبت لشکر بخراسان کشیدی و خود را باین روزگار گرفتار گردانیدی میرزا

میرزا سلطان محمد بدست امیر قتول آن امیر بازدهم

قلعه ضیاء الدین را بمولانا احمد یساول سپرد و روی بجانب قبة الاسلام آورد و میرزا بابر بدار السلطنه هراة درآمده همت بر استخلاص قلعهٔ اختیار الدین مقصور
گردانید ... تا چهل روز آن حصن حصین را محاصره کرد صورت فتح و نصرت روی ننمود آنگاه مولانا احمد یساول پیغام فرستاد که اگر خاطر خطیر حضرت شهریاری
متوجه آن است که بنده از این قلعه بیرون آیم باید که در حضور شیخ بهاء الدین عمر و امیر ناصر الدین قریش سوگند خورند که بهیچ وجه متعرض متوطنان حصار نشوند و کسی دیگر را
نیز نگذارند که قصد ایشان اندیشند و میرزا بابر بموجب تقدیم رسانیده مولانا احمد با متابعان از حصار بیرون خرامید و میرزا بابر بعهد خود وفا نموده هیچکس را
تعرض نرساید

## ذکر سلطنت میرزا عبد اللطیف در مملکت سمرقند و کشته شدن او بتقدیر مالک الملک بی مانند

میرزا عبد اللطیف پادشاهی بود بلطف طبع و حدت ذهن موصوف و بکثرت فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف بصحبت درویشان و گوشه
نشینان میل فراوان داشت و در مجلس مشایخ و علما بدو زانوی ادب نشسته همت بر رعایت ایشان میگماشت اما سودائی مزاج و تندخوی و درشت
گوی بود و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر بود و از بدایت ایام صبی در ظل تربیت و شفقت حضرت خاقان سعید روزگار میگذرانید و آنحضرت
بشاهزاده آنقدر محبت بود که موجب رشک سایر اولاد عظام میگردید و چون میرزا عبد اللطیف بر وجهی که سبق ذکر یافت والد ماجد خود را بشربت
شهادت چشانیده بریاض بهشت فرستاد و در سمرقند پای بر مسند استقلال نهاده رایت دولت و اقبال ارتفاع داد تقلید خلفا کرده در ایام جمعه
بنفس نفیس خویش بقرائت خطبه و امامت نماز می پرداخت و در رعایت رعیت شرایط اهتمام مرعی داشته بساط عدل و انصاف ممهد ساخت اما
جمعی از برلاسیان و ترخانیان را مثل امیر محمود دایبوق و سلطان جنید و سلطان یوسف و امیر اسمعیل صوفی ترخان را که در ملازمت او جانسپاریها
کرده بودند در مجلس خاص طلبیده بقتل رسانید زیرا که در روز فرار میرزا الغ بیک ... امیر سلطان شاه برلاس و پسرش امیر جلال الدین محمد را که بجانب
میرزا عبد اللطیف می آمد کشته بودند القصه بنابر قتل امرای برلاس و ترخان سایر نوئینان از ملازمت میرزا عبد اللطیف متنفر شدند و در آن ایام نوکران
میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز در باب استیصال نهال اقبال او با یکدیگر سخنان در میان آورده بجد هرچه تمامتر عزم قتلش کردند و در شب جمعه
بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در کمینگاه منتظر نشسته در وقتی که آن شهریار دیوانه سار از چهارباغ بطرف شهر می آمد تیری بسوی او انداختند
و آن تیر بهدف مقصود خورده میرزا عبد اللطیف دست در یال اسپ زده فریاد برآورد که تیر رسید لاجرم جمعی که ملازم رکاب سلطنت مآب بودند
منهزم گشتند و دشمنان خود را باو رسانیده سرش از بدن جدا کردند و در پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیک آویختند مدت پادشاهی میرزا عبد اللطیف
شش ماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را تکرار مینمود بیت پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید از غرایب اتفاقات آنکه میرزا
عبد اللطیف بر دست بابا حسین نامی کشته شد و در طبق تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشتنش بابا حسین کشت بیت بابا حسین کشت شب جمعه
اش تیغ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت ۸۵۴ و چون میرزا عبد اللطیف بقتل رسید بموجب اتفاق امرا اوراق بر میرزا عبد الله شیرازی علم سلطنت
مرتفع گردانیدند

## ذکر توجه میرزا ابو القاسم بابر بجانب بلخ و بدخشان و بیان عصیان [illegible] بدار الملک خراسان

ساقیان نامهٔ مشکین ختام اخبار مشام ارباب الباب را چنین معطر گردانیده اند که میرزا علاء الدوله چون خبر توجه میرزا بابر شنید دار السلطنه
هرات بازگذاشته علم عزیمت بصوب غرجستان برافراشت بعد از وصول [illegible] مردمی در ظل رایتش جمع آمده و میرزا بابر از این خبر استماع نموده با لشکر
ظفر اثر عازم استیصال برادر گشت و میرزا علاء الدوله از مقابله و مقاتله پهلو تهی کرده روی بکوهستان بدخشان آورد و میرزا ابو القاسم بابر
بسرعتی تمام بقبة الاسلام بلخ رسیده با وجود شدت برودت هوا و کثرت باران که از عقب میرزا علاء الدوله نهضت فرمود و اسباب جمعیت
[illegible] مراجعت نمود آنگاه حکومت بلخ و قندز و بقلان را بامیر پیر درویش برادر امیر [illegible] که بصفت شجاعت و سخا
و مروت موصوف و معروف بود ارزانی داشت و رایت نصرت آیت بصوب دار السلطنه هراة برافراشت چون بسعادت و اقبال در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

امیر جهانشاه عنان بطرف آذربایجان معطوف ساخت و آن شاهزاده بعد از فوت جد بزرگوار چند سال دیگر ... در ... اقبال بسر برده ... بنا
و تمامانه در جنگ چناران بدست میرزا بابر گرفتار گشت و بتقدیر مالک الملک شاه ... ربساط ... نوشت چنانچه عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت
و بر اهتمام بر تفصیل این اجمال خواهد یافت **گفتار در بیان لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب دار السلطنه هراة و مراجعت**
**فرمودن بصوب عراق بعد از وقوع محاربات** چون میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر ممالک فارس و عراق را مسخر گردانید و شنید که عم
میرزا الغ بیک بجانب ماوراء النهر رفته ملوهمت کشور گشا بر تسخیر ممالک خراسان گماشت و با لشکری ... توجه آن جانب نمود
و میرزا بابر جنود نامحدود مجتمع ساخته از دار السلطنه هراة باستقبال برادر ... در نواحی جام آن دو ... بهم ... ملاقی گردیدند
بر دو کشور و مردان بر دو لشکر در هم آویخته نهایت مردانگی و جلادت بظهور رسانیدند ... نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم ... میرزا سلطان محمد ... ابوالقاسم
گرفت و میرزا بابر شکستی فاحش یافته عراقیان را سعادت استیلا میسر گشت و میرزا بابر بصوب مازندران ... آن ... باس ... شتافت
خود را بقلعه عماد رسانید و میرزا سلطان محمد در غایت حشمت بدار السلطنه هراة خرامیده رایت حشمت مرتفع گردانید ... لیکن
مبانی سلطنت روزی چند بسط بساط عیش و عشرت پرداخت و میرزا ابراهیم ... میرزا ... ارغون
آورده بود در روان ساخت و در آن زمستان در بلده فاخره هراة تمتع ... انواع ... چنانچه ... 
کپکی رسید و امیر حاجی محمد غنا شیرین که در زمان خاقان فردوس مکان داروغه ... بود و در آن اوان از سایر امرای میرزا ... 
و اعتبار ممتاز و مستثنی می‌نمود آغاز ظلم و تعدی کرده خاطر ترک و تاجیک را منقبض ... خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی ...
دیوان میرزا محمد در جرگه امرای عظام منزوی ... امارت مآب ... 
و مال ... یافت و هر کس توانست از دار السلطنه هراة گریخته عنان عزیمت بصوب ملازمت میرزا بابر ... بر تافت ... چون میرزا بابر
در قلعه عماد بسر برد بدستور سابق آن حصار را با میر محمد صالح سپرده از راه ابیورد ... توجه ... آورد ... 
کرده بار دیگر لوای سلطنت مرتفع ساخت و چون این خبر بسمع میرزا سلطان محمد رسید استقبال میرزا بابر ... 
بحکومت کرد ... روان کرد و با سپاه ظفر پناه متوجه استراباد گشت و امیر حاجی محمد غنا شیرین با سایر امرای ... 
ساخت و میرزا بابر مانند شیر ژیان از جنگل جرجان بیرون خرامید و در مشهد ... با امرای عراق رسید ... 
بتیغ خون افشان ادیم زمین را برنگ لعل بدخشان ... و به نیزه ... ... ابوالقاسم
بازگشت و سپاه عراق انهزام یافته دست قضا طومار حیات امیر حاجی محمد غنا شیرین و فوجی دیگر از امرا و نوئینان را در نوشت از آنجانب میرزا سلطان
محمد چون فوت امیر حاجی محمد شنود در ولایت طوس ضبط الغ را بعهده خواجه پیر احمد خوافی گذاشته ... 
رسیده صورت حادثه را عرضه داشتند و آتش خشم شهریاری مشتعل شده مانند باد صرصر در حرکت مسارعت کرد چنانچه زیاده از ... سوار
در موکب همایون نماند چون باردوی میرزا بابر نزدیک رسید لشکریان جرجان پراکنده گشتند و میرزا بابر بار دیگر بقلعه عماد رفت و میرزا محمد ...
شاید مخالفان کیدی اندیشیده باشند همان شب عنان مراجعت بطرف طوس منعطف گردانید و در راه خبر یافت که الغ ویران شده و مردم
خویش گرفته اند و راه گریز در پیش و کیفیت این حال چنان بود که بعد از ایلغار میرزا سلطان محمد خبر قتل امرا در اردوی همایون مشهور شد و شورشی در میان
لشکریان افتاد و هر چند که خواجه غیاث الدین پیر احمد سعی نمود ... نتوانست داشت و میرزا سلطان محمد معسکر ... اکبر میسر
و یکدو روز توقف فرموده در آن اثنا بتحقیق پیوست که میرزا علاء الدوله بهراة شتافته ... آنجانب را ... 
آنگاه میرزا سلطان محمد با خواص خویش قرعه مشورت در میان انداخت و گفت که مردم هراة بالطبع خواهان میرزا علاء الدوله اند ... 
لوای سلطنت مرتفع گردانیده و لشکریان ما پریشان شده اند مصلحت چنان مینماید که بعراق مراجعت نمائیم و مردم خود را جمع آورده بار دیگر تسخیر خراسان
نهضت فرمائیم و سخن برین قرار یافته میرزا سلطان محمد آهنگ راه عراق ساز داد و میرزا بابر بعد از شنیدن این خبر متوجه هراة گشته میرزا علاء الدوله

طریقهٔ مداهنه بجای آورد و این معنی بر ضمیر انور میرزا الغ بیک ظاهر گشت حکم فرمود که ریش قاضی را تراشیده تشهیر کنند و قاضی رجوع بخواجه عبد المؤمن کرده آن جناب در پایهٔ سریر سلطنت انتساب زبان شفاعت بگشاد و بعد از قیل و قال چنان مقرر شد که قاضی بیست سر اسب تسلیم نماید تا دست از ریش او باز دارند آنگاه قاضی خلاص شده اسپان را بخواجه عبد المؤمن سپرد و خواجه آنها را بگله خود فرستاد اما بعد از چند گاه اندیشید که اگر این خیانت ظاهر گردد شاید که پادشاه بر وی غضب نماید بنابر آن روزی قاضی را فرمود که مناسب آنست که تو فردا از دور خود را بحضرت میرزا نمائی تا اگر از ممر آن مهم غباری بر خاطرش مانده باشد مرتفع سازم روز دیگر قاضی بموجب فرموده عمل نموده چون چشم میرزا الغ بیک بر وی افتاد خواجه عبد المؤمن را طلبیده گفت که بیست سر اسپ که قاضی قبول کرده بود چرا تسلیم میراخوران نمی نماید خواجه عبد المؤمن جواب داد که قاضی از سر انجام اسپان عاجز گشته است و حالا آمده که ریش او را تراشیده تشهیر کنند میرزا الغ بیک از شنیدن این سخن در خنده افتاده دیگر متعرض قاضی نشد **مولانا خیالی** در سلک شعراء بخارا منتظم بود و نسبت بخواجه عصمة الله در طریق بلند سلوک مینمود و این دو بیت از اشعار او بخاطر بود و بیت افتاد نظم ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه که معتکف دیرم و که ساکن مسجد یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه **مولانا بدخشی** در زمان میرزا الغ بیک سرآمد شعراء سمرقند بود این مطلع از جملهٔ منظومات اوست بیت ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

## ذکر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر

میرزا سلطان محمد خسروی بود بکمال عقل و کیاست معروف و بوفور حلم و مروت موصوف از غایت شجاعت و تهور در معارک هولناک بنفس نفیس مباشر امر قتال گردیدی و هر چند لشکر خصم بقوت و شوکت بودی اصلا از آن نیندیشیدی در جود و سخاوت بطریق اعتدال سلوک نمودی و از امساک و اسراف اجتناب فرمودی نوبتی یکی از مخصوصان بتقریبی کثرت بخشش میرزا بابر را بعرض رسانید و پرسید که چون است که شما درین امر تقلید آنجناب نمی نمائید میرزا سلطان محمد در جواب این بیت خواند بیت میان عالم و جاهل همین قدر فرقست که او کشیده عنان باشد این گسسته مهار و میرزا سلطان محمد در زمان حیات خاقان حمیده صفات مدت یکسال در مملکت عراق بدولت و اقبال گذرانید و در آن وقت که آنحضرت در ولایت ری عازم سفر آخرت گردید آن شاهزادهٔ صاحب تائید از خرم آباد لرستان بری شتافت و در یورت جد بزرگوار فرود آمده از آنجا باصفهان رفت و بعد از ضبط آن بلدهٔ جنت نشان عنان بکران بطرف شیراز تافت و میرزا عبد الله بقدم مقابله و مقاتله از دار الملک فارس بیرون آمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و میرزا عبد الله شکست یافته پناه بقلعهٔ اصطخر برد و لشکر عراق اموال سپاه فارس را غنیمت گرفته میرزا سلطان محمد مقرون بفتح و ظفر بشیراز در آمد و از اشراف آن ولایت سید نظام الدین احمد را بنابر استدعاء میرزا عبد الله باصطخر فرستاد و جناب مرتضوی بعد از وصول بمقصد خاطر شاهزاده را از جانب میرزا سلطان محمد مطمئن گردانید تا از قلعه بیرون آمده بخدمت شتافت و میرزا سلطان محمد او را منظور نظر مرحمت ساخته فرمود در هر شهر از بلاد عراق که خواهد توطن نماید و اگر خواهد بخراسان رود و میرزا عبد الله بامید مصاهرت میرزا الغ بیک سفر خراسان اختیار کرد و چون بهراة رسید چند روز در ظل عاطفت میرزا علاء الدوله گذرانید اما در ورود واقعهٔ ترناب چنانچه سبق ذکر یافت بصف سپاه خراسان و ایران کرده روی بجانب میرزا الغ بیک آورد و میرزا سلطان محمد در فارس و عراق متمکن گشته گردنکشان آفاق سر اطاعت بر خط فرمان او نهادند مگر میرزا جهانشاه بن امیر قرا یوسف که اظهار خلاف کرده سلطانیه و قزوین را تحت تصرف در آورد و میرزا سلطان محمد از طغیان آن [illegible] ترکمان خبر یافته باستعداد سپاه مشغول گشت و نشان همایون بمضمون حضرت خاقان سعید بنام میرزا جهانشاه در قلم آورد بدین منوال که شهر پایهٔ اعظم امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه مخصوص گشته بداند که چنان استماع افتاد که گماشتگان او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند این صورت بی قاعده واقع شده میباید که آن ولایات را بنواب دیوان اعلی باز گذارد و بمملکتی که حضرت خاقان سعید مغفور جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و الا بعد از آن قتال شاید تا بمقتضای قضای ایزد تعالی چه بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی سخندان ارسال نمود و بنفس نفیس با لشکری بیقیاس در عقب ایلچی روانه شد چون امیر جهانشاه را نظر بر آن نشان افتاد و مضمونش را معلوم فرمود متعجب گشته گفت این شخص در کمال تهور و شجاعتست یا از نشاء جنون بهرهٔ تمام دارد که مثل من پادشاهی این نوع نشان می نویسد و با سپاه فراوان روی بطرف فارس و عراق آورد و چون بین الفریقین مسافت نزدیک شد رسل و رسائل از طرفین در میان افتاد و منازعت و مخالفت را بمصالحت و موافقت تبدیل دادند و میرزا سلطان محمد بشیراز بازگشت

ضایع نشوند اما آن زن میخواهد که بعد از انقضاء عدت بنکاح برازی درآید و از وی نفقه می ستاند میرزا الغ بیک سیادلی را فرمود که برو و آن ضعیفه را بگوی
که بنکاح برادر شوهر خود رضا دهد و برازی را از عقد او منع کن مولانا ابو الفتح پس از استماع این حکم روی بمیرزا الغ بیک آورده گفت آنچه سید عاشق نسبت بشما گفته
بود دروغ و آن کار نیست پادشاه پرسید که چون گفت بجهه آنکه زنی که عاقله و بالغه باشد شرعا اختیار دارد که بعقد هرکس خواهد درآید شما بکدام مذهب او را
تکلیف مینمائید که زن برازی شود و بمناکحت این مغول رضا دهد آن پادشاه مغفرت پناه ازین سخن بغایت متاثر گشت و سیادلی را از آن کار مانع آمده فرمود
که اکابر و اشراف را اجازت دهید که بمنازل خود روند زیرا که نزد ما بوضوح پیوست که سید عاشق در آنچه میگفته محق بوده لاجرم آن جماعت مایوس باز گشتند
و بساط منازعت جناب سیادت مآب در نوشتند مولانا محمد اردستانی اعجوبه زمان و نادره دوران بود و در علم رمل و طالع مسئله مهارت
کامل حاصل کرده احکامش اصلا تخلف نمی نمود و در آن باب از آنجناب حکایات شایسته بسیار منقولست و قبول این حکایت که از مولانا علاء الدین علی قوشچی مرویست
از مطالعه کنندگان این اوراق مامول حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا آورده که مولانا علی قوشچی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیک
نشسته بودیم که مولانا محمد درآمد جناب الغ بیکی او را گفت رملی بکش و از آنچه در ضمیر منست اعلام نمای مولانا ملاحظه طالع وقت نموده و رملی کشیده گفت
سؤال از حرم است و خاموش گردید پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم ماست آنچه که بخاطر تو رسیده بی تحاشی بگوی مولانا گفت که پادشاه از دو خاتون که در حباله
نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانست طلاق میدهد میرزا الغ بیک از تطلیق دختر خان که بصفت زهد و عفت آراسته بود و او را بسیار دوست
میداشت استبعاد نمود و بعد از چند روز خاتونی را که مولانا محمد بکشتن او حکم کرده بود بعالم آخرت فرستاد و دختر خان از وقوع این حادثه شادمان شده چنان
فرمود که میرزا الغ بیک در غضب رفته او را طلاق داد. قاضی محمد مسکین بصفت علم و تقوی و شریعت پروری موصوف بود مدتی مدید در کمال دیانت و امانت
بلوازم منصب قضا سمرقند اقدام مینمود از جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد التفتازانی استماع افتاد که میرزا الغ بیک کورکان در ایام
سلطنت و کامرانی مبلغی کرامند بیکی از تجار تسلیم نمود تا خرید و فروخت کرده مرابحه آنرا بخزانه عامره رساند بعد از چند گاه سفینه حیات آن تاجر غریق بحر
فنا شده جناب الغ بیکی در تتبع و کاوش طمع فرمود و فرمود که از نفایس خزانه ما لعلی گران بها پیش آن بازرگان بوده و موافق مدعا گواهان آماده و مهیا ساخت
و چون مافی الضمیر صاحب تاج و سریر بسمع شریف قاضی شمس الدین محمد مسکین رسید یکی از نواب درگاه را طلبیده بپادشاه پیغام فرمود که مرافعه و گذرانیدن
گواه درین قضیه چندان نفعی بشما نمیرساند زیرا که حقیقت حال بر من ظاهر است و اگر جناب التقدیسی میخواهید که بر طبق مدعای شما حکم کنم در وقتی که هوا در غایت برودت باشد
مرا دست و پای بسته در آب سرد چندان غوطه دهید که بی طاقت گشته اشارت نمایم که جهات بازرگان را در عوض لعل معدوم بشما دهند و آن باب
این سخنان بعرض میرزا الغ بیک کورکان رسانیده پادشاه با دین و داد رقت فرمود و بر کمال دیانت جناب اقضی القضاتی آفرین کرده از سر آن دعوی درگذشت
و همچنین در آنوقت که میرزا عبد اللطیف بخیال قتل پدر فتوی نوشت که هرکس بناحق مسلمانی را بکشد قصاص بروی واجبست قاضی محمد مسکین آن فتوی را جواب
نکرد و فرمود که غرض میرزا عبد اللطیف ازین فتوی استجازه کشتن میرزا الغ بیکست و حال آنکه اگر پادشاه از جهت مصلحت ملک یکی از آحاد الناس را بقتل رساند بروی
قصاص نیست و هرچند میرزا عبد اللطیف بوعده و وعید و تخویف و تهدید خواست که جناب اقضی القضاتی را از آن مناقشه درگذراند تا بر آن فتوی خط نهد بجائی
نرسید و التوفیق و التایید من الله الحمید المجید خواجه فضل الله ابو اللیثی از اولاد فقیه ابو اللیث بود که کتاب بوستان تصنیف اوست و جمال حال
خواجه [illegible] ذات بصفت فضل و کمال آرایش داشت و همواره اوقات شریف را بدرس و افاده صرف میکرد و گاهی بشعر و معما نیز مشغولی مینمود این مطلع از جمله
منظومات اوست بیت قدت چون سرو تو جانست مرا بلکه روان سویم ای سرو روان شو که فدا سازم جان مولانا علاء الدین علی قوشچی اعلم علمای
[illegible] دوران بود و در صغر سن منظور نظر شفقت میرزا الغ بیک شد و بیمن تربیت آن پادشاه عالیجاه در علم بدرجات علیه تصاعد نمود
[illegible] میخواند و جهت کمال خصوصیت گاهی جانور بدستش مینشاند بنابرآن بقوشچی اشتهار یافت از تصنیفات مولانا علی شرح
[illegible] بتحسین طباع جمهور علما رسیده و در اواخر ایام حیات بدیار روم افتاد و در آن مملکت بمرض
[illegible] خواجه عبد المؤمن ندیم مجلس خاص و امین محرم اختصاص میرزا الغ بیک بود و بلطف طبع و حدت
[illegible] از ثقات استماع افتاده که در زمان خجسته نشان آن پادشاه عالیشان قاضی قرشی یکی از قضاء شرعیه طریقه

شمائل قاضی شمس الدین

عالیجاه میرزا الغ بیگ بوفور علم و فضل از سایر اولاد امجاد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تربیت و رعایت
علما و فضلا می گماشت و در زمان دولتش جمعی کثیر از آن طایفه در بلده سمرقند مجتمع گشته بودند و در ظلال دولت و اقبالش در غایت فراغت و رفاهیت می
غنودند و از آن جمله یکی مولانا غیاث الدین جمشید است که در علم هیات و ریاضی و فن نجوم عدیل و نظیر نداشت و در وقتی که میرزا الغ بیگ برصد مباحث مساحت
آنجناب باتفاق مولانا معین الدین الکاشی و مولانا صلاح الدین موسی که مشهور است بقاضی زاده رومی بمشیت آن مهم می پرداخت مولانا علاء شاشی در سلک
اعاظم دانشمندان سمرقند منتظم بود و گاهی بگفتن شعر و معما میل مینمود مولانا نفیس طبیب افضل اطبای آن زمان بود و در معالجه مرضی مسیحا من انفاس مسیحا ظاهر
مینمود و از جمله مولفات آنجناب شرح موجز و شرح اسباب و علامات مشهور است و در دیباچه شرح اسباب و علامات مدح و ثنای میرزا الغ بیگ
مسطور مولانا محمد عالم در سلک علمای سمرقند منتظم بود و با میرزا الغ بیگ گورکان همسبقی مینمود در مجالس النفایس مذکور است که مولانا محمد عالم
بواسطه لطف طبع و حدت ذهن با میرزا الغ بیگ بغایت گستاخانه بحث میکرد و رعایت آداب مرتبه پادشاهی بجای نمی آورد بنابر آن میرزا
الغ بیگ آنجناب را از سمرقند اخراج فرمود و او بدار السلطنه هراة آمده در آن بلده ساکن گشت تا وقتی که درگذشت این مطلع از منظومات اوست
کلبهٔ ماییم بختیم و بدروزیم و اختر سوخته شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته خواجه عصام الدین به مزید جاه و جلال و علم و کمال از سایر
علمای ماوراء النهر امتیاز تمام داشت و مدتی مدید در آن ولایت بمنصب شیخ الاسلامی سرافراز بوده همت بر تقویت ارکان شریعت میگماشت
خواجه فضل الدین کشی از جمله دانشمندان سمرقند بود و پیوسته بلوازم افاده قیام مینمود سید عاشق بصفت زهد و دینداری و علم و پرهیز
گاری موصوف بود و در باب امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام میفرمود بنابر آن میرزا الغ بیگ منصب احتساب سمرقند را بدان جناب عنایت کرد و سید
کما ینبغی در تمشیت آن امر لوازم امانت و دیانت بجای آورد از اتفاقات استماع افتاده که در وقتی که میرزا الغ بیگ جهة سنت ختان میرزا عبد العزیز در کان
گل طوی فرمود و مردم را ترخان ساخته بود و خاص و عام بشرب مدام مشغول گشته بر علانیه ظروف شراب بهر سوی بر دند روزی اکابر و اعیان
سمرقند در مجلس پادشاه نشسته بودند سید عاشق در غایت غلظت بآن محفل درآمد و روی بمیرزا الغ بیگ آورده گفت دین محمدی را برانداختی و شعار
کفار ظاهر ساختی جناب الغ بیگ ازین خطاب بغایت متغیر گشت و بعد از تامل جواب داد که تو بشرف سیادت و دانش اتصاف داری و بکبر سن
رسیده ظاهرا میخواهی که بمرتبه شهادت فایز شوی بنابر آن امثال این سخنان درشت بعرض میرسانی و حال آنکه من ترا باین مطلوب نخواهم رسانید و بعد از
چند روز ازین قیل و قال حمامی که خواجه عصام الدین در سمرقند طرح انداخته بود باتمام رسید و در شبی که آن حمام را گردان میباختند زنان مغنیه
بسر حمام رفته در میان مردان نشستند و آغاز تغنی کردند و سید عاشق بر این صورت مطلع شده نزد خواجه عصام الدین رفت و گفت ای شیخ الاسلام
بی اسلام بکدام مذهب جایز است که زنان و مردان در یک مجلس نشسته سرود گویند خواجه عصام الدین از شنیدن این سخن بر آشفته روز دیگر نزد
میرزا الغ بیگ رفت و بزبان دادخواهی آنچه سید عاشق گفته بود معروض داشت چون میرزا الغ بیگ بواسطه استماع سخنان کان گل از سید آزرده
دل بود فرمود که فردا قضاة و علما جمع شوند تا پرسش این قضیه نمائیم و سید عاشق را مجرم ساخته تادیب فرمائیم و روز دیگر آن زمره عظیم الشان بر
آستان خلافت آشیان مجتمع گشته انتظار بیرون آمدن پادشاه میکشیدند که ناگاه مولانا ابو الفتح زیابه که مردی اهل دانش و متقی بود و میرزا الغ بیگ
او را اجازت داده بود که هرگاه خواهد بمجلس همایون درآید و هر سخن داشته باشد بی واسطه بعرض رساند بدار السلطنه درآمد و پیش از اکابر نزد میرزا
الغ بیگ رفت و از سبب اجتماع آن طایفه پرسید پادشاه جواب داد که مدتی شد که سید عاشق پای از حد خود فراتر می نهد چنانچه در روز طوی کان گل
ما را گفت که احکام شرع نبوی را برانداختی و شعار کفار ظاهر ساختی و دیروز خواجه عصام الدین را که بصفت علم و دانش و تقوی سرآمد اشراف
علماست گفته که شیخ الاسلام بی اسلام است بنابر آن قضاة و فضلا را طلبیده ایم تا رافعه این قضایا نمائیم و آنچه بحسب شرع متوجه او شود بجای آوریم
مولانا ابو الفتح فرمود که سید نیک نکرده که نسبت بشما و شیخ الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورده زیرا که شما در کمال عدالت و رعیت پروری
سلوک مینمائید و در تقویت ارکان شریعت اهتمام تمام میفرمائید و شیخ الاسلام نیز بصفت علم و عمل اتصاف دارد و در اثنای این قیل و قال بپادشاه
را بوزده عرضه داشت که برادرم فوت شده و از وی دو فرزند مانده من میخواهم که زن برادر را در حبالهٔ نکاح خویش درآورم تا برادرزادهای من

و میرزا الغ بیگ این سخن شنیده بتهدید نامها بپسر فرستاد اما هیچ فایده نداد و امرا آغاز بیطاقتی کرده نزدیک بآن رسید که میرزا الغ بیگ را گذاشته بمیرزا عبد اللطیف سپارند درین اثنا از پس پردهٔ غیب صورتی روی نمود که بر صحیفهٔ خیال هیچکس مصور نگشته بود و شرح واقعه آنکه میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیگ روزگار میگذرانید و نقش ایالت و کشورستانی بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر مرتسم و منتقش میگردانید در آن اوقات که پسر و پدر در برابر یکدیگر نشسته بودند فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق ساخت و رایت کشورگشائی و جهانداری بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت میرزا عبد العزیز را چون طاقت جنگ صحرا نبود دروازهای شهر مضبوط ساخته تحصن نمود میرزا الغ بیگ پس از آنکه این خبر محنت اثر شنید مضطرب شده عنان بکران بطرف دار الملک گردانید میرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند بر قرب وصول آنجناب اطلاع یافت ترک محاصره کرده بمیان ایل ارغون شتافت و میرزا عبد اللطیف بعد از آن ایام از آب گذشته بصوب سمرقند توجه فرمود و میرزا الغ بیگ روی بسوی پسر آورده در قریهٔ دمشق تلاقی فریقین روی نمود و میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفته آن دو لشکر خونریز و آن دو طائفهٔ فتنه انگیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و تیغ و خنجر و سنان و شمشیر بر فرق سر یکدیگر کوفته خلقی را بر خاک هلاک انداختند و هنوز بمقابله و مقاتله مشغول بودند که ناگاه بتقدیر ملک قدیر عنان بارگیر میرزا الغ بیگ را گرفته بآنطرف پشته بپایان بردوان پادشاه عالیجاه روی بجانب سمرقند آورده بتحسر و تاسف میجوزد و چون بدروازهٔ شهر رسید میرانشاه قوچین که گماشتهٔ آنجناب بود دروب قلعه مسدود ساخته از دخول مانع گردید و میرزا الغ بیگ با چشمی پرنم و دلی پرغم باتفاق میرزا عبد العزیز و معدودی از مخصوصان بطرف شاهرخیه رفت تا روزی چند در آن حصن حصین اقامت فرماید و از تعب دوران و محنت روزگار زمانی برآساید بعد از وصول کوتوال آنحصار ابراهیم پولاد که مملوک آنجناب بود از غایت شقاوت قصد ولی نعمت کرد و میرزا الغ بیگ برین حال اطلاع یافته مانند صیدی که بپای خویش بدام صیاد درود نزد میرزا عبد اللطیف رفت و او در آن زمان در سمرقند بر تخت سلطنت نشسته بود میان پدر و پسر ملاقات واقع شده میرزا عبد اللطیف از کمال قساوت قلب و قلت حیا از روی سخریت و استهزا بواسطه و بلا واسطه سخنان ناخوش بسمع پدر رسانید و در آن ایام آن ناجوانمرد تقلید حضرت صاحبقران کرده مغولی از اولاد چنگیز خان را بر مسند خانی نشانده و عباس نامی را که پدر او بحکم میرزا الغ بیگ کشته شده بود فرمود تا پیش خان زانو زده گفت میرزا الغ بیگ پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که هرچه مقتضای شرع باشد بتقدیم رسانند مجموع فقهای سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند مگر قاضی مسکین رحمه الله که بآن امر همداستان نشد بعد از آن میرزا عبد اللطیف جناب الغ بیگی را با میر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا از میر مشار الیه نقل نموده اند که گفت بهنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند روان شدیم و آنجناب ببهج و سرور اسپ میراند و از هر باب حکایات با من میگفت چون اندک مسافتی مطوی گشت ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا کشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راه سخن داشت گفتم خیر است گفت آری حکم خان چنانست که میرزا الغ بیگ در محلی که آبادانی باشد فرود آیند و چندان توقف نمایند که یراق ایشان کرده شود میرزا الغ بیگ چون این خبر شنید زبانش از گفتار باز ماند و آثار ملال بر بشرهٔ همایونش ظاهر گشته در قریه که در آن نزدیکی بود فرود آمدیم و میرزا الغ بیگ بنابر برودت هوا فرمود تا در پیش او آتش افروخته کباب کنند بعضی از ملازمان بموجب فرموده عمل نموده ناگاه شراره از آتش بر ردای پادشاه رسید و اندکی از آن بسوخت میرزا الغ بیگ بدست خویش آتش را منطفی ساخته بر زبان راند که سن هم بیلدنیک یعنی تو هم دانستی که حال چیست در آن اثنا عباس نام با شخصی دیگر بآن خانه در آمد چون چشم آنجناب بر ایشان افتاد بیخودانه از جای برجست و مشتی بر سینهٔ عباس زد و آن شخص که همراه عباس بود پوستین التانی جناب پادشاهی از دوش او برداشت و عباس جهت آوردن ریسمان از خانه بیرون رفته من در را بستم تا میرزا الغ بیگ غسل فرمود آنگاه عباس بازگشته پادشاه را بدر برد و قریب بمشعلی که میسوخت نشانده بضرب شمشیر آبدار شمع حیاتش را انطفا داد و میرزا عبد اللطیف پیش ازین واقعه بدو سه روز برادر خود میرزا عبد العزیز را کشته بود و آن شاهزادهٔ بیعاقبت بجهة محبت سلطنت آنچنان پدری را که در فضایل نفسانی نظیر نداشت و برادری را که در عنفوان ایام شباب و جوانی بود قتل نمود و مدت سلطنتش زیاده از شش ماه امتداد نیافت خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین یکی از فضلا این قطعه در تاریخ شهادت میرزا الغ بیگ گوید قطعه

الغ بیک آنشاه جم اقتدار
که دین نبی را از او بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید
شدش سال تاریخ عباس کشت ۸۵۳

ذکر فضلا زمان میرزا الغ بیگ گورکان چون پادشاه عالیجاه

پادشاه جمجاه بفراغ خاطر در بزم عشرت نشسته جامهای خوشگوار از دست ساقیان لاله عذار بستانه و صبوح و غبوق را با یکدیگر اتصال داده از حال رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا اند غافل ماندند امرای بلند مقدار از افعال ظلم و ستم گرد و به تحمیلات نامعدود جمهور متوطنان بلده هرات و توابع را بیازردند بخلاف امیر
سید ... که از آن شیوه ناستوده اجتناب نمود و از میرزا بابر اجازت طلبیده با امیر ابراهیم اکو تیمور عزیمت بادیس فرمود و در سنه ۸۵۳ بسمع شریف میرزا
بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از جادهٔ مستقیمهٔ اطاعت انحراف جسته سالک طریق مخالفت گشته است بنابر آن اعلام نصرت نشان بعزم تسخیر ملک
نیمروز برافراخت و چون قصبهٔ سبزوار را مضرب خیام عساکر ظفر شعار ساخت فوجی از امرا و سپاه برسم منقلای پیشتر روان شدند شاه حسین چون این خبر
شنید دانست که از عهدهٔ مقابله و مقاتلهٔ آن سپاه بیرون نمی تواند آمد تضرع نامها بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشته زبان اعتذار و استعفا برگشاد و باج
و خراج قبول کرد و میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جرائد جرایمش کشیده روی بدار السلطنه هرات آورد در خلال این احوال امیر هندوکه ابواب مخالفت باز
گشوده امیر ابراهیم اکو تیمور را بسمرقند فرستاده خود بطرف جرجان توجه فرمود و میرزا ابوالقاسم بابر چون ازین حادثه وقوف یافت سلطان ابوسعید داروغه
و شیخ علی بهادر را بدفع او نامزد کرد و ایشان در حدود خبوشان بهندوکه رسیده دست بسیف و سنان و تیر و کمان یازیده بخت شکست بر جانب بابریان
افتاد و سلطان ابوسعید رخت هستی بباد فنا داد اما آخر الامر امیر هندوکه مغلوب گشت و شیخ علی بهادر بدست شجاعت طومار حیاتش در نوشت و
هم درین سال قلعهٔ عماد که گوئیا آیهٔ کریمهٔ ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال حصانت آن خبر میدهد در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله
بود بحسن تدبیر امیر محمد صالح که در سلک خدام آستان بابری انتظام داشت مفتوح شد و ذخایر وافر و نقود نامعدود بدست میرزا بابر افتاده اکثر آنها را
بامرا و ارکان دولت بخشید و مقارن آن حال بعضی محافظان میرزا علاء الدوله از محافظتش غافل گشتند و از محبس گریخته از راه غور و خیسار به
سیستان رفت و از آنجا بصوب عراق شتافته داعیه نمود که بمیرزا محمد پیوندد اما آنجناب بتجویز ملاقات تنفر نمود و فرمود که باید که آن برادر در مغازه فره
توقف نماید که ما در وقت عزیمت خراسان با ایشان ملاقات خواهیم کرد و آنچه مصلحت دولت باشد بجای خواهیم آورد

## گفتار در بیان مخالفت میرزا الغ بیک گورکان و میرزا عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن پدر عالی گهر بحکم پسر واژون اختر

بعضی از مهرهٔ
علم تنجیم بعد از امعان نظر در زایچهٔ طالع میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف حکم کرده بودند که پدر را از ممر پسر آسیبی خواهد رسید و چون میرزا الغ بیک
نیز در آن فن مهارت کامل حاصل داشت این معنی را دانسته بود و خضرخان والی هندوستان که کیفیت احوال از جوکیان معلوم کرده بود نوبتی رقعه پیش پادشاه
فرستاده متضمن این امر بدیع در آن کتابت درج فرموده و مولانا محمد اردستانی که از علم طالع مسئله و رمل وقوفی تمام داشت و پیوسته از قضایای مخفیه خبر
میداد در مجلسی که میرزا الغ بیک بر زبان میراند که عنقریب تمامی ممالک حضرت خاقان سعید را در حیز تسخیر خواهم کشید گفت اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد
بنابرین مقدمات میرزا الغ بیک گورکان همواره نسبت بمیرزا عبد اللطیف طریق بیعنایتی مسلوک میداشت و همت عالی نهمت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا
عبد العزیز میگماشت و از آن جهت میرزا عبد اللطیف کینهٔ پدر بزرگوار در سینه جای میداد و بالاخره اظهار مخالفت کرده ابواب شقاوت بر روی
روزگار خویش برگشاد و در وقتی که میرزا عبد اللطیف از صولت میرزا بابر دار السلطنه هرات را بازگذاشته روی توجه بسمرقند نهاد بعد از عبور از آب آمویه
توسعی نزد پدر فرستاده از وصول خویش اعلام داد و میرزا الغ بیک نشانی ارسال داشت مضمون آنکه نیم سورخال اوست باید که بازگردد و بضبط
آن ملک قیام نماید میرزا عبد اللطیف این معنی را فوز عظیم دانسته مراجعت نمود و در باب رتق و فتق و حل و عقد امور آن ولایت اهتمام فرمود و خبر
رنجش با پدر قرار داد و رایت مخالفت مرتفع گردانید و صندوق تمغا را شکسته فرمود تا منادی کردند که تحصیل [illegible] متعرض مردم نگردد و باعث برین جرأت
آن بود که میرزا الغ بیک در باب حصول وجوه تمغا و زکوة مبالغه بسیار داشت القصه چون خبر خلاف و شقاق میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید میرزا الغ بیک
متغیر گشت و میرزا عبد العزیز را در آن بلده بمقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا عبد اللطیف نیز از آن جانب آمد و اخبار
انجوری آمده و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند چند نوبت از [illegible] آب [illegible] گذشتند و باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نمودند اکثر اوقات
[illegible] میرزا عبد اللطیف غالب می گشتند و درین اثنا [illegible] میرزا [illegible] گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف او را [illegible] داد و در خیال
[illegible] میرزا الغ بیک خبر آمد که میرزا عبد العزیز [illegible] امور [illegible] دست تصرف [illegible]

داشته باشد با وی همراهی نماید و جمعی از روستائیان هرجائی بلکه بازاریان سودائی بمعغان او بجانب کرج روان گشتند و سحری میرزا یارعلی بر ایشان تاخته تمامی
یراق ترک و تاجیک را بگرفت و هرویان بشهر گریخته میرزا یارعلی در ظاهر آن بلده منزل گزیده آغاز محاصره کرد و بعد از آنکه مدت هفده روز در تضییق و
تفتیش هرویان لوازم اهتمام بجای آورد و میرزا الغ بیک از جانب مشهد مقدسه بکنار و بهراة رسید میرزا یارعلی هزیمت را غنیمت دانسته بقلعه نیره توباز
گردید و میرزا الغ بیک در دار السلطنه هراة نزول اجلال فرموده میر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی موافقت نمی‌نمودند او را محاصره
این بلده میسر نمی‌شد و چندان اغوا نمود که باد خیانتش آتش خشم جهان سوز اشتعال یافت و میرزا الغ بیک حکم فرمود که بیرون شهر را غارت کنند و
لشکریان در اواخر رمضان سنه ۸۵۲ مدت سه شبانروز بنهب و تاراج اشتغال نموده جمیع ساکنان و متوطنان بلوکات را برهنه و عریان ساختند بلکه هرچه
اسم شئ بر آن اطلاق توان کرد در ربوده بدست بی‌رحمی آتش بیداد برافروختند گویند که در روز عید فقیری که هرچه داشت بباد غارت و تاراج برداده
بود برهنه و گرسنه پیش اسب میرزا الغ بیک میدوید و میگفت ای پادشاه عادل فاضل خوش عیدی بمسلمانان دادی خدای بر عمر تو برکت کناد و
در خلال این احوال آوازه توجه میرزا ابو القاسم بابر با سپاه پرتهور در دار السلطنه هراة شایع گشت و میرزا الغ بیک عزم توجه بجانب ماوراء النهر
جزم کرده حکومت هراة را که بشرف زوال و صدد انتقال بود بمیرزا عبد اللطیف تفویض نمود و فرمود تا نعش حضرت خاقان سعید را از بیت المغفرة گوهر
شاد آغا برداشته بماوراء النهر بردند و در دار الملک سمرقند بمقبره صاحبقران مغفور بخاک سپردند و بنفس نفیس از راه مروراییت نهضت برافراشت و از
آب آمویه عبور فرموده دست از ولایات خراسان باز داشت ع بشهر خود روم و شهریار خود باشم

## ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بجانب دار السلطنه هراة و بیان مآل حال میرزا یارعلی و دیگر حالات و حکایات

میرزا ابو القاسم بابر چون در حدود
بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک گورکان از سر پل بر شتم عنان مراجعت منعطف گردانید بتسخیر ولایات خراسان امیدوار گشته لوای توجه
از عقب عم بزرگوار مرتفع ساخت و بسرعت تمام در حرکت آمده امیر هندوکه را با فوجی از شیران بیشه هیجا بجانب مرو فرستاد تا سر راه بر سپاه عم قبله
گرفته دست بردی نمایند و امیر خلیل هندوکه و بایخواجه را با جمعی دیگر از مبارزان غضنفر اثر روانه دار السلطنه هراة گردانید و بنفس نفیس عنان یکران بطرف
[illegible] انعطاف داد اما امیر هندوکه شبی بحوالی اردوی میرزا الغ بیک تاخته میرزا ابراهیم ایکوتیمور را که بر ساقه لشکر بود اسیر گرفت و بصوب هراة بازگشت
[illegible] و بایخواجه چون بقصبه فوشنج نزول نمودند میرزا عبد اللطیف بعد از آنکه پانزده روز در هراة حکومت کرده بود بیم شبی هزیمت غنیمت شمرده
[illegible] شهر آوردند و امرا میرزا بابر بهراة آمده دست تظلم و بیداد برگشادند در آن اثنا میرزا یارعلی کرت دیگر هوس جهان گیری کرده بظاهر هراة
[illegible] شهر هراة را محاصره نمود زمره از اکابر و اعیان که از جور و طغیان ایشان بجان رسیده بودند در سحر جمعه از جانب دروازه عراق
[illegible] و امرا میرزا بابر از روی اضطرار پناه بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون آمدند و یارعلی شب بقلعه رفته
[illegible] آنگاه یارعلی خود را پادشاهی باستقلال خیال کرده از کمال عقل و دانش بساط نشاط بگسترد و بشرب می گلرنگ اشتغال
[illegible] بحفظ دروازه‌ها و اطراف شهر نپرداخت تا بدانجا رسید که از حدود ولایت باخبر باشد
[illegible] تخت بگذرانید در اواخر ذی حجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بیکباره ناگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر مسلح و مکمل
[illegible] بباغ شهر شتافته یارعلی را شوله مست بدست آوردند و در سر کوچه خیابان بپایبوس میرزا بابر رسانیدند
[illegible] فرموده فرمود تا یارعلی را بچهارسوی هراة بردند و بزخم تیغ تیز نقش وجود او را از لوح زندگانی سترده
[illegible] با کینه مهر مقارن آن حال امیر هندوکه از جانب مرو رسید و امیر ابراهیم ایکوتیمور را بپایه سریر
[illegible] بعز اجابت مقرون گشت و میرزا بابر بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته رایت شوکتش
[illegible] سان باسم و لقب شریفش سمت زینت گرفت و سرکار [illegible] برسم سیورغال بخدام میرزا علاء الدوله
[illegible] فرستاد و بنفس نفیس در هراة توقف نمود و هم در آن ایام میرزا بابر باغوای طایفه از اهل عمر (?)
[illegible] روانه گردانید تا میرزا ابراهیم را گرفته بدار السلطنه هراة رسانید آنگاه پادشاه

سے تعطف ۲ بمواعید دلپسند تسلی داد و اظهار تفقد و دلجوئی کرده ابواب تلطف بر روی او بگشاد و چون خبر واقعهٔ ترناب بدار السلطنه هراة رسید مهد علیا گوهرشاد
آغا باتفاق برادر خود امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد و سلطان ابوسعید داروغه بر سبیل تعجیل آهنگ راه عراق ساز دادند و سلطان ابوسعید در اثنای
راه گرفتار گشته دیگران بسلامت بیرون رفتند و میرزا الغ بیگ گورکان چون صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد مشاهده نمود لشکر منصور را از قتل خراسانیان
ممنوع فرمود و شکر نعم الهی بجای آورده فتحنامها باطراف ممالک خراسان و ماوراء النهر روان کرد اما با وجود آنکه در آن جنگ میرزا عبد اللطیف غایت
مردی و پهلوانی بتقدیم رسانیده بود جلدوی فتح بنام ولد خورد تر خود میرزا عبد العزیز رقم فرمود و باین واسطه غبار نفار بر حاشیهٔ ضمیر شاهزاده نشست
سے اظهار ۲ و آن معنی منجر بآن شد که باخر مخالفت پدر بزرگوار اظهار کرده کمر عداوت بر میان بست القصه میرزا الغ بیگ گورکان کامران و کامیاب از منزل ترناب
بجانب دار الملک خاقان مغفرت مآب در حرکت آمد و در منزل چهل دختران سپاه سمرقند شیخ بهاء الدین عمر که جهت تمهید بساط مصالحه متوجه گشته بود
رسیدند و هر چه داشت عرضهٔ نهب و تاراج گردانیدند و میرزا الغ بیگ بعد از آن منزل با شیخ ملاقات کرده تعظیمی استخفاف آمیز بجای آورد و فرمود تا الاغان
تحفه آنجناب را بار دهند و چون هوای نواحی هراة از غبار موکب آن شهریار عدالت شعار عنبر بیز گشت سادات و قضات و موالی و اهالی مراسم استقبال
استعجال نمودند و چنانچه رسم است بلوازم دعاگوئی و ثناخوانی اقدام فرمودند و میرزا الغ بیگ نظر شفقت بر احوال آن طایفه انداخت و همه را مشمول
الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخت مقارن آن حال کوتوال قلعهٔ تیرتو مقالید قلعه و ذخایر ارسال داشته اظهار اطاعت کرد و ایضا
آقا حاجی بیگ که در حصار قلعهٔ اختیار الدین بود طریقهٔ متابعت بتقدیم رسانیده شرایط نیاز و ثنا بجای آورد و میرزا الغ بیگ از ظاهر دار السلطنه هراة میرزا
یارعلی ولد اسکندر بن قرا یوسف را که در ملازمتش میبود و سلطان ابوسعید داروغه را بند کرده بقلعهٔ تیرتو فرستاد و آنگاه بجهت دفع شوکت میرزا علاء الدوله
و میرزا بابر عنان عزیمت بطرف استراباد انعطاف داد

## گفتار در بیان توجه میرزا الغ بیگ بجانب جرجان و خروج سلطان ابوسعید داروغه و میرزا یارعلی ترکمان

چون میرزا علاء الدوله در ولایت خبوشان بمیرزا ابوالقاسم بابر بهادر پیوست لشکر بیکران
ترناب عثمان توجه بدان طرف یافته ازدحامی عظیم در پای علم برادران روی نمود و میرزا الغ بیگ ازین خبر شنوده خواست که سنگ تفرقه در شیشهٔ جمعیت ایشان
اندازد بنابر آن بدان جانب نهضت فرمود و بعد از وصول بمشهد مقدسه شرایط زیارت و طواف روضهٔ منورهٔ رضویه علی صاحبها التحف الصلوة و التحیة
بجای آورده صلات و نذورات بمجاوران آن عتبهٔ کعبه مرتبه رسانیده از آنجا بالنگ رادکان رفته چند روز در چهار باغ آن مرغزار دلفروز رایت اقامت
برافراشت و در آن منزل ایلچی میرزا بابر بدرگاه عالمپناه رسیده تحف و هدایا گذرانید و بقبول خطبه و سکه نقد اخلاص و متابعت خود را تمام عیار گردانید و میرزا
الغ بیگ اظهار عنایت و شفقت فرموده فرستادهٔ او را مشمول انعام و احسان اجازت معاودت داد و متعاقب کوچ کرده تا ولایت اسفراین عنان یکران
باز نکشید و مدت بیست روز در ظاهر آن قصبه سایبان عظمت و حشمت برافراخته میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی را با جمعی کثیر از شیران بیشهٔ سرافرازی
بطرف بسطام روان ساخت و بعض تعلیق تا پل ابریشم رفته بی جهتی عنان مراجعت منعطف گردانید و حال آنکه میرزا علاء الدوله و میرزا بابر خاطر بر آن قرار داده
بودند که هرگاه که رایت میرزا الغ بیگ پرتو وصول بر الکای بسطام اندازد دست از ملک و مال شسته بولایت عراق گریزند و نتیجهٔ عجز و اضطرار در دامن
متابعت میرزا سلطان محمد آویزند القصه میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله در سرحد بسطام از مراجعت بی محل میرزا الغ بیگ خبر یافته ایشان نیز بازگشتند
و میرزا عبد اللطیف در اثنای راه مریض شده در مشهد مقدس بموکب همایون پیوست و بسبب تاثیر فیض آن منزل اقدس صحت کامل شامل شهرستان بدنش گشته
جنود مرض رخت اقامت بربست اما کیفیت خروج میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید چنان بود که بعد از روزی چند در قلعهٔ تیرتو مقید و محبوس بسر بردند بعضی
از هواداران سلطان ابوسعید سوهانی در میان کوماج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیلهٔ آن سوهان بند پا را سوده و دو رانه اخته جمعی
قلعه را با خود متفق ساختند و بعضی از مستحفظان را کشته زمرهٔ را مطیع و منقاد گردانیدند آنگه سلطان ابوسعید از قلعه بیرون رفت و میرزا یارعلی ابواب خزاین
و دفاین برگشاد و داد اظهار جود و سخاوت فرمود و نقد و جنس بسیار بمردم بخشید لاجرم جمعی کثیر بوی پیوستند و میرزا یارعلی باستظهار آن مردم عازم تسخیر دار السلطنه
هراة گشته از قلعه بیرون خرامید و میرزا بایزید پروانچی که بحکم جناب الغ بیگی در هراة بحکومت مشغولی مینمود از کیفیت حال آگاهی یافته مسرعی همعنان
نسیم و صبا باردوی اعلی فرستاد و چون میرزا یارعلی بولایت کرخ درآمد امیر بایزید عزم رزم او جزم کرده فرمان داد که از ساکنان هراة هر کس الاغی

غم از لوح دل بسترد از تاب آفتاب شراب گلزار عارض ساقی پر از لاله سیراب می‌نمود و اقداح بلورین از لطافت باده گلگون در نظر بینندگان چشمی از یاقوت
ناب می‌نمود و مغنیان بنغمهٔ ساز و سازندگان خوش آواز از الحان دلگشای و نغمات فرح افزای سپهر کبود را برقص آوردند و خوان سالاران بارگاه
سلطنت آشیان بانواع اطعمهٔ گوناگون از هرچه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون مهیا و آماده کردند و از آنجا شاهزادهٔ کامگار عادت دیرینهٔ خویش بظهور رسانید
و صرصر فتنه در اهتزاز آمده آن سور را بماتم و سرور را بغم و الم مبدل گردانید ع وای نعیم لا یکدره الدهر و در روزی که مقرر بود که طوی عام دهند و وضیع
و شریف در آن انجمن لب بر لب جام فرح انجام نهند منهی سبک برق و باد از جانب اندخود رسید و خبر رسانید که میرزا الغ بیگ بعزم رزم ده قاضی
را که در دو فرسخی بلدهٔ مذکور است مخیم اقبال گردانید آری خاک عالم را بغم سرشته اند و رقم ثبات و نعم بر ناصیهٔ حال هیچکس ننوشته اند راحت دنیا بی
جراحت نیست و رافت سپهر خضرا بی مخافت نی ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

## گفتار در بیان محاربهٔ میرزا الغ بیگ و میرزا علاء الدوله در منزل ترناب و شکست یافتن سپاه خراسان بتقدیر حضرت مسبب الاسباب

چون خسرو
عالیشان میرزا الغ بیگ گورکان از بیداد سپاه خراسان در ولایت اندخود و شبرغان خبر یافت عزم انتقام جزم فرموده بالشکری چون امواج دریای
بی‌پایان از آب آمویه عبور کرده ده قاضی را معسکر همایون ساخته روی بصوب هراة آورد و میرزا علاء الدوله در اثنای طوی از این حال واقف گشته
بساط بزم درهم پیچیده و باهتمام تمام ترتیب زر و سلاح سپاه بخشیده متوجه میدان رزم گردید امیر محمد صوفی ترخان و امیر سلطان ابوسعید داروغه را
بحکومت و داروغگی هراة باز گذاشت و مولانا احمد یساول را که از جملهٔ معتمدانش بمزید خصوصیت امتیاز داشت بقلعهٔ عماد که مخزن نقود نامعدود بود
ارسال داشت و کوتوالی حصار اختیار الدین باقاحاجی بیگ تفویض فرمود آنگاه رایت نهضت آیت بکنار آب مرغاب برافراشت و چون از
کوتل سنجاب بگذشت بعضی در خاطرش گذشت که نوبت دیگر با عم بزرگوار طرح مصالحه اندازد و نایرهٔ آن فتنه را بآب تدبیر منطفی سازد بنابر آن
جمعی از مخصوصان را بشهر باز گردانید تا از شیخ بهاء الدین عمر التماس نمایند که قدم رنجه فرمایند و نزد میرزا الغ بیگ رفته ابواب صلح و صفا باز گشایند
و شیخ این ملتمس را بسمع رضا شنوده عزیمت فرمود اما قبل از وصول بمقصد میان آن دو پادشاه صورت محاربه بروی نمود کیفیت حال چنان بود که چون میرزا الغ
بیگ گورکان از بیرون آمدن میرزا علاء الدوله وقوف یافت نجوم آسا آسایش در حرکت بومی و طی منازل شناخت و مانند برق و باد از آب مرغاب
گذشته منزل ترناب را معسکر ظفر مآب ساخت از آنجانب میرزا علاء الدوله نیز بقدم اضطرار پیش رفته از هر دو طرف بتسویهٔ صفوف و تهیهٔ اسباب جدال
سیوف قیام نمودند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته ابواب جنگ و پیکار بر روی روزگار یکدیگر گشودند قول لشکر سمرقند بفر طلعت
میرزا الغ بیگ گورکان آرایش داشت و در جوانغار میرزا عبد اللطیف علم نصرت شعار برافراشت و در برانغار علم زرنگار میرزا عبد العزیز باوج سپهر
دوار رسید و در قلب چند قشون از مردان دلاور و بهادران رستم اثر مرتب و مکمل گردید که در هر طرف مدد احتیاج افتد مستعد کومک باشند و جنود
خراسان را از طرف قول چشم امید بنور پاچه لوای میرزا علاء الدوله روشن بود و برانغار از فر شکوه میرزا صالح مستحکم می‌نمود و جوانغار از لمعان تیغ و سنان
میرزا خلیل آرایش داشت و در قلب چند امیر تومان بوسون کومک علم شجاعت برافراشت بیت همه سر پر از خشم و دل پر ز کین  بابروی مردی سلطان
برافکنده چین  و چون آن دو سپاه کینه خواه باین ترتیب و آئین برزمگاه رسیدند فغان کرنای و سورن و غریو کورکه و بیشون از ذروهٔ منزل بهرام
درگذرانیدند بیت چنان آمد از هر دو لشکر غریو  کزان هول دیوانه شد زهره دیو  در آنحال میرزا عبد الله شیرازی صف سپاه خراسان ویران
کرده عنان بادپای تازی بجانب لشکر سمرقند انعطاف داد و بعضی بر خاطر میرزا علاء الدوله گران آمده خراسانیان دل شکسته گشتند مع ذلک
ثبات قدم نموده بباد حملهٔ آتش کارزار تیز ساختند و سمرقندیان شمشیرهای آبدار از نیام انتقام آخته بسیاری را بر خاک هلاک انداختند بیت
بسی کشته افتاد بر یکدگر  ز تیغ یلان جلادت اثر  میرزا علاء الدوله در آن معرکهٔ هولناک بقدر مقدور لوازم صبر و تحمل مرعی داشت اما
چون دید که عنایت ربانی شامل حال میرزا الغ بیگ گورکان است علم عزیمت بوادی هزیمت برافراشت و سپاه خراسان ترسان و هراسان ع
از هم فرو ریختند  و عنان اختیار از دست داده هر یک بطرفی گریختند میرزا علاء الدوله تا مشهد مقدسه در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا بطرف بیکبار
اردوی میرزا بابر در حرکت آمده در خبوشان با برادر ملاقات فرمود و میرزا ابو القاسم بابر بهادر آنجناب را در آغوش مهربانی کشیده خاطر حزینش را

قرار دادند که فاصلهٔ میان مملکت برادران ولایت جنوشان باشد و برین موجب عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته میرزا علاء الدوله بهراة بازگشت
و میرزا ابو القاسم بابر عنان یکران بجانب مازندران انعطاف داد و چون باسترآباد رسید چنان شنید که سید محمد که در آن زمان حاکم ولایت ساری
بود گردن از ربقهٔ اطاعت خدام آستان شهریاری می پیچید و سر بحلقهٔ فرمان برداری در نمی آرد بنابر آن در اواخر سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایه با لشکری بیکران
از ایشان چون شیر ژیان و پیل دمان از بیشهٔ جرجان بصوب جنگل مازندران روان شد و از آنجانب سید محمد نیز از ساری و توابع سپاه بسیار بهمه مازندرانیان
دیوسار در هم آورده بقدم جرأت موکب همایون را استقبال فرمود و در منزلی که از تشابک اشجار و تداخل اوراق و ازهار نسیم صبا را با وجود لطافت
بسیار آمد شد دشوار بود و رؤیت نور آفتاب جهان تاب در مضیق آن بیشهٔ پر پیچ و تاب محال می‌نمود تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی در غایت
صعوبت دست داده امامل عنایت الهی ابواب نصرت و پیروزی بر روی میرزا بابر بگشاد و سید محمد بجنگل صعب المسالک گریخته موکب
شهریاری در زمان حمایت حضرت باری بساری شتافت و از پرتو ماهچهٔ علم کشورگشای آن مهر سپهر کامکاری اطراف آن مملکت اضاءت یافت انگاه
سید محمد از در تضرع و زاری در آمده طالب مصالحه گشت و میرزا ابو القاسم بابر ملتمس جناب سیادت مآب را مبذول داشته از سر جرایم او در گذشت و نوبت
دیگر سلطنت ساری را برو مسلم داشت و یکی از بنات آن سید ستوده صفات را در حبالهٔ نکاح کشیده رایت مراجعت بصوب جرجان برافراشت
و در شب شانزدهم محرم الحرام سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمایه وهاب بی ضنت و عطابخش بی منت میرزا ابو القاسم بابر را مولودی عاقبت محمود کرامت
فرمود و میرزا ابو القاسم بابر مبتهج و مسرور گشته نام خجسته فرجام آن فرزند ارجمند را شاه محمود مقرر نمود و طویهای پادشاهانه و جشنهای خسروانه
ترتیب داده چند روز بعشرت و کامرانی بگذرانید و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی کشیده صلای بهجت و خرمی و ندای مسرت
و شادکامی بیرمگاه ناهید رسانید بیت بوستان دوستان افشاند زین بهجت نثار آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه

## ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف کرت ثانی و عبور فرمودن میرزا الغ بیک گورکان از آب آمویه بنیت کشورستانی

در آن اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس نجات داده نزد پدرش فرستاد عهد کرد که زمرهٔ
از نوکران ترا که در واقعهٔ نیشاپور گرفتار گشته اند مطلق العنان خواهم ساخت و از خزاین حضرت خاقان سعید مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار
ارسال خواهم داشت اما باین مواعید وفا ننمود و هر چند میرزا عبد اللطیف قاصدان روان کرده ملازمان خود را طلب فرمود بجایی نرسید بلکه میرزا
علاء الدوله بخیال تعرض بولایت اندخود و شبرغان میرزا صالح را با فوجی از سپاه خراسان بکنار آب مرغاب فرستاد میرزا عبد اللطیف ازین
جهة بر آشفته بیکبار ناگاه بر سر میرزا صالح تاخت و او هزیمت غنیمت شمرده بهزار حیله خود را در هراة انداخت و میرزا علاء الدوله از وقوع این
حادثه متغیر گشته جمعی از نوکران میرزا عبد اللطیف را که مقید داشت بقتل رسانید و در میان زمستان عنان عزیمت بصوب بلخ و شبرغان معطوف
گردانید بعد از وصول بحدود اندخود ایلچی از نزد میرزا الغ بیک آمده معروض داشت که اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسند سر بزد مناسب آن بود
که فرزند مارا اعلام کردی تا بتدارک پرداختی اکنون وظیفه آنکه مراجعت نماید و سپاه را از ویرانی منع فرماید میرزا علاء الدوله این سخن را
بسمع قبول جای داده روی بصوب هراة نهاد اما لشکریانش در اندخود و شبرغان غارت عام کردند و در هر جا هر چه یافتند بردند و چون
میرزا علاء الدوله بمستقر سریر اقبال رسید و فصل زمستان بپایان آمده سلطان ربیع فضای بساتین را بانواع ازهار و ریاحین آراسته گردانید هزار
دستان بصد زبان صلای عیش و عشرت در داد و گل جلوه کنان بر اورنگ فیروزه رنگ نشسته نرگس قدح زرین بر کف نهاد میرزا علاء الدوله
جهة سنت ختان پسر نیک اختر خویش میرزا ابراهیم سلطان بترتیب اسباب طوی اشارت نمود و باغ زاغان را که باعتدال هوا و نزاهت فضا
و طراوت گلزار و نضارت اشجار اشتهار دارد جهة آن کار تعیین فرمود و فراشان چابکدست در آن ساحت دلگشا قبهٔ خیمه و خرگاه با اوج مهر
و ماه برافراختند و مهندسان شیرین کار چهار طاقهای سپهر آثار مزین بتکلفات بسیار معد و مهیا ساختند و پیشه وران هنرمند هر یک مناسب حرفهٔ
خویش تعبیه در غایت غرابت بر روی کار آوردند و حکم ترخانی صادر یافته صغیر و کبیر برنا و پیر ببسط بساط عیش و انبساط میل کردند و میرزا
رکن الدین علاء الدوله از ایوان سلطنت بمجلس بزم و عشرت تشریف برد و از دست ساقیان مهر جبین شرابی صافی بر از مار معین در کشید بقیتش

ومتواتر نزد شاهزاده فرستاده او را بمزید مصاهرت خویش وعده داد تا از مقام سرکشی گذشته روی باردوی عم بزرگوار نهاد و پس از وصول بروزی چند آثار
غدر و فریب از ناصیهٔ حالش لایح گردید و میرزا الغ بیگ او را گرفته مقید بسمرقند ارسال داشت آنگاه بدولت و اقبال از آب آمویه گذشته در حدود بلخ
رایت استقلال برافراشت و در آن اثنا قضیهٔ شبیخون نیشاپور و گرفتاری میرزا عبد اللطیف انتها یافت و میرزا الغ بیگ در باب حرکت و سکون با امرا
و نوئینان قرعهٔ مشورت در میان انداخت پس از قیل و قال رای اشرف اعلی بر آن قرار گرفت که با میرزا علاء الدوله از در صلح و صفا در آید تا گوهرکان
پادشاهی از قلعهٔ هراة مانند لعل از کوه بدخشان بیرون آید و مولانا میرک محمود را که بمعالی منصب صدارت مشرف بود برسم رسالت نزد برادرزاده
ارسال نمود و در باب تمهید اساس وفاق و قطع شجرهٔ نفاق فصلی مشبع پیغام فرمود و در آن ولا میرزا علاء الدوله با عساکر ظفر مآب بعزم رزم سپاه
سمرقند تا کنار آب مرغاب آمده بود و بعد از وصول جناب صدارت ایاب خبر نهضت میرزا ابو القاسم بابر از طرف جرجان بصوب خراسان در
اردوی میرزا علاء الدوله سمت شیوع پذیرفت و شاهزاده از دو جانب دریای بلا را متوجه خود دیده سخنان میرک محمود را بسمع قبول اقران داد
و بدار السلطنه هرات بازگشته میرزا عبد اللطیف را معزز و محترم نزد عم بزرگوار گسیل فرمود و او در حدود بلخ بملاقات والد ماجد خویش سرافراز گشته
میرزا الغ بیگ فرزند نیکخواه نبوید بلکه دشمن جان گسل را در آغوش مهربانی کشیده و زبان تسلی خاطرش گشاده بلخ را برسم سیورغال بدو ارزانی داشت آنگاه رایت
مراجعت بصوب سمرقند برافراشت

## ذکر شمهٔ از حال میرزا ابو القاسم بابر ولد کهتر غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر

میرزا ابو القاسم بابر پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و ببسط بساط عیش و نشاط بغایت مشغوف از غایت تواضع و کسر نفس در
مدت سلطنت بر تخت ننشست و از کمال مکارم اخلاق و لطافت طینت هرگز سخنی درشت خاطر مجلسی را نخست و در میدان رزم هژبری بود جنگجو
گذار و در مجلس بزم ابری گوهر نثار و فور سخاوت زر تمام عیار و مدر بمقدار در نظرش یکسان بود و بواسطهٔ علو همت حاصل بحر و کان ببخشش گرو زده او و نوای
رباعی دید دریا بخشش پیوست او زد کف خجلت بروی از دست او با کفش گوهر در دعوی با هیچ زانکه بود در کفش چو باد هیچ و میرزا ابو القاسم
بابر در زمان حضرت خاقان سعید بنسبت برادران خویش میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد بغایت بی اعتبار بود و بمجرد مواجبی که جهة او تعیین کرده
بودند اوقات گذرانیده بر جفای ایام صبر می‌نمود و چون بساط زندگانی حضرت خاقانی بدست تقدیر سبحانی در ولایت ری طی شد آنجناب به
همراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر بصوب خراسان در حرکت آمد و چون ببسطام رسید قاصدان میر هندوکه در آن سال بموجب فرمان
خاقان سعید مغفور در جرجان قشلاق نموده بود بشرف ملاقات شاهزاده فایز گشتند و او را بسلطنت مملکت مازندران نوید داده بدان جانب
بردند و امیر هندوکه لوازم استقبال بجای آورده خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و باقی اسباب پادشاهی پیشکش کرد و مستحسن و مقبول افتاده آن مملکت
در قبضهٔ اقتدار میرزا بابر قرار یافت و در سنهٔ ثلث و خمسین و ثمانمائه میرزا بابر خراسان را نیز مفتوح ساخته ماهچهٔ رایت دولتش بر وجنات احوال متوطنان
دار السلطنه هراة تافت و در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه در موضع خباران با برادر خود میرزا سلطان محمد حرب کرده او را اسیر ساخت و مهر اخوت را
از لوح دل بآب خشم شسته بنیاد حیاتش را برانداخت آنگاه بعراق عجم و فارس رفته آن ولایات را نیز در حیز تسخیر کشید و حکام نصب کرده بخراسان باز
گردید وفات میرزا بابر در چاشتگاه روز سه شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر سنهٔ ستین و ثمانمائه در مشهد مقدسهٔ رضویه علی راقدها التحف الصلوة والتحیة
روی نمود و از بدایت جهانبانی او تا آخر ایام زندگانی ده سال بود و در امر وزارت میرزا ابو القاسم بابر خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی و (نسخه: محمود)
خواجه قطب الدین طاوس دخل داشتند و در ایام دولتش شیخزاده پیر قوام الدین و مولانا محمد بخاری معماری رایت صدارت می‌افراشتند

## گفتار در بیان وقوع مصالحه میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابو القاسم بابر و ذکر فتح ساری و تولد میرزا شاه محمود بهادر

چون میرزا بابر از ضبط مملکت جرجان فراغت یافته از غایت تهور عنان یکران بطرف ولایات خراسان تافت و با لشکری چون دریای جوشان بولایت
خبوشان رسیده مستعد حرب و پیکار بایستاد و میرزا علاء الدوله از آن خبر شنوده و با میرزا الغ بیگ گورکان چنانچه مذکور شد صلح نموده روی بمشهد نهاد
بعد از وصول بآن مقام متبرک بنفس نفیس توقف کرده اکثر امرا و لشکریان را بجنگ بابر ارسال داشت و چون آن سپاه رزمخواه در برابر جنود ظفر ورود
میرزا بابر صف آرای گشتند نیک اندیشان پای در میدان مصالحه نهاده از هر دو جانب امرا در میدان فرود آمدند و مهم صلح را بر آنجمله قرار دادند

فانی بعالم جاودانی انتقال نمود میرزا علاء الدوله بکمال استقلال بر تخت سلطنت و اقبال نشسته ابواب خزاین بر روی امرا و لشکریان برگشود و ثبت در گنج گشاد و لشکریان را
بخزانه دامن زر و سیم و گوهر فشاند و بعد از آنکه آن شاهزاده مدت یکسال در کمال دولت و کامرانی اوقات گذرانید در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه در منزل ترناب
از دست برادر میرزا الغ بیگ گورکان منهزم شد و باسترآباد خرامید و چند ماه در ظل حمایت برادر خوردتر میرزا بابر بسر برد و در اواخر سنه مذکوره
که میرزا بابر دار السلطنه هراة را تسخیر نمود میرزا علاء الدوله را با پسرش میرزا ابراهیم گرفته حبس فرمود و بعد از چندگاه آنجناب از حبس گریخته بعراق نزد میرزا
سلطان محمد رفت و در روزی که میرزا سلطان محمد در چناران کشته گشت میرزا بابر فرمود که میرزا علاء الدوله را میل کشند اما شخصی که مباشر آن فعل شنیع
بود میل آتشین بر وجهی در دیده جهان بین آن قرة العین سلطنت کشید که اصلا بقوت باصره اش نرسید لاجرم بعد از چند روز از اردوی برادر بگریخت و مدتی مدید
در اطراف عالم سرگردان بوده چند نوبت دیگر با برادران و اقربا بمقابله و مقاتله قیام نمود اما در هیچ معرکه ظفر نیافت و در اوایل سنه خمس و ستین و ثمانمائه بر
کنار دریای قلزم در خانه ملک بیستون رستمداری عنان عزیمت بعالم آخرت تافت ملازمان نعش او را بهراة بردند و در تربت المغفرة مهد علیا گوهر
شاد آغا بخاک سپردند منصب وزارتش تعلق بخواجه غیاث الدین پیر احمد میداشت و در ایام دولتش مولانا جلال الدین لسان رایت صدارت
می افراشت **ذکر میرزا الغ بیگ گورکان** میرزا الغ بیک که محمد ترغای نام داشت پادشاهی بود بکثرت فضیلت و هنرپروری از سایر
اولاد حضرت خاقان سعید متفرد و بوفور عدالت و دادگستری از تمامی امثال و اقران منفرد دانش جالینوس با حشمت کیکاوس جمع فرموده و در سایر فنون
خصوصا علم ریاضی و نجوم در آن زمان عدیل و نظیر او کسی نبود و قرآن مجید را بقراءت سبعه یاد داشت و پیوسته همت بر تربیت و رعایت اهل فضل و کمال
میگماشت و چنانچه در ضمن احوال صاحبقران ستوده خصال سبق ذکر یافت ولادت باسعادت آن پادشاه حکمت پناه در روز یکشنبه نوزدهم ماه
جمادی الاولی سنه ۷۹۶ در قلعه سلطانیه روی نمود و چون سن شریفش بیازده سالگی رسید حضرت صاحبقرانی بجهان جاودانی انتقال نمود و جناب الغ بیگی
در ظل تربیت والد بزرگوار خویش بسر میبرد تا در سنه ۸۱۴ بایالت ولایت ماوراء النهر سرافراز گشت و بیمن معدلت و رعیت پروری باندک زمانی
آن مملکت را در معموری بمرتبه رسانید که برتبت از سپهر برین درگذشت و در سنه ۸۲۳ آن خسرو بی مانند در وسط بلده فاخره سمرقند مدرسه رفیع و خانقاهی
منیع بنا نموده باتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قری و مستغلات فواید انتما بران بقاع وقف گردانید و همچنین فرمان داد که استادان کاردان
در ظاهر آن بلده فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند و بطلمیوس ثانی مولانا غیاث الدین جمشید و جامع کمالات انسانی مولانا معین الدین کاشی
در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند و از نتایج آن رصد زیجی مرتب گشت که آن را زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر تقاویم را از آن زیج استخراج
نمایند و میرزا الغ بیگ گورکان در ایام ایالت پدر بزرگوار در کمال اقتدار روزگار فرخنده آثار میگذرانید و بعد از استماع خبر فوت آنحضرت بمقتضی باستقلال
امر جهانبانی لوای جهان گشا بصوب خراسان برافراشت اگرچه بر میرزا علاء الدوله غلبه کرده خراسان را فتح نمود اما نگاه نتوانست داشت
و چون ایام حیات و اوان کامرانی جناب الغ بیگی بنهایت انجامید پسرش میرزا عبد اللطیف مخالفت پدر را پیش نهاد همت گردانید و بر آنجناب
غالب گشته بر تخت سمرقند تمکن یافت و میرزا الغ بیگ در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بحکم فرزند ناخردمند شربت شهادت چشیده بریاض عقبی شتافت
خواجه ناصر الدین نصر الله خوافی و سید عماد الدین بن سید زین العابدین جنابذی در سلک وزرای میرزا الغ بیگ انتظام داشتند و بقدر امکان نقش
کفایت و کاردانی بر اوراق روزگار آن پادشاه معدلت شعار مینگاشتند **گفتار در بیان عبور میرزا الغ بیگ گورکان از
آب آمویه و نجات یافتن میرزا عبد اللطیف از حبس میرزا علاء الدوله** میرزا الغ بیگ چون در سمرقند فردوس مانند از وفات
خاقان سعادتمند خبر یافت روزی چند بمراسم تعزیت و سوگواری قیام نمود و بختمات کلام ملک علام و اطعام فقرا و ایتام اقدام فرمود و بنا
بر آنکه از اولاد صلبی خاقان مغفور دیگری در سلک احیا انتظام نداشت جناب الغ بیگی تمامی ممالک آنحضرت را ملک خود میپنداشت لاجرم بعد از
اتمام لوازم مصیبت سپاه ماوراء النهر و ترکستان را جمع آورده بعزم تسخیر خراسان نهضت کرد و کنار جیحون را معسکر همایون ساخته در آن منزل استماع
نمود که میرزا بابر ولد میرزا محمد جوکی که ولایت ارهنگ و سالی سرای و ختلانات تا سوزنقال او بود جسری قلعه شادمان را شنوده ست و خیال
استقلال میدوطیح و شبرغان و قندز و بقلان را ضمیمه فرموده بنا بر آن طریقه رعایت حزم مقتضی آن گشت که میرزا الغ بیگ رسل و رسایل متعاقب

ابیورد بود و نخست خاوری تخلص مینمود ناگاه جذبهٔ بوی رسیده و مدتی سر و پای برهنه در کوه و صحرا می‌گردید چون نوبت دیگر بحال خویش آمد سودائی تخلص کرد و پیوسته بمدح میرزا بایسنقر قصاید غرا بنظم می‌آورد و گاهی بگفتن غزل نیز میل میفرمود و زبان بادای سخنان هزل آمیز میگشود چون عمرش از هشتاد تجاوز گشت در سنه بابیورد درگذشت این مطلع از اشعار اوست که بیت عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست **مولانا محمود عارفی** که از مشاهیر شعراء زمان حضرت خاقانی بود و ملقب بسلمان ثانی دیوان غزلیاتش مشهورست و این مطلع در اوراق مسطور که بیت عهد کردم که نیایم بدر از میخانه تا بآن دم که مرا بر نشود پیمانه و از جملهٔ مثنویات مولانا عارفی گوی و چوگان نظمی است در کمال جودت و این سه بیت در تعریف اسپ از آن کتابست نظم چون گوی سپهر گردپستی میدان میدان چو گوی جستی هر گاه که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق آویخته صرصر از دم او بگریخته آذر از سم او وفاتش در سنه بدار السلطنه هراة اتفاق افتاد **امیر شاهی موسوم بآق ملک** بود و چون نسبش بسرداران سبزواری می‌پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص مینمود نوبتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که مناسب است که این تخلص را بگذاری و تو اشعار خود را بتخلص دیگر مرسل سازی امیر شاهی این معنی را قبول نکرد بنابر آن حضرت بایسنقری با آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی آغاز نهاد گویند که روزی امیر شاهی باتفاق جمعی از ابناء جنس بدرگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر آن جمع را طلبیده امیر شاهی را بار نداد امیر شاهی در آن باب این غزل گفته نزد آنحضرت فرستاد غزل ای که در بزم طرب جام دما دم میزنی خون دل ما خورده چند از عاشقی دم میزنی حیف از آن بازو که با اهل ستم میکنی ضایع آن تیری که بر دلهای بیغم میزنی باز کن از خواب آن نرگس سیه کاین عمر میرود چون دو رکعتی چشم بر هم میزنی میکشائی طره و دلها بغارت میبری مینمائی چهره و آتش بعالم میزنی میکنی محروم از این در شاهی درمانده را دست رد بر سینهٔ یاران محرم میزنی از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آنجمله هزار بیت که حالا در میان فضلا مشهورست دیوان ساخته تتمه را باب ابطال شست و فی الواقع آن هزار بیت مطبوع طباع جمیع افاضل عالم و مقبول ضمایر تمامی اکابر فضلای بنی آدم افتاده و تا غایت هر کس بمطالع آن اشعار بدایع آثار فایز شده زبان به تعریف و تحسین گشاده انتقال امیر شاهی بجوار مغفرت الهی در ولایت استراباد فی سنه ۸۵۷ روی نمود و نعش او را بسبزوار برده در مقبرهٔ آبا و اجدادش دفن کردند خواجه اوحد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که یک بیت از آن اینست بیت گو شو زیر و زبر ای اشک و آهم سبزوار زانکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار **مولانا شمس الدین الهروی** شاگرد مولانا معروف خطاط بود و بیمن تربیت میرزا بایسنقر در حسن خط مرتبه ترقی نمود که بسیاری از خطوط خویش را بنام یاقوت مستعصمی کرد و بصیران نکته دان این معنی را قبول فرمودند **مولانا جعفر تبریزی** در تحریر انواع خطوط درجهٔ کمال حاصل داشت بتخصیص در نسخ تعلیق و مولانا اظهر و مولانا شهاب الدین عبدالله آشپز و مولانا شیخ محمود که این مقاله صیرفی وقت و یاقوت زمان خود بودند در شاگردی مولانا جعفر بآن مرتبه ارتقا نمودند راقم حروف گوید که چون سمتی از حال افاضل زمان خجسته نشان خاقان عالی مکان شاهرخ سلطان در سلک بیان انتظام یافت وقت آنست که خامهٔ سخندان در تحریر و تقریر وقایع ایام پادشاهی اولاد آن پادشاه سعید مغفور شروع نماید و ذیل این جزو را بذکر مجملی از احوال سایر سلاطین آن دودمان دولت قرین بیاراید و من الله الاعانة والتوفیق

**ذکر رکن السلطنة والخلافة میرزا علاء الدوله** اختر نور بخش برج نامداری و گوهر شب افروز درج کامکاری میرزا علاء الدوله که اسن اولاد میرزا بایسنقر بود بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و صورت خوب و سیرت مرغوب از سایر شاهزادگان خاندان تیموری ممتاز و مستثنی مینمود و ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف مایل و وجود فایض الجودش موصوف بحسن کردار و لطف شمایل اما آنجناب بتمهید اساس عیش و عشرت و انبساط بساط لهو و مسرت شغف و رغبت تمام داشت و از رسوم جلادت و جهانگیری عاری بوده غیر خیال شرب می گلرنگ و استماع آواز دف و چنگ نقشی بر لوح ضمیر نمیگاشت مع ذلک حضرت خاقان سعید بعد از فوت میرزا بایسنقر او را بامارت دیوان اعلی نصب کرده زمام امور ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدارش نهاد و شاهزاده بموجب کلمهٔ الولد الحر یقتدی بآبائه الغر عمل نموده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طبقات انسان بگشاد و در وقتی که حضرت خاقان سعید رایت نصرت آیت جهة دفع طغیان میرزا سلطان محمد بصوب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را مجدداً منظور نظر شفقت گردانیده در بلدهٔ فاخرهٔ هراة قایم مقام گذاشت و چون حضرت خاقانی در ملک ری از جهان فانی

می آورد و در کسوت سپاهیان بسر برده در غایت تجمل و حشمت سلوک می کرد میرزا الغ بیگ تصور فرمود که جمال حال او بحلیهٔ علم و دانش محلی نیست بنابران
مرتبهٔ خدمت اختیار نموده از جهت نسبت بجناب صدارت منقبت بد مزاج شده روزی بملاحظهٔ آنکه او را امتحانی سازد صحیفهٔ مشتمل بر بعضی از مسایل علم ریاضی
و هیات بوی داده گفت مرا درین سخن دغدغه ایست و درین فن موروثی نیست لایق آنکه مطالعه نموده رفع آن شبهه نمائی و مولانا لحظهٔ دران صحیفه نگریسته
سخن او را معلوم فرموده از میرزا الغ بیگ پرسید تردّدی که در خاطر اشرف اعلی افتاده در حل بحث است یا وقتی بر ضمیر انور گذشته آنحضرت جواب داد که مرا
درین سخن شبهه روی نموده مولانا گفت بفرمائید میرزا الغ بیگ آنچه بخاطرش رسیده بود تقریر کرد مولانا جلال الدین آن دغدغه را بتقریر دلپذیر جواب گفت
چنانچه میرزا الغ بیگ بر جودت طبع او اطلاع یافته مراسم تحسین بتقدیم رسانید و اوقات حیاتش مانند پدر و برادر در شصت و سه سال بود مرتضی وفات مولانا مذکور در سنهٔ ۸۳۸ دست داد
صحاف در کمال ورع و تقوی بود و در اواسط زمان حضرت خاقان سعید بشرکت مولانا عبد الجلیل قاینی تعهد منصب احتساب نمود و پادشاه شریعت
پرور دست تعدی او را در تمشیت آن امر خطیر قوی ساخت تا در خانهٔ هر کس از امرا و ارکان دولت شراب یافت بر خاک ریخته سبوی خمها را
بر انداخت و چون نوبت بشرابخانهٔ شاهزادگان عظام رسید جناب مرتضوی و خدمت مولوی از شکسته شدن اندیشیده در شهور سنهٔ ۸۴۴ بعرض
حضرت خاقانی رسانیدند که بیمن معدلت و شریعت پروری خدام آستان شهریاری مستی جز در چشم مشکین خطان ختائی مشاهده نمی توان کرد اما خمهای
شاهزادگان سعادت انتما میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله از شراب ناب مالامال است و اندیشهٔ وصول بآنجا جهت ریختن شراب امری محال ع
آنجا که خیال ورد یا صبا نرسد پادشاه اسلام بعد از شنیدن این کلام بنفس نفیس سوار شده بدر شرابخانهٔ آن دو شاهزاده تشریف برد و سید مرتضی
و مولانا عبد الجلیل را فرمود تا با محتسبان خود باندرون رفته تمامی شرابها را ریختند و بسیاری بادهٔ حمرا در آن خمخانها بمثابهٔ بود که از شراب ناب جوئی از
یاقوت مذاب در میان کوچه روان گشت و رندان می پرست از استشمام رایحهٔ آن از دست رفته در غایت حسرت کلمهٔ یا لیتنی کنت ترابا بر
زبان ایشان گذشت نقلست که بعد ازین واقعه بچند گاه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر در قریهٔ از بلوکات هراة سوحکاه طرح انداخت و صباحی
که شاهزاده در پای تخت جد بزرگوار خویش ایستاده بود سید مرتضی پیش رفته بعرض رسانید که بعضی از شاهزادگان داعیه دارند که در بلوکات
شرابخانه سازند حضرت خاقان سعید فرمود که هر کس برین امر اقدام نماید بعرض ما رسان تا دیدهٔ او را از چشمخانه بیرون کشند میرزا محمد که این تهدید شنید از سر آن اندیشه
درگذشت و پس از روزی چند به پل مالان رفته در کنار هری رود بلحظهٔ بتجرع بادهٔ خوشگوار مشغول گشت در آن اثنا بر ملازمان غضب فرموده بدست
قهر شمشیر از نیام برکشیده و آن جماعت گریزان شده شاهزاده از عقب ایشان اسپ برانگیخت قضارا در آن وقت سید مرتضی جهت مهمی متوجه پل مالان بود
بیکبار ناگاه چشمش بر میرزا محمد افتاد که در غایت خشم شمشیری برهنه در دست متوجه اوست لاجرم بر هلاک خویش متیقن شده و از مرکب فرود آمده کلمهٔ
توحید بر زبان رانده بایستاد اما میرزا محمد چون جناب مرتضوی را بدان حال دید شمشیر در غلاف کرد و از اسپ پیاده شده زبان بادای سلام بکشاد و
گفت سید تو می پنداری که من مسلمان نیستم و حکم شریعت را گردن نمی نهم اکنون بیا و مرا تعزیر کن سید آنحضرت را دعای خیر گفته فرمود که تعزیر همین
بس است که از اسپ فرود آمده بطریقهٔ انقیاد و تسلیم بجای آوردید غرض از ایراد این حکایت آنکه چون در آن زمان سلاطین عالیشان را این مرتبه در ترویج
سنت سید اولیا و احکام شریعت غرّا می کوشیدند لاجرم ساحت مملکت سمت وسعت می گرفت و ساعت بساعت رونق دولت و سلطنت آنحضرت
و شاهزادگان می پذیرفت رباعی سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک بی تربیت همیون شرایع حمیده نیست لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان بی یاری سیاست
شاهان نیکو مکان مولانا کاتبی نیشاپوری محمد بن عبد الله نام داشت و از جمیع شعرای زمان حضرت خاقان سعید بحسن طبع و دقت ذهن ممتاز
و مستثنی بود و در تتبع اسالیب نظم معانی غریبه درج نموده در تصنیف [illegible] دیوان غزلیاتش بغایت مشهور است و در اکثر قصاید سید ذو الفقار [illegible] جواب [illegible]
و [illegible] بسیار بشعر مشعور [illegible] تجنیسات و ذو البحرین و ذو القافیتین و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام از منظومات آ[illegible]
[illegible] شیرین [illegible] و حکایات این [illegible] در شهور سنهٔ ۸۳۹ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمان و مرجع معماران دوران بود و از جملهٔ آثار آن استاد نادره کار در دار السلطنهٔ هراة عمارات عالیات مهد علیا گوهرشاد آغاست حکایت مشهور است
در السنه و افواه مذکور که بوقتی حضرت خاقان سعید بسبب عمارتی از استاد قوام الدین رنجیده مدت یکسال او را رخصت درآمدن بپایه گاه عالمپناه ارزانی نداشت
و چون استاد در علم نجوم نیز ماهر بود تقویمی استخراج کرده بعد از آنکه اجازت ملازمت یافت آن را پیش بر حضرت خاقان سعید تسلیم نموده این بیت بروی خواند
که بیت تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی انهدام بنای حیات استاد قوام الدین در غرهٔ شعبان سنه ۸۴۲ اتفاق افتاد مولانا عماد
الدین عبد العزیز ابهری سرآمد علماء روزگار و اعلم فضلاء بفقاهت و ثابر بود در اواخر اوقات زندگانی بعزم گذاردن حج اسلام و دریافت
سعادت زیارت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام از خراسان توجه فرمود و بعد از ادراک آن دولت عظمی مراجعت از یثرب و بطحا نزدیک به
ولایت شام در قریهٔ علا بتاریخ ۱۹ رجب سنه ۸۴۳ رخت بعالم بقا کشید مولانا یحیی سیبک در سلک افاضل دیار خراسان انتظام داشت و گوهر
بقلم گوهر نگار نقش تالیف و تصنیف بر ورق روزگار می نگاشت منثورات بلاغت صفاتش در غایت خیال انگیزیست و منظومات لطافت آیاتش در
نهایت رنگ آمیزی چنانچه در مجالس النفایس مسطور است مولانا یحیی نخست تفاحی تخلص میکرد و بعد از آن تفاحی را بالفتاحی مبدل ساخت و خماری و اسراری نیز
تخلصهای آنجنابست از غزلی که فتاحی تخلص نموده این بیت بخاطر بود و ثبت افتاد بیت ای که دور لاله ساغر خالی از می میکنی رفت عمر این داغ حسرت
را دوا کی میکنی همچو بلبل هایهوی گل برخواهد پرید مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی و از جمله غزلهائی که اسراری تخلص فرموده غزلیست که در تتبع
خواجه حافظ شیرازی گفته و این بیت از آن غزلست بیت ای گلبن اره برگ گلبن زان تیز شد تا برد بیخ نهال عقل و ایمان شما و از جملهٔ رسایل منظومهٔ مولانا
یحیی یکی تعبیر خوابست و آن رساله را بدین بیت افتتاح کرده بیت ای برون وصفت ز تعبیر و کلام داور بیدار روحی لا ینام و از مؤلفات شریف آن
فاضل پسندیده صفات شبستان خیال و حسن و دل مشهور است و بسیاری از نکات غریب در آن دو نسخه مسطور وفاتش در سنهٔ اثنی و خمسین و ثمانمایه اتفاق
افتاد مولانا شرف الدین علی الیزدی اشرف فضلاء ایران و الطف علماء دوران بود بکمال دانش و سخنوری علم گشته و بجمال فضیلت و هنر
پروری از امثال و اقران در گذشته عقود منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون فرح بخش خاطر و درر منظوماتش در نظر دیده وران منتصر بهتر از عقود جواهر بیت
روشن روان تیز زبان و بلند قدر محفل فروز انجمن آرای و سرفراز و مولانا شرف الدین علی همواره در فارس و عراق نزد سلاطین عظام معزز و
محترم میبود و بقلم لطایف نگار مؤلفات بدایع آثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تحریر میفرمود از آنجمله یکی کتاب بلاغت ایاب ظفرنامه است
که باعتقاد راقم حروف در فن تاریخ بلطافت و نظافت آن در اسلوب فارسی نسخهٔ مکتوب نیست و آن کتاب شریف بواسطهٔ حسن اهتمام میرزا ابراهیم
سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه باتمام رسیده چنانچه کلام صنف فی شیراز بحساب جمل از آن سال خبر میدهد و حلل مطرز و منتخب آن در فن
معما و لغز و شرح قصیدهٔ برده و کنه المراد در علم وفق اعداد از جملهٔ نتایج اقلام بلاغت نظام آن فاضل عالیمقام است و وفاتش در تفت یزد در شهور
سنه ۸۳۴ اتفاق افتاد و در خانقاهی که مسکنش بود مدفون شد مولانا شهاب الدین عبد الرحمن لسان ولد مولانا عبد الله بود و نسبش از جانب
مادر بقدوة المتبحرین فخر الملة و الدین الرازی می پیوست و مولانا شهاب الدین مدتی در کمال اعتبار و احترام ملازمت حضرت خاقان سعید مینمود و بیمن
عاطفت آنحضرت آنجناب را چندان تمول حاصل گشت که هزار غلام زر خرید داشت باقی اشیا را برین قیاس باید کرد از جملهٔ آثار مولانا شهاب الدین
حمامی است که در میان بازار ملک ساخته و کاروانسرایی که در بازار فیروزآباد طرح انداخته از ثقات استماع افتاده که در روزیکه حمام مذکور باتمام
رسید و مولانا بآنجا درآمد یکی از مصاحبان که همراه بود پرسید که درین حمام چه مبلغ خرج شده است جواب داد که هشت هزار دینار آن شخص تعجب نموده از حقیقت این
سخن استکشاف نمود مولانا گفت غلامان من بنای این حمام را ساخته اند و سایر ممالیک پیشه ور مصالح آن را ترتیب نموده و بنا بر آنکه غلام طلبی
کرمانرا هر روز بیست دینار دادم که بزنجیر ابواب این عمارت را طلی کردند وفات مولانا شهاب الدین در روز شنبه ۲۸ جمادی الاخری سنه ۸۵۶ سنه ۸۳۵
اتفاق افتاد و مدت عمرش شصت و سه سال بود مولانا جلال الدین عبد الرحیم صدر برادر عیانی مولانا شهاب الدین بود و در غایت
عظمت و اقتدار بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام مینمود از فنون فضایل و کمالات بهرهٔ تمام داشت و پیوسته نقش تربیت و رعایت
افاضل و علما بر صحیفهٔ ضمیر مینگاشت و چون مولانا جلال الدین ترک روش آبا و اجداد گفته شرط ملازمت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله بجای می آورد

شیخ جواب داد که منتقم جبار بمرتبه در قهر است که هرکس دست بدعا بر می آرد بر دستش میزند و اگر زبان بشفاعت گردان میسازد زبانش از کام می افتد
و آنجماعت از مجلس شیخ بهاء الدین عمر نزد شیخ زین الدین رفته همان سخن درمیان آوردند و شیخ زین الدین دعا کرده طاعون بر زبانش برآمد و بآن علت وفات
یافت قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله الامامی بعد از فوت پدر بزرگوار خویش مدتی مدید در دار السلطنه هراة و توابع و
مضافات بلوازم امر جلیل القدر قضا قیام مینمود و در فیصل قضایا فرق برایا طریق امانت و دیانت مسلوک داشته اصلا میل و مداهنه نمیفرمود و بجودت
طبع و حدت ذهن اتصاف داشت و احیانا اشعار دلفریب نظم کرده بر لوح بیان مینگاشت در ششم شوال سنه ۸۳۸ بعلت طاعون درگذشت و در کازر
گاه بحظیرهٔ قضات امامی مدفون گشت مولانا ضیاء الدین نور الله الخوارزمی عالمی نحریر و فاضلی روشن ضمیر بود و سالها در مسجد جامع بلدهٔ هراة بامر پیش نمازی
و خطابت مشغولی مینمود و مشهور است که قوت عربیت و بلاغت آنجناب بمرتبه بود که هر جمعه در راه مسجد جامع خطبهٔ غیر مکرر انشا کرده بسمع خلایق میرسانید
و او نیز در سنهٔ مذکوره بمرض طاعون گرفتار گشته جان شیرین باز فشانده قبرش در کازرگاه است و در پایان پای مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
متصل بمقبرهٔ جناب مغفرت انتما مولانا فصیح الدین محمد علا رحمهما الله تعالی مولانا جلال الدین محمد قاینی واعظی متورع و فاضلی متدین بود و چند
گاه در بلدهٔ فاخرهٔ هراة بلوازم امر احتساب قیام مینمود و در صنعت حدیث از شیخ محمد جزری داشت و همواره نقش افاده بر الواح خواطر طلبهٔ حدیث
مینگاشت در سنهٔ مذکور چون مردم از وبا گریزان گشته از شهر بیرون میرفتند آنجناب آن طایفه را منع میکرد و بالاخره علت طاعون بروی مستولی شده
روی بعالم آخرت آورد و مدفنش قریهٔ جغرتان است و از آثار او مدرسه ایست در جانب جنوب مسجد جامع هرات مشهور بمدرسهٔ پیش پرد مولانا شمس
الدین محمد اوحد مدرس مدرسهٔ سبز را امام و پیش نماز و خطیب مسجد جامع مهد علیا گوهرشاد آغا بود و در سنهٔ مذکور بمرض طاعون از عالم انتقال
شیخ ابوسعید بن شیخ شمس الدین بن قاضی جلال الدین محمود الامامی برادرزادهٔ قاضی قطب الدین عبدالله بود و در سنهٔ مذکور بعلت مسطوره از
جهان فانی رحلت فرمود خواجه عبدالقادر گوینده در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشت و در علم موسیقی و ادوار بتحصیل از ابنای روزگار
باوی خیال مساوات بیرامن خاطر نمیگذشت و در علم قرائت و شعر و خط نهایت ماهر بود و در نوشتن کتابهٔ بقاع خیر ید بیضا مینمود و در اوایل
حال بدار السلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر بسر میبرد و سلطان از روی بسیار عزیز و معتبر مینمود و پیوسته التفات بسیار اظهار میکرد و چون فراشان
قضا و قدر شادروان سلطنت سلطان احمد جلایر را در نوشتند خواجه عبدالقادر در سلک مصاحبان و ملازمان میرزا میرانشاه انتظام یافت و
پرتو انوار عاطفت شاهزادهٔ عالی منزلت بر وجنات احوالش تافت از مجالس النفایس جناب معلوم میشود که در آن اوقات که میرزا میرانشاه جهت خبط دماغ
مرتکب امور نالایق میشد و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بتادیب او رایت نهضت ساخته بقتل ندماء شاهزاده امر فرمود خواجه عبدالقادر در
مجال اقامت بگریخت و بعد از چندگاه در لباس قلندران بنزدیک بارگاه سپهر اشتباه شتافته چون چشم حضرت صاحبقرانی بروی افتاد بآواز بلند خواندن
قرآن آغاز کرد و از مشاهدهٔ آنحالت حضرت حمیده منزلت متبسم گشته این مصرع بر زبان راند که ع ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد آنگاه قامت قابلیت
خواجه را بخلعت عفو و احسان آرایش داده ابواب تربیت و رعایت بر روی روزگارش بگشود و خواجه عبدالقادر بعد از فوت صاحبقران گیتی
ستان در ملازمت پادشاه عالیمکان شاهرخ سلطان بسر میبرد تا در شهور سنهٔ ۸۳۸ بواسطهٔ عارضهٔ طاعون آهنگ سفر آخرت کرد سید نور الدین
محمد بن الامیر الکبیر الشهیر سید شریف الدین علی الجرجانی بعلو نسب و شرف حسب و محاسن آداب و مکارم اخلاق موصوف و معروف بود در سنهٔ
ثمان و ثلثین و ثمانمائه در خطهٔ شیراز بمتنزهات جنات عدن انتقال فرمود مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی بصفت ورع و دینداری و تقوی و
پرهیزکاری اتصاف تمام داشت و پیوسته بسرانجام امور اهل اسلام قیام نموده نقش خیرخواهی بر صحیفهٔ ضمیر صغیر و کبیر مینگاشت در مطلع سعدین مذکور است
که مولانا محمد شیخ علی نوبتی بعرض خاقان سعید رسانید که احداث صابون خانه بدعتیست و منع مسلمانان از آن امر مشروع آنحضرت در آن باب صدری
بر زبان آورد خدمت مولانا در حضور پادشاه روی بآسمان کرده گفت خدایا می بینی که حکم تو میرسانم و این مغول چه میشنود خاقان سعید مغفور از
شنیدن این سخن متغیر شده فی الحال فرمان داد که صابون خانه را برانداختند و جهت تحسین صابون رشتیت را مواخذه و تشنیع نمودند و مولانا محمد در روز جمعه ۲۱
ربیع الاول سنهٔ ۸۳۳ از عالم انتقال نمود و اوقات حیاتش صد و بیست و هفت سال بود استاد قوام الدین معمار شیرازی قدوهٔ مهندسان

نسخه: صد و هفت سال

شاه رخی اکثر قضایا شرعیه را باستصواب آن فاضل افادت آیات فیصل میداد و مادام که از آن جناب استفسار نمی نمود بنفاذ حکمی از احکام دینیه زبان
نمی کشود و مولانا فصیح الدین در وقتی که عمر گرامیش از هشتاد متجاوز بود ببلدهٔ فاخرهٔ هراة در منتصف جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت و در گازر
گاه در پایان مرقد معطر مقرّب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره مدفون گشت و برادرزادهٔ مولانا فصیح الدین خواجه ابو المکارم
خواجه علاء الملک خانزاده بحیی الملک بنت خانزاده علاء الملک ترمذی بود که از نقبا ترمذ بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی مینمود و خواجه ابو المکارم
با وجود علو نسب بوفور فضل و ادب از سایر مشایخ جام بلکه از اکثر اکابر و صنادید آن ایام امتیاز تمام داشت و بجودت طبع نقاد و حدت ذهن
وقاد موصوف بوده بتعلیم بلاغت رقم ابیات و منشآت فصاحت آیات بر اوراق روزگار می نگاشت بکرم و سخاوت مشهور بود و بمحاسن اخلاق
و کرایم اطوار بر السنه و افواه مذکور و آنجناب را خاقان سعید میرزا شاهرخ در اواخر ایام حیات برسالت بنگاله مامور گردانید و خواجه ابو المکارم
حسب الفرمان بدان خطه که اقصی ممالک هندوستان است شتافت و مضمون رسالت را بابلغ عباراتی بعرض سلطان محمود که حاکم آن دیار بود رسانید
بر طبق آیه کریمه و ما تدری نفس بای ارض تموت وفات آنخواجه خجسته صفات بهمدران ولایت دست داد و چون تاریخ آن واقعه راقم حروف را
معلوم نبود خامه سخن گذار بتحریر آن زبان نکشود از خواجه ابو المکارم سه پسر ماند خواجه ابو الفتح و خواجه ابو الوفا و خواجه ابو القاسم در شهر بنگاله مدتی
بدر حالی که بودند و بهمدران ولایت توطن نموده دیگر بوطن مالوف مراجعت نفرمودند اما خواجه ابو الفتح در ولایت جام قایم مقام پدر ذوی
الاحترام گشت و بسبب مکارم اخلاق صیت بزرگی او از فرق فرقدین درگذشت    خواجه محمد اصغر که از خورشید مادر ذره اطراف آفاق
اشهر است پسر بزرگتر خواجه ابو الفتح است و آنجناب در ایام شباب در درس مولانا معز الدین شیخ حسین و بعضی دیگر از علماء افادت مآب بتحصیل علوم
محسوس و مفهوم قیام نمود و باندک زمانی بدرجهٔ کمال مترقی شده قصب السبق از امثال و اقران در ربود و خواجه محمد اصغر اگرچه بشرف سمو نسب و وفور
علم و فضل و حسب اتصاف داشت اما درشت گوی و مزاج دوست بود و همواره بتیغ زبان قلوب طوایف انسان مجروح گردانیده از زخم سنان لسان
اندیشه نمی نمود در اوایل ایام جهانبانی خاقان منصور سلطان حسین میرزا در اکثر مجالس زبان بمنقصت امیر علیشیر میگشاد و بواسطهٔ آن خاقان منصور بجلای
وطن آنجناب فرمان داد بنا علی هذا از جانب خراسان بعراق و آذربایجان شتافت و منظور نظر یعقوب سلطان شده التفات و رعایت بسیار یافت
و در شهور سنه تسع و تسعمائه بعد از فوت یعقوب پادشاه خبر فوت امیر علیشیر موجب حدیث حب الوطن عنان بصوب خراسان منعطف گردانید بعد از
وصول روزی چند در دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخت و در اواخر ایام حیات بتربت مقدسه جام شتافته در محرم سنه ۹۱۰ لواء توجه
بعالم آخرت برافراخت خواجه شهاب الدین ابو المکارم نسب شریف آن عمدهٔ اکابر و اعاظم بیک واسطه بحضرت شیخ الاسلامی احمد الجامی قدس سره
القصّال مییابد و والد ماجد مولانا حمید الدین عتیق الله بن مولانا یحیی نیز در سلک اکابر فضیلت انتما منتظم بود و در آن زمان فرخنده نشان
چند سال در بلدهٔ هراة بلوازم امر احتساب قیام مینمود در شهور سنه ۸۶۳ در صباحی که بادای نماز بامداد مشغولی میکرد داعی حق را لبیک اجابت
گفته در حین سجده روی بجنات عدن آورد و چون یک شعبه از نسب مسوّد اوراق بمولانا موحی الیه اتصال مییابد خامه مشکین عامه در تعریف
خدا مش زیاده ازین مبالغه نمی نماید شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی علیه الرحمة من الله الوافی از جملهٔ اولیاء عظام بمزید تتبع سنن سنیه نبویه علیه
الصلوة و السلام اعتبار تمام داشت و مدتی مدید در ظاهر هراة رتبت بخش محراب بود و همت عالی نهمت بارشاد امت میگماشت و از خلفاء
شیخ نور الدین عبد الرحمن مصری بود و در سلوک طریق ریاضت و معرفت مبالغه نموده بدرجات عالیه ترقی فرمود حضرت خاقان سعید و امرا
و ارکان دولت آن پادشاه صاحب تایید همواره بقدم ارادت ملازمتش میکردند و بصحبت حسب رتبتش بمن حیثیته لوازم اعتقاد بجای آوردند
وفاتش در شب یکشنبه دوم شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه بعلت طاعون اتفاق افتاد و نخست در قریهٔ مالین مدفون شد و از آنجا او را بدرویش
آباد نقل کردند و از درویش آباد بجوار عیدگاه هراة بردند و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بر سر مزار منبرش عمارت عالی ساخت و هنوز آثار
آن بنا باقیست از حضرت مخدومی ابوی مرحومی امیر خواندمحمد استماع افتاده که چون در سال مذکور بلاء وبا در بلدهٔ فاخرهٔ هراة و توابع شیوع یافت
جمعی از اشراف و اعیان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر رفته و التماس نمودند که دعا کرده رفع آن بلیه را از حضرت مجیب الدعوات مسالت نماید شیخ

همچنین از اکابر خراسان بر آنجناب تقدیم نماید و سید صدر الدین یونس در شهور سنه ببلده فاخره هرات وفات یافت و از وی یک پسر ماند در غایت پرهیزکاری و دینداری سید معین الدین مرتضی نام و سید معین الدین مرتضی در سنه از عالم انتقال نمود و او را نیز یک پسر بود سید رضی الدین عبد الاول نام علیهما الرحمة والرضوان من الله العلام خواجه صاین الدین علی اصفهانی بوفور فضایل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی موصوف و معروف بود و در انواع فنون مولفات عربی و فارسی تصنیف نمود شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و شرح قصیده ابن فارض از آن جمله است وفات آنجناب بدار السلطنه هراة در چهاردهم ذی الحجه سنه ۸۳۰ بوقوع پیوست مولانا جمال الدین عبد الغفار ولد مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی و برادر بزرگتر مولانا کمال الدین عبد الرزاق مورخ بود در تکمیل علوم دینیه و تحصیل معارف یقینیه از امثال و اقران فایق و سابق نمود وفاتش در ۱۱ ذی حجه سنه مذکوره اتفاق افتاد حضرت ولایت شعار امیر قاسم انوار عظم شان آن سرور را بالی نقابت عرفان از ان زیاده است که قلم و زبان شمه از آن درین اوراق بیان تواند کرد و علو مکان آن مرجع اصحاب کرامت و ایقان نه در آن مرتبه است که بنان بیان اندکی از بسیار آن بسالها فراوان در حیز تحریر تواند آورد رباعی عالی گهری که قدوه احرار است در نور ضمیر کاشف اسرار است حور تیه جمال دمشتری اطوار است بی شبهه امیر قاسم انوار است از نفحات فوایح این نسیمات بمشام جان سالکان طریق ایقان میرسد که امیر قاسم انوار در اوایل حال دست ارادت بحضرت هدایت منقبت شیخ صدر الدین اردبیلی داده بود و بعد از چندگاه بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسیده نسبت بدانجناب نیز درست نموده اخلاص سلوک مینمود و امیر قاسم بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشأ آن خدام عالی مقام بود بدار السلطنه هراة تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی فرموده بمدت زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آن آستان هدایت آشیان انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را مرجع و ملاذ خویش دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش شتافتند و چون آنحضرت با میرزا شاهرخ و اولاد و عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند ایشان را تعظیم و احترام نمیفرمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده که سعی و اهتمام در میان جان بست اما نمیتوانست که بی شائبه بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنه ۸۳۰ احمد لر حضرت خاقان سعید را کارد زد بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرسیده میرزا بایسنقر کیفیت حال بعرض پدر رسانیده رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده تمنی را بانجام جلبه علیه ش پیغام داد و لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر جزم کرده و در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش این است بیت ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطع این بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان فکن و چون امیر قاسم انوار نور الله مرقده بانوار المراحم طی منازل و مراحل فرموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور میرزا الغ بیک در اندیشه افتادند که آیا از حضرت نقابت منقبت التماس نمایند که جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات ببارگاه سلطنت تشریف آورند یا آنکه میرزا الغ بیک را بملازمت شده بتنبیه امامت برند و چون حضرت امیر بشهر سمرقند درآمد بحسب اتفاق گذر ایشان بر در ارک افتاده دانستند که میرزا الغ بیک آنجاست بی تکلف بقلعه بالا رفته با آنجناب ملاقات فرمودند و میرزا الغ بیک بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه الصلوة والسلام من الله الملک الغفار فایز گردیده و از زبان گوهر بار سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیده در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشید و غاشیه حسن عقیدت بر دوش افگند و چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و جلال در آن دیار بسر برده در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافته در قصبه خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم درر نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق صفات در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان مولانا فصیح الدین محمد بن محمد بن علا بوفور علم و دینداری و مزید فضل و پرهیزکاری از سایر اکابر دیار خراسان امتیاز تمام داشت و همواره بلوازم درس و فتوی پرداخته نقش افاده بر الواح خواطر طلبه علوم می نگاشت و با آنکه خاقان سعید چند نوبت از آنجناب التماس قبول مناصب شرعیه نمود اصلا بتکفل امری از آن امور راضی نشد و تعهد نفرمود مع ذلک حضرت

خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت چون ندای ارجعی از حق شنید زنده دل در عشق او جان داد و رفت نعمت الله دو ستان یادش کنید تا نپنداری که
که رفت از یاد رفت مولانا نور الدین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو در سلک اعاظم اصحاب انشا و تصنیف و اکابر ارباب انشا و تالیف
منتظم بود و آنجناب هروی المولد است اما در همدان نشو و نما یافته تحصیل نمود و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان نسبت بآن فاضل عالیشان التفات بسیار
داشت و همواره او را در مجالس خاص طلبیده بهمت عالی نهمت بر استرضاء خاطرش میگماشت و جناب مولوی بعد از فوت آنحضرت بملازمت سدهٔ
سنیهٔ شاهرخیه شتافت و پرتو التفات شاه زاده پسندیده صفات میرزا بایسنقر بر صفحات احوالش تافت و آنجناب زبدة التواریخ بایسنغری را
که مشتمل است بر وقایع و حوادث عالم و چگونگی احوال و اوضاع طبقات بنی آدم در آن زمان فرخنده نشان تالیف نمود و معظم وقایع ربع مسکون را بر
سبیل تفصیل تا شهور سنه ۸۲۹ در آن کتاب افادت آیات درج فرمود بیت چو حافظ سخن را بدینجا رسانه سپهرش بساط سخن بر فشاند تاریخ وفات
و موضع انتقال حافظ ابرو از دار ملال درین بیت که نوشته میشود مذکور است بیت بسال هشتصد و سی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو در شهر
زنجان بود مولانا رکن الدین محمد الخوافی جامع فنون صوری و حاوی علوم معنوی بود و سالها در دار السلطنه هراة بتدریس و افاده قیام
و اقدام مینمود علما و اشراف خراسان آستان فضیلت آشیانش را مرجع و ملاذ میدانستند و امرا و ارکان دولت خاقان عالیشان بصحبت شریف
آن وحید زمان تیمن و تبرک میجستند و جناب مولوی در ایام شباب و اوان جوانی عزم گذاردن حج اسلام فرموده از خراسان بعراق و فارس خرامید
و روزی چند در شیراز که در آن زمان مقر اعزاز پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بود ساکن گردید و شاه شجاع که در آن اوان فرمانفرمای
شیراز بود بملاقات آنجناب بسیار میل کرد و چند نوبت استدعای حضورش فرموده لوازم تعظیم بجای آورد و مولانا بلطایف الحیل رخصت حاصل نموده
بحجاز شتافت و بکرات حج اسلام گذارده بشرف زیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام دریافت چون از آن سفر مبارک
بازگشته بخراسان رسید دیگر آمد شد مجلس هیچیک از سلاطین نه پسندید وفات آنجناب در ۲۲ شوال سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه روی نمود و مدفونش
در ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هراة بقریهٔ عوزه و دروازه واقع بود خواجه ابو الوفا خوارزمی به تکمیل علوم ظاهری و باطنی موفق گشته و از مبادی
ایام جوانی تا اواخر هنگام زندگانی در طریق صوفیه سلوک مینمود از نتایج طبع شریفش در علم توحید چند رساله مشهور است و بعضی از رباعیات بلاغت
آیاتش بر السنه و افواه مذکور و این رباعی از آنجمله است که رباعی من از تو جدا نبوده ام تا بودم این است دلیل طالع مسعودم در ذات تو ناپدیدم
ار معدومم ور نور تو ظاهرم اگر موجودم وخواجه ابو الوفا در خوارزم فی شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه در گذشت و مهتر آن ولایت مدفون گشت
مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در سلک مشاهیر افاضل زمان حضرت خاقان سعید انتظام داشت از مجالس النفایس که مرقوم قلم گوهر
مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر است چنان استفاده میگردد که مولانا حسین غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت ای در همه
عالم نهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو و طایفه از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعضی از ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسایل
فقهی تصور نموده آنجناب را تکفیر کردند و کیفیت آن بعرض نواب پایه سریر اعلی رسانیده مذمت مولوی را چهه پرسش آن قضیه از خوارزم بهراة آوردند
اما هر چند سعی نمودند مدعای خویش را بثبوت نتوانستند رسانید و مولانا حسین اعتراضات اعدا را بر وجه صواب جواب گفته از آن بلیه خلاص
گردید مقصد اقصی در ترجمه مستقصی از جمله مؤلفات مولانا کمال الدین حسین است و فی الواقع آن کتاب افادت ایاب در غایت فصاحت و بلاغت نوشته
اما بعضی از حکایات آن از خلل خالی نیست و شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد رومی نیز از نتایج اقلام بلاغت نظام آن جناب ست مولانا
حسین در خوارزم بزخم تیغ طایفه از سپاه اوزبک که بر آن ولایت استیلا یافته بودند فی شهور سنه و ثلثین و ثمانمایه بوقوع انجامید قبرش در پایان
پای پیرش خواجه ابو الوفاست سید صدر الدین یونس الحسینی از جملهٔ اجلهٔ سادات خراسان بود و همواره در طریق زهد و تقوی سلوک
مینمود از جامع فضایل نفسانی شیخ الاسلام سیف الدین احمد تفتازانی چنان استماع افتاده که امیر فخر الدین در بر سبتی حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بخواب دیده پرسید که یا رسول الله امیر صدر الدین یونس فرزند شما هست یا نی آنحضرت فرمود که بلی فرزند منست و روز دیگر در تعظیم و
احترام آن زبدهٔ اولاد خیر الانام بقدر امکان مبالغه نموده مادام که زمام اختیار سرکار وزارت در قبضهٔ اقتدار او بود نگذاشت که تحکیس از

در ایام دولت حضرت خاقان [illegible]

تقدیم رسانید بنا بر علی هذا در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا همواره اولاد امیر فیروزشاه دعوی تولیت لنگر میکردند و بدین واسطه چند کاه
امیر عبد الخالق فیروزشاه صاحب عهده آن امر بود وفات امیر غیاث در شهور سنه اربع و عشرین و ثمانمائه روی نمود خواجه حسن عطار ولد خواجه علاء الدین
عطار است و منتظم در سلک مشایخ کبار بود وفاتش در اثنای سفر حجاز در سنه ست و عشرین و ثمانمائه در بلده شیراز روی نمود و اصحاب نعش او را از آن ولایت بصغانیان
نقل کرده بخاک سپردند شیخ محیی الدین محمد الغزالی الطوسی بغایت عالم و زاهد و متورع بود و با سلاطین و امرا در کمال مهابت و استغنا ملاقات مینمود
چند نوبت بگذاردن حج اسلام فایز گشت و در کرت اخیر که بحجاز میرفت در حدود حلب فی منتصف رمضان سنه ثلثین و ثمانمائه در گذشت یکی از فضلاء زمان در
باب کوید بیت وفات قطب جهان شیخ محیی طوسی میانه حلب است و میانه رمضان مولانا جلال الدین **یوسف** اوبهی اعلم فضلاء زمان و افضل
علماء دوران بود در درس سلطان المحققین و برهان المدققین مولانا سعد الدین مسعود التفتازانی تحصیل فرمود و مهارتش در فنون معقول و علوم منقول
بمرتبه رسید که حضرت مولوی در اجازتی که برای آنجناب مینوشت بقلم کرم رقم نمود که اگر در تالیفات اینجانب بر سهو بیان اطلاع یابد بعد از تامل و
احتیاط به تغییر بیانی و تغییر بنانی اصلاح فرماید در سنه ۸۱۳ که عمارت مدرسه شریفه و خانقاه معارف پناه حضرت خاقان سعید که در درون بلده فاخره
هراة در محاذی قلعه اختیار الدین واقعست باتمام رسید آنحضرت رقم تدریس بر وجنات حال جناب مولانا کشید و در روز اجلاس بنفس نفیس بمجلس درس تشریف
حضور شریف ارزانی داشت و قامت قابلیت آنجناب را بخلع فاخره بیاراست و ایضاً حضرت خاقانی بعد از آن روز مرجع العلماء مولانا بابای مولانا جلال
الدین یوسف حلاج و حاوی فضایل نفسانی مولانا نظام الدین عبد الرحیم یار احمد و جناب افادت پناه خواجه ناصر الدین لطف الله خواجه عزیز الله را
در آن مدرسه بمنصب تدریس تعیین فرمود و امر مشیخت خانقاه را بجناب شیخ الاسلامی خواجه علاء الدین علی الچشتی تفویض فرمود از ثقات استماع افتاده که
بعد از چندگاه از منصب علماء مشار الیهم مولانا شمس الدین محمد حاجرمی قایم مقام یکی از ایشان گشت و در روز اجلاس اکابر علماء شیخ شمس الدین محمد جزری
و از امرا امیر علیکه و امیر فیروزشاه بدان بقعه شریفه تشریف آوردند و مولانا محمد از کشاف تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط
درس گفت و فرمود که بر حاشیه مولانا سعد الدین التفتازانی که برین بحث نوشته ده اعتراض دارم و چون شیخ جزری فارسی فهم نمی کرد اعتراضات خود را
بلغت عربی بیان نمود مولانا جلال الدین یوسف اوبهی که یکی از حضار مجلس بود فرمود که نوبتی دیگر شبهات مذکوره را بفارسی تقریر نمائید تا امرا و سایر
حاضران بر کیفیت آن اطلاع یابند و مولانا محمد حاجرمی این التماس را بشفقت حمل کرده آن اعتراضات را بزبان فارسی شرح کرد آنگاه مولانا جلال الدین
یوسف در مقام معارضه و جواب آمده آن شش اعتراض را بر وجهی مندفع گردانید که حقیقت آن بر تمامی حاضران واضح گردید پس روی بامرا آورده گفت جای
سخن دیگر را برین قیاس نمائید و بدانید که اگر مولانا سعد الدین هیچکاره کسی بودی که بر یک حاشیه او ده اعتراض دارد و شهرت تصنیفاتش شرق و غرب
عالم را فرو نمی گرفت و امیر فیروزشاه زبان بتحسین مولانا یوسف گشاده گفت امروز کاری کردی که بر حقی که مولانا سعد الدین در ذمه تو داشت ادا
یافت آنجناب جواب داد که حقوق تربیت آنحضرت درباره من بمرتبه ایست که اگر صد سال آستانه او را بمژگان بروبم اندکی از بسیار آن ادا نمی شود
و مولانا جلال الدین یوسف اوبهی را بحضرت نقابت منقبت ولایت شعار امیر سید قاسم انوار ارادت تمام بود و فوتش ببلده هراة در شب شنبه
پنجم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه روی نمود خواجه معز الدین جلیل الله جامی ولد خواجه جلال الدین محمود بلند بود و از سایر اولاد حضرت شیخ
الاسلام احمد جام بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می نمود و وفاتش در ماه شوال سنه هشتصد و سی و سه اتفاق افتاد و مشایخ عظام خراسان را از مفارقت آن خواجه
عالیشان خون جگر از دیده بگشاد کاشف اسرار ازلی امیر نور الدین **نعمت الله ولی** مقتدای سادات عرب و عجم بود و در میدان اظهار کرامات
و خوارق عادات از جمیع مشایخ صاحب سعادات گوی مسابقت میربود و سلاطین زمان و حکام نافذ فرمان سر ارادت بر آستان هدایت آثارش
میداشتند و علماء اعلام و فضلاء کرام و سایر اکابر و معارف ایام آن درگاه کعبه اشتباهش را قبله حاجات می پنداشتند دیوان اشعار حقایق شعار
آن ولایت دثار مشهور است و در آن کتاب افادت ایاب ابیاتی که مشعر بطلوع آفتاب دولت شاهیست مسطور است القصه آن صاحب کمال از دار ملال
بمنازل بهشت عنبر سرشت در قریه ماهان کرمان در بیست و پنجم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه دست داد طوطی طبع شکر افشانش بنظم این ابیات
لطافت آیات زبان بیان بگشاد قطعه نعمت الله جان بجانان داد و رفت بر در میخانه مسند اعتماد و رفت کل شیء هالک الا وجهه

مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام الدین خاموش در سلک مشایخ ماوراء النهر انتظام داشتند و همواره همت بر متابعت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند می گماشتند ۱۲ حـ

نسخه ناصر الدین

واضح باد که در تذکره دولتشاه سمرقندی وفات میر مرحوم در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه مرقوم است حرره محمد تقی شوشتری ۱۲

نسخه و در وقت سکرات

آن کتابتها بعرض رسانید و در جواب احکام نوشته و مهر کرده نزد خواجه پیر احمد فرستاد هر چند وقوع این حالت ضمیمهٔ کدورت خاطر جناب وزارت مآب
گشت اما از غضب حضرت شاهرخی رهید آن نشانها را مهر نمود و روز دیگر بدیوان تشریف فرمود و خواجه شمس الدین علی سمنانی تا آخر ایام حیات خاقانی
بر مسند وزارت متمکن بود و چون واقعهٔ هایله آنحضرت اتفاق افتاد از اردوی همایون گریخته بوطن خویش رفت تا آن حالش بوضوح نه پیوست گفتار در ذکر
بعضی از سادات و مشایخ و افاضل که معاصر بودند با خاقان عابد عادل بر ضمایر اولی الالباب مخفی و مستتر نخواهد بود که بنا بر امتداد
ایام دولت حضرت خاقان سعید و کمال عدالت و نصفت آن پادشاه صاحب تایید در ایام سلطنتش جمعی کثیر از سادات و علما و فضلا و شعرا در ممالک
ایران و توران سیما بلاد خراسان مجتمع گشته بودند و در ظلال مرحمت و پناه عاطفت آنحضرت در نهایت فراغت بنشر فضایل و کمالات اشتغال مینمودند
و بیان حالات مجموع آن طائفه موجب اطنابست و تطویل لاجرم خامهٔ نکته دان صحایف این اوراق را بذکر مجملی از احوال مشاهیر آن شعبه عظیم الشان می آراید و
هر کس که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نموده در ذکر تقدیم می نماید خواجه محمد پارسا ولد محمد بن محمود الحافظی البخاری بود و در سلک اعاظم اصحاب
خواجه بهاء الدین نقشبند انتظام داشت خواجه از اولاد عبد الله بن جعفر طیار بود رضی الله عنهما متوجه گزاردن حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه افضل الصلوة والسلام
گشته از آب آمویه عبور فرمود و در آن سفر بهر شهر و قصبه که رسید سادات و علما و افاضل مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نمودند و خواجه محمد بعد از وصول
بمکهٔ مبارکه و فراغ از مناسک حج بمرضی صعب مبتلا شد چنانکه نتوانست که بی از آنکه در عماری نشسته طواف وداع بجای آورد و در نهایت ضعف و ناتوانی
بجانب مدینهٔ طیبه در حرکت آمده در اثنای راه روی اصحاب را طلبیده و یکی از ایشان را فرمود تا این کلمات را املی کرد اند که بسم الله الرحمن الرحیم
جاءنی سید الطائفه الجنید قدس الله سره فی صحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه عند نفرنا من مکة المبارکه زادها الله تعالی تکریما
و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظه فقال لی فی زیارته و بشارة القصه مقبول فحفظت هذه الکلمه و سررت بها ثم استیقظت من الحالت و الواقعه بین
النوم و الیقظه و الحمد لله علی ذلک و آنجناب در روز چهارشنبه ۲۳ ماه مذکور بمدینه رسیده در پنجشنبه وفات یافت و مولانا شمس الدین فناری و اهل قافله بروی
نماز گزارده شب جمعه در جوار مزار بزرگوار عباس رضی الله عنه جسد شریف را بخاک سپردند از مؤلفات خواجه محمد پارسا یکی کتاب فصل الخطابست و در آن نسخهٔ نفیسه
از مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر اندراج یافته اما چون سخنانی که مخالف مذهب شیعه است نیز در فصل الخطاب مکتوب
گشته علما شیعه آن کتاب را منظور نظر التفات نکرده اند و بعضی از فضلا لفظ فصل خطابی را جهة تاریخ وفاتش شمرده اند و بعد از فوت خواجه محمد پارسا
سجادهٔ وی خواجه حافظ الدین ابو نصر پارسا که بصفت علم و عمل موصوف بود قایم مقام پدر خود شده در نفی وجود و بذل موجود کار از روی در
گذرانید و وفاتش در سنه خمس و ستین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در قبة الاسلام بلخ مدفون گشت یکی از شعرا در تاریخ فوتش گوید نظم خواجهٔ اعظم ابونصر آنکه شد
متکی گاهش مسند دار البقا سر او چون با خدا پیوسته بود زین سبب تاریخ شد سر خدا خواجه لطف الله بن خواجه عزیز واعظی با علم و تمیز بود و سالها
در مقصورهٔ جامع هراة بنصیحت خلایق مشغولی مینمود و وفاتش در سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بوقوع پیوست و در خیابان هراة در جوار مزار علامه رازی مدفون گشت
امیر غیاث الدین محمد عمدهٔ سالکان طریق یقین و قدوهٔ ناظمان مناظم دین بود و باطن خجسته میامنش مهبط انوار معرفت الهی و ضمیر فیض پذیرش مظهر انواع کمالات
نامتناهی و آنجناب در ایام جوانی و عنفوان اوان زندگانی چند گاه در خدمت اصحاب تعطیه و انتباه بسر برده باصناف ریاضات و عبادات اکثر اوقات
خجسته ساعات مصروف گردانید و چون بدرجهٔ کمال ترقی کرد بدار العیش شتافته در این محل که حالا لنگر مقدسهٔ آنجنابست رحل اقامت انداخت و باندک
زمانی در آن منزل که حکم وادی غیر ذی زرع داشت قنوات جاری گشته آن مقدار زراعت و عمارت شد که صفت مصر جامع گرفت و عظم شان و علو مکان امیر
غیاث الدین بمرتبه رسید که حضرت هدایت شعار ولایت آثار امیر قاسم انوار گاهی باقدام نیاز از دار السلطنه هراة جهة ملاقات آن خجسته صفات
بلنگر مقدسه میشتافتند و حضرت خاقان سعید نیز نوبتی بلنگر تشریف برده یکدو روز آنجا بوده نسبت بجناب سیادت منقبت لوازم ارادت بجای
آورد و بثبوت پیوسته که در آن روز که حضرت شاهرخی با امیر غیاث الدین ملاقات فرمود آنجناب از نهایت علو همت امیر جلال الدین فیروز شاه را
طلبیده مقالید انبار و خوبچیه لنگر را پیش او نهاد و فرمود که درویشان ما از عهدهٔ تقسیم چیزهائی که در این خانهاست بیرون نمیتوانند آمد امید آنکه
شما لطف نموده آنچه لایق بحال هر کس دانید از اینجا سامان کرده بوی رسانید و امیر فیروز شاه بر حرج این خدمت مباهی گشته حسب الامر بتقدیم

در ماه محرم سنه ۸۲۲

دراین مقام خامهٔ خوشخرام از تفصیل آن درگذشت خواجه غیاث الدین سیدی احمد بن خواجه نظام الدین احمد شیرازی بمناسبت ذکر و علو قدر و شرف
خاندان و رفعت منزلت از امثال و اقران امتیاز و استغنا داشت و آنجناب در ماه صفر سنه ۸۳۸ در امر وزارت با خواجه غیاث الدین پیر احمد
شریک شده رایت نصفت برافراشت در روضة الصفا مسطور است که خواجه سیدی احمد در ایام وزارت روزی [illegible]
وزیر میرزا بایسنغر بود و تشریف حضور ارزانی فرمود جناب مولانا چند طبق تتماج بدنبه کشیده خواجه سیدی احمد بچشم عبرت در آن آش نگریست و روی به
مولانا فصیح آورده بزبان عتاب گفت که مردم حرام خورند و چنین خورند در آن اثنا دست خواجه بر طبقی خورده مقداری شوربا بر دستارخوان ریخت
روز دیگر مولانا در سر دیوان بوقتی که خواجه سیدی احمد حاضر بود با بعضی مردم میگفت که دی روز خواجه سیدی احمد بخانهٔ ما آمده بودند دستارخوان ما را
چرب ساختند خواجه سیدی احمد این سخن شنوده گفت مولانا خاطر مشوش مدار که در آن آش آن قدر روغن نبود که بریختن آن دستارخوان چرب شود وفات
خواجه سیدی احمد در نیم شعبان سنه ۸۳۹ در قراباغ اران اتفاق افتاد و فرزند ارجمندش خواجه شمس الدین محمد نعش او را بهراة نقل کرده در جوار مزار فیض
آثار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد بخاک سپرد امیر علاء الدین شقانی در زمان فرخنده نشان حضرت خاقان سعید چند سال در امر وزارت با خواجه
غیاث الدین پیر احمد شریک بود و نوبتی میان ایشان مخالفتی روی نموده هر یک از آن دو وزیر سخن بتصرف و تقصیر شریک خود را بعرض صاحب تاج و سریر
رسانید و آنحضرت حکم فرمود که خواجه غیاث الدین پیر احمد سرکار امیر علی را ضبط نماید و امیر علی نیز در تحقیق سرکار خواجه پیر احمد اهتمام فرماید و حال
آنکه خواجه غیاث الدین پیر احمد قریهٔ یحیی آباد را که از توابع هراة است و هر سال مبلغ کلی حاصل داشت بجزئی چیزی بصفی الدین ولد خواجه عبد القادر گوینده
که مردی مزاح کننده بود و در مجلس همایون نسبت با امرا و ارکان دولت مطایبه مینمود اجاره داده بود و امیر علی کیفیت توفیر آن را دانسته بجهت
تحقیق محصول قریهٔ یحیی آباد پرداخته در قریهٔ مذکوره صفی الدین آن وزیر با تمکین را بخانهٔ خود فرود آورد و آغاز طبخ کرده حقهٔ مفرح که بعضی از آن مسکرات
و محقرات مخلوط ساخته بود بنظر رسانید امیر علی از تناول آن ترکیب ابا فرموده گفت ممکن که بنگ داشته باشد صفی الدین سوگند خورد که این نبات
ذبیح محقری ندارد و اشارت بطبق کرد که نداشت و موازی یک دو جو از آن برگرفت بخورد بنابرین خاطر امیر علی اطمینان یافته قریب بنیم سیر از آن
معجون بکار برد و در ساعت فرو رفته تمامی سر بر زمین نهاد و صفی الدین سوار گشته خود را بنظر میرزا شاهرخ رسانید و معروض گردانید که وزیری
که بتحقیق سرکار خواجه پیر احمد امر فرموده اید اول امر رخصه که من بتغییر مستأجر آن آمده بمقدار بنگ تناول نموده که اگر عضوی از اعضای او را میبرند متنبه
نمیشود پادشاه بادین مرد و داد وقوع این استبعاد کرده معتمدی بدانجانب فرستاد تا مشاهدهٔ حال امیر علی نماید و آن شخص بیحیی آباد شتافته امیر علی را بشعور
یافته بازگشت و آنچه بعین الیقین دیده بود عرض نمود لاجرم نایرهٔ غضب پادشاهانه اشتعال یافته احتیاج بطلب او و ارسال داشت و احتیاجی در
قریهٔ یحیی آباد در حالتی که کأنه لا یموت فیها و لا یحیی امیر علی صادق می‌آمد او را بر اسپ نشانده بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و امیر علی مخاطب و معاتب
گشته و مبلغی برسم جریمه جواب گفته بغایت بی اعتبار و بی اعتنا رشد و بعد ازین واقعه در تنفیل جمیع مهمات متابعت خواجه غیاث الدین پیر احمد را
پیش نهاد همت ساخت و دیگر بسلوک مخالفت نپرداخت از لمعات صفحات مطلع سعدین فروغ این حکایت بنظر مطالعه کنندگان در می‌آید که در
روز چهارشنبه آخر صفر سنه هشتصد و چهل و پنج خواجه پیر احمد و امیر علی از جمیع و خرج الولایت جام یحیی بعرض خاقان عالی مقام رسانیدند خواجه شمس الدین علی
اگر چه ضبط اموال ولایت مذکوره تعلق داشت پیش آمده شمه از آن معنی عرض کرد و میرزا شاهرخ تمامی احوال آن مواضع را استفسار فرمود خواجه شمس الدین
علی تقریر دلپذیر کیفیت وقایعی که معلوم نموده بود باز گفت و عرض نمود که با امیر علی شقانی سخن دارم میرزا شاهرخ حکم کرد که امیر جلال الدین فیروزشاه تحقیق
مهمات دیوانیان پردازد و این حکم بر خاطر خواجه پیر احمد شاق آمده در بحر اندیشه افتاد و خواجه شمس الدین علی در یک دو مجلس انواع تقصیر امیر علی شقانی
ثبت کرد و کیفیت قضیه بمسامع علیه رسید حضرت خاقانی رقم عزل بر ورق حال امیر علی کشید خواجه شمس الدین علی بعد از عزل امیر علی شقانی در سنه
در سلک وزارت حضرت خاقانی نشست و او از بزرگ زادگان سمنان بود و بفنون فضایل و کمالات اتصاف داشت و پیوسته همت بر ترتیب و
رعایت اهل علم و درایت میگماشت و چون منصب خواجه شمس الدین علی بمنصب مخالف مزاج خواجه پیر احمد بود بغایت متأثر گشته و همه روزه در روز
[illegible] خواجه شمس الدین [illegible] حضور و شعور خواجه پیر احمد

و میرزا سیورغتمش و میرزا بایسنقر و میرزا محمد جوکی نیز در زمان حیات آنحضرت وفات کردند از میرزا ابراهیم سلطان یک پسر ماند و بود میرزا عبدالله نام داشت
در وقت [illegible]
میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان محمد و میرزا بابر و از میرزا محمد جوکی دو پسر مانده بود میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر و دختران خاقان مغفرت نشان دو گوهر
بودند یکی از آنجمله در حبالهٔ ازدواج میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان پسر میرزا و میرزا خلیل سلطان از وی تولد کرد **ذکر صدور**
**حضرت خاقان مغفور** چنانچه از کتب تاریخ مستفاد میگردد مولانا جلال الدین لطف الله و مولانا صدرالدین ابراهیم و مولانا شمس الدین
عبدالحمید بن مولانا قطب الدین قرومی و مولانا شمس الدین محمد امین بن مولانا صدرالدین ابراهیم در زمان سلطنت خاقان عالی مرتبت بمنصب صدارت رسیده در
باب تمشیت مهام سادات و علما و فضلا و رواج و رونق بقاع خیر و ابواب البر لوازم سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند مولانا لطف الله در سایر
رتبهٔ تقدم داشت و همواره در تکثیر موقوفات و ترتیب افاضل خجسته صفات رایت سعی و اهتمام می افراشت وفات مولانا لطف الله در شهور سنه
اثنی و اربعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و از آثار آنجناب فضیلت شعار مدرسه ایست که در خطهٔ هراة نزدیک مزار سر حوض خواجه ابوالولید احمد بنا نموده
مولانا صدرالدین ابراهیم بعلو نسب و سمو حسب و شرافت دودمان و جلالت خاندان از اکثر اعیان سمرقند امتیاز تمام داشت و در اوایل ایام
دولت خاقان عالی مرتبت منظور نظر عنایت شده رایت صدارت را افراشت همواره همت عالی نهمتش بر رعایت علما و اهل فضل و تربیت اکابر
و اماثل مقصور بود و در صرف حاصلات موقوفات ملاحظهٔ شروط واقفان کرده از مقتضای شریعت غرا اصلا تجاوز نمیفرمود لاجرم تا آخر ایام
حیات سایهٔ نقصان بکمال جاه و جلالش راه نیافت و در پرتو انوار عاطفت پادشاه [illegible] احوال آنجناب [illegible]
انتقال مولانا صدرالدین ابراهیم بجوار پروردگار رحیم در اواسط شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و مدت حیاتش هشتاد و سه سال بود مولانا
عبدالحمید ولد مولانا قطب الدین قرومی بود که مدتی در ایام دولت امیر تیمور گورکان بلوازم منصب صدارت قیام نموده و مولانا عبدالحمید در زمان
سلطنت حضرت خاقان سعید چند سال بشرکت مولانا لطف الله در آن امر دخل میکرد و در سرانجام مهام ارباب عمائم [illegible]
اهتمام بجای می آورد مولانا شمس الدین محمد امین بعد از فوت مولانا لطف الله منظور نظر عنایت خاقان عالی گهر شده بجای پدر بزرگوار خود
صدرالدین ابراهیم بمنصب صدارت یافت و تا آخر ایام حیات پادشاه عدالت سمات در غایت اعتبار و اختیار بمراسم آن امر خطیر قیام نمود
و چون حضرت خاقانی بعالم جاودانی انتقال فرمود سلوک طریق عزلت و گوشه نشینی اختیار کرده از غایت علو همت دیگر پیرامن درگاه سلاطین عالیجاه
نگردید هرچند میرزا ابوالقاسم و میرزا سلطان ابوسعید آنجناب را تکلیف قبول منصب موروثی نمودند بجائی نرسید [illegible] شهور
سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه مدت حیاتش منقضی شد [illegible] از آثار آنجناب مسجدیست که در درون بلدهٔ هراة [illegible] تعمیر فرموده تقبل الله منه احوال
وزراء خاقان مظفر لوا برین موجب است که مسطور میگردد و من الله الاعانة والمدد **ذکر شمه از احوال وزراء خاقان مغفرت انتما**
از سیاق اوراق سابقه و فروغ [illegible] که در اوایل ایام سلطنت حضرت خاقان سعید خواجه غیاث
الدین سالار سمنانی و سید فخرالدین محمد و خواجه نظام الدین احمد بن داود گاهی باستقلال و گاهی بشرکت بمنصب وزارت سرافراز بودند و در اواخر سنه
عشرین و ثمانمائه خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی منظور نظر عنایت حضرت خاقانی شده باتفاق خواجه احمد داود در تمشیت امور ملکی و مالی [illegible]
مینمود و آن دو وزیر صاحب تدبیر [illegible] مسوده گردانیده بایکدیگر مزاح میکردند و بتعجیل کلمات ظرافت آمیز زنگ ملال از الواح خواطر میزدودند
و چون خواجه احمد داود بعالم آخرت انتقال فرمود خواجه غیاث الدین پیر احمد در آن امر استقلال یافت و قریب سی سال در کمال دولت و اقبال که رایت
انوار انعام و احسانش بر صفحات احوال ساکنان اقطار بلاد عراق و خراسان تافت و در آن اوقات در اطراف و ولایات بقاع نفاع بنا نهاد و قری معموره
و مستغلات مرغوبه وقف نموده ابواب خیرات بر روی امید فقرا و مساکین بازگشاد و بعد از واقعهٔ ناگزیر خاقان گردون سریر و گرفتاری میرزا عبد اللطیف
بدارالسلطنه هراة شتافته بعنایت میرزا علاء الدوله مخصوص گشت و نوبت دیگر متصدی امر وزارت گردید و تا زمان استیلای میرزا الغ بیک گورکان
بر میرزا علاء الدوله در کمال اعتبار و اختیار روزگار میگذرانید و سایر احوال آنخواجه ستوده خصال در ضمن داستانهای آینده مذکور خواهد گشت لاجرم در این

انجمن‌ها برکرده بمیان خوار ری و سمنان در سلخ ذی حجه مذکوره جهات مهد علیا و ترخانیان را بباد غارت و تاراج دادند و از هرکس این بود او را بند فرمود و از
جناب مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر استماع افتاده که میرزا عبد اللطیف در نهب اسباب حشمت مهد عصمت مآب بمرتبه مبالغه نمود که چون کوچ و حشم
آنجناب الغ بیگ یافت که سوار شود عصائی بدست گرفته پیاده قدم در راه نهاد درآنحال یکی از نوکران امرای برلاس بدانجا رسیده اسپ خویش پیش کشید تا
مهد عفت شعار سوار شد و چون میرزا عبد اللطیف بدامغان رسید داروغه در شهر تحصن جسته اظهار مخالفت نمود و شاه زاده بعد از محاربه و محاصره قهرا شهر را
گرفته و در آن بلده غارت عام بوقوع انجامید و میرزا عبد اللطیف از دامغان ببسطام رفته در آن مقام شنید که میرزا بابر باستر آباد رسید و که بجرجان
شتافته بر سریر پادشاهی تمکن یافته لاجرم عازم آن صوب شد و باز فسخ عزیمت نموده اردوی نصرت شعار بصوب سبزوار در حرکت آمد در اثنای راه خبر رسید
که امیر سلطان شاه برلاس با دیگر امرا که باردوی میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت نموده عازم هرات گشت مگر امیر شیخ ابو الفضل که هم آنجا توقف
فرموده و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه که از راه ترشیز بهرات شتافته روز دیگر امیر سلطان شاه بموکب عالی پیوست و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور
خرامید و در آن بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین گشاده و زر وافر بلشکر داده و فوجی از سرداران سپاه او بمشهد مقدسه آمده اند شاه
زاده از غایت غرور بدان خبر التفات نفرمود و در نهایت غفلت سلوک می کرد تا صورت گرفتاری او روی نمود تفصیل این اجمال آنکه بعد از آن
روز که در مملکت ری واقعه هایله حضرت خاقان سعید اتفاق افتاد مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی بهرات ارسال و صبا بهراة فرستاده کیفیت حال را اعلام
داد میرزا علاء الدوله که در آن بلده حاکم بود چون آن خبر شنود از فواره دیده جوی خون بر چهره لاله گون روان ساخت و امرا و ارکان دولت را
در خلوتی طلبیده قرعه مشورت در میان انداخت بعد از قیل و قال خاطر بر آن قرار داد که اطاعت میرزا الغ بیگ نموده مبلغ کلی بسمرقند ارسال نماید و
بوسیله فرستادن تحف گرامی استرضای خاطر شریف عم بزرگوار فرماید اما بعد از آنکه از جانب اردوی کیهان پوی خبر رسید که میرزا عبد اللطیف نسبت
بمهد علیا گوهرشاد آغا شیوه بیحرمتی ورزیده میرزا علاء الدوله برآشفته بخیال استقلال اظهار خلاف نمود و بقلعه اختیار الدین خرامیده ابواب خزاین برگشود
چندان زر و جواهر بلشکر بخشید که بیش از آن در کان امکان نمی گنجید آنگاه میرزا صالح و کذا پیر محمد شیرازی را با امیر اویس ترخان و احمد ترخان و جمعی از مشاهیر سپاهیان
بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد فرمود و میرزا صالح با رفقا بمشهد مقدسه شتافته خبر یساولی اردوی شاه زاده را بتواتر شنود لاجرم بفتح و ظفر امیدوار گشته بصوب
نیشابور ایلغار کردند و صبح شنبه ۱۳ ماه صفر بیکبار ناگاه در قول میرزا عبد اللطیف تاخته مهد علیا و امرای ترخانی را از میان اعدا بیرون آوردند و در موضعی
مناسب صف قتال آراسته نفیر کشیدند و مستعد پیکار گشته آواز سورن باوج این نیلگون طاق رسانیدند میرزا عبد اللطیف تا آن وقت مانند بخت خود در خواب
بود و چون صدای نفیر و آوای سورن استماع نمود متنبه گشته از بستر استراحت برخواست و اظهار تجلد نموده صف قتال بیاراست و بنفس نفیس بر صف اعدا تاخته
حملهای پیاپی کرد و سر گردنکشان را چون گوی در پای اسپ چوگان انداخته نهایت شجاعت بجای آورد در آن اثنا بشدیر تیر رفتارش بسر درآمد و از پشت
زین بروی زمین افتاد مراد مخالفان بر آمد جمعی از سپاهیان خراسان او را گرفته نزد میرزا صالح بردند و رایت اقتدار بلند گردانیده قول شاه زاده را غارت
کردند بیت همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری بعد از آن میرزا صالح و ترخانیان در ملازمت نعش مغفرت انتما و مرافقت مهد علیا گوهرشاد
آغا عازم هرات گشتند و میرزا علاء الدوله تا سعدآباد [illegible] باستقبال آمده در آن مقام دیده بدیدار [illegible] گردانید [illegible]
گرفتاری میرزا عبد اللطیف لوازم محامد الهی بتقدیم رسانید و بر تخت بخت و دوشکامی نشسته و اطراف بارگاه را بجوی تبرو جهی آراسته باحضار میرزا عبد اللطیف
فرمان فرمود و فرمان بران شاه زاده را مانند گناه کاران کمر از میان گشاده از جانب چپ درآوردند و بپایه سریر سلطنت مصیر رسید میرزا علاء الدوله
بغرور موفور او را مخاطب ساخته گفت نسبت بوالده خود چرا بیحرمتی کردی میرزا عبد اللطیف جواب داد که من بدی کردم جفا دیدم تو نیکی کن تا وفا بینی
میرزا علاء الدوله جریده جریمه شاه زاده را بر قلم عفو مرقوم گردانید و خرگاهی خاص جهة او تعیین نمود و برای حراستش معتمدان تعیین فرمود آنگاه بدار السلطنه
هرات شتافته شاه زاده را در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس ساخت و جسد مطهر خاقان عالی گهر را در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپرده چند روز
بحجاب کلام و اطعام خواص و عوام و فقرا و ایتام پرداخت و حضرت خاقان سعید را هفت پسر بود باین ترتیب میرزا الغ بیگ گورکان میرزا ابراهیم
سلطان میرزا بایسنقر میرزا سیورغتمش میرزا محمد جوکی جان اوغلان باردی جان اوغلان و بازدی در صغر سن روی بعالم آخرت آوردند و میرزا ابراهیم سلطان

معارض انجناب شده سخنان خشونت آمیز بر زبان راند و حضرت خاقان سعید خدمت اشرف الفضلا را بشاهزاده سپرد و آنحضرت جناب مشار الیه را خفیه بجانب
دار السلطنه هراة گسیل فرمود و حضرت خاقان سعید آن زمستان در نسا و ری قشلاق کرده بعد از انقضاء فصل شتا فرمان همایون نفاذ یافت که امراء عظام سلطان
شاه برلاس و شیخ ابو الفضل و میرک احمد فیروزشاه نزد میرزا سلطان محمد رفته نوعی سازند که شاهزاده بقدم اعتذار و استغفار بدرگاه جد بزرگوار آید
و اگر نصایح ایشان را بسمع قبول اصغا نماید او را بزجر و تکلیف بملازمت رسانند و امرا متعاقب یکدیگر بدانجانب روان شده امیر شیخ ابو الفضل پیشتر از رفقا
بخدمت میرزا سلطان محمد رسید و سخنان مشفقانه بعرض رسانیده آنحضرت را بملازمت موکب خاقانی مایل گردانید اما در آن اثنا صورتی دست داد
که هر کس در اردوی همایون بود روی بطرفی نهاد ❊ **گفتار در بیان انتقال حضرت خاقان سعید بخلد برین و ذکر بعضی از
وقایع اردوی ظفر قرین** حکم کل من علیها فان قضائیست مبرم و قضیه کلیه کل نفس ذائقة الموت حکمیست محکم جمشید خورشید که سپهر چهارم
مسند جاه و جلال اوست ع از بیم زوال رعشه دار است ٭ رباعی ٭ خورشید که هست خسرو چرخ برین دارد همه روی زمین زیر نگین هر روز کمالش
بزوال است قرین پیوسته چنین بود جهان را آیین تقریب این تشبیب آنکه در آن اوان که بیمن دولت و حسن معدلت حضرت خاقان سعید مظفر لوا اکثر
معموره ربع مسکون غیرت کارگاه گردون بود ناگاه بتقدیر ایزد متعال صورت عین الکمال جلوه نمود و خدنگ بلا از شست جفا بگشود و تبیین این واقعه جان
و تفصیل حادثه محنت اندوز آنکه در آن اوان که مملکت ری محل اقامت خاقان صاحب حشمت بود گاهی از درد معده و ضعف بنیه شکایت میفرمود در
صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و ثمانمائه موافق اول نوروز شراب تجلّعه آشامیده پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده بعزیمت
زیارت مرقد مشایخ قلعه طبرک نهضت نمود و عنان یکران بدانطرف انعطاف داد و در اثنای سیر استری که مرکوب آن شهسوار میدان نامداری بود آغاز سرکشی
کرده قوت ماسکه با مساک عنان وفا ننمود بنابر آن از استر فرود آمده در محفه نشست و همان لحظه درد معده بمرتبه مستولی ذات فایض البرکات گشت که کار از
تدبیر صغیر و کبیر و برنا و پیر در گذشت و بر طبق آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون پادشاه ربع مسکون قبل از وصول بارگاه فلک اشتباه عازم
سفر آخرت گردید و طایر روح شریف خاقان خلافت پناه رفیق مسافران آن جهانی شده در حظایر قدس و ریاض انس ماوی گزید ٭ مثنوی ٭ دلا نیست دایم
بقا و حیات که عالم ندارد قرار و ثبات رسد تخت و بخت ار باوج کمال چو خورشید تابنده یابد زوال بیا تا بگویم بآواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی
و در آن روز محنت اندوز از شاهزادگان گیتی افروز غیر میرزا ابو القاسم بابر ولد میرزا بایسنقر و میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک و میرزا خلیل سلطان بن
میرزا محمد جهانگیر نبیره دختری خاقان مغفور کسی در اردوی همایون نبود و از امراء عظام نیز بجز لقمان برلاس کسی تشریف نداشت زیرا که تومنیان نزد میرزا سلطان
محمد رفته بودند و بقیه نزد و آن شب حقیقت آن واقعه بر عقب مخفی ماند مهد علیا گوهرشاد آغا جهت ملاحظه خاطر فرزند ارجمند میرزا الغ بیک گورکان بمعتمدی
میرزا عبد اللطیف فرستاد و پیغام داد که فرمانفرمای بلاد و عباد از میان رفت و ایل و الوس را سروری نماند مناسب آنکه تو خلایق را دستگیری نموده
نگذاری که پریشانی باحوال اردوی ظفر مآل راه یابد و میرزا عبد اللطیف ملتمس او مبذول داشته از برای انتظام سپاه طوق ظفر شعار شتافت صباح روز دیگر
که از هول آن واقعه محنت اثر خسرو خاور گریبان افق چاک زد و جهت سوگواری حضرت شهریاری لباس نیلگون گردون در بر افکنده ع افغان ز جهانیان برآمد
صیحه صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت و ندبه و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلک اثیر در گذشت ماه رویان پلاس شبرنگ پوشیدند و
روز آن بود و سلسله موی بر رخسار خورشید آسا خراشیدند و مناسب حال میمود و در آن زمان میرزا ابو القاسم بابر با فوجی از اصحاب تهور گرکصفان
او بودند رایت عزیمت بصوب خراسان برافراخت و میرزا خلیل سلطان نیز جازم آنطرف شده ملازمت موکب بابری را پیش نهاد همت ساخت و
ملازمان آن دو شاهزاده در اردو بازار که در رهگذر واقع بود دست بغارت برآوردند و غبار فتنه در میان آمده غوغای عام برخاست و میرزا
عبد اللطیف سوار گشته و در گرد اردو تاخته چند کس را سیاست فرمود و بآب تیغ آتشبار گرد آن آشوب را تسکین داد و دو سه روز در غایت سعی و اهتمام
بمدارای رعیت و سپاهی پرداخته قاصدی جهت اعلام آن واقعه بصوب سمرقند نزد پدر بزرگوار فرستاد و در روز سیم نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده و از یورت
قشلاق کوچ کرده روی بصوب خراسان نهاد و بعد از قطع یک دو منزل جمعی از مردم شریر حاصل بسمع شاهزاده رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا با امرا
ترخانی اتفاق نموده قصد غدری دارد و چون شاهزاده از نشاه جنون بهره تمام داشت و وفور محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله میدانست

و سپهبد بهرام که حصار نیلگون پنجم خانه عزت و اقبال اوست ع از وهم وبال بیقرار نیست ۱۲

گردید و منصب او را بولد ارشدش امیر نظام الدین احمد مفوض گردانید و هم درین سال امیر سلطان شاه برلاس در دیوان امارت حضرت خاقان سعید مهر زد و در
نوبت اعتبار در آن کار دخل کرد **ذکر فوت میرزا محمد جوکی بهادر** پسر کهتر خاقان سعید فریدون فر بود و آثار شجاعت و مردانگی و انوار جلادت
و فرزانگی در جبین مبین او معاینه می نمود و سفیر تیرش خون از دیده سپهر کشادی و حسام انتقامش داغ حسرت بر دل بهرام نهادی و آنجناب همیشه در خدمت
والد بزرگوار بسر میبرد و آنحضرت بولد نامدار لوازم اشفاق بجای می آورد اما بانوی عظمی گوهرشاد آغا مزاج شریف خاقانی را بحال خود نمی گذاشت و پیوسته
در باب تقبیح اعمال شاه زاده سخنان بعرض میرسانید لاجرم پادشاه جمجاه میرزا محمد جوکی را در امور ملک و مال دخل نمیداد و حال آنکه برادر زادگانش میرزا علاء
الدوله و میرزا عبد اللطیف در غایت اعتبار و اقتدار اوقات می گذرانیدند بنابرین مقدمه لشکر حزن و اندوه بر شهرستان بدن شاه زاده تاختن آورد
و امراض متضاده عارض ذات شریفش گشت و با وجود استیلای آن سقامات غیرت خود را در تمی انداخته دایم در محفه نشسته در اطراف دیار خراسان سیر مینمود تا در
شهور سنه ۸۴۸ بنواحی سرخس مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرد و با عندلیبان چمن قدس دمساز شد حضرت خاقان سعید از استماع آن واقعه هایله بغایت
مضطرب گشت و امر الله را دست در دامان شکیبائی زده کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبانش گذشت و نعش شاه زاده را از سرخس بهراة آورده در
گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا در جوار برادرش میرزا بایسنغر دفن نمودند و امراء عظام بموجب فرمان خاقان جمجاه احتشام ولایاتی که سیورغالش بود
در میان اولادش میرزا محمد قاسم و میرزا بابر قسمت نمودند **گفتار در بیان مخالفت میرزا سلطان محمد نسبت بفرمانفرمای آفاق**
**و نهضت رایات نصرت آیات بولایات فارس و عراق** مورخان پسندیده اخلاق و متبحران موفور الاستحقاق صحایف اوراق را
باین نقوش آراسته اند که چون فارس مضمار تهور سلطان محمد بن بایسنغر در مملکت عراق بر سریر سلطنت متمکن گشت خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بر درگاه
شاه زاده عالی مقدار جمع آمدند و مدخل آنخسرو دریادل بخرجش وفا نکرد بنابر آن بعضی از مردم فتان بعرض رسانیدند که ضعف شیخوخت بر مزاج همایون حضرت
خاقانی مستولی گردیده و قوی بمرتبه ضعیف شده که آنحضرت را مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلده اصفهان و شیراز را تحت تصرف در آورد
و حال آنکه در آن زمان حکومت اصفهان تعلق بامیر سعادت خاوندشاه میداشت و میرزا عبد الله ولد میرزا ابراهیم سلطان در شیراز علم حکومت می افراشت
القصه میرزا سلطان محمد سخنان فتنه انگیزان عراق را قبول نموده بیکباره بر سر اصفهان تاخت و امیر سعادت را گرفته مقید و محبوس ساخت و اموال
بسیار از آن ولایت حاصل کرده بسپاهیان بخشید و یورش فارس را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید میرزا عبد الله چون قوت محاربت نداشت دار الملک
شیراز را مضبوط و محفوظ کرده قاصدی همعنان برق و باد بدار السلطنه هراة فرستاده کیفیت حادثه در قلم در آورد و چون این خبر بسمع شریف خاقان عالیگهر
رسید با وجود ظهور امارات نقاهت و وفور ضعف شیخوخیت بواسطه رعایت ناموس پادشاهی و مبالغه جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در شهور
سنه خمسین لوای نصرت انتما بجانب فارس و عراق بر افراشت و میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هراة قایم مقام گذاشت چون مملکت ری
مضرب خیام عساکر نصرت انجام شد امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد فیروزشاه حسب الحکم برسم
منقلای پیشتر روان گشتند و موکب همایون نیز متعاقب در حرکت آمد میرزا سلطان محمد بعد از تحقیق این خبر ترک محاصره شیراز داده روی توجه بجانب لرستان
نهاد و خاقان سرافراز فرار شاه زاده را معلوم نموده از منزل کندمان عنان انصراف بصوب اصفهان معطوف ساخت و چون در آن بلده نزول اجلال
فرمود جمعی از سادات و فضلا را که در سلک هواداران میرزا سلطان محمد انتظام داشتند مواخذه و معاتب گردانید بلکه در اواسط ماه مبارک
رمضان اکثر آن قوم ضالین را بپای دار رسانید و جناب اشرف فضلاء المحققین مولانا شرف الدین علی یزدی که جهت مصاحبت میرزا سلطان محمد گرفتار
گشت و بنابر آن که حضرت خاقانی شنیده بود که نوبتی خدمت مولوی بر شاه زاده میخوانده که بیت چرخست پیر و اختر بخت تو نوجوان آن به که پیر دولت
تو شود جوان دید و میگفته که حضرت خاقان سعید متوجه این جانب نخواهد گردید این خطاب را شنیده پرسید که تو از کجا می گفتی که من باینجانب نخواهم آمد
مولانا جواب داد که من این سخن را از روی دلایل نجومی می گفتم ... زیرا که شاه زاده ... است ...
... فرخنده ... حشمت و ... طالع گردید ... خیال بود که ... 
... زوال ... میرزا عبد اللطیف که ... جناب مولوی ... 

میرزا محمد جوکی بهادر ۲
سکندر ۳

که در اموال آن ولایت فوت و فروگذاشت بسیار واقع است و اکثر تعلق بنواب امیر فیروزشاه دارد دستید نمیتوانند که بی مدد آن مهم را تفصیل دهد فرمان
واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که مهمات قبة الاسلام بلخ را بحضور و شعور فرزندی میرزا محمد جوکی تحقیق نمایند و حال آنکه شاهزاده را نسبت باخبار امثال
منقبت سوء مزاج تمام بود هیچ و وای بر حال کسی کش غم کسد غمخوار کی القصه چون سید عماد الدین محمود بمقصد رسید باتفاق نواب میرزا محمد جوکی بهادر تحقیق
معاملات و افراغ محاسبات و ضبط اموال و جهات پیش نهاد همت گردانید و تصرف و تقصیر بسیار متوجه وکلاء امیر فیروزشاه شده در آن باب دفتری
منقح ترتیب داد و قبل از آنکه سید از بلخ مراجعت نماید در شهور سنه ۸۴۸ مزاج شریف حضرت خاقان سعید از جادهٔ اعتدال منحرف شده بسبب مدت اعتلال زیاد
وضعف قوت گرفته قوی بغایت ضعیف گشت و این خبر در اطراف هفت کشور شیوع یافته ممالک جهان خصوصاً خراسان چنان آشفته و پریشان گشت که شرح
آن در حیز بیان و امداد قلم و مداد تیسیر پذیر نیست و امیر جلال الدین فیروزشاه اطبای مسیحادم و حکمای خضر مقدم جمع آورده در ازالهٔ علت و استرداد صحت و تر
ادویه و ترکیب اشربه و اغذیه اشتغال می‌نمودند و درویشان و گوشه نشینان دست تضرع و نیاز بر آورده از درگاه حکیم علی الاطلاق شفاء ذات فایض البرکات
خسرو آفاق را مسألت می‌نمودند عاقبت عنایت ایزدی شامل حال عالمیان گشته صبح صحت از مطلع مراد طلوع کرد و از دیار مرض روی در انحطاط نهاده
مزاج موفور الابتهاج روی بسر حد اعتدال آورد والحمد لله العلی الکبیر والصلوة علی النبی البشیر النذیر

**ذکر جامه پوشان شدن خانه کعبه معظمه زادها الله تعظیماً و تکریماً و بیان انتقال امیر جلال الدین فیروزشاه بجوار مغفرت ایزد تعالی**

در سال گذشته حضرت خاقان سعید جناب
مرتضوی سید محمد زرمی را بمصر فرستاده بود تا از ملک الظاهر سلطان جقمق استجازه نماید که خانه کعبه را جامه پوشانند و سید بآن ولایت شتافته و از
پادشاه مصر موافق مدعا جواب یافته مراجعت نمود بنا بر این درین اوان که ذات شریف خاقانی از شفاخانهٔ لطف سبحانی شربت صحت چشید تصمیم عزیمت
فرموده شیخ نور الدین محمد المرشدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری را مأمور گردانید که عازم بیت الله شده بلوازم آن کار پردازند حضرت شیخ الاسلامی
و جناب مولوی جامه‌ای را که در دار العباده یزد ترتیب نموده بهراة آورده بودند برداشته روی براه نهادند و چون بمملکت شام در آمدند امراء و اعیان
آن بلدان نسبت بدیشان شرایط تعظیم و ضیافت بتقدیم رسانیدند و بعد از وصول بحدود مصر سلطان جقمق جمعی از مقربان و مخصوصان را باستقبال فرستاد
تا آن دو بزرگ را باعزاز و احترام تمام بشهر رسانیدند و در وثاقی بتکلف فرود آوردند و جناب شیخ و حضرت مولانا پس از آنکه سه روز آسایش نمودند سلطان
ایشان را طلبیده منظور نظر التفات گردانید و از احوال خاقان سعید پرسید و بعد از چند روز اسباب سفر حجاز عنایت کرده مصحوب جمعی از معتمدان شرف رخصت
ارزانی داشت چون ایلچیان بمکه رسیدند بسعادت طواف رکن و مقام استسعاد یافته باهتمام شرفا و حکام و مقدم نطاف طوایف انام خانه حضرت ملک
علام را جامه پوشانیدند و کاری چنین بزرگ بیمن توجه خاطر خطیر خاقان جهانگیر میسر گردید و جناب شیخ و خدمت مولوی بعد از آنکه از مناسک و آداب حج
اسلام باز پرداختند عنان عزیمت بصوب خراسان تافتند و آن مسافت دور و دراز طی فرموده در دار السلطنه هراة بملازمت خاقان سرافراز
گشته کیفیت حالات بعز عرض رسانیدند و در سنه مذکوره یعنی ثمان و اربعین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی بهادر از جانب قبة الاسلام بلخ بپایه سریر اعلی آمده
سید عماد الدین محمود جنابذی را همراه آورد تا کیفیت جمع و خرج آن ولایت را مشروح معروض داشت و نزد حضرت خاقان سعید بوضوح انجامید که از مال
و جهات آن سرکار مبلغهای کلی سر از گریبان اقرار وکلاء امیر فیروزشاه بر می‌آورد لاجرم آنجناب را مخاطب ساخته بپرسش جواب آن نقصان پرداخت
امیر فیروزشاه را که تا آنجا خاطر میرسید که امثال آنمقال با وی توان گفت بنا بر آن متغیر گشته برخواست و دست بر دامن زده از مجلس همایون بیرون رفت
و چند روز بدیوان حاضر نشد آنگاه خاقان عالیجاه مولانا یعقوب پروانچی را پیش جناب امارت پناه فرستاده پیغام داد که از ما امری که موجب ملال
خاطر امیر باشد واقع نشده و در خاطر هیچ چنین تصور نکرده بود که جهة تصرف اموال بلخ و وکلاء منتسبان او را بازخواستی کنیم اگر تورة چنین است که پادشاه را
در میان سخن گذاشته از مجلس بیرون روند بسیار کس باد و الا باید که از غضب پادشاهی پرهیز نماید و امیر فیروزشاه ازین مقام استشمام رایحه انتقام نموده از آن
حرکت ناهنجار پشیمان گشت و غم و اندوه بسیار بر ذات شریفش استیلا یافته بیمار شد و حضرت خاقان سعید از غایت لطف و بنده نوازی بعیادت او رفته
تفقد و عنایت بسیار اظهار کرد اما مفید نیفتاد و روز بروز مرض امیر فیروزشاه در تزاید بود تا بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود مدفن گنبد مدرسه البیت
که در ظاهر دار السلطنه هراة نزدیک بعمارات مهد علیا گوهرشاد آغا بنا نهاده است حضرت خاقان سعید از فوت آن امیر صاحب تدبیر متأسف گردید

ازسپاه ربمدار ابتاحت عدو دری روان فرمود وغبار فتنه وآشوب در آن ملک ارتفاع یافته چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید خاقان همت
گستر با سپاهی قیامت اثر در اوایل بهار سنه ۸۴۶ متوجه دفع شرّ مخالفان مداخر گشت وچون نواحی نیشاپور از فرّ مقدم خاقان منصور بر تبت از سپهر خضر در گذشت
سیلاب رعب وهراس اساس طغیان ملک کیومرث را اندراس داده قاصدان سخندان بآستان سلطنت آشیان فرستاد و بزبان عجز و نیاز عرضه داشت نمود
که مرا چه زهره که اندیشه مخالفت خدّام بارگاه خلافت بر خاطر گذرانم و مقابله فوجی از سپاه نصرت پناه را پیش نهاد همّت گردانم اگر غرض همایون انقیاد
و متابعت است بنده و خدمتکارم و اگر میل ولایت و مملکتست بهرکس فرمان شود میسپارم امراء عظام شرح عجز و اضطرار ملک کیومرث را عرض کرده بزبان
حسن مقال نایره خشم خاقان ستوده خصال را منطفی گردانیدند و در باب تعیین حاکمی که ضبط بلاد عراق تواند نمود شرایط مشورت بتقدیم رسانیدند و در آن
اثنا امیر جلال الدین فیروزشاه گفت که درین اوقات که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بدار السلطنه هراة رسید چنین فرمود که در باب تختۀ قزوین بر سر تربت حضرت
زبدة السالکین شیخ احمد غزالی قدّس سرّه بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را بسلطنت عراق برداشتند و علم دولت آن
شاه زاده جوان بخت را در آن ممالک برافراشتند بنا بر علیها خاقان مظفر لواء حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و ری و قم تا آن درّی برج کشورستانی
ارزانی فرمود و گوش شاه زاده را بدرر نصایح سودمند زینت داده شرف رخصت عنایت نمود و امیر جلال الدین فیروزشاه در ملازمت میرزا سلطان
محمد با بسطام تشریف برده از آن مقام رفیق اعزاز و احترام مراجعت کرد و چون میرزا سلطان محمد بمقصد رسید لواء عدل و احسان برافراشت مردم بسیار از
اطراف بلاد و امصار روی بدرگاه شاه زاده آوردند و سرداران گردن کش و لشکرکشان رستم وش در سلک سایر خدّام شرف انتظام یافته خاک قدم
همایونش را توتیای بصر کردند لاجرم دخل شاه زاده بخرج وفا نکرده دست تصرّف بجانب بعضی از اهل متوجّل دراز فرمود و این خبر بدار السلطنه هراة رسیده خاقان عنایت
پرور فرمان داد که سلطانیه و قزوین سیورغال میرزا سلطان محمد باشد و در سایر ولایات عراق دخل ننماید و خواجه شمس الدین محمد بخاری بضبط ولایاتی که از شاه
زاده بازستدند معیّن شد و از وقوع این حکم میرزا سلطان محمد متأثر گشته مهم بدان انجامید که شعار مخالفت و عصیان ظاهر گردانید چنانچه کیفیت آن
داستان را ح (?) گر عمر بود قلم بیان خواهد کرد

## ذکر شمّهٔ از احوال امیر جلال الدین فیروزشاه و مریض شدن خاقان عالیجاه

امیر فیروزشاه بن ارغونشاه بغایت حمیده خصال و پسندیده افعال بود و از اوایل ایام جوانی تا اواخر اوقات زندگانی بقدم اخلاص ملازمت خاقان سعید
میمود و روز بروز مهمّ او در اختیار و اعتبار ترقّی میکرد تا من حیث الاستقلال زمام تمام مهمّات ملک و مال را بقبضهٔ اقتدار در آورد و بی شایبه تکلّف
و تخوّف (?) آن دو حه چمن سروری در ایام دولت و اقبال همیشه سرانجام مهام سادات و علما و مشایخ و فقرا و رعایا و مساکین را بر ذمّه همّت خود واجب
و لازم میشناخت و در رفاهیّت احوال کافه برایا و اشاعت خیرات و مبرات خالصاً لله تعالی پیوسته همت عالی نهمت مصروف میساخت و در درون
و بیرون دار السلطنه هراة و سایر ممالک و ولایات بقاع خیر از مدارس و مساجد و خوانق و رابطه و حیاض بنیاد نهاده باتمام رسانید و باقامت بقاع
و قری بسیار ارتفاع آن بقاع را معمور و آبادان گردانید هرکس از جفاء روزگار و آسیب زمانه ستمکار مضطر شده دست امید در دامن عاطفتش زد اگرچه مانند
چنار تهی از درم و دینار بود چون پای در دولت سرای او نهاد مانند گل جیب و دامن او از زر تمام عیار پُر شد بیت در ابر اگر ز دست تو یک صفت خاصیت
نهد دست تهی برون نکند هرگز از چنار و بعد از فوت امیر علیکه کوکلتاش اعتبار و اختیار امیر جلال الدین فیروزشاه از پیشتر بیشتر شده سایر امرا
و ارکان دولت را در هیچ امر از امور ملک و مال اختیار نماند و هرکس را آن جناب بمهمی تعیین می نمود هیچ آفریده خلاف آن تصور نمیتوانست فرمود و این معنی
بر خاطر همایون پادشاه ربع مسکون گران می آمد اما چون از نوئینان دیگری نبود که بمصالح امور مملکت پردازد تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون آثار
میساخت و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه امیر جلال الدین فیروزشاه امیر عماد الدین محمود جنابذی را که بصنوف فضایل و کمالات اتصاف داشت بضبط
اموال بلخ مقرر گردانید و سید از قبول آن عمل استعفا جسته هر چند در آن باب مبالغه نمود بجایی نرسید و بکراهت تمام بموجب فرموده امیر سید عالی مقام
متوجه قبة الاسلام بلخ گشته حضرت خاقان سعید در وقت رخصت او را گفت که تحقیق نماید که اموالی را که در آن اولا از بلخ ارزاء (?) هراة آورده بود
چه مبلغ و مقدار بوده زیرا که بسمع اشرف اعلی رسیده بود که نوکران امیر فیروزشاه دست تصرّف بآن جهات دراز کرده اند و ایضاً سید عماد الدین
بافراغ محاسبات سه ساله سرکار بلخ مأمور گشت و چون در آن سال حسب الاتفاق میرزا احمد جوکی بهادر در حدود بلخ بود حضرت خاقان سعید مینیت (?)

هراة مقرر گشته امیر علی شغالی و خواجه رمضان تونی بضبط اموال دیوانی تعیین یافتند و اعلام نصرت اعلام دوم ماه ربیع الثانی در ضمان حمایت سبحانی از
مستقر سریر دولت و جهانبانی در حرکت آمد و چنانچه عادت آن پادشاه نیکو اعتقاد بود در اثنا راه بزیارت مراقد اولیا و اهل الله مبادرت نموده
مجاوران مزارات و فقرا را بصلات و صدقات نواخته از روحانیت اکابر عتبات در باب استمداد مبادرت نمود و در روز برون حکام و سرداران بارد و می آمدند
می پیوستند و لوازم پیشکش و نثار بجای آورده نوازش می یافتند و چون ممالکت ری مضرب خیام عساکر نصرت انجام گشت تجوم جنود زمستان از سرما و برف
و باران بمرتبه انجامید که حرکت از آنجا محال نمود لاجرم اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و ارکان دولت بوریا ها ساختند و قشلاق در آن ولایت طرح
انداختند و چون اسکندر از وصول موکب ظفر اثر واقف شد مملکت آذربایجان بازگذاشته رایت هزیمت برافراشت و اشراف و اعیان آنجا بار روی
شهریار فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شروانی نیز بشرف دستبوس فایز گشته باصناف الطاف اختصاص یافت و مفاخر الاماثل امیر جهانشاه بن قرا یوسف
برهنمونی سعادت و اقبال بدرگاه سلطنت و استقلال شتافت و منظور نظر التفات و عنایت بی نهایت گشت و در اثنا این اوقات میرزا ابراهیم سلطان
را در شیراز عارضه دست داد که هرچند اطبا در مداوا سعی کردند مفید نیفتاد و در چهارم شوال سال مذکور طایر روح شریف آن شاهزاده سعید از قفس تن با ..... صحیح چهاردهم
باشیانه قدس پرواز نمود و میرزا ابراهیم سلطان بوفور مکارم اخلاق و محاسن آداب و تربیت اهل فضل و هنر و رعایت هنرمندان دستور از سایر سلاطین
دودمان صاحبقران ظفر قرین امتیاز تمام داشت و در باب تقویت امور شریعت بیضا و ترویج مهام ملت غرا همواره علم سعی و اهتمام می افراشت و
وکتاب بلاغت آیات ظفرنامه که خامه عکس پذیر اهل عالم هرگز چنان تالیفی در سلک انشا نکشیده بیمن التفات آن خسرو فرخنده صفات بعرصه ظهور رسید و
اشرف الفضلا و ابلغ الفصحا مولانا شرف الدین علی الیزدی را بسبب تصنیف آن نسخه شریف بنوعی منظور نظر انعام و احسان گردانید که صیت آن اطراف
آفاق مشهور گردید القصه چون خبر وفات آن شاهزاده صاحب تایید بحضرت خاقان سعید رسید شعله بیقراری زبانه زده خرمن صبر و شکیبائی آن مهر سپهر کشورگشای
را محترق گردانید و قلق و اضطراب بسیار نموده لوازم سوگواری و تعزیت داری بتقدیم رسانید آخر الامر بمقتضای ربانی رضا داده دل بتقدیر سبحانی نهاده باطعام
طعام و ختمات کلام ملک علام اشارت فرمود و منشور حکومت فارس را بنام خلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا عبدالله نوشته سرانجام امور ملکی و مالی آن
ولایت را بشیخ محب الدین ابوالخیر تفویض نمود و بعد از وفات امیرزاده مظفرالدین خاوندشاه بن امیرزاده غونشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از فوت
میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق بوی گرفته بود در ری بعالم آخرت انتقال نمود و درین سال در بلده و بلوکات هراة بلیه وبا و طاعون طغیان کرده بسیاری
از خلایق روی بعالم آخرت آوردند و شدت آن حال بمرتبه بود که در یکروز ده هزار کس در شهر و بیرون فوت شدند و این خبر صعوبت اثر چون متعاقب و متواتر
باردوی همایون میرسید موجب تزلزل خاطر اکابر و اصاغر میگردید بنابران فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هر مکتوبی که از خراسان باردو رسد
کسی آنرا مطالعه نماید و همچنان سربسته بنواب کامیاب رسانند و هم در یورت قشلاق خبر رسید که امیر الیاس خواجه که در قصبه ادکان بنا بر عرض مرض
از ملازمت موکب همایون مهجور گشته بود از عالم انتقال نمود و آنحضرت بر فوت او تاسف خورده ادکان را بپسرش سید یوسف خواجه برسم سیورغال
عنایت فرمود ذکر نهضت حضرت خاقان سعید بجانب دار الملک آذربایجان و رفتن میرزا محمد جوکی بهادر از
عقبه اسکندر بآذربایجان چون جمشید خورشید از طول مکث در زمستان خانه حوت ملول شده متوجه منزل بهرام گردید و لشکرها از طلیعه سپاه
ربیع عزیمت هزیمت نموده نسیم فروردین روحی تازه بقالب بنات نبات دمید حضرت خاقان سعید از یورت قشلاق در حرکت آمد و فارس مضمار تهور
میرزا محمد جوکی بهادر را برسم ایلغار از عقب اسکندر ارسال داشت و موکب همایون در ضمان عنایت ملک بیچون بآهستگی طی مسافت فرموده مرغزار و جنان
ارزبیل مقدم خجسته صفات نضارت ریاض جنان داد و در آن مقام سادات و قضات و اعیان و اشراف تبریز لوازم استقبال بجای آورده عواطف
خسروانه همه را نوازش و رعایت فرمود و آنحضرت تابستان و تیرماه در دار الملک آذربایجان بدولت و اقبال گذرانیده در آن زمستان بصوب
قراباغ اران توجه نمود اما میرزاده محمد جوکی بهادر در جستجوی اسکندر تا آذربیجان عنان تکاور باز کشید و چون از وی نشان نیافت روزی
چند در آن ولایت باستراحت پرداخت و امیر قرا عثمان در آن ایام مراسم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و میرزا محمد جوکی میل مصاهرت
انجناب کرده کریمه از مخدرات خاندانش را خطبه فرمود و امیر قرا عثمان آن ملتمس را اجابت نموده زهره برج امارت قرین دری سپهر سلطنه کرد

پر و بال اقبال گشود کبوتر و قمری در آشیانه شاهین بفراغت می غنود و غمام دست سخاوت پرورش آن سان گوهر بار گشت که شعشعه صحن زمین از اشعه سپهر برین بمراتب
درگذشت لمعه از رای ملک آرای او اگر به پیکر قمر رسیدی سرمایه نور تا صبح روز نشور بخورشید بخشیدی و تیر تدبیر اصابت تأثیرش چون در شب دیجور حوادث لامع
گردیدی ظلمت مصایب نوایب را با ضیاء بشارت حصول نوا در مآرب مبدل گردانیدی با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت و اقبال بمجالست ارباب علم
و کمال الغایت راغب و مایل می بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر بهیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمی نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران
و توران بهرات آمده در آستان مکرمت آشیانش مجتمع میبودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصار عراق و فارس و آذربایجان
بدرگاه عالم پناهش شتافته صبح و شام ملازمت مینمودند و آن شاهزاده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طایفه گرامی کوشیده همه را بوفور انعام و احسان
مسرور و شادمان میساخت و هر کس از خوشنویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان در کار خویش ترقی میکرد به همگی همت بحالش میپرداخت بیت سروری
شه چو سلطان بایسنغر بعقل و عدل و احسان و هنر و آن شاهزاده عالیجناب در عنفوان اوان شباب بشرب شراب شغف تمام داشت و مجلس
که مرآت اوقات رندگانی را با راح ریحانی و باده ارغوانی خرم می پنداشت هر صباح که جام زرنگار مهر در بزم سپهر لامع شدی از ساقیان خورشید عذار
می خوشگوار طلب میدیدی و هر شام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیاره بگردش در آمدی از دست خوبرویان ماه دیدار جام باده گلنار
در کشیدی چون این معنی از حد اعتدال تجاوز نمود حرارت شراب لطیف در مزاج شریف تصرف تمام کرده اسباب مرض قوی گشته استقامت ذات خجسته صفات
روی بانحراف آورد و اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در معالجه سعی نمودند بجایی نرسید و آن خسرو حشمت آیین در صبح شنبه هفتم جمادی الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
از عالم فانی بجهان جاودانی منزل گزید چون حضرت خاقان سعید ازین حادثه هایله آگاهی یافت در غایت اندوه و حسرت از باغ زاغان بباغ سفید که مسکن
شاهزاده مرحوم بود شتافته بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین بر نهج سنت سید المرسلین علیه السلام تمشیت داده در آن باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذارده حضرت
خاقانی بهرات توقف نمود و امرای عظام و اکابر ایام تابوت را برداشتند و بمدرسه شریفه مهد علیا گوهرشاد آغا برده بخاک سپردند و در آن روز جمیع امرا
و وزرا و سادات و علما و عامه و کافه رعایا لباس کبود و سیاه پوشیده بودند و از کمال تنگدلی و اندوه نمونه فزع اکبر و صیحه صبح محشر ظاهر مینمودند تا چهل روز بهر روز
حفاظ آیات قرآنی در آن مدرسه شریفه مجمع ختمات کلام ملک علام میپرداختند و امرای عظام و خدام بارگاه سپهر احتشام خواص و عوام انام را از مطعومات و حلاوات
محظوظ و بهره ور میساختند بعد از آن پادشاه والا احسان خلایق را از جامه کبود و سیاه و سوگواری بیرون آورد و بتغییر لباس امر فرموده دست در حبل متین
صبر و شکیبائی زد و چون این خبر محنت اثر بسمرقند رسید میرزا الغ بیک گورکان اظهار اندوه و اضطراب فرموده جهت اقامت مراسم تعزیت بدار السلطنه هرات
شتافت و سعادت دستبوس پدر بزرگوار دریافته جراحت این مصیبت تازه گشت و نوبت دیگر ناله و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلک اثیر درگذشت
و آخر الامر چنانچه عادت جهانیان است همگنان تسکین یافته بساط تعزیت را در نوشتند و حکام ولایات بمقر خود شتافته بعیش و عشرت مشغول گشتند
مصرع آیین جهان همیشه بود است چنین مدت حیات میرزا بایسنغر سی و هفت سال و چهار ماه بود و یکی از فضلای وقت این رباعی در تاریخ وفاتش نظم
نمود نظم سلطان سعید بایسنغر سحرم گفتا که بگو باهل عالم خبرم من رفتم و تاریخ وفاتم این است بادا بجهان عمر دراز پدرم از میرزا بایسنغر سه پسر
یادگار ماند باین ترتیب میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابو القاسم بابر و حضرت خاقان سعید بعد از فوت فرزند رشید مناصب
او را بمیرزا علاء الدوله تفویض نمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا بابر مواجب و مرسوم تعیین فرمود **گفتار در بیان نهضت لوای ظفر
پیکر بجانب آذربیجان جهت دفع شر اسکندر و ذکر بعضی از نوایب زمانه غدار و مصائب سپهر ستمگار** در اوایل سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمائه از اعلام امیر خلیل الله شروانی بمسامع علیه حضرت خاقانی رسید که اسکندر بن امیر قرا یوسف از سپند آذربایجان فارغ گردیده و
تخریب قلاع و بلاد شروان را پیش نهاد همت گردانیده بنابر آن خاقان سعادت نشان بار دیگر عزم عراق و آذربایجان فرمود اکثر امرا این یورش را
موافق مصلحت دولت نمیدانستند و خاقان بلند منزلت را بفسخ آن عزیمت ترغیب مینمودند امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی معروض داشت
که چون امسال میرزا بایسنغر از عالم انتقال نموده بعضی از مردم کوته نظر تصور کرده اند که بدان جهت فتوری بحال عساکر منصوره راه یافته مناسب آنکه سفر
آذربیجان بتقدیم رسد این سخن در ضمیر خسرو کشورگیر جای گرفته فرمان همایون بجمع جنود ممالک محروسه نفاذ یافت و امیر قرا باشی بحکومت دار السلطنه

جهة تمهید بساط وداد و وفاق و رفع شیوهٔ خلاف و نفاق بدرگاه عالم پناه فرستاده چیچکتو قا در شهور سنهٔ ثلث و اربعین و ثمانمائه بدار السلطنه هراة رسیده بعد از
سه روز بوسیلهٔ امراء عظام سعادت تقبیل انامل خاقان گردون غلام یافت و آنحضرت بزبان لطف و مرحمت احوال ملک ظاهر از وی پرسیده و اظهار محبت و ود
فرموده و جهة او در دست راست در جرگهٔ نوئینان بزرگ جای جلوس تعیین نموده و در آن روز طوی عظیم ترتیب کرده بودند و اکثر ظروف و اوانی که بمجلس همایون
در آورده مجسم از طلاء احمر بوده و بدر و گوهر ترصیع داشت و چیچکتو قا بعد از اکل طعام مستوفی در کمال اعزاز و احترام بمقام خویش بازگشته شاهزادگان عظام
و امراء ذوی الاحترام بنوبت او را طوی داده و اسپان تازی نژاد با زینهای زرکار و خلع شاهوار جهة او فرستادند و در آن ایام چیچکتو قا بموقف عرض رسانید که سلطان
چقماق پنج کتاب معتبر از کتابخانه پادشاه هفت کشور طلب داشته تا ولایات جهة اهل سنت و جماعت مؤلف شیخ ابو منصور ماتریدی تفسیر کبیر علامه رازی شرح
تلخیص جامع مصنف خواجه مسعود بخاری شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان روضه در مذهب شافعی و با آنکه مجموع این کتب در کتابخانه همایون موجود بود
حضرت خاقان سعید فرمود که هر پنج کتاب را بخط خوب نوشته و جدول کشیده تسلیم چیچکتو قا نمودند و در وقتی که چیچکتو قا اجازت مراجعت طلبید خاقان
سعید نوبت دیگر او را طوی داد و جهة سلطان چقماق تبرکات پادشاهانه و بلایکات خسروانه تعیین فرمود و مبلغ پنجاه هزار دینار کپکی بایلچی انعام نمود
و هر یک از پنجاه نوکر او را اسپ و جامه و هزار دینار عنایت فرمود و مقرر شد که مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی برسم رسالت مصحوب ایلچی
بمصر رود و در هژدهم رجب سنه مذکور چیچکتو قا مرخص گشته روی براه آورد و چون بموجب فرمان ملک ظاهر داعیه داشت که بر اصفهان و شیراز و
یزد و کاشان عبور نماید حضرت خاقان سعید بسر حاکمان آن بلاد فرستاده پیغام داد که در وقت ایلچی شهر را آیین بندند و از هر چهار شهر مبلغ پنجاه هزار دینار کپکی
باو رسانند و درین سال واهب متعال میرزا علاء الدوله را در شب سیوم ماه شعبان پسری کرامت فرمود و آن فرزند ارجمند بسلطان ابراهیم موسوم گشت
و جهة ضبط تاریخ ولادت این مصراع که ع تاریخ شود شب سیم از شعبان بر خاطر یکی از اهل فضل گذشت و هم درین سال امیر قربان شیخ که در آستان
سلطنت آشیان خاقان عالیشان اعتبار بسیار داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و از آثار خیر او در خیابان هراة مدرسهٔ تکلف
موجود است و سپرده شد که تا تحریر این اجزا ضیاء الدین محمود رزقه الله علما نافعا در آن بقعه بلوازم تدریس اشتغال دارد و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه
امیر خسرو عادل علاء الدین علیکه کوکلتاش که عمر مبارکش از نود متجاوز بود از عالم رحلت نمود و در گنبد مدرسه که در سر خیابان هراة ساخته و پرداخته
معمار همت اوست مدفون گشت از آثار خیر امیر علیکه رباطی است که در پنج فرسخی هراة بجانب شمال و آن بقعه بود در کمال وسعت و رفعت و تا غایت که بنا فرموده
سنین هجری بسنهٔ تسع و عشرین و تسعمائه رسیده اکثر بیوتات العمارت بر جاست القصه حضرت خاقان سعید بعد از فوت امیر علیکه مناصب او را بولد
ارشدش امیر ابو الفضل تفویض فرمود و یکی از فضلاء این قطعه را در تاریخ وفاتش نظم نمود قطعه میر دریا دل علیکه آنکه او در سلطنت منتظم شد در زمان
شاهرخ سلطان لدیک رحمت حق بر روان تست در تدبیر ملک زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک و هم در سنه مذکوره خبر بدار السلطنه
هراة رسید که مولانا حسام الدین مبارکشاه که بجانب مصر رفته در عرض راه از اعمال قدس است وفات یافته پسرش امیر رحیم داد مصحوب چیچکتو قا نزد سلطان
چقماق رفته و پرتو عنایت سلطانی بر وجنات احوالش تافته مقارن این حال از جانب کابل و غزنین خبر آمد که بانوی عظمی ملکه آغا بنت خضر اوغلان
که در اوائل حال بحبالهٔ نکاح میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان بسر میبرد و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از وی متولد شدند و بعد از شهادت میرزا عمر شیخ
خاقان سعید او را در حرم خویش جای داد و میرزا سیورغتمش از وی در وجود آمد از عالم فانی بریاض جاودانی انتقال نمود از آثار ملکه آغا در قبة الاسلام
بلخ مدرسهٔ رفیع و وسیع در کمال تکلف و تزیین موجود است و مدفن آن خاتون محتشمه گنبد همان بقعهٔ شریفه است و در بلدهٔ فاخرهٔ هرات ملکت آغا خانقاه
و دار الحدیث و دار الشفاء و حمام ساخت و در پنج فرسخی هراة در میان دره تنگی و چهل دختران رباطی وسیع طرح انداخت درین سنوات بواسطه تواتر
حوادث اکثر این بقاع روی بانهدام آورده و تا غایت هیچ صاحب دولتی میل تجدید عمارت نکرده و التوفیق من الله تعالی انه قادر علی ما یشاء گفتار

**بیان نهضت حضرت خاقان سعید بجانب نیشاپور بسبب عصیان ملک کیومرث رستمداری و رفتن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بعراق جهة تشیید قواعد سلطنت و شهریاری**

در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه ملک کیومرث رستمداری که تا آن غایت با آن مهر سپهر کامکاری در طریق چاکری و فرمان برداری سلوک می نمود قدم از جادهٔ طاعت گذاری بیرون نهاده جمعی از سپاه

گردید و در دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ۸۳۹ بینهما عقد مناکحت بوقوع پیوست و چون این خبر بعرض حضرت خاقان سعید رسید و لد رشید از تحسین بسیار فرمود و
بر اجعت امر نمود و شاه زاده بخدمت پدر بزرگوار باز گشته بشرف دستبوس استسعاد یافت و بهمدران ایام خاقان فلک احتشام عنان عزیمت بصوب قراباغ
تافت و بیستم ربیع الثانی یورت قشلاق از پرتو ماهچهٔ رایت خاقانی زینت بروج آسمانی یافت و از آن منزل خسرو عادل شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین جنید
کازرونی را برسم رسالت بروم فرستاد و بپادشاه آمد یار سلطان مراد پیغام داد که اسکندر بن قرا یوسف پیوسته در غیبت موکب همایون متعرض مملکت آذربایجان
میشود و چون هر یک منصور دفع او می کردند فرار بر قرار اختیار مینماید لایق آنکه اگر التجا بآن آستان نماید ملازمان او را گرفته بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستند
تا رعایای آذربایجان از فتنه و فساد او امان یابند **گفتار در بیان معاودت رایات ظفر پناه و تفویض فرمودن حکومت**
**آذربایجان بامیر جهان شاه** نظم چون باد بهار از جا خواست از سبزه و گل جهان بیاراست شد برج حمل چو صحن گلشن از پرتو آفتاب روشن
خاقان ستوده خصال در پانزدهم شوال سال هشتصد و سی و نه از قراباغ اران بصوب اوجان حرکت فرمود و بعد از وصول بدان مقام فرخ انجام زمام
حکومت تمام ولایت آذربایجان را در قبضهٔ اقتدار امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف نهاد و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشنهای خسروانه ترتیب داد
و چون خاطر خطیر پادشاه ملک بخش کشورگیر از ضبط و نسق امور مملکت آذربایجان فراغت یافت عنان سمند جهان نورد بجانب دار السلطنه هرات معطوف
ساخت و دوم ربیع الآخر سنهٔ اربعین و ثمانمائه در عین دولت و اقبال بمستقر جاه و جلال رسید اکابر و اعیان خراسان که مدت دو سال در هجران خدام
بارگاه سلطنت و استقلال گذرانیده بودند از غبار موکب همایون دیدهٔ انتظار کشیده را منور گردانیدند و بلوازم نیاز و نثار قیام نمودند و آنحضرت
همه را بنوازشی نواخته روی بتمهید بساط عدالت آورد و در رعایت عامهٔ رعایا و رفاهیت کافهٔ برایا بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد
و بهمدران ایام شیخ نور الدین محمد مرشدی از سفر روم بازگردید و سخنان محبت آمیز که از سلطان مراد شنیده بود بعرض رسانید و بعد از این وقایع چند سال
خاقان ستوده خصال در متنزهات ولایات خراسان بسعادت و اقبال اوقات شریف مصروف داشت و همواره در انتظام مهام ملک و ملت و
سرانجام امور دین و دولت رایت سعی و اهتمام می افراشت ملوک کامکار و سلاطین نامدار سر اطاعت بر خط فرمان نهاده و دست عنایت ربانی و
انامل مشیت سبحانی ابواب آمال و امانی بر روی روزگار طبقات انسانی گشاده همای همایون بخت و کامرانی در هوای دولت و جهانبانی طایر و ساغر مالا
مال طرب و شادمانی در بزم حیات و زندگانی دایر و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله المعصومین **ذکر کشته شدن اسکندر**
**بدست پسر بد اختر** از ثقات روات مرویست که اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود قباد نام و قباد با محبوب ترین همگنان پدر که مسمات بخان
سلطان بود و لیلی لقب داشت تعلق و تعشق میورزید و در آن اوان که خاقان عالی مکان از آذربایجان بجانب خراسان معاودت فرمود اسکندر بقلعهٔ
النجق رفت و با قباد و لیلی آغاز خشونت و بد مزاجی کرد بنا بر آنکه شما بچه جهت ساوری و پیشکش برای مولانا جع یعنی میرزا شاه رخ فرستاده بودید قباد و لیلی
هر چند باقامت عذرهای معقول زبان میکشودند مقبول نمی افتاد و ایشان را بقتل تهدید میداد بنا بر آن قباد و لیلی تصور نمودند که اسکندر پی بتعشق ایشان
برده بایکدیگر بشرط مشورت بجای آورده بقصد جانش کمر کین بستند و در شبی که اسکندر شراب بسیار خورده و بر بام قلعه خفته بود لیلی بخلاف معهود نردبان را
بالا کشید و قباد ببام بالا رفته خنجری بپدر رسانید اسکندر از خواب در آمده تصور آنکه متصدی قتل او پیکانه ایست بزبان استعانت قباد را آواز داد
و آن پسر بد اختر تیغ میراند تا پدر را بعالم دیگر فرستاد **ذکر آمدن ایلچی جیجکتو قانام از نزد والی مصر و شام و بیان بعضی از حوادث**
**ایام و وقایع مشهور عوام** در وقتی که سلطنت مملکت مصر تعلق بملک اشرف گرفته بود میر آخور جقماق بیک بمساعدت بخت بیدار شبی در
خواب دید که حضرت شاه رخی او را برداشته بر سریر پادشاهی نشاند از غایت نشاط و انبساط بحالت تیقظ و انتباه آمد و چون گل از نسیم نسیم سحری تبسم نمود
و بایالت مملکت مصر امیدوار گشته خاطر بر آن قرار داد که هرگاه غنچهٔ مراد او در چمن امل از پرتو انوار بروز جل بشکفد با حضرت خاقان سعید طریق مصادقت
مسلوک دارد و چون ملک اشرف فوت شد ارکان دولت و اعیان حضرت از جملهٔ عظما امرا جقماق بیک را قابل سلطنت یافتند و با آنکه معهود نبود
که میر آخور قایم مقام پادشاه گردد او را بر سریر پادشاهی و سروری نشاندند الملک الظاهر لقب دادند و لوازم اطاعت و جاکری بجای آورده دل بر
متابعتش نهادند چون جقماق بیک در مملکت داری متمکن گشت بنا بر مقدمهٔ مذکوره جیجکتو را که در سلک خواص امرا منتظم بود با تبرکات لایقه و تسوقات

عنایت مالک الملک مطلق چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از جانب اسکندر فراغت یافت در ششم محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وثمانمایه رایات
ظاهر سلماس کوچ فرموده عنان بادپای جهان نورد بصوب قلعة النجق تافت و پس از وصول بقصبه متعلقان اسکندر که در آن حصن حصین بودند با تحف بنیاز مندی
و پیشکش بیرون فرستادند و چون آن قلعه در متانت ثابت بسد سکندر برابر است خاقان والاگهر بهمان قدر از منتسبان اسکندر راضی شده بجانب قشلاق قراباغ
معاودت فرمود و در نوزدهم صفر بآن منزل رسیده بمقارن آن حال امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف باردوی همایون پیوست و بسعادت بساطبوسی استسعاد یافته
عنایت خسروانه شامل حال او گشت و حضرت خاقان سعید آن زمستان در قراباغ اران بپایان رسانیده حکومت مملکت آذربایجان را بامیر ابوسعید
مفوض گردانید و در پانزدهم ماه شعبان تبت بیمن طالع مسعود و بخت میمون فال نهاد روی بسوی مستقر عز و جلال و در پنجم رمضان بسلطانیه نزول
اجلال فرموده ماه صیام در آن مقام گذرانید و چون هلال شوال بسعادت و اقبال جمال نمود بآداب روز عید پرداخته حکام ولایات فارس و
عراق را مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و امیر غیاث الدین جقماق شامی رخصت انصراف ارزانی داشت و دوم شوال چتر ظفر مآل ارتفاع یافته
بجانب دار السلطنه هراة در حرکت آمد و هشتم ماه محرم الحرام سنه اربع وثلثین وثمانمایه باغ زاغان از یمن مقدم همایون حضرت اعلی رشک مرغزار جنان گشت

بیت
خسرو عادل جمشید وش پادشه
همچو خورشید به بیت الشرف خویش رسید

اکابر ممالک محروسه عموماً و اعاظم خراسان خصوصاً مراسم پیشکش
و نثار و لوازم تهنیت و استبشار بتقدیم رسانیدند و بزبان حال و قال مضمون این مقال مؤدی گردانیدند

رباعی
خجسته باد و تبا شد ایزد متعال وصول
رایت شاهی مستقر جلال
بهر مقام که آید بهر کجا که رود
معین و حافظ او باد ایزد متعال

## ذکر رفتن غیاث السلطنه والخلافه میرزا بایسنغر بقشلاق استراباد و بیان بعضی دیگر از وقایع و حوادث که در آن اوقات دست داد

رای ممالک آرای خاقان کشورگشا جهت بعضی از مصالح مملکت چنان اقتضا فرمود که قرة العین سلطنت میرزا بایسنغر بهادر فی سنه خمس وثلثین وثمانمایه در
ولایت جرجان قشلاق نماید و امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان را با جمعی از نوئینان مقرر فرمود که در آن یورش ملازم موکب همایون
شاهزاده باشند و میرزا بایسنغر در منتصف صفر سنه مذکوره عنان بادپای جهان نورد بصوب خطه جرجان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل
بدار الفتح استراباد در آمده اطراف آن مملکت را بیمن معدلت آرایش داده طرح قشلاق انداخت و در آن زمستان بوضوح پیوست که اسکندر کرت
دیگر لشکر بآذربایجان کشیده و برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانیده و چون فصل شتا در گذشت میرزا بایسنغر متوجه خراسان شده بدستبوس پدر
بزرگوار مشرف گشت و در سنه ۸۳۵ پسر اسکندر امیرزاده یار علی از پدر گریخته نزد امیر خلیل الله شروانی رفت و شروانشاه میرزاده را بند فرموده
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را منظور نظر تربیت اثر گردانیده در جرگه شاهزادگان جای داد و در آن اثنا روزی آنحضرت
جهت نظاره کمان رعد که استاد فرخ ریخته گر ساخته بود و سنگ چهارصد من بدعوی می انداخت سوار شد و در شمال کوه باولیکاه که محل سنگ
انداختن بود خلقی از خواص و عوام از شهر بیرون آمده بودند خاقان سعید نیز بر پشته سوار ایستاده تماشا میکرد ناگاه میرزاده یار علی بدان مجمع رسید
و چون او جوانی بود در غایت حسن و صباحت و نهایت جمال و ملاحت مردم عاشق پیشه بی اندیشه ترک نظاره کمان رعد داده سر در پی او نهادند
و حضرت خاقانی از مشاهده آن صورت متغیر گشته پس از آنکه ببارگاه جهان پناه خرامیده اشارت فرمود تا امیرزاده یار علی را بند کرده بجانب سمرقند
بردند و درین سال در دار الملک شیراز میرزا ابراهیم سلطان را پسری دولتمند متولد شد و بمیرزا عبدالله موسوم گشت و در همین سال میرزا محمد
جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان که بشرف مصاهرت خاقان عالی مکان مشرف بود از عالم انتقال نمود و ایضاً امیر محمد درویش
که با آنحضرت دعوی خویشی میکرد و داروغه هراة بود راه سفر آخرت پیش گرفت و آن منصب بولد ارشدش سلطان ابوسعید بمیمنت تعلق پذیرفت

## ذکر شمه از صفات فارس مضمار تفاخر غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر و بیان رحلت آنجناب از عالم فانی در ایام شباب و اوان جوانی

میرزا بایسنغر پادشاهی بود جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل علو
مکانش بمرتبه که تاجداران روزگار در بارگاه خلایق پناهش در صف نعال نشسته بآن افتخار کردندی و رفعت شانش بمثابه که تخت نشینان عالی مقدار
در رکاب سعادت انتسابش غاشیه چاکری بر دوش گرفته لوازم فرمان بری بجای آوردندی همای عدل مرحمت گسترش در هوای فضای جهان چنان پروبال

انداخت و قبل از رسیدن خبر نصرت پیکر جهانگشای اسکندر آن قلعه را گذاشته گریخته بودند و حضرت خاقان سعید در آن مقام زمستان با سپاهیان معاً با
آداب روز عید قیام نمود و از آنجا به تبریز شتافته شب قازان از زمین نزول همایون غیرت روضهٔ رضوان گشت و از تبریز با بهجهٔ خورشید اقتباس بسلطانیه
رفته در آن یورت خبر وصول اسکندر با لشکر قیامت اثر متواتر پیوست و حضرت خاقان نصرت آیین بتعبیهٔ جلادت قرین پرداخته میرزا ابراهیم
سلطان را با جوانان فارس در برانغار جای داد و میرزا بایسنقر را با دلیران خراسان و مازندران بجوانغار فرستاد و قول را بفر وجود همایون مزین گردانید و
و میرزا محمد جوکی را با چند هزار سوار شیرشکار مقرر ساخت که نزدیک تقلب آماده و مهیا باشند تا در هر طرف بکومک احتیاج افتد شرایط معاونت مبذول
دارند و از آنجانب اسکندر نیز میمنه و میسره و قلب سپاه ترکمانی را بنوعی بیاراست ع که خیره مانده در آن دیده اولو الابصار و صباح روز شنبه بیستم ذی
حجهٔ مذکوره بیت دو جیش کینه ور از پای تا فرق چو ماهی جمله در جوشن شده غرق بمیدان قتال رسیدند و دلاوران طرفین بیاد حملهٔ شیران مقابله و آتش مقاتله
مشتعل گردانیدند و میرزا ابراهیم سلطان بنفس نفیس با طایفهٔ از مردان شمشیرزن بلکه گردان لشکرشکن بر جوانغار مخالفان تاخت و برادر اسکندر امیر جهانشاه
بمدافعه پیش آمده از دست برد سپاه فیروزی نشان پای ثبات و قرارش سمت تزلزل پذیرفت و اسکندر بامداد برادر در مرکب برانگیخت و خون بسیاری از [illegible]
بخاک مذلت ریخت و از اینجانب نیز جمعی از شجاعان بمعاونت میرزا ابراهیم سلطان بمیدان تاخته کارزاری روی نمود که از هول آن بهرام خون ریز در
چادر ناهید گریخت ضرب شمشیر جسم جوانان دریای اجل خندان کرد و اصابت پیکان بر چشم و دل پهلوانان سیلاب خون در جریان آورد بیت چنین
بود حال یلان تا سپهر بخون شفق لاله گون کرد چهر آنگاه هر دو لشکر عنان بمعسکر خود تافته آن شب تا صباح حارس و مراقب بودند و لحظه از اندیشهٔ آنکه فردا مآل حال
بکجا منجر خواهد شد نغنودند روز دیگر که چرخ اخضر سپر زر اندود آفتاب بر سر کشید و از رماح خطوط شعاعی حشر کواکب را منهزم گردانید بیت برآمد ز هر
صدای نفیر سلامت شد از مردمان گوشه گیر خاقان سکندر مکان و اسکندر رستم توان در برابر یکدیگر بتسویهٔ صفوف لشکر پرداخته غریو کورکه و شور زلزله
در کوه و دشت انداخت و حملهٔ مبارزان تهمتن تن شکاف در صف اعدا افکنده راهی بکوی عدم ظاهر ساخت و درین روز نیز حربی در غایت صعوبت
بوقوع انجامید و امیر اسکندر بکمال جلادت و مردانگی بظهور رسانید اما چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود بوقت استوا که خاقان مظفر لوا از ادای نماز چاشت
و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز فارغ گشت و بار دیگر بر اسپ کوه پیکر سوار شده روی بسوی اعدا آورد نیر فتح و فیروزی از مطلع تاییدات ربانی طلوع
نمود و همای نصرت و ظفر بر فرق خاقان عالی گهر جناح اقبال بگسترد اسکندر چون حال بر این منوال دید دست از ستیز و آویز باز داشته پای در وادی گریز نهاد
و حضرت خاقان سعید بر تیسیر این فتح نامدار که طراز فتوحات سلاطین ذوی الاقتدار تواند بود شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیده فتح نامها باطراف ممالک محروسه
فرستاد و میرزا محمد جوکی بهادر بموجب فرمان واجب الاذعان بتکامشی دشمنان توجه نمود تا ارزروم و صحرای موش رفته و آثار تسلط ظاهر کرده مراجعت
فرمود و از اشرف الفضلا و ابلغ الفصحا مولانا شرف الدین علی یزدی که در آن یورش ظفرآیت ملازم موکب عالی میرزا ابراهیم سلطان بوده منقول است
که نوبتی تقریر نموده اند که آنچه از کمال شجاعت و بسالت و وفور مردانگی و جلادت میرزا ابراهیم سلطان در ظاهر سلماس برای العین مشاهده افتاده
اگر عشر عشیر آن مسموع میشد البته عقل بقبول آن نقل زبان نمی گشاد رباعی ز آیین ثبات شاه الفتح بجنگ خوشنود رجب بروز هیجا دل تنگ ابطال ز
کوههای سلماس بسر بس گریزان صد اشتر ده هزار دل تنگ و تاریخ این واقعهٔ عظمی از مضمون این نظم بلاغت انتما بوضوح می پیوندد رباعی اسکندر ترکمان
چو عصیان ورزید دارای جهان سزای او واجب دید از تیغ ابوالفتح چو بگریخت ز جنگ تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید در خلال این احوال قاصد میرزا
الغ بیک گورکان از جانب ماوراءالنهر و ترکستان رسیده عرضه داشتی رسانید مضمون آنکه در مغولستان میان سلطان محمود اغلان و براق اوغلان
محاربه اتفاق افتاد و براق روی بعالم آخرت نهاد و هم در آن ایام از خراسان ایلچی آمده معروض داشت که شاهزادگان عالیشان میرزا مظفر بن میرزا
بایقرا و میرزا پیر محمد کابلی و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد شیرازی از عالم مجازی انتقال نمودند و خاقان بیهمال از استماع خبر فوت دارای سپهر مداری اظهار ملال
فرموده جهت ترویح روح ایشان بختمات کلام و اطعام طعام اشارت علیه مبذول داشت و بار دیگر از ماوراءالنهر مسرعی رسیده خبر رسانید که محمد غازی
سلطان محمود اوغلان کین باغی شده بود بجهان جاودان فرستاد بیت کشتی کرا کشتند ترا هم بمکافات تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت ذکر
نهضت رایت ظفر اقتباس از ظاهر سلماس بصوب قلعهٔ النجق و مراجعت فرمودن از نواحی آنجا حصار در ضمان

بعد از فتح شیراز مولانا معروف را بهراة کوچانیده در کتابخانهٔ همایون بکتابت فرمود و مستعیدان خراسان بعضی جهة تعلیم خط و زمرهٔ برای مصاحبت صحبت او
مایل گشتند و او بمشابهٔ خویشتن دار و بزرگ منش بود که کاغذ میرزا بایسنقر را که جهة کتابت خمسهٔ شیخ نظامی بوی داده بود زیاده بر یکسال نگاه داشته نانوشته
باز فرستاد و بدین سبب صورت کدورت مولانا معروف بر لوح خاطر میرزا بایسنقر نقش بست و درین وقت که آنجناب بدوستی احمد لر متهم گشت اورا حکم
قتل فرمود و چند نوبت مولانا را بپای دار آوردند و آخر الامر در چاه قلعهٔ اختیار الدین محبوس کردند این مطلع از جملهٔ منظومات اوست که بیت ز ترک چشم تو
هر نیم غمزه کآمد راست درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست اما خواجه عضد الدین که دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرابادی بود و جمعی دیگر از
مواخذان احمد لر معقول بلکه محروق شدند و در آن اثنا بعرض میرزا بایسنقر رسید که احمد لر گاهی بملازمت حضرت نقابت منقبت سیادت مرتبت معارف
شعار هدایت آثار امیر سید قاسم انوار قدس الله سره العزیز میرفته حکم فرمود که آنحضرت دیگر در خراسان نباشد و امیر قاسم عازم ماوراءالنهر گشته غزلی
گفت که مطلعش اینست بیت همیدانم چرا غوغاست قسمت از قدر ما را کزین درگاه میرانند دایم دربدر ما را و چون حضرت سیادت پناهی قرین
تائیدات الهی ببلدهٔ سمرقند رسید میرزا الغ بیک گورکان مقدم شریفش را مغتنم دانسته لوازم تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید والتوفیق من الله الکریم المجید

## گفتار در بیان رفتن موکب همایون خاقانی بدار الملک سمرقند و مراجعت فرمودن در ضمان حمایت حضرت خداوند

چون بخلاف دستور معهود در جنگ براق اغلان سپاه نصرت نشان میرزا الغ بیک گورکان را شکستی روی نمود درین فرصت که ذات فرخ
صفات خاقانی از رنجی که از احمد لر رسیده بود صحت یافت جهة تدارک آن اختلال بجانب سمرقند نهضت فرمود و غرهٔ شعبان سنهٔ ثلثین و ثمانمائه از دار السلطنه
هراة در حرکت آمده چون قبة الاسلام بلخ مضرب سرادقات سلطنت گشت میرزا بایسنقر که تا آنجا اقبال آسا ملازم موکب همایون بود بموجب التماس
میرزا الغ بیک و فرمان خاقان عالی مکان بصوب بلدهٔ فاخرهٔ هراة مراجعت فرمود و در شب یازدهم ماه مبارک رمضان خواجه جلال الدین قیصر
کیریکی را در اردوی شاهزاده بقتل رسانیدند و قاتل معلوم نشد و میرزا بایسنقر بعد از قطع منازل و طی مراحل بیست و یکم ماه مذکور در مستقر عزت نزول اجلال
فرمود و خاقان سکندر نشان بعد از رخصت میرزا بایسنقر از آب آمویه عبور کرده اکابر و اشراف سمرقند بلوازم استقبال استعجال نمودند و آنحضرت چون ببلدهٔ
جنت صفت رسید از کیفیت محاربهٔ براق تفتیش فرمود و زمرهٔ از امرا و سرهنگان را چوب یاساق زده میرزا الغ بیک چند روز از درجهٔ اعتبار و اختیار
افتاد اما آخر الامر عرق ابوت در حرکت آمده نوبت دیگر شاهزاده بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک صاحبقرانی مفتخر و مباهی گشت و براق
از وصول خاقان آفاق بسمرقند خبر یافته دل از حکومت سغناق برگرفت و فرار بر قرار اختیار کرد و آتش فتنهٔ او در ترکستان صفت انطفا پذیرفت و پس از آنکه خاطر
همایون فرمانده ربع مسکون از تنظیم امور ماوراءالنهر فراغت یافت در ضمان عنایت واهب العطیات عنان عزیمت بصوب هراة تافت و در یازدهم
محرم سنهٔ ۸۳۲ بمعقد رسید و باغ زاغان را بیمن مقدم شریف غیرت افزای ریاض جنان گردانید و در آن اثنا باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی را پسری کرامت
فرمود و آن مولود عاقبت محمود بمیرزا ابابکر موسوم شده چند روز بساط عیش و سور و عشرت و سرور ممهد بود

## ذکر نهضت همایون خاقانی بولایت عراق و آذربایجان کرت ثانی

در اوایل محرم الحرام سنهٔ اثنین و ثلثین و ثمانمائه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن امیر قرا یوسف
بار دیگر باشتعال نیران عصیان پرداخته و براق آمده سلطانیه را مسخر ساخته بنابرآن خاقان عالی مکان باجتماع لشکر ممالک ماوراءالنهر و ترکستان و ختلان و حصار
شادمان و قندز و بقلان و بدخشان و سیستان و غزنین و کابلستان و خراسان فرمان داد و در روز یکشنبه پنجم رجب رایات همایون فال از باغ زاغان بصوب
آذربایجان در حرکت آمد بیت باسپ اندر آمد جهان کدخدای بجنبید چون کوه لشکر ز جای و غیاث السلطنه والخلافه میرزا بایسنقر و امیر شیخ
لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بر سبیل منقلای از پیش روان شدند و حضرت خاقان پاک اعتقاد بمشهد مقدسه و شهر که میرسید بطواف مزار مشایخ عظام اقدام
نموده مجاوران عتبات اولیا را از مائدهٔ انعام و احسان بخشی وافر محظوظ و بهره ور ساخت و چون در مملکت ری اعلام نصرت اعلام تا اوج
سپهر فیروزه فام بر افراخت جهة اجتماع سپاه طبرستان و عراق و اصفهان و فارس و لرستان چند روز اتفاق توقف افتاده در آن ولایت میرزا ابراهیم
سلطان از شیراز و میرزا رستم از اصفهان و امیر قچقار شاهی از یزد و امیر ترخان از ابرقوه و امیر غیاث الدین از کرمان باردوی نصرت نشان رسیده
بعز ملازمت خاقان جمشید منزلت فایز گشتند آنگاه لوای ظفر نگار از آن مملکت نهضت نموده بیست و یکم ماه رمضان سایهٔ وصول بر حوالی سلطانیه انداخت

خبر ایلت و بلیشایه توقف از عقب برادر عالی گهر در حرکت آمده خود را بوی رسانیدند و شاهزادگان بهمعنان یکدیگر طی مسافت نموده بعز و هرچه تمامتر عزم رزم
براق جزم کردند و او نیز بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده چون هر دو لشکر در برابر هم صف قتال بیاراستند براق تمامی اتباع خود را در قول مجتمع ساخت و یکبار
بسپاه ماوراءالنهر تاخت و امواج دریای پیکار در تلاطم آمده کشتی حیات جمعی کثیر از مردان کاری غریق گرداب فنا گشت و خون چون رود جیحون در فضای دشت
روان شد غریو کوس و کورکه از سپهر نیلگون در گذشت بیت تن از اسپ و سر از تن سرنگون شد زمین دریا فلک صحرای خون شد میرزا الغ بیگ
گورکان که بوجود جنود نا محدود مغرور بود بر طبق کلمه و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم بسپاه اندک مخالف التفات نفرمود اما آن جماعت را بمقتضای آیه کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة صورت نصرت روی نمود و لشکر ماوراءالنهر بدست صغر اوغلان بوادی فرار افتاده حیرت و حسرت بر میرزا الغ بیگ و میرزا محمد جوکی
غالب شد و بجو استند که بنفس نفیس قدم در آن معرکه مهلکه نهند اما بعضی از امرا مانع آمده ایشان را بحیله که توانستند از آن دریای ذخار بساحل نجات رسانیدند
بیت چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت

## ذکر کارد خوردن میرزا شاهرخ بهادر در مسجد جامع هراة از دست احمد لر

حضرت خاقان عادل پیوسته در اداء واجبات و نوافل اهتمام تمام مینمود و همواره اوقات خجسته ساعات را صرف اصناف
طاعات و عبادات میفرمود و اکثر جمعات بمسجد جامع تشریف حضور ارزانی میداشت و روی نیاز بر زمین اخلاص سوده لوای مناجات و عرض حاجات
می افراشت و در روز جمعه بیست و سیم ربیع الآخر سنه ثلثین و ثمانمائه در وقتی که بمسجد جامع درون بلده فاخره هراة نماز گذارده بعزم سواری از مصلی برخاست
در روانه شد کینک پوشی احمد لر نام که مرید مولانا فضل الله استرابادی بود بصورت دادخواهان کاردی در دست بر سر راه آمد حضرت خاقانی یکی از بردگان
را گفت که سخن این شخص معلوم نمای احمد لر فرصت یافت و بی اندیشه پیش دویده ⁂ کاردی بر شکم آنحضرت رسانید اما چون حمایت قادر بیچون حامی
ذات فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود کارد کارگر نیفتاد و دو نکات زخم باحشا و امعا سرایت نکرد و علی سلطان قوچین جهت قتل
آن لعین حاصل نموده در ساعت او را بکشت و امیر علیکه و امیر فیروزشاه بر در مسجد سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بدستوری که در آن زمان معهود بود آغاز
نقاره زدن کردند ناگاه آن خبر قیامت اثر شنودند و دست ایشان از کار باز مانده ازین جهت حیرت بر خلایق استیلا یافت و حضرت خاقان سعید امیر
فیروزشاه را طلب فرمود و او همچنان سواره بمسجد در آمد و چون دانست که زخم کاری نیست زبان بشکر مهیمن منان گویا گردانید و حضرت خاقانی
که در حجره نشسته امیر فیروزشاه مانع آمده گفت که اگر مردم حضرت را سواره نه بینند بر حیات و ممات تردد خواهند کرد و فتنه عظیم حادث خواهد شد
بنابر آن خاقان عالی مکان پای در رکاب سعادت انتساب آورده بدولت و اقبال سوار شد و نقاره در غایت مهابت فرو کوفتند آنحضرت از راه
بازار بباغ زاغان تشریف برد و اطبا و جراحان بمعالجه آن زخم پرداخته در عرض چند روز شفاء کامل الحصول پیوست یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید
قطعه سال تاریخ هشتصد و سی بود روز جمعه پس از ادای صلوات قضیه بس عجیب واقع شد در خراسان ولی النهر هراة کجروی در بساط چون فرزین
خواست تا شه رخی زند شد مات القصه بعد از وقوع این قضیه غریبه میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احوال احمد لر مشغول گشته از کشتن او پشیمان شدند و در میان
رخوت آن مردک کلیدی یافتند که در خانه تیمچه را بآن گشاد یافت و مردم تیمچه گفتند که شخصی موصوف باین صفت درین خانه طاقیه میدوخت و بسیاری
از معارف پیش او می آمدند از آنجمله یکی مولانا معروف خطاط است و این مولانا معروف مردی بود بانواع فضایل و هنر موصوف و بحسن خط و لطف طبع
مشهور و معروف نهایت خوش محاوره و شیرین کلام و بواسطه وفور استعداد مرجع فضلا انام بود و مدتی اهل پوستدوزی و طاقیه بند هم از آن جنس ببغداد
والفه ندی رکردان تجیدی در اوایل حال ملازمت سلطان احمد جلایر میکرد و در اواخر از وی متنفر شده روی بشیراز آورد و میرزا اسکندر که در آن
زمان حاکم آن دیار بود خیاط مولوی را منظور نظر اعتبار ساخته در کتابخانه خاصه کتابت فرمود و مولانا معروف قبول کرده بود که هر روز پانصد
بیت کتابت نماید و در آن اوقات دو روز کتابت نمود و چون آنچه در مجلس میرزا اسکندر مقرر شده بود قلیل الوقوع بود خدمت مولوی را طلبیده و
از سبب تقلیل کتابت پرسید جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم میرزا اسکندر مسرور شده فرمود تا در موضعی مناسب خرگه
زده میزها برافراشتند و مولانا معروف آنجا نشسته آغاز کتابت کرد و یکی از شاگردان جهت در انقلم زدن تعیین فرمود و تا نماز دیگر مشغول
نموده مهر از پانصد بیت زیاده نتوانست نوشت و میرزا اسکندر او را بانعام و احسان خویش محظوظ و بهره ور گردانید و حضرت خاقان سعید

و شاهزادگان بسمرقند شتافتند و براق خان در الامر فی حوالی ترکستان و حدود ماوراء النهر خرابی بسیار کردند

در آن زمان

همین فرمود

اکثر مواضع مغولستان رایت تسلط و اقتدار برافراخته بسیاری از مغولان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته بموکب عالی پیوستند
و میرزا الغ بیگ مظفر و منصور بجانب سمرقند بازگشته ایلچی قرمیش بدرگاه عالم پناه فرستاده حضرت خاقانی را ازین فتح مبین اعلام داد و قاصد در اوایل شعبان (بعد از وصول)
بدار السلطنه هرات رسیده کیفیت حال بعرض رسانید و آنحضرت بلوازم شکر الهی قیام نموده مستبشر و مسرور گردید و در اواخر همین سال میرزا الغ بیگ
عزم ملازمت خاقان جمشید عظمت کرده در پانزدهم ذیحجه دیده بدیدار پدر بزرگوار و برادران کامکار روشن ساخت و لطایف عطوفت و عنایت اختصاص
یافته روزی چند در دار الملک خراسان خوشدل و شادمان بگذرانید آنگاه میرزا محمد جوکی را مصحوب خویش گردانیده بسمرقند بازگردید و در عرض یکهفته
از هرات خود را بماوراء النهر رسانید و چند ماه آن دو برادر نیک اختر در سمرقند بهشت مانند بعیش و کامرانی بسر بردند و در جمادی الاخری سنه ۸۲۳ میرزا محمد
جوکی از جانب الغ بیگی اجازت یافته بدار السلطنه هرات بازگشت و در شب دوشنبه پانزدهم ربیع الاول سال امیر کبیر مسعود خصال غیاث الدین شاه
ملک در ملک خوارزم وفات یافت و او بعظم شان و علو مکان و وفور اعتبار و کمال اقتدار از سایر امراء امیر تیمور گورکان و ارکان دولت شاهرخ سلطان
ممتاز و مستثنی بود و پیوسته در تربیت و رعایت اهالی علم و فضیلت و اشاعه خیرات و افاضه مبرات اهتمام تمام مینمود و در اطراف دیار خراسان
و ماوراء النهر و خوارزم بقاع خیر و ابواب البر مانند مدارس و خوانق و مساجد و رباطها و حیاض تعمیر کرده یادگار گذاشت و در آن اوان که حضرت خاقان
سعید مملکت خوارزم را بوی عنایت فرمود سرکشان آفاق و اشراف دشت قپچاق را مطیع و منقاد ساخته رایت عدالت و رعیت پروری برافراشت
و چون خبر واقعه امیر غیاث الدین شاه ملک بعرض حضرت خاقان سعید رسید تنگدل شده اظهار حزن و ملال فرموده پسر ارشدش امیرزاده ابراهیم
سلطان را نوازش کرده حکومت مملکت خوارزم بوی تفویض فرمود و مولانا شهاب الدین عبد الرحمن لسان که در سلک معتبران بارگاه حضرت خاقان
عالیجاه انتظام داشت در تاریخ وفات امیر شاه ملک این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه ای دل خسته چه حالیست که انجم یکسر همه در گریه زارند
برین هفت اورنگ دامن چرخ چرا شد چو دل من پرخون چهره مهر چرا گشت چنین پر از رنگ مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر آنکه در جنگ بجنگش چو
گور بود و پلنگ شهملک میر جوان بخت جهان بخش که بود پیش جودش گهر و لعل چو سجاده و سنگ رحمة الله علیه آمده تاریخ وفات باد در روضه
مصاحب همه با شاه پدر شنگ مدفن امیر شاه ملک مشهد مقدسه است در جوار مزار فایض الانوار امام بزرگوار ابو الحسن علی بن موسی الرضا سلام
الله علیهما و هم درین سال پادشاه گیلان و سلطان تحکاة جود و احسان امیر سید رضی الدین سید رضا کیا که مدت العمر دست عطابخشش بلمس سیم و زر
آلوده نشده بود در روز نوروز از عالم محنت اندوز انتقال فرمود و در شانزدهم محرم الحرام سنه ثلثین و ثمانمائه شاهزاده وافر بهتور میرزا سیورغتمش
بهادر در کابل بجهان جاوید انتقال فرمود و غره صفر خبر محنت اثر بهرات رسیده خاقان سعید در مصیبت قرة العین سلطنت محزون شد و لوازم
تعزیت بجای آورده تمامت مملکت را که سیورغال شاهزاده مرحوم بود بخلف صدق او میرزا سلطان مسعود عنایت فرمود بقای بقاء خدایست و ملک
ملک خدا

## ذکر توجه میرزا الغ بیگ گورکان بجانب سغناق و انهزام یافتن از دست براق و لشکر قیامت اثر براق

براق اوغلان که از نبایر اروس خان بود در سنه ۸۲۳ از دشت قپچاق بسمرقند شتافته التجا بجناب الغ بیگی نمود و شاهزاده او را منظور نظر تربیت و رعایت
گردانیده با اسباب سلطنت و شهریاری بجانب دشت باز فرستاد و براق بیمن عاطفت آنجناب بر محمد خان که پادشاه اوزبکان بود غلبه کرده
قدم بر مسند سلطنت نهاد و در اوایل سنه ثلثین و ثمانمائه بحدود سغناق در آمده قاصدی نزد میرزا الغ بیگ ارسال نمود و پیغام فرمود که درین ایام
که بهمت خدام عالیمقام از ضبط الوس جوجی خان فراغت یافتیم بعنایت بیغایت شهریاری مستظهر بوده باین حدود شتافتیم جناب الغ بیگی چون شنیده
بود که براق اوغلان میگفته که علف خوار سغناق شرعاً و عرفاً تعلق بمن میدارد ایلچی او را موافق مدعا جواب نداد و مقارن آن حال ارسلان خواجه ترخان
که حاکم آن سرحد بود عرضه داشت نمود که نوکران براق درین ولایت خرابی بسیار میکنند و خود را صاحب اختیار مطلق تصور کرده لاف سلطنت
میزنند بنابران میرزا الغ بیگ گورکان براق جنگ براق فرموده جهة استجازه قاصدی بدار السلطنه هرات فرستاد حضرت خاقانی از نزاع
و خصومت که موجب ویرانیست منع نمود اما لشکری معتبر فرمود که در ظل رایت میرزا محمد جوکی متوجه ماوراء النهر گردند و شاهزاده در هفدهم
ربیع الآخر از هرات متوجه سمرقند گشت و قبل از وصول او میرزا الغ بیگ بطرف سغناق نهضت کرد و میرزا محمد جوکی از سرعت آن عزیمت خبر یافته

بدل خون آشام

سهام آن دو لشکر بهرام انتقام حسام در یکدیگر نهادند و در آن روز شجاعان ترکمان حملات متواتر کرده خواجه محمد مشرف سمنانی را با چند نفر از مردم خراسانی عرصهٔ تیغ و تیر گردانیدند و نزدیک بود که چشم زخمی بجانبازان موکب همایون رسد در آن اثنا خاقان دیندار که شجاعت اسفندیار با عبادت مالک دینار جمع داشت فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه برافراختند و بعزم اداء نماز چاشت که مدت العمر از آنحضرت فوت نشده بود فرود آمده بتسکین و تأنی تمام وضو ساخت و دو رکعت نماز بدستور اوقات فراغت و امنیت شرائط تعدیل ارکان بجای آورد و پیشانی مسکنت و نیاز بر زمین نهاد و از درگاه پادشاهی انباز ظفر و نصرت مسالت فرمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر همایون ظاهر شد از خلوتگه راز بیرون خرامیده بر زین ملک ستانی نشست و عنان یکران بجانب قلب لشکر انعطاف داد و بجای خویش بایستاد درین محل امیر غیاث الدین شاه ملک را بمقتضای الحرب خدعة تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقارهٔ شادیانه و کوس بشارت فرو کوفتند و آوازه در انداختند که امیرزاده اسپند در میان جنگ به بند افتاد اسکندر از شنیدن این سخن متحیر گشته از کمال عنان از صفحهٔ ستیز بوادی گریز گردانیدند و لشکر منصور دلیر گشته بیکبار از قول و برانغار و جوانغار بر مخالفان تاختند و اقدام ثبات و قرار اولاد قرا یوسف تزلزل پذیرفته با صنوف حسرت و تأسف عنان انهزام منعطف ساختند و سپاه ظفر شعار تیغ فتح و فیروزی آخته ایشان را تعاقب نمودند و غنیمت بی نهایت گرفته بمعسکر پادشاه هفت کشور مراجعت نمودند و حضرت خاقان سعید بمراسم محامد الهی و شکرگذاری نعم نامتناهی پادشاهی پرداخته فتحنامها باطراف ممالک محروسه روان گردانید و از راه خوی بجانب تبریز روانشده در منتصف شعبان آن مکان را بیمن مقدم همایون غیرت کارگاه گردون ساخت و اهالی آذربایجان را لباس امن و امان پوشانیده لواء عدل و احسان بر مفارق طبقات انسان برافراخت

## ذکر معاودت خاقان سعید از تبریز بدار السلطنه هراة و ایراد بعضی از حوادث و حالات ولایات

چون خاقان سعید از تنسیق مهمات آذربایجان فراغت یافت میل مراجعت بجانب خراسان فرموده رایات ظفر آیات از تبریز در حرکت آمد و در اوائل ماه مبارک رمضان سایهٔ وصول بر نواحی سلطانیه انداخته اکثر حکام و داروغگان ولایت را اجازت انصراف ارزانی داشت و از آنجا بنهضت همایون اتفاق افتاده در حدود قزوین میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم مرخص گشته بجانب شیراز و صفاهان شتافتند و موکب ظفرنشان بمملکت خراسان درآمده امیر غیاث الدین شاه ملک نیز رخصت یافته و از راه استراباد روی بخوارزم نهاد و در نوزدهم ماه شوال همای چتر همایون فال قرین سعادت و اقبال بباغ زاغان رسیده آن منزل را طراوت ریاض رضوان بخشید و در همین ماه شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان و صدر الاسلام از مغولستان بآستان سلطنت آشیان میرزا الغ بیک گورکان آمده نوازش بسیار یافتند و بعد از چند روز شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان توهم بیجایگاه بخود راه داده با گروهی انبوه از ایل جته فرار نمودند و جناب الغ بیکی ایشان را تعاقب فرموده در کنجکسته یلاق بکر بحکان رسیده شیر محمد اوغلان و سارق اوغلان را اسیر و دستگیر کرده باز گشت و بعد از وصول بسمرقند رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ گرفتاران کشید و شیر محمد را اسباب پادشاهی بخشیده بسلطنت مغولستان روان گردانید و در پانزدهم ماه رجب سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائه حضرت واهب العطایا میرزا بایسنقر را پسری سعادتمند کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن مولود فرخنده قدم را بابر نام نهاده ابوالقاسم کنیت داد و در سنهٔ ست و عشرین و تسع و عشرین خاقان ظفرقرین در منزهات ولایت خراسان در غایت دولت و اقبال گذرانید و بساط عدل و انصاف مبسوط ساخته حجاب جور و اعتساف مرفوع گردانید و در سنهٔ ثمان و عشرین شیر محمد اوغلان حقوق رعایت میرزا الغ بیک گورکان را نابوده انگاشته رایت خلاف و شقاق برافراشت بنابران شهریار کامکار از والد بزرگوار خود اجازت طلبیده در بیست و هفتم ربیع الاول موافق هشتم حوت با سپاه فراوان جهت دفع شر معاندان متوجه مغولستان شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در موضع قنوقو سپاه شیر محمد اوغلان نمودار شد و در پانزدهم جمادی الاخری آن دو لشکر کینه ور روی در روی آورده سوران انداختند و از غریو کورکه و غریدن کرنای گوش گردون را کر ساختند و دلیران طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان یازیدند و در فضای میدان شتافتند و غایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیده بزخم شمشیر و خنجر سینه و فرق سر یکدیگر بشکافتند در آن اثنا رای شیر محمد اوغلان چنان اقتضا کرد که دست چپ و دست راست را با قول منضم ساخته بیکبار بر جوانغار لشکر سمرقند حمله فرمود و امیر ارسلان خواجه که در آنجانب بود چون کوه ثبات قدم نموده بمدافعت اعدا پرداخت چنانچه هرچند مغولان اهتمام کردند او را از جای نتوانستند جنبانید و میرزا الغ بیک گورکان تومانات برانغار را بمدد جوانغار ارسال داشته شکست در لشکر جته افتاد و شیر محمد اوغلان عنان یکران بصوب فرار تافته عساکر نصرت مآثر دشمنان را تعاقب نمودند و در

بنسخه کنجیک

بردو میرزا بایسنغر بظاهر آن قلعه شتافته سپاه نصرت پناه آغاز محاصره و محاربه نمودند و یار احمد دو سه روزی بمقابله و مدافعه پرداخته بپای اعتذار و استغفار از حصار بیرون آمد و روی نیاز بر خاک درگاه شاهزادهٔ عالیجاه سوده امان طلبید و میرزا بایسنغر از سر جریمهٔ یار احمد گذشته و او را همراه داشته مراجعت فرمود و در منزل حسن خالی کردن پیوسته بپای تخت حضرت خاقانی رسید آنحضرت یار احمد را گفت که خود را بی اعتبار ساختی و بامیر چهارشنبه سپرده آنگاه موکب همایون از آن موضع در حرکت آمد سیم ماه جمادی الاولی از آب ارس عبور فرمود و چون جلگاه ارزاب مضرب خیام سپاه ظفر مآب گشت بمسامع علیه رسید که درین نواحی حصاری است موسوم بقلعهٔ بایزید در غایت رفعت و متانت و امیر قرا یوسف در وقت استماع توجه رایات ظفر آیات نفایس بیشمار و ذخیرهٔ بسیار بآنجا فرستاده بود و بعد از فوت وی فرزندش امیر اسپند آن قلعه را بتصرف در آورده و بعضی از مردم خود را آنجا مضبوط کرده حضرت خاقان سعید کمند همت بر تسخیر قلعهٔ بایزید انداخت و بیست و سیم جمادی الاولی در حوالی آن حصار نزول اجلال فرمود و کس فرستاده کوتوالان را بطاعت و انقیاد دعوت نمود و آن مردم از تسلیم قلعه سر باز زدند و لشکر قیامت اثر آغاز افروختن نیران جنگ و انداختن تیر و سنگ کردند و محصوران بعزم ممانعت و محاربت پیش آمده زمان کوشش و کشش از صباح تا نماز دیگر بر داشت و در آخر همان روز که در حقیقت وقت غروب آفتاب دولت مخالفان بود جنود ظفر ورود در چهار دیوار حصار بایزید انداخته بتایید الهی پیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت و غنایم بسیار نصیب جریک ظفر شعار شده رایت آفتاب اشراق بصوب ییلاق آلاتاق در حرکت آمد و بعد از وصول حضرت خاقان سعید آغرق همایون را در دامن کوه زربخی توقیف نموده بنفس نفیس با پنجاه هزار سوار نامدار باخلاط تشریف برد و در آن مقام حاکم قلعهٔ اونیک امیر دولتیار و والی وان و وسطان ملک محمد ولد ملک عز الدین شیر و امیر علی بن قرا عثمان بآستان سلطنت آشیان شتافته بتقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الآخر خاقان مظفر لوا از اخلاط بارجیش خرامیده از آنجا بآق بلاق تشریف برد و در آق بلاق امیر قرا عثمان بموکب همایون پیوسته بشرف دستبوس پادشاه ربع مسکون دریافت و پیشکش گذرانیده بانعام خلع خسروانه و تاج و کمر پادشاهانه مخصوص گشت و همعنان خاقان عالیشان بجانب تبریز روانه شد

**ذکر محاربهٔ خاقان عالی مکان با اولاد امیر قرا یوسف ترکمان**

چون رایت آفتاب اشراق خسرو آفاق از آق بلاق متوجه تبریز گشت در اثنای راه بمسامع جلال رسید که پسران امیر قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از حد و خیال تسخیر کرده بحدود عادلجوز و اخلاط آمده اند بنابران خاقان ستوده خصال عزم استیصال دشمنان نکوهیده افعال فرموده عنان یکران بصوب میدان قتال انعطاف داد و امیر قرا عثمان و امیر ایلیا خواجه مقدمهٔ سپاه فیروزی نشان گشته پیشتر روان شدند و در اواخر ماه رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بتلاقی انجامیده از جانبین بتسویهٔ صفوف پرداختند و غریو نفیر و شور و آوای کوس و کرنای زلزله در زمین و زمان انداخت و دلیران روزگار در میدان کارزار تاختند و در آن روز از وقت ارتفاع رایت زرنگار خورشید خنجر گذار تا زمانی که اطراف فضای سپهر دوار از عکس خون کشتگان معرکهٔ پیکار گلگون گشت آن دو لشکر کینه ور درهم آویخته بودند و باستعمال شمشیر و خنجر در افنا و اعدام یکدیگر اهتمام تمام مینمودند بیت

چو شب لشکر خود بهامون کشید همه دامن چرخ در خون کشید

هر طایفه بمعسکر خویش رفته و لوازم حزم رعایت کرده تا صباح پاس داشتند روز دیگر که خاقان مشرق انتساب آفتاب بعزم جنگ مواکب کواکب بر نقرهٔ خنگ فلک سوار شد خاقان کامیاب پای مبارک در رکاب نصرت مآب آورد و برانغار و جوانغار سپاه ظفر شعار ترتیب داده روی بمخالفان نهاد و از آنجانب امیرزاده اسکندر و امیرزاده اسپند نیز با ساختگی لشکر قیامت اثر کرده در برابر آمدند و بار دیگر دلاوران جوشن پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش نمودند و بضرب شمشیر و سنان جان ستان رخنها در سینه و پهلوی پهلوانان گشودند و در آن روز امیرزاده عمر شیخ و امیر ابراهیم جهانشاه کارزاری کردند که داستان شجاعت رستم و اسفندیار بر خواطر ابناء روزگار فراموش گشت و پیر حسین سعد را که در سلک شجعان لشکر ترکمان انتظام داشت اسیر گرفتند و چون کشش و کوشش بسرحد افراط رسید و ظلام لیل نور باصره را از رویت اشباح معزول گردانید هر یک از آن دو فریق بمنازل خویش فرود آمده بشرایط حزم پرداختند و دیدبانان نظارگیان میدان آسمان تا وقت طلوع آفتاب طلیعهٔ صبح صادق دیده برهم نزدند صباح روز سیم که غرهٔ شعبان و هنگام زوال آفتاب اقبال ترکمانان بود سپاه ظفر مآل مهیای اجتماعی جازم معرکهٔ قتال شدند و از آن جانب نیز گردان جلادت نشان با آلات و استعداد فراوان در برابر آمده عقاب تیر بعزم صید مرغ روح دلاوران از آشیانهٔ کمان آغاز پرواز نمود و پیکان خارا شکاف جهت گریز جایها اهل مصاف روزنها در قصر اجسام ایشان بگشود و بعد از آنکه شده سهام

سکان همه جوانان نوخواسته و سراسر محبّبه یکسر آراسته مجمع ساخت ناگاه پیک اجل در رسید و مرضی مهلک بر ذاتش طاری گردید و مدبر طبیعت دست از تدبیر شهرستان بدن کوتاه کرده در روز پنجشنبه منتصف ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه ایام حیاتش باختتام انجامید نظم بساط جلادت بگسترده بود ولی هیچ فرصت ندادش حیات چنین طرفه عشوه بکس ندید ز کیسوی شهرخ ز کیسوی مات و چون از اولاد امیر قرا یوسف در آن زمان هیچکدام در اردو نبودند امراء ترکمان بعد از آن واقعهٔ هایله پریشان شده هر یک روی بطرفی آوردند و میّت را همچنان در خرگاه بگذاشتند و اوغاد الناس دست بغارت و تاراج دراز کرده گوش قرا یوسف را جهت حلقه‌های طلا ببریدند و روز جمعه ششم ماه مذکور سیدی محمد کجانی و باقی اعیان تبریز نوکران امیرشاه ملک را از مجلس بیرون آورده لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیدند و جثهٔ امیر قرا یوسف را بطرف ارجیش فرستادند تا در مقبرهٔ پدرانش دفن کردند و میرزا بایسنقر در منتصف ذیقعده دولتخانهٔ تبریز را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و خطبه و سکه باسم و لقب والد بزرگوار خویش زیب و زینت داده رایت عدالت برافراخت و در آن اوان امیر علی بیک بن امیر قرا عثمان که در اردوی امیر قرا یوسف معتقد بود از محصل خویش امیر قرا اجازت یافته کمینگاه پوش بملازمت شاهزاده رسیده باصناف مراحم و الطاف مفتخر و سرافراز گشته بعد از چند روزی که بلوازم ملازمت پرداخت استجازه نموده نزد پدر خود رفت و چون میرزا بایسنقر از تمشیت مهمات تبریز فارغ شد فرمان حضرت خاقان سعید بوی رسید که بطرف کاور و دره رفته امیر باباحاجی را که تا غایت بپای اخلاص مساحت اردوی همایون نپیموده و روی نیاز بدرگاه عالمپناه ننموده بدست آورد و شرح این سخن آنکه امیر باباحاجی ولد امیر شیخ محمد عراقی بوفور شجاعت و جلادت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و در زمان میرزا عمر پدرش را امیر جهانشاه جاکو کشته بود و او بقصاص پدر امیر جهانشاه را بقتل رسانیده و در زمان استیلاء امیر قرا یوسف میان او و قرا که چندین مخالفات و محاربات بوقوع انجامیده و بالاخره خود نزد امیر قرا یوسف رفته و بایالت ولایت کاور و عنایات دیگر سرافراز گشته بنا بر علی هذا از بن ولا که ما بچه اعلام خاقان گردون غلام پرتو وصول بر قشلاق قراباغ انداخت امیر باباحاجی وهم کرده برادر خود را با تحف لایقه باستان خلافت‌آشیان ارسال نمود و بنفس خویش پای در دامان تمکن و وقار کشید و این معنی بر خاطر خاقان ستوده مآثر گران آمده میرزا بایسنقر بیورش کاور و دره مأمور گردید و در قلب شتا که قلوب آن مقبول بسرور برنا بود با جنود ظفر در ورود نظام هر قلعه که در کاور و دره موضع تحصن باباحاجی بود شتافت و ایلچی سخندان نزد او فرستاده سخنان لطف‌آمیز و کلمات عنایت‌انگیز پیغام داد و از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نمود و امیر باباحاجی چاره منحصر در موافقت دانسته باقدام نیاز از قلعه بیرون خرامید و شاهزاده در بارهٔ او باصناف انعام و احسان فرمود و امیر باباحاجی در رکاب سعادت‌انتساب شاهزاده کامیاب متوجه اردوی همایون گشت و در شانزدهم ذی‌حجه بقراباغ رسیده بعواطف حضرت خاقان سعید مفتخر و سرافراز گردید و در سلک سایر امراء عظام انتظام یافت

## ذکر وقایعی که در قشلاق قراباغ بوقوع انجامید و بیان فتح اسعرتن و تسخیر قلعهٔ بایزید

چون حضرت خاقان سعید رفیق توفیق و تایید در نهم ذیحجه سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه بقراباغ رسیده جهت قشلاق آن منزل را اختیار کرده قبّهٔ بارگاه جهان‌پناه باوج مهر و ماه رسانید ملوک اطراف و حکام اکناف باصناف تنسوقات و انواع پیشکشات متعاقب و متواتر باردوی کیهان‌پوی شتافته شرف زمین‌بوس دریافتند و پرتو التفات خاقان خجسته صفات بر وجنات حالات ایشان تافته سر افتخار و مباهات باوج سماوات برافراختند از آن جمله امیر خلیل الله شروانی که بعد از فوت پدر خویش امیر شیخ ابراهیم شروانشاه شده بود و آثار نجابت و جلالت از شمایل و خصایل او روشن و هویدا می‌نمود در چهاردهم ماه مذکور بعز ملاقات خاقان مؤید منصور سرافراز گشته ملحوظ عین عنایت شد و سوابق اخلاص پدر نامدار خود را بلواحق اختصاص انضمام داده خاقان گردون غلام صبیهٔ میرزا ابابکر را که در حرم سرای امیر قرا یوسف بسر میبرد با وی در سلک ازدواج کشید و در چهاردهم محرم الحرام سنه اربع و عشرین و ثمانمائه میرزا ابراهیم سلطان که سابقاً بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب مراغه رفته بود بمقتضی المرام بمعسکر نصرت انجام رسیده بشرف دستبوس پدر عالی مقام مفتخر و مباهی گردید و مقارن این احوال قاصدی از دهلی آمده تنسوقات هندوستان برسم پیشکش گذرانیده از زبان خضرخان که در آن دیار حاکم شده بود سخنان نیازمندانه بعرض رسانید و چون ایام استیلاء جنود زمستانی گذشته سلطان سریر فیروزه‌فام سپهر متوجه تختگاه بهرام گشت خاقان عالی مقام بتاریخ نوزدهم ربیع الاول از یورت قشلاق عازم تبریز شده در بیست و دوم ماه در بیلقان نزول اجلال فرمود و از آنجا بر نهضت همایون اتفاق افتاده در موضع قراکونک بعرض رسید که یار احمد قرامان حدود دیجه و بردع را تاخته و لوای فتنه و فساد برافراخته و در مضمار تهور جنبش السلطنه میرزا بایسنقر بدفع شر آن بد اختر مأمور گشته یار احمد بطرف دیار گرجستان گریخت و سپاه بقلعهٔ اسعرتن

واضح باد که در تاریخ الفی اسورن مرقوم است و در روضة الصفا اسعردن حرره محمد تقی شوشتری

۲۲

قصبهٔ بحرآباد از فر وصول موکب پادشاه والااثر ادعیت افزای فضای سبع شداد شد. و حضرت خاقانی در آن مرحله بلوازم فریضه و سنت عید فطر
پرداخت آنگاه از آنجا نیز در حرکت آمده چهاردهم ماه شوال با دولت و اقبال در نواحی سمنان نزول اجلال فرمود و دران مقام خیر انجام لشکریان سیستان
و فراه و قهستان و گرمسیر و قندهار و کابل و غزنین ضمیمهٔ سپاه ظفر قرین شد و همچنین امیر الیاس خواجه با اشراف و اعیان قم و کاشان بآستان سلطنت
آشیان شتافت و ماهچهٔ رایت منصور بیستم ماه مذکور از درهٔ نمک عبور نموده و در ایمن ری را از یمن مقدم خجسته غیرت مرغزار فلک ساخت و دران مقام
میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بشرف دست بوس والد بزرگوار مشرف گشت و برین قیاس میرزا رستم با عساکر اصفهان و امیر غیاث
الدین که بعد از عزل سلطان اویس حاکم کرمان شده بود باردوی همایون رسیدند و امرا و تواجیان چند روز ملاحظهٔ سان لشکریان کرده دویست هزار
سوار بحیز شمار در آمد رباعی لشکری بحر جوش و موج شکوه ثابت و پایدار همچون کوه همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک و آهن پوش و از آنجا
امیر قرایوسف نیز با سپاه بسیار و استعداد بیشمار در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نموده بعزم جنگ و پیکار از دار الملک تبریز بخطهٔ اوجان آمد و در خلال
این احوال امیر غیاث الدین شاه ملک یکی از ملازمان سخندان برسم رسالت نزد امیر قرایوسف ارسال داشت و پیغام داد که حضرت خاقان سعید پادشاه
رفیع مقدار و قایم مقام صاحبقران گیتی ستان مغفرت شعار بنابران مناسب چنان مینماید که ایشان زبان باعتذار و استغفار گشاده از اموری که سابقا
بخلاف رای شهریار کامکار واقع شده اظهار ندامت نمایند و قلعهٔ سلطانیه و بلدهٔ قزوین را بگماشتگان اعلی باز گذارند تا ما حضرت خاقانی را از مقام [illegible]
نشان ولایت آذربایجان و اران و بغداد را تا حدود روم و شام بنام آنجناب ارسال داریم امیر قرایوسف چون بوفور اعوان و انصار و قوت بازوی
شجاعت آبا مغرور بود از استماع این کلمات برآشفت و فرستاده را محبوس و مقید ساخته مضمون این مقال بر زبان راند نظم برستیم با اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی سوار و یا بارهٔ رستم جنگجوی بمیدان نهد بی خداوند روی و چون وفور جرات و جسارت دشمن بعرض خاقان صف شکن رسید اسباب
ظاهری را از نظر اعتبار انداخته روی نیاز و افتقار بدرگاه پروردگار عز اسمه آورد و در مظان اجابت دعوات از حضرت واهب العطیات ظفر و نصرت
مسالت نمود جماعتی از قراء و حفاظ را فرمود که دوازده هزار بار سورهٔ انا فتحنا ختم نمایند و بعد از آنکه گوش هوش آن پادشاه دین دار از سروش غیب مژدهٔ
فتح و فیروزی شنید امیر یوسف خواجه را با هزار سوار جرار بطرف قزوین فرستاد و قاسم نامی که از قبل امیر قرایوسف حاکم آن سرزمین بود شهر را گذاشته بسلطانیه
شتافت و میرزا جهانشاه ولد امیر قرایوسف را که بضبط آن حصار قیام مینمود از کیفیت حادثه آگاه ساخت و امیر یوسف خواجه بقزوین در آمده متوطنان
آنجایی را در ظلال امن و امان جای داد و طایفه از اشراف و اعیان را بآستان اقبال آشیان فرستاد و چون میرزا جهانشاه در سلطانیه از وصول لوای نصرت
اشراق بولایت عراق مطلع گشت در باب استحکام برج و بارهٔ قلعه کمر اهتمام بر میان بسته بترتیب اسباب تحصن اشتغال نمود که ناگاه قاصدی عنان ریز
از تبریز در رسید و بعرض رسانید که امیر قرایوسف در اوجان جان شیرین بملک الموت سپرده وداع تخت و تاج بجای آورد لاجرم میرزا جهانشاه سراسیمه
گشته سلطانیه را گذاشته روی بگریز نهاد و هم دران ایام ایلچی از قزوین بصوب اردوی ظفر قرین که در منزل آقخواجه بود در حرکت آمده یازدهم ذیقعده
بدرگاه عالم پناه رسید و کیفیت فوت قرایوسف را بتفصیل معروض گردانید و حضرت خاقان سعید لوازم محامد الهی بتقدیم رسانیده متوجه سلطانیه گردید
و میرزا بایسنقر را با امیر علیکه کوکلتاش بجانب تبریز روان ساخت و میرزا ابراهیم سلطان حسب الفرموده روی بمراغه آورد و ماهچهٔ طوق جهانگشای در
یازدهم ذیقعده پرتو وصول بر ظاهر سلطانیه انداخته رعایای بیچاره از خوف لشکر قیامت اثر موکب همایون خاقانی باستقبال نمودند و آنحضرت بر حال
آنجماعت ترحم فرموده قاصدی بشهر فرستاد که باید هیچ آفریده از قلعه بیرون نیاید تا وقتی که تمامی جرنیک منصور بگذرند و امیر موسی کا بمحافظت سلطانیه
مامور گشت و خاقان کشورگشا باردبیل تشریف برده بشرف زیارت عتبهٔ علیهٔ حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا شیخ صفی الحق والحقیقة والدین
قدس الله سره العزیز دریافته بعز ملاقات فیض بخش شیخ علاء الدین خواجه علی فایز شد و از آنجا براه موغان نهضت فرمود و در ششم ذی حجهٔ مذکوره از ارس
عبور نمود روز دیگر در قراباغ اران فرود آمد طرح قشلاق انداخت آیت بهر مقام که اعلام او قرار گرفت معین و حافظ او گشت لطف سبحانی و الحمد لله علی
حصول الآمال والامانی **ذکر انتقال امیر قرایوسف از عالم پرستیز و رسیدن میرزا بایسنقر بدار الملک تبریز** چون امیر قرایوسف
افسر غرور و پندار بر سر نهاده از روی عجب و انانیت خطهٔ اوجان را معسکر گردانید و سپاهی چون ذرات آفتاب وافر و مانند قطرات سحاب بیکران

مجهول بوی رسیده اسپ و جامه اش بستاندند و او را بگذاشت و بطرف دیگر راند و حال امیرشیخ ابراهیم از صعوبت درد دست باضطرار بجا میده خود در بارگی
ازترا کمه ظاهر ساخت و آن شخص غوطه در گردنش انداخته پیش امیر قرا یوسف برد و همچنین کوستندیل با جمعی کثیر از یلان گرجستان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و
امیر قرا یوسف گرجیان را بتمام عرضهٔ تیغ انتقام گردانیدند و امیرشیخ ابراهیم مقید به تبریز رسید و چون تبریزیان بواسطهٔ حسن معاش پادشاه شروان هواخواه او
بودند هر کس از ایشان که در مجلس امیر قرا یوسف مجال سخن می یافت شمه از افعال حمیده و اعمال پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار امیرشیخ ابراهیم بعرض میرسانید
بناباران امیر قرا یوسف رقم عفو بر جراید جرایم شروانشاه کشیده او را در مجلس بزم طلب نمود و جمعی از ارباب صباحت و ملاحت را گفت تا امیرشیخ ابراهیم
کاسه داشتند و چون بخار بادهٔ خوشگوار در دماغ پادشاه شروان تاثیر نمود چندان کلمات دلپذیر بعرض امیر قرا یوسف رسانید که شیفتهٔ وی گردید و
بند از پایش برداشته او را بر پهلوی خویش جای داد و بعد از آن محفل اخی قصاب و ارباب تبریز نثارها آورده بسمع امیر قرا یوسف رسانیدند که بر مبلغی که امیرشیخ
ابراهیم از نواب دیوان عالی قبول نماید ما ضامن می شویم که در تبریز فرود آوریم مشروط بآنکه محصلان در عوض زر جنس بردارند و امیر قرا یوسف ملتمس را
بشرف اجابت اقتران داد و امیرشیخ ابراهیم هزار و دویست تومان عراقی قبول فرمود آنگاه قرا یوسف نشان حکومت شروان بدو ارزانی داشت و
شروان دار و عمال بلاد و قلاع مملکت خویش فرستاده آن زمان حریف بزم و انیس مجلس امیر قرا یوسف بود و دیوانیان آذربایجان بروات تقبل او را
بنام اخی قصاب و سایر ارباب که ضامن شده بودند می نوشتند و ایشان رخوت و اقمشه برات دار و داده از امیرشیخ ابراهیم عوض بر مال شروانات
برات می ستانند و باندک زمانی مهم هزار و دویست تومان از هم گذشته در اوایل بهار امیرشیخ ابراهیم رخصت یافت و بمقر عز خود شتافت و چون
طنطنهٔ کوس استقلال و وفور شوکت و اقبال امیر قرا یوسف متواتر و متعاقب بخراسان رسید خاقان سعید هم اخی صدیق نام نزد امیر قرا یوسف
ارسال داشت و او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و صدیق از حاکم آذربایجان جوابهای پریشان شنوده و آثار عناد و سرکشی مشاهده کرده روی
بپایهٔ سریر اعلی آورد و آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید بنابران خاقان عالیمکان رایت ظفرنشان بعزیمت تسخیر آذربایجان مرتفع گردانید گفتار
**در بیان نهضت رایات فیروزی نشان از خراسان بعزم تسخیر ممالک آذربایجان** همت بلند حضرت خاقانی همواره
بر سر انجام عظایم امور گیتی ستانی مقصور بود و عزایم ارجمند بندهٔ دودمان صاحبقرانی پیوسته جهت وصول با علی مراتب کامرانی روی نمود و چون
آن بانی مبانی جهانبانی در طی مسالک و فتح ممالک بغیر تقویت ارکان دین مسلمانی و تمشیت مهام طبقات انسانی غرضی نداشت بهر طرف که توجه می نمود
جنود دولت و اقبال در منزل اول مراسم استقبال موکب خجسته فال بجای می آورد و بقلم اندیشه صورت هر متمنا که بر لوح خاطر مخیل نقش می بست پیش از ترتیب
اسباب حصول بر منصهٔ ظهور نمایان شده در نظر انورش با حسن وجهی جلوه گر میگردید نظم چو آن زیبندهٔ اورنگ شاهی نکردی هیچ جز خیر خواهی بهر سو
روی آوردی لوایش شده تخت خلافت خاک پایش بهر کشور که برافراختی سر فدایش ساختی جان صاحب افسر مصداق این سیاق حکایت
نهضت آنحضرت است بنیت محاربهٔ امیر قرا یوسف ترکمان و وفات یافتن امیر قرا یوسف و مسخر شدن ممالک آذربایجان بتفصیل این اجمال آنکه چون حضرت
خاقان سعید تسخیر مملکت آذربایجان با خود مخمّر گردانید فرمان همایون نفاذ یافت که امرا و تواجیان عساکر ظفر مآثر بازطلبند و سپاه ممالک محروسه از
اقصای ترکستان تا سرحد هندوستان جار رسانند که بمیعاد مقرر در معسکر نصرت اثر مجتمع گردند و بترتیب اسباب قتال و تکمیل آلات جدال اشارت
فرمود و امرای عظام عرض کردند که سی هزار دست جبه در قورخانهٔ همایون موجود است آنحضرت گفت که ده هزار دیگر سرانجام می باید کرد و بیوغور
مسعود میرزا الغ بیک گورکان بمحافظت ترکستان و ماوراءالنهر و میرزا سیورغتمش بضبط کابل و غزنین و زابلستان تعیین یافته امیر میرزا احمد ترخان
بحکومت دارالسلطنهٔ هرات مقرر گشت و همای چتر همایون فال در یازدهم ماه شعبان سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه از باغ زاغان در حرکت آمده
بر ترازی جنت آثار نزول اجلال دست داد و جهت شدت حرارت هوا و مصلحت اجتماع لشکر با چند روز آنجا توقف اتفاق افتاد و در آن منزل امیر
غیاث الدین شاه ملک با سپاه خوارزم باردوی کیهان پوی رسیده بشرف بساط بوسی مشرف گردید و در مرافقت امیر حسن صوفی ترخان منقلای
لشکر نصرت نشان شده از پیش روان گردید و حضرت خاقان سعید در چهارم ماه مبارک رمضان که آفتاب در اوایل میزان بود بطالع سعد
آغاز قطع منازل و مراحل فرمود و در بیستم ماه مبارک شکارکنان بر ولایت نشاپور عبور کرده میرزا بایسنغر مقدمهٔ عساکر بر بهور گشته در بیست و نهم

و در منتصف ذیحجه که فضای دشت و کوهسار از سبزه و لاله بهشت‌افزای بساط بسیط گردون بود رایات ظفرآیات بجانب دارالسلطنه هراة در حرکت
آمد و بیت ایام بکام و اختران فرمان بر افلاک نهاده بر خط فرمان سر و موکب همایون معزز و محترم در دوم شهر محرم مستقر سریر سلطنت را بیمن مقدم کرام
رشک گلستان ارم گردانید و در اوایل ربیع الاول سنه احدی و عشرین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که میرزا اسعد وقاص که قرا اسکندر پسر امیر قرا یوسف رفته
بود از عالم رحلت نمود و درین اثنا امرا از جانب قندهار باز آمده میرزا قیدو را همراه آوردند و منظور نظر التفات شده و متعاقب آن خبر متواتر گشت
که شاهان بدخشان لوای عصیان و طغیان برافراشته‌اند و خیال استقلال بر الواح خاطر نگاشته خاقان سعید امیر شیخ لقمان و امیر ابراهیم و امیر محمد صوفی ترخان
و امیر فیروزشاه و امیر حمزه را فرمود که سپاه قندز و بقلان و ارهنگ و سالی سرای را جمع آورده در ظل رایت شاهزاده مظفرلوا سیورغتمش متوجه
بدخشان شوند و چون شاهزاده بمنزل کشم فرود آمد و شمه‌ای از این خبر بمسامع بدخشانیان رسید پسر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین بود حضرت ولایت
شعار خواجه تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالی مقدار فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده باج و خراج قبول کرد و آنحضرت شفاعت خواجه حسن را
بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جرائد جرایم شاهان کشید و شاهزاده و امرا بازگشته حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال مذکور میرزا قیدو
حقوق تربیت و رعایت خاقانی را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه نیم شبی روی بجانب قندهار نهاد و میرزا بایسنقر بهادر از سر این مشیه تهور تکامشی دران
شده در قریه سبز بمیرزا قیدو رسید و او را گرفته و مقید گردانیده بدرگاه عالمپناه رسانید و حسب الحکم در حصار اختیار الدین محبوس و بی اختیار ساخت
آنگاه پادشاه عالیجاه تمامت مملکت قندهار و کابل و غزنین را بمیرزا سیورغتمش داد و گوش هوش او را بدر مواعظ و نصایح گران بار گردانیده بدانجا فرستاد و در
اوایل شعبان همین سال خاقان ستوده خصال احرام طواف مرقد معطر و مشهد جنت آسای امام الجن والانس ابی الحسن علی ابن موسی الرضا سلام الله علیها
بسته بدان روضه منوره تشریف برد و لوازم طواف بجای آورد و قندیلی را که از سه هزار مثقال طلا ساخته بودند بر سلسل بلند از سقف گنبد مقبره در آویخت
و مجاوران آن مقام کعبه احترام را بصلات و صدقات نوازش نموده مراجعت فرمود و در ماه رمضان سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه اردشیر تواچی که در شهور
سنه عشرین و ثمانمائه بختای رفته بود بهمراه ایلچیان دایمینگ خان و خان ماچین و غیرهما بدرگاه عالم پناه رسید و تبرکات پادشاهانه گذرانید و مکاتیب
دایمینگ خان را که مبنی بر اظهار محبت و یگانگی بود بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید ایلچی ماچین و ایلچی خان ماچین را باصناف الطاف نواخته درباره
ایشان انعامات فراوان فرمود و بعضی از ایلچیان بشیراز نزد میرزا ابراهیم سلطان رفتند و در تردد جهت ملاقات امیر غیاث الدین شاه ملک روی بخوارزم
آوردند و در سنه ثلث و عشرین همه بهم پیوستند و بسمرقند خرامیدند و میرزا الغ بیگ گورکان ایشان را طوی داده بطرف ختای گسیل فرمود و حضرت
خاقان سعید امیر شادی خواجه و میرزا بایسنقر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان قوامی امیر حسن و پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش ارغداق
و امیرشاه ملک ارددان و شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین را همراه ایلچیان فرستاده بودند که بختای رفته ادای سفارت نمایند و غرایب حالاتی که این
جماعت در آن مملکت مشاهده نموده بودند انشاء الله تعالی در خاتمه کتاب مبین خواهد شد و هم درین سال یعنی سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه خاقان ظفرقرین در
بلده مرو قشلاق کرد و در اول بهار بفضای جانفزای بادغیس شتافته از آنجا بدار السلطنه هراة خرامید و عزم یورش آذربایجان مصمم گردانید

## ذکر محاربه و مصالحه امیر قرا یوسف با امیر شیخ ابراهیم شروانی و سر باز زدن حاکم آذربایجان از حکم و فرمان حضرت خاقانی

در آن اوان که امیر قرا یوسف بر سلطان احمد جلایر غالب گشته رشته حیاتش را بشمشیر قاطع فیصل داد امرا و حکام حدود عراق عرب و آذربایجان و ارّان
هر کس که در هر جا بود سر بر خط فرمان امیر قرا یوسف نهاد مگر امیر شیخ ابراهیم شروانی که بروی اعتماد نکرده شرط اطاعت بجای نیاورد و سبب توهم
شروانشاه از شاه آذربایجان آن شد که در وقت توجه سلطان احمد به تبریز پسر خود ملک کیومرث را جهة امداد معسکر بغدادیان روان ساخته بود القصه
چون میان آذربایجان و شروان نزاع علی الجانبین در میان آمد امیر شیخ ابراهیم سپاه شروان را فراهم کشیده از گرجیان استمداد نمود و کستندیل با دو هزار سوار مکمل بوی پیوست و
امیر قرا یوسف از خیال محال شروانشاه وقوف یافته با سپاه آذربایجان و اران و جمعی کثیر از ترکمانان شجاعت نشان بجانب مخالفان در حرکت آمد و در
کنار آب کر میان آن دو سردار پرتهور آتش نزاع ملتهب گشته شکست بر شروانیان افتاد و بسیاری از گرجیان بقتل رسیده امیر شیخ ابراهیم گریز بر ستیز اختیار
کرده در اثنای فرار خواست که اسپ از خندقی که در گرد لشکرگاه کنده بود بجهاند ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد و دستش بشکست و در کمانی مجهول

بیرز و دیدم از جمله سیم

مانند حرکات سیماب در اضطراب بودند بحیات خویش واثق گشته در مجلس تعزیت بر مزد بشارت ادا و تهنیت بنمودند و نوید امن و امان بخواص و عام میدادند

**گفتار در بیان یورش گرمسیر و قندهار و نشستن خواجه پیر احمد خوافی بر مسند وزارت خاقان کامکار**

در سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر بسرعت تمام بپایه سریر خاقان کشورگیر آمده عرضه داشت نمود که سید علی قندهاری و ملک محمد که هر یک حسب الحکم حاکم ناحیه از نواحی آن ولایت بودند پیوسته با یکدیگر نزاع و خصومت میکنند و بدان جهة رعایا در زحمت و محنت می افتند بنابران رای ملک آرای خاقان گیتی گشای چنان اقتضا فرمود که آن زمستان در کنار آب هیرمند قشلاق فرماید و مفسدان را بسزا رسانیده ابواب عدل و انصاف بر روی متوطنان اطراف و ولایات گرمسیر و قندهار بگشاید و رایات عالیات منتصف رجب از دار السلطنه هراة نهضت نمود و چهاردهم شعبان سایه وصول بر یورت قشلاق انداخت و در آن منزل میرزا سیورغتمش با امرا بدخشان بموکب نصرت نشان پیوست و حضرت خاقان سعید از آنجا بجهة مخالفتی که از او واقع و احوال میرزا قیدو تفرس فرموده متوجه قندهار گشت و بیست و دوم ماه مذکور اعلام منصور از افق آن دیار طالع شده سیم ماه مبارک رمضان اشراف و اعیان غزنین با اردوی ظفر قرین آمدند و شخصی از قبل میرزا قیدو رسیده بعرض رسانید که شاه زاده فرار بر قرار اختیار کرد آنحضرت فرمود که رنجیده باشد و هیچ کس بگماشتی نفرستاد و نهم ماه دیگری آمده گفت که در کابل و غزنین از مردم میرزا قیدو اثر نماند آنگاه خاقان عالیجاه میرزا ابراهیم جهانشاه را روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید صلح کرده غزنین را باو گذارد و الا آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و در خلال این احوال مولانا صدرالدین ابراهیم که بمنصب جلیلة المراتب صدارت مشرف بود بموجب اشارت علیه بمیان هزاره شتافت تا ایشان را بنصایح سودمند و مواعظ دل پسند از مقام سرکشی گذرانیده بجاده فرمان بری رساند و بیمن انفاس شریفه جناب صدارت مآبی روسا القوم اظهار انقیاد و اطاعت نموده اسپان صبا رفتار و شتران باربردار با سایر اسباب اقتدار ارسال داشتند و باج و خراج قبول کردند و چتر ظفر نگار از حدود و نواحی قندهار بمنزل قشلاق معاودت فرمود و در آن یورت روزی برسمند گیتی نورد سوار گشته فراز و نشیب کوه می پیمود که بیک ناگاه اسپ بسر در آمد و آنحضرت از پشت زین بر روی زمین افتاد و بدست همایون که بوسه جای حکام ربع مسکون بود کسری راه یافت ع چه راه یافت که ایکاش راه گم کردی و همان لحظه ایلچیان برق سرعت جهة آوردن استاد میروی کمانگر که در فن شکسته بندی ید بیضا می نمود بجانب دار السلطنه هراة تاختند و علی اسرع الحال استاد را بپایه سریر اعلی رسانیدند تا بجبر آن کسر پرداخت و چون ذات اشرف حضرت خاقانی از حضیض علت خورشید مثال باوج صحت ترقی فرمود استاد میرورا بوجهی منظور نظر انعام و احسان گردانید که دیگر خیال فقر و فاقه بخاطر نگذرانید و در یورت قشلاق رای صواب نمای خاقان باستحقاق چنان اقتضا فرمود که مسند وزارت را بوجود وزیری آرایش دهد که فکر ثاقبش بر سیاق آصف بن برخیا مهام ملک و مال را در سلک نظام منتظم گرداند و تدبیر صایبش بدستور نظام الملک طوسی امور جاه و جلال را بتفصیل رساند و بعد از تامل و اندیشه خلعت وزارت بر قامت قابلیت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چست یافته زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق مهمات صاحب دیوانی را بکف کفایتش داد و خواجه پیر احمد در آن امر خطیر بنوعی شروع نمود که هم رعایت رعیت مرعی بود و هم در اموال سلطانی فوتی واقع نشد و مدت سی سال سر ممالک عالم بحسن تدبیر آن وزیر رزین قلم طراوت بهشت برین و لطافت نگارخانه چین داشت و آن خواجه والا نژاد در ایام دولت آن پادشاه نصفت نهاد امتداد آثار خیر بر اوراق روزگار بگذاشت که عقل دوربین حکایات عدل و احسان وزرا سابق را خواب و خیال پنداشت بیت

وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان

**ذکر تتمه وقایع منزل قشلاق و بیان معاودت خاقان آفاق**

چون رایات آفتاب اشراق از حدود قندهار مراجعت فرمود و در پانزدهم رمضان سایه وصول بر کنار آب هیرمند انداخت و در آخر همان ماه میرزا ابراهیم جهانشاه از جانب کابل رسیده بعرض رسانید که میرزا قیدو عنقریب بسعادت بساط بوس مشرف میگردد و در آن اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهة تحصیل اموالی که هزاره تقبل نموده بودند بمیان ایشان رفت و بعد از چند روز خبر رسید که آن جماعت در اداء مال اهمال مینمایند و امیر محمد صوفی ترخان و امیر موسی کا و امیر نور محمد حسب فرمان واجب الاذعان بر سر هزاره تاخته مهم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته بتاریخ بیستم ذیقعده با کرایم غنایم بازآمدند و در اوایل فصل بهار خاقان رفیع مکان مانند خسرو ثوابت و سیار عازم بیت الشرف خویش گشته برادر میرزا قیدو میرزا سنجر و میرزا دکار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروز شاه را در آن دیار باز داشت و فرمود که هرگاه قیدو بیاید او را بهراة آورند و الا در مستی تاخته و او را پیدا ساخته بدرگاه عالمپناه رسانند

امید گاه صغار و کبار بهر بلاد و دیار شد و آستانش مرجع اخیار و اشرار بلدان و امصار آمد بیت زایوان قدرش فغان منظری ٭ نگاه مجلسش ملکت چاکری اعیان زمان و اشراف جهان که بملازمتش میرفتند پیشانیهٔ نقطاء هیچکس را بار نمیداد و چون حضرت شدی بعد از آنکه مردم از چند درب درگه گذشتندی میرزا سعدی کی نام بردی کسی را مجال دخول بودی و اکثر ملاقات ناکرده بازگشتندی و پس از آنکه قریب ده سال جناب سیادت مآب در غایت تمکن و اقتدار روزگار گذرانید آنکه سپهر ستیزه کار چنانکه عادت اوست در استرداد مواهب عطای خویش کوشید در شهور سنه سبع عشر و ثمانمائه میرزا بایسنقر بعضی از اطوار ناپسندیدهٔ او را معلوم نمود و خواجه نظام الدین احمد بن خواجه داود را شریک ساخته بمنصب وزارت نصب فرمود و چون خواجه احمد بن داود بصفت صدق و امانت اتصاف داشت باندک زمانی بر کلهای مهمات و معاملات سید فخر الدین وقوف یافته گاهی بجد و احیانا بهزل سخنان غریب و کلمات عجیب بسید میرسانید و دست سید از دور تغلب کوتاه گشته از غصهٔ این قضیه بی آرام شد مع ذلک عملهٔ دیوان که بر معایب سید فخر الدین صاحب دیوان وقوف داشتند از بیم سیاستش مانند برگ بید از تند باد می لرزیدند و مجال اظهار خلاف او محال میدانستند تا چون تغیر مزاج میرزا نسبت بآنجناب بوضوح انجامید امیر علی شغانی در مقام معارضه آمده خطی سپرد که مبلغ دویست تومان کپکی بر سید موجه سازد و اگر از عهده بیرون نیاید و میرزا بایسنقر از آن صورت عرض این قضیه نمود و امیر علی نخست بعرض رسانید که سید از خزانهٔ عامره مبلغ کلی تصرف کرده است و سید بدین سخن انکار نموده حکم شد که مردم خزانه نسخه و قرارنامه بمحضر و قرار نشد جمعی را که مبلغها برای سید برده بودند گفت وجوهی که از من گرفته اید بازآرید و الا همه رسوا خواهید شد از آنجمله خواجه پیر علی بن خواجه محمد بایزید را که محرم اسرار سید بود و تمسکات بنام خود بخزانه میداده و مبلغها ستانده بسید تسلیم کرده بود تقاضی گشته زر طلب نمودند او میگفت تا مهم بخشونت رسید و کار از پرده پوشی تجاوز کرده کیفیت آن بمجلس عرض خاقان سعید گشته پادشاه بحق تفتیش آمده سید بر انکار اصرار نمود و پیر علی بموجب تمسکات خویش اقرار کرد و میرزا شاهرخ کلمهٔ حق بحکم بالفا بر زبان منظور داشته حکم فرمود که پیر علی آنچه از خزانه می گرفته باز دهد بعد از آن هر کس هر چه بر سید موجه سازد بستانند بنابرین خواجه پیر علی و جمعی دیگر که در میان آن معامله بودند مقید گشتند و سید فخر الدین به نیابت مشهور شده همچنان بر مسند وزارت متمکن بود و لیکن خواجه پیر علی و دیگر بندیان سخنانی را که تا غایت از بیم سیاست آهسته نمی توانستند گفت باواز بلند در سر دیوان بر زبان می آوردند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز و جمعی دیگر که رشوتها بسید داده بودند از هر طرف بفریاد و فغان آمدند و سید فخر الدین در بحر اندیشه فرو رفته صلاح خویش در آن دانست که مبلغ دویست تومان قبول نموده خود را معرض معارضه مقرران نیاورد و خطی سپرد که دویست تومان کپکی در عرض یکسال بقسط فرود آورد آنگاه دیوانیان برحسب فرمان بندی گران بر پای سید نهادند و او را بدست محصلان دادند و کار سید فخر الدین باضطرار انجامیده عریضه نزد میرزا بایسنقر فرستاد و روحانیت حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و سلم شفیع ساخته این بیت را در آن عرضه داشت ثبت نمود بیت جگر در تاب و دل در موج خونست ٭ گر آری رحمی وقتش کنونست شاهزاده جواب داد که هیچ شک نیست که روح مطهر حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه بدین افعال نکوهیده و ناپسندیده که از سید فخر الدین صدور یافته راضی نیست و آنچه باو میرسد نتیجهٔ کردار ناهموار اوست بیت ظلم کردی عدل میداری طمع ٭ اینت محال شربتی را که بمردم هم از آن شربت بنوش سید چون این جواب که محکم ستم قایل داشت استماع نمود از جانب میرزا بایسنقر نومید شده پناه بوالدهٔ او مهد علیا گوهرشاد آغا برد و آنجناب حشمت مآب بر تضرع و ابتهال او ترحم فرموده نزد فرزند زبان شفاعت بگشود بنابر آن حکم برداشتن بندها صادر شد و مجملا بدستور هر روز بملازمت عتبهٔ سیادت و وزارت رسیده شغلی باکه از جملهٔ دویست تومان مقرر بود طلب می نمودند و سید آن وجوه را از اعتبارات بهم رسانیده بانواع حیل و تزویر از مردم نقد و جنس قرض میکرد و فرود می آورد و با وجود این حال شب و روز در خیال وزارت میبود و گوش هوش او به پنبهٔ غفلت مسدود ساخته مرغ دلش در هوای جاه پروازی نمود و همواره بر زبان میراند که از فلان چندین تومان میتوان گرفت و از بهمان چنین و چنان حاصل میتوان کرد بیت خوی بد بر طبیعتی که نشست ٭ نرود جز بوقت مرگ از دست در آن اثنا از غایت غصه امراض مختلفه و علل متضاده بر او استیلا یافت و صاحب فراش گشته دست اطبای ماهر از دامن معالجه قاصر آمد و سید با سینهٔ پرکینه و دلی در کورهٔ سقام گرم پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و از حسرت وزارت آه سرد می کشید تا در اواخر جمادی الاولی سنه عشرین و ثمانمائه بعالم عقبی منزل گزید اعیان عراق و خراسان که از بیم او مانند

سمرقند فرستاد و دیگر از وی جنبشی پیدا نشد و چون رای ملک آرای خاقان کشورگشای گلزار سلطنت را از خار و خاشاک فساد اصحاب عناد به پیراست و مسند
امارت را بوجود شریف غیاث السلطنة والدنیا والدین میرزا بایسنغر بیاراست. اشارت علیه صدور یافت که آن نوباوه باغ پادشاهی هر روز در دیوان
نشسته قضایا رفق برایا را بر نهج عدالت بتفصیل رساند و مضمون همایون فاحکم بین الناس بالحق را منظور داشته داد مظلوم از ظالم بستاند بیت بفریاد فریادخواهان
رسد بدرد دل دادخواهان رسد و میرزا بایسنغر بموجب فرموده میرزا شاهرخ بهادر عمل نموده از رشحات سحاب معدلتش ریاض دین و دولت نضارت
از سر گرفت و از لمعات انوار مرحمتش نهال ملک و ملت بتازگی صفت خضرت پذیرفت ع ریاض ملک شد از فیض دولتش خرم **ذکر آمدن سلطان**
**اویس بن ایدکو برلاس بآستان اقبال آشیان سپهر اساس** افتخار العترة الطاهرة سید شمس الدین علی که سالک طریق مردمی گشته تمشیت مهم
کرمان را قبول فرموده بود چون از سیرجان نزد سلطان اویس رفت هرچند در ابر توجه بپایه سریر اعلی ترغیب نمود بجایی نرسید بنابر آن بجناب مرتضوی صفات
بدار السلطنه هرات شتافته کیفیت تمرد سلطان اویس را بعرض رسانید و از اهتزاز نسیم این خبر نایره غضب خاقانی التهاب یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر جهانشاه
برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ باتفاق حکام ولایت فراه و سیستان و چهل هزار سپاه نصرت نشان متوجه تسخیر کرمان شوند و امرا بموجب فرموده روی
براه آورده بعد از وصول بدان حدود سلطان اویس در شهر تحصن نمود و سپاه نصرت پناه آغاز محاصره و محاربه کرده پس از انقضاء چند روز سلطان اویس رسولان
نزد امرا فرستاده و پیغام داد که اگر حضرت خاقان سعید گناه بنده را ببخشد و شما مراجعت نمایید قدم از سر ساخته بملازمت آستان رفیع الشان مبادرت
نمایم و امرا کیفیت حال عرضداشت پایه سریر اعلی کرده آنحضرت جواب داد که اگر سلطان اویس در قول خویش صادقست باید که یکی از معتمدان خود را بدینجانب فرستد
تا لشکر قیامت اثر ترک محاصره کنند و الا امرا تا کرمان را نگیرند باز نگردند امرا سلطان اویس را از فرمان واجب الاذعان آگاه ساختند و او شیخ حسن را
که از جمله ارکان دولتش بمزید تقرب اختصاص داشت نزد امرا فرستاد و ایشان از ظاهر کرمان برخاسته عازم خراسان گشته در اواخر رجب شیخ حسن را بعز بساط
بوس خاقان زمین رسانیدند و او بزبان تضرع و نیاز گناه سلطان اویس را درخواست نمود و التماس تأکید قواعد عهد و میثاق کرد حضرت خاقان ملتمس شیخ حسن را
بحسن قبول اقتران داده قسم یاد فرمود که در حق سلطان اویس بد نیندیشد و رقم عفو بر جرایم و زلاتش کشید آنگاه شیخ حسن بکرمان بازگشته خاطر سلطان اویس را مطمئن گردانید
تا احرام عتبه کعبه مرتبه بسته در دوازدهم شوال سال مذکور متوجه شد و بعد از طی منازل بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده باصناف الطاف پادشاهانه و اعطاف
خسروانه اختصاص یافت و در اواخر ماه ربیع الآخر سنه عشرین و ثمانمایه حسب الحکم بصوب سمرقند شتافت و در اواخر سالی که فتح کرمان بوقوع انجامید یعنی
سنه ٨١٩ خاقان والا شکوه میرزا سیورغتمش را بایالت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غره جمادی الاولی سنه عشرین و ثمانمایه ولادت باسعادت میرزا رکن
الدین علاء الدوله ولد میرزا بایسنغر اتفاق افتاد بیت دهان فلک از آفتاب پر زر کرد بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشاد **ذکر شمهء**
**از حال سید فخر الدین وزیر و گرفتار شدن او بغضب خاقان صافی ضمیر** وزارت خاقان صاحب سعادت میرزا شاهرخ
بهادر در اوایل اوقات سلطنت تعلق بسید فخر الدین میداشت و چون جناب سیادت مآب دو سه سال علم اقبال وزارت برافراشت خواجه غیاث الدین
سالار که در سلک خاطم نویسندگان دیوان صاحبقران مغفرت نشان منتظم بود و دار الفتح یزد بنا کرده اهتمام اوست بسته سلسله شاهرخیه شتافته در سنه عشر
و ثمانمایه بر سید فخر الدین تقدم نمود و سید معزول گشته خواجه غیاث الدین سالار وزیر شد و او بعد از شروع در آن کار نسبت برعایا و زیردستان مراسم عدل و
احسان بجای آورد اما با امرا و ارکان دولت بتغییر و تطهیر مضایقه و مناقشه کرد بنابر آن اکثر خواص و مقربان بخون غیاث الدین سالار چون مستسقی تا آب زلال تشنه
گشتند و پس از آنکه یکسال از شروع او در امر وزارت در گذشت سید فخر الدین مبلغ سیصد تومان بر وی تقریر نمود و در سر دیوان جنایت و خیانت
بر خواجه غیاث الدین و کارکنانش ثابت شده امرا عظام تیغ انتقام از نیام بر آوردند و آن وزیر بی تدبیر را بعالم آخرت روان کردند آنگاه سید
فخر الدین از روی استقلال بر مسند وزارت نشسته بتمشیت امور ملک و مال اشتغال فرمود و سید اگرچه بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت و در قضاء
حوائج سادات و علما و اکابر تخم لطف و احسان میکاشت اما جبلتش بصفت ذمیمه عجب و نخوت و کبر و انانیت و خویشتن داری و مردم آزاری
مجبول و مفطور بود و بعد از قتل غیاث الدین سالار مبلغ سیصد تومان بتکلیف عنیف و تعذیب شکنجه از عمال دیوان حاصل نمود و روز بروز پایه قدر و منزلتش
در ترقی تا بنهایت اختیار و اقتدار رسید و فرمان او در اطراف و اقطار ممالک خاقان عالیشان بسان احکام قضا و قدر نافذ گردید درگاه او

درخواست فرماید که از سر جرایم و آثام او درگذرد و چون میرزا بایسنقر نسبت بآن شاهزاده وفور محبت بسیار داشت متقبل این معنی شده فی الحال امیر ابوسعید را
ببارگاه عالم‌پناه برد و زبان شفاعت برگشاد و میرزا شاهرخ بهادر بملاحظهٔ خاطر میرزا بایسنقر رقم عفو بر جریدهٔ جرایم میرزا بایقرا کشیده امیر ابوسعید را منظور نظر
عاطفت گردانید و قسم یاد فرمود که چون شاهزاده بیرون آید درباره وی عنایت و شفقت فرماید و امیر ابوسعید مقتضی المرام از پایهٔ سریر اعلی برخواسته تا
دربارگاه رفته بازگشت و زانو زده بعرض رسانید که توقع چنانست که اگر خدام ذوی الاحترام نسبت بمیرزا بایقرا در مقام انتقام باشند بخت بنده را
بپای سار رسانند و حضرت خاقان سعید نوبت دیگر سخنان شفقت‌آمیز بر زبان آورده میر ابوسعید را اطمینان خاطر باز گردانید و جناب امارت‌مآبی از مجلس همایون بیرون
رفت حضرت خاقانی فرمود که هرکس را که مثل این مردک ده نوکر باشد چه احتیاج استقلال بکند القصه میرزا بایقرا بعد از مراجعت امیر ابوسعید در شب بیست و
پنجم ماه مبارک رمضان از شیراز بدر آمده بمنزل میرزا بایسنقر شتافت و میرزا بایسنقر روز دیگر او را بعتبهٔ علیا برده خاقان سعید چنانچه وعده فرموده بود
متعرض عرض و جان شاهزاده نگشت اما او را در مصاحبت جمعی از اهل اعتماد بقندهار فرستاد تا در قید میرزا قیدو بسر برد و بار دیگر بمحض عنایت عمیم کار
ساز دار الملک شیراز در تحت تصرف خاقان سرافراز قرار گرفته ماه مبارک رمضان در آن بلدهٔ جنت نشان بپایان رسانید و میرزا ابراهیم سلطان را
مشمول عواطف و اشفاق گردانیده بدستور پیشتر زمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و منصب حکومت قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود جیلان
با میر الیاس خواجه بهادر داد و امرا و حکام ولایات از حضرت انصراف ارزانی داشت و بنفس نفیس رایت عزیمت بصوب دار الامان کرمان برافراشت که

## ذکر نهضت خاقان عالی شان از شیراز بجانب کرمان و معاودت فرمودن از قصبهٔ سیرجان بصوب خراسان

حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی و شمول عاطفت خدام بلندمکان خاقانی مقتضی آن بود که چون تخت سلطنت و جهانبانی بجلوس همایون شاهرخی زینت یافت
والی کرمان سلطان اویس بن ایدکو برلاس بملازمت پایهٔ سریر اعلی شتابد و خود را ذره‌وار منظور نظر آفتاب کردار گردانیده در ارسال تحف و هدایا و قبول
باج و خراج طریق اهمال و اغفال مسلوک ندارد و چون او بخلاف طریقهٔ اخلاص عمل نموده درین مدت خدمتی پسندیده بتقدیم نرسانیده و با آنکه چند نوبت
ایلچیان بطلب او رفتند اطاعت فرمان واجب الاذعان بجای نیاورد حمیت خسروانه و غیرت پادشاهانه حضرت خاقان سعید را بر آن داشت که
بعد از ضبط و نسق مهمات فارس و عراق بدان جانب نهضت فرمود و سلطان اویس از توجه اعلام ظفر اعلام وقوف یافته مرتضی ممالک اسلام و قدوهٔ اولاد
امجاد خیر الانام سید شمس الدین علی بمی را جهة تمهید بساط مصالحه باستقبال موکب ظفرمآل ارسال نمود و جناب سیادت‌پناهی معارف دستگاهی در قصبهٔ
سیرجان بآستان اقبال آشیان رسید و زبان شفاعت بگشاد و قبول فرمود که چون موکب همایون بدار السلطنه هرات شتابد سلطان اویس را بپایهٔ سریر
سلطنت مصیر رساند و حضرت خاقان سعید سخنان سید را بسمع رضا جای داد و آنجناب را راضی و شاکر بطرف کرمان بازگردانیده روی توجه بخراسان
نهاد کامیاب و کامران از ولایت قهستان عبور نموده در اواسط محرم الحرام سنهٔ تسع عشر و ثمانمائه در بلدهٔ فاخرهٔ هراة نزول اجلال فرمود عنایت
ربانی در سفر و حضر حافظ و معین و عاطفت سبحانی در نزول و ارتحال رفیق و قرین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

## ذکر مآل حال بعضی از شاهزادگان و جلوس میرزا بایسنقر بر مسند امارت دیوان

در آن اوان که خاقان عالی‌مکان از یورش فارس باز
گشته بمستقر سریر جاه و جلال رسید میرزا میرک احمد که سابقا با میرزا الغ بیک گورکان مخالفت نموده در اندکان جمعی از نوئینان را کشته اعتماد بر کرم خاقان
عدالت نهاد کرده بدار السلطنه هرات شتافت و منظور نظر عنایت بی‌نهایت شده با میرزا ایلنکر بن میرزا ابابکر آغاز مصاحبت کرد و آن دو شاهزاده
موافقت یکدیگر خاطر بر مخالفت حضرت خاقان سعید قرار دادند و منهیی تتمهٔ این معنی بعرض رسانیده مقارن آن حال ایلچی از پیش میرزا قیدو بدرگاه عالم‌پناه
رسیده و عریضه معروض گردانید مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه‌ای از مردم مفسد متفق شده قصد این مخلص نمود بنابران او را گرفته مضبوط ساخته‌ام تا هرچه حکم شاه
فرمایند قیام نمایم حضرت خاقانی حکم فرمود که میرزا قیدو میرزا بایقرا را از آب سند بگذراند تا هر جا خواهد برود و دو میرزا میرک احمد روی بکعبهٔ معظمه آورد و میرزا
ایلنکر در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند معتمد حسب الحکم ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشان را بر اقتضای فرمان واجب الاذعان تکلیف
کنند و مشار الیهما بحج رفتند چنانکه آمد لیکن ذکر آنکه میرزا قیدو بجهة ملاحظهٔ خاطر میرزا بایسنقر که دوست صمیمی میرزا بایقرا بود شاهزاده را
از آب نگذرانید و در سنهٔ ۸۲۰ که خاقان عالی مقدار متوجه قندهار گشت او را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقانی آن میرزاده را با فوجی از اهل اعتماد بصوب سمرقند

و فارس و ری بود یکی آنکه میرزا ایجل که ایالت مملکت ری تعلق بوی گرفته بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اواخر محرم سنه ثمان عشر و ثمانمائه از این عالم انتقال فرمود و چون
این خبر بدار السلطنه هراة رسید و حضرت خاقان سعید میرزا ایلنگیر را که منظور نظر عاطفت گردانیده با امیر یوسف خواجه و امیر غیاث الدین و عجب شیر بحکومت
ری و ضبط حدود آذربایجان روان ساخت دیگر آنکه امیر قرا یوسف ترکمان بقصد تسخیر قلعه سلطانیه رایت نهضت برافراخت و امیر بسطام جاگیر در آن اوان
بحکم خاقان کشورگیر در اصفهان فرمانفرمائی میکرد گریخته در بلده قم با میرزاده سعد وقاص پیوست و آن شاهزاده ساده امیر بسطام را بند بر نهاد و صورت واقعه را
عرضه داشت پایه سریر اعلی فرمود خاقان صافی ضمیر را قید بسطام جاگیر موافق مزاج شریف نیفتاده باطلاق او فرمان داده استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا
سعد وقاص بآن حکم ملتفت نگشت و قتلق خواجه را در قم بر سر الوس گذاشته و بسطام را مصحوب خویش داشته نزد امیر قرا یوسف رفت و امیر قرا یوسف او را
تعظیم و تکریم بسیار کرده در تسخیر عراق عجم طمع فرمود امیر بسطام را از بند نجات داده بدستور پیشتر تربیت نمود و پسر او را که اخی فرخ نام داشت با فوجی از ترکمان
بقم فرستاد تا حرم میرزا سعد وقاص آغا بیکی بنت میرزا امیرانشاه را بآذربایجان نقل نماید و چون اخی فرخ بقم رسید آغا بیکی که در غایت عاقله بود با خود گفت که سعد
وقاص بد کرده که از حکم و فرمان میرزا شاهرخ سر پیچیده نزد قرا یوسف که دشمن این خانه دانست رفت و یقین که قرا یوسف عنقریب قصد او نماید و
حال او در میان ترکمانان باسیری انجامد آنگاه نوکران خود را مسلح و مکمل ساخته همه ترکمانان را بگرفت و ایشان را بر تیغ و قتلق خواجه و شیخ علی را بند کرده که بحرکت میرزا
سعد وقاص بجانب قرا یوسف بوده بودند کشته سرهای ایشان را نزد خاقان سعید فرستاد و کیفیت واقعه را شرح داد و میرزا شاهرخ از کمال مردی آن
زن تحسین نمود و فرستادگان او را رعایت فرمود و استمالت نامها در قلم آورده بقم روان کرد شعر ولو کان النساء بمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال
واقعه دیگر آنکه شاهزاده جلالت انتما میرزا بایقرا که در همدان و نهاوند و بروجرد حکومت میکرد بتحریک برادر خویش میرزا اسکندر که بعد از میل کشیدن بند
علم عاطفت بر سر میر دیاغی شده خیال تسخیر شیراز فرمود و دو سه هزار سوار فراهم آورده بدان جانب در حرکت آمد و میرزا رستم از کیفیت ما جرا وقوف یافته
جمعی از سپاه اصفهان بسر راه برادران فرستاد و آن طایفه در حوالی جرباذقان بدیشان باز خورده بقضای گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست الوس بیگ
واصل گرفتار گردید و مشار الیهما او را نزد میرزا رستم بردند تا محبوس گردانیدند بدین سبب میرزا بایقرا از قصد در جعبه توقف و تیغ سعی در غلاف تکلف
ورزوری چند در گند مان گذرانید و خبر مخالفت میرزا بایقرا بشیراز رسید و میرزا ابراهیم سلطان زمره از نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند مثل شیخ
خواجه و اردوان و مرید بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و بندیان در حبس خانه موکل خود را بقتل رسانیده بگریختند و نزد میرزا بایقرا
مجال سخن یافته گفتند مدعی جهان گیری توقف بر نتابد بنابران بار دیگر میرزا بایقرا بصوب شیراز در اهتزاز آمد و میرزا ابراهیم سلطان با سپاه آراسته به
استقبال شتافته در نواحی بیضا بمخالفان رسید و از طرفین قلب و میمنه و میسره مرتب داشته آغاز کارزار کردند برانغار و جوانغار میرزا ابراهیم در حمله اول دست
چپ و دست راست میرزا بایقرا را از پیش برگرفتند اما امیر ابوسعید جنگ که ضبط میمنه متعلق بوی بود در اثنای گریز عنان یکران بطرف قول انعطاف داده
بشاهزاده پیوست و میرزا بایقرا از غایت تهور و پردلی باتفاق امیر مشار الیه اسپ جلادت برانگیخته بر قلب سپاه شیراز زیان تاختند و میرزا ابراهیم
سلطان از آن حمله عاجز گشته روی بصوب ابرقوه آورد و میرزا بایقرا قرین فتح و ظفر بدار الملک پدر خویش خرامید و در اواخر ربیع الاول سنه ثمان
عشر و ثمانمائه کامران و سرافراز بشیراز در آمد و لوای عیش و عشرت مرتفع گردانیده جامهای می ارغوانی از دست ساقیان گلعذار در کشید و میرزا رستم
بعد از شنیدن این خبر میرزا اسکندر را که خمیر مایه آن فتنه بود بقتل رسانید و چون حضرت خاقان سعید قضایای فارس و عراق را شنید رای عالم آرای چنان
اقتضا فرمود که قبل از آنکه میرزا بایقرا مزید قوت و مکنت اختصاص یابد خطه فارس را از تحت تصرفش انتزاع نماید بنابران باجتماع لشکر فرمان داد و بتاریخ ١٧
جمادی الآخر نهضت لوای کشورگشا اتفاق افتاد و صیت توجه موکب همایون در خم طاق گنبد گردون پیچید و هر چند امرا میرزا بایقرا کیفیت وصول
حضرت خاقان سعید را بعرض وی رسانیدند تا از شرب مدام و مباشرت با خوبان سیم اندام اجتناب نموده بترتیب اسباب کارزار و تدبیر حصانت
قلعه و حصار پردازد بجائی نرسید و جواب داد که خاقان سعید پادشاهیست بغایت جلالت لهذا تسخیر شیراز خود بنفس نخواهد کشید و هر کس را از امرا و شاهزادگان
را که ارسال نماید بمجرد مشاهده اشعه سنان سپاه ما منهزم خواهد گردید تا آنکه ماهچه علم ظفر پیکر خاقان هفت کشور در سیوم ماه مبارک رمضان از افق بیشه الله اکبر
طالع شد لاجرم میرزا بایقرا سراسیمه شده بعد از تامل و اندیشه امیر ابوسعید جنگ را نزد میرزا بایسنغر فرستاد و التماس نمود که از حضرت خاقانی

نسخه جنگ

رسانید وثلث مال را برعایا آنولایت بخشید وامیرزاده رستم را حاکم دار الملک عراق گردانید وایالت همدان وقلعه اوروجرد ونهاوند ولرستان را بامیر
زاده بایقرا بن عمر شیخ میرزا عنایت کرد ومیرزا ایجل بن میرزا امیرانشاه حسب الحکم روی بحکومت مملکت ری آورد وبلده قم با توابع ولواحق بجانب امیرزاده سعد
وقاص تعلق گرفت وگوش هوش شاهزادگان از درر نصایح خاقان بلندمکان صفت آرایش پذیرفت خاطر آفتاب اشراق از ضبط مهمات عراق فراغت
یافت اعلام نصرت اعلام در عین انبساط واهتزاز بدار الملک شیراز شتافت وحکومت آنجا به سلیمانی نام از امرای میرزا پیر محمد ... شد ودران ایام بحسب تقدیر
مفتح الابواب جناب امارت مآب را عارضه دست داد که اطبا از معالجه آن عاجز آمدند ومرغ روح شریفش از تنگنای قفس قالب بفضای عالم ارواح پرید
نمود وحضرت خاقان سعید بازماندگان او را مشمول عنایت بی نهایت گردانیده سلطنت مملکت فارس را در قبضه اقتدار شاهزاده نامدار وخلاصه نتایج
خواقین بصفت دثار میرزا ابراهیم سلطان نهاد وآن قرة العین خلافت وجهانبانی را بتمهید مبانی معدلت ورعایت رعیت وصیت مأمور ودستور ساخته
عزیمت مستقر سریر عزت وکرامت انعطاف داد واز فارس بدار العباد یزد خرامیده از آنجا براه بیابان بقهستان نهضت نمود ودر ۲۲ رجب سنه مذکوره
ببلده فاخره هراة درآمده ابواب مکرمت ومعدلت بر روی متوطنان آن دیار برگشود وحکام واشراف واکابر اطراف بعد از وصول آن مظهر الطاف الهی
بدار السلطنه مانند دولت واقبال بآستان دولت آشیان شتافتند وباصناف الطاف اختصاص یافته دعاگو وثناخوان مبارک خویش گشتند وامیر
بسطام جاگیر که از قرا یوسف روی گردان شده بود وتاج الدوله برادر امیر کیومرث رستمداری ونصر الله صحرائی ساوه از آنجا آمده بود ودر همان ایام سید
الملک کهف برادر سید عبد اللطیف از مکه مبارکه زادها الله تعظیما وتکریما بعتبه کعبه مرتبه رسید ومکتوب والی آن بقعه متبرکه که مبنی از اظهار محبت و
مودت بود رسانید ومن الله العون والتأیید

## ذکر بعضی از حالات ماوراء النهر وترکستان ورسیدن میرزا الغ بیک گورکان بآستان خاقان عالی شان

در آن اوان که خاقان سعید در حدود اصفهان بود میرزا الغ بیک گورکان از سمرقند ایلچی نزد میرک
احمد که در اوزجند حکومت مینمود فرستاده او را طلب فرمود ومیرزا میرک احمد در اطاعت فرمان بمعاذیر دلپذیر متمسک جسته جناب الغ بیکی میر یزید
پروانچی را که در سلک خواص ومقربان انتظام داشت بهمان مهم روانه اوزجند گردانید وامیر یزید پروانچی نیز باتفاق ایلچی سابق بازگشته میرزا الغ بیک عازم
اندکان شد ومیرزا میرک احمد قلاع آنجا را محکم ساخته خود پناه بجبال صعب المسالک برد ومیرزا الغ بیک قلعه اخسی را مسخر کرده بپایه دکابل سیر
واز آنجا بجانب اندکان در حرکت آمده بعد از وصول تحقیق پیوست که میرزا میرک احمد مقری پیدا ساخته که بدست آوردنش متعسر است لاجرم
میرزا الغ بیک رایت مراجعت برافراخت وامیر موسکا وامیر محمد تابان وامیر علی قوچین را با جمعی از بهادران جلادت آئین در آنولایت گذاشت ومیرزا میرک
احمد از مراجعت جناب الغ بیکی خبر یافته از آن کوه بپایان آمد وامرا بعزم رزم او از اندکان بفضای صحرا شتافته ناگاه میرزا میرک احمد برایشان تاخت
واکثر سرداران را بضرب تیغ تیز بر خاک هلاک انداخت وبقیة السیف خود را بقلعه اندکان رسانیده اطراف برج وباره را مضبوط گردانیدند ومیرزا
میرک احمد روزی چند بمحاصره پرداخت چون دانست که فتح ممکن نیست بازگشت وبعد از آن که خبر وصول رایات عالیات بدار السلطنه هرات
در ماوراء النهر شیوع یافت میرزا الغ بیک بنیت ملازمت پدر بزرگوار عزم خراسان نمود ودر دوازدهم ماه مبارک رمضان بآستان سلطنت بنیان
رسیده باصناف عطوفت واشفاق مفتخر ومباهی شد وروزی چند بفراغ بال ورفاه حال گذرانیده رخصت معاودت یافت وهم در آن ایام
پرتو انوار عنایت خاقانی از مطلع مرحمت ومهربانی بر وجنات احوال شاهزاده مسعود خصال میرزا بایسنغر تافته ایالت ولایت طوس ومشهد مقدس
وابیورد ودهستان وجرجان وخبوشان ونسا ویازر واسترآباد وشقاسان وکبود جامه مع توابع ومضافات وملحقات تعلق بنواب کامیابش
گرفت ودر سنه ثمان وعشر وثمانمائه خاطر همایون خاقان ربع مسکون بتعمیر قلعه اختیار الدین که صاحبقران مغفرت نشان در وقت فتح خراسان اساس
کرده بود وپیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده باندک زمانی آن حصار سپهر آثار چنانچه شاید وباید معمور ساخته وپرداخته گشت در مطلع سعدین
مذکور است که هفتصد هزار مرد در آن قلعه کار کردند تا باتمام رسید والعلم عند الله الحمید المجید

## ذکر مجملی از وقایع که در ولایت عراق وفارس بعد از معاودت خاقان صاحب سعادت دست داد وبیان توجه آنحضرت کرت دیگر بجانب دار الملک شیراز در ضمان صنایع بلاد وعباد

از جمله حالات که پس از مراجعت رایات عالیات در ولایت عراق

وبعد ازآن

نسخه عبد الکهف

سوار از میرزا اسکندر گریخته و در آن منزل بسعادت بساط بوسی استسعاد یافتند و بعضی از حشام و صحرا نشینان آمده و تیز باردوی کیهان پوی شتافته در سلک سایر بندگان آستان سلطنت آشیان منتظم شدند و میرزا اسکندر از مشاهده این صور در لجه اندیشه افتاده با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشت و خواطر صغار و کبار بر افروختن آتش جنگ و پیکار قرار یافته بالشکری چون فیض سحاب بیحساب و مانند قطرات امطار بیشمار از درون اصفهان بمیدان مردان خرامید و فرمان واجب الاذعان خاقان عالی مکان بمقابله و مقاتله دشمنان صادر گشته لشکر بحر جوش رعد خروش روی باصفهان آوردند بعد از تسویه صفوف و پیش از استعمال سیوف میرزا اسکندر صولت و شوکت لشکر خاقان عالی گهر را بعین الیقین مشاهده نمود و دانست که تاب مقاومت آن حضرت از حیز قدرت او بیرون است لاجرم بیراق و اتفاق سرداران فارس و عراق پشت بر معرکه کرده روی گریز باصفهان آوردند و دلاوران موکب ظفر نشان شاهرخی ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر به تیغ تیز گذرانیدند و میرزا اسکندر بهزار حیله خود را در شهر انداخته خاقان سعید در ۱۴ ماه ربیع الاول سال مذکور در ظاهر اصفهان نزول اجلال فرمود و امرا و لشکریان را بمحاصره و محاربه امر نمود و چون این خبر بشیراز رسید رؤسا و کلانتران با داروغه میرزا اسکندر شیخ محمد شاه متفق شده خطبه و سکه بنام و لقب همایون شاهرخی مزین گردانیدند و پسر میرزا اسکندر و اولاد میرزا عبدالصمد و شیخ بیساول و یوسف قورچی و داراب که از جمله معتمدان آستان اسکندری بودند گرفته کیفیت این نیکوخدمتی عرضه داشت ایستادگان پایه سریر سلطنت مصیر گردانیدند حضرت خاقان سعید چون این خبر شنید بهیج و مسرور گشته تکبه بخشی و لطف الله بیان بهمور را بضبط اموال فارس تعیین فرمود و حسن صوفی ترخان و جلبان شاه برلاس را جهت آوردن ولد میرزا اسکندر و اولاد میرزا عبدالصمد ارسال نمود و بعد از چند روز تکبه بخشی از شیراز باز آمده خبر آورد که امیر لطف الله بتصور آنکه امیر جلبان شاه برلاس خروج خواهد کرد او را بقتل رسانید آنحضرت لطف الله بادان و تکبه بخشی را از منصب معزول ساخت و سید علی ترخان را بجای ایشان فرستاد و فرمود که سبب قتل جلبان شاه را بواجبی تحقیق نماید و حضرت خاقان سعید بعد از آنکه پنجاه روز بمحاصره اصفهان بگذرانید و هرچند مدارا نمود میرزا اسکندر باطاعت مایل نگردید در دوم جمادی الاولی سنه سبع عشر و ثمانمائه جنگ سلطانی در انداخت و دلیران معسکر ظفر اثر زره پوش و جوشن در کشته آواز نفیر و نای زرین غلغله در سپهر برین و زلزله در زمان و زمین افتاد بیت چنان شد ز خم کوس و نعره و جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش و از شهر نیز سپاهی بسیار باساز و سلاح بیشمار بیرون آمدند و از طرفین دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده بالاخره مهم بدست و گریبان رسید و سرهای سروران بسان گوی در میدان غلطان گردید بیت سرهای سران فتاده بر خاک پهلوی دلاوران شده چاک و آن روز از وقت طلوع جمشید خورشید بر بام حصار فیروزه کار گردون تا هنگام هجوم کواکب زنگی شب در عالم بوقلمون هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر قیام نمودند و جام تلخ مذاق بر یکدیگر پیمودند فضای دشت و صحرا از خسته و کشته حکم کوه و پشته گرفت و از خون مردگان زنده رود اصفهان برنگ شقایق نعمان پذیرفت عاقبت عافیت نصیب ملازمان موکب همایون خاقان ربع مسکون گشته نسیم فتح و ظفر در اهتزاز آمد و نکباء نکبت بر پرچم علم میرزا اسکندر وزیده سپاه او منهزم گردید و میرزا اسکندر با جمعی از خاصان و امرا و اعیان بقلعه اصفهان در آمده جنود نصرت ورود زد با نهار دیوار بار شهر نهادند و بعد از فرار ترک رومی روز بجانب دیار مغرب مشعلها از برجداران برافروخته روی به فصیل آوردند و در آن اثنا امیر عبدالصمد از شهر گریخته بملازمت خاقان سعید رسید و از آن جهة میرزا اسکندر عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بوادی فرار نهاد علی الصباح که نقود شهرستان آسمان بمجرد وصول موکب آفتاب تابان بغارت و تاراج رفت عساکر نصرت مآثر در اصفهان ریخته آغاز نهب و تالان کردند و چندان زر و جواهر و حلی و حلل و نفایس اقمشه و غرایب امتعه بدست ایشان افتاد که از کثرت آن ثروت سپاه از در دلها برگشت و غایت نفاست آن غنیمت ابواب نیاز بر خاطرها فرو بست و میرزا شاهرخ فوجی از لشکر ظفر اثر بتکاپوی میرزا اسکندر فرستاد و آن جماعت او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حسب الحکم بمیرزا رستم سپردند و میرزا رستم غافل که بی مروتی در چشم انسانیت باشد میل آتشین در چشم جهان بینش درکشید بیت بجنگ کشتن و کر بودن آرزومند است زبان و گوش کسی کین مدت گفت و شنید بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

**ذکر تفویض حکومت ولایات بشاهزادگان خجسته صفات و معاودت رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هراة**

چون نیر فتح و فیروزی از افق مراد طلوع نمود خطه اصفهان بحیز تسخیر خاقان درآمد جناح امن و امان بر مفارق متوطنان امکان گسترد و مبلغ صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات کرده بود بفقرا و مستحقان

رسید حضرت خاقان سعید پیوسته نقش انتقام مخالفان بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر منتقش و مرتسم گردانیده اما از جهت حدوث وقایع عزیمت از حیز قوة بفعل نمی آمد در دور
سنه ۸۱۶ که خاطر عالی از ممر ولایات ماوراء النهر و خراسان دغدغه نمانده و جز استیلای ترکمان قرا یوسف بر آذربایجان و اران و عراق عرب و توابع و لواحق
مکرر بسمع همایون رسید عزم توجه بدانجانب تصمیم یافته تواچیان بهرام صولت جهت اجتماع لشکر بممالک محروسه باطراف و اقطار بلاد و امصار در حرکت آمدند و سپاهی
بعدد قطرات امطار همه تیغ زن و نیزه گذار جمع گشته با بهجت اعلام نصرت سلب بتاریخ سیزدهم رجب از دار السلطنه هراة بطرف مازندران نهضت نمود و
چون پرتو وصول بر نواحی نیشاپور انداخت حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر نامه در قلم آورد و مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع فتنه قرا یوسف
ترکمان متوجه آذربایجان است میباید که آن فرزند عزیز طریق اتحاد و یگانگی مسلوک داشته با عساکر فارس و عراق در نواحی ری بموکب همایون پیوندد و ابو سعید
ملک جهت رسانیدن آن کتابت بجانب اصفهان در حرکت آمد و موکب همایون آن زمستان در جرجان قشلاق نمود و حکام مازندران و هزار جریب
و گیلان را که بشرف ملازمت رسیدند غریق بحر انعام و احسان ساخته رخصت معاودت فرمود و ابو سعید چون باصفهان رسید و مکتوب حضرت
خاقان سعید را بمیرزا اسکندر رسانید جناب اسکندری گمان برد که آنحضرت قصد مملکت او دارد و رفتن آذربایجان را بجهت مصلحت وقت بر زبان می آرد
بنابران از مضمون کلمه ان بعض الظن اثم غافل مانده ابو سعید را جوابهای درشت گفت و یکی از نوکران خود را همراه او گردانیده اجازت مراجعت داد
و ابو سعید در قشلاق مازندران نوکر میرزا اسکندر را بپای بوس خاقان عالیشان رسانیده جوابی که یافته بود بعرض رسانید آنحضرت بدان سخنان چندان
التفات نکرد و فرمود که اگر فرزند میرزا اسکندر خود بیورش آذربایجان نتواند آمد لشکر فرستد و نوکر او را رخصت فرمود اما میرزا اسکندر
بعد از معاودت نوکر شعار خلاف پادشاه ستوده اوصاف ظاهر ساخته اسم همایون شاهرخی را در قلمرو خویش از خطبه بینداخت و بنام خود سکه زده
نشانها مصحوب ایلچیان باطراف و جوانب ولایات قندهار و کابل و غزنین و سیستان روانه گردانید و حکام آنحدود را بانقیاد و اطاعت دعوت
کرد و طغرای احکام او باین عبارت بود که القائم بامور المسلمین و ولی امیر المؤمنین السلطان اسکندر من امر المطاع و حاکم سیستان ملک قطب الدین
ایلچی میرزا اسکندر را که کافی اسلام نام داشت مقید ساخته با مکتوبی که باو نوشته بود نزد میرزا سیورغتمش که در هراة نایب پدر بزرگوار خود بود فرستاد
و میرزا سیورغتمش آن تحفه را باردوی همایون ارسال نمود لاجرم مخالفت میرزا اسکندر بتحقیق پیوسته حضرت خاقان سعید عزیمت آذربایجان را فسخ فرمود
و در اوایل بهار میرزا بایسنغر را بدار السلطنه هراة روان کرده بنفس نفیس در چهاردهم محرم الحرام سنه سبع عشر و ثمانمائه روی توجه بمملکت ری آورده چون
خوار ری معسکر ظفر اثر گشت جمعی از نوکران میرزا اسکندر گریخته بدرگاه عالم پناه رسیدند و بعرض نواب کامیاب رسانیدند که امیرزاده اسکندر
فوجی از امرا و لشکریان نامزد محاصره ساوه فرموده صورت واقعه آنکه در آن اوان که موکب نصرت نشان در قشلاق مازندران اقامت داشت نصر الله
ساوه قاصدی بدرگاه عالم پناه فرستاده التماس داروغه نمود و این ملتمس عز قبول یافته یکی از ملازمان آستان شاهرخی بساوه رفت و اینخبر بعرض میرزا اسکندر
رسید امیر یوسف و خلیل و حلبانشاه برلاس و بیان قوچین و عبدالله پروانچی و سعدالله را نامزد فتح ساوه کرد و چون کیفیت توجه آن مردم از جانب
نوکران میرزا اسکندر نزد خاقان والاگهر بوضوح پیوست امیر حسن صوفی ترخان و دولتخواجه و امیر جهانشاه اینیاق و امیر چهارشنبه را با ده هزار سوار
بنصرت نصر الله و رعایای ساوه مامور گردانید امرای میرزا اسکندر چون بر توجه این لشکر وقوف یافتند با یکدیگر مشورت نموده دفتر عهد و پیمان
میرزا اسکندر را بر طاق نسیان نهادند و بقدم اخلاص و دولتخواهی با امرای الیغار خاقان عالی مقدار پیوستند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشتند
در نواحی قلعه شهریار بیان قوچین و عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساطبوس شهریار نامدار مشرف گشتند و موکب همایون بساوه شتافته در مقام
امیر حسن صوفی و امیر سید علی و سایر امرای میرزا اسکندر را بملازمت خاقان فریدون فر رسانیدند و آنحضرت در باره آن زمره اصناف عواطف و مراحم
مبذول داشت و در فضای دلگشای ساوه بهوای شکار فرموده لوای جهانگشای بصوب اصفهان برافراشت

**ذکر وصول موکب نصرت نشان بظاهر اصفهان و بیان بعضی از وقایع که روی نموده بود در آن اوان**

چون حضرت خاقان سعید در ولایت ساوه از امر
شکار باز پرداخت شکار همت عالی نهمت در هوای صید ملک پرواز داده یورش اصفهان را پیش نهاد خاطر ساخت و پس از قطع منازل باغ رستم
که در دو فرسخی آن بلده است از یمن مقدم آن پادشاه عالم رشک افزای گلستان ارم گردید و شیخ محمد قرابت امیر عباس و شیخ علی قزاق با قرب سیصد سوار

بیرون آمده یکروز تا بتب جنگهای مردانه کردند و شب نقاره شادیانه زده آوازه در انداختند که امیر ایدکو رسید بنابران بعضی از امرا احمال و اثقال را گذاشته سر خویش گرفتند و راه خراسان در پیش حضرت خاقانی از استماع این خبر پریشان خاطر شده بار دیگر امیر سید علی ترخان و امیر شاه ملک را تسخیر آن نواحی ارسال داشت و چون ایشان بحوالی خوارزم نزول نمودند پسر ایدکو بنابر ظلمی که برعایا کرده بود از اعیان و اشراف آنجا متوهم شده بگریخت و سادات و علما و اکابر امیر شاه ملک را استقبال نموده مقالید شهر تسلیم نمودند و آنجناب بخوارزم درآمده چندی در جهه ضبط امور و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد مملکت و وضع قوانین معدلت توقف کرد و بعد از فراغ از آن مهم روی توجه بدار السلطنه هراة آورد و بعد از آن حکومت و ایالت آن مملکت را با امیر شاه ملک تفویض فرمود تا اواخر ایام حیات شاه رخ آن مملکت در تصرف او و پسرش سلطان ابراهیم بود و بعد از وفات خاقان سعید ایالت خوارزم و توابع بمیرزا اسکندر رسید

## ذکر بعضی حالات میرزا رستم و میرزا اسکندر و پیوستن میرزا خلیل سلطان بجوار مغفرت مالک الملک اکبر

در آن اوان که میرزا اسکندر از ضبط مملکت فارس فراغت یافت فروغ همت بلند نهمتش بر اندیشه تسخیر ولایات عراق عجم تافت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان ساخت و ایشان بوزرنه رفته قلعه آن را مضبوط کردانیدند و میرزا رستم بنابر اختصار رستافته بمحاصره مشغول شد و میرزا اسکندر از استماع این خبر بالقبه امیر توکلت و امیر یوسف خلیل را با طایفه از لشکریان بمدد محصوران روان فرمود و میرزا رستم توجه شیرازیان را دانسته عنان باستقبال ایشان تافته آنجماعت چون خود را تاب مقاومت ندانستند بیا بطلعه در سجد بردند و در آن اثنا میرزا بایقرا که عازم شیراز بود بعراق رسیده میرزا رستم او را با خود متفق کردانید و هر دو برادر بموافقت یکدیگر در کرد و تبرد نشستند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا اسکندر بقصر زرد رسید و میرزا رستم عنان بجانب اصفهان انعطاف داده میرزا اسکندر از عقب او نهضت نمود و در صحرای شهر قلاقی آن دو پادشاه بهرام قهر اتفاق افتاده بعد از ستیز و آویز میرزا رستم روی گریز باصفهان آورد و میرزا اسکندر در منزل آن شکر خیمه و خرگاه بر افراشته میرزا رستم از میرزا خلیل سلطان که در آن اوان بری آمده بود استمداد نمود و آنجناب متوجه اصفهان شده هرچند قاصدان نزد میرزا اسکندر فرستاده از وی التماس کرد که بادی مصالحه نماید بجائی نرسید لاجرم از وی نومید گشته ناگهان باصفهان درآمد و در آن اوقات میان شیرازیان و اصفهانیان محاربات قوی روی نموده در اصفهان قحط و غلا در درجه قصوی یافته میرزا رستم شهر بازگذاشته علم عزیمت بصوب اردوی قرا یوسف برافراشت و میرزا خلیل سلطان چند روز بعد از میرزا رستم محصور بوده در آن اثنا طایفه از لشکر کردد و سؤال بی اجازت میرزا اسکندر بصوب شیراز در اهتزاز آمدند و جناب اسکندری نیز ترک محاصره داده بدیار خویش بازگشت و در اصفهان بلا جوع و عسرت بر نیشتر رسید که میرزا خلیل سلطان از محافظت شهر سیر آمده مراجعت فرمود اما میرزا رستم چون بنواحی تبریز منزل گزید امیر قرا یوسف قریب ده فرسخ آنجناب را استقبال کرده طویهای پادشاهانه داده آنچه وظایف مروت و انسانیت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز پیشکشهای لایق کشید و آن دو پادشاه در خلوت با هم صحبتها داشته در باب انتظام امور مملکت سخنان در میان آوردند و خاطر امیر قرا یوسف مایل بآن بود که یکی از ولایات آذربایجان را سیورغال میرزا رستم گرداند تا آن ممر ارتفاع بهم رساند و فتح شام را پیش نهاد همت سازد اما میرزا رستم این معنی را قبول ننمود و بر توجه بجانب اصفهان اصرار فرمود بنابران امیر قرا یوسف اشارت کرد تا فوجی از سپاه ترکمان در ملازمت میرزا رستم باصفهان روند و آن جناب بدانجانب در حرکت آمده در اثنای راه ترکمانان بازگشتند و میرزا رستم با خواصان خویش بجد و جهد اصفهان شتافته خواجه احمد صاعدی موکب عالی را استقبال نمود و آنجناب بشهر درآمده مدت دو ماه بفراغ بال گذرانید چون خواجه احمد بخلاف رای صواب نمایش مهمات آنجا را فیصل میرسانید معروض تیغ سیاست میرزا رستم گردید بنابران اعیان اصفهان نقش محبت شاهزاده را از لوح دل محو کردند و آنجناب مصلحت توقف ندیده بموافقت میرزا بایقرا عازم خراسان شد و در اواخر شهور سنه اربع عشر و ثمانمایه بسعادت دستبوس خاقان سعید رسید بعد از آن میرزا اسکندر بر تمامی ممالک فارس و عراق عجم فرمانفرما گشته اصفهان را دار الملک گردانید در این اثنا میرزا خلیل سلطان در مملکت ری دو سه روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بتاریخ شانزدهم ماه رجب سال مذکور رخت بقا بباد فنا داد و چون این خبر بعرض خاقان سعید رسید محزون و متألم شد و هنوز جراحت آن مصیبت التیام نیافته بود که والده میرزا خلیل خانزاده در مشهد مقدس رضویه علی راقدها التحف السلام والتحیة بریاض قدس انتقال فرمود و در جوار آن روضه بهشت آثار مدفون گشت ع داغی نگشته نیک که داغ دگر رسید

## گفتار در بیان نهضت رایات آفتاب اشراق بطرف ممالک آذربایجان و عراق و رسیدن خبر مخالفت و باغیگری ملازمان جناب اسکندری

از آن زمان که خسرو مغفرت پناه میرزا معز الدین میرانشاه در جنگ امیر قرا یوسف ترکمان بسعادت شهادت

شمشیر سر امیر شیخ نور الدین را بر خاک تلف انداخت و چنین امری بدیع بقوت دولت حضرت خاقان سعید روی نموده امیر شاه ملک بهرقداق را نوازش بسیار نموده در حق او انعامات فراوان فرمود و دوستکام و مقضی المرام بازگشته در کان گل بشرف ملازمت خاقان وافر مکرمت استسعاد یافت و بمزید عنایات و التفات خسروانه بر وجنات احوالش تافت **ذکر معاودت رایات ظفر آیات از ماوراء النهر بدار السلطنه هرات و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات** چون خاطر خطیر خاقان جهانگیر از مهم امیر شیخ نور الدین و انتظام مهام ترکستان و ماوراء النهر فارغ شد امیر شاه ملک را ملازم موکب همایون گردانیده روی توجه بمستقر سریر دولت روز افزون آورد و بعد از وصول ببلدهٔ فاخرهٔ هراة مهد علیا تومان آغا که بعد از فوت صاحبقران مغفور بحبالهٔ نکاح امیر شیخ نور الدین در آمده بود متعاقب از صوب دار السلطنه هراة رسید و حضرت خاقان سعید شرایط اعزاز و احترام بجای آورده قصبهٔ کوسویه را سیورغال او گردانید و تا غایت آثار خیر آن بانوی عظمی در قصبهٔ مذکوره باقیست و در نهم ذیقعده سنهٔ مذکوره خاقان سعادت انتما احرام طواف آستان ملک آشیان مشهد خاک خراسان امام طیب و طاهر علی موسی بن جعفر محمد باقر بسته بقدم نیاز و اخلاص بآن قبهٔ کعبه اختصاص شتافت و نقبا و کرام و سادات عظام و سایر مجاوران آن سدهٔ سدره مقام را باصناف احسان و انعام خوشدل و مسرور گردانیده بجانب دار السلطنه هراة بازگشت و در روز جمعهٔ عاشر محرم سنهٔ خمس عشر و ثمانمائه همای چتر همایون فال سایهٔ وصول بر باغ زاغان انداخت و مقارن آن حال ایلچیان خان ختای و اینمنکت خان رسیده مکاتیب آن پادشاه عالیجاه را که بالسنهٔ مختلفه نوشته بودند و همه مشتمل بر ارسال سلام و تحیت و ثنا و محمدت و سفارش میرزا خلیل سلطان بود بعرض رسانیدند و حضرت خاقان سعید ایلچیان را مشمول مکارم و عواطف خسروانه ساخته فرمود که شاهزادگان و امرای عالیشان ایشان را طوی دهند و در آن اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که سابقا با میرزا ابابکر طرح دوستی انداخته بود و از بیم حسام خون آشام عساکر خاقان عالیمقام رایت فرار افراخته اعتماد بر کرم آنحضرت کرده بدرگاه عالمپناه شتافت و زبان عجز و انکسار بتمهید قواعد اعتذار و استغفار گشاده قبول باج و خراج نمود و پادشاه پوزش پذیر بنظر عنایت و التفات در وی نگریسته ایالت ولایت سیستان را بدستور پیشتر بوی عنایت فرموده ایلچیان ختای را بکفایت اقران زاده شیخ محمد بخشی بصحوب ایشان بدان صوب فرستاد **ذکر شمهٔ از احوال ولایت خوارزم و در آمدن آن مملکت بحوزهٔ دیوان حضرت خاقان سعید بی ارتکاب حرب و رزم** از مطلع سعدین پرتو این حکایت بدین روایت بر صحایف اوراق میتابد که در وقت وفات امیر تیمور گورکان حکومت خوارزم تعلق بامیر موسی کا داشت و در ماه رجب سنهٔ ثمان و ثمانمائه امیر ایدکو که امیر الامرای پادشاه دشت قبچاق بود لوای توجه بعزم تسخیر آن مملکت برافراشت و امیر موسی کا بماوراء النهر گریخته ایدکو امیر انکا را آنجا حاکم ساخته بطرف دشت بازگشت و در شهور سنهٔ ۸۱۱ که شادیخان فوت شده سلطنت دیار اوزبک بفولاد خان رسید امیر ایدکو انکا را طلبیده تغلچه را بجایش فرستاد و فولاد خان در سنهٔ ۸۱۳ بعالم دیگر خرامید و تیمور خان بن تیمور قتلق فرمانفرمای دشت قبچاق گشت و قصد ایدکو کرده او بخوارزم گریخته در اوایل سنهٔ ۸۱۴ دکنه و غازان بحوالی آن شهر آمدند و ایدکو را محاصره نمودند و بعد از شش ماه که در گرد خوارزم نشسته بودند خبر متواتر شد که جلال الدین پسر توقتمش خان تیمور خان را شکست داده بر تخت پادشاهی متمکن گشت و مقارن انتهای آن اخبار تیمور پریشان روزگار بدکنه و غازان پیوست و غازان دکنه را بشراب مشغول ساخته و یکی از نوکران خود را که جان خواجه نام داشت فرمود که تیمور را بقتل آورد و جلال الدین از غازان منت دار شده نشان فرستاد که غازان از جملهٔ مخصوصان ماست باید که امرای خوارزم از فرمودهٔ او تجاوز جایز ندارند و غازان با ایدکو صلح کرده متوجه دشت گشت و در اثنای راه قاجولی بهادر در موضع بلوقیا باو رسیده و بزبان تشنیع گفت که خوارزم را تسخیر ناکرده چرا مراجعت نمودید جواب داد که ما با ده هزار مرد هفت ماه ایدکو را محاصره نمودیم و کاری از پیش نتوانستیم برد لاجرم باز گشتیم مصلحت آنست که تو نیز باز گردی زیرا که با این سپه چهار هزار کس که همراه داری آن بلده را فتح نمی توان کرد قاجولی گفت که من تنها بر ایدکو فایق می آیم و بغرور هر چه تمامتر بجد در خوارزم رفت و ایدکو او را استقبال نموده بین الجانبین جنگی سخت دست داد و از دست برد شمشیر قضا قاجولی بر خاک هلاک افتاد و در سنهٔ ۸۱۵ حضرت خاقان سعید امیر علیکه کوکلتاش و امیر الیاس خواجه و امیر موسی کا را بفتح خوارزم نامزد فرمود و در آن زمان پسر ایدکو مبارکشاه نام پادشاه ازبک بود و چون امرا نزدیک بخوارزم رسیدند سخن صلح در میان افتاده خوارزمیان ساوری بیرون فرستادند و در آن اثنا نوکران امیر الیاس خواجه بعضی از اطراف آن خطه شتافته فوجی از مردم را کشتند و جمعی را اسیر گرفتند ازین جهت اهل خوارزم خاطر بر جنگ و رزم قرار داده خاص و عام از شهر بیرون

قبول

شادیخان

مشرف گردید و در روز جمعه ۲ صفر اعلام ظفر پیکر از جیحون عبور نموده میرزا میرک احمد و امیرشاه ملک نیز باردوی اعلی ملحق شدند و امیر شیخ نور الدین بمقام
جبارستان پیش آمده در حوالی قزل باده و آب بام در برابر خاقان گردون احتشام صف آرای گشت و در آن حین بسبب با امیر شیر بهلوان شده کارش آخر ساخت
آنگاه دلاوران هر دو لشکر دست بشمشیر و تیر و خنجر بردند و آغاز کر و فر نمودند و بعنایت مالک الملک اکبر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان دادگر وزید
امیر شیخ نور الدین پای در وادی فرار نهاد و این فتح در روز شنبه نهم ماه ربیع الاول سال مذکور روی نمود و در دوشنبه یازدهم ماه مذکور همای چتر همایون خاقان
در دار السلطنه سمرقند بال اقبال بگشود و حضرت خاقان سعید اکابر آن بلده را که در ضبط شهر غایت اهتمام بجای آورده بودند منظور نظر مراحم و عواطف
گردانید و امیرشاه ملک را با لشکری جرار از عقب امیر شیخ نور الدین بازرار فرستاده بنفس نفیس عازم مستقر سریر جاه و جلال شده در اوایل ربیع الآخر در
دار السلطنه هرات نزول اجلال و حلول عز و اقبال فرمود و هم درین سال مدرسه و خانقاهی را که در درون بلده فاخره هراة بمحاذی قلعه اختیار الدین واقعست
بنا کرد و باندک زمانی در غایت تکلف و زیبائی العمارت باتمام رسید و همدران اوان باغ سفید را که در میان شرق و شمال هراة واقعست طرح انداخت
در اوایل سنه اربع عشر و ثمانمائه میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ از جانب عراق رسیده در سلک سایر شاهزادگان عظام انتظام یافت
از جانب ماوراء النهر خبر آمد که امیرشاه ملک با لشکر فراوان بسمرقند مراجعت نموده اما امیر شیخ نور الدین از حاکم مغولستان محمد خان مدد طلبیده و
میان میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک اندک نقاری واقع شده و امیر مشار الیه کرت دیگر بجهت دفع شیخ متوجه ترکستان گردیده و معلوم نیست که حال
بکجا منجر خواهد شد بنابرین مقدمات خاقان خجسته صفات دغدغه بخاطر دریا مقاطر راه داده باز بجانب ماوراء النهر روان شد و پس از قطع منازل
و مسالک در ۱۲ جمادی الاولی سال مذکور از آب آمویه عبور فرمود و عنان یکران تا موضع قشقا باز نکشید و در آن مقام میرزا الغ بیک گورکان و اشراف
و اعیان سمرقند شرف بساط بوسی دریافته بنوازش و عواطف سرافراز و مفتخر گشتند و منزلگاه کل معسکر پادشاه عادل شده بعد از چند روز امیر
شاه ملک از ترکستان بملازمت رسید و سر امیر شیخ نور الدین را باردوی همایون رسانید و کیفیت کشته شدن امیر شیخ نور الدین چنان بود که در کرت
اخر که امیرشاه ملک بترکستان رفته نزدیک بقلعه صوران که در آن موضع تحصن امیر شیخ نور الدین بود رسیده امیر مشار الیه مضطرب گشته بعضی از امرا
پیغام داد که نوعی سازید که میان من و امیرشاه ملک صورت مصالحه روی نماید و امرا درین باب با امیرشاه ملک سخن گفتند مقرر شد که آن دو امیر بمواجهه
با یکدیگر گفت و شنود نمایند و روز دیگر نزدیک بقلعه صوران این صورت روی داد اما هر چند امیرشاه ملک امیر شیخ نور الدین را نصیحت کرد که از مقام
مخالفت در گذرد و بملازمت درگاه عالم پناه شتابد بجایی نرسید و حرارت هوا استیلا یافته امیرشاه ملک میل مراجعت نمود و امیر شیخ نور الدین
گفت که از برای ما شما سیانه و مقداری طعام بفرست تا لحظه درین نواحی بیاسائیم و از قلعه دورتر رفته توقف کرد و امیر شیخ نور الدین همچنان سوار بر در حصار
ایستاده بود و امیرشاه ملک امیر موسی بکا و امیر دولتخواجه را گفت یکبار دیگر پیش این بی دولت روید و او را نصیحت کنید که اگر خود نزدیک حضرت خاقان
سعید نمی آید باری یکی از فرزندان یا برادران خود را بفرستد تا ما بآن بهانه مراجعت نمائیم و امرا نزدیک امیر شیخ نور الدین رفته آغاز قیل و قال کردند
در آن حال امیرشاه ملک سهرقداق را که دوست قدیم شیخ نور الدین بود نوازش نموده گفت که اگر تو امروز قدم جرات پیش نهاده آنچه ترا تعلیم نمایم بتقدیم
رسانی امیدست که چهره فتح و فیروزی از پرده غیب جلوه گر آید و نام شجاعت و پهلوانی تو بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند سهرقداق جواب داد که هر چه
اشارت عالی نفاذ یابد منت داشته بجای آورم امیرشاه ملک گفت صلاح در آنست که چون امرا از نزد شیخ نور الدین باز گردند تو نزدیک او روی و
بهانه بیست که چون او ترا ببیند پیش طلبیده در آغوش کشد باید که تو در آن وقت او را از اسب با پایان کشی تا ما خود را بتو رسانیده باتمام این مهم اقدام نمائیم
سهرقداق این اشارت را بجیب نفس قبول نمود و بعد از مراجعت امرا خود را بنظر امیر شیخ نور الدین رسانید و تدبیر موافق تقدیر افتاد در جناب امارت مآب آواز
بر آورد که سهرقداق آمد شیخ ترک و سهرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زد و امیر شیخ نور الدین از بالای اسب خم گشته او را در بغل گرفت و همچنین که تهمتن
سهرقداق در پشت امیر شیخ نور الدین بهم رسید بهر زوری که داشت او را از اسب فرو کشید و بر زمین انداخت و زانو بر سینه او نهاده و شمشیر از غلاف بیرون
کرد و دو نوکر امیر شیخ نور الدین که بر در قلعه سوار ایستاده بودند بر سر سهرقداق تاختند یکی شمشیری بسر او انداخت و سهرقداق تیغ بلبهای او رسانید
و امیرشاه ملک چون کمال اشتیاق کرد تازیانه بر اسب زده با جمعی از مردم کاری بدان جانب شتافت سهرقداق چون دید که کومک رسید برجست و بکید و ضربت

از ترکستان ۴

نور الدین ۵

حضرت خاقان سعید و **تفویض مناصب ایالت و ولایات بشاهزادگان صاحب** تائید میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیرخداد
موکلان را با خود متفق ساخت و بطرف آلان قلعه رفت و با میرعبدالخالق ولد امیرخداداد که در آن حصار بود ملحق شد و اینخبر بسمع حضرت خاقانی رسیده
امیرشاه ملک را با جمعی دیگر از سرداران بدان صوب روان ساخت و بنفس نفیس رایت نهضت بصوب سمرقند برافراخت و امیرشاه ملک بمقصد شتافته
قلعه را محاصره نمود و میرزا خلیل سلطان باو خبر فرستاد که راه مرا بازگذار تا از تنگنای حصار بیرون آمده بملازمت میرزا شاهرخ روم و امیرشاه
ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی همایون گشت دران اثنا چنان معلوم شد که امیر شیخ نورالدین خیال عصیان دارد بنابران جماعه
عالیشان مولانا قطب الدین قرومی و توکل قرقرا پیش او فرستاد تا استفسار نمایند که بچه سبب از ملازمت تخلف میجوید و مشارالیهما با وی ملاقات نموده
اینجواب شنودند که الطاف خاقانی درباره من بسیار است و از تقصیری که تا غایت در خدمت از من صدور یافته انفعال دارم طمع آنکه مرا حالا تکلیف
ملازمت نفرمایند تا هرگاه رایات ظفر پناه از ماوراءالنهر معاودت نماید باستان بوسی شتابم و مقارن آنحال میرزا خلیل سلطان از آلان قلعه بیرون آمده
با میر شیخ نورالدین پیوست و چون مولانا قطب الدین و توکل بازگشته سخن امیر شیخ نورالدین را بعرض رسانیدند خاقان سعید از شنیدن آن کلمات رایحه مخالفت استشمام
نموده عنان عزیمت بدانجانب معطوف ساخت و در آقسولات نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان یحیی کا نام آمده در باب اخلاص و نیازمندی شاهزاده
سخنان معروض داشت و مشمول الطاف بیکران گشته مقضی المرام مراجعت نمود و میرزا خلیل با یحیی کا فرستاد که حضرت خاقانی عهد و پیمان در میان آورند
هرکس از نوئینان اصلاح دانند بفرستند تا بخدمت شتابم و حضرت خاقان سعید در حضور یحیی کا قسم یاد کرد که مدة الحیوة بعین جان فرزندی میرزا خلیل سلطان
نکنم و اورا معزز و محترم گردانم و امیرشاه ملک و امیرحسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را بصحوب یحیی کا روان ساخت تا شاهزاده را بپایه سریر اعلی
آورند و چون امرا نزدیک بازار که مسکن میرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بود رسیدند امیرشاه ملک در کنار آب توقف کرده امیر
حسن صوفی و امیر علیکه بازار شتافتند و میرزاده خلیل سلطان را بغایت عنایت خاقانی امیدوار ساخته در رکاب او بجانب معسکر ظفر مآب شتافتند
و در موضع اوزناق شاهزاده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته حریف مجلس انس و جلیس بساط قرب شده آنگاه خاقان جمجاه عنان بیکران بصوب خراسان
انعطاف داده ایالت مملکت سمرقند و توابع و لواحق را بمیرزا الغ بیک گورکان ارزانی فرمود و امیرشاه ملک را در خدمتش باز داشت و ولایت
حصار شادمان بمیرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان عنایت نمود و چون موکب همایون از جیحون بگذشت قبة الاسلام بلخ را بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان
داد و میرزا قیدو را بحکومت کابل و غزنین و قندهار فرستاد و رایات ظفر آیات در طی مسافت سرعت نموده بتاریخ ۱۶ شعبان سنه ۸۱۲ کامیاب و کامران
بمستقر دولت و اقبال رسیده بعد از چند روز اسباب سلطنت میرزا خلیل سلطان را مرتب داشته امیر حمزه توتوق و بیک پولاد و خضر اسپاهی و صدر حسن
و خواجکی را با قرب ده هزار نفر از لشکر ملازم شاهزاده گردانید و فرمود که بعراق عجم رفته از ممالکی که تعلق بمیرزا امیرانشاه و میرزا عمر میداشته آنچه تواند
در حیز تسخیر آورد و میرزا خلیل سلطان اطاعت فرمان نموده بتاریخ هفتم ذیقعده سال مذکور بدانجانب نهضت فرمود **ذکر عصیان و طغیان** هفتم
**امیر شیخ نورالدین و کیفیت کشته شدن او و همین توجه خاطر خطیر خاقان ظفر قرین** چون حضرت خاقان سعید مملکت سمرقند را
بمیرزا الغ بیک ارزانی داشت و امیر غیاث الدین شاه ملک را در خدمت شاهزاده گذاشته بنفس نفیس رایت عزیمت بصوب دارالسلطنه هرات
برافراشت امیر شیخ نورالدین از غایت خشم و کین لشکر ترکستان درهم کشیده متوجه تسخیر سمرقند گردید و امیرشاه ملک از شهر بیرون رفته بمقابله و
مقاتله خصم اقدام نموده انهزام یافت و خود را در کوه آقسراق که در میان کش و سمرقند است محکم کرد و امیروفادار بدست امیر شیخ نورالدین گرفتار شده
مقید گشت و جناب امارت مآبی بخیال درآمدن بشهر روز جمعه هشتم ذی حجه سنه اثنی عشر و ثمانمائه بدروازه شهر شتافت و اکابر سمرقند چون خواجه عصام الدین ششم
و خواجه عبدالقادر و خواجه عبدالاول و قاضی صلاح الدین بنجرادی و ساغرچی آن بلده را مضبوط ساخته بودند دل بر محاصره نهاده شیخ نورالدین بعد
یأس و حرمان مراجعت نموده بترمذ رفت و حاکم حصار میرزا محمد جهانگیر را بدمدمه و فسون بخود ملحق گردانید و امیروفادار بقتل رسانید و حضرت خاقان
خبر طغیان امیر شیخ نورالدین شنوده میرزا بایسنقر را بحکومت هراة باز داشته در چهاردهم محرم الحرام سنه ۸۱۳ بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و بعد
طی منازل و مراحل بکنار کلف رسیده میرزا الغ بیک گورکان که در آن مقام انتظار وصول موکب همایون میکشید بسعادت دست بوس مشرف گردید

تا فتنه‌گر کان گهر سپهر سروری را ناگاه   تاریخ وفات گشت قصد تبریز   از شاه محمد ولد قرایوسف چون ببغداد رسید اولاد سلطان احمد در شهر متحصن گشتند و ادار و نو صرف کرده بعد از یکسال و نیم محصوران در کشتیها نشستند و بگریختند و شاه محمد دارالسلام بغداد را گرفته بر تمامت عراق عرب متولی شد و خطبه و سکه بنام خود کرده دیگر پیش پدر نرفت و قرایوسف نیز متعرض او نگشت

## ذکر شمه‌ای از وقایع ماوراءالنهر و درآمدن آن مملکت بحوزه تسخیر خاقان سعادت بهر

در خلال احوال گذشته آفتاب اقبال میرزا خلیل سلطان روی بسر حد زوال نهاد و میان آنجناب و خداداد حسینی مخالفت نفاق انجامید و خداداد در ترکستان غلبه جمع آورده همت بر تسخیر بلاد ماوراءالنهر بست و این خبر در دارالسلطنه هرات شایع شده داعیه فتح سمرقند در خاطر خاقان سعادتمند رسوخ یافت و پنجم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه رایت آفتاب اشراق از مستقر سلطنت و جهانبانی بآنجانب بنفس نفیس در حرکت آمد و میرزا خلیل سلطان با لشکر ماوراءالنهر از سمرقند بیرون خرامید و در نواحی کش منزل گزید و آنجا خبر یافت که خداداد حسینی بکنار آب خجند رسیده بتاراج ایل و الوس مشغول است و ارغون شاه با سه هزار سوار نامزد آنطرف نمود و میرزا با لشکر در حدود دیزق سپاهی یکدیگر را دیده و چند روز در برابر یکدیگر نشستند و امرا بیلغار میرزا خلیل سلطان را گرفته شاهزاده جلادت شعار با چهار هزار سوار بدانجانب روان شد و از سمرقند گذشته بقریه شیراز فرود آمد خداداد از قرب وصول شاهزاده آگاه گشته بجانب شیراز نهضت نمود و روز دیگر کار زار پیش میرزا خلیل سلطان رسیده آتش حرب اشتعال گرفته سمرقندیان شکست یافتند میرزا خلیل سلطان بقلعه ویرانه شیراز درآمد و خداداد فی الحال حصار را گرفته بر شاهزاده متولی شد و نشانها نوشته اورا میسر نمود که مهر کند و بر جایها فرستاد تا تمامت ماوراءالنهر بتصرف درآمد و گرفتاری میرزا خلیل سلطان بردست خداداد در بیست و نهم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه روی نمود و چون خبر بخاقان سعید در سیلاق بادغیس رسید و ...

... شیخ نورالدین که در سمرقند بود و بهواخواهی حضرت پادشاهی خود را بتجار رسانید تا امیر خداداد از عقب و ایلغار کرده جمعیتش را متفرق گردانید و موکب شاهرخی بپیروزی و فیروزی از جیحون گذشته میرزا میرک احمد و میرزا سیدی احمد که در طرف حصار شادمان بودند بملازمت مبادرت نمودند و بمواصلت خسروانه سرافراز گشتند و چون هوای حرارت از غبار موکب ظفر شعار عنبر بار شد خبر توجه یافت که خداداد بجانب مغولستان گریخته و میرزا خلیل سلطان را همراه برده و در بیستم ذی حجه سمرقند از یمن نزول خاقان سعادتمند فردوس مانند گشت و میرزا محمد جهانگیر و ارباب عمائم بلکه کافی اصاغر و اعاظم شرف بساط بوس دریافته بنوازش و الطاف پادشاهانه سرافراز گردیده سر افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند در آن اثنا لدیار خان بموجب فرمان خاقان گیتی ستان پیش امیر خداداد رفته او را نصیحت کرده بعز ملازمت رساند امیر خداداد او جواب گفت که مرا معلوم شده که مزاج اشرف خاقانی متوجه تربیت و رعایت میرزا شاهرخ بهادر از استماع این جواب دور از صواب برآشفته در ماه محرم الحرام سنه اثنی عشر و ثمانمائه قرین دولت و اقبال از سمرقند بجانب مغولستان در حرکت آمد و بعضی از شاهزادگان و امیرشاه ملک و امیرعلی ترخان را برسم منقلای پیش روان ساخت در این اثنا صورتی بدیع که در آینه حیات هیچکس مصور نگشته بود روی نمود کیفیت واقعه آنکه امیر خداداد از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلب کرده بود و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت نامزد فرموده چون خداداد از قرب وصول شمع جهان آگاهی یافت باحضارت چراغ دولت امیدوار گشته باستقبال شتافت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات واقع شد شمع جهان با خواص و مقربان مشورت نموده گفت خداداد مردی حق‌ناشناس و بی‌وفاست زیرا که باوجود چندان عواطف و اشفاق که از امیر تیمور گورکان درباره او بوقوع انجامیده بطریقه کفران نعمت سلوک داشته نسبت باولادش این نوع سلوک میکند آنگاه خاطر بر قتل او قرار داده بتیغ تیز خرمن حیاتش را بسوخت و سرش از بدن جدا ساخته پیش امیرشاه ملک فرستاد و امیرشاه ملک با سایر امرای منقلای سر خداداد و سر پسرش الله داد را که در شاهرخیه بسر میبرد بار دوی همایون رسانیدند و بنوازش بیکران اختصاص یافتند بعد از آن امیر شیخ نورالدین عرضه داشت نمود که مغولان بترکستان درآمده خرابی میکنند اگر حکم همایون نفاذ یابد بدانجانب شتافته دفع شر ایشان را پیش نهاد همت گردانم حضرت خاقان سعید او را اجازت داده مقرر ساخت که فی الحال مراجعت نماید و در خلال آن احوال میرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ را منظور نظر اشفاق گردانیده بایالت ولایت اوزجند فرستاد و موکب همایون مراجعت فرمود بصوب هرات و در روی ... الی سبیل الرشاد

## ذکر وصول میرزا خلیل سلطان بملازمت

کرد پیش پدر رود و علاء الدوله بنابر آنکه خیال فضولی در سر داشت از راه باز گشته در وقتی که امیر قرا یوسف در حوالی بود به تبریز آمد و طایفه‌ای از اهالی تبریز متابعت
او کردند و قرا یوسف این خبر شنوده کس فرستاد تا حاجی کوچک را که بدارکه از قبل او در تبریز بحکومت اشتغال داشت علاء الدوله را گرفته در قلعه‌ای محبوس
ساخت و چون این خبر بسلطان احمد رسید برج و باره بغداد را استحکام گردانیده قاصدان نزد امیر قرا یوسف و پیر بداق خان فرستاده پیغام داد که بواسطه سعایت
و شدت حرارت هوای بغداد بهار آینده در الکای همدان ییلاق کرده خواهد شد و در باب قید علاء الدوله هیچ نگفت و قرا یوسف از آن جواب دانست
متأثر گشته چندان توجهی بالجیان سلطان نکرد و در فصل بهار بییلاق الاتاق شتافته بضبط آن ولایات اشتغال نمود و تا مدتی در آن حدود بود
طرف سلطان احمد با غلبه و ازدحام تمام بییلاق همدان خرامید و گماشتگان بسطام جاگیر که در آن ولایت بودند بر تمام نموده در قلعه تحصن جستند
آمد تابستان در همدان گذرانیده در موسم خزان متوجه سلطانیه شد و برادر بسطام جاگیر که موسوم به ... بود در آن بلده بحکومت مشغول اطراف
مضبوط ساخت و سلطان سیزده روز آن قلعه را محاصره کرده کاری از پیش نتوانست برد ناگاه شنود که اویس نامی در بغداد دعوی فرزندی او میکند و
جمعی از اوباش بگردش در آمده‌اند لاجرم عنان بطرف دار السلام انعطاف داد و بعد از وصول اویس را گرفته و طایفه‌ای از مفسدان را بقتل رسانید
زمستان امیر قرا یوسف در تبریز قشلاق کرده در اوایل بهار بنابر تعرض امیرزادگان بولایت آذربایجان و استغاثه ... که حاکم آنجا بود به ...
و پسر خود شاه محمد را در آذربایجان قائم مقام ساخت و سلطان احمد فرصت غنیمت دانسته با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه در
سنه ثلث عشر و ثمانمائه از بغداد متوجه تبریز گشت و شاه محمد بجوی گریخته سلطان در غره ربیع الاول ... تا دار الملک تبریز آمد و امیر قرا
یوسف بعد از آنکه ارزنجان را به مصالحه مفتوح گردانید و نایب خود پیر عمر را آنجا والی ساخت خبر وصول موکب سلطانی را به تبریز استماع نموده عنان
مراجعت انعطاف داد و چون سلطان خبر معاودت او را شنید مستعد حرب و پیکار گشت و در روز جمعه بیست و هشتم ربیع الآخر سال ...
فازان بین الجانبین مقاتله صعب روی نموده امیر قرا یوسف غالب آمد و سلطان بطرف شهر گریخته در گلخانی ... و ...
در آن وقت آنکه جامه و اسلحه او را گرفته بگذاشت و سلطان از گرمابه باغی در رفته ... و او را بشناخت ... گفت سلطان
عالمیان این چه حالتست سلطان گفت که خاموش باش و سر مرا فاش مکن که مردم در این شهر بسیارند چون شب شود برویم زر و اسب و آنچه خواهیم
از ایشان بستانیم و ... کنیم و هرگاه به بغداد رسیم ... یعقوب را ... حال تو مسلم داریم و ... قبول کرده ... رفت و
حال آنکه او را ... بود که فال میگرفت و از امور مخفیه خبر میداد ... واقعه را باز ... در میان نهاده گفت صلاح چیست ... 
کرد و چون از آن کار فارغ شد باستو ... گفت میان ما و یعقوب ... بعید است و از آن ... رسیده و ... آنست که چون شب در آید ...
مردم پیش سلطان جمع آیند که ترا با او مجال ملاقات نماند و چنین ... از دام بیرون رود مصلحت آنست که در ساعت پیش امیر قرا یوسف رفت و او
بسلطان نشان داد و امیر قرا یوسف جمعی از معتمدان خود را ارسال داشت تا آن پادشاه عالیجاه را گرفتند و قبا کهنه در برش کردند و طاقیه پاره بر سر
نهاده ببارگاه در آوردند امیر قرا یوسف بتعظیم جناب سلطانی برخواست و او را پهلوی خویش نشانده سخنان درشت گفت و بنقض بنیان عهد و پیمان
ملامت نمود آنگاه پادشاهی را که سر بگردون گردان فرود نمی‌آورد از پهلوی خویش بصف نعال فرستاد و از روی هزل با مداد فرمود تا بخط خویش
در باب تفویض ایالت آذربایجان به پیر بداق خان نشانی باب زر نوشت و منشور دیگر قلمی کرد که حکومت بغداد تعلق بشاه محمد میدارد و شاه محمد از بنا
مجلس روی بدار السلام نهاد و قرا یوسف نمیخواست که بجان سلطان تعرض رساند اما امرا و بغداد در باب انهدام قصر حیات جناب سلطانی
مبالغه کردند و بالاخره امیر قرا یوسف نیز با آن امر همداستان شده شلمش سلطان احمد را بمدرسه قاسمی شیخ علی برد و خواجه جعفر ارسالکان طریق خونریزی
او را بنجبه هلاک ساختند و در پایان پای برادرش سلطان حسین که بشمشیر جلاد او کشته بود دفن کردند و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در معرکه اسیر
شده بودند و علاء الدوله که در قلعه عادلجوز محبوس و مقید او قات میگذرانید به همان شربت چشیدند نقلست که چون خبر شهادت سلطان احمد در
هراة بشرف یافت میرزا شاهرخ خواجه عبد القادر مصنف موسیقی را که سالها در مصاحبت سلطان احمد بسر برده بود مخاطب ساخت و پرسید که
برای دوست خود چه گفته خواجه عبد القادر این رباعی را در علی الفور درج کرده بعرض رسانید که رباعی عبد القادر از دیده هر دم خونریز باد دور سپهر نسبت جایی

جنگ قرا یوسف روی داد و صورت ... دادا ... مرده ... شاهی ... مقتول افتاد

تبریزی و جمعی دیگر

گوینده

ولایت اصفهان کرت دیگر ودرآن اوقات که صاحبقران عالی گهر سلطان زین العابدین بن شاه شجاع بن امیر محمد مظفر را از فارس بماوراء النهر کوچانید
میرزا سلطان معتصم بطرف شام گریخت و در خلال این احوال مذکوره از آنولایت بآذربایجان شتافته ملحوظ عین عاطفت امیر قرا یوسف گشت و بعد از چند
گاه که در تبریز بعیش و نشاط اوقات گذرانید. باتفاق امیر بسطام جاگیر و بدلالت قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر
سعید برلاس و امیر جلبانشاه که در آن بلده بودند پس از تحقیق این خبر بنیت قتال از شهر بیرون رفتند اما بی آنکه قدم در میدان جدال نهند عنان بصوب یزد
تافتند زیرا که داروغه آنجا دم از مخالفت میرزا اسکندر میزد و امیر فاضل از میرزا عمر شیخ باختیار مفارقت کرده در قصر زرد کیفیت حادثه بعرض میرزا اسکندر رسانید
و آنجناب که عزیمت یزد داشت یورش اصفهان را اولی دانسته عنان عزیمت بدانطرف تافت و امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان را از عقب میرزا
عمر شیخ و اتباع او فرستاد و آن طایفه در حدود یزد بیکدیگر رسیده دست به تیر و خنجر بردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبانشاه با ایشان
بیرزان راه خراسان پیش گرفتند و بعد از وصول میرزا رستم را تحریک نمودند تا از حضرت خاقان سعید اجازت طلبیده متوجه اصفهان گردند
شکسته چون نزدیک باصفهان رسید سلطان معتصم موکب اسکندری را استقبال نموده در حوالی آن شهر آتش
حرب اشتعال دید بعضی از اصول و اعیان فارس بسلطان معتصم پیوستند و بآن جهت اصفهانیان دلیر گشته تا نزدیک قول میرزا اسکندر راندند تا آن دو سپاه کینه خواه بهم رسیدند و آتش
سیم نصرت و بر تو پرچم علم اسکندری وزیدن گرفت هواخواهان دودمان مظفری روی بوادی فرار آوردند و اکثر کلانتران سپاه عراق و آذربایجان
دستگیر شده سلطان معتصم منهزم بکنار جوی رسید و خواست که اسپ از آنجا بجهاند چون او جوانی عظیم الجثه بود و جوی را نتوانست نگاه داشت و بر
افتاده بود یکی از لشکریان شیراز بوی رسید و هم در کنار آب شعله حیاتش را به تیغ فرو نشاند و با وجود این حال قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصابه
عصیان بر پیشانی بسته ابواب شهر اصفهان بر روی میرزا اسکندر نگشاد و بنابر آن خرابی تمام در بعضی از محلات بلده روی نمود و در آن اثنا میرزا رستم بحدود آن
شهر رسیده قاضی احمد با سایر سرداران دار الملک عراق آنجناب را استقبال کردند و بشهر در آورده میرزا اسکندر بعد از استماع این خبر متوجه شیراز
گشت و معاندان آنحال امرا او که بطرف یزد رفته بودند بمحاصره مشغول بودند آن بلده را فتح نمودند و آنجناب امیر یوسف خلیل را بحکومت آن مملکت
فرستاده عرضه داشتی نزد خاقان سعید ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس کرد که از برادران هر کرا اصلاح داند بدینجانب فرستند
محمود عادل یکی از ملازمان حضرت ایلچی او را نوازش فرموده میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ را با طبل و علم و خیل و حشم نزد میرزا اسکندر روانه ساخت و بوی نوشت
که بهمین مضمون مشتمل بر آنکه امارت و اقبال برادر را ملاحظه فرموده برادر را که آثار نجابت و اقبال بر ناصیه احوال آنجناب لایح است بآنجانب فرستادیم لایق آنکه
سنت لوازم اخوت و مودت بجای آورند و حقوق الفت را انتظام پذیرد و مهمات آنجانب بر وفق مرام صورت انتظام گیرد والسلام والاکرام و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین الکرام

گفتار در بیان شمه از حال امیر قرا یوسف و سلطان احمد بغدادی و ذکر کشته شدن سلطان احمد در تبریز به تیغ ستم و بیداد

امیر قرا یوسف بعد از شهادت میرزا میرانشاه گورکان و فرار میرزا ابابکر بجانب کرمان مملکت آذربایجان و اران را بحیطه تصرف در آورد و شعار عدل و داد اظهار کرد و پسر خود پیربداق را بهانه آنکه سلطان احمد جلایر که سلطنت آذربایجان
بدو و اکتساب تعلق بوی داشت او را فرزند خوانده بر سریر پادشاهی نشاند و در جمیع قلمرو خود خطبه و سکه بنام پیربداق موشح ساخت و فرمود که طغرای مناشیر
و احکام بهمین نوع نویسند که پیربداق [illegible] و پدر را نوبت ادب نشستی و چون این خبر بملوک و حکام اطراف رسید ایلچیان با تحف و پیشکشها بدرگاه امیر قرا یوسف ارسال
بر تخت نشاندی و خود در [illegible] یرلیغ [illegible] بر پشت [illegible] و هرکه در مجلس پیربداق در آمدی قرا یوسف دست او را
دسته [illegible] و قیمت [illegible] رسانیده امیر قرا یوسف قاصدی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که چون حضرت سلطانی پیربداق را بفرزندی
نموده [illegible] برتخت سلطنت نشستیم و خود در مقام لشکرکشی و دفع شر معاندان کماهی در میان بستیم بر رای عالی واضح
[illegible] بر تخت [illegible] سپاه [illegible] رسالت [illegible] و چند گاهی میان سلطان احمد و امیر
[illegible] و امیر قرا یوسف روزی چند [illegible] خوف و بیم [illegible] آثار نامرادی و سلطان
[illegible]

آخر الامر شکست بر اصفهانیان افتاد و میرزا رستم و میرزا اسکندر روی بوادی فرار نهاده عازم خراسان گشتند و میرزا پیر محمد بعد از فتح و ظفر احتشام من فیه
فرمان داد که اصلا سپاهیان متعرض مردم اصفهان نشوند و هیچکس را در ظلال امان جای دهند اصفهانیان چون این مژده شنودند فوج فوج روی امید بدرگاه
میرزا پیر محمد نهادند و آن مظهر مکارم اخلاق همه را نوازش فرموده چند روز در مرغزار شهرک و کندمان نشست تا الاغان فربه شدند آنگاه کوهستان و جربادقان
و سایر توابع اصفهان را بحیطه تصرف در آورده بشهر در آمد و با آنکه در آن زمان آفتاب بسنبله رفته بود و فلاکت اصفهان را بواسطه وبا تا آن روز نهایتی
بود ببرکت مقدم میرزا پیر محمد طاعون و وبا تسکین یافته بار دیگر اصفهان معمور گشت و ایالت آن مملکت تعلق بمیرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد گرفته منصب اموال
دیوانی بخواجه مظفر الدین نطنزی رجوع شد و چون خاطر خطیر میرزا پیر محمد از امثال این امور فراغت یافت قرین دولت و اقبال بصوب دار الملک شیراز
تافت

## ذکر رفتن میرزا رستم بآستان خاقان دوست نواز و مراجعت نمودن میرزا اسکندر بجانب شیراز

چون میرزا رستم و میرزا اسکندر از معرکه کندمان عنان بصوب خراسان تافتند میرزا ده رستم اعتماد بر لطف و کرم خاقان خجسته شیم کرده بدار السلطنه هراة آمد
و باصناف عوارف و عواطف مفتخر و مباهی گردید و میرزا اسکندر روزی چند در قریه که در میان تون و طبس واقع است بسر برده چون زمانه
بافشای آن راز زبان گشاد نیم شبی از آنجا روی بطرف بلخ و شبرغان نهاد و در حدود آن ولایت جمعی به وی پیوستند میرزا قیدو که حاکم آنجا بود بمدافعه
نهضت نمود و میرزا اسکندر تاب مقاومت نیاورده بطرف کنار آب آموی رفت و از آنجا بانخود افتاده والی آن ولایت سید احمد ترخان شاه
زاده را در مقام مناسب فرود آورده کیفیت حال بعرض خاقان سعید رسانید و آنحضرت از غایت مکرمت در باب معاودت میرزا اسکندر به میرزا
پیر محمد نامه نوشت و نزد سید احمد ترخان فرستاده پیغام داد که رفقه میرزا اسکندر را تسلیم کرده او را مطلق العنان گردان و بعد از وصول آن نوشته
میرزا اسکندر عازم فارس گشته در نماز شام ۲۶ ماه رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه پیاده بشیراز در آمد میرزا پیر محمد چون از احوال برادر خبر یافت دست
از طعام باز کشیده همان ساعت او را طلبید و آنقدر اظهار لطف و مرحمت نمود که خاطرش مطمئن گردید

## ذکر شهادت میرزا پیر محمد بشمشیر غدر حسین شربت دار و جلوس میرزا اسکندر بجای برادر بزرگوار

در شهور سنه اثنی عشر و ثمانمایه میرزا پیر محمد عزیمت تسخیر مملکت
کرمان فرموده میرزا اسکندر را مصحوب خویش گردانید و چون بموضع دو چاهه رسید حسین شربت دار که بمزید التفات پادشاه پسندیده اطوار از رتبه
طبابت بدرجه امارت ترقی نموده بود از غایت شقاوت جمعی از اهل شرارت را با خود متفق ساخته نیم شبی بر سر خرگاه میرزا پیر محمد را فرو گرفت و آنجناب
شربت شهادت چشانید و میرزا اسکندر از کیفیت حادثه وقوف یافته علی الفور با دو رفیق طریق شیراز پیش گرفت و دو شبانه روز طی مسافت کرده بشهر
در آمد و هم از راه بخانه امیر تیمور خواجه که از قبل پادشاه شهید حاکم شیراز بود در رفته کیفیت حال باز نمود و تیمور خواجه و سایر اعیان شیراز نخست گمان بردند
که آن حرکت از میرزاده اسکندر صادر شده و چون مردم دیگر از اردو بشهر رسیدند و حقیقت حال را معروض گردانیدند تمامی امرا و اشراف
دست بیعت بمیرزا اسکندر دادند اما حسین شربت دار بعد از آنکه شهد شهادت در کام جان میرزا پیر محمد چکانید برادر خود خواجه علی را فرستاد که
میرزا اسکندر را نیز بآشامیدن زهر قاتل مبتلا گرداند و حال آنکه او بهمعنان با دو بشیراز رفته بود و امیر عبد الصمد نیز همان زمان بطرف یزد گریخت
و باقی امرا مطیع حسین شدند و آن ملعون بتخیل از احاطه دایره خیال بیرون بظاهر شیراز شتافته میرزا اسکندر شهر را مضبوط ساخته دیگر روز از صبح تا شام
از جانبین بانداختن تیر و سنگ و افروختن نایره حرب و جنگ پرداختند و بهنگام ظلام امرا و لشکریان بخدمت جناب اسکندری مشرف گشتند
و روز دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان گریخته در اثناء راه با امرا و میرزا پیر محمد که برسم منقلای بطرف کرمان رفته بودند و مراجعت نموده باز خورد و امیر
صدیق او را گرفته بشیراز آورد و در سر مزار شیخ مصلح الدین سعدی بعضی از بروت و ریش آن بدکیش را تراشیده و رخساره او را غازه کرده و کلاه نمکت بر
سرش نهاده گاوی را مرکبش گردانیدند و باین هیات آن خر طبیعت را بنظر میرزا اسکندر رسانیدند شاه زاده از وی پرسید که برادرم را چرا کشتی جواب
داد که اگر او را بقتل آوردم ترا خود بدنیا مدد نمایم پس غضب اسکندری از این جواب التهاب یافته بدست خویش چشم راست آن ملعون را از حدقه بیرون
کشید و فرمود تا بزخم چماق آن سر دفتر اهل شقاق و نفاق را هلاک ساختند و سر پر شر او را بملک اصفهان فرستاده بدن خبیثش را بعد از دور در آتش سوختند

## ذکر خروج سلطان معتصم و کشته شدن او از دستبرد لشکر میرزا اسکندر و بیان رسیدن میرزا رستم بایالت ولایت

جزو سیم از جلد سیم

و فرمود که اگر او را زنده پیش من می آوردی رعایت بسیار کردمی و روی پوشان حرم میرزا ابابکر را که در دست لشکریان اسیر شده بودند پیش خواتین خویش فرستاده در کنف حرمت جای داد و اشارت کرد تا سر شاهزاده سعید را بدنش رسانیده با آیین سلاطین در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی تتمهٔ عظام استخوان او را بماوراء النهر برده در قبة الخضراء کش مدفون گشت الحکم لله العلی المجید ومنه العون والتأیید

## ذکر رفتن میرزا ابابکر به دار الامان کرمان و بیان مآل حال آن پادشاه بیسامان

میرزا ابابکر چون از دست سپاه میر قرا یوسف پای در وادی فرار نهاد عنان عزیمت بطرف کرمان انعطاف داد و در زمان امیر ایدکو برلاس که بفرمان امیر تیمور کورکان مدتی مدید حکومت آن مملکت تعلق باو میداشت وفات یافته بود و پسرش سلطان اویس آنجا ایالت مینمود چون سلطان اویس از قرب وصول میرزا ابابکر واقف شد بحسب ضرورت شرط استقبال بجای آورد و میرزا ابابکر بکرمان آمده سلطان اویس را بپادشاهی باستقلال یافت نایرهٔ رشک در باطن او شعله زد و قصد استیصال سلطان اویس نمود و سلطان اویس نیز فهمید و جمعی شاهزاده را با خود محکم گردانید و در آخر روزی طبل جنگ فرو کوفته قصر میرزا ابابکر را احاطه کرد و مصلحان در میان افتاده بران قرار دادند که کرمانیان قصد عرض میرزا ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته بی آنکه ویرانی نماید بمملکت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر از کرمان بسیستان شتافت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب الدین طریقهٔ محبت و اتحاد پدید آمده همین معنی موجب آن شد که خاقان سعید شاهرخ میرزا لشکر بهراة و سیستان کشید و آن ولایت را با توابع و مضافات بلطف و عنف مسخر گردانید و میرزا ابابکر بار دیگر عنان بصوب کرمان تافته در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی عشر و ثمانمائه خطهٔ بم مخیم او شد و سلطان اویس از انجز در حیرت افتاده مقارن آنحال لشکری که بجانب گرمسیر فرستاده بود بسپاه جرم مستظهر گشته در چهارم ماه رجب بجانب بم در حرکت آمد و میان او و میرزا ابابکر چند کرت محاربه دست داده گاهی میرزا ابابکر بدین سبب بظفر مسرور میگشت و احیاناً سلطان اویس را صورت نصرت روی مینمود و در نوبت آخر شاهزاده بشکستی فاحش یافته زخمی کاری خورد و ازین دار فانی بسرای جاودانی برد له الحکم والیه ترجعون

## گفتار در بیان شمهٔ از احوال میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر بعد از وفات صاحبقران دارای فریدون فر

در حین فوت صاحبقران ممالک ستان امیر تیمور کورکان میرزا پیر محمد بن عمر شیخ بر دار الملک شیراز استیلا داشت و برادرش میرزا رستم در اصفهان حکومت مینمود و برادر دیگرش میرزا اسکندر در همدان و چون خبر محنت اثر بفارس رسید میرزا پیر محمد بعد از تقدیم مشورت بمناسبت آنکه والدهٔ ملکت آغا بنت خضر اوغلان در سلک خواتین حضرت خاقان سعید منتظم بود خطبه و سکه بنام میرزا شاهرخ مزین گردانید و جهت اعلام این نیکو خدمتی ایلچی بخراسان فرستاده این بیت در عرضه داشت مندرج ساخت که بیت همه بنده کانیم شاهرخ پرست من و رستم و اسکندر و هر که هست و حضرت خاقان سعید فرستادهٔ او را نوازش بسیار فرموده رخصت انصراف داد و در آن وقت که میرزا عمر امیر جهانشاه را بکشت و میرزا ابابکر را محبوس گردانید میرزا اسکندر متوهم شده از همدان بشیراز رفت میرزا پیر محمد عنایت فرموده ایالت یزد را باو تفویض نمود و مدتها میان برادران طریقهٔ یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه ۸۰۹ بواسطهٔ افساد مفسدان یگانگی به بیگانگی تبدیل یافت و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را گرفته بر پایش بند نهاد و مصحوب بعضی از معتمدان بصوب خراسان فرستاد و او در چهار رهٔ طبس بند را شکسته و از محصلان جسته باصفهان رفت و میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته هر دو برادر متوجه شیراز گشتند و میرزا پیر محمد بقدم مخالفت پیش آمده جمعی از اعاظم امرا و نوئینان را برسم منقلای روان ساخت و ایشان را وصیت نمود که گذرهای آبی را که بین الجانبین حایل بود نیکو محافظت نمایند و چون اصفهانیان بکنار آن آب رسیدند و مجال عبور را مضبوط دیدند در بحر حیرت مضطرب گردیدند آخر الامر در همان شب که از چشم سحاب اشک ریزان بود میرزا اسکندر از گذر مجهول گذشت و محافظان سایر گذرها از عبور او خبر یافتند عنان ممالک از دست داده روی بصوب شیراز نهادند و میرزا پیر محمد پیوسته در شهر متحصن گشتند و میرزا رستم و میرزا اسکندر شیراز را در میان گرفتند زمان محاصره چهل روز امتداد یافت و اصفهانیان چون دانستند که تسخیر شهر تیسیر پذیر نیست گرمسیرات فارس را غارت نموده عنان بصوب اصفهان انعطاف دادند و در سنه عشر و ثمانمائه میرزا پیر محمد لشکر بعد جمع ساخته بعزم رزم میرزا رستم و میرزا اسکندر نهضت نمود در آن اوان میرزا رستم جهت آسیب وبا از اصفهان بیرون رفته در کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس مسموع یافت بعضی از دولتخواهان او را بمصالحه ترغیب نمودند جواب داد که خاطر جمع دارید قافلهٔ شیراز از برای ما تبرکات و تنسوقات آورده اند بعد از آن که شیرازیان نزدیک رسیدند از جانبین بتعبیهٔ لشکر پرداخته نخست میرزا رستم بر دست چپ فارس حمله کرد و میرزا پیر محمد با دلیران شیراز بر آن حمله مشغول گشته هر دو سپاه در هم آویختند و نهایت کشش و کوشش بتقدیم رسانیده

چند از مقالیک وی توجه بشام نهاد و از انجا بدیار بکر رفته از دیار بکر بحله بشتافت و در گوشه نشست و مردم اوباش و فتنه جوی در عارض فتنه انگیخت و بوی گرد آمده آغاز نمود وصول سلطان
احمد در عراق عرب شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد پیدا شد که حاکم آن موضع دولت خواجه اینال را مجال توقف نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته روی باردوی
میرزا عمر آورد و بعد از یکهفته از رفتن دولت خواجه سلطان احمد بوطن مالوف شتافته بار دیگر بر سریر دولت نشست و در اواخر سنه ثمان و ثمانمائه که میرزا ابابکر بمحاصره اصفهان اشتغال
داشت و امیر شیخ ابراهیم شروانی بنشتر بتبریز در آمده همت بر دفع شر اهل ظلم و تعدی بگماشت سلطان احمد گروه انبوه از اوباش گرد آورد و احشام ترکمه فراهم آورده متوجه تبریز
گشت و این خبر در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه بسمع امیر شیخ ابراهیم رسیده بر سبیل مشورت با امرای خود گفت که آذربایجان سالهای فراوان تختگاه آباء و اجداد سلطان احمد بوده است و ما نسبت بان
خاندان پیوسته طریق مودت و اتحاد مسلوک میداشته ایم و بنابر آنکه دست ظلمه از دامان عرض رعایا کوتاه گردانیم باینجا آمده بودیم حالا که خداوند مملکت متوجه خانه خود شده است مناسب
آنست که ما نیز بولایت خود رویم و خواطر بر انجمله قرار یافته امیر شیخ ابراهیم روی بولایت شروان آورد و در اواخر همان ماه سلطان احمد جلایر در دار الملک تبریز نزول کرده تبریزیان شهر را
آیین بسته اظهار فرح و سرور نمودند و پنداشتند که چون سلطان مدتی کربت غربت کشیده گرم و سرد روزگار چشیده ترک بعضی افعال ناهنجار کرده باشد و اصلا تغییر باطوار خویش نا
داده بود و در تبریز بساط عیش و نشاط گسترده اکثر اوقات بکبوتربازی و مصاحبت با پسران ساده عذار قیام مینمود لاجرم امرا و اعیان ملک بجانب میرزا ابابکر مایل شدند و بعد از آن
اوان میرزا ابابکر با اصفهانیان صلح گونه در هم بسته بعزم تسخیر روی به تبریز آورد و سلطان از قدوم شاهزاده خبر یافته رعب و هراس بخود راه داد و روی بصوب بغداد نهاد و چون
در آنسال نوایب فراوان به تبریزیان رسیده بود بعلت طاعون نیز روی نموده و مردم متفرق گشتند و میرزا ابابکر در ششم ربیع الاول آن سال بدان بلده در آمده چگونگی بدید لاجرم خراج یکسال
وداد کرده استمالت با مهالی اطراف و انجا ارسال داشت و حکم فرمود که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نگردد و در آن اثنا شنود که قرا یوسف قلعه اونیک را از دست ولد دولدا
انتزاع نموده و بسیاری از ترکمه پیش او جمع آمده اند و اموال فراوان دارند خاطر بر حرب قرا یوسف قرار داده متوجه آنجانب شد و بعد از تلاقی فریقین
سه روز متعاقب بین الجانبین قتال و مقاتله روی نموده در روز سیم میرزا ابابکر بسبب بی طاقتی قدم در وادی فرار نهاد و ترکمه غنیمت بنهایت گرفته میرزا ابابکر تا مرند
عنان باز نکشید و سپاه او هرچه آنجا یافتند غارت کردند و به تبریز رفته آنجا نیز دست بغارت و تاراج بر آوردند و چون شنیدند شیخ قصاب که
با جمعی از تبریزیان از شهر گریخته بودند فرمود تا در صحرا آتش بسیار برافروختند و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده پنداشتند که ترکمانان بتکامیشی ایشان
آمده اند بنابر آن علی الصباح میرزا ابابکر تبریز را گذاشته متوجه سلطانیه گشت بعد از آن امیر قرا یوسف بنخجوان آمد و خواجه سیدی محمد کججی که خلاصه خاندان
مشایخ عالیشان بود نزد او رفته از بلیاتی که در آن اوقات به تبریزیان رسیده بود شمه بعرض رسانید و وعده و استمالت نامه ستانده مقضی المرام
مراجعت فرمود و امیر قرا یوسف آن زمستان در نواحی مرند قشلاق کرده در ماه جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه امیر بسطام جاگیر بخدمتش شتافته منصب
امیر الامرائی یافت و همچنین دیگر سرداران بملازمت مبادرت نموده و او با همه کس بر وجه حسن معاش کرده و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم
رعایت فرمود

## ذکر محاربه میرزا ابابکر کرت دیگر با امیر قرا یوسف ترکمان و کشته شدن میرزا معز الدین میرانشاه گورکان

چون میرزا ابابکر تبریز را گذاشته بقلعه سلطانیه رفت و از ولایت همدان و درگزین و قزوین سپاهی جلادت آیین در هم کشیده بعزم انتقام و تسخیر متوجه
حدود تبریز گشت امیر قرا یوسف باتفاق امیر بسطام جاگیر و جمعی کثیر از سرداران آذربایجان مستعد مقابله و مقاتله شده بتاریخ ۲۲ ذی القعده سنه تسع
و ثمانمائه در منزل سردرود تلاقی فریقین روی نمود و از هر دو طرف برانغار و جوانغار و قول آراسته دلیران روزگار قدم در میدان پیکار نهادند نخست
از جانب امیر قرا یوسف امیر بسطام بر سپاه میرزا ابابکر تاخته دو کس را اسیر ساخت و پیر عمر و پیرم بیک و جلال الدین خلیفه بزخمی را رحم زده
گریزانیدند میرزا ابابکر چون جلادت دشمنان را مشاهده نمود مانند شیر دلیر که روبصید آهو و نخجیر آورد بمیدان تاخت و جلال الدین زیرک را از پشت
زین بر زمین انداخت و ترکمه را که پیش آمده بودند منهزم ساخت و هر دو لشکر در هم آمیخته غبار تبریز تا دامن سردرود روان گشت خون سپاهی چون رود
و میرزا ابابکر بیرک و برادرش یادگار شاه که در برانغار قرا یوسف بودند از پیش برداشته از عقب ایشان عنان باز نکشید تا وقتی که سر بیرک بر سر نیزه
نکرد اما در غیبت او ترکمه سپاه را که بوجود میرزا میرانشاه مضبوط بود در هم شکستند و غلام ترکمانی نادانسته زخمی بر میرزا میرانشاه زد و او را از اسب
در انداخت و جامه و سلاحش را التصرف نموده سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت نجومی از عقب بیرک بازگشته
از سپاه خویش متعینی در معرکه ندید لاجرم عنان بوادی فرار گردانید و امیر قرا یوسف بفتح و ظفر اختصاص یافته قاتل میرزا میرانشاه را حکم بقصاص فرمود

ملازمت حضرت خاقانی منصور اختیار و اقتدار در غایت مدید مدتی بود که از قوم قوچیان ملکت ملک جهان امیر و شد خواهند تعرض بی جهت [illegible]
شدند یاغی کرده عهد بایکدیگر محمد و عثمان بایزید سلطان و تور بیان بهلول برادرش و تیمورتاش سعادت و خلیل یوسف پسرش و جانداز حسن [illegible]
عظیم جنگی رسید بمخالفان شمشیر مضراب میر داور رکاب در انتساب ظفر پی الحال سعید خاقان و ایستاده الناکت چرغ در رفته بیرون شهر از [illegible]
درینا آنحضرت و ساختند حصار را آب گذشته ازالکای اتباع و ملکات جهان امیر و بکستر الناکت چرغ فضای در اقبال بال فال همایون چتر [illegible]
برادرش و باسعادت سعادت جستند بطرفی هر یک رسیده بترسیان عاصیان بوسیدند اعلی موکب چون و ظفرنما سپاه [illegible] توقف نموده [illegible]
ملکات جهان و شدند آزاد واقبوغا و احمد برادرش و رسیده بیاسار سعادت و دند آورده گرفته دستگیر بادغیس در ترخان صوفی حسن [illegible]
از خلیل یوسف پسرش و جانداز حسن و گشتند کشته چرخان در چهل ایشان و فرستاد هراة بجانب بر نهاده بندی در آورده بدست خان [illegible]
در بیان گفتار یافت نجات سلطان ابراهیم میرزا بشفاعت شده گرفتار جام در بایزید سلطان و رفته باصفهان میرزا [illegible]

## بعضی از حوادث عراق و آذربایجان مصدر بذکر خروج سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان

چنانچه در ضمن [illegible] هفت ساله صاحبقران مغفرت نشان امیر تیمور کورکان استماع نموده سلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف در وقت توجه آنحضرت بجانب
روم [illegible] در آن زمان ملک فرج نسبت بصاحبقران بلند مرتبت دم از محبت و مودت میزد آن دو سردار را گرفته هر یک را در برجی
از بروج قلعه مقید گردانید اما ایشان را کسی از اختلاط مانع نمی آمد و در آن اثنا قرایوسف را پسری متولد گشت و سلطان آن پسر را در دامن خود انداخته
فرزند [illegible] قبول کرد و پیش خود نگاه داشت و در آن ایام میان سلطان احمد و قرایوسف عهد و پیمان واقع شد که اگر از آن قید نجات یابند و مار دیگر بدولت
[illegible] رسند بامر متعلق بود بغداد تعلق بسلطان احمد داشته باشد و امیر قرایوسف در تبریز بر مسند حکومت نشیند بعد از آن قرایوسف شبی
[illegible] امیر تیمور کورکان از انگشتری که در دست داشت یکی را بیرون کرده بانگشت وی درآورد و صباح آن رؤیا را با سلطان احمد در
میان نهاده سلطان گفت حکومت قطری از اقطار ممالک حضرت صاحبقران بتو متعلق خواهد شد القصه چون چندگاهی آن دو پادشاه
[illegible] بسر بردند خبر وفات امیر تیمور بمصر رسید ملک فرج ایشان را منظور نظر تربیت گردانید و مقرر فرمود که هر یک پانصد نوکر نگاه دارند و مایحتاج
[illegible] از اسپ و سلاح و زر نقد و جنس بدیشان تسلیم نمودند و از ملازمان سلطان احمد جز بندگان و شاگرد پیشگان کسی در مصر نبود لاجرم آنچه از مصریان
[illegible] بدیشان داد اما از توابع امیر قرایوسف جمعی کثیر از مردم کاری در آن دیار بودند و او پانصد کس جلد متکمل ساخته هر روز که سواره شد آن جماعت در
[illegible] پیش [illegible] و از آن جهت شکوه ترکمان در خاطر مصریان افتاده قاصد اذلال ایشان شدند و در روزی که پادشاه مصر با خواص امرا بمیدان چوگان
[illegible] قرایوسف با ملازمان خویش در مقام معارضه ملک فرج در آمده امرای مصر را مبالغه ترکمانان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد
[illegible] امیر قرایوسف را گفتند پیاده شده میدان را از سنگ ریزه پاک سازید ایشان از قبول این حکم سر باز زدند و قرایوسف توهم نموده
[illegible] روز [illegible] سلطان مصر رفت و گفت ما مردم غریبیم و باین ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت دریغ نداشت اکنون رخصت متوجه دیار
[illegible] و حسن [illegible] انعطاف داده بمجموع ملازمان از میدان بیرون رفت و در ساعت بوثاق خویش شتافته عیال و اطفال را همراه گرفته
[illegible] و امرای مصر بعرض ملک فرج رسانیدند که بیرون رفتن ترکمانان باین کیفیت نقصی است در امور سلطنت اگر اشارت شود ایشان
[illegible] بادشاه [illegible] مساوی [illegible] روز [illegible] گشته اند مناسب نیست که کسی در عقب ایشان شتابد
[illegible] قرایوسف [illegible] که آب [illegible] بر سر این موضع با کوتوالان قلاع همراه بودن گرفتند مقابله و مقاتله
[illegible] میان او و شمس الدین حاکم [illegible] مجلس محبت و اتحاد اتفاق افتاد و ملک
[illegible] امیر قرایوسف [illegible] شمس [illegible] و دوستان [illegible] و اموال و اثقال آن ولایت را
[illegible] تبریز [illegible] بکلی [illegible] ترکمان رانجت تشریف در آورد و اما سلطان احمد بعد از
[illegible] سلطان احمد [illegible] قرایوسف از آن مملکت بیرون رود کینک یوش گشته با معدودی

ولایت جام جنود جرجان و خراسان بیکدیگر رسیده از هر دو طرف بتسویهٔ صفوف پرداختند در آنحین جکه تواچی که از اعیان همراهان بود دسبان
دولت و اقبال پشت بر میرزا عمر کرده روی بدرگاه خاقان والا گهر آورد سایر امرا و لشکریان که آنحال مشاهده نمودند گریزان شده هر یک بطرفی
رفتند و آن فتح که مفتاح امان بود بر آمد و میرزا عمر از دست برد خنجر قضا و قدر بجانب مرو رود گریخت و در کنار آب بدست جمعی از نوکران
امیر مضراب گرفتار گشت و او زخمی بر سر و بندی بر پای در منزل امرود بار روی اعلی رسانیدند و خاقان سعید مرحمت کرده محفهٔ عنایت نمود و طبیب
و جراح ملازم ساخته بدار السلطنه هراة روان فرمود و میرزا عمر بیست و پنجم ذیقعده بمنزل تقوز رباط از این رباط زود در روی بعالم دیگر آورد
و در مقبرهٔ عمدة العلماء المتاخرین امام فخر الدین الرازی مدفون گشت و در غرهٔ ذی الحجه دار السلطنه هراة از وصول موکب خاقانی طراوت
جنان جاودانی یافت و در منتصف همین ماه پادشاه عالیجاه ییلاق بادغیس شتافت **ذکر دفع شر پیر علی تاز بیمن توجه حضرت خاقان**
**سرافراز** چون ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر از جانب میرزا عمر فارغ گردید دفع پیر علی تاز را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید در
نوزدهم محرم الحرام سنه عشر و ثمانمائه از ییلاق بادغیس رایت ظفر نگار بجانب قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده در اوایل صفر سایهٔ وصول بر خطهٔ
اندخود انداخت و پیر علی تاز جرأت نموده تا سر پل خطیب پیش باز آمد اما چون موکب همایون بخواجه دو گره رسید پیر علی عنان بصوب فرار تافته روی
ببادیهٔ ادبار آورد حضرت خاقان سعید میرزا سیدی احمد را با امیر یادگار شاه و امیر نوشیروان و حسن صوفی ترخان تبکامیشی از روان فرمود و امرا به پیر علی
رسیده احمال و اثقال او را گرفتند و او با اندک مردمی بجانب یکه اولنگ بیرون رفت و امرا بازگشته در بلخ بموکب همایون پیوستند و در آن ایام که
خاقان گردون غلام در قبة الاسلام رایت حشمت بر افراشته بود پرتو التفات بر تعمیر قلعهٔ هندوان که از زمان ظفر یافتن امیر تیمور گورکان بر امیر
حسین تا آن غایت خراب و ویران بود انداخت و اندک زمانی آن حصار استوار را در کمال متانت معمور ساخت و حکومت بلخ تعلق بمیرزا قیدو
ولد میرزا پیر محمد گرفته رایات عالیات بجانب دار السلطنه هراة معاودت فرمود و پیر علی تاز نوبت دیگر لشکری فراهم کشیده بحدود قبة الاسلام
خرامید اما از صدمات سپاه ظفر انجام منهزم گردید و در اثنا گریز جمعی از کلانتران ملازمانش با هم گفتند که تا این کل نمک بحرام سردار ما خواهد بود
بواسطهٔ کثرت ادبار و شبگیر و مخالفت با اصحاب تاج و سریر تفرقه و تشویش بما خواهد رسید آنگاه باتفاق سر آن سردفتر اهل شقاق را از بدن
جدا ساخته بدار السلطنه هراة فرستادند و خلایق را از انواع تفرقه و پریشانی نجات دادند **ذکر رفتن حضرت خاقانی بجانب جرجان**
**کرت ثانی و بیان مخالفت امیر جهانملک بسبب کفایت خواجه غیاث الدین سالار سمنانی** در آن اوان
که موکب نصرت نشان حضرت خاقان سعید از قبة الاسلام بلخ قرین نصرت و تایید بدار السلطنه هراة رسید قاصدی از نزد میرزا الغ بیک آمده بموقف
عرض رسانید که پیرک پادشاه جمعی کثیر از اوباش جونی قربانی و ازراز و کلی درهم کشیده بمازندران شتافته است و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال قلعهٔ
استراباد است در مضیق حصر و معرض خطر افتاده بنابراین خاقان عالی مکان ابو الفتح ابراهیم سلطان را در دار السلطنه هراة بحکومت بگذاشت و در [illegible]
جمادی الاخری سنه عشر و ثمانمائه رایت ظفر آیت بجانب جرجان بر افراشت و در منزل طرق امیر شاه ملک بعز بساطبوسی رسیده در جرجان میرزا الغ بیک
گورکان شرف ملازمت دریافت و پیشکش کشید و چون موضع خواجه خضر از سعادت وصول چتر نصرت اثر غیرت فلک اخضر شد ابو مسلم ولد اوج قرا
از مازندران آمده عرضه داشت که پیرک پادشاه از استماع توجه موکب ظفر پناه قدم در راه فرار نهاده بجانب رستمدار بیرون رفت آنگاه خاقان عالیجاه
بدار الفتح استراباد خرامید و آن زمستان در مازندران قشلاق فرمود و سید عز الدین هزار جریبی با کسان اقبال آشیان شتافته التفات بسیار یافت و حفظ
و امعان سور نمال آن سید ستوده خصال شد و ایالت مملکت استراباد تعلق بامیرزاده الغ بیک گرفت و عنان جهانگشای بصوب خراسان منعطف گشته در نهم صح مملکت
ذیقعده نامیه روح در بدن و حال در تن دار السلطنه هراة در آمد و مقارن اینحال جهانملک ملکت و بعضی دیگر از امرا دل بد مرتبت یاغی شده بجزای
اعمال خویش رسیدند تبیین این مقال آنکه در آنسال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی که بمنصب صاحب دیوانی مشرف بود آثار کفایت کرده دفتری مرتب
ساخت و آنچه اصحاب مناصب از هر ممر گرفته بودند بنام ایشان جمع کرد ملکه هر کاهی را کوهی و هر جوی را جرمی و هر دانگی را دیناری اعتبار نمود و چون حساب در آن
اوقات تشنیعی تمام داشت جمعی از امرا گمان بردند که چون دفتر بعرض خاقان عالی گهر رسد آنچه زیاده از مواجب خود گرفته باشند بی تقصیر از ایشان حواله خواهند داشت

جواب بر وفق صواب بناورد بنا بر آن خاقان عالی مکان بعزم فتح جرجان از ییلاق سلقان نهضت نمود

## ذکر محاربهٔ حضرت خاقان سعید با پیرک پادشاه و انتقال نمودن حکومت استراباد با میرزاده عمر بن میرزا میرانشاه

در اوایل فصل خریف که حریف برد در اطراف باغ و بستان آغاز دست برد کرد و از اهتزاز صرصر لشکر خزانی حرارت هوای تابستانی روی بانهزام آورد خاقان سعید بتایید ملک مجید بجلگاه مازندران در آمد و چون موضع سیاه بلاد معسکر فرمانفرمای بلاد و عباد گشت ناگاه پیرک پادشاه باتفاق سید خواجه و عبد الصمد حاجی سیف الدین و شمس الدین اوچ قرا قلب میمنه و میسره آراسته مانند شیر ژیان از بیشهٔ مازندران بیرون آمد و لشکر قیامت اثر برابر اعدا صف آرای گشته میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر موسی کا در برانغار منزل ساختند و میرزا عمر و امیر یوسف خلیل و امیر جهان ملک در جوانغار علم ملازمت برافراختند و حضرت خاقانی با امراء ترخانی در قول قرار گرفتند و دو لشکر چون دو دریای اخضر از صرصر حملهٔ بهادران غضنفر اثر در تموج آمد و غبار معرکهٔ پیکار تصاعد نموده شمشیر آتش فعل آبدار سرهای گردن کشان را بر خاک مذلت و هوان افکند نظم زمین شد ز خون یلان لاله گون بهر سو روان گشت دریای خون ز شمشیر خون بار بر نامدار بغلتید سر از بدن بی‌شمار آخرالامر نسیم عنایت سبحانی از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم علم خاقان عالیجاه وزید و پیرک پادشاه با اتباع و اشیاع همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک پای در وادی فرار نهاد و پیرک بخوارزم که بحیلهٔ سید خواجه و عبد الصمد راه فرار پیش گرفتند و شمس الدین اوچ قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه بدرگاه عالمپناه التجا کرده عنایت یافتند و تمامی خطهٔ جرجان بحیطهٔ تصرف خاقان ملک ستان در آمده سید عز الدین هزار جریبی برادر خود را با پیشکشهای لایق بآستان معدلت آشیان فرستاد و خطبه بنام همایون خواند و التزام باج و خراج نمود و حاکم ساری سید مرتضی نیز مطیع و منقاد گشته ابواب اخلاص و اطاعت گذاری بر روی روزگار خویش کشود آنگاه خاقان عالیجاه ایالت ولایت استراباد را بمیرزا عمر عنایت کرده اسباب سلطنت او را مرتب داشت و رایت نصرت آیات بصوب دار السلطنه هراة برافراشت و در اثنای راه حکومت مملکت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا و بازر و سبزوار و نیشابور را بمیرزا الغ بیگ تفویض نمود و در چهارم جمادی الاخری در ضمان حمایت ایزد تعالی بمستقر دولت و اقبال نزول اجلال فرمود

## ذکر شهادت میرزا پیر محمد بن جهانگیر

بتقدیر خداوند قدیر میرزا پیر محمد جهانگیر که خسرو سلیم النفس کم آزار و پادشاه کریم خلق عدالت آثار بود زمام امور ملک و مال را در قبضهٔ اقتدار پیر علی تاز نهاده اکثر اوقات بجرعهٔ آب آتش رنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ مشغولی میفرمود آورده‌اند که لرزهای نای از انتقال سلطنتش خبر میداد و آهنگ روح افزای رباب مرثیه را بنوا میخواند و او بی شعور از شراب ناب میبود که گفته‌اند بیت چو سلطان سر انداز باشد زمی فتنه بخیزد از سر تاج کی لاجرم تمکن پیر علی سمت ازدیاد پذیرفته خیال استقلال در دماغ او جای گرفت و در ماه مبارک رمضان سنه تسع و ثمانمائه که میرزا پیر محمد در خلوتخانهٔ باطن چراغ انابت برافروخت و از فروغ نایرهٔ ندامت شمع مثال میسوخت پیر علی ناپاک با جمعی ناپاک بر گرد سراپرده پادشاه گردید و در چهاردهم ماه مبارک مذکور آن شاهزادهٔ سعید را شهید گردانید میرزا سید احمد میرک در شبرغان از حدوث این واقعه ترسان گشته بسان باد وزان بجانب هراة شتافت و کیفیت جرأت پیر علی را بعرض حضرت خاقانی رسانید از شنیدن آن خبر اندوه بخاطر انور راه یافت و امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان را همراه میرزا سید احمد میرک کرده بصوب بلخ روان ساخت و میخواست که بنفس نفیس نیز از عقب روان شود که ناگاه خبر مخالفت میرزا عمر زلزله در اطراف دیار خراسان انداخت

## ذکر مخالفت میرزا عمر با حضرت خاقانی و کشته شدن او بقضاء سبحانی

چون میرزا عمر در مملکت جرجان لوای استیلا برافراشت فوجی از ابطال جبال را بجانب ساری فرستاد تا هزار خانه وار مغول را که در آن ملک با اغرق میرزا بابکر بودند کوچانیده بمازندران آوردند و مکنت میرزا عمر بدان واسطه سمت تضاعف گرفته خیال استقلال از باطنش سر بر زد مقارن آن حال شیخ حسن محقی با جمعی از ملازمان امیرشاه ملک که بحیله بجرجان رفته بودند گفتند که لشکر خراسان از امیرشاه ملک آزرده خاطرند هرگاه رایات ظفر پناه بدان جانب نهضت نماید اکثر بملازمت میشتابند میرزا عمر این سخن باور کرده دفتر حقوق تربیت خاقان سعید را بر طاق نسیان نهاد و بسرعت برق و باد از استراباد عنان بجانب خراسان انعطاف داد و میرزا شاهرخ بهادر چون این خبر استماع فرمود در هیجدهم شوال سال مذکور میرزا عمر را استقبال نمود در روز دوشنبه نهم ذیقعده در حدود قریهٔ برودیه از

ساخته [illegible] آن [illegible] شدند و در حرکت آمده [illegible]

رسید و مستقبل شد که هرچه میرزا ابابکر در عراق ساخته بود [illegible]

و میرزا عمر به اجتماع امیر بسطام جاگیر را که او نیز در مقام نفاق بود بدست آورد [illegible]

پیوست بنا برین میان میرزا عمر و شیخ ابراهیم [illegible] استقلال یافت و هر یک [illegible]

خبر بار دوم به میرزا عمر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر قلعه سلطانیه [illegible]

لاجرم میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم ترک آشتی کرده [illegible]

و عبد الرزاق [illegible] شیخ خسرو [illegible] طریق [illegible] مسلوک داشته میرزا ابابکر و میرزا میرانشاه [illegible]

مستور [illegible] کردند [illegible]

[illegible] و میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

عمر [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] میرزا رستم [illegible]

دقیقه [illegible] فرو نگذاشت [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

آورده با صفاهان بازگشته و میرزا رستم [illegible] توقف نموده میرزا عمر [illegible] و میرزا پیر محمد [illegible]

خسروانه ترتیب داده [illegible] پادشاهانه [illegible] و میرزا عمر آن زمستان [illegible] میرزا رستم [illegible]

پیر محمد عازم اصفهان گشت و میرزا اسکندر نیز [illegible] در حرکت آمده [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

اطلاق کرد [illegible] سکه [illegible] خود بر سریر سلطنت تکیه زد [illegible]

فرود آمده [illegible] و چون خبر اتفاق او [illegible] میرزا عمر شیخ با میرزا عمر [illegible] میرزا ابابکر [illegible] اصفهان [illegible]

وصول [illegible] شنید که امیر بسطام جاگیر [illegible] اصفهان [illegible]

میرزا عمر شیخ و میرزا عمر این خبر شنیده از اصفهان بیرون شتافتند [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

رسید لشکر [illegible] داده [illegible] آن سلاطین [illegible]

مرد و گردان [illegible] میدان [illegible] صباح [illegible]

کشته گشته به هنگام شام هر یک ازان دو طایفه بمعسکر خویش فرود آمدند و شب همه شب پاس داشته روز دیگر که [illegible]

کواکب [illegible] از هر دو جانب [illegible] بر خاست و نایره قتال التهاب یافته میرزا مظفر الدین ابابکر [illegible]

مخالف که [illegible] میرزا پیر محمد بود حمله نمود [illegible] و اصفهانیان [illegible] میرزا ابابکر [illegible]

محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که اصفهان [illegible] میرزا ابابکر شنید که امیر شیخ ابراهیم و امیر بسطام جاگیر [illegible]

حاجی عراقی [illegible] سلطانیه مشغول است بنا بران با اصفهانیان صلح کرده [illegible] و میرزا عمر [illegible]

که او [illegible] میرزا عمر شیخ [illegible] میرزا ابابکر [illegible] از ایشان جدا شده روی به درگاه عالمپناه حضرت خاقان سعید شاهرخ آورد [illegible]

بربیع [illegible] سنه [illegible] ییلاق [illegible] خواجه [illegible] سعادت [illegible] یافته [illegible] و عنایت گشت [illegible]

بانعام خلعت فاخره و اسپان [illegible] سرافراز شده [illegible] که برسم رسالت [illegible] پادشاه رفته بود [illegible] آمده بود [illegible]

بود و در انجا ذکر کرده که عنقریب ممالک خراسان را جهت برادر شما مستخلص میگردانم بنظر انور رسانید و آنحضرت دل از اطاعت سید خواجه بر گردیده تابع میرزا
محرم الحرام سنه تسع و ثمانمائه متوجه طوس شد و چون در مشهد مقدسه رضویه علی راقدها التحف الصلوة والتحیة نزول اجلال اتفاق افتاد سید خواجه که در قلعه
تحصن نموده بود روی بصوب استراباد نهاد و رایات ظفر نشان بصوب جرجان در حرکت آمده پس از وصول بیلغر نواحی خبوشان امیر شاه ملک از
رسید و منظور نظر التفات گردید و خاقان سعید قرین نصرت و تایید از آنجا نهضت فرموده ییلاق بلبلیان را بفر نزول همایون غیرت افزای افضای گردون گشت
وازان مقام خسرو جم احتشام ملکی تیمور نام ایلچیان را که آداب رسالت و رسوم سفارت نیکو میدانست پیش بیرک پادشاه حاکم جرجان فرستاده پیغام داد
که ما سید خواجه را از حضیض مذلت و خواری باوج عزت و سرداری رسانیدیم و او کفران نعمت نموده از ما گریخته به آنجانب التجا کرده است طریقه
عهد و پیمان قدیم را باب حسن اخلاص و اتفاق سرسبز دارند و سید خواجه و اتباع او را در آن ولایت نگذارند و بیقین دانند که اگر از فرموده تخلف خواهند
ورزید نسیم لطف دوست نواز بصرصر قهر دشمن گداز تبدیل خواهد یافت و آنچه در پس پردهٔ غیب مستور است بنوعی ظاهر خواهد گشت که تدارک نپذیرد
تیمور نزد بیرک پادشاه رفته و میرزا شاهرخ در همان موضع چند روزی توقف نمود و در آن ایام میرزا اعمر بدرگاه عالمپناه رسید و انهار مناصب و
فرمود و چون خامهٔ دستان سرای سخن بدینجا رسید مناسب چنان نمود که نخست حالات میرزا امیرانشاه و اولاد عظام آن عالیجاه تا زمان ملاقات میرزا امیرانشاه
و میرزا اعمر در سلک تحریر انتظام یابد انگاه پرتو اهتمام بر تقریر فتح استراباد تابد

## گفتار در بیان وقایعی که بعد از فوت امیر تیمور گورکان بمیرزا امیرانشاه و اولاد عظام او دست داد و ذکر رسیدن میرزا اعمر بآستان سلطنت آشیان خاقان

نهاد صاحبقران والانژاد در وقت مراجعت از یورش هفت ساله تختگاه هلاکوخان را با میرزا عمر بن میرانشاه عنایت فرمود و ایالت
دارالسلام بغداد را به برادر بزرگترش میرزا ابابکر رجوع نمود و مقرر ساخت که میرزا امیرانشاه در بغداد باشد و میرزا ابابکر
گشته از صواب او در نگذرد بنابران چون خبر فوت امیر تیمور گورکان بآذربایجان رسید میرزا اعمر [illegible] بر تکرفت و خطبه و
سکه بنام خود کرده از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و امیر جهانشاه جاکو که امیرالامرای میرزا اعمر بود بعد از تحقق خبر فوت امیر تیمور
باغوای جمعی از اهل فساد قصد قتل نوکران معتبر میرزا اعمر نموده صباح روز ۲۲ ماه رمضان باستان اقبال آشیان راند و مولانا قطب الدین اوبهی و داراب
فوشنجی و شیخ محمد تواجی و عبدالخالق ولد تیمور سکورچی را با بعضی دیگر از بیگناهان معرض تیغ سیاست گردانید و بخیال استقلال روی بسراپردهٔ پادشاهی
نهاد و میرزا اعمر پای وقار استوار داشته طایفهٔ از اینیاقان و خانه بچگان را مکمل و مسلح بجنگ امیر جهانشاه فرستاد و لحظه لحظه مردم شاهزاده زیاده
میشدند و هر دم اتباع جناب امارت مآبی کمتر میگشتند بنابران امیر جهانشاه روی بگریز آورد و عمریان با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده
نماز دیگر همان روز بوی رسیدند و فی الحال بقتلش رسانیدند و میرزا اعمر بخلاف متصور عمریان را معاتب ساخت و بازماندگان امیر جهانشاه را
بنواخت مقارن آنحال میرزا ابابکر از کرد بغداد بتبنک آمده قصد ییلاق همدان کرد و جهت استجازه ایلچی نزد برادر فرستاد و میرزا اعمر فرستاده را
نموده پیغام داد که ملتمس چنانست که آن برادر بزودی بدینجانب تشریف آورند تا مهمات ملکی و مالی را باتفاق یکدیگر فیصل دهیم و میرزا ابابکر
سخن اعتماد کرده با دویست سوار بمیرزا اعمر پیوست و همان روز گرفتار شده در قلعهٔ قهقهه محبوس گشت و چون میرزا امیرانشاه از قید و حبس میرزا
ابابکر خبر یافت بصوب خراسان در حرکت آمده تا کالیوس استراباد عنان بگران باز نکشید و میرزا اعمر بعد از گرفتن برادر در رودکرختن بفراغت
هرچه تمامتر باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت و در آن اثنا درویشی باباپیکی نام در مراغه پیدا شده کرامات و خوارق عادات ظاهر ساخت
و میرزا اعمر بقتل درویش حکم فرمود و بابا در حین عزیمت سفر آخرت بر زبان راند که روزی ما چنین مقدر بود اما معلوم خواهد گردید که بعد از این چه فتنها
حادث خواهد شد چون از واقعهٔ بابا سه روز گذشت در چهاردهم محرم الحرام سنه ثمان و ثمانمائه خبر مخلص میرزا ابابکر متواتر گشت تبیین این مقال آنکه میرزا
ابابکر بعد از اندک زمانی که مقید و محبوس بود جمعی از اهل قلعه را با خود یار کرد و متفق ساخت و بنیاد حیات عادل اغرانجی و عیسی قورچی و شیخ حاجی را
که از جملهٔ محافظانش بودند بر انداخت و قلعهٔ سلطانیه را در حیز تسخیر آورد و خزانه و جبه خانه را تصرف کرده مجموع آن نقود و اسلحه را بر ملازمان خود
قسمت نموده روی بصوب خراسان نهاد و در کالیوس استراباد بعهد پیوسته عنان مراجعت انعطاف داد اما میرزا اعمر بعد از شنیدن این خبر

نموده ایلچی سخندان جهة گفت و شنید وصیت حضرت صاحبقران در باب ولایت و عهد و بیعت بسمرقند فرستادند چون آن قاصد بپایهٔ سریر
میرزا خلیل سلطان رسید و سخنی که داشت معروض گردانید میرزا خلیل سلطان جواب داد که آنخداوندی که سلطنت اکثر ممالک جهان را بامیر تیمور
گورکان عنایت کرده بود اکنون ایالت سمرقند را بمن عنایت فرموده میرزا پیر محمد و امیرشاه ملک از استماع این جواب در تاب شده میرزا الغ بیک را
با خود ملحق گردانیدند و با سپاهی جنگجوی از آب آمویه گذشته و میرزا خلیل سلطان ایشان را استقبال نموده در روز دوشنبه ۲ ماه رمضان سنه ثمان و ثمانمائه در حوالی نسف
لشکر هر دو طرف صف کشیدند و دلاوران بلخ و ماوراء النهر از روی خشم و قهر در هم آویخته میرزا خلیل سلطان بنفس نفیس بر قول میرزا پیر محمد حمله کرده و ایشان را از
جای برداشته نخست قوم ارلات بگریختند و جوانغار و برانغار نیز پریشان شده میرزا پیر محمد و میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک قرین صحت و سلامت بآن
جانب آب رسیدند و حضرت خاقان سعید در ییلاق بادغیس این خبر شنیده عازم ماوراء النهر گردید و میرزا الغ بیک و امیرشاه ملک در اثناء راه شرف ملازمت
دریافته جناب امارت مآبی بهانهٔ ضعف الافغان رخصت یافت که مدت یکماه در بادغیس باشد و چون منزل قشون بمضرب خیام اردوی همایون گشت
ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده معروضداشت که ع ما بران عهدیم و قایم که تسلیم بدوست اما چون میرزا پیر محمد از آب گذشته
متعرض حدود سمرقند گشت ضرورة پای در میدان مخالفت نهاده دفع او کردیم و حضرت خاقانی مزید جونی قربانی را همراه ملازم میرزا خلیل سلطان بدان
صوب ارسال داشته پیغام داد که ما بر ع بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود لیکن با کنار آب خواهیم آمد باید که آن فرزند نیز بآنجانب آید تا سخنی که
باشد بگوئیم و قواعد عهد و پیمان را مجدداً تشیید کردانیم و اگر خود نیاید بعضی از مردم معتمد را بفرستد و چند روز موکب نصرت شعار در ییلاق بورقان
و ایلار توقف نموده و دران یورت مزید باز آمده دولت خواجه نامی را از نوکران میرزا خلیل سلطان همراه آورد و از زبان شاهزاده معروضداشت
که آنحضرت هر گاه مصلحت دانسته بکنار آب فرستند که ما امیر الله داد و ارغون شاه را نامزد آنجانب کرده ایم خاقان عالیجناب امیر مضراب و جناب شریعت
پناه قاضی عبدالله را جهة تمشیت آن مهم ارسال نمود در خلال این احوال بعرض رسید که امیرشاه ملک بواسطهٔ کمال اعتبار و اختیار امیر سید خواجه که
منصب امیر الامرائی داشت در تاب است و بدان جهة ضعف الافغان را بهانه ساخته از یورش آن تخلف نموده است بنابران خاقان نصرت نشان سیفل
تواچی را پیش امیر مشار الیه فرستاد و پیغام داد که مقرر چنان بود که چون یکماه در بادغیس توقف نماید بموکب همایون ملحق گردد و حالا چند روز از
موعد گذشته باید که فی الحال بدینجانب شتابد و الا درین مملکت نباشد و رایات نصرت آیات عازم دار السلطنه هراة گشته امیرشاه ملک از راه
ایکه النکث بلخ رفت و چون خاقان سعید قرین دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید امیر سید خواجه با وجود جلوس بر مسند امیر الامرائی و استقلال
در حل و عقد امور ملکی و مالی خیال فتنه و فساد کرده جمعی امیرزادگان مثل سیف الدین عبد الصمد و طاهر و فاضل و شمس الدین و شیخ علی پسران اوچ قراء بهادر
و تیمور ملک و تولدای را با خود متفق ساخت و نماز شام غرهٔ ذی الحجه سنه ثمان و ثمانمائه از چرغ النکث سوار شده علم عزیمت بصوب ولایت جام برافراشت
و همان لحظه خاقان سعید از آن حرکت ناهنجار خبر یافته در نیم شب با جمعی که در آستان سلطنت آشیان حاضر بودند از عقب گریختگان روانشد و علی الصباح
در صحرای نوبرکت بدیشان رسیده فرمود که بچه جهة خیال فاسد و مخالفت نموده اید سید خواجه با اتباع از اسب فرود آمده روی بر پای مبارک حضرة
شاهرخی نهاده و بجریمهٔ خویش معترف گشته در رکاب ظفر انتساب متوجه گردید بعد از وصول بسر پل مالان خاقان کامکار بشیر مستقر عز و جلال حرامید
و بعضی از موافقان سید خواجه با وی گفتند که اگر میرزا شاهرخ از سر جریمهٔ تو در گذرد بی شبهه فردا هر یکی را از ما بعقوبتی قتل فرماید که موجب عبرت خلایق گردد بار دیگر
همه متفق شده بقدم خلاف عازم طوس گشتند و خاقان سعید امیر [حسین] صوفی ترخان و امیر قربان شیخ را نزد سید خواجه فرستادند تا او را نصیحت کنند و باز گردانند و آن دو امیر
صایب تدبیر بسید خواجه رسیده سعی بسیار نمودند که از سر مخالفت در گذرد و گردن بحلقهٔ موافقت در آورد اما فایده بران مترتب نگشت و مقارن آنحال
توکل تیمور تواچی از پیش امیر مضراب و قاضی عبدالله آمده معروضداشت که تا غایت در کنار آب انتظار کشیدیم و میرزا خلیل سلطان خلف وعده نموده هیچکس
نفرستاد حکم همایون نفاذ یافت که مشار الیهما باز گردند و رایات نصرت آیات حضرت خاقانی در بیست و سیم ذی حجهٔ مذکوره از عقب سید خواجه نهضت
نموده روزی چند مرغزار مغرب مضرب خیام عساکر ظفر انجام گشت و در آن مقام امیر مضراب از کنار آب رسیده سعادت بساط بوس دریافت و مقارن آنحال
از ... طلس نوکر امیر یوسف خلیل که داروغهٔ آنجا بود آمده مکتوبی را که امیر سید خواجه مصحوب برادر خود یوسف خواجه بمیرزا اسکندر بن عمر شیخ فرستاده بود

ماوراء النهر قناعت نماید و بعد از آنکه شیخ نورالدین بار دوم خضر قرین بازآمده خاقان سعید عازم هرات گردید در خلال این احوال امیر سلیمانشاه که بمقتضای [illegible] مصاحب [illegible] مغفرت پناه در فیروزکوه و حدود رستمدار حکومت مینمود از صولت سپاه میرزا امیرانشاه گریخته بموکب همایون پیوست و رخصت طلبیده جهة آسایش [illegible] در اندخود و شبرغان اقامت فرمود [illegible] بتاریخ [illegible] ذی القعده در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود

در بیست و ششم

## ذکر شمه از کر و فر امیرزاده سلطان حسین و کشته شدن او بفرموده خاقان جمجاه و بیان مخالفت و یاغی گری امیر رکن الدین سلیمانشاه

امیرزاده سلطان حسین اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی موصوف بود اما از نشاء جنون بهره تمام داشت چنانچه در وقتی که صاحبقران مغفور در ظاهر دمشق نشسته جنگ و قتال با پادشاه مصر بر لوح خاطر نگاشته بود [illegible] از آنحضرت گریخته پیش ملک فرج رفت و بعد از فوت جد بزرگوار با امرا و ارکان دولت آغاز مخالفت کرد و لشکری را که با او بودند متفرق گردانید و بجانب سمرقند ایلغار نمود و چون دانست که شهر در حیز تصرف نمی تواند آمد از آب آمویه گذشته بموکب عالی خاقان سعید پیوست و با آنکه آن پادشاه جمجاه بنظر شفقت و عطوفت در روی نگریست جنون او را بر آن داشت که در نواحی اندخود از اردوی همایون فرار نموده از آب بگذشت و در شهر سمرقند بمیرزا خلیل سلطان ملحق گشت و میرزا خلیل سلطان او را مشمول انعام و احسان گردانیده با امیر الله داد و ارغون شاه و تیمور خواجه آقبوغا و خواجه یوسف و بعضی دیگر از امرا و لشکری بکنار جیحون فرستاد تا از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر که در آن اوان از کابل به بلخ آمده بود خبردار باشند و در کنار آب خیال استقلال در دماغ امیرزاده سلطان حسین پیدا شده بهانه کنکاش امرا و سرداران را طلبداشت و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیده جمعی را مقید ساخت امیر الله داد و ارغون شاه و بعضی که این حال مشاهده نمودند بتضرع و زاری امان طلبیدند میرزا سلطان حسین ایشان را سوگند داد که از وی برنگردند و بجانب خویش گردانید متعاقب این حال رقیه خانیکه حرم میرزا محمد سلطان که با اموال فراوان متوجه بلخ بود بآن حدود رسید میرزا سلطان حسین او را غارت نموده متوجه سمرقند گردید و میرزا خلیل سلطان از شهر بیرون آمده بعد از تقارب فریقین امیر الله داد و ارغونشاه و دیگر امرا که بر سبیل کره ملازمت میرزا سلطان حسین میکردند از وی جدا شدند و نزد میرزا خلیل سلطان رفتند بنا بر آن در هشتم محرم سنه ۸۰۸ میرزا سلطان حسین از برابر لشکر سمرقند فرار نموده در نواحی اندخود و شبرغان بامیر سلیمانشاه پیوست و بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافت و میرزا پیر محمد جهانگیر ایلچی نزد امیر سلیمانشاه فرستاده میرزا سلطان حسین را طلبید جناب امارت پناهی بآن سخن ملتفت نشد و غیرت پادشاهی میرزا پیر محمد جهانگیر را بر آن داشت که بطریق ایلغار بر سر ایشان تاخت میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه چاره منحصر در گریز دانستند و بهرات شتافته بخدام بارگاه شاهرخی پیوستند و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت مبلغ صد هزار دینار کپکی و چند سر اسپ قیمتی بامیر سلیمانشاه عنایت کرده سرخس را سیورغال او گردانید و حکم فرمود که امیر مضراب و سید خواجه که در سبزوار بودند بوی پیوندند و از جانب میرزا امیرانشاه که بکالپوش آمده بود واقف باشند و چون امیر سلیمانشاه روی بمقصد آورد امرا شاهرخی صلاح دولت در قتل میرزا سلطان حسین دانستند نوشیروان برلاس آن شاهزاده شجاعت پیشه را در بیرون دروازه عراق گردن زد و چون این خبر بسمع امیر سلیمانشاه رسید آغاز مخالفت کرده بحصار کلات رفت و خاقان سعید متوجه آنحدود شد و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین را که داماد امیر سلیمانشاه بود بکلات روانه فرمود تا او را نصیحت نموده از مقام مخالفت بگذراند و امیر عبدالصمد با امیر مشار الیه ملاقات کرده سخنان دلجویانه گفته بحصول مقصود بازگشت آنگاه خاقان عالیجاه بموجب استدعای امیر سلیمانشاه امیر جهان ملک را نزد او فرستاد و چون جهان ملک نیز مانند عبدالصمد [illegible] بر جناح استعجال بصوب کلات نهضت فرمود و امیر سلیمانشاه بعد از تحقق این خبر بطرف سمرقند گریخت و خاقان سعید بسلامت رجعت نمود در بیست و نهم جمادی الاولی سنه ۸۰۸ بدار السلطنه هرات رسید و میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک را بضبط اندخود و شبرغان مامور گردانید و چون فصل [illegible] لشکر ربیع آثار بهار عازم کوه و دشت و صحرا گشت خاقان سعادتشان جهة مصلحت ماوراء النهر بییلاق بادغیس خرامید

## ذکر محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع و حوادث خراسان

در آن اوان که امیرزاده الغ بیگ و امیرشاه ملک در نواحی بلخ و شبرغان بودند میرزا [illegible] و بجانب بلخ رفته در مخالفت میرزا خلیل سلطان با شاهزاده [illegible] اتفاق

پیر احمد خوافی و خواجه سیدی احمد شیرازی و امیر علی شغانی و خواجه شمس الدین محمد بالیجه در سلک وزرای میرزا شاهرخ انتظام داشتند. گفتار در بیان

**جلوس میرزا شاهرخ بر سریر سلطنت خراسان و وقوع مصالحه میان آنحضرت و میرزا خلیل سلطان** خاقان سعید وسلطان صاحب تایید فارس مضمار تفاخر معین السلطنة والخلافة شاهرخ بهادر که خلف صدق صاحبقران مغفور قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان بود بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه سبع و ثمانمائه در بلدهٔ فاخرهٔ هراة تخت سلطنت و جهانبانی را بوجود خود مشرف ساخت و تاج خلافت و کشورستانی بر سر نهاده سایهٔ معدلت و رعیت پروری بر مفارق جهانیان انداخت وُلاة ولایات انقیاد و امتثال لازم الامتثال نموده اظهار اطاعت و فرمان برداری کردند و بپای اخلاص عازم آستان آسمان اختصاص گشته شرایط چاکری و خدمتکاری بجای آوردند و آنحضرت امرا و ارکان دولت را بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نموده در بارهٔ همگنان مراسم انعام و احسان بتقدیم رسانید و بساط عدالت و نصفت گسترده بتمشیت مهام شریعت غرا و تقویت امور ملت بیضا قضاة و علما را مامور گردانید درین اثنا بمسامع جلال رسید که میرزا خلیل سلطان بخیال استقلال دار الملک سمرقند را مرکز رایت دولت ساخت و دست باتلاف و اسراف خزاین و دفاین دراز کرده حاصل بحر و کان را بر انداخت بنا بران ضمیر خورشید نشان چنان اقتضا نمود که پیش از آنکه اختلال بامور ملک و مال راه یابد رایات ظفر مآل قرین دولت و اقبال بصوب ماوراء النهر شتابد و امیر مضراب جاکو و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نموده اعلام نصرت اعلام از دار السلطنه هراة بجانب کنار آب آمویه نهضت نمود و در منزل دره زنگی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده بعز بساط بوس استسعاد یافت و کیفیت حال میرزا خلیل سلطان را مشروح معروض داشت آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروزشاه بن ارغونشاه را جهة تعمیر برج و باره دار السلطنه هراة که از ایام استیلاء امیر تیمور گورکان تا آن زمان ویران بود باز گردانید و امیر خواجه را بطوس فرستاد تا قلعهٔ آنجا را در التعمیر نماید و بنفس نفیس عازم سمرقند شده چون از لنگر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین که در ترکستان با امرا مخالفت کرده بود بملازمت شتافت و باصناف الطاف اختصاص یافت و از همان منزل خاقان سعید امیر حمزه قنوقور را برسم رسالت نزد امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و پیغام داد که تو مرا بجای فرزند و برادری ملکه بجان گرامی برابری و هر چه تمنا داشته باشی از ملک و مال دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و معرفت مقادیر طوایف انام در انتظام مهام سلطنت دخلی تمام دارد و اکرا بسبب بعد مسافت و توهم آفت در عقبت ما اتفاقی کرده اند حالیا باید که بقدم بصیرت پیش آئی و بر آنچه متضمن استقامت مملکت باشد با ما اتفاق نمائی و رایات ظفر آیات از اندخود گذشته بساحل جیحون رسید و در آن مرحله امیر شاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان عظام رسانید و موجب ابتهاج خاطر انور گردید و مقارن آن حال ایلچی میرزا خلیل سلطان شرف بساط بوس دریافته بوسیلهٔ امرا ملک آرا عرضه داشت نمود که چون این معنی متعین است که آنحضرت خراسان را بمصلحت ضبط ماوراء النهر باز نخواهند گذاشت امید آنکه بسعادت معاودت فرموده حکومت آن مملکت را به بنده باز گذارند تا بنیابت آنحضرت شرایط عدالت بتقدیم رسانم و ما دام الحیوة در مقام فرزندی و خدمتکاری باشم خاقان سعید این ملتمس را اجابت فرموده امیر شاه ملک را جهة آوردن شاهزادگان ببخارا فرستاد و عنان بکران بجانب دار السلطنة هراة انعطاف داد و چون باندخود رسید امیرزاده سلطان حسین بموجبی فرار نموده بدانجانب آب رفت و هم در آن ایام خبر متواتر شد که میرزا خلیل از سمرقند بیرون آمده عازم کنار آب جیحون است لاجرم امرا شهر بخارا را باز گذاشته امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان را بپایه سریر اعلی آوردند و امیر شاه ملک بضبط کنار آب مامور گشته چون بدانجا رسید عرضه داشتی ارسال نمود مضمون آنکه از طرف سمرقند میرزا امیرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغونشاه آمده اند اگر نواب کامیاب امیر شیخ نور الدین را بدین جانب فرستند تا با ایشان سخن گوید مناسب دولت خواهد بود آنحضرت فرمود که شمس الدین و ارغونشاه بدینجانب آیند تا شیخ نور الدین پیش میرزا خلیل سلطان رود و چون این خبر بکنار آب رسید آن دو امیر بی توقف بآستان سلطنت آشیان آمدند و از آنجانب امیر شیخ نور الدین بسمرقند رفته و در باب موافقت جانبین سعی بلیغ نمود چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان بعضی از خزاین صاحبقران مغفرت نشان را نزد امیرزاده پیر محمد ولیعهد فرستد و سلطنت ماوراء النهر

جمعی از مردم بیگانه را بانواع تربیت و اصطناع اختصاص بخشید و هر یک را قرینهٔ قارون ساخت و بدرجهٔ امارت و سروری رسانید از انجمله خاطر
امرا و میران سپاه ملال گرفت و دماغ آن فرومایگان مختبط شده مواد فساد سمت تزاید پذیرفت و چون حشمت ده روزه شاد ملک در نظر مخدرات
سراپردهٔ صاحبقران مرحوم می‌نمود جهة انحطاط مرتبهٔ آن عفایف میرزاده خلیل سلطان را بر آن داشت که هر یک از خواتین و سراری آنحضرت را طوعاً
او کرهاً بیکی از ملازمان آستان خود در سلک ازدواج کشید و گروهی را که نسبت باو رتبهٔ مادری داشتند با جمعی از مردم ناجنس همنشین گردانید چون
فرشته سرشت را با عفریت زشت همدم ساخت و لعل بدخشانی را در سلک جزع یمانی انداخت طوطی شیرین سخن را باشیانهٔ زاغ و زغن فرستاد و عندلیب
نغمه‌پرداز را با غلیواز در یک قفص جای داد و بواسطهٔ صدور امثال این افعال ناهنجار طبایع صغار و کبار از میرزاده خلیل سلطان متنفر گردید و امور سلطنتش
اختلال پذیرفته آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس ذکر خاقان
منصور مظفر لوا معین السلطنة والدین شاه رخ میرزا خاقان سعید میرزا شاهرخ پادشاهی بود صاحب سعادت متصف
بکمال عدل و عبادت و شجاعت رستم با زهادت ابراهیم ادهم جمع داشت و هرگز خیال تجاوز از جادهٔ ملت بیضا بر آن ضمیر منیر نمیگذشت مدت العمر
نماز چاشت از آن پادشاه اسلام پناه فوت نشد تا بصلوة مکتوبه چه رسد و ما دام الحیوة هیچ آفریده را نیازرد مگر بمقتضای شریعت مؤید
همواره از روی اخلاص و نیاز بملازمت درویشان و گوشه‌نشینان می‌شتافت و بهر دیار که در می‌آمد اول شرف طواف مزارات اولیا و
الاتقیا را در می‌یافت بعد از آن در میدان حرب چون کوه باشکوه در برابر خصم ثبات قدم میورزید و در محراب طاعت از خوف و خشیت مانند
برگ بید از باد صرصر میلرزید در ایام عدالتش هیچ عوانی را زهره نبود که تیر درها نوائی نگرد و در اوان جلالتش هیچ صاحب فرمانی یارا نداشت
که بساط ظلم گسترد نظم شد از انصاف آن شاه سرافراز بعهدش باز با گنجشک دمساز بصحرا گرگ و آهو شیر و نخچیر بهم آمیخته چون شکر و
شیر هوائی گر نمودی ظلم نیت طپانچه خوردی از دست رعیت ولادت همایون حضرت خاقان سعید در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع
الآخر سنه تسع و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائه صاحبقران تاج بخش تاج ستان زمام حکومت خراسان را در قبضهٔ
اقتدار او نهاد و بعد از فوت آنحضرت در ماه رمضان سنه سبع و ثمانمائه آن پادشاه عالیشان از روی استقلال در خراسان بضبط امور ملک و مال پرداخت
و خطبه و سکه باسم شریفش مزین گشته در سنه تسع و ثمانمائه مازندران را مسخر ساخت در اواخر سنه احدی عشر و ثمانمائه مابحه رایت نصرت آیتش بتسخیر ولایت
ماوراء النهر تافت در سنه سبع عشر و ثمانمائه مملکت فارس در حوزهٔ دیوان آنحضرت قرار یافت در سنه ۸۱۹ ولایت کرمان آن پادشاه عالیشان را مسخر
گردید در سنه ۸۲۳ قرا یوسف وفات یافت و فتح آذربایجان بوقوع انجامید در اواخر رجب سنهٔ مذکوره میان آنحضرت و اسکندر بن قرا یوسف محاربه
اتفاق افتاد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم شاه فرشته شیم وزیده اسکندر روی بهزیمت نهاد و در روز جمعه ۲۳ ربیع الآخر سنه ثلثین و ثمانمائه بدبختی
[illegible] نام در مسجد جامع هرات کاردی ببدن آنحضرت رسانیده بیمن لطف احمد گشته شاد آنحضرت حکیم علی الاطلاق از آن زخم نجات بخشید و در سنه
اثنی و ثلثین و ثمانمائه نوبت دیگر اسکندر متعرض ولایات عراق و آذربایجان گشته خاقان سعید بدانجانب شتافته در صحرای سلماس بین الجانبین
قتال دست داده باز اسکندر را انهزام یافت بعد از آن ممالک خراسان و بلخ و بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان و زابلستان و سیستان و غرجستان
و مازندران و عراق و فارس و آذربایجان در تحت تصرف خاقان گیتی ستان قرار گرفت و بیمن نصفت و حسن معدلتش تمامی آن بلاد و امصار معمور
و آبادان گشته رفاهیت خلایق درجهٔ کمال پذیرفت معمار همت بلند نهمتش در اطراف ممالک محروسه بقاع خیر و ابواب البر مانند مساجد و خوانق
و مدارس و ربعه بنا نهاد و قری و قصبات مرغوب و مستغلات بقاع بر آن بقاع وقف فرمود و چون خاقان سعید مدت چهل و سه سال باستقلال
تاج سلطنت و جهانبانی بر سر نهاد در ولایت ری در ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمائه عنان عزیمت بصوب عالم آخرت انعطاف داد و وقت
[illegible] هفتاد و دو سال بود و بعد از فوت پادشاه عالیجاه دست قضا ابواب فتنه بر روی روزگار عالم و عالمیان گشود و مولانا جلال الدین
[illegible] و مولانا صدر الدین ابراهیم و پسر خالی کهرش مولانا محمد امین و مولانا عبدالحمید فرومی در ایام عدالت آن پادشاه عدالت آیین
[illegible] بستند و خواجه غیاث الدین سالار سمنانی و سید فخر الدین و خواجه نظام الدین احمد داود و خواجه غیاث الدین

داشتند و غایبانه مانند حاضرانه بغایت نیکو میباخت و در مجلس شریف امیر تیمور گورکان پیوسته آن لعب میپرداخت مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی حاوی فضایل نفسانی بود و در علم طب و معالجه مرضی ید بیضا می‌نمود و او نیز در قسم نرد و شطرنج مهارت داشت و ملازم درگاه حضرت صاحبقرانی بود و در مجلس عالی راه می‌یافت و خواجه عبدالوهاب تبریزی و خواجه یوسف نجاری و استاد شمس الدین کازرونی نیز از جمله شطرنجبازان صاحبقرانی بوده اند و همواره ملازمت آستان سلطنت آشیان مینموده اند

**گفتار در ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان اسباب زوال دولت آن شاهزاده عالی مکان**

واقفان تصانیف روزگار و عارفان تصاریف اخبار باین حکایت عارف و برین روایت واقف خواهند بود که آنچه میرزا خلیل سلطان را از اسباب سلطنت و جهانبانی و مقدمات ابهت و ملک ستانی دست داد عجب اگر کسی را از ابتدای بنای پادشاهی تا الغایت میسر شده باشد چه آن شاهزاده والا نژاد از روی نسل و نسب نبیره و پسر صاحبقرانی بود و بعد از وفات آنحضرت اکثر نوئینان کامران و امرای عالیشان و بسیاری از لشکریان فیروزی نشان که در تاشکنت بودند او را بپادشاهی برداشته بیعت نمودند و بر جناح استعجال بجانب سمرقند روان شدند و بعد از وصول بنواحی آن بلده فردوس مانند حکام و بزرگان و اعیان آن شهر بقدم فرمان برداری شاهزاده را استقبال کردند و مقالید خزاین و کنوز بملازمانش سپرده لوازم نیاز و نثار بجای آوردند در آنزمان شهری بآن معموری و جامعیت در تمامی ربع مسکون موجود نبود و اکابر و افاضل و اعاظم و اماثل و علما و اشراف و هنرمندان اطراف و اکناف در آن مصر جامع مجتمع بودند و وفور خزاین و دفاین و کثرت کنوز و ذخایر از نقود و اجناس و جواهر بمثابه بود که قوت دراکه مستوفیان ماهر از حصر و احصای آن عاجز و قاصر می آمد و سایر اسباب پادشاهی از صنوف سیوف و تیر و کمان و جیبه و جوشن و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه زیاده از آن بود که بوسیله تحریر و تقریر زبان بشرح آن متیسر پذیرد و مع ذلک چون سابقه عنایت ازلی رقم سعادت لم یزلی بر صحیفه حال آن نهال گلزار اقبال کشیده بود و رابطه مشیت سبحانی قاعده قصر جهانبانی آن نوباده ریاض صاحبقرانی را سمت استحکام نبخشیده در عرض چهار سال از آن همه موجبات سلطنت و جلال اثر نماند و مجموع آن خزاین و اموال در معرض تضییع افتاده با تف صفا نشان زوال آن دولت فرو خواندند آری انوار ماهچه آفتاب آثار لوای پادشاهی بخبر و حبات روزگار خواص بارگاه تحقیق برحمت من یشاء منتاید و بمجرد اجتماع زر و گوهر و بسیاری سپاه و لشکر امور سلطانی و مهام کشورستانی نظام و انتظام نیابد نبیت نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند وسبب انقضای ایام کامکاری و اختتام هنگام جهانداری میرزا خلیل سلطان بعد القضاء ربانی و تقدیر سبحانی آن شد که شاهزاده در زمان حیات امیر تیمور گورکان نسبت بجمیله شاد ملک نام که سابقا از سراری امیر حاجی سیف الدین بود تعلق خاطری پیدا کرده پنهان از حضرت صاحبقران او را در حباله نکاح در آورد و چون پرتو شعور پادشاه مرحوم مغفور بر آن قضیه افتاد حکم فرمود که هر جا شاد ملک را به بینند بکشند و میرزا خلیل سلطان او را گریزانیده در آن اوان که آن قتولات محل نصب رایات نصرت آیات بود نوبت دیگر بعرض رسید که شاهزاده شاد ملک را همراه دارد و قهرمان قهر باحضار او فرمان داد و امیرزاده آن ضعیفه را حاضر ساخت و حکم بقتل او نفاذ یافته سرایملک خانم بنابر ملاحظه خاطر میرزا خلیل سلطان معروض داشت که صدف وجود این عورت بدر دانه از صلب میرزا خلیل سلطان آبستن است بنابر آن امیر تیمور گورکان فرمود که او را به بیان آغا سپارند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نموده مادر را بغلامی سپاه دهد و چون آن احوال صاحبقران بجهان باقی شتافته آنجا وفات یافت و شاهزاده بعفو اعتبار آن گلعذار پرغنج و دلال را در آغوش کشیده بمرتبه شیفته جمال و مشغوف وصال او می گشت که از استصواب او اصلا تجاوز جایز نمیداشت بلکه زمام اختیار ملک و مال را بقبضه تسلط آن سلیطه گذاشت نسبت بجان بود در بند اذعان او نمیز نقش خبر بفرمان او لاجرم مجاری امور ملک و مال میرزا خلیل سلطان از نهج صواب انحراف داشت و شهزاده بر طبق مدعای محبوبه دست باسراف و اتلاف اموال گشاده مجموع نقود و اجناس کنوز خزاین را که بمبالغه محاسب وهم از جزر و تحقیق آن عاجز بود باندک زمانی صرف نمود و بتشتیر مجمعی داد که در آخر سبب ویرانی قصر کامرانی او گشتند و حقیقه آن روش و بخشش بتعاقبه بود کسی که سزاوار دیناری نبود اشتروار می برد و مستحقی که شایسته صنوف نوازش بود در آرزوی درهمی بمیرد و میرزا خلیل سلطان بتعلیم جانانه جمعی

جزو دوم از مجلد سوم

ارادتی تمام و عقیدتی لاکلام داشت و روزی بملازمت آنجناب رفته کمر مرصع برسم نذر نزد شیخ نهاد بخلاف معهود شیخ آن کمر را برداشته
بخانه برد و بعد از لحظه که بصحبت اصحاب معاودت کرد همه را مغموم یافته پرسید که یاران چرا محزونند یکی از حاضران گفت که در کمر دارند
شیخ تبسم کرده گفت کمر را بیارند و قسمت کنند وفات شیخ کمال در سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد قبرش در تبریز است و این بیت را بر سنگ
لوح مزار آنجناب ثبت کرده اند بیت کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی
مرید شیخ اسمعیل سیسی و از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینیست و شیخ نور الدین عبد الرحمن از کبار مشایخ روزگار بود و در بغداد بسر
میبرد و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه از نزد سلطان احمد برسم رسالت پیش امیر تیمور گورکان آمد و آنحضرت شیخ را تعظیم بسیار نمود و معزز و مکرم رخصت
انصراف داد و مولانا محمد شیرین و شیخ کمال خجندی معاصر بوده اند و دایم با یکدیگر صحبت میداشته اند و دیوان اشعار مولانا محمد مشهور است
و این مطلع از غزلیاتش در نفحات مسطور است بیت ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم و وفاتش
در سنه تسع و ثمانمائه روی نمود مدت عمرش شصت سال بود مولانا صفی الدین ختلانی در سلک فضلاء ماوراء النهر انتظام داشت و بعضی
از وقایع امیر تیمور گورکان را بنظم ترکی بر لوح بیان مینگاشت شیخ محمود زنگی عجمی کرمانی بصفت فضل و لطف طبع موصوف بود و در اثنای
محاورات اکثر اوقات کلام موزون بر زبانش میگذشت چنانکه گویند اول نوبت بهمراهی شیخ علی ترک بخدمت امیر تیمور گورکان رسید و
چون آنحضرت پرسید که شما چه کسانید گفت بیت دو پیریم هر دو شکسته بهم علی ترک و محمود زنگی عجم شیخ محمود بسیاری از وقایع مالات
صاحبقران پسندیده صفات را در سلک نظم کشیده و آن نسخه را جوش و خروش نام نهاده و در سنه ست و ثمانمائه که آنحضرت از یورش روم مراجعت کرده
بجهاد اشتغال داشت جمعی از اکابر کرمان مانند مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که قاضی آن ولایت بود و سید حمزه متوجه آستان سلطنت آشیان
گشتند و شیخ محمود نیز با ایشان همراهی نمود تا کتاب جوش و خروش خود را بگذراند و خود را بتجدید منظور نظر التفات آنحضرت گرداند اما حسب تقدیر
در وقتی که از پل قلیس که بر کنار آب بسته اند میگذشتند در آب افتاد و آتش حیاتش فرو نشسته رخت بقا بباد فنا داد ع غرق دریای کرم بادا
همیشه جان او و پسر شیخ محمود مولانا قطب الدین آن نسخه را بنظر انور رسانیده بصله گرانمند محظوظ و بهره ور شد این بیت مقطع بعضی از غزلیات شیخ
محمود است که بیت بنویس شعر محمود اگرت پسند افتد که بلطف ابن زنگی دگر از عجم نزاید مولانا علی بدر از جمله شعراء دار السلطنه هراة بود
در سنه ۷۹۱ که میرزا میرانشاه جهة دفع فتنه حاجی بیک جونی قربانی بهراة آمد در باغ زاغان نزول اجلال فرمود مولانا علی بدر بشرف ملازمت شاهزاده
مشرف گشته قصیده گذرانید که دو بیت اولش اینست نظم ای مهر رخ تو ماه منور گشته عالم از نکهت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو
بر صفحه کافور عذار آیت حسن و جمال است مقرر گشته و شاهزاده نسبت بمولانا در مقام التفات آمده صله مناسب عنایت فرمود خواجه
عصمة الله بخاری در سلک اعاظم ناظمان مناظم سخن گذاری انتظام داشت دیوان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت آثارش
بر الواح خاطر فضلا مسطور و از آنجمله قصیده ایست که در مرثیه صاحبقرانی در سلک نظم کشیده و آن قصیده را نزد امیرزاده خلیل سلطان گذرانیده مشمول
نظر انعام و احسان گردید مطلع قصیده مذکور اینست مرثیه ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایبست تخت گو بر خاک بنشین چون
سلیمان غایبست و چون خواجه عصمة الله در نظم اشعار تتبع امیر خسرو دهلوی مینمود و بسیاری از معانی آنجناب را در منظومات خویش درج فرموده
یکی از فضلا در آن باب گوید نظم میر خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بخواب گفتمش عصمه ترا یک خوشه چین خرمنست شعر او چون بیشتر از
شعر تو شهرت گرفت گفت باکی نیست شعر او همان شعر منست و تاریخ وفات خواجه عصمه شاعری ادا نموده بیت تاریخ وفات خواجه
عصمه هر کس که شنید گفت بهمت مولانا نجم الدین الطارمی در فن انشا و علم املا بیمثل زمان خود بود و ملازمت میرزا میرانشاه
مینمود و در آن اوقات کامل التواریخ ابن اثیر را بفرموده شاهزاده مشار الیه از لغت عربی بزبان فارسی ترجمه کرد و کمال فصاحت و بلاغت در آن
کتاب بجای آورد خواجه علی تبریزی الشطرنجی حافظ کلام الله بود و تمام صحیح بخاری را از شیخ شمس الدین محمد جزری رحمه الله علیه قرائت
نموده و در علم حدیث مهارت حاصل نمود و خواجه علی در فن شطرنج آنقدر وقوف داشت که صغیر و کبیر آن روزگار استادی ویرا مسلم

و آنجناب نیز همواره بسان بخت و دولت در ملازمت بود و رقم اخلاص بر صحیفهٔ ضمیر مینگاشت مولانا نظام الدین شامی آنجناب
شیخ غازانی نیز گویند و اکثر وقایع و حالات صاحبقران خجسته صفات منقول از تاریخ آن فاضل کامل است در مطلع سعدین مسطور است که از مولانا
نظام الدین مرویست که گفت در نوبت اوّل که امیر تیمور لشکر بیغداد کشید و سلطان احمد جلایر را منهزم گردانید از مردم دار السلام اوّل
من بار گاه عالمپناه رفتم و آنحضرت بنظر التفات و عاطفت در من نگریسته بر زبان مبارک راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که تحسین از
متوطنان این بلده تو پیش ما آمدی و مرا رتبت فرمود و ایضاً در کتاب مذکور مذکور است که در وقت محاصرهٔ حلب مولانا نظام الدین
در آن شهر اقامت داشت و بعد از فتح حلاکال الاسلام او را پیش فرما نفرمای انام برد و رعایت یافت پوشیده نماند که توفیق میان این دو سخن
که در یک کتاب مسطور است خالی از اشکالی نیست و بهر تقدیر بزور رقم حروف آنچه بصحت پیوسته آنست که مولانا نظام الدین بعد از آنکه
بصحبت صاحبقران ظفر قرین مشرف گشت همواره بسان دولت و اقبال ملازم درگاه جاه و جلال بود و در باب وقایع آنجناب تاریخی تألیف
فرمود شیخ شمس الدین محمد بن محمد الجزری نور الله مرقده مقتدای محدثان عالیشان و پیشوای دانشمندان بلند مکان بود بزهد و تقوی تصحیح محققان
معروف و بصلاح و سداد موصوف در ظفرنامه و مطلع سعدین مذکور است که در آن اوان که امیر تیمور گورگان ایلدرم بایزید را اسیر گردانید میرزا
محمد سلطان و امیر شیخ نور الدین را ببرسا فرستاد و جمعی از اکابر اندیار بطرف دریا بار فرار نمودند و لشکر ظفر شعار از عقب شتافته بیشتر آن مردم را
گرفتند شیخ شمس الدین جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری از آن جمله بودند و امیر شیخ نور الدین شیخ شمس الدین محمد را همراه خود به پایهٔ سریر
اعلی برده درگو تاهیه بشرف ملاقات صاحبقران خجسته صفات رسانید و آنحضرت شیخ را منظور نظر اعتنا ساخته بصوب سمرقند فرستاد و آن
جناب تا زمان وفات امیر تیمور در ماوراء النهر اوقات شریف میگذرانید و تصحیح المصابیح را آنجا در سلک تالیف کشید بعد از وفات
آنحضرت بدار السلطنه هراة شتافت و در ایام دولت میرزا شاهرخ در خامس ربیع الاوّل سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه در شیراز وفات
یافت قاضی قطب الدین عبد الله الامامی بعلو قدر و رفعت مکان از تمامی اکابر و اعیان خراسان ممتاز و مستثنی بود و مدتی
مدید در کمال استقلال در آن مملکت بتمشیت منصب جلیلة المراتب قضا قیام و اقدام میفرمود و اختیار دادوستد موقوفات آن ولایت
نیز چندین گاه بتعلّق خدام عالیمقامش میداشت و تا آخر ایام حیات بر مسند جاه و جلال متمکن بود و همواره نقش امانت و دیانت بر سجل ضمیر و
صحیفهٔ خاطر می نگاشت نسب شریفش بابوبکر صدیق رضی الله عنه میرسید لاجرم آن نسبت را ملاحظه کرده نام خود را عبد الله الامامی مکتوب
میگردانید سید برهان الدین اشرف بن مبارکشاه در سلک اعاظم سادات و علما و اکابر اصحاب درس و فتوی انتظام داشت
و در سنه ثلث و ثمانمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت شیخ کمال خجندی در سلک اکابر مشایخ روزگار و اعاظم ارباب
بزرگوار منتظم بود و علی الدوام بریاضات و عبادات اوقات گذرانیده گاهی اشعار آبدار بر لوح اعتبار نقش مینمود در نفحات مسطور است که
ظاهراً اشتغال شیخ کمال بشعر جهت آن بوده که ظاهرش مغلوب باطن نشود چنانکه خود میگوید بیت این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرای
منست از حضرت والا جناب خواجه عبد الله مرویست که فرمود شیخ کمال چند گاه در شاش ساکن میبود و در آن مدت اهالی جوانی رغبت
نمی نمود روزی والده من بوی گفت که چه شود اگر طعامی که در آن گوشت باشد میل فرمایید بر وجه مطایبه فرمود که هرگاه تو گاو خود را بکشی ما گو
بخوریم و حال آنکه پدرم را گاوی بود در غایت فربهی چون این سخن بشنید فی الحال گاو را بکشت و طعامی ترتیب کرده نزد شیخ برد شیخ جهت خاطر
ایشان مقداری از گوشت تناول نمود بلبل کلک نغمه سرای حقایق پناهی حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی نور الله مرقده
در بهارستان این نوا بگوش فضلای سخن آرا رسانیده که شیخ کمال در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبهٔ ایست که بیش از آن تصور نتوان کرد اما تتبع
در آن طریق شعر وی را از سر حد سلامت بیرون برده است آنجناب در شعر تتبع خواجه حسن دهلوی نموده اما آن قدر معانی لطیف که در نظم وی است
در شعر حسن نتوان یافت و اگر شیخ کمال را دزد حسن میگویند بنا بر همان تتبع تواند بود و در بعضی از دیوانهاء آنجناب این بیت مسطور است بیت
کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم نمی شود که دزد حسنم از حضرت ابوی مرحومی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادتی

دانش نصب السبق از علمای متقدمین و متاخرین در ربود شمیم قلم مشکین رقمش مشام جان مشتغلان روایح فضایل را معطر گردانیده و فروغ خاطر افادت
مآثرش ریاض امید مقتبسان انوار کمالات را نضارت بخشیده آنجناب در شانزده سالگی آغاز تصنیف کرده شرح صرف زنجانی را مرقوم خامهٔ بلاغت انتما ساخت
بعد از آن مطول را باسم معز الدین حسین کرت تالیف نموده آنگاه در خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود متوطن شده مختصر تلخیص را بنام جانی بیگ خان که
شمه از عدالت و احسان او سبق ذکر یافت در سلک انشا کشید و بی شائبهٔ لاف و گزاف چنانچه از مؤلفات آن عالم حمیده صفات بوضوح می‌پیوندد
لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح جلیات و کشف مشکلات و رفع معضلات بر طبع نقادش ختم بود و بر ذمهٔ همت بلندنهمتش واجب
و حتم و در آن اوان که امیر تیمور گورکان عزیمت یورش خوارزم جزم فرمود ملک محمد سرخسی پسر خوردتر ملک معز الدین حسین برادرزادهٔ خود ملک
محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی که در آن سفر ملازم موکب همایون بود پیغام داد که هرگاه خوارزم فتح شود از آنحضرت رخصت طلبیده مولانا سعد الدین
را بسرخس روانه گردانی بنا علی هذا چون لمعان تیغ عالم ستان صاحبقران آن خطه را در حیطهٔ تسخیر کشید و بکوچانیدن اهالی و موالی از آنجا اشارت فرمود
ملک پیر محمد از آنحضرت التماس نمود که مولانا سعد الدین را اجازت رفتن بجانب سرخس فرماید و امیر تیمور ملتمس ملکزاده را بعز قبول اقتران داد زانوزده
جناب مولوی بسرخس رفت و بعد از آنکه حضرت صاحبقران بسمرقند بازگشت علما و فضلا و مشایخ ماوراء النهر بعرض رسانیدند که اگرچه تسخیر خوارزم
بندگان آستان سلطنت آشیان را تیسیر پذیرفت اما حاصل آن تعلق بملک محمد سرخسی گرفت آنحضرت از مفصل این مجمل استفسار نموده الجماعت عرضه داشتند ملکت
که حالا سرآمد علمای عالم و مقتدای فضلای بنی آدم مولانا سعد الدین مسعود التفتازانی است که لمعات مصنفات فصاحت صفاتش چون شعاع
خورشید شرق و غرب عالم را منور گردانیده و نفحات مؤلفات بلاغت آیاتش مانند نسایم فروردین شمال و جنوب تمامی روی زمین را خضرت
و نضارت بخشیده نظم چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره بوقت ظهور دقایق سخن او خفی است همچو سها ولیک گشته چو
خورشید در جهان مشهور صدر کلکش در کشف مشکلات علوم چنانچه نغمهٔ داود در ادای زبور افاضل انام اقتباس انوار انواع فنون از اشعهٔ
ضمیر منیرش می‌نمایند و اماثل کرام التماس اصناف علوم از رشحات فیض خاطر خطیرش میفرمایند امیر تیمور از استماع امثال این سخنان رقم تاسف بر صحایف
روزگار خویش نگاشت و حکم جهان مطاع جهة استدعا حضور جناب مولوی بسرخس ارسال داشت مولانا سعد الدین نخست بهانهٔ عزیمت سفر حجاز
آن ملتمس را اجابت ننمود اما چون ثانیا فرمان صاحبقران در آن باب نفاذ یافت بجانب سمرقند توجه فرمود و چند سال بر مسند عز و جلال در آن
شهر بافادهٔ اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضلای دانشور بر اوراق روزگار یادگار گذاشت و امیر تیمور در تعظیم آن پادشاه
علما و خسرو دانشمندان مبالغه بسیار مینمود و در مجالس آن جناب را بر زبر توشک خویش جای داده در وقت مراجعت تا سر طناب پیش
خانه متابعت میفرمود وفات مولانا سعد الدین در شهور سنه ۷۹۷ بوقوع پیوست قبرش در بلدهٔ سرخس واقع است و تصانیف آنجناب در تمامی
علوم عقلی و نقلی از غایت اشتهار حاجت بتعداد ندارد و هر جزو جزو دان تفصیل آن کتب را از جملهٔ تحصیل حاصل میشمارد و از مولانا سعد الدین
یک پسر ماند مولانا محمد نام و مولانا محمد نیز در سلک علما منتظم بود و مدتی ملازمت امیر تیمور مینمود از جناب شیخ الاسلامی ملاذ الانامی سیف
الملة و الدین احمد بن شیخ الاسلام قطب الدین یحیی بن مولانا محمد بن مولانا سعد الدین مسعود استماع افتاده که فرمود در آن اوقات که جناب مولوی
در سمرقند تشریف داشتند جد من مولانا محمد در شهر هراة ساکن میبود و در آن ایام خبر بما در مرغاب و بعضی دیگر از علمای تقوی مآب رسید که مولانا
سعد الدین در مجلس صاحبقران ظفر قرین با کل طعامی که حلیت آن معلوم نیست مبادرت نموده و مینماید و ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده گفتند
چگونه جایز باشد که مقتدای علمای روزگار لقمهٔ شبهه خورد مولانا محمد از استماع آن سخنان در تاب شده در آن باب رقعهٔ بپدر بزرگوار خود نوشت
و التماس نمود که دیگر در مجلس حضرت صاحبقرانی دست بجانب خوردنی نبرد و آن نامه را بتواچی که از هراة متوجه ماوراء النهر بود داد و تواچی
مکتوب مولانازاده را با سایر مکاتیب در دول میان خود نهاده چون بسمرقند رسید دول میان را بجنس پیش امیر تیمور برد و صاحبقران در اثنای مطالعه
مکاتبات چشم بر نوشتهٔ مولانا محمد افتاده و مضمونش را معلوم کرده از آن باب هیچ نگفت و مکتوب را بمولانا سعد الدین ظاهر نساخت و بعد از چند
گاه مولانا محمد بسمرقند تشریف آورده صاحبقران بلند منزلت را ملازمت فرمود آنحضرت مولانازاده را تعظیم کرده التفات بسیار اظهار نمود

می افراشت وفاتش در ماه ذی الحجه سنه ثمان وسبعین وسبعمائه اتفاق افتاد و در مرغاب هراة مدفون گشت **امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی**
حاوی علوم ظاهری و باطنی و جامع فضایل صوری و معنوی بود در اوایل حال بقدم ارادت ملازمت شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی مینمود اما
از شیخ تقی الدین علی الدوستی کسب روش طریقت فرمود و بعد از فوت شیخ تقی الدین باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست شیخ متوجه شده فرمود
که حکم چنانست که در اقصاء بلاد عالم بگردی امیر سید علی بموجب فرموده عمل نموده سه نوبت ربع مسکون را طواف کرد و بصحبت هزار و چهارصد ولی
رسید و چهارصد را در یک مجلس دید مصنفات امیر سید علی مانند کتاب اسرار النقط و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه
و ذخیرة الملوک در میان عرفا اشتهار دارد وفاتش در سادس ذی حجه سنه ست وثمانین وسبعمائه اتفاق افتاد و مرقد عطرافشانش در ولایت ختلانست
**بابا سنکو** درویشی مجذوب بود و ازوی کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود در سنه ۷۸۲ که صاحبقران مغفور بعزیمت فتح خراسان
از آب آمویه عبور فرموده در قصبه اندخود باوی ملاقات کرد درویش از سر جذبه سینه گوشتی بطرف امیر تیمور گورکان انداخت صاحبقران این معنی
را بفال نموده گفت خدای تعالی سینه روی زمین را که خراسانست بما ارزانی داشت و وفات بابا سنکو در اندخود روی نمود و قبرش همانجاست
**مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی** جامع کمالات صوری و معنوی بود و در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی و چنانچه
در نفحات مسطور است مولانا زین الدین ابوبکر بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد جامی النامقی قدس سره تربیت
یافته در وقتی که امیر تیمور گورکان داعیه تسخیر هراة داشت در قصبه تایباد با جناب مولوی ملاقات نمود و آنجناب زبان بنصیحت آنحضرت
گشوده سخنان سودمند فرمود نقلست که در اثناء قیل و قال صاحبقران ستوده خصال از آن قدوه اصحاب وجد و حال سؤال کرد که شما چرا بر کرت
ملک غیاث الدین پیر علی را ارشاد نفرمودید تا ترک اعمال ناشایسته دهد مولانا زین الدین گفت او را نصیحت کردم قبول ننمود لاجرم ایزد تعالی شما را بروی
گماشت و اگر تو نیز با بندگان خدای تعالی بر نهج عدالت سلوک ننمائی دیگری بر تو مستولی خواهد شد امیر تیمور گورکان فرمود که کیست آن شخص که او را
بر من استیلا دست دهد جناب مولانا گفت عزرائیل امیر صاحبقران از شنیدن این سخن فال نیک گرفته گفت هیچیک از سلاطین را بر من ظفر دست
نخواهد داد و انتقال من از دار ملال باجل طبیعی خواهد بود وفات مولانا زین الدین ابوبکر در یوم پنجشنبه سلخ محرم الحرام سنه ۷۹۱ روی نمود و ملک عماد الدین
وزنی در تاریخ وفاتش این قطعه نظم فرمود قطعه سنه احدی وتسعین بود و تاریخ گذشته بقصد از سلخ محرم شده نصف النهار ز پنجشنبه که روح پاک
مولانای اعظم سوی خلد برین رفت و ملایک همه گفتند ز جان خیر مقدم و دیگری از فضلا درین باب گوید بیت تاریخ وفات قطب
اوتاد یک نقطه به با حرف صاد **خواجه بهاء الدین نقشبند** نامش محمد بن محمد البخاریست و او را نظر قبول فرزندی از خواجه محمد بابا سماسی
بتعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال نموده در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت
خواجه عبدالخالق غجدوانی تربیت یافته کسی ازوی سؤال کرد که درویشی شما موروثیست یا کسبی جواب داد که بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع میباشد فرمود که نمیباشد گفت پس بناء طریقه شما بر چیست فرمود
خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه وتعالی بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان وفات
خواجه بهاء الدین در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی وتسعین وسبعمائه اتفاق افتاد و یکی از فضلا جهة ضبط تاریخ آن واقعه این قطعه در سلک
نظم انتظام داد قطعه خواجه اعظم بهاء الحق والدین نقشبند آنکه مشهور ولایت شد بکمالاتش مسکن و ماوی او چون بود قصر عارفان
زین سبب آمد حساب رحلتش قصر عرفان **خواجه علاء الدین عطار** موسوم بمحمد بن محمد البخاریست و در سلک اعاظم اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند انتظام
داشت و خواجه در ایام حیات خود تربیت بعضی از سالکان راه حق را بدانجناب حواله مینمود و میفرمود که علاء الدین بار مرا سبک گردانیده است
وفات خواجه علاء الدین در شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنی وثمانمائه روی نمود و قبرش در ده نوچغانیانست **مولانا سعد الدین**
**مسعود بن عمر التفتازانی** ولادت با سعادت آن عالم ربانی و علامه عالم فانی در ماه صفر سنه اثنی وعشرین وسبعمائه در قریه تفتازان
که از ولایت نساست روی نمود و چون از سن طفولیت بمرتبه صبی ترقی فرمود آغاز بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و معقول کرده در اندک زمانی در میدان

و دران ایام چندان حلوا و طعام بمستحقان دادند که قافلهٔ جوع از معدهٔ گرسنگان تا انقراض دوران رخت بر بست بعد از آن گور که خاص بالغفان و ناله در آورده پوستش پاره ساختند و از کار ربنید اختند آنگاه امیرزاده خلیل سلطان و شاه زادگان و خواتین و نوئینان را از کسوت عزا بیرون آورده قامت قابلیت همه را بخلعتهای فاخره و جامهای طلا دوز و دیبا بیاراست و ابواب خزاین گشوده آنمقدار زر و گوهر بر مردم داد که رسم افلاس از جهان بر افتاد و کیفیت اسراف و اتلاف شاه زاده و زوال اقبال او عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران والا نژاد** از اولاد ذکور صاحبقران مغفور در زمان وفات آنحضرت سی و شش نفر موجود بودند بموجب تفصیل امیرزاده جهانگیر یازده ساله و امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بر سریر سلطنت کابل و غزنین تمکن داشت با هفت پسر قیدو نه ساله خالد هفت ساله بوزنجر سعد وقاص شش ساله و امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بر سریر سلطنت کابل و غزنین تمکن داشت با هفت پسر قیدو نه ساله خاله هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نسل عمر شیخ بهادر نه پسر و پیرزاده در حیات بودند پیر محمد بیست و شش ساله با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم بن عمر شیخ بیست و چهار ساله با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد بن عمر شیخ بیست و ... ساله سیدی احمد بن عمر شیخ پانزده ساله بایقرا بن عمر شیخ دوازده ساله و شاه زاده میرانشاه در سن سی و هشت سالگی هفت پسر و نبیره ابا بکر بیست و سه ساله با دو پسر ایلنگر نه ساله عثمان چلبی چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و میرزا شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی در خراسان پادشاهی مینمود و هفت پسر داشت میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی اما الغ بیگ پنج ماه از ابراهیم سلطان بزرگتر بود بایسنغر هشت ساله بود سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان و قتلان دو ساله بازوی یکساله و از بنات مکرمات صاحبقران مغفرت سمات عقدهٔ مخدره در پردهٔ عصمت مغفور نه صبیهٔ صلبیهٔ آنحضرت سلطان بخت بیگم بود که در حبالهٔ نکاح امیر سلیمانشاه پسر میر دوا بود امیرزادهٔ شهید عمر شیخ بهادر سه مخدره مانده بود و از محمد سلطان سه عفیفه و میرزا میرانشاه چهار دختر داشت و میرزا شاهرخ یکی و میرزا پیر محمد جهانگیر سه و میرزا ابا بکر و میرزا سلطان هر یک یکی و امیرزاده سلطان حسین دختر زادهٔ حضرت صاحبقران است و مادرش آکه بیگی بود و پدرش محمد بیگ بن امیر موسی نکت العلم عند الله تقدس و تعالی **ذکر اسامی خواتین و سراری حضرت صاحبقرانی مغفرت شعاری** خاتم عنبر زاده قلم نسب نامه که در زمان خاقان سعید عالیشان میرزا شاهرخ تالیف شده نقل مینماید که صاحبقران خجسته صفات در تمامی اوقات حیات هست و ما تعنیر بعقد نکاح در آورد و اسامی ایشان اینست اولجای ترکان آغا بنت امیر مسلا بن امیر قزغن که سلطان بخت بیگم از وی متولد شده خان زادهٔ پاک سرای ملک خانم بنت قزان سلطان خان تومان آغا که مادر میرزا جهانگیر و آکه بیگی بود دلشاد آغا و قتلغ آغا که از آنحضرت دختری داشت سعادت سلطان نام توغدی بی سلطان صوفی قنقرات تومن آغا بنت امیر موسی نایجوت بگلی خانم بنت خضر خواجه خان دولت ترکان آغا سلطان آغا برهان آغا الوس آغا بنت امیر بیان سلدوز خانی بیگ آغا موندور آغا جلبان ملک آغا بخت آغا سلطان آرای آغا بکور نوروز آغا و از سراری آن مهر سپهر شهریاری اسامی بیست و دو نفر بنظر درآمده برین موجب طغای ترکان آغا که از قوم قراختای بود و میرزا شاهرخ از وی تولد نمود جهان بخت آغا نگار آغا چربور آغا دلنگ آغا بیبی بیگ آغا ارزونی آغا منگلی بیگ آغا جونی قربانی که والدهٔ امیرزاده میرانشاه بود یادگار سلطان آغا خدا داد آغا تولون آغا که والدهٔ میرزا عمر شیخ بود دولت بخت آغا ملکان شاه آغا قیلولی **ذکر بعضی از سادات و مشایخ و علما و اکابر که با صاحبقران معاصر بوده‌اند** بر ضمایر ارباب اخبار ظاهر و آشکارا خواهد بود که از این زمرهٔ عظیم الشان و طایفهٔ متعالی مکان جمعی کثیر و جمی غفیر در زمان فرخنده نشان صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بلاد جهان و امصار ایران و توران را بوجود شریف مشرف داشتند و کیفیت حال تمامی الطبقه از کتب تواریخ بوضوح نمی پیوندد لاجرم بر ذکر جمعی که شمه از احوال ایشان راقم این سخنان را معلوم شده اختصار خواهد افتاد و من الله الهدایة والرشاد **مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی** در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هروی بود و در متابعت سنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعی بلیغ مینمود ورع و تقوی بکمال داشت و همواره علم ادای طاعات و عبادات می افراشت

سرای ملک آغا در سلطان آغا دلشاد آغا مراد سلک آغا بیرو بخت ... کلدی بیگ آغا دل خوش آغا براق آغا سیونج ملک

ستوده خصال

پریشان

**میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان در موافقت امرا بجانب بخارا و رفتن خواتین و آغایان بسمرقند جهة اقامت مراسم عزا**

رسم طغا بوغا برلاس که همعنان امیر برندق برلاس بن جهانشاه از میرزاده خلیل سلطان جدا گشته بود بعد از مراجعت امیر مشار الیه بعزیمت خود را به
بوده نزد امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین آمد و کیفیت شغف میرزاده خلیل سلطان باستخیر سمرقند و بازگشتن امیر برندق مشروح باز گفت امرای عظام
بعد از شنیدن این سخنان مصلحت چنان دیدند که در رکاب شاهزادگان عالی مکان میرزا الغ بیک گورکان و میرزا ابراهیم سلطان بخارا روند و حضرات عالیات را به
سمرقند فرستند و بعد از تصمیم عزیمت روز پنجشنبه سیم ماه مبارک رمضان میرزاده الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین و
طغا بوغا و التمش و توکل قرا و قرا حسن جنداول و ارسلان خواجه ترخان و شمس الدین المالیغی و موسی جمال و بیتری و غیرهم حضرات عالیات را وداع کرده بجانب
سمرقند گسیل نموده عنان بکران بطرف بخارا تافتند و در محل خیرباد رسم مصیبت جانسوز حضرت صاحبقرانی تازه گشته فریاد و فغان از نهاد ماتم زدگان بر آمد و بعد از جزع و فزع
بسیار سرای ملک خانم و تومان آغا با سایر خواتین و شاهزادگان صغار مثل میرزا بایقرا و اجل و سعد وقاص از علیا با لباس تعزیت پوشیده بدروازه چهار راه شتافتند
و ارغونشاه و خواجه یوسف و توبچی یکایک بجود راه داده نشستیشان را در شهر نگذاشتند و حضرات در چهار باغ میرزا شاهرخ که نزدیک بدروازه است شب
گذرانیده بعیت روز دیگر که بار چرخ بلند پرتو مهر در جهان افکند بشهر درآمدند و بخانقاه میرزاده محمد سلطان که مرقد معطر آن شاه و نعیم مخلد صاحبقران سعید موید آنجا
محل نزول ساختند و باقامت رسم عزا و لوله در جهان بست عهد بیوفا انداختند و سرها گشاده و موها پراکنده و رویها خراشیده و خود را بر خاک افکندند و
زار زار در رقیه خانیکه و سایر خواتین و شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت موی گشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن
انداخته همه جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اشراف و اعیان مملکت مثل خواجه عبدالاول
و خواجه عصام الدین و سید شریف جرجانی و امیرکه میرزا دانشمند و غیرهم مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و بمقبره منوره رفته بر پلاس ماتم نشستند و تمامی
آغایان و شاهزادگان و اکابر و اعیان تغییر لباس کرده و آواز گریه و فغان بر آورده و لوله در جهان و غلغله در زمین و زمان انداختند بیت زمین بالا گر
آن روز فریاد و صدا در گنبد حباب ز ره افتاد اما شاهزادگان و امرا و تواچیان چون نزدیک بخارا رسیدند شنیدند که امیرزاده خلیل سلطان ارغونشاه را بتقدیم
نخواهد داد و انتقال من از دار ملال باد لاجرم زبان بطعن و لعن او گشادند و مکتوبات تشنیع آمیز با امرای سمرقند فرستادند و بسرعت هر چه تمامتر طی مسافت نموده
روز ... در تاریخ وفاتش این قطعه نظم فرمود قطعه شاهزادگان را استقبال نمود ... با امرای عظام عهد و پیمان در میان آورده باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند
مولانای اعظم سوی خلد برین رفت ... ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک در شهر قرار گرفتند و ضبط یک دروازه که بر شهر کشوده است با نصف
قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیک و امیرشاه ملک داشته باشد و محافظت دروازه دیگر که بجانب بیرون است با نصفی دیگر از حصار تعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان
و امیر شیخ نورالدین بود و سیم برلاس و برادرش حمزه و التمش و توکل قرا و دیگر امرا و سرداران در شهر توطن نمایند و در باب حراست و محافظت برج و باره لوازم
سعی و اهتمام بجای آورند

**ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بدار الملک سمرقند و بنا انقضای ایام تعزیت صاحبقران سعادتمند**

چون میرزاده خلیل سلطان از آب سیحون عبور نموده و طی مسافت فرموده نزدیک سمرقند رسید میر خواجه یوسف با شاه ملک از شهر بیرون آمده در قریه شیرز که در چهار
فرسخی سمرقند است بسعادت بساط بوسی سرافراز گشت و مجموع سادات و علما و اکابر آن بلده برسم استقبال استعجال نمودند و بعد از آنکه کنار آب کوهک مضرب
بارگاه شاهزاده شد ارغونشاه با مفاتیح ابواب قلعه و مقالید کنوز خزاین بخدمت شتافت و امیرزاده خلیل سلطان کامیاب و کامران بسمرقند فردوس
مانند که حاصل گنجها کان و نفایس اقطار و امصار جهان در آن موجود بود در آمده بتاریخ شانزدهم ماه رمضان سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در ششم درجه حمل
منزل داشت باختیار مولانا بدرالدین منجم بر تخت سلطنت نشست و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت زانو زده مراسم تهنیت بجای
آوردند و امیرزاده خلیل سلطان فی الجمله ملاحظه وصیت امیر تیمور گورکان نموده امیرزاده محمد جهانگیر را که ولد امیرزاده محمد سلطان و برادر
زاده پیر محمد ولیعهد بود بجای برداشت و فرمود که نام او در علی الرسم بر سر مناشیر نویسند و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که مقبره صاحبقران سعید آنجا
بود رفته تعزیت از سر گرفت و تمامت شاهزادگان و خواتین و آغایان و امرا و اشراف و اعیان با لباس سوگواری بدر گریه و زاری در آمدند و پس از اقامت لوازم تعزیت
چند روز به روح بزرگوار صاحبقران مغفرت شعار ختمات کلام پروردگار بجای آورده خیرات و صدقات بارباب حاجات رسانیدند

نمود که بدین زودی ذکر حقوق تربیت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده بتجویز این امر ناپسندیده جسارت نمودند بایستی که اگر دیگری مثل این سخنی
درمیان آوردی بمنع و زجر او مشغول گشتندی و چون آن مکتوب بامرا رسید از کرده پشیمان شدند امیر برندق را نزد حضرات عالیات و امیر شاه ملک
و امیر شیخ نور الدین فرستادند و پیغام دادند که ما بیعتی که با میرزاده خلیل سلطان کرده ایم بجهة ملاحظهٔ استدامت دولت و استقامت مملکت است
و گمان ما چنان بود که شما درین امر همداستان باشید و اکنون که دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت فرموده از آن بیعت پشیمان شدیم و مرجو
شما در باب امضاء وصایا آنحضرت مصلحت دانید بتقدیم میرسانیم و امیر برندق از راه آقسولات باردو رسیده بعد از اقامت مراسم تعزیت با امیر
شاه ملک و امیر شیخ نور الدین خلوت کرده نامهٔ امیر خداداد و یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس را که مشتمل بر سخنان مذکور بود بدیشان نمود
و لوازم عهد و پیمان درمیان آورد که از مقتضای وصایای صاحبقران مغفرت نشان تجاوز نکنند و بغیر از امیرزاده پیر محمد جهانگیر کسی را ولیعهد آنحضرت
نشمرند و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین بار دیگر در آن باب مکاتیب بامرا تاشکنت نوشته با میر برندق تسلیم نمودند و او را اجازت
داده روی بجانب سمرقند آوردند و بعد از قطع منازل بموضع قرجق رسیده از آنجا امیر شاه ملک باستصواب همگنان بشتیر نظاره سمرقند شتافت
و شهر را مضبوط یافت چه ارغونشاه بنابر مواعید میرزا خلیل سلطان برج و باره را استحکام داده بود و امیر شاه ملک بدروازهٔ چهار راه
که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند آنجا بودند رفته التماس نمود امیر ارغونشاه دست رد بر سینهٔ ملتمس امیر شاه ملک فتح ابواب
نهاده جواب گفت که چون حضرت صاحبقران این بلده را برسم امانت بمن سپرده خاطر بران قرار داده ام که تا وقتی که امیرزاده پیر محمد
ولیعهد حاضر نشود هیچکس را در شهر نگذارم و هرگاه آن شاهزاده بیاید سمرقند را بدو سپارم تا از عهدهٔ امانت درست بیرون آمده باشم امیر
شاه ملک دانست که ارغونشاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و دروازه بار نخواهد کرد لاجرم با دل غمناک و خشمگین با چشم نمناک باز
گشت و در صحرای کلیا با حضرات عالیات رسیده کیفیت حال باز گفت و هم آنجا نزول نموده خواتین و امرا بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند
که امیر شیخ نور الدین بسمرقند رود و امیر ارغونشاه را از سر مخالفت درگذراند و امیر شیخ نور الدین نیز بدروازهٔ چهار راه رفته و با ارغونشاه
و خواجه یوسف سخنان گفته مانند امیر شاه ملک بی نیل مقصود مراجعت نمود اما امیر برندق چون از آقسولات بتاشکنت رسید و کلام عند الله تقدس و تعالی
و امیر شیخ نور الدین و سخنان ایشان را بمسامع امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و سایر معتبران امیرزاده خلیل سلطان نامه که در زمان خاقان
گفتند که فی الواقع شایستهٔ تاج و تخت نیک بختی است که حضرت صاحبقران او را ولیعهد ساخته است و ما تغییر بقواعد احکام در آورده اسامی
نخواهیم داد و در همان مجلس درین باب عهد نامه نوشتند و امرا آن و شیخ را همه مهر کردند و امیرزاده خلیل سلطان نیز بحسب ضرورت خط و مهر خویش
بران نهاد و التمش با عهدنامه پیش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک فرستادند تا آن کاغذ را بدیشان نموده نزد امیرزاده پیر محمد برد و
بعد از آن زمرهٔ از خواص و مقربان امیرزاده خلیل سلطان را بر عروس مملکت ترغیب و تحریص نمودند و گفتند الملک عقیم فرصت غنیمت باید شمرد و
بسمرقند شتافته خاطر خاص و عام را بدانهٔ احسان و انعام صید باید کرد و الملک بعد الیوم لمن غلب امیرزاده خلیل سلطان از استماع این سخنان
بر تسخیر مملکت جازم گشت و عازم سمرقند شد و از اسپان و استرها و اشتران صاحبقران و شاهزادگان و امرا آنچه دران نواحی دیده بود
بتحت تصرف در آورده بر امرا و خواص و طایفهٔ از مردم عراق که با او بشایبهٔ نفاق زندگانی میکردند قسمت نمود و امیر برندق که متعلق سپاه
شاهزاده بود چون از آب سیحون بگذشت پل ویران کرده باتفاق رستم طغای بوغا متوجه اردوی اعظم گشت تا از عهدهٔ عهدی که کرده بود بیرون
آمده باشد و همچنین امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده بطرف اچیق فرکنت رفتند و با وجود
اینحال شاهزاده اصلا دغدغه بخاطر راه نداد و بکنار آب شتافته ببستن جسر اشارت نمود و لشکریان همان روز بترتیب آن قیام نمود
روز دیگر امیرزاده خلیل سلطان از آب سیحون بگذشت و چون امیر برندق بنواحی دولبه رسید از جلال باورچی شنید که امیر شاه ملک و امیر
شیخ نور الدین را ارغونشاه در سمرقند راه نداد و خاطر را بر طاعت امیرزاده خلیل سلطان نهاده بنابران از اختیار مفارقت امیرزاده
خلیل سلطان پشیمان شده بقدم اعتذار مراجعت کرده بموکب شاهزاده پیوسته بتجدید بیعت اقدام نمود ذکر توجه میرزا

خلیل سلطان و امرائی که در ملازمتش بودند ارسال داشتند تا خبر آن واقعه بدیشان رسانیده التماس حضور نمایند و دیگری پیش میرزاده سلطان حسین بتعجیل فرستادند
و پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی صعوبت تمام پیدا کرده باید که جریده بار دو علی توجه نماید و خضر قوچین بجانب غزنین روانشد که امیرزاده پیر محمد را
از رحلت آنحضرت و وصیت بنصب ولایت عهد آگاه گردانند تا بر جناح استعجال بسمرقند شتابد و شیخ تیمور قوچین بجانب هراة و علی درویش که بیک بچه
اشتهار داشت بطرف تبریز متوجه گشتند تا میرزا شاهرخ و امیرزاده عمر را از کیفیت حادثه آگاهی دهند و در باب حفظ ممالک شرایط وصیت
بجای آورند و از امور بهمین کار روی ببغداد آورد و دیگری بجانب اصفهان و شیراز روانشد و در شب پنجشنبه هجدهم ماه مذکور جمهور امرا و خواتین
تابوت محفوف برحمت حی لایموت را در محفه نهاده از اترار بیرون آوردند و درهمان شب از آب خجند بر یخ گذشته در دو فرسخی اترار فرود آمدند
چون گریبان افق بدست تاثیر صبح صادق چاک شد شعله اندوه در کانون درون محزون بمصیبت زدگان بنوعی برافروخت که خرمن صبر و
شکیبائی مرد و زن و امیر و وزیر و صغیر و کبیر را بیکبار بسوخت نظم

آبی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت — وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت
مرغ سپیده دم که خبر دادی از سرور — اکنون ببین که مگرش بال و پر بسوخت

صیحه صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر بظهور انجامید و فغانی در جهان افتاد
که صدایش از هفت گنبد افلاک متجاوز گردید و چون جزع و فزع از حد اعتدال درگذشت و گریه و زاری سالکان طریق بیقراری بعد از وفور نصیحت
مصلحت اندیشان ساکن گشت امرا و ارکان دولت و نوئینان و مقربان حضرت با خواتین بلقیس حشمت و مخدرات تتق عصمت طریق مشورت مسلوک
داشته خاطر بر آن قرار دادند که نعش مغفرت مآب را بجانب سمرقند بازگردانند و در ملازمت میرزا خلیل سلطان و میرزاده ابراهیم سلطان
عزیمت غزوه ختا بامضا رسانند و درهمان صبح محفه را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین روانه سمرقند ساختند و ایشان بتاریخ ۲۲ شعبان بآن
بلده درآمده جسد مطهر را بمرقد معطر سار رسانیدند و بعد از چندگاه بموجب وصیتی که آنحضرت کرده بود جسد برکه را از آنجا نقل نموده بزیر حضرت
صاحبقران والا گهر دفن کردند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بعد از ارسال تابوت مغفرت مآب حضرات عالیات را متعاقب با امیر
زاده الغ بیگ بجانب سمرقند گسیل کردند و خود در خدمت امیرزاده ابراهیم سلطان بجانب ختای کوچ نموده از آب سیحون گذشته در جانب شرقی
اترار فرود آمدند دریولا شعبده باز سپهر مشعوذ پرداز انگیخت که عقد آن جمعیت از هم فرو گسیخت بیان سخن آنکه چون خبر فوت صاحبقران مرحوم بامیر
زاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بود پراکنده ساخت و اسپان بعضی از سپاهیان را گرفته روانه عازم سمرقند شد تا خود را
در شهر اندازد و لوای استیلا مرتفع سازد و کیفیت این حرکت بمسامع امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک رسیده نامه بحاکم سمرقند که ارغونشاه بود
فرستادند مبنی بر آنکه امیرزاده سلطان حسین بخیال استقلال متوجه آنجانب گشت باید که در محافظت شهر سمرقند سعی بلیغ نموده او را مجال دخول ندهد
و اگر تواند خدمتش را گرفته مضبوط گرداند و قاصدی نزد میرزا الغ بیگ و حضرات عالیات ارسال داشتند و از قضیه امیرزاده سلطان حسین ایشانرا
آگاهی دادند و التماس نمودند که بهرجا رسیده باشند توقف نمایند تا اردو بدیشان رسد و برین قیاس نیز نزد میرزا خلیل سلطان و امرا بتاشکنت
ایلچی فرستادند بعد از آن امیر بردی بیک در اترار توقف نمود و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین و سایر امرا و اعیان در ملازمت میرزا
ابراهیم سلطان بطرف سمرقند بازگشتند و در وقت عبور بر آب سیحون یخ شکسته سه شتر خزانه با آنچه بار داشت بآب فرو رفت و اردو بنزدیک
آب سیحون فرود آمده از آنجا شبگیر کردند و روی توجه بسمرقند آوردند

## ذکر برداشتن امرا امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی و بیان وقوع مخالفت میان ارکان دولت حضرت مغفرت پناهی

چون امرای عظام که در آن زمستان در تاشکنت بودند از کیفیت امیرزاده سلطان حسین وقوف یافتند هراس بی قیاس بر ضمایر ایشان مستولی شده امیر خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و شمس
الدین عباس و برندق برلاس باتفاق امیرزاده احمد بن عمر شیخ شاهزاده خلیل سلطان را که در آن زمان بیست و یکساله بود بسلطنت برداشتند و
دست بیعت بآنجناب داده وصایای امیر تیمور گورکان را نابود انگاشتند و این خبر در اثنای راه بحضرات عالیات و امیر شاه ملک و امیر شیخ
نورالدین رسیده بغایت آشفته گشتند و بقلم تغیر و سرزنش نامه نوشتند و بجانب تاشکنت فرستادند مخلص سخن آنکه چون صاحبقران مغفرت نشان
منصب ولایت عهد را بامیرزاده پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده ما اطاعت فرمان میرزا خلیل سلطان نخواهیم کرد و از آن نوئینان کاردان عرب

عمل نمود و هیچ دوا نفع نبخشید و اصلا مواد فاسده منقطع نگشت و بنابر آنکه اختلال بقوی دماغی راه نیافته بود صاحبقران سعادتمند بیقین دانست که حال نوع دیگر است و نقد حیات در تصرف قابض قضا و قدر لاجرم بر تیغ توکل قطع رشتهٔ علایق کرده و با اعتقاد درست و نیت راست از جمیع منهیات توبه فرمود و بکسر آلات مناهی اشارت نمود و خواتین و آغایان و امرا و نوئینان را جمع آورده گوش هوش ایشان را بدرر مواعظ و نصایح سودمند آرایش داد و بصبر و ثبات و اتفاق و اتحاد وصیت کرد و منصب ولایت عهد و حکومت سمرقند را بامیرزاده پیر محمد مسلم داشته امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و دیگر امرا بزرگ را گفت تا عهد و پیمان در میان آوردند که از متابعت شاهزاده گردن نپیچند و سر از حلقهٔ متابعتش در نبرند و پای در دایرهٔ خلاف ننهند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با دهشتی عظیم و دلی از بیم دو نیم بزبان نیاز و تسلیم عرضه داشتند که اگر فرمان شود با میرزاده خلیل سلطان و امرا و نوئینان که در تاشکنت قشلاق کرده اند خبر فرستیم که بدرگاه عالمپناه آیند و سعادت ملاقات همایون دریابند و بیواسطه وصیت ولایت عهد امیرزاده پیر محمد را استماع نمایند زیرا که گفته اند ع از دیده بسی فرق بود تا بشنیده و آنحضرت فرمود که وقت تنگ رسیده و مجال گفتن امثال این مقال نمانده غایبان حاضر نمی توانند شد و شما را نیز دیگر دیدار میسر نخواهد شد و بعد از بیرون رفتن امرا فواق عظیم بر خسرو هفت اقلیم غلبه کرد و با آنکه از بیرون خرگاه حفاظ و موالی بقراءت کلام ربانی اشتغال داشتند اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله و [illegible] عبید الله بدرون خرگاه درآیند و بر بالین همایون بتلاوت قرآن مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نمایند و چون بسبب غیبت خسرو خاوری کواکب لباس سوگواری پوشیدند امیر تیمور گورکان میان شام و خفتن چند نوبت کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بر زبان الهام بیان گذرانیده داعی و الله یدعوا الی دار السلام را اجابت فرمود و طایر روح شریفش قالب شکسته بجانب ریاض قدس پرواز نمود آفتابی که از پرتو انوار عنایتش عالمی در سایهٔ امنیت بفراغت غنوده بودند کمال اقبالش صفت زوال گرفت و کامیابی که از میامن آثار عاطفتش جهانی در مهاد عدالت و استراحت مشغول بودند جمال خورشید مثالش سمت غروب پذیرفت چتر همایون خاقانی که غیرت شادروان گردون بود صرصر فنا نگونسار گردانید و لوای همای اساس صاحبقرانی را که نسر طایر در پناه جناح حشمتش می آسود عقاب قضا از اوج ثریا بحضیض الثری رسانید نظم

دریغ آن خداوند دیهیم و تاج
که او بود آئین دین را رواج
دریغ آن جهاندار پاک اعتقاد
صلاح و پناه بلاد و عباد

و این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سنه سبع و ثمانمائه در وقتی که آفتاب در ششم درجهٔ حوت بود روی نمود افاضل روزگار این تاریخ را بعبارات مختلفه نظم کرده اند از جمله مولانا بهاء الدین جاجی گفته که رباعی

سلطان تمور آنکه چرخ را دل خون کرد
وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفدهٔ شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

و دیگری گوید بیت

شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد
وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

## ذکر وقایع اوقات تعزیت فرمان فرمای مشرقین و یاغی شدن امیرزاده سلطان حسین

در آن شب ظلمت سرشت که نیر عالم افروز سلطنت پرتو عنایات از وجنات روزگار باز گرفت و در خطهٔ اترار علامت روز قیامت و نمونهٔ صور اسرافیل صفت ظهور پذیرفت نظم

بر آمد ناله و آه از چپ و راست
ز مرد و زن فغان و نعره برخاست
ز فریاد و نفیر پیر و برنا
امارات قیامت گشت پیدا

شاهزادگان عالیمقام افسر عزت بر خاک مذلت افکندند و خواتین حشمت آئین روی نازنین و گیسوی مشکین بدست بیطاقتی برکندند ع مه روی بکند و زهره گیسو ببرید امرا ملک آرا تنگی جامه بر پردهٔ سینه چاک چاک ساختند و خواص پایهٔ سریر اعلی از بسیاری گریه و زاری غلغله در گنبد افلاک انداختند و در آن شب بموافقت اصحاب مصیبت فلک نیز اشک افشان بود و از فوارهٔ دیدهٔ غمام تا صباح قطرات باران سیلان می نمود و چون بخیال محال یورش ختا اعاظم امرا میخواستند که آن واقعهٔ هایله ظاهر گردد هنگام صبح خواتین و آغایان را از گریه و شیون و تغییر لباس منع نموده روی به تجهیز و تکفین صاحبقران مغفرت قرین آوردند و بموجب وصیت امیر مرحوم بنده شاه خازن بامر غسل پرداخته مولانا قطب الدین صدر در تعلیم سنن و واجبات آن شروع نمود و بعد از فراغ از آن امر نوئینان عالیشان و بیردی بیک سار بوغا و برادرش امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف و غیرهم با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سالک طریق مخالفت نگردند و از مقتضای وصیت حضرت صاحبقران در نگذرند و تخت سمرقند را بامیرزاده پیر محمد سپارند آنگاه ایلچی بتاشکنت نزد امیرزاده خلیل سلطان

جهانگیر

نیلوفری و پلاس

[illegible] مساوی ... شده بود ... هم مساوی ... گردیده و فرشها از برف و باران کرده ممالک عالم را ... ممو ده و تمامی جبال و تلال را از دیا ... صاحبقران مظفر لوا از غایت حرص

بر عزم غزوات ... از منزلات ... کوچ فرموده متوجه اترار شد و در اثنا راه دست و پای جمعی کثیر از عجزه و ضعفا را سرما برد و در روز چهارشنبه دوازدهم

... در اترار بسرای بیری بیک برادر شیخ نورالدین ازفر نزول همایون ... حرارت صورت خانه چینی پذیرفت و بقاری از حصول ... بخاری آتش در سقف

... مشتعل ... اگرچه ملازمان در ساعت آب تسکین بر آن آتش زدند اما از آن جهت پریشانی خاطر روی دراز دیا ... و نهاده ... در آن اوقات اکثر

... خواب بها ... هولناک میدیدند و از وقوع واقعه که ظهورش نزدیک رسیده بود بغایت متیر سیدند و حضرت صاحبقران در آن اوان موسی کمال را

... دشت ... یادگار ارلات را ... بجبل میوان گذشت بانه و او با تشتال امر مسارعت نموده بازگشت که از آن راه عبور ممکن نیست و دیگری را بطرف سیرام

... غلمان ... کار روانه فرمود و او نیز مراجعت نموده گفت که در آن عقبه دو نیزه بالا برف افتاده و درین اثنا قراخواجه از پیش توقتمش خان که از دیر

... در دشت و صحرا سرگردان بود بدرگاه پادشاه سلاطین پناه آمد و در روزی که صاحبقران در دیوانخانه تمکن بر مسند ابهت و کامکاری داشت

... شاهزادگان چنگیزی نژاد تایزی اوغلان و تاشتمور اغلان و جکره اوغلان بر دست راست آنحضرت نشسته بودند و طرف دست چپ از

... امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان زیب و زینت داشت امراء عظام قراخواجه را بشرف پابوس رسانیدند و او بزبان اعتذار

عرض کرد که توقتمش خان میگوید که مدتی شد که در بوادی حرمان بجزای کفران نعمت سرگردانم و بغیر از این آستان اقبال آشیان مرجعی نمیدانم امید آنکه مراحم

... دیگر شامل حال این بیکس شکسته بال گردد تا پای بر جاده اطاعت و انقیاد نهاده بقیه ایام حیات بتدارک مافات قیام نمایم لطف

... صاحبقران بعنایت ... قراخواجه را نوازش نموده استمالت داد و گفت که انشاء الله تعالی چون ازین یورش بازگردیم دشت قبچاق و الوس جوجی

... نوبت دیگر از خار طغیان مخالفان پیراسته بوی سپاریم و گلزار مملکتش بدستور پیشتر از آب تیغ زمرد پیکر از ضرر پایمال ... سازیم و در خاطر خطیر خسرو صاحبقرانی

... بود که ... چند روز قراخواجه را با بیلاکات نامی و تنسوقات گرامی نزد توقتمش خان ارسال دارد و از اترار علم ظفر شعار بجانب ختای

... برافرازد ... تا ... فلما ... تقدیر مخالف این اندیشه و تدبیر بود العبد یدبر والله یقدر ذکر انتقال حضرت صاحبقران امیر تیمور

گورکان از جهان گذران بجهان جاودان چون عنایت بی‌غایت خداوند عفو غفور در همه حال شامل روزگار صاحبقران

... بود و در آن زمان که از یورش هفت ساله بسعادت معاودت فرمود خاطر خطیر و ضمیر آفتاب منیرش متوجه آن شد که من بعد اوقات خجسته

... را با مری مصروف سازد که موجب کفارت آثام ایام سابقه گردد و در محو نقوش زلات و عثرات مضمون همایون و هو الذی یقبل التوبة

عن عباده و یعفو عن السیئات بظهور پیوندد لاجرم پیش از آنکه بیکباره تمام در مستقر سریر سلطنت آسایش نماید عزم غزوه کفار چین و ختا جزم کرده در

وقت شدت سردی هوا و کثرت بارندگی و سرما از سمرقند فردوس مانند بجانب اترار نهضت فرمود و چون صورت واقعه که هرگز

... حصول آن گزیر نبوده و نیست آنحضرت را در آن سفر روی نمود و بر اینه بر طبق و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت

فقد وقع اجره علی الله ... بعنایت الهی بر آن عزیمت که مقصود ادراک مثوبت جهاد بود ترتب خواهد یافت و انوار مغفرت نامتناهی از مطلع

... مثوبات ... آنحضرت خواهد تافت رباعی گرچه زگناه جستجو خواهد بود و آن یار عزیز تندخو خواهد بود از خیر

... عمر ... کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن ایام که صاحبقران سلیمان احتشام خاطر اقبال مآثر بر آن

... سمرقند ... از اترار کوچ فرموده عزیمت یورش ختا ... را مصمم ساخته ... کرده چند روز بود

... [illegible] ... روشنی ... پذیرفت و در آن اثنا

... [illegible] ... صاحبقران را الم ... مشغول بود

... [illegible] ... حرارت تسکین

... [illegible] ... ساعت صعب ... بود

... [illegible]

... [illegible]

و معروض داشت ۲

و بصورت ... بآنحضرت ۲

وامر عالی بنفاذ پیوست که امیر بردق نسخهٔ لشکریان را بنظر احتیاط درآورده معلوم کند که درین یورش چند هزار کس ملازم رکاب ظفر انتساب خواهند بود وجناب امارت مآبی بتفحص و تحقیق نموده بروایتی که در ظفرنامه و مطلع سعدین مسطور است معروض داشت که بموجب سیاستی که در ارکان کل قرار یافته از بلاد ماوراء النهر وترکستان و بلخ و خوارزم و بدخشان و خراسان و مازندران و بقایای قراتاتار دویست هزار سوار و پیادهٔ نامدار در میدان کارزار مجتمع خواهند بود وچنانچه حضرت مخدومی ابوی مرحومی در روضة الصفا نوشته اند روزی میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه میفرمود که دفتر سامان سپاه صاحب قران گیتی ستان پیش منست و از آن دفتر بوضوح می پیوندد که ملازمان خاص آنحضرت در حین توجه بجانب ختای سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده نفر در شمار آمده بودند و عدد مجموع سپاه ظفر دستگاه آن سفر بهشتصد هزار سوار و پیاده میرسید والعلم عند الله الکبیر المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال

## گفتار در بیان نهضت رایات ظفر آیات جهة یورش ختای بقشلاق آقسولات

چون بمقتضای قضای سبحانی و قضای تقدیر ربانی خداشناس کشورگیری و ملک ستانی لشکر قیامت از حضرت صاحبقرانی ارتکاب بعضی از امور نالایقه مانند غارت و اسر مقاتله نموده بودند در آن اولا که آن مؤید مظفر لوا از تسخیر ممالک توران و ایران و شام و روم و گرجستان و هندوستان فارغ گشته بدار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود بتلقین سعادت ازلی و الهام کرامت لم یزلی عزم خسروانه تصمیم یافت که جهة تدارک جرایم و آثامی که از خدام عالیمقام در خلال اشتغال باشتعال نایرهٔ خشم و قتال و استیصال نهال اقبال اصحاب جاه و جلال صدور یافته بغزو جهاد کفار ضلالت آثار قیام نماید تا بر طبق کریمهٔ ان الحسنات یذهبن السیئات آن معاصی و زلات بعفو و اغماض مقابل گردد ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بنا علی هذا بعد از فراغ از طوی کان گل و یراق سپاه پردل فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با زمرهٔ دیگر از امرا ظفر اقتباس بتاشکنت و شاهرخیه و سیرام شتافته در آن دیار قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه برانغار در یسی و صبران زمستان گذرانند و ضبط سمرقند بعهدهٔ ارغونشاه شد و محافظت خزاین بشیخ جهره تعلق گرفت و رایات جهانگشای ۲۳ جمادی الاولی سنه سبع و ثمانمائه از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد و پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده با لشکری که خیال عاقل از ادراک کمیت عدد آن عاجز بود و کمیت اندیشه از طی مسافت احصاء آن بقصور اعتراف نمود روی براه نهاد بیت روان شد در آن راه چندان سپاه که شد تنگ صحرا و گم شد گیاه سطح زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان از غبار گرد مراکب سمت ظلمت گرفت بیت بند زرین ذرّه ها جایگاه نه اندر هوا باد را ماند راه و ماهچه رایات آفتاب اشراق براه قرابلاق نهضت نموده بعد از قطع منازل سایهٔ وصول بر تاملق انداخت و چون خورشید در اواسط قوس بود ناگاه دم سردی هوا درجهٔ کمال یافته سراپردهٔ سحاب گران تا کران آسمان را احاطه کرد و بادی تند وزیدن گرفت برف و باران عظیم باریدن گرفت بیت طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز رزود آه چشم سحاب است اشک ریز و موکب نصرت نشان از آنجا در حرکت آمده و در طی مسافت سرعت نموده بآقسولات نزول اجلال فرمود و حضرت صاحبقران و شاهزادگان و نوئینان در قوریاها که قبل از آن بموجب فرمان واجب الاذعان ترتیب یافته بود قرار گرفتند و چنانچه سابقاً مسطور گشت امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت خرامیده و امیرزاده سلطان حسین بصبران و یسی منزل گزید و صاحبقران پسندیده صفات در آقسولات امیر بردق را فرمود که بتاشکنت رفته برای سپاه کشورگشای تغار ترتیب نماید و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بار ابها بار کرده همراه برده در راه زراعت نمایند تا در وقت مراجعت لشکر منصور جهة آذوق منتفع باشند و چند هزار شتر آبستن در اردوی همایون موجود بود که هنگام حاجت شیر شتر موجب قوت و قوت لشکر قدر قدرت شود القصه کثرت و شوکت و حشمت و مکنت اردوی همایون در آقسولات بمرتبهٔ رسید که گردون کاردیده پیش از آن بمقدار سپاه با آن همه استعداد و آراستگی در ظل رایت هیچ پادشاهی ندیده بود و خلایق را از مشاهدهٔ کمال عظمت طوی کان گل و وفور جمعیت آقسولات دغدغهٔ عظیم در خاطر افتاده از ظهور مضمون اذا تم امر دنی نقصه اندیشهٔ تمام داشتند و از آسیب عین الکمال ترسیده صبح و شام نقش دعای دوام اقبال پادشاه سپهر احتشام بر لوح خاطر می نگاشتند

## ذکر توجه رایات ظفر نگار از آقسولات باترار

در اواسط زمستان که آفتاب تابان در اواخر جدی بود و از شدت برودت رود سیحون منجمد شده مانند سنگ خارا گشته و از بسیاری برف قلهٔ کوه و فضای صحرا و بساط هامون را هم

بر معنی لغت گستران نگارندهٔ این اوراق پریشان واضح باد که در ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی شیخ جوز مسطور است محرره محمد یحیی شوشتری

و مهین و سادات عظام و قضاة اسلام و اکابر و اعیان در سایهٔ دوازده پایه مقرر کردانیدند و بترتیب صف حاجبان مرصع کلاه بخدمت ستادند و در
پیشگاه و سایر خلایق از امرا و اعیان روزگار و اشراف هر بلاد و دیار بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دور نشستند و فیلان بهرام توان

بساوری ۲

[illegible] حلا دوری در بر کرده و بر اسپان تازی سوار شده وظایف خدمت بتقدیم میرسانیدند و فیلان کوه پیکر بدیع منظر را بجلها گوناگون آراسته
و بر پشت هر یک تختی بسته در جای مناسب باز داشتند و خوان سالاران از شیرهای زرین و سیمین مشتمل بر اوانی مرصع آنمقدار حاضر آوردند که نطق ناطقه
از عهدهٔ آن بغیر وقت و استیفا و اعتراف نیاید و اصناف اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ لطیفه و ثمار حلاوت آثار در آن طوی خانه چندان موجود بود که تحریر شرح نتوان داد
و سوجیان عشرت اندیش از انواع مسکرات پیش ترتیب نمودند و بغیر شیرها سلطانی چندین خم خسروانی پر از بادهٔ صاف آماده کرده صلای عام در دادند

از پیش ۲

و ساقیان گلعذار نرگس وار جامهای زرین بر کف بلورین گرفته از کیفیت بادهٔ گلفام و فروغ جرعهٔ فرح انجام هر دل را سروری دیگر و هر منزل را نوری عنبر
آمیز بخشیدند و هر یک از مجلسیان واله و حیران گلعذاری شده مضمون این مقال ورد زبان کردانیدند رباعی در بزم طرب جام لبالب چه خوش است
از دست نگار سیم غبغب چه خوش است هر روز بگل رخی صبوحی چه نکوست کام از لب لعل یار هر شب چه خوش است و در آن ایام از غایت الطاف
و مراحم بفرموده شاه صاحبقران منادی گری شد بشارت رسان که ایام سور است و هنگام عیش می ناب نوشید از جام عیش درین
جشن کس را مگوئید سخت اگر تیره روز است اگر نیک بخت چو این مژدگانی بمردم رسید گل شادمانی ز دلها دمید گرفتند از آن سور هر کس مرام
ز رود و سرود و ز ساقی و جام آواز رود و سرود مطربان نغمه پرداز و مغنیان خوش آواز ناهید را برقص آورده و نوای نای و قانون و صدای
سرود ارغنون در ضمیر پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف تاثیر کرد نظم نی نائی مگویم نیشکر بود ز نیشکر چو شیرین کارتر بود نوای ارغنون و
ساز چنگ از آن منزل برفتی تا بفرسنگ و چون چند روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بنای و نوش و جوش و خروش گذرانیده صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح
متصل کردانیدند صاحبقران دریا دل شاهزادگان و امرا و نوئینان و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و بلاد هند و دشت قبچاق و سایر اکابر و اشراف

الحاق ۲

را بخلعتهای گرانمایه و انعامات موفور مباهی و مسرور ساخت و بساط ملاهی و مناهی را طی کرده بتمشیت معظمات امور مملکت پرداخت و در باب احتساب
و اجرای امر معروف و نهی منکر بشارت نمود و خلایق را از ارتکاب شراب و سایر منهیات نامشروع منع کرده بلوازم سپاس الهی اقدام فرمود و الحمد لله
المنعم المنان و علیه الاعتماد و التکلان

## ذکر استعداد سپاه ظفر پناه جهت یورش ختا و اجازت یافتن حکام و ایلچیان اطراف و انحا

صاحبقران مظفر لوا چون از طوی کان گل فراغت یافت با شاهزادگان و امرا طریق مشورت بتقدیم رسانیده خاطر فرخنده
بر جهت اعزام همت عزم سفر چین و ختا قرار داد و فرمان همایون صادر شد که تواچیان سپاه را هزار هزار شمار کرده هر جا قابلیت اضافه داشته
باشد از سر تحقیق سان زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و امرا و تواچی از میران هزاره و صده مچلکا ستانند که بچه یراق و دستور یورش آیند و نوئینان
و تواچیان بموجب فرموده کاربند شده حکام ولایات و سرداران اطراف بعد از قرار سان جهت جمع آوردن چریک متوجه مواضع خویش گشتند مقرر
[illegible] معین [illegible] بودند و امیر تیمور کورکان از کان گل بسمرقند در آمده در مدرسهٔ سرای ملک خانم نزول اجلال فرمود و در آن بقعه امیر
زاده پیر محمد جهانگیر را با اسپ و کمر و خلعت و افسر معزز و موقر ساخته رخصت داد که بزابلستان مراجعت نماید و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ را
[illegible] شاه [illegible] الیه [illegible] در طوی مذکور دخترش را خواسته بود همراه او ساخت و ایشان از راه هراة متوجه قندهار
[illegible] امیر تیمور کورکان ایلچی سلطان مصر را نیز خلعت و کمر ارزانی داشته و از انعامات دیگر نیز محظوظ و بهره ور ساخته دستوری داد و مولانا عبدالله
[illegible] کردانیده مکتوبی بعرض [illegible] در طول [illegible] در کتاب زر [illegible] بود [illegible] مولانا شیخ محمد ولد خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در حسن
[illegible] بود [illegible] ارسال نمود و چون سلطان [illegible] پیغام فرستاده بود که با سلطان احمد
[illegible] تقدیم خواهیم رسانید امیر تیمور در جواب آن نوشت که سلطان
[illegible] ارسال داشت و برین قیاس
[illegible] بلند همتش بود نقل نمود

عنبرافشان شاهباز بلند پرواز آفتاب در فضای حضرت فزای سپهر خسروانی مشارکت عنبری بال اقبال گشتاپه بنا بر ملاحظه آن و آنکه از یورش هفت ساله مراجعت
فرمود و روزی چند در سمرقند اقامت نمود حاصر عالی مأثر بران قرار گرفت که لشکر گیتی گشای بجانب دیار ختای بر دو لوای جهاد در تقدیم سانحه
تکسیر اوثان و اصنام و قتل اصحاب کفر و ظلام قیام و اقدام نماید و خواست که قبل توجه بدان سفر و ارتکاب توجهات خوف و خطر مقتضای ... سانحه
رتکثر و ابجای آورد و بعضی از شاهزادگان کامکار را با مخدرات سراپرده عفت در سلک ازدواج ... بنابران فرمان قضا جریان نفاذ یافت که ... چنان
قدرت عت باشراف اطراف ایران و توران جار رسانند که بقریلتای حاضر گردند و از خسرو زادگان چنگیزی نژاد ... فلان و فلان ... تمنا
عرضه داشت کردند که چنان مینماید که در این طوی امیرزاده پیرمحمد جهانگیر از غزنین و میرزا شاه رخ از خراسان بیایند حضرت صاحبقران
در جواب ایشان فرمود که پیرمحمد بیاید اما آمدن شاه رخ متضمن مصلحت ممالک نیست چه حکام عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل و مستظهر ... بنا
طلب امیرزاده پیرمحمد جهانگیر متوجه غزنین گشت و حکم همایون ترتیب اسباب جشن و سور و سرانجام مهمات طوی و سرور صادر شده موضع کان گل از
برای آن کار تعیین یافت و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه پادشاه دریادل بدان کل رفته فراشان چابکدست چالاک جهة مسکن خاقان
همایون چهار سراپرده به پیرامن صحرا و هامون کشیده و خرگاه دویست سری تا بارج فلک نیلوفری مرتفع گردانیدند مبیت یکی بارگاهی چو نیلی
سپهر کشیده بر چارم ماه و مهر و دوازده پای عالم آرای که ظاهرش از سقرلات هفت رنگ و باطنش از مخمل فرنگ بود و بطنابهای ابریشمین ستونهای
منقش زنگین ترتین داشت در عرض یک هفته برافراشتند و وسعت آن دوازده پای بمرتبه بود که گنجایش ده دوازده هزار کس داشت مبیت
سپهری بصنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته و برین قیاس برای خواتین بلقیس آیین و شاهزادگان سعادت قرین و عظمای امراء و خواص آن
سرای اعلی المقدار خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراختند که عرصه زمین زمانند سپهر برین از کواکب پر ساختند مبیت از خیمه و خرگاه تو
گوئی که سپهر نیست پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان و در آن مکان از انجاء و اقطار ترکستان[۲] و خراسان و سیستان و زابلستان و جرجان بل تمامی ۲ ومغولستان
بلاد ایران و توران چندان خلایق مجتمع گشتند که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در آن ایام منکلی بوغا حاجب که از امراء ملک ظاهر سلطان برقوق بود
صنوف کمالات انسانی و حفظ کلام معجز نظام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و اتصاف باوصاف ارباب عرفان و تحقیق و استسعاد بمتابعت
اصحاب ایقان و توفیق امتیاز تمام داشت از پیش پسر ملک ناصر سلطان فرج برسم رسالت رسیده انواع تحف و تنسوقات از نقود و جواهر
و اقمشه فاخره بعز عرض رسانید و از جمله نوادر یک زرافه و نه شترمرغ علاوه آن تبرکات بود و امیرزاده خلیل سلطان از ترکستان و امیرزاده
پیرمحمد جهانگیر از زابلستان بخدمت شتافته بسعادت دستبوس رسیدند و حضرت صاحبقران از ملاقات امیرزاده پیرمحمد برادرش محمد سلطان بیاد ۳ امیرزاده
آمده مثال ابر فصل بهار گریان شد و چون هنگام سور و کامرانی بود نه وقت ماتم و اشک فشانی حضرت صاحبقرانی شاهزاده را آفتاب وار جامه
زرنگار پوشانیدند و لباس مشکفام او را چون پرده ظلمانی شب بخنجر نورانی روز بر هم درانیدند و ایام پیام عیش مدام و بشارت عشرت صبح و شام بگوش
خواص و عوام رسانیدند و صناع و پیشه وران ایران و توران و مصر و شام و ارباب چهار طاقها بسته تعبیه های گوناگون ساختند و ابواب فرح و فتح گشاده
لعبهای غریب و شعبده های عجیب انگیختند مجلس انس و بساط نشاط باحسن وجهی انبساط یافت و انوار بهجت و مسرت بالمع صوری بر وجنات کائنات
تافت مبیت نشاط و سرور آنچنان عام شد که رسم غم از دهر گمنام شد و از برای ترویج شاهزادگان عظام مجلسی در غایت احتشام منعقد گشت
و جمعی کثیر از علما و فضلا و قضاة و موالی و اشراف و اعیان و اهالی در پایه سریر سلطنت مصیر جمع گشتند و امیرزاده الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان
پسران میرزا شاه رخ و امیرزاده ایجل بن میرزا میرانشاه و امیرزاده احمد و میرزا سیدی احمد و میرزا بایقرا ابناء میرزا عمر شیخ با کرایم دودمان سلطنت و
عقایف خاندان خلافت عقد بستند و دران محفل شیخ شمس الدین محمد جزری رعایت شرایط عقد کرده بقرائت خطبه نکاح بر سنت و قواعد ملت حنفی اشتغال نمود
و کلمات ایجاب و قبول بقاضی القضاة سمرقند مولانا صلاح الدین متعلق بود و روزگار زبان بتهنیت و دست نثار گشاده زر و گوهر بسیار در درم و دینار
بسیار افشانده گشت مبیت چنان افشاندند گوهر دست مردم که گفتی از فلک میبارد انجم و حضرت صاحبقرانی بر مسند جهانبانی برآمده خواتین
بلقیس آیین همه مشتری سیما و زهره جبین اطراف آن بارگاه سپهر تزئین را بسر حضور نور و صفا بخشیدند و جای شاهزادگان جمشید قرین و نوئینان و اقربین

کیفیت بیان کرده اند که چون امرا ایلغار بملازمت صاحبقران فلک اقتدار بازگشتند و فقدان اسکندر را بعرض رسانیدند آنحضرت بر ایشان
غضب فرموده سوگند یاد کرد که اگر او را بدست نیاورید شما را سیاستی بلیغ خواهم کرد لاجرم امرا بازگردیده در راه افتاده بولایت تنکابن در آمدند و رسولی
نزد سید هادی کیا که در آنوقت حاکم آنحدود بود فرستاده پیغام دادند که اگر میخواهی که بمملکت تو تعرضی نرسد اسکندر شیخی را گرفته تسلیم نمای سید بعد از
استماع این سخن قسم یاد فرمود که من آن مردک را نمیدانم و ندیده ام اما شنیده ام که در بعضی از جنگلهای این ولایت سراسیمه و بدحال میگردد مناسب
آنست که در کسان میکار رود توقف نمائید تا من کس فرستاده او را پیدا کرده بگیرم آنگاه سید هادی کیا جمعی از اهل جلادت بطلب اسکندر شیخی بآن جنگل ارسال
داشت و سردار آنجماعت را میرزا اسپ محمد گفتندی مؤلف خبر گوید که من میرزا اسپ محمد را دیده ام و خود از وی شنیده ام که گفت چون در آن جنگل بجست
و جوی مشغول گشتیم جمعی از کالشان نشان دادند که حالا دو نفر مرد نزد ما با یک عورت و دو طفل از ما نان و خوردنی خواستند و ما حضری بود خوردند
و باین بیشه در آمدند لشکر سید فی الحال تاخته بآنجانب رفتند چون اسکندر آنصورت مشاهده نمود برد و طفل را بکشت تا در اطفال آغاز نوحه کرده
او را بر قتل آورده خود با یک نوکر در پای درختی بنشست و سپاهیان سید هادی کیا باو رسیدند اسکندر بزخم پیکان جمعی را مجروح ساخت و آن
مردم بر وی تاخته بهمانجا کار قتیل دادند و سرش را نزد سید بردند و سید آن سر را پیش امراء صاحبقران روانه گردانید تا بمعسکر صاحبقران والا رسانیدند
مؤلف ظفرنامه گوید که اسکندر از نسل بیژن بن گیو بود در میدان مبارزت از رستم دستان گوی مسابقت میربود مع ذلک بواسطهٔ کفران نعمت حال
باینجا انجامید چون اجل موعود فرا رسید ازین همه پهلوانی فایده ندید رباعی بکون و مکان چیزی از خیر و شر ز کفران نعمت بدان شوم تر ز کفران
نعمت چرا آید خزان که نقصان عمر است و خسران دین

## ذکر نهضت چتر همایون فال بر سبیل استعجال بجانب مستقر سریر سلطنة و اقبال

چون خاطر همایون فرمان ده ربع مسکون از دغدغهٔ شر اسکندر فراغت یافت از کنار آب جهیم دره بجلگاه کلار دشت شتافت
و در آن منزل امیر سید علی ولد سید جمال الدین بن سید قوام الدین را بر تبت تربیت رسانیده ایالت ولایت آمل بوی داد و آنگاه بر سبیل سرعت
نهضت ماوراءالنهر فرموده شاهزادگان و حکام عراقین و آذربایجان شرف رخصت ارزانی داشت و امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر
کرده امیر سعید برلاس را مصحوب میرزا رستم بصوب اصفهان روان ساخت و رایت لوای کشورگشای روز سه شنبه ۲۲ ذی الحجه پرتو وصول بر فیروز
کوه انداخت و صاحبقران عالیجاه امیر سلیمانشاه را بحکومت ری و فیروزکوه نصب فرمود و بخلعت طلادوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده اجازت
داد و روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع و ثمانمائه بر پشتهٔ پور عبور نموده بکنار آب جیحون شتافت و در آن منزل میرزا شاهرخ بملازمت رسیده پیشکشهای
پادشاهانه گذرانید و همانروز رخصت انصراف یافت و موکب همایون کامران و کامیاب بکنار آب مرغاب خرامیده رعایای آنجا از داروغه
چیچکتو باق تلبه شکایت کردند و قهرمان قهر بقتل او حکم فرموده فرمان بران پای او را سوراخ کردند و سرنگون آویختند و بر دو
در طی مسافت سرعت نموده از گذر ترمذ بر آمویه عبور فرمود و خانهٔ خانزاده علاءالملک ترمذی محل نزول همایون گشته خانزاده لوازم ضیافت و پیشکش
بتقدیم رسانید و از آنجا صاحبقران کشورگشا بکش رفته آقسرای را از یمن مقدم جهان آرا غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و رایات نصرت آیات
سلطنت گشت سادات و قضات و اکابر و اعیان سمرقند بتقبیل بساط رسیدند و آن سرو چمن کامرانی از قصر باغ قراتوپه محل نصب سرادقات
مانند جان در تن و روح در بدن بسمرقند در آمده بمدرسهٔ میرزا محمد سلطان که باتمام رسیده بود نظر انداخته بسیار منقبض شده بود
بجای آورده بباغ چنار نزول نمود و بساط نشاط و عشرت مبسوط گردانیده بتجرع اقداح مالامال اشتغال فرمود و از آنجا خرامیده
آمده تنقار و سلاکات گذرانیدند و لوازم اطاعت و انقیاد ظاهر گردانیده و همچنین از پیش فرمانفرمای ممالک فرنگ قاصدان با بیان صاحب
الصرا و در آن اثنا ایلچی آمده کوارخرف دست رسیده تبرکات فاخر و تنسوقات نادر بعرض رسانیدند از آنجمله پرده های نقش مصور بود که نظیر آن در آئینهٔ خیال هیچ مصوری پرتو
جمال ننموده در لطف و صورت آن حیران بماندمانی والحمد و الشکر لله الواهب المقاصد و المعانی

## ذکر طوی فرمودن صاحبقران کامران جهت تزویج شاهزادگان عالی مکان

علو همت صاحبقران گیتی ستان بر طبق کلام معجز نظام علو الهمة من الایمان
همواره مقتضی آن بود که نوای امصار و بلاد جهان در تحت تصرف بندگان آستان سلطنت آشیان در آید و همای چتر همایون فال سایه در تمامی بساط

روز نهم بدان منزل رسید و بعز دستبوس جد بزرگوار استسعاد یافته بوسیلهٔ سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست کرد که پدرش میرزاده امیرانشاه در بغداد با او باشد و ملتمس مبذول افتاد و صاحبقران دریانوال چهار صد هزار دینار کپکی نقد و صد و سه سر اسپ بمیرزا امیرانشاه بخشید و او را از کنار گرفته شرف حضرت ارزانی داشت و صاحبقران بالاستحقاق در سوق ملاق میرزاده ابابکر را دویست سر اسپ و صد هزار دینار کپکی و صد دست جیبه انعام فرمود و فرمود که پیشتر عازم دفع اسکندر شده با میرزاده رستم بپیوندد و شاهزاده حسب الحکم بتقدیم رسانیده در بجور با میرزاده رستم و امرا و ایلغار ملحق گشت و شاهزادگان و امرا بیست روز در بجور بودند و چون دیگر لشکر از عقب رسید و فرمان نافذ گردید از عقب اسکندر روان گشتند و در جنگلستان درخت انداخته راه پیدا ساختند و در جست و جوی اسکندر بهر طرف میتاختند و موکب همایون بعد از قطع منازل و مراحل در روز دوشنبه دوم ذی قعده بفیروزکوه رسید عساکر فیروزی مآثر آن قلعه را که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد مانند نگین در میان انگشتری حلقه نمودند و با فروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ پرداخته و اهل قلعه را از صولت سپاه ظفر پناه دست و دل از کار رفته بعفو شامل صاحبقران عادل شفیع جرایم خود ساختند و پسر اسکندر باتفاق اعیان از آن حصن آسمان نشان از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمدند و در روز دهم ماه مذکور بآستان اقبال آشیان شتافته امیر تیمور گورکان رقم تجاوز و اغماض بر صحیفهٔ احوال ایشان کشید و کوتوالی فیروزکوه را با میر برکی تولی مفوض گردانید و در حال این احوال ایل کرائی قوم قراتاتار در ظاهر دامغان دست غدر و طغیان از آستین عصیان برآوردند و تنگری پرستی را که معتقد گوسپندان ایشان بود چند زخم زدند و آغاز گریز کردند و چون این خبر بسمع بسیار کرتها رسید بهمین طریق مسلوک داشتند و امرای عظام مثل سونجک بهادر و امیر شمس الدین عباس و اتلمش و شاه ولی و میر همه ایشان را تعاقب نموده خلقی کثیر بقتل رسانیدند و طایفه از آن قوم جان تنگ با بیرون بردند و مردم در جنگ اسیر گرفتار گشتند و اموال ایشان و تاراج رفت

**ذکر توجه صاحبقران والا گهر از عقب اسکندر**

امیر تیمور گورکان بعد از فتح فیروزکوه حضرات عالیات و نقر و همایون را بجانب سمرقند روان ساخته علم نهضت بدفع اسکندر برافراخت و در اثنای راه میرزا شاهرخ را عارضهٔ جسمانی شده حضرت توجه بجانب هرات یافت و حضرت صاحبقران در روز جمعه پنجم ذی قعده بچلاو رسیده بوضوح انجامید که اسکندر روی بشعب و هم در دره گریخته و آن عقبه بیست فرسنگ تنگ و پر درخت و پیوسته انجا باران کی میباشد و آب بزرگ عمیق که اسب از آنجا بشناه نتواند گذشت از میان آن دره میگذرد و بواسطه آن بجهنم دره اشتهار یافته القصه صاحبقران نامدار از عقب اسکندر بآن دره درآمده چون بآب مذکور رسید معلوم شد که اسکندر از آب گذشته جسر ویران کرده لاجرم ببستن پل اشارت فرمود و فرمان بران بموجب فرموده عمل نمودند روز دوشنبه بیست و سیم ماه مذکور نخست چهل بهادر که قراول بودند بر آن پل بگذشتند و متعاقب یوسف برلاس و سید خواجه و میرزاده سلطان حسین و شیخ نور الدین عبور نمودند و ببالای کوه جهنم دره برآمده جنگل بریدند و طی مسافت کرده در آن ظلمات بجای آب حیوان اسکندر میطلبیدند و روز پنجشنبه ۲۶ ماه مذکور شاه ملک برلاس و صمد برلاس و غیرهما از قراولان باسکندر رسیدند و با آنکه بیست نفر بیش نبودند و اسکندر دویست پیاده و سی سوار همراه داشت و از غایت شجاعت رستم دستان را غاشیه کش خود میپنداشت شبه کرده او را منهزم گردانیدند و یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی عبد الله عباس از عقب رسیدند و تعاقب اسکندر را غایت نمودند و امیر سونجک که بطرف دیگر شتافته بود بعم زادهٔ اسکندر لهراسب و دیگر متعلقان او بازخورده همه را اسیر کرد و امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بر قراولان پیش گرفته در کنار دریای قلزم خود را باسکندر رسانیدند و بار دیگر حملهٔ آتش قتال مشتعل گردانیدند و اسکندر کرت دیگر شکست یافته باندک مردی بطرف گیلان گریخت و بروایتی که در ظفرنامه مسطور است دیگر از وی خبری پیدا نشد و امیرزاده سلطان حسین با میرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امرای عظام ملحق گشته باتفاق کنار کنار آب قلزم سه فرسخ بطرف گیلان رفتند و فرود آمدند و در آن منزل امیر مضراب جاکو که حسب فرمان با لشکر خراسان براه آمل و ساری آمده بود بایشان پیوست و نوبت دیگر آن شیران بیشه جلادت بآن جنگل درآمده در طلب اسکندر سعی نمودند و چون از وی خبری نیافتند بدرگاه عالمپناه بازگشتند و کیفیت حال عرضه کردند و امیر تیمور ایشان را معاتب و معاقب ساخت و حکم فرمود که بطرف گیلان روند و بهر نوع که توانند اسکندر را بدست آورند ایشان چنانچه در ظفرنامه و مطلع سعدین مذکور است یکشبانه روز دیگر در میان جنگل و آب و لای سرگردان شده بی آنکه اسکندر را بیابند بموکب همایون مراجعت نمودند اما سید ظهیر در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بیان

بودند از ورطهٔ خوف مستخلص گردانید و همه را بانعام ایشان دانند و از رسد سایر ملوک گیلانات ثلثی معاف دارند و سید رضا کیا و امیر محمد راضی و شاکر و مباهی و محترم بدیار خویش بازگشتند و مقارن آن حال سید سعید سعادت مآل امیر سید برکه برکت ذات شریف از عالم کثیف باز گرفته بریاض قدس انتقال نموده و از آن جهت خاطر همایون محزون گشته حکم فرمود که نعش مغفرت مآب را باندخود برده برسم امانت دفن نمایند دیگر از وقایع قراباغ آنکه صاحبقران تاج بخش باج ستان ولایت همدان و نهاوند و دروجرد و مواضع لرکوچک را بامیرزاده اسکندر بن عمر شیخ عنایت فرمود و در اواخر زمستان سلطان عیسی حاکم ماردین بار دیگر بملازمت خسرو حشمت آیین آمده مخدرهٔ را که نامزد امیرزاده ابابکر کرده بود همراه آورد و چون ماه مبارک رمضان در رسید از وفات شاهزاده سعید محمد سلطان یکسال گذشته بود فرمان واجب الامتثال نفاذ یافت و امرا و ارکان دولت بترتیب آش و طعام فقرا و مساکین قیام و اقدام نموده و آن مجلس بقرائت کلام ملک علام و دعوات صالحات ختم فرمودند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش ولد مرحوم خود را از آنجا بسمرقند نقل نماید و بهمدران ایام پادشاه گردون احتشام شکار فرمود و اکابر و اشراف اطراف را بصلات و انعامات اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی داشته بجماعت دعاگو و ثناخوان روی بدیار خویش آوردند

## ذکر نهضت رایت ظفر پیکر و تفویض مملکت ایلخانی بامیرزاده عمر

چون خسرو گیتی ستان ایام زمستانی منازل زمستانی را بپایان رسانید و عنان عزیمت بصوب اوایل مراحل شرف و کامرانی معطوف گردانید صاحبقران آفاق از یورت قشلاق نهضت نموده ۱۲ ماه مبارک رمضان از آب ارس عبور فرموده و قریهٔ نعمت آباد را که از قرای شهر برلاس است بیمن همت خجسته بهمت مکرم ساخت و میرانشاه درین که از سر گیلان بازگشته بود در آن مقام بموکب همایون پیوست و بهمدران ایام خدام بارگاه فلک احتشام طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه ترتیب فرموده روز یکشنبه بیست و پنجم ماه مذکور صاحبقران منصور در حوالی اردبیل ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و کرجستان و ارمنیه و منسوبات آن را بامیرزاده عمر و میرزا میرانشاه مسلم داشت و یرلیغ عالم مطاع موشح بالتمغا همایون بشاهزاده عنایت کرده فرمان داد که سایر شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند بجانب ملجا امیرزاده عمر حاضر شوند و از امرا عظام امیر جهانشاه جاکو و امیر رستم و امیر موسی و امیر توکل باورچی و امیر بایزید و جنید برلاس را در خدمت او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط امور آن ممالک را برای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه منوط دانند و گوش هوش شاهزاده را بدرر مواعظ دلپسند و نصایح سودمند گرانبار گردانیده بتمهید بساط عدل و انصاف و انهدام اساس جور و اعتساف و اجتناب از امساک و اسراف وصیت فرمود و لاتجعل یدک مغلولة الی عنقک و لاتبسطها کل البسط و قامت قابلیت شاهزاده میرزا عمر بتاج و خلعت خاص و کمر مرصع آرایش یافت و بانعام اسپی مرین بزین زرین مفتخر گشته عنان بطرف ییلاق آلاتاق تافت و همچنین سایر حکام ولایات بخلع فاخره و صلات وافره سرافراز و مباهی گشته روی بمواضع خویش آوردند و امیر تیمور گورکان کنار آب آقلق را که ییلاق در رود مشهور است محل نزول موکب همایون ساخت

## ذکر فرار اسکندر شیخی از امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و مسخر شدن قلعهٔ فیروزکوه بعد از وصول رایت ظفر پناه

سابقا خامهٔ سخن گذار اخبار نموده بود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه جهت تحقیق اخبار اسکندر شیخی متوجه ری گشتند و ایشان بعد از وصول بمقصد دانستند که اسکندر کفران نعمت صاحبقران والا گهر جایز داشته عصابهٔ عصیان بر پیشانی بسته است و قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته و پسر خود را با فوجی از مازندرانیان آنجا گذاشته و خود بکوهستان چلاو و رستمدار گریخته بنابران امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیادگان قم و کاشان و ساوه و ساوه جمع آورده متعاقب اسکندر رستمدار شتافتند و ملک کیومرث را که از قلعهٔ نور بیرون آمده بود در بد ایشان پیوست گرفته نزد اسکندر شیخی فرستادند و پیغام داد که دشمن تو را مواخذه گردانیده و ارسال داشتم تا غایت عنایت ما را نسبت بحال خود دانسته بملازمت مبادرت نمایی اسکندر در حال ملک کیومرث را مطلق العنان ساخته بآن سخن التفات نکرد و بجبال سخت و عقبات پردرخت تحصن جست و صورت واقعه بعد امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب اهلق بعرض امیر تیمور گورکان رسید و صاحبقران بجانب خراسان روان فرمود که امیر مضراب گورکان و سید خواجه ... فرمان همایون نفاذ یافت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده شاه ملک از عقب روان شدند ... و نهضت در کنار آب ... و در جمادی الاول سنه ... سپاه ... بموضع سرجم انداخت و از آنجا نیز کوچ واقع شد ... و چون آنحضرت بقزوین ... خیام عساکر ظفر قرین شد امیرزاده ابابکر که از بغداد در دوانیده آمده بودند

خلاف ۴

خصاعت می پذیرفت و نکات لطیف و حکایات بدیع میگذشت روزی سخن بذکر فضیلت عدل و احسان و علو رتبت پادشاهان عدالت نشان منجر شده امیر تیمور گورکان خواست
که آن صحبت بمجرد گفتار اختتام نیابد بنابر آن علما استفسار احوال ولایات و کیفیت معیشت حکام و داروغگان فرمود هر یک آنچه از نیک و بد خیر و شر ممالک
خود معلوم داشتند بعرض رسانیدند و امیر تیمور بتدارک اختلال الحال سابقه اشتغال نموده در باب رعایت رعیت و زیردستان عنایت سعی و اهتمام مبذول داشت
و بعد از آن اوقات صاحبقران خجسته صفات طایفه از اصحاب درس و فتوی را که بمزید زهد و تقوی ممتاز و متقی بودند با جمعی از اهل دیانت مصاحب ساخته
بهر دو نفر از ایشان را بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات حکام و عمال نموده داد مظلوم از ظالم بستانند و ستمکاران را بجزای ایشان
برسانند و از وقایع آن زمان دیگری آن بود که امیرزاده عمر ولد مظفر الدین میرانشاه که در سمرقند بسر میبرد حسب فرمان مطاع متوجه درگاه سپهر ارتفاع گشته
روز جمعه غره جمادی الاولی سنه ست و ثمانمائه بشرف پابوس استسعاد یافت و سبب طلب شاه زاده آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و
لواحق برای تربیت و تفویض یابد دیگر آنکه در آن اوان مولانا قطب الدین قرمی صدر که در شیراز بر نهج عدالت سلوک نکرده بود مواخذ و مقید گشت و دستان
انصاف صاحبقران خجسته اوصاف بمحل اعتبار او در نوشت بتبیین انتقال آنکه در آن اوان که رایات نصرت نشان متوجه روم بود حضرت صاحبقران
مولانا قطب الدین را جهت استخلاص اموال شیراز و فراغ محاسبات آن ولایت تعیین فرمود جناب مولوی بدانجانب شتافته بهانه نثار و پیشکش مبلغ سیصد
هزار دینار کپکی از رعایا و محترفات بستاند مولانا صاعد که در آن زمان از فارس آمده بود این مضمون را بعرض رسانید حکم شد که شیخ درویش آلهی آنجناب را دو
شاخه و زولانه کرده بشیراز برد و آن وجوه را تمام از وی بستاند و بصاحبان مال رساند و نوکرش ارغون نام که با مردم تعدی نموده بود از حلق بیاویزد
و شیخ درویش حسب الحکم متوجه شیراز گشته چون بمقصد رسید نخست ارغون نام را بر دار اعتبار کشید و روز جمعه که گروه انبوهی در مسجد جامع عتیق شیراز جمع
آمده بودند مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین با زولانه آهنین و دو شاخه چوبین حاضر ساخت و مولانا صاعد بر منبر آمده شمه از عدل و احسان حضرت
صاحبقران بمسامع طوایف انسان رسانید و بیت خواجه عماد فقیه را اندک تغییری کرده برین نهج خواند بیت اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان
که نزد مردم دانا گناه مولاناست و از اطراف و جوانب غلغله دعا و ثنای پادشاه عدالت انتما بگوش ساکنان عالم بالا رسیده فرح و سرور نزدیک
و دور مضاعف و متزاید گردید و شیخ درویش در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را بوقوف قضاة و اعیان مملکت بمقصور و کسور بخداوندان اموال رسانید
و در آن باب محضری موشح بخطوط اشراف و اعیان درست کرده عنان بطرف اردوی همایون معطوف گردانید و میرزا پیر محمد عمر شیخ بند از مولانا
قطب الدین بر داشت و او را بجانب سمرقند فرستاد و پادشاه دین پرور چون از تعمیر بیلقان فراغت یافت جهت قشلاق بقراباغ اران شتافت و حکم
همایون نافذ شده اکثر امرا و شاه زادگان و ولایات برسم قوریلتای حاضر گشتند تا مهم تفویض ایالت تختگاه هلاکوخان بامیرزاده عمر مسلمیت پذیرد
و در آن اثنا منهیان بمسامع جاه و جلال رسانیدند که اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی که حسب الحکم والی فیروزکوه و دماوند بود خیال تمرد و عصیان دارد
فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند اگر اسکندر شیخی را پیر خرد خضروار هدایت نماید تا
قدم ندم از ظلمات ضلالت بیرون آید کام جان او را از آب حیات عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی سرگردان ماند بنیاد ارکان الحاد و دولتش
را جمع آورده بنیاد دولتش را بر اندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بموجب فرموده عازم گشتند و در آن اوقات قدوه اولاد خیر البریه سید برکه
از جانب اندخود و بلاد ماوراءالنهر خانزادگان ترمد و مشایخ اسلام خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه فضل کشی پسران شیخ الاسلام
کش خواجه عبدالرحمن و خواجه عبدالحمید باردوی همایون رسیدند و مراسم تعزیت میرزا محمد سلطان بتقدیم رسانیدند و چون ملوک جبال دیالمه و شهریاران
گیلان تا آن غایت بسده سدره منزلت پناه نبودند بمجرد ارسال تحف و هدایا اکتفا نموده در انوقت بموجب اشارت علیه میرزاده شاهرخ
و اعاظم امرا مانند امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم شروانی و سید خواجه و رستم طغای بوغا بصوب گیلان روان شدند و بعد از وصول ایشان بقراباغ حکام گیلان تواریخ
مبلغی خطیر برسم خراج ارسال داشتند و جناب سیادت مآب مرتضوی انتساب امیر سید رضا کیا باتفاق امیر محمد رشتی که از جمله اعاظم حکام گیلانات بودند
بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته و زبان انکسار و اعتذار باج و خراج قبول نمودند و مقرر شد که هر سال بوزن شرع پانزده هزار من ابریشم و بیست هزار راس اسب
و سه هزار گاو و فرود آرند و صاحبقران کهتر نواز مشار الیهما را منظور نظر التفات ساخته حکم فرمود که انچه ازین جمله رسد سید امیر رضا کیا و امیر محمد باشند

برافراختند تا اگر فتح از روی قهر و غلبه میسر نشود جمعی از لشکریان انجمن نشسته بر محاصره پردازند و چون یک هفته مهم بجنگ و جدال بگذشت در شب جمعه ۱۲ ماه مذکور بیلجیک نامی از قوم تکریت که در کوه روی نظیر ندارند بران سنگ باره بیکبار برآمد و بلندی بگشت و بازگشت و هیچکس از گرجیان را بر آن اطلاع نیفتاد در روز دیگر سرگذشت شب را در پایه سریر سلطنت مصیر تقریر کرد رای قلعه گشای اشارت فرمود تا از ابریشم ریسمان طنابهای قوی تافتند و چوبها سری در یکطناب و سری در دیگری تعبیه کرده نردبانی ساختند و حکم شد که نخست چهار کس از کوتیان بران کوه باره برآیند و نردبان موصوف را فرو گذارند تا جمعی از دلاوران بران جبل صعود نمایند و برحسب فرموده شب یکشنبه بیست و سیم ماه مذکور پنجاه و دو مرد از اهل هزد بران کوه بالا رفتند و چون صبح صادق از افق شرق رایت نورافشان برافراخت و گرجیان تاریک دل از خواب غفلت در آمدند یکی از بهادران خراسان که داخل آن پنجاه و دو مرد بود بی اختیار آواز براورد و تکبیر گفت و محمود نفیرچی نفیر کشید و چون گرجیان از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه شده از روی ضرورت دست باستعمال آلات قتال بردند و از آنجانب امیر کشور گیر بنفس همایون سوار گشته با طایفه از دلیران روزگار بپای حصار شتافت و مبارزان نبردآزما امر فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده دود حیرت بدماغ گرجیان کرتین بالا رفت و معتقد داشتند که بدان صفت این مردم بپردازند یا دفع جمعی را نمایند که از بالای آن کوه پاره متوجه ایشان بودند پیش نهاد همت ساختند و حربی در غایت صعوبت روی نموده آخر الامر حسب مستند و قد الحق یعلو و لا یعلی مجاهدان دین بر آن کفار لعین ظفر یافتند و قلعه را در حیز تسخیر کشیده زال کوتوال گرفتار گشت و با سایر یاران بدکردار راه دوزخ پیش گرفت و کلیسا بار ایشان ویران شد و شعار شرع شریف در آن دیار بهمت ظهور پذیرفت و امیر تیمور گورکان بیلجیک و تمامی بهادرانی را که بر آن کوه باره بالا رفته بودند منظور نظر انعام و احسان گردانیده و کامران و سرافراز بجانب انجاز در اهتزاز آمد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را با دیگر امرا مظفر لوا برسم منغلای پیشتر فرستاده ایشان اطراف آن دیار را تاختند و بسیاری از کفار را نیست و نابود کرده صوامع و معابد گرجیان را باخاک یکسان ساختند ملک گرگین چون حال بدان منوال دیده دانست که اگر موکب همایون بانجاز درآید یک نصرانی و ارمنی در آن دیار زنده نماند ایلچیان سخندان با تضرع نامها و پیشکش فراوان بآستان اقبال آشیان فرستاد و امان طلبیده جزیه و خراج بر گردن گرفت امیر تیمور گورکان نخست از قبول التماس او ابا فرمود و چون علمای اسلام بانگیز امراء ذوی الاحترام عرضه داشتند که هرگاه این طایفه جزیه بر گردن گیرند تعرض بولایات ایشان شرعا جائز نیست حضرت صاحبقرانی امیر شیخ ابراهیم شروانی را که در آن یورش اقبال آسا ملازم موکب همایون بود ممنون گردانیده و فرمود که جهت خاطر نواز سر جرایم گرگین در گذشتیم و ایلچیان گرگین رخصت انصراف یافته آنخبر بهجت اثر بوی رسانیدند و بعد از چند روز باز آمده هزار اشرفی که بشرف اسم و لقب همایون مشرف گشته بود و هزار اسپ با بسی نفایس اقمشه و کرایم اموال و ظروف و اوانی زرین و سیمین و بلورین و قطعه لعلی خوش رنگ آبدار بوزن هژده مثقال برسم پیشکش آوردند و ملتزم جزیه شدند و امیر تیمور گورکان ایشان را خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت افراخت و چون از آب کر عبور کرده دو منزل طی نموده خیال عمارت شهر بیلقان در خاطر عاطر افتاده بجانب قراباغ اران متوجه شد

## ذکر بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز والاجمال

در موسم پاییز که اوایل ایام ظهور برودت و سرما بود امیر چون کف کرمان کاه سیم بار گوهر نثار نموده خیال تعمیر بیلقان که شهری بود بغایت ویران از خاطر آن بانی مبانی عدل و احسان سر زد و مهندسان و معماران طرح شهری کشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و بیوتات و مساجد و حمام و بنیاد عمارت کرده اطراف آن را بطناب پیمودند و بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و ایشان مراسم اهتمام مبذول داشته لشکریان بجد تمام آغاز کار کردند و بیمن توجه ضمیر همایون ارتسام کاریکه از دست اقتدار سلاطین ذوی الاحتشام در عرض یکسال دشوار برآید بمدت یکماه تمام شد و بهرام برادر جلال الاسلام بمحافظت بیلقان مامور گشته و همدران ایام رای صواب نمای جهانبان اقتضا کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان بگذرد تا موجب ازدیاد معموری آن بلده گردد و شاهزادگان و امرا در کفایت آن مهم مساعی جمیله مبذول داشته در اندک زمانی جوئی که پنج شش فرسخ طول و پانزده گز عرض داشت ترتیب یافت و در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز اعلام فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک ایران و توران جهت تهنیت فتح روم و تعزیت شاهزاده سعید مرحوم باردوی صاحبقران گیتی ستان آمده بودند و هر روز مجالس پادشاهی فروزان از نور حضور جمعی کثیر از علما نحریر و فضلا روشن ضمیر از دیار

وپیشکش گذرانیده بعواطف خسروانه اختصاص بیافتند و چون حوالی منکول محل نزول همایون گشت نظر رحمت صاحبقرانی بر حال میرزاده پیر محمد عمر شیخ افتاد
بار دیگر حکومت شیراز با ممیت و اختصاص بدو پذیرفت و امیرزاده پیر محمد متوجه فارس شده برادرش میرزا رستم در ییلاق قمرز رود انجیر نشینیده عازم اردوی
همایون گردید و در منزل خانسار از اعمال جرباذقان فرمان واجب الاذعان بمیرزا رستم رسید که حکومت اصفهان را بتو عنایت فرمودیم از انجا
بدان بلده فرست و خود بورود جرد رفته قلعه امیسان را بمجال عمارت باز آورد و هم دران مرحله میرزا پیر محمد و میرزا رستم با یکدیگر ملاقات کرده هر یک
روی بالکاء خود آوردند و امیر تیمور گورکان بعد از آنکه در منزل قارص نزول اجلال فرمود رای عالم آرای متوجه تعمیر دار السلام بغداد گشته ایالت
ولایت عراق عرب تا واسط و بصره و کردستان و ماردین و سایر قلاع آن حدود بامیرزاده ابابکر عنایت کرد و فرمود که شاهزاده نخست بدیار
بکر شتابد و مفسدان آنجائی را بتیغ سیاست نیست گردانیده در فصل پائیز بعراق عرب رود و شهر قرایوسف که در آن وقت بر آن دیار مستولی بود دفع
ساخته در عمارت و زراعت دار السلام بغداد مساعی جمیله مبذول دارد و شرح استیلاء قرایوسف بر عراق آنست که چون او در برساخیر خبر وصول موکب صاحب
قرانی بقیصریه استماع نمود هراس بقیاس بر ضمیرش راه یافته بطرف عراق عرب شتافت و احشام ترکمه را جمع آورده در صحرای هیت بنشست و سلطان
احمد که در آن اوان باز ببغداد آمده بود بحسب تلبیس پسر خود سلطان طاهر رفت و آغا فیروز را که حبلة الملک سلطان طاهر بود بگرفت و بدین جهت
پسر از پدر متوهم شده باتفاق امراء عظام محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان احمد خوف داشتند یاغی گشت
و شب از آب بگذشت و روز دیگر سلطان احمد جسر بریده در آن طرف آب در برابر پسر منزل گزید و کس نزد قرایوسف ارسال داشته او را بمدد طلبید
و قرایوسف بدو پیوسته باتفاق از آب عبور نمودند و با سلطان طاهر حرب کرده او را شکست دادند و سلطان طاهر در وقت فرار خواست
که اسپ از جوی بجهاند با جیبه و اسلحه در آب افتاده شعلهٔ حیاتش فرو نشست بعد از آن سلطان احمد از صولت قرایوسف اندیشناک شده از وی
مفارقت کرده ببغداد رفت و قرایوسف متعاقب لشکر بدار السلام کشیده آن بلده را مسخر گردانید و سلطان احمد در گوشهٔ خزینه مختفی قرا
حسن نام او را بدید و در شب بردوش گرفته قرب پنج فرسخ ببرد آنگاه بحبشی رسیدند و گاوی گرفته سلطان احمد بران گاو سوار گشته بتکریت رفت و
سارق عمر اویرات که در آن دیار بود چهل سر اسپ و از نقد و اسلحه آنچه توانست پیشکش کرد و سلطان احمد مغلوکی چند در هم کشیده از آنجا بطرف شام
خرامید و عراق عرب روزی چند در تصرف قرایوسف ماند القصه چون میرزاده ابابکر بحله رسید و امیرزاده رستم از بروجرد بموجب فرمان واجب
الاذعان بدو پیوست و شاهزادگان دو قول ترتیب داده روی ببغداد نهادند و قرایوسف ایشان را استقبال نموده بکنار نهر النعم تلاقی فریقین
روی نمود و جنگی صعب اتفاق افتاده برادر قرایوسف در معرکه کشته گشت و او بطرف شام گریخت آنگاه امیرزاده رستم بعراق عجم رفته میرزا
ابابکر ببغداد خرامید و بعمارت و زراعت مشغول گردید

## ذکر توجه امیر تیمور گورکان بجانب کرتین و انجاز و مراجعت نمودن از گرجستان ظفر قرین سرافراز

چون صاحبقران دوست نواز دشمن گداز بولایت گرجستان درآمد و امراء ذوی الاعزاز قری و قصبات
آن مملکت را تاخته باردوی همایون پیوستند بمسامع جلال رسید که در آن اراضی بر بلندی که در میان دو دره عمیق واقع شده کوهی است از جمیع جوانب
آن بلند و هموار و در رفعت برابر فلک دوار و از طرف جنوبی آن جبل شعبهٔ جدا گشته و بارتفاع از وی برگذشته چنانچه از بالای آن کوه بغیر پای مرد
نردبان یا ریسمان و امثال آن بر زبر آن کوه پاره نمیتوان رفت و آن جبل جز یک راه باریک پیچاپیچ ندارد و بر اس آن بواسطهٔ تنگی دره جای نزول سپاه
و نصب خیام نیست بنا بر علی هذا جمعی کثیر از گرجیان بی ایمان آن را قلعه ساخته بفراغت نشسته‌اند و کوتوالی دارند زال نام و ذخیرهٔ بسیار جمع
آورده اند چنانچه فتح آن حصار منحصر در طول ایام محاصره است امیر تیمور گورکان بعد از استماع این سخنان کمند همت بلند نهمت بر تسخیر آن قلعه که موسوم بکرتین
بود انداخته لوای نهضت برافراخت و مردم از آن عزیمت بغایت متعجب گشتند زیرا که بالشکر بسیار اقامت در نواحی آن حصار تیسیر پذیر نبود
و با سپاه اندک در میان ولایت یاغی آنمقدار توقف که ذخیرهٔ اهل قلعه باتمام رسد مصلحت نمینمود القصه روز جمعه چهاردهم محرم الحرام سنه ست
و ثمانمائه ماهچه علم نصرت شیم سایهٔ حصول بر ظاهر کرتین انداخت و عساکر ظفر قرین آغاز محاصره و محاربه کرده از بالای آن کوه تیر و سنگ بسان
قطرات باران از ابر نیسان ریزان گشت و امیر شاه ملک و دیگر امراء بفرمان صاحبقران مظفر لوا در مقابل آن حصن حصین روسه حصار متین برافراختند

دانسته بود بر فتح روم و اسیری قیصر و توقف یافته یقین دانست که در مخالفت صاحبقران وافر حشمت صرفه ندارد و بنا برآن ایلچیان را باصناف لطائف نوازش
کرده باطلاق اتلمش فرمان داد و بیکه در آن بارگاه خود طلبید و مراسم تعظیم بتقدیم رسانید و از تقصیرات سابقه عذرخواهی نمود و در تمامی بلاد مصر و
شام خطبه و سکه باسم صاحبقران کردن مقام آراسته اتلمش را با دو کس از اعیان ملازمان خویش احمد و آقتیه نام بجانب سده سدره مقام روان ساخت
و برسم پیشکش اموال وافر و نقود نامعدود و عقود جواهر و خوت و اقمشه فاخره و شمشیرهای مصری و اسپان تازی ارسال داشت و قبول نمود که بعد ازین باج و
خراج بخزانه عامره رساند و اتلمش با همراهان در نواحی آن شهر بخدمت صاحبقران نصرت قرین رسیده و زمین عبودیت بلب ادب بوسیدند و ترکات
سلطان مصر را گذرانیده کیفیت اطاعت او را بعرض رسانیدند آنحضرت اظهار عواطف و اشفاق نموده فرمود که چون ملک ناصر در صغر سن از حجر تربیت
قبول پدر مهجور گشته رعایت حال او بر ذمت همت پادشاهانه واجب میدانیم هر آینه چون بر جاده اخلاص ثابت قدم باشد ملتمسات او را بقبول رسانیده
چنان خواهیم کرد که بفر اقبال در مملکت خویش سلطنت نماید و بخدمت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و تعظیماً و تکریماً اقدام فرماید و احمد و آقتیه را بانعام
خلعت و زر و کمر اختصاص داده مصحوب ایشان جهة ملک فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و چون از آن امر فراغت یافت عزم مراجعت از ملک روم
جزم فرموده و خاطر انور بر کوچانیدن قوم قراتاتار قرار گرفته الویه ظفر عطیه بجانب یورتهای ایشان که در صحرای آماسیه و اراضی قیصریه بود حرکت نمود و
قراتاتار قومی اند از اتراک که هلاکوخان ایشان را از مغولستان بایران آورده بود و جهة شرارت نفس بمملکت روم فرستاده و آن قبیله سی چهل هزار
خانه وار بودند و مواشی و مراعی و اغنام و اموال بسیار داشتند القصه چون ماهچه رایت همایون پرتو وصول بر حدود منازل قراتاتار انداخت دو
کس از کلانتران ایشان راحی ترکت و مروت بملازمت شتافته بخلعت طلادوز و کمر زرنگار سرافراز شدند و برفتن ماوراءالنهر مامور گشته طوعاً
و کرهاً زبان بقبول گشودند و امیر تیمور گورکان فرمان داد که ایشان گرن گرن و جوق جوق ساخته بر امرا و تومان تقسیم نمودند و با تمامی گله و رمه کوچانیده
روان شدند و یرلیغ مطاع نفاذ یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای بخرد تا سبکبار شوند و خیال فرار نکنند آنگاه عنان بکران صاحبقران گیتی
ستان بجانب عراق و آذربایجان انعطاف یافت و مثال لازم الامتثال السلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و چلپان
ملک آغا و خانزاده که والده شاهزاده سعید محمد سلطان بود با سایر آغایان و شاهزادگان صغار تا حدود قلعه اونیک چتر همایون فال را استقبال
نمایند و چون رایات ظفر آیات بسعادت و اقبال از سیواس بگذشت مراحم خسروانه امیر قراعثمان را بصنوف نوازش سرافراز گردانیده رخصت
فرمود که بولایت خود رود و دیگران عزم بر طی بوادی مواظبت نموده در مرغزار ارزنجان امیر طهرتن لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید پیشکش کشید و یکدو
منزل دیگر همراهی کرده بازگشت و در ارزروم دری سپهر سلطنت و کامکاری امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
و امیرزاده سعد وقاص برسیدند و صاحبقران ایشان را در آغوش مهربانی کشیده از دیدن امیرزاده محمد جهانگیر و برادرش جراحت واقعه جانسوز
امیرزاده محمد سلطان تازه شد و قطرات عبرات بر رخسار فایض الانوار صاحبقران کامکار فرو دوید و حضرات عالیات در اونیک بموکب همایون پیوسته
آن واقعه هایله بوالده شاهزاده مرحوم خانزاده شنوانیدند و ستر علیا مانند ماهی در شبکه مضطرب گشته بروجهی تضرع و زاری و گریه و بیقراری نمود
که فلک زنگاری اگر توانستی بر درد دلش اشک گلگون می افشاند و تمامی آغایان لباس سوگواری پوشیدند بموافقت خانزاده بر پلاس ماتم نشستند
و تعزیت در غایت عظمت داشته و جهة ترویح روح شاهزاده سعید بختمات کلام ملک علام و اطعام ضعفا و ایتام قیام و اقدام نمودند بعد از آن
چون ماتم ایشان انقضا یافته مردم از تعازی ماتم بیرون آمدند عواطف خسروانه همه را باحراز اکرام خلعت و انعام بنواخت و جهة احراز مثوبت
غزو گرجستان را پیش نهاد همت ساخت

## ذکر نهضت رایت نصرت نشان بصوب ولایت گرجستان و تفویض ایالت بعضی از ممالک بشاهزادگان عالی مکان

چون ماهچه لوای کشورگشای از ممالک روم بازگشته پرتو وصول بر حدود
گرجستان انداخت و ملک گرگین باقدام اخلاص و عبودیت موکب همایون را استقبال نمود حمیت دین و غیرت پادشاهانه باعث آن شد که امیر
تیمور گورکان بار دیگر عزم گرجستان جزم کرده بطرف منکول روان گشت و در آن حوالی پسر قبوذ گرجی با ترکات لایقه بدرگاه عالمپناه رسید و مقابلت
او موسته برادر ملک گرگین نیز بسعادت آستان دولت آشیان مستعد و مقبول گردانیدند و همچنین در هر منزل سرداران و حکام بخدمت میشتافتند

بازمین هموار کرد و غایت استواری ازمیر و ایام محاصره آن ازین قطعه که در ظفرنامه مسطور است بوضوح میپیوندد قطعه ازمیر خراب گشت از امیر تیمور مؤید جهان
گیر دان قلعه که هیچ شاه نفکند بر کنگره اش کمند تسخیر در جنگ که هفت سال قیصر ننشاند بران غبار تغییر بگرفتن و کندنش زبنیاد زین شه بدو هفته
یافت تیسیر الحق که این کمال کامکاری بازوی قوی و حسن تدبیر و چون صاحبقران کشورگیر از مهم ازمیر گران بار بپرداخت بتقویت متوطنان ازمیر مسلمانان را
پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و ایشان را اسلحه بسیار و آلات و ادوات بیشمار بخشید تا اگر کفار فرنگ بعزم جنگ متوجه ایشان گردند در مقام
مقابله و مقاتله توانند آمد و در تضاعیف این حالات شیخ رمضان کرت دیگر از نزد سلیمان چلبی بدرگاه فلک اشتباه آمده پیشکش بسیار از اسپان راهوار
و جانوران شکاری و اقمشه نفیسه و نقود نامعدود همراه آورد و بوسیله امرای عظام شرف بساط بوسی صاحبقران دریافته کیفیت اخلاص
و دولتخواهی سلیمان را بشرف عرض رسانید و منظور نظر عنایت و رعایت گشته فرمان همایون نفاذ یافت که حکومت تمام ولایت اسقیه و توابع
و مضافات مخصوص بقیصرزاده باشد و درین باب یرلیغ جهان مطاع بالتمغاء همایون رسید و شیخ رمضان بانعام خلعت فاخره و اسپ مکمل بزین زر
سرافراز شده رخصت انصراف ارزانی یافت و هم در آن ایام از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی قطب الدین نام بپابوس صاحبقران آفتاب احتشام رسید
و او نیز نوازش یافته بازگردید آنگاه رایت ظفرپناه از ازمیر مراجعت کرده سایه التفات بر تسخیر حصار الغ یرلق انداخت و در اثنای جنگ و جدال تیری
بسینه امیر جلال الاسلام رسیده شهید گردید و همان لحظه قلعه مسخر گشته تمامی مردان آنجا بقتل رسانیدند و عیال و اطفال در اسیری افتادند و الغ
یرلق با خاک راه یکسان شد بعد از آن کذروس و سیتین نیز بیمن توجه صاحبقران ظفرقرین مفتوح گشته حکم سایر قلاع آنحدود گرفت و در آن اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان
پیسر مبشر بخدمت صاحبقران ستوده مآثر رسیده عرض کرد که شاه زاده را عارضه قوی طاری شده است و ازین جهت دغدغه بخاطر انور راه یافته بان
برجناح استعجال باردوی امیرزاده محمد سلطان فرستاد که کسی دانسته بفرستد تا کیفیت حال را کماینبغی باز نماید و موکب جهان گشای از ظاهر سبین بطرف
آق شهر در حرکت آمده در خلال این احوال قیصر سعید ایلدرم بایزید در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه خمس و ثمانمائه در آن شهر بمرض خناق و ضیق النفس در
گذشت و امیر تیمور گورکان در اثنای راه این خبر شنیده بغایت محزون و متالم شد و مقارن آن حال دانه خواجه از پیش امیرزاده محمد سلطان آمده تقریر کرد
که مولانا فرج طبیب شاه زاده را مسهلی داد و مفید نیفتاد بلکه مدد علت شده مرض بصرع انجامید ملال خاطر همایون بسمت ازدیاد پذیرفته دانه
خواجه را دو اسپه بازگردانید که تا رسیدن موکب فرخنده بدانجانب خبری دیگر بیاورد و بنفس نفیس باق شهر شتافته از غایت عاطفت بازماندگان
ایلدرم بایزید را دلجوئی نموده جامها پوشانید و پسرش موسی چلبی را بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص داد و یکصد سر
اسپ با دبای تنچیده و یرلیغ موشح بالتمغای همایون کرامت نمود و فرمان فرمود که قیصرزاده نعش پدر خود را که در آق شهر بامانت گذاشته بودند بآئین سلاطین
ببرسا برد و در عمارتی که خاص از برای این معنی ترتیب داده بودند دفن کند و چلبی این موجب بتقدیم رسانید و امیر تیمور گورکان آغرق را در آق شهر گذاشته
برجناح سرعت سوار و روی باردوی امیرزاده محمد سلطان آورد و بعد از وصول بمقصد شاه زاده را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت و ازین
جهت ملالی عظیم بر باطن خجسته صاحبقرانی مستولی شده همدران روز بیمار را در محفه خوابانیده کوچ فرمود و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمد در هژدهم
شعبان سنه خمس و ثمانمائه مرغ روح امیرزاده محمد سلطان از قفس قالب بجانب عالم آخرت پرواز نمود و از وقوع اینحادثه کبری صاحبقران سعادت انتما عنان
اصطبار از دست داد و لآلی آبدار از بحر دیده فرو پاشید و فریاد و فغان امیر و وزیر و صغیر و کبیر بایوان کیوان رسید ملبت سران ملک آیین
در بند دم و یال ستوران را بریدند و آخر الامر بمقتضای رضا داده بتجهیز و تکفین شاه زاده مغفرت قرین مشغول گشتند و جسدش را در تابوتی نهاده
و تابوت را در محفه تعبیه کرده حکم شد که امیر الیاس خواجه با دویست سوار از اعیان روزگار آن گوهر نفیس را بسلطانیه برد و در مزار بزرگوار قیدار
پیغمبر علیه السلام بصندوق خاک بسپارد مدت عمر امیرزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه این رباعی فرموده نظم
بگذشت بهژدهم ز ماه شعبان سلطان جهانیان محمد سلطان چون نور قمر بکس جمع بنام تاریخ وفات کرد و دست جمله عیان

## ذکر رسیدن ایلچیان بمصر تا بستان اقبال آشیان امیر تیمور گورکان و بیان مراجعت رایت نصرت نشان بصوب عراق و آذربایجان

چون مولانا بدر الدین محمد و سایر فرستادگان امیر تیمور گورکان بمصر رسیدند و سلطان فرج که ملک ناصر لقب یافته بود

گر آفتاب در برج حوت بود

از برسا بطرف حلب شتافته بود القصه امیر شیخ نور الدین از ضبط اموال برسا و غارت و تاراج آن بلده فراغت یافت خزاین ایلدرم بایزید را با
منکوحه او دسپینه بنت برلاس افرنجی و دخترش باردوی همایون برد و حسب الحکم نزد قیصر فرستاد و در خلال آن احوال سلطان محمود خان ولد کیجیک یرلیغ وفات
یافت و امیر تیمور از شنیدن ماجرای مصیبت زبان بکلمهٔ استرجاع بگشاد و از برای ترویح روح او خیرات و صدقات بفقرا و مساکین داد و فرمان
فرمای بلاد و عباد از نواحی انکوریه کوچ فرموده صحرای سوری حصار را از نزول همایون غیرت افزای قلعهٔ فیروزه کار گردون ساخت و در آن ایام
امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیرو دولت تمور را بسرحد ترکستان ارسال داشت و چون امیر آقبوغا در هرات وفات یافته بود امیر مضراب جاکو را
بجای او روان فرمود آنگاه ماهچه رایت آفتاب عظمت از سوری حصار در سیر آمده پرتو وصول بر کوتاهیه انداخت و بنا بر آنکه آن بلده بلطافت
هوا و عذوبت ماء موصوف بود مدت یکماه مضرب سرادقات عزت گشت بعد از آن امیر تیمور گورکان عزم تنقوزلغ فرموده از کوتاهیه نهضت نمود
و چون بحوالی التون تاش رسید روزی بزم عیش و مجلس عشرت در غایت آراستگی مرتب گردانید و ایلدرم بایزید را منظور نظر مکرمت ساخته بدان
صحبت جنت صفت طلبید و چون دوری چند گذشت و دماغ حضرت صاحبقرانی از نشاء ارغوانی گرم گشت اصناف الطاف در باره قیصر اظهار فرمود
از آنجمله یکی تفویض سلطنت مملکت روم بود و بعد از آنکه خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تمهید بزم عیش باز پرداخت بار دیگر پرتو اهتمام بر سر انجام مهام جهانبان
انداخت و مولانا بدر الدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزری را برسم رسالت بجانب مصر فرستاد و بملک فرج پیغام داد که میباید خطبه و سکه در آن
دیار باسم و القاب همایون ما آرایش یابد و اطلمش از قید نجات یافته بدینجانب شتابد و الا همای لوای کشورکشا بعد از مراجعت از ولایت روم
متوجه آن مرز و بوم خواهد بود و مقارن آنحال ایلچی تاکور حاکم قسطنطنیه که اکنون باستنبول اشتهار یافته بدرگاه عالمپناه رسید و اشرفی بیشمار و تحف
بسیار بگذرانید و خبر اطاعت فرستنده خود بعرض رسانید و صاحبقران مغفور او را بخلعت عفو پوشانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت
و چون موکب همایون در تنقوزلغ نزول اجلال فرمود شیخ رمضان که در زمان ایلدرم بایزید منصب حکم قضا را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود از
پیش پسرش امسلمان چلبی برسم رسالت آمده تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه پیشکش نموده گفت اگر لطف پادشاهانه رقم عفو بر صحیفه جریمه قیصرزاده
کشد قدم از سر ساخته بخدمت شتابد امیر تیمور شیخ رمضان را منظور نظر کیمیا اثر گردانیده گفت امسلمان را بگوی که آنچه در پردهٔ غیب مسطور بود بظهور آمد
مضی ما مضی ع که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند  بعد غره باینجانب میباید آمد تا غبار مخالفت از آئینه موافقت قسمت بجلا پذیرد و شیخ رمضان
بانعام کلاه و کمر و اسب و زر محظوظ و بهره ور گشته رخصت معاودت یافت و چون حریف خریف آغاز دم سردی کرد و لشکر برد دست برد
بغارت باغ و بستان برآورد صاحبقران کامران بتعیین یورت قشلاق اشتغال فرموده قاصدی نزد امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر آیت
بجانب دست راست برافرازد و هر کس سر خلاف داشته باشد از بنیاد براندازد و در شهر مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده حسب الفرموده بانطرف رفت
و یورت قشلاق میرزا شاهرخ که در حوالی نغار بود و ولایت گرمیان ایلی مقرر شد و ماهچه اعلام نصرت انجام از تنقوزلغ در حرکت آمد و بعد از قطع منازل
شهر تیره را که از مشاهیر بلاد روم است مانند قلعه گردون روشن ساخت و مدتی آن مقام محل نصب خیام عساکر نصرت انجام شد و سلطان عیسی
حاکم ماردین که از کرده پشیمان گشته بود در آن منزل بپای اعتذار بآستان سپهر اقتدار آمد و میرزا شاهرخ متقبل شفاعت و متعهد عنایت شد و
او را در لباس گناهکاران سر برهنه بپای تخت صاحبقرانی آورد و التماس عفو کرد امیر تیمور گورکان ملتمس شاهزاده را مبذول داشته جناح مرحمت
بر سر حاکم ماردین بگسترد و قامت قابلیتش را بخلعت خاص بیاراست و تاج و کمر انعام نمود و دختر او را نامزد امیرزاده ابابکر فرمود و در آن زمستان
که اوایل شهور سنه خمس و ثمانمائه بود بمسامع علیه پیوست که در کنار دریا حصنی است بغایت حصین و سه طرف آن بآب دریا اتصال دارد و یکجانب
بخشکی و جمعی کثیر از کفار فرنگ آنجا میباشند و آن قلعه را ازمیر میخوانند و از مواضع متبرکه میدانند و بمسافت یک اسب تاختن از آن حصار دو قلعه
دیگر است بر سر کوهی و مسکن مسلمانانست و آنرا نیز ازمیر میخوانند و میان اهالی ازمیر مسلمانان و کبران دایم نیران قتال اشتعال دارد و بنا بر آنکه
فرنگیان را بنگاه داشتن ازمیر کبران اهتمام بسیار است تا غایت هیچکس از سلاطین اسلام بر آن قلعه دست نیافته است و چون پرتو شعور صاحبقران مؤید
منصور بر چگونگی حالات قلعه قشا عرق عصبیت در حرکت آمد و بدانجانب شتافت و در عرض دو هفته ازمیر کبران را مسخر ساخته کفار را بدار البوار فرستاد و حصار را

برشاه زاده حمله کرده و اورا بپایان دوانده خود بر آن بلندی بایستاد ولشکر روم را بچشم احتیاط درآورده بیشتر ایشان را عاجز و پریشان یافت و حیرت بر قیصر مستولی شده بار دیگر سوار و پیاده بسیار بوی پیوستند و امیر تیمور گورکان ایلدرم بایزید را بر آن بلندی دیده باتفاق میرزا شاهرخ و امیر زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بدان جانب تاخت و جریک منصور آن پشته را احاطه نموده قیصر تا آخر روز پای جلادت و ثبات فشرده هنگام که وقت زوال آفتاب اقبالش بود از مقابله و مقاتله عاجز گشته ترک ستیز گفت و راه گریز پیش گرفت و چون سیل عرم از آن بالا روی بنشیب آورد سپاه منصور کوچه داده بود و دست به تیر و کمان برده شبیه آغاز کردند بیت شاپشاپ پیکان الماس گون بدریا رسانید سیلاب خون و قیصر بسان باد صرصر از آن دریای خونخوار خود را بکنار کشیده بسرعت هر چه تمامتر مسافت می پیمود و سلطان محمود خان با فوجی از بهادران بتکامیشی ایلدرم بایزید اسپ برانگیخته بوی رسید و او را گرفته در وقت عشا بدرگاه مظفر لوا آورد بیت رساندش بهر ترکیانی کمان بدرگاه صاحبقران زمان در ظفرنامه و مطلع السعدین مسطور است که چون صاحبقران منصور شنود که قیصر را دست بسته ببند بسته حاضر گردانیده اند فرمود تا دست او را گشاده بتعظیم و احترام هر چه تمامتر در آوردند و در مقامی لایق نشاندند اما حضرت مخدومی مرحومی ابوی در روضة الصفا از والد بزرگوار خویش سید خاوندشاه رحمة الله نقل نموده اند که سید احمد ترخان که در آن شب یکی از حاضران مجلس صاحبقران بود گفت ایلدرم بایزید را دست بسته ببارگاه جهان پناه در آوردند و آنحضرت نخست قیصر را بخشان درشت گفت آنگاه فرمود تا دست او را گشاده بنشاندند و باتفاق مورخان امیر تیمور گورکان بعد از آن مفصل زبان عتاب از روی رفق قیصر را گفت هر چند ظهور خیر و شر منوط و متعلق باراده قادر مختار و خالق بشر است اما در عالم اسباب موجب این همه محنت که بتو رسیده تو خود کرده زیرا که در قبول جزئیاتی که از تو التماس کردیم اگر مضایقه نمی فرمودی بین الجانبین طریق موافقت مرعی می بود و بواسطه عبور موکب منصور گرد ملال بر ساحت احوال سپاهی و رعیت این دیار نمی نشست و مع ذلک همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع میشد و تیر ظفر و نصرت در دست شما افتادی تا بسخط و غضب توجه امور نا ملایم در باره من و منتسبان بوقوع می انجامید اکنون بشکرانه این فتح و فیروزی در حق تو و اولاد تو جز نیکوئی نخواهم اندیشید هیچ باک مدار و دغدغه بخاطر راه مده ایلدرم بایزید بجرایم خویش معترف شده زبان بدعا و ثنا برگشاد و امیر تیمور گورکان مراسم خسروانه شامل حال قیصر گردانیده خلعتی پادشاهانه در قامت قابلیتش پوشانید و بوعده های جمیل دل پریشان او را جمع ساخت ایلدرم بایزید چون آن عواطف و اشفاق مشاهده فرمود معروض داشت که فرزندانم مصطفی و موسی در معرکه با من بودند امیدوارم که ملازمان درگاه تفحص حال ایشان مشغولی فرمایند و هر کدام را زنده یابند بمن رسانند و در ساعت تواجیان بفرمان حضرت صاحبقران باطراف و جوانب تاختند و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده بآستان اقبال آشیان آوردند و مکارم اخلاق صاحبقران قیصرزاده را نیز خلعت فاخر پوشانیده و نزد پدر فرستاد و در آن ایام نزدیک ببارگاه فلک اشتباه خرگاهی بتکلف جهت قیصر برافراشته بودند و حسن بیک برلاس و بایزید جهای بمحافظتش قیام می نمودند

## ذکر شمه از احوال ممالک روم و انتقال قیصر و امیرزاده محمد سلطان بجوار مغفرت حی قیوم

چون امیر تیمور گورکان از هجوم سپاه روم فراغت یافت قرین فتح و نصرت در مرغزار انکوریه نزول اجلال فرمود و یعقوب کوتوال کلید قلعه انکوریه بآستانه علیه آورد و مال امانی از آن بلد بحصول پیوست و بهمدران ایام فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و امیر نورالدین و امیر سونجک ببروسا که در آن زمان تختگاه قیاصره بود بروند و امیر شیخ نورالدین اموال و خزاین ایلدرم بایزید را ضبط کرده و امیرزاده محمد سلطان با سایر همراهان تا کنار آب اسرتقیه تاخت کنند و ایضا حکم شد که سلطان محمود خان و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوغا و سید خواجه و پیر علی سلدوز حسب الحکم جازم قونیه و آق شهر و قراحصار و علائیه و عدالیه کردند و این هر دو طایفه متوجه مقصد گشته بهر جا رسیدند کمال قدرت ظاهر گردانیدند و امیرزاده محمد سلطان تا کنار آب اسرتقیه تاخت کرد و پسر کلانتر قیصر امسلمان چلبی را که بآنجا گریخته بود و غلبه از گریختگان فراهم آورده بگریزانید تا از آب بغاز گذشته با سرتقیه رفت و کوچش اسیر شده بدست افتاد و امیرزاده محمد سلطان مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده در مرغزار نیکی شهر قرار گرفت و در آن اوان زن و دو دختر قیصر و دختر سلطان احمد جلایر که در نیکی شهر پنهان شده بودند بدست عساکر امیر شیخ نور الدین افتادند و سلطان احمد چنانچه سابقا مسطور گشت از بغداد بروم رفته بود و قرا یوسف نیز در وقت طلوع ماهچه الویه علیه برافق قیصریه از

جزو سیم از جلد سیم

مهر و ماه رسید و بنیروی شجاعت امیر شیخ نور الدین و امیر برندق و علی سلطان توچین و مبشر و طهرتن و حاجی عبد الله عباس و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین
و تابان و شیخ ابراهیم شروانی آنجانب را مزید مکنت بخشید و قبیل ایشان امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر قراعثمان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز بود
و ماهچه رایت خورشید پرتو صاحبقران کواکب مواکب از مطلع قول طلوع نمود و جمعی کثیر از اعاظم سپاه جنگجوی و اکابر دلیران بهرام خوی بسایه چتر همایون
فال استظلال جستند بیت شد آراسته قلب محشر نهیب ز پشن عنانان بهمن رکیب و هراول قول امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادران
امیرزاده اسکندر و امیر شمس الدین عباس و امیرشاه ملک و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و زمره دیگر از ابطال بهادر قرار گرفتند و امیر تیمور صاحبقران جهل فنون
آراسته در پیش خویش باز داشت تا که در هر طرف بکومک احتیاج افتد فوجی از پردلان را بدانجانب فرستد و چند زنجیر فیل فلک شکوه مند پلتون مانند را
که از بقایا کرایم غنایم هندوستان بود پیچ انداخته و باسلحه و اسباب رزم مکمل ساخته بر بالای هر یک فوجی از اصحاب قبضه که خدنگ ایشان بسان
تیر قضا هرگز خطا نشدی معد و مهیا گشتند و مقدم بر صفوف جنود ظفر ورود بایستادند القصه تعبیه ملازمان حضرت علیه بر ترتیب و آئینی صورت بست که بیکبار
ظفر واله و شیفته بر پرچم اعلام ایشان شد و توسن سپهر بدلگام بکام ارادت رام و کام و مرام ایشان گشت نظم سپاهی برآراست صاحبقران که لرزید
از هیبتش آسمان سراسر کمان دار و شمشیرزن یلان رزم خواه و یل پیلتن زره پیرهن کرده آهن قبا در آهن نهان گشته سر تا بپا و ازان
جانب ایلدرم بایزید بترتیب و آراستن سپاه قیام نمود و در میمنه پسر برلاس فرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار مرد شمشیرزن باز داشت و
نشان ایشان مجموع ملبس بلباس آل عباس بودند و در میسره پسر بزرگتر خویش مسلمان چلبی با لشکری کثیر از روم و میان جلادت نشان تعیین کرد و خود در
قلب جای گرفته سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول مقرر داشت و محمد چلبی که ارشد اولادش بود و بکر شجاعی مشهور شده بود با سایر امراء مشهور
مثل بال قوچ پاشا و علی پاشا و عید بیگ و تمورتاش و فیروز و عیسی بیگ و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف و تنگری برمش و احمد و محمد
بعقل و عز ایشان از شجاعان پردل در مواضع مناسب قرار گرفتند رباعی دو لشکر بگویم ز آهن دو کوه بدوران نمودند فر و شکوه
نسخه عبد
آهن بنا یکی کوه آمد ز شهر فنا

## ذکر محاربه امیر تیمور گورکان با ایلدرم بایزید و گرفتار شدن قیصر بتقدیر پروردگار مجید

صباح روز جمعه ۱۹ ذی الحجه سنه اربع و ثمانمائه باین ترتیب و آئین آن دو پادشاه پرخشم و کین در برابر یکدیگر رسیدند و سپاه طرفین مانند دو دریای اخضر از باد
صرصر در تموج آمده غریو سورن و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و صبر و شکیب از دل مبارزان رمیدن گرفت و مرغ تیر از آشیانه کمان پرواز آغاز نهاد
سپر چین قهر در ابرو افکنده بحنت روی پیش آوردند و شعله سنان پهلوی پهلوانان زبانه کشیده زبان طعن دراز کرد و شمشیر نهنگ آهنگ رخنه در اساس
حیات جوانان انداخت و گرز گران سنگ سر گردن کشان نرم ساخت نظم چکاچاک شمشیر برنده فرق زمین را بدریای خون کرد غرق
بسا خون که از تارک اهل روس برآورد سر همچو تاج خروس چنان ریخت کوپال بر مرد جنگ که گوئی ابابیل میریخت سنگ و دران رستخیز
صفت محاربه
میرزا ابابکر بکران مسابقت در میدان مبارزت رانده از قبیل ابابیل بر اعدا سپاه نصرت شعار چو اغار مخالفان تاخت و از زخم پیکان خدنگ اساس
ناموس مسلمان چلبی را چون آبگینه جلبی از ضرب سنگ در هم شکست و امیر جهانشاه و امیر قراعثمان نیز بر آنجانب حمله کرده دست چپاول و میان را
بر هم زدند و محمد چلبی که ولد ارشد قیصر بود و بکر شجاعی اشتهار یافته بود دران معرکه شتر او زیر سپاه اظهار نمود و چون دانست که مقاومت با سپاه منصور
مقدور او نیست پشت بر معرکه کرده بطرفی بیرون رفت و امیرزاده محمد سلطان بفرمان صاحبقران کشورستان حمله چون اغار شتافته برق تیغ جهان
سوزش بر فرق اغار دشمنان تافت و برلاس فرنجی در برابر شاهزاده دست باستعمال آلات قتال برده چند کرت از هر دو طرف کر و فر بوقوع انجامید
نظم کهی تند دریای توران زموج رسانید آسیب طوفان باوج کهی آتش رومیان گشت تیز بعیوق بر کرد دود ستیز آخر الامر آثار ضعف در
جانب رومیان عیان گشت و صاحبقران گیتی ستان تمامی اعیان سپاه نصرت نشان را فرمود تا بیکبار جنگ پیش برند و شاهزادگان و امرا جمله
حمله کرده بیت دو لشکر بیکدیگر آمیختند ز گیتی قیامت برانگیختند سحاب تیغ از بس که خون باران افشاند گرد از فضای معرکه بیکجا فرو نشاند و شعله سنان
جان ستان چنان و چندان برافروخت که مرغ روح کشتگان را در جوف هوا پر بسوخت بیت سنان آتش کین برافروخته پر مرغ را در هوا سوخته
دران حین امیرزاده رستم نشان محمد سلطان شمس قشون از رزمیان که بر زبر پشته ایستاده بودند رانده بجای ایشان برآمد و ایلدرم بایزید با سپاه قول

نفاذ یافته عساکر ظفرآثار فی الحال روی بتسخیر حصار آوردند و مدت بیست روز به محاصره و محاربه پرداخته روز بیست و یکم فتح تیسیر پذیرفت و مشرکان از ضرب
شمشیر آبدار غازیان با آتش دوزخ پیوسته قلعه با خاک راه یکسان گشت بعد از آن حاکم ارزنجان تهرتن پناه به درگاه عالم‌پناه آورده عفو پادشاهانه او را امان
امان بخشید و صاحبقران کشورستان از آنجا باونیک رفته خواتین و آغایان و شاهزادگان خود را سالم بجانب سلطانیه بازگردانید و از اونیک نهضت
همایون اتفاق افتاده صحرای ارزروم مضرب خیام عساکر نصرت‌انجام گشت و شاهزادگان و نوئینان که بسراق حرب شتافته بودند در آن یورت بموکب
عالی پیوستند آنگاه صاحبقران کشورستان کمند همت بر تسخیر قلعه کماخ انداخت و آن قلعه‌ایست در هفت فرسخی ارزنجان و از غایت رفعت و متانت
آن دیده فلک حیران است و امیرزاده محمد سلطان متکفل فتح آن حصار شده با طایفه از امرا و بهادران و فوجی از سپاه نصرت‌نشان بدان جانب
شتافت و ایام محاصره دوازده روز امتداد یافته آخر الامر شیران بیشه پیکار چون کبک کوهسار بر آن حصار استوار بالا دویدند و آن حصن حصین را
از روی غلبه و قهر مسخر ساخته خبر فتح بصاحبقران عالی گهر فرستادند و آنحضرت پای مبارک در رکاب آورده بدان جانب خرامید و آن قلعه را بعد از احتیاط
کوتوالی آن را بطهرتن مفوض گردانید و ماهچه اعلام گردون مماس از آنجا نیز در حرکت آمده چون پرتو وصول بر ولایت سیواس انداخت بایزید جمبای ایلچیکدی
که برسم رسالت نزد ایلدرم بایزید رفته بود با جمعی از ایلچیان قیصر باز آمده فرستادگان بوسیله امرای عالیشان شرف بساط‌بوسی دریافته چند جانور شکاری
و ده سر اسب پیشکش گذرانیدند و پیغامی که موافق مدعای صاحبقران کشورگشا نبود بعرض رسانیدند مزاج همایون از استماع آن سخنان متغیر گشت و بیلاکات
راد کرده فرمود که چون سعادت مساعدت ننماید نصیحت و نیکخواهی کسی را فایده ندهد ایلدرم بایزید دم نخوت میگوید و بر نفس طریق معاندی می‌پوید
اگر قرایوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را بگماشتگان ما میداد آن مملکت بسلامت می‌ماند الحمد لله که بی‌منت او حصار کماخ بتصرف بندگان
این آستان درآمد اکنون او را بگوئید که چون سخن نشنیدی مردانه‌وار پای ثبات استوار دار که من اینک رسیدم نگه دار جای

## ذکر نهضت صاحبقران ظفرعطیه بجانب قیصریه و انکوریه و نزدیک رسیدن قیصر و تعبیه سپاه و لشکر

صاحبقران هفت کشور
در صحرای سیواس جبه دیده فرستادگان قیصر را اجازت مراجعت ارزانی داشت آنگاه قلعه ماروک را فتح کرده عنان عزیمت بصوب قیصریه برافراشت
و بعد از وصول رعایت رعیت آن بلده فرموده سپاه ظفرپناه را به برداشتن ذخیره اشارت نموده از آنجا سه منزل بطرف انگوریه رفته روز چهارم
اراضی شهر معسکر نصرت‌بهر گشت و در آن مرحله از قراول خبر آمد که سپاهی سپاه ایلدرم بایزید نمودار گردید لاجرم فرمان واجب الاذعان نفاذ یافته
لشکریان روی بسوی دشمن نهاده فرود آمدند و طریقه حزم مرعی داشته گرداگرد اردو خندق کندند و بجر و مند مستحکم گردانیدند و رایت نصرت‌آیت
از آنجا نیز در حرکت آمده چون سایه وصول بر قیصریه انداخت یعقوب نامی که کوتوال آن حصار بود برج و باره مضبوط ساخته و دروازها فروبسته ابواب
عناد باز کشاد بهادران موکب ظفرشعار روی جلادت بحصار آوردند و آغاز انداختن سنگ و تیر و تفنگ کردند در آن اثنا خبر رسید که ایلدرم بایزید
بچهار فرسخی اردوی عالی منزل گزیده بنابر اشارت علیه سپاه دست از جنگ انگوریه باز داشته یک اسب تاختن پیش رفتند و آب را در عقب گذاشته
بتوره فرود آمدند و در آن شب لشکر منصور از هجوم سپاه روم قدغه تمام داشتند و از وقت جولان جنبش در فضای سپهر تا زمان طلوع ترک رومی
روز نقش خیالات عجب بر لوح خاطر مینگاشتند چه ایلدرم بایزید لشکری داشت در غایت کثرت و استعداد و همگی اوقات ایشان مصروف غزا
و جهاد و سپاه امیر تیمور گورکان از مدت سه سال باز لاینقطع در سفر بودند و با دشمنان قوی‌دست در کمر زده شهر و کشور میگشودند و صاحبقران
سعادت‌قرین تمامی شب بتضرع و زاری گذرانیده از حضرت باری یاری می‌طلبید و در وقت تباشیر صبح صادق که رایت زرکاری آفتاب مشرقی انتساب
در فضای سپهر زنگاری بلند گردید مصرع میان بر قصد بدخواه چست  و بر باره کوه‌پیکر نشسته بتعبیه جنود فیروزی‌اثر مشغولی فرمود و دلاوران جوشن‌پوش
و مبارزان پرجوش و خروش فوج فوج مصرع چو دریای جوشان بهنگام موج در جنبش آمدند از اشعه اسنه دیده روشنان فلک خیره شد و از هیجان
گرد و غبار آئینه آفتاب تیره گشت پشت استظهار برانغار سپاه نصرت‌شعار از صولت میرزا شاهرخ و میرزاده خلیل سلطان قوت گرفت و از
تهور امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و دولت تیمور مواد اعتضاد همت تضاعف پذیرفت و قبیل ایشان
میرزا سلطان حسین بود و علی سلطان تواجی و موسی و توموقا و دیگر جوانغار لشکر فیروزی‌آثار علم شوکت و اقتدار میرزا میرانشاه بذروه مهر و ماه

... ایلدرم بایزید را که از مضمون آن رعایت طریقهٔ اطاعت مفهوم می‌کرد به عرض رسانیدند آنحضرت فرمود که چون رشیان پیوسته باکفار رزم
جناب مقدس من التمتع خواهان توجه بدانجانب نیستیم زیرا که میخواهم که از مرور عساکر منصور دیار اسلام ویران نشود و این معنی موجب شماتت اصحاب کفر و ظلام
... قرایوسف که مشوش اوقات مسلمانانست از ضرب تیغ سپاه نصرت مآثر گریخته التجا بقیصر برده مناسب آنست که او را بکشد یا مقید بدینجانب
دستد یا از قلمرو خود اخراج کند تا بین الجانبین بیگانگی بیکدلی تبدیل یابد و در وقت توجه بغزا کفار پرتو امداد ما بر وجنات احوال مجاهدان روم تابد ایلچیان
... دل این سخنان زبان گشاده صاحبقران که مکرر بعزم شکار سوار شده و بعد از فراغ از آن مهم ایشان را خلعت و کلاه و کمر بخشیده اجازت مراجعت
... فرمود که من به معاینه میگویم که درین زمستان هم اینجا قشلاق میکنیم و اول بهار بجد در روم میشتابم اگر آنچه گفتیم قیصر بجای آورد و هو المراد و الا
... آسمان بلند گرا گردن از رو تجسم کنند و صاحبقران بایزید جمیار کنیم رسالت مصحوب ایلچیان گردانید تا بعرض ایلدرم بایزید رسانند که اگر صمیم
نصب نهال اتفاق داری میباید که مهم قرایوسف را چنانچه گفتیم بتفصیل رسانی و یکی از خواص خود بدینجانب فرستی تا تواند عهد و پیمان تاکید یابد و شرارت
محافظت و سداد در چشمه ... ت احوال بلاد و عباد و تابد والتوفیق من الله المجید و منه الاعانة والتأیید **گفتار در بیان توجه صاحبقران**
اتا ل ... بجانب ممالک قیصر سلاطین سایه‌پرور دگارند که دشوار جهان آسان شمارند بود اطوار ایشان نوع دیگر نباشد
... رشان جرخ فتنه شور مخالف گر بود چون کوه خارا نگردد در دل ایشان مدارا بسان کوهکن سویش شتابند رمیدان دارش کردن شتابند
... ام اهتمام و تیر تدبیر کنندش صید چون آهو و نخجیر بغیر این تقریر و تشبیه این تحریر حال صاحبقران کشورگیر است که با وجود انواع اسفار شقت آثار
... ذکر او مساعی و پیکار که در آن چند سال متعاقب متواتر بساکر نصرت مآثر را پیش آمده بود اصلا از وفور استعداد و کثرت اجنا و ایلدرم بایزید نیندیشید و بخلاف مقتضای
... ی امرا خت ارا توکل بر تایید ملک ملک بخش اعظم سلطانه کرده متوجه مملکت روم گردید و چنانچه تفصیل آن از مساعدت وقت ما مولست لوای
اقتدار در آن دیار برافراخت و قیصر را شکست داده اسیر و دستگیر ساخت تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون زمستان سنه اربع و ثمانمائه نزدیک
... بپایان رسیده و انجماد طبیعت عالم زایل شده آثار اقتدار سلطان بهار ظاهر گردید صاحبقران کامکار را خیال توجه بجانب روم بر خاطر خطیر عبور نمود
... و بعضی از مجالس شمه‌ای از این معنی اظهار فرمود امرا کبار بحسب باطن برین عزیمت انکار کرده باهم گفتند که روم مملکتیست در غایت وسعت و ایلدرم
... بر سپاه جنود آسوده مستعد رزم و محاربت و مدت سه سالست که یورش میکنیم و پای در میدان قتال نهاده دشمن میکشیم بصلاح آن نزدیکتر که یکچند
... این معنی بعرض رسانیم و حضرت صاحبقران ما ازین داعیه بگذرانیم آنگاه باتفاق شمس الدین المالیغی را که بواسطهٔ کیاست و سخندانی در مجلس صاحبقرانی برای
... سخن داشت بر آن آوردند که هنگام مجال سخن عرض نماید که امرا در باب عزیمت روم تأمل دارند و منجمان نیز این یورش را مکروه میشمارند و چون شمس الدین
... سخن ... بساط جاه و جلال سایه صاحبقران شد و چنان از وی پرسید که تو سخن اهل نجوم را از کجا میگویی شمس الدین از جواب عاجز شد و امیر جلال
... الاسلام مبادرت کرده فی الحال زایچهٔ نو روز و معروض داشت که ما این یورش را بخلاف رای امرا و مصلحت اصحاب تنجیم اختیار میکنیم و بعنایت الهی
... و قوت دولت پادشاهی امید میداریم که فتح روم میسر شود و قیصر اسیر و دستگیر شود و صاحبقران جهت رفع دغدغهٔ خاطر انور در ساعت مولانا شهاب
... الدین عبد الله لسان را که مقتدای افاضل حکما دوران بود طلب فرمود و بمبالغه تمام از اقتضا و اوضاع کواکب استفسار نمود جناب مولوی
... بموجب ... و تقویم ... ل را نوشته ام و شرایط احتیاط مرعی داشته طالع دولت روزافزون در غایت قوتست و اختر شوکت دشمن در
... عنایت ... ضعف و چون در آن اوان ذوذنابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه در آخر روز وقت غروب شفق از جانب مغرب مینمود و بعد از چند روز
... ممالک ... ز صرف ... ق صورت ... نمود ... جهت آنکه ... ذات الذنب ... محیی الدین ... محبس تا ... ون ... ورود ... تعلق ... بر ساخت که ظهور ذو ذنابه
... دارد ... مشیر ... و ... بر ... ستراق ... سما ... ر ... در ... ستیلا ... بر ... دو ... عالم رود و گرفته گردد و لاجرم ... تشریف احمینان ... تمام
... بیحود ... ر ... بحور ... ر ... ر ... ر ... ت ... و ... مقالت ... بر ... فرانت ... ایران متوجه ... بالشکر ... نصرت ... مآثر ... بر ... ... ... ... ... شکر نصرت مآثر مستعد گشت ... و ... یاتی ... سبت ... بود ... قریب ... ... ... ... چون ... ... شتاب ... وحشت ... ترک ... جبت
... ده ... ... ... ... ... ... ... از ... ان ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...

کشته گشت ذکر نهضت رایات نصرت آیات از نخجوان و قشلاق فرمودن در قراباغ و آمدن سلطان
احمد به بغداد و فرار نمودن با دلی پر درد و داغ امیر تیمور گورکان بعد از آنکه ایامی چند در حدود نخجوان کامیاب و کامران اوقات گذرانید و از جانب
گرجستان نیز در سلک گرگین پیشکش فراوان بدرگاه عالم‌پناه رسید عزم قشلاق قراباغ فرموده از راه گنجه و بردع نهضت نمود و در تاریخ ربیع الآخر
سنه [illegible] لوای جهانگشای سایه وصول بر آن ولایت انداخته قبه بارگاه خسرو جم اقتدار و شاهزادگان کامکار با اوج فلک دوار افراخته شد و در آن اثنا خبر
آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان از سرحد مغولستان بمرافقت امیر حاجی سیف الدین متوجه آستان اقبال آشیان
چون به نیشابور رسیده جناب امارت مآبی ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرده و شاهزاده همت آیین او را تجهیز و تکفین کرده روی بمعسکر
ما از اردبیل گذشته است و در اثنای قیام منزل گزیده صاحبقران حمیده صفات از فوت امیر حاجی سیف الدین تأسف نموده از وصول میرزا محمد
شادمان گشته شاهزادگان و نوئینان را باستقبال آن درّ برج دولت و اقبال مأمور گردانید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در کنار آب
آق توبسوق شرف ملاقات دست داد و از جانبین طریق نثار و پیشکش بتقدیم رسید و باتفاق عازم پایه سریر خلافت مصیر شده چون میرزا محمد سلطان
به پایه حضرت بزرگوار سرافراز گشت زانو زده تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بگذرانید و صاحبقران دریانوال آن قرة العین سلطنت را در آغوش
مهربانی کشید و بسط بساط نشاط اشارت فرمود و چند روز بعیش و طرب بسر برده اصناف نوازش و انعام درباره میرزا محمد سلطان بجای آورده از جمله
نه تقوز اسب نقره خنگ مجموع مزین بزین زرین بخشید و بعد از آن عزم شکار فرموده در اثنای افکندن آهو و نخجیر نظر مبارکش بر نهری خراب افتاد که از
آثار شهریاران کامکار یادگار مانده بود بنابراین بر خاطر خطیرش خطور نمود که چنانچه ما آثار پادشاهان گذشته را مشاهده می‌کنیم باید که بعد از ما
نیز سلاطین آثار خیرات ما را ملاحظه فرمایند و از آب ارس بجهت نهری فرمان داد و تواچیان زمین را قسمت کرده بمدت یکماه جوی کنده شد که ده فرسخ
طول داشت و آن را بنهر برلاس موسوم گردانیده و چندین قریه و ضیعات و باغات از آب آن جوی امداد یافت و در آن زمستان خبر رسید که سلطان
احمد جلایر نوبت دیگر بحبال جهانبانی از روم به بغداد آمده و همت بر زراعت و عمارت آن خطه گماشته بنابر آن صاحبقران کامکار چهار فوج از شاهزادگان
و نوئینان را مرتب و مکمل فرموده اشارت نمود که هر فوجی براهی توجه کنند و مواد انتعاش سلطان احمد را از آن ولایات منقطع گردانند و حسب الحکم
امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهان ملک و پیر علی تاز از راه لرستان و خوزستان متوجه واسط گشتند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
بصوب بغداد روان شدند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین روی ببعضی دیگر از ولایات عراق عرب آوردند و امیر برندق
و جهانشاه با جوقی از امرا بجلادت پیاده [illegible] پیش نهاد همت کرد تا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه بیکبارگی به بغداد رسیدند
سلطان احمد [illegible] نیافت و [illegible] خود را در کشتی انداخت و باتفاق پسر خود سلطان علی [illegible] آن طرف آب
[illegible] امیر جهانشاه [illegible] سلطان احمد [illegible] بیرون رفت
و امیر جهانشاه [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible] تیغ [illegible] بگذرانیدند
[illegible] کشتند
ذکر [illegible] و [illegible] فرستادن او نزد پادشاه صاحبقران [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] امیرزاده یوسف [illegible] آن [illegible] ساخت
[illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چوبها تعبیه کرده بجای خود داشته بودند سپاه نصرت پناه یکبار روی بشهر آوردند و نردبانها بر دیوار بنهادند و طنابها بر کنگرها استوار کرده چون مور و ملخ هجوم نمودند و پیش از همه کس شیخ نور الدین بفصیل بالا رفته رایت نصرت آیت برافراخت و متعاقب دیگر امرا و بهادران بر زبر برج برآمده از آواز نقاره و نفیر و افغان سورن و کرنای ع زمین چون آسمان برخاست از جای و لشکریان رخنه در دیوارها افکنده از اطراف و جوانب در بغداد ریختند و صورت فزع اکبر نمودار و دشت محشر مشاهدهٔ بغدادیان گشت و از هر طرف که عنان اندیشه بصوب فرار تافتند راه خلاص و نجات مسدود یافتند زیرا که جنود ظفر ورود تمامی مجال خروج و دخول را محفوظ و مضبوط ساخته بودند لاجرم نعرهٔ هل الی الخروج من سبیل از نهاد خلایق برآمد و بسیاری از برنا و پیران خاکسار از بیم شعلهٔ تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و از خوف اژدهای جان ستان سنان گوشت بدن را طعمهٔ نهنگان دجله ساختند و فرج در آن شده با دختر خود در کشتی نشسته بجانب بالا آب گریزان شد و سپاه نصرت پناه کنار آب رخنه بنوک پیکان آتش بار دمار از روزگارش برآوردند تا که از روی اضطرار خود را در دجله افکند و شعلهٔ حیاتش انطفا پذیرفت و چون جمعی از تقچیان لشکر نصرت نشان و بسیاری از اجناد در وقت محاصره رخت هستی بباد فنا داده بودند قهرمان قهر بقتل عام بغداد و بقتل تمامی مردم شهر فرمان فرمود و یرلیغ مطاع نفاذ یافت که هر نفر از ملازمان سری بیاورد و سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان حضرت صاحبقران عالیجاه نهاده کمر اجتهاد بدست انقیاد در میان بستند و بمضمون این مصراع ع یک اشاره و دو صد سر بریدن عمل نموده پای اهتمام در راه طلب سرها نهادند و لال اجل صغیر و کبیر و برنا و پیر را بیک شارخ میفروخت و در نایرهٔ غضب مرد و زن و غنی و فقیر بی تفاوت میسوخت بیت بسوخت آتش عشق تو جملهٔ تر و خشک * چنین بود چو درافتد بمرغزار آتش * از سادات و علما و فضلا و صلحا هر کس که توانست خود را بدرگاه خلایق پناه رسانده سالم ماند و عاطفت پادشاهانه آنجماعت را باکول ملبوس عنایت کرده بمامنی رساند و چون کار ساکنان دار السلام تمام از هم بگذشت عمارات و مساکن منهدم شده با خاک راه یکسان گشت مگر مساجد و مدارس و خوانق که از حکم مستثنی بود کسی در تخریب و انهدام آن سعی ننمود و مضمون همایون وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة در شان بغداد بظهور و وضوح انجامید و باد بی نیازی بر آن دیار وزیده بمقتضای فحوای و یهلک الحرث والنسل بظهور رسانید و ذالک تقدیر العزیز العلیم ع چاره کار چیست جز تسلیم

ذکر مراجعت امیر تیمور گورکان از بغداد با آذربایجان و تقریر بعضی از احوال وزرا و نویسندگان

چون آب دجله از خون کشتگان بلسان سرشک غمزدگان رنگ ارغوان گرفت و هوای دار السلام بغداد از نتن جیفهٔ مردگان مانند نکهت انفاس خستگان سمت تعفن پذیرفت امیر تیمور گورکان در اوایل ذی حجهٔ مذکوره رایت نهضت بجانب تبریز برافراخت و در اثنای راه بحکم مادهٔ فساد جمعی از کردان که راه میزدند حکم کرده سی نفر از ایشان را بر درختهای بلوط مصلوب ساخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در ییلاق آق مشهد نزول اجلال فرموده در آن مقام سادات عظام و علمای کرام و اشراف و اعیان تبریز که برسم استقبال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحبقران دوست نواز نسبت بآن فرقهٔ واجب التعظیم لوازم اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده هر روز در پایهٔ سریر سلطنت مصیر مجلسی عظیم منعقد میگشت و در آن محافل سخن از تحقیق مسائل دینی و تفتیش دلائل یقینی میگذشت و از آنجا ماهچهٔ رایت گیتی فروز پرتو وصول بر اوجان انداخته کوشک غازانی از فر نزول صاحبقرانی غیرت افزای برج آسمانی شد و چون چند روز در آن مقام بعیش و نشاط اوقات بگذرانیدند خرم و مسرور به تبریز رفته در دولتخانه فرود آمد در آن اوان خواجه شرف الدین علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدرگاه فلک اقتدار رسیدند و چون خواجه عماد الدین مسعود سمنانی در بغداد شهید شده بود این هر دو خواجه بمنصب شرف گشتند و جمعی از نویسندگان چنانچه عادت ایشان است بوزیران نو نوشته بر امیر جلال الاسلام و دیگر وزرای عظام تقریر کردند و جلال الاسلام و خواجه محمود شهاب و خواجه اسمعیل خوافی در قید و حبس افتادند و مبلغی کلی بر هر یک تحمیل شد محصلان جلال الاسلام را آنقدر تعذیب و شکنجه نمودند که بی تحمل شده کاردی بر خود زد اما چون کاری نبود جراحان زخم را دوختند تا التیام پذیرفت و امیر تیمور فرمود که او سردار لشکر تازیک بوده دیگر در مهم او دخل نکنند و مهم خواجه محمود شهاب بعد از نقد و جنس که تسلیم نمود بر دویست سر اسپ مقسط القیمة قرار یافت و خواجه اسمعیل خوافی ترک نام و ناموس را به آب زلالت شست و شوی داده هر روز بر در دولتخانه می نشست و بدریوزه از مردم چیزی میطلبید و آنچه از دوست و دشمن میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد در آن اثنا صاحبقران کشورگشای از تبریز عازم نخجوان شده در منزل قراتونه خواجه اسمعیل

محفوظ عین عنایت پادشاهانه شد و حکومت آن شهر تعلق بوی گرفته ضرری بر رعایا نرسید آنگاه صاحبقران کامگار نشاط شکار فرموده امرا و لشکریان
پنج روزه را جرگه انداخته شد و در سرچشمهٔ راس العین جرگه بهم رسیده از اصناف حیوانات چندان شکار جمع آمد که هرکس از هر نوع جانوری میخواست
بدست میگرفت و به شمشیر میزد و از آنجا موکب همایون بر روها رفته هوای فضای آن بلده از پرتو انوار رایت لوای نصرت انتما روح افزا گشت چون بجلال
منصور حاکم ماردین سلطان عیسی در سفر شام بملازمت صاحبقران گردون غلام مبادرت ننموده هیچیک از برادران و فرزندان خود را نیز نفرستاد
امیر تیمور گورکان کرت دیگر بتادیب او رایت نهاد همت عالی نهمت ساخته اعلام ظفر اعلام بجانب ماردین برافراخت و بعد از وصول عمارات
بیرون شهر را سوخته و خراب ساخته امیر قرا عثمان را بمحاصرهٔ الحصار بازداشت و بنفس نفیس بصوب نصیبین خرامید و اهالی آن موضع کلید قلعه آورده
عنایت خسروانه شامل حال ایشان گردید و در خلال این احوال فتح قلعهٔ النجق بوقوع پیوست و خاطر خطیر خسرو جهانگیر از اندیشهٔ مخالفت اهالی الحصار
بازرست بیان این سخن آن که حصار النجق محکم ترین قلاع ایران و توران و عراقین و فارس و آذربایجان است و گرفتن آن اصلا بجنگ و تدبیر تیسیر پذیر نیست
بنابران صاحبقران کامران مدت ده سال پیوسته عساکر آراسته بمحاصرهٔ آن قلعه میفرستاد تا قوت ساکنان آن نهایت پذیرفته فتح میسر گردد و امرا
بنوبت در تضییق محصوران میکوشیدند و در آن ایام که موکب سپهر اساس متوجه سیواس بود از امرا امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد داروغه و از ارکان دولت
امیرزاده شاهرخ و امیر فیروزشاه در ظاهر الحصار نشسته بآن مهم پرداختند تا کار محصوران بجائی رسید که چرم کهنه و پوست حیوانات را میجوشانیدند و سد
رمق میساختند و آخر الامر آن را هم نمی یافتند بنابران معدودی که در آن قلعه مانده بودند بپای اضطرار بپایان آمدند و امرا کوتوال النجق سید احمد
اغلشائی را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستادند و بعد از چند روز صاحبقران دشمن سوز بقتلش حکم فرمود و کوتوالی آن قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع نمود

**ذکر فتح دار السلام و قتل فرق انام** صاحبقران ظفرقرین بعد از کوچ فرمودن از ماردین حکم کرد که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغابوغا و سونجک بهادر و توکل برلاس با جمعی کثیر از امرای شجاعت اقتباس روی توجه بفتح بغداد آورند
و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده در طرف قبلهٔ دار السلام فرود آمدند و آغاز محاصره کردند فرج نامی از قوم جلایر که متصدی حکومت آن مملکت بود جمعی
کثیر از اتراک و اجلاف اعراب فراهم آورده در مقام دفع و منع سپاه نصرت شعار بثبات قدم نمود و دروازها بسته زبان بتقریر این معنی
برگشاد که سلطان احمد با من قرار داده که اگر امیر تیمور گورکان بنفس خویش بدینجا آید شهر تسلیم نمایم و الا ابواب دار السلام بر روی هیچکس نگشایم
امرا سخن فرج را عرضه داشت استادگان پایهٔ سریر اعلی کرده در موصل قاصد باردوی کیهان پوی رسید و آنچه از فرج شنیده بود معروض گردانید
لاجرم پادشاه کواکب حشم عزم یورش بغداد جزم کرده فرمود تا از کشتی بر دجله جسری ببستند و بیک هفته تمام اردوی فلک احتشام از آب
گذشتند و از راه التون کوپرک بظاهر دار السلام خرامیده مقابل قریهٔ العقاب نشیمن همای چتر فرقد فرسای گشت و قبهٔ بارگاه از آشیانهٔ طاوس
سدرة المنتهی درگذشت و در وقتی که شهباز زرین بال آفتاب سایه بر برج سرطان افکنده بود و از غایت حرارت هوا آب دجله چون ریگ
تفسان ملمع بود و مبارزان موکب همایون اطراف و جوانب شهر را فروگرفتند و آغاز جنگ کردند و نفتچیان آهنین چنگ بی لیث و درنگ روی
و اشتعال بکار خود آوردند و در اثنای اشتعال آتش محاربه و جدال ابطال رجال بمحاصره و قتال دو چوبه تیر از شست تقدیر گشاد یافته یکی بر مقتل خواجه عماد الدین
مسعود سمنانی خورد و دیگری مشکل خواجه را از پای درآورد و در آن ایام فرج شقاوت فرجام با جمعی از جاهلان نکبت انجام دست از جان شیرین شسته
فدائی وار میکوشیدند و بقدر مقدور در مقابله و مقاتلهٔ جنود منصور لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و چون فرج را بیقین معلوم نبود که امیر تیمور
گورکان خود بظاهر بغداد رسیده است شخصی که آنحضرت را میشناخت برسم رسالت ارسال داشت تا خبر بتحقیق آورد و آن قاصد ببارگاه
عالم پناه درآمده بی واسطه سخن فرج را بعرض رسانیده نوازش یافت و بازگردید و آنچه دیده و شنیده بود با فرج در میان نهاد و فرج از روی
عناد جاسوس را بکذب متهم داشته در مقام مقابله و مجادله بثبات قدم ورزید و چون مدت محاصره بچهل روز کشید و در شهر بلای قحط و غلا شیوع
یافت مردم از فرج بلکه از شدت گرما گشته خود را از باروی انداختند و بموکب همایون پیوسته بفرج فرج بعد از شدت میرسیدند و روز
یکشنبه بیست و هفتم ذیقعده نیمروز بود که بغدادیان در حرارت آفتاب تاب ایستادن نیاورده باره را خالی گذاشته بودند و خود را بر چترها

ملک ظاهر است محل نزول همایون ساخت و شاه‌زادگان و نوئینان در عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و سادات و قضات و علما و مشایخ و صلحا دروازها
گشادند و بقدم اطاعت و فرمان برداری بدرگاه عالم پناه شتافتند و پیشکشها کشیده مال امانی قبول کردند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر
الله‌داد و خواجه مسعود سمنانی و امیر جلال الاسلام بشهر درآمده باستخلاص مال و ضبط جهات غایبی پرداختند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه را بذکر نام و لقب
همایون قرین ساختند اما یزدار کوتوال ارک دمشق را مضبوط گردانیده بخیال محال پشت پندار بحصانت آن حصار استوار باز نهاد و دلاوران
جلادت آثار بدستور معهود آغاز قلعه گیری کرده نقبچیان دست بکار خود گشادند و باندک زمانی بروج القلعه را مجوف ساخته و بر سر ستونها کرده
آتش دران زدند و التهاب شعله غضب خسروانه مؤثر افتاده بعضی از جدار حصار آغاز انهدام کرده و یزدار از مقاومت عاجز گشته بپای عجز و اضطرار
بیرون آمد و مقالید خزاین و ذخایر نزد صاحبقران سعادت مآثر فرستاد و چون اورا زمان حلول اجل مقدر بود ازین اطاعت فایده روی ننمود و فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافته بیاسا رسید و جندیان آن حصار که همه غلامان زرخرید بودند میان شاه‌زادگان و نوئینان قسمت یافتند و لشکریان
سایر متوطنان آنجا را اسیر گرفته مولانا سلیمان و مولانا جمال الدین طبیب را با بعضی از صناع و پیشه وران حسب الحکم بسمرقند کوچانیدند و منشیان بلاغت
شعار و کتاب براعت آثار فتح نامها مرقوم اقلام لطایف نگار ساخته باطراف بلاد توران و ایران روان گردانیدند

**ذکر ابتلای دمشقیان ببلای نهب و غارت و مراجعت موذون رایت نصرت آیت از آن ولایت**

در آن ایام که بلده
دمشق از فر طلعت صاحبقران عالی منزلت مزین بود روزی در حضور جمعی کثیر از سادات و علما بر زبان همایون گذشت که همیشه استماع می‌افتاد که در آن
زمان که آل ابوسفیان و مروانیان با عترت طاهره نبوی بتخصیص حضرت ولایت پناه مرتضوی علی المصطفی و علیه من الصلوة افضلها و من التحیات
اکملها عداوت میورزیدند و آنچه ایشان را میسر میشد از حرب و قتل درباره آن زمره واجب التعظیم بتقدیم میرسانیدند شامیان با ایشان در
افعال ذمیمه و اعمال غیر حمیده موافق بودند و خوارج را معاونت و مظاهرت مینموده اند و تعقل این معنی را بغایت مستبعد میشمرد که طایفه که خود را از
جمله امت بهترین پیغمبران دانند و بیمامن انوار هدایت و ارشاد آنحضرت از تیه کفر نجات یافته بسرچشمه معرفت رسیده باشند بچه تاویل جانب
اهل بیت اورا فرو گذارند و با مخالفان ایشان همداستان گشته ستم و بیداد درباره اولاد و امجاد خیر العباد روا دارند هیچ نه اینست آئین دین مبین
و اکنون نزد ما بتحقیق انجامیده که آن صورت واقع بوده و الا چنین جزائی از دیوان من یعمل سوءا یجز به با ایشان حواله نرفتی و چون این ماجرا از ضمیر صیانت
پذیر سر بر زد در خاطر اکابر و اصاغر سرایت کرده در روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلث و ثمانمائه آتش بلا بالا گرفت و تمامی مرد و زن و خورد و
بزرگ دمشق اسیر سرپنجه تقدیر شدند و متملکات ایشان از امتعه و اقمشه و زر و جوهر و اسپ و اشتر غنیمت لشکر قیامت اثر گشت و کثرت
آن غنایم بمرتبه رسید که چهارپایان اردوی با آن عظمت تحمل آن وفا نکرد و بسیاری از مردم نفایس اقمشه و رخوت مصری و روسی و قبرسی را که در اوایل
حال گرفته بودند می انداختند و نقود و اوانی زرین و سیمین باز میگرفتند و چون فی الحقیقه آتش غضب الهی در آن دیار بر افروخته بود در روز پنجشنبه
دوم شعبان بی قصد و اختیار کسی آتش در شهر افتاده بنا بر آنکه مردم از غایت سراسیمگی پروای اطفای آن نداشتند و سقف و عمارات آنجا
بیشتر از چوب میباشد بسیاری از مواضع بسوخت و اثر آن بجامع بنی امیه رسیده منار شرقی آن بقعه که از سنگ ساخته بودند بسوخت و خاکستر گشت
و بعد از آنکه حال دمشق باین مرتبه انجامید امیر تیمور گورگان باطلاق اسیران شام فرمان داده روز شنبه چهارم شعبان موافق اوایل ییلان ئیل رایت
مراجعت برافراشت و در غوطه نزول اجلال اتفاق افتاده اشارت علیه صدور یافت که منشیان آستان سلطنت آشیان باسم امیرزاده محمد سلطان
که در سرحد مغولستان بود نشانی نوشتند مضمون آنکه خداداد حسینی و پیردی بیک ساربوغا را بمحافظت آن سرحد باز داشته متوجه درگاه عالم پناه
گردد که ایالت مملکت ماکوغان نامزد او شده و دانه خواجه بایصال آن مثال مامور گشته موکب همایون از آنجا نهضت فرمود و در اثنای راه
شاه‌زادگان و امرای احتشام ذو القدر ترا کمه کنار آب فرات را تاخته اسپ و شتر و گوسفند بی‌نهایت اولجه کردند و چون ظاهر حلب محل نصب لواء
کشور گشا شد اهالی آنجا خیال مخالفت نموده لشکریان بیک حمله آن بلده را گرفتند و متوطنان را اسیر کرده خان و مان ایشان بکار روب نهب و تاراج
رفتند و بعد از آنکه رایات اعلام نصرت اعلام از آب فرات عبور نموده پرتو وصول بر قلعه بیره انداخت حاکم آنجا با پیشکش بدرگاه خسرو جمشید وش آمده

و بکندن خندق اشارت فرمود و اطراف لشکرگاه بچپر بند و استوار گردانید و در اثنای میان قراولان مقابله و مقاتله دست داده سپاه پادشاهزاده
انتساب از ضرب حسام خون آشام صبح زندگانی جمعی از اهل شام را بشام هلاک رسانیدند و فوجی از آن طایفه را اسیر و دستگیر گردانیدند و قوربان
برکشیدن خون اسیران شدند و بتور تاش و سایر بندیان طلب فرمان فرمود و چون مهر روشن چهره از معسکر سپهر نیت دیده بمغرب نمود و میرزا سلطان حسین
باغوای جمعی از اهل فتنه و شین از اردوی همایون گریخته بشهر دمشق رفت و شامیان مقدم او را سبب طلوع ستاره امانی از مطلع آمال و امانی دانسته از نو
تعظیم و تکریم دقیقه نامرعی نگذاشتند و همان شب امیر تیمور گورکان از این حرکت ناشایسته خبر یافته روز دیگر قبه سیار در سیر آمد و بصحرای ربیع کرد
طرف کنعان بود نزول اجلال فرمود و بعد از دو روز پادشاه توران را از نزد ملک فرج فرستاده پیغام داد که علو همت از تحصیل مقاصد و مطالب
برضای اقارب و اجانب وضوحی تمام دارد و سلاطین را غرض اصلی از کشیدن لشکر و لوازم ارتکاب خوف و خطر [illegible] ناموس و نام است
و گرنه بیم زوالی روزی تمام است بکرات قاصد فرستاده اطلمش را طلبیده ایم فایده بران مترتب نگشت لاجرم از دست حمیت عنان سپاه نیامت نهیب [illegible]
جانب کشیده مهم از مدارا در گذشت اکنون مناسب بحال شما آنست که اطلمش را ارسال نمایید و خطبه و سکه بسم و القاب همایون بیارایید تا بساط
نزاع و جدال مطوی گردد و تمهید قواعد مصالحه و مهادنه بوقوع پیوندد و الا خون و مال متوطنان دمشق و سایر بلاد شام در معرض تیغ خواهد افتاد
و دست قدرت ایزدی بدستور معهود ابواب فتح و فیروزی بر روی روزگار همایون آثار خواهد گشاد و چون پادشاه توران به دمشق در آمد ملک
فرج بخلاف گذشته او را معزز و مکرم داشته با جماعتی از اصول و اعیان باستان اقبال آشیان باز فرستاد و پیغام داد که ما از ارتکاب افعال سابقه نادم
و پشیمان گشته ایم و تا پنج روز دیگر اطلمش را بملازمت امیر سلیم امید انکه زلات ما بارقام عفو و اغماض مرقوم شود تا من بعد طریقه [illegible]
بتقدیم رسانیم امیر تیمور گورکان ایلچیان را تشریفات فاخر بخشید و مواعید دلپسند کرده حوصله و حزم باز گردانید و چون رایات نصرت شعار
ده روز در آن منزل توقف نمود علف با تمام رسید از آنجا کوچ فرمود بعزیمت آنکه عنقریب معسکر همایون سازد ملک فرج و دمشقیان توجه موکب
نشان را بصوب دمشق مشاهده کرده پنداشتند که سپاه جغتای از غایت ضعف و بددلی فرار می نمایند بنابران فرصت غنیمت دانسته حشری
عظیم و لشکری بیرون از وصمت وهم [illegible] از شهر بیرون ریختند و از پس پشت سپاه منصور در آمده بخیال تاراج و یغما اندیشه [illegible] استعمال
سیف و سنان و تیر و کمان یازیدند و امیر تیمور گورکان بر جسارت شامیان مطلع گشته دانست که روز اقبال ایشان بشب ادبار نزدیک رسیده
لاجرم عنان مراجعت انعطاف داده [illegible] برانغار و جوانغار سپاه نصرت شعار پرداخته روی بحرب اعدا نهاد و در آن روز مقاتله روی نمود
که بهرام خون آشام بر قلعه ازرق فام از مهابت آن بر خود بلرزید و آفتاب موفور الاحتشام از بیم وصول و صدمه آن آتش کورت و اذا النجوم انکدرت
رز و کشته بترسید نظم نهان گشت از سختی آن مصاف مروت چو سیمرغ در کوه قاف سر نیزه پردلان سینه سوز شده چاک شمشیر با تیر دوز
اجل آمده ز آسمان بیکران کمین کرده در گوشهای کمان پذیرفته بنیاد مردم خلل گشاده شده دستگاه اجل آخر الامر تباشیر صبح فتح و نصرت از
مطلع دولت صاحبقران سکندر صولت دمیدن گرفت و سپاه شام گریز بر ستیز اختیار نموده روز حیات بسیاری از ایشان نهایت پذیرفت
و در اثنای کر و فر میرزا سلطان حسین که میسره دمشقیان از ما بجه علم آراسته بود در برابر میرزا امیرانشاه و میرزا شاهرخ افتاد توبلاق توچین که
از جمله ملازمان موکب شاهرخی بود او را گرفته نزد شاهزاده آورد و این خبر بعرض صاحبقران والا گهر رسیده فرمان همایون بقید و حبس او اطلاق یافت
و بعد از چند روز میرزا شاهرخ شفیع گشت و او را چوب یاساق زده بگذاشتند و واقعه مذکوره در روز سه شنبه ۱۹ جمادی الاول سنه ثلث و ثمانمائه اتفاق افتاد
و بعد از آن ملک فرج مصلحت جنگ ندیده با امرا و ارکان دولت مشورت کرده در نیم شب جمعه ۲۲ پای در وادی هزیمت نهاد و عنان عزیمت بصوب
مصر منعطف گردانید و امیر جقماق از وی گریخته بملازمت میرزا شاهرخ رفت و کیفیت حال باز گفت و شاهزاده او را نزد صاحبقران مظفر لوا ارسال
داشت اشارت علیه بنفاذ پیوست و امیرزاده ابابکر و امیرزاده جهانشاه گرد شهر را فرو گرفتند تا دیگر کس بیرون نتواند رفت و امیر شیخ
نور الدین و امیر شاه ملک و سونجک بهادر ملک فرج را تعاقب نموده بیشتر ملازمان او را پیاده ساختند یا بر خاک هلاک انداختند
و غنیمت فراوان گرفته بازگشتند و روز دیگر صاحبقران والا گهر با لشکر نصرت اثر نزدیک دمشق رفته قصر ابلق را که از محدثات ملک طاهر

ظفرپناه باز گذاشت و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلندمکان و امراء عالیشان پای ثبات داشت و قول را از طلعت
همایون زیب و زینت داده صفی از فیلان جبال مثال که از مملکت دهلی تا آنجا در معسکر ظفراثر بودند با آراستگی هرچه تمامتر پیش صفوف لشکر فرستاد
و از آنجانب مبارزان حلب و دلاوران عرب طلب و جناحین آراسته و خاطر از جبن و خوف پیراسته در برابر صاحبقران والاگهر صفها راست کردند
و روی جلادت و تهور بمیدان پیکار و صحرای کارزار آوردند نظم دو لشکر بمیعادگاه آمدند بجوش رخش کینه خواه آمدند ز هر دو طرف سورن
انداختند هژبرانه بر یکدگر تاختند و نخست از قبیل برانغار میرزاده ابابکر و از قبیل جوانغار میرزاده سلطان حسین بر میمنه و میسره شامیان تاخته
روز حیات بسیاری از ایشان را بشام ممات مبدل ساختند دلاوران قول بسان سیل از فراز کوه با پیلان صاحب شکوه بر شدون و تمورتاش
حمله کرده یکبار حلبیان را از پیش برداشتند و بضرب تیغ تیز و نوک سنان خونریز همت بر افنا و اعدام اهل شام گماشتند و شدون و تمورتاش
با زمره از اتباع از راه دروازه منقوصه بطرف شهر گریخته طایفه دیگر از گریختگان روی بدمشق نهادند و فوجی از بهادران لشکر فیروزی اثر ایشان را تکامیشی
نموده همه را از پای درآوردند مگر یک سوار که جان تنگ پا بیرون برده زنده بدمشق رسیده خبر آن بدمشقیان رسانید و از لشکر عرب جماعتی که به حلب
میگریختند بواسطه ازدحامی که در آن راه واقع بود نتوانستند که بسرعت طی مسافت نمایند و اتراک پرتیر عنان ریزان عقب شتافته بهر که میرسیدند
بر تیغ انتقام میگذرانیدند و حلبیان از خوف جان خود را در خندق می انداختند لاجرم آنمقدار از ایشان بر زبر یکدیگر افتاده جان دادند که خندق
پر شد بیت یلان عرب خفته در خون و خاک ز شمشیر ترکان جگرها چاک چاک و همان روز که یازدهم شهر ربیع الاول بود شهر حلب مفتوح شد
شدون و تمورتاش بقلعه گریختند و سپاه ظفرپناه بجوی روی به تسخیر آن حصار که در غایت استواری بود آوردند و نقبچیان آغاز کار کرده در عرض دو سه روز
بروج از اغربال مثال سوراخ سوراخ ساختند و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید شدون و تمورتاش آثار عجز
و انکسار بر جبهات روزگار خویش مشاهده نموده با سادات و علما و اشراف و اعیان تنسوقات و تبرکات بر داشته از حصار بیرون آمدند و
بساحت بارگاه فلک اشتباه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و مقالید خزاین و مفاتیح دروب و دفاین بدست نواب دیوان اعلی
دادند و شدون و تمورتاش با هر کس از اهل پرخاش مقید گشته غنیمت القلعه که بی نهایت بود در میان ملازمان سده سدره منزلت تقسیم یافت
و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که شرفات قلعه را متین فقره از بالای بروج بر زمین افکندند و صاحبقران سعادتمند ایس بوقا
دواتدار را که از جمله اسیران بود پیش ملک فرج فرستاده پیغام داد که شدون و تمورتاش در اینجانب اسیر و دستگیرند و فرج ایشان موقوف بفرج
رسیدن اتلمش است میباید که علی اسرع الحال او را بفرستید تا ما نیز اسیران ایشان را مطلق العنان گردانیم بعد از آن صاحبقران گیتی ستان اعرق را در قلعه حلب
گذاشته سید بدرالدین هزارجریبی و شاه شاهان سیستانی و موسی تویبوغا را بمحافظت آن حصار تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در حلب اقامت نمود
عزیمت فتح دیگر ولایات شام فرمود و قلعه حمی و حمص و بعلبک را بمصالحه گرفته سایه التفات بر مفارق متوطنان آن بلدان گسترده آنگاه قرین
فتح و ظفر روی توجه بجانب دارالملک شام آورد

## گفتار در بیان رفتن صاحبقران صف شکن بجانب دمشق و سلوک ملک فرج در طریق مکر و حیل و ذکر گریختن سلطان مصر و شام بعد از وقوع جنگ و جدل

صاحبقران ظفرترک چون
از مهم بعلبک فراغت یافت روز یکشنبه سیم جمادی الاولی عنان عزیمت بصوب دمشق تاخت و حال آنکه از زمان ملک فرج بموجب استدعای دمشقیان
با سپاهی بی پایان و استعداد فراوان بدمشق آمده بود و بضبط شهر و قلعه و مرمت بروج و باره قیام و اقدام مینمود و چون حوالی دمشق از غبار سم سمند جهان
پیمای مسکن گشت پادشاه مصر شخصی از اهل شید و زرق را با دو جاهل فدائی برسم رسالت پیش آن مهر سپهر کشورگشائی فرستاد و هر یک را خنجری زهر
آلوده داد تا در ساق موزه نهاده بهنگام اداء پیغام غدری اندیشند و چون بدان دیشان بموکب نصرت نشان پیوستند با آنکه چند نوبت
صاحبقران بلندمرتبت را ملاقات نمودند از مهابت مجلس همایون کاری از پیش نتوانستند برد و مکنون ضمیر ایشان نزد خواجه مسعود سمنانی که از اعاظم
مستوفیان امور دیوانی بود ظاهر گشته خنجرهای زهرآلود را از ساق موزهای آن جاهلان بیرون آورده کیفیت حال با امیر تیمور گورکان عرض کرد آنحضرت
بقتل آن شیخ زراق فرمان داد و آن دو فدائی را گوش و بینی بریده بدمشق باز فرستاد آنگاه در ظاهر شهر در دامن پشته که بقبه سیار اشتهار دارد منزل گزید

تقدیر اقلمش را حبس کرده این معنی را ضمیمهٔ جریمهٔ سابق گردانید و دران ایام که ملطیه و ابلستان در حیز تسخیر ملازمان آستان دولت آشیان درآمد ایلچیان
سخندان پیش فرج که بعد از وفات پدر خویش برقوق فرمانفرمای مصر و شام گشته بود ارسال داشت و از وعده و وعید سخن راند و اطلمش را طلب فرمود
و فرج بر نهج اطوار پدر عمل نموده ایلچیان را محبوس و مقید ساخت و چون این خبر بسمع صاحبقران والا گهر رسید بغایت غضبناک گردید و فتح بلاد شام
از منازعت قیصر اولی دانسته عنان ابرش گردون خرام بصوب ولایت شام انعطاف داد و نخست بظاهر قلعهٔ بهسنی رسیده مقبل نامی مدبر فرجام
که از قبل فرج کوتوال آنحصار بود بحصانت قلعه مغرور گشت و در مقام مقابله و مقاتلهٔ سپاه ظفر انجام ثبات قدم نموده از جانبین دست
بانداختن تیر و سنگ برآورده نقبچیان درین جنگ باندک زمانی بروج قلعه را مانند خانهٔ زنبور مجوف ساختند و بر ستونها گرفتند و در روز
یکشنبه هفتم صفر سنه ثلث و ثمانمائه آتش در آن ستونها زده برجها مانند بناء دولت مقبل آغاز افتادن کرد و سیلاب رعب و هراس اساس وقار سایر
ساکنان حصار را اندراس داده سادات و قضات و علما از بهسنی بیرون آمدند و بدرگاه عالمپناه شتافته آنچه توانستند و مناسب دانستند
پیشکش کردند و شاهرخ میرزا بزبان شفاعت گناه مقبل را درخواست نمود و پادشاه پوزش پذیر رقم عفو بر جریدهٔ جرایم آن غلام کم بها کشیده و از
بهسنی عنان یکران بجانب عنتاب معطوف گردانید و چون در آن بلده غیر از رعیت کسی نبود بی ارتکاب جنگ و حرب فتح تیسیر پذیرفت و رعایا
ردای اطاعت بر دوش گرفته گلهای امانی در چمن کامرانی شکفت

## ذکر فتح شهر و قلعهٔ حلب بضرب تیغ و سنان سپاه ظفر سلب

دران ایام که صاحبقران کامیاب بحدود بهسنی و عنتاب منزل گزید خوف و هیبتی عظیم بر ضمیر تمورتاش که از قبل سلطان مصر بحکومت ولایت
حلب قیام مینمود استیلا یافت و نامهٔ مبنی از استغاثه و مبنی بر استعانت نزد ملک فرج ارسال نمود فرج بحکام اطراف دیار شام مثال فرستاد که جنود آن
حدود بحلب روند و در مساعدت و معاضدت تمورتاش از خود بتقصیر راضی نشوند بموجب فرمان سلطان سودون که ملک الامراء دمشق بود و ع
درآمد غلغلی عجب در حلب    و برین قیاس بیت ز کنعان و از رمله و از کرک    رسیدند گردنکشان یک بیک    و دران بلده آنمقدار سپاه
جرار جمع گشت که در ازمنهٔ سابقه مثل آن جمعیتی وقوع نیافته بود و آنگاه تمورتاش که از عقل و خرد بهرهٔ تمام داشت با سودون و سایر امراء بلاد شام
قرعهٔ مشورت درمیان انداخته گفت نظم با آن کس که ما را بود داوری    نباشد با او داوری سرسری    بلند اختری آسمان صولتیست
قیامت شکوهی قوی دولتیست    نماند بدیگر ملوک عجم    قوی تر بود از فریدون و جم    و چنانچه بتحقیق پیوسته باندک زمانی لشکرهای عظیم را شکسته
و سلاطین ایران و توران و هند و سند و دشت قبچاق و مغولستان را مغلوب و مقهور گردانیده و حالا همت خود در تسخیر این ممالک رسانیده
بیت همان به که با او مدارا کنیم    همه بندگی آشکارا کنیم    سادات و علما و مشایخ را که در نظر عالی اثرش وقعی تمام دارند بشفاعت بیرون فرستیم
و پیشکش مناسب ارسال فرمائیم بیت بدین حیله شاید که این ابر تیز    بصحرای دیگر شود ژاله ریز    و جان و عرض ما بسلامت ماند و رعایا فراغت
یابند جمعی که از کیاست نصیبی داشتند رای صواب‌نمای تمورتاش را مستحسن شمردند و بعضی از جهال بجهال مثال سودون و دیگر اعراب جسارت مآل از
قبول آن سخن اعراض نموده بر زبان آوردند نظم که خیل تمور ز آسمان نیستند    بدیو و بددل تو امان نیستند    ز سنگ و ز آهن نیند استوار
برایشان کند تیر و شمشیر کار    رعب و هراس بخاطر راه نباید داد و بدلی قوی و املی فسیح خاطر بر مقابله و مقاتله باید نهاد و بعد از گفت و شنید
بسیار همم بر این قرار یافت که پشت اعتضاد و استظهار بدیوار حصار باز نهند و تا توانند زمام اختیار از دست ندهند و فی الواقع اگر برین قرار
اصرار مینمودند کار بدور و دراز میانجامید و از آنجانب صاحبقران عالیجناب از عنتاب دو منزل بشتاب طی فرمود و چون بر تحصن شامیان
مطلع گشت عنان بارهٔ جهان نورد کشیده داشته هر روز نیم فرسخ راه میرفت و هرگاه فرود می آمد میفرمود که گرد معسکر همایون خندق میکندند
حلبیان که بر لطائف حیل پادشاه گردون محل اطلاع نداشتند آن حزم و تأنی را علامت ضعف و جبن پنداشتند بنابران دلیر گشته بپای
جسارت از شهر بیرون خرامیدند و لوای جنگ و جدال مرتفع گردانیدند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه ماهچهٔ لوای کشور
کشای پرتو وصول بر نواحی حلب انداخت و پادشاه صائب تدبیر دو روز در جنگ تاخیر کرده بیت سیم روز کین شهسوار سپهر برافروخت
از آتش کینه چهر    بتعبیهٔ سپاه پرداخت و ضبط برانغار را باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امراء ظفر پناه

بتعدطور ملخص مضمون آن نوشته آنکه بعنایت الهی و عاطفت شهنشاهی امروز اکثر معمورهٔ ربع مسکون در تحت تصرف بندگان آستان اقبال آشیان ماست و ملوک و سلاطین ایران و توران حلقهٔ اطاعت ملازمان رکاب ظفر انتساب ما در گوش کشیده اند و غاشیهٔ متابعت ایستادگان درگاه عالم پناه بر دوش گرفته چنانچه بر همگنان روشن است که سلسلهٔ نسبت تو به ترکمان کشتی بانان منتهی میشود و پس الانسب آنست که در سفینهٔ عافیت و عاقبت اندیشی نشسته بادبان جسارت در زورق مخالفت برنیفرازی تا بساحل فراغت رسیده از تلاطم امواج بحر غضب خسروانه ایمن گردی و چون درین مدت استماع میرفت که تو باقامت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته ابواب غزو و جنگ بر روی روزگار کفار فرنگ میگشائی تا غایت عنان توجه بدان صوب مصروف نگشت به ملاحظه آنکه مبادا به مقتضای ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شده از ممر عساکر فیروزی ماثر گرد ملالی بر چهرهٔ احوال اهل اسلام نشیند طریقه آنکه از شیوهٔ آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداری و ترک عناد و استکبار داده خود را از موافقان دولت فیروزی نشان شماری والسلام و این مکتوب مصحوب جمعی از مردم هوشمند بنظر ایلدرم بایزید رسید چون بر مضمونش اطلاع یافت غضبناک شد و سخنان وحشت آمیز و کلمات خشونت انگیز بر زبان راند و گفت مدتهاست که مرا داعیهٔ مقاتله و محاربهٔ امیر تیمور در سر و سودای مقابلهٔ او در خاطر است و اکنون بفر دولت روزافزون

نظم

برانم که رانم بسر حد خویش
گر او پیش آید زنم جنگ پیش
روم تا به تبریز بل پیشتر
زنم برگ عیشش بشمشیر
برم آنچنان فتنه بر بسترش
که تختم و هد باد و هم افسرش

و چون ایلچیان بازگشته این پیغام بصاحبقران گردون غلام رسانیدند برآشفته با سپاه قیامت هراس عازم سیواس شد و چون حدود او نیکت مضرب خیام سرادقات عزت و جلال گشت امیر الله داد که جهت دفع فتنهٔ امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود شاهزاده را مقید باردو رسانیدند و امرای عظام در مقام پرسیدن برغو شده امیرزاده پیر محمد را چوب بر ساق زدند و بند بر داشته بگذاشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه را که از جملهٔ بدآموزان شاهزاده بودند بسیاست رسانیدند و رایت نصرت آیت از آنجا نهضت نموده در ارزروم امیر طهرتن با جمعی کثیر از مردان صف شکن باردوی همایون پیوست و در اوایل محرم سنه ثلث و ثمانمائه صاحب قران کامکار ایلغار فرموده بسوی شهر سیواس آورد روی و بعد از وصول سپاه جنگجوی در اطراف و جوانب آن قلعه منجنیق و عراده برافراختند و در برابر دروازهٔ عراق تحوره ساختند بسبب بسیاری خلق و جوش سپاه نواحی سیواس شد حشرگاه و سیواس را که بنا کردهٔ علاء الدین کیقباد سلجوقیست باروئی بود بغایت مضبوط و از اساس تا کنگره بسنگهای بزرگ تراشیده مربوط و بیست گز ارتفاع داشت و در سه جانب آن خندقی عمیق وسیع پر آب بود و در طرف غربی آن شهر که معسکر همایون بود نقب زدن تیسیر می پذیرفت و از سه جانب دیگر نقب از پیش نمیرفت و مصطفی نامی از امرای قیصر با چهار هزار صفدر در درون آن بلده اقامت داشت و او بمقابله و مقاتله و معارضهٔ چریک منصور پرداخت مدت هیژده روز زمان محاصره امتداد یافت و چون بروج و باره سیواس از زخم سنگ اختلال پذیرفت نقبچیان تک دیوار قلعه را مجوف ساخته بر سر چوب گرفتند و دود حیرت بکاخ دماغ مصطفی بالا رفته بپای عجز و اضطرار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمایم خائف و هایم بدرگاه گیتی پناه شتافته اظهار انقیاد نمود و حضرت صاحبقران فرمان داد که امرا و دیوانیان از مسلمانان بمال امان قناعت نمایند و نصاری و بی دینان را نهب و تاراج فرمایند و از نوکران ایلدرم بایزید چهار هزار کس را که جنگ بالات جنگ برده بودند و زمرهٔ از ایشان تکاهل داشتند در چاهها افکنده خاک بر سر ایشان ریختند و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و فرمان بران بر موجب تقدیم رسانیده از ابنیهٔ عالیه اثر نگذاشتند بعد از آن صاحبقران نصرت عطیه ولایت ابلستان و ملطیه را تاخته و قلاع آنحدود را مفتوح ساخته طهرتن را اجازت مراجعت بجانب ارزنجان ارزانی داشت و زمام ایالت ملطیه و توابع و مضافات را در قبضهٔ اقتدار امیر قرا عثمان ترکمان نهاد و رایت مراجعت برافراشت

## گفتار در ذکر سبب توجه صاحبقران سپهر احتشام بجانب ممالک شام و بیان فتح قلعهٔ بهسنی و عینتاب بیمن اهتمام سپاه بهرام انتقام

بعد از تسخیر دیار عرب در سنه خمس و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان شیخ ساوه که بعلو نسب و سمو حسب اتصاف داشت برسالت نزد سلطان مصر و شام ملک برقوق فرستاده بود و سخنان سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داده و ملک برقوق بخلاف قاعدهٔ پادشاهان خردمند که ایلچی کشتن رسم نیست شیخ و رفیقان او را بعز شهادت رسانید و در آن اوان که صاحبقران گیتی ستان در دشت قبچاق بمقابله و مقاتلهٔ توقتمش خان مشغولی مینمود سیاه قرا یوسف ترکمان و کوتوال قلعهٔ اونیک با اتلمش قوچین محاربه اتفاق افتاد و بحسب

پیغام داد و اعلام کرد تا وقتی که من این مهم را اصلاح نمایم آمدن تو بدینجانب صلاح نیست و چون آن خبر بعثمان رسید با خود اندیشید که جراتی که از من صدور یافته بجهة تقویت اهل اسلام و حمایت ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوده و ظاهر است که این معنی موجب وفور غضب پادشاهان دین پرور نشود لاجرم انسب آنست که بخدمت سلطان شتابم و بواسطه سخنی که داشته باشم عرضه داشت نمایم و این عزیمت را مصمم گردانیده بی توقف عثمان بجانب منزل پدر انعطاف داد و بعد از وصول ایلچی دیگر از نزد کیقباد بدانجا رسید و نشانی دیگر رسانید مضمون آنکه عثمان بدستوری که سابقاً گفته بود در کمال رتبه نسبت فرزندی دارد باید که نهایت عنایت پادشاهی مفتخر و مباهی بوده بدرگاه عالمپناه آید تا وفور الطاف و اشفاق ما را بعین الیقین مشاهده نماید و سبب ارسال این نشان آن بود که چون حرم سلطان که ضعیفه عاقله شریعت پرور بود بر کیفیت انحراف مزاج صاحب تخت و تاج نسبت بعثمان اطلاع یافته بعرض رسانید که تعرض بشخصی که در دیار کفار نامعدد آثار اقتدار ظاهر ساخته باشد لایق بحال سلاطین دین دار نیست بلکه مناسب آنست که عثمان بتجدید مشمول نظر عنایت و مرحمت شود تا در غزو و جهاد و قلع نهال شوکت اهل کفر و ضلال بیشتر از بیشتر سعی تواند نمود و این سخن مقبول افتاد القصه چون حکم ثانی بعثمان رسید قوی دل و مطمئن خاطر گشته متوجه ملازمت سلطان گردید و بعد از وصول باصناف اعطاف اختصاص یافته کیقباد مخدره که در شبستان عفت داشت با او در سلک ازدواج کشید و در وقت رخصت فرمود که بخزانه درآید و آنچه خواهد بردارد و عثمان بآن خانه رفته زیلوچه و توشکی و شامیانه و شمشیری بقبضه تصرف درآورد و بدیگر نفایس و نقره و جواهر نامعدود التفات نکرد و این معنی موافق مزاج کیقباد افتاده گفت این پسر داعیه سلطنت در دل دارد که آنچه از خزانه متصرف گشته از جمله اسباب پادشاهیست و عدم توجه او بنقود و دیگر اشیاء نفیسه دلالت بر علو همت او میکند آنگاه سنجقی که در آن وقت صاحب آن بعرف رومیان خداوند پنجاه هزار کس بود عنایت فرمود و عثمان دوستکام و مقضی المرام مراجعت نموده بتجدید کمر جهاد بر میان جان بست و در قلع و قمع کفار فرنگ اهتمام تمام کرده ابواب نهب و تاراج بر روی روزگار ایشان بگشاد و حصار ادنیک را با چند قلعه معتبر دیگر مفتوح ساخت لشکر به برسا کشید و حاکم آن بلده متحصن گشته عثمان آغاز محاصره کرده در آن اثنا کیقباد رخت بقا بباد فنا داد و چون از وی غیر از دختری که در حباله عثمان بود فرزندی نماند تمامی امرا و ارکان دولت بار روی عثمان شتافته سر بخط اطاعتش درآوردند و احکام او را گردن انقیاد نهاده بر سلطنتش اتفاق کردند مقارن آن حال عثمان بمرض موت گرفتار شده دستش از کار و کارش از دست رفته و خاطر بر حلول واقعه ناگزیر قرار داده امرا و ارکان دولت را طلب نمود و وصیت فرمود که بعد از فوت وی پسرش اورخان که نبیره دختری کیقباد بود پادشاه دانند و رسوم و قوانین سلطنت و قواعد مملکت مقرر نمود و تا غایت سلاطین روم بآن قوانین قیام نموده و آن را قانون عثمانی نام نهاده از آن تجاوز نمیفرمایند و مبالغه نمود که در تضییق و تفتیش کفار برسا کوشیده آن بلده را در سلک سایر بلاد اهل اسلام منتظم گردانند انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از دو سه روز عثمان از جهان گذران رحلت کرد و اورخان قایم مقام شده در امر محاصره برسا لوازم اهتمام بجای آورد و چون بدیدن پیکر فتح و ظفر فایز گشت کلیسائی را که معبد فرنگیان بود و اهل اسلام آن را مسجد ساخته بودند عثمان را در آن موضع دفن کرد و خطبه و سکه را اورخان باسم و لقب خود مزین گردانید و در فتح سایر بلدان فرنگ مراسم اهتمام بجای آورد و ادرنه را نیز بضرب شمشیر تیز مسخر نمود و مدت بیست و هشت سال بر سریر سلطنت و اقبال اوقات گذرانید و چون مدبر طبیعت او در شهور سنه ۷۵ دست از مشیت امور مملکت بدن کوتاه ساخت ولدش سلطان مراد پای بر مسند ایالت نهاد و در زمان کشورستانی او آق حصار و قرا حصار اهل اسلام را مسخر گشت و او بعد از آنکه سی هفت سال پادشاهی کرد درگذشت آنگاه ولدش قیصر سعید ایلدرم بایزید در سنه ۷۸۷ رایت جهانبانی مرتفع ساخته و مرتبه او از مراتب آبا و اجداد درگذشته چندین نوبت بمقابله و مقاتله کفار پرداخته اعلام کفر ایشان را نگونسار ساخت

## ذکر نامه فرستادن صاحبقران سعید بجانب ایلدرم بایزید و بیان طلوع ماهچه رایت آفتاب عطیه از افق دیار سیواس و قسطنطنیه

چون قیصر روم ایلدرم بایزید بسبب مملکت و معموری سپاهی و رعیت و کثرت خیل و حشم و وفور جیش و خدم مغرور شده از طهرتن مال و خراج طلبید و کیفیت طغیان او را عرضه داشت والی ارزنجان نزد حضرت صاحبقران بتحقیق انجامید بعد از تقدیم لوازم استشاره و استخاره خاطر عالی آن تریان هرگز نیافت که فرمانفرمای روم را بارشاد خضر قلم از ظلمات خلاف بآب حیات وفاق رساند بنابران دبیری روشن ضمیر پیش طلبید و فرمود تا نامه نصیحت آمیز در سلک تحریر کشید و آن مکتوب را مصدر باین کلمه گردانید که رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد

تقصیرات سابقه لوازم اعتذار و استغفار بجای آورده قبول نمود که من بعد بر جادهٔ خدمتکاری و طاعت گذاری راسخ دم و ثابت قدم باشد و مراحم خسروانه
مبذول داشته پذیرفته نهضت همایون بجانب ابوالخیر گرجی اتفاق افتاد و آنجا نیز حکم سایر مواضع گرجستان گرفته امیر تیمور گورکان عنان مراجعت بصوب منکول
انعطاف داد و در آن منزل ایلچیان حکام فرنگ بملازمت صاحب افسر و اورنگ رسیده قبل فرستندگان خود اظهار اخلاص و دولتخواهی نمودند
و باصناف عواطف و مراحم امیدوار شدند در خلال این احوال ایلدرم بایزید که از قیاصرهٔ روم بمزید شوکت و مکنت امتیاز تمام یافته بود بخار غرور
در دماغ راه داده ایلچی پیش طهرتن والی ارزنجان فرستاده پیغام داد که تو را بعد ازین مال و خراج بخزانهٔ عامرهٔ ما ارسال میباید داشت و الا ما هم
از دریای زخار یعنی فوجی از سپاه جرار بدان جانب روانه خواهیم ساخت که آثار آبادانی در آن دیار نگذارند و طهرتن صورت حال را بملازمان
درگاه جاه و جلال عرضه داشت کرد و چون پرتو شعور صاحبقران منصور بر نخوت و غرور قیصر افتاد خاطر عالی آثار متغیر و متأثر گشته اندیشهٔ توجه بجانب
روم فرمود و نخست با ایلدرم بایزید نصیحت نامه نوشته ارسال نمود و اکنون مناسب چنان مینماید که درین مقام شمه از مبادی احوال بنی عثمان تا زمان
رسیدن سلطنت روم با ایلدرم بایزید در حیز بیان آید آنگاه خامهٔ بدیع نگار تحریر نامهٔ مشکین شمامهٔ حضرت صاحبقرانی زبان گشاید و من الله الاعانة و التأیید

## گفتار در بیان رسیدن سلطنت مملکت روم به بنی عثمان بن داود و ذکر مجملی از احوال ایشان تا وقتی که کوکب اقبال ایلدرم بایزید بدرجهٔ فرمان فرمائی صعود فرمود

معلوم نموده که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز که آخرین سلاطین سلجوقیست از مسافران بلدان روم و متحفظان احوال آن مرز و بوم راقم این سطور چنان
استماع افتاده که داود نامی از ترکمان دشت قبچاق با ده هزار خانه وار از توابع و لواحق بسببی از اسباب از وطن مألوف جدا شده براه کفه متوجه ولایت روم گشت و بعد از وصول بمقصد موضعی مناسب اختیار کرده رحل
اقامت انداخت و چون دو سال اوقات فرخنده فال الفر اقبال گذرانیدند روزی سلطان کیقباد را گذر بر نواحی منزل وا افتاده جمعی کثیر بنظرش در آمدند
زبان بسؤال کیفیت احوال ایشان بگشاد داود که بطلاقت لسان و کیاست فراوان سرآمد امثال و اقران بود پیش دویده بمضمون این مقال ترنم
نمود بیت گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت هزار جان گرامی فدای هر قدمت و بعد از ادای وظایف دعا و ثنا عرض کرد که ما بندگان در دشت
صیت معدلت و سرافرازی و آوازهٔ مکرمت و غریب نوازی ایستادگان پایهٔ سریر سلطنت را شنیده مدتی شد که بدین ولایت آمده ایم و در
ظلال مرحمت خادمان آستان خلافت آشیان از تاب آفتاب حوادث آسوده ایم امید آنکه لحظهٔ کلبهٔ احزان فقیران ازین مقدم همایون خسرو کامران
غیرت افزای روضهٔ رضوان گردد تا شرایط اخلاص و عبودیت بر وجهی که مستلزم صدق نیت و صفای طویت تواند بود بظهور پیوندد کیقباد را
استماع سخنان سنجیده و گفتار پسندیدهٔ داود مستحسن نموده نزول اجلال فرمود و داود باتفاق کلانتران قوم در حسن جشن و کشیدن ساوری و پیشکش
لوازم اهتمام بجای آورده اسپان تازی نژاد و شتران کوه نهاد و استران رکابی چند قطار و غلامان سرو قد گلعذار و اقمشهٔ نفیسه و نقود نامعدود
حاضر گردانید و پسر ارشد خود عثمان را که آثار رشد و اقبال و نجابت از جمال حالش لایح بود و در میدان دلبری و فروسیت گوی مسابقت از شجعان
زمان می ربود بنظر کیمیا اثر سلطانی رسانیده داخل غلامان پیشکش کرد و کیقباد چون چشم بر روی عثمان بگشاد بنور فراست دانست که عنقریب
کوکب طالعش بذروهٔ دولت صعود خواهد نمود لاجرم او را فرزند خواند و تمامی تحف و ترکاتی را که القوم پیشکش کرده بودند بوی بخشید و فرمود که داود
و قبیلهٔ او در حدود درنه و برسا که در آن اوان در تصرف کفار فرنگ بود رحل اقامت اندازند و با مر عمارت و زراعت پرداخته آن ناحیه را معمور
و آبادان سازند و داود حسب الفرموده بدانجانب شتافته عثمان عطیه را که سلطان باو عنایت فرمود بر جمعی از جوانان که در آن قبیله بودند قسمت
نمود و یراق جنگ بهم رسانیده چند نوبت ولایات کفار را تاخت کرد و لوازم نهب و قتل بجای آورد و سرداران فرنگ از تیغ جنگ آمده
قاصدی نزد کیقباد فرستادند و زبان بشکایت عثمان گشادند که کمر عداوت ما بر میان بسته و بخلاف عهد و پیمانی که بین الجانبین وقوع یافته همواره
لشکر بدین حدود میکشد و هر کس میباید میکشد و چون در آن زمان میان سلطان و فرنگان قواعد مصالحه استحکام داشت و جنگ با اهل فرنگ مصلحت
اهل اسلام نبود کیقباد در غضب رفته ایلچی بطلب عثمان روان فرمود و قاصد در محلی که عثمان در شکار بود در خانهٔ داود نزول نمود و داود از سیاق
سخنانی که در باب احضار عثمان اصغا یافته بود دانست که مزاج صاحب تخت و تاج بر پسرش متغیر شده بنابران کس نزد پسر فرستاد و کیفیت قضیه را

فرستاد و مضمون آن نوشته در قشلاق قراباغ بعرض همایون رسید یرلیغ جهان مطاع صادر شد که امیر الله داد بشیراز رود و زمره که شاه زاده را بدان موافق
نموده اند بیاسا رساند و امیرزاده رستم را بجای او حاکم فارس گرداند و امیر الله داد چون بشیراز رسید امیر خواجه خلیفه و سید جراح و رستم مرزبانی را که خمیرمایه
فتنه بودند کشته مستوفی توشجی را دست و پا بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را مقید گردانید و نشان حکومت شیراز را
از عقب امیرزاده رستم بعراق عرب ارسال داشت و در مندلی آن نشان بامیرزاده رستم رسیده شاه زاده عنان عزیمت بصوب فارس انعطاف داد
و امیر سونجک بجانب قراباغ روانشده باردوی همایون پیوست اما سلطان احمد جلایر که حاکم بغداد بود چون خبر استیلاء امیرزاده رستم را بر
مندلی و بعضی دیگر از حدود عراق عرب شنید اضطرابی عظیم بوی راه یافت و دروازهای بغداد را بسته مضبوط گردانید و مقارن آنحال از امارات
قوت دولت قاهره در بغداد امری در غایت غرابت روی نمود شرحش آنکه سابقا صاحبقران کشورکشا حکومت خوزستان را بشیروان نامی ارزانی
داشته بود و او از متمولان آنولایت مال بی نهایت حاصل نموده با هزار سوار آراسته ببغداد شتافت و از سلطان احمد تربیت و رعایت یافت و در خفیه
با امرا و ارکان دولت سلطانی طرح محبت و اتحاد انداخته هر یکی را بمبلغی گرامند از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محظوظ ساخت و از
قضا دم تقدیرات الهی مفصل آن وجوه از دست نویسنده شیروان بیرون رفته یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام آن کاغذ را باز یافت
و پیش سلطان برد و از ملاحظه آن نوشته توهمی که سلطان احمد از لشکر ظفر اثر صاحبقران والا گهر داشت یکی در بیزار شد و کوره بهادر را که در آن
مفصل ده هزار دینار بنام او نوشته بودند فی الحال بدست خود گردن زد و در آنوقت شیروان را با بعضی از امرائی مثل قطب الدین حید رومنصور بنا حق
ابروات فرستاده بود و بعد ازین واقعه یادکار تواچی را نزد امرا ارسال داشت و کیفیت حادثه را پیغام نمود تا شیروان را بقتل آورده و ندو
سرش ببغداد روان کردند آنگاه بلطایف الحیل در عرض یکهفته قریب دو هزار کس از ارکان دولت و مقربان خود را بکشت و در دجله انداخت و ابواب
قصر بر روی خود بسته هیچکس را بار نمیداد و باورچیان آش خاصه را که هر روز بدر خانه می آوردند بچهرکان می سپردند و باز گشتند و چون سلطان احمد اوقات
سیره چند روز بدین وتیره بگذرانید شش نفر از محرمان را فرمود تا هفت بارگیر از طویله خاص زین کرده بجانب دجله بردند و نیم شبی بکشتی از آب بگذشت
و با آن شش کس سوار شده متوجه ایل قرا یوسف ترکمان گشت و هیچ آفریده بر آنحال اطلاع نیافت و مدتی مطبخیان آش پخته بدرگاه میبردند و خانگیان
آن را ستانیده دعوت مستوفی میخوردند و چون سلطان احمد بقرا یوسف پیوست او را بغارت بغداد و طمع انداخته برافقت یکدیگر متوجه دار السلام
... اما بعد از وصول سلطان احمد تاراج آن بلده پشیمان شده آنمقدار زر نقد و اقمشه و اسلحه و اسبان تازی نژاد بقرا یوسف داد که ازو دی را حسنی
گشت پیداوا خر سنه اثنی و ثمانمایه بسمع سلطان احمد و قرا یوسف رسید که صاحبقران گردون اساس عزیمت فتح سیواس دارد و بنابران اندیشیدند که
اگر لشکر ظفر اثر بجد و در روم و شام درآیند ممر مفر ایشان مسدود گردد بغداد را بفرج نامی سپرده براه حلب عزیمت روم کردند و بعد از وصول
ایلدرم بایزید که در آن زمان فرمانفرمای آن مرز و بوم بود آن دو عمان عزیز را منظور نظر شفقت و احسان گردانید و جهت ایشان مخرج بموجب دلخواه
تعیین نموده اصناف الطاف بتقدیم رسانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران گیتی ستان از قراباغ اران بجانب گرجستان**
چون امیر تیمور گورکان فصل زمستان در قراباغ اران بپایان رسانید و موسم جولان گل و سمن و انجمن چمن در رسید قوریلتای فرموده با امرای ملک
آرای مشورت نموده خاطر اقبال مآثر بر غزو گرجستان و تخریب ولایت گرجیان بی ایمان قرار داد و پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورد
نخست لشکر بر چشم و کین ببلاد ملک گرگین کشید و گرگین گریز بر ستیز اختیار کرده سپاه خونریز تمامت ملک او را زیر و زبر گردانید آنگاه صاحب
قران بجاه بجانب دره جانی بیگ گرجی شتافته جانی بیگ از خوف جان التجا بآستان دولت آشیان نمود و غازیان نصرت قرین در آنولایت
نیران آتش قهر و کین برافروخته و خرمن جمعیت اعدا دین را سوخته حصار زریت مفتوح ساختند و بنیاد حیات جمعی کثیر از مشرکان برانداختند در آن
اثنا بوضوح پیوست که ملک گرگین در حصن سوانیت نشسته است و درب القلعه را مانند ابواب سعادت بر روی خود بسته و امیر تیمور گورکان
عنان یکران بدانطرف انعطاف داد و چون گرگین بر توجه رایات شاه حشمت آیین وقوف یافت سوانیت را بازگذاشته بوادی فرار شتافت و تمود
... قب منعطف بسیاری از اتباع و نوکرانش را ... رسانیدند و گرگین جانی بیرون برده اسمعیل نامی را بدرگاه عالمپناه فرستاد و اظهار تقصیرات

عراق فرستاده خود از راه مازندران متوجه شده و امیر سلیمانشاه چون بری رسید و کیفیت خبط دماغ میرزا امیرانشاه نزد او بتحقیق انجامید وهم نموده به تبریز رفت
و بهمان شتافته قرار گرفت و امیرزاده ابابکر ولد میرزا امیرانشاه و ارکان دولتش قاصدی نزد امیر سلیمانشاه فرستاده او را به تبریز طلبیدند و جناب امارت
مآب بدان بلده رفته بعد از دو روز میرزا امیرانشاه را با معدودی از نوکران بجانب اردوی همایون روان کرد و چون موکب گردون احتشام از دار السلطنت
ری بگذشت میرزا امیرانشاه بآستان اقبال پناه رسید و صاحبقران عالیجاه روز اول او را بار نداد و روز دوم اگرچه شاهزاده را طلبیده در آغوش
کشید اما بنظر التفات در وی ننگریست و تیمور خواجه آقبوغا و جلال الاسلام را جهة تحقیق مهماتش به تبریز ارسال داشت و ایشان نواب و کارکنان میرزا
میرانشاه را گرفته بند کردند و دفترها را ملاحظه نموده دو دانگ مال چندساله را که تعلق بخزانهٔ عامره میداشت و شاهزاده برطبق مدعای خود بهرکس
بخشیده بود باسترداد نمودند و چون در آن ایام بکرات صاحبقران خجسته صفات شنود که افراط میل میرزا امیرانشاه بشرب مدام و صحبت ساقیان
سیم اندام بسبب ترغیب طایفهٔ از مردم ندیم پیشه و زمرهٔ از استادان سازنده بوده که پیوسته مرافقت شاهزاده مینمودند نایرهٔ غضب صاحبقران بهرام
قهر اشتعال یافته حکم فرمود که ندما و سازندگان مجلس میرزا امیرانشاه را بردار اعتبار کشند و بموجب فرموده مولانا محمد کاخکی که با وجود تبحر در علوم معقول
و منقول بد شیوهٔ نظم و نثر وجد و هزل از فضلای زمان ممتاز بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هریک در فن موسیقی
داد وار در زیر گنبد دوار شبیه و نظیر نداشتند گرفتار گشتند و چون ایشان را بپای دار بردند مولانا محمد کاخکی بر سبیل مطایبه روی باستاد قطب آورده
گفت مدت استادی پیوسته پیرو پیش قدم ما بوده اند باید که حالا نیز همان طریقه مرعی دارند قطب الدین گفت چه محل هزل و مزاحست و جلاد نخست
ریسمان در نای قطب الدین نائی انداخته او را بر دار کشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت منظوم گردانید نظم پایان کار و آخر عمراست ملحدا
گر باید و گر نه بدست اختیار نیست    مردانه وار گر بهر بندت بپای دار    مردانه پای دار جهان پایدار نیست    و همان زمان سایر
رفیقان ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه

## ذکر قشلاق امیر تیمور گورکان در قراباغ اران و بیان بعضی از وقایع زمان و حوادث دوران

چون رایت صاحبقران آفاق پرتو وصول بر ممالک عراق انداخت جهة قشلاق قرا
باغ اران را اختیار کرده روی توجه بآن صوب آورد و از آب ارس عبور فرموده حوالی قطور گشت که یورت عمر تابان بود و مضرب خیام عساکر سپهر احتشام
گشت و در آن زمستان در اطراف جهان وقایع متنوعه روی نموده اخبار بسامع خدام ذوی الاقتدار رسید اول آنکه توقتمش اغلان که بعد از
شکست توقتمش خان در الوس اوزبک باشارت امیر تیمور گورکان بر مسند خانی نشسته بود و بکفران نعمت اقدام مینمود مقتول شده هرج و مرج باحوال دشت
قبچاق راه یافته دیگر آنکه ملک ظاهر برقوق که سلطنت ممالک مصر و شام تعلق بوی میداشت ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرده و در میان
امرا و ارکان دولت اختلاف پدید آمده دیگر آنکه امیرزاده تغورخان که پادشاه ختا بود در کفر و ضلالت طریق سفر آخرت پیش گرفته و احوال آن
مملکت نیز اختلال پذیرفته دیگر آنکه خان مغولستان خضر خواجه اغلان نیز بعالم عقبی رفته و اولادش باهم در مقام خلاف آمده دیگر آنکه امیرزاده اسکندر بعد از
فوت خضر خواجه اغلان لشکر بولایت مغولستان کشیده و بسیاری از قلاع و بلاد آنحدود را مفتوح گردانیده و سالما غانما باندجان بازگردیده و از استماع
این اخبار صاحبقران کامکار بغایت مبتهج و مسرور گشت و با بعضی از سپاه مظفر لوا همت بر اقامت مراسم جهاد و غزا گماشته در قلب زمستان بگرجستان شتافت
و در درهٔ چمشالو لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده چمشا که حاکم گبران آن دره بود فرار نموده عساکر منصوره اش در منازل او و ده کلیسای مشرکان را ویران
ساختند و بعد از یکماه که در آن دیار کمال اقتدار اظهار کردند روی بجانب یورت قشلاق آوردند دیگر از وقایع آن زمستان آنکه چون امیرزاده
رستم و امیر سونجک در شیراز با میرزاده پیر محمد رسیدند و فرمان صاحبقران ممالک ستان را در باب یورش بغداد بوی رسانیدند امیرزاده پیر محمد
باتفاق برادر متوجه عراق عرب گشت و تا تونیجان شولستان رفته بهانهٔ مرضی که نداشت علم مراجعت برافراشت و امیرزاده رستم بموافقت امیر
سونجک چند موضع معتبر از ولایات سلطان احمد جلایر مفتوح ساختند و مخالفان را غارت و تاراج کرده بنیاد حیات مفسدان را برانداختند
اما امیرزاده پیر محمد چون بشیراز مراجعت نمود باغوای جمعی از مردم تاریک دل خیال بی حاصل بخاطر راه داده سمی قاتل ترتیب کرد و هم از
نوکران او جمعی کیفیت حال را با امیر سعید برلاس گفتند و امیر سعید شاهزاده را در قلعهٔ فهندز محبوس ساخته در این باب عرضه بدرگاه عالمپناه فرستاد

استاد

نسخه آفتاب اشراق

نسخه تابندگان

دین و دولت مصروف داشته امیرزاده شاهرخ را بجانب دار السلطنهٔ هراة فرستاد و از تلقین ملهم سعادت ابدی جهت همت هوشمند را بعمارت مسجد جامع سمرقند فرمان داد والحمد لله الموفق الاتمام والصلوة والسلام علی سید الانام محمد و آله الکرام العظام

**ذکر شمهٔ از حال امیرزاده میرزا معز الدین میرانشاه و بیان اسباب یورش هفت سالهٔ صاحبقران عالیجاه**

در اواخر سنهٔ ثمان وتسعین وسبعمایه شاهزادهٔ جلادت پناه میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکوخان بود بعزیمت صید و شکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مرند جرگه بهم رسید و در جوار مرند بر سر عمر نخجیربان آهو و نخجیر فراوان مجتمع گردید و امیرزاده بهمتن در اثنای تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را زنده گرفته بقربوس زین رسانید و صید طپیده و اسپ رمیده آن شهسوار شیر شکار از پشت زین بسر و گردن برروی زمین افتاد و از صعوبت آن حالت بیهوش گشته بعد از مدتی که اندک افاقتی دست داد از جهت شدت سقطه خللی فاحش بدماغ آن چشم و چراغ دودمان تیموری راه یافته طبیبی که در صدد معالجه درآمد بسهو یا عمد در علاج خطا کرد و پریشانی دماغ شاهزاده زیاده شد اقوال و افعالی که مستحسن مردم اشراف و عاقل و لایق بحال سلاطین کامل نبود از وی بظهور رسید که گاهی بمجرد ادنی توهمی خون بیگناهی میریخت و احیاناً براه اسراف و اتلاف گنجی بغیر مستحق می بخشید و در اوایل فصل تابستان که بواسطهٔ حرارت هوا جوش تدبر مبارزان دستان می یافت بی تقریبی عنان بجانب بغداد تافت و از غایت سرعت دو منزل یکی کرد و سلطان احمد جلایر چون میدانست که در آن فصل محاصرهٔ دار السلام اشکال تمام دارد پای در دامان تمکن و ثبات کشیده بهیچ طرف حرکت نفرمود و میرزا میرانشاه بظاهر دار السلام بغداد رسیده در آن اثنا متواتر و متعاقب ایلچیان از جانب آذربایجان آمدند و معروض گردانیدند که طایفهٔ از اشراف و اعیان تبریز با یکدیگر عهد بسته داعیهٔ غدری دارند بنابرآن شاهزادهٔ عالیمکان بعد از دو روز که در ظاهر بغداد بود بصوب تبریز معاودت فرمود و اهل فتنه و فساد را که یکی از آنجمله بمنصب قضاء تبریز اشتغال داشت معروض تیغ سیاست گردانید و چون گرجیان بسبب اختلال دماغ شاهزادهٔ حشمت آیین وقوف یافتند قدم تهور و جسارت پیش نهاده بهنگام فرصت بعضی از قری و قصبات آذربایجان را غارت نمودند و میرزا میرانشاه تمامی اوقات را بعیش و عشرت و طرب و شرب خمر و لهو و لعب مصروف داشته از تنسیق امور مملکت غفلت میورزید و در آن اثنا حرم محترم خویش خانزاده را سخنی تهمت آمیز گفت و آن بانوی عظمی از شوهر رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در وقتی که امیر تیمور گورکان از یورش هندوستان بازگشته در باغ چنار اقامت داشت به سعادت ملاقات فایز گردید و حال ضعف دماغ میرزا میرانشاه را عرض فرموده گفت اگر درین اوان پادشاه رایت نصرت آیت پرتو وصول بممالک آذربایجان نیندازد احتمال قریب دارد که شاهزاده سلوک طریق مخالفت را پیش نهاد همت سازد بنابرین جهات صاحبقران پسندیده صفات بجمع لشکرها فرمان فرموده باستعداد یورش هفت ساله حکم کرد و دران باب قدغن نمود

**گفتار در ذکر نهضت صاحبقران کرت دیگر از توران بایران و بیان معمور شدن نواب و مقربان میرزا میرانشاه گورکان**

بنابر اسباب مذکوره و حالات مسطوره پیش از آنکه امیر تیمور گورکان از محنت یورش هندوستان بیاساید پنج شش ماهی در مستقر سریر دولت و اقبال بتمهید بساط عیش و نشاط نماید عزم یورش هفت ساله جزم کرد و از غایت علو همت روی باستعداد آن مهم خطیر آورد و از امرا امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و پیر محمد پولاد را بهراة فرستاد و فرمان داد که آن قرة العین سلطنت را گویند که با لشکرهای خراسان عازم آذربایجان شود و امیر سلیمان شاه را پیشتر بدار السلطنهٔ تبریز فرستد و شاهزاده بموجب فرموده کاربند شده چون بجاجرم رسید توکل قرقرا از نزد صاحبقران مظفر لوا خبر رسانید که لشکر خراسان باید که براه شیاسان و استراباد قطع مسافت نماید که اردوی اعلی از طریق بسطام و دامغان متوجه است لاجرم میرزا شاهرخ عنان بجانب شیاسان تافت و امیر تیمور گورکان بعد از تصمیم عزیمت میرزا محمد سلطان را در دار الملک سمرقند جهت ضبط ممالک توران باز داشت و امیرزاده اسکندر ولد میرزا عمر شیخ را بحکومت اندجان تعیین نمود و چهارشنبه هشتم محرم الحرام سنه ۲ که اول روز پاییز بود مطابق توشقان ئیل صاحبقران بی عدیل نظم برای صواب و بصدق درست باهنگ فتح میان کر چست دراورد و پا در رکاب سمند ستدان آفتاب سعادت بلند ندا فراخت از هر طرف رایتی خرامان ز هر سو سهی قامتی و رایات نصرت آیات قرین سعادت و اقبال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده چون بولایت جام رسید بموجب حکم همایون امیرزاده رستم متوجه شیراز گردید تا باتفاق برادر بزرگتر خویش میرزا پیر محمد ببغداد درود و امیر سونجک با دو هزار سوار در ملازمت شاهزاده روان گشت آنگاه صاحبقران منصور از راه نیشابور به بسطام شتافت و از بسطام بجوار ری رفته از آنجا عازم قریهٔ ایوانک گشت و در آن مرحله میرزا شاهرخ که امیر سلیمان شاه را حسب الحکم پیشتر بعراق

غره ماه جمادی الاول لشکریان آن حصار بدست اهل اسلام گشته شد بروج قلعه مانند خا راه هموار شد آنگاه پادشاه عالیجاه به
نیت غزو و جهاد کفار به اعتقاد بکنار دریای گنگ رفته چند نوبت با گبران بی ایمان مقابله و مقاتله نمود و بسیاری از ایشان را
بر ساحل آن آب و در کوپله باتش دوزخ فرستاده اعلام اسلام برافراخت و بعد از آن غزو عزم مراجعت جزم کرده بتاریخ سه شنبه ششم جمادی الاولی از کنار آب
بهوای سمرقند فردوس مانند پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده و براه کوه سوالک که مسکن بسیاری از هندویان کافر پیشه بود
روان شد و چون بدان ناحیه رسید از یازدهم جمادی الاولی تا شانزدهم جمادی الاخری در میان کوه سوالک و جبل کوپله اوقات گذرانیده در آن مدت زیاده بر بیست
غزوه میان سپاه صاحبقران کامران و گبران روی نمود و در جمیع آن غزوات بر طبق کریمه آیه ان جندنا لهم الغالبون مجاهدان دین مبین ظفر یافتند و از مشرکان
لعین خلقی کثیر بقتل رسانیده آنمقدار غنیمت گرفتند که محاسب وهم از فهم کمیت آن بعجز و قصور اعتراف نمود و در شانزدهم جمادی الاخری نواحی قلعه بابله
همایون گشته در آن مرحله ایلچیان شاه اسکندر والی کشمیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند و اظهار طاعت و خدمتکاری کرده نوازش یافتند و در بیستم هم
ماه مذکور دعاگو و ثناخوان بازگشتند و روز چهارشنبه نوزدهم نواحی قصبه جمو از غبار مرکب ظفر آثار مشکبو شده در آنحدود که جمو داشت لشکر نصرت ورود مراسم تاخت
تقدیم رسانیدند و روز جمعه بیست و یکم امیر کشورگیر جمعی از بهادران موکب همایون را جهة قتل و غارت سپاهی جمو و اتباع او که در مواضع حصین متحصن گشته بودند
باز داشت و بنفس نفیس جلیس دولت و اقبال از آب جمو عبور فرمود و هندویان کافر پیشه آن بیشه را از شیران ژیان خالی تصور نموده از مواضع اختفا مانند آن آدمی
بیرون آمدند و آنجماعت فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه بر ایشان تاختند و کار اکثر را بر طبق دلخواه ساختند و دولت مؤثر نواحی و حسین ملک تومین را
جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه نفر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه عالمپناه رسانیدند و رای بعد از وعید و تهدید بسیار زبان بکلمه توحید گویا گردانیده و بأکل
گوشت گاو که در کیش او حرام بود مبادرت نمود و بتشریف و اعزاز مفتخر و سرافراز گشته ملازمت سده سنیه اختیار کرد و در روز دوشنبه بیست و چهارم لوای
جهانگشای از آب چناب عبور نمود و جمعی از عجزه غریق بحر فنا شدند و روز پنجشنبه بیست و هفتم مخیم پادشاهی محفوف بالطاف الهی بر زبر تلی منزل گزید و در آن یورت
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که شاهزادگان و نوئینان و سران سپاه هر یک از راهی معین روی بمسکن آرند و از ملوک و اعیان ممالک هند
طایفه که ظفرکردار ملازم موکب شهریار جهاندار بودند بخلع فاخره و یرلیغ همایون مشرف گشته رخصت انصراف حاصل کردند و خضرخان که از بند سارنگ گریخته
در آن اوان در آستان اقبال آشیان بسر می برد منظور نظر عاطفت پادشاهانه شده حکومت ملتان بتعلق بوی گرفت آنگاه صاحبقران تاج بخش تاج ستان
ضبط اردوی همایون را در عهده امرای عظام کرده بنفس نفیس در روز یکشنبه سلخ جمادی الاخری بر جناح استعجال متوجه مرکز سلطنت و استقلال گشت و در روز پنجشنبه ۷
ششم بهوای خلم از غبار موکب همایون طراوت چرخ بوقلمون گرفت و بهار روز از آنجا ایلغار فرموده بشب کنار آب جیحون محل نزول عساکر اقبال آثار گشت و روز یکشنبه ۲۱
آن بحر معدلت و احسان بکشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مقام دری برج سلطنت و نامداری امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و مخدرات
تتق عصمت و شهریاری با مجموع اعیان و اشراف بلاد ماوراء النهر برسم استقبال پیش آمده سعادت ملاقات خجسته صفات دریافتند و زبان بتهنیت و شادمانی
مبارکباد و تهنیت حضرت صاحبقرانی بگشادند و زر و جوهر بسیار بصورت نیاز نثار نمودند و در روز یکشنبه و دوشنبه در ترمذ توقف اتفاق افتاده خانزاده
علاء الملک که صحت انتسابش بخاندان رسالت از وصمت شبهه مبرا بود آنحضرت را طوی داد و پیشکشهای لایق کشید و در روز سه شنبه ۲ از ترمذ کوچ کرده
روز یکشنبه ۲ موضع دوربتچاین معسکر ظفرقرین گشت و در آن مرحله امیرزاده شاهرخ از دار السلطنه هراة و امیرزاده عمر از دار الملک سمرقند بملازمت صاحب
قران سعادت مند رسیده منظور نظر اشفاق و مهربانی شدند و روز شنبه سلخ لوای کشورگشا از آنجا نهضت نمود و قبة الخضراء کش از یمن مقدم همایون فردوس نشان
آمد و در روز شنبه چهارم ماه شعبان رایات ظفرنشان از شهر سبز در حرکت آمده در کنار آب رود دلکش قبه بارگاه عالمپناه باوج مهر و ماه رسید و چهارشنبه
یازدهم از آنجا نیز کوچ بر کوچ انجامید و روز شنبه چهاردهم در باغ قراتوبه کوشک جهان نمای از فر طلعت عالم آرای رشک افزای گلستان ارم گشت
و در روز دوشنبه بیستم با چاشتگاه بباغ دلگشا رسید و روز سه شنبه ۲۱ مانند روح که بکالبد درآید بنفس شهر سمرقند را بوجود شریف مشرف گردانید و بعد از
اقامت مراسم طواف مزارات و انعام صلات و صدقات بارباب حاجات بساط عیش و نشاط مبسوط ساخت و چند روز در غایت فرح و سرور
و نهایت بهجت و حضور بتمهید مجلس بزم و عشرت پرداخت و چون از آن کار ملالت روی نمود همت عالی نهمت بتمشیت امور مملکت و تقویت ارکان

وسعیزز

یازدهم رجب در ختلان ایزد تبارک و تعالی شهر کابل رسید و روز جمعه از آنجا نیز نهضت کرده و در طی منازل و مراحل سرعت بجای آورد و روز شنبه ۲

امیر تیمور گورکان از فرار مخالفان خبر یافته جمعی از بهادران از عقب گریختگان فرستاد و ایشان بسیاری از مخالفان را کشته غنیمت بی‌نهایت گرفتند و دو پسر ملو
خان که یکی سیف نام داشت و بملک اشرف مشهور بود و دیگری خدایداد اسیر کرده باز آوردند و صباح چهارشنبه هشتم ربیع الآخر که برق زرنگار خسرو
ثوابت و سیار را بر بام این حصار نیلی منصوب گردانیدند صاحبقران گیتی ستان بدروازه میدان شتافته در عیدگاه سراپرده و خرگاه برافراشت و سادات
و قضات و اکابر و اشراف دهلی بشرف بساط بوسی رسیده فضل الله بلخی که نایب ملوخان بود با اهل دیوان بملازمت مبادرت نمود و بملحوظ عین عنایت
خسروانه گشته بجان امان یافت آنگاه لوای کشورگشا و نقاره‌های بلند آوازه را بپشت دروازه برآورده صدای بشارت در خم طاق نیلگون گردون
انداختند و صد و بیست زنجیر کوه پیکر عفریت[2] منظر که بتحت التصرف لشکر ظفر اثر در آمده بود بنظر صاحبقران والا گهر در آوردند و آنها مانند کسانی
که امان طلبند روی بر زمین نهاده فریاد در دادند و در جمعه دهم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر باتفاق جمهور اعیان حضرت بشهر در آمده خطبه را بنام
والقاب صاحبقران گیتی ستان و ولیعهد آنحضرت میرزا محمد سلطان زیب و زینت دادند بیت شد از نام او قدر منبر بلند ز القاب
او روی زر ارجمند   و چون بتاریخ این بیت تأیید باری دولت بباغ نصرت شاه   بسال خار کل فتح هند شد بویا   صاحبقران مظفر لوا بزم
عیش و طرب آراسته لوای نشاط و خرمی بعشرتخانه ناهید رسانید و در نزهت سرای کامرانی جامهای می ارغوانی در کشید در آن اثنا بتاریخ پنجشنبه
شانزدهم ربیع الآخر که مولانا جلال الاسلام باتفاق جمعی از تنکچیان عظام بر در دروازه نشسته بتوجیه مال امان مشغول بود چند هزار سوار از سپاه
نصرت شعار جهة تحصیل قند و غله بدهلی در آمدند و جمعی دیگر از نوکران آغایان و نوئینان بهانها پیدا کرده در شهر ریختند و دست بیداد بغارت
و تاراج برآوردند و امرا هرچند در صدد منع آمدند فایده نداد و چون امیر تیمور گورکان ع برسم فریدون و آئین کی   در بزم سرود و می نشسته
بود و کسی بدانجا نتوانست رفت که کیفیت حال عرضه دارد آتش فساد در دهلی اشتعال یافت و هندیان جوق جوق اموال و عیال و اطفال را در آتش
انداخته غبار جنگ و جدال می انگیختند و تیموریان بزخم شمشیر آبدار خون ایشان را چون می در قدح میریختند و امرا دروازه‌ها را بستند تا تمامی سپاه
بشهر در نیایند و قرب پانزده هزار کس از نماز شام تا صباح بنهب و تاراج مشغول بودند و روز دیگر که هفدهم ماه بود بیرونیان خود را در شهر انداختند
غارت عام دست داد و روز هیجدهم نیز همان شعله جهان سوز در اشتعال بود و هر فردی از افراد لشکر علی اختلاف مراتبهم از صد نفر تا بیست نفر
هندو اسیر کرده برده گرفتند و از انواع لآلی و جواهر و اوانی زر و نقره و نقود سرخ و سفید آنچه بدست سپاه قیامت آثار افتاد که ع
وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم   و هر سه شهر دهلی که بیکدیگر اتصال داشت و یکی را سیری و دیگری را دهلی کهنه و سیوم را جهان پناه میگفتند در تاراج
و تالان بسمت مساوات گرفت و شرح انجال المسامع جاه و جلال رسیده فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ارباب حرفت و صناعات را
از اسیران جدا ساخته در میان شاهزادگان بتقسیم نمایند تا بولایات خویش برند و سنگ تراشان را جهة خاصه همایون مضبوط دارند تا در ملازمت
موکب عالی بسمرقند رفته در مسجد جامعی که آنجا ساخته خواهد شد کار کنند   ذکر بعضی دیگر از فتوحات ارجمند و بازگشتن
امیر تیمور گورکان بجانب سمرقند   ماه چتر گیتی فروز بعد از آنکه پانزده روز افق دهلی را منزل اقامت ساخت عازم دیگر مواضع ولایات
شده صدای کوچ در عالم انداخت و بیست و چهارم ربیع الآخر از غابر جهان بنیاد نهضت همایون اتفاق افتاد و چون مرحله وزیرآباد معسکر پادشاه
جلالت بنیاد گشت ایلچیان بهادر نهاد که حاکم لاهور بود بخدمت رسیده دو طوطی سفید که از عهد سلطنت سلطان تغلق شاه تا آنزمان در مجلس ملوک
هندوستان محضور می بودند و سخن گوئی میکردند بنظر آن شاه بارفعت معالی رسانیدند و آن تحفه گرامی بنظر قبول اقتران یافته رایت منصور از آب جون
عبور نموده در موضع کته بهادر نهاد با پسر خود قلتاش بشرف بساط بوسی سرافراز شده پیشکشهای شایسته گذرانیده باصناف الطاف خسروانه
مخصوص گردید امیر تیمور گورکان از منزل کته بدولت آباد که معمورترین ولایت هند بود تشریف برده دو روز توقف کرد و از آنجا روی بجانب قلعه
میرت که از مشاهیر قلاع هندوستان آورد و در آن زمان مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر ضابطه آن قلعه بودند و اطاعت فرمان واجب الاذعان
نمی نمودند و آخر ماه ربیع الآخر صاحبقران عالی پایه بدانجا رسیده عساکر منصور آغاز جنگ کردند و قهراً و قسراً آن قلعه میرت را گرفته صفی گبر را در حین قتال
بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستادند و بسیاری را باتشی که میپرستیدند بسوختند بیت اگر صد سال گبر آتش فروزد   چو یکدم اندرو افتد بسوزد

و چند زنجیر کرگدن

همین دولت صاحبقران کشورگشای صفهای دشمنان قوی بر هم شکسته بودند و عقد بای مهمات کلی بسرانگشت جلادت از هم گسسته تا چون پیش از ان جنگ
پیل ندیده بودند و در باب مهابت دیدار و صلابت کردار آن جانوران غرایب آثار مبالغها شنیده اندیشهٔ عظیم داشتند و مغلوب ساختن اقبال را از جملهٔ
محالات می پنداشتند و دغدغهٔ ضمایر اشراف و اکابر ازین جهت بمثابهٔ بود که در وقت تعیین مواضع متعینان چون حضرت صاحبقران از علما رعالیشان
و فضلاء معالی مکان پرسید که جای شما کجا خواهد بود خواجه افضل الدین ولد مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی جواب دادند که
جای ما موضعیست که عورات آنجا میباشند آری بیت گر بود بهرام را در دل هراس / معجز ناهید را سازد لباس بنا علی هذا صاحبقران مظفر لوا بفرمود
که از آهن خارهای جنگ بزرگ ساختند تا وقت حملهٔ فیلان پیادگان موکب نصرت نشان آنها را در راه پریشان سازند و چون عنایت ازلی در
جمیع احوال شامل حال روزگار آن مؤید حمید آثار بود پیش از انکه احتیاج بخار خسک شود سپاه نصرت زرکش را گل فتح و فیروزی در چمن آمال شکفت
و دیدهٔ آمال و امانی از طلوع کوکب ظفر و کامرانی روشنی پذیرفت بیت پیکر فتح و ظفر شد جلوه گر / دوحهٔ اقبال آمد بار ور کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه بعد از
تساوی صفین و تقارب طرفین صاحبقران پاک اعتقاد بدستور معهود از بارهٔ عالم نورد فرود آمده از روی نیاز دو رکعت نماز گذارد و جبین اخلاص
بر خاک راه سوده از کریم عطا بخش ظفر و نصرت مسألت نمود و اثر اجابت دعا بر ضمیر منیر صواب نما ظاهر گشته بدلی قوی و املی فسیح پای مبارک در رکاب
سعادت انتساب آورد و علی سلطان تواجی و التون بخشی و پسر موسی و کمال را با چند قشون از ابطال رجال بامداد امرای براول فرستاد و حال آنکه پیشتر از
در خاطر گذشته بود که اگر حضرت صاحبقرانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بمدد ما فرستد علامت فتح و فیروزی باشد لاجرم چون آن جماعت بدیشان
پیوستند مستظهر و قوی خاطر گشته سونجک بهادر و سید خواجه و شیخ علی بهادر و الله داد و نصرت تماری و جمعی دیگر از شیران بیشهٔ کارزار که در کمینگاه نشسته
و چندانی صبر نمودند که منقلای دشمن از ایشان در گذشت انگاه تیغ جلادت آخته از آن کمین بیرون تاختند و در حملهٔ اول قریب بانصد کس را بر خاک هلاکت
انداختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد برجوانغار مخالفان تاخته بشمشیر بفیل رسانید و طغای خان را که در برابرش بود منهزم گردانید و از میسره همین دولت
قاهره شاهزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان میمنهٔ خصم را که بتمکین ملک معز الدین و ملک هانی بستان
کوه آهنین استوار نمود در هم شکستند و سایر امرا و پیلان برصف پیلان زده بزخم تیر و نیزه خرطوم اژدها صفت آن جانوران مهیب هیئت را مجروح ساختند
و پیلبانان را از قلل آن جبال بر خاک انداختند بیت بگرزی یکی کرد پیلی زبون / بشمشیر دیگر پیلبان سرنگون و شاهزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده
سالگی بود فیلی قوی بنیه اسیر کرده بنظر شاه والاگهر آورد و طلیعهٔ نصرت از مطلع اقبال صاحبقران نمود و خصال رخ نموده فرزین بند اعدا بباد فنا رفت و سر
پیادگان اهل عناد بسم اسپان تازی نژاد فرسوده گشته سواران ایشان روی گریز بجانب شهر نهادند بیت گریزان سپاهان از آن رستخیز / بود رسم
هندوستانی گریز و سپاه منصور رایت اقتدار افراخته فیلان هندیان را مانند شیران قربانی در قلادهٔ اسیری کشیدند و بسیاری از لشکر سلطان محمود
و ملوخان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند نظم سپاهان هند از یسار و یمین / فتادند چون سایها بر زمین / سر هندیان زیر بالخت لخت / فرو ریخته چوز
هند از درخت / ز ترکان صف پیل اندر هراس / بچرخ آمده همچو گاو خراس و سلطان محمود و ملوخان در شهر تحصن نموده صاحبقران گیتی ستان بکنار
حوض خاص را بشرف نزول همایون اختصاص داده و حوض خاص ساخته و پرداختهٔ پادشاه دریا دل سلطان فیروزشاه است و آن مقدار وسعت دارد
که تیر تیز پر از یکطرف آن بدیگر جانب پرواز نمیتواند کرد و آن غدیر در موسم برشکال از آب باران پر شده تمامی سال اهالی دهلی از آن آب می آشامند
و کازران پیوسته در انجا جامه میشویند القصه چون کنار حوض خاص محل نصب سرادقات سلطنت گشت شاهزادگان و امرا و نوئینان بخدمت
شتافته رسم تهنیت بجای آوردند و آثار شجاعت و عزایم بامور که بعز دولت قاهره از هر کس بظهور آمده بود عرض کردند و آنحضرت از وفور
نعم الهی که شامل روزگار طراز مان آستان پادشاهی شده بود آب در چشم گردانیده رقت نمود و زبان بتحسین اهل جلادت آئین گشوده در
بارهٔ ایشان انعامات فرمود

## ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و وقوع نهب و تاراج بدار الملک هندوستان

چون عقد جمعیت حکام دهلی از هم بگسیخت و هیبت از لشکر ظفر آیات بطرفی گریخت سلطان محمود و ملوخان بشهر در آمده و طریق مشورت مسلوک داشته جز فرار
چاره ندانستند و در همان شب که مانند باطن کفره قیرهٔ تیره و همچون ظاهر ایشان سیاه رنگ بود شهر را بازگذاشته رایت گریز برافراشتند و نیم شب

که سلطان فیروزشاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و آب جون از دامنهٔ آن جبل میگذرد و روز دیگر رای صواب نمای صاحبقران کشورگشای مایل به تماشای قصر جهان‌نمای شده با هفتصد سوار رزم‌آزمای بدان صوب شتافت و آن منزل راحت‌افزا را نظاره کرده بنظر امعان در آن دشت و بیابان نگریست و ملاحظه فرمود که جهت معرکهٔ پیکار کدام موضع لایق‌تر است مقارن این حال ملوخان با چهار هزار سوار جوشن‌پوش نیزه‌گذار و پنج هزار پیادهٔ جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان ظاهر شهر بیرون خرامیده نزدیک رسید و پادشاه صاحب تائید از آب عبور نموده بمعسکر همایون شتافت و قراولان سپاه نصرت نشان سید خواجه و بیستر بهادر با سیصد نفر از مردان جلادت اثر بمقابله و مقاتله مشتغل مخالفان قیام نموده حرب کنان تا کنار آب آمدند و در آن موضع نائرهٔ قتال التهاب یافته امیر تیمور گورکان سونجک بهادر و الله داد را بمدد قراولان روان گردانید و ایشان چون از آب گذشته بزخم پیکان جان‌ستان شکاف در صندوق سینهٔ بسیاری از اهل کینه انداختند و مخالفان پای در وادی گریز نهاده در وقت انهزام یک پیل کوه پیکر که هنگام پیکار شیر فلک دو از او روی در خطر بودی افتاده سقط شد و ارباب کیاست از وقوع این صورت بفتح و نصرت واثق گشته همدیگر را البشارت دادند و روز جمعه سیوم ربیع الثانی موکب صاحبقرانی در طرف شرقی لونی منزل گزید و در آن موضع شاهزادگان کامکار و امرای نامدار و اعیان سپاه و اشراف درگاه را جمع ساخته در باب توره و یاساق سلاطین باستحقاق کلمات خردمندانه بر زبان آورد و شرایط رزم و میدان‌داری و لوازم حرب و تیغ‌گذاری بعبارتی رایق و تقریری لایق بیان کرد بیت ز هر در فتری نکته گفته شد ز هر گونه گوهری سفته شد در خلال این مقال شاهزادگان ستوده خصال بعرض آن نقطهٔ دایرهٔ جاه و جلال رسانیدند که از کنار آب سند تا این مرحله زیاده بر صد هزار نفر از هندیان کافر اسیر شده‌اند و حالا در اردوی همایون مجتمع‌اند و ممکن که در وقت مصاف با اهالی دهلی میل نموده فتنه انگیزند و این سخن بار تر افتاده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تمامت اسیران را بقتل سانند و هر کس که در امتثال این مثال اهمال نماید او را بکشند لاجرم تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده بروایت اقل صد هزار هندی کشته شد و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب علم انتظام داشت با آنکه هرگز گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده کافر هندی را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و در همان روز لوای فرقد فرسای از آنجا بجانب دهلی در حرکت آمده کنار آب جون محل نزول سپاه دریا اثر گشت و روز دیگر صاحبقران بحر و بر با چند از آب گذشته آنطرف رود و چون عساکر نصرت مآب شد و یساقیان بموجب فرمان واجب الاذعان جهت رعایت حزم در گرد اردوی همایون خندق کندند و از شاخهای درخت و چیر حصاری مرتب ساخته در پیش خندق گاومیشان را بیکدیگر بستند و خیام افراخته منتظر جنگ و پیکار نشستند **گفتار در بیان محاربهٔ جنود ظفر ورود با والی هند و سلطان محمود** صباح روز سه‌شنبه هفتم ربیع الثانی که خسرو مواکب آسمانی از مطلع تائیدات سبحانی طالع شد و تیغ فتح و فیروزی سر شب هندی سلب را بینداخت و هاتف غیبی بالقاء فحوای بشارت مؤدای ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بنیان مرصوص مجاهدان میدان غزو و جهاد را منسوب و مخصوص ساخت رای آفتاب اشراق صاحبقران آفاق پرتو التفات بر کارزار هندیان تیره رای افکنده بر بارهٔ بلند سمند برآمده برانغار سپاه نصرت شعار را با میرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و قماری یساول و تیمور خواجه آق بوغا سپرده جوانغار را از صولت امیرزاده سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان مضبوط و مستحکم کرد و در هراول امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و الله داد مقرر گشت و رایت ظفر آیت خاصهٔ آنحضرت در قلب سپاه از ایوان کیوان درگذشت بیت بقلب سپه شاه نصرت قرین برافراخت رایت بچرخ برین عنان تاب شد جانب رای هند بشمشیر کین ملک پیرای هند از سوی دیگر خسرو دهلوی عیان ساخت آیین کینه‌وری و خود باتفاق ملوخان در قلب لشکر بایستاد و میمنه را بملک معین‌الدین و ملک هادی مولتانی داد و ضبط میسره را در عهدهٔ طغای خان و میر علی موجه کرد و با ده هزار سوار شمشیرگذار و بیست هزار یا چهل هزار پیادهٔ جرار روی بمیدان قتال آورد و مادهٔ اعتماد و عهدهٔ اعتضاد هندیان فیلان کوه پیکر بی‌نظیر بود که عدد آنها یکصد و بیست میرسید و در ظفرنامه چهل هزار مکتوب است و در مطلع سعدین بیست هزار و از هیبت هیئت آن افیال جبال مثال اسپان ابطال رجال میرمیدند و امرای کشور هندوستان فیلان کوه توان را بگچیم و سلاح آراسته بودند و بر پشت هر یک مانند آنها تختها و صندوقها مستحکم ساخته و بر هر تخت و در هر صندوق چند ناوک‌افکن و چخش‌انداز نشسته و رعدانداز را در پهلوی صف پیلان آمادهٔ قتال و جدال ایستاده بیت صف زنده پیلان پولاد پوش تهی کرد مغز سر از زجوش و اگرچه لشکر قیامت اثر صاحبقرانی

جنگ نموده هندیان نخست بقدم محاربه پیش آمده و پس از آنکه کمال تسلط و تهور سپاه امیر تیمور مشاهده نمودند امان طلبیدند و مرحمت پادشاهانه شامل حال
ایشان شده در روز جمعه ۲ صفر راو دولچین با شیخ سعد اجودهنی بملازمت حضرت صاحبقرانی شتافت و بعز بساط بوسی استسعاد یافته سه تغوز اسپ تازی با
جنیبهای زرین پیشکش کرده خدمات او بشرف قبول پذیرفته بانعام جامهٔ زردوزی و کمر مرصع و افسر زرنگار سرافراز گشت مقارن آنحال جمعی از اهالی دیپالپور که
بعد از ایشان اتباع پیر محمد مسافر کابلی را با هزار کس بتمشیر جفا کشته بودند بتیغ انتقام سپاه نصرت فرجام مقتول شدند و همین معنی موجب هراس مردم بطهیر گشته برادر
راو دولچین کمال الدین و پسر او در سلخ صفر دروازها بر کشیدند و شعار خلاف ظاهر گردانیدند لاجرم راو دولچین مقید شده سپاه ظفر قرین روی بتسخیر حصار
آوردند و نوبت دیگر اهالی قلعه امان طلبیده کلید دروب ارسال داشتند و غرهٔ ماه ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد جهة تحصیل مال الامان
بشهر درآمده رایان آن در ادای مال اهمال نمودند لاجرم آتش قهر خسروانه اشتعال یافته مجموع سپاه جهان سوز بقلعهٔ بطهیر درآمدند و میان ایشان و هندیان جنگی صعب تیره برای
روی نموده آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزیده و ده هزار کفار بتیغ جهاد کشته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان افتاد و تمامی عمارات آن
شهر از آتش غضب محترق شده در آن دیار نه دار ماند و نه دیار والحمد لله الملک القهار ذکر مجملی از احوال ملوک هندوستان و انتقال
حکومت آن بلدان بسلطان محمود و ملو خان و بیان وصول شیران بیشهٔ یکدلی بعد از طی منازل بدار الملک دهلی
چنانچه در مجلد ثانی سمت ذکر یافت سلطنت مملکت دهلی تا شهور سنه سبع عشر و سبعمائه تعلق بسلطان علاء الدین میداشت و چون بواسطهٔ حلول اجل آن
پادشاه معدلت آیین علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت قاضی محکمهٔ تقدیر عروس ملک دهلی را بسلطان محمد تغلق شاه عقد بست و بعد از وی
پسرش سلطان محمد شاه بر سریر سلطنت نشست و سلطان محمد شاه در سنهٔ خمسین و سبعمائه لشکری جمع کرده کمند همت بر فتح گجرات انداخت و آن ولایات خمیس
و کنار دریا بار در حیز تسخیر کشیده مضبوط ساخت و او پادشاهی کریم صاحب سخاوت بود و در باب تربیت و رعایت فضلا و شعرا اهتمام تمام میفرمود
و مولانا جمال الدین بن حسام که از بلاد فی بهند رسیده قصیده در مدح پادشاه در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست شعر الهی تا جهان باشد نگهدار جهان
بان را محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری در تاریخ هراة آورده است که چون ابن حسام این
مطلع را بر سلطان محمد شاه خواند پادشاه فرمود که مولانا بس کن که من از عهدهٔ صلهٔ تمامی ابیات این قصیده بیرون نمیتوانم آمد آنگاه مولانا را در مجلس نشانید
و اشارت کرد که خازنان صرهای زر بیاورند و در گرد مولانا چیدند تا با سرش برابر شود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون زر بسر مولانا جمال الدین
بلند شد بر خاست و بایستاد و این حرکت سلطان محمد شاه را خوش آمد گفت که دیگر زر آورند و بر گرد وی چیدند تا با قامتش برابر گشت مصراع چنین
کنند بزرگان چو کرد باید کار و وفات سلطان محمد شاه در ماه ذی الحجه سنه احدی و خمسین و سبعمائه در وقتی که از گجرات بسند میرفت اتفاق افتاد و در
بیست و چهارم محرم الحرام سنه اثنی و خمسین عم زاده اش سلطان فیروز شاه قائم مقام گشته روی بطرف دهلی نهاد و در اواخر جمادی الاخری سنه مذکوره
بدان بلده درآمده سلطنت بروی قرار گرفت و غبار آشوب و فتن بسمت آرام و تسکین پذیرفت و بعد از آنکه سلطان فیروز شاه نماند کار پردازان قضا این
سلطان محمود را بر سریر ایالت نشاندند و ملو خان که از اعیان امرای سلطان فیروز شاه بمزید اقتدار امتیاز داشت صاحب اختیار ملک و مال آن مملکت گشت
و چون سلطان محمود و ملو خان از توجه موکب ظفر نشان امیر صاحبقران خبر یافته با پنجاه هزار سپاه بسیار و اعتماد عدت و اهبت بیشمار مستعد جنگ و پیکار
گشتند ... و صاحبقران که ... واقف شده بعد از فتح بطهیر عنان بارهٔ گردون سیر جانب
... اطفال اهل ضلال را باسیری
... ربیع الاول سنه ۸۰۱ از آب جون بگذشت
... باستقبال نمود و شیخ ... ارشاد
... مخالفت بر بدی
... جهاد
... از سماء ...

رحمی ساختند اخر الامر کلی سپاه آن جماعت را بگرفت و در چاشت همان روز موسی با دویست نفر از اتباع بقتل رسید و حکومت ارباب الملک محمد نامی
که پدرش بر تیغ سید آدموسی کشته گشته بود تعلق گرفت و در روز سیزدهم ماه مذکور صاحبقران عالیجناب از ایریاب کوچ فرموده روز سه شنبه دوازدهم محرم
الحرام سنه احدی و ثمانمائه موافق پارس ئیل از آب سند عبور نموده و کنار بیابان جرو که بچول جلالی مشهور است محل نزول سپاه منصور گشت و رایان کوه جود [illegible]
طالع مسعود در آن منزل بدرگاه عالمپناه آمده مراسم کشیدن پیشکش بجای آوردند و شرایط مالگذاری و خدمتکاری قبول کردند و بنوازش امیر صاحبقران
مفتخر گشته خوشدل و مستظهر اجازت آنطرف یافتند و در روز چهارشنبه سیزدهم خسرو مؤید منصور از آب چول عبور فرموده روز پنجشنبه چهاردهم امیر شیخ
نور الدین را با فوجی از سپاه جلادت آیین بدفع شر شهاب الدین مبارکشاه تمیمی که والی جزیره بود که در کنار آب احمد واقع است ارسال فرموده خود نیز
متعاقب بدانجانب نهضت نمود و شهاب الدین بعد از محاربه با شیخ نور الدین و وصول صاحبقران ظفر قرین گریخته بکشتی درآمد و تمامت جهات و متعلقانش
بدست عساکر نصرت مآثر افتاد و اکثر لشکر او رخت هستی بباد فنا داد بعد از آن صاحبقران گیتی ستان بجانب تلمبی کوچ فرموده روز شنبه غره صفر سنه احدی
و ثمانمائه حوالی الحضار مضرب خیام عساکر فیروزی اثر گشت و اهالی آنجا بقدم اطاعت و اذعان بیرون آمده مال امان قبول نمودند و محصلان جهت تحصیل آن وجه
بشهر رفته در آن اثنا بواسطه کثرت احتیاج سپاه منصور با ذوق فرمان همایون نفاذ یافت که هرکس هرجا غله یابد بردارد و باین بهانه شبی که دماغ زمانه
از غلبه باده سودا بهم برآمده بود لشکریان تلمبی تاختند و طوفان بلا بالا گرفته آتش نهب و تاراج در شهر زدند چنانچه غیر از سادات و علما کسی از آن
بلیه نجات نیافت و روز شنبه هشتم صفر رایت ظفر آثار از تلمبی نهضت نمود و عساکر نصرت مآثر در اثناء راه نصرت کوکری را که با دو هزار کس از
هندیان جهالت نشان در کنار کولی عظیم ایستاده میخواست که دست بردی نماید منهزم گردانیدند و بسیاری از اتباع او کشته هرچه یافتند تعاقب نموده
رسیدند و اعلام ظفر اعلام بعد از طی منازل و مراحل پرتو وصول بر کنار آب بیاه انداخت و در آن مقام امیرزاده پیر محمد جهانگیر بموکب ظفر نشان پیوست
از نور طلعت همایون صاحبقران ربع مسکون روشنی دیده حاصل ساخت **گفتار در وصول امیرزاده پیر محمد جهانگیر بموکب صاحبقران**
**گردون سریر و بیان فتح قلعه بطنیر و قتل اهالی آنجا از صغیر و کبیر** چنانچه سابقا خامه لطائف صریر در سلک تحریر انتظام داد وعدهٔ تقریر
که صاحبقران کشورستان حکومت مملکت قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را بشاهزاده رفیع مقدار پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود و شاهزاده
چون آن ولایت را بحیطه ضبط درآورد عزم تسخیر دیگر بلاد و امصار نمود و از آب سند گذشته شهر اچه را بجنگ بگرفت و بظاهر ملتان شتافته اعلام محاصره و جنگ
برافراخت و در آن وقت حاکم آنجا سارنگ بود برادر ملو خان و سارنگ و ملو در سلک امرای سلطان فیروزشاه انتظام داشتند و بعد از فوت آن
پادشاه [illegible] صاحب اختیار ممالک هندوستان شده بودند القصه چون مدت محاصره بشش ماه کشید اهالی مولتان از قحط و غلا بتنگ آمده سارنگ
ترک جنگ [illegible] پای از شهر بیرون نهاد و پیر محمد میرزا فتح شهر کرده بدرون مولتان خرامید و در آن اثنا چنانچه در هندوستان معهود است
[illegible] عظیم روی نمود و [illegible] لشکر تلف شد و حکام آنجا و جمعی را دانسته شعار خلاف اظهار کردند و مخالفان شهها در شهر آمده هرچه می یافتند میبردند
[illegible] شاهزاده بسبب [illegible] وقت سواران بادپای بدفع ایشان قیام نمیتوانستند نمود لاجرم در غایت حیرت اوقات میگذرانیدند که
[illegible] رایات نصرت [illegible] صاحبقران خجسته سمات از افق دیار هند طالع گردید و آفتاب طلعت همایونش اهل آن دیار را روشن ساخت دیده بخت بداختر
[illegible] تیره شد و [illegible] رنجها خریدند و امیرزاده پیر محمد از مضیق محنت نجات یافت و بجانب اردوی همایون شتافته روز جمعه ۱۴
[illegible] رسید و بحظوظ عین شفقت و عاطفت گردید و روز شنبه پانزدهم لوای ظفر پناه از آب بیاه عبور نموده
[illegible] توقف بجا اتفاق افتاد و در آن ایام امیرزاده پیر محمد صاحبقران عالیمقام را طوی داده پیشکش
[illegible] کشورگیر عازم قلعه بطنیر گشته در روز چهارشنبه ۲۴ صفر لشکر قیامت اثر الحضار را در میان گرفتند
[illegible] است و آب آن از کولیست که بر در شهر از شکال بهم میشود و حاکم آن قلعه راو
[illegible] سر بمتابعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده بود و از آینده و رونده باج ستانده
[illegible] اقتدار برافراختند از افغان سوران آوازه گرنامی زلزله در زمین و زمان

بانتظر گردید و امیر تیمور گورکان در همان ماه که امیرزاده شاهرخ را بجانب خراسان فرستاد از سمرقند عنان عزیمت بشهر سبز انعطاف داد و ماه مبارک
رمضان در آن شهر گذرانیده از آنجا به ییلاق سلطان ارتوج رفت و دران مقام امیرزاده محمد سلطان که از همدان بجانب فارس و سواحل دریای هرموز رفته بود و
بسیاری از قلاع را مسخر گردانیده و مخالفان را بتیغ بیدریغ بگذرانیده مظفر و منصور با غنایم نامحصور بسعادت ملازمت رسید و برسم پیشکش تبرکات لایقه و تنسوقات
رایقه بشرف عرض رسانید و دران اثنا خیال وصلت با دختر خضر خواجه اوغلان در سویدای دماغ صاحبقران کامران پیدا شده جمال حال بسر خضر خواجه
شمع جهان را که در شبستان اقبال آشیان بسر میبرد بانواع عواطف خسروانه فروغ زینت داده مصحوب غیاث الدین ترخان نزد پدرش روان ساخت تا مخدره
از مخدرات شبستان خانی خطبه نموده بحرم سرای صاحبقرانی رساند و نقش مبارک از ییلاق سلطان ارتوج کوچ فرموده بمرغزار کان گل خرامید و در پاییز
همان سال یعنی سنه تسع و تسعین و سبعمایه باغ دلگشا قصر از التعمیر فرموده آن منزل فردوس وش نامزد دختر خضر خواجه اوغلان شد انگاه امیر عالیجاه بتماشا شکنت رفت
و از آب سیحون گذشته نزدیک قریه چیناس اساس قشلاق طرح انداخت و دران زمستان بر سر مزار فایض الانوار خواجه احمد یسوی قدس سره که از اولاد
محمد بن حنفیه است رضی الله عنه عمارات عالی ساخت و در روز پنجشنبه غره ربیع الاول سنه ثمانمایه امیر غیاث الدین ترخان از مغولستان باز آمده دختر خضر
خواجه اوغلان را که تکل خانم نام داشت بزیب و زینت تمام و تجمل بیرون از حیطه اوهام باردوی همایون رسانید و صاحبقران گردون غلام بترتیب طوی
فرمان فرموده بآیین شرع مطهر آن پری پیکر را در عقد ازدواج منتظم گردانید و چند روز بعیش و سرور گذرانید و چون خسرو سپهر اورنگ آفتاب آهنگ
بیت الشرف خویش گرد آنحضرت نیز روی توجه بصوب سمرقند فردوس مانند آورد و حفظ الهی در حین نزول و ارتحال نگهبان و حارس و تاییدات نامتناهی
در همه احوال موکب جاه و جلال را ملابس مصراع امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

## گفتار در بیان توجه صاحبقران گیتی ستان بجانب ممالک هندوستان

رفع اعلام جهاد جهه تقویت دین و دفع اشرار کفار و متمردین بموجب نص کلام الهی و مقتضای احادیث حضرت
رسالت پناهی صلعم که عاجلا منتج اعلی مراتب جاه و جلال است و آجلا سبب وصول بدرجات امانی و آمال بنا بر علی هذا صاحبقران مظفر لوا بتاریخ ماه رجب سنه
ثمانمایه موافق پارس ییل به نیت غزا و جهاد و قتال اهل کفر و عناد با سپاهی از قطار امطار زیاد و لشکری قامع اصحاب شر و فساد روی بصوب هندوستان
نهاد و امیرزاده عمر ولد میرزا میرانشاه را در سمرقند بحکومت باز داشته و از آمویه گذشته عنان بکران براه اندراب انعطاف داد نظم بجنبید و
بعالم فتاد بعالم چنین جنبشی کم فتاد ز بانگ دهل و هم نفیر بنای فلک کر شد از نعره کرنای و چون بموضع اندراب مضرب خیام زرین طناب خسرو
عالیجناب گشت طایفه از مردم آنجا برسم دادخواهی بدرگاه پادشاهی آمده عرض کردند که ما مردم مسلمانیم و کفار کتور و سیاه پوشان هر سال از ما مال می
ستانند و هر کس که در ادای خراج اندکی اهمال نماید کشته عیال و اطفالش را باسیری میبرند بیت زنان را پس از کشتن کدخدای برند و زنند آتش اندر سرای
از شنیدن این سخن عرق عصبیت و غیرت غضبیت خسروانه در حرکت آمده اغروق را گذاشته با بعضی از لشکر منصور بجانب آن کفار ایلغار کرد و مواضع حصین
و قلاع متین آن جماعت بی دین را برحم تیر و شمشیر در حیز تسخیر کشیده بسیاری از ایشان را به تیغ جهاد بگذرانید و اموال و حیات اهل ضلال را عرصه نهب و تاراج گردانید
بیت پس از کشتن اهل بغی و ضلال نصیب سپه گشت بسیار مال و غازیان سعادتمند بر قله کوهی بلند از روس نامبارک آن زمره بی دین که هرگز سجده
معبود حقیقی تعالی شانه فرود نمی آوردند مناره برافراختند و حکایت آن غزوه را که در ماه مبارک رمضان سنه مذکور وقوع یافت هم آنجا بر سنگی مثبت
ساختند و چون امیر تیمور گورکان از دفع شر آن قوم بد اختر فراغبال حاصل کرد باغروق همایون پیوسته روی بصوب کابل آورد و بعد از وصول بآن سرزمین چند روز
در مرغزار درین قبه بارگاه باوج سپهر برین برافراشت و در چهارشنبه غره ذی حجه مذکوره از آن منزل پای مبارک در رکاب سعادت
انتساب آورد و در روز چهارشنبه بنواحی قلعه ایریاب رسید و در باب تعمیر انحصار اهتمام فرموده در عرض چهارده روز از آن امر فراغت روی نمود
و صباح جمعه هجدهم ماه مذکور صاحبقران مؤید مظفر بر اسپی بور که آن را انجنت روان میگفتند سوار شده گرد قلعه میگشت و چون بمحاذی دروازه رسید
از درون نشانه بالا نماند نشسته از دروازه تیری گشادند بحضرت انداختند و از آواز گذشتن تیر اسپ رمیده تا گردنی پای آن خسرو سعادتمند رسید و نایره
خشم پادشاهانه برافروخته از دروازه دیگر قلعه شتافتند با خدا موسی افغانی و اتباع او که مقدم قبیله کرکس و سردار انحصار بود فرمان داد و فوران
آن روز ساعت آن جماعت را مثبته و معذول گردانیدند و بعضی از سعادت که تیر بجانب آن حضرت و کشورگیر انداخته بودند آغاز حرب نمودند چند کس را

سوخته بودند آتش در آن بلده زده بود رست قشلاق بازگشت و در اوّل بهار سنه ثمان وتسعین وسبعمائه موافق تیجقان ئیل صاحبقران سعادتمند از یورت قشلاق
براه دربند متوجه شروان گردید و در اثنا راه چند قلعه دیگر مفتوح و مسخر ساخته متمردان را مغلوب و منکوب گردانید و چون از تماخی گذشته در لب آب کر نزول
اجلال فرمود امیر شیخ ابراهیم شروانی که در آن سفر ظفر کردار ملازم موکب نصرت شعار بود طوی عظیم ترتیب کرده پیشکشهای لایق کشید و صاحبقران
نوازش تجدید او را بانعام و خلعت خاص و کمر مرصع بلند پایه و سرافراز ساخته شرف رخصت ارزانی داشت و لوای کشورگشای از آنجا در حرکت آمده منزل
اقامت مضرب خیام عساکر سپهر احتشام گشت و از اقامت میرزا میرانشاه را بولایاتی که تعلق بوی گرفته بود فرستاد و بعدل و انصاف وصیت فرمود و شاهزاده
باذربایجان شتافته دست راست سپاهش در قراباغ و نخجوان تا اونیک یورت ساختند و دست چپ در سوق بلاق و درگزین تا همدان علم اقامت
افراختند و امیر تیمور گورکان از اقامت بسلطانیه تشریف برده در آن مقام بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین که از مدت سه سال باز در آن قلعه محبوس
بود ترحم فرمود و او را از حبس نجات داده و خلعت عفو و اغماض پوشانیده بتفویض ایالت ماردین سرافراز گردانید و یرلیغ جهان مطاع ارزانی داشته اجازت
فرمود و در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که در غیبت موکب همایون داروغه نهاوند امیرزاده پیر پاس را یکی از نوکران حق ناشناس بهلول نام بقتل رسانیده
و آن بلده را ضبط کرده گردن از طوق عبودیت پیچیده بنابراین فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که میرزا سلطان حسین و فرهاد
با جمعی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بر جناح استعجال بجانب نهاوند روان شدند و صاحبقران گیتی ستان نیز متعاقب ایشان بصوب نهاوند در حرکت آمد و قبل از
رسیدن موکب همایون میرزا سلطان حسین و امرا نهاوند را مسخر گردانیده اتباع بهلول را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و او را در آتش انداخته بسوختند و صاحب
قران کامران قرین سعادت و اقبال بهمدان رسیده شادروان عظمت و استقلال باوج افلاک برافراشت و ماه مبارک رمضان در آن فضای جنت
فزا بپایان رسانید ذکر توجه صاحبقران سعادتمند از همدان بجانب دارالملک سمرقند پادشاه عالیجاه صاحب واقدام ۴
تائید در همدان بآداب فرایض و سنن روز عید قیام نموده امیرزاده محمد سلطان را با امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه اختاجی بجانب
فارس فرستاده فرمود تا هرمز روند و تمامی سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند و صاحبقران بی همال در یازدهم شوال سال هفتصد و نود و هشت بجانب
ماوراءالنهر در حرکت آمده بهر دیاری که میرسید از کیفیت سلوک حکام میپرسید و ظلمه را تادیب نموده داروغگان عادل را بانعام و احسان خوشدل
و بهره ور میگردانید و چون بولایت خراسان در آمد والی هراة امیر قتوغا باقامت مراسم استقبال استعجال نموده بشرف بساط بوسی استسعاد یافت و پیشکشهای
لایق کشید بمقر عز خود شتافت و صاحبقران گردون غلام بسرعت تمام طی منازل فرموده بکشتی از آب آمویه بگذشت و حضرات عالیات سلطان بخت
بیگم و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بلقیس آیین با امیرزاده شاهرخ قاعده استقبال مرعی داشته سعادت ملاقات دریافتند و نثارها کرده
لوازم نیاز بجای آوردند و صاحبقران حمیده آثار از قرا تکین رفته بزیارت شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ آنجا تشریف برده در باره حفاظ و مجاوران
آن مزارات انعامات کرد و روزی چند بکش بخرمی و شادکامی بگذرانیده از آنجا بسمرقند خرامید و بعد از دریافتن شرف طواف مراقد اولیا و اکابر بساط
عیش و نشاط مبسوط گردانید و خراج سه ساله برعایا بخشید و بعضی از متغلبان و ظلمه را که بمردم حیف کرده بودند بسیاست رسانیدند و آن زمستان در غایت
دولت و اقبال در آن بلده جنت مثال بسر برده در اوّل فصل بهار بقصر باغ شمال التفات نزول فرمود و بعد از اتمام آن مقام جشنهای خسروانه ترتیب نمود نظم
خسرو تاج بخش تخت نشین شاه دارا سپاه جم آیین چند روزی بقصر باغ شمال در کمال سعادت و اقبال بگذرانیده در نشاط و سرور گرد از
عدل ملک را معمور ذکر توجه امیرزاده شاهرخ بسلطنت ممالک خراسان و وارد شدن حضرت صاحبقران
بمصاحبت دختر خضر خواجه اوغلان چون امیرزاده شاهرخ خلاصه دودمان قراچار نویان و نقاوه خاندان حضرت صاحبقران
بود در شهور سنه ۷۹۹ عنایت پدر بزرگوار شامل حال خجسته مآلش گشته ایالت ممالک خراسان تا فیروزکوه و ری تعلق بوی گرفت و شاهزاده در اوایل
شعبان سنه مذکوره موافق اودئیل از آب آمویه گذشته بجانب هراة توجه فرمود و در آخر همان ماه در الکاء کهدستان نزول اجلال نموده قبه و بارگاه
برافراخت و باشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف پرداخته ماه مبارک رمضان همانجا بپایان رسانید آنگاه در فضای جنت
مهیمن میان باغ زاغان را نشیمن همای چتر همایون فال ساخت و در شب جمعه ۱۲ ذی حجه مذکوره آنحضرت را ولدی رشید متولد گشته موسوم به بایسنغر

بدو رسیده فی الحال از اسب پیاده شده در پهلوی شیخ نور الدین زانو بر زمین نهاده نشبه آغاز کرد و قشون قول نیز بدیشان پیوسته کمر خدمتکاری بر میان بستند و دست بانداختن خدنگ دلدوز بگشادند و هرچند بهادران دشت متعاقب و متواتر حمله نموده نهایت مردانگی بظهور رسانیدند ایشان را از جای بر نتوانستند داشت و خداداد حسینی که قتیل دست چپ سپاه صاحبقرانی بود از غنیم خود کوچه اغلان درگذشته از پس پشت آقتاغ که در برابر امیر تیمور گورکان ایستاده جنگ میکرد درآمد و امیرزاده محمد سلطان نیز بمدد رسیده بیکبار دلیران ظفرشعار دست راست مخالفان را درهم شکستند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو نیز عیسی بی و بختی خواجه را که از جوانغار مخالف بر ایشان حمله آورده بودند شبه کرده منهزم گردانیدند بیت ز چوب خدنگ آتش افروختند وزان جان بسیار کس سوختند و در اثنای جوش و خروش مبارزان جوشن پوش تغلی بی که از مقربان توقتمش خان بود بمیدان شتافته زبان بلاف و گزاف گشاده امیر عثمان عباس را بمبارزت خواند و امیر عثمان بر و تاخته آنقدر جلادت اظهار نمود که تغلی بی پشت بمعرکه کرده روی بفرار آورد و این معنی موجب دلشکستگی سپاه دشت گشته مبارزان الوس جغتای مانند شیران مردم ربای روی باوزبکان آوردند و بضرب تیغ و خنجر شجاعت جمعی کثیر از ایشان را بیکدم مجروح و بیروح کردند نظم سر دیو خویان پرخاشجوی بمیدان بگردید مانند گوی تن نازنین پری چهرگان بیفتاد بر خاک ره ناتوان آخر الامر ظفر و برتری در جانب لشکر تیموری باکمل وجهی ظاهر گشته توقتمش خان دانست که کار نوعی دیگر است و فتح و نصرت موقوف بعنایت کارفرمای قضا و قدر باتفاق شاهزادگان و نوئینان عنان ادبار بصوب وادی فرار انعطاف داد و بسیاری از گریختگان بزخم سنان و پیکان لشکر نصرت نشان بر خاک هلاک افتادند بیت ز کشته فتاده هزار انجمن نه تابوت نی نوحه گر نی کفن وصاحبقران عالیمقام از باره خوش خرام فرود آمده بشکرانه فتح و فیروزی روی نیاز بر خاک سود و زبان بنوازش امرا و بهادران گشوده درباره ایشان انعامات فرمود و از آن منزل در حرکت آمده در کنار آب قورای قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و امیر شیخ نور الدین را که بهیجا جان سپاری کرده بود بمزید عنایت و تربیت اختصاص داده پایه قدر و منزلتش را بایوان کیوان رسانید و اسپ و جامه زر دوزی و کمر مرصع ارزانی داشته صد هزار دینار کپکی انعام فرمود والحمد لله الملک المعبود

## ذکر تاختن بعضی از مواضع و قلاع دشت قبچاق و بیان مراجعت صاحبقران آفاق

صاحبقران والا گهر بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر تا کنار آب اتل از عقب دشمنان خاکسار شتافته در آن مقام پرتو التفات بر وجنات حال قویرچاق اغلان که پسر اروس خان بود انداخت و اسباب سلطنتش را مرتب ساخته فرمود که از آب عبور نماید و بضبط ایل الوس مملکت موروث اقدام فرماید و قویرچاق از معبر بوزا تو گذشته در دشت قبچاق لوای شوکت و عظمت برافراخت و توقتمش خان عروس ملکت را وداع کرد با چند نوکر بجنگلستان بولغار درآمد و لشکر فیروزی اثر درین نوبت نیز در دشت قبچاق دست بغارت و تاراج برآورده تا نزدیک ظلمات رفتند و مظفر و منصور با غنایم نامحصور باردوی همایون پیوستند آنگاه صاحبقران ظفرپناه دست راست الوس جوجی خان را تاخت فرموده بیک یارق اوغلان و تمور خواجه اوغلان آقتاغ را که در آن طرف بودند بگریزانید و تمامی اموال و جهات احشام اخذ و در احیطه ضبط درآورده عنان بسمند جهان نورد بجانب روس تافت و آن ولایات را نیز زیر و زبر گردانیده دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر بدست سپاه ظفراثر افتاد و بعد از فراغبال از قتل و غارت الوس صاحبقران ناموس با لشکر قیامت اثر عنان فرس بجانب قوم چرکس تافته صدای قتل و غارت در آن ولایت نیز انداختند و از آنجا عنان باره پرشکوه بصوب البرزکوه معطوف ساختند و در اثنای راه صاحبقران جمجاه بواسطه تهمتی که نسبت بامیر عثمان عباس گفتند آن بهادر عدیم المثال را بیاسا رسانیدند و چون سپاه پرخاشجوی بالبرزکوه رسیدند ساکنان آن موضع را نیز از شراب انتقام جرعه چشانیدند و قلعه کولا و طاوس را که دو سردار عظیم الشان بودند قهرا و قسرا گرفته هر دو مفسد را تحت الثری فرستادند و قلعه بولاد و سیم را نیز تسخیر نموده تر و خشک آن دیار را باتش غضب درهم سوختند و بموضع بوغاز قم رفته آن زمستان آنجا گذرانیدند و در قلب شتا که مقصود بیر ورنا بهمان بود صاحبقران مظفر لوا امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا حشمت آیین را در اغرق همایون گذاشته بنفس نفیس بجانب حاجی ترخان و سرای شتافت و نخست بحاجی ترخان رفته حاکم آنجا که محمدی نام داشت بپای اضطرار مراسم استقبال بجای آورد و امیر تیمور گورکان او را در خدمت امیر جهانشاه و فوجی از امرا و سپاه بسرای فرستاد و ایشان آن موضع را ویران ساخته در وقت مراجعت که از آب ایل بر روی یخ میگذشتند محمدی را در زیر یخ انداختند آنگاه خسرو آفاق متوطنان حاجی ترخان را کوچانیده بمکافات زنجیر سرای که او [illegible]

روس ۳

اشراق برافراخته از یورت قشلاق عازم دربند شروان گشت و افواج عساکر ظفر انتما مانند امواج دریا در حرکت آمده گرد سم بادپایان از ایوان کیوان
درگذشت نظم بجنبید از جای صاحبقران بلرزید خود زمین و زمان نهان گشت از گرد لشکر سپهر تو گفتی که معدوم شد ماه و مهر و چون صاحب
قران منصور بکنار آب سمور رسید شمس الدین المالیغی که جهة تمهید بساط مصالحت ارجمود ابا دنزد توقتمش خان رفته بود باز آمده بعد از اقامت مراسم زمین
بوس نامه خان را بعرض رسانید و بنابرآنکه در آن رقعه سخنان خشونت انگیز مرقوم بود ع برآشفت سلطان صاحبقران و بعرض سپاه حکم فرمود و
برحسب فرمان واجب الاذعان نظم کشیدند بر دوش مردان کار زرهای داودی زرنگار نشستند بر تازیان فوج فوج محیط تهور درآمد بموج
علمها برآمد بچرخ بلند شد از شقها مهر و مه پرده بند امیران و شهزادگان بی درنگ کشیدند صفها بآیین جنگ ز کشورگشایان خود هر سوار
رقم زد نویسنده ششصد هزار و کنار آب سمور که عرصه گاه آن سپاه موفور بود در دامن البرز کوه واقع است و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ مسافت با
وجنتل دست چپ دلیران صاحب شکوه دامن کوه البرز بود وجنتل دست راست ساحل دریای قلزم و کثرت و آراستگی آن جنود نامعدود بمثابه بود که چنگیس
نشان میداد که هرگز لشکری بآن عده و عدد در یکموضع دیده نباشد نظم ز جنگی سواران پولادپوش ز البرز تا قلزم آمد بجوش بجلوه درآمد در آن عرصه
گاه بمقدار ریگ بیابان سپاه و صاحبقران جم اقتدار محفوف بعون عنایت کردگار بر ابرش راهوار سوار گشته از بدایت طلوع خسرو ثوابت
و سیاره تا هنگام ظهور روشنائی فلک دوار تمامی بهادران قول و جوانغار و برانغار را منظور نظر آفتاب اثر گردانید و بهر فوج که میرسید سردار آنجماعت
زانو زده و لوازم دعا و ثنا بجای آورده اسپ پیشکش مینمود و چون از آن کار فراغبال حاصل گشت صاحبقران عادل با آن سپاه پردل منازل و مراحل
پیموده در اثناء راه بهر فوج از هواداران توقتمش خان دوچار میخوردند در قتل و غارت تقصیر نمیکردند و توقتمش خان بر کیفیت حال وقوف یافته با
سپاه بیکران افزون از تخمین مهندسان حساب دان متوجه میدان رزم گشت و در کنار آب قوری بتاریخ سه شنبه بیست و دوم جمادی الثانی آن
دو سالک طریق جهانبانی در برابر یکدیگر رسیده نزول نمودند و آن شب تا صباح پاس داشته در یراق جنگ و تلاش نام و ننگ بودند نظم
دو لشکر در اندیشه داوری که بخت که فردا کند یاوری ستاره کرا بر سر افسر نهد کرا آسمان رخت بر در نهد **گفتار در بیان محاربه**
**امیر تیمور گورکان با توقتمش خان و ظفر یافتن بعد از سعی و کوشش و اهتمام در باب کشش** روز دیگر که خسرو خاور گرد
آهنگ لشکر اختر علم زرنگار ساخت بلند شورش اندر میان خلق افکند گشت روشن ز برق تیغش دشت خیل انجم ازو گریزان گشت
صاحبقران گیتی ستان بعزم رزم توقتمش خان پرتو التفات بر تعبیه و تسویه سپاه انداخته بدستور نوبت اول هفت قول مکمل ساخت و قول بزرگ با میرزاده
محمد سلطان سپرد و بنفس همایون با بیست و هفت قشون از یلان دلاور و پردلان جلادت اثر در عقب لشکر علم ظفر پیکر برافراخت نظم ز شهزادگان
قلبگاه سپاه جهان گشت در چشم مردم سیاه علم در پس صف زدان سرفراز پس صف بود جای شطرنج باز و از آنجانب توقتمش خان باتفاق شاه
زادگان جوجی نژاد و امراء غضنفر نهاد صفها مرتب ساخته و علمها افراخته جوق جوق بفضای میدان رسیدند باد غرور و بخار پندار آتش خشم و کین
تیز گردانیدند نظم و زان سوی خان قیامت شکوه بیاراست دریا برآراست کوه ز رستم کمانان پولادپوش درآمد بصحرای قبچاق جوش و
نیران قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته ناگاه بسمع صاحبقران ظفر پناه رسید که کونجه اغلان و بیک یارق اغلان و آقتا و داود صوفی و غیرهم
از سرداران سپاه توقتمش خان از جانب برانغار و جوانغار لشکر ظفر شعار تاخته اند و صدای گیرودار و افغان حرب و کارزار در خم طاق گنبد دوار
انداخته آنحضرت با قشونهای خاصه عنان بمدد میسره تافته مخالفان از صولت بهادران موکب همایون پشت دادند و از آن بیست و هفت
قشون فوجی ایشان را تعاقب نموده گریختگان چون بقول رسیدند عنان بازگردانیدند و از عساکر منصور جمعی را کشته طایفه را با امیر تیمور گورکان
رسانیدند و جمعیت قشونات به پریشانی تبدیل یافته لشکر توقتمش خان بی تحاشی بر آنحضرت حمله آوردند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن حین
شیر بیشه وغا امیر شیخ نور الدین ساربوغا جان فدای ولی نعمت کرده با پنجاه نفر از قادر اندازان رستم اثر فرود آمده و دست به تیر و کمان برده زخم پیکان
دیده دوز مخالفان را بر جای باز داشت بلکه بیت هر تیر کز شصت او درگذشت یکی نامور پهلوان کشته گشت و محمد آزاد و برادرش علیشاه
و توکل باورچی هر یک ارائه آثار ابهام مخالفان را گرفته و پیش امیر تیمور گورکان آورده مانند جسر بهم بستند و متعاقب الله داد با قشون وفادار بهادر

در دیوار قلعه می‌انداختند خاک درگاه عالمپناه را توتیای دیده امید ساخلت مصر چون حال بران منوال دید روز شنبه دوم شوال سال مذکور شمشیر بدست و کفن در گردن از قلعه بدر آمد و التجا بامیرزاده محمد سلطان کرده روی عجز بر خاک نهاد والتماس نمود که چون اوّلا رضا صاحبقران مظفر لوا درخواست نماید شاهزاده مصر را استمالت داده ببارگاه سپهر اشتباه برد و توقع نمود که عنایت عاطفت پادشاهانه گناه او را بعفو و اغماض مقابل سازد وامیر تیمور کورکان چون مصر را بشاهزاده بخشید اما همدران ولا حکم همایون صدور یافت که او را در صحبت سلطان عیسی حاکم ماردین که مقید بود بسلطانیه برند و عیسی را دران قلعه محبوس داشته مصر را بسمرقند فرستند و فرمان بران بموجب عمل نمودند

## ذکر بعضی از وقایع آن ایام و بازآمدن سلطان احمد جلایر بدار السلام

صاحبقران گردون احتشام چون از فتح اونیک بازپرداخت آن قلعه را بامیر التمش سپرده روز پنجشنبه هفتم شوال رایت مراجعت مرتفع ساخت و روز جمعه هشتم امیر حاجی سیف الدین از سمرقند رسیده بشرف بساط بوسی فایز گردید و همدران ایام طهرتن بانواع نوازش و انعام مخصوص گشته و یرلیغ موشح بالتمغاء همایون حاصل نموده روی باولکاء خویش آورد و مقارن آنحال امیر بایزید حاکم قلعه آیدین بخدمت خسرو روی زمین رسید و آنحضرت او را بصنوف مواهب و عطایا خوشدل گردانید و ولایت آیدین را بوی بخشید آنگاه صاحبقران دین پناه بگرجستان شتافته دران مملکت لشکریان نصرت نشان هرجا که با اهل کفر و الحاد کار دوچار میخوردند پیکار میکردند و مراسم قتل و غارت بجای می‌آوردند و بدستور معهود دران سفر فتوحات ارجمند و سعادات برومند روی مینمود از جمله آنکه در روز شنبه بیست و ششم ماه مذکور وهاب شکور در منزل قارص امیرزاده شاهرخ را ولدی سعادت انتما کرامت فرمود و این بشارت بمسامع علیه امیر تیمور کورکان رسیده بغایت مبتهج و مسرور گردید و مدت بیست و یکروز دران منزل بفیروزی بعیش و سور و جشن و سرور گذرانیده آن مولود عاقبت محمود را بابراهیم سلطان موسوم گردانید بعد ازان از قارص کوچ فرموده منیک گول محل نزول قبول همایون گشت و در روز سه شنبه بیست و هشتم ذیقعده از منیک گول در حرکت آمده بر سر عقبه نزول اجلال واقع شد و در روز جمعه بیست و یکم فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ بسمرقند رود و بضبط آن مملکت قیام نماید و شاهزاده بموجب فرموده عمل نموده حضرت صاحبقران شکارکنان بکوهستان گرجستان درآمد و در آن ولایت نوبت دیگر لشکر ظفر اثر کمال تسلط و اقتدار ظاهر گردانید و در نواحی شکی خبر رسید که طایفه از سپاه دشت قبچاق از دربند گذشته بتخریب حدود شروان اشتغال دارند بنابران رایات نصرت نشان بجانب شروان متوجه گردید و لشکر توقتمش خان که سرکرده ایشان علی اوغلان و الیاس اوغلان و عیسی بیک و یغلی بی بود خبر توجه موکب همایون شنوده مراجعت نمودند و صاحبقران والا نژاد بمحمود آباد شتافته آن زمستان دران مکان رحل اقامت انداخت و بساط عیش و نشاط مبسوط ساخت اما کیفیت حال سلطان احمد جلایر چنان بود که چون در کربلا از هیبت سپاه ظفر لوا فرار نمود بحلب شتافت و چندگاهی در آن ولایت بعیش و طرب گذرانید و از حلب بدمشق رفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف مصر تافت و چون نزدیک بقاهره معزیه رسید حاکم آن دیار ملک برقوق موکب عالی سلطانی را استقبال نمود و بر دیل منزل تعیین نموده غایت التفات و عنایت بتقدیم رسانید و صد و سی سر اسب تازی را دو سی و سه جامه طلادوزی پیشکش کرده ترتیب ... و سلطان احمد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه بمصریان داده بعد از انقضاء ایام ضیافت و مهمان داری در سرانجام امور ملک قرینه ... ملک برقوق حاکم بغداد در ابر رونق مرام مشورت درمیان انداختند و رای ایشان بران قرار گرفت که سلطان احمد با فوجی از سپاه مصر متوجه حلب گردد بنابران مصریان بدان صوب ایلغار کردند چون سلطان احمد بحلب رسید شنید که امیر تیمور کورکان از گرجستان مراجعت نموده عازم دشت قبچاق است بنابر آن سلطان احمد در شهور سنه ۷۹۷ ... را باز گردانیده و با نوکران خاصه خویش روی ببغداد نهاد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بطرف شوشتر شتافت و سلطان احمد بار دیگر بر مسند سلطنت دار السلام تمکن یافت

## ذکر لشکر کشیدن امیر تیمور کورکان کرت دیگر بر سر توقتمش خان

چون عساکر برودت زمستان بواسطه ظهور آثار اقتدار سلطان بهار از فضای دشت و مرغزار منهزم گردید و جنود فیروزی نثار ریاحین و ازهار از اعتدال هوای ... بهار ... آمده بساتین و صحرا و کوهسار را مشعشع گردانید متوقی سبزستان بهار ... آراست سپاه سبز و گل برخواست ... رای کشورگشای صاحبقران ممالک ستان چنان اقتضا کرد که نوبت دیگر لشکر فیروزی اثر بدشت ... روز یکشنبه ششم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و سبعمایه اعلام اقبال ... قبچاق ... توقتمش خان ... و ... ببیرون ...

سنه ماه مذکور

از عراق عرب بجانب دیار بکر در حرکت آمد بموجب فرمان واجب الاذعان با سپاهی جلادت نشان متوجه اردوی کیهان پوی گشت و از کردستان که متعلق
بقلعهٔ مختصر که آن را اخرماتو گویند رسید و اندک مردمی در آن حصار ساکن بودند و غله بسیار داشتند شاهزاده جمعی فرستاده از ایشان حصار طلبید و
ساکنان آن قلعه نوکران آن جناب را نومید باز گردانیدند و امیرزاده عمر شیخ سوار شده بر زبر پشته برآمد تا تهیهٔ اسباب قلعه گیری پردازد ناگاه از شست قضا
تیری عمر فرسا گشاد یافته بشریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روحش متوجه آشیانهٔ عالم بالا گردید نظم پیوسته بقصد ما ازین دست بگشاد کمان
کش قضاست کس جان ز جفای او نبرده تیرش همه بر نشانه خورده ملازمان موکب منصور شاهزادهٔ مغفور همان لحظه قلعه را گرفته با خاک راه یکسان
ساختند و هر کرا آنجا یافتند از پیر هفتاد ساله تا کودک شیرخواره پاره پاره کردند و پسر بزرگتر شاهزادهٔ شهید امیرزاده پیر محمد که مصحوب پدر خود بود باتفاق
امرا و ارکان دولت نعش مغفرت مآب را بشیراز برده برسم امانت بخاک سپردند و بعد از چند گاه بقبة الخضرا کش نقل کردند و چون خبر شاهزاده بعرض
همایون
امیر تیمور گورکان رسید زبان خجسته بیان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و زمام ایالت فارس را در قبضهٔ درایت ولد ارشد شاهزادهٔ مرحوم امیرزاده
پیر محمد نهاد و شهادت امیرزاده عمر شیخ در اواسط ربیع الاول سنه ست و تسعین و سبعمایه روی نمود و بنابر آنکه سنت سنیهٔ قادر مختار تعالی شانه بر منوال جاریست
که در دنیا هر ماتمی را سوری در عقب باشد و هر المی را سروری متعاقب در روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی همان سال از افق جاه و جلال اختری نورگستر
طلوع فرمود یعنی در قلعهٔ سلطانیه که در آنوقت موضع اقامت خواتین و آغایان حرم سرای امیر تیمور گورکان بود امیرزاده شاهرخ را پسری خورشید
منظر متولد گشت و این بشارت در ظاهر ماردین بسمع شریف صاحبقران ظفر قرین رسید از غایت فرح و انبساط از سر جریمهٔ اهالی القلعه درگذشت
و آن فرزند سعادتمند را محمد طرغای نام نهاد و الغ بیک لقب داد و آنگاه رایات ظفر سلب بجانب عراق عرب مراجعت کرده در اثنای راه بوضوح
پیوست که متوطنان قلعهٔ آمد که آن را حامد نیز گویند بمتانت حصون مغرور گشته‌اند و سر بچنبرهٔ اطاعت در نمی آورند بنابر آن حضرت صاحبقران در
روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنهٔ مذکوره عنان عزیمت بدان طرف تافت و بعد از وصول عساکر ظفر مآثر القلعه را که بواسطهٔ کمال متانت مانند
حصار گردون از منجنیق حوادث مصون بود و از غایت رفعت مرغ تیز پرواز وهم و خیال بر شرفات آن صعود نمی توانست نمود مرکزوار در میان گرفتند
و آواز نفیر و سورن بگوش کوتوال حصار هفتم رسانیده کوس و کورگه فرو کوفتند و آن قلعه را که بروایت ظفرنامه در مدت سه چهار هزار سال هیچ
آفریده بقوت و غلبه فتح نکرده بود بیدو سه روز قهراً قسراً مسخر ساختند و آتش نهب و تاراج در آن زده رایت نهضت بصوب الاتاق برافراختند
و در اثنای راه بدفع شر بعضی از اهل فساد و ارباب عناد پرداخته مظفر و منصور و خرم و مسرور طی مسافت میفرمود و در هر منزل از حکام ولایات عراقین
و آذربایجان صاحب سعادتی بشرف ملازمت حضرت صاحبقرانی مشرف گشته پیشکش میگذرانید و بالطاف پادشاهانه اختصاص یافته کلاه گوشه
افتخار باوج فلک دوار میرسانید از جمله در اوج کلیسا الاتاق والی ارزنجان طهرتن بدرگاه خسرو صف شکن رسید و بتقبیل قوایم سریر سلطنت معدلت
پایه سرافراز گردید و تبرکات لایقه کشید و در سلک خواص بارگاه سپهر اشتباه انتظام یافت مقارن آنحال خیال تسخیر قلعهٔ اونیک که در تحت تصرف
مصر ولد قرا محمد ترکمان بود در سر حضرت صاحبقران افتاد و در روز سه شنبه شانزدهم شعبان سنهٔ مذکوره با جنود تایید الهی و عساکر توفیق نامتناهی بدان
نهضت فرمود و بتاریخ روز پنجشنبه هیجدهم همان ماه در ظاهر اونیک قبهٔ بارگاه عالم پناه باوج مهر و ماه برافراشت و سپاه منصور جنگ درانداخته
قلعهٔ زیرین را مسخر ساختند و مصر با اتباع بقلعهٔ بالای کوه که در ارتفاع با حصار نیلگون گردون دعوی مساوات میکرد و در متانت سد سکندر را
نظر در نمی آورد شتافت و روز جمعه نوزدهم همان ماه پسر خود را که شش ساله بود با یکی از نواب بیرون فرستاد و پیشکشهای لایق ارسال داشت و پیغام
داد که بنده را حد مقاومت با خدام سدهٔ سدره مرتبت نیست اما از غایت هراس بیرون نمی توانم آمد امید آنکه چند روزی امان یابم تا مطمئن گشته
بملازمت شتابم امیر تیمور گورکان ایشان را نوازش نموده و خلعت بخشیده فرمود که از سر جریمهٔ مصر درگذشتیم باید که بی دغدغه بملازمت آید و هیچ اندیشه
بخاطر نگذراند چون پسر و نایب مصر بازگشته آنچه شنوده بودند بگوش وی رسانیدند توفیق بیرون آمدن نیافت و مدت محاصره و محاربه ممتد شده
روز بروز آثار اقتدار سپاه نصرت شعار و امارات عجز و اضطرار مصر و اتباع او بیشتر میگشت و مصر دو سه نوبت دیگر پسر و مادر و بعضی از امرا و نواب
خود را بیرون فرستاد و التماس امان و مراجعت موکب ظفر نشان نمود اما بجایی نرسید و بالآخره مهم بدانجا انجامید که مردم او از غایت بیچارگی خود را از

جهات در انداختند و قلعه بیرون را مسخر ساخته امیرحسن با اتباع بحصار درون تحصن و توپچیان بهرام صولت بموجب عالی اطراف قلعه را طناب زده بامرا
وارکان دولت قسمت نمودند تا نقبچیان بر کار داشته بروج انحصار را مشبک سازند و آن جماعت بجد هرچه تمامتر بدان کار اشتغال نمودند و
اراضی تکریت را بسان غربال سوراخ سوراخ کردند امیرحسن از مشاهده اینحال دانست که مهم خالی از اشکالی نیست الجرم مادر و برادر خود را متعاقب
فرستاد تا زبان بشفاعت جریمه او گشادند اما فایده بران مترتب نیافت و امیرتیمور گورکان جواب داد که اگر او خود بملازمت شتابد امان یابد
والا آنچه مقدر است بظهور خواهد پیوست و این پیغام بامیرحسن رسانیدند پای کبریای در دامن صبر و شکیبائی پیچید و بر مخالفت اصرار نمود و سپاه نصرت آثار
یکبار از اطراف و جوانب انحصار درآمده شب چهارشنبه پنجم محرم آتش در ستونهائی که در زیر بروج قلعه برافراشته بودند زدند و آن چوبها سوخته
دیوارهای قلعه بر زمین افتاد و کار اهل حصار باضطرار انجامیده فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و چون تضرع ایشان حکم ایمان یائس داشت
درجه قبول نیافت و عساکر نصرت مآثر روز دوشنبه بیست و پنجم ماه مذکور قدم جلادت پیش نهاده بحصار درآمدند و امیرحسن را گردن بسته بپایه سریر اعلی
آوردند و رعایا بجان امان یافته تمامی سپاهیان تکریت بکربت قتل مبتلا شدند و توپچیان از برای اعتبار نظار از رؤس آن قوم بکرد منارها ساختند
و اکثر عمارت و بیوتات ایشان را بنیاد انداختند و روز شنبه غره صفر المختوم بالخیر و الظفر صاحبقران والا گهر از ظاهر تکریت علم نهضت برافراخت و امیر
زاده محمد سلطان جمعی کثیر از امراء عالیشان را باطراف و جوانب عراق عرب فرستاد تا بقلع و قمع قطاع الطریق و اهل فتنه و فساد پرداختند و آثار اقتدار
در آن دیار ظاهر ساختند و ایشان تا بصره و واسط شتافته هرکس بقدم انقیاد پیش آمد باج و خراج بر گردنش نهادند و از هرکس سرکشی مشاهده نمودند از پای
درآوردند و سالما غانما مراجعت نموده در منزل حربی بموکب همایون پیوستند **ذکر نهضت لواء کشورگشا بجانب دیار بکر و**
**روحا و بیان بعضی از امور که روی نمود در آن ولا** صاحبقران سعادت انتما بعد از فراغ خاطر از تسخیر عراق عرب بمقتضای رای صواب‌نمای عازم
دیار بکر شده و خواجه مسعود سبزواری را بمحافظت بغداد فرستاده باستمالت رعایا و تعظیم سادات و نقبا وصیت فرمود و چون ماهچه طوق ظفرکار
بقلعه کرکوک رسید اهالی حصار بقدم اطاعت پیش آمدند و آن قلعه برسم سیورغال تعلق بامیر یارعلی موصلی گرفت و صاحبقران دریادل از راه
متوجه روحا گشته در اثناء راه سپاه ظفرپناه را بتاخت اموال ترکمه قراقویلوق فرستاد و آن جماعت با حصول مقصود معاودت نمودند و موکب عالی از
طی منازل بظاهر روحا رسیده و کزل امیر که حاکم آن دیار بود از بیم جان شهر را گذاشته با بعضی از رعایا بکوهی بلند گریخت و آنحضرت بضمیر خسرو کشورگیر آن آمده
زمره از عساکر منصوره ارسال نمود تا آتش نهب و تاراج در ذریت و اموال ایشان زدند و بنفس نفیس در روحا منزل گزید گویند که آن شهر از بناهای نمرود است
و تمامت عمارت آن را از سنگ تراشیده مرتب گردانیده اند و قضیه لقاء ابراهیم خلیل صلوات الله الرحمن علیه در آتش آنجا وقوع یافته بود و چشمه
ای که از مقدم خلیل الرحمن در میان نیران جاری شده هنوز باقی است و آثار سواد آتش در نواحی آن چشمه بچشم در می آید القصه امیرتیمور گورکان مدت
بیست روز در آن شهر بعیش و نشاط پرداخته و در آن ایام منبید ترکمان و حاکم حسن کیف بشرف ملازمت رسیدند و از انعام و اکرام صاحبقران گردون
غلام بهره ور گردیدند و روز پنجشنبه بیست و ششم ربیع الاول لواء کشورگشا از روحا بصوب ماردین در حرکت آمد و بعد از وصول بهفت فرسخی القلعه والی
آنجا سلطان عیسی در روز شنبه بیست و هشتم ماه مذکوره باصناف تحف و هدایا پسندیده سده اتما شتافت و بانعام خلعت خاص اختصاص یافت
اما بعد از آنکه محصلان بطلب مال امان بماردین رفتند چنان بوضوح پیوست که سلطان عیسی با متوطنان القلعه مواضعه کرده که تا توانند زمام اختیار
حصار بکسی ندهند بنابران فرمان واجب الاذعان بأخذ و قید سلطان عیسی صدور یافت و بنابر آنکه در آن وقت آخر زمستان بود و علف در حوالی
ماردین پیدا نمی شد بمحاصره مشغولی نتوان کرد امیر صاحبقران عنان مراجعت معطوف ساخت و ولایت جزیره را که حاکم آن ملک عزالدین اظهار ایالت
خلاف نموده تاخت فرموده او را بگریزانید و در اول بهار بار دیگر بصوب ماردین شتافت و بعد از وقوع محاصره و محاربه مهم مصالحه انجامید
و ولایت بر سلطان صالح برادر سلطان عیسی قرار یافت **ذکر شهادت میرزا عمر شیخ بهادر و ولادت میرزا الغ بیگ گور**
**کان و بیان بعضی دیگر از حوادث زمان و وقایع دوران** چون میرزا عمر شیخ بحکومت ولایت فارس سرافراز شد در
دار الملک شیراز بساط عدل و انصاف انبساط داده اکثر توابع و مضافات آن مملکت را بحیطه ضبط و تسخیر در آورده در وقتی که امیرتیمور گورکان

یافته عنان عزیمت بصوب دار السلام انعطاف داد و آنگاه تواچیان بموجب فرمان جار بلشکریان رسانیدند که مصلحت عبور از دجله هر یک دو شاخ ترتیب نمایند و در روز جمعه ۱۲ شهر شوال موافق توی ئیل نهضت همایون از آق یلاق اتفاق افتاده موکب عالی شش روز طی مسافت کرده بمزار متبرک شیخ یحیی که بعقبهٔ ابراهیم لک مشهور است رسید و خسرو عالیمقام از مجاوران آن عتبهٔ لازم الاحترام چنان معلوم کرد که منهیان بعرض نموده سلطان احمد جلایر کبوتر به بطرف بغداد پرانیده کیفیت آمدن آنحضرت را مکتوب گردانیده بنابران فرمود که همان کس که آن نامه را نوشته بود در رقعهٔ دیگر در قلم آورد مضمون آنکه سیاهی که ما سپاه امیر تیمور تصور کرده بودیم بعد از تحقیق بوضوح پیوست که احشام و صحرا نشینانند که از لشکر جغتای رمیده بدین حدود پناه آورده اند و آن نامهٔ بیت به بستند بر بال مرغی دگر که بغداد پران شود نامه بر سلطان احمد بعد از مطالعهٔ رقعهٔ اول مضطرب گشته احمال و اثقال را از دجله بگذرانید و از دیدن رقعهٔ ثانی مطمئن گردید و بر جانب غربی دجله سوار ایستاده انتظار میکشید و از اینجانب صاحبقران گیتی ستان ایلغار فرموده بیک نهضت بیست و سه فرسنگ مسافت طی کرد و بتاریخ بیست و نهم شوال نظم رسید آن جهانجوی جم اقتدار ببغداد با لشکری بیشمار جهان پر شد از بانگ نای و نفیر بدرید از هم زهرهٔ شیر نر سراسیمه گشتند بغدادیان به بستند بر عزم جستن میان و سلطان احمد جسر بریده و کشتیها را غرق کرده بطرف حله گریخت و محمد آزاد با فوجی از سپاه مانند موج بر روی آب روان گشته از آنطرف بیرون رفت و کشتیها یافته بدینجانب آورد اما لشکریان بسفینه التفات نکردند و بسان برق و باد از دجله بگذشتند و امیر تیمور گورکان در کشتی خاصهٔ سلطان احمد که شمس نام داشت نشسته از آب عبور نموده داعیه داشت که بنفس خویش او را تعاقب نماید و امرا بدرخواست بسیار آنحضرت را باز گردانیده بکاملیشی باغی روان شدند و سلطان احمد از غایت عجلت نقود نامعدود و نفایس اجناس که بر شتران بار کرده بود و همراه میبرد در راه گذاشته بسرعت طی مسافت میکرد و امرا آن اموال را تصرف نموده از عقب می شتافتند تا دشت کربلا اینچاق اوغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ ارسلان با قرب چهل و پنج نفر از یلان بوی رسیده و سلطان احمد با دویست مرد جلد عنان بحرب تو تلیان تافته ایشان از اسپ فرود آمدند و دست به تیر و کمان برده شبه کردند بیت ز پیکان چنان آتش افروختند که پر ملک بر فلک سوختند گذر کرد تیر از زرهها چنان که باد از خم زلف سیمین تنان و امیر عثمان را مخالفان زخمی بر دست زده بآن وسیله جان تنگ یا بیرون بردند و امرا مظفر و منصور با غنایم غیر محصور مراجعت فرموده بشرف طواف عتبهٔ کعبه احترام حضرت امام عالیمقام ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی صلواة الله و سلامه علیهما مشرف گشتند و بدرگاه عالمپناه شتافته بنوازش بیکران مخصوص شدند بیت ز خاک درش چهره آراستند همه یافتند آنچه میخواستند و صاحبقران کامران قرب دو ماه در دار السلام بغداد بعشرت و خرمی بگذرانید و داد عیش و نشاط داده جامهای می ارغوانی از دست ساقیان سیمین ساق درکشید نظم وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار ای سپهر کشتی می باشط بغداد بیار دجله عمر است تر و تازه خوش میگذرد ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار

**ذکر فتح قلعهٔ تکریت بیمن دولت صاحبقران عالی حسب و بیان تاخت بعضی دیگر از بلاد عرب**

چون بغداد بحوزهٔ تصرف فرمانفرمای بلاد و عباد در آمد جمعی از تجار بموقف عرض رسانیدند که درین نواحی قلعه ایست تکریت نام بغایت حصانت موصوف و بنهایت متانت معروف و جمعی از دزدان مفسد و مفسدان متمرد آن را پناه ساخته اند و همواره بقطع طریق و نهب اموال سالکان مسالک تحقیق اقدام مینمایند و مدتیست که هیچ صاحب دولتی بر آن جماعت مستولی نگردیده و نکبند همت آن حصن حصین را مسخر نگردانیده صاحبقران کشورکشای بعد از استماع این سخن خیال فتح آن قلعه و قتل اصحاب بغی و ضلال بر خاطر بگذرانیده در بیست و چهارم ذی حجهٔ سنه خمس و تسعین و سبعمایه از دار السلام بغداد عنان عزیمت بدانطرف انعطاف داد و روز یکشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ ۷۹۶ بظاهر قلعهٔ تکریت رسیده عساکر نصرت مآثر آغاز محاصره و محاربه کردند و در آن زمان والی القلعه شخصی بود که او را امیر حسن میگفتند و چون آوازهٔ وصول موکب ظفر قرین وقوف یافت برادر خورد خود را بدرگاه عالمپناه فرستاده اظهار اطاعت و بندگی نمود و صاحبقران پورش پذیر او را نوازش کرده فرمود که برادر خود را بگوی که از قلعه بیرون آمده غاشیهٔ خدمتکاری بر دوش گیرد تا باصناف الطاف خسروانه اختصاص یابد و او بتکریت باز گشته آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید اما امیر حسن از غایت رعب و هراس از قلعه بیرون نیامده بمدافع و ممانع سپاه ظفر پناه مشغول گردید اما از نسیم اتحیر سعادت جهانسوز باد فروخته دلاوران قلعه گشای از اطراف و جوانب جنگ

شفابخش تعالی و تقدس برات صحت از دیوان و اذا مرضت فهو یشفین کرامت شد و روز شنبه ششم ماه مبارک رمضان از منزل جری که داخل ولایت
بخاراست و در اوقات مرض اینجا اتفاق توقف افتاده بود پادشاه عالی گهر کوچ فرمود و جنود فتح و فیروزی همعنان عساکر سعادت و اقبال ملازم ظفر اعلام از
آب آمویه عبور نموده منازل و مراحل قطع فرموده روز دوشنبه بیستم شوال حوالی استراباد معسکر اقبال مآل گشت و در همان روز مرتضی ممالک اسلام سیدی که
که پیش ازین برسم رساله نزد اولاد سید قوام الدین رفته بود بازآمد سید غیاث الدین ولد سید کمال الدین را بپارگاه جهان پناه رسانید و چون سید کمال
الدین خود از ملازمت تقاعد نموده بود آتش غضب امیر تیمور گورکان اشتعال یافته بمازندران شتافت و چنانچه مذکور شد قلعه ماهانه سر را که در چهار فرسخی آمل
و محل تحصن اولاد سید قوام الدین بود گرفته سادات را بجانب ماوراءالنهر فرستاد و آنگاه عنان عزیمت بجانب جرجان تافته در بیستم محرم الحرام سنه خمس و تسعین
و سبعمائه منزل شاسمان از فر نزول صاحبقران کامران غیرت افزای ساحت آسمان شد و ایالت ساری را بجمشید قارن مفوض گردانید و آمل را باسکندر شیخی ولد
افراسیاب جلابی مسلم داشت و در روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر از آنجا کوچ فرمود و از راه دامغان و سمنان بری رفت و حکم همایون شرف نفاذ یافت
که شاهزادگان عالیمکان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد ابناء امیرزاده جهانگیر سپاه مغولای را سر کرده پیشتر بعراق روند و ایشان بقزوین و سلطانیه
رفته و گلزار آن مملکت را از خار طغیان مفسدان پاک ساخته از سلطانیه بکردستان شتافتند و بدفع شر قطاع الطریق آن کوهستان قیام نموده در بعضی
ازالمواضع شیخ علی بهادر بضرب کاردگری که بخرجی بود از عالم رحلت فرمود و شاهزادگان را با میر ابراهیم شاه که حاکم کردستان بود صورت مصالحه
روی نموده عنان بکران بملازمت حضرت صاحبقران انعطاف دادند درخلال این احوال پادشاه ستوده خصال شنود که ملک عزالدین والی لرستان
حقوق بعقوق مبدل ساخته در وادی مخالفت سلوک مینماید بنابران بنفس همایون متوجه دفع او گشت و بعد از نزول در خرم آباد ملک عزالدین دست
از ملک و مال باز داشته روی بصوب گریز نهاد و آنحضرت از لرستان لشکر بشوشتر کشیده در روز چهارشنبه بیستم ربیع الآخر سنه مذکوره از آب چهار دانک
عبور نموده بظاهر شهر در میان گلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با لشکر مغولای در آن منزل بموکب همایون پیوستند آنگاه پادشاه
عالیجاه بصوب شیراز خرامید و بموجبی که در جزو ثانی ازین مجلد مذکور شد شاه منصور را مغلوب بلکه مقتول گردانید مقارن نصرت و اعزاز بشیراز رفت و تمامی
حکام آل مظفر در آن بلده بملازمت مبادرت نموده بعد از چند روز مواخذ گشتند و حکومت شیراز تعلق بامیرزاده عمر شیخ گرفته لواء کشورگشا در
روز جمعه ۲ جمادی الاخری بجانب اصفهان در حرکت آمد و در موضع قومشه پایه سیار فرمان شهریار کامکار بقتل آل مظفر سمت نفاذ پذیرفت و در روز شنبه
هشتم رجب الحکام عالیمقام بقتل رسیدند و امیر صاحبقران به نیت فتح سایر بلاد و عزم استیصال نهال اقبال اصحاب عناد از آنجا نهضت فرموده روز
پنجشنبه دهم در اصفهان نزول نمود بیت روان ماجران پایمال حادثه شد هنوز غمزه خونریز یار بر سر جنگ

**ذکر توجه امیر تیمور گورکان بجانب بغداد و بیان بعضی از وقایع که در آن اوقات دست داد**

چون در آن اوان که امیر تیمور گورکان بفتح بلاد عراق و آذر
بایجان و فارس و لرستان قیام مینمود سلطان احمد جلایر از دار السلام بغداد قاصدی بدرگاه عالمپناه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و آنحضرت
کمند همت بلند بر تسخیر عراق عرب انداخته در بیست و ششم ماه رجب سنه هفتصد و نود و پنج از اصفهان بصوب همدان در حرکت آمد و چون در ضمان حمایت
مهیمن منان بفضای دلگشای آن ولایت رسید و چند روز بساط عیش و نشاط انبساط داده زمام حکومت ممالک آذربایجان و ری و دربند باکو را با توابع
و لواحق در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار معزالدین میرانشاه نهاد و در روز سه شنبه ۳ شهر شعبان از همدان نهضت فرموده در اثنای راه چندگاه بشکار
صید و شکار پرداخت و در اوایل ماه مبارک رمضان بدشت قولاغی شتافته با سارق محمد ترکمان و حشم او که در حصار چلبی تحصن جسته بودند پیکار فرموده
آن گروه را منهزم ساخت و غنیمت بینهایت گرفته شیخ تیمور بهادر کرنجیکان را تعاقب نموده و جمعی کثیر از ایشان کشته بموکب همایون پیوست و در روز یکشنبه
دهم رمضان صاحبقران گیتی ستان از دشت قولاغی بازگشته بآق بلاق شتافت و بقیه آن ماه را در آن مکان بپایان رسانید و در یکشنبه غره شوال به
شرایط و لوازم روز عید قیام نمود و بعد از دو روز شیخ عبدالرحمن اسفراینی که از اعاظم مشایخ روزگار بود از نزد سلطان احمد جلایر برسم رساله تشریف ورود
داد امیر تیمور گورکان بتعظیم و احترام آن بزرگ قیام و اقدام فرمود و شیخ پیغام والی دارالسلام را بعبارتی لایق ادا کرد و پیشکشی که آورده بود عرض نمود
و چون سلطان احمد ملتزم خطبه و سکه نشده بود هدایا و تحف او منظور نظر قبول امیر تیمور گورکان نگشت و شیخ بخلعت خاص و انعام اسب و زر نوازش یافت

موکب نصرت
نشان بیعت
سعادت سرادقات اعلام
جنود فتح و فیروزی ملازم
اعلام

بر صحیفهٔ ادبار اوزبکان مثبت گردید و صورت این فتح که طراز فتوحات سلاطین کامیاب تواند بود در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمائه روی نمود و صاحبقران مظفرلوا در معسکر اعدا بر سریر کامرانی نشسته شاهزادگان و امرا زبان بادای تهنیت و دعای دوام فتح و نصرت گردان ساختند و بر غایت انعام و عنایت آنحضرت مفتخر و سرافراز شده رایات مباهات برافراختند و حضرت صاحبقرانی مراسم محامد جناب جلال سبحانی بجای آورده و شکر آن موهبت درم و دینار بسیار ایثار کرد و از تمامی لشکر از هر ده نفر هفت نفر برگزیده بکامیتی دشمنان ارسال داشت و آن سپاه فیروز جنگ از عقب اعدا شتافته نزدیک بآب اتل بدیشان رسیدند و جمعی کثیر از گریختگان بر تیغ بیدریغ گذرانیدند و اوزبکان را از بیم شمشیر آبدار آتش بار خرمن زندگانی بسوخت و از پیش آب خونخوار شعلهٔ حیات فرو می نشاند بیت سیل خشم و آتش قهرت چو زهر قاتل است درمیان آب و آتش زندگانی مشکل است و توقتمش خان با اندک مردمی از آن گرداب بلا بساحل نجات رسیده تمامی عیال و اطفال و جهات و اموال ایشان بدست سپاه منصور افتاد و امیر تیمور گورکان بنفس نفیس تا صحرای اورتوبه شتافته و بیست و شش روز علم اقامت افراخته داد عیش و کامرانی داد بیت ز بس عیش و نشاط و کامرانی جهان را تازه شد روز جوانی

## ذکر مراجعت صاحبقران سعادتمند بدار السلطنهٔ سمرقند و بیان بعضی احوال علی سبیل الاجمال

چون مهم توقتمش خان و اوزبکان بر نهج دلخواه از هم گذشت و غنایم موفور و اموال نامحصور در معسکر نصرت آئین جمع گشت امیر تیمور گورکان قرین اقبال و سعادت بجانب مستقر سریر خلافت معاودت فرمود و لشکر منصور در غایت بهجت و سرور کران تا کران دشت و بیابان فرو گرفته کامیاب و کامران قطع مسافت میکردند و منزل بمنزل خرم و خوشدل راه پیموده لوازم نشاط و شادمانی بجای می آوردند و از جملهٔ مواد عیش و عشرت که سپاه ظفر پناه را در آن سفر میسر گشته بود یکی خرگاه کوزمه است که در وقت ارتحال از هم نمیگشایند و بر گردونها بسته بهر طرف میخواهند میبرند بنابران هر یک از متعینان دو هم چنان خانه با جانانه دست در آغوش کرده روی بمقصد داشت و بکام دل همت بر استیفاء لذات نفسانی میگماشت و بعد از عبور از آب ایتق صاحبقران ظفرقرین ضبط اغرق را بعهدهٔ امیر حاجی سیف الدین گذاشته بنفس نفیس بر جناح استعجال روانشد و در ذیقعده سنه ۷۹۳ در ضمان دولت و اقبال باترار رسید و از آب سیحون عبور فرموده سمرقند فردوس مانند را محل نزول همایون گردانید و بعد از چند روز که ببسط بساط نشاط پرداخت امیرزاده میرانشاه را بجانب خراسان روان ساخت و خود بتاشکنت شتافته طرح قشلاق انداخت در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر حاجی سیف الدین با تمامی سپاه ظفرقرین بتاشکنت رسید و چون امیر تیمور گورکان زمستان در آن ولایت بپایان رسانید مانند خسرو خاوری پرتو التفات به بیت الشرف خویش افکند و بجانب سمرقند روان شده صحرای قاراز غبار مواکب فیروزی شعار مشکبار گشت و در آن منزل امیرزاده پیر محمد جهانگیر با ایالت ولایات زابلستان سرافراز شده با فوجی از امرا و نوئینان بدانجانب شتافت و صاحبقران گیتی ستان بعد از نزول در سمرقند بازدواج بعضی از شاهزادگان عالی نژاد پرداخته چند روز ببساط جشن و سرور و نشاط و سور مبسوط ساخت و چون از آن امر فارغ گشت رایات ظفر آیات بعزم یورش پنجساله برافراخت بیت سعادت قرین توسن بخت رام عروس ظفر جلوه گر صبح و شام

## گفتار در بیان یورش پنجسالهٔ صاحبقران هفت اقلیم و اختصاص یافتن باصناف الطاف پادشاهی که ملک اوست قدیم

جمشید خورشید کلاه و رنگ فیروزه رنگ سپهر مسند عزت و جلال اوست تا هر صباح از افق مشرق بجانب مغرب نهضت نماید شب ظلمت اندود جهانیان را بروز بهجت افروز تواند رسانید و ماه عالیجاه که مواکب بلند مراتب کواکب خیل و سپاه اوست تا هر شب بپای طلعت ساحت وسیع فلک منیع نپیماید بکمال ذات ناقص خود را بدری کامل نتواند گردانید مثنوی خور که مسند زچرخ چارم ساخت هر سحر رایت سفر افراخت تا ز نورش جهان ظلمانی گشت همچون بهشت نورانی ماه عالم نورد تا هر شب ننهد پای در طریق طلب نرهد از حضیض برج وبال نرسد سوی خانهٔ اقبال تقریب این تشبیب آنکه چون صاحبقران آفاق بعد از مراجعت از یورش دشت قبچاق چند روزی در سمرقند بعیش و نشاط بگذرانید عزم جزم فرمود که کرت دیگر بر ولایات ایران عبور نماید و هر کس را که در متابعت موکب همایون پای از حد خود فراتر نهاده باشد بسرپنجهٔ غضب تادیب فرماید بنابران فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که استعداد یورش پنجساله کرده در سایهٔ علم بلندپایه مجتمع شوند و بعد از جمعیت سپاه و یراق خدام درگاه در روز جمعه پانزدهم رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه موافق بیچی ئیل نهضت همایون اتفاق افتاد و در یکشنبه غرهٔ شعبان مزاج اشرف را از نهج اعتدال انحراف دست داد و تا یکشنبه منتصف ماه مذکور مرض امتداد یافته در شب برات بتعیین مداوا اطبّاء مسیحا نفس ملکی بمحض عنایت حکیم شفا

و تتمهٔ جرنغار به اهتمام میرزا میرانشاه تعلق پذیرفته ضبط برانغار بوی اختصاص یافت و چهارم بوجود امیر حاجی سیف الدین تزیین گرفته او نیز بدست راست شتافت و
قول پنجم بعوت شوکت امیرزاده عمر شیخ مستحکم شده وجای او در جوانغار مقرر گشت و دو قول دیگر از غایت صولت و صلابت امرا عظام استحکام یافته در شکوه از البرز کوه درگذشت
مثنوی بیاراست صاحبقران هفت صف عنان سمند سعادت بکف بران هفت سد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر شناس دران هفت البرز
پولادپوش نهان هفت دریای آتش بجوش و از آنجانب توقتمش خان بغرور فراوان بیت بسیت نکادر درآورد دریای برآورد آواز رویینه نای
و قلب و میمنه و میسره سپاه را بشاهزادگان جوچی نژاد مثل تاشتمور اوغلان و بیک یارق اوغلان و ایلتتمش و بیک پولاد اوغلان و علی اوغلان و امراء شجاعت
نهاد مانند علی و سلیمان صوفی قنقرات و اقتاد و آقبوته و اروس جوق قیات و عیسی بیک و نوروز قنقرات و حسن بیک و سرای و کوکه بوغا
و یغلی بی بهترین و تولنقور بی از سرداران الوس جوچی آراسته و مستحکم ساخته اعلام اشکبار برافراخت مثنوی علمهای خانی برآمد باوج محیط صلابت درآمد
بموج جهانی درآهن چه دریای قیر ز دستور چنگیز آیین پذیر ز ریگ بیابان فزون لشکری ز جوچی نژاد انش سروسری همه دشت زادان درنده
خوی ربوده ز شیران درنده گوی همه زود خشمان دیر آشتی بسر رشته خشم سند اشتی و چون توقتمش خان با آن لشکر بیکران اطراف آن بیابان را
فرو گرفت امیر تیمور از غایت شجاعت و تهور اشارت فرمود تا تمام سپاه ظفر انجام فرود آمده خیام نصب کردند و با فروختن آتش دیگ پختن آش روی آوردند
و توقتمش خان که آن حال مشاهده نمود از بسیاری تمکن و قلت التفات آن لشکر صف شکن ید یمین انگشت تعجب بدندان گرفت و مقارن دهشت و
حیرت صف آرای گشته بیاد حمله ابطال جان آتش قتال اشتعال پذیرفت و در وقتی که خون از غمام تیغ مانند سهام باران از جوف میغ فرو میبارید و
سرهای سروران در فضای معرکه بسان گوی در میدان چوگان هر طرف میگردید صاحبقران پاک اعتقاد از مرکب سرکشی فرود آمده دو رکعت نماز گذارد
روی نیاز بر خاک استکانت سود و بزبان تضرع و ابتهال از درگاه مالک ملک بخش تعالی شانه ظفر و برتری سؤال فرمود و بعد از فراغ از مناجات و عرض
حاجات مثنوی نشست از تهور بپشت سمند برآمد چو خور بر سپهر بلند گرفته بکف تیغ خارا گذار عنان تافت سوی صف کارزار و درآن حین
ثمره شجره طیبه نبوت و شعبه دوحه شریفه فتوت امیر سید برکه از مشایخ عظام جام نقاوه خاندان هدایت و ولایت خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ شهاب الدین
اسمعیل سرها برهنه کرده و دستها بدعا برآورده ارتفاع اعلام شوکت صاحبقران گیتی ستان و انخفاض رایات عظمت توقتمش خان از حضرت عزت مسالت
نمودند و عالیجناب سیادت قباب روی بخبر و کامیاب آورده گفت توجه حیث شئت فانک منصور و اقتداء بسنت سنیه قادر انداز میدان
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی علیه من الصلوة انمیها و انماها فرموده مشتی سنگ ریزه بجانب اعدا پاشید و کلمهٔ شاهت الوجوه بزبان الهام بیان
گذرانید آنگاه امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و میرزا میرانشاه و دیگر شاهزادگان و امراء ظفر پناه تیغهای جلادت آخته بسرعت باد صرصر بر اعدا
و اثرون آخر تاختند و ایشان بتمام مدافعه و مقاتله درآمده زلزله در زمین و زمان انداختند از شعلهٔ سنان پردلان خرمن جان جوانان بسوخت و از باد
حملهٔ پهلوانان آتش کینه دلیران برافروخت از سیلان خون فضاء صحرا و هامون نمونه آمویه و جیحون گشت و از وفور کشته ها دشتها بلند گشته از کوه الوند درگذشت
نظم جهان گشت بحری پر از خون ناب در و کشته سرها بسان حباب شده از کشته در هر طرف پشته ها بهر پشته افتاده سرگشته ها آخر الامر مبارزان موکب ظفر
پناه بضرب اسنه و سیوف صفوف لشکر دشت را در هم شکسته و توقتمش خان مقاومت با صاحبقران کردن قدرت در حیز مکنت خویش ندیده بر شاه
زاده وافر تهور عمر شیخ بهادر حمله کرد و آن تیر پیشه هیجا چون کوه پای برجا بوده زخم گرز گران سنگ و شمشیر آتش آهنگ مخالفان را بار کردانیده و توقتمش
خان از آنجانب نیز عنان برتافته بر سر هزاره باسلده رشتافت و تیر باران کرده آنجماعت را از پیش برداشت و در پس لشکر قیامت اثر با جمعی کثیر از مردان
دلاور صف کشید و چکه تواجی از عقب صاحبقران مظفر لوا که کریختگان را تعاقب نموده تاخته این خبر بعرض رسانید و متعاقب چکه قاصدی از پیش امیر
زاده عمر شیخ آمده جهة همان مصلحت کومک طلب نمود بنابران میر تیمور کورکان با تمامی سپاهی که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند یکبار بر توقتمش خان
حمله کرد و پای قرار و ثبات خان از مشاهده حرکت آن خدیو رستم نشان از جای رفته روی بوادی فرار آورد بیت رسیدند آن وحشیان دلیر چه نخچیر
رو برزمیدان تیر و لا عجب بیت چو خورشید رخشان برآرد علم سپاه کواکب بریزد زهم و شامت کفران نعمت پادشاه صاحب تائید شامل حال
توقتمش خان گشته مضمون و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بتحقیق انجامید و بسیاری از لشکریان دشت به تیغ بیدریغ کشته گشته بفحوای سیهزم الجمع و یولون الدبر

و جبینه اوغلان ۲
اوغلان ۲
توی بال بنده دو دست ابر خواهرانش ۲
بکشتن بزرن تنها زدن دیش ۲

و از خان خبری نداریم اما چند روز شد که ده سوار جبه پوش آمده در بیشه که درین نزدیکی است بسر میبرند و نمیدانیم که چه کسانند امیر تیمور گورکان عبد خواجه را
با سی مرد تعیین کرد که مردم آن الاجوقها را کوچ اینده باردو رسانند و قماری بیاول را با بیست سوار ارسال داشت که جبه پوشان آن جنگل را بجنگ آورند
و قماری با آن مردم حرب نموده بعضی را بکشت و برخی را گرفته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آورد و به پادشاه جوان بخت پیر تدبیر خبر توقتمش خان از ایشان معلوم نموده روانه
و چند مرحلهٔ دیگر پیموده صباح روز دوشنبه غرهٔ رجب بکنار آب ایبک رسیده بر سر پل سوار بایستاد تا تمامی سپاه ظفر مآب طایفه بر روی جسر و زمره از میان آب
عبور نمودند و در آن اثنا بتحقیق پیوست که یاغی نزدیک است بنابران فرمان عالی صادر گشت که لشکریان از کوچ و قشون خود جدا نشوند و در هر منزل در گرد معسکر
خندق بکنند و بهمین منوال چند مرحلهٔ دیگر پیش رفته ناگاه از زد قراولان خبر رسید که سه قشون از سپاه مخالف نمودار گردید امیر تیمور گورکان جبهها بخش کرده
و زر بسیار بسرداران بخشیده پیشتر خرامید و قراولان شخصی را گرفته بنظر انور رسانیدند و چون از وی خبر پرسیدند جواب داد که توقتمش خان شنیده که در میان
لشکریان شما آذوقه نایابست لاجرم میخواهد که شما را پیشتر کشد و آن بیچاره با آنکه راست گفت کشته گشت بعد از آن بهادران را بوفور انعام و اکرام مباهی
و مفتخر ساخته از گرفتاران احوال توقتمش خان استفسار نمود جواب دادند که مقرر شده بود که لشکر در عرق کول جمع آیند و ما بدانجا رفتیم و خان را نیافتیم آنگاه
امیر جلال حمید بقراولی رفته و سیاهی سپاه اوزبک دیده خبر باز فرستاد و امیر تیمور گورکان امیر ایکو تیمور برلاس را با فوجی از شجعان رستم توان بقراولی تعیین
فرمود و ایشان بامتثال امر مبادرت جسته و از کل ولای عظیم گذشته با امیر جلال حمید پیوستند و چون پیشتر رفتند گروهی از سپاه دشت را بر زبر پشته
ایستاده دیدند و امیر ایکو تیمور فی الحال جمعی از لشکر کوه شکوه بجانب آن جماعت روان گردانید و مخالفان از آن جانب پشته بپایان شتافته مردم ایکو تیمور
بجای ایشان بر آمدند و در آن طرف سی قشون سپاه مکمل آراسته مشاهده نمودند و ایکو تیمور را بر آن حال مطلع گردانیدند امیر تیمور بر آن پشته بر آمد و بنابر کثرت
لشکر دشمن مصلحت در حرب ندانسته پای باز پس کشید و اشارت فرمود تا مردم او پیشتر از آن آبها و لایها بگذرند اعدا چون بر قلت اتباع امیر ایکو تیمور وقوف
یافتند عنان ریز بجانب او شتافتند بیت ستیزه کنان در خروش آمدند چو گرداب قلزم بجوش آمدند امیر ایکو تیمور از غایت حمیت و تهور
پای ثبات بیفشرد و بزخم تیر خارا گذار دشمنان را آنمقدار باز داشت که اکثر سپاه از لای و کل بگذشتند آخر در پای بند دام اجل شده بزخم تیری از پشت زین بر
بر روی زمین افتاد بیت پریشان شدش ترک و تارک بتیغ بگردون برآمد فغان و دریغ و در آن معرکه بهرملک و شیر یادگار برلاس و رمضان
خواجه و محمد ارلات نیز بدرجهٔ شهادت رسیدند و مقارن آنحال تا بچهٔ علم همایون فال صاحبقران مشهود شد و چون با طایفهٔ از ابطال رجال پرتو وصول بر کنار آب
انداخت و جمعی از ملازمان موکب عالی از آب گذشته با فروختن آتش حرب پرداختند و بیک حمله اوزبکان خاکسار را منهزم ساختند و امیر تیمور گورکان
باردوی نصرت نشان مراجعت نموده جمعی را که در آن معرکه لوازم شجاعت و مردانگی بتقدیم رسانیده بودند بانواع تربیت و رعایت مفتخر و سرافراز گردانید
و خویشان امیر ایکو تیمور را مشمول عواطف بیدریغ ساخته مناصب او را بشاه ملک ولد قلچقای ارزانی داشت و مهر بزرگ همایون و مهر پروانه را بدو سپرد
و چون قرب شش ماه بود که رایات نصرت مآل بصوب شمال مسافت بعلی رسیده بودند که در شب پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح صادق لامع میگشت
و در آن موضع بهنگام بودن خورشید در بروج شمالی بحسب اقتضای شریعت غرا نماز خفتن واجب نمیشود نظم بیابان نوردیدن از حد گذشت
شمار منازل ز پانصد گذشت در آن ناحیه آخرش را دکام که بودی در آن توامان صبح و شام در آن بیکران وادی بو العجب نمی بود در بعضی
اوقات شب القصه چون صاحبقران گیتی ستان از آن منزل نهضت فرمود و بتحقیق پیوست که توقتمش خان بعبور و برانی عساکر منصور بجنگ نمی ایستد و ایشانرا
بطرف خود میکشد امیرزاده عمر شیخ را با بیست هزار سوار بر سبیل الیلغار از پیش روان ساخت که خود را بمخالفان رساند تا ایشان را توقف ضرورت شود
و امیرزاده بموجب فرموده عمل نموده روز دیگر خبر آمد که منغلای طرفین بیکدیگر رسیدند و مستعد جنگ و مصاف گردیدند گفتار در بیان
تعبیهٔ سپاه و محاربهٔ آن دو پادشاه رزمخواه صباح روز استفتاح که لوای کشورگشای آفتاب از افق فتح و فیروزی
طالع گردید و منادی عنایت مفتح الابواب ندای فرح افزای ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح بگوش هوش امیر صاحبقران رسانید ضمیر خورشید اشراق متوجه
تعبیهٔ سپاه نصرت عطیه گردید و در موضع قندرجه هفت قول ترتیب داده زمام سپاهسالاری هر قولی را بقبضهٔ اقتدار یکی از سرکشان نامدار نهاد و قول
اول بقر طلعت سلطان محمود خان زیب و زینت داشت و قول دوم که خاصهٔ آنحضرت بود امیرزاده محمد سلطان رایت ابهت برافراشت و سیم

دستر بهادر بخبرگیری شتافته و دعبه تمجی از اوزبکان بجود و بچهل کس که گرفته با آورده امیر تیمور گورکان

طلب عفاف و ارتکاب جنگ و مصاف بغایت نادم و پشیمان است امید میدارد که صاحبقران عالیمقام صحایف جرایم و آثام او را بزلال عفو و اغماض
بشوید و نوبت دیگر بر سر عنایت آید تا پای در طریق اخلاص و عبودیت نهاده من بعد رقبه از ربقهٔ انقیاد و اطاعت بیرون نیارد و بمثابت یکی بنده باشد بفرمان
[illegible] رسید دگر سر زبیان شاه امیر تیمور گورکان بدان سخنان جهان التفاتی نکرد و بر زبان آورد که با وجود انواع مراحم و عواطف که از اینجانب نسبت بتوقتمش
[illegible] نعمت او حقوق را بعقوق مبدل ساخته عنان نهب و تاراج بصوب ممالک محروسه تافت و اکنون که عزم رزم او جزم کرده ایم زبان باعتذار و استعطاف
میگشاید چون آیات نقض عهد و پیمان ازو مشاهده افتاده اعتماد بر سخن او نشاید مثبت زبان و دل او بهم راست نیست فریب است این قول و درخواست
و ایلچیان را خوبی داده و خلعتهای زر دوزی پوشانیده موقوف داشت و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول نوبت دیگر بر بارهٔ کوه پیکر نشسته متوجه دشت گشت
و در چهارشنبه ۲ جمادی الاولی بکجیک تاغ که از جبال مشهور آن بیابانست رسیده روز جمعه الغ تاغ مخیم نزول همایون شد و امیر تیمور گورکان جهت نظارهٔ
دشت قبچاق که ششصد فرسخ طول و سیصد فرسنگ عرض دارد بر بالای آن کوه رفته چندان که چشم کار کرد علف زار سبز در نظر درآمد و فرمود که لشکریان
سنگ آوردند و در آن محل منارهٔ بلند برافراختند و سنگ تراشان چابک دست تاریخ آن ایام را بران مثبت ساختند و روز دیگر ازان
منزل بر کوچ بوقوع انجامید بکنار آب ییلان جوق شتافتند و از آب عبور نموده بعد از هشت روز موضع اناقراغوی محل نزول دلیران رزمجوی گشت
و چون از ابتدای نهضت از تاشکنت تا آنغایت چهار ماه گذشته بود بنقصانی تمام باذوقهٔ لشکریان راه یافت و آذوقه که از آبادانی و زراعت بسیار دور است
در اردوی همایون قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه بهای یکسر گوسفند بصد دینار کپکی رسید و انقضا قیمت یک من غله به تنگ بزرگ که عبارت از شانزده من
شرعیست بصد دینار کپکی ترقی کرد و اکثر افراد لشکریان در آن بیابان تخم مرغان و گیاهی که شایستهٔ خوردن بود میکندند و اینمعنی بر ضمیر منیر خسرو جهانگیر وضوح
پذیرفته نسیم نشان از مهب التفات و ترحم وزیدن گرفت و فرمان عالی بسمت نفاذ پذیرفت که امرا و تومان و هزاره و دهجات چار سانیده و چیچکاستانند که هیچ
آفریده نان و کماج و تغار و تتماج نپزد و هر کس از مطبوخ به بلماق قناعت نماید و امراء تجربه فرموده از یکمن آرد شصت کاسه بلماق که کنایت از هشت من شرعیست تا نعمت
مقداری سبزی شصت کاسه بلماق از دیگ بیرون آمد و مقرر شد که هر یک از متعینان مانند سایر افراد الناس روزی بیک کاسه بلماق اکتفا کنند لاجرم
بعضی از گردن کشان سرافراز که کباب گوشت مرغ و قاز بتکلف میخوردند در آن ایام بظرفی بلماق سر فرود می آوردند مثنوی تنکها شاد از پی خشک و تر
جوانان دریوزه گرد در بدر گرسنه شکم بر بند دوخت چشم که همسایه گوشت بود استخوان چشم و صاحبقران ستوده مآثر بملاحظهٔ آنکه توشه و ماکول در قشون
عساکر همایون پیدا شود در روز دوشنبه غرهٔ جمادی الآخر اختیار شکار فرموده امرای برانغار و جوانغار بحرکه روان شدند و انمقدار صید راندند که
چون بحرکه بهم رسید و امیر تیمور گورکان و شاهزادگان از تیر زدن و شکار افکندن فارغ شدند با وجود تحقیق چنان لشکریان هر جانوری که فربه بود میگرفتند
و لاغر را میگذاشتند و در آن صید کاه نوعی از آهو یافتند از گاومیش بزرگتر که مثل آن هرگز ندیده بودند و مردم دشت آن را بکمن گویند الغصه مدتی قوت
سپاهیان از گوشت شکاری معد و مهیا بود و حضرت صاحبقرانی بعد از فراغ از شکار بعرض سپاه و شمرت شمار پرداخته الاجوقی چند دیده متفکر بود که آیا
اقدام یکی از امرا و سروران لشکر استعلامی کردانند و در آنحال امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آنحضرت ازین راه رجوع فرمایند و این جرات از آن
شاهزاده [illegible] پسندیده و ایستاده در روز جمعه هفتم جمادی الآخری با جمعی از خواص امرا و نوئینان بیشتر روانه شد و شب و روز کوچهای دور کرده تفحص
[illegible] مسافت طی نموده و چون از آب توبل عبور فرمودند قراولان خبر رسانیدند که در جایی مواضع آتش افروخته دیده ایم و هر چند تفحص کردیم [illegible]
[illegible] اگر چه لشکر دشمن آمد [illegible] و امیرزاده محمد سلطان کیفیت واقعه را بعرض حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] که از آب توبل گذشته [illegible] و عساکر [illegible] آن بیابانها [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مغول آنرا قندغای میگویند ۱۲

ستولان ۱۲

گرفته

انجا بتقبیل رسانید و دو دوازده مان اهل ناموس برآورده حکومت آن ویرانه را بپهلوان بایزید عس که در زندان حاجی بیک معتمد بود تفویض نمود آنگاه بهرا رفته و چند ماه در باغ زاغان بعیش و طرب گذرانیده در سلخ شوال سال مذکور متوجه ملازمت پدر بزرگوار شد و در منتصف ذی قعده بدار السلطنه سمرقند رسید و در سنه ۷۹۱ حضرت صاحبقران را داعیه چنان بود که جهت انتقام توقتمش خان لشکر بدشت قبچاق کشد و الوس جوجی خان را عرضه نهب و تاراج گرداند اما امرا و نوئینان را نوروزه متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند که مناسب چنان مینماید که نخست بمغولستان رفته مواد استظهار و اعتضاد دو ولد تغلقتمور خان خضر خواجه اوغلان و انکاتورا منقطع گردانیم تا در غیبت موکب همایون نتوانند که بممالک ترکستان و ما وراء النهر تعرض رسانند آنگاه متوجه دشت قبچاق شویم و صاحبقران مظفر لوا این ملتمس را بسمع رضا اصغا نموده در سنه مذکوره بنفس نفیس متوجه مغولستان گشت و شاهزادگان اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار را از طرق متعدده با جنود نامعدود باطراف و اکناف ولایات خضر خواجه اوغلان و انکاتورا ارسال داشت تا تمامی صحاری و قفار را نعل بوتن عالمگرد و سم سمند جهان نورد پیموده پیکر بسیاری از دشمنان را در معارک ستیز بضرب تیغ و زخم تیر خونریز بر خاک هلاک انداختند و اکثر اهل و الوس جته را غارت نموده و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و در سنه اثنی و تسعین و سبعمائه صاحبقران عالیجاه امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان را با جمعی دیگر از امراء عالیشان و بیست هزار سوار از سپاه جلادت نشان جهت دفع قمر الدین بهمان جانب فرستاد و ایشان اطراف و جوانب مغولستان را بپای جلادت و پهلوانی پیموده چون بقراتال که یورت انکاتورا بود رسیدند شنیدند که اولجایتو خاجلکاچی که با چهار صد سوار شمشیر جگر گری رفته بود در شکارگاهی با قمر الدین دو چار خورد و جنگی عظیم واقع شده بسیاری از جانبین بقتل آمدند امرا از برای تحقیق این قضیه حسن جاندار و لیس و پیکش را ارسال داشتند و ایشان تا کارزارگاه شتافته از کشتها پشتها دیدند و از قوم مقتول شخصی یافتند زخمدار که رمقی از حیاتش باقی بود و از تقریر او چنان معلوم شد که قمر الدین بعد از محاربه بصحرای انجی بوجی رفته است امرا بعد التحقیق این خبر مانند باد صرصر از عقبش در حرکت آمدند و بکنار آب ارتیش رسیده معلوم کردند که قمر الدین از آب گذشته و بطرف تولس که سمور و قاقم آنجا میباشد گریخته و امرا روزی چند در آن منزل توقف کرده کسان خود را از آب گذرانیدند تا تمغا با ایشان را بر درختان آن بیشه نهادند آنگاه عنان مراجعت انعطاف داده در سمرقند بملازمت صاحبقران سعادت مند فایز شدند و چون خاطر همایون فرمان ده ربع مسکون از آن مهم جمعیت کلی حاصل نمود رایات نصرت آیات در ضمان عنایت واهب العطیات بجانب دشت قبچاق نهضت فرمود

**گفتار در بیان توجه امیر تیمور گورکان بجانب دشت و ذکر بعضی از امور که در اثناء راه واقع گشت**

سلطان مبارزان کشور دین و سرور سرافرازان فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما صلی الله علیه و آله المعصومین الهادین این کلام معجز آیین بمسامع سالکان طریق یقین میرساند الجنة تحت ظلال السیوف و از شعشعه انوار این فریده مجیده فروغ المعنی بر نیکی ضمیر هوشمندان آگاه مینماید که نضارت روضه دولت و اقبال از سرچشمه شمشیر آبدار و اضاءت شمع امانی و آمال از پرتو شعله سنان شهاب آثار روشنی دیده امید در غبار معرکه پیکار توان دید و فروغ حدقه سعادت جاوید از سواد شب کارزار باید طلبید رباعی شاهی که کشید از میان تیغ جهاد پیوسته قدم بوادی غزو نهاد گردد بریاض ملک دایم دلشاد در سایه شمشیر بود باغ مراد مصداق این سیاق حال خجسته مآل صاحبقران ستوده خصالست که از مبادی ایام اقبال و کامرانی تا نهایت اوقات استقلال و جهانبانی همواره چهره مقصود در مرآت شمشیر مصقول میدید و پیوسته از عزایم متوالی بدرجات مفاخر معالی فایز میگردید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند مبارزعلی بدا در بهار سنه اثنی و تسعین و سبعمائه عزم یورش دشت قبچاق جزم کرده ظلال التفات بتفقد احوال سپاه ظفر مآل انداخت و امرا و نوئینان بلکه سایر شجعان و لشکریان را بانعام اسپ و زره و جوشن و بگتر بنواخت و در ساعتی مسعود و زمانی محمود از سمرقند نهضت نموده از آب خجند عبور فرمود و آن زمستان در حدود تاشکنت قشلاق کرده در آن اثنا مزاج بهجت فزا از نهج صحت انحراف جست و مرض اشتداد پذیرفته چهل روز امتداد یافت بعد از آن شفاء کلی قرین ذات خجسته صفات گشته مقارن آن حال امیرزاده میرانشاه با سپاه خراسان باردوی ظفر نشان ملحق شد و در روز پنجشنبه ۱۲ صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمائه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود فرمان صاحبقران باستحقاق در باب امضاء سفر دشت قبچاق نفاذ یافته ع بجنبید ایران و توران ز جای و ناصیه لوای کشورگشای بعزم طی منازل و قطع مراحل کرده چون بموضع قراسمان از فر نزول همایون غیرت فزای فضای آسمان گشت ایلچیان توقتمش خان باستان اقبال آشیان رسیدند و بوسیله نوئینان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه درآمده یک دست شنقار و نه سر اسپ را بموجب پیشکش گذرانیدند و پیغامی که آورده بودند عرض نمودند محصل سفارت آنکه توقتمش خان اظهار

سینه و بسیاری از آن طایفه کشته سالماً غانماً باز گردیدند آنگاه صاحبقران بهرام قهر خوارزم را ویران ساخته متوطنان آنجا را بماوراء النهر کوچانیده عنان عزیمت مستقر
سلطنت معطوف گردانید و خوارزم مدت سه سال بر بیشه و ویران بود که هر چند سپهر دوار در گرد آن ولایت گردید تا هر بدیده اعتبار ملاحظه نمود ساکن داری و نافخ ناری
درآنجا ندید و خسرو صاحب تایید بعد از مراجعت از دشت قبچاق در سنه ۹۳ همت بر تعمیر آن ولایت مصروف داشته موسی پسر جنکی قورچین را بدان جانب
فرستاد تا خوارزم را بحال عمارت باز آورد و از جمله وقایعی که در اثناء یورش خوارزم روی نمود یکی آنکه محمد میرکه ولد شیر بهرام که بشرف مصاهرت امیر تیمور
گورکان مشرف بود و سلطان بخت بیگم را در حباله نکاح داشت و در ولایت ختلان رایت حکومت می افراشت بسبب تلقین بخت بد یاغی شد و از سمرقند
بحصار شادمان گریخته خانه داد ملک برلاس و اقبیمور را غارت کرد و جبه خانه خاصه پادشاهی را تصرف نمود و جمعی از اوباش که بحبائل پرخاش بر وجمع گشته
بودند بخشید و عزم جنگ و قتال کرد و چون میرزاده عمر شیخ بر این معنی مطلع شده از سمرقند بدان جانب نهضت نمود و بمجرد آوازه توجه شاهزاده سلک جمعیت محمد میرکه
از هم پاشیده هر طایفه بطرفی گریختند و محمد میرکه بختلان رفته از آنجا ببدخشان شتافت و حاکم آن سرزمین شاه بهاء الدین دست رد بر سینه امید او باز نهاده بهاء در
میرکه خائب و خاسر از در دروازه باز گشت و در اثناء راه عثمان پسر اروغ میرکه بسمرقند میرفت بسر چشمه رسیده محمد میرکه را دید که با چهار نوکر بر لب چشمه نشسته
و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال او را گرفته با میرزاده عمر شیخ که در ختلان بود خبر فرستاد و فرمان شاهزاده نفاذ یافته محمد میرکه بقتل رسید دیگر آنکه در آن
ایام که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم بود سیورغتمش خان در بخارا بیمار گشته وفات یافت و نعش او را بالکاکش نقل کرده در گنبدی که از محمد تالش
بود دفن نمودند و چون امیر تیمور گورکان از خوارزم قرین سعادت و اقبال بمستقر جاه و جلال رسید طوی عظیم فرمود و ولد سیورغتمش خان سلطان محمود را
بخانی برداشت و اشارت کرد تا نامش را علی الرسم بر اوایل مناشیر نوشتند و در اواخر سنه مذکوره توقتمش خان بعزم رزم امیر تیمور گورکان با سپاهی
فراوان متوجه ترکستان گشته تا سبی و صبران عنان یکران باز کشید و منغلای لشکر او که سرکرده ایشان ایلتیمش اوغلان بود بزرنوق رسید و صاحبقران گیتی ستان
از طغیان مخالفان خبر یافته با وجود شدت برودت هوا و کثرت برف و باران و سرما متوجه دفع ایشان شده صباحی که خورشید خنجر گذار اعلام زرنگار
برافراخته متوجه مواکب کواکب بود ناگاه بر سر ایلتیمش و لشکر توقتمش راندند و ایلتیمش مجال قتال و جدال نیافته هزیمت غنیمت دانست و جنود ظفر ورود
او را تعاقب نموده بسیاری از اوزبکان بر تیغ بیدریغ بگذرانیدند و بعضی از ایشان از بیم تیغ آتش فشان خود را در آب خجند انداخته خاک وجود شان
بباد فنا نابود شد و حضرت صاحبقران از آن منزل معاودت فرموده در ماه صفر سنه ۷۹۱ در منزل آقار فرود آمد و چون از فر طلعت سلطان فروردین
و هجوم سپاه سبزه و ریاحین لشکر سرما از فضای صحرا و بیابان رخت هزیمت بر بست در ماه ربیع الاول سال مذکور موافق اوایل تیلان ئیل حضرت صاحب
قران نوبت دیگر برزین ملک ستانی نشست و در آب سیحون پل بسته عبور نمود و تیمور قتلغ اوغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر را برسم منغلای پیش
فرستاد و ایشان شبیخون بر مقدمه سپاه توقتمش خان زده ع بکشتند ایشان فزون از شمار و بقیة السیف بلطایف الحیل خود را به توقتمش خان رسانیده
و کیفیت حال معروض گردانیده اقدام ثبات و قرارش بصدمت تزلزل پذیرفت و با وجود لشکری در غایت کثرت و وفور استعداد و اهبت عنان
عزیمت بصوب هزیمت منعطف ساخته راه دشت قبچاق پیش گرفت و امیر تیمور گورکان بر فرار مخالفان اطلاع یافته عنان بکابیشی ایشان تافت و فوج
سپاه منصور بجهة اول توقتمش خان رسیده جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و سالماً غانماً بازگشته در اثناء طی بیابان بقعه درخان که با صد خانه دار نشسته
بود دوچار خوردند و او را گرفته در موضع اقتو با بدرگاه پادشاه مظفر لوا رسانیدند و امیر تیمور گورکان از آنجا کوچ فرموده موضع آل قشون معسکر همایون
گشت و در آن منزل خبر رسید که حاجی بیک جونی قربانی که از حضرت صاحبقرانی تربیت یافته بود و در قلعه طوس حکومت می نمود و ملوک سربدار که بحکم امیر
زاده میرانشاه حاکم سبزوار بودند یاغی شده اند و بواسطه شآمت افعال ایشان دیار خراسان پر فتنه و آشوب است و صاحبقران والا اثر امیرزاده میران
شاه را جهة دفع شر آن جماعت بصوب خراسان فرستاد و شاهزاده همعنان ظفر و اقبال رایت نهضت برافراخته چون بسمرقند رسید بار ملاحظه نموده
نسا و خراسانیان نمک بپیر محمد ولد ملک غیاث الدین پیر علی را با دو پسرش زین العابدین و محمود شربت شهادت چشانید آنگاه از آب آمویه گذشته
بنفس نفیس باسرات میر قیو با متوجه دشمنان شده مهم ایشان را بر طبق دلخواه دوستان ساخت و ملوک سربدار و حاجی بیک فرار بر قرار اختیار کرده و حاجی
بیک بدست سادات هزار جریب گرفتار گشت و معتمدان بدرگاه عالم پناه رسیده کشته شد و امیرزاده میرانشاه بعد از فتح طوس قریب ده هزار کس از مردم

## وحیل جته در ترکستان و ماوراء النهر و ذکر توجه امیر تیمور گورکان بجانب ایشان از کمال خشم و قهر

چون قمرالدین اوغلان چند نوبت از ضرب تیغ آفتاب شعاع صاحبقران آفاق مانند قمر در محاق و مریخ در وبال مشوش و بدحال گشت از مغولستان بدشت قبچاق رفته توقتمش خان را برداشت که نسبت بحضرت صاحبقران آفاق لوا مخالفت برافراشت و بیک یارق اوغلان و ایلتمش اوغلان و عیسی بیک و ساتقمش بهادر را بالشکری گران بصوب ترکستان فرستاد و آقخواجه اوغلان را همراه سپاهی کینه‌ور و جنگی کرده فرمود که از طرف خوارزم بماوراء النهر شتابند و در آن دیار هرچه یابند بربایند و این اخبار در ولایات شیوع یافته امیر سلیمان شاه و امیر عباس با سایر امرا و لشکریان که در سمرقند بودند با میرزاده عمر شیخ پیوستند و شاهزاده از آنجا لشکر بسر حد ترکستان کشیده از آب سیحون بگذشت و در منزل جوکلک که از آنجا تا اترار پنج فرسخ شرعی مسافت است بیاغی رسیده جنگی سخت در پیوست و امیرزاده عمر شیخ بنفس نفیس حمله کرده بر قلب دشمن تاخت و از آنجانب بیرون رفته از لشکر خویش دور افتاد و سپاهیان چون او را ندیدند متوهم گشته پای در طریق گریز نهادند و امیر عباس بزخم تیری مجروح شده بعد از چند روز وفات یافت اما امیرزاده عمر شیخ بسلامت از میان اوزبکان بیرون آمده باندکان شتافت و بار دیگر سپاه متفرق شده جمع گردانید و در آن اثنا شنید که انکا تورا در زاده امیر حاجی بیک ارکنوت بسیرام و تاشکنت لشکر کشیده و بتعذیب عباد و افروختن آتش فساد مشغول است بنابر آن بخجند توجه نمود و آنجا معلوم فرمود که مخالفان از راه دیگر بصوب اندکان روان شده اند عنان مراجعت انعطاف داده در کنار آب خشیت که عبارت از سیحون است بمغولان رسید و شکست یافته بقلعه اندکان بازگشت و انکا تورا متعاقب بپای اندکان شتافته خواست که بمحاصره مشغولی نماید میرزاده عمر شیخ را عرق حمیت در حرکت آمده مانند شیر خشمناک از قلعه بیرون تاخت و نوبت دیگر محاربتی در غایت صعوبت روی نمود و چون لشکر خصم بسیار بود و توکل بهادر خان اسب شاهزاده را گرفته از معرکه بیرون برد و انکا تورا مصلحت محاصره ندیده راه کافرستان پیش گرفت اما امیر سلیمان شاه و امرای عالیجاه چون از معرکه جوکلک منهزم بسمرقند رفته بودند بمحافظت شهر مشغول گردیدند و فوجی از لشکر توقتمش خان که از راه خوارزم متوجه ماوراء النهر بودند چون بحدود بخارا رسیدند بخار پندار بکاخ دماغ راه داده بقصد محاصره در ظاهر شهر نشستند و طغا بوقای برلاس و امیر قوچین که در بخارا بودند قلعه را مضبوط ساخته بمدافعه مشغولی نمودند و چند روز بین الجانبین مقاتله دست داده چون اوزبکان دانستند که تسخیر شهر تیسیر نمی‌پذیرد کوچ کرده بحوالی ولایات ماوراء النهر پراگنده شدند و زنجیر سرای را آتش زده تا کوی تن غارت و تاراج نمودند و این اخبار در شیراز بعرض صاحبقران سرافراز رسیده در ساعت امیر عثمان عباس را با سی هزار سوار جلادت آثار از راه یزد بجانب سمرقند روان کرد و بنفس نفیس در اواخر محرم الحرام سنه تسعین و سبعمایه روی بمستقر سریر سلطنت آورده در ولایت ری [illegible] بموکب همایون پیوست و حکومت آن مملکت را بموسی جوکار رجوع نمود و ایالت همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساده تفویض فرمود و فیروزکوه و خوار ری و توابع را با سکندر شیخی عنایت کرد و سمنان و هزارجریب را با میر عزالدین ولد سید عماد الدین مسلم داشت و دامغان را باسم امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و چون لقمان پادشاه فوت شده بود استراباد را به پسرش پیر پادشاه داد و جمیع حکام را بتمهید بساط عدل و انصاف وصیت کرده بتعجیل تمام بخراسان درآمد و به تجرد استماع صیت نهضت آنحضرت لشکر دشت دست از ماوراء النهر باز داشته روی بدیار خویش نهادند و چون ماهچه رایت نصرت آیت از افق بلده سمرقند طالع گشت صاحبقران سعادت انتما امرا و سرداران واقعه جوکلک را بموقف یرغو طلبیده شاهزاده عمر شیخ را نوازش بسیار نمود و جمعی را که در آن جنگ سستی کرده گریخته بودند بازخواست بلیغ فرمود و امیر خدایداد و شیخ علی بهادر را بتعاقب لشکر توقتمش خان مأمور گردانید و ایشان تا منزل بولان شتافته و جمعی از دشمنان را کشته بسلامت بازگشتند

## ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امیر تیمور گورکان به ماوراء النهر اتفاق افتاد و بیان پیراستن گلشن ممالک محروسه از خار طغیان اهل شر و فساد

چون صاحبقران والااثر او نوبت دیگر دار السلطنه سمرقند را از فر طلعت همایون طراوت بهشت برین داد چنان بوضوح پیوست که از اتباع توقتمش خان ایلتمش اوغلان و سلیمان صوفی در خوارزم نشسته اند و ابواب ظلم و تعدی گشاده درهای انصاف و آزرم فرو بسته اند بنابر آن دفع شر آن جماعت را بر ذمت همت پادشاهانه لازم نمود و در سنه تسعین و سبعمایه موافق لوی ئیل بآنجانب نهضت فرمود و مخالفان بر این معنی اطلاع یافته طریق صواب تنفر در فرار دانستند و بر جناح استعجال بدشت قبچاق شتافته بتوقتمش خان پیوستند و صاحبقران بی همال بدولت و اقبال در خوارزم نزول اجلال فرموده امیرزاده میرانشاه و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و اوچ قرا بهادر را با سپاهی پرتهور بتکامیشی مخالفان ارسال داشت و ایشان از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بدشمنان رس

ولایات گرجستان را تاخته بلبیاد کفر و ضلالت بر انداخته سالما غانما بموکب همایون پیوستند و چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از آن مهام فراغت یافت
عنان عزیمت بصوب قشلاق قراباغ تافت و در آن مقام پادشاه اسلام بر وفق کلام معجز نظام ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة زبان الهام
بیان بنصیحت بقراط تفلیسی گردان ساخته او را بقبول شریعت غرا دعوت فرمود و از میامن انوار ارشاد فرمان فرمای بلاد و عباد فروغ ایمان بر سیاه
دل بقراط تافته ظلمت ضلالت را بروشنائی هدایت متبدل گردانید و بصحت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان گذرانید و پادشاه صاحب تائید تالیف
دل بقراط را از لوازم شمرده همت عالی نهمت بر تربیتش گماشت و حکومت ولایاتی را که متعلق بوی بود با دیگر ضمایم مضافات ارزانی داشت و مقارن
آنحال والی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم که بعظم شان و قدم دودمان از سایر ملوک آن زمان ممتاز و مستثنی بود باوفور عقل نیک اندیش که را اخلاص بر
میان جان بسته از راه انقیاد و خدمتکاری بدرگاه عالمپناه شتافت و بمساعدت تایید توفیق شرف بساط بوسی دریافته پیشکشهای لایق و تنسوقات
بعرض رسانید و از جمله نکات بدیعه که بتعلیم خرد خرده دان ظاهر ساخت یکی آنکه در آن هنگام که از هر جنس از اجناس تقوزی پیشکش میکرد هشت غلام خوب
منظر بنظر صاحبقران والا گهر در آورد و خود در میان غلامان ایستاد تا تقوز تمام شد نظم غلامان ترکی زبان هشت برد بجای نهم خویشتن را شمرد
چو گل شاه بشکفت از کار او ازان کرده شد گرم بازار او و چون صورت اخلاص امیر شیخ ابراهیم موقع قبول یافت صاحبقران دوست نواز
او را باصناف الطاف اختصاص داد و زمام ایالت ولایت شروان و شماخی تا اقصی البرز کوه در قبضه درایتش نهاد ذکر بعضی از وقایع یورش
سه ساله صاحبقران گیتی ستان و بیان معاودت آنحضرت جهت عصیان و طغیان توقتمش خان در بهار سنه تسع و
ثمانین و سبعمایه که لشکر سبزه و ریاحین در اطراف دشت و بساتین حرکت نمود پادشاه دشت قبچاق توقتمش خان رقم نسیان بر صحایف حقوق امیر تیمور
گورکان کشیده لشکری گران از راه دربند بصوب آذربیجان روان فرمود و آنخبر بعرض صاحبقران عالی گهر رسیده شیخ علی بهادر و امیر ایکو تیمور و عثمان
عباس را بدفع باغی نامزد کرد و متعاقب ایشان امیرزاده میرانشاه را نیز بدانجانب فرستاد و امرا پیشتر بسپاه دشت قبچاق رسیده و دست به تیر و کمان
یازیده دشمنان نیز تیرباران کردند و نزدیک بود که بخلاف معهود لشکر منصور مقهور گردند که ناگاه گرد موکب میرزا میرانشاه پیدا شد و سپاه شاه
زاده بیک حمله اوزبکان را گریزانیده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و جمعی را اسیر و دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر بردند امیر کشورگیر همه را خلعت
داده و رخصت مراجعت ارزانی داشته فرمود که توقتمش خان را بگوئید که چون بین الجانبین حق پدر و فرزندی ثابت است میباید که بر پیمان عهد و
پیمان ثابت قدم بوده دیگر بر امثال این افعال اقدام ننماید آنگاه صاحبقران جمجاه کمند همت بتسخیر قلعه بایزید انداخته بعد از فراغ از آن مهم روی
بدفع شر قرا محمد ترکمان آورد و ایل و الوس او را تاخته و حصار ایدین را مسخر ساخته با ارزن الروم رسید و ایلچی بارزنجان فرستاده حاکم آنجا طهرتن را
بطاعت خواند و او سر بحلقه متابعت در آورده پیشکشهای لایق ارسال داشت در خلال این احوال ملک عزالدین شیر در قلعه وان تحصن جسته
یاغی شد و عساکر نصرت آثار بمحاصره و محاربه آن حصار که بغایت بلند و استوار بود قیام و اقدام نموده بعد از دو روز ملک عزالدین بپای عجز و اضطرار
بیرون آمد اما ساکنان قلعه ناصرالدین نامی را بر خود حاکم ساخته در مقام سرکشی ثبات قدم ورزیدند و بیست و هفت روز زمان تمرد ایشان
امتداد یافته عاقبت لشکر قیامت اثر قلعه را در حیز تسخیر کشیدند و خلقی از متوطنان آن قلعه را بقتل رسانیدند و امیر یادگار اندخودی بتخریب آن حصار
که از ابنیه شداد و عاد است مامور گشته هر چند سعی نمود یک سنگ از آن جدا نتوانست ساخت و فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که یک
ابرو و بروت و نصف ریش ناصرالدین را تراشیده در روز کوچ او را گردن زدند و در گذرگاهی سنگ انداختند تا تمام لشکر بروی گذشتند
و چون حدود خوی و سلماس از غبار موکب گردون اساس مشکبار گشت ملک عزالدین بر تبت تربیت سرافراز شده بایالت ولایت کردستان
رفت و چنانچه در جزو ثانی ازین مجلد سمت تسطیر یافت بعد ازین وقایع صاحبقران منصور جهت تادیب آل مظفر باصفهان شتافت و چون از قتل و غارت
آن ولایت فارغ شد عنان بارهٔ جهان نورد بصوب شیراز تافت و در آن مملکت مفتخر و سرافراز قرین اصناف تنعم و ناز بساط نشاط گسترده بود که
ناگاه از ماوراءالنهر خبر آمد که پیک در هفده روز رسید و عرض کرد که توقتمش خان یاغی گشته دخان طغیان باوج آسمان رسانید بنابران حضرت صاحبقران ممالک
عراق و فارس را بآل مظفر گذاشته عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید گفتار در بیان جرأت و جسارت سپاه اوزبک

نسخه: عبودیت و

نسخه: که امراد او تاتا بود

سلطانیه رسیده قلعه را مضبوط گردانید و مقارن فتح صاحبقران ظفر عطیه سلطانیه در شهور سنه تسع وثمانین وسبعمائه درآمده ایلچی بعنان برق و باد تبریز از
فرستاد و تا عادل آغا را که شمه از احوال او در جزو اول ازین مجلد مذکور شد بپایه سریر گردون مصیر رساند و عادل آغا اطاعت فرمان واجب الاذعان کرده
ایالت سلطانیه تعلق بوی گرفت و امیر محمد سلطان شاه جهت کومک و امداد او تعیین پذیرفت آنگاه رایت ظفرپناه براه رستمدار بازگشته حکام آنجا مصحوب
امیرولی روی بوادی گریز نهادند و آنحضرت بمازندران درآمده ولات ولایت آمل و ساری سید رضی الدین و سید کمال الدین باظهار اطاعت و انقیاد
مبادرت نمودند و صاحبقران فلک احتشام باعزاز و احترام سادات عظام قیام و اقدام فرموده بدار السلطنه سمرقند خرامید و تابستان آنجا
گذرانیده در زمستان جهت قشلاق عازم زنجیر سرای گردید

## ذکر یورش سه ساله صاحبقران علی الاطلاق وبیان فتح قلاع و بلاد آذربایجان وعراق

در آن زمستان که زنجیر سرای بیمن مقدم صاحبقران کشورکشای غیرت افزای گلستان ارم بود توقتمش خان تحریک سلسله
مخالفت قیام نموده بیک پولاد اغلان با علی بیک و تغلی بی و قراجی سرکرده نه تومان لشکر که اکثر ایشان در تیه ضلالت سرگردان بودند ساخته
بجانب آذربایجان فرستاد و آن جنود کافر نهاد از راه دربند بحلگاه تبریز درآمده و اشراف و اعیان آن ولایت بحکم الفریق یتعلق بکل حشیش امیرولی و محمود
خلخالی را که پناه بدانجا برده بودند بر خود حاکم ساختند و ایشان باستحکام اطراف تبریز پرداخته قرب یکهفته بمدافعه لشکر دشت قیام نمودند عاقبت
امراء توقتمش خان تغلبه و قهر شهر را مسخر گردانیده امیرولی و محمود گریخته بخلخال رفتند و کفار دشت قبچاق دست استیلا بنهب و تاراج برآوردند و از جور و بیداد
و قتل و فساد آنچه توانستند بتقدیم رسانیدند و بعد از آن زمستان با غنیمت فراوان و اسیران مسلمانان از همان راه که آمده بودند مراجعت نمودند چون این
خبر در زنجیر سرای بسمع شریف صاحبقران گیتی گشای رسید ظلم و بیدادیکه بر اهل اسلام رفته بود بر خاطر مبارکش گران آمد و رای عالم آرای بر تنظیم امور
ممالک عراق و آذربایجان گماشته در سنه ثمانین وثمان وسبعمائه موافق پارس ئیل امیر سلیمان شاه بن امیر داود و امیر عباس را با بعضی از سپاه گردون اساس
بضبط ماوراء النهر بازداشت و بنفس نفیس با سایر امراء عالیشان و سپاهی مانند آب دریای گران از جیحون عبور فرموده و بعد از طی منازل و مراحل نواحی فیروزکوه
مضرب خیام عساکر سپهر شکوه گشته سید کمال الدین ساری شرف دستبوس دریافت و ولد خود سید غیاث الدین را ملازم موکب همایون ساخت و لشکر
نصرت اثر از آنجا بجانب لر کوچک در حرکت آمده و جرر را از جهات و اموال مجرد کردند و خرم آباد را ممکده گردانیدند و بسیاری از دزدان
و مفسدان را بقتل آوردند و ملک عز الدین را که حاکم آندیار بود اسیر ساختند اما در بعضی از آن معارک آقتیمور بهادر و امیر عباس بهادر و خواجه علی مؤید
سربدار بدار القرار انتقال نمودند و مقارن آن حال سارق عادل و امیر محمد سلطان شاه بدرگاه ظفر پناه شتافته خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز گشت
بنابران حضرت صاحبقران بجانب آذربایجان نهضت نمود و امیرزاده میرانشاه گورکان پیشتر روانشد و سلطان احمد بعد از دو هفته که در تبریز بود از
آمدن عساکر منصور وقوف یافته بسرعت برق و باد روی ببغداد نهاد و چون امیر صاحبقران به تبریز رسیده عادل آغا بنابر شکایت امیر محمد سلطانشاه در روز
چهارشنبه بیست وهفتم شعبان سنه مذکوره مقید و مواخذ گردید و بعد از آن چند روز دست قضا مجل حیاتش در نوردید و بروایتی که در ظفرنامه مسطور است
در خلال این احوال محمود خلخالی نجات خود را در هلاک امیرولی دانسته او را بگرفته با امیر تماری اینای که در حدود خلخال بود سپرد و امیر تماری سر امیرولی را
از تن جدا کرده بدرگاه عالمپناه فرستاد و جثت النجاست حواله گاه سرهای سران هر سر که بپای خود نیاید ببرند القصه آن تابستان صاحبقران گیتی
ستان در تبریز بپایان رسانید و چون خسرو ثوابت و سیار در برج میزان منزل گزید ضبط آن ولایت را در عهده محمد سلطان شاه کرد و بصوب نخجوان
روانشد و از مرند و دره درعبور نموده از آب ارس بپول ضیاء الملک بگذشت و بحصار کرنی رسیده عساکر نصرت مآثر قلعه را بجنگ مسخر گردانیدند و شیخ سلطان ۲
حسن را که سردار حصار بود گردن بسته بحضرت آوردند و برین قیاس قلعه سرمالو و قارص را گرفته ویران کردند آنگاه ماهچه رایت ظفر نشان پرتو قصد
بر گرجستان انداخته سپاه اسلام قلعه تفلیس را بضرب تیغ جهاد از کفار ظلم نهاد انتزاع نمودند و بسیاری از ایشان را ببئس المهاد فرستاد حاکم آن قلعه ملک
بقراط را بدرگاه صاحبقران عالیجاه آوردند و فرمان واجب الاتباع بر تطبیق قشنه و الوتاق عمار در شد که او را معتمد نگاه دارند و بعد از آن خسرو جم قدر
نشاط شکار فرموده چندان حیوان از گوزن و آهو و نخچیر در جرگه جمع آمد که سپاهی با آن کثرت پس از آنکه از تیر انداختن و تیغ راندن فارغ گشتند دست به پشت
جانوران شکاری برده هر کدام که فربه بود میکشتند و هرچه لاغر بود میگذاشتند و در آن یورش امراء نامدار و تومانیان کامکار اطراف و جوانب ولایت

بعطف و عنایت مقابل ساخته در وقتی که با یکتا دو کله بر بارهٔ کوه پیکر نشسته بود و بنظارهٔ لشکر جرار نعره شغولی مشغول بود ناگاه قرب سی هزار از سیستانیان جهالت
شعار از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بر ران بارگیر صاحب تاج و سریر زدند و آنحضرت عنان بگردانید و بقلب سپاه تافته ملک قطب الدین را بند فرمود
و جیبه پوشیده روی بمعرکهٔ کارزار آورد و جنود گردون اقتدار از اطراف و جوانب یکبار حمله کرده مخالفان را بشهر دوانیدند و حصار و شهر بغلبه و قهر مسخر گشته سپاه
قیامت نهیب خلقی بی نهایت بقتل رسانیدند و برج و بارهٔ سیستان را ویران کرده هرچه در آن دیار بود از سیم و زر تا سرب و نحاس و از نفایس اجناس تا پوست
و پلاس بباد غارت و تاراج بر دادند و حضرت صاحبقرانی بعد از اجرای قوت غضبی زمام ایالت و رای بر جبههٔ سلیسان از ابنای شاهان بسپرده ملک قطب
الدین را بسمرقند فرستاد و سادات و علما و اکابر آن ولایت را بحصار فراه روان کرد و از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر زلزل در بند رستم افتاده ویران گشت آنگاه صاحبقران
ظفرپناه بولایت بست و کرمسیر شتافته صدمت دولت آنحضرت پشت زندگانی تومان نکودری و مفقود هرکس را که هوس سروری و شرارت در سر داشت
درهم شکست بیت ز فرمان دهانیش تهی کرد جای سر سرکشان کرد در زیر پای و اعلام ظفر شعار عازم قندهار گشته بعد از وصول عساکر ظفر آثار آن دیار را نیز
نسـ۲ وتمام حدود از ادحیز التسخیر آورد و امیر ۲ بغلبه و قهر در حیز تسخیر کشیده سردار قندهار را نزد صاحبقران کامکار آوردند و حسب الحکم بر سر دار بردند و امیر تیمور گورکان آن سال در قندهار قشلاق فرمود
جاکو برلاس که در مملکت قندز و بقلان و آنحدود حاکم بود فوت شد و صاحبقران والا گهر آن خبر شنیده مناصب امیر جاکو را بپسرش امیر جهانشاه مسلم داشت و در اوایل
فصل بهار که سلطان گل قرین فضل پروردگار با کوکبهٔ ریاحین و ازهار بصوب انجمن چمن رایت نهضت برافراشت صاحبقران سعادتمند عزیمت سمرقند فردوس
مانند فرمود امیر سیف الدین برلاس را بحکومت قندهار نصب نمود و بر جناح استعجال روی بمستقر سریر دولت و اقبال نهاده در عرض چهارده روز آن مسافت دور
و دراز را طی فرمود بیت صعود سوی یمین و فتوح سوی یسار زمانه تابع و گردون غلام و دولت یار

**گفتار در ذکر ستیز امیر ولی و گریز وی و بیان فتح ولایت جرجان و مملکت ری**

چنانچه سابقا مذکور گشت امیر ولی وعده کرده بود که باستان امیر تیمور گورکان شتابد تا تربیت یابد
اما برین وعده وفا ننمود بنابران امیر صاحبقران در سنهٔ ست و ثمانین و سبعمایه موافق سیچقان ئیل با سپاهی پیل تن و لشکری صف شکن علم عزیمت بصوب استرآباد
برافراخت و چون قرین سعادت و اقبال قبة الاسلام بلخ را محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت حاجی خواجه و ایلچیانی که پیش ازین جهة خواستگاری
نسـ۳ بازآمدند و ۲ مخدره از دودمان مظفری بجانب شیراز رفته بودند[۳] دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را جهة شاهزاده پیر محمد بن عمر شیخ میرزا آوردند لاجرم بساط عیش و طرب
انبساط یافته چند روز لوازم سور و سرور بتقدیم رسید و چون حاجی خواجه در آن سفر پای از حد خود فراتر نهاده بود سر بباد داد آنگاه صاحبقران جمجاه از
راه بشاورزن در حرکت آمده بعد از وصول بآن حدود جنود ظفر ورود قراول امیر ولی را منهزم ساختند و قلعهٔ دورن را بجنگ گرفته بنیاد حیات
کوتوال آن حصار را بر انداختند و رایات ظفر نشان از آنجا نیز در حرکت آمده نواحی کبود جامه و شاسمان از زمین مقدم همایون غیرت افزای هفت آسمان گشت
و قراولان امیر ولی قدم جلادت پیش نهاده مدت نوزده روز میان ایشان و منغلای سپاه دشمن سوز آتش حرب افروخته بود در روز بیستم امیر ولی با سپاهی بعدد
انجم پیش آمده بقدر مقدور کشش و کوشش نمود تا مغلوب و منهزم باز گردید و نوبت دیگر جسارت کرده شبخون آورد و بدست جرأت چوبها و سیخهائی را که سپاه
صاحبقران جهانگشا در گرد معسکر استوار ساخته بودند درهم شکست و بمیان خیام درآمد و سپاه کواکب احتشام دست بانداختن تیر و راندن تیغ برآوردند
بسیاری از جرجانیان کشته گشتند و امیر ولی کرّت دیگر عنان بگردان بصوب گریز انعطاف داد و بعضی از اتباع او در جرها و چاهها که جهة سقوط جنود منصور
کنده بود افتادند و از امرا و افر بهتوار کیونمور و خدایداد و بهادر و غیرهما امیر ولی را لکامیشی کردند و او دل از ملک و مال برگرفته کوچ و متعلقان خود را در گرد
کوه دامغان گذاشت و خود بمملکت ری درآمد و چون دلیرانی که از عقب او شتافتند بری رسیدند او بطرف رستمدار گریخت و بحمایت جنگل و تشابک اشجار از
انیاب شیران بیشهٔ پیکار نجات یافت و حضرت صاحبقران ایالت ولایت جرجان را بولد طغاتیمور خان لقمان پادشاه ارزانی داشته در شوال سال مذکور
با بعضی از عساکر منصور علم عزیمت بصوب ری برافراشت و آن زمستان در آن مملکت بپایان رسانیده در اوایل فصل بهار که نسیم تیز رفتار بهواداری
سرو و نوابت رسیده قلعهٔ غنچه را بی استعمال سکان خار و دست برد سرپنجهٔ خیار مفتوح گردانید بجانب سلطانیه نهضت نمود و حال آنکه چنانچه در ضمن وقایع
سنهٔ ان سمه سابق ذکر یافت در آن وقت پسر آق بوقا با بعضی از امرا در آن قلعه بود و چون امرای سلطان احمد از قرب وصول آنحضرت واقف شدند
بناچار آق بوقا را برگرفته روی بصوب بغداد آوردند و سیمرغ عباس که قراول سپاه گردون اساس بود با شصت نفر از دلیران جوشن پوش بیشتر

غیاث الدین پیرعلی را با اولاد همراه آورده و امیر که پسر تموکه را داروغهٔ هراة تعیین کرد و چون صاحبقران سعادتمند بدار الملک سمرقند رسید علی بیک و امیر
غوری ولد ملک غیاث الدین پیرعلی و ملک محمد برادرش را مقید باندکان فرستاده و سایر جونی قربانیان را بتاشکنت ارسال داشت و ملک
غیاث الدین پیرعلی را با پسر بزرگترش ملک پیر محمد در ارکت سمرقند محبوس گردانید و بعد از ایام از تصادم تقدیر خالق افلاک و انجم در بلدهٔ فاخره
هراة صورتی موحش روی نمود و اقتضاء قضاء ایزد تعالی ابواب تشویش و بلا بر روی متوطنان آن دیار گشود کیفیت قضیه آنکه اولاد ملک فخر الدین ملک
محمد و امیر مغلب در زمان دولت ملک حسین و ملک غیاث الدین پیرعلی در غایت صعوبت اوقات میگذرانیدند و بعد از فتح هراة نزد صاحبقران
حمیده صفات رفته آنحضرت حکومت غور را بملک محمد ارزانی داشت و ابوسعید سپهبد که قریب ده سال در زندان غیاث الدین پیرعلی بود بگذاشت و در سنه
خمس و ثمانین و سبعمایه ملک محمد از غور با زمره از اهل شر و شور بهراة خرامید و ابوسعید بی سعادت با وی متفق شده آن دو مفسد قاصد جان و مال مسلمانان گشتند و
اهل علم و صلاح در کوشها خزیده بعضی از مغولان سپاه بقلعهٔ اختیار الدین بردند و در آن اثنا امیر کرد آو داروغه وفات یافته بدین جهة هراة چون خانهٔ بیکدخدا و کشتی
بی ناخدا گشت و شیاطین انس از شیشهٔ ضبط بیرون جسته اراذل بر افاضل استیلا یافتند و علی اسد فیروزآبادی با جمعی از اشرار چند پشتهٔ هیزم بدر حصار اختیار
الدین برده آتش در آن زدند و مغولان بامید نجات در قلعه را گذاشته خود را از بالا بر انداختند و غوریان بیرحم همه را شهید ساختند و چون این خبر بامیرزاده
میرانشاه که در کنار آب مرغاب بود رسید آتش خشمش اشتعال یافته امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوغا را با فوجی از سپاه ظفر انتما برسم منغلای روانهٔ هراة
گردانید و خود متعاقب بدانجانب در حرکت آمده غوریان تا سر کوچهٔ خیابان امرا منغلای را استقبال کرده پای در میدان قتال نهادند و شکست
یافته مغلوب و منکوب بشهر گریختند و همان شب از بیم فرو ریخته هر طایفه بطرفی رفتند مقارن آن حال امیرزاده میرانشاه در رسیده سپاه قیامت
اثر تیغ سیاست از نیام انتقام کشیدند و جمعی کثیر از مردم شهر بقتل رسانیده از سرهای کشتگان منارها بلند گردانیدند و چون پرتو این خبر از انهاء امیرزاده میران
شاه بر لشکرگاه ضمیر صاحبقران کشورگیر تافت یرلیغ لازم الاتباع صادر گشته ملک غیاث الدین پیرعلی و برادرش ملک محمد و پسر کوچکش امیر غوری و علی بیک
جونی قربانی بیاسا رسیدند و در همین سال که موافق تنکوزئیل بود حرم محترم صاحبقران سعادت انتما دلشاد آغا و خواهر کلانتر آنحضرت قتلق ترکان آغا از
دار فنا بعالم بقا پیوستند انا لله و انا الیه راجعون **ذکر لشکر کشیدن صاحبقران کامکار بجانب ایران دیگر بار و بیان فتح
ولایت اسفزار و سیستان و گرمسیر و قندهار** در پاییز سنه ۷۸۵ امیر تیمور گورکان جهة استماع خبر جسارت غوریان ظفر همعنان نصرت ازلی بصوب
خراسان گشت و در اوایل ماه مبارک رمضان بهراة رسیده از غایت غضب حکم قتل و غارت فرمود و اهل صلاح زبان شفاعت گشاده مهم
اخذ مال امان قرار گرفت و چون آنچه باسم هر یک اطلاق کرده بودند نامقدور بود بسیاری از مردم در شکنجه و تعذیب هلاک شدند در آن اثنا شیخ داود که بحکم
امیر تیمور گورکان در اسفزار حکومت مینمود یاغی گشت و ماهچهٔ رایت نصرت شعار پرتو وصول بسبزوار انداخته لشکر قیامت اثر قهراً و قسراً قلعهٔ سبزوار را که موسوم بیدراباد
بود مسخر ساختند و قریب دو هزار نفر از مخالفان زنده در گل گرفتند تا موجب عبرت دیگر متمردان گردد و در آن واقعهٔ هایله در هراة و اسفزار شر و شور بنیاد
ظلم و زور بمرتبهٔ در التهاب و هیجان آمد که در اسواق یک دکان باز نماند و در بازارها و کوچها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده هیچکس مجال تجهیز و تکفین نیافت القصه چون
خاطر خطیر صاحبقران کشورگیر از مهم هرات و اسفزار فارغ شد عنان عزیمت بصوب ملک سیستان تافت و شاه جلال الدین فراهی بپای دولتخواهی از قلعه بیرون
آمده بموکب پادشاهی پیوست و از عواطف نامتناهی بهره ور گشت و سپاه جوش بجوش پر جوش و خروش از فراه بحصار زره رفته جنگ در انداخته در روز
اول مسخر ساختند و سپاهی از سیستانیان را به تیغ بیدریغ گذرانیده علم عزیمت بصوب سیستان برافراختند و بعد از وصول شاه شاهان و تاج ملکه کهی سراج از شهر
بیرون آمده بنوازش صاحبقران بزرگ منش مفتخر گشتند و هنوز آنحضرت با ایشان در سخن بود که سیستانیان کمر محاربت بر میان بسته و صف لشکر آراسته ابواب
جنگ و عناد باز گشادند و بهادران موکب همایون دست بسیف و سنان برده کارزاری نمودند که روح رستم دستان بر ایشان آفرین کرد و مخالفان چندین
اسب و استر از لشکر قیامت اثر بزخم تیر و خنجر از پای در آوردند و جمعی کثیر از دست برد سپاه نصرت نشان کشته گشته بقیة السیف مجروح و خسته بشهر جستند و بر این از ایشان ۴
قیاس دو سه نوبت دیگر میان جنود نمروز و عساکر دشمن سوز مقابله و مقاتله اتفاق افتاده آخر الامر شاه قطب الدین که والی آن ملک بود بپای عجز
و اضطرار روی نیاز بدرگاه صاحبقران سرافراز شتافت و روی بر خاک نهاده بزبان مسکنت عفو و مرحمت مسالت نمود و آنحضرت جسارت او را بلطف

اما چون ملک غیاث الدین پیر علی با آنحضرت سر یکدلی نداشت و قرابت سببی را نابوده می انگاشت پای در دامن تمکین کشیده بملازمت سده سدره مرتبت
مبادرت ننمود و امیر مؤید و منصور بملاحظه آنکه لشکر نیشاپور بملک ملحق نگردد بعد از عبور از آب مرغاب عنان بارهٔ جهان نورد بقصبه کوسویه تافته در
اوایل ذی حجه مذکوره بدان موضع رسیده مهدی نامی که حاکم آنجا بود در سلک سایر خدام بارگاه سپهر اختشام انتظام یافت و فرمانفرمای بلاد و عباد
از کوسویه بتایباد رفته شرف ملاقات قدوة الاوتاد مولانا زین الدین ابوبکر قدس سره حاصل فرمود آنگاه عنان عزیمت بصوب فوشنج انعطاف داد و در
منتصف ذی حجه عساکر نصرت مآثر قلعه آن قصبه را در میان گرفتند و فوشنجیان بقدم مقابله و مقاتله پیش آمدند و کوشش نموده جنگهای مردانه کردند پس از آن
حصار مسخر گشته با خاک راه برابر شد نظم فرو ریخت آن ژاله در کشت زار نه گل ماند آنجا سلامت نه خار بباد فنا رفت چه که چه مه ز نادانی
پیشوایان ده آنگاه ماهچه رایت ظفر پناه پرتو وصول بر ظاهر بلده هرات انداخته شهر بند بیرون را لشکر فیروزی اثر احاطه کردند و روی بمحاصره
و محاربه آوردند و ملک غیاث الدین پیر علی اعتماد بر کثرت سپاهی و رعیت نموده میگفت همه کس جهت محافظت عیال و اطفال با مغولان قتال خواهند نمود
و صاحبقران ستوده خصال حکم فرمود تا جریک منصور دیوارهای بیرون شهر بند را انداخته در برابر شهر خندق کندند و حصار ساختند و از طرفین سهم
چهار روز قدم در میدان جنگ نهاده رایت عناد برافراختند عاقبت سپاه نصرت عظمت مردم ملک را مغلوب گردانیده جمعی از سالکان
طریق پهلوانی نزدیک کوشک مرغنی از معبری که آب انجیل بشهر در می آمد قدم جلادت پیش نهادند و ملک غیاث الدین در آن روز بر دروازه که بر سر پل انجیل
بود بر آمده کوششهای مردانه فرمود اما فایده بر آن مترتب نشد و تخت خلیل یساول بتفصیل بر آمده امرا بر افغان یکبار حمله نمودند و خس همت تیز کرده در
عین ستیز خود را در شهر بند انداختند و کار مخالفان را که بالای باره و سور بودند بر طبق دلخواه ساختند ملک غیاث الدین چون حال برین منوال دید از
نهیب سپاه فیروز جنگ آهنگ اصل شهر کرده بگریخت و قرب دو هزار از غوریان دیوسار در جنگ اسیر گرفتار گشته صاحبقران کامکار از سر خون ایشان
درگذشت و همه را جامه پوشانیده اجازت مراجعت داد و گفت با مردم شهر بگوئید که هر کس از رعیت رغبت صعود بر فصیل و باره نماید اهل و عیالش
در امان باشند بنابر آن بعد از آن رعایا در کنج خانها نشسته کسی هوس جنگ بیرون ننمود و ملک از مقاومت عاجز گشته سفرا آغاز تردد کردند و بساط
مصالحه تمهید یافته ملک غیاث الدین پیر علی مادر خود سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان بود با پسر خود ملک پیر محمد و اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی
نزد امیر تیمور گورکان ارسال داشت و صاحبقران ستوده خصال سلطان خاتون و ملک زاده را استمالت داده خلع فاخره پوشانیده فرمود که ملک را
بگوئید که ابواب خلاف مسدود گردانیده از شهر بیرون آید که اگر بمقاتله و مقابله اصرار نماید و شهر بجنگ مسخر گردد اموال و دما رعایا در معرض تضییع افتد و در
و وبال آن در گردن ملک باشد و ایشان را اجازت معاودت داده اسکندر شیخی را نگاه داشت و حقیقت حالات هرویان را از وی معلوم نموده بکوشک
باغ زاغان تشریف برد و ملک غیاث الدین پیر علی در محرم الحرام سنه ثلث و ثمانین و سبعمائة از شهر بیرون آمده بشرف بساط بوس دریافت امیر تیمور گورکان ملک را
باصناف الطاف بنواخت و بکلاه و کمر مرصع مفتخر و سرافراز ساخت و روز دیگر سادات و قضات و اکابر و اعیان آن بلده جنت نشان بسعادت ملازمت
رسیده صاحبقران گیتی ستان از باغ زاغان بالنگ کهدستان شتافت و چند روز توقف نموده بتخریب حصار بیرون و اندرون شهر و نقل خزاین و دفاین
سلاطین کرت فرمان فرمود و فرمود که دروازهای آهنین که القاب ملوک کرت بران منقور بود بر کنده بار کرده بشهر سبز بردند و آنجا نصب کردند و
مولانا قطب الدین ولد مولانا نظام الدین را با دویست کدخدای معتبر ببلده کش کوچانیدند و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از مهمات دار السلطنه
هرات فراغت یافت عنان بارهٔ جهان نورد بطرف نیشاپور و سبزوار تافت و در نواحی نیشاپور امرا ابومسلم مروزی رفته علی بیک جونی قربانی که حاکم
ابیورد و کلات بود و خواجه علی مؤید سربدار سبزواری بشرف ملازمت آن مهر سپهر کامکاری رسیدند و بنوازش خسروانه سرافراز گردیدند و رایات
منصور از نیشاپور باسفراین رفته در ساعت وصول عساکر نصرت مآثر قلعه آن خطه را از گماشته امیر ولی انتزاع نمودند و جمعی کثیر بقتل آورده برج و باروی
حصار را هموار کردند آنگاه پادشاه ظفر پناه ایلچی نزد امیر ولی فرستاده پیغام داد که اقبال مثال بدرگاه و جاه و جلال شتابد تا عنایت و التفات یابد و الا
ابواب رنج و عنا بر روی روزگار او مفتوح خواهد شد امیر ولی ایلچی را تعظیم و تکریم نموده بدریافتن دولت ملازمت وعده کرد و امیر تیمور گورکان از اسفراین
به ییلاق اوقالبا تو رفته جهت آسایش ستوران روزی چند توقف فرمود آنگاه حکام خراسان را اجازت داده کامیاب و کامران روی توجه بما وراء النهر نهاد

ازکال علت

جنت آیین را معمور گردانید **ذکر مخالفت و عصیان یوسف صوفی قنقرات و درآمدن خوارزم بتحت تصرف صاحبقران خجسته صفات**

در آن زمستان که صاحبقران گیتی ستان بترکستان رفته در مقابله سپاه اروس خان نشسته بود و یوسف صوفی لشکری ببخارا فرستاد
تن چند را تاخت نمود و امیر تیمور گورکان جهت بازخواست این حرکت ایلچی بخوارزم ارسال داشت یوسف صوفی قاصد را بند کرد و آنحضرت نامه عتاب آمیز نوشته
شحنه بیگی به آن صوب روانه ساخت و آن بیچاره نیز مقید شد بنا بر آن صاحبقران کامران در شوال سال هفتصد و هشتاد موافق اول دی ییل با سپاهی در
بجماعت بی بدل روی توجه بخوارزم نهاد و بعد از وصول البته بدار الملک یوسف صوفی لشکر قیامت اثر از فغان کورکه و سورن گوش گردون کر ساختند
نردبانها کشیده از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و مردم خوارزم نیز مستعد رزم گشته هر روز از صبح تا شام در مدافعت جنود ظفر انجام میکوشیدند
و هر لحظه طایفه از بیرون و اندرون جام تلخ مذاق مرگ مینوشیدند و در آن اثنا یوسف صوفی نامه نزد امیر تیمور گورکان فرستاد مضمون آنکه تا چند بسبب دو تن
مردم در عذاب بوده در عرصه تلف آیند مناسب حال آنست که ما هر دو قدم در میدان مردان نهاده تیغ بر یکدیگر آزمائیم تا این شاهباز سپهر
بر گرد سپهر بر بازیچه چرخ کیست فیروز که پیروز گردد که برگشته روز امیر تیمور گورکان را این ملتمس ملایم مزاج شریف افتاده فی الحال مسلح و مکمل شده بر
بادپای سوار گشته روی بمعرکه کارزار آورد و هر چند امرا و نوئینان زانو زده آنحضرت را از این عزیمت منع نمودند التفات بسخن ایشان نفرمود و داوری
حسب خورشید که یک تنه بفضای معرکه آسمان شتابد تنها بکنار خندق رانده آواز برآورد که یوسف صوفی را بگوئید که ما بموجب التماس تو بمیدان آمده ایم
مناسب آنکه بقول خود وفا نمائی و از این حصار بیرون آئی تا لحظه با یکدیگر بکوشیم و بخت آزمائی کنیم یوسف صوفی از کمال تهور امیر تیمور بترسید و از گفته پشیمان
گشته دم درکشید و صاحبقران سرافراز دیگر بار آواز برآورد که هر که بقول خود وفا نکند او را مرگ به از زندگانی چون یوسف صوفی در حفظ جان از رعایت
موسی مناسب نمود و هر چند امثال این سخنان شنود لب بجواب نگشود و امیر تیمور گورکان بلطف الهی مفتخر و مباهی گشته بمعسکر ظفر اثر مراجعت
نمود القصه مدت محاصره خوارزم سه ماه و شانزده روز متمادی شد و در آن ایام محاربات صعب اتفاق افتاده و در اکثر معارک سپاه
صاحبقران والا نژاد را نصرت و فیروزی دست داد و در آن اثنا بواسطه کثرت عوارض نفسانی مزاج یوسف صوفی از جاده صحت انحراف
یافته و مرضی مهلک بروی طاری شده بعالم آخرت شتافت و از این جهت خوارزمیان دل شکسته گشته و جنود ظفر نشان روی جلادت
بهاده جنگ سلطانی در انداختند و از اطراف و جوانب در آمده دیواران بلده را از کثرت رخنه مانند دندانه شانه ساختند و باقدام غلبه
و قهر بشهر در رفته دست بقتل و غارت برآوردند و هر کس را دیدند کشتند و هر چه یافتند بردند و لیکن سادات و علما و دانشمندان و موالی و هنرمندان را بسمرقند کوچانیدند و نسبت به ایشان تحریمی بتقدیم رسانیدند و این فتح نامدار در توی ییل موافق سنه احدی و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد
و صاحبقران جلادت نهاد بعد از تخریب خوارزم عنان عزیمت بصوب ماوراءالنهر انعطاف داد و چون بمستقر سریر دولت و اقبال نزول اجلال
حصار کش را بنا کرده و در آن مقام قصری منیع که موسوم است بآق سرای تعمیر فرمود **گفتار در بیان لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
**ارتقوران ایران و ذکر استیلاء خدام آسمان احتشام آن اقبال ایشان بر ولایات خراسان** صاحبقران والا فر که همت از کمال علو همت
منصفه سلاطین جلیل القدر کرده بنحو است که هیچ آفریده در منقبت سلطنت با وی مشارکت نماید لاجرم پیوسته بزبان الهام بیان میگذرانید
که در سراسر ربع مسکون نمیتوان آن سبب نیست که در روی دو پادشاه باشند بیت جهان را بسند است یک شهریار ز بسیار و شو بسیار ناید بکار
التی هذا چون آن پادشاه مستقر لوا ضبط تمامت مملکت جغتای و الوس جوجی خان باز پرداخت تسخیر ممالک ایران را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت
و در سنه بیست و موافق پیچی ییل میرزا و میرانشاه را که چهارده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود با جمعی کثیر از امرا عالیجاه
حسب فرمود و بجانب مرات [illegible] فرزند [illegible] میرزاده کامکار با ملازمان نامدار از آب آمویه گذشته آن زمستان در [illegible] و شبرغان
[illegible] تشریف [illegible] فرمود که [illegible] نامدار نهضت شد و [illegible] زمین با جولان کرد سپاه [illegible] کرد و شتافت
[illegible] مدت آیین [illegible] چون گذشت و آمد نیز در خراسان [illegible] مملکت [illegible] خود و مرگ
[illegible] و [illegible] آن [illegible] در [illegible] شتافت و [illegible] یافت

در اثناء کر و فر تیر خورد و عزم عالم دیگر کرد و شکست بجانب توقتمش خان افتاد و توقتمش خان باز نزد حضرت صاحبقران سرافراز رفته کرت بعد اخری خدام سده
سدره انتما اسباب پادشاهی اورا مرتب ساختند و اورا با امیران فرستادند و توقتمش خان نوبت دیگر از لشکر اروس خان گریخته بر دست خود زخمی خورده پای در
وادی گریز نهاده تنها در ساحل آب سیحون بجنگل درآمد و از خاک و خاشاک بستر و بالین کرد درآنحین امیر ایدکو برلاس که بموجب فرمان صاحبقران گیتی
ستان متوجه صبران بود بآن جنگل رسیده و آواز ناله شنیده بعد از تفحص و تفتیش دانست که حال چیست لاجرم توقتمش خان را دلجوئی نموده و همراه گردانیده
بسمرقند رسانید و خسرو صاحب تائید تجدید اسباب سلطنت اورا مرتب ساخته در آن اثنا ایلچی اروس خان بدرگاه عالمپناه رسیده [illegible]
نواب کامیاب از زبان خان معروض داشت که توقتمش پسر مرا کشته و بدان آستان اقبال آشیان پناه جسته باید که اورا بما سپارید و الا روی بمیدان کارزار
آرید صاحبقران کامکار از تسلیم توقتمش ابا نموده ایلچی را باز گردانید و با لشکر فراوان متوجه حرب اروس خان گردید و چون از سیحون گذشته صحرای اترار مضرب
خیام نصرت شعار گشت اروس خان با تمامی سپاه الوس جوجی خان بصغناق رسیده فرود آمد در اثنا سپهر تیره گرد خیال اقتضا کرد که گرد فتنه روزی چند
فرو نشیند ابری برانگیخته آنقدر برف و باران بارید که مدت دو ماه دلیران طرفین را مجال جدال محال نمود بعد از آن حضرت صاحبقران یارق تیمور
و ختای بهادر و محمد سلطان شاه را با فوجی از بهادران مقرر فرمود که بر سر دشمنان شبخون برند و ایشان بموجب فرمان با پانصد کس روان شده در همان
شب با پسر اروس خان قتال نموده و بتیمور ملک اغلان که سه هزار کس همراه داشت دوچار خوردند و آغاز جنگ کرده یارق تیمور و ختای بهادر شربت
شهادت چشیدند و از شست ایلچی بوغا تیری گشاد یافته بران تیمور ملک اغلان رسید بنابر آن عنان مصحوب انهزام منعطف گردانید بعد از آن اروس
خان بی آنکه قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بازگشت و صاحبقران گیتی ستان نیز خرم و دلخوش بشهر کش رفت و هفت روز آنجا بسر برده بار دیگر رو
بساحت دشت قبچاق آورد و پانزده روز مسافت قطع کرده صبح دوشنبه در حیران قتلمش بسر ایل و الوس اروس خان رسید و ایشان را غارت نموده بازگردید و
مقارن الحال اروس خان جان بقابض ارواح تسلیم نمود و پسرش توقتیا قائم مقام پدر شده او نیز در همان ایام تخته تابوت بر تخت خانیت اختیار کرد و صاحب
قران کامکار توقتمش خان را یراق بسیار داده بپادشاهی الوس دشت قبچاق فرستاد و چون توقتمش بمقصد رسید میان او و تیمور ملک اغلان مقاتله دست
داده کرت دیگر شکست بجانب توقتمش خان افتاد و براسپی خنگ اغلان نام که صاحبقران گردون غلام در وقت وداع باو بخشیده بود سوار گشته
خود را بسمرقند رسانید ع یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها امیر تیمور گورکان چون توقتمش خان را برین منوال دید مجدد پرتو التفات بر تدارک حال
احوالش انداخته تومن تمور اوزبک و پسرش یحیی خواجه اوزبک و غیاث الدین ترخان و بنگی قوچین را مصحوب او بصغناق فرستاد تا در اواخر سنه ۷۷۹
موافق ئیلان ئیل اورا بر تخت خانی نشاندند و مراسم معمول را رعایت کرده ع نثارش بآئین بر افشاندند **ذکر طلوع اختر میرزا شاه رخ از
مطلع مراد و بیان بعضی از وقایع که در آن ایام اتفاق افتاد** در اواسط ئیلان ئیل که بمحض عنایت ملک جلیل شاه صاحبقران
کشورگیر در بساط بسیط توران اسپ مراد میراند و اعداء دولت روزافزون را در فرزین بند نکبت عاجز ساخته هر یک را بشهمات خانه میرساند
بیدق ماه بر طبق دلخواه بندگان آن درگاه سیر میکرد و چرخ پیل رنگ لوازم اطاعت فرمان ملازمان آن آستان بجای می آورد درخت بخت آن زیبنده
تاج و تخت بمیوه مرادی دیگر بارور گردید و در چمن زندگانی آن دوحه ریاض کامرانی گلی از نو شگفتید بیت چو بخشش ز اقبال منشور داد سپهرش یکی نامور
پور داد یعنی طلیعه طلعت همایون خسرو عالیمکان معین السلطنة والدنیا والدین شاه رخ سلطان بتاریخ روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه تسع
وسبعین وسبعمائه از افق ولادت طلوع نمود و دیده اقبال صاحبقران ستوده خصال را از دیدن آن قرة العین پادشاهی روشنی در افزود و صیت این بشارت
در طاس نگون گردون پیچیده بگوش هوش معتکفان عالم بالا رسید و آوازه سعادت این ولادت در اطراف ربع مسکون شایع گشته جان جهانیان را
مسرور گردانید بیت زنور طلعت آن دری سپهر کرم چو بوستان ارم شد ریاض جان خرم و هم درین سال کوکب اقبال توقتمش خان باوج کمال
رسیده بفرمان حضرت صاحبقران آفاق از صغناق لشکر بدشت قبچاق کشید و بر تیمور ملک خان ظفر یافته در الوس جوجی خان پادشاهی نافذ فرمان گردید
و هم درین سال امیر سیف الدین از سفر حجاز باز آمده بتقبیل عتبه کعبه مثال و استلام سده دولت و اقبال سرافراز شد و از اوضاع و احوال ملوک ایران آنچه
معلوم کرده بود عرض نمود و هم درین سال صاحبقران بیهمال مهد علیا تومان آغا بنت امیر موسی را در حباله نکاح کشید و در جانب غربی سمرقند باغ بهشت

بار دیگر علم خشم و کین افراخته بولایت اندکان که متصرف امیرزاده عمرشیخ بود درآمد و بهزاره قداق از شاه زاده روگردان شده بوی پیوستند و امیرزاده عمرشیخ در کوه قابقین متحصن گشته شخصی را که دانشمند نام داشت جهت اعلام الحال نزد پدر بزرگوار فرستاد و آنحضرت در ساعت بدان جانب در حرکت آمده بمجرد شیوع آن خبر قمرالدین بازگردیده ایل والوس خود را از موضع آت باشی گذرانیده با چهار هزار سوار آراسته در کمین بایستاد و چون امیر تیمور گورکان بآن مکان رسید از کمین قمرالدین غافل بوده تمامی سپاه را باتکابیشی عدار روان فرمود و بنفس نفیس با دویست کس از امرا و سرداران توقف نمود و در آن حال قمرالدین با آن چهار هزار سوار آسوده از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام کشیده بغرور هرچه تمامتر باستیصال حیات صاحبقران عالی گهر اوجه همت ساخت و آنحضرت بتلقین ملهم دولت مضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر زبان الهام بیان گذرانید و بهادران موکب ظفرنشان را استمالت داد و بنفس همایون روی به دشمنان دون نهاد لاجرم جنگی در پیوست که از شرح شدت آن بیان رقم عاجز است و از وصف صعوبت آن زبان قلم قاصر عاقبت نصرت و فیروزی شامل حال صاحبقران شده مآثر گشته مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین بظهور انجامید و مخالفان منهزم و متفرق شده بمتعاقب الحال امرا و لشکریان که بیغون رفته بودند دررسیدند و عنان عزیمت باتکابیشی قمرالدین منعطف گردانیدند و در آن صحرای بی انتها از کشتها پشتها ساختند و ایل والوس ازوی بازستاندند و بجانب اورکند فرستادند و قمرالدین و ساربوغا و عادلشاه در سکزنعاج بار دیگر بهم پیوسته خواستند که با جمعیتی سازند که ناگاه امیر تیمور گورکان بسر وقت ایشان رسید و همه را پریشان گردانید و اوچ قرا بهادر در عقب قمرالدین تاخته از پی او بازگشت تا هر دو تنها ماندند و قمرالدین عطف عنانی کرده تیری بر اسپ اوچ قرا زد که از پای در افتاد و اوچ قرا سپر در سر کشیده و شمشیر در دست گرفته روی بوی نهاد قمرالدین او را بلسان دلداری گفت وظیفه مردانگی همین است که بجای آوردی از همچو منی باین قدر راضی باش و بازگرد و اگر نه در ضرب شست من نگاه کن و تیری انداخت که یک وجب در سنگ نشست اوچ قرا آفرین نموده پیاده بازگردید و این سرگذشت را بعرض رسانید و درین یورش امیرزاده عمرشیخ و جتای بهادر بکاشغر رفته آن خطه را از خضرخواجه اوغلان و عذا بدا مغول بستاندند و متوطنان کاشغر را باندکان رسانیدند و چون حضرت صاحبقران عنان باره جهان نورد بمستقر سریر سلطنت و استقلال منعطف گردانید جهت اصابت عین الکمال از اهل زمانه غبار زنگ ملال بر چهره احوال خدام آستان عزت و جلال کشید تفصیل این اجمال آنکه صاحبقران ظفرمآل در وقت نهضت بجانب مغولستان امیرزاده جهانگیر را در سمرقند به نیابت خویش باز داشته بود در غیبت موکب همایون مزاج موفور الابتهاج شاه زاده از جاده اعتدال الصوب باعتلال انحراف جست و مرض استیلا یافته مرغ روح پرفتوحش بجانب ریاض جنان پرواز نمود و امیر صاحبقران در اثنای راه خوابهای پریشان دید و چون بسمرقند رسید کیفیت واقعه بوضوح انجامید و پادشاه با وقار و تمکین از صعوبت آن مصیبت بغایت حزین و غمگین گشت و چند روز اقداح تلخ مذاق بنوشید و بلباس عزا و ماتم پوشیده با آنکه دست تسلیم و رضا بر جیب شکیبائی زد و جهت ترویح روح شاه زاده اصناف خیرات و مبرات بتقدیم رسانیده فرمود تا جسد او را بشهر سبز بردند و بخاک سپردند و بر سر مرقدش بنقش عمارتی عالی بنا کردند مدت عمر امیرزاده جهانگیر بیست سال بود و ازو دو پسر یادگار ماند امیرزاده محمد سلطان از خانزاده و امیرزاده پیر محمد از بخت ملک آغا دختر الیاس یسوری و او بعد از فوت شاه زاده بچهل روز متولد شد. وفات امیرزاده جهانگیر بروایت ظفرنامه در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده و از وقوع الحادثه امیر سیف الدین از سرانجام امور ملک و مال متنفر گشته روی بدیار حجاز نهاد و در همین سال بعرض صاحبقران دشمن مال رسید که عادلشاه جلایر با معدودی از نوکران در کوهستان قراچق سرگردان است و آنحضرت برالتماس خواجه کوکلتاش و ایلچی بوغا را با پانزده کس ارسال داشت تا آن صید وحشی را در آقسوما گرفته کشتند و ساربوغا که باتفاق عادلشاه در طریق خلاف سلوک مینمود بعد از دو سال بهدایت عقل راهنمای پناه بدرگاه خسرو گیتی گشای برد و آنحضرت از سر جرایمش درگذشته سرداری ایل جلایر را بوی عنایت کرد و بعد ازین وقایع نوبت دیگر صاحبقران والاگهر عازم استیصال قمرالدین شده محمد بیک ولد امیر موسی را که داماد آنحضرت بود با امیر عباس و آقتیمور بهادر منغلای ساخت و ایشان تا موضع آتمی کول رانده و بقمرالدین رسیده او را منهزم گردانیدند و امیر تیمور گورکان درین یورش تا موضع جوجقار شتافته توقتمش خان که از پادشاه دشت قپچاق اروس خان توهم نموده گریخته بود در آن منزل بدرگاه عالم پناه رسیده اعزاز و احترام و انعام فراوان یافت و چون صاحبقران پادشاه نشان از جوجقار بسمرقند شتافت حکومت ولایت سغناق و صبران را بتوقتمش خان ارزانی داشت و بعد از آنکه توقتمش خان در آن ولایت رایت ایالت برافراخت قتلغ بوغا ولد اروس خان لشکر بسرش کشید و میان ایشان جنگ بوقوع انجامید با وجود آنکه قتلغ بوغا

انتقام

در شوال سال هفتصد و هفتاد و پنج موافق پارس ئیل هنگام بهار که نسیم اعتدال آثار قوای نامیه را بآوردن عماری عروسان گل و ریاحین نامزد کرد صاحبقران ظفرقرین امیر یادگار برلاس را که از اولاد للاءبن قراچار بود و امیر داود و ارغون و اولجایتو را جهة آوردن خانزاده بخوارزم فرستاد و یوسف صوفی مراسم اعزاز تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده خانزاده را باثاثی که از آن لایق تر نتواند بود مصحوب ایشان گسیل فرمود و حضرت صاحبقران قرتقا خاتون را که عروس سیورغتمش خان بود با دیگر خواتین حشمت آیین و نوئینان و امرا و سادات و قضات و علما باستقبال فرستاد که بیشکان آستان سلطنت آشیان بترتیب اسباب جشن و سور و لهو و سرور قیام نموده رعایا و محترفات دار السلطنه سمرقند را آیین بستند و چون عماری آن گوهر کان خانی بشهر در آوردند مراسم پیشکش و نثار چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید و در ساعتی که اخترشناسان دانشور بدقت نظر جهة آن کار اختیار کردند سادات و علما و قضاة در مجلس همایون حاضر گشته ناهید حجله خانی را با خورشید سریر جهانبانی در سلک ازدواج کشیدند و امرا و نوئینان زبان بتهنیت و ثناخوانی و دست نیاز بگوهر افشانی گشاده لوازم شادمانی بتقدیم رسانیدند

بیت
ز بس گوهر و زر که افشانده شد ز بر جیدنش دستها مانده شد

و چون خسرو انجم بخلوتخانه مغرب خرامید و در حجله سپهر عروسان کواکب جلوه گر گردید اجتماع نیرین سپهر نامداری و مقارنه سعدین آسمان کامکاری اتفاق افتاد و میان ایشان محبت و موانست باکمل وجهی و احسن صورتی دست داد

مثنوی
جهانگیر شهزاده کامکار گرفتش بصد آرزو در کنار
چه خوش ساعتی کز سر کام دل نشینند با هم دو آرام دل
چه خوشتر از آن در سرای سپهر که گیری در آغوش ماهی بمهر
خوش آن روز و فرخنده آن روزگار که یابند کام دل از هم دو یار

## گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال

صاحبقران ستوده خصال بعد از فراغ بال از سرانجام مهام ماوراء النهر و ترکستان عزم تسخیر مغولستان فرمود بروایت ظفرنامه در روز پنجشنبه غره شعبان سنه ست و سبعین و سبعمائه بدان جانب روان شد و چون رباط قطقان محل نزول موکب همایون گشت سپاه برف و برد بر بنه دست استیلا بر آورد که بسیاری از انواع آدمیان و اجناس حیوان بعالم عقبی و چراگاه عدم برد بنابران حضرت بسمرقند مراجعت فرمود و بعد از توقف کرد که سورت برودت کمتر شد در دوشنبه غره شوال موافق اود ئیل توشقان ئیل بار دیگر متوجه جته گشته جبه دید و امیرزاده جهانگیر و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و بهرام جلایر را منغلای گردانید و در آن یورش قمرالدین دوغلات که در مغولستان سرداری از آن کلانتر نبود از دست برد سپاه منغلای شکست یافته پای ادبار در وادی فرار نهاد و صاحبقران آفاق بنفس نفیس تا موضع بای ماق رفته امیرزاده جهانگیر تا بمنزل اوچ فرمان عنان بازکشیده و قمرالدین را در کوهستان یافته و تعاقب نموده از ایل و الوس جدا گردانید و تمامی منازل او را بغارتید و خاتون میر شمس الدین بویان آغا را با دخترش دلشاد آغا اسیر ساخته بالای قراسماق نظر پادشاه باتحاق رسانیدند و صاحبقران مظفر لوا دلشاد آغا را در سلک سایر ازواج معظمات منتظم گردانید و چند روز بعیش و سرور گذرانیده بسمرقند بازگشت و در همین سال شیخ محمد بیان سلدوز که بواسطه غدری که اندیشیده بود متهم شده خرمن عمرش بآتش خشم دشمن سوز محترق گردید و در بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه مطابق لوی ئیل بنابر سببی که هیچ یک از مورخان باظهار آن زبان نگشاده اند امیر تیمور کورکان با سپاه فراوان بجانب خوارزم نهضت نمود و امیر سار بوغا و عادلشاه جلایر و ختای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر سرداران را با سی هزار سوار جلادت آیین جهة استیصال قمرالدین بصوب مغولستان روان فرمود و چون ماهچه توق آفتاب اشراق صاحبقران آفاق سایه وصول بر موضع سه پایه انداخت ترکن ارلات باغی شده بگریزان گریخت و فولاد بهادر بموجب فرمان امیر تیمور ترکن را تعاقب نموده در کنار آب فاریاب بوی رسید ترکن ساعتی بجنگ ایستاده از ضرب پولاد تیغ دلیران صف شکن منهزم گردید و پولاد در تکامیشی ترکن تیز گشته خود را تنها بوی رسانید و رگ جانش را بر طبق دلخواه ببرید و مظفر و منصور بار دوم روی همایون مراجعت نموده از جماعت امرا که بجانب جته رفته بودند ساری بوغا و عادلشاه بخیال استقلال و اندیشه خطا ختای بهادر و ایلچی بوغا را بگرفتند و با ایل جلایر و قبچاق بظاهر سمرقند شتافته آغاز محاصره کردند و امیر آقبوقا که حاکم آن بلده بود خود را مضبوط ساخته جهة اعلام این حال قاصدی همعنان برق و باد نزد امیر تیمور کورکان فرستاد و ایلچی در موضع خاص بتقبیل بساط بوس اختصاص یافته کیفیت واقعه عرض نمود بنابران رایات ظفرنشان بموجب کلمه العود احمد معاودت کرده امیرزاده جهانگیر برسم منغلای پیش روان گشت و شاهزاده در موضع کرامینیه بآن متمنان کینه رسیده بر ایشان غالب آمد و ساربوغا و عادلشاه گریخته بدشت قبچاق رفتند و ملازمت اروس خان پیش گرفتند و بعد از روزی چند در وقتی که اروس خان بییلاق رفته بود اوچی بی را که در دشت قبچاق از قبل خان حکومت مینمود بشمشیر غدر کشته روی بمغولستان نهادند و بقمرالدین پیوسته او را بر مخالفت صاحبقران مظفر لوا انقیاد اغوا کردند که بار دیگر

انگاه
صاحبقران
دسور رویش

معتمد بسمرقند برده در مجلسی انداختند که راه بیرون آمدن نداشت بیت بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن به از گور نیست

## گفتار در بیان توجه امیر تیمور گورکان مکرر بجانب خوارزم و ذکر مصالحه آنحضرت با یوسف صوفی بعد از وقوع جنگ و رزم

حسین صوفی قنقرات قبل از جلوس صاحبقران پسندیده صفات بمدت پنج شش سال ولایت خوارزم را در تحت تصرف آورده بود و چون
آنحضرت را
از ضبط و نسق الوس جغتای فراغت روی نمود کمند همت بر تسخیر آن مملکت انداخته علقه نواجی را نزد حسین صوفی فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق
بالوس جغتای دارد باید که آن را بدیوان سیورغتمش خان بازگذاری تا طریق موافقت بین الجانبین مسلوک باشد حسین صوفی بآن سخن التفات نکرد و گفت که من این
مملکت را بضرب شمشیر مسخر ساخته‌ام بمجرد سلام و پیغام بکسی نخواهم داد و علقه این جواب را بعرض صاحبقران کامیاب رسانید و آنحضرت خواست که [illegible]
خوارزم کرد اما مولانا جلال الدین کشی که با وجود وفور علم و عمل بشرف ملازمت صاحبقرانی از اطراف خلعت کمالات ساخته بود بعرض رسانید که مناسب دولت
ابد پیوند نیست که بسبب غرور یک شخص جمعیت اهالی آن ولایت بتفرقه و پریشانی تبدیل یابد و اجازت طلبید تا بخوارزم رفته بهرگونه موعظه و نصیحت حسین صوفی را
از خواب غفلت بیدار سازد و رخصت یافته بدانجانب شتافت چنانچه سزاوار حال علما و دین دار تواند بود در طائف نیکخواهی و خیراندیشی بتقدیم رسانید اما
حسین صوفی آن پند را بسمع رضا نشنود بلکه جناب مولوی را بند فرمود و چون این خبر بگوش هوش صاحبقران عالی گهر رسید در سیچقان ئیل که باعتقاد مؤلف ظفرنامه
وسبعمائه
سنه ثلث و سبعین و سبعمائه بود و بزعم مصنف مطلع سعدین سنه اربع و سبعین با سپاهی ظفرقرین عازم خوارزم شد و چون پایه رایات نصرت آیات پرتو وصول بر حدود
کات انداخت داروغه القلعه پیر خواجه سیاول باتفاق قاضی خیوق در حصار خزینه اسباب دفع و منع مهیا ساخت و عساکر اقبال آثار روی توجه بقلعه نهاده
و دست بانداختن تیر و راندن تیغ برآورده در روز اول کات را بقهر و غلبه گرفتند و آنچه یافتند بجاروب غارت و تاراج رفتند و روز دیگر متوجه خوارزم
گشته بعد از وصول بنواحی آن بلده حسین صوفی دانست که مقاومت با سپاه ظفر عشیرت مقدور او نیست لاجرم قاصدی با تحف و برکات پادشاهانه
بدرگاه عالمپناه فرستاده طالب مصالحه شد و در آن اثنا کیخسرو ختلانی نقد اخلاص خود را بشائبه نفاق مغشوش ساخته بحاکم خوارزم پیغام داد که لشکر
سمرقند پریشان گشته‌اند و بتاراج اشتغال دارند باید که بعزم رزم بیرون آئی تا من بتو ملحق گردم و امیر تیمور را مغلوب گردانیم حسین صوفی چون این سخن بشنید
لشکر خود را آراسته نموده از شهر بیرون خرامید و حال آنکه در آن زمان چنانچه کیخسرو اعلام کرده بود اکثر سپاه نصرت انجام بتاخت رفته بودند و صاحب
قران گردون غلام چون جسارت خوارزمیان را مشاهده فرمود با بقیه بهادران صف شکن بکنار آب قاون که بین الجانبین واسطه بود شتافت و گذر
آب را گرفته راه عبور خوارزمیان بربست و سفیر تیر بهادران آمد شد کرده چون پایه قتال اشتعال یافت با جمعی کثیر از دلیران موکب همایون ناگاه آباجی کلته و جرغتو و شیخ علی
بهادر و امیر مؤید و اقتیمور بهادر و ختای بهادر و ایلچی بهادر را بیان ترش ابنکت بعزم جنگ در آب راندند و ایلچی بهادر غرق دریای فنا شد و دیگران در ضمان صحت
و سلامت بساحل نجات رسیدند و آغاز حرب کردند و متعاقب آن جماعت صاحبقران عالی منزلت نیز خواست که مانند برق و باد از آب بگذرد اما شیخ محمد بیان سلدوز
مانع آمده خود از آن رود عبور نموده روی بدشمنان خاکسار آورد و اقتدار کارزار کرد که حسین صوفی فرار بر قرار اختیار فرمود و بشهر شتافت و از غایت غم و اندوه
مریض شده بعد از دو سه روز بعالم آخرت پیوست و بعد از فوت حسین صوفی برادرش یوسف صوفی قایم مقام گشته ایلچیان بآستان سلطنت آشیان فرستاد
و از کرده‌های برادر ابراز ندامت نموده طالب مصالحه شد حضرت صاحبقران ملتمس او را بشرف اجابت اقتران داد مشروط بآنکه دختر برادر خود آق صوفی را که سوین
صوفی
بیک نام داشت و از دختر خان ازبک در وجود آمده بخانزاده مشهور گشته بود با میرزاده جهانگیر دهد و یوسف منت داشته قبول نمود که بدرگاه فرمان
واجب الاذعان شرف نفاذ یابد خانزاده را بسمرقند فرستد آنگاه پادشاه والاجاه بسعادت معاودت فرمود و چون بولایت کش رسید کیخسرو ختلانی را
بموقف سیر عفو حاضر گردانیده و گناه آن خون گرفته ثابت گشته کشته شد و پسرش سلطان محمود بموافقت ابواسحق ولد خضر یسوری بخوارزم شتافتند
و یوسف صوفی را افساد و وسوسه کردند که رقم بطلان بر صحیفه عهد و پیمان حضرت صاحبقران کشیده تاخت بولایت کات برد و امیر تیمور گورکان آن زمستان
در سمرقند قشلاق کرده چون سلطان بهار عدالت شعار در فضای دشت و کوهسار اعلام خضرت آثار برافراخت با سپاهی فزون از ریگ بیابان بعزم رزم خوارزم
یوسف صوفی روی براه آورد و بعد از وصول بحدود آن ولایت حاکم خوارزم از کرده پشیمان گشته بارسال رسل و رسائل و هرگونه وسائل نوبت دیگر صاحب
قران عالی گهر را از مقام انتقام بگذرانید و قبول فرمود که علی اسرع الحال خانزاده را بسمرقند فرستد و امیر تیمور گورکان بمستقر دولت مراجعت نمود

ارکان دولت و اعیان حضرت و طبقات حشم و طوائف خدم را مواهب فراوان و عطایای بیکران داد و طبیعت رعیت الضعافش آباد شد بخشش
سپاهش همه شاد شد و هر یک از امرا و شجعان را که لوازم خدمتکاری و مراسم جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند بمناصب بلند و مراتب ارجمند مفتخر و سرافراز
گردانید و چون از مشاغل این مهام باز پرداخت حکومت بلخ را بامیر اویس پسر چوغام برلاس عنایت کرده متوجه سمرقند گردید بعد از وصول متوطنان آن بلده و فرزندان
مانند را مشمول انعام و احسان ساخت و بعمارت شهر و حصار مشغولی فرمود و ابنیه سپهر مقدار طرح انداخت **ذکر مخالفت زنده حشم ایردی**
**و کشته شدن او بتقدیر ایزدی** امیر موسی که در وقت توجه حضرت صاحبقران از سمرقند بجانب بلخ از موکب همایون تخلف نموده بود بعد از
استماع خبر قتل امیر حسین روزی چند در کوهستان سرگردان بوده بالاخره از آب آمویه عبور کرده در شیرخان بزنده حشم پیوسته او را بمخالفت صاحبقران ظفر لوا
باعث و محرض گشت و در سنه ۷۷۲ که صاحبقران کشورگشای قرلتای فرمود زنده حشم اطاعت فرمان نکرده بسمرقند نرفت و امیر تیمور کورکان خواجه یوسف
ولد اولجایتو ایردی و تایان بهادر را جهة نصیحت زنده حشم بشیرخان فرستاد آن خیره رای ایشان را مقید گردانید و این خبر بسمع پادشاه بخت کشور رسیده آتش
خشم خسروانه التهاب یافت و با لشکر ظفر اثر از آب آمویه گذشته عنان بطرف شیرخان تافت و بعد از محاصره آن بلده زنده حشم از کرده پشیمان گشته امیر اولجایتو
ایردی و بعضی دیگر از اعاظم تومنیان را شفیع جرایم خود ساخت و آن جماعت زبان شفاعت گشاده امیر تیمور کورکان ملتمس ایشان را بعز اجابت مقرون گردانید
و سپاه دست از محاصره و محاربه باز داشته زنده حشم نیم مرده نیم زنده از قلعه شیرخان بیرون آمد و امیر موسی را همراه آورده بآستان کیوان پایه سریر سلطنت مصیر
سپرد و پادشاه پوزش پذیر زنده حشم را مشمول عواطف بیدریغ ساخته نوبت دیگر زمام ایالت شیرخان را در قبضه اختیار او نهاد و عنان عزیمت بجانب
صوب ماوراء النهر انعطاف داد و چون بشهر سبز رسید نظر عنایت بر حال امیر موسی انداخته قامت قابلیتش را بتشریفات فاخره بیاراست و حکومت
ایل و الوس او را بوی مفوض گردانید و در سنه ۷۷۳ کرت دیگر زنده حشم باغوا خانزاده ابوالمعالی ترمذی یاغی شده بترمد رفت و در آنجا دست
بغارت و تاراج برآورد و این خبر بعرض صاحبقران عالی گهر رسیده ختای بهادر و ارغونشاه بورد الیغی را با لشکری بیت همه با دل شاد و فرخ ساز
جنگ همه گیتی افروز با نام و ننگ بدفع شر مخالفان بداختر نامزد فرمود و چون بشیرخان از وصول بهادران رستم توان خبر رفته بر آب آمویه
از کشتیها پل بستند و جماعتی از ایشان شب بپای فرار از آب گذشته آن سر پل را ویران ساختند و چون زنده حشم با سایر خیل و حشم سپاهی سپاه نصرت
قرین دیدند برسیدند و روی بصوب گریز آورده بر سر جسر تاختند و بعد از آنکه بمیان پل رسیدند آن طرف را انهدام حال خود خراب یافتند و متحیر
گشته در آن حین دلیران لشکر سمرقند از عقب دست قدرت تیرباران برآوردند و آن بدبختان خذلان مآب روان در نهیب اجل در شتاب
خود را در آب افکندند و جمعی کثیر از زخم پیکان شعله سان در میان آب جان دادند و زنده حشم با دلی پژمرده و زمره از مردم افسرده بساحل نجات
رسیده خود را در شیرخان انداخت و باستحکام برج و باره و فصیل و دروازه پرداخت آنگاه صاحبقران عالیجاه امیر جاکو برلاس را با سپاهی گردون
اساس بمحاصره شیرخان فرستاد و امیر جاکو فصل زمستان در آن کار بپایان رسانیده چون طلیعه لشکر بهار روی نمود زنده حشم بپای عجز و اضطرار
از چهار دیوار حصار بیرون آمد و امیر جاکو او را همراه خویش بپایه سریر اعلی برده زبان بشفاعت گناهانش بگشاد و امیر صاحبقران کرت دیگر
از سر خون زنده حشم درگذشته گوشش را بدر نصیحت و پند بیاراست و سرش را از افسر حکومت بلند ساخته کمر زرنیش بر میان بست و خلعت فاخر
در قامت قابلیتش پوشانیده اسپ تازی نژاد انعام فرمود و هم درین سال صاحبقران ستوده خصال سپاه بطرف مغولستان کشیده در وقتی که از آن
دیار مظفر و منصور عنان بمستقر سریر سلطنت مصیر معطوف گردانید در منزل آق دون کوری شنید که زنده حشم و ابو اسحق ولد خضر یسوری و امیر موسی و خان
زاده ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی باهم عهد کرده بمصحف سوگند خورده اند که چون بموضع قراسمان رسند بجان آن آفتاب آسمان جهانبانی
گزند میرسانند و امرای عظام حسب الحکم آن جماعت را حاضر ساخته بعد از تقدیم لوازم پرسش و ثبوت گناه امیر موسی بشفاعت سرای ملک خانم
که خواهر زاده او بود و پسر خضر یسوری بالتماس امیر سیف الدین که خواهرش را در حباله نکاح داشت از سیاست نجات یافتند و خانزاده ابو
المعالی را انتساب بخاندان نبوت دستگیری کرد اما بموجب حکم علما ترک وطن اختیار نموده روی بغربت آورد و چون برودت بسیار بر مزاج خواجه
ابو اللیث مستولی بود مقرر شد که بمکه رفته ساکن گردد تا بواسطه شدت حرارت هوای آن سرزمین اعتدالی در افعال او پیدا شود و زنده حشم را مقید

و امیرحسین را که سر بخدمت دارا و اسکندر فرود نمی آورد دست و گردن بسته ببارگاه صاحبقران جمجاه درآوردند ع کدام سر که بران آستانه خاک نشد
امیرتیمور گورکان را چون چشم بر امیرحسین افتاد روی بامرا آورده گفت که من از مقام ریختن خون او درگذشتم و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته و موکلان
امیرحسین را از مجلس بیرون برده کیخسرو ختلانی آغاز اضطراب کرده عرضه داشت نمود که امیرحسین را بمن میباید سپرد تا بقصاص برادر خود کیقباد بکشم امیرتیمور
گورکان در تسکین کیخسرو کوشیده در اثنای گفت و شنید صاحبقران ظفرقرین را یاد ایام اتحاد و مصاحبت امیرحسین آمد و رقت فرموده قطرات عبرات
بر رخساره مبارکش روان شد امیراولجایتو اپردی که بواسطه تجارب ایام بر نیک و بد طبقات انام واقف بود گریه آنحضرت را امارت نجات امیرحسین از
گرداب بلا تصور کرد و بگوشه چشم بجانب امیرمؤید و کیخسرو ختلانی اشارت نمود و ایشان غرض پرکار دیده را دریافته و از عقب امیرحسین شتافته
باستیصال نهال اقبال او پرداختند و رشته حیاتش بمقراض قصاص انقطاع داده خاطر از آن مهم فارغ ساختند قطعه کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشید
که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست و پای او نفکند دو پسر امیرحسین خان سعید و نوروز
سلطان با خانی که دست نشان او بود بهمراه او بقتل رسیدند و دو پسر دیگر جهانملک و خلیل سلطان بهندوستان گریخته در غربت متوجه عالم آخرت
گردیدند و جریکات منصور بر قلعه هندوان استیلا یافته خزاین و دفاین امیرحسین را با خواتین و متعلقان او باردوی همایون رسانیدند و آنحضرت سرای
ملک خانم دختر قزان سلطان خان و الوس آغا بنت امیربیان سلدوز و اسلام آغا بنت امیرخضر یسوری و طغای ترکان خاتون را در حرم خاص جای
داد و سونج قتلغ آغا دختر ترمشیرین خان را به بهرام جلایر ارزانی داشت و دلشاد آغا را بزنده حشم و عادل ملک دختر کیقباد ختلانی را با میرجاکو و دیگر
نمایان و دختران امیرحسین را بازدواج امرا و مقربان نامزد فرمود دنیا عروسی است بدمهر که هر روز دست در آغوش شوهری کند و حریفی است پرخشم
که هر ساعت چشم بر دیگری افکند بیت دل برین پیرزن عشوه گر دهر مبند نو عروسی است که در عقد بسی داماد است و این واقعه عظمی در رمضان سنه ۷۷۱
بوقوع انجامید و حصار هندوان بموجب فرمان صاحبقران گیتی ستان ویران گردید

## گفتار در بیان جلوس حضرت صاحبقران مقرون بحصول اصناف آمال و امانی

قال الله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

مثنوی مالک الملک واجب التعظیم صانع قادر خبیر علیم مملکت میدهد بدین داری نیکبختی حمیده آثاری که ز فیض عدالتش عالم چون بهشت
ارم شود خرم علم معدلت برافرازد رسم ظلم از جهان براندازد ز آب شمشیر عدل و تیغ جهاد گلشن دین حق کند آباد آتش خشم چون برافروزد
خرمن عمر دشمنان سوزد ز اهتزاز ریاح لطف کریم وز هبوب نسیم حسن شیم دوستان را بدر نوجانی رسد از روی بهر یک احسانی نظرش خاک را چو زر
سازد کار خلقی بیک نظر سازد از کرم اهل علم و تقوی را مقتدایان دین و دنیا را برخلایق دهد سرافرازی خود با ایشان کند همسازی بود عیش
مکرمت کامش پر بود از می وفا جامش در ره دین که هست بیچاپیچ نکند غیر خیر و احسان هیچ و چون صاحب دولتی چنین در آن زمان
میمنت آیین غیر صاحبقران گیتی ستان قطب السلطنة و الخلافة امیرتیمور گورکان کسی نبود و در آن ایام که فراشان قدر و قضا بساط جهانبانی امیرحسین را در
نوشتند منشیان دیوان والله یؤتی ملکه من یشاء منشور خلافت معموره توران و ایران را بنام نامی آنحضرت نوشتند بتاریخ روز چهارشنبه دوازدهم ماه مبارک
رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه موافق ایت ییل که سن شریفش بسی و چهار سال شمسی رسیده بود سادات عظام واجب الاحترام مانند افتخار اولاد خیرالانام
سید برکه و قدوه احفاد ائمه امیر نقشبند خان زاده ابوالمعالی و خان زاده علی اکبر و اعیان امرا و الوس جغتای مثل امیرشیخ محمد ولد بیان سلدوز و امیرزنده حشم
برلاس و امیراولجایتو اپردی و امیرکیخسرو ختلانی و امیرداود دوغلات و امیرسار بوغا جلایر و امیرجاکو جلایر و شاه شیخ محمد بدخشانی و غیرهم از اشراف و اعیان
که در قبة الاسلام بلخ مجتمع بودند بر سلطنت آن امیر کشورگیر اتفاق نمودند و در ساعتی مانند کوکب طالعش مسعود و زمانی مثال اختر دولتش طالع از اوج مقصود
تخت پادشاهی را بوجود همایونش زیب و زینت دادند و سرداران قبایل چنانچه رسم و عادت مغولان است زانو زده زبان بدعا و ثنا گشادند مثنوی
سراسر دلیران توران زمین کشیدند صف بر یسار و یمین پی تهنیت یک بیک همگنان زبان برگشادند زانو زنان که شاها بزیب و فر تخت و تاج
بمان تا بود آدم و تخت و تاج ز انعام که هم از جهان دل ولی بنده را نیست جز خدمت جهان نه ما چاکرانیم و تو شهریار که ما بندگانیم تو خداوندگار و چون حضرت
صاحبقرانی بر مسند سلطنت و جهانبانی متمکن گشت ابواب خزاین و دفاین امیرحسین را که سالها بسیار بدست حرص و ظلم اندوخته بود و کتبا و مجموع

طوایف انسانی

و در آن ایام جهه اوقاف حرمین شریفین نزد امیر حسین رفته بر طبق دلخواه جواب نیافته بود از آب آمویه عبور فرمود و در موضعی که بسه فرسخی ترمذ
واقع است بملاقات صاحبقران خجسته صفات فایز شد و طبل و علم که اظهر علامات سلطنت است پیشکش کرده و بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه
حیث شئت فانک منصور حضرت صاحبقرانی بوصول آن عالیجناب مستظهر گشته از لوازم تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه نامرعی نگذاشت و اوقاف
حرمین را بخدام آن سده مقامش مسلّم داشته مدت العمر نسبت بایشان در طریق ارادت و اخلاص سلوک نمود و چون شاه بیته اورنگ و تاج نهرال
اوباج رسید شیخ محمد بیان سلدوز و هندوی قرقره بموکب همایون پیوستند و در منزل خلم شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر اولجایتو اپردی که از قبل امیر
حسین بحکومت قندز اشتغال داشت بملازمت رسیده در سلک سایر ملازمان آسمان اقبال آشیان انتظام یافتند و برین قیاس امیر کیخسرو ختلانی و هر کس
از سالکان مسالک پهلوانی که از امیر حسین آزرده بود دیگر باره پس گردون اساس آمده بتقبیل بساط بوس مستسعد شدند نظم بدرگاه آن شاه والانژاد ز هر
کشوری سروری رو نهاد پی خدمتش بسته هر یک میان برای دعایش گشاده زبان و بعد از اجتماع امرا و اشراف صاحبقران ستوده اوصاف
سیورغتمش اغلان ولد دانشمندچه خان را که از نسل اوکدای قاآن بود بپادشاهی الوس جغتای تعیین نموده چند روز بجشن و سور و لهو و سرور بگذرانید و بعد
فراغ از آن امور متوجه بلخ گشته در اثنای راه امیر زنده حشم که حاکم شبرغان بود با خیل و حشم در سلک سایر خدام شرف انتظام یافت و حضرت صاحب
قرانی بتاییدات آسمانی در ظاهر بلخ قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراخته عساکر ظفر پناه آن بلده را در میان گرفتند و از طرفین مستعد جنگ و پیکار شده
در آلات کارزار زدند و در روز اول مردم بسیار فوج پیاده و زمرهٔ سواره از شهر بیرون شتافته رایت محاربت افراختند و شاهزاده شجاعت
آثار عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور که در سن شانزده سالگی بود از غایت جرات و تهور بر ایشان تاخته با وجود صغر سن بنوعی آثار اقتدار ظاهر ساخت که موجب
تعجب دوست و دشمن شده و چه صابت عین الکمال تیری بپشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بیرون آورد جراحان تیغی بر آتش تافته جای زخم را داغ
کردند و شاهزاده دست در دامان شکیبائی زده مطلقا اضطراب ننمود روز دیگر که شهسوار عظیم المقدار آفتاب بیرق زرنگار افراخته بعزم تسخیر قلعه
فیروزه کار گردون از جانب دروازهٔ شرق نهضت نمود و راه فرار بر حشری که بر بروج الحصار قرار گرفته خود نمائی میکردند بگشود صاحبقران
کامکار اعلام جنگ و پیکار ارتفاع داده روی بقلعه هندوان نهاد و از جانب امیر حسین طایفهٔ از اهل جلادت تیغ جسارت آخته از شهر بیرون
تاختند و بقدر مقدور لوازم ستیز و آویز بجای آورده آخر الامر سلوک طریق گریز اختیار کردند و امیر حسین آثار عجز و انکسار بر ناصیهٔ روزگار خویش مشاهده
فرموده در حصار فرو بست و زبان نیاز گشاده بصاحبقران سرافراز پیغام داد که من دل از ملک و مال برداشته از کمال مکارم اخلاق توقع
میدارم که بجان امان یابم تا بجانب حجاز شتابم و شرف زیارت بیت الله دریافته در آن مقام واجب الاحترام باستغفار جرایم و آثام قیام نمایم بکرم آن حضرت
این ملتمس را بسمع رضا جای داده فرمان همایون صادر شد که هیچ آفریده مزاحم امیر حسین نشود تا بهر طرف که خواهد برود اما امیر حسین برین سخن اعتماد
ننموده میان خوف و رجا با دو ملازم از قلعهٔ بلخ بیرون آمد و نوکران را بمهمی مشغول ساخته ببالای منارهٔ مسجد جامع شهر کهنه گریخت و چون صبح صادق
رسم غمازی بجای آورد و جمشید خورشید قلعهٔ هندوان شب را مسخر کرد شخصی که اسپ گم کرده بود و در طلب گم شدهٔ خویش هر طرف میگشت بخاطر گذرانید
که مناسب آنست که بر بالای این مناره برآیم و اطراف و جوانب را بدور احتیاط نمایم شاید که اسپ بنظر من در آید و باین خیال روی ببالای مناره آورد
و امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین که در ایام رفاهیت هرگز مشتی گندم بریان بهیچ پهلوان نمیداد در آن محل از خوف مشتی مروارید غلطان
در دست آن شخص نهاده بمواعید نیکو او را امیدوار کرده در کتمان سر خویش شرط مبالغه بجای آورد هیهات هیهات مشتری تنومند بر زبر کوه الوند
چسان پنهان ماند و آتش سرکش بر بالای منارهٔ بلند چه چیز از نظر غایب گرداند بعضی از مخادیم واجب التعظیم درین محل این بیت را نوشته اند و الحق بغایت نیکو در قید
بیت بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا القصه چون آن شخص از مناره بپایان آمد فی الحال بآستان صاحبقران
عالیشان دویده کیفیت حال بعرض رسانید فوجی از ابطال رجال بگرفتن امیر حسین مامور گشته روی بسوی مناره آوردند امیر حسین چون دید که گروه انبوه
از پیاده و سوار باشتیاق ملاقات شریف متوجه ملازمت اند از بالای مناره بزیر آمده در سوراخ دیوار مسجد خزید و بنا بر آنکه گرگ اجل دست در گریبان
جانش زده بود اندکی از دامان جامه‌اش بیرون ماند و طلبکاران ببالای مناره شتافته او را نیافته مراجعت کردند و پی بگلاف دیوار مسجد بردند و امیر حسین

امیر حسین افراخته

مکه مبارکه

امیرحسین بقصد کرد که قلعهٔ هندوان بلخ را تعمیر نماید و از سالی سرای بازپرداخته آن بلده را دارالملک سازد و امیر تیمور کورکان با وی گفت که عم شما امیرزاده عبدالله
از مسکن پدر خود گفته سمرقند را پای تخت ساخت و این معنی بروی مبارک نیامد مناسب آنکه شما نیز از سر این داعیه درگذرید امیرحسین این سخن را بسمع رضا
نشنود و امیر تیمور کورکان را همراه خویش ببلخ برده آغاز عمارت کرد در آن اثنا خبر رسید که لشکر مغول بخیال تاخت و تاراج ماوراءالنهر باب شیره آمده اند
و امیرحسین عازم دفع اعدا گشته امیر تیمور کورکان و امیر موسی را از پیش فرستاد و خود نیز متعاقب از آب آمویه عبور نموده در آخر همان زمستان مغولان با یکدیگر
مخالفت کرده طبل مراجعت فرو کوفتند بعد از آن بتحقیق پیوست که شاهان بدخشان ولایت قندز را غارتیده اند و امیرحسین با امرا و لشکریان عازم
دفع ایشان گشته چون بکشم رسید بنفس خویش توقف نمود و جهان ملک را که پسرش بود مصحوب امیر صاحبقران بر سر بدخشیان فرستاد و آنحضرت در آن ولایت
آثار اقتدار ظاهر گردانیده بسالی سرای نزد امیرحسین رفت و چون در وقت غیبت حضرت صاحبقران کیخسرو ختلانی و شیخ محمد بیان سلدوز که در آن طرف
آب آتش خلاف مشتعل گردانیده و عزم رزم امیرحسین داشتند مکتوبی بامیر تیمور کورکان نوشته از وی استمداد نموده بودند و آن نوشته بدست امیرحسین افتاده
بود در ایامیکه صاحبقران کشورگشای بسالی سرای رسید طمع میداشت که امیرحسین آن نامه را بروی ظاهر گرداند اما امیرحسین آن راز سربسته را نگشود و
ازین جهت غباری بر حاشیهٔ خاطر انور نشسته مقارن آن حال چند سخن دیگر که دلالت بر نفاق امیرحسین میکرد بگوش امیر تیمور کورکان رسید بنابر آن روزی
بر بارهٔ گردون خرام سوار شد تا با امیرحسین ملاقات نموده بوسیلهٔ آن حقیقت سخنان مذکوره استفسار نماید و در وقتیکه امیرحسین در کنار آب سوله ایستاده
بود پیش او رفت اما قبل از آنکه اظهار مافی الضمیر فرماید شخصی از آنطرف آب آمده دست بسته با امیرحسین گفت که یاغی نزدیکست و امیرحسین روی بصاحبقران
آورده گفت باید که بی تأخیر از آب عبور کنی و بضرب شمشیر آتش آهنگ و باد حملهٔ گرزگران سنگ دشمنان خاکسار را ذره وار متفرق و پریشان
گردانی زیرا که زنده چشم و بعضی دیگر از مردم که پیش رفته اند از عهدهٔ این امر بیرون نمیتوانند آمد و امیر تیمور کورکان حسب الفرموده تقدیم رسانیده چون
بامرا و منغلای پیوست خبر توجه آنحضرت بمسامع کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز رسید عنان از میدان مقابله برتافتند کیخسرو از راه قیر تکنیر بطرف
الآی رفت و زنده چشم او را تعاقب نمود و شیخ محمد بصوب خجند گریخت و امیر تیمور کورکان او را ایلکامیشی کرد و مظفر و منصور بجانب کش مراجعت فرمود

**گفتار در بیان وقوع مخالفت میان حضرت صاحبقرانی و امیرحسین بن امیر مسلا کرت ثانی** چون بنابر مشیت قادر
که کلام معجز نظام والله یؤتی ملکه من یشاء بر ثبات و بقاء ملک لایزالش دلالت میکند نزدیک بآن رسید که آفتاب اقبال صاحبقران شود
خصال از افق استقلال طلوع نماید و این معنی بر غروب جاه و جلال امیرحسین بن امیر مسلا موقوف بود و اموری که سبب تنفر قلوب جمهور نزدیک
و دور میشد در شهور سنهٔ ۷۷۱ از امیرحسین سر بر زد از جمله آنکه بنسبت بصاحبقران عالی مرتبت در مقام عذر و خدیعت آمده خواست که بهنگام فرصت
بیشتر از پیشتر ۲
دست بردی نماید و تواچیان فرستاد تا از متعلقان و منتسبان آنحضرت هر کرا اسمی و رسمی باشد کوچانیده از خطهٔ کش ببلخ برند و شیرین بیگ آغا را که خواهر صاحب
قران والا گهر بود ببهانهٔ آنکه شوهرش امیر مؤید ارلات پسر حاجی برلاس را در سر شراب کشته و گریخته پیش خود طلبید و ایضا امیر موسی را که در سلک
مصاحبان آنحضرت انتظام داشت با کوچ طلب نمود و بواسطهٔ ظهور امثال این حرکات نالایق امیر تیمور کورکان را خبث باطن امیرحسین بتحقیق انجامیده
همت عالی نهمت بر دفع شر او گماشت و بعد از تقدیم مشورت با عظما و ارکان دولت بدل قوی و امل فسیح شعار خلاف امیرحسین ظاهر ساخت امرا
و نوئینان الوس جغتای که از کمال بخل و خست امیرحسین ملول و متنفر بودند و از باس سطوتش لحظه بفراغت نمی غنودند درین معنی با صاحبقران گیتی
ستان همداستان شدند قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردانیدند و امیر کشورگشای باجتماع لشکرها فرمان داده هندو قرقره را بطلب شیخ محمد بیان
سلدوز بجانب اترار فرستاد و بطالع سعد و بخت فیروز از خطهٔ کش نهضت نمود و امیر موسی را در قول تعیین نمود و بنفس نفیس در مقدمهٔ سپاه و چون حوالی خزار
روان شد ۴
از غبار موکب ظفر آثار مشکبار گشت امیر موسی جهت بیهراس بخود راه داده بگریخت و صاحبقران کامکار گردون اقتدار وجود و عدمش را یکسان تصور
کرده سورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان لشکر فلک اساس را منغلای و قول را بفر طلعت همایون بیاراست و چون سورغتمش
ساخت ۳
بشهر کهنه رسید هندو شاه و خلیل که مقدمهٔ سپاه امیرحسین بودند سیاهی ایشان را دیده عنان گریز بصوب بلخ منعطف گردانیدند و درین اثنا حاجی
جناب سیادت قباب ولایت انتساب سلیل ائمهٔ معصومین استظهار آل طه و یس امیر سید برکه که در سلک اعاظم شرفاء مکه انتظام داشت

بموکب عالی پیوست و صاحبقران عالیجاه چون چند ماه در ما خان بفراغت گذرانیده اسپان را فربه ساخت با ششصد کس از ملازمان رستم اثر که در آن سفر در خدمت سپهر مسیر دوند نوبت دیگر بسرپنجهٔ علو همت عنان بارهٔ جهان نورد بدان طرف آب منعطف گردانیده و از راه خوارزم کید و دو قرشی رفت جمعی از نوکران امیر موسی را که آنجا بودند کشته در آن اثنا خبر یافت که پنجهزار نفر از لشکر قراوناس در قوزی مهداق نشسته اند متوجه هدم اساس جمعیت ایشان شده چون نزدیک بدان مکان رسید سپاه ظفر دست کاه را هفت قشون ساخت و از اطراف و جوانب قراوناس در آمده شور انداخت رعب و هراس بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته با وجود کثرت عدد از پیش اندک نفری بگریختند و امیر صاحبقران کامیاب کامران بجانب سمرقند شتافته اوج قرا بها در کرانه قبل امیر حسین در شهر بود در کنار آب رحمت سر راه بگرفت و از دست برد ملازمان موکب همایون بر خاک رحمت افتاده پای در وادی فرار نهاده بشهر در آمد و امیر تیمور گورکان پنج شش روز در ساغرج فراغت آشامیده در آن اثنا شنید که امیر حسین جهة انگیختن غبار جنگ و شین با جنود نامعدود در قرشی منزل گزیده و مغلای لشکر او بشهر سبز رسیده بر ضمیر منیرش گذشت که مناسب آنست که چند گاهی مقابله و مقاتله را در توقف انداز دو عنان عزیمت بطرف ترکستان منعطف سازد آنگاه با همان ششصد سوار اقبال و ار دست در دامن دولت ابد پیوند پیش زده بود اتفاق کرده از سمرقند بتاشکند شتافت و در نواحی آن ولایت با بهرام جلایر و کیخسرو ختلانی که بحکم خان مغول تا صاحب اختیار بلدان ترکستان بودند ملاقات فرمود و بهرام جلایر چنانچه باید و شاید بجد تمکاری ملازمان موکب شهریاری نپرداخت اما امیر کیخسرو آنچه مقتضای انسانیت و مروت بود ظاهر ساخت و امیر حسین دو نوبت لشکرهای گران بمحاربت امیر تیمور گورکان بترکستان ارسال داشته هر بار آنحضرت را پیکر فتح و نصرت روی نمود و سپاه امیر حسین فرار بر قرار اختیار کرده بوی پیوستند و در خلال آن احوال صاحبقران ستوده خصال امیر سار بوغا و اقبوغا بهادر را جهة استمداد نزد امیر شمس الدین مغول فرستاد و در سنهٔ تسع و ستین و سبعمایه ایشان باز آمده آوازهٔ وصول سپاه جته شایع گردانیدند امیر حسین از این خبر شنوده مضطرب گشت و بعلما و مشایخ تاشکند و خجند توسل جست تا امیر تیمور را نصیحت نموده از سلوک طریق مخالفت بگذرانند و بجادهٔ مستقیم موافقت رسانند و آنجماعت بمجلس همایون شتافته بزلال موعظت نایرهٔ خشم آنحضرت را تسکین دادند و در باب تمهید بساط مصالحه چندان مبالغه نمودند که امیر تیمور گورکان غبار نقار امیر حسین را بمکارم اخلاق از لوح خاطر فرو شست و بنفس نفیس عازم ملاقات او گشته نوکری پیشکینه نام را جهة اعلام آن عزیمت از پیش فرستاد و متعاقب او در حرکت آمده در اثناء راه بعضی از لشکریان امیر حسین را که از مصالحه تغافل نموده قصد آنحضرت داشتند مغلوب و منهزم گردانید و چون در قینا منزل گزید پیشکینه باز آمده خبر آورد که امیر حسین سوگندان بر زبان راند که بعد از این نسبت بصاحبقران وافر منقبت در مقام دوستی و محبت باشد و توران شاه نامی از خواص امیر حسین بصحوب پیشکینه بخدمت رسید و قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید و امیر تیمور گورکان عباس بهادر را همراه توران شاه جهت همین کار نزد امیر حسین روان گردانید و امیر حسین امیر موسی و اولجایتو اپردی را با ده هزار سوار ارسال داشت تا با صاحبقران ستوده خصال عهد ملاقات تازه ساخته آنحضرت را پیش او برند و در روزی که امیر تیمور گورکان بعلیاباد رسید امیر موسی بگوشش گفت که مزار علی آباد نجاست فرود آمده و سفرا آغاز تر کرده مهم بر آن قرار یافت که از طرفین هر سرداری با صد نفر پیش آیند و باهم ملاقات نمایند و بر موجب تقدیم رسانیده امیر تیمور گورکان در وثاق امیر موسی نزول نموده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و امرا لشکرها را اجازت داده هر یک بصورت خویش شتافتند و امیر تیمور گورکان نیز بقبة الخضرا کش خرامیده متوطنان آن بلده از استنشاق نسیم عدالتش از نو جانی یافتند **ذکر ملاقات امیر حسین و امیر تیمور گورکان و بیان بعضی از وقایع که روی نمود در آن اوان** بنابر مخالفتی که از شاهان بدخشان در خلال احوال گذشته بظهور پیوسته بود امیر حسین بعد از آنکه خاطر از امر صاحبقران عالی گهر جمع ساخت رایت عزیمت بصوب آن مملکت برافراخت و ملک حسین کرت از این صورت وقوف یافته فوجی از سپاه غور و هراة را بجد و بلخ و شبرغان فرستاد تا دست بقتل و تاراج بر آورند و خبر تعدی غوریان بسمع شریف امیر تیمور گورکان رسیده جهة تادیب ایشان از آب آمویه عبور نمود و آنجماعت خبر وصول آنحضرت شنیده روی بصوب هراة آوردند و امیر صاحبقران عازم ملاقات امیر حسین گشته و او بر عزیمت آنحضرت اطلاع یافته با پادشاهان بدخشان مصالحه نمود و عنان مراجعت بطرف سالی سرای انعطاف داد و امیر تیمور گورکان در قندز بوی رسیده هر دو سردار بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور کرده چند روز بعشرت و کامرانی بگذرانیدند و باتفاق یکدیگر بکابل رفته آن خطه را از حیطهٔ تصرف پولاد و اقبوغا که دم از عصیان میزدند بیرون آوردند و چون از آن سفر مقضی الوطر مراجعت نمودند امیر

ساغرج

احلال

متوجه دفع اعدا دولت گشت و در آن روز امیر مؤید آلات با سی سوار که هر یک در میدان پیکار هژبری بود خنجر گذار از شهر بیرون تاخته کارزار نمود
که داستان هفتخوان اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسپ اولجه کرده بقلعه در آوردند و دور که بهادر مانند دولت و اقبال از امیر موسی و ملک
بهادر گریخته در مسالک سایر عساکر نصرت مآثر انتظام یافت و روز دیگر ایلچی بوغا بهادر و آقتیمور بهادر پل روان انداخته با پنجاه مرد بعزم ستیز بیرون
تاختند و علیشاه و درویشک برغوچی با بیست نفر از عقب آن دو امیر دلاور شتافتند و از صف اعدا طغی بوغا بهادر متوجه شیران بیشهٔ
کشته بیکضرب شمشیر آقتیمور بهادر را از کشتی بگذرانید و اوزبکی که یکی از نوکران امیر موسی بود بغرور موفور پای در میدان نهاده قران بوغا هر دو دستش را محکم بگرفت
و بسنگی بهادر دو همش را بانجام رسانیدند و امیر سار بوغا و ایلچی بهادر از بالای دروازه آغاز تیر کرده طایفهٔ از مخالفان را که در تربا و توتر با سپاهی حصار اوردو
بودند بگریزانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد آغاز ستیز نمود و در آن محل صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار تیغ جلادت آخته از حصار بیرون تاخت
و بهر طرف که حمله آورد جمعی را بر خاک هلاک انداخت و امیر موسی با وجود لشکر بسیار و غرور بیشمار عنان بی ناموسی وا داد و بار بر فرق خویش بخته از پیش اندک جوی فرار
بر قرار اختیار نمود لیکن ملک بهادر با لشکر قراوناس که نجهار بودند در طرف دروازه خرابه پای ثبات و قرار تا آن غایت استوار داشت که صاحب
قران کامکار با شصت نفر از شیران بیشهٔ کارزار علم جلادت بجانب ایشان بر افراشت ملک چون دید که آن مؤید بتایید مجید بنفس همایون متوجه است
تاب مقاومت در جبلت خویش نیافت لاجرم پشت بر معرکه کرده مانند امیر موسی بوادی فرار شتافت و صاحبقران شجاعت قرین بنفس نفیس تنها
تا کیشی فرمود و جمعی را که بر ساقهٔ لشکر مخالف بودند بگرفت و اسپان کوتل ایشان را گرفته همچنان میراند تا بملک بهادر رسید و او همعنان ارزو و ملک آغا
که دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی بود طی مسافت مینمود امیر تیمور چون ایشان را دید آواز برکشیده ملک را گفت که از سر خون تو اگر چه گذشتنی
در گذشتم مشروط آنکه از نسوان جدا شوی و ملک آمیختن را فوز عظیم دانسته بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نمود و ضعفا آغاز تاختن کرده صاحبقران
سرافراز از عقب بشتافت و با آن زنان نوکری بود عاشق تاز نام تیر و کمانی بر دست و هر گاه آنحضرت نزدیک بایشان میرسید عاشق تاز تیر را
بر میکشید و تا عدم وقوفش در آن کار ظاهر نشود دمی انداخت و امیر تیمور گورکان بگمان آنکه آن مردک در آن کار مهارتی دارد دلیرش پیش نرفت تا بجهت
طمع در عورات آسیبی بذات خجسته صفات نرسد و هدف سهام ملامت طبقات انام نگردد و درین حین بارگیر صاحبقران گردون سریر را بجو گرفت
از حرکت باز ماند و دولتشاه بخشی از پی زنان تاخته عاشق تاز بنا کام تیری بینداخت و نادانی خود در آن امر ظاهر ساخت مع ذلک دولتشاه
بدیشان نرسید و عنان مراجعت بانعطاف داده بموکب عالی ملحق گردید و امیر تیمور گورکان از نواحی قرلقاق بازگشته امیر جاکو و امیر سیف الدین را فرمود
که مخالفان را تا تنگ چکچک تعاقب نمودند و ایل جلایر و طایفهٔ دیگر را که گریخته میرفتند باز گردانیده بقرشی رسانیدند و صاحبقران کامران بکام
دوستان بقرشی در آمده آن زمستان بدولت و اقبال بگذرانید و محمود شاه را حکومت بخارا عنایت کرده بدان طرف روانه ساخت و این حکایت
که خامهٔ سخن گذار بر سبیل اجمال شرح نمود بی شایبهٔ تکلف از بدایع وقایع و آثار است و متفق جمیع ارباب تواریخ و اصحاب اخبار است و از تامل در مضمون
آن کمال شجاعت و تهور قطب السلطنة والدین امیر تیمور گورکان بوضوح می پیوندد و از تفکر در تفصیل آن غایت تایید الهی که شامل حال آن طریق سالک
پادشاهی بوده ظاهر میگردد چنانچه مخفی نیست راز کیا و هو القادر علی ما یشاء ذکر مصالحهٔ امیر تیمور و امیر حسین بعد از تکرار مقاتله
بین الجانبین چون امیر موسی از ظاهر قرشی گریخته با میرحسین پیوست و کیفیت حال باز گفت امیرحسین متعجب گشته امیر موسی و اولجایتو بردی
و جهانشاه ولد تایعو و پولاد بوغا را بجنگ صاحبقران مظفر لوا نامزد کرد و آنحضرت این خبر استماع نموده با دویست نفر از ملازمان دلاور بعزم
شبیخون متوجه دشمنان دولت گشت و در منزل آق تپه تقارب فریقین اتفاق افتاد و چون سپاه امیرحسین نزدیک بده هزار سوار بودند صاحبقران
کامکار صلاح در جنگ ندید و بصوب بخارا رفت و در اثنای راه امیر جاکو و امیر سیف الدین و عباس بهادر بی رخصت از موکب همایون جدا شده
بخراسان شتافتند و امیر صاحبقران پس از وصول بخارا و نزدیک رسیدن قراول دشمن محمود شاه را گفت که صلاح در آنست که برسم شبیخون بر
سر اعدا تازیم و کار ایشان را بر حسب دلخواه بسازیم محمود شاه این معنی را قبول ننمود بنابر آن امیر تیمور گورکان نیز متعاقب او از آب آمویه گذشته در
خراسان بایشان ملحق شد و همدران چند روز لشکریان امیرحسین بر بخارا استیلا یافتند و محمود شاه باتفاق پدر زن خود علی یسوری گریخته و از آب عبور نمود

تا قتلش جنگ کنان در عقب امیر تیمور گورکان بودند آنگاه باز ایستادند و این خبر بجزار رسیده سپاه نصرت شعار متفرق گشتند و حضرت صاحبقران
از قتلش بقرشی شتافت و از آنجا در جوف لیل با معدودی از خیل بصوب ماخان در حرکت آمده از آب آمویه عبور فرموده بحول درآمده سر چاه شوراب را
منزل ساخت و لشکر امیر حسین در صباح همان روز که امیر تیمور گورکان از قرشی نهضت نموده بود بدانجا رسیده امیر موسی با یحوشا(?) برتق و فتق مهمات آن دیار
مشغول گردید اما صاحبقران سعادت انتما از سر چاه شوراب قاصدان سخندان نزد ملک معز الدین کرت و محمد بیک جونی قربانی روانه گردانید
تا معلوم نمایند که آن دو سردار با آنحضرت در مقام وفا و وفاق اند یا سر خلاف و نفاق دارند و زمان غیبت ایلچیان دو ماه و نیم امتداد یافته
و در آن مدت هر کاروانی که از خراسان بسر آنچاه میرسید پادشاه عالیجاه ایشان را بتوقف مأمور میگردانید و چون ایلچیان معاودت نمودند
آوازه درانداخت که ملک هرات استدعاء حضور ما کرده و کاروانیان را اجازت داده با متعلقان سوار گشت و روی بصوب هراة آورد و چون
بجای بقرشی رسیدند امیر موسی و سایر اعیان لشکریان امیر حسین خبر امیر تیمور گورکان از ایشان پرسیدند سوداگران جواب دادند که امیر تیمور با مردم
خویش پیش ملک هراة رفت و امیر موسی آن سخنان را تصدیق نموده از قلعه بصنف بیرون آمد و با هفت هزار سوار موضع تمراح(?) را منزل ساخت
و ملک بهادر با پنجهزار سوار از ایل قراوناس در قرغاشون توپه و کبند لولی علم اقامت برافراخت

## ذکر توجه نمودن امیر صف شکن بجانب قرشی و انهزام یافتن مخالفان در غایت مذلت و ناخوشی

چون صاحبقران کامکار کامیاب در منزل شوراب
کاروانیان را اجازت داده بسمت هراة روان شد بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرد و موازی مدتی که کاروان از آنجا
بقرشی تواند رسید توقف فرمود آنگاه همت عالی نهمت بر دفع اعداء دولت مصروف داشته عنان عزیمت بصوب نخشب معطوف گردانید و در آن
زمان دویست و چهل و سه کس در ملازمت موکب همایون بودند اما اکثر در سلک اعاظم امرا و شجعان انتظام داشتند مانند سیورغتمش اوغلان
و امیر داود دوغلات و امیر جاکو برلاس و امیر سار بوغاء جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر از قبیلهٔ قپچاق و اقبوغا بهادر از
قوم نایمان و محمود شاه بخاری و غیرهم از مردم کارزاری و آن مهر سپهر کامکاری با وجود قلت عدد و کثرت عدو اعتماد بر عنایت حضرت عزت
و قوت دولت کرده روی براه آورد و بعد از وصول بکنار آب آمویه با چهل و سه کس شناور از آب گذشته و از قریهٔ جنار کشتیها گرفته بکنار آب برد
تا سایر سپاه عبور نمودند و از مؤید بواسطهٔ قلت عدد این رای را نپسندید و سپاه را بتوقف امر کرده همراهی مبشر و عبدالله روی براه نهاد و چون
بکنار خندق حصار قرشی رسید پیاده شده مبشر را بمحافظت اسپ مأمور گردانید و با عبدالله از تمر تر ناودی که آب از آنجا بشهر میرفت از خندق
گذشته بخاک ریز برآمد و بدر دروازه که بجانب خراسان است رسیده بنفس نفیس دست بر دروازه نهاد و دانست که پس آن را بخاک انباشته اند مراجعت
فرموده نظر احتیاط بر باره و فصیل انداخت و جائیکه دیوارش پست بود بعبدالله نموده گفت محل نردبان نهادن و درآمدن بقلعه این است
از همان ترناب از خندق گذشته بسبیل سرعت بملازمان پیوست و بمرافقت ایشان باز روی بقرشی آورد و چون بلب خندق رسید همه را
پیاده ساخت و چهل و سه کس با پیش اسپان باز داشته صد نفر دلاور بازو با نهاکه از بوزدالغ برگرفته بودند بخاک ریز فرستاد تا انها را
بر تمری که بعبدالله نموده بود نهاده بقلعه روند و بنفس نفیس با صد کس دیگر منتظر فتح الباب بر در دروازه بایستاد و آن صد نفر بعنایت فرآنیه
حصار اخضر بر همان تمر نردبان وضع کرده بقلعه درآمده تیغ انتقام از نیام کشیدند و بدروازه رفته محافظان را غافل بلکه مست لا یعقل یافتند
و همه را کشته دو ویش بکوبهٔ تبر قفل دروازه بشکست و ملازمان موکب همایون برغو کشیده بقلعه درآمدند مغولان شوله مست سراسیمه از خواب برجستند
و رعایا بیچاره حیران مانده باهم سخن در پیوستند که آیا حال چیست و باعث برین آشوب و غوغا کیست و حضرت صاحبقرانی دروازها را بترکی(?)
مضبوط ساخته عیال و اطفال امیر موسی بدست سپاه ظفر لوا افتاد و بموجب فرمودهٔ محمد بیک بن امیر موسی را که در صغر سن بود در راه گریبان(?)
دادند تا بپدر پیوندد غرض آنکه چون بکینا کاد(?) این خبر بقلتول(?) امیر موسی رسید تفرقه با حوال سپاه او راه یافت و در همان شب محمد بیک نزد امیر
موسی رفت و کیفیت واقعه باز گفت اما چون امیر موسی لشکر بسیار همراه داشت دل از جای ببرد روز دیگر امیر موسی و ملک بهادر با دوازده
هزار کس بظاهر قرشی شتافته آن بلده را مرکز وار در میان گرفتند امیر تیمور گورکان دروازه و برج و باره شهر را مضبوط ساخته بکلی همت متوجه

---

انجاست در میان ... امیر جاکو ... در آن ... برسر اعدا دوان برند و صاحبقران صح

درآید در قرشی افتاد صح

مقرر کردند که دران زمستان امیر حسین در سالی سرای بسر برد و امیر صاحبقران در کش و نخشب قشلاق فرماید و در وقت نزول جمشید خورشید در بیت
الشرف از دو طرف بسمرقند روند آنگاه صاحبقران عالیجاه عزم نخشب نموده دران زمستان پرتو اهتمام بر عمارت حصار قرشی انداخت
و چون آن خلع و تحف بسمرقند رسید سربداران شادمان شده مولانا زاده تبرکات و تنسوقات جهة صاحبقران حمیده صفات بطرف قرشی
روان ساخت

## گفتار در بیان رفتن امرا بسمرقند و کشته شدن سربداران و ذکر وقوع مخالفت میان امیر حسین و حضرت صاحبقران

در اوایل فصل فروردین که فرش نامیه جهة نزول سلطان گل در فضای باغ و بستان بساط زمردین مبسوط گردانید و از اقتضای
هوای راحت افزای اردی بهشتی اختلاف در الوان و روایح ازهار و ریاحین ظاهر و هویدا گردید امیر حسین و امیر تیمور بر مرکب شجاعت و تهور سوار گشته
هر یک از منزل قشلاق روی توجه بسمرقند نهادند و بعد از نزول در کان گل و اجتماع سربداران رخت هستی ایشان را بباد فنا دادند مگر مولانا زاده
سمرقندی که بنابر التفات خاطر صاحبقران ستوده مآثر از آن مهلکه نجات یافت و دیگر بیرامن فضولی نگشته بکاشانه انزوا و انقطاع شتافت و چون
مشیت ایزد متعال مقتضی آن بود که امر سلطنت و جهانبانی من حیث الاستقلال تعلق بامیر تیمور گورکان گیرد آفتاب اقبال امیر حسین بسمت زوال رسید
محبت و مودتش در قلوب خاص و عام سمت نقصان پذیرد در خلال این احوال روی توجه بجمع اموال و اندوختن ذخایر آورد امرا عظام و مخصوصان
صاحبقران گردون غلام مبلغ کلی تحمیل نمود و محصلان بهرام صولت جهة تحصیل آن اموال تعیین فرمود و چون بسبب اتلاف یراق و اموال در جنگ
لای دست امرا بچیزی نمیرسید از ادای آنچه امیر حسین طمع داشت عاجز آمدند و امیر تیمور دست دریا نوال گشاده امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین
و اقبوقا بهادر و ایلچی بهادر و دیگر مقربان خود را امداد و اعانت کرد و در برابر زری که محصلان مطالبه مینمودند اجناسی که دست تمکنت آنحضرت بآن میرسید
بر طبق عرض نهاد از انجمله یاره و گوشواره حرم خاص خود اولجای ترکان آغا را که خواهر امیر حسین بود پیش برد امیر حسین با وجود آنکه دانست که آن اشیا
از خواهر اوست بستاند مع ذلک سه هزار دینار از وجه رقم باقی ماند امیر تیمور اسبان خویش در عوض آن مبلغ پیش کشید و امیر حسین منفعل شده اسبان را
قبول نکرد اما گفت که من بسالی سرای میروم میباید که مبلغ باقی را نقد نموده از عقب من ارسال نمائی و امیر حسین بسالی سرای رفته بواسطه این افعال
ناهنجار خاطر صغار و کبار از ملازمتش متنفر گشت اما میدانستند که تا وقتی که امیر تیمور گورکان با وی موافق باشد بیرامن خلاف نمیتوانند گردید بنابران
علی درویش ولد امیر بایزید جلایر و فرهاد باتفاق بعضی از اهل فتنه و فساد مکتوبی مضمون آنکه امیر تیمور بخیال استقلال قدم در وادی مخالفت نهاده و بجمع آوردن
لشکر و ترتیب شمشیر و خنجر مشغولست نزد امیر حسین فرستادند و امیر حسین آن سخنان را کالنقش فی الحجر بر لوح خاطر مرتسم گردانید و ثانی ارسال داشت
مبنی ازانکه امیر تیمور با جمعی که حدیث مخالفت را نوشته اند نزد اورده خاتون رود تا تحقیق آن صورت نماید و اورده خاتون دختر ترمشیرین خان و مادر زن
امیر حسین بود القصه بنابرین واسطه غبار نزاع میان امیر حسین و امیر تیمور ارتفاع یافت و دران اثنا اولجای ترکان آغا راه سفر آخرت پیش گرفت
و علاقه خویشی بین الجانبین صفت انقطاع پذیرفت و در بهار سنه سبع و ستین و سبعمایه صاحبقران ظفر قرین با لشکر طلاوت آیین بعزم رزم در حرکت
آمده امیر سیف الدین را در مقدمه ارسال داشت و امیر حسین بخیال آنکه مرغ دل آن صاحب حشمت صاحب تدبیر را به مکر و تزویر در دام انتقام کشد
ملک بهادر و عبدالله سیرا را با عهدنامه سست تر از اساس دولت خویش پیش آنحضرت فرستاد و طالب مصالحه و ملاقات گشت امیر تیمور گورکان
بوثیقه امیر حسین و سخنان بیهوده ایلچیان التفات نفرمود و امیر حسین با سپاهی فراوان بجانب آنخسرو عالیشان نهضت نموده بار دیگر آغاز حیله و فریب
کرد و خضر خزانه دار را با مصحفی که با آن سوگند خورده بود ارسال داشته پیغام داد که نزاع ما مستلزم تخریب ولایت و تفرقه سپاهی و رعیت است اکنون
المناسب چنان مینماید که جریک اینجانب در جغانیان و لشکر تو در خزار توقف کنند و هر یک از ما با صد سوار در تنگ چکچک باهم ملاقات فرمائیم
و بی شائبه نفاق قواعد عهد و میثاق مؤکد گردانیم هر چند بر ضمیر امیر کشور گیر منکشف و هویدا بود که امیر حسین درین ملایمت غیر مکر و خدیعت غرضی ندارد
اما بنابر مبالغه امرا سر رضا جنبانیده با سیصد سوار در حرکت آمد بعزیمت آنکه دویست سوار را جهة رعایت حزم در قریه نو توقف نماید و با صد
کس بتنگ چکچک رود و امیر حسین چون بر توجه آنحضرت اطلاع یافت طریقه عذر و خلف و عهد مسلوک داشته فرمان داد تا سه هزار سوار خنجر گذار بجانب
صاحبقران که مکار ایلغار کنند و تا او را بدست نیارند از پای ننشینند و آن جماعت در نواحی تنگ حرم بآنحضرت رسیده مایده قتال مشتعل گردید و دونان همینان

تحمل حشمت
که بهترین صفات
جمله اعمال پاست
بر مراح ظلمه کرد
و مثل همت د جلکش
همیت

امیر حسین

بی لبث و درنگ در فضای معرکه جنگ چندان اشک از دیدهٔ سحاب ریزان و روان گردید که گوییا از تاثیر کرهٔ اثیر جوهر هوا مستحیل بآب شده یکبار
فرو بارید بیت ز آشوب باران و جوش حباب همه جوشن و خود گردیده آب تیر تیز پرواز در فضای هوا پر باز نتوانست کرد و کمان کیانی به
علت استرخا مبتلا گشته روی بگوشهٔ آورد و نیام حسام از رشحات غمام گوهر بار بسان انار نم بیرون داد و قامت نیزه که راست چون قد جوانان نوخاسته
بود خم گرفته سر بزانو نهاد و قوایم اسپان صبا رفتار بواسطهٔ وفور لای و گل از حرکت باز ماند و اثواب از کثرت ترشح سحاب گران شده مبارزان را بگوشهٔ نشانید
قطعه بیده کردند سروران جبه تا زمین همچو بحر اخضر شد پای مرغابیان بحر مصاف راست چون پای بط شناور شد و چون از سیلان باران آن نتیجه
مقصود مخالفان بود بحصول پیوست نمدها از سر انداخته و تیغها از نیام آخته بر لشکر جغتای تاختند و آثار تسلط و اقتدار ظاهر و آشکار ساختند مع ذلک
امیر صاحبقران بقدر امکان ثبات قدم نموده لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانید و امیر شمس الدین را که از جملهٔ اعیان شجعان سپاه الیاس خواجه خان بود
بگریزانید و تابان بهادر و ملک و بهمدی را متعاقب نزد یکدیگر فرستاده پیغام داد که مصلحت در آنست که قدم جلادت پیشتر نهند تا بموافقت مرد امیر حسین ۲
هم روی بمیدان آورده مخالفان را مستاصل سازیم و بعنایت الهی رایت فتح و نصرت بر افرازیم و امیر حسین که در آن اوان اعمال حسنه را با فعال سیئه
تبدیل داده بود هر بار فرستادهٔ صاحبقران کامکار را بناخوشی تمام باز گردانید بنابر آن امیر تیمور گورکان آزرده خاطر گشته در امر قتال طریق اهمال
مسلوک داشت و شب هر دو لشکر از یکدیگر جدا شده علی الصباح که ترک خونریز فلک بقلم ستیغ علم نورانی مرتفع گردانید باز هر دو فریق صفها آراسته
دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و درین روز نخست سپاه جته انهزام یافته بالاخره امیر شمس الدین با طایفهٔ از مردم جلادت آیین بمعرکه
رسید و کرکجکان را چشم بر توقش افتاده عنان مراجعت انعطاف دادند و بهیات اجتماعی بر لشکر ماوراء النهر حمله کرده غالب آمدند و امیر حسین
و امیر تیمور با خیل و حشم پشت بر معرکه گردانیده اسپان ایشان بر بالای لای و گل افتاد و ده هزار نفر از لشکر جغتای عرصهٔ تلف گشتند و امرا بحوالی سمرقند
و شهر سبز شتافتند و امیر حسین بی توقف بسالی سرای رفت و ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در شیرتو منزل گزید اما امیر صاحبقران تا
آنکه شاید مهمی از پیش تواند برد روزی چند از آب عبور نکرد و دوازده قشون مرتب ساخته تیمور خواجه اوغلان و چاورچی و عباس را با هفت قشون
منغلای گردانید و فرمود که بطرف سمرقند روند و آن طایفه از آنحضرت جدا گشته اکثر با اعدا پیوستند لاجرم بخاطر صاحبقران سعادت انتما رسید
که روزی چند با روزگار ببایدساخت و از آب گذشته در حدود بلخ لوای اقامت برافراشت و تیمور خواجه را بسبب تقصیری که در وقت امارت
لشکر منغلای از وی صدور یافته بود بیاسا رسانیده وجودش را نابود انگاشت **ذکر سلوک مولانا زادهٔ سمرقندی و مولانا خردک
بخاری در طریق سربداری و مراجعت نمودن لشکر جته در عین خجالت و شرمساری** چون امیر حسین و امیر تیمور شکست
یافته از جیحون عبور نمودند و مغولان بی ایمان بعزم نهب و تاراج بصوب سمرقند توجه فرمودند سیلاب اضطرار بنای ثبات و قرار متوطنان آن دیار
منهدم گردانید مولانا زادهٔ سمرقندی که بصفت جلادت و مردانگی اتصاف داشت مردم را بر دفع مغولان تحریض نموده در باره وجوب صیانت
نفس و مال و اهل و عیال سخنان بر زبان گذرانید و سمرقندیان آن کلمات را بسمع رضا جای داده زمام اختیار خود را در قبضهٔ مولانا زادهٔ سمرقندی اقتدار ۲
و مولانا خردک بخاری که بتیراندازی جلد بود و ابوبکر کلوی نداف که اوصاف سربداری بر وی صادق می آمد نهادند و ایشان شهر را کوچه بند
کرده بر جادهٔ ممانعت سپاه جته ثبات قدم ورزیدند و مغولان مدتها در گرد شهر نشسته لوازم محاصره بتقدیم رسانیدند چون نزدیک آن رسید
که سمرقندیان را مسخر کردند و اموال و دیار مسلمانان در معرض تلف آید ناگاه بمقتضای قضاء ایزد تعالی وبا در میان چهارپایان سپاه الیاس خواجه
افتاد چنانچه از چهار اسپ زیاده از یکی زنده نماند و مغولان خائف و حیران شده اکثر ترکش و پرتل در پس پشت بستند و پیاده روی بدیار خویش نهادند
و چون سربداران سمرقند آن مهم کلی از پیش بردند پای در وادی شرارت و فتنه انگیزی نهاده دست تغلب باموال رعایا دراز کردند و این اخبار
بسمع شریف صاحبقران کامکار رسیده سرعی همعنان برق و باد نزد امیر حسین فرستاد و از کماهی حالات اعلام داد و امیر حسین خوشدل و مسرور
بطرف سالی سرای در حرکت آمده امیر تیمور گورکان باستقبال روان شد و در حدود بقلان میان ایشان اتفاق ملاقات افتاده در تنظیم امور ملک و ملت
با یکدیگر کنکاش کردند و از وفور تهور سربداران سمرقند اندیشه مند گشته جهة مصلحت وقت خلع و هدایا بدیشان فرستادند و چنان مقرر کردند

صاحبقران گیتی‌فروز فرمود که بر زبر جبال آتش بسیار برافروختند مخالفان از شنیدن خبر و دیدن اثر تب متحیر و مضطرب گشته هر طائفه بطرفی گریختند
و امیر تیمور گورکان از آن کوه مانند سیل با شکوه فرو رانده ایشان را تا میدان گجرا تی تا کامیشی نمود و در آن منزل با آنحضرت پیوسته از آنجا از نسایم این فتح مبین
بغضارت ریاض دولت و اقبال امیدوار شده نوبت دیگر صاحبقران رستم اثر با دو هزار مرد دلاور بر امیر حسین پیشی گرفته چون آن تند آهنین رسیدند
اهالی شهر سبز فوج فوج روی امید بدرگاه خلایق پناه نهادند امیر صاحبقران سیصد نفر از لشکر همراه خویش گردانیده دیگر از ابتوقف مأمور ساخت
و بعد از طی مقداری مسافت امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین را با دویست سوار فرمود که بطرف کش ایلغار نمایند و هر یک
رو بند شاخ پربرکت از دو جانب اسپ در آویزند تا داروغهٔ کش گرد و غبار بسیار مشاهده نموده بتصور کثرت وصول سپاه نماید و بگریزد و امرا
برین موجب بتقدیم رسانیده و تدبیر موافق تقدیر افتاد و داروغه فرار بر قرار اختیار کرد آری چون ارادهٔ ازلی باشتعال آتش اقبال دولتمندی تعلق
گیرد از انوار تدبیر ضمیر منیر شعله برافروزد که خرمن جمعیت لشکری بسوزد و کاه از تندباد نسیم رای صواب‌نمای گردی برانگیزد که بمجرد مشاهدهٔ آن سپاهی بگریزد

رباعی
هر کس که ز فضل ایزدی بهره‌ور است — بر چهرهٔ او ز نور دانش اثر است
اندر نظرش عروس اقبال و ظفر — هر دم بهانهٔ دگر جلوه‌گر است

## ذکر محاربهٔ قبی میتن و ظفر یافتن امیر حسین و امیر تیمور بر دشمن

امیر حسین نویان و امیر تیمور گورکان بعد از انهزام داروغهٔ کش
بخاطر خرم و دل خوش در آن بلده نزول اجلال فرمودند در آنوقت الیاس خواجه خان با جنود فراوان در منزل تاش آریغی که در چهار فرسخی شهر سبز واقع است
اقامت داشت و در خلال آن احوال توغلق تیمور خان در تختگاه خویش وفات یافته بود و دوانع توغلق تیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه بدان جانب
برند القصه امرا بعد از اجتماع لشکر با ازکش بجز ار خرامیدند و در آن مقام امیر ار خواجه بهمش رفته باکید کر لوازم عهد و پیمان در میان آوردند که طریقهٔ موافقت
مرعی داشته پیرامن خلاف نگردند و در آن اوقات روزی امیر تیمور گورکان خوابی دید که دلالت بر آن میکرد که علی اسرع الحال بر مخالفان ظفر خواهد یافت
بنابران قوی دل و مطمئن خاطر گشته کیفیت واقعه را با امیر حسین در میان نهاد و باتفاق متوجه رزمگاه شده بتعبیهٔ سپاه پرداختند از آنجانب الیاس خواجه
خان نیز عزم ستیز کرده لشکر مرتب گردانید و در موضع قبی میتن امواج دریای فتن در تلاطم آمده دلیران تهمتن و مبارزان دشمن‌شکن در هم افتادند و جمعی
کثیر از جنود جته جبهٔ پهلوانی بدست گرفته روی بحضرت صاحبقرانی آوردند و ملازمان موکب عالی آغاز تیشه کرده زمرهٔ از معارف خاص الیاس خواجه را
جریح و قتیل گردانیدند انگاه بیکبار مردان میدان پیکار تیغ و خنجر در یکدگر بسته ابواب کشش و کوشش برگشادند عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم امیر حسین
و امیر تیمور وزیده الیاس خواجه خان فرار نمود و بسیاری از لشکریانش کشته گشته از اعیان امرا اسکندر اوغلان و امیر حمید و یوسف خواجه در پنجهٔ تقدیر گرفتار شدند
و روزی چند معتقد بوده بقتل رسیدند و امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از مشاهدهٔ صورت فتح و ظفر و تکاپوی دشمنان بداختر و اشتغال بنشاط شکار در
موضع اقار در ضمان عنایت حضرت خداوندی بدار الملک سمرقند شتافتند و کابلشاه اوغلان را که ولد دورجی بن ایلچیکدای بن دوا خان بود بر
پادشاهی برداشتند

۹ گفتار در بیان جنگ لای و انهزام یافتن لشکر جغتای

در بهار سنه خمس و ستین و سبعمائه که خاقان
گل باصناف حشمت و تجمل روی با انجمن الوس ریاحین آورد و بر حکم پیکان خار جنود دشتوی را از فضای گلزار منهزم کرد الیاس خواجه خان جهة انتقام کارزار
قبی میتن با جمعی کثیر از لشکر ریگروقن بجانب ایل و الوس جغتای نهضت نمود و این خبر بعرض صاحبقران عالی گهر رسیده امیر حسین را تنبیه نمود و آن دو امیر بلند
سریر سپاهی غرق در جوشن و تیغ و تیر مجتمع گردانیده علم نهضت بجانب اعدا برافراختند و از آب سیحون گذشته طبقات حشم مور چل خود خیمه و خرگاه
منصوب ساختند و از انطرف الیاس خواجه خان نیز رسیده کنار آب بادام را نیز معسکر گردانید و امیر حسین باتفاق امیر تیمور پیشتر رفته بعد از اتفاق
اعدا بتعبیهٔ دلیران صف‌آرا مشغول گردید امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر را در قول جای داده معین خویش با لشکری بهنگام
کارزار از سفینه یار پیش در برانغار بایستاد و امیر تیمور گورکان با جمعی کثیر از سپاه ظفر پناه در جوانغار علم اقتدار برافراخت و امیر حسین در هر طرف از
میمنه و میسره طائفهٔ از اعیان امرا و بهادران را هراولی مقرر ساخت از آنجانب الیاس خواجه خان نیز جنود جته را تعبیه کرده بمعرکه شتافت و دلیران
ایالت‌ثمین در کنار آب بادام باستعمال آلت کارزار پرداخته بباد حملهٔ آتش قتال التهاب یافت چون سپاه امیر حسین و امیر تیمور بکثرت عدد و وفور
عُده موصوف بودند سه داران جته تکرر بسر کشیده بعمل سنگ یده اشتغال نمودند و بحسب خاصیت آن سنگ که از بدایع صنایع الهی است

امیر حسین ۳

۵
و کنار آب بادام را
از خون پوش لسان
گل اندام عنابی ساخته
از هر دو جانب داد
شجاعت پهلوانی
دادند مثنوی
زیکسو لشکر صاحبقرانی
عیان کردی طریق جانفشانی
زیکسان جنگ تیر ابر سنگ
زمین را دادی از خون لاله رنگ
در آنسو لشکر جرار جالی
نکردی کار غیر از تیغ رانی
زدی بر فرق هر کس تیغ خونبار
دو تا گشتی سراپا بیکبار

۶
دل مرتسان
از عمر و دولت
حطی تمام
فیسده

رسید و خان حال ما آل امیر حسین از وی پرسید بعرض رسانید که امیر حسین در قلعهٔ کرزیو که محبس بود از عالم انتقال نمود و تغلق تیمور این عذر را بسمع قبول جای داد و
بربانشاه را اجازت مراجعت ارزانی فرمود اما امیر تیمور گورکان بعد از مفارقت از ملک حسین بما وراء النهر شتافته از بیم اعدا چند گاه پوشیده و پنهان
بسر میبرد و در آن اوقات چهل و هشت روز در خانهٔ خواهر بزرگتر خویش ترکان آغا (قتلق) و چهل و هشت روز دیگر در قریهٔ اجغی میبود و از آن قریه بشب بکنار
آب آمویه رفته در آن منزل تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر بوی پیوستند و باتفاق روی بقندهار آوردند زیرا که امیر حسین از قلعهٔ (کرزیو) گریخته بدانجانب
رفته بود و امیر تیمور گورکان و رفیقان بعد از طی منازل و قطع مراحل در هیرمن بمنزل تومن نکودری بامیر حسین رسیده و باتفاق یکدیگر روی بسیستان نهادند
و با آنکه والی سیستان بمعاضدت امیران بر دشمنی قوی که در آن اوان او را پیدا شده بود ظفر یافت مروت بجا نیاورد بسلوک طریق غدر ساخته
جمعی کثیر از لشکریان را مقرر ساخت که چون امیر حسین و امیر تیمور از سیستان بیرون روند سر راه برایشان گیرند آنگاه آن امیر شجاعت پناه را اجازت
معاودت داد و سیستانیان در اثنای راه بدیشان باز خورده آغاز قتال کرده جنگی سخت روی نمود و امیر تیمور گورکان را تیری بر دست و زخمی بر پای مبارک
رسید و ملازمان موکب عالی دشمنان را باز پس نشانده امیر حسین و حضرت صاحبقران بگرمسیر شتافتند و امیر تیمور جهت معالجهٔ جراحات در خانهٔ تومن نکودری
توقف کرد امیر حسین با نه کس روی بصوب بغلان آورد و در راه از اجوئی بر اداری بکچیک شکست یافته دوازده کس بموضع بشیر تو رفت و چون جراحات
امیر تیمور گورکان التیام پذیرفت با تیمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارصف منعطف گردانید و پس از وصول
بکهمرد نوکری سونج نام را نزد امیر حسین فرستاده تا او را از صحت ذات شریف اخبار نموده التماس توجه بجانب ارصف کند و از کهمرد نیز کوچ فرموده در
اثنای راه قرانجی ولد حسین با صد سوار و تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و شیر بهرام بموکب همایون پیوستند و چون ارصف بشرف نزول
موکب حضرت صاحبقرانی مشرف گشت امیر حسین با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده بدانجا رسید و بدیدار صاحبقران کامکار اظهار مسرت فرموده در باب تسخیر
مملکت با وی آغاز مشورت کرد و خاطر بر این قرار یافت که نخست بجانب قلعهٔ اولاجو روند و منکلی بوغا از کیفیت حال واقف شده علم فرار برافراشت
و در این اثنا از ایل و الوس جاون سعید مرد بملازمت امیر حسین و امیر تیمور شتافته غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفتند و اطلس ولد تومن با دویست نفر سپاه
رانده ضمیمهٔ عساکر نصرت مآثر گشت و امرا بدره گز رفته در میدان ایلچی بوقا نزول نمودند و شنودند که امیر جاکو بن مبارک بن جلو خان بن قاآن بن تیمر عنم
بن قراچار نویان و امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جلال الحق و کار برلاس بترمد آمده اند و عازم ملازمت اند و مقارن این حال خبر رسید که منکلی بوقا و ابوسعید
و حیدر با شش هزار مرد صفدر بجهت اطفای آتش قتال بر کنار آب سیاه نزول نموده اند امیر حسین و حضرت صاحبقران مانند برق و باد روی باعدا نهاده در آن
اثنا امیر جاکو و رفیقان از جانب ترمد در رسیدند و امیر حسین و امیر تیمور مستظهر و مطمئن خاطر گشته بمقابله و مقاتلهٔ دشمنان اقدام نموده بدین عروس فتح
و ظفر فایز شدند و منکلی بوقا و معاونان او هزیمت غنیمت دانستند

## ذکر عبور امیر حسین و امیر تیمور از آب و ظفر یافتن بر مخالفان خذلان مآب

چون امیر حسین و امیر تیمور گورکان خاطر از مهم منکلی بوقا و ابوسعید و حیدر فارغ ساختند روزی چند در حدود بلخ و قندز و بقلان
و طالیخان و بدخشان بیاسامیشی سپاه پرداختند و با پادشاهان بدخشان صلح کرده آهنگ (ایلغار) نمودند و پس از وصول از آب گذشته براه سالی سرای عازم
ختلان شدند و از چول عبور فرموده موضع دشت کولک را معسکر ساختند و در آن منزل بتحقیق پیوست که تغلق سلدوز و کیخسرو ختلانی با سپاه جته زیاده از
بیست هزار مرد در حدود پل سنگین نشسته اند و حال آنکه در آن زمان لشکر ظفر قرین زیاده از شش هزار نفر نبود و حضرت صاحبقرانی بتائید سبحانی واثق بوده از آن
شش هزار تن دو هزار سوار جرار ملازم رکاب سعادت آثار ساخت و رایت نهضت بحرب اعدا برافراخته بر سر پل سنگین بسان شیر عرین برایشان
تاخت و از چاشتگاه تا بیگاه زمان محاربه امتداد یافته در وقت غروب دلاوران جانبین بموافقت خورشید جهانگیر پای از معرکهٔ کارزار بیرون نهادند و چون
عدد اعدا افزون از حد تعداد بود در آن شب صاحبقران صایب تدبیر اندیشه بر حل این واقعهٔ معضله گماشته امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا
بهادر را با پانصد مرد که هر یک در آیین نبرد رستم دستان را غاشیه کش خویش میشمردند در برابر دشمنان باز داشت و بنفس نفیس با هزار و پانصد نفر
دیگر بجانب بالا آب توجه کرده در جوف لیل مجموع آن خیل شنا از آب گذشته بقلال جبال صعود فرمودند و روز دیگر قراولان پی اسپان دیده دانستند
که طایفهٔ از آب عبور نموده اند اما حقیقت حال برایشان مبهم مانده شب دیگر که شعلات کواکب بر ذروهٔ سپهر کنار رخی علم نمایان شد صاحبقران

در سمرقند

منکلی بوغا و سلدوز با کیخسرو را که داعیهٔ سر داشت ابای در آرند

بیاورد و بکوهستان بدخشان گریخت و اکثر بلاد ماوراء النهر تحت تصرف امیر حسین درآمده کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را که خمیرمایهٔ شر و فساد میدانست
بقتل رسانید و امیر حاجی برلاس از خراسان باز آمده بخجند نزد امیر بایزید جلایر رفت و بار دیگر میان امرا و حکام ماوراء النهر نزاع ارتفاع یافته امیر تیمور
کورکان روزی چند نسبت با میر خضر یسوری شرایط یاری و هواداری بجای آورد و آخر الامر از و جدا شده با میر حاجی برلاس پیوست و چون ثانیا توغلقتمور
خان بر پریشانی ماوراء النهر اطلاع یافت در سنهٔ ۷۶۳ بدانجانب شتافت و پس از طی منازل در ۷ امیر بایزید و امیر بیان و امیر حاجی برلاس و امیر تیمور کورکان
بتقدم انقیاد پیش رفته باردوی عالی پیوستند ناگاه خان بتهمتی امیر بایزید را بقتل رسانید و امیر حاجی خائف گشته بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب
خراسان منعطف گردانید و چون بخسروشاه که قریه ایست از ولایت جوین فرود آمد بر دست جمعی از اشرار بقتل رسید امیر تیمور کورکان بواسطهٔ امیر حمید
که دوست پدرش بود در مجلس خان راه سخن داشت منظور نظر عنایت گشته بدستور سابق ایالت تومانات شهر سبز بوی متعلق شد و خان در عقب
رفت تا عزم رزم و استیصال امیر حسین که در آن زمان حاکم حصار شادمان بود کرده در کنار آب وخش باو رسید و هر دو سردار بتعبیهٔ سپاه و تهیهٔ کارزار
پرداخته در آن اثنا کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده بمخالفان پیوست و این معنی سبب انهزام امیر حسین شده لشکریان خان حدود قندز
و بغلان را تاراج و تالان کردند آنگاه پادشاه پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر باز داشت و طایفهٔ از امرا و سپاه جته را نزد
او گذاشت و بیک جیک را بر جمله تقدیم داده چنان مقرر ساخت که امیر تیمور کورکان پیوسته در اردوی الیاس خواجه خان باشد و پس از رفتن
توغلقتمور بیک جیک دست ۳ عنان عزیمت بطلب امیر حسین منعطف گردانید و در بیابان خیوق بسر چاه ساغج بوی رسیده امیر حسین از ملاقات
آنحضرت بحصول اسباب جمعیت امیدوار گردید **ذکر محاربهٔ امرا با تکل و کشته شدن جمعی کثیر بتیر اجل** امیر حسین و امیر تیمور
بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند پیش حاکم خیوق که تکل نام داشت رفتند و قصد گرفتن ایشان کرده امرا با شصت سوار عنان بصوب فرار انعطاف دادند
و تکل با هزار مرد متکل برگشتگان را تعاقب نموده در وقت طلوع خورشید بدیشان رسید و از طرفین دست باستعمال آلات حرب برده کشش و کوشش بآن مرتبه
انجامید که از هزار نوکر تکل پنجاه نفر و از شصت سوار امرا هفت تن باقی ماندند و دیگران کشته گشتند یا زخمی شده گریز بر ستیز اختیار کردند آنگاه امرا به
بیابان درآمده تکل بخیوق مراجعت نمود و چون شب شد از آن هفت کس که در خدمت امیر حسین و امیر تیمور مانده بودند چهار نفر اسپان ایشان را دزدیده
بماوراء النهر گریختند و حضرت صاحبقران روز دیگر از بیابان بیرون آمده بجماعتی از تراکمه بازخورد و آن طایفه قصد قتلش کرده حاجی محمد نامی آنحضرت را
بشناخت و اسپ کشیده سوار ساخت و صاحبقران تا مدار آن شب در میان ترکمانان بسر برده روز دیگر دو تومغا و یک قطعه لعل بدیشان بخشید
و حاجی محمد در برابر سه سر اسپ و مایحتاج ترتیب نموده قولاجی نامی را الفت تا آنحضرت را بامیر حسین رسانید و امیر حسین را سوار ساخته با تعاقب متوجه محمودی شد
و بان موضع رسیده و چاهی فرو برده دوازده روز توقف نمودند **ذکر گرفتار شدن امرا بر دست علی بیک جونی قربانی و بیان**
**بعضی دیگر از حالات که ایشان را پیش آمد بتقدیر سبحانی** چون علی بیک جونی قربانی که بر حدود مرو و ماخان مستولی بود کیفیت حال
امیر حسین و امیر تیمور کورکان را شنوده شصت مرد مسلح فرستاد تا ایشان را گرفته بماخان بردند و در موضعی موحش حبس کردند برادر بزرگترش محمد بیک
برین جسارت اطلاع یافته از حدود خویش جهت امرا تحف و سیلاکات ارسال داشته زبان بسرزنش علی بیک گشاده او را باطلاق ایشان مأمور گردانید
و علی بیک از غایت خست هدایای محمد بیک را بتصرف نموده اسپی لاغر و شتری عنکبوت پیکر با میر حسین و امیر تیمور داد و ایشان را مطلق العنان ساخت
و در آن ایام مبارکشاه سنجری با میران رسیده بنابر دوستی قدیم که نسبت با میر تیمور کورکان داشت اسپان نیکو پیشکش کرد و صاحبقران دریادل آن کبرا
با امیر حسین بخشید و امیر حسین بطرف گرمسیر هیرمن روانه شد و امیر تیمور روی بجانب ایل و الوس خود آورد و بعد از اندک زمانی که در آن دیار در لباس اختفا
روزگار گذرانید بخراسان رفته با ملک معز الدین حسین کرت ملاقات فرمود و ملک مقدم آنحضرت را مغتنم داشته اسپ خاص و مبلغ ده هزار دینار کپکی مقدار
دویست خروار غله از مال سرخس پیشکش کرد و در حضرت معاودت ارزانی داشت و امیر حسین ازین معنی وقوف یافته او را آهوس اختلاط ملک در خاطر
افتاد و بهراه رفته روزی چند آنجا بسر برده در آن اثنا توغلقتمور خان ایلچی نزد ملک معز الدین حسین فرستاده امیر حسین را ازوی طلب نمود و ملک امیر
حسین را بصوب قلعهٔ گزیور روانه کرده یکی از نوکران خود را برهان شاه نام مصحوب ایلچی توغلقتمور خان بپایهٔ سریر اعلی ارسال داشت و چون برهانشاه بمقصد

کنار آب جیحون نزول اجلال فرمود

بیت
تظلم و بیداد بر گشاده ابواب منافع امرا و الحکیات را بست و حضرت صاحب قران توقف نکرده

بیت
امیر تیمور کورکان

در تعمیر مدارس و خوانق و اربطه و مساجد غایت سعی و جد بتقدیم رسانید و قری معموره و مستغلات موفوره از خالص اموال خویش بر بقاع خیر و ابواب البر
وقف گردانید غایت و نهایت سیاستش بمرتبه بود که اگر در آن ایام خجسته فرجام ضعیفه طشتی پر زر بر سر نهاده از مشرق بمغرب رفتی هیچکس را زهره و یارا
نبودی که سر راه بر وی گرفتی بنابر آن تجار بحار و سوداگران هر بلاد و دیار نفایس اقمشه و امتعه خزاین و دریابار باقطار امصار بردندی و مرابحه بسیار بسودا
و معامله ایشان ترتب پذیرفتی بیت میشدی یکتنه از معدلتش مهر فلک قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر و امیر صاحبقران
را بلعب شطرنج شغفی تمام بود و در آن فن غایت مهارت ظاهر مینمود و هر ملکی را که فتح میفرمود تخت شطرنجی میطلبید و مهره آن صنعت را مشمول انعام
و احسان میگردانید و در مجلسی که بنفس نفیس با آن لعب مشغول میشد شطرنجیان دیگر نیز با آن امر پرداخته از بازی ایشان هم واقف بود قطعه زمانی بکتب
علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی خدا میست آنکه ذات بیمثالش نگردد
هرگز از حالی بحالی و چون هر کمالی را زوالی مقدر است و هر بهاری را خریفی مقرر در شب هفدهم ماه شعبان سنه سبع و ثمانمائه صاحبقران کامکار در
انزار بجوار مغفرت خداوند غفار انتقال فرمود اوقات زندگانی آن مهر سپهر کامرانی هفتاد و یکسال و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود رباعی
سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود در هفتصد و سی و شش آمد بوجود در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود مولانا قطب الدین
قرمی و مولانا عبید الله در ایام دولت آن پادشاه جمجاه لوای صدارت و تولیت اوقاف می افراشتند خواجه شهاب محمود و خواجه یحیی سمنانی و خواجه
مسعود سمنانی و جلال الاسلام و خواجه علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی در سلک وزرای صاحبقرانی انتظام داشتند و چون خامه مشکین شمامه بر سبیل
اجمال شمه از احوال صاحبقران ستوده خصال در سلک تحریر کشید بموجب التزامی که درین تصنیف کرده شد عنان بیان بصوب تفصیل کلیات حالات
معطوف گردانید و من الله الاعانة و التوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق **گفتار در بیان بعضی از حالات صاحبقران مظفر لوا**
**از وقت ظهور تا زمان اتفاق با امیر حسین بن امیر مسلا** ناصبان اعلام سخن و ناظمان اخبار نو و کهن آورده اند که بعد از
شهادت میرزا عبد الله بن امیر قزغن هرج و مرج باحوال بلاد ترکستان و ماوراء النهر و توابع آن راه یافته در هر شهری متغلبی بنابر همت در هوای
استقلال پرواز داده و در هر قصبه متهوری بهوس و نشاط پرداخت و امیر حاجی برلاس که از اولاد بیسونتکا بن قراچار نویان بود در شهر کش لوای ایالت
برافراخته و امیر بایزید جلایر در خجند بر مسند فرمانفرمائی نشست و اولجایتو بوغا سلدوز در قبة الاسلام بلخ دل بر وصال عروس مملکت بست محمد خواجه
اپردی در شبرغان خود را حاکم مطلق العنان خیال کرد و شاه بدخشان در آن کوهستان کمر استقلال بر میان بسته سر بدیگری فرود نیاورد و امیر حسین بن امیر مسلا
بن امیر قزغن و امیر خضر یسوری در حدود حصار شادمان لشکر با جمع آورده و هر لحظه تاختن بولایتی برده خرابی میکردند چون این اخبار بسمع تغلق تیمور
بن ایلچی خواجه بن دوا خان که در الوس جغتای چنبه پادشاه بود رسیده در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف گردانید
بعد از وصول بمنزل چاناق یلاق که نزدیک آب خجند است الغ توقتمور و حاجی بیک ارکنوتی و بکیجیک را با فوجی از سپاه مغول منقلای ساخت چون این
طایفه از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر با تیغ تیغ خلاف در غلاف کرده بایشان ملحق گشتند و باتفاق روی بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس
هراس بیقیاس بخود راه داده بصوب خراسان توجه نمود و امیر تیمور گورکان تا کنار آب آمویه با امیر حاجی همعنان بوده جهة انتظام مهام ایل و الوس از آنجا
مراجعت یافته باردوی امرای مغول شتافت و آن جماعت را که خاطر بر غارت و تاراج خطه کش قرار داده بودند بتقریر دلپذیر از مقام خشم و کین بگذرانید
و امرا آثار رشد و نجابت و انوار عز و جلالت در ناصیه احوال و صادرات اعمال و افعالش مشاهده نموده آنحضرت را مصحوب خویش نزد
تغلق تیمور خان بردند و آنچه از کمال کیاست و فراستش معلوم داشتند عرض کردند تغلق تیمور خان منصب حکومت تومانات شهر سبز را که با عم بزرگوار امیر حاجی
برلاس متعلق بود با میر تیمور گورکان تفویض فرمود حضرت صاحبقران عنان عزیمت بطرف آن ولایت تافته باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایت نصرت
شعار جمع آمدند در آن اثنا تغلق تیمور خان عازم تختگاه خود شده امرا نیز از عقب خان روان گشتند بعد از آن امیر حسین بن امیر مسلا در سنه ۷۶۲ از امیر
بایزید جلایر و امیر خضر و امیر تیمور گورکان مدد طلبید که جهة انتقام عم خویش امیرزاده عبد الله بن امیر قزغن لشکر بسر امیر بیان سلدوز کشد و امرای ثلث
ملتمس امیر حسین را مبذول داشته صاحب قران مظفر لوا منقلای آن لشکر گشت و چون امیر بیان از هجوم مخالفان خبر یافت تاب مقاومت نیاورده

عماد الدین ۲
دولت اولجا پای در وادی طغیان نهاد امیر بیان سلدوز در سمرقند با مهوشان نوشخند بنشاط
عیش ۴
سمی تیموری
مصلحت ۲
طلبید و رخصت ۳ ۴

منهزم است بازگشت بجانب دشت قبچاق شتافته در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۷۹۳ در موضع قندزچه با توقتمش خان حرب کرده او را منهزم گردانید و
در الوس جوجی خان مراسم قتل و غارت و اسر و تاراج بجای آورد و در منتصف رجب سنه ۷۹۴ بعزم یورش پنجساله نوبت دیگر از توران بایران رایت نهضت
برافراخت و درین سفر مهم حکام مازندران و آل مظفر و سایر ولات عراقین و دیاربکر را چنانچه دلخواه ساخت در جمادی الاولی سنه ۷۹۶ از راه دربند بجانب
دشت قبچاق خرامید و بار دیگر با توقتمش خان مقاتله نموده او را مستاصل گردانید و در اوایل بهار سنه ۷۹۸ از همان راه بآذربایجان بازگشته ایالت آن مملکت را بمیرزا
میرانشاه تفویض کرد آنگاه بسمرقند شتافته در سنه تسع و تسعین ولایات خراسان را بامیرزاده شاهرخ سپرد و در سنه ثمانمائه میل غزا و جهاد فرموده لشکر به
هندوستان کشیده در روز سه شنبه هفتم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه بظاهر دهلی رسید و میان آنحضرت و حکام آن ولایت سلطان محمود و ملو خان محاربه
عظیم بوقوع انجامید و نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایتش وزید بعد از آن عنان مستقر سریر کرامت معطوف داشته در روز سه شنبه ۱۲ شعبان در ضمان حمایت
رحیم رحمان در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال نمود و در هشتم محرم الحرام سنه اثنی و ثمانمائه بعزم یورش هفت ساله پای مبارک در رکاب نصرت انتساب
آورده از توران بایران توجه فرمود و در اواسط جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانمائه در ظاهر دمشق با پادشاه مصر ملک فرج مقاتله کرده او را منهزم گردانید
و تمامی بلاد شام را در حیز تسخیر کشیده از دمشق بصوب بغداد خرامید و آن خطه را از فرج نامی که گماشته سلطان احمد جلایر بود قهراً و قسراً انتزاع نموده در ذیقعده
سنه مذکوره بقتل عام فرمان فرمود و آن پادشاه بهرام قهر بعد از تخریب آن شهر بایران و آذربایجان شتافته در ۱۲ رجب سنه اربع و ثمانمائه بعزم رزم حاکم
روم ایلدرم بایزید متوجه آن مملکت گردید و در روز جمعه نوزدهم ذی الحجه مذکوره در نواحی انگوریه میان آنحضرت و قیصر مقابله و مقاتله دست داده
لشکر سمرقند سپاه روم را منهزم گردانید و قیصر اسیر سرپنجه تقدیر شده منظور نظر عاطفت صاحبقران عالی گهر گشت اما دست قضا بساط امنیت و فراغت
را از آن مرز و بوم در نوشت امیر تیمور گورکان را داعیه بود که بار حکومت روم را با ایلدرم بایزید مفوض سازد و کرت دیگر لوای حشمت و عظمتش را
در آن دیار برافرازد ولیکن در ماه شعبان سنه خمس و ثمانمائه ایلدرم بایزید وفات یافت و حضرت صاحبقران آن مملکت را به پسرش بازگذاشته
عنان بصوب آذربایجان تافت و در سنه ست و ثمانمائه بطرف گرجستان رفته بسیاری از قلاع و بلاد کافران را بزخم تیغ و سنان بگرفت و گرگین که
در آن ولایت حکومت میکرد جزیه قبول نموده متابعتش را پذیرفت و در اوایل فصل بهار که خسرو ثوابت و سیاره به بیت الشرف خویش خرامید
امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب سمرقند فردوس مانند معطوف ساخته در محرم سنه سبع و ثمانمائه آن بلده را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید
ملخص سخن آنکه صاحبقران باستقلال در مدت سی و شش سال از سرحد ختا تا اقصاء شام و از اقصاء هند تا ناحیه فرنگ با وجود چندین سلاطین
با فرهنگ تحت تصرف و حیز تسخیر درآورد و جبابره و قیاصره عصر و سروران آفاق و گردنکشان بحق را بلطف یا بعنف مطیع و منقاد خویش کرد مثنوی

امیر جهانگیر عالی نژاد / چو پا بر سر ایالت نهاد
ز سرحد چین تا باقصای شام / غلط میکنم ربع مسکون تمام
که از راه صلح و که از روی جنگ / در آورد از لطف ایزد بچنگ
سلاطین ایران و توران زمین / سران دمشق و بزرگان چین
بدرگاه او با نیاز آمدند / بالطاف او سرفراز آمدند

حضرت صاحبقرانی در ایام سلطنت و کامرانی در تنسیق امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده با وضع کرد که دستور وزراء کامل عقل و منشور حکماء صاحب تجربه
را منسوخ گردانید و بهنگام حدوث وقایع و نزول حوادث و توجه اسفار و عزیمت کارزار با امراء و ارکان دولت و نوئینان و اعیان حضرت
بمقتضای نص و شاورهم فی الامر سنت مشورت بتقدیم میرسانید اما در اکثر اوقات بنا سرانجام مهمات را بر مقتضیات رای صواب نمای خود می نهاد
و بمضمون فاذا عزمت فتوکل علی الله بر لوح خاطر نگاشته عنان نهضت بصوب صواب انعطاف میداد پیوسته در تعظیم سادات و علماء و تکریم فضلا و صلحا
اهتمام تمام مینمود و در تقویت ارکان دین مبین و اظهار شعار شرع متین بقدر امکان مبالغه مبذول میفرمود مثنوی

چو منشست بر مسند سروری / برافراخت اعلام دین پروری
به تعظیم سادات کوشش نمود / در انعام و اکرام ایشان فزود
کرم کرد با اهل فضل و هنر / بدانشوران با فراغت اثر

در سفر و حضر همواره زمره از آن طبقه عالی گهر در موکب همایون میبودند و در مجلس همایون بمباحثه علوم دینی پرداخته در تفتیش و تحقیق مسایل یقینی شرایط اهتمام بجای
می آوردند بیت

بدانشوران بود میلش بسی / بیاموخت زیشان مسایل بسی

و آن پادشاه دریادل در ایام اقتدار بسیورغالات و انعامات جهت
[illegible] ب تعمیر [illegible] ساخت [illegible] و وصول مواجب و اقطاعات امرا [illegible] خیل و حشم و عبید و خدم رایت اهتمام برافراخت

برآورده گفت که امروز در صحبت ما کسی است که بمرتبهٔ بلند پادشاهی خواهد رسید هر یک را از امرا حاضر که بوفور شوکت و مکنت مغرور بودند بخاطر
گذشت که صعود بدین درجهٔ سلطنت مرا دست خواهد داد اما بر ضمیر صواب تمامی صاحبقران سعادت انتما خطور نمود که با وجود این نوئینان عظیم الشان فقدان
جمعیت اسباب بیکران این دولت در نظر من چگونه جلوه گر آید و جناب شیخ نوبت دیگر آغاز سخن کرده فرمود که در آن زمان که طنطنهٔ ظهور خلیفهٔ اعظم یعنی حضرت
آدم در گنبد فیروزهٔ مقرنس گردون افتاد و از اهتزاز نسیم عنایت قادر کن فیکون مضمون همایون انی جاعل فی الارض خلیفة گوش هوش ملکیان عالم
علوی و سفلی رسید زمره که تعلق جزو اتصاف داشتند با خود تخمر کردند که خمیر مایهٔ طینت جناب خلافت مآب ایشان خواهند بود و بخار
بکاخ دماغ آتش و باد و آب صعود نموده آتش بتنادر کانون درون ایشان اشتعال یافت و هر یک در باب ترجیح و تفضیل خویش باقامت دلایل پرداخته بهوای تحتانی
سخنان باد انگیز بر زبان آوردند و ابواب معارضه و نزاع بر روی یکدیگر باز کردند اما خاک پاک آدم دم از حلم و فروتنی زده با خود گفت ع
من خود چه کسم زمین که گوید  با وجود پستی این سرافرازی مرا کی دست دهد و با این همه پستی و افتقار هستی خلیفه پروردگار از زمین چگونه صورت بندد تواضع
خاک مقبول درگاه صانع افلاک افتاده بر طبق حدیث من تواضع لله رفعه الله آدم علیه السلام از وی مخلوق شد بیت خاک شو خاک تا
بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل  اکنون در مجلس ما نیز هر کس امروز دم از فقر و مسکنت زد و فرمانفرمائی او را میسر خواهد گشت قطعه چون خاک
باش در همه احوال بردبار  تا چون نبات بر همه کس قادری رسد  چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان  تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد امیر
صاحبقران از استماع امثال این سخنان امیدوار شده که کوکب جاه و جلالش از برج شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و بجد تمام و جهد لا کلام بترتیب
مقدمات جهانگیری مشغولی فرموده و بعنایت الهی و عاطفت شهنشاهی در طلب هر مرادی که رخش همت جولان داد و یکه مطلوب دو اسپه او را
استقبال کرد و در تحصیل هر غرض که سالک طریق گردید چهرهٔ مقصود چون دولت و اقبال علی سریع الحال روی بجانبش آورد گوئیا هر عضوی از ذات شریفش
عقلی بود مصور و هر موی بر عنصر لطیفش لشکری بود جوشن در و در شب دیجور حوادث هر گاه رای عالم آرایش در لمعان آمدی همچون ماه چهارده
گیتی را منور گردانیدی و در روز ظهور وقایع هر وقت فروغ شمشیر بهرام تاثیرش هر کجا پرتو انداختی انوار آفتاب ظفر از افق مراد و مرام طالع گردیدی
بیت ز رای روشن و شمشیر خونبار  بیکدم عالمی را ساختی کار  لاجرم در اندک زمانی سپاهی بیشمار با عدت و اهبت بسیار در ظل رایت نصرت
شعارش مجتمع گشتند و بمظاهرت بازوی خنجر گذار و معاضدت افکار اصابت آثارش بساط ابهت حکام زمان و سلاطین نافذ فرمان را بر
طبق دلخواه در نوشتند مثنوی بگردش ز گردان هر کشوری  باندک زمان جمع شد لشکری  بگسترد سرخیل کار آگهان  بساط بزرگی برسم مهان  و
آن پادشاه کامیاب باستصواب اعاظم سادات و اکابر و اتفاق اعیان نوئینان ستوده مآثر در قبة الاسلام بلخ در سنهٔ احدی وسبعین
وسبعمائه قدم بر سریر پادشاهی نهاد و سرپنجهٔ قدرت قادر کن فیکون مقالید ایالت ربع مسکون بمقتضای ان الارض یورثها من یشاء من عباده بقبضهٔ
ولایت او داد و ماه چهرهٔ رایت ظفر آیتش از مشرق عظمت طلوع کرده آفتاب کردار تا اقصی مغرب پرتو انداخت و آفتاب رای کشورگشایش از افق حشمت
نورافشان شد ولات شرق و غرب را کواکب آسا معدوم و ناپیدا ساخت  بیت  چو خورشید بر دارد از رخ نقاب  ستاره
نهان گردد اندر حجاب  از ابتداء زمان اقبال تا انتهاء اوان استقلال در هیچ معرکه شکست بر لشکر آن خسرو فریدون فر نیفتاد و همواره همین دولت شوکتش ملازمان
موکب همایون را فیروزی و ظفر دست داد و قلاع و حصونی که از غایت رفعت سر شرفاتش بر آسمان سودی و کنگرهٔ باره اش از فرط تفصیل آن کمتر از ذرّه نمودی
به تیر قهر یلان صف آرای و گرز گران گردان قلعه گشای مفتوح و مسخر گردانید و از هر مملکت که تحت تصرفش در آمد علما و فضلا و مهندسان و هنرمندان را
کوچانیده قرین اعزاز و اکرام بماوراء النهر رسانید و حضرت صاحبقرانی بعد از جلوس بر مسند کامرانی نخست بفتح بلاد و امصار ترکستان و مغولستان
و خوارزم و توابع آن پرداخت و چون کشور آن ممالک را از خار عصیان و طغیان مخالفان و مفسدان پاک ساخت در اواخر سنهٔ اثنی و ثمانین وسبعمائه
از توران بایران شتافته در سنهٔ ثلث و ثمانین تمامی بلدان خراسان را مسخر گردانید و در سنهٔ خمس و ثمانین وسبعمائه لشکر بسیستان و قندهار کشیده آن وسبعمائه
ولایات را نیز در سلک سایر ممالک محروسه منتظم گردانید و در سنهٔ ست و ثمانین وسبعمائه میرولی را مقهور ساخته در استرآباد لواء اقبال برافراشت و
در سنهٔ ثمان و ثمانین وسبعمائه بعراق و فارس و آذربایجان رفته همت عالی نهمت بر فتح المواضع مقصور داشت چون از آن سفر که بیورش سه ساله مشهور است

از دوات آیات حوالہ نماید زیرا که سها در پرتو آفتاب فروغ ندهد و هیچ عاقل خزف در برابر گوهر مکنون ننهد نقد مغشوش در جنب طلا تمام عیار رواج نپذیرد و بها و جود
ظهور گنج زر صراف عقل دراهم ناسره برنگیرد بیت چه دستان سرایم من بوالهوس که با عندلیبان شوم همنفس اما تا سلک سخن از یکدیگر انفصال نیابد
و انوار بدایع اخبار صاحبقران کامکار برین اوراق متتابعه بلطف الهی واثق بوده و بفیض فضل نامتناهی اعتماد نموده طایر همت بر هوا ارادات این حکایات پرواز
داد و این روایات را ابیات بالفاظ بلیغ روح پرور که هر سطرش بود چون عقد گوهر بر طبق عرض نهاد بیت فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد و چون تفصیل تمامی احوال که در ظفرنامه مسطور است مفضی باطناب و املال بود و اختصار بر تبیین مجملی از کلیات وقایع و بنا
سزاوار نمود والتوفیق من الله الودود و بیده ازمة المراد والمقصود گفتار در ذکر نسب صاحبقران جمشید روش و بیان ولادت
با سعادتش در شهر دلکش کش هرچند که بسبب شرف نفس و کرم ذات و وفور حشمت و علو همت صاحبقران والا فر مکرمت از شرح فضایل
آبای کرام و نشر مناقب اجداد عظام استغنای تمام دارد اما چون بمقتضای آیت کریمه وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا امرا مغول همیشه سلسله نسب
آبا و اجداد را محفوظ داشته باولاد امجاد تعلیم میکرده و در بطون اوراق و متون دفاتر در قلم آورده معروض میشود که نسب صاحبقران عالی حسب
امیر تیمور گورکان را مورخان عالیشان برین منوال مسطور گردانیده اند که قطب السلطنة والخلافة امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن ایلنگیر
تومنه: نویان بن امیر ایجل بن قراچار نویان بن امیر سوغوچیجن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین خان
بود و نسب قیان ۲: بن بوقا خان بن بوذنجر قاآن بن آلانقوا و چنانچه در جزو اول ازین مجلد مرقوم قلم صحت رقم گشت آلانقوا از نسل قیان بن یافث بن نوح علیه السلام
می پیوست و چون شمه از حالات امیر ایلنگیر و آبا و اجداد او در ضمن وقایع خانان ترکستان و چنگیزخانیان ستفاد میگردد تکرار آن مبادرت
نمینماید و مرقوم میشود که امیر برکل عافیت طلب بوده باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد نمود و بغیر از حدود و نواحی کش نگردا ز ممالک
دیگر جای خویش و به نسیم عنایت خداوند جز و کل امیر برکل را در چمن وجود دو گل شکفت امیر ترغای و امیر بیته و امیر ترغای که پدر صاحبقران
کشورگشاست بیت جهان کرم بود و بحر سخا نکوکار و دین دار و فرخ لقا و همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلال تشریف میبرد و نسبت
بسایر صلحا و فقرا طریقه اخلاص و ارادت بجای می آورد مثنوی نشستی باهل عبادت همه سرانجام کارش سعادت همه فرو نامدش سر بچرخ کبود همین
بجز ابش آمد فرود و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه که سلطان ابوسعید بهادر خان فوت شده زمان اقبال و اوان استقلال سلاطین چنگیزی در مملکت ایران
مکینه: بنهایت رسید بر طبق کلام معجز نظام ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها امیر تیمور گورکان در ولایت توران از تکینه خاتون که بآیین شریعت
غرا در حباله امیر ترغای بسر میبرد متولد گردید چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید سلطان ابوسعید واقع بود و در بیست و پنجم شعبان صورت ولادت
در شب سه شنبه ۲: حضرت صاحبقران در قبة الخضرا کش روی نمود بیت یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و از طلوع آن نیر سعادت پرتو صدق
خواب قاچولی بهادر و تعبیر که تومنه خان کرده بود بوضوح انجامید چنانچه کیفیت این حکایت در جزو اول ازین مجلد مسطور گردیده و چون منشیان دیوان
نصیب ۲: وجعلناکم خلائف فی الارض پروانچه برحمتنا من نشاء منشور دولت آن مولود عاقبت محمود را بطغرای عز انا جعلناک خلیفة فی الارض موشح
گردانیده بودند هم از اوائل ایام صبا و مبادی اوان نشو و نما از ریاض محاسن اطوارش شمیم سلطنت و جهانداری چون نکهت ریاحین از نسیم بهاری
میدمید و از مجاری لطائف گفتارش فروغ ابهت و کامکاری بهیچو شعشعه برق از سحاب آذاری میدرخشید مثنوی بلی در تحریر جبین سپهر نمایان
بود نور اقبال مهر دمد چون نهالی بطرف چمن شود ظاهر از صورتش بی سخن که روزی ببار آورد کام دل شود حاصل از بارش آرام دل و
حضرت صاحبقرانی در عنفوان اوان جوانی همواره باسب تاختن و صید انداختن مایل و مشغوف بود و باموختن رسوم رزم و پیکار توجه مینمود تا از زمان
که بر سریر سلطنت عروج فرمود چنانچه بر سبیل اجمال و تفصیل در سلک تحریر انتظام خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر شمه از سیر مسعوده صاحب
قران کامکار و بیان تاریخ تسخیر بعضی از بلاد و امصار صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان در ایام شباب حزم و دلخوش
در بلده کش که آن را شهر سبز گویند روزگار بهمایون آثار میگذرانید و در مصاحبت بعضی از امرای برلاس که از اقربای آنحضرت بودند روزی بشب و
شب بروز میرسانید و در آن اثنا نوبتی با سه چهار کس از خویشان عالیشان بمجلس شریف شیخ شمس الدین کلال تشریف برد و در آن روز شیخ سر از جیب مراقبه

بسم الله الرحمن الرحیم

## جزو سیم از مجلد ثالث در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و بیان شمهٔ از وقایع اقبال اولاد و احفاد آن پادشاه گیتی ستان تا این زمان

ای نام تو زیب نامهٔ فتح و ظفر وی ذکر تو عنوان سخن را زیور
هرگز نشود کسی بافسر سرور تا دست عنایتت نیاید بر سر

حمدا کثیرا مبارکا للملک القدوس السلام وصلوة وافرة کاملة علی المبعوث خیر الانام

ای فرق تو را تاج لعمرک زیور وی خیل ترا افسر دولت بر سر
بگشاده زبان بعث تو نوع بشر بربسته کمر بخدمتت هفت اختر

وتحیة طیبة شاملة علی آله البررة الکرام سیما الامام الهمام سلطان اولیاء الله العظام شاه علی سید اشراف سلف و امام بنی جامع اسباب شرف دری که چو او نبود در هیچ صدف یعنی امیر نجل و سلطان نجف سلام الله المهیمن العلام علیه و علیهم الی یوم القیام اما بعد بر ضمایر مالکان ممالک عقل و دانائی و خواطر سالکان مسالک فضل و بینائی در نقاب ارتیاب مستور نخواهد بود که فارسان عرصه سواران مضامین انشا و بلاغت و سرداران مملکت انشا و براعت که در ملک سخن رانی صاحبقرانی نموده اند و بنیزهٔ خطی قلم اقلیم نکته دانی گشوده اند جواد خوشخرام خامه در میدان بیان احوال خسرو گیتی ستان امیر تیمور گورکان جولان داده اند با نامل فضایل جواهر زواهر آن بدایع وقایع را باحسن عبارات و امین استعارات بر منصهٔ عرض نهاده و الحق آن صحایف لطایف نکات و ملتقات غرابت آثار در رقت معانی و سلاست الفاظ بمرتبه ایست که نوا سازان چمن املا و نغمه پردازان گلشن انشا اعتراف دارند که تا خامهٔ تیر دبیر بر صحیفهٔ زرافشان مهر منیر حالات کائنات تحریر مینماید و دست تقدیر صانع قدیر اوراق لاجوردی سپهر مستدیر بنقوش کواکب ثواقب می آراید در هیچ تاریخ عذار اجزاء تالیف را مثل آن خطی مشکین زینت نبخشیده اند و در هیچ زمان حسن عرایس تصنیف را چنین بلعلی عنبرآگین مزین نگردانیده سیما کتاب ظفرنامه که عبارات مهذبش چون وصال دلبران ماه سیما فرح افزا آمده و استعارات مستحسنش مانند عتاب نوش لبان حور لقا دلگشا گشته سلاست الفاظش رشک سلسلهٔ زلف خسرو پرویز و عذوبت معانیش چون کرشمهٔ شیرین شورانگیز سوادش که بحقیقت کحل الجواهر معاینست بر بیاض دیده جای توان داد و بیاضش را که بی تکلف غرهٔ صبح شادمانی است بر سواد بیاض چشم جهان بین توان نهاد

مثنوی

سوادش نور بخش دیدهٔ حور بیاضش چون رخ خورشید پرنور
جهان افروز چون روز جوانی نشاط افزا چو زلف زندگانی
چو زلف مهوشان نثرش دلاویز چو لعل دلبران نظمش شکرریز
حروفش منتظم چون عقد گوهر عروسان سخن را گشته زیور

بنابرین مقدمه مناسب آن بود و اولی خیال مینمود که این فقیر قلیل البضاعة و حقیر عدیم الاستطاعة در مقام تحریر احوال صاحبقران جهانگیر در نیاید و مطالعهٔ وقایع آنحضرت را آن کتاب اجاب

ودر شهور سنه ۷۷۹ ملک پیر محمد بما وراء النهر شتافته امیر تیمور گورکان او را منظور نظر عواطف و مراحم ساخت و چند گاه در اردو نگاه داشته بانعام اسپان رهوار و افسر زرنگار و کمر مرصع و خلعت طلادوز مفتخر و سرافراز گردانید و رخصت معاودت ارزانی فرمود و سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که گردون پیر مانند آن ندیده بود متعاقب بخراسان فرستاد و ملک غیاث الدین پیر علی از کنار جوی نو تا چهار سوق درون شهر هراة چهار طاقها برافراخته چند روز بتمهید بساط جشن و سور پرداخت و امیر داود و امیر مؤید ارلات را که مصحوب مهد علیا آمده بودند خلعتهای شائسته کرده خوشدل و مسرور اجازت مراجعت داد و در سنه ۷۸۲ که صاحبقران گیتی ستان همت عالی نهمت بر فتح ولایات خراسان گماشت سیلاب رعب و هراس اساس اخلاص ملک غیاث الدین پیر علی را اندراس داده بملازمت موکب همایون مبادرت نمود و حضرت صاحبقرانی با سپاه بیقیاس ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هراة مضرب سرادقات سلطنت و استقلال ساخته ملک سه چهار روز بمدافعه پرداخت چون دانست که لشکر ظفر اثر آن بلده را قهراً قسراً مسخر خواهند گردانید در ماه محرم الحرام سنه ۷۸۳ بپای تضرع و نیاز از شهر بیرون خرامید و در باغ زاغان بشرف دستبوس فایز شده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافت و چند روز ملازم درگاه عالمپناه بود در وقتی که اعلام ظفر اعلام بصوب سمرقند معاودت نمود نوبت دیگر ایالت هراة بوی مفوض گشت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که بار صاحبقران سرافراز از ایران بتوران شتافت بشرف عرض رسید که در غیبت موکب همایون حرکات نالایق از ملک غیاث الدین پیر علی صدور یافته بنابران در وقت معاودت امیر کوبیسر توکه توچین را بداروغگی هراة تعیین کرد و ملک غیاث الدین پیر علی را با اولاد و اقربا مقید ساخت و همراه خود بماوراء النهر برد و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بنابر سببی که در ضمن وقایع حضرت صاحب قران مبین خواهد گشت دست قضا اوراق نامهٔ حیات ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد اولی بکر کرت را که در سمرقند در بند بودند در نوشت آری سلطنت ابد و ملک مخلد خاصهٔ مالک الملک علی الاطلاق است تعالی و تقدس و ثبات حیات و زندگانی و بقاء اعزاز جاودانی مخصوص بجناب کبریای سبحانی است و بس کارپردازان قضا هر روز لوای اقبال بر درگاه پادشاهی منصوب میگردانند و خطبا تقدیر ایزد تعالی هر هفته بر منبر نه پایهٔ گردون خطبهٔ استقلال بنام کشورگیری میخوانند بیت صدای خطبه درین گنبد است هر هفته بنام شاه دگر گوش کن چو داری هوش ولله الحمد والمنه که بتائید احدی و توفیق سرمدی جزو ثانی از مجلد ثالث باتمام رسید و فارس واسطی نژاد خامه عنان بیان بصوب وقایع ایام دولت امیر تیمور گورکان معطوف گردانید

[حاشیه: نسخه: دهیس پهرو]

[حاشیه: نسخه: تموکه چین]

مثنوی

چون قلم خوش رقم مشک سای
گشت درین جزو بلاغت فزای

کرد باقدام بصیرت سلوک
در ره اخبار و حدیث ملوک

قصهٔ ایشان چو بپایان رساند
رخش سوی ذکر تمرخان دواند

تا شود این نامه بزودی تمام
در نظر آصف جم احتشام

سرور دین پرور عالی گهر
از شرف فضل و هنر بهرور

در شب افروز دل عادلش
ابر دُرربار کف باذلش

طبع منیرش بود آئینه سان
عکس پذیر صور دیگران

لیک در آئینه بچشم خرد
بست نمایان صور نیک و بد

طینت در آئینهٔ طبعش پدید
خیر صور نیک بخت سعید

چون ز کرم مرجع اهل وفاست
اسم شریفش لقب مصطفی است

ای ز شرف سرور اهل سخن
واقف اسرار جهان کهن

خامهٔ نیکوروش نکته دان
کرد درین نظم چو نامت بیان

بر که درین جزو همایون اثر
غیر دعایت ننویسد دگر

تا ز قلم نامه مزین شود
تا سخن از خامه مبین شود

نامهٔ ارباب فضیلت تمام
نامور از نام تو باد مدام

کوکب اقبال تو تابنده باد
دولت و اقبال تو پاینده باد

تمام شد جزو دوم از جلد سیم حبیب السیر

حسین با ایشان موافقت نمود و بدست لشکر هراة گرفتار گشته چون او را پیش ملک بردند منظور نظر تربیت گردانید و بنابر آنکه دیوان ابن یمین
در آن مصاف تلف گشته بود قطعه در آن باب گفته بذیل مدح ملک معز الدین حسین ساخت این پنج بیت از آن قطعه است قطعه
گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من    شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با من است    ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار    زان
چه غم دارم که طبع گوهر افشان با من است    ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر باد داد    گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من است    ور تهی شد کیسه‌ام
از لؤلؤ لالای من    پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان با من است    بی عنایت گر بود گردون دون با من چه باک    چون عنایتهای شاهنشاه
ایران با من است    **امامی هروی**    از نادره خان ملوک کرتست در علم فصاحت و بلاغت از بی نظیران زمان خود بوده بزرگواری او
بمرتبه ایست که او را در برابر شیخ سعدی در آورده بلکه ترجیح نموده اند خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین محمد پروانه رومی و
مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین زوزنی این استفسار از مجد الدین همکر نموده ملک پروانه گفته در شمع فارس مجد گشته و دین سو
میکند پروانهٔ روم مولانا نور الدین رصدی    زشاگردان تو هستند حاضر    رهی و افتخار و صاحب روم    صاحب دیوان جود و دولت
حضرتت راهست لازم دعاگو صاحب دیوان ملک روم    ملک افتخار    ز اشعار تو و سعدی امامی    که این بر پسند ندانند در بوم    تو کن تفضیل این
جو ملک الصناف بود در دست تو چون مهرهٔ موم    جواب خواجه مجد همکر    ما گرچه بمنطق طوطی خوش نفسیم    بر شکر گفتهای سعدی مگسیم    در شیوهٔ شاعری
با جماع امم    هرگز من و سعدی بامامی نرسیم    **ذکر سلطنت ملک غیاث الدین پیر علی و منازعت او با برادرش ملک
پیر محمد و بیان نهایت کار ملوک کرت و اختتام جزو ثانی ازین مجلد**    ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فوت ملک
معز الدین حسین بر سریر سلطنت نشسته خطهٔ سرخس را بموجب وصیت پدر برادر خورد تر ملک پیر محمد مسلم داشت و چند گاه مشرب عذب موافقت
میان اخوین از خاشاک منازعت مصفی بود و آخر الامر ملک پیر محمد بنابر افساد اهل فساد نسبت بملک غیاث الدین پیر علی در مقام عناد آمده
نام او را از خطبه بیفکند چون این خبر بهراة رسید ملک غیاث الدین با سپاهی جلادت آیین بصوب سرخس نهضت فرمود و ملک پیر محمد اسباب
حصار داری مرتب داشته در قلعه متحصن شد و ملک غیاث الدین بمحاصره برادر مشغولی کرده یکبار لشکر او دست به بیداد بر آورده شدت
سرما بمرتبه رسید که آفتابه آهنین بترکید لاجرم ملک غیاث الدین پیر علی میل مراجعت کرده مصلحان در میان آمدند و بین الجانبین کرت ثانی واقع شد
ملک پیر محمد از سرخس بیرون رفته پیش برادر بزرگتر بخدمت فرود آورد و هر یک بمقام خود بازگشتند و چون در زمان سلطنت ملک غیاث الدین
پیر علی خواجه علی مؤید در سبزوار قوی گشته شعار مذهب ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام ظاهر گردانید فقهای حنفی فتوی نوشته بعرض ملک غیاث الدین رسانیدند که دفع شیعه
بر ملک اسلام واجب است و بآن واسطه ملک چند سال متعاقب لشکر به نیشاپور که در تصرف کسان خواجه علی مؤید بود کشیده از مراسم قتل
و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و در کرت سیم در ویرانی بیشتر مبالغه نمود و غلات مسلمانان را چرانیده و باغات را با زمین
هموار کرده درختان صد ساله را از بیخ بر کند و کاریزها بینباشت عجب آنکه این حرکات نزد فقهای آن زمان که ملک غیاث الدین بفتوی ایشان متعرض ولایت
خواجه علی مؤید بود بد و نامشروع نمی نمود در مطلع سعدین مذکور است که در آن ایام که ملک غیاث الدین در ظاهر نیشاپور نشسته بامثال این امور
ناهنجار حکم میفرمود روزی از اهل سادات نیشاپور شخصی بنظرش در آمد او را پیش طلبیده گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است آن شخص بتامل جواب داد
که بهشت جاوید ملک بر سه چیز غلات مسلمانان چرانیدن و کاریز انباشتن و درخت انداختن ملک غیاث الدین از شنیدن این سخن منفعل گشته مراجعت
نمود اما در شهور سنهٔ سبع و سبعین و سبعمائه نوبت دیگر لشکر بدان جانب کشیده در این کرت او را فتح نیشاپور دست داد و زمام حکومت آن خطه
در قبضهٔ اختیار اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی نهاد و در سنهٔ ۷۷۸ ایلچی از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بهراة رسیده از زبان آنحضرت
ملک غیاث الدین را گفت که چون میان ما و پدر تو طریقهٔ دوستی مرعی بود حالا مناسب چنانست که مودت زیادت گردد و بیگانگی بیکبارگی
به پیوندد ملک جواب داد که من در مقام اخلاص خدام آنحضرت راسخی تمام دارم امید آنکه فرزند پیر محمد را بفرزندی قبول فرمایند تا موجب افتخار
شود و چون این پیغام بصاحبقران گردون غلام رسید خواهرزادهٔ خود سونج قتلغ آغا را دختر شیرین بیک آغا نامزد ملک زاده کرد و در

۳ خواجه علی مؤید ۳ در بلدهٔ فاخرهٔ هراة ۳

۲ سر منبر و روی زر را باسامی ائمهٔ معصومین رضی الله عنهم اجمعین بیاراست ۲

... ایشان در حضرت ملک نیفتد باید که آن شخص را بیرون فرستند و چون کار بروایان باضطرار انجامیده بود فتوی نوشتند که ضرر خاص برای نفع عام
جایز است در محلی که حضرت مولوی وعظ میگفت آن نوشته را بدستش دادند و مولانا بصورت حال پی برده علی الفور از منبر فرود آمد و غسل کرده و جامه نا
پوشیده از شهر بیرون رفت و در بیرون درب ملک او را گرفته کشتند و در خیابان دفن کردند و ترکان محاصره براه کرده روی بمساکن خود نهادند و
یکی از آنجمله خواجه قطب الدین یحیی بوده و آنجناب جامی الاصل و نیشابوری المقام است و ابو الفضل کنیت داشت بوفور علوم ظاهری
و معنی از سایر سالکان مسالک طریق تقوی و ناظمان مناظم درس و فتوی ممتاز و مستثنی مینمود و خالی مانند شیخ الاسلامی شیخ شهاب الدین اسمعیل جامی در طراوت
جمال حالش می افزود و بشرف صحبت حضرت عارف محقق حقانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و عمدة الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی
مشرف گشته و هفت نوبت بطواف حرمین موفق شده و وفاتش در شب یکشنبه بیست و یکم جمادی الاخر سنه اربعین و سبعمایه روی نمود و در بلده فاخره هراة در
بیرون درب فیروزآباد مدفون گشت و دیگری از آنجمله قاضی القضات **قاضی جلال الدین محمود امامی** بوده آنجناب را بواسطه عظم شان
و قدم دودمان و کمال زهد و تقوی ملوک کرت تعظیم بسیاری مینمودند چنانچه ملک معز الدین حسین کرت هرگاه بجناب قضوی رقعه نوشتی بخط خود
بر حاشیه ثبت نمودی که بنده مخلص دولتخواه حسین کرت و وفات قاضی جلال الدین محمود در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه روی نمود و دیگری از آنجمله مقبول درگاه
حضرت سبحانی **امیر نصر الله سنجانی** بوده و آنجناب از احفاد عظیم الشان رکن الدین محمود شاه سنجان است و در آن ایام طوایف انام باو
ارادت تمام داشتند و پیوسته تخم ارادت و اخلاص آنجناب در زمین دل میکاشتند در روضة الصفا مسطور است که در آن زمان که ستلمش
بیک مولای متوجه حرب ملک معز الدین حسین بود و چون بخواف رسید جهت دریوزه همت بملازمت امیر نصر الله رفت و در مجلس آنجناب زبان
بلاف و گزاف گشاده این بیت را خواند که بیت هری را بتازیم و تالان کنیم ملک را بگیریم و پالان کنیم امیر ناصر الدین نصر الله را این
داعیه ناخوش آمده فرمود که الغوری کافر کیش را میگوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در آن شحنه ستلمش باشد وای که در آن شهر چه شورش
باشد ستلمش از سخن امیر بهم برآمده خواست که متعرض آنجناب گردد نوابش مانع آمدند چون از مجلس بیرون رفت گفت این مرد زراقی است
که خلق را گمراه میسازد و این معنی بروی مبارک نیامده چنانچه نوشته شد در آن جنگ بقتل رسید **خواجه معین الدین محمد جامی** نسب
سامی آن قدوة الامجاد بحضرت شیخ الاسلامی بچهار واسطه میرسد برین موجب که معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین
اسمعیل بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابو نصر معین الحق و الدین احمد الجامی النامقی قدس سره و والده آنجناب صبیه
ملک شمس الدین محمد کهین بن ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بوده و خواجه معین الدین از جمله اعاظم مشایخ و اکابر علماء خراسان بوفور فضل و
کمال و ازدیاد جاه و جلال و علو همت و شمول لطف و مکرمت امتیاز فراوان داشت و علما و اکابر و اشراف بوده تعلیم سخاوت نقش بر و احسانش
بر الواح خواطر طوایف انسان میکاشت در مصاحبت خال خود ملک غیاث الدین محمد بگذاردن حج اسلام و طواف روضه نبویه علیه الصلوة و السلام
فایز گشت و منشآت نظم و نثرش بفصاحت و بلاغت از سخنان و منظومات افاضل سخندانان درگذشت فوت آنحضرت در ولایت جام در شهور سنه
هفتصد و هشتاد و سه واقع بود مدفنش متصل بقبر مطهر حضرت شیخ الاسلامی روی نمود از منظومات آن بزرگ فرخنده صفات این رباعی مشهور است
رباعی از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز من خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
از خواجه معین الدین سه پسر فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان بحسب سن و کسب فضایل و کمالات **خواجه ضیاء الدین یوسف**
بوده و در آنجناب دختر ملک غیاث الدین محمد است که خال پدر صاحب کمالش بود و خواجه یوسف در درس علامه تفتازانی باکتساب کمالات
نفسانی فایز گشت و بواسطه تبحر در علوم معقول و منقول جلوس شانش از امثال و اقران درگذشت انتقال آنجناب در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه
در سفر مسافرتی حرکت بر تبریز در دار الملک تبریز روی نمود و نعش مطهرش را از آن دیار بتربت مقدسه جام آورده در برابر سر پدر عالی گهرش
مدفون ساختند و در وجه شریفش نجابت کرام واضح و مرفتر و الغام شاد کردند و از جمله شعرای آن زمان امیر فخر الدین محمود مستوفی است که با بن یمین
مشهور است منشآت او نقش بر الواح ضمیر ... ابن یمین در وقت توجه امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بجنگ ملک معز الدین

درگازرگاه مدفون گشته اند

مشهور است

**وتلمش بیک بن عبد الله مولائی و بیان کشته شدن آن دو امیر بزخم پیکان عمر فرسای** چون عنایت پادشاه ملک بخش تعالی شانه و عظم سلطانه ملک معز الدین حسین کرت دیگر در دار السلطنه هرات بر سریر دولت متمکن گشت و به تمهید قواعد عدل و انصاف پرداخته بساط ظلم و اعتساف درنوشت نایره رشک و حسد در کانون درون امیر تلمش که حاکم قهستان بود و محمد خواجه اپردی که در اندخود و شبرغان حکومت مینمود اشتعال یافته رسل و رسائل بیکدیگر فرستادند و بر حرب ملک حسین اتفاق کرده روی بجانب دار السلطنه هراة نهادند و در آن اوان شیخ محمود نامی که در جبا بذا اقامت داشت بشید و زرق تلمش بیک را مرید و معتقد خود ساخته بود و تلمش در وقت توجه بجنگ ملک نزد آن شیخ زراق رفته در باب مهمی که پیش گرفته بود مشورت نمود محمود نامحمود گفت هرگاه تو با ملک در مقام مقاتله آئی من دوازده هزار مرد سبزپوش از لشکر غیب با مدد تو خواهم فرستاد و آن ترک بی خرد بامید آن مدد مستظهر گشته در ولایت خواف با میر محمد خواجه پیوست و بموافقت یکدیگر بعضی از قلاع ولایت خواف و باخرز را التسخیر کردند و چون ملک معز الدین حسین از طغیان مخالفان خبر یافت با فوجی از ابطال رجال بمیدان قتال شتافت و چنانچه در روضة الصفا مسطور شده در صحرای زره با میر تلمش و محمد خواجه رسید و بعد از تسویه صفوف پیش از همه کس تلمش و محمد خواجه شمشیر ها کشیدند و در میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک را از تن جدا نسازند باز نگردند و چون نزدیک بقلب سپاه ملک رسیدند از شصت تقدیر دو تیر بر مقتل آن دو امیر بی تدبیر خورد چنانچه در ساعت از مرکب عزت بر خاک مذلت افتادند و هیچکس دیگر را سیبی نرسید بیت نه خاکی بجز آن کس آغشته شد نه یک مور در زیر پی کشته شد ملک معز الدین حسین پی از رکاب شفقتی به بدین چهره فتح و ظفر فایز گشته سالما غانما بدار الملک خویش مراجعت فرمود و یکی از شعرا در تاریخ الواقعه این قطعه نظم نمود قطعه بهجرت هفتصد و شصت نه بود بربیع الاول اتمام جنبته که شد روز دوشنبه نیمه ماه تلمش با محمد خواجه کشته

**ذکر فوت ملک معز الدین حسین کرت** چون ثبات و دوام در عالت محنت فرجام هیچ فرد را از طوائف انام میسر نیست در شهور سنه احدی و سبعین ملک معز الدین حسین کرت را مرضی روی نمود که دست تدبیر اطبا حاذق بدامان آن نرسید و ملک دل برامری که لازمه ذات امیر و وزیر و صغیر و کبیر است انهاده ولدار شد خود ملک غیاث الدین پیر علی را منصب ولایت عهد داد و پسر خورد تر ملک محمد را که مشهور بامیر خورد بود و در آن زمان بفرمان پدر در سرخس حکومت مینمود بهمان دستور مقرر داشت و گوش هوش ملک غیاث الدین پیر علی را بدرر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند گران بار گردانید بیت بدو گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی گردم واداوری درانگشت تو همچو انگشتری تو نیز آنچه آئین حزم است ورای بجای آر تا دیر مانی بجای و در بیستم ذیقعده سنه مذکوره وفات ملک حسین اتفاق افتاده در جنب مقبره سلطان غیاث الدین محمد سام بپهلوی پدر خویش ملک غیاث الدین مدفون شد بیت تو گفتی که آن شاه والاتراد خود از مادر دهر هرگز نزاد

**ذکر بعضی از مشایخ و افاضل که معاصر بودند با آن ملک عادل** از جمله علما و تقوی شعار زبدة المتورعین مولانا نظام الدین عبد الرحیم الخوافی در عصر ملک معز الدین حسین در دار السلطنه هراة اقامت داشت و پیوسته بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و سالار را که در سلک امرا کبار منتظم بود و در تقویت و تمشیت امور و مهمات مولوی اهتمام مینمود و ملک حسین نیز آنجناب را حرمت بسیار میداشت بلکه فرموده او را نص قاطع می پنداشت و مولانا نظام الدین ایمان را که علما متقدمین و متاخرین بتصدیق تفسیر کرده اند بتسلیم تعبیر نمود و بدین سبب او را در هراة پیر تسلیم گویند و در آن باب میان مولانا و مولانا صدر الشریعه بخاری معارضات بوقوع پیوست و مولانا نظام الدین پیر تسلیم در سنه ... در هراة تلخیه جهاد بست و آن امر محدث تا سنه ۸۷... باقی بود و ارتقاه استماع افتاده که در اوائل ایام دولت ملک معز الدین حسین کرت جمعی کثیر از اتراک غز و دیگر احشام ترک اقامت داشتند و از رعایت احکام شریعت گردن پیچیده نقش ارتکاب ظلم و ضلال بر لوح خاطر مینگاشتند بنابر آن مولانا نظام الدین بر کفر ایشان فتوی نوشت و سرور آن جماعت برین معنی مطلع شده در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه بهمیارت اجتماعی لشکر بدار السلطنه هراة کشیدند و چون ملک در آن ایام طاقت مقاومت آن سپاه نداشت در شهر تحصن نمود و مخالفان پیغام فرستادند که غرض ما از اشتعال آتش قتال قتل کسی است که ما را کافر اعتقاد کرده اکنون اگر مردم هراة میخواهند که ال

در باد علیس

از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده جرار تشمر جنگ و کارزار گشته ایستادند و از آنجانب امیر قزغن با مردان صف شکن
از راه دره باشتان درآمده بالنگ کهدستان نزول فرمود و در روز دیگر همعنان بیان پلی و طایفه از سرداران سوار شده در دامن کارزرگاه
بر بالای پشته بلند برآمد و معسکر ملک حسین را بنظر احتیاط درآورده گفت که این تازیک شیوه مقابله و مقاتله میدانند زیرا که این موضع که جهة کارزار اختیار
کرده‌اند از دو حیثیت موجب فرار خواهد گشت اول آنکه بهنگام ستیز سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه صباح که وقت استعمال آلات حرب است آفتاب
از پس پشت ما طالع شده و بر پیشانی سپاهیان خواهد تافت چنانچه چشمهای ایشان خیره گشته غنیم خود را در برابر نتوانند دید و از آنجا مراجعت نموده
در معسکر خویش نزول نمود و در آن شب هردو سردار متابعان خود را استمالت داده بصبر و ثبات وصیت نمودند و روز دیگر که خسرو کواکب
مواکب از افق شرق طلوع نمود و تیغ گذاری به قاطعان شهرستان آسمان آورد امیر قزغن با مردان شمشیرزن سوار گشته عنان بادپایان آتش نعل را بجانب
قتال هر دیار انعطاف دادند و ملک حسین و سپاه او نیز مستعد پیکار شده دل بر جنگ و جدال نهادند بیت دو لشکر بیکدیگر آمیختند زکین
رشته مهر بگسیختند از غمام شمشیر آبگون سیلاب خون در فضای معرکه جریان پذیرفت و از برق شعله سنان جان ستان خرمن زندگانی سالکان میدان
پهلوانی سمت احتراق گرفت سپاه ملک تا نم قوت در جگر و توانائی داشتند کوشش کردند و بالاخره عاجز گشته روی بطرف شهر آوردند و
بواسطه آنکه جهة اضطرار مغولان در خارج شهر انداخته بودند بسیاری در عرصه تلف آمدند و ملک در ضمان سلامت بشهر شتافته لشکریان
در سر کوچه با غنیمها جنگهای مردانه کردند و سپاه جغتائی نگذاشته که بدیوار بست درآیند و ملک دروازه‌ها را مضبوط ساخته هر روز از طرفین
بانداختن تیر و سنگ شهر سپر داختند بدین گونه چهل روز بپیکار بود و چون امیر قزغن دانست که تسخیر شهر تیسیر پذیر نیست مایل بصلح شد و امرا عرضه
داشتند که اگر مصلحت باشد امسال بماوراء النهر مراجعت نمائیم و سال دیگر بیکبارگی جهة گرفتن هرات بیائیم امیر قزغن که فی الواقع حاکم عادل رحیم
دل بود گفت ما بر قول سخنان اصحاب غرض مرتکب این یورش گشتیم و بدین واسطه مردم نیک از جانبین تلف شدند و رعایا بیچاره در مشقت
افتادند و اگر نه مرا با ملک حسین عداوتی قدیم و خصومتی جدید نبود و آنگاه سفرا در تردد آمده ملک معز الدین حسین فی الجمله پیشکشی بیرون فرستاد
و قبول نمود که سال دیگر به ماوراء النهر رفته امیر قزغن را ملازمت نماید و امیر قزغن بر قول او اعتماد نموده طبل رحیل فرو کوفت و راه دیار خویش
گرفت و بعد از معاودت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه او در دلها کم شد و امرا غور بر او استیلا یافته در مهمات امور
مملکت بمقتضای رای خود عمل می‌نمودند و کار بجائی رسید که بعضی از آن طایفه اتفاق کردند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر سلطنت
نشانند و ملک این معنی را دانسته یارای دفع اهل طغیان نداشت و غوریان روزی باهم قرار دادند که چون ملک سوار شود او را بگیرند و ملک
هنگام سواری از سگالش آن قوم بداندیش واقف گشته در آن اثنا نظرش بر جمعی از بادغیسیان افتاد که چند سر اسب ببازار آورده میفروختند
غوریان را گفت که این مردم را غارت کنید غوریان بسبب حرص غارت از گرفتن ملک فراموش کرده متعرض اهل بادغیس گشتند و ملک فرصت
غنیمت شمرده بقلعه اشکلچه رفت و در شهور سنه ۷۵۳ رجب وعده که با امیر قزغن کرده بود با پنجاه نفر از معتمدان خویش بماوراء النهر در وقتی که امیر
قزغن با معدودی از نوکران بشکار اشتغال داشت نزد وی رسید و اسلحه از خود جدا ساخته با دو نفر پیش رفت و سلام کرد امیر قزغن ملک را در
آغوش کشیده لوازم پرسش بجای آورده گفت اگر توفیق رفیق گردد ملک هرات را از منازعان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار التفات
امیر قزغن درباره ملک حسین از پیشتر بیشتر مشاهده میشد اما امرا الوس که بطلع ملک با ملک صفائی نداشتند قصد قتل او نمودند و امیر قزغن
بر کید بداندیشان اطلاع یافته در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین درمیان نهاد و فرمود که میترسم که بی اختیار من گزندی بتو رسد صلاح
در آنست که هم امشب بجانب دیار خود ایلغار نمائی و ملک امیر قزغن را وداع نموده بهنگام شام که نور باصره از مشاهده اجسام عاطل ماند بر اسبی سیاه
باد پیما که همراه داشت سوار شده روی بدار السلطنه هرات آورد و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند
سروری نشسته اشارت فرمود تا برادرش را که غوریان بپادشاهی برداشته بودند بگرفتند و در یکی از قلاع محبوس کردند و ملک باقر پس از چند
گاه از حبس نجات یافته بشیراز شتافت و همانجا بسر میبرد تا وفات یافت　　ذکر محاربه ملک حسین با محمد خواجه ایرودی

سنه ۷۵۲

ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین ملک حافظ که جوانی خوش صورت بود و خط خوب مینوشت بعد از فوت پدر در خدمت ملک
شمس الدین والی هراة گردید و در زمان ایالت او غوریان بر ملک استیلا یافته بی استصواب ملک مهمات را فیصل میدادند و در شهور سنه ۷۳۲ درحرم
حصار او را بقتل رسانیدند ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین ملک حسین خلاصه دودمان ملوک هراة بود

وکرت و لقب ملک حسین معز الدین محمد است اما شهرت ملک معز الدین حسین یافته ۱۲

و نقاوهٔ سلاطین فرخنده صفات بصفت نصفت و رعیت نوازی موصوف و بوفور جلادت و سرافرازی معروف بتقویت ارکان شریعت
غرا بغایت راغب و مایل و همگی همتش مقصور بر تربیت مشایخ و افاضل بهمت والا اعلام دین پروری برافراخت باحسان و اخلاق استمالت خاص
و عام نمود و رایت معدلتش بر سر رعایا سایه افکند رعیت نوازی بمودی بسی و ملک حسین بعد از شهادت ملک حافظ باتفاق اشراف و اعیان غور و هراة حاکم
ملک موروث گشت و با وجود صغر سن تکلف پیری و بخت جوان مزاج غوریه را که از جادهٔ متابعت و طاعت انحراف یافته بکمال اعتدال باز آورد و در شهور
سنه ۷۳۶ که سلطان ابوسعید بهادر خان بعالم جاوید انتقال نمود و اختلال احوال بلاد خراسان و عراق راه یافت اکابر و اعیان بحمایت
عدل و احسان ملک معز الدین حسین روی بجلدهٔ فاخرهٔ هراة آوردند و ملک همه را در ظل عنایت خویش جای داد و ابواب انعام و احسان و
اکرام بر روی همگنان بگشاد و بعد از آنکه امرا خراسان طغا تیمور خان را بر سریر سلطنت نشاندند ملک حسین ایشان را در سرانجام مهام
هراة و مضافات دخل نداد و خطبه بنام فرخنده فرجام خویش خواند اما نسبت بخان در مقام اتحاد آمده دختر سلطان خاتون را بحبالهٔ نکاح
درآورد و ملک حسین را چنانچه در ذکر سربداران مرقوم کلک بیان گشت در صفر سنه ۷۴۲ با امیر مسعود مقابله روی نمود و دران حرب ظفر نصیب
ملک را بود و در ایام دولت آن پادشاه عالیمقام قزغن برلاس با سپاه بقیاس از ماوراء النهر لشکر بهراة کشید چهل روز هراة را محاصره کرده
مصالحه باز گردید و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه میان ملک معز الدین حسین و تلمش بیک و محمد خواجه اپردی محاربه دست داده و دران جنگ
تلمش کشته شد لوای دولت ملک معز الدین حسین روی بارتفاع نهاد و ملک حسین در سنه احدی و سبعین و سبعمایه بعالم عقبی انتقال نمود مدت سلطنتش

و خواجه ۲

سی و نه سال بود خانقاه جدیدی که متصل مسجد جامع دار السلطنهٔ هراة واقع است و مدرسه سبز فیروزآباد و خانقاه سلطان و خانقاه سبز خیابان
از جملهٔ ابنیهٔ ملک معز الدین حسین است و آن پادشاه خیر در ولایت جام و قصبهٔ کاریز که داخل ولایت باخرز است و دیگر ولایات خراسان
بقاع خیر بنا نمود و مسجد جامع هرات را نیز مرمت و عمارت فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب دار السلطنهٔ هراة
و بیان کیفیت مصالحهٔ او و ملک حسین بعد از وقوع محاربات مستحفظان وقایع و اخبار و مخبران حوادث و آثار آورده اند
که ملک حسین کرت بعد از ظفر یافتن بر جماعت سربدار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و ترفع چتر سلطنت و تجمل نوبت جبارت نمود و چند
کرت لشکر بتاخت حدود اندخود و شبرغان فرستاد و امراء ارلات و اپردی که در آن ولایات اقامت داشتند از جرات غوریان بجان رسیده
علم نهضت بجانب بادغیس برافراشتند و ملک حسین با سپاه رزم خواه جهة دفع آن جماعت در حرکت آمده بعد از وصول القبول مخالفان
چندان از ایشان بقتل آورد که از روس قتیلان دو منار در برابر یکدیگر در کوچهٔ خیابان بلند گردانید و چون در آن اوان شهریاری الوس جغتای و ایالت

از جملهٔ اینها ۲

بلاد ماوراء النهر بامیر قزغن قرار گرفته بود و بیمن دولت حسن معدلتش مهام خاص و عام آنجا بر سمت انتظام پذیرفته بعضی از مشایخ عظام جام که
خواجه رضی الدین احمد بن شیخ شهاب الدین اسمعیل بود و با ملک حسین عرق خویشی و سببی داشتند و رفعت لواء عظمتش موافق امزجهٔ ایشان نبود نزد
امیر قزغن رفته از ملک شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی نیز درین باب مبالغه نموده بر زبان آوردند بیت کر نسل چنگیز خان بر قتاد
که کس کو بهر شاه نارد بیاد چنان غره شد غوری بد گهر که جز خود نیارد کسی در نظر امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که خیال
استقلال نماید انشاء الله تعالی بضرب تیغ آبدار آتش بادغیان او را فرو نشانم و از صرصر حملهٔ مبارزان جنگ قصر اقبال او را با خاک یکسان گردانم آنگاه
سی هزار مرد دلیر خنجر گذار مجتمع ساخته باتفاق اولجایتو اپردی و امیر بیادل یلدوز و امیر تلمش و شاهان بدخشان در سنه اثنی و خمسین و سبعمایه بوا
قوشقان ییل بصوب خراسان روان شد و ملک حسین بعد از تحقیق الخبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته فرمان داد که از

و مداخل ۳

قریهٔ بوی برغ تا النگ کهدستان دیواری بنا و ارکشیدند و مخارج شرقی هراة مسدود گردانیدند و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب انبار

نوبت گفت که بدل این دو بیت بود نظم تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است آفریننده میان من و تو خصم و حکم در پناه تو گریزیم بتوبه به
از آنکه گوشه دامنت از دو بگیرم محکم و ملک آن ابیات را مطالعه نموده هیچ جواب نداد و الیغ ناچند بیت مثنوی در وصف ملک و نهایت عجز
خویش بنظم آورده ارسال داشت و بر آن نیز فایده مترتب نگشت و مدت حیات ربیعی در آن مجلس بپایان رسید و هیچ آفریده بر کیفیت آن مطلع نگردید

## ذکر ملک غیاث الدین محمد بن ملک شمس الدین محمد کهین

در آن اوان که دانشمند بهادر بولایات خراسان در آمده متوجه
دار السلطنه هراة بود و ملک غیاث الدین محمد بنابر آزاری که از برادر در خاطر داشت بار دوی اولجایتو سلطان شتافت و منظور نظر عنایت شد در
وقتیکه قتل محمد سام و سایر قتله دانشمند بهادر بعرض اولجایتو سلطان رسید بموجب فرمان واجب الاذعان ایالت هراة و اسفزار و فراه و غور
و غرجستان بملک غیاث الدین تعلق گرفت و ملک با طبل و علم و خیل و حشم در شهور سنه سبع و سبعمائه بدار السلطنه هراة شتافته پرتو انوار معدلتش
بر وجنات احوال رعایا تافت و ایالت ملک بر خواطر امراء خراسان گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و او را بمخالفت و عصیان
متهم داشتند بنابرین اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را طلب فرمود و او بار دو رفته چند سال رخصت مراجعت نیافت و در سنه خمس
عشر و سبعمائه مرخص گشته بهراة معاودت نمود و در رواج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرمود و در شهور سنه عشرین و سبعمائه قلعه زره را
فتح کرد و بعد از آن اوقات حصار تولک را نیز تحت تصرف در آورد و در سنه احدی و عشرین یا دو بیست مرد جلادت آیین بمکه شریفه و مدینه طیبه زادهما الله
تعظیما و تکریما رفته بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مکرمه خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام فایز و سرافراز گشت و در ضمان عافیت بمستقر دولت
مراجعت فرمود و در سنه سبع و عشرین و سبعمائه چنانچه در ذکر سلطان ابوسعید بهادرخان سبق ذکر یافت امیر چوپان پناه بملک غیاث الدین
برد و از دست بیوفائی ملک کشته گردید و در سنه ثمان و عشرین ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابوسعید شتافته بنابر کمال اختیار بغداد
خاتون بنت امیر چوپان نویان چندان التفاتی نیافت و بدار السلطنه هراة بازگشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه مریض شده در گذشت و ملک
غیاث الدین محمد در ایام دولت خود مسجد جامع هراة را که فی الحقیقه جامع فیوض و برکات است و روی بویرانی آورده بود تجدید عمارت فرمود
بنابر آن در آن بقعه متبرکه بپهلوی سلطان غیاث الدین محمد سام مدفون شد و ایضا مدرسه غیاثیه که در شمال مسجد مذکور است بنا کرده معمار همت
آن پادشاه وافر مکرمت است از جمله مشایخ عظام و فضلاء کرام قدوة السادات والنقباء امیر حسینی قدس سره معاصر ملک غیاث الدین بود و نام آن
جناب حسین بن عالم بن ابی الحسین است و امیر حسینی در اصل از گزیو بود و در علوم ظاهری و باطنی تبحر داشت و در نفحات مسطور است که سبب توبه امیر
حسینی آنست که روزی بشکار بیرون رفت و با هوئی رسیده خواست که تیری بروی زند آهو بسخن در آمده گفت حسینی تیر بر ما میزنی خدایتعالی تو را
برای معرفت و بندگی آفریده است نه جهة شکار بنابر آن آتش طلب در نهاد امیر حسینی شعله زد و مجرد شده با جماعتی از جوالقیان بمولتان رفت
شیخ رکن الدین ابوالفتح بن شیخ صدر الدین زکریا آن طایفه را ضیافت کرد و همان شب رسول عرب را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزند
مرا از میان این جماعت بیرون آر و بکار مشغول کن و روز دیگر شیخ رکن الدین پرسید که در میان شما فرزند رسول کیست اشارت بامیر حسینی کردند و شیخ
رکن الدین آنجناب را از ایشان جدا ساخته تربیت فرمود تا بدرجات عالیه رسید پس بجانب هراة روان گردانید چون امیر حسینی در آن بلده
فاخره بارشاد مشغول گشت باندک زمانی بسیاری از رهروان مرید و معتقدش شدند و آنجناب را مصنفات منظوم و منثور موفور است کنز الرموز
و زاد المسافرین از جمله منظومات اوست و نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم از جمله منثورات او و امیر حسینی در شانزدهم شوال سال اثنا عشر و
سبعمائه در گذشت و در مصرع هراة در بیرون گنبد عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم مدفون گشت

## ذکر ملک شمس الدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد

ملک شمس الدین بعد از فوت پدر باتفاق اشراف و اعیان هراة بر مسند ایالت نشست
و از غرایب اتفاقات آنکه تاریخ جلوس او لفظ خلد ملکه بود و مولانا جمال الدین بن حسام بهد وانی در این باب این قطعه نظم نمود شعر اضاءت
الشمس من کرت زمننا واجری فی بحر المراد سفینة ومن عجب تاریخ مبدا ملکه یوافق قول الناس خلد ملکه و ملک شمس الدین برادران
متعدد داشت چنانچه در ... که زمان حکومتش نبود و بسیار نبود و فاتش در شهور سنه ثلثین و سبعمائه روی نمود

بهادرخان

گرفته بوجای سپرده گفت حکم اولجایتو سلطان چنان است که خونیان پسر خود را کشته انجاح به او سپرده اند روی و بوجای تاج الدین یلدز و پهلوان
لقمان را با بیست نفر از مبارزان غور در سرپل مالان گردن زد و محمد سام را با بندی گران بجانب اردوی اولجایتو سلطان روان ساخت و بعد از
مرغاب کوچ فرمود و امیر یساول این خبر شنوده جمعی فرستاد تا محمد سام را گرفته بازگردانیدند و او را مقید نگاه میداشت تا وقتی که بوجای از مرغاب
بازگشت آنگاه بوجای را تکلیف کرد تا آن جوان گرفته را بقتل آورد و امیر یساول بهراة آمده مردم را بر زراعت و عمارت ترغیب فرمود و آنجا بود
تا زمانیکه اولجایتو سلطان غیاث الدین محمد را بحکومت آن بلده تعیین نمود

**ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود لبیب**

مولانا صدر الدین که ربیعی تخلص مینمود در قصبه فوشنج بامر خطابت مشغولی میفرمود بواسطه جودت طبع و حدت ذهن در سلک ندمای خواص
ملک فخر الدین محمد کرت انتظام یافته بود و بنابر اشارهٔ ملک کرت نامه بر وزن شاه نامه در سلک مآثر ملوک غور بسلک نظم درآورد و در آن
مدت که بانشاء این کتاب مشغولی میکرد ملک نسبت باو ابواب انعام و احسان مفتوح میداشت و هر ماه هزار درم زر نقد از خزانه باو میداد
اما ربیعی بغایت عیاش و بوالفضول و معربد بود و هرچه بدستش می افتاد بشراب و شاهد صرف مینمود و مزاحم اوقات ملک شده
و حال آنکه ملک فخر الدین ورق الخیال تجویز ننموده همواره ربیعی باده صاف میل میکرد و بنابر مباشرت شراب آخر الامر ملک از صحبت ربیعی متنفر گشته
مدتش برخصت بقهستان رفت و ملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی پیش گرفت و در آن اثنا روزی در پیش شاه علی زبان بغیبت
ملک فخر الدین بگشاد و باین جهة شاه علی از وی رنجیده دویست دینار بوی داد و گفت ازین ولایت بیرون رو که حریف صحبت ما نتوانی
بود و بعضی نواب شاه علی با وی گفتند که از کمال خردمندی ملک عجب مینماید که چنین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد بی صلتی از درگاه
میرانند شاه علی جواب داد که هرچند ربیعی فوشنجی بلطف طبع موصوفست اما بیوفاست و حق ناشناس چه بعد از دو سال که مشمول انعام و اکرام
ملک فخر الدین بوده بدینجا آمده عیبش مینماید و هیچ شک نیست که هرگاه از ما نیز بجای دیگر رفته زبان بخباثت خواهد گشاد و غیبت هر که
عیب دگری پیش تو آورد و شمرد  بیگمان عیب تو پیش دگری خواهد برد  القصه ربیعی از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا عزیمت عراق
کرد ملک فخر الدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که چون ربیعی بعراق رسد در مجلس ارکان دولت اولجایتو سلطان او را مذمت نماید
بنابران مکتوبی به ربیعی نوشته اظهار شفقت نمود و وعده های جمیل فرمود و ربیعی از مطالعه آن نامه مسرور گشت اما جهة رعایت حزم جزم نکرد
که بهراة رود و علی العجله مسوده قطعه که بیت اول و آخرش اینست نزد ملک فرستاد قطعه سلامی که بر قصر ادراک او  نشیمنگه کبریت کمند سمان
بان شهریار جهان کز علو  چو صدر سپهر است و چه صدار دوان  و پیغام داد که اگر جواب این عرضه داشت بخشید ملک و وصول به بهراة
میسر والا فلا و چون نوشته ربیعی بملک فخر الدین رسید فی الحال سطری چند در قلم آورده مبنی از آنکه قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماید که
بعد از مطالعه نوازش نامه مستظهر و مطمئن خاطر بهراة رفت و ملک او را بپرسش گرم کرده در سلک ندما انتظام داد و اما طالب بهانه میبود که
حیاتش را از صرصر بیداد بخزان ممات رساند در آن اثنا شبی ربیعی با جمعی از اصحاب ارتکاب شراب نموده چون مست گشت زبان بدعوی تمنی
گشاده و هر یک از حریفان او نیز آغاز خودستائی کردند  بیت  یکی گفت من پیل سر افکنم  سبکت ممانه کوه از زمین برکنم  دگر گفت چون
من خروش آورم  زمین و زمان را بجوش آورم  یکی گفت خورشید رای منست  سر آسمان زیر پای منست  دگر گفت گورستم زابلی که بیند
زنگ آوران پردلی  و خطیب الف بسیار زده در آخر گفت که اگر شما با من موافق باشید باندک روزگاری ولایتی ضبط کنم و خلقی را مطیع فرمان
گردانم حاضران با ربیعی بیعت کرده او هر یک از ایشان را نامی نهاد سهشور اعظم و سام دیوبند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش
از جمله ناجوانمردیست که در آن شب بر آن مردم اطلاق نمود و روز دیگر یکی از شاگردان ربیعی از وی رنجیده بود نزد ملک فخر الدین رفته کیفیت
واقعه را بتفصیل بازگفت ملک متغیر گشته تاج الدین یلدز و لقمان را بگرفتن فضولان مامور گردانید و ربیعی با بعضی از یاران گرفتار شده چون
ملک فخر الدین به پرسیدن دعوی ایشان پرداخت همه انکار نمودند مگر ربیعی که گفت از غایت مستی امثال این مقال بر زبان میگذشت آنگاه ملک حکم
فرمود که بعضی از آن قوم را پوست کندند و قوجی را گوش و بینی بریدند و ربیعی را بزندان برده محبوس گردانیدند و در آن حبس قصیده در مدح ملک گفت

بگشاد و ضمنا بتهیج و سرور شاره مکتوبی بمحمد سام نوشت مضمون آنکه بایستی که این جسارت از تو صادر نگشتی اما حالا که آنچه مقدور بود بوقوع انجامید
باید که در محافظت شهر و قلعه از خود بتقصیر راضی نشوی و ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و از مبارزان امان کوه صد کس مسلح و مکمل بهراة فرستاده ایشان را
بمتابعت و فرمان برداری محمد سام وصیت کرد و چون این خبر بعرض اولجایتو سلطان رسید آتش غضب پادشاهانه اشتعال یافته حکم فرمود که بوجای
ولد دانشمند با لشکری افزون از چون و چند بهراة رفته از قاتلان پدر خویش انتقام کشد و زمام ایالت خراسان را بقبضهٔ اختیار امیر یساول
داد و بوجای بجانب خراسان شتافته چون بطوس رسید برادرش طوغان با بقیهٔ سپاه دانشمند بهادر بوی پیوست و بوجای ایلچی با امان کوه
ارسال داشته بملک فخر الدین پیغام کرد که اگر پدر و برادر و اقربا و اعیان لشکر ما را بفرموده تو کشته اند اعلام نمای و الا نامهٔ ببردم هراة
نویس که قاتلان ایشان را بمن سپارند ملک فخر الدین سوگندان بر زبان آورد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نکرده ام
و ببردم هراة قادر نیستم که اطاعت فرمان من کرده محمد سام را با میرزاده تسلیم کنند چه مقدار دو هزار مرد جرار مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر سکان
درین قضیه با او شریکند و سهیم چون این جواب ببوجای رسید در خشم رفته خاطر را بر محاصره قرار داد و در غرهٔ شعبان سنهٔ ست و سبعمایه با سی هزار
کس از لشکر عراق و آذربایجان و خراسان بظاهر هراة شتافته در پای برج خاک بر سر که حالا بخاکستر اشتهار یافته صف کشیده بایستادند و از شهر هراة
و هفتصد مرد مانند شیران آشفته بیرون تاخته دو فریق در هم افتادند و داد قتال و جدال دادند تا سه روز بین الجانبین آتش حرب اشتعال می یافت
و بسیاری از مردم کشته میشدند بنابر آن از در شهر برخاسته در پل مالان نشست و مداخل و مخارج آن بلدهٔ فاخره را چنان مضبوط ساخت که هیچ بوجای
کس یکمن بار بشهر نتوانست برد در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده در گذشت و این خبر ببوجای رسیده مسرور گشت و بار دیگر بعتاب
شهر هراة خرامیده آغاز محاصره و محاربه نمود و در آن ایام پهلوان یار احمد که بیمن تربیت ملک فخر الدین از مرتبه کشتی گیری بدرجهٔ جانداری ترقی
نموده بود و قریب دویست نوکر داشت با محمود فهادی و نیک پی تیرگر متفق گشته اندیشید که خنجر غدر کشیده روز عمر محمد سام را بشام اجل رسانند
و قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوة بفعل رسید نیک پی تیرگر از آن اتفاق پشیمان گشته کیفیت حال را با محمد سام در میان نهاد و محمد سام یار احمد
و محمود فهادی را گرفته بچارسو فرستاد تا گردن زنند و قریب دویست کس از نوکران مقتولان خود را از بارو افکنده ببوجای پیوستند القصه
چون زمان محاصره امتداد یافت در شهر قحط و غلای عظیم روی نمود و قریب صد هزار کس از فقدان نان جان دادند و در شوارع افتادند
و افغان و شیون مرد و زن بلند شده نفیر صغیر و کبیر باوج اثیر رسید و در روز جمعه طایفه از گرسنگان در مسجد جامع تحت مقربان برآمده گفتند ای
محمد سام از جبار شدید الانتقام بترس و بر عجزه و رعایا ترحم فرموده دروازه بگشای لاجرم محمد سام طالب مصالحه گشته بند از پای ملک قطب
الدین تولکی که در وقت قتل دانشمند بهادر او را دستگیر کرده بود برداشته نزد بوجای فرستاد تا بتمهید بساط عهد و پیمان اقدام نماید و ملک
قطب الدین حسین نزد بوجای رفته در آن باب گفت و شنود نمود بوجای چون خبر یافته بود که عنقریب امیر یساول بجد و خراسان و هراة میرسد
و میخواست که پیش از وصول او فتح میسر گردد بصلح راضی شده در آن باب عهد نامه نوشته بحصار فرستاد لاجرم محمد سام با دویست کس از خواص
بقلعه رفته شهر را بگذاشت و در روز یکشنبه ۲۱ ذی الحجه سنهٔ ست و سبعمایه لشکر بوجای بهراة درآمده دست بتخریب برج و باره برآوردند و خلایق را
از شهر بیرون کرده گفتند که در کار رو بار اقامت نمایند و محمد سام روز دیگر با ده کس پیش بوجای رفت و بوجای او را در آغوش کشیده گفت
از سر انتقام تو درگذشتم و بساط جرایم ترا بدست عفو و اغماض در نوشتم باید که در حصار بگشائی تا جمعی از نوکران من بانجا روند و محمد سام سر قبول
جنبانیده بوجای او را خلعتی فاخر پوشانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و محمد سام نماز شام بقلعه رفته روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از
سرهنگان سیستان بخدمت بوجای شتافته بطریق محمد سام بازگشت و روز سیم تاج الدین یلدز بیار کاهس خرامیده او نیز قرین اعزاز و احترام
بازگردید برین قیاس سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای می رفتند و اسپ و خلعت گرفته بازمیگشتند مقارن این حال امیر یساول که
بحکم اولجایتو سلطان در خراسان حاکم مطلق العنان شده بود در سواد هراة نزول اجلال نمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاد که بی دغدغه بدینجانب
توجه نمای تا تربیت یافته از شر بوجای امان یابی و محمد سام بر او اعتماد نموده با جمیع سکان حصار پیش او رفت و امیر یساول تمامی آن جماعت را

دارد که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلده مزبوره را بدیوان اعلی باز گذاشت و از آن می اندیشیم که پادشاه بپرسد که ملک قلعه اختیار الدین را تسلیم کرد یا نی و این سخن را لاغری جواب نتواند گفت اکنون صلاح چنان می نماید که ملک بمحمد سام بنویسد که در الحفظ قلعه باید و چون مقر را نگاه مقام را انتظاره کرده بیرون آییم و به پادشاه عرضه داشت کنم که ملک شهر و قلعه را بخدام درگاه عالم پناه سپرد و چون آن معنی برای اولجایتو سلطانی واضح گردد البته یرلیغ جهان کشای نفاذ یافته بار دیگر حکومت این مملکت تعلق بملک خواهد گرفت و جناب شیخ الاسلامی و طوطاک بالا این ملتمس را بعرض ملک فخرالدین رسانیده آنجناب بغایت رنجیده گفت من میدانستم که این مغول بدکیش بعهد خویش وفا نخواهد کرد و خواجه قطب الدین چشتی زبان بنصیحت گشاده و طوطاک بلا مبالغه نموده و بالاخره ملک فخرالدین رقعه به محمد سام نوشت مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بتماشای حصار خواهد آمد باید که در استرضای خاطرش سعی نمائی و این نوشته را خواجه قطب الدین بجمال الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده عمل خواهم نمود و بعضی از مورخان گفته اند که ملک فخرالدین پنهانی رقعه دیگر بمحمد سام فرستاده او را برعایت حزم و محافظت حصار امر کرده بود القصه چون خبر اطاعت محمد سام بامیر دانشمند رسید عزیمت قلعه نموده در خفیه با اولاد خویش طغای و لاغری گفت که در حصار مترصد من باشید و بهر گاه که گمان خود ارقوچی طلب دارم محمد سام و اتباع او را بگیرید آنگاه بهندوی منجم را طلبیده گفت رملی بکش و ببین که صلاح ما در رفتن قلعه هست یا نی هندوی رمل کشیده بعرض رسانید که اولی آنست که امیر بقلعه تشریف نبرند زیرا که اشکالی که متعلق بدولت ابد پیوند است بوی خون می آید دانشمند بهادر از شنیدن این سخن اندیشه مند گشت و بالاخره بنابر اغواء مولانا وجیه الدین متوجه حصار اختیار الدین شده نخست پسر خود لاغری را با بیست کس بدانجا فرستاد و جمال الدین محمد سام امیرزاده را استقبال نموده در خرگاه ملک فخرالدین فرود آورد و مجلسی در غایت آراستگی ترتیب داد و کاسه داشت و همچنین یکیک و دو دو از معتمدان دانشمند بهادر بقلعه در می آمدند تا عدد ایشان بهشتاد رسید آنگاه جناب امارت پناه با صد و هشتاد کس که جیبه در زیر جامه پوشیده بودند پای در حصار نهاد و محمد سام پیش دویده لوازم زمین بوسی بجای آورده امیر دانشمند گفت که ای تازیک بوالفضول تو بکدام استطاعت از اطاعت من تقاعد نمودی و با این چند روستای مجهول درین قلعه خزیدی و خود را در سلک منازعان اولجایتو سلطان منخرط گردانیدی اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت از تن بلند ازند و این قلعه را با خاک راه یکسان سازند محمد سام گفت بر ضمیر انور حضرت امیر مخفی نخواهد بود که خدمتکار را شایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و پیمان نشکند و در امانت خیانت ننماید و سبب تاخیر در احراز شرف پایبوس آنست که ملک بنده را سوگند داده بود که بی اجازت او از حصار بیرون نیاییم و بملازمت هیچ آفریده نرویم عذر محمد سام بقبول افتاده و دانشمند او را پیش طلبیده در آغوش کشیده گفت ترا بفرزندی قبول کردم و جرات و جسارت ترا بعفو و اغماض مقابل گردانیدم و همچنان سوار تا صحن حصار براند چون فرود آمد پای تخت زربانان نهاد و تاج الدین که یکی از سرهنگان غور بود پیش آمده دست او را ببوسید دانشمند گفت پیش رو و ما را دلیل باش تا ببارگاه ملک فخرالدین رسیم بلد گفت راه نزدیک است و تاریک نیست امیر دانشمند بخندید و روان شد و همانجا بلد ریسمان گریبانش را گرفته بدست دیگر تیغی بر سرش زد و ابوبکر سعید که در سلک خواص فخرالدین انتظام داشت از جانب بالا در رسید شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانچه در صحن قلعه افتاد و اتباع امیر دانشمند چون حال بران منوال دیدند بار دیگر جستند خواستند که از حصار بیرون روند اما ابواب قلعه و طرق نجات مسدود یافتند و تیغ یمانی غوریان آغاز سرافشانی کرده آنمقدار از مغولان کشتند که صحن حصار از خون در تموج آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران او چندان غنیمت گرفتند که عشر عشیر آن بخاطر ایشان نگذشته بود و آشوب تمام در شهر افتاده جمال الدین محمد سام با سهوران غور از قلعه بیرون تاختند و شمشیر انتقام آخته از چاشت تا نماز پیشین بقتل و غارت مغول پرداختند و بعد از آن حسام خون ریز در نیام کرده روی باستحکام برج و باره و فصیل دروازه آوردند و از حکام ولایات خراسان و لشکر اولجایتو سلطان هرکس از تیغ هرویان نجات یافت قدم در وادی گریز نهاده عنان بجانب یورت خویش انعطاف داد و یکی از افاضل در تاریخ آن واقعه گوید قطعه بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة بحکم لم یزلی کردگار بی مانند ز دست برد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر این واقعه بسمع ملک فخرالدین رسید بحسب ظاهر بر کار محمد سام انکار نموده زبان ملامت و سرزنش بگشاد

در اجبال علم و منشور حکومت بصوب دار السلطنه هراة روان گردانید و ملک فخر الدین بعظمتی هر چه تمامتر بدان بلدهٔ فاخره درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت
و در بسط بساط انصاف کوشیده ممالک معمور و آبادان ساخت اما چنانچه در جزو اول این مجلد مذکور شد در سنه ۶۹۹ که امیر نوروز از غازان گریخته پناه بدو برد حقوق
تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته او را بقتلغشاه نویان سپرد و ما تقبل آورد و لشکر کشیدن دانشمند بهادر در زمان اولجایتو سلطان بدار السلطنه هراة و کشته شدن او
در قلعهٔ اختیار الدین بشمشیر غدر جمال الدین محمد سام در زمان ملک فخر الدین روی نمود و بعد از آن ایام در شهور سنه ۷۰۶ ملک فخر الدین در حصار امان کلیجه بعالم آخرت توجه نمود قلعه
اختیار الدین و خانقاهی که در درون دار السلطنه هراة و ببازار ملک و بعضی از جمله بناهاء ملک فخر الدین است و ربیعی شاعر با وی معاصر بود و کرت نامه را بنام نامی
او نظم نمود و ملک فخر الدین بهنر و کاردانی موصوف و بشجاعت و بهادری معروف بود و در طریق بزم و رزم از رستم و حاتم راجح نمود بیت دست رستم ببست
کوشش او نام حاتم ببرد بخشش او و در ایام ایالت خود حکم فرموده بود که هر زنیکه روز از خانه بیرون آید چادر او را سیاه کنند و سر برهنه گرد بازار برآورند و در پیش
مغان امر نمود که تبر اشند و شراب خواران را بعد از اجرای شرع در زنجیر کشیده بکشت و ناوه کشیدن تکلیف نمایند و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک
سمت امتیاز داشت و بجوز دن ورق الخیال گاهی اشتغال می نمود و در وصف آن ابیات بر صفحهٔ روزگار یادگار گذاشته این رباعی از آن جمله است رباعی هر که
کز من از سبزه طرب باک شوم شایستهٔ سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم بر سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتار در بیان وصول
دانشمند بهادر بدار السلطنه هراة و ذکر بعضی از حوادث آن بلدهٔ جنت صفات چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان سبق ذکر یافت
در زمان آن پادشاه عالیشان جماعت نکودریان از ممالک عراق و آذربایجان بخراسان گریخته پناه بملک فخر الدین محمد کرت بردند و اولجایتو سلطان
بنابر فرمان برادر جهت طلب آن طایفه لشکر بهراة کشیده میان او و ملک محاربات دست داد و بالاخره بر مبلغ صد هزار دینار کپکی صلح اتفاق افتاد و چون
غازان خان از جهان گذران بعالم جاودان انتقال فرمود و سلطان محمد خدابنده بجای برادر بر سریر خانیت صعود نمود ملک فخر الدین پای در دامان
استغنا کشیده بار دو نرفت و بلوازم تهنیت نپرداخت بنابر آن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را با ده هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار بجانب هراة
روان ساخت که ملک فخر الدین و نکودریان را بلطف یا بعنف بدرگاه عالمپناه رسانند و چون دانشمند بهادر بحلگاه هراة در آمد و تهم او و ملک فخر الدین
بصلح تعجیل یافت حکام فراه و اوق و قلعه کاه و اسفزار و سایر ولایات نزدیک را طلبیده بظاهر شهر شتافت و مولانا وجیه الدین نسفی که منصب قضاء بلده هراة تعلق بوی
داشت و قبل از رسیدن امیر دانشمند بخراسان جهت مهمی به نیشاپور رفته بود و در آن بلده بر سبیل اختیار یا اضطرار بدانشمند بهادر پیوسته در این ایام از غایت دیانت
بعرض رسانید که هراة را آسان میتوان گرفت مشروط بآنکه شوارع را چنان مضبوط سازند که هیچکس غله بشهر نتواند برد و بتعلیم قاضی دانشمند بهادر سواران هشیار بر هر طرف گماشت
و چون در شهر محصول کهنه تمام شده بود و نو نرسیده قحطی عظیم روی نمود بعد از آنکه ده دوازده روز از جانبین بحرب و ستیز پرداختند بوساطت شیخ قطب الدین چشتی میان امیر دانشمند
و ملک فخر الدین بساط مصالحه تمهید یافت بر موجب که ملک فخر الدین بقلعه کلیجه که آنرا امان کوه میگفتند رود و مغولان در اثنای راه متعرض بملک نتوانند رسانید و از ابنا
دانشمند بهادر لاغری با وی همراهی نماید و طغامی ببلدهٔ فاخرهٔ هراة در آمد و چون ملک بحصار رسد لاغری را باز فرستد و بر موجب عهد و پیمان در میان آورده عهدها
طغای نوشتند و بغلاظ ایمان تاکید یافت آنگاه با معدودی چند بشهر در آمد و ملک فخر الدین قلعهٔ اختیار الدین بجمال الدین محمد سام که از نوکران قدیم او بود و بصفت شجاعت
و تهور اتصاف داشت سپرد و در محافظت الحصار و نگاهداشتن عنان اختیار وصیتها فرمود و شمشیر خاصهٔ خویش بوی داده گفت هر کس از ساکنان قلعه و شهر از فرمان تو گردن
سرکشد این تیغ بنیادش را بر انداز و جمال الدین محمد زمین خدمت بوسیده گفت بقدر مقدور لوازم جانسپاری بتقدیم خواهم رسانید و ملک هزار جوشن و تیغ و کمان بر سپاهیان
قلعه بخش کرده با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری که ده کس همراه داشت روی بامان کوه آورد و چون ثلثی از شب بگذشت بقلعه در آمده روز دیگر لاغری را
قرین انعام و اکرام باز گردانید و بدانشمند بهادر پیغام فرمود که ما بعهد خویش وفا کردیم باید که آنجناب نیز باقتضای پیمان بجا آورد جانب بدار رند و چون لاغری بپدر پیوست دانشمند عازم شهر گشته
فرمود تا آیین در رسید و کوچهای شهر کوفتند و ایستادگان را با پیکر برافراختند و بغرور موفور آنکه سنان سوار شده روی بشهر آوردند و بعد از وصول از شکوه [illegible] زیر در رفعت فصیل در
تعجب افتاد و تجربت سوء فرمان داد و در دروازه با معتمدان خویش سپرد و روز دیگر کس نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که کلید ابواب درست تمامی را از فرمود تا جانب بدار محمد سام در برابر کلمات
خشونت آمیز بر زبان رانده و امیر دانشمند قصد کرد که بمحاصرهٔ قلعه پردازد تا بتعلیم مولانا وجیه الدین نسفی شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی را
با جمعی نزد ملک فخر الدین بامان کوه ... این ساخت تا از زبان او بگوش ملک رسانند که چنان عیبه آرم که فرزند لاغری را بار دوم همایون فرستم تا عرضه

قراری گیرد و در شهور سنهٔ اربع و سبعین و ستمایه اباقا خان نوبت دیگر منشور ایالت هراة و ولایات نزد ملک شمس الدین فرستاد و استمالت نامه نیز ارسال داشت و در آنجا سوگند یاد کرد که هرگز گزندی بوی نخواهیم رسانید بنابران ملک از قلعهٔ خیسار بیرون آمده بهراة شتافت و بعد از چند گاه بسبب سعایت امرا و ارکان دولت اباقا خان خاطر بر ملازمت پادشاه قرار داده از هراة باصفهان رفت و از آنجا بموافقت خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان بآذربایجان خرامید اما منظور نظر التفات اباقا خان نشد و پادشاه او را در تبریز نگاه داشته پسر و برادرش را بجانب دربند شروان فرستاده ملک در تبریز میان خوف و رجا روزگار میگذرانید تا در ماه شعبان سنهٔ ۶۷۶ بسبب شرب شربت مسموم رخت بملک عقبی کشید و بعضی از مورخان گفته اند که زهر در هندوانه تعبیه کرده در حمام بملک شمس الدین محمد دادند تا بریاض قدس خرامید از جملهٔ فضلا مولانا وجیه الدین نسفی با ملک شمس الدین محمد معاصر بود در تاریخ وفات ملک این قطعه نظم نمود قطعه

بسال ششصد و هفتاد و شش بشعبان
قضا ز مصحف دوران چو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
بر آمد آیت والشمس کورت در حال

## ذکر ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین که مشهور است بملک شمس الدین کهین

ملک رکن الدین محمد بعد از رحلت پدر بدار عقبی در اردوی اباقا خان بسر میبرد و در آن اثنا تبشین اغول برو برای بلدهٔ فاخرهٔ هراة اطلاع یافته شمهٔ از آن معنی بعرض پادر رسانید و سعی نمود که اباقا خان در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ستمایه ملک رکن الدین محمد را منظور نظر شفقت و اعتنا گردانیده با طبل و علم بجانب دار السلطنهٔ هراة فرستاد و فرمان داد که او را بلقب پدر ملقب گردانند بنابران بعد از آن ملک رکن الدین را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس الدین کهین باندک زمانی آن بلدهٔ فاخره را معمور و مزروع ساخته در شهور سنهٔ تسع و سبعین و ستمایه بولایت غور شتافت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان اعتمادی سپرده چند ماه در قلعهٔ خیسار ساکن گشت و رعیت را بزراعت و عمارت ترغیب کرد و در سنهٔ ۱۰۷ لشکر نکودار کشیده آن مملکت را مسخر گردانید و سالها قائما بدار الملک خویش باز گردید و چون اباقا خان وفات یافت ملک شمس الدین بنابر اقتضای روزگار علاء الدین جرود را در هراة بحکومت باز داشت بقلعهٔ خیسار شتافت و در زمان ارغون خان هندو نویان یکی از معتبران را کشته پناه بملک شمس الدین برد و ملک او را گرفته نزد ارغون خان روان ساخت و اگر چه پادشاه این خدمت موافق مزاج افتاده جهت ملک خلعت و طبل و علم فرستاد اما موافق مزاج امرا نیفتاده زبان غمز و سعایت گشادند و چون این حدیث بسمع ملک شمس الدین رسید بر خاطر قرار داد که مدت العمر از قلعهٔ خیسار بپایان نیاید و همانجا روزگار میگذرانید تا در شهور سنهٔ خمس و سبعمایه متوجه جهان جاودان گردید از جملهٔ فضلا مولانا حکیم الدین غوری با ملک شمس الدین محمد کهین معاصر بود در تاریخ وفاتش این قطعه نظم نمود قطعه

روز پنجشنبه از صفر ده و دو
سال هجرت رسیده هفتصد و پنج
شمس دین کرت خسرو آفاق
شد بفردوس ازین سرای سپنج

## ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین

از ریعان اوان صبی و عنفوان جوانی ملک فخر الدین محمد بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف و در انشاء و ابداع نظم و نثر از ابناء ملوک سمت امتیاز داشت و پدر همواره او را مشمول عطوفت دانسته بهمت تربیتش میگماشت اما در آن اوقات که ملک شمس الدین در قلعهٔ خیسار پای در دامن انزوا کشیده بود ملک فخر الدین مرتکب ادای جسارت نمود و پدر از پسر آزرده خاطر گشته او را حبس فرمود و ملک با طایفهٔ از خواص مدت هفت سال در محبس ماند در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمایه فرصت یافته و بند خود را درهم شکسته بقلعه بالا رفت و متحصن شد و هر چند ملک شمس الدین قاصدان و استمالت نامها فرستاده او را بپایان طلبید بر قول پدر اعتماد نکرد و امیر نوروز که در آن زمان بیمن دولت غازان رتق و فتق ممالک ایران بود ایلچیان پیش ملک شمس الدین ارسال داشته زبان بشفاعت ملک زاده بگشاد و نوشت که او را بدینجانب میباید فرستاد و ملک شمس الدین در جواب امیر نوروز بقلم در آورد که از ناصیهٔ حال فرزند فخر الدین چنان تفرّس مینماید که او را نه قابلیت ملازمت آنجنابست و نه صلاحیت مصاحبت آنجناب امید آنکه از سر این درگذرند و او را هم برینحال بگذارند و امیر نوروز کرّت دیگر قاصدی ارسال داشته درین باب چندان مبالغه نمود که ملک شمس الدین ملک فخر الدین را بعهد و ایمان از جانب خود ایمن گردانید تا از قلعه بپایان آمده متوجه خدمت امیر نوروز گردید و چون بصحبت آن امیر دوست نواز رسید بانواع اعزاز معزز گشته امیر نوروز برادرزادهٔ خود را باوی در سلک ازدواج کشید و کیفیت کمال قابلیتش را بعرض غازان رسانیده او را

اوراست بزم حاتمی و رزم بیژنی و در آنوقت که عز الدین عمر بحکومت دار السلطنهٔ هراة رقم اختصاص کشید کوتوالی قلعهٔ خیسار را ببرادر خویش تاج
الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و چون تاج الدین عثمان فوت شد حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور به پسر او ملک رکن الدین مرغنی تعلق گرفت و
ملک رکن الدین که جد مادری ملک شمس الدین کرت است چون آثار اقبال در ناصیهٔ حال آن نبیرهٔ دولتمند مشاهده فرمود بکلی همت بر تربیت
او مقصور گردانید و ملک شمس الدین در اندک زمانی بوفور فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و سایر محاسن اخلاق از حکام آفاق منفرد و ممتاز گشت
وچون ملک رکن الدین در وقت تسلط چنگیز خان بر ولایات ایران اظهار اطاعت و انقیاد نموده نسبت بایلچیان آن پادشاه گیتی ستان
خدمات پسندیده بجای آورد چنگیز خان نبیرهٔ او شمس الدین محمد را همراه میبرد و ملک شمس الدین محمد بواسطهٔ حدت فهم و وقوف بر یاسا و تورهٔ مغولان
نزد امرا و ارکان دولت چنگیز خانی اعتبار تمام یافت و ملک رکن الدین در شهور سنهٔ ثلث و اربعین و ستمایه بجهان جاودان شتافت و ملک
شمس الدین محمد را بعد از فوت جد بزرگوار در دیار خراسان و سایر بلاد جهان وقایع و حالات روی نموده در زمان سلطنت منکو قاآن بترکستان
رفت و در یکی از معارک که قاآن را با مخالفان دست داد آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده ملحوظ عین عنایت پادشاهانه گردید و امارت
مملکت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان بوی مفوض گشته بمسکن معهود مراجعت نمود و در باب عمارت و زراعت و معموری
شهر و ولایت اهتمام فرمود و از اولاد ابی بکر کرت هشت نفر در دار السلطنهٔ هرات حکومت کردند و ایام اقبال ایشان از زمان منکو قاآن
تا محرم الحرام سنهٔ ثلث و ثمانین و سبعمایه که امیر تیمور گورکان آن بلده را مفتوح ساخت امتداد داشت و اول ایشان ملک شمس الدین محمد بن ابی
بکر کرت است و آخر ایشان ملک غیاث الدین پیر علی ولد ملک معز الدین حسین

## ذکر سلطنت ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت

چون ملک شمس الدین محمد دوستکام و مقضی المرام از اردوی منکو قاآن بخراسان بازگشت بلدهٔ هرات را مرکز دولت ساخت
و ملک غرجستان سیف الدین و حاکم سیستان نصیر الدین را که باوی در مقام وفاق زندگانی نمی‌نمودند بدست آورده بکشت و قلعهٔ تکبر را که در
غایت حصانت و متانت بود فتح فرمود و بعد از فوت بلاکو خان باردوی اباقا خان شتافته در معرکهٔ برکه خان بنوعی لوازم جلادت و مردانگی
بتقدیم رسانید که اباقا خان او را منظور نظر عاطفت گردانید و تشریفات فاخره و طبل و علم عنایت کرده اجازت مراجعت داد و ملک
بمقر عز خود خرامیده بحکومت مشغول گردید و در شهور سنهٔ ۶۶۷ که براق خان از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمد ملک شمس الدین محمد طوعاً او کرهاً بملازمت
شاه زاده رفت و سیورغامشی و نوازش یافت اما اطوار براقیان در نظرش ناپسند نموده بعد از روزی چند عنان بجانب قلعهٔ خیسار تافت
وچون براق از دست برد لشکر عراق و آذربایجان منهزم گردید جمعی از اهل فتنه و حسد بعرض اباقا خان رسانیدند که اگر هراة آبادان نبودی
و ملک شمس الدین محمد براق را اطاعت ننمودی لشکر جغتایی در آن ولایات این قدر اقامت نفرمودی بنابران اباقا خان قصد تخریب هراة کرد و شهزاده
تبشین اغول و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان او را ازین مقام گذرانیدند که مناسب نیست اگر نخست ملک شمس الدین محمد را بجنگ آوریم بعد از آن
فکر هراة کنیم و پادشاه نصیحت نیک اندیشان شنیده جمعی از امرا و لشکریان را بمحافظت هراة بازداشت و رایت مراجعت بصوب آذربایجان
برافراشت آنگاه خواجه شمس الدین محمد مکتوبی بملک شمس الدین محمد در قلم آورد و آن نوشته را مصدر باین قطعه گردانید قطعه فروغ ملک شمس الدین
محمد کرت توئی که همچو ملک سر بسر همه جانی مشقتی که بهجرت رسید بر دل بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی بچشم من که در و هر دو کون در ناید
غبار موکب تو هست کحل انسانی ز رای روشن باریک بین تو الحق خیال سزد که چو این شوق نامه برخوانی ز باد پای برانگیزی آتش عزمت تا آب
حزم غباری که هست بنشانی چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد نعوذ بالله
اگر عزم را بگردانی وچون این نامه بملک شمس الدین محمد رسید در جواب صحیفه نوشت که بعضی از عبارات آن این است که سالها بنماز و روزه و استمداد از
همم و دریوزهٔ صحبت مخلص خواسته تا بار لقای صاحب اعظم دستور اعدل اکرم شمس الحق و الدین زید قدره به بیند و غمان نو و کهن بازگوید فاما رباعی
با دشمن من دوست چو بنشست با دوست نشایدم دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت بگریز از آن کس که با مار نشست
و این رباعی نیز قلمی کرد که رباعی آن به که خردمند کناری گیرد ما گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد می‌نوشد و لعل بتان میبوسد تا عالم شوریده

فرستاده حکومت خیسار و غور و توابع را بروی مسلم داشت و ملک هر گاه باردوی سلطان سلاطین چنگیز خان میرفت

وبعرض رسانید

خواجه علی مؤید بود تسخیر کرده امارت آن بلده را باسکندر شیخی ولد افراسیاب جلابی داد و در سنهٔ ثمان وسبعین درویش رکن الدین که از جملهٔ مریدان شیخ حسن جوری و درویش عزیز بود بفارس رفته از شاه شجاع استمداد نمود و با لشکر و استعداد فراوان بخراسان درآمده اسکندر شیخی دست ارادت بوی داد باتفاق متوجه سبزوار گشتند خواجه علی چون قوت مقاومت نداشت علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار تمکن یافته در تسع وسبعین خطبه بنام خود خواند و در سنهٔ ثمانین وسبعمائه امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمور خان بر مازندران مستولی شده بود در مقام امداد خواجه علی آمده بموافقت یکدیگر روی بسبزوار آوردند و درویش رکن الدین فرار بر قرار اختیار کرده خواجه علی نوبت دیگر در سبزوار زمام امر ایالت بقبضهٔ اقتدار درآورد و در سنهٔ ثلث وسبعین وسبعمائه که پرتو اعلام ظفر اعلام صاحبقران گردون غلام امیر تیمور گورکان بر ممالک خراسان افتاد خواجه علی مؤید باستقبال استعجال نموده در نواحی نیشاپور بموکب منصور پیوست و باصناف الطاف سرافراز گشته تتمهٔ ایام حیات در ظل دولت آنحضرت بفراغت و رفاهیت گذرانید **ذکر تسلط امیر ولی بر ولایت جرجان** پدر امیر ولی که شیخ علی هندو نام داشت از امرای معتبر طغاتیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت خان نشو و نما یافته آثار اقبال در بشرهٔ او مشاهده می افتاد در آن روز که طغاتیمور خان بغدر سربداران جهان گذران بدرود نمود امیر ولی با چند نوکر معدود به نیشاپور شتافت و امیر شبلی جاونی قربانی که حاکم اندیار بود خواهر او را در حبالهٔ نکاح کشیده امیر ولی بعد از چند روزی با امید بسیار و عدد اندک روی بصوب جرجان آورده چون بدستان رسید از هزاره امیر علی شیخ هندو قریب دویست سوار و پیاده کمر متابعتش بستند و سربداری که بموجب تعیین حسن دامغانی حاکم استراباد بود با غرور بسیار و پانصد سوار تیغ گذار بر سر امیر ولی راند و امیر ولی پای ثبات فشرده بر سربداران ظفر یافت و اکثر ایشان را بشمشیر تیز بگذرانید و لشکریان امیر ولی از اسپ و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام و انعدام سربداریه در آن دیار اشتهار یافته اتباع خاندان طغاتیمور خان که در زوایا مختفی بودند در ظل رایت امیر ولی جمع آمدند و ابوبکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی در شاسمان حکومت مینمود با دو هزار سوار و پیاده سربدار بجنگ امیر ولی رفته و از معرکه گریخته بسبزوار شتافت و پهلوان حسن نیز از مردم شمشیرزن بوی داده نوبت دیگر ابوبکر متوجه استراباد گشت و چون در سلطان دوین فرود آمد امیر ولی با طایفه از شیران بیشهٔ یکدلی از جنگل مرجان بیرون شتافته در برابر ابوبکر صف قتال بیاراست و حسب تقدیر خوفی در دل سربداران افتاده مردم امیر ولی بیکبار فریاد برآوردند که مات قاشی یعنی تازیک بگریخت و سربداریه روی بگریز آورده ابوبکر شاسمانی خود را بر آب گرگان زد اما بیرون نتوانست رفت و مردم امیر ولی از عقب رسیده سرش از تن جدا کردند و خلقی کثیر از سبزوار کشته بقیة السیف راه خراسان پیش گرفتند و امیر ولی در استراباد قوی حال شده بتدریج بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه را نیز تحت تصرف درآورد و تا زمان رسیدن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان در آن بلده حکومت میکرد **گفتار در ذکر ملوک کرت و بیان شمه از حال اجداد آن حکام عالی نژاد** بروایت بعضی از مورخان نسب آن ملوک نافذ فرمان بسلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی می پیوندد و مؤید این مقال آنکه ربیعی پسر قاضی فوشنجی در مدح ملک فخر الدین گفته که بیت قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی واسطهٔ ملک سکندر توئی دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید ملک سکندر بتو دارد امید و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک معز الدین حسین کرت گوید که شعر ابو الفتح سلطان السلاطین کلهم به نال فخر آل کرت بن سنجر و ملک شمس الدین محمد که نخستین ملوک کرت است دخترزادهٔ ملک رکن الدین بود و ملک رکن الدین بعز الدین عمر مرغنی می پیوست و عز الدین عمر از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد سام است که ذکر سلطنت او در مجلد ثانی گذشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و در ایام دولت سلطان غیاث الدین اکثر اوقات در دار السلطنه هراة علم ایالت می افراشت و در اوان دولت مساجد و مدارس و خوانق و رباطات بنا نهاد و بدست دریا عطا ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار علما و فضلا گشاد و از جملهٔ اهل فضل و ارباب انشا مولانا شهاب الدین عبد الله جامی که مؤلف تاریخ قدیم هراة است با عز الدین عمر معاصر بود و نوبتی در مدح او قصیده نظم نمود که پنج بیت اول آن این است بیت

در عهد عز الدین عمر آن شاه مرغنی — فرخنده خسروی که ز کحل سخای او
دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی — خورشید با ترفع و گردون با علو
با جاه او محقر و با قدر او دنی — از هفت چرخ همتش ارچه بلندتر است
هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی — بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف

بسیار و یراق بیشمار روی بسبزوار آوردند و در روایت روضة الصفا آنکه چون سربداران باردوی طغاتیمور خان رسیدند سه روز بشرط ملازمت بجا آورده در روز
چهارم بوقتی که خان با ایشان طوی میداد قدم جرات پیش نهادند و خرمن زندگانی طغاتیمور خان را بباد فنا دادند و علی کلا التقدیرین سربداران جلادت آثار کاری
پیش بردند که تا انقراض عالم از صفحات روزگار محو نخواهد گردید و هر کس بر کیفیت این تهور و مردانگی ایشان وقوف یابد انگشت تحیر بدندان تعجب خواهد گزید
و چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکتش معمور و آبادان گشت در سنه ست و خمسین و سبعمایه برادر زنش علاء الدین فرصت
نگاهداشته در وقتی که خواجه سواره بدهلیز سرای خود در آمد برجست و بر پس اسب او نشست و خنجری بر پهلویش فرو برده خواجه هم در آن گرمی دست پس کرده
او را بگرفت و هر دو از مرکب افتاده خواجه یحیی قاتل و مقتول از عالم انتقال کردند **خواجه ظهیر الدین کراوی** بروایت مطلع سعدین خواهر
زاده خواجه یحیی کراوی بود و بقول صاحب تاریخ سربداران برادرش و بهر تقدیر خواجه ظهیر بعد از قتل خواجه یحیی باتفاق حیدر قصاب سردار جماعت سربداران
شد و او مردی حلیم کم آزار بود و همواره بنرد و شطرنج اشتغال مینمود و حیدر بسر انجام مهام فرق انام اشتغال داشت و بعد از انقضای چهل روز حیدر خواجه را
معزول گردانیده خود متعهد آن مهم گردید **پهلوان حیدر قصاب** چون چهار ماه برتق و فتق امور سربداران پرداخت غلام پهلوان
حسن دامغانی قتلق بوغا نام بنابر اشارت خواجه خویش در ربیع الآخر سنه ۷ او را بقتل رسانید **امیر لطف الله ولد امیر وجیه
الدین مسعود** بسبب اهتمام حسن دامغانی که اتابک او بود بعد از قتل حیدر قصاب یکسال و سه ماه در سبزوار حکومت نمود بعد از آن
میان او و پهلوان حسن وحشتی دست داده پهلوان امیر لطف الله را بگرفت و بقلعه دستجردان فرستاده بقتلش حکم فرمود و سربداران امیر لطف الله
را میرزا میگفتند و معلوم نیست که پیش از وی این لفظ را بر کسی اطلاق کرده باشند **پهلوان حسن دامغانی** در شهور سنه ۷۶۲ در سبزوار بر مسند
ایالت نشست و در ایام دولت او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری در مشهد مقدسه بطاعت و عبادت اشتغال نموده خلق بسیار بر وجمع آمده
و درویش بمعاونت آن جماعت خروج کرده قلعه طوس را مسخر ساخت و پهلوان حسن بعد از شنیدن این خبر لشکر بدان جانب کشید و طوس را گرفته چند جزو از
ابریشم بدرویش داده گفت دیگر درین شهر اقامت منمای و درویش باصفهان رفته ساکن گشت و پس از چندگاه ازین قضیه خواجه علی مؤید سبزواری
در دامغان خروج کرده امیر نصر الله را که گماشته پهلوان حسن بود از شهر اخراج فرمود و محمود رضا را گفت که ترا باصفهان میباید رفت و درویش
عزیز را آورده محمود گفت این خدمت را بتقدیم میرسانم مشروط آنکه چون پادشاه شوی منصب وزارت بمن مفوض باشد خواجه این معنی را قبول فرموده
محمود باصفهان رفت و درویش بوالفضول را بدامغان رسانید و خواجه علی دست ارادت بدرویش داده بدان جهت بسیاری از مردم آن حدود کمر
خدمتش بستند و در خلال این احوال جمعی در قلعه شقان زبان باظهار خلاف پهلوان حسن گشادند و پهلوان دفع ایشان را اولی دانسته و سبزوار را
خالی گذاشته بدانجانب شتافت و بمحاصره مخالفان مشغول شد و چون خبر خلو عرصه سبزوار بعرض خواجه علی و درویش عزیز رسید بدان جهت توجه نمودند
بی مشقتی بشهر در آمده بدارائی رعیت و سپاهی اشتغال فرمودند و خواجه یوسف سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود گرفته بقصاص امیر لطف الله بقتل
رسانیدند و پهلوان حسن چون این خبر شنید غیر اطاعت چاره ندید بخیال مریدی درویش و نوکری خواجه متوجه سبزوار گردید اما خواجه علی مؤید بسرداران
سپاه مکتوبات نوشت که تخت حسن را بکشید آنگاه رخت بوطن کشید و چون اهل و عیال آن مردم در سبزوار بودند بازمانده یار گشتند و بیکناگاه در
اثنای راه دست در عنان پهلوان زده او را از اسب پیاده ساختند و سرش از تن جدا کرده نزد خواجه علی فرستادند زمان حکومت پهلوان حسن
چهار سال و چهار ماه بود **خواجه علی مؤید** چون بتائید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نمود و با
الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و با امید ظهور صاحب الزمان سلام الله علیه بر صباح و مسا انتظار میکشید لطف و کرم آن خواجه محتشم را نهایت نبود
و جهت رعایت شرع شریف هرگز بارتکاب بنگ و شراب اقدام ننمود و بعد از نه ماه که بامر حکومت پرداخت لشکری بدرویش عزیز داده او را
بحرب ملک معز الدین حسین کرت فرستاد و چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغییر عقیده نموده مکتوبات نزد اعیان سپاهیان روان ساخت که
درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند آن جماعت این معنی را فوزی عظیم دانسته بسبزوار بازگشتند و درویش با زمره از مریدان عزیمت عراق فرموده
خواجه جمعی بعقب ارسال داشت تا ویرا بقتل رسانیدند و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث الدین پیر علی نیشاپور را که داخل قلمرو

خود را زخمی زد و فی الحال قاتل

سعی و اهتمام بتقدیم رسانیده ام آنچه حالا اصلاح باشد آنچنان میکنیم ایشان گفتند برخیز و باین خانه درای که ما حکومت تو را میخواهیم محمد آیتمور بالضروره بخانه
درآمده مخالفان در بروی بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و مهتر ما توئی مسند حکومت را بوجود خود مشرف گردان با همگنان در مذمت تو کریم راگفتند
میان جان بندیم خواجه شمس الدین علی هرچند که ضمناً طالب ریاست بود اما بواسطه آنکه مردم قتل محمد آیتمور را حمل بر غرض دنیوی نمایند گفت من درویشی و
گوشه نشینی را بر سلطنت ربع مسکون برابر نمیکنیم مناسب آنکه کلو اسفندیار را بحکومت اختیار نمائید و محمد آیتمور را بقتل رسانید تا از شر او ایمن باشید و
آن جماعت در ساعت بر موجب عمل نمودند **کلو اسفندیار** بعد از قتل محمد آیتمور در شهر سبزوار سربدار شد و او نه اصلی داشت و نه نسب و نه
فضل و نه ادب بنابرآن چون بر مسند ریاست نشست طریقهٔ ناستوده تکبر پیش گرفته بی جهتی مردم را سیاست میکرد و شیوهٔ ظلم و تعدی بجای می آورد لا
جرم سربداران از حکومتش متنفر گشتند و چنانچه محمد آیتمور را کشته بودند او را نیز از میان برداشتند و همت بر اطاعت امیر شمس الدین فضل الله که برادر امیر
وجیه الدین مسعود بود گماشتند **امیر شمس الدین فضل الله** بعیش و عشرت بغایت راغب بود و در ضبط امور مملکت اهتمام نمینمود و بنابراین خبر
فتور مملکت سربداران بطغاتیمور خان رسیده لشکری فراهم کشید تا متوجه محاربهٔ ایشان شود و کیفیت حال را امیر فضل الله شنیده باخود گفت بیت
ولا گدائی و رندی نه پادشاهی به دمی فراغت خاطر ز هرچه خواهی به و زمام امور ایالت را بالطوع و رغبت در کف کفایت خواجه شمس الدین
علی نهاده به بسط بساط فراغت و انبساط مشغولی مینمود زمان حکومتش هفت ماه بود **خواجه شمس الدین علی** بعضی از مورخان از وی بخواجه علی
شمس الدین تعبیر کرده اند و راقم حروف آن مثل را که چه خواجه علی و چه علی خواجه بخاطر گذرانیده که خواجه شمس الدین بصفت شجاعت و فراست اتصاف
داشت و در زمان دولت همت بر اجراء سیاست و تمشیت امور مملکت گماشت ظاهر شریعت را بمرتبه رعایت مینمود که خوردن بنگ و شراب
از قلمرو خویش بالکلیه برانداخت و قریب بپانصد زن فاحشه کشته مطمورهٔ خاک ساخت شبها تنها گرد محلات طواف مینمودی و اخبار کلی و جزئی را معلوم
فرمودی و چون طغاتیمور خان از ایالت خواجه شمس الدین علی و شجاعت و سیاست او خبر یافت ترک لشکرکشی گفته عنان بگوشهٔ فراغت تافت نقلست
که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که شغلی تعلق بوی داشت و در اواخر ایام حیات خواجه محاسبهٔ حیدر را نوشته مبلغی بروی باقی شد
و خواجه محصلان تعیین کرده تا هرچه حیدر اندوخته بود از وی بستانند و چون حیدر را چیزی در دست نماند و تشدد محصلان کم نشد روزی فرصت
یافته شمهٔ از عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانید خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام دهنده بود در جواب گفت زن خود را در خرابات
نشان و از آن ممر وجه دیوان بهم رسان حیدر از شنیدن این سخن اشک از دیده روان ساخته قتل خواجه شمس الدین علی را با خود مخمر گردانید و از این
باب شمهٔ با خواجه یحیی کراوی ظاهر ساخته رخصت یافت و نماز شام بقلعه بالا رفته در وقتی که خواجه یحیی در مجلس خواجه شمس الدین علی بود زبان دادخواهی
برگشاد و گفت ای خواجه بحال من ترحم نمای و پیش دویده خنجری بر سینهٔ خواجه شمس الدین علی زد که از پشتش بیرون آمد حسن دامغانی قصد کرد که حیدر قصاب را
زخمی زند خواجه یحیی آواز برآورد که پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه ندانستم که این امر بنابر استصواب شماست و یکی از فضلا که با خواجه شمس الدین
علی صفائی نداشت این بیت بر حیدر خواند که بیت ای در نبرد حیدر کرار روزگار وی کرده راست خنجر تو کار روزگار قتل خواجه شمس الدین
علی در شهور سنه ۷۵۳ بوقوع انجامید و بعد از وی خواجه یحیی کراوی والی گردید **خواجه یحیی کراوی** بصفت شجاعت و اصالت و پرهیز
کاری و عدالت موصوف بود و در زمان دولت در باب فراغبال و رفاه حال علما و فضلا سعی موفور فرمود و از خوان انعام و احسانش غنی و فقیر
محظوظ و بهره ور گشتند و از مواجب و مرسوم کامل او نوکران و سپاهیان بساط احتیاج در نوشتند در مطلع سعدین مذکور است که چون حکومت
سربدار بر خواجه یحیی کراوی قرار گرفت طغاتیمور خان از جرجان ایلچی بسبزوار فرستاده او را با ایلی و انقیاد دعوت کرد خواجه یحیی نخست از قبول این التماس
ابا فرمود و آخر الامر بحسب ظاهر سر اطاعت فرمان خان بجای آورده در اواخر سنه ثلث و خمسین و سبعمایه با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی خانی گشت و بعد از
وصول اصلاح بسته در وقتی که خواجه غیاث الدین بحرابادی و بیکه و طالب علم پیش پادشاه بودند و بر در خانه خیمه یحیی فراش و خواجه سرا کسی نبود بیگاه
درآمدند و خواجه یحیی آغاز گفت و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانچه بروی درافتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرد و شوغ
روز محشر در میان مغولان برخاست و مضمون آیت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر شد سربداران شمشیر کشیده بر مغولان الغا کردند و با اموال الیا

مازندران در قلم آورد و ایشان را با طاعت و انقیاد خویش دعوت کرد کیا جلال الدین احمد جلال که پیری کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده
در آن ولایت بر مسند امارت تمکن داشت و از خود کسی را کلانتر نمی پنداشت چون خبر شوکت و عظمت امیر مسعود شنید که بیکبار ناگاه در ولایت مازندران
تاز دو دست بیداد بر آورده بنیاد حیات صغیر و کبیر الخطه را بر انداز و بنابران با دو برادرزاده کیا تاج الدین و کیا جلال بملازمت امیر مسعود
شتافت و منظور نظر التفات شده نوازش یافت و امیر مسعود بوجود ایشان مستظهر گشته عطف عنان بطرف مازندران توجه نمود و بحاکم آنجا پادشاه جلال الدوله
اسکندر که سابقاً شمهٔ از حال او مذکور شد نوشت که محل ملاقات کجا خواهد بود و جلال الدوله با برادر خویش فخر الدوله شاه غازی مشورت
کرده مصلحت چنان دیدند که بعضی از ولایات را بسربداران بازگذارند و چون ایشان دلیر و متجاوز در آیند ع رو بمیدان کارزار آرند و بر حسب
بتقدیم رسانیده امیر مسعود در سیزدهم ذیقعده سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بآمل نزول نمود و صحرای توران را معسکر ساخته در گرد لشکرگاه از چوبها
و درها دیوار گونه بنا فرمود و سپاهیان اسکندر و شاه غازی شبها بر اسپان تازی نژاد نشسته حوالی اردوی امیر مسعود را تاخت میکردند و مردم را
قتل و غارت بجای آوردند چون این صورت چند نوبت بوقوع انجامید بنای ثبات امیر مسعود متزلزل گردید و کیا احمد جلال باقربای خود و سایر
مازندرانیان پیغام فرستاد که بسبب آنکه من در ملازمت امیر مسعودم اندیشه بخاطر راه نباید داد و جمال حال خود در الجیلهٔ مردانگی بیارایند و در دفع سر
بداران بقدر امکان کوشش نمایند از شنیدن امثال این سخنان اکثر مازندرانیان کمر سعی و اجتهاد در میان بسته هر شب فوجی از ایشان حوالی معسکر امیر مسعود را
غارت میکردند و فریاد زده بر زبان می آوردند که ای خراسانیان مازندران بیشهٔ شیر ژیان است و مسکن هژبران گردون توان شما بدست خویش
ابواب بلا بر روی خود گشاده اید و پای در دام رنج و عنا نهاده همگنان بمرغزار عدم خواهید تافت و هیچکدام ازین مهلکه نجات نخواهید یافت
امیر مسعود از شنیدن امثال این مقال مانند ماهی در شبکه مضطرب گشته نه حرکت میتوانست کرد و نه روی بطرفی میتوانست آورد ع نی رای سفر
کردن و نی روی اقامت و بعد از آنکه نه روز در آن مقام ساکن بود کوچ کرده بطرف رستمدار توجه نمود و چون بقریهٔ یاسمین کلاته رسید از پیش
رستمدار و از پس شیران بیشهٔ مازندران دست جلادت از آستین تهور بیرون آوردند و خود را باطراف و جوانب سربداران زده در کشش و
کوشش تقصیر و اهمال نمیکردند امیر مسعود چون حال بر آن منوال دید کیا احمد جلال را با برادرزادگان بقتل رسانید و براه لاویج روی بوادی گریز نهاد خورد
و بزرگ و خاص و عام آن دیار آغاز قتل و غارت کرده در هر گوشه کشته افتاد و سربداران بسیار در دست رنود و اوباش اسیر گردیدند امیر مسعود با چند
نوکر معدود براه رودبار بالو روان شده چون نزدیک بسر راه بالو رسید شنید که فوجی از سپاه شرف الدوله کستهم بن تاج الدوله زیاد در آن موضع
بهم پیوسته اند و در انتظار مقدم شریفش مکمل و مسلح نشسته لاجرم عنان فرار بطرف دیگر انعطاف داد و لشکریان کستهم او را تعاقب نموده امیر مسعود در
قریهٔ بادور بدست ایشان افتاد و آن جماعت او را مضبوط ساخته بنظر اسکندر بردند و دو روز محبوس نگاه داشتند بر رسم حسب الحکم بقتل آوردند
در تاریخ سید ظهیر مسطور است که خواجه نیک روز سمنانی که مستوفی دیوان امیر مسعود بود بر سر راه یاسمین کلاته زخم خورده بیفتاد و شخصی او را بر داشته
برد فخر الدوله نزد ملک فخر الدوله آورد خواجه بهاء الدین را منظور نظر مرحمت ساخته از کمیت لشکر امیر مسعود سؤال کرد جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ امیر مسعود
چهارده هزار اسپ بود و ششصد سر استر و چهار صد شتر که هر شب بقلم من علیق اینها مقرر میشد عدد سپاه را برین قیاس باید نمود ذکر محمد
آیتمور در آن اوان که امیر وجیه الدین مسعود علم عزیمت بجنگ امیر شیخ علی کاون بر افراشت محمد آیتمور را که یکی از بندگان پدرش بود و بصفت
شجاعت و سخاوت اتصاف داشت در سبزوار بنیابت خود تعیین نمود و چون محمد آیتمور خبر قتل مسعود شنود در استمالت خواطر کوشیده از روی
استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود بعد از آنکه مدت دو سال بر آن منوال بگذشت خواجه شمس الدین علی که بصفت اصالت و جلالت
اتصاف داشت متوجه قلع نهال حیات او گشت و جمعی از درویشان و مریدان شیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته ناگاه بمجلس محمد آیتمور در آمد و او را
مخاطب گردانیده گفت عجب حالتی است که درویشان از پیش تو اصلا قدر و قیمت نمانده با وجود آنکه مهم تو و خواجه تو بهمین تقویت این فرقه و آب
التعظیم بمشیت پذیرفته پیوسته ارذال و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی و موافقان خواجه شمس الدین علی نیز امثال این سخنان بر زبان آورده محمد آیتمور
متحیر ماند و چون سلاحی با خود نداشت و کسی پیش او نبود آغاز ملایمت کرده گفت من تا غایت هیچ درویشی را نرنجانیده ام و در ضبط این مملکت لوازم

انخفاست و مبغر نمود که آلت کارزار ترتیب کرده منتظر اشارت باشند و چون شیخ حسن مردی شیرین سخن بود و کلمات عام فریب با مردم میگفت در مدت اندکی
خلق بسیار بمرتبه مرید و معتقد او گشتند که مزیدی بران تصور نتوان نمود بنابران امرای خراسان ازوی توهم کرده امیر ارغونشاه جونی قربانی که پدر محمد بیک و
بیک بود و نیشاپور را در تحت تصرف داشت شیخ حسن را بگرفت بولایت یازر در قلعه تاک که آنرا طاق نیز گویند محبوس گردانید چون امیر وجیه الدین
مسعود بر مسند ایالت صعود نمود جویان سندی شد که بآن وسیله قصر دولت خود را مشید گرداند و بعد از تامل و اندیشه خاطر بآن قرار داد که شیخ حسن
جوری را که اکثر مردم آن ولایت مخلص او بودند از حبس بیرون آورده مقتدای خود سازد بنابران چند سوار از سبزوار ایلغار کرده بیازر شتافت و شیخ حسن
را از حبس نجات داده بمقر عز خود رسانیدند و در روایتی آنکه خواجه اسد نامی از مریدان شیخ حسن با هفتاد نفر دیگر از اهل ارادت متفق گشته بحیله که توانستند شیخ حسن
را از قلعه طاق بیرون آورده بسبزوار بردند و بهر تقدیر چون بناء موافقت میان شیخ حسن جوری و امیر مسعود سبزواری محکم گشت خلق بسیار در
ظل رایت نصرت شعار ایشان جمع آمدند و ساعت بساعت وسعت مملکت ایشان ضعفت وسعت میگرفت و روز بروز آثار جاه و جلال
و علامات دولت و اقبال ایشان سمت تضاعف می پذیرفت و کار بجائی رسید که امیر ارغونشاه نیشاپور را بازگذاشته نزد طغاتیمور خان بجرجان
رفت و پسرش محمد بیک در بعضی از ولایات خراسان خود را محکم ساخته بخوف و بیم روزگار میگذرانید **ذکر توجه امیر وجیه الدین مسعود**
**بعزم تسخیر هراة و گرفتار شدن شیخ حسن به معظم ترین آفات و بلیات** چون مجاری امور امیر مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و
نیشاپور انتظام یافت تسخیر تمامت مملکت خراسان در نظر همتشان سهل و آسان نمود ده هزار مرد شمشیرزن هر یکی کوه شکوه و تهمتن فراهم آورده بجانب
دار السلطنه هراة که در آن زمان مستقر ایالت مملکت معز الدین حسین کرت بود نهضت کردند و ملک حسین سپاهی خونخوار از غور و ساخر و حشار
مجتمع ساخته باستقبال مخالفان در حرکت آمد و در دو فرسخی زاوه تلاقی فریقین اتفاق افتاد و صدای نفیر و کرنای و خروش کوس رعد آوای گوش
گردون را کر ساخت و آواز غریو و سورن و افغان دلیران صف شکن زلزله در زمین و زمان انداخت **نظم** چنان شد ز بانگ کوس و نعره خروش
که گردون پنبه محکم کرد در گوش   غبار خاک زیر پای باره   شده چون سرمه در چشم ستاره   بهادران پیر جنگ بی لبث در رنگ درهم آویختند
و بر جرم سهام و ضرب حسام خاک راه با خون برآمیختند **نظم** زمین از خون مردم موج زن گشت   سپر با خشت و جوشنها کفن گشت   تن از اسپ و سر از
تن سرنگون شد   زمین دریا فلک صحرای خون شد   در ابتدای حال سربداران غالب آمده بسیاری از مردیان کشته و خسته گشتند و ملک حسین با
اندک مردمی بر سر پشته رانده و تدبیری اندیشیده اشارت فرمود تا علمها بر پای کردند نقاره ها فرو کوفتند بعضی از گریختگان چون آن صدا شنیدند
و رایات را بر پای دیدند روی بملک ۲ امیر مسعود با بعضی خود زخمی بر شیخ حسن زده او را هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر من کشته شوم
زنهار در معرکه توقف ننمائی و بجانب سبزوار توجه فرمائی بنابران امیر مسعود فرمود که جسد شیخ حسن را برگرفتند و عنان بجانب دار الملک خویش معطوف
ساخت و ملک معز الدین حسین بعد از آنکه مغلوب شده بود لواء فتح و ظفر برافراشت و دشمنان را تعاقب نموده طایفه از ایشان را بتیغ بیدریغ
بگذرانید و زمره را اسیر گردانید یکی از شعرا در آن باب گوید **رباعی** گر خسرو کرت بر دلیران نزدی   ور تیغ یلی گردن شیران نزدی   از بیم سنان
سربداران تا حشر   یک ترک دگر خیمه بایران نزدی   **ذکر محاربه امیر شیخ علی کاون با امیر مسعود سربدار و کشته شدن شیخ علی**
**در معرکه پیکار و انجام روزگار امیر مسعود در ولایت رستمدار** چون خبر استیلاء سربداران کرت اخری در ولایت مازندران
بگوش طغاتیمور خان رسید لشکری ترتیب داده برادر خود شیخ علی کاون را بدفع امیر مسعود نامزد گردانید و امیر مسعود از توجه آن سپاه آگاه گشته با طایفه
از مردان یکدل و گردان جوشن گسل باستقبال اعادی روان شد چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید و میمنه و میسره هر دو لشکر مرتب گردید سنان دلیران بجان
ستانی زبان دراز کرده و ناوک بهادران روی بدلربائی آورده خنجر خنجر بسیاری از جوانان ماه پیکر برید و گرز گردن جمعی از پهلوانان صف شکن خورد گردانید
امیر شیخ علی بنفس خویش حملهای مردانه نمود اما چون سعادت نبود کوشش مردانه چه سود در اثنای کر و فر تیری جان بر بر مقتل او خورد و از اسپ در افتاد
از ضرب آن زخم عزم ملک جاوید کرد و سپاه جرجان انهزام یافته سربداران از عقب شتافتند و غنیمت بینهایت گرفته عنان بطرف جرجان تافتند
طغاتیمور خان چون مجال ستیز نداشت رایت فرار بجانب لار ۲ برافراشت و امیر مسعود بعزم حمو فور باسترآباد رفته مشورت با سایر اهالی و اعیان مازندران

آوردند و صد کس جمع آمد امیر مسعود و شیخ حسن بر آن جماعت حمله کردند در آن اثنا شخصی از سربداران بفرموده ۲

قصران ۲

مخالفت نتوانند نمود و بسبزوار رایات شرف ورا آوردند و امیر عبد الرزاق بر مسند حکومت تکیه زده قصد کرد که دختر خواجه علاء الدین هندو را بحباله
نکاح درآورد و دختر چون میدانست که غرض عبد الرزاق ازین وصلت آنست که با پسرش که صاحب جمال بود اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار
گریخته بجانب نیشابور توجه نمود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را ببازگردانیدن آن مستوره مأمور ساخت و امیر مسعود در تکلیف
بدختر رسیده خواست که او را بسبزوار برد آن ضعیفه بزبان تضرع و زاری امیر مسعود را گفت تو مرد مسلمانی و غرض برادر خود را از بازگردانیدن من میدانی
بدین جبر راضی مشو که طریقه مروت پیش گیر و از سر من درگذشته از پرسش روز جزا اندیشه نمای امیر وجیه الدین مسعود را از شنیدن این سخن رقت دست
داده فرمود برو بسلامت که مرا با تو کاری نیست و بخدمت برادر بازگشته گفت هرچند اسب تاختم دختر علاء الدین هندو را نیافتم و امیر عبد الرزاق
زبان بدشنام او گشاده گفت از تو بوی مردانگی نمی آید امیر مسعود جواب داد که کسی از صفت مردانگی بی بهره است که بنیاد کار خود را بر فساد نهاده است
عبد الرزاق خشمناک برجست که با برادر درآویزد امیر مسعود شمشیر حواله او کرده عبد الرزاق خود را از دریچه بالاخانه پایان انداخت و امیر مسعود خویشتن را
بزیر برادر افکنده سر او را از حلق باز کرد و این واقعه در ذی حجه سنه مذکوره دست داده امیر مسعود روی بتمشیت مهمات سربداریه آورد ذکر امیر
وجیه الدین مسعود امیر مسعود سربدار سرداری بود شجاع و مردانه و با جرأت و فرزانه از غایت تهور جوشن بلباک پوشیده و مانند سیل
تند رو از فراز و نشیب عنید کشیده چون زمام حکومت سربداریه بدست آورد شیخ حسن جوری را با خود متفق ساخته بدان وسیله قاعده دولت
مستحکم گردانید در اوایل ایام ایالت میان او و ارغونشاه جونی قربانی که حاکم نیشاپور بود مقاتله روی نمود و امیر مسعود ظفر یافته آن ولایت را ضبط فرمود
و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه میان امیر مسعود و ملک معز الدین حسین کرت در دو فرسخی زاوه حرب صعب دست داده نخست امیر مسعود ظفر یافت درآن
اثنا شیخ حسن جوری کشته گشته امیر مسعود گریخته عنان بطرف سبزوار تافت و در اواخر همین سال میان شیخ علی کاون برادر طغاتیمور خان و سربداران قتال
اتفاق افتاده نسیم فتح و ظفر بر پرچم امیر مسعود وزید و شیخ علی در معرکه کشته گشته غنیمت موفور نصیب سبزواریان گردید امیر مسعود بغرور موفور با استرآباد درآمده
طغاتیمور خان بر نشتران شتافت و امیر مسعود جرجان را ضبط کرده عنان بطرف مازندران تافت و در آن ولایت شکست یافته اسیر سرپنجه تقدیر گشت و در
اوایل ذی حجه سنه مذکوره جلال الدوله اسکندر او را بکشت مدت سلطنتش بدین روایت که اصح روایات است شش سال بود و بعد از وی محمد تیمور چند روز حکومت
سبزوار نمود

## گفتار در مبادی احوال شیخ حسن جوری و ذکر نجات یافتن او از زاویه مهجوری

واقفان اخبار نو و کهن و عارفان
اسرار این سخن آورده اند که شیخ حسن جوانی بود از قریه جور و در عنفوان اوان شباب باکتساب فضایل و کمالات پرداخته آغاز درس و افاده فرمود و در آن
اثنا شنود که درویشی پاکیزه روزگار خلیفه نام در سبزوار ظاهر شده و کرامات و خوارق عادات اظهار میفرماید بوس ملاقات شیخ خلیفه بر ضمیرش استیلا یافته
از جور بسبزوار شتافت و چون صحبت شیخ خلیفه را دریافت مرید گشته ع بباد داد ورقهای درس و فتوی را و شیخ خلیفه در اوایل حال بمازندران دست
ارادت بشیخ بالوی داده بود و بعد از چندگاه در عقیده که بشیخ بالو داشت نقصانی پیدا شده بسمنان رفت و بخدمت مقرب بارگاه سبحانی شیخ رکن
الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره شتافته روزی چند در خانقاه معارف پناهش بسر برد و از سمنان بقصبه بحرآباد رفته با خواجه غیاث الدین
هبة الله حموی ملاقات فرمود و از آنجا بسبزوار خرامیده در مسجد جامع ساکن شد و بآواز بلند قرآن میخواند و لوازم طاعت و عبادت بجای می آورد و بنا
بران جمعی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها در مقام انکار آمده او را از نشستن در بیت الله منع میکردند و شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات ننمود و آخر الامر
بمضمون این مسئله فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا میگوید و منع اصحاب علم و زجر میکند و اصرار مینماید این چنین کس مستحق کشتن باشد یا نی
ائمه نوشتند که مستحق است و آن فتوی را بار عرضه داشتی بدرگاه سلطان ابو سعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمیکنم آنچه
شریعت باشد حکام خراسان بجای آورند و فقهای سبزوار متوجه ضرر شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود و شبی منازعت قایم بود که شیخ را
در مسجد از ستونی دست بسته شیخ خلیفه را بدین جهت هیچ اثری گرد تا ... از آن حال در صباح روز جمعه دوم ربیع الاول سنه ... مریدان
شیخ نعش وی را در ستون مسجد آویخته دیدند و بعد از تجهیز و تکفین شیخ حسن را مقتدای خود ساخته از سبزوار سفر کردند و شیخ حسن بجانب نیشابور
... جور و خبوشان و مشهد مقدس رفته ... از آن ... شیخ خلیفه دعوت نمود و مردم مرید میشدند ... نوشته میگفت حالا وقت

بعضی بیاید ۲

مشغولی دارد و نسبت بخدام اعلی مقام درگاه شاهی لازال ایام اقبالهم مصونة عن وصمة التناهی شرایط اطاعت و دولتخواهی بجای می آورد و سایر مواضع مازندران از حیطهٔ تصرف آنجناب بیرون رفته و آقا محمد ولد آقا رستم روز افزون بر ولایت ساری مستولیست و او نیز خود را در سلک بندگان آستان ملایک آشیان میشمارد و کیفیت مآل حال سید زین العابدین و سبب استیلاء آقا رستم و پسرش آقا محمد اگر محقق شود در ضمن حکایات آینده مسطور خواهد گردید والتوفیق من الله الحمید المجید

## ذکر تسلط ملوک سربدار بر ولایت سبزوار

اکابر مورخین چنین آورده‌اند که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجهٔ بود در غایت مکنت ملقب و موسوم بشهاب الدین فضل الله و نسبش از جانب پدر با امام عالیمقام حسین بن علی المرتضی صلوات الله علیه منتهی میباشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی و خواجه شهاب الدین فضل الله پنج پسر داشت بدین ترتیب امیر امین الدین امیر عبد الرزاق امیر وجیه الدین مسعود امیر نصر الله امیر شمس الدین فضل الله و امیر امین الدین در ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان اوقات میگذرانید و منظور نظر عنایت آن پادشاه صاحب تایید بود و در آن زمان علی سرخ خوانی که ابومسلم کنیت داشت در فن کشتی گیری و تیراندازی مهارت کامل حاصل نموده بود ملازمت سلطان ابوسعید میکرد روزی بر زبان سلطان گذشت که آیا در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی تواند گرفت و تیر تواند انداخت امیر امین الدین عرض کرد که بنده را برادریست در خراسان عبد الرزاق نام که با ابومسلم مقاومت میتواند کرد سلطان فی الحال مسرعی بجهة آوردن عبد الرزاق بصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از انقضاء دو ماه او را بپایهٔ سریر اعلی رسانید شکل و شمایلش مطبوع پادشاه عادل افتاد و بعد از دو سه روز امیر عبد الرزاق ببازار سلطانیه درآمد دید که کمانی و بدرهٔ زر از طاقی آویخته اند و از حقیقت آن امر استفسار نموده گفتند فلان پهلوان این کمان را آویخته است و وصیت کرده که هر کس آن را بکشد صرهٔ زر از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده چنانچه شرط است بکشید و زرها را بستد و این حدیث بعرض سلطان ابوسعید رسیده عنایتش نسبت با امیر عبد الرزاق از پیشتر بیشتر گشت و فرمود تا با ابومسلم تیر اندازد و ایشان بصحرا رفته در نظر پادشاه تیر اندازی کردند و چون تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابومسلم گذشت ابومسلم خجل شد و سلطان فرمود که عبد الرزاق را در امری از مهمی نافع فرمایند و دیوانیان تحصیل مال و جهات کرمان را که مبلغ صد و بیست هزار دینار کپکی بود بوی دادند مقرر آنکه بیست هزار دینار را جهة خاصهٔ خود تصرف نماید و صد هزار دینار را بخزانهٔ عامره فرستد و امیر عبد الرزاق تمامی آن وجوه در کرمان بعیش و عشرت صرف کرده چون از خواب مستی و غفلت بیدار شد یک دینار از آن اموال موجود ندید لاجرم در بحر اندیشه فرو رفت عجب اتفاق در همان ایام خبر فوت سلطان ابوسعید بهادر خان شایع شد و امیر عبد الرزاق روی بوطن مألوف آورده چون بباشتین رسید مشاهده فرمود که فتنهٔ حادث شده است کیفیت واقعه آنکه در آن اوقات ایلچی بباشتین فرود آمد از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفته ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیر ها کشیده گفتند ما سر بداریم و تحمل این رسوائی نداریم و ایلچی را بقتل رسانیدند خواجه علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود و در قریهٔ فریومد اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده در آن اثنا امیر عبد الرزاق از کرمان تشریف آورد و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته نوکران وزیر را نه بروفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس جهة همان مهم بباشتین روانه کرده امیر عبد الرزاق در مقام خلاف آمد و بین الجانبین مصاف واقع شد دو سه کس از نوکران جناب وزارت مآب کشته گشتند و باقی منکوب و مخذول مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین دیار بوقوع پیوست و اگر ما سلم کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بجهة این سخن و قول سابق آن طایفه ملقب بسربدار شدند القصه رایت اقبال امیر عبد الرزاق بالا گرفته باندک زمانی جمعی کثیر در صدد متابعت او آمدند و خواجه علاء الدین محمد جهة حفظ ناموس از فریومد متوجه استراباد شد و امیر عبد الرزاق از عزیمت وزیر خبر یافته از عقبش بشتافت و در درهٔ شهرک نوبوی رسیده از جانبین دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و خواجه علاء الدین محمد در معرکه کشته گشت و پسر و متعلقانش بطرف ساری گریختند و امیر عبد الرزاق سالماً غانماً به باشتین مراجعت کرده هفتصد مرد جرار بخدمتش کمر بستند و سربداران در شهور سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمایه بسبزوار شتافته چون در آن ولایت کسیکه با ایشان مقاومت

اسد الله بر سمدار رجیعه سادات برادری سید زاده عبد الکریم بمیران ولایت برده ... رعایت ها میر سمدار ... در سر
اسد الله آمده ایلچی بساری فرستاد و میان او و میرزین العابدین طرح مصالحه انداخت آنگاه متوجه آمل گشته از طرف ساری سید زین العابدین نیز در حرکت
آمده آملیان چون از دو جانب لشکر بسیار متوجه خود دیدند دست از دامن متابعت میر ابراهیم کوتاه کرده نزد سید اسد الله رفتند لاجرم سید ابراهیم از
آمل بر رویان رفته بمملکت اسکندر بن کیومرث پناه برد و میر اسد الله بآمل درآمده نسبت بمیرزین العابدین مراسم اخلاص و دولتخواهی بجای آورد و سید
ابراهیم بسید عبد الکریم ملحق گشته برافقت یکدیگر راه گیلان پیش گرفتند و بعد از وصول سید کارکیا سلطان محمد ایشان را نوازش نموده و یراق داده بملازمت
امیر حسن بیک که در بلده قم تشریف داشت فرستاد و حسام الدین نامی را از امرای خود همراه کرد و ایشان نزد آن پادشاه عالیجاه رفته و عرض
ملتمسات خود نموده امیر حسن بیک جواب داد که میرزین العابدین هر ساله صد و بیست خروار ابریشم از مال مازندران بخزانه عامره میرساند اکنون اگر سید
کارکیا سلطان محمد متعهد این مال میشود منشور سلطنت آن مملکت را بنام سیدزاده عبد الکریم نویسیم والا فلا و چون قبول آن مقدار ابریشم معتذر بود ناچار
الیهم بگیلان بازگشتند و سیدزاده عبد الکریم همانجا توقف نموده سید ابراهیم برستمدار شتافت **ذکر گرفتاری و شهادت سید اسد الله**

**و بیان تتمه احوال سادات ایالت پناه جلادت دستگاه** سید ظهیر در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بلاغت نشان
گردانیده که سید اسد الله آملی را دو پسر بود حسن و حسین نام و چون سید اسد الله حسین را دوست تر میداشت او را پیوسته بر برادر بزرگتر تقدیم مینمود بنا
بر آن حسن از پدر رنجیده بخدمت سید زین العابدین رفت و بحکم من یسمع یخل مزاج نازنین میرزین العابدین از سید اسد الله متغیر شده ضمنا نامه بسید
هیبت الله بابلکانی که صاحب اختیار آمل بود فرستاد و او را بگرفتن سید اسد الله مور ساخت و هیبت الله بموجب فرموده نموده روزی بمزار سید
قوام الدین رفته سید اسد الله را بهانه طلبید و اسد الله که از روی بازی زمانه غافل بود بدانجا شتافته فی الحال نوکران هیبت الله گرک صفت
در او آویختند و مقیدش ساختند و این خبر بسید زین العابدین رسیده بآمل تاخت و خزاین اسد الله را تصرف نموده ایالت آن ولایت را بسید حسین
بازگذاشت و خود بیارفروشده رفته سید اسد الله را همراه برد و بعد از سه چهار روز ازین واقعه سید هیبت الله که در پنجاه جریب بود بجهتی آغاز
مخالفت نموده و کسان بگیلان فرستاده استدعای حضور سید عبد الکریم نمود لاجرم میرزین العابدین سید اسد الله را در بارفروشده بمعتمدی
سپرده عزیمت ساری کرد و در غیبت او مردم بارفروشده هجوم نموده سید اسد الله را از حبس بیرون آوردند و در رکاب او متوجه آمل گشته آملیان مقدم
شریفش را مغتنم دانستند و سید حسن این حال مشاهده کرده بطرف جلاو گریخت و سید اسد الله بآمل درآمده قاصدی بگیلان و دیگری برستمدار فرستاد و سید
ابراهیم و میر عبد الکریم را بمبالغه تمام طلبید و سید ابراهیم بی توقف بخدمت عم بزرگوار شتافته مردم بسیار از آمل جمع آمدند و سید اسد الله قبل از
آنکه سید عبد الکریم نیز بآمل رسد بجانب ساری در حرکت آمد و میرزین العابدین مرکز دولت خالی گذاشته بطرف هزارجریب گریخت و سید
اسد الله بغرور موفور در یک فرسخی ساری نشسته انتظار سید عبد الکریم میکشید که او را بر مسند سلطنت نشاند و بطرف آمل مراجعت نماید که ناگاه سید زین العابدین بدانجانب تاخت و نایره قتال اشتعال یافته سید اسد الله در اثنای کر و فر اسیر سرپنجه تقدیر شد و همان ساعت بحکم سید
زین العابدین شربت شهادت چشید و این واقعه در روز ... ذی القعده سنه ۸۵۸ دست داد و سید ابراهیم چون حال بر آن منوال دید بجانب آمل بازگردید و
مقارن وصول او سید عبد الکریم نیز بآنجا رسیده و سید ابراهیم لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانیده اهالی مازندران از اطراف و جوانب بملازمت سید
عبد الکریم رفتند و سید هیبت الله نیز بخدمت مبادرت نموده باتفاق روی بساری آوردند و چون از بارفروشده ده بگذشتند نوبت دیگر سید
زین العابدین مرکز دولت خالی ساخته بهزارجریب شتافت و سید عبد الکریم بساری درآمده پرتو دولتش بر وجنات احوال ساکنان آن دیار تافت
مؤلف تاریخ طبرستان گوید که تا اکنون که تاریخ هجری بجمادی الاخری سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه رسیده سیدزاده عبد الکریم در ساری بر مسند ایالت متمکن است
و سید ابراهیم در آمل بمقام ریاست متوطن و سید زین العابدین در هزارجریب بسر میبرد و از اولاد سید اسد الله سید حسین در ساری بمقام ... دارد
آنکه تا غایت که سنین هجرت سید المرسلین صلوة الله علیه و آله اجمعین سنه ۹۲۳ ... نسبت بمیرزین العابدین شرط موافقت بجای می آورد و آنچه نزد راقم حروف در وقت تحریر این اوراق به تحقیق پیوسته
و سید حسن در هزارجریب سید عبد الکریم در قید حیات است و در بارفروشده بامر حکومت ...

درگذشت نمود سید کمال الدین

ذ این امر همداستان شده قاصدی بطلب سید کمال الدین فرستاد و چون او میدانست که سبب طلب چیست بدین بهانه تمسک جست که عم من سید مرتضی خیال فتنه انگیزی دارد و اگر من بملازمت می‌شتابم خروج نموده بر آمل استیلا می‌یابد لاجرم صلاح دولت آنکه مرا بحال خود بگذارد پس سید محمد بعد از شنیدن این سخن سید مرتضی را طلبیده محبوس گردانید و بار دیگر کس بآمل فرستاده التماس حضور سید کمال الدین نمود این نوبت ما فی الضمیر خود ظاهر ساخته گفت تا یکی از اولاد سید رضی الدین در حیات باشند مردمان راضی نخواهند شد که دیگری درین ولایت حاکم گردد و مناسب آنکه از سر این خیال درگذرد و یقین دانسته که حیلهٔ بهرام از پیش نخواهد رفت چون این خبر بسید محمد رسید بلشکر ساری متوجه آمل گردید و سید کمال الدین بعد از محاربه انهزام یافته بکوه شتافته در پناه سید ناصر کیا که حاکم آن حدود بود بعرصهٔ تنکابن (؟) رفته مقیم شد و سید محمد آمل را به پسر بزرگتر خود سید عبدالکریم ارزانی داشته بساری بازگشت بعد از آن بعضی از مریدان سید قوام الدین و اشراف و اعیان آن سرزمین ملاحظهٔ رعایت عهد ننموده طالب حکومت سید کمال الدین گشتند بهر اعلام این معنی کس بتنکابن فرستادند و سید کمال الدین با سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین که مؤلف تاریخ طبرستان است اتفاق نموده متوجه آمل گشت و در سنه اربعین وثمانمائه سید کمال الدین نزدیک بآمل رسیده سید عبدالکریم روی بساری نهاد و آنجناب بمقر خویش درآمده سید ظهیر را با سپاهی جرار بجانب ساری فرستاد و چون سید محمد از توجه سید ظهیر واقف گردید سید مرتضی را از بند بیرون آورده حکومت آمل را نامزد او گردانید و لشکر داده بدفع برادرزاده مأمور گردانید و سید کمال الدین در آن زمان در موضعی که بقارن آباد (؟) اشتهار داشت و مشهور است نشسته بود که ناگاه سید مرتضی بدانجا رسیده بین الجانبین نایرهٔ قتال اشتعال یافت در آن حین سید ظهیر که از کیفیت حادثه خبر داشت از عقب سپاه سید مرتضی درآمد بنابران سید مرتضی منهزم گشته بساری … در هیچ مقام آرام نگرفت بعد از آن سید محمد یکی از اولاد خود را با تحف لایقه نزد امیر سند که حاکم جرجان بود فرستاده مدد طلبید و امیر سند که با لشکر جرجان و قومس بساری شتافته از آنجا در موافقت سید محمد روی بآمل نهاد و در موضع … نزدیک میان ایشان و سید کمال الدین جنگی سهمناک واقع شد بسیاری از طرفین بر خاک هلاک افتادند و در وقت شکست سید کمال الدین سید ظهیر بحفظ ثبات قدم نمود و بعد از آنکه چند زخم باو رسید بدست سید کمال الدین عمل کرده بجانب آمل گریخت و چون امیر سند و سید محمد بآن … رسیدند آن دو سید مصلحت توقف ندیده برستمدار شتافتند و در مقام … اقامت افراشتند و سید محمد و امیر سند که سید مرتضی را در آمل بر مسند حکومت نشانده هر یک بمستقر دولت خود بازگشتند آنگاه سید کمال الدین قاصدی نزد سید مرتضی فرستاده پیغام داد که شما عم و مخدوم منید و آنچه بین الجانبین واقع شده بواسطهٔ آن بود که سید محمد میخواست ملک آمل را از اولاد سید رضی الدین انتزاع نماید اکنون امید آنکه رخصت فرمائید تا بخدمت شتابم و در سلک خدام آنجناب انتظام یابم و سید مرتضی این معنی را قبول نمود و سید کمال الدین بآمل رفته سید مرتضی با او در کمال مرحمت و شفقت سلوک فرموده چون مردم آمل بالطبع مایل سلطنت سید کمال الدین بودند بمرور ایام بروی جمع شده قصد سید مرتضی نمودند سید مرتضی بنا بر آن … بگیلان گریخت و در قریهٔ لنگرود ساکن شد و سید کمال الدین بسپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از چندگاه سید مرتضی با ملک کیومرث رستمداری اتفاق نموده لشکر بآمل کشید اگرچه … اما بالاخره منهزم گردید و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح فرموده … و در سنه … و ثمانمائه سید کمال الدین … العاقبت فرموده قرب هفتصد کس از مردم رستمدار را بتیغ بیدریغ بگذرانید و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه سید کمال الدین وفات یافت و سید مرتضی بنا بر استدعای اعیان از رستمدار بدانجانب شتافت و بعد از وصول … متمکن گشته برفع بدعتهای نامشروع قیام نمود و مردم را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر فرمود و در سنه … بجوار مغفرت حضرت باری انتقال کرد و او هفده سال در مملکت مذکوره مراسم سلطنت شرایط اهتمام بجای آورد

ذکر سید عبدالکریم بن سید محمد

سید عبدالکریم در زمان وفات پدر خویش در اردوی میرزا جهانشاه بن قرایوسف ترکمان بود و چون آن خبر شنود از برق و باد سرعت سیر کرده بعد از … از فوت سید محمد بساری رسید و افسر ایالت بر سر نهاده ببسط بساط عیش و نشاط مشغول گردید و در اوایل حکومت او سید مرتضی در آمل فوت شده پسرش سید شمس الدین قایم مقام گشت و او نیز در شرب مدام تقلید سید عبدالکریم کرده روز بروز … لاجرم هرج و مرج باحوال … راه یافت و قاعدهٔ امن و امان و سلامت از آن دیار … کرده … ناصیهٔ احوال … و در سنه …

حضرت باری مرض سید علی ساری روی در ازدیاد نهاده دانست که وقت رحلت است پسر خود سید مرتضی را ولیعهد کرده بنا بر دغدغه که از جانب
سید غیاث الدین داشت خاطر بر قید و حبس او قرار داد و برادر دیگر خود سید نصیر الدین را با فوجی از سپاه بیکناکاه ببار فرستاده فرستاد تا سید غیاث
الدین را با عیال و اطفال گرفته بساری آوردند و محبوس کردند و بعد از آن دو سه روز سید علی بجوار مغفرت ایزدی انتقال فرمود و مدت سلطنتش یازده سال بود

**ذکر حکومت سید مرتضی و مخالفت سید نصیر و آنچه در آن ایام بوقوع پیوست از گردش چرخ اثیر** سید نصیر الدین بن
سید کمال الدین بعد از فوت برادرزاده خود سید مرتضی را بر مسند ایالت ساری نشاند و بآمل رفته از سید علی آملی و سایر سادات آنجا جهت او بیعت
بستاند و بمقتضی المرام مراجعت کرده از روی اخلاص در مقام موافقتش بود و اصلا شائبه مخالفت در خاطرش خطور نمی نمود اما در آن ولا سید مرتضی
اسکندر روزافزون را که سابقا نوکر سید غیاث الدین بود تربیت فرموده زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و اسکندر بنا بر
توهمی که از سید غیاث الدین داشت در خلوتی خاطرنشان جناب مرتضوی کرد که مصلحت دولت در قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر الدین را
بارتکاب این مهم مامور میباید گردانید و اگر قبول نماید او را بقتل میباید رسانید و سید مرتضی سخن اسکندر را با مادر در میان نهاد و آن ضعیفه بر آن
حرکت انکاری بلیغ نمود و کیفیت حال را بوالده سید نصیر پیغام فرمود و آن مستوره آن قیل و قال را با پسر در میان نهاده سید نصیر علی الفور ببار
کاکو که اولکاء او بود رفت بنا علی هذا میان سید نصیر و سید مرتضی مخالفت واقع شده سه نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع معارک سید نصیر
شکست یافت و در کرت سیم از موضعی بور که محل اشتعال نیران قتال بود منهزم بصوب گیلان شتافت و چون بولایت سیاه رود رسید سید محمود کارکیا
حاکم آن دیار بود سید نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از لوازم ضیافت و غریب نوازی تواند بود بتقدیم رسانید و سید نصیر روزی چند آنجا بسر
برده داعیه داشت که نزد سید رضی کیا که کلانتر حکام گیلان بود بلاهیجان رود اما در آن اثنا شنود که میان سید مرتضی و سید علی آملی غبار نقار ارتفاع
یافته و سید علی را از آمل بیرون تاخته و بار دیگر سید قوام الدین را در آن ولایت حاکم ساخته و حالا سید علی در قریه زاغ سر نشیمن دارد و در انتظار سید مرتضی
لطیفه غیبی روز میشمارد و بنابر آن سید نصیر چنان قرار فرمود که بسید علی پیوندد و باتفاق او نوبت دیگر متوجه مازندران گردد عیال و اطفال و اثقال را
همانجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت و در قریه مذکوره بسید علی آملی پیوسته و بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده متوجه آمل گشتند
و چون سید قوام الدین ازین اتفاق آگاه شد سریعی بعنان برق و باد بساری فرستاد و قضیه توجه سید نصیر و سید علی را پیغام داد و سید مرتضی
از ساری بشب در میان بآمل آمده سید علی و سید نصیر بعد از استماع این خبر متوجه قری کنار شدند و در آن موضع لشکر ساری و آمل بدیشان رسیده بار دیگر
هزیمت بطرف سید علی و سید نصیر افتاد و هر یک از آن دو سید در مدد گیلان باورق خود پیوستند و پس از این واقعه در سنه ۸۲۵ نوبت دیگر
سید علی باندک مردمی از تنکابن که نشیمن او بود بدروازه آمل تاخت اما تیری خورده باز رایت هزیمت برافراخت و چون باغرق خود پیوست بعد از آن
ایام بوقتی که وضو ساخته میخواست که بنماز مشغول شود از پای درافتاد و روی بریاض رضوان نهاد در ماه صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه سید مرتضی
ساری نیز دعوت حق را اجابت نموده تخت حکومت بدرود کرد و در شوال سنه ثمان و ثلثین سید نصیر نیز بهشت برین خرامید مدت سلطنت
سید مرتضی هفده سال گشت

**گفتار در بیان سلطنت سید محمد بن سید مرتضی و ذکر حالاتی که در آن ایام واقع شد بنا بر اقتضاء قضا**

چون از سید مرتضی غیر سید محمد ولدی نماند مردم ساری بر سلطنتش اتفاق نمودند و سید محمد بمکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته
بود و در ایام دولت خویش ابواب عدل بر روی خلایق بگشود و از سفک دماء و اخذ اموال رعایا بقدر امکان احتراز و اجتناب میکرد و با آشنا و بیگانه
مراسم عواطف و مراحم بجا می آورد اما بشرب خمر حرص تمام داشت و پیوسته همت بر بسط بساط عیش و نشاط میگماشت و در اوایل ایام اقبال سید
محمد سید غیاث الدین بن سید کمال الدین در محبس وفات یافته آنجناب اولادش را مطلق العنان گردانید و بعد از آن اوقات والی آمل سید قوام الدین
بهشت برین خرامیده پسرش سید کمال الدین در آمل حاکم گردید و سید محمد را از عنایت الهی پنج پسر که هر یک شایسته مسند پادشاهی بودند در
وجود آمدند و دخل ولایت ساری بخرج ایشان وفا نمی نمود بنابر آن بهرام ولد اسکندر روزافزون بعرض همایون رسانید که مناسب آنکه سید کمال
الدین بن سید قوام الدین را از ایالت آمل عزل نمائی و یکی از مخدوم زادگان را بجایش نصب فرمائی تا توسعه در سر کار نو پیدا شود و سید محمد باین امر

این خبر قتل شمس الدین غوری بشاهرخ میرزا رسید و معلوم شود که آنحضرت از سر این جریمه که بی اختیار ما واقع شده درمیگذرد یا نی و من کس همراه فرستاده ام تمکین
از مغرب باز آید و همراه آن ایام قاصد سید علی باز آمده نشان واجب الاذعان آورد و مضمون آنکه عنان اختیار ساری و آمل را بقبضه اختیار سادات
بزرگوار باز گذاشتیم و جریمه قتل شمس الدین غوری را که بواسطه هجوم عوام اتفاق افتاده نابوده انگاشتیم آنگاه سید علی بساری رفته بارفروشده را ببرادر خود سید
غیاث الدین مسلّم داشت و ریاست آمل را بسید قوام الدین بن سید رضی الدین علی باز گذاشت و چون مدت [illegible] از این مقدم درگذشت آملیان از
سید قوام الدین که بصفت خست و امساک موصوف بود و از غایت کم آزاری از هر کس گناهی در وجود آمدی سیاست نمی فرمود متنفر گشته بر حکومت سید
علی بن سید قوام الدین که بجود و عطا و زهد و تقوی اتصاف داشت اتفاق کردند و تتمه این معنی بسید علی ساری عرضه داشت فرموده سید قوام الدین را از آمل
[illegible] خواستند و سید علی را که در جنگل آمل میگردید بشهر طلبیده کمر مطاوعت بر میان بستند و سید علی در آمل ابواب عدل و انصاف برگشاده با سید رضی کیا
که حاکم بعضی از بلاد گیلان بود اظهار اتحاد فرمود و در سنه ۸۱۲ دختر او را بعقد خود درآورد و بعد از آن سید علی آملی بنابر اغواء سید غیاث الدین بن
سید جمال الدین نسبت بسید علی ساری در مقام مخالفت و یاغی گری آمد و از سید عزالدین هزارجریبی و ملک کیومرث رستمداری استمداد کرده از آمل بیرون
خرامید و در موضع سروکلا منزل گزیده اکثر ذریت سید قوام الدین و قریب ده هزار مرد جلادت قرین در ظل رایتش جمع گشتند سید علی ساری چون
از این معنی خبر یافت مانند شیری خشمناک با هزار سوار بیباک از جنگل ساری بیرون آمده بر سپاه سید علی آملی تاخت و جمعی را به تیغ بیدریغ گذرانیده بر خاک
هلاک انداخت اما چون اعدا بسیار بودند کاری از پیش نتوانست برد منهزم گشته روی باسترآباد آورد و سید غیاث الدین سید مرتضی ولد سید کمال
الدین را در ساری بریاست بنشاندند و هر یک بمقر عز خود بازگشتند اما سید علی ساری چون باسترآباد رسید برادر خود سید نصیرالدین را که پدر مؤلف
این تاریخ طبرستان است برسم رسالت نزد خاقان سعید شاهرخ میرزا فرستاد و تحف و تبرکات مصحوب او ارسال داشته لشکر طلبید و سید نصیرالدین بملازمت
آستان سلطنت آشیان شتافته کیفیت حال واقعه معروض گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که بعضی از لشکر خراسان با تمامی سپاه جرجان
متوجه مازندران گردند و در دفع مخالفان مراسم سعی و اهتمام بجای آورند اما قبل از آنکه این لشکر بملازمت سید علی ساری رسد عمش سید شرف الدین از
برادر خود سید علی آملی جدا گشته باسترآباد آمد و بسمع شریفش رسانید که سید علی آملی و سید غیاث الدین بمواضع خویش رفته اند و سید مرتضی با اندک مردی
در ساری نشسته و شب و روز بشرب مدام اشتغال دارد بمجرد استماع خبر توجه شما از ساری میگریزد و بی آنکه سپاه بیگانه را دخل دهد مقصود بحصول می پیوندد
بنابران سید علی با دویست کس از سالکان مسالک یکدلی روی بساری نهاد و چون نزدیک شهر رسید سید مرتضی در حمام خبر وصول برادر شنیده
از غایت وهم سراسیمه بیرون دویده به توی پیراهن منهزم گردید و با یک برادر خود سید عبدالله نام بسواد کوه رفته از آنجا بتبریز شتافت و بعد از آن
در آن ولایت وفات یافت و سید علی مظفر و منصور بساری درآمده استمالت نامها نزد برادر خود سید غیاث الدین و سایر قرابتان ارسال داشت و رقم
عفو بر جریده جرایم مخالفان کشیده بواسطه وفور حسن خلق بار دیگر همه را موافق گردانید اما نسبت بسید علی آملی در مقام مخالفت بود و در سنه اربع
عشر و ثمانمائه در رودبار [illegible] بار دیگر میان آن دو سید علی نام مقابله واقع شده سید علی ساری ظفر یافت و سید علی آملی فرار نموده برستمدار
شتافت و سید علی ساری بآمل درآمده باز حکومت آن ولایت را بسید قوام الدین بن سید رضی الدین داد و بنفس نفیس روی توجه بساری نهاد و در سنه ست
عشر و ثمانمائه سید علی آملی بمدد ملک کیومرث رستمداری نوبت دیگر علم عزیمت بجانب آمل برافراشت و چون این خبر بسید قوام الدین رسید بی شائبه توقف
فرار نموده شهر و ولایت باز گذاشت و سید علی بآمل درآمده باز اگر در آن زمان سید علی ساری بیمار بود نتوانست که علی الفور متعرض او گردد اما
بعد از صحت یافتن بار دیگر بمدد امداد سید قوام الدین درآمده ایلچی نزد سید علی آملی فرستاد و التماس حضور نمود و سید علی رفتن بساری را قبول
ننموده [illegible] بار دیگر آمل را گذاشته متوجه حدود گیلان گردید و سید قوام الدین باشارت سید علی ساری باز بآمل شتافته بر مسند حکومت
[illegible] سید علی ساری بعلت نقرس گرفتار گشته چون این خبر بعرض سید علی آملی رسید با پنجاه سوار از منزل [illegible] بجانب آمل
[illegible] سید قوام الدین از غایت بیدلی و [illegible] فرار [illegible] بلده ساری
[illegible] رواج [illegible] پذیرفت در اوایل سنه ۸۲۰ [illegible]

بن سید قوام الدین

و سید غیاث الدین موجب فرموده عمل نمود و در ششم ذی حجه مذکوره سادات صاحب سعادت بپای اضطرار از ماهانه سر بیرون آمدند و میان خوف و رجا ببارگاه صاحبقران مظفرلوا شتافتند و آنحضرت تعظیم ایشان بقیام فرمود و همه را رخصت جلوس ارزانی داشت آنگاه سید کمال الدین را بسوء مذهب و فساد اعتقاد سرزنش کرد و سید در برابر سخنان درشت بر زبان آورد و امیر تیمور گورکان در غضب شده فرمود تا سادات را با اتباع از مجلس بدر بردند و در بارگاه بنشاندند در اینحال اسکندر شیخی زانو زده عرض کرد که این جماعت پدر مرا کشته‌اند بمن بسپارند تا قصاص نمایم صاحبقران عالیجناب جواب داد که ملک طوس نیز حاضر میباید کرد تا ازین طایفه هرکس خونی او باشد باو بسپاریم و هرکس خونی تو باشد بتو تسلیم نمائیم و چون سعد الدوله بملازمت رسید و حضرت صاحبقران از وی کیفیت حال پرسید جواب داد که ما با هیچیک ازین مخادیم بحسب شرع شریف ثابت نتوانیم ساخت که خون آباء ما را ریخته‌اند تا دعوی قصاص نمائیم و دیگر آنکه این فرقه واجب التعظیم بشرف سیادت مشرف اند و هرکس در قتل ایشان سعی نماید با یزید لعین محشور خواهد شد امیر تیمور گورکان چون این سخن شنید ملک سعد الدوله را گفت رحمت بر تو باد که مرا و خود را از آتش دوزخ نجات دادی لعنت بر اسکندر شیخی که میخواست مرا همعنان خویش بنار جحیم رساند آنگاه سادات را بجان امان دادند و از اتباع ایشان قریب هزار کس کشته و بنقل خزاین و اموال فرمان فرمود و لشکر فیروزی اثر بماهانه سر شتافته بیک لحظه تمامی جهات سادات و سپاهیان و رعایا و بازاریان بباد غارت و تاراج رفت سید ظهیر الدین در تاریخ خود نوشته که من از پدر خود سید نصیر الدین که در آنوقت دوازده ساله بود شنیدم که فرمود که از اموال خاصه پدرم سید کمال الدین آنچه بخزانه عامره امیر تیمور گورکان انتقال یافت ششصد هزار تنگه سفید و دویست هزار تنگه سرخ بود و از طلا آلات صد و بیست هزار مثقال و از نقره آلات و سیم خام سه صد شتر و سایر اشیاء برین قیاس باید کرد و چون حضرت صاحبقران خاطر خطیر ازین امور جمع گردانید بجانب ساری کوچ فرمود و سادات را همراه برده از آنجا ایشان با جمعی از معتمدان از راه دریا بماوراء النهر و ترکستان فرستاد و از جمله اولاد سید قوام الدین و سید رضی الدین و سید نصیر الدین و سید ظهیر الدین در بعضی از بلاد ماوراء النهر وفات یافتند و سید فخر الدین در کاشغر بجوار مغفرت ملک اکبر پیوست و سید زین الدین در سیرام از جهان محنت فرجام انتقال نمود و بجوار الغفور الودود

**گفتار در بیان بعضی از حوادث فلک زنگاری و ذکر ایالت سید علی ساری** ایالت سید علی

چون امیر تیمور گورکان از روی غلبه و قهر سادات مازندران را بماوراء النهر کوچانید مملکت ساری را بجمشید قارن بخشید و ملک سعد الدوله طوس بایالت رستمدار سرافراز شده اسکندر شیخی در ولایت آمل حاکم گردید و در سنه خمس و ثمانمائه جمشید قارن رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و حکومت ساری را بشمس الدین غوری بازگذاشت و در سنه سبع و ثمانمائه که حضرت صاحبقران از یورش هفت ساله بصوب سمرقند توجه فرمود اسکندر شیخی یاغی گشته در وادی عصیان سلوک نمود و بعد از آنکه مهم اسکندر شیخی بر وجهی که در ضمن قضایای صاحبقران مظفرلوا مذکور خواهد گشت بالتفصیل انجامید ایالت آمل بسید علی بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین مفوض گردید و سید علی باتفاق برادر خود سید غیاث الدین بآمل شتافته پرتو عنایتش بر وجنات احوال ساکنان آن مملکت تافت و در همان سال آفتاب اقبال صاحبقران بی همال بسر حد زوال رسید و از احفاد سید قوام الدین هرکس در ماوراء النهر بود عنان عزیمت بدار السلطنه تافت و بعد از ملازمت حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا اجازت مراجعت بجانب مازندران حاصل کرده روی براه آوردند و چون باسترآباد رسیدند میرک پادشاه که حاکم آنخطه بود سادات را اعزاز فرمود و این خبر بساری رسید و اشراف و اعیان آن ولایت بحمایت سادات هجوم نمودند و بیکبارگی دست از دیوان شمس الدین غوری بالکل برداشته جهت محبت مخادیم خود خاطر بر عزم استرآباد قرار دادند و کیفیت حال سید کمال الدین که در [illegible]

آمل بود [illegible] داشت گردید روانسته و از مردم آمل نیز بساری پیوسته چون این خبر بسمع میرک پادشاه رسید بترسید و سادات را از حبس و قید بیرون آورده [illegible] بجانب مازندران روان گردانید مردم ساری بپابوس حضرت [illegible] شتافتند باولاد سید قوام الدین [illegible]

[illegible] دیدار محبان [illegible]

و آن فرقه واجب التعظیم [illegible] بساری [illegible] اولاد سید رضی الدین بن سید قوام الدین بآمل شتافتند و [illegible] بن سید [illegible] الدین [illegible] بموجب [illegible] کرده بود و سید جمال الدین [illegible] صورت [illegible] ساخته بود [illegible]

سود و خصال بدر و دکمال رسید آفتاب حیات سید قوام الدین ... و بال تحویل نموده مریض ... دید اولاد ... ام و احفاد عظام آن سید عالی مقام این
خبر استماع نمودند از مقر عزت خود نهضت کرده بیابار فروشده که مسکن پدر بزرگوار ایشان بود و تشریف حضور ارزانی داشتند و سید ایشان را منظور
انظار گردانیده و بسلوک طریق زهد و تقویت شریعت غرّا و ملّت بیضا ترغیب نموده لوازم نصیحت و وصیت بتقدیم رسانید و سید کمال ا
را وصی ساخته در محرّم الحرام سنه ۷۸۱ بریاض رضوان خرامید فرزندان عالیمکان آن سید عظیم الشان بعد از آنکه بلوازم گریه و زاری و مراسم تعزیت
و سوگواری اقدام فرمودند نعش آنجناب را از بارفروشده بر دوش گرفته بآمل بردند و بمقتضای سنن سنیّه حضرت خیر البریّه علیه و آله التحف السلام
والتحیّة بخاک سپردند و بر سر مرقد منورش قبهٔ عالی بنا کردند **ذکر تعداد اولاد امجاد آن سید عالی نژاد** باتفاق جمهور اولاد ذکور آن
مرحوم مغفور چهارده نفر بودند باین ترتیب سید عبدالله که بخنجر غدر جلابیان شهید گشت سید کمال الدین که والی ساری و وصی پدر بود و سید رضی الدین
که در آمل حکومت مینمود و سید فخر الدین که در رستمدار کامکار گشت سید نصیر الدین که بعضی از قصبات و ولایات آمل تعلق بوی میداشت سید ظهیر
الدین که در ولایت میان رود و توابع که داخل آمل است رایت ایالت می افراشت سید زین العابدین سید علی سید یحیی که در زمان حیات پدر بعضی
از قصبات ساری بایشان متعلق بود و سید شرف الدین که در قراطوغان که داخل ساریست ریاست مینمود و چهار پسر دیگر سید قوام الدین در
صغر سن وفات یافتند و اسامی ایشان معلوم نیست **ذکر پریشانی احوال اولاد سید قوام الدین بسبب استعلاء لواء دولت
صاحبقران ظفر قرین** چون سادات عظام از تعزیت والد بزرگوار خود باز پرداختند بدستور سابق سید رضی الدین در آمل توقف کرده
سید کمال الدین بساری رفت و سید فخر الدین برستمدار مراجعت نمود و سایر برادران بمقر عزت خود شتافتند تا زمان توجه حضرت صاحبقران امیر
تیمور گورکان بجانب مازندران ایالت آن ولایات بر ایشان مسلّم بود و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه آنحضرت باغواء اسکندر شیخی ولد افراسیاب
جلابی که پدر و اقربا او در دست اتباع سادات کشته شده بودند بجانب مازندران توجه فرمود و سید کمال الدین ازین معنی وقوف یافته پسر خود سید غیاث
الدین را با تحف و تبرکات بملازمت آستان صاحبقران کشورستان فرستاده در باب اطاعت و انقیاد خود سخنان نیازمندانه پیغام داد
چون آنحضرت را توقع چنان بود که سید کمال الدین با سایر اخوان بملازمت شتابند بنظر شفقت در سید غیاث الدین نگریست بلکه او را مقید ساخته
کوچ بر کوچ بجانب مازندران نهضت فرمود و در آن زمان سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار که از اولاد ملوک کاوپاره بود در حدود رستمدار
میگشت بنابران سادات اندیشیدند که مبادا او نیز بملازمت امیر تیمور گورکان رود و مانند اسکندر شیخی در تهییج غبار فتنه و فساد سعی نماید لاجرم
قاصدان سخندان پیش سعد الدوله فرستاده حکومت ولایت رستمدار را باو بازگذاشتند و او را سوگند دادند که برین خلاف نکرد و امّا چون حضرت
صاحبقران بجرجان رسید سعد الدوله دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده باردوی همایون ملحق گردید و سادات در بحر اندیشه فرو رفته
چاره جز آن نداشتند که قلعهٔ ماهانه سر که داخل ولایت آمل است مضبوط ساختند و تمامی اموال و ذخایر را از ساری و آمل بدانجا نقل کردند
و لشکریان ولایت را جمع گردانیده دل بر محاربه نهادند و در روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعده سنه ۷۹۴ بصحرای قراطوغان قراولان سپاه حضرت صاحبقران و سادات
عالیمکان بهم رسیده لشکر مازندران منهزم و پریشان گردیدند و بسادات پیوستند و ایشان با تمامی جنود بقراطوغان رفته دور و نزدیک متعاقب بمقابله و مقاتله
پادشاه شرق و غرب قیام نمودند و بسیاری از سپاهیان مازندران کشته گشته شب سیم بقلعهٔ ماهانه سر گریختند و روز دیگر اسکندر شیخی که قراول
صاحبقران ظفر قرین بود سادات را تعاقب نموده در برابر حصار ماهانه سر فرود آمد و اولاد سید قوام الدین نوبت دیگر قدم جلادت از قلعه
بیرون نهاده جمعی کثیر از اتباع اسکندر شیخی را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و حتی خواجه ولد شیخ علی بهادر که از عظماء امراء صاحبقران ظفر لوا بود گرفته بقتل رسانیدند
و صاحبقران هفت کشور همان روز بظاهر ماهانه سر رسیده مازندرانیان را منهزم گردانید و قلعه را مرکزوار در میان گرفته مدت محاصره بدو ماه
و شش روز کشید آنگاه سید کمال الدین و برادران مضطر شده طالب مصالحه گشته سید کمال طویل و سید عماد را که در سلک علما انتظام داشتند با تحف
و هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند و حضرت صاحبقران آن دو سید عالم را مشمول عواطف و مکارم ساخته سید غیاث الدین ولد سید کمال الدین
را از بند نجات داد و فرمود که همراه ایلچیان بقلعه رفته پدر و اعمام خود را بعنایات پادشاهانه امیدوار گردانند و به مجلس همایون رسانند

بحسب تقدیر هفت پسر کیا وشتاسف بضرب تیر قتیل گردیدند و آخر الامر بحلقوم او نیز تیری رسیده از پای درافتاد و تحقیق علی کرماده رود نام خود را
از بارو انداخته کیفیت حال معروض سید ستوده خصال گردانیده لاجرم اشارت فرمود تا بیکبار عساکر نصرت شعار از اطراف بحصار درآمده خندق را انباشتند
و بدر قلعه را نده در را بزخم دهره پاره پاره کردند و فتح میسر شده سید کمال الدین بخانهٔ کیا وشتاسف دررفت و منکوحهٔ کیا وشتاسف که همشیرهٔ ملک
الدین حسن بود چادری بسر کشیده به سید بهشت بر سید زاده سلام کرد و گفت چون کیا بیان جلالی قدم از حد خود فراتر نهاده بدست غدر برادر تو را از پای
درآوردند جبار شدید الانتقام ایشان را مستاصل گردانید اکنون کیا وشتاسف و هفت پسر من درین خانه افتاده است و من از وجه حلال چندگز
کرباس خریده در فلان موضع نهاده ام امید آنکه اشارت فرمائی تا ایشان را بطریقهٔ سنت تجهیز و تکفین کرده مدفون گردانند و سید زاده کمال الدین
از کمال تهور آن عورت تعجب نموده جمیع متملکات او و دختران ترا بوی مسلم داشت و فرمود تا کیا وشتاسف و اولاد او را غسل داده از آن کرباس کفن کردند و
بخاک سپردند بعد از فتح توجی از فرزندان و قرابتان کیا جلالی هر کس مانده بود که بحیله در اطراف امصار متفرق گشتند و بعضی از ایشان بگیلان رفته درکو
ل ساکن شدند و چون خاطر سادات ستوده مآثر از جانب دشمنان مدبر فراغت یافت حسب المقرر سید کمال الدین بساری شتافت و در سنهٔ ۷۶۹
از ولایات آمل و ساری مرد و مدد طلبیده فرمود تا خندقی عمیق در گرد بلدهٔ ساری کندند و در درون شهر قصری عالی و حمامی و دیگر عمارات طرح انداختند
و استادان بنا بنیاد کار کرده در سنهٔ ۷۷۲ آن ابنیه باختتام انجامید و چون دشت مازندران تمام در حیطهٔ تصرف سادات عظام قرار گرفت
سید کمال الدین از پدر استجازه نموده متوجه تسخیر قلاع و جبال آن ولایت گشت و بهر قلعه که رسید ساکنان آن بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و
حصار با ذخایر و اموال بخدام سید ستوده خصال سپردند مگر متوطنان قلعهٔ فیروزکوه که کوتوال آن کیا جلال متمرد دم از استقلال زد و چون در آن
اوان بواسطهٔ دم سردی محاصرهٔ آن حصار متعذر بود سید کمال الدین بساری مراجعت نمود و در اوایل فصل بهار باتفاق برادران نوبت دیگر بفیروز
کوه شتافت و درین نوبت نیز آن مهم فیصل نیافت و کرت سوم سید قوام الدین باتفاق اولاد سعادت قرین بپای قلعهٔ فیروزکوه تشریف برده
آغاز محاصره کرد و کیا جلال متمرد مضطر گشته سید علی کیلانی را که جامع اصناف کمالات نفسانی بود و آن اردو را بیمن مقدم شریف مشرف داشت
شفیع جرایم خود گردانیده طلب عهد و پیمان نمود تا ابواب صلح و صفا برگشاید و از مضیق حصار بپای خدمتکاری بیرون آید و سید علی کیلانی
مدعای او را بسمع سید قوام الدین رسانیده جناب سیادت پناهی ایالت دستگاهی قواعد میثاق و پیمان را بایمان موکد گردانید و سید علی کیلانی
این خبر بحصار فرستاده کیا جلال بیرون آمده و شرف ملازمت سادات دریافته با عیال و اطفال و اموال و جهات خاصهٔ خود متوجه ساری گشت
و ایالت فیروزکوه تعلق بدیگری گرفته سید قوام الدین و اولاد بمنازل خویش مراجعت کردند

## ذکر فتح ممالک رستمدار و انتقال سید قوام الدین بجوار رحمت و مغفرت پروردگار

چون خاطر سادات نصرت شعار از ضبط حدود مازندران فراغت یافت
سید فخر الدین بن سید قوام الدین بموجب اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از پدر بزرگوار اجازت طلبیده با سپاه سپاه
عنان عزیمت بصوب رستمدار تافت و ملک قباد که در آن زمان حاکم رویان بود بمقابله اقدام نموده در منزل میرانا دشت تلاقی فریقین و مقاتله واقع
شد و نسیم نصرت بر پرچم علم سید فخر الدین وزیده ملک قباد بقریهٔ کلس گریخت و از آنجا بکجور نقل کرد و در فصل بهار وقت ظهور لشکر سبزه و ازهار
سید فخر الدین با سپاه جلادت آثار متوجه کجور گشت و ملک قباد با جنود کوهستان رستمدار روی بمیدان قتال نهاده در منزل لکبران دو لشکر بهم بر
و حربی صعب روی نموده نزدیک بود که جنود مازندران منهزم گردند ناگاه از کمین آن شصت قضا تیری جان گزا بر گردن قباد خورده از اسب درافتاد
و رخت بقا بباد فنا داد آنگاه جناب سیادت پناه با سپاه نصرت دستگاه بپای قلعهٔ کجور تشریف برد و چون کوتوال آن حصار دانست که
قباد را چه پیش آمد امان طلبیده و بپایان شتافته مقالید ذخایر و خزاین تسلیم کرد و بدین قیاس تمامی قلاع و بلاد دشت رستمدار باندک زمانی بحیطهٔ
تصرف سید فخر الدین بن سید قوام الدین قرار گرفت و در آن ولایات قاعدهٔ عدل و داد ممهد گشته اعلام شعار اسلام صفت استعلا پذیرفت و
فخر الدین موضع و ناستان را دار الملک خویش ساخت و بر گرد آن منزل خندقی عمیق فرو برده قصر و حمام و بقاع خیر طرح انداخت و چون دوام
ممکنات از مقولهٔ محالاتست و فنا و زوال تمامی مخلوقات از قبیل واجبات مقارن آن حال که کوکب سعادت و اقبال سادات ستوده

عمال در ولایت بارفروش ده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در ماه محرم الحرام سنه احدی و ثمانین و سبعمایه رخت هستی بباد فنا داد و بعد از وی حضرت
آن سید با اولاد و امجاد و احفاد و تعالی گردش تعلق گرفت و بعنایت واهب العطیات علم دولت آن سادات صاحب سعادت سالها بر فراز
همت ارتفاع پذیرفت ابتدای سلطنت سید قوام الدین در سنه ستین و سبعمایه بود و چون بیست سال باقبال که زاینده و فاتش روی نمود و تا
سنه ثمانین و ثمانمایه که سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین تالیف تاریخ طبرستان را باتمام رسانیده سلطنت
مازندران در آن خاندان بود بلکه تا غایت که تاریخ هجرت بجمادی الاخری سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده انتزاع ملک از آن دودمان بالکلیه روی
ننموده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت سید قوام
الدین اتفاق افتاد و ذکر صور فتوحاتی که آنجناب را در ایام کامرانی دست داد** چون خازنان قدر و قضا از [illegible]
این شاه خلعت سلطنت ولایت آمل را در قامت قابلیت سید قوام الدین پوشانیدند و افسر پر زیور انا جعلناک خلیفة فی الارض بر فرق
مبارکش نهاده و فرمان واجب الاذعانش را در آن مملکت نافذ گردانیدند اولاد عظام خود را جمع آورده نصایح سودمند و مواعظ دلپسند فرمود
و از روی مناسب چنان است که یکی از شما باسم مهتری موسوم باشد و دیگران طاعت نمایند تا امور ملک و ملت رونق پذیرد ایشان فرمودند که ما همه
بسمع و فرمان بر داریم و از مقتضای رای صواب نمای تو تجاوز جایز نمی شماریم سید قوام الدین پسر بزرگتر خود سید عبدالله را بریاست نامزد کرده آنجناب
جواب داد که بردن محراب طاعت و عبادت و زاویه فقر و قناعت بر سریر پادشاهی سلطنت ترجیح دارد و مناسب آنکه دیگری از برادران
متصدی این مرکز گردد آنگاه پسر دیگر سید قوام الدین که موسوم بود بکمال الدین تقدم و پیشوائی برادران را متکفل گشته در شهور سنه ثلث و ستین و سبعمایه
ایالت آمل را ببرادر خود سید رضی الدین تفویض فرمود و جهت سایر برادران از مملکت مازندران مواضع تعیین کرده ایالت ساری را باسم خود رقم
زد و چون کیا فخر الدین جلال که در آن زمان در ساری بر مسند حکومت متمکن بود و کیا وشتاسف که در قلعه توجی ایالت مینمود از استقلال سادات در ولایت
آمل و قسمت مملکت مازندران خبر یافتند لشکری جمع آورده مستعد مقاتله و مقابله گشته از ساری بیرون آمدند و منزل اول را در را معسکر ساختند و از آن
جانب سید قوام الدین با اولاد هدایت قرین و سپاه ظفر آیین بسر جلابیان شتافته از جانبین مردان مرد بمیدان نبرد تاختند و از خون یکدیگر خاک عرصه
کارزار را گلگون ساختند و نسیم نصرت بر پرچم علم سادات وزیده کیا فخر الدین جلالی بجانب ساری گریخت و کیا وشتاسف بقلعه توجی رفته سلسله جمعیت ایشان
از هم گسست و سید قوام الدین مظفر و منصور در بارفروش ده فرود آمده در آن مقام خلقی بسیار در ظل رایت هدایت شعار جمع آمدند و کیا وشتاسف
جلال آغاز مکر و تزویر کرده بی دولتی را که موسوم بحسن دولت بود با دو سه نفر از فداییان جلالی بوعده زر و خلعت فریب داد تا متعهد قتل سیدزاده
عبدالله شدند و بآمل رفته بدر خانه آنجناب شتافتند و پیغام دادند که ما جماعتی ایم از اهل صلاح و بپای ارادت باستان سیادت آشیان آمده میخواهیم
که بشرف ملازمت مشرف گردیم و سیدزاده عبدالله ردا بر دوش و تسبیح در دست از خانه بیرون خرامیده حسن دولت چماقی بر مغزش زد و بارهٔ اولاد
خیر البشر را و دیگران بضربات متعاقبه آنجناب را شربت شهادت چشانیدند و ملازمان سید سعید از این حال خبر یافته سلاح برداشته و از عقب
آن بیخبران شتافته همه را بر خاک هلاک انداختند و بدستیاری تیغ آبدار ارواح خبیثه ایشان را بجانب دوزخ تاختند و این خبر بعرض
سید قوام الدین رسیده اولاد و ملازمان را از جزع و فزع مانع آمد و تیغ انتقام از نیام بر کشیده متوجه ساری گردید و کیا فخر الدین جلال و کیا وشتاسف
باستقبال آمده کیا فخر الدین جلال در میدان قتال با چهار پسر و بعضی از ابطال جلال بقتل رسید و کیا وشتاسف منهزم گردیده و در دره
[illegible] که معبر سپاه و دلیران [illegible] بود [illegible] جمع آورده در لشکر گشت و سید قوام الدین در همان منزل نزول اجلال فرموده سید فخر الدین را
[illegible] خزاین کیا فخر الدین جلال بر دارد و سید عز الدین حسن رکابی را با معدودی چند از لشکریان بر سر کیا وشتاسف [illegible]
[illegible] و سید [illegible] که خود را [illegible] کیا وشتاسف [illegible] گریزانیده و سالما غانما مراجعت نموده بموکب [illegible] پیوست
[illegible] در میان گرفت و کیا وشتاسف [illegible]
[illegible]

نظام

ردان ۲

باری از روی احتیاج خود مطلبیدند و بدست گستاخی جامه او را برداشتند و بپوشیدند و میگفتند تو پادشاه دیگری را برای خود ترتیب نمای و ثنا
افراسیاب ازین معنی تنگ آمده ترسید که سید قوام الدین نیز بدستور سادات که قبل ازین در طبرستان خروج نموده بودند هوس ایالت فرماید و ابواب
تفرقه بروی روزگار او بگشاید جمعی از فقها و علماء آمل را که بران سید ستوده خصال رشک میبردند طلبیده ما فی الضمیر خود را اظهار کرد انجماعت گفتند
که اگر حال سید قوام الدین برین منوال جاری باشد باندک زمانی اختلال بامور ملک و مال تو راه یابد و پرتو دولت و اقبال بر ناصیهٔ احوال او تابد
مناسب نیست که از تتبع روش سید احتراز و اجتناب نمائی و او را بمجلس ما حاضر گردانی تا بحسب شرع شریف بروی ثابت سازیم که مبتدع است
و اطوار مریدانش مخالف مسائل شرایع است آنگاه خدمتش را از گوشه نشینی و ارشاد منع نمائی و اگر قبول نکند اخراج فرمائی افراسیاب این سخنان را بسمع
رضا اصغا فرموده در ساعت باحضار جناب سیادت شعار فرمان داد و چون آنجناب بتشریف حضور ارزانی داشت هر چند فقها حسود سعی
نمودند که آنجناب مخالف شریعت مطهره باشد بروی ثابت نتوانستند ساخت مگر آنکه گفتند تو ذکر جهر میگوئی و این حرکت نامشروع است و افراسیاب (چیزی که)
بهمین سخن تمسک جسته سید قوام الدین را بفقها سپرد که با او بمقتضای شرع عمل نمایند و انجماعت در میان بازار دستار از سر آن زبدهٔ ابرار برداشته
بند بر پایش نهادند و بزندان فرستادند و افراسیاب از لباس فقر بیرون آمده توبه بشکست و آغاز شرب شراب کرد و مجلس عیش و نشاط منعقد
بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست آنجناب باقتضاء قضا بهمان شب که سید سعادت آثار بزندان
رفت کیا سیف الدین پسر افراسیاب را که ولیعهد پدر بود از درد قولنج بمرد و مردم این معنی را بر کرامت سید هدایت منزلت حمل کرده خاص و عام
بزندان شتافتند و آنجناب را بیرون آورده بمنزل شریفش که قریهٔ دابو بود رسانیدند بعد ازین واقعه مازندرانیان بیشتر از پیشتر بمتابعت سید
قوام الدین بر میان بستند و ابواب محبت آنجناب بر روی خود گشادند و در مقام فرمانبری نشستند و افراسیاب از مشاهدهٔ این حال بی تحمل شد
در شهور سنهٔ ستین و سبعمایه که مدت ده سال از طلوع اختر دولتش در گذشته بود و آفتاب اقبالش بسرحد زوال انتقال نموده با اکثر فرزندان و جمعی
کثیر از لشکریان بقصد گرفتن سید قوام الدین متوجه قریهٔ دابو شد و سید ازین حال خبر یافته فرزندان و مریدان و معتقدان خود را جمع ساخت و در صدد
مدافعه آمده با سیصد کس در غوزه زاری که عورتی اطراف آن را شاخهای درخت استوار ساخته بود بایستاد و آب در حوالی آن موضع سر داد و چون
زمین آن منزل در غایت لینت بود و لای و گل بمرتبه رسید که سواران را بران عبور متعسر بلکه متعذر گشت و بعد از آنکه افراسیاب بدان موضع رسید فرمود
تا اصحاب قبضه بر سید و یاران تیرباران کردند و از آنجانب نیز درویشان دست بتیر و کمان برده بحسب تقدیر ملک قدیر تیر اول بر هدف حراو یعنی
سینهٔ افراسیاب خورد و چنانچه از اسب در گذشته جان بقابض ارواح سپرد لاجرم اتباع سید قوام الدین دلیر شده بر جلابیان بیکبار حمله کردند و سه
پسر افراسیاب کیا حسین و کیا سهراب و کیا علی را همدران معرکه از عقب پدر فرستادند و دشمنان را منهزم گردانیده تا دروازهٔ آمل در عقب
گریختگان تاخته بسیاری از ایشان بتیغ بیدریغ بگذرانیدند اسکندر شیخی و سایر اولاد و نبایر و اقارب و عشایر افراسیاب چون آنحال مشاهده نمودند
بر اسپان تیز رفتار سوار شده روی بوادی فرار آوردند و از آمل جان بلارجان کشیده از آنجا برستمدار شتافتند و آن زمستان را در پناه دولت ملوک
کاوباره گذرانیده از رستمدار بشیراز رفتند و از شیراز بخراسان خرامیده تا زمان استیلاء امیر تیمور گورکان در دار السلطنه هرات متوطن بودند

**ذکر سلطنت جناب سیادت مآب بعنایت حضرت مسبب الاسباب** چون افراسیاب بجزای سیئهٔ اعمال خود گرفتار
گشت و سپهر ستیزه کار از مقام رعایت جلابیان در گذشت قدوهٔ اولاد ائمهٔ هادین سید قوام الدین با اولاد عظام و احباب کرام بآمل
تشریف برده پرتو التفات بر انتظام احوال رعایا انداخت و رسم فسق و عناد و شیوهٔ ظلم و فساد منسوخ گردانیده مبانی دین مبین و قواعد شرع متین
مشید و مستحکم ساخت و آستان هدایت آشیانش پناه اشراف و اعیان مازندران شد و درگاه خلایق پناهش آرامگاه اکابر و اعاظم طبرستان گشت
و بعد از فتح آمل باندک زمانی ساری و کوهستان مازندران بضرب تیغ و سنان در حیطهٔ تسخیر آورد و قلعهٔ فیروزکوه را بعد از محاصره بمصالحه گرفته
آبادان کرد آنگاه پسرش سید فخر الدین با لشکر جرار برستمدار شتافته بعد از جنگ و پیکار آن مملکت را مفتوح ساخت و قلعهٔ نور و کجور و سایر
قلاع آن دیار را تسخیر نموده رایت اقتدار برافراخت و چون آفتاب اقبال سید قوام الدین بدرجهٔ کمال رسید مایل بزوال شده آن سید ستوده خصال

سرانجام امور ایالت را از پیش خود گرفت و آن ضعیفه را از شوهر دیگر دختری بود و افراسیاب باتفاق خواهر فخرالدوله حسن را بمباشرت ربیبه نیت کرد
از علما و فقها در باب قتل او فتوی حاصل نمود و در روز شنبه بیست و هفتم ماه محرم سنه خمسین و سبعمایه فخرالدوله بحمام رفته چون از آنجا بیرون آمد پسران افراسیاب (در اربعین ۲)
جلابی کیا علی و کیا محمد را که دو جوان خوش آواز بودند و ملک فخرالدوله از غایت اهتمام بحال آن جوانان بنفس خود شاهنامه بر ایشان میخواند در
سر حمام هر دو را طلبید و شاهنامه را گشاده خنجر خویش را بر بالای کتاب نهاد و بیت بیت ابیات ایشان را تعلیم میداد که ناگاه یکی از آن دو عیار
خنجر برداشته بر سینه ملک زد چنانچه فی الحال بملک باقی انتقال نمود آنگاه جلابیان بر مازندران تسلط تمام یافتند و چندین هزار خون ناحق
ریخته اکثر خاندان قدیم را برانداختند و فرزندان ملک الدوله با بسیاری متعلقانش نزد ملک جلال الدوله اسکندر که حاکم رستمدار بود رفتند
و در ظل شفقت و عاطفت اسکندری روزی چند برآسودند و اولاد ذکور فخرالدوله چهار نفر بودند شرف الملوک شاه غازی شمس الملوک
کاوس که از همه بزرگتر بود در وقت شهادت پدر ده سال عمر داشت و بعد از فخرالدوله هیچکس رایت ایالت نیفراشت (ازان قوم ۳)    گفتار در

## مجملی از حال قدوهٔ اولاد رسول قرشی سید قوام الدین مرعشی و ذکر انقضاء دولت و زندگانی افراسیاب جلابی بسبب مخالفت جناب سیادت مآبی سعادت انتسابی

چنانچه سید ظهیر در تاریخ طبرستان تحریر نموده سید
قوام الدین ولد سید صادق عبدالله بن حسین المرعشی است و نسب سید حسین مرعشی بامام زین العابدین بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم
السلام منتهی میشود و سید قوام الدین از اوائل ایام صبی و ابتداء اوان نشو و نما بتتبع سنن سنیهٔ آباء بزرگوار و اجداد نامدار خود نموده
بسلوک طریق زهد و سداد و لزوم طریقهٔ صلاح و رشاد مشغولی میفرمود و بعد از تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه از وطن مالوف که ولایت
آمل بود سفر کرده در خراسان بمجلس سید عزالدین سوغندی که مقتدای روزگار و پیشوای مشایخ عالیمقدار بود رسید و دست ارادت بآنجناب
داده یک اربعین در خدمتش گذرانید آنگاه اجازت مراجعت یافته باهل شتافت و چندگاهی بطاعت و عبادت بسر برد و نوبت دیگر توفیق
جاذبه سید عزالدین آن قدوهٔ اولاد سید المرسلین را بجود کشید و سید قوام الدین بار دیگر بخراسان رفته بشرف طواف روضهٔ منورهٔ رضویه علیه
الصلوة و التحیه مشرف گشته اربعینی دیگر در خانقاه پیر خود بسر آورد و بعد از آن بوطن اصلی معاودت نموده بارشاد و فرقهٔ عباد مشغولی فرمود و در آن زمان
افراسیاب جلابی حاکم مازندران فخرالدوله حسن را بخنجر غدر کشته بود و هرج و مرج باحوال طبرستان راه یافته در هر بلده متغلبی بظلم و تعدی مشغولی میکرد و
هیچیک باطاعت دیگری فرود نمی آورد و افراسیاب باوجود آنکه اکثر مازندران بحیطهٔ تصرف داشت دفع طایفه که در حدود ولایت آمل آتش فتنه
و فساد برافروخته بودند نتوانست نمود و در آن اثنا کیا حسن ضحاک نام را که همشیرهٔ افراسیاب در حبالهٔ نکاح داشت و از قبل ملک فخرالدوله حسن در
لارجان حکومت میکرد با افراسیاب پیغام داد که تو پای از حد خود بیرون نهاده بخلاف شرع شریف مانند ملک فخرالدوله ملکی را کشتی و مع ذلک
پیوسته مرتکب انواع ملاهی و مناهی میشوی بنابر آن مرا و سایر امراء و ولایات را شرعاً و عرفاً متابعت تو جایز نیست باید که دست در دامن
توبه و انابت زنی و من بعد بر جادهٔ شریعت مطهره ثابت قدم بوده پیرامن معاصی نگردی تا مهم استقامت پذیرد افراسیاب چون این سخن استماع نمود
بحسب ظاهر قبول فرمود و بپای نیازمندی خود را بزاویهٔ سید قوام الدین رسانیده دست در دامن متابعت آنجناب زده زبان بگفتن کلمه استغفرالله
گردان ساخته از ارتکاب شراب و سایر منهیات توبه کرد

رباعی
از شرب مدام و لاف مشرب توبه    وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه    زین توبهٔ نادرست یارب توبه

و جناب سیادت مآبی آثار مسکنت و انابت در بشرهٔ افراسیاب جلابی مشاهده
نموده بحکم نحن نحکم بالظاهر ابواب شفقت بر رویش مفتوح گردانید و سر او را بدست مبارک خود تراشید و طاقیهٔ درویشانه بر فرقش نهاده مردم چنان
پنداشتند که افراسیاب عن صمیم القلب مرید جناب سیادت مآب گردیده سلوک طریق زهد و تقوی اختیار نموده بهمان سبب اولاد
او را شیخی ملقب ساختند و یکی از آنجمله اسکندر شیخی است که چندگاه در ملازمت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بسر برد و آخر الامر مخالفت
کرد القصه چون افراسیاب نسبت بسید قوام الدین اظهار ارادت نمود متوطنان آندیار هر روز فوج فوج بعتبهٔ علیهٔ سیادت شتافتند و بدست
نیازمندی در دامن متابعت آنجناب آویخته مرید میگشتند و درویشان چون افراسیاب را داخل سلسلهٔ خود میپنداشتند گاهی بخانه اش رفتند و بر زبان

۳ بود قاعده چنان بود که پادشاهان مازندران بکو بسر کند استیلا کلاه کیت حوالته و خود را کلاه کیت دا گفتند کوتاه آن مفاخرت نمودند پیسته ۳

اسکندر در مقام متابعت باشد و درین باب مناشیر نوشته ایشان را اجازت انصراف ارزانی داشت و چون چند سال برین منوال بگذشت باز دیگر نایرهٔ خلاف مشتعل گشت مؤلف تاریخ طبرستان سید ظهیر گوید که درین کرت که میان اسکندر و جهانگیر مخالفت افتاد ملک اسکندر از حضرت سیادت پناهی خلافت دستگاهی سید سلطان محمد که در گیلان بر مسند سلطنت متمکن بود استمداد فرمود و التماس نمود مرا با هزار کس بدان جانب فرستاد و من بکجور شتافته و مدت دو ماه در آن مقام اقامت نموده ملک اسکندر و جهانگیر را با یکدیگر طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و تا غایت که تاریخ هجری بماه شعبان ۸۸۱ رسیده بنای مصالحه بین الجانبین بانهدام نیافته و بدین واسطه بر توامنیت بر وجوه احوال متوطنان آن ولایت تا فتح جامع این اوراق بعرض خدام آستانی که ملاذ فضلاء آفاق است میرساند که آنچه از حالات ملوک کجور استمدار تا سال تحقیق پیوسته این بود که خامه بلاغت شعار در سلک تحریر کشید و من بعد آنچه از آن باب معلوم شود در ضمن اخبار آینده معلوم خواهد گردید ان شاء الله وحده ذکر ارتفاع طبقهٔ سیم

## از ملوک باوند بعنایت بی غایت حضرت خداوند

مورخان خردمند بعبارات دلپسند بیان کرده اند که بتاریخ سنه خمس وثلثین وستمائه که معمورهٔ جهان سیما بلاد ماوراء النهر و ایران بسبب تسلط و بیداد سپاه توران خراب و ویران گشته بود حسام الدوله اردشیر بن کینخوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن دارا بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن مهرداد بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز الملک عجم جد انوشیروان العادل خروج کرده بدستور اجداد خود مملکت مازندران را ضبط نمود و بعد از وی هفت نفر از اولاد و احفادش در آن دیار بر مسند اقبال نشستند و مدت دولت ایشان صد و پانزده سال امتداد یافته در شهر محرم سنه خمسین وسبعمائه بنهایت انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد رسید **حسام الدوله اردشیر** ابو الملوک لقب داشت و او در سنه خمس وثلثین وستمائه خروج کرده در مازندران علم تسلط برافراشت و هرچند بواسطهٔ قتل و غارت خیل مغول رواج و رونق از آن مملکت مهجور گشته بود بقدر امکان در تعمیر آن کوشید و چون آمد شد امراء چنگیزی در ساری که دار الملک سلاطین در اوند بود بسیار روی مینمود تا مل رفته آن خطه را تختگاه ساخت و در سنه سبع واربعین وستمائه هادم اللذات دواسپه بر سرش تاخت مدة دولتش دوازده سال بود و بعد از وی پسر کلانترش **شمس الملوک محمد** بامر ایالت مشغولی نمود و در ایام سلطنت او هلاکو خان همت بر تخریب قلاع ملاحده گماشته شمس الملوک را باتفاق حاکم رستمدار شهر اکیم بمحاصرهٔ گردکوه باز داشت و ایشان قبل از فتح بولایت خود بازگشته بنابرین جرم در سنه ۶۶۵ شمس الملوک بضرب تیغ مغولان شهید گردید و او مدت هژده سال لواء ایالت مرتفع میگردانید **علاء الدین علی بن حسام الدوله اردشیر** بعد از برادر باتفاق امراء مغول حاکم مازندران گشت و چون ده سال از سلطنتش بگذشت در سنه خمس وسبعین وستمائه دست قضا روزنامهٔ دولتش درنوشت **تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر** قایم مقام عم خویش علاء الدوله بود و او در مازندران اقتدار تمام پیدا شد، نوبت دیگر آن مملکت را معمور ساخت چنانچه بروایت سید ظهیر در ایام دولتش در آمل هفتاد مدرسه معمور گشت و در هر مدرسه عالمی بدرس و افاده اشتغال میفرمود و چون تاج الدوله بیست و سه سال اعلام اقبال بر سر نهاد و فاتش در سنه ۶۹۸ دست داد و پسرش **نصیر الدوله شهریار** قایم مقام شد شانزده سال بر مسند ایالت متمکن بود و فوتش در سنه اربع عشر وسبعمائه روی نمود و بعد از پسر تاج الدوله **رکن الدوله شاه کیخسرو** بر مسند حکومت نشست و بجهت تردد و آمد شد امراء ترک اهل و عیال و اطفال و اموال خود را بر استمدار فرستاده و در آن ولایت قریهٔ خریده مسکن الجماعت گردانید وفات رکن الدوله در سنه ۷۲۸ دست داد و مدت دولتش چهارده سال بود و پس از وی ولدش **شرف الملوک بن شاه کیخسرو** شش سال صاحب افسر بوده در سنه اربع وثلثین وسبعمائه رخت هستی بباد فنا داد و آنگاه برادرش **فخر الدوله حسن** که خاتم ملوک باوند است بر تخت حکومت نشست و قضیهٔ امیر مسعود سربدار در ایام دولت او بوقوع پیوست و مقارن آن حال وبا در مازندران شایع شده بسیاری از آل باوند بدان علت فوت شدند چنانچه غیر از فخر الدوله حسن و بعضی از اولاد صغار او از آن قوم شخصی معتبر زنده نماند و در آن اثنا بسبب سعایت زمرهٔ از مردم مفسد حسن کیا جلالی را که از عظماء ارکان دولت او بود بقتل رسانید و بدین واسطه تفرقه بسیار باهالی مازندران رسیده کیا جلالی بر ملک فخر الدوله استیلا یافته کیا افراسیاب که خواهرش در حبالهٔ ملک بود سر انجام

نسخه رانجیت ۲

نسخه مذکور

که با اسکندر شیخی داشت از قلعه بیرون آمده بدیشان پیوست و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بمعنی [این] فوزی عظیم دانسته یکی از معتمدان را بکوتوالی
قلعهٔ نور مقرر ساختند و خواهر کیومرث را بوی داده او را بگرفتند و نزد اسکندر شیخی که در آمل بود فرستادند و پیغام نمودند که اینک دشمن
تو را گرفته ارسال داشتیم تا غایت عنایت ما را در بارهٔ خود معلوم نمائی و من بعد بادیهٔ مخالفت نپیمائی اسکندر شیخی این سخن را بسمع التفات نکرده
ملک کیومرث را اسب و خلعت داده گفت بهر طرف که میخواهی توجه نمای که مرا با تو کاری نیست و کیومرث بشیراز شتافته تعدی که از امیرزاده
رستم نسبت باو واقع شده بود بعرض امیرزاده پیر محمد که در فارس حکومت مینمود رسانید و امیرزاده پیر محمد او را استمالت داده زبان بملامت
امیرزاده رستم و سلیمانشاه بگشاد و کیومرث را بایالت ولایت موروث وعده داد اما بعد از فوت امیر تیمور گورکان بعضی از اهل غرض بعرض پیر محمد
رسانیدند که کیومرث داعیهٔ خروج دارد بنابران ملک محبوس گردید و چند ماه در زندان بسر برده بکر غیبت و درزی قلندران با جمعی از آن
طائفه خود را بنواحی قلعهٔ نور رسانید و در هر چند روز یکبار بهانهٔ دریوزه بآن قلعه میرفت و گاهی نزد دربان نشسته با او حکایت میکرد تا بین
الجانبین الفت و موانست پیدا شد و روز تا شب در صحبت دربان بسر برده در وقتی که به بستن دروازه مشغول گشت کیومرث در گوشهٔ خزینه
پنهان گشته و چون جای خواب کوتوال را معلوم داشت در همین شب بدانجا رفت و دید که چراغ میسوزد و کوتوال دست در گردن خواهرش که منکوحهٔ او بود
کرده و بخواب رفته و حربه نزدیک خود نهاده کیومرث بقدم جرأت بسر بالین آن دو غافل رفته حربه را برداشت و کوتوال و همشیره را
کشته و سرهای ایشان را برداشته ببرجی از بروج حصار بالا رفت و فریاد برآورد که ای متوطنان قلعهٔ نور بدانید که منم کیومرث بن بیستون که
بقلعهٔ نور درآمده سر کوتوال و زن او را از تن جدا کردم و حالا هر دو سر را بدست دارم باید که هر کس درین حصار نوکرزادهٔ من و پدران منست
تیغ انتقام از نیام کشیده در قتل و غارت مشغولان از خود بتقصیر راضی نشود و این کلمات را تکرار کرده بهمان ساعت فوجی از ملازمان
قدیمی ملوک رستمدار خود را بوی رسانیدند و دیدند که در قول خویش صادق است و فی الحال سر دربان را دیده او را بقتل آوردند و
شورش و غوغای عظیم در قلعه افتاده رستمداریان بسیاری از نوکران کوتوال را کشتند و فوجی از حصار بیرون کردند و آن ولایت نوبت دیگر
بتحت تصرف کیومرث درآمده باندک زمانی بلدهٔ رویان بلکه تمامی ملک رستمدار را تسخیر کرد و چند کرت تاخت بحدود ری و دماوند و قومس
برد و گویند که رستمداریان تا آن غایت سنی مذهب بودند و کیومرث در مجلس شیراز نذر کرده بود که اگر کرت دیگر در ولایت موروث حاکم
گردد بمذهب علیهٔ امامیه درآید بنابران درین وقت که آن مملکت را مسخر ساخت شعار شیعهٔ علویه ظاهر گردانید و سایر رستمداریان بموجب
کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم آن مذهب را قبول نمودند و ملک کیومرث را در ایام دولت یکدو نوبت با امیر الیاس خواجه که از قبل شاهرخ
میرزا چندگاهی حاکم عراق بود جنگ روی نمود و ظفر و نصرت کیومرث را [illegible]
خویش عذرخواهی فرمود و بقبول افتاد و فوت ملک کیومرث در سرراه بالو در ماه رجب سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه دست داد و او را هشت پسر
بود باین ترتیب ملک اویس ملک کاوس ملک اشرف ملک کیخسرو ملک اسکندر ملک بهمن ملک ایرج ملک مظفر و ازین جمله ملک
اویس و ملک کیخسرو و ملک اشرف در حین حیات پدر وفات کرده بودند و از ایشان فرزندان مانده بودند **اختتام حکایات**
**ملوک رستمدار** چنانچه در تاریخ طبرستان مرقوم کلک بیان گشته بعد از فوت ملک کیومرث قلعهٔ نور و توابع آن را پسر بزرگش
ملک کاوس متصرف شد و سایر مواضع را ملک اسکندر و چون کاوس بظلم نفس و سفک دما موصوف بود بیشتر مردم مائل سلطنت اسکندر
شدند و تدلی پدید [آمد و] میان برادران طریق مخالفت و محاربت مسلوک بود و در اکثر معارک ملک اسکندر را صورت نصرت روی مینمود
بالاخره بین الجانبین مصالحه دست داد و وفات کاوس در سنهٔ ۸۷۱ اتفاق افتاد و پسرش ملک جهانگیر قایم مقام پدر گشته روزی چند
باعم خویش طریقهٔ اطاعت مسلوک داشت و عاقبت بواسطهٔ افساد اهل فتنه و فساد میان عم و برادرزاده غبار نزاع ارتفاع یافت
و در آن سال که امیر حسن بیگ از دفع میرزا جهانشاه فراغت یافته در قم نزول اجلال فرمود عم و برادرزاده بیاردوی اعلی رفتند
و کیفیت حال خود بعرض رسانیدند امیر حسن بیگ حکم فرمود که جهانگیر بهمان مواضع که در تصرف پدرش بوده قانع گشته نسبت بملک

میخواهند که ومنوسازم چیزی دیگران کار مقرر نمایند و این گفت وشنود بسمع شاه غازی رسیده درخنده شد و شاه غازی مدت سی سال در اقبال
گذرانیده در سنهٔ احدی وسبعمایه متوجه عالم باقی گردید و از وی پسری ماند اسکندر نام مؤلف تاریخ طبرستان گوید که این اسکندر جد مادری ملوک
زمان هست ملک شاه کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر خود شاه غازی یازده سال بمسند سرافرازی نشست و برادر دیگرش ارغش کمر خدمتش
بربست و شاه کیخسرو را ایزد تعالی قرب صد فرزند کرامت فرموده و فوتش در سنهٔ احدی عشر وسبعمایه روی نمود آنگاه آفتاب دولت پسرش
شمس الملوک محمد بن کیخسرو از افق اقبال طالع گشت و او پادشاه دین دار عدالت شعار بود و پیوسته با علما و فضلا و صلحا مصاحبت میفرمود
و در ایام کامرانی مساجد و خانقاه و بقاع خیر طرح انداخت و قری معمور و مستغلات مرغوب بران مواضع وقف ساخت اوقات ایالتش
پنجسال امتداد یافت و در سنهٔ سبع عشر وسبعمایه عنان بعالم جاودان تافت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو بعد از فوت برادر افسر سروری بر سر
نهاد و مدت هشت سال باقبال بگذرانید و چون حیاتش نزدیک باتمام رسید برادرش تاج الدوله بن جلال الدوله اسکندر بن کیخسرو ب
تیغ آبدار او را متوجه عالم عقبی گردانید تاج الدوله زیار و در زمان شهریاری برادر در کلارستاق مقیم بود و بعد از قتلش مدت سه سال باستقلال
حکومت نمود و فاتش در موضع کوپر در سنهٔ ۷۳۴ اتفاق افتاد و جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار پس از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و ولایت
تامان و رستاق را ببرادر خود فخر الدوله شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلال الدوله سلطان ابوسعید بهادرخان وفات
یافت و امیر مسعود سربدار در سبزوار و قومی حال شده در اواخر سنهٔ ۷۴۳ لشکری بمازندران کشید و چنانچه در ذکر حکومت او مذکور خواهد گشت
بقتل رسید و غنیمت بسیار بینهایت از جهات و یراق سربداران بدست اهالی مازندران و رستمدار افتاد و تجمل و حشمت و مکنت و عظمت جلال
الدوله اسکندر بدرجهٔ کمال رسید و لشکر بحدود ری کشیده چند قلعهٔ معتبر مفتوح گردانید در ظهیر بسمت تحریر یافته که عادت اکثر مردم رستمدار و گیلان
و مازندران چنان بود که موی سر میگذاشتند و دستارچه می بستند تا بعد از قتل امیر مسعود سربدار جلال الدوله و برادرانش موی سر تراشیدند و دستار
پیچیدند جلال الدوله در صباح روز شنبه ۲ ذوالحجه سنهٔ ۷۴۶ قلعه و شهر کجور را طرح انداخت و باندک زمانی العمارت عالی ساخت و چون
مدت ملکش به بیست و هفت سال رسید ناگاه بحسب اقتضای قضا در سنهٔ احدی وستین وسبعمایه بزخم خنجر بساولی متوجه عالم عقبی گردید و مفصل این مجمل آنکه
جلال الدوله مسخره را که قزوینی الاصل بود پیوسته در مجلس عیش و طرب طلب مینمود و بصیقل سخنان هزل آمیزش زنگ ملال از آئینهٔ خاطر میزدود
در آن اثنا یکی از اهل صحبت آن مسخره را سخنی درشت گفت و قزوینی را احتمال آن ادانی بران داشت که کارد از میان کشیده برخواست که بران شخص زند
و بدین جهه مردم بهم برآمده چراغ فرونشست و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده برجست که از خانه بیرون رود قضا را کارد مسخرهٔ بی اختیار
بر روبش خورد و رستمداری فریاد برآورد که ملک را بزد نه یعنی ملک را بزدند و در آنحال ملک پای از خانه بیرون نهاد و بساولی که حاضر بود بتصور نمود
که او شخصی است که جلال الدوله را کارد زده است و میخواهد که بگریزد بنابران خنجری بر پهلویش فرو برد و جلال الدوله در ساعت افتاد و بمرد
فخر الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بعد از شهادت برادر نزدیک به بیست سال در رستمدار بر مسند سرافرازی نشست و در سنهٔ ثمانین وسبعمایه
بملک عقبی پیوست عضد الدوله قباد بن فخر الدوله قایم مقام بود و بیست و یکسال در آن ولایت حکومت نمود و چون اجل موعود دررسید در وقت
محاربهٔ گلنور بر دست سید فخر الدین بن سید قوام الدین کشته گردید سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار پس از قتل قباد در رستمدار تاج حکومت
بر سر نهاد و او بعدل و انصاف وجود و سخا و سایر محاسن اوصاف آراسته بود و بعد از وصول حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بمازندران
بملازمتش مبادرت نمود

**گفتار در بیان شمهٔ از حال ملک کیومرث بن بیستون و ذکر ارتفاع بنای دولت او بمحض قدرت صانع کن فیکون**

ملک بیستون که ولد گستهم بن تاج الدوله زیار بود در سنهٔ سبع و ثمانین وسبعمایه در طالقان بدست جمعی از ظلمه
افتاده عالم را بدرود نمود و از وی پسری ماند کیومرث در وقت استیلاء امیر تیمور گورکان بر مازندران خود را از ذره وار منظور نظر آفتاب آثار آن
پادشاه کامکار گردانیده بکوتوالی قلعهٔ نور منسوب گشت و چند سال در آن حصار باقبال گذرانیده در آن اوان که اسکندر شیخی ولد افراسیاب جلاوی
با حضرت صاحبقران آغاز مخالفت کرد و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و امیر سلیمان شاه بدفع فتنهٔ او مأمور گشتند ملک کیومرث بنابر نزاعی که

برای مزد ۲
فرمود تا ملک ... جهت گذاردن نان برای اشخص معین ساخته بودند در دهلیز او فرود و چون ۲
زیاد
تاریخ رشید
گلنور
گستهم

گردانید و خواست که در قلعهٔ محبوس سازد اما هزبر الدین خورشید که یکی از اعمام او بحکم هزاراسپ از مرکب زندگانی پیاده شده بود در صدد انتقام آمده بکیفرست
هزاراسپ را بقتل رسانید مدت ملک هزاراسپ بیست و شش سال بود

## ذکر عصیان اعیان رویان و رسیدن سلطنت رستمدار بزرین کمر بن جستان

زرین ۲

در تاریخ سید ظهیر مسطور است که ملک اردشیر بعد از قتل هزاراسپ در ولایت رستمدار پادشاه علی نامی را بر مسند
جهانبانی نشاند و بعد از روزی چند شنود که زرین کمر بن جستان بن کیکاوس بن شباب رسیده و انوار اقبال از ناصیهٔ احوال او لایح گردیده خاطر
بران قرار داد که یکی از مخدرات شبستان خود را با زرین کمر در سلک ازدواج کشد و زمام سلطنت مملکت موروث را در قبضهٔ اختیار او نهد و اعیان
رویان بر مافی الضمیر اردشیر وقوف یافته این معنی موافق مزاج نازک ایشان نیفتاد و بخلاف پادشاه بیعت بیکدیگر داده بیستون نامی را بحکومت برگزیدند
و پادشاه علی را بزخم زوبین از میان برداشته و بیب زرین کمر را سر بریدند و زرین کمر بگوشهٔ گریخته چون این خبر بعرض ملک اردشیر رسید با سپاه
فراوان متوجه رویان گردید و بسیاری از مخالفان را بتیغ بیدریغ گذرانید و بیستون بقلاع رودبار گریخت آنگاه ملک اردشیر افسر سروری بر سر زرین
کمر نهاده او را بمقداری تقویت کرد که بمراتب آبا و اجداد بزرگوار خود رسید و زرین کمر بیست و چهار سال با قبال گذرانیده در سنهٔ عشر و
ستمائه وفات یافت

**بیستون بن زرین کمر** بعد از فوت پدر کمر سروری بر میان بست و در زمان دولت او ملک اردشیر بجهت
و مملکت مازندران بگماشتگان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و بیستون بصفت شجاعت موصوف بود و بضرب شمشیر ولایت خود را از مخالفان محافظت
مینمود و او در سنهٔ عشرین و ستمائه فوت شد مدت سلطنتش ده سال بود

**فخر الدوله نام آور بن بیستون** بعد از پدر بر تخت حکومت نشست
و در ایام ایالت او آفتاب اقبال خوارزمشاهیان بسر حد زوال رسید و ماه جاه و حشمت چنگیزخانیان از افق ولایت ایران طالع گردید
و چون نام آور هشت سال مالک تخت و افسر بود بعالم عقبی توجه نمود پسر بزرگترش **حسام الدوله** اردشیر در حدود گیلان لوای
حکومت افراشته و لد خوردترش اسکندر که نسبش از جانب مادر بخوارزمشاهیان می پیوست در آمل پادشاه شد و چون استندار اردشیر وفات
یافت استندار شهرا گیم که برادرش بود قایم مقام گشت و مدت سی و یکسال بعدل و انصاف اوقات گذرانیده در سال پانزدهم از سلطنتش
در الوس چنگیزخان منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و هلاکوخان را متوجه ایران گردانید و هلاکو همت بر فتح قلاع ملاحده گماشته استندار
شهرا گیم باتفاق شمس الملوک اردشیر که در آن زمان حاکم مازندران بود بمحاصرهٔ قلعهٔ گردکوه رفتند تا قبل از آنکه تسخیر حصار میسر شود هر یک متوجه
ولایت خود گشتند و چون این خبر بهلاکوخان رسید یکی از امرای بزرگ را که مشهور بغازان بهادر بود بتادیب شمس الملوک و استندار شهرا گیم نامزد فرمود
و چون غازان بهادر بمازندران درآمد شمس الملوک مرکز دولت خالی گذاشته شهرا گیم نیز خیال گریز کرده بالاخره نزد غازان رفت و از تقصیر معذرت
لوازم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانید و غازان او را مشمول نظر اشفاق گردانیده چون این معنی بر ضمیر شمس الملوک واضح گشت او نیز بخدمت غازان
دیوان خان منشور حکومت ایشان را امضا فرموده خود در آمل ساکن گشت و بعد از چند گاه میان شمس الملوک و شهرا گیم مخالفت وقوع یافته شمس
الملوک منهزم باردوی قاآن گریخت و از آنجا رخت هستی بباد فنا داد و حکومت مازندران تعلق ببرادرش علاء الدوله علی گرفت وفات استندار شهرا
گیم در سنهٔ ۶۷۱ اتفاق افتاد و پس از وی پسرش فخر الدوله نام آور بن شهرا گیم که شاه غازی لقب داشت در رستمدار تاج ایالت بر سر نهاد و او

شاه غازی ۲

پادشاهی عادل شریعت پرور مرحمت گستر بود و پیوسته مردم را باداء طاعات و عبادات ترغیب و تحریص مینمود بمرتبهٔ که بشارت فرمود تا در دار الملکش
منادی کردند که فرق امام بمقتضای آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت
نماز جمعه هیچ آفریده به بیع و شرا و سایر مهمات دنیوی نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفا و صناع
و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر
حسب الحکم بمسجد جمعه حاضر میشویم از خدام سلطنت آشیان ندامی یابیم حکم چیست شاه غازی فرمود جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر
ساله از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه و عیال از ادای نماز تقاعد ننمایند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن مجتبی را
معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد بتادیب آن مشغول گردید آن شخص گفت ای ملک این عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر

شریعت غرّا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و مدت سی و هشت سال در مملکت موروثی بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ ۷۴۳ باجل طبیعی درگذشت و پسرش
یوسف شاه در لرستان پادشاه گشت **اتابک رکن الدین یوسف شاه** مدت شش سال در لرستان حکومت نمود و عدل و داد ورزید و
با رعایا بر وجه احسن معاش فرمود و وفاتش در عشر فی جمادی الاول سنهٔ اربعین و سبعمائه اتفاق افتاد و ملازمان تابوتش را با پیچ برده در مدرسه که رکن آباد موسوم
بود مدفون گردانیدند **اتابک مظفر الدین افراسیاب بن یوسف شاه** بعد از فوت پدر در لرستان افسر حکومت بر سر نهاد
و در ایام دولت او ماهچهٔ رایت فتح آیت امیر تیمور گورکان پرتو تسخیر بر معمورهٔ جهان انداخت و لرستان را نیز مانند سایر بلاد مسخر و مفتوح ساخت تلک
الایام نداولها بین الناس تعالی تعالی خدایست و ملک ملک خدا **ذکر ملوک رستمدار** بر ضمایر آفتاب آثار واقفان اخبار بلاد
و امصار ظاهر و آشکار خواهد بود که سلطنت دیار رستمدار بموجبی که در مجلد ثانی سبق ذکر یافت سالها بسیار تعلق باولاد عظام کاوباره میداشت
و نسب کاوباره که موسوم بجیل بن جیلانشاه بود بجاماسپ که عم انوشیروان عادل است می پیوست تا در اثنای سلطنت طایفهٔ عباسی نواب خلفا
بغداد و خدام سادات عالی نژاد در آن مملکت استیلا یافتند و آخر کسی از دودمان رسالت که در آن ولایت بر مسند جلالت نشست الثائر
بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمر الاطرف بن الامام زین العابدین بن الامام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام — الثائر س
بود و سلطنت الثائر بالله در بلاد رستمدار در زمان حکومت ابوالفضل محمد بن شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بن افریدون بن قارن بن
سهراب بن نامآور بن باودوسبان بن کاوباره اتفاق افتاد و کاوباره عبارتست از جیل بن جیلانشاه بن فیروز بن نرسی بن جاماسپ بن فیروز الملک
و چنانچه کلک دوزبان در مجلد دوم بیان کرد الثائر بالله روزی چند در رستمدار و مازندران حکومت فرمود میان او و ابوالفضل محمد بن شهریار صورت مخالفت روی نمود و الثائر — بعد از آنکه
بالله عنان عزیمت بجانب گیلان انعطاف داد و دیگرباره ولایت رستمدار باستقلال یافتند بعد از فوت محمد شهریار اصفهبد **حسام الدوله زرین کمر** بن فرامرز بن شهریار
بن جمشید سی و چهار سال رایت اقبال برافراشت آنگاه پسرش سیف الدوله باحرب بیست و هفت سال پادشاه بود و ولدش حسام الدوله اردشیر بیست و چهار سال سلطنت
نمود و پس برادرزاده اش فخر الدوله نامور بن نصیر الدوله بن سیف الدوله سی و دو سال حکومت کرد آنگاه پسرش عز الدین هزار اسب چهل سال روی
بتمشیت مملکت آورد و بعد از فوت هزار اسب پسرش شهرنوش بر مرکب سروری و شوکت سوار گشت و این شهرنوش پادشاهی عالی همت صاحب
حشمت بود و با پادشاه غازی که حکومت مازندران آبا عن جد تعلق بوی میداشت در طریق اتحاد سلوک نموده خواهرش را در حبالهٔ نکاح کشید و بدین
جهت هر دو مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و مظفری شاعر در آن اوان قصیده بنظم آورد که مطلعش اینست بیت
جنت عدن است گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان مدت سلطنت شهرنوش سیزده سال بود بعد از وی برادرش استندار
کیکاوس بامر سلطنت اشتغال نمود و چون روزی چند استندار کیکاوس بلوازم منصب جهانبانی پرداخت بر اسپ جلادت سوار شده مخالفت
شاه غازی را پیش نهاد همت ساخت و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد بالاخره مصالحه اتفاق افتاد و هر یک از آن دو سردار
روی بمملکت خود نهاد و در سنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه شاه غازی بعلت نقرس از عالم مجازی انتقال نمود و پسرش علاء الدین حسن قائم مقام شد و در زمان
اقبال علاء الدین حسن پرودی بپری کشته ملک اردشیر بر مسند سروری نشست و کیکاوس را پسری بود جستان نام که منصب ولایتعهد تعلق بوی میداشت
اما بحسب تقدیر جستان پیش از پدر وفات یافته از وی پسری یکساله ماند زرین کمر نام و کیکاوس در سنهٔ ستین و خمسمائه بملک عقبی توجه نمود مدت دولتش
سی و هفت سال بود استندار هزار اسب بن شهرنوش بن هزار اسپ بعد از فوت عم در رستمدار شهریار شده داد و در فن کمانداری و تیراندازی ید بیضا می نمود اما بخلاف
پدر و عم تقویت شریعت نداشت و با ملاحدهٔ رودبار صلح کرده همت بر شرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام گماشت بنابران اعیان از وی گردان شده بملک اردشیر متوسل
و کیفیت حال او را باز گفتند ملک مازندران قاصدی سخندان نزد استندار فرستاد و او را بر دوستی ملاحده و دوام ارتکاب مناهی ملامت کرده بطریق سلوک رشد و صلاح ترغیب نمود و
هزار اسپ چنان بر اسپ غرور سوار شده که نصایح سودمند را قبول نفرمود بنابران ملک اردشیر لشکر برستمدار کشید و میان او و هزار اسپ جنگ و جدال بوقوع انجامید و در آخر الامر هزار اسپ
شکسته و عاجز گشته بپای اضطرار نزد اردشیر رفت و اردشیر او را اعزاز و احترام تمام نموده بمنزل مناسب فرود آورد و در آن اثنا برادر هزار اسپ امیر جلیل درگذشت و پسرش هزار اسپ را فرستاد خود نیز بعزیمت — بعلت ... و ملک اردشیر ... و ارکان دولت
آن سرزمین تشریف برد تا فرود ... و همچنان سواره باز گردید بنیت تعظیم رخاطر هزار اسپ از آن آمد و خیال کرده ما فی الضمیر او بعرض ملک اردشیر رسید فی الحال او را مقید گردانید ۱۲

جوددان نهاد **اتابک تکله بن هزاراسب** که نسب مادرش بسنقریان می‌پیوست پس از وفات پدر بر مسند شهریاری نشست و اتابک سعد بن زنگی بسیار کدورتی که از وی و پدرش در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاده در تمامی آن معارک تکله ظفر یافت و در سنهٔ خمس و خمسین و ستمایه بطریق مطاوعت نزد هلاکو خان رفته داخل تومان کیتبوقا نویان گشت و بعد از فتح بغداد بسمع ایلخان رسید که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسر و تاسف میخورد و هلاکو ازین معنی رنجیده قصد تکله کرد و او از اندیشهٔ پادشاه خبر یافته بر جست عنان بلرستان تافت و هلاکو کیتبوقا نویان را با دیگری از امرا بدان جانب ارسال داشت و ایشان برادر تکله الب ارغون را که متوجه اردو بود در اثنای راه دیده بند کردند و در آن ولایت در آمدند و تکله در قلعه تحصن نموده امرا هرچند از وعده و وعید سخن گفتند و او را با پایان طلبیدند مفید نیفتاد و آخر الامر هلاکو خان انگشتری خود بنشانی امان نزد او فرستاد و تکله بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و امرا او را به تبریز برده بعد از رسیدن یرغو و ثبوت گناه بقتل رسید **اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسب** چون برادرش بشهادت رسید بموجب حکم هلاکو خان حاکم لرستان گردید و مدت پانزده سال بعدل و داد پرداخته امور ولایت را معمور ساخت و بوقت حلول اجل طبیعی علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت و از وی دو پسر ماند عماد الدین پهلوان و یوسف شاه **اتابک یوسف شاه بن الب ارغون** بعد از فوت پدر بفرمان اباقا خان بن هلاکو خان حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه ایلخان بودی و نوابش بحکومت مملکت قیام مینمودند و اتابک یوسف شاه در بعضی از معارک و اسفار نسبت با اباقا خان خدمات پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات گشت و ایالت خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان نیز تعلق بوی گرفت و چون اباقا خان وفات یافت اتابک در ملازمت احمد خان می‌بود و بعد از شهادت احمد خان ارغون خان نیز نسبت بیوسف شاه طریق التفات مسلوک داشت و او را باصفهان فرستاد تا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را باردو آورد و اتابک در اواخر ایام حیات باجازت ارغون بلرستان شتافت و از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثنای راه خوابی هولناک دیده بازگشت و هم در آن ایام درگذشت و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **اتابک افراسیاب بن یوسف شاه** بحکم یرلیغ ارغون خان قایم مقام پدر شد و برادر خود احمد را در اردو گذاشته بلرستان رفت و طریقهٔ ناپسندیده ظلم پیش گرفته بسیاری از نواب اسلاف خویش را ببهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند اتابک عم زادهٔ خویش قزل را باصفهان روان ساخت تا هر کس که گریخته بود بدست آورد و در آن اثنا خبر وفات ارغون خان شیوع یافت و قزل باتفاق سلغرشاه نامی خروج کرده شحنهٔ اصفهان را بکشت و خطبه بنام افراسیاب خواند و اتابک خود را پادشاهی باستقلال پنداشته طایفه از خواص را بحکومت بلاد عراق نامزد نمود و پسر تکله را بدربند کره رود ارسال داشت لران در آن سرحد با صد نفر مغول دوچار خورده دست بجنگ یازیدند و مغولان انهزام یافته لران در خانهای ایشان فرود آمدند و بعشرت مشغول گشتند ناگاه لشکر مغول از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از روزگار سپاه لر برآوردند و گویند که در آن جنگ یک زن مغول ده مرد از لران بکشت و چون گیخاتو خان بر طغیان افراسیاب وقوف یافت طولادای نویان را با دو هزار سوار بدفع اتابک فرستاد و طولادای بعد از محاربه افراسیاب را گرفته باردو برد و گیخاتو بشفاعت بعضی از خواتین محترم رقم عفو بر جرایم افراسیاب کشیده نوبت دیگر لرستان را بوی داد و افراسیاب بدانجانب شتافته بی جهتی پسر عم خویش قزل و طایفه از امرا و اعیان را بقتل رسانید و چون غازان خان فرمانفرمای جهانیان شد افراسیاب بشرف بساط بوسی سعادت یافته بدستور معهود حکومت لرستان باو مفوض گشت و در سنهٔ ۶۹۵ که غازان خان ببغداد میرفت اتابک دیگر بشرف ملازمت رسید و التفات یافته بجانب لرستان بازگشت اتابک در اثنای راه بهرقداق نویین که از فارس متوجه اردو بود دوچار خورده بهرقداق را [illegible] گرفته بازگردانید و بعد از وصول [illegible] غازان [illegible] ناپسندیده او را بتفصیل عرضه داشت کرد و در [illegible] مصالح [illegible] افراسیاب بن یوسف شاه بیاسا رسید **اتابک نصرت الدین احمد بن الب ارغون** بعد از قتل برادر بموجب [illegible] بر مسند ایالت نشست و [illegible] معدلت و انصاف [illegible] جوانی فرو نشست [illegible]

گوید نظم شهریار عصر منصور آنکه او / در زمین ملکت تخم داد کشت / ملک هستی از دار دنیا چون برفت / لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت القصه چون قضیه شاه منصور بر نهج مسطور فیصل یافت بقیه آل مظفر مانند سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از کرمان و شاه نصیر الدین یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از سیرجان باردوی اعلی شتافتند و در سلک سایر ملازمان انخراط و انتظام یافتند و صاحب قران بهرام انتقام بموجب استصواب امرا و ارکان دولت و اتفاق اشراف و اعیان آن ولایت بعد از آن روز تمامی آن جماعت را مقید و محبوس گردانیده جهات و یراق ایشان را بباد غارت و تاراج برداد اما سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که آن یک بحکم پدر و این از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده و جهت ایشان وجه معاش تعیین نمود آنگاه ایالت مملکت فارس را با میرزاده عمر شیخ تفویض فرموده بجانب اصفهان در حرکت آمد و بعد از دوازده منزل در موضع قومشه با ماهیار بتاریخ دهم ماه رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خرد و بزرگ و صغیر و کبیر آل مظفر را بیاسا رسانید و نهال اقبال آن ملوک ستوده خصال بیکبارگی مستاصل و نابود گردانید نظم بعبرت نظر کن بآل مظفر / شهانی که گوی از سلاطین ربودند / که در هفتصد و خمس و تسعین بهجرت / دهم شب ز ماه رجب چون غنودند / چو خرمابنان در زمانها برستند / چو تره باندک زمانی درودند

## داستان اتابکان لرستان

در کتب راستان مرقوم خامه بلاغت نشان گشته که لرستان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشاء این قسم و وجه تسمیه آنکه در قدیم الایام دو برادر که بزرگ بدر نام داشته و کوچک ابو منصور معاصر یکدیگر در دو موضع از آن ولایت ایالت مینمودند نقلست که چون برادران از جهان گذران انتقال کردند محمد بن هلال بن بدر در آن مملکت تاج ایالت بر سر نهاد و منصب وزارت را به محمد بن خورشید داد و در شهور سنه خمسمائه صد خانه وار کرد از جبل السماق شام بسببی از اسباب جلاء وطن اختیار کرده بلرستان درآمدند و یکی از احفاد محمد بن خورشید که وزیر مملکت بود حمیت کردان را ضیافت نموده در وقت کشیدن آش کله گاوی پیش ابو الحسن فضلوی که رئیس ایشان بود نهاد و ابو الحسن این معنی را تفال نموده گفت ما سردار این قوم خواهیم شد و ابو الحسن پسری داشت علی نام روزی علی بشکار رفته سگی همراه برد و جمعی در راه بدو بازخورده میان ایشان مناقشه دست داد و آن جماعت علی را چندان لت زدند که بیهوش گشت و دشمنان بتصور آنکه مرده است پایش را کشیده در غاری انداختند و سگ از عقب آن زمره شتافته چون شب درآمد و همه بخواب رفتند خایه مهتر قوم را بخایید تا بمرد و سگ بخانه خویش بازگشته چون نوکران علی دهان سگ را خون آلوده دیدند دانستند که او را واقعه پیش آمده و سگ روی براه آورده ایشان از پی او روان شدند تا بآن غار رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و چون علی در گذشت پسرش محمود بخدمت سنقریان شتافت و بواسطه شجاعت معتبر گشت و بعد از فوت وی ولدش ابو طاهر که جوانی بود بشجاعت مشتهر ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و در آن وقت که اتابک سنقر با حکام شبانکاره مخالفت مینمود ابو طاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و ابو طاهر بر مخالفان ظفر یافته دوست کام بفارس بازگشت و اتابک سنقر او را تحسین نمود و گفت از من چیزی طلب نمای ابو طاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود اتابک اسپی نیک بوی داد و گفت دیگر چیزی بخواه ابو طاهر داغ اتابکی خواست و این ملتمس نیز مبذول افتاده اتابک فرمود که التماس دیگر نمای ابو طاهر گفت اگر اجازت باشد بلرستان روم و آن ولایت را جهت اتابک مستخلص گردانم و سنقر لشکری مصحوب ابو طاهر گردانیده او را بدان جانب گسیل فرمود

## ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلوی

چون بامداد اتابک سنقر مستظهر گشته بجانب لرستان رسید بصلح و جنگ و لطف و عنف بر آن دیار مستولی گردید و هوس استقلال در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک گویند و فرزندانش همین سنت مرعی داشتند و برین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان جعلی اند نه واقعی چه اتابکان حقیقی جمعی از امراء سرحد بوده اند که سلاطین سلجوقی فرزندان خویش را بدیشان میسپرده اند و آن شاه زادگان ایشان را اتابک یعنی اتابیک میگفته اند چنانچه در مجلد ثانی مذکور شد القصه چون لرستان بحیز تسخیر ابو طاهر درآمد با اتابک سنقر مخالفت کرد روی باستقلال حکومت فرموده روی بعالم عقبی آورد و از وی پنج پسر ماند و بزرگترین همه نصرة الدین هزار اسب بود

## نصرة الدین هزار اسپ

بعد از فوت پدر باتفاق برادران حاکم لرستان گشت و با رعیت در غایت عدالت زندگانی [illegible] شولستان نیز بحیطه تصرفش درآمده خلیفه بغداد جهت او منشور و خلعت فرستاد و چون پیک اجل دررسید روی بجهان جاودانی

برذمت همت عالی نهمت واجب داشت و در محرم تسعین و سبعمائه باعساکر ظفرمآثر ازراه تستر متوجه شیراز شد و علی قوال که ازقبل شاه منصور بضبط الولایت
اشتغال نمود که بجنبه تستر رفت و سادات و مشایخ و علما باستقبال موکب همایون استعجال کرده منظور نظر التفات شدند وآن ممالک طریق نام داری خواجه مسعود شهور سنه
سبزواری را با هزار مرد کاری بمحافظت ششتر مقرر ساخته ازراه بهبهان متوجه قلعه سفید گردید وآن حصنی است حصین برقله کوهی رفیع واقع وصیت غایت
مناعتش دراطراف عالم شایع طول وعرض آن موازی چهار فرسنگ و بروج متین آن مستحکم بگچ و سنگ در جوانب آن آب روان چلپایان و در درون آن
قصور خوب و عمارات مرغوب فراوان بیت ازجبالش بشدت آمده سنگ وز سپهرش برفعت آمده عار وپیش ازین پنج سال شاه منصور سعادت نامی شقاوت قلم
فرجام را که علی قوال التحصار کرده بود و سلطان زین العابدین را بعد از میل کشیدن بوی سپرده وچون نواحی القلعه مضرب سرادقات سلطنت وجلال شد بموجب فرموده
صاحبقران گردون غلام عساکر بهرام انتقام روی بتسخیر آن حصار آوردند وقرب صد هزار آدمی درجوش وخروش آمده زلزله در زمین و زمان افتاد و صدای
نفیر و نقاره دل کوه را پاره پاره ساخت اهل قلعه سراسیمه شده از هول جان تیر و سنگ انداختند و بهادران موکب ظفرنشان سپر جلادت درسر کشیده
دلهای دشمنان را به پیکان دیده دوز بنواختند و سه روز برین منوال آتش قتال دراشتعال بوده قهراً عنوةً القلعه مسخر گشت و سعادت با اتباع بر تیغ انتقام
درگذشت و سلطان زین العابدین بحول بپایه سریر گردون مصیر شتافته صاحبقران کهتر نواز او را منظور نظر عاطفت گردانید و فرمود که بعنایت الله
تعالی داد تو از منصور مقهور خواهیم ستاند آنگاه ملک محمد اوبهی بمحافظت آن قلعه مقرر گشته رایات ظفر پیکر پنج منزل ازانجا بحوالی شیراز رسید و در آن ایام
هرچند صاحبقران سعادتمند از احوال شاه منصور میپرسید هیچ جواب نمیشنید که موقوف بخبر محقق است که مملکت بازگذارد و روی براه فرار آورد و فی الواقع
معقول آن بود و در روضة الصفا مسطور است که چون شاه منصور خبر قرب وصول صاحبقران سرافراز استماع نمود از شیراز با جمعی از اهل ستیز نظر بر طریق گریز بیرون
رفته در پل لبا منزل گزید و در آن مقام جمعی از مردم شیراز بوی پیوستند شاه منصور ازیشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند بعرض رسانیدند که در
وقتی که از شهر بیرون می آمدیم جمعی باهم میگفتند که امان که ترکش مفرد من و چماق ده من داشتند اکنون مانند بره که از پیش گرگ بگریزد میگریزند عرق حمیت شاه منصور
از شنیدن این سخن در حرکت آمده و حلول اجل موعود او را بر آن داشت که علی الفور بشیراز بازگشته باستعداد پیکار اشتغال نمود و با سه هزار مرد شمشیرزن با چهار
هزار بهادر صف شکن قدم در میدان نبرد نهاد و روز جمعه در سه فرسخی شیراز بصاحبقران دشمن گداز رسیده از جانبین تعبیه لشکر پرداختند امیر تیمور گورکان
دو قول ترتیب داد و یک قول از فر وجود همایون آرایش بخشیده دیگری را با میرزاده محمد سلطان که نبیره دبیری آنحضرت بود تفویض نمود و میرزا شاهرخ را
هراول و عثمان عباس را قراول گردانید و شاه منصور سپاه شیراز را سه بخش کرده میمنه و میسره مرتب ساخت و خود با هزار سوار در قلب جای گرفته چون
چشمش بر لوای کشورکشای افتاد مانند شیری خشمناک که از هیچ چیز ترس و باک نداشته باشد برسی هزار سوار نامدار که در ملازمت موکب نصرت شعار بودند حمله
کرد و صفوف سپاهی بدان کثرت و ابهت را برهم زده کارزاری نمود که دوست و دشمن بران میدان داری و خنجر گذاری آفرین کردند و جمعی که در پیش صاحب
قران نیکاندیش باستعمال تیغ و سنان اشتغال داشتند گریزان شده شاه منصور در آن حین سپاهیان خود را دلداری میداد و زبان بخواندن این ابیات
میگشاد نظم برانم که گردن فرازی کنم بشمشیر با شیر بازی کنم من امروز کاری کنم بیگمان که بر نامداران سرآید جهان و دلیران ستیز در آن ستیز
وآویز با شاه منصور اتفاق کرده آثار رستخیز ظاهر ساختند چنانچه نزد حضرت صاحبقران بروایتی زیاده از پنج کس نماند و شاه منصور دو نوبت شمشیر بخود
آنحضرت رسانید و چون حمایت الهی نگهبان بود مضرتی روی ننمود بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای و عادل اختاجی سپر بر سر
آنسرور گرفته خماری یساول و محمود شاه و محمد آزادی و توکل باورچی جنگهای مردانه پیش بردند و حملهای بهادرانه کردند تا شاه منصور عاجز شد و عنان بطرف
تومانات میرزا شاهرخ تافت و اولاد امیر غیاث الدین ترخان که اخوان آن شاهزاده ستوده خصال بودند باتفاق خواجه راستی و جلال حمید وغیرهم از
اهل شیدائیدا را تبه کرده از زخم پیکان فضای معرکه را بخون پردلان رنگین ساختند و امیرزاده شاهرخ با آنکه هفده ساله بود در برابر شاه منصور چندان
ثبات قدم نمود که لشکریان ظفرنشان علم تسلط افراختند و منصور مقهور شده در اثنای گریز و ستیز از اسب درافتاد و از دست برد بهادران شاهرخی
زنت کشته بر بساط تیره خاک سر نهاد و یکی از لشکریان از اسب پیاده شده سرش از تن جدا ساخت و میرزا شاهرخ آنسر را پیش پدر برده
در پایش انداخت بیت هرکه سر در قدم او بارادت ننهاد تیغ بیداد فلک داد سرش را برباد امیر علاء الدین اناق در واقعه شاه منصور

بود ثبت افتاد بیت بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال
عدل بفریاد دادخواه رسید و در آن ایام که شاه منصور در شیراز بامر خلافت اشتغال نموده کار سپه میپرداخت یکی از وزراء دست تمنا دراز ادرارات یومیه ارباب عمایم
را که مبلغ هفتاد تومان بود جهت اظهار کفایت مناصفه ساخت و چون شاه منصور بر حرکت ناپسندیده وزیر اطلاع یافت از روی غضب فرمود که چگونه
سیورغالی که آبا و اجداد ما مقرر ساخته اند ما نقص گردانیم فرمود تا ادرارات یومیه را صد تومان ساختند و بتوجیهات در میان سادات و علما
تقسیم نمودند از وقوع این عنایت ابواب سرور و بهجت بر روی روزگار شیرازیان مفتوح شده بار دیگر طبع بلبل نغمه پرداز خواجه حافظ این نوا
نهاد که بیت چو از سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیا که از مدد بخت کارساز کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
و چون روزی چند شاه منصور در دار الملک شیراز بحزم و سرافرازی بگذرانید ناگاه خبر تخلص سلطان زین العابدین بسمع شریفش رسید و تفصیل آن
که پس از آنکه شاه منصور از شوشتر بشیراز رفت کوتوالان قلعه سلاسل با هم گفتند که خداوندزاده که پادشاهی باین همه تجمل و حشمت بود بسبب غم خویش
آورده او سالک طریق عدم انسانیت گشته اسباب سلطنتش را بگیرد و او را مقید و محبوس گردانید آنگاه بجماعت متفق العقد و المعنی بعد فوت
شاه منصور ظاهر کرده سلطان زین العابدین را مطلق العنان ساختند و او متوجه عراق گشته در اثنای راه امیر مجد الدین مظفری که خال او بود
و از اردوی حضرت صاحبقران باتفاق مولانا گریخته بعبدادمی رفت با وی دوچار خورد و خال و خواهرزاده برافقت یکدیگر روی باصفهان
آورده بی کلفتی بر آن بلده استیلا یافتند زیرا که حاجی بیک و یوسف شاه که گماشتگان امیر تیمور گورکان بودند شهر را گذاشته بخراسان رفته
بودند و شاه منصور خبر تخلص سلطان زین العابدین را شنیده لشکر باصفهان کشید و روزی چند بمحاصره پرداخته بازگردید تا شاه یحیی چون
از شیراز فرار نمود نواحی ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و سلطان ابو اسحق حاکم سیرجان را با خود متفق ساخته بعزم تسخیر کرمان روان شده میان او
و سلطان احمد محاربتی در غایت شدت اتفاق افتاده در آن معرکه سلطان بایزید از طرف برادر مردانگیها نمود و شاه یحیی شکست یافته سلطان
ابو اسحق گرفتار گشت و سلطان احمد رقم عفو بر جریده جرایم او کشیده سیرجان را بار دیگر بوی داد و مظفر و منصور روی بکرمان نهاده در شهر
سلطان زین العابدین با عم خویش بمیدان قتال اشتغال یافت و بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر تیغ نام خویش بدین پیکر نصرت نگاشته
سلطان احمد روی بکرمان آورد و سلطان زین العابدین بری گریخت و موسی جوکار که مشهوری بود مدارا و اگر چه نزد شاه منصور فرستاد و از
عذاب قیامت نیندیشیده در شهور سنه ۷۹۲ جهان بین آنحضرت را بمیل کشید و هم درین سال لشکر بیزد برده دست بغارت و تاراج بر آورد
و بتوسط بعضی از خویشان شاه یحیی صلح گونه کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من ابن عم
و الآخر به کرمان با عم خویش چگونه مضایقه کنم مصلحت آنست که خویشان با یکدیگر طریق مصادقت سلوک نموده دفتر عهد و پیمان امیر تیمور گورکان را بر طاق
نسیان نهند و مرا بمال و لشکر مدد دهند تا بکنار جیحون رفته نگذارم که سپاه جغتای از آب عبور نمایند سلطان احمد جواب داد که این سخن نتیجه خبط دماغ
و علامت اختلال قوت متخیله است زیرا که امیر تیمور گورکان را ده هزار چاکر است که بعدد از من و منصور زیاده و سپاه کشورگشای آنحضرت از ری
تا سرحد ختا در غایت عظمت و کامرانی نشسته اند امثال ما مفالیک بکدام استطاعت با چنین پادشاهی جم شوکت در مقام معاودت توانند
آمد چون شاه منصور این جواب استماع نمود حدود کرمان را بتاراج و نهب و تاراج پاک ساخته علم معاودت بصوب شیراز برافراخت و در شوال
آنسال سلطان بایزید بن محمد بن مظفر در کرمان از جهان گذران انتقال نمود و او پادشاهی زیبا طلعت پسندیده سیرت بود مدت سی و شش سال و هفت
ماه در عالم اقامت داشت و از اشعار آبدارش این رباعی یادگار گذاشت رباعی از واقعه تو خبرت خواهم کرد و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت و ز مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

## مقال در بیان انقضاء ایام دولت و اقبال آل مظفر و ذکر انتقال ایشان از دار ملال بعالم دیگر

فضلاء سخنور باقلام صحت اثر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار نگاشته اند
که در کرت ثانی که ما بچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی یعنی امیر تیمور گورکان پرتو وصول بر حدود عراق و آذربایجان انداخت و استماع نمود
که در غیبت موکب همایون شاه منصور خیال استقلال را داشته و پیوسته تخم مخالفت و عدوان در زمین دل خویشان میکاشته دفع شر او را بر ذمت

سلطان احمد اتفاق کرده عازم تخلص شیراز شده و شاه منصور ایشان را استقبال نموده در موضع حد کرمان خویشان ۲

بطرف اصفهان رفته و شاه منصور متعاقب بحدود اصفهان رسید سلطان زین العابدین بطرف ۲

اطراف و جوانب روی باصفهان آوردند تا وقت طلوع جمشید خورشید از طرفین باستعمال آلات قتال قیام و اقدام نمودند و چون از اصفهان زن و مرد بیرون ریخته بمیدان نبرد آمده بودند نظم
هراسنده ترکان بی ساز و برگ سراسیمه گشتند از ترس مرگ
بسی نامور باز و شاهین شاه ز منقار زاغ و زغن شد تباه
ز ترکان جنگ آور نامدار بکشتند آن شب سه باره هزار
اما علی الصباح که حشر کواکب تاب دیدار آفتاب نیاوردند خفاش وار فرار بر قرار اختیار کردند اصفهانیان ترک ستیز کرده روی بگریز آوردند و شهر مسخر شده صاحبقران فریدون فر از غایت غضب سپاه را بقتل عام فرمان داد و فرمود که هرکس در اردوی همایون است از وضیع و شریف و صغیر و کبیر سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده در آن روز هفتاد هزار کس در اصفهان کشته شد گویند که بعضی از اهل علم و تقوی که در ملازمت صاحبقران بودند و نمیخواستند که بقتل کسی اقدام نمایند سر از سپاهیان میخریدند و نزد مقدم بارگاه سلطنت میسپردند و در اول هر سری به پنجاه دینار بود و در آخر بیک دینار میفروختند و هیچکس نمیخرید القصه در اصفهان غیر از زنده رود و سادات و قضات و علما و جماعتی که محصلان خود را حمایت کرده بودند کسی زنده نماند صاحبقران مظفرلوا حاجی بیک جونی قربانی و یوسف شاه را بمحافظت شهر گذاشته عازم شیراز گشت سلطان زین العابدین از واقعهٔ اصفهان و توجه موکب نصرت نشان خبر یافته بجانب شوشتر گریخت شاه منصور که حاکم آن دیار بود ظاهرا او را باستمالت امیدوار ساخته و ضمنا نوکرانش را بمتابعت خویش دعوت نمود و اکثر الجماعت خاک بیشرمی در دیدهٔ مروت پاشیده حلقهٔ اطاعت شاه منصور در گوش کشیدند و شاه منصور سلطان زین العابدین را گرفته در قلعه سلاسل محبوس گردانید و چون صاحبقران بی مانعی و منازعی بشیراز در آمد سایر حکام آل مظفر مانند شاه یحیی و سلطان احمد و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع باستقبال شتافتند در آن اثنا از جانب ماوراء النهر خبر الحی رسیده خبر رسانید که توقتمش خان لشکر بجد و سمرقند و بخارا کشیده و در آن بلاد آتش نهب و تاراج مشتعل گردیده بنابران حضرت صاحبقران عزم مراجعت جزم کرده حکومت شیراز را بشاه نصیر الدین عنایت نمود و کرمان را بدستور سابق بسلطان عماد الدین احمد تفویض فرمود و ایالت سیرجان را بسلطان ابو اسحق مفوض ساخت و پهلوان مهذب در ابرقوه رایت حکومت برافراخت اما سلطان بایزید در وقتی که سلطان احمد از اردوی همایون بکرمان رسید از یزد بیرون آمده بصوب کرمسیر دار الامان شتافت و در آن موضع هزاره اوغان بوی پیوسته چون سلطان احمد خبر شنود با وجود ویرانی مملکت و پریشانی سپاه و رعیت خاطر بر محاربت قرار داد و بعد از نماز عصر برسم تفال مصحف مجید گشاده آیه بشارت بر آمد و سلطان همچنان روی بقبله کرده گفت الهی بحرمت این کلام کریم که به پیغمبر واجب التعظیم علیه التحیة و التسلیم نازل گردانیده بایزید برادر مرا بدست من گرفتار ساز تا در برابر بدی که در حق من اندیشیده نسبت بوی نیکوئی کنم و همان بان مقدار لشکر که حاضر بود روی بسلطان بایزید آورد و مابین الجانبین محاربه بروی نموده اجابت دعای سلطان احمد بظهور پیوست و لشکر یزد گریخته سلطان بایزید دستگیر گشت و سلطان احمد بموجب نذری که کرده بود از سر جرایم برادر درگذشت و مشمول رحمت و مکرمت گردانید بعد از مراجعت بکرمان بمنوجان فرستاد و سلطان بایزید بدانجانب رفت و قلعهٔ منوجان را بالصلح گرفته از ساکنان آنجا مبلغی کرامند بستاند و بخدمت برادر فرستاد و سلطان احمد بسط بساط عیش و نشاط اشارت نمود و این ابیات نظم فرمود نظم
باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش کردیم ز آفتاب قدح اقتباس عیش
ساقی مگر ز قدح عشرت ست ریز بر عاشقان غمزده پیمانه کاس عیش
بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم از سبزه زار گلشن گردون بداس عیش
پیدا چشم بخت کسی کو زمان گل دارد بجام بادهٔ گلرنگ پاس عیش
هرکس قیاس کار جهان باری همی کند یارب مکن دل ما جز قیاس عیش
احمد که ملک دین و عنقی لطف دوست دارد بقدر همت خود التماس عیش
یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر خالی مدار از قد بختم لباس عیش

ذکر در آمدن شیراز بتصرف شاه منصور و بیان بعضی دیگر از وقایع و امور

شاه منصور که از سایر سلاطین دودمان مظفری بمزید شجاعت و کینه وری ممتاز و مستثنی بود از عنفوان ایام شباب همواره ارتکاب مقاصات و محاربات مینمود در آن ایام که سلطان زین العابدین را مقید و محبوس ساخت و خبر مراجعت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان استماع فرمود علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت و شاه یحیی باب معاودت برادر خورد تر بنا ورده دار الملک فارس را بازگذاشت و شاه منصور باسانترین وجهی بآن بلدهٔ فاخره در آمده رایت عدالت برافراشت و خواجه حافظ در تهنیت مقدم آن پادشاه صاحب کرم غزلی در سلک انتظام داد و بیت از آن بخاطر

بیت مظفرلوا ۲
بیت سپهر ارتفاع ۲
بیت مناجات ۲
بیت داور را ۲

استقبال بجای آوردند و پیشکشها کشیدند و سلطان زین العابدین همه را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه نوازش فرمود و بعد از چند روز خال خود
سید مجد الدین مظفر را قایم مقام گذاشته عازم تطفر شد زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت اشتغال داشت و خیال تعرض مملکت فارس
بر لوح خاطر نگاشت و سلطان زین العابدین بیک ناگاه بر سر سلطان بایزید رسیده مشار الیه بطرف لرستان گریخت و روزی چند در پناه دولت
اتابک که تربیت یافته پدرش بود اوقات گذرانید و سلطان زین العابدین مظفر و منصور بشیراز رفته بساط عیش و نشاط مبسوط گردانید   ذکر شمه

## از احوال سلطان احمد و سلطان بایزید و بیان آنچه میان ایشان بوقوع انجامید

سلطان احمد پادشاهی بود بوفور
لطف و کرم معروف و بصفاء اعتقاد و رقت قلب موصوف مربی ارباب عمایم و فضلا و مقوی ارکان شریعت مطهره غرا و چنانچه سابقا
مرقوم قلم بلاغت انتما گشت شاه شجاع در مرض موت حکومت کرمان را نامزد سلطان احمد کرده او را بدان جانب گسیل فرمود و چون سلطان احمد
نزدیک بدار الامان رسید امیر اختیار الدین حسن قورچی با آنکه قوت مقاومت و قدرت مقاتلت داشت بقدم مطاوعت او را استقبال نمود و
مقالید خزاین و مفاتیح قلاع و دفاین بتسلیم نمود و عزیمت شیراز فرمود و سلطان احمد مانع آمد گفت چندان توقف نمای که خبر صحت پادشاه برسد
آنگاه باتفاق عازم آن صوب شویم و اگر مهم نوعی دیگر باشد تو ما را بجای پدری از ملک و مال هیچ چیز دریغ نیست و بعد از ده روز از وصول سلطان
احمد بکرمان خبر فوت شاه شجاع شایع شد و امیر اختیار الدین حسن معزز و مکرم همانجا توقف کرد در اوایل سلطنت سلطان عماد الدین احمد سیور
غتمش اوغانی که بحکم سلطان زین العابدین سردار قوم جرما و اوغان بود با سلطان احمد در مقام مخالفت آمد و یک دو نوبت بین الجانبین ستیز داد
نموده در معرکه آخر سیورغتمش نشانه تیر تقدیر شد و غنیمت بسیار بدست سپاه سلطان احمد افتاده منصب پیشوائی جرما و اوغان بتعلق پهلوان علی قور
گرفته و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان بایزید در لرستان از مقدم خویش اعلام داد سلطان فرمان فرمود که مهتر حسن فراش که در
سلک ملازمان قدیمی انتظام داشت سلطان بایزید را استقبال نمود و باحتیاج نوکرانش را مرتب دارد و چون سلطان بایزید در شهر بابک
فرود آمد لشکریان او که چند مردک گرسنه برهنه بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کرده و آن ولایت را برهم زدند و این خبر بسلطان احمد
رسیده آزرده خاطر گشت و پیغام فرمود که برادر بایزید باید که از سر حد کرمان بیرون رود لاجرم سلطان بایزید متوجه دان شده و سلطان احمد نیز بدان
جانب توجه نموده چون سلطان بایزید مرد و رفت و ملازمت شاه یحیی پیش گرفت

## گفتار در بیان وصول رایت آفتاب اشراق حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ببلاد فارس و عراق و ذکر کشته شدن جمعی کثیر از اصفهانیان بواسطه عناد و شقاق

در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه که صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان همت عالی نهمت بر استخلاص ولایت
آذربایجان و عراق گماشت ایلچی بشیراز فرستاد و بسلطان زین العابدین پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و اتحاد بود و بنابران
در وقت وفات بافتن بکتوبی در باب سفارش تو ارسال نمود میباید که بدرگاه عالم پناه آئی تا ترا بنوعی منظور نظر گردانیم که علم مفاخرت
و مباهات مرتفع سازی و در کمال دولت و اقبال بحکومت آن مملکت پردازی سلطان زین العابدین بسبب عدم مساعدت بخت و طالع در
توجه آستانه جاه و جلال طریق اهمال و اهمال مسلوک داشت بلکه ایلچی را اجازت مراجعت نداده اندیشه بغی و ضلال بخاطر گذرانید و چون این خبر بخاقان
عالی گهر رسید در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه اغروق را در ری گذاشته از راه همدان علم عزیمت بصوب صفاهان برافراشت بعد از وصول
بحدود آن ولایت سادات و قضات و علما و اکابر مراسم استقبال استعجال نموده باصناف الطاف اختصاص یافتند و مال امان قبول کرده
بعضی از ایشان عنان بطرف شهر تافتند و امیر ایکو تیمور برلاس جهت تحصیل آن توجه بقلعه طبرک در آمده میر ملکت تیمور ولد آقبوقا بهادر و امیر محمد
سلطانشاه بشهر در رفتند و محصلان و نوکران امرا بارعایا آغاز نشستند و معولان بلیاکت متعرض اهل و عیال اصفهانیان شدند و چون طبیعت
آن مردم بر اشتعال نایره فتنه مجبول بود و بطاقت گشته در اواخر شوال سال مذکور خروج نموده و آواز طبل و بوق بعیوق رسانیدند و نوکران امرا
و محصلان بخواری هرچه تمامتر بقتل رسانیدند و شمشیر خونریز آشفتگان شبیخون در آمد آشفتگان در اول شب هجوم عام اخروج لیام بارد و
مهر احتشام رسیده صاحبقران گردون غلام بر ابرش تیز خرام سوار گشت و بدروازه توجی شتافت و طالبان نام و ننگ از اطراف و

مغلولی چند در هم کشیده بجد و در کرمان در آمده و خواجه تاج الدین سلمانی را پیش سلطان احمد فرستاد

سیر دیمود ببرد

سرزلت

د توجیه

ترانه سنج ساخت بیت این صنم چو خوش آمد که حجره سلطنت بر در میکده با دف و نی رسانی   و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه
منعه در سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بریاض رضوان شتافت   **ذکر ایالت سلطان زین العابدین و مخالفت شاه یحیی و بیان بعضی**
**از وقایع که بوقوع پیوست در آن ولا**   چون امرا و ارکان دولت از تعزیت شاه شجاع باز پرداختند بموجب وصیت سلطان
زین العابدین را که از جانب مادر شرف سیادت داشت در شیراز پادشاه ساختند و امیر معز الدین اصفهانشاه اختیار تمام پیدا کرده سلطان
بایزید را از رفتن اصفهان مانع آمد و اشراف و اعیان اصفهان کس بیزد فرستاده شاه یحیی را از آن بلده طلبیدند و حاکم خود گردانیدند و امیر اصفهان
شاه سرانجام کلیات و جزئیات امور مملکت فارس را از پیش خود گرفته امیر علاء الدین اینانق و خواجه نورانشاه را معذب و معاقب ساخته و بترتیب
آلات و ادوات سلطنت پرداخته داعیه نمود که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله نکاح کشد و سلطان مهدی را بپادشاهی بردارد
و سلطان زین العابدین برین معنی اطلاع یافته منکوحه یکی از نوکران معتمد اصفهانشاه را بفریفت تا در ماه رمضان سنه ۷۸۶ او را از میان برداشتند و امیر اصفهان
شاه میر بسبب آنکه بود با علما و فضلا باحسن وجهی سلوک مینمود اما شاه یحیی چون باصفهان درآمد روزی چند بکام دل گذرانید خیال تسخیر شیراز
کرده با سپاه عراق روی بدان جانب آورد و سلطان زین العابدین با لشکر شجاعت آیین او را استقبال نموده   در اثنای راه عمش سلطان بایزید باتفاق
بعضی امرا بخدمت شاه یحیی پیوست و از آن جانب نیز طایفه از سرداران روگردان شده بخدمت سلطان زین العابدین پیوستند و نواحی پل نو تلاقی
فریقین دست داد و بی آنکه غبار جنگ و شین ارتفاع یابد بموجب استدعای شاه یحیی صورت مصالحه جلوه گر گشت و در میان میدان بارگاهی
زده دو آفتاب در یک برج و دو کوکب در یک درج مجتمع شدند و شاه یحیی سلطان زین العابدین را عذرخواهی نموده التماس فرمود که حکومت
ابرقوه را از پهلوان مهذب بستانند و سلطان بایزید برادر او را در آن ملک حاکم گردانند و سلطان زین العابدین با وجود آنکه عمو بایزید در وقتی
عجب از وی برگشته بود این ملتمس مبذول فرمود و منشور ایالت ابرقوه بنامش نوشته مقرر ساخت که امیر سیف الدین رمضان در مصاحبت سلطان
بایزید بابرقوه رود و منشور از لشکر بیرون آمد و کشیده جز ابی میکرد چون شاه منصور از وصول سلطان زین العابدین واقف شده روی بوادی
فرار آورد و سلطان زین العابدین در خان فتح و اقبال متوجه مستقر عزت و جلال گشته در آن ایام خواجه حافظ غزلی نظم فرمود که مطلعش اینست بیت
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری   تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری   اما سلطان بایزید که نامزد حکومت ابرقوه شده بود چون بدانجا رسید
پهلوان مهذب او را بشهر راه نداد و بنشان و پروانه سلطان زین العابدین و رسالت امیر رمضان التفات ننمود لاجرم عمو بایزید نومید
و حیران باصفهان بازگشت و در سنه ۷۸۷ سلطان زین العابدین خال خود سید مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخت و امیر غیاث الدین منصور را
این معنی موافق مزاج نیفتاده و بهانه استخلاص اموال سربستان رفته از آنجا باصفهان شتافت و چندان تشبث نمود که شاه یحیی نقض عهد و میثاق
بایزید نموده روی بشیراز آورد و سلطان زین العابدین بجانب مخالفان روان شده هر منزلی که پیش رفت شاه یحیی مرحله باز پس نشست تا باصفهان
آمد و چون سلطان زین العابدین بنا بر آنکه اصفهان مضرب خیام عساکر نصرت نشان گردانید بعد از سه چهار روز شاه یحیی لوای محاربت افراخته
از شهر بیرون تاخت و سپاه شیراز نیز آن لشکر را استقبال نموده از نصف النهار تا وقت عصر بلوازم پیکار اقدام نمودند و چند روز بدین منوال گذران بود و
فتح نصیب هیچ طرف نشد و بعد از آن سلطان زین العابدین بنابر التماس امرا کوچ کرده بدار الملک خود شتافت و همدرین سال
اشراف و اعیان اصفهان از [illegible] شاه یحیی و فرمان برداری او پشیمان شده بمقام هواداری سلطان زین العابدین که در غایت
کرم و شجاعت بود آمدند [illegible] و قریب [illegible] مصلحت کرده شاه یحیی را فروگرفتند شاه یحیی کس بیرون فرستاده از سبب
تغیرات پرسید جواب دادند که چون [illegible] این ولایت تشریف آورده بود [illegible] چنانست که حالا نیز سخن ما قبول کرده ازین
شهر بیرون رود [illegible] شاه یحیی [illegible] بقبول آن ملتمس گشاده همان شب
[illegible] سلطان زین العابدین را بانعام و خلعت [illegible]
[illegible] اعیان اصفهان مراسم

و نسبت

میان زین العابدین و شاه یحیی عهود و مواثیق در میان آمده سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت زیرا که شاه

خود در خویش سلطان ابا یزید عنایت کرد آنکه سلطان احمد را طلب داشت و چون چشم او خون بر پای پدر افتاد بمرتبه گریه بر ایشان غالب شد که چند زمان مجال
تکلم نماند و سلطان احمد از مجلس بیرون رفت تا رقت شاه شجاع تسکین یافت دیگر شاه را که از ذکر سلطان احمد بود طلبیده گفت از زبان من سلطان
احمد بگوی که دنیا مثابه ایست بظل غمام و حلم نیام نه آن سایه بر یک جا قرار گیرد و نه از آن خواب چیزی مشیت پذیرد و من درین شهر خفته بسیار می خفتم و مقام حالی
دار الامان کرمان است امید آنکه همین ساعت بآن ولایت روی و درین بلده پرآشوب توقف ننمائی و در هیچ مهمی سخن نفرمائی و سلطان احمد این نصیحت
قبول کرده همان روز روی بکرمان آورد و چون خاطر شاه شجاع از مهم وصیت و تقسیم ولایت فراغت یافت دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بحضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان و دیگر بسلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان و توجه بجوار مغفرت ملک منان در قلم آورد و بمرکب تحویل سمت روانه کرد
و یکی از علمای متقی را جهت غسل تعیین نمود و فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا نعش او را بمدینه طیبه نقل کنند و از برای مجاوران حرمین
شریفین تحف کرامند تعیین فرمود و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سالی که از عدد حروف حیف از شاه شجاع بوضوح می پیوندد از این منزل ۷۸۶
پر آفت گلستان سرای بهشت رحلت نمود و همان شب جسد مطهرش را بامانت در پای کوه چهل مقام دفن کردند و امرا در آن روز دولت بعد از
اقامت مراسم تعزیت روی بمهمات امور مملکت آوردند و از جمله علمای اعلام و فضلای لازم الاحترام جناب افادت پناه مولانا قوام الدین عبدالله
فقیه با شاه شجاع معاصر بود و آن پادشاه ستوده مآثر شرح مختصر ابن حاجب که تصنیف قدوة المتاخرین قاضی عضد الدین است در خدمت آن جناب مطالعه نمود
و از شعرای زمان شاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانیست و آنجناب شیخ خانقاه دار بوده است و شاه شجاع نسبت باو اعتقادی تمام داشته گویند
خواجه عماد هرگاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت حمل فرموده و بوسه بقدم ملایمت ملازمت خواجه
میفرمود و خواجه حافظ که برین معنی رشک میبرد این غزل نظم آورده غزل صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد آغاز مکر با فلک حقه باز کرد بازی
چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان آمد دگر بجلوت و آهنگ ناز کرد این مطرب از
کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز
کرد صنعت مکن که هرکه محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که
گربه عابد نماز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را
خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد کلیات خواجه عماد فقیه از قصاید و غزلیات و مثنویات مشهور است و ابیات بلاغت آیات آن کتب پر از سینه
و افواه مذکور دیگری از آنجمله خواجه حافظ شیرازیست که بواسطه بلاغت و فصاحت و غایت شهرت بجودت لفظ و عبارت احتیاج بتعریف ندارد
مناظم سخنوری ندارد و بماهتاب چه حاجت شب تجلی را در نفحات مسطور است که شعر خواجه حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسی اسرار غیبیه
و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را
مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است
و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه گفت آنچه بر زبان مبارک شاه
میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون
نمی نهد بنابرین کنایت شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شده حسب الاتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش این است
شعر گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردائی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان
معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شاعر در معرض وقوع زجر کفر است و از این
بیت این معنی مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود در شیراز تشریف آورده
رفت کیفیت قصد بداندیشان را عرض نمود مولانا فرمود که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر باین معنی که فلان
چنین میگفت تا بمقتضای آن مثل که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابرین خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل

وشاه یحیی قاصدی بیرون فرستاد و پیغام داد که شما در ... مسارعت نمائید من ایلچی بشیراز میفرستم تا هرچه ... شود از جانبین بدان عمل نمائیم امراء ... تا آن
اعتماد برین سخن نموده تیغ انتقام در نیام کردند و در خیام خویش آرام گرفتند ناگاه شاه یحیی با لشکری آراسته از دروازه بیرون خرامید و شیرازیان سراسیمه
شده هزیمت غنیمت شمردند و بعضی از جهات ایشان بدست یزدیان افتاد و چون شاه شجاع بر غدر برادرزاده اطلاع یافت قصد فرمود که بنفس نفیس
لشکر بدر یزد برد اما شاه منصور متعهد تسخیر آن بلده گشته شاه شجاع سپاهی مصحوب او گردانید و شاه منصور بعد از وصول بمقصد آغاز محاربه داد و آن ضعیفه
پسر را چندان وسوسه کرده از مخالفت تحذیر نمود که شاه منصور تن بصلح درداد لاجرم جنود ظفر ورود جوق جوق روی بشیراز نهادند و شاه منصور قصد
فرمود که به یزد رفته روزی چند بیاساید شاه یحیی بآن بهانه داستان نشد و شاه منصور در عقاب تحیر افتاده روی بجانب سلطانیه آورده چنانچه
در آخر جزو اول این مجلد مذکور شد با عادل آقا آغاز مصاحبت و مصادقت کرد و چون شاه برین قضیه اطلاع یافت آنچه علم آفتاب شعاع بصوب
یزد برافراخت و شاه یحیی مضطرب گشته پادشاه خاتون دختر شاه شجاع را که زوجه اش بود با خواهر خویش و دیگر قرابتان جهت اظهار اعتذار و استغفار بیرون
فرستاد و آنجماعت بملازمت پادشاه سرافراز گشته بتضرع و زاری جناب شهریاری را بار دیگر از مقام استیصال شاه یحیی گذرانیدند تا سوگندان بزبان
راندند که اگر نوبت دیگر از شاه یحیی جریمه در وجود آید بقدر امکان در قلع نهال اقبال او کوشش نماید و این واقعه در شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه روی نمود
و در سنه ۷۷۸ بسمع شاه شجاع رسید که عادل آقا که از قبل سلطان حسین در سلطانیه حکومت مینماید لشکر بسیار جمع آورده و داعیه دارد که ابواب تعرض
بر روی متوطنان ممالک فارس بگشاید بنابران با سپاه فراوان متوجه سلطانیه گشته در نواحی آن بلده میان عادل آقا و شاه کشورگشا حربی صعب دست
داد و شکست هزیمت بر شیرازیان افتاده که ناگاه نسیم عنایت الهی از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم علم شاه شجاع وزیده سارق عادل روی از معرکه برتافته
در قلعه سلطانیه تحصن جست و آخر الامر مهم بمصالحه انجامید و بشرف دستبوسی شاه شجاع استسعاد یافت آنگاه پادشاه جهان مطاع عنان عزیمت بمستقر کرامت
تافت و در سنه ۷۸۳ سلطان اویس خروج کرده برادر خویش سلطان حسین را بکشت چنانچه در آخر جزو اول مذکور شد عادل آقا سلطان بایزید بن سلطان
اویس را بپادشاهی برداشته میان او و سلطان احمد منازعت قایم گشت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و سبعمائه شاه شجاع بموجب استدعاء عادل آقا نوبت
دیگر عازم سلطانیه شد و در اثناء راه بواسطه سعایت مفسدان و خیانت مفتنان از ولد رشید خویش سلطان شبلی اندیشه مند گشته آن جوان را
بقلعه اقلید و سرمق فرستاد و بعد از سه روز در وقت بیشعوری حکم فرمود که رمضان اختاجی بآن حصار شتافته چشم شاهزاده را میل کشد و چون از
خواب مستی در آمد بنابر التماس خواجه تورانشاه وزیر مسرعی از عقب رمضان ارسال داشت که بچشم قرة العین سلطنت آسیب نرسانند تا قبل از وصول
آن شخص قضا کار خود کرده بود بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر القصه چنانچه سبق ذکر یافت شاه شجاع در آن
سفر بنواحی سلطانیه رسید و آن بلده را بنام سلطان بایزید از سلطان احمد ستانده روی بطرف ششتر آورد و شاه منصور که در آن اوان حاکم آن بود
نسبت بعم بزرگوار در مقام نیازمندی آمده ایلچیان با تبرکات فراوان بملازمت فرستاده و شاه شجاع از برادرزاده راضی گشته عنان عزیمت
بطرف شیراز انعطاف داد

## ذکر وفات خسرو لازم الاتباع جلال الدین شاه شجاع

چون شاه شجاع از سفر ششتر قرین فتح و ظفر
بمستقر دولت خرامید بساط نشاط گسترده صبح و شام از دست ساقیان گل اندام شراب لعل فام کشید و پیوسته در بزم عشرت ساغر کامرانی بر
کف گرفته لحظه لب از لب جام دور نگردانید و در آن ایام غذا بسیار اندک شد و ضعف قوت گرفته دست تصرف اطبا از دامن معالجه و مداوا
قاصر آمد و فایده که باستعمال شربت و دوا مترتب نشد و شاه شجاع چون دانست که وقت ارتحال بجوار مغفرت ایزد متعال نزدیکست زلاتی را که
بقلم تقدیر در جریده اعمالش مثبت گشته بود بمقتضای فحوای و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات تدارک نمود و از ارتکاب سیئات ایام
شباب و اوان گیتی ستانی را باستمالت خاطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود و اسباب سفر آخرت در نظر انور ترتیب داده حافظ را با نعام کرامند مسرور
ساخت و ابواب لطف و کرم بر روی ایشان بگشاد و گفت که پیوسته بملازمت دولتخانه اقدام نمایند و هر روز یکنوبت بختم کلام ملک علام قیام
فرمایند و درین اثنا امرا و اعیان متفرق شده فرقه بعضی با سلطان عماد الدین احمد بیعت کردند و برخی روی بمتابعت سلطان مجاهد الدین زین العا
بدین آوردند و شاه شجاع سلطان زین العابدین را طلبیده بنصایح سودمند فرمود و منصب ولایت عهد را بوی تفویض نمود و اصفهان را برادر

نسخه ۲
محاصره کرد
شاه یحیی را در خود
والده شاه منصور
نیز بود جهت تمهید
بساط مصالحه نزد
برادر فرستاد

نسخه
فلک ارتفاع

نسخه ۳
میخورد
و بنابر آن حرارت
باده در مزاج ...
استیلا یافته بتر گردد
علل متضاده در
عنصر لطیفش مجتمع
گشته قوت
ضعیف

# ذکر سلطنت شاه شجاع

ابدی و حسن عنایت سرمدی کلاه سلطنت بر تارک مبارک و درّاعه فضیلت آهوش و تیغ بیدریغ شجاعت و حسام انتقام سیاست بر میان جان بست — ودوش ۲
همواره بیت بجای می سرخ کین آوریم کمان و کمند و کمین آوریم و عرصه مملکت ابعاد و نهضت جبال که بیت قلمزن نگه دار و شمشیرزن نه مطرب که مردی
نیاید ز زن و پاشیدن مال که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال در قبضه اقتدار درآورده بگوید که بیت مرا حمله دشمن نبرد پای از جای که
شرط کوه نباشد ز جای جنبیدن انچه در باب تخویف و تحویل الجبانی فرموده اند از آن روز بازار که نقاشان تقدیر و قلمزنان تصویر نقش نیکی و بد
بامر ایزدی ثبت فرموده اند بیت کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت لا یعلم الغیب الا الله جف القلم بما هو کائن بیت مائیم کز همه جهات منزل الست
آیات عز و علم و شجاعت نشان ما بر ذروه معارج دولت کند قیام هر طایری که بر پرد از آشیان ما وانچه در باب یاساق یثاق و یرلیغ
همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامه دو زبان با استحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود و هرچه الخنجر و کند شیرین بود بیت چه حاجت است به لشکر بهر
کشتن عاشق بیا که از صف خوبان پسنده است سوار والسلام چون مضمون این مکتوب بعرض سلطان حسین رسید دانست که شاه شجاع لشکر بدان صوب — سلطان ۲
خواهد کشید لاجرم او نیز بترتیب سپاه و استعداد مردان مردم خوار مشغول گردید شاه شجاع بفال فرخ و روز همایون فی سنه سبع و سبعین و سبعمائه با دوازده
هزار مرد جوشن پوش خنجر گذار از اصفهان بصوب آذربایجان روان شد و سلطان حسین با سی هزار نفر لشکر جلادت دستار او را استقبال نموده در صحرای جرما حواران
بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست غبار معرکه یکبار بالا گرفت و آتش قتال اشتعال پذیرفت عاقبت
لطف ابدی و عنایت سرمدی شامل حال شاه شجاع گشته از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزید و دبور ادبار و نکبت یکبار خاک — بهم پیوند ۲
وخسار در دیده بخت تیره روزیان پاشید احمال و اثقال باسیوان کوه مثال در عرصه قتال گذاشتند و مضمون من نجا براسه فقد ربح غنیمت پنداشتند و
سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آنجمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر دستگیر شدند شاه شجاع بتیسیر این فتح
سجده شکر بجای آورده امرا و ارکان دولت را که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند باصناف الطاف نوازش فرمود و اسیران آذربایجان را امان داد
بصوب تبریز نهضت فرمود و در نواحی آن بلده خواجه شیخ کججانی با سادات و قضات و موالی و اشراف و اعیان بشرف بساط بوسی استسعاد
یافتند و پادشاه بر تخت آذربایجان مقام و آرام گرفته بعیش و عشرت مشغول گشت و حافظ یوسف شاه که صیت حسن صوتش زهره چنیاگر را برقص می آورد
مجلس همایون را بنغمات دلگشای و الحان فرح افزای زیب و زینت بخشید و بلبل طبع خواجه سلمان بمدح آن پادشاه کامران قصیده
سرائید که مطلعش اینست شعر زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش روی ویرانی شاه شجاع را این مطلع بلکه تمام
ابیات این قصیده مستحسن بیفتاد و سلمان قصیده دیگر که مطلعش نوشته میشود در سلک انشا انتظام داد شعر سخن بوصف حسن چون ز خاطرم سر زد
مطلع بختم آفتاب بسر بر زد و بسبب این قصیده شاه شجاع را بسلمان اعتقادی عظیم پیدا شد بر زبان خجسته بیان گذرانید که ما آوازه سخن مشاهیر این
ولایت را شنیده بودیم و ایشان را مختلف الاحوال مشاهده فرمودیم سلمان را آنچه در وصف او میگفتند زیاده بود و یوسف شاه خواننده مساوی وضع
[illegible] و چون مدت سه چهار ماه پادشاه عالیجاه بدولت و کامرانی بگذرانید بسمعش رسید که شاه یحیی اظهار خلاف نموده خیال استخلاص شیراز دارد و
[illegible] آمده مغاران الحال و سرداران ملازمان سلطان حسین که در کنار آب جغتو بودند یکی از ایشان شبلی را نام و دیگری
[illegible] و او را اسیر کرده آوازه وصول سلطان حسین در انداخته
[illegible] شاه که در او جان بود تاختند و امیر اصفهان شاه در سر [illegible] با وجود غایت برودت هوا لوای مراجعت برافراشت و بعد از رفتن شاه
[illegible] پریشان بودند و شاه شجاع در دیار داشت و امرا مادران جانب گرفتار ند اگر ایشان را بفرستند امیر اصفهان شاه را
[illegible] ایلچی بشیراز فرستاده [illegible] داده به تبریز ارسال داشت و سلطان حسین نیز امیر اصفهان شاه را
[illegible] امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را خلعت داده [illegible]

## ذکر سلوک شاه یحیی در طریق خلاف و تزویر و بیان بعضی دیگر از حوادث چرخ اثیر

چون شاه شجاع [illegible] شاه یحیی خیال استقلال نموده بود طایفه از ابطال جبال را بمحاصره یزد نامزد فرمود
[illegible] که در غیبت موکب همایون [illegible] بشیراز در گردید و نستند آغاز انداختن منجنیق و تیر کردند و شاه
[illegible] متحصن شدند و لشکر [illegible] و بعد از وقوع محاربه [illegible]

١

واعیان اصفهان بموجب وصیت شاه محمود سلطان اویس بن شاه شجاع را به پادشاهی برداشته بودند و زمرهٔ مایل بفرمان برداری شاه شجاع .. با ایشان
مخالفت مینمودند پادشاه بعد از فراغ از لوازم عزا لواء کشورگشائی بصوب صفهان برافراشت و در هر منزلی جمعی از مردم یکدل بشرف ملازمت میرسیدند و در
مقام جوی از اشراف انام تحفه و پیشکش بموقف عرض میرسانیدند و چون قرب وصول موکب کواکب مراتب نزد اصفهانیان بتحقیق انجامید سلطان اویس از
دار خود پشیمان شده عریضهٔ مبنی از اعتذار و استغفار نزد والد ماجد فرستاد و شاه شجاع در برابر آن کلمات مشفقانه نوشته فرمود که هرچند قرة العین از جادهٔ
مستقیم اطاعت انحراف ورزید اما محبت پدری و عطوفت غریزی ذیل عفو بر جریمهٔ او پوشیده باید که متوجه ملازمت گردد و شاهزاده بعنایت پدر بزرگوار
.. با اصول و اعیان اصفهان رکاب نصرت انتساب را چند میل استقبال نمود و شاه شجاع فرزند خود را الحق در عین عنایت گردانیده بکلمهٔ مضی ما مضی
تکلم فرمود و سلطان اویس در سلک سایر شاهزادگان شرف انتظام یافت و بروایتی بمهدان ایام شربتی مسموم خورده بریاض رضوان شتافت و شاه
شجاع بدولت و استقلال در اصفهان تاج اقبال بر سر نهاده امرا و احشام و صحرانشینان و حکام جرباد قان و قم و کاشان با تحف و پیشکشها روی
روی باستان سلطنت آشیان نهادند و کمر خدمتکاری بر میان بسته زبان بمدح و ثنا گشادند مثنوی ببستند تا موی آن سر بسر باخلاص در پای تختش شـ
دند بهر دعایش زبان    شدند از عنایات او کامران

## ذکر مراسلهٔ شاه شجاع و سلطان حسین و ارتفاع غبار نزاع بین الجانبین

در آن اوان که در بلدهٔ اصفهان سپاه فراوان در ظل اعلام
نصرت نشان جمع آمد این خبر بتواتر پیوست که اشراف و اعیان آذربایجان از حرکات ناملایم سلطان حسین بن سلطان اویس ملول و متنفر
و وصول موکب کواکب را بدان جانب انتظار میبرند بنابرآن شاه شجاع عزیمت تسخیر آن مملکت نموده بیراق لشکر پرداخت و سلطان از این واقعه وقوف
یافته مکتوبی باین عبارت نزد پادشاه فارس و اصفهان روان ساخت بیت جناب مقر جلالت بلند باد چنان که اوج ذروهٔ افلاکش آستان
باشد رفعت و دولت تا دامن قیامت مستمر و مملکت بر سنن استقامت بروزگار آن یگانهٔ روزگار برگزیده و رایت تخلق باشیاء و تحیات
حلیهٔ عدل معدلت متواصل و متواتر باد فضایل و کمالات که مطلوب ارباب ملک و مغبوط اهالی ملکوت است ذات ملکی صفات را حاصل و دوست
تمنی نمودن مرادات و مرامات حاصل مصرع چنین خود هست و تا باد چنین باد درود و ثنا و امداد و محامد و دعا که مهب نسیم آن ریاض و نفحات
الهی باشد مصفی از کدورات جسمانی و معرا از ظلمات این جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میگرداند و در شرح لوایح اشتیاق و بیان نوایر فراق که شیوهٔ
ارباب تکلف و عادات اصحاب تصلف است شروع نمیرود که آن جواللطاف توبی پایان است که محققان اخوان صفا و خوردهبینان بغمزه سوی یکدیگر
اشارتهای پنهانی معقود آنکه تاکی دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه جای مقنع در معرض بدر فلک آراستن و چشمهٔ خورشید را بگل تلبیس اندودن و باشتن و در
محاصره نوادی بحواضر و بوادی لاف انا خیر منه زدن چرا نباید که در خزانهٔ حکمت و انصاف نقد خزانه را بر محک صراف عقل زد تا آنچه از غل و غش و
رذایل مشوش آمیخته بود در بوتهٔ مصابرت گداخته شود تا عیار اطمینان آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این رود و فرمان هوس نافذ الحکم دارد و بر زبان قلم
دو زبان سوال آنکه نتیجهٔ آن باشد والعاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه امروز از حکم و فرمان مخاطب و معاتب و فردا العذاب و عقاب ابدی ماخوذ گردد و
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون سلطان حسین در کمال حسن و جمال بود و با مردم عاشق پیشه در طریق التفات سلوک مینمود شاه
شجاع این مکتوب را باین اسلوب جواب نوشت که بیت بخون عاشقان داری دلیری مکن جانا که عاشق هم شجاع است بندهٔ مخلص ترین بندگان و معتقد
صادق ترین چاکران بیت آنکه تا بود بود بندهٔ تو و آنکه تا باشد اینچنین باشد عبودیتی که مبنی از خلوص طویت و مبنی بر صفای عقیدت باشد
عرض و موقف انها میرساند اشتیاق بمطالعهٔ طلعت دلارا که در همه عمر سودای آن داشته و تخم تمنای آن کاشته و رای آنست که بر بدیهه کام واهم و فهم
بسر حد بادیهٔ آن رسد یا شاه باز بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات قلعهٔ قاف آن تواند نشست سعادات ملاقات حضرت خداوندگاری
سلطانی که زبدهٔ آمال و امانی است میسر و مقدر باد بالنبی الهاشمی خیر البشر غرض آنکه این عنایات خفیه اگر هیچ بار غباری بر خاطر فاتر .. نشسته
چرا که بنا بر مدعای آنحضرت و رجوعا عن الغرور دیو را در لباس ملک آئین دادن و ماه جاه مقنع را در معرض بدر فلک آراستن بهتر که مقنعهٔ دختران بر فرق شاهانه
انداختن و پیراهن و ازار والا پوشیدن بیت نه بیست آئین شاهنشهی شهنشه نه این است آئین نه این حمداً لله تعالی که بقوت ثاقب و فطنت

چه محقق است خلان وفا بنظر بصیرت دیدن بعبارت هر رسیکه منشی تقدیر بر نامیهٔ احوال کائنات کشیده دانند تا نوشته نخوانند بیت بر زن از عالم حسن است جانان خوردهبینان را
۴

مردم شهر بمغز پنبه دانه و تخم سپیوش و پستان و امثال آن اوقات میگذرانیدند لاجرم پهلوان اسد طالب مصالحه گشته بعد از آمد و شد پهلوان [illegible]
و پهلوان خراسانی مهم بر آن قرار گرفت که اسد خطبه و سکه بنام پادشاه کند و قلعه میان شهر را بخدام درگاه سلطان سپارد و برادر و پسر خود را
بفارس روان سازد و پهلوان علیشاه بضبط حصار قیام نموده پهلوان خرم با برادر اسد که موسوم بمحمد بود و پسرش بشیراز رفت و سپاه علیشاه
با کرمانیان آغاز خرید و فروخت کرده بکمین خود میدادند و غله و روغنی میستاندند و اسد در قلعه کوه ساکن شده بی اختیار روزگار میگذرانید و بر ضمیر
اندیشه غدری بخاطرش میگذشت و پهلوان علیشاه نیز متوجه اتمام مهام اسد گشته خاتون او را بوعده مناکحت شاه شجاع فریب داد تا در
دفع شوهر با او طریق موافقت مسلوک داشته مولانا جلال الاسلام طبیب را نیز درین مهم با خود متفق گردانید و خاتون اسد با جناب حکمت آثار
مشورت نموده صواب در آن دانستند که اسد را زهر دهند و مقداری سم قاتل پیدا کرده با هم گفتند مصلحت آنست که نخست این
امتحان کنیم اگر بیشایبه تأخیر تأثیر نماید بخورد او دهیم آنگاه اندکی از آن جو شیره کرده پیش پهلوان علی سرخ که در سلک مقربان منتظم بود فرستاد
و علی سرخ آن طعام را بکار برده بعد از یک شبانه روز بمرد و بنا بر آن که پهلوان اسد زرد فام بود مولانا صدرالدین شاعر این بیت نظم فرمود
بیت زنیسان که گل سرخ فرو ریخت زباد یارب که گل زرد فرو ریخته باد پس از فوت علی سرخ خاتون پهلوان اسد و مولانا جلال الاسلام اندیشیدند
که اگر او را زهر دهند و یک شبانه روز زنده ماند مجموع ملازمان را بتیغ بیدریغ هلاک گرداند زیرا که اسد در آن اوقات بغایت تندخوی
و سراسیمه شده بود و بمجرد وقوع اندک امری که مخالف مزاجش بودی نزدیکان خود را تعذیب میفرمود چنانچه حکایت کنند که روزی حلواگری را
طلبیده گفت که در نظر او حلوا پزد و پیش از حضار حلواگر شخصی گفت که فلان نوکر شما شراب خورده پهلوان گفت او را حاضر سازید و در آن
اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود به مجلس در آمده گفت آوردم پهلوان بی تأمل گفت برهنه اش سازید و حلواگر مسکین را برهنه ساخته چندان
چوب زدند که بیهوش گشت و درین حال نوکر مست را آوردند پهلوان صورت حال پرسید که این چه کس است گفتند همان ملازم است
که شراب خورده گفت پس این چه کس بود که چوب خورد گفتند حلواگر پهلوان کامل عقل آهی کشیده فرمود که حلواگر را [illegible] دویست
دینار بحلواگر بیم جان داد و اشارت کرد تا او را برداشته بمنزلش بردند القصه چون پهلوانان مصلحت در آن ندیدند که او را زهر دهند رأیها بر آن
قرار گرفت که در روز جمعه که پهلوان اسد تنها بحمام میرفت از نقبی که قدیم الایام از شهر بجانب حمام قلعه زده بودند جمعی بر سرش روند و او را بساط
کیفیت این اندیشه را بپهلوان علیشاه پیغام داده پهلوان نقبچیان را فرمود که آن نقب را که سد کرده بودند باز گردانند و جمعی چابک دست
مرد مصلح و مکمل را از آن راه بطرف قلعه فرستاد و در محلی که پهلوان اسد از قصر عمارت بیرون می آمد که بحمام رود یکبار آن جماعت بسر وقتش رسیدند
و همان لحظه او را قطعه قطعه ساخته از قصر بپایان انداختند و گرسنگان کرمان که از تعدی اسد بجان آمده بودند از گوشت او تغدی نمودند چنانچه در تاریخ
مذکور است که قصابی شستری در صدد فروختن گوشت اسد در آمده مبلغ دویست دینار از بهای آن حاصل کرد و این واقعه در چهاردهم رمضان
سنه ۷ بوقوع انجامید و روز دیگر حسام الدین که خواهرزاده پهلوان اسد و کوتوال قلعه بود با پهلوان علیشاه قواعد عهد و پیمان استحکام داده مفاتیح
حصار تسلیم نمود و پهلوان علیشاه سر اسد را بشیراز فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و امیر اختیارالدین حسن قورچی جهت ایالت کرمان حسب
الحکم روی بآن ولایت آورد

## ذکر انتقال شاه محمود از جهان گذران و رفتن شاه شجاع بجانب بلده فاخره اصفهان

چون بمقتضاء کلام معجز نظام کل من علیها فان وصول آفتاب اقبال جمیع مرتقیان درجات جاه و جلال بسرحد زوال مرتبت لازم و غروب
کوکب حیات تمامی صاحب رایات سلطنت و استقلال بمغرب وبال قضیه ایست محتم در شهور سنه سبعین و سبعمائه دو پادشاه عالیجاه از فضای عالم فنا
بریاض راحت فضای عقبی انتقال نمودند اول سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی که در شب دوم جمادی الاول سنه مذکوره تاج و تخت سلطنت را
وداع کرد دوم قطب الدین شاه محمود بن محمد بن مظفر که در نهم شوال سال مذکوره روی بجوار مهیمن غفور آورد و این اخبار متعاقب یکدیگر بشیراز رسید
شاه شجاع بر فوت برادر بر سبیل اظهار حزن و ملال نموده بمراسم تعزیت پرداخته این رباعی نظم فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین وچون طائفه از اشراف و اعیان

اتفاق صبحی که هوا در غایت برودت بود پادشاه پهلوان را دید که بر کنار جوی نشسته یخ میشکند تا وضو سازد و بواسطهٔ مشاهدهٔ این معنی اعتقاد شاه
شجاع نسبت با سد مضاعف شد و فاضلی در آن باب گوید رباعی از کرمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش رسته است ز آنکه در فصل
دی بوقت سحر یخ شکست و دست شسته است و درین وقت که شاه شجاع از کرمان بصوب شیراز در اهتزاز آمد زمام ایالت آن ولایت در
کف کفایت پهلوان اسد نهاد و اسد در اندک زمانی قوی حال گشته امیر تیمورتاش اوغانی برادرزن شاه شجاع و شاه یحیی بنابر اغراض فاسدهٔ خود
پیوسته عروس مملکت را در نظر اسد جلوه میدادند و باو می نوشتند که بر مزاج شاه شجاع اصلا اعتماد نیست بطریق حزم سلوک میباید نمود
و از خویشتن غافل نمیباید بود بنابران پهلوان اسد بخار غرور و استکبار بدماغ راه داد اما چون والدهٔ شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان اقامت
داشت اظهار عصیان نمیتوانست کرد و در آن اثنا بسبب تعصب و کشتی گیری که یکی کرمانی و دیگری خراسانی بود میان ملازمان مخدوم شاه و نوکران
اسد نزاع واقع شده مخدوم شاه بمرتبهٔ آزرده خاطر گشت که از کرمان بشیراز شتافت و از امارات طغیان اسد شمهٔ بسمع پسر رسانید شاه شجاع آن
سخنان را نخست حمل بر غرض فرمود و پهلوان اسد چون کرمان را خالی یافت بمرمت برج و باره پرداخته مالی خطیر از متمولان بستاند و خبر فساد اعتقاد
او متواتر پیوسته شاه شجاع یورش کرمان را پیش نهاد همت ساخت و قبل از آنکه این عزیمت از حیز قوت بفعل آید سلطان قطب الدین اویس بن شاه
شجاع بنام اسد نوشت مضمون آنکه بلدهٔ کرمان را بفرزند سلطان اویس سپارد و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت که میان من و پادشاه
نشانی هست هرگاه آن نشان ظاهر شود بیبهانه کلید شهر تسلیم خواهم کرد لاجرم سلطان اویس با طائفهٔ از سپاه جرمان و اوغان بنواحی کرمان رفته
چون دید که کاری پیش نمیتواند برد باصفهان رفت و بشاه محمود پیوست و باین سبب نخوت و استکبار اسد یکی هزار شده خیال استقلال او بتحقیق
انجامید بنابران شاه شجاع در شهور سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائه بانجانب خرامید و پهلوان اسد روبه وار در حصار خزیده عساکر شیراز آغاز محاربه
و محاصره کردند و چون کار بر اهل شهر تنگ شد اسد از شاه یحیی که محرک آن فتنه بود مدد طلب نمود و شاه یحیی بحسب ظاهر قوت امداد اسد نداشت اما
پهلوان خرم خراسانی که در فارس قائم مقام او بود چندان اغوا کرد که ببهانهٔ توهم از غدر شاه یحیی بترتیب اسباب حرب مشغول شد و این خبر بعرض شاه
شجاع رسیده بر سبیل حزم دانست که حزم جنبال ذا الاجرم طریقهٔ حزم مرعی داشته سلطان عماد الدین احمد و شهزاده زین العابدین را بمحاصرهٔ کرمان
تعیین نمود و خود بجانب شیراز بازگشته این رباعی انشا نمود رباعی من جرعهٔ صبر میکشم فرزانه وین غصهٔ دهر میخورم مردانه نومیدیم که
عاقبت حق ز فلک روزی برد او پر کند پیمانه و سلطان احمد در محاصرهٔ اسد بقدر مقدور بلوازم اهتمام بجای آورده شوارع و اطراف
کرمان را چنان مضبوط ساخت که هیچکس نتوانست که یک من بار بشهر برد بنابران قحط و غلائی عظیم بنصیب محصوران شد و کار اسد باضطرار
انجامیده فرمود تا هرکس آذوقه نداشته باشد از شهر بیرون کنند و بدان جهت قرب صد و بیست هزار کس بچند دفعه از کرمان بیرون آمده طایفهٔ
باصفهان و زمرهٔ بآذربایجان رفتند و بعضی باردوی سلطان احمد پیوستند و چون سلطان احمد مهم کرمان را نزدیک بآن رسانید که فیصل دهد
میخواست که بعد از فتح ایالت آن ولایت تعلق باو گیرد در ضمن عریضه شمهٔ از مکنون ضمیر خویش بپادشاه نوشت و شاه شجاع در جواب عریضه
داشت برادر مکتوبی باین عبارت در قلم آورد که قصهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همان مسکین که جاوید
مدد باد از توفیقات صوری که بواسطهٔ برادر اسد فی جیده یا حبل ثمن مسند نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوی است آثار سعی که از آن برادر
بوقوع ما ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد میگردد هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر باتمام رساند آن را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد
و اگر تقدیر امنصب حکومت کرمان نباشد بر مواجب و ملوک و اقطاع او بیفزاید ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد سلطان
احمد از این جواب در تاب شد بلکه بیتاب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزید و بشاه شجاع نوشت که بنده را اشتیاق ملازمت سدهٔ سلطنت
بر مقاصد و مآرب دارین مرجح است و بیش ازین تحمل مفارقت ندارد امید آنکه محاصرهٔ کرمان بدیگری حواله رود تا قدم از سر ساخته بخدمت
شتابد شاه شجاع ملتمس برادر را مبذول داشته پهلوان علیشاه مزینانی و پهلوان خرم خراسانی را امر نمود تا یراق یکساله برداشته بقا بر کرمان
روند و سلطان احمد را بدرگاه عالم پناه طلبید و در آن وقت که پهلوانان مذکور بکرمان رسیدند مهم اسد باضطرار انجامیده بود و اکثر

در کرمان

شجاع ار سید ... شده بیان برادر کرنجیت و مکتوبی مزور از زبان شاه

شاه یحیی

اضافی گرامی

احتیاطیست منوّر قمری با شمس القضالی است معتبر ملکی را با جور عهد بلقیس زمان داشته است ارزانی سیراپرده حجم دولت تشریف منور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست بهمه سیرت محمود محامد مذکور ای به پیش نظرت گشته ملازم هر بکره کوست در پرده غیب
از همه عالم مستور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق سعیها کرد درین باب بغایت مشکور دری از بهر بزرگی بکنارت آورد که چنان در شوی
یافت در اطراف دهور وچون این مواصلت دست درهم داد سلطان اویس لشکری بامداد داماد فرستاد و شاه شجاع این خبر استماع نموده
درهم شکست و میسره شاه محمود نیز بر میمنه شاه شجاع غالب گشته و برد و سپاه از تبریز و آذربایجان آمده بساط مقابله را التقامی بخشند
و هر یک بطرف مملکت خود گریختند **ذکر حیاء شاه رکن الدین حسن وزیر و کشته شدن او بحکم صاحب تاج و سریر**
شاه رکن الدین حسن با وجود آنکه بدو دمان واجب التعظیم رسول کریم الذی نزل فی شانه وانک لعلی خلق عظیم و علیه التحیة والتسلیم انتساب
داشت از حسن خلق بی بهره بود و در ایام وزارت در شیوه تکبر و نخوت سلوک کرده مجلس اشراف و اعیان سلسال الدین را فرمان با محبت
نمینمود و چون آن جناب بعد از حبس خواجه قطب الدین سلیمان شاه روزی چند بتمشیت امور ملک و مال پرداخت بواسطه توهمی که از خواجه جلال الدین
تورانشاه و خواجه همام الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نموده بعرض رسانید که مشار الیهما این رقعه را بشاه محمود نوشته اند مضمون
کتابت آنکه هرگاه رایت نصرت پناه پادشاه بنواحی شیراز رسد ما بندگان دروازه گشاده ملازمان را بشهر درمی آوریم والتماس نموده
بودند که جواب بر ظهر قلمی شود و شاه محمود بر ظهر نوشته بود که فلان روز موکب عالی بظاهر شیراز خواهد رسید باید که ایشان بما التفات
امیدوار بوده در سرانجام مهامی که وعده کرده اند لوازم اهتمام بتقدیم رسانند شاه شجاع فی الحال خواجه تورانشاه و خواجه همام الدین
را طلب نموده در موقف عتاب باز داشت آن دو بیگناه روی بر خاک نهاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه
شجاع پرسید که این رقعه خط شما هست یا نی جواب دادند که بمرتبه مشابه خط ماست که انکار منتوانیم کرد اما ازین واقعه بیخبریم پادشاه
در غضب شده گفت چون اقرار مینمائید که خط شماست چگونه بیخبر باشید ایشان بعرض رسانیدند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم لیکن امید
واریم که پادشاه حمایتبی تحقیق این صورت نماید و در آن روز شاه حسن جهت درد پا مسهل خورده بود و در خانه نشسته شاه شجاع کسی نزد
شاه زاده فرستاد و پرسید که این کتابت از کجا بدست تو افتاده شاه حسن جواب داد که دو هزار دینار بدو دادم تا از خواجه تورانشاه تسلیم کرده این مکتوب را از و
گرفتم فی الحال دواتدار را در لت و شکنجه کشیدند اما هرچند دران امر مبالغه نمودند مقر نیامد شاه شجاع دیگر باره کس نزد شاه حسن ارسال داشته
فرمود هر ایذائی که متصور بود نسبت بدواتدار از حیز قوت بفعل آمد اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان از شکنجه میباید نمود تا بجرم
خود اعتراف نمایند غلام را چه گناه است شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه حیله مندرج است این سخن معقولیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغلامی دهد
تا در مد مج دفتر نهد آنگاه حکم شد که امیر اختیار الدین حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته از روی زجر و تکلیف اقرار کشد که حقیقت آن مهم چگونه است
امیر حسن بنسبت بشاه حسن در مقام تشدد درآمده چون جناب وزارت مآب مضطرب گشت گفت که من محمود منجی دیگر منشی را بدان داشتم
که بر سبیل تقلید این رقعه را در قلم آورد زیرا که ازین دو شخص پیوسته اندیشناک بودم و میخواستم که ایشان را مستاصل ساخته فراغبال حاصل
نمایم باقی رای عالی حاکم است و چون صورت مکر و تزویر وزیر بی تدبیر بعرض پادشاه صافی ضمیر رسید نایره غضبش اشتعال یافته فرمود تا او را
بزه کمان بر داشتند و متملکاتش را دیوانی ساختند در روضة الصفا مسطور است که چون این خبر مسموع پدر شاه حسن سید معین الدین شد بنماز
جنازه پسر حاضر نگشت و گفت که هر کس سخن پدر خود نشنود و متابعت جد بزرگوار ننماید هر آینه بامثال این بلاء مبتلا گردد سادات را با فعلم وعلم
چه کار جد ما را جهة رحمت عالمیان مبعوث گردانیده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد مقرر است که بعذاب و عقاب دنیوی و اخروی
معذب و معاقب شود بیت فرزند خوش است اگر خلف زاد ورنا خلفی بود تلف باد و بعد از قتل شاه رکن الدین حسن نوبت دیگر خواجه جلال
الدین تورانشاه پای بر مسند وزارت نهاد **ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی و کشته شدن او بهمن اهتمام علیشاه**
**مرتیانی** شاه شجاع از جمله سپاهیان خراسان به پهلوان اسد که صورت خوب و سیرت مرغوب داشت بیشتر التفات مینمود و بحسب اتفاق

نسخه بدل: با سپاه جرار از تبریز بیرون خرامید و شاه محمود نیز عازم میدان قتال گشته در صحرای چاشت خوار غبار معرکه پیکار ارتفاع یافت و شاه منصور از میسره لشکر تبریز حمله کرده میمنه شاه محمود را ۴

نسخه بدل: خطاب و ۴

نسخه بدل: رکن الدین ۴

نسخه بدل: اشرف ۲

نسخه بدل: وثیق

وشاه محمود ایلچیان فرستاده که من شیراز را بتحت تصرف پادشاه گذاشتم اگر آنحضرت نیز دار اصفهان با بنده مضایقه نفرمایند از کرم بدیع نخواهد
بود شاه شجاع این ملتمس را اجابت فرموده بصوب شیراز مراجعت فرمود و بعد از انقضاء فصل عازم یزد شده شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد
وشاه شجاع بشهر در آمده و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده بشیراز معاودت فرمود

## ذکر فتنه خان سلطان بنت امیر مسعود شاه انجو و بیان اسباب آن و قتل او

خان سلطان بنت امیر مسعود شاه که ضعیفه سلیطه حمیله بود و در حباله نکاح شاه محمود
بسر میبرد جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابواسحق در طریق مکر و فریب سلوک نموده پیوسته حیله می انگیخت که بدان واسطه میان آل مظفر مواد
جنگ و نزاع در هیجان می آمد در شهور سنه ۷۶۸ مکتوبات مهر انگیز و مراسلات محبت آمیز پنهانی نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب
همایون بظاهر اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم خدام نمایم شاه شجاع این معنی را فوزی عظیم دانسته بجانب اصفهان روان شد
و شاه محمود رسولان چرب زبان روان گردانیده بوسیله ایشان سخنان نیازمندانه بعرض رسانیده و شاه شجاع بر بیچارگی برادر ترحم فرموده او را
طلب نمود و شاه محمود باردوی آنجناب شتافته اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و شاه محمود لوازم اطاعت و فرمان برداری بتقدیم رسانید و
قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگتر تجاوز جایز ندارد و آنگاه روی بولایت خود آوردند چون شاه شجاع بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان
شاه وزیر را گرفته محبوس گردانید و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشید و شاه رکن الدین حسین را که بشرف حسب و علو نسب مشرف و معروف
بود بمرتبه وزارت رسانید هم در آن ایام خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود علی رغم برادر او را بر مسند
وزارت نشاند در آن اثنا بار دیگر خان سلطان مکاتبات عاشقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و شاه شجاع
طالب بهانه شده بشاه محمود پیغام داد که ما را انواع اخراجات ضروریه پیش آمده و دخل بخرج وفا نمیکند طریقه آنکه برادر امسال از مال اصفهان
مددی فرماید شاه محمود جواب داد که تمامی ولایت فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف آنحضرتست و بواسطه عبور لشکر باو یرانی اصفهان
بمرتبه رسیده که این برادر بخرج الیوم احتیاج دارد چگونه حملی که لایق خزانه آنحضرت باشد ترتیب تواند داد و شاه شجاع چون این جواب شنید
گفت ما با آن شرط با شاه محمود صلح کرده بودیم که از فرمان واجب الاذعان تجاوز جایز نشمارد اکنون که خلاف حکم جایز میدارد لشکر ما
باید کشید و سپاهی مرتب ساخته بآنجانب روان شد در آن اثنا شاه محمود از مبدأ استماع نمود که سبب آن فتنه کیست و منشاء خیال برادر
چیست بنا بر آن خان سلطان را بقتل رسانید و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع ارتفاع یافت اگر پادشاه
بر سر عنایت آید شاید و بار دیگر میان برادران کدورتی وجود گرفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و شاه محمود از قتل خان سلطان پشیمان شده
شب و روز از حرمان طلعتش در کانون درون آتش جنون و الم می افروخت و از اشتعال نایره هجر آتش بر اعضاء خویش داغها می سوخت

## گفتار در بیان مواصلت شاه محمود با سلطان اویس بن شیخ حسن و ذکر مقاتله او با شاه شجاع بمعاونت مردان شمشیر زن

در سنه سبعین و سبعمائه شاه شجاع شنید که شاه محمود خاطر بر آن قرار داده که نوبت دیگر از سلطان
اویس استمداد نماید و از این جهة اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را به تبریز فرستاد تا مخدره از مخدرات
سلطان اویس خطبه کند و شاه محمود نیز جهة تمشیت این مهم خواجه تاج الدین مشیری را که مشیر و وزیرش بود و باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر نزد
آنجناب ارسال داشت و چون این دو قاصد بپایه سریر سلطان اویس رسیدند بنا بر آنکه شاه محمود باستصواب خواجه تاج الدین در
کتابتی که بسلطان اویس نوشته بود غایت تعظیم بجای آورده مکتوب را مطرز باین دو مصراع کرده بود که شعر العبد ما فی یده کان لمولاه
ما زان توایم و هر چه داریم و شاه شجاع در نامه خود سلطان اویس را برادر خوانده بود ملتمس شاه محمود مبذول افتاد و امیر اختیار الدین
حسن هم عنان یأس و حرمان بشیراز بازگشته خواجه تاج الدین محسن مخدره پرده نشین تتق ایلکانی را در حباله نکاح شاه محمود کشیده قرین انواع تجمل
و حشمت باصفهان رسانید خواجه سلمان در تهنیت این قضیه قصیده گفته که چند بیت از آن ابیات ثبت افتاد نظم آسمان ساخت در
آفاق یکی سور چه سور که از آن سور شد اطراف جهان پر سرور چند سور و سروری که اگر در نگری خانه زهره بود از آن حالی سور

الطایف ۲

با اشراف و اعیان دار الامان متوجه اردوی همایون گشت و پادشاه درباره او اصناف مبذول داشته آن بلبلهٔ فاخره را بیمن مقدم تشریف مشرف گردانید و خواجه علاء الدین
اتابک این قطعه را بدیهه گفته بعرض رسانید قطعه تو آن سلطان دینی کز سر صدق دعا گویند بعد از هر نمازت اجل را دست کوته باد یا رب ز عطف دامن
عمر درازت بر دوی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف و محمود ایازت و بهدران ایام که شاه گردون احتشام بکرمان در آمد دولتشاه گمراه قصد غدری
کرده با جمعی اتفاق نمود که شب بخوابگاه پادشاه در آید و تیغ تیز را بخون ولی نعمت بیالاید امیر درسون ازین مکر واقف شده کیفیت حال بعرض رسانید و شاه
شجاع آن حرام نمک را با جمعی از موافقانش بشمشیر سیاست بگذرانید و در آن باب این سه بیت نظم فرمود نظم امانش چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد
بجشیدم بجانش دگر چون عذر در دل داشت غدار سر اندازان شد این شمشیر خونخوار سگ مکار دون بی وفا بود مکافات جفاکاران جفا بود گفتار

## در بیان ارتفاع رایت دولت شاه شجاع کرت دیگر و گریختن شاه محمود از شیراز بعد از استعمال شمشیر و خنجر

چون خسرو عالی مکان از
تنسیق مهمات دار الامان کرمان باز پرداخت متوجه گرمسیر گشته کوتمال هزاره جرماوا و غان از نهضت ساحت در اثنای طی مسافت در هر منزلی مقبلی بشرف ملازمت
میرسید و بهر کامی کامی مشاهده میکرد و چون امیر سورغتمش و اعیان هزاره جرماوا و غان از توجه پادشاه گیتی ستان آگاه شدند در قلاع سپهر ارتفاع و قلل جبال آسمان مثال
تحصن جستند و عساکر منصوره در گرد آن منازل حصن حصین نشسته دلیران جرماوا و غان بهنگام مجال امای در میدان جدال ملبها دنه و متانت و حصانت مواضع از دلا
آن قرخلال ستایان آسان تسخیر نمی پذیرفت و زمان محاصره سمت امتداد گرفته اوغانیان از شاه محمود استمداد نمودند و او شاه یحیی را بمعاونت نامزد کرده چون مد
بجد بود دگر مسیر رسید مکتوبی نزد عم بزرگوار فرستاده و اظهار اطاعت فرموده بر طبق دلخواه جواب یافت و ترک امداد اوغانیان کرده بدار العباد یزد شتافت و در آن
اثنا عارضه در پای شاه شجاع مستولی شده یکچند کوچ پس نشست و دشمنان دلیر گشته پیش آمدند در آن اثنا جمعی از مسافران علی سبیل تحفه از مدینه طیبه بیاری کاه
پادشاه آوردند و آنجناب دست اعتصام بذیل آن رایت مبرکه دراز کرده عنان مراجعت انعطاف داد و ایلغار فرموده بر سر اوغانیان رسید چنانچه مجال فرار
بذروه جبال نیافتند و ناچار حلقه اطاعت در گوش کشیده امیر سورغتمش با بسیار رؤسا آن طایفه بملازمت مبادرت نمود و شاه شجاع مظفر و منصور مراجعت فرمود
و مقارن آن حال شاه یحیی رسل و رسایل بکرمان فرستاده دختر بزرگ پادشاه پادشاه سلطان را خواستگاری کرد و شاه شجاع ملتمس او را درباره مبذول داشته حجله
نشستین تتق عصمت و جلال را با تجملات پادشاهانه بجانب یزد روان فرمود و بعد از وقوع این امور باستقامت تمام مهام خسرو سپهر احتشام سپداشته فوج فوج
از لشکریان شیراز روی امید بدرگاه عالمپناه آوردند و در مدت اندک لشکر بسیار در ظل رایت نصرت شعار جمع آمد در آن اثنا اصول و اعیان فارس از تحکمات
شیرازیان بجان آمدند و کلوحسین را جهة استدعاء لواء کشورکشا بکرمان فرستادند و شاه شجاع بعد از ملاقات با کلوحسین بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بجانب
شیراز در اهتزاز آمد و چون موضع چهار گنبد از فر نزول همایون غیرت افزای هفت گنبد گردون شد شاه منصور بن شاه مظفر از یزد رسیده بموکب عالی پیوست
و خبر توجه لشکر نصرت اثر در شیراز شایع گشته شاه محمود با جنود نامعدود باستقبال او در توجه فرمود و شاه شجاع از قرب وصول شیرازیان وقوف یافته از راه
دیگر عنان بطرف معقصه تافت و شاه محمود بمعنی دانسته و نیز روی بسوی شیراز آورد و شاه محمود در ظاهر شهر و شاه شجاع در سر پل فسا منزل گزیده مدتی برابر نشستند
دو گیتی فروز چنین تا بر آمد برین چند روز آنگاه آن دو پادشاه گیتی پناه بلکه دو شیر کینه خواه بعزم رزم برخاسته صف قتال بیاراستند و بمدد حمله ابطال رجال
آتش حرب بتایره طعن و ضرب بنا بر زدن گرفت و از هیجان غبار معرکه پیکار آینه نورانی خورشید فائض الانوار صفت تیرگی پذیرفت و شاه محمود شکست یافته عنان بجانب شهر تافت و شاه شجاع
بنصرت و ظفر مخصوص شده در نزدیکی شیراز فرود آمد و بعد از سه چهار روز بعضی از اعیان فارس نهانی قاصدی بمتابعت اقبال آشیان فرستاده پیغام دادند که هرگاه اعلام ظفر پناه پرتو وصول
بر ظاهر شهر اندازد ما دروازه را بر انتما ابواب دولت و سعادت بر روی موکب همایون آثار خواهیم گشود و شاه محمود این مواضعه را شنوده در اواخر ذی القعده سنه ۷۶۷ که پرده ظلام نور باصره
از رؤیت اشباح مانع بود با طایفه از خواص بصوب صفاهان نهضت فرمود در آن اثنا را سلطان احمد از روی تکلف جشنه برادر بزرگتر بسیت روز دیگر که خسرو ثوابت و سیار بر اورنگ فیروزه
رنگ سپهر قرار گرفت شاه شجاع بحشمت و عظمت بسیار بدار الملک فارس در آمده تخت سلطنت را بوجود همایون زیب و زینت داد و بشارت امن و امان بمسامع طوائف انام
رسانیده ابواب نصفت و احسان برگشاد و در امر معروف و نهی منکر و تقویت شریعت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه بسیار نمود و بتعمیر مساجد و مدارس و خوانق و مساعی جمیله مبذول
داشته قضاء شیراز و توابع را بمولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوئی مفوض داشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه را با خواجه محمود کمال رایت وزارت برافراشت و شاه شجاع در سنه سبعین و
سبعمائه بالتماس برادر محمد بن ابی بکر عباسی که در مصر دعوی خلافت میکرد شهر بیعت بجا آورد و در همین سال بنیت تسخیر اصفهان بجانب ابرقو توجه فرمود و شاه محمود

ملازمت مجلس علما
کرام و حسبا فرمود
و منصب
۱۲

اختیار ۲

از اشراف و اعیان استعانت بیکدیگر بر دشاه محمود فرستاد و شاه محمود بر وفق مطلوب ایشان را جواب نداد آخر الامر مؤلف تاریخ آل مظفر یعنی قدوهٔ اهل فضل و هنر مولانا معین الدین یزدی جهة سرانجام آن مهم از شهر بیرون رفت و شاه محمود جناب مولوی را تعظیم نموده گفت بنابر استیلاء امرا و سلطان اویس مرا چندان نمانده اکنون مناسب چنان است که آقا ام شاه شجاع بابرقوه آیند و امداد نموده تحمل نمایند که من امرای بیگانه را بوطن ایشان بازگردانم آنگاه ممالیک موروث را برسبیل راستی قسمت نمائیم و چون مولانا معین الدین بازگشت و این پیغام بشاه شجاع رسانید شاه عالی گهر رقعهٔ برادر نوشته التماس نمود که بپای قلعهٔ قهندز آید تا بمشافهه گفت و شنود کرده شود و این بیت را در آن مکتوب ثبت کرد که بیت اگرچه دل بکسی داده‌ای پاست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز و شاه محمود ملتمس برادر را در معرض اجابت اقران داده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی نمود بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمان است و گرنه از طرف ما همان صفاست هنوز و روز دیگر در پای قلعهٔ قهندز قران سعدین دست داد و مقرر شد که شاه شجاع از راه حصار سربند امیر بجانب ابرقوه رود و آنجناب در وقتی مناسب با جمعی از خواص طریقهٔ حزم مرعی داشته از طریق معهود عنان براه قصر زرد تافت و قرین صحت و سلامت بابرقوه شتافت و حال آنکه سلطان احمد و شاه یحیی با فوجی از بهادران آذربایجان بکامستی شاه شجاع روی براه سربند امیر آورده بودند چون در آن طریق از وی اثری ندیدند رفیق یاس و حرمان بازگردیدند و شاه محمود بعد از رفتن برادر در عین تنعم و ناز بدار الملک شیراز درآمد و اخبار این فتح نامدار را با تحف و هدایا بسیار نزد سلطان اویس فرستاد و شاه شجاع چون بمرحلهٔ جانکشت رسید پهلوان خرم که حاکم ابرقوه بود اسباب خدمت مرتب ساخته باستقبال موکب همایون شتافت و شاه بنظر عاطفت در روی نگریسته آن زمستان در ابرقوه بفراغت و عشرت بگذرانید و بعد از انقضاء دو سه ماه اسفندارمذ عازم کرمان گردید

## ذکر عصیان دولتشاه در کرمان و کشته شدن او بحکم پادشاه عالی مکان

در آن اوان که شاه شجاع در شیراز متحصن بود و شاه محمود بلوازم محاصره قیام می‌نمود بخاطر شاه شجاع گذشت که امکان دارد که بعضی از توابع خواجه قوام الدین وزیر بنابر کینهٔ قدیم قبلش در سینه دارند در این محل جمعی را اضلال کرده فتنه انگیزند بنابران هر یک از آن جماعت را ببهانه از شهر بیرون فرستاد از الجمله ملک محمد و دولتشاه را بمحصلی مال کرمان روان ساخت و بعد از توجه آن دو عزیز شاه شجاع اندیشید که چون عرصهٔ کرمان از والی صاحب وجود خالی است امکان دارد که محصلان پس از تحصیل اموال چنان استقلال نمایند بنابران مقرر ساخت که خواجه مجد الدین قاسم باتفاق امیر ماکو افغانی با دو هزار از سالکان مسالک پهلوانی بدار الامان کرمان رفته از محافظت آن مملکت غافل نباشند اما دولتشاه و ملک محمد چون بدان ولایت رسیدند و احوال فارس و عراق را مشوش دیدند طمع در حکومت کرمان کرده امیر غیاث الدین حاجی میرآخور را که در کرمان حاکم دیوان بود و خواجه بدر الدین بلال را که باتابکی سلطان شبلی قیام مینمود ببهانه بدیوانخانه طلبیده فی الحال امیر غیاث الدین و خواجه بلال را گرفتند و نوکران امیر غیاث الدین را اسیر ساختند و سر بار ایشان را بیرون انداختند و ملک محمد را باحتراق ملک مبتلا ساختند و سلطان شبلی را در قصر جنگیر محبوس گردانیدند و رسولی از عقب امیر بهلول که او نیز منصب حکومت داشت با سیصد سوار بگرمسیر گریخت و دولتشاه سلطان شبلی را ... امیر بهلول خبر ساده پیغام نمود که آنچه واقع شد بنابر حکم پادشاه بود و مناسب بحال شما آنست که بازگشته در کرمان بمهم خود مشغول باشید و امیر بهلول قبول کرده مراجعت فرمود و دولتشاه ابواب خزاین و انبار گشاده نقد و جنس بسیار بمردم داد و از روی استقلال در کرمان پای بر مسند حکومت نهاد و چون خواجه مجد الدین و امیر ماکو بظاهر آن بلده رسیدند و حال بر آن منوال دیدند امیر ماکو بازگردید و خواجه مجد الدین بوسیلهٔ آنکه پخته شهر خرامید و این اخبار را استماع و متواتر شاه شجاع در شیراز میشنود و بنابر آنکه بسبب استیلاء اعداء اجمال تدارک آن اختلال نداشت تحمل میفرمود و چون از شیراز بابرقوه رفت و هجوم لشکر سرما گذشته سلطان حمل روی بدار الامان باغ و بستان آورد در شهور سنه ۷۶۴ شاه شجاع با سیصد سوار جرار که هر یک در میدان جلادت ثالث رستم و اسفندیار بودند از ابرقوه بجانب کرمان روان شد و در اثنا راه شاه سلیمان برادر شاه سلطان با دویست سوار و بعضی از امراء عرب با پانصد سوار بموکب نصرت شعار پیوستند و چون نواحی کرمان از غبار سم سمند سپاه نصرت نشان عنبرافشان گشت دولتشاه با چهار هزار مرد جنگجوی گذار در برابر آمده و آن تاب یک حمله نیاورده بچهار دیوار کرمان گریخت و بسیاری از لشکریان او التجا باستان خسرو گیتی ستان کردند و بعد از آنکه چهره رایات آفتاب باشراق پرتو وصول رایات بر کرمان انداخت امیر مبارز الدین رمضان اختاجی و خواجه جلال الدین تورانشاه و دیگر متعلقان که بر شهر درآمده دولتشاه را نصیحت نمودند تا از مقام قلعه داری درگذشت و غاشیهٔ اطاعت بر دوش گرفته

واضح باد که در تاریخ الفی و روضة الصفا کوشک سر مرقوم است حرره محمد تقی الکوشتری ۱۲

جلال الدین

شاه شجاع از سر جریمهٔ او درگذشت حقیقت حال آنکه در آن ایام که شاه یحیی در قلعهٔ قهندز محبوس بود شاه شجاع برادر خود شاه مظفر را در عالم رؤیا مشاهده نمود که با او
میگوید که ملتمس چنانست که اولاد مرا مستاصل نگردانی بلکه نسبت بدیشان طریقهٔ لطف و مرحمت بظهور رسانی بنابران شاه شجاع در استیصال شاه یحیی سعی نکرد
و بمجرد طامیتی که از آنجناب واقع شد خواجه قوام الدین را طلبیده روی بشیراز آورد و در ذیقعده همین سال یعنی هفتصد و شصت و چهار خواجه قوام الدین
صاحب عیار که اعتبار بسیار پیدا کرده بود و نسبت با امراء و اعیان بتعظیم و تکبر سلوک مینمود بلکه گاهی بی مشورت پادشاه نیز بتفصیل مهمات اقدام میفرمود مواخذ
و مقید گشت و بعد از تعذیب فراوان دست سیاست شاه شجاع بساط حیاتش در نوشت آنگاه امیر کمال الدین حسین رشیدی بمنصب وزارت رسید
و از سر وقوف و اهتمام بتمشیت امور ملک و مال مشغول گردید **ذکر مخالفت شاه محمود کرت ثانی و تسخیر کردن تختگاه سلیمانی**
در سنه خمس و ستین و سبعمائه شاه محمود ایلچیان سخن دان نزد سلطان اویس ایلکانی فرستاده استمداد فرمود و سلطان اویس طمع در تسخیر مملکت فارس و عراق
کرده اشارت نمود تا از امراء خاصه وی اقچه باشی و ساتی و مبارکشاه دولی و از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر غیاث الدین منصور سول
و سلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی اینانق روی باصفهان آوردند و شاه محمود بوجود ایشان استظهار تمام پیدا کرده بجانب شیراز در اهتزاز
آمد و شاه یحیی را الطمع ابرقوه از راه یزد باستعار خلاف شاه شجاع اظهار نمود و در قصر زرد بوی پیوست و سرداران لر کوچک و قم و ری و کاشان
و آوه و ساوه نیز بشاه محمود پیوستند و چون آوازهٔ عدد و عدد آن سپاه بسمع شاه شجاع رسید با خواص و مقربان طریق مشورت مسلوک داشته کرّت
منشی آستان سلطنت آشیان را پیش خود طلبید و گفت منظومه بمحمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دولت خود گزند نه محمود بینم بجنگ آمدن
مرا و ترا تیغ برهم زدن تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه هر دو بباشیم یار که یارد کشیدن سپه پیش ما چو آگه شود از کمانکیش ما اویس ار بتارک
تازی کند مگر با سر خویش بازی کند ز فردوسی پاک دین یاد کن نگر تا چه گوید در این جا سخن که گر دو برادر بهم داد دست تن کوه را باده
بشکست و چون این مکتوب بشاه محمود رسید بعد از تقدیم استشاره در جواب نوشت که بندگان پادشاه لشکر باصفهان آورده مملکت خراب
کرده هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار استعانت بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود و شاه شجاع از مطالعهٔ این مکتوب دانست که آتش فتنه
شاه محمود جز باستعمال شمشیر آبدار بهمت انطفا نپذیرد و سیلاب طغیان لشکر آذربایجان از خیر صرصر حملهٔ مردان دلاور صفت انقطاع نگیرد بنابران
سپاه فراوان مجتمع ساخته از شیراز بجانب بیضا در اهتزاز آمد و این قطعه را گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل
مرکب من تاج قیصر است و قباد منم که نوبت آوازهٔ صلابت من چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر چو عقل
راهنمای چو شرع نیک نهاد کمال صولتم از حیلهٔ کسان ایمن بنای همتم از منت خسان آزاد نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده ام
بنیاد بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نگشاد تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من که شوهر بیت نیاید ز دختر لشاد
ملکن مکن که پشیمان شوی بآخر کار ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد القصه هر دو فریق بعد از قطع طریق در منزل دشت رس با صحرای خانسار و سرچاه بهم رسیده
دست بآراستن سپاه صف شکن بر آوردند و شاه شجاع قرة العین سلطنت شاه اویس را بمیمنه فرستاد و میسره را بوجود سلطان عماد الدین احمد استحکام داد و بنفس
نفیس در قلب جای گرفت و شاه محمود شیخ علی اینانق و امیر غیاث الدین منصور سول و بوکم ترکمان را در میمنه باز داشت و ضبط میسره را با میر ساتی و سلغر شاه
ترکمان باز گذاشت و خود در قلب مقام گرفت آنگاه از هر دو جانب طالبان نام و ننگ چنگ در جنگ زده آتش کشش و کوشش بنوعی برافروخت که
تاثیر دخان آن کرهٔ زمهریر را بجوش آورد و شرار شعلهٔ آن خرمن ماه را سوخته در جرم فلک اثر کرد و هر خدنگی که از شست زرین چنگی گشاد یافت آهنگ جان پهلوانی
نمود و هر تیری که از ترکش روشن ضمیری در پرواز آمد در فضای سینهٔ میری کشود بیت چکاچاک خنجر ز میدان کین بهفتم فلک شد ز روی زمین عاقبت شاه
محمود غالب آمد چون خسرو ثوابت و سیار بجانب دیار مغرب شتافت شاه شجاع عنان انهزام بصوب شیراز تافت و سلطان عماد الدین احمد رقم بیوفائی
بر چهرهٔ حال خویش کشیده از برادر بزرگتر جدا شده بشاه محمود پیوست و در روایتی آنکه قبل از تلاقی فریقین نزد شاه محمود رفته بود و شاه شجاع پس از وصول شیراز
درب فسا را معسکر ساخته پسر خود سلطان شبلی را بکرمان ارسال داشت و شاه محمود با امراء عراق و آذربایجان متعاقب بظاهر آن بلدهٔ فاخره نزول اجلال
فرمود و شاه شجاع در شهر متحصن شد و زمان محاصره بتطویل انجامید و آثار عجز و انکسار بر صحائف روزگار شیرازیان ظاهر گشت و شاه شجاع جهة طلب محاصره جمعی از

یافت و در سنه ستین وسبعمائه پدر خود را گرفته میل کشید و من حیث الاستقلال پای بر مسند اقبال نهاده ضبط مملکت رایش نهاد همت گردانید و در سنه ۷۶۴ میان او و برادرش شاه محمود مخالفت دست داد و در سنه خمس و ستین شاه شجاع شکست یافته شیراز بدست شاه محمود افتاد و در سنه سبع و ستین بار دیگر صورت نصرت شاه شجاع را روی نمود و شاه محمود باصفهان رفته بحکومت آن مملکت قناعت فرمود و در سنه ثمان وسبعین وسبعمائه شاه محمود راه سفر آخرت پیش گرفت و بلده اصفهان در سلک سایر قلمرو شاه شجاع انتظام پذیرفت و در سنه ۷۸۶ شاه شجاع نیز بعارضه قوی ضعیف گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در شب یکشنبه ۲۲ شعبان سال مذکور رخت هستی بباد فنا داد و اوقات حیاتش پنجاه و سه سال و دو ماه بود و او مدت بیست و پنج سال و دو ماه سلطنت نمود و پرتو اهتمام خواجه قطب الدین صاحب عیار و امیر کمال الدین حسین رشیدی و خواجه جلال الدین تورانشاه و خواجه قطب الدین سلیمانشاه بن خواجه محمود کمال و شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف بنوبت بر منصب وزارتش مباهات یافت چنانچه شمه از احوال ایشان در ضمن وقایع آینده سمت تفصیل خواهد یافت والتوفیق من الله تعالی انه هو القادر علی ما یشاء

## گفتار در بیان وقایع ایام سلطنت شاه شجاع و ذکر سلوک شاه محمود و شاه یحیی در طریق خلاف و نزاع

چون شاه شجاع پدر را گرفته افسر دولت و اقبال بر سر نهاد در استمالت خاطر کوشیده عنان عزیمت بصوب شیراز انعطاف داد و زمام ایالت اصفهان و ابرقو در قبضه اقتدار شاه محمود قرار گرفت و حکومت کرمان بجناب سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت حبس شاه یحیی در قلعه قهندز بوقوع پیوست و خواجه قوام الدین صاحب عیار بر زیلوچه وزارت نشست بعد از روزی چند که حال بفراغت بگذشت بار دیگر خبر عصیان و طغیان هزاره جرما و اوغان و تحصن در قلعه منوجان شایع گشت شاه شجاع دفع شر آن جماعت را اهم مهمات دانسته لوای نهضت برافراخت و با سپاه بیکدل منازل و مراحل قطع کرده ظاهر آن قلعه را مضرب خیام ظفر انجام ساخت و مدتی بین الجانبین غبار جنگ و شین در هیجان بوده بالاخره اعیان جرما و اوغان از مقابله عاجز گشته و طالب مصالحه و مهادنه شده بساط جدال در نوشتند و جناب شیخ الاسلامی مولانا عبد العزیز را که از اولاد شیخ شهاب الدین تورپشتی بود شفیع جرائم خود ساخته بدرگاه پادشاه شتافتند و شرف بساط بوس حاصل کرده باصناف الطاف اختصاص یافتند آنگاه لوای ظفر پناه بصوب شیراز توجه نمود و مدتی میان شاه شجاع و شاه محمود طریق موافقت مسلوک بود و در سنه ۷۶۵ بنابر بعضی از ضروریات ملکی گماشتگان شاه شجاع مال ابرقو را بحیطه ضبط در آوردند و این معنی سبب مخالفت برادران گشته آن دو پادشاه کامران قصد مملکت یکدیگر کردند نخست شاه محمود تیغ جلادت آخته خطه یزد را مسخر ساخت و نام برادر بزرگتر را از خطبه افکنده رایت مخالفت برافراخت شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان شتافت و شاه محمود بقدم مقابله پیش آمده آخر الامر عنان بچهار دیوار اصفهان تافت و شاه شجاع در ظاهر آن بلده منزل گزیده آغاز محاصره کرد و شاه محمود گاهی از شهر بیرون تاخته لوازم شجاعت بظهور می آورد و در آن اثنا روزی جمعی در کمین گاه نشانده از دروازه بیرون خرامید از جانب شاه شجاع شاه سلطان سلاح بر خود راست کرده مستعد قتال گردید در حمله نخست شاه محمود پشت بمعرکه کرده روی بشهر نهاد و شاه سلطان از عقب او عنان بجانب اصفهان انعطاف داد چون بکمین گاه عبور نمود شاه محمود باز گشته آغاز حرب فرمود آن جماعت که در کمین نشسته بودند مانند شیر خشمناک بر سر شاه سلطان تاختند و او را بدین روبه بازی بدست آورده اسیر ساختند شاه محمود پسر عمه را منظور نظر عنایت گردانید و از همان شربت که با میر محمد مظفر داده بود جرعه بوی چشانید مولانا صدر الدین عراقی که از جمله هواخواهان امیر محمد بود در واقعه شاه سلطان این رباعی نظم فرمود

رباعی

گر دست قضا چشم ترا میل کشید
در ذات شریف تو نشد نقص پدید
آن کس که بدان چشم تو آسیب رساند
او نیز بعینه مکافاتش دید

بعد از آن میان برادران صلح گونه اتفاق افتاد و شاه محمود خطبه بنام برادر بزرگتر خواند شاه شجاع عنان بصوب شیراز انعطاف داد و در خلال این احوال شاه یحیی در قلعه قهندز جمعی را با خود متفق ساخت و همانجا متحصن شده رایت مخالفت برافراخت و شاه شجاع فوجی از سپاه بمحاصره تعیین کرد شاه یحیی وسیلتها انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن عم بزرگوار آویخت شاه شجاع بنابر کرم جبلی از سر جریمه برادرزاده درگذشت و شاه یحیی بخدمت مبادرت نمود و حسب الحکم بجانب یزد روان گشت بعد از وصول بظاهر آن بلده و وقوع محاربه و محاصره بر یزد استیلا یافت خواجه بهاء الدین را که گماشته شاه محمود بود گریزانیده بار دیگر عنان بوادی مخالفت تافت چون این خبر بشاه شجاع رسید با لشکر بسیار متوجه ابرقو گردید بعد از نزول در آن منزل خواجه قوام الدین وزیر را بالمحاصره بیزد روان فرمود و خواجه بظاهر آن بلده رفته بامر محاصره و محاربه اقدام نمود و باندک زمانی کار بر شاه یحیی تنگ گشت و بار دیگر شفعا انگیخت تا

سه بار پای هایش را گرفته بکشید تا بیفتاد و فی الحال الجماعت شیر بیشهٔ شجاعت را در هم بسته در خانهٔ مضبوط ساختند و او زبان بدشنام گشاده تا هنگام غروب لب از هرزه گوئی نبست و چون شب شد نوکران شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جیبه پوش گشته جناب مبارزی را بقلعهٔ طبرک برده و در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ستین و سبعمایه شاه سلطان بموجب اشارهٔ شاه شجاع بدان حصار شتافته جهان بین آنحضرت حشمت آیین میل کشید و شاه شجاع بر سریر پادشاهی نشسته پدر مکفوف البصر را بقلعهٔ سفید فرستاد و خواجه برهان الدین وزیر نیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی را بباد فنا داد و امیر محمد بعد از آن بیست روز در آن حصار بسر برد و با کوتوال قلعه اتفاق کرده طبل مخالفت فرو کوفت و بنابر آنکه اولاد امجاد از کردار خویش پشیمان بودند در استرضای خاطر پدر کوشیده رسل و رسایل فرستادند و مراسم عذرخواهی تقدیم رسانیده مهم بر آن جمله قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور سابق باسم و لقبش مزین باشد و شاه شجاع بی استصواب پدر در هیچ کار دخل ننماید و جناب مبارزی بشیراز رفته شاه شجاع بوعده وفا نمود و بعد از چند گاه امیر محمد مظفر باغوای طایفه از مردم بدگوهر همت بر آن گماشت که شاه شجاع را گرفته سلطان بایزید را بر تخت سلطنت نشاند و شاه یحیی را لشکرکش گرداند شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته مفسدان را بسیاست رسانید و پدر را بقلعهٔ گرمسیر فرستاد و آنجناب در آن حصار مریض گشته بیماری امتداد یافت شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطهٔ نقل مکان بصحت روی نماید فرمود تا او را بم بردند اما هیچ فایده بر آن مترتب نشد و در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و ستین و سبعمایه مدت حیات جناب مبارزی بپایان رسید نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه بخاک سپردند و جهة ترویج روح حسن ختمات کلام مجید و اطعام فقرا و ایتام بجا آوردند و از امیر محمد مظفر چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان بایزید و از جملهٔ اعاظم فضلا و محدثان شیخ سعید الدین محمد بن مسعود الکازرونی معاصر امیر محمد مظفر بود و در بلدهٔ فاخرهٔ شیراز بلوازم افاده و نشر علوم دینیه اشتغال می‌نمود از مصنفات آنجناب شرح مشارق الانوار و سیر سید الابرار صلی الله علیه و آله الاخیار مشهور است و آن سیر بزبان اهل خبر بسیر کازرونی مذکور وفات شیخ سعید در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بوقوع انجامید و از شعرا آن زمان یکی مولانا رکن الهروی است در میان شاعران برکن صاین شهرت گرفته در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که شاه شجاع و شاه محمود قصد گرفتن امیر محمد مظفر کردند غیر از رکن صاین هیچکس پیش جناب مبارزی نبود و چون آن فتنه روی نمود مولانا رکن الدین خود را از آن بالاخانه پایان انداخته زبان بدشنام و سفاهت بگشاد و در وی بگریز آورد و در آن اثنا شاه شجاع شمشیری بر کمرش زد و خدمت مولوی از پای در آمده احشا و امعای وی ظاهر گشت آنگاه شاه را شناخته گفت از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت معذور دار که این امر را ندانسته واقع شد و جراح را طلبید تا زخم او را دوخته بمعالجه مشغول شدند و رکن صاین در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع به یزد میرفت در یکی از منازل با رکن صاین آغاز مطایبه فرموده کیفیت آن واقعه را بیادش داد و پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت ده سال دیگر همان ساعت مزاجش متغیر گشته از خرگاه بیرون رفت و چون بخیمه رسید جان بقابض ارواح سپرد

## ذکر پادشاهی شاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع

طبع آفتاب شعاع مرآت صور حقایق معانی بود و همای همت آن پادشاه واجب الاتباع بر فراز آشیانهٔ سدره پرواز می‌نمود و طینت طیبه‌اش بصفت کرم و تواضع موصوف و ذات خجسته‌اش بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف و وفور شجاعتش ماحی آثار اسفندیار و رستم دستان و کمال سخاوتش ناسخ اطوار معن بن زایده و حاتم و در احیاء مراسم عدل و انصاف با کسری عادل در تحصیل مسایل محسوس و معقول سرخیل ارباب فضایل قوهٔ حافظه‌اش بمرتبه بود که هفت هشت بیت عربی را بیکبار خواندن از بر میکرد و جودت افکار صایبه‌اش بمثابه که مراد مختار علما را از معضلات عبارات بمجرد ادنی توجهی بر زبان می‌آورد و شاه شجاع در سن نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته بکسب کمالات انسانی پرداخت و باندک زمانی بذروهٔ مهارت علوم دینیه و معارف یقینیه مرتقی شده در اکثر فنون عقلی و نقلی بهرهٔ کامل حاصل ساخت

رباعی

ذات او کامل در ادراک علوم
وز کمال عقل دراک علوم
پیش طبعش الحیوان مرده دل
فهم تیزش کرده آتش را خجل

اشعار آبدارش غیرت صنوف جواهر شاهوار و منشآت بلاغت شعارش رشک افزای عقود لآلی آبدار

بیت

نظم و نثر در عالم علم بود
پناه اهل شمشیر و قلم بود

و چنانچه سابقا پرتو اشارت بر آن تافت ولادت با سعادتش در سنه ۷۳۳ وقوع یافت

رکن الدین

ذکر شاه شجاع نکردن از رعایت حرف و غیرت شاه را شناخته بیجان ناسزا گفت

شاه شجاع

آسمان گرفت    و از مشاهیر شعراء آن اوقات خواجه کرمانی است و او ملقب و موسوم به کمال الدّین محمود بود و خواجه را فضلاء سخن آرا نخل بند
شعر لقب داده‌اند زیرا که در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهد بلیغ می‌نمود و دیوان خواجه مشهور است و خمسهٔ که در برابر پنج گنج شیخ نظامی در سلک
نظم انتظام داده بغایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه باتمام رسانیده چنانچه خود نظم فرموده شد بتاریخ هفتصد
و چهل و چهار   کاین نقش آزری چون کار   علیه الرحمة من الله الغفار   **گفتار در بیان رفتن امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان**
**و میل کشیدن اولاد آنجناب را در بلدهٔ اصفهان**   در شهور سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه جناب مبارزی بخیال تسخیر آذربایجان نموده
بجانب اصفهان نهضت نمود تا در آن شهر مایحتاج سپاه مرتب سازد آنگاه اعلام ظفر پناه بصوب مقصد برافرازد و بعد از آنکه بحدود اصفهان رسید
شاه سلطان شرط استقبال بجای آورد و چون پادشاه شیخ ابواسحق دشمنی را گرفته لوازم خدمتکاری و اخلاص بتقدیم رسانیده بود چشم میداشت که بانواع
الطاف پادشاهانه و مزید عنایت خال برخوردار گردد اما چون امیر محمد از خواجه برهان شنیده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال
عراق تصرف نموده بنظر شفقت در وی ننگریست شاه سلطان پس از روزی چند طوی گرامی مرتب ساخته جناب مبارزی را بخانه برد و
چون چشم او بر اسباب ضیافت افتاد نایرهٔ حسد او در اشتعال آمده با خواهرزاده آغاز سفاهت کرد و فرمود تا هرچه بهم رسانیده بود تاراج
نمودند و بسبب این حرکت ناپسندیده شاه سلطان نهال کینهٔ خال در فضای سینه نشاند و مقارن آنحال قاصد سوار از نزد جانی بیک خان
که به تبریز آمده و مملکت مسخر گشته بود باصفهان رسیدند تا امیر محمد را نزد خان برده یساول سازند و جناب مبارزی سخنان درشت
در جواب گفته اخراجات ایلچیان را بر شاه سلطان حواله کرد  و او را ازین جهت تنقیص بسیار رسید و چون اوزبکان بآذربایجان معاودت
نمودند خبر فوت جانی بیک خان و رفتن پسرش بردی بیک بطرف دشت قبچاق و استیلای اخی جوق بر تبریز شیوع یافت و جناب مبارزی
بتصمیم عزیمت فرموده با دوازده هزار سوار خنجرگذار بدان جانب در حرکت آمد و اخی جوق با سی هزار سوار از دلیران نامدار آنجناب را استقبال کرده
در موضع میانه گردان هر دو کشور با یکدیگر دست در کمر زدند و حربی در غایت صعوبت روی نموده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم جناب مبارزی
وزید و اخی جوق روی بوادی گریز آورده شاه شجاع و شاه محمود بموجب اشارت پدر تا نخجوان از عقبش رفتند آنگاه عنان تکاور بازکشیده
سه شبانه روز در آن مکان بعیش و طرب پرداختند و بخدمت امیر مبارز الدّین محمد بازگشتند و آنجناب بسیار از سخنان درشت و دشنامهای
ناخوش مکدر و مشوش گردانیده جلدوی فتحنامه بنام شاه یحیی نوشت و ازین جهت شاهزادگان از پدر نامهربان آزرده خاطر شدند چون جناب مبارزی
مدت دو ماه در تبریز بسر برده شنید که سلطان اویس ایلکانی عازم آذربایجان است و بنابر آنکه منجمان با امیر محمد گفته بودند که تورا از جوانی ترک
چهره بلند بالا بلائی روی خواهد نمود و آنجناب مصداق این مفهوم سلطان اویس را میدانست و گمان میبرد که آن آفت بجهت مخالفت شاه شجاع بروی
خواهد رسید تبریز را بازگذاشته روی باصفهان آورد و در راه شاه را بیشتر از پیشتر اولاد در رکابش نایبه کشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه گاهی سخنان زشت
باجوانان ملایمان بر زبان می‌آورد که استربانان از تلفظ بامثال آن شرم دارند بنابر علی هذا شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر گرفتن پدر قرار داده بتمهید
این معنی با شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون از جناب مبارزی بغایت آزرده خاطر بود گفت که امیر محمد میخواهد که شما را بگیرد و
سلطان ابویزید را بر تخت نشانده خود لشکرکش باشد آنگاه آن سه سرکش با هم عهد و پیمان نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته
مقید سازند و بعد از وصول آن مدینه شبی شاه سلطان بیمار و بمنزل شاه شجاع آمده جهت فرار طلبید شاهزاده از سبب سجاده پرسید جواب داد
که بیقین شنیده‌ام که امیر محمد عهد و میثاق فراموش نموده اگر این سخن راست است فردا امیر سر ما یکسر بیاید گشت شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که سماع
ماحضر بهم بر فارغ گردانند و روز دیگر شاه شجاع   شاه محمود و شاه سلطان را با خود متفق گردانیده بدر وثاق امیر محمد رفت و جناب مبارزی
در آن وقت ... بود و ... بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران
... [illegible] ... امیر محمد ... پرسید که کجا بودید جواب دادند که شاه شجاع ... [illegible]
... [illegible] ... جناب ... مشغول گشت و شاه ...

احتیاطی

میکشتیس
آورد
۲

فرستادند از در شهر برخواسته علم عزیمت بجانب شیراز برافراخت و در سنه ست وخمسین وسبعمایه ملک اردشیر که ابا عن جد حکومت ایگ و شبانکاره تعلق
بوی میداشت بسبب بدو دمان مظفری در مقام مخالفت آمد و قطب الدین شاه محمود باشارت جناب مبارزی با جنود نامعدود متوجه تسخیر شبانکاره
گشته قهراً قسراً آن ولایت را بتحت تصرف درآورد و ملک اردشیر فرار بر قرار اختیار کرد و در سنه سبع وخمسین وسبعمایه امیر محمد شنود که امیر شیخ ابو اسحق
کرت دیگر باصفهان آمده ساکن گشته است بنابران با سپاه فراوان ظاهر آن بلده را مضرب سرادقات جاه و جلال گردانید بعد از چند ماه که در
تضییق اهل شهر کوشید و برودت برجو هوا مستولی گردید آن مهم را بشاه سلطان بازگذاشته خود باتفاق اولاد امجاد علم توجه بصوب لرستان برافراشت
تا مواد انتعاش نوراً لور در آن دیار منقطع گرداند و شاه سلطان بجد هرچه تمامتر در تسخیر اصفهان سعی نموده در آن زمستان امیر شیخ و میرمیران در
مضیق حصار محنت روزگار میگذرانیدند و چون خسرو انجم منزل کوتوال حصار پنجم عزا میدو قلعه طبری بسبب هبوب نسیم سحری مفتوح گردیده کار
محصوران اصفهان بجان رسید و فوج فوج از شهر میگریختند و دست اخلاص در دامن شاه سلطان آویختند در آن اثنا پیشوای قلعه طبرک نیز قاصدی
نزد شاه سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و از استماع این آشوب تمام در اصفهان روی نموده هر کس روی بجانبی آورد از جمله میرمیران
فرزندان و متعلقان را گذاشته از دروازه بیرون تاخت و تا کاشان عنان بگران باز نکشید اما امیر شیخ بواسطه قرب اجل راه فرار مسدود یافته در
خانه مولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام شهر بود پنهان شد و شاه سلطان باصفهان درآمد چون دانست که امیر شیخ بیرون نرفته است جاسوسان
برگماشت تا پی بمقر او بردند و مولانا اصیل الدین خائف و هراسان گشته در خلوتی طایفه از اهل اعتنا دریافتن امیر شیخ فرستاده ناگاه مردم بوثاق
شیخ الاسلامی درآمدند و امیر شیخ ابو اسحق از انطفاء نایره حیات ترسیده در تنوری مختفی گردید دشمنان آن پادشاه بی استحقاق را از آنجا بیرون کشیده
از وهم هجوم اصفهانیان در غراره پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند در آن ایام محمد مظفر از مهم لرستان فراغت یافته بشیراز رفته بود و چون خبر گرفتاری
امیر شیخ را شنود کس باصفهان فرستاده او را طلب نمود و شاه سلطان با صد نفر معتمد آن خسرو بی سامان را بدانجانب روان ساخته ایشان
او را در روز پنجشنبه اواخر ایام جمادی الآخر سنه ۷۵۸ از راه مجهول تنگنا یکه در ظاهر دروازه سعادت بود رسانیدند و حال آنکه امیر محمد مظفر با سادات
وقضاة وعلما و اعیان فارس در آن مقام تشریف داشت و چون امیر شیخ را در منزلی که جهة شوکت و استکبار ساخته بود در تذلل و انکسار دیده
روی بدو آورده پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بلی بموجب فرموده ما او را بقتل رسانیدند و جناب مبارزی حکم بقصاص کرده آن
پادشاه عالیجاه را باولاد امیر حاج سپرد و پسر خورد امیر حاج در همان ساعت نایره زندگانی او را بضرب شمشیر آبدار منطفی گردانید و آتش حیاتش را بصرصر
تیغ شعله کردار منطفی آری سرپنجه تقدیر بدست تدبیر نتوان تافت و از قضای نازل هیچ وجه نجات نتوان یافت این دو رباعی از نتایج طبع امیر شیخ
ابو اسحق است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده رباعی افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا
که درین مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر حیله آمیز و برو یک کاسه زهر است که
مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح شیخ ابو اسحق و اکابر زمان خجسته نشان
گوید بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که جان خویش
بپرورد و داد عیش بداد دگر مربی اسلام شیخ مجد الدین که قاضی به از آن آسمان ندارد یاد دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او
کارهای بسته گشاد دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ❊ بنای کار مواقف بنام شاه نهاد دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که نام نیک ببرد از جهان ببخشش و داد نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند خدای عز وجل جمله را بیامرزاد و از جمله افاضل آن زمان
دیگری مولانا عبید الزاکانی است که بعضی از رسایل هزل آمیز و سخنان فرح انگیز او در میان مردم اشتهار دارد و این قطعه در مرثیه شیخ ابو اسحق
از منظومات اوست قطعه سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت ۳ در عیش و ساز عادت جمشید
بنا نهاد در عدل رسم شیوه نوشیروان گرفت ناگه ز روزگار چه مقصود نمود نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار
روزگار و ثبات جهان عبید عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال تا بر ستاره دست و نه بر آسمان

کیفیت حال قتل شاه سلطان رسانید داد

مجد دولت و دین

و نشاط گسترده بمجرع اقداح گلفام و مشاهدهٔ رخسار خوبان سیم اندام مشغولی مینمود و در ارتکاب شرب مدام بمرتبهٔ مبالغه میکرد که در آن روز که امیر محمد مظفر
بشهر در آمد امیر شیخ در غلواء مستی آواز طبل شنید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که صدای کوس امیر محمد مظفر است فرمود که این مردک گران جان هنوز
در حوالی اینجاست دیگر آنکه امیر شیخ قصد قتل ناصر الدین عمر فرمود و کلو عمر این معنی را معلوم نموده در محلهٔ موردستان که مسکنش بود بجد در احکام ساخت و قاصدی
نزد جناب مبارزی فرستاده قبول کرد که هرگاه جنگ سلطانی در اندازند دروازهٔ موردستان را بگشاید القصه چون آن اسباب که موجب نکبت امیر شیخ
ابو اسحق و جهت دولت امیر محمد بود دست درهم داد در سیم شوال سنه مذکوره امیر محمد بن مظفر بن منصور از اطراف و جوانب شیراز جنگ در انداخت کلو
عمر بموجب مواضعهٔ مذکوره میان خدمت بسته دروازه را بگشاد و جناب مبارزی با سالکان طریق جانبازی بشهر در آمده امیر شیخ بطرف شولستان گریخت
و از آنجا بقلعهٔ سپید که در زیر چرخ کبود نظیر ندارد در رفته محکم شد و قاصدی ببغداد فرستاده از امیر حسن ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن دو هزار مرد شمشیرزن
بامداد او نامزد فرمود و چون آن لشکر بامیر شیخ پیوست عازم شیراز گشت و جناب مبارزی شاه شجاع را بدفع مخالفان ارسال داشته قبل از تلاقی فریقین
امیر شیخ ابو اسحق بنفس نفیس باصفهان رفته شاه شجاع بشیراز بازگشت و مقارن آن حال امیر علی سهل ولد امیر شیخ که در سن ده سالگی بود و بحسن خط و جودت
طبع اشتهار داشت بدست ملازمان جناب مبارزی افتاد و با جمعی از ارکان دولت پدر خود مثل سکجار و رئیس تاج الدین و کلو فخر الدین مقید شد و هم
در آن ایام شاه شجاع بایالت ولایت کرمان سرافراز گشته امیر علی سهل را همراه برد و در منزل رودان برقتجان آن گل نوشکفته را بصرصر بیداد بر خاک
هلاک انداخت و گفت که باجل طبیعی فوت گشت و سایر گرفتاران نیز بحکم مبارزی راه سفر آخرت پیش گرفتند و چون امیر محمد مظفر بعنایت پادشاه اکبر
در دار الملک فارس متمکن شد سادات و علما و فضلا را اعزاز و احترام تمام فرموده در تقویت ارکان شریعت غرا سعی موفور مبذول داشت و در
امر معروف و نهی منکر بمثابهٔ مبالغه کرد که ظرفاء شیراز او را محتسب لقب نهادند و خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن ایام غزلی فرمود که
مطلعش اینست بیت اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است / به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

## ذکر بعضی دیگر از احوال ممالک فارس و عراق و بیان فتح اصفهان و نهایت کار امیر شیخ ابو اسحق

در شهور سنه [illegible] امیر محمد مظفر خواهرزاده خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفرآیت بعزم تسخیر اصفهان برافراخت و شاه شجاع از کرمان بدر آمده در قصر زرد
بپدر پیوست در خلال این احوال خبر باردوی نصرت مآل رسید که ایتمور که از جملهٔ امراء امیر شیخ ابو اسحق بمزید تهور ممتاز بود بشولستان شتافته و
با داماد امیر شیخ امیر غیاث الدین منصور که در آن ولایت حکومت مینمود اتفاق نموده متوجه شیراز است بنابر آن جناب مبارزی شاه شجاع را
بدان صوب تعجیل فرمود تا قبل از وصول شاه زاده مخالفان بشیراز رسیده بنابر موافقت بعضی از هواداران امیر شیخ ابو اسحق بر آن بلده استیلا یافتند و آتش فتنه
در محلهٔ موردستان زدند و شاه سلطان فرار بر قرار اختیار نموده در اثناء راه بشاه شجاع پیوست و کیفیت حادثه را عرض کرد و شاه شجاع
بر سبیل استعجال ایلغار فرموده بیکناگاه با سپاه ظفرپناه بشهر در آمد و مخالفان قدم در میدان قتال و جدال نهاده در میان اشتعال نائرهٔ پیکار ایتمور
خاکسار بزخم تیری کشته گشت و سایر دشمنان با دیگر سر خویش گرفتند و راه گریز در پیش و امیر محمد مظفر بعد از استماع خبر فتح و ظفر لشکر بدر اصفهان برده بمحاصرهٔ امیر
شیخ ابو اسحق و جلال الدین میرمیران که از کلانتران اصفهان بود اشتغال فرمود و در آن مقام وکیل المعتضد بالله ابو بکر المستعصمی العباسی که در مصر دعوی خلافت
میکرد بخدمت امیر محمد شتافته آنجناب با وی بیعت نمود و بنام معتضد خطبه خوانده سکه زد و چون ایام محاصرهٔ اصفهان امتداد یافت و لشکر برد
دست بهم داد برادر و امیر محمد بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بلرستان رفته هنگام هجوم
لشکر بهار و ایام ظهور سپاه ازهار شاه شجاع بفرموده پدر بزرگوار با جنود نصرت شعار بجانب اصفهان شتافت و آغاز محاصره کرده در آن ایام شنود که امیر
شیخ ابو اسحق در لرستان بمبارکت نور الورد سلیمان شاه بن احمد پیوسته و لشکری بر ایشان جمع گشته و شاه شجاع دفع آن فتنه را از تسخیر اصفهان اهم دانسته
بجانب ایشان در حرکت آمد و جناب مبارزی که از اجتماع مخالفان خبر یافته متوجه ایشان بود در منزل فیروزان به پسر نیک اختر ملحق شد و امیر شیخ
[illegible] سپاه و شیراز را شنوده از [illegible] الوزیر [illegible] و شاه شجاع بنابر [illegible] اصفهان معاودت کرد و امیر مبارز الدین محمد در
ابو اسحق [illegible] در آن [illegible] شاه شجاع [illegible] جلال الدین میرمیران بسعی فراوان بر تمام قلعها بیرون

رسید

اسباب حکومت امیر شیخ ویران گردید و هر یک از متابعان او سلوک طریق دیگر گزیدند

شاه مظفر

دریای هیجا گشتند و آخر الامر بمقدم شجاعت و مردانگی شاه شجاع حریف نصرت و ظفر رفیق امیر محمد مظفر شده و نگارها با طریق فرایش [illegible] قرین [illegible]

**گفتار در بیان نهضت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب شیراز و پیوستن شاه شجاع** و انکسار یافتن امیر شیخ ابو اسحق و پیوستن

**بجوار مغفرت پادشاه بی نیاز** در اوایل سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه همت امیر مبارز الدین محمد با [illegible] انگیزه

برانگیز و تسخیر ممالکت شیراز انداخت و سپاهی که از حیطهٔ رقم بیرون بود تا آنینه بهر تیره میشد و از روی بخت [illegible] ایشان [illegible]

علم نهضت بدان جانب افراخت و امیر شیخ ابو اسحق از توجه جنود عراق واقف شد و بعد از تقدیم مشورت تمام الساخر [illegible]

اوایل مجلد

که شمهٔ از حال خجسته مآلش در جزو اول صفت تحریر یافت برسم رسالت نزد امیر مبارز الدین محمد فرستاد و التماس مصالحه نمود [illegible]

دست مرموکب امیر محمد پیوسته جناب مبارزی در تعظیم و تکریم ملاشه زمان بعد امکان مبالغه فرمود و [illegible] هزار دینار [illegible]

هزار دینار برای خدام و ملازمان عنایت کرد شاه شجاع مفضل بن حاجب پیش تمنی بنیاد نموده بنوع [illegible] کرده [illegible]

رنج راه برآسوده و در تمهید قواعد صلح و صفا آغاز گفت و شنود نموده [illegible] مشرب گشت و جناب مبارزی [illegible] شیخ ابو اسحق

مطلقا اعتماد نیست زیرا که بست نوبت با من مصالحه نموده و [illegible] بمنارزت [illegible] شیراز شتافت و [illegible]

بعرض امیر شیخ ابو اسحق رسانید و امیر شیخ از صلح نومید شده با لشکری چون سیل به جوش [illegible] خوش پوش [illegible]

لیکن بعد از قرب و صول جناب مبارزی و هم بر و غالب گشته بشیراز در آمد و دیگر امیر محمد مظفر به آن [illegible]

امکان در تضییق محصوران کوشید و از هر دو طرف نیران جنگ اشتعال یافته تیر و سنگ [illegible]

صبح صادق نمایان میشد تا زمانی که تیغ آفتاب از حجاب غروب نیام میساخت [illegible]

آن احوال مرضی عارض ذات امیر مبارز الدین محمد شد و اجناب [illegible] ضعف [illegible]

ایام صحت در امر محاصره و محاربه باهتمام مینمود تا آنگاه ارشد [illegible] شاه شرف الدین مظفر

مریض گشته در جمادی الآخر سنهٔ مذکوره بجهان جاودان منتقل گردید و جناب مبارزی با وجود [illegible]

دلیر شونه اصلا اظهار جزع و فزع نکرد و از غایت تهور و زبر سوار شده بمیدان مردان می آورد [illegible]

اورا استقلال و خاطر جویی فرمود و شاه مظفر چهار پسر داشت باین ترتیب شاه یحیی شاه منصور شاه حسین شاه علی **ذکر فتح دار الملک**

**سلیمانی و افتادن امیر شیخ بوادی سرگردانی** چون مدت شش ماه از محاصره شیراز امتداد یافت در سوم شوال سنهٔ [illegible]

محمد از فتح میسر شده امیر شیخ ابو اسحق بوادی فرار شتافت مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که جناب مبارزی در تضییق محصوران [illegible]

داد که دلیل اقبال او بود اول آنکه امیر شیخ بی سببی خطا به امیر حاجی ضراب و حاجی شمس را که با رئیس ناصر الدین عمر دوستی داشتند [illegible] انعام [illegible]

و آن اعمی دل شیراز یان میکاشتند بقتل رسانید و بدین جهت رئیس ناصر الدین که از اعیان کلوبان بود از وی برنجید و خاطر [illegible]

دیگر آنکه مجد الدین سربندی که از اعیان سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و دست نیاز در دامن دولت امیر محمد مظفر آویخت و جناب مبارزی او را

با ایالت قلعهٔ سربند [illegible] سرافراز ساخت و مجد الدین یاغی شده و جناب مبارز الدین بر سرش تاخت و فتح واقع شد و مجد الدین بدست افتاد و جناب مبارزی

حصار حیاتش با انهدام داد دیگر آنکه قاضی عضد الدین از طول محاصره ملول گشته بحیله که توانست خود را از شهر بیرون انداخت و جناب مبارزی [illegible]

و تبعیت باعزاز و احترام آن قدوه علما اعلام پرداخت دیگر آنکه خواجه حاجی قوام الدین حسن که جهت مبالغه در اشاعهٔ خیر و احسان انگشت نمای مرد و زن

بود در روز جمعه ششم ماه ربیع الاول سنهٔ مذکوره بباغ جهان توجه فرموده و در شیراز انعقاد اعتبار داشت که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق از وی

پرسید که آیا خصم ما و محمد مظفر بکجا خواهد رسید خواجه حاجی فرمود که تا من زنده باشم انهدام [illegible] بتو راه نخواهد یافت و این بیت سلطان الشعرا

خواجه شمس الدین محمد حافظ در مدح حاجی قوام گاهی است **بیت** دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما دیگر

[illegible] مظفر بهر روز صبح تا شام روی بجنگ آورده باستعمال تیر و حسام قیام و اقدام مینمود و امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط

وادانی ظروف نقره و زر از خاصهٔ خویش سرانجام نموده همعنان اعیان شهر باستقبال جناب مبارزی شتافت و آن نیکو خدمتی موقع قبول یافت

## گفتار در بیان اقدام امیر شیخ ابواسحق کرّهٔ بعد اخری بر نقض قواعد میثاق پیش از تسلط هزاره و اوغانی و جرمانی

بوساطت مرتضی سعید سید صدرالدین مجتبی و حاکم ابرقوه ملک نصیرالدین میان امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته بود و ابواب محبت و اتحاد مفتوح شده بنابران چون جناب مبارزی منهزم بکرمان رسید از کمال مکارم شیخ ابواسحق توقع میداشت که او را بلشکر و یراق مستظهر گرداند تا از دشمنان انتقام کشد و امیر شیخ بخلاف مقصود سرداران هزاره و اوغان و جرمان را مشمول انعام و احسان گردانید و همت بر استیصال نهال اقبال امیر محمد مصروف داشته در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار جرّار مدد اوغانیان بدکردار ارسال داشت و بنفس خویش با لشکری از قطرات امطار بیش بطرف یزد در حرکت آمد و سلطان شاه با آن طایفهٔ گمراه پیوسته باتفاق ظاهر کرمان را محل اقامت ساختند و بمحاصره و محاربه پرداختند و امیر شیخ به یزد رسیده و بنابر آنکه حاکم آنجا شاه مظفر در ملازمت پدر بود آن خطه را تحت تصرف در آورد و شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهة محافظت اهل و عیال خود که در میبد بودند بر جناح استعجال از کرمان بدان جانب شتافت و مقارن آن حال امیر شیخ ابواسحق محمدی وزدوار اصفهان را روانهٔ میبد گردانید و آن دو سردار بظاهر آن حصار رسیدند و آغاز محاصره و محاربه نمودند شاه مظفر با معدودی از دلیران غضنفر آثار از دروازه بیرون تاخت و در حملهٔ اوّل هفتاد نفر از نامداران اسیر گردانید و جمعی کثیر را شربت مرگ چشانید و این خبر را شیخ ابواسحق شنوده با بیست هزار سوار بظاهر آن قلعه استوار شتافت و نیران جنگ و حرب التهاب یافته چند روز از جانبین غایت کوشش بتقدیم رسانیدند و امیر شیخ ابواسحق از امتداد ایام محاصره ملول شد چون دانست که مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر متیسّر پذیر نیست لابد قاصدی بلیغی فرستاد و سخنان صلح آمیز پیغام داد و بنابر آنکه شاه مظفر از جانب پدر اجازت مصالحه نیافته بود آن ملتمس را بسمع اجابت نشنود و آخر الامر امیر شیخ روزی یکسواره بدر قلعه رفته و از اسب پیاده گشته گفت بیت بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت انگاه شاه مظفر از حصار بیرون آمده آن دو سردار یکدیگر را در کنار گرفتند و هر یک بمنزل خود بازگشتند بعد از آن امیر شیخ عنان عزیمت بطرف یزد تافت و چون بدانجا رسید شنید که سلطان شاه جاندار و هزاره و اوغان و جرمان مهم کرمان را فیصل نمی توانند داد بار دیگر بتوسط سید صدرالدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که بوفور استعداد و قابلیت محمود برنا و پیر بودند و در شیوهٔ تقریر و تحریر مقتدای پیر و دبیر با جناب مبارزی صلح نمود و سلطان شاه را باز طلبیده بجانب شیراز نهضت فرمود و چون هزاره و جرمان و اوغان تنها ماندند رسولان چرب زبان باعتذار و استغفار بگشادند و امیر مبارز الدین رقم عفو بر جراید جرائم آن طایفه کشید و با ایشان طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در یک روز هزار جامه باعیان آن قوم بخشید تا بعد از چند روز بار دیگر مخالفتی از آن جون گرفتگان سر بر زد و امیر محمد در مقام انتقام آمده در اندک زمانی بسیاری از رؤسای ایشان را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و اربعین و سبعمائه بسمع شریف جناب مبارزی رسید که طائفهٔ بقیة السیف جرمان و اوغان در گرمسیرات کرمان خرابی فراوان میکنند بنابران شاه شجاع را که در آن زمان شانزده ساله بود با لشکری نصرت نشان بجانب حرفه و رودبار روان فرمود و اوغانیان بقلعهٔ سلیمانی تحصن جستند شاه شجاع اموال و اثقال ایشان را بباد غارت و تاراج برداد و آغاز محاصرهٔ آن قلعه کرد و مقارن آن حال بار دیگر امیر شیخ ابواسحق بانهدام مبانی عهد و پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه را با فوجی از لشکر جرّار بکرمانات و حدود هرموز فرستاد و با او مقرر ساخت که بعد از فراغ از آن مهم بامداد هزاره و جرمان و اوغان قیام نماید و امیر سلطان شاه که از کثرت تهتّک و نقض میثاق امیر شیخ ابواسحق بتنگ آمده بود خط بطلان بر ورق اخلاص او کشید و بخدمت جناب مبارزی شتافت و بعین عنایت ملحوظ گشته در سلک خواص امرا انتظام یافت در آن اثنا شاه شجاع سالماً غانماً از ظاهر قلعهٔ سلیمانی بازگشته بپدر پیوست و در سنهٔ ۷۵۰ امیر شیخ ابواسحق نوبت دیگر با جمعی کثیر از اهل شیراز بیزد رفت و شاه شرف الدین مظفر اطراف شهر و قلعه را مضبوط و محفوظ ساخته رایت مدافعت و ممانعت برافراخت و لشکر شیراز در امر محاصره و محاربه هر چند سعی نمودند کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن حصار استوار نتوانستند انداخت لاجرم بعد از هجوم سپاه برداریده برخاسته بشیراز شتافتند و در سنهٔ ۷۵۲ امیر شیخ ابواسحق امیر ینکیجار که از امرای معتبر مملکت روم بود با جنود نامعدود بجنگ امیر محمد مظفر روان فرمود و جناب مبارزی بر توجه مخالفان اطلاع یافته با اولاد امجاد و سپاه جلادت نهاد از دارالامان کرمان باستقبال دشمنان توجه فرمود و در موضع پنج انگشت هر دو فریق بهم رسیدند و از جانبین جمعی غریق

کشش و

باستان اقبال آشیان جناب مبارزی فرستاده زبان

و در آن اوقات از ملک اشرف چوپانی گریخته ...

رفتن شیراز طلبید و مرخص شده متوجه مقصد گردید بعد از وصول امیر شیخ غیاث الدین علی و مولانا شمس صاین را از وزارت معزول ساخته آن منصب را من حیث الدین
الاستقلال با امیر ابراهیم صواب تفویض فرمود و امیر ابراهیم چون از رای صواب بی بهره بود آغاز سفاهت کرده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را بر بست
یکی از نود را در طمع انداختند تا فرصت نگاه داشته به زخم تیر جناب وزارت مآب را بقتل رسانید و نوبت دیگر امیر غیاث الدین بشرکت مولانا شمس الدین وزیر گردید الشجاعت
و چون هر گاه در میان آن دو وزیر منازعت روی مینمود سید غالب می آمد مولانا بهانه استخراج اموال ولایت هرمز رفت و آتش ظلم و بیداد در
سواحل زده فصل بهار عازم سردسیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرمانی را بوعده و وعید مطیع گردانیده بخار پندار بکاخ دماغ راه داده خود را مظهر
شجاعت آثار تصور نمود و در آن اثنا پسرش عمید الملک از شیراز مکتوبی بنظر پدر فرستاد مضمون آنکه سید غیاث الدین اعلی را تمام یافته مصلحت چنان
مینماید که آنحضرت در مراجعت مسارعت ننماید بلکه سعی در تسخیر کرمان فرمایند و جناب مولوی با هزار سوار از ملازمان شیخ ابو اسحق و دو هزار از مغولان
اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از مردم هر جائی روی توجه بجانب کرمان نهاد و جناب مبارزی از استماع این خبر برآشفته با وجود عارضه درد پای با هزار مرد در رزم
آزموده متوجه اعدا گشت و بعد از تلاقی فریقین در حمله نخستین مولانا شمس الدین پشت بر معرکه ستیز کرده روی بوادی گریز نهاد و جناب مبارزی عقب
شتافته اکثر امرا و عظمای آن سپاه را اسیر و دستگیر ساخت و بنفس نفیس بازگشته جمعی از عساکر نصرت مآثر را بتکامیشی مولانا شمس الدین فرستاد و جناب
مولوی بدست آن جماعت گرفتار شده رخت بقا بباد فنا داد و چون خبر این شکست نزد امیر شیخ ابو اسحق بتحقیق پیوست سپاهی مانند اوراق
اشجار بسیار و بسان قطرات امطار بیشمار همچون کوه آهن سنگدل و پولاد پوش و چون سیل تند با فغان و خروش مجتمع ساخته رایت عزیمت بصوب کرمان
برافراخت و امیر مبارز الدین محمد در شهر متحصن گشته شیخ بعد از وصول آغاز محاربه و محاصره فرمود و جناب مبارزی روزی مانند شیر خشمناک و
هژبری بیباک از دار الامان کرمان بیرون تاخته در حمله اول ابو بکر احتاجی را که پشت و پناه سپاه شیراز بود بشمشیر کین از پشت زین بر روی زمین
انداخت و این معنی موجب دل شکستگی مخالفان شده چند روزی از جانبین بانگیختن غبار جنگ و شین پرداختند و چون امیر شیخ دید که کاری از
پیش نمیتواند برد از ظاهر کرمان کوچ کرده براه یزد روی بصوب شیراز نهاد **ذکر شمه از حال هزاره اوغانی و جرمانی و بیان غلبه**
**ایشان بر جناب مبارزی کشورگشائی** در زمان جهانبانی ارغون خان هزاره جرمانی و اوغانی که در سلک مغول انتظام داشتند بموجب الحوام
التماس جلال الدین سیورغتمش قراختائی بمحافظت حدود کرمان آمده بودند و در مواضع و مراتع آن ولایت ساکن گشته اموال و توابع بسیار پیدا
کردند و چون شجاع تیغ ظفر پیکر امیر محمد مظفر پرتو تسخیر بر کرمان انداخت ایشان را بشرف ملاطفت و مواصلت مشرف ساخت اما آن قوم که صورت
یکرنگی داشتند و آن را بتعظیم تلقی مینمودند بواسطه عداوت ملی و شرارت جبلی در هر چند گاه قدم در وادی عصیان و طغیان نهاده متعرض نهب و تاراج اموال
مسلمانان میشدند و جناب مبارزی در صدد محاربت آن بدکیشان در آمده بزخم تیغ آبدار ریزان فساد ایشان تسکین میداد و در سنه سبع و اربعین
و سبعمائه که امیر شیخ ابو اسحق در مملکت عراق ویرانی بسیار کرده بشیراز بازگشت نوبت دیگر هزاره جرمانی و اوغانی آغاز طغیان نموده دست تعرض بجانب
آینده و رونده دراز ساختند و باعلان شعار عصیان مبادرت جسته لوای مخالفت افراختند و چون سلسله فتنه و فساد اصحاب عناد بعرض جناب مبارزی رسید
بخیال آنکه دفع بیداد ایشان بسهل وجهی میسر خواهد گردید از پیکار اهل ادبار چندان حسابی بر نداشت و بی آنکه یراق سپاه نماید علم توجه بجانب خصم بر افراشت
و در صحرای خاوران بر سر دشمن تاخت و در حمله اول اکثر ایشان را پریشان ساخت اوغانیان بعد از هزیمت مراجعت کردند و بهیأت اجتماعی روی توجه
بجناب مبارزی آوردند و چون در آن زمان عساکر نصرت نشان بغارت و تاراج مشغول بودند شکست یافته هر قومی بطرفی فرار نمودند و جناب مبارزی
مانند آفتاب بلند تنها روی بمواکب کواکب آورد فرداً وحیداً با اعدا کارزار میکرد و تا هفت زخم بر بدنش رسیده از اسپ خطا شد در این حال پهلوانی
علیشاه نام از سر جان که متاعیست بس گران برخاسته اسپ خویش پیش کشید و امیر مبارز الدین بران بارگیر باد رفتار سوار شده جان از غرقاب بلا بیرون
برد و مخالفان پهلوان علیشاه را با قرب ششصد دلاور نامدار بقتل رسانیدند بیت زمانه بنیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمنست
و این خبر بسیاری که از آن بتر نتواند بود بعد از سه روز بکرمان رسیده شاه شجاع باتفاق خواجه برهان الدین وزیر جهة تحقیق خبر لشکر اعیان بهر طرف دوانیدند
دروازه های شهر را مضبوط گردانیدند و روز دیگر مژده سلامتی ذات جناب مبارزی بصحبت پیوسته خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر داد

دانستند یاغی باستی از مشاهدهٔ این معنی در تاب شده فرصتی جست و ناگاه کاردی بر پهلوی محمود شاه فرو برده او را بکشت و مردم شهر دو فرقه گشته
جمعی با امیر شیخ ابواسحق پیوستند و طایفهٔ جانب یاغی باستی گرفتند و چندی در بین الجانبین غبار نزاع و شین مرتفع بوده بالاخره یاغی باستی بجانب آذربایجان
گریخت و امیر شیخ در سلطنت استقلال یافته پرتو اهتمامش بر ضبط امور ملک و مال تافت و خطبه و سکه را باسم و لقب خویش زیب و زینت داده انوار
لطف و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بگشاد بیت راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

## ذکر وصول طایفهٔ اشرفیه بحدود نائین و رسیدن مولانا شمس الدین صاین بخدمت امیر مبارز الدین

و در محرم الحرام سنه اربع و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوپانی با فوجی از لشکریان جهت تاراج و غارت بجانب قصبهٔ نائین فرستاد و چون آن قصبه از توابع ولایت
یزد است امیر مبارز الدین محمد مظفر شاه سلطان را بدفع اضرار اشرف نامزد فرمود و ایشان از راه غیر معهود قطع مسالک نموده خود را در حصار نائین انداختند
مظفر شاه
و روز دیگر اشرفیان دست بافکندن تیر و سنگ بر آورده بیک حمله چند رخنه در فصیل ظاهر ساختند و صوفان بلا بالا گرفته شاه سلطان با جمعی از پهلوانان
از دروازه بیرون تاخته بزخم شمشیر آبدار آتش طغیان مخالفان را بر وجهی منطفی گردانید که ایشان را یقین شد که القلعه را نتوانند گرفت بنابر آن در وقت وصول
خورشید بسرحد غروب ترک حرب کرده بازگشتند در خلال آن احوال ملک اشرف بار دیگر عازم شیراز شد و قاصدی نزد امیر محمد مظفر فرستاد
و مدد طلبید جناب مبارزی جواب داد که خاطر شریف حضرت اشرفی مایل بآن است که بین الجانبین طریق موافقت و مرافقت مسلوک باشد باید که مولانا
شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته در مجلس عالی زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید ماخوذ و مقید بدین جانب فرستد و ملک اشرف بنابر استمالت خاطر
امیر محمد مولانا شمس الدین را گرفته بیزد که در آن زمان مسکن جناب مبارزی بود ارسال داشت و چون خدمت مولوی بدار الخار رسید شفعا انگیخته منظور نظر
عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر متواتر شد که شیخ حسن چوپانی وفات یافت و ملک اشرف عنان بصوب آذربایجان تافته لاجرم
جناب مبارزی چمن مملکت را از خار تسلط اعدا پیراسته دیده فارغ البال از یزد بکرمان رفت و میان آنجناب و مولانا شمس الدین قاضی عهود و مواثیق
بقسم مؤکد شده بر آنجمله قرار گرفت که مولانا صاین قلعهٔ سیرجان را که در تصرف گماشتگانش بود تسلیم ملازمان امیر محمد مظفر نماید و صاحب اختیار امور ملک و مال
بوده هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی علوفه گیرد و بعد از آن خدمت مولوی از جناب مبارزی التماس نمود که او را برسم رسالت نزد شیخ ابواسحق فرستد تا بزلال
نصیحت غبار کدورت از حاشیهٔ ضمیرش فرو شوید و او بر قوه شبانکاره را داخل دیوان امیر محمد مظفر سازد و جناب مبارزی این التماس را بعز قبول اقران
داده مولانا چون بمقصد رسید امیر شیخ ابواسحق وزارت مملکت خود را بشرکت سید غیاث الدین علی یزدی بوی مفوض گردانید و خدمت مولوی نقض عهد
و پیمان امیر مبارز الدین محمد را بر طاق نسیان نهاده از آنچه تقبل فرموده بود تغافل نمود ای میدمن و عهد تو سراسر همه باد و چون کیفیت بیوفائی مولانا شمس الدین
بامیر محمد رسید خواجه تاج الدین عراقی را که خدمت مولوی باغواء او متقبل رسالت شیراز گشته بود مخاطب ساخت بلکه از موقف سیاست حکم بقتلش صدور یافت
و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش تا خسرو تاج بخش خوانند ترا و جناب مبارزی او را ترحم فرموده بخشید
و بدستور معهود وزیر گردانید تا بعد از چندگاه دیگر خواجه بجریمهٔ متهم شده شهید گردید و الحکم لله العلی الملک المجید

## گفتار در بیان لشکر کشیدن امیر شیخ ابواسحق بدار الامان کرمان و ذکر کشته شدن امیر ظهیر الدین ابراهیم و مولانا شمس الدین صاین بتقدیر مهیمن رحمن

چون امیر شیخ ابواسحق از ضبط ولایت شیراز فراغت یافت تسخیر کرمان پیش نهاد همت ساخت در سنه ۷۴۵ عنان عزیمت بصوب سیرجان تافت و در راه
خرابی بسیار کرده بیکناگاه در ظاهر آن بلده نزول نمود و پهلوان علی داری که از قبل امیر محمد مظفر کوتوال سیرجان بود در قلعه تحصن فرمود امیر شیخ دانست
برکوه
که دست امید بدامن ملک بزودی نمیرسد بنابر آن دست قتل و غارت در محلات بیرون شهر زده روی بجانب کرمان آورد و چون در قریهٔ بهرام جرد
نزول کرد شنید که امیر محمد مظفر تمامی لشکر اوغانی و جرمانی و اعراب و احشام حدود را با خود متفق گردانیده مستعد قتال و جدال است و از این جهت اندیشناک
شده قاصدی بطلب امیر ابراهیم صواب فرستاد تا بتوسط او جناب مبارزی مصالحه نماید و امیر ابراهیم که نسبت با امیر شیخ سبق معرفتی داشت
از امیر مبارز الدین محمد استجازه نموده باردوی شیخ ابواسحق شتافت و او را بر سلوک طریق مخالفت ملامت کرده بصوب شیراز باز گردانید و مواضعه
فرمود که من نیز عنقریب بدان صوب خواهم آمد آنگاه امیر ابراهیم صواب از بهرام جرد بکرمان رفته بلطایف الحیل از جناب مبارزی اجازت

با فوجی از سپاه عوز بمدد او تعیین کرد و نیکروز با آن لشکر متوجه کرمان گشته ... نت می نمودند. تا بچهار فرسخی آن بلده رسید و
جناب مبارزی از وصول مخالفان وقوف یافته بنابر تفرق سپاه در جوف لیل بم ... سر حد رفت و روز دیگر قطب الدین نیکروز با عنان
ملک داؤد بشهر در آمده ضبط مملکت را پیش نهاد همت ساخت و امیر محمد در اثناء سر حد سپاه بهم جمع ساخته نوبت دیگر لوا توجه بصوب کرمان
برافراخت و تا دروازه چهار طاق راند و در آن موضع میان جناب مبارزی و قطب الدین نیکروز آتش قتال التهاب یافت و شاه شرف الدین مظفر
و شاه سلطان بکمال جلادت و پهلوانی ظاهر کرده عوزیان روی بوادی فرار نهادند و امیر مبارز الدین بتکیه محکمه مردکار از محل نزول رانده دلان ساختند
در محاصره شهریان بقدر امکان اهتمام فرمود و در خلال آن احوال از پیش امیر پیر حسین چوپانی فوجی کثیر از سالکان مسالک پهلوانی بمدد رسیدند و ملک قطب
الدین نیکروز خود را بدروز دیده و دیده بختش تیره گشت و بار دیگر بهانه آوردن سپاه راه خراسان پیش گرفت و ملک داؤد چند روزی در شهر توقف
نموده ناگاه خواجه تاج الدین عراقی که مدبر امور کرمانیان بود از شهر بیرون رفت و خود را بنظر کیمیا اثر امیر محمد مظفر رسانیده بمنصب وزارت یافت و
باصناف عواطف مخصوص گردید و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال و جماهیر ابطال از ملک داؤد روی گردانیده با امیر محمد می پیوستند
لاجرم آثار عجز و انکسار بر صفحات احوالش لائح گشت و قاصدی نزد جناب مبارزی فرستاد و التماس نمود که عساکر منصوره متعرض او نگردند تا شهر بازگذارد
و روی بصوب وطن مالوف آورد و جناب مبارزی این ملتمس را بحسن قبول تلقی فرموده ملک داؤد از همان راه که آمده بود بازگشت و امیر محمد در
جمادی الآخر سنه احدی واربعین وسبعمائه بار دیگر بکرمان در آمده بدست مرحمت بساط ظلم و عدوان در نوشت آنگاه امیر مبارز الدین محمد مظفر
کمند همت عالی نهمت بر کنگره تسخیر قلعه بم انداخت و آن حصار از دور سلطان ابوسعید بهادرخان تا آن زمان در تحت تصرف اخی شجاع الدین
بود و جناب مبارزی چند نوبت بپای آن قلعه آسمان کردار لشکر کشیده لوازم محاربه و محاصره بتقدیم رسانید و بعد از کشش و کوشش بسیار اخی شجاع
الدین با تیغ و کفن بدرگاه خسرو صف شکن شتافت و مفاتیح قلعه بم و توابع را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین سود و امیر محمد نخست طریق عفو و
اغماض مسلوک داشت اما بعد از آن او را از روی خیال مخالفتی متهم کرده چشمه حیاتش را بخاشاک ممات بینباشت

## ذکر مآل حال امیر پیر حسین چوپانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه علیه جهانبانی

در سنه اثنی واربعین وسبعمائه میان امیر پیر حسین چوپانی و
امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل فتنه و شر غبار نقار ارتفاع یافت و جناب مبارزی از امیر پیر حسین متوهم شده هر چند امیر بجهت دفع مواد نزاع
و شین او را بشیراز طلبید اجابت ننمود و هم در این سال امیر پیر حسین قصد تربیت امیر شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو کرده زمام ایالت اصفهان
را در کف کفایتش نهاد و چون امیر شیخ در اصفهان بر مسند حکومت نشست ملک اشرف روی به تسخیر مملکت عراق و فارس آورد و امیر شیخ حقوق
رعایت امیر پیر حسین را نابوده انگاشته بملک اشرف پیوست امیر پیر حسین متوجه میدان مقابله گشته در قصر زرد منزل کرد و از احشام و صحرا
نشینان خلقی کثیر روی بدو آوردند ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی سمنانی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی پلنگ از وی گریخته بملک اشرف ملحق
شدند و از این جهت اختلال باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از پسر عم خویش امیر شیخ حسن کوچک استمداد نماید و شیخ حسن
بخلاف متوقع او را در سلطانیه زهر داد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک ممالک عراق گشته بجانب شیراز آمد و
قبل از وصول بمقصد امیر شیخ تدبیری انگیخته بشعبده و نیرنگ صاحب افسر و اورنگ شد بیان این سخن آنکه چون امیر شیخ ابو اسحق را بملک اشرف از
اختصاص تمام بود در آن هنگام که ملک اشرف بسرحد آن ولایت رسید بعرض رسانید که اگر اجازت باشد بنده پیشتر بشهر در آمده بترتیب
نزل و ساوری پردازد ملک اشرف رخصت فرموده امیر شیخ ابو اسحق بشیراز خرامید و بمعاونت کلویان و اشراف و اعیان شهر را
مضبوط ساخته صدای مخالفت باوج عیوق رسانید چون این خبر در اردوی ملک اشرف شیوع یافت جمعی که ثریا صفت فراهم آمده بودند بسان
بنات النعش متفرق شدند و ملک اشرف متحیر شده بعضی از مواضع فارس و عراق را باتش قهر و غضب بسوخت و روی بجانب آذربایجان
آورد و امیر شیخ ابو اسحق بر سریر حکومت فارس صعود نمود و چون کیفیت این واقعه بسمع امیر شیخ حسن بزرگ رسید امیر مسعود شاه و یاغی باستی را بدانجانب
گسیل فرمود و امیر شیخ ابو اسحق حل و عقد مهام سلطنت به برادر بزرگ باز گذاشته شیراز را میان آستان جلالت آستانش را ملاذ و مرجع خود دانسته

ساخت که موجب رشک و حسد امرا و ارکان دولت شد و در آن سال سلطان ابوسعید بقشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آسا بملازمت
موکب اعلا اختیار نمود و از بغداد بنجف رفت و بشرف زیارت مرقد معطر و مشهد منور امیر المؤمنین حیدر سلام الله علیه مشرف گشت و از آن
مقام لازم الاحترام بدار العباد یزد مراجعت فرمود و در سنه ۷۳۶ آفتاب حیات سلطان ابوسعید بهادرخان روی بمغرب فنا آورد و در جمادی
الاولی سنه سبع و ثلاثین کوکب وجود قطب الدین شاه محمود بن امیر محمد مظفر از کتم عدم طالع شد بر افق ظهور جلوه کرد

## ذکر شمه از احوال ممالک فارس و عراق و ملاقات کردن امیر محمد مظفر با امیر شیخ ابو اسحاق

بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادرخان و فقدان
پادشاهی نافذ فرمان در ولایت ایران در هر بلده از بلاد عراق عجم و فارس متقلبی رایت علم انا و لا غیری برافراشت و در هر گوشه بی توشه سر حکومت
برآورده خیال سروری با خود مخمر داشت هر گزیری میخواست که امیری گردد و هر فقیری در فکر آن شد که آیا نعمت ثروت او چگونه بحصول پیوندد
اولاد امیر محمود شاه اینجو بواسطه وفور تعلق ملکی و مستغله ملکی که در شیراز داشتند تمامت آن مملکت را ملک خود پنداشتند امیر مسعود شاه که از [که از سایر سروران آفاق ۱۲]
برادران بود اطراف آن بلاد را بواجبی ضبط کرد و امیر شیخ ابو اسحق بمزید مکارم اخلاق استثنا داشت روی بجانب دار العباد یزد آورد و امیر
محمد با کثر ملازمان او را استقبال کرده در حین ملاقات از خوف انفعال بر ناصیه احوال امیر شیخ ابو اسحق ظهور نمود و بر زبان آورد که ما بواسطه تعصب
امیر مسعود شاه بدینجانب آمدیم و الا همگی همت بر کسب فضایل نفسانی مقصور است و جملگی نهمت بر حصول الکمالات آسانی محصور بیت مدیث من
ز مفاعیل و فاعلات بود  من از کجا بحث سر مملکت ز کجا و متابازی بصیقل کلام محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش بزدود و بحمایت بغی
بلوازم ضیافت پرداخته آن مهمان عزیز را تکمیل کرد و امیر شیخ بطرف کرمان رفته چون آنجا نیز کاری پیش نتوانست برد باز روی بمملکت یزد آورد
بخیال آنکه بمکر و حیله و تدبیر بر آمده مقصود انگیزد و بدست مکر و فریب در دامان عروس آن ولایت آویزد جناب مبارزی این معنی را دانسته دروازه های آن
را مضبوط ساخت و اعلام ظفر اعلام بقصد جنگ و جدال برافراخت و بعد از تساوی صفین و تقابل مبارزان طرفین شیخ شهاب الدین حاجی اعظم
که امیر مظفر هرگز رضا بدان نداد و تجاوز و تجاسر جایز نمیداشت قدم در میدان مصالحه نهاد و صورت  ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما
بر لوح خاطر نگاشته بزلال موعظت و نصیحت آتش غضب جانبین را تسکین داد و امیر شیخ بصلح راضی گشته بلکه منت دار شده روی بطرف شیراز
نهاد

## گفتار در بیان بسط بساط موافقت میان امیر پیر حسین چوپانی و امیر مبارز الدین محمد مظفر و ذکر تسخیر مملکت شیراز و کرمان بعنایت مالک الملک اکبر

در سنه اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین چوپانی عازم استخلاص شیراز گشته
از امیر محمد مظفر استمداد نمود و جناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته بعد از تاکید مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان از یزد روان شد و در اصطخر فارس
اجتماع سعدین دست داد چون امیر مسعود شاه بر وفور عدد و عدد اطلاع یافت بصوب کازرون شتافت و جناب مبارزی بنا بر استصواب
امیر پیر حسین او را تعاقب نمود و امیر مسعود شاه بتجربه تفرق خیل و سپاه بدار السلام بغداد خرامید و روزی چند در پناه امیر شیخ حسن بزرگ آرمید
و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر باردوی امیر پیر حسین مراجعت کرده آن دو نیک اختر باتفاق یکدیگر ظاهر شهر شیراز را مضرب خیام عساکر نصرت
انجام گردانیدند و در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته مردم شهر از بیم حسام خون آشام جناب مبارزی مجال آن نداشتند
که باقدام تهور سر از دروازه بیرون کنند و نقبچیان تیز آهنگ کارگر کرده چون مبانی سور روی بانهدام آورد قاضی مجد الدین اسمعیل بن یحیی فالی که از جمله اکابر
زهاد و فضلا بود پای در میدان مصالحه نهاد و این بیت را قلمی نموده بنظر امیر محمد فرستاد  بیت  مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند  ترا
چه شد که همه قلب دوستان شکنی  و بواسطه مساعی جمیله آن بزرگ دین قواعد عهد و پیمان استحکام یافته شهریان ابواب دروازها باز گشادند و امیر
پیر حسین چوپانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر در آمد ایالت ولایت کرمان را بامیر محمد داد و او را با عساکر ظفر مآثر بدان جانب فرستاد و جناب مبارزی
در محرم الحرام سنه احدی و اربعین و سبعمائه بکرمان رفته ملک قطب الدین نیکروز که در آنوقت حاکم آن مملکت بود در گریز راه اختیار نمود و بجانب هرات
توجه فرمود و جناب مبارزی بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مظهر امن و امان ساخته جهت آسایش رعیت اکثر سپاه را متفرق گردانید چون ملک قطب
الدین نیکروز در هرات اقامت فرمود و تسخیر مملکت کرمان را در نظر ملک معز الدین حسین کرت که در آن زمان والی هرات بود آسان نمود و ملک را آن

در سلک دعا و ریختن خون برایا حریص و منعوف بود که هیچ مجرمی را لحظه زنده نمیگذاشت از مولانا لطف الله ولد مولانا صدر الدین عراقی که از جمله مخصوصان امیر مبارز الدین محمد بود منقولست که گفت من مشاهده نموده ام در وقتی که جناب مبارزی قرآن میخواند جمعی از عاصیان را بدر خرگاه آن پادشاه عالیجاه آوردند و او ترک تلاوت کلام حضرت عزت کرده بر جست و بدست خویش آن جماعت را بکشت و باز بجای خود نشسته بقراءت کلام مجید مشغول گشت از عماد الدین سلطان احمد ولد امیر مبارز الدین محمد روایت است که گفت آقا ام شاه شجاع روزی از پدرم پرسید که شما هزار کس بدست خود کشته باشید گفت نی ولیکن ظن من آن است که بعدد مردی که بر تیغ من مقتول شده آمده بهشتصد میرسد و امیر محمد مظفر از کمال خشونت خلق اولاد عظام خود شاه شجاع و شاه محمود را که بر رایت سپهر مملکت را خورشید انور و در ریاض سلطنت را سرو سایه گستر بودند پیوسته بی جهتی بزبان میرنجانید و از شاه شجاع بکر منظری تعبیر کرده در مجالس آن شاهزاده عالم عادل را بدشنامهای صریح متأذی میگردانید بالاخره برادران از ایذاء و اضرار پدر نامهربان بجان رسیده باتفاق جمعی از امرا و اعیان جناب مبارزی را مواخذه و مقید گردانیدند و محبوس کرده در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه ۷۶۰ جهان بینش را میل کشیدند رباعی یکچند شکوه تیغش پیل کشید یکچند سپه زبند تا نیل کشید پیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید و امیر محمد مظفر بعد از آنکه مکفوف البصر گشت چهار سال و هفت ماه زنده ماند و در اواخر ربیع الآخر سنه ۷۶۵ در گذشت خواجه تاج الدین عراقی و امیر ظهیر الدین ابراهیم و خواجه برهان الدین در سلک وزراء امیر مبارز الدین محمد منتظم بودند و همواره کما ینبغی بلوازم کفایت و کاردانی قیام می نمودند

**گفتار در بیان ظفر یافتن امیر محمد بن مظفر بر مخالفان نکودری و ذکر بعضی از حالات آن شهریار سروری**

در سنه تسع عشر و سبعمائه که بحکم سلطان ابوسعید بهادر خان ایالت خطه یزد تعلق بامیر محمد مظفر گرفت جمعی از نکودریان که در حدود سیستان بودند بسر راه یزد آمده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و امیر مبارز الدین محمد باخبر شده با شصت نفر از دلیران شجاعت سیر عنان بیکبار بجانب منازل نکودریان معطوف ساخت و در سر حوض عبدالملک بمخالفان رسیده با آنکه هنوز بیست ساله نشده بود دم از گرد راه بر ایشان حمله فرمود و نکودریان در مقام مقاومت ثبات قدم نموده تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن جناب مبارزی رسید اما چون در پناه جُنّه عنایت الهی بود ذات مبارکش مجروح نگردید بیت گر از گردون ببارد خنجر و تیر نیاید کارگر بی حکم تقدیر و در اثنای اشتعال نیران قتال بارگیر امیر محمد بزخم تیری از پای در آمد و میر آخوران اسبی دیگر کشیدند آن نیز به تیر دیگر سقط شد و در آن اثنا جمعی دیگر از عساکر مظفر لوا از عقب جناب مبارزی بمعرکه رسیدند و اقدام قرار نکودریان متزلزل شده روی بوادی فرار آوردند و امیر محمد از عقب ایشان اسب برانگیخته نوروز را که او از اکثر القوم بلدر و بمزید پهلوانی ممتاز بود بقتل رسانید و کریمه را که یکی از روسای ایشان بود اسیر گردانید و مظفر و منصور از میدان نبرد بازگشته کریمه را در قفص آهنین کرده و سر نوروز را در گردنش آویخته باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاد و سلطان محمدت آثار التفات بر حال جناب مبارزی انداخته انواع الطاف و اصناف اعطاف ارزانی داشت اما نکودریان چون شکسته رکاب و گسسته عنان در قیلوی خویش نزول نمودند بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انتقام جزم کرده با چهارصد سوار شمشیر زن نیزه گذار تا نواحی میبد تاختند و خبر وصول آن قوم بدکردار بسمع جناب مبارزی رسید با هفتاد مرد از دلیران صف شکن روی بجنگ ایشان آورد و درین نوبت نیز بعد از وقوع محاربت نکبای نکبت گرد ادبار بر چهره روزگار اشرار پاشید و نسیم نصرت از مهب گلشن اقبال بر پرچم علم جناب مبارزی وزید و تومن که سر خیل نکودریان بود با فوجی از لشکر دشمن کشته گشته بقیه ایشان گریز بر ستیز اختیار کردند و امیر محمد مظفر قرین فتح و ظفر عنان بمستقر دولت معطوف ساخته روس نامبارک قطاع الطریق را باردوی همایون فرستاد و بیش از پیش بعواطف خسروانه اختصاص یافته قدم بر مسند جلالت نهاد و بعد ازین واقعه چند کرت دیگر امیر محمد مظفر را با نکودریان محاربات بوقوع انجامید و ماده فساد آن جماعت در مدت سیزده چهارده سال به بیست و یک مصاف منقطع گردید و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه جناب مبارزی را پسری خورشید منظر تولد نمود و بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه امیر محمد مخدوم شاه دختر شاه جهان را در حباله نکاح کشید و در سنه ۷۳۳ شاه شجاع الدین از آن منکوحه تولد گردید و در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شاه مستغفر را مصحوب خویش گردانید بملازمت سلطان ابوسعید بهادر رفت و شهریار ایران پدر و پسر را منظور نظر تربیت و عنایت ساخته

بود و بمبادی کبر رسیده و تغییر خوابی دید و بجهت تعبیر آن بوصول مراتب علیه امیدوار گردید کیفیت واقعه آنکه امیر مظفر شبی در عالم رؤیا مشاهده کرد که آفتاب از
خانهٔ اتابک علاء الدوله برآمده بگریبان او فرو رفتی و او بر پای خاسته و آفتاب قریب بچاه پاره شده و از دامنش بیفتادی و امیر مظفر این خواب را
بعرض شیخ داد آن شیخ چنین تعبیر نمود که بشارت باد ترا که آفتاب اقبال از دودمان اتابکان بخاندان تو انتقال نماید و بعد از هر قطعه که دیدهٔ سالی بسیجی داد
بماند و بعد از این واقعه امیر مظفر مشمول نظر تربیت اتابک یوسف شاه ولد اتابک علاء الدوله که قائم مقام پدر گشته بود شده روز بروز مهم او
ترقی نمود و در آن اوقات جماعتی از قطاع الطریق در کوه یونان که در بیابان فهستان و یزد واقع است متحصن گشته بقطع طریق اقدام مینمودند اتابک
یوسف شاه امیر مظفر را بدفع آن جماعت نامزد کرد و چون او نزدیک بدزدان رسید آتش محاربه مشتعل گردید و از صدمهٔ بقلهٔ جبل گریخته امیر مظفر از بارهٔ جریان خود
پیاده شده بپای جلادت بمساعدت آن ذرهٔ رفیع تصاعد نمود و جمعی از ایشان را بر تیغ بیدریغ بگذرانید و فوجی را بسر آن پیر مقید گردانید و اول
فتوحی که از وی در وجود آمد این بود و مقارن آن احوال اتابک یوسف شاه بعضی از ایلچیان ارغون خان را کشته از عاقبت وهم متوجه سیستان شد و امیر مظفر
از وی مفارقت کرده بکرمان رفت و از کرمان بمیبد شتافته از آنجا باردوی ارغون خان خرامید بوسیلهٔ امیر محمد جوشنی منظور نظر تربیت ارغون شده
بمنصب یساولی منسوب گشت و چون مسند خانی بوجود کیخاتو خان زیب و زینت گرفت مرتبهٔ امیر مظفر سمت تزاید پذیرفت و در زمان
غازان خان بامارت هزاره و انعام طبل و علم مفتخر و مباهی شد و در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از یمن مقدم آن
مولود قیمت نمود امیر مظفر را دولت و مسرت افزود و پس از وفات غازان خان اولجایتو سلطان بیشتر از پیشتر در تربیت امیر مظفر [illegible]
پادشاه اوقات میگذرانید و احیانا در رسیده مراسم نصفت و رعیت پروری بتقدیم میرسانید تا در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه مریض گشته قرب
سه ماه صاحب فراش بود و چون اندک صحتی روی نمود بعضی اضداد مطعوم بیاد در نخود آب کرده بخورد او دادند لاجرم مرض نکس کرده وفات یافت
و در میبد که از جملهٔ متعلقاتش بود مدفون شد و از امیر مظفر پسری ماند و دختری دختر را برادرزادهٔ خود امیر بدرالدین ابوبکر داده بود و شاه
سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز الدین از او در وجود آمده بودند اما پسر امیر مظفر امیر مبارز الدین محمد است که نخستین سلطان آل مظفر است و از آل
مظفر هفت نفر بمرتبهٔ حکومت رسیدند و اکثر ایشان بصفت نصفت و فضیلت و سمت حسن خلق و مکرمت اتصاف داشتند اما چون بقطع صلهٔ رحم
و گسستن وصل یکدیگر قیام مینمودند زمان اقبال ایشان زیاده از چهل و پنجاه امتداد نیافت چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد
انجامید والتأیید من الله المجید **ذکر امیر مبارز الدین محمد بن مظفر** چنانچه سابقا کلک سخن آرا ادا نمود امیر محمد بن مظفر در
اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه از کتم عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلادت و سروری از ناصیهٔ حالش ظاهر گشته امیر مظفر را فرح و سرور
موفور دست داد و در سنه ۷۱۳ که امیر مظفر بجهان دیگر منزل گزید امیر محمد بملازمت پادشاه سعید سلطان ابوسعید شتافته ملحوظ عین عنایت گردید
و برجوع مناصب پدر بزرگوار سرافراز شد و در سنه ۷۱۸ حکومت ولایت یزد ضمیمهٔ مناصبش گشت و در سنه ۷۳۶ که سلطان ابوسعید بهادر خان بریاض
رضوان انتقال کرده در ممالک ایران از نسل چنگیز خان پادشاهی نافذ فرمان نماند و در سر هر کسی سودائی و در هر دلی تمنائی پدید آمد امیر مبارز الدین
محمد نیز [illegible] کرده بوسیلهٔ حمل لوای عبادت و پهلوانی بر زین ملک ستانی نشست و بعد از تهیهٔ اسباب قتال و اجتماع ابطال رجال در محرم الحرام سنه
[illegible] مملکت کرمان [illegible] قرار گرفت و در سیم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه دست عنایت پادشاه ملک بخش ابواب تسخیر اصفهان
بر روی او [illegible] کوکب اقبال [illegible] پادشاه [illegible] باوج شرف رسید [illegible] استقلال [illegible] و بعقد معقود در تقویت ارکان
شریعت [illegible] رفع [illegible] فرمان [illegible] امیر محمد مظفر پادشاه [illegible] بود در خیال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پرداخت و اورا بمحافظت سواری ابرقوه و ولایت یزد [illegible] ساخت و امیر مظفر ۱۲

محمدشاه بر کرسی نشست و روی بتنظیم امور وزارت آورد و بعد از اندک زمانی میان سلطان محمدشاه و جناب فضیلت مآب وزارت دستگاه
غبار نقار ارتفاع یافته بدرگاه عالمپناه شتافتند و قبایح اعمال یکدیگر را بعرض نواب بارگاه پادشاه رسانیدند و چون وزرا بنظام خواجه
رشید الدین فضل الله و خواجه سعید الدین محمد ساوجی که در آن زمان متکفل سرانجام عظایم امور غازانی بودند خود را در سلک تلامذه قاضی فخرالدین مشهور بر
رعایت جانب مولوی نموده احکام حکومت کرمان بنام آنجناب حاصل کردند و محمدشاه مصحوب اردوی همایون بطرف شام حرکت آمد
قاضی فخرالدین در غایت حشمت و تمکین در سنه ست و تسعین و ستمائه بکرمان رفت و در اشاعت عدل و احسان و دفع مواد جور و طغیان سعی موفور
و جهد نامحصور مبذول داشت اما پس از انقضاء اندک زمانی روزگار جفاکار در استرداد مواهب خویش کوشیده محمودشاه برادر سلطان محمدشاه
باتفاق جمعی از مردم تراکمه و اوباش بنیم شبی خروج نمود و قصد قتل قاضی فخرالدین کرده آنجناب روی بوادی فرار آورد و در خانه یکی از کرمانیان پنهان
شد و محمودشاه در آن شب دیجور آتش ظلم افروخته جمیع جهات و اموال قاضی فخرالدین را بباد غارت و تاراج و فنا برداد و چون صبح صادق
دمید غمازی آغاز نهادی بسر منزل جناب مولوی برد و او را شهید کرد و من حیث الاستقلال روی بتمشیت مهمات کرمان آورد و چون حاکم
شیراز ساداق بیک از کیفیت حادثه خبر یافت سپاه فارس و عراق فراهم کشیده بعزم کرمان شتافت و محمودشاه در شهر متحصن گشت سا
داق بیک آغاز محاصره فرمود و بعد از آنکه مدت سه ماه در تضییق کرمانیان کوشید قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست بنوعی که کار بجائی رسید که مردم گوشت
سگ و گربه میخوردند بالاخره از آن نیز نشان نماند لاجرم ساداق بیک را فتح میسر شد محمودشاه با اهل فتنه بیاساق رسید و چون غازان
خان خبر این واقعه شنید نوبت دیگر سلطان محمدشاه را بحکومت آن مملکت روان گردانید چنانچه مسطور گشت محمودشاه در شهور سنه احدی
و سبعمائه متوجه ملک آخرت گردید **قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیورغتمش** بعد از وفات محمدشاه بحکم غازان خان پای
بر سریر ایالت کرمان نهاد و او حاکمی دلیر چابک سوار بود و آثار تجربه روزگار در عالم میسر نمود و در اوایل حال مغرور بجمال گردید ایلچیان از حمایت بی ایلچیان
رعایت منفر نمود بنابر آن چون الجایتو سلطان پادشاه ممالک ایران شد شاه جهان را از حکومت کرمان معزول گردانید شاه جهان بشیراز رفته
در زاویه ساکن گشت و بفراغت روزگار میگذرانید تا دست قضا بساط حیاتش در نوشت و از وی یک دختر ماند مسمی بخان قتلق که او را خدا
شاه نیز میگفتند و مخدوم شاه را امیر محمد بن مظفر در حباله نکاح آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از وی متولد گشتند تا حکومت کرمان بعد از
عزل شاه جهان بحکم الجایتو سلطان تعلق بملک ناصر الدین محمد برهان گرفت و او در سنه سبع و سبعمائه بدان ولایت رفت مدتی بسی
و چند سال زمان ایالت او و پسرش قطب الدین نیکروز بسمت انتظام پذیرفت و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه آن مملکت در حوزه تصرف
امیر محمد مظفر در آمد چنانچه از ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی و تقدس **آغاز گفتار خامه سخنور** در
**ذکر احوال آل مظفر** مبارزان معرکه اخبار در میدان اخبار از مبادی احوال آل مظفر کمیت قلم را بدین منوال جولان داده اند که جد اعلی امیر
مبارز الدین محمد که نخستین سلاطین مظفریه است موسوم بود بغیاث الدین حاجی خراسانی و طلوع اختر وجود امیر غیاث الدین حاجی از افق ولادت
بروایت مطلع سعدین در نشتغان خواف روی نمود و بقولی آنجناب از سجاوند خواف بود باتفاق مورخان امیر حاجی در زمان استیلای نشتغان
چنگیزخانیان بر ولایت خراسان از مولد و منشاء خویش بخطه یزد رفت و او بمرتبه عظیم خلقت بود که در یزد موزه که گنجایش پایش داشته باشد پیدا
نشد و شمشیر یکه بر میان می بست بسنگ یزد سه من و نیم وزن داشت و دیده بخت امیر حاجی بدیدار سه پسر منور بود ابوبکر محمد ملازمت علاء ابوبکر و محمد و منصور
الدوله که در یزد رایت حکومت می افراشت اختیار کردند و در آن اوان که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله ابوبکر را با سیصد سوار باردوی
ایلخان روان ساخت و هلاکو خان بعد از فتح دار السلام او را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد و ابوبکر در آن دیار آثار اقتدار بظهور رسانیده
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و محمد تا وقت حلول اجل طبیعی در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت و از وی و برادر اصلا نسل نماند اما منصور
بن حاجی خراسانی که همواره در ملازمت پدر بسر میبرد او را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد را یک پسر بود
که پدر شاه سلطان است و امیر مظفر اگر چه بحسب سن از هر دو برادر کهتر بود اما در میدان پهلوانی گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و او در مبادی

وخواهرش پادشاه خاتون راکه منازعش بود در سلک ازدواج کیخاتو کشیده بجانب روم فرستاد و خانزاده کردوجین را بسیورغتمش داد و ولایت
حکومت کرمان بنامش نوشته اجازت مراجعت ارزانی داشت و جلال الدین سیورغتمش در مرافقت حرم محترم بممالک موروث خرامیده بر مسند
دولت واقبال صعود نمود خانزاده کردوجین دختر شاهزاده منکوتیمور بن هلاکو خان بود و مادرش آبش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر است
و کردوجین با وجود علو نسب بحسن صورت وصفای اعتقاد و وفور انصاف اتصاف داشت و در باب اشاعه خیرات ومبرات وارتکاب
طاعات وعبادات وتعمیر وترویج بقاع نفاع پیوسته سعی واهتمام تمام مینمود القصه چون مدت ده سال اززمان اقبال سلطان سیورغتمش در
گذشت ارغون فوت شد وکیخاتو عزم انتقام برادر جزم کرده نشان سلطنت کرمان بنام خود بستاند و بعظمتی هرچه تمامتر بجانب کرمان درحرکت آمده
در شهور سنه ۶۹۱ بر سیورغتمش راند واورا گرفته در قلعه شهر محبوس گردانیدند و شاهزاده کردوجین و بعضی دیگر ازهواخواهان در مقام استخلاص سلطان شده
طنابی در میان مشک سقائی که آب بقلعه میبرد پنهان ساختند تا بسیورغتمش رسانند تا بان وسیله از دیوار قلعه بپایان آمده بگریخت اما چون رشته
عمرش باتمام پیوسته بود بار دیگر بدست خواهر نامهربان افتاد و در شب بیست وهفتم ماه رمضان سنه ۶۹۳ در وقت افطار شربت شهادت چشید
و از وی یک پسر و یک دختر ماند پسر سلطان قطب الدین شاه جهان و دختر عصمة الدین شاه عالم نام داشت و وزارت سلطان جلال الدین سیورغتمش بخواجه
نظام الدین دبیر و یمین الملک قوام الدین مسعود بن ضیاء الدین متعلق بود اما خواجه نظام الدین هم در اوایل حال معزول شده یمین الملک از روی
استقلال بتمشیت امور ملک ومال قیام مینمود **صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان** ملکه فاضله زیبا
صورت نیکو سیرت بود در ایام دولت به تمهید بساط عدالت و نصفت اقدام نموده بحسن خط ولطف طبع اتصاف داشت وهمواره اسلحه
آبدار بر ورق روزگار مینگاشت و چون بر مسند سلطنت کرمان تمکن یافت پرتو آفتاب انعام و احسانش بر وجنات احوال اهل فضل و کمال افتاد
و در نوروز سنه اربع وتسعین وستمائه که کیخاتو نعمان کشته گشته بایدو بعد از او بر سریر فرمانفرمائی نشست حزن وملال بسیار قرین روزگار پادشاه خاتون
شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش در حباله بایدو بود و از استماع آن خبر شاهزاده کردوجین در غایت فرح وسرور با اتباع وملازمان
از کرمان بیرون رفت و بعد از آنکه بشیر رسید لشکر اطراف وجوانب آن ولایات بوی پیوستند و کردوجین بقصد پادشاه خاتون مراجعت
نموده بمحاصره کرمان مشغول گشت و اکثر امرا و متابعان طریق بیوفائی مسلوک داشته از پادشاه خاتون روی گردان شدند و او از ضبط آن بلده
عاجز آمد بقضا رضا داده دروازها باز گشاد و کردوجین بشهر خرامیده او را با خواص مقید گردانید و در شعبان سال مذکور بنابر فرمان بایدو
خان و اشارت شاه عالم بنت سیورغتمش سلطان پادشاه خاتون از همان شربت که برادر را چشانیده بود جرعه درکشید ع چو بد کردی
مباش ایمن ز آفات این رباعی نتیجه فکر آن خاتون فاضله است رباعی بر لعل که دید هرگز از مشک رقم یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم جانا کم
خال سیه بر لب تو تاریکی و آب زندگانیست بهم و این قطعه نیز از اشعار آبدار اوست قطعه درون پرده عصمت که تکیه گاه منست
مسافران هوارا گذر بدشواریست همیشه باد سر زن بزیر مقنعه که مار و پود وی از عصمت و نکوکاریست فخر الملک خواجه نظام الدین
محمود وزیر پادشاه خاتون بود **سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان** در اواخر
ذی الحجه سنه اربع وتسعین وستمائه بفرمان غازان حاکم ولایت کرمان گشت و آن خسرو خورشید طلعت گردون همت و افر سخاوت بود و وزارت قاضی
فخر الدین و سیادت او در کرمان در زمان سلطنتش روی نمود و محمد شاه بشرب مدام وتجرع اقداح فرح انجام شغف تمام داشت و در ایام
جوانی حرارت می ارغوانی در مزاج آن سالک طریق جهانبانی اثر کرده ، در سنه عدی وسبعمائه بعالم جاودانی انتقال نمود مدت حیاتش بیست
و نه سال بود در اوایل حال بوزارتش محمد شاه یمین الملک خواجه ظهیر الدین قیام مینمود و در اواخر خواجه نصیر الدین حسن کفشار در بیان
**وزارت قاضی فخر الدین هروی و ذکر انتقال او از منازل دنیوی بمنزلیات اخروی** قاضی فخر الدین ناظم عقود علوم و حاوی
فنون محسوس و معقوم بود و در جمیع فضائل نفسانی و کسب کمالات انسانی از سایر افاضل زمان ممتاز و مستثنی مینمود و انجناب در سنه خمس وتسعین
وستمائه منظور نظر تربیت سلطان محمود غازان گشته منشور وزارت مملکت کرمان حاصل کرد و با یرلیغ و پایزه بآن خطه رفته بر پهلوی تخت سلطان

سنه ۶۹۲ از روم باذربایجان آمده پادشاه گشت پادشاه خاتون ۴

سنه ۶۹۳ کشتن سیورغتمش ۲

کار معاف شده بار دیگر ظافر الدین ظهیر الملک در آن امر شروع نمود تا آخر ایام حیات رکن الدین وزیر بود **قطب الدین محمد سلطان بن حمیتر تا**
نیکو در منتصف شوال سال ششصد و پنجاه بکرمان رسید و تاج ایالت بر سر نهاد و قتلغ ترکان که از ممکان سلطان غیاث الدین خوارزمشاه بود و درا
اوقات در حرم قطب الدین جای داشت با صابت رای و تدبیر مملکت را معمور و آبادان ساخت و قطب الدین قریب بیست سال بفر اقبال سلطنت
کرده در ماه رجب سنه ٦٥٥ مریض گشت و در شهر رمضان همان سال درگذشت و امر وزارتش خواجه ظافر الدین ظهیر الملک و فخر الدین شمس الملک محمد شاه
بن حاجی زوزنی بمشارکه یکدیگر قیام مینمودند و آن هر دو خواجه در غایت عدل و انصاف بودند از قطب الدین دو پسر و چهار دختر ماند پسران حجاج
سلطان و سیورغتمش سلطان نام داشتند و اسامی دختران را مورخان چنین نگاشته اند پادشاه خاتون بی بی ترکان ارد و قتلغ و تول قتلغ پادشاه
خاتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان در وجود آمده بودند و باقی فرزندان از خواتین دیگر و پادشاه خاتون را اباقا خان در حرم خویش جای داد بدین
سبب مادرش بعد از فوت شوهر پای بر مسند رفعت نهاد و قتلغ ترکان بعد از وفات قطب الدین محمد ایلچی بدرگاه هلاکو خان ارسال داشته کیفیت واقعه را
عرضه داشت کرد هلاکو خان فرمود که چون قطب الدین بسبب ملازمان آستان شرایط نیکو بندگی بجای آورده بود مملکت کرمان را بفرزندان او ارزانی
داشتیم و چون ایشان خورد سالند باید که قتلغ ترکان بضبط امور ملک و مال قیام نماید بنابر آن قتلغ ترکان اسم سلطنت بر **حجاج سلطان**
اطلاق نموده سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را پیش خود گرفت و در تعمیر ولایات و ترفیه رعیت و تمهید بساط عدل و احسان و تشیید قواعد
رواتب آن سعی تمام نمود و در افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و اکرام فضلا بمرتبه اهتمام فرمود که تا غایت مثل آن از هیچ پادشاه ذو
شوکت بوقوع نه پیوسته بود و در ایام اختیار خود خوانق و مدارس و مساجد بنا کرد و گرد ستم و پریشانی از چهره احوال جاویان فضائل نفسانی
بسترد و در آن اوقات که اباقا خان جهت دفع براق اغلان متوجه خراسان گشت ترکان حجاج سلطان را با سپاه فراوان همراه اردوی عالی ساخت و
حجاج سلطان در آن سفر منظور نظر عاطفت اباقا خان شده بعد از مراجعت بکرمان نسبت بترکان بجرمی آغاز نهاد و نوبتی در مجلس بزم ملکه را امر نمود که
رقص نماید و خواص و ندمای آن محفل باین بیت ترنم نمودند بیت چرخست پیر و اختر بخت تو نو جوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
و ترکان خاتون از این حرکت ناپسندیده متوجه اردوی گشت و حجاج سلطان هراس قیاس بخود راه داد و روی بهندوستان نهاد و مدت
ده سال در غربت مصابرت نمود و بعد از آن سلاطین هند لشکری همراه او ساختند تا ملک موروث را تحت تصرف در آورد و حجاج سلطان
با جمعی کثیر از هندیان بصوب کرمان روان گشته چون بمنزل بکر رسید مریض گردید و در شب پنجشنبه سابع ذی حجه سنه سبعین و ستمایه وفات یافت و او را چهار نسخه بکره
پسر و هفت دختر بود اسامی پسران این است سلطان مظفر الدین محمد شاه قطب الدین طغی شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین حسن شاه و اسامی دختران
معلوم نیست و بعد از فوت اباقا خان در سنه احدی و ثمانین و ستمایه پسر دیگر قطب الدین محمد سلطان که سیورغتمش نام داشت باردوی احمد خان
رفته نشان سلطنت کرمان و عزل ترکان حاصل نمود و بر مرکب مراد سوار گشته روی بملک موروث آورد و چون به سیاه کوه رسید که ترکان بجانب
اردو میرود با وی ملاقات کرده آن نشان را برو خواند و ملکه از وقوف بر مضمون آن چنان متأثر گشت که غش کرد و بعد از افاقت در غایت
سرعت باردو شتافت اما مهمی نتوانست ساخت و آن زمستان در بروج گذرانیده تابستان به تبریز رفت و از غایت حزن و اندوه مریض
شده وفات یافت و نخست هم آنجا مدفون گشت و آخر الامر دخترش بی بی ترکان نعش او را بکرمان برده در مدرسه که ساخته و پرداخته اش
بود دفن نمود زمان اختیار و اعتبار ترکان خاتون در کرمان نزدیک به بیست و شش سال امتداد داشت خواجه قوام الملک فخر الدین یحیی و
عمده الملک منتجب الدین و مجد الملک تاج الدین ابوبکر شاه و قوام الدین بهاء الملک بنوبت وزارت قتلغ ترکان و حجاج سلطان مینمودند و
خواجه منتجب الدین را پسری بود ناصر الدین نام تاریخ کرمان که بنام این قتلغ نوشته شده بتصنیف ناصر الدین است **سلطان جلال الدین**
**سیورغتمش** بن قطب الدین محمد سلطان در شهور سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان رسیده بی مانعی و منازعی بر سریر حکومت تکیه زد و در آن
اوقات که ارغون خان احمد خان را که مربی سیورغتمش بود بقتل رسانیده در ممالک ایران لوای کامکاری برافراخت و باحضار سیورغتمش فرمان داد
سیورغتمش از خوف و هراس تمام بهر که دست یافته امرا او را در موقف بر عفو بار داشتند آخر الامر بواقعه جنگسا ناک خاطر بر سر انجام مهمش گماشت

شرح التلخیص و در ماه صفر سنه ۷۷۸ ابو حفص عمر بن الحسن بن مزید بن امیله المراغی الحلبی المزی در دمشق بمنزل حاوی والی پیوست و کان صالحاً خیراً ثقة حافظاً للقرآن ذاکراً للحدیث و در سنه ۷۹۹ برهان الدین ابراهیم بن احمد الشامی که در علم قراءت و حدیث در دیار مصر و شام نظیر نداشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در سنه خمس و ثمانمائه سراج الدین عمر بن علی الانصاری که مشهور بابن ملقن و تصانیف کثیره کبیره دارد وفات یافت و در سنه ۸۰۶ در مصر زین الدین عبد الرحیم بن الحسین العراقی بعالم آخرت شتافت قال الجزری و هو آخر حفاظ الحدیث و حملته و جامع انواعه و المؤلف فیه و به ختم هذا العلم فی تلک الدیار علیه الرحمة من الله الغفار

**گفتار در ذکر حکومت قراختاییان در مملکت کرمان**

نزد جمهور مورخان سخندان تحقیق پیوسته که بعد از انقضاء ایام دولت خوارزمشاهیان از قوم قراختای ده نفر در خطه کرمان بر مسند حکومت نشستند و اوقات اقبال ایشان هشتاد و سال امتداد یافت و نخستین کسی که ازین طبقه افسر سروری بر سر نهاد براق کلدور است و آخرین ایشان قطب الدین شاه جهان براق بن کلدور در مبادی حال بملازمت پادشاه قراختای کورخان قیام مینمود و در زمان سلطنت تکش خان جهت تحصیل مال مواضعه بخوارزم آمده سلطان تکش او را اجازت مراجعت نداد و چون اورنگ خوارزمشاهی بوجود سلطان محمد زیب و زینت یافت براق را اولاً بتفویض منصب حجابت مخصوص ساخت ثانیاً امر رسیدن بر عفو و پرسیدن دیوان مظالم را بدو مفوض داشت و اتابکی پسر خود غیاث الدین پیرشاه را علاوه این منصب گردانید و در آن وقت که سلطان محمد سلطان غیاث الدین را بحکومت عراق منصوب ساخت شحنگی اصفهان را ببراق حاجب داد و مقارن آنحال اختر جاه و جلال خوارزمشاهیان بسبب طلوع ماهچه رایت چنگیزخانیان در مغرب زوال مختفی گشته براق اجتناب از ملازمت ایشان واجب دانست و براه کرمان عازم هندوستان شد شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که در آن زمان حاکم کرمان بود بطمع اموال و براق بسر بروی گرفت و بین الجانبین محاربه اتفاق افتاده علم دولت براق سمت ارتفاع یافت و ابو القاسم گریخته در سنه تسع عشر و ستمائه براق بکرمان در آمده تاج ایالت بر سر نهاد. و در زمانیکه اوکتای قاآن در قراقرم و کلوران قایم مقام پدر شد براق ایلچی سخندان با پیشکش فراوان بآستان سلطنت آشیان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و قتلغ سلطان لقب یافته بتفویض ایالت ولایت کرمان سرافراز گشت و او پادشاهی قاهر سایس بود و قریب یازده سال باقبال گذرانیده در سنه ۶۳۲ وفات یافت و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر کرمان در محله ترک آباد مدفون گشت و از و یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه جق نام داشت و اسامی دختران اینست سونج ترکان یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان بعد فوت براق برادرزاده اش قطب الدین محمد سلطان بن حمیتر تانیکو روزی چند در کرمان بر تخت حکومت نشست زیرا که رکن الدین خواجه جق در آن زمان در اردوی اوکتای قاآن بود و وزارت براق تعلق بخواجه مکین الدین ضیاء الملک الطالبی میداشت و خواجه مکین الدین در اوایل حال در سلک نویسندگان دیوان سلطان محمد خوارزمشاه منتظم بود و در ایام وزارت علم نصفت و نیکنامی برافراشت

**سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب** بعد از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی بدانجانب آورد و قطب الدین محمد سلطان از مقاومت عاجز گشته براه سیستان متوجه اردوی قاآن شد و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه ۲ شعبان سنه ۶۳۳ بلده کرمان را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده قریب شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و در آن اوقات قطب الدین در ولایت مغولستان در ظل تربیت صاحب محمود یلواج بسر میبرد و چون منکو قاآن بر تخت سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت کرمان جهت او حاصل کرد و رکن الدین ازین معنی خبر یافته جهت استمداد روی ببغداد آورد و اما ورا از آنجا کاری نگشاد لاجرم بازگشته بدرگاه منکو قاآن رفت و قطب الدین از عقبش شتافته قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا بقتل آورد و از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند اسامی ایشان معلوم نیست وزیر رکن الدین در اوایل حال وزیر پدرش خواجه مکین الدین بود و آخر الامر خواجه مکین الدین بواسطه قصه و غرض بعضی از اهل حسد مواخذه گشته آنگاه ظافر الدین ظهیر الملک مقصدی منصب وزارت گشت و بعد از انقضاء دو سال قلم قضا رقم عزل بر صفحه حالش کشیده شرف الملک معین الدین زوزنی متعهد آن مهم گردید اما بسبب ضعف رای و سوء تدبیر از عهده سرانجام مهام وزارت بیرون نتوانست آمد و اندک زمانی معزول شده خواجه نظام الملک احمد بن تاج الدوله قائم مقام گشت و او نیز در سال اول بلای مصادره گرفتار آمده رضی الملک تاج الدین عثمان بر مسند وزارت کرمان نشست و او نیز مانند یاران باندک زمانی از آن

مرا برین حرکت باعث شد ملک ناصر با امرا گفت که من بواسطهٔ سوگندی که خورده‌ام احترام ملک را می‌کنم اما دیده شخصی که بصر بصیرتش بدیدن نعم منعم
بینا نباشد کور بهتر و امرا بجهت میل کشیدن جانب کیبر کرده خدمتش بتضرع و زاری التماس قتل نمود و امرا و ارکان دولت این ملتمس را مبذول داشته او را بزه
کمان از میان برداشتند و چون نوبت سیاست بسلار رسید حکم شد که بقلعه شوبک برند تا بقیه عمر آنجا بگذراند و همچنین مقرر گشت که جمال الدین اقرم ترک
سپاهی گری کرده دیگر بر اسپ سوار نشود و اگر بمرکب احتیاج داشته باشد بر خر نشیند و در سنه ٧١١ ملک ناصر قراسنقور را از حکومت دمشق عزل کرد
این معنی موجب آن شد که مشار الیه باتفاق جمال الدین اقرم با پانصد کس از اهل جلادت بآستان دولت آشیان اولجایتو سلطان شتافتند و انعام و اکرام
بسیار یافتند و سلطان بنابر اغوای ایشان بجانب شام لشکر کشید و چنانچه در ضمن وقایع آن پادشاه عالیشان گذشت که با اهل رحبه صلح
کرده بازگردید و در سنه ٧١٢ ملک ناصر بمکه مبارکه شتافته بگذاردن حج اسلام فایز گشت و در غره محرم سنه ثلث عشر از آن سفر بقاهره معزیه بازآمد و در
سنه ٧١٩ نوبت دیگر بحج رفت و کرت بعد اخری بآن سعادت عظمی استسعاد یافت و بدار الملک خویش بازگشته پرتو انوار معدلت بر صفحات احوال
متوطنان مصر و شام تافت **اختتام کلام در ذکر ملوک مصر و شام** بر خواطر واقفان احوال ملوک عظام و عارفان اخبار شهور
و ایام پوشیده و پنهان نخواهد بود که در تاریخ مرآت الجنان حالات ملک ناصر تا بدین مقام که مرقوم کلک اهتمام گشت در سلک بیان انتظام
دارد و نزد راقم حروف کیفیت انجام روزگار آن پادشاه ذو الاقتدار و آنکه بعد از وی سلطنت آن دیار بکدام یک از غلامان آن روزگار رسید
بوضوح نپیوست بنابرآن پیرامن ذکر آن نگردید و آنچه از السنه و افواه مسافران گاه استماع افتاده آنست که از آن زمان باز همواره ممالیک چرکس
سلطنت مصر نموده‌اند و در باب تمشیت امور مملکت و تمهید قواعد جهاد سعی و اهتمام نموده‌اند چنانچه از ظفرنامه و مطلع السعدین تحقیق می‌انجامد
در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان آن امر تعلق ببرقوق نامی گرفته بود و چون او فوت شد پسرش ملک فرج بر سریر پادشاهی صعود نمود
ملک فرج را در دمشق با حضرت صاحبقرانی محاربه اتفاق افتاد و شکست یافته عنان عزیمت بصوب مصر انعطاف داد تا بعد از فتح روم ایلچیان
بدرگاه صاحبقران گردون توان فرستاده اظهار طاعت و انقیاد نمود و چند تنگه بنام نامی آنحضرت سکه زده ارسال فرمود و در اوایل زمان
فرخنده نشان خاقان سعید میرزا شاهرخ ملک اشرف نامی بحکومت بلاد مصر و شام اشتغال داشت و چون او فوت شد سلطان چقمق علم
سلطنت برافراشت و منشور و تاتار که در سلک اعیان امرای کبار منتظم بودند صاحب اختیار شده برتق و فتق و حل و عقد امور آن مملکت
قیام نمودند و بعد از فوت سلطان چقماق بیک که میرآخور بود سلطان مصر شده میان او و میرزا شاهرخ رسل و رسایل آمد شد نمود و حقیقت
اتحاد و موافقت رعایت یافت چنانچه در جزو سیم ازین مجلد پرتو اهتمام بر تفصیل الحکایت خواهد تافت انشاء الله تعالی و از جمله ملوک مصر
دیگری سلطان قایتبای است که معاصر سلاطین آق قویونلو بود و از آنجمله دیگری ملک قنصوه است که در ایام طلوع آفتاب اقبال نواب درگاه
عالمپناه شاهی سلطنت نمود و چون چند سال از حکومت قنصوه درگذشت ملک الامرای حلب خیربک نام باوی یاغی گشت و پادشاه روم سلطان
سلیم بنابر تحریص و ترغیب خیربک لشکر بمصر کشید و قنصوه را شربت شهادت چشانیده خیربک را قایم مقام گردانید و ظاهرا تا غایت که تاریخ سنین هجرات
بجمادی الاولی سنه سبع و عشرین و تسعمایه رسیده خیربک در آن ملک پادشاه است چنانچه تفصیل الحکایت انشاء الله تعالی در جزو چهارم ازین مجلد بر
وضوح خواهد پیوست **ذکر بعضی از علما و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی در ولایات مصر و شام بوده**
**و بامر شریف درس و قضا و تصنیف مشغولی می‌نموده‌اند** در تاریخ المشایخ سمت توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر
در شهور سنه ٧١٠ مولانا سعد بن احمد الحارثی که حنبلی مذهب بود بقضا و ولایت مصر اشتغال می‌نمود از عالم رحلت فرمود و در همان سال جمال
الدین محمد بن مکرم الانصاری که تصانیف مفیده در سلک انشا کشیده متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ٧١١ محدث شام سلیمان بن حمزه المقدسی
[illegible] بود [illegible] وداع فرمود و در همین سال [illegible] رکن الدین حسن بن محمد الحسینی در موصل بجهان جاودان شتافت
و [illegible] قرآن مجید بود [illegible] در سنه ٧٢٢ [illegible] برهان الدین ابراهیم بن عمر الجعبری لباس حیات [illegible]
[illegible] در سنه [illegible] قضاء مصر [illegible] بن [illegible] درگذشت و در سنه [illegible]

همکنان بر سلطنت جاشنی‌کیر قرار یافته او را بر سریر عزت نشاندند و لقبش را مظفر ساخته خطبه بنامش خواندند و جاشنی‌کیر زمام حل و عقد مهام بکف کفایت سالار داده منصب نیابت را به پیر علی قپچاق تفویض نمود و قتال السبع از ممالیک سیف الدین قلاوون و جمال الدین موصلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی را با سی کس از سرداران و سپاه فراوان جهت محافظت حلب تجدید آن ولایت فرستاد و دمشق را بجمال الدین اقرم و حمار النقیبی و حلب را بقراسنقور و طرابلس را باسلیتمور داد و چون از جانب ملک ناصر خوف و خشیت بنهایت داشت بنا بر استصواب امرا قاصدی بحصن وان نزد او ارسال نموده پیغام فرمود که چون سلطان بموجب طریق اعتزال و انزوا اختیار کرده مملکت را بازگذاشتند اشراف و اعیان مسلمانان این کمینه را بر تخت سلطنت نشانده ملک مظفر لقب دادند اکنون مبلغی کلی از خزانه مصحوب سلطان است و ما را جهت تجهیز لشکر اسلام و اخراجات رابطت الحرام بدان وجه احتیاج تمام و همچنین قرب دویست غلام شجاع در ملازمت آن سپهر ارتفاع بسر میبرند توقع آنکه معدودی چند که از عهده خدمات ضروریه آنحضرت بیرون آیند نگاه دارند و سایر آن جماعت را بمصر فرستند تا باتفاق دیگر بهادران اینجائی بامر غزو و جهاد پردازند ملک ناصر جواب داد که محقر وجهی که از خزانه همراه آورده شده عشر خزاین موروث و مکتسب نیست که در مصر گذاشته‌ایم و اگر آنرا باز فرستیم هر اینه جهت احتیاج وجه معاش دریوزه باید کرد و طلب فوجی از غلامان که رعایت حق نمک نموده مصحوب اینجانب اند غایت نا انصافی است چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده زاده اشرفی و منصوری و ناصری در طریق عصیان بندگان این آستان سلوک نموده چشم و گوش باشارت و فرمان ملک مظفر نهاده اند و ما بر سبیل اضطرار یا اختیار دل از ملازمت آن جماعت برداشته‌ایم و وجود و عدم ایشان را یکسان و نابود انگاشته مناسب آنکه ملک مظفر و اتباع او جهت این جزئیات خود را رنجه ندارند و سلطنت و امارت را غنیمت شمرند چون این پیغام بجاشنی‌کیر و ملازمان او رسید دم درکشیدند و دیگر از ملک ناصر چیزی نطلبیدند بعد از آن ملک مظفر از غلامان اشرفی و ناصری توهم فرموده سرا و علانیه بانهدام بنای زندگانی ایشان جسارت نمود و منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که در میدان شجاعت بر امثال و اقران فایق بود از قصد ملک مظفر اندیشیده از مصر بکرک تحیت و بقلعه کرک رفته بدست اخلاص در دامن دولت ملک ناصر آویخت دیگر غلامان که آن حال مشاهده کردند یکایک و دو دو تقلید منکوتمور نموده بملازمت ملک ناصر شتافتند لاجرم باندک زمانی جمعی کثیر در کرک مجتمع گشتند و چون این خبر بشام رسید حاکم حلب قراسنقور نیز قاصدی نزدیک ملک ناصر فرستاده اظهار هواخواهی فرمود و قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی که در آن حدود بودند از تغییر عقیده قراسنقور نسبت بملک مظفر وقوف یافته عنان بصوب مصر تافتند و این خبر را ملک ناصر شنوده جمعی از شجاعان بسر راه مخالفان فرستاد تا تمامی یراق و جهات ایشان را گرفته بکرک بردند و چون صاحب دمشق جمال الدین اقرم بر جمعیت ملک ناصر وقوف یافته هراس بیقیاس بخود راه داده عنان بصوب مصر تافت ملک ناصر بلطف پادشاهانه در واثق گشته با سپاهی متکاثر از کرک بدمشق رفت و در آن بلده اکثر امرا و حکام بظل رایت آفتاب احتشام التجا کرده ملک ناصر همه ایشان را باصناف اعطاف و الطاف خسروانه بنواخت و قواعد عهد و پیمان را بغلاظ ایمان مشید گردانیده لوای توجه بصوب مصر برافراخت و بتاریخ دوازدهم ماه رمضان سنه ۷۰۸ با عظمتی و شوکتی که زبان بیان از تعریف آن عاجز است از دمشق در حرکت آمد و چون جاشنی‌کیر سیل بلا را بمصر جاه و جلال خود محیط دید بعد ورود داغ وداع پادشاهی نموده باتفاق سالار پنجاه هزار دینار از خزانه بار کرده با چهار صد غلام خاص براه صعید طریقه فرار گزید و سلطان بر گریز خصم اطلاع یافته قراسنقور و منکوتمور را با طایفه‌ای از دلیران روان فرمود تا مابین غزه و خلیل شتافته راه بیرون شد او را مسدود گردانید و بنفس نفیس در طی مسافت مسارعت نموده در شب عید فطر بقاهره معزیه رسید و همان شب بقلعه خرامید و روز دیگر مصر را بیزاد و عیدی روی نموده بنشاط و انبساط بساط عیش و عشرت گستردند و یک دو روز بسور و سرور بسر بردند و روز دوم عید خبر آمد که قراسنقور و منکوتمور در منزل جا تا بک بسر وقت جاشنی‌کیر رسیده و او را دستگیر کرده می‌آورند ملک ناصر منشور حکومت دمشق بنام قراسنقور فرستاده حکم فرمود که هم از آن راه بدار الملک شام رود و جاشنی‌کیر را بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نماید و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده چون جاشنی‌کیر در غایت خجالت بمجلس همایون درآمد سلطان او را مخاطب ساخته گفت ای بی‌حمیت با وجود آنکه من در غایت رعایت و عنایت بتقدیم رسانیدم از مروت چگونه رخصت یافتی که حقوق نعمت مرا بکفران بدل ساختی جاشنی‌کیر از آن خطاب زهرآمیز مضطرب شده گفت که سالار مرا بر این

از لوح زمانه کانی بستردو برادرش ملک محمد بن ملک منصور سیف الدین قلاوون را پادشاه کرد و ابن سلقوس وزیر را مؤاخذه کرده آنمقدار شکنجه نمود که از عالم انتقال فرمود

ذکر اقبال و ادبار بیدره و کیبوقا و لاچین و رسیدن ملک ناصر بسلطنت آن سرزمین

چون بیدره بقتل ملک اشرف مبادرت نمود و اسم پادشاهی بر محمد بن سیف الدین قلاوون که درسن نه سالگی بود اطلاق کرده سرانجام تمامی مهمات را از پیش خود در گرفت و ملقب بملک قاهر شد چون یکسال برین منوال بگذشت در محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ستمایه کیبوقا که در زمان غلبه ملک مظفر بر کیبوقا نویان با سیری در دست مصریان افتاده بود بواسطه کثرت قابلیت بتدریج پای بر مسند امارت نهاده باتفاق لاچین و غلامان اشرفی خروج کرده بیدره را بکشت و ملک عادل لقب یافته متصدی سلطنت مصر گشت و او در آنوقت که بر سریر سلطنت مصر صعود نمود پنجاه ساله بود و بعد از دو سال از پادشاهی کیبوقا در سنه ست و تسعین و ستمایه عاظم امرا بنیاد دولتش بسر پنجه بیوفائی در هم شکستند و عروس آن مملکت را بحسام الدین عقد بستند و کیبوقا با چهار کس از غلامان خاصه خویش بصوب دمشق گریخته لاچین که بملک منصور لقب یافته بود فوجی از سپاه را بدان جانب فرستاد تا او را گرفته در قلعه سرخد ساکن گردانیدند و اسباب فراغتش را بهم رسانیدند در سنه ثمان و تسعین و ستمایه اعیان مصر نسبت بلاچین نیز طریق بیوفائی پیش گرفتند و بعد از اداء نماز خفتن در وقتی که لاچین بلعب شطرنج اشتغال داشت و غیر از قاضی حسام الدین الحنفی و امیر عبد الله و بدیل البدوی و امامه بن العسال کسی نزد او نبود هفت کس از اعاظم امرا با شمشیرهای کشیده بر سر لاچین رفتند و قفس قالبش شکسته مرغ روح او را بطرف آشیانه عقبی پرواز دادند و روز دیگر کس بطلب محمد بن سیف الدین قلاوون که در قلعه کرک بود فرستاده او را بمصر آوردند و پادشاه ساخته ملک ناصر لقب نهادند و منصب سرداری سپاه را بسالار تفویض کردند و در سنه اثنی و سبعمائه حافظ تقی الدین ابو الفتح محمد بن علی بن دقیق العید القشیری در مصر فوت شد در تصحیح المصابیح مسطور است که تقی الدین را مصنفاتی است که مانند آنها تالیف کرده نشده و در همین سال کیبوقا که بعد از خلع از سلطنت مصر در سرخد میبود از عالم انتقال نمود

گفتار در ذکر سلطنت ملک ناصر و آنچه شد در زمان او ظاهر

چون ملک ناصر بر سریر سلطنت مصر متمکن گشت چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت غازان خان گذشت چهار هزار سوار بماردین و راس العین که حکام آنجا خراج گذار غازان بودند فرستاد و اموال و جهات ساکنان آن موضع را بباد غارت و تاراج داد و بنابر آن میان او و سلطان محمود غازان مواد نزاع در هیجان آمده غازان در اوایل سنه ۶۹۹ لشکر بصوب شام کشیده و در نواحی حمص با ملک ناصر مقاتله نموده او را منهزم گردانید و ایالت آن بلاد را به بعضی از امرا تفویض کرده رایت مراجعت برافراخت و امراء عظام از محافظت ثغور شام عاجز شده هر یک از ایشان عنان عزیمت بجانب اردوی غازان خان معطوف ساختند بنابر آن غازان خان ثانیا سپاه فراوان بدان بلدان برد و بعد از وصول بحلب فتح شام را بعهده قتلغشاه نوین و چوپان بیک کرده روی بصوب دار الملک خود آورد و ملک ناصر با عساکر ظفر ماثر در موضع مرج الصفر بر سر غازانیان تاخته جمع ایشان را بر حسب الخواه فیصل داد و غنیمت بلانهایت گرفته قدم بر مسند حشمت و عظمت نهاد و امر خطیر نیابت و لشکرکشی را به بیکیتمور تفویض نمود و منصب وزارت فخر الدین عمر الحنبلی مشغولی فرمود و قراسنقر را در دمشق حاکم کرد و جمال الدین اقرم در حلب روی بتمشیت امور سپاهی و رعیت آورد و صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکتش در اطراف آفاق سمت اشتهار گرفت و لشکری و رعیت مطیع و منقادش گشته تمامی بلاد مصر و شام صفت معموری پذیرفت در سنه احدی و سبعمائه الحاکم بامر الله العباسی که در ممالک مصر و شام اسم خلافت داشت مریض شده رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت ملک ناصر و امرا و اکابر پسرش المستکفی بالله را بجایش بر تخت خلافت نشاندند و بر منابر اسلام در دیار مصر و شام خطبه بنامش خواندند چون تا هشت سال از رشحات سحاب عنایت الهی ریاض مملکت ملک ناصر ناضر و ریان بود ناگاه چشم بد روزگار در کار آمده صرصر امر از وری چند بهار دولتش را بتحریف حرمان تبدیل نمود تبیین این مقال آنکه سیف الدین سالار و حسام الدین بدر چاشنی گیر که از اکابر امرا بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی بودند بهوس استقلال انجا خاطر گذرانیده در سنه سبع و سبعمائه قصد ملک ناصر نمودند و سلطان از اندیشه غدر دشمنان وقوف یافته با هفتاد خروار زر و جواهر و حرم و دختر و پسر و صد و هفتاد نفر از غلامان جلادت اثر شبی از قلعه قاهره بیرون آمده بجانب حصار کرک که در حصانت با سد سکندر برابر بود نهضت نمود و بعد از وصول برج و باره را استحکام داده مطمئن خاطر سکون بر حرکت اختیار نمود سالار و چاشنی گیر چون عرصه مملکت مصر را خالی دیدند المستکفی بالله و اشراف و اعیان را مجتمع ساخته در تعیین پادشاهی که از عهده ضبط حوزه اسلام بیرون تواند آمد از ایشان مشورت طلبیدند و خواطر

حالی

لاچاس

بیکیتمو

که ابن خلکان در سنه ثمان وستمائه تولد نموده و در موصل تحصیل علم کرده بمصر شتافت و چند گاه در آن مملکت ساکن شده بعد از آن بقضاء بلاد شام منصوب
گشت و مدت ده سال بآن امر اشتغال فرموده در فیصل قضایا بشرایط دیانت و امانت بتقدیم رسانید و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حالش کشید
در مدرسه امینیه و نجیبیه بتدریس و افاده میپرداخت تا در سنه احدی و ثمانین وستمائه عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله مصنفات ابن خلکان کتاب
وفیات الاعیان است و آن بهترین کتبی است که متقدمین در فن تاریخ تصنیف نموده اند و از جمله مشایخ آن زمان یکی شیخ ابو اسحق ابراهیم بن معضاد
الجعبری است و شیخ ابو اسحق بزعم امام یافعی صاحب کرامات بود و در سنه ۶۸۷ در مصر از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الاول همین سال شیخ یاسین المغربی
وفات یافت و شیخ یاسین در سلک اکابر مشایخ انتظام داشت و بواسطه آنکه احوال خود را در پرده خفا مستور میگردانید بر حجامت اشتغال مینمود
و شیخ محیی الدین امام نووی را نسبت بشیخ یاسین قریب بهشتاد سال بود و هم درین سال ابن النفیس العلامه علاء الدین علی بن ابی الحزم القرشی الدمشقی که در
دیار مصر بلکه در سایر امصار مثل او طبیبی نبود از عالم رحلت نمود و از تصانیف آنجناب موجز مشهور است و بسیاری از اکابر علماء آن کتاب را شرح
نوشته اند و دیگری از افاضل زمان سیف الدین قلاوون ابن البخاری المحدث است و ابن البخاری در سنه ۵۹۵ تولد نموده بود و در بغداد تحصیل کرده
و از مشایخ آن بلده اجازت روایت و حدیث یافته و او بصفت صلاح و دیانت و تقوی و امانت موصوف بود و در صالحیه دمشق در
سنه تسعین وستمائه بجهان جاوید انتقال نموده سبب شهرتش بابن بخاری آنکه پدرش چند گاهی در بخارا بسر برده بود و هم درین سال شیخ عفیف الدین
سلیمان بن علی تلمسانی از عالم فانی بمنزل باقی انتقال فرموده و آنجناب منازل السائرین را که مؤلف حضرت عارف خواجه عبدالله انصاری است
شرحی نیکو نوشته است و دیوان اشعارش در غایت سلاست و عذوبت واقع شده و آنکه بعضی از فقها شیخ عفیف الدین را بزندقه و الحاد نسبت
مینمودند ظاهرا بنابر کمال حسد بوده والله اعلم

## ذکر ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن ملک منصور سیف الدین قلاوون

بعد از فوت ملک منصور جمهور اشراف مصر ولد ارشدش ملک اشرف را در ذیقعده سنه ۶۸۹ بر تخت سلطنت نشاندند و او پادشاهی
صائب رای گیتی آرای بود و چون افسر جهانبانی بر سر نهاد امر وزارت را بشمس الدین سلعوس تفویض نمود و منصب سرداری سپاه را به بدر الدین
متعلق گردانیده تا باستخلاص طرابلس که بار دیگر بتصرف کفار فرنگ در آمده بود آورد و پس از وصول بظاهر آن حصار در امر محاصره و پیکار رعایت سعی
و اهتمام بتقدیم رسانیده در کمتر زمانی آن بلده را مسخر گردانید و بسیاری از کفره فجره را بتیغ بیدریغ بگذرانید و اساس قلعه را منهدم و از دو میلی آن
شهری نو بنا کرد و آنرا نیز طرابلس نام نهاد و بعد از آن همت بر تسخیر عکه گماشته با عساکر موفور و جنود غیر محصور که از آنجمله هجده هزار غلام زره پوش بودند
متوجه آن حصار شد و در چهارم ربیع الآخر سنه تسعین وستمائه بمقصد رسیده آغاز محاصره و محاربه نمود و مخالفان دین مبین که در آن قلعه متمکن گشته بودند
در مقام دفع و منع آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق پران گشت و در آن اوان روزی کفار یکی از مسلمانان را که باسیری گرفته بودند عوض
سنگ در منجنیق نهاده بطرف سپاه اسلام انداختند و جسد آن بیچاره در فضاء هوا متلاشی گشته از مشاهده آن حالت آتش غضب ملک اشرف
در اشتعال آمده سوگند خورد که تا شهر عکه را بخاک راه یکسان نسازد و خرمن حیات متوطنان آنجا را بباد قهر نابود نگرداند دست از جنگ باز
ندارد و نقابان تیز چنگ را فرمود تا در مسام زمین آغاز راه بریدن کردند و از خندق گذشته ستونها در زیر برج و باره نصب نمودند و تمامی شب
قلعه را مجوف ساخته یکبار آتش در آن ستونها زدند لاجرم باد ادبار بر مفارق کفار وزیده بعضی از جدار حصار بیفتاد و در صباح روز جمعه هفدهم جمادی
الاولی سنه مذکوره اهل اسلام تیغ انتقام از نیام کشیده در عکه ریختند و خون اکثر آن بی دینان را بر خاک هلاک ریختند و بعد از دو روز از وقوع
این صورت مدینه صور نیز در حیز تسخیر ملک اشرف در آمد زیرا که حکام و لشکریان آن بلده چون از صعوبت قضیه مردم عکه خبر یافتند فرار بر قرار اختیار نمودند و
رعیت کس نزد ملک اشرف فرستاده و اظهار طاعت و انقیاد کرده دار و خطه طلبیدند و هم در آن سال ملک اشرف قلعه بیروت و قلاع حصار
صیدا و عثلیث و طرسوس و طاحی را نیز مفتوح ساخته نصاری فرنگ را بتمام از آن دیار اخراج فرمود و ابواب فتح و نصرت بر روی روزگار اهل
اسلام گشود و در همین سال ملک عادل سلامش بن ملک ظاهر بیبرس وفات یافت و چون مدت سه سال روز انوار معدلت ملک اشرف بر مفارق
اهل اسلام تافت بیدره بر وی خروج نموده در سابع محرم الحرام سنه ثلاث و تسعین وستمائه نقش وجود آن سلطان عادل را بیدرا بنوک شمشیر از لوح

الحجام

ارادت تمام بود و پیوسته بزیارت او رفتی طریق تلمذ مسلوک میداشت عمر شیخ یاسین

رومی

وصیت

که من هر روز هشت درم میدهم باید که دیگر این کار نکند بعد از آن هر روز شیخ عراقی بدکان کفشگر رفتی و اشعار خواندی و اشک افشاندی حسودان این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان پرسید که شیخ هرگز این پسر را با خود بجائی میبرد گفتند نی گفت در دکان با وی در خلوت می‌نشیند گفتند نی آنگاه دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار بر وظیفه خادمان شیخ بیفزایند و شیخ عراقی پس از چندگاه از مصر بشام شتافته در دمشق مقام ساخت و پسرش کبیر الدین که در مولتان مانده بود در آن بلده بملازمت پدر رسید و مقارن انتقال شیخ مریض شده شرط وصیت بجای آورد و در اوقات مرض این رباعی نظم کرد نظم

در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز فتاد
نی بیش بکس وعده نی کم دادند

وفات شیخ عراقی در هشتم ذوالقعده سنه ثمان و ثمانین و ستمائه اتفاق افتاد و در صالحیه دمشق در قفاء قبر شیخ محی الدین العربی مدفون شد و مرقد ولدش کبیر الدین هم آنجاست و از علماء زمان ملک مظفر یکی **حافظ نجم الدین علی بن عبد الکافی است** در تصحیح المصابیح مسطور است که حافظ نجم الدین قبل از آنکه سنین ایام حیاتش بعقد ثلثین رسید فوت شد و اگر او را اجل امان دادی در حفظ حدیث بمرتبه میرسید که بر تمامی محدثان متقدمین فایق میگردید غروب کوکب زندگانی نجم الدین در شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه دست داد و دیگری از آنجمله صاحب تصانیف محمد بن عبد الله بن مالک الجیانی بود و او نیز در سنه ۶۷۲ از عالم انتقال نمود و ایضا صاحب تاریخ اسکندریه حافظ منصور بن سلیم بن وجیه الدین العمادیه الاسکندریه در زمان سلطنت بندقدار در سنه ۶۷۴ از لباس حیات عاری گشت و از جمله دانشمندان عالیمکان آن زمان دیگری امام شیخ محی الدین النوویست و نام امام محی الدین یحیی بود و اسم شریف پدرش شرف بن حسن و ولادتش در عشر اواسط از ماه محرم الحرام سنه ۶۳۱ دست داد و در سنه تسع و اربعین جهت تحصیل بدمشق شتافت و در مدرسه رواحیه قرب دو سال ساکن بوده تمامی اوقات را بمطالعه مصروف داشت چنانچه در آن مدت اصلا پهلو بر زمین ننهاد و در سنه ۶۵۱ مصحوب والد خود بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز شد و در سنه ۶۶۵ آغاز تصنیف نموده تا سنه ست و سبعین و ستمائه که وفات یافت بآن کار مشغول بود و روضه و منهاج المناسکین و تهذیب الاسماء و اللغات و شرح صحیح مسلم و شرح المهذب و کتاب التبیان و کتاب الارشاد و کتاب التیسیر و التقریب و کتاب ریاض الصالحین و کتاب الاذکار و کتاب الاربعین و کتاب طبقات الفقهاء الشافعیه از جمله مؤلفات امام نووی است

**ذکر ملک سعید محمد بن ملک ظاهر** محمد بن بندقدار بعد از انتقال پدر بدار القرار باتفاق امراء کبار در مصر تاج سلطنت بر سر نهاد و ملک سعید لقب یافت و چون قریب دو سال بتمشیت امور مملکت پرداخت چیزی از مواجب و مرسومات سپاهیان کم کرد بنابر آن اشراف و اعیان قصد خلع او نمودند و ملک سعید تمغینی را دانسته برادر خود سلامش را که در سن هفت سالگی بود بر تخت سلطنت نشاندند و او را ملک عادل لقب داده سیف الدین قلاوون که در سلک غلامان صالحی انتظام داشت اتابک وی ساخت و بنفس نفیس با برادر خود خضر و بعضی از خواص بقلعه کرک شتافت و در سنه ۶۷۸ در انحصار وفات یافت (نسخه سنه ۶۷۷) و خضر زمام حکومت کرک را بدست آورد و بملک مسعود ملقب شد و تا شهور سنه ۶۸۵ در آن دیار شهریار بود و بعد از آن سیف الدین قلاوون او را طوعا و کرها از آن قلعه بیرون آورده دیگری بجایش نشاند

**ذکر سیف الدین قلاوون** چون ملک سعید از مصر بکرک رفته عزلت گزید اشراف و اعیان آن مملکت بعد از انقضاء سه ماه سلامش را از حکومت معاف داشته سیف الدین قلاوون را که مشهور بود بالفی در ماه رجب سنه ۶۷۸ پادشاه گردانیدند و او را ملک منصور لقب دادند آنگاه سنقر اشقر صالحی که ملک الامراء دمشق بود اظهار خلاف نموده ملقب بملک کامل شمس الدین گشت و در سنه ۶۷۹ سیف الدین قلاوون لشکر بجانب شام کشیده میان او و سنقر مقاتله اتفاق افتاد و سیف الدین ظفر یافته سنقر بسواحل شام شتافت و بر بعضی از آن بلدان مستولی شد و در همین سال میان سیف الدین قلاوون و شاهزاده منکوتیمور بن هلاکو خان که بفرمان برادر خویش اباقا بحدود حمص آمده بود قتال روی نمود و کفار تتار منهزم گشته ملک منصور بر طبق لقب خویش نصرت یافت و در سنه ثمانین و ستمائه میان سنقر اشقر و سیف الدین قلاوون صلح وقوع انجامید و سیف الدین حکومت انطاکیه و چند موضع دیگر بوی بازگذاشت در چهارم ماه ربیع الآخر سنه ۶۸۸ سیف الدین قلاوون بلده طرابلس را بجنگ از کفار فرنگ گرفته اهل اسلام غنیمت فراوان بحیطه تصرف درآوردند و در سادس ذی القعده سنه ۶۸۹ در ظاهر قاهره معزیه آن پادشاه غازی از عالم مجازی رحلت نمود مدت سلطنتش پانزده سال و چند ماه بود

**ذکر بعضی از افاضل مشهور که معاصر بودند با ملک منصور** از جمله فضلاء زمان سیف الدین قلاوون یکی قاضی القضاة ابن خلکان مورخ است و هو شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد الاربلی در تاریخ امام یافعی مسطور است

و در روم محاربات اتفاق افتاد و صورت ظفر و نصرت او را دست داد و روزی چند بدولت و اقبال گذرانیده با غنایم بسیار بمصر بازگشت و چون اباقا
خان از کیفیت این حادثه خبر یافت عنان عزیمت بصوب روم تافت و بقول امام یافعی تیغ سیاست از نیام انتقام کشیده معین الدین پروانه را
با دویست هزار مسلمان بمعارک گذار شهید گردانید و چون از آن ولایت بدار الملک خود بازگردید طایفه از ابطال رجال را بدیار شام ارسال داشت و آن
جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شده نزدیک بآن رسید که آن حصن حصین را بالغلبه و قهر مسخر گردانند و ساکنان بیره حال تیره خود را قلمی نموده آن نامه را بر بال
کبوتری بستند و بوقت پرواز شاهباز زرین بال خورشید از افق شرقی آن کبوتر را بجانب مصر پرانیدند و در نصف النهار همان روز آن بریده پرنده
مکتوب را بقاهره رسانید و چون بندقدار بر مضمون نامه حمامه وقوف یافت فرمود تا بر فور جواب نوشتند که ساکنان قلعه بیره باید که مطمئن
خاطر و مستظهر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم ازین تاریخ از افق حوالی بیره طالع خواهد گشت و اگر درین وعده خلاف واقع شود ایشان
در تسلیم حصار مرخص اند و سیاح فضاء هوا الطیر بطریقی که آمده بود بازگشته بندقدار با دوازده هزار سوار بجانب بیره در حرکت آمد و بنفس نفیس با هفت غلام
بر مراکب یام نشسته بر لشکر سبقت گرفت و چون در آن وقت از قاهره تا بیره بیست و هفت موضع یام بسته بودند در چهار شبانه روز آن مسافت دور
و دراز را قطع کرده بعد از قرب وصول بمقصد دویست سوار از لشکریان حماة بموکب ظفر انتما پیوستند و در وقتی که خسرو انجم بر قلعه چرخ چهارم
برآمد بکنار آب فرات و بیره حایل بود بر پشته رفته علامت سلطنت ظاهر ساخت و متوطنان قلعه غلغله فرح و انبساط بایوان کیوان که میان او
رسانیدند مغولان اگرچه حقیقت حال را ندانستند اما پریشان خاطر شدند و بعد از پانزده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل هرچه تمامتر رسیدند و تا
ملا از آب فرات گذشته مغولان چون آن حال مشاهده کردند روی بوادی فرار نهادند و مصریان ایشان را تعاقب نموده غنیمت فراوان گرفتند
وفات بندقدار بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در ذی الحجه سنه ۶۷۶ در دمشق اتفاق افتاد و بقول امام یافعی در یازدهم محرم الحرام سنه
مذکوره مریض گشت و سیزده روز بر بستر ناتوانی افتاده در ۲۷ ماه درگذشت و از وی سه پسر و هفت دختر ماند پسران محمد و خضر و سلامش نام
داشتند و از مشایخ زمان بندقدار یکی فخر الدین ابراهیم است که بشیخ عراقی اشتهار دارد و شیخ عراقی از نواحی همدان بوده در صغر سن از حفظ قرآن فراغت
یافته بتحصیل علوم اشتغال نمود و اندک زمانی آنجناب را آن مقدار ترقی دست داد که در سن هفده سالگی در یکی از مدارس همدان بافاده مشغول
گشت روزی جمعی از قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری خورشید منظر بود و چون چشم شیخ عراقی بر آن پسر افتاد بواسطه غلبه مشرب عشق گرفتار
شد آنگاه ع بباد داده ورقهای درس و فتوی را سر در پی قلندران نهاده بهمراه ایشان بمولتان رفت و در آن بلده بصحبت شیخ بهاء الدین
زکریا مولتانی رسیده دست ارادت بوی داد و چندگاه در خلوت نشست و ریاضتها کشیده بدرجه کمال صعود نمود و شیخ بهاء الدین یکی
از بنات خود را بعقد شیخ عراقی درآورد و شیخ عراقی را از آن دختر پسری در وجود آمد او را کبیر الدین لقب داد و شیخ عراقی بعد از فوت شیخ بهاء الدین
بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تعظیما رفته از حجاز بروم شتافت و بدرس شیخ صدر الدین قونیوی مشرف شده استماع فصوص نمود
و کتاب لمعات را در آن ایام تالیف نموده بنظر شیخ رسانید و تحسین یافت و معین الدین پروانه که در آن زمان حاکم روم بود شیفته جمال شیخ
عراقی گشته جهة آنجناب در توقات خانقاهی ساخت و هر روز بملاقات شریفش میپرداخت روزی مبلغی زر بر سبیل نذر نزد شیخ برد شیخ فرمود که ما را
بزر نتوان فریفت بفرست و حسن قوال را بما رسان و حسن قوال در آن وقت در غایت حسن و جمال بود و چون امیر معین الدین میل خاطر شیخ را بوی معلوم
نمود فی الحال کس فرستاده حسن را طلبید و شیخ با امیر معین الدین و سایر اکابر باستقبال آن زهره جبین شتافته چون شیخ بحسن نزدیک رسید
پیش رفته و سلام گفته او را در آغوش کشید و شربت طلبیده بوی داد آنگاه باتفاق بخانقاه خرامیدند و صحبتها داشته سماعها کردند و شیخ
در آن ایام غزلها گفت و یکی از آنجمله غزلیست که مطلعش اینست نظم ساز طرب عشق که داند که چه ساز است کز زخمه او نه فلک اندر تک
و تاز است و شیخ بعد از قتل معین الدین از روم بمصر شتافته سلطان نسبت باو ارادت تمام پیدا کرد و شیخ بی تکلف در مصر گرد کوچه و بازار سیر مینمود
روزی شیفته پسر کفشگری شد و پدرش را گفت که حیف است که لب و دندان این پسر مصاحب چرم خر باشد کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و غیر این
حرفه نداریم اگر چرم خر بدندان نگیریم نان بدست نیاید شیخ پرسید که این پسر هر روز چه مقدار کار میکند جواب داد که هر روز چهار درم شیخ فرمود که

در اواخر ماه مبارک رمضان سنه ۶۵۸ در عین جالوت تقارب فریقین دست داد و ملک مظفر سابقه ابطال رجال در کمین گاه باز داشته با سایر سپاه بزرگ
بیشه با لشکر کیبوقا بعزم موفور بر آن پشته تاختند ملک مظفر بموجب کلمه الحرب خدعه پشت بجانب او گردانید و روی بوادی فرار آورد و کیبوقا با اتباع
عقب او تعاقب نمود و چون بکمینگاه رسید بیکبار سپاه مصر از اطراف و جوانب او را فرو گرفتند و آتش قتال اشتعال یافته خرمن حیات بسیاری
از مغولان محترق گشت و از وقت طلوع آفتاب تا هنگام استوا غبار معرکه جهاد در هیجان بوده آخر الامر ملک مظفر بر طبق نام خویش مظفر گشت و کیبوقا در
جنگ اسیر گرفتار شده و هم بجا بقتل رسید و ملک مظفر اگرچه منصور و مظفر باز گردید اما هم در آن ایام بعضی از امرا بر قتلش اتفاق نمودند بهادر معزی در
موضع ... بزخم تیری جان گرامی او را از پای در آورد و بعد از آن عنان زمام پادشاهی را بدست ابوالفتوح بیبرس الترکی الصالحی دادند و او را
ملک ظاهر لقب نهادند **ذکر ملک ظاهر** نامش بقول امام یافعی بیبرس بود و بروایت صاحب تاریخ وصاف بندقدار و در اوایل حال
در سلک ممالیک امیر علاء الدین که از جمله ارکان دولت ملک صالح بود انتظام داشت و ملک صالح آثار اقبال از ناصیه حالش مشاهده کرده او را
از امیر علاء الدین بخرید و منظور نظر شفقت گردانید و روز بروز کار ملک ظاهر در ترقی بود تا در ذی قعده سنه ۶۵۸ بر سریر سلطنت مصر صعود نمود و بصفت
شجاعت و جلادت و دیانت و امانت اتصاف داشت و در حمایت حوزه اسلام مساعی مشکوره بتقدیم رسانید همواره همت عالی نهمت بر غزا
و جهاد میگماشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاهر بالله الناصر الدین العباسی بخلافت بیعت کرده او را المستنصر بالله خواند و بعد از قتل المستنصر الحاکم
بامر الله ابو العباس احمد بن علی را که از احفاد المسترشد بالله بود بجایش نشاند و چون ظاهر هفده سال و کسری بدولت و اقبال گذرانید در ۲ محرم
الحرام سنه ۶۷۶ بعالم آخرت منزل گزید **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت بندقدار و ذکر شمه از احوال علما و افاضل**
**آن روزگار** در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ستین و ستمایه که ملک ظاهر در مصر لوای سلطنت برافراخته بود احمد بن الظاهر بالله
العباسی که اسود لقب داشت بآن سرزمین رسید و صحت نسب خود را بثبوت رسانید و طالب جلوس بر سریر خلافت گردید و ملک ظاهر ملتمس او را
بعز قبول مقرون داده اشراف و اعیان مصر را مجتمع ساخت و شرط مبایعت بجای آورده دیگران نیز متابعت کردند و احمد را ملقب بالمستنصر ملقب ۲
بالله گردانیدند و بعد از آن مجلس مستنصر بدست خویش خلعت سلطنت در قامت ملک ظاهر پوشانید و در آن باب منشوری در سلک تحریر کشید
و ملک ظاهر قاهره و معزیه را آذین بسته با جماعت خلیفه سوار شده گرد شهر برآمد آنگاه جهت مستنصر اتابک و حاجب و استادالدار و منشی تعیین نمود و
سیصد اسب و سی استر و شصت شتر و چند غلام ملازمتش باز داشت و مستنصر بمجرد این قدر جمعیت خود را خلیفه اسلام تصور نموده بجانب بغداد روان شد
تا آنکه بار دیگر از تشریف شعار بیرون آورده بدستور آبا و اجداد خویش بر مسند استقلال بنشیند و چون بهیت رسید فوجی از سپاه هلاکوخان از اطراف
و جوانب در آمده آغاز قتال نمودند و طایفه از اعراب و ترکمان که در موکب مستنصر جمع گشته بودند فرار بر قرار اختیار کرده مستنصر با فوجی از خواص
کشته شد و از سپاه او کمی که از آن غرقاب بلا جان را بساحل نجات رسانید یکی ابو العباس الحاکم بامر الله بود که در سلک احفاد المسترشد بالله انتظام داشت
و چون بمصر رسید بموجب صوابدید بندقدار قایم مقام المستنصر بالله گشت و بعد از آنکه چهل سال و چند ماه اسم خلافت بر وی اطلاق کردند در گذشت مقام ۲
و در سنه ثلث و ستین و ستمایه ملک ظاهر بعمارت مسجد رسول صلی الله علیه و سلم که روی بویرانی آورده بود امر نمود و در عرض چهار سال آن بقعه نسخه ۶۶۱
متبرکه بکمال معموری رسید و در سنه ۶۶۶ ملک ظاهر قلعه کرد و اعمال حصن الاکراد را مفتوح و مسخر گردانید و در سنه ۶۶۸ حصن عکار بر تخت تصرف در آمد
... [illegible] دولت را در سر نیابت خویش باز داشت و با دو سه کس از خواص در لباس
[illegible] ملکات خود ... [illegible] پیغام داد که ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جزو دوم از مجلد سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد سوم در ذکر بعضی از طبقات ولات که معاصر چنگیزخانیان بوده اند و لباس پادشاهی پوشیده و کاس عنایت بینهایت الهی نوشیده

یارب ز سخن قدر مرا عالی ساز / در غیر حدیث خود دلم خالی ساز
پیوسته چو از نبات ملکت گویم / در ملک سخن وری مرا والی ساز

بعد از تقدیم سپاس وستایش پادشاهی که بخامهٔ منشی تقدیرش منشور اقتدار سلاطین کامکار بتوقیع وقیع والله یؤتی ملکه من یشاء موقع میگردد جل جلاله و پس از تبلیغ صلوات صلوات دین پناهی که بهدایت مدات ملت مستقیمش سرگشتگان بادیهٔ ضلالت راه وصول بدرجهٔ بلند من یهد الله فلا مضل له بحصول می پیوندد صلی الله علیه و آله نموده میشود که از پادشاهانی که معاصر چنگیزخانیان بوده اند حالات هشت طبقه سطری این ذرهٔ احقر در آمده بدین تفصیل ملوک مصر قراختائیان والی کرمان آل مظفر اتابکان لرستان ملوک رستمدار ملوک طبرستان ملوک سربدار ملوک کرت و کلک سخن گذار شمه از احوال این ملوک نامدار را درین جزو در سلک بیان خواهد کشید و بدستور معهود ذکر این پادشاهان گیتی ستان مذکور خواهد گردید و من الله العصمة والتأیید

## گفتار در بیان کیفیت وقایع زمان ملوک مصر از وقت انقراض ایام اقبال آل ایوب تا این عصر

بر الواح ضمایر سخنوران احوال اوایل و اواخر مخفی و مستتر نخواهد بود که چنانچه در محل خود از ذکر آل ایوب گذشت پادشاه مصر ملک معظم غیاث الدین بن ملک صالح بن ملک کامل بن ملک عادل سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه بر دست غلامان خود کشته گشت آنگاه ممالیک ملک صالح که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار ایشان بود سرداری سپاه را بعز الدین که او نیز در سلک غلامان ملک صالح انتظام داشت تفویض نمودند و خطبه بنام والدهٔ ملک معظم که ملقبه بشجرة الدر بود و ام خلیل کنیت داشت خواندند و شجرة الدر ضعیفهٔ عاقلهٔ جمیله بود و قرب دو سال آن مملکت را بحسن تدبیر ضبط فرمود و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه امرا بر سلطنت عز الدین متفق شده او را ملک معز لقب نهادند و از آن روز پادشاهی مصر بغلامان قرار گرفت و آن قاعده چنانچه حالا مرعی است سمت استمرار پذیرفت ملک معز الترکی الصالحی پادشاهی شجاع خردمند بود و کما ینبغی رعایت احکام شریعت مینمود و چون بر سریر سلطنت متمکن گردید ام خلیل را در سلک ازدواج کشید و بعد از آنکه سه سال در دولت و اقبال بسر برد در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه دختر حاکم موصل را بعقد نکاح خویش در آورد و ام خلیل از غایت رشک جمعی را فرمود که ملک معز را در حمام جام شهادت چشانیدند ملک منصور علی بن ملک معز بعد از قتل پدر باستصواب امرا و ارکان دولت بر تخت سلطنت نشست و ام خلیل را گرفته در پایان قلعهٔ مصر بمکافات رسانیدند و چون دو سال بکامکاری گذرانید غلامان او را خلع نموده سیف الدین را که اتابک او بود بر تخت نشاندند و او را ملک مظفر خواندند

ذکر سلطنت ملک سیف الدین مظفر و کشتن او کیتبوقا را بضرب تیغ ظفر پیکر نام سیف الدین که در زمان پادشاهی ملک مظفر لقب یافت بروایت اتم قطز بود و بقول الملک المظفر ... در بعضی از کتب تاریخ نام او را ... نوشته اند در مرتبه چون ملک مظفر بر سلطنت تمکن یافت اتباع نمود که هلاکو خان بلاد شام را استیلاء تمام یافته و کیتبوقا را ... و ... مصالح ... بحوزهٔ ... ساخته ... بتوجه عساکر شام ... کیتبوقا عازم میدان قتال گشته در اواخر

عمر قچاپی و محمد جمشید با هم گفتند که چگونه اختیار شهر و قلعه را بدست امرای شاه شجاع توان داد و ابراهیم شاه و عبدالکریم را در شهر فرود آورده و اندک نزلی بایشان دادند و چون بحصار در آمده دیگر التفات بدیشان نکردند و عبدالکریم و ابراهیم شاه بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز باز گشتند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز در سلطانیه حکومت نموده ناگاه بی جهتی عمر قچاپی را بقتل آورد و امرا و دیگر از وی متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر ضعف برادر شنیده بسلطانیه رفت و قلعه را بصلح گرفته مسخر ساخت و پسر جوداق بوقار را که ده ساله بود بحکومت نصب فرمود و زمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و چوپان قورچی را کوتوال قلعه ساخت و بایزید را در سلطانیه مصحوب خویش به تبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بطرف عراق و آذربایجان شایع شد و جمعی از ایلچیان آنحضرت به تبریز رسیدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان را در بغداد ببندند و ایشان را بدانجانب فرستاده خود نیز از عقب در حرکت آمد و عادل آقا سلطان را از حدود سلطانیه دور دیده و نوبت دیگر آن بلده را بحیطه تصرف در آورد و دو هزار کس بخدمتش پیوسته اطراف آن قلعه را مضبوط ساخت و بار دیگر میان او و سلطان غبار نزاع در هیجان آمد هنوز از جانبین طریق مخالفت می‌پیمودند که ناگاه رایات آفتاب اشراق صاحبقران آفاق پرتو وصول بر حدود ولایات فارس و عراق انداخت و کار ایشان بجائی رسید که بعد از آن هیچیک از آن دو سردار بدیگری نپرداخت و سلطان احمد مدتی ممتد نسبت بصاحبقران والا منقبت نیز در مقام خلاف و نزاع بوده آخر الامر بروم گریخت و در زیر سایه دولت پادشاه آن مرز و بوم ایلدرم بایزید روزگار میگذرانید که بجانب مصر و شام شتافت و سلطان مصر چند روزی در مقام تربیت ایشان در آمده بالاخره او را محبوس گردانید و میخواست که بند کرده نزد حضرت صاحبقران فرستد در آن اثنا خبر فوت آنحضرت تحقیق پیوست و سلطان مصر ایشان را مطلق العنان ساخته سلطان احمد و قرا یوسف ترکمان روی بصوب عراق و آذربایجان آوردند و سلطان احمد بعراق عرب استیلا یافته امیر قرا یوسف آذربایجان را در حیز تسخیر کشید و در وقتی که بجانب روم رفته بود سلطان عهدی را که میان او و قرا یوسف بود منهدم تصور کرده به تبریز خرامید و بر آن خطه مستولی گردید و چون امیر قرا یوسف از آن یورت باز گشت روز جمعه بیست و ششم ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمائه در دو فرسخی تبریز بین الجانبین محاربه دست داد و فرار بر جانب سلطان افتاد و در تبریز مختفی شد و بعد از آن روز امیر قرا یوسف آنجناب را بدست آورده بقتل رسانید چنانچه تفصیل این وقایع بعد از قضایای الهی در ضمن قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعرض خواهد رسید و چون جواد خوشخرام خامه از جولان در میدان احوال چنگیز خانیان باز پرداخت بموجب وعده که در دیباچه کتاب کرده شده عنان بیان بصوب احوال پادشاهانی که معاصر چنگیز خانیان بوده اند معطوف خواهد ساخت

سر بر زده در آن اوقات که امیر تیمور گورکان عازم روم شد سلطان احمد مرافقت قرا یوسف ترکمان کرده او نیز در ظل رعایت ایلدرم بایزید

## مثنوی

شکر ایزد را که بر وفق مرام
قصهٔ شاهان چنگیزی نژاد
تا نماید از سر رافت نظر
مشتری کردار خورشید اقتدار
ترک خونریز فلک روز ستیز
می نویسد چیستش از روی مهر
در کرم بی مثل آمد زان سبب
جز حبیب الله نیارد بر زبان
تا کند کلک سخن در گفتگوی
مرجع اهل فضیلت بر دوام

جزو اول زین مجلد شد تمام
بلکه از بحر ضمیر خرده بین
جانبش آصف پناه دادگر
روشن از دیدار او چشم امل
میزند بر فرق خصمش تیغ تیز
زهره در بزمش بود خنیاگری
ذات او را شد کریم الدین لقب
هست تا چون ثنای ذات او
تا بود طبع سخندان نکته جوی
خامه دایم در ثنایش نکته زای

گرد کلکم از سر دانش سواد
گشت این اوراق پر در ثمین
سرور دریا دل عالی تبار
دیده بان قصر اقبالش زحل
کلک زرین عطارد بر سپهر
ماه بر فرق لوایش پیکری
هر کرا دادند از نامش نشان
ختم بهتر بر دعای ذات او
باد یارب آصف عالی مقام
نام او سر نامه را زینت فزای

تمام شد جزو اول از مجلد سیم تاریخ غره شهر ربیع الاولی سنه ۱۲۷۳ هجریه
علی ید اقل خلق الله میرزا محمد علی شیرازی

سلطان احمد با هم گفتند که بر کاه عباس و مسافر بخدمت سلطان احمد جلایر رسند لیکن کراز ما بشیر اعتبار باید اولی آنکه هم اینجا خاطر از دغدغهٔ ایشان فارغ گردانیم و در مبداء ملاقات پیش از تکلم بی توقف تیغ و شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته گشته حمزه و باقی با بستن سرها ایشان را نزد سلطان احمد روان کردند این معنی موافق مزاج سلطان نیفتاد اما چون کار از دست رفته بود چاره نداشت و به تبریز خرامیده متوجه ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت گشت ناگاه خبر متواتر شد که شاه زاده شیخعلی و پیر علی بادک باغوای عادل آقا عزم رزم جزم کرده نزدیک رسیده‌اند بنابر آن سلطان باستقبال ایشان روان شده در حوالی هفت رود محاربه دست داد و عمر قپچاقی از جوانغار سلطان احمد صف دیگران کرده بشاه زاده شیخعلی پیوست لاجرم شکست بر جانب سلطان احمد افتاده از راه خوی بنخجوان رفت و در مرابعهٔ نخجوان با ایلبقرا محمد ترکمان ملحق گشته از او استمداد نمود قرا محمد گفت این ملتمس وقتی مبذول افتد که چون ما در برابر مخالفان صف کشیم تو با نوکران خویش در موضعی که تعیین نماییم توقف نموده قدم پیش و پس ننهی و بعد از مشاهدهٔ صورت فتح و ظفر در غنیمت طمع نکنی سلطان احمد متقبل این دو شرط شده قرا محمد پنج هزار مرد ترتیب داد و هر صد کس را یک قشون ساخت و هر قشونی را اسمی دسته کرد مقرر آنکه از هر قشونی ده مرد پیش رفته تیر اندازی کنند و چون خصم قصد ایشان نماید گریزان گشته ده نفر دیگر قدم پیش نهند تا سپاه اعدا از هم فرو ریزد و بدین منوال قرا محمد با شاه زاده شیخعلی و پیر علی بادک حرب کرده شاه زاده و پیر علی در آن معرکه بقتل رسیدند و ترکمانان غنیمت فراوان گرفته روی بمنازل خویش آوردند بعد از آن سلطان احمد به تبریز شتافت و سر پیر علی را بر سبیل استهزا نزد عادل آقا فرستاد و آقا متوجه تبریز گشته درین اثنا بین الجانبین سخن صلح در میان افتاد و سلطان احمد خواجه شیخ کججی و مولانا شمس الدین ابهری را نزد آقا فرستاد تا مبانی پیمان را بایمان مؤکد سازند و منتظر مراجعت ایشان می‌بود که ناگاه استماع نمود که عادل آقا نزدیک رسید بنابر آن متوهم شده از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاصد شیخعلی را بطلب بوشنگ که حاکم ابخاز بود فرستاد و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بجد تمام شتافتند و نوازش و عواطف خصایص یافتند آنگاه امیر بوشنگ و … شده بین الجانبین صلح گونه اتفاق افتاد بر این موجب که آذربایجان مستقلاً تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک سلطان احمد بود و آقا بر این قرار بسلطانیه بازگشته امراء بغداد بوی گفتند معتمدی بفرست تا ما از قبل تو دار السلام را ضبط کنیم و عادل آقا تورسون را که سرداری اصحاب وجود و پسر خاله او بود بحکومت و قوام الدین النخجی را بوزارت بغداد نصب نموده همراه امراء روان فرمود و چون تورسون در دار السلام بغداد فرود آمد عبد الملک تمغاچی که صاحب اختیار آن دیار بود با طایفه که امیر اسمعیل را بشمشیر غدر کشته بودند بدیدن او رفت و فی الحال با مصاحبان بقتل رسید و مبلغ دو هزار تومان از منزل او واصل مفلسان شد و بغداد در فتنه و آشوب گشته خزینه که جهت عادل آقا فراهم آورده بودند بباد غارت و تاراج رفت و این اخبار در تبریز بعرض سلطان احمد رسید بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و در اثنای راه شاه منصور از حبس قلعهٔ کراد خلاص شده بموکب سلطانی پیوست و چون تورسون از قرب وصول سلطان خبر یافت از راه یعقوبیه بوادی فرار شتافت و جمعی از عقب او رفته او را گرفته بخدمت سلطان آوردند و فرمان بر آن پس از روزی چند تورسون را با قوام الدین النخجی بیاسا رسانیدند و سلطان احمد هم در آن ایام امیر علی و هندوی قورچی و سلطان عرب را که اندیشهٔ غدری داشتند به تیغ بیدریغ گذرانیدند و شاه منصور را حاکم حویزه و شوشتر گردانید و شاه منصور در آن ولایت متمکن شده دیگر او را ندید و سلطان احمد آن زمستان در بغداد قشلاق فرموده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمایه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت دار السلام نصب کرده خود روی بتبریز آورد و امیر عادل در نواحی مراغه پیش آمده از هر دو جانب دلیران قدم انگیختند و جمعی کثیر کشته گشته هر طایفه بطرفی گریختند و آقا بسلطانیه مراجعت نموده سلطان از مراغه باوجان رفت و از آنجا بنخجوان شتافت و چون عادل از قرب … سلطان … یافت سلطانیه را بمعتمدان درگاه سپرده روی بهمدان نهاد و آنگاه ایلچی پیش شاه شجاع که پادشاه فارس بود فرستاده استمداد نمود و شاه … هوس تسخیر آذربایجان در حرکت آمد چون خبر بادقان رسید سلطان بایزید و عادل آقا بوی پیوستند و بعضی بیکدیگر بهمدان رفتند و سلطان احمد ایلچیان نزد شاه … پیغام داد که سلطان بایزید برادر و مخدوم منست و مرا ملک و مال از او دریغ نیست و هر چه شاه در آن باب صغیر ما باطاعت مینمائیم اما عادل بندهٔ … این درگاه … آورد و جمیع آنکه او را تقویت نکنند و مجال التسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و نواب … آقا را مغلوب سازد و … تمکین ضمیر او بود با ایلچیان در میان نهاده مهم بر این جمله قرار یافت و شاه شجاع حکم کرد که امراء تبریزیه از خدمت سلطان … عادل بر زنند و دست … بتبریز رفته سلطان بایزید با امراء خود و ابراهیم شاه و عبد الکریم از ملازمان شاه شجاع روی بسلطانیه آوردند … زمام اختیار از دست رفته … و خود بجانب شوشتر شتافت و چون ایشان بسلطانیه رسیدند امراء سلطان بایزید عمر قپچاقی و

تورقیا را قلعه قهقهه ارسال فرموده و خود

این خبر بمسامع علیه سلطان حسین و عادل آقا رسید بعد از اجتماع سپاه در پاییز سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه از تبریز متوجه بغداد گشتند و شاهزاده شیخعلی و پیرعلی تاب مقاومت نیاورده بغداد را بازگذاشتند و علم توجه بجانب شوشتر افراشتند و پادشاه بهوای عیش و طرب عازم بغداد گشته هرچند عادل آقا گفت مناسب آنست که بمهمات اجتماعی شوشتر رویم و مهم شیخعلی و پیرعلی را فیصل دهیم بسمع قبول نشنود و عادل آقا کوفته خاطر با فوجی از سپاه بشوشتر شتافت و با مخالفان صلح کرد بر آنجمله که شیخعلی بشوشتر قناعت نماید و دیگر در حکومت بغداد دخل نفرماید و از آنجا ببغداد در رفته روز عید اضحی بخدمت سلطان حسین رسید و بنابر رنجش مذکور پادشاه را هم آنجا گذاشته با اکثر لشکر بسلطانیه خرامید و در غایت استقلال بسر انجام امور ملک و مال مشغول گردید و در همان زمستان عبدالملک التغاجی و بعضی از اعیان بغداد مبلغ با بعضی تومان نزد شاهزاده شیخعلی و پیرعلی فرستاده استدعاء حضور نمودند و ایشان متوجه دارالسلام گشته سلطان حسین محمود دوانی و عمر قبچاقی را بمقاتله مخالفان نامزد فرمود و آن دو امیر بدست پیرعلی بادک اسیر شده جمعی کثیر از لشکریان بقتل آمدند و سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بلکه هزیمت بصوب تبریز انعطاف داد و در راه مشقت بسیار کشیده بصد هزار حیله بمقصد رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

**ذکر ارتفاع غبار تفرقه و شین و کشته شدن سلطان حسین**

دران اوان که سلطان حسین در کمال پریشانی بدارالملک آذربایجان نزول اجلال فرمود عادل آقا از سلطانیه بجانب ری رفته فتح بعضی از قلاع آن ولایت را که امیر ولی در تصرف داشت پیش نهاد همت ساخت و سلطان اکثر امرا و لشکریان را جهت استمالت خاطر آقا بکومک نامزد کرد چنانچه اندک مردمی در خدمتش ماندند در خلال آن احوال در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد بن سلطان اویس که مانند او بیباکی در خطه خاک پدید نگشته خیال استقلال کرده از تبریز بیرون رفت و راه اردبیل که سیورغال او بود در پیش گرفت سلطان حسین هرچند کسان از عقب او فرستاده التماس مراجعت نمود بجایی نرسید و سلطان احمد از اردبیل باران و موغان شتافته لشکری فراهم کشید و عازم تبریز شده در یازدهم صفر سنه مذکوره بیک ناگاه بآن بلده درآمد و سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته در گوشه خزید تا هنگام شب بدست برادر نامهربان افتاده بزخم تیغ تیز شربت شهادت چشید بیت

تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او ‌ که ملالش بدی از رایحه نیلوفر

و بعضی از مورخان گفته اند که سلطان حسین بعیش و عشرت بسیار مشغولی مینمود و گاهی برافعالی که مناسب مرتبه سلطنت بلکه لایق حالت رجولیت نبود اقدام مینمود امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین ملغز بوزارت سلطان حسین اشتغال داشتند و در باب کفایت و معموری شهر و ولایت نقش سعی و اهتمام بر لوح دل مینگاشتند نقلست که خواجه جمال الدین ملغز معتقد بود بانکه بعبارات ملغز تکلم نماید و دو پسر داشت موسوم بعبدالله و فیض الله نوبتی امیر شمس الدین زکریا یکی از نوکران ترک را جهت مطلبی گاه بخدمت خواجه جمال الدین فرستاد و چون آن شخص پیغام بگذارد خواجه جواب داد که بهر عبدالله و جان فیض الله که درین باب چندان این موجود نیست که عصا فرمبا قبر مسطوح کشند نوکر بیچاره معنی این کلمات را ندانسته بار دیگر گفت بیک بیان بلای دو در خواجه فرمود که اعادات عبارات از عادات اولوالالباب بعیداست و آن ترک چون دید که هرچند می ایستد سخنی مفهوم نمیشود بازگشت و امیر شمس الدین زکریا را گفت هرچند من از خواجه گاه مطلبم او قرآن میخواند

**ذکر شمه از احوال سلطان احمد و رسیدن سوق سخن باختتام جزو اول ازین مجلد**

سلطان احمد شهریاری بود بغایت سفاک و خونریز و بسیار بیباک و فتنه انگیز بقساوت قلب و قلت رحم موصوف و بشدت قهر و عدم حلم معروف از بعضی اقسام فضایل بهره ور بود و در علم موسیقی پیش رو ارباب هنر نظم ز خونریز سر گرم میداشت چهر ز پیش دل چرخ بودی دو نیم بدی زهر و تریاق در کین و مهر بدیدار و مقدار مهر و سپهر و چون آن پادشاه کیوان قدر بهرام قهر در دولتخانه تبریز بتیغ تیز مهم سلطان حسین را بانفصال رسانید برادر دیگرش سلطان بایزید پیاده گریخته بعد از ارتکاب مشقت فراوان در سهند اسپ کله بانی بدستش افتاد و پای در رکاب آورده تا زمان وصول بسلطانیه هیچ جا نایستاد و عادل آقا او را پادشاهی برداشته شاه منصور را در قلعه کراو مقید گردانید و با سپاهی جنگجوی تند خوی عازم تبریز گردید و در موضع میانه باغی باستی و لد شیخ علی ایناق و ابوسعید ولد پیر ملک از عادل گریخته بسلطان احمد پیوستند و او را از کیفیت وصول سلطان بایزید بعادل آقا اعلام دادند چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود شهر بازگذاشته هزیمت غنیمت شمرد و عادل آقا به تبریز رسیده آقا عباس و مسافر ایناق را حاکم ساخته بمرند رفت و محمد دوانی و قرا بسطام بکنار آب ارس فرستاد و ایشان پل ضیاءالملک را محکم کرده در حل اقامت انداختند و سلطان احمد در خفیه قاصدی نزد دوانی و عباس و مسافر روان گردانیده پیغام داد که شما نوکران پدر منید بچه جهت خدمت عادل میکنید و ایشان بجانب سلطان مایل شده چون این معنی بر عادل آقا ظاهر گشت بسلطانیه شتافت و سلطان احمد از مراجعت آقا خبر یافته حمزه و باغی باستی و ابوسعید را به تبریز ارسال داشت و چون ایشان نزدیک بآن بلده رسیدند از دور سیاهی عباس و مسافر را دیدند که متوجه اردوی

در بغداد در ایام سلطنت سلطان حسین بوقوع پیوست و بدان سبب شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس در عراق عرب بر مسند حکومت نشست و میان برادران یکدو نوبت محاربه و مصالحه اتفاق افتاد و هنوز غبار نزاع ارتفاع داشت که قتل سلطان حسین بر دست برادر دیگرش سلطان احمد دست داد و این واقعه در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه در تبریز بوقوع انجامید و سلطان حسین در عمارت دمشقیه مدفون گردید **گفتار در بیان مخالفت زمرهٔ از امرا بسبب کمال اعتبار عادل آقا** در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائه که خسرو ثوابت و سیار از زمستان خانهٔ حوت جهة اظهار عمل ببرج حمل انتقال کرده جان نو در قالب عالم کهن دمیده فضای باغ و بستان روی بخضرت و نضارت آورد سلطان حسین از تبریز بجانب اوجان شتافت و عادل آقا از سلطانیه باردوی همایون رفته کلیات و جزئیات مهمات را در پیش خود گرفت طایفهٔ از امرا مانند اسرائیل و عبدالقادر و بهمن شاه و درویش قاصد جان عادل گشته قاضی شیخ علی را که بحکم پادشاه از آذربایجان بشام شتافته که مدت العمر انجا باشد بوده باز آوردند روزی با عادل آقا در سر دیوان آغاز گفت و شنید نموده در برابر گذرانیدند که تا غایت منصب پیشوائی ما تعلق بتو میداشت دیگر ترا قبول نداریم آقا جواب داد که اختیار پیش شماست و فی الحال برخاسته بقبول خود رفت و روی بسلطانیه آورد امرا از گذاشتن آن گرگ کهن پشیمان شده جهة عذرخواهی کس از عقب جناب امارت پناهی فرستادند و التماس مراجعت کردند عادل آقا بسخنان ایشان التفات ننمود و تا قرق سلطانیه عنان باز نکشید مقارن آن حال شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر محمد مظفر از شاه شجاع گریخته بپناه عادل آقا برد و آقا او را در همدان حاکم کرده باندک زمانی سپاه بسیار روی بدیشان آورد و بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده برسم سیر و شکار سوار گشت و از اوجان بیرون تاخته عنان ریزه بتبریز شتافت و شهر را کوچه بند کرد امرا چون آن حال مشاهده نمودند خزانه و جبه خانه را بر ملازمان خود تقسیم نموده روی ببغداد نهادند و سلطان حسین قاصدی نزد عادل آقا فرستاده از عزیمت مخالفان خبر داد و آقا باتفاق شاه منصور با هفت هزار سوار جرار از عقب ایشان ایلغار کرد شاه منصور منقلای روان شد و در نواحی التون کوپروک بدشمنان رسید بعضی از ایشان گریز بر ستیز اختیار کردند و طایفهٔ پناه بشاه منصور برده گفتند ما بندگان پادشاهیم و شاه منصور قاضی شیخ علی و امرا حاصی را بجان امان داده مقبول عادل آقا رسانید آنگاه باتفاق عازم تبریز گشتند و چون بمراغه رسیدند بموجب نوشته که سلطان حسین بخط خویش تا آب ندهی کرده بود عادل آقا حکم بقتل امرا فرمود و هر چند شاه منصور زبان بدرخواست گشود نشنود اما قاضی شیخ علی را زنده گذاشته از روی صد تومان خون بها بستاندند و شاه منصور کوفته خاطر بهمدان رفته عادل آقا در تبریز بملازمت سلطان حسین رسید و تشریف بیشتر بعواطف خسروانه سرافراز گردید **ذکر کشته شدن امیر اسمعیل بن امیر زکریا وزیر و بیان مخالفت شاهزاده شیخ علی با صاحب تاج و سریر** چون امیر اسمعیل بن امیر زکریا در دار السلام بغداد لوای ایالت برافراخت جمعی از مردم فرومایه را تربیت کرده معتبر ساخت و شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس که در آن ولا بی اختیار و بی اعتبار بسر می برد آن جماعت را اضلال نمود تا در روز جمعه از جمعات سنه ثمانین و سبعمائه که امیر اسمعیل با کبرا اندک بمسجد جامع میرفت مبارکشاه نامی که زرگش او را برداشته بود در دهلیز مسجد بیکشیر بر رویش زد چنانچه از پای درافتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون آمده میر اسمعیل را از برادر و کرایم مراد در باب و امیر مسعود بجانب برادرزاده روان شده مبارکشاه بجنس و بجنس دیگر که قراتحمه نام داشت او را نیز بسعادت شهادت رسانیدند و نزد شاهزاده شیخ علی رفته کیفیت واقعه باز گفتند و الده شاهزاده بقاتلان گفت که اگر راست میگویید سر اسمعیل را پاره دید و ایشان در ساعت سر او را بریده پیش مادر و پسر آوردند و از عماری که بنا کرده امیر اسمعیل بود آویختند آن غرایب آنکه در وقتی که امیر اسمعیل بر سر آن عمارت نشسته بود و استادان کار میکردند بنجاری خواست که سر چوبی را که از دیوار بیرون مانده بود قطع کند امیر اسمعیل او را منع نموده گفت بگذار شاید سر کسی را از اینجا بیاویزند و عاقبت سرش را از آنجا آویختند القصه چون این خبر به تبریز رسید امیر زکریا که در کبر سن بود بر فوت پسر و برادر ناله و زاری آغاز نهاد و سلطان حسین بمتصدیان سلطنت بغداد در اتمام شاهزاده شیخ علی رقم آورد و نزد برادر فرستاد و پیغام داد که ما در ایالت ولایت بغداد با تو مضایقه نداریم اما مناسب چنان مینماید که یکی از امرا بزرگ در حدود نگاهداری تا با سپاهی بیعت و سپاهی قیام نماید کنون هر یک از تومینان را که طلب کنی بدانجانب فرستیم و شاهزاده شیخ علی فرستاده برادر را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر پادشاهی متمکن گشت و منصب وزارت را بعبدالملک تغاچی تفویض فرموده قاتلان امیر اسمعیل را باوج عظمت و اقتدار رسانید و چون دید که مشیت امور مملکت از ایشان نمی آید قاصدی نزد پیرعلی بادک که از ملازمان قدیم آبا و اجداد او بود و در آن زمان از قبل شاه شجاع در شوشتر حکومت میکرد فرستاده او را ببغداد طلبید و پیرعلی بدار السلام شتافته سرانجام تمام مهام را در پیش خود گرفت و سایر بلاد عراق عرب را تحت تصرف در آورد و چون

معروف داشت و بعد از انقضاء دو سال قتلغشاه از ری باصفهان رفته آن منصب بعادل آقا تعلق گرفت و این عادل آقا که بعضی از مورخان او را سارق عادل
گویند در مبادی احوال شحنه دار السلام بغداد بود و بعد از آن نوکر سلیمان بیک شد و روز بروز مهم او ترقی می‌نمود تا او حکومت ری شروع فرمود و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه
امیر زاهد که برادر سلطان اویس بود از بام کوشک او چنان مست افتاده جان بحق داد و از مرثیه که خواجه سلمان جهة او گفته سه بیت بخاطر بود در خامه تقریر
آن زبان گشاد مرثیه دریغا که بار بهار جوانی فرو ریخت از تندباد حوادث دریغ آن مه سرو بالا که او را زبالا فتاد این بلا ما که هانی تو دانی چه افتاده است
ازین خانه افتاده است قصر کرم را مبانی و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی لشکر بساوه کشیده آن بلده را بقهر و غلبه بگرفت و مبارکشاه که حاکم آنجا بود در روزی
چند روی پنهان کرده آخر الامر نزد امیر ولی رفت و دختر خود را که در غایت حسن و جمال بود بوی داد و امیر ولی او را منظور نظر شفقت گردانیده بازگشت و بهم
مبانی زندگانی ملک کاوس شروانی انهدام یافت و سلطان اویس پسرش هوشنگ را که ملازم او بود بجای پدر نصب کرد و در اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه
والی بغداد خواجه مرجان جان بقابض ارواح تسلیم کرد و بموجب فرمان سلطان خواجه سرور روی بسر انجام مهام آن مملکت آورد و در سنه ست و سبعین و سبعمائه آب
دجله طغیان نمود و عمارات عالیات بغداد منهدم شد و قریب چهل هزار کس در زیر دیوار ماند و وفات یافتند خواجه ناصر بخاری در آن واقعه گوید بیت دجله را
امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود و خواجه سرور از الم ویرانی دار السلام رنجور گشته غریق بحر فنا شد و حکومت عراق
عرب تعلق بامیر وجیه الدین اسمعیل ولد امیر زکریا وزیر گرفت

**ذکر انهدام بنای زندگانی سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی**

در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرضی صعب بر ذات سلطان اویس عارض شد و بروایت حافظ ابرو قبل از آن تاریخ بسه ماه آن پادشاه عالیجاه بر زمان فوت
خویش اطلاع یافته کفن و تابوت و سایر ضروریات سفر آخرت را ترتیب کرده بود و چون آثار نزع بر ناصیه احوال سلطان مشاهده ظهور نمود ارکان دولت
باتفاق قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر سر بالین آن پادشاه جهانبانی حاضر شده طلب وصیت فرمودند سلطان گفت ولایت عهد تعلق بحسین میدارد و ایالت
بغداد بشیخ حسن گفتند که شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل نخواهد فرمود فرمود که شما کار خود بکنید امرا این سخن را اجازت حمل نمودند و شیخ حسن را مقید ساختند و در شب
دوم جمادی الاولی سنه مذکوره سلطان اویس بریاض رضوان منتقل گردید و در همان شب شیخ حسن شهد شهادت چشید سلطان را در پیران شروان و شیخ حسن را
در عمارت دمشقیه تبریز بخاک سپردند و چنانچه معهود بود لوازم تعزیت و سوگواری بجای آوردند سلمان در مرثیه آن پادشاه عالی شان گوید قطعه الفلک
آهسته رو که کار نه آسان کرده ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده آسمانی را فرود آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر دست گل بعینه جوارش پنهان کرده نیست کاری مختصر کز حقیقت سروری قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده
این مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده روزگارا روزگار دولت سلطان اویس یاد کن وان بر خلایق رحمت
سلطان اویس

**ذکر سلطنت جلال الدین حسین بن سلطان اویس**

سلطان حسین پادشاهی بود طراوت عذار تخت نیکو گلبرگ طری و لوامع رخسارش رشک ماه
و مشتری از رفتار قامت رعنایش سرو سهی پای در گل و از گفتار لعل روح افزایش غنچه سوری منفعل با چنین لوای کشورگشایش تا لث ماه و مهر و غبار موکب
گردون سایش انجم سپهر هیبت خدیو جهان بخت فرخ لقا معلی سریر مظفر لوا بفرق قدم زیب تاج و سریر زدست و دلش بحر و کان در نفیر و سلطان
حسین همان ایام که پدرش وفات یافت باتفاق امرا و ارکان دولت در دار الملک تبریز قدم بر مسند سلطنت نهاد و خواجه سلمان قصیده در تهنیت آن
... مصیبت و تهنیت نظم کرده سه بیت از آن ثبت افتاد قصیده ای در نیابت حضرت خورشید پادشاهی محکوم امر و نهیت از مه تا بماهی هم ملک
ایمن از صدمه تزلزل هم دولت فارغ از اندیشه تباهی از روی تست مالی دولت که مکاری در شان تست منزل آیات پادشاهی و سلطان حسین
بر توابع [illegible] انتظام امور مملکت انداخته مناصب امرا و ارکان دولت را بدستور زمان پدر مسلم ساخت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ربع سوم ۳

ستین وسبعمائه امیر مبارز الدین محمد مظفر از شیراز لشکر به تبریز کشیده اخی جوق را گریزانید مقارن آنحال خبر توجه سلطان اویس شنیده بمملکت خود بازگردید و سلطان
به تبریز درآمده خانه خواجه شیخ کججی را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و اخی جوق با جوقی از اهل فساد پناه بصدر الدین قتبانی که پدرخوانده او بود برد و سلطان
اویس الجبایان بعقب آن فرستاده او را بعواطف خویش امیدوار ساخت تا بملازمت مبادرت نمود و چون روزی چند در ظل عنایت سلطانی آسود باتفاق علی
پیلتن و جلال الدین قزوینی قصد غدر کرده خواجه شیخ پادشاه را ازان حال واقف گردانید و شحنه قهر آن هرسه مفتن را بر خاک هلاک انداخت و در سنه احدی
وستین وسبعمائه بیرام شاه که محبوب سلطان عالیجاه بود در مجلس شراب با بعضی از همنشینان جنگ کرده خشم نمود و ببغداد رفت و خواجه سلمان ساوجی کتاب فراق
نامه را در آن اوقات نظم فرمود و چون سلطان تحمل هجران بیرام شاه نداشت کسان فرستاد تا او را به تبریز آوردند و در سنه اثنی وستین وسبعمائه سلیمان بیک
دایه سلطان را که امرای عظیم الشان در تفصیل مهمات باو احتیاج داشتند در حباله نکاح کشیده بنابران وصلت بمنصب امارت رسید و هم در ان ایام خواجه نجیب الدین برادر امیر
شمس الدین زکریا وزیر گردید و مولانا الیاس قلندر که با آن امیر در مرتبه صفائی نداشت این قطعه نظم کرده بر لوح بیان نگاشت قطعه امارت بر سلیمان شد مقرر وزارت
بر نجیب ذنگ حیران فلک را زو همی گوید جهان را که آنیک آصف و آنیک سلیمان و در سنه خمس وستین وسبعمائه خواجه مرجان که از قبل سلطان در بغداد حکومت
مینمود لوای خلاف و عصیان ارتفاع داد و سلطان بدانجانب نهضت فرموده خواجه مرجان بمیدان قتال خرامید اما چون چشمش بر علم ظفر پیکر افتاد هزیمت غنیمت شمرده بجانب
شهر گریخت و جسر دجله را ویران کرد و روز دیگر عنایت لطف و مرحمت پادشاهی را شفیع ساخته ابواب دار السلام بگشاد و سادات و علما و مشایخ و معارف
را باستقبال موکب همایون فرستاد و سلطان ببغداد درآمده از جریمه خواجه مرجان درگذشت و این لآلی آبدار بنابر توجه طبع پاک خواجه سلمان منظوم گشت
نظم باز بگشاد مدبر گیتی در دار السلام درطواف آرید غلمان را بکاس من مدام زاده خار است گل زان میکشش بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنیده زابنای لئام
لاله لالا میبرد می و زبان در کام دل زان سیه روئی سر اندر پیش چون اهل عزام بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت اینچنین باشد چو زر مولی
برون آید غلام و سلطان اویس یازده ماه در دار السلام بعیش و کامرانی بسر برده سلطان شاه خازن را بحکومت آن ولایت نصب کرد و روی توجه بصوب
موصل آورد و آن ملک را از برادر بیرام خواجه ترکمان بگرفت و این ابیات از نتیجه فکر سلمان بسمت اشتهار پذیرفت قصیده موصل سید آورد اخبار فتح موصل
باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل رسید که از قدومت امروز نیل و مصرش چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و سلطان اویس از موصل بصحرای موش
رفته با بیرام خواجه ترکمان که عم امیر قرا یوسف بود محاربه نمود و جهات ایل و الوس او را بباد غارت و تاراج داده از آنجا براه قراکلیسا به تبریز رفت
و چون در غیبت موکب همایون ملک کاوس بن ملک کیقباد که آبا عن جد حکومت شروان تعلق بوی میداشت و ظاهرا با آنکه اولاد داود در آن ولایت
بایالت اشتغال دارند دو نوبت بقراباغ اران شتافته مردم آن موضع را بشروان کوچانیده بود درین فرصت که سلطان اویس بآذربایجان رسید و این خبر شنید
بیرام بیک را با فوجی از امرا بتسخیر شروان و تادیب ملک کاوس نامزد فرمود و امرا با سپاه لاتعد و لاتحصی بجانب شروان روان شده ملک کاوس در بعضی از
قلاع تحصن جست و امرا در ان بلاد مدت دو سه ماه رحل اقامت انداخته چون ملک کاوس مشاهده نمود که اگر طریق اطاعت مسلوک نمیدارد ملک موروث بکلی ویران
میشود مشایخ و علما را وسیله ساخته نزد بیرام بیک رفت و بیرام بیک او را بند کرده پیش سلطان اویس برد سه ماه پادشاه شروان را نگاه داشته بار دیگر سلطنت
آن مملکت را بوی عنایت فرمود و در سنه تسع وستین وسبعمائه امیر قاسم برادر سلطان اویس بمرض دق وفات یافت و خواجه سلمان مرثیه گفت که بیت اولش
اینست دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی و هم درین سال والی بغداد سلطان شاه خازن فوت شد و بار دیگر خواجه مرجان حاکم
دار السلام گشت و در همین سال بیرام شاه که سلطان اویس لحظه از صحبت او شکیب نداشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و سلطان در آن مصیبت نمد
سیاه پوشیده خواص و امرا پلاسها در گردن انداختند و تعزیتی داشتند که مثل آن در هیچ زمان وقوع نیافته و خواجه سلمان در مرثیه بیرام شاه قصیده نظم نمود
... لش در خاطر بود ثبت افتاد مطلع آسمان با سینه پرآتش و پشت دوتاه شد بهایا های گریان بر سر بیرام شاه و در سنه احدی وسبعین وسبعمائه در تبریز
... دست داد و قریب بسیصد هزار کس بر خاک هلاک افتادند و در سنه اثنی وسبعین وسبعمائه امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمور خان بر ولایت جرجان
... ست بسلطان اویس اظهار خلاف نمود و سلطان متوجه حرب او گشته در حدود ری بوی رسید و جنگی صعب اتفاق افتاد امیر ولی منهزم
... تعاقب نموده جمعی کثیر از لشکریان جرجان بقتل رسانید و حکومت ری را بقتلغشاه ارزانی داشته عنان مراجعت معطوف داشت

ولد سلطان شاه

کیا اسمعیل گفت که بقول و فعل ملک اشرف اعتمادی نیست بهتر این ولایت بفراغت اقامت نمای بجائی رسید و چون خواجه نزدیک بتبریز بمنزل کرد بتجری شتر
بخدمت ملک اشرف رفته از صید کردن مرغ دل عبدالحی آوردن او اعلام نمود اشرف گفت امشب اورا در نشیمن خود فرود آر و بگوی که فردا امیر تر الملیباد
خلعت وزارت خواهد پوشانید و بحری بموجب فرموده عمل نموده روز دیگر ملک اشرف اورا گفت عبدالحی را القلعه النجق برده مقید سازد و بحری خواجه منتظر
الوزاره را بر اسپی لاغر سوار ساخته تا بالقلعه برد و بکوتوالش سپرد و بعد از چندگاه ملک اشرف عادل آغاجی را بالنجق ارسال نمود تا عبدالحی را از آنجا بیرون آورد و
بیکی از قلاع کردستان که کوتوال آن موسی خنجی بود برد و موسی عبدالحی را احترام تمام کرده ابواب لطف و احسان بر رویش گشاده و در آن اثنا وزیر بی تدبیر عرضه
داشتی پیش ملک اشرف فرستاد مضمون آنکه موسی در محافظت این قلعه تغافل میورزد بیم آنست که کردان استیلا یابند درین باب فکری میباید نمود **بیت** چو تیره
شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار و ملک اشرف بعد از وقوف بر فحوای العریضه موسی را طلبیده در شکنجه عقوبت کشید و چون آن بیچاره از بیم
خود بر سید عرضه داشت عبدالحی را اظهار کردانید و موسی بدلایل معقوله خاطر نشان ملک اشرف کرد که در حراست حصار اصلا تقصیر ننموده و نهان از کوتوالی باز
رسانیده بدانجا بازگشت و خواجه کامل العقل را در خانه تنگ و تاریک مقید ساخته در آن را بسنگ و گچ بر آورد و سقف خانه سوراخ کرده هر روز دو
نان جهت خواجه نادان از آن سوراخ بپایان می انداخت و حال عبدالحی برین منوال جاری بود تا از عالم انتقال نمود **خواجه مسعود دامغانی** داماد خواجه
عبدالحی بود و بعد از عزل او بمنصب وزارت ملک اشرف مشغولی فرمود و خواجه مسعود خط خوب و انشاء مرغوب داشت و چون چندگاهی رایت وزارت
برافراشت ملک اشرف در اوایل سنه احدی و خمسین و سبعمائه او را گرفته در قلعه رویین دژ مقید گردانید مآل احوال خواجه مسعود از کتب تاریخ بوضوح نه انجامید
والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر مسند جهانبانی** چون امیر شیخ حسن بزرگ
در دار السلام بغداد چند سال بتمشیت مهام تاز یک و ترک قیام نمود در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه مریض شده بریاض بهشت انتقال فرمود امرا و ارکان
دولت بغداد بعد از تقدیم لوازم تعزیت افسر پادشاهی بر سر پسر ارشدش سلطان اویس که از دلشاد خاتون بنت تیمورتاش بن امیر چوپان در وجود آمده بود نهادند
و کمر خدمتکاری بر میان بسته زبان دعا و ثنا گشادند و خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس آن پادشاه صاحب سعادت قصیده در غایت جودت منظوم ساخت
و مطلع ظهیر فاریابی را تضمین کرد چهار بیت اول آن قصیده اینست **قصیده** مبشران سعادت برین بلند رواق همین کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و
پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق خدایگان سلاطین معز شیخ
اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق و بی شایبه تکلف و تخوزی آن مهر سپهر سروری پادشاهی بود در کمال نصفت و رعیت پروری و نهایت
معدلت و مرحمت گستری نسبت باهل فضل و هنر التفات بسیار داشت و همواره همت عالی نهمت بر انتظام حال علما و شعرا میگماشت **بیت** رایات امن
و امان اندر ممالکش برفراشت بر در و دیوار گیتی نقش نیکوئی نگاشت و بواسطه اطوار حمیده و آثار پسندیده باندک زمانی تمامی مملکت عراقین
و اران و آذربایجان مسخر فرمان او گشت و پایه قدر و منزلتش از مراتب آبا و اجداد در گذشت سلطنتش بیست سال امتداد یافت و در شب دوم
جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمائه بفردوس برین شتافت **گفتار در بیان کیفیت ارتفاع رایت سلطنت سلطان اویس بن شیخ
حسن و ذکر شمه از وقایع ایام دولت آن مظهر لطف حضرت ذوالمنن** در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه که خبر مراجعت بردی بیک خان
بجانب دشت و تسلط اخی جوق بر آذربایجان محقق گشت سلطان اویس از بغداد با سپاه بسیار روی بتبریز نهاد و اخی جوق تا کوه سنجاس لوای جهانگشای را
استقبال کرده بین الجانبین قتال اتفاق افتاد در روز اول غالب از مغلوب تمیز نیافت آثار در روز دوم اخی جوق از معرکه ستیز عنان هزیمت بطرف تبریز تافت و
سلطان اویس نیز عنان عزیمت بدان صوب توجه نمود و اخی جوق چون بر وصول آن جناب واقف گردید بطرف نخجوان گریخت و سلطان اویس در عمارت رشیدی
نزول اجلال فرموده امرا و اشراف بشرف بساط بوسی رسیدند و بتشریفات مشرف شده بعد از چند روز غدر می اندیشیدند لاجرم سلطان در ماه مبارک
رمضان چهل و هفت تن از ایشان را بیاسا رسانید و بقیة السیف باخی جوق پیوسته او از نخجوان بقراباغ آران رفت و سلطان اویس امیر علی پیل تن را بحرب مخالفان
نامزد کرده مهمش بیاری که از سلطان در خاطر داشت در حرب تکاسل ورزید و منهزم بازگردید و سلطان بنا بر پریشانی سپاه آذربایجان را باخی جوق
بازگذاشته علم عزیمت بصوب بغداد برافراشت و اخی جوق کرت دیگر بر آن ولایت استیلا یافته بقدر مقدور میزان ظلم و عدوان مشتعل گردانید و در بهار سنه

نزد راقم حروف

جلال الدین

مدیت

نگاه بان

و آن را زنجیر عدل نام نهاد و هر کس بداد خواهی می آمد آن زنجیر را می جنبانید تا ملک اشرف وقوف یافته احوالش می پرسید و هر سال امرا و وزرای خود را مواخذه کرده جمعی دیگر را بآن مناصب سرافراز میساخت و در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه دختر حاکم [illegible]دین را خواسته به تبریز آورد و در ربع رشیدی آیین بسته طوی سنگین کرد اما بعد از ثلاث آن دختر را نپسندید و زیاده از یکشب او را ندید

## گفتار در بیان کیفیت قتل ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوپان و ذکر بعضی از وزرای آن سر دفتر اصحاب ظلم و عصیان

چنانچه در ضمن حکایات اولاد جوجی خان گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه جانی بیک خان شرح ظلم و جور و تعدی ملک اشرف را از قاضی محیی الدین بردعی شنیده متوجه آذربایجان گشت و چون این خبر بزد اشرف بتحقیق انجامید بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول نمود و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر زر و جواهر و اجناس نفیسه بار کرده با سپاه بسیار بصوب اوجان روان ساخت و چون جانی بیک خان نزدیکتر رسید مضطرب گردید خواجه لولو و خواجه بهگر خازن گفت که تمام خزاین و خواتین را سر کرده در کریوه مرند بروید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف نمایید تا من با اوجان روم اگر خبر غلبه من بشنوید به تبریز بازگردید و الا روی بخوی نهید و آن دو خواجه آن اموال بقیاس را بآن جانب برده ملک اشرف در کنار مهران رود فرود آمد و اخی جوق و امرا و لشکریان را زر و سلاح داده بجانب اوجان روان ساخت و خود با دو هزار کس از مخصوصان و شاگرد پیشگان بر بالای پشته بر آمده بایستاد و بعد از اجتماع امرای اشرفی در اوجان جانی بیک خان از راه سراو رسیده فرمود تا عساکر منصور جرگه کرده ایشان را در میان گیرند امرا چون کثرت و عظمت آن پادشاه عالیجاه را مشاهده نمودند مجال توقف محال دانستند و هر طایفه بطرفی گریختند و ملک اشرف بر بالای آن پشته از حال واقف گشته بشنب غازان مراجعت کرده یکشب آنجا بود و آنگاه از عقب خواتین و خزاین در حرکت آمد و جمعی که با او بودند متفرق شده خدمتش با دو غلام گرجی در مرند با غرق پیوست و مردم آنجا از کیفیت شکست آن جابر وقوف یافته دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلات تفرقه در داده ملک اشرف بجانب خوی روان شد و در خانه شیخ محمد بالیچی که در راه بود فرود آمد و شیخ محمد در مقام خدمت بایستاد اما جهت اعلام آن حال قاصدی همعنان برق و باد باردوی جانی بیک خان فرستاد و امیر یاغی بحکم پادشاه بآن منزل شتافته و اشرف را گرفته به تبریز آورد و مردم از بامها خاکستر بر سر آن بد اختر میپاشیدند و او را دشنام داده لوازم شکر بتقدیم میرسانیدند و امیر یاغی آنشب اشرف را در خانه والده خواجه شیخ کججانی نگاه داشته روز دیگر باوجان برد و چون چشم جانی بیک خان بر روی او افتاد پرسید که چرا این مملکت را ویران کردی جواب داد که نوکران بخلاف رضای من خرابی کرده اند و جانی بیک خان از اوجان بهشت رود رفته در آن موضع کشتی عمر اشرف بگرداب فنا افتاد و سر او را به تبریز برده بر در مسجد مراغیان آویختند آنگاه جانی بیک خان با ده هزار کس از سپاه به تبریز شتافته در دولتخانه نزول فرمود و صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز بامداد بگذارد و حکومت آن مملکت را به پسر خود بیردی بیک خان باز گذاشته علم مراجعت برافراشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دخترش سلطان بخت را با خزاین همراه خویش برد بیت دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر و چون آن پادشاه عادل مسلمان بسلامت و غانماً بدشت قبچاق رسید بعد از اندک زمانی متوجه فضای عالم قدس گردید و بیردی بیک خان این خبر شنیده از آذربایجان بمملکت آبا و اجداد خود معاودت کرد و اخی جوق باستظهار توابع و لواحق ملک اشرف به تبریز شتافته روی بضبط ولایت آورد و خواجه عماد الدین محمود کرمانی و امیر ابوبکر بن خواجه علیشاه جیلان را وزیر گردانید و در افروختن آتش ظلم و بیداد شیوه ملک اشرف را بظهور رسانیدند ثقات رواة آورده اند که در آن اوان که ملک اشرف در بلاد ایران و آذربایجان فرمانفرما باشد خواجه عبدالحی را بمنصب وزارت تعیین نمود و بعد از چند سال که خواجه بشرایط نیکو خدمتی بجای آورد ملک اشرف او را گرفته و جهاتش را ستانده بقلعه الموت فرستاد تا کوتوال آنحصار کیا اسمعیل رودباری جناب وزارت شعاری را مقید نگاه دارد اما کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در خواجه عبدالحی نگریسته از خویشان خود دختری بوی داد و خواجه عبدالحی بملوک گیلانات آغاز مراسلات کرده بملک اشرف پیغام فرستاد که عنقریب حکام گیلان را مطیع تو خواهم ساخت و چون ملک اشرف دانست که وزیر بفراغت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر عبدالحی را طلب دارد کیا اسمعیل دست رد بر سینه ملتمس او نهد لاجرم آغاز حیله و تزویر کرده فرزندان و متعلقان خواجه عبدالحی را که گریخته بودند مطلق العنان گردانید بلکه ایشان را مشمول نظر انعام و احسان ساخت تا بخواجه پیغام فرستادند که پادشاه با ما در مقام عنایت و التفات است مراجعت میباید نمود بعد از آن ملک اشرف مصحوب بجری فراش نوازش نامه نزد وزیر فرستاده التماس حضور کرد خواجه عبدالحی چون آن نوشته را دید از هوس جلوس بر مسند وزارت نزدیک بود که مرغ روح او طیران نماید جهت همراه بجری ملازم تبریز گشت و هر چند کیا اسمعیل

آوردند و در معموریه میان ایشان ملاقات واقع شده از آنجا بقصبه تاق و کوچه چنگیز که ییلاق امیر چوپان بود رفتند و قرب دو ماه بعیش و خرمی گذرانیده ایشان را
جمعیتی دست داد و سلیمان خان که تا آن زمان در قراباغ بود و پیدا داشت که امرا غاشیهٔ اطاعت او بر دوش خواهند گرفت چون هیچکس پروای او نکرد بطرف بار دوم ٢
دیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای و غیاث الدین محمد علیشاهی وزیر و عماد الدین سراوی مستوفی ازوی جدا گشته بملک اشرف پیوستند در آن اثنا عماد الدین
سراوی را خیال نکبت بر آن داشت که خیمه و یراق خود را بر جای گذاشته پیش سیورغان و یاغی باستی که یکدو فرسنگ از ملک اشرف دور نشسته بودند رفت
و گفت که ملک اشرف نوکران خود را جبه پوشانیده قصد شما دارد بنابر آن یاغی باستی و سیورغان با اتباع مکمل و مسلح شده منتظر بایستادند و نیم شب خبر بملک اشرف
رسید که اعمام تو سلاح پوشیده خیال غدری نموده‌اند لاجرم او نیز سوار گشته مردم خود را مستعد قتال ساخت و چون روز شد کس نزد یاغی باستی و سیورغان فرستاده
پیغام داد که ما هنوز مملکتی نگرفته‌ایم که بسبب قسمت آن مخالفت دست دهد موجب این شور و شغب چیست ایشان جواب دادند که عماد الدین سراوی مثل این سخنی
گفته ملک اشرف بسوگندان یاد کرد که من ازین معنی خبری ندارم و اصلا خیال اضرار شما بخاطر نگذرانیده‌ام اکنون باید که عماد الدین سراوی را بحضور فرستید
تا طریق موافقت مستور مرعی باشد و ایشان عماد الدین را تسلیم نموده چون او بقتیل ملک اشرف رسید مقتول شد آنگاه امرا بموافقت یکدیگر بتبریز شتافتند
و بنابر آنکه یاغی باستی و سیورغان پسران بواسطه چوپان بودند تبریزیان ایشان را بیشتر از ملک اشرف تعظیم میکردند و ازین جهت نایرهٔ حسد ملک اشرف در حرکت آمده از
تبریز بیرون رفت و در آن منزل شنید که یاغی باستی و سیورغان داعیه دارند که شبیخون بروی زنند لاجرم باتفاق برادر خود مصر ملک مکمل شده متوجه شهر گشت در اثنای
راه استماع نمود که سیورغان و یاغی باستی شب کوچ کرده بطرف خوی رفته‌اند و ملک اشرف ایشان را تعاقب نموده در صحرای اغتاباد تلاقی فریقین دست داد
و بعد از کشش و کوشش ملک اشرف ظفر یافته یاغی باستی و سیورغان گریز بر ستیز اختیار کردند و اشرف در تاتیل نزول نموده نوشیروان نامی را که قبچاقی الاصل بود
بخانی برداشت و او را انوشیروان عادل خوانده در آذربایجان و اران رایت استقلال برافراشت و یاغی باستی و سیورغان چون بموضع بانی رسیدند
قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین حبش را نزد برادرزاده فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف سخن ایشان را قبول نموده گفت که مناسب آنست که امرا
تشریف آورند تا باتفاق مهمات ملکی را فیصل دهیم و چون فرستادگان بازگشتند سیورغان بر آن سخن اعتماد نکرده بدیار بکر شتافت و در آن دیار بر دست امیر ایلکان
امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و یاغی باستی بملک اشرف پیوسته باتفاق روی بتبریز آوردند و ملک اشرف بعد از آن اوقات یاغی باستی را بوجهی هلاک
ساخت که هیچکس بر آن کیفیت اطلاع نیافت آنگاه بفراغ بال دست بظلم و ضلال برآورده در سنه ست و اربعین و سبعمائه برادر خود مصر ملک را بگرفت و در قفص وسبعمائه ٢
آهنین محبوس گردانید و یحیی جاندار و خواجه علی و الکنیزنها را بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین در تبریز وبای عظیم علاوه بیداد ملک اشرف گشت و بنابران
جهت هر کس که توانست از آذربایجان جلا شده بجانبی رفت و در بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف با سپاهی جلادت آئین عزم رزم امیر شیخ حسن
ایلکانی کرده روی ببغداد آورد و بنابر آنکه امیر شیخ حسن قوت مقاومت نداشت در شهر متحصن شد و ملک اشرف مدت دو ماه بمحاصره پرداخته چون
حرارت بر جوهر هوا استیلا یافت و دانست که کاری از پیش نمیتواند برد مراجعت کرد و بدستور پیشتر در آذربایجان و اران و عراق عجم بمواخذهٔ رعایا
و فقرا قیام نموده از هر کس هر چه توانست بستاند و در بهار سنه احدی و خمسین و سبعمائه نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرباسی
کرد در آن زمان از قبل امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شهر بودند اطراف آن بلده را مضبوط ساخته تحصن نمودند و ملک اشرف مدت پنجاه روز بمحاصره و محاربه پرداخته با پنجاه هزار مرد جرار متوجه تسخیر اصفهان گشت و امیر ٣
بعد از آن مصالحه اتفاق افتاد و اصفهانیان خطبه بنام نوشیروان عادل خوانده دو هزار دینار زر سرخ با موازی صد هزار دینار اجناس بیرون فرستادند و
ملک اشرف بهمان مقدار از ایشان راضی گشته بآذربایجان مراجعت نمود و بعد از آن ترک جهانگیری کرده در ربع رشیدی ساکن شد و خندقی در گرد آن منزل حفر
کرده فصیلی ساخت و حکم نمود که متوطنان تبریز را اکابر و اشراف تا مزارعان و محترفات در آن مکان رحل اقامت اندازند هر کس تواند جهت خود عمارتی بسازد
و هر کس استطاعت نداشته باشد در بقاع خیر مقیم شود و ازدحام خاص و عام در ربع رشیدی بمرتبه انجامید که زیاده بر آن نتواند بود و چون ملک اشرف و ملازمان ٣
از خویشان و قرابتان امرا گسسته اموال ایشان را گرفته بود در آن اوقات هراس بی قیاس بر ضمیرش مستولی شده در خانهٔ تاریک می‌نشست و در ماکول
و مشروب غایت احتیاط بجای می‌آورد چنانچه مرغ و گوسفند در برابر او میکشتند و سقا در نظر او آب آورده در خم چینی میریخت و پنج هزار مرد را ملازم
شمشیرزن مقرر ساخت که پیوسته بر در بارگاهش حاضر باشند و زنجیری که زنگها بر اطراف آن بسته بودند از در کریاس تا نشستگاه خویش بیاویخت

حدیث انما الاعمال بالنیات حکم او و سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چنانچه مذکور شد همانشب امیر شیخ حسن بر دست آن بی‌بها بن طریقه کشته گشت در تاریخ امام یافعی
مسطور است که احمد بن حسن تصانیف بدیعه است منها الحواشی علی الکشاف فی عشر مجلدات و شرح المنهاج للبیضاوی فی اصول الفقه الشافعیه و شرح الهدایه محققه
و شرح التصریف لابن الحاجب وفات مولانا فخر الدین در سنه ست و اربعین و سبعمائه بوقوع انجامید و دیگری از جمله افاضل آن عصر کامل مولانا شمس الدین محمود
بن ابی القاسم احمد الاصفهانی است و او نیز در سلک اکابر علما انتظام داشت و مدتی در تبریز و اصفهان و بلاد شام و مصر بتدریس و افاده قیام نمود ذکر
الیافعی من تصانیفه شرح المختصر لابن الحاجب و شرح المطالع و ناظر العین فی المنطق صنفه فی یوم واحد و شرح التجرید فی اصول الدین و عروض الساوی و شرح
منهاج البیضاوی و شرح الطوالع و فصول النسفی و الف کتابا فی المنطق و کتابا مختصرا فی اصول الدین مع شرحه و شمس الدین محمود دو نوبت بگذاردن حج اسلام
فایز گشت و در شهور سنه ست و اربعین و سبعمائه در گذشت و از جمله افاضل زمان شیخ حسن چوپانی دیگری قاضی مظفر الدین شاه قزوینی است و این رباعی در
تاریخ فوت امیر شیخ حسن چوپانی از نتایج طبع اوست رباعی نویان زمان شیخ حسن چوپانی از حکم قضا و قدر یزدانی در سال ذ م ز در شب روز معراج بر دست
زنش تباه شد پنهانی

## ذکر ملک اشرف بن تیمور تاش

ملک اشرف حاکمی بود بافروختن آتش ظلم و بیداد معروف و بانگیختن غبار فتنه و فساد
موصوف دوست و دشمن از و هراسان و خویش و بیگانه نزد او یکسان بر عهد و پیمانش اصلا اعتماد نبودی و از هر کس اندک دغدغه بخاطرش راه یافتی
ساعت بقتلش حکم فرمودی نظم چو اشرف در ظلم و طغیان گشود بخون ریز مردم دلیری نمود برافروخت نیران شر و فساد برافراخت اعلام جور و عناد
و ملک اشرف در زمان جهانبانی برادر خویش امیر شیخ حسن چوپانی گاهی با وی طریق موافقت مسلوک میداشت و گاهی سالک سبیل مخالفت شده رایت
منازعت می افراشت و در اوایل سنه ثلث و اربعین و سبعمائه لشکر بطرف شیراز کشیده و بی آنکه مهمی سازد بسلطانیه بازگردید و در آن بلده با عم خویش امیر یاغی
باستی طرح محبت و مودت انداخته باتفاق نزد امیر شیخ حسن ایلکانی ببغداد شتافتند و باصناف الطاف اختصاص یافتند و امیر شیخ حسن کوچک نهانی قاصدی
بدار السلام فرستاد و یکی از اعیان ایلکانی را فریب داد تا بعرض امیر شیخ حسن بزرگ رسانید که شیخ حسن چوپانی بملک اشرف و یاغی باستی پیغام نموده که ستار العقبه
اعدا ابد الجانب ارسال داشته انتظار میکشیم که مهمی را که متقبل شده اید بتقدیم رسانید و تا غایت اثری ظاهر نگشت اگر فرصت انگاری باید اعلام نمائید تا تدبیر
دیگر کنیم امیر شیخ حسن بعد از شنیدن این سخن قصد گرفتن ملک اشرف و یاغی باستی کرده منهی ایشان را از این خیال خبر داد و آن دو امیر مانند تیر از خانه کمان گریزان شده
جان تنگ پا بیرون بردند و بهر از شقت خود را بابهر رسانیده در آن قصبه شنیدند که رای ملک بن الپن قتلغ با احشام بسیار در آن نواحی منزل دارد
و با مغولی چند که همراه داشتند بسر رای ملک شبیخون برده او را بقتل آوردند و اموال و جهات حیشیان را غارت کرده غنیمت بی نهایت گرفتند و باصفهان
شتافته بر متولیان آن ولایت مال فراوان حواله نمودند و لشکری جمع ساخته علم عزیمت بصوب شیراز که در تصرف امیر شیخ ابو اسحق بود برافراختند چون بیک
منزلی آن بلده رسیدند خبر واقعه امیر شیخ حسن چوپانی استماع نموده بسرعت هر چه تمامتر بجانب عراق و آذربایجان بازگردیدند و بعد از وصول آن بآن مملکت سلیمان خان
بطرفی بیرون رفته بعد از آن ایام میان ملک اشرف و یاغی باستی مخالفت بوقوع پیوست و مابین الجانبین مقاتله دست داده ظفر و نصرت ملک اشرف را روی
نموده اکثر بلاد اران و آذربایجان و عراق عجم در تحت تصرفش قرار گرفته نوشیروان نامی را بخانی برگزید و مدت سیزده سال بظلم و بیداد پرداخته دود از
دودمانها برآورد و چون خبر کثرت حیف و تعدی او بعرض جانی بیک خان رسید لشکر بآذربایجان کشید اشرف را اسیر گردانید و بتیغ بیدریغ بگذرانید و این واقعه
در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمائه روی نمود و وزیر ملک اشرف در اکثر احوال خواجه عبد الحی بود

## گفتار در بیان وصول کوکب طالع ملک اشرف بدرجه شرف و اقبال و ذکر شمه از صادرات افعال آن سالک طریق ظلم و ضلال

ارباب اخبار آورده اند که بعد از
واقعه امیر شیخ حسن چوپانی سلیمان خان و قوچ حسین بن امیر حسن بن امیر چوپان را گذاشته عازم قراباغ گشت و حاجی حمزه مولای و چوپان احتاجی را بمنصب ایالت رسانیده
یعقوب شاه را از قید خلاص گردانید و یعقوب شاه چون بکثرت عدد و عدد از سایر امرا امتیاز یافت و بر دولت سلیمان خان استیلا یافته بر امثال و اقران تفوق
جست و سلیمان خان از تمشیت امور ملک و مال عاجز آمده کس باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی فرستاد و چون قاصد بدیشان رسید تسخیر شیراز را موقوف داشته
عنان عزیمت بطرف عراق و آذربایجان انعطاف دادند و در روز نوروز بسلطانیه در آمده از آنجا به تبریز رفتند مقارن آنحال امیر سیورغان که بعد از
امیر شیخ حسن کوچک در قلعه حصار روم بهم رسانیده بجانب تبریز در حرکت آمد و یاغی باستی و ملک اشرف از قدوم او آگاهی یافته مراسم استقبال بجای آوردند

بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی بدو سال ۳

که در آن زمان پادشاه اوزبکان ۳

ملک اشرف ۳

محبوس بود که در آن ساعت را که ثروت تمام دست گشته از دیار حصار براق ۳

برجانبی افتاد که رایات معسکر امیر شیخ حسن بزرگ بود بغداد پایان کرد و غبار فراوان مشاهده نمود و تصور کردند که لشکر بسیار بر سر ایشان رسید متوهم شده بنابر احتیاط خویش
بازگردید و مقارن آن حال برادر طغاتیمور خان امیر شیخ علی کاون باستصواب طغاتیمور خان عازم تسخیر عراق و آذربایجان گشت و از جانب ملک اشرف بن تیمورتاش
برادر خویش امیر شیخ حسن کوچک مخالفان را استقبال کرده در همدان ما بین الجانبین مقاتله دست داد و شیخ علی کاون انهزام یافته بخدمت طغاتیمور خان پیوست
و بموجب فرمان او عثمان بحرب سربداران تافته در جنگ آن طایفه کشته شد و در سنه ثلث و خمسین و سبعمایه طغاتیمور خان نیز بر دست خواجه یحیی کراوی سردار
سربداران بقتل آمد چنانچه کیفیت آن حادثه در اثناء ذکر سربداریه مشروح خواهد گردید **ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ حسن چوپانی بجانب دیار بکر و حدود روم و بقتل رسیدن**
**او بعد از مراجعت بنابر اقتضاء قضاء حی قیوم** امیر شیخ حسن کوچک بعد از وقایع مذکوره و حالات مزبوره در خدمت سلیمان خان لشکر بجانب
دیار بکر کشید و در ولایت موش خرابی بسیار کرده آتش بیداد برافروخت و خانهای مسلمانان و خرمنهای مزارعان را سوخت و چون بحدود ماردین رسید حاکم آنجا
بمتابعت مبادرت نموده بسیورغامشی اختصاص یافت و از آنجا حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان را با سپاه فراوان بجانب بغداد فرستاد و امیر شیخ حسن ایلکانی
امیر یحیی جعفر و قرا حسن را با طایفه از مردان شمشیرزن در برابر ارسال داشته شکست بر چوپانیان افتاد و چون لشکر ایلکانیان بماردین رسیدند امیر شیخ حسن کوچک بجانب روم
رفته در آن مرز و بوم هر موضع که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ میداشت ویران ساخت و از متمولان ارزالروم زر بسیار گرفته علم معاودت برافراخت و در تبریز
مدرسه و خانقاهی در غایت وسعت و رفعت طرح انداخته در اندک زمانی آن عمارات را باتمام رسانید و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه نوبت دیگر سلیمان
خان امیر یعقوب شاه را بتخریب بعضی از بلاد روم فرستاد و ایشان از آن سفر منهزم بازآمده امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بتقصیر متهم داشت و مقید و محبوس گردانید خاتون
امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه تعشق میورزید بتصور آنکه شوهرش بران امر اپسندد وقوف یافته و به این سبب یعقوب شاه را در زندان انداخته
متوهم گشت و همت بر قتل امیر شیخ حسن گماشته دو سه زن را با خود متفق ساخت و در شب سه شنبه بیست و هفتم رجب سنه مذکوره شوهر را العشرون حضیه بعالم
آخرت فرستاد و خواجه سلمان ساوجی در آن باب این قطعه در سلک انتظام داد قطعه ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار در آخر رجب افتاد
اتفاق حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن
و چون از آن غصه تا بکار این حرکت شنیع صدور یافت صباح از دار الاماره گریخته با هم میکنان خود بحمام رفت و بنا بر آنکه از بیم سیاست امیر شیخ حسن هیچکس را
یارا نبود که پیرامن حرم سرای او گردد دو روز این قضیه غریبه در پرده اختفا مستور ماند و روز سیم امرا کنیزکی پیدا کرده بدار الاماره فرستادند تا معلوم نماید که
بچه سبب امیر از خانه درین دو سه روز بیرون نیامده و آن کنیزک بخوابگاه امیر شیخ حسن شتافته او را مرده یافت و از محرمان حرم سرا تحقیق نمود لاجرم علی الفور
بازگشته کیفیت واقعه را بعرض امرا رسانید و ایشان بصورت حال پی برده بعد از جست و جوی عزت ملک و دست یاران او را بدست آوردند و بخواری
سر بریده تمام را هلاک ساخته گوشت ایشان را طعمه کلاب کردند **ذکر بعضی از جاویان فضایل انسانی که معاصر بودند با امیر شیخ**
**حسن چوپانی** مورخان سخن پرور آورده اند که از طبقه افاضل دانش اثر علامة الحفاظ جمال الدین یوسف بن الزکی در زمان شیخ حسن جهانیان را از نتایج
طبع خویش بهره ور داشت و مهارت جمال الدین یوسف در علوم دینی خصوصا در فن حدیث بمرتبه بود که شیخ جزری در وصف او نوشته که بعد از وی مثل او دانشمندی دیده
نشده و له تهذیب الکمال فی اسماء الرجال لم یقدر بشر علی تألیف مثله و انتقال جمال الدین از دار مثال در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه دست داده و از جمله
اعلام سما آثار آن زمان دیگری قاضی القضاة عبد الله بن محمد العبیدی الفرغانی است و او صاحب منصب قضا ولایت تبریز بود و تا آخر عمر بآن
امر قیام مینمود و در فقه امام شافعی و حنفی مهارت تمام داشت و پیوسته نقش تالیف و تصنیف بر لوح ضمیر منیر مینگاشت شرح الغایه در مذهب امام شافعی
و شرح الطوالع و شرح مصباح و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی داخل مولفات اوست و فوتش در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه اتفاق افتاد و از جمله
افاضل آن زمان دیگری ابو المکارم فخر الدین احمد بن الحسن الجاربردی است و او در زمان خود اعلم علماء تبریز بود و پیوسته اوقات شریف را
بتالیف علوم معقول و منقول مصروف مینمود و از غرایب حکایات آنکه در روز [illegible] بصحبت امیر شیخ حسن چوپانی میرفت مولانا فخر الدین بحسب اتفاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مبتغا

والتبعات ۴

علاء الدین محمد وزیر متوجه آن صوب شده در ماه رجب سنه مذکوره بسلطانیه رسیدند و امیر شیخ حسن به ایشان ملحق گردیده مقدمات پسندیده بظهور رسانیدند تا چند آن
فایده بر آن مترتب نگشت زیرا که طغاتیمور خان و امرای خراسان تابع رای خواجه علاء الدین محمد بودند و او بممالکی که بموجب ایشان تقرر یافته بود دست تعدی
دراز کرده بتغییر و تبدیل مضایقه مینمود چنانچه بعضی از املاک امیر شیخ حسن بزرگ که در زمان دولت غازان خان تا آن زمان از عمال و جهات معاف بود در اخراج حواله داشت
لاجرم امیر شیخ حسن از آن کرده پشیمان گشت ولیکن بغیر اطاعت چاره نمیدانست و امیر شیخ حسن چوپانی بعد از تحقق این اخبار بعزم رزم بمحاربه باتفاق ساتی بیک و سورغان
از اران باذربایجان آمده مقارن وصول ایشان مردم اویرات قراجری تیمورتاش شده را بند کرده باردو رسانیدند و همان لحظه بحکم ساتی بیک مقتول گردانیدند
بعد از آن امیر شیخ حسن چوپانی در باب ویرانی سپاه طغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی تدبیری صایب اندیشیده بجهت تطمیع هر یک از ایشان فرستاده و متعهد شده
و ضمنا بطغاتیمور خان پیغام فرمود که اگر پادشاه در قتل شیخ حسن ایلکانی با ما اتفاق نماید من شهزاده ساتی بیک را بعقد آنحضرت در آورم و بنده وار طریق خدمت
سلوک دارم آن مخذول سواد لوح فی الحال بقبول این سخن اقبال نموده بعد از آمد شد سفرا وثیقه مبنی از آنکه چوپانیان در قتل ایلکانیان اهتمام نمایند تا امارت الوس
را بایشان مسلم گردد و جهانیان از تفرقه نجات یابند بخط خویش در قلم آورده نزد امیر شیخ حسن کوچک فرستاد و او فرحناک شده و هم تنی باتفاق جمعی از خواص بمکتوب [illegible]
امیر شیخ حسن بزرگ رفت و یکی از نوابش را طلب داشته گفت بر ضمیر شیخ حسن آقا پوشیده نماند که در باره او این نوع خیالات فاسده دارند مردم از دوستی او
میخواهیم که مضمون آن بوی رسد و الخط را تسلیم نموده بازگشت و چون امیر شیخ حسن آن سخنان استماع نمود و آن نوشته را دید در حیرت تمام فرو رفته مکتوب [illegible]
المخصوص بجانب طغاتیمور خان را طلبید و آن عهدنامه را بمطالعه وی رسانید آنشخص سر خجالت در پیش انداخته نزد پادشاه رفت و کیفیت واقعه را باز نمود
از حیله شیخ حسن چوپانی انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت انفعال عنان عزیمت بطرف خراسان گردانید و شیخ حسن ایلکانی [illegible] رفته در حدود [illegible]
گردید

## ذکر برداشتن امیر شیخ حسن ایلکانی جهان تیمور بن آلافرنگ را بخانی و نشستن سلیمان خان بموجب اشارت امیر شیخ حسن چوپانی بر سریر جهانبانی

چون مهم امیر شیخ حسن بزرگ و طغاتیمور خان چنانچه در خبر بیان آمد تفصیل یافت امیر شیخ حسن تدبیری دیگر کرده جهان تیمور بن الافرنگ
بپادشاهی برداشت و بجانب الوس عرب رفته بغداد و دیار بکر را مع توابع و لواحق تحت تصرف در آورد و در اواخر شهور سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بخاطر امیر شیخ
حسن کوچک خطور نمود که سلطنت ایران از پیش ضعیفه تمشیت نخواهد پذیرفت بنابراین سلیمان خان را که از احفاد یشمت بن هلاکو خان بود پادشاهی برگزید و
ساتی بیک را طوعا او کرها در سلک ازدواج او کشید و در ماه شوال سال هفتصد و چهل در اوجان [illegible] سپاهی بکدیگر در ظل رایتش جمع آمده و مقارن آن حال
امیر شیخ حسن بزرگ باتفاق جهان تیمور بن الافرنگ آهنگ جنگ کرده از بغداد روی بآذربایجان آورد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک خصم را استقبال
نموده در روز چهارشنبه آخر ذی حجه سنه مذکوره در نواحی نغتو مقابله بوقوع انجامید و در آن معرکه از جانب سلیمان خان امیر پیر حسین چوپانی و امیر ابراهیم شاه و
وارد و بوقا و نورینی و حاجی یعقوب شاه و محمود شاه زکریا کار ملادت و پهلوانی بتقدیم رسانیدند امیر محمد بن قتلغ و امیر مسافر ایناق را که در میمنه سپاه سوم الاقسی
جهان تیمور بودند تیغ بیدریغ گذرانیدند و جهان تیمور و امیر شیخ حسن تاب مقاومت نیاورده عنان هزیمت بصوب بغداد تافتند و امیر شیخ حسن چوپانی [illegible]
به تبریز شتافته امیر سورغان بن چوپان را با برادر خود ملک اشرف بن تیمورتاش بامارت عراق عجم تعیین فرمود و پسر عم خویش امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود
نامزد حکومت فارس نمود و چون امیر شیخ حسن بزرگ از آن معرکه گریخته بدار السلام بغداد رسید بواسطه عدم قابلیت جهان تیمور قلم عزل بر صحیفه حالش
و خواجه سلمان ساوجی که در آن اوان ملازم شیخ حسن ایلکانی بود در باب اعتذار از آن انهدام قصیده نظم فرموده چند بیت از آن اینست قصیده خسرو
منصور اگر رجعت کرد عیبت بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار عقل داند که در ادوار فلک هر رجعت استقامت بپذیرد بنجوم سیار این یقین است
که در عرصه ملک شطرنج برتر از شاه یکی نیست بتمکین و وقار دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهد بیدق بی خرد کم هنر بیمقدار وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی
زند شاه پس و یکسو شود از راهگذار نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر نه از این حزم بود منصب شاهی را عار اثر دولت شاه
ز نهادش بسم اسب و پی پیل و مار و در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه بار دیگر امیر شیخ حسن بزرگ لشکری از خیل عرب و قوم ترکمن فراهم آورده بآذربایجان
در آمد و در ذی حجه سنه مذکوره سلیمان خان باتفاق امرا و نوئینان جهت دفع دشمنان باوجان رفته و در آن ایام امیر یاغی باستی ولد چوپان بنابر توهمی که از امیر شیخ
حسن کوچک داشت از اردوی سلیمان خان روی گردانیده شش هزار اسب را که در سهند بعلف گذاشته بودند در پیش افکنده همراه برد بحسب اتفاق که او را

آن ولایت را متصرف گردیدند امیر شیخ حسن چون از این حال خبر یافت از تبریز عبور بر یاران نشتافت و شاهزاده ساتی بیک و پسرش سیورغان را بعهود و مواثیق
با خود متفق گردانیده مستعد قتال و جدال شد و خراسانیان در ولایات عراق عجم خرابی بسیار کرده موسی خان نیز بایشان پیوست آنگاه روی بطرف امیر شیخ حسن آوردند
و امیر شیخ حسن باتفاق محمد خان مخالفان را استقبال نموده در منتصف ذی قعده سنه مذکوره بولایت مراغه تلاقی فریقین دست داد و طغاتیمور خان پیش از اشتعال
سیف و سنان عنان بکران بجانب خراسان منعطف ساخت و موسی خان ساعتی رایت قتال برافراشت و بسیاری از خراسانیان و قوم اویرات بر دست
امیر شیخ حسن کشته گشته موسی و علی بسیار ملک هزاره گریخت و جمعی از امرا و لشکریانش بیکی از قلاع تحصن جستند و بعد از روزی چند موسی خان بدست افتاده در روز
عید اضحی بیاسا رسید و طایفه که در آن قلعه بودند متفرق شدند اما طغاتیمور خان چون بجد و دبسطام نزول نمود امیر ارغونشاه بن امیر نوروز غازی که در سلک
امرای خراسان انتظام داشت و در آن یورش تخلف نموده بود بوی پیوست و امیر شیخ علی را در روز عید اضحی بی جهتی بشمشیر عذر بگذرانید و دیگر دو دشمن
امیر شیخ حسن بعالم آخرت رفتند و مملکت عراق و آذربایجان او را مسلم شده رایت استقلال برافراخت و منصب وزارت را بخواجه شمس الدین زکریا که خواهرزاده
و داماد صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بود عنایت فرمود و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه امیر محمود ایسن قتلغ و امیر اکرنج را که سرمایه انواع
فتنه و فساد بودند در آن ایام از توهم وی در زی اهل تصوف سلوک نموده در قشلاق موغان بیاسا رسانیدند

**ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش و کشته شدن محمد خان بعد از وقوع برخاش**

امیر شیخ حسن بن تیمور تاش بن چوپان که شیخ حسن کوچک عبارت از وست بعد از
توجه پدر بطرف مصر در بعضی از بلاد روم بسر میبرد و در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه هوس جهانگیری بر خواطرش استیلا یافته در باب تمشیت مهم خود حیله اندیشید
و غلامی ترک نژاد قراجری نام را که به پدرش مشابهتی داشت و مملوک حاجی حمزه بود از خود برده و جامهای نفیس در وی پوشانیده آوازه در انداخت
که پدرم تیمور تاش بیک از جانب مصر تشریف آورده و تا مردم این سخن باور آیند با در آنجا نه قراجری فرستاد و در رکاب او پیاده میرفت و چون این خبر
در ولایات عراق و آذربایجان شیوع یافت امرا و اویرات و بعضی از لشکریان که با شیخ حسن بزرگ صفائی نداشتند بشیخ حسن کوچک پیوستند و او اسباب
قتال و جدال بهم رسانیده با لشکر بسیار عازم آذربایجان گردید و امیر شیخ حسن ایلکانی مصحوب محمد خان دشمنان را استقبال کرده در بیستم ذی حجه مذکوره
در حدود الاتاق لشکر روم و عراق بیکدیگر رسیدند و چون جبلت امیر شیخ حسن چوپانی بر حیله و تزویر مفطور بود در حین تسویه صفوف جنگ آتشی بلند برافروخت
مردم تصور نمودند که جمعی با وی مواضعه کرده اند که در حین اشتعال نیران قتال بجانب آن آتش روند و فی الحال امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن چوپان از امیر
شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بعمزاده پیوست و بدین جهت امیر شیخ حسن بزرگ عنان فرار بصوب تبریز انعطاف داده محمد خان بدست امیر شیخ حسن چوپانی افتاد
و در کس بعضی رخت هستی بباد فنا داد و امیر شیخ حسن کوچک و اتباع او در بلاد عراق و آذربایجان دست تظلم و بیداد برآورده در آن اثنا قراجری تیمور تاش
را بخاطر خطور نمود که تا بنا و زندگانی امیر شیخ حسن چوپانی منهدم نشود او را از روی استقلال جلوس بر مسند تیمور تاشی میسر نگردد و منتظر فرصت بوده بیک
ناگاه کاردی بر امیر شیخ حسن زد اما کارگر نیامد و امیر شیخ حسن بطرف گرجستان گریخته بشاهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست و حال پدر بدرک را
اظهار نمود و تیمور تاش مزور بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز گشته بعد از تلاقی فریقین سلک جمعیت او از هم بگسیخت و باتفاق اقوام اویرات بجانب
بغداد گریخت

**گفتار در بیان جلوس شاهزاده ساتی بیک بر تخت سلطنت بموجب استصواب امیر شیخ حسن چوپانی و آمدن طغاتیمور خان بطرف عراق و آذربایجان بسبب استدعاء امیر شیخ حسن ایلکانی**

چون مهم امیر شیخ حسن کوچک از
تیمور مزور تمشیت نپذیرفت بجانب گرجستان رفته در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برگرفت و نام او را در خطبه
و سکه مندرج گردانید و بعزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرد و امیر شیخ حسن که در آن زمان از تبریز بسلطانیه شتافته بود از این خبر شنوده عازم قزوین گشت و ساتی بیک
و شیخ حسن کوچک در سلطانیه و آذربایجان متولی شده رکن الدین شیخی رشیدی و غیاث الدین محمد علیشاهی را بوزارت مقرر ساختند و علم توجه بطرف قزوین
برافراختند و امیر شیخ حسن بزرگ نیز از قزوین بیرون آمده قبل از ملاقات میانه ایشان صلح گونه واقع شد و شاهزاده ساتی بیک و شیخ حسن کوچک باران و
الیه بایکان شتافته امیر شیخ حسن بزرگ بسلطانیه رفت و بنابر آنکه بمصالحه ایشان اعتماد نداشت اتابک خود تاش تیمور و دیگری از خواص را نزد طغاتیمور خان
که در مازندران و بعضی از ولایات خراسان فرمانفرما بود فرستاد و التماس نمود که بجانب تختگاه ابوسعیدی شتابد و طغاتیمور خان باتفاق امیر ارغونشاه و جوجه

دیوان شما عشر حاصلات آنرا سی هزار دینار عراقی حساب نموده از من میستانند و امیر شیخ ابو اسحق از تفصیل این اجمال سؤال نمود قاضی گفت که یکی از عادات آن وزیر حمیده صفات آن بود که در هر شب جمعه با علما و موالی طرح صحبت انداخته در چهار صفه که از صفای باطن فرخنده مبانیش حکایت کردی می‌نشست و اهالی آنرا علی اختلاف مراتبهم در آن مجلس جای میداد و بعد از وقوع مباحثه علمی از هر کس سخنی سنجیده میشنید او را بخود نزدیکتر میگردانید و اول نوبت که من بدان انجمن رسیدم در صفه که آن وزیر صافی ضمیر منزل گزیده بود جای یافتم و در وسط صفه دیگر نشسته در اثنای قیل و قال بر بعضی از افاضل که بر من تقدیم نموده بودند غالب آمدم و همعنی بر آن مربی اهل فضل و کمال ظاهر گشته اشارت کرد که بالاتر نشین لاجرم بر مقامی که در آن صفه جای داشتند مقدم نشستم و بار دیگر بحثی در میان افتاده بار دیگر مرا غلبه دست داد و وزیر اشارت کرد که نزدیکتر بصفه بنشین و من بصفه که آنجناب نشسته بود در رفتم و چون سیم نوبت در بحث بر علماء آن مجلس فایق آمدم اشارت نمود بی واسطه مرا پهلوی خود نشاند و فرش و اوانی آن صحبت را بمن انعام فرمود خواص و مقربان آن وزیر پادشاه نشان چون التفات آنجناب را در باره من مرتبه مشاهده کردند مرا آن مقدار که عرض نمودم رعایت فرمودند امیر شیخ ابو اسحق بعد از استماع این حکایت مبلغ سی هزار دینار عراقی را که دیوانیان او هر سال برسم مال و جهات از قاضی میگرفتند بوی بخشید و بر طبق کلمه هذا من برکات البرامکه بسبب نقل یکی از آثار آن وزیر مکرمت شعار افاضل افادت دثار بامین عظیم بهره ور گردید رباعی ای گشته ز مسند اقبال بمقام رای تو امور ملک را داده نظام خواهی که شوی در دو جهان نیکو نام در تربیت اهل هنر کوش مدام

### ذکر جلوس موسی خان بن علی بن بایدو و بیان مخالفت امیر شیخ حسن ایلکانی با او

در شوال سال مذکور که امیر علی پادشاه از مهم اربا خان باز پرداخت در موضع اوجان موسی خان را بر سریر جهانبانی نشانده سرانجام تمام مهام کامرانی را من حیث الاستقلال پیش نهاد همت ساخت زمام منصب وزارت را در کف کفایت امیر جمال الدین حاجی ولد تاج الدین علی شروانی نهاد و لوای استغنا افراشته باستصواب او امور ملکی و مالی فیصل میداد و بنابر آن نوئینان از متابعتش تنفر نموده پای از دامان انقیاد پیچیدند و مخالفتش با خود مخمر ساخته انتظار وقت میکشیدند و چون استیلاء علی پادشاه و قوم اویرات در اطراف و ولایات شیوع یافت امیر حاجی طغای از دیار بکر متوجه روم شده بخدمت امیر شیخ حسن که پسر عمه سلطان ابو سعید بود شتافت و او را بمخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه تحریض نمود و امیر شیخ حسن محمد بن یول قتلغ بن ایلتمور بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و تسخیر ملک ایران را با خود قرار داده علم نهضت بجانب آذربایجان برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال روان شده در چهاردهم ذی حجه مذکوره در موضع نوشهر با قرا دره از توابع الاتاق آن دو سپاه بهم رسیدند و امیر علی پادشاه حیله اندیشیده قاصدی پیش امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورتست که ما و تو درین خونریزی با ایشان شریک باشیم مصلحت چنان مینماید که هر یک با اتباع بر سر پشته برآییم ایشان را بهم گذاریم و هر کدام ازین دو خان که ظفر یابد تابع او شویم امیر شیخ حسن این سخن قبول فرموده با دو هزار مرد صف شکن بر فراز پشته برآمد و آتش قتال بباد حمله ابطال رجال اشتعال یافته محمد خان عنان بصوب هزیمت تافت و امیر علی پادشاه از دست برد فلک ستیزه کار غافل گشته خود را غالب مطلق تصور نموده بقصد اغتسال در کنار آبی نزول نمود و بتجدید وضو مشغول شد دران حال امیر شیخ حسن با آن دو هزار مرد شمشیر زن از پشته فرو تاخت و بزخم تیغ تیز امیر علی پادشاه را از پا درانداخت موسی خان بعد از استماع آن خبر فرار بر قرار اختیار کرد و محمد خان عنان مراجعت انعطاف داده روی بامیر شیخ حسن آورد

### ذکر جلوس محمد خان در اوجان و توجه طغا تیمور خان از جانب خراسان

چون امیر علی پادشاه بقتل رسید و موسی خان منهزم گردید امیر شیخ حسن ایلکانی محمد خان را بر مسند جهانبانی نشاند و بضبط امور مملکت پرداخته بازماندگان خواجه غیاث الدین محمد را منظور نظر عاطفت ساخت و دلشاد خاتون را بمکافات بغداد خاتون که سلطان ابو سعید بهادر خان بعنف از وی ستانده بود در حباله نکاح در آورد و نوای عیش و عشرت و صدای فرح و مسرت بایوان کیوان رسانید اما همدران ایام بعضی از امرا بمقتضای شیوه ناستوده خویش چنگ مخالفت ساز داده و هر یک خیالی کرده روی بطرفی نهادند از آنجمله امیر محمود بن قتلغ بخوزستان شتافت و امیر علی جعفر عنان عزیمت بصوب خراسان تافت و بعد از وصول بدان ولایت با امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی و بعضی دیگر از امرا که بحکومت ولایات خراسان اشتغال داشتند ملاقات نموده خاطر نشان ایشان کرد که مملکت عراق و آذربایجان را از امیر شیخ حسن آسان میتوان گرفت و امرا عازم آن طرف شده طغا تیمور بن سودای بن بابا بهادر بن ابوکای بن ایمکان بن توقا بن جوجی قسار بن ییسوکا بهادر را بخانی برداشتند و با لشکری عظیم متوجه آذربایجان گشته رایت عظمت برافراشتند و در ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بسلطانیه رسیده آن ولایت را

یکی از اولاد هلاکو خان را در خانهٔ خود پنهان کرده داعیهٔ خروج دارد بقتل رسانید و اولاد امیر محمود شاه امیر مسعود شاه و امیر شیخ ابو اسحق از تبریز بپای در وادی
گریز نهادند مسعود شاه بروم پیش امیر شیخ حسن رفت و شیخ ابو اسحق بدیار بکر شتافته بامیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بهادر خان بود و از مخالفت ارپاخان
دم میزد ملحق گشت و همدران اوان ارپاخان توکل قتلغ را که نسبش باوکدای قاآن می پیوست با دو پسر خورشید منظر بی جهتی سیاست کرد و مقارن آن حال زمرهٔ از امرا
مانند امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیک که بحکم سلطان ابوسعید بهادر خان مقید بودند از بند نجات یافته بملازمت ارپاخان شتافتند اما
بمقتضای عادت جبلی ضمناً در اشتعال نیران فتنه سعی مینمودند و در اثنای آن دلشاد خاتون که از سلطان ابوسعید بهادر خان حامله بود از اردو گریخته نزد امیر علی پادشاه
رفت و مادر پادشاه مغفور حاجی خاتون که بر سلطنت ارپاخان رضا نداشت خواجه لؤلؤ را نزد امیر علی پادشاه فرستاده برادر را بر مخالفت ارپاخان
تحریض نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم اویرات بود از نسل تنکز و تنکز در زمان قوبیلا قاآن پیوسته با ارتق بوکا که جد اعلی ارپاخان است مقابله و مقاتله
مینمود لاجرم بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی عداوت ارپاخان را پیش نهاد همت ساخته موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپایهٔ پادشاهی برگرفت

## ذکر ارتفاع رایت دولت موسی خان و امیر علی پادشاه و بیان انجام روزگار ارپاخان و جناب وزارت پناه

چون امیر علی پادشاه باجتماع خیل و سپاه مستظهر گشته موسی خان را بسلطنت برداشت و همت بر دفع ارپاخان مقصور گردانیده علم نهضت برافراشت و آوازهٔ این سخن
بارپاخان رسیده بنابر استصواب صاحب رشید سعید خواجه غیاث الدین محمد روی بمیدان قتال آورد و پیش از تلاقی فریقین بعضی از امرا مخالف الجانبین
نزد خواجه غیاث الدین محمد فرستاده پیغام دادند که مناسب آنست که منصب امارت و سرداری سپاه بامیر علی پادشاه تفویض نماید تا این فتنه تسکین پذیرد وزیر
باین سخن التفات نکرد و بر زبان آورد که قطعه نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن در
خلال این احوال ارپاخان قصد کرد که زمرهٔ از امرا ارغوان را که بهواداری امیر علی پادشاه متهم بودند بیاسا رساند و خواجه غیاث الدین محمد از غایت
غرور وجود و عدم ایشان را یکسان انگاشت و گفت ع چه جای قصد که اندیشه هم کری نکند و در روز چهارشنبه سابع عشر شهر رمضان سنه ست و ثلثین
و سبعمائه در حدود جغتو و تغتو آن دو لشکر را با یکدیگر ملاقات افتاد و حربی در غایت صعوبت دست داد و در اثنای استعمال تیر دلدوز و سنان شعله افروز محمود
ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیکروز از ارپاخان روی گردانیده بامیر علی پادشاه پیوستند لاجرم موسی خان بدین سبب پیکر ظفر فایز گشته پادشاه و وزیر
هر یک بطرفی گریختند و مخالفان از عقب شتافته خواجه غیاث الدین محمد را در سه گنبدان مراغه دستگیر کردند و نزد امیر علی پادشاه بردند امیر علی
پادشاه اگر چه از آن وزیر صافی ضمیر آزار بسیار در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده میخواست که بجان عزیزش آسیبی نرساند اما سایر امرا
در شهادت آن صاحب سعادت لوازم اهتمام بتقدیم رسانیدند و در بیست و یکم ماه مذکور آنخواجهٔ عادل عالم فاضل نواز را شهید گردانیدند و ارپاخان
نیز در همان چند روز در ولایت سجاس گرفته باوجان بردند و بحکم موسی خان باولاد امیر محمود شاه اینجو سپردند و ایشان در ثالث شوال سال مذکور بقصاص
پدر او را بقتل آوردند و معنی آیهٔ کریمهٔ من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ظاهر گردید و بعد ازین وقایع بایله ربع رشیدی و منازل خواجه غیاث الدین
محمد و اتباع و ملازمانش غارت و تاراج یافته چندان کتب نفیسه و اوانی مرصعه و نقود نامعدود و امتعه و اقمشه بظهور آمد که شرح آن نوشتن و گفتن ایست
نیاید و از صعوبت مصیبت آن وزیر وافر منقبت علماء اعلام را تاج مکرمت از سر بیفتاد و فضلاء کرام را مهجوری از خلعت شکیبائی دست داد و یکی از ایشان
بیتی چند در مرثیهٔ آن وزیر پادشاه نشان در سلک بیان کشید چند بیت از آن بخاطر بود در سلک تحریر منتظم گردید قطعه جای آنست کاختران امروز
بر سر از دست چرخ خاک کنند دردمندان مهر از سر درد جامه بر بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله و آه دردناک کنند
که وزیری بدین عزیزی را بچنین خواری هلاک کنند در باب وفور جود و سخا و تربیت و رعایت علماء ثقات روات حکایات از آن وزیر
فضیلت سمات نقل نموده اند از جمله یکی آنکه در آن اوقات که پادشاه سرافراز امیر شیخ ابو اسحق در شیراز بر مسند فرمان دهی نشست روزی قدوهٔ المحققین
قاضی عضد الدین بمجلس شریفش رسید و در اثنای محاوره امیر شیخ از آن جناب پرسید که اهل فضل و هنر در ایام سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رعایت و عنایت
بیشتر یافتند یا در اوان دولت من قاضی عضد الدین تبسم نموده جواب داد که صورت حال این فقیر آنست که نوبتی خواجه غیاث الدین محمد رشید که وزیر آن پادشاه
سعید بود در یک مجلس سه نوبت بدست عطابخش بجانب من اشارت کرد و بمجرد آن التفات مرا آن مقدار اسباب و املاک بحصول پیوست که هر سال حالا نواز

همواره با صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طریق مصاحبت مسلوک میداشت و پیوسته مدح و ثناء جناب صاحبی را بر دیباچهٔ مصنفات خود مینگاشت شرح
مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در علم کلام و فواید غیاثیه در فن معانی و بیان از جملهٔ مؤلفات آن فاضل نخبه صناعت است که بنام نامی خواجه غیاث الدین
محمد در سلک تحریر کشیده و الحق بکمال علوم وافر خود در آن رسایل بدقایق بلیغ عبارتی ظاهر گردانیده وفات قاضی عضد الدین در شهور سنهٔ ست و خمسین و سبعمائه
روی نمود علیه الرحمة و الرضوان من الملک الرحیم المعبود و دیگری از اجلهٔ واقفان مواقف نکته پردازی **مولانا قطب الدین رازی** است و آن جناب را
نیز نسبت بخواجه غیاث الدین محمد اخلاص تمام بود و شرح مطالع و شرح شمسیه را باسم شریفش تالیف نمود و از اجله دیگری **حافظ عبد الرزاق الغوطی** است
که در علم حدیث و فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت و وفاتش در بغداد فی سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمائه اتفاق افتاد و از جملهٔ شعرای آن زمان یکی مولانا جلال الدین
عتیقی است و این مطلع در سلک منظومات او انتظام دارد که مطلع از خاک کف پایت هر گرد که برخیزد جانهاش فرو بارد دلهاش فرو ریزد و از اجله
دیگری **فخر الدین فتح الله** بن ابی بکر بن حمد الله المستوفی القزوینی است و این مطلع از جملهٔ منظومات اوست که مطلع صد گره باز بر آن زلف معنبر زده
عالمی را چو سر زلف بهم بر زده و از جملهٔ مورخان آن زمان یکی برادر فخر الدین فتح الله حمد الله المستوفی است که در سلک نویسندگان خواجه رشید الدین
فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد انتظام داشت و تاریخ گزیده را بنام نامی آن صاحب زادهٔ سعید تصنیف کرد و از جملهٔ مؤلفات حمد الله دیگری
نزهة القلوب است و از آن کتاب بکمال فضیلت و جامعیت حمد الله بوضوح می پیوندد و بسیاری از غرایب و عجایب عالم و خواص اشیا ظاهر میگردد **ذکر
ارپا خان** که او را قبل از وصول بمرتبهٔ سلطنت ارپاکاون میگفتند بارتق بوکا بن تولی خان می پیوندد برین موجب که ارپاکاون بن سوسه بن نسب ارپاخان
ملنکقان بن ملک تیمور بن ارتق بوکا و سلطان ابو سعید بهادر خان روزی بر زبان آورده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی که شایستهٔ امر پادشاهی باشد
نمانده این کار بار پاکاون میرسد و در آن وقت که سلطان بسکرات موت گرفتار بود خواجه غیاث الدین محمد رشید قاصدی بتعجیل جانب ارپاکاون فرستاده او را باردو
طلب نمود و چون سلطان در گذشت روز دیگر امرا و اعیان چنانچه رسم و آئین ایشانست ارپاکاون را بر تخت خانیت نشانده تاج مرصع بر سرش نهادند
و امرا جوزا وار کمر خدمت بسته هر یک بجای خود ایستادند از وزرا تا نسبت بحضور و سرور گذرانیدند و نوای عیش و عشرت بنزمگاه ناهید رسانیدند و
روز دیگر ارپا خان زبان باستمالت سرداران و نوئینان گشاده گفت من مانند سلاطین سابق بتجمل و تنعم مقید نیستم عوض تاج زرنگار کلاه نمد روسی و بجای کمر زر
کارمیان بند تسمه مرا کفایت است از لشکر متابعت و موافقت و از من مرحمت و شفقت و مناصب امرا و ارکان دولت را بدستور زمان سلطان ابو سعید
مقرر ساخت و روز جمعه بمسجد رفته در خطبه او را بلقب معز الدین و الدنیا خواندند و بی شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف شیوهٔ سلطانی قبائی بود بر بالای او زیبنده
و شیمهٔ جهانبانی خلعتی بود قامت قابلیتش را برازنده بیت ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو تاج شاهی را فروغ از لؤلؤ لالای تو اما چون بساط
دولت افتاده بود روزگار ناسازکار آن شهریار عدالت شعار را امان نداد و هم در اوایل ایام اقبال اختلال باحوال ملک و مالش راه یافت و امیر علی پادشاه
خروج نموده در سابع عشر رمضان سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه مابین الجانبین محاربه بوقوع پیوست و ارپاخان منهزم شده وزیر نیز بطرفی گریخت و بخت خواجه
غیاث الدین محمد بدست نوکران امیر علی پادشاه گرفتار گشته در بیست و یکم ماه مذکور شربت شهادت چشید بعد از آن ارپاخان نیز بچنگ دشمنان افتاده در سیم
شوال همان سال در مقام اوجان از عقب وزیر روان گردید **گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام دولت ارپا خان و ذکر بعضی از
اسباب طغیان مخالفان** چون ارپاخان بر سریر سلطنت متمکن گردید با خود اندیشید که تا جماعتی که در زمان سلطان ابو سعید بهادر خان معتبر
بوده اند معدوم نشوند زمام امور مملکت در قبضهٔ اقتدار من قرار نخواهد یافت بنابر آن اصلا بعضی از امرا و اعیان دولت را پیش نهاد همت ساخت و بخت
بغدا خاتون را که بنظر استخفاف در وی می نگریست بدوستی پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان ابو سعید بهادر خان متهم داشته در اواخر ربیع الاول
سنهٔ ست و ثلثین و سبعمائه بقتلش فرمان داد و خواجه لؤلؤ در حمام آن سیم اندام را شربت شهادت چشانید آنگاه ارپاخان در میان زمستان لشکر بجانب دربند
شروان کشید زیرا که پادشاه اوزبک بکنار آب کر آمده قصد آذربایجان داشت و بعد از تقارب فریقین ارپاخان طایفهٔ از سپاهیان را از آب گذرانید
تا از عقب اوزبکان درآمدند و خود از پیش رو در برابر ایشان بایستاد و همین معنی موجب انهزام مخالفان شده ارپاخان مظفر و منصور بدار الملک تبریز مراجعت فرمود و شاهزاده
ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را که سابقا در نکاح امیر چوپان بود بعقد خویش درآورد و در روز استفتاح همان سال امیر محمود شاه اینجو را بتهمت آنکه یکی از

کوتاه گردد و روح شریفش روی بجانب ریاض قدس آورد افسر پرنور سلطانی که بر سر قیصر فرود نمی آورد روی بر زمین بر خاک نهاد و تخت فیروز بخت خاقانی که از وجود
سکندر مدار میداشت خوار و زار در گوشه افتاد بیت کر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید امرا و ارکان دولت
در لباس سوگواری مقارن فریاد و افغان و زاری جسد مطهر شهریاری را تجهیز و تکفین کرده بسلطانیه بردند و در منزلی که در نواحی آن بلده جهة همین مصلحت بنا فرموده
بودند بخاک سپردند بیت روانش بمینو مهیا باد بباغ جنان شاد و مغفور باد **ذکر بعضی از مشایخ عظام و فضلاء کرام که معاصر**
**بودند با آن پادشاه عالی مقام** از جمله عطیات عظمی و سعادات کبری که شامل روزگار فرخنده آثار شهریار عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان
بود یکی آنکه زمان فرخنده بنیانش بشرف وجود فایض الجود صافی طویت اقتران داشت که باطن خجسته میامنش مطرح اشعه لمعات فیوضات الهی بود و ضمیر فیض
پذیرش مهبط انوار حقایق نامتناهی مینمود دیده بصیرتش مشاهد اسرار عالم بالا و ذات هدایت صفاتش برگزیده دست قدرت ایزد تعالی مثنوی امامت
نژاد کرامت سیر طاهر نژاد کرام بشیر ز بطن بطول ز پشت امام ز نسل محمد علیه السلام یعنی سلطان النقباء معارف شعار مقتدای اولیا مواهب دثار قبله
اصحاب علم و عرفان قدوه ارباب تحقیق و ایقان مخصوص سعادات ازلی و تائیدات لم یزلی **شیخ صفی الحق و الحقیقة و الدین الاردبیلی** روح الله
تعالی روحه و زاد یمین الصدیقین فتوحه و در ان اوقات ترک و تازیک و دور و نزدیک آستان ملایک آشیان آنحضرت را کعبه حاجات میدانستند
و پیوسته نقش ارادت و اخلاص خدام عتبه لازم الاحترامش را بالواح خواطر مینگاشتند طبقه اتراک با وجود کمال بیباکی هرگز از فرموده آن مهر سپهر ولایت
تجاوز نمیکردند و بقدر مقدور در اطاعت فرمان واجب الاذعانش شرایط اهتمام بجای می آوردند و چون در وقت ذکر نسب همایون فرمانفرمای
ربع مسکون اعنی حضرت شاه دین پناه خلد الله سبحانه و تعالی ملکه و سلطانه شمه از احوال آن قدوه اولیا مسوده خصایل که پدر ششم آنحضرتست مرقوم کلک بیان
خواهد گشت درین مقام خامه مشکین شمامه از سر اطناب در ان باب درگذشت و دیگری از مشایخ آن زمان **شیخ شرف الدین طویل قزوینی** است
و او بشرف علم و عمل اتصاف داشت و پیوسته در باب رفع اخراجات و تکالیف دیوانی از رعایای قزوین سخنان بعرض سلطان ظفر قرین میرسانید
و پادشاه آن سخنان را بسمع رضا میشنید و فاتش در سنه اثنی و عشرین و سبعمائه در بلده مذکوره اتفاق افتاد و همانجا مدفون شد و دیگری از آن جمله **شیخ سعد الدین**
**قتلغ خواجه خالدی قزوینی است** که در سلک اخفا شیخ نور الدین کبیل انتظام داشت و شیخ سعد الدین عالمی متبحر بود و بزعم حمد الله مستوفی غازان
خان و امرا و لشکریان او بر دست او مسلمان شدند و فاتش در ماه محرم الحرام سنه ثمان و عشرین و سبعمائه در قزوین روی نمود مدت عمر عزیزش [illegible]
بود و از آن جمله دیگری عارف اسرار سبحانی **شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی است** حمد الله مستوفی که معاصر آنجناب بوده در تاریخ گزیده آورده که
شیخ علاء الدوله پسر ملک شرف الدین سمنانی است و در زمان ارغون خان عمل پیشه بود و پدرش در مرتبه وزارت بعد از آن تایب شد و مقام
عالی یافت در نفحات مسطور است که ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی در اصل از ملوک سمنان بود و در سن پانزده سالگی
سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب جذبه بوی رسید و در سنه سبع و ثمانین و ستمائه بوقت مراجعت از حجاز در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی رسید و در سنه تسع و ثمانین و ستمائه اجازت ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمائه در خانقاه سکاکیه [illegible] شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد
و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده بود و وفات شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه
در برج احرار صوفی آباد اتفاق افتاد و در حظیره قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت مدت عمر عزیزش هفتاد و هفت سال بود از نتایج
طبع فیاض شیخ رکن الدین علاء الدوله کتاب مکاشفات مشهور است و دیگری از آن جمله **شیخ اوحدی اصفهانی است** در نفحات سمت تحریر
یافته که چنان استماع افتاده که شیخ اوحدی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست و این نسبت مبنی از آنست و شیخ اوحدی را دیوان شعریست در غایت
لطافت و عذوبت و ترجیعاتی مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام و در آنجا بسی لطایف درج کرده است
و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه آن کتاب را با تمام رسانیده و وفات شیخ اوحدی در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه اتفاق افتاد و در مراغه تبریز مدفون شد
رحمه الله و غفرانه علیه و از جمله اعاظم علماء آن زمان یکی **قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن رکن الدین بن احمد بن عبد الغفار الایجی است**
و آنجناب سرآمد فضلاء محققین و افضل علماء مدققین بود و در مبادی ایام شباب بتکمیل فنون معقول و منقول و تحصیل فروع و اصول موفق گشته بافاده مشغولی مینمود

گردانیده و خواجه این معنی را قبول فرموده فرمود که شما سوار شوید که من نیز بیرون آمده بخدمت پادشاه روم و سخن شما را عرض کنم تا نارین طغای بیرون رفته و نوکران خود سوار شده
سپاهان جمال بدر مدرسه منتظر بایستاد و چون سرای خواجه غیاث الدین محمد در دیگر نیز داشت خواجه از آن در سوار شده بخدمت سلطان شتافت و معروض گردانید
که چند روز شد که نارین طغای بامید عنایت سلطانی آمده انتظار ادراک سعادت بساط بوس میکشید پادشاه از غایت سلامت نفس از آن متعجب شده فرمود که هیچ
میدانی که نارین طغای در حق تو چه اندیشه دارد خواجه عرضه داشت که من بنده این درگاهم و منظور نظر التفات پادشاه هر کس تدبیری در باره من بد اندیشد مقتضای و لا
یحیق المکر السیئ الا باهله باو عاید گردد و سلطان همان لحظه باخذ و قتل نارین طغای فرمان داد و آن حرام نمک از آن حکم خبر یافت و بصوب فرار شتافت بخیال
آنکه خود را بخراسان رساند و دوستان و لشکریان الجائی را جمع گرداند و سلطان خواجه لولو را از عقبش فرستاد و لیکن خواجه بوی نتوانست رسید لاجرم
ایلچیان با امثله واجب الاذعان بهر طرف روان ساخت که هرجا نارین طغای را یابند بند کرده بپای تخت رسانند و آن بدبخت بجد و جهدی در کوه
رود فرود آمده یکی از نوکران را جهت آوردن طعام بموضع حاجی آیتماس الغور که در آن حدود بود فرستاد و حاجی آیتماس کیفیت واقعه را دانسته جمعی سوار
شده او را گرفته و دست و گردن بسته بسلطانیه برد بعد از آن سلطان حشمت آیین کسان بقزوین فرستاد تا تاشتیمور را نیز بدار الملک رسانیدند و در روز
غره شوال سنه سبع و عشرین و سبعمائه که عید فطر مسلمانان بود آن دو نامسلمان قربان شدند و در سنه ثلثین و سبعمائه امیر شیخ علی بعمارت خراسان و خواجه
علاء الدین محمد بوزارت آن مملکت جنت نشان متعین گشتند و بعد از وصول جراحات جارحات ظلم و بیداد نارین طغای را بمراهم مراحم مندمل گردانیده
رونق زمانی بار دیگر آن بلد را بسرحد معموری و آبادانی رسانیدند و در سنه اربع و ثلثین و سبعمائه امیر محمود شاه اینجو که سالها در ملازمت سلطان بسر
برده بغایت مقرب و گستاخ بود و در فارس حکومت مینمود از آن منصب معزول شده منشور ایالت آن ولایت باسم امیر مسافر اینانق در قلم آمد و چون امیر
محمود شاه در شیراز و توابع آن مقدار اسباب و املاک داشت که هر سال صد تومان حاصل آن بود از عزل خویش بغایت محزون گشته امیر محمود ایسن قتلغ و امیر
سلطان شاه بن نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد بیل تن را که از جانب مسافر اینانق نقار تمام در خاطر داشتند با خود متفق ساخت و با جمعی کثیر سوار شده ناگاه
ناگاه بدر خانه مسافر شتافت و مسافر گرداب بلا را بجوز محیط دیده بهر حیله که توانست گریخته خود را بخانه سلطان رسانید و امرا تا درگاه پادشاه رفته
تیری چند بدر و دیوار زدند و مسافر را طلبیدند و حال بر سلطان تنگ شده نزدیک بدان رسید که مسافر را بدیشان سپارد و در آن اثنا امیر توجان
حیه یان و خواجه لولو با غلبه تمام بدر سلطان عالی مقام آمدند و امرا و اعیان عنان مراجعت انعطاف داده پادشاه یکیک ایشان را بگرفت و حکم قتل در حق
اما خواجه غیاث الدین محمد خون آن جماعت را درخواست کرد و امیر محمود ایسن قتلغ را بخراسان پیش امیر علی قوشچی فرستاد تا مقید نگاه دارد و سلطان شاه
بن نیکروز در قلعه سرجهان محبوس شد و محمد بیل تن در بم و محمد قوشچی در نطنز و محمود شاه اینجو در تبرک اصفهان و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش امیر شیخ حسن
فرستادند و تمامی این طایفه در مواضع مذکوره بودند تا وقتی که سلطان ابوسعید درگذشت مگر محمود شاه که بعد از آن او را جریمه او بعفو و اغماض مقابل گشت

**ذکر وفات پادشاه صاحب تایید سلطان ابوسعید** در تابستان سنه ست و ثلثین و سبعمائه که از غایت حرارت هوا جوشن در تن مبارزان
صف شکن سیماب سان در اضطراب و دوبان بود سلطان ابوسعید بهادرخان بجهت توجه بپایه دشت قبچاق استعجال نموده بحدود اران نهضت فرمود و در آن
سفر مزاج پادشاه بحرور از نهج استقامت انحراف یافته بسرحد سقم و علت شتافت و بعد از دو هفته اندک صحتی دست داد و سلطان عالیمقام بحمام رفت
و مرض نکس کرده بعضی از اطبا گمان بردند که پادشاه زهر خورده و در معالجه سعی موفور بظهور رسانیدند اما فایده بر استعمال دوا و غذا مترتب نگشت و سلطان
در سکرات افتاده کار از تدبیر رفت و پیر درگذشت مصراع برخیز ای طبیب که بگذشت کار از آن در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان ابوسعید در اواخر
اوقات حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را در سلک خواتین خویش انتظام داده و با بغداد خاتون کم التفاتی آغاز نهاد بنا بر آن بغداد
خاتون بر زهر دادن پادشاه جسارت نموده بدان سبب طایر روح شریفش بسیر آشیان آنجهانی پرواز نمود و عجب آنکه تمامی مورخان باتفاق بغداد خاتون بنت چوپان
و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را از جمله ازواج سلطان ابوسعید بهادرخان شمرده اند و حال آنکه بحسب شرع شریف اجتماع عمه و برادرزاده در
نکاح جایز نیست و سلطان ابوسعید در سلک اهل اسلام انتظام داشت پس این معنی قابل مینماید شد که سلطان ابوسعید نخست بغداد خاتون را مطلقه گردانید
بعد از آن دلشاد خاتون را در سلک ازدواج کشید القصه در سیزدهم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره مرغ طبیعت سلطان ابوسعید دست از تشبث امور بدن کوتاه

بجانب قزوین انعطاف داد باستصواب امرا و ارکان دولت مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط مهام ملک و مال را در قبضهٔ اقتدار خواجه غیاث الدین محمد نهاد و از اعیان خراسان خواجه علاء الدین محمد را در امر وزارت با آنجناب شریک گردانید اما بعد از انقضای مدت یک ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفته صاحب سعید مستقل گردید و آن وزیر صافی ضمیر بحسب ارث و استحقاق بر مسند فرماندهی نشسته با حیاء مراسم عدل و احسان و اعلاء معالم امن و امان و استمالت سپاهی و رعیت و تکثیر عمارت و زراعت قیام و اقدام نمود و در تمهید ارکان دین مبین و تشیید قواعد شرع سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین جد و جهد تمام فرمود نهال آمال اهل فضل و کمال از رشحات سحاب افضالش نشو و نما پذیرفت و ریاض آمال علماء ربانی از قطرات باران احسان لا یزالش صفت طراوت و نضارت گرفت نظم تا هاتف دولت تو در داد آواز بر عالمیان گشت در رحمت باز پیرانه سر این کهن جهان کرد طمع کز بخت جوان تو جوان گردد باز و چون رایت اعتبار و اختیار خواجه غیاث الدین محمد در غایت ارتفاع و اقتدار سر بفلک دوار کشید جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی ادبها کرده بودند متوهم شدند و آنخواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت همه را منظور نظر مکرمت و احسان گردانید بیت دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری از فروغ ضمیر دانش پذیر قدوهٔ فضلای آفاق مولانا کمال الدین عبد الرزاق لمعات این حکایت بر صفحات مطلع سعدین تافته که ناری طغای الدکوچ لقب این کبیر قادر اوایل سن رشد و تمیز در ملازمت سلطان ابوسعید بود و امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان امارات ظلم و ضلال در ناصیهٔ احوال او مشاهده فرموده چنان ساخت که مانند بخت و ادبار از آمد شد اردوی سلطان کامکار مهجور گشت و ناری طغای استغاثه نزد امیر چوپان برده چوپان از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد آن بدکیش منع کرد و او بار دیگر کمر ملازمت پادشاه بر میان بسته مترصد فرصت میبود تا تغییر مزاج صاحب تخت و تاج نسبت بچوپانیان فهم نمود آنگاه آغاز شرارت و خباثت کرده در استیصال ایشان دمان سعی بسیار بجای آورد و چون آن مهم برحسب مدعای او پیش رفت رایت نخوت برافراخت و بحکم یرلیغ ضبط ولایات خراسان را پیش نهاد همت ساخت و اموال و جهات فراوان از متروکات امیر چوپان و اولاد او بگرفت و پس از آنکه بآن ولایت رسید نسبت بملک غیاث الدین کرت آغاز عناد و لجاج کرده میخواست که تومان هراة را زیر تحت تصرف در آورد اما چون خواجه غیاث الدین محمد وزیر حامی ملک بود آن مهم را از پیش نتوانست برد و در وقتی که ملک غیاث الدین از اردوی ظفر قرین بجانب هراة مراجعت مینمود ناری طغای یکی از نوکران خود را با فوجی از لشکر بسر راه فرستاد تا یراق و جهات ملک را بتاراج و غارت و تاراج برند و در ولایات خراسان دست تطاول و بیداد برآورده اموال مسلمانان را بناحق میستاند و هر چند روز بطمع اخذ مال بطرف ولایت دیگر میرفت چون خبر این افعال ناپسندیده بعرض سلطان کامکار رسید در غضب رفته تاشتیمور را جهت کسر سورت شوکت او بجانب خراسان روان گردانید و ناری طغای قبل از وصول تاشتیمور خبر خشم سلطان را نسبت بخود شنیده بود جهت تدارک متوجه گردید در اثناء راه آن دو امیر تزویر پیشه بیکدیگر رسیدند با هم خلوت کرده و مراسم اتحاد و اتفاق بجای آورده قرار دادند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد را بقتل رسانند بعد از آن در مقام خدمتکاری آمده مزاج جناب شهریاری را با خود رام گردانند و چون میدانستند که امیر علی پادشاه نیز با ایشان در این امر موافقت خواهد نمود معتمدی نزد او فرستاده کیفیت اندیشهٔ خود را اعلام فرمودند و چنان مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر تواند که پادشاه را در قصد آن دو عزیز با خویش موافق سازد فهو المطلوب و الا کمر باهدام بنای حیات سلطان بربندد و هرگاه او را مدد باید دیگران را اعلام نماید آنگاه تاشتیمور در قزوین متوقف شده ناری طغای بسلطانیه رفت و سلطان بواسطهٔ ظلم و بیدادی که از وی معلوم نموده بود او را بار نداد و بغداد خاتون که قتل پدر و برادران را بشامت صید است باوی کم التفاتی آغاز نهاد لاجرم ناری طغای سراسیمه شده با امیر تورین ملاقات کرده حقیقت اتفاق خود و تاشتیمور و علی پادشاه را بر زبان آورد و از وی موافقت طمع داشت تورین او را بوعده فریفته صورت حال با خواجه غیاث الدین محمد باز گفت و سلطان ابوسعید نیز از بعضی اینیاقان بهمه ازین حدیث استماع فرموده در اندیشه بود که آن عقدهٔ مشکل را بانامل تامل چگونه بگشاید در آن اثنا ناری طغای جمعی از ملازمان خود را مکمل و مسلح ساخته در مدرسه که متصل بسرای خواجه غیاث الدین محمد بود باز داشت و ایشان را گفت هرگاه جناب وزارت مآب پای از خانه بیرون نهد دست برد نمایند و خود سلاح بسته بدار الوزارت شتافت و گفت میخواهم که خواجه منسوب بسیم برادر وزیر او گفت که حکم یرلیغ نفاذ یافته که هیچ آفریده با سلاح نزد وزیر نرود و اسلحهٔ او را باز ستاندند و نوکرانش را نیز از دخول منع ناری طغای تنها بخانه در رفته نسبت بخواجه آغاز تواضع و خاکبوسی کرد و گفت نوعی میباید ساخت که یوسف دیگر پادشاه با من ابواب الطاف مفتوح

وخباثتش

ابوسعید بهادر در زمان [illegible] حکومت [illegible] و در آن اوان که [illegible] امیر چوپان [illegible]
قتلغ تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در آن ولایت حکومت میکرد [illegible]
با سپاهی بحر بی کران [illegible] روان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حسین نام داشت [illegible] شیخ حسن [illegible]
تیمورتاش بود [illegible]
الجی [illegible] و احسان [illegible]
والتفات سلوک نمود و چون دید که بیشتر مردم آن ولایت معتقد او شده [illegible]
بر سلطان ابوسعید [illegible] سال [illegible]
و بیک [illegible] مصر و دگر [illegible] مساعدت وقت [illegible]
آمده و دمشق بهادر خبر داشت [illegible] خاتون [illegible]
تیمورتاش در سال [illegible] سلطان [illegible]
کوچک مسموم و مقتول گشتند این چهار پسر امیر چوپان [illegible]
مسطور شد و پسر سیم امیر چوپان [illegible] دختر [illegible] سلطان [illegible]
نام داشت [illegible] الغرض شرف [illegible]
بمناکحت سلطان ربع مسکون [illegible]
خون [illegible]
وانتقال [illegible] بغداد خاتون [illegible]
آن [illegible] نمیتوانست نمود [illegible]
الغرض [illegible] شیخ حسن [illegible] بغداد خاتون [illegible] شیخ حسن [illegible]
خاطر [illegible] معارفت و مرافقت [illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و بغداد خاتون [illegible]
کرده [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] شرف سلطان [illegible] میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون [illegible] واقع است و سلطان [illegible]
موقوف سیاست حکم بقتل شیخ حسن [illegible] و مادر شیخ حسن که عمه سلطان بود خون او را درخواست کرده پادشاه [illegible]
خاتون را از نظر اعتبار بینداخت و بعد از چند گاه که [illegible] پادشاه جهانیان [illegible] بار دیگر بغداد خاتون در مقام حمایت والتفات آمد
و حکومت روم را با امیر شیخ حسن تفویض فرمود

**گفتار در بیان شمه از حال صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بن رشید و ذکر سایر وقایعی که در زمان دولت سلطان ابوسعید بمنصه ظهور رسید**

خواجه غیاث الدین محمد که ارشد اولاد خواجه رشید الدین فضل الله بود در مبادی عنفوان جوانی [illegible] فضایل [illegible] و تحصیل کمالات انسانی [illegible] حقایق [illegible] علوم معقول و دقایق [illegible] فنون منقول [illegible] فضل و هنر آراسته [illegible] سخاوت [illegible] لسان و فصاحت بیان و حسن خلق و لطف طبع و سلامت نفس [illegible] در ایام شباب [illegible] حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام مشرف شده [illegible] در گذشت در آن اوان که سلطان ابوسعید بهادر خان امیر دمشق خواجه بن چوپان را [illegible] توجه بجانب

عزیمت بجانب عراق و آذربایجان برافراشت و امرا و تومانات را سوگند داد که با وی مخالفت نکنند و چون منازل و مراحل قطع کرده بسمنان رسید بخانقاه معارف پناه شیخ رکن الدین علاء الدوله رفته نوبتی دیگر در مجلس شریف شیخ با امرا و اعیان عهد و پیمان در میان آورده که از رای گردان نشوند و از آنحضرت التماس نمود که با پادشاه ملاقات نموده زلال موعظت و نصیحت نایرهٔ غضب سلطانی را فرونشاند تا بار دیگر نسبت با و در مقام عنایت آید و جمعی را که در کشتن دمشق خواجه اهتمام نموده بودند بسیاست رساند شیخ رکن الدین علاء الدوله ملتمس چوپان نویان را بشرف اجابت اقتران داده متوجه اردوی پادشاه جهانیان گشت و بعد از وصول سلطان عالی مقام تعظیم و احترام شیخ قیام نموده و او را در پهلوی خویش نشانده بدو زانوی ادب بنشست و شیخ در باب اصلاح جانبین و اطفاء نایرهٔ نزاع و ستیز سخنان بر زبان آورده سعی موفور بتقدیم رسانید تا بار دیگر میان سلطان و چوپان صورت موافقت روی نماید اما پادشاه و امراء آن نصایح را بسمع رضا نشنودند و در مقام مخالفت و محاربت راسخ دم و ثابت قدم بودند لاجرم شیخ بقدم ندم بازگشته آنچه گفته بود و شنیده بسمع چوپان رسانید و او را از کشیدن شمشیر در روی ولی نعمت خود تحذیر فرمود و چوپان بغرور موفور از سمنان روانه شد و چون بمنزل قوه بار رسید و میان او و اردوی سلطان یکروزه راه بیش نماند امیر محمد بیک چیچک که خال سلطان بود و دیگر امرا یکمرور و غیرهما از امرا با سی هزار سوار دفتر عهد و پیمان چوپان را بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوپان بر باقی امرا و لشکریان بی اعتماد شده از راه بیابان روی بولایت خراسان آورد و سایر امیران و متابعان او پریشان گشته چوپان در اثناء راه شاهزاده ساتی بیک را که زوجهٔ او و خواهر سلطان بود اجازت داد که پیش برادر رود و خود بخیال ملازمت قاآن تا کنار آب مرغاب عنان بازکشید و در آن منزل از آن عزیمت پشیمان شده عازم هراة گشت که در جوار ملک غیاث الدین کرت که مربی او بود روزی چند بسر برد بیکی دولندی فریاد بر آورد که این چه رای ناصوابست ملوک هراة با که وفا کردند که با ما کنند

بیت
صحبت گیتی که تمنا کند ... با که وفا کرد که با ما کند

دانشمند بهادر را بشمشیر غدر قتل نمودند و امیر نوروز را گرفته تسلیم قتلقشاه فرمودند چون نامهٔ عمر چوپان بعنوان رسیده بود سخن آن مشفقه را نشنود و بهراة رفت و ملک غیاث الدین بحسب ظاهر لوازم انسانیت بجای آورد و چوپان را در منزل مناسب جای داد اظهار اخلاص و نیازمندی کرد و هم در آن ایام نشان سلطان بملک رسید مضمون آنکه اگر چوپان را بیاسا رساند بمواصلت حرمش کردوجین و اخذ اموال آتابکت فارس مفتخر و سرافراز گردد ملک حقوق تربیت و رعایت چوپان را نابوده انگاشته جلاد در انجمن قتلش فرستاد چوپان آغاز قلق و اضطراب نموده درخواست کرد که ملک با وی ملاقات کند و این التماس مبذول نیفتاد آنگاه دل بر واقعهٔ ناگزیر نهاده سه وصیت فرمود اول آنکه سرش را از تن جدا نسازند و اگر خواهند نشانی باردو فرستند یک انگشت او را که دو سر داشت روانه گردانند دوم آنکه پسر او جلاو خان که جوانی بود در کمال قابلیت و جمال و از خواهر سلطان ابوسعید دولندی بنت اولجایتو سلطان تولد نموده بود زنده بعراق ارسال نمایند شاید که چون سلطان را چشم بروی افتد عرق خویشی در حرکت آمده جرمش بخشد سیوم آنکه کالبد او را بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم برده در عمارتی که در آن بلدهٔ طیبه ساخته بود مدفون سازند ملک غیاث الدین زبان بقبول این ملتمسات نگشود و اشارت نمود تا جلاد چوپان را بخفه بهلاک ساخت و انگشت او را بعراق روانه داشت و آن نشانه در ماه محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایة باردو رسید و حکم شد که آن را در سر اردو بازار آویختند و در زمستان همین سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفرقرین کرده در اثناء راه شنود که بغداد خاتون در حرم پادشاه در آمده و اختیار و اعتبار بسیار دارد لاجرم دغدغه بخاطرش راه یافته کسی بخراسان بازگردانید تا جلاو خان را بقتل رسانید و خود باستان سلطنت آشیان شتافته در قراباغ اران بشرف ملازمت فایز شد اما بواسطهٔ اعتبار بغداد خاتون مهمش از پیش نرفت بلکه ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان بخراسان فرستاد که تابوت امیر چوپان و جلاو خان را باوجان آوردند آنگاه سلطان ابوسعید مبلغ چهل هزار دینار در خرج محمل افزود و حاجیان را فرمود که آن دو تابوت را همراه بمکه برند و از آنجا بمدینه رسانیده بخاک سپارند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده در سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی حاجیان بر آن جنایز نماز گذاردند و همراه خود بمدینهٔ طیبه برده در جوار مزار فیض آثار امام عالی مقدار حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام دفن کردند زیرا که عمارت امیر چوپان در قبلهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم بود و کندن قبر در آن موضع مستلزم سوء ادب مینمود و در مطلع سعدین مذکور است که امیر چوپان بصفاء نیت و نقاء طویت اتصاف داشت و پیوسته همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت و در راه مصر و شام عمارات عالیه که ماحی آثار قیاصره و اکاسره است طرح انداخت و آب جاری بمکهٔ معظمه آورده بان واسطه آن بلدهٔ مکرمه را معمور ساخت

**ذکر اولاد امیر چوپان**

چوپان نویان را نه پسر بود بزرگتر از همه امیر حسن و او سه پسر داشت که از آنجمله یکی موسوم است بتالش و تالش در ایام دولت سلطان

گردش از بار سر سبک سازد بنابران در وقت دمیدن گل و ریحان در فضای باغ و بستان بهار بضبط و ربط مهمات ولایات خراسان از سلطان ابوسعید بهادرخان اجازت طلبیده بدان صوب نهضت کرد و امیر ارکنج و امیر محمود و الیتن قتلغ و امیر محمد بیک و صاین وزیر مصحوب خویش برد و دمشق خواجه را بسور در خانه بگذاشت و سلطان همدران اوان از بغداد بجانب سلطانیه علم عزیمت برافراشت و امیر چوپان چون بخراسان رسید شنید که ترمشیرین خان در حدود کابل منزل گزیده و خیال تسخیر خراسان بخاطرش گردیده بنابران پسر خود امیر حسن را با سپاه صف شکن بدفع مخالفان فرستاد و ترمشیرین خان از توجه ولد چوپان خبر یافته جمعی از لشکریان خود را باستقبال او روان فرمود و تلاقی فریقین در حدود غزنین دست داده از کر و فر بهادران رستم و گیو زلزله در زمان و زمین افتاد آخر الامر امیر حسن غالب آمده سپاه ترمشیرین فرار کردند و جنود خراسان بغزنین شتافته لوازم قتل و نهب بجای آورده مجاوران تربت سلطان محمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق مصاحف و صحف را در زیر دست و پای انداختند و حسن در اواخر شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه از آن ولایت مراجعت فرموده بخدمت پدر پیوسته کیفیت حال باز نمود اما دمشق خواجه بن چوپان بعد از توجه پدر بصوب خراسان جمیع کلیات و جزئیات امور سلطانی را از پیش خود گرفت و در غایت استقلال بسرانجام مهام ملک و مال پرداخته سلطان ابوسعید را از سلطنت جز نامی نماند و این معنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوتی ما فی الضمیر خویش با بعضی از نزدیکان در میان نهاد و یکی از ایشان بمجال جسارت یافته گفت دمشق خواجه با یکی از حرمکان اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه میباشد تعلق میورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق خواجه نزد محبوبه بقلعه رود مرا آگاه سازید و همدران ایام که داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه بود غلبهٔ عشق دمشق را بر آن داشت که بحجرهٔ یار رفت و سلطان واقف گشته حکم همایون بقتل او صدور یافت اما هیچکس را زهره نبود که برین فعل اقدام نماید بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قطاع الطریق گرد آوردند سلطان فرمود که آوازه درانداختند که این سرهای چوپان و اتباع اوست که در خراسان بر دست امرا کشته شده اند و دمشق خواجه از شنیدن این خبر عنان شکیبائی از دست داده با ده کس از قلعه بیرون تاخت و روی بوادی فرار نهاد سلطان مصر خواجه و آقا لولو را بتکامشی او فرستاد و با آنکه دمشق خواجه در آن روز اسپی را که بهترین اسپان الوس هلاکوخان بود در زیر ران داشت مصر خواجه و آقا لولو بوی رسیدند و آن اسپ تیزتک مانند اسپ چوبین در مسافت تعجیل از رفتار باز ایستاده هر چند دمشق خواجه خواست که بتازیانه سیاست آن را برانگیزد میسر نشد لاجرم خیال جنگ نمود و قبضه شمشیر را گرفت تا برکشد تیغ از نیام بیرون نیامد و مصر خواجه بوی رسیده خواست که مهمش را باخر رساند آقا لولو گفت دمشق اندک کسی نیست که او را بی حکم سلطان توان کشت و مصر خواجه پیش پادشاه رفته کیفیت حال باز گفت سلطان جهت نشانی انگشتری بوی داد و مصر خاتم را با آقا لولو نموده بضرب شمشیر مصری روز عمر دمشق را بشام اجل رسانیدند در آن روز که ششم ماه شوال سال هفتصد و بیست و هفت بود تمامت خزاین و اسباب تجمل و حشمت دمشق خواجه بباد غارت و تاراج رفت بمفلسی که بامداد آن روز نان چاشت نداشت بوقت شام از مال دمشق غنی گشت و چون آن مهم از پیش بگذشت سلطان ابوسعید بهادرخان نشانی مصحوب یکی از معتمدان نزد امرای خراسان فرستاد که در گرفتن و کشتن چوپان و اتباع او مراسم اهتمام بجای آورند و همچنین باطراف دیگر ولایات فرامین مطاع ارسال فرمود که از ذریات چوپان و چوپانیان اثر نگذارند و بنفس نفیس از سلطانیه نهضت فرموده بقزوین شتافت و در باب اجتماع جنود ظفر ورود احکام بتأکید تمام نفاذ یافت و قاصد سلطان در بادغیس همراه ماردوی چوپان رسید و نشان واجب الاذعان را پنهان با امرا رسانید ایشان را علی الفور مخالفت چوپان بخاطر نمود لاجرم باتفاق پیش او رفته کیفیت حال باز گفتند و از رضا بقتل دمشق خواجه ابراء ذمه کردند و در اظهار موافقت و اتحاد مراسم مبالغه بجای آوردند و چوپان بر فوت پسر جزع و فزع نموده چون مجلس بشکست ولد بزرگترش امیر حسن بعرض پدر رسانید که من بعد صحبت ما و سلطان ابوسعید درنگیرد و بر عهد و پیمان امرا اصلا اعتماد نمیتوان کرد مصلحت دولت در آنست که هر کس که سلطان ابوسعید را شناسد بکشیم و از سلاطین الوس جغتای مدد طلبیده تمامی ممالک خراسان را بحیطه ضبط در آوریم اگر سلطان ابوسعید بدین جانب آید با وی مقاتله نمائیم والا هرگاه ما را امکنت و شوکت بیشتر شود روی بعراق نهاده داد دل خود از وی بستانیم چوپان این سخن مستحسن نداشت و بکثرت لشکر و زور بازوی خویش غره شده گفت حالا در ایران کیست که در برابر من صف تواند کشید بلکه خیال قتال بخاطر تواند گذرانید آنگاه صاین وزیر را که خمیرمایه آن فتنه میدانست بحضور طلبیده و جلاد را گفت که باتمام مهم این ناتمام پردازد و وزیر متحیر شده مجال قیل و قال نیافت و از جلاد التماس نمود که مرا از میان دو نیم زن جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست ملک نصرة الدین بجانب چوپان نگریسته تکلم بدو گفت زیرا که کسی که آن کند بر شما اعتماد از جهان مباشد بجز تیغ فرجام آن همین است آخر سرانجام آن بعد از آن امیر چوپان با هفتاد هزار سوار که در آن زمان همراه داشت رایت عزیمت

سلطنت وجهانبانی اتصاف داشت ودر ایام دولت در مملکت عراق وآذربایجان ابنیه رفیعه مانند مدارس وخوانق وارابطه ومساجد تعمیر فرمود ومستغلات خوب ومزارع مرغوب بر آن بقاع وقف نمود وسلطان ابوسعید اولاد وقرابتان خواجه علیشاه را باصناف الطاف نوازش کرده میخواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد در آن اثنا میان برادران نزاع دست داده بر یکدیگر تقریر نمودند ومهم بدانجا انجامید که هرچه پدر ایشان در مدة العمر اندوخته بود بدیوان داد ومنکوب ومخذول در کنج خانه نشسته در فکر سرانجام قوت لایموت روز میگذرانیدند ومنصب وزارت سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از فوت خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تعلق برکن الدین صاین گرفت ورکن الدین صاین از اولاد ضیاء الملک محمد بن مودود است وضیاء الملک در زمان سلطان محمد خوارزمشاه منصب عارضی سپاه داشت ورکن الدین صاین چون بمبادی سن رشد وتمیز رسید خود را در سلک ملازمان امیر چوپان منتظم گردانید وامیر چوپان یوما فیوما در تربیتش می افزود تا او را بوزارت سلطان نصب فرمود

**گفتار در بیان اسباب تغییر مزاج سلطان ابوسعید نسبت با امیر چوپان سلدوز وذکر سوختن خرمن عمر او واولادش بآتش خشم جهان سوز**

خوانندگان عجایب حکایات ودانندگان غرایب روایات آورده اند که امیر چوپان را دختری بود که طراوت عذارش طعنه بر گلبرگ طری زدی وصباحت رخسارش از ماه ومشتری گرو بردی بغداد خاتون نام وامیر چوپان آن حور پری نژاد را در شهور سنه ثلث وعشرین وسبعمائه در سلک ازدواج امیر شیخ حسن بن امیر حسین کورکان بن امیر اقبوقا جلایر که امیر شیخ حسن ایلکانی وامیر شیخ حسن بزرگ عبارت از وست انتظام داد ودر سنه خمس وعشرین وسبعمائه سلطان ابوسعید را که در سن بیست سالگی بود نسبت ببغداد خاتون تعلق پیدا شده عنان صبر وقرار یکبارگی از دست اقتدار شهریار کامکار بیرون رفت بیت چو دل در سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت واین بیت که مثبت می افتد از خامه عزت نسبت بجناب سلطانی در آن اوقات در سلک نظم کشیده بیت صبا بمصر دلم تا دمشق جان ببنی که آرزوی دلم در هوای بغداد است وچون یاسای چنگیزخان چنان است که هر عورتی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابوسعید بعد از کمال اضطرار محرمی نزد چوپان روان ساخته شمه از ما فی الضمیر خویش اعلام نمود چوپان از استماع این سخن در بحر حیرت افتاده آتش غیرت در کانون درونش زبانه زدن گرفت وجوابی نه بروفق مراد پادشاه گفت وسلطان لب از آن گفت وشنید بربست اما از جانب چوپان غباری بر حاشیه ضمیر منیرش نشست واین قیل وقال در اواخر تابستان در ییلاق اوجان واقع شد وچون زمستان نزدیک رسید امیر چوپان بملاحظه آنکه هرگاه بعدی میان محب ومحبوب حاصل گردد شاید سورت عشق انکسار یابد امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ اران فرستاد وسلطان را طوعا او کرها بقشلاق بغداد برد وبعد از آنکه خسرو عالی مقام بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بیشتر از پیشتر بر شهرستان ضمیرش مستولی گردید بیت دوای عشق گویند از سفر خیز وچه دانستم که درد دل بهجران به خواهد افزون شد بهر منزل وچون صاین وزیر که ملک نصرة الدین عادل لقب یافته بود تغییر مزاج پادشاه را نسبت بچوپان نوئیان معلوم نمود بهنگام مجال شمه از افعال واعمال چوپان واتباع او معروض گردانید وفرمود که اختیار دادوستد تمامی حاصلات ولایات در قبضه اقتدار چوپانیان است وباوجود او هیچکس از امرا ووزرا وارکان دولت را اعتباری نیست بیت زر وزور وفرمان همه وبس بدار بد اندیشه از هیچکس سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج وسریر جایگیر آمده این غم ضمیمه الم عشق بغداد خاتون گشت بنابران از حرگاه کم بیرون می آمد وکسی را بار نمیداد بیت جهاندار در کنج ایوان خویش همی کرد جز یاد جانان خویش وچون امیر چوپان حال پادشاه را بدین منوال دید در خلوتی بعرض رسانید که اکثر معموره ربع مسکون مسخر حکم سلطان است وسبب ملال خاطر آفتاب اشراق معلوم نیست بیت چرا خوش نخندی نگوئی سخن بکن هرچه خواهی که گوید مکن سلطان جواب داد که من زمام اختیار تمام ممالک را بکف کفایت تو گذاشته ام باید که بر وجهی سلوک نمائی که من بفراغت توانم بود وتا اکنون باری روزی بدلخواه نگذرانیده ام واز دمشق خواجه که در ایوان نیابت وسرانجام مهام خاصه سلطانی تعلق بوی میداشت شکایت گونه کرد وچوپان متفکر وحیران از حرگاه سلطانی بیرون آمد ودمشق خواجه را طلبیده وآنچه از پادشاه شنیده بود باوی در میان نهاده گفت باید که تو در نیکو خدمتی بمثابه مساعی جمیله مبذول داری که اگر از من جریمه در وجود آید سلطان بجهة خاطر تو آن را بر روی من نیارد نه آنکه جان ما بسبب افعال ناهنجار تو در معرض خطر باشد دمشق خواجه جواب داد که من روز وشب پای خدمت در آستان سلطنت آشیان ایستاده ام وچشم وگوش بانتظار اشارت وفرمان شهریاری نهاده از هوای نفس خود گذشته ام وبخلاف رای او مرتکب امری نگشته ام اما چندگاه شد که مزاج پادشاه نسبت بخود متغیر مییابم وسبب این معنی را غیر خباثت صاین وزیر امری نمیدانم چوپان نوئیان بعد از شنیدن این سخنان مصلحت در آن دانست که روزی چند خود را از درگاه پادشاه دور اندازد وصاین وزیر را همراه خود برده بوقت فرصت

در خلال آن احوال نسیم عنایت الهی بوزید و موافقت دولت ابوسعیدی بادی برخواست که چشمهای مخالفان را از رؤیت معزول گردانید بیت یکی باد برخواست از آن کوهسار بزد بر رخ دشمن تیره‌رای و امرای عاصی را دیدهٔ دولت خیره و چشم بخت تیره گشته بعضی در معرکه بقتل رسیدند و ایرنجین و تغماق و اسنبوقا در پنجهٔ تقدیر اسیر گردیدند و سلطان فرمود تا ایشان را بسلطانیه برده از داری بیاویختند و در زیر آن دار آتش افروختند و باین طریق خرمن حیات آن بدبختان را بسوختند و قورمیشی پسر عبدالرحمن و بوقا ایلدورچی و چوپان قراوناس که از آن دریای خونخوار جان بکنار کشیده بودند بدست امیر سوتای که از دیاربکر متوجه سلطانیه بود افتاده سوتای عبدالرحمن و بوقا و چوپان قراوناس را بتیغ تیز بگذرانید و قورمیشی را زنده بدرگاه پادشاه فرستاد و او نیز حسب الحکم رخت هستی بباد فنا داد و چون سلطان در آن محاربه بنفس نفیس مباشر امر حرب گشته بود مقرر شد که منشیان بلاغت نشان لفظ بهادر را اضافهٔ القاب همایون نمایند باین عنوان السلطان العادل ابوسعید بهادر خان و فتح نامها نوشته باطراف ولایات ارسال فرمایند الحمد لله علی ترادف نعمائه و تواتر آلائه

## ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر خان و بیان انتقال خواجه علیشاه جیلان از جهان گذران

در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه امیر چوپان خواهر سلطان ابوسعید بهادر خان ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را خواستگاری نموده پادشاه عالیمقام ملتمس جناب امارت پناه را مبذول داشته کوکب اقبالش بخانهٔ شرف انتقال فرمود و در سنهٔ اثنی و عشرین و سبعمائه امیر حسین بن امیر اقبوقا که حاکم خراسان بود از عالم فانی انتقال نمود و هم درین سال امیر تیمورتاش بن امیر چوپان باغوای جمعی از مردم نادان بخار پندار بکاخ دماغ راه داده در ممالک روم خطبه و سکه بنام خود گردانید و بدعوی آنکه مهدی آخر الزمان است لب گشوده از حکام مصر و شام مدد طلبید تا ممالک عراقین و آذربایجان را بحیطهٔ تصرف در آورد و با ایشان طریق اتفاق و اتحاد مسلوک دارد و امیر چوپان از حرکت پسر واقف شده بتمهید این سعی با سلطان در میان نهاد و با سپاه فراوان عنان عزیمت بصوب روم انعطاف داد تیمورتاش چون از توجه پدر خبر یافت از کرده پشیمان شده بخدمتش شتافت و چوپان نویان امیر تیمور کاهی و قاضی نجم الدین طبسی را که محرک سلسلهٔ آن فتنه بودند کشته تیمورتاش را مقید فرموده بدرگاه پادشاه رسانید و سلطان ابوسعید بملاحظهٔ خاطر امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشیده او را بار دیگر بحکومت روم روان گردانید و در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمائه شلتاق اسباب نارخاتونی در ولایات سلطانی مرتفع شد تفصیل این مجمل آنکه در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی که خطیب همدان بود بنابر غرضی که داشت قبالهٔ کهنه بنام نارخاتون بنت امیر کردستان بدست آورد و آن را بنزد امیر چوپان برده عرض کرد که پدر شما ملک بهادر بن تودان نویان در زمان هلاکوخان نارخاتون را اسیر گرفته بود و بحکم شرع اسباب و املاک نارخاتون ملک ملک بهادر بوده و حالا بحسب ارث بشما میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار نارخاتون بسیار است و امیر چوپان این سخن را کالنقش فی الحجر بر لوح دل نگاشته جمعی از نوکران خود را بمصحوب آن قاضی متدین بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان بحیطهٔ تصرف در آوردند و این حدیث غریب در میان خلق شهرت یافته هر بزرگی که از مالک مزرعه تنفری داشت میگفت این موضع داخل املاک نارخاتون است لاجرم فریاد از نهاد خلایق بر آمد و امیر ایسن قتلغ و خواجه رشید زبان بنصیحت امیر چوپان گشاده طوعاً او کرهاً او را از مقام خرخشه در گذرانیدند تا بهمان چند موضع که گرفته بود قناعت نمود و در زمان سلطان ابوسعید بهادر خان که اختیار و اعتبار امیر چوپان بمرتبهٔ کمال رسید قاضی محمد باتفاق دیگری از اهل دیانت خریطهٔ کهنه که دویست نسک مشتمل بر اسباب و املاک دو سه ولایت در آن نهاده بودند نزد امیر چوپان برده گفتند که ما در فلان موضع خانه میساختیم ناگاه این قبالجات را که بنام نارخاتون نوشته یافتیم و امیر چوپان حاصل آن موضع را از شیر مادر حلال تر تصور کرده وکلاء او دست تصرف بمزارع و املاک رعایا دراز کردند و کار بجائی رسید که اسبابی را که بدو سه هزار دینار میارزید مردم از وهم آنکه نگویند ملک نارخاتون بوده بدو سه دینار میفروختند لاجرم آتش در خرمن فراغت اصحاب زراعت افتاد و خواجه علیشاه جیلان در آن مهم با چوپان نویان گفت و شنید کرده ولایتی در مملکت روم در عوض اسباب نارخاتون از سلطان گرفته بتصرف وکلاء امیر چوپان گذاشت و از خاصهٔ خود بیست هزار دینار تسلیم نمود تا امیر چوپان از مقام دعوی آن اسباب درگذشت و نشانی موکد بلعنت نامه در قلم آورده الفتنه بالکلیه از مسلمانان مندفع گشت و در سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائه خواجه تاج الدین علیشاه بیمار شده دست اطبای حاذق بدامن علاج آن عارضه نرسید و سلطان صاحب سعادت از غایت عنایت بعیادت وزیر تشریف برده آن صورت نیز نافع نیفتاد و خواجه در اوجان جان بجان آفرین سپرده بجوار مغفرت رب العالمین پیوست نعش او را بآیین شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله الطیبین برداشته بخطهٔ تبریز بردند و در جوار مسجدی که بنا کردهٔ همت عالیش بود دفن کردند از وزرای هلاکوخان و اولاد او بغیر خواجه علیشاه هیچیک باجل طبیعی فوت نشد و خواجه علیشاه باصابت رای و تدبیر و وفور وقوف و کاردانی در سرانجام امور سلطنت

شاه زاده تیمور چون توقان سلطان را با سایر فرزندان و خواتین او اسیر گرفته و غنیمت بی نهایت تحت تصرف درآورده روی به دیار خود نهادند و فقها را آرام و [illegible] خراسانیان از [illegible] داونه

## گفتار در بیان وقوع انواع فتن در ممالک عراق و آذربایجان و بقتل رسیدن جمعی کثیر از دشمنان سلطان ابوسعید بهادرخان

در اوانی که خبر ویرانی ولایات خراسان و وصول شاه زاده تیمور بعرض سلطان ابوسعید خان رسید و امیر حسین حسب الحکم جهت دفع تیمور روان گردید بعد از چند روز امیر چوپان نیز بعزم امداد امیر حسین از قراباغ اران نهضت فرموده به یلقان شتافت در آن اثنا پادشاه اوزبک از جانب دشت بدربند آمده جمعی از امرای بزرگ را که آنجا بودند بزخم تیغ و سنان بگریزانید و چون [illegible] بسلطان عالیشان پیوستند با یکصد هزار سوار که در آن زمان در ملازمت موکب همایون بودند توجه دفع اعدا گشته بکنار آب کر رفت و فرمود که مجموع لشکریان و شاگرد پیشگان مانند خط مستقیم بر لب آب فرود آیند تا در نظر اعادی بسیار نمایند و از طرف آب سپاه اوزبک یک یک از ولایات را تاختند و هرچه یافتند میبردند و امیر چوپان این خبر را در یلقان شنوده دفع اوزبکان را از توجه بجز اهم و اولی دانسته با دو تومان سوار بطریق ایلغار کرده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک چون حال بر آن منوال دیدند بمضمون کلمهٔ العود احمد عمل نموده باز گردیدند و امیر چوپان از آب بگذشت و از عقب ایشان شتافته جمعی را بقتل رسانید و فوجی را اسیر گرفته بنظر صاحب تاج و سریر آورد و سلطان بیش از پیش در تربیت چوپان نویان کوشیده پایهٔ قدر و مرتبتش بلند گردانید آنگاه امیر چوپان بعضی از امرا و نوئینان که در وقت وصول سپاه اوزبک بدربند گریخته بودند موقف یرغو باز داشته قورمیشی [illegible] را بار دیگر چوب یاساق زد و طایفه را از مناصب معزول ساخت و ایشان کینهٔ چوپان در دل گرفته خواطر بران قرار دادند که هنگام فرصت دست بردی نمایند بعد از آن سلطان بمقر خویش بازگشته چوپان روی بگرجستان آورد و پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته بجانب [illegible] رخت فرموده بدخواهان فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب رمهٔ چوپان پویان شدند و مخفی این خبر بچوپان نویان رسانیده او را باور نیامد و بنابر دفع مظنه بوبکر و اسنبوقا را جهت تحقیق آن قضیه باز گردانید و آن دو کس بدست مخالفان افتاده کشته گشتند و چوپان بعد از رفتن ابوبکر و اسنبوقا قبول خود باز گذاشته به پسر [illegible] حسن پیوست و دشمنان بتعقیب بدانجا رسیده او را هرچند جستند نیافتند و یورت را غارت نموده روی باردوی حسن نهادند و چوپان از وصول ایشان آگاهی یافته مستعد پیکار گشت و جنگی صعب دست داده هزیمت بر جانب چوپان افتاد و او با پسر خود حسن جان از آن ورطه بکنار کشیده به تبریز رفت و خواجه علیشاه [illegible] که آنجا بود چوپان بیکبار استقبال نموده مقدمات رسیده بجای آورد و امیر و وزیر بموافقت یکدیگر متوجه ملازمت صاحب تاج و سریر گشتند و چون امرای مخالف نشانی [illegible] از صدور حکم سلطان بر قتل چوپان در قلم آورده بودند و بمردم مینمودند آن حدیث را چوپان شنیده خاطرش دغدغهٔ تمام پیدا کرد بنا بر آن [illegible] مسافت معروف نمود و خواجه علیشاه بتعجیل بخدمت شتافته و از وفور عنایت پادشاه خبر یافته قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد تا او زود خود را بسلطانیه رساند و امیر چوپان بسان برق خاطف بدار الملک رفته شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد و آنچه از امرا دیده بود و شنیده بر زبان آورد و از آنجانب امیر ایرنجین که یکی از محرمهای سلطان بود و قورمیشی و تغماق و اسنبوقا و بوقا و ایلدورجی و غیرهم از امرای مخالف سپاه بلا انتها از حدود آذربایجان فراهم کشیده [illegible] میانه رود [illegible] مستعد پیکار گشتند و سلطان ابوسعید و امیر چوپان باستقبال ایشان از سلطانیه بیرون رفته روی بمیدان کارزار آوردند در آن اثنا حرم سلطان [illegible] ارسال داشته او را بعنایت پادشاه امیدوار گردانیده و بسلوک طریق مصالحه ترغیب نموده از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید ایرنجین بحرم خبر فرستاد که اگر سلطان با ما در مقام عنایت است باید که فردا علمهای سفید برافرازند و این ملتمس مبذول افتاده چون مخالفان رایات سفید دیدند در جنگ دلیر گشته با هم گفتند که ابوسعید یان از ما ترسیده اند و [illegible] دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده از این جانب نیز سپاه پادشاه [illegible] حمله نموده در آن اثنا سلطان فرمود تا پسر ایرنجین امیر شیخ علی را گردن زده سرش را بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند بیت که هرکس بود دشمن شاه ما [illegible] سرانجام کار [illegible] و کین پسر ایرنجین از مشاهدهٔ سیاست اخوان نازنین [illegible] باتفاق [illegible] خویش شاه زاده [illegible] [illegible] بمیدان رفت و خون بسیاری از ملازمان موکب همایون را بر خاک ریخته نزدیک بآن رسید که چشم زخمی روی نماید درین حال پادشاه بنفس نفیس بر دشمنان تاخته [illegible] در معرکهٔ کارزار برانداخت و امرا و سران سپاه از ملاحظهٔ جرات پادشاه جهان [illegible] بیکبار بر مخالفان حمله کردند تیر تقدیر بر آماج آرزوی آن [illegible] مقارن بود و تیغ و سنان ایشان [illegible] مساجت مینمود [illegible] در دام فنا در دست [illegible]

شاه زاده تیمور هرگز در مقام مخالفت پادشاه نیاید و بر تقدیری که این داعیه در خاطر او قرار گیرد آن مقدار لشکر ندارد که با سلطان ایشان روی بخراسان آرد و تیمور بعد
جمع ساختن لشکر بهوار اردوی خود را بجوکی که پسرش بود سپرده فی اواسط جمادی الآخر سنه ثمان عشر و سبعمائه متوجه خراسان گشت و چون بعقبه جبست رسید بمکتوب و سایر
امرا که در بادغیس اقامت داشتند بوی پیوستند و خاطر بر یورش مازندران قرار داده نخست مکتوبی نزد غیاث الدین کرت فرستاده و او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و
و ملک سخنان خشونت آمیز در جواب نوشته تیمور از اطاعت هرویان نومید شد و در ماه رجب ایلکا همراه گذشته بسرعت برق و باد بمعبوس رادکان که محل اقامت
امرای ابوسعیدی بود نهضت نمود و بیکبارگی ناگاه بر ایشان تاخته تمامی یراق و گله و رمه آن غافلان را متصرف گشت و مکتوب تا دامغان راند و تیمور تا وسط مازندران عنان
باز کشید و خرابی بسیار کرده قریب ده هزار از سادات و اشراف آن ولایات اسیر گردانید و چون این خبر بسمع شریف سلطان ابوسعید خان رسید امیر حسین گورکان
ولد امیر اقبوقا جلایر را با سپاه وافر بصوب خراسان فرستاد و شاه زاده تیمور از توجه امیر حسین گورکان خبر یافته در ملک رستان عنان مراجعت انعطاف داد و امیر
حسین بسرعت تمام از عقب در حرکت آمده چون تیمور به نیشاپور در آمده آغاز مطالبه و مواخذه مسلمانان کردند تا پیش از آنکه چیزی معتد به حاصل گردانند خبر
وصول امیر حسین شنوده پرتلهای خود گذاشتند و چون تیمور بنواحی مشهد مقدسه رضویه علی راقدها التحف السلام والتحیه نزول نمود استماع فرمود که ملک غیاث الدین کرت
فوجی از مشهوران غور را بآنجانب بادغیس فرستاده و جهات مکتوب و اتباع او را بباد غارت و تاراج داده و لاجرم بغایت پریشان خاطر گشت در آن حین سید بدر الدین منتخب
با سایر سادات مشهد اندک ساوری ترتیب نموده بملازمت شاه زاده شتافتند و بطریقه سنت زبان بسلام گشادند و چون آتش غضب تیمور مشتعل بود و لب بجواب نگشود
و سادات را رخصت جلوس نفرمود ایشان از نماز پیشین تا نماز دیگر بر پای ایستاده بعد از آن شاه زاده تیمور سر بر آورد و گفت سادات را تعارفی بیاید مدیح
گوسفند فربه امیر بدر الدین فرمود که منت داریم محصلان بعتبین فرمایند تا بزودی این مهم ساخته شود تیمور سعیدکس همراه سادات کرد تا پانصد سر گوسفند
و سیصد خروار دو پانصد خروار جو با سایر ما یحتاج ستانده بار دو رسانند و خود متوجه جام شد و بعقب آن سعیدکس را همراه بشهر برده هر جماعتی را در محله فرود
آورد و همان شب همه را با جمعی دیگر از تیموریان که جهت سودا و معامله بدانجا رفته بود به قتل رسانید و از اسبان و اسلحه ایشان پیشکش تنکین مرتب ساخته چون امیر حسین
بدان حدود رسید باستقبال برد و امیر از او تحسین کشاده سادات را بعواطف بیکرانه بنواخت و شاه زاده تیمور بعد از وصول بنواحی جام خواست که شیخ الاسلام
شهاب الدین اسمعیل جامی را به مجلس خود حاضر ساخته از وی مددی نماید اما هر چند کسان بطلب آنجناب فرستاده التماس حضور نمود بجائی نرسید و شیخ در کوهی متحصن گشته
فرستادگان را بغیر تیر دلدوز چیزی نداد و بنا بر آنکه الاغان امیر حسین بغایت لاغر بود روزی چند جهت آسایش در النگ رادکان توقف نمود و در آن ایام مکرات
تیمور و مکتوب نواحی دار السلطنه هرات را تاخته در باب محاصره آن بلده و تضییق ملک غیاث الدین کوشیدند و چند نوبت خواجه ابو احمد حسینی را بشهر فرستاده طلب
مردم و جهاتی که ملک و رعیت ایشان از بادغیس بهرات برده بود نمودند تا بآن وسیله مصالحه نمایند اما ملک اصلا بدین سخنان ملتفت نشد و هیچ چیز و تحکیم بایشان نداد
و تیمور و مکتوب متحیر گشته در آن اثنا خبر وصول امیر حسین متواتر انجامید و شاه زاده تاب مقاومت نیاورده بار دیگر بطرف گرمسیر خرامید و امیر حسین در اواخر سنه
تسع عشر و سبعمائه در آن بلده فاخره نزول اجلال فرمود و ملک غیاث الدین را بانعام و احسان بنواخت و باتفاق او از عقب تیموریان در حرکت آمد و جمعی از
ایشان را گرفته و کشته رایت مراجعت برافراخت و در سنه عشرین و سبعمائه کبک خان بن دوا خان در ماوراء النهر از پریشانی حال تیمور خبر یافت و بنا بر کینه
که از وی در خاطر داشت شاه زادگان عطاء الله ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و قولادرا با چهل هزار مرد جرار از آب آمویه گذرانیده و با ایشان مقرر کرد که تا مهم
تیمور و مکتوب بالمقطع نرسانند باز نگردند و ایلچی نزد امیر حسین فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که شما نیز فوجی از سپاه خراسان را بامداد لشکر ماوراء النهر تعیین نمایید
تا علی اسرع الحال مهم تیمور تفصیل یابد و امیر حسین بیست هزار کس یراق کرده از عقب مردم کبک خان ارسال داشت و چون این لشکر بحر صولت رسیدند
شنیدند که سپاه جغتای تیمور و مکتوب را بدست آورده کشته اند و کیفیت این واقعه چنان بود که امرای کبک خان بعد از طی منازل بده فرسنگی اردوی تیمور رسیده
منهیان پیش سرداران سپاهش فرستادند و ایشان را باصناف انعام و اکرام وعده دادند و آن بیوفایان قبول کردند که چون تلاقی فریقین روی نماید بلشکر ماوراء النهر
بپیوندند و بعد از آنکه شهزاده تیمور از وصول اعدا خبر یافت مردم خود را اولکا داده روی بمیدان قتال نهاد و در وقت تسویه صفوف امرا و ارکان دولتش حسب المقرر
بجانب خصم رفته شاهزادگان جغتای بر تیمور تاختند و اول بمکتوب رسیده سرش از تن دور انداختند و تیمور چاره منحصر در فرار دانسته ایلچیکدای با هزار سوار از عقب
او ارسال داشت و آن سواران سه روز طی مسافت نمودند تا بدو رسیدند و دست باستعمال تیغ و تیر برده بقتلش رسانیدند و سپاه ماوراء النهر اولاد شاه زاده

رسید و هزار کس تعیین نمود که مال فراوان از متوطنان آن مکان ستانده بدو رسانند و آن مردم بنیشاپور

امیر چوپان این حدیث را بعرض سلطان ابوسعید رسانیده دو امیر دیگر که رشوت گرفته بودند ادای شهادت نمودند و حکم قتل آن وزیر فاضل عادل حاصل نمودند و در
هفدهم جمادی الاولی سنه ثمان عشر و سبعمائه در حوالی ابهر و تبریز جلاد اول خواجه ابراهیم را در نظر پدر گردن زد آنگاه پیش خواجه رشید رفت خواجه او را گفت با پسر علیشاه
بگوی که بی جرمی و تقصیر قصد جان من کردی زود باشد که روزگار این کینه از تو باز خواهد خواست و تفاوت بین الجانبین همین قدر خواهد بود که گور من کهنه و قبر تو
تازه خواهد بود بعد از آن جلاد خواجه عالی نژاد را از میان بدو نیم زد و لشکریان ربع رشیدی را که متعلق بدان جناب بود تاراج نمودند و املاک خواجه
و اولاد و غلامانش را دیوانی ساختند مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت خواجه رشید این بیت در سلک نظم کشید بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی
نشست منشی تاریخ او که طاب ثراه **ذکر مخالفت شاه زاده یسور و بیان قتل آن خسرو پر تهور** شهزاده یسور که در اواخر ایام زندگانی
والد او سلطان از آب آمویه عبور نموده در بادغیس علم اقامت برافراشته بود بعد از استماع خبر فوت سلطان محمد طمع در مملکت خراسان کرد و این راز را با امیر
یسوب ولد اولدور نویان در میان نهاد و بمکتوب گفت تدبیری میباید اندیشید که امیر یساول القتل آید چه بعد از دفع شوکت او درین ولایت کسی نمی ماند که
با ما مقابله نماید و روزی چند درین فکر بسر برده در آن اثنا یساول بهانه آنکه شاه زاده یسور را طوی میدهیم مالی خطیر در بلاد خراسان توجیه کرد از آنجمله
پانصد هزار دینار کپکی بر دار السلطنه هراة رقم فرمود و در اواخر سنه ست عشر و سبعمائه پنجاه سوار خونخوار از برای تحصیل آن بهراة آورده بضرب لت و شکنجه در
اندک روز وجه مذکور را نقد فرمودند و برین قیاس در تمام بلدان محصلان بیداد فراوان بتقدیم رسانیدند رعایا زبان بنفرین یساول کشادند و تیر
دعاهای مظلومان بهدف اجابت رسیده شهزاده یسور و مکتوب باهم گفتند میتواند بود که طوی بهانه و مشتمل بر مکری باشد مناسب آنکه قبل از آنکه بی اختیار
شویم مهم او را تفصیل دهیم و امیر یساول از وجوهی که بظلم جمع کرده بود اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان پری زاد و سیصد خروار از جنس ماکولات
و چند خیک شراب و دو هزار گوسفند بهم رسانیده متوجه اردوی یسور گشت و بخت بخیل خانه مکتوب رسیده بساط نشاط بگسترد و بشراب خوردن مشغول شد ناگاه
شخصی با وی گفت که کسان مکتوب جمعی از متابعان ترا گرفته قصد تو دارند لاجرم بر جناح استعجال پای در رکاب آورده مانند برق و باد روی بطرف عراق نهاد
و هنوز سه فرسنگ نرفته بود که شاه زاده یسور تمامی جهات او را غارت فرمود و چون یساول بحدود جام رسید مبارکشاه بن بوجای که از وی کینه دیرینه
در سینه داشت با پنجاه سوار سر راه بروی گرفت و در آن وقت با یساول زیاده از سی کس نبود ناچار آغاز پیکار کرده کشته شد یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید قطعه
از هفتصد و هفده دهم ماه محرم سال از مه تاریخ نه نقصان نه زیادت شد میر یساول سحری پیش اجل باز بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت چرخ فلک آن را
که برافراخت برانداخت این است مر او را صفت و سیرت و عادت سلطان ابوسعید خان بعد از اطلاع برین اخبار امیر ایسن قتلغ را جهت انتظام مهام
خراسان بدان صوب روان فرمود و چون ایسن قتلغ در حدود آن مملکت نزول فرمود امیر مکتوب از جانب شاه زاده یسور پیش او رفت و گفت یساول
بی جهتی قصد شاه زاده یسور کرده بود لاجرم بقتل رسید و ایسن قتلغ بخلاف تصور مردم مکتوب را بانواع نوازش اختصاص داده گفت باید که سایر امرای خراسان
مطیع و منقاد او باشند و یسور عهدنامه در باب اطاعت سلطان ابوسعید نزد ایسن قتلغ فرستاد و آن مقبول افتاده دل بهمین مقدار قناعت کرده روی بصوب سلطانیه
آورد و از آنجا بحکم سلطان ابوسعید خان متوجه اران شده در اثنای راه بعلت فجاة درگذشت اما شاه زاده یسور بعد از آنکه خاطر از جانب ایسن قتلغ جمع کرد مکتوب
را بیش از پیشتر منظور نظر تربیت گردانیده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و هزار مرد مسلح مکمل در تابین او مقرر فرمود و فرمود که در بادغیس متوطن گردد
و خود روی بطرف گرمسیر آورد زیرا که پیش ازین بنا بر رعایت غایت حزم آغروق خود را بدان طرف فرستاده بود و چون بگرمسیر رسید و روزی چند بفراغت
بگذرانید عزم مخالفت سلطان ابوسعید جزم کرد و نخست بسیستان رفته خواست که حاکم آن دیار ملک نصیر الدین را ایل سازد لاجرم مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید
پیش او روان گردانید و ملک در مبادی حال از سطوت او اندیشیده قصد نمود که چیزی مال برسم پیشکش ارسال نماید در آن اثنا شنید که تیمور نکودری با یسور
داعیه سرکشی دارد و ملک غیاث الدین کرت نیز سر از ربقه متابعتش بیرون می آورد لاجرم فرستادگان شاه زاده را بقتل رسانید و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود
و یسور در حدود آن ولایت دست بغارت و تاراج برآورده از مواضع ملک جمعی را از تیغ بیدریغ گذرانید و عنان مراجعت انعطاف داده بر سر نکودریان
تاخت و تیمور را که از متمردان بود در چاه هلاک انداخت آنگاه بکارسازی یورش خراسان مشغول شد و ملک غیاث الدین کرت ازین حال آگاهی یافته قاصد
نزد بعضی از امرای ابوسعیدی که در بادغیس اقامت داشتند فرستاد و از عزیمت یسور اعلام داد امرا باهم گفتند که این مار زنگی میخواهد که ما را ابتر ساند

کرد و آن وزیر شفقت نهاد بانامل مکرمت ابواب عدل و انصاف بر روی خواص و عوام گشاد و اهل علم و فضیلت را مشمول نظر عاطفت گردانیده جهة ایشان
مدارس و بقاع خیر بنا نهاد و مزارع مرغوب و مستغلات بقاع وقف نموده پیوسته غمام انعام و احسانش بر فرق اصحاب رشد و رشاد میبارید و هیچ آفریده
از خوان نعمت و انعام بیکرانش مایوس و محروم نمیگردید آثار خیرات آن مظهر الطاف واهب العطیات هنوز در ولایات عراق و آذربایجان باقی و پایدار است
و زبان ارباب نظم و نثر از شمول مراحم و عواطفش مدح گوی و شکرگذار شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان
خواجه علیشاه جیلان بغایت مقرب شده بعضی مهمات را بی وقوف خواجه رشید فیصل میداد و ازین جهة حزن و ملال بخاطر وزیر حمیده خصال رسیده نزد پادشاه با
شکایت بگشاد و بعرض رسانید که اگر در منصب وزارت بنده بر علیشاه تقدیم دارد او را متابعت من باید کرد و اگر او در تمشیت این امر استقلال یابد بنده را روی
بسرانجام مهام دیگر باید آورد و حالا خواجه علیشاه هر یک ازین سه صورت اختیار نماید بنده بقدم اتفاق پیش آید اول آنکه متعهد سرانجام جمیع امور دیوانی
شود تا من بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دوم آنکه باقی مهامی که متعلق بوزرا میباشد به بنده بازگذارد تا من بعنایت سلطانی مستظهر بوده از عهده
آن مهم بیرون آیم سوم آنکه بلاد و ممالک محروسه را منقسم بدو قسم ساخته هر یک در سرکار خود دخل کنیم و بقدر مقدور آثار کفایت بحیز ظهور رسانیم اولجایتو سلطان
در جواب فرمود که خواجه رشید و خواجه علیشاه دو خدمتکار شایسته اند رشید مردی پیر و دانشمند است و علیشاه جوانی کاردان بی مانند صلاح مملکت در آنست
که هر دو باتفاق یکدیگر مهمات را فیصل دهند و آن یک در مقام شفقت و این یک در صدد تعظیم و حرمت بوده قدم از دایرهٔ موافقت بیرون ننهند و بر حسب
فرمان آن دو وزیر عالیشان بمصالحه راضی گشته ترک ناشتی کردند و بار دیگر بر سبیل مشارکت و مساهمت روی بسرانجام مهام آوردند اما چون سلطان ابوسعید
مسند سلطنت را بوجود خود مشرف گردانید نوبت دیگر میان آن دو وزیر مخالفت اتفاق افتاد و هرچند خواجه علیشاه خواست که تصرفی در خواجه رشید تا
کند ابواب حصول این معنی بر روی او نگشاد و درین اثنا جمعی از غلامان دیوان چنانچه عادت ایشانست از خواجه رشید رنجیده بعرض رسانیدند که اگر اجازت فرمایید ما
با خواجه علیشاه در مقام گفت و شنید آییم تا مبلغی از تصرفات بروی ثابت کرده خواجه رشید از غایت سلامت نفس بدان امر همداستان نشد و گفت من جواب
علیشاه را بگویم که شما را از سر رضا نماید و انتزاعات از خواجه رشید مایوس گشته نزد خواجه علیشاه آغاز تردد کردند و باتفاق تقریر و زیر صافی ضمیر آوردند خواجه
علیشاه نواب سلطان ابوسعید خان را بر شورش نهاد و تا مزاج سلطان را بر خواجه متغیر گردانید و در خدمت پادشاه آن خواجهٔ افضل پناه را معیوب ساخته
در اواخر ماه رجب سنه سبع عشر و سبعمایه رقم عزل بر ناصیه حالش کشیدند و امیر سونج اگرچه بر عزل صاحب سعید راضی بود اما در آن اوان مرضی صعب داشت و سلطان
ابوسعید خان دران زمستان علم عزیمت بصوب دارالسلام بغداد برافراشت و امیر سونج در عشرین ذیقعده سنه مذکوره در منزل محول العالم آخرت انتقال نمود
و در وقت تحویل خسرو ثوابت و سیار ببرج حمل سلطان عالی محل بصوب سلطانیه نهضت فرمود و امیر چوپان در حدود آذربایجان بمراسم شکار پرداخته در آن اثنا
خواجه رشید را که بعد از عزل در تبریز اقامت داشت پیش خود طلبید و گفت وجود تو بر درگاه پادشاه مانند نمک در طعام مطلوبست و مهام سپاهی
و رعیت بی دخل رای صواب انتمایت بغایت معیوب البته کرت دیگر ملازمت اختیار میباید کرد و روی بتفصیل مهمات مملکت میباید آورد خواجه در جواب گفت که عمر عزیز
در ملازمت گذرانیده‌ام و شام اوقات شباب بصبح ایام شیب رسانیده روزگار شباب که موسم جمع کردن اسباب کامرانی است بنهایت پذیرفت و
نهال آمال و امانی بهار جوانی از هبوب صرصر خریف ضعف و ناتوانی بسمت انحنا گرفت قطعه نشان پشت کمان گشت پشت من زان روی که تیر عمر گرانمایه در
گذشت از شصت بپای خاستنم مشکلست و میگوید زمانه خیز که این خانه نیست جای نشست و آنچه مرا در وزارت دست داده هیچ وزیری را اتفاق
نیفتاده اکنون سیزده نفر از اولاد رشید بر شد رسیده اند اولی آنست که حالا ایشان عوض من در خدمت باشند و بنده بتدارک مافات قیام نموده گام
رقم نسیان بر ورق حال من کشند نیک رسمست که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر خواجه رشید هرچند در باب استعفا مبالغه بیشتر نمود امیر چوپان در تکلیف
قبول منصب وزارت افزود و آخر الامر خواجه سر رضا جنبانید و چون این خبر بخواجه علیشاه و جمعی که قصد جناب آصف پناه نموده بودند رسید آغاز اضطراب کرده
ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود با تیار درم و دینار فریفتند تا مزاج امیر را بر وزیر صافی ضمیر متغیر گردانید و چوپان نویان اگرچه با خواجه نیک بود اما
لوح دل ساده داشت که هرکس هرچه میخواست مطلوب خود را از طرق مدعا بر او میگماشت و کار بجائی رسید که اعدای خواجه رشید بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه
ابراهیم ولد خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود باغوای پدر خود پادشاه را زهر داده و بدان واسطه سلطان محمد روی بعالم مخلد نهاد و امیر

بقاع بر آن

محمد خدابنده رخت بعالم باقی کشید و سلطان

اشراق و شرح مفتاح از تصانیف اوست و از جملهٔ مورخان طاعت انتما مولانا شهاب الدین عبدالله الشیرازی صاحب تاریخ وصاف معاصر آن
پادشاه خجسته اوصاف بود و در ایام دولتش آن کتاب با فادت انتساب را تالیف نمود و از الجمله دیگری ابو سلیمان فخر الدین داود بناکتی است و فخر الدین
داود در آن ایام عدالت انجام تاریخی در غایت اختصار و جامعیت تالیف کرده آن را روضهٔ اولو الالباب نام نهاد و همان کتابست که بین المورخین بتاریخ بناکتی اشتهار
یافته و دیگری از الجمله محمد بن اسعد بن عبدالله الحنفی التستری است که منتخب جامع الحکایات از مؤلفات اوست از جملهٔ شعرا در زمان خجسته نشان یکی
سعد بها است و این مطلع از منظومات اوست که مطلع حاش لله که مرا مهر تو از دل برود یا خود از خاطرم آن شکل و شمایل برود و از جملهٔ خوش نویسان آن عصر
یکی سید شرف الدین خطاط شیرازی است و اولجایتو سلطان در آن اوان که سلطان ابوسعید بهادر خان را بحکومت خراسان میفرستاد آنجناب را بمعلمی ولد خود
تعیین فرمود و شاه زاده بقدر امکان در تعظیم و احترام آنجناب مبالغه مینمود چنانچه پیاده بمکتب میرفت و استاد را از قیام مانع آمده در پیش او بدو زانوی ادب
می نشست **ذکر سلطان علاء الدین ابو سعید خان بن اولجایتو سلطان** ولادت آن پادشاه صاحب سعادت در شب چهارشنبه هشتم ماه
ذی القعده سنه اربع و سبعمائه بمقام تورتومی از بلاد آذربایجان روی نمود و چون هفت روز از عمر شریفش در گذشت بحکم اولجایتو سلطان امیر سونج بمنصب اتابکی
آن قرة العین سلطنت مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و سبعمائه که شاه زاده نه ساله بود بحکومت مملکت خراسان سرافراز شده بدان صوب توجه نمود و سه سال و
کسری در آن بلاد بتمهید قواعد عدل و داد پرداخته در اواخر سنه ست عشر و سبعمائه که در مازندران تشریف داشت از فوت پدر خبر یافت و آنمقدار توقف فرمود که
امیر سونج از خراسان آمده بموکب عالی پیوست آنگاه بجانب عراق شتافت و چون بسلطانیه نزدیک رسید چوپان نویان و سایر امرا و اعیان آن مظهر عدل و احسان را استقبال
نمودند و بعد از اقامت مراسم تعزیت در قرق سلطانیه قریلتای فرمودند و در غرهٔ ماه صفر سنه سبع عشر و سبعمائه باتفاق جمهور نزدیک و دور امیر چوپان یک بازوی
شاه زاده و امیر سونج کتف دیگر را گرفته او را بر مسند پادشاهی نشاندند و زر و جوهر بسیار نثار کرده بر فرق همایونش افشاندند و چون سلطان ابوسعید بر سریر پادشاهی
متمکن گردید زمام امور حکومت مملکت را در کف کفایت امیر چوپان سلدوز نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بدستور زمان پیشتر بمنصب وزارت داد و امارت
دیار بکر با میر ایرنجین سمت تعلق پذیرفت و امیر تیمور تاش بن چوپان بایالت روم مباهی گشته راه آن مرز و بوم پیش گرفت و در مبادی ایام سلطنت سلطان ابوسعید خان
بواسطهٔ صغر سن آن پادشاه عالیشان و کمال استیلاء امیر چوپان بسیاری از شاه زادگان و نوئینان در اطراف دیار عراق و آذربایجان و خراسان آغاز مخالفت
کرده فتنها انگیختند و در آن ولایات محاربات و مکاوحات دست داده دلیران میدان کارزار خون جمعی کثیر از ابنا روزگار را بر خاک هلاک ریختند و در جمیع آن
معارک بسبب قوت دولت و شجاعت سلطان ابوسعید ظفر و نصرت طراز ماه آستان اقبال آشیان او را روی نمود لاجرم باندک زمانی تمامی فتن تسکین یافته دست
عنایت ایزدی ابواب فراغت و رفاهیت بر روی عالمیان برگشود شهادت خواجه رشید طبیب وزیر و قتل شاه زاده بیسور و انهدام بنا حیات
چوپان نویان و اکثر اولاد او در ایام دولت سلطان ابوسعید خان بوقوع پیوست و انضمام در آن اوقات خواجه علیشاه جیلانی وفات یافته صاحب
سعید خواجه غیاث الدین محمد بن رشید بر مسند وزارت نشست و بتاریخ سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه در نواحی قراباغ اران وفات سلطان
ابوسعید بهادر خان بوقوع انجامید و در مدفنی که در حوالی سلطانیه بنا نهاده بودند مدفون گردید اوقات حیاتش سی و دو سال بود و مدت سلطنتش نوزده
سال **گفتار در بیان شمهٔ از حال خواجه رشید و ذکر شهادت آنجناب بسعی خواجه علیشاه و حکم سلطان ابوسعید**
جناب فضایل پناه خواجه رشید الدین فضل الله بفطنت ارسطو و حکمت افلاطون اتصاف داشت و بتکمیل فنون عقلی و نقلی متصف بوده پیوسته نقش تالیف و تصنیف
بر لوح خاطر نگاشت از رشحات خامه گوهربارش ریاض فضل و فصاحت ناضر و ریان بود و از قطرات خامه درر نثارش حدایق انشا و بلاغت از زواهر ازهار
پر مینمود بیت خامهٔ او چون گهر افشان شدی نظم سخن لؤلؤ و مرجان شدی از جملهٔ مصنفات آن وزیر آصف صفات جامع التواریخ رشیدی و توضیحات
در میان مورخان معروف و مشهور است و حکایات غرایب آیات و مسائل فرخنده سمات آن اوراق بر الواح خواطر منقوش و مسطور و چنانچه سبق ذکر یافت
خواجه رشید در زمان غازان خان بر مسند وزارت نشسته رای صواب نمایش ناظم مصالح امم گشت و فکر مشکل گشایش مرتب امور جمهور بنی آدم شد بیت ز بیم قهر او
دل بد اندیش هراسان شد ولی ز امید لطفش دوستان را کار آسان شد و آنجناب تا آخر ایام حیات جناب غازانی در غایت اقبال و کامرانی بسر برد و چون
اولجایتو سلطان زمام مهام کشورستانی بقبضهٔ اقتدار در آورد و بیشتر از برادر در بارهٔ آن دستور ستوده سیر لطف و مرحمت مبذول داشته درجه او را از ابنا جنس بلند تر

قلعه از تبیارست خویش نادم گردیدند و بواسطه آمد شد قاضی نجم الدین و مساعی جمیله خواجه رشید الدین سلطان محمد قرین الصلح و صفا مایل شده آن مهم بروجهی تمشیت پذیرفت
که مقرون برضای جانبین بود آنگاه پادشاه عالم پناه بتاریخ بیست و چهارم ماه مبارک مذکور عزم انصراف جزم گردانیده از آب فرات عبور نمود و بعد از طی منازل
و مراحل قرین صحت و عافیت در دار الملک سلطانیه نزول اجلال فرمود و در سنه ثلث عشر و سبعمایه اولجایتو سلطان پسر خالی کهرخود سلطان ابوسعید را حاکم ولایات
خراسان ساخته بدان جانب روان فرمود و امیر سونج را اتابکی شاه زاده تعیین نمود و جمعی کثیر از ابنا امرا عظام را ملازم آن دری اوج سلطنت گردانید و چون
خبر زرنگار شاه زاده کامکار رسانیده وصول بران مملکت انداخت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سایر اعیان و اشراف خراسان بملازمت مبادرت
نمودند و رعایا و زیردستان در پناه امن و امان غنودند و ریاض ملک و دولت از رشحات سحاب عدل و مکرمت خضرت و نضارت یافت در خلال این احوال
میان کبک خان و شاه زاده یسور که شمه از حال ایشان در اثنا قضایا اولاد جغتای خان مذکور شده غبار نقار مرتفع گشت و یسور صلاح در آن دید که از آب
آمویه گذشته در سرحد دیار خراسان ساکن گردد و بنابران یکی از مخصوصان خود را با تحف و تنسوقات فراوان بدرگاه اولجایتو سلطان فرستاد و داعیه که نموده
بود پیغام داد سلطان محمد ایلچی او را بعواطف بیحد نواخت و جهت یسور تبرکات لایقه ارسال فرموده شاه زاده را مخیر ساخت که در هر موضع از آن ولایات
خواهد توطن نماید و یسور بر بادغیس شتافته در صحرای قاوس علم اقامت مرتفع گردانید **گفتار در بیان وفات اولجایتو سلطان و ذکر بعضی
از اکابر زمان آن پادشاه عالیشان** سلطان محمد خدابنده در اواخر ایام حیات روزی بشکار سوار شد و بعد از اقامت مراسم صید بسلطانیه
بازگشته چون دو هفته بران قضیه بگذشت مزاج شریفش از نهج اعتدال انحراف یافت و مرضی صعب روی نموده اطبا در معالجه سعی موفور بظهور رسانیدند لکن
عارضه روی بانحطاط نیاورد و در آن اثنا پادشاه بحمام رفت و خود را صحیح تصور فرموده باکل اغذیه غلیظه مبادرت نمود و مرض نکس کرده دیگر بار مهم از دست
اطبا در گذشت و ارکان دولت از تحصیل صحت مایوس گشته رسولان جهت طلب شاه زاده ابوسعید ارسال داشتند تا قبل از حلول واقعه ناگزیر بدار الملک پدر خود
رسیده مالک تاج و سریر گردد اما این مدعا بحصول نپیوست و فی سنه ست عشر و سبعمایه در شب عید فطر سلطان محمد خدابنده رخت سفر آخرت بربست
امرا و ارکان دولت بعد از تقدیم تجهیز و تکفین بر نهج شرع سید المرسلین آن پادشاه دین دار را در بلده سلطانیه یک گنبدی که از مستحدثاتش بود دفن
کردند و باطعام فقرا و مساکین پرداخته جهت ترویح روح شریفش ختمات کلام ملک علام بجای آوردند از جمله آثار آن خسرو جمشید اقتدار یکی بلده سلطانیه است
و آن شهر را مربع وضع نموده بود و طول هر دیواری از آن که اساسش پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و دیوار قلعه از سنگ تراشیده مرتب شده
بمرتبه پهنا در آمده که بر زبر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و گنبدی که مقبره آن پادشاه است در اندرون آن شهر ساخته شده قطر آن
شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز است و ایضا باهتمام اولجایتو سلطان در سلطانیه مساجد و جوامع و دار القراه و دار الحدیث و دار السیاده و مدرسه
بتکلف ساخته و پرداخته آمد و در آن بقعه شریفه شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم موظف بودند و ایضا شهر سلطان آباد در پای کوه بیستون
و شهر اولجایتو آباد در موغان بر کناره دریا از مستحدثات آن پادشاه سعادت انتما است و چون سلطان محمد بصحبت علما و مباحثه مسایل شرعیه نهایت میل
داشت در ایام دولت خود فرمان فرمود تا بطرح مدرسه از کرباس چهار ایوان و خانها ترتیب دادند و در اسفار همراه خویش میگردانیدند و مولانا بدر الدین
تستری و مولانا عضد الدین ایجی از جمله دانشمندانی اند که در آن مدرسه کرباس مدرس بوده اند و پیوسته قریب بصد طالب علم در آن مدرسه مرتبه داشتند
و مأکول و ملبوس و سایر ما یحتاج ایشان از دیوان اعلی سرانجام مینمودند و از جمله اعاظم اهل علم و اجتهاد و اکابر اصحاب زهد و ارشاد [illegible]
حلی شیخ جمال الدین مطهر حلی است که با سلطان محمد خدابنده معاصر بود و آن پادشاه سعادت پناه بارشاد و اکتساب متابعت مذهب علیه امامیه نمود و فضایل
و کمالات و محاسن ذات و کرایم صفات شیخ جمال الدین مطهر بیاراست و تصنیفات افادت آیاتش در علوم دینیه و فنون عقلیه بسیار و کتاب نهج الحق
که مشتمل است بر ادله صحت حقیت ائمه اثنی عشر علیهم السلام والتحیه از آنجمله است و حواشی شرح تجرید و رسالت مؤلفات آن فاضل احد است در او جمیعه
علیه رحمة و اسعه کافیه و از زمره مشایخ آن زمان یکی شیخ عبد الرحمن خراسانی است و قلت ملبس و کثرت عبادت از اشعار ذات همایون بود و در
ست عشر و سبعمایه در بغداد از عالم انتقال نمود و از جمله افاضل آن عصر یکی قدوة العلماء المتبحرین مولانا قطب الدین محمود است که ولد مولانا مسعود
بن مصلح بود و او در هفدهم ماه رمضان سنه عشر و سبعمایه در تبریز از عالم انتقال نمود و در چرنداب مدفون گشت شرح اصول ابن حاجب و شرح حکمة الاشراق

[illegible] آن ولایات معظم تربیت بابران اولجایتو سلطان نخست ایلچی پیش او فرستاده امیر پیشکشهای لایق ترتیب کرده باردوی همایون شتافت
[illegible] عاطفت میرزا اختصاص یافت اما باندک زمانی از بسیاری تکالیف و توقعات امرا بتنگ آمده بیم بپرحضرت عنان عزیمت بطرف وطن
[illegible] وسلطان محمد ازین حرکت رنجیده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجانب کسکر رود و امیر قتلغشاه از طریق حلوان متوجه
[illegible] گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه رستمدار و کنار دشت بدان ولایت درآیند و اولجایتو سلطان بعد از رفتن امرا بیک هفته از
[illegible] متوجه لاهجان گشت و امیر چوپان [illegible] کسکر را غارتیده قبل از وصول سلطان بلاهجان با المات تا باردوی اعلی حضرت نشان ملحق شد اما امیر قتلغشاه
[illegible] سید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نموده بر زبان دولتخواهی معروض جناب امارت پناهی گردانید که در پای تک
[illegible] در پیش است و هنوز مهابت سپاه ظفر دستگاه در دل گیلانیان جای نگرفته مناسب آنکه در کمال حزم و تانی طی مسافت کرده شود امیر قتلغشاه چون فرزندان
طمع باموال ملوک جیلانات تیز ساخته بود بجمعیت و شوکت خویش مغرور شده آن سخن را بسمع رضا اصغا ننمود و امیر فولادقیا را منقلا گردانیده بر سبیل سرعت
رایت عزیمت برافراخت و اتباع امیر دباج در عقبهٔ تنگ سر راه بر فولادقیا گرفته آغاز جنگ کردند و سه نوبت بین الجانبین زد و خورد واقع شد
[illegible] بر فولادقیا غالب آمد و امیر دباج قاصدی نزد او فرستاده طلب مصالحه نمود و فولادقیا این التماس را عرضه داشت امیر قتلغشاه کرده امیر بغو
[illegible] قبول صلح سرباز زد و پسر را نیز پیشتر فرستاد و امیرزاده بکنار سپید آب رسیده راه داده متوجه گیلانیان گشت و بعد از وقوع مقاتله انهزام یافته اکثر لشکریانش
[illegible] رفتند و چون لشکر گیلانیان [illegible] موکب او نیز روی بفرار آوردند و امیر قتلغشاه ساعتی پای ثبات بفشرده در رحم بیکان
[illegible] گیلان [illegible] افواج سپاه و گیلانیان [illegible] گرفته مواطن خویش رفتند اما امیر طغان و امیر مومن چون بحدود آن ولایت رسیدند
[illegible] حاکم [illegible] اطاعت [illegible] فرستاده را استقبال نموده ایشان را مصحوب خود گردانیده باردوی اعلی پیوستند و بعد از آنکه رایات عالیات
[illegible] بولایت لاهجان [illegible] والی آنجا [illegible] بردوش گرفته بخدمت شتافت و سلطان [illegible] در آن [illegible]
[illegible] امیر قتلغشاه [illegible] امیر چوپان و امیر [illegible] هزار سوار [illegible] کشیدن انتقام [illegible] نمود و متعاقب
ایشان [illegible] امیر [illegible] فرستاد و امرا بعد از کشش و کوشش فراوان بر گیلانیان غالب آمده جمعی کثیر از ایشان بکشتند درشت و فومن و تولم را تاراج
کردند [illegible] گیلان [illegible] و سلطان محمد [illegible] مراجعت برافراخت و پسر امیر قتلغشاه را بسبب فرار از معرکه گیلانیان چوب یاساق زده
[illegible] امیر قتلغشاه ساخت و در سنه اثنی عشر [illegible] حاکم [illegible] صاحب حلب جمال الدین [illegible] امرا مصر و شام بودند
[illegible] هزار سوار بخدمت اولجایتو سلطان شتافتند و در حدود سلطانیه بتقبیل بساط خلافت [illegible] سرافراز گشته
[illegible] ایشان [illegible] تسخیر بلاد شام [illegible] داشت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] و آلات گرفتن قلعه [illegible] مرتب گشت از آنجا [illegible]
[illegible] اسب [illegible] از [illegible] مرتفع [illegible]
[illegible] در [illegible] نفط [illegible]
[illegible] مرتب گردانیده [illegible] جنگ [illegible] و آن پادشاه [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] لشکر رسید و متوجه
[illegible] فرو رفته [illegible] اساس [illegible]
[illegible] اسباب جنگ [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] ساخت
[illegible] برآورد [illegible]
[illegible]

حکم فرمود که امیر علی قوشچی بدان جانب شتافته شاهباز همت در هوای تعقیب مرغ روح مخالفان پراند و هر کس از آن جماعت در خراسان یابد بمنقار ... و چنگال عقاب ۴
گرداند و امیر علی با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی بدان طرف در حرکت آمد و الجایتو سلطان نیز از عقب عزیمت کرد و چون این خبر بمسامع ...
جغتای خان رسید عنان بصوب مراجعت منعطف ساخته هر یک بار روی بموطن خویش آورد بیت ... خسرو خورشید روی ... سار ...
جای دیگر زنند رفتن امیر دانشمند بدار السلطنه هراة و کشته شدن در قلعه اختیار الدین در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده ...
تفصیل این حکایت در آثار قضایای ملوک کرت مذکور خواهد گردید وفات اولجایتو سلطان در بلده سلطانیه در شب اول از ماه شوال سال هفتصد
شانزده اتفاق افتاد و حمد الله مستوفی در تاریخ آن واقعه این رباعی در سلک نظم انتظام داده رباعی از هفتصد و شانزده چو ... گذشت
و کلاه سروری شاه گذشت بگذشت و جهان بغیر او بگذاشت آگاه ز حال خویش آگاه گذشت مدت سلطنتش دوازده سال ... بود و
اوقات حیاتش سی و شش سال

## گفتار در بیان مجملی از احوال وزرای سلطان محمد خدابنده و ذکر بعضی دیگر از سوانح وقایع ایام دولت آن آفتاب تابنده

خواجه سعد الدین محمد ساوجی تا آن زمان که نسبت بخواجه رشید الدین طبیب در مقام ... بود
آفتاب اقبالش از ... زوال محروس و مصون می‌بود ... لکن ... زمانه ...
سعد الدین محمد بواسطه مستولیات سلطانی و ... تاج الدین ساوجی ... خود ... داشت که نسبت بخواجه رشید الدین ... 
تقریر آمدند و مبلغ پانصد تومان از توفیر اموال ممالک حوالی کردند امرای عظام بموجب اشاره پادشاه ... و وزرای کرام ...
رجوع ... ساخته گناه بر خواجه سعد الدین ثابت شد و حکم سلطانی ... خواجه سعد الدین ... 
کرد خواجه شهاب الدین مبارکشاه و بعضی دیگر از اهل تبریز در تاریخ دهم شوال سال ... 
آن قضیه این دو بیت در سلک نظم کشید رباعی ... از زوال گشته ... از تاریخ هجری سال ...
بدر ... خواجه سعد الدین محمد ... و مبلغ پانصد تومان که ... 
الدین که قبایح افعالش ... دعوی سیادت دلالت ... 
و علما بوضوح پیوست که آن شریر زیاده بر سیصد هزار دینار از اموال ... 
سادات صاحب سعادات سپردند تا حقوق خود را ... و آن ... تاج الدین را ... 
معاقب بقتل رسانیدند و چون سید عماد الدین سمنانی در آن ... خواجه سعد الدین شرکت داشت ... 
زایل گشت و چون ... اولجایتو سلطان بستان مملکت را ... 
باتفاق خواجه رشید الدین فضل الله به انجام مهام پادشاهی قیام ... با امرای عظام مشورت فرمود و خاطر انور بر آن قرار یافت که خواجه تاج الدین
علیشاه جیلان را بتشریف آن منصب شریف سرافراز گرداند و بموجب حکم قضا امضا خواجه تاج الدین علیشاه با خواجه رشید الدین فضل الله در امور ...
شریک شد و در وقتی که بوستان ... سلطان ... از اوراق شکوفه ... خواجه علیشاه
پادشاه و ... را در دار السلام بغداد ... که چهارده رطل وزن داشت ...
بیست و چهار مثقال ... غلام سیم اندام ... با کمرهای زرنگار و نه اسپ ... زین و لجام ... پیشکش کرد و ...
... عنایت ملحوظ گشته هر دو وزیر صاحب تدبیر ... بتمشیت مهام ... و لشکر مشغول شدند بعد از آن اولجایتو سلطان ... نمود که
... خان همت بر فتح بلاد مصر و شام ... در آن ... رسد که چون ... گیلان ... فرمان ... لشکر ...
دور دست ... مناسب نخواهد بود و در باب توجه بصوب گیلان ... آرای ... بر آن قرار یافت که ...
ایلچی ... گیلانیان را ... طاعت و انقیاد دعوت فرمایند اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المطلوب و الا ... ایشان توجه نمایند
و در آن ایام در گیلان حکام متعدد ... قیام ... هلاکو خان را اطاعت نموده بودند و امیر ... از ...

از مجمع التواریخ حسینی بخط ... که چون مولانا هبة الله بدرگاه عالم پناه رسید غازان خان او را بدین سفارش فرموده حکم کرد که رعایت حالش واجب دانم و آنچه مدعا داشته
باشد بدو رسانم و من حسب الحکم مهمات او را مرتب ساختم و بقدر مقدور در استمالت خاطرش پرداختم بعد از آن پیوسته مولانا هبة الله بملازمت پادشاه مشرف میگشت و
مبین الحاسبین در باب حکمت و عرفان سخنان سنجیده میگفت و من در اکثر مباحثات غازان خان را بر روی قایل می یافتم و تعجب می نمودم که حضرت ایلخانی با وجود تفوق
در سخن دانی بچه سبب بصحبت او مشعوفست و مجال استفسار این معنی نداشتم تا روزی که در غیبت مولوی پادشاه سخنی در غایت دقت بر زبان گذرانید و فرمود که مسئله این بیت آن
از همه کس که آن بزرگ زیرا که عموم خلایق در خزانه اسرار سلاطین راه نیابند بلکه خواص اصحاب اختصاص بی محابا بسر منزل تشریف سرند و عوام از دور در دیوان
لکن مانند شیخ هبة الله که او را آن مرتبه نیست که خود را بدرون خزانه رساند لاجرم هرچه در بیرون آستانه ماند داند من که این سخن از خان زمان شنیدم فرصت
یافته معروض گردانیدم که چون این معنی بر ضمیر انور ایلخانی واضح است بچه سبب شیخ هبة الله را این مقدار تعظیم مینمایند و بصحبت او اظهار میل و رغبت میفرمایند غازان
خان جواب داد که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم حکم سنگ فسان و فولاد اگرچه از سنگ فسان صلب تر میباید اما فسان در حدت و جوهر او می افزاید بدین
قیاس هرچند که مرآت خاطر خطیر ما عکس پذیر صوری گردد که او آن هرگز در فضای ضمیر شیخ هبة الله پرتو نیفکند لیکن بسبب مصاحبت او طبع ما حدت و صفا
از بیشتر میشود گویند که مولانا هبة الله هم در زمان غازان خان در گذشت و در نواحی بلد الملک تبریز مدفون گشت مولانا محیی الدین تبریزی در زمان
جنگیز خانیان قاضی القضاة ممالک آذربایجان بود و بصفت علم و عمل اتصاف داشته ربع امانت و دیانت بفصل قضایا را برایا اقدام مینمود شیخ عثمان ساوجی
در زهد و تقوی درجه کمال حاصل ... مود و در بیستم رجب سنه خمس و سبعین و ستمائه در بلده ساوه از عالم انتقال فرمود شمس الدین تبریزی در مسلک اعاظم
علما انتظام داشت و همواره بنشر افاده و تالیف رسایل روزگار میگذاشت از مولفات اوست متن القدس و رساله حساب مشهور است و کتب و دقایق آن از
کتب را الواح خواطر افاضل سطور رفیع الدین بکرانی در اصل از ابهر بود اما در کرمان اقامت مینمود این رباعی از نتایج طبع اوست که رباعی مارچ شکر
ای فلک خشک مکن ور نم زنی ناله چون چنگ مکن در حالت زر و آب دریا گوهر صنایع نگدارد بود دل تنگ مکن و رفیع الدین را پسری بود در کمال
علم و تقوی رکن الدین نام و او نیز اشعار دلفریب بر اوراق روزگار میگذاشت و تا زمان سلطان ابوسعید بهادر در مملکت حیات نشیمن داشت شمس الدین
کاشی ناظم تاریخ غازان خان بود و او را قصیده ایست مصنوع در مدح خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه رشید وفات شمس الدین در زمان سلطان ابوسعید بود
ذکر سلطان محمد بن ارغون خان که موسوم بود باولجایتو سلطان ولادت با سعادت سلطان محمد خدابنده
انار الله برهانه البقاء الله الحمید المجید در دوازدهم ذی حجه سنه ثمانین و ستمائه اتفاق افتاد و چون قامت قابلیتش بزیور اقبال بالا کشید بفرمان برادر عالی گهر خود غازان خان روی توجه بحکومت
خراسان نهاد و بعد از آنکه خبر فوت غازان خان رسید بعضی از شاهزادگان و برقداق نویان را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانیده متوجه تبریز گردید
و در پانزدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعمائه بدان بلده رسیده و در سن بیست و سه سالگی بر تخت سلطنت نشست و در تشیید قواعد اسلام و تمهید مبانی ملت خیر الانام
علیه الصلوة و السلام ابواب سعی و اجتهاد گشاده در ازالت ظلم و بیداد بر بست منصب وزارت را بدستور زمان برادر خود خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه
سعد الدین محمد مسلم داشت در اوایل حال میر ... الله مبعوث اخلاص عترت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در ساخته اسامی سامی ائمه معصومین را در وجوه مسکوکات
و اول پادشاهی است از چنگیز خانیان که بسعادت متابعت مذهب علیه امامیه رسید و نام نامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام در خطبه و سکه مندرج گردانید
ممالک محروسه را در عهده ... بهاء الدین یعقوب کرد و ایشان را بر سبیل تاکید گفت که در تفحص موقوفات شرایط رعایت شروط واقفان بجای باید آورد
در بهار سنه اربع و سبعمائه اولجایتو سلطان در قفقور الانگ شهر سلطانیه را طرح انداخت و در اندک مدت در زیب و زینت آن بلده اهتمام نمود و چون
تمام شد دار الملک ساخت و در سنه ... اولجایتو سلطان بعزم تسخیر ولایت گیلان توجه فرمود و میان او و حکام آن دیار محاربات دست داده در بعضی از آن
مبارک ... از عالم انتقال یافت و امرا و اکابر آن جماعت در مقام مصالحه آمده لوازم اطاعت بجای آوردند و خطبه بنام پادشاه اسلام خواندند
خواجه سراج ... خود را از سیم ... در ایام دولت سلطان محمد خدابنده شهزاده میسور و کبک خان باتفاق یکدیگر از آب آمویه گذشته در
... از عازم ... از ... ظلم و تعدی بر رعیت ... و درکار متوطنان آن دیار کوشیده ... حاکم جوقا ... گریخته امیر سیاول
... امیر سیاول ... امیر سیاول ... بتصویب قرار یافت و اولجایتو سلطان از این معنی واقف گشته

اوقاف ۴

سنه سته و سبعمائه ۴

## ذکر احوال سلطان محمود غازان

نمود و جهه فرش و روشنائی بقاع مذکوره مبلغی مقرر فرمود و شرط کرد که در خانقاه هر بامداد و شبانگاه فقرا و مساکین را آش دهند و در ماهی دو نوبت متصوفه و خوانندگان جمع آمده خوانندگی و سماع کنند و در آن روز جهه ایشان اطعمه و حلوا واپزند و فرمود که برای مرمت آلات و ادوات رصدخانه و اسطرلاب و ابنیه و ادویه و سایر مایحتاج دار الشفا و اصلاح و مرمت کتبی که در کتابخانه باشد و خرج احیاء نسخ کتب القانون و جهه بهاء ابریق و سبو و خم و کوزه و حوض خانه سقایه و اخراجات حمام ابن السبیل آنچه ضرورت باشد متولی و عمله اوقاف سال بسال و ماه بماه بشایسته تفحص سامان نمایند و چند شرط دیگر ضمیمه شروط مذکوره فرمود اول آنکه هر جماعت از سادات و علما و حکما که افضل و اکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب منصب و موظف گردند و همواره متوطن بوده بی ضرورت شرعی غیبت نمایند دیگر آنکه هر جماعت که بعد از فوت واقف هر کس از امرا و مغول و اتراک تازیک او را زیارت کند خدام مقبره منوره آنکس را بکوشک عادلیه که نزدیک بقعه مذکوره بود برده از حاصل موقوفات ضیافت نمایند دیگر آنکه هر سال در روزی که واقف وفات یافته باشد آشی بزرگ ترتیب نموده علما و اعیان تبریز و مجاوران بقاع مذکوره و ارباب استحقاق را جمع گردانند تا ختم قرآن نمایند دیگر آنکه در لیالی جمعه در مسجد جامع و مدارس و خانقاه حلوا آنچه بساکنان آن بقاع دهند و همچنین در عیدین و سایر ایام و لیالی متبرکه حلوا و اطعمه لذیذه ترتیب نموده بمجاوران و مسافران بخش کنند دیگر آنکه پنج نفر معلم و پنج نفر معید تعیین فرمود که در مکتب نشسته یومیه صد نفر کودک یتیم را قرآن تعلیم دهند و وجه معیشت معلم و متعلمان را از اوقاف واصل گردانند و مقرر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کند چه مبلغ معلم هدیه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند و فرمود که جهه مکتب خانه هر سال صد مجلد مصحف مجدد بخرند و پنج ضعیفه را جهه غمخواری صبیان مواجب دهند دیگر آنکه هر سال دو هزار پوستین از پوست گوسفند خریده بمستحقان رسانند دیگر آنکه اطفالی را که بعضی ضعفا بر درهای بقاع و بر سرهای راه می اندازند بردارند و دایه باجرت گیرند که تعهد حال ایشان نماید و سایر مایحتاج طفل را تا وقت وصول بسن رشد و تمیز سرانجام کنند دیگر آنکه هر غریبی که در تبریز بمیرد و از وی چیزی نماند تجهیز و تکفین نمایند دیگر آنکه در سالی ششماه که هوا سرد باشد چند خروار گندم و ارزن بر بامهای بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند و هیچکس آن مرغان را نگیرد و هر که قصد ایشان نماید بلعنت الهی گرفتار باشد دیگر آنکه هر سال پانصد بیوه زن عاجزه را دو هزار من پنبه محلوج دهند چنانچه حصه هر یک چهار من باشد دیگر آنکه متولی امینی در تبریز نصب کند تا هر گاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهت آب کشیدن برداشته باشد بشکند و از مالک خود بترسد آن عوض خریده بوی دهد دیگر آنکه از هر جانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع را از سنگ پاک کنند و بر انهار کوچک پلها بندند تا فقیران بسهولت عبور توانند کرد و هفت وقفیه مشتمل بر شروط مذکوره قلمی فرموده بخطوط قضاة و علما مسجل ساخت و یکی را بمتولی موقوفات سپرده دیگری را نزد اشراف اطراف تعظیما ارسال داشت و وقفیه سیم را در دار القضاة تبریز نهاده بمحافظت آن امر نمود چهارم تعلق بقاضی بغداد گرفت و سه وقفیه دیگر را فرستاد تا نگاه دارند بمصلحت آنکه اگر یکی غایب یا مندرس گردد دیگری باشد که مضمون معلوم توان کرد و مقرر فرمود که هر چند گاه قضاة بغداد و تبریز در ضمن صحت آن وقفیه حکمی مجدد نمایند و بر حکم خود گواه بان تازه گیرند و نیز فرمود که بعد الیوم هر کس بمنصب قضا منصوب شود در اول شروع بتجدید آن وقفیه پردازد آنگاه بفیصل قضایا پیش نهاد همت سازد و پوشیده نماند که عمارات آن پادشاه خجسته صفات منحصر در بقاع مذکوره نبود بلکه در اطراف ممالک محروسه مواضع دیگر تعمیر نموده شهر اوجان و خانقاه همدان از آنجمله است و در ایام دولت آن پادشاه عالی همت بموجب فرمان او در جمیع قری و قصبات و ولایات عراقین و فارس و کرمان و آذربایجان حمامات و مساجد و خوانق ساختند و در گرد بلده فاخره شیراز باروئی رفیع باوج فلک منیع برافراختند اکنون وقت آنست که قلم فرخنده شیم جناب اطناب درین باب کوتاه سازد و بنای بیان شمه از حالات مشایخ و فضلاء زمان غازان خان طرح اندازد

### ذکر شمه از حال صلحا و افاضل آن ایام علیهم الرحمة من الله العلام

یکی از اهل علم و تقوی که بمجلس آن پادشاه سعادت انتما میرسید و از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور میگردید **مولانا هبة الله** است و او مردی بود بمحاسن اخلاق موصوف و بوفور علم و صلاح معروف بلغت سریانی و ترکی عارف و از اصطلاحات متصوفه و مشایخ واقف امثال و حکایات بسیار بر خاطر داشت و همواره بصحبت امرا و حکام رسیده نقش نصیحت و موعظه بر لوح دل ایشان مینگاشت و مولانا هبة الله ترکستانی الاصل بود و در اوان که غازان خان در خراسان بحکومت میپرداخت از بلاد توران بایران آمده بشرف ملازمت پادشاه رسید و بانواع انعام و احسان مفتخر و مباهی گردید و در وقتی که غازان خان فتح عراق و آذربایجان فرموده ایلچی بخراسان فرستاد جناب مولوی را باعزاز و احترام تمام باردو طلبید و بانعام نقد و جنس او را شاکر و مستظهر گردانید خواجه رشید وزیر در جامع التواریخ

نواب را جنس جنس و دفعه دفعه ترتیب داده و صرّه‌ها از نقود احمر و ابیض را جدا جدا نهاده بر هر یک نوشته که چه مبلغ و مقدار است آنگاه بنفس نفیس پادشاه با چند نفر از مقربان بارگاه درآمده آغاز بخشش کرده مردم بزرگتر و جماعتی را که خدمات پسندیده بجای آورده بودند مقدم داشت بعد از آن طایفه را که در مرتبهٔ پدری یا فرزندی بودند چیزی داد آنگاه بنسبت با امرا و هزاره‌ها و برانغار و جوانغار لوازم انعام بتقدیم رسانید و مدت یازده روز باین قاعده سخاوت ورزید و در آن ایام مبلغ سیصد تومان زر نقد و بیست هزار جامه و پنجاه عدد کمر مرصع و سیصد عدد کمر طلا ساده با امرا و لشکریان بخشید و بدین قیاس همواره انعام آن پادشاه سپهر احتشام بتقدیم میرسید و هرگز رسم بخشش چیزی بر ولایات حواله نمی‌نمود و روزی در حضور جمهور امرا و ارکان دولت فرمود که بهترین صفات بشری خصوصاً سالکان مسالک سروری تخلق باخلاق الهی است و شیوهٔ ستودهٔ بذل و جود از جملهٔ اخلاق حضرت معبود است پس مناسب آنست که پادشاهان در سخاوت و احسان کوشند اما باید که طریق اعتدال مسلوک دارند و از اسراف اجتناب واجب شمارند تا پیوسته بر بخشش قدرت داشته باشند نه آنکه روزی چند هر چه بدست افتد ببخشند و چند گاهی دیگر بوجه انعام نیابند و نه محتاج طعام و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و ایضاً فرمود که پادشاه باید که بسان آفتاب تابان نور جود و احسان بتمامی طبقات انسان رساند و هیچکس را از موائد لطف و عطیهٔ خویش محروم و بی‌نصیب نگرداند و بخشش سلاطین باید که همچون آب چاه و چشمه باشد که چندانکه از آن برگیرند دیگر جوشد و نقصان در آن پدید نیاید و این معنی میسر نشود مگر بتدبیر ملک و عدل و سیاست پس لایق آنکه از طریقهٔ مرضیهٔ عدالت تجاوز جایز نداریم و در جمیع امور شرایط اعتدال بجای آوریم و از هر چه بدست افتد چیزی باصحاب استحقاق دهیم نه آنکه زر و جامه بر زبر یکدیگر نهیم و بدانید که خاصیت مال آنست که چون اندک سرمایه باشد زود چیزی اضافهٔ آن گردد و مثال مرغی است که صیاد از آن دام کند تا مرغان هم جنس او صید شوند و اگر آن مرغ نبود صید کردن میسر نشود و حضار مجلس چون این سخنان حکمت آمیز و کلمات دانش انگیز شنودند مراسم دعا و ثنا بجای آورده در لوازم اخلاص و عبودیت افزودند

## حکایت بیستم در تعداد عمارات و بقعات آن بانی مبانی خیرات

چنانچه از ضمن قضایای سابقه مستفاد گردید سلاطین مغول را مدفنی معین نبود و هر کس از ایشان فوت میشد جسدش را در موضعی که از عمارت و زراعت بعدی داشت دفن مینمودند و نواحی آن را قرق می‌کردند و چون جمال غازان خان بحلیهٔ اسلام و ایمان مزین گشت و بشرف طواف عتبات ائمهٔ کرام و مشایخ عظام مشرف گردید روزی بر زبان الهام بیان گذرانید که مشهد و مرقد کسی که این قدر رواج و رونق داشته باشد او را چگونه از زمرهٔ اموات توان شمرد و هر چند ما را درجهٔ صلحا حاصل نیست اما خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافته که بمقتضای کلمهٔ من تشبّه بقوم فهو منهم محل کاینم و ابواب البرّی ساخته آن رحمت الهی نهایت حضرت ایزد تعالی ما را بر وجنات حال سادات و علما و فقرا تابد و ببرکت آن ... ابواب منافع خیرات بر گشائیم تا ... و بنا نهادند از تقات در وی صدقات جاریه ... و بهمین گرد ... بر هر یک از آن‌ها آنگاه فرمان داد تا معماران مدقق و استادان مهندس در شنب تبریز که حالا بشنب غازان اشتهار یافته قبه عالی جهت مدفن همایون بنا نهادند و قندیل زرین و سیمین که هر یک ... مسطور گشته که تاریخ و صاف ... وصاف بآن متصل گردید بقعهٔ رفیعه ... آن گنبد سپهر آثار هژده گز است و در تاریخ وصاف مسطور گشته که ... و غازان خان بصرف نموده و جدار آن ... و در نقش سقف و جدار آن بصرف نموده و غازان خان سیصد من لاجورد در نقش سقف و جدار آن صرف نموده ... و در هر یک از آن ابنیه ... دوازده من بود و از آن بقعه معتبره منوره و متبرکه بود و ... دارالشفا و بیت الکتب و بیت القانون ... دارالسیاده و رصدخانه و دارالشفا و بیت الکتب و بیت القانون ... مدرسهٔ حنفیه و خانقاه و دارالسیاده ... مدرسهٔ شافعیه و مسجد جامع ... بیت المتولی و حوض خانه و سقایه و دیگر بقاع تعمیر نمود و بر این موجب مسجد جامع مدرسهٔ شافعیه مدرسهٔ حنفیه خانقاه دارالسیاده رصدخانه دارالشفا بیت الکتب بیت القانون بیت المتولی حوض خانه سقایه را بنیاد نهاده بود و این بقاع را وقف فرمود و آن خانه بود که در قوانین امور ملک و مال که غازان خان جهت رفاهیت سپاهی و رعیت وضع کرده بود در آنجا نهاده بودند و از املاک خاصهٔ خویش آنچه بحسب شریعت مطهره در تحت تصرف داشت بر این بقاع سپهر ارتفاع وقف فرمود و حکم فرمود که بعد از آن پادشاه عالیشان اولاد و احفاد او تولیت آن را متکفل گردند و هیچ طاعن را مجال اعتراض نبود و در جنب مقبره چند حافظ مقرر کرد که هر روز بتلاوهٔ کلام مجید اشتغال نمایند و از محصول وقف ... وظیفهٔ امام السبیل بعد از آن پادشاه ... و در مسجد جامع خطیب و پیش نماز و واعظ و مؤذن و مکبر و فراش و در وقت قضاة و علما صحبت آن ... ضیافت فرمایند و در هر شب جمعه نان و حلوا ... و در خانقاه شیخ و پیشنماز و باورچی و خادم و در دارالسیاده نقیب و خدام ... و در مدرسهٔ شافعیه و حنفیه مدرسان و معیدان و طلبه و خادمان و در خانقاه شیخ و پیش نماز و باورچی و خادم و در دارالشفا طبیب و کحال ... و معید و طلبه و فراش و در رصدخانه مدرسی که درس نجوم و حکمی تواند گفت و معید و طلبه و فراش و در بیت المتولی دربان و در ... و باورچی که جهت سادات آینده و رونده طبخ نماید و در بیت الکتب خازن و فراش و در بیت القانون کاتب و خازن و فراش و در سقایه فراش و ... و در حمام السبیل حمامی و دلاک و سرتراش و ... و گلخن تاب تعیین کرده مجموع ارباب وظایف و طعمه و ... را بوظایف کرامند ...

## ذکر احوال سلطان محمود غازان

که خرواری به بیست دینار و زیاده میخریدند لاجرم هر وقت که ایلچی چیزی از وجوه آش بوصول میرسانید صرف مرابحه قرض اداچیان میشد و بدین واسطه
هنگام افراغ محاسبات میان بیتکچیان اداچی و دیوانیان منازعت افتادی و امرا برسیدن رشوه ایشان مدتها اوقات گذرانیدندی و آن مهم تعطیل بماندی فتنه
واحیانا احیان واقع شدی که اداچیان از قصاب گوسفند و از شراب فروش شراب قرض کردندی و بهای بستیان برسانیدندی و آنگاه حقیقت پیوسته بسبب
دیوان آمده دادخواهی نمودندی و هیچکس بعذر نرسیدی و چون فساد این معانی بر خاطر انور غازانی روشن شد فرمان فرمود که اخراجات شیلان ضروری را
براورد کنند که در مدت ششماه چه مبلغ میتواند بود و در هر ششماه آن مبلغ را نقدا از خزانه تسلیم اداچیان نمایند که آنچه محتاج الیه باشد بخرند و بر دفتر
ثبت نمایند که در فلان تاریخ جهت مصالح آش و صحبت این مقدار اجناس و گوسفند بدین تسعیر خریده شد تا هیچ آفریده نتواند که بعلت تفاوت تسعیر
چیزی از میان ببرد و بسبب نفاذ این حکم اسباب شیلان و مصالح طویها و جشنهاء ایلخانی باحسن وجهی مهیا و آماده شد و از آنچه در اوقات گذشته جهت این
اخراجات در ولایات مجری میداشتند در مدت دو سال الفقدر فاضل آمد که پانصد سر شتر و پانصد سر استر از آن وجه خریدند و بسیار بانان و آخور
سالاران سپردند تا جهة حمل جو یخچانه و سوچیخانه محافظت نمایند و چون غازان خان از ضبط و نسق شیلان خاطر فارغ ساخت بتعیین وجوه آش تا احتیاج خواتین
پرداخت و مقرر فرمود که جهة شیلان هر یک از حرمها از اینجو و ولایات موضعی معین گردانیده آن را از سرکار دیوان مستثنی کنند و متصرف دیوانیان
ایشان نگذارند و وندار اعظام ضروریات شیلان و مایحتاج ملبوس و مرکوب و جاکی دختران و فراشان و سلحیان و ساربانان و سایر خدم و حشم
هر یک از خواتین بتفصیل آیین مفصل نمایند که در سالی چه مبلغ و مقدار میشود و آن را از موضع مذکوره بخواه نموده اگر چیزی فاضل آید جهة ایشان مخزون سازند
تا هنگام حدوث اخراجات ضروریه صرف نمایند و فرمود که هر موضع از اینجو که در وجه اخراجات خواتین تعیین کنند ملک آن خاتون بود بعد از
وفاتش با اولاد ذکور وی وقف باشد و دیگری در آن تصرف ننماید بنا بر علی هذا در سرکار بیوتات خواتین نیز نظام تمام پیدا شد و ضروریات ایشان
صفت سرانجام پذیرفت و هر سال مبلغی کلی در خزانه هر یک مخزون گشته امور جمهور خدام اردو با سمت انتظام گرفت

### حکایت نوزدهم در بیان ضابطه سرکار خزانه غازانی و کیفیت بخشش و سخاوت آن قرین سریر سلطنت و جهانبانی

در جامع رشیدی مسطور است

که در زمان استیلاء سلاطین مغول جهات خزانه بغایت نامضبوط بود و هر یک از امرا و مقربان بوقت حاجت نقد و جنس خزاین را تصرف مینمود لاجرم
بیتکچیان با فراغ محاسبه خازنان نمیپرداختند و در وقت کوچ فراشان صنادیق خزانه را بار کرده بدان وسیله مهم خود میساختند و هر کدام از ولایتی مال خزانه را
نزد خازنان آوردندی سوچیان و باورچیان و اختاچیان و فراشان از ایشان سوغات طلبیده هر یک از نقدینه و جنس چیزی اخذ کردندی و چون
دولت بغازان خان رسید و احوال خزانه را بدین مرتبه مختل دید فرمان داد تا خزاین نقد و جنس و طلاآلات و مرصعات را از یکدیگر جدا گردانیدند و یکی از
اشیاء مرصعه را مفصل کرده غازان خان آنها را بدست خود در صندوق نهاد و در صندوق را مهر و قفل نموده بخواجه سرائی خازنی معتمد سپرد و فرمود که
خازنان و فراشان مطلقا پیرامون آن صندوق نگردند و بهمین منوال محافظت زر سرخ و جامهای خاصه را در عهده همان دو شخص مقرر فرمود و خزانه زر سفید
و اثواب تشریفی را بتحویل خازن و خواجه سرای دیگر باز گذاشت و گفت که آنچه از خزانه خرج باید کرد وزیر حکم حاصل نموده پروانه نویسد و بنظر انور رساند
که بقلم همایون جایز نماید آنگاه نایب وزیر آن پروانه را بر دفتر ثبت کند تا تمغا موشح گشته بتحویلدار سپرد و حکم عالی صادر شد که وزرا در هر ششماه یکبار
عرض خزانه کنند تا معلوم گردد که آنچه بنام تحویلداران در دفتر مثبت است موجود هست یا نی و اگر خیانتی بظهور پیوندد کیفیت معروض دارند و همچنین یرلیغ
نفاذ یافت که مهری ترتیب نمایند تا هر جامه که بخزانه آرند فی الحال آن مهر را بر آن زنند بمصلحت آنکه خزانچی جامه را بجامه بدل نتواند گردانید و مقرر شد
که هر صد دینار که از ولایات بخزانه آورند دو دینار و نیم بخزانچی دهند تا در وجه مواجب خویش تصرف نماید و بعد از آن هیچکس چیزی طمع نکند و بعد از آن
غازان خان خواجه سرائی تعیین کرده فرمان داد که از هر ده دینار و ده دست جامه که بخزانه آورند یک دینار و یک ثوب بآن خواجه سرا سپارند تا در وجه
فرق همایون مصروف گردد و بنا برین قواعد حمیده و ضوابط پسندیده چندان نقد و جنس در خزانه عامره غازانیه مجتمع گشت که هر چند بدست گوهربار
زر سرخ و سفید و نفایس اجناس با امرا و خدام بارگاه سپهر اساس می‌بخشید نقصان در آن خزاین محسوس نمیگردید و کیفیت بذل وجود آن پادشاه عاقبت محمود
برین موجب بود که نوبتی در قوریلتای او چنان فرمان داد که بارگاهی بزرگ نصب کردند و نقود و نفایس خزاین موجود در جمع آوردند و انواع اثواب را

کرده بود که بر پشت نشان زنند تا نتوانند گفت که فلان نشان بی وقوف ما نفاذ یافته و ایضا غازان خان گویندگان مقرر فرموده بود که هر نشانی که بالتمغا رسد
سواد آن را لفظ بلفظ بر دفتر ثبت نمایند و ذکر کنند که آن نشان در کدام روز بخط کدام یک از بیتکچیان قلمی شده و مضمون آنکه بعرض رسانیده بود و در هر سال [من]
باب دفتری مجدد طرح نمایند تا همواره سر کار یرلیغ منتظم بوده و در آن باب خبط و خیانت واقع نیابد و غازان خان جهة نشان حکومت سلاطین و ملوک و معظم امرا
آلتمغا بزرگ از سنگ یشب مرتب ساخته بود و برای فرامین قضاة و مشایخ و علما نیز تمغا یشب ترتیب نموده بود اما این تمغا از تمغا اول
در نظر کوچکتر می‌نمود و جهة متوسطات امور سلطنت تمغای بزرگ زرین داشت و نشانهای مهمات جزئیه را تمغای دیگر ترتیب بود و میگذاشت
و برای یرلیغ برنشستن چریک و فرود آمدن لشکر ترک و تازیک تمغای مخصوص از زر تعیین کرده بود و در حواشی این تمغا صورت کمان او حاق و تمغا منقش
نموده و مقرر چنان بود که تا لشکریان آن تمغا را بر یرلیغ نه بینند بسخن بیتکچیان امرا و تومنیان متوجه طرفی نشوند و همچنین در وقت مشابه تمغا مذکور از سیم
بازگشته بصورت خود در روند و بر این قیاس آن پادشاه نکته دان جهة روات خزانه عامره و متوجهات ولایات و یافتجه و مفاوضات و مکتوبات و معدنیات
دیوانی آلتون تمغا کوچک نگاه میداشت و مقرر بود که مضمون آن توشیهات نیز در دفتر علیحده ثبت نمایند آنگاه بنظر اولوس درآورند تا آلتون تمغا رسید مقتضی
بعد از چندگاه که این قواعد مضبوط گشت بر ضمیر نورانی غازانی گذشت که چون مهمات سر کار ایلچیانی و حاجات طبقات انسانی بسیار است و موسته محل
آن نیست که سواد احکام را بعرض رسانند هر آینه مهام فرق انام در عقده تعویق و اهمال خواهد ماند و بدین واسطه فقیران و محتاجان متضرر و تشویش نیابند
یافت سایران فرمان واجب الاذعان صادر شد که جهة هر یک از مناصب و مهمات ممکن الوقوع که بخاطر کردند و بخیر ضبط درآید نشانی مشتمل بر تحریر
و دقایق و قیود مناسبه سواد کرده امرا و وزرا آن را مطالعه نمایند و اصلاح نموده معروض دارند و مجموع آن مسودات را بر دفتری نوشته آن را
قانون الامور نام نهند تا هر گاه در باب هر یک از آن مهمات حکم شود که یرلیغ و نشان بیتکچیان قانون الامور را در پیش نهاده آن نشان را بی زیاده و نقصان
از آنجا نقل نمایند و اگر احیانا بحسب تفاوت اشخاص مردم و تباین مواضع و مقتضیات حالات و ازمنه اندک تغییری بزیاده و کم در آن نشان باید کرد
آن الفاظ و عبارات معبر را نخست بر کاغذ پاره نوشته عرضه داشت کنند بعد از آن در یرلیغ نویسند و چون این ضابطه قانون بعمل درآمد احتیاج
عبارات که جهة اغراض در نشانها وقوع می‌یافت منسوخ گشت و ارباب ملتمسات از سرگردانی و انتظار خلاص شدند اما ترتیب و تدبیر پایزه در این
وجه صفت انتظام پذیرفت که جهة سلاطین و ملوک و حکام معظم پایزه بزرگ ساختند بصورت سر شیر و نام آن کس را بر آن ثبت کردند و بهر کس
پایزه از آن میدادند نامش را بر دفتری نوشتند و مدت العمر آن را بوی میگذاشتند و بعد از عزل بستانند و در زمان سابق رسم بازستاندن پایزه نبود
لاجرم حکام معزول در خفیه بوسیله آن پایزه بخلاف حکم مهمات میساختند و کسی بر آن اطلاع نمی‌یافت و همچنین برای ولات متوسط الحال پایزه که حکم
از آن نقشی مخصوص مقرر شد بهمان شرط و منصب ساختن پایزه به یک زرگر معتمد که پیوسته ملازم اردو بود مفوض گشت و او سکه که نقشی غریب است مخصوص
ترتیب نمود و هرگاه پایزه بکسی میدادند در حضور نواب بارگاه غازانی آن سکه را بر آن پایزه میزد تا کسی تزویر پایزه نتواند ساخت و جهة ایلچیانی که به
هر طرف میرفتند پایزه علیحده ترتیب کرده بودند مقرر آنکه هر کس بایلچی گری رود آن را بوی دهند و چون باز آید بستانند و پایزه‌هائی که پیش از آن
در تصرف شاهزادگان و خواتین و امرا بود تمام ابطال یافت و در این قضایا غازان خان بهمه اوان احکام واجب الاذعان باطراف و ولایات
و بلدان فرستاد حاصل الفحوی مجموع آنکه هر یرلیغ و پایزه قدیم و جدید که در دست مردم باشد تا مادام که بامضا همایون نرسد هیچ آفریده مضمون آن را اعتبار
نکنند و باین تدبیر بنا شیر تزویر و احکام مخالف مکرر که در تصرف فرق بشر بود تمام باطل و ممنوع شده و پایزه‌هائی که در مدت هفتاد سال هر کس بهر علت
دهانه گرفته بدان واسطه بر خلایق روز بروز زیادتی می‌نمود منسوخ گشت

## حکایت هژدهم در بیان ترتیب شیلان خاصه و خاتونان

در ازمنه سابقه وزرا درگاه سلاطین جهة مایحتاج شیلان و خرج مجلس بزم و حلوی مبلغ کلی جمع بسته بودند و در ابتدا خواتین و شاهزادگان و صدقات
مطبخیان و طعمه جانوران را اضافه کرده بر مال و جهات و ولایات حواله می‌نمودند و ایلچیانی که بتحصیل آن خود میرفتند حکام و دیوانیان بحد بتانه و مهملانه
مدتی مدید معطل میساختند و در بسیاری از اوقات تحصیل مقصود بازگردانیده باز او جه میپرداختند بنا بدان مصالح شیلان بوقت حاجت ترتیب نمی
و انواع احیان در اکثر احیان اسباب آش و مخصب را تمام بقرض می‌نمودند و شراب را که صد من در نمی‌بایست ده من بها داده بودند هیچ و نیاز حسیدگاه بود

در تدارک مهم قوشچیان و پارسچیان وصید شدن منع دل خلایق بسبب دفع مضرت ایشان در زمان
اکثر سلاطین چنگیزخانی جانوردار بسیار مقرر بود که هر یک در موضعی معین ساکن شده جانور گیرند و با امرا قوشچی سپارند و جهة هر یک از آن طایفه در ولایات
مبلغی باسم علفه و علوفه و جایگی و طعمهٔ جانور تعیین کرده بودند و ایشان هر ساله آنوجه را مع ده یازده و قولقه از نقد و جوه تحصیل مینمودند و اندک جانوری
بدست آورده متوجه درگاه شده در اثناء راه بهر شهر و قریه که میرسیدند الاغان مردم جهة سواری و پرتل میگرفتند و مبلغهای کلی بعلوفه و طعمهٔ جانور می‌ستاندند و چون
آن طایفه را استیلاء تمام بود هر مغولی گرسنه که از سرانجام وجه معاش عاجز شدی بهر حیله که میسر گشتی جانوری بدست آوردی و نزد ایلچیان برده یرلیغ ستاندی
که در سلک جانورداران منتظم باشد و از فلان ولایت علوفه گیرد بنابران عدد آن جماعت بغایت کثرت انجامیده بود و هر ظلم و زیادتی که از ایشان بنسبت
بطوایف انسان وقوع مییافت هیچکس باز خواست نمی‌نمود و بسیاری از مردم اوباش و فتّان بحمایت جانورداران به بندگان خدای ظلم و تعدّی میکردند و
اگر کسی سهو از نواحی قرق جانور میگذشت از وی اسپ و جامه و زر گرفته انواع حیف و جور بجای می‌آوردند و باوجود این همه سیلیا که آن جماعت را داده
بودند هر سال چند جانور معدود بنظر امرا قوش میرسانیدند و پری چند از قیچوغه او بجیه و چکسه بر میان زده بهر نوع میخواستند میراندند و مهم یوزبانان نیز
همین صورت داشت و هیچ آفریده نقش منع و زجر این طایفه را بقلم اندیشه بر لوح دل نمیتوانست نگاشت تا آنکه غازان خان برای پیر و بخت جوان در آن
باب فکری بصواب اندیشیده فرمود که در سر کار سلطنت سالی هزار دست جانور و سیصد قلاده یوز کافی است و اشارت کرد تا امرا قوش و پارس
اسامی کسانی را که قابلیت آن مهم داشته باشند مفصل کنند و حکم شد که بعد ما جماعتی که نام ایشان را در مفصل نویسند بتحکیس گرفتن جانور و یوز قیام نماید و مقرر کرد
که جهة علوفه و علفه و طعمهٔ جانوران و خرج الاغ جانورداران و یوزبانان هر ساله چه مبلغ از کدام ولایت دهند و در آن باب یرلیغ بالتون تمغا موشح گشت
و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که سوای آنچه در یرلیغ مثبت بود جانورداران و یوزبانان بهیچ علت و تشلاق چیزی از رعیت نگیرند و مزاحم
و متعرض الاغان مردم نشوند و باین تدبیر برنا و پیر و صغیر و کبیر از مضرت آن جماعت خلاص یافته حسب المقرر هر سال هزار دست جانور و سیصد قلاده یوز
وصول می‌یافت و آنچه سابقا در وجه علوفات صیادان مجری میشد بنصف رسید و التایید من الله الحمید المجید **حکایت شانزدهم در ضبط سر کار رمه‌ها**
**و سپردن اغنام و مواشی باصحاب امانات** قبل از نضارت مرغزار مملکت از سحاب معدلت غازانی شتران و گوسفندان اینجائی بتحویل غلامچیان
میبود و هیچکس هرگز با فراغ محاسبه و طلب نتاج با ایشان گفت و شنود نمی‌نمود و چون غازان خان بر سریر سروری نشسته بتفحص حال آن جماعت و تحقیق آنچه بدیشان سپرده
بودند مشغول گشت معلوم شد که عین المال نیز موجود نیست تا بنتاج چه رسد و از سبب فقدان شتران و گوسفندان پرسید جواب دادند که امسال سرما بوت موجب
اتلاف اغنام و مواشی بود غازان خان فرمود که تفحص نماید که غلامچیان را شتر و گوسفند خاصه هست یا نی و بعد از تقدیم لوازم تفتیش بتحقیق انجامید که هر یک
از آن قوم شتر و گوسفند بسیار دارند لاجرم ایلخان بر زبان راند که بچه جهت برودت بوت در حال اغنام اینجائی تاثیر نموده مواشی خاصهٔ شمار اسالم گذاشته
آن جماعت بگناه معترف شده غازان خان غلامات را از ایشان باز گرفت و بمردم معتمد امین سپرده فرمود که هر سالی از نتاج چند راس بر اصل افزایند و جملهٔ قبول
از آن طایفه ستانده ایشان را از تکالیف دیوانی فارغ‌خان کردانیدند و بدین واسطه در اندک زمانی آنمقدار شتر و گوسفند در مواشی اینجائی افزود که قبل از آن هیچ یک
از چنگیزخانیان را عشر آن میسر نبود **حکایت هفدهم در بیان قوانین پایزه و احکام در ابطال فرامین مکرر خاص و عام**
در ایام دولت اکثر سلاطین چنگیزخانی مهم عنایت کردن پایزه و یرلیغ بغایت نامضبوط بود و هر کس مهمی داشت یکی از امرا یا وزرا التماس کرده حسب المدعا
نشان درست مینمود بنابران در آن اوان طوایف انسان خصوصاً امرا و اعیان یرلیغها النقیض یکدیگر بسیار داشتند و همچنین پایزه‌ها مکرر بدست آورده
بدان واسطه همواره نقش خیالات باطل بر لوح دل می‌نگاشتند و چون نشان عالیشان انا جعلناک خلیفة بنام نامی غازان خان امضا یافت فرمان فرمود که هیچ آفریده
از امرا و وزرا و مقربان پایهٔ سریر اعلی در مجلس شراب از مهمات ملکی و مالی جزئی و کلی چیزی بعرض نرسانند و هرگاه حکمی در باب مهمی صادر گردد یرلیغ مطابق آن
حکم سواد کرده معروض دارند و بمسامع جلال رسانند که این سواد فلان نشان است که در فلان روز عرضه داشته شده بود تا رخصت یرلیغ نوشتن حاصل
گردد و غازان کلید صندوقچه را که تمغا بزرگ در آنجا بود بخلاف سلاطین ماضیه خود نگاه میداشت و هرگاه چند یرلیغ مجتمع میگشت کلید را به تمغاچیان تسلیم نموده
تا تمغا را بیرون آورده بر نشان زنند و باز بسپارند و آن پادشاه عالیجاه چهار کس از نوئینان بزرگ برگزیده هر یک را از آن تمغایی عنایت کرده بود که

[illegible] دیوانی باشد بازگذارند دیگر باید که از هزاره چنانکه باقطاع مقرر شده جماعتی از اهل خبرت باتفاق بیتکچی که بتعیین نایبه آن اقطاع را بقرعه در میان صدجات
[illegible] نمایند و آن بیتکچی حصه هر صده و ده را از اراضی معمور و بایر مفروز ساخته نام بنام بر دفتر نویسد و یک نسخه به دیوان اعلی آورد و دیگری بهزاره
[illegible] ده و صدجات را با امرا صده و ده بعد از آن بیتکچی عارض هر سال بنوبت عمال مردمی را که نام ایشان بر دفتر مثبت باشد تفحص نماید تا آنکس که در
[illegible] جهاد نموده باشد رعایت یابد و هرکس تقصیر ورزیده باشد مؤاخذه کرده دیگر باید که هر یک این اقطاع را که با ایشان عنایت فرموده ایم … شناسند
[illegible] ... اقودانی و اقوای تکلف کنند و الا مجرم و گناهکار خواهند بود و دیگر چون کسی که اقطاع بنام او مقرر ساخته ایم وفات یابد از پسران و برادران
[illegible] یکی را بمقام او سازند و نامش را بر دفتر ثبت کنند و اگر پسر و برادر نداشته باشد آن اقطاع را بنام غلام قدیم او نویسند و اگر او را غلام نبود
از میان صده هر کس که اهلیت داشته باشد آن اقطاع را بوی دهند و کسی که یاساق را دیگرگون کند امرا هزاره و صده او را گناهکار گردانند و اقطاع
او را بکسی دهند که کوچ تواند داد و نامش را بر دفتر نویسند و هر سال دفتر را بعرض رسانند و حکم فرمودیم که اگر مردم هر یک از آنچه در دفتر قانون قرار یافته
[illegible] از رعیت طلب کنند عارض مانع آید و اگر ممتنع نشوند نام آنکس را نوشته عرضه داشت پایه سریر اعلی نماید دیگر چون اقطاع امیر هزاره و عارض
[illegible] معین و مقرر شده باید که در اقطاع هر یک تصرف نکنند و براءة ننویسند و هر یک نیز باید که بشرح مسطور عمل نموده از مضمون یرلیغ تجاوز ننمایند و بر رعایا
و مزارعان زور و زیادتی جایز ندارند فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه پوشیده نماند که بعد از وقوع این اقطاع غازان خان فرمان داد که لشکر
[illegible] سپاه ... یاد کرده در خانه واری یک مرد و نفر بفرستند و مجموع الطایفه را اقطاع علاحده مقرر ساخته ایشان را بمحافظت سرحد ولایات
بداشت و لشکریان تازیک را نیز جامگی و اقطاع شفقت نموده فرمان داد تا اسامی ایشان را بر دفاتر ثبت گردانند و در هر سه ماه یکنوبت عرض
کرده یراق آنجماعت را ملاحظه نمایند نقلست که در اواسط ایام سلطنت آن پادشاه عالی همت را معلوم شد که بواسطه منازعت و مخالفتی که در میان
الوس جوجی خان و چغتای و اوکدای واقعست بهر وقت جماعتها یکدیگر را غارتیده عیال و اطفال را اسیر میگیرند و بتجار و مردم تازیک میفروشند
غازان خان از غیرت و تعصب در حرکت آمده فرمود که چگونه جایز باشد که اولاد جماعتی که از نسل اقوام مغول بوده باشند و چندین گاه چنگیز خان را کوچ داده در پیش
تازیکان خدمت کنند حکم فرمود که هر مغول بچه که معرض بیع در آورند جهت خاصه ایلخانی بخرند و ایشان را بخدمت آستان سلطنت آشیان باز دارند
و در عرض دو سال نزدیک بیک تومان مغول بچه خریده شد و ولایت مراغه در وجه اقطاع آن لشکر بر سبیل تعیین نایبه امارت آن تومان به پولاد
چینسانگ مفوض گشت

## حکایت چهاردهم در تدبیر تکثیر اسباب جنگ و حرب و توفیر آلات طعن و ضرب

قبل از جلوس غازان خان در هر ولایتی جمعی کثیر از کمانگر و تیرتراش و ترکش دوز و شمشیرگر و جباجی را موقوف تعیین کرده بودند که جهت خاصه ایلخانی اسلحه
ترتیب نمایند و آنجماعت احیانا بواسطه عدم وصول مواجب و کاهلی بسبب قلت اهتمام امرای قورخانه در سرانجام آن مهم طریق اهمال مسلوک میداشتند
و آنچه از اسلحه قبول نموده بودند بقورخانه نمیرسانیدند و نوبتی که آن پادشاه چنگیزخانی بتحقیق احوال آنجماعت اشتغال فرموده بوضوح پیوست که هر سالی مبلغی
[illegible] در وجه مواجب ایشان بر مستوفیان ممالک مجری شده و عشر آنچه متقبل گشته بودند اسلحه موجود نیست بنابران جمعی از بیتکچیان موتیات را بقتل رسانید و
امرا قورخانه را مورد عتاب و معاقب گردانید مع ذلک فایده بر آن ترتب نپذیرفت و اسلحه که مقرر بود از آن طایفه وجود نگرفت و در آن ایام
[illegible] تمامت همت بر ضبط و ربط امور سرکار سلطنت مصروف میداشت در باب توفیر و تکثیر اسلحه نیز صایب کرده حکم فرمود که هیچکس از زمره
مذکوره … و … و تعیین ننمایند که هرکس از جماعت کمانگر و تیرتراش و شمشیرگر و جباجی و غیرهم هر سال صد دست سلاح جهت خاصه و
[illegible] … و در بهای … و بر سر هر طایفه از آنجماعت امینی نصب فرمود تا سال بسال اسلحه مقرر از ایشان بوصول رسانند و
[illegible] … در قورخانه … و در وجه … اسلحه و اخراجات قورخانه مال یک ولایت را معین گردانید تا حاجت نباشد که جهت تحصیل آن
[illegible] ولایت … موجب تفرقه رعیت شود … هر سال دو هزار مرد سلاح مکمل و مرتب گشت و بیش از آن دو هزار مرد قبول
[illegible] … آن … در وجه … مردم … در بهای آن دو هزار مرد سلاح حصر
[illegible] … و تمامت … و از کثرت اجتماع آلات حرب قورخانه … صفت تعداد … حکایت پانزدهم

من بعد ۲

لحکم نیکنامی کاشتند **حکایت دوازدهم در باب رعایت خلایق و ممنوع شدن پیکان و خربندگان از ارتکاب امور نالایق**
در جامع التواریخ رشیدی بنظر درآمده که غازان خان در ملاحظهٔ حال رعایا و زیردستان بمرتبهٔ مبالغه داشت که هرگاه بروی ظاهر میشد که یکی از امرا و مقربان بخلاف فرمان
از رعیتی چیزی گرفته فی الحال میفرمود تا بضرب چماق آن وجه را استرداد نموده بآن بیچاره رسانند و هرگاه که در اثنای شکار رایات اسفار بقریه میرسید میفرمود تا کو
و مرغ و سایر مایحتاج را بتسعیر وقت از مردم آنجا می خریدند و بهای آن اشیا را نقدا ادا کرده بر پیاده و کم مزاحم و متعرض هیچکس نمیگردیدند و در اثنای آن اوقات
بعرض رسید که جمعی کثیر از پیکان و استربانان و ساربانان خاصه و ملازمان خواتین و شاهزادگان و نوئینان فوج فوج در محلات و اسواق سر راه بر مردم
میگیرند و بلطف یا عنف میگویند که امروز جهت خرج صحبت ما این مبلغ سرانجام می باید کرد و اگر آن شخص در ادای آن کاهلی نماید او را بناموس میآزارند
و بسیار بهیجان واقع میشود که یک کس در یکروز به سه چهار طایفه از آن جماعت دو چهار میخورد و هر کرت مبلغی فرو دهی آورد و در پای عرض میشود و همچنین آن مردم
جیباک در ایام عید و نوروز بدر خانهٔ بزرگان رفته چیزی می طلبند و اگر آن بزرگ خود را با ایشان نماید انواع اهانت کشد و بضرورة آنچه میخواهند بدهند
و الا هرچه در خانهٔ او بیابند بر گرفته در خرابات بگرو مینهند و چون آن عزیز در پی متاع خود در طلب نماید او را از قمعدار ایذا میرسانند که قابل شرح نیست
و این معانی در نظر عدالت غازانی بغایت ناپسند نموده فرمان داد تا در اسواق منادی کردند که هیچ آفریده بگدائی و کمین با جماعت پیکان و ساربانان
و استربانان ندهند و هرکس از این طایفه از مردم چیزی طلبد او را در حال سیاست کنند لاجرم آن قوم ترسیده دست از اضرار خلایق باز کشیدند و دیگر
از آن بمعسر بستر تفرقه و پریشانی ندیدند **حکایت سیزدهم در باب اقطاع سپاه و رعایت ملازمان درگاه** پیش از ایام دولت
آن پادشاه عالیجاه عموم لشکر مغول را مرسوم و حاکمی و تغار مقرر بود و بعضی از سران سپاه را که فی الجمله غله از دیوان میستاندند و چون سریر جهانبانی بفر
وجود غازانی زیب و زینت پذیرفت جهت لشکریانی که خدمت نزدیک میکردند تغار تعیین فرمود و بتدریج هر سال چیزی بر آن می افزود و بنا بر آنکه برات
غله را بر ولایات می نوشتند بواسطه سرانجام علوفه و علف بر رعایا تشویش بسیار میرسید و گاهی براه راجع شده لشکری بی حصول مقصود باز میگردید و چون این معنی
بر ضمیر منیر غازانی روشن گشت فرمان داد که در هر ولایتی از قشلاق و ییلاق بهنگام ارتفاع محصول غلات دیوانی را انبار کرده بشحنه سپارند تا هرگاه که برات
رسد آنچه او را باید گرفت بی مزاحمت رعیت بستانند بعد از آن در اوایل شهور سنه ثلث و سبعمائه فرمود که آن مقدار تغار که جهت سپاه ظفر شعار مقرر فرموده ایم
از هر ده نفر یک نفر زیاده نمیرسد و مناسب چنان است که انعام ما عموم یافته همگنان را شامل گردد و هیچکس در وقت توجه بیورت از افلاس و عدم یراق
شکایت نتواند کرد آنگاه در عرض دو سه ماه تمامت سپاه را مفصل نموده اقطاعات تعیین فرمود و در آن باب یرلیغ داد و قیود مفیده در آن نشان مندرج
گردانید ملخص مضمون یرلیغ آنکه بر همگنان پوشیده نیست که پیش از این پدران ما بعضی از چریک مغول را اندک تغاری میدادند و اکثر ایشان از
مواجب و انعام بی نصیب و محروم میگذاشتند و ما درین وقت تمامت چریک را مشمول عواطف و عطایا گردانیده در یک سلک انتظام دادیم
و مقرر فرمودیم که از کنار آب آمویه تا حدود مصر از قری و مزارع هر یک بیورت هر کدام از هزار یا خیل مغول نزدیک است باسم اقطاع بر ایشان مسلّم داریم
تا متصرف شوند و احکام و شروط آن اقطاعات برین موجب است که مشروح میگردد اول آنکه از آن مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلق داشته باشد هر طایفه
از رعایا که از قدیم الایام در آن اراضی زراعت میکرده اند هم بآن قاعده عمل نمایند و واجبی آن را از روی راستی بچریک رسانند دیگر آنکه باید
که لشکریان در املاک و آب و زمین ملاک و اوقاف اصلا دخل نکنند و از آنجا مال و جهات طلب ندارند دیگر آنکه آنچه از قری و مزارع دیوانی
بایر باشد داخل یورت هر یک از هزاره یا باشد از آن کوچ صالح زراعت خود ساخته باشند مالکی یا متولی پیدا شده حقیت خود را به ملکیت یا وقفیت اثبات
سازد باید که آن مالک یا متولی ده یک از محصول آن بدیوان جواب گوید و تتمه را با مزارعان مناصفه تقسیم نماید دیگر باید که اصحاب اقطاع رعایا و مزارعان
مواضع بایر را در هر جا باشند بازگردانند تا مزرعهٔ قدیمهٔ خود را بدستور سوابق ایام مزروع سازند و رعایا مواضع دیگر را نزد خود راه ندهند و حمایت
نکنند و بدانند که ایشان را بر رعیت زیاده از آن حکم نیست که مزارعان را بر مزروع ساختن مواضع معهوده باعث گردند و مال و متوجهات دیوانی را براستی
بستانند و رعیتی که استطاعت زراعت نداشته باشد باید که او را تکلیف نکنند و رعایت حال مزارعان واجب دانند دیگر باید که چریک مضبوطه
در قری و مزارعی که در جوار اراضی ایشان باشد اصلا مدخل ننمایند و زراعت نکنند و آن مقدار علفخوار که چراگاه انعام و عوامل مواشی مردم آن مواضع

کرده اند مزروع سازند و مجموع اقطاعات آن یا جهت خانه تصرف نماید دیگر آنکه گر زمینی را که چریک صالح زراعت

رسد دیگر فرمان دادیم که وزن سنگ بار در هر موضع که کمتر از وزن تبریز بوده باشد موازی وزن تبریز سازند و در هر ولایت که آن وزن زیاده بوده باشد همان
دستور مقرر دانند لیکن باید که تمامت آن سنجات را بکل مثمن از آهن ساخته و تعدیل نموده معتمدان مشار الیهما سکه بران نهند تا اعتماد را شاید و باید که وزن بار را از ده من
تا یکدرم یازده قطعه سازند بدین تفصیل ده من پنج من دو من یکمن نیم من چهار یکی نیم چهار یک ده درم پنجدرم دو درم یکدرم دیگر حکم شد که جهة بار با گران یکبار
گران را المیزان نتوان سنجید متعاقبیان بلاد قپان نصب نمایند و بار بدان کشند بر وجهی که در وزن تفاوت ظاهر نگردد دیگر مقرر فرمودیم که در تمامی ممالک
محروسه کیلها مساوی سازند بر وجهی که دو من تبریز که دویست و شصت درم است در کیله گنجد و ده کیل از آن خروار باشد و بغیر ازین کیل هیچ پیمانه
و اصطلاح در میان طبقات انسان معتبر نبود تا مردم نتوانند که بحیله زیاده و کم کیله یکدیگر را فریب دهند و چون در وزن حبوبات از گندم و جو و برنج و نخود
و باقلا و کنجد و جاورس و غیره تفاوت ظاهر است باید که جهة هر یک از حبوبات مذکوره کیلی علاحده سازند چنانچه ده من تبریز از جنسی که آن کیله را برای آن ساخته
باشند در آن گنجد و در چهار جانب کیله ثبت کنند که کیلهٔ فلان دانه مقرر ساختیم که همان معتمدان بتوقیع نواب دار القضاء و محتسب احتیاط کیلها نموده آنها از نشان
و در هر بابی بکوبند آن علامات را نظر در آورند تا هیچ مزوری زیاده و کم نتواند کرد و اگر در دست کسی کیله بی نشان یابند او را شحنه سپارند تا دست بریده
جرمانه ستانند دیگر باید که پیمانه شیره و سرکه و روغن علاحده سازند بر وجهی که در پیمانه بوزن تبریز ده من گنجد و اگر نیم پیمانه سازند چنانچه گنجایش پنج من تبریز داشته
باشد مانعی نیست و باید که خیک شیره که جهة آش آرد و ساوری آورند پنج پیمانه باشد بوزن پنجاه من و آنچه برای حلوی آورند چهار پیمانه باشد چهل من دیگر باید که
تمامت ذراع که اقمشه بدان گز کنند با گز تبریز مساوی باشد مگر گز روم که آن تفاوت بسیار دارد و مقرر آنکه بر هر دو سر جمیع چوب گزها نمودار استاد فخر الدین
و بهاء الدین خراسانی باشد تا اعتماد را شاید والسلام علی من اتبع الهدی **حکایت یازدهم در باب تخم و زراعت در مزارع را افتادن**
**و محصول سعادت جاوید بحصول رسانیدن** چون بواسطه قتل و غارت عام و ظلم و تعدی بر دوام در ایام استیلاء مغولان بسیاری از قری
و قصبات ایران نامزروع و ویران گشته بود و در آن اوان که از رشحات سحاب معدلت غازان خان فضای جهان چون سرابستان جنان با نضرت و زینت بود رای
آن پادشاه عالی مکان ضمیر آفتاب تاثیر متوجه معموری ولایات گردانیده امرا و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت را جمع آورد و در باب فواید زراعت
نکات سنجیده و کلمات پسندیده تقریر کرد آنگاه یرلیغ همایون مزین بالتون تمغا صادر فرمود مشتمل بر آنکه هر کس مزرعه را که بایر بوده باشد مزروع گرداند دیوانیان
با او چگونه معامله کنند و آن حکم چنین بود از این معنی که اراضی نامزروع سه نوع میخوانند بود نوع اول آنکه نهری جاری متصل باراضی بایر باشد و بی ارتکاب مشقتی آب بزراعت
رسد مقرر آنکه هر آفریده که در مثل این موضعی زراعت کند در سال اول چیزی بدیوان ندهد و در سنه ثانیه از آنچه واجبی او شود چهار دانگ دهد و در سال سیم
مال خود را بموجب راستی جواب گوید نوع دوم آنکه مزارعی را فی الجمله خرجی باید کرد تا آب جوی بر زمین نشیند مقرر آنکه کسی که مثل این زمینی را زراعت کند بدستور
نوع اول در سال نخست از مال و جهات معاف باشد و در سنه ثانیه از آنچه واجبی او باشد نصفی بدیوان دهد و بعد از آن بدستور سایر رعایا مال جواب گوید
نوع سیم آنکه بواسطه حفر نهر یا بیرون آوردن آب کاریز مزارع را زحمت بسیار باید کشید تا زمین مزروع گردد مقرر آنکه مزارعی که مثل این مزرعه را مزروع سازد بدستور
دو نوع مذکور سال اول چیز بسیار و کم بدیوان ندهد و در سنه ثانیه دو دانگ بحصول رساند و در سایر سنوات از آنچه حقوق دیوانی باشد نصفی را جواب گوید
و نصفی دیگر را در وجه حق الاهتمام خود بردارد و آن مزرعه هر چند دیوانی باشد و زرا ملکیت آن مزارع مقرر دانند چنانچه اگر خواهند آنرا بفروشند کسی منع
ننماید و بعد از صدور این حکم خاص و عام در اراضی بایر آغاز زراعت کرده در اندک زمانی بسیاری از آن مواضع معمور و آبادان گشت و خلایق در رفاهیت
افتاده خصب و وسعت معیشت از حد در گذشت و هم در آن اوان بمسامع نواب غازان خان رسید که مزروعات خاصهٔ ایلخانی که در ولایات بوده اکثر
روی بویرانی آورده بلکه بعضی از حکام بدست انداز عوامل بذر پادشاهی را تلف کرده اند بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که وزرا از ادا
سر ولایتی مبلغی معین در وجه عوامل و بذر زراعت خاصهٔ سلطانی مجری دارند و سال بسال بوقت ادراک محصول حاصل آن را از حاکم آن ولایت طلب دارند
تا او ضرورة در باب زراعت مواضع آنجا اهتمام نماید و چون برین موجب عمل نمودند در سال اول بعضی از حکام بهانه آفت ارضی یا سماوی و عدم حصول
محصول میخواستند که بذر غازانی را بوی جواب نگویند و این عذر بسمع قبول راه نیافته املاک آن جماعت در عوض تعلق بدیوان گرفت لاجرم بعد از آن حکام
ولات ولایات در باب آبادانی مزروعات آنجا طریق سعی و اهتمام مسلوک داشتند و هر سال مبلغ و مقدار کلی از آن محصول موصول گردانیدند

منزل

نشانند و اگر قطع طریق اتفاق افتد به راهداران که بآن موضع نزدیک تر بوده اند [illegible] پیدا کنند و اگر نه از عهده آن بیرون آیند و جمیع راهداران را [illegible]
که در زمان [illegible] خان سردار تغاولان بود سپرده و او را در باب تمشیت آن مهم تأکید تمام کرده فرمود که شوارع را [illegible]
و کچ بسازند و نوعی که عهد در راهداران و آنکه از هر جهت [illegible] بیرون مثبت باشد در آن [illegible] تمکین کنند هر گاه که [illegible]
باید زیاده از آنچه مقرر گشته چیزی به راهداران ندهند و امیر [illegible] حسب الحکم مقید [illegible] مسافران از قطع طریق [illegible] امنیت یافته
شد نموده جهت تجارت به هر شهر و ولایت که مدعی بود شتافتند **حکایت نهم در خالص ساختن عیار زر و سیم و گداختن نقود آن در بوته خوف و بیم** در روزگار قدیم هر یک از حکام بغداد و روم و آذربایجان و فارس و کرمان و دیاربکر و گرجستان و مازندران و خراسان عیاری مختلف
میزدند و این معنی موجب نقصان و پریشانی حال [illegible] میشد بنابران [illegible]
ده نه باشد و گیخاتو خان نیز موافق این حکم عمل نمود اما چندان فایده بر آن مترتب نگشت و در هیچ موضع [illegible]
ببرده دینار بیش از ده دینار نقره حاصل نشد و چون نقد [illegible] صانع [illegible]
و بیش باشند طلاهای تمام عیار نمود و در آن اوان که سکه پادشاهی بنام همایون [illegible]
فرمود که دیگری را ساختن آن میسر نبود و فرمود که در تمامت ممالک محروسه آن سکه [illegible]
باشد [illegible] ندانسته و اصلا [illegible] طلا و نقره را مغشوش نگردانند [illegible]
را شکسته و بگدازند [illegible] تمام عیار سازند و به مثال وزن و سکه [illegible] مسکوک گردانند [illegible]
و عراقین و فارس و کرمان و گرجستان و کردستان و مازندران و خراسان وزن و عیار زر مساوی گشت و [illegible]
مجال آن نماند که طلا و نقره مغشوش را سکه زنند [illegible]
حال فرمان داد تا از طلا [illegible] صد مثقال مضروب گردانیدند و در سکه آن آیات [illegible]
آن پادشاه جم احتشام مثبت بود و هر یک از آن که به دست مفلسی می افتاد [illegible] **حکایت دهم در تعدیل مکاییل و اوزان و تعیین سنجات ولایات بر یک میزان** قبل از زمان فرخنده نشان غازان خان اوزان سنگ زر [illegible] و کیل [illegible]
بسیار است چنانچه در یک ولایت بحسب قرب و بعد قری و قصبات از شهر تفاوت در وزن سنجات و کیلها [illegible]
بوقوع می پیوست و هر کس را از مردم روستا [illegible] میبایست داد [illegible]
قوی دست آنچه ایشان را بایستی گرفت بضرب چوب [illegible] میستاندند و بدین واسطه پیوسته در میان [illegible]
خصومت و منازعت وقوع مییافت و چون کیفیت حال بر آن خان مشهود [illegible] خاطر بتبدیل سنگها و کیلها متوجه داشته و در آن باب یرلیغ مطاع
بنفاذ رسانید و بهر ولایت از آن نشان سواد فرستاد تا مقصود محصول پیوسته [illegible]
که درین اوقات که نواب پایه سریر اعلی بوضع قوانین سرکار شهریاری اشتغال مینمودند چنان معلوم شد که در اطراف بلاد [illegible] هر کس جهة
مصلحت و منفعت خود وزنی از سنگ و کلوخ و آهن ساخته [illegible] خرید و فروخت مینمایند و بدان سبب [illegible] نقصان مینمایند بنابران فرمان
الاذعان نفاذ یافت که در تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا مصر سنگ زر و نقره و بار کیل و تغار را مساوی گردانیده از آهن بسازند و مهر بر
نهاده خلاف آنچه در حضور مقرر فرموده ایم جایز ندارند و بقوانینی که تفصیل میاید عمل نمایند اول [illegible] که استاد فخرالدین و بهاءالدین خراسانی تعیین نموده
سنگهای زر و نقره را موازی وزن تبریز بشکل مثمن ترتیب کنند و در هر ولایتی دو معتمد از قبل خود نصب نمایند مقرر آنکه [illegible] بحضور [illegible] سنجات را
با آن وزن و شکل از آهن ساخته نزد معتمدان مشارالیهما برند تا مهر بر آن زنند و هیچ کس دیگر بدان مهم نپردازد و اگر آهنگری که خلاف نموده [illegible] امین و معتمدین
موصی الیهما سنگ سازد و سکه بر آن نهد مجرم و کشتنی باشد و دیگر مقرر فرمودیم که هر کس سنگ مسکوک دهند نام او را بر دفتر نویسند تا دیگری سنگ نتواند
[illegible] هر ماه بنوبت تمامت سنجات مردم را بنظر احتیاط در آورده موازنه کنند تا اگر شخصی بخلاف عمل نموده باشد و کیفیت ظاهر گردد بسیاست رسید

دلفریب و لباس پر زینت و زیب اسب با آب آورده جواب داد که ظلم و بیداد تو و پادشاه از حقیقت این سخن استفسار نمود و پس از وقوف بر کیفیت واقعه حکم فرمود
که من بعد هیچکس از لشکریان در خانه شهریان نزول ننماید اکنون شما نیز اقتدا بآن پادشاه عادل نمایید و بعون بیچارگان رسید آن پیر فقیر هر چند از این نوع سخنان بر زبان
آورد هیچکس جوابش نداد و تا زمان فرخنده نشان غازان خان آن رسم محدث بر معتاد القصه چون آن پادشاه مؤید منصور بر وقایع مذکوره اطلاع یافت عنان
همت بصوب دفع آن بدعت معطوف گردانیده اول حکم فرمود که جهة ایلچیان خاصهٔ ایلخانی که بمصلحت مهمات جهانبانی بسرعت آمد شد مینمایند در شوارع
بزرگ در سه فرسخ یامخانه بنا نهند و در هر یامی پانزده سر اسب فربه نگاه دارند و هر ایلچی که نشانی موشح بالتون تمغا داشته باشد از آن یام خانها الاغ دهند
والا فلا و یامخانهها را بعهدهٔ یکی از اعاظم امرا کرده وجه اخراجات آن مواضع معموره تعیین فرمود و چون ضرورت بود که امرای سرحد باعلام احوال
ملک و مال ایلچیان از آن شوارع بدرگاه سلطنت پناه فرستند هر یک از آن نوئینان را چند کاغذ سفید موشح بالتون تمغا عنایت کرد تا بوقت احتیاج نشان
الاغ نویسند و مقرر ساخت که هیچ ایلچی را زیاده از چهار الاغ ندهند و فرمود که اگر چیزی باشد که در وصول آن تعجیل بیشتر باید کرد در آن باب مکتوبی نوشته
مهر کنند و بیامچی رسانند تا او بر اسب یام نشسته بیام خانه دیگر برد و از آنجا یامچی دیگر تاخته بیامخانه دیگر آورد تا آن مکتوب بپای تخت رسد و چون این حکم
بعمل درآمد بتجربه معلوم شد که یامچیان در شبانه روزی شصت فرسخ مسافت میتازند و اخباریکه در وصول آن قدغن بود در آن زمان بسه چهار روز از خراسان
به تبریز میرسید و اگر ایلچی خود متوجه میبود در کمتر از شش روز آن مسافت را قطع نمی توانست نمود و همچنین در هر یامخانه دو پیک مقرر فرمود که بعضی اخبار را
ایشان از یامخانه بیامخانه رسانند و آن پیکان در شبانه روزی سی فرسخ راه میرفتند و چون یامخانها خاصهٔ ایلخانی بموجبی که مسطور گشت ترتیب یافت
غازان خان بابطال تمامی یامهای تومان فرمان فرموده و اموالی که صرف آن میشد بخزانهٔ عامره فرود آمد و همدران اوان یرلیغ واجب الاذعان نافذ گشت
که بغیر از نواب درگاه پادشاه هیچ آفریده بهیچ طرف ایلچی ارسال ندارد و اگر کسی بخلاف حکم عمل نماید آن ایلچی را علفه و علوفه ندهند و چون بمقصد رسد او را
محبوس گردانند بعد از آن فرمان داد که ایلچیان خاصهٔ ایلخانی را بحسب تخمین مدت رفتن از خزانهٔ عامره علوفه دهند تا در راه مزاحم رعایا نشوند و چیزی
نطلبند و همدران ایام آن پادشاه جمشید احتشام حکم فرمود که در هر شهر ایلچی خانه ساخته در آن منزل فرش و اوانی و سایر ما یحتاج ترتیب نمایند تا دیگر هیچ
ایلچی در خانهٔ رعیت فرود نیاید و ابواب تفرقه و تشویش بر روی فقرا گشاده بود بواسطه نفاذ این احکام مطاوعه عموم خلایق در مهاد آسایش و فراغت
آرمیدند و بیشتر از پیشتر در زراعت و عمارت کوشیده دعای دوام دولت بتقدیم رسانیدند **حکایت هشتم در دفع شر دزدان**
**مفسد و تقاولان متمرد** پیش از آنکه همای دولت غازان خان جناح امن و امان بر مفارق عالمیان مبسوط سازد بسیاری از اشرار سر بدزدی
و قطع طریق بر آورده بودند و در شوارع خود را بر تجار و مسافران زده اموال ایشان را میبردند و جمعی از آن طایفه در میان روستاییان و صحرانشینان
دوستان داشتند که در وقت عبور کاروان کس فرستاده ایشان را بر چگونگی حال بود و اگر از آن اطلاع میدادند و زمرهٔ با تقاولان و راهداران طرح محبت نهاده
افکنده بودند بنابر آن چون مسافران بمنزل ایشان میرسیدند نخست آنچه مدعا داشتند بهانه راهداری از آن بیچارگان میگرفتند بعد از آنکه دزد و حرامی
همراه شماست یا آنکه راه مخوفست از کوچ کردن مانع میشدند تا وقتی که قطاع الطریق متنبه گشته بکمین گاه می آمدند و هیچ کاروانی از اندازهٔ زنی انقدر معرفت
نمیدید که از تقاول بر آن که قطاع الطریق گاهی بکاروانی باز میخوردند و تقاولان در هر سفری در چند موضع مردم را گرفته بهر بهانه مال ایشان را میبردند و چون
غازان خان از کیفیت این حال وقوف یافت همگی همت متوجه امنیت طرق گشته نخست حکم فرمود که هنگام هجوم قطاع الطریق باید که هیچ آفریده از مردم کاروان
طریق انهزام پیش نگیرد و همگنان در دفع دزدان متفق بوده هر کس خلاف نماید از عهدهٔ خون و مال رفیقان بیرون آید دیگر فرمود که هر قریه و قصبه و خیل خانه که بموضع
راه زدن نزدیک تر باشد باید که ساکنان آن موضع دزدان را تعاقب نموده بدست آورند دیگر فرمان داد که اگر ظاهر شود که شخصی از خیل ترکان با دزدی
طریق محبت مسلوک میدارد در حال او را بسیاست رسانند آنگاه امیر تقی را که از شیوهٔ ریا مبرا بود بدفع شر آن طایفه نامزد فرمود و او در آن باب
نهایت اجتهاد بتقدیم رسانیده در اندک زمانی جمعی کثیر از قطاع الطریق را بتیغ سیاست بگذرانید و زمرهٔ را دو شاخه بر گردن بدرگاه پادشاه آورده
محبوس گردانید بعد از آن خان عالی مکان یرلیغ فرمود که در تمامی شوارع ممالک محروسه در هر موضع که مخوف باشد راهداران امین بنشینند و از هر چهار
دراز گوش که رخت تجارت بار داشته باشند نیم آقچه گیرند و از هر دو نفر شتر نیم آقچه و از چهارپایان خالی و آنچه ماکول و غله بار داشته باشند اصلاً چیزی

مأخوذات تقاضا موجبی که مناسب بر ولایتی رخ نموده شده بر لوح ثبت کنند و لوح را در موضع مشهور استوار کرده‌اند تا بر آن موجب بعد معمول بهم دارند و خلاف
ننمایند حرف از جمله متوجهات که مال ... از نوروز جلالی ... روز بعضی رسانند حرف از وقت تحویل آفتاب میزان تا مدت بیست روز
نصفی دیگر را جواب گویند خراج و مالی که از قدیم الایام بوجوه العین مقرر بوده از اول نوروز جلالی تا مدت بیست روز ... خراج و وجوه العین که مقرر بوده
بوقت ارتفاعات صیفی جواب گویند از اول تابستان تا مدت بیست روز ... معیاد و کیفیت و ثمن تسلیم انواع ... 
شتوی و صیفی و از بعضی مواضع ... برموجب دفعه ولایت که ... شتوی و صیفی شتویه از گندم و غیره آنچه مقرری ... 
بچهارپای خود نقل انباری کنند که در آنجا معین شده و بقابض تسلیم نمایند و مدت مهلت آن بیست روز است صیفیه از اجناسی که موجب ... 
مقرر شده بچهارپای خود نقل انباری کنند که در آنجا معین گشته و بقابض رسانند و مدت مهلت آن چهل روز است دفعه سیوم ... 
باشد شتویه بموجب قانون مقرر بتمام و کمال بچهارپای خود نقل انباری کنند که در آنجا معین است در مدت بیست روز صیفیه بموجب قانون مقرر
موضوعات بتمام و کمال نقل کنند بانباری که در آنجا معین است و مدت مهلت آن بیست روز است

## حکایت هفتم در کیفیت آمد شد ایلچیان و بیان رفع جور و تعدی ایشان

در زمان چنگیز خانیان جهت سرانجام مهمات سرکار سلطنت و رسانیدن اخبار ... 
ایلچیان باطراف و اکناف بلدان بسیار و قوع مبالغه و مقامات خواتین و پادشاه زادگان و امرا و ... 
و قورچیان جهت جزوی مصلحتی نوکران خود را ایلچی نام نهاده بولایات میفرستادند و هرکس که در شهری ... داشت ... 
بدرگاه پادشاه کرده و بعضی از مقربان توسل جسته ... نوکر ... کفایت میکرد و با آنکه ... 
این طایفه بجایی میرسید که آن الاغان بسواری ایشان وفا نمی نمود لاجرم هر ایلچی که در اثنای راه بجماعتی رسیدی ... الاغ گرفته سوار شدی
و بسیار بودی که ایلچیان در صحرا و بیابان اسپان سادات و قضاة و علما را که متوجه اردو بودندی ... 
و تنها ماندندی و این مهم بدانجا انجامید که طبقه ... ایشان ... 
سرفتند و گاه ایلچیان ... الاغان قانع نمیشدند و بهر قریه ... 
و قوللیچیان ایشان جامه و عمامه بیچارگان میربودند و چون هر کس از ایلچیان نوکر بیشتر ... 
بسا جمعی کثیر ... بعضی از ایلچیان ... 
سوار همراه داشت و معارف این طایفه را ترتیب هزار سوار لازم میبودند و احیانا چنان واقع میشد که در شهری بر سر دیوان نزدیک به دویست ... 
جهت علوفه ایلچیان مینهادند و حاکم مسکین ... از ایلچیان ... 
میان ایشان نیز نزاع ... هر کس غالب می آمد ... و اکثر ایلچیان ... 
و بدین جهت اختلال در امور ملک و مال پدید می آمد و بزرگترین ضرری ... ایشان را در خانهای مزارعان
و تحریفات فرود می آوردند و آن مغولان مسلمان هرچه در آن خانها ... از فروش و اوانی و خوردنی و پوشیدنی ملک خود تصور کرده تصرف مینمودند
و تا بی دست بر زن و فرزند مستمندان دراز کرده ابواب فسق و فساد میگشودند نقلست که نوبتی پیری صاحب ناموس بسر دیوان حاکمی رفته زبان بعجز
و نیاز گشاد که ای امرا و وزرا من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من کدخدا و عیال دارند بسفر رفته اند و عیال خود را در منزل من گذاشته اند و مرا
دختران ... هستند و چند گاه شد که جماعتی از ایلچیان خوب صورت در خانه من فرود آمده اند و آن نسوان را می بینند و مرا میسر نمیشود که پیوسته در خانه
بوده محافظت احوال ایشان نمایم و بعضی دیگر از مسلمانان را نیز همین بلیه واقع است اگر چند سال دیگر حال برین منوال باشد حلال زاده درین مملکت کم پیدا شود و
پیدا است که در عهد یکی از سلاطین سلجوقی در نیشابور بهمین دستور ترک ... در سراهای رعایا فرود آمده بودند روزی ترکی طمع در نوعروس صاحب خانه کرده
او را گفت که اسپ مرا آب ده آن مرد چون بر غرض آن مفسد مطلع بود ... التفات ننمود و ترک ... مشغول گشته آخر الامر نوعروس ... که اثواب نفیسه
در بر داشت ... اسپ گرفته بکنار آب برد و در آن حین سلطان بدانجا رسید و آن صورت را بدان صورت دیده پرسید که سبب چیست که تو بدین جمال ... غریب

ایلچی

مدت سه شبانه روز هرچند سعی نمودیم هیچ آفریده ندیدیم مگر محصلی را که در میان ده نشسته دشت بانی و دو رعیت را چوب میزد و قلقه میطلبید و یک حبه حصول
نمیشد و مبلغ وصول میکرد بالقصه چون انوار عدالت غازانی از افق عنایت و مرحمت یزدانی طالع گشت و حبات خافقین را طراوت و نضارت بخشید آن پادشاه عالیجاه متوجه
تدارک اختلال احوال رعایا و دفع ظلم و بدعتها شده فرمان فرمود که وزرا هیچ ولایتی را بمقاطعه ندهند و دست حکام را از داد و ستد کوتاه ساخته عنان اختیار
انکار ارقضیه اقتدار ایشان ننهند آنگاه وزرای عظام برحسب یرلیغ مطاع بهر مملکتی از ممالک محروسه نویسنده راست قلم ارسال داشتند که تمامی قری
و مزروعات آن ملک رسیده املاک و اسباب رعیت را نام بنام مفصل نمایند و واجبی هر یک را علاحده بر سبیل عدالت قرار دهند و املاک اینجو و اوقاف را بنام
متصرفان مثبت سازند تا معلوم شود که در هر ولایتی کدام اراضی ملک است و کدام خالصه و کدام اینجو و کدام وقف و بعد الیوم اگر کسی خواهد که وقف را بملکیت
تصرف نماید یا ملک کسی را دیگری دعوی کند هرگاه بآن دفتر رجوع فرمایند حقیقت حال ظاهر گردد و چون بر موجب دفتری مشتمل کمیت و قانون مال و جهات هر ولایت
مقرر شد بمقتضای فرمان نافذ جهة داد و ستد هر مملکتی نویسنده تعین نمودند که در آن دو باشند و در اول سال مال آن ولایت را چنانچه بنام هر کسی بر دفتر مثبت
باشد مفصلا در وجه ارباب حوالات براة نویسند و بر ظهر آن نشان نوشته بالتون تمغا موشح گردانند و بولایت فرستند تا رعایا واجبی خود را مع ده نیم
و حق خزانه بدو قسط بصاحب جمع آن ولایت جواب گویند و اوجهه براة داران را وصول داده تتمه را بخزانه عامره رسانند و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که حکام و باسقاقان و بتکچیان ایشان اصلا بر رعایا براة ننویسند و اگر بخلاف حکم قلم بر کاغذ نهند حاکمی را که پروانه داده باشد سیاست کرده نویسنده را دست
برند و بعد از این حکم یکچندگاه داروغه رودآور از اعمال همدان پروانه داد تا بتکچی برای بر ولایت نوشت و کیفیت این حال بعرض رسیده ایلچی متوجه
همدان گشت تا بدستور مذکور عمل نماید داروغه و بتکچی بر وصول ایلچی اطلاع یافته گریختند پس از سال حاکم در زاویه که مختفی بود از عالم انتقال نمود اما نویسنده در
همدان گرفتار گشته مقطوع الید شد بعد از آن در تمامی ممالک محروسه هیچ آفریده را زهره و یارا نبود که بخلاف حکم یکدینار و یکمن بار بر رعیتی حواله نماید و جهه
علفه و علوفه و ساوری دست توجیه برآورده ابواب تخصیص بگشاید و چون دو سه سال از وضع این قاعده و قانون درگذشت و معموری و لایات
سمت ازدیاد گرفته اموال خزانه بتمام واصل گشت رای صواب نمای غازان خان چنان اقتضا کرد که آن قاعده پسندیده را بر وجهی موکد گرداند که بسبب تبدل
زمان و تغیر دوران و حدوث وقایع و وقوع حوادث هیچ آفریده طریق خلاف نتواند پیمود و بدستور سوابق ایام ابواب توجیه و تخصیص بر روی رعایا نتوان
گشود بنابراین فرمان لازم الانقیاد نفاذ یافت که از تمامت ولایات دفاتر قانون مذکور را بکتابخانه که در تبریز بنا کرده بود جمع سازند و
معتمدان سپرده ایشان را از اوقاف بقعه مذکوره وظیفه دهند تا در محافظت آن تقصیر را راضی نگردند و قانون هر موضع از ممالک محروسه را بر تخته پاره یا
سنگی یا صفحه از معدنیات باشد مرتسم و منقش گردانند و در یکی از بقاع آن موضع منصوب سازند و بلعنت موکد کنند که بمرور شهور و ایام و تمادی دهور و اعوام
هیچکس از فرق انام تغییر و تبدیل این قانون راه ندهند و هرگاه که آن صفحه منصوبه ضایع شود رعایا رجوع بکتابخانه مذکوره نموده از محافظان کتب نقل ستانند
و در این باب یرلیغ مطاع موشح بالتون تمغا صدور یافته سواد آن را باطراف ولایات فرستادند و در آن نشان مذکور بود که حکام و داروغگان بلدان
باید که بمقتضای قانون بالتون تمغا از دفتر واجبی که مقرر شده بی زیاده و نقصان بحضور سادات و قضاة و ائمه و عدول اوکا بر نسخها بر رعایا
سر قریه و مزرعه دهند و ایشان را الزام نمایند که در عرض بیست روز آن نسخه را بر لوح نقش کرده در موضعی معین مستحکم گردانند تا سالهای بسیار باقی
و پایدار باشد و از صفت تغییر و تبدیل محروس و مصون ماند و هر کس را از وجوه العین و اجناس بر حسب مقرر چیزی بدیوان اعلی باید داد چنانچه معیاد معین
گرداد ادا نماید و همچنین مأخوذات تمغا را نیز بر تخته مرتسم گردانند و باید که هرگاه محصلی شهری یا قصبه بتحصیل آورد جهة او خیمه در میان آن موضع نصب کنند
و رعایا از روز اول تا آخر میعاد هر روز آنچه نقد شود با فرع و خزانه داری بوی رسانند و او را بعد از آن باسم علوفه و قلقه چیزی ندهند و نگذارند که
نوکران خود را به تحصیل بهیچ طرف فرستد و اگر رئیس ده و رعایا طریق اهمال و تغافل مسلوک داشته میعاد مقرر واجب خود را وصول ندهند محصل
ایشان را گرفته جرمانه ستاند و هر کس را که تعقیب مهتم باشد مضاعف چوب زند میعاد وجوه العین و اجناس ولایات برین موجب که از جامع رشیدی بعینه نقل کرده
میشود مقرر بود میعاد وجوه العین هر ولایتی که اقسام آن مختلف است تا هر موضع از آن نوع بر وجهی که معین گشته بر لوح نویسند و بر آن موجب جواب
گویند قبچور و متوجهات رعایا ده نشین که عادت آنست که در هر سالی بدو قسط رسانند و متوجهات صحرانشینان مقرر آنکه در اول سال بیکدفعه جواب گویند

اموال ۲

آمد و فرمود که گفتن این سخنان بغایت ناپسندیده است و منجر بکفر میشود و جایی که هر نیکوئی که بار سد آنرا از عنایت ایزد تعالی داند و سری که وقوع یابد آنرا
نتیجهٔ افعال سیئهٔ خود شناسد آنگاه حکم فرمود که من بعد هیچ آفریده بسخنی که منشاء آن عجب و کبر باشد تکلم ننماید و هر کس امور خیر را بفعل حق سبحانه و تعالی
نسبت کرده هر شری که پیش آید نتیجهٔ گناهان خویش داند و مثال آستان ایلخانی در این باب بر لیغها نوشته باطراف ممالک محروسه فرستادند و هم در آن
اوقات آن پادشاه خجسته صفات حکم فرمود که هر آفریده را که در شوارع و اسواق مست یابند گرفته برهنه سازند و در میان بازار بر درختی بندند تا هر کس
که می‌گذرد نماید زبان ملامت و سرزنش بر گشاید و بواسطهٔ صدور این فرمان طوایف خلایق که از وهم عربدهٔ مغولان مست مجال تردد نداشتند در مهد
امنیت آرمیدند و بفراغ بال در کوچه و بازار آغاز آمد شد کرده دعای دوام دولت غازانی بتقدیم رسانیدند و هم در آن ایام آن خسرو بی‌نظیر باعتصام
فرمان داد که هیچ منکوحه را زیاده از نوزده دینار و نیم کابین نکنند و چون از سبب این حکم سؤال نمودند جواب داد که اگر میان زن و شوهر طریقهٔ محبت
و موافقت مرعی باشد هیچکس ایشان را از یکدیگر جدا نتواند کرد و هیچ چیز از یکدیگر دریغ ندارند پس در گرانی کابین منکوحه را نفعی نباشد و مانع را از آن ضرر
متصور نیست و اگر بین الجانبین اتفاق و اتحاد وقوع نیابد چون کابین بسیار باشد شوهر از خوف طلب زر زن را طلاق نتواند داد و این معنی بخشم و
غضب سرایت نموده پیوسته میان ایشان خصومت و نزاع قایم بوده هر دو در محنت اوقات گذرانند اما چون کابین اندک باشد و کمتر بعنا طلاق مرافقت
بمفارقت انجامد هر یک از زن و شوهر از جنگ و عربده نجات یابند و جفت خویش جنسی متناسب پیدا کنند لهذا در زمان خجسته نشان خاتم الانبیاء علیه
من الصلوة اتمها و اکملها مهر اندک می‌بوده چنانچه در کتب مشهور مسطور است و مذکور والله اعلم بحقیقة الاحوال والامور و هم در آن اوان فرمان آن پادشاه
عالی‌شان بنفاذ انجامید که زنان و کنیزان را باکراه در خرابات ننشانند و جمیع اصناف خلایق احتراز و اجتناب از ارتکاب این فعل منکر واجب و
لازم دانند **حکایت ششم در دفع انواع جور و اعتساف و وضع قوانین عدل و انصاف** اشراف مورخین باقلام طلاعت آئین بر اوراق روزگار و دفاتر
لیل و نهار نگاشته‌اند که قبل از ارتفاع رایات اقتدار غازان خان سلاطین چنگیزخانی مال و جهات هر یک از ولایات را بمبلغی معین قطع کرده عنان
داد و ستد هر بلده را در قبضهٔ اختیار حاکمی می‌نهادند و سیورغالات و ادرارات ارباب عمایم و سایر اخراجات مقرر رتبه را بر وی مجری داشته جهت
تحصیل تتمهٔ وجوه ایلچیان و براة‌داران متعاقب و متواتر بدان ولایت می‌فرستادند و حاکم در اول سال مال و جهات دستوری را از رعیت
مستخلص میکرد و آنرا نتیجه ساخته هر گاه ایلچی یا براة‌داری بدانجا میرسید گاهی بهانهٔ ضیافت ایلچی و احیاناً بعلت نزله و علوفه برات داران مبلغهای
کلی توجیه میکرد و بعضی از آن وجه را صرف آن طایفه نموده تتمه را برای خود میبرد و بدین سبب در سالی ده مال بلکه زیاده از رعیت مستخلص گشتی و
عجزه و ضعفا در دست محصلان گرفتار بوده فریاد مظلومان از اوج آسمان در گذشتی و در اکثر احوال براة‌داران بتحصیل مقصود بازگشته براة بدیوان
آوردندی و عوض طلب نمودندی و دیوانیان گفتندی که مال در ولایات باقی است بی‌قاعده کرده‌اند که وجه براة شما را نداده‌اند و کرت دیگر نشانی تاکید تمام نوشتندی
که وجه ایشان را زود بوصول رسانند و عذر نگویند و باین بهانه حاکم کرة بعد اخری مبلغی توجیه کردی و هر براة‌داری بیچاره را در تعذیب کشیده بنهایت تشدد بجای
آوردی و بسیار اتفاق افتادی که حکام وزرا و اصحاب دیوان اعلی را پیوسته بهدایای لایقه و تبرکات رایقه ممنون میساختند اگر مظلومی بدرگاه دادخواهی نمودی سخنش را هیچ آفریده بسمع
قبول نشنودی سایر این جهات ویرانی ولایات درجهٔ کمال یافته بود و شرارهٔ آتش ظلم و بیداد بهر شهر و کشور تافته و رعایا بیچاره از کثرت حواله و مطالبه بغایت مغموم و اصحاب
علم و کمال از وصول ادرار و سیورغال محروم چون در اوایل سال مستحقی نزد حاکمی رفته طلب سیورغال نمودی جواب گفتی که چندین برات در دیوان در ولایت داده‌اند انشاء‌الله
تعالی چون مهم ایشان ساخته شود فکر شما خواهیم کرد و بعد از آنکه چندگاه آن فقیر بحال تباه اوقات گذرانیدی بار دیگر طلب حق خود نمودی زیر حاکم براة بر رعایا
رعایا نوشتی و بنا بر آنکه تا آن زمان اضعاف مضاعفهٔ مال و جهات دستوری نقد و جنس از رعیت بیرون آمده بودی یک فلس حاصل نگشتی لاجرم اکثر ولایات از حلیهٔ عمارت و زراعت
عاطل شده مردم جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که بسبب عجز و ضعف در مولد و منشا ماندند در راه سرها را آورده در بسنوها بسر میبردند و هرگاه محصلی بقریه یا محله رفتی لوبی را
که صاحب وقوف بودی دلیل گرفتی و راه مهوی او در ویرانها اثر را یافته از آنجا بیرون کشیده تعذیب نمودی و اگر از جنس مردان کسی نیافتی زنان را بدست دیده با ایشان تعرض کرده بودند که هرگاه
ایشان را ز جبر از مساحت تا بپاه بجاهای کاریز میبردند نقلست که در سنه احدی و تسعین و ستمائه که ملک خواجه ولد عزشاه سمرقندی حاکم و مستاجر یزد
غلات قصبات آن ولایت رفت طمع آن کرد شاید از مزارعان آنجا چیزی از مال خود تواند ستد و مدت سه

[illegible]

سوداگران مبلغی دیگر حق السکوت بدیشان میدادند تا مهم کفایت یابد و آهسته آهسته این سودا و معامله بدانجا رسید که زمرهٔ از سوداگران بعضی از تنکچیان را که خط مغولی می‌توانستند نوشت خدمتی کرده والتماس مینمودند تا از زبان امرا قورچی سندها بمبلغهای کلی در قلم می‌آوردند و بتدریج در دست هریک [illegible] آن مقدار سند و برات جمع شد که اگر اموال تمامی ممالک را بدیشان میدادند وفا نمیکرد و عشر عشیر آنچه با قبجه داشتند سلاح در قورخانه موجود نبود و اخراجات هر روزه بسر دیوان رفته وجوه نابود خود را می‌طلبیدند و اصحاب دیوان از ادا عاجز بوده در فیصل آن قضیه متحیر میگردیدند آخر الامر صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی بر حقیقت این معامله وقوف یافته سوداگران را طلب فرمود و فرمود که این مبلغ مال که شما از دیوان می‌طلبید در عالم موجود نیست و نزد ما بتحقیق پیوسته که شما را در جمع کردن این اسناد غیر خدمتی که امرا قورخانه و تنکچیان را کرده اید چیزی صرف نشده اکنون من می‌توانم که در عوض هزار دینار که برات بدست دارید دویست دینار بشما رسانم مشروط بآنکه از آن دویست دینار صد دینار از شما باشد و صد دینار از من و یکی از قرض خواهان آن [illegible] مضایقه کرد صاحب سعید از وی پرسید که ترا از دیوان چه مبلغ میباید گرفت جواب داد که پانصد تومان خواجه شمس الدین محمد گفت که اسباب و املاک تو در تبریز چه مقدار باشد گفت که هیچ مقدار فرمود که ترا درین شهر سرائی هست گفت بلی محقر حجرهٔ دارم صاحب دیوان باز سؤال کرد که مسکن تو آن قدر وسعت دارد که اگر پانصد تومان را در آنجا ریزند چیزی فاضل باید جواب داد که خانه من گنجایش آن مبلغ ندارد خواجه گفت قطع نظر از سایر جهات کسی اگر سرای ندارد که پانصد تومان زر در آن گنجد چگونه باور توان کرد که مالک پانصد تومان اسلحه بوده و آنرا بتمام بسرکار پادشاهی فروخته و بعد ازین قیل و قال و جواب و سؤال سوداگران بشرط مذکور صلح نمودند خواجه وجوهی که تمسک در دست داشتند هزار دینار دویست دینار بر مواضع مرجو الوصول برات نوشت و آنچه نقد میشد در وجه حق الاهتمام خود گرفته حصه سوداگران از جنس بدیشان میداد تا آن مهم بفیصل انجامید **حکایت دیگر** درین باب که در زمان سلطنت کیخاتوخان و وزارت صدرجهان مقاطعان ولایات مردم خسیس دون همت بودند و هرگاه که بدرگاه پادشاه می‌آمدند و صاحب دیوان ازیشان مال میطلبید میگفتند که اینجا چیزی میسر نمیشود مگر آنکه زر یا جنس بسود قرض کنیم و برین تقدیر ما را زیان کلی می‌افتد خواجه صدرالدین احمد بواسطهٔ اخراجات ضروریه فرمودی که بهر طریقه قرض یا بیع مرابحه در حساب مجری داریم تا شما را نقصان نباید کشید و مقاطعان جنسی را که بده دینار می‌ارزید بسی دینار خرج میکردند و تحمیل بسیار بصدرجهان میدادند و نواب دیوان آن جنس را بده دینار که ثمن عدل آن بود فروخته چهار دینار جهة خود بر میگرفتند و نقصان میگرفتند که ازین جنس بیاید و از شش دینار حاصل شد برین تقدیر از هر چهل دینار اصل المال شش دینار در وجه برات دار پادشاه می‌نشست لاجرم تمامی اموال ولایات بلاطائل مصروف گشت و اختلال بامور ملک و مال راه یافته مهم کیخاتوخان چنانچه نوشته شد از هم گذشت و همچنین از معاملات صدر جهان حکایت کنند که نوبتی یکی از ملازمانش از بازرگانی چند هزار گوسفند جهة خاصهٔ صاحب دیوان بخرید گوسفندی به پنج دینار مقرر آنکه بعد از انقضاء دو ماه از روی زر جواب گوید چون میعاد در رسید و زر موجود نبود صاحب دیوان فرمود که گوسفندان را فروخته بتاجر دهند و حال آنکه بعضی از آن تلف شده بود و باقی لاغر گشته چنانچه از ثمن آنها زیاده از مرابحهٔ دو ماه چیزی حاصل نشد و بازرگان آن وجه را ستانده بطریقه که معهود بود قبالهٔ اصل را تازه کرد القصه چون غازان خان بر سریر سلطنت قرار گرفت و امثال این حکایات استماع نمود فرمود که موجب این همه فساد آنست که رفق عباد بخلاف شریعت مطهره زر بسود میدهند و در شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمایه یرلیغ واجب الاذعان بتمامی بلدان ارسال داشت که من بعد هیچ آفریده زر بسود ندهد و نستاند و هرکس که بخلاف شرع شریف و حکم همایون عمل نماید حکام و داروغگان او را تأدیب بلیغ نموده بجزا رسانند و بدین واسطه آن بدعت سیئه در ایام دولت آن پادشاه عالیجاه برافتاد و در رسوم دیوان از سیاسات ایلخانی ترسیده دیگر کسی قدم در وادی آن امر [illegible]

**حکایت پنجم در منع تکلم بکلمات کفرآمیز و زجر مردم از ارتکاب امور فتنه‌انگیز** در جامع رشیدی مسطور است که در آن اوان که غازان خان بانهدام آثار کفر و ظلام و ارتفاع اعلام اسلام می‌پرداخت چند کرت بسمع اشرف اعلی رسید که بعضی از امرا و لشکریان و غیر ایشان هرگاه در مجالس [illegible] میرسند یا کاری از پیش می‌برند زبان لاف و گزاف گشاده میگویند که بواسطهٔ شجاعت و دلاوری ما و تدبیرات صائبه که اندیشیدیم این مهم تیسیر پذیرفت و اگر قضیه برعکس میبود بر زبان میگذرانیدند که ما تقدیر مقدور و لوازم سعی و اهتمام بجای آوردیم اما فرمان الهی برین موجب صدور یافته بود که مغلوب و مکوب گردیم و این سخن عموم تمام پیدا کرده در اکثر امور کلیه و جزئیه دور و نزدیک و ترک و تاجیک بامثال این مقال تکلم مینمودند و انمعنی بر مزاج ایلخانی گران

دعاوی سی ساله را مرافعه کند مستحق تعذیب و تأدیب و مستوجب صرف و عزل شوند و حاصل المعنی منشور رسم آن بود که از جمله معضلات امور که در میان عالمیان وقوع می‌یابد یکی دعوی باطل است بعلت قبالجات کهنه و سجلات قدیمه و کیفیت این قضیه برین وجه می‌تواند بود که بعضی از مردم بزور و حیله اسباب ملکی خود را اگر میسپارند و گاهی بعضی از آن قبالجات مکرّره را بنام اولاد خود درست میکنند و بعد از فروختن آن ملک یک قباله را بمشتری داده دیگری را نگاه میدارند و پس از آنکه آن ملک بچند کس انتقال می‌یابد بایع اول یا شخصی از ورثهٔ او آن قبالهٔ دیگر را ظاهر ساخته دعوی میکنند و بگواهان دروغ ملکیت خود را بثبوت میرسانند و چون بر طبق مثلی که مشهور است قاضی بدو گواه حاجت است بصحت آن قضیه حکم میکند و ما درین ولایت تا این نهمت بر دفع امثال این دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هر کس در صدد مبایعهٔ ملکی آید نخست بدار القضاء رفته و مرافعه نموده و بشهود عدول ملکیت خود را ثابت سازد تا حاکم آن ملک را بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند که بعد از این هر قباله که درین باب ظاهر شود باطل و نامسموع باشد پس از آن قاضی کیفیت این مرافعه را سجل ساخته مشروح بنویسد و تمسک بیع را در تحت آن سجل قلمی نماید و اگر صاحب ملکی خواهد که در حق کسی اقراری کند هم ترتیب را موجب تقدیم رسانند و درین نشان چند قید دیگر مذکور بود دیگر آنکه باید که غیر کتاب دار القضاء هیچ کاتبی بکتابت قبالجات قیام ننماید و قضاة نیز کاتبان خود را مشخص سازند و دیگری را اجازت آن کار ندهند و هر کاتبی که حجتی نویسد که داد و ستد آن صد دینار باشد یک درم حق الکتابه بستانند و اگر معامله از صد دینار زیاده بود یک دینار اجرت گیرد و بیشتر نطلبد دیگر آنکه چون قاضی در محکمه نشیند طاسی پر آب بر کرسی پیش خود بنهد و هر دعوی که منقطع باشد صکوک قدیمهٔ آن را در آن طاس که موسوم است بطاس عدل بشوید دیگر آنکه اگر ظاهر شود که وکیل از متخاصمین چیزی گرفته او را ریش تراشیده و تعزیر و تشهیر کنند و به قاضی که بخلاف این فرمان واجب الاذعان عمل نماید بعقاب ایلخانی معاقب گشته معزول باشد اما نشان چهارم اشتمال داشت بر تأکید احکامی که در فرامین مذکوره اشارتی بدان رفت و چند حکم دیگر نیز اضافه شده بود دیگر آنکه قضاة ممالک از کنار آب آمویه تا حدود مصر در باب تعدیل و تزکیهٔ شهود زیاده بر معهود اهتمام نمایند و بمجرد آنکه کسی اظهار العداله بنماید قناعت نفرمایند و در هر قضیه که او را تعریف نموده مادام که صدق مقال ایشان تحقیق ننمایند بر ثبوت مدعا حکم نکنند دیگر آنکه در باب مهر کردن سجلات و قبالجات نهایت رویت کار فرموده مادام که مضمون آن صحایف را از شایبهٔ بطلان و تزویر مبرا نگردانند بخاتم شهادت مختوم نسازند دیگر آنکه چون دو وثیقهٔ مخالف یکدیگر در دست دو کس که با هم مناقشه ترجیح داشته باشند ظاهر گردد ائمه و علماء دار العدل ساخته کما ینبغی تحقیق آن قضیه نمایند و حقیقت هر یک از آن دو تمسک که بظهور پیوندد بصاحبش داده و قبالهٔ باطله را در طاس عدل بشویند و اگر در یک مجلس آن قضیه فیصل نیابد هر دو وثیقه را بامینی سپارند و بخصمان باز ندهند تا وقتی که شبهه والتباس بالکل مرفوع شود و حق در مرکز خود قرار گیرد دیگر آنکه اگر بظهور پیوندد که کسی ملکی را فروخته و پنهانی در باب وقفیت آن ملک وقفیه نوشته یا بحسب تلجیه اقرار بملکیت دیگری نموده و بعد از فوت وی ورثهٔ آن بایع آن وقفیه یا حجت اقرار بملکیت را ظاهر ساخته و داعیه دعوی کرده باید که چنانچه سلطان ملکشاه سلجوقی حکم فرموده بود قضاة اصلاً آن قضیه را مرافعه ننمایند و آن ملک را بملکیت همان کس که متصرف باشد باز گذارند و چون این نشان بالتمغا همایون رسید غازان خان فرمان داد تا از آن سوادها گرفته بتمامی بلاد و امصار ارسال داشتند و بدین واسطه رواج و رونق تمام در امور ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام پیدا شد و متکفلان مناصب شرعیه نقش امانت و دیانت بر لوح دل نگاشتند **حکایت چهارم در بیان آنکه از ممر زر بسود آن واقع بود غازان خان آن رسم را منسوخ ساخت** خامهٔ عنبرین پیرایه از جامع رشیدی این سرانجام آورده که سبب شیوع قرض بسود در ایام ارتفاع اعلام سلطنت خواقین چنگیزی آن بود که در زمان اباقاخان بعضی از مردم تجارت پیشه چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و شمشیر و تیر و کمان ترتیب کرده بتوسط امرای قورچی نزد اباقاخان آوردند و بهای آن را بر وجهی ستاندند که مرابحهٔ تمام بحصول پیوست و آن حال را جمعی از مفلسان مشاهده کرده زر بسود قرض نمودند و مانند آن اشیا مرتب ساخته نزد ایلخان بردند و بهای وسیلهٔ سرمایه پیدا کردند و کار بجائی رسانیدند که اباقاخان فرمان فرمود که هر کس از مردم سوداگر سند قورچیان بدیوان برد ثمن اسلحه را که بقورخانه سپرده باشد دیوانیان بر محل النقد برات نویسند و بسبب این حکم آنجماعت را توفیر تمام بحصول موصول شد لاجرم جمعی کثیر از ترک و تازیک بتمشیت آن مهم پرداخته پیوسته زر بسود می‌ستدند و اسلحه ساخته نزد قورچیان میبردند و ایشان مبلغها از آن طایفه رشوت گرفته بموجب مدعا سند میدادند و چون آن سند بنظر دیوانیان میرسید بکیفیت آن وقوف یافته در نوشتن برات طریق اهمال مسلوک میداشتند و سوداگران

مسلمانان قدیم قبالجات می‌نوشتند و تاریخ را صد سال یا صد و پنجاه سال باز پس می‌بردند و آن مدعیان بدان وسیله مزاحم اشراف و اعاظم می‌شدند و هر یک
از مدعی و مدعی علیه بمغولی صاحب اختیار توسل جسته مخاصمت بین الجانبین بتطویل می‌انجامید و هر یک را مبلغها خرج شده آن قضیه بمقطعی انجامید و گاهی
میان حامیان مهم از تیغ زبان باستعمال سیف و سنان سرایت کرده روز بروز خصومت می‌افزود و قاضی را خود در حین اشتغال بدان مهم عذر گرفتن
رشوت ظاهر نبود بنا برین مقدمات چند سال اصحاب علم و کمال در کمال اختلال حال بودند و رواج و رونق امور شریعت را از قاضی الحاجات سؤال
می‌نمودند تا آنکه تخت سلطنت و جهانبانی بذات میمنت صفات غازانی سمت زیب و زینت پذیرفت و تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید همت عالی
نهمتش بر تقویت دین مسلمانی قرار گرفت و بعد از تفحص و تفتیش کیفیت ظهور مزوران مفسد و حقیقت بطلان کاتبان مقلد برای عالم آرایش ظاهر گشته
جمعی از مردم بد اعتقاد را که فتنه و فساد ایشان نزد عالمیان مقرر بود سیاست فرمود و منهیان دیانت پیشه و معتمدان نیکو اندیشه برگماشت تا هر کس
از اهل تزویر در هر جا باید عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی نمایند و بدین جهت بسیاری از زرّاد و مفسدان تشریح تحقیق انجامید و قبالجات مدعی
ایشان باطل شده دیگر کسی پیرامون دعوی بی معنی نگردید آنگاه پادشاه اسلام پناه بهمگی همت متوجه ترویج احکام شریعت شده در آن باب چهار مثال
لازم الامتثال اصدار فرمود **اول** در باب تفویض منصب جلیلة المراتب قضا **دوم** در باب آنکه چون مدت سی سال از وقوع قضیه بگذرد قضاة بمرافعه
آن نپردازند **سیم** در باب اثبات ملکیت بایع قبل البیع **چهارم** در باب تاکید احکام سابقه و تمهید شرایط لاحقه و طغرای هر یک از این فرامین مطاع برین
موجب بود که بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی و میامن الملة المحمدیه فرمان سلطان محمود غازان و در یرلیغ منصب قضا بعد از قیود و شروطی که
متعارف و معهود است مذکور بود که باید که قاضی را هیچ آفریده از حکام و امرا و وزرا بخانه خود نطلبد و همه کس جهة فصل قضایا بدار القضا روند و قاضی
بهیچ علت و بهانه از مردم چیزی نگیرد و هر گاه حجتی نو نویسد قباله کهنه را در طاس عدل بشوید و ایضا هر قباله که تاریخ کتابت آن از سی سال زیاده باشد
هم در آن طاس نابود کرده اند و از هر کس تلجیه و تزویری ظاهر شود ریش او را تراشیده بر گاو نشانده گرد شهر برآرد و مردم را از نوشتن محضر منع کند
و محضر هیچکس را اعتبار ننماید و اگر مدعی علیه جماعتی از اهل اقتدار را جهت حمایت بدار القضا حاضر سازد تا وقتی که حامیان از محکمه بیرون نروند بمرافعه آن
قضیه نپردازد دیگر باید که جهت قضیه که میان دو مغول یا یک ترک و یک تازیک باشد در ماهی دو روز حکام و بتکچیان و قضاة و علویان و
دانشمندان بمسجد جامع مجتمع شده در دیوان مظالم نشینند و آن دعاوی را باتفاق پرسیده منقطع دهند و در جمیع دعاوی مشکله برین موجب عمل نمایند
و کیفیت را سجل ساخته خطوط خود را بر آن نهند دیگر هر ملکی که در ملکیت آن گفت و گوی باشد مادران و نبیرگان و خاتونان و فرزندان و دختران و دامادان
و امیران تومان و هزاره و صده و ده و سایر مغولان و بتکچیان دیوان بزرگ و قاضیان و علویان و دانشمندان و مشایخ و پارسایان در میان
نباشند نخرند و قاضی باید که احتیاط بلیغ نموده قباله بنام طوایف مذکوره ننویسد و اگر بداند که دیگری می‌نویسد مانع شود دیگر باید که قاضی معتمدی تعیین
نصب کند تا تاریخ قبالجات را نویسد و روزنامه نگاه دارد و نیکو ملاحظه نماید که اگر کسی ملکی را یکبار فروخته باشد یا رهن کرده بار دیگر نفروشد یا
بگرو ندهد و اگر ظاهر شود که شخصی برین فعل اقدام نموده باشد ریش او را تراشیده گرد شهر برآورد و اگر تاریخ نویس نیز از آن قضیه واقف بوده پنهان
داشته باشد گناهکار و کشتنی باشد والسلام علی من اتبع الهدی و مضمون یرلیغ دوم آن بود که چون همگی همت ما مقصور بر آنست که امور جمهور بنهج
عدالت فیصل پذیرد و مواد نزاع از میان خلایق ارتفاع یابد و حقوق در مراکز خویش قرار گرفته ابواب تلجیه و تزویر بسته گردد چند کرت بحضور
قضاة و علما یرلیغ فرمودیم که در فصل و قطع قضایا بر آن وجهی که مقتضای شریعت غرا باشد و از شوایب تزویر و مداهنه معرا بود امعان نظر کنند
و قبالجاتی را که در مدت سی سال دعوی نکرده باشند و مزوری آن را دستور ساخته خواهد که بحکایت قوی دستی مدعای باطل خود را به ثبوت رساند اصلا
مسموع ندارند و مرافعه آن قضیه نکنند و هیچ آفریده را مجال تمرد ندهند و اگر یکی از اهل اقتدار بر ایشان الحاح فرماید و از مقتضای یرلیغ تجاوز نماید
کیفیت عرضه داشت کنند تا بر وجهی او را سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان گردد و این نشان را غازان خان در منزل کشاف از حدود
موصل در سیم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بالتمغا موشح ساخته فرمود تا سوادها نزد جمیع قضاة ممالک فرستادند و از تمامی قاضیان وثیقه بخط ایشان
گرفتند که در فیصل قضایای شرعیه از میل و مداهنه و تزویر و تلجیه مجتنب و محترز بوده از مضمون فرامین مطاعه تجاوز جایز ندارند و اگر خلاف نموده

محبت اهل بیت پیغمبر آخر زمانی در ضمیر منیر غازانی جایگیر شده نقبا و سادات را تعظیم و احترام تمام مینمود و جهت آن زمرهٔ عظیم الشأن در اطراف بلدان چند دار السیاده بنا کرده و وظایف کرامند تعیین فرموده و گاهی بر زبان می آورد که من منکر هیچ یک از صحابه نیستم و به بزرگی ایشان معترفم اما چون در خواب حضرت رسالت مآب میان من و اولاد امجاد خود قواعد محبت و اتحاد مؤکد گردانیده بنابر آن با سادات صاحب سعادات اخلاص بیشتر دارم و به آنچه مقید و از دست آن طبقهٔ کریمه لوازم نیازمندی بجای می آرم و آن بانی مبانی جهانبانی در زمان جلوس بر تخت کشورستانی فرمان فرمود تا از آب فرات نهری جاری نموده بمشهد مقدسهٔ حایریه آورند و اراضی کربلا را ناضر و سیراب گردانیده مزروع و معمور کردند **حکایت ثانی در باب نصایح غازانی** سلطان محمود غازان در اوایل جلوس همایون در روزی که قوریلتای بزرگ فرموده اکابر دستور و سران سپاه و لشکر را مجتمع ساخته توجه نموده روی با اصحاب عمائم و ارباب زهد و تقوی آورده بر زبان الهام بیان گذرانید که شما که لباس دانش و عبادت را شعار خود ساخته اید و اعلام دعوی امانت و دیانت برافراخته باید که نیکو بیندیشید اگر از عهدهٔ لوازم این دعوی و مراسم این معنی چنانچه سزد بیرون میتوانید آمد بغایت مستحسن است و تفوق درجهٔ شما بر سایر خلایق مقرر و متعین و الا نتیجهٔ افعال و اعمال شما خجالت و انفعال خواهد بود و پیش خدا و خلق معاتب و ملوم خواهید گشت و تحقیق بدانید که ایزد تعالی از آن جهت مرا بر مسند سلطنت نشانده که امتثال فرمان ان الله یأمر بالعدل والاحسان نمایم و ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا که ودایع خالق البرایا اند برگشایم و بر من واجبست که حق گویم و طریق حق پویم مجرمان را بجزای اعمال ایشان رسانم و مخلصان را بمزید انعام و احسان شاد گردانم و بدانید که در بارگاه کبریای سبحانی نزدیکان را بیش بود حیرانی لاجرم من نیز که بمرتبهٔ ظل اللهی رسیده ام از چگونگی احوال شما تفتیش مینمایم و گمان مبرید که بلباس و صورت شما نظر فرمایم بلکه پیوسته کردار و گفتار شما را منظور دارم که بواسطهٔ صلاح و فساد آن نسبت بشما نیکی و بدی بجای آرم پس انسب آنست که از سنت سنیهٔ خیر البریه علیه السلام و التحیه اعراض نجوئید و در بیابان نداریدو مردم را براه راست دلالت نموده احتراز از فریب و تزویر واجب شمارید طریق صدق و صفا مسلوک داشته گرد حیله و تلبیس مگردید و نیت خود را نیکو گردانیده بمحل محبت و متابعت هوای نفس در نوردید و با یکدیگر در مقام تعصب مباشید و در زمین دل معشر بشر تخم شفقت و مکرمت بپاشید هرگاه از من امری که مخالف شرع و عقل باشد صدور یابد بشرف تنبیه ارزانی دارید و در گفتن کلمة الحق از ملامت هیچ ملامت کننده اندیشه جایز مشمارید و بدانید که سخن شما وقتی تأثیر افتد که دعوی شما با معنی مطابق باشد و اگر قضیه بر عکس بود سخن شما در من اثر نکند و آتش غضب من شعله کشیده خرمن جمعیت شما را محترق گرداند باید که این سخنان که گفتم بسمع قبول راه دهید و قواعد محبت مرا در خواطر مستحکم گردانید که اگر پروای این اقوال ننمایید و مرا دشمن دارید بر طبق فرمودهٔ ان القلوب علی القلوب شواهد صورت عداوت شما در آینهٔ دل من عکس انداز و شما را مبغوض بلکه مغضوب من سازد و بدین واسطه اختلال در امور دین و دنیا پدید آید و پیکر فتنه و فساد در امور عباد و بلاد چهره گشاید آن طبقهٔ عظیم الشأن که از زبان حکمت بیان آن پادشاه عالی مکان این سخنان شنودند از کمال کیاست متعجب گشته لوازم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و تمامت آن کلمات را کالنقش فی الحجر بر الواح خواطر ارتسام داده ظاهر و باطن خود را مطابق یکدیگر گردانیدند

**حکایت سیم در ذکر اهتمام حضرت غازانیه در فیصل قضایای دینیه و تقویت امور شرعیه** از سیاق کلام قدوهٔ وزرا خواجه رشید الدین فضل الله طاب ثراه بمسامع هوشمندان آگاه میرسد که در اوایل حال که سلاطین چنگیزخانی بر ممالک ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیز عالم از جاهل نمیتوانستند و هر کس را در زی اهل علم و صلاح میدیدند تعظیم کرده دانشمند میدانستند و این معنی بر طایفهٔ از جهال و سفها ظاهر شده دراعه و جبه بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت نموده ابواب تواضع و تملق باز گشادند و در رشوت نهاده منشور قضا و دیگر مناصب شرعی درست کردند و در انحطاط مرتبهٔ عالم علما کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اشغال شرعیه کوتاه گردانیدند و چون چندگاه مردم جاهل مزاولت فیصل قضایا و فرق برپا داشتند میان ایشان مخالفت اتفاق افتاده بمعارضهٔ یکدیگر برخاستند و امتداد منازعت نمودند که مغولان را حماقت نفس و خباثت طبع ایشان معلوم گشته حسن عقیده که نسبت با نظایر ایشان داشتند فاسد شد و احوال اصحاب علوم را بر آن قیاس کرده دیگر باحترام هیچیک از علما قیام ننمودند و نهایت این کار بدان غایت انجامید که بعضی از عالم صورتان نیابت منصب قضا را اجاره گرفتند لاجرم ابواب دعاوی باطله مفتوح گشت و گذرانیدن گواهان دروغ سمت شیوع پذیرفت و مفسدان محتال و مزوران بد افعال قبالهای بدست آورده اسباب و املاک اصحاب ناموس را دعوی میکردند و بقاضی و داروغه رشوت داده در ثبوت مدعای خویش شرط اهتمام بجای می آوردند و بعضی از کتاب نامسلمان جهت مدعیان کذاب بتقلید خطوط متمکات

سلطنت آشیان خواهم شد و غازان خان را این عذر معقول افتاده بی آنکه متعرض رحبه گردد در روز سه شنبه ششم شعبان بطرف حلب کوچ فرمود و چند روز در آن دیار
بعیش و طرب گذرانید و قتلغشاه نوئین و مولای و سونتای و الغو و چوپان و قتیاق را بفتح بلاد شام مامور ساخت و بنفس نفیس براه موصل و سنجار لواء مراجعت برافراخت
و از آنجانب ملک ناصر با عساکر سوده تا مجدل دمشق شتافته انتظار وصول مغولان میکشید و قتلغشاه نوئین چون از آب فرات بگذشت و امرای نه عسکر شام
نکست بحمص رفت و آغاز محاصره و محاربه نمود در آن اثنا شنود که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده بلکه دمشقیان بفوت و احتباس و احمال و اثقال خود را فراهم آورده
میخواهند که بمصر روند لاجرم بطمع اخذ اموال فتح بلده حمص را در حیز اهمال گذاشته بجانب دمشق در حرکت آمد و بر جناح استعجال طی مسافت نموده در دوم رمضان بموضع
مرج الصفر بر سر پشته شقحب رسید و بهامون نگاه کرده فضای صحرا را از افواج سپاه مصر و شام مانند بحری مواج دید زیرا که در آن هنگام ملک ناصر در آن منزل نزول
فرموده بود و لشکریان با فراهم آمدن خیام و تعیین یورت و مقام قیام و اقدام مینمودند صرصر رعب و هراس اساس ثبات و قرار قتلغشاه را متزلزل گردانیده عزم
مراجعت کرد اما امیر چوپان او را ازین حرکت مانع آمده خواطر باشتعال نایره حرب و قتال قرار گرفت و قتلغشاه برلای با ده تومان لشکر آهن خای بر سر پشته متوقف
گشته امیر چوپان و قتیاق با سایر امرا و لشکریان روی بمیدان آوردند و ملک ناصر نیز مستعد پیکار شده غبار معرکه بجایی مرتبه در هیجان آمد که چشم رستمان فلک
تیره گردید و خونریزی تیغ و سنان بمثابه رسید که خون کشتگان فضای دشت را غیرت لاله زار گردانید و امیر چوپان و قتیاق بیاد برجمعی دیگر از دلیران حمله آن
مقدار کارزار نمودند که میسره ملک ناصر منهزم شد و بنا بر حیات بسیاری از مصریان منهدم گشت و ملک ناصر در ده هزار سوار بطرف جوانغار پای ثبات داشته در آن
اثنا از لشکر غازان ارغداق و طغاتیمور بی جهتی روی گردانیدند و سپاه بهم برآمده هرچند چوپان خواست که بار دیگر سلک جمعیت ایشان را منتظم گرداند میسر
نشد برفت و هرکس بطرفی راه گریز پیش گرفت لشکر مصر مانند گرگ که از عقب رمه پویه کند مغولان را تعاقب نمودند و چوپان بحیثیت جان بسلامت بیرون
برده در تخلیص گریختگان سعی فراوان کرد اما قتیاق با زمره از امرا اسیر پنجه تقدیر گردیدند و قتلغشاه و چوپان و سایر نوئینان آن شب بانواع تعب در آن پشته که بیابان
و چون خسرو زرین سلب از افق مشرق سر بر زده بانوار اقتدار آثار حوالی پشته فلک را احاطه نمود سلطان مصر با لشکر افزون از حد حصر گرد آن پشته درآمد و
لشکر غازان بر پشته در مقام دفع دشمنان بثبات قدم ورزیده ملک ناصر گفت که ایشان را از یکطرف راه دهید حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند و قتلغشاه و چوپان
با موافقان از آنجا پایان رفتند و دشمنان از عقب روان گشته ناگاه مغولان بشورستانی رسیدند که آب مرج الصفر بآن راه یافته بود و اکثر گریختگان با اسب و سلاح
در زیر گل منزل گزیدند و سوای از کشتگان معرکه هیجا ده هزار مغول با بیست هزار اسب بقبضه تصرف مصریان درآمد و ملک ناصر ایتمش امیر دمشق را بتعقب
سایر گریختگان مامور گردانید و او تا رحبه تاخته رخنه در بنای حیات جمعی دیگر انداخت و ملک ناصر این فتح نامدار را بغایت فرح و سرور بسیار فرموده فتحنامه‌ها باطراف بلاد
و امصار ارسال داشت تیغ ظفر همعنان نصرت اندر رکاب درایت معاودت بصوب دار الملک خود برافراخت و امرای مغول مغلوب و بدحال در
نوزدهم رمضان بموکب ایلخان پیوسته غازان روز دیگر بصوب بلده اوجان روان شد و پنجشنبه دهم ذیقعده بمقصد رسیده بعد از دو روز قوریلتای ساخته
و قتلغشاه نوئین و چوپان بیک و سایر سرداران را در موقف یرغو بازداشت و هر یک را علی اختلاف مراتبهم بچوب یاساق تادیب نموده چند روز بحجرک را
در اردو راه نداد و امیر چوپان با وجود آنکه در آن معرکه غایت جلادت بتقدیم رسانیده بود آتا او این موافقت کرده بخوردن سه چوب ادب گردید اما بعد از
باصناف عنایت غازانی سرافراز گشته بانعام خلعت خاص مخصوص شد و غازان خان در محرم الحرام سنه ثلث و سبعمایه از اوجان بدار الملک تبریز خرامیده
یکی دو ماه بفراغت اوقات گذرانید آنگاه عازم یورت قشلاق گردید **ذکر توجه غازان خان بیورت قشلاق و بقتل رسیدن جمعی از اهل
شید و نفاق** غازان خان در روز جمعه نوزدهم شهر ربیع الاول سنه ثلاث و سبعمایه بعزم قشلاق بغداد از دار السلطنه تبریز لوای کشورکشا ارتفاع داد
و در اواسط ربیع الآخر بحدود حومه سرای رسیده بواسطه ظهور شدت برد و وفور باریدن برف عزیمت بغداد فسخ فرمود و در کنار جولان موران توقف نمود
و در آن منزل امری در غایت غرابت ظاهر گشت و دست تقدیر ملک قدیر طومار حیات جمعی از اصحاب خدیعت را در نوشت خامه بدیع مقال کیفیت
آن حال بدین منوال تقریر مینماید که در آن زمستان که غازان خان در قشلاق جولان موران رحل اقامت انداخته بود پیر یعقوب باغبانی که بواسطه شید و زرق جمعی از
تبریزیان را مرید و معتقد خود ساخته بود شهزاده آلافرنگ را بافسر و اورنگ بشارت داد و یکی از مریدان خود را که محمود نام داشت باردو فرستاد
تا بطریقه خفیه بعضی از ملازمان آستان ایلخان را بسلطنت آلافرنگ دعوت نماید و محمود در اردوی کیهان پوی با فوجی از مردم فتنه جوی گفت که شخصی که

دار قلعه پایان شتافته نماز شامی که استاد مجیعی از وثاق خویش غایب بود بخانهٔ او درآمد در گوشهٔ تاریک نشست و چون استاد معاودت نموده پای در منزل نهاد آن
بهان بود زخم خورده همان و آن مهتور سر استاد را از بدن جدا گردانید و کارد برهنه بدست گرفته از خانه بیرون دوید و مانند برق لامع خود را بقلعه رسانید
بانواع آفرین و تحسین سرافراز گردید بنا علی هذا فتح قلعهٔ دمشق در توقف افتاد و قبچاق با مصریان در ساخته اهالی قلاع مهیا را برور و زر دو دیده در شب از مواضع خویش
بیرون می آمدند و اسپان مغولان را دزدیده به شب در کردند را بیافتند می کشتند لاجرم قتلغشاه مصلحت در مراجعت دانسته سایر امرا و ارکان و حکام شام همراه او روانه شدند
و در وقت عبور از آب فرات جمعی کثیر بگرداب فنا فرو رفته شعلهٔ حیات ایشان انطفا پذیرفت و یکشنبه پنجم رجب امرا مقرون باصناف تعب در ولایت موصل بملازمت
غازان رسیدند و از آن رهگذر غبار بسیار بر حاشیهٔ خاطر دریا مقاطر نشسته رایات منصور جمعه غرهٔ شعبان از دجله عبور فرموده بصوب آذربایجان نهضت نمود
یازدهم ماه مبارک رمضان در مراغه نزول اجلال دست داد و تا دی حجهٔ مذکوره آنجا توقف کرده بعد از آن روی بتبریز آورد و چون خیال وصال
عروس مملکت شام همواره هم خوابهٔ ضمیر منیر غازانی می بود در غرهٔ محرم سنهٔ احدی و سبعمایه بار دیگر علم ظفر پیکر افراخته عازم استخلاص آن بلاد شده و بعد از وصول بظاهر
حلب چنان معلوم گشت که سلطان مصر در امسال التقدم قتال از مقر عز خود حرکت نخواهد کرد و غازان خان بنابر استصواب امرا در بیست و دوم جمادی الاولی
مراجعت فرمود و در بیست و چهارم ماه رمضان در شهر اوجان نزول اجلال نمود و در آن مقام صاین قاضی و سید قطب الدین شیرازی و شیخ محمود و معین الدین
خراسانی و امین الدین انداجی و سعد الدین حبش با یکدیگر اتفاق کرده قصد تقریر وزرای عظام خواجه رشید الدین فضل الله و خواجه سعد الدین محمد ساوجی نمودند و در
مجلس شراب سید قطب الدین شمهٔ از این معنی ظاهر ساخته غازان خان برآشفت و روز دیگر تمامی نام بردگان مؤاخذ گشته در بیست و دوم ذی حجه قاضی صاین و سید
قطب الدین بیاسا رسیدند و بقیهٔ مقرران بشفاعت بعضی خواتین المقیس آیین خلاص گردیدند و بتجدید عنایت غازانی شامل حال وزرا شده خواجه سعد الدین
بانعام التمغا امتیاز و استغنا یافت و در غرهٔ محرم سنهٔ اثنی و سبعمایه غازان خان از بلدهٔ اوجان لوای نصرت نشان بعزم تسخیر ممالک شام مرتفع ساخته قاضی نصیر الدین
تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را برسم رسالت نزد ملک ناصر فرستاد در زبده پیغام آنکه اگر درآیند باید خطبه و سکه بنام غازان خان نمایند و خراج قبول فرمایند تا تعرض لشکر
قیامت اثر ایمن گردند و الا منتظر آن رسد که بمتوطنان بلاد خوارزم شاهیان از چنگیز خان رسید و ایلچیان بعد از وصول بمصر و ادای سفارت ملک ناصر فرمود
که جواب ایشان را معتمدان ما نزد غازان خان خواهند برد و قاصدان را بانعام خلعت و نعمت مستظهر ساخته رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان
در وقتی که حدود حله معسکر ظفر اثر بود بخدمت غازان خان رسیده آنچه دیده بودند و شنیده معروض گردانیدند و در جمادی الاولی مذکوره رسولان مصر نیز
بشرف ملازمت فایز گردیدند و مکتوبی که ملک ناصر بغازان خان نوشته بود رسانیدند و در آن کتابت نام ملک ناصر بآب طلا محرر گشته بود و نسبت بایلخان طریقه
ادب رعایت نیافته و جواب سخن خطبه و سکه و قبول خراج آن بود که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت بلاد اسلام مصروف میگردد
و از آن چیزی فاضل نمی آید که ادای آن را التزام توان نمود اما قضیهٔ استدعای سکه چنان بخاطر رسید که بنقودی که درین دیار جاریست بر یک جانب نام امیرالمؤمنین و
سلطان محمود غازان نقش کنند و بر طرف دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله اسم سلطان مصر را رقم زنند و چون غازان خان از تحقیق مضمون آن نامه باز پرداخت
ایلچیان صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند غازان خان از ایشان پرسید که درین صندوق چیست گفتند ما را برین امر اطلاع حاصل نشده و ملازمان بفرمان آن
صندوق را گشاده در آنجا انواع اسلحه یافتند و غازان خان از مشاهدهٔ آن غضبناک گشته پس از آنکه ایلچیان را طوی داد گرفت علم ظفر پیکر بصوب دیار مصر برافراخت
و فرمان داد که ایلچیان تا زمان مراجعت موکب نصرت نشان در همدان توقف نمایند آنگاه براه غازانیه که از مستحدثات ایام دولت روزافزون بود توجه فرمود
و بشرف زیارت مشهد جنت رتبت حایریه علی ساکنها التحف السلام و التحیه مشرف گشته نقبا و مجاوران آن مکان فردوس نشان را بانعامات فراوان نوازش نمود
و روز دوشنبه دوازدهم رجب پادشاه ظفر سلب بعانه رسیده اغروق را بموصل ارسال داشت و خود در رحبة الشام شتافت و بیست و ششم ماه مذکور لوای منصور
پرتو وصول بر نواحی آن قلعه انداخت و بموجب فرمان واجب الاذعان خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین نزدیک حصار رفتند و حاکم رحبه امیر علم الدین را
باطاعت و انقیاد ترغیب نمودند و امیر علم الدین لشکر ظفر قرین را علیق و نعل بها مدد کرده در تسلیم حصار باین عذر تمسک جست که چون این قلعه سرحد بلاد شام است
مناسب نمی نماید که قبل از آنکه پادشاه عالیجاه آن مملکت را در حیز تسخیر کشید این بنده سبقت نموده بواسطهٔ سپردن رحبه رخنه در ارکان بنیان این مملکت پدید آورد
هرگاه که خاطر خطیر از معظمات مهمات شام فراغت یابد بنده مقالید شهر و قلعه تسلیم خدام پایهٔ سریر اعلی خواهم نمود و جبین اخلاص بر فرمان گذاری بر خاک آستان

ولیم سعان عود تبریز را عقب انجاب روان کردیده ودر اواخر همین سال در وقتی که آن پادشاه باستقلال بعزم قشلاق بغداد از دار الملک تبریز بجانب بغداد
نهضت فرمود رتبت نیابت امور جهانبانی و منصب وزارت و صاحب دیوانی بحسن درایت و یمن کفایت خواجه رشید الحق والدنیا والدین که در اقسام
علوم عقلی و نقلی سیما فن حکمت و طبابت سرآمد حکماء عالم بود و خواجه سعد الملة والدین ساوجی که در علم استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود مفوض گشت و آن
دو وزیر صاحب حشمت صایب تدبیر کما ینبغی بسرانجام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت قیام و اقدام فرمودند بواسطه تدبیر پیر و بخت جوان
ایشان جهان کهن سال جوانی از سر گرفت و مآرب و مطالب اقارب و اجانب بکفایت اقتران یافته سلک احوال اهل فضل و افضال بهمت نظام پذیرفت
اما بعد از ان اوقات بسبب معاینه محن الکمال قران نحسین در برج سرطان که طالع عالم است اتفاق افتاده رشحات سحاب عنایت الهی چند گاه انقطاع یافت
چنانچه در آب جیحون و دجله و نیل تفاوت فاحش ظاهر گشته شرار قحط و غلا کانون درون بی نوایان را فروغ یافت و از عقب عسرت بلا و وبا شایع شده در
بلده شیراز بمرض حصبه زیاده از پنجاه هزار کس نقاب تراب بر عذار گلفام کشیدند و عالمیان را در فراق خویش قرین ناله و زاری و گریه و بیقراری گردانیدند
در خلال این احوال و وقایع مسطوره بعرض غازان خان رسید که سلطان مصر ملک ناصر چهار هزار سوار بدیار بکر فرستاده تا انتهاز فرصت نموده و بیگناه خود را
در ماردین و راس العین انداخته دست بغارت و تاراج بر آورده اند و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر برده اند این معنی موجب اشتعال آتش
غضب غازانی گشته بتاریخ نوزدهم محرم سنه تسع وتسعین وستمائه روز جمعه با نود هزار سوار اسعد یار آثار که هریک آذوقه ششماهه همراه داشتند از دار الملک
تبریز رایت نهضت بجانب بلاد شام برافراخت و چون حدود نصیبین محل نزول جنود ظفر آیین گشت سلطان ماردین نجم الدین بموکب عالی پیوسته پادشاه
را طوی داد که مثل آن از سلاطین حشمت قرین معهود نبود و غازان خان از دیار بکر بجانب حلب شتافته محاصره آن شهر را تا زمان فیصل مهم مصریان موقوف ساخت
و در نواحی آن بلده بعرض سپاه نصرت پناه پرداخت و تمامی امرا و سرداران و لشکریان و بهادران جبه پوشیده و با اهبت تمام و مهابت لا کلام در
فضای صحرا صف کشیدند و پادشاه سپهر احتشام برابرش گردون خرام سوار شده از میمنه تا میسره بنظر احتیاط در آورد و در وقتی که بقوم سیدوز رسید
امیر چوپان که راعی ایشان بود از صف خویش پیش رانده و دعای دولت ابد پیوند بادا رسانده زانو زد و گفت چون چشم همایون پادشاه درین روز بر
مراکب ما می افتد اگر اجازت باشد اسپی باد رفتار پیشکش نماییم و این سخن گفته اسپی کوه پیکر هامون گذار پیش کشید و همین معنی موافق مزاج صاحب تخت و تاج افتاده
سایر امرا درین امر با امیر چوپان اتفاق نمودند و اسپان گردون توان پیشکش کردند بعد از ان رایات ظفر آیات از آن منزل نهضت فرموده در نواحی بلده
حمص روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول میان غازان خان و ملک ناصر اتفاق ملاقات افتاد و بباد حمله دلیران میدان نبرد نیران تیغ تیز گشته خرمن
حیات بسیاری از مبارزان طرفین سوخته شد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم غازان خان وزیده برلای و قورمشی حملات متواتر قرب چهار هزار سوار از لشکر
ملک ناصر بر خاک هلاک انداختند و سلطان مصری آب رو گشته پشت بر معرکه گردانید و در وقت فرار در مرتبه رفتار سرعت نمود که چون بدار الملک رسید
زیاده از هفت سوار با او نبود و غازان خان دو روز در حمص توقف کرده مراسم قسمت غنایم بجای آورد و بعد از ان علم عزیمت بصوب دمشق برافراخت اعیان
و اشراف آن بلده بعد از انکه از قرب وصول موکب غازانی خبر یافتند با تحف لایقه باستقبال شتافتند غازان خان ایشان را بعواطف بیکران مخصوص
گردانید و متوطنان آن بلده را شربت امن و امان چشانید و قلعه قبانجکی شهر موسوم شده بلارغو بضبط تغارات منصوب گشت و امر حکومت قبچاق که بنا بر
از ملک ناصر گریخته التجا بدولت غازانی کرده بود تعلق گرفت و اهالی دمشق بشکرانه امان مبلغ صد تومان قبول نموده جهة تحصیل آن وجه سید قطب الدین
و خواجه صدر الدین ابهری بشهر رفتند آنگاه غازان خان عزم مراجعت جزم کرده قتلغشاه نویین را بفتح قلعه دمشق نامزد فرمود و ریاست حمص و طرابلس و عکه
و سلامیه و معرة النعمان که شام وسطی عبارتست از آنها بایلکی مفوض شد و ایالت حلب و حماه و قتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام که آنرا شام سفلی
گویند بتیمور مقرر گشت و برلای روی بحکومت غزه آورد و بیت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند و بعد از مراجعت
غازان خان قتلغشاه نویان بمحاصره قلعه دمشق پرداخته یکی از استادان منجنیقی دعوی کرد که من این حصار را بضرب سنگ منجنیق مسخر گردانم قتلغشاه بسرانجام کار آن
استاد اشارت فرمود کوتوال قلعه دانست که اگر منجنیقی فرصت یابد بواسطه کمال مهارت در فن خود اجزای آن کوه را متلاشی گرداند لاجرم بعضی
از دلیران قوم گفت که هر کس شر این شخص را از ما منع سازد ده هزار دینار بوی میدهم یکی از عیاران مشهور آن خدمت را متقبل شده تغییر لباس کرد و از قلعه

ازو برناده که این در باد درپیش امیر چپر بندیم تا از زخم تیر اعدا آسیبی بذات مبارکش نرسد امیر نوروز گفت نیکو باشد و کمان را برداشته بزه بستن مشغول شد و ملازم
نوز تمام ناکرده گرزی بشقیقه او زدند و دیگران آن امیر رستم نشان را فرو گرفته با دست بسته و سر و روی درهم شکسته در خانه باز داشتند و همان لحظه ملک فخرالدین
با دویست سوار مکمل بدر قلعه آمده هر یک از نوکران نوروز بیک را که بمحافظت دروازها مشغول بودند بهبانه طلب نمود و سیصد و نود نفر از آن جماعت کشته
واسیر ساخته نوروز را با دو نفر نزد قتلغشاه فرستاد و قتلغشاه در بیست و دوم شوال سال مذکور بدست خویش او را گردن زده سرش را بدار السلطنه
ارسال داشت و غازان فرمود تا آن سر را بر دار اعتبار آویختند یکی از فضلا در آن باب گفته رباعی ای هیبت شهاب طبع تو آمیخته باد وز خنجر تو خون عدو ریخته باد
هر سر که نه همسر مرادت باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و چون خاطر قتلغشاه از جانب نوروز بیک فراغت یافت عنان مراجعت منعطف
گردانیده بآستان سلطنت آشیان شتافت

گفتار در بیان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه غازان خان بکرمان

بجانب ایشان هم در زمان سلطان محمود غازان ییلاق و قشلاق جماعت نکودریان مملکت عراق بود و چون ایشان بمقتضای عادت قدیم گاهی بقطع طریق اقدام
مینمودند پادشاه فرمود از آن طایفه حجتی بستانند که اگر بار دیگر بدین فعل مذموم قیام نمایند مال و خون ایشان دیوانی باشد سرداران هر کس را از آن راه [illegible]
میارزید از رفتگان نکودریان راه گرفتند که این کار را اتمام کرده بود و آن جماعت از این معنی بتنگ آمده بی اجازه از عراق بقهستان رفتند و از آنجا بهراة شتافته
پناه بملک فخرالدین کرت بردند و ملک حسنا مقدم ایشان را با اسب و سلاح مستظهر گردانیده پیوسته بتاخت بعضی از حدود خراسان مأمور ساخت و آتش
نهب و تاراج در دودمان مسلمانان می انداخت و بدین واسطه دود از خاندانها برآمده فوجی از خراسانیان برسم دادخواهی بدرگاه پادشاه جهان‌پناه
رفتند و غازان خان متوجه دفع نکودریان شده فی سنة تسع و تسعین و ستمائه برادر خود خربنده اغول را که اولجایتو سلطان و سلطان محمد خدابنده عبارت
از اوست و در آن زمان در مازندران حکومت مینمود نامزد یورش خراسان فرمود و مکتوبی نزد او ارسال داشت مضمون آنکه چون بدان ملک رسی
نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نمای و اگر ملک در تسلیم آن جماعت اهمال ورزد بمحاصره هراة پرداخته بعد از مشاهده صورت فتح و ظفر از وجود قوم
نکودر اثری باقی نگذار و رعایا و سایر فرق را با یارا میسازار و چون اولجایتو سلطان به نیشاپور رسید ایلچی پیش ملک فخرالدین فرستاده بطلب آمدن خود را پیغام
فرمود و ملک در ارسال نمودن نکودریان اهمال نموده بین الجانبین مجادلات و محاربات اتفاق افتاد و بالاخره بوساطت شیخ الاسلامی شیخ شهاب
الدین جامی مصالحه بوقوع انجامید و هرویان مبلغ صد هزار دینار کپکی بدل صلح بیرون فرستاده سلطان محمد عنان معاودت انعطاف داد و در سنه
مذکوره یکی از جهلا انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات میکرد بشاهزاده تایچو گفت چهل روز دیگر سریر پادشاهی بوجود تو زینت خواهد گرفت
و بمجرد شنیدن این سخن بخار پندار بکاخ دماغ تایچو تصاعد نموده در همان ایام آن خبر بگوش غازان خان رسید و تایچو را با امرا و مقربان و کرامات گوی
نادان بیاسا رسانید و در جمادی الاخری همین سال سید قطب الدین و معین الدین خراسانی با مدد و بعضی از امراء غازانی انتهاز فرصت نموده تهمت از
شرف و تقدیر خواجه صدر الدین احمد زنجانی بعرض پادشاه رسانیدند و آن تقریر در ضمیر صاحب تاج و سریر جای گیر شده مقارن الحال قتلغشاه نویان
که جهت اخذ اموال گرجستان رفته بود در موضع دالان ناور باردو رسید و از صدر جهان جواب سخنان مفتریان پرسید صاحب دیوان متوهم شده
از غلوی رای ایلخانی حرفه داشت که نوکران قتلغشاه در گرجستان ویرانی بسیار نموده اند و پادشاه قتلغشاه را معاتب ساخته خطاب امارت پناه
از مسند وزارت [illegible] سؤال کرد که آیا حکایت شکایت مرا بسمع حضرت اعلی که رسانیده صدر جهان جواب داد که رشید طبیب زیرا که چنان گمان
بود که سید قطب الدین و معین الدین باتفاق خواجه رشید بر آن تقریر نمایند القصه امیر قتلغشاه چون این سخن را استماع نمود خواجه رشید الدین فضل الله طبیب
را موجب [illegible] رسید و [illegible] در [illegible] که کیفیت آن بهتان بعرض پادشاه رسانید و غازان خان قتلغشاه نویان را حاضر ساخته
[illegible] که خواجه رشید الدین بعلت تو که تهمت نموده گفت که صدر الدین احمد زنجانی و پادشاه بغضب رفته روز چهارشنبه نهم رجب [illegible]
نفر صاحب دیوان فرمان داد تا در جمعه [illegible] را در موقف یرغو احضار نموده حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را اخراب گردانند و سرچشمه جود و احسان را
[illegible] روز یکشنبه بیست [illegible] در حوالی خانه [illegible] یکدست صدر جهان را امیر سوتای و دست دیگر را پهلوان ملک غوری گرفته قتلغشاه
در میان [illegible] دو نیم زد و برادر صدر جهان قطب جهان که بعبارت شرف آخرت صاحب سعید شهید هیچ جنایت نداشت در روز دوشنبه بیست

ارتسام یافته بود بنظر من در آمد و از غایت دهشت فراغتی روی نمود و در آن حال بیرقداق نوئین از شکارگاه مراجعت فرموده بدان موضع رسید و حقیقت حکمی که در حق من
صدور یافته بود معلوم کرده دو شخص را بمحافظت من مأمور گردانید و چون از آن غشی افاقت یافتم آن دو عزیز بشارت راحت رسانیدند و محصّلان را از قتل من
مانع آمده تا صباح شرط حراست بجای آوردند و روز دیگر بیرقداق صورت بیگناهی مرا برای انور ایلخانی نگاشت و حکم نجات حاصل کرده مرا مطلق العنان گذاشت
و در بیست هشتم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و ستمائه که غازان خان متوجه بغداد بود خواجه جمال الدین دستجردانی بیاسا ایلخانی اختصاص یافته در اوایل محرم سنه ست
و تسعین و ستمائه نوبت دیگر انوار عنایت غازانی بر وجنات احوال صدر جهان تافت و بکام دوستان بار دیگر بر مسند وزارت نشست یکی از فضلا این رباعی را دران
اوان در سلک نظم کشید رباعی با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز و مه و سال کند اقبال ز در صلح کنان باز آمد طوایف
انام بار احرام ملازمت آصف جم احتشام بستند و از یمن عدالتش رغبت جمعیت خواطر و رفاهیت ضمایر در کنج فراغت نشستند و هم درین سال امیر نوروز
غازی بغضب ایلخانی گرفتار گشته رخت زندگانی بباد فنا داد تفصیل این اجمال آنکه چون خواجه صدر الدین احمد زنجانی کرّت ثانی بر مسند وزارت غازانی تمکّن
شد بنا بر آنکه سابقا نوروز بیگ در عزل او دخل داشت همّت بر انحطاط مرتبه اش گماشته با جمعی از امرا اتّفاق نموده در بهار سنه مذکوره که غازان خان
در ییلاق همدان بود تعلیم تدبیر بر لوح خاطر خطیر همایون نگاشتند که نوروز بیگ با پادشاه مصر زبان یکی دارد و میخواهد که باتفاق مصریان خسرو جهانبان را
از میان بردارد و از زبان سلطان مصر بنوروز بیگ مکتوبات مزوّر قلمی کرده آن نوشتها را در مجلس شراب در کیسه قتیر نامی از ملازمان امیر نوروز بیگ
که بمصر آمد شد مینمود و در دول میان حاجی بیگ که برادر نوروز بیگ بود نهادند و چون پادشاه این سخن استماع نمود و متوجه تحقیق آن گردید علی الفور قتیر و حاجی
بیگ را ببارگاه طلبیده نامهای مزوّر را از مواضعی که نهاده بودند بیرون آوردند و غازان خان مضمون آن مراسلات را معلوم نموده بی توقف حکم فرمود
که اساس وجود قتیر را بضرب چماق نابود گردانند و برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند بیاسا رسانند و امیر سوتای و بیرقداق نوئین را تعیین کرد
که با دو تومان لشکر بخراسان روند و تا جان نوروز را با آتش قهر نسوزند مراجعت ننمایند و متعاقب آن دو امیر امیر قتلقشاه را با طایفه از سپاه بکومک ایشان
نامزد فرمود و امیر نوروز در نیشابور از کیفیت حادثه وقوف یافته با امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت و گفت مصلحت چنان
مینماید که بهراة رفته پناه بملک فخر الدین کرت برم زیرا که داماد منست و حقوق تربیت در ذمه وی ثابت دارم طایفه از اهل عقل و تدبیر بر زبان آوردند
که قلعه معول فضای صحراست انسب آنست که امیر خود را در چهار دیوار هراة مقید نگرداند و بر جانب ملک فخر الدین اعتماد نفرماید ولیکن نوروز
بیگ بر صواب دید خود اصرار نموده اکثر لشکر از وی جدا شدند و او با چهارصد کس بهراة شتافته ملک فخر الدین که برادرزاده امیر نوروز را در حباله نکاح
داشت بقدوم او اظهار بشاشت فرموده انجناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز قتلقشاه نوئین با سپاه جلادت آئین در ظاهر
آن بلده فاخره نزول نموده بجهت سرحیه تا آغاز محاصره و محاربه کرد و امیر نوروز بمتانت و حصانت و کثرت جنبیاران غوریان هرات مغرور شده روزها بمصاف
و بعضی دیگر از مقرّبان گفتند که ما را هیچ پناهی و ملاذی بهتر از این شهر نیست و مقرر است که قتلقشاه هر چند سعی نماید تسخیر این قلعه او را میسر نخواهد گشت رمضان
گفت از جانب قتلقشاه دغدغه بخاطر خطور نمیکند اما از غوریان اعتماد نمیتوان کرد تدبیر آنست که حضرت امیر ملک فخر الدین را مواخذه و مقید گردانیده بنفس
نفیس متعهد محافظت شهر گردد و سرکرده هر ایشان را بجانب معاندان فارغ سازد بار دیگر تربیت ملک بردارد امیر نوروز گفت معاذ الله که من غدر اندیشم
و در مقام قصد داماد خود باشم یکی از سرهنگان سیستان که در بیرون خرگاه گوش میکشید این سخنان را شنید و فی الحال بعرض ملک فخر الدین رسانید و ملک با خواص
خویش طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بر آن قرار داد که امیر نوروز را بدست خصم سپارد آنگاه نزد او رفته گفت در شهر از هر صنف مردم هستند مبادا
که جمعی اتفاق نموده دروازها را بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرا مصلحت داند جهت محافظت دروازها معتمدان خود را باز دارند تا این دغدغه از خاطر
مرتفع گردد امیر نوروز این سخن را بر کمال شفقت حمل نموده در ساعت ملازمان خود را بدروازها فرستاد و چون از نزد او بیرون رفتند ملک فخر الدین
تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر سپروزن و محمد نعمان را با طایفه از مبارزان بمنزل گرفتن امیر نوروز نامزد فرمود و ایشان دربار و جبرا
بر دست گرفته در وقتی که زیاده بر چهار کس در ملازمت نوروز بیگ نبود در او بجانب سپاه قتلقشاه بتبریزی انداختند بالا رفتند و در آن زمان بحسب تقدیر
زه کمانش بگسیخت و بدست خشم محمد نعمان را بر زمین زده در آن اثنا آسیبی بر جوزیان افتاد پرسید که بچه مهم رنجه شده اید یلدز جواب داد که ملک ما را فرستاده

هشت سال و نه ماه تاج اقبال بر سر نهاد زمان حیاتش سی و سه سال بود و بعد از وی برادرش سلطان محمد بامر سلطنت قیام نمود **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام دولت غازان خان تا زمان شهید شدن امیر نوروز غازی در خراسان** در سال اول از جلوس غازان خان از جانب خراسان خبر آمد که اوجی ولد براق خان و دوا و سارتیان با فوجی از سپاه توران از آب آمویه عبور نموده اند و امرا و لشکریان آن حدود تاب مقاومت آن جماعت ندارند و بامداد موکب خسروانی امیدوارند چون غازان خان میدانست که دفع آن فتنه جز ببازوی اقتدار امیر نوروز و تیغ تدبیر او صورت نخواهد پذیرفت او را با سپاه بلا انتها بجانب خراسان روان فرمود و آن زمان لشکر ماوراء النهر تا حدود مازندران رانده بودند و قتل و غارت مینمودند اما چون از وصول نوروز بیک خبر یافتند عنان بصوب فرار تافتند و امیر نوروز با جنود دشمن سوز شب و روز از عقب آن جماعت طی مسافت کرده در حدود هراة بدیشان رسیده و بضرب تیغ و سنان خلقی را بر خاک هلاک افکنده بقیة السیف را گریزانید و متعاقب در حرکت آمده بیگامیشی قیام نموده تا وقتی که مخالفان از آب آمویه بگذشتند بازگشت و مظفر و منصور بآستان غازان خان شتافته بتشریف سیورغامشی یافت و مقارن آن حال صدر جهان بتصرف در اموال دیوان متهم گشته امیر نوروز رقم عزل بر ورق حالش کشید و منصب وزارت را بخواجه جمال الدین دستجردانی مفوض گردانید و در خلال این احوال طایفهٔ از شاهزادگان و نوئینان مانند سوکا و برلا و ایسن تیمور بن قنقورتای و ارسلان که ارتفاع اعلام اسلام مخالف مزاج ایشان بود با یکدیگر اتفاق کرده قواعد پیمان را بغلاظ ایمان مؤکد گردانیدند که غازان خان و امیر نوروز را بهر نوع که توانند شربت شهادت چشانند و مساجد و معابد امت خیر الانام علیه الصلوة و السلام را کنایس و بیت الاصنام گردانند و قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوة بفعل رسد امیر نوروز نوبت دیگر جهة بعضی از مصالح ملکی روی توجه بخراسان نهاد و غازان فرمان داد که سوکا و برلا در آن سفر مرافقت نوروز بیک نمایند لاجرم بداندیشان با هم قرار دادند که سوکا و برلا در حدود خراسان بوقت معین خاطر از نوروز فارغ گردانند و ایسن تیمور و ارسلان غازان خان را در آذربایجان بقتل رسانند و قبل از وصول امیر نوروز بخراسان سوکا و برلا معتمدی پیش شاهزاده بایجو فرستاده او را از اندیشهٔ خویش وقوف دادند تا با ایشان موافقت نماید و بایجو بحسب ظاهر سر رضا جنبانیده خفیه قاصدی نزد نوروز بیک ارسال داشته از باب مواضعهٔ که الجه سوم نموده بود پیغام فرمود لاجرم امیر نوروز در شب موعود از اردوی خود بیرون رفته در کمینگاه بایستاد و سوکا و برلا با موافقان بنیت مصمم و متکل گشته بخیمه او شتافتند و چون تمامی خیام را از ایشان سراچهٔ دل خود از نور ایمان خالی یافتند و هم نموده عزم گریز کردند در آن حین امیر جلادت آیین کمین گشاده راه نجات بر آن قوم بی دین بربست و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده زمرهٔ را اسیر ساخت و سوکا مجال فرار یافته برلا در سلک اسیران منتظم گشت و روز دیگر تندباد قهر امیر نوروز بساط حیاتش در نوشت و ایلچی بدرگاه عالم پناه ارسال داشته کیفیت مواضعهٔ دشمنان را مشروح پیغام داد و در آن اوان ایسن تیمور و ارسلان با سپاه فراوان متوجه محاربهٔ غازان شده بودند و پادشاه نیز با لشکر ریگ شمار بجانب ایشان نهضت نموده در نواحی پل تغان بین الجانبین حرب به استعمال تیغ و سنان سرایت کرد و ایسن تیمور با چندکس از سنجقان به چنگ گشته بقیهٔ معاندان راه گریز پیش گرفتند و آخر الامر اکثر ایشان بدست افتاده رخت زندگانی بباد فنا دادند چنانچه در مدت یکماه پنج شاهزاده و سی و هفت کس از امرا از منازل این جهانی رخت بسافل جهنم کشیدند و بدین فتح مبین معتقدان دین متین مبتهج و مسرور گشته صدقات بمستحقین رسانیدند از غرایب وقایع آنکه در اثنای ظهور این امور بعضی از مباشران اعمال دیوانی خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بموافقت مخالفان دولت غازانی متهم داشتند و او را بمحصلان بهرام صولت سپرده بعد از تعذیب و شکنجه بی ثبوت جرم به حکم سیاستش حاصل نمودند اما برقداق نوئین بر کیفیت بیگناهی صدر جهان اطلاع یافته و قصد و غرض بداندیشان را بغازان خان عرض کرده فرمان واجب الاذعان باطلاق آن وزیر باستحقاق شرف اصدار یافت در روضة الصفا از صدر جهان منقولست که گفت در اوقات گرفتاری شبی مرا خواب در ربود دیدهٔ بصیرت من در واقعه چنان مشاهده کرد که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان شش نعابیت مخوف موقوف داشتند ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه شمعی افروخته بیرون خرامید و مرا از چنگ محصلان خلاص گردانید و گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای و پیش هفت کس از محرمان خود زبان بافشای این راز گشای روز دیگر این واقعه را با هفت نفر از مخلصان حقیقی در میان نهادم و منتظر لطیفهٔ غیبی بوده سررشتهٔ اختیار بدست عنایت پروردگار دادم بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او کجا برد و چون روز جمعه شد موکلان مرا بر اسب بالائی سوار کرده بشهر دوانیدند و ما بیاکرد در عهد کیخاتو خان در باره ایشان صنوف الطاف بظهور رسانیده بودم در اجرای حکم تاخیر میکردند در آن اثنا بیاسا شخصی که در واقعه دیده بودم

رسید و در این اثنا ایلچی که قستان اینجوی فارس را بتبریز برده بود باز آمد و بعرض رسانید که حاکم فارس مستوری تعیین مدعای طغا بر ساخت و طریق عناد مسلوک داشته با نقبا و فرمان شاه زاده نپرداخت و این معنی موجب اشتعال نیران غضب غازان شده بار دیگر جنبال یورش آذربایجان نمود و امرا و نوئینان را بتهیه اسباب مقابله و مقاتله امر فرمود مقارن این حال صدر جهان خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نامزد ضبط ولایت روم بود از راه عنان بصوب گیلان انعطاف داده متوجه اردوی غازان خان شد و در منتصف شوال الموکب عالی پیوسته عنایت بی‌نهایت یافت و بهنگام فرصت معروض داشت که اگر خسرو سکندر آیین آیینه دل را بصیقل توکل روشن ساخته نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد در تقویت دین نبوی و ترویج ملت مصطفوی باقصی الغایه سعی نماید و ادرارات و صدقات که سلاطین سابقه در ممالک مقرر داشته اند از شوائب تغییر مصون دارد و املاک طائفه را که کشته گشته اند بورثه ایشان گذارد من متکفل میشوم که نوروز بیک را باشلامیشی گرد از راه گیلان مخالفت به سر بایدو رسانم و غازان خان متقبل این امور شده در روز جمعه یازدهم شوال متوجه آذربایجان گشت و امیر نوروز را با صدر جهان در مقدمه بفرستاد و امیر نوروز ایلغار کرده در سرعت رفتار سعی بسیار نمود و بمثابتی بموضعی رسید که از آنجا تا اردوی بایدو دو روزه راه بود و آنچه بر اطغاجار و بعضی دیگر از امرا رکسار شنیده یکبار اقبال و ادبار بایدو روی بر تافتند و مانند بخت و دولت بخدمت نوروز بیک شتافتند و بایدو در روز جمعه یازدهم ذیقعده از کنار سفید رود که معسکرش بود فرار بر قرار اختیار کرده براه مرند و اوجان عازم گرجستان شد و نوروز بو مدای خسابی را جهت رسانیدن این خبر نزد غازان روان ساخته خود بسرعت باد صرصر از عقب بایدو در راه تبریز آمد و قورمشی که مقدمه سپاه نوروز بود در حدود نخجوان بایدو خان بی سر و سامان رسیده او را گرفته در تبریز بنظر نوروز رسانید و نوروز بایدو را بخدمت غازان خان که در آن زمان باوجان آمده بود ارسال نمود و غازان خان سونتای حتاجی را باستقبال فرستاد و در روز چهارشنبه بیست و سیم ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمائه عرض بقای بایدو را بباد فنا داد بیت به هیچ آدمی اجل امان نمیکند سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند از بایدو سه پسر ماند قبچاق و علی محمد و از ایشان هیچ یک بسلطنت نرسید

## ذکر جلوس سلطان محمود غازان و بیان مجملی از وقایع آن دوران

چون نهال دولت بایدو از تندباد اجتهاد نوروز بیک منقطع گردید و نسیم شوکت غازانی بهار زندگانی آن سالک طریق جهانبانی را بخزان مرگ مبدل گردانید در ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه غازان خان بروز عید اضحی طلعت روح افزا بر مردم نمود و تخت خانی و سریر کامرانی را بوجود همایون خود زیب و زینت در افزود و هم در آن روز یرلیغ همایون نفاذ یافت که تمامی مغولان مسلمان شده باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و خذلان را مانند ظلم و طغیان از جهان براندازند و هر کس از نقبا ارکان دین قویم گردن پیچد سرش بردارند و اهل کتاب را اگر جزیه دهند بخلاف حکم متقن قوانین شریعت نیازارند و همدر آن ایام پادشاه اسلام بقراباغ اران رفته قوریلتای فرمود و چون جمیع شاهزادگان و خواتین و نوئینان بر بساط مچلکا دادند نوبتی دیگر بر سریر خانی نشسته چنانچه معهود مغولان است طوی نمود و غازان خان هم در مبدا جلوس میمنت انجام بجهت تیمن و تفأل آلتمغا که مربع بود بشکل مستدیر که افضل اشکال است تغییر فرمود و در میان آن سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش نمود و اشارت کرد که بر سر مکاتیب و مناشیر بسم الله الرحمن الرحیم قلمی گردانند و فرامین ادرارات و سیورغالات اهل اسلام را بامضا مقرون دارند منصب امیر الامرائی و یاسامیشی سپاه را بجناب نوروز بیک تفویض نمود و صدر جهان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بتقلد امر وزارت تعیین فرمود و هم در اوایل ایام سلطنت غازانی قوچقبال و ابه و طغاجار و بعضی دیگر از امرا سابق بشومه غدر بیاسا رایلخانی اختصاص یافتند و جمعی دیگر که زنده ماندند سالک طریق مکر و تزویر گشته ایشان نیز بر من جلادت امیر نوروز عنان بعالم آخرت تافتند و در سنه ست و تسعین و ستمائه امیر نوروز بدوستی سلطان مصر متهم شده در خراسان بحکم غازان خان شربت شهادت چشید و در سنه سبع و تسعین و ستمائه صدر جهان نیز از همان شربت جام لبالب در کشید و در همین سال میان غازان خان و سلطان مصر در نواحی حمص مقاتله دست داد غازان خان را صورت نصرت روی نمود و حکومت هر بلده از بلاد شام را در عهده یکی از امرا کرده مراجعت فرمود اما امرا بواسطه خونریزی و فتنه انگیزی متوطنان قلاع شام از محافظت آن بلاد عاجز گشتند و متعاقب غازان خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده بساط مملکت داری در نوشتند و در شهور سنه اثنی و سبعمائه کرت دیگر غازان خان بشام شتافته روزی چند در نواحی حلب بعیش و طرب بگذرانید آنگاه استخلاص آن ولایات را بعهده جلادت و کاردانی امیر قتلقشاه و چوپان بیک گذاشته بازگردید مقارن آن حال پادشاه مصر ملک ناصر بر سر آن نوئینان جلادت آیین تاخت و بسیاری از سپاهیان غازانی کشته رایت ظفر و نصرت را افراخت وفات غازان خان در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه اتفاق افتاد و مدت هشت سال

در تبریز

ممالک موروث با اعاظم ارکان دولت طریقهٔ مشورت مرعی داشت نوروز گفت امید چنان است که عنقریب شاهزادهٔ عالمیان را بر سریر سلطنت جهانبانی بنشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگرفته تمامی امرا و اعیان را مسخر فرمان گردانم بشرط آنکه شاهزاده باطن خجسته میامن را بانوار ایمان و عرفان منور سازد و سالک طریق مسلمانی گشته لوای متابعت ملت نبی آخر زمانی برافرازد غازان خان بقبول این ملتمس زبان گشاده رایت نهضت بصوب آذربایجان برافراخت و چون قطع منازل و مراحل کرده طهران ری را معسکر ظفر اثر ساخت بنابر استصواب نوروز بیک مولای و نعمش را برسم رسالت نزد بایدو فرستاد و پیغام داد که هرگز دستور نبوده که امرا و قراچو متعرض اروغ چنگیزخانی گردند لاجرم توقع چنانست که جمعی را که متصدی قتل کیخاتو خان بوده اند تجویز فرستند تا نواب درگاه ما بعد از آن قضیه رسیده زمره که کفران نعمت اندیشیده باشند بقصاص رسند و ایلچیان در هشترود مراغه بپایهٔ سریر بایدو رسیده سخنی که داشتند بعرض رسانیدند و برین موجب جواب یافتند که امرا بموجب فرمودهٔ ما کیخاتو را کشته اند و حالا تمامی آینی و آقا بر سلطنت ما متفق گشته بنابران مناسب چنان مینماید که غازان خود را رنجه ندارد و بجانب خراسان مراجعت نماید و مولای و نعمش نیز بر وفق مدعا معاودت کرده در قفقور بملازمت غازان خان رسیدند و سخنان بایدو را معروض گردانیدند غازان خان از آن جواب برآشفت و بجانب هشترود روان گشت و بایدو از این حال آگاه شده عنان عزیمت باستقبال اهل عداوت انعطاف داد و در روز پنجشنبه پنجم رجب سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه در نواحی قربان شیره نزدیک به رودخانهٔ قریهٔ شیرکیران هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند و پیش از آنکه آهنگ طبل جنگ بگوش طالبان نام و ننگ رسد امیر قتلقشاه از برنغار غازان خان بر توکل و ایلدار که در جوانغار بایدو بودند حمله نمود و توکل عنان ادبار بوادی فرار گردانیده ایلدار با قرب دویست سوار نامدار بقتل رسید بنا علی ذا بایدو متوهم شده بوغدای اختاجی را نزد غازان فرستاد و پیغام داد که چون قواعد مواخاة و موالات همواره میان ما صفت استحکام داشته مرا در ملک و مال با تو مضایقه نیست مناسب آنکه شمشیر خلاف در غلاف کرده بر وجهی که رضای جانبین و مصلحت ایل و الوس با آن مقرون باشد با یکدیگر صلح نمائیم و رخنهٔ روزگار ناسازگار را ابواب موافقت و مرافقت برگشائیم و غازان خان بمصالحه راغب گشته مقرر شد که هر دو پادشاه باهم ملاقات نمایند و سخنی که داشته باشند بی توسط غیری گفت و شنید فرمایند پس روز دیگر بایدو خان و شهزاده غازان هر یک با معدودی چند از لشکر پیش رانده بوعده گاه شتافتند و از روی اعزاز و احترام یکدیگر را دریافتند شهزاده غازان التماس اینجوی فارس و کرمان و عراق که تعلق بارغون خان میداشت نمود و بایدو خان این ملتمس را بحسن قبول تلقی فرمود و قرار بران افتاد که روز دیگر طوی کرده هر یک از آن دو پادشاه متوجه اردوی خود گردند اما بایدو و امرا او بخیال آنکه فردا در حین آش کشیدن مهم غازان را تفصیل دهند روی بمنازل خویش آوردند و این معنی بر ضمیر عالم افروز شاهزاده غازان پرتو انداخته امیر نوروز و توقیمور ولد بوقا برغوجی را جهت اطلاع بر سرایر ضمایر امرا و ستاندن یرلیغ اینجوی فارس و کرمان و عراق همانجا بگذاشت و بنفس نفیس در شب سه‌شنبه دهم ماه مذکور بجانب مازندران روان شد و بتعجیل هر چه تمامتر طی مسافت کرده چون در منزل مسلم نزول اجلال فرمود اتکیمور را برسالت باز فرستاد و بایدو پیغام داد که من تا قاسر یکدلی داشتم لیکن از حرکات و سکنات امرا امارات عصیان مشاهده نموده بر حضرت رایت مراجعت افراشتم باید که بوعده وفا کرده مناشیر اینجوی ارغون خان را مصحوب نوروز بیک بزودی ارسال نماید تا انهدام مبانی عهد و پیمان راه نیابد و بایدو آغاز تواضع فرموده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین که حاکم فارس بود محصولات اینجوی آن ولایات را بگماشتگان غازان تسلیم نماید اما اجازت امیر نوروز در حیز تأخیر گذاشته او را تکلیف ملازمت خود نمود نوروز در خفیه با طغاجار عهد و پیمان در میان آورد که بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را مطیع و منقاد گردند و بشیوهٔ مکر و خدیعت نزد بایدو سوگند خورد که اگر حال مرا باز گردانید غازان را بسته بملازمت سپارم بایدو بدین افسون فریب یافته پانزدهم ماه مذکور نوروز و توقیمور را رخصت داد و ایشان بسان تیر از خانهٔ کمان بیرون جسته در بیست و هفتم همان ماه در فیروزکوه بخدمت شاهزاده کوه شکوه رسیدند و گفت و شنیدی که با بایدو کرده بودند مشروح معروض گردانیدند آنگاه امیر نوروز غازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو خان فرستاد پادشاه و امرا از مشاهدهٔ این حیله در حیرت افتاده از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند و بتاریخ چهارم شعبان سنهٔ مذکوره غازان خان بموجب وعده که سابقا با امیر نوروز کرده بود در حضور شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ سعدالدین حموی کلمهٔ توحید بر زبان راند و از روی اخلاص دین مبین نبوی پذیرفت و انقیاد احکام شریعت غرا کرده ترک شرک و ملت مذموم اتراک گرفت و در آن روز در فیروزکوه قرب صد هزار مشرک همراه مؤمن و موحد گردیدند و از ظلمت کفر و عبادت اوثان نجات یافته بانوار توحید و عرفان

او میر دکر فته نزد ارغون خان فرستاد و لشکر پراکنده را مجتمع گردانیده روی بنوروز نهاد و در پانزدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره در نواحی رادکان بین الجانبین محاربه اتفاق افتاد و این کرّت نیز غازان منهزم گشت و نوروز غنیمت بسیار گرفته صیت شجاعت و پهلوانی او از ایوان کیوان درگذشت و شهزاده غازان از آن انهزام بکالیوش استراباد رفته چهل روز در آن مقام آرام گرفت و بعد از آنکه از نزد ارغون خان بایدو اغول و نورین نویان با سپاه فراوان بمدد رسید بار دیگر بعزم رزم متوجه نوروز شد و امیر نوروز نیز از رادکان در حرکت آمده چون بحدود اسفراین نزول نمود دانست که با آن لشکر دست در کمر مقاومت نتواند زد لاجرم عنان عزیمت بصوب ترکستان انعطاف داد و شاهزاده غازان تا نواحی دار السلطنه هراة او را تعاقب فرمود و مواشی بسیار و غنیمت موفور بدست آوردند و از صحرای هزار جریب طبل مراجعت کوفته غازان خان آن زمستان در نیشاپور قشلاق کرد و در بهار سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه در فضای جال غرا نزول ییلاق نموده در فصل شتا بطرف خراسان خرامید و بایدو اغول را با سپاه عراق رخصت معاودت فرمود و در اواخر زمستان بقراتپه سرخس که آن را تپه سرخس نیز گویند نزول کرده و هنوز در آن مقام بود که خبر توجه سپاه قیدو خان متواتر شد و کیفیت واقعه آنکه نوروز بعد از انهزام نزد قیدو خان رفته صورت تسخیر خراسان را در نظرش آسان نمود و قیدو خان داماد خود اکتمور را با سی هزار سوار بمعاونت نوروز بیورش خراسان نامزد کرده بصحوب نوروز روان گردانید و ایشان در سنهٔ تسعین و ستمائه از آب آمویه گذشته این خبر در اردوی غازان خان شایع گشت شاهزاده غازان و امرا مجال مقابل آن سپاه در خود ندانسته تا ولایت سمنان عنان بازگشت بکشیدند و اکتمور و نوروز تا جوربد ایشان را تعاقب نموده لشکریان قیدو خان در ولایت خراسان لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند اما در وقت مراجعت بهر دیار که میگذشتند پهلوانان خراسان در دیده و بر سر راه پوشیده و بدست مغولان بی باک رامی کشتند بمثابه که چون آن سپاه بماوراء النهر رسیدند قریب پنجهزار سوار از ایشان ناپیدا بود و بدین جهة اکتمور در خشم رفته نوروز را چوب یاساق تادیب فرمود و در خلال این احوال خبر فوت ارغون خان و سلطنت کیخاتو خان شیوع یافت و غازان در ولایت سمنان از کیفیت حادثه وقوف یافته بعد از اقامت مراسم تعزیت عنان عزیمت بطرف دماوند تافت و از آنجا بسلطان دوین رفته در آن منزل شاهزاده انبارجی و طولادای و قبچقبال با جماعتی از اتقال بجهت برسم کومک از نزد کیخاتو خان آمدند و غازان بوصول آن سپاه مستظهر گشته چند گاه در آن موضع باقبال اوقات گذرانید و در بهار سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه بعزم ملاقات کیخاتو خان و عرض حالات خراسان متوجه آذربایجان گشت و کیخاتو خان وصول شاهزاده را باردو از صلاح ملک دور دانسته جمعی از نوئینان را ارسال داشت تا او را بطرف خراسان بازگردانیدند و غازان خان نوبت دیگر بمازندران شتافته در اواخر سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه عنان عزیمت بصوب نیشاپور تافت و در آن ولایت میان آنحضرت و امیر نوروز جنگ و مخالفت بصلح و موافقت تبدیل یافت مفصّل این مجمل آنکه چون نوروز در مصاحبت اکتمور از یورش خراسان بجانب مغولستان مراجعت نمود در کنار آب آمویه از وی متوهم گشته سلوک طریق مفارقت اختیار فرمود بارشا دختر خویش طغان خاتون که ضعیفهٔ عاقله بود کرّت دیگر ملازمت غازان کرده از خواص ملازمان سالمش و الیسنبوقا را نزد شاهزاده فرستاد و سخن صلح در میان انداخت مضمون پیغام آنکه تا کی از جانبین طریق مخاصمت پیمائیم و قصد جان در عرض یکدیگر نمائیم اکنون وقت است که شاهزاده جرائد جرائم این کمینه را بآب عفو و اغماض بشوید و من بعد بقدم الطاف طریق عنایت و انعطاف پوید و عذر تقصیراتی که تا غایت بحسب تقدیر واقع شده بپذیرد تا بنده بدرگاه عالم پناه آمده طریقهٔ معهود اخلاص پیش گیرد غازان خان از شنیدن این سخنان بغایت مبتهج و شادمان شده اطاعت نوروز را از جملهٔ مقدمات سرسبزی نهال اقبال خود شمرده دریافت آمال ایلچیان را برشحات سحاب عواطف و مراحم خضرت و نضارت داده بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید یافت و انوار مرحمت غازانی از مطلع مهربانی طلوع نموده در قلب زمستان عنان باستقبال نوروز تافت و بر سر حشم مرو مرور فرموده در حدود دشرغان بقتلقبول نوروز رسید و او در ساعت بسجده مبادرت کرده نه سر اسب چپار قا پیشکش کشید و زبان اخلاص و نیاز بعذر چیزهایی که تا غایت از وی صدور یافته بود بگشاد و دست امید در ذیل عاطفت شاهزاده زده چون سایه در پایش افتاد غازان خان بحکایات محبت آمیز و کلمات شفقت انگیز او را بنواخت و همت بر تربیت و رعایتش گماشته رایت مراجعت بصوب سلطان دوین برافراخت

**ذکر سلوک شهزاده غازان نسبت بایدو خان در طریق خلاف و بیان ملاقات ایشان با یکدیگر بعد از وقوع مصاف**

در اوائل سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه که غازان خان همعنان امیر نوروز متوجه سلطان دوین شتابان بود و در اثنای راه خبر قتل کیخاتو و جلوس بایدو متواتر گشت و همین معنی بر خاطر شاهزاده گران آمده بعد از وصول بسلطان دوین در باب دفع بایدو و تسخیر ممالک

آیین پرکین درساخته ناگاه پادشاه را گرفتند و بامرای جانبی سپردند و ایشان او را در روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و ستمائه هلاک کردند و کیخاتو
خان را سه پسر بود آلافرنگ و ایرانشاه از دندی خاتون بنت اقبوقا جلایر و چینک پولاد از بولغان خاتون و هیچیک از این پسران بسلطنت نرسیدند و از جمله مشایخ
زمان کیخاتو خان یکی **شیخ احمد قزوینی** است و او در زهد و عبادت درجهٔ اعلی داشت و در سنه تسعین و ستمائه علم عزیمت بعالم آخرت افراشت و از شعرای آن
یکی **نظام الدین عثمان قزوینی** است و او اشعار نیک دارد و این مطلع از آنجمله است مطلع صبحدمی که از جهت برشکنی کلاله را چشم درخت خجل کند نرگس مست
لاله را **ذکر بایدو خان** چون مهم کیخاتو خان بضرب تیغ تونیای تحصیل یافت طغاجار و سایر امرا از صغار و کبار بایدو را پیوسته در ماه جمادی الاخری
سنه اربع و تسعین و ستمائه در حدود همدان او را بر تخت سلطنت نشاندند و مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط آراسته نثار در و گوهر بر سرش افشاندند
و بایدو بعد از چند روز که بشرب می ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام نمود روی بسرانجام مهام سلطنت آورده منصب امیر الامرائی را بطغاجار داد
و خواجه صدر الدین احمد را از وزارت معاف داشته زمام آن مهم را در کف کفایت خواجه جمال الدین دستجردانی نهاد و ایضا حکومت روم و دیار بکر را
بطغاجار ارزانی داشته حکم فرمود که صدر جهان متوجه ضبط آن مملکت گردد و تومانات عراق عجم را بطولادای عنایت کرده قتقبال را حاکم شبانکاره ساخت
و اوقاف ممالک محروسه را از مؤنات دیوانی مرخان گردانیده و در آن باب نشانها باطراف و ولایات فرستاد و از نواب کیخاتو اقبوقا و تایجو را بیاسا
رسانیده حسن را بجان امان داد و ایتملی را که در مجلس الاتاق بفرمان کیخاتو او را در مستی مشتی زده بود بحضور طلبیده مخاطب گردانید ایتملی جواب داد که
چون در آن زمان کیخاتو خان بر مسند سلطنت تمکن داشت اگر مرا بقتل برادر یا پسر خود مامور ساختی شرایط اطاعت بجای می آوردم تا بضرب و شتم چه رسد امروز
نیز بنده و خدمتکار پادشاهم اگر گناه بنده عفو فرماید بهمان دستور انقیاد احکام او را بر ذمت همت خود لازم دانم بایدو این جواب را پسندیده ایتملی را
در سلک مقربان منتظم گردانید و هم در اوایل ایام پادشاهی بایدو غازان خان بن ارغون خان باتفاق امیر نوروز غازی رایت خلاف افراخته متوجه آذربایجان
گردید و بایدو مغلوب شده از شربتی که بکیخاتو چشانیده بود جامی لبالب درکشید مدت حکومتش هشت ماه بود و قتلش در حدود تبریز روی نمود

**ذکر مبادی احوال شهزاده غازان که نهالی بود در چمن سرافرازی و بیان وقایعی که روی نمود میان انجناب و امیر نوروز غازی**

خامۀ پاکیزه تقریر وزیر ارسطو ضمیر خواجه رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ چنین تحریر فرموده که ولادت همایون شاهزاده غازان
بن ارغون خان در شب جمعه بیست و نهم ربیع الآخر سنه سبعین و ستمائه در سلطان دوین مازندران بطالع عقرب اتفاق افتاد و چون آثار دولت و شهریاری از بشرۀ
آن دری اوج کامکاری ظاهر و هویدا بود ارغون خان مبتهج و مسرور گشته بترتیب اسباب جشن و سور فرمان داد ملتمس یکی جشن فرمود با زیب و ساز که در وصف
آن قصه گردد دراز و غازان تا سه سالگی در حجر عطوفت مادر و پدر بسر برد آنگاه اباقاخان آن نبیرۀ دولتمند را طلبیده به بولغان خاتون سپرد و در سنه ثلث
و سبعین و ستمائه که اباقاخان جهت دفع شر لشکر قراوناس متوجه خراسان بود در میان سمنان و دامغان طرح شکار انداخته در آن صیدگاه غازان آهوئی را بتیر
زد و چون در آن زمان شهزاده هشت ساله بود این معنی موجب تعجب شاه و سپاه گشته اباقاخان چنانچه رسم مغولانست برای یاغرلامیشی آن فرزند ارجمند سه روز
در دامغان توقف نمود و بطوی و خرمی اشتغال فرمود و در سنه ثمانین و ستمائه که سن غازان بده سالگی رسید اباقاخان وفات یافت و شاهزاده بپدر خود
ارغون خان پیوست و چون ارغون سلطان احمد را کشته بر تخت سلطنت نشست ایالت ولایات خراسان را بغازان خان تفویض نمود و امیر نوروز را در ملازمتش
مقرر فرمود امیر نوروز پسر ارشد ارغون آغاست که سی و نه سال در زمان چنگیزخانیان حکومت بعضی از بلاد ایران تعلق بوی میداشت و جمال حال امیر نوروز
بزیور ایمان و اسلام و حلیۀ متابعت سنت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام مزین و محلی بود و همواره در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام
ملت بیضا مساعی جمیله بذل میفرمود و در میدان شجاعت و مردانگی از امثال و اقران امتیاز تمام داشت و از غایت جلادت و فرزانگی همواره در معرکه غزو
کفار اعلام جد و اجتهاد میافراشت و در آن اوان که ارغون خان افتابوقا را بغازان ترجیح کرد امیر نوروز بنابر اتحاد و صداقت بوقا مستشعر گشته در ذی حجه
سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدر جسر و که جای قشلاق او بود در رفت و شوهر خواهر خود شهزاده کستو و بعضی از امرای خراسان را در خلاف غازان با خود متفق ساخته
رایت عصیان برافراخت و در روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه که شهزاده در کشف رود نزدیک چل معین منزل گزیده بود امیر نوروز بر
سپاهی عالم سوز ناگهان یکبار دو در آمده غازان را بجانب مازندران گریزانید و چون شاهزاده بدان ولایت رسید بولاجر را که امیر نوروز دم از هواخواهی

و دیار بکر و خراسان چاو خانه بنیاد نهند و عمّال جهت تمشیت آن کار تعیین نمودند و مقرر شد که تجار بخارا و سوداگران ولایات یاغی را در وقت سفر عوض چاو زر دهند و در وجه علوفات جماعه زرگران و صرافان و زردوزان هر ساله مبلغی معین از چاو خانه مجری دارند تا دیگر آن صنعت نیز وا نهند و در هر بلده مبلغی کلی در مؤنت بنای چاو خانه مصروف گشت و چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ایر دورجی که قامان ختای آن عبارت پادشاه را لقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میان کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بها بر اختلاف چاو رقم زده و ایضاً سطری چند بر آن کاغذ مسطور بود مضمون آنکه بتاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند و خویش و پیوند بیاسا خواهد رسید از اشتهار این حکایت مردم در بحر تفکر و حیرت افتادند و بعضی از شعرا جهت میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان در آن باب ابیات گفتند از آنجمله یک بیت بخاطر بود نوشته شد بیت چاو اگر در جهان روان باشد رونق ملک جاودان باشد القصه در ماه ذیقعده سنه مذکوره در تبریز چاو روان گشت و بازاریان دو سه روزی بحسب ضرورت به بیع و شری اشتغال نمودند بعد از آن طایفه از تبریزیان از مشاهده این زیان بی تحمل شده روی بشهر آوردند و زمره اگر چه از وهم ابواب دکاکین باز میکردند اما اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه را پنهان میساختند بنا بر آن در روز جمعه عوام الناس زبان بغریو و فغان گشاده بر عزالدین مظفر لعنت نمودند و رنود و اوباش قاصد جان آن شریر گشتند بروایتی او را کشتند و آمد شد کاروان و سوداگران و معامله طبقات انسان منقطع شده امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعایا و مستوجب فقدان حاصل ممالکست و اگر چند روز دیگر این بدعت برقرار ماند اختلال تمام باحوال ملک و مال راه یابد گیخاتو خان چون این سخنان شنود بابطال چاو حکم فرمود و مردم جلا گشته بودند به تبریز باز آمده آبادانی آن بلده بحالت اصلی معاودت نمود

## ذکر مخالفت بایدو و بقتل رسیدن گیخاتو

در آن ایام که امرا و نوئینان بواسطه شرب مدام گیخاتو خان و دست رسانیدن به بنین و بنات مسلمانان رنجیده بودند و خاطر بر خلاف او قرار داده انتظار لطیفه غیبی میکشیدند شبی در الاتاق پادشاه با بایدو اغول بن ترغای بن هلاکو خان آغاز بدمستی کرده ایتاقی را فرمود تا مشتی چند بروی زد و صباح که از خواب خمار بیدار شد از حرکت شبانه پشیمان گشته مجلس پادشاهانه بیاراست و بایدو را طلبیده افسر خاصه بر سرش نهاد و عذر باخواست بایدو اغول هر چند عیار اخلاص را مغشوش گردانیده بود مصلحت وقت در اظهار غبار نقار ندید و از روز بعیش و طرب گذرانید امرا و اعیان که منتظر فرصت بودند بحسن خاطر بایدو را دانسته نهانی بملازمت رفتند و مواضعه کردند که سال دیگر بایدو از بغداد بجانب اردوی گیخاتو نهضت نماید تا ایشان کمر مناقشت بر میان بندند و ابواب خلاف بر روی ایلخان بگشایند بعد از آن شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خویش مراجعت نمودند و در میان زمستان مبنی بر آن اتفاق اطلاع یافته از بغداد عرضه داشتی مشتمل بر اسامی بداندیشان و مواضعه ایشان بر گیخاتو خان فرستاد و ایلخان ایلدار و قنجقبال و طولادای را مؤاخذه کرده مقید ساخت و طغاجار که خمیر مایه آن فتنه بود قاصدی همعنان برق و باد به بغداد ارسال داشته بایدو پیغام داد که بر جناح استعجال بدینجانب ایلغار باید نمود تا مقصود بحصول پیوندد و بایدو در جنبش آمده چون این خبر بسمع گیخاتو خان رسید از اران به تبریز خرامید و قیتاق را با پنج هزار سوار منقلای ساخته آقبوقا و طغاجار را با دولتان لشکر از عقب روان گردانید و بنفس خود در اوایل سنه اربع و تسعین و ستمائه از اردو خانه بعزم حرب و قهر متوجه گشت و میان قیتاق و قراولان بایدو محاربه روی نموده فوجی از سپاه بایدو بقتل رسیدند اما آقبوقا و طغاجار چون دو روزه راه رفتند سحرگه که صبح صادق در دمیدن بود طغاجار بمشورت آقبوقا طبل کوچ کوفته روان شد و آقبوقا از تقدم و عدم التفات طغاجار متعجب گشته چون در منزل نزول نمود کس فرستاد و سبب آن معنی را استفسار نمود طغاجار جواب داد که موجب تعجیل در نهضت قلت علف و ضیق یورت بود آقبوقا این سخن باور کرده سحر دیگر باز طغاجار بر آقبوقا سبقت گرفت و مانند روز گذشته پیشتر روان گشت و بدین واسطه آقبوقا در وسوسه افتاده پیغام داد که چرا طغاجار بخلاف یاسا درین دو روز پیش از ما کوچ میکند طغاجار نقاب ارتیاب از چهره اندیشه بر گرفته در جواب گفت که تا امروز بحکم گیخاتو خان آقبوقا منصب امیرالامرائی و رتبه تقدم داشت و حالا بفرمان بایدو خان آن امر بمن تعلق گرفته چون این جواب بگوش هوش آقبوقا رسید متوهم گشته سپاهیان موج موج مانند سیل در وقت انحدار روی بمنزل طغاجار آوردند و آقبوقا با معدودی چند عنان بسوی اردوی گیخاتو خان انعطاف داد و بعد از وصول کیفیت حال عرض کرده گیخاتو خواست که بطرف روم گریزد اما بعضی از مردم کوته اندیش مصلحت ندیدند و ایلخان بطرف اهر گشته در اثنا توکل نوئین که بیک گراه بگرجستان رفته بود مراجعت نمود و جمعی از امرا که در تبریز مقید بودند گریخته بوی پیوستند و باتفاق متوجه اردوی گیخاتو شدند و همراه

خرد و بزرگ و تازیک و ترک دراز میساخت و بهتک پردهٔ عصمت مستورات امرا و ارکان دولت قیام نموده اساس بی‌شرمی طرح می‌انداخت بنا بر آن بعضی از نوئینان و امرای سلطنت با بایدو اغول متفق گشتند و سرغان به بغداد فرستاده او را با آذربایجان طلبیده بیکبارگی از مقام هواداری کیخاتو درگذشتند و قتل کیخاتو در موغان بفرمان بایدو خان در ماه صفر سنه اربع و تسعین و ستمائه روی نمود مدت سلطنتش سه سال و چند ماه بود و وضع چاو و ابطال آن در ایام فرمان‌فرمائی کیخاتو اتفاق افتاد چنانچه خامهٔ عنبرین شمامه ابواب تحریر آن حکایات باز خواهد گشاد **گفتار در بیان شمه‌ای از اعتبار و اختیار صدر جهان و ذکر وضع چاو و سبب ابطال آن** در جامع التواریخ جلالی مسطور است که خواجه صدر الدین احمد خالدی از قاضی‌زادگان ولایت زنجان بود و در اوایل حال چندگاه ملازمت طغاجار نویان می‌نمود و او هم در عنفوان جوانی در کرم و سماحت و جود و سخاوت رقم نسخ بر مکارم صاحب عباد و حاتم طی کشیده و هرچه از هر ممر بدستش آمدی در وجه انعام سادات و علما و مشایخ و فضلا مصروف گردانیده و پیوسته همت بر اشاعهٔ خیرات و مبرات می‌گماشت و یکی از شعرا ایران و لاین قطعه در مدح او بر لوح بیان نگاشت **قطعه** کسی به صدر نتوان شد در آفاق ۞ که صدر نامور در هفت کشور ۞ کسی باشد که با همتش چو دریا جودش چو ... ره یکسان کند گوهر و زر ۞ اگر صدری بباید کرد ازین پس بیاموزید از صدر جهان صدر ۞ سپهر مکرمت احمد که بربود ۞ کلاه سروری از چرخ اخضر القصه چون کیخاتو بر سریر دولت نشست امرا و نوئینان در باب تعیین وزیر قرعهٔ مشورت در میان انداختند و اسامی جمعی از کبرا و اعیان را که ملازم اردوی امرا و حضرات خواتین و امرا بودند مطمح ساختند هرچند که در آن محفل نام صدر الدین احمد مسطور نبود اما چون منشی تقدیر منشور وزارت بنام نامی او تحریر نموده بود بهنگام عرض مفصل در آینهٔ خاطر نورانی ایلخانی بی سابقهٔ اندیشه این صورت پرتو انداخت که جهت سرانجام مهام سلطانی و تمشیت معاملات دیوانی ضمیر احمد زنجانی را وزیر میباید ساخت شاه‌زادگان و خواتین و امرا شرط موافقت بجای آورده این خیال را تحسین نمودند و کیخاتو خان خواجه صدر الدین احمد زنجانی را بعالی منصب صاحب دیوانی و شرف لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انعام التمغا زرین و توق و کورکه و یک تومان لشکر بدان منصب فزوده صاحب‌رای را جمع میان وزارت و امارت دست داد و کوکب اقبال صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال اختیار روی بأوج شرف و رفعت نهاد ابر از شرم ایثار دست گهربارش غرق عرق خجلت بود و کوه از اندوه دل گوهربخشش خون در درون بسته کان لعل **نظم** هیچ سایل بخوبش آلی و حشم ۞ لا در ابروی او ندیده چشم ۞ تا نیاید بر سائلان سوی ۞ همه پیش از نیاز گوید گیر و صدر جهان هم در بدایت حال دست امرا و نوئینان را از تصرف در امور ملک و مال کوتاه گردانید ولی باستصواب ایشان مهام مملکت و مصالح سپاهی و رعیت بتفصیل بسر میرسانید بنا بر آن حسن تایچو در ماه ذی‌القعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه جمعی از معارف تبریز از ایران داشتند که تیر مکر در کمان غدر نهاده و تا گوش کشیده بر لوح خاطر خیال نگاشتند که صاحب دیوان اموال جهان بمقتضای رای خود بمصارف میرساند و بدین جهت مصلحت لشکر و یراق اردو مهمل و معطل میماند پادشاه فلک همت آفتاب عصمت آن شنوده ناشنوده و را ناشنوده انگاشت و تباکی حکم یرلیغ نفاذ یافته از کنار آب آمویه تا حد مصر نظر بتبصیرت کف کفایت صدر جهان گذاشته و زمام اختیار جماعت دشمنان را در قبضهٔ اقتدار او داد و صدر جهان زمین خدمت بوسیده و از مجلس بیرون آمده بندهای گران بر پای ایشان نهاد و بعد چند روزی که اعدا را تنبیهی حاصل گشت عفو و مرحمت شعار خود ساخته از سر جرایم ایشان درگذشت و چون بواسطهٔ اسراف کیخاتو خان در انعام اشراف و اعیان و کثرت احسان و اتلاف صاحب دیوان از جنس درم و دینار چیزی در خزانه نماند و بحسب اتفاق در آن سنوات وبا در میان گله و رمه مغولان افتاد بسیاری از چهارپایان ایشان بحیز هلاک و عدم رسانید و پادشاه بدستور در خرج و بذل طریق اعتدال مرعی نمیداشت صدر جهان از سرانجام اخراجات ضروریهٔ ایلخان عاجز شده هرکس در آن باب نقشی بر لوح خاطر می‌نگاشت در آن اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که عملداری شریر بود بعرض صاحب دیوان رسانید که مصلحت در آنست که بدستور ولایت ختا و مملکت قاآن چاو در عوض زر در ممالک ایلخان روان گردد و بیع و شری بدان نمایند تا جنس سیم و زر تمام واصل خزانهٔ عامره شود و پادشاه را دست کامی پیدا شده هیچ آفریده در زیان نیفتد و سبب آنکه در آن زمان صدر جهان را با نصره بوقان قرض شده بود و مطلقا توجه از دیوان میسر نمیشد و هر لحظه خرجی دیگر روی می‌نمود سخن عز الدین مظفر را بسمع قبول اصغا داد و با اتفاق پولاد چنکسانک که ایلچی قاآن بود این خیال محال را بعرض پادشاه با استعجال رسانید و کیخاتو خان حکم فرمود که من بعد در ممالک محروسه مطلقا زر و نقره سود او معامله نکنند و رقم نسخ بر نسج ثیاب زربفت کشند مگر جهت خاصهٔ پادشاه و در بزرگان و وزرا و دیگر بحرفهٔ خود مشغول نمایند و در هر شهری از بلاد آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و خوزستان

و ... ح و مرصاد و نظام التواریخ از آنجمله است انتقال قاضی ناصر الدین بیضاوی بتبریز بات عالم اخروی بروایت شیخ جزری در سنه خمس و ثمانین و ستمائه اتفاق
افتاده بقول امام یافعی آن صورت در سنه اثنی و تسعین و ستمائه دست داده و دیگری از آنجمله علامه کبیر قاضی القضاة شهاب الدین محمد بن احمد الخلیلی الخویی است
و او در تکمیل علوم یگانه زمان خود بوده و در ایام حیات بتصنیفات افادت آیات تحریر نموده نظم علوم الحدیث از نتایج افهام پسندیده ارقام اوست وفات او
در سنه ثلث و تسعین و ستمائه واقع شد و از آنجمله دیگری فاضل مفسر جلال الدین محمد بن سلیمان بن النقیب المقدسی است و او را تفسیری است در صد مجلد فوتش
در سنه ثمان و تسعین و ستمائه اتفاق افتاده و دیگری از آنجمله عالم عابد زاهد زین الدین علی بن الصاعد است و آنجناب دمشقی الاصل بود و بوعظ و نصیحت
خلایق مشغولی مینمود و چون خبر واقعه سعد الدوله یهود و ارغون خان را شنود قصیده بنظم فرمود که مطلعش اینست شعر تخذ من دار ما سمه الفلک هذا الیهود
القرود قد هلک و از جمله شعرای آنزمان یکی نجم الدین زرکوب است و این قطعه از ابیات اوست که قطعه منم زرکوب و محصول از صنعت
بجز فریادی و بانگی نباشد همیشه در میان زر نشینم ولیکن زر کرم دانگی نباشد

## ذکر کیخاتو خان بن اباقاخان

کیخاتو بخط اکثر مورخان بیای
آخر حروف و خاء معجمه مشابه واقع شده و بعضی از کتاب آن نام را بنون و جیم نوشته اند و میرزا الغ بیگ کورکان در الوس اربعه باین عبارت قلمی نموده
که غالباً نام کیخاتو عیقاتو باشد چه معقولی معنی دارد و بعضی در تعجب اند از و کیخاتو در زمان سلطنت ارغون خان در ولایت روم حاکم بود و چون خبر فوت
ارغون روی نمود جمهور امرا اتفق اللفظ و المعنی لکزی کورکان را بدان مرز و بوم فرستاده از حدوث واقعه ایلخانی و وصول نوبت سلطنت بآن پادشاه مبانی
جهانبانی اعلام کردند و استدعای حضور فرمودند و بعد از توجه لکزی اختلاف در آرا امرا پدید آمده طغاجار و طوغان و قنچقبال بپادشاهی بایدو اغول
که حاکم بغداد بود مایل گشتند و مکتوبی مبنی ازین معنی مصحوب معتمدی نزد او فرستادند اما بایدو ملاحظه جانب کیخاتو فرموده ملتمس آن جماعت را اجابت نکرد
و چون لکزی بروم رسید و کیخاتو را از حقیقت حال مطلع گردانید فی الحال بر جناح استعجال متوجه آذربایجان گردید و بعضی از خواتین و شاهزادگان تا آلا تاق لوای
استقبال نموده تهنیت سلطنت گفتند و در حدود خلاط قریلتای اتفاق افتاده بتاریخ یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه کیخاتو بر سریر جهانبانی
نشست و لوازم آن امر چنانچه معهود است بوقوع پیوست بعضی از امرا بسبیل طوع و رغبت و زمره از سر ضرورت و اکراه پای در دایره متابعتش
نهادند و کیخاتو بعد از چند روز که از مجلس عیش و نشاط بصفه بارگاه امید برخونی امرا پدید آمد پیش را پرسید هر یک از طغاجار و قنچقبال را سه چوب یاساق زدند
و توقان قنچقبال را بشکتور نوئین عنایت کرد و توقان طغاجار را بدیگری از امرا بخشیده طوغان را باولاد اردو قیا سپرد تا بقصاص پدر خویش بقتل آوردند و منشور
با طراف و ولایات فرستاده خلایق را بعدل و احسان و رفع ظلم و طغیان بشارت داد و مقارن آنحال از جانب روم اخبار پریشان شنوده راه و رسم نیابت
خود را بشکتور نویان تفویض نمود و در روز جمعه چهارم ماه مبارک رمضان بجانب روم نهضت فرمود و در عقب رایت فتح آیت بعضی از شاهزادگان
و امرا خیال خلاف کرده روی بترتیب اسباب فتنه و فساد آوردند اما کیخاتو در جمادی الاخری سنه احدی و تسعین و ستمائه از آن سفر منصور و مظفر باز آمده و بتجدید
پرتو التفات بر سر انجام مهام سلطنت انداخت و بخلاف متصور جمعی را که اندیشه مخالفت داشتند بانواع مراحم و الطاف نواخت منصب امیر الامرائی به
اقبوقا نهاد و زمام امور وزارت را بتاریخ ششم ذی حجه سنه مذکوره در کف کفایت خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی نهاد و او را ملقب بصدر
جهان گردانید و برادرش قطب الدین احمد را ملقب بقطب جهان متصدی مهم قاضی القضاتی و تولیت موقوفات ممالک محروسه گردید و کیخاتو خان باتفاق مورخان
سخی ترین اولاد هلاکو خان بود چنانچه در اندک زمانی تمامی خزاین آبا و اجداد خود را بر شاهزادگان و خواتین و امرا تقسیم فرمود و چون نظرش بر جواهر زواهر
که سلاطین سابق آنها را مانند گوهر دل در گنجینه سینه محفوظ میداشتند افتاد تمامت را بحر جهاد و نبات بخشید و گفت امثال این امتعه نفیسه لایق بحال ایشان است
خود را بدان بیارایند و الا چه در خزانه محبوس داشتن و چه در قعر دریا و میان سنگ داشتن و آن پادشاه صاحب کرم هم در اوایل ایام دولت در باب قضیه
سخن ادارات و اشاعه بر و صدقات اهتمام تمام ظاهر ساخته سادات و علما و مشایخ و فضلا را احکام ترخانی ارزانی داشت و تخلیص محبوسان و زندانیان
حکم ... اکثر ... بر قضیه احوال اجانب را بنا بکماشت و کیخاتو بالطبع از ریختن خون افراد انسانی متنفر بود لاجرم در مدت سلطنت اصلا بر قتل کسی اقدام
ننمود در ایام دولتش خیر عام و صراحی بسیج آفریده خونریزی نکرد در روزی که سلطنتش بخرد ... و چیک هیچ فردی طپانچه و گوشمال نخورد در ایلخان با وجود
این صفات ... دولت مباشرت شغل ... عیش و عشرت می افراشت متصل دست تعرف بسیمین و نبات خرد

بجانب مکه اعلام ضلالت اعلام برافراشت درین اثنا نجیب کحال را که هم کیش آن بد اندیش بود بجانب مملکت خراسان فرستاد و اسامی دویست نفر از اعیان
و متمولان آن دیار را مفصل کرده بود و اکثر ایشان را از فضاء عالم بقا و حیات بسر حد منزل فنا و ممات رساند و اموال و جهات و سایر متملکات همه را داخل
دیوان ایلخان گرداند و همچنین شمس الدوله و بیست و چند تن از علماء بزرگوار را تعیین نمود و آن جماعت را غیر شهرت در جهان و قدمت خاندان و خرده ریزه
در خان و مان گناهی نبود و چون حرکات ناشایست و افعال ناپسندیده سعد الدوله یهود از حد اعتدال درگذشت ناگاه از شست قضا ناوک بلا گشاد یافته
متوجه جان او گشت ع یکی بر در آتش که خلقی بداغ و ارغون خان را بسبب مداومت بر خوردن معجونی که بعضی از اجزاء آن زیبق و گوگرد بود مرضی در غایت صعوبت
روی نمود و خواجه امین الدین طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد و در آن اثنا جوگی که مرتب معجون مذکور بود سه جام شراب
باو داد علت نکس کرده مرض مزمن گشت و کار از معالجه و مداوا از اطبا و حکماء درگذشت مثنوی از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می نمود امرا و مقربان
از صعوبت آن حالت حیران مانده صلات و صدقات بمستحقان و فقیران رسانیدند و بسیاری از محبوسان و زندانیان را از محنت قید و حبس خلاص کرده مطلق العنان
گردانیدند سعد الدوله از دیگران زیاده بر آتش محنت می جوشید و از نیتهای خطا پشیمان گشته آه از جگر پرسوز میکشید از مشاهده صورت صحت ایلخان بنهایت نومید
و از وخامت عاقبت اندیشها نمود و ترسان و لرزان بسان برگ بید بیت منم امروز دلی زانده کمینی بدو نیم بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم جهت رفاهیت
رعیت و استمالت مردم هر ولایت فرمانها مزین بالتمغا بهر طرف ارسال نمود و در یکی ازینها داستان فتنه نشان مشتمل بر اظهار عدل و داد و رفع ظلم و فساد بهر مملکت روان
فرمود و چون بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون محالست که حکم محکم و قضاء مبرم سمت تقدیم و تاخیر گیرد و دعاء اهل وبال و ما دعاء الکافرین
الا فی ضلال شرف قبول و اجابت نپذیرد بر ایثار زر فراوان و اظهار عدل و احسان فایده مترتب نگشت و مرض ارغون خان اشتداد یافته کار از تدبیر [illegible]
و صغیر و کبیر درگذشت غیر از سعد الدوله و جوشی کسی را بخرگاه پادشاه راه نمیدادند و ایشان بطریق نهانی ایلچیان نزد شاهزاده غازان بخراسان فرستادند که
بر سبیل سرعت رایت عزیمت بجانب مستقر سریر سلطنت برافرازد مقصود اصلی آنکه قبل از حدوث واقعه خود را به [illegible] رسانیده ایشان را از ضرب تیغ امرا خلاص
سازد امرا و نوئینان برین مکیدت اطلاع یافته در خانه طغاجار نویان اجتماع نمودند و نخست جمعی از ایلچیان و اعوان سعد الدوله را گرفته بعالم دیگر روان
فرمودند و چون اختر بخت سعد الدوله نیز رجعت نمود گرفتار شده دو سه روز در خانه طغاجار محبوس بود و بعد از آنکه فنا خود را بعین الیقین مشاهده افتاد و بحکمت
در غایت اندوه و [illegible] رقعه باین عبارت پیش کسی فرستاد که بخدای لم یزل و لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن دشمن بوده
والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریقه اخلاص مسلوک خواهد بود والمعلق بالشی المحال محال روز دیگر سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر را از آب
تیغ آتشبار شربت فنا دادند و مغول و مسلمان کلمه (کشته) صلوات طیبات بروضه ضیابخش ساکن خاک یثرب فرستادند و لباس دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای
بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از جام قهر انجام قضاء صمدی شربت فنا نوشیدند ارغون خان که در آن اوان بنهایت ضعیف و ناتوان بود چشم باز کرده از سبب
قتل سعد الدوله و ایناق [illegible] استفسار نمود یکی از حاضران عذری نامسموع بعرض رسانید و ایلخان حقیقت حال دانسته در روز شنبه ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه
در باغچه اران متوجه عالم آخرت گردید بیت چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی با گزند و ارغون خان چهار پسر داشت باین ترتیب غازان که مادرش
قتلق ایکاجی بود و سیو تیمور و اولجایتو سلطان که از دوکت خاتون که خواهرزاده امیر ایرنجین والده ایشان بود ختای اوغول که مادرش را قتلق خاتون بنت
فولیوق بود قامی گفتند و از جمله این چهار پسر غازان و اولجایتو سلطان بسلطنت رسیدند

## ذکر بعضی از افاضل دانشمندان و فضلاء زمان ارغون خان

یکی از جمله علماء دوران ارغون خان رضی الدین محمد بن علی بن یوسف الشاطبی است و او در علم لغه عدیل و نظیر نداشت و در سنه اربع و
ثمانین و ستمائه علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و دیگری از آن جمله محدث مجید یوسف بن محمد الکاتب المورخ المجود است و او در سنه خمس و ثمانین
و ستمائه بجهان جاودانی پیوست و دیگری از جمله اعیان علماء اعلام و اشراف فضلاء لازم الاحترام قاضی القضاة ابوسعید ناصر الدین عبد الله البیضاوی
با ارغون خان معاصر بود و همواره بدرس علوم معقول و منقول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغولی میفرمود و پدر قاضی بیضاوی امام الدین عمر بن فخر الدین محمد
بن صدر الدین علی الشافعی است و اکتساب نزد والد خود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود و استاد امام الدین بدو واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی
میرسد و قاضی ناصر الدین بیضاوی را مولفات مفیده و مصنفات پسندیده بسیار است تفسیر قرآن و غایة القصوی و شرح مصابیح و منهاج و طوالع

و در روایتی آنکه ارغون خان بنفس نفیس جهت اخذ و قتل بوقا متوجه اردوی او گشت و آن کافر نعمت را در یورت اولجای خاتون یافته بر غوغو رسید و بر سر تقدیر بعد ابو
کنار شاهزاده چون کباب در مجلس شمشیری چون قطره آب بر دست گرفته بوقا را گردن زد و لشکریان اردوی او را بغارت و تاراج پاک ساختند
هر کس که بوی اندک تعلقی داشت بیاسا رسید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر شمه از عظمت و حشمت سعد الدوله یهود و بیان آنکه سبب
قتل او و موجب فوت ارغون خان چه بود** چون ارغون از صانع بیچون خاطر از دغدغه غدر و مکر بوقا فارغ ساخت بحکم تحقیق و منهی
به تربیت و رعایت سعد الدوله پرداخت تمامی مصالح ممالک و مهمات عالمیان را بحسن درایت و کاردانی او تفویض فرمود و کوکب اقبال آن سر دفتر
اهل ضلال باوج استعلا و استقلال صعود نمود و سرافرازی رایت اباطیلش بر فراز فلک فرق فرقدین بشکست و کمین گشای عزم نافذش بر مسافر سریع السیر صبا
و دبور راه آمد شد بربست ثبت جهان وزارت او را بطلوع داود عنان فلک سعادت او را فتح گشته عنان و سعد الدوله حکومت اکثر ممالک ارغون
خان را باقربای خود داد از آنجمله فخر الدوله را که برادرش بود و در جهل مرکب مانند افلاطون در حکمت بی بدل می‌نمود بعداد فرستاد و برادر دیگر را حاکم
دیار بکر و ربیعه ساخت و ولید بن ابی ربیعه و بعضی از بلاد آذربایجان رایت ریاست برافراخت و دیگری از خویشان او شمس الدوله نام روی بحکومت ولایت
فارس آورد و اگر شاهزاده غازان و کیخاتو خان در خطه خراسان و روم والی نمی‌بودند سعد الدوله آن ولایات را نیز باقربای خود منسوب میکرد و حقیقت حال
آنکه در زمان وزارت سعد الدوله تمامت مملکت در غایت معموری و آبادانی بود و هیچکس از امرا و عمال ارغون خان بر رعایا و فرامین دیوان باب ظلم و
تعدی نمی‌توانست نمود بیت نکردی هیچ آب از باد فریاد قبای گل نگشتی پاره از باد مدت دو سال که سعد الدوله در کمال استقلال بدان اشغال و اعمال
اشتغال داشت مبلغ هزار تومان که در خزانه عامره مخزون ساخته همت بر تدارک ظلمهای چند ساله گماشت لاجرم پادشاه همت آیین زلال
بروحیات احوالش بیافت و هر روز در کمال دولت و نفاذ امر و حکومت رفعت و ترقی زیاده می‌یافت تا کار بجائی رسید که روزی در صحبت پادشاه
نرد میباخت و از تقرب و عظمت پا دراز کرده بی ادبانه کعبتین می‌انداخت درین حال قجقبال در آمده بران ترک ادب بر خواست منع نمود و فرمود
که هرچند پادشاه عواطف بیکرانه مبذول دارد در چنین حضرتی این نوع بی ادبی بهیچگونه جایز نتواند بود هرچند پادشاه اگر تلطف بی حد در اندازه بنده باید که
حد خود داند سعد الدوله در جواب همین قدر گفت که سبب ترک ادب وجع المفاصل است و خلاف سخن پادشاه عادل کار مردم جاهل و چون کمال جاه
و اختیار سعد الدوله بدین درجه انجامید نایره عداوت در کانون درون امرا و ارکان دولت مشتعل گردید و صوفیان که از وی رنجش بیشتر داشت جمیع
اعیان حضرت را بر دفع او متفق ساخت و بانوئیان مع اخفیها کرده اساس اندراس او را طرح انداخت اما بنابر مصلحت وقت آن سر در گنجینه سینه مخفی
میداشت تا آن زمان که فرصت یافته سر چشمه حیات او را بخاک و خاشاک ممات انباشت و سعد الدوله در ایام اعتبار تخت بسبب ظاهر در باب
ترویج شریعت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار سعی می‌نمود و در ماه رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمایه جهت رعایت و معاونت حجاج کتابتی به دار السلام
بغداد ارسال فرمود اما آخر الامر بکمال دولت و اقبال و غایت عظمت و استقلال مغرور گشت و نخوت و جبروت و اهبت و باد بروت او از حد در
گذشت بیهودگان قوم یهود دمرهم الله تنکیلا پای بر مدارج استیلا و استعلا نهادند و زبان استهزا و استهانت نسبت بامت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه گشادند و سعد الدوله از غایت شقاوت چند کرت بعرض ارغون خان رسانید که نبوت از چنگیز خان بسبب ارث و استحقاق بخسرو آفاق رسیده
و بعنایت الهی جناب پادشاهی را تمهید قواعد ملک و ملت و تشیید مبانی دین و دولت باکمل وجهی میسر گردیده چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه و صحبه
و انصار او دست و بازوی نصرت شعار گشادند و بسیاری از مخالفان و معاندان را بقتل آورده قلاده انقیاد و قبول ارکان اسلام بر گردن خواهی و خواه
نهادند اگر ایلخان عالم ستان بمقتضای همت عالیشان کار فرماید و لطف موفور و عنف غیر محصور نسبت بارباب موافقت و اصحاب مخالفت بازنماید ملتی
جدید در دور روزگار پایدار پدید تواند ساخت و رسوم و عادات پیشینه و قواعد و اطوار دیرینه را از عرصه جهان برانداخت ارغون خان که بسبب حب
مال دشمن جان مسلمانان بود بعد از استماع این سخنان پریشان بهر بهانه بر قتل بیگناهان اقدام نمود و حکم کرد که هیچ مسلمانی را در دیوان کار نفرمایند و آن
طایفه را از آمد شد اردو مانع آیند و سعد الدوله با ارغون خان قرار داد که کعبه را معبد اصنام نام کرده اهل اسلام و سایر فرق انام را از معبود
رحیم رحمان بعبادت اوثان رساند و بدین اندیشه با اعراب یهود چندبار مراسلات و مکاتبات روان داشته در ساختن اسباب توجه بجانب مکه

نرد سعه تعاتل

بجانب اردو بازگشته چون آن نقود نامعدود و اجناس بی‌قیاس بنظر ارغون خان رسانید درباره او اصناف الطاف مبذول داشته منصب اشراف جمیع
وخرج بغداد تعلق بوی گرفت و سعد الدوله بار دیگر ببغداد رفته از مرجعه که توانست خزانه باضعاف کرت اولی بهم رسانید در قنقور النک که حالا بلده سلطانیه
دران موضع است بتقبیل بساط ایلخان سرافراز شده آن اموال را گذرانید و ارغون خان او را منظور نظر تربیت و ملحوظ عین عنایت کرده برخاطرش گذشت که هر
سال این مقدار مال را آروق از خاصات بغداد میبرده و باین واسطه اعتماد ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت سعد الدوله درجه اعلی یافت و اردوقیا
نیز از کمال اخلاص و کاردانی او سخنان بعرض رسانیده عنان اهتمام بسوی انتظام احوالش تافت و گفت سعد الدوله از یک ولایت در مدت اندک
دو نوبت این مبلغ مال بخزانه عامره واصل گردانید و محاسبات و معاملات از روی راستی مفروغ و مشخص ساخته آن مملکت را معمور کرد اگر ضبط
اموال جمیع ممالک محروسه در عهده او باشد کار خزانه و ملکت را بجائی رساند که در نظام و انتظام مهام رعیت و رفاهیت اهالی هر شهر و ولایت
عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماند ایلخان بتصدیق این معنی نموده حکم شد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی را بمنصب امارت معین
دارند و سعد الدوله را وزیر و حاکم ملک و مال ساخته بی استصواب او امرا سخنی بموقف عرض نرسانند اما سعد الدوله هر وقت و هر جا که خواهد اگر مهمی داشته باشد
به مشورت موقوف نداشته عرضه داشت کند آنگاه سعد الدوله از روی قدرت و اختیار متصدی ضبط و ربط امور جمهور گشته بدین واسطه اعتبار بوقا
روی در نقصان نهاد و جمعی که منتهز فرصت بودند در خلوت نزد ارغون زبان بغیبتش گشادند و طوغاجار نویان نوبتی بعرض رسانید که سلطان احمد بوقا را مشفق
دولت و محرم سر سلطنت میشمرد و مع ذلک سالک طریق خیانت گشته آن نوع کاری از پیش برد و حال آنکه در آن زمان چندانی قدرت و مکنت نداشت
امروز که خزاین نامحصور و عساکر موفور دارد و شاهزادگان بنظر احترام در روی نگریسته هرچه میگوید بسمع رضا اصغا مینمایند باید که مرد عاقل از وی غافل نباشد
و دست تسلط او را بوجهی از وجوه کوتاه سازد و خواجه صدر الدین احمد زنجانی که نایب طغاجار نویان بود جهت آنکه بوقا از وی بقایا اموال فارس
میطلبید در مجالس آغاز خباثت کرده بر زبان میگذرانید که بوقا پادشاهیست در کمال استقلال زیرا که پیوسته بی مشورت امرا مهمات فیصل میدهد و اموال
ممالک ایلخانی را بروفق اراده خود صرف مینماید و کار بجائی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و پایزه به تبریز میرود اگر التمغا بوقا همراه نداشته باشد ملحوظ عین
عنایت میر علی تمغاچی نمیگردد و بنابر استماع امثال این حکایات مزاج ارغون بر بوقا متغیر گشته در آن اثنا در مجلس شراب بوقا و یکی از امرا یکدیگر را سخنان
خشونت آمیز گفتند و پادشاه آن امیر را بازخواست نکرد و بدین جهت بوقا از ارغون برنجید و متعاقب این قضیه بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت
بوقا بشیراز رفته بود در سر دیوان ایلخان مقرر ان صد و پنجاه تومان ثابت ساختند و بوقا بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجع المفاصل در کنج خانه
خود نشست و ارغون خان تمارض او را دانسته یرلیغ داد که عمال و متعلقان بوقا دفترها بسپارند و از اعمال معزول باشند بنا علی هذا خاطر بوقا بر مخالفت
ارغون قرار گرفته قاصدی نزد شاهزاده جوشکاب بن جومغر بن هلاکو خان که در کنار آب فرات میبود ارسال نمود و پیغام فرمود که ارغون بنابر سخن اهل حسد
از من رنجیده است و جمعی را که در سلک نوکران من انتظام داشتند بر تبت تربیت سرافراز گردانید لاجرم فوجی از امرا و اعیان را با خود متفق ساخته ام و رایت
هواداری تو افراخته باید که خاطر انور بر استخلاص مملکت موروث قرار دهی تا من کلاه سلطنت را از خار تعرض معاندان مصفی گردانم شاهزاده جوشکاب
چون این حدیث عجیب شنید انگشت حیرت بدندان گزیده لحظه تامل کرد آنگاه ایلچی را گفت که مرا بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود
اسامی الجماعت را که با بوقا موافق اند مفصل کرده با مچلکا بیاور ایلچی بازگشته التماس جوشکاب را بعرض بوقا رسانید و آن خاین آنچه شاهزاده طلبیده بود
ارسال نمود و جوشکاب ایلچی را گفت که من در فلان شب باردو خواهم رسید باید که بوقا با موافقان خود مکمل باشد تا مهم ارغون را فیصل دهیم و ایلچی مراجعت
نموده جوشکاب خواست که صورت قضیه را علی اسرع الحال بارغون رساند تا وخامت خیانت بوقا بروزگار او سرایت نکند لاجرم بر جناح استعجال بجانب
روان شد اما در شب موعود نرسید و صباح روز دیگر بملاقات ارغون خان فایز شده کیفیت حال را مشروح معروض داشت ارغون نخست آن حدیث را
بسمع قبول راه نداد و جوشکاب حجتی را که مشتمل بر اسامی موافقان بوقا و مچلکا ایشان بود بوی نمود ارغون برآشفت و همان لحظه گفت که سلطان انداجی
و حولداجی و موغان با لشکر فراوان بصورت بوقا روند و دست و گردنش را بسته در پایه سریر حاضر گردانند امرا الموجب فرموده متوجه آنجانب
گشته بوقا از کیفیت حادثه خبر یافت و فرار بر قرار اختیار کرده باردوی ایلجای خاتون گریخت و امرا پی بدانجا برده و او را گرفته بدرگاه رسانیدند

ارد ۳

درآوردند و اساس خیرات و مبرّات او را مندرس و منهدم کردانیدند. نقلست که هر روز حاصل املاک خواجه شمس الدین محمد بعد تومان میرسید و اکثر آن وجه در
امور خیر مصروف میکردید. یکی از فضلا در مرثیه آن صاحب سعادت انتما این رباعی منظوم کردانید. رباعی: از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره
گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید. و دیگری در تاریخ وفات آن خواجه پسندیده صفات این قطعه در سلک
نظم کشید. قطعه: نظام مرتبه آفاق صاحب دیوان محمد بن محمد جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چهار بوقت جمعه بدشت سیه ز دعا جمع دنت
ظلم نه از روی اختیار بجبر ز جام تیغ لبالب چشید شربت قهر. و یکی از دوستان مجد الملک یزدی در آن واقعه گفت که قطعه: چو مجد الملک از تقدیر یزدان
یافت در صحرای نوشهر بعقبه صاحب دیوان محمد که دستور ممالک بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت قهر. تو
در دنیا مستوجب اعمالی که داری در ترازو نوش باز هر. و بعد از انتقال خواجه شمس الدین محمد بجنت مکان بوقا در حکومت تمامت ممالک ایران استقلال تمام
یافته ارغون خان او را چنکسانک لقب داد و فرمان فرمود که تا نه گناه بزرگ ارتکاب ننماید در پرسش نیاید و تا کسی گناهش را بپرسد بی النعماء او هیچ
یرلیغ و تمغا روان ندارند و فرامین او را در تحصیل مهمات بدون یرلیغ احتیاج ننمایند و بوقا چنانکه فی نفس الامر ترکی مهیب متمول بود و در تحصیل مهمات ملک
و دولت بر نهج عدالت میپیمود. روایتست که در ایام حکومت او یکی از سپاهیان اسب جامه سپاهی از دکان بقال برداشت. و دکان دار ممانعت
عادت جبلّی خود در مقام مناقشه آمده سپاهی مشتی بر روی زد و بزاری بناله و زاری نزد بوقا رفته صورت حال عرض رسانید. بوقا فرمود تا فرزند او را
به دو نیم زدند و با حاضران گفت که اگر ما امثال این مردم را بجهت این افعال مؤاخذه ننمائیم دیگران در معرض ارتکاب جنایت امور آیند و سلک مهام
جمهور از هم گسیخته ضبط مملکت بسهولت میسر نگردد و چون استبداد و استقلال بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود ارغون خان را از مصاحبت او بی
رشک و حسد در باطن سایر امرا و ارکان دولت در التهاب و اشتعال آمده آغاز رنگ آمیزی و فتنه انگیزی کردند اما با وجود حسن لطف و عنایت امیر تدبیر
تدبیر ایشان بهدف مراد نمیرسید لاجرم بمدارا و مواسا اوقات میگذرانیدند و سر در گریبان تفکر فرو برده خون جگر میخوردند و فرصت میجستند در ضمن
این احوال کوکب طالع سعد الدوله یهود باوج تقرب و نیابت صعود نمود و سپهر غدار چنانکه عادت اوست در استرداد مواهبی که بوقا بخشیده بود داده
بود سعی فرمود. تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سعد الدوله که مسمی بسعد الدوله بن هبة الله بن مهذب الدوله ابهری بود و متابعت ملت موسوی مینمود در بند
ارغون خان خود را داخل اطبای ایلخانی ساخته در دار السلام بغداد رحل اقامت انداخت و ترکی و تازیک بر هم دید و بآنجا از اختلاط و امثال
کرده بهمه لغات دانا شد و بر حقیقت حال عمّال و متصرفان اموال بغداد و تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل فرمود در آن اثنا جمعی از کمیتیان
که بوسیله ملازمت آستان ارغون خان میمون فرصت یافته بعرض رسانیدند که سعد الدوله در خطه بغداد دست در دامان فراغت استوار کردانیده
و خدمت درگاه عالم پناه را پشت پا زده چون او نیز پاخنه ملوفه و انعام مدام بارگاه سپهر احتشام مبادرت مینماید به که مانند ماسبق و سایر ملازمت
بوده در سفر و حضر از اردوی همایون غیبت نفرماید. این سعایت سبب ترتیب احوال سعد الدوله گشته بموجب فرمان ارغون خان ملازمت درگاه عالم پناه
اختیار کرد. بیت: هر نکته و بدی که در شمار است تا درنگری صلاح کار است. و بحسب اتفاق بعد از آن اوقات پادشاه مراضی شد و سعد الدوله در معالجه
شرایط اهتمام بجای آورد و ارغون را مسهلی داده نافع افتاد و از آن مرض روی در انحطاط نهاد و در ایام نقاهت روزی ارغون خان حکایتی که دافع
ملالت تواند بود از سعد الدوله استنطاق نمود و چون او میل خاطر الخان را بجمع آوردن اموال فراوان معلوم داشت صورت اتلاف و اسراف
نواب و کتّاب مرباد و بخصوص خطه بغداد بقرار دلپذیر بر لوح ضمیر ارغون خان نگاشت و گفت تمامت اموال مملکت بوقا و خویشان او بقبضه
تصرف درمی آرند و جهت خزانه عامره پادشاه چیزی معتد به در هیچ جا نمیگذارند و آروق که برادر اوست در خطه بغداد ابواب ظلم و تعدی بر روی رعیت
گشاده و در آن ولایت صورت عدل در نقابت مانده و نهم اهل هنر در کم و کاست افتاده. نظم: کشاده بر خلایق دست بیداد ز دست ظلم
او عالم بفریاد بچرخ از ناله بیداد است آهنگ ز بارش قامت مظلوم چون چنگ. بنابرین مقدمه حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان
سکورچی بطرف بغداد توجه نماید و در تحصیل اموال و تحقیق احوال عمال و استخراج وجوه دیوانی دقیقه از دقایق اهتمام تمام فرماید و سعد الدوله باتفاق ایشان
ایلخانی در اواخر سنه ست و ثمانین و ستمائة بدار السلام رفته در مدت اندک اموال بسیار از بقایا رسال گذشته و موجبات سال نو فراهم آورد و بجانب

شده بسعادت [illegible] خود را مجرم بر خاطرش گذشت که از اصفهان بتبریز رود و از شیراز متوجه تبریز شده از راه دریا خود را بپایه سریر رساند اگر چند روزی
حیات باقی شد در این مملکت بفراغت بگذراند و از شدت قهر مغول اندیشید و بر ضمیر منیر گذرانید که اگر نفس خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات توان
رسانید فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش عتاب و خطاب و عقوبت باید انداخت و بعذاب نتوان گداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال
[illegible] مصاحبت ایام شباب بشام ختام انجام مشیب رسانید اگر بهر جهت بموجب عادت خویش آغاز بیوفائی و میل جفاکاری نماید پیداست که [illegible]
التماسات [illegible] بدوجه گشاید انسب آنست که دست امید در دامان توکل استوار داشته بر کرم پادشاه واثق [illegible] والتجا بدرگاه
[illegible] و از اندیشه انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه
[illegible] زنشان بوئی از خورشید نورست بدیع و الآثار [illegible] چندین کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه
[illegible] گذرانید بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنا راه امیر حاجی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی
[illegible] ایشان را جهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدانجانب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون
[illegible] برابر دشمنان [illegible] تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهادند جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطایا
[illegible] کشیدم و اگر صاحب دیوان بجهت [illegible] آستانه باصناف الطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف
[illegible] این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت مینمود تا در روز جمعه دهم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و
[illegible] نزول فرمود و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت
صاحب زمین خدمت بوسید و دعای دوام دولت پادشاه را رسانید و بمنزل خود بازگشت و چون چند روزی برین قضیه گذشت و نزد اهل حسد بوضوح
انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب ببوقا گفتند که با وجود
وزارت صاحب دیوان [illegible] حکومت [illegible] نضارت نخواهد گرفت و اگر چه خواجه روزی چند طریق تواضع مسلوک دارد در برگاه متمکن گردد تو را
[illegible] امرای [illegible] خواهد ساخت رباعی دشمن چو بدست آمد و فرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری ور بگذاری [illegible] دست باید
سود نکند ندامت و غمخواری بنابرین بوقا در خلوتی زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که در باره پدر نیک نهاد پادشاه [illegible]
[illegible] اقدام نمود و او را [illegible] خدمت [illegible] چگونه توقع توان داشت ثبات دولت صاحب تاج و سریر [illegible]
[illegible] نباید گذاشت بیت چو قدرت یافتی بر خصم [illegible] تقصیر [illegible] بنابر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب
دیوان را بموقف یرغو [illegible] امرا [illegible] تحقیق آن مهم [illegible] جناب صاحبی را موجب فرمان دستها بسته بسر دیوان حاضر گردانیدند
[illegible] فغان [illegible] آسمان رسانیدند [illegible] خواطر بینوایان و مسکینان را چون دل [illegible] شکسته [illegible]
شمس الدین محمد [illegible] اعتراف [illegible] اندیشه
[illegible] این بنده مرگ آن [illegible] داشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر سلطان احمد گرفته اساس دولتش را پست گردانند و سرعی دیگر نزد قوشچیان روان کرد که باز همت در هوای صید نوکران آن پادشاه بی سامان برانند و ارغون نیز متعاقب بدان جانب نهضت فرمود و چون سلطان باردوی والده رسید و او را از آن حادثه آگاه کرد قوتی خاتون گفت انسب آنست که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ملازمت اند با خود متفق گردانی تا ببینیم که از پرده غیب کدام صورت روی می نماید و دو سه روز این حقیقت حال بر مردم اردوی قوتی خاتون در لباس التباس محتجب بود و هر کس بحسب غلبه ظن سخنی بر زبان میراند و صباحی قرابوقای و شیکتور نویان علی الرسم بخدمت سلطان شتافته از سبب وصول پادشاه بی خیل و سپاه استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته بمحافظان هوشیار سپردیم و ما جهت سرانجام آذوق و مایحتاج لشکر عزیمت اینجانب کردیم شخصی از اعیان که در بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه نیست بلکه جمعی کثیر از شاهزادگان و امرا ارغون را بپادشاهی برداشته اند و بهمم عالیه بر اخذ و قتل سلطان احمد گماشته اگر انتظام احوال ایل و الوس میخواهید او را حراست نموده مجال فرار مدهید امراء بعد از استماع این مقال از خرگاه پادشاه بیرون آمده راه آمد شد سلطان را مسدود ساختند و مقارن آن حال سپاه قرلوناس در اردو ریخته صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دو سه روز ارغون بدانجا رسید قرابوقا و شیکتور سلطان احمد را دست بسته باستقبال ارغون بردند ارغون خان را چون چشم بروی افتاد چنانچه در آن زمان عادت مغولان بود که هرگاه دشمن مغلوب را ببینند دست و پای افشانده لفظ مریو بر زبان رانند ارغون در آن گریسته از سر شماتت مریو گفت و همانجا کاسه در دست لوای عشرت برافراشت بیت چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید و چون ارغون خان بتجربه معلوم نموده بود که در ابقاء دشمن فایده غیر ندامت مترتب نمی گردد بی توقف و تاخیر سلطان احمد را باولاد قنقورتای سپرد تا در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه پشتش را بقصاص پدر خود مانند اهل اسلام بشکستند قطعه سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار که بود سرور جانان خطه ایران ز دست برد قضا پشت او شکست ولیک نمود سال شکستن ظهور از لب خان واز احمد خان سه پسر ماند قبلانچی و ارسلانچی از ارمنه خاتون و بوقاجی از قورقوجین و ازین پسران هیچیک بسلطنت نرسیدند

**ذکر ارغون خان بن اباقاخان** هرچند که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاق امرا بر خلاف سلطان احمد مقرر چنان بود که شاهزاده هولاجو ولد هلاکو خان را بپادشاهی بردارند در آن اوان که ارغون خان سلطان احمد را بعالم مخلد فرستاد و باردو رفت خواتین و امرا و شاهزادگانی که در آذربایجان بودند در مقام فرمانبرداری و اطاعتش اجتماع نمودند و او را در بیست و هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در منزل آب شور از حدود ولوز یغاج بر تخت خانی نشاندند و ابواب عیش و سرور بر روی جمهور نزدیک و دور گشودند و مدت یکماه خورد و بزرگ تازیک و ترک بشرب شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی قیام نموده بیت گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان بدند و گاه مخمور و چون ارغون خان از لوازم جشن و سور باز پرداخت مطایا اموال اشراف و اعیان را از عطایای خویش گران بار ساخت زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد امور ملک و مال را در قبضه اختیار بوقا که مجدد بنیان زندگانی و مرتب اسباب کامرانی او بود نهاد و برادرش آروق را که بحکم سلطان احمد چند روزی در خوجان بمحافظتش قیام نموده بود بحکومت بغداد فرستاد مرغ دل هولاجو را که حب التفرد خیال استقلال داشت بدانه انعام و احسان رام گردانید و رقبه سایر شاهزادگان را بلطف و عنف در ربقه اطاعت کشید شهادت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و صعود سعد الدوله یهود برتبت تربیت در ایام دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان واسطه تزلزل بمبانی عظمت بوقا راه یافته بنای حیاتش درهم شکست مدت سلطنت ارغون هفت سال بود و قبل از تقرب سعد الدوله خواجه جلال الدین مخلص سمنانی بامر وزارتش قیام می نمود

**گفتار در ذکر شهادت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و بیان مجملی از سایر وقایع ایام سلطنت ارغون خان** چون صاحب سعید در حاجرم از سلطان احمد جدا شده باصفهان رسید بعد از اندک زمانی خبر استیلای ارغون خان و کشته

او در جه اجابت یابد و اگر نعوذ بالله عز طریق خلاف سلوک نماید فرمان فرمائیم که موجی از دریای زخار یعنی فوجی از سپاه جرار بخراسان روند
و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه آورند ایلچی بازگشته امرا و قراوناس که دم از محبت ارغون میزدند مواخذ شدند و ابواب صلح و صلاح
از جانبین مسدود گشت و اختلال آن حال از حد در گذشته صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و
بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترتیب نمود بعد از استعداد لشکر الیناق با پانزده هزار از مبارزان صفدر
در مقدمه توجه فرمود و از آن جانب ارغون خان بصوب آذربایجان در حرکت آمده در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در صحرای
آقخواجه میان او و الیناق حرب روی نمود و شاهزاده شکست یافته گریز بر ستیز اختیار کرد و سلطان احمد ازین معنی خبر یافته بسرعت برق
و باد روی بخراسان نهاد و ارغون جهت دفع حوادث زمان شکسته رکاب و گسسته عنان بقلعه کلات شتافت و متعاقب الیناق با ده هزار
سوار بپای آن حصار رسیده شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بجز توکل پناهی نیافت و جهت ملاقات الیناق از قلعه پایان آمده الیناق اسپی
خنک پیشکش کرده در ملازمت شاهزاده بقلعه رفته شرایط نصیحت بجای آورد و ارغون بکلمات واهی الیناق فریفته شده همراه او بطرف اردوی سلطان احمد
و بعد از قطع منازل و طی مراحل در خرجان تابستان سلطنت آشیان رسید سلطان احمد مدتی دیرباز شاهزاده سرافراز را در آفتاب بازداشت آنگاه بار داد و او را در
آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و بتفویض مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکنی برادرزاده خرگاهی تعیین فرمود و برادر بوقا آرتوق را با چهار هزار
کس بمحافظت آن خرگاه امر نمود و روز دیگر که شهریار ثوابت و سیار از جانب مشرق بطرف دیار مغرب رایت عزیمت برافراخت
سلطان احمد بصحبت حرم خود تودی خاتون که در اردو گذاشته بود مایل شده الیناق را مصلحت کوچ دادن اردوی جهت شکار قراداغ
ارغون معین ساخت بیت بجز آنکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد و چون سلطان از نهایت خفت و طیش بخیال عشرت
و عیش روان گشت بوقا و بعضی دیگر از نوئینان را هوس مخالفت بر خاطر گذشت و بوقا یقوت برادر خود که رتبت تقرب داشت بر صحیفه
شاهزادگان و امرا نگاشت که احمد الوس چنگیز خان را ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت عزت مسلمانان بتعلیم صاحب دیوان
تا ایوان کیوان برافراخت مصلحت الوس آنست که بولاجو انجانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که
ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون آرند همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد
این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد و برین قرار در شب سه شنبه هژدهم ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون
خان رفته دامن خیمه را چون حجاب شرم و نقاب آزرم برداشت ارغون از بستر استراحت با اضطراب بی نهایت برجست چه تصور نمود
که موسم وداع حیات زندگانی است و بوقا دست او را گرفته قضیه موضوعه را بر نهج مسطور عرض کرد و همان لحظه موافقان ایشان
جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار شدند و بجانب اردوی الیناق تاخته او را در پشته خانه خفته یافتند و میر علی تمغاچی از ملازمان
بوقا بسر بالینش رفته سرش از بدن جدا کرد و افغان دشت محشر و فزع روز اکبر آن شب دست داد و خروش و زلزال در منازل
افتاد اکثر مقربان و خواص سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شده و از عقب سلطان شتافته در وقتی که
چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود رسید و از خروج ارغون و حادثه شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بعرض
رسانید سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد
امرا و سرداران و ایلچیان و مقربان که در ملازمتش بودند در هر منزل جمعی از رکاب سلطنت انتساب جدائی اختیار نمودند بیت هر
کامی ز کامی دور می ماند ز محنت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده عازم صفاهان
گردید و بعد از آنکه ارغون از عون مشیت ایزدی کار دشمن بساخت در تمام آن شب مانند بخت خویش بیدار بود و در آن زمان که صبح
صادق آغاز دمیدن کرده مواکب کواکب را بخدمت جمشید خورشید رسانید شاهزادگان و امرا بملازمت ارغون خان رسیده
زبان به تهنیت بقای زندگانی و وصول بمرتبه جهانبانی گردان ساختند و بوقا جماز سواری فرستاد تا لشکر قراوناس راه

روزی چند بتمهید بساط معدلت پرداخت ناگاه هادم اللذات از کمین گاه بیرون تاخته آن خواجهٔ فاضل عادل را از تخت بخت بر تختهٔ هلاک انداخت و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی حجه سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه رسم است بلوازم امر تعزیت قیام نمود قطعه علاء دولت و دین آن وزیری که حاکم بود اندر ملک بغداد چو مخفی گشت زیر پردهٔ خاک خفا از سال تاریخش خبر داد

**گفتار در مخالفت شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجوار مغفرت حضرت بیچون**

در آن ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد و یمن دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون درون بعضی از شاهزادگان و امرای بی ایمان اشتعال پذیرفت و ارغون خان بن اباقاخان خاطر بر مخالفت سلطان احمد قرار داده نغاجار نویان منظور نظر تربیت گردانید و لشکر قراوناس را که بی باک ترین اقوام مغول بودند در متابعت او کرد و سلطان احمد از فساد نیت و تغییر عقیدت ارغون خبر یافته علی ایناق را که در میان مورخان بالیناق شهرت دارد نزد شاهزاده فرستاد و جهة امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بعنوان عواطف و احسان او را از جادهٔ موافقت سلطان منحرف گردانیده با خود متفق ساخت و الیناق مبانی عهد و میثاق را بتغلیظ ایمان استحکام داد و بپایهٔ سریر پادشاه اسلام بازگشته در باب تخلف ارغون عذری سقیم عرض کرد و صاحب دیوان بر مواضعهٔ شاهزاده و الیناق مطلع شده کیفیت واقعه را بسمع اشرف اعلی رسانید و سلطان همت بر استمالت الیناق گماشته او را باز دواج دختر خود سلطان کوچک سرافراز گردانید تا شجرهٔ مخالفت از فضای سینه برکنده متفق گردید و چون ارغون خان این خبر استماع نمود قاصد جان صاحب دیوان شده جوشی بدرگاه سلطان فرستاد و قصد تقریر مجد الملک و اشتعال نایرهٔ غضب اباقاخان و رجعت کوکب دولت صاحب دیوان یاد داده پیغام فرمود که در آن اوان خواجه شمس الدین محمد اقرار کرده بود که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضهٔ تملک و اقتدار اوست همه تعلق بالجیان دارد و هر وقت فرمان شود هر گاه مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد بی مجال تاخیر و اهمال بسپارد اکنون التماس از مخصوصان آستان سلطنت آشیان آنست که صاحب دیوان را مصاحب جوشی بدینجانب ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح و یراق دیده تنکچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که مهمات مملکت را حسن تدبیر وزیر صافی ضمیر در حیطهٔ کفایت و توفیر می آرد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و معرض اختلال می آید و رسول نامطلق العنان نفرمود و جوشی قرین ناخوشی بآستانهٔ ارغون مراجعت نمود این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پردهٔ پوشش درگذشت شاهزاده نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب شمس الدین محمد را متصرف نواب اینجانب گذارند و گماشتگان او را از شروع در مهمات و معاملات باز دارند و بنابر آنکه ارغون خان در حدود عراق اقامت داشته عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلای صاحب دیوان آنچه در قبضهٔ اختیار او بود بتصرف گماشتگان شاهزاده بازگذاشت و ارغون بجانب دار السلام بغداد حرکت نموده و عمال متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد و داعیهٔ فتنه و فساد بر آن بلاد گذشته همه وقت در این اندیشه که سریر سلطنت پایدار را از قبضهٔ اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را از میان چسان بردارد و در آن اثنا ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و التماس تومانات عراق و فارس که اکثر بدیوان خاص اختصاص داشت نمود و پیغام فرمود که چون سریر دولت پدر نامدار محل جلوس سلطانی را میشاید هرآینه ما را نیز طرفی باید که حاصل آن بمصالح سپاهی که در ظل رایت فتح آیات مجتمع اند صرف نموده آید اگر این ملتمس بشرف اجابت پیوندد انوار اتفاق بر صفحات احوال اقاوانی تابد و الا بعد الیوم بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان احمد چون این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک الوفا ارغون خطه خراسان است و ما از روی شفقت آن ولایت را باو مسلم داشته ایم اگر توقع دارد که موضعی دیگر اضافه نمائیم باید که بقریلتای حاضر شود تا التماس او

بامبار رسانید و پشت قفقور بای را شکسته مسلمانان را از ظلم و عدوان او باز رهانید شهادت سلطان احمد بر دست ورثه قفقور بای بحکم ارغون خان بن اباقاخان فی شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمائه روی نمود و مدت سلطنتش دو سال و سه ماه بود

**گفتار در بیان نجات یافتن صاحب علاء الدین و کشته شدن مجد الملک بحکم پادشاه عدالت آئین**

چون سلطان احمد تکودار بر مسند تخت قرار گرفت و از اشعه ضمیر منیرش اقطار دیار اسلام صفت روشنی پذیرفت اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را باردو آورند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون خان که حاکم خراسان بود عرضه داشت نمود که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من بر آن سر وقوف یافته‌ام قصد سر من دارد و سعد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عریضه واقف گشته بنابر آنکه مجد الملک او را از منصب خزینه داری عزل کرده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد رفته صورت حال باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بر جرائم علاء الدین عطاملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین عطاملک بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که برادران در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده بوده همه را درین قوریلتای ایثار میکنم و اشارت نمود تا آن اموال بقیاس آنکه باز آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امراء عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا از میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری پوست شیر بیرون آمد که بزعفران و شنجرف سطری چند نامقرر بر آن نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر می باشند از آن نوشته خائف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قامان و بخشیان مقرر گشت که آن پوست شیر را شسته غساله از آن مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه گمان برد که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن که دوست صاحب دیوان بود در میان متاع او پنهان کرده در ضمن آن مکیدتی هست و گناه مجد الملک به ثبوت پیوست آسونجاق نویان بقتل او رضا نداد و مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه او را با ملازمان خواجه علاء الدین عطاملک سپردند و خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند المقدرة من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت میخواست که قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر مدبّر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار عناد مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هر آینه باز عالمی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار گرداند و فرصت فوت نباید ساخت و بنای حیات دشمن را از بنیاد در انداخت بیت سنگ بر دست و مار بر سر سنگ — نه ز دانش بود فسوس و درنگ آنگاه اعوان صاحبی مجد الملک بیدین را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین او را پاره پاره کردند هر عضوی از اعضا او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسیده مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نمود بیت میخواست که او دست رساند بعراق — دستش برسید لیک بی تنش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار از جلاد خریده بتبریز برد و این رباعی را یکی از اهل طبع در باب قضیه مجد الملک انشا کرد رباعی روزی دو سه سرو فتنه‌ور دیر شدی — جوینده ملک و مال و توفیر شدی — اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی — فی الجمله بیکهفته جهانگیر شدی چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد خواجه عطاملک هرچند با خود مقرر ساخته بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامون امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته را بجای آورد اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب یکی شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن جان را با هرچه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با و عنایت نموده از بنیاد برانداخت هرآینه در مذهب مروت و شریعت فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنابراین از اعتنا و اقدام بر امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و چون بدار السلام رسیده

مجد همگر داد سرآمد افاضل زمان خود بود و در اوایل حال از یزد باصفهان رفته چند گاهی ملازمت خواجه بهاء الدین محمد نمود نقلست که
در آن ایام که مجد همگر از یزد عزیمت اصفهان فرمود منکوحهٔ خود را که نهایت مسنه بود در یزد گذاشت و بعد از چند گاه خاتون از عقب شوهر
باصفهان رفته در وقتی که مجد در خانه نبود بدانجا رسید و یکی از تلامذهٔ مجد را از قدوم خاتون خبر داده مژدگانی طلبید مجد گفت مژدگانی
وقتی میدادم که خاتون بعالم آخرت رفتی و این سخن را بدان رسانیدند چون شوهر را بدید آغاز عتاب کرد و در آن اثنا گفت مصراع مشتاق
من و تو لیل و نهاری بوده همگر گفت بیش از من بلا ما بیش از نوح تا سا که لیل و نهاری بوده باشد و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان
اباقاخان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و همگر را حکم ساخته این قطعه بدو فرستادند
قطعه ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ماه مجسمه منظر و خورشید انوری جمعی زنا روان سخن گفته ظهیر ترجیح می نهند بر اشعار
انوری جمعی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و داوری رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیرا که طبع تو
ملک سخنوری همگر در جواب نوشت که قطعه جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده اند از ارباب فضل و دانش گوی سخنوری کردند
بحث در سخن فشان نظم تا خود که سفت به در دری و دری در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر تا مرکراست پایه برتر ز شاعری
از آب فاریاب یکی عرصه داد در ورخاک خاوران دگری زر جعفری ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر تفضیل میداد یکی حور بر پری
انصاف چون نیافت کرد از دگر گروه من بنده را گزیدند نظر شان بداوری در کان طبع این چه بجستم گران گران در قعر بحر این
چو نمودم شناوری شعر یکی ترا چون در شاهوار نظم دگر برآمد چون مهر خاوری شعر ظهیر اگر چه سرآمد بجنس نظم با طرز
انوری نزند لاف همسری بر اوج مشتری برسد تیر نظم او خامه که تا کری و مدح گستری طبع رطب اگر چه لذیذ است و
خوش مذاق کی به بود بجا سبیت از قند عسکری بید ارچه سبز و نغز و لطیف است و آبدار چون در چمن بکاو کند سیه عرعری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ پهلو کجا زند بهی با گل طری اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن گر تو معتقد سخن مجد همگری زاد
این منتجه منتسب از خرجب در خا و عین و دال زنجیر همبری و دیگری از آنجمله **امامی هروی است** و هو ابو عبدالله محمد بن
ابی بکر بن عثمان و امامی در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود و این قطعه در جواب سؤال مذکور از جملهٔ منظومات
اوست قطعه ای سالک مسالک فکرت درین سؤال معذور نیستی بحقیقت چو بنگری تمیز را زبهر تناسب درین دو طور بهیچ
احتیاج نیست باین شرح گستری کاین معجز است و آن سحر آین شمع و آن چراغ این ماه و آن ستاره این حور و آن پری سحر خور
**ذکر تکودار بن هلاکو خان** بعد از وفات اباقا و تقدیم لوازم عزا بتاریخ یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمائه باتفاق اعاظم امرا تکودار پای عزت بر مسند سلطنت نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان ولایات عراق و آذربایجان
برگشاد و چون او متقلد دین مبین احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار بود نفس تقدیر لقبش را سلطان احمد تحریر نموده زمام وزارت را بدستور
معهود بدست خواجه شمس الدین محمد داد و مجد الملک یزدی را بقتل رسانیده خواجه عطا ملک را بار دیگر بحکومت بغداد فرستاد و شیخ
کمال الدین عبدالرحمن الرافعی را به ثبت تربیت سرافراز ساخته تولیت موقوفات تمامی ممالک محروسه را بکاشتکان آن جناب مفوض
گردانید و وظایف اطبا و منجمان و نصاری و یهود را که پیش از آن از اوقاف میدادند منقطع کرده موازی آن مبلغ از دیوان بدیشان
رسانید و بتجهیز قوافل حاج و ترتیب مهمات سبیل بیت الله احکام بتاکید تمام اصدار یافت و در باب جمع و وصول حاصلات
موقوفات جهت مستحقین اهتمام نموده پرتو اجتهاد بر تقویت سایر ارکان شریعت تافت مواضع اصنام و بتخانها و کنایس صفت
انهدام گرفت و بجای آنها مساجد و معابد اهل اسلام سمت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این امور موافق مزاج بعضی از امرا که کفر کیش
بودند نبود با برادر سلطان احمد قنقورتای اتفاق کرده خواستند که هنگام فرصت پادشاه را از میان بردارند و بار دیگر در اطفاء انوار ایمان
و عرفان بکوشند و رسوم عبادت اوثان و سایر ادیان باطله را معتبر شمارند و سلطان از کید بداندیشان وقوف یافته امرا مفسد را بیاسا

شیخ اوحد الدین حامد کرمانی است واو مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بود و بصحبت شیخ محیی الدین عربی رسیده و شیخ در فتوحات و
رسایل دیگر از وی حکایات نقل نموده و شیخ اوحد الدین بدیدار جوانان ساده میلی بسیار داشت بنابران وقتی شیخ شمس الدین تبریزی
از وی پرسید که در چه کاری جواب داد که ماه را در طشت آب می‌بینم شیخ شمس الدین گفت اگر بر پس گردن دنبل نداری چرا بر آسمان نمی‌بینی
نقل است که نوبتی پیش مولانا جلال الدین محمد رومی گفتند که شیخ اوحد شاهدباز است اما پاکباز است فرمود که کاشکی کردی و بگذشتی و
از جمله منظومات شیخ اوحد این رباعی که نوشته میشود دلالت بر آن دارد که بمشاهده صورت بغایت مقید بوده رباعی زان مینگرم بچشم سر در صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت و کتاب مصباح الارواح از جمله
منظومات بلاغت آیین شیخ اوحد الدین است و از آنجمله دیگری شیخ عز الدین نسفی است که شارح یکی از قصاید ابن سینا (?)
و از جمله علماء زمان اباقاخان یکی مولانا قطب الدین علامه شیرازی است و آنجناب در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی
بود و در فضل و کمال بدرجه بلند و مرتبه ارجمند ترقی فرمود و بر مزاج او مزاح غلبه داشت و همواره نکات رنگین و کلمات شیرین بر لوح
بیان مینگاشت نقل است که روزی مولانا قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس هلاکوخان در آمد و ایلخان بنابر آنکه در آن
ایام از خواجه رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثنا آنجناب را گفت که اگر رصد ناتمام نمی‌ماند ترا میکشتم مولانا پیش رفته
گفت من عهده اتمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش
همچنین مغول نااعتمادی مثل این سخنی میگویی شاید که او ندانستی که تو هزل میکنی جناب مولوی جواب داد که من هزل میکردم و از روی جد
آن سخن بر زبان می‌آوردم و از جمله مؤلفات مولانا قطب الدین شرح کلیات قانون مشهورست و نکات و دقایق آن کتاب افادت
انتساب بر السنه اطبای عظام مذکور و دیگری از آنجمله حافظ علی بن انجب بن عثمان بن الساعی البغدادی المورخ بود
و او در سنه اربع و سبعین و ستمایه از عالم انتقال نمود و از جمله شعراء زمان اباقاخان یکی قاضی نظام الدین اصفهانی است و خدمت
قاضی در نظم اشعار عربی و فارسی بغایت ماهر بود و او را قصیده ایست ملمع در مدح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و این دو
بیت از غزلیست که در آن قصیده مندرج گردانیده نظم بدیدم خود سر و صنم نداری ندارد عهد تو هیچ استواری ز تیغ
سرکشی کاری نیاید زما جز خوی نرم و سازکاری و دیگری از آنجمله جمال الدین رشیق القطنی است و رشیق القطن اسم محله ایست
از محلات قزوین و جمال الدین در زمان اباقاخان در وقتی که مدت نود سال از عمرش گذشته بود وفات یافت این رباعی مشهور
از منظومات اوست که رباعی ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق بهمه اوقاتی بی شک نه خدائی تو ولیکن چو خدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی دیگری از شعراء زمان اباقاخان سید جمال الدین کاشی است و او را اشعار لطافت آیات
بسیار است از آنجمله ترجیعی است که در جواب فارس میدان سخن سازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن ابیات
اینست که مطلع من مستمندم و رند و لاابالی وین شیوه مراست لایزالی و بند ترجیع آنکه برخیزم و دست یار گیرم لب یار چرا [illegible]
گیرم و دیگری از شعرای آن زمان ملک رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان اباقاخان چندگاه حاکم دیار بکر بود
و چون از آن منصب معزول شد جلال الدین نامی که بعلت [illegible] اتهام داشت قایم مقام گشت این رباعی نظم نموده نزد
خواجه شمس الدین محمد فرستاد که رباعی شاها ستدی کشورت از بیچو منی وادی بمخنثی نه مردی نه زنی زین کار چو آفتاب
روشن گردید پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی و از آنجمله دیگری عماد الدین فضولی است که مشهور بود بعماد لر و
عماد لر در سلک ندمان و مصاحبان صاحب دیوان انتظام داشت و گاهی که خواجه با وی شطرنج میباخت در آن اثنا بر زبان
مطایبه میگفت که ای کون زنت فراخ و عماد این رباعی در آن باب نظم کرد که رباعی هرچند سخنهای چو در میگویی هشدار که با عماد
لر میگویی عیب تو همین است که اندر شطرنج ای کون زنت فراخ پر میگویی و دیگری از آنجمله فاضلی است سخنور مشهور

سیصد تومان متقبل شد که فرو آورد مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصّلان او را بسلاسل و اغلال در کرد بغداد میگردانیدند
و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت وقایه جان خود ساخته بفروخت و بها بالتسلیم نمود و اعلاء بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب
بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز در خواری افتاد و در اواخر ایام حیات که اباقاخان در همدان بود
مجد الملک از غایت اختیار و اعتبار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را بار دو آرند و محصّلان او را با بندگران همراه داشته متوجه
گشتند اما در آن اثنا اباقاخان فوت شده ایزد تعالی خواجه علاء الدین را از آن شدت فرج داد ذکر وفات اباقاخان در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که شاهزاده منکوتیمور بن هلاکوخان از دست بردلشکر مصر و شام انهزام یافت اباقاخان در سنجار بود و بعد از استماع
آن خبر عنان بطرف بغداد تافته در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه بدار السلام رسید و روزی چند آنجا توقف کرده متوجه همدان گردید و
در روز چهارشنبه ششم ذی الحجه در آن بلده نزول فرموده بترتیب مجلس عیش و طرب اشارت نمود و بسبب دوام شراب ملام عارضه قوی بر
مزاجش طاری گشت و ضعف قوت پذیرفته روز بستم ماه مذکور فی الجمله خفتی احساس فرموده بر صندلی نشسته ناگاه غرابی در برابر او
آمده بانگ کردن گرفت و ما زمان آنرا پرانیده در آن حین پادشاه را غشی عارض شد و همان زمان مرغ روحش قفس قالب
ساخت شاهزادگان و خواتین و نوئینان برسم و آئین مغول چند روز عزا داشتند آنگاه قریلتای کرده نقش اطاعت نکودارین
بر لوح ضمیر نگاشتند و از اباقاخان دو پسر ماند ارغون از قتمش خاتون و کیخاتو از توقدان خاتون و این هردو پسر بمرتبه سلطنت رسیدند
ذکر بعضی از اکابر زمان اباقاخان از جمله اجله مشایخ عظام و اعاظم عرفا لازم الاحترام مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی
با اباقاخان معاصر بود و در آن ایام و دولت او از عالم انتقال نمود در نفحات مسطور است که پدر مولانا جلال الدین شیخ بهاء الدین محمد بن حسین
بن احمد الخطیبی البکری است و مادر شیخ بهاء الدین محمد که ملقب بود بولد دختر زاده سلطان محمد خوارزمشاه است و سلطان محمد بنابر خوابی که
دیده بود دختر خود را با حسین بن احمد نکاح بسته بود و مولانا بهاء الدین ولد در علوم ظاهری و باطنی درجه بلند و مرتبه ارجمند داشت و پیوسته
همت عالی نهمت بر اداء وظائف طاعات و عبادات میگماشت و تولد مولانا جلال الدین محمد در ششم ماه ربیع الاول سنه اربع و ستمائه
اتفاق افتاد و آنجناب در صغر سن بود که مولانا بهاء الدین ولد عزیمت گذاردن حج اسلام کرد و چون از مکه مبارکه بازگشت بروم رفته
متوطن شد و در بلده لارنده مولانا جلال الدین محمد را که سن شریفش بهژده رسیده بود کدخدا ساخت و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه
آنجناب را پسری متولد شده آن مولود خجسته را سلطان ولد نام نهادند و مولانا بهاء الدین محمد با ولد اعظام از لارنده بقونیه
رفته در آن شهر وفات یافت و همان روز این معنی در ترمذ برسید برهان الدین محقق که مریدش بود ظاهر گشته بقونیه شتافت و مولانا
جلال الدین محمد را در ظل تربیت خویش جای داد و جناب مولوی مدت نه سال در خدمت سید بسر برده و ترقی تمام کرده در خامس
جمادی الآخری سنه اثنی و سبعین و ستمائه روی بریاض جنان آورده شیخ صدر الدین محمد قونیوی بروی نماز کرد و از مولانا جلال الدین
رومی غیر از سلطان ولد ولدی نماند و او نیز از سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی تربیت یافت و در عاشر ماه رجب سنه
اثنی عشر و سبعمائه بجنات عدن شتافت از نتایج طبع شریف مولانا جلال الدین رومی مثنوی و دیوان غزلیات بغایت مشهور است و سلطان
ولد را نیز بروزن حدیقه شیخ سنائی غزنوی نظمی است مشتمل بر اسرار مواجید معنوی و از جمله مشایخ آن زمان دیگری جامع سعادات دنیوی
و اخروی شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی است و شیخ صدر الدین در میدان کسب علوم ظاهری و باطنی و فنون
عقلی و نقلی قصب السبق از امثال و اقران میربود و مولانا قطب الدین علامه شیرازی علم حدیث نزد آن جناب تحصیل نموده بود و در
نفحات مسطور است که شیخ صدر الدین پسر زن شیخ محی الدین العربی است و تربیت از وی یافته و او نیز مؤلفات است چون تفسیر فاتحة
الکتاب و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و نفحات الهیه و دیگری از جمله مشایخ آن زمان شیخ محمد کججانی است و کججان
قریه ایست در یک فرسخی تبریز و شیخ محمد بغایت متقی و پرهیزکار بود و هم در ایام اباقاخان از عالم انتقال نمود و از آنجمله دیگری شیخ

همین تو بس توبت خواهم کردن   یا سرخ کنم روی بدان یا کردن   چون آن رقعه بنظر صاحب سعید رسید این دو بیت در جواب نوشته روان گردانید
بیت   بی خورت تا چون نشاید بردن   پس غصه روزگار باید خوردن   این کار که پای درمیانش داری   هم سرخ کنی روی بدان هم کردن   القصه
چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت ببارگاه اباقاخان درآمد پادشاه بزبان عتاب گفت که سالها کمر خدمت برمیان بسته بدر ما را کوچ
وادی منظور نظر عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزئین گرفت بیشتر از بیشتر درباره تو ملاطفت بظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک
محروسه را برای و رویت تو منوط گردانیدیم و حالا مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و از اموال سلطانی آنچه در معرض تضییع
افتاده بشمار نمیرسد صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نموده مجال تکذیب را محال دانسته بتلقین
ملهم سعادت و تائید مرشد عقل و هدایت فصیح جنان و فصیح بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان خان باد و وفور
نعم و ایادی پادشاهی را چه سان پنهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیا گستر را انابود که تواند انگاشت هر آینه در دولت ابد پیوند
من و برادر و فرزند ستدیم و دادیم و برداشتیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت چیزی جهة صدقات ثبات دولت
صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرفست از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و آباء و عبید نواله از خوان انعام پادشاهست
و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب بآن همراه است بیت   خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان   هرچه
بود مراد تو هست مراد من همان   هرگاه فرمان شود هر وقت مصلحت باشد هر که اشارت نافذ گردد بتسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و
اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قبا میان خدمت بسته زبان دعا گشاید بیت   تا جام اجل در ندهد ساقی
عمر   دست من و دامان تو تا باقی عمر   اباقاخان سخن دان چون این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار
از خاطر دریا آثار محو نمود و صنوف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانیده منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض
داشت نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات شکر آورده بایفاء نذور و صدقات قیام نمود   و رسولان باطراف
و جوانب فرستاده و انتجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود و رقعه را که در آن باب برادر خود عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یالیت
قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه شریفه کرد بیت   امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن   کاندر دل شکست
من جز دوست نمی گنجد   در روضة الصفا مسطور است که صاحب سعید هرچند از سخط پادشاه ایمن شده نوبت دیگر رایت وزارت برافراخت
اما مجد الملک بنابر کمال اعتبار و اختیار در قصد آنجناب همچنان مجد بود و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان لحظه تقاعد نمی نمود
روزی اباقاخان جناب صاحبی و مجد الملک یزدی را احضار فرمود و فرمود که مشافهه با یکدیگر سخن کنند و چنانچه رسمست هر دو پهلوی
یکدیگر زانو زدند اباقاخان فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد فروتر زانو زند و صاحب سعید در حضور دشمن از دست کم عنایتی پادشاه
آن جام تلخ مذاق را درکشید و سخنان او را بر نهج صواب جواب در رشته بیان منتظم گردانید و همچنین روایت کنند که روزی در اثنای
مجلس بزم جناب صاحبی سه نوبت زانو زده اباقاخان را کاسه داشت و هر بار پادشاه کامکار از قبول آن کاسه احتراز فرموده
و صاحب کرت چهارم بدان امر اقدام نموده پادشاه از کوششی که بنابر نص کلام حضرت عزت   حرمت آن ثابت گشته تبرکا لقمه بصاحب
داد و صاحب سعید آن لقمه را خورده زمین خدمت ببوسید بعد از آن ایلخان جام شراب از جناب صاحبی ستانده درکشید و اباقاخان
گفت این تازیک عجب جراتی دارد چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که
اگر آن لقمه را رد کند دیده او را هم بسر این کار دراختیم خانه بیرون کشم القصه چون مجد الملک دید که مکاید او درشان صاحب آصف نشان
چنان تاثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب
علاء الدین آمده تقریری کرد و فرمان اباقاخان باخذ و قید عطا ملک صادر گشت چون خواجه شمس الدین محمد تازگی آن مهم مشاهده نمود ببرادر
پیغام داد که هرچه مقرر کنید قبول کن و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ

نخورد بر پای هر نازر زمانه را نیاز نیست هر شمع مراد را که از نیست در دهر کجاست صبحگاهی کش نیست ز پی شب سیاهی مؤید این مقال صورت
حال مهر سپهر فضل و افضال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست که چون در زمان سلطنت هلاکو خان و اباقاخان چند سال در کمال استقلال بسرانجام
امور ملک و مال قیام نمود بعد از فوت خواجه بهاء الدین محمد بسبب تقریر مجد الملک یزدی نقصانی تمام بجاه و جلالش راه یافته دست تقدیر ابواب
نصب بر روی روزگار برادرش خواجه عطا ملک برگشود و تفصیل این اجمال آنکه مجد الملک که ولد صفی الملک ابو المکارم بود و در سلک وزرای دکان یزد
انتظام داشت بواسطه حدوث بعضی از وقایع از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه شمس الدین محمد اختیار
کرده چون او را بغایت درشت خوی یافت بخدمت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد تبادرت نمود و جناب صاحب شغلی از اشغال دیوانی
در عهده او کرده مجد الملک کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهم بیرون آمد اما در آن اثنا امارات نفاق در ناصیه احوال او ظاهر گشت و سعایت اهل حسد
مدد علت شد نقد اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت بمجد الملک مغشوش گشت و لفساد و حرمان آن غدار مکار را بیکبار رانید و نزد امرا تردد نموده اساس
معرفت مستحکم میگردانید در اثناء آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه عطا ملک بود بتقریبی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن
دیار بعضی از همنشینان خود میگفت و مجد الملک آن سخنان را شنوده آغاز خباثت کرده بوسیله یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر
که از جمله مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت و استصواب خویش با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان
مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم اباقا اشتعال یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و او را ایذا بسیار نمودند تا
بمدعا مجد الملک اقرار نماید و چون آن سخن کذب محض و افترای صریح بود مجد الدین معترف نشد پادشاه او را بصاحب سعید سپرد و جناب صاحبی چون غدر
مجد الملک را باین مثابه مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده بمبلغی گرامند تردد فرستاد مجد الملک بنابر آنکه همچنان بهتانی گفته
بود و بمجرد این انعام بر جانب صاحب اعتماد نفرموده انتظار فرصت کشیده با دشمنان صاحب دیوان دوستی میورزید تا در زمانی که اباقاخان
متوجه خراسان گشته بقزوین رسید و پسرش ارغون خان بسعادت ملازمت پدر خود فایز گردید مجد الملک بتوسط اباجی که در سلک نواب شاهزاده
انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال این مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک خاصه
صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده مع ذلک در کفران نعمت می کوشد و با ملوک مصر و شام شراب اتحاد می نوشد
و برادرش عطا ملک ملک بغداد را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک قوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا
بتربیت سرافراز سازد بر شمس الدین محمد ثابت می سازم که قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
و گله و رمه قرب دو هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه دانسته که مرا بر سعایتش اطلاع حاصل است اینک منشور ضبط و حکومت اموال
سیواس بنام من نوشته و بمبلغی گرامند بطریقه رشوه فرستاده و ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا شنوده در خلوتی بعرض پدر رسانید اباقاخان
بر زبان آورد که حالا بافشاء این سر مبادرت منمای تا بهنگام فرصت شرط پرسش بجای آوریم و بعد از اندک زمانی از این قیل و قال در وقتی که صاحب
دیوان در اردو نبود مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بواسطه سخنان مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر صاحب تاج
و سریر تاثیر نموده نسبت بخواجه شمس الدین محمد بد مزاج شد و مجد الملک را همدران مجلس بدست خود کاسه داشت و از احوال تمامی ممالک و خرابی
و آبادانی هر دیار استفسار فرمود او بعبارت روشن کیفیت آن حالات خاطرنشان خان کرده یرلیغ شرف نفاذ یافت که مجد الملک مشرف
جمع و خرج قلم دیوانیان باشد و محاسبات چندساله مفروغ سازد و از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این احکام
پایزه سر شیر که پیش از این هیچ ملک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود و مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو انوار عاطفت پادشاهی بروی افتاد شبنم
صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پریوش با جامهای زندکش بر اسبان تازی و بادپایان تمامی و حجازی سوار ساخت
کاکل سری بود بارگاه اطلس ششتری تا فرود آسمان و ایوان کیوان برافراخت و جبه استحضار و کلاه و نواب صاحب دیوان که در تبریز بود مذلجیان
رومی ساقی در سلک نظم کشیده نزد آنجناب روان فرمود رباعی در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی تو

داده مال و جان مسلمانان را بهبا منشور کردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان و اشراف و اعیان اصفهان اگر شب یک لحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از حیز قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و بار سحاب خشم آتش بارش بر روزگار کدام خاکسار از اهالی این دیار خواهد تافت مینمودند و اوباش و سراق که شبها هیچ آفریده از بیم ایشان در اسواق تردد نمی توانست نمود در اندک زمانی چنان مطیع و منقاد وی گشتند که زیاده از آن متصور نتواند بود ارباب دهقنت و فلاحت پیوسته اسباب حرث در راحت بوکیل سیاستش می سپردند و اگر چه جنسی در غایت نفاست در راهی افتاده بودی آینده و رونده از وهم مهابتش دست بدانجانب دراز نمیکردندی محافظت محلات و اسواق اصفهان بداروغه و سپهسالاران مفوض کردانیدی بود که دکانداران بموجب اشارت او شبها ابواب دکاکین را باز گذاشته بخانه رفتندی آسیبی بامتعه ایشان نرسیدی گویند شبی عسسی قرصی نان از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهاء آن بجا گذاشت صباح که نانوا بجای خویش معاودت نمود و صورت حال مشاهده فرمود از کمال دغدغه خاطر اخفاء آن حال نتوانست کرد و مضطرب شده روی بدرگاه خواجه آورد چون کیفیت واقعه بعرض رسید آن ساعت عسس از در همان دکان مصلوب کرد نقلست که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیک پی نام که محرم اسرارش بود شبی او را فرمود که گرد شهر برآی و تفحص احوال حافظان محلات و اسواق نموده خبر می تحقیق نمای نیک پی شرایط احتیاط بجای آورد چون باز آمد بعرض رسانید که فلانکس از اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار بود و دیده بان عزمش[۲] حصار حرم اطراف و جوانب اسواق و محلات را ملاحظه می نمود و فلان شخص در مقام حراست تمکن داشت اما سلطان منام بر شهرستان دماغش غلبه کرده حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول میداشت و فلان عزیز از موضع احتراس غایب بود و بسزاوار عتاب اقارب و اجانب روز دیگر که از بیم سیاست جمشید خورشید چارسان شبستان آسمان چون اعیان غیبت نمودند شحنه قهر خواجه بهاء الدین اشارت فرمود تا هر یک از آن سه شخص را هفتاد چوب زدند شیخ جمال الدین گوید که من در وقت صدور آن حکم نزد خواجه بهاء الدین حاضر بودم و از وی پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب عدم احتیاط یا غیبت مستحق عقوبت شده اند اما این عزیز که سعی بلوازم مهم خود قیام می نموده چرا در زمره ارباب جرایم انتظام می یابد خواجه جواب داد که مؤاخذه این شخص جهت آنست که نیک پی را که در تاریکی شب از دیده بسر وقتش رسید چرا نگرفت و نپرسید که درین وقت بچه سبب از خانه بیرون آمده القصه چون سیاست و کشش و عقوبت و خونریزش خواجه بهاء الدین از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه شمس الدین محمد از روی دلسوزی و شفقت ابوت چند نوبت مکتوبات نوشته و قاصدان ارسال داشته ولد امجد را از کثرت قتل و احراق و اغراق منع نمود و وخامت عاقبت آن حرکات نالایق را بعبارات مختلفه پیغام فرمود اما خواجه بهاء الدین اصلا متنبه نگشت و از سر ارتکاب افعال ناهنجار خود در نگذشت مصراع پند پدر مانع نشد رسوای دور زاد را آخر الامر زبردستی روزگار در استرداد مواهب خویش سعی در پیوسته و عروض امراض متضاده سورت قوت غضبی خواجه بهاء الدین را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش به ثلثین نرسیده بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود قطعه فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این چرخ بدکار جور سرشت که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و عقوبت سعی تمام و مبالغه لا کلام داشت باضعاف آن در طریقه جود و سخاوت اهتمام فرمودی هرگز در باب تعظیم فضلا و عقلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را منقسم کردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشستی آنگاه با طایفه از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از پیشین با افاضل ندما ساعتی بتجرع اقداح می ارغوانی مستانس بودی و در هیچ وقت از سرانجام مهام ملک و مال و استکشاف احوال تغافل ننمودی و چون خبر وفات خواجه بهاء الدین محمد بصاحب دیوان رسید در فراق قرة العین خویش محزون شده این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها یکمویت تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت چو ابروی شان ابرویت

گفتار در بیان وصول اختر طالع مجد الملک یزدی باوج اقبال و رجعت کوکب دولت خواجه شمس الدین محمد بحضیض وبال

در گلشن سپهر بد مهر گل دولت بدست کرا افتاد که از عقب خار ناکامی در پایش نشکست و در عشرتخانه عالم پر بها نه پیمانه اقبال بکام که رسید که از درد سر خمار دلش نخست مثنوی سر سبز نگشت بوستانی کاز ار نیافت از خزانی سروی بچمن نخاست از جامی کاخر بسر

[۲] نسخه: از شرفات

معاصر بوده‌اند و در وقت بناء رصد خواجه نصیر الدین را امداد می‌نموده و دیگری از جمله فضلاء زمان هلاکوخان صدر الدین ساوجی است و او بحدت
ذهن سلیم وجودت طبع مستقیم و وفور قوت حافظه و وقوف بر علم عروض و قافیه اتصاف داشت و در تاریخ گزیده مسطور است که صدر الدین موازی
یکجزو کتابت را بیک خواندن یاد میگرفت و در زمان هلاکوخان بسحر متهم گشته شربت شهادت چشید حسنا در علم عروض و قوافی از جمله منظومات
اوست و دیگری از آنجمله محیی الدین مغربی است و او در اوایل زمان هلاکوخان در شام مقیم بود و در رصد علم تنجیم از منجمان جدید و قدیم قصب در شام مقیم بود ۱۲
السبق می‌ربود و بعضی از مصنفات او در میان منجمان مشهور است و احکام او که مطابق واقع افتاده بر السنه و افواه مذکور ذکر اباقاخان
بن هلاکوخان در جامع رشیدی مسطور است که در آن وقت که هلاکوخان بجهان جاوید شتافت اباقاخان در قشلاق مازندران بود اتفاق ۲
امرا و ارکان دولت مانند ایلکان نویان و سونجاق بهادر و غیرهما مسرعان بطلب او فرستادند و اباقاخان بسرعت برق و باد متوجه اردو گشت
و در نوزدهم جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ستمائه بمقصد رسید و بحسب باقامت تعزیت قیام نموده در ماه رمضان سنه مذکوره موافق اود ئیل
باتفاق شاهزادگان و امرا و اعیان در موضع چغان ناور از حدود فراهان بر سریر خانی نشست و تمهید بساط عدالت و تشیید قواعد مرحمت
پرداخته در ایام دولت او سپاهی و رعیت را رفاهیت بوقوع پیوست زمام منصب امیر الامرائی را در قبضه اختیار سونجاق نویان نهاده حکومت
ولایت خراسان را برادر خویش تبشین اغول داد و تمشیت مهم وزارت را بدستور زمان پدر بخواجه شمس الدین محمد باز گذاشتند و خواجه علاء الدین
عطا ملک بهمان منوال بر سر تعمیر بغداد گماشت و ایالت اصفهان را بخواجه بهاء الدین محمد تفویض نمود و در سایر بلاد و امصار حکام معدلت
شعار تعیین فرمود و در اوایل ایام دولت اباقاخان شاهزاده نوقای بفرمان برکه خان از راه دربند متوجه آذربایجان گردید و اباقاخان
ازین معنی وقوف یافته برادر خود یشموت را بدفع مخالفان نامزد گردانید در بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستمائه بین الجانبین محاربه دست داد
و در اثناء دار و گیر تیری بچشم نوقای رسید و هزیمت بجانب سپاهش افتاد چون برکه خان خبر این چشم زخم شنود با سیصد هزار سوار متوجه آذربایجان
گشته در کنار آب کر نزول نمود و اباقاخان نیز با سپاهی بیکران بدان جانب شتافته در این طرف آب نزول اختیار فرمود و بعد از روزی چند برکه خان
بجانب تفلیس رفته بخیال آنکه از آنجا از آب بگذرد و روی بجنگ ایرانیان آرد و اما در اثناء راه بمرض قولنج گرفتار گشت و پادشاه طبیعتش دست از تمک
شهرستان بدن کوتاه کرده در گذشت بالضروره سپاهش بساط محاربه در نوشتند و سر خود گرفته بپای استعجال متوجه دشت گشتند در ذی حجه
سنه ششصد و شصت و هشت در پنج شش فرسخی هراة بر وجهی که سابقا مسطور شد میان اباقاخان و براق اغلان محاربه بوقوع انجامید و براق
منهزم گشته اباقاخان بدستور تبشین را در خراسان حاکم گردانید و در سنه ششصد و هفتاد و سه موافق پیچقان ئیل ارغون آقا که قریب سی سال
بفرمان چنگیزخانیان ایالت بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی میداشت بیمار شده در طوس علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در سنه
ششصد و هفتاد و نه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را بتسخیر بلاد شام مامور ساخت و منکوتیمور با سپاهی پرتهور رایت توجه بصوب آن ولایت اغول را ۲
برافراخت و در ماه رجب سنه مذکور او را با سلطان مصر سیف الدین قلاون که مشهور است بالفی در حدود حمص محاربه دست داد و پادشاه
مصر ظفر یافت و بروایتی منکوتیمور با اکثر مغولان بر خاک هلاک افتاد و قولی آنکه منکوتیمور از آن معرکه عنان بوادی هزیمت تافت و ببغداد رفته در
همان سال بسبب حلول اجل طبیعی وفات یافت و اباقاخان در دار السلام از شکست سپاه خود خبر یافته قصد کرد که جهت انتقام بجانب ولایت
مصر و شام توجه نماید اما مصلحت ندید و از بغداد بهمدان رفته بتاریخ ذی حجه سنه ثمانین و ستمائه متوجه ملک عقبی گردید مدت سلطنتش هفده عشرین ۲
سال بود و بعد از فوتش نکودار بن هلاکو پادشاهی نمود ذکر حکومت خواجه بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در مملکت اصفهان
خواجه بهاء الدین محمد که قوت غضبی و صفت سبعی بر مزاجش استیلا داشت چون بفرمان اباقاخان در بلده اصفهان رایت حکومت برافراشت
طبایع اشراف و اعیان آن ولایت را برانگیختن غبار فتنه و فساد و افروختن نیران آشوب و بیداد مجبول یافت بنابرآن ابواب عفو و اغماض
بیکبارگی بربست و پشت بر مسند غلظت نهاده دلهای اصفهانیان را بتحمیل بارگران بشکست و در اظهار قدرت و اجراء سیاست قاعده چند
وضع نمود که ناسخ حکایات زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف بود اگر سخنی نه بروفق مزاجش شنیدی تا بجرم صغیر و کبیر چه رسد خاندانها بر باد داده

در سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم در مذهب نزد خواجه نصیر ظاهر بود هلاکو خان را بر آن داشت که بصوب بغداد
لشکر کشید تا امر بغداد بدانجا انجامید که سابقا مذکور گردید و از جمله مؤلفات خواجه شرح اشارات و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در
حکمت و معینیه و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری و تنسوق نامه ایلخانی مشهور است و نکات و دقایق آن کتب بر السنه و افواه جمهور
علما و فضلا مذکور و تاریخ وفات آن علامه پسندیده صفات از این قطعه معلوم میشود که قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه‌ای که چو او
مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذوالحجه بروز هیجدهم درگذشت در بغداد و در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیر الدین وصیت فرمود
که او را در جوار مزار فیض آثار امام بزرگوار موسی الکاظم علیه السلام دفن کنند لاجرم در پایان آن مرقد عطرافشان جهت او جای حفر کردند ناگاه
سردابه کاشی کاری ظاهر شد و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود و پسرش ظاهر بخلاف
وصیت پدر را در رصافه دفن فرموده از غرایب حالات آنکه سردابه در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه چهارصد و نود و هفت تمام شده بود
و در همان روز خواجه نصیر الدین تولد نموده و مدت عمر خواجه هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود و العلم عند الله المعبود و دیگر از افاضل آن
زمان اثیر الدین اومانی است و اومان قریه ایست در نواحی اعلم از ولایت همدان و اثیر الدین قبل از استیلاء هلاکو خان بر بغداد در مصاحبت
سلیمانشاه که در سلک نواب مستعصم بسر می برد و در مدح او اشعار آبدار نظم میکرد در تاریخ گزیده مسطور است که اثیر الدین اومانی در اواخر
ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم و ملقب بمجد الدین طویل بود برنجید و این قطعه در هجو او منظوم گردانید قطعه نه از آن دست قضا
مرگ وی اندر تاخیر که بر یداجلش می نماید تعجیل لیک در تیه ضلالت حیران گم گشتست که صد سال برده بسر شیخ عزرائیل و مضمون این قطعه
در مزاج قاضی که مردی متقی بود تاثیر نموده چهل نوبت سوره انعام خواند و بر اثیر الدین نفرین کرد و هم در آن نزدیکی بتیر بیداد چرخ اثیر درگذشت
و از آنجمله دیگری خواجه صفی الدین عبد المؤمن است که در فن ادوار و موسیقی در عرصه گنبد دوار بی بدل بود و مانند فیثاغورس در وقوف بر شعبات
اصول و مقامات ضرب المثل و استاد صفی الدین نیز در زمان مستعصم در بغداد می بود و در وقت قتل و غارت آن بلده در گوشه خزیده و بیم بود
خود را بنواحی خرگاه هلاکو خان رسانید و بر پای ایستاده آغاز بربط نواختن کرد و بنا بر آنکه آن نوای روح افزای اصلا در مغولان بی سر و پا
تاثیر میکرد تا وقت غروب هیچکس بحالش نپرداخت آخر الامر یکی از اهل هوش شمه از فضایل آن استاد ماهر بگوش پادشاه قاهر رسانید و ایلخان
آنجناب را لطف شعار بربطش نواخته مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد مقرر ساخت که هر ساله بوی رسانند و آن عارف مدتی مدید بتوجه خواجه
صفی الدین و اولادش میرسید و در زمان اباقاخان که رایت دولت خواجه شمس الدین محمد ارتفاع یافت خواجه بملازمت آستان وزارت نشان
شتافت و وزیر صافی ضمیر دلدار شد خود خواجه شرف الدین هارون را شاگردش ساخت و استاد صفی الدین در آن اوقات بتصنیف رساله شرفیه پرداخت
و از آنجمله دیگری حسام الدین منجم است و در آن ایام که ایلخان بقتل مستعصم فرمان داد حسام الدین بملازمت پادشاه رفته گفت اگر خلیفه کشته گردد
عالم سیاه و تاریک شود و علامت قیامت مشاهده افتد و امثال این کلمات مهابت آمیز چندان عرض نمود که هلاکو خان در کشتن خلیفه تردد
پیدا کرده در آن باب با خواجه نصیر الدین طوسی مشورت فرمود خواجه گفت که زکریا پیغامبر و یحیی معصوم را سلام الله علیهما بقتل آوردند هیچ یک از
این حالات بوقوع نپیوست و اگر حسام الدین دعوی مینماید که این احوال بجهت زوال عباسیان مترتب میشود غلط است زیرا که چندین تن از ایشان
پیش ازین کشته اند نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف آنگاه ایلخان با حسام الدین محاکا نماید که بعد از قتل خلیفه تا مدت معین اگر آنچه گفته بظهور
نپیوندد او را بکشند و چون آن مدت انقضا یافت در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه احدی و ستین و ستمایه حسام الدین بتیغ مغولان بخشم و کین کشته شد
و دیگری از آنجمله نجم الدین دبیران است و هو ابو الحسن علی ابن عمر بن علی القزوینی و نجم الدین در میدان علم و کمال از فضلاء زمان گوی مسابقت
می ربود و در وقتی که خواجه نصیر طوسی برصد مشغولی می کرد او را از مراغه طلبید تا در آن باب شرایط امداد بجای آورد و نجم الدین متن شمسیه را
در زمان وزارت خواجه شمس الدین محمد تصنیف نمود و آن رساله را بنام نامی آن وزیر صافی ضمیر موشح ساخته شمسیه نام فرمود و شرح حکمت
العین و جامع الدقایق نیز از جمله تصانیف نجم الدین است و مؤید الدین عرضی دمشقی و فخر الدین مراغی موصلی و محیی الدین اخلاطی نیز با هلاکو خان

در الهیات

منتظم بود

کشف

ارباب کمال خواجه شمس الدین محمد جوینی تعلق گرفت و ایالت دار السلام بغداد ببرادر خواجه شمس الدین محمد خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی که تاریخ جهانگشای تصنیف اوست سمت انتساب پذیرفت و خواجه شمس الدین محمد از اولاد امجاد زبدهٔ اعیان کمالات نفسانی عماد الملک جوینی بود و آباء عظامش مناصب بلند و تقلّد مراتب ارجمند می‌نمودند پدرش که ایضاً شمس الدین نام داشت مستوفی دیوان سلطان محمد خوارزمشاه بود و در زمان سلطان جلال الدین منکبرنی نیز بهمان کار مشغولی می‌نمود و پدر بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب منصوب گشت و مشکور المساعی از دنیا درگذشت و چون هلاکو خان منصب وزارت را بخواجه شمس الدین محمد که نزد مورخان بصاحب دیوان مشهور است تفویض نمود بنابر کمال مکارم اخلاق و محاسن شیم ابواب ظلم و ستم مسدود گردانیده درهای عدل و کرم بر روی روزگار رعایای ایران برگشود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت بنوعی سعی و اهتمام کرد که اگر آصف برخیا زنده می‌بود شرط متابعتش بجای می‌آورد و با وجود کفر حکام و سلاطین در محافظت دین متین و تقویت شرع سید المرسلین صلّی الله علیه و سلّم کمر جدّ و اجتهاد در میان بست و از رعایت اصحاب علم و کمال و ارباب فضل و افضال لحظه فارغ نشست و چون هلاکو خان وفات یافت و پرتو انوار استقلال بر صفحات احوال اباقاخان تافت درباره آن وزیر صافی ضمیر عنایت و التفات بیشتر فرمود و او در تمامت ممالک ایلخان نوّاب کافی و عمّال امین تعیین نموده آن طایفه را بانفتاح ابواب صلات و صدقات و ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مأمور گردانید لاجرم از رشحات سحاب انعام آن خواجه عالی مقام مخیّلهٔ آمال اهالی زهد و تقوی و متصدیان درس و فتوی و چمن آمال شکفته گردید امتیاز افاضل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بی‌مهر از سر ایذای فضلا و قصد جفای علما بتمامی درگذشت بیت نهال باغ دولت در بر آمد جفا خار محنت بر سر آمد و برادر عالی گهر خواجه شمس الدین محمد خواجه عطا ملک چون بدار السلام بغداد رسید بساط عدل و احسان مبسوط ساخته باندک زمانی آن بلده را که در غایت ویرانی بود بنهایت معموری رسانید و در زمین نجف نهری حفر کرد زیاده از صد هزار دینار سرخ در آن جوی صرف نمود و آب فرات را در حوالی مشهد مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جاری فرمود پسران خواجه شمس الدین محمد خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون در مبادی احوال و عنفوان اوان شباب در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل فضایل انسانی سعی و کوشش میکردند اما خواجه شرف الدین هارون برادر در سبقت کرده در صنوف علوم ماهر و در فنون دانش متبحر شد و علم موسیقی از استاد صفی الدین عبد المؤمن تعلیم گرفته آنجناب رسالهٔ شرفیه بنام نامی او تالیف کرد و خواجه بهاء الدین محمد در زمان اباقاخان در خطّهٔ اصفهان بایالت حکومت پرداخت و از غایت سیاست و نهایت سطوت اطراف آن مملکت را محفوظ و مضبوط ساخت مآل حال خواجه شمس الدین محمد و برادر و پسرش عنقریب بصفت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر ارتفاع اساس دولت و اختصاص لوای حشمت ایشان خواهد تافت ان شاء الله تعالی

## ذکر بعضی از افاضل زمان هلاکو خان

از جملهٔ مواهب سنیّه و عطایای جلیه که هلاکو خان را میسر شد یکی آنکه افضل المتقدمین و اعلم المتأخرین افتخار الحکماء العظام استظهار العلماء الکرام خواجه نصیر الدنیا و الدین الطوسی در آن عصر بود و باوی مصاحبت می‌نمود کنیت آنجناب ابو جعفر است و نامش محمد بن حسن خواجه نصیر در اصل از ساوه است اما چون در طوس متولد شده نشو و نما یافت بطوسی مشهور گشت و آنجناب در تمامی اقسام حکمت بر حکمای اعصار و علمای ادوار رتبهٔ تقدم داشت و در سایر علوم معقول و منقول بقلم جودت طبع و حدت ذهن نقش کمال مهارت بر لوح خاطر نگاشت و کیفیت افتادن خواجه بقلعهٔ میمون دز و رسیدن بدرگاه ایلخان چنان بود که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامهٔ عالی مقدار گشاده آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری بنام او تالیف نمود و قصیدهٔ عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نازک نیفتاده در پشت همان قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات فرموده از این اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را نیکو نتوان شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمود و وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعهٔ الموت یا میمون دز میرفت آنجناب را همراه برده با و سپرد بنابر آن آن علامهٔ زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نموده چون اساس دولت آن طایفه بصدمهٔ سپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بخدمت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک

متعهد

داد کان دولت جهت مدفنش سردابه ساختند و چند دختر ماه پیکر بانواع زیب و زیور آراسته با آن سردابه فرستادند تا ایلخان از وحشت تنهائی و مشقت بلای ممات متألم نگردد و زهی عقل و دانائی اشراف و اعیان مغول که همت بر امثال این افعال بیحاصل می‌گماشتند و آن را سبب مسرت و حضور اموات خود می‌پنداشتند خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ هلاکو گوید قطعه چون هلاکو زمرالغزبرستان که شد کرد تقدیر ازل نوبت او در آخر سال ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمر هلاکو خان چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش نزدیک به نه سال و هلاکو خان چهارده پسر داشت اول اباقا خان از یسونجین خاتون که از قوم سلدوز بود دوم جومغور از کویک خاتون بنت تورالچی کورکان از قبیله اویرات سیم تیشموت که مادرش قتائی بود بوقاجین ایکچی نام چهارم تکسین که از قوتوی خاتون قنقرات در وجود آمده بود و در خورد سالی بعلت استسقا رخت از عالم انتقال نموده پنجم طراقای مادرش نیز قما بود و نورقچین نام داشت ششم تبشین که برادر اعیانی تیشموت بود هفتم تکودار که ایضا از قوتوی خاتون تولد نموده بود هشتم اجای که مادرش اربقاق ایکچی بود بنت تنکز کورکان نهم قنقرتای که مادرش کنیزک ختائیه بود نام او اجوجه ایکچی دهم یسودار که مادرش یسچین بود از قوم کورلوت یازدهم منکوتیمور که مادرش اولجای خاتون بود بنت تورالچی کورکان دوازدهم هولاچو که مادرش ایل ایکاجی بود از قوم قنقرات سیزدهم شبادجی که برادر اعیانی هولاچو بود چهاردهم طغاتیمور که مادرش در سلک ممکنان انتظام داشت و از بین جمله اباقاخان و تکودار بسلطنت رسیدند

**گفتار در بیان بعضی از آثار ایلخانی و ذکر شمه از احوال وزرا و عمال آن سالک مسالک طریق جهانبانی**

چون منکوقاآن بجودت ذهن و دقت طبع از سایر سلاطین مغول امتیاز داشت و گاهی خاطر بدیع مآثر بحل بعضی از اشکال اقلیدس می‌گماشت هوس بستن رصد در ضمیرش پیدا شد و جهت تمشیت آن مهم جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری را بپایه سریر سلطنت مصیر طلبیده فرمود که ببناء رصد پردازد و جمال الدین محمد از سر انجام آن امر خطیر عاجز گشته منکوقاآن پیوسته در اندیشه آن کار روزگار میگذرانید تا آنکه آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین محمد الطوسی بسمع او رسید و در وقتی که هلاکو خان را بایران می‌فرستاد با وی گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین را بدین جانب روانه گردانی تا رصد بندد و بعد از فتح میمون دز خواجه بخدمت ایلخان شتافته هلاکو بمفارقت رضا نداد و در زمانی که از تسخیر و تخریب بغداد فراغت یافت بنا بر ترغیب خواجه بترتیب اسباب رصد و استنباط زیج فرمان فرمود خواجه نصیر الدین مراغه تبریز را جهت بناء رصد اختیار کرده حکم شد که هرچه محتاج الیه آن مهم باشد دیوانیان و خزانچیان تسلیم نمایند و خواجه هر کس و هر چیز که در بایست بود طلب فرموده و بدست آورده در طرف شمالی مراغه بر زبر پشته رفیع به بناء رصدخانه اشتغال نمود مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و تداویر و حوامل و دوایر موهومه و صور و بروج دوازده گانه و آن رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر صباح پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می‌افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میگشت و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلد و هیأت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردید که هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات پیشین در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد ناتمام بود که کوکب طالع هلاکو خان بقاطعی رسید اجل موعود از مرصد تقدیر کمین بگشاد و چون هلاکو خان را بعمارت میل بسیار بود در ایام دولت خود در آلاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانه های بزرگ طرح انداخت و در اواخر اوقات حیات بیشتر از پیشتر خود را بتعمیر مواضع مشغول میداشت اما از تمشیت امور مملکت بیزار ملول بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه پسر بزرگ خویش اباقاخان مشاهده نمود نام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان را تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و منصب ولایت عهد را نیز باو داد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان را بولد دیگر خود تیشموت رجوع فرمود و ایالت دیار بکر و دیار ربیعه را در عهده امیر توداون کرد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و وزارت هلاکو خان در بیشتر اوقات تعلق بخواجه سیف الدین بتکچی میداشت و در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه که هلاکو خان متوجه رزم برکه خان بود در منزل شاران جمعی از مقربان نسبت بخواجه سیف الدین و خواجه عزیز که عامل گرجستان بود و خواجه مجد الدین تبریزی سخنان بعرض نواب ایلخان رسانیدند و هلاکو بپرسش آن مهم فرمان فرمود و بعد از ثبوت گناه هر سه خواجه بیاسا رسیدند آنگاه منصب وزارت من حیث الاستقلال بقدوه اصحاب قلم و ملاذ ارباب

شام سکینه بیرون تاخته باستعمال تیر و شمشیر پرداختند و شامیان بمدافعه مشغول گشته در آن اثنا نسیم فیروزی از جانب مغولان در اهتزاز آمد و بادی صعب جنبیده چشمهای اهل شام را از خاک پر ساخت لاجرم اکثر ایشان کشته شدند و سپاه سنداغو جامهای آن طایفه را پوشیده و بر اسبان عربی نژاد سوار گشته روی بطرف موصل آوردند مردم شهر را چون چشم بر ایشان افتاد تصور کردند که لشکر شام ظفر یافته بمدد می آیند لاجرم جمعی کثیر برسم استقبال از دروازه بیرون خرامیدند و مغولان ایشان را در میان گرفته همه را شهید گردانیدند بعد ازین وقایع ضعفی تمام باحوال ملک صالح راه یافته کس نزد سنداغو فرستاد و امان طلبید و سنداغو متقبل شفاعت جرایم ملک موصل گشته صالح از شهر بیرون آمد و سنداغو او را بجمعی سپرد تا نزد ایلخان بردند هلاکو خان چون از وی بغایت خشمناک بود فرمود تا اعضایش را در دنبه گرفتند و نمدی بروی پیچیده برسن محکم ببستند و در آفتاب بداشتند تا باندک مدتی کرم پیدا شد و پس از چند روز آن دنبها استحاله بکرمان شده اعضای ملک را آغاز خوردن کردند و صالح مدت یکماه باین عقوبت مبتلا بوده وفات یافت آنگاه پسر سه ساله او را که علاء الملک نام داشت بر کنار رودخانه موصل بضرب تیغ جان گسل دو نیم زدند و هر نیمه او را در یک جانب رودخانه بیاویختند لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه

## گفتار در بیان مخالفت هلاکو خان و برکه اغول و تلف شدن جمعی کثیر از خیل مغول

چون برکه اغول بن جوجی خان بموجب فرموده برادر بزرگتر خود در باب نشست مهم سلطنت منکو قاآن سعی بسیار نموده بود خود را از هلاکو خان برتر میدانست و همواره بهر گونه تحکمات مشوش و خاطر گشته بروی تفوق میجست هلاکو ازین معنی بتنگ آمده روزی بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی اما از رسم طریق خلف سلوک داشته و همواره مرا تکلیفات نامناسب می نماید بعد ازین با وی قاعده یگانگی بتبدیل خواهم داد و این سخنان بسمع برکه خان رسیده بر آشفت و گفت هلاکو در هلاک اهل اسلام کوشیده بلاد مسلمانان را با خاک یکسان ساخت و خلیفه بغداد را بی مشورت آقا و اینی بکشت اگر خدای مدد و تائید دهد خون بی گناهان را ازوی خواهم خواست و در خلال این احوال بتاریخ هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه هلاکو توتار اغول را که خویش برکه خان بود متهم گردانیده بیاسا رسانید و این معنی ضمیمه آزار خاطر برکه شده دفع هلاکو را پیش نهاد همت ساخت و نوقای را که لشکرکش او بود با توتار قراتی دهشت باسی هزار سوار بر سبیل مقدمه روان کرد و هلاکو از توجه سپاه دشت واقف گشته در شوال ششصد و شصت از آلاتاق در حرکت آمد و شیرامون نویان را برسم منقلای بفرستاد و چون شیرامون بحدود شماخی رسید ناگاه نوقای بروی تاخت و از اعیان امرا سلطان جوق را با بسیاری از دلیران ایران بر خاک هلاک انداخت و این خبر بهلاکو خان رسیده اباتای نویان را نامزد دفع شر نوقای گردانید و اباتای در دهم ذی حجه مذکور در یک فرسنگی شابران خود را بر سپاه برکه خان زد و درین نوبت نوقای انهزام یافته در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه ایلخان بنفس خویش از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان گشت و روز بیست و سیم همین ماه نزدیک بچاشتگاه بدربند شروان رسیده گروهی از مردم باغی بر در دربند دید و لشکریان ایران بزخم پیکان ایشان را براندند و از دربند گذشته آغاز حرب کردند و هزیمت بر جنود دشت قبچاق افتاد و ایرانیان دست بقتل عام برآوردند و در غره صفر از نوقای و سپاه برکه خان در آن حدود اثر نماند آنگاه اباقاخان و شیرامون و اباتای نویان که منقلای ایلخان بودند بر جناح استعجال عازم دشت گشتند و از آب ترک عبور نموده منازل اروس برکه خان را از خیمه و خرگاه و بغال و جمال و اغنام و مواشی مملو یافتند و از مردم سپاهی بسیاهی ندیدند زیرا که همه گریخته بودند و عیال و اطفال را بی تحاشی در خانهای قبچاقیان فرود آمدند و با دختران گلعذار ماه رخسار دست در آغوش کرده بنای نوش مشغول شدند و بعد از سه شبانه روز ناگاه برکه خان با لشکری چون مور و ملخ بی پایان در آن بهین دشت پیدا گشت و از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب اباقاخان و امرا بمقابله و مقاتله قیام نموده برکه خان غالب آمد و ترکان ایلچی [illegible] محاربه کرده بگریختند و در زمان عبور از آب ترک یخ شکسته خلقی کثیر غریق دریای فنا شدند و ازین جهت زخم حزن تمام و اندوه لا کلام بر ضمیر هلاکو خان استیلا یافته فرمان داد که در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند بخیال آنکه بعد از تهیه اسباب جدال و استمالت ابطال رجال جازم انتقام برکه خان گردد اما فرصت نیافت و از ییلاق مراغه عنان عزیمت بقشلاق جغتو تافته در ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمائه موافق اودئیل روزی بحمام رفت و چون از آن مقام راحت انجام بیرون آمد مریض گشته باتفاق اطبا مسهل خورد و آن دوا موجب غش شده مرض بسکته انجامید و در آن لیالی ذو ذوابه مهیب هر شب پدید می آمد و بعد از چند شب که آن ذو ذوابه غیبت نمود هلاکو خان بر گلشن حیات را بدرود فرمود امرا و ارکان

قبچاق ۲
نوقای ۳
قبچاق ۲
گذشته ۳
لاجرم ۴
دیمیران ۲

حسنی از مغولان را می سوختند از جمله دو جوان بودند که بملک کامل اختصاص تمام داشتند و ایشان در اکثر ایام بمیدان هیجا خرامیده بنوعی آثار جلادت
ظاهر میگردانیدند که داستان شجاعت رستم دستان و اسفندیار روین تن منسوخ میگشت نقلست که ملک کامل را منجنیقی بود که زخم سنگها و رخنه در بنا
زندگانی سپاه ایلخان می افتاد و مغولان در دفع او چاره جوی گشته منجنیق بدرالدین لؤلؤ را که او نیز بمهارت کامل حاصل داشت طلب نمودند و چون
آن شخص باردوی یشموت رسید منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از منجنیق گشاد داده هر دو سنگ در فضاء هوا بهم باز خورده
ریزه ریزه شد مردم اندرون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند حیران و متعجب گشتند القصه محاصره میافارقین مدت دو سال امتداد یافت عاقبت در شهر
قصبهٔ
قحط و غلائی عظیم روی نمود و سپاهیان اسبان خود را کشته خوردند و بعضی از اقویا از گوشت ضعفا بی نوع تغذی میکردند و آخر الامر مقتدا دو هشتاد
صعلوک در خدمت ملک کامل مانده کس نزد یشموت فرستادند و امان طلبیدند و شاهزاده ارقبو نویان را نامزد فرمود که بمیافارقین رفته ملک کامل را دست
بگردن بسته باردو رساند و سایر مردم را بتیغ کین بگذرانند و ارقبو بشهر درآمده آن دو جوان جلادت نشان چون حال بر آن نوع دیگر دیدند بر بام خانه
برآمده بتیر انداختن مشغول شدند و پس از آنکه سهام ایشان باتمام رسید سپرها در سر کشیده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت فایز گشتند و بهمان لحظه
تمامی متوطنان آن مکان کشته شده یشموت ملک کامل را پیش پدر فرستاد و چون ایلخان او را دید حکم فرمود که قطعه قطعه گوشت از بدن آن حاکم عادل
مسلمان بریده در دهانش می نهادند تا درگذشت گویند که زهد ملک کامل بمرتبه بود که با وجود سلطنت بحرفت خیاطت مشغولی نموده روزگار میگذرانید
و هرگز خیال ظلم و عدوان پیرامن خاطر عاطرش نمیگردید و چون مغولان میافارقین و اعمال و مضافات آنرا بسان سایر بلدان ویران کردند روی
بصوب ماردین آوردند و ملک سعید نامی که حاکم آن سرزمین بود در قلعه متحصن گشته یشموت سپاه را بمحاصره و محاربه مامور گردانید و در باب تسخیر ماردین
و نهایت کار ملک سعید دو روایت وارد است اول آنکه چون مدت محاصره بدور و دراز کشید در شهر علت وبا و بلاء غلا شیوع یافت و پسر ملک سعید
ملک مظفر از عناد و لجاج پدر بتنگ آمده او را زهر داد و با یشموت صلح کرده ابواب شهر باز گشاد و قول ثانی آنکه چون امراء ایلخان ایلچی نزد ملک سعید فرستاده
او را بایلی دعوت نمودند بعهد و پیمان بیرون آمد و شاهزاده یشموت او را باردوی پدر ارسال داشت ایلخان بقتلش رسانید و پسر ملک سعید ملک
مظفر را که بحکم پدر در محبس اوقات میگذرانید مشمول نظر تربیت ساخته والی ماردین گردانید **ذکر فوت والی موصل و کشته شدن اولاد او
بر دست مغولان ظالم جاهل** چون عمر بدرالدین لؤلؤ به نود و شش سال رسید و ازین جمله قرب پنجاه سال بدولت و اقبال بگذرانید بقول
امام یافعی در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه وفات یافت و بروایت روضة الصفا فی سنه تسع و خمسین و ستمائه بجهان جاودان شتافت و ایلخان پسرش
ملک صالح را مشمول نظر عاطفت گردانیده قایم مقام پدر ساخت و صالح روزی چند طریق اطاعت مسلوک داشته بعد از آن علم مخالفت برافراخت
و موصل را بیکی از معتمدان خود سپرده متوجه مصر گردید و از سلطان مصر بندقدار عنایت و التفات دیده آنگاه با هزار سوار بمقر خود مراجعت نمود تا خزاین
و دفاین موصل را بمصر برد و ایلخان از وصول او واقف شده با امراء آن دیار پیغام فرستاد که محافظت طرق نمایند تا اگر ملک صالح بار دیگر پای
و شواع
در طریق مصر نهد دست بردی بوی نمایند و سنداغو نویان را بالشکری گران بموصل ارسال داشت تا بهر کیفیت که تواند ملک صالح را بچنگ آورد
و در روزی که ملک صالح ما بهنه مردم صالح در دار الملک خود بنای عیش و نوش اشتغال می نمود بیکبار آواز کورکه و کوس بگوش او رسید لاجرم از آمدن
سنداغو خبر یافته در دروازها ببست و ابواب خزاین گشاده لشکر ستول و کرد و ترکمان را که در شهر بودند بمال بیقیاس خوشنود ساخت و سند
اغو آغاز محاصره و محاربه نموده روزی هشتاد نفر از دلیران لشکر مغول بر بالای سور برآمدند و موصلیان ایشانرا در میان گرفته همه را کشتند و سرهای
کشتگان را بیرون انداختند بدین جهت در منازعت بجدتر شدند و چون پادشاه مصر بندقدار از هجوم سپاه تاتار و اضطرار ملک صالح خبر یافت
یکی از امراء عظام را با جنود شام بامداد موصلیان نامزد فرمود و ایشان بسنجار رسیده نامه در قلم آوردند مضمون آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ
دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام بمعاونت اهل اسلام بسنجار رسیده اند و آن نوشته را بر بال کبوتری بسته بطرف موصل پرواز داد و بدقضا کبوتر
بالای مغولان نشست و استاد منجنیقی کبوتر را گرفته نامه را از بال او باز کرده نزد سنداغو برد و سنداغو این معنی را از طلایع فتح و ظفر دانسته علی الفور
برد و سند اغو
لشکرهای بسیار بدفع شامیان نامزد نمود و مغولان بعد از قطع مسافت بنواحی سنجار رسیده منقسم بسه قسم شدند و در کمینگاه نشستند و در وقت وصول لشکر

ذکر آخرین سلاطین آن مملکت که از اولاد عماد الدین زنگی ابن آقسنقر بود مسطور شده بدرگاه گیتی پناه رسید و بنا بر آنکه مدت نود سال از عمر عزیزش گذشته بود مشمول الطاف و اعطاف ایلخان گردید و در ششم شهر شعبان رخصت یافته عنان مراجعت بموصل تافت بعد از آن هلاکوخان ایلچیان بولایت شام فرستاده حکام آن دیار را بمطاوعت و انقیاد دعوت نمود و در آن زمان ایالت بعضی از بلاد آن مملکت تعلق بکاشتگان پادشاه مصر داشت و در چند موضع ملک ناصر داود بن ملک معظم و ملک مغیث عمر بن عادل که ذکر ایشان در ضمن قضایای آل ایوب گذشت حکومت میکردند و ایشان ایلچیان ایلخان را بر وفق مدعا باز گردانیدند بنا بر آن هلاکوخان عزم تسخیر ولایات شام کرده نخست قاصدی نزد بدر الدین لؤلؤ فرستاده پیغام داد که ما ترا بواسطه کبر سن از یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را همراه لوای کشورکشای گردانی بدر الدین لؤلؤ بموجب فرموده عمل نموده ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین منکبرنی را بوی ارزانی داشت و در بیست و دوم شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه بصوب مقصد نهضت نموده چون بدیاربکر رسید پسر خود یشمت را با طایفه از امرا و بسیاری از سپاه بجهت اتمام تسخیر میافارقین و ماردین نامزد فرمود و ملک صالح را باستخلاص آمد که آنرا حامد نیز گویند فرستاده بنفس نفیس برها رفته و آن بلده را بالصلح گرفته از آنجا بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دو شهر را بجنگ فتح نموده در قتل و غارت از خود بتقصیر راضی نشد آنگاه بحلب رفته در باب الانطاکیه نزول فرمود و دیگر دروازهای اطراف شهر را بر امرا و نوئینان قسمت کرده بمحاربه و محاصره مشغول شد و باندک زمانی ارباب فتنه العراق بشهر حلب درآمده بقتل و غارت پرداختند بعد از آن محاصره قلعه را پیش نهاد همت ساختند و آنرا نیز در عرض چند روز مسخر گردانیده ضیاع و محترفه را اسیر کردند و سایر خلایق را بکشتند و ایلخان چون از مهم حلب فارغ گشت عنان همت بر لشکر تسخیر حصار حارم که از مضافات آن ولایت بود و آغاز محاصره و محاربه کرد و کار بر ساکنان آن مکان باضطرار انجامید و پیغام فرستادند که اگر فخر الدین ساقی بدینجا آمده سوگند خورد که لشکریان متعرض مال و جان ما نخواهند شد بیرون آمده قلعه را تسلیم مینمائیم و فخر الدین ساقی شخصی بود که با آن مردم سابقه معرفتی داشت و در آن ایام بملازمت هلاکوخان قیام می نمود و فخر الدین بعد از وصول پیغام بموجب فرموده ایلخان بقلعه رفته عهد و پیمان در میان آورده آن طایفه نادان پایان آمدند و هلاکوخان فرمان داد که مجموع ایشان را حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره بقتل آوردند و هیچکس از آن جماعت نجات نیافت مگر ارمنی زرگری که در آن فن ماهر بود و آنگاه ایلخان فخر الدین ساقی را حاکم حلب ساخته توکل بخشی بشحنگی آن ولایت منصوب شد اما بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین شکایت کرده هلاکو بقتلش فرمان داد و زمام ریاست آن ولایت را در قبضه اختیار زین الدین حافظی نهاد و چون اهل دمشق از واقعه قلاع و بقاع مذکوره وقوف یافتند اصناف تحف و هدایا در صحبت طایفه از بلغاء باستان سلطنت آشیان ایلخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ایلخان کیوقا نویان را نامزد ضبط دار الملک شام کرده اشراف و اعیان آن مملکت باستقبال کیوقا شتافتند و ملتمسات ایشان باجابت مقرون شده بانواع سیورغامیشی و نوازش اختصاص یافتند و مقارن این حال از جانب مشرق ایلچی رسیده خبر فوت منکوقاآن رسانید و هلاکوخان محزون گشته بجانب آذربیجان باز گردید و کیوقا بفراغ بال در دمشق بر مسند اقبال تکیه زده ناگاه پادشاه مصر سیف الدین قطز دو زیر یورش تاخت و او را اسیر ساخته بنیاد حیات بسیاری از مغولان را برانداخت و ذکر سیف الدین قطز و سایر سلاطین مصر عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر تخریب میافارقین و ماردین بسبب استیلاء مغولان اهل چشم و کین

چنانچه سابقاً مذکور شد ایلخان در وقت وصول بدیاربکر پسر خود یشمت را باستخلاص میافارقین مأمور گردانید و چون شاهزاده روی بدانجانب آورد ایلچی نزد ملک کامل که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت ارسال نمود و او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود ملک جواب داد که بر عهد و پیمان شما اعتماد نیست زیرا که مستعصم خلیفه و رکن الدین خورشاه اسمعیلی و جمعی دیگر از حکام بلاد را نخست بامان مطمئن گردانیدید و آخر الامر جمعی را بقتل رسانیدید لاجرم من با خود قرار داده ام که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشم از این حصار دیوار بیرون نیایم و چون این پیغام به یشموت رسید مستعد محاصره میافارقین گردید و ملک کامل مردم خویش را استمالت داده گفت از جنس سیم و زر و غله و اجناس دیگر آنچه در خزانه و انبارخانه موجود است از سپاهی و رعیت دریغ نیست و لله الحمد و المنة که من مانند مستعصم بخیل نیستم که دینار و درم را فدای نفس و عرض خود نگردانم آنچه ضرورت دارید بستانید و در محافظت این بلده از خود بتقصیر راضی نشوید و متوطنان آن بلده از استماع این سخنان امیدوار گشته منتظر پیکار لشکر تاتار شدند و از جانبین عراده و منجنیق بر کار داشته آغاز انداختن تیر و سنگ کردند و هر روز از شهر فوجی از شجاعان بیرون آمده نایره قتال می افروختند و خرمن حیات جمعی

نهاد ایلخان بچشم التفات در آن اشیا نظر نینداخت و مجموع را بحاضران انعام فرمود و باز خلیفه را گفت که اموال ظاهر تو و بغدادیان در تصرف بندگان ماست احتیاج بتسلیم نیست وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوی مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه کرد و چون آن زمین را حفر نمودند حوضی مملو از شکیهات طلا یافتند که هر یک صد مثقال وزن داشت و در بعضی از روایات آمده است که در آن ایام که خلیفهٔ انام در دست مغولان بی اسلام اسیر بود روزی چند بفرمان ایلخان او را طعام ندادند و مستعصم از گرسنگی بی تحمل شده از موکلان خوردنی طلبید ایشان التماس خلیفه را بهلاکو خان عرض کردند حکم شد که طبقی مملو از زر احمر و جواهر زواهر پیش خلیفه بردند و او را بتناول آن اشیا تکلیف نمایند و چون آن طبق بنظر مستعصم رسید گفت زر و جواهر چگونه توان خورد و ترجمان از زبان ایلخان جواب داد که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای جان خود و چندین هزار مسلمان نکردی و بسپاه ندادی تا ملک موروثت را از تعرض لشکر بیگانه محفوظ دارند خلیفه چون در این باب عذری مقبول نداشت با دلی چون کورهٔ زرگران گرم آه سرد برکشید و از بوتهٔ دیده لآلی اشک بر رخساره روان گردانید القصه هم در آن چند روز خرمن عمر مستعصم بآتش غضب ایلخان سوخته اولاد و اخوان و اقربا و امراء و نواب او مانند سلیمان شاه که ممدوح اثیر الدین اومانی است و دواتیان صغیر و کبیر و شرابی بتمام کشته گشتند بلکه حکم قتل عام صدور یافته بنا بر روایتی هشتصد هزار کس در دار السلام سمت انهدام پذیرفت و در آن دیار از نقود نامعدود و نفایس اجناس و جواهر ثمین و ظروف و اوانی زرین و سیمین و خیول عربی و بغال قیمتی و غلمان رومی و روسی آنمقدار بدست مغولان افتاد که مهرهٔ حساب از حساب آن عاجز آمد و چون لشکر ایلخان از قتل و غارت فراغت یافتند عنان بتخریب برج و بارهٔ آن بلده تافتند بعد از آن نایرهٔ غضب ایلخان تسکین گرفته بر بقایا برایا که در نقبها و سوراخها خزیده بودند ترحم فرمود که کشتگان را از شوارع بر داشته ابواب دکاکین بگشایند و دیگر هیچ آفریده را مزاحم نشوند و تعرض ننمایند

نسخه: نموده ۲

و چون مهم دار السلام و متوطنان آن مقام بدین مرتبه رسید ابن علقمی وزیر امیدی داشت که بنا بر اهتمامی که در باب انهدام اساس دولت بنی عباس بظهور رسانیده بود حکومت بغداد بوی تفویض یابد و پرتو آفتاب عنایت هلاکو خان بر وجنات احوالش تابد اما ایلخان او را منظور نظر شفقت نگردانید و بر زبان گذرانید که از کسی که با ولی نعمت خود وفا نکند چه طمع توان داشت و باسقاقی بغداد را بعلی بهادر که نخست او بپاروی بغداد رفته بود ارزانی فرمود و حکومت دار الخلافه را با بن عمران تفویض نمود و چون حکایت ابن عمران خالی از غرابتی نیست قلم مشکین رقم بتحریر آن مبادرت می نماید در تاریخ وصّاف مسطور است که ابن عمران در سلک احاد الناس بغداد انتظام داشت و فی الجمله سوادی از بیاض معلوم کرده بود بخدمت عامل یعقوبه قیام می نمود و قبل از رسیدن ایلخان بیکسال عامل یعقوبه در وقت حرارت هوا بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده و شرائط دلک بجای می آورد ناگاه خواب بر ابن عمران غلبه کرده اهمالی در خدمت از وی واقع شد عامل پرسید که چرا دست از پای من کشیده داشتی جواب داد که در خواب بودم عامل گفت در خواب چه دیدی گفت چنان مشاهده نمودم که بساط خلافت آل عباس در نوردیدند و زمام ایالت دار السلام را در قبضهٔ اختیار من نهادند از شنیدن این سخن عامل خندان شده چنان لگدی بر سینهٔ ابن عمران زد که پشتش بزمین آمد و در وقتی که هلاکو خان بغداد را محاصره میکرد ابن عمران بر تیری نوشت که مرا ابن عمران نام از خلیفه طلب فرمائید شاید که لشکر پادشاه را بکار آیم و مضمون آن نوشته بعرض ایلخان رسیده ایلچی نزد مستعصم فرستاده ابن عمران را طلبید و خلیفه مضمون این مصراع را که مصراع کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی بخاطر گذرانیده ابن عمران را اجازت داد و او نزد ایلخان رفته عرض کرد که اگر یرلیغ شرف نفاذ یابد من لشکر پادشاه را بقدر احتیاج تغار و علوفه دهم هر چند این سخن بعدی تمام داشت اما هلاکو شحنه جهة این کار تعیین نمود و چون ابن عمران صاحب وقوف بود که مردم یعقوبه و توابع آن غلات خود را در کدام موضع در زیر زمین مستتر ساخته اند باتفاق شحنه بیعقوبه رفته بترتیب سر چاهها می گشاد و غله بمغولان می داد و بدین واسطه مدّت یازده روز لشکریان آن کثرت را بغله احتیاج نشد و این خدمت موقع قبول یافته تیر تدبیر ابن عمران بهدف مقصود رسید و ایلخان بعد از فتح بغداد او را در دار السلام حاکم گردانید و حکم فرمود که ابن علقمی مأمور و محکوم ابن عمران باشند و وزیر از این غصه بیمار گشته در همان چند روز در گذشت

نسخه: ازوی ۲

**ذکر مراجعت هلاکو خان از دار السلام و بیان تسخیر بعضی از ولایات شام** * چون خاطر ایلخان از مهم بغداد فراغت یافت عنان مراجعت بجانب آذربایجان تافت و بعد از وصول بمراغه در اواخر سنه ست و خمسین و ستمائة سلطان بدر الدین لؤلؤ که بسبب استیلاء او بر ولایت موصل در اثناء

نسخه: عمّن ۲

برادر خویش منکوقاآن فی شهر ذی‌حجه سنه ثلث وخمسین وستمائه از آب آمویه گذشته قدم بر اراضی ایران نهاد و نوشیروان باتفاق ملک اشرف در سنه ثمان وخمسین وسبعمائه رخت بقا بباد فنا داد پس زمان اقبال این طایفه نزدیک بصد و پنج سال امتداد یافته باشد چنانچه بدین تفصیل سمت تحریر می‌یابد وهو الموفق والمعین

**گفتار در بیان تسلط هلاکوخان بر ولایات ایران و ایراد بعضی از وقایع زمان و حوادث که در آن**

شهریاران ممالک سخن‌وری و شهسواران مسالک هنرپروری رایات این حکایات را بدین عبارات آراسته‌اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بر سریر قراقرم و کلوران بر مسند سلطنت و کامرانی قرار گرفت نخست بایجو نویان را بایالت ولایات ایران نامزد فرمود و بایجو بعد از وصول بحدود عراق و آذربایجان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده از مستعصم خلیفه شکایت بی‌عرصه دهشت کرد و هم در آن ایام قاضی القضاة شمس الدین احمد الکافی القزوینی که از خوف فدائیان اسمعیلیه پیوسته مانند ماهی جوشن‌پوش بود در باب دفع وجود ملاحده مبالغه بجای آورد بنابران منکوقاآن خاطر بر آن قرار داد که یکی از شاهزادگان را با سپاه فراوان صاحب عهدهٔ جمیع مهمات ایران گرداند و بعد از تقدیم لوازم مشورت قرعهٔ اختیار از برای این کار بر هلاکوخان افتاد و منکوقاآن او را منظور نظر عنایت گردانید و گفت بیت ز توران گذر کن بایران خرام برآور بخورشید رخشنده نام و باید که بیمن جلادت و پهلوانی و ضرب شمشیر جهانگیری و کشورستانی از کنار جیحون تا اقصای ولایات مصر بتصرف در آوری و ملاحظهٔ رسوم و یاسای چنگیزخان نموده هرکه بقدم اطاعت و فرمان‌برداری پیش آید او را رعایت نمائی و هرکه تمرد و سرکشی کند ابواب قتل و غارت بر روی او و عیال و اطفال و اقربایش بگشائی و هلاکو انگشت قبول بر دیده نهاد و مدت یکماه منکوقاآن و خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان اوردا بنوبت طوی دادند و بعد از آن هلاکوخان با خمس لشکر چنگیزخان که صد و بیست هزار سوار بود رخصت یافته در ماه ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمائه موافق اودئیل از اردوی قاآن بیورت خود شتافت و بترتیب اسباب قلعه‌گیری و تجهیز دلیران میدان نام‌آوری مشغولی نموده هزار خانه از منجنیق ساز و نفط انداز که از ختای آمده بودند با خود همراه ساخت و در ماه رمضان سال مذکور بجانب ایران روان شده در سنه ثلاث وخمسین وستمائه موافق توشقان ییل در ظاهر سمرقند بمرغزار کان گل منزل گزید و مسعود بیک یلواج که در آن زمان صاحب اختیار ما وراء النهر بود بترتیب اسباب طوی قیام نمود و هلاکوخان مدت چهل روز در آن مقام دلفروز بعیش و عشرت گذرانید آنگاه از آنجا بشهر دلکش خرامید حاکم خراسان امیر ارغون و ملک شمس الدین محمد کرت با بعضی از اکابر و اعیان در آن مقام بخدمت رسیدند و پیشکش کشیده باصناف الطاف سرافراز گردیدند و برین قیاس موکب گردون اساس باهستگی طی مسافت نموده و در هر منزلی جمعی از متعینان ایران بکریاس فلک التباس می‌شتافتند و بعنایت و سیورغامیشی اختصاص می‌یافتند و هلاکو در ذی‌حجهٔ مذکوره از جیحون عبور نموده در آن زمستان در حدود شبرغان قشلاق فرمود و در اوایل فصل بهار و هنگام ظهور سپاه ریاحین از بهار از شبرغان بصوب ولایت خواف نهضت کرد ارغون آقا بموجب فرمان روی بجانب اردوی منکوقاآن آورد و پسر خود کرای ملک و احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای خواجه عطا ملک جوینی را نزد هلاکوخان که او را و اولاد او را [illegible] ایلخان گویند بگذاشت و چون ایلخان براوه رسید کیتبوقا نویان را بفتح قهستان فرستاده خود بطوس شتافت و در طوس خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نائب بود هلاکو را طوی دادند و در خلال این احوال ملک شمس الدین محمد کرت برسم رسالت نزد ناصر الدین محتشم که از قبل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرتخت بود رفت و بعد از اداء پیغام ناصر الدین در مقام فرمان‌برداری آمده در مصاحبت ملک راه اردوی هلاکو پیش گرفت و چون بآستان سلطنت آشیان رسید بانواع التفات سرافراز گردید و هلاکوخان پس از طی منازل و قطع مراحل بحدود ولایت رودبار نزول اجلال فرمود چنانچه در ضمن قضایای ملاحده سبق ذکر یافت در روز یکشنبه اول ذی‌قعده سنه اربع وخمسین وستمائه رکن الدین خورشاه بملازمت شتافت و چون مهم قلاع و بقاع ملاحده بفیصل انجامید رایات حشمت و عظمت افراخته متوجه دار السلام بغداد گردید و بر وجهی که در اواخر جزو سیم از مجلد دوم مذکور شد فتح بغداد بعد از محاصره و محاربه سمت تیسیر پذیرفته هلاکوخان در روز جمعه نهم ماه صفر سنه ست وخمسین وستمائه بدار الخلافه در آمد امرا و اعیان اطراف را طوی داد و مستعصم خلیفه را که هنوز سفید بود در آن مجلس طلبیده گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در دست تست بدان رسد و در خور ما باشد بیاور مستعصم این سخن را بر حقیقت حمل کرده دو هزار جامهٔ نفیس و ده هزار دینار زر سرخ و بعضی از ظروف و اوانی طلا و نقره که بجواهر زواهر مرصع بود از خزانه بیرون آورد و بر طبق عرض نهاد

قزان سلطان مبسوط گردانیده در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که از زمان جلوس چغتای خان در ماوراء النهر و ترکستان تا اوان کشته شدن قزان صد و نه سال بود و
سلطان ۳ بعد از قتل قزان سلطان امیر قزغن دانشمندچه را که نسبش باوکدای قاآن میرسید بخانی الوس چغتای اختیار نمود و چون دو سال از زمان اقبال دانشمندچه خان
بگذشت امیر قزغن او را نیز کشته بیان قلی خان در آن ملک پادشاه گشت و بیان قلی پسر سورغدو اغول بن دوا خان بود و در ایام دولت وی امیر قزغن بساط
عدل و کرم گسترده بدانهٔ انعام و احسان مرغ دل طوائف انسان را صید نمود و در سنهٔ ستین و سبعمائه قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت
نسبت با امیر قزغن رایت مخالفت برافراشت و در شکارگاه آن امیر معدلت پناه را در دام بلا انداخته بعز شهادت رسانید و بطرف قندز گریخته یکی از
مقربان امیر شهید با ملازمان خود از عقبش روان گردید و در بلدهٔ قندز بوی رسیده بضرب شمشیر تیز او را پاره پاره ساخت و دوستکام بازگشته علم حسن
عهد و وفا برافراخت آنگاه پسر امیرزاده عبدالله قایم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک خود گردانید و بنابر طمعی که نسبت بخاتون بیان قلی داشت
امیر قزغن ۳ او را بقتل رسانید تیمور شاه خان پس از کشته شدن بیان قلی بنابر اشارت امیرزاده عبدالله بر سریر پادشاهی صعود نمود و او پسر بیسو تیمور بن ابوکان
بن دوا خان بود و در ایام دولت امیرزاده عبدالله امیر بیان سلدوز طریق خلاف مسلوک داشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد بیسونکا بن قراچار
نویان بود لشکری در هم کشیده متوجه سمرقند گشته تیمور شاه و امیرزاده عبدالله او را استقبال کردند و بین الجانبین جنگی صعب دست داده تیمور شاه
و عبدالله در معرکه بقتل رسیدند و امیر بیان سلدوز بار دیگر ماوراء النهر را بحیز تسخیر درآورده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و چون او مردی سلیم نفس کم آزار
بود و در شرب مدام و مصاحبت سروقدان سیم اندام افراطی می نمود اختلال باحوال ممالک توران راه یافت و در هر سری سودائی و در هر دلی تمنائی
بدید آمد و امیر حاجی برلاس در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجای بوغا سلدوز در بلخ و محمد خواجه اپردی در شبرغان بودند لوای استقلال برافراشتند و امیر حسین
بن امیر مسلا ۳ بن امیر قزغن و امیر خضر یسوری لشکری جمع آورده و پیوسته صدد آن ولایات را تاخته نقش سروری بر صحایف ضمایر می نگاشتند ذکر توغلقتیمور
خان ٭ بعد از شهادت امیر قزغن توغلقتیمور بن ایلچی خواجه بن دوا خان در الوس جته بر مسند پادشاهی نشست و چون اخبار پریشانی ماوراء النهر بسمع او رسید
همت باستخلاص آن ولایات ببست و در شهور سنهٔ احدی و ستین و سبعمائه بطرف سمرقند نهضت نموده گردن اکثر امراء سرکش را بزنجیر اطاعت درآورد و در
هر بلده حاکمی و داروغه تعیین کرده بازگشت و پس از مراجعت او آتش خصومت و نزاع در میان حکام ولایات ارتفاع یافته رعایای بیچاره
پایمال فتنه شدند بنابر آن توغلقتیمور خان در سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشید و امیر بیان سلدوز و بایزید جلایر را بقتل
رسانیده پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر باز داشت و رایت معاودت برافراشت الیاس خواجه خان بن توغلقتیمور خان بعد از مراجعت
پدر از سمرقند چندگاهی بلوازم امر پادشاهی پرداخته در شهور سنهٔ خمس و ستین و سبعمائه امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن و حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان بروی خروج کردند و بین الجانبین محاربه وقوع یافته الیاس خواجه خان بصوب جته گریخت و در آن دیار قمر الدین دوغلات رشتهٔ حیاتش را
از هم بگسیخت عادل سلطان بن محمد پولاد بن کونجک خان پس از فرار الیاس خواجه باستصواب امیر حسین بر مسند خانی قرار گرفت و چون چندروز برفراغت
بگذرانید خیال استقلال نموده این معنی بر امیر حسین ظاهر شد و او را گرفته در آب چکا انداخت آنگاه قبول سلطان بن دورجی ایلچیکدای را بخانی تعیین
نمود و قبول سلطان را امیر تیمور گورکان بعد از استیلا بر امیر حسین قتل فرمود سیورغتمش خان بن دانشمندچه خان حضرت صاحبقران در وقتی که علم مخالفت
امیر حسین مرتفع گردانید سیورغتمش خان را با آنکه از نسل اوکدای قاآن بود بسلطنت الوس چغتای برداشت و چون او وفات یافت پسرش سلطان
محمود خان را قایم مقامش ساخت و فرمود تا علی الرسم اسم او را بر اوایل مناشیر تحریر نمایند و سلطان محمود خان در شهور سنهٔ ست و ثمان مائه در بعضی
از بلاد روم وفات یافت چنانچه در ضمن بیان احوال امیر تیمور گورکان پرتو اهتمام بر ذکر آن واقعه خواهد تافت ان شاء الله تعالی ذکر طبقه از اولاد
چنگیز خان که در ممالک ایران علم اقبال افراشته اند و همت بر تمشیت امور سلطنت و استقلال گماشته اند طایفهٔ از چنگیز خانیان
که در ولایات ایران بر مسند جهانبانی نشسته اند هفده نفر بوده اند و از آن جمله نه نفر در کمال اعتبار و اقتدار پادشاهی نموده اند و هشت کس دیگر اختیار
و استقلال نداشته اند و بموجب تعیین و تبعیت امرا خود را پادشاه و فرمان روا می پنداشته اند و اول این طبقه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان است بن تولی خان ۴
و آخر ایشان نوشیروان که ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوپان او را بالسلطنت موسوم گردانیده بود و هلاکو خان در اوایل ایام دولت ٭

روی بلاد زمان آورده گفت میدانید که این استخوانها با من چه میگویند و ایشان سر در پیش انداختند کپک خان فرمود که مظلومی چند بوده‌اند و میخواهند که همت
بر استکشاف احوال آن اموات گماشته امیر شاهزاده را که آن سرزمین تعلق بوی میداشت طلب کرد و از وی حال آن استخوانها پرسید و آن شخص بسبب دار صدد
رجوع نموده سر از صدد دست و دهشت زد و بعد از تفحص بلیغ بظهور پیوست که قبل از آن تاریخ بسه سال کاروانی از جانب خراسان بدانجا رسیده
بود و آن جماعت ایشان را کشته‌اند و مالها برده و بعضی از آن اموال موجود است فی‌الحال کپک خان چون برین حال وقوف یافت بجمع اموال و قید خونیان فرمان
داد و کس نزد والی خراسان فرستاده حکم کرد که از ورثهٔ آن کشتگان هر کس باقی مانده باشد ارسال دارد چون آن جماعت بدرگاه معدلت پناه رسیدند
کپک خان خونیان را با اموال بدیشان سپرد بیت عدل بین که بغایت انصاف و داد استخوان مردگان را داد داد و در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمایه بسبب
حلول اجل طبیعی کپک کلنگ و لال کشته برادرش ایلچیکدای خان و دوا تیمور خان بنوبت متصدی امر سلطنت بودند و چون ایشان نیز بر بستر هلاکت غنودند
پادشاهی الوس جغتای خان برادر دیگر ایشان ترمشیرین خان رسید و او نیز پادشاهی عادل کامکار و جهانداری مقبل مرحمت شعار بود و چهرهٔ دولت خانی
را بگلگونهٔ سعادت مسلمانی برافروخت و بتوفیق سبحانی در عالم فانی اسباب سلطنت جاودانی اندوخت اکثر الوس جغتای خان در زمان جهانبانی او بدین
اسلام فایز گشتند و در تمهید قواعد شریعت غرا و تشیید ارکان ملت بیضا سعی بسزا پیوستند نظم چو از نور دل شمع دین بر فروخت در آن بوم بیخ ضلالت بسوخت
الوس میل کرد مذ بتکبیر بدین    بدین شاه بیدار کوشش آفرین    و ترمشیرین در زمان دولت لشکر بهندوستان کشیده حدود دهلی و گجرات را تاخته سالما
غانما بترکستان باز گردید و بتاریخ سنهٔ ثمان و عشرین و سبعمایه موافق لوی ئیل برادرزادهٔ ترمشیرین خان بن بوران بن دوا تیمور بن دوا خان که جمال
حالش بحلیهٔ اسلام تزئین نداشت از آنجهت لشکر بماوراءالنهر کشید و در منزل قوزی سنداق با ترمشیرین خان حرب کرده او را بدرجهٔ شهادت رسانید و بوران
اگرچه در الوس جغتای متمکن نگشت اما جمعی کثیر از شاهزادگان و امرا و اعیان را بتیغ ستم بگذرانید و از مطلع سعدین چنان بوضوح می‌پیوندد که ترمشیرین
خان در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمایه در نخشب مریض گشت و آن عارضه اشتداد یافته درگذشت جنکشی بن ابوکان بن دوا خان بعد از مراجعت بوران بجای
جنه متصدی امر ایالت شد و چون روزی چند بدولت بگذرانید برادرش میسو تیمور خروج کرده او را بقتل رسانید و میسو تیمور شهریاری دیوانه سار بود چنانچه
هر دو پستان مادر خود را برید بتهمت آنکه یاغی شدن مرا بکنکشی تو گفته بودی بنا بر آن اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته در آن اثنا علی سلطان که نسبت
باوکدای قاآن می‌پیوست خروج کرده بر الوس جغتای استیلا یافت و عهدنامهٔ قبل خان و قاجولی بهادر را که بالتمغاء تومنه خان موشح بود و چنگیز خان
و قاچار نویان نیز خط بر آن نهاده بودند ضایع ساخت و چند گاهی پادشاهی کرده او نیز مانند دیگران بعالم آخرت شتافت محمد خان بن پولاد خان
بن کوچک خان بعد از فوت علی سلطان بر تخت پادشاهی نشسته بدفع مظالم پرداخت و نوبت دیگر بیمن معدلتش الوس جغتای را معمور ساخت نظم
جهاندار شاهی که از عدل او    درآمد که آب دولت بجو    خللهای پیشین تدارک نمود    شب فتنه را عهد او صبح بود    ذکر قزان سلطان خان قزان
سلطان ولد یسور بن اوکتیمور بن بوقا تیمور بن میتوکان بن جغتای خان بود و او در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین و سبعمایه موافق قوی ئیل بر تخت سلطنت    بن بوری
صعود نمود و لوای ظلم و بیداد افراخته بنیاد حیات بسیاری از امرا و نویان را برانداخت و از هر کس اندک جریمه در وجود آمد مصراع مطمورهٔ خاک برش
ساخت سیاستش بمرتبه بود که اکابر و اعیان هر صباح که متوجه ملازمتش بودند از غایت وهم کفن در زیر جامه پوشیده اهل و عیال را وداع می‌نمودند
و مهابتش بمثابه که مقربان و ایلچیان هر شام که از قید خدمتش نجات یافته بصحت نزد فرزندان میرسیدند سجدات شکر الهی بجا می‌آوردند نذور و صدقات
بمستحقان میرسانیدند آخر الامر بتقیهٔ اشراف الوس جغتای در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن که در سلک اعاظم امرا براس انتظام داشت موافقت نمودند
و امیر قزغن سالی سرایر معسکر ساخته سپاهی صف شکن فراهم آورد و چون قزان سلطان ازین حادثه آگاهی یافت بالشکر فراوان بجانب مخالفان نهضت
کرد در شهور سنهٔ ست و اربعین و سبعمایه در دشت قریهٔ دره زنگی آن دو گروه جنگی را ملاقات اتفاق افتاد و در میدان داروگیر تیری بچشم امیر قزغن رسید قزان سلطان
را ظفر و نصرت دست داد و در آن زمستان قزان سلطان در قرشی قشلاق کرد و از شدت سرما و کثرت بارندگی اکثر الاغان لشکریانش روی بچراگاه عدم
آوردند و امیر قزغن چون از ضعف دشمن آگاهی یافت کرت دیگر علم جلادت مرتفع ساخته بسر وقتش شتافت و با زمرهٔ سپاهیان آن دو سپاه رزم ساز محاربه
روی نموده درین جنگ قزان سلطان بقتل رسید و امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج مانع آمده جناح مرحمت و احسان بمفارق باز ماندگان قزان

همت بر تجرع اقداح دوستکامی اشتغال داشتند شنیدند که یاغی رسید و بغیر از کورکوز گورکان که داماد تیمور قاآن بود هیچکس از سرداران نتوانست که در برابر دواخان آید و کورکوز با شش هزار سوار باستقبال شتافته بعد از وقوع قتال گرفتار شد و دواخان او را مقید و محبوس گردانید و غنایم بسیار گرفته مراجعت نمود و در حدود قراقرم بفراغت بساط عشرت مبسوط ساخت و چون گریختگان به تیمور قاآن پیوستند بر آشفته بعضی از امراء سرحد را بند کرده روی به تدارک اختلال احوال سپاه آورد و درین اثنا الوس بوقا و دوردقای با دوازده هزار مرد جرار از دواخان گریخته نزد تیمور قاآن رفتند و گفتند که ما بر نیک و بد سپاه جغتای اطلاع داریم و نهایت شجاعت او را میدانیم اگر اشارت قاآن نافذ گردد برزم ایشان کمر بندیم و دوا و اتباع او را بمرض هلاک و خرابی ملک گرفتار سازیم و تیمور قاآن آن دو امیر را بانعام کلاه و کمر سرافراز و مفتخر ساخته دواء عارضهٔ دست برد دوا منحصر در آن دانست که فوجی از امرا و لشکریان مصحوب ایشان بمحاربه آورند و برین موجب حکم فرموده الوس بوقا و دوردقای آن سپاه را سر کردند و در وقتی که دواخان بمقصد شبیخون الوس بعضی از شاهزادگان که متابع تیمور قاآن بود ایلغار نموده بیک ناگاه بوی رسیدند و تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر از لشکریان جغتای بکشتند و دواخان عنان بصوب فرار گردانیده و دامادش اسیر شد و چون دواخان بدار الملک خود رسید ایلچیان سخندان نزد تیمور قاآن فرستاده پیغام داد که اگر ما بی ادبی کردیم بجزای او رسیدیم اکنون مناسب آنکه داماد ما را بدینجانب ارسال فرمایید تا ما نیز کورکوز را اطلاق نماییم و تیمور قاآن داماد دواخان را سیورغامیشی کرده شرف رخصت ارزانی داشت اما قبل از وصول او دواخان کار کورکوز را ساخته بود و با جمعی که از نزد قاآن بطلب او آمده بودند گفتند که ما کورکوز گورکان را بجانب اردوی شاهزاده قیدو فرستاده بودیم و او در اثناء راه وفات یافته و بعد ازین واقعه چنانچه در ضمن وقایع قیدو خان گذشت کرت دیگر میان دواخان و لشکر تیمور قاآن محاربه روی نمود و در آن نوبت ظفر و نصرت قیدو خان و دواخان را بود و چون دواخان بمرض موت گرفتار گشته طبیب طبیعتش از دوای آن عارضه عاجز شد پسرش کونجک خان بر مسند شهریاری نشست و او در ایام دولت خود ولایتی را که اولاد قیدو خان متصرف بودند در حیز تسخیر آورده داخل الوس جغتای گردانید و بعد از آنکه کونجک خان نیز رخت بکنج لحد کشید تالیغو خان بن قداغی بن بوری بن مینوکان پادشاه گردید و تالیغو نیز بوقت حلول اجل تخت و تاج را وداع کرده ایسنبوقا خان بن دواخان رایت سلطنت برافراشت

**ذکر سلطنت ایسنبوقا خان و لشکر فرستادن او بجانب خراسان**

چون ایسنبوقا در الوس جغتای لوای خانی و علم جهانبانی مرتفع گردانید خیال تسخیر خراسان بخاطر گذرانیده برادر خود کبک خان و شاهزاده یسور بن ارکتیمور بن بوقا تیمور بن بوری را نامزد آن مهم فرمود و شاهزادگان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور نموده بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایات مشغول گشتند امیر یساول و بوجای ولد دانشمند بهادر که در آن زمان از قبل سلطان محمد خدابنده در حدود خراسان اقامت داشتند چون این خبر شنیدند بیکدیگر پیوسته بکنار آب مرغاب شتافتند و در آن مقام میان سپاه ایران و توران حربی صعب دست داده کبک خان و یسور ظفر یافتند و لشکریان خراسان عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان تافته امیر یساول و بوجای با هزار سوار ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشتند و کمال جلادت و مردانگی بجای آورده آخر الامر امیر یساول با هفت نفر جان از آن گرداب فنا بساحل نجات کشید و بوجای با چهل سوار آهن خای مبارزت می نمود تا وقتی که آن سواران تمام کشته شدند آنگاه از غایت بیم خود را در آب انداخت و یکی از بهادران ماوراء النهر بزخم تیری جان گزای آن رود را از خون بوجای گلگون ساخت و شاهزاده کبک و یسور آن روز تا شب از عقب خراسانیان می تاختند و پرتل گرفته مردم می انداختند و کبک خان میخواست که در ظلام لیل بر غنیمان بار کشد اما شاهزاده یسور مانع آمده گفت بیت چو پیروز گشتی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز بنابر آن کبک خان ترک تکامیشی بسیار گریختگان داد و شاهزاده یسور جمعی از اسیران را زاد و راحله عنایت کرده بمنزل ایشان فرستاد و چون خبر استیلاء شاهزادگان بوزرا و امراء خراسان بعرض اولجایتو سلطان رسید با لشکرهای عراق و آذربایجان متوجه دفع دشمنان گردید کبک و یسور از توجه او واقف شدند عنان بصوب ماوراء النهر و ترکستان تافتند و بخدمت ایسنبوقا رفته بسیورغامیش و التفات یافتند و ایسنبوقا در آن ممالک بکام دل اوقات میگذرانید تا آن زمان که اوقات حیاتش بسر رسید متوجه عالم عقبی گردید

**ذکر کبک خان بن دواخان**

باتفاق مورخان کبک خان مظهر آثار عدل و احسان و مطلع انوار لطف و امتنان بود و او بعد از فوت ایسنبوقا بر تخت سلطانی و مسند جهانبانی صعود فرمود و از نوادر وقایع که از آن خان ستوده مآثر منقول گردیده یکی آنکه روزی بعزم گشت با جمعی از خواص خدم سوار شده در کوه و دشت میگشت ناگاه استخوان آدمیان بنظرش درآمد که در مغاکی بر زبر خاک ریخته بودند عنان کشیده لحظهٔ در آن عظام پوسیده نگریست پس

خان آه سرد از دل پر درد برکشیده گفت نقل با خطا بود امرا و مقربان او جمعی وسام خاذل و خطایر پای مردان قبیلی خانه با بایستاد آن شاه دل
بر تهیهٔ اسباب جنگ بسته روز دیگر از جانب مشرق و مغرب غریو کوس و اعلان صور بر خاست و صف جنگ بیاراستند تا مسیح عمر عزیز خود صرف
سپاه پرداخته از صدای کورکه و کوس گوش گردون کر گردید و از آواز اسپ گران زمین و زمان پر شد باز رسید از غمام خونبار سهام اجل باران
نیسان باریدن گرفت و از سیم سنان و تیغ خون در سیلان آمده روی زمین صحت لعل گون پذیرفت در آن اثنا براق خان از جانب قوم
آغاز رجز خواندن کرد و از طرف برانغار لشکر خویش همچو رعد غران بر جوانغار مخالف تاخت و هر کس را که در برابر او در جنگ ثبات ورزید و بمساحت پیوند
با آن رسید که چیپن با قاآن از بیم فرو ریزد و آن پادشاه کشور کشای از دست برد لشکر خطای بکریزد اما سپاهیان و یمین بجمعیت آن قوم
کاستید در آن حین از اسپ پیاده شده در صندلی نشسته و اقتدار اجرا بی بسته تحریص کرده با قاآن بسی خویش با فوجی از دلیران پیاده شده جمعی دو
از سپاه براق مرغاول در برابر آمده کشته شده و در آن ساعت کوس مردان هر دو لشکر و خونریزی دلاوران هر دو کشور به مرتبه رسید که مادام شد تمام
بخنجر گذاری موسوم است چنان پیکاری ندیده و تا سپهر مدور گرد عالم و عالمیان گردیده مانند آن کارزاری نشنیده چون پادشاه چرخ چهارم
از مهابت آن معرکه ترسیده روی بدیار مغرب نهاد و از عکس خون سالکان مسالک هوا فی دامان افق را رنگ شقایق نعمانی داد براق خان علامات
عجز و انکسار بر وجنات احوال مردم خویش مشاهده نموده روی بصوب ماوراءالنهر آورد و بعد از وصول بخارا لوای توحید پرستی برافراخته مسلمان شد
غیاث الدین لقب یافت و هم در آن ایام بمرض فالج گرفتار گشته سلک جمعیتش از هم گسیخت و مسعود بیک بلواج از روی اهتمام در دوا و معالجه او
و براق نیز بامید مرحمت و اشفاق نزد شاهزاده قیدو رفته دو سه روز در حالت نزاع گذرانید و آنگاه از دست ساقی اجل شربت موت چشید
رباعی ره گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را چشانند بدور نوبت چو رسد عربده نتوان کردن با ساقی این ستم که دوریست بجور
که از براق خان چهار پسر ماند بزرگترین ایشان بیکی تیمور نام داشت و بیکی تیمور با اتفاق برادران خود و اولاد الغو خان با قیدو اظهار مخالفت کرده از
سرحد خجند تا بخارا آتش ظلم و بیداد برافروختند و خان مذکور جماعتی را که بسعی مسعود بیک بلواج در آن بلاد جمع آمده بودند بنار قتل و غارت بسوختند
و چند نوبت میان اولاد براق و قیدو محاربه دست داده هر بار کریخته اولاد براق افتاد و بدین واسطه رعایای بخارا پریشان شده بود و آخر لشکر قیدو فتح یافتند و بهرهٔ
شدند در آن اثنا آقای بیک ترکمان که کوتوال قلعهٔ آموی بود نزد اباقا خان رفته بتحریک خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان سمت از وقایع مذکور بعرض
رسانید و گفت که هر کس که والی سمرقند و بخارا می شود مانند براق بخار پندار بر مناخ دماغ او مستولی شده متعرض خراسان می گردد مناسب آنست که ما
که بسهولت تیسیر می پذیرد فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب شتابند و نوعی سازند که در آن دیار دیار نمانند اباقا خان را این سخن معقول افتاد و بیکی
بهادر را با یکتومان لشکر در مرافقت آقای بیک باین مهم نامزد کرد و ایشان بعد از طی منازل و مراحل بحوالی بخارا رسیده بر آن بلده استیلا یافتند و قتل
عام نموده آتش در مدرسهٔ مسعود بیک بلواج که معمورترین مدارس آن بلده بود زدند و از آن بقعه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر چیزی نماند چون آقای
بیک سپاه روزگار و بیکی شوم قدم از لوازم فتنه و فساد هیچ باقی نگذاشتند پنجاه هزار نفر از خرد و بزرگ را که باسیری گرفته بودند در پیش انداخته علم مراجعت
برافراشتند و مدت هفت سال بخارا از آدمیان خالی بود بعد از آن مسعود بیک بحکم قیدو خان بار دیگر بتعمیر آن خطه پرداخت و بدستور سابق بخارا را مرجع
و مجمع اشراف و اعیان طبقات انسان ساخت **ذکر نیک بی خان** بعد از وقوع قران براق خان امرا و کلانتران الوس جغتای خان بنا بر اشارت
قیدو خان نیک بی خان را که پسرزادهٔ جغتای خان بود و بروایتی پدرش سرامون و بقولی سارمان نام داشت بپادشاهی برگرفتند و چون نیک بی روز
چند مرگ پیش آمد علم متابعت بوقا تیمور بن قداغی بن بوری بن میتوکان برافراشتند و پس از آنکه بوقا تیمور نیز وفات یافت پسران خان که بقولی دوا خان
و بروایتی دوا چیچین نام داشت در ماوراءالنهر و ترکستان پادشاه گردید و امیرالامرا و لشکرکش دوا امیر ایلچیکدای بن ابجل نویان بود و دوا مدت سی سال سلطنت
نمود **گفتار در بیان مخالفت دواخان بن براق خان با پادشاه الغ یورت ختای یعنی تیمور قاآن** دوا خان با تفاق تیمور خان
پادشاهی کامکار بلند مقدار بود و بمزید شجاعت و مردانگی از اقرانی امثال و اقران ممتاز و مستثنی می نمود و در ایام دولت او بسعی و تدبیر امیر ایلچیکدای خلقی کثیر در
... حمایتش جمع آمده دو القصه بعضی از شاهزادگان که بمحافظت حدود ممالک تیمور قاآن مامور بودند بسبب و بجانب ایشان ایلغار کرده هنگامی که همه

شعاعی سمار است اندو پادشاه نسخه ۲

بیک بیچان سواد جناب صاحبی را درکنار کشیده بزبان استخفاف گفت که صاحب دیوان لوئی ناست زنشان جوشتر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال
خود را قرینهٔ آصف برخیا می پندارد ازین معنی بغایت آزرده خاطر گشت اما بنا بر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود دم درکشید و چون مسعود بیک ببارگاه
اباقاخان درآمد منظور نظر عنایت شده بر جمیع امرا مقدم نشست و بعبارت خوب و اشارت مرغوب ادای رسالت نموده بمزید عوارف خسروانه و عواطف
پادشاهانه اختصاص یافت و بنا بر آنکه مهم او بر حیله و فریب مبتنی بود بعد از چند روز آثار بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت سرعت فرمود و
اباقاخان شرف اجازت ارزانی داشت و مسعود بیک بی توقف و اهمال بر تکاوری برق مثال سوار گشته چون فلک الافلاک لحظه‌ای هیچ مرحله از حرکت باز نایستاد
و روز دیگر از جانب خراسان خبر آمد که براق باستعداد جنگ و قتال اشتغال دارد و رسالت مسعود بیک جهت تجسس بوده لاجرم اباقاخان ایلچی فرستاد باز
گردانیدن وی ارسال داشت هیهات هیهات مسعود بیک را کسی چگونه در تواند یافت و مردی عاقل کار افتاده و منزل بمنزل اسبان [illegible]
در عرض چهار روز از تبریز بکنار جیحون رسید و چون از رود بادبر آب گذشت و بخدمت براق پیوسته هر چه مشاهده نموده بود معروض گشت و براق عزیمت فتح
خراسان و عراق تصمیم داده قصد کرد که جهت مایحتاج لشکر و ضرورت یاران سفر بخارا و سمرقند را غارت و تاراج کند مسعود بیک عرضه داشت کرد که تخریب ولایتی
که در حیطهٔ تصرف پادشاه است بتصور تسخیر مملکت موهوم از مقتضای خرد و کیاست دور می نماید باری آن مقدار رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم
زخمی رسد رعایا بترتیب نزول و ساوری قادر باشند براق از شنیدن این سخن خشمناک شده فرمود تا مسعود بیک را بغت چوب زدند لیکن از عزیمت نهب
و تاراج متقاعد گشت و قیدو خان قپچاق بن قداق بن اوکدای قاآن را با یکی از اولاد کیوک خان و چند هزار نفر لشکریان بمعاونت براق نامزد کرده در [illegible]
ما شاهزادگان گفت که باید که شما قبل از ملاقات اباقا و براق مراجعت نمائید چون ایشان بماوراءالنهر رسیدند براق با صد هزار سوار آراسته در سنه تسع و
ستین و ستمائه موافق تابت ییل از آب آموبه گذشته غبار فتنه و آشوب در تمامی بلاد خراسان ارتفاع یافت و ملک شمس الدین محمد کرت که در آن وقت والی هرات
بود با براق دم از ایلی و انقیاد زده شهزاده تبشین اغول و ارغون آقا که در نیشابور اقامت داشتند از مقاومت با سپاه ماوراءالنهر عاجز گشتند و باهتمام [illegible]
روی بصوب عراق آوردند و براق بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد اباقاخان بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار از عراق و آذربیجان
بجانب مخالفان نهضت فرمود و چون بحدود ری رسید تبشین اغول و ارغون آقا بموکب اعلی پیوستند و حقیقت حال و کثرت ابطال رجال براق را عرض کرده
باتفاق متوجه جلگاه هرات شدند و خبر توجه اباقاخان و اردوی براق خان بتواتر پیوسته شاهزادگان که بفرمان قیدو خان کمر معاونت براقیان بر میان
بسته بودند بهنگام فرصت عنان یکران بصوب ماوراءالنهر تافتند و این معنی موجب دل شکستگی سپاه جغتای گشت و براق یک کس را برسم جاسوسی بمعسکر
اباقاخان فرستاد تا تحقیق نماید که خان بنفس خویش متوجه میدان قتال شده یا بعضی از شاهزادگان استفسار یکی از ایشان موجب آمدن خود را بر سبیل
راستی تقریر کرده اباقاخان آوازه در انداخته که بسبب تاخت سپاه دشت قپچاق بلاد آذربیجان زیر و زبر گشت و برعلانیه فرمود که مصلحت دولت ما در
مراجعت است آنگاه کوچ کرده و در وقت سوار شدن باواز بلند گفت که جاسوس را بقتل رسانید و آهسته اشارت نمود که آن شخص که موجب آمدن
خود را بر زبان آورد بگریزانید و دیگری را بکشید و فرمان بران بموجب فرموده عمل کرده آن جاسوس بسرعت برق و باد نزد براق خان رفت و آنچه
دیده و شنیده بود باز گفت و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و مفروش ملبوس آراسته است و از سپاه عراق و آذربیجان در آن دیار دیار نمانده
از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته مرغاول و جلایر پای که کلانتران امرای ماوراءالنهر بودند خرامان و خندان ببارگاه پادشاه در آمدند و رسم
تهنیت بجای آوردند نظم سرافراز مرغاول جنگجوی بیامد بانی پر از گفت و گوی که اقبالت ای شاه پاینده باد سپهرت چو مانندگان
بنده باد بگفتم که نبود کسی مرد تو نیارد کسی تاب ناورد تو شنیدی که بی کوشش جنگ و کین گریزنده شد پادشاه زمین القصه براق
و امرا بمجرد استماع آن خبر کاذب پیش از طلوع صبح صادق بتکامشی اباقاخان پای در رکاب آوردند و تا صحرای هزار جریب عنان باز نکشیدند
و آن سرزمین را از خیمه و خرگاه مالامال یافته شب در غایت عیش و طرب بروز رسانیدند علی الصباح که خسرو شرقی انتسا آفتاب بمیدان سپهر تاخته
رایت نهضت از عقب مواکب کواکب برافراخت براق خان بسان سیل غران بتکامشی اباقاخان در حرکت آمد و چون نزدیک بقریه کبدیان رسید
فضای صحرا و بیابان را از لمعان اسلحه مبارزان عراق و آذربایجان مانند عرصهٔ آسمان درخشان یافت لاجرم شادی بغم و سور بماتم مبدل شد و براق

نسخه
اسوده ا
ایستاده کرده
هیچ دقیقه تا
دتوانی نکرده
جان متعجل راند
که برید فلک از
سرعت آن حرکت
حیران آمد و اعتقاد
نماید
۳

نسخه
را با امراء
و لشکریان بمحاربه
نامزد کرده قرا
ولان سپاه آذر
بیجان جاسوس
را گرفته پیش ابا
قاخان بردند
و بعد از
نسخه ۵
براق
۵

کردانید و بدار الملک جند خود شتافت اما از وهم مبارکشاه مجال اظهار آن حکم نیافت و روزی چند بتواضع و حیا پلوسی گذرانید و در خفیه امرای مبارکشاه
را با خود متفق ساخت و در وقتی که آن شاهزاده مبارک نام شکوه سرانجام در حمام بود با دو هزار سوار خروج کرده بیک ناگاه او را اسیر و دستگیر کردانید
و جمیع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه و جوشن و جبه مبارکشاه را بحیطه ضبط در آورد اما بجانش آسیبی نرسانید ذکر براق خان بن ییسنتوا
سورخان براق خان پادشاهی بود بصفت ظلم و جور موصوف و باخذ اموال رعایا دراز دستان مشعوف بشجاعت مشهور و به جلادت مذکور
و در اوایل شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه موافق پارس ئیل جلایر بامی را که بمزید جلادت از سایر امرای الوس جغتای امتیاز داشت بمنصب
امیر الامرائی رسانید و امر وزارت را بمسعود بیک یلواج مفوض کردانید و در اوایل ایام پادشاهی میان او و شاهزاده قیدو دو نوبت مخالفت
و محاربت اتفاق افتاده آخر الامر بسعی قپچاق اغول بن قدان بن اوکدای موافقت و مصالحت دست داد و بعد از آن براق خان لشکر فراوان
جمع آورده فتح خراسان بلکه تسخیر عراق و آذربیجان را پیشنهاد همت ساخت و از آب آمویه عبور نموده و با اباقاخان که در آن زمان قایم مقام هلاکوخان
بود محاربه کرده منهزم بازگشت و چون ببخارا رسید مسلمان شده سلطان غیاث الدین لقب یافت و بعد از چند روز بمرض فالج گرفتار شده در اواخر شهور سنه ثمان
و ستین و ستمایه موافق قوئیل نزد قیدوخان رفت و شربتی مسموم خورده راه سفر آخرت پیش گرفت مدت سلطنتش شش سال بود گفتار در بیان
بعضی از احوال براق و بیان منهزم شدن او از لشکر آذربایجان و عراق در روضة الصفا مسطور است که چون براق در الوس جغتای
بر مسند ایالت تکیه زد از جاده مستقیم عدل و انصاف انحراف نموده لشکریان را از ظلم و اعتساف منع نکرد و مغولان که در کشش بلاد ماوراءالنهر و ترکستان
شیوه ناستوده خویش پیش گرفته رعایای بیچاره پایمال رنج و عنا و دستخوش مشقت و بلا گشتند و براق در اوایل ایام دولت خود سپاهی در هم
کشیده بجانب ختن تاختن کرد و گماشته قبلاقاآن را از آنجا گریزانیده دست بنهب برآورد و در آن ولایت مغولی را اسبی در رفتار اسب تاخت
نظرش درآمد و بتقریب تیری بر آن نوه دوری شاهوار از آنجا نازل گشت و در چاه مستراح که در برابر آن اشیانه بود افتاد و مغولی با آن چاه فرو رفت
صد و پنجاه بالش زر سرخ یافت و همچنین جمعی از لشکریان براق بشبی باغی بوده اسبان خود را بر درختی میان تهی بستند و ناگاه بهیجان خیزی رسید
آن درخت پوسیده بشکست و از میان آن شش هزار بالش نقره ظاهر گشت و سپاه براق از آن غنایم براق تمام بدست آورده این معنی را از امارات
قوت دولتش دانستند و چون براق از ختن بدار الملک خود بازگشت بیشتر از پیشتر بجور و طغیان اشتغال نمود و این اخبار بسمع قیدوخان رسید
دفع شر او را بر ذمت همت واجب دانست و با لشکر فراوان متوجه او گشت و براق نیز با تمام مستعد جنگ و پیکار شده در کنار آب سیحون بهادران
بسیار از آن هر دو لشکر آتش قتال التهاب یافت و از بسیاری تیغ و سنان خون چون رود جیحون در فضای معرکه سیلان نمود و از جانبین بسیاری بر خاک استعمال
هلاک افتادند آخر الامر براق ظفر یافت و با غنایم نامحصور عنان بدار الملک خویش تافت و بعد از این واقعه نوبت دیگر در کنار آب خجند میان آن دو شاهزاده
دولتمند مقابله و مقاتله دست داده درین کرت قیدوخان بدیدن عروس فتح و نصرت فایز گردید و براق منهزم شده تا سمرقند عنان بکران باز
کشید و قصد نمود که بجاروب غارت و تاراج بلاد ماوراءالنهر را پاک سازد و براق لشکر کرده بار دیگر علم جنگ و جدال برافرازد اما قبل از آنکه
این اندیشه از حیز قوة بفعل آید قپچاق اغول که در سلک نبایر اوکدای قاآن انتظام داشت از نزد قیدوخان برسالت آمده بزلال نصایح سودمند
مواعظ دلپسند آتش قهر او را منطفی کردانید تا از مقام غارت ماوراءالنهر و عداوت قیدو درگذشت و بین الجانبین بنای صلح و صفا ممهد گردید و برین
جمله مقرر گشت که قیدو براق را یراق و لشکر دهد تا او از آب آمویه عبور نموده دل بر تسخیر عراق و خراسان نهد بعد از آن مسالک احوال براق خان منتظم
گشته در شهور سنه ست و ستین و ستمایه موافق تیلان ئیل مسعود بیک یلواج را برسم رسالت نزد اباقاخان بن هلاکوخان فرستاد تا بحسب ظاهر اظهار
مخالصت و اتحاد کرده ضمناً تخمین کمیت لشکر عراق و آذربیجان نماید و بر کیفیت مسالک آن ممالک اطلاع فرماید و مسعود بیک متوجه بعزم بیان ماحصل
عقیدت درست دلی چون طلایع مقبلان قومی از آب آمویه گذشت و بسرعت هرچه تمامتر طی منازل نموده جهت رعایت حزم در هر منزلی دو سر اسب
سبک رفتار معتمدی خدمتکار گذاشت و چون بمقصد نزدیک رسید خواجه شمس الدین محمد جوینی که صاحب دیوان اباقاخان بود با اتفاق امرای نویان
استقبال نمود و خواجه هرچند که مرکب سرکشی در زیر ران داشت اما در حین ملاقات وظایف انسانیت بتقدیم رسانیده پیاده شد و مسعود بیک

سخن بر آن افتاد جغتای خان بیسونکا را محبوس گردانید و او سه سال در زندان بسر برده بعد از آن روی بعالم آخرت آورد **ذکر سلطنت**
**بیسو منکا و قراهلاکو** در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که چون جغتای خان وفات یافت قراجار نویان که مدبر امور مملکتش بود قراهلاکو ولد میتکان
بن جغتای خان را بپادشاهی اختیار نمود و در وقتی که کیوک خان بر مسند قاآنی نشست رقم عزل بر ناصیهٔ حال قراهلاکو کشیده بیسو منکا بن جغتای
زمانی خان را در آن الوس والی گردانید و گفت **بیت** پسر تا بود چون نبیره کلاه بسر بر نهد تا نشیند بگاه و روزگار اقبال بیسو منکا باندک سپری شده
از جهان پر ملال انتقال کرد و قراجار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر تخت خانی نشاند **بیت** آب اقبال بجوی بخت باز آمد که بر سر پادشاهی
سر فراز آمد کر و در ایام دولت قراهلاکو امیر قراجار بتاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل بدار القرار خرامید و از وی زوجه و چهل سریه
و دو پسر یادگار ماند مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و بعد از فوت قراجار چندگاهی قراهلاکو نیز از عقب رفته خاتونش ارغنه متصدی ضبط ایل
و الوس گشت ارغنه خاتون بروایت صاحب مقدمهٔ ظفرنامه دختر ارتق بوکا بن تولی خان بود و بقول مؤلف الوس اربعه بنت تورالچی کورکان
در باتفاق منکو خان ارغنه خاتون که از قراهلاکو پسری صغیر داشت مبارکشاه نام بعد از فوت شوهر تاج خانی بر سر نهاد و در رعایت حال مسلمانان
پرداخته ایل و الوس را استمالت داد و کما ینبغی بلوازم امور پادشاهی قیام می نمود تا آن زمان که الغو بر الوس جغتای خان استیلا یافت او را
بالخود عقد فرمود **ذکر الغو خان** الغو ولد بایدار بن جغتای خان است و نامش در اصل بالیغو بود و بنابر کثرت استعمال این لفظ با لغو تبدیل یافت
و الغو بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و در ایام عنفوان جوانی همواره در ملازمت منکو قاآن بجد رایت اخلاص هواداری افراشت
لاجرم بمزید عنایت و التفات قاآن از سایر شاهزادگان الوس چنگیزخان امتیاز یافت و چون منکو قاآن بعالم آخرت شتافت ارتق بوکا او را
مصاحب خویش گردانید و در وقتی که میان قبلا قاآن و ارتق مخالفت و نزاع بوقوع انجامید ارتق اندیشناک شد که مبادا اهلاکو خان هواداری قبلا قاآن
با ماوراء النهر و ترکستان آید و ابواب جنگ و جدل بر روی روزگارش بگشاید و در این باب با امرا اتفاق نموده رای جمله بر آن قرار گرفت که یکی از
شاهزادگان را بسلطنت آن ولایات فرستد تا میان ایشان و مخالفان سدی باشد بنابر آن ارتق بوکا حکومت الوس جغتائی با لغو تفویض نمود
بالیغ و الغو بجشمی هرچه تمامتر بصوب مقصد روان شده چون نزدیک بپیش رسید ارغنه خاتون طوعاً او کرهاً امر سلطنت را بوی بازگذاشت و الغو ممالک
تا کنار جیحون بحیز تسخیر در آورده باندک زمانی صد و پنجاه هزار سوار جرار جمع آورد و در آن ولا که دار اردوی ارتق بوکا بلا از قحط و غلا شیوع یافت ایلچیان
نزد الغو فرستاده غله طلبید و الغو اگرچه خیال مخالفت داشت اما بواسطه آنکه مردم او را بکفران نعمت منسوب نگردانند نخست محصلان تعیین فرمود
که همراه فرستادگان ارتق بوکا بولایات رفته تحاسب لی قیاس جمع آورند و باردوی او رسانند و بعد از سر انجام اموال و اطعمه فرستادگان الغو خان
طالب بهانه شد که دست تصرف بدان دراز کند در آن اثنا شنود که یکی از ایلچیان میگفته که ما این جهات را بفرمان ارتق بوکا از رعایا ستانیده ایم
الغو با آن چکار دارد و الغو بهمین سخن را بهانه ساخته بحبس و قید ایلچیان و قسمت اموال بر لشکریان اقدام نمود و قاصدی نزد قبلا قاآن ارسال داشت
انجل از تبلیغ دیار بمخصوص گشت و چون ارتق بر کیفیت حادثه وقوف یافته از قراقرم بخیال قتال عازم ترکستان شد و الغو نیز باتفاق انجل بن قراجار
نویان که امیر الامراش بود در روی بمیدان نبرد آورد و مقدمه سپاه ارتق بوکا را منهزم کرد اما بعد از آن ارتق بنفس رسیده غالب آمد و الغو کاشغر
گریخته در روی که ارتق بطرف جغتای شتافت بار دیگر بدار الملک خود بازگشت و ارغنه خاتون را در حبالهٔ نکاح کشید و بنابر استصواب او امر وزارت
را بمسعود بیک بن محمود یلواج مفوض گردانید در خلال این احوال قیدو خان با مداد برکه خان مستظهر گشته علم مخالفت الغو مرتفع ساخت و دو نوبت
بین الجانبین کارزار دست داده کرت اول الغو مغلوب شد اما در نوبت دوم ظفر یافت و بعد از آن واقعه بیکسال از دار جهان بمرض طبیعی انتقال
نمود مدت سلطنتش چهار سال بود **ذکر مبارکشاه بن قراهلاکو** چون الغو رخت بعالم آخرت کشید مبارکشاه بسعی مادر خود ارغنه خاتون
و بهمین اهتمام امیر انجل فی سنه اثنی و ستین و ستمائه موافق او دئیل پادشاه الوس جغتای گردید و مبارکشاه پادشاهی مؤمن حلیم کم آزار بود و همواره
مسلمانان را از حیف و تعدی منع می نمود بنابر آن بعضی از آن طایفه طالب بهانه گشتند که آن شاهزاده عادل را از میان بردارند و همت بر
برانگیختن فتنه گمارند در آن اثنا براق اغلان بن بیسونتوا بن مواتوکان بن جغتای خان منظور نظر عنایت قبلا قاآن گشته منشور سلطنت الوس جغتای حاصل

جهار خروار شمشیر بنظر آوردند و این اتفاق بسبب ازدیاد ارادت خلایق شد و بعد از چند روز از سلطنت محمود داعیه و امرا که از بخارا بیرون رفته
بودند با لشکر بسیار مراجعت نموده روی بمیدان قتال نهادند و تارابی ایشان را استقبال فرموده چون بمغولان نزدیک رسید صف لشکر بیاراست
و خود در مصاحبت شمس الدین محبوبی در قلب بایستاد و بنا بر آنکه در میان خلق شهرت یافته بود که بعضی جنود ظاهری تارابی از جنیان سپاهی دارد
که در میان زمین و آسمان طیران می نماید و هر کس تیغ و تیر در روی او میکشد دستش خشک میشود مغولان ترسان ترسان دست بتیر و کمان و تیغ و سنان
می بردند و عاقبت دو تیر عمر فرسا از دست قضا گشاد یافته بمقتل محمود تارابی و محبوبی خورد چنانچه هر دو بر خاک هلاک افتادند اما بسبب وزیدن باد و دور
هیجان گرد و غبار هیچکس برین حال اطلاع نیافت و لشکر جغتای خان این طور را بر کرامت شیخ حمل کردند و بوادی فرار شتافتند و مریدان شیخ ایشان را تعاقب
نموده قرب ده هزار کس بقتل آوردند و چون بعسکر باز گشتند و تارابی را زنده ندیدند گفتند خواجه غیبتی فرموده اند و برادرانش محمد و علی را بر تخت حکومت
نشاندند که مطاوعت بر میان بستند و این اخبار بعرض امیر قراجار رسید و دو نوئین شجاعت آئین را با سپاهی سنگین نامزد دفع آن فتنه کرد و ایشان
بعد از قتل تارابی بیک هفته خود را ببخارا رسانیده برادران تارابی در برابر مغولان صف آرای گشتند و جنگی سخت اتفاق افتاد و بیست هزار
کس از جانبین کشته شدند و برادران تارابی تیر ازپای درآمده مردم بخارا بیغولها گریختند آنگاه مغولان بخیال قتل و غارت بخارا جانب شهر توجه
نمودند و طایفه از اهل اعتبار با تحف و پیشکش ایشان را استقبال کرده التماس فرمودند که چندانی تخریب آن بلده مبادرت ننمایید که صورت قضیه بعرض
امیر قراجار رسد و خبر باز آید و امرا این ملتمس را قبول نموده چون آن نوئین معدلت آئین برین حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند
و متعرض بخاریان نشوند و از میامن توجه خاطر قراجار نویان بخاریان هم از شر فتنه تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان نجات یافتند ذکر ابو
یعقوب السکاکی و حبس عمید و بیان آنچه میان ایشان بوقوع انجامید عالم فاضل ابو یعقوب السکاکی که کتاب مفتاح در علم معانی
بیان از جمله مؤلفات بلاغت نشان اوست از علوم غریبه و فنون عجیبه و تسخیر جن و نیرنجات و دعوت کواکب و طلسمات و فن سحر و سیمیا و خاصیت
اجسام ارضی و اجرام سماوی وقوف تمام داشت و این معنی از تقریر حبش عمید وزیر و دیگری از نواب پایه سریر سلطنت مصیر جغتای خان ظاهر گشته آنجناب
را طلبید و انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی پیوسته غرایب اشیا بپادشاه می نمود و آن معنی موجب مزید اعزاز و احترامش میگردید از جمله آنکه در روزی
که جغتای خان بر صندلی نشسته بود دید که کلنگی چند در فضای هوا طیران می نمایند و دست بتیر و کمان برد سکاکی پرسید که پادشاه کدام یک ازین کلنگها را
میخواهد که بر زمین افتد جغتای بانگشت گفت اول و آخرین و یکی از آنها که در میان آنهاست سکاکی خطی مدور بر زمین کشیده افسونی خواند و بانگشت اشارت
کرد فی الحال آن سه کلنگ بر زمین افتاد و جغتای انگشت تعجب بدندان گرفته بمرتبه مرید و معتقد ابو یعقوب شد که پیش او بدو زانوی ادب می نشست
و در آن ایام نوبتی سکاکی بعرض جغتای رسانید که مصراع در آن فرصت که در بغداد بودم از وزیر خلیفه رنجیده آتش را بستم چنانچه هر چند سعی
می کردند افروخته نمی شد و بعد از سه شبانروز مردم بغداد از بهاء دخلایق برآمد خلیفه دانست که این معنی از نتایج طبیعت منست لاجرم مرا طلبیده گفت که آتش
را بگشای گفتم وقتی میگشایم که در بغداد ندا کنند که این فعل از سکاکی صدور یافته و وزیر بوسه بر کون سگ دهد و همچنین کردند تا آتش را بگشودم القصه
تقرب سکاکی نزد جغتای بدان مرتبه رسید که آتش رشک و حسد در نهاد وزیر مشتعل گردید و همت بر استیصال آن زبده اهل فضل و کمال بست و سکاکی
برین قضیه وقوف یافته بر وی مسابقت جست و با جغتای خان گفت که از دلایل نجوم چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه
هبوط و حدود نحوس رسیده و از آن می ترسم که سعادت و ادبار او در سعادت و اقبال تو سرایت کند و جغتای این سخن باور کرده فی الحال حبش
را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل وزیر بگذشت و اختلال در احوال ملک و مال ظاهر گشت جغتای با سکاکی گفت که ضعف و
نحوست طالع مردم دوام ندارد شاید که کوکب بخت حبش عمید قوت گرفته باشد سکاکی از وخامت عاقبت خباثت اندیشیده گفت می تواند بود
و جغتای بار دیگر منصب وزارت را بحبش تفویض فرمود و او کمر فتنه ابو یعقوب بر میان بسته زبان بغیبت بگشاد در آن اثنا سکاکی تسخیر مریخ کرده
لشکری آتش وش که ساز و سلاح آن نیز آتشین بود در خرگاه جغتای ظاهر گردانید و جغتای از مشاهده آن حال اندیشناک شد و حبش مجال سعایت
یافته گفت جهت حاجت کی برایجاد امثال این امور قدرت دارد و می تواند بود که خیال سلطنت نموده بقصد پادشاه لشکری آتشین کشد و این سخن

در خدمت او کدامی تا آن غایت بسر می برد با آنکه او کدامی بسال از وی خردتر بود در باب تعظیم و تکریم و اطاعت حکم و فرمان او شرط مبالغه بجای می آورد و چون
چنگیزیان رعایت رسوم یاسا شوم و تورهٔ مذموم خود را بعهدهٔ جغتای کرده بود خدمتش در تمشیت آن امور مبالغه و الحاح بسیار می نمود و تکالیفی
که از شرع و عقل بعدی تمام داشت نسبت بفرق انام از وی صدور می یافت چنانچه خلایق را باکل مردار الزام میکرد و نمیگذاشت که در روز در آب روان
در آیند و گوسفند را ذبح شرعی نمایند و در قضیهٔ کشتن گوسفند بمرتبهٔ مبالغه نموده بود که در ایام دولت او هیچ آفریده در خراسان علانیه کارد بر حلق اغنام نمی
توانست کشید تا بماوراءالنهر و ترکستان چه رسد و همچنین حکم کرده بود که هر که لقمه در آب کند یا خلط بینی در آب افکند او را بسیاست رسانند خروج محمود تارابی
و قتل او در ایام سلطنت جغتای خان دست داد و فوتش در شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد از جملهٔ افاضل ابویعقوب السکاکی صاحب مفتاح چندگاهی
در مصاحبتش بسر می برد و مهمات وزارتش را حبش عمید سرانجام می کرد در جامع رشیدی مسطور است که جغتای خان هشت پسر داشت بدین تفصیل
در ترتیب اول موجی و مادر این پسر کنیزک بود خدمتکار بیسولون خاتون بنت قبانویان قنقرات و بیسولون خاتون بر سایر خواتین جغتای خان بتقدم داشت
دوم میتوکان که از بیسولون خاتون در وجود آمده بود در ظاهر قلعهٔ طالقان بزخم تیری از عالم رحلت نمود سیم بلکشی که ایضا در زمان حیات پدر در سیزده
سالگی فوت شد چهارم ساربان پنجم بیسومنکا ششم بایدار هفتم قداقی هشتم تابجو چنانچه عنقریب در قلم خواهد آمد بعد از فوت جغتای خان سی نفر از اولاد و اقربا
او را در ولایات توران سعادت سلطنت دست داد و انقراض ایام دولت ایشان در زمان استعلاء لوای اقبال امیر تیمور گورکان اتفاق افتاد

**گفتار در بیان خروج محمود تارابی در بخارا و کشته شدن او بزخم تیر عمر فرسا** در شهور سنه ثلثین و ستمائه در قریهٔ تاراب که از آنجا تا بخارا سه
فرسخ مسافت است شخصی محمود نام آغاز شید و زرق کرده بتزویر مسالک طریق زهد و عبادت شد و دعوی کرد که جنیان پیوسته با من ملاقات می نمایند و مرا
از مغیبات اخبار می فرمایند و بواسطهٔ استماع امثال این مزخرفات جمعی کثیر از جهله و عوام الناس بپای ارادت نزد تارابی بنیاد آمد شد نمودند و بعضی از
مرضی بنفس آن مدبر تیمن و تبرک می جستند و بحسب اتفاق در آن ایام چند کس شفا یافتند و این معنی سبب ازدیاد اعتقاد مردم شده از اطراف و جوانب خلقی
کثیر جمع گشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که شمس الدین محبوبی لقب داشت بنابر تعصبی که با اشراف و اعیان آن بلده می ورزید دست ارادت بآن جاهل داده
گفت که پدرم در بعضی از مؤلفات خود آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی موصوف بصفات کذا بیرون خواهد آمد
و معمورهٔ عالم را مسخر خواهد ساخت و آن اوصاف بر ذات شریف تو صادق می آید محمود از شنیدن این سخن روی در تزاید نهاده هوس پادشاهی
در خاطرش قرار یافت و زمرهٔ از امراء مغول که در بخارا اقامت داشتند از وی متوهم شده بهیات اجتماعی نزد تارابی رفتند و بعد از اظهار ارادت و اعتقاد گفتند
مناسب است که حضرت شیخ بشهر تشریف آورند تا آن بلده از یمن قدم شریف خدام ایشان بی نصیب نماند و تارابی این ملتمس را اجابت فرموده متوجه شهر گشت
و داروغه و اعیان بخارا با هم قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود رسند تارابی را بکشند و شیخ زراق را توقف یافته پس از وصول بدان موضع
داروغهٔ شهر را گفت از اندیشهٔ فاسد باز گرد و الا بانگشت مردمی در میان باشد اشارت نمایم که چشمهای ترا از کاسهٔ سر بیرون کشند داروغه و سایر
امرا از اظهار این سر اندیشناک شده متعرض محمود نشدند و او در بخارا بخانهٔ مناسب فرود آمده ازدحام خاص و عام در آن منزل بمرتبهٔ رسید که بادرا
مجال عبور نبود و داروغه و امرا فرصتی می جستند که شیخ زراق را از میان بردارند اما بسبب کثرت آمد شد خلق بمقصود فایز نمی گشتند در آن اثنا یکی از مریدان
او را از قصد امرا آگاه ساخت و تارابی از در غیر ظاهر از سرا بیرون رفته پای در رکاب آورد و بسرعت هرچه تمامتر خود را بتل ابوحفص رسانید و عوام بخارا
چون شیخ را آنجا ندیدند آغاز غوغا کرده گفتند خواجه از خانه بیرون پرید و بطرفة العینی بتل ابوحفص رسید آنگاه وضیع و شریف عنان شکیبائی از دست
داده روی بتارابی نهادند و چون شب در آمد تارابی مردم را مخاطب ساخته گفت ای طالبان حق تا کی اهمال و اغفال توان نمود روی زمین را
از لوث وجود کفار خاکسار پاک می باید ساخت و کمر سعی بتقویت دین مبین می باید پرداخت جهال و عوام الناس که از شیخ این رخصت یافتند آلات
حرب بر دست گرفته در رکاب محمود بجانب شهر شتافتند و داروغه و امراء مغول گریز بر ستیز اختیار کرده تارابی در غایت عظمت در بخارا متمکن گشت و در روز
جمعه خطبه بنام خود خواند و از هر کس توقع بهتری داشت حکم فرمود و دست رنود و اوباش را قوی گردانید تا بمنازل اغنیا در آمده هرچه می خواستند بر
میداشتند و در آن ایام بر زبانش گذشت که عنقریب از غیب اسلحه بما خواهد رسید قضا را در آن نزدیکی جمعی از تجار شیراز در بخارا بار گشاده

موزکا
می نمود چهارم تیمور بن طوغان بن باتو که در زمان پادشاهی ملقب بملک شد پنجم تومنکا بن طوغان ششم توقتا خان بن منکو تیمور که مادرش اولجای خاتون
نبیره کلمش اغا بود هفتم اوزبک خان بن طغرل بن منکو تیمور که جمیع الوس اوزبک بوی منسوب اند هشتم جانی بیک خان بن اوزبک خان که پادشاهی
عدالت شعار مرحمت آثار دین دار شریعت دثار بود و در ایام دولت او اشرف بن تیمور تاش بن چوپان بر ایران و آذربیجان استیلا یافته آغاز ظلم
و تعدی نمود چنانچه اکثر اشراف و اعیان آن بلدان جلای وطن اختیار کردند از آنجمله قاضی محی الدین بردعی بسرای که دار الملک جانی بیک خان بود
رفت و بنصیحت و موعظه مشغولی فرمود در روزی که پادشاه و ارکان دولت در مجلس وعظ او تشریف داشتند حکایت مظالم اشرف را بعبارتی تقریر کرد
که همه در گریه افتادند و گفت که چون بندگان این آستان را استطاعت دفع آن ظالم میسر است اگر درین باب غفلت ورزند در قیامت مواخذ خواهند بود
و این سخن تاثیر تمام کرده جانی بیک خان با سپاه فراوان فی سنه ثمان و خمسین و سبعمائة متوجه آذربیجان گشت و ملک اشرف از قرب وصول پادشاه
بابیجی
آگاه شده از تبریز بگریخت و سپاه آن پادشاه معدلت دستگاه از عقب رفته او را در خانه شیخ محمد یا الغی که در نزدیک خوی بود دستگیر ساختند و بتبریز برده بقتل
رسانیدند و جانی بیک خان با وجود آنکه سپاه فراوان همراه داشت اصلا بجهة علف و علوفه متعرض ساکنان آذربیجان نشد و خزاین اشرف را تالف
کرده پسر خود بردی بیک را در تبریز حاکم ساخت آنگاه رایت مراجعت بجانب یورت خود برافراخت و بعد از وصول بدشت قبچاق هم در آن سال
در گذشت مختصر تلخیص از مؤلفات جامع کمالات نفسانی مولانا سعد الملة والدین التفتازانی بنام نامی جانی بیک خان مزین است و بکمال نصفت و وفور
لطف و مکرمت آن پادشاه عالی همت در مصنفات سایر ارباب فضیلت مبین نهم بردی بیک خان بن جانی بیک خان که چون از وفات پدر خبر
یافت از تبریز بدشت قبچاق رفته بر مسند پادشاهی نشست دهم کیلدی بیک خان یازدهم نوروز که بتزویر خود را از اولاد جانی بیک خان می شمرد
دوازدهم چرکس خان که امراء او را بنا بر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک خان منسوب میداشتند سیزدهم خضر خان چهاردهم مرود بن خضر خان پانزدهم
بارارجی شانزدهم توقای بن ساباشی هفدهم توغلق تیمور خان که برادرزاده توقای بود هژدهم مراد خواجه برادر تغلق تیمور خان نوزدهم قتلق خواجه برادر توقای
بیستم اروس خان که در اوایل زمان امیر تیمور گورکان در دشت قبچاق پادشاهی میکرد و نسبت بآنحضرت لوازم مخالفت بجای می آورد بیست و یکم
توقتای بن اروس خان بیست و دوم تیمور ملک بیست و سیوم توقتمش خان که بواسطه امداد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان پادشاه دشت قبچاق شده
مرتبه او از مراتب آبا و اجداد درگذشت بالاخره با آنحضرت مخالفت نموده دو نوبت بمقاتله و مقابله اقدام فرمود چنانچه در جزو سیم ازین مجلد مذکور خواهد گشت
انشاء الله تعالی بیست و چهارم تیمور قتلق بن تیمور بیک که او نیز بملازمت امیر تیمور گورکان رسید بیست و پنجم شادی بیک بیست و ششم پولاد بن شادی بیک
بیست و هفتم تیمور بن تیمور قتلق بیست و هشتم جلال الدین بن توقتمش خان بیست و نهم کریم بردی بن توقتمش خان سیم کیپک خان بن توقتمش خان
سی و یکم جکره سی و دوم جبار بردی بن توقتمش خان سی و سیوم سیدی احمد سی و چهارم درویش بن الهی سی و پنجم محمد خان سی و ششم دولت بردی بن تاش
تیمور سی و هفتم براق که میان او و میرزا الغ بیک گورکان محاربه وقوع یافت چنانچه در حیز بیان خواهد آمد انشاء الله تعالی سی و هشتم غیاث الدین بن شادی
بیک سی و نهم محمد بن تیمور خان و چون احوال این سلاطین نامعلوم بود بمجرد تعداد اسامی ایشان اکتفا رفت و دیگری از خانان دشت قبچاق ابو الخیر خان است
که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه گورکان بن امیر تیمور گورکان بامداد او فتح سمرقند نمود ابو الفتح محمد خان شیبانی
که در اوایل
سنه ست و تسعمائة بر سمرقند استیلا یافت و بعد از فوت پادشاه عالیجاه ابو الغازی سلطان حسین میرزا بخراسان شتافت و لد ولد سلطان بن
ابو الخیر خان در دو سال شمه از حالات محمد خان شیبانی و سایر اولاد ابو الخیر خان که تا غایت در دیار ترکستان و ماوراء النهر بر مسند جهانبانی تمکین دارند
در ضمن وقایع آتیه از مساعدت وقت مامول است

## ذکر سلطنت جغتای خان بن چنگیز خان در ولایت توران

جغتای خان
که پسر دوم چنگیز خان بود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاسا و توره از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک
حکومت ماوراء النهر و بعضی از حدود خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین را تا کنار آب سند بوی تفویض فرمود و در وقت وفات پدر
ساخت که قراچار نویان بن سوغو جیجن بن ایردمچی برلاس که پنجم جد حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است مدار امور سلطنت او باشد و جغتای بعد
بیش بالیغ
از فوت پدر بیش بالیغ را دار الملک ساخته عنان اختیار مهمات سپاهی و رعیت را بالکلیه بقبضه اقتدار امیر قراچار گذاشت و جود مستر او فات در حدود ست

ترجمه

خلیلک بن ترتبه بلاء بن حکیم ست که قایم مقام تیمور قاآن بود هفتم توقتا بن قوشیلای ششم تازی بن تولک که در زمان حکومت او را بیلکتو خواندند نهم انوشیروان
بن دارا که باخلاق حمیده آراسته بود و فتور در منصب قاآنی در زمان دولت او روی نمود دهم توقتیمور بن تیمور قاآن یازدهم بیسوردار دوازدهم اینکه بن ییسو
سیزدهم ایلینک قاآن چهاردهم کیتمور پانزدهم ارکتمور شانزدهم ایلچی تیمور قاآن که بملازمت امیر تیمور کورکان رسید و بعد از فوت آنحضرت بالغ یورت رفته بر مسند
قاآنی نشست هفدهم والتابی که از نسل ارتق بوکا بود هیجدهم اورادای بن ملک تیمور نوزدهم ادای بن ارکتمور و این دو کس نیز در سلک احفاد ارتق بوکا
انتظام داشتند و از مقدمه ظفرنامه چنان معلوم می شود که قاآنی که بآستان امیر تیمور کورکان رسید و بعد از فوت آنحضرت بقراقرم رفته قاآن گردید تازی
تنقور نامی در ختای خروج کرده آن مملکت را بدست آورده بود و غیر یورت اصلی که عبارت از قلماق و قراقرم است موضعی بتصرف تازی در نیامد و بعد از
اندک زمانی تازی کشته گشت امرا و دیرات بر قراقرم و قلماق مستولی شدند والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **ذکر شمه از احوال جوجی خان بن چنگیز خان و اولاد**
**او که در دشت قبچاق پادشاهی نمودند** مستقصان اخبار آورده اند که نوبتی قوم مرکیت که ایشانرا مکریت گویند فرصت یافته اردوی چنگیز خانرا غارت
نمودند و خاتونش را که حامله بود اسیر گرفته پیش اونک خان فرستادند و اونک خان بحکم شفقت در آن عفیفه بکر بسته نسبت بوی در مقام حرمت پرستی
تا وقتی که چنگیز خان بیورت خود معاودت نمود آنگاه او را نزد شوهر فرستاد و بعد از روزی چند پسری از وی متولد گشت موسوم بجوجی شد یعنی مهمان
نو رسیده و چون جوجی که اکبر اولاد ذکور چنگیز خان بود بمرتبه جوانی و عنفوان ایام زندگانی ترقی نمود چنگیز خان ایالت خوارزم و دشت قبچاق تا الان و آس
و روس و بلغار و توابع را بوی تفویض فرمود و پیوسته میان جوجی و جغتای و اوکدای غبار نقار ارتفاع داشت زیرا که برادران بنا بر قضیه مذکوره در نسب
طعن می کردند و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافته چهارده پسر یادگار گذاشت برین موجب اول اورده که مادرش سرقابع از قوم قنقرات دوم
باتو که مادرش ارکی قوجین بنت ایلچی نویان قنقرات بود سیم برکه خان چهارم برکجار پنجم شیبان ششم تنگقوت هفتم بوال هشتم چیلاوقون نهم شینقور دهم چیمپای
یازدهم محمد دوازدهم اودور سیزدهم بوقا تیمور چهاردهم سینکوم و از جمله این چهارده پسر باتو که او را صاین خان می گفتند بحکم وصیت قایم مقام پدر شد و اوکدای
قاآن در ایام دولت باتو را مع لشکر ترتیب ساخته پسر خود کیوک خان را با منکو ولد تولی و بعضی از اولاد جغتای بصوب او گردانید تا تمامت ولایت
آس و روس و چرکس و آن حدود را مستخلص سازد و باتو همعنان شاهزادگان و لشکر فراوان بدان جانب شتافته باندک زمانی مواضع بسیار در حیز تسخیر کشید
و شهر مکس را بعد از محاصره قهرا مسخر گرفته بقتل عام فرمان داد و گفت قاتلان گوشهای راست را بریده بعرض رسانند دویست و هفتاد هزار شمار در آمد و چون
باتو از آن هم باز پرداخت بصوب کلار و باشغرد که متصل ببلاد فرنگ بود و متوطنان آن دین نصاری داشتند رایت عزیمت برافراخت و پس از آنکه
ترسایان از توجه سپاه مغول آگاهی یافتند بمقابله و مقاتله ایشان اهتمام نموده ساخته چهارصد هزار مرد بمیدان نبرد شتافتند و باتو از کثرت عدد و عدد
خصم واقف شده از اهل اسلام هر که در معسکرش بود فرمود که یکجا جمع گشته بدعا و زاری از حضرت باری ظفر و نصرت مسألت نمایند و خود تنها بر پشته رفته
یکشبانه روز بعزم مناجات و عرض حاجات هیچ سخن نگفت آنگاه از پشته پایان آمده بتعبیه سپاه پرداخت و در شب جمعی از شجاعان را از آبی که میان او و مخالفان
واسطه بود گذرانید که در وقت اشتعال آتش قتال از پس پشت ایشان در آیند و روز دیگر بهادران هر دو کشور آغاز استعمال تیر و خنجر کردند باتو بنفس خویش
روی باعدا آورده و در آن اثنا جماعتی که شب از آب گذشته بودند از عقب نصاری در آمدند و از هر دو طرف ایشان را در میان گرفته منهزم گردانیدند و
باتو آن ولایات را نیز مسخر کرده بدشت قبچاق بازگشت و بر مسند خانی نشسته شاهزادگان را اجازت معاودت ارزانی داشت و شهر سرای را بنا کرده دار الملک
ساخت و وفاتش در سنه اربع و خمسین و ستمائه موافق لوی ئیل روی نمود و او تابع هیچ دین و ملت نبود غیر خداپرستی شیوه نداشت و بمسلمانان می بخشید
هر چیز که می توانست باسم سلاطین روم و شام احکام و بروات می نوشت و همواره تخم انعام و احسان و افضال بر اطراف و اکناف انسانی می کشت و بعد از فوت
باتو برادرش برکه خان قایم مقام شد و از آن زمان تا غایتی که تاریخ هجری بسنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده سلطنت دشت قبچاق متعلق باولاد
جوجی خان است و در مقدمه ظفرنامه اسامی سی و دو نفر از ایشان مسطور گشته و در الوس اربعه که بعد از فوت مؤلف مقدمه ظفرنامه تالیف یافته
نامهای سی و نه نفر نوشته شده برین موجب که بسمت تحریر می پیوندد و پرتو تفصیل برین اجمال می تابد اول جوجی خان بن چنگیز خان دوم باتو بن جوجی که
مجملی از احوال او در حیز بیان آمد سیم برکه خان بن جوجی خان که مردی موحد و مسلمان بود و پیوسته برافعالی که از هلاکو خان در بغداد صدور یافت اعتراضات

نام داشته و کیون قبل از سلطنت تازی

مقتولان

به قبلا قاآن در مقام عصیان آمده سرداران لشکر او را مواخذ و مقید کرد اسند و جمعی را نزد اولاد بانو و فرقه را پیش قیدو فرستادند و این معنی موجب ازدیاد
علو مرتبه قیدو خان گشته بعد از آن هرچند قاآن سپاه بمحاربه او ارسال داشت منهزم باز آمدند و چون قبلا وفات یافت در پنو لوای معدلت تیمور قاآن بر
اطراف و انحاء ولایات تاختن رسم شعار موافق او و دنبل تومان لشکر مرتب ساخته بمقابله و مقاتله قیدو نامزد فرمود و قیدو از صورت حادثه خبر یافته
ایلچیان نزد دوا خان که در آن زمان پادشاه الوس جغتای خان بود فرستاد و پیغام داد که مناسب آنست که بسرعت هرچه تمامتر با لشکر ظفر اثر بدین جانب
ملحق شوی تا باتفاق شر سپاه تیمور قاآن را از سر باز کنیم و دوا بمداوای درد قیدو خان نپرداخته بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست و قیدو بالضروره با جنود
خلاصه خود بصوب قراقرم حرکت کرده باهستگی طی مسافت می‌نمود تا در برابر صد تومان لشکر تیمور قاآن رسید و با آنکه جیش او صد یک آن سپاه زیاده
نبود دل بر محاربه نهاده مدت سه شبانروز جنگهای مردانه کرد و آخر الامر زخمدار شده نزدیک بود که گرفتار گردد لاجرم در شب چهارم فرمان فرمود که هر یک
از لشکریان در چند موضع آتش افروزند و سپاه تیمور قاآن شعلات نیران فراوان دیده تصور کردند که قیدو را از جانبی مدد رسید و او خود همان شب کوچ
کرده باز پس نشست و امرای ختائی بتوهم آنکه قیدو حیله اندیشیده میخواهد که ایشان را نزدیک خود کشد و بدام بلا مقید گرداند او را تعاقب ننمودند و مقارن آن
حال دوا خان با سپاه خان ایل و الوس جغتای خان بقیدو پیوست و هر دو شاهزاده بعد از تقدیم مشورت همعنان یکدیگر روی بسپاه تیمور قاآن نهادند و
در کنار آب اردیش بدیشان رسیده هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از خونریزش بستوه آمدند و ساق پای دوا دو زخم خورد و چند نفر از خویشان او
از پای درافتادند اما عاقبت قیدو غالب گشته ختائیان عنان بصوب فرار گردانیدند و در اثنای راه مصرع آتش در بیره برافروختند و علف زارها
را بسوختند تا کسی ایشان را تعاقب نتواند نمود و بعد ازین فتح [illegible] قیدو خان بمرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جاهلان ختائی که خود را طبیب می‌پنداشتند
بیست و پنج حب بدو دادند و مرض منجر باسهال دموی شده قیدو خان فی سنه اثنی و سبعمائه بماه رجب رخت بسرای عقبی کشید در روضة الصفا مسطور است
که قیدو خان زیاده از نه موی متفرق بر عذار و حوالی رخسار نداشت و هرگز شراب و قمیز و نمک نمیخورد و ملت اسلام را بر سایر ادیان و ملل ترجیح کرده پیوسته
با علما و حکما مصاحبت می‌نمود و ایشان را بمناظره و مباحثه امر می‌فرمود و هر شب قبل از طلوع صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو می‌برد و بلطف طبع
و جودت ذهن موصوف بوده با رعیت و زیردستان بکمال عدالت سلوک میکرد گویند نوبتی بعضی از لشکریان او بی‌رخصت ولایتی از ولایات یاغی
را غارت نمود و جمعی را کشتند قیدو ایشان را بازخواست بلیغ فرمود و کمر از میان بگشاد و در گردن انداخته سه کرت آفتاب را زانو زده انکسار و مناجات
کرده گفت ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بخلاف رضای من واقع شده مواخذه منمای و از جمله حکایاتی که بر مکارم اخلاق قیدو خان دلالت دارد
یکی آنکه داماد او دست شهوت بجانب کنیزکی دراز ساخت و دختر قیدو که حامله بود ازین معنی وقوف یافته موی شوهر را بگرفت و آغاز غوغا نمود شوهر کاردی
بر شکمش زد که فی الحال افتاده بمرد پسران قیدو در مقام انتقام شوهر خواهر آمده او را در آن داشتند که داماد را طلب داشته بسیاست رسانند و پدر داماد پسر
خود را دست و پای بسته پیش قیدو فرستاد آنگاه قیدو از پسران پرسید که در حق این شخص چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم بقصاص خواهر خویش
برزنیم قیدو گفت خواهر شما را از قتل او چه فایده خواهد رسید گفتند هیچ فایده نه قیدو گفت پس مصلحت آنست که متعرض او نگردیم چه پدرش سالها ما را کوچ
داده و حالا بجهت طلب رضای ما پسر خود را مقید بدرگاه فرستاده پسران در مقام مناقشه آمده بالاخره مقرر شد که داماد را صد چوب زنند و بگذارند
و قیدو پنهان از اولاد جلاد را گفت که ده شاخ چوب بر هم بسته ده بار آهسته بروی فرود آورد و بعد از آنکه روزی چند برین قضیه بگذشت و خشم پسران
کمتر گشت قیدو خان ایشان را طلبیده گفت ای فرزندان شما چگونه روا دارید که بیگانه بر جای خواهر شما نشیند گفتند این مصلحت را خان بهتر میداند آنگاه
پادشاه دختر دیگر خود را بآن شخص داد و او را خوشدل و مسرور نزد پدر فرستاد و از جمله افاضل مولانا زین الدین قدسی ملازم قیدو خان بوده نظم
این رباعی را بوی اسناد می‌نمود رباعی اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست بتخانه شدم و [illegible]
برآورد که الله یکیست

## ذکر اسامی سایر پادشاهانی که بعد از فوت تیمور قاآن در الغ یورت بر مسند خانی نشستند چنانچه در سلک

داستان
حدمات قراقرم و کلوران مرقوم کلک بیان گشت بروایت میرزا الغ بیک گورکان عدد آن سلاطین تا عهد فرمان او نوزده نفر است و از آن جمله پنج نفر مذکور شدند
و بنا برآنکه احوال چهارده نفر دیگر نامعلوم است کلک سخن گذار بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نموده در سلک تحریر میکشد که قاآن ششم قوشیلای بن خلبیک

دستانی نشاید بود نامش را اولجای توقاآن کردانید و چون اولجای توقاآن بر سریر جهانی برآمد به بسط بساط عشرت و انبساط قیام نمود و ابواب انعام و احسان بر روی خواص و عوام برگشود و مراسم ارباب مناصب را بدستور زمان قبلاقاآن مقرر ساخت و بیان قبچان بشیر نذیر ترتیب کرده رایت افتخار را مبارزش را برافراخت و فرمود که او را ملقب بپدر و جد ملقب دانسته سید اجل خوانند و فرمان او را در امور مالی از جزئی و کلی معتبر دانند حکومت قراقرم بنام امرای چنکیزخان را برادر بزرگ ترخویش کلا عنایت فرمود و میر حرم خود انبداغول ولد تومو غان بن قبلا را بایالت ولایت تنکقوت نصب فرمود که [illegible] اوکار را بدفع شاهزاده قیدو نامزد کرد و در تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف شرایط مبالغه بجای آورد و بصحبت پیوسته که تیمور قاآن از مبادی ایام جوانی و عنفوان اوان زندگانی بشرب راح ریحانی و تجرع باده ارغوانی بغایت مستعوف بود و هرچند جد نامدارش قبلاقاآن او را از ادمان مدام منع میفرمود اصلا قبول نمی فرمود آخر الامر قبلا چند کس از اهل اعتماد بر آن فرزند ارجمند موکل ساخت تا نگذارند که دست بجانب صراحی برد و بر لب جام نهد و چون شاهزاده روزی چند بقبول اصحاب وعظ و پند شراب ننوشید بی تحمل شده بتعلیم مولانا رضی الدین بخاری که بواسطه قرب مشرب نزد او مقرب بود حامیان را گفت که بجای آب در یکی از آخورهای حمام شراب بریزد و هر روز باتفاق خدمت مولوی بحمام رفته بهانه از اغیار دفع خمار می‌نمود آخر الامر موکلان بر آن سر وقوف یافته کیفیت حال بعرض قبلا رسانیدند و قاآن در غضب رفته مولانا رضی بخاری را بهانه از صحبت شاهزاده دور انداخت و چون [illegible] را ساقی اجل بر کرده بود بطریق خفیه او را هلاک ساخت غرض از عرض این حکایت آنکه بنابر اسباب مذکوره تیمور قاآن در زمان زندگانی قبلا قاآن نمی توانست بر موجب دلخواه در مجلس عیش و عشرت قرار گیرد اما بعد از جلوس بر تخت سلطنت صبح و شام غیر شرب می کلفام کاری نداشت و شب و روز همدم قدح و جام بود و قبول نصیحت نیک اندیشان را پیرامن خاطر نمیگذاشت پس از آنکه شش سال در کمال اقبال بدین طریق اوقات گذرانید بکار شراب و سراج [illegible] الابتهاج او ما سر کرد بمرض صرع و لقوه گرفتار گردید و شش سال زمان رنجوری او امتداد یافته در آن اوقات خاتونش بمشورت امرا امور ملک و مال را بتکفل میرسانید و بعقیده صاحب ظفرنامه مادر قیدو غازی اغول بود

## گفتار در بیان بدایت حال شاهزاده قیدو و ذکر نهایت ایام اقبال او

شاهزاده قیدو که بروایت اصح ولد قاشین بن اوکدای قاآن بود در اوایل ایام رشد و تمیز ملازمت ارتق بوکا می نمود [illegible] ادبار بکشت و ادبار بر صفحات احوال ارتق بوکا ظاهر گشت قیدو بمقتضای این مصراع که مصراع ع به دولت گریزان بباش چون تیر عمل کرده روی بعضی از بلاد مغولستان آورد و نزد برکه اغول که در دشت قبچاق بجای صاین خان پادشاه شده بود قاصدی سخن دان ارسال داشت و التماس فرمود که او را مال و لشکر مدد دهد تا بعضی از ممالک موروث را تسخیر نماید برکه اغول که بصفت عقل و فراست و فهم و کیاست موصوف و معروف بود منجمان [illegible] طلبید فرمان داد که در زایچه طالع قیدو نظر انداخته سعادت و شقاوتش را از سیر نجوم معلوم نموده کیفیت عرض کنند و اهل تنجیم بعد از تامل و تفکر معروض گردانیدند که از آثار سماوی چنان بوضوح می پیوندد که طالع قیدو در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر یافته سالها بر تخت تمکین خواهد نشست بنابران برکه خان قیدو را از روی لشکر مدد کرد و قیدو باستظهار آن سپاه از اجارتبه الغو خان که در الوس جغتای پادشاه بود مسابقت نموده بر وی ظفر یافت و ماش و کاشغر و بعضی دیگر از ولایت ترکستان و مغولستان را بحیز تسخیر در آورد و در آن وقت که خاطر قبلا قاآن از مهم مخالفت برادرش ارتق بوکا فراغت یافت فی سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان نزد تمامی خوانین و شاهزادگان الوس چنکیزخان فرستاده بقوریلتای فرمان داد و مجموع ایشان روی بکاه [illegible] نهادند مگر اولاد باتو و شاهزاده قیدو [illegible] از تخلف قیدو غدغه بخاطر راه داده خواست که او را در قید بلا اندازد لاجرم چند کرت قاصدان چرب زبان بپیش وی روان کرده پیغام فرمود که مناسب چنان می نماید که آن عزیز فرزند مانند سایر شاهزادگان خود متوجه جانب ما شده دیده امید را بدیدار دوستان [illegible] ما اتفاق بر اهتمام مهام و انتظام امور ملک و دولت بداریم قیدو خان بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال الاغان [illegible] از لاغری مجال رفتار ندارند اگر توفیق کرده سال دیگر شرف ملازمت دریابیم و تا مدت سه سال بامثال این بهانها تمسک جسته بدرگاه قاآن نرفت و هر سال [illegible] اقبال جلال را باطراف ممالک مغولستان و ترکستان میفرستاد و [illegible] و کوتوال ارباب جرایم می پرداخت بنابران [illegible] قبلا قاآن [illegible] از جانب قیدو خان [illegible] فوجی از شاهزادگان و نومیان را با سپاهی گران بمحاربه او نامزد فرموده ایشان در کنار آب [illegible] کرده [illegible] که در اوایل فصل خریف مساورت نمایند و در آن اثنا بعضی از آن شاهزادگان بنابر فساد ضمیر [illegible]

بیمار زنت حریف

که دو هزار کس از مریدان او متعهد بدین امر شده که در چهار فرسخی خان بالیغ بوده رفته در کمین نشینند و هزار کس متعاقب یکدیگر بشهر درآمده آوازه در اندازند که شاهزاده چیمکیم قاآن بهمان مکان می رسد و چون امیر احمد باستقبال بیرون آمده نزدیک آن دو تن رسد او را از ره در ره کردانند بعد از آن وزیر ختائی پوشیده و پنهان با آن دو هزار جاهل نادان بدرهٔ مذکوره شتافت و جمعی را متواتر بشهر فرستاد تا آوازه وصول شاهزاده چیمکیم در اندازند و بعضی از آن جمع با امیر احمد گفتند که قاآن فوت شده و اینک شاهزاده چیمکیم میرسد و ما را نزد شما روان کرده که تهیهٔ اسباب تعزیت بر دارید اما این خبر بسمع ارباب مجلس نرسانید امیر احمد بترتیب ما یحتاج عزا مشغول گشته چند کسان می فرستاد که از ساعت وصول چیمکیم آگاهی یافته باستقبال ختائیان لشکرها می کشیدند و چون زمانه لباس سیاه کواری بر افکنده پاسی از شب گذشت شموع و مشاعل پیدا شد مردم خبر آوردند که اینک چیمکیم در محفه نشسته می رسد و حال آنکه وزیر ختائی بعادت سالکان طریق کسوکرتائی در محفه نشسته می آمد امیر احمد باستقبال استعجال نمود و چون نزدیک ختائیان رسید او را در میان گرفته بعز شهادت رسانیدند و نوکران امیر احمد که مسلح بودند متعاقب آمده کشتگان سرور خود را تیرباران کردند از آن جمله تیری بر مقتل وزیر ختائی خورده او نیز بمرد و چون قاآن از کیفیت حادثه وقوف یافت جمعی را بخان بالیغ فرستاد تا همه ایشان و وزیر ختائی را بر دار اعتبار کشیدند و چهار هزار بالش انعام فرمود تا امیر احمد را تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب مدفون گردانیدند و بعد از آنکه چهل روز بر قضیه بگذشت جهت ترصیع تاج قاآن جوهری بزرگ محتاج الیه گشت و بعضی از تجار بعرض نواب مدار فلک اقتدار رسانیدند که پیش ازین چند کاه لعلی که سی و مثقال وزن داشت بخزانه عامره بامیر احمد فروخته بودیم قاآن این سخن شنیده گفت من ازین معامله خبر ندارم و بعد از تقدیم لوازم تفحص و تفتیش شکوجه امیر احمد خاتون آن لعل را نزد قاآن فرستاد و این معنی سبب اشتعال نایرهٔ غضب پادشاه گشت و بروایتی موجب ظهور لعل مذکور آن شد که میان ورثهٔ امیر احمد در وقت قسمت ترکه نزاع بوقوع انجامید و پادشاه بتحقیق متروکات او اشتغال فرموده در آن اثنا آن لعل بدست آمد آنگاه قاآن فرمان داد که جسد امیر احمد را از قبر بیرون کشیده رسنی بر پایش بستند و تا چهار بازار کشیدند و گردونها بر روی او راندند تا گوشت و استخوانش با خاک یکسان گشت و اینجو خاتون او را نیز کشتند و پسر منطوش را پوست کندند و چهارصد وقتای آن وزیر مرحوم را بر لشکریان تقسیم نمود و کل اختصاص املاک و اسباب کشیدند فاعتبروا یا اولی الابصار نظم ره چو باد است و باد از نخست نقاب از رخ گل بیفکند پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد در جامع رشیدی مسطور است که بعد از وقعهٔ مذکوره سنکه ایغوری که با سالکان مسالک شریعت عداوت می ورزید بمرتبهٔ وزارت رسید و چون مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات گذرانید روزی قبلا قاآن از وی چند دانه مروارید طلبید جواب داد که ندارم و مسلمانی دامغانی که مبارکشاه نام داشت نزد قاآن بغایت مقرب بود آهسته بعرض رسانید که سنکه نزدیک یکخروار جواهر و طلا آلات در خانه دارد اگر پادشاه او را بسخن مشغول گرداند بنده همین لحظه آن اشیاء نفیسه را بپایهٔ سریر اعلی آورم قاآن با سنکه آغاز تکلم کرد و مبارکشاه فی الحال بخانه او رفت و دو صندوق مملو از جواهر در غایت مرصعات تا در بارگاه پادشاه آورد لاجرم همان لحظه سنکه مواخذ گشته بسیاست رسید و بجای او اولجای جنکسانک وزیر گردید و قبلا قاآن بعد از آن ناصر الدین ابوبکر را از قراجانک طلب فرموده با اولجای جنکسانک شریک ساخت و چون ناصر الدین مدت دو سال بامر وزارت پرداخت بعضی از مفتریان بعرض قاآن رسانیدند که ناصر الدین از اموال دیوان بیست تومان بالش تصرف کرده است قبلا او را مخاطب ساخته حقیقت آن سؤال نمود او جواب داد که چون سه سال متعاقب محصولات ممالک بواسطهٔ آفت سماوی نیکو نیامد مبلغ مذکور از رعایا گذاشته ام تا مستاصل نشوند قاآن را این جواب موافق مزاج افتاده فرمود که تمامی ارکان دولت غم خویش میخورند ناصر الدین غمخواری ملک و رعیت می نماید آنگاه او را خلعت زردوزی پوشانیده مایان فنجان لقب داد و زمام اختیار جزئی و کلی مهام وزارت را در کف درایت او نهاد و مایان فنجان تا آخر ایام حیات قبلا قاآن وزیر بود و در ایام دولت تیمور قاآن نیز بسر انجام امور صاحب دیوانی مشغولی می نمود

ذکر خان پنجم از آن پادشاهان عالیشان که موسوم بود به تیمور قاآن

قبلا قاآن در ایام سلطنت پسر خویش چیمکیم را ولی عهد کرده بود و بحسب تقدیر عزیز علیم شاهزاده چیمکیم پیش از پدر بعالم انتقال نمود و قبلا قاآن پسر او تیمور را که بصفت عدالت و شعور اتصاف داشت قایم مقام پدر ساخت و در آن اوان که قبلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن در حدود ترکستان بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود که بجنگ شاهزاده قیدو رود لاجرم مادرش کوکچین خاتون متصدی سر انجام امور سلطنت شده مایان فنجان را بطلب پسر فرستاد و تیمور قاآن بعد از استماع این خبر بجانب دار الملک ختای مراجعت کرده در سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بمقصد رسید و از شاهزادگان کمکجو و توقان پسران قبلا قاآن و کملا و یسون تیمور اولاد چیمکیم و نبیرهٔ اغول توموغان بن قبلا و از نوئینان بایان جنکسانک و اوجاجار و الجای جنکسانک و التون جنکسانک و غیرهم مجتمع گشته تیمور قاآن را بر سریر پادشاهی

شتابد

حال

چیمکیم

حدای رامی نویسید چگونه مشرک باشد این سخن موافق مزاج قبلا افتاده آن عالم عاقل را تحسین بسیار کرد و نسبت به او مراسم انعام و اکرام بتقدیم رسانیده فرمان
داد تا نشانهای را که جهت زجر مسلمانان نوشته بودند باطل گردانیدند نقلست که بعد از آن قبلا قاآن هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات
سلطنت آنگاه علماء اسلام و احبار یهود و رهبانان ترسا و دانایان ختای در مجلس او مجتمع گشته بمباحثه و مجادله قیام می نمودند و او باستماع مسایل عقلی
و نقلی رغبتی تمام می نمود و در زمان دولت خود فرمان فرمود که قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و شاکمونی شخصی است
که در بعضی از بلاد هند دعوی نبوت نموده بود و امت او را اعتقاد چنانست که در وقت ولادتش از آسمان گل بارید و همان ساعت که شاکمونی متولد شد هفت
قدم رفته و در هر قدم او گنجی ظاهر گشته والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم خبیر بذات الصدور ذکر بعضی از امرا و وزرا قبلا در دفاتر فضلا القلم بلاغت تمام مرقوم
گشته که قبلا قاآن زمام اختیار ملک و مال را در قبضه اقتدار چهار کس از امرا نهاده ایشان را چنگسانگ لقب داده بود و اسامی آن جماعت اینست هنتون نویان
و چاچار و لنجای ترخان و اسمن و مرتبه این چهار امیر بر تمامی ارکان دولت بلندتر بود و بعد از ایشان امیر لشکر اعتبار داشت و او را طایفوی گفتندی و جمعی که بامارت دیوان
و وزارت مقرر بودند فنجان میخواندند و عادت قبلا قاآن چنان بود که پیوسته منصب وزارت را بچهار کس که در کیش موافق یکدیگر نبودند تفویض می نمود
تا بواسطه اختلاف در اعتقاد صورت وفاق میان ایشان روی ننماید و اموال دیوانی از خیانت مصون و محروس ماند و از جمله وزرایش یک پسرزاده سید
اجل بخاری است و در جامع التواریخ سمت تحریر یافته که در آن وقت که قبلا قاآن بنابر فرمان منکوقاآن متوجه ولایت ختای بود چون بمملکت قراجانک رسید
پسرزاده سید اجل که حکومت آن سرزمین تعلق بوی میداشت در طریق اخلاص سلوک نموده باحسن وجهی لوازم خدمتکاری بجای آورد بنابر آن قبلا در همان سال که بر مسند
استقلال نشست او را بپایه سریر اعلی طلبیده بمنصب وزارت منصوب گردانید و پسرش ناصرالدین ابوبکر را بایالت قراجانک فرستاد و نبیره سید اجل که او را
نیز سید اجل می گفتند چون قریب بیست و پنج سال در کمال دولت و اقبال بسرانجام مهام مال پرداخت باجل طبیعی عالم آخرت را منزل ساخت و عوض او
امیر احمد بناکتی رایت وزارت برافراخت و امیر احمد بوفور کفایت و کیاست از سایر وزرای قبلا امتیاز و استثنا داشت بنا علی هذا قاآن بنظر اعزاز در روی
نگریسته صورت مزید تربیت و رعایتش بر لوح خاطر نگاشت و این معنی موجب اشتعال نایره حسد وزرای دیگر شده کاوفنجان که از اهل ختای بود و او
نیز بوزارت قاآن اشتغال داشت با خود قرار داد که بهر حیله که تواند امیر احمد را بقتل رساند و نوبتی قبلا قاآن از خان بالیق بیرون رفته امیر احمد و وزیر ختائی جهة سرانجام امور
مملکت در شهر گذاشت و وزیر ختائی با اتباع خویش قرار داد که شبی بخانه امیر احمد رفته او را از میان بردارند و رکابدار امیر احمد ازین سگالش آگاهی یافته ولی نعمت
خود را که بد اندیشان مطلع گردانید و امیر احمد همان شب چهل سر اسب صبارفتار از طویله قاآن گرفته باردو شتافت و طبقی سیاه که پر موی ریش سفید بود کاو
بر آن نهاده ترغوئی سرخ بر آن پوشیده بود و بنظر قبلا رسانید پادشاه پرسید که غرض ازین ترتیب چیست وزیر جواب داد که در بدایت حال که من بخدمت قاآن
رسیدم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در ملازمت آستان سلطنت آشیان بسان موی ریش سفید گشت و اکنون کاوفنجان میخواهد که بکارد حلق مرا همچو ترغوی سرخ
گرداند قاآن از استماع این سخنان غضبناک شده باحضار کاوفنجان مثال داد و وزیر ختائی از کیفیت واقعه وقوف یافته بقلعه که در تصرف گماشتگان حاکم ماچین
بود شتافت و اهالی حصار بوصولش مستبشر و بقدوم او مستظهر گشتند و قاآن فرمان داد که جمعی از امرا بمحاصره آن قلعه توجه نموده طالب منجنیقی که سودآوران از بعلبک
آمده بود همراه برند و چون امرا بظاهر آن حصن حصین شتافته آغاز محاصره و محاربه کردند کاوفنجان بخفیه با ایشان پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم غایتش آنکه بنابر
عداوتی که در میان ارباب مناصب می باشد من و امیر احمد پیوسته قاصد جان یکدیگر بودیم و او فرصت یافته مزاج صاحب تخت و تاج را با من متغیر گردانید اگر قاآن
مرا بجان امان بخشد نوعی سازم که این قلعه بتصرف شما درآید و فرد با ساعت فرستاده او را نزد قاآن روان ساختند و قاآن امان نامه موشح بتوقیع همایون بوزیر ختائی ارسال داشت
و وزیر پر و بیمن خاطر گشته فرصت جسته در حصار انداخت و حاکم قلعه برین مکیدت اطلاع یافته بصوب هزیمت شتافت و آن قلعه بحوزه تصرف قاآن درآمد و چون — بهنگام (نسخه)
وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید نوبت دیگر منصب وزارت بشرکت امیر احمد بوی مفوض گردید و بعد از انقضاء اندک زمانی ازین حال کرت دیگر باره وزیر
ختائی بالنهایة عداوته با یکی از سرداران ختائی در قتل امیر احمد اتفاق نمود و بدان واسطه رشته حیات او را بمقطع رسانید و تبیین این مقال آنکه در آن اوان ولایت
ختا بزرگی متسید پیدا شد بانواع مکر و شعبده خوارق عادات بطبقات خلایق نموده و بدین سبب جمعی کثیر از اشراف و اعیان مملکت را مرید و معتقد خود گردانید
و وزیر ختائی در دفع امیر احمد در خلوتی از وی استعانت جسته شیخ زراق پناه هم از وفا نداد و در وقتی که قاآن به ییلاق رفته بود چنان مواضعه کردند

(حاشیه: می پرداخت نسخه — شکامونی)

سینه بشکافند و درین باب مبالغه بجائی رسید که مدت چهار سال هیچ مسلمانی بذبح گوسفندی اقدام نتوانست نمود و پسر خود را ختنه نتوانست کرد لاجرم بسیاری
از اهل اسلام جلاء وطن اختیار فرموده از خان بالیق بیرون رفتند و قبلا قاآن بواسطهٔ سعایت بعضی مفسدان مولانا برهان الدین بخاری را که از جملهٔ مریدان
شیخ سیف الدین باخرزی بود و در خان بالیق بنصیحت طوایف خلایق اشتغال می نمود بسپرد که تا بماچین بردند و آن بزرگ دین در آن سرزمین از عفونت هوا
مریض گشته وفات یافت بعد از آن شهاب الدین قندزی و عمر قرقزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم از مسالکان مسالک پدری ردان و وزیر بیرتزو ترسا
مسلمی رشوت قبول نمودند تا بعرض قاآن رسانیدند که بواسطهٔ منع ذبح آمد شد تجار که متصل با دانی بلاد و امصار بهت از ممالک انقطاع یافته و قسمت نقد مفقود
و اموال تمغا نابود گشته اگر قاآن عادل مردم را اذن بسمل دهد ممکن باشد که دیگر سوداگران باین ولایت آیند و ابواب ورود تحف
و تنسوقات بر روی متوطنان اینجا بگشایند قاآن گفت که اگر من بخلاف یاسای خود فرمان دهم دیگر خلایق را بقول من اعتماد نماند اما تو التمغا با اطراف و جوانب
ممالک روان کردان که اگر من بعد کسی بغمز و سعایت اهل اسلام و اصحاب کتاب قیام نماید بسیاست رسد و بواسطهٔ صدور این حکم مسلمانان شاد شدند و صدقات
بارباب حاجات دادند و در خلال این احوال جهودی مطرود قاصد جان مسلمانان گشته بعرض اباقاخان بن هلاکو خان رسانید که در قرآن وارد است که اقتلوا
المشرکین کافة و بعقیدهٔ متابعان ملت محمدی هر کس که بر دین ایشان نیست کشتنی است اباقاخان گفت بر حقیقت امثال این مقال قاآن از من داناتر است
اکاه ان آیت را نوشته مصحوب قاصدی نزد قبلا قاآن فرستاد و قبلا باحضار یکی از علماء اسلام فرمان داده مولانا بهاء الدین ماوراءالنهری را بپایهٔ سریر
اعلی بردند و قاآن از وی پرسید که اقتلوا المشرکین کافة چه معنی دارد مولانا جواب داد که جمیع مشرکان را بکشند قاآن گفت پس چرا بموجب فرموده عمل نمی نمائید
مولانا فرمود که هنوز وقت آن کار در نیامده است و ما قادر بر اجرای این حکم نیستیم قاآن گفت اگر شما را قدرت نیست مرا هست و بقتل آن دانشمند
فرمان داد و خواست که سایر اهل اسلام را سیاست کند امیر دانشمند و بعضی دیگر از امت خیر البشر صلی الله علیه و سلم که راه سخن داشتند معروض کردانیدند
که پادشاه را درین باب تأمل باید نمود تا علماء اسلام را مجتمع ساخته از معنی آیهٔ مذکوره استفسار نمائیم و روز دیگر از آن جماعت هر کس در خان بالیق بود در بارگاه
حاضر کردانیدند و قاآن از ایشان پرسید که اقتلوا المشرکین کافة داخل کلام خدای بزرگ هست یا نی گفتند بلی گفت بگوئید که مقصود از این کلام چیست جواب دادند
که از فحوای آیهٔ مذکوره چنان فهم می شود که تمامی مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق برین موجب است چرا شما تخلف می ورزید و چون مشرکان را
نمی زنید قاضی علاء الدین طوسی گفت انتظار وقت میکشیم قاآن عدم مداهنهٔ او را استحسان فرموده گفت اکنون باید از جانبین تعصب و عناد بگذاریم و شما کشتن ما را روا
ندانید و ما خون شما را مباح اعتقاد نمائیم و جهت استفاده با یکدیگر مباحثه فرمائیم آنگاه پرسید که آفریدگار محمد کیست جواب دادند خدای بزرگ گفت محمد را بدان
و درایت که داد گفتند خداوند تبارک و تعالی باز سؤال کرد که چنگیز خان را که آفرید جواب دادند که او نیز از جملهٔ مخلوقات الهی است گفت شمشیر و قدرت در
قبضهٔ اختیار او که نهاد گفتند که خالق عباد و بلاد قاآن گفت فاعل مختار می توانست که توفیق و هدایتی که بمحمد صلی الله علیه و سلم عنایت کرد چنگیز خان را نیز بدهد علما
گفتند این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت از این مباحثه و مناظره چنان معلوم شد که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد صلی الله علیه
و سلم را بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر و نسبت هر دو صفت نظر با او مساوی است پس چگونه شما طرف لطف او را بر قهر ترجیح می نهید علماء این سخن را جواب
ندادند قاآن گفت در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوالامر را خلاف کند مجرم باشد گفتند بلی گفت چون نیست که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار
صاحب اقتدار بود و از حکم من تجاوز جایز می دارید علما جواب دادند که از احکام شما آنچه موافق کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد قبول داریم و هر چه مخالف
بود قبول نمی نمائیم قاآن از شنیدن این سخن در خشم شده فرمان داد که تمامی قضات ولایات معزول باشند و دیگر وعاظ بر منبر نروند و مؤذنان بانگ نماز نگویند
و سایر خلایق بذبح اغنام اقدام ننمایند و باین مضمون فرمان بنوشتند و روز دیگر ایلچیان آن مناشیر را باطراف ممالک بردند علماء ختای آن شب
وزیر مسلمان قاآن رفته او را بغایت متغیر و متفکر یافتند و از سبب ملال خاطرش پرسیدند جواب داد که می ترسم که فردا خون تمامی مسلمانان ریخته گردد مولانا بدر الدین
بیهقی که دانشمند کامل و فصیحی سخنگوی بود با وزیر گفت که فردا نزد قاآن باید جواب شبهه او را بر وجهی عرض نمائیم که این قصه تسکین یابد و قولی آنکه مولانا حمید الدین
سمرقندی این التماس کرد و جناب وزارت مآب یکی از ندما را برد و روز دیگر بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شد و قاآن باز آن سخن در میان آورد و گفت مشرکان را نمی کشید
دانشمند گفت این خطاب مخصوص بحضرت رسالت مآب و اصحاب او است که مشرکان عرب و عجم را بکشند و چون قاآن و چنگیز خان بسر یرلیغها نام خدای

طعام بجانب اردوی ارتق بوکا و قراقرم و کلوران نبرد و بدین جهت قحط و غلائی عظیم در میان ساکنان ارتق بوکا اتفاق افتاد و ارتق ایلچیان نزد الغو
که در الوس جغتای باهتمام او پادشاه شده بود فرستاده پیغام داد که از جنس غله و زر آنچه میسر شود بدین جانب ارسال دارند تا ملازمان درگاه را بواسطه
فقدان قوت قوت فوت نشود و الغو نخست شرط اطاعت بجای آورده آخر الامر بگدینار و بکمین را بدانجانب نفرستاد و ایلچیان را کشته قاصدی بدرگاه
قبلا قاآن روان کرد و باظهار مخالصت مبادرت جست و قبلا ایلچی الغو را بواجبی نواخته بیرلیغ و پایزه عنایت فرمود و ارتق از استماع مخالفت الغو
خشمناک شده متوجه دفع او گشت و قرا بوقا را که در سلک امراء معتبر انتظام داشت مقدمه لشکر گردانید و الغو نیز روی بمیدان قتال نهاده بر مقدمه
سپاه ارتق بوکا ظفر یافت و قرا بوقا در معرکه کشته سایر مغولان پا از دی فرار نهادند و الغو بمجرد این فتح مغرور شده باردوی خود مراجعت
نمود و بفراغت در مجلس عیش و عشرت بنشست که ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و خون بسیاری از متابعانش را با خاک برآمیختند و الغو
گریخته از آنجا بسمرقند رفت و ارتق بوکا در المالیق قشلاق کرده دست بکشتن جمعی از امرا که فی الجمله آشنائی قبلا قاآن داشتند برآورده و در فصل بهار بلا
قحط و غلا در المالیق شیوع یافت و اکثر چهارپایان لشکریان ارتق تلف شد و او در شراب افتاده پروای ضبط امور مملکت نداشت در آن اثنا روزی بادی
تند برخاسته طنابهای خیمه هزار میخ ارتق بوکا را که بیت العشره او بود بگسلانید و ستون خیمه شکسته امرا این معنی را بفال بد داشتند و اکثر متفرق گشته
ارتق را تنها گذاشتند و الغو بر اختلال احوال او مطلع شده با سپاه فراوان بجانب المالیق توجه نمود و ارتق چاره منحصر در آن دید که نزد برادر رجوع
قبلا قاآن رود و بقیه ایام حیات را بفراغت بگذراند آنگاه روی بصوب ختای آورد و پیشتر از خود ایلچی بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده از جرایم سابقه عذر خواست
و قبلا قاآن ایلچی را نوازش کرده برادر را بعواطف و مراحم امیدوار ساخت و چون ارتق بوکا بختای رسید قوبلا قاآن در کمال عظمت و حشمت بر تخت
سلطنت قرار گرفته بارگاه عالم پناه را بسرداران جوشن پوش و بهادران کینه کوش بیاراست و برادر را مدتی مانند حلقه بر در بداشت آنگاه فرمود که ارتق
را برابر گناهکاران در می آوردند بمجلس رسانیدند و در جائی که ایلچیان می ایستادند او را بر پای کردند در آن اثنا قبلا از ارتق پرسید که درین مدت
دعوی دیتگر کی حق بجانب ما بود یا از تو ارتق بی تأمل جواب داد که آن روز سلطنت حق ما بود و امروز نصیب قبلا قاآن است بعد از آن جار
نویان زانو زده رخصت جلوس ارتق بوکا حاصل نمود و بتمهید بساط نشاط پرداخته آن روز برادران در بزم عشرت و انبساط بتجرع اقداح می ارغوانی
و استماع الحان اغانی اشتغال نمودند و روز دیگر قبلا باحضار اشراف و اعیان فرمان داده قوریلتای کرد و در باب پرسش یرغوی ارتق بوکا امرا و ارکان
دولت لوازم اهتمام بجای آورد و یرغوچیان در مقام استفسار آمده ارتق بوکا گفت مصدر جمیع جرایم و جنایات منم و نوئینان مرا درین گناهی نیست
این سخن مقبول نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرا و مقربان ارتق بوکا بیاسا رسیدند آنگاه پادشاه از حکماء ختا که در پایه سریر اعلی حاضر بودند پرسید که هرگز
در دیار شما مثل این امری که آنرا تیغ در روی آقا کشند و جمعی از بی گناهان را بکشند واقع شده است یا نی ایشان جواب دادند که در تواریخ قدیم مسطور است که دو برادر
در ازمنه سابقه بر سر ملک با هم منازعت کردند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون منزل برادر از خارهای تیز چهار دیواری کشید و او در آنجا محبوس گردید تا
اوقات حیاتش بنهایت رسید قبلا بر وفق تقریر اهل ختا فرمان داد تا چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق را با زمره از خواص مقربان که باقی مانده
بودند و خواتین و فرزندان بآن وحشت آباد فرستاد و طایفه از غلاظ اتراک بر ایشان موکل ساخت و ارتق بوکا قرین محنت و اندوه بی انتها آنجا بسر می
برد و مطلقا بیرون نمی آمد مگر در ایام جشن و سور و چون مدت یکسال روزگار تیره بدین شیوه بگذرانید رخت بزندان آخرت کشید و ارتق بوکا چهار سال پادشاهی
نمود و او را چهار پسر بود برین موجب یوبوقور ملک تیمور نایرابوقا تماجی و هیچ یک را ازین چهار پسر افسر سلطنت بر سر ننهادند **ذکر بعضی از مناظرات**
**قبلا با متابعان ملت بیضا** در روضة الصفا مسطور است که نوبتی طایفه از تجار مسلمانان جهت قاآن شنقاری سفید که پایها و منقارش سرخ
بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را آن تحفها مقبول افتاده الوش خاصه خویش بدان جماعت فرستاد بازرگانان دست از آن
طعام کشیده قاآن آنکه ایغوری را که وزیرش بود فرمود که از تجار بپرسد که چرا چیزی نمیخورید و سنکه این سخن را از آن جماعت پرسید جواب دادند که در ملت ما تا گوسفند
را ذبح نکنند خوردن گوشتش جایز نیست سنکه بنابر عداوتی که با اهل اسلام داشت این جواب را باین عبارت عرض کرد که این جماعت می گویند که آش پادشاه
باعتقاد ما حکم مردار دارد و قبلا از استماع این حدیث برآشفته حکم فرمود که من بعد ارباب اسلام و اصحاب کتاب بتیغ بر حلق گوسفند نکشند و بطریق مغولان

اما فتح میسر نگشت و فصل تیرماه و زمستان بپایان آمده بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد بسیاری از مغولان بر بستر ناتوانی افتادند بلکه طاعون بر آورده لقمهٔ قضا را بافواه فنا دادند منکوقاآن تصور دفع و بالکشیدن ساغر صهبا اشتغال نموده بتقدیر ایزد تعالی او نیز علیل گشت و هشت روز صاحب فراش بود و نقد زندگانی بقابض ارواح سپرد و در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است که در بدایت ایام جلوس منکوقاآن ایدی قوت که سرور بت پرستان بود با جمعی کثیر از همکیشان پیش بالیغ عزم ساخت که در وقتی که اهل اسلام بادای نماز جمعه مشغول باشند شمشیر غدر از نیام انتقام کشیده بقتل عام اقدام نمایند و پیش از آن روز غلامی از میان آن جماعت بهدایت عنایت الهی بدین حضرت رسالت پناهی گرویده بدرگاه پادشاه دویده کیفیت خیال ارباب ضلال را معروض گردانید منکوقاآن علی الفور باحضار ایدی قوت و پرسش این مهم فرمان فرمود و ایدی قوت بجریمهٔ خویش اعتراف نمود قاآن اشارت کرد تا او را روز جمعه بردند بهمان مسجد جامع بحضور مسلمانان بر دار اعتبار کشیدند و از جملهٔ مشایخ اسلام و مقتدیان ملت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام شیخ ابوالمعالی سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی که ملقب است بشیخ العالم و در سلک خلفاء شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت با منکوقاآن معاصر بود و سورقوقتی بیکی والدهٔ منکوقاآن با آنکه متابعت ملت مسیحا علیه السلام مینمود در ایام دولت پسر هزار بالش نقره به بخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تا مدرسه ساختند مستغلات خریدند و بر آن بقعه وقف کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض فرمود و در نفحات مسطور است که روزی شیخ سیف الدین بسر جنازهٔ درویشی حاضر گشت گفتند شیخا تلقین فرمائید در پیش روی میت بایستاد و زبان باداء این رباعی بگشاد رباعی گر من که همه جهان گردیدم لطف تو امید است که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستگیرم عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم وفات شیخ سیف الدین بعد از فوت منکوقاآن به سه سال فی شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه بوقوع پیوسته و مرقد منورش در بخارا مشهور است

## ذکر قبلا قاآن بن تولی خان که پادشاه چهارم است از خانان قراقرم و کلوران

قوبلا تولو

چون قبلا قاآن در مملکت ختای بر فوت برادر اطلاع یافت فی سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه موافق پیچی ئیل بر تخت پادشاهی نشست و در ایام دولت او اختلال بقواعد یوسهٔ چنگیزخانی راه یافته میان اولاد مخالفت بوقوع پیوسته مؤید این مقال آنکه در آن اوان که منکوقاآن بجانب چین توجه می نمود برادر خود ارتق بوکا را در قراقرم بمحافظت اردو تعیین فرمود و ارتق بعد از فوت برادر داعیهٔ استقلال پیدا کرده رایت مخالفت برادر دیگر برافراشت و سه نوبت بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و دو کرت متعاقب قبلا قاآن ظفر یافت و سیم بار ارتق بوکا بدین پیکر نصرت شعار از گسسته عنان بصوب ختای تافته اما بالاخره بنا بر عدم مساعدت دولت اختلال باحوال ارتق بوکا راه یافته سلطنت قراقرم و کلوران بلکه تمامی مملکت چنگیزخان بر قبلا قاآن مسلم گشت و ارتق بپای اضطرار نزد برادر صاحب اقتدار شتافته در حصار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس گشت و بعد از انقضای یکسال در گذشت و چون کل ممالک قبلا قاآن از خار نفاق معاندان پیراسته شد چند نوبت لشکر بچین فرستاد و آن بلاد را در سلک سایر ممالک محروسه انتظام داد و نزدیک بدار الملک خانان ختا که از اجیکدو میگفتند بنای شهری وسیع و رفیع فرمان فرمود نظم اساس بر جیکدو نهاد مر آن خطه را نام دیدو نهاد در آن نکته رایکی قصر ساخت رخالش بسقف فلک بر فراخت چو فردوس شد آن خجسته مقام ستونهاش سیم و فرش رخام گویند که آن شهر را مربع بنا نهاده اند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خان بالیغ گویند و ایضا قبلا قاآن فرمان داد که از دریای زیتون که بندر هندوستان است جوئی که طول آن چهل روزه راه بود حفر کرده آب بمیان شهر خان بالیغ آوردند و تجار بحار در سفینها نشسته از هندوستان بختای آمد شد می نمودند و نفایس اجناس می آوردند و می بردند بنا علی هذا باندک زمانی خان بالیغ بکمال معموری و آبادانی رسید و قبلا در ایام دولت خود چند نوبت با علماء اسلام معارضات فرمود و گاهی با ایشان بمقام عداوت و احیانا در طریق عنایت سلوک می نمود وفات قبلا قاآن در شهور سنهٔ ثلث و تسعین و ستمائه موافق ئیلان ئیل دست داد و مدت عمرش هشتاد و سه سال بود و زمان سلطنتش سی و پنج سال و قبلا قاآن پیوسته چهار وزیر می داشت و یکی از جملهٔ وزرایش امیر احمد بناکتی است و دیگری سنکه ایغوری و قبلا قاآن را دوازده پسر بود و اسامی یازده نفر از ایشان بنظر رسید و بر این موجب تورجی جیم کیم مسکقن توسوغان از جابوجا تونا نمتایلچی نویان قیقرات قوریدای از تورقجین خاتون که از قوم مرکیت بود و هوکاجی که نسب مادرش بقوم دوربان می پیوست قرودجی که مادرش را دورماچین خاتون میگفتند اباجی کوکچو که نسب مادر ایشان هوشجین بنت تورقولی نویان بود از قوم هوشین قتیمور که در سن بیست سالگی وفات یافت توقان که مادرش بابا خاتون بنت تورقجین بود و مادر پسر دوازدهم قبلا را تسوخاتون بنت ماجین کورکان بود والله اعلم واحکم

## گفتار در ذکر اختلال احوال ارتق بوکا

خان بالیغ

انجام ... قبلا در آن اوان که قبلا قاآن از ارتق بوکا انهزام یافته بدار الملک خود شتافت حکم فرمود که هیچکس دیگر از ممالک ختای علم

چنگیزخانی پرداخت کیوک خان از آن سفر مراجعت نموده باردو رسید و با وجود کمال اقتدار بدستور معهود زمام مهام پادشاهی را بقبضهٔ اختیار مادر گذاشت و تورا کینا خاتون مسرعان باطراف و اقطار ولایات و امصار ارسال داشته فرمان داد که سلاطین و حکام ایران و توران بقوریلتای حاضر گردند و از حدود روم و شام و بغداد و با اقصای ولایات دشت قبچاق و چین و ختای ملوک و اشراف و اعیان باندک زمانی در اردو مجتمع گشتند و غیر از باتو بن جوجی که بحکومت کیوک راضی نبود و به بهانهٔ درد پا تخلف نمود تمامی متعینان ایل و الوس متوجه اردو و بالیغ آمده کثرت خلایق بمرتبه رسید که دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب گردانیده بودند ماکول و مشروب بغایت عزیز الوجود گشت و بعد از آنکه جمعیتی چنین دست داد خواتین و شاهزادگان در باب تعیین پادشاهی که از نسل قاآن باشد قرعهٔ مشورت در میان انداختند و چون کوتان بن قاآن مریض بود و شیرامون از عهدهٔ آن امر بیرون نمی توانست آمد و تورا کینا خاتون و تولی خان سیورقوقیتی بیکی بجانب کیوک خان مایل بودند امرا و دولتمندان در این امر با ایشان متفق گشته منصب قاآنی بروی مسلم داشتند و در ساعتی که قامان اختیار نموده بودند تمامت شاهزادگان و معتبران در کریاس گردون اساس جمع آمده افسر از سر برداشتند و کمرها بر میان بگشادند و دست راست کیوک خان را منکو قاآن و اوردو خان و دست چپ را دیگری از دودمان چنگیزخان گرفته بر تخت نشاندند و چنانچه در ذکر جلوس اوکدای قاآن مذکور شد بسیار رسوم و آداب آن مهم پرداختند و کیوک خان تفقد حال صغار و کبار شاهزادگان و امرا و نامداران و حکام ولایات و ممالک و ولات امصار و مسالک پرداخته تمامی حاضران اردوی عالی را علی اختلاف مراتبهم بانعام و احسان نوازش نمود و بساط نشاط گسترده چند روز بتجرع اقداح ارغوانی و استماع الحان اغانی اهتمام نمود و بتفحص و تفتیش اموری که بعد از فوت قاآن سانح گشته بود پرداخت و بنیاد حیات فاطمه خاتون را که ببعضی از جرایم متهم شده بود برانداخت تبیین این مقال آنکه چنانچه سابقا تحریر یافت فاطمه خاتون بسبب تقربی که بتوراکینا خاتون پیدا کرده بود چندگاه در سرانجام امور ملک و مال دخل نموده این معنی بر خاطر امرا و اعیان گران آمد و آن ضعیفه را بامور نالایق متهم داشتند و مقارن جلوس کیوک خان برادرش کوتان بیمار شد و یکی از اتباع او فاطمه خاتون را متهم گردانید که این مرض نتیجهٔ سحر فاطمه خاتون است و کوتان ساده لوح این سخن را باور کرده در وقت توجه بجهت خود بکیوک خان پیغام فرستاد که بجهت سحر فاطمه خاتون ضعفی تمام بر مزاج من استیلا دارد اگر مرا واقعه پیش آید امید آنکه آن برادر ساحره را بقصاص رساند و متعاقب این پیغام خبر فوت کوتان شایع گشت و چیغای که در دولت کیوک استیلای تمام داشت در باب پرسیدن آن سخن مبالغه تمام نمود و کیوک قاصدی پیش مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلبید و توراکینا خاتون نخست بعذری متمسک جست و چون الحاح بسرحد اعتدال تجاوز نمود طوعا و کرها فاطمه خاتون را تسلیم کسان کیوک خان کرد و در همان چند روز توراکینا خاتون وفات یافت یرغوچیان در مقام استکشاف احوال فاطمه خاتون آمدند و چند روز او را گرسنه و برهنه داشته لوازم تهدید و تعنیف بجای آوردند تا آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و بقصاص رسید آنگاه کیوک خان شنید که پیش از وصول او باردو برادر چنگیزخان اوتچگین نویان که هشتاد پسر و نبیره داشت بخیال جلوس بر مسند قاآنی متوجه اردوی چنگیزخانی گشته بود و منکو قاآن و دیگری از شاهزادگان بپرسش این قضیه مامور گشتند اوتچگین بجریمهٔ خود معترف گشت لاجرم چند نفر از امرایش بیاسا رسیدند آنگاه کیوک خان امرا و حکام و ملازمان را رخصت انصراف ارزانی داشت و نسبت بعضی از ایلچیان سلاطین ایران و توران مراسم انعام و احسان بتقدیم رسانید و برخی را مقارن اهانت و اذلال بازگردانید از جمله برادر پادشاه روم و حاکم حلب را یرلیغ و پایزه داد و بخلیفهٔ بغداد سخنان خشم آمیز پیغام فرستاد در باب آنکه جرماغون نوئین از وی شکایت کرده بود و نسبت بایلچی علاء الدین محمد ملحد طریق کم التفاتی مسلوک داشته سخنان وحشت انگیز بی علمی نمود و چون از مهمات جهات سلطنت فراغت یافت عنان توجه بصوب مجلس عیش و نشاط و تمهید بساط عشرت و انبساط تافت و بنابرآنکه اتابک کیوک خان قداق و امیرالامرا در آیین چیغای بر ملت نصاری بودند پیوسته صورت آن مذهب را در نظرش جلوه میداد تا کیوک دین عیسوی را بر شریعت محمدی ترجیح مینهاد و همت بر تربیت نصاری میگماشت لاجرم جمعی کثیر از ترسایان در اردوی او مجتمع گشتند و دین اسلام ضعفی تمام یافت و در آن ایام هیچ مسلمانی را زهره و یارا نبود که با ترسائی بلند سخن کند و نوبتی جمعی از نصرانیان بامداد قداق و چیغای نشانی حاصل کردند که تمامی مسلمانان ممالک کیوک خان را خصی سازند و یکی از کلانتران ایشان آن نشان را بدست گرفته از بارگاه بیرون آمد تا مژده بسایر ترسایان رساند ناگاه سگان درنده در وی افتادند و خصیتین او را کنده یک لقمهٔ خام ساختند بعد از آن نصاری را از اعجاز ملت مصطفوی ترسی پدید آمد و کیوک خان در اواخر ایام حیات با حشو و خیل سلب قوافل عیش و طرب از اردو بالیغ در حرکت آمده عزیمت ولایات غربی نمود و بر سر هر شهر و قصبه که عبور فرمود ساکنان آنجا را بانعام زر و جامه خوشدل و مسرور ساخت و چون ماهچهٔ رایت نصرت آیتش بحدود سمرقند پرتو انداخت ناگاه ابو یحیی بخدمتش رسید در روح

وخاتون

فرمود

بربع بالش خریده ام و ربع بالش اضعاف ثمن این عنابست قاآن او را بنواخته فرمود که مثل من خریداری مدة العمر بدکان آن بقال نگذشته ده بالش
دیگر بعناب فروش عنایت کرد دیگر آنکه روزی صد بالش مستحق انعام فرمود نویسندگان با هم گفتند که ظاهرا قاآن صد بالش را صد درم پنداشته و بالشها را بر سر
راه او بگستردند چون نظر آن حاتم دوران بر آن افتاد پرسید که این چه چیزیست جواب دادند که بالشهاییست که بفلان درویش عنایت فرموده اید
گفت صد بالش اندک چیزی بود این را مضاعف سازید و بوی دهید دیگر آنکه در قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت ردائت
نمی خرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر رهگذر قاآن بایستاد قاآن را نظر بروی افتاده پرسید که این کیست و غرضش چیست کمانگر عرض کرد که کس
غیر از ساختن کمان هنری ندارم و چنان مشهور شده که کمان نیک نمی سازم بآن جهت هیچکس با من سودا نمیکند لاجرم پریشان حال گشته ام و این بیست
قبضه کمان را برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود که آن کمانها از وی ستانند و بعدد هر یک بالشی بوی انعام فرمود دیگر آنکه شخصی برای قاآن
اناری آورده و قاآن دانهای انار را شمرده بعدد هر یک بالشی بوی بخشید و برین قیاس آن پادشاه حق شناس در زمان مکنت و کامرانی داد سلطنت
و جهانبانی همواره با نثار درم و دینار خواطر بیگانه و خویش و ضمایر غنی و درویش را خرم و مسرور میگردانید و پیوسته بساط عیش و نشاط مبسوط داشته بتجرع ساغر
ارغوانی و استماع الحان اغانی صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح میرسانید که بیکناگاه هادم اللذات در واسپه بر سرش تاخت و از شست تقدیر تیر اجل
کشاد و پایه او را از پای درانداخت بیت همیشه عادت چرخ کبود چون نعمتی بدهد زوال آرد زود در روضة الصفا مسطور است که گرگی شبا
خود را بر رمه گوسفند مغولی زده بیشتر اغنام او را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته شکستی که بوی رسیده بود معروض داشت قاآن گفت
که گرگ پیدا خواهد شد اتفاقا جمعی از کشتی گیران که در آن اوان از خراسان بپایه سریر اعلی می آمدند گرگی گرفته بدرگاه آوردند قاآن آن گرگ را از ایشان
بهزار بالش بخرید و آن مغول را طلبیده گفت ترا از کشتن این گرگ نفعی نباشد و فرمود تا هزار گوسفند بوی دادند و گرگ را آزاد کردند فی الحال سگانی که
که در کمین بودند در گرگ افتاده پاره پاره اش کردند قاآن از مشاهده این حالت متغیر شده فرمان داد تا کلاب را بقصاص گرگ کشتند و غمگین ببارگاه دستغیر
درآمده ارکان دولت را گفت که غرض من از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود احساس ضعفی میکردم اندیشیدم که چون ذی حیوتی را از هلاک خلاص
سازم شاید خدای جاوید مرا صحت کرامت فرماید و چون گرگ ازین جهان نبرد ظاهر که مرا نیز می باید مرد بهمدران ایام پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و رخت در رقطه
هستی بباد فنا داد رباعی بیخار اگر گل میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی این کهنه سرای زندگانی ما را خوش بودی اگر نه مرگ بر در
بودی

## ذکر کیوک خان که پادشاه دوم است از خواقین کلوران

کیوک خان بن اوکتای قاآن در زمان حیات پدر بتسخیر
بعضی دیگر از شاهزادگان بحدود بلاد اروس و چرکس و بلغار توجه نموده بود و بعد از وفات قاآن به چهار سال باردو رسیده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و
اربعین و ستمائه باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی صعود نمود و در اشاعه عدل و رعیت پروری و ادامه فضل و رحمت گستری بتقلید اوکتای قاآن فرمودی
باغوای قداق که اتابک و جیقدای که در سلک امرای کشور گشای انتظام داشت ملت عیسوی را بر دین محمدی ترجیح میداشت و در اواخر ایام حیات مایل سیر بلاد مغرب
گشته با لشکر بسیار بدان جانب روان شد و چون بسمرقند رسید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنتش یکسال بود و مهمات ملک و مالش باتفاق جمعی
سرانجام می یافت از اولاد کیوک خان اسامی سه پسر بنظر درآمده برین موجب خواجه اغول یاتو هوقو و ازین سه هیچیک بسلطنت نرسیدند

## گفتار در بیان تسلطی که تورا کینا خاتون را دست داد و ذکر وقایعی که در ایام دولت کیوک خان اتفاق افتاد

مورخان سخن دان چنان
آورده اند که اوکتای قاآن در اوان جهانبانی پسر بزرگتر خود کوچو را که مادرش تورا کینا خاتون بود بولایت عهد مقرر ساخت اما مدت عمر کوچو در زمان
حیات پدر بسر آمد و پسرش شیرامون که در سن طفولیت بود بجای پدر ولی عهد شد و چون قاآن وفات یافت بنابر صغر سن شیرامون و غیبت کیوک خان
بن قاآن تورا کینا خاتون که والده کیوک و دیگر اولاد قاآن بود بر مسند حکومت نشسته بضبط و ربط امور جمهور پرداخت و برای رزین عقل و دین
و ارسال تحف و هدایا و استمالت سپاهی و رعایا اکثر اعیان و اشراف را بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و عورتی فاطمه خاتون نام که از
جمله اسیران مشهد مقدسه بود نزد تورا کینا تقرب تمام پیدا کرده محرم اسرار اندرونی و کاربرداز مهمات نهانی گشت و بدین سبب در امور ملک و مال نیز
دخل نموده افراد حشم بچشم دیگر در آن عورت نگریستند و این معنی بر خاطر بعضی از امرا و نوئینان گران آمد و بعد از سه سال که تورا کینا با مرو نهی الوس چنگیز خانی

شخص نمائیم مناسب آنکه امشب دانشمند حاجب او را نگاه دارد تا فردا بمقتضای یاسا عمل نمائیم و جغتای دست از آن بیچاره بازداشته بدانشمند سپرد تا او را بخانه برد و قاآن در آن شب یکی از معتمدان را فرمود تا بالشی از نقره در موضع غسل آن مسلمان انداخت و دیگری را فرمود که با او آموخت که در وقت پرسش بگوید که من مردی کم بضاعتم و زیاده از یک بالش نقره سرمایه ندارم و چون گرد سواران دیدم ترسیدم که جمعی باشند که آن را از من بستانند لاجرم بآب در آمده آن را نهان ساختم و صباح روز دیگر دانشمند بموجب اشارت جغتای آن شخص را ببارگاه قاآن رسانید بعد از آن از وی پرسیدند که بچه سبب خلاف توره و یاسا کرده بآب در آمده بودی آنچه بدو تعلیم نموده بودند عرض کرد و قاآن جمعی از ملازمان را فرمود که بروید و در آن آب احتیاط نمائید تا صدق و کذب مقال این شخص ظاهر گردد آن جماعت بدانجا شتافته بالشی نقره یافته بنظر قاآن رسانیدند آنگاه قاآن فرمود که هیچ آفریده را زهره نیست که از مقتضای حکم و یاسای ما تجاوز جایز دارد و این مسکین از غایت فقر و احتیاج نقد حیات را فدای این محقر کرده بود پس ده بالش دیگر اضافه آن یک بالش کرده بآن مسلمان داد و او را مبالغه فرمود که دیگر بر امثال این حرکات اقدام ننماید دیگر آنکه در ابتدای ایام سلطنت فرمان قاآن برین جمله نفاذ یافته بود که هیچکس کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نراند بلکه بعادت مغولان سینهٔ ذبایح را بشکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلقش کشیده قضا را قبچاقی که در بام کمین کرده بود کیفیت آن حال بدید و در ساعت پایان دویده دست او را گرفته بدرگاه قاآن رسانید و بوسیلهٔ بعضی از نواب جریمهٔ او را معروض داشت قاآن فرمود که این مسلمان رعایت حکم ما کرده که نهان گوسفند را کشته و ترک یاسای ما جایز دانسته که ببام خانه او برآمده مسلمان را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید دیگر آنکه عادت قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان بکار شکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس بیقیاس و امتعهٔ نفیسه خرمن خرمن پیش خود نهادی و بهر کس خواستی چیزی از آن بخشیدی و گاه بودی که شخصی را گفتی آنچه توانی ازین اشیا بردار و بخانه خود بر روزی مثل این انعام نسبت بکسی فرمود آن شخص بقدر طاقت و توان متاع فراوان برگرفت و در راه یک وصلهٔ قماش از دستش افتاد و چون سایر اقمشه را بنوکر خود داد باز آمد که آن وصله را که افتاده بود بردارد قاآن فرمود که مناسب نیست که از برای یک جامه این عزیز قدم رنجه کند آنگاه او را گفت باز هر مقدار که توانی ببر و ببر دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه نزد قاآن برد و بنابر آنکه از جنس زر و جامه چیزی همراه نبود قاآن بموکا خاتون اشارت فرمود که دو دانه که در گوش داری باین درویش بده جمعی گفتند که درویش قدر این دو شاهوار نداند مناسب آنکه بدرگاه عالمپناه حاضر گردد تا آنچه مدعا داشته باشد از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش را آن حوصله نیست که تا فردا انتظار کشد و نیز سیرت کریمان آن اقتضا میکند که آنچه عنایت نمایند مقارن زحمت و مشقت باشد و این مرواریدها باز بدست ما افتد آنگاه دو درها را تسلیم درویش نمود و درویش فرحناک بازگشته آنها را ببهای اندک بفروخت مشتری با خود اندیشید که امثال این جواهر لایق پادشاهانست روز دیگر برد و در را پیش قاآن برد قاآن فرمود که نگفتم که این درها عاقبت بما خواهد رسید و آنها را بموکا خاتون باز داده آن شخص را باصناف عطایا خوشحال و مسرور گردانید دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم پادشاه مکرم بر زبر پشته کوشکی بنا کرده آن را ترخو مالیق نام نهاد و شخصی حوالی آن پشته نهالی چند بید و بادام بنشاند و طالع او مدد نموده آن نهالها سبز گشت و حال آنکه قبل از آن کسی در آن نواحی درخت ندیده بود و چون قاآن را نظر بر آن درختان افتاد فرمود تا بعدد هر درختی بالشی زر بآن شخص دادند پوشیده نماند که بالش زر عبارت از هشت مثقال و دو دانگ است و بالش نقره کنایت از هشت درم و دو دانگ دیگر آنکه در روزی که قاآن بمجلس بزم نشسته مست گشته بود شخصی جهت او طاقیه آورد بهیأت طاقیهای اهل خراسان و قاآن حکم فرمود که در وجه انعام آن شخص مبلغ دویست بالش نوشتند نواب بتصور آنکه مبالغه در این باب از خاصیت شراب است المغا برات را موقوف داشتند و روز دیگر آن شخص آن را بپادشاه عرض کرد حکم فرمود که دویست بالش را سیصد کردند و همچنین المغا را در تأخیر می انداختند و قاآن بالش بر آن می افزود تا بششصد رسید بعد از آن قاآن نویسندگان را طلبیده پرسید که هیچ چیز در دنیا مؤبد خواهد ماند جواب دادند که هیچ چیز قاآن فرمود که این حدیث غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل ابدی خواهد بود و شما بحقیقت با من عداوت میورزید زیرا که نمیخواهید که نام من بنیکوئی در عالم باقی ماند و بتصور آنکه از سر مستی بخشش میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس از شما را بر دار اعتبار نکنم ترک این فعل مذموم نخواهید داد و دیگر آنکه روزی قاآن از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد بخوردن آن مایل شد و چون ببارگاه رسید یک بالش بدانشمند حاجب داد که از آن عناب بخرد و بیارد دانشمند ببازار شتافته بربع بالش یک خوان عناب خریده پیش قاآن آورد پادشاه فرمود که بهای این قدر عناب یک بالش کم است دانشمند تتمه بالش را بقاآن نموده گفت این عناب را

سلطنت مصیر رسید قاآن برادر جلادت سیر را نوازش بسیار کرده از اعاظم امرا تولقو جربی را با سپاه بلا انتها بفتح بمکت و تفصیل مهم التان خان مامور گردانید
و خود بطرف یورت اصلی باز گردید و در اثنای راه تولی خان بمرض موت گرفتار شده وفات یافت و او پسر چهارم چنگیز خان بود و الغ نویان لقب داشت
و پیوسته در ملازمت پدر بسر می برد و چنگیز خان در سوانح امور مملکت با وی مشورت می کرد و از تولی خان هشت پسر ماند منکو قاآن و قوبلای قاآن و اریق بوکا
و هلاکو خان از سورقوقیتی بیکی بنت جاکمبو که برادر اونک خان بود و قوتو و قتو و موکا و بوجک و شبوکتای از خواتین دیگر اما تولقو جربی چون بنواحی بمکت
رسید لشکری عظیم از شهر بیرون آمده او را منهزم گردانید و تولقو کیفیت حال را بقاآن عرضه داشت کرده مدد طلبید و قاآن سپاهی بعدد ریگ بیابان
بمدد فرستاد و در این کرت تولقو بدین پیکر فتح و ظفر فایز شد و ختاییان بیمکت گریخته مغولان برگرد شهر فرود آمدند در آن اثنا هراس بقیاس ضمیر التان
خان استیلا یافته و در کشتی نشسته از آنجا بشهر دیگر گریخت و لشکر مغول در تعاقب نموده التان را از آن بلده نیز روی بگریز نهادند و امرا چنگیزی اطراف
آن شهر را فرو گرفته التان راه نجات مسدود یافت و یکی از قورچیان را بر تخت پادشاهی نشانده بروایتی خویشتن را با عیال و اطفال در آتش فکند
و بقولی خود را بحلق آویخت تا طناب عمرش از هم بگسیخت لاجرم تمامی ممالک ختای بحیز تسخیر تولقو در آمد و اموال فراوان و نفایس بی پایان بدست
مغولان افتاد و چون خبر فتح با وکدای قاآن رسید محمود یلواج را باسم حکومت متوجه آن مملکت گردانید و استیلاء چنگیزخانیان بر ممالک التان خان
در جمادی الاول سنه ۶۳۱ وقوع یافت و هم درین سال اوکدای قاآن فرمان داد تا معماران چین و ختا که باردو آمده بودند در قراقرم قصری سپهر انتساب بنا نمودند
و نقاشان و مصوران مانی اساس سقف و جدار آن کوشک را بنقوش گوناگون تزیین فرمودند و هریک از شاهزادگان و امرا نیز در حوالی آن قصر عالی
ابنیه رفیعه ساختند و بفراغ بال متمکن گشته اعلام عیش و عشرت افراختند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن باتو پسر جوجی و کیوک پسر خود و منکو
ولد تولی و مورکان و بوری و بایدار ولد جغتای را با سپاهی کشورگشای باستخلاص بلاد روس و چرکس و بلغار و کاشغر فرستاد و ایشان بمدت
هفت سال آن ولایات را مسخر گردانیده سالما غانما بازگردیدند و در سنه مذکوره ارغون آقا از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان
انتظام داشت بحکومت ولایات خراسان سرافراز گشته روی بدان جانب آورد و بعد از آن بنابر تقریبی شمه از کمال معموری و نهایت ویرانی دار السلطنه
هرات بعرض آن پادشاه پسندیده صفات رسید و بکلی همت متوجه تعمیر آن بلده جنت صفت گشته حکم فرمود که امیر عزالدین مقدم جامه باف که تولی خان
او را با پانصد نفر از جامه بافان از هرات بترکستان کوچانیده بود با پنجاه کس از اسیران آنجا روی بوطن مالوف آورد و در باب عمارت و زراعت
آن بلده مساعی جمیله مبذول دارد و قرلق نامی را بداروغگی هرات تعیین کرده مثالی باسم خراسانیان صدور یافت که در باب تعمیر آن بلده
از خود بتقصیر راضی نشوند و در سنه ۶۳۴ قرلق و امیر عزالدین مقدم آن بلده را بیمن مقدم مشرف ساخت در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام نمودند
و باندک روزگاری بار دیگر هرات معمور و آبادان گشت چنانچه در تاریخ آن بلده مسطور است **ذکر بعضی از نوادر حکایات و غرایب
روایات که دلالت دارد بر حسن کردار و جود بسیار قاآن** پسندیده اطوار اکابر مورخین آورده اند که روزی شخصی از منکران
دین سید المرسلین صلوات الله علیه و آله الطاهرین نزد اوکدای رفته گفت دوش چنگیزخان را در خواب دیدم که گفت اوکدای را بگوی که در قتل مسلمانان قاآن
تقصیر جایز ندارد قاآن لحظه تامل نموده فرمود که این سخن را خان بزبان خویش با تو گفت یا بترجمانی از قبل خان با این پیغام اختصاص داد آن شخص جواب
گفت که خان بی واسطه این را با من در میان نهاد قاآن فرمود که تو زبان مغولی میدانی جواب داد که نی قاآن گفت ظاهر او زجمله دروغ گویانی زیرا
که چنگیزخان غیر لغت مغولی هیچ زبانی نمیدانست آنگاه اشارت کرد تا آن کذاب را معذب گردانیدند و مضمون من حفر بیرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست
حکایت دیگر یاسای مغولان چنانست که در موسم بهار و فصل تابستان هرگز در آب ننشینند و دست در جوی نشویند و بظروف زر و نقره برندارند
و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلایق را نیز از این مانع آیند چه بنابر زعم آن طایفه این افعال موجب آمدن باد و رعد و برق می شود و در منازل
ایشان از اوایل بهار تا اواخر تابستان تصادم رعد و بریق برق بسیار است غرض از این مقدمه آنکه روزی اوکدای قاآن و جغتای خان همعنان از عرض
یکدیگر از شکارگاه بازگشته در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب در آمده غسل میکرد و جغتای متوجه سیاست آن بیچاره شد خواست که بضرب
شمشیر آتش فعل خونش را بر خاک ریزد اما نسیم مهربانی قاآن در اهتزاز آمد و را گفت که روز بیگاه است و حالا مجال پرسش جریمه این شخص

سرات و فوت تولی خان بن چنگیز خان در ایام دولت اوکتای قاآن کامران وقوع پیوست و چون زیاده ده سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه
رخت سفر آخرت بر بست و اوکدای قاآن را چهار خاتون معتبر و شصت قما بود و بخشنده بی منت هفت پسر بوی کرامت فرمود خاتون اول بورقچین نام داشت
و زوجه دوم توراکینا و سیم موکا خاتون و نام چهارم معلوم نیست اما اسامی پسران اوکدای قاآن برین موجبست کیوک کوتان کوچو قراچار قاشی قدا اغل
ملک و در سلک سرداری انتظام داشت و الدو پنج پسر بزرگتر توراکینا خاتون بود و الله تعالی اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب گفتار در بیان

## کیفیت جلوس اوکدای قاآن بر مسند خانی و ذکر بعضی از وقایع ایام سلطنت آن بانی مبانی جهانبانی

راویان
اخبار رقائق و حاویان اسباب سخندانی آورده اند که چون مشیت جناب جلال سبحانی متعلق بآن شد که در اطراف عالم تفرقه و پریشانی بجمعیت و آبادانی
تبدیل یابد و نوبت دیگر آفتاب عدالت و احسان و نیر عاطفت و امتنان بر صفحات احوال سالکان مسالک مسلمانی تابد چنگیز خان در وقت سکرات موت
اوکدای قاآن را ولی عهد ساخته و بعد از آن که شاهزادگان و امرا و نوئینان از لوازم تعزیتش باز پرداختند بی آنکه در مهم سلطنت سخنی گویند هر یک علم
عزیمت بطرف یورت خود بر افراختند اما بعد از انقضاء دو سال در اوایل فصل بهار که از فیض رعد کارسلطان گل پرده زمردین از جمال بر داشته
برادر رنگ فیروزه رنگ قرار گرفت و فضای باغ و بستان و صحن چمن و گلستان از رشحات سحاب بیسان صبغت خضرت و نضارت پذیرفت کلانتران
الوس چنگیز خان از اطراف و جوانب مغولستان برسم قوریلتای متوجه اردو گشتند از طرف دشت قبچاق و ولاد جوجی باتو و شیبان و حمیان و تنقوت و برکه
و برکچار و از جانب شرق برادران چنگیز خان او تکین و بلکوتی و ایلچتای و از پیش بالیغ جغتای خان با اردو و خود و قراچار و لو بابان و اوکدای قاآن و تولی
خان و سایر اولاد صغار چنگیز خان خود در اردو بودند و بعد از اجتماع تمامی شاهزادگان و امرا و نوئینان و تقدیم مراسم جشن و سور و لهو و سرور در باب وصایای
چنگیز خان در نشستن اوکدای بر مسند حکم و فرمان سخنان در میان آوردند و او را بتکفل مهام سلطنت و تعهد امور مملکت ترغیب و تحریص کردند و اوکدای
زبان اعتذار گشاده گفت لایق سریر پادشاهی برادر بزرگتر من جغتای خانست و اعمام من نیز قابلیت این امر دارند و مدت چهل روز این قیل و قال
امتداد یافته در روز چهل و یکم که خسرو خاوری بر مسند نیلوفری بر آمد مجموع شاهزادگان و خواتین و نوئینان نزد اوکدای قاآن رفته زبان آوردند که خلاف
صوابدید چنگیز خان مقدور ما نیست ناچار در ارتجاج مرحمت و اشفاق بر مفارق خلایق آفاق مبسوطی باید ساخت و اوکدای سر رضا جنبانیده
چنانچه آیین مغولانست شاهزادگان کرها از میان بگشادند و جغتای دست راست اوکدای و او تکین دست چپ او گرفته باختیار سبحان و قاآن
آن مظهر امن و امان را بر تخت خانی نشاندند و لوازم نیاز و نثار بجای آوردند و رو کوهرش بر سر افشاندند و تمامی شاهزادگان کامکار و امرا نامدار
یکبار زانو زدند آنگاه بنا بر عادت آبا و اسلاف خویش از اردو بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب زانو در آمدند و بارگاه عالم پناه باز گشته بسط بساط
عیش و نشاط و ترتیب موجبات فرح و انبساط قیام و اقدام نمودند و خدام آستان سلطنت آشیان بفرمان قاآن درهای خزاین گشاده حاضران را بانعام
[illegible] شاهزادگان و امرا از امثال این امور باز پرداختند مهام ممالک آرای قاآنی متوجه تدارک
امری اختلالی که صورت یافته بود شده لشکرها باطراف و جوانب ایران و توران رسال داشت از آنجمله جرماغون نوئین را به سی تومان از لشکر ظفر آیین
جهت دفع سلطان جلال الدین علم نهضت بصوب عراق و آذربیجان برافراشت و از آن جنود هر کس بهر طرف رفت مظفر و منصور با غنایم نامحصور
مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ۶۲۷ اوکدای قاآن باتفاق جغتای خان و تولی خان بجانب ختای نهضت فرمود در راه التان خان تا آنزمان
در مرتبه پیمکث بر سریر سلطنت تمکین داشت و نقش تدبیر تسخیر سایر ممالک موروث بر لوح خاطر می نگاشت و اوکدای قاآن چون چند منزل قطع فرمود
تولی خان را با دو تومان لشکر برسم منقلای تعیین نمود و سال اول بعض نفیس براه راست روان شده و تولی خان نخست بلده که بر کنار رود خانه قراموران
بود رسید قلعه را که چهل روز آن شهر را محاصره کرد و فتح تیسر گشت و سپاه مغول به تیغ خشم کبن جمعی کثیر قتیل گردانیدند آنگاه تولی خان در حوالی بیمک
التان خان صد هزار سوار جلادت نشان بدفع او مامور ساخت و آن لشکر قیامت اثر در عقبه تومکقان فهلقه تولی خان و متابعان او اشکاری و
در میان گرفتند و بجانب ختای در آمدند تولی بنابر استعمال سنگ یده پدید آمدن برف و باران و سرما بر ایشان غالب گشته اکثر ختائیان را تقتل آورد
بعضی را اسیر ساخت باایشان عمل او هم نوط کرد پس از آن سالما غانما عنان عزیمت بطرف اردوی اوکدای قاآن انعطاف داد و چون بپایه سریر

اوکتای

پیش

تاشین بسه شد خراب چنگیز خان چون از قتل و غارت و شکست فراغت یافت بطرف چورجه و تنگقاش شتافت و حاکم چورجه ابواب طاعت و انقیاد مفتوح ساخته پیشکشهای لایق ارسال داشت از آنجمله بیست زاجناس منقش یکی طبله پر مروارید فرستاده بود و از نسبا فرزند چنگیز خان فرمود که این مروارید را بمردمی بدهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در مقام بارگاه سلطنت بدین موجب بتقدیم رسانیده بعضی از مغولان که گوش ایشان سوراخ نداشت فی الحال بکارد و جوالدوز گوشهای خود سوراخ کردند و مروارید ستاندند مع ذلک بسیاری از آن لآلی فاضل آمد مقارن این حال رشید رقوا از ارتاق قیا منسوب با ایلچیان سخن و پیشکش فراوان فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان دهد و عهد و پیمان در میان آرد **نظم** شتابم بآن بارگه شاد و خوش یک ماه با تحفه و پیشکش بیایم بهمه مدم بخدمت کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهانجوی سوگند یاد کرد بد اندیش زاین و ستا... کرد حوالی تنگقت ز در دور شد چو چشم بتان شاه رنجور شد **ذکر انتقال چنگیز خان از جهان گذران** چون قوت مزاج چنگیز خان بضعف تبدیل یافت دانست که محل رحلت نزدیکست فرزندان و برادران و خویشان و قراچار نویان را طلب فرموده شرایط وصیت بتقدیم رسانید و در باب آنکه بنای موافقت و عدم سلوک در طریق مخالفت سخنان سنجیده بر زبان گذرانید آنگاه جغتای و اوکتای و تولی را که حاضر بودند مخاطب ساخته گفت که مصلحت می بینم که ولیعهد و قایم مقام من او باشد و آن سه برادر باتفاق رای او را رد نکنند **بیت** بدو تهرم بس ما شدیم پسرها بر رای بی سر افگنده ایم و چنگیز خان منصب ولایت عهد و سریر خانی را با اوکتای مسلم داشته فرمان داد تا در آن باب وثیقه نوشتند و سایر اولاد و اخوان و اقربا خطها نهادند که از متابعت اوکتای گردن نپیچند و سر از خط فرمان او نجهند و بلاد ماوراءالنهر و ترکستان را بجغتای خان عنایت کرده او را بقراچار نویان سپرد و گفت تا عهدنامه قبیل خان و قاجولی بهادر را که با تمغا تومنه خان رسیده بود بمجلس آوردند و آنرا بجغتای تسلیم کرده فرمود که با مقتضای این وثیقه عمل نموده از استصواب قراچار نویان تجاوز جایز نداری و او را در ملک و مال شریک خود شماری و جغتای متقبل آن وصیت گشته چون خاطر چنگیز خان از این وصایا فارغ گشت گفت **نظم** چو مدت تمام حیات مرا نهان دارید باید ممات مرا نباید که از کس برآید خروش بمان به که باشد همه کس خموش چو از شهر رشید رقوا آید برون مرا در همان دم بر بد خون برآرید از لشکر او دمار که تا رستخیز ملک گیرد قرار بگفت این و دیده بهم بر نهاد تو گفتی که چنگیز خان خود نزاد و این واقعه در چهارم ماه رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنگوزئیل که هم سال ولادت و هم سال فوت و هم سال جلوس بر تخت سلطنت بود اتفاق افتاده و هم در آن ایام رشید رقوا از ارتاق قیا بلباس صیدی که بپای خود بدام آید بمعسکر چنگیز خان رسید و امرا وصیت چنگیز خان را بجای آوردند و حاکم تنگقت را با هر کس که همراه داشت بقتل رسانیدند و بعد از آن بدان طرف اردوها رسیدند و چنگیز خان را در پای درختی که روزی در اثنای شکار رجعت مقبره خود تعیین کرده بود مدفون ساختند و باندک فرصتی چندان درخت در آن موضع و نواحی آن بهم رسید که باد را از آنجا مجال گذار محال نمود و قبر چنگیز خان از نظرها نهان شد چنانچه هیچکس پی بدان سرزمین نبرد و ذلک تقدیر العزیز العلیم **ذکر طایفه از اولاد چنگیز خان که بعد از فوت او در الغ یورت پادشاهی کرده اند** خواقینی که در الغ یورت چنگیز خان که عبارت از گلوران و قراقرم است و باردو بالیغ مشهور بر مسند خانی نشسته اند بروایتی که اشرف الفضلاء مولانا شرف الدین علی الیزدی رحمه الله تعالی در مقدمه ظفرنامه نوشته اند یازده نفر بوده اند و بقول پادشاه عالیشان میرزا الغ بیک گورکان انار الله برهانه در الوس اربعه قلمی نموده اند نوزده نفر اول ایشان باتفاق مورخان اوکتای قاآن است و آخرین ایشان بروایت اول یازدیاو و غلان و بقول ثانی اوای بن کتمور و چون راقم حروف در باب تعداد اسامی سلاطین چنگیز خانی اعتماد بر روایت الغ بیکی بیشتر بود نامهای ایشانرا موافق آنچه در الوس اربعه مسطور است تعداد خواهد نمود و العلم عند الله الموصل الی طریق المطلوب والمقصود **ذکر اوکتای قاآن بن چنگیز خان** اوکتای قاآن که بصفات حمیده و سمات پسندیده و محاسن کردار و احاسن اطوار و وفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان از سایر پادشاهان نامدار فرمان امتیاز و استثنا داشت پسر سیم چنگیز خان بود و بعد از فوت پدر دو سال در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه موافق اودئیل بر تخت جهانبانی نشسته بانتظام مهام عالم و عالمیان بقدر امکان اهتمام فرمود و دین اسلام را بر سایر ادیان ترجیح داشت و همواره همت عالی نهمت بر رفاه حال مسلمانان می گماشت و باران انعام و عطایش بساتین مفارق فرق را با بار میداد که آوازه آن تا اقصای دیار مشرق تا انتهای بلاد مغرب رسید و هرگز هیچ زایر از خوان احسانش بی حظی تمام باز نگشت و در جواب سؤال هیچ سایل کلمه لا و لم بر زبانش نگذشت رفتن جرماغون نوئین بجانب عراق و آذربیجان و شکست یافتن سلطان جلال الدین منکبرنی و ابتدای بلده فاخره هرات

مشت کردم و چون رسید و آن چهل کس مولانا شرف الدین خطیب را بر خود حاکم ساخته و باین سختی گذرانیدند تا آن زمان که اوکدای قاآن بن چنگیز خان متوجه تعمیر بلده فاخره هرات گشته امیر عز الدین مقدم و بعضی دیگر از مردم را بدانجا فرستاد و معموری و آبادانی آن خطه شمال داد

**ذکر مراجعت چنگیز خان بجانب توران زمین و بیان محاربه او با شید رقو حاکم قاشین**

چون پادشاه پر خشم و کین تمامت ممالک سلطان ایران و توران زمین را بموجبی که مرقوم خامه فصاحت آئین شد زیر و زبر گردانید و خبر فوت خوارزمشاه و عجز اولادش را شنید با قراجار نویان و سایر امراء عالیمکان طریق جانقی مسلوک داشته آرای جمله بران قرار گرفت که از شاهزادگان جغتای حدود مکران و هندوستان را بجاروب غارت و تاراج پاک سازد و اوکدای بتعقیب آب سند روان گشته تا غزنین بتازد و این دو شاهزاده آن ولایات را بروجهی ویران گردانند که اگر سلطان جلال الدین بآن نواحی شتابد اصلا ماده معاش و انتعاش نیابد و فرمان واجب الاذعان برین جمله نفاذ یافته جغتای و اوکدای هر یکی با جمعی کثیر از سپاه جهانگشای روی بصوب آن ولایت آورده در اول فصل بهار که خسرو ثوابت و سیار از زمستان خانه حوت عنان عزیمت بمنزل شرف انعطاف داد و جنود نصرت ورود ریاحین از بار روی تعبیه ببساتین و مرغزار نهاد چنگیز خان عزم نهضت بیورت اصلی خویش جزم کرده براهی که آمده بود بازگشت و در بغلان باغرق خود پیوسته تابستان در آن حدود توقف نمود و در اول فصل خریف از جیحون عبور کرده بسمرقند رفت و زمستان در نواحی آن بلده رحل اقامت انداخت اما جغتای و اوکدای که بتاخت ولایات مکران و سرحد هندوستان و غزنین رفته بودند در اکثر آن مواضع مراسم غارت و قتل بجای آورده شهر و ولایات خصوصا غزنین را خراب کرده هر یک براهی متوجه درگاه پدر گشتند و آن زمستان در بخارا قشلاق فرموده اکثر ایام بجانور پرانیدن و شکار کردن اشتغال می نمودند و هر هفته پنجاه غاز و قو نزد چنگیز خان میفرستادند والعهدة علی الراوی و چون فصل زمستان بپایان رسید و سپاه سبزه و لاله بار دیگر متوجه دشت و کوه گردید

بیت
برخاست بعزم گشت لاله سبزه
عازم کوه و دشت لاله

و چنگیز خان از سمرقند بصوب مغولستان روان شد و فرمود تا ترکان خاتون والده سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای آن پادشاه عالیجاه پیش پیش لشکر برده تا بآواز بلند

بیت
بر ایران سلطان تاج و سریر
همه وقت نوحه کنند و نفیر

و ترکان خاتون در تمامی آن راه

بیت
بمیریخت آب و همی کند موی
جهانی از آن قصه در گفت و گوی

و در کنار آب سیحون جغتای و اوکدای باردو پیوستند و چون از آن آب عبور کرده بصحرای قلان باردو رسیدند جوجی خان که بعد از فتح خوارزم بنابر نقاری که از برادران در خاطر داشت بجانب دشت قبچاق رفته بود حسب الطلب که باو رسید از یورت خود در حرکت آمده بعزم شکار جرکه کرد از جانب چنگیز خان اولاد و امرا نیز جرکه انداختند و در موضع قارتکه بهم رسیدند چنگیز خان بنشاط صید و شکار سوار شد و در میان جرکه تاخته آهو و نخچیر فراوان بینداخت و پس از وی شاهزادگان و امرا نیز بدان امر پرداختند و چون از کشتن شکار ملول گشتند آنچه زنده مانده بود داغهای خود نهاده بگذاشتند آنگاه جوجی خان زانو زده بشرف دست بوس پدر مشرف شد و پیشکش بسیار کشید از آنجمله صد هزار اسب بود که بیست هزار از آن اسبان خنگ یکرنگ بودند و چنگیز خان آن تابستان هم آنجا بسر برده قوریلتای بزرگ کرد و جمعی از امرای ایغور را سیاست فرموده آنگاه جوجی خان را بدشت قبچاق فرستاد و خود بجانب یورت اصلی شتافت و در ماه ذوالحجه سنه ۶۲۱ موافق لوی ییل در اردو فرود آمد

نظم
جهان دار ایران و توران زمین
که دادا بجانش جهان آفرین
باردوی فرخنده آمد فرود
بدلخواه او گشت چرخ کبود
خواتین توران و ایران برش
زده حلقه لشکر بگرد اندرش
بدین گونه بخشید با کلر خان
بشادی بسر برد چنگیز خان

و در میان زمستان که بسبب هجوم لشکر برد و سرما دست و پای تا فرق برایا می فسرد خبر متواتر شد که شید رقو حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز گویند سر از گریبان عصیان برآورده و جنود نامحدود جمع کرده مستعد قتال گشته است لاجرم چنگیز خان ترک مجلس بزم نموده با سپاه ترک عزم آن ناحیت فرمود و شید رقو با پانصد هزار مرد جرار در برابر آمد

نظم
بمیدان مردان کشیدند صف
برآمد غریو از هر دو طرف
بر آن هر دو لشکر زمین تنگ بود
که پهنای آن بیست فرسنگ بود
بفرمان شه سرکشان سربسر
ز پشت تکاوران گشت تیر
ز ترنده پیکان بر آن روی یخ
ته شد سپاهی چو مور و ملخ

و لشکر شید رقو نیز در آن معرکه بقدر امکان ثبات قدم نموده لوازم جلادت و مردانگی بجای آوردند اما چون مشیت ازلی مقتضی عظمت شان چنگیز خان بود شکست یافتند و اکثر ایشان کشته گشتند و بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند در کتب معتبره مسطور است که اعتقاد مغولان چنان است که از هر لشکری که صد هزار کس بقتل آید یک قتیل بفرق سر بایستد و در آن روز از سپاه شید رقو نه کشته بفرق سر ایستاده بود و شید رقو را تا قیا کرخیه

بیت
از آن نام جو لشکر کامیاب ولایات

و عمال چنگیزخان را بقتل رسانیدند هرویان نیز ملک ابوبکر و سنکتای را از پای درآوردند روایت دیگر که حضرت مخدومی نوری مرحومی در روضه ... آن
حکم نموده اند آنست که در آن زمان که تولی خان بقتل و غارت بلاد و قلاع خراسان اشتغال داشت مغولان هر چند سعی نمودند قلعهٔ کالیوین را که حالا خیر
توشهار یافته نتوانستند که مسخر گردانند و بعد از رفتن تولی خان بطالقان ساکنان آن حصار از استوار استماع نمودند که هرویان بترتیب اسلحه و آلات
گرفتن قلعه قیام می نمایند و میگویند که هرگاه مارا یاد و سه کس تا ... مسخر شود تا اشارت فرماید تقیت ... به ابیات ... چهل ... باشد دریای
میل و تا بدست همت کمند استیلا بر کنگرهٔ آن قلعه نیفکنیم از پای ننشینیم و متوطنان کالیوین از استماع امثال این سخنان در وهم افتاده با هم گفتند مناسب
آنست که تدبیری اندیشیم که مواد مخالفت و نزاع میان مغولان و هرویان بر وجهی در هیجان آید که اصلاح پذیر نباشد و بعد از تامل و تدبر مصاحب جامی
که در جلادت و تهور بی مثل بود با هشتاد فدائی بدار السلطنه هرات فرستادند تا بهر نوع که توانند ملک ابوبکر و سنکتای را از پای درآورند و مصاحب
با مصاحبان خود در زی تجار بشهر درآمده در کوچه و بازار به بیع و شری اشتغال می نمودند روزی ملک ابوبکر و سنکتای در پای حصار سوار دیده
بیکبار بزخم کارد و خنجر هر دو را بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضای این مصراع که هستان را بهانه بس باشد شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده ...
تمامی اتباع حاکم و شحنه را از عقب ایشان فرستادند آنگاه ملک مبارز الدین سبزواری را حاکم خود ساخته امر کلانتری و ریاست را بخواجه فخر الدین ابدالی
غیرالی المفوض نمودند چون این خبر بچنگیزخان رسید بغایت خشمناک گردید و تولی خان را ملامت ساخته گفت که تو مردم هرات را استیصال ... ایلجکدای
نویان را با هشتاد هزار مرد خنجرگذار بجانب هرات فرستاد و وصیت نمود که بعد از تسخیر آن بلده متنفسی زنده نگذارد و ایلجکدای بعد از طی مسافت در کنار هرات رود فرود
آمد لشکر یاران و تیکا و مهلت داده تا بترتیب جنگ حصار پرداختند و از بعضی بلاد خراسان که داروغه نشین بودند لشکران چنگیزخانی ... پنجاه هزار ... در ظل رایت آن
جمع آمدند و ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین با اعیان و اشراف و ارزال و اوباش عهد و پیمان در میان آوردند که در هنگام جنگ و پرخاش ... از خود تقصیر ظاهر نشود و ...
اول و دورنگی نکنند و بعد از مدت بیکاه ایلجکدای دروازه های هرات را تقسیم نموده بهر جانب شهر سی هزار مرد فرستاد و گفت هر کس در جنگ سستی کند بسیاست خواهد رسید
و هر که باظهار مبارزت مبادرت نماید بغایت عنایات مخصوص خواهد گردید آنگاه از چهار طرف جنگ در انداخت و هرویان بمضمون من توکل
علی الله فهو حسبه را بر خاطر گذرانیده در مقام مدافعه و محاربه ثبات قدم نمودند و مدت شش ماه و هفده روز از جانبین غایت سعی و کوشش و نهایت جلادت
و خون ریزی بتقدیم رسانیدند و در شهور سنه تسع عشر و ستمائه چند روزی پی در پی ایلجکدای سخت بیش بوده در هر مرحله قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته ... خلکهای
سنگ و منجنیق جدار پاره سوراخ سوراخ گشت و از نقبها که در زیر خرکها میزدند قواعد بروج با نهدام نزدیک رسید و روزی بیک ناگاه پنجاه گز
دیوار افتاد و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار را چیره گردیدند و بعد از این واقعه بسبب ... ذخیره کار بر هرویان تنگ رسید باضطرار
و اختلاف در آرای ایشان پدید آمد و صبح روز جمعه از جمعات ماه جمادی الآخر سنه مذکور ایلجکدای نویان از برج خاک بر سر که اکنون بخاکستر اشتهار یافته
شهر را قسرا قهرا بگرفت و خاک ادبار بر مفارق متوطنان آن دیار بیخته بزخم شمشیر آبدار رشتهٔ حیات مرد و زن و پیر و جوان را بگسیخت و مدت هفت شبانروز
آن لشکر عالم سوز بغیر کشتن و بردن و سوختن و کندن بکاری نپرداختند و مقدار هزار هزار و ششصد هزار و کسری از هرویان بدرجهٔ شهادت رسانیدند
آنگاه ایلجکدای بجانب ولایت هرات رفته چون بقصبهٔ اوبه رسید دو هزار مغول را بهرات باز گردانید تا اگر کسی از گوشه بیرون آمده باشد بیاران سابق
لاحق گردانند و آن دو هزار کافر نابکار کرت دیگر بآن بلده شتافته قریب سه هزار کس را که مجتمع گشته بودند قتل نمودند و بغیر شانزده نفر که یکی از آنجمله مولانا
شرف الدین خطیب قریه چقرتان بود که در نقبهٔ گنبد مسجد جامع پنهان شده بودند هیچ کس زنده نماند در تاریخ هرات آورده اند که چون آن بلده از وجود
شوم لشکر مغول خالی گشت یکی از آن شانزده کس از مسجد بیرون آمده در بازار بر پیش خوان دکان حلوائی نشست و مدتی در اطراف و جوانب نگریست هیچ
کس ندید آنگاه دست بریش فرود آورده گفت الحمد لله که دمی بفراغت زدیم بعد از آن سی و چهار کس دیگر از بلوکات و ولایات نزدیک بآن
شانزده کس پیوستند مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر احدی در آن بلدهٔ فاخره و توابع موجود نبود و ایشان در جنب مسجد جامع که مقبرهٔ سلطان غیاث
الدین است بسر می بردند و مدت مدید بگوشت قاق کشتگان تغذی میکردند و در انبار خانها و طویله اسبان گندم و جو آنچه بنظر ایشان در می آمد یک یک
بر میچیدند تا چند منی غله جمع ساختند و اندک زمینی را بحیله ... توانستند شد ... آن غله را کاشتند تا سال دیگر دو صد من ... از آن محصول هر یک را چند ست

استشفاعت نموده جهت نیشابوریان امان طلبید اما تولی سخن قاضی را استماع قبول جای نداد بلکه او را بشهر باز فرستاد و صباح روز چهارشنبه دوازدهم صفر از
طرفین آغاز حرب و جنگ نموده تیر و سنگ پران کردند و تا روز جمعه زمان مقابله و محاربه ممتد داد یافته در آخر آن روز مغولان چند موضع از خندق انباشتند و
بجای کن بر آمده رخنه در دیوار شهر انداختند و شب شنبه مجموع باره را مغولان گرفتند و روز شنبه لشکر تاتار یکبار در آن بلده ریخته بقتل و غارت مشغول
گشتند مردم پناه بکوشکها و ویرانها برده جنگ میکردند و مجیر الملک که حاکم بود ببعضی گریخته مغولان او را از آنجا بیرون کشیدند و از وی سخنان درشت شنیده
بصعب ترین وجهی بقتلش آوردند بعد از آن زن و مرد نیشابور را بصحرا راندند چهل نفر از پیشه وران جدا ساختند و بنیاد حیات سایر خلایق را برانداختند و دختر
چنگیز خان بشهر در آمده بانتقام شوهر خویش از جنبنده اثر نگذاشت و هفت شبانروز آب در شهر بسته تمام عمارات را هموار ساخته جو کاشت و در
تاریخ خراسان دستخیز بیان آمده که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد انگاه تولی
عازم هراة گشته مغولی چند آنجا بگذاشت تا اگر خونی گرفته پیدا شود بقتل رسانند **ذکر واقعه هراة حرسها الله عن الحادثات** جمهور
مورخان آورده اند که چون تولی خان از تخریب نیشابور فراغت یافت عنان عزیمت بصوب دار السلطنه هراة تافت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در
مرغزار ستر نو فرود آمده ایلچی زنبور نام نزد کلانتران آن بلده فاخره فرستاد و پیغام داد که ملک و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که باستقبال
رایات ظفر مآل اقبال نمایند تا در ظلال افضال پادشاهانه از تاب آفتاب حوادث ایمن باشند ملک شمس الدین محمد جورجانی که در آن زمان از قبل سلطان
جلال الدین در هراة حاکم بود قرب صد هزار مرد سپاهی داشت چون سخن زنبور شنید فی الحال او را پایمال غضب گردانیده بکشت و گفت آن روز
مباد که من مطیع و منقاد کفار شوم و چون خبر قتل زنبور در اردوی تولی شایع شد مغولان بسان زنبوران خاک آلود در خشم رفته بموجب فرمان تولی خان
باطراف و جوانب شهر در آمدند و هر کس را که یافتند بقتل رسانیدند و ملک شمس الدین محمد مستعد جنگ و پیکار گشته مدت هفت روز از هر دو طرف نهایت
مردانگی و جلادت بجای آوردند و از اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام خلقی بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند از آنجمله هزار و هفتصد نفر از مغولان معتبر
سفر سقر پیش گرفتند و در روز هشتم ملک شمس الدین محمد با جمعی کثیر متشمر استعمال آلات کارزار گشته در اثنای گیرودار تیری بدو رسید و شهید گردید آنگاه مردمان
متفرق شده و فرقه شدند اتباع سلطان جلال الدین منکبرنی و هواداران ملک محمد جورجانی گفتند که تا ما را رمقی از حیات باقی باشد دست از مقابله و مقاتله باز
نداریم و قضات و علما و اشراف و اعیان شهر بصلح مایل گشتند و چون تولی خان از عذوبت آب و لطافت هوا و نزاهت بساتین و طراوت سبزه و ریاحین
آن سرزمین موافق مزاج افتاده بود میخواست که بلده هرات مانند سایر ولایات ویران شود بنابران در آن روز که هراتیان بمصالحه میل نموده بودند
با دویست سوار نزدیک بخندق دروازه فیروزآباد شتافت و خود از سر برگرفته گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خان ام اگر میخواهید که بجان
امان یابید دست از محاربت باز دارید و بپای متابعت پیش آئید و نصف آنچه از خراج و مال بعمال خوارزمشاه میداده اید بنواب ما برسانید تا بلطف
و رحمت پادشاهانه اختصاص یابید و سوگندان عظیم یاد کرد که اگر ابواب مخالفت مسدود گردانیده دروازها بگشائید نسبت بشما از طریق عدل و احسان سلوک
نماید و اهالی شهر که از زبان تولی خان امثال این سخنان شنودند ترک عناد و لجاج داده نخست امیر عز الدین مقری هروی که پیشوای جامه بافان بود با
جامه باف که هر یکی نه جامه قیمتی در دست داشتند بخدمت تولی خان مبادرت نمودند بعد از آن اکابر و اعیان از شهر بیرون آمده مشمول نظر عاطفت
پادشاهانه گشتند و تولی خان از مردم هرات دوازده هزار کس را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند کشته متعرض سایر خلایق نشد و ملک ابو بکر را بحکومت
و منکتای را بشحنگی باز داشته علم عزیمت بصوب طالقان که معسکر پدرش بود برافراشت و ملک ابو بکر و منکتای در هرات برعیت پروری و مرحمت گستری
مشغول گشته خلایق در رعایت فراغت بعمارات و زراعت پرداختند اما چون خامه تقدیر تخریب آن بلده دیگر جاری شده بود در آن اوان امری
بوقوع انجامید که هرات نیز کسایر بلدان خراسان گرفت و در این باب در کتب فصحاء بلاغت مآب دو روایت بنظر رسیده قول اول که مختار زبده فضلا
کبار مولانا شرف الدین علی یزدی است آنکه چون روزی چند ملک ابوبکر و منکتای در آن بلده دلگشای بحکومت و دارائی قیام نمودند ناگاه خبر
صدمه سلطان جلال الدین منکبرنی بر امرای چنگیزخانی در ولایت خراسان شیوع یافت مردم کوته نظر تصور کردند که دیگر مدد و مقاتله چنگیزخانیان بایشان
صورت نخواهد بست و مغولان در [illegible] قرار [illegible] نموده [illegible] خراسان [illegible] مردم [illegible] مرو [illegible]

حرأ اوّل جلد را منهدم گردانیدند و چون زمانه در مصیبت کشتگان کسوت سوگواری پوشید مغولان تا روز دیگر در گرد شهر ایستاده پاس داشتند و روز دیگر که سپاه
حبش از جبین روم بهرام یافت و زمانه تیغ زراندود خورشید فرق شب زنگی بشکافت مجیر الملک بعزّ اطاعت و انقیاد درباره عالمی جلال الدین نام را که
از تمام دانشمندان و متقیان مرو بمزید علم و عمل ممتاز و مستثنی بود نزد تولی خان فرستاده امان خواست و چون تولی خان مجیر الملک را بمواعید دلپذیر
مستظهر و مطمئن خاطر ساخت پیشکش بقیاس النقود ما معدود و نفایس اجناس ترتیب داده ببارگاه سپهر اساس شتافت و تولی مفصّل متمولان شهر را از و طلبید
فی الحال دویست کس را نام نویس کرده و محصّلان آن تحصیل را ستانیده بشهر خرامیدند و آن مردم را گرفته مطالبه مال نمودند آنگاه لشکریان بموجب اشارت
تولی خان چهار روز متّصل متوطّنان مرو را از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از پسران و دختران را بجان امان داد و بقیه را از نساء و رجال
و پیران و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر مغولی را سیصد یا چهارصد کس حصّه رسید هر یک رسد خود را بقتل رسانید گویند که سید عز الدین
نسّابه با چند نویسنده سیزده شبانه روز تعداد کشتگان مرو کرد از مردم نفس شهر هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمد سید حیرت نموده زبان باداء
این رباعی عمر خیام گردان ساخت **رباعی** ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست وچون مغولان خاطر از کشتن ساکنان مرو فارغ ساختند بتخریب مساکن ایشان پرداختند بعد از آن تولی خان
فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطۀ عزلت و انزوا آفتی بدو نرسیده حاکم آن ویرانه باشد و جمعی را که از اطراف پیدا
شوند سرداری کند و بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان گشت بقیة السیف از نقبها
و سوراخها بیرون خرامیدند فی الجمله جمعیتی دست داد ناگاه بعضی مغولان سفاک از عقب بدانجا رسیدند و حصّه مردم کشی خود طلبیدند گفتند تا هر کس
جهت ایشان یکدامن غلّه از شهر بصحرا برد و بوسیلۀ این حیله خرمن زندگانی اسیرانرا بباد فنا دادند پس از آن تاینیر نویان که از جبه نویان جدا شده
بود بمرو رسیده مرهمی بر جراحتها نهاد و مقارن آن حال امیر ضیاء الدین علی جهت دفع شرّ پهلوان ابوبکر دیوانه که در سرخس فتنه برانگیخت متوجه
آنجانب شد و بارماس وی را بصوب بخارا آورده و خون گرفته چند که در مرو بودند این معنی را بر آن حمل کردند که از خوارزمشاه خبری بدیشان
رسیده که شهر بازمی گذارند بی تأمل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس اگرچه مراجعت نمود اما در بیرون شهر هر کس را یافت بقتل رسانید و بجانب بخارا رفت
در این اثنا کوشتکین با زمرۀ از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه بمرو رسیده بر آن بلده استیلا یافت و امیر ضیاء الدین علی را که از سرخس بازگشته
بود بکشت و این خبر بچنگیزخان رسیده دو سردار با پنج هزار مغول جنگجوی از نخشب بمرو شتافتند و در حملۀ اوّل شهر را گرفته قریب صد هزار مسلمان را
که مجتمع گشته بودند بکشتند و بطرف دیگر روان شده آق ملک نامی را در مرو گذاشتند تا اگر مستمندی از گوشه بیرون آید ابواب بلا بر رویش بگشاید
و آق ملک بهر حیله که توانست طایفۀ دیگر را بکشت و آخر شخصی را گفت که بانگ نماز گوید معدودی چند که در نقبها خزیده بودند چون آواز
اذان شنیدند قامت راست کرده بیرون آمدند و فی الحال بیاران سابق لاحق شدند بالقصّه صورت قتل در مرو بمرتبۀ روی نمود که از تمامی
ساکنان آن بلده و توابع زیاده از چهار کس زنده نماند لا مردّ لقضاء الله و لا معقّب لحکمه **ذکر واقعۀ نیشابور** و آن چنان بود که تولی خان
داعیه نمود که ببلدۀ مرو عبور نماید اما چنگیزخان تغاجار گورکان را که بروایتی امیر یک تومن بود در خروقراچار نویان بود با ده هزار سوار بطرف
نیشابور فرستاد و مجیر الملک کافی و ضیاء الملک زوزنی که در سلک وزرای سلطان و اکابر خراسان انتظام داشتند بکثرت مردان کار آزموده و وفور آلات
کارزار مغرور گشته عرّاده و منجنیق در بروج منصوب گردانیدند و خاطر بمقابله قرار دادند و تغاجار شهر را مرکز وار در میان گرفته آغاز محاصره فرمود
و در روز سیم از شست قضا تیری به تغاجار خورده در حال بمرد و سپاه مغول دست از حرب نیشابوریان باز داشته طایفۀ بسبزوار شتافته
عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانیدند و در مقدّمه فوجی از سپاه با مجانیق و اسباب قلعه گیری ارسال داشته تا آنکه حوالی نیشابور
سنگلاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بار جمع کرده با خود به نیشابور بردند چنانکه از آن سنگها پشتها پدید آمد و مجیر الملک و سایر اهالی شهر چون
اهتمام لشکر مغول بدین مثابه مشاهده کردند و دانستند که این جماعه مانند جمعی که همراه تغاجار بودند زود باز نخواهند گشت با وجود آنکه
آلات و ادوات قلعه داری بسیار داشتند بترسیدند و قاضی مملکت رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش تولی خان فرستادند تا شفاعت

ثمان عشر و ستمائه من الهجرة النبویه

## ذکر توجه چنگیز خان بجانب ترمذ و بلخ و رسیدن شهور حیات مردم آنجائی بسلخ

خوانندگان این قصه غصه چنان بزبان آورده اند که چون چنگیز خان اولاد و لشکر را از انجانب خوارزم فرستاد و بهار آن سال در حدود سمرقند بگذرانید خیال تخریب ترمذ نموده نخست نخشب بضرب خیام عساکر ظفر سلب گشت بحسب مقتضای وقت تابستان آنجا بسر برده بعد از آن روی بترمذ آورد و ساکنان آن مکان **بلیت**

به پشتی باروی شهر و حصار — که میکرد جیحون بگردش گذار

پای در دامان استغنا کشیده بعد از وصول لشکر مغول دست بانداختن تیر و سنگ دراز کردند و مغولان بجد هرچه تمامتر در تسخیر آن بلده کوشش نموده **بلیت**

بده روز کردند ترمذ خراب — فکندند باروی ترمذ در آب

و ساکنان آن بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند گویند در ترمذ عورتی را جمعی از لشکریان چنگیز خان گرفته خواستند که بقتل رسانند آن بیچاره گفت مرا مکشید تا مروارید بزرگ بشما دهم پرسیدند که آن مروارید را کجا نهاده جواب داد که فرو برده ام مغولان بمحال شکم او را شکافته مروارید را بیرون آوردند **بلیت**

از آن پس همه کشتگان را شکم — بامید گوهر دریدند هم

و چنگیز خان از ترمذ بکنگرت و سامان رفته زمستان آنجا بود و فوجی از سپاه را ببدخشان فرستاد تا آن مملکت را نیز مانند سایر ولایات خراب کردند و در اول بهار از معبر ترمذ گذشته روی بطرف بلخ نهاد و آن بلده در معموری بمثابه بود که در نفس شهر قریب هزار و دویست جا نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام راحت انجام در آن ملک و مقام موجود بود و زبدة الاولیا خواجه ناصر الدین ابو نصر پارسا قدس سره تصریح نموده اند که در وقت استیلای چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و علما و موالی در بلخ اقامت داشتند القصه چون اشراف و اعیان از قرب وصول چنگیز خان وقوف یافتند با ساوری و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه در آن ایام سلطان جلال الدین در ولایت غزنین لشکری پرخشم و کین جمع آورده در میدان خلاف و عناد جولان می نمود بلخیان اظهار اطاعت و انقیاد فایده نداد و هر که در آن ولایت بود بضرب تیغ مغولان غرقه بخون گشته از پای درافتاد **بلیت**

همه بلخ را چون کف دست کرد — عمارات عالیش را پست کرد

و آن خان بهرام انتقام سپهر احتشام بعد از تخریب قبة الاسلام تولی خان را بولایات خراسان نامزد کرده خود بطالقان رفته و اهالی طالقان در حصار رسیده بقدم جنگ و جدال پیش آمدند و بنابر استحکام آن مقام مدت محاصره امتداد یافته پیش از مراجعت تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت تسخیر روی نموده هرکس در آنجا بود کشته گشت آنگاه چنگیز خان جهت دفع سلطان جلال الدین منکبرنی بطرف غزنین حرکت آمد هر شهر که رسیدی از آبادانی اثر نگذاشتی و در بامیان تیغ از هیچ ذی حیاتی دریغ نداشت زیرا که یکی از اولاد جغتای خان بزخم تیغ اهالی آن مکان کشته بود و چون چنگیز خان در کنار آب سند بسلطان جلال الدین رسید و مهم او را بموجبی که در ضمن وقایع خوارزمشاهیان سمت تحریر یافت بتفصیل رسانید بلا نویان را با دو تومان لشکر بصوب هندوستان فرستاد و آن بلای ناگهان در اعمال و مصافات لاهور و ملتان بقتل و غارت اقدام نموده بازگشت و بچنگیز خان پیوست

## ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و بیان حال بعضی دیگر از ولایات ایران زمین

در آن اوان که چنگیز خان از قتل و غارت قبة الاسلام بلخ باز پرداخت پسر خوردتر تولی خان را بطرف خراسان نامزد ساخت و تولی با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود نخست بمرو شاهجان رفت و در آن وقت مجیر الملک شرف الدین مظفر که در سلک ارکان دولت سلطان محمد خوارزمشاه منتظم بود در آن بلده حکومت می نمود و جمعی کثیر از ابطال رجال در ملازمتش بسر میبردند و آلات و ادوات حرب و قتال بسیار داشتند و چون تولی خان بظاهر آن بلده معموره رسید مجیر الملک بغرور و سوفور در مقام مقاتلت و ممانعت آمد و بروایتی در روز اول گروهی انبوه از شهر بیرون تاخته در عرض یکساعت هزار نفر از لشکر مغول برخاک هلاک انداختند تولی از تهور آن سپاه متغیر شده بغضب هرچه تمامتر مباشر جنگ شد و بنفس خود با طایفه از شجاعان حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف را بشهر گریزانید و تا مدت بیست و دو روز میان محاصران و محصوران نیران قتال اشتعال داشت و قولی که مختار صاحب تاریخ جهان کشای مؤلف مقدمه ظفرنامه است آنکه چون تولی خان بظاهر مرو نزول فرمود تا شش روز در جنگ تاخیر نمود و در روز هفتم **بلیت**

چو خورشید تابان برآمد بلند — بیفکند بر چرخ رخشان کمند

سپاه مغول مجتمع گشته بدروازه شهرستان آمدند و جنگ آغاز نمودند و از مرویان مقدار دویست کس از دروازه بیرون آمدند و در مقام دفع ایشان شدند و تولی بنفس خویش **بلیت**

یکی برخروشید چون پیل مست — سر بر آورد و بنمود دست

و پیاده بر شهریان حمله کرده مغولان متعاقب او از طرف دروازه شتافتند

تقبیل

[illegible]

ایام قرب صد حاکم صاحب جود با جنود نامحدود و اسباب نامعدود در عراق و خراسان بودند هیچکدام تائید نیافتند که در صدد ممانعت و مقاتلت فوجی از لشکر مغول آیند تا آن ولایات که از غایت معموری رشک نگارخانهٔ چین بلکه غیرت افزای بهشت برین بود ویران گشت و قریب چندین هزار کس از اهل اسلام بضرب تیغ بیداد زمرهٔ از اهل کفر و ظلام از هم گذشت سبحان الله الواحد القهار و صلی الله علی محمد و آله الاطهار

## گفتار در بیان توجه اولاد چنگیزخان بجانب خوارزم و ذکر تسخیر آن خطه بعد از وقوع جنگ و رزم

چون چنگیزخان از مهم سمرقند فارغ گشته بنوری حصه در نواحی آن بلدهٔ فردوس مانند توقف نمود جوجی و جغتای و اوکتای را بفتح مملکت خوارزم مامور گردانید و در آن زمان جرجانیه که بهترین بلاد آن ولایت است و ترکان آنرا اورگنج گویند دار الملک سلاطین خوارزمشاهی بود از علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم و ارباب حرف و صناعات و سایر طوایف بنی آدم آنمقدار در جرجانیه جمع آمده بودند که زیاده بر آن تصور نتوان نمود و شاهزادگان بموجب فرمان چنگیزخان با سپاهی چون خون آسمان بی پایان بدانجانب روان شدند و در آن وقت حاکم خوارزم خمارتکین نامی بود که با والدهٔ سلطان محمد خوارزمشاه خویشی داشت و چون منقلای سپاه جهانگشای چنگیزخان بخوارزم نزدیک رسیدند جمعی بیشتر بتظاهر جرجانیه خرامیدند و بر آمدن چهارپایان مشغول گردیدند خوارزمیان ایشان را اندک دیده خلقی بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهادند و عنان عزیمت بمحاربهٔ آن جماعت انعطاف دادند و مغولان طریق مکر و فریب گاهی چون صید وحشی از ایشان میرمیدند و احیانا اندک توقف نموده جنگ میکردند تا باغ خرم که در یک فرسخی شهر است رسیدند ناگاه سایر سواران منقلای که در کمین گاه بودند تیغ جلادت آخته بجانب خوارزمیان تاختند و آغاز کشش و خونریزی کرده از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال قرب صد هزار کس بقتل آوردند و از عقب گریختگان رانده خود را در شهر انداختند و تا محلی که آنرا تنوره گویند شتافته تنور حرب گرم ساختند و بهنگام غروب خورشید بازگشتند و بعد از دو روز از این واقعه شاهزادگان جوجی و جغتای و اوکتای با تمامی لشکر قیامت اثر بگرد خوارزم رسیده نخست قاصدان بدان بلدان فرستادند و مردم را با ایلی و انقیاد دعوت نمودند و چون فایده بر ارسال رسل و رسایل مترتب نگشت بترتیب اسباب قلعه گیری مشغول شده دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند و ساکنان خوارزم بر تقدیر رسیده در مدافعه و محاربه کوشیدند ارباب تا شام در محافظت برج و باره اهتمام میکردند و بعد از آنکه مدت محاصره امتداد یافت و بسیاری از محلات خوارزم از قاروره های نفط و زخم سنگ رعد بسوخت و منهدم گشت مغولان قصد نمودند که آب جیحون را که بشهر برده بودند بطرف دیگر اندازند و سه هزار کس از ایشان متعهد این خدمت شده خوارزمیان بر کیفیت حال اطلاع یافتند و جمعی کثیر بدانجانب شتافته بر سر آب آتش قتال اشتعال پذیرفت و باد ظفر از جانب اهل خوارزمشاهیان در اهتزاز آمده تمامی آن سه هزار کس بر خاک هلاک افتادند و بواسطهٔ این فتح خوارزمشاهیان در محافظت شهر بیشتر تشمیر نمودند و در آن اثنا میان جوجی و جغتای غبار نقار ارتفاع یافته تا مدت پنج ماه مغولان را تسخیر خوارزم میسر نگشت و این خبر بسمع چنگیزخان رسیده یرلیغ داد که سرور آن لشکر اوکتای باشد و جوجی و جغتای و امرا و سرداران از حکم و فرمان او تجاوز ننمایند و اوکتای برادران را با هم در مقام صلح و صفا آورده و مهام سپاه را منتظم گردانید و باتفاق جنگ پیش بردند و یکبارگی متوجه اهل خوارزم گشته مغولان خانه بخانه و محله بمحله را از ایشان میگرفتند تا تمامی جرجانیه مستخلص شد آنگاه خلایق را بصحرا رانده قرب صد هزار از اهل حرفه و پیشه را جدا ساختند و زنان و جوانان و کودکان را به بندگی گرفته و باقی مردم را تقسیم نموده بقتل رسانیدند گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و عدد قاتلان از صد هزار متجاوز بود و یکی از شهدای خوارزم شیخ نجم الدین کبری است و چون آنحضرت از اعاظم مشایخ عالم و مقتدای کبرای طوایف بنی آدم بود رقم مسکین رقم بتفصیل بعضی از حالاتش شروع نمود

## ذکر شیخ نجم الدین کبری و شهید شدن آنحضرت بتقدیر ایزد تعالی

نام شیخ نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی است و لقبش کبری و بدان جهت ملقب باین لقب گشت که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب او را طامة الکبری لقب داده اند بعد از آن از کثرت استعمال طامه را انداخته کبری گفتند و بعضی برآنند که لقب آنحضرت جناب کبری بود ای هو نجم الکبری مع تکثیر للکبر و الصحیح هو الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجناب است و بسبب آن این لقب را بروی اطلاق کردند که نظرش بر هر کس افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی مصراع سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است

جبه نویان و سویدای بهادر و توقجر را با سی هزار سوار خنجر گذار از عقب سلطان روان فرمود و ایشان را گفت که در طی مسافت سرعت نمایند و تا خصم را بدست نیارند از پای ننشینند و اگر طاقت مقاومت نداشته باشند در هر موضع که مناسب دانند توقف کرده کیفیت را عرضه داشت نمایند و امرا حسب الامر فرموده بجانب خراسان روان شدند در اواخر ربیع الاخر سنه ۶۱۷ موافق پیلان ئیل متعاقب یکدگر از آب آمویه عبور نمودند و بصوب هرات رفتند و چون ملک هراة پیشتر کس فرستاده اظهار انقیاد کرده بود جبه و سویدای متعرض آن بلده نشدند اما توقجر از عقب بهراة رسیده متابعت ملک را مسموع نداشت و آغاز محاصره کرده از شست قضا تیری عمر فرسا بمقتل آن کافر خورد و شر او مندفع گردید و اتباع اش از عقب جبه و سویدای شتافته در نواحی زاوه بدیشان پیوستند و امرا از اهالی آن قصبه نزل و علوفه طلبیده مردم زاوه دروازها ببستند و چیزی بدیشان ندادند و چون مغولان بر جناح استعجال بودند متعرض آنجماعت نشدند و بگذشتند و از بالای باره اهل زاوه آغاز فحش و یاوه کردند امرا از غایت غضب بازگشتند و در عرض سه روز زاوه را مسخر ساخته قتل عام نمودند چنانچه در آن دیار دیار نماند و احمال و اثقال کشتگان را بشکستند و بسوختند و بعد از آن به نیشابور رفته مهم مردم آنجا هم بصلح از پیش برگذشت و از آنجا جبه نویان براه جوین عزیمت مازندران نمود و سویدای بطوس رفته خلقی بی نهایت بکشت و از طوس برادکان شتافته مرغزار و جریان انهار آن ولایت او را خوش آمد بنابر آن متعرض ادکانیان نشد اما در خبوشان و اسفراین قصور راست کرد و از اسفراین بدامغان رفته رنود و اوباش آن خطه را پایمال حوادث گردانید و جبه نویان در مازندران بسیاری از طوایف انسان را کشته فوجی از سپاه بی باک بمحاصرۀ قلاعی که مقر متعلقان خوارزمشاه بود باز داشت و بجانب ری روان شده سویدای آمده پیوست و در آن اوقات پیوسته در میان مردم ری جهت مخالفت مذاهب تعصب بود بنابر آن شافعی مذهبان چون خبر قرب وصول مغولان شنیدند باستقبال شتافتند و جبه و سویدای را بر قتل نصف شهر که حنفی مذهب بودند تحریص نمودند و ایشان سخنان حنفیه را تیغ بیدریغ گذرانیده بعد از آن با خود گفتند که از مردمی که در خون متوطنان مولد و منشاء خویش سعی نمایند چه نیکوئی توقع توان داشت انگاه شافعیه را نیز از عقب حنفیان روان کردند و از ری سویدای بقزوین رفته جبه بجانب همدان توجه نمود و چون بقم رسید تمامت مردم آنجا را باغوای بعضی از سنی مذهبان بقتل رسانیدند و بعد از قرب وصول همدان با والی آنجا مجدالدین علاء الدوله علوی صلح کرده روی بگزرود و خرم آباد نهادند و دود برآورده ۳ از گزرود و خرم آباد در انجمن ساحت سپهر نهاوند را بشته کمند گزند گذرانیده در سایر ولایات بی حد و بدهمین عمل بجای آوردند و سویدای در قزوین قرب پنجاه هزار مسکین را به تیغ کین کشته بعد از آن آن دو ضال مضل بهم پیوستند و آن زمستان در حدود ری بنشستند و در اول فصل بهار که بسبب وفور قتل سرو قدان گل رخسار لاله عذار در اطراف دشت و کوهسار غرقه بخون از بستر خاک برخاست و بنفشه کبود پوشیده سوسن ده زبان جهة بقیۀ جوانان از بی رحمان امان خواست جبه و سویدای عزیمت آذربیجان کردند و در زنجان و اردبیل و سراة مراسم قتل و غارت بجا آوردند و از سراة جلو ریز روی بتبریز نهادند اتابک ازبک در آن زمان والی آن خطه بود صلاح در صلح دیده مال فراوان نزد مغولان فرستاده ایشان را از قتل و غارت تبریز در گذرانید و چون نوبت دیگر سپاه برد و سرما هجوم نمود جبه و سویدای در موغان قشلاق کردند و در آن زمستان بگرجستان شتافته بسیاری از گرجیان را بقتل آوردند و در سنه ۶۱۹ در مراغه و همدان و خوی و سلماس و نخجوان و بیلقان و شماخی و بعضی از بلاد شروان آنچه مقدور ایشان بود از قتل و اسیر و غارت بتقدیم رسانیدند آنگاه خاطر شوم آن طایفه گمراه مایل بآن شد که از جانب دربند شروان بمغولستان روند اما راه نمیدانستند و تدبیری اندیشیده قاصدی سخندان پیش شروان شاه که در حصن حصین تحصن جسته بود فرستادند که ما را داعیه چنانست که دیگر متعرض قلمرو تو نشویم مناسب آنکه جمعی از مردم نیک نفس بتمهید معذرت فرستی تا قواعد عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانیم شروان شاه از استماع این سخنان شادمان شده ده نفر از خواص و معتبران نزد مغولان فرستاد امرا از آن ده نفر یکی را گردن زده بآن نه تن گفتند که اگر شما قراولی کرده راه نمائید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا شما نیز یار خود را بعدم شتابید و آن بیچارگان از بیم جان بخرجی گشته آن ظالمان را بدربند رسانیدند و مغولان آنجا نیز دربند را بقتل و خون و گرفتن مال بندگان مداشته بطرف مغولستان گذشتند و در اثناء راه مهم مردم الان و قبچاق را بسان ساکنان عراق و خراسان ساخته در ولایت اروس بمهمان سپوده تمام خویش پرداختند نمک بچنگیز خان که در آن زمان یورت قدیم مغولان رسیده بود پیوسته سرگذشت خود معروض داشتند و از مضمون این وقایع قوت و سطوت مغولان بر همگنان ظاهر گردید بلکه غایت قهر و غضب منتقم جبار نسبت باهالی آن روزگار بوضوح می پیوندد زیرا که با وجود آنکه در آن ایام

مغولان کوشش نموده بسیاری از ایشان را بقعر جهنم فرستادند و چون کارش باضطرار انجامید خواص و متعلقان را در هفتاد کشتی سپر پوشیده که بیرون آنها
بگل و سرکه اندوده بودند نشاند و خود نیز بسفینه درآمده مانند باد بر روی آب روان گشت و لشکر مغول بر فرار تیمور ملک مطلع شده جنگ کنان کنار
آب میرفتند و تیمور ملک تیر دلدوز که هرگز خطا نمی کرد کفار را باز میداشت تا آنکه بساحل رسید از آب بیرون آمد و مغولان در پی او بودند تیمور ملک هر ساعت
می ایستاد و جنگ میکرد تا احمال و اثقالش پیشتر میگرفتند آخر الامر اتباع او کشته گشته اموال را اعدا باز ستانیدند و او با سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان
نداشت اسب میراند و سه مغول از عقب می شتافتند تیمور ملک عطف عنانی کرده تیر بی پیکان را بر چشم یک مغول زد که کور شد و دو نفر دیگر سر خویش
گرفتند تیمور ملک بخوارزم رفته از آنجا بعراق شتافت و از عراق عنان عزیمت بشام تافت چون فیها آرام یافت او را حب وطن بر مراجعت باعث
گشت و بفرغانه خرامید گاهی بخجند میرفت و استکشاف احوال مینمود در اثنا شنود که پسرش بحکم باتو بن جوجی خان بن چنگیز خان بخجند آمده و متصرف
املاک و اسبابش شده لاجرم با پسر ملاقات نموده گفت اگر پدر خود را ببینی می شناسی جواب داد که طفل شیرخواره بودم که از پدر دور افتادم
اما غلامی هست که او را باینجا می آورد و آنگاه غلام را حاضر ساختند و غلام تیمور ملک را شناخته خبر وصولش در ترکستان شیوع یافت و او بامید لطف و مرحمت
بجانب اردوی اوکتای قاآن که بعد از چنگیز خان بر تخت سلطنت نشسته بود روان شد در اثنای راه قدقان اوغلان بدو دچار خورده فرمود تا دستهای او را
بستند و از محاربانی که کرده بود آغاز تفتیش و تفحص نمود و تیمور ملک سخنان او را جواب میگفت در آن حین بحسب تقدیر مغولی که بزخم تیر بی پیکان تیمور ملک
کور شده بود بآن مجلس رسید و از روی سخنان پرسید و تیمور ملک دلیر در مقام گفت و شنود درآمده قدقان در غضب رفت و تیری جان گزای بر تیمور ملک زد
که دیگر نفس از وی بر نیامد القصه الاق نویان چون از مهم خجندیان فراغت یافت بجانب سمرقند که مضرب خیام اردوی اعظم بود شتافت اما قصه
سمرقندیان بود که در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه از توهم سپاه تاتار و مغول بتفرق ساختن حریفان مجلس رزم و پیکار می پرداخت صد و ده هزار
سوار جرار در سمرقند گذاشت و غلبه خواص و عوام در آن بلده بمثابه بود که محاسب وهم خیال از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می نمود و سمرقندیان جهت احتیاط
چند فصیل برگرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده بنابر آن چنگیز خان نخست به تسخیر بخارا و سایر بلدان ماوراء النهر و ترکستان پرداخت و
چون خاطر از آن امور فارغ ساخت در اواخر ذی حجه سنه ۶۱۷ علم نهضت بصوب آن بلدهٔ فاخره برافراخت و در ظاهر سمرقند جمعی از شاهزادگان
و لشکرها که بفتح امصار ترکستان مامور گشته بودند با مردم حشری بوی پیوستند چنگیز خان در کوک سرای فرود آمده دو روز آسایش نمود روز سیم طایفهٔ از
سرداران لشکر خوارزمشاهی بپای جلادت در میدان مبارزت تاختند و از جنود مغول فوجی کشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر ساختند و روز چهارم چنگیز خان
بنفس خویش سوار شده روی بشهر آورد و مغولان بر شهر هجوم نموده تند راندند که مردم شهر را مجال نماند که سر از دروازه بیرون کنند و شب پنجم آرای
ساکنان سمرقند مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و زمرهٔ ملاحظهٔ حقوق سلطانی نموده بر مخالفت مصر بودند و چون دروازهٔ افق مشرق بسبب ظهور
تباشیر صبح صادق مفتوح گشت قاضی و شیخ الاسلام سمرقند با فوجی از اشراف انام از شهر بیرون رفته بملازمت خان شتافتند و امان طلبیدند و چنگیز خان
ایشان را از قهر و سخط خود ایمن ساخته اجازت مراجعت ارزانی داشت و ایشان بسمرقند باز گشته دروازهٔ نمازگاه باز کردند و لشکر مغول در شهر
ریخته قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اتباع آن دو بزرگ را از مردم جدا گردانیدند و باقی خلایق را بصحرا رانده دست بغارت و تاراج برآوردند
و روز دیگر همت بر تسخیر قلعه گماشته از جملهٔ محصوران الپ خان با هزار کس از شجاعان دل از جان برگرفته خود را بر میان لشکر مغول زدند و بسلامت
بواسطه بیرون رفته در حدود عراق بسلطان محمد رسیدند و او را از اخبار حالات ماوراء النهر مکدر و سراسیمه کردند و در همان روز که الپ خان از قلعهٔ سمرقند بگریخت
چنگیزخانیان بر آن حصار استیلا یافته قریب سی نفر از امرای خوارزمشاهی را با تمامی لشکریان بقتل رسانیدند و از سایر مردم سی هزار کس که محترفه
بودند جدا ساخته چنگیز خان ایشان را بر اولاد و اقرباء خویش تقسیم کرد و از بقیهٔ متمولان مبلغ دویست هزار دینار خون بها بستاندند و زیاده
از این تعرض نرساندند ذکر رفتن جبه نویان و سوبدای بهادر از عقب خوارزمشاه بموجب فرمودهٔ چنگیز خان و بیان شمهٔ از قتل و
غارت ایشان در اطراف ولایات و ممالک ایران در آن زمان که چنگیز خان در ظاهر سمرقند نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد
خوارزمشاه با عدد اندک و خوف بسیار از راه خراسان بطرف عراق گریخته و نظام سلسلهٔ جمعیت او بدست بیداد دوران از هم گسیخته بنابر آن

برده بودند و این معنی بر چنگیزخان ظاهر گشت نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در خانهٔ بخاریان زدند و حال آنکه اکثر محلات چوب پوش بود بنا
بر آن بیک روز بیشتر شهر سوخته شد بلکه غیر از مسجد جامع و بعضی سراها که از خشت پخته بود عمارتی سالم نماند و بعد از آن چنگیزخان جوانان بخارا را به
جنگ قلعه مأمور گردانید و از جانبین منجنیقها مرتب ساخته باندک زمانی مغولان قهراً و قسراً آن حصن حصین را بگرفتند و مجموع مردانرا که در قلعه بودند کشته عیال
و اطفال ایشانرا اسیر کردند و حصار را با متند زمین هموار گردانیدند نقلست که بعد ازین واقعه یکی از بخاراییان بخراسان رفت شخصی از وی پرسید
که حال شما بکجا انجامید جواب داد که آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و فی الواقع در کلام فارسی عبارتی مختصرتر ازین در بیان آنچه از لشکر مغولان
در بخارا بوقوع انجامیده بود نتوان یافت اما جغتای و اوکدای که بفتح اترار مأمور بودند چون بظاهر آن دیار رسیدند غایرخان با آنکه شصت هزار
سوار جرار داشت در شهر متحصن شد و محافظان هشیار بر دروازها بنشاند و شاهزادگان مدت پنج ماه آن بلد را محاصره نموده کار محصوران با
ضطرار انجامید آنگاه قراجه حاجب که بحکم سلطان محمد خوارزمشاه بکومک غایرخان متعین بود با مغولان ایل شده شبی از دروازهٔ صوفی خانه بیرون
رفت و همان شب جریک مغول در شهر ریخته غایرخان با بیست هزار کس از شجاعان پناه بحصار برده و روز دیگر جغتای و اوکدای قراجه حاجب را
بکفران نعمت خوارزمشاه مخاطب ساخته بکشتند و تمامی مردم اترار را بصحرا رانده بتیغ تیز بگذرانیدند و آغاز محاصرهٔ قلعه نمودند و غایرخان از آن
حصار هر روز پنجاه مرد بمیدان نبرد میفرستاد تا کشش و کوشش نموده بعز شهادت میرسیدند و برین منوال مدت یکماه زمان محاصره و محاربه
امتداد یافته در آن ایام بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتادند و چون از سپاه غایر زیاده از دو کس نماند مغولان بحصار در آمدند و غایر با آن
دو یار بپناه بام برده بر قرار تجلد می نمود و بزخم سنگ وحشت مخالفان را از خود باز میداشت و چون فرمان چنگیزخان چنان بود که او را
زنده بدست آورند لشکر مغول تیر بطرف او نمی انداختند القصه بعد از آنکه آن دو کس نیز کشته شدند مغولان غایرخانرا گرفته و بند
کرده قلعه را با زمین یکسان ساختند و غیر ارباب صناعت تمامی متوطنان آن مکانرا بکشتند آنگاه جغتای و اوکدای عازم اردوی
اعظم گشته و در حدود سمرقند غایرخانرا گرفته بنظر چنگیزخان رسانیدند و در کوک سرا او را شربت شهادت چشانیدند اما جوجی خان که بموجب فرمان
بجانب جند رفته بود چون بسغناق رسید حسن حاجی را که در سلک تجار انتظام داشت و در آن اوان ملازمت چنگیزخان می نمود آنجا فرستاد
تا مردم را نصیحت کرده از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر نماید و چون حسن بشهر در آمد پیش از آنکه باداء رسالت پردازد رنود و اوباش تکبیر گویان
او را بکشتند و جوجی برین جسارت اطلاع یافت فی الحال لسان شیر خشمناک روان شد و بظاهر سغناق شتافته لشکریانرا گفت دست از جنگ باز ندارند
تا آن بلده را مسخر نسازند و مغولان نهایت سعی و اهتمام بجای آورده بیت بدو روز زیر و زبر گشت شهر همه خلق آن کشته گشته بقهر و امارت
آن ولایت بپسر حسن حاجی متعلق شد و جوجی خان روی باوزکند نهاد و اوزکند بصلح مفتوح گشت و از آنجا باسباس رفت و اوباش اسباس آغاز
پرخاش کرده اکثر کشته شدند این خبر بسمع قتلغ خان که از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم جند بود رسید بناء ثبات و قرارش سمت تزلزل پذیرفته وچون
راه خوارزم پیش گرفت و جوجی خان چنتمور را برسالت نزد جندیان فرستاد و بعضی از عوام قاصد جانش گشتند و چنتمور بلطایف الحیل خود را نگاه
داشته بخدمت جوجی مراجعت کرد و جوجی خان چهارم صفر سنه ۶۱۷ بظاهر شهر شتافته و جندیان دروازها را ببستند و بسان نظارگیان بر زبر فصیل نشستند و مغولان
پلها بر خندق ترتیب کرده و نردبانها نهاده ببالای باره بر آمدند و از آنجانب نیز رفته دروازها بگشادند و تمامت خلق را بصحرا رانده جند را
بجاروب غارت و تاراج پاک ساختند چو مردم نکردند در جند جنگ بکشتن مغول نیز نجنباد چنگ نشد کشته غیر از دو سه شوربخت
که با چنتمور گفته بودند سخت و جوجی خان امارت جند را بعلی خواجه غجدوانی عنایت کرده روی باردوی پدر آورد و اتا الاق نویان
که بگرفتن فناکت و خجند مأمور بود چون بظاهر فناکت رسید والی آنجا ایلنکو ملک با اتفاق قنقلیان که ملازمان او بودند در حصار تحصن نمود
نظم به پیکار سه روز برخاستند بروز چهارم امان خواستند ز شهر فناکت برون آمدند همه غرقه در موج خون آمدند و الاق نویان شعر
شهر خجند آنجی روی نهاد و مدارا و آزرم یکسو نهاد و بعد از آنکه بآن بلده رسید والی آنجا تیمور ملک که در ملک سلطان محمد خوارزمشاه از مردان
ری بود با هزار مرد نامدار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند در قلعه که میان آب خجند ساخته بودند پناه برد و تا با مغولان

روان شده چون بحدود آن ولایت رسید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه بکاشغر درآمده فرمود که در کوچه و بازار ندا کردند که همه کس باید که بر کیش آبا و
اجداد خویش باشند و متعرض یکدیگر نشوند و از اتباع کوشلوک هر کرا هر جا یابند بکشند لاجرم اهل اسلام از ظلم و تعدی آن بدنام نجات یافته فوجی از مغولان
کوشلوک را تعاقب نمودند و بهر کس از قوم نایمان رسیدند سیف الاستیصال بقتل رسانیدند و کوشلوک بکوهستان بدخشان گریخته از غایت سراسیمگی در
رفت که آنرا سارق قول میگفتند و راه بیرون شدن نداشت و در آن حین جمعی از صیادان در آن کوه بشکار اشتغال مینمودند مغولان ایشانرا گفتند که
اگر این جماعت را که از ما گریخته اند گرفته بما سپارید بجان امان یابید صیادان اطراف و جوانب کوشلوک و اتباع او درآمده همه را بدست آوردند
و بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را گردن زده سرش پیش جبه نویان بردند و جبه آن سر را نزد چنگیزخان فرستاد و آنگاه جوجی خان بدفع توقتان که
بطرف قبچاق رفته بود نامزد فرمود و جوجی بر وجهی که در آخر ذکر سلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده مهم توقتان و قوم او را ساخته مراجعت
کرد آنگاه چنگیزخان بنابر اسباب مذکوره روی توجه بماوراء النهر آورد گفتار در بیان توجه چنگیزخان بجانب ماوراء النهر و کشته
شدن اکثر متوطنان آن بلاد بتیغ خشم و قهر چون خاطر خطیر چنگیزخان از ضبط ممالک شرقی و شمالی فراغت یافت و آتش سیاستش بر
کانون درون مخالفان آن حدود تافت تسخیر ممالک سلطان محمد خوارزمشاه را پیش نهاد همت بلندنهمت ساخته با سپاهی افزون از قطره در عدد
و ذره در شمار بجانب ماوراء النهر روان شد و چون بنواحی اترار نزول اجلال فرمود اوکتای و جغتای را بمحاصره آن شهر بازداشت و جوجی
خان را بجانب جند فرستاد و الاق نویان را بفناکت و خجند ارسال نمود و بنفس خویش با تولی خان متوجه بخارا گشت و ناگاه بقصبهٔ زرنوق رسیدند
و اهالی آنجا نخست دروازه ها بر کشیده خواستند که در مقام محاربت آیند و آخر الامر بموجب نصیحت دانشمند حاجب که مردی مسلمان بود و ملازمت
چنگیزخان می نمود ابواب صلح و صفا گشاده ترک جنگ و عناد کردند و ترکان آن قلعه را با زمین هموار ساخته جوانانرا همراه خود گردانیدند و روی
بجانب حصار نور آوردند و مردم نور کلیدها را طاعت و انقیاد کرده حکم شد که ساکنان آن مکان بجز لابد معاش و مصالح زراعت و تخم و گاو
قناعت کنند و خانهای خود را با سایر اشیا بازگذارند تا مغولان غارت نمایند و آن بیچارگان بموجب فرموده تقدیم رسانیدند اتراک
بعد از نهب و تاراج بجانب بخارا روان شدند در اوایل ماه محرم سنه سبع عشر و ستمایه موافق بیلان ئیل چنگیزخان در نواحی آن بلده که در آن
زمان مجمع اهالی علم و کمال و مرجع اصحاب فضل و افضال بود نزول اجلال فرمود و اشتقاق لفظ بخارا از بخار است و معنی بخار بلغت مغان
مجمع علم باشد القصه چون سپاه بیشمار چنگیزخان در اطراف و جوانب بخارا فرود آمدند و آن بلده را مانند نگین در انگشتری احاطه نمودند در
اول امراء خوارزمشاهی کوک خان و سونج خان و کشلیخان با بیست هزار یا سی هزار از شجاعان خنجر گذار برسم شبیخون بر سر مغولان تاختند اما چون
طلایه آن سپاه خونخوار بسان بخت خویش بیدار بودند بقدم مقاتلت پیش آمده اکثر بخاریان را برخاک هلاک انداختند روز دیگر که بواسطه
ظهور جمشید خورشید ثوابت و سیار در حصار سپهر دوار مفقود و نابود گشت اهالی بخارا در روی خلاف بسته ابواب شهر باز گشادند و سادات
و علما و اشراف و اعیان بخدمت خان شتافتند و امان طلبیدند و چنگیزخان همان زمان سوار شده بآن بلده فاخره درآمد و چون بمسجد جامع رسید
پرسید که این سرای سلطانست گفتند نی بلکه خانه یزدانست و او همچنان سواره بمسجد درآمده تا مقصوره عنان باز نکشید آنگاه از اسب پیاده
شده بر منبر رفت و بنشست و مردم خود را گفت در صحرا علف نیست شکم اسبانرا سیر سازید مغولان بموجب فرموده کار بند گشته در انبارها بگشادند
و از صنادیق مصاحف و اجزا را دور انداختند و آخور اسبان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مشایخ داده بایلغ داشتن
مشغولی کردند و آهنگ مغولی بر کشیدند بعد از آن چنگیزخان بعیدگاه رفته و باجتماع خلایق بخارا فرمان داده بر منبر برآمد و نخست
زبان بحمد و ثنای الهی بگشاد و آنگاه در باب معایب سلطان محمد خوارزمشاه سخنان بر زبان راند و در آخر گفت که ای قوم از شما گناهان
بزرگ در وجود آمده است بنابر آن خشم ایزدی مرا که از جمله بلایای آسمانم بسوی شما فرستاد اکنون هر چه درین شهر ظاهر است حاجت بتقریر
نیست آنچه از اموال مخفی دارید تسلیم باید لاجرم متمولان آغاز فرود آوردن مال کرده هر چه داشتند مغولان از ایشان بستدند و بتعذیب
و شکنجه کسی را نرنجانیدند اما چون یرلیغ صادر شده بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون کنند بسیاری از آن طبقه پناه بمردم

آرایش داده و لقب خانی ارزانی داشته اجازت فرمود و چون کوشلوک بسوی قدیم آبا و اجداد خود رسید و آوازه وصول او در آن دیار شایع گردید
مصراع بر وی جمع شد لشکر نمایان و حاکم قوم مکریت توقتای نیز بکوشلوک پیوسته او را جمعیتی عظیم دست داد و کوشلوک با استظهار لشکر بسیار با گورخان
آغاز مخالفت کرده آتش نهب و تاراج در اطراف و ولایاتش زد و رسولی پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده پیغام داد که مناسب چنانست
که سلطان از آنجانب متوجه استقبال گورخان شود و من ازینجانب مقرر آنکه اگر سلطان پیشتر گورخان را مغلوب گرداند کاشغر و ختن او را باشد و اگر من
درین امر پیش دستی نمایم سلطان تا آب فناکت بمسلم دارد آنگاه آن دو پادشاه از طرفین متوجه گورخان گشته کوشلوک پیشتر رسید و محاربه نموده منهزم
گردید بعد از آن بر وجهی که در اواخر مجلد ثانی مذکور گشت میان سلطان محمد و گورخان قتالی اتفاق افتاده بسبب غدر سپهبد کبود جامه میمنه سلطان پشت بر
مخالفان کردند و برانغار گورخان نیز انهزام یافته قلب هر دو لشکر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و کثرت هیجان گرد و غبار مانع رؤیت ابصار شده غالب
از مغلوب متمیز نشد و مبارزان هر طرف تاراج کنان روی بوادی فرار نهادند و چون گورخان ببلاساغون رسید اهالی آن ولایت که از تعدی
قراختاییان به تنگ آمده بودند و می پنداشتند که خوارزمشاه از عقب خواهد رسید دروازه بسته گورخان را در شهر نگذاشتند و با نداختن تیر و سنگ و افروختن
آتش حرب و جنگ اشتغال نمودند و گورخان نیز آغاز محاصره و محاربه کرده بعد از شانزده روز قهرا و قسرا بلاساغون را بگرفت و بقتل عام فرمان داده در سه
شبانروز چهل و هفت هزار مرد نامدار کشته شدند و چون خزاین گورخان در وقت تهیه اسباب سپاه از درم و دینار خالی شده بود و محمود بای که مال
بسیار داشت و میترسید که گورخان از وی چیزی طمع نماید بعرض رسانید که مناسب آنست که عوض اموال که از خزانه تلف شده غنایمی را که امرا درین
وقایع گرفته اند بخزانه سپارند و گورخان این سخن را بسمع رضا جای داد و چون امرا بر آن اندیشه مطلع گشتند هر یک بهانه بطرفی رفته دم از عصیان زدند
و کوشلوک ازین حال خبر یافته فرصت غنیمت دانسته بدانجانب ایلغار کرد بیت چنان با سپاه آمد از روی شرق که گویی همی آمد از میغ برق
بماند بلا شک کمان بی تیر بلاساغون آمد گورخان بغیر از تواضع و فروتنی چاره ندانست و قصد کرد که در پیش سریر کوشلوک بپای خدمت بایستد اما کوشلوک
باین معنی راضی نشد و او را بحسب ظاهر تعظیم نموده تمامت ناطق و صامت مملکتش را بگرفت و گورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال زندگانی یافت و چون
سنش بنود و پنج رسید بعالم باقی منزل گزید و او هشتاد و یکسال بسلطنت و اقبال گذرانید **ذکر شمه از تسلط و تغلب کوشلوک
خان و بیان مندفع شدن شر او بسبب توجه جبه نویان** بعد از فوت گورخان کوشلوک در سلطنت استقلال یافته باندک زمانی
الالیغ و کاشغر و ختن را تسخیر کرده باشتعال آتش ظلم و ضلال پرداخته دود از دودمان برآورد و آن بدبخت بت پرست بود و زنش متابعت ملت نصاری
می نمود لاجرم همواره پیوسته در تعذیب مسلمانان میکوشیدند و هر کس از رجحان شریعت غرا دم میزد او را بقتل میرسانیدند و در وقتی که ولایت ختن بحیز تسخیر
آن لعین بمکر و فن درآمد خواست که از روی حجت و برهان علما را ملزم گرداند و هذیانات که با خود محکم کرده بود بمسامع معتقدان دین قویم رساند بنابرآن فرمود
که در شهر منادی نمودند که هر که در زمره اهل علم و صلاح است بصحرا اشتابد و سه هزار کس از آن طایفه مجتمع گشته کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست
از شما که از غیر خدا نترسد و از سخن حق باز نگردد و در باب رجحان دین و ملت از صدق نیت مناظره نماید قدوة العلما المتورعین علاء الملة و الدین محمد الختنی کمر
تقویت شریعت محمدی بر میان بسته زبان الهام بیان بگشاد و با کوشلوک لعین آغاز مباحثه و مناظره فرموده در باب ترجیح ملت بیضا حجج و براهین
اقامت نمود و کوشلوک را ملزم ساخت و آن بدبخت از بحث عاجز گشته آغاز سفاهت کرده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کلمات بی
ادبانه بر زبان آورد بیت چو عاجز شد آن بی ادب در جواب ببد کرد حاشا نبی را خطاب و آن عالم ربانی از غایت دینداری بی تحمل گشته گفت
خاک بدهانت بادای دشمن دین و آن سرخیل اهل کفر و ظلم از شنیدن این دشنام برآشفت و فرمود که آنجناب را بگیرند و ایذا نمایند تا از دین اسلام برگردد و فرمان
را بموجب فرموده عمل نموده چون از ارتداد آن عالم پاک اعتقاد مایوس گشته در مدرسه که خود ساخته بود او را چهار میخ کردند تا بجوار مغفرت الهی
واصل شد و بعد از شهادت مولانا علاء الدین محمد رسم بانگ نماز و قامت و اقامت نماز جمعه و جماعت از آن دیار بر افتاد و دست تقدیر ملک قدیر
ابواب فتنه و فساد و ظلم و بیداد بر روی مسلمانان بگشاد و در خلال این احوال حاکم قوم مکریت توقتای از کوشلوک جدا گشته بطرف قم کمچک رفت و چنگیز خان
این اخبار استماع نموده فرمان فرمود که جبه نویان با چند تومان از سپاه ظفر نشان متوجه دفع کوشلوک گردد و جبه بموجب فرمان بجانب کاشغر روان شده

دور آن بلده چهل فرسنگ است و سه بارو دارد و در یک طرفش رودیست عریض بمرتبه که از صبح تا شام بسعی تمام کشتی یک نوبت ازین طرف بدان
طرف میرود و می آید در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری می باشد القصه بعد از رفتن التان خان بدان مکان اختلال تمام باحوال ملک و مال راه یافت
و جمعی کثیر از امرا و لشکریان اعلام عصیان و طغیان ارتفاع داده شرار شر باطراف آن کشور تافت و کار بجائی رسید که پسر التان خان حکومت جهکیدو را
باز گذاشته نزد پدر رفت و حاکم جورجه که او را ابوکه میگفتند ایلچی بهمعنان برق و باد نزد چنگیز خان فرستاده اظهار اطاعت نموده او را از خلو دار الملک خبر داد
بنابر آن چنگیز خان و امیر تومان ملکان ساموقه را با لشکر فراوان به تسخیر ختا نامزد کرده ایشان بجهکیدو رفته چند گاه بمحاصره اشتغال نمودند و بعد از امتداد زمان
قوت محصوران باتمام رسیده بیت بجهکیدو خورش آنچنان تنگ گشت که نانی بجانی نیامد بدست والتان از اضطرار مردم خود خبر یافته از امرا
تومان یونکشان را با سه امیر دیگر مقرر کرد که تغار بجهکیدو برند و حکم فرمود که امرا با تمامی نوکران و لشکریان چه ده هر یک سه قفیز غله بردارند و ایشان حسب الفرموده
عمل نموده چون بمنزل سنکسی رسیدند بجمعی از امراء چنگیزی باز خوردند و چنگیزخانیان ایشان را گرفته غلات را متصرف کردند و این خبر در جهکیدو
شیوع یافت و فوکینک چنکسانک از غایت غصه زهر خورده بمرد و سونک جونک گریخته روی به یمک آورد و آنگاه تختگاه ختا بتصرف امرای پادشاه کشور
کشا درآمد چنگیز خان بر فتح مطلع شده قتقونویان را با دو امیر دیگر بدار الملک التان خان فرستاد و بنقل خزاین و دفاین فرمان داد و ایشان بدانجا
نقود نامعدود و اجناس بیقیاس را با خازن التان خان که قدا نام داشت بنظر چنگیز خان رسانیدند و خان [illegible] مسرور گشته بیت بلشکر ببخشید
آن جمله مال که او را نبودی بچشم مال و در تیقان ئیل موافق سنه [illegible] هجری چنگیز خان ضبط ولایت ختای [illegible] نک جلار کرده از سرحد جهکیدو را
مراجعت بجانب اردوی خود برافراشت و چون بمقصد رسیده روزی چند بفراغت گذرانید متوجه دفع کشلوک و تسخیر قوم قراختای گردید گفتار در بیان
شمه از حال قراختائیان که گورخان لقب حاکم ایشانست و ذکر آنچه میان کوشلوک که آخرین ملوک آن قوم بود بوقوع پیوست
مولد و منشا قبیله قراختای است و ایشان از جمله معتبران آن ولایت بوده اند و پادشاه خود را گورخان میگفته اند [illegible] التان خان می نامیده اند
و قبل از ولادت چنگیزخان بهشتاد نفر از اکابر آن قوم با اقربا و عشیرت خود بروایتی باگروهی انبوه از ختای بیرون آمده بعد فرموده [illegible] میان ایشان و قرقیزان
منازعت اتفاق افتاد از آنجا بایمیل شتافتند و در آن سرزمین شهری بنا نموده قریب هزار خانه وار از آن اتراک لی باک در نواحی آن شهر جمع گشتند و در آن
وقت در بلده بلاساغون که مغولان آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب اما چندان مکنتی نداشت و مردم قرلق و قنقلی بر حوالی
ولایت او زده غارت و تاراج میکردند بنابر آن ایلچی بنزد گورخان فرستاد و التماس نمود که بدانجانب شتابد و بلاساغون را متصرف گشته شر قرلق و قنقلی
را کفایت نماید گورخان به بلاساغون رفته و بر تخت سلطنت نشسته نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب انداخت و او را ایلک ترکان موسوم ساخت و اقوامی
را که مخالف وی بودند مطیع و منقاد کردانیده فوجی از مردان صف شکن بکاشغر و ختن فرستاد و آن ولایات را نیز در سلک سایر ممالک خویش انتظام
داد و آنگاه حکام ممالک ماوراءالنهر و فرغانه را نیز ایل و منقاد کردانید چنانچه در مجلد ثانی سبق ذکر یافت و در شهور سنه ۵۳۶ با سلطان سنجر حرب نموده او را منهزم
ساخت بعد از آن گورخان فوت شده خاتونش کویونک قایم مقام گشت و قراختائیان مادام که کویونک میل فسق و زنا نکرده بود متابعتش می نمودند
و چون هوای نفس وی غلبه کرد او را با معشوقش از میان برداشتند و لقب گورخانی را ببرادر گورخان سابق اطلاق نموده نقش طاعتش بر لوح خاطر
نگاشتند و میان این گورخان و سلاطین خوارزمشاهی گاهی صلح اتفاق افتاد و گاهی صورت جنگ دست میداد چنانچه شمه از این حکایات در اواخر مجلد
ثانی مرقوم کلک بیان گشت و کوشلوک بن تایانک خان بعد از کشته شدن عم خود بویروق به تقبل رسیدن توقتا بیکی بنابراین گورخان آورد
و گورخان او را منظور نظر شفقت کردانیده بفرزندی خویش سرافراز کرد نظم ورا گورخان خواند فرزند خویش بیفزود جاهش بفرزند خویش
ولش کرد خرم بدختی چو ماه تنش را همیداشت از بد نگاه و در آن اوان که چنگیز خان بجانب ختای رفته بود کوشلوک خیال استقلال نموده روزی
بعرض گورخان رسانید که در پیش بالیغ و قیالیغ مدتی شد که سپاه ما یان مانند رمه بی شبان کردانند و حالا بیت که چنگیز خان در دیار ختاست
همه کار ایشان توان کرد راست اگر رای صواب نمای اقتضا نماید بنده بدانجانب رفته قوم و قبیله خود را جمع کرده ایشان را استمالت داده
بمدد رسانم بیت رساده دلی گورخان گفتنش رسید بهی دید در رفتنش و قامت قابلیت کوشلوک را بخلعت نفیسه

فتح ختا

ولایت ختا

قبل از و

بت تنگری بر زور و کذب است اما در آن روز صلاح وقت در تعرض او ندانست و بعد از چند گاه بت تنگری هوس سروری کرده نوبتی جهت تمشیت امری از امور
با برادر چنگیز خان جوجی قسار آغاز بحث فرمود و جوجی حلق او را بگرفت و از جا برداشته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست و در جامع التواریخ مسطور است که بت
تنگری ولد منگلیک ایچیگه بوده و نسب منگلیک ایچیگه بقونگقیان پیوسته و بعد از فوت یسوکا بهادر مادر چنگیز خان اولون ایکه در حبالهٔ او بسر میبرده
از غرایب آنکه بت تنگری با ذکر ما و پسر ما متصر گشتی و برهنه در میان یخ و برف نشستی و تنها در کوهی که آنرا اونان کاوران میگفتند منزل گزیدی و از هیچکس
خوردنی نجستی **بیت** برهنه بکوهی بدی سرکشش   نه سرما و گرما بخستی تنش   القصه پادشاه کشورگشای بعد ازین قرلتای بجانب بویروق خان ایلغار
کرده بیکبارگاه در شکارگاه الغ تاق بسر وقتش رسید و او را بدام اجل گرفتار گردانید برادرزاده بویروق کوشلوک بن تایانک خان از زحال عم خبردار
گشته باتفاق توقتا بیکی روی بوادی فرار نهاد و چنگیز خان از عقب رفته در اردیش ایشان را پیش آمد و توقتا بیکی بزخم تیر کشته گشت کوشلوک پناه بکورخان
برد و بعد ازین وقایع **نظم** سپاه شهانی که کردیم یاد   یکایک بچنگیز خان رو نهاد   دگر صنفهای قبایل همه   بدان شاه گشتند مایل همه
و حاکم ایغور که او را ایدی قوت میگفتند یعنی خداوند دولت چون صیت صولت و آوازهٔ شوکت چنگیز خان شنید ربقهٔ اطاعت گورخان بر
آورده با غرایب تحف و تنسوقات بخدمت چنگیز خان شتافت و منظور نظر اشفاق گشت **نظم** چنین گفت کای شاه گردن فراز   بدیدم بمهر تو راه دراز
چنانست امید این هواخواه را   که پنجم پسر باشد آن شاه را   ز روی کرم چون پسر خوانیم   بوجه دگر خویش گردانیم   بدانست شه کو چه گوید همی   بگفتار اندرون
جفت جوید همی   مر او را پسر خواند و جفتش بداد   بدامادی خود دلش کرد شاد

## ذکر درآمدن ختا بتصرف پادشاه کشورگشا

چون میان خواقین قبایل مغول و سلاطین ختا پیوسته غبار نزاع و خلاف در هیجان بود درین اوان که عدد لشکر سپاه چنگیز خان از قطرات باران زیاده گشت
خیال تسخیر آن مملکت فرموده نخست جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بصفت بلاغت و سخندانی امتیاز داشت نزد التان خان فرستاده و او را بمتابعت
خوانده مال و پیشکش طلبید چون جعفر خواجه بملازمت التان رسیده از اداء رسالت فارغ گردید نایرهٔ غضب خان التهاب یافته جواب داد که مملکت ختا
مخدره ایست که هرگز رخسار بهیچ بیگانه ننموده و فضای این سرزمین محروسه ایست که در هیچ وقت پای هوسی با دیبا آزار نپیموده **بیت** ای مگس عرصهٔ
سیمرغ نه جولانگه تست   عرض خود میبری و زحمت ما میداری   باید که چنگیز خان مار المغولان بی سروپا قیاس نماید و ابواب تعب و بلا بر روی خود
نگشاید و اگر البته متوجه این ولایت گردد از دست برد سپاه ظفر پناه ما خواهد دید آنچه خواهد دید جعفر خواجه امثال این سخنان شنیده مراجعت کرد و نزد چنگیز خان
سخنان التان را بر زبان آورد و آنگاه چنگیز خان تنها بپشتهٔ بلند رفته کمر از میان بگشاد و در گردن انداخته بتضرع و زاری از حضرت باری ظفر و برتری طلب
داشت و بعد از چند شبانه روز از آن پشته پایان آمده فوجی از سپاه را بمحافظت اردو تعیین نمود و بجانب ختا نهضت فرمود و پس از وصول بحدود آن
ولایت با اندک زمانی معمورهٔ جورجه را که هفتاد هزار تومان است مفتوح گردانیده چندین شهر دیگر نیز بحیز تسخیر کشید و التان این خبر شنیده با لشکری که چرخ
اخضر با هزار دیده هرگز بآن عدت و کثرت سپاهی ندیده بود از جنگیدو بیرون آمد و بر سر دره منزل گزیده فوجی از سرداران را با جنود فراوان پیشتر فرستاد
تا از حدود مملکت باخبر بوده اگر فرصت یابند دست برد بروی مغولان نمایند و آن جماعت منتظر نشسته ناگاه شنیدند که چنگیز خان یکی از بلاد را فتح نموده و بتقسیم
ایلغار غنایم اشتغال دارد لاجرم فرصت غنیمت شمرده بدان جانب ایلغار کردند در وقتی که مغولان بپختن آش مشغول بودند سپاهی آن سپاه را دیده چنگیز خان
فی الحال سوار شده و فرمود تا دیگها را سرنگون ساختند و مجموع پای در رکاب آورده بر ختائیان تاختند و در حملهٔ اول لشکر التان خان منهزم گشته جمعی کثیر از ایشان
خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ کمند گرفتار شدند و بعد از این واقعه میان چنگیز خان و التان خان مقابله و مقاتله اتفاق افتاده بار دیگر مغولان را صورت نصرت دست داد
و التان خان گریخته روی بدار الملک خود نهاد و چنگیز خان نیز بدان جانب روان گشته التان در دفع آن حادثه با امراء خود کیونک دبونکشاه و جنکسانک
طریق مشورت مسلوک داشت و جنکسانک گفت انسب آنست که درین ولا از راه صلح و صفا درآئیم و بعد از مراجعت دشمنان آنچه مصلحت مملکت باشد
بتقدیم رسانیم التان خان این رای را استحسان کرده ایلچی جهة تمهید بساط مصالحه نزد چنگیز خان فرستاد و دختر خود کنجو را بوی داد و چنگیز خان [illegible]
[illegible] کشید و بعد از آنکه التان خان جنکیه و را بپسر خود سپرد و از امراء بزرگ توکیمک و جنکسانک و سومک جونک را پیش او گذاشته بنفس
خود بشهر نمک که ساخته و پرداختهٔ او بود در وسعت و متانت با قلعهٔ شهر خوی برابری مینمود انتقال کرد و چنانچه در جامع رشیدی مسطور است

داکه خبر قصد اونک خان بوی رسانیده بودند ترخان گردانید نظم هر آنکس که از نسل ایشان بزاد گنه‌شان نپرسند تا بارها کزین پس
نشینند بر جای ما  و جمیع ترخانیان که در زمان سلاطین چنگیزخانی و خواقین تیمور گورکانی در بلاد ما وراء النهر و خراسان اقامت داشتند
از نسل باتا و قشلیق اند و نسب باتا و قشلیق بقلیکوت ابن اوزنار و ت میرسد القصه چنگیزخان از سر چشمهٔ بالونه بسر حد ختای رفته بر لب رودی فرود آمده
از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر از لشکر جلادت اثر بموضع ناورشتافت و از آن منزل ایلچیان نزد اونک خان فرستاده بطلب صلح و را غافل ساخته
بیت  چنان تاختن کرد بر لشکرش که ویران شد آباد بوم و برش  و در آن جنگ قراجار نویان تیری بر اسب اونک خان زد چنانچه بسر در آمد
و اونک بر اسب دیگر سوار شده باتفاق پسر خویش سنکون قرار بر فرار اختیار کرد و بتایانک خان که فرمان فرمای قوم نایمان بود پناه برد و امراء تایانک خان
اونک خان را کشته سنکون بجانب کاشغر گریخت و در آن دیار بضرب تیغ قلج قرا که یکی از امراء قوم خلج بود رشتهٔ حیات او منقطع گشت  ذکر
وصول چنگیزخان بر سریر سلطنت و کامرانی و ظفر یافتن او بر بعضی دیگر از سالکان مسالک ایالت و جهانبانی چون
چنگیزخان بر اونک خان ظفر یافته قوم قرایت را مطیع و منقاد ساخت در تنکوزئیل پانصد و نود و نه در موضع تمان کهره بر تخت خانی نشسته علم اقتدار
برافراخت و بسیاری از اقوام مغول کمر اطاعتش بر میان بسته سر بخط متابعتش در آوردند و این خبر بسمع حاکم نایمان تایانک خان بن اینانج خان رسیده
خیال قتال بلکه استیصال چنگیزخان فرمود و جهت اجتماع جنود نامحدود ایلچیان باطراف و جوانب مغولستان روان کرد و تایانک خان در آن زمان
پادشاهی بزرگ بود و تابوقا نام داشت و خان ختای او را تایانک لقب داده بود و بعضی بسر خان چون چنگیزخان از داعیهٔ تایانک خان خبر یافت در باب
دفع اعدا با اولاد و امرا جانقی نمود برادرش تملکوتی با قراجار نویان گفت بیت  که در جنگ اگر شه بود پیش دست  یقین دان که بر دشمن افتد شکست
بنابر آن چنگیزخان بتاریخ منتصف جمادی الآخر سنهٔ ستمائه موافق سیچقان ئیل با لشکری گران بجانب یورت حاکم نایمان روان شد و تایانک خان نیز سپاهی
فراوان جمع آورده بمیدان مردان خرامید در روز جنگ و هنگام تلاش نام و ننگ تایانک خان چند زخم کاری یافته خود را بکمر کوهی رسانید و بعضی
از امرا بپای آن کوه شتافته هر چند او را بر قتال تحریص نمودند جوابی نشنودند بنابر آن از حیات پادشاه خود نومید گشته بمعرکه مراجعت کردند و دل بر مرگ نهاده
فدائی وار بر سپاه چنگیزخان تاختند و مغولان در مقام مدافعه آمده بیشتر آن طایفه را بر خاک هلاک انداختند و چون شب در آمد تایانک خان با جمعی فراوان از آن
کوه پایان رفته خود را بامنی رسانید اما هم در آن چند روز در جنگ اسیر گردید و پسرش کوشلوک نزد عم خود بویروق رفت و مقارن این احوال نوکران جاموقه
خدمتش را که از بیم چنگیزخان در صحرا و بیابان سرگردان بود گرفته پیش آن پادشاه کامران آوردند و چنگیزخان آن جماعت را بواسطهٔ غدر و بیوفائی
که با ولی نعمت خود کرده بودند معاقب گردانید بکشت و جاموقه را بسبب سعایتی که نزد اونک خان و سنکون بتقدیم رسانیده بود پاره پاره کرد و
بعد از این واقعه تمامی اقوام و قبایل مغول چنگیزخان را ایل و منقاد شدند مگر قوم مکریت که حاکم ایشان توقتابیکی بود و چنگیزخان بجانب ایشان حمله آورد
توقتابیکی و پسرش منهزم گشتند و نزد بویروق که برادر تایانک خان بود رفتند و چنگیزخان از آنجا بمملکت تنکت که آن را قاشین نیز گویند شتافته باندک
زمانی آن خطه را نیز مسخر ساخته بیت  ولایات قاشین همه کرد پست  زغارت بسی مال آمد بدست  و بتاریخ رجب سنهٔ اثنی و ستمائه مطابق پارس ئیل
در وقتی که نیر اعظم بیت الشرف خویش را بیمن مقدم مشرف گردانیده بود و اطراف کوه و صحرا بسبب هجوم سپاه ریاحین از باد بهار از گلزار ارم می‌نمود
چنگیزخان بتهیهٔ اسباب قوریلتای فرمان داد و در مکان جمعیت بزرگ را قوریلتای نامند و چون شاهزادگان نامدار و امراء عالیمقدار و اکثر سروران و کدخدایان
مغولستان مجتمع گشتند چنگیزخان حکم فرمود که طوق سفید نه پایه منصوب ساختند و در سایهٔ آن علم قدم بر مسند حشمت و کامکاری نهاده جناح مرحمت و عاطفت
بر مفارق همگنان گسترد و اعیان و اشراف کمر جانسپاری بر میان بسته و زبان ثنا و ستایش گشاده هر کس در آن انجمن بود لوازم نیاز و شرایط خدمتکاری بجای آورد و در آن ایام
یکی از مستبدان مغول که موسوم بکوکجو بود و بت تنگری لقب داشت دعوی میکرد که مرا از واقعات ضمیر خبر میکنند و مرا [illegible] است و گاه گاه بر سماوات
عروج می‌نمایم و با صانع نجوم و بروج تکلم می‌نمایم در آن مجلس در آمد و چنگیزخان را گفت که تا آن زمان [illegible] بود گفت خدای تعالی ترا [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]

کذا جملی از احوال و آثار چنگیزخان بسمت تحریر گرفت عنان بیان بصوب تفصیل بعضی از کلیات وقایع ایام دولتش صفت انعطاف خواهد پذیرفت انه هو الموفق
والمعین

## گفتار در بیان رفتن چنگیزخان نزد اونک خان و ذکر شمهٔ از اسباب موافقت و مخالفت ایشان

در از زمان که آبا و
اجداد چنگیزخان قرنا بعد قرن بر اقوام بیرون بودند تمامی قبایل مغول و تاتار مطاوعت و متابعت یک پادشاه نمی نمودند بلکه هر یک قبیله و دو قبیله
حاکمی علیحده داشتند و پیوسته سالک طریق نزاع و خصومت بوده همت بر افنا و اعدام یکدیگر می گماشتند و چون چنگیزخان خورد سال از پدر باز
ماند اکثر قبایل که متابع بیسوکا بهادر بودند ازوی برگشته بقوم تایجوت پیوستند و بدین واسطه او را مهمات بسیار دشوار دست داد و چندین
نوبت در مهلکها افتاد و بالآخره کارش بنهایت اضطرار رسیده باستصواب قراچار نویان بن سوغوچیچن با ونک خان که حکومت قبیلهٔ قرایت
متعلق بوی بود و از سایر خانان ترکستان بمزید جاه و حشمت و وسعت ولایت و بسطت مملکت ممتاز و مستثنی بود پناه برد در جامع التواریخ رشیدی
بنظر رسیده که در قدیم الایام در میان ترکان پادشاهی بود و هشت پسر سیاه فام داشته بجهة سواد لون ایشان را قرایت میگفتند یعنی گوشت سیاه
و تمامی قوم قرایت که اونک خان حاکم ایشان بود از ذریت آن جماعت اند و معنی اونک خان والی یک ولایت است و نام اونک طغرل بود و اسم پدرش
قورجاقوز بن مغور و سالها فراوان میان اونک خان و بیسوکا بهادر قاعدهٔ محبت و اتحاد بسمت استحکام و ارتباط داشت و چنگیزخان بعد از فوت پدر نسبت
بدو در مقام اخلاص بوده بهنگام حدوث وقایع رایت هواداری می افراشت القصه چون چنگیزخان بمنزل قوم قرایت رسید اونک خان بجسیم شفقت
و احسان و احترام در روی نگریست و نسبت بملازمانش در کمال مرحمت و عاطفت زیست و چنگیزخان بسبب وفور عقل و کیاست و فهم و فراست
و لطف گفتار و حسن کردار باندک زمانی امور ملک و مال اونک خان را بقبضهٔ اقتدار در آورد و اونک خان بنای سرانجام اکثر مهام بر اقتضای رای
صواب نمایش نهاده از سخن او تجاوز نمیکرد و در آن اوقات که چنگیزخان در مصاحبت اونک خان اوقات میگذرانید برادر اونک خان جاکمبو با او
در مقام مقابله و مقاتله آمده اونک خان بیمن جلادت و شجاعت چنگیزخان بروی ظفر یافت و در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بر بورکین و حاکم
قوم نکریت توقتامیکی نیز غلبه کرد و هم در آن ایام اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر در وادی عصیان سلوک نموده اند اونک خان و چنگیزخان
متوجه ایشان شدند و در موضع کوی تن آن سپاه صف شکن بهم رسیده آن اقوام شقاوت فرجام آغاز استعمال سنگ یده کردند پدید آمد از مکر ایشان
باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف ولیکن بهمان کس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود به گشت بسیار کس زان کرده بسی کره
افتاد از تیغ کوه نکرد و کسی جنگ بگریختند از ایشان دو با هم نیامیختند و چون چنگیزخان مدت هشت سال در پناه دولت اونک خان
بسعادت و اقبال بگذرانید روز بروز جاه و حشمت او بیشتر از بیشتر گردید نایرهٔ رشک و حسد در باطن بعضی بد اندیشان در اشتعال آمده همت بر استیصال
او گماشتند و در خلوت نزد اونک خان او را بداعیهٔ مخالفت و خیال استقلال متهم داشتند و از جملهٔ آن طایفه جاموقه که مهتر قوم جاجرات بود بیشتر از
دیگران مبالغه نمود اما اونک خان آن سخنان را بسمع قبول نشنود و جاموقه سنگون ولد اونک خان را که بعضی از مورخان ازوی بسنکوم تعبیر کرده اند در قصد چنگیزخان
با خود موافق ساخت و سنگون با چنگیزخان دل دگر کرده چند نوبت پدر را بر اخذ و قتل او تحریص و ترغیب نمود بالاخره تیر قصد اعادی بر هدف مقصود آمده
اونک خان خاطر بران قرار داد که سحرگاهی که چنگیزخان در خواب غفلت باشد بر سرش تاخته و جهم او را بر طبق دلخواه حساد بسازد قضارا در آن روز
یکی از امرا صورت آن اندیشه را در خلوتی پیش خاتون خود حکایت میکرد و دو کودک که از رمه شیر آورده بودند و باتا و قیشلیق نام داشتند از بیرون خرگاه
آن سخن را شنیده علی الفور متوجه اردوی چنگیزخان گشتند و کماهی حالات را بعرض رسانیدند چنگیزخان از استماع آن خبر متغیر شده و با قراچار نویان
طریق مشورت مسلوک داشته در آن شب خیام معسکر خود را بر جای بگذاشت و در موضع قلاطلین که از حدود ولایت ختایست بدامن کوهی که بیشه
بنشست و همان شب اونک خان با سپاهی فراوان باردوی چنگیزخان شتافته چون خیمه ها را بر جای دید بعزم نمود تا تیرباران کنند و بعد از آنکه دانستند که
در آن خیام هیچکس نیست منفعل گشتند و از عقب چنگیزخان در حرکت آمدند و بدامن آن کوه رسیده چنگیزخان با وجود قلت اتباع پای ثبات بفشرد و از
صبح تا شام باستعمال آلات پیکار اشتغال نمود و در وقت ظلام لیل که هر یک از آن دو خیل بمنزل خویش فرود آمدند چنگیزخان پشت بمعرکه کرده بسرحد
بالجونه شتافت و در انتقام نام کسانی را که در آن جنگ در ملازمتش بودند در دفتر نوشته هر یک را منصبی مناسب مقرر فرمود و آن دو کودک را که

جسته رشته حیات منولون را از هم گسستند آنگاه سر راه بر اولادش گرفته ع از آن نه پسر کشته گشتند هشت و پسر نهم منولون که قایدو نام داشت در آن وقت
بخواست کاری دختری از خویشان خویش پیش عم خویش ناچین رفته بود و چون ناچین از حرکت شنیع جلایر وقوف یافت ایلچی پیش کلانتران ایشان فرستاد و باز خواست
بلیغ نمود و آن جماعت در مقام اعتذار آمده گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انجامیده و هفتاد کس از طایفه را که خون منولون و اولاد او را ریخته
بودند بقتل رسانیدند و عیال و اطفال ایشان را اسیر کرده نزد قایدو فرستادند و قایدو داغ عبودیت بر جبین ایشان نهاده به تمهید بساط عیش و عشرت مشغول شد

**قایدو خان** پس از وقایع مذکوره و احوال مسطوره بمساعی جمیله ناچین سردار ایل و الوس خود شد و در ایام دولت و اقبال از رود خانه جوشی بیرون آورد
و آن را ابر الوم نام نهاده و بآب آن جوی قری و قصبات معمور ساخت و باری سبحانه و تعالی قایدو خان را سه پسر ارزانی داشت بایسنقر که جد چنگیز خان و قراچار نویان
و جرقه لنکوم که قوم تایجوت از نسل او پیدا شدند و جارچین که قبیله سجوت بوی منسوب اند و جرقه لنکوم را پسری بود سرقدنام و سرقد فرزندی داشت
موسوم به همیقا و همیقا در ایام جوانی بدست اهل ختای افتاده او را پیش التان خان بردند و التان فرمود تا شاهزاده را بمیخ آهنین بر خر چوبین دوختند
چنانش بچوبین خری بر بدوخت که مسمار پولاد را دل بسوخت و چون ایام حیات قایدو خان بنهایت رسید پسر ارشدش بایسنقر بر مسند سلطنت نشست

**بایسنقر خان** بعد از آنکه مدتی بامر ایالت پرداخت پسر خود تومنه را ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت **تومنه خان** پادشاهی عالیشان دولتمند
بود و چند ولایت از مملکت ترکستان و مغولستان گرفته با ممالک موروث منضم فرمود و او دو منکوحه داشت از یکی هفت پسر در وجود آمد و از دیگری دو
پسر بیک شکم متولد شد و از توامان یکی را قبل نام بود و دیگری را قاجولی و قبل جد سیم چنگیز خانست و قاجولی پدر هشتم امیر تیمور گورکان **گفتار در**
**بیان خوابی که قاجولی دید و تعبیری که تومنه خان را بخاطر رسید** در کتب معتبره مرقوم گشته که قاجولی در زمان حیات تومنه شبی در عالم رؤیا مشاهده فرمود
که سه ستاره متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرده اوج گرفته غروب نمود و نوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی هم از جیب او طالع شد که اقطار آفاق را
منور گردانید و از آن اختر چند ستاره دیگر منشعب گشت که هر یک پرتوی بر مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی غروب نمود اطراف جهان همچنان رو
بود و بعد از آنکه از خواب در آمد لحظه در تعبیر تامل کرده باز بخواب رفت و چنان مشاهده نمود که از گریبان او هفت انجم پی در پی طالع گشته غارب شد
و در کرت هشتم کوکبی بزرگ طلوع فرموده اطراف عالم نورانی ساخت و از و چند ستاره پدید آمد هر یک بر خطه پرتو انداخت و چون ستاره بزرگ
غروب کرد شعبهایش همچنان روشنی داشتند آنگاه قاجولی بیدار شد دید که صبح صادق دمیده همان لحظه نزد تومنه خان رفته بتقریر آن دو خواب
زبان گشاد و تومنه از استماع آن وقایع مبتهج و مسرور گشته باحضار قبل فرمان داد و بزبان الهام بیان بتعبیر آنخوابها گویا گردان ساخته گفت خواب اول
دلالت بر آن میکند که از نسل قبل بترتیب سه کس بر سریر خانی نشینند بعد از آن هم از اولاد شخصی بر مسند پادشاهی قرار گیرد که بیشتر معموره عالم را
بتحت تصرف در آورد و بلاد جهان را بر فرزندان خود قسمت نماید و چون آنخان گیتی ستان فوت شود دولت سلطنت در میان اولاد و احفادش بماند و
مدلول خواب دوم آنست که از فرزندان قاجولی هفت نفر بتعقیب حکومت کنند و یکی از اولاد او که در مرتبه هشتم باشد بجهانگیری اشتغال نموده بیشتر ممالک ربع
مسکون را بتصرف در آید و اولاد و فرزندان باشند که هر یک والی ولایتی گردند چون تومنه خان از تعبیر باز پرداخت برادران باشارت پدر عالیشان
با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد او بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او بامر لشکرکشی و امارت قیام نمایند و
درین باب وثیقه قلمی کرده بالتمغا تومنه خان رسانیدند و چون تومنه خان عالم را بدرود نمود بمقتضای عهدنامه مذکوره قبل بر تخت خانی صعود فرمود

**قبل خان** ملقب بالنجیک بود یعنی رعیت پرور و النجیک خان بصفت نصفت و رأفت و سمت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و بوفور
عدالت و ابهت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود بنابر آن خان ختا چنان خواست که راه مهر و وفا میان ایشان بود و دوستی و صفا و به تمهید
بساط دوستی و محبت پرداخته ایلچی فرستاد و استدعا حضور قبل خان نمود و قبل خان برادر خود قاجولی را قایم مقام گردانیده بختای رفت
و التان بتعظیم و تبجیل و قیام نموده بترتیب مجلس بزم اشارت کرد و در آن طوی با قبل خان شراب خورد و چون قبل خان از آنکه زیاده شراب کند می اندیشید
هر زمان از صحبت برخاسته و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود رفته سر در آب فرو میبرد و قی کرده باز بمجلس می آمد و شراب می آشامید مردمیکه
حقیقت آن حال نمیدانستند متعجب شدند که کسی را چگونه این قوت مزاج تواند بود که این همه شراب خورد و مست نشود و بعد از چندی روزی از ین صورت

هیمهٔ بسیار جمع آوردند و انکشت فراوان بآن منضم ساخته از چرم کوزن نه صد دم ترتیب دادند و آتش در آن هیمه زده و دمها را در دمیدند چو آتش ز باد اندر آمد
بتاب روان گشت بر خاک آهن چو آب و بدین طریقه بعضی از آن کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون خرامیدند و بجانب یورت مغول شتافته
وطن اصلی خود را بضرب شمشیر و خنجر از تصرف قوم تاتار و قبایل دیگر بیرون آوردند و ساکن شدند تا آنکاه جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل مغولان گردانیده
بدیشان پیوستند و چنانچه جناب اشرف المتاخرین علی الیزدی در مقدمهٔ ظفرنامه قوم خانهٔ مشکین عمامه گردانیده اند یورت مغولان در طرف مشرق سمت از آبادانی مولانا شرف الدین
دور و در آن بعت هشت ماهه راه سر قیش پیوسته بسرحد ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور و شمالیش ملتصق باراضی قرقرد سکای و جنوبیش با تبت پیوسته و قوت
آن جماعت در اکثر اوقات گوشت شکاری بوده و لباس ایشان پوست سباع و بهایم والعلم عند الله المکرم المنعم

## ذکر یلدزخان بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل قیان بود و بیان آنکه آلان قوا صورت حمل بچه طریق روی نمود

مورخان بزرگ و مخبران احوال تازیک و ترک چنین آورده اند که بعد از
خروج اقوام قیات و درلکین از ارکنه قون سلطنت مغولان بر یلدزخان بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل قیان بود قرار گرفت و او بصفت شوکت و عظمت
اتصاف داشت و بحسن تدبیر الوس را معمور گردانید و نزد قوم مغول انساب کسی بحکایت صحیح باشد که نسب خود را بیلدزخان رساند و آلانقوا که مادر بوذنجر است
و نسب چنگیزخان و امیر تیمور گورکان بدو می پیوندد نبیرهٔ یلدزخانست زیرا که آلانقوا بروایتی که در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است دختر جوینه بود و جوینه بنت یلدز
خان و این آلانقوا دختری بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال بیت نه دختر اختری از برج خانی گرامی گوهری از درج خانی و آن غنچهٔ خورشید لقا
در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خویش دوبون بیان که در آن اوان حاکم مغولان بود انتظام داشت و یورت دوبون بیان و اجداد او بانان و کلوران
و طوغلا بود و این سه رودخانه از کوه برغار و بر میخیزد و آلانقوا از آن شو هر دو پسر در وجود آمد بلکدای و بکجدای و چون دوبون وفات یافت آلانقوا بسرداری
ایل و الوس و پرورش اولاد امجاد اشتغال نمود در آن اثنا شبی آن بانوی ماه سیما پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزنهٔ خرگاه در آمد و بکام
و دهان او فرو رفت و بدان واسطه آن عفیفه حامله شد بیت حکایات مریم اگر بشنوی بآلانقوا همچنان بگروی قوم چون از آن مبطن خبر یافتند زبان طعن و تشنیع
بر آلانقوا دراز کردند و جناب عصمت مآب اکابر و اصول مغول را مجتمع ساخته در باب ابراء ذمهٔ خویش از آنچه در خاطر مردم گذشته بود سخنان فرمود و بروایت
صاحب جامع التواریخ گفت که سبب حمل من آنست که هر شب بخواب می بینم که شخصی اشقر اشهل نورانی نرم نرم نزدیک من می آید و آهسته آهسته باز
میگردد و گفت اگر شما را قول من باور نمی آید چند شبانه روز در گرد خرگاه من بسر برید تا حقیقت این سر ظاهر شود و جمعی از اشراف مغول چند شب مترصد گشته این مبهم
بودند تا مشاهده نمودند که نوری از بالای خرگاه در می آید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال آن پسندیده خصال کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گشته
بدگویان و عیب جویان زبان در کام خاموشی کشیدند و آلانقوا را از آن نور موفور السرور سه پسر خورشید منظر در وجود آمد یکی را بوقون قتقی نام نهادند و قوم قتقین از نسل
او پیدا شدند و پسر دوم را موسوم به بوسقین سالجی گردانید و قبایل سالجیوت بوی منسوبند و سیوم را بوذنجر مونقاق خواندند و مجموع خانان مغولستان از ذریت
بوذنجر اند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم ترکان از نور پدید آمدند نیرون خوانند و مراد از لفظ نیرون آنست که از نسل طاهر ظاهر شده اند و ایشان را
بزرگ ترین اقوام مغول دانند

## ذکر بوذنجر قاآن

چون بوذنجر بن آلانقوا بحد بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت خانیت را بوجود خود مشرف
گردانید و او با ابومسلم مروزی معاصر بود و مدتی بلوازم عدل و انصاف قیام نمود و چون از دنیا رحلت کرد دو پسر یادگار گذاشت یکی بوقا که جد هشتم چنگیزخان
و قراچار نویان است و دیگری توقیا که فرزندی داشت ماچین نام بوقاخان قایم مقام پدر بود و در وقت رحلت ولایت عهد را به پسر خود دوتومنن
تفویض نمود دوتومنن خان بعد از انتقال بوقاخان از جهان گذران بر سریر سلطنت قرار گرفت و طریقهٔ مرضیهٔ عدل و احسان شایع گردانید و او را
خاتونی بود بغایت عاقله منولون نام و ایزد بیچون منولون را از دوتومنن خان نه پسر کرامت فرمود و پس از فوت دوتومنن آن شیرزن بر بالای کوهی
که آنرا نوش ارکی میگفتند ساکن گشته همت بر تربیت اولاد مصروف داشت و او را اغنام و مواشی بسیار جمع آمد و در آن اثنا هفتاد کورن که هر کورنی
هزار خانه وار بود مردم از قوم جلایر که از جملهٔ قبایل درلکین بودند و در رودخانهٔ کلوران اقامت داشتند از مردم ختای گریزان گشته نزدیک بیورت
منولون ساکن گشتند و بیار گوهی از زیر زمین کنده میخوردند منولون ایشانرا از آن امر مانع آمده گفت نظم

که نه یادگار گرامی من که هستند فرزند نامی من
برین دشت هر وقت بازی کنند بروز نشاط اسب تازی کنند
چو پر رخنه گردید میدانشان چگونه بود حال یکرانشان

جلایریان بدین جهة فرصت جسته

زیرا که کمان را حکم پادشاه دهند و تیر را ایلچی گویند در آن جشن اغوز همین قاعده مرعی داشته وصیت نمود که دست راست لشکر که اعراب آنرا میمنه نامند و اتراک برانغار متعلق ببوزوق باشد و دست چپ که بعربی میسره و بترکی جوانغار عبارت از آنست مفوض باوچوق بود و ایضاً ولایت عهد را باولاد بوزوق مخصوص گردانید فرمود که فرزندان اوچوق تابع ایشان باشند و چون اغوزخان از امتثال این وصایا فراغ بال حاصل کرد سلطنت مجازی را بدرود نموده روی بملک باقی آورد **ذکر کون بن اغوزخان** کون بلغت ترکی مرادف آفتابست و آفتاب دولت کون خان بعد از فوت اغوزخان بر اطراف بلاد ترکستان تافته رعیت را در سایهٔ عدل و احسان و پناه لطف و امتنان جای داد و بموجب استصواب وزیر پدر خویش ارقیل خواجه متروکات اغوزخان را درمیان برادران و برادرزادگان تقسیم نمود و جهة هر یک منصب مناسب تعیین نمود و تمغا ایشان را مقرر ساخت و بیمن تدبیر آن وزیر صافی ضمیر میان آن طایفه قواعد مودت و محبت مؤکد و موطد گشته در مجالس طوی و محل کشیدن شیلان هر یک آنچه و ساری خود را میدانستند و بجای نشستن خویش عارف بودند و بدین واسطه سالهای بسیار طریقهٔ موافقت درمیان اولاد اغوز مرعی بود و ایام سلطنت آن خاندان قرنهای فراوان امتداد یافت و چون کون خان مدت هفتاد سال باقبال گذرانید از دار ملال بملک دیگر منتقل گردید **ذکر آی خان بن اغوزخان** آی و ماه بلغت ترکی یک معنی دارد و ماهچهٔ رایات کشورگشائی آی خان بعد از غروب آفتاب حیات برادرش کون خان پرتو معدلت بر مفارق سپاهی و رعیت انداخت و چند گاه در عین سعادت و کامرانی جهانبانی کرده بهنگام حلول اجل طبیعی در عالم جاودانی منزل ساخت **ذکر یلدزخان بن آی خان** ترکان ستاره را یلدز گویند و اختر طالع یلدزخان بعد از فوت پدرش بدرجهٔ شرف رسید چندگاه بجای آبا و اجداد خود پادشاه بود آخرالامر او نیز بملک باقی انتقال نمود **ذکر منگلی خان بن یلدزخان** منگلی ولیعهد و قائم مقام پدر بود و در زمان دولت بدستور اسلاف خویش درمیان رعیت سلوک فرمود **ذکر تنگزخان** تنگز بلغت ترکی مرادف دریاست و کشتی دولت تنگزخان پس از فوت منگلی در بحر مرام و مراد جاری گشته چون بکبر سن رسید امر سلطنت را به پسر خود ایلخان مفوض گردانید خود بگوشهٔ عزلت شتافته بتدارک مافات مشغول گردید ایلخان معاصر تور بن فریدون بود و تور با سونج خان که سلطنت قوم تاتار تعلق بوی میداشت موافقت کرده با ایلخان مخالفت نمود **گفتار در بیان شکست یافتن ایلخان از تور بن فریدون و گریختن پسرش قیان در مصاحبت یلدز به ارکنه قون**

سحبان بلاغت نشان و سخنچیان فصاحت بیان آورده اند که بعد از فوت اغوزخان مدت هزار سال اولاد امجاد او بدولت و اقبال گذرانیدند آنگاه سپهر ستمکار بمقتضای عادت خویش آفتاب سلطنت ایشان را بسر حد زوال رسانید و تور بن فریدون بر ایلخان غلبه کرده اکثر ذریت اغوزخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و کیفیت این واقعه چنان بود که چون تور بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت با سونج خان تاتار متفق شده عنان بصوب محاربهٔ ایلخان تافت و بعد از تلاقی فریقین و غبار جنگ و پیکار نشستن تور و سونج بپای مکر و فریب گریزان شده در دو فرسخی معسکر ایلخان منزل گزیدند و روز دیگر بیک ناگاه بر سر مغولان تاخته رایت نصرت برافراختند و ایلخان را مغلوب ساخته در کشش و کوشش و قتل و خونریزش بمرتبهٔ مبالغه نمودند که غیر از قیان بن ایلخان و پسر خال او نکوز و دو همسر حلال ایشان متنفسی از آن قوم زنده نماند و این چهار کس خود را درمیان کشتگان افکنده چون شب درآمد بر اسبان باد رفتار سوار شده بدان راه گریز پیش گرفتند و بهنگام دمیدن صبح بموضعی رسیدند که کوه انبوه باطراف و جوانب آن محیط بود و بیک راه صعب بتشت نهاد از جمله الجبال

یکی کوه بد گرد چون باره‌ای ❊ توگفتی که بود از فلک پاره‌ای
برونش خدا آفرین چنان ❊ درونش ز آب و علف چون جنان

و آن چهار سوار بزحمت و مشقت بسیار بر قلهٔ آن جبل برآمده در آن طرف مرغزاری دیدند مشتمل بر چشمه‌های خوشگوار و اشجار بار فلک مشحون بانواع حلاوت اثمار و نخجیر و سایر جانوران شکاری در اطراف و جوانب آن بیشمار بود لاجرم بدانجا رحل اقامت انداختند و ترکان آن منزل را ارکنه قون گویند یعنی کمربند القصه قیان و نکوز بمدت مدید در ارکنه قون بسر برده از نسل ایشان خلقی نامعدود در وجود آمدند و قبایلی که از ذریت قیان بوجود آمدند موسوم بقیات گشتند در جامع التواریخ رشیدی مسطور است که بلغت مغولی قیان عبارتست از سیل قوی که از فراز کوه روی بنشیب آورد و قیان بسبب کمال شجاعت و دلاوری باین اسم موسوم شده بود و قیات جمع قیانست و اقوامی که از صلب نکوز ظاهر شدند درلکین خواندند **ذکر خروج قوم قیات و درلکین بمحض تائید حضرت رب العالمین** اشراف مورخین چنین آورده اند که چون کثرت قوم قیات و درلکین بمرتبهٔ رسید که ارکنه قون گنجایش ایشان نماند همگی همت بر آن مصروف داشتند که از آنجا بیرون آیند و در منازل آبا و اجداد خود توطن نمایند و حال آنکه راه ایشان از کوهی که معدن آهن بود مسدود گشته بود و از آن جماعت بعد از تامل و اندیشه

مغولستان و ترکستان را تا سمرقند و بخارا مفتوح ساخت و بروایتی از آب آمویه عبور کرده در بلاد ایران نیز رایت استیلا بر افراخت اکثر القاب که بر اقوام مغول
غایت اطلاق می یابد اغوزخان اختراع کرده او مدت هفتاد و سه سال بدولت و اقبال گذرانیده لوازم جهانبانی بجای آورد و اولاد ذکور اغوزخان شش نفر
بودند و از آنجمله دو نفر پادشاهی نمودند گفتار در بیان ایراد کیفیت القابی که اغوزخان مغولان را بدان سرافراز گردانید و وصیتی که در
شان اولاد امجاد خود بتقدیم رسانید در آن اوان که اغوزخان باهتمام خود در مقام خلاف و نزاع بود بعضی از اقربایش با مخالفان دوری جسته
بوی پیوستند و اغوز ایشان جماعت را ایغور لقب داد زیرا که معنی این لفظ چنانکه در مقدمه ظفرنامه مسطور است هم پیوستن است و بایکدیگر عهد بستن و در یکی از معارک که
اغوزخان بر اصحاب طغیان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت طایفه از لشکریان جهة نقل غنایم بمقتضای رای صایب خود گردون ساختند و اغوز ایشان را ملقب بقانقلی گردانید
زیرا که ترکان گردون را قانقلی گویند در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که اغوزخان را با آیت براق که داخل سلاطین ترکستان بود محاربت اتفاق افتاد و خان
شکست یافته روی بصوب فرار نهاده در میان دو رود خانه فرود آمد ضعیفه حامله که شوهرش در آن جنگ کشته شده بود در میان درختی مجوف وضع حمل نمود
پسری آورد و اغوزخان از آن حال خبر یافته بر آن عورت ترحم کرده آن پسر را بفرزندی قبول کرده قبچاق نام نهاد و لفظ قبچاق از قبوق سمت اشتقاق پذیرفته و قبوق
درخت میان تهی را گویند کنون قوم قبچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغوزخان بعد ازین واقعه هفده سال بر آیت براق غالب گردید
و لوازم انتقام بتقدیم رسانید و در آن زمان که اغوزخان از ایران بتوران مراجعت فرمود و هوا در کمال برودت بود و پیوسته برف میبارید بنابر آن بعضی
از سپاهیان در عقب اردو مانده با موکب خانی همعنانی نتوانستند کرد و چون اغوزخان بر حال آن جماعت اطلاع یافت ایشان را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند
برف در مقدمه ظفرنامه مذکور است که نوبتی اغوزخان جهة تسخیر بعضی از ممالک آفاق طی مسالک فرمود حکم نمود که از لشکریان هیچکس تخلف ننمایند در اثنای راه
از منکوحه سپاهی فرزندی متولد گشت و آن ضعیفه را بسبب فقدان قوت و قوت رفتار فوت شد لاجرم مرد سپاهی توقف کرده گاه شغالی دید که تذروی گرفته
و آن شخص چوب بجانب شغال انداخته تذرو را ازو باز ستد و کباب ساخته بزن خود داد تا سیر خورده شیر به پیدا آورد بدین کار رنجیده مرد آمدند اغوز چون
سخنهای ایشان شنید برنجید و گفت کسی را که زن بزاید چرا باز ماند از پس مراد او قلیچ خواند شاه زمان که معنیش اینست که ای زن کمان آماده یحیی
یکی از افاضل زمان پادشاه عالی مکان شاه رخ سلطان بنام نامی میرزا الغ بیک گورکان نوشته است بنظر این ذره احقر در آمده که خلج در اصل قلیچ بوده زیرا
که چون اغوزخان بر کیفیت واقعه مذکوره مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و لفظ قال آج بنابر کثرت استعمال مغولان بخلج تبدیل یافت و بر هر تقدیر
نسب تمام قوم خلج بآن شخص انتقال مییابد در روضة الصفا مسطور است که بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد اغوزخان به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند
بعضی از ایشان که در ولایت ماوراء النهر و خراسان متوطن شدند بنابر اقتضاء آب و هوا بلکه بسبب مشیت ایزد سبحانه اشکال اطفال ایشان از صرافت
ترکیت بیرون آمد و مردم آن طایفه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جلال الدین عرب که در سلک علما فن اخبار منتظم بود و در آن علم کتابی بنام میرزا
اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان تالیف نموده منقولست که ترکان قومی علیحده اند و ترکان نسبت قرابتی ندارند و سیاق کلام مقدمه ظفر
نامه دلالت بر آن میکند که ترکان طایفه را گویند که از نسل منسک بن یافث پدید آمده اند زیرا که در آخر قصه محاربه ترک بن یافث و غز بن منسک مسطور
که از آن روز باز که یعقوب بن غز در آن جنگ بقتل رسید کینه میان ترکمانان و ترکان باقیست والعلم عند الله تعالی نقلست که چون اغوزخان از تسخیر مملکت
ایران و توران فراغت یافت و بموطن اصلی باز گشته بر مسند دولت نشست بزمی خسروانه و جشنی پادشاهانه ترتیب نمود و خرگاهی زرین در غایت
بزرگی نصب فرمود زر زر خرگهی زد که در طول و عرض فراوان فزون از سما بود و ارض و تمامی بزرگان و اشراف و اعیان و امرا و سرداران را در آن
طلبید و بروایت مقدمه ظفرنامه نه تومان گوسفند و نهصد کره مادیان بکشت و فراخور آن شراب و قمیز و سایر اسباب جشن و سور و لهو و سرور در میان آورد
و اختراع سیره کرد تا طعام و شراب بر آن نهادند و در آن طوی تقوز اولاد امجاد خود را نوازش نموده بتعیین مناصب و مراتب ایشان پرداخت و هر یک را
بعنایت خاص اختصاص داده مباهی و سرافراز ساخت گویند نوبتی اولاد اغوزخان در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر بردند اغوز
کمان را بسه پسر بزرگتر که کن و آی و یلد نام داشتند ارزانی داشت و ایشان کمان را بسه پاره منقسم ساختند بنابر آن ببوزوق ملقب گشتند و تیرها را بسه پسر
کوچک که کوک و تاق و تنگر موسوم بودند بخشید بدان جهة ایشان را اوچوق یعنی اوچ اوق لقب دادند و نزد ترکان مرتبه بوزوقی از اوچوقی بلندتر باشد زیرا که

ماچین پدید آورد و مشک از نافهٔ آهو حاصل کرد اما کمابیش بعیش و شکار میل داشت و در جائیکه حالا شهر بلغار است علم اقامت برافراشت و اولاد و پسر بزرگ بلغار و برطاس پوستین سمور و سنجاب برطاس بدست آورد و چون ترک بن یافث دویست و چهل سال عمر یافت عنان عزیمت بصوب عالم عقبی تافت و پسرش النجه خان قایم مقام گشت اما النجه خان پادشاهی معدلت آثار خجسته اطوار بود و بر قواعد و رسوم پدر چیزی چند در افزود و بعد از آنکه بکبر سن رسید امر سلطنت به پسر خود دیب باقوی تفویض نموده عزلت گزید دیب باقوی معنی دیب تخت و جاه و منصب است و باقوی بزرگ را گویند و دیب باقوی ملکی بزرگوار فلک اقتدار بود و در وقت عزیمت عالم آخرت پسر خود کیوک را بسلطنت تعیین کرد کیوک خان بعد از فوت پدر مدتی بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمر پسر خود النجه را ولیعهد کرده رخت سفر عقبی بربست النجه خان پادشاهی عدالت شعار و احسان بود و در ایام دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته از طریق مستقیم انحراف جستند و در کفر و ضلالت افتادند و النجه خان را در زمان جهانبانی دو پسر بیک شکم متولد گشت یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون این پسران بسن رشد رسیدند النجه مملکت را برایشان تقسیم فرمود تاتار و مغول بعد از فوت پدر هر یک در ولایت خود بلوازم رعیت و سپاه مشغول شدند و از طبقهٔ تاتار هشت نفر بر سریر سروری نشستند بر این موجب تاتار خان بن النجه خان بوقا خان بن تاتار ملنجه خان بن بوقا اتسلی خان بن ملنجه اتسز خان بن اتسلی اردو خان بن اتسز بایدو خان بن اردو خان و اردو پادشاهی عالیشان بود و در ایام دولت او به مغولان لشکر کشیده بدان سبب میان قوم تاتار و مغول منازعت روی نمود سونج خان بن اردو خان که آخرین ملوک تاتار است و در زمان سلطنت او نایرهٔ عداوت بین الجانبین بمرتبهٔ افروخته گشت که دیگر باب اصلاح انطفا نپذیرفت اما طبقهٔ مغول نه نفر بودند و مغولان تقوز را از این عدد گرفته اند و لفظ مغول در اصل مونک اول بوده یعنی فرومانده و ساده دل و نخستین این طبقه مغول خان بود و او را ایزد تعالی چهار پسر کرامت فرمود قراخان و اوزخان و کزخان و اورخان و چون مغول خان از جهان گذران رحلت کرد پسر بزرگترش قراخان رو بتمشیت مهمات سلطنت آورد

ذکر قراخان چون قراخان در مملکت ترکستان جهانبان شد در قراقرم بجد و در دو کوه که آنرا ارتاق و کرتاق خوانند جهة یورت ییلاق و قشلاق تعیین نمود و در ایام دولت او مغولان در کفر و شرک بمرتبه غلو میکردند که اگر پسری از آن طریقهٔ مذمومه اجتناب مینمودی البته به تیغ نامهربانی پدر کشته شدی و قراخان را در زمان ایالت پسری در وجود آمد بغایت خوب صورت و آن طفل سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و هر شب مادرش در خواب میدید که طفل با و میگفت ای مادر تا تو بوحدانیت ایزدی نگروی من شیر ترا نخواهم خورد و آن خاتون چون از خوف شوهر بظاهر ایمان نمیتوانست آورد در نهان مسلمان شد آنگاه کودک پستانش مکید و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا یکسال از عمر فرزندان نمیگذشت او را نام نمی نهادند و پس از آنکه آن پسر یکساله گشت قراخان جشنی ترتیب کرده با حضار اشراف و اعیان فرمان داد بر سبیل مشورت بر زبان آورد که این فرزند ما یکساله رسید او را چه نام نهیم ولد او بزبان صریح و لغت فصیح گفت که نامم اغوز است بیت یکی ساله طفل آمد اندر سخن که با نهادن اغوز نام من و حاضران از این معنی متعجب شده نام او را بهمان قرار دادند و بعد از آن که اغوز بسن بلوغ ترقی نمود قراخان دختر برادر خود کزخان را با او در سلک ازدواج کشید و میان اغوز خان و آن دختر بواسطهٔ مخالفت مذهب موافقت دست نداد و قراخان دختر برادر دیگر آذرخان را با پسر عقد فرمود و اغوز بدین منکوحه نیز بهمان واسطه التفات نکرد و در آن ایام اغوز روزی از شکار بازگشته گذرش بر در خانهٔ اورخان که عم سیمش بود افتاد و دخترش را در میان کنیزکان که جامه میشستند دیده او را نزدیک خود طلبیده گفت اگر تو بخدا ایمان آوری ترا بعقد خود در آورم و از جان دوستدارم نظم چو بشنید زن گشته فرخ چنین داد در زیر لب پاسخ که فرمان برم چون شوم آن تو نپیچم سر از حکم فرمان تو و اغوز از پدر اجازت حاصل کرده آن مخدره را خطبه نمود و میان ایشان الفتی عظیم روی یافت و خواتین دیگر رشک بردند و در روزیکه اغوز خان بشکار رفته بود کیفیت خداپرستی او و دختر اورخان را بعرض قراخان رسانیدند قراخان از استماع این حدیث برآشفت و با فوجی از سپاه بقصد پسر متوجه صیدگاه گشت و زن مؤمنه مسرعی نزد شوهر فرستاد و او را از توجه پدر آگاه ساخت اغوز مستعد کارزار شده چون قراخان بشکارگاه رسید بعد از وقوع محاربه در دام اجل افتاد و مردم او جیک از جیک بازداشته اغوز تاج شاهی بر سر نهاد

ذکر اغوز خان باتفاق مورخان اغوز خان پادشاهی عالیشان کامیاب و خاقانی نافذ فرمان بلند جناب بود جمال حالش بزیور ایمان و اسلام موشح و ساحت مملکتش از هرچه تصور توان کرد مبتنی ذات شریفش در میان قبایل ترک مانند جمشید در ملک عجم و رای صواب نمایش پیوسته مقصود بر رعایت حشم و خدم نهال کرم بود و شجر سخا نکوکار و دین دار و فتح لقا را برکنش تازه بستان جود در ایشان موسر جود و اغوز خان در مدت سلطنت با اهتمام و اقتدار دیگر مخالفان مجادلات فراوان دست داد و در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ابواب لطف و احسان بر روی طبقات انسان برگشاد و مدت ایالت

من الله الکریم المتعال حسن القبول من اصحاب الفضل والکمال گفتار در بیان شمهٔ از حال آباء سلاطین ترک واجداد خواقین سترک نحل بندان حدایق اخبار ونغمه سنجان بساتین اسمار گلدستهٔ این حکایت را باین روایت زیب وزینت داده اند که نسب تمامی خانان بلاد مشرق وترکستان بیافث بن نوح علیه السلام القصال می یابد در جامع التواریخ رشیدی مسطور است که یافث را ابولجه خان میگفته اند ویافث بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بوده ودر آن اوان که کشتی نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای خود دیار مشرق وشمال را نامزد یافث علیه السلام کرد ویافث از سوق الثمانین عازم آن سرزمین شده از پدر بزرگوار التماس نمود که او را آموزد که هرگاه خواهد باران بارد ونوح علیه السلام اسم اعظم بیافث آموخته ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش فرموده بدو ارزانی داشت ویافث با اهل وعیال بجانب مشرق شتافته بطریقه صحرانشینان ساکن گشت ورسوم نیکو پدید آورد وهرگاه باران میخواست بوسیلهٔ آن سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان می آمد واعراب آن سنگ را حجر المطر وعجمیان سنگ یده وترکان جده تاش گویند وحالا نیز سنگ یده در میان مغولان واوزبکان بسیار پیدا میشود وبسبب آن باران میبارد والقصه چون اولاد واحفاد یافث غلبه شدند از سرای ناپایدار بدار القرار انتقال نمود وبروایتی که اشرف الفضلاء المتاخرین مولانا شرف الدین علی الیزدی در مقدمهٔ ظفرنامه مرقوم خامهٔ مشکین شمامه فرموده اند ازوی هشت پسر یادگار ماند بدین ترتیب ترک خزر صقلاب روس منسک چین کماری که او را کیمال نیز گویند تاریج وبقولی که مؤلف جامع اعظم بقلم بیانی رقم نقل نموده یافث را از ده پسر بوده وسه پسر دیگر او خلج وسدسان وغز نام داشته اند وچون یافث وفات یافت پسر بزرگترش ترک که او را ترکان یافث اغلان گویند قایم مقام پدر شد وترک بغایت عاقل ومردانه ومؤدب وفرزانه بود ودر منزلی که آن را سیلوک یا سکلامی میگفتند وچشمهای آب سرد وگرم داشت علم اقامت برافراشت وتخت از چوب وگیاه خانها ساخت واحرا الامر باختراع خرگاه پرداخت واز پوست حیوانات جبا وطاقیه ترتیب کرد ودر میان رعیت لوازم معدلت بجای آورد ویافت اغلان اول ملوک ترک است همچنانکه کیومرث نخستین سلاطین فرس است واو را پنج پسر بود والمجنه توتک چکل برسخار املاق وتوتک که بعضی از متاخرین او را بیقوت تعبیر کرده اند روزی در شکار گاه طعام میخورد ناگاه لقمه از دستش بیفتاد وچون زمین شوره زار بود نمکین شد وتوتک آن لقمه را بدهان برده او را بغایت خوش آمد بنابران رسم نمک در طعام پدید آورد واما خزر بن یافث بعد از فوت پدر در کنار آب اتل منزل گزید ورسم روباه گرفتن واز پوست آن لباس دوختن او اختراع نمود واولاد او تتبع زنبور نحل کرده در مغارهای کوه عسل یافتند واز آن حلوا ساختند واما صقلاب چون بغدا به کثرت اولاد واحفاد گرفتار شد بجانب دیار روس که در جوار خزر بود در رفته التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید وروس دست رد بر سینهٔ ملتمس او درنهاد صقلاب از کاری به پیورت طلبید موافق مدعای خود جواب نشنید بنابران میان ایشان محاربه واقع شده صقلابیه منهزم گشتند ودر آن طرف اقلیم هفتم افتاد وبجهة شدت برودت هوا در زیر زمین خانها ساختند وساکن شدند ودر روضة الصفا مسطور است که نوبتی صقلاب را پسری در وجود آمد ومقارن وضع حمل او در پسر بعالم دیگر رفته صقلاب آن فرزند را پیش بعضی از سگان شکاری پرورش داد واو چون بزرگ شد مانند کلاب در مردم می جست اما روس بغایت آزرم بود ورسم رغو پزیدن او اختراع نمود واما منسک که او را منسج نیز گویند بصفت مکر وتزویر اتصاف داشت ودر کنار دیار بلغار علم اقامت می افراشت وبروایتی که در مقدمهٔ ظفرنامه مسطور است منسک را پسری بود غز نام وتمامی حشم غز که بدترین اقوام مغول اند از نسل این پسر پیدا شده اند وبقول مؤلف جامع اعظم چنانچه سابقاً مذکور گشت غز پسر بی واسطهٔ یافث بوده وباتفاق مورخان میان غز وترک بن یافث اغلان بسبب سنگ یده محاربه روی نمود زیرا که آن سنگ پس از فوت یافث بدست غز افتاد وچون ترک آن را طلب کرد غز حجری مشابه جده تاش پیدا کرده وآن را منقور ساخته بوی داد وبعد از چند گاه که ترک باران محتاج شد هر چند آن سنگ را وسیله گردانید یکقطره باران نبارید لاجرم بر مکر غز مطلع گشته لشکر بر سرش کشید وبین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاده ولد بزرگتر غز یغو نام در آن جنگ بقتل رسید ومنور نزاع وخصومت میان اولاد ایشان هیجان یافت اما چین بن یافث در موضعی که حالا بلدهٔ چین در آنجاست ساکن شد واو مدتی طبع وحدت ذهن موصوف بود وصور تکمری نقاشی وبافتن جامه ملون اختراع نمود وابریشم از کرم پیله حاصل فرمود واکثر صناعات که تا اکنون در میان مردم چین متعارفست از مخترعات اوست وچین را ایزد تعالی فرزندی کرامت کرد ماچین نام وماچین در زمان حیات پدر خود شهری ساخته باسم خود موسوم گردانید ورسم بر زدن را بر سر دستار خود او پدید آورد

هو الله
تعالی شانه

# جلد سوم
# حبیب السیر فی اخبار افراد البشر

تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواندامیر علیه الرحمه

ان الله علی کل شیء حفیظ

حکایاتش ز عیب کذب مأمون — روایاتش بصحت گشته مقرون
حروف نثر او چون عقد پروین — بعقد نظم او چون خط مشکین
اگرچه وصف او از حد برونست — قلم از هرچه اندیشد فزونست
ز اوصافش مدان زین نکته چین — که گردیده است عنوانش مزین
بنام نامی آصف پناهی — عطارد حشمتی خورشید جاهی
کواکب کوکبی گردون جنابی — سپهر مکرمت را آفتابی
بصورت اهل معنی را حبیبی — بسیرت دردمندان را طبیبی
ز عدلش گشته اقلیم چهارم — مزین چون فلک از نور انجم
کفش چندان زر و گوهر فشاند — که کس را آرزو در دل نماند
دلش پرنور از انوار بینش — زبانش مظهر آثار دانش
ضمیرش از فروغ فضل روشن — جهان از رشح کلک او گلشن
بگاه بزم ابر درفشانست — بوقت رزم چون شیر ژیانست
ز فیض خامه اش خرم جهانی — سنانش اژدهای جان ستانی
از آن جان محبانش فرحناک — وزین جسم عدو افتاده بر خاک
بود قدرش فزون از هرچه گویم — نمیدانم دلا دیگر چه گویم
افاضل پرورا آصف پناها — ملاذا سرورا امیدگاها
چگویم شکر این کز اهتمامت — بلطف خاص و از انعام عامت
میسر شد مرا این کامرانی — کزین اوراق اجزا جلد ثانی
مرتب شد بسان عقد گوهر — لباس اختتام افکند در بر
بنزد عقل بود این کار دشوار — ولی چون فیض فضلت شد مددکار
سخن رانی قلم را گشت آسان — رساند این مجلد را بپایان
کنون ای مهر اوج کامگاری — چنان خواهم که همت برگماری
که گردد جلد ثالث هم مبین — بالفاظ فرح افزا مزین
همین همت بباید تا تمامی — بنام نامیت گردد گرامی
الهی باز کلک اهل انشا — شود زینت فزا اوراق اجزا
بنام سرور آصف خصایل — مشرف باد عنوان رسایل
ز عدل او جهان پیوسته آباد — ز تدبیرش اهل عالم گشته دلشاد
کفش بادا بسان ابر نیسان — بر اصحاب فضایل گوهرافشان
ظلال دولتش پاینده بادا — فلک پیوسته او را بنده بادا

تمام شد جزو چهارم از جلد دوم حبیب السیر بتاریخ ۲۹ شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۷۳
محمد علی شیرازی

در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه لشکر تاتار بعد از اقطار امطار دررسیدند واورخان که در سلک مقربان پادشاه منتظم بود کیفیت واقعه را
دانسته بالین سلطان جلال الدین شتافت واو را بسعی بسیار بیدار کرده عرض نمود که حال چیست ومتوجه معسکر همایون کیست وسلطان جهة کسر
سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز آورد واورخان لحظه بجای خوارزمشاه بایستاد تا مسافتی میان او ومخالفان
پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شد ومغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند واز عقب او رایت عزیمت برافراشتند وپس از آنکه
دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته بمعسکر خوارزمشاهی بازگشتند واز توابع ولواحق خوارزمشاه هرکه را دیدند بتیغ بیداد کشتند ونوبت اقبال
خوارزمشاهی بنهایت رسید وایام استقلال خواقین شوکت آئین باختتام انجامید نظم سربسر نوش این جهان نیش است آنچه مرهم نمایدت ریشست
دل منه بر جهان بیچ بیچ کاول و آخرش بود همه هیچ افاضل مورخین در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان
گریخته بمیان کوهستان درآمد کردی بطمع اسب وجامه او را هلاک ساخت وجمعی روایت کرده اند که بلباس اهل التصوف متلبس گشته سیاحت
اختیار فرمود بلکه بسلوک طریق ارباب هدایت اشتغال نمود ودر سلک اصحاب کشف وکرامات انتظام یافت وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود وشرف
الملک اگرچه از تحصیل فضایل واکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل وعقد ورتق وفتق امور دیوانی ید بیضا مینمود ودر ادای لغت ترکی
مهارت تمام داشت ودر ایام وزارت واختیار در بذل درم ودینار علم اسراف برافراشت رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت
قرآن قطرات اشک از دیده میکشود ودر جامع التواریخ علائی مسطور است که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی نخوت عجب وپندار بکاخ دماغ راه داد واکثر امرا وارکان دولت را رنجانیده با ایشان دشمنی آغاز نهاد وآن جماعت
نزد سلطان زبان بغیبت وزیر گشاده فخر الدین از سیاست سلطان بترسید وبیکی از قلاع گریخته متحصن گردید وسلطان جلال الدین رسل ورسایل نزد
وزیر فرستاده او را از سطوت خویش ایمن ساخت وفخر الدین بملازمت شتافته بعد از سه چهار روز بهمدان قلعه محبوس شد ودر آن محبس مقتول گشت
رباعی هرکس بهانه ازین دیر فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا باقی بود وکسی بعالم ابدا غیر از احدی که نیست او را همتا واز جمله افاضل
شعرا کمال الدین اسمعیل اصفهانی با سلطان جلال الدین منکبرنی معاصر بود واو در نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت واز بسیاری
معانی دقیقه که در منظومات خویش مندرج میگرداند بخلاق المعانی لقب یافت ودران اوان که سلطان از سفر گرجستان [illegible]
براق حاجب بازگشته در هفده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت واز آنجا باصفهان رفت کمال الدین اسمعیل قصیده در مدح خوارزمشاه
در سلک نظم کشید که سه بیت از آن اینست قصیده حجاب ظلم تو برداشتی زچهره عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان براق اعظم
تو کامی که برگرفت ماه بسد نهاده کام دگر بر اقاصی ایران که بود جز تو زشاهان روزگار که داد قضیم اسب ز تفلیس وآب از عمان در تاریخ
گزیده مسطور است که در آن زمان که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال الدین اسمعیل شهید گشت ودر وقت شهادت این رباعی گفته
بر دیوار نوشت که رباعی دل خون شد وشرط جانگدازی اینست در مذهب ما کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان سخن بذکر استیلاء چنگیزخانیان رسانید ودرخود استطاعت
خویش حکایات غرایب آیات طبقات سلاطین را مستین کرد اید وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدر است بذکر
خانان ترکستان انعطاف یابد وبیمن همت پاکان از افق مکرمت پرتو اندیشه بر تحریر حالات چنگیزخان تابد لاجرم طبع دوراندیش
بمقتضاء عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار شکر محامد الهی می آراید وبدعاء دوام دولت حضرت ممالک پناهی بدین ابیات مینماید
مثنوی بحمد الله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبا مجلد مشید شد چو برج آسمانی اساس قصر آن زین مبانی شد از
فیض قلم این دلکش چو صورت خانه مانی منقش سوادش خوبتر از مشک اذفر بیاضش انور از خورشید خاور
بود هر جزو او چون بیت معمور فسحتش جمع گشته مشک وکافور سطورش هریکی چون نخل پرگل بهم آمیخته نسرین وسنبل

مشاهده کافران نمود درآن اثنا علاء الدین [illegible] پادشاه [illegible] باتفاق [illegible]
استیصال مخاصمت کرده بود و بجهت مخاصمت سلطان جلال الدین از جوانب لشکرها در کشیده [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
ملک [illegible] فرستاده پیغام داد که ظاهرًا حقوق [illegible] ثابت دارم جلال الدین [illegible]
سخن مشغول شده [illegible] شاه [illegible]
دلاوران یکباره بمیدان آمده حرب کنند [illegible]
و از این جانب سلطان جلال الدین لشکر [illegible] رسیدن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بعد از آن [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
سلطان خود را از اسب [illegible] اهل الشام [illegible]
و دشمن از مشاهده آن حالت [illegible]
[illegible] قدم ثبات و قرار [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و شوکت سلطان [illegible] قرار [illegible]
[illegible] روم و ملک شام [illegible] سلطان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
معرکه [illegible] سلطان [illegible] روم و شام [illegible]
[illegible] معرکه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
و در آن وقت اسپ [illegible] مناسب [illegible]
صواب دید [illegible]
عالی مقدار فرار [illegible] معرکه [illegible] سلطان نیز [illegible]
اما شامیان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را [illegible] قدم پیش ننهادند و چون سلطان جلال الدین
باخلاط رسید قبل از آنکه تدارک آن اختلال نماید خبر متواتر شد که [illegible] نوئین با سپاهی از مغولان [illegible] متوجه عراق است بنابر آن
سلطان بصوب آذربایجان نهضت نمود و یکی از اعیان را برسم [illegible] فرستاد و [illegible] تبریز [illegible]
و بعرض رسانید که آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست و سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت
طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام و مشاهده [illegible] مشغول گشتند و در آن ایام یکی از فضلا این رباعی
در سلک نظم انتظام داد

رباعی
شاها ز می گران چه برخواهد خواست
و ز مستی بیکران چه برخواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست کزین میان چه برخواهد خواست

القصه بعد از روزی چند که آن طایفه دولتمند بخواب غفلت و مستی فرو رفتند

بوی بازگذاشت و سلطان جلال الدین کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته استقامتی در مهام ملک و دولت پدید آمد و نور الدین منشی قصیده در سلک انتظام داد که مطلعش اینست مطلع سپاه جانا که شد عالم دگرباره خوش و رنگین بفر خسرو اعظم انیع سلطان جلال الدین پس از آن سلطان بتستر شاقیه انجا قشلاق فرمود و در اوایل بهار بجانب اسعد آباد متوجه دار السلام بغداد گشت ناصر خلیفه بنابر کینه که از خوارزمشاهیه در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار کس نامزد فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه قوشتمور آگاه شده با وجود عدد اندک از غایت تهور پای ثبات بیفشرد و پانصد کس در کمین نشانده بنفس نفیس در برابر لشکر بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه اشتعال یافت بطریق فریب عنان بصوب هزیمت تافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نموده یکباره بهادرانی که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان نیز عنان بکران انعطاف داده به یکساعت کار قوشتمور را بر حسب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب تبریز برافراخت و اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان در آذربایجان بود از سطوت سلطانی اندیشیده تبریز را بملکه بنت سلطان طغرل سلجوقی که زوجه اش بود سپرد و بنفس نفیس خود بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین تبریز را محاصره کرد و در آن اوان روزی ملکه ببارو بر آمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و سلطان عشقش را در شهرستان دل جای داده بامید ازدواج خوارزمشاه دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد اما یکی از اهل دیانت که موسوم بعز الدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضای تبریز را بمن عنایت فرماید این مواصلت را بهم رسانم و ملکه علی الفور منشور قضای آذربایجان را بنام عز الدین قلمی کرد و بواسطه آن امر عقد مناکحت …ان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز بحجله ملکه خرامید و چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در ساعت … آنگاه سلطان کامران سی هزار کس از نخجوان بجانب گرجستان لشکر کشید و شلوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرد و عنان بصوب آذربایجان عطف گردانید و جهة مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را مشمول نظر تربیت ساخته حکومت مرند و سلماس بدیشان ارزانی داشت و بار دیگر عزیمت گرجستان فرمود و در اثناء راه از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامیده پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان بدو نیم زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بصمصام تیغ تیز بمقطع رسانیدند و اتباع ایشان را نیز از همان شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین دران یورش با گرجیان چند نوبت محاربت نمود و در جمیع معارک بظفر و نصرت اختصاص یافت و کنایس کافران را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت و درین اثنا منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب سر از ربقه طاعت بیرون آورده خیال تسخیر عراق نموده است بنابران خسرو باستحقاق از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده با سیصد سوار در عرض هفده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانید و براق بر وصول موکب سلطانی خبر یافته بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان عذر او را بپذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال چند روز در آن بلده رحل اقامت انداخته گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه اش آوردند و بکشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت جسته منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف نام حاجب علی را که در سلک امراء او انتظام دارد باخلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اختلاط مینماید سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکن از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت و اطراف اخلاط را غارتیده چون در ظاهر شهر نزول فرمود شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابران از در اخلاط برخاسته روی بدان جانب آورد و در میان سلطان و مغولان حرب صعب دست داده در آن معرکه سلطان غیاث الدین از برادر روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند معجر پوشانید و پردلان را بمدرجه امارت رسانید و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان کرده با وجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمد و ملک آن طایفه با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر صف قتال آراسته چون شجاعت باضعاف مضاعفه ملازمان موکب همایون بودند دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی راه یافت و بتبتیه

همی بین بتند بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ

## ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور از آب سند و بیان وقایعی که او را دست داد در حدود ولایت هند

در آن روز که سلطان جلال الدین از دریای بیجا جو درا در آب سند انداخته نهنگ آسا بساحل نجات افتاد هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاد و دو روز در بیشهٔ که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمانش به پنجاه رسید آنگاه از آن جنگل چو بهار رسیده بر سر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک بآن بیشه بفتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر آن فرقه را کشته اسلحه و مرکب ایشان را بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و بیست رسیده متوجه منزلی که چهار هزار کس از هنود در آن حدود اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا شش هزار سوار از کوه بلاله و نکاله بعزم مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آن جماعت را نیز مغلوب گردانید صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه خدمتش گشته چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق مجاورت بثبوت پیوسته صفت مروت و انسانیت چنان تقاضا میکند که در حالت سرا و ضرا و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و مظاهرت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی چند آنجا توانند بود و بنابر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشهٔ تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزمشاهی بود پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و نکاله رفت و تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرمود تا آن حدود را غارت کرده غنیمت بینهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایهٔ رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان کامکار سخن گذاری نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای بر اجابت ملتمس پادشاه کشورکشا قرار یافته پسر را با فوجی از لشکر بملازمت ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بمعاونت سلطان بر قباچه غالب گشت و برین قیاس بسر و کلاه جاه و جلال مدت دو سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یاد یار و دیار خود فرموده از هندوستان براه کج و مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان رسید براق حاجب بترتیب ساوری و پیشکش اقدام نموده بقدوم سلطانی اظهار شادمانی کرد و سلطان بکرمان در آمده دختر براق را در حباله نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق ببهانهٔ درد پا تخلف نموده در صیدگاه تمارض او بر ضمیر انور سلطان ظاهر گشت وجهة امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم یافته چون امیر مردی صاحب تجربه است باید که بدینجا شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب داد که مناسب آنست که سلطان بسرعت هر چه تمامتر بدان جانب تشریف برند که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت ندارد و کرمان را از داروغه گزیر نیست وجهة تمشیت آن مهم هیچکس از بنده سزاوارتر نی و اگر خواهد که بار دیگر بشهر در آید بشمشیر نخواهد شد و رسول را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان را از قلعه بیرون کرده در ضبط دروازه بلوازم اهتمام بجای آورد

## ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق

چون سلطان باستحقاق از اطاعت براق نومید شد و محل مقتضی انتقام نبود براه شیراز متوجه گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاده یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اهالی آن دیار اتابک علاء الدوله بن اتابک سام یزدی که نسبتش بآل بویه میرسد از بیم بخدمت موکب خوارزمشاهی مبادرت نمود و سلطان بنابر کبر سن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان را بدستور معهود بوی ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعا او کرها امرا پادشاهی

استیناس از کعبه آمال دانستند و احرام بسته جمعی کثیر بموکب همایون پیوستند از جمله سیف الدین اغراق با چهل هزار مرد از قنقلی و خلج و ترکمان بعزیمین سید
و یمین الملک که ملک بلده هراة بود با جنود نامعدود بنیل سعادت فایز گردید بیت سپه شد بدرگاه شاه انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن
و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر جلادت آئین بفتح و ظفر امیدوار گشته در وقتیکه سپاه بر دارد دست ز دیهیم فر در دین اهرام یافت از غزنین
بیرون خرامیده پرتو ماهچه رایتش بر منزل بارانی تافت و در آن منزل بسمع شریف سلطان رسید که تکجیک و تیمور با فوجی از لشکر بر بهتو محاصره حصار
والیان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان چون اینخبر شنید بر سر آن قوم بدکردار ایلغار کرد
و قریب هزار سوار از مقدمه ایشان بتیغ گذرانیده بقیة السیف را منهزم ساخت و بموضع بارانی مراجعت نموده لوای اقامت برافراخت
و چون خبر جمعیت موکب سلطان و هزیمت تکجیک و تیمور بعرض چنگیز خان رسید دو کس از امرا معتبر با سی هزار سوار قیامت اثر بحرب سلطان روان
گردانید و خود نیز از عقب ایشان در حرکت آمد و میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع شد و در
روز دوم کفار تاتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته گشته و سرداران با اندک مردمی در طالقان بچنگیز خان پیوستند
و خان بغایت غضبناک شده رایت نهضت برافراخت و بطرف بارانی روان شده مقابله و مقاتله سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت
ساخت

## ذکر ورود رایات سلطان جلال الدین منکبرنی در منزل بارانی و بیان وصول چنگیز خان در کنار آب سند و مقابله و مقاتله او با آن سالک مسالک پهلوانی

در آن روز که منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر بر
مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین و ملک هراة بر سر اسپی نزاع روی داد و ملک هراة تازیانه بر اسب سیف
الدین زد و سلطان بنابر مصلحت وقت ملک را باز خواست نکرد و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین گشته چون شب درآمد با سپاه قنقلی
و ترکمان و خلج روی بطرف جبال قفرات آورد و از این جهت ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب
غزنین تافت و چنگیز خان از کیفیت حادثه آگاه گشته بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و بعد از وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل
از آن بپانزده روز متوجه هندوستان گشته است و او بی توقف از عقب سلطان ایلغار نموده فی شهر رجب سنه ثمان عشر و ستمائه در معبر آب
سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بی تامل و درنگ جنیبت درآورد و لشکر گردش چنان که زه بود در رود و سپاهش کمان چون سلطان
جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتش بار خرمن حیات میسوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی را غریق آب فنا میسازد دل بر
جنگ نهاد طالب نام و ننگ شد و صف قتال آراسته سپاه تاتار چون بغایت بسیار بودند بحمله اول برانغار و جوانغار سلطان جلادت
آثار را از پیش برداشتند اما سلطان جلال الدین از قلب لشکر بمقتضی مرد شجاعت اثر بر دشمنان تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده
بودی غاشیه متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و فر مشاهده کردی ملازمتش را عن صمیم القلب پذیرفتی لیکن لشکر چنگیز خان
که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولان را بر سلطان تنگ تر میساختند و بنابر آنکه میخواستند که آن شهریار شیر شکار را
دستگیر کنند به نیزه و شمشیر حرب نموده تیر بطرف وی نمی انداختند و سلطان جلال الدین چون حال بدین منوال دید عنان بطرف قیتول خود گردانید
و عیال و اطفال را وداع کرده بر اسب آسوده سوار شد و بسان شیر خشمناک بر آن قوم بیباک حمله نموده ایشان را باز پس نشاند آنگاه باز گشته
و چتر خود را برداشته اسپ در آب راند و از لشکر این جمعی که باقی مانده بودند بدو موافقت نمودند چنگیزیان بکنار آب آمده مغولان در
باب انداختن تیر پرداختند و از خون کشتگان آب سند را گلگون کردند و سلطان جلال الدین بسکت آهنین از آن دریا جان بسلامت بیرون برد
بکنار آب برفت تا در برابر دشمن رسید آنگاه از اسپ پیاده شد و زین برداشته جامها و تیر پای خود را در آفتاب پهن کرد و علاقه
شمشیر را سرنگون ساخت تا آب از آن بریخت و چتر را بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان
بچه طریق غارت و تاراج مینمایند و چنگیز خان در کنار آب ایستاده نظاره مینمود که آن پادشاه شیر شکار چکار میکند و از کمال تهور و تجلد او
تعجب کرده گریبان جامه بدندان گرفت و فرزندان خود را گفت از پدر پسر چنین باید مثنوی کسی مرد زینسان به بیداری ماندان

که غزنویان بوده‌اند بر تخت نشانند و ملک را از سلجوقیان نیز انتزاع نموده بخوارزمشاهیان که مملوک ایشان بودند ارزانی داشت و چون تکبر
براق از حد اعتدال درگذشت جمعی از خویشان براق بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان
کرد اکنون ما را اجازت فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت نفس با این امر همداستان
گشت و براق کیفیت آن قیل و قال اشنوده اول قرابتان خود را بکشت و بعد از آن سلطان غیاث الدین را بخبه هلاک ساخت و چون مادر
در مفارقت پسر آغاز جزع و فزع نمود آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی در شهور سنه عشرین و ستمائه بوقوع انجامید
والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی** مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی
موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم چون سیلاب از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم مانند ابر بخشنده
طول امنیکر دیده در صحرای وغا تیغ تیزش میغی بود خونبار و در دریای هیجا سنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار و بعد از فوت پدر از جزیره آبسکون
حرکت بسکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و ببر دمان قدم در بیشه مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چینگیز خانی را
منهزم گردانیده داد پهلوانی داد و چون چنگیز خان بنفس خود متوجه دفع او گشت و در کنار آب سند با وی مقابله نمود در وقت اضطرار
نهنگ آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در هندوستان غزوات کرده بسیاری از کفار را بتیغ جهاد بگذرانید و چندین قلعه و بلده
معتبر در آن ولایت مسخر گردانید آنگاه بجانب عراق شتافت و پرتو دولتش بر وجنات اهالی آن مملکت تافت و چند سال دیگر در عراق و آذر
بایجان و گرجستان با ملوک نافذ فرمان بمقابله و مقاتله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت جهانگیری او در
اقطار آفاق شایع شده دست زمانه کارنامه اسفندیار و داستان رستم را در نوشت مع ذلک چون زمان اقبالش بنهایت رسید در شهور سنه
ثمان و عشرین و ستمائه از جرعه نوش نیش سپهر گم گردیده و تنها بکردستان شتافته دیگر چشم هیچیک از ابنای زمان او را ندید و گوش هیچکس از وی خبری نشنید **گفتار**
**در بیان توجه سلطان جلال الدین از جزیره آبسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیز خانی**
**در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت دثار** سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزمشاهی تعلق بوی
میداشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسپ جلادت سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت
مساعدت نماید غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه در هیجان آمده بآبیاری شمشیر تیز فرو نشاند و اگر مهمی از پیش نرود باری مانند سلطان محمد مطعون و ملوم
نگردد بدین عزیمت از جزیره آبسکون در حرکت آمده بمنقشلاق رفت و مبشران نزد برادران خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با نود
هزار سوار قنقلیان در نفس خوارزم بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بی لجام
خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما سمت نقصان پذیرد بدین
سبب غبار خلاف در حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال فرمود بعضی از سران سپاه که از تجارب
ایام بهره ور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته زبان بدعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور اشفاق و مرحمت گردانیده
بین الجانبین مبانی عهد و پیمان بغلاظ ایمان مؤکد گردید و در آن اثنا بمسامع جلال پیوست که امرا بداندیش با هم مواضعه کرده میخواهند که
کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پردل از صحبت آن قوم جاهل اجتناب واجب دانسته با طایفه از خاص براه نسا عازم شادباخ
شد و در راه فوجی از سپاه تاتار بوی رسیده نایرهٔ حرب مشتعل گردانیدند و سلطان بآب تیغ آتشبار در مدافعه آن جمع خاکسار کوشید و
چون زمانه بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادباخ رسانید و سه روز در آن بلده توقف
نموده از آنجا بدار الملک غزنین که پدر نامزد او کرده بود نهضت فرمود و آق سلطان و ازلاق سلطان متعاقب برادر نامدار از خوارزم
بیرون آمده خواستند که بوی ملحق گردند و انجماعت از سپاه تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند با ایشان باز خورده
همه را طعمهٔ حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحت و عافیت بغزنین رسیده امرا و لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش

خوارزمشاه مقتول شده اصفهانیان نیز جمعی بقتل رسانیدند آنگاه رکن الدین بری رفته چون مدت دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم با جنود غم و اندوه بقلعهٔ فیروزکوه پناه برد و سپاه تاتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از آنکه شش ماه محاصره بدادند حصار فیروزکوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند رکن الدین چون میدانست که اگر زانو زند و اگر نزند او را خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه تسع عشر و ستمائه بود رکن الدین را با تمامت متعلقان شهید گردانیدند

## ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در آن اوان حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد و در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد مینمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین استظهار یافته براق بنواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله مالی از آن ممر بدست آورد و در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نمود و در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسیده خانهٔ سلطان غیاث الدین را از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو بازگذاشته مدتی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت مهم بخلاف و نفاق انجامید و غیاث الدین از برادر مفارقت نمود و سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خواص و ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه داده ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین از این سخن برآشفت سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده مرد و پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورده ما حضری کشید چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین روان شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده خود را از آن مهلکه بگوشهٔ رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجهٔ او امر فرمود اما چون زخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدت یکهفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت و بعد از آن بدربارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و مقارن این احوال یکی از امرای مغول لشکر بعراق کشیده سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بجهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت گسترده آن شاهزاده سرگردان را فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول کرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت ع قدم بر چشم من نه خیر مقدم و مراسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری اظهار تعظیم و دل آزاری کرده با سلطان غیاث الدین بر یک توشک نشست و مادر او را اکره در حبالهٔ نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت که تو داری از چیست براق گفت الحکم که سلطنت از سنان نیزها ستانند و غلامان ایشان را

مثقال طلا و هزار خروار جنس از سیمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ناصر الدین وزیر و ما ذکر عیال و اطفال خوارزمشاه نزد چنگیز خان فرستادند و آکثر ایشان را بقتل رسانیدند و چون سلطان محمد این اخبار موحش بشنید نظم ز جانش بر آمد نفیر و خروش بپیچید از درد و از رفت هوش چو آمد دگر باره با خویشتن همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم حلق جانش فشرد که زان درد نادیده درمان بمرد انا لله و انا الیه راجعون ملازمان موکب خوارزمشاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند و وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک علی بن سعد الدین مسعود ابهری میداشت و چون ثبات و دوام مخصوص بحضرت ذو الجلال و الاکرام است عاقبت الامر مزاج صاحب تخت و تاج بر صدر الدین علی متغیر شده او را معزول و مؤاخذ ساخت و قلاده وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن صالح در حسن خط ید بیضا مینمود اما از سایر فضایل انسانی بغایت بی بهره بود و مع ذلک مدت هفت سال باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل داشت آنگاه بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته معزول شد و از اردوی همایون بجانب خوارزم گریخته ترکان خاتون منصب وزارت خود باوی تفویض نمود و این معنی بر خاطر اشرف سلطان بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در شکنجه و تعذیب کشد اما فرصت نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزمشاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین و محمد بن صالح در قلعه ایلال مصحوب ترکان خاتون بودند و باعیال و اطفال سلطان محمد بدست مغولان افتادند و هر دو بفرمان چنگیز خان کشته گشتند اما از فضلای زمان سلطان محمد یکی علامه کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود و نوبتی از نزد خوارزمشاه برسم رسالت پیش سلطان محمد غوری رفته در روزی که بمجلس سلطان درآمد قصیده در مدحش گذرانید که دو بیت از آن قصیده اینست شاهی که هست بر همه شاهان مشرقین کشور گشای گیتی و دستور عالمین سلطان مشرقین و شهنشاه معز دین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از آن جمله امام ضیاء الدین است و او پیوسته ملازم بارگاه سلطانی بوده و در آن وقت که خوارزمشاه حکم فرمود که لفظ سنجر اضافه القاب او نمایند امام ضیاء الدین قصیده نظم نمود که بیتی از آن اینست قصیده سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر ثانی که رای او بر فتح ملک ترک چشم را مثال داد خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب آمد پدید و ملک خطا را زوال داد و از آن جمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور اصناف فضایل و کمالات آراسته بود اما بشرب مدام شغف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار بسر برد بنا بر آن شاعری این رباعی در حق او نظم کرده رباعی فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندی است و پستی با هم حال تو بچشم خود برو بان کانجاست همیشه نور و مستی با هم و از جمله اشعار نور الدین این قطعه که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشیده مشهور است قطعه شهنشاها جهان بخشا توئی آنکه نتوان از رفعت خواهد فلک فرض بجنب قدر تو کمتر پایه زنگیزد جهان در طول و در عرض همه کان کرد و لی بعهدت پس از تقدیم و تر و سنت و فرض همی گویند بعد حمد و درود که السلطان ظل الله فی الارض و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر ماند از آن جمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین مشهورند لاجرم ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم مییابد

## ذکر سلطان رکن الدین غوریانی

چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت سلطان محمد در وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین عنایت کرد و چون طبیعت رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمیع گردن کشان عراق سر خط متابعتش نهادند و در آن اوان که سلطان محمد بقلعه قارون در رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف گردید و پیشکش کشید و چون خوارزمشاه از آنجا بجانب گیلان نهضت نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین ملک زوزن را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد و آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن ملک عنان اختیار در قبضه اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نمود و از آن جهت رکن الدین خائف شده از شهر بیرون خرامیده بر ظاهر اصفهان خیمه اقامت نصب کرد و اصفهانیان باشارت جناب قضوی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هزار کس از سپاه خوارزمشاه

انکشید درین اثنا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسید و بنابر حب وطن خاطرنشان سلطان
نمود که انسب چنانست که رایات نصرت آیات بجانب عراق نهضت نماید تا کثابت دشمنان بکار رسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم
و از سر تمکن و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ راه عراق ساز داده ولد ارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی برین
تدبیر انکار بلیغ نموده فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا باجتماع لشکر پا فرمان داده حصان را نگذاریم که از جیحون عبور نمایند و اگر
سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی و املی فسیح نیت روم خیمه بر طرف جیحون زنم اما دشمنان
دست در خون زنم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات نفرمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت مقاتله نیست بلیت
بدانست کین نیز کوتاه است پسر را هم از نستی طالع است آنگاه بصواب دید عماد الملک ارقبة الاسلام بلخ بصوب عراق کوچ کرد و در اثنای راه
شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امرا قفقاق قصد قتل آن سلطان حشمت آئین کردند بسبب آنکه
در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده بار دوی چنگیزخان
گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده از زبان امرا عرضه‌ها انشا مشتمل بر اظهار تعزاد ملازمت خوارزمشاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورد
بطراز ان از قبل چنگیزخان جوابی که مناسب بود تحریر نموده و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده او را گفت بنهجی باردوی خوارزمشاه در آی که خواص
او ترا گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را گرفتند و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان
رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه و امرا او بیکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او برین کید اطلاع
یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امرا آنمقدار تیر بران خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان در آمد و چون دانستند که سلطان آنجانب
از جیحون عبور نموده بچنگیزخان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه سمت تضاعف پذیرفته بیشتر از پیشتر در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع
عشر و ستمائه بنیشاپور در آمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی ایام
گلشن نماند بجز گل خود چه که تا نفس نماند بجز از گردش ایام درین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند بجز لاجرم دفتر مصلحت
مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و هم دران ایام که
مشغوف معشوق و باده گلفام بود خبر رسید که جبه نویان و سونتای بهادر با سی هزار از ابطال رجال تاتار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه
سراسیمه شده چو بلرز بیدار ترس بر خود بپیچید و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت تقار و لیا
وزیر با قلعه ایلال روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه
قزوین روان گشت و بعد از وصول بپایان آن حصار استماع فرمود که ری را زیر و زبر کرده آنگاه عزیمت قارون دز کرد و دران اثنا
جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری
باسب خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون دز رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت جبه زهرچاک
او رو بهادر براه زنرکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از انشا
بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر
آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده ما یوس بطرف قارون دز بازگشتند و قهراً و قسراً قلعه را گرفته ما
بگیلان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلال که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا
بوده شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر دران ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر ستورگان
از آن قلعه بپایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد گویند که مغولان در آن حصار ده برادر

و آن قاصد در عراق بملازمت رسیده خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراء النهر برافراشت و چون به نیشابور رسید بخلاف عادت معهود بساط نشاط گسترده مدتی بکام تجرع شراب ارغوانی و استماع الحان و اغانی اشتغال نمود آنگاه به بخارا رفته در بعضی متنزهات آن ولایت نیز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت خوبان گل اندام بگذرانید بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند نیز بسان نرگس و لاله چند روز بنشستن قدح و پیاله بود گوئیا در آن ایام مضمون این رباعی بر خاطرش خطور مینمود که رباعی ای دل چو زمانه میکند غمناکت ناگه برود ز تن روان پاکت بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت و در آن ایام سلطان عالی مقام فرصت غنیمت میشمرد و بعیش و تجرع بادهٔ خوشگوار و مشاهدهٔ پریرویان ساده عذار گذاری میکرد و شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقتغان بجانب قنقلیان که در حدود جند اقامت داشتند در حرکت آمده بنابران فوجی از شجعان مصحوب خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثناء راه این خبر متواتر شد که جوجی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان از عقب توقتغان طی مسافت مینماید رعایت حزم کرده بسمرقند بازگشت و بقیهٔ لشکر را بار دیگر ملحق ساخته بار دیگر روی بصوب جند آورد و در ضمان عافیت بجند رسیده چون از آن سر زمین بگذشت در میان دو رود خانه کشتهٔ بسیار بر روی خاک افتاده دید و در میان ایشان نیم جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیز خان با سپاه توقتغان جنگ کرده بسیاری از ایشان را کشتند و بسوی اردوی خود بازگشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیزخانیان در حرکت آمده روز دیگر بایشان رسید و بتعبیهٔ سپاه مشغول گردید جوجی خان و اعیان مغولان پیغام نمود که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزمشاه مأمور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بحرب نماید ناگزیر ز اختیار جنگ خواهیم کرد بیت برآشفت سلطان ز گفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان و چنگیزخانیان پای ثبات فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم نورگستر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام جهت نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول میگردیدند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند و بوی لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزمشاه را از جای برداشتند اما سلطان جلال الدین منکبرنی از میمنه که موقف او بود بر کفار تاتار حمله نموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلاء چنگیزخانیان بر مسلمانان دراز شود و چون بسبب غیبت جمشید خورشید زمانه کسوت سیاه پوشید سپاه مغول در معسکر خود آتش بسیار برافروخته باردوی چنگیزخان رفتند و کیفیت حادثه را باز گفتند اشتعال نایرهٔ غضب خان بواسطهٔ اهتزاز نسیم این خبر از پیشتر بیشتر شده از کمال خشم و قهر بجانب ماوراء النهر در حرکت آمد و سلطان محمد چون دست بردی چنان از مخالفان مشاهده کرده بود در غایت خوف و خشیت بسمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز فرماید و از شنیدن این سخن پریشانی خاطر جناب سلطانی متزاید گشته ع بر دولت بسته شد راه رای صواب و با آنکه در آن زمان قریب چهارصد هزار سوار جرار در ملازمتش بودند ترک مقابله و مقاتله کرده اکثر آن لشکر را بمحافظت قلاع و بلاد ماوراء النهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب خراسان انعطاف داد و چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود لشکری و رعیت را از شنیدن این سخن دل بشکست و سلطان براه نخشب روان شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران ببرند و ترکان جمعی از ملک زادگان را که در خوارزم بودند در جیحون انداخته روی بمازندران آوردند و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغهٔ خاطر بیش میشد و در آن ایام با ارکان دولت و امرا مشورت فرموده میگفت چارهٔ این کار چیست و دفع این حادثه بکدام تدبیر صورت پذیرد و هر کس بمقدار کیاست خویش در آن باب رائی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفهٔ که در امور ملکی بصیرتی داشتند بعرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و حفظ خراسان و عراق را پیش نهاد همت ساخته بدفع دشمنان پردازیم و فرقهٔ گفتند که اولی چنان مینماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از زحمت پیکار کفار فارغ سازیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده تا بلخ عنان باز کشید

شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد و روی بجمعی که در گرد وی نشسته بودند آورد و گفت
ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم بدریا در رفتیم
و شیخ بر کنار ماند و این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که در دریا میرا د و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده
در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پای برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش گاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون
بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم
بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت
نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی میفرمود و مادر سلطان محمد که ضعیفهٔ جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت و گاه گاه بخانهٔ وی
نیز تشریف میفرمود بنابران جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلو مستی بود بوی گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفهٔ
کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجد الدین در آمده است شعلهٔ غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را
در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی سر بسجده نهاد پس سر بر آورده گفت که از ایزد تعالی مسالت نمودم
که بجهت خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد بازستانند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طشتی
پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی سیمابی شد هوا و زنگاری
دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت گر میل وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت شیخ جواب داد که
کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ما و سر بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا رود
لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان بمملکت ماوراء النهر
واقع بود

## گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی

سالکان مسالک نکته دانی
و ناظمان مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت شوارع در درجهٔ کمال یافته بود و جهت منفعت
اندک منفعتی تجار بغرا عنان از اقصای دیار مغرب تا انتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بزرگ
قبایل و صحرانشینان مغولستان فرمان فرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و امتعه باردوی
چنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت میطلبیدند فرمان داد که هر یک
از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه
مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روانه شدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و طالب آن شد
که دوستی و یگانگی بالفت و یکانگی مبدل گردد و چون آن جماعت باترار رسیدند و بخدمت حاکم آنجا ینالجق که غایر خان لقب یافته بود رفتند
یکی از ایشان که بوی آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را ینالجق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان تاجران
گشت و ایشان را محبوس گردانیده و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقبهٔ حلوان مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام
داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان جلیست خوارزمشاه بی تامل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایر خان
ریختن خون آن بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت حادثه را بعرض چنگیز خان رسانید و خان بازخواست این حرکت شنیع
قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایر خان را طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بتیغ
و چنگیز خان قتل ایلچی را چون شنود آتش غضبش اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاه بی نیاز
ثبت آنکه بر لوح ربانیها حرف اول اسم اوست آن سعی کرد که تا آن ایزد و آن بیکری ظفر و برتری مسالت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی
که بر حصول مقصودش مشعر بود بشنود و از پشته بپایان آمده بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش

رفته باصلاح حال سپاه اشتغال کرد **ذکر درآمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزمشاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر لدین الله** در سنهٔ احدی عشر وستمائه بعرض سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین غوری در غزنین مالک تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت انتقال نموده و یکی از غلامان او قایم مقام شده از استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم غزنین از صولت سپاه ظفر قرین ترسیده بی استعمال سیف و سنان آن بلده را بازگذاشت و خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت قرین لفظ اسکندر ثانی در القابش افزایند و بیست و هفت جفت طبل زرین ترتیب داده در روز اول اشارت کرد که بیست و هفت ملکزاده که در ملازمت آستان سلطنت آشیان بودند آن نقارها بنوازش درآورند و دبدبهٔ فلک کوفت کارش بغایت رسید چو طبل کرنش از شهان شد پدید و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که سلطان محمد تفحص خزاین سلطان شهاب الدین پرداخت مناشیر ناصر ظاهر شد که شهاب الدین در قلم آورده او را بمخالفت و محاربت خوارزمشاه تحریض نموده بود و همین معنی ضمیمهٔ آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خوارزمشاه از ناصر لدین الله بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان که از کیش الحاد که شیوهٔ آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور سلاطین اسلام رایت حج فرستاد ناصر لوای او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد دیگر آنکه ناصر چند نفر از فدائیان اسمعیلی از جلال الدین حسن طلبیده در بغداد نگاه داشته بود و از هر کس می رنجید آن متهوران را بقتلش مامور میگردانید و اغلمش که تربیت یافتهٔ خوارزمشاه بود و در عراق بسر میبرد بزخم تیغ آن جماعت بقتل آمد بنابرین جهات سلطان محمد را آن قرار داد که بطرف بغداد رفته بساط خلافت آل عباس را درنوردد اما میخواست که ببهانهٔ متمسک جوید که در آن امر نزدیک و دور او را معذور داشته نگویند که پادشاه اسلام بطمع ملک و مال قصد امام انام نمود بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده فدائیان الموت را بحرم فرستاد که مهم شریف را کفایت کنند و فدائیان در عرفات غلط کرده برادر شریف را در عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنود از علماء اسلام استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات ناپسندیده اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد امر کشتن او فرماید آن پادشاه را جایز بود که آن خلیفه را خلع نموده کسی را که شایستهٔ سجادهٔ امامت داند بجایش نصب کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس بتغلب و تسلط آن منصب را غصب نموده اند و چون این فتوی تکمیل یافت خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خویش از خطبه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که در سلک اجلهٔ سادات منتظم بود بیعت فرمود و با سپاهی افزون از ریگ صحرا از خوارزم متوجه بغداد گشت و چون بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف برف و سرما بمرتبهٔ هجوم نمود که برف از سر خیام عساکر نصرت انجام درگذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار و رفتار باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی بچراگاه عدم نهادند بنابران سلطان عنان بجانب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از پیشتر یراق سفر کرده متوجه دار السلام شود اما بواسطهٔ توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت و فساد مزاج روزگار بمرتبهٔ انجامید که از سرحد اصلاح درگذشت **ذکر شمهٔ از احوال شیخ مجد الدین بغدادی و بیان انطفاء شعلهٔ حیات او بتباری تیغ ستم و بیدادی** کنیت شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش شرف بن المؤید بن محمد بن ابو الفتح و الخباب بروایتی از بغداد است و بقولی از بغدادک که از جملهٔ قرای خوارزم است و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسید و در سلک مریدان آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل احوال او را بخدمت مستراح باز داشت و والدهٔ شیخ مجد الدین که از فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ نجم الدین فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است و سرانجام مهمی که بدو رجوع شده خالی از صعوبتی نیست اگر شیخ رخصت فرماید من ده غلام ترک فرستم تا آن خدمت بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجبست که این سخن میگوئی اگر پسر ترا تب صفراوی عارض شود و من دارو بغلام ترک دهم پسر تو چگونه صحت یابد و باید که رنائی

عزم رزم پادشاه قراختایی که بکورخان اشتهار داشت لوای کشورگشا افراشت و کورخان تانیکو طراز را که سرخیل امرا و مقربان او بود
با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه
سرداران سپاه ظفرپناه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطبای اسلام پای بر منابر نهاده
زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند بعد از آن بیکبار حمله آورید و بنابر اشارت پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان
مردان جولان کردند تا زمان معهود در رسید آنگاه بیکبار بر کفار تاخته اساس رمه کالی طایفه را منهدم ساختند و قراختاییان نیز بقدم ممانعت
پیش آمده نایره جدال بشائبه‌ای برافروختند که بهرام خون آشام را برگستوان فضای معرکه دل بسوخت آخر الامر حسب وعده ان جندنا لهم الغالبون
نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد در اهتزاز آمده قراختاییان آغاز گریز کردند و تانیکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد
یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته و لوازم شکر و
سپاس کریم ملک‌بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده بدستور معهود لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود
که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود آنگاه پادشاه
ظفرپناه تانیکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر فلک
فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که بیت چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترک تازی کند لاجرم
لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن ببارگاه سلطان زمین شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار بگشاد
خوارزمشاه چون او را بدان سان دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال
نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار معین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت
و سلطان عثمان را مصحوب خود بآن دیار برده یکی از مخدرات نشینان سراپرده خوارزمشاهی را بنکاح او در آورد و بهمدران ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تانیکو طراز بقتل آمده جثه او طعمه ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال
رسانیدند که مفتنی چند در شهر جند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان گشاده بنابر آن سلطان
کامران بدان جانب شتافته مواد طغیان بداندیشان را چنانچه می‌باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختا بمحاصره سمرقند اشتغال دارند
و هفتاد نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیش از یکنوبت قراختاییان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف
منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فر
وصول همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود درین اثنا ایلچیان کوشلوک که یکی از شاهزادگان ترکستان
بود و نسبت بکورخان در وادی مخالفت می‌سپرد باستان سلطنت آشیان رسیدند و اظهار اخلاص نموده قاعده شرط و پیمان را برین موجب
مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک کورخان را مستأصل گرداند بلاد ترکستان تا کاشغر و ختن تعلق بدیوان اعلی داشته باشد و
اگر کوشلوک ازین پیش‌دستی نماید تا آب فناکت بروی مسلم بود بعد ازین مواضعه یکنوبت کوشلوک بر کورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب
شد و چون جنود نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب کورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف و استعمال سیوف
اسپهبد کبود جامه که از خوارزمشاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد و گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر بهم آمیخته
گرد و غباری عظیم متصاعد شد بمثابه‌ای که غالب از مغلوب متمیز نگشت و لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه
با جمعی از خواص باردوی قراختایی افتاد و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ متلبس بلباس مخالفان می‌گشت و در آن روز نیز بدستور
معهود جامه قراختایی در بر داشت هیچکس او را نشناخت لاجرم از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز از محل فرار یافت و در کنار
آب فناکت بسپاه خود پیوسته مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند آنگاه بخوارزم

کوچلوک نسخه

بنابرآنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ تسعین و خمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش نظم آورد که دو بیت اولش این است
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد مورچهٔ تیغ او ملک
سلیمان گرفت **ذکر سلطان محمد بن تکش خان** لقب سلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بود و بعقیدهٔ طائفه علاء الدین و باتفاق
مورخان آفاق آنحضرت باستحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری و نهمت سخاوت و معدلت گستری موصوف بود و بوفور جاه و جلال
و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از بهر چه در حوصله گنجد افزون و کثرت شوکتش از احاطهٔ قوت احتمال بیرون همواره در
تقویت شریعت بیضا میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل از حد تقصیر راضی نمیگردید و او بعد از استماع خبر فوت پدر خود تکش خان
از ترشیز بخوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت ایصال این بشارت مسرعان باطراف و اکناف
مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن ولایات را بحیز تسخیر
درآورد و لوای استیلا بعقبهٔ خوارزم رسانیده خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم
رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته مدتها در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر
معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی مینمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه رشتهٔ حیات سلطان غیاث الدین سمت الانقطاع
پذیرفت باندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزهٔ دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین ازین غصه بی آرام
شده با سپاهی که روز رزم شب بزم پیش ایشان هیچ داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای
مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط نوزر را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات
عالیات برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا روز دیگر از آب عبور نمایند و ابواب جنگ و رزم بر روی سپاه خوارزم گشایند
مقارن آنحال تاینکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاه رسیدند و این معنی غوریان را معلوم
شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هزار اسب ایشان را
دریافت و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر
دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربهٔ فردوس نام که از سمرقند بود زبان باداء این رباعی بگشود رباعی
شاها ز تو غوری طلبا بساط بجست مانندهٔ موزه از کف پایت بجست از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتو شاه داده و از مات
بجست بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی
بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلاد
خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز خوارزمشاه را مسلم گشت بلکه باندک
زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا همدان مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت ظهور چنگیزخان و لشکر کشیدن
او از ایران بتوران در زمان سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع
یافته متنفسی از صعوبت آن حادثه فارغ ننشست وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیرهٔ
از جزایر آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود **گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات
خوارزمشاه با خان قراختا** در اوایل سنه ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بل اکثر ممالک ایران فراغت یافت
بنیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراء النهر تافت و بتخت بخارا رفته پسر محمدان فروشی را که بتغلب بر آن بلده مستولی شده
بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم آن ولایت سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین میگفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی
استعجال نمود و مشمول عواطف بیدریغ گشت و چون در آن اوان خوارزمشاه از تحکمات قراختائیان تنگ آمده بود بعد از فتح سمرقند و بخارا عزم

فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه
آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامید و اسمعیلیه ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه کردند و بحصار الموت رفتند و تکش خان ایالت
ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و مقارن آن حال نظام الملک سعد الدین مسعود
وزیر بر دست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه باران
عدد بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره آن حصار استوار اشتغال نمود و در آن
اوقات بی سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که
در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشت و بسعی اطباء حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش
در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هرچند طبیبان و نیک اندیشان گفتند که چند روز دیگر حرکت
نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود سمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرد و پادشاه
طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاودان آورد و وزارت تکش خان سالهای فراوان
تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الاهری میداشت و او باصابت رای و تدبیر سرآمد وزراء صافی ضمیر بود و در ایام اختیار
در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده
ترغیب میکرد بنابران ملاحده جمعی از فدائیان را بر قتل وزیر مأمور گردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای فراغت
یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود زخم کاری براو رسانیدند و از پای
درآوردند در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با حاجب [illegible] الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بامور ناشایست و اعمال ناپسند منسوب ساخت تا ایام که خوارزمشاه قتل
مشارالیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را بعد از سرایش گردن زدند و میخواست که حاجب را نیز از عقب او روانه سازد که ناگاه
باقتضای قضا خون وزیر بر زمین عارض ریخت و حاجب از آن حادثه نجات یافته بگریخت یفعل الله ما یشاء و بگیهان گشاد و بعد از شهادت
سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی قایم مقام گردید و او تا اواخر ایام حیات تکش خان بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب
فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام
نامی آن پادشاه عالیشان ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطبیب و خفی علائی را بر صحایف روزگار نگاشت و از شعرای آن زمان
یکی عماد زوزنی است و در آنسال که تکش خان از قشلاق مازندران بالنگ رادکان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشسته پرتو انوار
عنایتش بر وجنات احوال اهالی روزگار تافت عماد بملازمت آن پادشاه فضیلت پناه رسیده قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است
قصیده بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا تکین بخش شاهان خداوند عالم تکش خان
ایل ارسلان بن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم خرامید بر تخت فیروزبختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم و دیگری از آن جمله خاقانی
شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در تذکره افضل الدین در قلم آمده و باتفاق ناظمان اشعار و اصحاب
اخبار خاقانی سرآمد شعراء روزگار بود و در نظم قصیده گوی بلاغت از امثال و اقران می ربود بنابران او را حسان العجم می گفتند
و رشید وطواط در مدح وی گوید که مثنوی ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی جهان فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فزای و کفرکاه و خاقانی را مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آن کتابست مثنوی وقتست که وقت بر سر آید
سیلاب بلا ز در درآید وقتست که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم وقتست که این چهار حمال بنهند محفهٔ مه و سال و آنچه حمد الله
مستوفی نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبرهٔ سرخاب مدفون شد ظاهرا سهو از رقیم نموده

[illegible] در سنه خمس و تسعین و خمسمائه [illegible]

مینمودند بحاکم سغناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه طالبان نام و ننگ آغاز حرب و جنگ نمودند امراء منافق از عقب اردوی تکش و جلال الدین آمده دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش خان بعد از مرده در پریشان حال بخوارزم رسید و ناصرالدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهة پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده باغوار طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسید و سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهانبین آن جهان بین را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجرشاه است که در آن واقعه بنظم نموده رباعی تا چرخ کهن ببدگمانی برخواست دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست و تکش بعد از چندروز که سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود باطلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابران میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤیدالدین را پیش نهاد همت سازند در آن اثنا میاجق بی جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان داشت بنابران جانش بباد فنا دادم و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بحسب مصلحت وقت ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بری رسید قاتل ابن قصاب بتقاضای اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اخفا نمود و در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از تیغ و تیر آوران عاجز گشته راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از مشاهده صورت فتح و ظفر از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکش خان باصفهان رفته یکی از ابنا خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه ناصرالدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورده حکومت آن مملکت را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک و سعدالدین مسعود وزیر را جهة ضبط اموال دیوانی بدانجانب روان ساخت مقارن آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر ازینجانب مدد یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان محمد را از خراسان طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بجند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پیلتن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الپ درک پیوسته روی بجنگ خان ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان ترکستان را مقید بخوارزم برد و مملکتش را با الپ درک ارزانی داشت و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام مرد آمد و خوارزمشاه خان ترکستان را از محبس بیرون آورد و با او عهد و پیمان نموده بر سر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادباخ شده در ذی حجه سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آنجا نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهة دفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه متزلزل گشت و عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در گرد ولایت عراق هر روز بمنزلی و هر شب جائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه تکش خان القلعه را بجنگ گرفتند و میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفرقرین رسانیدند و تکش خان او را ببرادرش اوچه که هرگز از وی جرمی و جریمه در وجود نیامده بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات آنجا بگذراند و چون خاطر تکش خان از دغدغه میاجق فراغت

آخرت انتقال فرمود ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان تکش خان بعظم شان و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت
موصوف و معروف بود و بواسطهٔ وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبهٔ او از مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب
شمشیر کرشمه بممالک موروث منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات
او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره ور میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطان شاه از خوارزم در روز
دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آباء خویش در آمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید
داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند در آن روز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان
سنین از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض گردانید که امروز هر کس بقدر
استطاعت خویش رساله یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقدهٔ تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ
بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو
قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بمقاتلهٔ ملاحده توجه
داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و آن حادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش
را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات
نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت در آمده و اصرار بر تکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست
بنابر آن درین گفتار خامهٔ بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و تحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مباشرت مینماید و من الله الاعانة
والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس
را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمد دهند و
سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش بر طبق مدعاء ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چندگاه سلطان محمد حکومت
نیشابور را نیز ببرادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید ماه منجوق را باوج عیوق رسانیده
استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت کرد و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بروجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را
در عهدهٔ تفصیل داد و تمام قلمرو او را بحیطهٔ تصرف در آورده ابواب شفقت و رعیت پروری در آن دیار برگشاد و در خلال این
احوال ناصر الدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش مؤید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گران
مایه نامزد ملازمت تکش خان کرد و مؤید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قریب ده هزار کس از اکراد و اجناد عرب در اردوی او مجتمع
گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت
بمیمنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم و ناظم مهام بنی آدم جناب وزارت مآب جهة ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده
و مقتضی ادای شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند سیر فرماید تکش
چون این سخن شنود در کمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد گشته لشکر
در حملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را
در قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده
سایر امراء عراق را تابع او کرد و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم
قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق و ترخان آن ولایت خاطر بر قرار قرار داد جمعی از امرا که نسبت بخوارزمشاه منسوب بنفاق سلوک

طغانشاه ازین غصه چنانکه از فوت شده پسرش سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اهتمام آن مملکت را بدست آورده
بمصادره و مطالبه رعایا بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنتین و ثمانین و خمسمایه تکش خان با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت
آمد و سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه ها بسته ابواب خصومت و محاربت برگشادند سلطان
شاه از تسخیر آن مملکت مایوس گشته در آن اثنا شنود که تکش در ظاهر مرو رفته بارگاه باوج سپهر ماه برافراشته و همت بر فتح آن بلده گماشته
بنابرین مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با یکهزار مرد جرار که هریک خود را ثالث رستم و اسفندیار می
پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش بشهر درآمد و روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول او افتاد و عنان عزیمت بشادباخ تافته
در ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره نمود صلح گونه کرده بخوارزم مراجعت
فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر
مصالحه و تحصیل وجه مهادنه پیش سنجر شاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته پیش سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس
تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابوسعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء خراسان
بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او مبالغه نمودند و منصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایت را بوی تفویض نموده
بشادباخ رفت منکلی بیک بوساوس شیطانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت اتفاقا سلطانشاه بار دیگر بشادباخ لشکر کشید و چون فتح میسر نشد
بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشید و کار بر سبزواریان باضطرار انجامید بنابران بشیخ احمد بدیلی که جامع انواع علوم ظاهری و باطنی
آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت اهل سبزوار گشاد و سلطان شیخ را تعظیم نموده قبول فرمود که چون بشهر
درآید مطلقا متعرض متنفسی نشود بنابران سبزواریان ابواب شهر باز کردند و سلطانشاه بدان بلده درآمده لحظه توقف نموده بسرخس باز
گشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادباخ آمده سرادقات جلال بساحت غرا به تخییم
نصب کرده محاصره و محاربه آغاز نهاد و کار سنجر شاه و منکلی بیک باضطرار انجامیده سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند
تا از تکش خان جهت ایشان امان بستانند و تکش سخن آن جماعت را بعز قبول اقتران داده در ششم ربیع الاول سنه مذکوره سنجر شاه و منکلی بیک
از شادباخ بیرون خرامیدند و تکش آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف گردانیده درباره سنجر شاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف
و احسان نمود و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هرچه بناحق از مردم ستانده بود از وی گرفته بصاحبان مال رسانیدند و چون منکلی بیک
آنچه بجهت تصرف داشت فرود آورد او را بفخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بقصاص پدر خویش بکشت آنگاه تکش خان پسر بزرگتر خود ناصر الدین
ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر را غنیمت دانسته لشکر بشادباخ کشید و بمحاصره برادرزاده مشغول
گشت و ملکشاه سرعان نزد پدر فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش خان بی توقف روی بصوب خراسان آورده چون بنیشابور رسید
سلطان شاه ترک محاصره داده از نیشابور بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده و بتدارک اختلال متوطنان آن بلده پرداخته زمستان
بقشلاق مازندران شتافت و او در اول فصل بهار رایات بالنگ رادکان آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات
خلایق را باسعاف و انجاح اقتران داده فضلا و شعرا را صلات گرانمایه بخشید در این اثنا بواسطه مساعی جمیله نیک اندیشان تکش خان و سلطان شاه
با یکدیگر آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آنکه تکش خان بخوارزم رفت از سلطان شاه بعضی امور که دلالت
بر نقض میثاق میکرد بسمع برادر رسید و مدتی دیگر بین الاخوین آتش خلاف و شین مشتعل بوده در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمسمایه تکش خان بهمت
متوجه استیصال نهال اقبال سلطانشاه گشت و کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش خان
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سلطان تکش مانند برق و باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال از رجب و عده مفاتیح قلعه و خزینه را
بنواب پادشاه عالیجناب سپرد و صورت این واقعه بعرض سلطان شاه رسیده از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت

تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشاپور شتافتند و تکش خان در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان وستین وخمسمائه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد ازین واقعه قریب ده سال میان برادران هوای نزاع در هیجان بود و سلطانشاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده بامداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله می‌آمد و آخر الامر مابین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سرزمین حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمائه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت

## گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست برادر تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم بنیشاپور رفته و مؤید را که حاکم نیشاپور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و روی توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنا بر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود ملک مؤید که از تحمل اقامت خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج بیابان درآمده متعاقب یکدیگر طی مسافت می‌نمودند و هر فوجی که قدم از بیابان بیرون می‌نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان واجب الاذعان بر در بارگاه او را از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغانشاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده تایید او بیرون نمی‌تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسلطانشاه مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او سمت ازدیاد گرفته عرصه مملکت صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات میطلبیدند و خوارزمشاه تکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قراختائیان رفت و ملکه آن قوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان بنسبت بمن فراوانست و بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من درمی‌آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آنکه از سلطان شاه این سخن شنید شوهر خود قرما را با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و درین اثنا قرما بیقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه ازو التماس نمود که فوجی از لشکریان را همراه او گردانند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قرما این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از امراء غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت می‌نمود فرود آمد چنانچه ملک همان قدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل حصار او را برسن بالا کشیده سلطان شاه محاصرة القلعه را موقوف ساخته بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس تاخت برد و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم بی‌صره تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد و طغانشاه ملتمس او را مبذول داشته ملک دینار روی ببسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنه ست وسبعین وخمسمائه ده هزار سوار فراهم آورده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب والتوالی در حوالی نیشاپور مراسم نهب و تاراج بجای می‌آوردند و اکثر امراء طغانشاه از تضییق تنگ آمده خود را از منجنیق حصار بیرون انداختند و بسلطان پیوستند و در محرم سنه احدی وثمانین وخمسمائه

از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید از مخالفت کمال الدین خبر داشته و عرضه داشت ننموده بنابران خوارزمشاه چند گاه رشید را از خدمت خویش محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید عذریه در سلک نظم کشید و یکی از آنجمله این قطعه است قطعه شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید در زیر پای قهر تنم را بسود چرخ بی حسن اصطناع و بر جود و لطف تو عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ بدین نگر بین که اگر حالتی بود واقعه که مثل من نخواهد نمود چرخ القصّه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را آنجا والی گردانیده بجانب خوارزم بازگشت و درهمین سال سلطان سنجر بدست حشم غزان گرفتار شد و بعد از امتداد ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در باب نظم امور مملکت رایها زدند امّا چون مقارن آنحال سلطان سنجر از تعدی غزان نجات یافت فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اوقات مرض آواز شخصی بگوش او رسید که قران میخواند و چون گوش کشید شنید که این آیه بر زبان قاری جریان دارد که وما تدری نفس بایّ ارض تموت و این معنی را بفال بد گرفته مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در جمادی الاخری سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ اتسز میگریست و این رباعی میخواند که رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آنهمه مملکت باین می ارزید **ذکر ایل ارسلان بن اتسز** ایل ارسلان که در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سیوم ماه رجب سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه بدار الملک آبا خود رسیده پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال همگنان یافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان سنجری که ریاست و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساخته رکن الدین محمود خان را که خواهرزادهٔ سلطان و قایم مقام او بود در نیشاپور گرفتند و میل کشیدند و ایل ارسلان متوجه تادیب غلامان گشته بسا دباخ نیشاپور شتافت و عاصیان را در آن بلده محاصره کرد و بالاخره مصالحه نمود و بخوارزم مراجعت فرمود و بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خان قراختای میفرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابران قراختائیان جمعیتی ساخته متوجه ممالک ایران گشتند و خوارزمشاه از این خبر استماع نموده مستعد مقاتله کفار شد و عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روانه ساخت و عیار بیک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختائیان حرب نموده اسیر سرپنجه تقدیر گشت آنحال خوارزمشاه بر بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمائه بسرای عقبی شتافت مدت سلطنتش قریب هفت سال بود **ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان** سلطان شاه بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاد و مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول گشته مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ارسلان بود و در ولایت جند حکومت مینمود حساب بر نگرفتند چون تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی را طلب فرمود سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی را در جواب نوشت رباعی هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند اینجا رسول و نامه ناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در برابر این رباعی نظم نموده ارسال فرمود رباعی صد گنج ترا خسرو آن مارا کاشانه ترا مرکب و میدان مارا خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان مارا سلطان در جواب برادرزاده این رباعی دیگر گفته بجند فرستاد رباعی ایجان عمّ این غم ز سودا گیرد این قصّه نه در فسانه در ماگیرد تا قبضهٔ شمشیر که بالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد بعد از آن میان برادران بیران نزاع اشتعال یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمد و تکش خان بپادشاه قراختای که در آنزمان عورتی بود پناه برده بعرض او رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابران ملکه قراختای شوهر خویش فرما را با سپاهی بلا انتها مصحوب تکش خان گردانیده و

در تذکره ... [illegible] ... نظر الحضرت ... وطواط ... [illegible]

در صنایع الشعر و ترجمهٔ صد کلمهٔ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از مصنفات و منظومات اوست در ملازمت اتسز بسر میبرد و پیوسته در مدح او اشعار سحر آثار نظم می کرد

## گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعتی که واقع شد میان آن دو پادشاه عالیجاه

چون ملک اتسز در ملک خوارزم بر مسند کامکاری متمکن گشت نسبت بسلطان سنجر اظهار مخالفت نموده بساط حقوق تربیت سلطانی را در نوشت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده در محرم الحرام سنه ثلث وثلثین وخمسمائه لشکر بخوارزم کشید و اتسز نخست خیال مقابله کرده آخر الامر دانست که کوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر لاجرم ترک ستیز نموده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده پسرش ایل قتلغ را گرفتند و بموجب فرمودهٔ سلطان آن جوان را از میان دو نیم کردند آنگاه پادشاه ظفرپناه برادرزادهٔ خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز بسر سلیمانشاه [illegible] او را منهزم گردانید و در سنه ست وثلثین وخمسمائه که سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز بیشتر از حد و تکبر نموده در غیاب سلطان بمرو رفت و دران ولایت لوازم ظلم و بیداد بتقدیم رسانیده بمقر عز خود بازگردید و وطواط قصیده‌ای در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست مطلع چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق بسر آمد و در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمائه سلطان عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشته اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست در دامان اعتذار و استغفار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس صلح فرمود و سلطان از غایت کرم جبلی نوبت دیگر ترک رزم کرده خوارزم را باو گذاشته بازگشت و اتسز پس از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق خلاف مسلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهة رسالت بخوارزم رفته بود در جیحون انداخت و اینخبر بعرض سلطان سنجر رسیده کرت دیگر علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و در سنه اثنی واربعین وخمسمائه بظاهر هزار اسپ نزول اجلال فرموده آن بلده را محاصره کرد و حکیم انوری که دران یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی منظوم آورد رباعی ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست و رشید وطواط که در هزار اسپ بود چون این رباعی شنود این بیت گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسپ تو نتواند برد و سلطان سنجر ازین جهة عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر مفتوح شود رشید را گرفته هفت پاره کنند بعد از آن چند روز هزار اسپ بدست درآمده رشید پنهان شد و بخواص و مقربان سلطان توسل جست یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و قابلیت آن ندارد که او را هفت پاره کنند اگر حکم همایون صدور یابد دو پاره اش سازیم سلطان خندان شده از سر خون رشید درگذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزار اسپ در ظاهر خوارزم منزل گزیده در تضییق محصوران لوازم اهتمام بتقدیم رسانید درین اثنا زاهدی که او را آهوپوش می گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق بیرون فرستاده مقرر بر آن شد که اتسز بکنار جیحون آمده در برابر پادشاه از اسپ پیاده شده رخ بر زبر خاک نهد تا سلطان از جریمهٔ او درگذرد و چون اتسز حسب وعده بکنار آب آمده در برابر سلطان گردون سریر رسید هم از بالای اسپ سر فرود آورده پیش از سلطان عنان بازگردانید هرچند این بی ادبی بر مزاج اشرف سلطانی گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بطرف مرو معاودت فرموده دیگر بسر جنگ و جدال نرفت و چون خاطر اتسز از مهم سلطان سنجر فراغت یافت چند نوبت تاخت بترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم بازگشت و در محرم سنه سبع واربعین وخمسمائه اتسز بطرف سغناق لشکر کشید و چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل ازین سالی چند نسبت باتسز طریق اخلاص مسلوک میداشت توهم بخاطر راه داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده بخدمت آوردند و کمال الدین همان روز مقید شده در محبس اتسز زمان حیاتش بسر آمد و بنابر آنکه میان حاکم جند و رشید وطواط قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی

ایلک نهادو در سنهٔ ثلث وعشرین وستمائه قلعهٔ اسفراررو تو ... رافتح ... دو در سنهٔ خمس وعشر ... قیامت اثر تا تا
رفتند و ینالتکین در قلعهٔ ارک محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت واکثر لشکر ینالتکین د ... شدند واز شصت و
بیری بر چشم ملک آمده باصره اش نقصان یافت بعد ازان مغولان آن قلعه را گرفته هرکس را در انجا یافتند بقتل رسانیدند و ... را القلعهٔ سپهبد
ازهمان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیمروز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی ازان طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود

## ذکر در بیان مبادی احوال ملوک خوارزم شاهی و ذکر اختصاص یافتن آن طبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلطان خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلامی بود ترک نژاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملک
بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت وبلوازم مهم طشت داری قیام مینمود وچون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در ناصیهٔ
نوشتکین مشاهده فرموده اورا طشت دار ساخت وبنابر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه میبود شحنگی آن ولایت نیز تعلق بنو
فت ونوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد واحفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند ومدت حکومت
ایشان صد وسی وهشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که بتفصیل میاید **قطب الدین محمد بن نوشتکین** در سنهٔ احدی ...
واربعمائه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت وخوارزمشاه لقب یافت وقطب الد ...
محمد بصفات حمیده وسمات پسندیده موصوف ومعروف بود ودربارهٔ اهل فضل وکمال انعام واحسان بسیار می نمود ومدت سی سال د ...
دولت واقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می آمد وسال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد وهرگز در ...
حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشد ودامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت ووفاتش در سنهٔ احدی وعشرین وخمسما ...
اتفاق افتاد وبعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد واتسز خسرو فاضل خوش طبع بود وبوفور علم ودانش سرآمد افاضل سلاطین
مینمود وچون او نیز مانند پدر بلکه بیشتر در دیدهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت داشت وسلطان در تربیت ورعایتش بمرتبه سعی فرمود که محسود امائل
واقران گشت وازجملهٔ اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بجهت عصیان والی ما وراء النهر در ایام
رالوای اقامت افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود ودر صیدگاه طایفهٔ از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که با یکدیگر د ...
ازاطراف وجوانب درآمده سلطان را از شکاری وار در میان گرفتند واتسز که در خیمهٔ خویش در خواب بود در همیر وز کرتم بیکبار از خفته سوار شده و
بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد وچون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را
دستگیر کنند وعلی الفور بران طایفه حمله کرده آنجناب را از دست بر د مخالفان نجات داد سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو از ...
ماچه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثنای شکار واقعهٔ هولناک پیش آمده ودر مهلکهٔ عظیم افتاده
لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر برزد الطاف وعواطف خسروانه دربارهٔ او سمت
ازدیاد پذیرفت امرا وارکان دولت از غایت رشک وحسد قاصد جان اتسز گشته آورا برفساد ضمیر حساد اطلاع افتاد وبلطایف الحیل از
سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز مراسم وداع بجای آورده از پایهٔ سریر سلطنت مصیر ردان
دید سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفهٔ گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب
نوازش وموجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیار است وآزار خاطر او در مذهب
مروت مجوز نیست وچون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد وعصیان پیش گرفته لوای خلاف مرتفع گردانید وبدان سبب سلطان سنجر چند نوبت
لشکر بخوارزم کشید وکرت بعد اخری بین الجانبین کرکت آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت واتسز بیست ونه سال
بدولت واقبال گذرانیده ازانجمله شانزده سال دم از استقلال زد ودر جمادی الاخری سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه از عالم انتقال نمود
ومدت حیاتش شصت ویکسال بود وازجملهٔ افاضل رشید وطواط که در سلک شعراء ما وراء النهر انتظام داشت وکتاب حدائق السحر در

بظهور رسانیده و پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را که عز الملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دار السیاسته میگفتند و دران ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافته حشم غزان در حدود و ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآورده ملک شمس الدین پسر ممانعت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم آن ملک در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف داشت بر وی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزادهٔ او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه ساختند و او بصفت لطف و احسان و سمت سخاوت و ایثار درم و دینار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خوانده و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته با هم در مقام عداوت می بودند و هر گاه فرصت مییافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند و بهرامشاه جهت دفع آن قاعدهٔ مذمومه فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگیر و شانده و محبوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد مهتران آن محله را مواخذه میکرد و باین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و بیک ناگاه آن جوان بی گناه را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که ثبت میشود در مدح او نظم نمود قطعه همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ شاه فرخ نژاد است شه نیم روزی و در روز ملکت خجسته بنوز اول ابدا داشت ازین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از عدل و انصاف داد است جهان گر توشاد است حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است بمان در جهان تا جهان را طراوت ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است نماند فراموش بر یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است و ابونصر فراهی نابینای مادرزاد بود و آن مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بران تصور نتوان نمود نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان متصدی امر حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت درگذشت طایفهٔ از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نمود رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایات مدد ستانده بار دیگر روی بوطن مالوف آورد و در این کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بگوشهٔ بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلاء سپاه تاتار در سیستان شهریار بود و آنگاه بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار برادر چند گاهی در سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمدد غوریان مظفر گشته بار دیگر بر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مفلوک و بدحال روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تاتار شربت شهادت چشید شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در ایامی که مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشهٔ پنهان شده چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید ملک تاج الدین ینالتکین که سرکردهٔ لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمود خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و پای بر مسند

قتلغ خان از مراجعت رایت نصرت نشان خبر یافته از حدود کالنجر بکوه پایه تکنور شتافت و از حاکم آنولا بت ارسلان خان منهزم گشته بپایه جبال ارتیهر
بر دو در سنه خمس و خمسین و ستمایه سلطان ظفر قرین روی بآن مملکت آورده بسیاری از کفار کوه پایه را از سرمایه حیات بی بهره ساخت و غنیمت بی نهایت
گرفته بنیاد جمعیت قتلغ خان و متابعان او را بر انداخت و در روز یکشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه مذکوره بدار الملک دهلی باز آمد بعد از ان خبر
رسید که کشلو خان ملبن با سپاه صف شکن از اوچه و ملتان حرکت کرده و در کنار آب بیاه منزل گزیده و قتلغ خان بوی پیوسته و بر دو سر از ایمعنان
یکدیگر از ان بجانب منصور پور و سامانه روان گشته اند و الغ خان بدفع شر ایشان مامور شده در روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاول سال مذکور با سپاه منصور
روی بمخالفان آورد و درین اثنا بعضی از اعیان دهلی مانند سید قطب الدین که شیخ الاسلام بود و قاضی شمس الدین بهرایچی مکتوبی نزد قتلغخان و
کشلو خان ارسال داشتند مضمون آنکه معظم سپاه مصحوب الغخان رفته اند و سلطان با کس اندک در شهر مانده اگر شما بدینجانب توجه نمائید
ما سعی میکنیم که بحصول مقصود فایز شوید بعضی از منهیان الغخان ازین مراسله وقوف یافته کیفیت حال را عرضه داشت کردند و الغخان این
عریضه را نزد سلطان فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که اینجماعت در دار الخلافه اقامت ننمایند بنا بران سلطان فرمان فرمود
که جناب شیخ الاسلامی و حضرت قضوی از دهلی بیرون رفته در مواضعی که سیورغال ایشانست ساکن شوند و مشار الیهما طوعاً او کرهاً
حسب الحکم عمل نمودند و چون مکتوبات ایشان بقتلغخان و کشلو خان رسید در روز دوشنبه سیوم جمادی الاخری از سامانه متوجه دهلی گشتند
و چنان تعجیل راندند که در دو روز قرب صد کروه راه مطوی شده در روز پنجشنبه ششم ماه مذکور بحوالی شهر رسیدند و حال آنکه پیش از وصول
ایشان بدو روز شیخ الاسلام و قاضی از دهلی بیرون رفته بودند لاجرم ابواب مراد بر روی روزگار ایشان باز نشد و سلطان دروازها را بمردم
کاردان سپرده متحصن گشت و مخالفان دو روز در ظاهر شهر بوده چون دیدند که مهمی از پیش نمیتوانند برد عازم جبال سوالک شدند و در روز
سه شنبه چهاردهم ماه مذکور الغخان که از فرار مخالفان خبر یافته متوجه دهلی گشته بود در آن بلده نزول نمود و در همان اوقات صدر الملک
از وزارت معزول شد و تاج الدین ضیاء الملک بر مسند صاحب دیوانی نشست و در آخر سنه مذکوره خبر بدهلی رسید که طایفه از سپاه مغول
از جانب خراسان با اوچه و ملتان آمده اند و کشلو خان بدیشان پیوسته بنا بران در روز یکشنبه ششم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه رایت ظفر نشان
بعزم حرب مخالفان از دهلی نهضت فرمود و در اثنای راه خبر مراجعت مغولان مسموع شده بمستقر سریر سلطنت باز گشت و در بیستم ذیقعده
سال مذکور سلطان ناصر الدین ایالت مملکت لکهنوتی را بملک مسعود شاه ارزانی داشت و در روز یکشنبه بیست و یکم صفر سنه سبع و خمسین و ستمایه
شیرخان حسب فرمان در ولایت بیانه و گوالیار علم حکومت بر افراشت و بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که از
احوال سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش آنچه سمت تحریر یافت منقول از طبقات ناصری است که منهاج سراج جوزجانی مرقوم قلم سخن
دانی گردانیده و مآل حال المختصر عاقبت محمود در کتاب مذکور مزبور نیست و از تاریخ وصاف و بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر
الدین بسر حد زوال رسید و میان او و غلام پدرش ملبن که الغخان لقب یافته بود و از سایر امرا و ارکان دولت بتضاعف مواد قدرت و
مکنت ممتاز و مستثنی مینمود اتفاق مخالفت افتاد و ملبن بشمشیر غدر ناصر الدین را بهشت برین فرستاده قدم بر مسند جلال نهاد و چون ملبن
و جمعی دیگر بعد از وی در دهلی جهانبانی نمودند معاصر خواقین چنگیز خان بودند ذکر ایشان در جزو ثانی از مجلد ثالث در سلک تحریر انتظام خواهد
یافت انشاء الله تعالی **ذکر بعضی از حکام سیستان** مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت
خلف بن احمد ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از ان خاندان بسلجوقیان انتقال یافت در زمان
سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن
ولایت بنیابت سلطان سنجر لوای حکومت برافراشت و پس از فوت وی پسرش **تاج الدین ابو الفضل**
در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و سخاوت موصوف بود و با صابت رای و تدبیر
سرآمد حکام زمان مینمود و بنا بران در سلک مخصوصان سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک سلطان با مخالفان آثار جلادت بظهور

سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست وسیوم محرم سنهٔ اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاد و در روز سه شنبه بیست وپنجم در قصر فیروزه بار عام وقوع
یافت امرا واشراف کمر خدمت بر میان بسته زبان بادای تهنیت کشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع
آن خداوندی که حاتم بذل رستم کوشش است ناصر دنیا ودین محمود بن التمش است وسلطان ناصر الدین بعد از آن سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب
پنجاب نهضت فرمود وجمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضهٔ تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی بازگشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب
سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غرهٔ ذیقعده از آب لاهور عبور کرده جنود منصور را بنهب وتاراج کوه جود مامور گردانید والغ خان که بحسب
اقتدار واعتبار از سایر امرا وکبار امتیاز یافته بسردار سپاه شده بطرف کوه جود شتافت وبسیاری از رنود را بدوزخ فرستاده سالما غانما مراجعت
نمود آنگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنهٔ خمس واربعین وستمائه بمقصد رسیده مدت شش ماه در آن جا
ساکن بود و در ماه شعبان سنهٔ مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید وقلعه را که طایفهٔ از اشرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان
را بقتل رسانید آنگاه بطرف ولایات میان دوآب نهضت نمود وقلعهٔ نرنهه را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت وغنیمت
بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجهٔ مذکوره رایت مراجعت برافراشت و در این سفر ملک جلال الدین علی قوتلغ بی جایگاه
بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت وسلطان در هشتم شعبان سنهٔ ست واربعین وستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال
وصحاری سرگردان بود وبی آنکه بدرود کوه بمطلوب رسد در روز چهارشنبه نهم ذی حجهٔ مذکوره بدهلی بازآمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الاخر
سنهٔ سبع واربعین وستمائه آن سلطان عاقبت محمود بطرف قلعهٔ تردر وچندیری نهضت کرد ورای آن مملکت را که پنجهزار سوار ودو لک پیاده داشت
منهزم گردانیده وقلعهٔ تردر را که برافراختهٔ او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت و در روز دوشنبه بیست وپنجم ربیع الاول سنهٔ خمسین وستمائه ثانیا در دو
آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست ودوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور واوچه وملتان برافراخت وبواسطهٔ
سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاد کوه سوالک وهانسی را بوی عنایت کرد والغ خان بدان حدود رفت
سلطان در اوایل سنهٔ احدی وخمسین وستمائه روی بدار الملک خود آورد و در جمادی الاولی همین سال منصب وزارت را من حیث الاستقلال بعین الملک
بن نظام الملک محمد بن ابو سعید جنیدی تفویض نمود وملک کشلیخان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیک که برادر الغ خان بود متوجه
هانسی گشت والغ خان بناکور گریخت وسلطان در شهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچه وملتان روان شد و در ذی
حجهٔ مذکوره آن ممالک را که در تصرف گماشتگان شیرخان بود بحیز تسخیر آورد وحکومت اوچه وملتان بارسلان خان سنجر ختلقی تعلق پذیرفته سلطان
مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنهٔ اثنی وخمسین وستمائه از آب کنک گذشته براه کوهستان تا لب آب رهب رفت وغزوات
کرده راه بداون پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی بازگشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول
عین الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملک نجم الدین ابو بکر وزیر شد و در روز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لوای منصور در دهلی
نزول اجلال فرمود وپنجاه در آن بلده بود بعد از آن خبر متواتر گشت که الغ خان وارسلان خان وایبک حتائی وملک جلال الدین علی بسویت
در حدود تبهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابران در ماه شعبان سلطان ناصر الدین محمود متوجه آن جانب شد ومخالفان از نهضت
سلطان خبر یافته بنواحی کهرام وکیتهل شتافتند آنگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عماد الدین را که خمیر مایهٔ
آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد والغ خان با همعنان سایر ملوک وامرا بپایهٔ سریر اعلی آمد وسلطان
ناصر الدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنهٔ ثلث وخمسین وستمائه از والی اوده قتلغ خان
مخالفت گونه ظاهر شده ملک بکتم باستیصال او مامور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ وشین اشتعال یافته ملک بکتم بملک عدم
شتافت وسلطان ناصر الدین محمود بنفس نفیس جهت تدارک آن حادثه نهضت فرمود وقتلغ خان بصوب کالنجر گریخت والغ خان او را تعاقب نموده
تا بدو رسیده سالما غانما بازگشت بعد از آن سلطان عنان یکران بجانب دهلی انعطاف داد و در روز سه شنبه چهارم ربیع الاخر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه

فرار و قرار اختیار کردند و بعد ازین قضیه بچهار ماه بدر الدین سنقر بجهتی به دهلی باز آمد و سلطان ازوی خایف شده بحبس اکمال ستقل و سید تاج الدین موسی که از
موافقانش بود فرمان فرمود و هر دو در محبس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از
لشکر تاتار از آب سند گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند پس از روزی چند بران بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بتعذیب عباد
و تخریب بلاد مشغول اند بنابران سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را با جمعی از امرا ترک و فوجی کثیر از جنود عسکر بدفع چنگیزخانیان
نامزد فرمود و آن جماعت بلاهور رفته از مخاذیل کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب
زخمی که در روز قتل التکین خورده بود کینهٔ معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال تدبیری اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امرا ترک
بر گزیدهٔ دولت اند و سلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان بر گیریم مناسب دولت
خواهد بود و بهرامشاه بواسطهٔ غفلت و عدم وقوف در ساعت نشانی موافق مدعا مهذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر پر تزویر
آن مثال را بمجلس نزد امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده و صلاح مییست و جماعت در مخالفت بهرامشاه با یکدیگر موافقت
نمودند و چون این قضیه بعرض بادشاه رسید متوهم گردیده و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آتش
فتنه ایشان را فرو نشاند اما جناب شیخ الاسلام هیزم کرم نایرهٔ مخالفت را تیزتر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود و امرا فوج محاصره کرده از نوزدهم
شعبان تا اوایل ذی قعده سنه مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاه داشته بعد از ان مخالفان قهراً و قسراً آن خطه را مفتوح ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه
شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه**
چون مهم سلطان معز الدین بهرامشاه تکمیل یافت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین اسامی سلطان شمس الدین التمش و سلطان
علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروز شاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بر سلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذیقعده
سنه تسع و ثلثین و ستمایه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بر سریر سلطنت دهلی جلوس نموده بود خود مشرف
گردانیده امر وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و حکومت بهرایچ را بعم خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و عم
دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج فرستاد و ملک قطب الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد ناگور و سوالک بعز الدین بلبن بزرگ
تعلق گرفت و خطهٔ بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مهذب الدین در غایت اختیار و اعتبار در سر انجام امور ملک
و مال دخل کرد امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمایه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابوبکر را
بر مسند وزارت نشاندند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بملک غیاث الدین بلبن خرد دادند و او را الغ خان خواندند و سلطان
مسعود شاه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه قرابیگ تمورخان را بحکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تمورخان با سپاه فراوان بدان جانب شتافت
و تخت طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام مناقشه آمده بالاخره در ششم ذی حجه سنه مذکوره آن منصب را به تمورخان بازگذاشت
و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر صفر سنه ثلث و اربعین و ستمایه بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید مقارن این حال خبر شایع شد
که لشکر مغول از جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده مسعود شاه با اسباب کثرت و شکوه متوجه دفع اعدا گشت
چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان عیش پیشه و ظریفان عشرت
اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را بر بسط بساط نشاط تحریض نمودند و او خود فی نفس الامر بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام مشعوف
بود بنابران در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد عمش سلطان ناصر الدین محمود که در بهرایچ
بود فرستاده التماس حضور نمودند و ناصر الدین بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصد و صعود بر سریر مقصود
مسعود شاه را گرفته محبوس گردانیدند و زمان حیات مسعود شاه را در محبس بپایان رسانید **ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان**
**شمس الدین التمش** ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر بیفیدباغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه دست داد و جلوس او بر سریر

بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال بجانب قلعه تبهنده که
کوتوال آن ملک التونیه بود از خلاف میرزد متوجه گردید و چون در نواحی آن حصار نزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم اتراک بجهة کمال اقتدار و
اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بوده خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند چون در دُر
صدف محبوس گردانیدند و ملک التونیه رضیه را راضیه ساخته در سلک ازدواج کشید و در پی تسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرامشاه
بن التمش در غیبت رضیه برضای امرای دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن التمش** چون خبر گرفتاری
سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه معز الدین بهرام شاه را پادشاه
ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط
نیابت ملک اختیار الدین ایتکین دست بیعت بمعز الدین دادند و دران روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود
بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده ثبت که نوشته میشود قصیده رهی در شان تو منزل ز نوآیات سلطانی خفی در طالعت منضم علامات
جهانبانی معز الدین و الدنیا معینت الحق بالحق سلیمان یابت در فرمانت هم انسی و هم جانی اگر سلطانی هندوستان ارث دوده شمسی بحمد الله
ز فرزندان تو ای آن التمش ثانی چو دیدندت همه عالم که بر حق وارث ملکی درت را قبله کردند هم قاصی و هم دانی چو منهاج سراج ای بنست
خلقان را دعای تو که یارب بر سریر ملک عالم جاودان مانی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی که جز در طره پرچم نه بیند
کس پریشانی القصه چون اختیار الدین ایتکین در قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باستصواب مهذب الدین محمد وزیر
تمامی مهمات ملکی و مالی را فیصل میداد و سلطان بهرامشاه را از پادشاهی جز نامی نماند لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور گردانید
و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمائه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیک ناگاه خود را با ایتکین رسانیده و
بزخم سکین او را از پای در آوردند و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر راتق و فاتق مهمات پادشاهی
گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشان را منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه
در اثنای فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدر الدین سنقر در کمال اختیار و اعتبار
اوقات گذرانید و استقلال مهذب الدین در امر وزارت نقصان پذیرفت وزیر بتزویر در خلوت زبان بغیبت بدر الدین بکشاد و آن
سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر بدر الدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطان را فهم کرده داعیه نمود که معز الدین را از عزت
سلطنت بذلت عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت بنشاند و جهة مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه
تسع و ثلثین و ستمائه در وثاق صدر الملک علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که باو اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدر الملک را
بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضارا صدر الملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه
دیگر نزد وزیر بود و چون مهذب الدین دانست که صدر الملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن معتمد سلطان را در نهانخانه که متصل بان منزل بود نشاند
و صدر الملک را بار داد و صدر الملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدر الدین سنقر جهة خلع معز الدین و تعیین پادشاهی
که شایسته سریر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی و بعضی از امرا و اعیان را در خانه جمع ساخته انتظار
مقدم شریف شما میکشند مهذب الدین جواب داد که شما بسعادت بار گردید تا من تجدید وضو کرده بخدمت مبادرت نمایم و صدر الملک از دار
الوزاره بیرون رفته وزیر مقرب سلطان را طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملک بچه مهم آمده بود و گفت بی فرمود که بسرعت هرچه تمامتر سلطان را
سوار باید شد و پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشان را فیصل میباید داد آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت ماجرا تقریر کرد و معز الدین
بهرامشاه متوجه تادیب بداندیشان شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدر الدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان بحیله
بکشاد و سلطان او را از نیابت معاف داشته بکان بحکومت بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شد و قاضی شمس الدین و شیخ محمد ساوجی

تفویض نموده بجانب دهلی بازگشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بطرف ملتان لشکر کشید و در آن سفر مزاج شریفش از نهج اعتدال منحرف گردید
وچون بجانب دهلی مراجعت کرد در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه مذکوره روی بملک باقی آورد مدت سلطنتش بیست و شش سال بود و
وزارتش بنظام الملک محمد بن ابی سعید الجنیدی قیام مینمود و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در زمان سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت
وکتاب جامع الحکایات را بنام آن وزیر صافی ضمیر بر صحیفه انشا نگاشت سلطان شمس الدین را هفت پسر و یک دختر بود برین موجب رکن الدین
فیروزشاه غیاث الدین محمد شاه ناصر الدین محمود معز الدین بهرامشاه قطب الدین محمد جلال الدین مسعود بهاء الدین محمد سلطان رضیه

## ذکر سلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان فیروزشاه باستصواب امرای درگاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشسته ابواب خزاین
بگشاد و روان حاتم را منفعل ساخته زر وافر بخاص و عام داد آنگاه به بسط بساط عشرت پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در [illegible]
بسیار بود بنا بران اختلال بقواعد ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین که از ایشان
آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر صبایی خود قطب الدین محمد را کشتن داد و بنا بر علی هذا اعاظم امرا لوای خلاف [illegible]
ارتفاع دادند و ثانیا سلطان فیروزشاه جهت بعضی از مصالح مملکت از دهلی بیرون رفته در غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه نزاع
منهزم گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم نموده شاه ترکان را گرفته دست بیعت برضیه دادند و رضیه جمعی از معتمدان
را ارسال داشت تا رکن الدین فیروزشاه را گرفته بدهلی آوردند و حبس کردند مدت سلطنت ملک فیروزشاه هفت ماه بود و او در محبس
رضیه داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاودان توجه فرمود

## ذکر سلطان رضیه بنت شمس الدین التمش

سلطان رضیه بواسطه اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور ملک و مال دخل مینمود و سلطان شمس
الدین با وجود اولاد ذکور منصب ولایت عهد را باو تفویض فرموده بود منقولست که در روزی که التمش رضیه را قایم مقام خود میساخت
بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر که هر یک شایسته تخت و افسر گشته سلطان بچه جهت دختری را ولی عهد میکند جواب داد
که این دختر قابلیت جهانبانی از پسران بیشتر دارد و فی الواقع جمال حال رضیه بجمیع صفاتی که سلطان عادل میباشد آرایش داشت و جز
آنکه در صورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جبلت او نمی نمود و سلطان رضیه چون بر سریر سلطنت نشست از لباس عورات بیرون
آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلق ظاهر گشت چنانچه در روزهای بار همه کس او را میدید و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر
میفرمود و در اوایل دولت سلطان رضیه نظام الملک وزیر و ملک علاء الدین شیرخانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیرخانی
و ملک عز الدین سالار در طریق خلاف سلوک کرده لشکری جمع آورده و نواحی دار الملک دهلی معسکر کردند و سلطان رضیه بمقابله
مخالفان قیام فرموده بعد از تکرار حرب و پیکار امرا از مقاومت عاجز گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده بدولت سلطان رضیه
پیوستند اما خواطر بر آن قرار داده بودند که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و ملک عز الدین سالار و ملک عز الدین کبیرخانی عن صمیم
القلب غاشیه اطاعت و اخلاص سلطان رضیه بر دوش گرفته شمه از خیال بد اندیشان بعرض رسانیدند و شبی بر در سراپرده سلطان مجتمع گشته
ملک سیف الدین کوچی و ملک علاء الدین شیرخانی و نظام الملک را طلب نمودند تا مواخذه و مقید گردانند و ایشان سبب طلب را دانسته هر یک
بطرفی گریختند و بالاخره هر دو ملک گرفتار شده بقتل رسیدند و نظام الملک ببعضی از جبال صعب المسالک پناه برده همانجا عالم را بدرود
کرد آنگاه سلطان رضیه منصب وزارت را بخواجه مهذب الدین محمد تفویض نمود و سیف الدین ایبک را ملقب بقتلغخان گردانیده امر سرداری
سپاه را باو عنایت فرمود و کبیرخان را بحکومت لاهور فرستاد و حسب تقدیر بعد از ایام ملک سیف الدین فوت شده منصب او تعلق بملک
قطب الدین حسن گرفت و جمال الدین یاقوت امیر الامرا شده در نهایت تقرب لوای دولت او بسمت استعلا پذیرفت و بدین واسطه
نایره حسد سایر امرا اتراک مشتعل گشته کینه رضیه در دل گرفتند و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه کبیرخان در لاهور سالک طریق عصیان شد سلطان رضیه
لشکر بدان صوب کشید و کبیرخان بقدم اعتذار پیش آمده سلطان از روی عفو نمود و ولایت ملتان را بوی تفویض فرمود و عنان یکران بصوب

بهندوستان توجه نمای که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتیم و حسام الدین انگشت قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بدانصوب انعطاف داد و بعد از وصول محمد بختیار پیوسته روز بروز مهم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خواند و سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراخت و غیاث الدین در مقام استرضاء سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و شش زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از ابطال رجال روی بجانب بهار آورد و عز الدین کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت بنا علی هذا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و بمجرد سمع حسام الدین عوض رسیده بصوب دار الملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان ناصر الدین کشته شد و اکثر امراء خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود

## ذکر سلطان شمس الدین التمش

که کنت باعث تاج منهاج سراج این داستان را ابتهاج را در کتاب طبقات ناصری برین موجب مرقوم گردانیده که پدر شمس الدین التمش ایلم خان بود و ایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما روزی مصحوب جمعی از ابناء عم بتماشای صحرا بیرون رفته آن جماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نموده او را بتاجری فروختند و آن تاجر او را بخارا برده بشخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چندگاه در آن دودمان عالیشان بوده باصناف اوصاف حمیده موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده سلطان شهاب الدین بخریدنش رغبت فرمود دلالان او را هزار دینار رکنی بها کردند صاحبش مضایقه نموده سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان بآستان سلطان شهاب الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت گردانیده فرزند خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک رسید و پسرش آرامشاه از سر انجام مهام انام عاجز گشت امرا و اعیان بر سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بداون بود اتفاق نمودند و او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه سبع و ستمائه بر مسند سروری نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت بر تقویت شریعت بیضا و تربیت علما و فضلا میگماشت لاجرم در اوقات استیلاء چنگیز خانیان بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات و افاضل بآستان اقبال آشیان آن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسوده شدند و در شهور سنه ست عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقاً مسطور شد بتعجیل رسانید و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه عزم تسخیر رنتهنبور نمود و با آنکه آن حصار در غایت متانت بود دست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچه و ملتان گشت و هم سلطان ناصر الدین قباچه بموجبی که سابقاً سمت تحریر یافت از هم گذشت و آن خسرو منصور در سنه تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه گوالیار شتافت و کوتوال آن حصار متحصن شده سلطان در پای آن حصن حصین قبه بارگاه باوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آن قلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه بیکدیگر فتح و ظفر روی ننمود و در سه شنبه بیست و ششم صفر سنه ثلثین و ستمائه کوتوال گوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافته و سلطان هفتصد کس را بر در بارگاه بقتل رسانید و بیاد کردن رود از سر خون بقیه هندوان درگذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک امرا انتظام داشت

متابعت بر روش ... م و در تسخیر آن بلاد مساعی جمیله بتقدیم رسانیم و محمد بختیار باین سخن التفات نفرموده ببور در جبال و عقبات پر درخت طی مسافت
می نمود تا بصحرائی مسطح که در اراضی تبت بود در آمد و در آنجا شهری دید معمور و آبادان سپاه را اجازت داد که قری و قصبات آن نواحی را
غارت و تاراج کنند در آن اثنا از حصاری که در آن دیار سر بفلک دوار افراشته بود سپاهی مستعد پیکار بقدم مقابله و مقاتله بیرون شتافتند
و آن روز حربی در غایت صعوبت وقوع یافته جمعی از لشکر محمد بختیار بدرجه شهادت رسیدند و محمد بختیار از آن سفر پشیمان گشته در ظلام لیل
عنان فرار بجانب لکهنوتی انعطاف داد و حال آنکه مردمی که در حوالی آن راه اقامت داشتند آتش در کوه و هامون زده بودند چنانچه
لشکریان در یازده شبانه روز هرچند سعی نمودند یک برگ کاه و یک شاخ هیزم نیافتند تا بعلف چه رسد لاجرم الاغ بسیار تلف شد و چون
بسر جسر رسیدند دو طاق را ویران دیدند زیرا که آن دو امیر که بمحافظت آن پل مامور بودند با یکدیگر خصومت نموده هر یک بطرفی رفته بودند
و هندوان پل را ویران کرده لاجرم محمد بختیار و اتباع او غریق بحر حیرت گشتند و طلبکار معبری شدند که روزی چند آنجا باشند و کشتی ترتیب دهند
و در آن حدود بتخانه یافتند در کمال ارتفاع و حصانت و در آنجا بتی بزرگ دیدند که مجسم از طلای احمر بود بوزن قریب دو هزار من و د
تمثال زرین و سیمین در پهلوی آن بت نهاده بودند القصه محمد بختیار از غایت اضطرار در آن بتخانه منزل کرد و لشکریان را بترتیب کشتی مامور گر
دانید در آن اثنا رای کامروپ از ضعف جنود اسلام آگاهی یافته رعایا و سپاه خود را فرمود تا از نیزه و نی در گرد بتخانه دیواری مرتفع ساختند
و هندوان بی ایمان آغاز آن کار کرده امرای محمد بختیار معروض داشتند که اگر درین مقام بیش ازین توقف نمائیم مجموع اسیر کفار شویم مناسب آنکه
توکل بر کرم الهی کرده خود را ازین مهلکه بیرون اندازیم شاید نجات میسر گردد و محمد بختیار این رای را صواب شمرده همگنان متکفل شدند و یکبارگاه از بیت
الاصنام بیرون تاخته بر آن هندوان حمله کردند و اکثر بسلامت بیرون رفته خود را بکنار آب رسانیدند یکی از لشکریان اسپ در آب انداخت
تا یک تیر پرتاب پایاب بود و سایر مردم که این حال مشاهده نمودند پنداشتند که آنطرف رود آب نیست
و چون بمیان دریا رسیدند محمد بختیار با صد نفر سوار از اجل نجات رسیده بقیه طعمه ماهیان گشتند و چون محمد بختیار بدار الملک خود نزول فرمود
از غایت حزن و اندوه رنجور شده در شهور سنه اثنی و ستمائه وفات یافت **محمد شیران خلجی** بعد از فوت محمد بختیار امرای
خلج او را بسلطنت اختیار کردند و محمد شیران را در اواخر اوقات حیات با بعضی از هندوان مقاتله اتفاق افتاده بدرجه شهادت رسید
**علاء الدین مردان خلجی** بفرمان سلطان قطب الدین پس از واقعه محمد شیران در لکهنوتی بر مسند ایالت نشست و او بصفت جلادت
موصوف بود و بعدم عقل و تمیز معروف در روز بار زبان بگزاف گشاده بقسمت ممالک عراق و خراسان پرداختی و اگر کسی بخلاف رای
او سخنی گفتی در ساعت بنای حیاتش را منهدم ساختی در طبقات ناصری مسطور است که در ایام حکومت علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش
رسیده اموال او تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را بیارگاه در آورده شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام شهر است
عرض کردند اصفهان فرمود که نشان حکومت اصفهان را بنام او نویسند و هیچکس را زهره آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است که ملک
در روز دیگری از مقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت با او گفت که این تاجر که حکومت اصفهان را بوی تفویض فرموده اند
مالی میخواهد که استعداد سپاه نماید و آن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده مالی خطیر بآن تاجر داد و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیده علاء الدین
مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه گردانیدند **ذکر حسام الدین عوض**
خلجی در طبقات ناصری مسطور است که حسام الدین عوض در سلک خلجیان که بغیر عوض انتظام داشت و بغایت نیکو سیرت و پسندیده اخلاق
بود و در اوایل حال روزی فی الجمله متاعی بر دراز گوشی بار کرده از موضعی بموضعی میبرد و در اثنای راه به پشته که آبادی نیست افتاده منکشف
شد زمره از درویشان که سیمای صلحا از بشره ایشان لائح بود بوی بازخوردند و سوال کردند که هیچ طعام همراه داری جواب داد که بلی
و فی الحال بار از دراز گوش فرو گرفته یک دو قرص نان و فی الجمله نانخورشی نزد درویشان نهاد و ایشان از آن طعام سیر خورده با یکدیگر گفتند
این مرد ما را خدمتی پسندیده کرد لایق آنکه اثر مکرمتی نسبت با او بظهور رسد آنگاه روی بحسام الدین آورده بر زبان راندند که بهندوستان

...آن بر زبان ... بر زیست ... فرمان فرمود که مرکبات ... از حضور حال درباره محمد بختیار لوازم انعام و احسان بجای آوردند و محمد بختیار از
نوبت مرحمت هرچه در آن زر بود ... بر ... نقسیم نمود و هرچه چیزی دیگر بران ... فرمود و خلعت پادشاهانه پوشیده سرخ روی و دو
منزل خویش برگشت و بعد از آن سرتی ولایت بهار لشکر کشید و مملکت رای لکهمیر آسخر کرداینده شکام
لکهمیر و دراوردن محمد بختیار ممالک او را در حیز تسخیر
گفتار در بیان تتمهٔ از مآل حال رای
مورخان دانش پذیر بخامه پاکیزه تحریر صحایف اوراق نگاشته اند که در بند و بستان
سرتی ولایت بهار ملکی است بغایت معمور و بسیط که دار الملک آن را نودیه گویند و یکی از ملوک هند در آن سرزمین مالک تاج و نگین
بود و آن ملک مشکو ... فضیلت داشت و اعتقاد ... اران رای حامله گشته ناگاه شوهرش فوت شد و چون از و فرزندی نماند امرا
و ارکان دولت تاج پادشاهی ... نهادند و بدستور معهود مهام ملکت را سرانجام می نمودند و چون آن ضعیفه احساس الم وضع حمل کرد
منجمان و برهمنان را احضار فرمود و در ساعت سعد و نحوست زمان تولد لوازم تفتیش بجای آوردند و اجماعت بعد از نظر در زایچه طالع
رفت بعرض رسانیدند که اگر این فرزند درین ساعت متولد شود عالم را در تفاوت و ادبار روزگار خواهد گذرانید و اگر پس از انقضا
دو ساعت تولد نماید بمرتبه سلطنت رسد و مدتی مدید بر مسند اقبال متمکن گردد و او چون این سخن شنید فرمود تا هر دو پایش را بر هم بستند
او را از زن و حول انساعت سرنگون آویختند ... و ... کردند تا آن فرزند که مشهور است برای لکهمیر در وجود آمد و بهمان لحظه آن ضعیفه
مدت ... قابل ... متعهد تربیت رای لکهمیر گشت ... تا ... شد و تمیز رسید تمامی اشراف کمر خدمتش بستند و مدت هشتاد
سال ارکان دولت و اعیان ... کذرانید و هرگز ... تجویز ... سبستان انتظام ... وجود نفرمود و چندان سخاوت که انعامش از یک لک کمتر نبود
روایت است که چون محمد بختیار مملکت بهار ... فتح نمود و ... در ... خبر ... و مردانگی او در ... شنیده یافت جمیع از حکما و براهمه بخدمت
رای لکهمیر ... و معروض داشتند که ما از کتب سلف چنان معلوم ... و التماس ... که این مملکت ... در تحت تصرف اتراک در خواهد
محمد بختیار در بهار ... افراخته ... که سال دیگر ... توجه ... بخاطر ... رای صواب آنست که رای با ما موافقت فرماید تا از نودیه
کوچ کرده در ... از ... لکهنوتی ... رای ... یکه شخصی را که برین بلاد استیلا خواهد یافت ... علامتی هست گفتند که یکی از
علامات او آنست که چون راست بایستد و دستها فرو گذارد ... بر دو دست او از سر زانوش بگذرد و چنانچه انگشتان سباقهای او برسد
رای گفت پس صواب چنان مینماید که جاسوسی ببهار فرستیم و چون بیاید ... تفحص حلیه و حال محمد بختیار نماید اگر این علامت را
... کیفیت ... محمد بختیار را چنانچه واقع بود تقریر نمود ... تحقیق المعنی بجانب بهار ارسال ... ذات او مشاهده کند
محمد بختیار را سپاه قرار ... رفتند ... اکثر منجمان نودیه متفرق گشتند ... رای لکهمیر ... داشتند و چون آن شخص باز آمد
نهاده بود و ... سپاه ... نودیه ... توجه او اشتهار یافت ... و سال دیگر محمد
هشتاد سال مجتمع گشته بود ... رای لکهمیر ... و آن مملکت معموره بتصرف محمد بختیار درآمد و خرابی که در مدت
ویران کرده در یکی از مداین لکهنوتی که در سرحد تبت بود در حل اقامت انداخت و آن بلده را دار الملک ساخته و بقاع خیر بنا نهاد
خطبه بنام خود خواند و بعد از چندگاه ... تسخیر کوهستان تبت در دماغ او پیدا شده با ده هزار سوار جرار عازم آن صوب گشته شخصی که او را
علی ... گفتندی و از مردم آن دیار بود را هبری سپاه را قبول نمود و بعد از طی چند منزل محمد بختیار را بشهری رسانید که نزدیک بآن نهری عظیم
جریان داشت و نام آن ... هندی ... بود و آنگاه ده روز دیگر بجانب بالای آب طی مسافت نمود تا بموضعی رسیدند که در قدیم الایام
بر آن نهر از سنگ تراشیده جسری بسته بودند ... مشتمل بر بیست و اند طاق و محمد بختیار با لشکر از آن جسر گذشته و دو نفر از امرای خود را جهة محافظت
آن پل بازگذاشت و رای کامرود از عبور جنود اسلام وقوف یافته ایلچی نزد محمد بختیار فرستاد و پیغام داد که مصلحت نیست که ملک درین
سال بجانب تبت روند مناسب آنکه ازین مرحله مراجعت فرمایند و استعداد تمام کرده سال دیگر متوجه گردند تا من نیز براق لایق ... گشته

و سالها غائبانه بدهلی مراجعت نموده در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از اسپ در افتاد و نقد بقا بباد فنا داد و سلطان قطب الدین
در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم ضرب المثل بود و مدت بیست سال در هندوستان سلطنت نمود و از آن جمله چهارده سال خطبه
بنام خود خواند کتاب تاج المآثر در ذکر احوال و آثار آن شهریار کامکار اشتمال دارد و چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر
این ذره احقر بود در تفصیل آن حالات شروع نمود آرامشاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی
بر تخت سلطنت نشست اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امرا آرامشاه را شایسته سریر جهانبانی ندیده
کس نزد سلطان شمس الدین التمش فرستادند و او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند و ممالک هند در آن ایام بچهار قسم انقسام یافت دار الملک
دهلی تعلق بشمس الدین التمش گرفت و در اوچه و ملتان فرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت لکهنوتی را ملوک خلج بحیطه ضبط در آوردند و لاهور
و توابع را گماشتگان تاج الدین یلدز تسخیر کردند ملک ناصر الدین قباچه ایضا در سلک ممالیک زر خرید سلطان شهاب الدین منتظم
بود و فراست تمام و کیاست ما لا کلام داشت تدبیر امور شهریاری و قواعد ملک داری نیکو میدانست و بامر لشکرکشی و دشمن کشی کما ینبغی
قیام میتوانست و او بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچه و ملتان استقلال یافته بعضی از قصبات سواحل سند نیز بتصرف او در آمد
و در سنه احدی و عشرین و ستمائه یکی از امرای چنگیز خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ملتان شد و چون ملک ناصر الدین را تاب مقاومت آن
لشکر نبود در شهر تحصن نمود و مغولان مدت چهل روز ملتان را محاصره کرده چون فتح میسر نشد لوای مراجعت افراختند و در آخر سنه ثلث
و عشرین و ستمائه ملکخان خلجی و اتباع او بر بلاد سیستان مستولی شدند و ملک ناصر الدین متوجه دفع شر انجماعت گشته بین الجانبین حربی صعب
وقوع یافت و ملکخان بقتل رسیده سپاهش سر خویش گرفتند و راه گریز پیش و چون آفتاب اقبال ملک ناصر الدین قباچه بسر حد زوال
رسید سلطان شمس الدین التمش فی سنه اربع و عشرین و ستمائه لشکر باوچه کشید و ناصر الدین فرار بر قرار اختیار کرده بقلعه بکهر شتافت و سلطان وزیر
خود نظام الملک محمد بن ابی سعید را بمحاصره اوچه تعین فرموده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الملک در روز سه شنبه ششم جمادی الاولی سنه خمس و عشرین
و ستمائه اوچه بصلح گرفته متوجه قلعه بکهر شد و ناصر الدین از انجا نیز عزم گریز کرده در کشتی نشست و چون سفینه بمیان دریا رسید غریق بحر فنا
گردید مدت سلطنتش بیست و دو سال بود **ذکر ابتداء حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است** در طبقات ناصری مرقوم
خامه سخنوری گشته که در زمان سلطان معز الدین از خلج غور جوانی بود در غایت شجاعت و پهلوانی اما بکراهت هیأت اتصاف داشت
و چون بر پای ایستاده دستها فرو میگذاشت دستش از سر زانو مقدار یکدست در میگذشت و این شخص موسوم بود بمحمد بختیار و او بهوس
اعتبار و خلعت بدرگاه سلطان شهاب الدین رفته عارض لشکر جهة غرابت منظر علوفه او را کمتر مقرر گردانید و محمد بختیار از غزنین بدهلی
شتافته در دیوان سلطان قطب الدین نیز مهمی نتوانست ساخت بنابر آن از انجا بطرف بداون خرامید و حاکم آن ولایت هزبر الدین
حسن او را نوکری قبول نموده برای سر انجام مهمی باوده فرستاده محمد بختیار در آن دیار مال بسیار حاصل کرده اسباب حرب و ادوات
طعن و ضرب بهم رسانید و حدود آن ولایت را تاخته آثار شجاعت و مردانگی ظاهر گردانید و صیت شجاعت و سخاوت او در السنه
و افواه دایر گشته شمه ازین معنی بعرض قطب الدین ایبک رسید و جهة او تشریف و خلعت فرستاد و محمد بختیار از آن التفات استظهار تمام پیدا
کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ و بستان در موسم خزان بی برگ و بر گردانید و غنیمت بسیار بچنگ آورده نزد قطب الدین
ایبک برد و قطب الدین ایبک او را بر تبت ترتیب سرافراز ساخته در آن مرتبه مبالغه فرمود که امرا و ارکان دولت را بر احوال
محمد بختیار رشک آمده و قاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که در نظر پادشاه با فیل جنگ کند و قطب
الدین نخست از هلاک محمد اندیشیده عاقبت بنابر مبالغه مقربان آن امر همداستان شد و فرمود تا فیل سفید را که مست گشته بود بمیدان
آوردند و محمد بختیار بجنگ فیل توجه کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هر چه تمامتر گرزی بر خرطومش زد و فیل از آن ضربت
مضطرب شده روی بگریز آورد و قطب الدین بتجدید همت بر رعایت محمد بختیار گماشته همدر آن مجلس از نقد و جنس آنمقدار باو بخشید که

ملک علاء الدین محمد درگذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه از امرا ترک بمتابعت ملک علاء الدین داده عریضه نزد تاج الدین یلدز
فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعا حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد اورا
استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه از امرا و اقربا گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تا می الجماعت را اجازت
داده تا ببامیان رفتند و بغزنین درآمد مالک تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان ببرادر پیوست ملک جلال الدین علی
با جمعی کثیر از تیراندازان پیشه یکدلی عزم هدم یلدز جزم کرده روی بغزنین آورد و یلدز تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بکرمان رفت
و جلال الدین علی کرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتکین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین
طایفه از امرای غور را باستیصال تاج الدین مأمور گردانید و یلدز یکی از ارکان دولت خود را باستقبال فرستاد و او ایلغار کرده بیکناگاه
بسروقت غوریان رسید و جمعی از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با بقیه لشکر ظفر قرین بظاهر غزنین
شتافت و علاء الدین متحصن شد و مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشت و تاج
الدین یلدز سر راه بروی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برده علاء الدین
چون حال برادر بدان منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا ببامیان
رفتند آنگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چندگاه میان او و حاکم
دهلی قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت
و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه شنگ سوراخ بهندوستان [illegible] و ماه چهره رایت یلدز بار دیگر از
افق دار الملک غزنین طالع شده بتدارک اختلال احوال ملک و مال اشتغال نمود و آنگاه لشکر [illegible] و ملک [illegible]
تاج الدین حرب صلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثنای آن ملک نصیر الدین [illegible] تحریق خلاف
آشکار ساخت و بین الجانبین غبار پیکار ارتفاع یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت [illegible] بازآمده بدست
نیاز در دامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جریمه او کشید و [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده مغافصه بحدود آن مملکت درآمد و تاج الدین از مقاومت عاجز گشته از راه سنگ سوراخ
متوجه هندوستان شد و در آن سفر امرا ترک متفق شده نصیر الدین حسین را با مؤید الملک وزیر بقتل رسانیدند و تاج الدین یلدز را در سنه
اثنی عشر و ستمائه در نواحی [illegible] سلطان شمس الدین او را بخطه بداون ارسال داشت و آنجا روز حیاتش بشام ممات تبدیل یافت مدت
سلطنت ملک یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحباله نکاح قطب الدین ایبک بسر میبرد و دیگری در سلک ازدواج ناصر الدین
قباچه قطب الدین ایبک در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک
در خدمت اولاد قاضی قرآن خواند و بعد از آن بآموختن آداب فروسیت و تیراندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرد
آنگاه بازرگانی او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف
دیده متوجه تربیتش گشت و نخست اورا میرآخور ساخت و چون دهلی بتسخیر شهاب الدین درآمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض
نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهور سنه تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه غزو بنارس بود او را با عز الدین حسین خرمیل
مقدمه لشکر گردانید و ایبک بیکناگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهور سنه
ثلث و تسعین و خمسمائه کرت دیگر لوای جهاد افراخته بطرف نهرواله شتافت و بر رای آن ولایت نیز ظفر یافت و بعد از فوت سلطان
شهاب الدین نیز در کشور هند غزوات کرد و از جانب مشرق تا حدود دیار چین بحیطه تصرف درآورد چنانچه سابقاً مسطور شد
و در زمان حکومت تاج الدین یلدز بر غزنین نیز مستولی شد و چهل روز در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از سر ایالت آن درگذشت

محمود امراء غور و سرکشان ترک باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و به دستور معهود قلعه
را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان را بمعنی میرسانید تدبیری اندیشیده
و جمعی را در صدد قصاص نشاندند خواستند که بشهر درآورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را برین
حادثه اطلاع داده جماعت طایفه از تبعیان را فرستادند تا آن صنادیق را در دروازه بگرفتند و از صناعت حیل و تیغ تن بدست افتاده
هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با
لشکری جرار بعزم متوجه فیروزکوه گشت و غوریان سازمان جذب خاطر سپاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آورده به او فرستادند فیروزکوه را مضبوط
کردند اما هیچ فایده بران ترتب نیافت و در جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه خوارزمیان فیروزکوه را گرفتند و بهاء الدین سام
با برادر و مادر تابوت پدر برداشته جانب هراة روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و وارد هراة سام و برادرش را بخوارزم
فرستاد و آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما **اتسز بن علاء الدین جهانسوز**
مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز بواسطه خلاف
استقلال ثانیه مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشت و دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید **ذکر ملوک بامیان**
اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود
طخارستان قیام مینمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی **ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین**
**مسعود** قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد**
بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت مینمود و افضل المتأخرین
امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشید و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بیک
روز متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال ابتدا داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام
معاصر بود و او در بامیان بمواعظ و تذکیر مشغولی مینمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود **ملک جلال الدین علی بن**
**بهاء الدین سام** پس از انتقال پدر از دار ملال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و دران سال که سلطان
محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود بیکناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بیخبر بسر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ تیز گذرانیده قلمرو او
مضبوط گردانید **ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فایض شدند** ارباب اخبار آورده اند که
سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغف تمام داشت و بنا برانکه او را بغیر از یک دختر
فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرأت نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران عنایت فرمودی تا بعد
حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگرچه پادشاهان را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و یکی
از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خرید و چون آثار
اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید حکومت بلاد کرمان و شنوران که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت
سلطان شهاب الدین در رسیدن نعش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابناء سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعای امرا
و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین محمد که برادر بزرگتر بود بر تخت سلطنت
سلطان محمود صعود نمود و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین
علی دویست و پنجاه شتر زر و جواهر و اوانی مرصع و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت ملک

معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم مینمود و شمس الملک عبدالجبار کیلانی و ظهیر الملک عبدالله سجزی در سلک وزراء سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره همت بر رفاهیه حال سپاهی و رعیت می گماشتند ذکر سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلک بنات بدر الدین کیلانی انتظام داشت و شهاب الدین در زمان سلطنت معز الدین لقب یافت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه مناسب برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آنولایتست بحیز تسخیر آورد و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قایم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراخت و چون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را برا قربا خود قسمت نمود بدین نهج که تخت فیروزکوه را بعمزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و نام ایالت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ریاست هراة را ببرادرزاده خود ناصر الدین غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده از معرکه سلطان محمد انهزام یافت و بعد از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی به پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که بر همگنان روشن است که غبار وحشت و نقار بجهت از جانبین ارتفاع یافته لاجرم بر طبق کلمة البادی اظلم ارتکاب ما صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نه پیماید و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته اند دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدانطرف شتافته و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر فدائیان ملاحده بشهادت یافت نظم شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتداء جهان مثل او نیامد یک سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک و شمس الملک عبد الجبار کیلانی و مؤید الملک محمد بن عبدالله سجزی بوزارت سلطان معز الدین قیام مینمودند و ابواب کاردانی بر روی ملازمان آستان سلطنت و جهانبانی میگشودند ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد چون خبر شهادت سلطان شهاب الدین بممالک غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت قیام نمود امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار طاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود بشیوه ستوده پدر کار خود را مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه را که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود و مبنی برآنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرده و پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گردانید بنابر آن سلطان غیاث الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه بدین درگاه آورده ایم و آزار زینهاری در مذهب اهل مروت جایز نیست اگر پادشاه علیشاه را مطلق العنان نکند از ما امری صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون ارادهٔ ازلی متعلق بقتل سلطان محمود شده بود این سخنان در وی تاثیر ننمود و آن قوم موضع خواب او را معلوم کرده در شب شنبه سیوم صفر سنه سبع و ستمائه ببام قصر سلطان بر آمدند و او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته تخت او را در میان قصر دفن کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین

از جملهٔ ابنیهٔ رفیعهٔ آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنهٔ هراة درگذشت و بگنبدی که در بقعهٔ مذکوره بهمین معنی ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال گفتار در بیان

## بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین

مورخان فضیلت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بغور بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند و باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان حسابی بر نمیداشت [...] عالیشان همت بر دفع او مقصور گردانید یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب [الدین دست] بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردان و در روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر [...] او را بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن دور انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور نفاذ فرمان باتفاق یافت و چون این خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید او والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آورد و آن دو سردار از [...] خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتلهٔ ایشان نامزد کرد [...] و نصرت اختصاص فتح و سر سپه قماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت جزم فرمود در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین بسپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش رفت و رکابش را ببوسید و گفت خداوندا بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود طوعا او کرها بمعسکر برادرزاده رفته سلطان غیاث الدین او را بر تخت سلطنت نشاند و دست بر کمر زده در جرگهٔ نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را سخنان درشت گفت و از تخت برخاست و بر زبان آورد که شما با من تسخر میکنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد و یک منزل مشایعه فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بباد غیس شتافته رایت استیلا در آن مملکت برافراخت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را تحت تصرف در آورده حکومت آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین مسلم داشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه با لشکری بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاومت نمی تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و برین قیاس اساس دولت سلطان غیاث الدین روز بروز مرتفع بود تا در سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بنیشابور کشید و حاکم آن خطه علیشاه بن تکش خان در شهر متحصن گردید و سلطان غیاث الدین حسب اتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که ازین برج بسنگ منجنیق رخنه بتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود فرو آمده شهر مسخر گشت و در تاریخ گزیده مسطور است که چون سلطان غیاث الدین بنیشابور در آمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند دایهٔ سلطان این معنی را ملاحظه نموده او را فرمود تا اشارت کرد که دست علیشاه را بگشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاندند در بارهٔ وی اصناف الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید و آن بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه تسع و تسعین و خمسمائه بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم

دو در دارد این باغ آراسته ... در و بند از هر دو برخاسته
درای از در باغ و بنگر تمام ... ز دیگر در باغ بیرون خرام

از جملهٔ مشاهیر معاصرانش مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در علم نجوم از جملهٔ نتایج طبع او است معاصر

انجازه آن را بوسید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی آنجا که سم مرکب تو افسر من وی حلقهٔ بندگی تو زیور من تا خاک کف پای ترا
بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را طبل و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد منهاج
سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخن دانی مرقوم گردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر بسر میبرد
اشراف و اعیان غور برادرزادهٔ علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشاندند و جمعی از اوباش مفسد و اشرار متمرد در هیجان
غبار فتنه و فساد جسارت نموده خزاین جهانسوز را بمهانهٔ علوفه و انعام از ناصر الدین ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر منشور سلطنت
غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی بتواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از طاعت ناصر الدین پشیمان شدند
کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بحیت تصرف ناصر الدین در آمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین بر بستر استراحت بخواب رفته
بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت تمام گرفتند تا نفسش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاء الدین بفیروزکوه که دار الملک
او بود رسید کرت دیگر لواء جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد بامیان و زمین داور و بست و تولک و ساغر را بحیز تسخیر کشید آنگاه متوجه جبال غرج
گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آن ولایت بود صلح کرد و دختر او خود ملک را بحباله نکاح در آورد و چون از آن سفر مراجعت فرمود
داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بممالک آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضة الصفا شش سال است
و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد میشود والعلم عند الله تعالی ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز
جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر
و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت
ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابوده می انگاشت با همه کس طریقهٔ احسان بجای
می آورد و در استرضاء خواطر دور و نزدیک اهتمام می کرد و از جملهٔ اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه عم زادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین
را که پدرش بقلعهٔ حبس فرموده بود از تیه غم نجات داد و آن دو برادر را مصاحب خود ساخته ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان بگشاد
اما زمان سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجنگ حشم غزان میرفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان
که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد که داعیهٔ سلطنت نمود یکی از حرم ملک سیف الدین محمد را غصب
کرده بدرمش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آمدنت برجن را
در دست درمش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابو العباس کینهٔ سیف الدین را در سینه جای داده در روزی که ملک سیف الدین
در برابر غزان صف قتال می آراست نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسپ افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین
رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون
بند کمر دیرتر باز شد غز کارد بر کمر بند او نهاده خواست که از ابرد و آن کارد بشکم ملک سیف الدین خورده بآن زخم در گذشت مدت
سلطنتش یک سال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام پادشاه عالی مقام خسرو جمشید احتشام غیاث
الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود سلطنت مملکت و اشتغال
بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت باداء وظایف طاعات و عبادات میگماشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود تقصیر
راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامهٔ رعایا بلکه کافهٔ برایا در مهاد امن
و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن
سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده بانکرانی
بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان تسخیر فرمود مسجد جامع هراة که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکات است

بلند بالای تنومند یافتند اسب و سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان
رسیده همه را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از موقف غضب سلطان حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتی که
جلاد چشم حسین را بربست فریاد از نهاد او برآمده گفت الهی میدانم که بر تو غلط نیست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم و این سخن مؤثر افتاد
جلاد بوسیله یکی از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبید و کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش معروض داشته پادشاه
بروی ترحم فرمود و او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین بر سریر جهانبانی نشست حسین را بحکومت ایالت
غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولادش نسبت بسلطان بهرام شاه که بحسب ارث مالک غزنین گشته بود در مقام مخالفت
آمدند و چند نوبت بین الجانبین جنگ روی نموده در کرت اخیر پسران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه را از غزنین بجانب هندوستان
گریزانیدند و سوری در دار الملک محمود سبکتکین بر مسند حکومت برآمد و علاء الدین و سام بفیروزکوه غور مراجعت فرمودند در اثنای راه سام بعلت
سرسام درگذشت و علاء الدین در حکومت غور مستقل گشت و مورخان از غوریان نوزده کس را که در سلک سلاطین شمرده اند علاء الدین است
و ملوک غور پنج نفر بوده اند و مدت شصت و چهار سال سلطنت نموده. **ذکر پادشاهی علاء الدین بن حسین** بعضی از مورخان گفته اند که نام
علاء الدین حسین است و طایفه بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول ابیات او بشهادت آورده اند
که بیت که غزنین را هیچ ویران بکنم من خود حسین بن حسین حسیم و طبقه ثانیه که نامش را حسن اعتقاد کرده اند بیت مذکور را چنین
خوانده اند که بیت من خود حسن بن حسین حسیم و جمعی که نام جدش را سام پنداشته گفته اند که علاء الدین در غور صاحب تاج و سریر گشت
و بعد از اندک زمانی در زمستان که بواسطه کثرت برف و باران عروج از جبال غور متعسر بلکه متعذر بود سلطان بهرام شاه از هندوستان با سپاه
فراوان و فیلان کوه توان بغزنین شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرام شاه غالب آمد و سوری را اسیر کرده بر گاو
نشاند و گرد غزنین برآورده بقتل رسانید و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاه موفور از فیروزکوه بعزم انتقام در حرکت آمد و در روایتی
آنکه قبل از وصول علاء الدین بغزنین بهرام شاه مرده بود و قول اصح آنکه بین الجانبین چند کرت مقاتله روی نمود و آخر الامر علاء الدین ظفر
یافت و علی کلا التقدیرین چون علاء الدین بغزنین درآمد بقتل و غارت و کندن و سوختن عمارت فرمان داد و غوریان هفت شبانه روز در
غزنین آتش بیداد برافروخته هر کس از توابع غزنویان یافتند بکشتند و عمارات آن پادشاهان نامدار را بسوختند و قبور سبکتکین را سوای قبر سلطان
محمود شکافته آتش در ایشان زدند بنا برین جهت علاء الدین بجهان سوز ملقب شد و چون علاء الدین جهان سوز از لوازم انتقام فراغت یافت
بساط عشرت ممهد ساخته بایوان بزم شتافت و در شب هشتم اقداح باده بیغش از کف ساقیان مهوش در کشید و این چند بیت که ثبت
میشود در سلک نظم منتظم گردانید غزل جهان داند که من شاه جهانم چراغ دودهٔ عباسیانم علاء الدین حسین بن حسینم که دایم باد ملک
خاندانم چو بر گلگون دولت برنشینم یکی باشد زمین و آسمانم همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری کنم شاهی نشانم بر آن بودم
که از اوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم ولیکن کنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا جانشان پیوند جانم و بعد از آن سپاه را از قتل و غارت منع کرده خون سایر غزنویان را بخشید و جهت برادران خود سام و سوری قبر
داشته عنان عزیمت بصوب غور معطوف گردانید آنگاه لوای نخوت و غرور برافراخت و با علی چتری موافقت نموده مخالفت سلطان سنجر
را پیش نهاد همت ساخت و چنانچه در ضمن وقایع سلجوقیان مذکور شد سلطان سنجر در صحرای ماورود با ایشان قتال کرده علاء الدین
حسین گرفتار گشته مقید گردید و چون روزی چند در مجلس او قات گذرانید نزد سلطان بوضوح انجامید که والی غور بجودت طبع و حدت ذهن ممتاز
دارد بنابران رقم عفو بر جریده جرایمش کشید و او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص گردانید روزی طبقی از لآلی شاهوار بوی بخشید علاء الدین
بدیهتاً این رباعی نظم نموده بعرض رسانید رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین با آنکه بودم کشتنی از روی یقین و آنگه بطبق بخشیدم
در ثمین بخشایش و بخشش چنان کرد و چنین و در مجلس دیگر چون علاء الدین بر خالی که سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاد بعد از آنجا

بوضوح نپیوست بنابران مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران آگاه استماع می افتد آنست که تا غایت ایالت آن بقعه متبرکه متعلق بسادات
حسنی است اما در خطبه اول نام سلطان مصر مذکور میگردد و در تحفة الملکیه مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدابنده ابو سلیمان شهاب الدین
احمد بن رمیثه نزد سلطان محمد آمده منظور نظر اقبال گشته امارت قافله حاجیان بوی تفویض یافت و محمل سلطان پیش از پادشاه مصر بعرفات برد و سکها
که بنام سلطان محمد زده بود خرج نمود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بوی عنایت کرد و آن سید عالیشان در
اوقات حیات سلطان کما ینبغی بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بحله رفت و آن بلده را محکم گردانید و امیر شیخ حسن ایلکانی
در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبانی نشست بحیله که داشت آن جناب را گرفته بعز شهادت رسانید و از سید شهاب الدین احمد دو پسر ماند
احمد و محمود و احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمائه وفات یافت و از زوجه اش عامله بود و از آن عفیفه
پسری تولد نمود موسوم بمحمود شد اما شرفاء مدینه طیبه از نسل ابو القاسم طاهر بن یحیی النسابة بن حسن بن جعفر الحجة بن عبید الله الاعرج بن حسین الاصغر
بن علی زین العابدین بن حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعه عالیشان امارت کرد ابو احمد قاسم بن
عبد الله بن الطاهر بود و آنجناب در سنه اربع و مائه زمام امارت بدست آورد و چون فوت شد ولدش ابو هاشم قایم مقام گشت و ابو هاشم
بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار بگذاشت و بعد از او پسرش ابو عماره حمزه که بمهنا ملقب است
فرمانفرما شد و بنابر آنکه از احوال خجسته مآل آن سادات صاحب سعادات از مؤلفات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی شود بتحریر
تعداد اسامی جماعتی که دران بلدهٔ طیبه قدم بر مسند امارت نهاده اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک و مهنا پسران حسین
بن مهنا داود بن حسن بن ابو هاشم داود و حسن بن طاهر بن مسلم بن عبد الله بن طاهر که در سنه مائتین وفات یافت حسین محیط و لد احمد بن حسین
بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود سبع بن مهنا بن سبع بن حمزة المهنا حسین و عبد الله و قاسم اولاد مهنا
الاعرج و لد حسین بن حمزة المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنا الاعرج و اولاد هاشم را مورخان بنو هاشمیه خوانند و ذریه حماد را حمادیه
و از بنو هاشمیه شیحة بن هاشم و ابو سعید و حماد و علی بن الحرون و منیف اولاد شیحه و منصور بن حماد بن شیحه و عطیه بن منصور بن محمد بن عطیه در مدینه طیبه
نایب و اهب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابو فلیته قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و نعیر و حماد و ثابت بن نعیر و هبة بن حماد
بن منصور بن حماد بن شیحه و پسرش سابح بدان عطیه سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفاء آن خطه مکرمه از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت
و العلم عند الله تعالی **ذکر مبادی احوال سلاطین غور** مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده اند که در آن
اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب مامنی شدند که آن را مستحکم سازند
و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند بعد از جست و جوی و تک و پوی بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین
ساختند و چند گاه باستظهار آن رایت مقاومت بالشکر فریدون افراختند آخر الامر ما بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج
بر گردن گرفتند و جنود فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کردند و در آن ولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند
ایالت می نشست تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید سوری گرفتار
گشته تباه گردید و نبیرهٔ او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون فضای سینه او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانهای آن مملکت
متوطن شد و او را پسری بود سام نام و بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آغاز تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با اهل
و عیال در کشتی نشسته بخیال جبال غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف بشدت هرچه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه
را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که بر زبر تخته پارهٔ رفیق بحری بود بساحل نجات رسید بشهر در رفت و بر دکانچه
بخفت و چون شب در آمد عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن محبس مانده بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد
و باطلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی بجانب غزنین آورده در اثنای راه جمعی از قطاع الطریق با برخورد و دزدان او را جوانی

نسخه حسین

نسخه علی

سعادات که در مکه فایض البرکات رایات امارت برافراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم و او از قبل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی مذکور شد و در زمان مامون عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی چندگاه بایالت حرم اقدام فرمود و در تحفة الملکیه مسطور است که در آن اوان که العزیز بالله اسمعیلی در مصر بر مسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم به جعفر بود والی مکه گردانید و ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده جعفر را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده فاخره باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت شجاعت و سخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود ابوالقاسم مغربی که در سلک اعیان و وزرای اسمعیلیان انتظام داشت با آل جراح که از جملهٔ امرای شام بودند قرار داد که ابوالفتوح را بخلافت نصب کنند و در زمان الحاکم بامرالله آنجناب را از مکه بدان ولایت برد و امیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و این خبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گردید و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح انعام نمود تا از سر هواخواهی ابوالفتوح درگذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه بازگشت و چون دست قضا اجل عمر او را در نوشت پسرش تاج المعالی والی شد و در سنهٔ اربع و ستین و اربعمایه وفات یافت انگاه حمزة بن وهاش بن داود بن عبدالرحمن بن عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله و او خلاف و جدال و اشتغال داشت عاقبت حکومت آن بلده بر محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد مملکت به پدر لهٔ ش ابوفلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قایم مقام گشت و بعد از او لوای دولت برادرش هاشم بن فلیته بسمت استعلا پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش زمام حکومت بدست آورد و هم پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغول گردید داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال بر سر نهاد و فوتش بروایت امام یافعی در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه دست داد و منصور بن داود بعد از انتقال پدر چندگاه حاکم بود و در ایام دولت او فی سنهٔ سبع و ستین و خمسمایه قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن سلمه بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیهٔ جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمان فرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران بتکفل امر ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بجنبال حکومت بجانب مکه شتافت و راجح در مقام مدافعه آمده او را بدان بلده راه نداد و ابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعد از فوت عم بمساعدت طالع سعد حاکم گشت و چون او نیز درگذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آن جمله ابوالغیث قایم مقام پدر بود و چون او بدست قاید موت گرفتار شد برادرش حمیضه لوای امارت برافراشت و با ملک ناصر که سلطان مصر بود در مقام خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفهٔ حال حمیضه کشید و برادرش عطیفه را والی گردانید و حمیضه از مکه بیرون رفته یکی از لشکریان سلطان او را در بریه در خواب یافت و بدرجهٔ شهادت رسانید و سلطان ازین امر وقوف یافته بقتل آن شخص حکم فرمود و رمیثة بن نجم الدین پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولادش احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چندگاه مواد خلاف و نزاع در هیجان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و در ایام حیات آن منصب را بولد خود احمد تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوت وی در میان اعمامش مدتی نایرهٔ نزاع مشتعل بود بدر الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قایم مقام پدر شد و برادرزاده‌اش رمیثة بن محمد بن عجلان باظهار شعار خلافش تعجیل کرده تا آل حال عم و برادرزاده و احوال سایر ستر غار مکه از کتبی که در وقت تحریر این وقایع در نظر بود ...

ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعهٔ کرک محبوس کردند و پس از وقایع مذکوره چند کرّت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت میکرد و ملک صالح اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق محصور شد و غلامان عجم دست داد و در منتصف شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق هر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهرهٔ معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم وی مقرر گشت و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتلهٔ ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربهٔ عظیم دست داد و نسیم نصرت بر پرچم علم معظم وزید و معظم سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده در قلعهٔ منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته بکشتند و عزالدین ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهرهٔ معزیه برافراختند و ملک فرنج خون خود را بپانصد هزار دینار باز خریده و بلدهٔ دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق لشکر کشید و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهرهٔ معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عزالدین و قطایا با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفهٔ از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند بازخوردند و بضرب تیغ و تیر ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و بسان گوسفند ذبح کرده طبل ملک ناصر را درهم شکستند و خزانهٔ او را بباد نهب و تاراج بر دادند و تا غزه راندند و ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمهٔ از حال او سبق ذکر یافت با زمرهٔ از امرا اسیر کرده همراه از میان برداشتند و چون این اخبار بحضرت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس مملکت را بر وجهی که رجعت امکان نداشت طلاق داده بجد و بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائه سمت صدور پذیرفت و در سنهٔ تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملک ناصر داود والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن ملک کامل را از محبس بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابود انگاشت و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمائه ملک صالح صلاح الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر بن صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمائه امرا و اعیان مصر عزالدین ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق بغلامان گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عزالدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکوخان و اولاد او مقاتله و محاربه مینمودند ذکر ایشان در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از وهم عزالدین بیرون رفت در یک منزل بسر میبرد در سنهٔ ست و خمسین و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده از مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود و شعر در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بدیهه با الماس افکار میسفت و ملک مغیث عمر بن عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنهٔ اثنی و ستین و ستمائه لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث در شهر تحصن نموده بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بحبس هلاک شد و پس از وی هیچکس را از آل ایوب سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم شانه بساط حکومت آن طبقه در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

## ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهما الله شرفا

اول کسی از سادات صاحب

مقدمة الجیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از وصد غلام ماند که جمعی از ان بمرتبه امارت رسیدند
و هم درین سال ملک زاهد بن السلطان صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان داود بود در قلعه بیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه
فرمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزاده ملک زاهد بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن
احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و تزهد مبالغه میفرمود
و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از
فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنه خمس و ثلثین
و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسماعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر
متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل بازگذاشته ببعلبک رفت و ملک
کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشته در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه مذکوره رحلت بعالم بقا کشید و در
روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعه دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوة روز جمعه بیست سوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود
خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام بیکبار مردم
در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزاده ملک کامل مظفر الدین یونس که
ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولد کامل ملک عادل حاکم باشد بعد از ان در جوار مسجد جامع ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را
از قلعه بدانجا نقل کردند ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت اقبال از آن خاندان
در تاریخ امام یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند سلطنت نشسته ملک جواد در دمشق بنیابت
او کمر حکومت بر میان بست و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب
نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان بگرد آن محفه درآمده
او را بقلعه بردند محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت
بگسترد و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته با کافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشید
و جواد را از حکومت آن دیار معزول گردانید و امارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیه او را بر دوش
افکند و بعد از ان ازین سخن پشیمان گشته بطرف غور توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل
مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از مجاهد که حاکم حمص بود استعانت جست و بامداد او مستظهر گشته از راه غیر معهود متوجه دمشق
شد و بیکناگاه خود را در آن بلده افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و جمعی
از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر بملک صالح بازخورده فی الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه بند کردند و چون این خبر
بسمع ملک عادل که در حبس برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر در مصر پادشاه شده بود رسید قاصدی نزد ملک ناصر فرستاده و صد
هزار دینار تقبل نمود که ملک صالح را بوی سپارد و ملک ناصر این معنی را قبول نکرده دست بیعت بملک صالح داده برافقت او روی
بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امرا کامله مایل بسلطنت صالح گشته نوبت دیگر عادل را گرفتند و در قلعه محبوس
کردند آنگاه و بدار الملک مصر درآمد ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه پادشاه دمشق اسمعیل بنا
بر غرضی که داشت قلعه شقیف را بکفار فرنگ بازگذاشت و عز الدین عبد العزیز بن عبد السلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را
... در سنه احدی و اربعین و ستمائه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بعالم آخرت توجه فرمود
سنه خمس و اربعین و ستمائه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث

برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنهٔ اثنی عشر و ستمائه ملک عادل نبیرهٔ خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدانجانب
ارسال داشت و چون ملک مسعود بآن مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن ورود
یمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنهٔ خمس عشر و ستمائه ملک عادل از منزل آب و گل دل برکنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر
یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن**
**ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینهٔ رها بحکومت مشغولی مینمود و بعد از چندگاه
ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز سمت نفاذ پذیرفت و در سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه
ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام
شد و در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر درآمده ملک ناصر طالب صلح
گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و طرابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق
بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و راس العین را بملک کامل باز گذارد و آنگاه ملک کامل بجانب مصر باز گشت و ملک اشرف دمشق را
بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم
رافع اساس عدل و قامع بنای ستم بصحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق
دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و وفاتش
در سنهٔ خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعهٔ دمشق دفن کردند
و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بعمارتی که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابو المعالی**
**محمد بن ملک عادل** ملک کامل پادشاهی بود بکمالات قدر و نباهت شان موصوف و باشاعت عدل و لطافت طبع معروف ذکر
جمیلش بر السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور بر جادهٔ سنن سنیهٔ نبویه ثابت قدم و در محبت مقویان مذهب مصطفوی علیه
السلام راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل فرمودی در ایام دولت
در قاهره معزیه دار الحدیثی در کمال متانت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل
در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنهٔ خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندک
زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر نمود بنابر آن خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالی شان میرسیدند میگفتند که صاحب مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها
و مصر و صعیدها و الشام و صنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد بن
الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المومنین و وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنهٔ خمس و ثلثین و ستمائه در قلعهٔ
دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود **گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و**
**شام** در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنهٔ اثنی عشر و ستمائه بموجب فرمودهٔ
جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را بحیطهٔ تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت مینمود در مکهٔ شریفه وفات
یافت و در وقت مرض وصیت فرموده که از متملکاتش چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سالک اعاظم صلحا انتظام
داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت
عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ازاری که با آن حج و عمره گذارده بود ترتیب کرد و او را در میان مقبرهٔ مسلمانان
مدفون گردانید و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب
و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنهٔ اثنین و ثلثین و ستمائه

در تاریخ ابو الفدا اولاد
ملک عادل زیاده
بر بیست شده
نفر ...
...

مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنه اثنین وعشرین وستمائه در آن شهر بنهایت پذیرفت در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علماء بزبان خود استماع حدیث فرمود و در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود تقصیر راضی نمیگردید و از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می افراشت و در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر می گفتند ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر مالاقی من الاول و ناصر خلیفه این سه بیت در جواب قلمی کرد که شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر وزیر ملک افضل ابو الفتح نصر الله بن ابی الکریم محمد بن ضیاء الدین محمد بن عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله مذکور با دو برادر خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلاء زمان خود بود و در فن انشاء و نوشتن رسایل آنقدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیرهٔ ابن عمر متولد شده همانجا نشو و نما یافت و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه اش بمثابه بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطان گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع کردند آنگاه ابن اثیر بنا بر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوق را مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آنجا بار بنیابت وزارت ولد عزیز منصور قیام نمود و چون عادل مصر را التسخیر فرمود ابن اثیر از آنجا بیرون گریخته بحلب رفت و روزی چند بخدمت ملک ظاهر پرداخته از حلب روی بموصل آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و از تصانیف دال بر وفور فضیلت ابن اثیر یکی کتاب مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشاء را ضرور است و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء از جمله منشآت آن وزیر فضیلت انتماست و فاتش در سنه سبع وثلثین وستمائه روی نمود و او از برادران خود مجد الدین ابو السعادات و عز الدین علی بسال خوردتر بود

## ذکر ملک عادل ابوبکر سیف الدین محمد ابن نجم الدین ایوب

در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود و بنابران در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر در بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک رایت حکومت برافراشت و بعد از فوت برادرزاده خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شد ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه رها فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضهٔ اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع بپسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض گردانید و نهر اباع در مصر نشسته رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان وتسعین وخمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال میپرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی میکرد که نسب من بر بنی امیه می پیوندد در موضع زبید بر دست امراء خود بقتل رسید و پسرش ملک ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد از جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع وستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دماء اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت خلاط برادرش

متعین و پانصد کس از مجاهیل اساری از مطلق العنان گردانند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت متاثر گشته برین صلح انکار بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای ترک محاصره شقیق داده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیراکه ترسید که در عقب رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزه تسخیر آورند و ملک افضل که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان روی بسایر بلاد آورند و ازین جهت خوف تمام و مصیبت لا کلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزهایی که قابل نقل بود شروع نمودند و چیزی که بده درم می ارزید بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید  در مرآة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیک درم فروخت و ارزانی سایر اشیا را برین قیاس باید کرد والقصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتها انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند مقارن این حال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض ببلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان میان مسلمانان و فرنگیان بغلاظ ایمان تاکید یافت و از جانبین آغاز آمد شد تجارت کردند آنگاه سلطان دین پناه به بیت المقدس شتافته ملک ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده پس از آن بدمشق شتافت و در روز بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش مجتمع گشتند و چندگاه بسرور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه شانزدهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهت ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرق انام از خواص و عوام آغاز فغان و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد از مقدار آواز گریه و ناله بلند گردید که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نقلست که سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابه بود که با وجود بسطت مملکت و سعت ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و بروایت صاحب تحفة الملکیه او را هفده پسر بود والعلم عند الله الودود

**ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف**

سلطان صلاح الدین در زمان حیات ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده و او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون خبر فوت آنحضرت بمصر معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش بیست و هفت سال و سه ماه و بعده روز گفته اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب اطاعت بر روی او گشودند

**ذکر ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف**

چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد میبود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافته روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پر دل بمصر رسید و بلده سمیساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت

مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده به جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از آنجا بطرف شرقی شتافته
آغاز محاصره و محاربه کرد و در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند و در باب مدافعه و مقاتله
مسلمانان علم جد و اهتمام می افراشتند و در روز جمعه بیست هفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین بزخم سنگ منجنیق در تضییق نصاری می کوشید
آثار فتح و نصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و خوف و رعب تمام در قلوب اصحاب کفر و ظلام افتاده فریاد الامان بایوان
کیوان رسانیدند و صلاح الدین فرنگیان را از قتل و اسر امین گردانیده فتح بیت المقدس دست داد و مسلمانان صلیبی را که نصاری بر قبه صخره
مسجد اقصی نصب کرده بودند درهم شکستند و در همان روز در مسجد نماز جمعه قایم شد و غلغله تکبیر صغیر و کبیر بچرخ اثیر رسید و حال آنکه آن بلده از
سنه اثنین و تسعین و اربعمائه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان بدین در آن روز
برین وجه مقرر شد که هر یک از رجال کفار بیست دینار و هر فرد از نسوان ایشان پنج دینار صوری تسلیم متابعان ملت محمدی نمایند و جهت
هر یک از اطفال خود یک دینار دهند و هر کس از عهده آنچه او را باید داد بیرون نتواند آمد در دست اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین آن
اموال را متحصل گردانیده در میان لشکریان و علما و رها تقسیم کرد و روی بجانب صور آورد و بسبب آنکه صور در غایت استحکام بود و صورت
فتح روی ننمود و لشکریان از سرما و بارندگی دست بیداد برآورده امرا صلاح در مراجعت دیدند و سلطان با صواب نیک اندیشان
از آنجا کوچ کرده بطرف طرسوس شتافت و آن بلده را قهراً قسراً فتح کرد و جمیع اموال فرنگیان را غنیمت گرفت و هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر ساخت و آتش
غضب در طرسوس زده متوجه دیگر بلاد اهل ضلال شد و بلده بعد از بلده مسخر گردانیده تا بطابرزیه رسید و با وجود آنکه آن حصار در حصانت ضرب
المثل بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد ذراع زیاده می نمود بضرب شمشیر و تیر در حیز تسخیر مصریان درآمد آنگاه صلاح الدین بانطاکیه شتافته
مهم مردم آنجا به مصالحه قرار گرفت و کافران اسیر مسلمانان را که در شهر داشتند گذاشتند و صلاح الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از آنجا
بحلب رفت و مدت سه روز آنجا توقف نمود و ملک ظاهر چنانچه باید و شاید مراسم ضیافت و پیشکش قیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب
بحماة رفت حاکم آنجا تقی الدین مد آنچه در حیز قدرت او بود لوازم خدمت بجا آورد و صلاح الدین برادرزاده را نواحی حلب و یکدو قصبه
دیگر اضافه اولکاء او گذاشت پس صلاح الدین بدمشق رفته چند روزی در آن بلده باستراحت پرداخت و از دمشق بصفد شتافته آن بلده را
بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و شوبک را نیز بمصالحه گرفته از آنجا بقدس خرامید و نماز عید اضحی در آن مقام گذارده بعسقلان رفت و آن
خطه را از برادر خود عادل ستانده کرک را عوض بدو داد پس عکه منزل گزیده بعمارت سور آن بلده فرمان فرمود و بعد از آن بنفس نفیس
بشقیف تشریف برد و آن قلعه را که در کمال متانت و حصانت بود محاصره نمود و چون حاکم آنجا شقیق که در سلک عقلا و اعیان فرنگ انتظام
داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده کرد تنها از قلعه پایان آمده ناگاه بدرخرگاه آن پادشاه عالیجاه رسید و سلطان او را
بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود نشاند و بنابر آنکه آن مهمان غریب بلغت عربی دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه
سرانجام مهام او شده والی شقیف بعرض رسانید که غرض من از تصدیع ملازمان آستان سلطنت آشیان آنست که اشارت صدور یابد که
بنده بدمشق رفته آنجا ساکن باشم و از دیوان اعلی سال بسال مرا آن مقدار زر و غله دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هرگاه که این
التماس بدرجه قبول پیوندد قلعه را تسلیم خدام عالیمقام نمایم و سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیف بقلعه بازگشت و لشکر اسلام
ترک محاصره و محاربه داده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست که آن کافر بقدم خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده
بود و غرضش از آن سخنان آن بوده که مصریان دست از تضییق اهل شهر باز دارند تا او مرمت برج و باره نموده ذخیره بقلعه درآرد لاجرم
سلطان در غضب رفته کرت دیگر سپاه ظفر پناه آغاز کارزار کردند و روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند و در خلال این احوال
خبر رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگان بعکه آمده آن بلده را محاصره می نمایند و ملک عادل بدان راضی گشته که با کافران
مصالحه نماید برین موجب که شهر را با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار دینار زر بدیشان دهد و صد نفر از آن اسیران متعین

سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون
آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال
ایشان گماشتی و همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات در گذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر
و شام بسیار طرح انداخت و مستغلات خوب و مزرعات مرغوب بر آن ابنیهٔ رفیعه وقف ساخت بتفصیل بعضی از عمارات او اینست که
نوشته میشود مدرسهٔ قرافهٔ صغری که نزدیک بقبر امام شافعی واقعست و مدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب بمزاری که منسوبست بامام حسین علیه السلام
و خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جملهٔ خدام خلفاء اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسهٔ حنفیه که موضع سرای عباس بن سلار است بتعمیر آن تو
و مدرسهٔ شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسهٔ مالکیه در قاهرهٔ معزیه و دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه و خانقاه قدس
خلیل و وفات صلاح الدین در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نخست در مقابر شهدا ناحیهٔ تیمالیه
دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود
نقل نمودند و در صفهٔ غربیهٔ آن منزل دفن فرمودند

## گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پر تاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ ثمان
و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف برادرزادهٔ خود قراقوش لشکر بدانجا کشیده بلدهٔ طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید
و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و به تغلب بر آن ولایت
استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنهٔ سبعین و خمسمائه بلدهٔ دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان
صلاح الدین در آمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بر حکومت حلب قناعت نمود و در سنهٔ اثنین و سبعین و خمسمائه صلاح الدین فرمان داد
که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات
صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنهٔ ثلث و سبعین و خمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشید و بسی در بیات نصاری و اخذ اموال
ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسید و مقاتلهٔ صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام
افتاد و پسر تقی الدین که نبیرهٔ برادر صلاح الدین بود در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجهٔ شهادت رسید و سلطان در کمال
پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماة رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعهٔ حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین
در آمده و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه فرخشاه که برادرزادهٔ صلاح الدین
بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که ببلاد شام در آمده بودند رفت و بنیان را منهدم ساخته بهادران لشکر کفار را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و درین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماة علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک
مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قایم مقام او شد و تا سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمائه در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات
یافت و در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه شمس الدوله الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگ صلاح الدین بود و سابقاً یمن بضرب
شمشیر در حیز تسخیر در آورده باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام
در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت
و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه در سطح حصن میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان که در آن حدود بودند اتفاق افتاد
و بعنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کفار ... اسیر شد و بسیاری از لشکر او بقتل رسید ... و شکست
بپادشاه ... آن ... را ... از تصرف ... بیرون آورد و قرب ... آنگاه ... شهر ... فتح ... گردانید
و درین ... دیگر ... و ... که در دست فرنگیان بود ... و ... و ... 

و بعضی از بلاد مغرب را فتح و مسخر گردانید و معمور و از قتل ... مد

و جمال یوسف از شام متوجه مصر گردیده و در بیست و چهارم رجب سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه بنظام آن خطه رسید و عاضد خلیفه او را استقبال نمود
و نجم الدین ایوب دیده را که در بیت الاحزان هجران صفت و ابیضت عیناه من الحزن گرفته بود بدیدار صلاح الدین یوسف روشن کرد و
صلاح الدین در تعظیم و تکریم پدر بزرگوار شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت بوی باز گذارد اما نجم الدین قبول ننمود و
صلاح الدین بتمشیت مهمات مقصد فرمود و در اوایل محرم الحرام سنهٔ سبع و ستین و خمسمائه مزاج عاضد فاسد شده در روز عاشورا عاضد سفر آخرت گزید
صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر نفیسه مالا مال بود تصرف نمود و من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخته
و سپاهی را استمالت کرد و اینه در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جملهٔ منقولات که از خزانهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و
کتب نفیسه بخطوط خوب صد هزار مجلد و هم در مبادی ایام دولت صلاح الدین بنابر بعضی اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که
رود و دیگری را عوض صلاح الدین یوسف بعزت سلطنت مصر رساند و این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا و امرا خود را
مجتمع ساخته جهت دفع آن واقعه قرعهٔ مشورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزادهٔ صلاح الدین بود بر پای خواسته گفت صلاح دولت
در آنست که اگر نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود در روی میدان کارزار آوریم و زمام اختیار این مملکت را بقبضهٔ اقتدار او
باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام نبیره گشاده برین سخن انکاری بلیغ فرمود و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت که من پدر تو ام
و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی این جماعت با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین محمود را ببینیم امکان ندارد که بسعود ساق بساط
جلالت مناط سلطنت تقبیل ننمائیم و اگر ما را بضرب تیغ تو اشاره فرماید البته حسب فرموده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو که این چنین
باشد نسبت بدیگر امرا و ارکان دولت چه گمان میبری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور الدین محمود انتظام دارد و ما حقیقت
ممالیک اوئیم و هر وقت نور الدین تو را عزل کند بغیر اطاعت و انقیاد چاره نداریم اکنون صلاح دولت در آنست که نور الدین عریضه
نویسی مبنی از آنکه چنان استماع افتاده که خاطر همایون بر آن قرار یافته که رایات نصرت آیات جهت استخلاص این ولایات نهضت فرماید و حال آنکه
حاجت بآن نیست که آنحضرت بواسطهٔ این مهم مرکب این سفر صعب شوند زیرا که من قدم از جادهٔ عبودیت ملازمان پایهٔ سریر سلطنت
بیرون ننهاده ام و هر حکمی که از موقف عدالت صدور یابد بقبول دارم ع هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی و اگر غباری از تمرد این بنده بر ضمیر انور
نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال فرمایند تا مندیلی در گردن بنده انداخته بجانب درگاه پادشاه عالم پناه کشد ع
چکند بنده که گردن ننهد فرمان را صلاح الدین نصیحت حضرت ابوی را بسمع رضا اصغا فرموده مردم متفرق گشتند و بعضی از منهیان
نور الدین کیفیت این قال و قیل بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خود خلوت کرده گفت تو بواسطهٔ غرور جوانی و عدم تجربه بر
صلاح و فساد امور اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت بر ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند و نور الدین را اعلام مینمودند که تو میخواهی که او را
از دخول در مصر مانع آئی نور الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته تمامی سپاه شام و موصل را مجتمع میساخت و رایت نهضت بدین طرف می افراشت
حالا که خبر این مجلس بشنود و گمان برد که ما مطیع و منقاد اوئیم خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید و ما از قصد او فارغ البال باشیم و فی الواقع این
تدبیر نجم الدین موافق تقدیر افتاده چون عرضه داشت صلاح الدین و کیفیت گفت و شنود مجلس مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر
نسبت بصلاح الدین در مقام عنایت آمده صلاح در آن دانست که او را بحال خود گذارد و بهیچ نوع نیازارد و در سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه
نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسپ افتاد و چند روز متألم بوده بمقتضای اجل گرفتار گشت و صلاح الدین ایوب را بنهج
سنت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم او را تجهیز و تکفین کرده در موضع مناسب مدفون ساخت و بمراسم تعزیت پرداخت و از نجم الدین
شش پسر و دو دختر ماند بدین ترتیب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام
طغتکین شاهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه نور الدین محمود فوت شده صلاح الدین باستقلال تمام
پایهٔ سلطنت بلند گشت و ممالک شام را نیز تحت تصرف در آورده پرتو انوار عدالت بر متوطنان آن بلده تافت و صلاح الدین در ایام

گردید و ادریس که مأمون لقب داشت و بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد تومرت را که تا آن غایت بنو عبد المؤمن
در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنه ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت ابو محمد رشید بن المأمون
بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنه اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن علی بن مأمون قایم
مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز می گفتند و سعید در سنه ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصره یکی از قلاع حدود
تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادرزاده اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید
و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنه خمس و ستین و ستمائه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بود بواثق
بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی بازخورد و مرتضی بحسب ضرورت
در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبد الله
الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین در قلم آورده و همچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان واقعه
سنه خمس و ستین و خمسمائه کنیت ادریس ابو العلا مذکور گشته و در سنه خمس و ستین و ستمائه ابو دبوس مزبور شده و چون اسامی و حالات طایفه
که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المؤمن که در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود وضوح نپیوست
خامه سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانة و التوفیق **ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب**
**از مطلع مقصود و مطلوب** والیان مصر خبر و حامیان ملک سیر ولایت شرح الحکایات را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوک
مصر شاذی در سلک اعاظم اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسد و در زمان سلطان مسعود سلجوقی
یکی از نواب مسعود که مجاهد الدین نیک روز نام داشت شاذی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شاذی در تکریت بمرض موت غمگین
گشت و جیب حیاتش بچنگک گرگ اجل چاک شده درگذشت و ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس بی
جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرد و حربه که در دست داشت از وی ستانده بر مقتلش زد و نجم الدین اسد الدین
را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و آن شخص
مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست
که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نبینیم و چون این جواب بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از
وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکو بندگی سلوک نموده چون قلعه بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را
در قبضه اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور ٩
عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقه صوفیه خانقاهی بنا کرده آن را موسوم بنجمیه گردانید و در آن ولایت
آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود رفت
و هر دو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده بمنصب سرداری سپاه و لشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین
محمود سمت ذکر یافت و اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت آخر وزیر عاضد اسمعیلی شد و بعد از دو ماه
که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت را بی احتیا ساخت ؛
و ملک ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید
و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب بلسان یعقوب در آرزو می

بر تفصیل آن اطلاع یابد

## گفتار در بیان محاربهٔ یعقوب با لشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زمرهٔ ذوی افسر و اورنگ

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که جهت احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده موضع زلاقه میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت مقاتله دست داد و برطبق آیهٔ کریمهٔ و ان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته ملک فرنگ از معرکهٔ جنگ روی بهزیمت فرار نهاد و بروایت ابو شامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج برآورده از غنایم بسیار مستظهر گردیدند کثرت اموال در اردوی یعقوب بمرتبه‌ای رسید که شمشیری بنیم درم و درازگوشی بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان بجنگ کافران بربست و عاقبت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بسلا رفته نزدیک آن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آنرا رباط الفتح نام نهاده باندک زمانی تمام ساخت بعد از ان بدار الملک مراکش شتافت و بروایتی سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائه هم آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنجا خورشید آفتاب حیاتش بمغرب فنا سمت غروب پذیرفت و در بحار مسطور است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را شیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بجایه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعای حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولی الامر واجبست اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روانه شده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مرسی است و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب بدین امر یعقوب مامور شده بمراکش که دار الملک بود در رفت و در روز ملاقات یعقوب جهت امتحان فرمود که خروس را بجنبهٔ هلاک ساختند و دیگری را بکشتند و هر دو را بخدمت شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مردارست و آن دیگر را بخور و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت از قبضهٔ اختیار خود بیرون نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابو العباس او در ترقی تمام روی نمود بلکه بمرتبهٔ ولایت رسید و مستجاب الدعوه گردید و از جملهٔ سالکان مسالک سخنوری ابو العباس جراوی معاصر یعقوب بود و کتاب صفوة الادب و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود

## ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود بناصر و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن بارادت پادشاه قادر

در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت نشست و ابو عبد الله در سنهٔ ست عشر و ستمائه روی بعالم عقبی نموده دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنهٔ عشرین و ستمائه نوبت ایالت آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالک راه یافته در هر ناحیه یکی از اقربایش خروج کرده دست بفتنه و فساد درآورد و از آن جمله برادرزادهٔ عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت و میان او و فرنگیان مقاتله روی نمود و عبد الله شکست یافته و با قبح وجهی منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنهٔ احدی و عشرین و ستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرا از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بجنبهٔ هلاک ساخته یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد و در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر غاشیهٔ متابعت محمد بر دوش گرفتند ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید

گرفتار بود این خبر موحش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و گریختگان معرکه مراکش بدینجا رسند بگوئید که از انکسار و انهزام
وغدغه بخاطر راه مدهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آمده صیت
شوکت شما از اقصاء مشرق در خواهد گذشت و محمد تومرت بعد از تمام وصیت وفات یافت و هم در آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این واقعه در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایای
محمد تومرت را شنود بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت بر زین ملک شاهی نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد و امصار
شده اول بلده وهران فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و اغادیر را بحیز تسخیر در آورد و پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را
که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار بر تاشفین در درون آن حصار دشوار شد بعزم
رزم و پیکار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسپ در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال بمراکش در آمده رایت استقلال
او بسمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس
نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش با حسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون هر کمالی
را زوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در وقتی که عبدالمؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه
سلا بود در اثناء راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله ببلده مذکور رسانیده در گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از
اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابو عبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابو عبدالله در شرب شراب
و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود اتقیاء امرا و عظماء نواب او را بعد از روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار اطاعت و انقیاد
برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند **ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی** یوسف بی‌شائبه
تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیه فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته در تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار ظاهر
مینمود و در علم حدیث بآن مقدار مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نموده در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر میکرد و بنفس نفیس در
ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می‌آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از
تاریخ امام یافعی مبین گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آن ولایات را
از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینه افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش
بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیره اندلس در آمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را که در حیز تسخیر اعداء دین
بود مدت چند ماه محاصره نمود و در اثناء آن بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاول سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود
**ذکر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن** چون پیراهن حیات یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت
بود در چنگ گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امراء دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت
بوی داده او را مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضاً او را المنصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقادش گشته ابواب امن و امان
بر گشادند و منصور با حسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد رفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت داشته
در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در آن
امر تجویز میل و مداهنه نمیفرمود و وفور محبت او علما و شمول احسانش نسبت بفضلا نه در آن مرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیرد و بسطت مملکت
و نهایت عدالتش نیز در آن مثابه که تبیین آن بزبان قلم بسهولت گیرد کرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد و در اواخر الامر
بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بیعقوب بود و اختتام عمر و دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود
و در ذکر مآل حال او ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند و در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه بسمت تحریر میپیوندد و پرتو اهتمام

تینملل آن جماعت را از جملهٔ طلبهٔ علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان منزلی مناسب خالی کردانیدند و بعد از روزی چند که وفور زهد و عبادت و قلت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد در تینملل شیوع یافت مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس سر بحلقهٔ متابعتش در می آورد اورا در سلک خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر ما فی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از موافقت او نهی کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینملل افتاد که رنگ رخسار ایشان اشقر و چشمهای ایشان ازرق بود و حال آنکه آبای آن صبیان گندم گون بودند و سبب این معنی را سؤال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان او جهة اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول مینمایند و بازواج ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد باین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و چگونه این تعدی را تحمل مینمائید و حال آنکه استطاعت استعمال آلات کارزار بیش از ابناء روزگار دارید جواب دادند که ما میدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود مندفع کردانیم محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که باستظهار او با عدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ میکنیم تا کشته شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که ما را درین امر معاونت نماید محمد تومرت گفت همان شما و آن مردم برغبت هر چه تمامتر متابعتش را قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال مامور کردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهة حصول خراج بتینملل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گروه مست و بیهوش بودند و بازنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرد و در کمتر از یکساعت همه غلامان کشته گشتند مگر یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را تبک پا بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد و ابوالحسن دانست که تدبیر ملک بن وهیب در باب محمد تومرت متضمن مصلحت مملکت بوده و بر فوت فرصت متاسف گشته لشکری متوجه تینملل کردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که بدره که در غایت تنگی بود و جنود مراکش را که بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود باید رفت و در کمرهای دو طرف آن دره کمین کرده بنشینند و هرگاه که اعدا اندر رسند دست باندا ختن تیر و سنگ بر آورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر مراکش بدل ناخوش و حال مشوش انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد تومرت عبدالله الونشریسی را گفت اکنون وقت آنست که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت خود نمائی تا این معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت غاشیهٔ اطاعت ما بر دوش نگرفته اند گردن در حلقه متابعت در آورند و عبدالله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از اداء نماز بامداد در مسجد محمد تومرت بر پای خواست و بزبان عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند و دل مرا بشگافتند و مملو از علم و حکمت کردانیدند و مرا بمعانی کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی دانا ساختند و بر چگونگی حال و کیفیت مآل مقتدای شما اطلاع دادند حضار مجلس که آن عبارت از وی بلغت عربی نشنیده بودند و او را عامی پنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت او را گفت زود تر بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما انت فانک المهدی القایم بامر الله و من تبعک سعد و من خالفک هلک بنابر آن محمد بمهدی ملقب شد و در آن مجلس ونشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردانم و محمد باحضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی از هر کس شائبهٔ مخالفت تفرس نمود بقتلش رسانید و بدین تدبیر متوطنان تینملل عن صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون اتباع او به ده هزار رسید عبدالمؤمن را بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور کردانید و عبدالمؤمن بظاهر مراکش رفته میان او و ابوالحسن علی بن یوسف محاربه دست داد و شکست بر جانب عبدالمؤمن افتاده عبدالله ونشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که بسکرات موت گرفتار

انگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام قائم گشت و مدتی مدید دران مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده در سنه خمس و خمسمائه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که ببازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که بنظرش در می آمد منع میفرمود و ادوات خمور و آلات ملاهی را که میدید از مسجد بیرون دویده میشکست لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و درانزمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمهٔ از حال او مذکور شد و چون امیر یحیی از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور نمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بمجلسش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه ببجایه شتافت و در ملاله عبدالمؤمن بن علی القیسی را دریافت و بنا بر سببی که سابقاً در قلم آمده او را مصحوب خود گردانیده و دران اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبدالله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبدالمؤمن رسید و محمد او را از مافی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که الکن و اعجمی باشد سخن گوئی تا هرگاه که ما را اظهار خارق عادتی احتیاج شود یکبار فضایل خویش ظاهر سازی و عبدالله اعجمی را قبول نموده محمد باتفاق عبدالمؤمن و عبدالله و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود و گاهی در باب تغییر دولت و پادشاهی سلطان مراکش ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و شمهٔ از مقال محمد بعرض آن پادشاه باستقلال رسید در باب مهم او با ملک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد و ملک گفت مناسب آنست که علماء مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نمائیم و مافی الضمیرش را معلوم فرمائیم انگاه درباره او آنچه مصلحت دانیم بتقدیم رسانیم و بر موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابوالحسن علی بن یوسف روی بعلماء آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه می طلبد و محمد بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخت گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل نموده اند موافق واقعست و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای نفس عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر بعلانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد تومرت امثال این سخنان چندان بر زبان آورد که ابوالحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد ملک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقرر است و در ترک آن ندامت بی نهایت متصور ابوالحسن پرسید که حقیقت آن نصیحت چیست ملک جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یک دینار جهة مایحتاج عنایت فرمائی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بران ترتب نیابد و ملک این سخن را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظت اکبر یاد آورد درهمین مجلس بد اندیشی و با وجود وسعت مملکت و کثرت اسباب جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تاثیر کرده محمد تومرت را رخصت معاودت داد و محمد از قصد ملک بن وهیب اندیشه مند شده دیگر در مهدیه توقف ننموده بمدینهٔ اغمات رفت و در آن بلده با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبدالحق بن ابراهیم و در سلک فقهاء مصامده انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش گذشته بود در میان نهاد و پرسید که صلاح کار چیست عبدالحق جواب داد که مناسب آنست که بکوهستان تینمیل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیلهٔ ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینمیل شنید بخاطرش گذشت که در جفر مطالعه او دیده بود که در موضعی که تینمیل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در حرکت آمده بروز از تمامی اصحاب آنجا رفته و ساکنان

نیز بود و او در سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی تحویل نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت مشغولی میکرد و چون تمیم وفات یافت تمامی قلمرو او را بحیطهٔ تصرف درآورد و سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبدالمؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امرای صنهاجی را در نوشت **ذکر مجملی از حال عبدالمؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیرالمؤمنین** در تاریخ امام یافعی مذکور است که عبدالمؤمن منسوبست بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و با آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بوده و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبدالمؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و او قاشق بکاسه گری میگذرانید و عبدالمؤمن در سن صبی روزی نزدیک پدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید و بالا نگریسته قطعهٔ ابری سیاه بنظرش درآمد که بسرای او پایان می آمد و چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است و آن زنبوران بر سر عبدالمؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و مادر عبدالمؤمن آن حال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در تسکین مشکوحه کوشیده گفت لا باس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک و بعد از لحظه سپاه نحل تمام پرواز کرده از ایشان مطلقا ضرری بعبد المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامهٔ پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر نزدیک او نشست و کیفیت آن حال که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جواب داد که کان من آمنت که پسر تو را شانی عظیم است و عنقریب اهل مغرب رقبه در ربقهٔ طاعت او درخواهند آورد و چون عبدالمؤمن بسن رشد و تمیز رسید بنیت تحصیل از بلاد مغرب و دیار مشرق گردیده در قریهٔ ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبدالمؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعهٔ صحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از تجاوز سنین بحرف آز مائه خامسه شخصی موصوف بصفات کذا که مفردات حروف اسمش ع ب د ا ل م و م ن باشد بر بلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتب اسباب سلطنت عبدالمؤمن او خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبدالمؤمن را طلب مینمود و چون او را دیده و نام و صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داد و مصحوب خود گردانیده در اطراف بلاد جولان میکرد تا بکوهستان تینملل رسید و مردم آنجا را مرید و معتقد خود ساخته چندان سعی نمود که عبدالمؤمن را بپادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و عبدالمؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطهٔ ضبط و تصرف درآورد و ملقب بامیرالمؤمنین شد و صیت عظمت و شوکت او بمشرق و مغرب عالم رسیده از ایوان کیوان درگذشت و او پادشاهی عادل مهیب هیأت عالی همت صاحب دیانت بود و در اداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هر کس را که چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش را در دل جای میداد هرگز لباس حریر نمی پوشید و هر شب یکبار ختم کلام الله تقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در بلده سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابوعبدالله محمد بر تخت سلطنت نشست **گفتار در بیان شمهٔ از حال محمد بن عبدالله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبدالمؤمن بسبب مساعی جمیلهٔ او بمرتبهٔ سلطنت و برتری** در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بودند که در جبل سوس اقامت مینمودند و خود را با امام عالی مقام حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت ورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف و نهی منکر بغایت مجد همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از امتعهٔ دنیوی غیر عصا و رکوه همراه نداشت و هر روز یک رغیف با اندک روغنی میخورد و آن قوت را خواهرش از چرخه رشتن ترتیب میکرد و او در اوایل ایام شباب بجهة تحصیل علوم از وطن مألوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابوحامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرموده آنگاه

ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مألوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت
شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه متوجه اندلس گشته
الحطه را در حیز تسخیر درآورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و مهم یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او
در ربع مسکون از و پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال همواره مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر
ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل
گردانیده لواء استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز مینمود مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف
رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف بن
تاشفین مرا عملی از اعمال خاصهٔ خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زوجهٔ یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است
لاجرم بهوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد و آن دو شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و عزیزی
را که آرزوی مواصلت زوجهٔ او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است
بعد از آن فرمود که آن خام طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند در اطباق گوناگون پس
او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت
جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جانب که خواهد برود و مدت سلطنت
یوسف سی و چند سال بود و در سنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود **ابو الحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر در بلدهٔ مراکش
افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن تبتی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بوجه احسن با رعایا
معاش میکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه اجتناب نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت
ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن
حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن بسوختن تصنیفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنهٔ سبع و ثلثین و خمسمائه بجاده بر
رخت سفر آخرت بربست و پسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش
لواء سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنهٔ تسع و ثلثین و خمسمائه بین الجانبین محاربه دست داده چون نزدیک بان
رسید که تاشفین اسیر شود اسپ در دریا راند و غریق گرداب فنا شده از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از ملوک و حکام**
**افریقیه** ایالت ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقاً مسطور شد و در
شهور سنهٔ ست و تسعین و مائتین آن مملکت بحیطهٔ تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنهٔ احدی و ستین و ثلثمائه که المعز لدین الله از دیار مغرب
بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار الملک ساخته مدت
دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار در فضای دل متوطنان آن بلدان بذر مهر و محبت کاشت از غرایب
آنکه امیر ابو الفتح را چهارصد سریت بود و در یکروز بخشندهٔ بی منت او را هفده پسر عنایت فرمود و فاتش در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه
اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امراء صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت
بسلطان ابو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آن دیار از وی به پسرش معز منتقل گردید و چون معز
نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش **ابو علی تمیم** بر سریر پادشاهی عظیم الشان عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام
میفرمود و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و پنج سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و
نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که تمیم را شصت دختر

ست و ابو علی
پادشاهی

و روایتی آنکه ابا علی الملک او را نگذاشتند که بشهر درآید و قول اول آنکه چون بقرطبه آمد فتنه گشته گشت و دست قضا بساط جهانبانی حکام مروانی را از آن بلاد نیز در نوشت نظم چنین است پیوسته رسم جهان بود مهر و کین ملک توامان یقین است نزدیک ارباب حال که اقبال جاوید باشد محال ذکر معتضد لخمی که از نسل نعمان بن منذر بود و بیان شمه از حال پسرش که در امر جهانبانی بدرجه کمال ترقی نمود اکابر مورخین در مؤلفات چنین آورده اند که چون کوکب اقبال بنی مروان از اوج شرف بحضیض وبال انتقال کرد و از ایشان کسی که شایسته تکفل امر ایالت باشد در بلاد اندلس نماند سرپنجه قدرت مالک الملک علی الاطلاق ابواب عنایت بر روی روزگار قاضی که نسبش بقول امام عبدالله یافعی بنعمان بن منذر می پیوست برگشاد و اکابر و اعیان اندلس زمام سلطنت آن دیار را در قبضه اقتدار او نهادند و او را معتضد لقب دادند و چون روزی چند معتضد کمیت دولت و اقبال در میدان حصول امانی و آمال راند فلک سریع الانتقال آن عطیه را ازو نیز بستاند آنگاه ولدش ابوالقاسم محمد که ملقب بود بالمعتمد بالله قایم مقام پدر گشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت و عدالت بی شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت مانند جواهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش رونق بخش مؤلفات علماء روزگار آستان سعادت آشیانش پناه فضلاء عظام و درگاه کعبه اشتباهش ملاذ شعراء کرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است صد و سی بلده و قلعه در حیز تسخیر او قرار گرفته و صیت عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و چند سال در کمال دولت و اقبال گذرانید بدست یوسف بن تاشفین گرفتار گردید و یوسف او را در یکی از قلاع آن ممالک محبوس و مقید ساخت و معتمد چهار سال در آن محبس بسر برد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل گوشت در شیلان خود و اهل و عیال صرف مینمود امام یافعی گوید که اما کثرت الاولاد فقد نقل عن عشرة ما کان اکثر منه اولادا و اما فما سمعت ان احدا من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذه العدة المذکور و العلم عند الله العفو الغفور گفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف بن تاشفین و ذکر اسباب استیلاء او بر بلاد مغرب زمین در مرآة الجنان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که در قدیم الایام در جنوب اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میگفتند جهت آنکه پیوسته وجوه خود را نقاب می پوشیدند و لثام عبارتست از نقاب و در باب التثام آن قبیله دو وجه گفته اند اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طبقه نقاب می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت و جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دوم آنکه حافظ عز الدین ابن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که نوبتی مردان آن قبیله جهت مقاتله دشمنان از دیار خویش بیرون رفتند چنانچه بغیر از شیوخ و صبیان و نسوان کسی در خانه ایشان نماند و اعدا ازین معنی وقوف یافته از راه دیگر روی بخانهای ایشان آوردند و پیران القوم چاره جوی گشته تمامی زنان را فرمودند که جامهای مردانه پوشند و نقاب بر روی بسته سلاح بدست گیرند و بر در خانهای خود بایستند و ایشان بر موجب عمل نموده پیران و کودکان نیز نقاب بستند و در پیش نسوان صف کشیدند و چون دشمنان سیاهی آن جماعت را دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته باهم گفتند که مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم و اگر ایشان ما را تعاقب نمایند مقاتله کنیم آنگاه جهت جمع ساختن چهارپایان متفق گشتند و در آن اثنا مردم آن قبیله که در راه کیفیت آن واقعه را شنوده مراجعت نموده بودند در رسیده و اکثر اعدا را تیغ بیدریغ گذرانیدند و چون بسبب بستن لثام ایشان را این نوع فتحی بوقوع انجامید بفال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند و باین لقب اشتهار یافتند غرض از عرض این مقدمه آنکه نوبتی ابوبکر بن عمر الصنهاجی که از جمله شجاعان جنوب مغرب و اعیان بلاد آن جانب بود قبیله ملثمین را با خود متفق گردانیده لشکر بحدود مراکش کشید و چون در آن ایام حکام دیار مغرب بغایت ضعیف بودند و قوت مقاومت آن سپاه نداشتند ابوبکر باندک زمانی از تلمسان تا ساحل بحر محیط متصرف در آورد و در آن بلاد متمکن شده بتمهید بساط سلطنت مشغول گردید در آن اثنا روزی استماع نمود که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابوبکر بن عمر و ابوبکر ازین سخن متاثر گشته ابو یعقوب

وگفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده و خلایق مرگ مؤید را پذیرفته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست و ششم شوال سال سیصد و نود و نه با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الراشد بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمتابعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر درآوردند و او را المستعین بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه صبح حیات سی و چهار کس بشام ممات مبدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون مهم محمد باضطرار انجامید مؤید را ظاهر ساخته از مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند بتجدید بیعت تجلیس او نمایند محمد بطلیطله گریخت و در طلیطله واضح عامری بتجدید پیوسته از نصاری سر جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کرت دیگر میان او و سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرت بعد اخری قدم بر مسند سلطنت نهاد اما مقارن آن حال عامریان روی بخروج کردند و ناگهان بقصر درآمده بنای حیاتش را منهدم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که مشید بنای سلطنت مؤید بود ببربر که غاشیه اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند مکتوبی نوشته آن طایفه را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و پنج روز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف و ولایات اندلس را تاخت و از لوازم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت درین اثنا واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عریضه نزد او فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعان بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالا کلام در تضییق محصوران کوشید و در منتصف شوال چهارصد و سه قهرا قسرا آن بلده را تسخیر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آن حال علی بن حمود که بتحریک یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در هژدهم محرم سنه سبع و اربعمائه مقتول گشت و در آن روز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و هم در آن سال شخصی که بتحریک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه بیرون رفته با عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشکری فراهم آورده بقرطبه رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود

[حاشیه: بعد از کوشش بسیار]

**ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن الناصر** در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله الاموی دارند محبوس گردانید دیگران بروی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله را پادشاه ساختند مدت ملک عبد الرحمن یک ماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال

**محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله بن عبد الرحمن الناصر** بعد از قتل مستظهر باستظهار اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از قرطبه بیرون رفته در ربیع الآخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر در وقت قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاول سنه ثمان عشر و اربعمائه بنابر استدعاء اهالی قرطبه بدانجا شتافته بر سریر ملک نشست و ملقب بالمقتدر بالله شد و مقتدر در دوم ذی حجه چهارصد و بیست و دو مخلوع شده امیة بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه بمبایعت او را پذیرفتند و غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آن ولایت هجوم نموده مقتدر و امیه را از شهر بیرون کردند و مقتدر در خانه سلیمان الجزامی فی صفر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که در اطراف اندلس سرگردان بود بار دیگر بقرطبه آمد

# ذکر احوال ملوک بنی مروان

تحت حکومت سلیمان لشکر کشیده و بعد از جنگی فتح و ظفر روی نموده قلعتش بساختند و در سنه ست و ثمانین و مائه عبد الله مصالحه نمود و اکابر آن بلاد بساط عشرت
گسترده ارادت سلطان صاحب کمال ما جهانیان را شامل گشته و در این مرتبه مبالغه کرده که ارباب و کلانتران قرطبه خواطر جمع او قرار دادند
و در محمد بن زید مروانی رفته گفتند که مناسب حال است که پرتو اهتمام بر انتظام امور جهانبانی اندازی و خلایق را از تعدی این ظالم و حق
خلاص سازی و محمد مهدی تلقیب یافته بهنگام فرصت از آن صورت بعرض حکم رسانیده او هفتاد و دو نفر از بداندیشان گرفته بحق رسانیدند لاجرم
عداوت او در ضمیر برنا و پیر جایگیر شده و در سنه احدی و تسعین و مائه اهل قرطبه باظهار شعار خلاف جسارت نموده و حکم با ایشان حرب کرده
بسیاری از آن قوم معروف را تیغ انتقام گذرانیده و بسیاری را بتیر درفش و فساد و شرب خمر وسیده مبالغه نمود تا کار بجائی رسید که بر صبح نموده
بعد از اذان از فغان اوج آسمان می رسانیدند که الصبوح یا محمود و آواز در عام خواص و عوام اندیشیده در دفعه قرطبه تحصن نمود و بسیاری از مردم جمع
آورده بر سبیل الجزا است خود باز پیدا است و در آن اثنا ده کس از کلانتران قرطبه را گرفته بزندان فرمود تا ... فرستاد و بعضی از قوم
او نیز یکی از متعینان را بقتل آوردند بنابر آن متوطنان آن بلده هجوم کرده متوجه قلعه گشتند و حکم باغیان و منافقان در مقام مقاومت آمده
حربی در غایت صعوبت روی نمود و اهل قرطبه از مقاومت عاجز گشته جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و حکم ... حکم جست ... از
دار او بحیث تا رشته حیات ایشان از هم گسیخت و سه روز در قرطبه قتل و غارت کرده بعد از آن بقیة السیف ... و در روز ...
ست و مائتین روی بعالم آخرت نهاد و مدت عمرش پنجاه و دو سال بود **عبد الرحمن بن حکم** بحکم وصیت پدر در قرطبه مالک تخت
و افسر گشت و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائتین درگذشت مدت ملکش سی و یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش شصت و
چهار سال **محمد بن عبد الرحمن** بصفت نصفت اتصاف داشت و او را ایزد پنجاه و یک پسر کرامت فرمود همه پسر و در سنه
ثلث و سبعین و مائتین در شصت و پنج سالگی مدت عمرش بسر آمد **منذر بن محمد** بعد از فوت پدر یکسال و یازده ماه و ده روز مدبر امور مملکت
بود و در سنه خمس و سبعین و مائتین اختیار سفر آخرت فرمود مدت حیاتش چهل و شش سال گفته اند عبد الرحمن بن محمد ولیعهد برادر بود و بیست
و پنجسال و یازده ماه بامر جهانبانی قیام نمود فوتش در سنه ثلثمائه اتفاق افتاد و او در چهل سالگی رخت بقا بباد فنا داد **عبد الرحمن بن محمد بن**
**عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم** پس از فوت جد قدم بر مسند حکومت نهاد و ملقب بالناصر لدین الله گشت و در سنه
خمسین و ثلثمائه که اوقات حیاتش هفتاد و سه سال بود و پنجاه سال در مسند پادشاهی بود **حکم بن عبد الرحمن** قدم بمقام پدر نهاد و مستنصر
پانزده سال و پنج ماه بدولت اقبال گذرانید در سنه ست و ستین و ثلثمائه متوجه عالم عقبی گردید و مستنصر در اوقات حیات کتاب بسیار جمع کرد چون مستنصر
و نسبت بعلما لوازم انعام و اکرام بجای آورد **هشام بن حکم** در سن ده سالگی بر اورنگ پادشاهی نشست المؤید بالله لقب یافت
و چون او بسبب صغر سن بتمشیت امور ملک قیام نمی توانست نمود ابو عامر منصور المعافری باتفاق دو پسر خود مظفر و ناصر متکفل سرانجام
فرق انام گشت و مؤید را از نظر خلایق محجوب ساخت و ابو عامر بتمهید بساط عدل و داد و رفع اسباب جور و فساد قیام نمود و در مدت
بیست و هفت سال که زمان اقبال او بود پنجاه و شش غزو کرد و در فتح بلاد کفار لوازم جهاد و مراسم اجتهاد بجای آورد و در سنه ثلث
و تسعین و ثلثمائه وفات یافت پسر بزرگترش **عبد الملک** که مظفر لقب داشت بجای پدر رایت ریاست برافراشت و در سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه برادرش ناصر که موسوم بعبد الرحمن بود او را از میان برداشته متصدی امر حکومت گشت و او ... در شرب خمر
و ارتکاب دیگر فسوق جسارت نمود و در اواخر اوقات حیات بعزم غزو ملک جلیقیه در حرکت آمد و چون آن ملک را با او طاقت
مقاومت نبود در حصن متحصن شد و ناصر مراجعت فرمود در آن اثنا فی جمادی الآخر آن سال مذکور محمد بن هشام بن عبد الجبار الملقب
بالمهدی ... در قرطبه خروج نمود ... آورده و محبوس کرد و این خبر بعبد الرحمن رسید لشکریانش متفرق شدند
و ... بجانب قرطبه رفته محمد بن هشام او را دستگیر کرده بقتل رسانید و محمد بن هشام چون در قرطبه مستولی شد المهدی
... نصرانی که بحسب صورت مشابه مؤید بود ... را اظهار مردم در آورده

و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکز وار در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از ابر بنیان ریزان گشت و بنابر آنکه اهالی فارس نقل مینمودند که شیخ ابو اسحق وصیت فرموده بود که هر گاه شما را حادثه پیش آید بتعرض صندوق تربت من کوشید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته یک صفحه صندوق را درهم شکست و گفت حالا کار تنگ آمده و نام نیک بتبدیل یافته وقت اعانت است اما در آن حالت روح شیخ نیز موافق اقتضاء قضا گشته از معاونت بظهور نپیوست و منکلی بیک که از خواص امراء سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت او را گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و با چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون میباید رفت سلجوقشاه گفت مرا بواسطه ضخامت جثه این معنی میسر نمی شود و تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و منکلی بیک از خزانه آنچه توانست بر گرفته با پسر و چند نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید منکلی بیک آواز بر آورد که چنین روزی مردان را آسان باز نتوان گردانید مصلحت تو در مراجعت است اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و منکلی بیک عنان بعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و سالما غانما ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون منکلی بیک از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و بپایان قلعه سفید برده روز روشن را در پیش چشمش چون شب سیاه ساختند و این واقعه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حباله نکاح منکوتیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و عقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت یکسال در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث و ستین و ستمائه منکوتیمور او را بعقد خود در آورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط خطه فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیار نماند و ابش در سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم سلغری بسلطنت نرسید الملک والبقاء لله الحمید الکریم المجید.

**ذکر شمه از حال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان بوده اند**

نزد مورخان سخن شناس بروایت علماء حضرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبد الرحمن بن معویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان از بیم فقدان بجانب افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبد الرحمن بافریقیه وقوف یافتند بعطا و عطفش مایل گشته قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و متابعت نمودند و عبد الرحمن متوجه آنجانب شد و یوسف بن عبد الرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبد الرحمن در ربیع الاولی سنه ثمان و ثلثین و مائه باندلس در آمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق محاربت افتاد و هر بار نسیم ظفر و برتری بر پرچم علم عبد الرحمن اموی وزیده یوسف در سنه اربعین و مائه بچنگ گرگ اجل گرفتار گشت و عبد الرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل و نهب بتقدیم رسانید و فاتش در سنه احدی و سبعین و مائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود **هشام بن عبد الرحمن** در وقت واقعه پدر در طلیطله اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دار الملک عبد الرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبد الله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع و سبعین و مائه خاطر از آن مهم جمع کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین و مائه عالم آخرت را منزل ساخت مدت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش سی و نه سال و چهار ماه والعلم عند الله تعالی **حکم بن هشام** بصفت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود و حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاده اعمامش سلیمان و عبد الله روی بخروج کردند و هر یک روی توجه بناحیه آوردند و حکم

می‌گنجید در خلال این احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمدشاه و دختر ترکان باید که بأردوی اعلی آیند تا در باب تنظیم امور مملکت فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسد و محمدشاه در باب رفتن طریق اهمال سلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعهٔ او ملول و متنفر گشت و با امرای شول و تراکمه اتفاق نموده جمعی را در کمین نشاندند تا در وقتی که محمدشاه بدر می‌آمد او را گرفتند و ترکان محمدشاه را نزد هلاکوخان فرستاده عرضه داشت کرد که چون محمدشاه از عهدهٔ دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی‌توانست آمد و بر سفک دماء که موجب ویرانی مملکت است اقدام می‌نمود او را بدرگاه عالم‌پناه ارسال داشتیم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمدشاه هشت ماه بود

## ذکر سلطنت سلجوقشاه بن سلغرشاه و بیان انقضاء ایام دولت آن سلاطین عالیجاه

نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسید و او بحسن صورت و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطهٔ تهتک و خفتی که در جبلتش مرکوز بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد در قلعهٔ اصطخر محبوس گشت و در وقتی که برادرش محمدشاه پادشاه شد بتضرع نامه نزد او فرستاد و این رباعی در آن مندرج گردانید رباعی در دو غم و بند من درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از مبتیات جمال الدین مسعود خجندی این رباعی دیگر اضافت ساخت که رباعی کی باشد ازین سنگ برون آمدنم تا جست ازین سنگ برون آمدنم گوئی بکرار سنگ برون می‌آید پروانه از سنگ برون آمدنم محمدشاه نامهٔ مهر اخوت در نوشت و در جواب سطری چند فریب‌آمیز نوشت و چون محمدشاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امرا برسول بقلعهٔ اصطخر ارسال داشت تا سلجوقشاه را بشیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبداء جلوس بعضی از اعیان را که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان را بحبالهٔ نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده در شبی که تجاویف دماغش از بخار شراب ممتلی بود ناگاه اندیشهٔ ملامت بدگویان جهت خواستن ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و با آنکه معتوف جمال و شیفتهٔ وصال او بود عنان شکیبائی از دست داده زنگی را که رنگی داشت مانند خال ترکان مشک‌فشان و قامتی بسان شب عاشقان بی‌پایان بریختن خون ترکان مامور گردانید و آن دیونژاد فی الحال سر ترکان پری‌نژاد را بریده در طشتی نهاد و نزد سلجوقشاه آورد و سلجوقشاه دو دُر دانهٔ قیمتی را که در گوش ترکان بود بدست خویش با گوش از سرش برکنده پیش مطرب مجلس انداخت و در روز دیگر اوغلی بیک و قتلق تکچی که بحکم هلاکوخان باسقاقان شیراز بودند ازین قضیهٔ نامرضیه وقوف یافته بر سلجوقشاه انکاری عظیم نمودند و بدار الاماره رفته او را نوعی دیگر دیدند لاجرم توهم نموده بی‌رخصت از شهر بیرون رفتند و سلجوقشاه ازین معنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت گرزی بدست گرفته تو می پیراهن پای در رکاب آورد و از عقب باسقاقان شتافته اول باوغلی بیک رسید و آن گرز را چنان بر سرش زد که نقش وجود او از لوح بقا محو گشت و عوام الناس باشارت پادشاه مهم قتلق تکچی و ملازمان باسقاقان را از زخم سنگ فلاخن بفیصل دادند و آتش نهب و تاراج در منازل ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص غلامان اتابکی بمزید حسن و ملاحت مشتهر بود و ترکان خاتون بعشق او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت استعاره کرده خود را بأردوی هلاکوخان رسانید و کیفیت عصیان و طغیان سلجوقشاه را مشروح معروض گردانید ایلخان چون ازین قضیه وقوف یافت در ساعت اشارت فرمود تا محمدشاه را بتیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ پذیرفت که التاجو و تیمور با سپاهی پر تهور بشیراز روند و نائرهٔ فتنه و فساد سلجوقشاه را بآب حسام خون‌آشام فرونشانند و التاجو لشکر اصفهان و یزد و کرمان را بجهت مدد ملحق گردانیده حسب الحکم روی بشیراز آورد و سلجوقشاه از رنگ دلیل بلا بر خواسته متوجه ساحل بحر عمان شد و چون التاجو بظاهر شیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و دیگر باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم استقبال استعجال نموده ساوری و پیشکش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوقشاه برائت ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص گردیدند و التاجو از عقب سلجوقشاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسید و سلجوقشاه بمقتضای این بیت که بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز نمود و حاکم ایک که در شجاعت ضرب المثل بود بر دوالی شیراز تاخته سلجوقشاه بیک ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب بدن پیاده ساخت و لشکر مغول از غایت شجاعت سلجوقشاه تعجب نموده یکبار بر وحمله کردند و سلجوقشاه

و نواختن ساز مشغولی کردندی و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان اتابک ابوبکر در حیز تسخیر در آمد
و در بعضی از بلاد هند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیزخان در اطراف بلاد ایران نافذفرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی
جهت اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه مصحوب برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن او را سیورغامیشی
عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکو خان دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را
جهت تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکو خان التفات و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز بازگشت و در اثناء راه
مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی شدت پذیرفته بعد از وفات
اتابک ابوبکر بعد از ده روز براه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت
سی و چهار سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثاری
فارس میدان نکته پردازی شیخ شرف الدین عبدالله سعدی شیرازی رحمة الله باوی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات چون مصلح بن
مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود و شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود
همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و کرات پیاده بحرمین شریفین رفته بگذاردن حج اسلام فایز گردید و بطریقی که در بوستان نظم فرموده
بسومنات رسیده کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در نفحات مسطور است
و در بلاد شام چند گاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال افضالش سیراب گشت و بدان واسطه صیت
فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت شیوه غزل را بشعرا برابری بهیچکس نبوده دیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین و متاخرین
گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات این صورت
در شوال سال ششصد و نود و یک دست داده و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز
و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت به امیر همام الدین اظهار
تعلق می نمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشغوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات
نمی فرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ولی بچاره بیچارگان نپردازی این مقطع
در سلک نظم کشید که بیت همام را سخنی دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

ذکر اتابک محمد بن سعد بن ابی بکر

چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست
ساقی اجل شراب فنا آشامید و از کارخانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند
و غاشیه اطاعت مادرش را که زنی بود پرمکر و فن بر دوش گرفتند و النعوت ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود
و در تدبیر امور مملکت ید بیضا مینمود و ترکان خاتون پسر خود را بر تخت سلطنت نشانده خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات
باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان نظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام
اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده
متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی تار کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم در رباط
بر ساحت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنابر صوابدید امرا
و اعیان محمد شاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت

محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری

رخت بر سریر ... نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست و التفات بسخن ترکان نکرد و در روی تمهید بساط عیش و نشاط آورد و از
نهیب سفاکی و شرارت نفس ... زبان ... در ... صحبت و همنشینی ... ترکان کوشیده و در سر حرف ... 

و خرگاه و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراشخانه و سایر اسباب حشمت و آلات تجمل پیش پسر و مستورات انعام کرد و اتابک آن اسباب را بعد ... تحفه ابغرا این
سلطان بخشید و اثر بعرض خوارزمشاه رسیده از علو همت حاکم شیراز متعجب گردید و او را در مجلس بزم طلبید و ملاطفات بیکرانش بتحیه و ... و نوشته
ملک رکن الدین را به دیگر ولایات و ولایت شیراز را بوی مفوض کرد بشرط آنکه اتابک ... دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین
منکبرنی انتظام دهد و پسر خویش زنگی را برسم نوا بدرگاه خوارزمشاه فرستد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بتصرف کسان سلطان باز گذارد و ثلث
از ارتفاعات مملکت فارس بخزانه عامره رساند بعد از آن اتابک بجانب فارس ... با جمعی از لشکریان خوارزمشاه روی بشیراز آورد و چون پسرش
اتابک ابوبکر را از این امور اطلاع شد گردن از طوق اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان خود در دروازه ... حصار ... بر پدر رخ نمود و
نوکران سلطان محمد که ... بپای ... بیان ... از دست رود شیرازیان بر خاک هلاک می افتادند ... صد نفر از لشکر ... 
... بیک ... و ... ابوبکر ... آورده
... بیک سعد کرزی ... و ... او را از ... بر روی زمین انداخت ... 
... ساخت پس بدار الملک خویش درآمد و فرستادگان خوارزمشاه را خوشدل و شاکر بازگردانید و مواعیدی که کرده بود و ... 
وزیر اتابک سعد در اوایل حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چند گاه اتابک او را معزول کرده ... عمید الدین ابونصر اسعد ابزری ...
و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و حسب ... اتصاف داشت ... اشعار ... در تاریخ و صاف
مسطور است که نوبتی اتابک سعد اسعد را برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان بر لطف ... در ... حضرت
یافته او را حریف مجلس بزم خود ساخت ... استعمال ... اقداح ... این بیت بر وزن رباعی در سلک نظم کشید که بیت
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن بشوم و اسعد را گفت که بیت دیگر را تو بگوی اسعد گفت که بیت از حضرت
ما ... شام ... و بیت ... مدرسه ... روم و سلطان زبان بتحسین اسعد گشاد ... این ترانه ... 
وزارت خود اسعد را ... کردانید و اسعد ... بود ... و چون اتابک سعد ... 
خاک تیره ... انداخت و پسرش اتابک ابوبکر قایم مقام پدر شد ... بعضی ... عمید الدین اسعد
پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزمشاه میفرستاد و ابوبکر این سخن را باور کرده اسعد را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید
ساخت و در آن مجلس این رباعی نظم فرموده نزد اتابک ارسال نمود رباعی ای وارث تاج و ملک ... کشای ... بر سعد
بر من که چو نام خویشتن ... همچون الف ایستاده ام بر سر سعد لیکن ... این التماس اسعد را صورت ... ننمود و ابوبکر او را محبوس
... تا آن عالم ... توجه فرمود ذکر اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد باتفاق فارسیان میدان سخن وری اتابک ابوبکر
چراغ دودمان سلغری و مهر سپهر ... پروری بود و او بعد از فوت پدر در شیراز مالک تاج و نگین گشت و علو شانش از مراتب ... ا ...
درگذشت در تقویت ملت محمدی و اظهار شعار شریعت احمدی سعی و کوشش او بمثابه ... بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات
فلاسفه در ایام دولت او هیچ آفریده شروع نمی توانست نمود و در تعظیم علما در ... و اهتمام تمام داشت و ... علما
و فضلا و اهل درس و فتوی ... می پنداشت خوانق و مدارس و مساجد شیراز ... آورده بود معمور گردانید و دار الشفائی در غایت
آراستگی طرح انداخته با تمام رسانید ... انعام او پیوسته بر ... فایض بود و کدای ... قاآن او را قتلغ خان لقب ... مقرر ... آستان اقبال
آستان طغرای ... او را ... می نوشتند که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین ... ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی ...
امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ بود که ... اتابک ابوبکر ... و اشتغال ... بود ... تفویض نمودی
و در وقت فراغ ... و هیچ وزیر و نایب را قدرت آن نبودی که بی رخصت او با تمام مهمی پردازد و
اگرچه اتابک ... مرتکب شرب خمر نمی گشت اما نواب در بارگاه او شراب خوردندی و مطربان ... آواز ... سرود و نواختن

منهزم گردانید در بلدهٔ شیراز حضرت بالاعزاز بر مسند سلطنت تمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد و در ان بلدهٔ فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنهٔ سبع و خمسین و خمسمائه روی بعالم عقبی آورد بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود منصب ولایت عهد را در تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنا بران [illegible] سابق که رباط سابقی بصفا منسوب باوست باتفاق الب ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامید نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید آن هر دو خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوک نمود خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف را که جائی مختصر بود وسیع گردانیده در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال گذرانید در شهور سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود و بشیوهٔ آبای کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت و در سنهٔ احدی و تسعین و خمسمائه در گذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سر انجام امور وزارت انداخت و از وفور جود و سخاوت حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب مسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز آنخواجه سرافراز را در سلک اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی بسیر پرور معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تائید دولت نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نموده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی در مجالس بزم ابر گهربار و در میدان رزم هزبر خنجر گذار بود نسمات عدالت از صادرات افعالش در وزیدن و لمعات جلادت از واردات اعمالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز باروئی در غایت حصانت بر افراخت و مسجد جامع جدید را از منبع همت خود رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گردید و سلطان او را منظور عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز را بوی مفوض گردانید و اتابک سعد زنگی در یکی از دو جمادی سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه بعالم آخرت توجه نمود مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و مورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در سلک وزرائش شمار کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدارند

**گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد بر دست سلطان محمد و ذکر شمهٔ از حال عمید الدین ابو نصر اسعد**

اتابک سعد بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصهٔ شیراز را خالی میگذاشت بنا بران گاهی اعدا از کمین گاه غدر بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در شهر شیراز می انداختند و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفت هزار سوار جرار ایلغار فرموده تا ری عنان بگران باز کشید و در آن ایام حسب الاتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم جزم کرده بر قلب جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و بی روح کرد و سلطان محمد از مشاهدهٔ آن جرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که [illegible] موکب همایون دست بخون اتابک نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف و جوانب اتابک در آمده او را مرکز وار در میان گرفتند و در آن اثنا اتابک از اسب [illegible] و اسیر سر پنجهٔ تقدیر گشت و چون بمجلس [illegible] سلطان از وی پرسید که سبب اظهار [illegible] دلیری چه بود اتابک عرض داشت که [illegible] سلطان [illegible] مردم [illegible] صورت و سیرت اتابک [illegible] [illegible]

میان طغرل و قزل غبار نزاع در هیجان آمده چند نوبت بایکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در
شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده بهمدران ایام بر تیغ امرا حسود یا بزخم فدائیان
عاقبت نامحمود گشته گشت چو تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش
قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن این حال چنانچه سبق ذکر یافت سلطان
طغرل از محبس قزل تخلص یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را بحباله نکاح خود در آورد و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت
روی نموده در یکماه چهار کرت آن دو برادر بایکدیگر قتال دست داد و در جمیع آن معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال
چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته
همان شربت را بآن عیاره داد تا روی بمحله لحد نهاد و بعد از آن واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزم شاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه
قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزم شاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امرا تکش خان بود او را بجهان
جاودان فرستاد و اتابک ابوبکر در سنه سبع و ستمائه بممالک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود اتابک مظفر الدین اوزبک
بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت در شهور سنه اثنی
و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعه النجق گریخت و مسکوحه او بدست سلطان جلال الدین افتاد اتابک
بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت فجاة رحت بقا بباد فنا داد از جمله افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان
آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام مینمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی در سلک نظم کشید که
رباعی ای ورد ملایکه دعای سر تو سر نیست زمانه را بجای سر تو با دشمن تو نیامد شمشیر تو گفت سر در دل من باد فدای سر تو اتابک
فرمود تا بیرا هینا سار او کردند ظهیر متعاقب این رباعی دیگر گفت که رباعی شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است وز عدل تو جان فتنه
جو بی رمق است در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که بوبکر حق است وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در
مقبرة الشعرا سرخاب مدفون گشت ذکر وصول اتابکان سلغری بدرجه بلند سلطنت و سروری اکابر مورخین آورده اند
که در زمان پیشین بنا بر اقتضاء تف چرخ برین بلکه بحسب اقتضاء قضاء رب العالمین پنجاه هزار سوار از ترک که جلادت آئین جلاء وطن اختیار
کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایات فتنه و فساد آغاز نهاد و چون
سلجوقیان در اعلام اقتدار ارتفاع دادند بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی
خوزستان و لرستان و کوه کیلویه خیمه اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعه حکایات سابقه بوضوح می پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه از گماشتگان خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شد و در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آن ولایات
را از تصرف دیلمیان بیرون آورده و هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق ماه سجوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس از قبل
خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوار ربی رباطی بنا کرد
سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و در جعفرآباد کوشکی
و تختی بر قله کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراجه مشهور است و قراجه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا فرموده و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بردست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در
شیراز بدولت و اقبال گذرانید ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده گریخته
نمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بودند و او قات جهانبانی
ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر موجب که بتفصیل می آید اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه منهزم

وفات ظهیر [illegible]

فی شرح الفصول فی النحو و دیوان رسایل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی وغیر ذلک من المنشآت و مجدالدین ابوالسعادات را در اواخر ایام حیات مرض فالج عارض گشته دست و پای او از کار باز ماند لاجرم در زاویه ساکن شده رباطی بنا نمود و تمامی املاک خود در باران وقف فرمود و در سنه ستّ و ستمائه در گذشت و در موصل که منشا و مولدش بود مدفون گشت

**ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود بن ارسلانشاه**

نورالدین ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولیعهد ساخت و پسر خوردتر عمادالدین زنکی را بنصیبه بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدرالدین لؤلؤ ارمنی را که مملوکش بود در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان دولت به بعضا ممیود (؟) و باتابکی عزالدین مسعود مقرر ساخت و عزالدین قرب هشت سال مالک تاج و نگین بوده در سنه خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدرالدین لؤلؤ ملقب بملک رحیم شده در سلطنت موصل استقلال یافت و مدت دولت ملک رحیم بعنایت قادر کریم سمت امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه راه سفر آخرت پیش گرفت

**گفتار در بیان حالات اتابکان آذربایجان**

مورخان سخن دان آورده اند که در ازمنه سابقه در ولایت قبچاق معهود جهان بود که هر تاجری که چهل غلام بیک بیع خریدی بایع بهای یک غلام را وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدگز را که بحقارت جثه و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در اردبیل (؟) نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلاء خواب ایلدگز در نوبت از اراب (؟) افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون کثرت سیم سیمیا (؟) هیچکس پروای او نکرد و روز دیگر که ایلدگز از خواب درآمد خود را در صحرا تنها دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید و خواجه او ازین معنی تعجب نموده چون بمقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهة پادشاه بخرید و ایلدگز را که بدشکل بود بیع نمود و او در گریه ایستاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاً لله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازین گفت و شنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چندگاه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و باندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت تام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که بر سر کاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از کره و پاچه و احشاء گوسفند که کاولان از آن حسابی بر نمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالا میگرفت تا در سلک امراء عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را در حباله نکاحش درآورده حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابک اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معمور گردانیده امراء آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه که امراء عراق سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابک پسر سببی (؟) خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنا بر آن فرمان او در ولایات عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید اتابک محمد بن ایلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در کمال استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اطراف ممالک عراق و آذربایجان را چنان محفوظ و مضبوط ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و رسل و رسایل بآستان معدلت آشیانش ارسال داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابک محمد مدت ده سال فرمانفرمای ولایات عراق و آذربایجان بود در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میر میران اوزبک پهلوان مادر ابوبکر و اوزبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میر میران قتیبه خاتون بنت میر اینانج اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز در زمان حیات اتابک محمد بحکومت آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بروی قرار گرفت و قتیبه خاتون قبل از وصول قزل ارسلان بهمدان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بی اختیار شده بنکاحش درآمد و چون قزل ارسلان مایل بصحبت غلامان ساده عذار بود زیاده از یکشب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و باندک زمانی

آنگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و بر تل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنهٔ سیف الدین بود میسرهٔ صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از پیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار گرفته روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه رخت بقا بباد فنا داد

**ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود** ولایت عهد سیف الدین غازی متعلق ببرادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بدار الملک حلب رفته در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر بدین ملک شتافته حران و سروج و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطهٔ کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملک خود بازگشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشید و دختر نور الدین محمود که زوجهٔ عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داده در غایت خشوع و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنوده روزی چند بجد تمامتر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر امکان در مدافعه شرایط مراسم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را بامان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود برین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و سکه زر را باو گذارد آنگاه طبل رحیل فرو کوفت و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائه عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشهٔ فساد و بیداد بر پیرامن صحیفهٔ ضمیر نمیگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمهٔ طیبهٔ شهادت و تلاوت هیچ سخن دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة

**ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود** بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنهٔ ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاده قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایرهٔ خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحبالهٔ نکاح در آورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنهٔ سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه مریض شده در منزل شاره که بظاهر موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل در آمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود و در زینت و زیب بهترین مدارس عالم مینمود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دماء و سیاست مشعوف اما باشاعهٔ خیرات میل تمام داشت و او دو پسر بیادگار گذاشت الملک القاهر مسعود و الملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام مینمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی با ابن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان بفضیلت انتما در سلک اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او را تعریف و توصیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی خمس مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیة و الاذکار و له کتاب البدیع فی

بعد منقد و در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبید و بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته
رایت عدالت و احسان برافراخت و هم درین سال بغزو کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته
حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و هم درین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر
فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدانجانب شتافته و مهم کفار را حسب دلخواه ساخته سالما غانما بدمشق
بازگشت و در سنه اثنین وستین وخمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهة دفع کفار فرنگ و تلافی مافات بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعد اخری
بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع وستین وخمسمائه کفار خاکسار کرت
دیگر بحدود مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود
و نور الدین باز اسد الدین را نامزد دفع کفار کرد و او با هشتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد و چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان
هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت حشمت و عظمت بمصر در آمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین
از روی استقلال بسرانجام مهمات ملک [illegible] اشتغال نموده شاور را که سابقا وزیر عاضد بود و نسبش بقبیله بنی سعد بن بکر می پیوست بقتل رسانید و چون
مدت دو ماه ازین واقعه در گذشت شیرکوه بحکم اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام
گشت و در سنه سبع وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته
بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و بعد از آن بعشره عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب
بملک ناصر شد و وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در سنه تسع وستین
وخمسمائه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هرچند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت
انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک در
سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک**
**صالح اسمعیل بن نور الدین محمود** ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت
خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره نمود
اما چون فتح میسر نشد بمصر مراجعت فرمود وفات اسمعیل در سنه سبع وسبعین وخمسمائه اتفاق افتاد و مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد
و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم باواز بلند در اسواق نوحه و زاری
میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ
خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر کهتر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد سلوک داشت و در سنه خمس وستین وخمسمائه
علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر
در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده گرمی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدانجانب
نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست وستین وخمسمائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الآخر سنه مذکوره سنجار را
نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر
خود را بسیف الدین داد و حکومت سنجار را ببرادرش عماد الدین زنگی مسلم داشت و عنان مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت
نور الدین چون صلاح الدین از مصر شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حمص مشغول شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود
نامعدود بحمایت ملک صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة محاربه روی نمود و شکست [illegible]

از فرنکیان را که بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز جمعه نهم ذیقعده سنه عشرین و خمسمائه در مسجد جمعهٔ آن بلده بر دست
یکی ز فداییان ملاحده شهید شد و پسرش عماد الدین زنگی بجای وی بنشست

## ذکر اولاد اتابک آقسنقر

و عماد الدین زنگی بن آقسنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است
از آن طایفه که اسم سلطنت بروی اطلاق کردند و او بغایت مهیب خلقه و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میبرد
و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه
ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حلب را نیز مفتوح ساخت
و در سنه اربع و ثلثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه همت
بر فتح قلعهٔ جعبر مصروف داشته آغاز محاصرهٔ آن حصار نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آئینه مراد روی نماید شبی
سه نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت مآب را اتابک شهید ملقب گردانیدند
سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشسته حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود
نور الدین محمود باز گذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشته جهة آن طایفه
در موصل مدرسهٔ که معروفست بعتیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمائه ده هزار سوار و شصت هزار پیاده از فرنک
بدمشق آمده شهر را مرکزوار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون
آمدند در روز اول قرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از
ایشان نیز طایفهٔ کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا روز پنجم خبر شیوع
یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهة حمایت اهل اسلام آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار
فرنک تزلزل یافت و در آن روز دمشقیان بهیأت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کردند و بتضرع و
زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و صلحای مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعداء دین مسئلت
فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنکان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنگ
تحریض کرد و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان بر وی حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب
فرنک را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه روی نمود برادرش قطب الدین مودود قائم مقامش بود ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود از اعاظم سلاطین
اسلام بود بعدل و زهد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطای صلات و صدقات
پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم
گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نمود و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنک شتافته بسیاری از قلاع و حصون
ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام
دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة
بر کنار نهر عاصی و در بلدهٔ رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر فرمود و وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه اتفاق
افتاد و او مدت بیست و هشت سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه و شش سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود گفتار در بیان

## وقایع زمان سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود

در تاریخ امام یافعی مسطور است که
نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن بلده منزل کرد
و اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر متحصن شد و نور الدین بقدر

آنگاه مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنهٔ احدی وتسعین واربعمائه سپاه فرنگ بیت المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنهٔ مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام در مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنهٔ سبع وخمسمائه رضوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش الپ ارسلان الاخرس قایم مقام گشت و در سنهٔ ثمان وخمسمائه الپ ارسلان را که بغایت سفاک و بیباک بود الباب نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش منصب نمود و در سنهٔ عشر وخمسمائه الباب نیز از عقب الپ ارسلان بجهان جاوید ان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک مستولی شد و در سنهٔ ثمان عشر وخمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اما هم در آن منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر تمرتاش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز تسخیر آورد و درین سال کفار فرنگ بلدهٔ صور را بامان گرفتند و تا شهور سنهٔ تسعین وستمائه آن شهر در تصرف آن جماعت ماند و در خلال احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت در آن ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز بر مسند حکومت سالم نگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جملهٔ اعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقهٔ متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم شما کنم مشروط بآنکه صور را عوض من گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنهٔ ثلث وعشرین وخمسمائه در وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری از این مواضعه وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفت و بیکباره بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحهٔ هستی محو گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنهٔ ست وعشرین وخمسمائه بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت ریاست خود چند قلعهٔ معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذا بسیار میرنجانید و در باب مصادرهٔ اغنیا از خود تقصیر راضی نمیگردید بنابران مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیکباره در قلعهٔ دمشق در آن ظالم آویخته خونش بر خاک هلاک ریختند و این واقعه در سنهٔ تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق شده با حافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مدتی را در باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد بعد از انقضای سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان خلفاء اسمعیلیه تعلق گرفت و در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن آتابک زنگی سمت انتساب پذیرفت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد آتابک آقسنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطهٔ وفور شجاعت و تهور

زمرهٔ از فضلاء مورخین متقدمین و متاخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را بامراء کبار میسپردند و آن ملک زادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک اسلام مستولی گردیدند فرقهٔ اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر بادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت این طبقه از سنهٔ احدی وعشرین وخمسمائه تا سنهٔ خمس عشر وستمائه امتداد یافت و اتابک آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرمودهٔ سلطان محمود مستعد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند گردید طایفه

ابو التغلب دختر عز الدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضد الدوله بختیار را بی اختیار گردانیده بر بلاد موصل استیلا یافت ابو التغلب طریق هزیمت
پیش گرفته ببلاد شام شتافت تا غایت در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنهٔ تسع وستین وثلثمائه حاکم طبریه او را بدست آورده بنیاد حیاتش
را انداخت سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم در مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنهٔ سبع وخمسین و
ثلثمائه لشکر بسر ابو فراس حارث بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در حمص وحران حاکم بود و پس از تلاقی فریقین وارتفاع
غبار جنگ وشین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح وظفر مقارن افتاد و حارث کشته گشت و در سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائه قرعویه که غلام
سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اهالی آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربیع الاول
سنهٔ تسع وخمسین میان سعد الدوله و قرعویه مصالحه روی نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خواندند و در سنهٔ ست وستین وثلثمائه
بکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات
نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و
سعد الدوله بدان جانب شتافته آن طایفه بوعده وفا نمودند و بکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله
حکومت حمص بدو تفویض فرموده بکجور قلعهٔ آن بلده را معمور گردانید و در سنهٔ ثمانین وثلثمائه باغی شده بخلیفهٔ مصر العزیز بالله اسمعیلی توسل جست
و عزیز لشکری بمدد او فرستاد و بکجور باستظهار آن سپاه بقصد سعد الدوله نمود و از میدان پیکار فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنهٔ
احدی وثمانین وثلثمائه عرب او را گرفته نزد سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید آنگاه بصوب رقه که در تحت تصرف گماشتگان بکجور بود
توجه نمود و اولاد بکجور و ابو الحسن مغربی که وزیرش بود چون طاقت مقاومت نداشتند طلب عهد و پیمان کرده از شهر بیرون آمدند و سعد الدوله
قصد اخذ اموال ایشان فرمود تا متیقن شد که مردم او را بنقض میثاق منسوب گردانند قاضی ابو الحصین که از صفت دیانت
بهره نداشت بوی گفت که بکجور غلام تو بود والعبد وما فی یده کان لمولاه لاجرم سعد الدوله اموال آن جماعت را در تحت تصرف در آورد
و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که بعد از آن ایام بعلت فالج توجه بعالم آخرت کرد و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسید والملک
والبقاء لله الحمید المجید از جملهٔ شعرا ابو الطیب متنبی معاصر آل حمدان بود و پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان نظم مینمود و متنبی در سلک
فصحای عرب انتظام داشت و در سنهٔ اربع وستین وثلثمائه دست زمانه بر بهانهٔ چشمهٔ حیات او را بخاک ممات بینباشت القصه چون
ستور حکومت آل حمدان منطوی گشت بعضی از ولایات ایشان تعلق بسلجوقیان گرفت و جمعی بدیوان خلفای اسمعیلیه و عباسیه نسبت
انتساب پذیرفت چنانچه سابقاً مسطور شد در سنهٔ احدی وسبعین واربعمائه تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان حلب و دمشق را فتح
کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش مبادرت نمود تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اقسیس بملازمت تتش شتافت
و پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اقسیس مشاهده کرده در چاشتگاه عید او را بقتل رسانید و در سنهٔ تسع و
سبعین واربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده روی بوادی گریز آورد و سلطان ملکشاه
قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنهٔ ست وثمانین واربعمائه
نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیهٔ طاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد
شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهراً قسراً گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافته ابراهیم عقیلی که در آن
اوان از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتلهٔ تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابراهیم
روی بصوب فرار آورده ابراهیم بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن محبس بنهایت
انجامید و بعد از این فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خردترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان
در حلب حاکم گشت و در سنهٔ تسعین واربعمائه میان برادران مخالفت و محاربت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد

دست داد و بیان کیفیت استیلاء سلجوقیان بران دیار و بلاد از جملهٔ امراء شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهچهٔ لوای ظلمت زدای ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین در گذشت آل حمدانست آل حمدان ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه اند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امراء عالیشان انتظام یافت و در سنهٔ اثنی و تسعین و مائتین فروع عنایت و التفات المکتفی بالله بر وجنات حالات ابو الهیجا عبد الله بن حمدان تافت و ابو الهیجا در موصل لوای ایالت مرتفع گردانیده جمعی از اکراد را که در آن دیار هیجان غبار فتنه و فساد اشتعال داشتند معروض تیغ سیاست گردانید و چون بقیة السیف امان خواستند رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید و مهام ملک او بسر انجام اقتران یافت و مدتی مدید بدولت و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی و ثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا ببغداد فرستاد و مقارن آن حال برادرش حسین بن حمدان که حاکم قم و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود و مقتدر لشکری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و محبوس گردانیدند و ابو الهیجا نیز مقید شد و در اواخر ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت خلاف بر افراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چند نوبت میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنهٔ ثلث و ثلثمائه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلاف برادر ابواب جود و عطا بر روی روزگار فرق برایا برگشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما امکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاد اخشید منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان را بتیغ بی دریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از او گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت و آن بلده بحیطهٔ تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما بعد از آن سال زمان حیات اخشید بنهایت رسیده سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنگ چندین نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاد و از گرد و غباری که در آن معارک بروی نشست آن مقدار جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت نمود که آن خشت را در قبر زیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بمرتبهٔ متألم و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابران پسرش ابو تغلب که بعدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را گرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در اثنا فی ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمائه ناصر الدوله در زنجیر عروج نمود و برادر خود ابو البرکات را که در آن دیار شهریار بود بکشت و ابو تغلب برادر دیگر ابو الفراس را که حمدان نام مرد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر برادر گماشته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو تغلب گریخته دامن دولت حمدان آویختند و حمدان ناشبها ایشان شجاع را گرفته ابو تغلب متوجه ایشان گشت و حمدان بهمدان اخوان برگشته ابو تغلب ... نمود و جماعت از اکابر نیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد و حمدان ببغداد رفته بعراق و بخدمت بختیار ... لشکر کرد و در سنه ...

ساخت ابو الحسن علی بن نصر بصفت عدل و داد متصف بود و بسنت لطایف انسان کثیر الاحسان و متعطف لاجرم مرتبهٔ او از سایر حکام بطیحه
درگذشت و از دار الخلافه بتشریف منشور حکومت مشرف و معزز شده بلقب مهذب الدوله گشت و شوکت و مکنت مهذب الدوله بحدی رسید که القادر
بالله عباسی پناه برد تا وقتی که او را از بغداد بجهت خلافت طلب کردند در سایهٔ حمایتش اوقات گذرانید وفات مهذب الدوله
در جمادی الاولی سنه ثمان و اربعمائه اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و شش سال بود ابو محمد عبد الله که خواهرزاده مهذب الدوله
بود بعد از فوت خال فوجی از ابطال رجال با خود متفق گردانید تا ولد مهذب الدوله احمد را که منصب ولایت عهد داشت گرفته بدو سپرد
و ابو محمد بر مسند ایالت نشسته احمد را در مصادره کشید و آن مقدار چوب زد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از سه روز جهان فانی را بدرود
کرد و هم غنی بروی مبارک نیامد و در منتصف شعبان همان سال روی بعالم عقبی آورد ابو عبد الله حسین بن بکر الشرابی در سلک
خواص مهذب الدوله انتظام داشت و پس از فوت ابو محمد در بطیحه رایت حکومت برافراشت و در سنه عشر و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی صدقه بن
فارس المشکری را به بطیحه فرستاد و ابو عبد الله را گرفته متکفل ایالت آن ولایت گشت و ابو عبد الله در حبس صدقه بود تا وقتی که صدقه در
گذشت و در سنه اثنی عشر و اربعمائه صدقه مریض شده در آن اثنا شنید که ابو الهیجا محمد بن عمران بن شاهین شهباز همت در هوای صید بطیحه پرواز
داده با لشکری متوجه است و صدقه قبل از وفات بسه روز در ماه صفر سنه مذکور شاپور بن المرزبان را با فوجی از شجعان بدفع او نامزد گردانید و شاپور
مظفر و منصور گشته ابو الهیجا اسیر شد و معروض تیغ تیز گردید لاجرم مردم بطیحه بعد از فوت صدقه از روی صدق سر بمتابعت او در آوردند
و شاپور بمشرف الدوله عریضه نوشته تا قبول نمود که هر سال خراج به بغداد فرستد و بهمدران اوان ابو نصر شیرزاد بن حسن بن مروان بر قتل او جرئت
نموده کرد و زمام حکومت بطیحه بدست آورد و حسین شرابی که از حبس نجات یافته بود بر شیرزاد خروج نمود و او را با شال بسوراخی گریخت
و ابو کالیجار دیلمی در وقت استیلای حسین شرابی وزیر خود ابو محمد را بطلب مال و خراج به بطیحه فرستاد و حسین چند روزی اظهار طاعت نموده چون دید
که وزیر بر رعایا تحمیلات نامعهود می نماید او را از آن دیار عذر خواست و مدتی دم از استقلال زد بالاخره از بغداد سپاهی بقصد او در حرکت
آمد و حسین طاقت مقاومت در خود ندیده از بطیحه بطریق هزیمت پیش دبیس بن مزید رفت و در سنه اربعین و سبعین و اربعمائه ابو نصر بن هیثم که
والی بطیحه بود با سپاه دیلم که در حدود آن مملکت بودند محاربه نموده قریب صد نفر بقتل رسانید و در حکومت مستقل گردید و در سنه تسع و سبعین
و اربعمائه ابو الغنایم بن ابو السعادات که وزیر بعضی از ملوک دیلم بود با لشکر به بطیحه کشید و ابن هیثم متحصن شده مدت محاصره امتداد یافت
و در صفر سنه ثمانین و اربعمائه بین الجانبین جنگ سلطانی واقع شده ابو الغنایم را ظفر میسر گشت و ابن هیثم گریخته بسیاری از اتباع او را تیغ بیدریغ
رشته حیات بگسیخت اسمعیل و محمد پسران علی بن محمد بن حسین بن ابی الخیر اللیثی بعد از فرار ابن هیثم باشارت ابو الغنایم تملک بطیحه نمودند و چون
اسمعیل که مصطنع لقب داشت فوت شد پسرش ابو سعید مظفر قایم مقام پدر گشت و پس از وفات محمد پسر ولدش مهذب الدوله ابو سعید
جانشین پدر گردید و چندگاه میان ایشان و ابو نصر مواد نزاع در هیجان بود و آخر الامر مهذب الدوله بحمایت کوهرائین که شحنه بغداد بود
در امارت آن ولایت استقلال یافت و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کوهرائین از مهذب الدوله مخالفت گونه فهم کرده روی به بطیحه آورد
و بصلح بازگشت و بعد از وفات کوهرائین حماد بن مصطنع بر مهذب الدوله خروج کرد و مهذب الدوله پسر خود نفیس را بجنگ حماد فرستاد
و حماد از سیف الدوله بن مزید کومک طلبیده باستظهار سپاه او نفیس را منهزم ساخت و نفیس باشارت پدر نزد سیف الدوله رفت و اظهار
اخلاص و اطاعت نمود تا در سنه خمسمائه میان حماد و او بر صلح قرار داد و بعد از آن مدتی مدید و عهدی بعید حکومت بطایح در میان آل مصطنع بماند
و در زمانی که سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی در بغداد در ایلخان بر مسند جهانبانی نشست یکی از امرای خود را که موسوم بود بقرا محمد بحکومت
واسط و بطایح نامزد نمود و قرا محمد بدان جانب شتافته بر امیری که در آن ایام حاکم بطیحه بود غالب گشت و ابواب لطف و اصطناع
مسدود گردانیده امیر او را با سایر آل مصطنع مستأصل ساخت و ذخایر آن طایفه را متصرف گشته لوای امارت برافراخت و طیب از اول
دور چرخ تا اکنون این چنین است شیوه گردون **ذکر آل حمدان که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل و شام دست**

می‌آویخت و در سنهٔ سبع عشر و خمسمائه بسلطان طغرل سلجوقی پیوسته با المسترشد باقتدا آغاز خلاف کرد چنانچه شمّهٔ از آن حکایت در ضمن وقایع ایام خلافت مسترشد مذکور گشت بعد از آن دبیس بملازمت سلطان سنجر شتافت و منظور نظر مرحمت گشته اعزاز و احترام تمام یافت و سلطان او را بملازمت برادرزاده خود محمود سپرد و وصیت فرمود که حکومت حله را از خلیفه بجهة او بستانند و در محرم سنهٔ ثلث و عشرین و خمسمائه سلطان محمود دبیس را مصحوب خود ببغداد برده قصد کرد که منشور ایالت حله را بمهر خلیفه بستاند مسترشد بآن معنی راضی نشد و دبیس بعد از توجه سلطان از بغداد بیرون رفته لشکری فراهم آورد و در ماه رمضان سال مذکور بجانب دار السلام بازگشت و دبیس ایلچی نزد سلطان فرستاده تقبل نمود که اگر حکومت حله را باو گذارند دویست هزار دینار و سه صد سر اسپ پیشکش نماید و سلطان بنابر رضاء خاطر خلیفه این ملتمس را قبول نفرمود و دبیس ببصره رفته آنچه از اموال سلطان محمود و مسترشد در آنجا بود تصرف نمود آنگاه رایت عزیمت بصوب دمشق برافراخت و در شعبان سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حاکم آن بلده تاج الملوک بوری او را دستگیر کرده باتابک عماد الدین زنگی بن آقسنقر سپرد و اتابک زنگی با دبیس در طریق بزرگی سلوک نمود و طریقهٔ انعام و احسان مرعی داشت و در سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه دبیس التجا بسلطان مسعود سلجوقی کرد و روزی در گوشهٔ نشسته و سر در پیش انداخته متفکر بود که ناگاه غلامی از غلامان سلطان بنابر فرمان آن پادشاه عالیشان او را گردن زد و بعد از قتل دبیس اولاد او صدقه و علی چند گاهی در حدود دجله ستیز و گریز می‌نمودند و نسبت بسلاطین سلجوقی احیاناً طریق موافقت مسلوک میداشتند و گاهی علم مخالفت می‌افراشتند و بحسب صدقه فوت شده علی نیز در سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه راه سفر آخرت پیش گرفت و پس از فوت وی دولت آن قوم بالکلیه سمت انقراض پذیرفت

**ذکر حکام بطیحه**

در تحفة الملکیه مسطور است که عمران بن شاهین السلمی بواسطهٔ جنایتی که ازو صدور یافت از میان قبیلهٔ خویش بیرون آمده بجنگل بطیحه شتافت و مدتی بصید مرغ و ماهی قیام نمود و از آن ممر بدل ما یتحلل حاصل میفرمود و بالاخره جمعی از اوباش ناس را با خود متفق گردانیده آغاز قطع طریق کرد و در طلب ریاست غایت سعی و جهد بجای آورده در اندک زمانی بر بطیحه مستولی شد و معز الدوله دیلمی که امیر الامرای بغداد بود همت بر دفع شر او گماشته وزیر خود ابوجعفر الصمیری را با لشکری بجانب بطیحه فرستاد و عمران از آن سپاه شکست یافته بجنگل گریخت و در آن اثنا خبر فوت عماد الدوله بن بویه با بوجعفر رسید و او متوجه شیراز گردید و عمران بار دیگر بطیحه را ضمیمهٔ علم حکومت مرتفع گردانید و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثلثمائه معز الدوله روزبهان دیلمی را بمقاتلهٔ عمران نامزد کرد و روزبهان را در معرکهٔ قتال هزیمت پیش آمده روی بصوب هزیمت آورد آنگاه چندی معز الدوله در بحر تحیر افتاده عاقبت الامر بعضی از متعلقان عمران را که ابوجعفر اسیر کرده مطلق العنان گردانید و نشان حکومت بطیحه را بمهر خلیفه نزد عمران فرستاد و عمران بفراغبال پای بر مسند کامرانی نهاد و در سنهٔ تسع و خمسین و ثلثمائه عز الدوله بختیار بن معز الدوله عازم مقاتلهٔ عمران گشته بعد از وصول بطیحه عمران بجنگلی که از کمال تشابک اشجار باد را در آن مجال گذار نبود تحصن نمود و بختیار نقض عهد نموده از عقب او ایلغار کرد و خود را بر بعضی از سپاه بغداد زده مراسم غارت بجای آورد و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه که عضد الدوله عز الدوله بگریخت نزد عمران رفته در دامن دولت او آویخت و عمران عز الدوله را معزز و محترم داشته هدایا نفیسه نزد او فرستاد و در محرم سنهٔ تسع و ستین و ثلثمائه مرغ روح عمران بن شاهین بمخلب شاهین اجل گرفتار شده درگذشت و پسرش حسن قایم مقام گشت

**حسن بن عمران**

بصفت شجاعت و احسان موصوف بود و عضد الدوله بعد از تمکن بر سریر حکومت بغداد وزیر خود مطهر بن عبد الله را بجنگ حسن فرستاد و حسن بر وزیر غالب آمده مطهر از غایت قهر بقطع رشتهٔ حیات خویش اقدام نمود آنگاه میان عضد الدوله و حسن مصالحه واقع شد و در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج محمد بن عمران با برادر در مقام عصیان آمده او را بقتل رسانید و بر بطیحه مستولی گردید جمعی را که با او در کشتن حسن اتفاق کرده بودند تربیت کرده سایر سرداران را منظور نظر عنایت نگردانید بنابر آن مظفر بن علی الحاجب فوجی از اقارب و اجانب را با خود متفق ساخته در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه ابو الفرج را بشدت قتل مبتلا کرد و ابو المعالی ولد حسن را که در صغر سن بود بحکومت نامزد کرده زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار در آورد و از هر کس اندیشه داشت چشمهٔ حیاتش را بخاک ممات بینباشت و بالاخره ابو المعالی را نیز توهم نموده او را بواسط فرستاد و بی‌واسطه قدم بر تخت ایالت نهاد و در سنهٔ ست و سبعین و ثلثمائه هادم اللذات اساس زندگانی مظفر بن علی را نیز برانداخت و خواهرزاده او ابو الحسن علی بن نصر لوای حکومت مرتفع

و دبیس مستبد بعضی از احکام عراق عرب رفته جمعی کثیر مدد آورده کرت دیگر با برادر در مقام مقابله و مقاتله آمد و درین نوبت جنگ بصلح تبدیل
یافته مقرر شد که دبیس بدستور پیشتر امیر حله باشد و اقطاعی مناسب بثابت دهد و در سنهٔ اربع و سبعین و اربعمائه حلیهٔ نور الدوله از نور حیات
عاری گشته درگذشت اوقات زندگانی او هشتاد و سه سال بود و مدت اقبالش پنجاه و هفت سال در تحفة الملکیه مسطور است که نور الدوله
بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام دولت همواره نقش رعایت فضلا و شعرا بر صحیفهٔ خاطر مینگاشت بهاء الدوله
ابو کامل منصور بن دبیس بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و او بغایت فاضل بود و اشعار بلاغت شعار نظم مینمود و وفاتش در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه
اتفاق افتاد و پسرش سیف الدوله صدقه را حکومت آن دیار دست داد سیف الدوله صدقه چون مدت ده سال بلوازم امر سروری اقدام فرمود اعراب
خفاجه حدود ولایت او را غارت کردند و از آنجا بکربلا رفته در روضهٔ مقدسهٔ امام حسین رضی الله عنه دست بفتنه و فساد برآوردند و صدقه
سپاهی بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود تا بکربلا رفته ابواب کرب و بلا بر روی ایشان گشودند و جمعی کثیر را بتیغ بیدریغ کشتند و در سنهٔ اربع و تسعین
و اربعمائه سیف الدوله با سلطان برکیارق اظهار خلاف کرده خطبه بنام برادرش سلطان محمد خواند و نایب برکیارق را از کوفه راند و در
سنهٔ خمس و تسعین و اربعمائه شهر حله را تعمیر نمود و منازل بادیه‌نشینانه بنا فرمود و در سنهٔ ست و تسعین و اربعمائه یکی از امرای برکیارق ببغداد در رفته
ایلغازی بن ارتق را که از قبل سلطان محمد حاکم بود عذر خواست و ایلغازی التجا بسیف الدوله کرده سیف الدوله در مقام امداد آمد و ایلغازی
کرده در نواحی بغداد دست بغارت و تاراج برآوردند و ساکنان دار السلام در دجلهٔ حیرت و لجهٔ حسرت افتاده خلیفه قاصدی نزد
صدقه فرستاد و التماس کرد که دست از اضرار خلایق باز دارد صدقه جواب داد که ملتمس امیر المؤمنین مبذول است مشروط بآنکه تاشتکین را
از دار الخلافه اخراج فرمایند و تحقیق طوعا او کرها در دوازدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره از بغداد بیرون رفته آنگاه سیف الدوله پسر خود
منصور را مصحوب ایلغازی بملازمت مستظهر بالله ارسال داشت و از حرکات سابقه عذر خواست و در سنهٔ سبع و تسعین و اربعمائه سیف الدوله
ولهیه را تسخیر نمود و در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه بصره را تملک فرمود و در سنهٔ خمسمائه بر قلعهٔ تکریت استیلا یافت و در سنهٔ احدی و خمسمائه
ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او را حاکم ساوه ساخته بود از وی توهم نموده بتکریت و پناه بصدقه برد و سلطان جهت طلب او
قاصدی نزد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد بنابرین بین الجانبین مواد خلاف در هیجان آمد و سلطان در
همان سال ببغداد شتافته کرت دیگر ایلچیان بحله ارسال داشت و بصدقه پیغام داد که داعیهٔ غزو روم در خاطر رسوخ یافته مناسب آنست
که او نیز با جمعی از اهل شمشیر طریق موافقت مسلوک دارد صدقه جواب داد که چون تغییر مزاج سلطان نسبت بخود معلوم کرده‌ام از مرشد عقل
رخصت ملازمتش نمی‌یابم هرگاه اعلام ظفر پیام از بغداد نهضت نماید آنچه فرمایند از اموال و رجال بموکب نصرت مآل میفرستم سلطان این
سخنان را بسمع قبول نشنید و فوجی از سپاه را بتاخت حدود حله امر فرمود و عاقبت کار بجائی رسید که سلطان بنفس نفیس در ششم رجب سنهٔ مذکوره از بغداد
بصوب حله در حرکت آمد و خود در کنارهٔ دجله منزل گزیده اکثر امرا و لشکریان را از آب گذرانید و صدقه در نوزدهم ماه مذکور در برابر
آن سپاه آمده ثابت بن سلطان علی بن مزید از وی بگریخت و نزد سلطان رفته در دامن دولت او آویخت لاجرم جنود صدقه دلشکسته
شدند و اندک محاربه کرده روی بمیدان فرار آوردند و صدقه بقتل رسیده ولدش دبیس و سرخاب که باعث التهاب نایرهٔ آن فتنه بودند
گرفتار گشتند و سلطان محمد بموجب کلمهٔ العفو عند الاقتدار من علو الاقدار جرایم ایشان را بعفو و اغماض مقابل گردانید بلکه دبیس را منظور نظر
مرحمت ساخته بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانید در تحفة الملکیه مسطور است که صدقه بصفت جود و حلم و نوازش فقرا و اهل علم موصوف بود و بمرتبه‌ای
عفت داشت که هرگز بغیر منکوحهٔ خود نزدیکی ننمود و بمصادرهٔ نواب و عمال سرکار خویش مدة العمر اقدام نکرد و از غایت لطف طبع اشعار
فصاحت شعار نظم می‌آورد مدت حیاتش پنجاه و نه سال بود و زمان اقبالش بیست و یک سال دبیس بن صدقه بیمن عنایت
سلطان محمد قدم بر مسند ایالت نهاد و ابواب عدالت بر روی روزگار رعیت برگشاد و چند سال میان دبیس و بعضی از حکام سلجوقی
مخالفت و منازعت واقع بوده گاهی دبیس از معرکهٔ قتال منکسر گشته و احیانا طالب امان گشته بدست نیاز در دامن لطف ایشان می‌آویخت

بنا برانکه مرجع بن برادر اعتماد نداشت ازانجا نیز عنان بکردان بصوب فرنکستان تافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدة بیست وچهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و کرجستان کشید واز کرجیان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی وستمائه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیچ ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود ومع ذلک بعضی از امرا اورا بر تخت سلطنت نشاندند و زمرهٔ جانب عمش گرفته اتابک برادرش را جهة طلب غیاث الدین کیخسرو به دیار فرنگ فرستادند وکیخسرو بسرعت تمام روی بقونیه آورده قلیچ ارسلان ملک بدو بازگذاشت وکیخسرو برادرزاده را در قلعهٔ محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع وستمائه لشکر بحدود لارنقیه کشیده در معرکهٔ کفار شهادت یافت عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بعد از واقعهٔ پدر یکسال پادشاه بود و برحمت سال از عالم رحلت نمود علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان بود و پیش از فوت برادر مالک تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد اورا در قلعهٔ موشیار حبس فرمود و اوقات حیوة سلیمان در انحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی معاندت و مقاتلت روی نمود و در اکثر آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست وشش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ثلثین وستمائه بزهر موده پسر خود کیخسرو مسموم گشت غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال برسر نهاد و در ایام دولت او بایجو نامی از امرای چنگیزی لشکر بروم کشیده کیقباد را منهزم گردانید و در سنه اربع واربعین وستمائه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین کیقباد را بجانب قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را بر حسب دلخواه سرانجام کرده معنی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد برو تفوق جوید شخصی را برانداشت تا آن بیگناه را در اثنای راه زهر داد و او نیز بفرمان اباقاخان در سنه اربع وستین وستمائه شربت هلاک چشید مدت سلطنتش بیست سال بود کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شد وبموجب حکم اباقاخان خواجه معین الدین پروانه کارسازی رتق و فتق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را در حباله نکاح درآورد و چون مدت بیست سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثنین وثمانین وستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرز و بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد وارغون خان کیخاتو و سولاجو را بدفع متغلبه مرخص کرده وزارت آن ولایت بعمزاده حمد الله مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات انجامید و فی الجمله استقلال یافت و در سنه سبع وتسعین وستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چند گاهی بامر و نهی سپاهی و رعیت پرداخت بکار بیداد و نکاح راه داده دست بغارت در مقام عصیان آمده غازان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند واورا گرفته رسم سلطنت سلجوقیان را در آن دیار منسوخ کردند مثنوی

چنین است کردار گردنده دهر
گهش نوش بهر است و که زهر بهر

## ذکر مجملی از احوال آل مزید که در زمان خلافت بنی العباس حکومت حله بدیشان [illegible]

[illegible] اسامی [illegible] سیف الدوله [illegible] نور الدوله [illegible]

انطاکیه که کافری بود خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت وسلیمان فرصت غنیمت شمرده در سنه سبع وسبعین واربعمائه انطاکیه را فتح کرد وحال آنکه آن بلده مدت صد وبیست سال در تصرف نصاری بود وبعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب ومحصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود وسلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست وشرف الدین علی بر طلب اصرار نمود وبا لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت وبین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد وسلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد وقبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود وامراء او را فریب داد تا سلیمان را تنها گذاشتند وسلیمان از خوف عذاب ونکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند ورسول بر وفق مدعا بازگشته در اثنا راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد وآنچه شنیده بود معروض داشت وملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمان را قایم مقام پدر ساخت ودر خلال آن احوال قیصر قصد توقات وقادسیه وسایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود ودانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد وبر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست وبیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد ومدت چهل سال بدولت واقبال گذرانیده در اواخر ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود را که بمسعود معروف در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد وچون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت وجاولی خود در هنگام هیجان معرکه بیکار علمدار ارسلان را از پای در آورد وسایر عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند وارسلان تنها مانده ودر آن اثنا اسپش آغاز جالیقی کرده عنان تمالک وتماسک از دست قلیچ ارسلان بیرون رفته اسپ خود را در نهر خابور افکند وشعلهٔ حیات راکب ومرکوب فرونشست ودر روایتی آنکه جاولی امراء قلیچ ارسلان را فریفت تا او را در آب خابور افکندند وبر هر تقدیر این واقعه در سنه تسع وثلاثین وخمسمائه دست داد سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان چون واقعهٔ پدر را شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمائه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیچ ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود واورا ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو وارکان ملک عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد وسیواس وقیصریه را بحیز تسخیر آورد وذوالنون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود ونور الدین فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد وذوالنون باستظهار آن لشکر سیواس وقیصریه را بار دیگر بدست آورد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود ونوبت دیگر سیواس وقیصریه بحیطهٔ تصرف قلیچ ارسلان در آمد مقارن آن حال ذوالنون نیز فوت شد وسایر ولایات او قلیچ ارسلان را مسلم گشت وقلیچ ارسلان رایت استقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسمت نمود وهر یک از پسران او بضبط وربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند وفلسی بپدر نمی دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیچ ارسلان بود در رفته بشرط ملازمت بجای می آوردند وچون قلیچ ارسلان بیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده در سنه ثمان وسبعین وخمسمائه متوجه ملک عقبی گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست وبرادر بزرگ ترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت وبا لشکر فراوان متوجه قونیه گشت وغیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد ورکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید وغیاث الدین کیخسرو امان طلبیده با ربلستان شتافت و

ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جثه اش را در بازار ری بر دار کردند فاضلی در آن باب گفته که رباعی شاها زغمت زمانه چون پشت شکست فیروزه چرخ
هر زمان در نگریست دی از سر تو بافلاک تک کرد بود امروز سرت تا به تنت فرسنگیست نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما
و مداحان سلطان طغرل بود خوارزمشی اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزرای تکش خان انتظام داشت بردند وزیر بکمال الدین گفت که این
همه آوازه شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که فرد ز بیژن
فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فروزان از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع
بود بمغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود
نظم چنین است کردار گردون سپهر گهش زهر قهر است و گه نوش مهر نیازارد کسی را که پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خوار و زار نشاید از و داشت
چشم وفا که خویش بود جور و عادت جفا نکرد هست هرگز وفا باکسی نه آزرم از آزار دارد بسی گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از
سلجوقیان در ولایت کرمان چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام
امور حکومت بقبضه اقتدار درآوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن
سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین واربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمان شده بود در سنه خمس و خمسین واربعمائه فارس را نیز تحت تصرف درآورد و
در سنه خمس و ستین واربعمائه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت مدت
حکومتش سی و دو سال بود سلطان شاه بن قاورد بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قریب
دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین واربعمائه روی بملک عقبی آورد و توران شاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در
عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود و وفاتش در سنه تسع و ثمانین واربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد
ایران شاه بن توران شاه بعد از فوت پدر پادشاه شد و اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنابرآن کرمانیان در سنه اربع
و تسعین واربعمائه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوف در
دکان کفش گری بسر میبرد بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و
ثلاثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ملک مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید
و برخی را بقتل رسانید و او را به تعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب
عالم آخرت توجه نمود محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه
وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و توران شاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان
غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمد شاه بن بهرام شاه بعد از فوت پدر با اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد
و مبارک شاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه بارسلان شاه بن طغرل برد و سلطان ایلدگز مدد نموده مبارک شاه بغور گریخت و
بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردیده دولت قاوردیان بنهایت انجامید
گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند
و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل
سلجوقی در جنگ الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان الپ ارسلان بقصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام
الملک سلطان را ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپه سالاری موسوم
گردانی و آن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان شاه بن
قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشیده در آن اوان حاکم

لذب اهل تنجیم ظاهر گشت اما در سنه مذکوره چنگیز خان در بلاد توران سردار ایل و الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمد
خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده بادنی نیازی بمرتبه در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراء النهر و خراسان ساکن داری و نافخ ناری نماند
و هم درین سال میان سلطان طغرل و تمش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال
قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بدد کاری سلطان تکش خوارزمشاه کرت بعد اخری لشکر بعراق کشید و در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته و را بقتل
رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل قرب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و وزارتش مدتی بمدید جمال
الدین ابو عمر الابهری تعلق میداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت
و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو عمر از اعدا توهم نموده محاسن خود را تراشیده در لباس صوفیان بعربستان شتافت
و در بادیهٔ حجاز این رباعی در سلک نظم انتظام داده بابهر فرستاد رباعی بیچاره دلم چو محرم راز نیافت وندر قفس جهان هم آواز نیافت
در سایهٔ زلف خوبروئی گمشد تاریک شبی بود کسش باز نیافت و بعد از غیبت ابو عمر عز الدین الکاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی
همت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مرعی داشت در آن وقت که قزل
مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین بن الوزیر فخر الدین تعلق گرفت و در وقت
وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جملهٔ اعاظم مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر
سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت
و روی بکسب درجات اخروی آورد و این ابیات بر لوح بیان نگاشت ابیات هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و تهر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم شیخ علیه الرحمه عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و
هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ شتهیات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفتند و بصحبت
کیمیا اثرش تبرک می جستند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد او و رشحهٔ شعر بر این معنی است ابیات چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمی خواستم تو می دادی چونکه بر درگه تو گشتم پیر پیر افتاده ام تو دستم گیر و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خود را
که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد باسم عالی اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آئین امیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام
ایشان بر صحیفهٔ روزگار پایدار بماند از انتخاب الناس ترتیب کتب خمسه نموده بدانند تاریخ اتمام سکندر نامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه
بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت دیگر زندگانی نمود و العلم عند الله و دیگر
از شعراء زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بود و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود و گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی تو
جواب داد که نظم سه نظامیم در جهان ایشاد که جهانی ز ما با فغانند زان یکی بنده ام که خدمت شاد و آن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند ورچه همچون خرد سخن رانند من بشر ایم که شان چو در یابم هر دو در کار خود فرو مانند گفتار در بیان مخالفت قزل
ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عم
سلطان طغرل و برادرش قزل ارسلان جملة الملک سلطان شد و بسرانجام ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب افساد مردم نمام
و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده و عزم
... بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و منازله نداشت فرار نمود ... گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بود
... آذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد ... عراق ... شد ... طریق نفاق مسالک داشته متوجه همدان شدند و
چون نزدیک آن بلده رسیدند سلطان ... پیغام کرد ... خود ... ترسید ... شمشیر ...
اعتذار ... سلطان طغرل ... جواب داد ... فردا ... میدان ... تیر و تیغ ...

فرار برقرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفرشعار درآمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده که در حدود
قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال وجهات قزوینیان غارت مینمودند لشکر کشید و باندک زمانی چهار حصن استوار را مسخر کرد اساس آنها
تا با سد خاک راه هموار ساختند و در اواخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود در ملازمت سلطان تکش که در خوارزم
حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان
ارسلان برافقت اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه بار بملک ری درآمد و سلطان
برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان شد و سخن صلح در میان
افتاد بر جمله که اینانج در مصاحبت اتابک ملازمت سلطان شتابد و از سلطان از سر جرایمش گذشته بانواع انعام و احسان بر دهات حوالی ساوه
وحسب تقدیر ربانی که مصاحبش موعد ملاقات بود اینانج را در سر گشته یافتند و محکی ماند که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از
استماع این خبر ملک ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنه
ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان که در حباله اتابک ایلدگز بود سر بعالم عقبی کشید و اتابک اخبار فانی بعد از آن بر سر ملک بعضی و دیار
رعیت پروری و مولود وی بمهد عزت پرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از آن واقعه ایلدگز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین
جویی در آن باب گوید رباعی در داکه زمانه را نکو خواهی رفت ❊ واندر پی وی شمس الدین شاهی رفت ❊ در گردش چرخ کس ندیدهست نشان ❊ زان ماه که
آنچه در ماهی رفت ❊ و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت تا از فوت والده مرحومه و
اتابک بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الآخری سنه احدی و سبعین و خمسمائه نقد انفاس نفیس او رواج داد و از جمله شعرائی
که معاصر سلطان ارسلان بود یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلامت نظم موصوف بود و این مطلع از جمله منظومات
اوست که مطلع کر توانی بیست پا که دستی گوی او ❊ ور دلت خواهد برا رسن بالای سوی او ❊ ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان
قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری شاه و اساطین سلاطین عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت کسب مدعا
اعاظم افاضل مینمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هر گز نقش اعمال دنیه و افعال ناپسندیده بر صحیفه ضمیر منیرش نگاشت با سپاهی و رعیت
لوازم انعام و احسان بجای میآورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغول میگردید این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی دی بودن
جانان وصال جان افروزی ❊ وامروز چنین فراق عالم سوزی ❊ حیفست که در دفتر عمرم ایام ❊ آن روز نویسد این را روزی ❊ و سلطان
طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت و قبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدگز داد در سنه ار
او ملکت انجاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه نیز خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان محمد و
برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتبه دو یورش کشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم سرد و کرده را ساخت
و تا اتابک محمد بن ایلدگز در قید حیات بود عرصه مملکت سلطان طغرل در غایت نضارت طراوت روضه رضوان داشت و هر کس خیال مخالفت
آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را از لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم مخلد انتقال
نمود و بعد از آن نظام امور سلطنت از هم بگسیخت و از هر طرف نایره فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنه مذکور
سبعه سیاره در برج میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان معتقد که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را خراب و نابود سازد
بلکه جبال راسیات را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خان و مان در
زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی زمین باز پرداختند اما سایر سیب حضرت عزت در آن ایام که اوقات
حکم ایشان بود چندان نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در اینمعنی گوید نظم گفتا انوری که از سبب بادهای سخت ❊ ویران شود
سرا چه و کاخ سکندری ❊ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ❊ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ❊ ارباب تحقیق گفته اند که اگر چه درین صورت کذب

روی نموده بقلعت کردان ایام که شمس الدین خواطر اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت
قطعه خصم ز بهر تربیت خویش و عزل من * بر لعبت حلق را بزر و سیم بگران * خصم اگر بسیم و زر خویش والقست * من بنده و التقم بجد او خدایگان
اما هیچ فایده بران مترتب نگشت و جلال الدین معزول شده این قطعه دیگر بخاطرش گذشت قطعه عشوه دادی مرا و بخریدم * لاجرم باد دارم اکنون
دست * در تو بستم دل و ندانستم * که دل اندر خدای باید بست * و قاضی شروان بعد از عزل جلال الدین در باب مدح و تسلی خاطر او این ابیات گفته
نزد وی فرستاد ابیات در خواب دوش مسند صدر جهانیان * نالنده گفت خواجه مرا یاد می کند * گفتم گرش تو باش که فردا بکام دل * بنشیند
مبارکش دل تو شاد می کند و جلال الدین در کنج انزوا می بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود ذکر سلطان معز الدین سلیمانشاه بن محمد
بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت بر سلطنت سلیمانشاه بن محمد اتفاق
کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آورد و سلیمانشاه در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه بدار الملک رسیده لوای پادشاهی
مرتفع گردانید و جهت جذب خاطر اتابک ایلدکز ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که پسر ربیبی اتابک بود ولیعهد خویش ساخت آنگاه دیده نفسانی
عیش اشارت کرده در صبوح و رواح بشرب راح و مشاهده عارض صباح و ملاح مشغولی نموده از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت عنان
ورزید و باغوای عز الدین قیماز و نصرة الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد باز و کار جمله اعیان امرا او دو فرمود و موفق بر ما فی الضمیر صاحب تاج و
سریر مطلع شده با اتابک ایلدکز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنها آرام یافته دست ستمکاران
ابواب فساد نگشاید و اتابک بنابرین مرحمه استمالت گشته از آذربایجان در مرافقت ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بدان بلده
رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب مدام سلیمانشاه از ملازمتش متنفر شده بودند بار دیگر بازگشتند و آن پادشاه ساده دل را گرفته در قلعه همدان
محبوس کردند و سلیمانشاه دران محبس فی سنه ست و خمسین و خمسمائه وفات یافت و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش مشتمل
و کسری وزارتش تعلق بشهاب الدین الحامدی داشت و شهاب الدین در آخر عمر بقصد بعضی از امرا شهید شد ذکر سلطان ابو المظفر رکن
الدین ملک ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه چون ملک ارسلان بهم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر
سریر عدل و احسان متمکن گردید او پادشاهی حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت تحقیق جمع و خرج ممالک التفاتی نمیفرمود و طریق
عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی و در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش هرگز بلفظ
فحش گویا نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایتش بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر ربیبی او اتابک ایلدکز معمور بود و هرکس قصد مملکتش میکرد
بسبب وفور شجاعت و جلادت برادران مادری او جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان منهزم مراجعت مینمود و وفاتش در منتصف جمادی الاخری سنه
احدی و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاد و او در چهل و سه سالگی رخت بقا بباد فنا داد و سلطان ارسلان مدت پانزده سال و هشت ماه و کسری
امر سلطنت و جهانبانی اشتغال نمود و دران اوقات وزارتش بر سبیل مداولت مفوض بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی و جلال
الدین ابو شجاع را کافی می بود گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بروی و ذکر انهزام والی ابخاز از سپاه
مجاهدان دین و فتح بعضی از قلاع حدود قزوین رواة اخبار سلاطین و نقلهٔ اخبار مورخین چنین آورده اند که در مبادی سلطنت
ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان و حاکم ری حسام الدین اینانج عنان عصیان بر تافته و ابواب فتنه بر روی اهالی جهانبانی
گشاده محمد بن سلجوقشاه را پادشاهی برداشتند و متوجه همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدکز
مخالفان را استقبال نموده در نواحی کره رود آن دو لشکر بیکدیگر رسیدند و ماده بحر احتشام در جوش و خروش آمده و بعد از تقدیم کشش
و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن سلجوقشاه پناه بخوزستان برد و قیماز و اینانج بجانب ری و همدان گریختند و در خلال
این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصد حدود ولایت مسلمانان را پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد و سلطان با سپاه
سپاه فراوان متوجه دفع کافران گشته در نواحی قلعه ... جنگی سهناک واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتاد و ... فرار پیش ...

منعی ابخاز

بر لوح دل مرتسم گردانید. و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاص‌بک در کوشک مرغزار همدان شراب اطعمه و نفایس امتعه
و اسلحه گوناگون و دواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشید وش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بر بوی ادب درآمده در باب تمشیت
امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت برخیز که این جای موعظه نیست فی الساعت
صارم و محمد بن یونس حاجب‌بک و زنگی جاندار که از جمله مخصوصان وی بود بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند و دوستان و ملازمان
آستان خاص‌بک بمجرد استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده بگرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سر آن کشتگان را از بام قصر زیر انداختند
و آن جماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاص‌بک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میربود
بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام احیا رنقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر میکاشت بنابران سلطان مسعود او را از جمیع اعیان
امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح و وقایع و حالات بمقتضای رای صوابنمایش عمل میفرمود نظم چه نیکو متاعیست کار آگهی کزین نقد عالم مبادا
تهی بعالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم بود هوشمند چون خاص‌بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداختند
و از جمله نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیاء را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص‌بک در آذربایجان بسمع
شمس الدین اتابک ایلدگز و نصرة الدین آقسنقر بن خاص بک رسید رایت خلاف افراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنا بر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه
بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ ارغو
مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و
چون خوارزمشاه این خبر شنود با خواهر خود که منکوحه سلیمانشاه بود گفت که امرا بر سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمانشاه را
بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم هراسان با فوجی از خواص روی بگریز نهاد و روز دیگر امرا ازین
حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بجاروب غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منهی این خبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد
آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول افتاد و اتابک ایلدگز بسلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد
محاربه صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر
محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر جلوه‌گر گردد این خبر رسید و شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی
از امرای شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابران سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله جسر
ویران گشته بود و اوباش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه روی براهی نهاده سلطان بتلبیس
بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بی سر و
سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان بییلاق همدان بسر میبرد و
زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جمله فضلا قاضی ابوبکر طرسوسی معاصر سلطان محمد بود
و کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمره وزرا جلال الدین ابو القاسم درگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال
الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت
در زمین دل علما و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین چندگاهی بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی امرا و ارکان دولت
سلطانی را بانواع خدمات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند و
شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا آخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت و فوتا و سلطان در عرض یکهفته

مؤید الدین مرزبان متی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور مملکت پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت و آن شغل بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از اکابر زادگان فارس و در همت تعلّی پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و بیشتری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جادهٔ تقوی و امانت ذات الیمین ثابت قدم ورزیدی با وجود علو شان بر کنار از عجب و نخوت گردید چند گاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت سال علم وزارت بر افراشت اما بواسطه بخل و خست رایت جاه و جلال او هرگز بر ساحت شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و وفور خست و عدم وقع بمثابه‌ای که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام نمودی تا آنکه یکی از فضلا در آن زمان این دو بیت در سلک انتظام کشید بیتین مرا پیری است بی سرم و عمامه ولی را باز سامان زحاسد . بپای هر کسی بر پای خیزد . تو گوئی هست نوشروان خالد کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات انوشیروان است و مقامات حریری بنام نامی او تزئین دارد نقلست که روزی جمعی از آن وزیر صافی ضمیر سماحت بی نهایت کردند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در میان این بی حمیتی بسر برم القصه انوشروان بجمیع کمال بردباری و کم آزاری در رعایت فراغت روزگار گذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم چون خاک باش در همه احوال بردبار . تا چون هوا بر همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان . تا همچو آتشت زجهان برتری رسد ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع بر السنه و افواه مذکور و بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بربست و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح در پیوست مع ذلک گرفتن خاص بک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمّر گردانید بنا بر علیه خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در شوال سال مذکور حسن جاندار ببهانه ضیافت ملکشاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط نشاط بگسترد آنگاه عظام امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان از فرصت تا شبی ریسمانی بر پایش ببستند و او را از راه آب ریز بزیر گذاشتند و ملکشاه بر اسبی که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر در سنه خمس و خمسین و خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دو اسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور رحلت آخرت از منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاهی سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت بسی بتقید و رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل نمودی و در اوایل محرم الحرام سنه ثمان و اربعین و خمسمائه بنابر استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بک امرای آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را پادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما الامر بفتح و فیروزی اختصاص یافت مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید و وفاتش در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امرای آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بجانب بغداد بجهت دفع فتنهٔ مخالفان چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد تا سلطان محمد را بهمدان رسانید و ابن قیماز در اثنای راه بسلطان محمد گفت سبب آنکه ترا پادشاه ساخت بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال بدین خاص بک اصلا اعتماد و اعتبار ننماید والا مهم او زمان این آشیان بسان قضیهٔ ملکشاه خواهد یافت و بسبب این سخن پادشاه بتفتیش آن مهم

عبد الرحمن یاران یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر بعد
بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که دوست جانی و هم سوگند عبد الرحمن بود شنود که او را چگونه از پای
در آوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان بمصلّی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتّفاق در آن روز
طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعید گاه دست نداد سلطان معدلت شعار بسبب فیضان ابر موهبت رب ودود از کارزار که با تیغ
آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلام یکی از کابداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد چون
بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العبّاس من شطر یوم العید غلام بفراستی که داشت
دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو چنانچه میباید
صورت حال را میدانی آن جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عبّاس را بشرح بازگفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانید و همانروز
عباس برکنار دجله مقتول گشت و چون بوزابه که حاکم فارس و تابع عبد الرّحمن و عبّاس بود قضیهٔ قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورد
خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت
و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدگز و [illegible] از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان
که در آن اوان معسکر بوزابه بود نهضت نمود و بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه بر خشم و کین بهم رسیدند و باد
حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلامی جلیس از ممالیک حسن جاندار بوزابه را گرفته
خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را بر سلطان برده خاصبک حسب الحکم بوزابه را از میان دو نیم کرد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر
قرین بکام دل روزگار می گذرانید تا در غرهٔ ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه ملک عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت
سلطان مسعود در اوایل حال به عماد الدین ابو البرکات که نسبش از طرف پدر به بنی سلمه می پیوست و از جانب مادر به نبیرهٔ قوام الدین ابو القاسم درگزینی
بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمّی و مؤید الدین مرزبان [illegible] که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند
بعد از انقضاء اندک زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایت و کاردانی اتّصاف داشت
مفوّض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط و ربط مهمّات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک
هیچ وزیر را آن معنی میسّر نشده بود امّا در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده ابواب مطامع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید
و آن جماعت کمر عداوت او [illegible] تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه غدر منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت
دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شده در یکمنزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پای و دستار سر
دست محمد خازن را نزد من نفرستند محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس بشرف اجابت نیابد بلعنت عصیان منسوب گردم و
هرچند سلطان سعادتمند [illegible] خواست که قراسنقر را از سر قتل وزیر درگذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر برطبق مدعای اتابک حکم فرمود و
چون سر آن سرور فرا اهل بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد و عزّ الملک مجد الدین البروجردی از کمال حرص
و شرارت نفس در سن هفتاد سال وزارت سلطان مسعود را متکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابران کمال الدین ثابت قمی که
عداوت عزّ الملک بر میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه بر سلطان سنجر فرستاد مضمون آنکه پیوسته تعین وزراء ممالک عراق مفوّض
برای صواب نمای سلطان میبود امّا حالا اتابکان باختیار و اقتدار خود مغرور شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون
این عریضه بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزّ الملک شده بیشتر از پیشتر بایذای خلق
مظلمه مشغول گشت امّا مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافت و سلطان مسعود باخذ و قید عزّ الملک اشارت فرمود و محصّلان تعیین شدند
که آنچه در مدت تزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی بگیرند آنگاه او را بزندان فراموشان فرستادند و بعد از عزل عزّ الملک مؤید الدین

درغنت وزمرهٔ بکراهت وضرورت کمر طاعت ومتابعت بر میان بستند وچنانچه درضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور رسد در اوایل اوقات
جهانبانی مسعود را با مسترشد و راشد عباسی محاربات اتفاق افتاد و چون مهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین و آذربایجان
و فارس مستقل گشت و بعد ازان میان او و بعضی از اخوان و خویشان منازعت روی نمود و در جمیع وقایع فتح و فیروزی مسعود را بود و سلطان
مسعود بصفت شجاعت و سمت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان جهانبانی همت بر اجرای مراسم جود و اشاعه لوازم مبرات میگماشت از فور
بذل و ایثار همواره خزانهٔ او از درم و دینار خالی بودی و از غایت محبت سلوک درویشان پیوسته با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت نمودی
چون مدت هجده سال سلطنت و اقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید
مدت عمرش چهل و پنج سال بود حال وزرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود

**گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت و استعداد یافتن سلطان مسعود بفیروزی و نصرت**

مورخان صاحب فضل مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون
خاطر مسعود از جانب مسترشد و راشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت و استقلال بدار السلام بغداد شتافت المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده
بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه شنود که والی فارس سالک مسالک خلاف گشته و علم طغیان برافراشته است بنابران برادر خود سلجوقشاه و اتابک قرا
سنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد و قراسنقر بکمال دلاوری و تهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود
وهم دران اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بدار فنا داد سلطان اتابک ایلدگز و اتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجان را
با ایلدگز مسلم داشت و بعد از چندگاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمان که کوکب سلطان مسعود بدرجه
جاه و جلال صعود نمود فرمانفرمای ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و سمی را اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را
بگرفتن او مامور گردانید و سلطان مسعود از همدان روی بری آورد و عباس بلوازم استقبال استعجال نمود و پیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار
عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او درگذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهة آنکه با خلیفه
عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق پاس نعمت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را
پادشاهی برداشت و با عبدالرحمن و بوزابه که میخواستند محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بالسلطنت بردارند متفق شد و بین الجانبین
قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و سلطان مسعود از نفاق دشمنان خبردار شده
بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود و چون بحلوان رسید سپاه برف و سرما بر ایشان هجوم کرد که دست
سواران از کار و پای ستوران از رفتار باز ماند ناچار سلطان بدار السلام مراجعت فرمود و در اول فصل بهار که لشکر سبزه و ازهار بر اطراف
دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت و دران وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه
و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاقات
حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و
عبدالرحمن از مشاهده آن حالات از جای رفت و طبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملک اکبر
مستظهر و امیدوار گشته برادر بزرگ بری رفت و سلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبدالرحمن و بوزابه متعاقب
یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و رعایت اختصاص یافتند و در خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز
و امیر الامرای سلطان و احسن الاعیان بود روزی قصد کرد و همان لحظه به تیراندازی مشغول شد و بتقدیر قضای الهی رگ دستش را گسیخته در ساعت رشته
حیاتش انقطاع یافت و این خبر بعرض سلطان رسید منصب او را بعبدالرحمن عنایت فرمود و سایر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب
ارّان روند و چون او از خاص بک و بهاء الدین قیصر و بعضی دیگر از خواص امرا داعیه داشت که ما دام او را از سلطان حمایت کند بعرض رسانید که التماس
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند و سلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن

سال بود و او در وقت مرض پسر خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی التمیری داشت و او بصفت
عقل وکیاست وفهم وفراست موصوف ومعروف بود و در زمان دولتش بضعف میکاشت نقلست دران اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر شکست یافته
گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد وچون چشم سلطان
بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزند من محمود کجاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک بار سؤال کرد که سردار لشکر من علی بار
بکدام طرف است وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاد و او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از جریمه
محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم دران ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان
محمود خطیر الملک ابو منصور النوری را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور
دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلاء بلاغت نهاد سوار
گشته در غایت عظمت اسپ میراند دران اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده
خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امر شنیع می شده اند وزیر باز سؤال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله وسلم خواجه گفت الله الله ابدا لوط پیش از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو
العلا این آیه بر زبان راند که انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این سهل وعید و تهدید نیست القصه این قیل وقال
در میان اهل فضل وکمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت درگذشت بعد از آن
شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شده او در جمع اموال ومصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه پسندیده حلم و
سداد اجتناب واحتراز نموده وچون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان سنجر رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور گردانید و سلطان محمود شمس الدین عثمان را
کشته بر سر خراسان فرستاد و رعایا را از جور و اعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن
پادشاه عالی جاه بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که دلقک و امیر احمد پسر خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بوده و بندیمی او اشتغال
مینموده و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده وظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناظرات
امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و دران باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد درآید امیر احمد
کس بر او فرستاد و اظهار عشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که ای من بتو بخواری ای صنم در ندهم. تا آنکه
تو به است هم در ندهم.. یک تای سر زلف بخم در ندهم.. بر آب بخشم خوش و نم در ندهم. پسر خطیب او را فریب داده بنام دیگری بگوشه برد و بعد از
حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی تن زود بخواری ای جلب بنهادی.. وز گفته خویش نیک بازاستادی.. گفتی چشم بر آب و نم در
ندهم. بر خاک بخفتی و نم اندر دادی.. ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی توجه
نمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما امرا و سپاه برطبق اشارت سلطان سنجر عروس
مملکت عراق را با طغرل بیک عقد بستند و مراسم متابعت ومبایعت بجای آورده دل از داود و از انکار عدم التفات جستند و طغرل پادشاهی
بود بعدل وسیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مهجور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما زمان کامرانیش
مانند گل اندک بقا بود وچون سه سال وچند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمائه
بوقوع انجامید و مدت حیاتش در بیست وپنج سالگی بنهایت رسید بامر وزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغولی میکرد و او در آخر عمر بدست یکی
از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین در وقتی که سلطان
طغرل را قامت در منزل آب وگل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود وبعضی از امرا سرعت بدانجا فرستاده او را طلب داشتند و طائفه
قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید وفرقه از ارکان دولت بطوع ورغبت

بر مسند وزارت نشستن

فضلا ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود
و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه کلبهٔ کاندرو برور و لست جای آرام خورد و خواب منست حالتی دارم اندر آن که از آن چرخ در
عین رشک و تاب منست آن سپهرم در وکه گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحر محیط والمعه سراب منست هرچه در مجلس ملوک بود
همه در کلبه خراب منست رحل اجزاء و حلمی خشک برو گرد خوان من و کباب منست شیشهٔ صبر من که با دابر مثلی من شیشهٔ شراب منست قلم کوته و صریر خوش
زخمهٔ نغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفیان ازرق پوش از نهار اطلس احباب منست هرچه بیرون ازین بودکم و بس حاش للّه معین عذاب منست کنده پیر
جهان جنب مکند همتی را که در جناب منست خدمت بادشه که باقی باد نه بیازوی خاک و آب منست زین قدر راه رجعتم بستست آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق ار نمایست خطا حکیم این خطا ثواب منست گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست نیست مربده راز بان جواب خانه وجای
من جواب منست دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر ادیب صابر بن مذی است و ادیب در سلک فضلا شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعارش
بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارت او درین فن بمرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده
چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه دوات ای پسر آلت دولتست مدد دولت تست را رام کن چو خواهی که دولت کنی از دوات
الف را تو پیوند با لام کن و در آن ایام که آتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را
برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و آتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف
فرمود و دو سفاک بی باک را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب برین کید اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضهٔ مشتمل بر
بر خیال آن محتال نزد سلطان باستعجال فرستاد و سلطان سنجر بعضی رهنمایان را بوجدان آن دو بد اختر مامور گردانیده آن جماعت فدائیان را در خرابات
یافتند و حسب الحکم برده را بقتل رسانیدند و چون این خبر با آتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان
سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابو بکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نسفی الاصل است و در سن رشد و تمیز بنیت تحصیل به بخارا
آمد و عاشق شاگرد سوزن گری شد و بتقریب آن شاگرد پیش استاد وی رفت بنابران تخلص خود را سوزنی قرار داد و چون او بمزاح میل تمام داشت در اکثر اوقات
ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آمیز گفته قصیده
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما همت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور
است که سوزنی را این بیت بحسب نیت چهار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و دیگری از شعراء زمان سلطان سنجر
عبد الواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبد الواسع پسر کردهقانی بود و سلطان سنجر او را در بیت رازی دید که میگفت اشعار گردنا دام
خواهی کردنا کردن دار ی گردنا بخواهی خوردنا و سلطان از آن کمال استنام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم ساخت و بواسطهٔ حاصیت
تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعراء زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهور
وی که مصراع مطلع اولش اینست مصرع که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر چنانچه بباید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید
او سمت ثبت یافت در دبرستی از تو دل افروز تر نگار در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر تا گرد دام لاله سیراب تو نگاه تا گرد دام به نرگس پر خواب تو
نظر گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته رو گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المومنین
سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت بلطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل نمودی
اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدو رسانیدن دو لجب و تعیین مرسومات و
مواجب گاه و بیگاه توجه می فرمود و جمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شعف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلاده مرصع و جلها زر بفت
جمع آورده بود در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست و بدو دختر سلطان سنجر کدخدا شد که مکرر حدیث شکاری عم بر زبان بست و چون زمان
سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید و اوقات حیاتش بیست و

ترک آشنائی و عز الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین درگزینی عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود باسباب
اندک سخنی که درباب فنا و اعتقاد از وی نقل کرده بودند فرمود تا در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل حال قوام
الدین گشته سلطان سنجر او را معزول کرده اند و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقصاصش رسانیدند و صدر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از
عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارتش سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شده ناصر الدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله
شعراء فصاحت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه سلجوقی نموده و در اوائل حال خود را بوی نسبت کرد
معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلجوقیان میسر گشت
کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که روزی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسپ سلطان خطا کرده او را بزمین انداخت
و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کآسیب رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسپ خطا کرد بمن بخش
او را سلطان اسپ را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی رفتم بر اسپ تا بجرمش بکشم گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم نی گاو زمینم
که جهان برگیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم گویند که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت و او در
بیرون بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعاظم فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان مدح گستری حکیم انوری
معاصر سلطان سنجر بود و ملقب است باوحد الدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد
اوست مصداق این دعوی است قطعه گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز امکان من داند کسی خواه جزوی
گیر آن خواه کلی قادرم منطق و موسیقی و هیئات شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی شرحش
بسطش باهرم و ز طبیعی رمز چند از جیدی تصویر سیب کشف دانم گر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ور همی باور نداری نجم سوی
خاطرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم مشهور است که قوت حافظه معزی بمرتبه بود که قصیده که یکبار میشنود
یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامی چون سه کرت میشنود حفظ مینمود بنابر آن هر شاعری که نزد سلطان
سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را تمام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفته ام و یاد دارم از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میآورد
که پسرم نیز یاد دارد و او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میآورد که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را میگفت تا اشعار را
میخواند بنابر این شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که چه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری
بهمت برحل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه دربر افکنده و سرپیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت
مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گرامند بستانید معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد
که شعر زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه تا این
بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو این را ندانسته که شاه را میری ضرور نیست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی انوری را مسخره تصور
کرد و گفت فردا صباح بر درگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده
و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی
عرض کرده بود که مسخره که اوحد الدین نام دارد و ابیات عجیب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی
دید که لباس و هیئت او بعینه دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته
بخوان انوری این دو بیت را خواند که قصیده گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشه نشان باشد آنگاه رو بجانب معزی
کرد و گفت اگر این قصیده را شما نظم فرموده اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمائید که نتیجه فکر بکر من است تا تتمه اشعار را عرض کنم معزی خجل شده
سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در سلک فضلا

حکم کرده چهارم وزیر بجدا ساختن آسیبان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیک ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانید
نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً صناعت استیفا بغایت متبحر بود و بدانستن سایر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت
سامی و مفتخر موسوم و بر رعایت اهل فضل و کمال اقدام می نمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصایر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف
نمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ در طبل سلطان سنجر می پرداخت و چون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی
بیرون آمد سلطان او را باشراف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن منتقل بمنصب جلیل المراتب وزارت گشت اما بواسطهٔ حسن و مشرب طالب علمی مهام
وزارت را انتظامی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت بر
خاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری
منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاد و این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نفاذ یافت که امراء عظام مجمعی ساخته
پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و تقی الدین ابو جعفر که وزیر و نایب جوهر بود در صدد
جواب آمده گفت که ده هزار غلام در تابین مخدوم من بسر می برند و او را بحسب ضرورت جهت احتیاج آن جماعت از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی می باید گرفت
چه تاخیر و تعویق در سر انجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکت و لوکه دواب در زین مرصع در پیش ولیت بر مسند وزارت نهاده بودی
بهتی بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم تقی الدین جواب داد که بلی
وقتی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف نافذ توان بود و در آن روز میان الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت
بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب
گشت و با امیر علی چتری که منصب حاجب داشت و بواسطهٔ مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشید
بلطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آیین ترتیب نمود و آنچه توانست و مناسب دانست نثار او و سلطان
رسانید و پیشکش کرد از آنجمله بیست ادگرگ مشکل معتبر بود که از رشک ساز و آواز ایشان ناهید چنگ در سحرگه بود صعود می نمود و سلطان از جوهر خادم
راضی گشته بمعین الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم است که آنچه تو در بارهٔ جوهر گفتی بمثابه واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضای آن می کند که
خدمتکاران قدیم را بسبب جرئت مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی
لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بتردد نزد بعضی از روی بوستان
سراپردهٔ سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در قید بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن مجلس این رباعی نظم نمود رباعی
پدرم صدر و خداوند وزیر وامروز من و پدر ذلیلیم و اسیر من بده جوانم و جوانی بگیر یارب تو ببخشای بر این پیر فقیر القصه اوقات حیات
پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و کرم
موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می نمود
و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت
پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر صفحات
احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جرمی خفیفی در کشتن
مردم سعی و اهتمام می نمود چنانچه روزی بر سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی می داشت اندک
گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره در محبس مشافهه بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشید و نزد
وزیر فرستاد رباعی گر تو زگناه من خبر داشتئی چون گرگ عزیز مصر بد داشتئی من گرگ عزیز مصرم ای صدر بکن با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی و قوام
الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتئی در جنگ نصیب صلح بگذاشتئی اکنون که زمانه پایداد است مرا بی بهره تمادی

بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجهٔ کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست تا موجب اذا تم امر دنا نقصه پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضهٔ مطهرهٔ رضویه علی راقدها تحف الاسلام والتحیة واقع است و در نواحی مشهد مقدسه قریهٔ معتبر وقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بالصحة تغاربک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال بنزدیکی از خانان راه سخن یافت و علم وزارت بر افراشت و اندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بخراسان شتافته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعهٔ دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه که در مرو اقامت نمود از سلطان اجازت طلبیده ببلخ رفت و چون از آن سفر باز آمد بسبب اموال ولایت بلخ معتوب شد و در آن اوقات نسبت بامیر قماج حدتها کشید بده کجای آورده مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت و امیر قماج هزار هزار دینار از سلطان قبول نموده منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و تغاربک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در آن باب این قطعه در سلک نظم کشید

صدر یک احمد محمد بن سلیمان آنکه هست
چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملک دار
از نظام امر او شد متصل گیتی را نظام
ور بکار ملک او شد کار عالم چون نگار
تاج ملک را در سم او پدید آمد درجه ساب
دولت را بعهد او پدید آمد بهار

در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع بمنصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که الحمد لله علی نعمه بعد از آن روزی پرسید که محمد و احمد بحسب عبارت یک معنی دارد و هر دو نام رسول است صلی الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس بر آن ظریف تحسین کردند و معین الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین معاتبه کرده او را عزل و دشنام داد و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر خواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولتش بنقطهٔ زوال انتقال کرد مجد الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را بعرض سلطان رسانید حکم عالی باخذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هرچه در تحت تصرف تغاربک بود از وی بستدند بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعفی داشت که او بر بستر بسته و در آنجا بسته متوجه آن دیار شد تا در اثناء راه دست قضا مرکب حیاتش را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابونصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تأدیب سلطان محمود در عراق رایت آفتاب اشراق برافراخت زیور فضائل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت آیین ظاهر گشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود و بعد از عزل تغاربک او را از ری طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نمود در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اقطار بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و رباط و بقاع بقاع بنا کرد و قری معمور و مستغلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیاتش نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان باکناف ممالک فرستاد تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بسبیل رشوت و خدمت و بر جهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلا او رجوع نموده عوض ستاند و از قضاة و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بدیشان رسد و چون معین الدین بر جادهٔ شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده باعث می گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خائف شده دو فدائی را بطویلهٔ معین الدین فرستادند تا بلوازم سائیسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادت رسانند و آن دو ملعون چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر بردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که از جهت پیشکش سلطان تحفه و تبرکات ترتیب می نمود احتیاج افتاد فرمود که جمیع اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستد و آن دو ملعون دو اسپ ابلق سرکش پیش آوردند و آن اسپان با یکدیگر

بستم باد و رکردند تا کی ادرار حب و کعب این شخص سطحی زادهٔ سلطانست بعد از آن غزان اشتی بر آید کرده و ار کردن بود و در آویخت و او را بالا بست تمام آن میان خود بیرون باحسد و عنان عزیمت از غضب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اشارهٔ راه دادند تا در مرو گرفته بر سریر جهانبانی بنشانند و شرط زمین بوس بجای آوردند لهذا قاضی مرو را که در نهایت معموری بود بسیار رو و غارت نمودند آنگاه جهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چه یافتند متصرف گردیدند و مسلمانان را امتحان و شکنجه کرده از ایشان مخزومات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ سعد بدست آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد یحیی بود که در حین شکنجه بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی درحق او گوید نظم در ملک محمد مرسل بدست کس - فاضل ابن محمد یحیی فدای خاک آن کرد کاو مهلکه دندان فدای سنگ وین کرد و زقلم ما را فدای خاک القصه در تمامی بلاد خراسان تنزلی تا مدکه از ظلم و سداد غزان ویران شد و سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود و شب آنجماعت او را بفصل آهنین میکردند و روز بر تخت سلطنت می نشاندند و بجب تمایی خود با شریر نوشته و تکلیف سلطان از ایشان می دانستند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار به بیقراری بوده در سنه احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان اندیشه مخلص خود کرد و با امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه معد و مهیا سازد و در روزی امیر الیاس عزراکه موکل بود دل فریفت تا بر سم شکار از لشکار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج با جماعتی که سرون باحثه سلطان را از میانهٔ غزان در ربوده در کشتی نشاندند بقلعهٔ ترمذ رساندند و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند بوی پیوستند از آنجا بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت و بهمین سبب بمرض شده سلطان سنجر در شب پنجم ماه ربیع الأول سنهٔ اثنین و خمسین و خمسمائه درگذشت قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک بسر و قد او بر دکی یکی دار سهر و بود در مرو مدفون آنجا تو ... بجو سال فوت وی از شاه مرو در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش بیغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنج سال و شش ماه با قبال گذرانید یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت

## گفتار در بیان شمهٔ از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گهر

در اوائل ایام دولت سنجر کیا عبد المجید برسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبهٔ بلند ترقی نموده در ایام وزارت او فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بلوازم انواع خدمات پسندیده خاطر والدهٔ سلطان و امراء عظام بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمواخذه و مصادرهٔ او مثال داد و چون نواب درگاه سلطانی هر چه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند او را بهانهٔ رسالت بغزنین فرستادند و مجیر الملک تا آن ولایت رفته و بخدمت بهرامشاه غزنوی وفات میکرد تا بنوجه عالم عقبی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشید چون اجل موعود در رسید زخم کاردیکی از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قائم مقام شد و صنعت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال بنا ثانی دلیری نمود و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف ببعض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان رسیده حکم عالی بعزل او صدور یافته بعضی از مخدومان صدر الدین را بضرب کرد و جای ملک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله اقربای خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورده و متصدی امور وزارت گردانید و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی اشربه میخورد ... قیام می نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی در شهور سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه موجب فرمان خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والدهٔ سلطان سنجر تعلق

که ... و مفرط ... گرگنت ... تا بحکم قضا بکجا

نامنکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و او را حریف مجلس بزم خود ساخت و بعد از چندی ترکان خاتون و سایر اسیران را خلعت تشریف داد و از این شکست
سکون سلطان سنجر را صحابه نقصان یافته اموال و ذخایری که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانیده [بیت] تا
سنان تو جهانی بستد راست چل سال ترا عاکین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که به یک حال بماند خداست و در سنهٔ ثلث
واربعین و خمسمائه سلطان سنجر بعراق خرامیده سلطان مسعود ملازمت او را بمبادرت نمود و لوازم خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه
غزنوی فتحنامهٔ غور و خبر فوت سام و سر سوری که از جملهٔ حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و فخرالدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد [رباعی]
آنانکه بجد سنت لعاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دور از تو سر سام تمام و بنک سر سوری بعراق آوردند و در سنهٔ اربع واربعین و خمسمائه علاء الدین
هرسام
غوری انتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانید روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبهٔ سحرگی به
رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربهٔ ایشان گردید و در حدود ناب و ولایت هریرود
بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بانواع
تفقد سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر پای پیل دو نیم کردند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و
اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصهٔ مملکت محمیه رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید بود
چون لطف طبعش بر ضمیر جهانبان سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته بتمشیت مهمات آن مملکت کما کانت

## گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر با آن قوم بداختر و گرفتار گشتن بدندان کانی تلخ

در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود بلخ و قندز و بغلان اقامت می‌نمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت شیلان سلطان بتسلیم خوانسالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود بوکه خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق درشتی و سمین گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز بتحمل آن معنی نیاوردند آن شخص را هلاک کردند و از آن باز
گوسفندان ندیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلان را از خاصهٔ خود سرانجام می‌نمود در آن اثنا والی بلخ امیر
قماج برو آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمهٔ چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و شحنگی ایشان بنام خود
حاصل کرد و چون به بلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و غیر او کسی را حاکم خود
نمیدانیم و فرستادهٔ قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید و با پسر خود ملک الشرف
در معرکه بقتل رسید و در روایتی چنانکه مسطور شد آنکه قماج و ملک الشرف در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را باهم دیدند هر دو را گرفتار ساخته
و بلا درمیان گرفته معروض حسام انتقام گردانیدند بهر تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک الشرف خبر
یافت با استصواب امرا عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و چون حشم غز استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه روان
ساختند و زبان باعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهای امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم میکنیم سلطان
خواست که عذر غزان را بسمع قبول جای دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا این معنی را انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی نیابند در ساحت
مملکت فتنه پیدا آید که تدارک آن دشوار باشد بنابران سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک منزل ایشان رسید آن قوم تضرع و نیاز بسیار
اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمهٔ ما بگذرد از خانهٔ هر یک نقره ما آنچه سابقاً قبول نموده بودیم تسلیم میکنیم پادشاه عالیجاه را بران قوم رحم آمد
خواست تا از مصاف کردن عنان مرکب خویش را معطوف سازد لیکن سایر ارکان سلطنت خاصه امیر مؤید بزرگ و برغش مروی صف قتال براراستند و حشم غز دل از جان
برگرفته فدائی وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف خلاف برکشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید و برغش داشتند
در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانید غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم بود بمودود بن یوسف و با
سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند و مودود هر چند گفت که من سلطان نیستم

در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر که عمش بود التفات ننمود بنابران سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال در میدان قتال باستعمال آلات جنگ و جدال قیام نموده سلطان محمود شکست یافت و لباس وحشت شتافت و چون بدیدهٔ بصیرت دور قوت شکست سنجری را مشاهده نمود پای عجز و اضطرار بزد عم بزرگوار رفت و رمال اعتذار و استغفار برگشاد و سلطان سنجر از سر جریمهٔ برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب و عجم را بوی مسلم داشت مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان را بر محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع از مهمات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از آن مهم فراغت یافت عنان یکران بجانب خراسان تافت و در سنه خمس عشر و خمسمائه والدهٔ سلطان سنجر فوت شده افاضل علما و اعاظم صلاحیت ادا نماز بجنازهٔ مهد علیا حاضر گشته سلطان با آن جماعت گفت بایدکه از شما کسی پیش بازی کند که مدة العمر عمداً ترک فریضه نکرده باشد و تمامی آن طایفه توقف نمود سلطان سنجر بنفس نفیس پیش رفت و سایر ارکان با آن پادشاه سعادت نشان اقتدا کرده نماز کردند و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده رایات فیروزی شعار سنجری از آب آمویه عبور فرمود و بسایهٔ وصول بر حدود سمرقند انداخته احمد در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان خاصه را بحکومت سمرقند باز داشت و احمد خان را مصحوب خود گردانیده رایت مراجعت برافراشت و پس از چندگاه از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه ست و عشرین و خمسمائه سلطان سنجر بعزم رزم برادرزادهٔ خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جنود ظفر ورود متوجه عراق گشت و سلطان مسعود با سی هزار لشکر برابر آمده بنواحی دینور محاربهٔ از هر چه تصور توان کرد صعب تر اتفاق افتاد و قرب چهل هزار کس از جانبین کشته نسیم نصرت و برتری بر پرچم علم سنجری در وزیدن آمده سلطان مسعود غایت انقیاد عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود مشاهده نموده هم در آن معرکه نزد سلطان رفت و چون سلطان را چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بروی مسلم داشت و امارت بغداد و عراق عرب را بسر دیگرش طغرلبیک بن محمد داده بجانب خراسان بازگشت و در سنه ثلثین و خمسمائه سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرامشاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه بر اورنگ سلطنت آبا و اجداد تکیه زده خیال استقلال دارد و ادای خراجی که برگردن گرفته بود سر می پیچد بنابران رایات ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرامشاه از استماع توجه خال تغیر یافته قاصدان سخندان بآستان سلطنت آشیان ارسال داشت و مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده خراج گذشته را ادا کرد لاجرم سلطان رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ بهرامشاه کشیده بطرف مرو بازگردید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه بار دیگر از والی سمرقند مخالفت بوقوع پیوست بنابران سلطان سنجر لشکر بدان طرف کشید احمد خان که بعلت لقوه و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از انقضای شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر بازگشاد و ملازمان آستان سلطنت آشیان او را در محفه نهاده پیش سلطان آوردند در حالی که داغش بیخ شده بود و لعاب از دهان میرفت و سلطان سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسر نصر خان را والی سمرقند گردانید و در آن اثنا بعضی از امرا بنابر اغراض فاسدهٔ خویش بعرض رسانیدند که مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن دارند نکبت نام و تجمل مالاکلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید والا امکان دارد که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه کشورگیر مؤثر افتاده حکم عالی از موقف عصبیت شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را بتاراج بجانب مرو رانند و بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که هزار اسپ و هزار شتر و هزار گوسفند بطیب نفس پیشکش مینمائیم مشروط بآنکه سلطان طریق عنایت و التفات مسلوک دارد و امرا باین مصالحه راضی نشده در آن اثنا جمعی از مردم شریر نزد کورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بر مقابله و مقاتلهٔ سلطان سنجر اغوا نمودند و کورخان سپاهی بیکران فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امراء خراسان بغرور فراوان در برابر قراختائیان رفته حملهٔ مبارزان بادیهٔ قتال سمت التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکهٔ کارزار صفت هیجا پذیرفت و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود و مقصود شکستی فاحش یافته قرب سی هزار کس کشته شدند و سلطان سنجر متحیر گشته تاج الدین ابوالفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بسرعت هر چه تمامتر خود را ازین گرداب مهلکت بساحل نجات کشیم که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت خواهد بود و سلطان با سیصد سوار از معرکه یا آنکه بر صفوف کفار حمله کرده باده پانزده کس جان بکنار کشید و بحصار ترمذ شتافت و تاج الدین ابوالفضل

وزارت را خواست و ضیاء الملک نسبت بسید ابوهاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر اغنیا ممتاز و مستثنی بود بوسیلهٔ اظهار عداوت مخدوم امور
واقع و غیر واقع آن سید بسلطان میرسانید تا مزاج پادشاه بر سید متغیر گردید و وزیر از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارد مبلغ پانصد هزار
دینار بخزانهٔ عامره رساند و ابوهاشم از صورت واقعه خبر یافته از راهی که معروف نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در سلک
خواص پادشاه که او را فراتکین می گفتند ملاقات فرمود و مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس نمود که چنان کند که او را بمجلس پادشاه برد تا دو سه کلمه عرضه دارد
و فراتکین چون بغایت مقرب بود فی الحال بملازمت سلطان محمد رفته و رخصت حاصل کرده سید را بمجلس پادشاه برد و سید ابوهاشم زبان بادای دعا و ثنا
گشاده دردانه که مقومان دور البصیر از دانستن قیمت آن عاجز بودند پیشکش کرد و عرضه داشت نمود که مدت مدیداست که احمد کمر عداوت من بر میان بسته
و در این ایام چنان مشهور گشته که بنده را به پانصد هزار دینار از سلطان کامکار خریده و حال آنکه لایق نیست که پادشاه مسلمان فرزندزادهٔ خود را بعرض
بیع در آورد و اکنون اگر جهت اخراجات لشکر محقری ضرورت باشد من هشتصد هزار دینار تسلیم مینمایم بشرط آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد چون حب مال
بر حفظ وزیر غلبه کرد التماس ابوهاشم درجهٔ قبول یافت و سید منتج و مسرور از اصفهان بصوب همدان روان شد و غلامی از غلامان سلطان جهت
احضار آن زر از عقب ابوهاشم در حرکت آمد و چون بهمدان رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید و روزی چند باخذ تولله و مهلت قیام نماید سید
باو گفت منزل تو کاروانسرا یا فضای صحرا است و مقام تو در این ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود و آنچه ترا از ماکول و علیق الاغ ضرورت باشد از
خاصهٔ خود بهم خواهی رسانید غلام چون این سخن بشنید خواست که قدم در وادی بی ادبی نهد ابوهاشم گفت اندیشهٔ باطل مکن والا فرمایم که ترا از این در سرا بیاویزند
و صد هزار دینار بجرمانه فرود آرم تا هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرم غلام ترسیده از خانهٔ سید بیرون رفت و اصحاب در عرض یک هفته بی آنکه
چیزی قرض کند یا متاعی فروشد مبلغ هشتصد هزار دینار بر غلام شمرد و فلسی زیاده از آن بغلام نداد و غلام باصفهان بازگشته کیفیت حال بعرض پادشاه
رسانید سلطان از وفور مال ابوهاشم تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گفته اند که سید ابوهاشم بر ضیاء الملک
منت نهاده او را مطلق العنان گردانید و زمرهٔ بر آن رفته اند که در مقام انتقام شده بنیاد حیاتش را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که چون محمد بن
ملکشاه بسکرات گرفتار گشت پسر ولی عهد خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده بر تخت بنشست محمود عرض کرد که امروز روز نیک نیست سلطان فرمود
که بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است از نتایج طبع سلطان محمد ابن ملکشاه استشهادی دارد ابیات بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر
رای. بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای. چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت. بقا بقای خدایست و ملک
ملک خدای **ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین** پادشاه عالی گهر معز الدنیا والدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح
بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزگاری مبالغه تمام مبذول داشته مراسم لشکر
کشی و کشورگشائی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمانفرمائی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور چندان غوری نمی کرد اما در فیصل قضایا کلیه ترجیح عقل
و سداد شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علماء اعلام و فضلاء کرام بقدر امکان می کوشید و در ترویج احکام
دین اسلام و تمشیت مهام شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام همواره شرط سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید سالها به نیابت برادران خویش سلطان
برکیارق و سلطان محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یک سال بکمال استقلال در بسیاری از معمورهٔ ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت
با سلاطین عراق و آذربایجان و حکام غزنین و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و نصرت او را
بود اما در غزو گورخان و جنگ حشم غز شکست یافت و از غصهٔ بیداد غزان مریض شده بعالم عقبی شتافت ولادت با سعادتش در سنجار از ولایات شام
فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاد و در سنه احدی عشر و خمسمائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاد و در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی و
خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود و اسامی وزراء سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت
او سمت تحریر خواهد یافت و بر توالی اهتمام بر ذکر شمهٔ از اسباب نصب و عزل آن طائفه خواهد تافت **گفتار در بیان مجملی از وقایع اوایل ایام سلطنت
سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم قراختای گورخان** چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق

وفخر الملک وصدر الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند و ببرکت رای ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف
ید بیضا می‌نمودند گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک باهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر در روضة الصفا
مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم بشاه‌دز گشته طایفه
از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می‌نمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که از جملهٔ اعیان ملاحده رودبار و قهستان بود ببهانهٔ معلمی
غلامان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم
قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و بر ترتیب آنجا بود و طائفه از اصفهانیان بدان مکان می‌رفتند و مذهب باطلش را
می‌پذیرفتند تا عدد متابعان آن بی‌دین بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بر آن قلعه استیلاء تمام یافته ذخیرهٔ بسیار
جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره آن کوه مشغول گشت و بعد از چندگاه که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاده و
پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ
یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطان را بنیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان
محمد بنا بر عادت معهوده مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک از رو بر زیر آگاه شده آن راز را با منکوحهٔ
خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که معشوق او بود باز گفت و بمقتضای کلمهٔ کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بگوش پادشاه رسید
تمارضی کرد و فصاد را حاضر گردانید و چون فصاد بازوی او را بسته دست به نشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریسته فصاد را لرزه بر اعضا
افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان نشتر فصاد را در رگ زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان
هلاک ساخته زن حاجب را با معشوقش عقد بست و چون ملاحده از این صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته محصلان بموجب
فرمودهٔ سلطان او را دست و پا بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را تیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ
گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و هر روز بر سر کوچه عصائی بدست
گرفته می‌ایستاد و میگفت خدایش بیامرزاد که این پیر فقیر زمین‌گیر را بمنزلش رساند و مردم جهت ملاحظهٔ کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته بسرای او که در اقصای آن کوچه بود
میبردند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحده در آن سرا که مبنی بود بر سردابها توطن داشت و هر کس او را بدان سرا میرسانید جمعی از سرا بیرون میجستند
و آن شخص را گرفته در سرداب می‌کشیدند و بانواع عقوبت می‌کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده نمیدانستند که حقیقت حال چیست تا
روزی ضعیفه گدائی در آن خانه رسید و زبان بسؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیماری است لاجرم گفت بنیت شفای بیمار چیزی
مرا خیری دهید ملاحده پنداشتند که آن زن که از احوال ایشان پی برده سخن میگوید لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانید
و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان که خویشان خود را جسته و جوی گم شده کالعدم بودند و چون این حدیث را از آن پیره زن گدا استماع نمودند فی
الحال بآن خانه شتافتند و علوی مدنی و معاودانش را گرفته در آن سرا چاهها و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده از مشاهده
آن صورت فریاد از نهاد خلایق بر آمد و ملاحده را بجزای هرچه تمامتر رسانیده سوختند و اهالی اموات خود را بگورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب
مذکور مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هند رفته بسیاری از هندوان را بتیغ قتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که
قریب ده هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما دهید هم سنگ
آن مروارید تسلیم نمائیم سلطان ملتمس ایشان را قبول نفرمود و فرمود که اگر چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند چنانکه آذر را بت تراش گویند آنگاه
آن بت را باصفهان نقل کرده در آستانهٔ مدرسه که حالا مقبرهٔ اوست انداخت گویند که وزارت سلطان محمد چندگاه تعلق بفخر الملک مظفر بن نظام
الملک میداشت چون او بسببی از اسباب بخدمت سلطان سنجر پیوسته بر زخم خنجر یکی از فدائیان ملحد کشته گشت برادرش صدر الملک احمد رایت

بیت
بازنمی‌فرستد
۳

پناه برد و از امرا اگر بخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق
فرستاده مجد الملک را طلبیدند و سلطان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاد و امرا لوای بی حرمتی برافراخته بمنزل پادشاه درآمده مجد الملک را پاره
پاره کردند و برکیارق ازین جهت هراس بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد
بی ارتکاب کلفت محاربه بر سریر سلطنت متمکن شد و منصب وزارت را بمؤید الملک داد و برکیارق در ری مسرعان باطراف و جوانب قلمرو
خود فرستاده باحضار شیران بیشهٔ پیکار فرمان فرمود و پس از اجتماع سپاه متوجه سلطان محمد گشته در ماه رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه لشکر
هر دو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و شحنهٔ بغداد کوهرآئین در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم سلطان محمد وزید و برکیارق
بخوزستان گریخته در آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بدو پیوست و برکیارق باز بعراق رفته در جمادی الاخری سنه اربع وتسعین
واربعمایه کرة بعد اخری میان برادران مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحسب تقدیر مؤید الملک اسیر گشت و سلطان او را
محبوس گردانید و مؤید الملک در آن مجلس همت را بر استرضاء خاطر امرا مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرد تا سلطان را بر آن آوردند که رقم عفو
بر ورق جرایمش کشید و او را بوعدهٔ منصب وزارت مسرور گردانید در آن اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت داری
بتصور آنکه سلطان در خوابست با دیگری گفت که سلجوقیان بغایت مردم بی حمیت اند و غیرت ندارند شخصی را که این همه کفران نعمت از وی
صدور یافته و مدتی بشامت عصیان او سلطان از دار الملک دور افتاد اکنون وزیر میسازند و معتمد می پندارند سلطان از شنیدن این سخنان
بی تحمل شده نایرهٔ غضب او برافروخت و باحضار مؤید الملک فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده بیک ضربت گردن
او را از بار سر سبک ساخت و طشت دار را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو سه نوبت
دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخری سنه ست وتسعین واربعمایه منازعت بمصالحت مبدل
گشت مقرر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موغان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و سایر ممالک از سلطان برکیارق بوده
هیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگری را در خطبه مذکور نسازند و تا آخر ایام حیات برکیارق مبانی مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن
راه نیافت و در سنه ثمان وتسعین واربعمایه برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع نمود و منصب ولایت عهد
بپسر خود ملکشاه داده امیر ایاز را اتابکی او تعیین فرمود ذکر سلطان محمد بن ملکشاه ابوشجاع غیاث الدین محمد پادشاهی بود بتایید
ربانی مؤید بصفتی کامل و رحمتی شامل داشت و در ایام جهانبانی اعلام عدل و رعیت پروری برافراشت بصفت زهد و عفت و ثبات
عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلام مبانی اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بذل تمام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در مبادی جلوس
آنحضرت ناموس ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لوای مخالفت ارتفاع
داده مستعد تهییج غبار جنگ و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه کثیر العدد متوجه ایشان شده در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابر بارود
هیات اژدهائی که آتش از دهانش میبارید بر زبر لشکر ایاز و صدقه نمودار گشت بنابران مخالفان ترسیده فریاد الامان برآوردند و سلاح
افکنده بموکب سلطان محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته و کشته ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده ببغداد خرامید
و المستظهر خلیفه قسیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در روز جمعه سلخ جمادی الاخری سنه احدی
و خمسمایه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب بتعلق بوی میداشت حربی صعب اتفاق
افتاد و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود در روز معرکه کشته رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود و مدت بیست و دو سال
امارت نمود و در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک عطاش بر دژکوه اصفهان استیلا یافته رایت
عصیان برافراشت بنابر آن سلطان بدانجانب شتافت و بعد از محاصرهٔ دژکوه بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه
احدی عشر وخمسمایه باجل طبیعی درگذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال سعد الملک آوجی و فخر الملک

سال بود مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خواطر می‌نگاشتند

## گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد بارادت قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاد و رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود بحکومت باین امر همداستان نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بسیار خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت بامداد بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد کمشتکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته کمشتکین برکیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده مهم بر مصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و او ترک محاصره اصفهان داده بازگردد و برکیارق بعد از اخذ آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمائه میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی نموده اسمعیل اسیر و قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الپ ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان از او محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود برسم استقبال بجای آورد و هر دو برادر برافقت و موافقت یکدیگر بشهر درآمدند و مقارن آن حالات ملکایکه غیرها از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد محمود آبله برآورده عزیمت ملک آخرت کرد و امرا بعد ازان نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بتمشیت آن مهم پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسیده سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را بمرتبه وزارت رسانید بعد ازان با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس گشته و هم در آن محبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک می‌نمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان درآید ارسلانشاه بر دست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق از مبشر اقبال این خبر شنیده بر سبیل استعجال بخراسان درآمد و بی شایبه وهم و خدشه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقل است که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و با آنکه از جمله بندگان خاص سلطان [illegible] و مستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرده او را بر مخالفت برکیارق باعث شده باز از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کرد و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در جمع و کفایت اموال دیوانی شد و ابواب منافع مقربان بارگاه سلطانی مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بخیمه خاصه برکیارق

از مقاتله

اعتذار

مرتکب نامشروعات میشوند واکثر اوقات خود را بصحبت جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده بخاطر گذرانید که بنفس
خویش طلبهٔ نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان از بیم خنجر فدائیان خلفا خود را بمردم نمینمودند و کسی ایشانرا نمی شناخت ناصر که بغایت صبیح الوجه
بود روزی بوقت استواجامها سفید موصلی پوشیده تنها بآن مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب علمی را صباحت خد و اعتدال قد ناصر
مقبول افتاد و فی الحال از خانه بیرون دویده اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون حقیقت طالب علم را مشاهده نمود پنداشت که آنچه درباب طلبهٔ نظامیه بوی
گفته اند راستست لاجرم بدار الخلافه بازگشته روز دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسهٔ نظامیه اخراج نمایند و جماعت استربانان را بجای ایشان بنشانند بعد
از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالتمآب را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید و بآداب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة
والسلام رفته مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و رسول از جواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر گردانید و ناصر خود را از آنسمت
بنظر انور خیر البشر رسانید و همین صورت بوقوع انجامید و در کرت سیوم ناصر خلیفه بزبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از من چه
جریمه صادر یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تا نظام الملک را از خود راضی نسازی سلام ترا جواب نمیدهم
و بحال تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهت طلبهٔ علوم دینیه مدرسه ساختم
تا در آنجا متوطن بوده بتحصیل پردازند و مثوبات آن سبب علو درجهٔ من شود و تو بوسیلهٔ خطائی که یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب شده رسم تعلیم و تعلم
از آن مقام برانداختی و از اطویلهٔ استران ساختی ناصر بانیاز وافر بزبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول برده
در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانهٔ متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه در آن مکان مخزنه وقف نمایم آنگاه خواجه بسر رضا آمده حضرت مصطفی من الصلوة واذکاها ۳
ناصر خلیفه را در آغوش کشید و بنسبت او عنایت و مرحمت ظاهر گردانید و چون ناصر از آن حال بحالت یقظه و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استربانان
از مدرسهٔ نظامیه بیرون روند و فراشان بصفا آن بقعه روح افزا پردازند و بمقتضاء عهدی را که در خواب کرده بود بکار بند شده روز دیگر ببناء
کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست و ایضاً در کتاب مذکور مذکور است که خواجه نظام الملک
از غایت غلو خلوص عقیدت در ایام دولت غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت بنابر آن روزی بخاطرش رسید که درباب حسن معاش خود
نسبت برعایا و زیر دستان محضری نویسد و از اجلهٔ مشایخ و اکابر موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و هرچند این صورت معهود
نبود علماء دین و سالکان طریق یقین بنابر التماس خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ
ابو اسحق شیرازی رسید بر آنجا نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و خواجه توقیع شیخ را بر آن نهج دیده بسیار بگریست و گفت سخن راست اینست که
شیخ ابو اسحق در قلم آورده بزرگی بعد از شهادت نظام الملک او را در خواب دید و از کیفیت حالش پرسید جواب داد که ایزد تعالی بنابر آن
کلمهٔ مطابق واقع که شیخ ابو اسحق نوشته بود بر من رحمت فرمود و انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقاً مذکور شد
در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیهٔ آن جناب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعی حامی
جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت آن زهر زمانه را چو تریاک برفت او رفت و سعادت از جهان پاک برفت
ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوت
نفحات استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و در سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت انوار استعداد کامرانی از افعالش لایح منصب
ولایت عهد رشید خواجهٔ عالی گهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از استماع واقعهٔ سلطان ملکشاه در صفهان بر تخت مملکت
نشسته بسرانجام مهام ملک و مال اشتغال نمود و در اوایل ایام ایالت او برادرانش محمود و محمد و اعمامش تتش و ارسلانشاه در مقام مخالفت آمدند
محمود بسبب تقدیر برحمت الله در گذشت و تتش در جنگ بخت پاسار گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلانشاه بزخم کارد پسری تمشیت پذیرفت
و مهم محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت نظم مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر زمانه در ستم آخر الزمان افکند یکی بمرد و دیگر افلاک بخنجر شر گلو
بریده و یکی را ز جان امان افکند وفات برکیارق در جمادی الآخری سنه ثمان و تسعین و اربعمایه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال

جماعت بدسیاست را دیدم آمدند و نشستند و نزدیک بآن رسید که از شرف صحبت ایشان نفس من منقطع گردد و در آن حال طایفهٔ خوب‌روی خوش‌سیمای
نورانی طلعت روحانی هیأت پیدا شدند و چون یکنفر ازین جماعت آمدی و بر من سلام کردی و نشستی یکی از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تا تمامی
طبقهٔ اولی نابود شدند و از مجالست فرقهٔ ثانیه راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید و آن
وه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توئیم و آن طایفه اوصاف ذمیمهٔ تو مدت مقاربت ما و مقارنت ایشان غایت و نهایت
ندارد و چه قرب ایشان با تو مؤبد خواهد بود و اقتران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را مگذار و اگر میل همنشینی ما دامن‌گیر تست ترک ایشان
بالجمله از مکالمه و مجاورهٔ فرقهٔ ثانیه بهجت و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالتی ناملایم‌تر از آن مشاهده ننمودم که مرا بیدار ساختند و
خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوندان مسند یعنی منصب وزارت الکتاب سیر مرضیه را از لوازم دانند و اجتناب از
اعمال سیئه بر خود واجب گردانند یکی از فضلاء زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود بر خاطر خواجه
نظام الملک اندیشهٔ گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا یافته بمبالغهٔ تمام از سلطان دستوری خواست
و سلطان رخصت فرموده خدام خواجهٔ عالیمقام احمال و اثقال آنجناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام
وزیر صف احتشام گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافته چون نزدیک بآستان ولایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای صلحا داشت با من ملاقات
نموده رقعه بمن داد و گفت این امانتی است از وزیر لطف کرده باو رسان و من آن کاغذپاره را گرفته بخیمهٔ خواجه در آمدم و بی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه
دادم خواجه نظر بر آن رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریهٔ خواجه بمقداری امتداد یافت که من از ایصال آن نوشته پشیمان شدم و چون اشک از چشم خواجه
باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس در آر و من فی الحال بطلب آن شخص از خیمه بیرون آمدم فاما هر چند در راه جستم نیافتم تا بالضرورة باز گشتم و
از عدم وجدان درویش خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن نمود و در آن مرقوم بود که دوش حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود نزد حسن رو و باو بگوی که حج تو هم اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفته‌ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و
مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف مقرون گردان و فقرا و درماندگان امت مرا رس راوی گوید که خواجه بدین سبب فسخ عزیمت حج
داده بمن گفت که هرگاه صاحب این خواب را به بینی البته او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را یافته گفتم وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی
غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد ازین مرا با او و او را با من هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در
مؤلف خود آورده است که خواجه نظام الملک در هراة و بغداد و بصره و اصفهان و دیگر بلدان بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانید
و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسهٔ شریفه در غایت یمن و برکت بود چه هیچکس از طلبه در آن بقعه تحصیل ننمود
که از فنون علوم بهره‌ور نگشت و بسیاری از اعاظم علما در آن مدرسه ساکن گشته بدرس و افاده قیام فرمودند مثل حجة الاسلام غزالی و ابو اسحق شیرازی
منقولست که چون خواجه از عمارت نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بالشیخ ابو زکریاء خطیب تبریزی سپرد و او هر شب بشرب شراب و مصاحبت
احباب قیام و اقدام مینمود دربان مدرسه نوبتی شمهٔ ازین معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب داد که مرا بالشیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است
و هرگز این سخن در بارهٔ او باور ندارم اما دغدغه در خاطر عاطرش پیدا شد و در شبی از شبها تنها بمدرسه رفته و بر بام کتابخانه شتافته از روزن مشاهدهٔ
حال شیخ ابو زکریا نمود و آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود و فی الحال بمنزل شریف بازگشته روز دیگر وقفیه طلب داشت و وظیفهٔ شیخ
ابو زکریا را مضاعف گردانید و بروایتی نوشته یکی از نواب را فرمود که این براتها را نزد شیخ برده سلام من بایشان رسان و بگو که نظام الملک
بخدا سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که آنجناب را ازینگونه اخراجات ضروریه واقع میشود و الا در آن زمان که تعیین وظایف مینمودم
باین محقر وظیفه که در وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون فرستادهٔ خواجه این پیغام بالشیخ ابو زکریا رسانید شیخ دانست که وزیر بر اسرار
نهانی او وقوف یافته است لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد و مدت العمر پیرامن شرب خمر و سایر منهیات نگشت
در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر لدین الله بعضی از مردم نمام بعرض خلیفهٔ انام رسانیدند که طلبهٔ مدرسهٔ نظامیه همواره

وخلل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که تدارک
سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر رهگذرش بود در رفت و بعرض نیاز بدرگاه کریم بنده نواز مشغول گشت
ناگاه نابینائی بدان بقعه در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعد از گرد مسجد بر آمده احتیاط بجای آورد و چون او را
مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد است بمحراب رفته زمین را بکاوت و کوزهٔ مملو از تنگهای سکوکه بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده چند درم دیگر با آن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته همانجا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرها را برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ
عظیم در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانیده نگاه دار و چون
خواجه بخانه رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و گم شد باز یافتی
نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا وجه مفقود گشته بهیچکس
نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن زر باعمی دادند و با معموره
قریه از ممتلکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات را
المقتدی بالله خطبه فرمود و خلیفه آن مواصلت و مصاهرت را قبول نمود از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر یافت که
روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس بتمامی ممالک محروسه از مکهٔ معظمه
و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدان را ببغداد احضار
کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم ترا که چنانست که کسان داماد در وقت خطبه والدین
عروس را خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهة عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم و اعاظم
دیار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و بزرگان روان
شدند کسی را باستقبال فرستاد و پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند آنگاه من بر اسپ مراد سوار گشتم
جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در نهایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا
بر آن نشاندند و بزرگان و متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد هر کسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند
و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا
بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه بنیت شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی
و کم بقائی دنیا تأمل می نمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه
بیک تب و صداع می نشیند و کلمهٔ لاحول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان
مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از نهایتی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی
کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رائحهٔ منکر او متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری بصد کراهت و رداءت آن
پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدایرا شکر کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت چنان مضطرب
شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بمثابه که اگر بیدار نگردیدمی آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان
منام پیرامن سراپردهٔ دیدهٔ من نگشت و در آخر شب ع دلم ز درد سبک شد سرم ز خواب گران و چون چشم گرم کردم باز همان

بخداوند سپردم **ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان از جهان گذران** در کتب
معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابوالغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت
نموده در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه بدار السلام آمد از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سوم شوال در شکارگاه بمرضی
صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون بیشتر برداشت بنابر آن مرض سمت ازدیاد پذیرفت و در منتصف همان ماه راه سفر
آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه در آن باب نظم فرمود
قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کردنا که قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین
و عجز سلطانی نگر و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابوعلی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت
را بتاج الملک ابوالغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعد کاتب را بمجد الملک ابوالفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله
ابورضا عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی داد و این تغییر و تبدیل بروی مبارک نیامد ابوالمعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید که
قطعه ز بوعلی بد و از بورضا و از بوسعد شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد در آن زمانه زهر جا که آمدی بخدمت تو مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بوالغنایم و بوالفضل و بوالمعالی باز زمین مملکت را نبات نیش آمد گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدید ت
نگر چه پیش آمد **ذکر خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی** باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجهٔ عالی مقدار
موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور
مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال
و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بین بطلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت بکلی همت بر تربیت او مقصور گردانید
و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشته آنگاه
بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغزنین افتاده با اهل سیاق و
ارباب قلم در آمیخت و در آن شهر قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و
عمید مروت کمال مینمود که خواجه را از امتعه دنیویه چیزی جمع گشته می گفت حسن فربه شده و هرچه داشت از وی میستاند و چون این حرکت
ناپسند کرّت ثلثه لیالی است چند نوبت از ابن شاذان سر برزد خواجه نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و عرضداشت نوشته بمیر
چغری بیک سلجوقی حاصل کرده شمهٔ از احوال خود معروض داشت و چغری بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیه او
آثار دولت و اقبال مشاهده نموده خواجه را بالپ ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد
و مشار الیه را عزیز داشته از ابن شاذان بنظر چغری بیک رسید مضمون آنکه در دیوان نویسندهٔ ملحی گریخته است و بخدمت پیوسته و مهام این
ولایت معطل و مهمل میماند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بازگرداند چغری بیک فرمود که نظام الملک پیش الپ ارسلان میباشد ابن شاذان
را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود مراجعت نمود از انوشروان بن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک خواجه
نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن اطنابی مقصود نبود منفصل مرا از مرو بجانب [illegible]
لا مر بید رفتن سوار بودم و از غایت پریشانی دل سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت
میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسپ فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون از نزدیک من رسید گفت ای حسن میخواهی که اسپ تو
با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزاست گفت والله که سزاوار منی [illegible] پیاده شد و زین نگردانید و مرا بر اسپ
سوار کرد و خود بر اسپم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و متوکلان او و تمام حشم همه در تعجب افتادیم و من در اثنای مراجعت
[illegible] آن شخص [illegible] جوابی [illegible] دیگر [illegible] خواجه [illegible]

دا قران

محمود موسوم بسنجر گشت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه بجهة گذاردن حج اسلام بمکهٔ مبارکه رفت و دران راه خیر موفور ازو
بصدور رسید و باقیات و اخراجاتی که از حاجیان میستاندند برانداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبت دوم
که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر میفرمود قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خود در حرکت آمد و سلطان ملکشاه بمقابله و مقاتله
رومیان متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از اردو بیرون رفته بشکار
اشتغال مینمود دران اثنا فوجی از سپاه روم او را اشکاری وار در میان گرفتند و دستگیر کردند و سلطان غلامان را گفت زنهار مرا تعظیم
مکنید و یکی از خیل خود شمرید و از ملازمان موکب سلطانی شخصی گریخته این خبر بخواجه نظام الملک رسانید و خواجهٔ عالی همت بر تخلیص سلطان همت گماشته
شب هنگام بعضی از مردم معتمد را بر در سراپرده فرود آورد و آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمد و دیگر روز برسم رسالت
پیش ملک روم رفته قیصر از وی التماس مصالحه نمود و خواجه آن معنی را قبول فرمود و قیصر در اثناء گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما
بر دست لشکریان ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که در اردوی ما این خبر بود ظاهرا مجهولی چند اند قیصر اسیرانرا طلبیده بخواجه سپرد و خواجه
نظام الملک در آن مجلس ایشان را بسخنان درشت رنجانیده بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب
پیاده شده رکاب پادشاه را ببوسید و رخ بر خاک سوده از بی ادبی که بجهة مصلحت ازو صدور یافته بود عذر خواست و سلطان آن وزیر
صایب تدبیر را نوازشها کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شده ملک روم شکست یافته
اسیر گشت و چون او را ببارگاه ملکشاه در آوردند پادشاه را شناخت و گفت اگر پادشاهی مرا ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی
بکش ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را یراق داده بجانب روم فرستاد و هم دران نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت آن مملکت را بسلیمان
بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک غبار
کدورت و نزاع در میان آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود صغر سن ولیعهد باشد و سلطان را خواجه بران میداشت
که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان در خلوت تقریبات انگیخته زبان بغیبت خواجه نظام الملک میگشاد و محاسن اعمال آن
خواجهٔ ستوده خصال را در لباس ناخوشی عرض مینمود از جمله روزی گفت که نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشانرا مانند ائمهٔ اثنی عشر در
نظر معتبر و عزیز گردانیده حکومت و منفعت ممالک را بایشان بخش کرده و انواع منافع خواص و مقربان را مسدود ساخته از شنیدن
امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بآن وزیر عالیشان متغیر گشت و روزی بخواجه پیغام فرستاد که اگر ترا در ملک با ما شرکتی است باز
نمای و الا آنچه جهة بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بایالت ولایات نامزد کرده و بر سبیل استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل میکنی
اگر متنبه ترک این طریقهٔ مذمومه نمیکنی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش دست تو بردارند خواجه جواب داد که کارپردازان قضا و قدر دستار و
دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند و استقامت این چهار چیز مختلف را با یکدیگر منوط و معلق ساخته ناقلان جهة خاطر ترکان کلمات
موحش بر آن افزوده بعرض سلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک ابو الغنایم قمی که صاحب
دیوان ترکان خاتون بود و با نظام الملک در نهایت عداوت بود [illegible] مشغول تحقیق محاسبات خواجه گردد و مقارن این حال سلطان ملکشاه از
از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمد و خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شد و چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان حسن صباح که او را
ابو طاهر اوانی میگفتند باشارت حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه کاردی بخواجه رسانید و روز
دیگر آن وزیر عالی گهر بروضهٔ رضوان خرامید جسد الحسنات را باصفهان برده بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده
کردند نقلست که نظام الملک بعد از خوردن زخم کارد این قطعه در سلک نظم کشیده نزد سلطان روان گردانید قطعه

یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار … گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت … پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه … واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند … او را بخدا و

هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانید و مملکت روم را بابو دین سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت و کرمان را بسلطان قاورد بن جغربیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بجکرمش و حصن کیفی را بارتق و ماردین را باقتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالها بسیار حکومت آن ولایات و مصالح بر اتباع و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود و تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص میکرد و وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را باصفهان که دار الملکش بود برده مدفون ساختند اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال و وزارت سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از و رنجیده تاج الملک ابو الغنایم رایت وزارت برافراشت

**گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش او از وزیر صایب تدبیر عالیجاه**

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نمود و سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرج میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد یافته در آن ایام بسیاری از هر طرف سر بباد فنا داد و عاقبت از مهب و ما النصر الا من عند الله ریاح نصرت بر شقهٔ رایت سلطان ملکشاه وزیده قاورد در سر پنجهٔ تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آغاز ملایمت نموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات شما بر طبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز دیگر طالبان سیم و زر جهة تقاضا نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در محبس نگین زهر آلود مکیده و مرده بغایت محزون بود بنابران مصلحت نبود که سخن شما را عرض کنم معهذا در دارید اگر این سخن شنیده متوهم شده دم در کشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و ستین و اربعمایه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بر دست بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود و تتش بدان صوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام مینمود تا در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بلدهٔ حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه بتسخیر سمرقند رایت نهمت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور قهرا و قسرا سمرقند را گرفته و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش اسپ پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد منقول است که در وقت مراجعت از ما وراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیهٔ شام نوشت و ملاحان برسم داد خواهان نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاه را این معنی مستحسن نمود و نظام الملک برات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بجرد بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن بوغراخان را بحبالهٔ نکاح در آورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه از اصفهان متوجه شام شد و تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سنجا حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت

وسلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جانزغ در نواحی خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار آثار در برابر آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان مفتح و مظفر مخصوص شده جانزغ روی از معرکه برتافت انگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید از آنجا بفضای راحت افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار رقبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف و اقطار بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مخیم از طلاء احمر منصوب ساخته سلطان ملکشاه را گفت که آن سریر را بعز وجود خود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاهزاده واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون از این مهم فراغت یافت بنیشابور رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت

**ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت**

مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جبرت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار رقوم اقلام بلاغت شعار گردانیده اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ماوراء النهر گشته و چون لشکر گذار آب آمویه از یمن مقدم همایونش برتبه سپهر برین درگذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمائه عساکر نصرت عطیه قلعه برزم را که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان از وی استفسار احوال نمود و یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که کرک صفت چنگ در یوسف زنند آن عزیز مصر معدلت ایشان را منع فرمود و بنا بر اعتمادی که بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی دراز و خطا شد و یوسف خود را بالپ ارسلان رسانید و بزخم کاردی جان گرامی آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید و قریب دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که جان بتک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابو بکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بود و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نمود و دیگری از اعیان زمان الپ ارسلان ابو علی حسان بن سعید است و او رئیس مرورود بود و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته بذر بذل و احسان در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه می پوشانید و او در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه کسوت ممات پوشید

## ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپ ارسلان

بعد از شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملکشاه اتفاق کردند و او را باعزاز و احترام هر چه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله و امین امیر المؤمنین لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و نزاهت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فصحا و شعرا میگماشت و با مر صید و شکار شغف بسیار اظهار میکرد و در اکثر اوقات در اطراف بلاد و امصار مراسم شکار بجا می آورد و بعد از هر صیدی که بضرب دست او از پای در می افتاد یک دینار صدقه میداد و چنین بسیر در اقطار آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت دو نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر فرمود و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت

پیوسته عم و برادرزاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابراهیم ینال قتال کرده او را گریزانیدند و بعضی از لشکریان از عقب ابراهیم رفته او را
گرفتند و باشارت طغرل بیک بزه کمان بکشتند و بنا بر آنکه در غیبت طغرل بیک بساسیری بر بغداد استیلا یافته و قایم خلیفه را محبوس گردانیده و
خطبه بنام مستنصر علوی خوانده بود طغرل بیک بعد از فراغ از قضیهٔ ابراهیم نوبت دیگر بدار السلام بغداد شتافت و نایرهٔ فتنهٔ بساسیری را به آب
باران تیغ تیز تسکین داد و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه قایم خلیفه را بار دیگر بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربعمائه
طغرل بیک یکی از مخدرات حرم خلیفه را خطبه فرموده قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک
بود راضی شد و بعد از انعقاد عقد نکاح بجهت کدخدائی طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب گردانیده متوجه ری گشت بخیال آنکه در آن ولایت بامر زفاف
پردازد اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم شهر رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعلت رعاف درگذشت و آن سرور بماتم مبدل گشت زمان
حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست و شش سال صاحب کتاب ویس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک
بترتیب آن نسخه اشتغال نمود و بوزارت طغرل بیک عمید الملک کندری مشغول میبود عمید الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و درایت
اتصاف داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت بیست
سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسیر انجام مقرون میگردانید و در اوایل ایام پادشاهی الب ارسلان مؤاخذ و مقید گشته بحکم سلطان
و سعی خواجه نظام الملک بمرتبهٔ شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک دست از جان شسته بود بجلاد گفت که چون ازین کار
فارغ گردی از زبان من بسلطان رسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بتوجه عدم تفقد تو بدرجهٔ
شهادت و نعمت جنت فایز گردیدم پس بواسطهٔ شما مرا سعادت دینی و دنیوی و دولت صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر
بگوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پدید آوردی زود باشد که آنچه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اسلاف تو
بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت بذریت خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازهٔ
دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

## ذکر سلطان الب ارسلان بن جغر بیک

ولادت الب ارسلان در
شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه دست داد و بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه
قدم بر مسند سلطنت نهاد و لقبش باشارت قایم خلیفه عضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و یمن عدالتش از کنار دجلهٔ بغداد تا جیحون صفت آبادی
پذیرفت عظمت و شوکتش بجائی رسید که نوبتی هزار و دویست کس از حکام اسلام در پیش تختش صف زده ایستاده بودند و بالتفات ضمیر منیرش
و توجه خاطر اقبال تأثیرش اظهار مفاخرت و مباهات مینمودند و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و سخاوت برافراشت
و او بینائی در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر میگذاشت چنانچه بیننده از بدایت طاقیه تا نهایت لحیهٔ او
دو گز می پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و حالات اسکندر سخن
بسیار تقریر نمودی از معظمات وقایع زمان سلطنتش یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید و الب ارسلان بملک روم محاربه کرده او را اسیر
گردانید شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمائه در کنار آب آمویه بر دست کوتوال قلعهٔ برزم یوسف نام اتفاق افتاد
و او باستقلال قریب ده سال تاج شاهی بر سر نهاد مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بوزارتش خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام مینمود گفتار

## در بیان لشکر کشیدن قیصر بدیار اسلام و ذکر بعضی دیگر از وقایع شهور و ایام

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان
اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه که سلطان الب ارسلان اکثر معمورهٔ عالم را در حیطهٔ ضبط و تسخیر داشت و بجانب
عراق عرب میرفت در حدود خوی خبر متواتر شد که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار پیاده و بیست هزار مرد شمشیرزن پیاده و سوار
را از هر ممر فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از بطارقه و اساقفه آن مقدار در ظل رایت او مجتمع گشته اند
[illegible] اف ... بنماید و قیصر و علمای نصاری خواطر بر آن قرار داده اند که بعد از فتح بغداد

سی نفر از متعینان را تبدیل اسیر مقید گردانید و بقیة السیف با قبح وجهی نزد بغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختا بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنا راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و جغری بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بران متعین بود رود و جغری بیک با سی سوار که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار می‌پنداشتند از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ری شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرد و در اثنا راه طائفه از ترا کمه بوی پیوستند و جغری بیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالما غانما بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو در آمد و از آنجا بنجارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده ببرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داد و ایشان را با ملوک ماوراء النهر چند نوبت محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و جغری بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر بار المشکل احتیاج افتد چند سوار از خیل شما مدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر از میش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بسلطان داده گفت اگر این را بلبجان فرستید پنجاه هزار مرد مدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیش تر باید اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت اگر این را بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بدین جانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و بی شعور بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه می‌بود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم حجسته شیم گردانیده که طغرل بیک و جغری بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تاکید مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان وحشت انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این مملکت بیرون روند تا اثر سطوت من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و جغری بیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست نهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده صدای مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیان را مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فایز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار برافراشتند و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

## ذکر رسیدن سلطنت ممالک خراسان و عراق بطغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق

چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب حرب و پیکار براق کرده امارت آن لشکر را بکتغدی که سرداری

از آن طایفه دیاری باز گذاشتند و بواسطهٔ این سیاست خواطر مسلمانان را از دست برد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران
افراشتند و چون خامهٔ شکسته زبان حالات طبقهٔ ثانیهٔ اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید والتوفیق
من الله الحمید المجید

**گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن سلجوق و دولت ایشان باوج عیوق**

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مؤلف ابو العلا احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بوده و میان او و افراسیاب سی و چهار پشت گذشته بوده اند و در روضة الصفا
از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جملهٔ امراء معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می نمود و دقاق را
از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر یالیغ می گفتند یعنی آهنین کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق که در سن رشد و تمیز بود منظور نظر تربیت و
عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدمة الجیش و روز بروز حشمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف می یافت تا مهم بدانجا انجامید
که روزی بحرم پادشاه در آمده بر خواتین و اولاد متقدم نشست و این جرأت یکی از خواتین بیغو چون دید با پادشاه سرانجام گفت که با
سلجوق مشغولی نماید و سلجوق تغیر مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده با صد سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرده و اموال خود را که هزار و پانصد
شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید فضای سینهٔ او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقوام و ملازمان
مسلمان شد و بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت و در آن اثنا ایلچی کفار بتحصیل
رسیده و خراجی که مقرر داشت از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام اداء مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت
چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج بکفار دهند و ایلچی را نامراد باز گردانید و بتهیهٔ اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکان آن
حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کفار در آن حال بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب
نموده بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید بدین جهت آوازهٔ صولت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت
و ملوک اطراف ترکستان و ماوراء النهر از وی حساب گرفتند و امرای سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشته پناه بامیر سلجوق بردند سلجوق
ابراهیم را امداد و سلاح مدد کرد تا با ایلک خان محاربه نموده او را بگریزانید گویند که سلجوق از جند با اهل و فرزندان از جند چون حرکت فرموده در نواحی بخارا
منزل گزید و ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی و بیغو کالان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصرهٔ قلعهٔ از قلاع
ترکستان بزخم تیری کشته شد و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و جغری بیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند مصروف گردانید تا ایشان از ابناء سعادت
و بعد از وفات سلجوق این دو برادر در دولت از کثرت لیاقت و رای صایب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سرور خیل و حشم شده جمعی کثیر از تراکمه دشت
خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده
دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیک و جغری بیک بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا
ببوغراخان که حاکم حدود چین و ختا بود نمودند و متوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول خویش از پیش فرستادند بوغراخان قاصد سلجوقیان را
نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و جغری بیک باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده بود
و شنیده بعرض طغرل بیک و جغری بیک رسانید جغری بیک ببرادر خود گفت هر چند بوغراخان اظهار محبت و مودت مینماید مصلحت نیست
که ما بهیئت اجتماعی با وی ملاقات نمائیم بلکه طریقهٔ حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر باردوی خان رفته سه روز کمر ملازمتش
بر میان بندد و طغرل بیک این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدند جهت اقامت منزلی مناسب پیدا کرده بموجب
مقرر بتقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد و چون او مراجعت می نمود برادر دیگر باردو
میرفت مدتی بوغراخان منتهز فرصت می بود تا هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشان را مقید گرداند و این معنی تیسیر نمی پذیرفت آخر الامر
بی تحمل شد و طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهت اخذ جغری بیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون جغری بیک
از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را بتیغ بیدریغ بگذرانید و صد و سی

واضح باد
خود محمد علی بن محمد صادق
الحسینی در تاریخ نزهت القلوب
حالی موسی و بیغو ...
بیغو کالانسه و در تاریخ
نشان سامی پنج ...
و اولاد سلجوق ...
اسم ...
حرره محمد تقی
التستری
۹۴

بشنفت و این پیغام را برکن الدین رسانید و خورشاه بعضی از لشکر و حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی طلب
او رسید و رکن الدین بمعاذیر دلپذیر متمسک شده شمس الدین کیائی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور بهمراه ایلچی بدرگاه
پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که کماشتگان او از گردکوه و قهستان باستان سلطنت آشیان بشتابند و چون بهلاکو رسیدند شمس الدین کیلکی را
بگردکوه روانه کردند تا کوتوال قلعه را همراه بیارد و آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهت مثل این مهم نامزد گردانیدند و سلطان ملک با جمیع ایلچیان
بجانب میمون دز باز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسیده دیگر مجال توقف نیست و اگر بمصلحت ترتیب پیشکش دو سه روزی در توجه امهال
خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود همراه ایلچیان
بهلاکو خان روان کرد و چون ماهچه رایات عالیات پرتو وصول بدیار رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی را باز فرستاد
و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود را بدرگاه فرستی در آن اثنا شمس الدین وزیر کوتوال گردکوه و تاج الدین مردان
شاه را باردو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بنواحی میمون دز که در آن زمان مکان رکن الدین بود در رسید و بمحاصره مشغول گردید و در بیست
پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بی قیاس بر ضمیر خورشاه استیلا یافته دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو
ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و ششم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی
دیگر از اعیان باستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بی قیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاه را بلطایف از محافظان بسیار سپرد و
سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع رودبار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر تتار در آمده مانند خاک راه هموار شد
اما سکان قلعه الموت و لامیسر و گردکوه روزی چند سرکشی کرده هلاکو خان خود بنواحی الموت رفت و رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا
با متوطنان آن مکان از وعده و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه باز
داشته خود متوجه لامیسر شد و مردم لامیسر بقدم اطاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند
و امان طلبیدند و هلاکو خان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از
انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامیسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه را نیز مانند سایر قلاع ویران
کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد
و دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مزبور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سرکه و عسل پر گردانیده و مغولان
آن اشیا و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و ایضا
در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو خان بسر برد عاشق دختری از اراذل مغولان شد و این قصه
هلاکو خان شنیده فرمود تا دختر را باو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوقه از خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن فرستد
و هلاکو ازین ملتمس ابلهانه تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین بحسب ظاهر قلعه گردکوه و دیگر
متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بخط اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاد و گفت زنهار
که از حصار بیرون نیائید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد ننمائید آنگاه از آنجا روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه قلت خرد با نوکران
هلاکو خان که همراهش بودند خصومت آغاز نهاد و مهم بجنگ و مشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکو قاآن آمده گفت
پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمائی بچه جهت قلعه گردکوه بتسلیم کماشتگان برادرم ننمودی باید که باز گردی و پس از تخریب قلاع
بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را باز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بضرب تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و
هلاکو خان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را که یافت بزخم تیغ بیدریغ بگذرانید و دود از دودمان آن
بی ایمان بر آورده مجموع خیل و حشم ایشان را بقتل رسانید و برین قیاس فرمان موکب گردون اساس در باب قهستانیان بسایر ملحدان [illegible]

از رکن الدین رنجیده گفت ولیعهد پسر دیگرست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند و گفتند اعتبار نص اول دارد و بناء علی هذا میان پدر
و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی را برآن داشت که او را بکشت و در روضة الصفا این عبارت
مسطورست که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه حبیب علاء الدین بود دعوی تعلق
و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان
آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا حسب الاتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفند
ساخته بودند بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زدند که دیگر سر برنیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه مدت
سلطنت علاء الدین سی و پنجسال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی معاصر
علاء الدین بود و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود نظم چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست بردسوی
مطربان تا خمارش بشکند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا نشاط و دستکامی در کنارش بشکند و از جمله مشایخ روزگار شیخ
جمال الدین گیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را بشیخ جمال الدین ارادت تمام بود چنانچه
روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدست او داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن کس را صد چوب زدند و گفت ای شقی
جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بیرون آیم و دایم علاء الدین
بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت میبردم و هر ساله
علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته باحتیاج خود مصروف میداشت و از این
جهه بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ کشاده گفتند درارات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این
سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و برین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند
حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود قطعه
جمال ملت و دین قطب اولیا خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم
شوال ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر رکن الدین هرگاه از وی برنجیدی
او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکوخان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلاد را جولانگاه
لشکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادرانرا بملازمت خان فرستاده بالاخره خود نیز بملازمت شتافته
بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرگاه منکو قاآن روان گردانند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین
در آن سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش زیاده یکسال ممتد نگردید گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه
استیلاء هلاکوخان بر ممالک ایران مورخان سخن دان این حکایت را بدین سان بیان کرده اند که ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسین
و ستمائه هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رودبار و تسخیر بلاد و امصار از
جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد بیسور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال
داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد بیسور پیغام داد که وصول هلاکوخان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم پناه شتابد
تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را بهمراهی بیسور نزد هلاکو
فرستاد و چون شهنشاه بآستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت که برادر خود بگوی که ما قلم عفو بر جرایم آبای تو کشیده ایم
و از تو تا غایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته میباید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نمائی شهنشاه

کرده با کفارت داد و بسر کار خود خواهی رفت امام فخر الدین بار ایمان بی کفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی ازآنجا گشت
گفت بکشتن شما مامور بوده ام و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که بقلعه تشریف آورید
تا حاکم مطلق بوده ما ناشیه متابعت شما بر دوش گیریم و می فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح
دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنست که شما دیگر زبان بقدح و طعن ما نگشایید امام فخر الدین گفت آمدن من
بقلعه میسر نمی شود اما قبول نمودم که من بعد از من امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صادر نشود آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال
طلا نزد امام فخر الدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شما است و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند
و دو برد یمانی در وثاق شما است باید که چون من بروم آنها را تصرف نمایید که خلعت مولانا است که بجهة شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این
کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابو الفضل وظیفه معین را ستانده صاحب ثروت شد
آورده اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثنای درس امام فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم و
خذلهم الله و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلافات زیاده از این نگفتی که خلافا للاسماعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن احتیاط
و موجب این اختصار از وی پرسید جواب داد که اسماعیلیه را چگونه لعن کنیم که ایشان براهین قاطع دارند ذکر جلال الدین حسن بن محمد
بن علی ذکره بالسلام ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاده و بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمایه تاج حکومت
بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد
بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و در مراسم اذان و اقامت نماز
جمعه و جماعت پدید آورد و در قصبه از قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح ساختند و ائمه دین و علمای ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و
جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح را
که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسماعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش
اعتراف نمودند و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده گردانید و چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه
تقدیم داد و سلطان ازین معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نو مسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در
ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد
در سلک نبات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و در سن نه سالگی قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین حسن را
زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود و لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و
قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدتی بجبال از حکومت
علاء الدین درگذشت بمشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار برداشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا
شد و هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا با او بگوید و هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که موافق طبع
شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات از وی پوشیده میداشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم
که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام او ساخت خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کرد بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلای هلاکو خان
بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایت عهد معین گردانیده و در اواخر

اتفاق

کرملی ذکره السلام نسب خود را بموجب المستنصر بالله میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار [illegible]
اسماعیلیه ایشان این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته‌اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده‌اند و دعوت او را
دعوت قیامت نامیده‌اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت نعوذ بالله من الفساد و الالحاد و در بسیاری از
کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه
ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را امام معتقد شده‌اند در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت
جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه القلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم
سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر برآمد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است با
بدعوی امامت گشاد و گفت من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود دانستم چه این زمان زمان قیامت است
باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا نوعی که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمد و افطار کرد و فرمود تا بشکستند و آن ایام را عید
مردم بلهو و لعب مشغول بودند و بانواع ملاهی و مناهی پرداختند و الموتیان آنروز را عید القیام نام نهاده تاریخ ساختند عجب آنکه علی
ذکره السلام خود را از اولاد امیر المومنین علی علیه السلام میشمرد و در روزی را که بعقیده اکثر مورخان در آن روز آن حضرت زخم خورده جهت اسباب
کرده بترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه موفور بجای آورد حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان
نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسعی حسن بن محمد بنهایت
مرتبه رسید حسن بن نامور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی سادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه بزخم کاردی جسد شوم او را
متوجه دوزخ گردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم
تیغ حسن نامور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و در اظهار کلمات ضلالت از پدر غالی‌تر بوده در دعوی
امامت بجدتر در زمان دولت او فداییان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان بریختند و هر جا رسیدند فسادات کرده فتنها
انگیختند و او اولاد متعدده داشت اما جلال الدین حسن که اسم او بود بر شیوه ناستوده پدر و جد انکاری بلیغ مینمود و بدین سبب
حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می‌افتاد تا وقتی که محمد علی ذکره السلام روی [illegible]
المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه
در سنه سبع و ستمایه روی نمود و مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخر الملة
والدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن گشته بافاده مشغول مینمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند
که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت
اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدایی را بری فرستاد تا کلمه چند بعرض امام
فخر الدین رساند و فدایی در ری با آنجناب ملاقات نمود و گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل
نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدایی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بعرض استاد رساند و بعد از
انقضاء مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را ببست و خنجر از میان کشیده او را بر پشت انداخت و بر
سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بردرم باز سؤال کرد که بچه جهت خون مرا حلال میدانی
جواب داد که بدان جهت که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیاز مندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن
اسمعیلیان نگشایم و درین باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدایی گفت درین لحظه که از چنگ من نجات یابی سوگندان را تاویل کرده

که از ترکیب ارکان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابوالقاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع وثلثین وخمسمایه پادشاه مازندران
امیرکردبازو دوله علی شهریار را بهمان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق [illegible] بعالم عقبی توجه
[illegible] کور و والی کرمان امیر برشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین وخمسمایه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود بادی عصیان
[illegible] بر دست دو رفیق رخت بر او بلحد کشید و در سنه احدی واربعین وخمسمایه والی ری امیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید والحکم لله
الحمید المجید **ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام** در روضة الصفا مسطور است که چون این
حسن بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلیم و تفهم مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه
فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنابر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور
نمودند و [illegible] کار بجائی رسید که او را امام تصور می‌نمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میکرد
که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر
انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام و هر کس خلاف این اعتقاد دارد
کافر است و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر
خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد
محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت
گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در تهاون شرع شریف کوشیده مردم را بارتکاب محرمات ترغیب کرد و در
ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق
یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعراء ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
بیت برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام و چون فضایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال
یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بود پسر
در سنه احدی وستین وخمسمایه در قلعه لامسر کاردی بر وی زد که تا سقر هیچ جا آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود

**گفتار در بیان عقیدهٔ فاسدهٔ ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت در روز عید القیامه**

ملاحدهٔ رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام به نزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت میکنند
اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از
مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار که شایستهٔ مسند امامت بود همراه خود آورد و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در
تعظیم و تبجیل ابوالحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابوالحسن را اجازت
انصراف داد و در آن قریه امام مستور را بعقد خود در آورده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیدهٔ امید او بطلعت پسری که
عبارتست از علی ذکره السلام سمت روشنی پذیرفت و اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورتی علی ذکره السلام را
از آن قریه که در پایان قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانه که فرزند محمد آنجا بود کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را
در آن خانه گذاشته پسر محمد را بحصار بیرون آورد راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه
را این معنی میسر شود که کودکی را بخانهٔ پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد اما روایت
ثانیه آنکه زمرهٔ از اسمعیلیه گویند که چون هر فعلی که از امام صدور یابد محمود بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را بالموت آورده
بود چون بدرجهٔ بلوغ صعود نمود با منکوحهٔ محمد بن بزرگ امید مباشرت فرموده علی ذکره السلام از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است

مسطور است که در ماه شعبان سنهٔ عشرین و خمسمائه برادرزادهٔ اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود
با لشکری جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفهٔ از ابطال رجال مجرب را نامزد کرده شکست بر جانب برادرزادهٔ اتابک
افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی شهرستانی را باصفهان
فرستاد تا بین الجانبین بتمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس
هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را در قضیهٔ محمد ناصحی اطلاعی
نبود اما کیا این عذر نپذیرفته قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگویید که
قتل او برضاء ما اقتران نداشته کشندگان او را بقتل آرید والا مترصد انتقام باشید قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن آن
مقوله متاثر نشد و طریقهٔ حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیهٔ قزوین نامزد کرد و آن مردم در غرهٔ ماه رمضان سنهٔ ثلث
و عشرین و خمسمائه بیکبارگاه بنواحی آن بلده رسیدند و چهارصد کس را بقتل رسانیده سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و استر و دویست گاو
بطرف الموت راندند و در سنهٔ اربع و عشرین و خمسمائه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاخته
دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر باردار بردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم درین سال هفت
نفر از رفیقان امر الآمر المستعلی بالله را در مصر بکشتند و درهمین سال باعمر و محمد دهستانی پیر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنهٔ ست و عشرین
و خمسمائه طایفهٔ از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان باو رسیدند و میان ایشان محاربه
بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الآخری سنهٔ مذکوره بخدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان همین سال
قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی و محمد دامغانی بقتل رسید و در جمادی الاولی سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه حسن
کردکانی بردست ابومنصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الآخری سنهٔ ثمان و عشرین و خمسمائه رئیس اصفهان شهید
دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله از تنعمات دنیوی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعدهٔ این سال بنا ساحت حاکم مراغه آقسنقر
بردست علی و ابوعبید محمد دهستانی درهم شکست و در ذی حجهٔ مذکوره بعضی ابوسعد قاینی و ابوالحسن قرمانی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذی القعده
سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بردست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه شمهٔ از آن سمتی گذشت و در ذی حجهٔ مذکوره حسن
بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الآخری سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمائه بزرگ امید
پسر خود را محمد ولیعهد کرده رشتهٔ حیاتش سمت انقطاع پذیرفت **ذکر محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی
بردست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید مدت هفت شبانه روز نقارهٔ بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب
تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم نهان کردند و محمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شریعت میفرمود
و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین
و خمسمائه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود **گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات
حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فدائیان بنهایت رسید** ۷ در ماه محرم الحرام
سنهٔ ثلث و ثلثین و خمسمائه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال
ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را از جهان جاودانی فرستاد و در محرم سنهٔ اربع و ثلثین و خمسمائه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود
از ضرب تیغ اسماعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال یمن الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سنجر
از زخم خنجر دیگری از فدائیان بجهان جاودان انتقال نمود و در سلخ محرم سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بردست حسین
کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند کا

در آن زخم تیغ محمد دهستانی درگذشت و در یازدهم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه ابو القاسم کرخی مفتی بسعی حسن دماوندی راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنهٔ مذکوره رشتهٔ حیات ابو الفرج قراتکین بتیر یک شمشیر دیگری از ملاحده بسمت انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم دیار بکر و شام امیر سپهسالار که باتابک مسعود ملقب بود قصر حیات را بدرود نمود و در همین سال ابو عبیده مستوفی بر دست رستم دماوندی رخت بقا بباد فنا داد و در همین سال ابو جعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمود دماوندی از پای درافتاد و در محرم سنهٔ ثلث و تسعین و اربعمایه قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبد الله اصفهانی باهتمام ابو العباس نقیب مشهدی بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنهٔ خمس و خمسمایه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نشاپور بضرب خنجر دیگری از اهل فجور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از جهان فانی انتقال فرمود و در ماه محرم سنهٔ عشر و خمسمایه احمد کردی بضرب خنجر عبد الملک رازی با چهار رفیق جلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف جرباذقانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکوره عبد الرحمن قزوینی و نقی اصفهانی و ابو العلا و امیرزاده خواجه سرای و سلطان العلماء ابو القاسم اسفرایی و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطهٔ صدور آن افعال سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحده لعنهم الله بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان ولایت شتافته با اهل قلعهٔ الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنهٔ احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک با احمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنا بر آن لشکریان پشت بر قلعه کرده روی بباد بگریز آوردند و بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود و در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بر زمین بر سر پیش فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد دید بغایت خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید و بعد از چند روزی رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر مرا نسبت بسلطان ارادت خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر از پیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بانکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و ازین سبب کار حسن قوی گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسید و بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصود وی از امر دعوت کسب ثواب آخرتست نه طلب جاه و سلطنت و حسن صباح در سنهٔ ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت به دهدار ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره درگذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را فتح و نصرت دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در برکشودن فتنه انگیخته آثار اقتدار اظهار کردند تا کیا بزرگ امید بعالم عقبی رسید و ششم جمادی الاخری سنهٔ اثنی و ثلثین و خمسمایه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود گفتار در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید محمد و ذکر کشته شدن [illegible]

[illegible]

سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی را در الموت نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هرچند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بر بام خانه که می‌نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال مینمود و در ایام دولت او فدائیان او بسیاری از اکابر و اشراف اکناف را بقتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیخته در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود کیفیت ذکر مجملی از

وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل و صلاح

چون تباشیر صبح اقبال حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف غاشیه طاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بآنجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند در خلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که دیار رودبار بسیورغال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر سکان آن حصار باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبال بدیشان خواهد رسید و این سخن در خواطر آن گروه متأثر افتاده آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و مقاسات شکیبائی نمودند و هم در آن ایام بحسب قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از تضییق و تشویش او نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار بر اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جمله اتباع حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مسلح بمدد فرستاد و آن گروه از نهان رخصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند آنگاه شبیخون بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین قاینی با رفیقان در قلعه مؤمن آباد متحصن گشت و قزل بلوازم محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر ارّانی که از جمله فدائیان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه در تبریز تواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و هرکس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد علت شده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه و لامسر نیز بتحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند در اطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه امیر آرغش ملکشاهی را عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم درین سال ابومسلم که رئیس ری بود بتیغ خداداد رازی مقتول گردید و درهمین سال رفیق قهستانی امیر ترسن ملکشاهی را بجوار رحمت جاودانی فرستاد و در ماه محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمائه امیر ارزک ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و متعاقب آن حال امیر سیاه پوش نیز کشته گشت و حسن که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم دماوندی درگذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمائه بادی کیا علوی که در گیلان دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم و محمد روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابوالفتح دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر برزن ملکشاهی بر دست براهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمائه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و درهمین ماه ابوالمظفر خجندی مفتی که فاضل ترین وعّاظ اصفهان بود و نسبش بمهلب بن ابی صفره میرسید بر دست ابوالفتح سجزی کشته گشت و در سنه مذکوره والی دستان سنقرجه در آمل

از پیش رفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنهٔ اربع و ستین و اربعمائه بدیار ری شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب علیهٔ اثنی عشریه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانهٔ رئیس ابو الفضل پنهان شد و روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را برهم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از جملهٔ عقلا میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود و بی آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ می دارد حاضر ساخت وحسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت و رئیس ابو الفضل نزد او آمد حسن رئیس را گفت دماغ من مختل شده بود یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید وحسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بدین معنی همداستان شد حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد و امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع نمود حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده بودند اما ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بی سبب افتاد مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طائفهٔ از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند وحسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که بلائی بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی صعب در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت وحسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافته از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و نهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد رود بار و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبهٔ که در نواحی قلعهٔ الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با وی بیعت کردند و در ماه رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه بسعی قوحی از سکان حصار الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله اموت می گفتند و آله اموت کنایه از آشیانهٔ عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود دلی اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبد و تزهد بود هم در آن وقت روزی مهدی را گفت که این قلعه بقدر زمینی که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار زر بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاو را بتسمها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و سابقاً کیش حسن قبول نموده بود رقعهٔ نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داد و او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان رسیده بواسطهٔ فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بروی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی دیار رود بار و قهستان بتحت تصرف در آمد و مدت

رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش رفتم آن مخذول ایستاده بود سلطان مرا بدید و خندان شده قضیه پرسید مخذول روی درهم کشیده
این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند من وجه آن مجلس گفتیم بیان آن کن گفت تمامی مال این ده
شتر به حصه هست هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده میشود و شش این یک تن در سه
هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده
قسم را که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل حصه انعام پادشاه است و چون هزار دینار بدین قسم منقسم کردی ششصد هشت قسم
رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه تعمیه و الغاز بغداد من و تحیر دیگران بپایان آورد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر تکلیس ششصد من باشد و او پانصد من خانه خود دارد و صد من
انعام سلطان و شش شتر آن دیگری نهصد من و او نیز پانصد من با خانه خود دارد و چهار صد من انعام سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست
دینار رسد ششصد دینار را بدین باید داد و دویست دینار را بآن اگر از روی حساب است دستور غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه با امیر تا
نمود و مناصفه قسمت باید فرمود. چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر عتابیه بیرون برد اما دانستم که
باطنا متأثر گشت و ازین گونه خباثت بسیار از وی صادر میشد و اعظم مفاسد التزام دفاتر دخل و خرج ممالک بود چه شرح آن مدت که من مهمات
خواستم و فی الواقع در آن باب سعی نمود و کار بر چنان خطیر در زمانی پیشتر کفایت کرد ولیکن در آن امر چون مبنی بر وفور حقد و حسد بود و نقض
عهد و خلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول
در آن مجلس منفعل گشتی تدارک آن مهم بغیر آنچه وی در آخر حیات با کرد هیچ چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن
صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قضیه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه
بود سلطان از تمر خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمع
و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال بچنان دفتری میتوان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان
متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام نماید مشروط بر آنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند و سلطان را این تعهد مستحسن
افتاد و حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته
یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا آزاد کنم و هزار
دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن بهانه در کدشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که حسن صباح دفتر بدیوان
آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهره حسن را که اوراق مذکور در دست داشت گفت که این اوراق
بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه چاره مانع آمده دفتر بدستش داد و نظام الملک در آن اوراق بتحریک
و بر تنقیح و تهذیب آن وقوع یافته از آستین زد چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی ملاحظه
ترتیب فراهم آورده از وهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر ابتر یافته اوراق را بهم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل ولایات
سؤالات کرد حسن در جواب هان و هون میگفت سلطان چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او جز هان و هون نخواهد
بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و سلطان بتعجیل نموده سخنان
[illegible] و حسن جواب نمیتوانست گفت تا سلطان از طول مکث ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است
آنگاه خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در طبیعت او طیشی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد
کرد که حسن را گوشمالی دهد اما چون مبنی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر فرمود و چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از

کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم بهر وجهی که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما دولتی میسر گردد علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتیم چنین باشد و بر این جمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری بر این قیل و قال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نموده بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانند بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته گفتم لله الحمد که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهده که در میان ماست منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بنوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا بر اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب مقتضی خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی مجال من پردازی که بفراغ بال در گوشه نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف بیان میکند هر سال جهة مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گمنام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن جغربیک فراغ بال حاصل کرده در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا تجلی تا نسبت با و ظاهر ساختم و یوما فیوما لطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمرۀ الذین ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم بی غایت و عواطف بی نهایت تو در باره من مبذول میداری و لیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترکست بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما بمقتضای کلمه الولد سر ابیه او نیز مانند پدر شخصی مستبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت جلوه میداد تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را باین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صنعت هباء منثورا گردد بیان این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده مترصد سهوی و جزوی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصلفات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسانیدی و انگیز کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله مقصد های حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی اردو بازار بر این سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید کرایه بدستوری مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را اضافه بارهای خاصه خود کرده بر شتران مذکوره مساوی قسمت نمودند و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان مرا گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهارصد دینار خبر این قسمت بدان مخذول رسید گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در ذمه سلطان گذاشته ششصد دینار بمالک شش شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و همان روز این سخن را بعرض سلطان

وکرمت معروف و در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند وبعد از آمد و شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کافران جهة تحصیل آن وجه بشهر رفته این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاور که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته از استیلاء کفار فرنگ استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدان جانب فرستاد وچون فرنگان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر و توجه اسد الدین تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه اربع وستین وخمسمایه شیرکوه بقاهره معزیه درآمد و سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در قلم آورد وچون در اثناء ایام شاور که منصب وزارت داشت کاهی بی مشورت خلیفه مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاق شیرکوه رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر گشت وچون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان خلیفه را بی اختیار ساخت وچون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را باسم المستضئ بنور الله عباسی مزین ساز و نام عاضد را از درجه خلافت بینداز صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع وستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضئ عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلک بمقتضاء عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان باز ستاند چنانچه شمه ازین حکایت سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی وچون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفاء اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او که از جمله اعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودند بی فاصله مابین مذکور گردد و من الله الاعانة والمدد

## گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد ومجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش درباب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح که ده نو رسیده بودند هم سال من و بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشتند در حوزه درس من نشسته سبق مرا می شنودند وچون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه میرفتیم و درس گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشید متزهد بمذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفاء سریرت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزدیک ابومسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از هذیانات قولی و فعلی برارت ساحت خویش باز مینمود وچون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء خراسان بود و بسیار معمر و متبرک و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقراءت قران و حدیث اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد پدر حسن جهة رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود بطریقه زاهدان در زاویه نشست کاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیریم و پدر من از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصا ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از روستائیان این ولایت بودند القصه روزی آن مخذول بامن و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند الکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس

. . . دست یکی از مولودان نزار کشته گشت مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت مستعلی [illegible] چنانچه
امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی ارمنی میداشت الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی
بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ جمعی گذشته ۲
کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر در آمده والی عسقلان شمس الخلافه با آنجماعت متفق گشت و امیر الجیوش ملک افضل که حسن امور و رتق
و فتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شد و بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرد و
فرنگان منهزم گشتند و در زمان آمر امر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمایه بیکناگاه امیر الجیوش را کشتند و آمر
نیز او را در سلک ارکان دولت و امرا احتشام داشت در جامع موصل بزخم کارد از پای در آوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس
اموال آنقدر که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچیک از وزرا و سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد
هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنجهزار جامه از اطلس و ده دواتی از طلا احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان ذو البصیره
آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و از اسب
و شتر و استر و عوامل آنقدر از وی باز ماند که تعداد آن بسمت تیسیر نپذیرفت و از گاو و شیردار و گاومیش و گوسفند آنقدر جمع آمده بود که شخصی شیر
آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه فدائیه
آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و کسری و بعقیده
صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از
وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را باحمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مبدأ شهریاری حافظ بدست
فدائیان نزاری کشته گشت دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ فدائیه از عقب احمد شتافت حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین
فرمود و حسن از نهایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امرای مصر را بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد او نمایند
و حسن از آن معنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان بحافظ گفتند که اگر پسر خود را بما نمی سپاری ترا از میان بر
میداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبا را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی
الآخری سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال الظافر بالله ابو
منصور بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر
عسقلان استیلا یافتند نقلست که ظافر با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آخر
ایام دولت قریه معموره بوی بخشید ظافر و منصور کردی بتعشق خلیفه و پسر وزیر بر زبان آوردند که مهر نصر مثل آرزو می شود و عرق غیرت
و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه در خانه خویش در کمین نشانده ظافر را بمهمانی طلبید و حبس ۲
بشمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد و مدت ایالت ظافر چهار سال و کسری بود الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظافر بالله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان [illegible] نشست و زمام امور وزارت در قبضه [illegible] ساله داده یافته
عباس استقلال تمام [illegible] ازین معنی وقوف یافته [illegible] عباس [illegible] بیرون رفت و در اثنای راه [illegible]
و دست [illegible] گذاشتند [illegible] والی [illegible] بود [illegible] سنه خمس و خمسین و خمسمایه [illegible]
درگذشت مدت [illegible] روایت [illegible] و [illegible] حیاتش [illegible]
العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف [illegible] بعد از فوت [illegible] دولت [illegible]
[illegible]

روم با ششصد هزار مرد بعزم نبرد متوجه شام شده و در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند
و حلبیان بر ایشان شبیخون برده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا
رحلت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال **المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لدین الله**
در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه وافر بدان جانب فرستاد تا کرةً بعد اخری آن
بلده را بالتمام تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری بر بغداد استیلا یافته قایم عباسی را محبوس کرد و [illegible]
یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر شبی ستاره نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و در ماه
ممتد آن حالت واقع بود و مقارن آن حال عسرتی عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی
ماه رجب ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن مردمان در تعزر یا مضطر گشتند و مستنصر با وجود
وفور بخل و خست اموال بی‌نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از تشنگی جنون بهره تمام داشت چنانچه
جواهر نفیسه را با هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک ملفوفات مجلده را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را
گرفته معترزی جود را طلبیدند و بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را گذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب سمت تحریر
مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم بازگشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و
وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال از خلفا
هیچکس برابر او حکومت ننمود و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نمود و
چون او بسن رشد و تمیز رسید از حسن سیرت اسمعیلیه استماع نمود در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن
نموده هر سال بحج میرفت و بازمی‌آمد و در نوبت آخر بمکه رفت از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان جزم نمود و در بلخ ساکن شده مردم را
بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بی قیاس بر او استیلا یافت و در بعضی
از جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال با آب و گیاه قناعت نمود و اوقات حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال انجامیده
بود و از جملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سعادت‌نامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثنای سیر در معمورهٔ ربع مسکون آن
جناب را پیش آمده و محاوراتی که او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرجست قطعه همه جور من از بلغاریانست
که مادام همی باید کشیدن گنه بلغاریان را نیز هم نیست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن
همی آمد ترکان از بلغار زبهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن که از عشق لب و
دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی‌عهد گردانیده بود
و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار بعد از من امر خلافت نکند و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابر آن
بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت
کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله‌اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنابر آن نزاری تخلص میکرد و طایفه جانب خلاف گرفته بر
خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت
نشست میان بقصد برادر خود نزار کمر بست و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مر او را
تعظیم و تبجیل بجای آورده مجدداً شهزاده را بر سریر فرماندهی نشاندند و این خبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانید تا والی
اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهرهٔ معزیه حبس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی درگذشته و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که

و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ او نماز کرده فرمود تا او را در خانه که در قاهرهٔ معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند **الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله** در بیست و ششم ماه ربیع الاول سال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهرهٔ معزیه متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطورست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدا ترسی فرموده بی کوکبه بر حمار سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند به تخریب باغات حکم فرمود و بجهت آنکه زنان از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزهٔ زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسب سوار نشوند و چون بر استر یا خر سواری کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام جلجال درآیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازهای مصر را نبندند و بجهة بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانها و سر کوچها شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامهٔ خلق در سیر موافقت مینمود و هر کس سخنی داشت با و میگفت حمد الله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع بهر فسق و ظلم که از خواص او در حقیقت واقع شدی باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی بر سر راه او راست کرده رقعه در دست آن پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه فرمود در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرد و بدان جهة نصف شهر ویران شد و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهرهٔ معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرمودهٔ وی تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صعید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته مهر بر آن نهاده در روز بار برافشاندی مضمون بعضی از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس رقعهٔ خود را با مهر نزد امیر بار بردی بمضمون آن عمل کردی در روضة الصفا مسطورست که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد الملک بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و تا طریق او را گرد مصر بر آورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقلست که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را بامیر الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر ما فی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی سنهٔ احدی عشر و اربعمایه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب من ایمن بر سد عمر من از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحر بر خری نشسته بطوف کوهی که در ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظهٔ بفرمودهٔ مادر تأمل نمود و بعد از آن بی تحمل شد و مادر را گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را از پای در آوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنجسال **الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله** بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت باز گشاد در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمهٔ خود بقتل رسانید و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلائی عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنهٔ عشرین و اربعمایه جهان بین ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را سعد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه قیصر

ووجوه زر را باسم ولقب المعز لدین الله مزین ومنور ساخت واین کلمات را بر خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمة
البتول وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین اباء امیر المؤمنین ودر جمعه ثانیه
مؤذنان بفرموده جوهر در اثناء اذان زبان بکلمهٔ حی علی خیر العمل کشادند ودر آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد واین صورت در نظر او
مستحسن ننمود وگفت هذا لیس برسم موالینا وهم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله درمیان فسطاط ومصر وعین الشمس شهری
بنا نهاد وان را موسوم بقاهرهٔ معزیه گردانید وباطراف وجوانب لشکرها فرستاد وباندک زمانی اسکندریه وصعیدیه ودمیاط ومکه ومدینه را از تصرف
عباسیه بیرون آورد ودر آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد وآنگاه سرداری جلادت آثار جنود جعفر نام را بصوب فلسطین ارسال داشت وآن نواحی[2] فتح فلسطین را[2]
فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت وجمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند وباظلال خلایق اشتغال مینمودند گرفته بسیاست رسانید ودر شوال سنه
احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بقاهرهٔ معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت وبنوعی آثار عدالت وسخاوت
ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود ودر روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار اشتر وده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه
همراه خود بقاهره معزیه آورد ودر خزانه خان بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه پادشاهی نهادند ومحتاجان را رخصت میدادند تا
هر کدام یک کف از آن صنادیق برمیداشتند وچون المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت واقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را
ولی عهد ساخت واورا العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد وارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت اورا
پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند نقش اطاعتش بر الواح خواطر وصحایف ضمایر نگاشتند العزیز بالله ابو منصور
نزار بن المعز لدین الله پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهرهٔ معزیه بر سریر سلطنت نشست ومصریان با وی بیعت کردند وعمش حیدره
وعم پدرش ابو الفرات وعم جدش از جملهٔ متعینان بودند وغیر از عزیز وهرون الرشید هیچکس از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده والعزیز بالله
پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود ودر ایام دولت او الپتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت
وحسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله ومقاتلهٔ عزیز را پیش نهاد همت ساخت واین خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید وچون
طلایع عسکرین روی نمود وچشم الپتکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شد واز اسپ پیاده گشته بنیاز هر چه تمامتر پیش رفته رکاب
عزیز را بوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید وعزیز رقم عفو بر جریدهٔ جرایم الپتکین کشیده اورا بلکه سایر سرداران سپاه دیلم را بخلع فاخره
وانعامات وافره نوازش فرمود ورخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز وعضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق
مودت درمیان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمنشا یهودی وریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود وایشان بر مسلمانان ظلم فراوان
میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعه بعزیز داد که ای میر بدان خدای که جهود را بمنشا ونرسا را بالعیسی عزیز ساخت ومسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل
گردانید نظری بحال من افکن وعزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متاثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هردو کشید واز ایشان مال فراوان ستانده رد
مظالم کرد ودر سنه احدی وثمانین وثلثمایه جوهر خادم درگذشت وجوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت ودر ماه رمضان سنه ست
وثمانین وثلثمایه العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود مدت عمرش چهل ودو سال واوقات خلافتش بیست ویکسال بود در مراة الجنان چنان
مذکور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود ونسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران
علیه السلام می پیوست واو در اوایل حال بملت یهودیه بود اما انوار دیانت وکیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنابر آن کافور اخشیدی وزارت
خود بوی تفویض فرمود ومقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند
وباقامت صلوة مکتوبه ودرس قرآن قیام نمود وکماینبغی بتربیت علماء دین دار ورعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده وپس از فوت کافور
یعقوب هم در آن دیار معزز ومحترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست واورا منظور نظر عنایت گردانیده باز
دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضهٔ درایت او نهاد ویعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر تمهید بساط عدل واحسان پرداخته شعرا وفضلا

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار مینماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة
انمها و اتمها روایت کنند که فرمود علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و مهدی
بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مائتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مائتین بمعاونت
ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرد و کارکنان معتضد خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز مهم او در ترقی بود
ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت طرح انداخته آن
حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت
توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قائم
مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام با جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته
در رایت مخالفت قائم افراخت و قائم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای
آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی
یا قائم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قائم در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه فوت شد امرا و ارکان دولت
وفاتش را پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم
بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفاء ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد
ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بمتابعت مأمور کرده آن جماعت ابو یزید را بدست آوردند و بپای تخت رسانیدند و منصور او را
در قفسی آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند بنیاد حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت
حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله در روز وفات پدر بر تخت
سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای کشورگشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار
خبر فوت کافور اخشیدی چون خورشید دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدان جانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف
آورد و المعز لدین الله در سنه احدی و ستین و ثلثمائه از افریقیه بمصر رفته آن خطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین
و ثلثمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال گفتار در بیان
تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لواء دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم اعاظم علماء اخبار
باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر
بن عبد الله که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بعنایت تربیت و رعایت سرافراز
ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را بحیطه تصرف
در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفور بخدمت المعز لدین الله بازگشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در ولایت مصر وقوع
یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب فرمان با اطعمه فراوان بدان جانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه
ملازمت بر دوش میگیرند بنابر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه
سبع و خمسین و ثلثمائه بخجستگی مرحمت تمامتر بدان مملکت رسید و تمامی آن طعام بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون
مصریان شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص و هواداری
نمودند و جوهر در فسطاط اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب نصفت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بگشاد و الویه سیاه را
که شعار عباسیان بود با لوای سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افکنده زد و سر منبر

و شام و ذکر وصول خورشید طالع او و انبساط عیش باوج عظمت و احتشام   ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه
ثمان و ستین و مائتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود از اولاد ملوک فرغانه
منتظم در سلک امرای خلفای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر
بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال
رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رافت برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز باو داد و محمد
در ماه رمضان در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بآن بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان باز گشاد و چون الراضی بالله
متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار
او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان والی خود را کسری می نامیدند قال
الامام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزة و بالخاء و الشین و الدال المعجمات و الیاء المثناة من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترک
ملک الملوک و محمد بن طغج باین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام از و باخشید تعبیر نموده دعا میکردند و در وقتی که
المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت
نهاده حشمت و مکنتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرد و فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان بحراستش قیام نمایند
و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه در دمشق
وفات یافت و نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و دو پسر صغیر السن از
او بیادگار ماند ابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی بود شدید السواد و حبشی الاصل و اخشید او را بهژده هزار
دینار خریده تربیت کرده بود و بمنصب اتابکی ابو القاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملک و مال شد و ابو القاسم را
بر تخت سلطنت نشاند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرا غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند
و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع و اربعین و ثلثمایه ابو القاسم عالم بقا را منزل ساخت
آنگاه کافور مخدومزاده دیگر خود را که مکنی بابو الحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق کامرانی میکرد و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه و قیل
سنه خمس و خمسین و ثلثمایه ابو الحسن نیز وفات یافته کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلاد مصر و شام و حجاز چند
گاه بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه
ست و خمسین و ثلثمایه بقول صحیح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت
او ابو الفضل جعفر بن فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر
بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه در سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و التأیید من الله الکریم المجید   گفتار در ذکر فرمان
فرمائی طبقه اول از اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه   طبقه نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر بعز سلطنت معزز
گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و ازین
جمله مدت دویست و هشت سال خطه مصر دار الملک ایشان بود و اول کسی که ازین طایفه ظهور نمود و مالک تمام امور جهانبانی شده
ابو القاسم محمد بن عبد الله است که او را مهدی می گفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان الله علیه بود
و حمد الله مستوفی از عیون التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بغدادی است اسامی آبای او را برین موجب نقل نموده که المهدی محمد بن الرضی
عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بعضی از اهل سنت و جماعت مهدی را
از ذریه عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمره از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیان آن

بضم طاء مهمله و سکون غین معجمه و جیم و بعضی بضم غین و تشدید جیم تصحیح و بمعنی ... عبد الرحمن تفسیر نموده محمد تقی التستری ۱۲

صح ... وفات کافور ... جمادی الاول ... محمد تقی التستری ۱۲

مشغول میشد و بنا بران قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت
حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خدمه را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نمایند
و دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتب حقنه بود بسهو یا عمد پنج درم بزر کرفس با سایر ادویه ضم نمود و بدان واسطه مرض شیخ ضمیمه امراض
دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مثرودیطوس که جهة دفع صرع میخورد افیون خلط نمود و از جرم
مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای
آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاءالدوله تشریف برد بعد از ان علاءالدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه
باز قولنج عود نموده چون بهمدان رسید ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود
و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقراءت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه از جمعات شهر
رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می پیوندد قطعه

حجة الحق ابوعلی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم — در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و
چهار سال بوده باشد و قولی آنکه او (مدت) حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفت ماه بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت
ابوعلی در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بوده و فوتش در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته
چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند
یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و از مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم
نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید و آن جزو را بعرض رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت
داشته بعد از ان بمطالعه آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن
باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا که مشتمل بر حل اشکالات و جواب شبهات عالم شیرازی بود بابوالقاسم
داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که
روزی در مجلس علاءالدوله مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و
در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت تمام حکیمی راسخ هستی اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ
ابوعلی ازین سخن متاثر گشته آغاز درس کتب لغت کرده نسخ معتبره که در آن فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که فوق
آن درجه متصور نبود بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و اوراق کهنه ساخته در
ناحیتی نزد علاءالدوله برده گفت چون ابومنصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزگار در صحرا یافتیم میخواهیم که
مضمون ابیات آن را معلوم کنم و علاءالدوله بران موجب بتقدیم رسانید و ابومنصور هرچند در مطالعه آن اشعار اهتمام کرد بر هیچ معلوم نشد
نمود و استکشافی نشد معترف بعجز و قصور شده دم درکشید بعد از ان شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود
و ماخذ آن لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابومنصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابوعلی است از جرم رسم عذرخواهی
بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که منطق [illegible] مختصر اوسط در
منطق مبدء و معاد و ارصاد کلیه قانون در پنج مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد انصاف در بیست مجلد کتاب نجاة و اشارات
[illegible] هدایه [illegible] قولنج ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان [illegible] رساله [illegible]
[illegible] مختصر اقلیدس رساله [illegible]
[illegible] الدین [illegible]

مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابوعلی حسین را [illegible] در [illegible] و وفات شیخ را در رمضان سنه [illegible] و اربعمایه [illegible] ثمان و عشرین [illegible] اوقات حیات شیخ در آن [illegible] پنجاه و هشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره

مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده
بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت
و در آن ایام زحمت شمس الدوله منعکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را
علاج نمود و شمس الدوله کرت ثانیه منصب وزارت را با بوعلی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابوعبید از آن جناب التماس شرح کتب
ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوصم از آنچه معلوم من شده است در ین تزودات
کتابی تصنیف نمایم و فقیه ابوعبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضا تصنیف مجلد اول از
قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان روزی چند بسرانجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبهٔ علوم
در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب تا مشغولی می فرمود
و در آن اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد
و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیده شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشته کس بطلب شیخ
فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی آنکه کتابی
در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدا بمنطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملک که از جملهٔ ارکان
دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بمحبت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساختند و در یکی از قلاع آن حدود
محبوس گردانید و ابوعلی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و ابن شمس الدوله
و تاج الملک چون قوت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه که محبس شیخ بود برده بودند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان باز گشت شیخ را محبوس خود
بهمدان آوردند و ابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تالیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمد و فقیه
ابوعبید و غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاء الدوله با مرکب رهوار و خلعت خاصه شهریار بمراسم
استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علمای اعلام
مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنهٔ عشرین و اربع مایه که
سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از خوف دولت
سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود با و داد و
چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود بر مافی الضمیر او اطلاع
یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه بی ناموسی بعلاء الدوله نرسد
بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش در آوری ولایت اصفهان را بتو گذارد سلطان مسعود این سخن را
بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر
ترا بر تو و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله است
منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر از واج است نه بر اخوان و این جواب موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را
بمهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفته ابوسهل حمدونی را والی عراق گردانید
و میان علاء الدوله و ابوسهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه و کتب شیخ بغارت رفت و
پس از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که حرص مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی

کتب غریبه نفیسه را بنظر در می آورد و اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته و نابود شد و جمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش
در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی
تمام باحوال ملوک سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود در رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد
و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت میفرمود و بصحبت پیوسته که
در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بد مذهب است و سلطان محمود
از غایت عصبیت قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از
از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنا بر آنکه خوارزمشاه بر عزم
سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت من نمیخواهم
که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد تدبیر کار خود کنید ابوریحان
و ابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است
سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از غایت تشنگی و گرما فوت شد و ابوعلی به حال و بیمار بابیورد رسید و از آنجا باستو و از استو بجرجان رفت
و در کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال
خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و اطبا از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشته
کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را ببالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفته
نظر خجسته بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات
استراباد داند حاضر سازید خدام بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صنعت بود طلب نمودند و شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را
گفت که محلات شهر را تعداد نمای و عسس بموجب فرموده عمل نموده چون نام محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا
کرد آنگاه گفت کوچهای آن محله را بترتیب بر زبان آورد و برین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهای آن
کوچه مذکور گشته و محل ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمامی ساکنان آن سرا معلوم
داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابوعلی نامهای متوطنان آن خانه را آغاز تعداد کرد و چون
بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلا عشق بهر رویان عجب خاصیتی دارد که ظاهر
شود هرچند داری بیشتر پنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلان کس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق
شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرمود آورده اند
که چون ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر
تختها و کاغذ بارها کشیدند و هر یک از آن صور را بقطری از اقطار ممالک فرستاد و بحکام آن نواحی پیغام داد که هرگاه شخصی باین هیئت در آن
ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارید و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنا بر آن چون چشم قابوس بر روی
ابوعلی افتاد او را شناخت و بتعظیم او قیام نمود و بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد اما مقارن آن صورت
اختلال باحوال آن ملک راه یافته شیخ ابوعلی از استراباد بولایت ری رفت و بمجلس مجد الدوله رسید و چون ایشان صیت کمال شیخ را
شنیده بودند در صدد استرضای خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پدید شد و شیخ در معالجه ید
بیضا نمود و آثار انفاس مسیحانه ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایات اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین رفت و از
قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آنجا شمس [illegible] مرض قولنج [illegible]

اکنون اگر ترا دان عکس و مکر را می کشتم بدین روز گرفتار نمیکشتم و چون شمس المعالی در حصار جناشک قرار گرفت هم در آن ایام که بروایت سید ظهیر داخل شهور سنه تسع و اربعمائه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند مدفن قابوس گنبدی است نزدیک استراباد که بنا کرده همت آن پادشاه دین ارست و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل است و کتاب غرر سیر الملوک از جمله تصنیفات اوست

## ذکر حکومت منوچهر بن قابوس

چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث عشر و اربعمائه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس مشید نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابر این وصلت مملکت او استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قاتله پدر گماشته اکثر آن مردم بحسن تدبیر از میان برداشت و در نهایت فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالیجار قایم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مجدود جرجان رسید باکالیجار بتکلیفات ما لا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را بازگذاشته در بعضی از قلاع متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمائه بملک آخرت نقل کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است وفاتش در سنه اثنی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاد و بعد از آن پسرش کیلانشاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمائه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبه سلطنت نرسید و دست قضا بساط رایت ایالت آل وشمگیر را در نوردید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

## ذکر شمه از احوال شیخ ابو علی سینا

چون اعلم علما حکمت انتما شیخ ابو علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را درین محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را از رشحات سحاب اخبار آن قدوه علما و احیا ناضر و سیراب میگرداند و من الله الاعانة و التوفیق ارباب تاریخ در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی عبد الله بن سینا نام داشت و از جمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی بنجارا رفته وزرای امیر نوح او را جهة عملی بقریه خرمیثن فرستادند و عبد الله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش درآورد و شیخ ابو علی بروایتی در شهر صفر سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه بنجارا شتافته ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطه کمال شده قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کما یجب و ینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبد الله الناتلی را که در سلک حکما زمان خود منتظم بود بنجارا برده ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی از او کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد از آن بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق فرموده بعلم طب رغبت نمود و باندک زمانی در آن فن بمرتبه رسید که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز غیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسیه را کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات منتج است یا عقیم و چون در مسئله متردد گشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه بشفیع بگذاردی و بدان استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب بیاشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی در سن هجده سالگی از تکمیل جمیع فنون علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علما اعصار و فضلا ادوار ربوده بود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن ولا که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه بحالت صحت آورد و ملازم درگاه سلطنت پناه شده در ایام مرجعت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود میرفت و بر آن کتب

سنه ۴۲۰ / ثلث و عشرین / اربعمائه / سبعه

در جرجان حکومت می‌نمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر
اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه به نیشابور شتافت و از آنجا بمرو رفته با میر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا
بجرجان خرامیده آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع
هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که بحسب اقتضای
اوضاع کواکب امروز سواری مناسب نیست بنابران توقف کرد و در نظاره نشیمن ممتاز جهة نظاره اسپان خاصه بطویله رفت و اسپی
سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی منع منجمان بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی برجسته خود را
بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بباد فنا داد
آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون فی سنه ست و ستین و ثلثمائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی
قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات
و شرف نفس و وفور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال ناپسند و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا
صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و بکمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم
صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بیت ای بر سر کتاب ترا منصب منشی فلک داده برین قول
گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد
و قابوس در صدد مدد فخر الدوله در آمده مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قریب هجده
سال در ظل رعایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت احسانات شاهانه بانفصال تعلقاتش رسید و اشراف و اعیان خراسان
هیچکس نماند که از فواید انعام و احسانش بهره ور نشد و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم گشته بود بعد از فوت مؤید الدوله
چون فخر الدوله بر تخت سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید و رقم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید پس از آنکه فخر الدوله
نیز متوجه عالم آخرت گردید در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه سعی سپهبد شهریار که نسبش با وی بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می‌پیوندد و اباعن جد والی کوهستان
مازندران بود در خطه جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشاپور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمان
فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بالا می‌کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشته
یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی می‌نمود و بادنی جریمه بقتل بیچاره
حکم میفرمود و تادیبش جز به تیغ شمشیر نمی‌نمودی و مجلسش از لحد تنگ بودی بنابران امرا و اعیان جرجان از پادشاه متنفر گشته خاطر بر خلع او قرار دادند و در وقتی که
قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی بکیناگاه گرد سراپرده پادشاهی را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و آن بلده را
بحیطه ضبط در آورده جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال بر کنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری
داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید
و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در مدافعت عاصیان سر در بازم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من
اینست و سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت
شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب
داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت
افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه بواسطه قلت خون ریختن را پیش آمده زیرا

وچون مبلغ مذکور بخرج هلال وفائی کرد پیوسته متعرض متوطنان شهرزور میشد و غارات نواحی آن بلده را میکرد و ابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا ببدر کرد و او بپسر نوشت که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهرزور کوتاه کند هلال آن نوشته را التفات ننمود و ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هر سال صد هزار درهم دهد تا متعرض ناحیه او نگردد و ازین معنی بدر متغیر شد و هلال بزور شهرزور را گرفته ابن الماضی را با برادر و خواص بکشت و ازین جهة میان پدر و پسر غبار نفار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر یک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور آن دو صف در هم رسیده دست باستعمال آلت قتال بردند و هلال غالب آمده بدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاد و بدر آن قلعه را محکم کرده ایلچیان نزد حاکم حلوان ابو الفتح بن عناز روانه ساخت و او را بر مخالفت هلال تحریض نمود و ابو الفتح غبار خلاف بلند گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارت کرد و چون هلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و هلال متعاقب از افق نهاوند طالع شده ابو الفتح را فرا پیش گرفت و هلال بقصاص کس از معتبران ملازمان او را بدست آورده گردن زد و از مردم دیلم نیز چهار صد نفر را بجرم داری ابو الفتح متهم داشته بکشت و بهاء الدوله که در آن زمان امیر الامرا بغداد بود این خبر شنیده وزیر خود فخر الدوله ابو غالب را با فوجی از سپاه جرار بدفع شر هلال نامزد کرد و ما بقی لوا فخر الدوله با بدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمائه بجانب هلال در حرکت آمدند و مهم بحرب و قتال انجامیده کوکب شرف و اقبال هلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابو غالب از ذخایر قلاع کردستان هفت هزار بدره ببدر گذاشته تتمه را تصرف کرد و روی بدار السلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن مسعود کردی کشید و حسین در قلعه متین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آن حصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته فتح میسر نشد و فصل زمستان در آمده حریف برد بنیاد دست برد کرد امرا و سرداران سپاه بعرض رسانیدند که تسخیر این قلعه بجنگ تیسیر پذیر نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفرند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان را بسمع رضا نشنود و اکراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجهه همت ساختند و بضرب شمشیر آتشبار اختر حیات او را در محاق احتراق انداختند و بهمراهان او آن پسرش هلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و سیر بخت زمانه غدار رقم حکومت آل حسنویه را درنوشت **گفتار در بیان رسیدن زیار بمرتبه حکومت و اقتدار** از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود ملحق میشود و او در سلک اعاظم امراء طبرستان انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یکسال رسیده است زیرا که مرداویج در سنه تسع عشر و ثلثمائه مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه سبعین و اربعمائه در نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام پرتو اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد زیار میتابد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد **وشمگیر بن زیار** بعد از قتل برادر خود مرداویج در ممالک تاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب صفاهان تافت و وشمگیر بعظمی هر چه تمامتر در نواحی دامغان مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن حال ابو علی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و مقاتله او اقدام نمودند و در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاولی سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بصحراء اسحق آباد از هر دو جانب بمصراع دلیران بمیدان کین تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر اختصاص یافته و وشمگیر منهزم گشت و ماکان بن کاکی با هزار و چهارصد نفر از لشکر در آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفت حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود و از قبل او در جرجان

و عشرین و اربعمایه در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متمکن آن مهم بود و در آن اوقات بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه بعالم عقبی انتقال نمود و وزیرش ابو علی بن ماکولا بود **ذکر الملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز بر سریر سرافرازی اقامت داشت جنگ و نزاع قائم گشته در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم در آمد اما در بیست و پنجم شهر رمضان همان سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار اوقات میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود **ذکر ابو منصور فولاد ستون ولد ابو کالیجار** چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی باستنظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی نمود و عاقبت ابو سعید کشته گشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مادر صاحب عادل را که وزیر پدرش بود بقتل نمود و بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور بر افراشت و اعیان ملک فارس را با خود موافق ساخت و فولاد ستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قید ابو منصور بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود **ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الب ارسلان شتافت و سلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بملک باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه هیچ دیار نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون **ذکر حکومت حسنویه و اولاد او در میان اکراد** حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمانفرمائی آل بویه حاکم صیغتی از مردم کردستان بود و خالوان او وند اد و غانم در میان طایفه دیگر از اکراد در رتبه امارت داشتند و ایشان قریب پنجاه سال در حدود و نواحی دینور و همدان و نهاوند تا درشهرزور اعلام تغلب و تسلط افراشتند و وند اد در سنه تسع و اربعین و ثلثمایه و غانم در سنه خمسین و ثلثمایه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهده دارائی رعیت و سپاهی بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرد و در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت تا وفاتش در سنه تسع و ستین و ثلثمایه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلا و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسنویه عضد الدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلا و عبد الرزاق و ابو عدنان و بختیار را مواخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به مزید اعتبار امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمر شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از سپاه فرستاد تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و بنوعی که معلوم نشد بزندانبان عالم عقبی سپردند بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم فرستاد تا پایه قدرش بیشتر از پیشتر صفت ارتفاع پذیرفت و در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه از دار الخلافه بناصر الدین و الدوله ملقب گشته ناصر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک سبیل فساد مانع آمده هر سال نذورات بحرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقر ولایتی که مبلغ دو بیست هزار درم از آنجا تحصیل میتوانست نمود بوی داده بود

فراغت
۲

ابو الفوارس در خدمت آبا و اجداد او بوده‌اند و مراد ش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در اوائل حال نوکری عم قابوس مرداویج بن زیار نموده‌اند
سلطان محمود جواب داد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر مسخر کرده‌اند و بعد از آن یمین الدوله ابو سعید
طائی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابو الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان بجانب کرمان شتافته آن مملکت را بتصرف در آورده مضبوط ساختند و چون
سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند و در آن اثنا ابو سعید نیز از ابو الفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت و سلطان
الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر فراوان
متوجه کرمان گردانید و ابو الفوارس بهمدان شتافت و از آنجا بطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن رسل و
رسایل آغاز آمد شد نمود و بهر گونه وسایل میان سلطان الدوله و ابو الفوارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت بر آن موجب که کرمان بدستور سابق
با ابو الفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله
در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و میان جانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بمصالحه
انجامید بر آن موجب که مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ
یک از برادران ابن سهلان را که ضمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز آمده چون بتستر رسید بخلاف
مقرر امر وزارت را با ابن سهلان تفویض نمود و لشکر با او داده بدفع مشرف الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع
در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاد و در سنه خمس عشر و اربعمائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت پادشاهی انتقال
نمود و مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش فخر الملک ابو غالب
محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در عدالت و رعیت پروری سلوک فرموده
در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن حاسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرد و در تاریخ یافعی
مسطور است که فخر الملک در سنه سبع و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله
در بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف
الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان کردانید
که خلف وعده نکنند و چون دیالمه ببغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید کردانیدند **ذکر مشرف
الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله در بغداد لواء مخالفت برادر ارتفاع داده خطبه
بنام خود خوانده مدت پنجسال و بیست روز حکومت کرد و در سنه عشر و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد **ابو کالیجار مرزبان بن
سلطان الدوله** لقب ابو کالیجار بزعم ارباب اخبار عز الملوک بود و برخی از مورخان عماد الدین الله و حسام الدوله گفته‌اند و او
در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابو الفوارس که حاکم کرمان بود آتش
جنگ و نزاع مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالیجار بود و گاهی از طرف ابو الفوارس در سنه
تسع عشر و اربعمائه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابو کالیجار در آمد آنگاه نسبت بجلال الدوله
که امیر الامراء بغداد بود جنگ مخالفت ساز داد و قریب دو سال مواد نزاع بین الجانبین هیجان داشت اما در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه
مصالحه اتفاق افتاد و هر دو برادر سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله وفات یافته در
بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند اما در همان اوقات علم اقتدار سلجوقیان بسمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بانخفاض
نمود و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنجسال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت
**ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنه اربع و عشرین

وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث واربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

## ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در تفصیل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض بی واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقلست که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون این سخن از ایلچی سلطان شنید فرمود که تا شوهر من در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشارت فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که کار جنگ در غیبست اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود در قسم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تامل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت فرمود از سر جریمه پسر تجاوز کرده بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخته ابو جعفر کاکویه را بریاست اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ممالک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافته در اوایل سنه عشرین واربعمایه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که دست اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی و چند تن مادر فرزند شده بود ند از وی پرسیدم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابران او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و طایفه از بد باطنان را که ملازمش بودند بر در عبرت بار کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عزیمت خود مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله و مادرش قریب سی و نه سال بود

## ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمان را با بو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بودند ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران

حکم فرمود و از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قریب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه تسع و سبعین و ثلثمایه متوجه عالم بقا گردید

## ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله

عضد الدوله چون رخت بقا بباد فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نموده بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبت الامر مهم بصلح انجامید بر نهجی که ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هر یک از آن دو پادشاه بمقر خود باز گشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنا بر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر از ایشانرا بصمصام انتقام از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید و در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ایشان داشت و مدتها بین الجانبین آتش جنگ و شین مشتعل بود و در اکثر معارک ابو علی را صورت نصرت روی مینمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمود و نام هر کس که انتسابش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاهیان از حصول مرسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشانرا از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از نود اوباش بدیشان پیوسته چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاه او از بغداد مراجعت نماید اکوتوال آن قلعه او را راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در ذی حجه گویند که صمصام الدوله را بقتل آورد و ادرین اثنا بر گشت و آن دو قتیل را ببرد کانجا بسرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشانرا از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود

## ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو فیروز بن عضد الدوله

در همان روز که شرف الدوله وفات یافت فرق انام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله ملتمس او را بحسن قبول تلقی نموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهان منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله در آمده ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نموده این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت پیوسته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت بیش نیست بنا بر آن با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنای گریز یکی از لشکریان او که از لشکر و ادوار و فرار و پیکار تنگ آمده بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افکند و سر او بر داشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت بهاء الدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شد و بعد ازین د تابع

و بهاء الدوله قاصدان بعزم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله ایشانرا در زاده راضی گشته از مقام تسخیر دار السلام درگذشت و در سنه خمس و ثمانین و ثلاثمائه امور زیر فضیلت بهاء دو الانام یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض رسانید که درین مدت که زمام مهمات امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در تمشیت مهمات سپاهی و رعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه بتغییر قواعدی که من وضع کرده ام راه ندهند و بهمین شیوه طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی باشد و اگر بر خلاف دستور معهود عمل نمایند مردم بسباط عدل و احسان مرا بمن نسبت کنند و ازین جهة اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را التصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را از سقف خانه آویختند پس از مدتی باصفهان نقل نمودند در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار و وحید اعصار بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنمقدار کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتابخانه او را میکشید مدت وزارتش هژده سال بود حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست بظلم و تعدی بر آورده متمولان را مصادره نمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مؤاخذ گشتند یکی قاضی عبد الجبار بود و او در فروع متابعت شافعیه مینمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آنشد که بنا بر مذهب اعتزال روزی گفت که من بر صاحب عباد رحم نمیکنم زیرا که مرا توبه او معلوم نیست وزرای فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یک دانگ و نیم ناحق از کسی بستاند ابد الآباد در دوزخ بماند و خدمت قاضی این همه اموال از رشوت دار القضا اندوخته بود و مع ذلک متوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد نگفت که بروی رحمت نفرستم که نزد من توبه او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و بهمان روز وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنابران ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آنوقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جیبی که شایسته کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده سال بود اموال و جهاتی که از وی ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جمله افاضل آن عصر ابو بکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود مشرف و متجلی داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع میشد از جمله آنکه ابو بکر روزی بی رخصت بمجلس صاحب در آمد و این معنی بطبع صاحب گران آمده بدیهه گفت شعر کلما قلنا خلا المجلس بعث الله ثقیلا للمجلس ابو بکر بدیهه در جواب نظم کرد که شعر من یعد لی تقبل انه حرباً او بیع من باب طس و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که دولت ابو بکر تنزل از وفات صاحب اتفاق افتاد **ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله** شرف الدوله در وقت وفات پدر کرمان را بوجود مشرف داشت و چون آنخبر شنید بصوب شیراز رایت توجه برافراشت و پیش از آنکه بدان ولایت رسید بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن هارون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه لشکر بهواز کشید و برادر خود ابو الحسن احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود گرفته بجانب بصره رفته در ... رجب سنه مذکوره آن بلده را نیز تحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمائه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دار السلطنه ... امیر الامرا بود بامید مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله تحت برادر را بتعظیم و تکریم ملو نمود و چون از مجلس ... دست ...

اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجا هیجان داشت
و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست
و بضرب تیغ و سنان ترکان را بجانب بغداد گریزانید و باتفاق عز الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار را
بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن
شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقر عز او رسانیدند و با وی بیعت کرده عز الدوله و برادرانش را مقید ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطرابی
عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز برافراخت
اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان
جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرموده عضد الدوله همانروز بقتل رسید مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال
و کسری وزیر عز الدوله بعقیده صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد ذکر سلطنت
مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر
خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضه اقتدار آن حضرتست اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع
آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والا آنچه مقتضای رای ممالک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجاره موافق
مزاج افتاده در تایید و تقویت مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت اما فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی رخصت متصدی امر
سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤید الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته
پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برد و قابوس مقدم داماد گرامی داشته هر چند عضد الدوله و مؤید الدوله کس فرستاده
فخر الدوله را طلبید نه التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه
قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشاپور و توابع آن بود نمودند
و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز مهما امکن لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری بی کران متوجه جرجان شد
و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن هر سه سردار طریق فرار
پیش گرفته تا نیشاپور عنان بکران باز نکشیدند و بعد ازین فتح مؤید الدوله بفراغ بال روزگار می گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه
متوجه ملک بقا گردید مدت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام مینمود ذکر سلطنت فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم قرعه مشورت در میان انداختند که زمام سلطنت را در
قبضه اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید
و متقلد قلاده ایالت گردانید و ممکنان این رای را استحسان کرده مسرعان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدت
سه سال در آن مملکت پریشان حال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود همعنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد
و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را
بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطه ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخر ساخت و هم در آن سال
[illegible] آن مهام باز [illegible] لوای معاودت برافراخت و در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بدانجانب
نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامرای دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست
داد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب [illegible] آب اهواز طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریان این معنی را بر خدیعت
[illegible] و آب [illegible] فخر الدوله را بر [illegible] گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله

رامهرمز خوانند و عضد الدوله ۴

ابا ذر الغفاری ومن اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شورشی در میان شیعیان پیدا شده شب بعضی ازین مسطورات را حک کردند معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه ست وخمسین وثلثمائه دست داد مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست ویکسال سه سال در زمان عماد الدوله و هژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الصمیری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزرای معز الدوله انتظام داشتند حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی وخمسین وثلثمائه از عالم انتقال نمود

ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت وحسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر عدالت و یمن رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان وثلثین وثلثمائه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده عالمیان را بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و درین کرت فی سنه سبع وستین وثلثمائه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بتعجیل عمارت باز آورد و وجه معیشت نمازان و مؤذنان مساجد و وظایف معینین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها نمود و اخراجاتی را که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از موائد انعام و احسان خویش محظوظ و بهره ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از انجمله عماریست که در نجف بر سر مرقد معطر امیر المؤمنین حیدر علی خیر البشر و علیه سلام الله الاکبر بنا کرد و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در شیراز نیز دار الشفا ساخت و بر آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا برکه ترتیب داد که آنرا سعت پایه بود که اگر از بر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت می نمود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود و در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که منافی شیم مرضیه او بود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی میستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقاعیان می فروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه اثنی وسبعین وثلثمائه بعلت صرع درگذشت و در روز وفات غیر این آیت چیزی بر زبانش جاری نمیگشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله بنجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان صندوق مرقد او این آیت کنده اند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود از جمله فضلا ابو الحسن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی و در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود و وفات صابی بر روایت صاحب گزیده در یازدهم شوال سنه اربع وثمانین وثلثمائه دست داد والعلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد

ذکر ایالت عز الدوله بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولی عهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت بمقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسر عمش عضد الدوله را بر خود مقدم داشته نسبت به و مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت پوشاند و سبکتکین حاجب و سایر امرای ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشت از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده بهیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننمود و بنابران سبکتکین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک بی باک را با خود متفق ساخت و نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامید و بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون سبکتکین فوت شد ترکان البتکین را بحکومت

و معز الدوله روز دیگر فرمود تا باز نقر کردند و بالاخره وزیر ۳

بختیار را گرفته بقتل رسید و جمع قلاع و بقاع عهد ودیعل را مستور و ضبوط کرد ماید و در سنه ثمان وستین وثلثمائه ۴

ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد و امجاد و اعیان و اشراف عراقین و فارس بخانهٔ وزیر تشریف برد و بعد از طعام بخاص و عام اظهار وصیت کرد
تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضد الدوله ارزانی داشت و همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را بفخر الدوله تفویض حکومت
نمود و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم و
نشان او تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمائه درگذشت مدت سلطنتش
چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از ان و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه
سریرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام تمام مینمود و وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید میداشت
و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابو الفضل و بروایت روضة الصفا ابو الفتح و آن وزیر صایب تدبیر بغایت عالی قدر
و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود از جملهٔ افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنا بر
فرمان او فی سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه در اصفهان رصد بست و زیچ ترتیب کرد ذکر معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمائه معز الدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمده تخت بلدهٔ سیرجان
فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و بسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن
شده معز الدوله آغاز محاصره کرد و حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان
در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمیان ازین دو صورت
متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل و مساعدت چه چیز است امیر علی جواب داد که روز بنا بر ان محاربه
می نمایم که شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما درین مملکت میهمان منید مروت چنان اقتضا می نماید که شب نزل فرستم
معز الدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز
الدوله بکرات محاربات دست داده عاقبت معز الدوله آن مملکت را اخذ و در اثنا اهواز را از کماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین مسخر ساخته ولایت عزیمت سوی اهواز برافراشت و آن
و ثلثمایه بواسطه رفت و از بغداد توزون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکهٔ هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون
منهزم گشته معز الدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه کرت دیگر بواسطه شتافته مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب
بیرون در برابر او رفتند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز باز گشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه که توزون فوت شد بار دیگر معز
الدوله بر سمند جهانگیری نشسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معز الدوله
در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرموده روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله
لقب داد و معز الدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز جهت اخراجات خلیفه مقرر ساخت
و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع بالله را قائم مقام گردانید بعد از ان میان ناصر الدوله بن حمدان که باغوای ابن شیرزاد
لشکر بدار السلام بغداد کشید و با معز الدوله محاربات روی نمود در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مهم بمصالحه انجامید و ناصر الدوله بطرف
موصل باز گردید و در سنه ست و ثلثین معز الدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و
معز الدوله جهت قطع مادهٔ انتعاش ناصر الدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاده از وی قبول کرد که
هر سال هشت بار هزار هزار درم از ظلم رو خویش بخزانهٔ بغداد فرستد و معز الدوله بدین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه
خمس و اربعین و ثلثمایه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معز الدوله عازم موصل شده ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت و
معز الدوله او را تعاقب نمود که ببلاد شام در آمد آنگاه بنا بر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود تا بر درهای مساجد کندند که لعن الله
علی معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب عن فاطمة رضی الله عنها فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر

ارباب دکان سایر اقوام بود که پیش رفته آتش در قاروره‌ها نفط زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزید و باد صعب از پیش روی پیادگان
یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه
و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی بن
بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و دو سال امتداد یافت

**ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته
بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی
بتمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن اثنا لشکریان جهت طلب رسومات آغاز گفت و شنود کردند و در خزانه چیزی موجود نبود و لاجرم عماد الدوله
متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخ بیرون می‌آورد و باز پس می‌برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را
بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود
قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب که بر زبان عماد الدوله گذشت درزی بنابر آنکه کر بود
پنداشت که پادشاه چوب می‌طلبد که او را بضرب لت اقرار کند که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه حاجت
بچوب است والله که بیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند در تاریخ گزیده
مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امراء بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله ایشان را
استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داده مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچ یک از آن دو سپاه صورت نصرت روی
نمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانیده که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیاید راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که
براسبی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته
صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزه خویش نشسته عازم صحرای نبرد شده و در اثناء
راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن این حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریخته آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود
که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانه خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی
فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و
اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرد برادرزاده اش عضد الدوله روی
بتمشیت مهمات مملکت آورد

**ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه** ارباب اخبار رقوم خامه گوهر نثار گردانیده اند که
…ران اوان که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن
…ت آورد و مدتی مدید میان او و امراء سامانی نایره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار
گر… استقلال یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله
که …ش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر
…ا کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در
وقت فوت از وی ناراض باشد و بعد از تأمل با ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمائی که پدر مرا طلب دارد تا
…ت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و
… الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبید و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی مسکین

بویه که ایشانرا ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه به بهرام گور اتصال می یابد و حمد الله مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در سلک تحریر آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بران رفته اند که از نسل بویه را بدان واسطه از دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والدهٔ فرزندان خود محبت بی نهایت داشت و آن عورت فوت شده قوافل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانهٔ او رفتم و او را بر دفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا از تک حزن العمیق بنصیحت از آینهٔ خاطرش بزدایم و در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که درین شبها بخواب دیدم که از سر من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نورش بیشتر میشد تا بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا اسپ و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرد منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایرهٔ اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم و اینجماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا بمن استهزا میکنی منجم گفت لا و الله وقت ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایچهٔ طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگتر علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت بخت پادشاهیت باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داد و فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در آن زمان سودای سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمایه که سید ابو القاسم جعفر بن الناصر الحق در گیلان وفات چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیرهٔ دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم بیعت نموده بر جرجان و طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جملهٔ ارکان دولت ابو علی محمد بن حسین بن احمد بن الناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و بعضا بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برد قرامطه سفر آخرت اختیار نمود و بقول که در تاریخ سید ظهیر مذکورست در آن اثنا بعضی از اسفا میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود و مرداویج از وجدا شده بر جرجان [illegible] بود [illegible] آنجا بالشکر جرار بر سر اسفار تاخت و سغار راز و منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان [illegible] این خبر شنید [illegible] حرکت آمد و سغار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعهٔ الموت اندازد و اما مرداویج [illegible] و همه اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در شهور تسع عشر و ثلثمایه بوقوع [illegible] بعد از قتل [illegible] مرداویج [illegible] مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت [illegible] خراسان [illegible] از همدان و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص [illegible] همدان قتل عام کرده [illegible] فرمود که لعقیده صاحب گزیده قاتلان دو خروار بند بر الشئوین از [illegible] مرداویج [illegible] و قایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده با و پیوسته بود [illegible] فرمود [illegible] خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست [illegible] مرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار [illegible] دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت پیوستند [illegible] اشتعال یافت یاقوت جمعی از سپاه دیلم [illegible]

دیلم بن ضبه بود صاحب کامل التواریخ این روایت را ضعیف شمرده و گفته که آل ۳
۴

حلیده و سلطان مصاحبت در محافظتش رستم بوقت صبح فرار بر قرار اختیار کرد و نزد سلطان محمد رفته شمه از سرگردانی خویش معروض داشت
و سلطان محمد وعده تربیت علاء الدوله نموده قاصدی پیش رستم فرستاد که مناسب آنست که بملازمت مبادرت نمائی تا آنکه موروث
میان تو و علاء الدوله تقسیم یابد و رستم از ملازمت سلطان تقاعد نمود و سلطان محمد لشکریان عدد مصحوب علاء الدوله متوجه مازندران
گردانید و رستم را چون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت و خواهر سلطان که منکوحه پدرش بود بواسطه میلی که نسبت
بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنتش چهار سال امتداد داشت علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار بعد از فوت برادرزاده عنان
عزیمت کردی بجانب ملک موروث آورد اما بخلاف متمنی سلطان محمد او را رخصت نداد و بلکه بند بر پایش نهاد و مقارن آن احوال
سلطان محمد بملک سرمد انتقال فرمود و پسرش سلطان محمود علاء الدوله را منظور نظر عنایت گردانید و عمه خود را که بزهر دادن رستم متهم بود
بحباله نکاحش در آورده اجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت و علاء الدوله قدم بر مسند استقلال نهاد و باندک زمانی تمامت آن مملکت را
مسخر ساخت و مدت بیست و یکسال علم سلطنت و اقبال برافراخت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا گشته زمام امور سلطنت را
بپسر خود شاه غازی رستم سپرده خود در گوشه نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد و شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی بن رستم چون تاج
ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و او پادشاهی بود در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت
بیست و چهار سال بدولت و اقبال بسر برده چون سن شریفش بشصت رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمسمایه متوجه ریاض حقیقی گردید این دو بیت از
مرثیه که جهت او گفته بودند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد نظم دو سپید سر زد ماه نو گل برون کاندر زمانه رستم مازندران نماند
کو پرده دار پرده فرو هل که بار نیست بر تخت رستم بن علی شهریار نیست علاء الدوله حسن بن رستم قایم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد
در باب ریختن خون بی گناهان غلو نموده اند هر کس اندک جریمه در وجود می آمد میسر نمود تا او را فی الحال بقتل می رسانیدند و عمش حسام الدوله
شهریار بن علی علاء الدوله و کیکاوس بن ناصر الملک که از اعیان جمعه در سلک اعاظم امراء مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن
مقتول گردیدند تادیبش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت و چون
حسن نزدیک نه سال حکومت کرد دست قضا سجل حیاتش در نوشت سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهار صد غلام صاحب
حسن داشت و هر گاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنا بر آن غلامان قاصد جان علاء الدوله گشته در شبی که
شراب بسیار خورده بود در قلعه برم خواب کرده آن جماعت که پیوسته قیام می نمودند بیکبار شمشیرها برکشیده بخوابگاه پادشاه شتافته او را
بقتل رسانیدند و بر اسپان خود سوار گشته متفرق گردیدند شاه اردشیر بن علاء الدوله حسن بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته
بود و در ایام دولت خود در بذل و عطا تقید بلیغ و مبالغه نمود شجاعتش در درجه کمال داشت و عدالتش اوراق حکایت نوشیروان را بر طاق
نسیان گذاشت بیت که بزم سیم و که رزم تیغ ز جوینده هرگز نکردی دریغ و او بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بجستن تدبیر
قاتلان حسن را بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال داشت با حکومت کرده در شهور سنه اثنی و ستمائه متوجه عالم
عقبی گردید شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر در زمان وفات پدر در قلعه دارا مقید بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف
مازندران او را از حبس بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند و زر بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک که دو سال بود مرعه ور
وادی طغیان سلوک نموده پیوسته بشورش اوقات تازه تازه آتش بودند و والیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمودند و شمس الملوک را
در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابو الرضا حسین بن ابی الرضا العلوی بغدر هلاک ساخت و در مملکت مازندران تغلب و استیلا برافراخت و
در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزمشاهیان بنهایت رسید و تمامت مملکت ایران جولانگاه لشکر چنگیز خانی گردید و آل باوند
سیم از ملوک که معاصر چنگیز خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در این مقام جهت مناسبت بود
خوش خرام خامه عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من الله العصمة والتوفیق [illegible]

در غضب شده ۲

بحر ستش ۲

ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیلهٔ او حاکم جرجان گشت امّا عاقبة الامر اسپهبد از سر موافقت قابوس درگذشت و قابوس او را گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرد و ایّام دولت طبقهٔ اوّل از ملوک باوند بنهایت رسانید و این واقعه در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و بعد از آن چند گاهی بلدان جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود

## ذکر طبقهٔ دوّم از ملوک جبال و بیان شمّهٔ از احوال ایشان

چنانچه سیّد ظهیر در سلک تحریر کشیده طبقهٔ ثانیه از سلاطین باوند هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اوّل این طایفه است در شهور سنهٔ ستّ و ستّین و اربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنهٔ ستّ و ستمایه عالم را بدرود فرمود چنانچه مبیّن میگردد کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفهٔ از مردان صف شکن در شهور سنهٔ ستّ و ستّین و اربعمایه که سلجوقیان در اطراف عالم نافذ فرمان بودند خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان محمّد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمّد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصّن گشته چون سنقر با شجعان بر تهوّر شعار بر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی اسپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازهٔ ساری ایستاد و بآواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلّق بکسی خواهد گرفت که امروز در میدان مبارزت و تفاخر تازد و مهمّ سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکس که بتیغ تیز پیکر دشمنان را ریز ریز خواهم کرد و از دروازه بیرون تاخته روی بحرب سنقر آورد و ایضاً پسرش فخر الدوله رستم بمیدان ستیز خرامید و از آن جانب نیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمودند نظم

ز هر سو طبل جنگی شد خروشان — بجوش آمد دل پولاد پوشان
خروش کوس و بانگ نای برخواست — زمین چون آسمان از جای برخواست

قضا را در آن حین مرغابیانی که در آبگیری که در پس پشت معسکر سنقر بود آرام داشتند جوش و خروش مردان صف شکن و غریو کوس و سورن شنوده رم کردند و بیکبار در پرواز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصوّر کرد که بمدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از همرهیان را بکشت و بسیاری اسیر گردانید و سنقر در صفاهان بسلطان محمّد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمّد به اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را گفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بنوازد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه شامل حال او گردد حسام الدوله جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از حجله نشینان تتق سلجوقی را با او در سلک ازدواج کشد و سلطان بر موجب عهد و پیمان در میان آورده حسام الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را جهت برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و بحشمت هر چه تمامتر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان محمّد بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید و سلطان سنجر در مقام استمالت اسپهبد زاده آمده خواست که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرّف پدر و برادر برآورد و نجم الدوله قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله تهیّهٔ لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت برافراخت و در آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود مدّت سلطنتش سی و هفت سال بود و اوقات حیاتش زیاده بر هشتاد سال نجم الدوله قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدّی سرانجام امور ملک و مال گشت و بواسطهٔ غزارت نفس و قلّت عقل اکثر خواص و معتبران حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت سفک دماء شامل حالش گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایّام اقبالش بگذشت نقد حیاتش بقابض ارواح داد آنگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بربست امّا علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرّت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید و

سی هفت

تا فت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف کردد شمه از حال خجسته مآل آل
باوند از نهانخانه ضمیر بعرصه وضوح وظهور پیوندد ومن الله الاعانة والمدد ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک باوند و تذکره ایشان را
ملوک الجبال کویند سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن را این بیان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند واز سنه
خمس واربعین هجری تا سنه خمسین وسبعمایه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنا سنوات مذکوره احیانا سادات ونقبا وکاسکانی من
ملوک وخلفا وحکام وامرا در آن ولایت لوای استیلا می افراختند وآن طایفه را چند کاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقه اول
چهارده نفر بوده اند وابتداء دولت ایشان در سنه خمس واربعین بود وانتهاء حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع وتسعین وثلثمایه روی
نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد وپنجاه ودو سال بوده باشد واول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است وختم
ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران ومجملی از آنچه وقوع یافت در
ایام دولت ایشان بر خردمند خرده دان پوشیده وپنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان کشت که
چون کیوس بن قباد در روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش خسرو اختیار کرد واو در زمان هرمز فوت شده از وی پسری
ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابراین در وقتی که خسرو پادشاه عجم کشت ایالت اصطخر واذربیجان وعراق وطبرستان را
بوی داد واو در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت وچون آزرمی دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی
جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرو دنمی آید وترک حکومت کرده باتشکده رفت وعبادت آتش
پیش کرفت وبعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس واربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند وبر خود
پادشاه کردند واو پانزده سال باقبال کذرانیده ناکاه ولاش نامی بدست غدر خشتی بر پیشش زد وباو بآن زخم درکذشت وولاش در طبرستان
پادشاه کشت وباز باو کودکی ماند سرخاب نام ومادر آن کودک او را بخانه باغبانی کریزانده بتربیتش مشغول کردید وبعد از هشت سال اقبال نسخه هفت
ولاش بسر حد زوال رسیده یکی از مردم کولا در خانه باغبان سرخاب را دیده بشناخت واو را با مادر بکولا برد ومردم آن نواحی
وساکنان کوه قارن را جمع ساخت وبیکباره شبیخونی بر ولاش زده واو را کرفته دو نیم زد وسرخاب را بفریم برده پادشاه کرد واز آن
تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین وسبعمایه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بالکلیه مستاصل سازد واکرچه
چند کاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابراین ایشان را ملک الجبال میکفتند
وچون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال کذرانید وفات یافته پسرش مهردان چهل سال مالک تخت وتاج کردید آنکاه سرخاب بن
مهردان بیست سال پادشاه کشت وچون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهردان بیست وپنج سال بامر جهانبانی نسخه تهران
مشغولی نموده با یکی از امرای جبال که او را وندادهرمز می کفتند اتفاق کرده از ملوک دیلم استمداد فرمود وامرای عرب را از طبرستان بزخم
تیغ وسنان اخراج نمود وبعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج ونکین کشت وپس از بیست وهشت سال درکذشت آنکاه جعفر بن
شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد ودر ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد وپس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر
بود سی سال باقبال کذرانید واول کسیکه از این طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود واو دو پسر داشت سرخاب ومازیار رستم بن سرخاب بن
قارن بعد از فوت جد خود بیست ونه سال بر مسند ایالت متمکن کردید ودر ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصوابش لشکر بطبرستان کشید
ورستم بدو پیوسته بعد از چندکاه مزاج رافع بروی متغیر شد ودر وقت کشیدن آش او را بکرفت ودر یکی از قلاع مقید ساخت ورستم در آن قلعه
بسر برد تا عالم را بدرود کرد وشروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت وبعد از سی وپنج سال
بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود وسی وهفت سال حکومت نمود واز این رستم بعد از
شهریار ملک الجبال شد وهشت سال کامرانی کرد وروی بعالم آخرت آورد اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی وپنج سال در آن

ابو القاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت بر
افراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امراء کیلان منتظم بود و دخترش در حرم سرای ابو القاسم جعفر بسر میبرد دختر زاده خود اسمعیل بن ابی
القاسم را با وجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بیکبارگی بآمل در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر زاده خود علی بن حسین و علی بن حسین ابو علی را احترام تمام نموده
شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط مبسوط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطمورهٔ خاک فرستاد
و خود در معمورهٔ جرجان تاج ایالت بر سر نهاده روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی
از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوه لقب داشت بعد از فوت برادر
همت بر آبادانی مملکت گماشت مقارن این حال ماکان بن کاکی بر وی بشتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با پانصد مرد جرار روی
بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته سپهسالار بیار یعنی اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمده و اسفار
باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثناء راه مرداویج بن زیار که خواهر
زادهٔ اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده بزخم زوبین او را بعالم عقبی فرستاد و از اسپ فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا
کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لارجان مقاتله واقع شد ابو جعفر کشته گشته ملک مازندران بتحت تصرف اسمعیل بن ابی القاسم که
نبیرهٔ ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک اسمعیل را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچهٔ گلشن ولایت کردند و نهال قامت
او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی گل صبحدمی بجود برشکفت و بریخت باباد صبا حکایتی گفت و بریخت بد عهدی دهر
بین که گل در ده روز سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت و بعد از این واقعه از اولاد داعیان ناصر در طبرستان سلطنت میسر گشت و
فلک ستیزه کار از مقام رعایت آن طبقه درگذشت ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثائر
بالله علوی باستمداد او ثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن بیند از بن شیرزاد مدت دوازده سال در رستمدار تاج حکومت
بر سر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنت او چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن
ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در کیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را بحیطهٔ ضبط در آورد و مقارن
آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله
اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفته از وی لشکری ستانده و بازگشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت و ابو الفضل
محمد چون این حال مشاهده کرد قاصدی نزد الثائر بالله فرستاد و استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاه بی حساب برستمدار شتافته و ابو الفضل
بموکب اعلی پیوسته دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند و از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در
مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شد و در موضع نیکا بین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید منصور بآمل در آمده
ابو الفضل محمد بجرم آنکه در باب آمل سست تنزل گردید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل محمد نیز غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب
کیلان بازگشت و در ولایت شاه کله رود بقریهٔ میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک
اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات بلند اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچکس از
سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعدهٔ مستمره از آن تاریخ تا شهور سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ
سید ظهیر باتمام پیوسته اولاد کاوباره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگری در مملکت رستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشست و چون اکثر آن
طایفه با چنگیزخانیان و تیموریان معاصر بودند و نسبت بآن سلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکر ایشان در مجلد
ثالث سمت تحریر خواهد یافت و در اثناء بیان احوال خواقین چنگیزخانی دیگر باره در بیتهٔ اندیشه بر تبیین وقایع حکام کاوباره خواهد تافت

۱ ماکان بن کاکی

در موضع ولاش رود ۲

با پرمظفر ۳

الحق برحسب مدعا در پسر حکم فرموده ابوالحسین کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت جرجان بنام نامی او از پدر بستد و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست و بعد از آن ناصر الحق زمام سلطنت در قبضه پسر خود ابو الحسین احمد ابوعبد کردانید و بنفس نفیس روی بمحراب گاه طاعت و عبادت آورد و در آن اثنا بعضی از نوکران در گرگان سید حسن را متهم ساخته و آن جناب از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع وثلثمایه وفات یافته ابوالحسین کس بگیلان فرستاده سید حسن را بآمل طلبید و تاج سلطنت بر سرش نهاد

## ذکر استیلاء سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن هروسندان

نسب سید حسن بن قاسم بامام حسن علیه السلام می پیوست بدین موجب که حسن بن علی بن عبد الرحمن بن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع وثلثمایه بموجب [illegible] ابوالحسین احمد صاحب الجیوش از گیلان بآمل شتافت و ابوالحسین زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید آنگاه پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر بن [illegible] انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنا بر آن داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از آمل بر ستمدار گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعا و کرها دست ارادت اسپهبد شهریار باز داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن بندار بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاده نزد علی بن وهسودان فرستاد و این علی بن وهسودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود بنا بر آن داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بتقدیر بعضی از دشمنان کشته گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشان را در طبرستان ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق هروسندان بن بندار بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون ببرادران زد و بسیاری از اتباع ایشان را بکشت و ازجمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد از این واقعه ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در حدود جرجان توقف نمود و داعی صغیر پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدومی زیرا که مربیه تو در خانه منست لاجرم با تو اسباب خصومت و نزاع ندارم و گردن طوق متابعت تو در [illegible] اما برادرت مرا مشوش میسازد بالضرورة بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق مواخات و موافقت مسلوک داری و ابو الحسین احمد با این معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان بسر بردند و آنگاه ابو الحسین در آن ولایت توقف نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرموده در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغول گردیدی و در استمالت سپاه و مصالح سرحدات [illegible] اهتمام تمام بجای آوردی و در ایام [illegible] تفتیش احوال محبوسان [illegible] از [illegible] چنانکه [illegible] نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر با هم موافقت نموده ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین [illegible] جرجان متوجه او شدند و در [illegible] آمل میان برادران و داعی [illegible] قتال [illegible] سید حسن [illegible] هزیمت شتافت و [illegible] بجانب رویان شتافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته [illegible] ابو القاسم بعد از چند [illegible] ابو الحسین احمد در آمل مقیم شده در اواخر رجب [illegible]

نشست و مدت پانزده سال باقبال زیست و خروج ناصر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در بیان سال که محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد دادند و جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیر زن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شده با سپاهی بی قیاس بموضع فلاس که نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شدند و اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار غاشیه متابعت ایشان بر دوش گرفتند بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آن جناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شروین بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله مابین مدت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزید و آن جناب چند ماه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافاده علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار گذرانید

ذکر اسپهبد شروین سندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد مورخان

تلبیس نهاد با نظام و اسطه نثار در قوم ملک بیان کرده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافت و پسر عمش شروین سندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت دوازده سال در رویان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرت ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنا بر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جنود نامعدود بآنجانب عزیمت نموده در موضع بورمیان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست برداعی کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک با خیل صعلوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و مکنتش روی در ازدیاد نهاد و آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت گردانیده و منصب ولایت عهد خود با و مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون بر رویان رسید حرص حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد شروین سندان و خسرو بن فیروز بن جستان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برد ابو دلیلی بن نعمان که در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود به آمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد و در خلاص ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانیده بعنف خاتم سید حسن را از انگشتش بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده تا قریه میله که در سه فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود و چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جرائد جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چند گاه پسر بزرگتر ناصر الحق که مکنی و موسوم به ابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را به وی سپارد و ناصر الحق

حسن بن علی بن

عزاز و اکرام تمام از محابس روان ساخت سید حسن بن

بسیاری از شتران او را لکس هلاک ساخت و بجهت دو فور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه
در طبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنه بر ستمدار شتافته و سپاه خود را درهم کشیده از عقب یعقوب روان شده
در اثناء راه در شوره وهستان جمعی از کافران بازخورد و هزار نفر از آن قوم بد اختر کشته گشت و غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را برادر خود محمد بن زید
ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را
بمتابعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیکناه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد
و داعی بضرب عنق او فرمان داد و بعد ازین واقعه حسن بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست و سیم ماه
رجب سنه سبعین و مائتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک بیست سال بود و از جمله شعراء عرب ابو مقاتل ضریر آن زیبنده تاج
و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش اینست مصراع الله فرد و ابن زید فرد
و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا نگفتی
که الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور
نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده بر آنجناب خواند که مطلعش اینست مطلع لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید مجددا باز زبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلا نهی وقوع
نیافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را بصله کرامند نوازش نمود **ذکر محمد بن**
**زید بن اسمعیل علیهم الرضوان من الملک الجلیل** بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما به
اعتقاد سید ظهیر حسن بن قاسم حسنی است که ذکرش از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بعد
گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که از اولاد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی از اسپهبدان با او بیعت کردند و
محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت و محمد در غره جمادی الآخری سنه احدی و سبعین و مائتین بآمل
رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیکبارگی ماهچه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سید حسین
بالشام دیلمی و سایر رؤسا اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس
در ذمه سید حسین حقی داشته باشد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند ولهذا از پای وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاة
و فقها هزار هزار درم بروی ثابت کرده بستاندند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده بالشام بطرف ساری فرستاد و دیگر
هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد ازین و تابع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم
جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن
زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نموده محمد بن زید جرجان را برافع بازگذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ
عمرو بن لیث صفار رفت و شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را دیدند کشتند و او را از میان برداشتند
و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی به
اغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد باهستگی در حرکت آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال
او را استقبال نموده در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون
تاخت و متهوری از لشکر بخارا در برابر آمده آنجناب را از پشت زین بر روی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری
بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود **ذکر اسپهبد شهریار بن بادوستان بن افریدون بن قارن و بیان خروج**
**ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن** از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوستان بن افریدون [illegible]

داعی صغیر
داعی کبیر در
سنه ۲۷۱

خورشید از هم بردرید و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش ببریدند و نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب
نموده تا آمل بتاختند و سالماً غانماً بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشتند و در آن منزل اسپهبدان طبرستان
بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از نهایت خوف از مازندران بازگشته روی بجرجان نهاد
و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله بن وندا امید وفات یافته افریدون بن قارن بن شهراب بن تامور بن بادوستان
ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوستان
قائم مقام گردید و در زمان او حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوستان بن افریدون به
روایت سید ظهیر هژده سال بود والعلم عندالله الودود

## ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطهٔ امداد بادوستان بن افریدون

دران اوان که منزل
پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس
عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوستان فرستاد و از وی طلب مدد
اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحهٔ فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی بآن جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود
مازندران حرب کرده کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما نوبت سیم بار در موضع خمیو سلیمان شکستی فاحش خورده
تا استراباد عنان بکران بازکشید و حسن بن زید رضی الله عنه در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت
و تاراج بر داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید رضی الله عنه ارسال داشته التماس مخلص فرزندان
فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشان را یراق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود
و سلیمان را امداد می نمود ازین فتح خبر یافت متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا
نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنهٔ اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت
انداخته باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول
او صلی الله علیه و سلم عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
بصحت پیوسته معتبر دانید و آن حضرت را افضلترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدین
قائلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم باواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعای قنوت بجای آورید
و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان
بعد از مطالعهٔ آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و عن صمیم القلب حلقهٔ فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و
داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبدالله بن طاهر
لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود و سلیمان در
جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنهٔ ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت
در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید سید حسن عقیقی از ضرب تیغ زمرد فام او اندیشیده روی
بملازمت داعی آورد و در آمل بآن جناب پیوسته یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمهٔ الفرار مما لایطاق عمل نموده به
طرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب بشهرها و ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در کجور
نشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب آمل تافت و
از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بجرجان مراجعت کرد اما درین کرت بساری

طبرستان بود بر وجهی سبق ذکر یافت ابو الخصیب و عمرو بن العلا بر آن مملکت استیلا یافتند و ابو الخصیب در ساری ... مردم آنجائی را
باسلام در آورد و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرد و بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان
بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بدانجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و
روح بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بجایش منصوب شده پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار
سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلا که پس از استخلاص طبرستان باستان خلافت اشتیاق شتافته
بود باز بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن علیح بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده
سعید آباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلا فرمانفرما شد و در عهد و در آمل قریه عمرو کلانه را طرح انداخته قصری
و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه سوم بونداد بن هرمز خروج کرده باتفاق باد و ستان بن
خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستان است عمرو بن علا مستا
باد و ستان شده در سعید آباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد وندا بود در دست حسن
بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر گماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هرکس که حاکم خراسان
میبود یکی از قرابتان خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس میگفتند آغاز
ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نموده دود از دودمانهای قدیم بر آورد بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم
عباسیان بجد و در آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات
سعادات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان
این ولایت امید دارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا ما کمان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده جهت دفع
شر اعدا قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب بحال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس
بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهرست و تمشیت این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام امری را که ش
فته اید بقبضهٔ اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد عن صمیم القلب دست بیعت بدو
دهیم و مال و جان خود را در راه رضا او نهیم آنگاه سید محمد که بحیابه اشتهار داشت درین باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد
و حسن ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باصناف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان
با خاک راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که اعیان
طبرستان بودند بار و ستاق و کلار ستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین باوی بیعت نمودند حسن بن زید که
طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانهٔ عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر در ساحل بحر
بموضع کورشید رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بموکب جلالتش
آوردند و حسن روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور بکجور شتافته روز عید قربان بسعادت و تائید بعیدگاه خرامیده امامت نماز عید کرد و خطبهٔ
فصیح بلیغ بزبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس
نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمه سپاه محمد بن رستم بن وندا امید که برادر اسپهبد عبد الله بن وندا امید بود بفرستاد و محمد بن اوس
محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشت و هردو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله صفوف سپاه محمد بن

باستخوان رسید لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات اسپهبد را اسیر گرفتند و دختر
شبانه روز از اموال عایشه که کیلی را نقل فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید رسید از نهایت غصه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد
او به سلطنت نکرد **ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کمیت و زمان جهانبانی
آن خسرو نامدار** سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوباره مشتهر یافته بود در ولایت جیلان پادشاه
شد بارتکاب افعال ناشایست قیام نمود بنا بر آن برادرش بادوستان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف
برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه عالم
آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سنه طهیر بیمت اختتام یافته سی و پنج کس مالک تاج و کمر
گشتند و اگرچه در ایام دولت این طایفه گاهی سادات عالی نژاد و گماشتگان خلفاء بغداد بر طبرستان استیلا می یافتند اما هرگز ولایت رستمدار از وجود
یکی از اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این
معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت بادوستان و اولاد او بنا بر تاریخ مذکور هشتصد و چهل و یکسال بود
زیرا که بادوستان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود **ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن
زید علیهما الرحمة و الرضوان** مورخان طبرستان آورده اند که چون بادوستان بن گاوباره در جنگ ترک اجل بیچاره گشت پسرش
اسپهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک مینمود و پس از وی ولدش بادوستان بن خورزاد چهل
سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و عدل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعه بذل و سخا و جود و عطا
و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بیمن شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جیلانات و رستمدار
اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطه ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود و آنگاه زمان
شهریار بسر آمده پسرش ونداامید شهریار گشت و پس از سی و دو سال نامه اقبال او را نیز فلک در نوشت اسپهبد عبدالله بن ونداامید بن شهریار
بعد از انتقال پدر از دار الملک روی بنظم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله
بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد **گفتار در بیان آمد شد نواب خلفاء بمملکت طبرستان
و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان** واقفان اخبار طبرستان آورده اند که نخستین کسی که در
زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بود
و این صورت در اوقات خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمر و مالک اشتر در آن سفر
حاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین
با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید و امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه
بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر میبردند پیوستند و این معنی بضمیر منیر حضرت
امیر واضح شد مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدانجانب شتافته بنی
ناجیه از ضرب تیغ فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالما غانما باز گردید و چون در آن یورش
مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با [illegible] هزار کس بدانجانب شتافته
مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتعال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در کجور کشته شد و در قریه چهار
سو مدفون ... او بمزار کیا مصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر
... در جزو دوم از این مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردیده و در وقت ایالت ابو جعفر منصور دوانقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان

تقدیر ایزد متعال آن دو ولاش در میدان گوی بازی از اسب افتاده رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و متملکات او تحت تصرف کاوباره درآمده رایات
دولتش بسمت استعلا ارتفاع پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت اما دستور ساق بحکام او گیلان بود و در سایر ممالک
کارکنان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او در گذشت در
سنه اربعین هجری معموره خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوسبان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویی طبرستان
پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت **ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه**
مورخان گیلان آورده اند که چون کاوباره در جنگ ترک اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون او بدرشتی خوی و ظلم
نفس و سفک دماء اتصاف داشت برادرش بادوسبان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر
در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه لحد
شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذو المناقب و اسپهبد اجل القاب داشت بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده دربای
جور و ظلم بربست و او را برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرموده فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقلة بن هبیرة
الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و بعد از هفده سال اقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش آذرمهر
دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر از مهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ نارسیده بود وصیت فرمود
که بعد از فوت او عمش سارویه قایم مقام گردد و پس از بلوغ خورشید بدرجه کمال ملک و مال را بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت آذرمهر
سال افسر اقبال بر سر نهاد و آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته خویشان
او غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست ابوجعفر دوانیقی فرار نموده التجا بدو کرده اسپهبد سنباد را
بمس المهاد فرستاده خزاین و جهاتش را تحت تصرف درآورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن آن حال مهدی
بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده و پیغام داد که پسر خود را برسم نوامیس بفرست اسپهبد جواب گفت که پسر
من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بجهت منصور نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس
درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف
رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطه عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی
ابوالخصیب مرزوق سندی را براه دارم و تساکر روانه کرده و ابوعون بن عبدالملک را بصوب گرگان فرستاده و ایشان را فرمود که بوقت حاجت
بیکدیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند چون سپاه
اسلام بجبال نات درآمدند عمرو بن العلا باشارت ابوالخصیب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک
بود بمقابله او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلا بسمت استعلا ارتفاع پذیرفته فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل
و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود و گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج
بملازمت عمرو می‌شتافتند و سعادت ایمان درمی‌یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود بیم عظیم بر سید و با اولاد و ازواج و عبید و موالی
و اموال و ذخایر بسیار از راه کوله بطرف دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا غاشیه کرکیلی می‌گویند و ده ساله آذوقه آنجا مجتمع بود عیال
و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و در غار که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بران تا استوار کرده خود با چند هزار از امرا
بمنزل لارجان بطیلسان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نمود و بعضی از خزاین بازستدند و ... بجیلاو رفته سپاه عرب بمحاصره غار
مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید بادریان محصوران وبا افتاد و در چند روز چهارصد نفر بمردند و بنابرآنکه
مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع آوردند و آن لحیا متعفن گشته از بوی آن مردم ... [illegible]

کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار نموده ایالت طبرستان
تعلق باولاد سوخرا گرفت و از آن جماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی
ایشان این است زرمهر و آذرمهر و لاش و برین دولاش و آذرولاش و ملکان آذرولاش و جیل بن جیلانشاه که مشهور است بگاوباره مستقل گشت و تمامی
ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاوباره‌اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر ابتدای کار جیل
که مشهور است بگاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضاء روش سبعه سیاره این داستان
بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلک بیان انتظام دارد که در آن اوان که قباد بن فیروز بعد از ملک هیاطله مالک ممالک عجم گشت
و برادرش جاماسپ دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمنیه را
در قبضه اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می‌نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وی سه
پسر باز ماند نرسی و بهودان و شرخاب که جد ملوک شروان است نرسی قایم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود
بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده در بعضی
از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن کسری بیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم
آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند
نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملکزادگان آن ملک در حباله نکاح آورده از آن مستوره پسری
متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمان را فرمود تا نظر بر زایچه طالع جیلانشاه انداختند و آن جماعت بعد از تامل در
اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز از استماع این
بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت و از جیلانشاه پسری قمر منظر در وجود آمده
موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل را مسخر نمود و در آن اثنا بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم بوضوح
پیوسته که ممالک طبرستان باتمام تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابران سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان
نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخت مانند شخصی که بواسطه تعدی حکام جلاء وطن اختیار نموده باشد
پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل
و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذرولاش در آن مملکت حکومت می‌نمود
و آذرولاش شمه از اوصاف پسندیده گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چندگاهی که گاوباره ملازمت آذرولاش
کرد و مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط درآورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان باز گشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم محاربه
آذرولاش رایت جلادت برافراخت و آذرولاش بر حقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت حادثه را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان
حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه تدبیر ممالک جیلان مسخر ساخته
آذرولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده‌اند و بگیلان رفته بتغلب زمام ایالت بدست آورده‌اند کسری باین سخن التفات
ننموده از موبدان فضیلت مآل و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق مسموع داشتند که نسب این شخص
بجاماسپ بن فیروز منتهی میشود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایات عراق درآمده بود یزدجرد را مناسب ننمود که شخصی که از بنی
اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم بآذرولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریبه واقع است مناسب نمیدانیم که
بجهت طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و عنان تمشیه مهماتش بر دوش گیری آذرولاش بموجب
فرموده عمل نموده بلده یانزا که بنا کرده منوچهر و دار الملک مستقر بود بگاوباره گذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت مقارن آن حال تقدیر

سلطان و بامر جهاد مشغولی می نماید لای خوار گفت مرد کیست بسیار ناخوشنود و آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را درکشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره وربودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خردخورده دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقه الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی عشرین واربع مایه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می انجامد در سنه خمس وعشرین وخمس مایه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد ازکیا ضعف و ضعف [?] وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است والعلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمس مایه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بوده اند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلک تحریر کشید و سید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و در تاریخ گزیده مذکور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست دستی از قبه بیرون آمد با حله و او از خدای بی والعلم عند الله تعالی **ذکر پادشاهی خسروشاه بن بهرام شاه** چون بهرام شاه وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده خسروشاه بلاهور گریخت و علاء الدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور باز گشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسروشاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمس مایه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضه الصفا مسطور است که خسروشاه بعد از فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قایم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمس مایه سلطان غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورده او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه سایر اولاد ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آیین را منخفض گردانیدند **گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان** سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود و آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اختیار جشنسف شاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاد و جشنسف شاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را بپسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد جشنسف شاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد

مسیح شد کر

کیوس

در سنه ثمان و خمس مایه بدار بقا پیوست و ایضا در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمائه بر دست برادر خود ارسلانشاه کشته گشت امّا دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند والله تعالی اعلم

## ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جملهٔ اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت و چون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی کثرت دستگاه بحرب سلطان فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیة السیف باقبح وجهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طلب مصالحه نمود و سلطان عزم رجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداده و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیادهٔ بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمس مایه بغزنین درآمده جنود ظفرورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده و خزاین آل سبکتکین را بقبضهٔ تصرف درآورد و سلطنت آن مملکت را ببهرامشاه گذاشت و بنفس النفیس رایت توجه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلان شاه از معاودت سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان درهم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت و از آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمس مایه برادر را بتجربه هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود والعلم عند الله الودود

## گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیدهٔ حمدالله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت می فرمود در ایام دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را کشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشکر بغزنین کشید و بهرام شاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرام شاه کرّت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیوة بهرامشاه را درنوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمس مایه دست داد و بقول حمدالله مستوفی آن واقعه در سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جملهٔ افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهة تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود و سنائی در مدح محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان

حکیم [illegible] در زمان سنجر ابراهیم اتفاق افتاد سلطان از معاصرات [illegible]

از مطالعهٔ آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان خنجر گذار روز روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش دویدند و بزخم تیغ
تیز نیکرا و ار ریز و ریز کردند و بعد ازین حادثه خیر خیر بغزنین رسیده فرخ زاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول
حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود در زندان طغرل بیرون آورده پادشاه کرد **ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد
وآنچه در ایام دولت او دست داد** چون فرخ زاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست خیر خیر داد مقارن
آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خیر خیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر
داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخ زاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب
خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده با چندکس دیگر اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و چون این خبر بچغربیک سلجوقی
رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویان را
بگرفتند و فرخ زاد این حال مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند
و فرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمایه بواسطهٔ عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل
حسن بن مهران بود و در اواخر ابو بکر صالح **ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از آنکه
فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست و او پادشاهی بود در نهایت زهد و تقوی چنانچه رجب
و شعبان را بماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری
قیام نموده در اشاعهٔ خیرات و مبرات مبالغه فرموده و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچ یک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد
مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار ظفر یافت و مظفر و منصور عنان به
صوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه روی نموده و بدین روایت
مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه دست داد و العلم
عند الله تعالی وزارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد رایت وزارت
برافراشت و از جملهٔ شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جملهٔ اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش اینست
ترتیب فصل و قاعدهٔ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و اصل او از هرات است و کتاب الفیه
و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح ازرقی بجهت عارضه قوت مباشرت
ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور گردانید و غلامی از خواص
پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشان را در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکهٔ حایل بود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاد و
فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون آن
مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل بثره مادهٔ منجمد منیرا
از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است **قطعه**
ساقی بیار لعل مئی کز خیال آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان گر بگذرد بپیش شب اندر شعاع آن از چشم آدمی
تواند شدن نهان خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان **ذکر مسعود
بن ابراهیم** الملقب بقول حمد الله مستوفی بعلاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله
و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است

بقتل و غارت دراز کرده مسعود لعت بین

دو سالست که سلجوقیان از ولایات خراسان پامال میسازند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشید و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار مده زمان و مده بیش روزگار شان زین بیش که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود بجد و نحوس رسیده بود ملتفت نشد نمود و از آب گذشته متوجه جانب توزتکین شد و در آن زمستان در ما وراء النهر برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته توزتکین از عقب سپاه غزنین در آمد و اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال ابطال رجال پرداخت متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر ببلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود هنوز احمال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بر دولت خواه الله مستولی او را بر فیل نشاندند گرد معسکر برآورده اند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه بر باطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کبری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختبط بود بی رخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلا شیخ ابو ریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مؤلفات او است و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی فی فقه مذهب امام ابو حنیفه رحمة الله با سلطان مسعود معاصر بوده اند و بنام او آن کتب را تألیف نموده اند

**ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود** چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جود ظفر و رود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند نواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش گشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که آثار صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پای ظفر بر آن طایفه روی نمود و مودود چون نه سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد و وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت

**گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود** رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید مجدود از آن واقعه آگاه گردیده داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آن خبر شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نمود صباح سیم عید مقربان در گاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست و بعد از این واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود در آمد و ملوک ما وراء النهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان

و پسر علی خویشاوند

بود مدکه خشک روزی بر سر دیوان سلطان محمود گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسک را بر دار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در بلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تکیاباد محبوس بود میل کشید و بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیدهٔ دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلاء مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت **ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود** لقب سلطان مسعود بقول بعضی ارسلان خان ناصر الدین بود و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی روزگار علما و فضلا باز گشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنا بران سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطهٔ خراسان را در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند میگذشت بسبب مخالفت نوشتکین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتگین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعهٔ کبری محبوس شده در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید **گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه آن قتل او بر چه نهج روی نمود** در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابو سهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بموجب فرمودهٔ مسعود در دفع علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراء النهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم از شهر بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود و در جانب دیگر جایش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیرودار جمعی از مردم علی تگین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه جار زم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را پنهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته گشته بقیة السیف راه جنگل گریزانیدند و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چارهٔ کار خود کنید و آن جماعت همالتب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قایم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا اخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدان جهت عمال او که در عراق بامر اعمال بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان کشت تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر باز آمده چون از استیلاء اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیهٔ اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجا ای عرضه داشتند که تورکین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست تطاول و

از تاریخ گزیده

ندیم مرا جبت بیش ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت چو دید و نعمت به یک درم بود چو سر برید و بود در میان زرین طشت وازجملهٔ شعرای سلطان

محمود دیگری فردوسی بود[2] و حکایت او مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوایل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفت بقصد

تظلم روی بغزنین که دارالملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغول دانست

که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه از مهم خود بگویم شاید فایده بران مترتب شود چون بآن منزل

که عنصری و عسجدی و فرخی نشسته بودند رسید از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص

بیاید گوییم که ما شاعران سلطانیم و باکسی که شاعر نباشد صحبت نمی داریم و سه مصراع بگوییم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نماییم

والا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان درآمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند با وی ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض

تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه

گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصهٔ گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن تقریب

بمجلس سلطان رسید و منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بنابر آن فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مامور

شد و هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب را

که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اول که در هر بیتی یک دینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانیدند که

شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیهٔ فراوان سرفراز گردد و صلهٔ او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن

دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحمامی بخشید و بیست هزار درم را بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را

بهمان کسان که حامل زر بودند داد و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه

برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی بتقریبی بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این

اشعار کیست جواب داد که نتیجهٔ طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار

دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس درآوردند از دروازهٔ

دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بروی عرض کردند از غایت علو همت

قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر

نمودند افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که خوش است قدرشناسی که چون خمید و سپهر سهام حادثه را کرد قامت

قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنهٔ ست عشر واربعمایه واقع

بود والعلم عندالله الودود ذکر سلطنت سلطان محمد بن محمود غزنوی چون دست یمین الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت [illegible]

محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر

وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدین ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه

مقدم شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد

بجایی نرسید محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمهٔ سپاه گردانید و روی براه آورد و در غرهٔ ماه مبارک رمضان سنهٔ احدی و

عشرین واربعمایه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در آن مقام بپایان رسانید و در روز عید [illegible] چتر او از سر او افتاد و

مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین [illegible]

هواداری مسعود کرده محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعهٔ گیا برده محبوس کردند [illegible] محمود [illegible]

مسعود شتافتند و امیر حسنک [illegible] مسعود [illegible]

[2] وهو ابو القاسم حسن بن علي الطوسي ۱۲

[2] ازراه فرمود

یافت و آن جناب کما ینبغی از عهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان نسبت با بو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان کشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس کردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن کردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسرانجام مهام ملک و مال میپرداخت تا در شهور سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت

حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر میبرد و بصفت سلامت طبع و جودت ذهن و ملاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت تعیین نمود و حسنک تا آخر اوقات حیات سلطان بآن امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار نگاشت مورخان سخن دان از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات او نمود و با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من رفیق کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان بپاره ای سخنان آمیز کشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زیاده شده گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده مشتی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنگجات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما چیز بکسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسید حسنک تنگجات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکهٔ ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر شمهٔ از احوال بعضی از فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت اثنا بوده اند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که از جملهٔ اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتکین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصریست و او مقدم شعراء عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل که یا رب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق و عذراست و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیدهٔ در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگری از شعرا زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته هر چه داشت غارت نمودند و او بسمرقند در آمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم مراجعت برافراخت قطعه همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن اهل فرش خرمی نبوشت بسی اهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم گو کشت و حبت نشت هزار گونه بدیدم

**ذکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر** مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده‌اند
که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابران منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید
که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود و برادرش اسمعیل
سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک
غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابران مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد
بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار
شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت
که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام مقاتله نیائی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او نیز سوگند خورد که متروکات
تو حقوق مرا بر حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود
از غایت جبروت و حرص باجراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین
آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر
سنه احدی و عشرین واربعمایه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند گفتار

**در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلاء و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند**

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود
و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بسر حد
زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال
حال ابو العباس اگرچه بحلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود
و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض و بال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان
سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل
مینمود و فضل در ماچین از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت
عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس پنهان
بانکار کشود و یمین الدوله بهانه برانگیخت و تاجر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود
غزنوی در آمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در حرکت
آمد و بعضی از امرا بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است
که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل آن زمان بود و در اشعار عربی در غایت بلاغت نظم
مینمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارتی در نهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده اند والله تعالی
اعلم بالصحه **احمد بن حسن میمندی** بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و همسبق سلطان
بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای سلطان
محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ این خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت
عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و جهت نا التفات سلطان او را از درجه
بدرجه ترقی میداد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور شد و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام

بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت
از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهت ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند
که چون تا راه بکرات برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات
سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس با دابشلیمیان برابری نمی تواند نمود و حالا از آن قوم جوانی است در لباس
براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را به وی مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بزبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی
درشت خوی است و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انسب آنکه سلطان
او را والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما ملکی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی
از ممالک هند پادشاه است و هرگز بملازمت نکرده باقتضای رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو
عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکر
بدینجانب کشد و بنابر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شر او را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد و الا بزودی عنقریب
هلاک خواهیم شد سلطان فرمود که چون بانیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز منفصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و او را اسیر کرده
بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در تحت
تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانخانه فرستند تا وقتی که زمان حیات
یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع مینمایم که ملازمان سلطان
او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت
و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن
آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنابر اغوای بعضی از امرا آن دابشلیم را بتسلیم فرستاد و کسان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات
رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون
آمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانده بزندان رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب
تاخت که حرارت هوا بر او استیلا یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر رو پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری
چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان
هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی در میان لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت
و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه در باره آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید و مضمون
کلمه من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بظهور انجامید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرین و اربعمایه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدانجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران
رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده
از ظلم امرا خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امرای آن جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود
بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه
نموده گفت لی سلطان فرمود که پس ترا چه بر آن داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر
در اداب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد ذکر شتمه

هفت قلعه چنین صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یکروز مسخر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و
چنان معلوم کردند که عقیدهٔ فاسدهٔ هندوان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارات صعید چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود را در آن
یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات دست داد و بسیاری از اعطاء کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان
پوی مجتمع گشت که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرد
و آن بقاع را باوقاف نفاع معموره گردانید و بعد ازین وقایع بچند سال سلطان حمیدهٔ خصال قصد فتح سومنات و قلع بت پرستان نکوهیده صفات
کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که جهة احراز مثوبه غزا بشوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد و در
منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان
بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آزوقه کشیدند تا ملازمان موکب اعلا اصلا تضیق نیابند و چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند
مشحون مردان خنجر گذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی در دل کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع
تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بنهلواره روان گشته در اثنای راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعدهٔ سنه مذکوره
بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فریدالدین
عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و بنابر قول مورخان
سومنات موضعی بود و در بتخانه بر کنار دریا و جهلای هند هرگاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی
بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب به دو هزار قریه معموره وقف سدنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیسه
آنجا موجود بود که عشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر از برهمه در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری
از طلا بوزن دویست من که جرسها باطراف آن بود از گوشهٔ آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معینه آن را حرکت میدادند تا از صدای
آن برامهه را معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و
مایحتاج ایشان را سدنهٔ از نذورات و موقوفات مرتب میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بشرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب
آن جوی از چشمهٔ خلد جریان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شان را در آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش دانند القصه
چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب نمناک زیر حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره
آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت نظم روز دیگر کین جهان افروز
یافت از سر چشمهٔ خورشید نور ترک روز آخرا با زرین سپر هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آیین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان دیده
و دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آنجا محاربه
کردند و از روز تا وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانی که بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بایت الحجاب بنیاد
حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رویت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال
آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج بتخانه شتافته و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده
جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه
در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون قایمه سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش
مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته فرمود تا قطعهٔ از آن سنگ بار کردند و
بغزنین برده در آستانهٔ مسجد جامع افکندند و آنچه از نفایس بتخانهٔ سومنات واصل خزانهٔ سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار
بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه که حاکم نهلواره در آنجا تحصن نموده

در ظل حمایت خویش جای داد و او در سنه ست و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود دیگر باره هوس جهاد در خاطر
افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال بدار البوار فرستاد و خطهٔ ناردین را تسخیر کرد
آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را فیلان
مسلمانان می خواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید **ذکر توجه سلطان محمود بجانب
خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان در میدان رزم** در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون
نامی بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و
بعد از انقضای ایام حیات ابوعلی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شد و مخلفهٔ برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان
محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون امین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواند و مامون
درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت مشارکت مصون باشد ما گردن انقیاد برمیان می نهیم و اگر تو
محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم مامون از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خائف و هراسان گشتند و در
ایثار زری بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد آنگاه نیالتگین پسر مامون را به
سلطنت برداشته با سایر امراء عاصی عهد و پیمان درمیان آوردند که اگر سلطان بدانجانب شتابد باید یکدل و متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله
چون بر این اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب
آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیهٔ آن مخاذیل روی بگریز نهاده نیالتگین در کشتی نشست
تا از جیحون عبور نماید و بواسطهٔ قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا انجامید که آن شخص نیالتگین را گرفته مغلولا گردانید
و کشتی را بصوب خوارزم رانده آن حرام نمک را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون دار بازدند و نیالتگین را
با بعضی دیگر از امراء عاصی از آنجا بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد **ذکر غزوات
سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات**
و در شهور سنه تسع و اربعمایه هنگام بهار و اوان استوای لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه در ساحت بقعهٔ صحرا و بساتین کشید و از اعتدال
هوای اردی بهشتی و تنسیم نسیم فروردین قلاع غنچهٔ سحری مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین الملة نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده
با سپاه خاصه و بیست هزار از غزاة مردم مطوعه که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماهه
راه است روان گشت و در اثنای راه بقلعهٔ منیع که مسکن پادشاهی ذوشوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت سید ابرار را مشاهده
کرد از حصار بپایان آمده کلمهٔ توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کلچند نام بود توجه فرمود و کلچند با اهل اسلام
مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از غایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت آنگاه سینهٔ خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از
قلعهٔ کلچند صد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاده سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده
از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهدهٔ غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته
و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار
دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابک دست با تمام نرسد و دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانهٔ هر یک از آن پنج اصنام دو
یاقوت تعبیه کرده بودند و هر یک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و در صنمی دیگر قطعهٔ یاقوت کبود بود بوزن چهار صد مثقال و عدد
اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که
حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هژدهم شعبان سنهٔ مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسید و در کنار آب گنگ تعبیت

خارا در ربوده بهوا انداخت وجمعی دیگر را بزیر دست و پا در آورده هلاک ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاخته آثار
کمال تجلد و تهور ظاهر گردانیدند و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلکخان و قدرخان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون برده
از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمایه درگذشت و برادرش طغان خان قایم مقام
گشت صحبت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم درین سال سلطان بار دیگر توجه بدیار
هندوستان نهاد تا نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمالی دهد و بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه
شاه منهزم شده محمود عنان عزیمت بمستقر کرامت منعطف ساخت

## ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و بیان شمه از وقایع غور و غرجستان

یمین الدوله و امین الملة محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر براسود جهة تقویت دین
نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایه وصول بر شط ویهند افکند رای بال بن اندپال که به
افزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و
ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تکامشی نموده جمعی کثیر از شبح تیغ تیز گذرانید و بقلعه بهیم نغار رسیده نواحی آن را معسکر ظفر اثر
گردانید و آن قلعه بود بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم پنداشته و قرناً بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده از ابریز و گوهر
پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان
آن حصن آسمان مماس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله
بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات
زرین و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین بر
افراشت و در سنه اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تعذیب کفار و تفریق اشرار عنان بصوب دار الملک
غزنین تافت و درهمین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد
و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بذریات
سلطانی همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار آغاز آمد و شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غزنوی جهة
مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمود بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر پنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلوده مکیده از عالم
رحلت نمود و آن ولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده
گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار می گفتند چنانکه هندیان رای می خواندند و در زمان نوح بن منصور سامانی
شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس میل بمصاحبت علما از مام امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا
نمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف انتقال کرد عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و
انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابونصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف
وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت و بعد از چندگاه سلطان را داعیه غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داده او بنا بر تخیلات نفسانی
و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانی را امتثال ننمود و از بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون
این دو سردار نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایسته پسر تبرا نموده التونتاش او را بهراة
فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند بامان بیرون آمد و امرا شاه شار را بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود رسید
تازیانه چند نوازش یافته در یکی از قلاع محبوس گشت تا از نواب دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن یمین
الدوله شار ابونصر را از هراة طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاک شار را بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را

طاهر را بهانهٔ تجدید وصیت طلب فرمود و چون طاهر بر سر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان
امرا سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لوای
نصرت نمای بدان صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بطرف سیستان روان شد
و خلف بقلعه طاق که در متانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود تحصن نمود و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایات دولت
کرده عساکر گردون مآثر بیکروز آنمقدار درخت بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قبول سلطانی بهدم حصن
طاق تعلق یافته خلف در غایت اضطرار امان طلبید و یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش
اسپ محمود بر زمین افکند و محاسن سفید بر سم اسپ مالید و او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لقب بغایت خوش آمده
خلف را بجان امان داد و کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطهٔ ضبط آورده او را بقلعهٔ از قلاع
جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید **ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با
سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود** در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراء النهر در
تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و آوازهٔ دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتحنامه بسلطان فرستاد
او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین
الجانبین موکد شد آنگاه سلطان محمود ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوک را که یکی از اجلهٔ علماء حدیث است با تبرکات هندوستان و
تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاد و کریمهٔ از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک
خان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و امر مواصلت در اوزکند دست درهم داده ایلک خان دختر خود را با تجمل و حشمت هرچه تمامتر مصحوب
ابو الطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا علی هذا مدتها میان آن دو پادشاه عالیجاه لوازم دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنه ست
و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلدهٔ بهاتیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان
ابو الفتح را گریزانیده بنیاد حیات بسیاری از کافران را بر انداخت و در آنوقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک
خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباسی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ارسلان
جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلدهٔ فاخرهٔ هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت
ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت
و سباسی تکین و جعفر تکین مانند پشهٔ ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان تنک را بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان
استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدوله آورده سلطان با لشکر ظفر
اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیهٔ لشکر
انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرده و پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش
حاجب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهدهٔ ارسلان جاذب کرد و ایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید
و قدرخان را در میمنه باز داشت و فرمود تا جعفر تکین در میسره علم اهبت بر افراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور در میدان تاخته
بباد حملهٔ آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار روشنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه آمیختند و چون سلطان کمال جلادت اتراک بیباک را
مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورده بر پشته برآمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذور
برخود لازم گردانیده صدقات فرمود و بعد از ظهور اثر اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلکخان حمله کرد و فیل علمدار خان را

و مجاهدت اهتمام و استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را انداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از جا در آید و نسبت بنی از نسب
و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش همه کس را رسید رای او در لیالی حوادث بسان ستاره راه نمای و تیغ
او در مفاصل مخالف بیچون دست قضا گره گشای پیش همش بوش دل بود و بهم زور دست بدین هر دو بر تخت شاهی نشست آنا پادشاه عالیجاه
با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود و انبوه وش از تقبل سخاوت شرف نگه
داشتی دُر بسان صدف خزاین بسی داشته انگهی ولی زان نشد مفلسی بهره ور پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است که شمه از حال
او بمقام رقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زابلی گویند لقبش در اوایل حال حسب
تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بمدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را یمین الدوله و امین الملة لقب نهاد و در
مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشید و خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چند نوبت در دیار هندوستان برسم غزا و جهاد قیام و
اقدام نمود و بسیاری از ولایات اهل ضلال مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بحیطه تصرف در آورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را بر انداخت
و در آن اوقات چندگاهی میان سلطان محمود و ایلک خان قاعده موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نمود و
بر ایلک خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود و بلاد ماوراء النهر و ترکستان تافت و همچنین لشکر بخوارزم کشید و بعد از وقوع حرب و
رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرمود و آن بلاد را از تصرف مجد الدوله
دیلمی بیرون آورده به پسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آن مهام مقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطه عروض مرض سل یا سوء القنیه
در سنه احدی و عشرین و اربعمایه در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال و وزارتش
در اوایل حال تعلق بپدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مواخذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت
برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده قسم غل بر صحیفه حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر
گردانید

## گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بزخارف دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و پوشنج را
بعم خود بغراجق تفویض فرمود و در وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از
ضبط آن ولایت بجانب پوشنج شتافته آن خطه را بحیطه تصرف در آورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده و از سلطان محمود رخصت طلبیده
بطرف مقر عز خویش حرکت کرد و چون بنواحی پوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و خنجر
بردند نخست شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب در کشید و بخمار نبید ابکاخ دماغ را باد و بی ملاحظه از عقب سیستانیان
می تاخت و غنیمت گرفته مردمی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین
انداخته و پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسپ خویش نشسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله از این خبر شنیده از غایت غضب بیتاب
گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن اصفهبد که از سد سکندر محکم تر بود تحصن نمود و سلطان محمود
او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار بر خلف باضطرار انجامید و رسایل و شفعا انگیخت و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت
محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بسیار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج تعهد
نمود بنابرین یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانید و متوجه هند گشت در تاریخ یمینی مسطور است که چون سلطان
از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور بازگردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر
پادشاهی نشاند و مفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود در گوشه نشست و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون
چندگاهی بر این حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص در کمینگاه [illegible]

آب آن چشمه خبان بود که هرگاه که ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جوهر هوا استیلا یابد و چون فرمان بران امیر ناصر الدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بمنصهٔ ظهور آمد و هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستاده زبان بقبول فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصر الدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از قبول این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت او نیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال بسبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایات خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتگین گذارد و برانجمله مراسم عهد و پیمان در میان آمد و جیپال بعد از ارسال وجه مذکور و اقبال چند کس از معارف لشکر خود بنوا نزد سبکتگین فرستاد و سبکتگین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال آشیان را همراه جیپال گردانید تا هر ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاد و آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طایفهٔ را که بنوا برده باز فرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر ناصر الدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت و لغان را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین او را استقبال نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داد و درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در حیز تسخیر سبکتگین قرار گرفت و امیر ناصر الدین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد را نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هادم اللذات دو اسپه بر سرش تاخت و امیر سبکتگین پسر خود اسمعیل را که نبیرهٔ دختر الپتکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت وزیر امیر سبکتگین ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی ید بیضا می نمود

**ذکر اسماعیل بن ناصر الدین سبکتگین** چون امیر ناصر الدین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست امیر اسماعیل بموجب وصیت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتگین را گشاده زر وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نشاپور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسیده مکتوبی پیش امیر اسماعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم نزد من توئی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام و ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هر آینه متابعت میکردم و آنچه پدر من در غیبت من در شان تو وصیت فرموده بسبب بعد مسافت و توهم آفت بوده حالا صلاح در آنست که کما ینبغی تأمل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسماعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصر الدین سبکتگین که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین بر افراخت و امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسماعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما بجائی نرسید و بعد از اشتعال نائرهٔ حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسماعیل انهزام یافته در قلعهٔ غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان بپایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقلست که امیر اسماعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود بتقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت فی نمودی و من بر دست تو گرفتار میگشتم در باره من چه اندیشه میکردی اسماعیل جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مدعا داشته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر آن مجلس دم در کشید اما پس از روزی چند بهانهٔ پیدا کرده اسماعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع محبوس سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هر چه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسماعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید

**ذکر سلطان محمود غزنوی** حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته ارقام مانوی بر صحایف مؤلفات مثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت دینوی فایز گردیده و معدلت و جهانبانی آوازهٔ شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده و بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخته و به

غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتگین باصناف سعادات دنیویه بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصرالدین سبکتگین غلام الپتگین میپیوندد و الپتگین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان دولت عبدالملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبدالملک بنا بر توهمی که از وی داشت خراسان را باز گذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمدالله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتگین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتگین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتگین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک زمانی بسرآمده در گذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین میدیدند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بهندوستان برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعای امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتگین در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهار کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و هشتاد و هشت سال شمرده اند

## ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول اختر اقبال امیر سبکتگین باوج اقتدار

در روضة الصفا مرقوم خامهٔ لطائف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتگین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم ببای توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته بدینجهت از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتگین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست کشید و بای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که بامیر ناصرالدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجواب ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برده دست امیر سبکتگین را مجروح گردانید ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زد و خواست که بضربت دیگر مهم او را باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست تحت تصرف امیر سبکتگین قرار گرفت و از جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بای توز بود و بعد از اخراج بای توز از بست در گوشهٔ پنهان شده سبکتگین از حال او خبردار گشت و باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابوالفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتگین شد و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم میپرداخت بعد از آن از محمود رنجیده بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتگین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیگاه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتگین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال چه مبلغ از مال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروث اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین او را استقبال نمود و بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ جدال امیر سبکتگین فرمود که در چشمه که قریب معسکر جیپال بود مقداری نجاست اندازند زیرا که

و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله غایت خداعت ایشان را میدانست
استحسان و ابی را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حد دو فرو نزول فرمود فایق بگریز تن در کشته عبد الملک را بتیمسر بیرون درق
و در برابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون الیقین میدانستند که تاب مقاتله سیف الدوله ندارند شفعا انگیخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان
محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبد الملک بر عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر
بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته
متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با حشری بیشمار مستعد پیکار گشتند و بعد از کشش و کوشش بسیار بشامت کفران نعمت تاسل حال فایق و بکتوزون
گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفته بکتوزون به نیشابور گریخت و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و
کوکب اقبال سیف الدوله بذروه کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک و فایق در حدود ما وراء النهر مجتمع بوده ساخته
نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور به بخارا رفت در آن اثنا فایق راه سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از بی‌ثباتی و
بی‌سامانی ملک عبد الملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبد الملک پیغام داد که چون بیگانگان طمع در مملکت
آل سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است لاجرم بجانب بخارا می‌آیم باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و حمیت
از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخاراییان این کلمات راست پنداشته موافق واقع تصور کرده بکتوزون و ینالتکین با جمعی از نوادهٔ امرا باستقبال
خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همهٔ ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبد الملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خزید و ایلک
روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبد الملک را بدست آورده
او را بند کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود
و برادر عبد الملک ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشیده و از محبس گریخته بخانهٔ عجوزه پنهان شد آنگاه در لباس
فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر گشته بر زین ملک ستانی
نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ما وراء النهر و خراسان تک و پویی می‌نمود و دو سه نوبت با لشکریان ایلک
خان و حکام خراسان محاربات فرمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بواسطه دست برد خراسانیان
بجانب ما وراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته پسر علمدار که سپهسالار سمرقند بود با سه هزار مرد بمدد
مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو
پیوستند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند
بین الجانبین حرب صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک خان افتاد و حشم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند
و پس از چندی ایلک خان در دار الملک خود از جدا شدن آن طایفه واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تصادم صفین
ابو الحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایات او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک خان رفت و منتصر بناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام
برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد
کاری از پیش نتوانست برد و آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه بطرف بخارا در حرکت آمد و در حلّه خانهٔ ابن بهیج اعرابی نزول
نموده ماه رویی نامی که از قبل محمود غزنوی سرور آن طایفه بود از تهییج فتنه اندیشیده اجلاف اعراب را بر قتل آن شاهزاده بی سامان تحریض کرد
و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را بغارت رسید و ماه
روی را بتیغ تیز بگذرانید و بدین واقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق یکبارگی
بساط دولت آن طایفه را در نوشت فسبحان الملک الدایم الذی لا یزول ملکه    **گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه**

ابوعلی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسپهر آبنوس رسید و نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزیده بسیاری از مخالفان کشته گشته ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه در هزار اسپ او را مقید گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود و ملتمس او درجه قبول یافت اما پس از اندک زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصرالدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلب داشت و نوح بن منصور ابوعلی را بقاصد سبکتکین سپرد و آن کافرنعمت در محبس امیر ناصرالدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابران غبار نقار بر حاشیه خاطر ناصرالدین نشسته در جنگ ایلک خان اهمال نمود و مهم بر صلح قرار یافت بر موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد ازین مصالحه امیر نوح بقیه اعمال روزگار می‌گذرانید تا در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه متوجه عالم عقبی گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بوده و در مدح او اشعار نظم می‌نمود در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت دهان گر بماند ز خوردن تهی || ازآن به که ناساز خوانی نهی و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست **قطعه** یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد || زان شد بپیش چشم من امروز چون پری لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت || هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری

**ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر سپاه قسمت کرده منصب سرداری سپاه را به بکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش شنود بطرف بخارا نهضت نموده در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و جمعیت حاصل نموده بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگذشت و فایق بشهر در آمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیه بمعاونت امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور ببلدالملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی جهت سرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابوالحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بغرور موفور در انکار خلل کرده از ادای رسالت یاد نیاورد و محمود از ملاحظه این امور بی تحمل گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون این خبر بعرض منصور رسید بعزیمت محاربت سیف‌الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف‌الدوله از ملامت مردم اندیشیده نیشابور را بازگذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفت با خود متفق ساختند و بکتوزون در بلده مرو فی اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را بدانجا طلبید و بیکناگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن علیسی قیام می‌نمود

**ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی** چون دیده دولت منصور بمیل بی‌وفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف‌الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند

و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا فرمود که بعضی از دیار خراسان را بکاشغر خان خاصه باز گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشد بلکه طغیان او بیمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان بر جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند و بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شده امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مقاتله کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطراب انجامیده فایق را از ترمذ طلبید و لشکری بوی داده بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد دلی جهتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیش بیشتر شده درگوشه متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح هیات خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا منعطف گردانید و بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته بابوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون ساوی الی جبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر ناصر الدین سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست بانعام و احسان بر گشاد و امیر سبکتکین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النهر از آب گذشته و شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جرجان بدیشان پیوستند و بعد از تقارب فریقین امیر سبکتکین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت آثار مضبوط گردانیدند و امیر سبکتکین بنفس النفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند و ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند بصرصر حمله نیران ستیز و آویز تیز گردانیدند میمنه و میسره ابوعلی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی بر امیر نوح حمله کرد و بعد از وصول بمیان صفین سپر بر سر کشید و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد بنا بر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی و فایق بنیشاپور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش محمود ارزانی داشته او را بسیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در بلده فاخره هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشاپور گردید و در سنه خمس و ثمانین ابوعلی و فایق در جرجان لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشاپور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیده بار دیگر علم استیلا برافراختند و محمود بپدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فراهم آورده و باز متوجه خراسان گشته ابوعلی و

خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت توشیح
و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع ساخت اما بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن وزیر لبیب
و دبیر هم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت درکشید تبیین این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور غول خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی
میدانست و پیوسته در معایب او فصول بفایق می‌نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سدیدی را مواعید دلپذیر نمود
تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای بی‌امان آن
جهان فضل و کمال را از پای درآوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان آنچنان وزیری که در هیچ مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم
گردانیدند و چون این خبر بنیشابور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب صفی میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله
بموجب فرمان امیر نوح ببخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورده مثله کرد و ابو الحسین مزنی را متصدی منصب وزارت گردانید
نقلست که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله از خراسان ببخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست
که تو از این حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک درک بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرک درآمد و خزینه که
آنجا یافته متصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرا کما ینبغی اطاعت ایشان ننمودند و بیگانگان
در قلمرو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح کرد و ایشان
او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان
خراسان صح
بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه روی
نمود برین جمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین مزنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود
و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم غول بر ناصیه حال فارسی کشید و عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله
عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطرنشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت
خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر موجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت
آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار بمدد
او ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربت اتفاق افتاد و کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی
شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش
نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت و خود
بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات وافر متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله
معزز و محترم بسر میبرد تا در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمایه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی
امارت خراسان گشت روزی بخیال تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزکان بباغی رفته آغاز مباشرت نمود و در اثناء آن حالت مرغ روح
از آشیانه بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابو علی متعلق شده فایق در هرات
رایت ایالت برافراشت و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بروشتافته لشکری فراهم آورد و بی
رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بمدافعه او نامزد فرمود و ایشان با فایق
مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بوغراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و
مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه علوفه

نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت. چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاده هر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته به بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه به حوزهٔ دیوان اعلی در می آید و قبل ازین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنابران امیر منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر برین قرار یافته که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که تو مستعد و مهیا باشید تا آن سپاه همراهی نمائید بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر فرمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاده بپسر خود عضد الدوله بر سبیل علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف ری آمده عرصهٔ آن مملکت خالی مانده و عضد الدوله بدان صوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان مراجعت معطوف ساخت و از عقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافته تا دامغان در هیچ مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت در آن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور رساند و جهة تشیید مبانی مصالحت دختر عضد الدوله بحبالهٔ نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنهٔ خمس و ستین و ثلثمائه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بوده و او را در حین حیات امیر موید می گفتند و پس از وفات از وی بامیر سدید تعبیر میکردند وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بوده تاریخ طبری را او ترجمه نمود

## ذکر ابو القاسم نوح بن منصور

چون طایر روح منصور بن نوح بر غرفهٔ علیین پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بمسند حکومت آورد و منصب وزارت را با ابو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود تسلیم داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت و در سنهٔ ست و ستین و ثلثمائه ملک ستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شد برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نمود و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف و ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها دست داد و ابو الحسین عتبی کشته گشت امیر نوح را با مخالفان چندین کرت محاربات و مقاومات اتفاق افتاد و آخر الامر بمیامن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود بعضی از فتن سمت تسکین پذیرفت و در ماه رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر نوح را سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود

## گفتار در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء لواء دولت امیر ... در خراسان بسبب مخالفت اولاد سیمجور

چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال دستوری را بخزانه نمی فرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته خلف در قلعهٔ ارک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر بواسطهٔ استیلاء موید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته به نیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش بنابر فرمودهٔ نوح بن منصور بقدر مقدور در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را جمع آورد و باتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت کرد و موید الدوله در آن شهر متحصن شده مدت دو ماه از جانبین نایرهٔ اشتعال آتش قتال بر افروختند آخر الامر در ماه رمضان سنهٔ مذکوره موید الدوله و جمهور جانیان بهیات اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظماء امراء امیر نوح انتظام داشت و از موید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان باز نکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیک شب در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفته ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده به نیشابور شتافتند و خبر این واقعه منکر با میر نوح رسانیدند مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس به نیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را ساخته بنفس نفیس

ان مملکت را تحت تصرف درآورد و عمّال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشاپور بوده بخلاف منصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت
و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوای ابوالفضل وزیر معتمدی جهة ضبط اموال بری فرستاد انگاه عنان مراجعت بجانب
بخارا انعطاف داد و چون ابوعلی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی
بطلب امیر ابراهیم بن اسماعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان
با بوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ما وراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و
در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایسته ابوالفضل ابوعلی کمر عصیان بر میان بسته
و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم و الّا بملازمت عمّش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در
جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلاثمائه ابوالفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیک بمرو رسیده
اکثر سپاه بخارا بقدم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسان را مضبوط
ساخته بخارا را شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از مفسدان ابوعلی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان
رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر آنجمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر
ش آنگاه هر دو امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی با بوعلی نهادند و ابوعلی بضرب تیغ تیز ایشانرا گریزانیده[2] و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت
نموده عمّ خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتکین
مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلاثمائه میان امیر نوح و امیر ابوعلی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و
ابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد
و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه ابوعلی باتفاق وشمکیر بن زیار مدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و
رکن الدوله در قلعه طبرک تحصن نموده وشمکیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند بعد از امتداد ایام در میان بسعی عبد الرحمن خازن که در علوم
ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد برین جمله که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی
عنان العزیمه داده روی بخراسان نهد و وشمکیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود دغا در بود و اما بنابر محبتی که با
وی دارد صلح کرد و بنابر آن امیر نوح از ابوعلی رنجیده بار دیگر او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابو
علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلاثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت ذکر
ابو الفوارس عبد الملک بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک بسعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و در اوائل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در دوران
جهانبانی الپتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال
و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ افتاد و از مرکب حیات پیاده شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی مؤید میگفتند و بعد از وفات سدید خواندند ذکر ابو صالح منصور
اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح
بوده و بر هر تقدیر چون امیر عبد الملک هلاک گشت در ملک اختیار نمود امرای بخارا قاصدی پیش الپتکین که در آن مدت بنیشابور بود
فرستادند تا استخراج نمایند که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست سزاوار این کار عمّ اوست
و قبل از رجعت قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمان فرمائی نشست الپتکین را ببخارا
طلب داشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد و علم طغیان برافراشته ... خویش بصوب غزنین

و بنجارا رفت ۳ صح

بسیار بحضرت امیر نوشته کاتب در قلم آورد که والا ماکان بسیار کاسه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلده هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که گل
کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب
من بنسب صفار می پیوندد امیر نصر رقت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلک ازدواج کشیده
منشور ایالت سیستان بنامش مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است ثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را بشمول
انعام و احسان بی کران می نواخت و با آن زمرهٔ عالیشان مصاحبت نموده کما ینبغی بترفیه حال ایشان می پرداخت و از جملهٔ اعاظم شعرا رودکی
با وی معاصر بوده در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراءالنهر است
و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن
صورت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر مرتبه در تربیت او کوشید که ظاهرا از بعد او هیچ پادشاهی شاعری را تا آن درجه رعایت
ننموده گویند که رودکی را دویست غلام خدمتکار و چهارصد شتر بار بردار بود در ترجمهٔ یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی بهزار هزار و
سیصد و بیست هزار رسیده و این قطعه از جملهٔ منظومات اوست که نظم زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است زروز
نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر از بخارا که دارالملک او بود
بمرو رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل بقصور و بساتین
بخارا بودند از رودکی التماس نمودند که ابیاتی چند که موجب تشویق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و در مقامی مناسب با آهنگ
عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدارالملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این قصیده گفته بر آهنگ عود بخواند که

نظم یاد جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آمون و درشتیهای او پای ما را پرنیان آید همی آب جیحون و شگرفیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی ای بخارا شاد باش و دیر زی شاه نزدت میهمان آید همی شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی گویند
استماع این اشعار آنقدر در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه نا کرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا طی مسافت فرمود ذکر نوح بن نصر
بن احمد امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود اما بحسب تقدیر اسمعیل پیش از
پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اوقات زندگانی نصر بسر آمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت
نشاندند و امیر حمید روی بسرانجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر بی تدبیر اندک چیزی با امرا
عظام مناقشه می نمود بنابران ابوعلی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان
محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه وفات
یافت گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بحیز ظهور رسید در روضة الصفا مسطور است که
امیر نوح در اواخر سنه ثلثین و ثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنابران ابوعلی بن محمد بن محتاج را
با سپاهی ملاء اتهایه بدانجانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدوله و ابوعلی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند
گریخته برکن الدوله پیوستند و ابوعلی انهزام یافته تا نشابور در هیچ مکان قرار نگرفت و در نشابور وشمگیر بن زیار که پیش از این بواسطه استیلای حسن
بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود بار دوم با بوعلی رسیده تنانی بدو رسانید مضمون
امله لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کند و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابوعلی اطاعت فرمان نموده بصوب
جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابوعلی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان از جرجان بازگشته وشمگیر بر
سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابوعلی بجانب ولایت نیشابور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز بنیشابور رسیده
لشکری عظیم ترتیب داد و در جمادی الآخر سنه مذکور کرت دیگر ابوعلی را بجانب ری فرستاد و درین نوبت ابوعلی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را

بن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده باز به نیشابور شتافت آنگاه احمد بن سهل که
در سلک امراء عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می‌پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرورودی و محمد بن جنید گشت
و هر دو را بدست آورده به بخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل
این نوع خدمتی بتقدیم رسانید و از آنچه در باب رعایت خود بخاطر خیال گذرانیده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت امیر جرأت کرده عرضه
داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان فرمود و این ملتمس درجهٔ قبول یافته در نیشابور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجان را
که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد و امیر
حمویه را بامارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شد و حمویه او را مقید
بخارا ارسال داشت احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعد
از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات
قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگر چه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است
که حسین بن علی مرورودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بملازمت بارگاه امیر نصر گشت و در آن
اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزه که چندان صنعتی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت
حاکم نیشابور است و در آن دیار کوزهای خوب پیدا شود چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدینجانب فرستند باید
مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل گشته از آن اعتراض ناموجه پشیمان شد و در شهور سنه ثلث عشر
و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر بامیر نصر پیغام نمود که ما ری را بتو ارزانی داشتیم
باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشه گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد
سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون به بخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا
در سنه عشر و ثلثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبداشته حکومت ری را
باایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از این صورت حسن بن قاسم راه سفر آخرت
پیش گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت
نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشر و
ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار
مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت در ماوراءالنهر بدفع فتنه بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت
او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرمود و نایرهٔ بیداد را بزلال معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور
سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امراء دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را بحیز
تسخیر درآورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرده بوقت رخصت او را بسخن نگاهداشته در باب مقابله
و مقاتله وصیتها بر زبان می‌راند و در آن محل کژدمی در پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه
بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسیده او را طلبید و
پرسید چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام
بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت
نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک معنی

بعد از فوت پدر **ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل** رحمة الله علیه رحمة واسعة پریشان حساب نمانی سوات آید

در بلدهٔ بخارا قدم بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه عباسی منشور و لوا فرستاده تمامی ممالک اسمعیل را با او داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن

عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مروروذی را بدان جانب ارسال داشته

آن دیار از عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیمجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرده در شهور سنهٔ احدی و ثلثمایه روی توجه بصید و شکار آورد

و در پل فرود آمد و بعد از طلب از شکار مود تا آتش در آن مرحله زدند در همان ایام از جانب جرجان خبر آمد که حسن بن علی الاطروش العلوی

بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن دیار نایب احمد بود دار بر دار اختیار کرده و احمد بسودن این خبر بر شنیده گفت الهی اگر مقدر چنانست که

آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بود نزول نمود و عقلا از این معنی متغیر گشته اتفاق دشمنان

شب احمد گشته گشتن این مقال آنکه احمد بن اسمعیل نسبت بارباب فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات با ایشان مراوده و اختلاط می‌نمود

نمود و غلامان او بیرامن خود می‌گذاشت بنابران غلامان از سلطنتش نفرت کرده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر بر در خوابگاه پادشاهی می‌بستند تا

هیچکس نتواند پیرامن نیارست و چون نتوانستند در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافته و

بخوابگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را به بخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید

شش سال و چهار ماه و چند روز بود و وزارتش ابو عبد الله محمد بن احمد جیهانی **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل**

در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد رشیدش امیر نصر هشت ساله بود و آن نیکو اختر را احمد بن محمد بن لیث در آغوش گرفته

مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت نصر رضا دادند سوای اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند تا که گفت

که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است بدین کودک چگونه بیعت توان کرد و عاقبت سعادت ازلی مساعدت کرد و نصر با

مراتب ابا و اجداد برگذشت و دست تقدیر فلک مدبر ورایات دولت مواجب را بلند گردانید و سالها بر مسند فرمانروائی و کامرانی

معروف بعدل و دادش موصوف دانام او شاهی با وجود خردسالی از غایت فطانت و حسن جمیع احوال پسندیده و کمالات مرضیه ظهور نمود و تقوی را شعار خود ساخته

رفاهیت سپاهی و رعیت کوشید و همت عالی همت بر ترفیه بلاد و اعمار مصروف داشت و در اواخر ایام دولت بتلاوت کلام مجید

تعرض داشت عجیبه صفات امیر نصر گشته در آن جناب و ایام مرض دار العباد که در قصر خویش ساخته بود بعبادت مشغول بود تا در ماه رجب

سنهٔ مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت**

**امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید** چون امیر نصر بن احمد تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف

ساخت ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته بمهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق

سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار از آن مقام بصوب بلدهٔ بخارا شتافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتله در آمده دو

نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه فتح کرده و بعد از آن اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه متحصن گشت

و حمویه بدان بلده در آمده در جستجوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورد و اسحق تو هم نموده بپای خود نزد حمویه رفت و بزبان زینهار امان خواست و

حمویه او را بجان امان داده بخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا

مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مروروذی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی

طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابرآن نسبت با حضرت

حسین بتابید نفاق مشتغل گشته نزد حاکم نیشاپور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا کرد و بحسب اتفاق مقارن آن حال

احمد شهید شد و منصور اظهار مخالفت فرموده خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر به بخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد

حمویه متوجه نیشاپور گشت پیش از وصول او بقصبه منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشاپور بهرات شتافت و در آن اثنا محمد بن

شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیگردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر افسر استقلال
بر سر نهاده در سنهٔ ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکان را با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان
افتاد که از حد حساب و شمار درگذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بانفصال رسانید آنگاه منشور حکومت ولایات
ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال و کسری
غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنهٔ خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد و مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و
کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی تحریر نمود **گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات**
**که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه بی عدیل** حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا روایت را
که سابقا در باب گنج نامهٔ عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر سر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل در تفحص خزانهٔ که همراه داشت شرایط مبالغه
بجای آورد و چون مطلع نشد که آن اموال کجاست کس نزد عمرو فرستاده پرسید که خزاین تو چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام
نام دارد متعهد ضبط خزینه بود می تواند که آنرا بهرات برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل
ایشان را امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نمود هر چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت
اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات بی تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس یکمثقال یا
دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این
مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که مبادا بوساوس شیاطین جن و انس امری که مستلزم
نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کرت دیگر امرا همان سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که اسپ عمرو لیث را
بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است بر آنکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت
شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پاره
پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر در پرواز بود می تاختند بحسب اتفاق حمائل از مخلب و چنگال غلیواژ جدا شده در چاهی
از چاههای کاریز افتاد و جهة بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بجایی دیگر راه بود و صندوقها نمود و آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید
که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف
آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل درآمد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد نقل است که امیر اسماعیل محمد
بن هرون را نیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته
روی بری آورد و گماشتهٔ مکتفی خلیفه را با برادر و پسرش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین
گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد و بصحت رسیده که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین درآمد باغات از فواکه و
انگور پر بود و از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بانگور و میوهٔ کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزادهٔ خود
ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل
بعد از آنکه از عراق مراجعت نمود و ببخارا رسید لشکر بترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح گردانید و سالما غانما ببخارا بازگشت در روضة الصفا
مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی شنود که سنگ ری که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است همان لحظه
ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده ببخارا آورد و چون تفحص نمود و دانست که آن سنگ زیاده است استادت فرمود تا زیادتی را
احتیاط نموده سنگ معدل بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطهٔ تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در سال

تحریر میگردد حضرت حکومت پناهی ملکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریت آن خسروان عالیشان است در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و دیگر مجملی از احوال سایر حکام سیستان در ضمن وقایع آینده تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت ان شاء الله تعالی و تقدس **ذکر شمهٔ از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی** باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند به بهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چندگاه ساربان یکی از اعیان بود اما سامان را بنابر علو همت ساربانی کار فرو دنیامد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مامون خلیفه ولد سامان اسد با چهار پسر برومند و شایسته منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و او را گفت که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاده شاش و اسروشنه را به یحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را لباس حکومت هراة پوشانید و بعد از عزل غسان هرکس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحة بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را بکف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد اسمعیل اسحق حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه مثال ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسماعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسماعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت مؤکد گشت جمعی بسمع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسماعیل و رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده جهت محاربه برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسماعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نمود رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند مستخلص گرداند احتمال قریب دارد که اسماعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آن است که بهمین اهتمام تو میان برادران طریقهٔ صلح و صفا مرعی باشد چه اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند و این سخن مؤثر افتاده رافع ایلچیان پیش نصر و اسماعیل فرستاده در باب مصالحه القدر مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند انگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسماعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسماعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بود نوبت دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و درین کرت هم بمحاربه انجامید و اسماعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسماعیل از کمال سلامت نفس و نهایت حسن خلق در احترام برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشانده و دستش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسماعیل با وی تمسخر میکند انگاه برادر را یراق داده بطرف سمرقند گسیل فرموده در وقت وداع بوی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مأتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر روی استقلال التعلق بامیر اسماعیل گرفت و امیر اسماعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد **ذکر جهانبانی امیر اسماعیل سامانی** عارفان فضایل نفسانی و واقفان حکا[illegible] از آورده اند که امیر اسماعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل و امتنان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و فضیلت [illegible] رایت نصفت و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می افراشت و بر ساحت خواطر دوستان قدیم شرایط

منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و مکتفی گفت که
نامی بنا افتیم که عمرو در زمرهٔ احیا است اما حال احیان ظاهر گشت که مهم او تمام گذشته والله اعلم بحقایق الامور و هو علیم بذات الصدور

## ذکر سلطنت طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاعتبار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین لشکر
بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه مملکت مذکور مسخر گردد بنا بر مکتوبی که از نزد امیر اسماعیل سامانی بوی رسید
بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفهٔ بغداد بنا بر التماس اسماعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی
بازگذاشت و در سنهٔ ثلث و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نموده میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده
طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضاء ایام حکومت طاهر برادر دیگرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن
لیث چند روز کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و حکومت ملک نیمروز بنواب درگاه سامانیان تعلق گرفت و در سنهٔ ثلث مائه احمد
بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور سامانی را که داروغهٔ
آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مروروذی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمد و او با یکی
از نوابش که ملقب بابن صفار بود گریخته ببخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزهٔ دیوان سامانیان در آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن
پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیرهٔ دختر عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت
و بعضی دیگر از مورخان او را نبیرهٔ یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیدهٔ لامیهٔ خود خلف را بهر دو پادشاه یعنی یعقوب و عمرو لیث منسوب کرده و بر تقدیر
صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب متداوله بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته
و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد سبزواری در تاریخ هرات نسب خلف را بدینموجب در قلم آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن
ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در
زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز را بقبضهٔ اقتدار در آورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف
و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشا را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت
اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنهٔ ثلث و خمسین
و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و ثمرت ریاست مزاج طاهر را خوشگوار آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور
بن نوح سامانی استمداد نمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعهٔ اسفزار گریخت و خلف بسیستان در آمده سپاه ماوراء النهر
بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان بر افراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طایفهٔ از جنود
نصرت آثار مامور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قایم مقام شده حسین از مراجعت خلف خبر
یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبة الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه
داشتی بر منصور سامانی فرستاد و امان طلبیده و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا شتافت و خلف در آن
ملک متمکن شده بعد از وقایع مذکور خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالعات و محادثات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن
پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعهٔ جرجان محبوس
گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعهٔ دیگر
فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک باستقلال
تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفاریه رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه که این مختصر

بن اسحق

و سند محمد بن بشیر را که از جملهٔ معتمدان خاص او بود و بمزید تقرب اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت
نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ما وراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشت و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از
کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسماعیل شده چون به بلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک
الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع تو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نمیکنیم باید که تو نیز با من مقاومت ننمائی و این طرف آب را
بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه پنج آب روان شده اسمعیل در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان نشست و چون
عمرو سپاه بسیار همراه داشت معبرهای آنجا تنگ بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد مصرع فی رای سفر کردن و نی روی اقامت
و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسب او در گل زاری افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر
بدانجا رسیدند و عمرو را گرفته نزد امیر اسماعیل بردند روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر مبالغهٔ معتضد خلیفه که کینهٔ عمرو در سینه داشت با ده
هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب آموبه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر صف آرای گشته
چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسب عمرو آغاز توسنی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی استعمال سیف و
سنان غالب گشته عمرو را بگرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشگانش افتاد که براهی میرفت و او را طلبیده
از گرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعهٔ گوشت بهم رسانید و بنابر فقدان دیگ آن را در سطل اسب انداخت و آتش افروخته بطلب نمک
رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرد و دهانش از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر برآورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهدهٔ
این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بزبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که
سیصد شتر و اسب مطبخ از زحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل خفی جهة استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا
پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که از غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که هرچند میدانم که مرا از سخط معتضد نجات ممکن
نیست اما آنچه غایت مروت است امیر اسماعیل بجای می آورد و کاغذی در هم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این نسخهٔ گنجهای من و
برادر من است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده است از
خون من نگاه داشته مرا نزد خلیفه فرستند و چون حاجب مفصل گنوز اولاد لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل بانگ
بروی زده گفت بازگرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت این گنج از کجا یافته زیرا که شما رویگر بچگانید و در سه روزی که دولت شما را
مساعدت نمود دست بظلم و تعدی برآورده اموال رعایا و عجزه را بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را که اندوخته در گردن من کنی
و حال آنکه من هیچ کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا برگردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذول است زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا
قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته و مفصل گنج العمر باز داده سخنان امیر اسماعیل را بدو رسانید در روضة الصفا
مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمرو را طلبید و اسماعیل او را بانجانب
بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشاندند و بدار السلام
در آوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود که بمجلسی بردند و
در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است بعضی زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود سرهنگی فرستاد تا او را بکشت و مذهب
فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچ کس یاد عمرو نکرد و او در محبس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو
مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد میمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت
نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیاتست اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور

[illegible] میان کرمان شتافته [illegible] آن مملکت [illegible] شیراز [illegible] در سنه خمس و ستین

[illegible] سیستان [illegible]

[illegible] و مائتین [illegible]

[illegible] سیستان [illegible]

[illegible] بعد از آن یعقوب مراجعت نموده [illegible] در سنه [illegible] و ستین و مائتین [illegible]

[illegible] و ستین و مائتین [illegible] سیستان [illegible]

[illegible] بعد از آن معتمد خلیفه به تصرف یعقوب در ولایت خراسان راضی [illegible] ممالک [illegible]

یعقوب بن لیث را با ایالت سیستان [illegible] ساخته بودیم و اکنون [illegible]

و یعقوب [illegible] مطلع شد در سنه [illegible] و ستین و مائتین [illegible] شیراز [illegible] که حاکم آن دیار بود [illegible] و تمامت ممالک

[illegible] یعقوب کشته [illegible]

[illegible] محمد بن طاهر [illegible] یعقوب [illegible] بغداد [illegible] یعقوب بخوزستان [illegible]

[illegible] و در سنه خمس و ستین و مائتین [illegible] بغداد [illegible] رسالت [illegible] پیغام داد که در آن [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] خراسان [illegible] آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن

از رسول خلیفه شنود جواب داد که من [illegible] دولت [illegible] و کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که [illegible]

[illegible] اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت [illegible] مراجعت نموده [illegible]

یعقوب [illegible] مبالغه کردند که علاج این مرض [illegible] قبول [illegible] دست تصرف در امور [illegible]

[illegible] ذکر سلطنت عمرو بن لیث بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی به دار الخلافه ارسال داشت اظهار

الاطاعت والانقیاد [illegible] یعقوب [illegible] معتمد [illegible] منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان [illegible] بنام او

روان ساخت [illegible] محمد بن لیث [illegible]

[illegible] دار الملک [illegible] در سنه سبع و ستین و مائتین [illegible] تمامت مملکت فارس [illegible]

[illegible] سیستان [illegible] در سنه [illegible] و سبعین و مائتین [illegible] خراسان معتمد [illegible]

[illegible] آن [illegible] فارس [illegible]

[illegible] کرمان شتافت [illegible] سیستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انجامید و آفتاب استقلال صفاریه از افق ولایات خراسان طالع گردید و الحکم لله الحمید المجید **گفتار در بیان مبادی احوال**
**او ولیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت باراده حضرت آفریدگار** در هیچ یک از کتب متداوله
در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده امّا نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملکشاه یحیی که در زمان دولت سلطان
سعید میرزا سلطان حسین سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث با
نوشیروان عادل ملحق میگردد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث دو رودگر بچه بود که در نفس خود نخوتی مشاهده نموده سر
بآن کار فرود نیاورد و با بعضی از دزدان و عیاران متفق گشته آغاز قطع طریق کرد امّا در آن امر طریق انصاف سلوک داشتی و اموال تجار
و مسافران را بتمام نبردی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار که بتغلب بر ولایت سیستان
استیلا یافته بود رفت و زر و جواهر بی شمار و اقمشه و امتعه بسیار در هم بسته بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد و لیث آنرا صلب و
شفاف یافته گوهری پنداشت و برداشته جهت امتحان بزبان برد آن خود نمک نیشابور بود آنگاه او را غایت حق نمک بر اخذ اموال
غالب آمده آنچه در هم بسته بود گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح خزانچی متحیر گردید و نزد درهم رفته او را بر صورت واقعه مطلع گردانید
درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس که این حرکت کرده است از ملک ایمن است باید که بملازمت شتابد تا باصناف الطاف اختصاص
یابد و لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال خزانه را سؤال نمود جواب داد که رعایت حق نمک مرا از تصرف در آن
جهات مانع آمد و این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساولان خاصه منتظم گردانید و روز بروز در تربیتش می افزود تا بمنصب امارت
لشکر مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب و عمرو و علی و بعد از فوت لیث پسر کلانترش یعقوب قایم مقام گشته بالاخره بدرجه سلطنت رسید
امّا در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بدرودگری مصروف بود و یعقوب
نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا می کرد بضیافت بعضی از صبیان خرج می نمود و چون بسن رشد و تمیز رسید
قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی میداشت و باندک
چیزی از تجار و مسافران قانع میگشت و حال او برین منوال گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمد الله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت
درهم بن نصر پیوست و روز بروز کار یعقوب در ملازمت درهم ترقی می نمود تا بمنصب امارت لشکر سرافراز گشت و متجنده بدست اخلاص
کمر خدمتکاری یعقوب بر میان بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و روایت کامل التواریخ آنکه در آن اوقات حاکم خراسان حیله برانگیخته
درهم را بدست آورد و بجانب بغداد روان کرد و قولی آنکه درهم در اوایل دخل یعقوب در سرانجام امور ملک و مال وفات یافت و باتفاق
جمهور مورخان یعقوب در غیبت درهم دم از استقلال زده زمام سلطنت بقبضه اقتدار آورد در آمد **ذکر یعقوب بن لیث** ارباب
اخبار آورده اند که یعقوب پادشاهی بود باصابت رای و تدبیر معروف و بکمال سیاست و غایت سخاوت موصوف بمقتضای رای خود مهمات ملک
و مال بتفصیل میرسانید و بر کس هیچ آفریده از اسرار خود مطلع نمی گردانید و چون پای بر مسند سروری نهاد داعیه استقلال پیدا کرده باندک
زمانی ولایت سیستان و طخارستان و خراسان و فارس را بحیز تسخیر در آورد و در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزیده هر یک را چماقی
زرین عنایت نمود و هزار دیگر را قباهای سیمین داد و ایشان آنها را در اعیاد و نوروزها بر دوش می نهادند و در نظر مردم صورت
شوکت و عظمت خود را جلوه میدادند و اکثر اسپان سپاهیان یعقوب ملک او بود و از دیوان خود علیق آنها راتب می نمود و مدت سلطنتش یازده
سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت بغداد کرده در اثنای راه در چهاردهم شوال سنه خمس و ستین و مائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی
بعالم آخرت آورد **گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را در اثنای جهانگیری دست داد و ذکر کیفیت وفات**
**او در وقت مخالفت خلیفه بغداد** چون یعقوب بعد از غیبت درهم ولایات سیستان را مضبوط کرد داشته هوس تسخیر دیگر ممالک
کرده لشکر بجانب خراسان کشید امّا در سال اول چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف رفته هرات

مأمون تجویز این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان بنام طاهر قلمی کرده ذوالیمینین بآن ولایت شتافته باندک زمانی داعیهٔ استقلال در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن ثابت حکایت کرد که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حشد بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الامارت کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعه دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم نقلست که چون خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد وزیر را گفت تراست مقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر طاهر باید نمود و احمد بکار سازی لشکر مشغول شد ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش مغرب فنا غروب نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنابر آنکه یک چشم ذوالیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر

یا ذا الیمینین و عین واحده نقصان عین و یمین زائده

طلحة بن طاهر در شهور سنهٔ تسع و مائتین بموجب فرمان مأمون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشید و حمزه را مغلوب گردانیده بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر و مائتین طلحه وفات یافته پسرش علی قائم مقام شد و در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و چون به نیشابور رسید باستیصال طایفه که برادرش خروج کرده بودند همت نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را بر انداخت در روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پس از وصول او بنواحی نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و ملأ اعلا بحضیض رفاهیت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بوده در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مرحمت کسری باخلاق سلوک نمود و در سنهٔ ثلثین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بوده بعیش و عشرت مشغوف و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نیشابور گریخت در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهة طلب ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت مداد و این معنی ضمیمهٔ کدورت یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین روی توجه بجانب نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان دید احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادران خود نزد عبد الله سجزی رفته و شرایط مشورت بجای آورده احمد و برادرانش بصوب ری در حرکت آمدند و عبد الله بطبرستان شتافت و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المؤمنین بچه معنی آمدی قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانیده او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من این است و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته خدمتش فرا نمودند بروایتی با ایشان پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استیلای شوکت یعقوب به بغداد شتافت و تا آخر عمر در آن دیار بفراغ بال روزگار گذرانید و علی ای التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت

الله الرحمن الرحیم

## جزو رابع از مجلد ثانی

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء نشان بقا و ثبات مملکت اوست جل شانه و عظم سلطانه
و عم احسانه و پس از تأکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز کتابت رایت ظفر آیت او علیه صلوات الله و غفرانه نموده
میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس تاج اعراس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب [خزاعی?]
که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل و احسان برافراشتند و قرب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان
بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبد الله باز طاهر دگر محمد آن
که بیعقوب داد تخت و کلاه

### گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف و متکفلان
تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هارون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین که
فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود در روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بد مزاج گشت و در آن اوقات در روزی که مأمون
بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد و حسین شراب دار باشارت خلیفه کاسهٔ چند بطاهر داد درین اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون
روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته اما سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر
زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنا بران خایف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر
یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد که نزد حسین برد و او را بر آن دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم
حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد و روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا
امیر المؤمنین موجب گریهٔ دی روزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شاید اظهار کرد که این گستاخی بواسطهٔ اندوهی است که از گریهٔ
خلیفه بضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه
نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانید و طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت
واقعه را باو در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان تعلق بمن گیرد تا از آن حدود رفته از اثر غضب و سخط امیر المؤمنین مأمون باشم و وزیر
ملتمس او قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان تعلق بوالیی دارد و غسان که والی آن مملکت
است از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایستهٔ آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین
استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت عهدهٔ مخالفتی که از طاهر ظاهر گردد [illegible] من تدارک آن مهم قیام نمایم القصه مأمون

جزو سیم از جلد دوم



صایب تدبیر مشتری حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحر شرف ذات او دُر و جانش چو صدف قبلهٔ اهل
بصیرت رویش سرمهٔ دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثار جلال طینتش مهبط انوار کمال لفظ پاکش هنر پرور باشد
ابر دستش گهر پرور باشد زان دُر در جامه جهان بهره برند زان گهر
اهل عز و بهره ور زند بیت چون تقویت دین کامش
لقب ختم نسل شد نامش یا رب این شمع
گلستان جلال آفتاب افق
فضل و کمال باد از باد حوادث
ایمن پرتو معدلتش روز افزون
ظفرش همدم و اقبال قرین
خرم از مکرمتش روی زمین
بعون الله تعالی
تمام شد جزو سیم
از جلد
دوم

و هر روز خلقی از جانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکهٔ جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که متاعیست بس گران در می گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکار بود در باب گره گشائی آن واقعهٔ مشکل و راه نمائی آن زمانهٔ هایل رای صواب طلب نمود وزیر تقریر دل پذیر بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود تتار توانند کرد و رعایا را نیز مقدار جرأت و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جوانب و امنیت عواقب را تدبیر آنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دار السلام را بدشمن باز نهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت و مصالحت سازد و هر چند زودتر بی اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان شتابد اولی تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تاکید قواعد مودت و تشیید معاقد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنا را بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم سرای جاهش جهت خلف صدق امیر المومنین در حبالهٔ نکاح آورده رایات مباهات توان افراخت و شک نیست که باین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت بتجدید سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهت نمی توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات روی در صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضاء ایام باز گذاشت در روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرد و میان خوف و رجا از دروازهٔ دار السلام بیرون رفته روی ببارگاه دولت پناه آورد شعر

آه من غربة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب

چون بکریاس فلک مماس رسیدند خلیفه و پسران و سه خادم را بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسای ایلخان اختصاص یافتند و لشکر بحر جوش رعد خروش بقصد نهب و غارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالات خونریزش بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید و حقیقت زلزلة الساعة یوم القیام آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثر و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی و بیم و هراس افتاد بی حد و قیاس بود و هلاکو خان در باب فنا و ابقاء خلیفه دوران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر بر قتل خلیفه متفق گردیده مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت بندهای اعضاء او را از یکدیگر جدا گردانیدند بیت

ستم تنها نه بر چون او کسی رفت درین پرده ازین بازی بسی رفت

و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه از متوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تایجو نام در خانهٔ چهل و چند طفل رضیع یافته نامهٔ حیات همه را در نوشت القصه شمع دولت عباسیان از اهتزاز نسیم اقبال هلاکو خان بی نور ماند و زبان حال بحسن مقال آیهٔ انتقال سلطنت ایشان از بر جهانیان خواند و بعد از آن واقعه کسی از ایشان لواء خلافت مرتفع نگردانید و هلاکو خان در حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو اول جلد سیوم انتظام خواهد یافت و پرتو سعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت والتوفیق من الله العلام و له الشکر و المنة لاتمام هذه الارقام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و آله العظام و اصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام مثنوی

بموهبت لم یزلی و ز مددکاری فیض ازلی
شد رسم جزو ازین جلد تمام سلک ذکر خلفا یافت نظام
گر شود بخنا سه نامهٔ من که دلم را نبود آگاهی
از کرمهای حبیب اللهی آصف عادل صاحب

در صحرائی که آبش شور و دشت و چون جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنهٔ اربع وخمسین وستمائه
نقل کرده اند والله تعالی اعلم

خلافت خلفاء بنی عباس

## گفتار در ذکر نهضت هلاکو خان از جانب مغولستان با سپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس

واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی
بر سر نهاد تایجو نویان را با سپاه بی کران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تایجو از جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم و
ملاحدهٔ اسماعیلیه بپایهٔ سریر قاآن روان گردانید بنابر آن منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و
هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنهٔ احدی وخمسین وستمائه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تأنی می نمود و در سنهٔ ثلث وخمسین وستمائه در مرغزار کان گل منزل ساخت
و در ذی حجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعدهٔ سنهٔ اربع وخمسین وستمائه بساط حکومت ملاحده را در نوشت در آن اثنا خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت
اشتهار احتیاج بتعریف نیست در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد در پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب
انعطاف داد اما باهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیهٔ هلاکو خان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطهٔ
تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بزبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین
جهان و خواقین نافذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جملهٔ بندگان خادم
دار الخلافه می شمارند بنابرین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هر سال چندین مال برسوم امرا و لشکریان مصروف نگردد امیر المؤمنین حضرت
فرمایند تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانهٔ عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت محبت سیم و زر صلاح و
فساد آن مهم را برای وزیر پر مکر و تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجندهٔ
بغداد را باطراف و ولایات فرستاده قاصدی سخن دان نزد هلاکو خان ارسال فرمود و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرده قصهٔ پریشانی
لشکر بغداد را باز نمود هلاکو خان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب
سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان این بلاد چون سررشتهٔ حسن عهد و اخلاص من نسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود و هلاکو خان درین نوبت
بتاریخ شهر رمضان سنهٔ خمس وخمسین وستمائه از الکای همدان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ کرد و سوغونجاق و تایجو را با جوقی از سپاه جهانگشا بسم منقلا
پیش روان گردانید و خود با سایر عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نموده مستعد جنگ و جدال گردید معتبران درگاه خلافت و مقربان
بارگاه جلالت بعد از تحقیق این خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هرگاه که جناب خلافت
پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت می نمود وزیر صایب تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که بسپاه بغداد
آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها و نشیمنها سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز گردانند و برین قیاس ابن علقمی ترتیب مقدمات
واهی مستعصم را غافل میساخت تا ناگاه منهیان خبر دادند که سوغونجاق و تایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه اربل متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را
با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی جبل بهم باز خورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند و بباد حملهٔ نایرهٔ قتال و آتش جدال مشتعل و
ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نشد هنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار در شب تار
آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر بگردن
رسید و طغیان سیل بلا از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه
چون حقیقت آن حالت را بگوش شنود سه نوبت بگفتن کلمهٔ الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان گشود و بروایت اکثر ارباب درایت در
اواخر سنهٔ خمس وخمسین وستمائه هلاکو خان با سپاه فراوان از راه یعقوبه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار
دیوار شهر متحصن گردید قریب دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان
نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیداد بر آورده ساعت بساعت بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران سعی می فرمودند

دولت مستعصم در عراق عرب وبائی عظیم روی نمود و مستعصم در باب مرضی اشیاء لاتعد و لاتحصی تصدق و انعام فرمود و در سنه اثنی واربعین و
ستمائه نصیر الدین محمد الناقد که وزارت مستنصر چند گاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت می افراشت وفات یافت و ابو طالب
مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم گشت و در سنه سبع واربعین و ستمائه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد در وی
بانهدام آورد بمثابه که در دار السلام زیاده از سیصد ابادان نماند و در سنه خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد نایره نزاع و جدال التهاب
و اشتعال یافت و پسر مستعصم ابوبکر بحمایت اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته
بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید بنابر این ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر مخالفت خلیفه قرار داده منتظر
انتقام می بود و از غصه این قضیه شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات
غربی علم عزیمت برافراخت و در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه ظاهر دار السلام بغداد را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت و مدت دو ماه
مستعصم متحصن بود و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالاخره خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و ببارگاه هلاکو خان
شتافته هم دران ایام بقتل رسید و اوقات حیاتش بقول صاحب کتاب ... چهل و شش سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند
ماه یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان جهان میکشید در ایام مستعصم انتظام داشت و در ایام خلافت او رایت مهارت درین
فن برافراشت **ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بوده اند با مستعصم** از جمله مشایخ و علمای زمان مستعصم یکی شیخ رضی الدین علی
لالا الغزنوی است و او پسر عم شیخ سعید بود و شیخ سعید پسر عم حکیم سنائی ... در اعلی بملازمت شیخ نجم الدین کبری و بسیاری از اکابر مشایخ
رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل انتفاع برداشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه باقی مانده بود وفات
در سیم ماه ربیع الاول سنه اثنی واربعین و ستمائه دست داد و از منظومات ... خاطر بود و ثبت افتاد رباعی هم جان بهزار دل گرفتار توست
هم دل بهزار جان خریدار توست اندر طلبت نه خواب ماند نه قرار هر کس که درین امید دیدار توست و از آن جمله دیگری صاحب مصنفات ابو
عمرو عثمان بن صلاح است و او در سنه ثلث واربعین و ستمائه در محروسه دمشق بدار الآخرت ... و در سنه خمس واربعین و ستمائه صاحب کافیه و شافیه
و عروض ابو عمرو عثمان بن عمر بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و ... صاحب مشارق الانوار و مجمع البحرین و بعضی دیگر از مؤلفات
افادت آثار ابو الفضائل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین الحموی جهان فانی را بدرود کرد نام
وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعد الدین در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری
و باطنی مصنفات بر صفحات روزگار نگاشت کتاب محبوب و سجنجل الارواح از آن جمله است و در نفحات مذکور است که در مؤلفات شیخ سعد الدین
سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام و اشکال بود و از که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز ... بسیار است و همانا که تا دیده بصیرت بنور کشف منفتح ارقام
نشود ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی بخاطر بود و ثبت افتاد رباعی گر کافر شوی از زلف نگارم بینی مؤمن شوی ار
عارض یارم بینی در کفر میاویز و در ایمان منگر تا غیرت یار و افتقارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحرآباد است و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه
مؤلف منتقی ابو البرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبلی وفات کرد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه سبط ابن جوزی العلامه المورخ ابو المظفر یوسف
بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جمله مؤلفات اوست متوجه عالم عقبی گشت و در سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب تصانیف محمد بن عبد الله
المحدث المفسر در گذشت و در سنه ست و خمسین و ستمائه صاحب المؤلفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی المنذری الشامی المصری و شارح صحیح
مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و ذو التصانیف ابو عبد الله محمد بن ابی احمد الموصلی فوت شدند هم درین سال قدوة العارفین صاحب المجد و المعالی
شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود نسب شریف آن جناب با امام ثانی حسن بن مرتضی علی علیهما السلام میرسید و آن
قدوه اولا در خیر التربه در بلده اسکندریه اقامت داشت و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و در ایام
سلوک و ارشاد فرق عباد کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار می فرمود و در وقتی که احرام حج بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرائی که

از مؤلفات ابن اثیر کتابیست معرفة الصحابه بیست در شش مجلد و فاتش در سنهٔ ثلثین وستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آن جمله ابن فارض است و هو الشیخ
العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعدی پیوندد و مولدش بلدهٔ فاخرهٔ مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد
دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصاید کثیرة الفوایدش بر الواح خواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علما و اهل التصوف آن قصاید را
شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت آیاتش را بر صحیفهٔ بیان نگاشته وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین وثلثین وستمائه روی
نمود و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در سنهٔ مذکوره شیخ الشیوخ بغداد ابوحفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد
و او از اولاد امیر المؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنهٔ تسع وثلاثین وخمس مایه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت
و ریاضت مشغول گشت و در هر باب تصانیف مفیده بقلم در آورد کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی از آن جمله است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی
بعرض یکی از خلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز یکنوبت تمام کلام حضرت عزت میخواند و هر روز چهار ختم دارد خلیفه جهت امتحان شیخ را وظیفه ۳
طلبیده باحضار حفاظ نیز فرمان داد و شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب در کمتر از ساعتی قرآن را از اول تا آخر بوجهی قرائت کرد که تحسین جملهٔ
افتاد این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است رباعی بخشای بر آنکه بخت همنفسش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو حالتیش باشد که
در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود و هم درین سال ابو عبد الله محمد بن سعید بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد
المستوفی متوفی شدند و در سنهٔ ثلث وثلثین وستمایه صاحب التصانیف ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و در سنهٔ ثمان
وثلثین وستمایه مقتدای اهل التصوف شیخ محی الدین العربی وفات یافت ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی و ولادت آن جناب در مرسیه از بلاد اندلس
در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ ستین وخمس مایه در مرسیه بوده و چون او بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن
گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل
قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ جمعی کثیر از صوفیه بعظم شان و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات
اعتقاد دارند و او را در سلک کبار اولیا داخل میشمارند و طایفهٔ از علما و فقها بخلاف این عقیده نموده اند و بر مؤلفات او
اعتراضات فرموده والله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محی الدین کتابی جمع کرده است و
در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیادت است و شیخ محی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات
خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف و از آن جمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت
مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه مذکور انه هو العفو الغفور ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله
بروایت طایفهٔ از اصاغر و اماثل مستعصم بیست و چهارم ولد است از اولاد عباس رضی الله عنه بر این موجب که المستعصم بالله یوسف بن المقتفی لامر الله
محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القائم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق
بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابوجعفر عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس و بقول زمرهٔ دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القائم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق
جمهور ارباب اخبار خلیفهٔ سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر فی سنهٔ اربعین وستمایه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت برافراشت
و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و
انقیادش آمدند و مستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رعونت کرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود و خانچه چهار
صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک آنام و حکام انام و اشراف
اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده و در استانهٔ دار الخلافه قطعهٔ سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفهٔ طاق اطلسی
سیاه بسان آستین فرو گذاشته هرکس بدانجا میرسید آستین را مانند جامهٔ کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه میداد و در اوایل

ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و حکایت
دکانی که بقال نماز دیگر باز کند پیداست که چند سود دارد اما بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام اقتدار
خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر مهمات از اقساط اسعار منع کرد و بعد از عمر بن
عبدالعزیز رحمه الله بحسن سیرت او هیچ کس بر مسند خلافت ننشست و از علما و افاضل امام الدین ابو القاسم عبدالکریم بن محمد الرافعی با ظاهر
معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی می نمود و این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی در جامه صوف بسته
زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود ز آزار کسان راحت خود می طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود محرر مدعین و شرح
کبیر و شرح صغیر وجیز از جمله مؤلفات رافعی است و او در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه
رجب سنه مذکور ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می نمود ذکر
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر همان روز که ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر
بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و معدلت بر افراشت و لوای سخاوت
و مرحمت گستری بر افراخت در ترویج بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید در هر محله از محلات بغداد مهمانخانه معمور گردانید و در آن ضیافتخانها
پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام انعام فرق انام مبالغه نمودی بمستحقین و مدرسه که از آثار مستنصریه است بکنار دجله
بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هر درسی شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان ماکول و مشروب و سایر
ما یحتاج معین گردانید و دار الشفاء و دار القراء نیز احداث کرده مستغلات بقاع بر ین بقاع وقف نمود و تولیت از برای جمیع آنها بمؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزائن خویش سیر می فرمود ناگاه بسر
حوضی رسید که از دراهم و دنانیر مملو بود گفت آیا مرا اجل چندان امان دهد که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب از شنیدن این سخن
متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی
دیدم ناصر فرمود که آیا چندان مهلت یابم که آنچه ازین حوض خالی مانده پر گردانم اکنون بجهت استماع این دو رای مختلف مرا خنده آمد در روضة الصفا
مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر ببام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از سبب این کیفیت
سؤال کرد جواب دادند که مردم اثواب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشند مستنصر فرمود که گمان نبردم که اهل بغداد چنان مفلوک اند که در روز عید جامه
خود جامه نمی توانند دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلایی ساختند و ملازمان آستان مکرمت آشیان آنها را در کمان گروهه نهاده
بجانب بغداد می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمائه روی نمود و اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده
سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد نوبت بامر وزارت مشغولی کردند ذکر
بعضی از علما و اکابر که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل بحسب
مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است شمایم آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار بنحوی و چندان بمشام طوایف انسان رسیده
و میرسد که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است
و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نفحات شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بر دست کفار بشهادت رسید مدت
عمرش صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر
اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف می گماشت و از جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل بغایت
مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متأخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده و در آن منتخب
بر اغلاط مصنف شرط تنبیه بجای آورده و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بود الحاق نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات

سید ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطهٔ ری بود و در وقتی که خوارزمشاه بر آن ولایت
استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنهٔ اثنی و تسعین و خمس مایه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و ستمایه وزیر شده در اواخر جمادی
الآخر سنهٔ اربع و ستمایه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سر انجام وجه معاش
و مایحتاجش می گماشت و در منتصف محرم الحرام سنهٔ ست و ستمایه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روزبهان
در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح
شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جملهٔ مؤلفات او ست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة و الدین الرازی
که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی
الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین و خمس مایه یا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مایه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنا بر آن او را رازی
گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می فرمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسمنان
شتافته پیش کمال سمنانی در کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری باز گشته در سلک تلامذهٔ مجد جیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت
آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علماء آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بما وراء النهر
رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد بری باز گشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری
در اکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود
و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او بمقداری مبالغه کردند که مزیدی بر آن نتواند بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که
امام فخر الدین رازی بغایت تجمل و با وقار و محتشم بود و هرگاه سوار می شد قرب سیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده می رفتند و او را در
اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان
والبرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلایل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و — الی لطایف الاسرار
کتاب الزبدة و المعالم و کتاب المحصول و الملخص و شرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم — و شرح اشارات
الاعجاز و مؤاخذات جیده علی النجاة و رسالة فی علم الفراسه و غیر ذلک من الکتب و الرسایل و وفات امام فخر الدین رازی در سنهٔ مذکوره در روز دوشنبه
که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود و در خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقاء
عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف
بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فیه مصنفات مفیدة
منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و لعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی
و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنهٔ تسع عشر و ستمایه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنهٔ — و شرح الحماسه
اربع و ستمایه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضهٔ طیبهٔ امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در سنهٔ ثمان عشر و — و شرح المفصل للزمخشری
ستمایه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون
گشت گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده که رباعی رندی دیدم نشسته بر خنگ زمین نی کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این و در سنهٔ عشرین و ستمایه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن
احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود لقبش موفق بود ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله
علماء اخبار اظهار نموده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولی عهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که
علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولی عهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون

صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما هستی ما مشتاق توئیم بنابرآن خواجه احمد سفر حجاز موافق دیده روی بمدینه طیبه آورد و بعد از طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمده شیخ او را التعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده وظایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی بهم تحفه بنظر خواجه احمد آورد و آن جناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه محدث و مورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی و شیخ عابد سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سید احمد رضی الله عنه از اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی آرایش داشت و در کتب سلف و خلف از وی کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و در سنه اربع و ثمانین و خمسمائه ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات مذکورست که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حبش بود و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تبحر تمام داشت و در آن باب تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه نموده بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند و حکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و برمه رسید همراهانش گفتند یا امام گوسفندی ضرورتست و ده درم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داد و گوسفندی بزرگ گرفتند ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خوردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند و شیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر او سخنان می گفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه در عقب ایشان در دویدن آمد ترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را بگرفت و بکشید که بکجا میروی آن دست از شانه جدا شده در دست ترکمان بماند و خون از آن می رفت ترکمان بترسید و دست ویرا بینداخت و بگریخت و شیخ آن را برداشته بیاران پیوست و حال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در تاریخ امام یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد بآنکه اعتقاد موافق حکمای متقدمین است بنابرآن علمای حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است و حاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخ را منار زمان بردار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا مرد مدت عمرش سی و شش سال یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمس مائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد و نسب ابن الجوزی بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میرسید و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار وحید دوران و فرید اعصار بود و اسامی مصنفاتش تلقیح و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهورست و نکات آن کتب در مؤلفات علما و فضلا منقول و مذکور در تاریخ امام یافعی مسطورست که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه و نصیحت اشتغال می نمود و بر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادر میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میان شیعیان و سنیان نزاعی کلی بوقوع پیوست و بعد از قیل و قال هر دو طایفه بمحاکمه ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او بموعظه مشغول بود بمجلس در آمده یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد و سؤال کرد که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است یا ابوبکر صدیق رضی الله عنهما و چون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته فی حباله و از منبر فرود آمد تا بسبب عادت سؤال کشف معنی این عبارت مبهم ننماید و سنیان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابوبکر افضل است زیرا که دختر او عائشه رضی الله عنها در خانه رسول صلی الله علیه و سلم بود و شیعیان بزبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه او بسر میبرد و هم درین سال شاه سنجان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه ستمائه ابو المکارم فضل الله قانی که در حدیث شیخ شاگرد بخاری بود از جهان نقل فرموده او در سال پانصد و سیزده بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب التصنیفات ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله العساکر بعالم آخرت رفتند و در سنه اثنی و ستمائه ناصر منصب وزارت خود را بسید

احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان از اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای می آوردند و ناصر اگر چه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادرهٔ اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر تاجری که در بغداد روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثهٔ میت نمی داد توجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اوقات فرماندهی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان از صولت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان درهم شکست و در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت نمود مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان این مقدار امتداد نگرفته مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروفست با بن قصاب و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزرای ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوهٔ کوتاه دستی سلوک می نمودند

**گفتار در بیان شمهٔ از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمرهٔ از ارباب علم و اصحاب یقظه و انتباه**

هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و پرتو مشعلهٔ مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت در سنهٔ تسعین و خمس مائه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد در رعایت نموده آن مملکت را بحوزهٔ دیوان خلیفه در آورد و در سنهٔ ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود بعضی از ولایات سلیمان را نیز تسخیر فرمود و در سنهٔ اربع و ستمائه ناصر حکم کرد که در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و آن قاعدهٔ مذمومه را منسوخ دانند و در سنهٔ اربع عشر و ستمائه سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سیصد هزار سوار خنجر گذار بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه مبانی دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از اجلهٔ سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کرّ و فری دید که در حوصلهٔ قوت متخیله او نمی گنجید و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و باداء رسالت خلیفهٔ بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزمشاه بملاقات آمد سلطان محمد را دید جامهای بی تکلف پوشیده و بر توشکی نشسته شیخ بسنت عمل نموده سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه بخواند و سخن را بذکر اولاد عباس رسانید و فضایل آن جماعت را تعداد کرد و ناصر را تخصیص نموده بعضی از صفات پسندیدهٔ او بر زبان آورده حدیثی روایت فرمود که منبی بود از ترک ایذاء آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانیده خوارزمشاه جواب داد که آنچه این شخص را در اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است و چون من ببغداد رسم بزرگی را که موصوف بدین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم از ایذای ایشان نهی فرموده کسی آن قوم را نرنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان متولد گشته اند و حال آنکه در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت گفت و شنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و سلطان محمد بقصبهٔ حلوان رسیده در اوایل فصل خریف حریف سرما در لشکر دستبرد می نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و برف فراوان باریده کثیر چهار پایان تلف شدند بنا بر آن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر یراق لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطهٔ مخالفت چنگیز خان و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بثبوت پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر فی سنهٔ سبع و سبعین و خمس مائه خواجه مودود چشتی وفات یافت و او در سنهٔ سبع و خمس مائه متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در قصبهٔ چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستفیدان قیام نموده حضرت رسول

احمد بن خوا

مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورده و در سنهٔ ثلث وستین وخمس مائه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که بدوازده واسطه بابوبکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و در اکثر فنون مصنفات معتبره دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنهٔ ست وستین وخمس مائه مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه وشش سال ذکر المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد طلوع انوار طلعت مستضیء در سنهٔ ست وثلثین وخمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و در اسم وکنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیه سعادت موافقت دست داد و هیچ یک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت وهم در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضیء صفت انارت گرفت واو در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید وبساط عدل و احسان وسماط بر وامتنان مبسوط وممهد گردانید طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضیء بوقوع پیوست و مستضیء در سنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفر آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود وزمان حیاتش سی ونه سال وزارتش در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤساء و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان عصیان وطغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از ائمه واشراف از عالم ناپایدار بدار القرار ارباب اخبار آورده اند که در اوایل ایام دولت المستضیء بنور الله قطب الدین قیماز اعتبار تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت وبطریقهٔ استقلال واستیلا در کلیات وجزئیات مهام ملک ومال دخل نمود بی مشورت خلیفه امور انام را تفصیل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد بسمع قبول نمیشنود وبمقتضای رای غلط نمای خود عمل میفرمود وبالاخره کار بجائی رسید که در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود کرد و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش نهب و تاراج در خانه اش زد و با بعضی از امرا جمعی کثیر از اهل سودا بتماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوائف انام بگوش مستضیء رسید دانست که تمنای آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته وخود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می نهد اکنون امر التماس از شماست و خون او از مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند وقیماز خود را از راه حیله در سرا انداخته هر چند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بودند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از تشنگی وحرارت آفتاب بی تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقلست که تجمل وحشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که در مستراح خانهٔ خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضای حاجت چون برخاستی دست در آن زدی ودرجی بزرگ از طلا مشبک مملو از مشک وعنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش آن نتن نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز غارت میکردند مفلوکی در آن خانه پنج خریطه زر یافت واز وهم مردم باقوت که بر سر راه بودند نتوانست که مال را بصریح بیرون برد بنابران متامل گشته ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطها را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون رود خلایق که او را بدانسان دیدند درخنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال واطفال من از آن محظوظ شوند و باین حیله آنهمه طلا بیرون برد یکی از اغنیا شد و در سنهٔ سبع وستین وخمسمائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت و در سنهٔ احدی وسبعین وخمس مائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است که ابن عساکر را تاریخی هست در هشتاد مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبهٔ انسانیست ذکر الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بنور الله چون چراغ عمر مستضیء بسبب هبوب صرصر اجل بی نور گشت ناصر حسب الوصیت بر مسند خلافت نشست و او بحدت ذهن وجودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقهٔ از دقایق امور مملکت واحوال سپاهی ورعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد برانداخت و در تعمیر وترمیم بقاع خیر سعی نموده و مدارس واربطه معمور ساخت شبها بنفس خویش در گرد محلات و دور بغداد سیر می کرد و بقدر مقدور استراق سمع واستخبار احوال

کشاف از تعریف بلغاء وصاف مستغنی است و در سنهٔ اربع واربعین وخمس مایه الحافظ القاضی ابو الفضل بن موسی السبتی که یکی از علمای اعلام بود از
عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است و در سنهٔ ستّ واربعین وخمس مایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ
ابو بکر محمد بن عبد الله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنهٔ احدی وخمسین وخمس مایه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه رسولی
بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گردانند وخلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی
اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصّن شد و مدت محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان
محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نموده دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت برافراشت و بعد
از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنهٔ اثنی وخمسین وخمس مایه المقتفی لامر الله فرمود تا دری در غایت تکلف بجهة
خانهٔ کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهة خود تابوتی ترتیب داده در سنهٔ خمس وخمسین وخمس مایه بمرض موت
گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد از
نیک و بد مقتفیان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غرهٔ ماه ربیع الآخر سنهٔ عشر وخمس مایه
اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت
گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیهٔ خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بر مسند
خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا بچه تاویل نقض عهد نمائیم مادر ابو علی گفت که چون مستنجد بدین پدر آید من
خاطر از مهم او فارغ گردانم انگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشاندند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد دست بردی نمایند و یکی از
خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار میگفتند گردانید و عضد الدین مستنجد را تنبیه
نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرد و مجموع آن
کنیزکان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مفتری پیشه را همیشه
منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب سخن ساعی و نمام نمی انداخت نقل است که مستنجد نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود و آن شخص مدت
مدید در زندان ماند ۲ از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد و تقبّل می نمایم که مبلغ ۲ مردی
ده هزار دینار بخزانهٔ عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس گردانم من بشکرانه ده هزار دینار بتو انعام
میکنم و وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت تدبیر ثاقب
کما ینبغی بتمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت منیف مهما امکن سعی می فرمود تا در سنهٔ ستین وخمسمایه
وفات یافت و شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ احدی وستین وخمس مایه شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت
سبحانی پیوست و هو محی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن
الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از رجال مشایخ
جیلان است بنابران شیخ محی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنهٔ سبعین واربعمایه یا سنهٔ احدی وسبعین
روی نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید فی سنه ثمان وثمانین واربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرمود و در آن دیار بمدرجهٔ
فضل و کمال ترقی کرد و از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب ۲ مسطور است و در نفحات از شیخ شهاب الدین ۲ مبسوطه
سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محی الدین عبد القادر میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه و سلم و ما رفع
المصطفی صلی الله علیه و سلم قدما الا وضعت قدمی فی موضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما منه من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان
ینالہ غیر نبی و در سنهٔ اثنین وستین وخمس مایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث

**المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر احمد** در آن ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربیجان شتافت
سلطان مسعود از همدان ببغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از
دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که باحتیاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موجبی تعیین نمایم که وکیل تو روز بروز
آن وجه را ازان ممر ستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل استر آب دار الخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی عالی شان را
بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام جمیع مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را هیچ کار و دخل نداد و سلطان
مسعود در سنه سبع و اربعین و خمسمائه وفات یافت و بعد از آن رواجی در سر کار خلافت پیدا شد مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و
او مردی کریم حلیم نیکو سیرت بود و در ایام اختیار اموال بسیار صرف انبار نمود و تمهید بساط معدلت تمام فرمود مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمسمائه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز وزارتش تعلق بعون الدین ابن هبیره
میداشت **گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی
بجانب دار السلام بغداد** در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه
از اهل حماه هزار نفر در آن زلازل هایل هلاک شدند و آب شط النیل بمثابه روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق گرداب فنا
گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمسمائه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت
و آن جناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق آمده بدیگر ولایات
شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورده در مرو اقامت نمود و از آنجا بهراة رفته بعد از چندگاه بار دیگر عزیمت
مرو فرمود و در اثنای راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن
بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسین رزین بن
معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه شیخ معین الدین ابو نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی کاس ممات درکشید نسب آن جناب
بجریر بن عبد الله البجلی میرسید و او در سنه احدی و اربعین و اربعمائه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده
سال در یکی از جبال بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر وی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید
و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السائرین است که سراجیست قلوب ارباب سیر و سلوک را
روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن قدوهٔ عارفان بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد
ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن مرشد کامل
خبر میدهد در نفحات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده
پسر بالتمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و اسامی ایشان اینست عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیاء الدین یوسف
شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبد الله نجم الدین ابو بکر صدر الدین ساعد شهاب الدین اسمعیل
عماد الدین عبد الرحیم و ازین جمله از چهار پسر بیش اختر نسل باقی نماند و نامهای ایشان اینست قطب الدین محمد ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر برهان
الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمسمائه مصنف منظومه و دیگر تصنیفات مفیده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن
لقمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره
در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه صاحب کشاف جار الله العلامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری کسوت
حیات عاری گشت و ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمائه در زمخشر که قریه ایست از قرای خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال
داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت آثار اوست و تمامی مؤلفات جار الله سیما کشاف

آن جناب را قایم مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد قدر وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات بهمدران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرین و خمس مایه امیر حله ابوالاغر دبیس بن صدقه بن منصور از جهان پرغرور انتقال نمود و او بصفت سخاوت و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفای بنی عباس مدت شصت و هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم سرمدی بر افراشت پسرش سیف الدوله صدقه قایم مقام پدر گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه احدی و خمسین و خمس مایه با سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمان فرمائی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبد الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوست و هم درین سال طایفه از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری بر داشته با وزیر خویش ابوالقاسم علی زینبی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه باز داشتند و در آن اثنا مسعود بواسطه استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید نسبت بخلیفه در مقام صلح آمد مگر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانه سلطان رساند و من بعد خود را بجمع لشکر نگذراند و در آن منزل روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد در آمدند و او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود و علی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوار شد و قاتلان مسترشد را اسیر کرده بقصاص رسانید خواص و عوام سر و پای برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند و علما و قضاة تابوتش را برداشته در مدرسه مراغه بخاک سپردند ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد قبل از انقضای اوقات حیات خود بیکسال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمس مایه اکابر و اشراف دار السلام بتجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند و شحنه بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمس مایه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از اداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریختند در آن اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام گشت و راشد از این معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود و اتابک زنگی بعزم رزم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از آن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک زنگی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب آذربیجان رفت و راشد در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن منزل کرت دیگر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوستند چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ و ستیز اشتعال یافته شکست بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آنجا بدست شخصی از ملاحده آن خلیفه سرگردان از زخم کاری از پای در آورد و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود ذکر

کشتی

روزی چند از حله بواسطه شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابو الحسن
روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و گرفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابو الحسن را ببغداد فرستاد و تعولی
مسترشد از برادر عفو فرمود و او را نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در بر ابو الحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش انداخته
او را بر شتری نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و باین هیات ابو الحسن را در کوچه و اسواق بغداد گردانیدند و غلام هر لحظه دره بر پشتش میزد
و در مرآت الجنان از ابن حمزه مرویست که در سنه ثلث عشر و خمس مائه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام بروئیت
اجساد آن انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغیر بابدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغازه قندیلهای طلا و نقره
موجود بود و در سنه ست عشر و خمسمائه امام محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او در سلک اعاظم علماء و
زهاد انتظام داشت و در کمال ریاضت اوقات گذرانیده پیوسته همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که بغوی از ابو الحسن عبد  ابو الحسین
الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده و چون ابو محمد توفیق تالیف
شرح السنه یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنابر آن ملقب بمحیی السنه گشت کتاب
تهذیب در مذهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین و فتاوی از جمله مولفات محیی السنه است و وفاتش در شهر شوال سنه
مذکوره بقصبه مرورود اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد و مدت حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو
محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات
فارغ شد و بعد از تمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلما نمود و تحسین یافته خلیفه انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که مکتوبی نویسد قاسم دست
در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد و ابن خشاب گفت این مرد این مقام نیست در خانه خود میتواند که قصه ترتیب کرده
بنویسد و بعضی گفته‌اند که مقامات را حریری بتحریر نموده و او از بغداد ببصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود ارسال فرمود و مدت عمرش هفتاد سنه
بود و در سنه سبع عشر و خمسمائه در بلده قزوین شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار حسنه
آثار بسیار از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب
صد ملک نیمروز بیک جو نمی‌خرم قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به
قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت دست داد و مسترشد ببغداد باز گشته دبیس بسلطان طغرل بن محمد بن
ملکشاه سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمائه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی
نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطریق بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که بر سر لشکر خلیفه درآید در این اثنا بتقدیر الهی عرق
بر ذات طغرل عارض گشته با تبی عظیم بار بدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح
رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل کرد از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک داشته پراکنده
گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از جنود بسر دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود در رسید و دبیس سراسیمه بر جست و روی نیاز
بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس مائه جلال الدین
ابو علی حسن بن صدقه که بفضائل نفسانی متصف بود و در مضمار سیاق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران میربود وفات یافت و او در شهور
سنه ثلث عشر و خمسمائه بحکم مسترشد متسند مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نمود و در سنه مذکوره درگذشت و در سنه
ست و عشرین و خمسمائه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت و در سنه عشرین و خمس مائه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان
مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرین و خمس مائه خواجه مودود چشتی فوت شد و خواجه مودود ولد خواجه یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن
...ام کلام الله را حفظ کرد و بتحصیل علوم مشغولی نمود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را

[…] ره محمد تقی التستری ۱۲

و از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود در نفحات مسطور است که ابو نصر بخدمت سعید رسید و بصحبت حضرت خضر علیه السلام فایز
گردید و بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات شریف مصروف داشت و چون از آن سفر بهراة مراجعت کرد در صد و بیست و اند
چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در خاکچه باد نزدیک بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم است و در چهار دهم جمادی الاخری سنه خمس
و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت در نفحات مسطورست که غزالی در اوایل حال در طوس
و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد از آن با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت
شد و با بعضی علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت و در سنه
اربع و ثمانین و اربعمایه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عرب و عراق را مرید و معتقد خود ساخت آنگاه باختیار ترک آن منصب داده در سنه ثمان و ثمانین
و اربعمایه متوجه حرمین شریفین گشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته
از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته از شام روی بوطن اصلی آورد و بنیاد تصنیف و تالیف کرد و احیاء
العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید
از جمله مولفات اوست و عقیده صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود و نه کتاب در سلک انشا کشید و چون اجل موعود آن امام
الانام دررسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی
النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع فضل و ادب محلی بوده در فن استیفا و سیاق ید بیضا می نمود و او در
اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت بعد از آن بدرگاه صاحب حله سیف الدین صدقه شتافته بنابر
امداد او وزیر مستظهر شد اما پس از انقضای یکماه از دخل در آن منصب بواسطه کمال خست و امساک که جبلی سرکور بود ارکان دولت خلیفه با او
در مقام عداوت آمدند و در انقراض مستظهر مقید گردانیده مواخذه کردند و ابو المعالی از محبس گریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان
حال بروزگار میگذرانید تا در سنه ثمان و خمسمایه مجیر الدوله ابو القاسم علی بن فخر الدوله بعالم آخرت منزل گزید و او در سنه تسع و اربعمایه منظور نظر التفات
مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشیده بود و قریب سه سال با امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجیر الدوله
هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت شد و ولی الدوله لقب یافت و در سنه تسع و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم
محل انتقال نموده پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز درگذشت

**ذکر المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله**

در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب
دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت و بکثرت موصوف بود و به
مهابت و سیاست معروف لاجرم از دبیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی چندان حسابی برنگرفت و میان ایشان مخالفت و محاربت
اتفاق افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از
ملازمان روی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان
مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را از مراغه بتبریز برده در مدینه یکی از اتابکان آذربیجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد
هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و وزارتش در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه
داشت و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت

**گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علما فضایل دستگاه**

در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله رفت
و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد و صاحب
حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا نموده تسلیم کردن او خلاف شیوه اهل مروت است لاجرم نقیب النقبا مایوس بازگشت و ابو الحسن بعد از

یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر هفتاد هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هر بامداد بگاه
مقری می شدم بقرآن خواندن و چون باز می آمدم بمدرس رفته شش روی ورق می نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه
روز بنوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات است و صفاء آن منزل نزاهت صفات زیاده از آن است که بیان بنان برامن
تفصیل آن تواند گشت بنابران خامه دو زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بماه محرم الحرام صاحب کتاب
الفرج بعد الشده قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی از شدت محنت دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه
در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف
المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن هبة الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود
و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست شست و اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه شمس النهار کسی
در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار بار پس نگریسته هیچ آفریده ندید و همان لحظه
دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر آمده فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس**
**احمد بن المقتدی بالله** بعد از وفات المقتدی بالله پسرش ابو العباس احمد بنابر استصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در آن وقت
در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم اداب معروف
شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفان زمان طوفانی امسال
نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در سرطان مجتمع گشته بودند و
حالا شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنابران گمان من چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از طوائف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده
از دویست هزار کس از قوافل حجاج در رودخانه فرود آمدند و یکبارگاه سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه بر روس جبال برده
خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید
و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و
کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط برادر عمید الدوله فخر الدوله رایت وزارت برافراشت
و در اواخر هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان**
**انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت غفار** بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان و
ثمانین و اربعمائه صاحب مصنفات ابو عبدالله محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبد السلام محمد القزوینی بجهان
جاودانی شتافت و او از اعاظم علماء معتزله بود و تفسیر کبیر در سیصد مجلد تالیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی
در زمان المقتدی بالله بسر انجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله صفی امیر المؤمنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ
جلالی مسطور است که اگرچه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب سرآمد و در راه کفایت نامی بود اما صفت
بخل و امساک بنابر طبیعتش استیلا داشت که صائم الدهر گشت و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار می کرد و در بعضی دیگر از کتب بنظر در آمده
که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفت و مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در
مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شده
در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد رسیده عوض ملکشاه و برکیارق
خطبه بنام او کردند و در سنه خمسمائه ابو ... بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی بمقربات اخروی انتقال نمود و او از علوم

زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابونصر محمد بن محمد الموصلی و ابوشجاع محمد بن الحسین نوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند.

## گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی

چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دارالسلام اقتدا بوی کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانبانی بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت استحکام یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه صاحب التصانیف ابوبکر عبدالغافر بن عبدالرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهور است و در کلام شامل و در سنه تسع سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین و اربعمایه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقا بحباله نکاح مقتدی در آورده بود بتجمل و حشمتی که دیده گردون پیر هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود در روضة الصفا مسطور است که ملکشاه دختر نیک اختر صد و سی قطار شتر نمود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و همه را بدیبای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلاید زرین همراه داشت و بر پشت استران بغال واز ده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی سر اسپ بزین بزیبا ها مطلا مرصع پیش پیش محفه دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر برنا و پیر صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرای خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاعة و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر در می آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعله همراه داشتند که شهر در چشم مردمان از روز روشن تر می نمود و در گرد محفه دختر سیصد کنیزک ترکی بسکر بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن می رفتند از غایت کثرت بشمار در نمی آمد و در بغداد هیچ کس امثال این شیء نشان نمی داد و روز دیگر مقتدی خلیفه طویی ترتیب داد که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را خلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و هم انجا فوت شد و درهمین سال ذو الشرفین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بدست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت

درین صندل سرای آبنوسی / که گاهی ماتم بود گاهی عروسی

در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید ابو المعالی رحمه الله از ابو علی بن شاذان حدیث روایت می فرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آن جناب اموال و استعداد بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان می رسانید و کان مقبولا معظما وافر الحشمة حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة و الرضوان من خالق البلاد و العباد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام و قدوة الانام ابو اسمعیل خواجه عبد الله الانصاری اتفاق افتاد و آن جناب ولد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد مت انصاری بود و مت پسر ابو ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرت آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد و مت در زمان خلافت عثمان ذو النورین رضی الله عنه در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلده فاخره هرات ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلاثمایه بقهندز مصرح روی نمود و در آن روز آفتاب در سعد هم درجه ثور بود در نفحات از آن جناب منقولست که گفت در اول حال مرا بدبیرستان نمی فرستادند بعضی مردم این معنی نمی پسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب بالینی روان کردند بعد از آن که نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز خرد بودم که شعر می گفتم چنانکه دیگران بر من حسد می بردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابو احمد نام مرا افکندند چیزی بگوی این بیت گفتم که شعر

لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه / و له لحظ غزال رشق القلب سهامه

و هم از خواجه عبد الله روایتست که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه بر قلم من بگذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد

سنه و سبعین و اربعمائه ۴

مصحوب ۴

براي دي ۴

بن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنه خمسین و اربعمائه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود و
کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و درهمین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم نیال در مقام عصیان آمده همدان را
تحت تصرف درآورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنود بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و در هشتم ذیقعده
سنه مذکوره بدان بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده در کوچه و بازار با تشهیر
آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه
شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی بی تانی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت که سطری
چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و
سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدست که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب
ابراهیم نیال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عقیلی قایم خلیفه را باستقبال
طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد و پیاده در جلو رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین و منشأ آن
بعد از این لفظ را القاب طغرل بیک کردند در آخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه و طغرل بیک به بغداد درآمده در همین سال
سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در روضة الصفا مسطورست که
بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنا بر آنکه از بسای شیراز بود او را البساسیری میگفتند و در سنه اثنی و
خمسین و اربعمائه قایم فرزند خویش عبد الله را ولی عهد گردانیده او را المقتدی بالله لقب داد و در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه حاکم دیاربکر نصیر الدوله
احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود در تاریخ امام
یافعی مسطورست که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از
یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه تمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه
نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شصت سریت گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیگزید مگر در
سال دیگر نوبت بوی می رسید و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را به
شحنگی بغداد فرستاد و در سنه ست و خمسین و اربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه سبع
و خمسین و اربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسین علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی به
منزهات اخروی پیوستند و در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو روی بود که بر یک بدن
ظاهر اتصاف داشت و در سنه تسع و خمسین و اربعمائه خواجه یوسف بن محمد بن السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزاده خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین و اربعمائه الپتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله
گوهرآئین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان بدرجه شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه
سبع و ستین و اربعمائه زمان حیات قایم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید ذکر المقتدی بالله ابو القسم عبد الله بعضی از
مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی نبیره پسری او گمان برده اند و گفته اند که پدرش ذخیر الدین محمد نام داشته و علی ای التقدیر بهنگام رحلت
القائم بامر الله فوت شد المقتدی بالله بر مسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت
سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود جواری مغنیه را از آن شهر بجالس باز داشت و نگذاشت که هیچکس بی فوطه بحمام درآید
و رسم کبوتربازی را برانداخت و گفت که اینها حمامات را تنگ ساخته اند که در درجه رند و ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع کرد و سلاطین حشمت آئین سلطان
ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و وفات مقتدی فی سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و

[illegible] آفاق مستولی شد و بصوب بغداد شتافت فتنهٔ بساسیری در عراق عرب در زمان [illegible] قایم دست داده گشته شدن و هم در آن ایام [illegible]
اتفاق افتاد و قایم در سنهٔ سبع و ستین و اربعمائه از محنت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود و اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و
مدت خلافتش چهل و چهار سال و دوازده روز و ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبهٔ وزارت رسیدند و لوازم کفایت
و کاردانی بتقدیم رسانیدند

**گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمرهٔ از اکابر و اعاظم**

در اواخر ذی حجه سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنهٔ خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابو الحسن خرقانی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه
صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علمای مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنهٔ ثلثین و اربعمائه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی
[illegible] را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورده بروایتی در سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائه محدث ماوراء النهر حافظ
ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جملهٔ مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از
شصت سال زیاده گفته اند و در ماه شعبان سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائه امیر الامرای بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابو کالیجار
سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنهٔ ست و ثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیر الامرا گشت و در همین سال برادر سید رضی
الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علمای زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت
و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است
در مذهب شیعه و مقاله ایست در اصول دین و دیوانی کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر و هو کتاب یشتمل علی فنون من
معانی الادب تکلم فیها عن النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلاف است در میان مورخان
که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة
الطاهرین و الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربعمائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه بجوار مغفرت الهی پیوست و آن
جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب
رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی این است رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با چشم مرا خوش است تا دوست در او
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا دوست بجای دیده یا دیده همه اوست و جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن
الجامی این رباعی را بر تسمیه و طواط نسبت نموده اند و الله تعالی اعلم و هم در این سال ابو کالیجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای
پدر نشست و در سنهٔ ست و اربعین و اربعمائه حافظ خلیل بن عبد الله الحنبلی که یکی از علمای فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنهٔ سبع و اربعین
و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امرای دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لاجرم اختلال بسیار
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمان روا بود رسید
عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور داخل [illegible] و بهجت موفور بساط [illegible] نمود و هم در آن [illegible] میان
لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شد و مهم به آنجا انجامید که [illegible] گروهی [illegible] و فساد روی داد [illegible]
[illegible] و از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد طغرل بیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] و طغرل بیک [illegible]

رسیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و حشمت بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون مدت چهل و یکسال بدولت و اقبال
گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمائه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال
وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب نعمان داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان شمه از احوال**
**طایفه از علما و امرا با استحقاق** در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه کوس زندگانی ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی مدرس
گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظما علما محدث بود و در سنه احدی و تسعین و ثلثمائه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود
مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بود و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو عبد الله در تمامی عمر خود یک بیت گفت و
آن اینست بیت هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه واقع بوده و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات
یافت و او نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون خیمه تحقیق لغت عرب
بشمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سر آمد علما اعصار گشته بنیشابور معاودت کرد و بتصنیف و تعلیم
کتابت مصحف قیام می نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه بدیع همدانی ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی
انتقال نمود و چنانچه در تحفة الملکیه مذکور است بدیع از عجایب زمان خود بود و قوت حافظه اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد میگرفت
و هر انشائی که با وی می فرمودند در بدیهه می نوشت و دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمایه قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال بی مثل
بود در روضه زندگانی وداع نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمس و اربعمایه شیخ ابو علی
دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق مشغولی مینمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمایه نقیب الاشراف مظهر محاسن اوصاف سید
شریف الرضی رحمه الله بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بود و آن جناب در نظم اشعار و
علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اگر بگویم که سید رضی اشعر قریش است دور از کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است
که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرموده و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیفی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمایه حافظ ابو محمد
عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب
امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد البخاری و صاحب مؤلفات ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی
فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمایه دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علمای مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می نمود وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم حسن اللباس عاش ستة و سبعین سنة و له اکثر من
مائتی مصنف و کانت جنازته مشهودة و شیعه ثمانون الفا و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن هلال که معروفست به ابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و
جوار قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشته و در سنه اربع عشر و اربعمایه نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن عمر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره
[illegible] عشر و اربعمایه شیخ ابو عبد الله طاقی به بهشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری و باطنی مهارت
داشت مرتبه که خواجه عبد الله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می نگاشت و در همین سال قادر پسر خود عبد الله را ولیعهد کرده القایم بامر الله لقب داد
و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برده جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمایه ابو بکر القفال المروزی که
یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه ابو اسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسرانست و کتاب عرایس تالیف اوست
متوجه حجله آخرت گشت **ذکر القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** در همان روز که اوقات حیات قادر بسر آمد
اعاظم و اکابر بغداد بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار
مشغولی می نمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام می فرمود و در ایام خلافت او دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره

[illegible] در تاریخ [illegible] فوت ابو الحسن [illegible] سنه خمس [illegible] و ثلثمائه بعد [illegible] نقی التستری

[illegible] بن موسی بن

ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش نفر از ذریت ابو سعید جنابی در میان قرمطیان زمام فرمان فرمائی بدست آوردند و بمشارکت یکدیگر حکومت
کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و
ثلاثمائه عز الدوله بطرف شام گریخت و باز لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان و ستین و ثلثمایه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرافی که در علم نحو و لغت و فقه ماهر بود
و شرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چند گاه بامر قضا اشتغال فرموده بود در تحفة الملکیه مسطور است
زهد ابو سعید آن درجه داشت که هر روز قبل از آنکه بفیصل قضایا پردازد ده دوازده ورق کتابت میکرد و ده اجرت میگرفت و ماکول و مشروب و ملبوس
خود را از آن محر ترتیب مینمود و در وقتی که فوت شد از تالیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را اتمام کرد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه عضد الدوله
وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندک مالی از کوفیان گرفته به
بازگشتند و در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت به
زبان فصیح گفت قد قرب و بدریا در آمد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه سبعین و ثلثمایه شرف الدوله
بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع شرط
لغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس و سبعین و ثلاثمایه قرمطیان بی ایمان کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله
بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا ایشان را گریزانیدند و تعاقب نموده مستاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی معتد به دست
نداد بلکه بناء دولت ایشان از بنیاد بر افتاد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم
انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش
او خوانده و در مجلس او با دب می نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان و سبعین و ثلاثمایه محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری
صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمایه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فناخسرو قایم مقام شده
ملقب بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استجازه بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود
بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امرا دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته
بپایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب احمد بن اسحق بن المقتدر
فرستاد مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب گزیده گوید طایع بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت
میداشت و چون سال عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

## ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد به بطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله
بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مؤاخذ گردانید بنا بر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست
در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی بخدمتش رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش
در خواب دیدم که آبی که بر کنار این بطیحه است بسیار شده و جسری بر آن بسته اند و من در دریای حیرت افتاده ام در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که
میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاده پرسیدم
تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکویی کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدیم
از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را براق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی و ثمانین
و ثلاث مائه بدار السلام در آمده مهام خلافت را انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده

بطریقه اعزاز ساز کرد که هم کنان را خواب در ربود و سیف الدوله مشعوف صحبت ابو نصر شده التماس فرمود که چند گاهی در آن ولایت اقامت فرماید حکیم فرمود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تکلیف ملازمت نکنی سیف الدوله گفت هرگاه خاطر خواهش آن باشد بیائی و حال آنچه محتاج الیه تست باز نمای ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافی است سیف الدوله خازنان را گفت که هرچه حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بعد از چند گاه از دمشق متوجه عسقلان شده در اثنای راه بر دست جمعی از قطاع الطریق شربت شهادت چشید و سیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان درگاه سلطنت آشیان قاطعان طریق را پیدا کردند و همه را از دار اعتبار بیاویختند و در سنه خمس و اربعین و ثلثمایه ابو محمد بن علی که چند گاه بوزارت مستکفی مشغولی کرده بود و بوفور جود و سخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودان بر افراخت در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه ابو سعید عبد الرحمن بن احمد بن یونس المصری که تاریخ مصر تالیف اوست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایه شیخ ابو الحسن علی بن سهل فوشنجی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه ابو القاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعاظم محدثان بود از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید الجزری صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و هم درین سال صاحب مصنفات سعید بن عثمان بن ابو علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه خواجه احمد ابدال چشتی حسینی رضی الله عنه روی به ریاض رضوان آورد چنانچه در نفحات مذکور گشته آن سید حمیده صفات پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه را خواهری بود دختری صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی وی را گفت که برادر ترا پسری خواهد بود که او را شانی عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در ایام حمل لقمه شبه نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رشته بفروختی و از آن ممر ما یحتاج زن برادر را سرانجام کردی تا در سنه ستین و مائتین خواجه احمد متولد گشت و چون بیست سال از عمر عزیزش درگذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت و در اثنای صید از پدر جدا افتاده در میان کوهی دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان است حال بر وی متغیر گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و ریاضت نهاد و هرچند پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد و بالاخره پدر نیز بر دست وی توبه کرد و خواجه ابو احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد در سن بیست و چهار سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یقینی نمود و در سنه احدی عشر و اربعمائه از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی سنه خمس و خمسین و ثلثمائه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی جهان فانی را وداع کرد و در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهار صد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذاکره می نمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت و در ذی قعده سنه ستین و ثلثمائه قرامطه دمشق را تسخیر نموده حاکم آن بلده جعفر بن فلاح را راح مرگ چشانیدند و در آن وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زاده ابو سعید جبائی بود و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه سعید بن ابو طاهر نحس از عالم رفته برادرش ابو یعقوب قائم مقام شد و هم درین سال حافظ محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت

## ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و بیان آنچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک تیز

در همان روز که المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود امرا و ارکان دولت نسبت به ولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط مبایعت بجای آوردند و هم در آن ایام میان اتراک و عز الدوله بختیار مهم بنزاع و جدال انجامید عز الدوله فرار بر قرار اختیار کرده بطرف واسط رفت و از ابن عم خویش عضد الدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کردند و چند بار در حدود واسط بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد اما ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله ایشان را تعاقب نموده بدار السلام در آمد و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بامارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سنه ست و ستین و ثلثمائه ابو یعقوب

مدت عمرش شصت و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر** در روضة الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس بلباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی دیگر از ملاعبات کدورتی و غبار نزاع ارتفاع داشت بنا بر آن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع بوی ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس در آورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را ازین امر خلع کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه خلفای عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معز الدوله متشبث بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادت است و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را بپسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی مینمود **ذکر بعضی از اصحاب علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد** در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربیجان از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و درین سال سید ابو الحسین محمد الاقطعی در نیشاپور از دار غرور بسرای سرور نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و در نیشاپور مردم را بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بحمویه بن علی که از جمله امرای نصر بن احمد سامانی بود سپرد و حمویه سید ابو الحسین را ببخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضای یک سال آن سید حمیده خصال از حبس نجات یافته بار دیگر به نیشاپور آمد و تا آخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین و ثلثمائه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که معالم السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مؤلفات اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکمای اسلام است و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای شاش نزدیک بلاساغون و نام ابو نصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل عقلای کامل کیاست مافوق آن درجه تصور نمی نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود رفت و بحسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر در برابر سیف الدوله ایستاد سیف الدوله او را گفت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد در هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده بپهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس بیرون رود او را گرفته بسیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شد و گفت تو چه دانستی که من با این غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهفتاد لغات عارفم بعد از آن با دانشمندان آن محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هرچه علما از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا بهنگام حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل سماع را [illegible] فرمود که سرود گفتند و ابو نصر بر آن جماعت اعتراضات فرمود سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر عمل این علم وقوفی هست گفت بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را بر یک دیگر ترکیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن بیان ادوات را از هم انداخته و بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار بیکبار گریان شدند و نوبت سیوم

آمدن سیف الدوله ۳

ذکر ایام خلافت المتقی لله و المستکفی بالله آنست که مصر القد...

پس از قتال بطرف رقه گریخت و از اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را مقام و
تشریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود و رسولی نزد توزون
فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت با میر المؤمنین در مقام اطاعت
و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هر چند
ابنا حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقدة الکوفی که شیعی مذهب بود و از
اعاظم اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات
عاری شد و قرمطیان بسر برادرش شاپور را گشته برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلاثمایه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود از هیت ...
توزون بشرط استقبال بجای آورد و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت تا بهمان روز مسرعی ببغداد فرستاده عبد الله بن المکتفی را طلب نمود و
چون عبد الله بلشکرگاه درآمد توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس از ابتلا بکوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مشعر
شصت سال در عالم زندگانی نمود

ذکر المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن علی المکتفی ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و ثلثمایه
... بر مسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه از
و این اتفاق افتاد و او چهل ساله شده و فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون بر مسند ... و بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه از
عالم انتقال فرمود و وفات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بوزارتش ابو الفرج بن محمد قیام می نمود گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت
احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته بعد آن سال مستکفی را گرفته میل کشید و
مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دار السلام بغداد و در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مستکفی
عالم انتقال فرمود ... و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم و
بر سریر خلافت متمکن بود و شامت عهد شکنی حال توزون شده بدار جزا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت ... بعزم تسخیر بغداد
تعدی کرده احوال بغداد بنهایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بعزم تسخیر بغداد
... واسط را مضرب خیام ساخته ... و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هر یک بگوشه گریختند و مستکفی
... بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده گفت از ترکان
... و احمد ... بعد از وصول مستکفی ... شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم
... شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته ... و ولایات متصرف
... اخراجات خلیفه پنجهزار دینار مقرر نموده باقی اموال دار السلام بغداد و ولایات متصرف
... و یکی از اسباب مخالفت آن بود که ...
... بالاخره منجر بعداوت انجامید ... معز الدوله کمان برد که میخواهد
... میان مستکفی ... و رؤسا و امرا او را طلب نمود و معز الدوله در ...
... مستکفی ... دیگر قبیله
... بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او ...
... بدار الخلافه درآمده ... سلاح پوشیده ... دستار در گردنش انداختند
... و ایشان او را از مسند فرو کشیده ...
... دست دراز کرده ... نوکران معز الدوله مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند
... غارت کردند و ...
... و ثلثمایه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت
... بعدل و انصاف قیام مینمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن
... شیخ ابو بکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکور است
... محمد ... که در بغداد است نوشته اند که جعفر بن یونس و فی طبقات
... در تاریخ امام شافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال تحصیل فقه
... مشغول شده ریاضات و مجاهدات بی نهایات کشید مدت

اطبا را بمداوای دست ابن مقله مأمور گردانید و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و بکفایت از راضی منصب وزارت می طلبید و چون ابن رائق بر داعیهٔ او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندانش بردند و ابن مقله در حبس بسر می برد تا در سنهٔ سبع و عشرین و ثلثمائه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزراء عظام و اعاظم فضلاء کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال دیوان وزارت و استقلال رایت جود و سخاوت برافراشت خطی که از مشاهدهٔ صور لطیفش بصر بصیرت حظی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید و بقلم گوهربار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را سه کرت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنهٔ مذکوره بحکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده ابن رائق بگریخت و بحکم سرانجام کلیات و جزئیات مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر الامرائی یافت و هم درین سال عبد الرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلثمائه راضی مبلغ پنجاه هزار دینار زر داد و طاهر قرمطی فرستاد تا بدرقهٔ حاجیان شود و آن طائفه را بمکهٔ معظمه رسانند و او بموجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری و شیخ ابو مرتعش نیشابوری هجویری انتقال کردند نام ابو مرتعش عبد الله بن محمد بود و در همین سال شیخ ابو علی محمد بن عبد الوهاب الثقفی در بلدهٔ نیشابور بجوار مغفرت حی غفور[۲] رد و در سنهٔ تسع و عشرین راضی بعلت استسقا وفات یافت ذکر المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر بالله مورخان فضایل پناه آورده اند که در وقت راضی بحکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود مسرعی ببغداد فرستاد پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایستهٔ منصب خلافت باشد بیعت کنند اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند کشته شدن بحکم خالق بلاد و عباد و مستولی شدن ابو عبد الله بریدی بر بغداد در ایام خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثلثمائه توزون که از امراء بحکم بود میل کشید و او بعد ازین ابتلاء مدتی مدید در عالم بگذرانید اوقات حیاتش شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القرطبی و احمد بن عبد الله الاصفهانی در ایام جهانبانی متقی نوبت رایت وزارت برافراختند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظام منتظم ساختند

گفتار در بیان کشته شدن بحکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی

حادیان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بحکم فوجی از ملازمان خود ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسپان تیز رفتار و شتران بار بردار و امتعهٔ گران بها و دیگر اشیاء خاصه را بحیطهٔ ضبط در آوردند و این حرکت بر وی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان با مردمی اندک و امید فراوان عزیمت شکار کرد و در اثناء راه شنود که جمعی از اکراد وافر استعداد در آن نواحی منزل گزیده اند و حرص جمع اموال او را بر آن داشت که آن طائفه را غارت نماید و اکراد از عزیمت بحکم وقوف یافته بصوب فرار شتافتند و بحکم تعاقب نموده در اثنا بکردی نزدیک رسیده دو تیر بجانب او انداخته هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاخته در آن حال غلامی از آن زمره[۲] بطمع امیر الامرائی روی توجه ببغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما در سنهٔ ثلثین و ثلثمائه نوبت دیگر علم طغیان برافراشته بدار السلام مستولی گشت و از مراسم قتل و غارت دقیقهٔ مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله پسران عبد الله بن حمدان که والی موصل و شام بودند مدد خواست و ایشان انگشت قبول بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط گریخت و متقی بدار السلام درآمده ناصر الدوله بریدی را تعاقب نمود و در حدود مداین بوی رسیده بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ماه ربیع الاول این سال ابو عبد الله الحسین بن اسمعیل المحاملی القاضی بقضاء اجل گرفتار گشت و آن جناب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بود و چندگاهی بفصل قضایای فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات حیات از آن شغل استعفا نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس حاضر میشدند و در همین سال محمد بن عبد الملک بن فرج القرطبی که از مشاهیر محدثانست و بر سنن ابی داود کتابی تالیف نموده وفات یافت و در سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمائه منصب امیر الامرائی بغداد بر توزون که از جملهٔ امراء معتبر بحکم بود قرار گرفت و در سنهٔ اثنی و ثلثین و ثلثمائه بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار کدورت ارتفاع یافت خلیفه

۲ بوادی ن
۲ شتافت ن

[illegible]

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده مآثر آورده اند که چون علماء بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بعدل وداد نوید داده منصب وزارت را با بن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علما و فضلا و ندما را مشمول نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان می‌نمود و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می توانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از وی هیچیک از خلفاء در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواندند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزراء بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم دران اوان بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشر و ثلثمائه روی نمود و او دران وقت سی و دو ساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده اند گفتار در

## بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه بحکم در

سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه بود کسوت حیات خیر نساج بی تار و پود گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اهل جر از سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا چرا نساج گویند گفت با ایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود یک رطب خوردم و همان لحظه شخصی بمن در نگریست و گفت ای گریزپای ای خیر و او را غلامی بود خیر نام که از وی گریخته بود و شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند و الله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند گفت در آی و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی او نهادم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بار خدایا دیگر باز نکردم آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و بصورت اصلی معاودت نمود و نجات یافتم مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بود و هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی العقیلی صاحب الجرح و التعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام باز گردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهدم گردید و در سنه اربع و عشرین صاحب مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابن رائق که رتق امور مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ از مال بغداد نزد او فرستد مشروط بآنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عزلش دخلی داشت آغاز عناد کرده بحکم ماکانی غلام پادشاه دیلمه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق رسید کیفیت حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بحکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی حکم بحکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر شد بحسب تقدیر آن مکتوب بعرصه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی را که واضع خط است حرامی برید بجائی نرسید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را

دراز بیمارش بود بعنایت فرو بهشت ودر سنه ثمان عشر وثلثمایه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست ودر سنه تسع عشر وثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرمود وهم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت ودر سنه عشرین وثلثمایه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت وهم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد وحکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار کس در هم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما بر طبق کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس غالب آمده داؤد بن حمدان در معرکه کشته شد واخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر بالشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت ودر اثناء گریز فوجی از مغربیان که از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند ونزد مونس بردند و مونس را چون چشم بران سر افتاد رقت فرموده کشندگان او را سرزنش نمود وگفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی ودر سنه احدی وعشرین وثلثمایه ابو جعفر بن محمد بن سلامة الطحاوی از مزخرفات دنیوی رشته امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست وولادتش در سنه ثمان وثلثین وقوع یافته بود واو در اوائل حال تتبع مذهب امام شافعی رضی الله عنه می نمود ونزد ابو ابراهیم المزنی فقه می خواند در آن اثنا روزی ابراهیم او را گفت که والله از تو چیزی ظاهر نگردد وابو جعفر ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت وبمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجه کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدایتعالی برابو ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می بود واین کتاب مرا مطالعه می فرمود سوگند خود را کفارت میداد ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر وخاله وجواری خود نهاده بود نجات داد باولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت نکنیم وبخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل وتدبیر موصوف بوده ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خواطر بر خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد وپیمان درمیان آورد که در شان او وبلیق حاجب وپسر بلیق علی بدی نیندیشد ودرین باب عهدنامه از وی ستاندند آنگاه لوازم مبایعت بجای آورد وچون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید ومنصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت وبنا بر کمال شرارت نفس اولاد ومتعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب وشکنجه کشید ومادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود بنا بران مونس خادم وبلیق وابن مقله وبعضی دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند واین معنی بروی ظاهر شده مونس وبلیق وعلی را بقتل رسانید ودر تاریخ گزیده مسطور است که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند وبر کشیدند بسنگ بغداد شش رطل بر آمد وبثبوت پیوسته که ابن مقله پس از واقعه مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا ملاقات میکرد وایشان را بر خلع قاهر دلیر میگردانید ودر آن اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد وسیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او در دست درهم داد وسیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید وقاهر تا زمان خلافت المطیع لله زنده مانده از کمال فقر وفاقه در ایام جمعه مثل سایر کوران در جامع بغداد گدائی میکرد ومیگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دی روز خلیفه شما بود وامروز بشما احتیاج دارد وخلع قاهر در سنه اثنی وعشرین وثلثمایه اتفاق افتاد مدت دولتش یکسال و شش ماه کسری بود واوقات حیاتش پنجاه ودو سال ابن مقله ومحمد بن القاسم واحمد بن عبد الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کرده

محمد بن مسیب بمصر میرفت و در آستین خود صد جزو داشت در هر یکی از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمایه عالم ربانی
عبد الله بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی نماز گذاردند و هم درین سال
صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال
خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج
حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران باز نکشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی
از امراء معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نمود و مال بسیار بلشکریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته قاصدی نزد ابو
طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آن شخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد گفت سی هزار گفت حقیقه سه کس ندارد جواب داد
آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بر آن موجب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن دیوار برآ
و خود را پایان انداز و آن بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشند چگونه
محاربه تواند کرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سگ که می‌بینی در یک ریسمان خواهم بست و قاصد باز گشت آن سخنان را به یوسف بن ابی الساج
گفته یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و
بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیهٔ ایشان روی هزیمت ببغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت اثر بر فرات عبور
نموده بلدهٔ انبار را بحیطهٔ تصرف درآورد و چون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجا حمدان
با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عقرقوف نزول کرده ابو الهیجا بتخریب جسر امر نمود و در
ذیقعده سنهٔ مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کرهٔ بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب
نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده یلبق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانبین نایرهٔ جنگ و شین اشتعال
یافته بار دیگر کوکب طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آن روز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیران را
از لوح هستی حک فرمود و در اول محرم سنهٔ ست عشر و ثلثمایه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را رخنه در قصر حیات انداخت
و اهل قرقیسیا را امان داده جمعی از لشکر نابکار بصوب جزیره روان ساخت تا متوطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل هر
خاندانی در سالی یکدینار بخزانهٔ ابو طاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر
مقتدر شد و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمایه فوجی از اعاظم امراء مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نساء در امور مملکت با
مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل
و عیال بسرای خود فرستاد و امراء عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند مقارن آن حال نازوک بعضی از حاجبان
و مقیمان آستان خلافت را از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بخشونتی هر چه
تمامتر مرسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان را کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده بتجدید بیعتش پرداختند
و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجهٔ مذکوره که عبارتست از روز ترویه ابو طاهر قرمطی بیکبارگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد
و قریب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در متخیله گنجد از آن ملعون در مکه سمت ظهور
یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشتهٔ که از والی افریقیه ابو محمد عبد الله بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد
و قولی آنکه مدت بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمایه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بر ستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده
است که در که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود بردند شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلا آنرا بمکه می‌آوردند شتر یکه در

کیفیت حال بعرض مقتدر رسید در جان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر دجله برده هزار تازیانه بزن و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببریده و سرش را از بدن جدا گردانیده بردار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلا گوش بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاط شصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت که نصیحتی دارم که اگر آنرا بامیر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنابر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید و اصلا حلاج اضطراب نفرمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده جثه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن منصور خلاف نموده اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمایه ابو جعفر محمد بن جعفر الطبری که در علم تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفة الملکیه مذکور است که قوت کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نمودند از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال او در ملال روزی بچهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و هم درین سال صاحب التصانیف ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند و مسکن ابو العباس بلده اصفهان بود و هم آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدی عشر و ثلثمایه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البخاری و مؤلف صحیح و من تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیسابوری وفات یافتند و در همین سال حامد وزیر مواخذ و معاتب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علماء حدیث است اتفاق افتاد

## ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر المقتدر

چنانچه سابقا مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتدای قرامطه گشت و روز بروز مهم او در ترقی بود تا کار بجائی رسید که در سنه احدی عشر و ثلثمایه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده خود را در شهر انداخت و بنا بر حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه مدت هفده روز در آن دیار قتل و غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه سر راه بر قافله مبارکه گرفته ابو الهیجاء بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و دویست نفر از رجال و سیصد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرصه نهب و تاراج گردانید و چون این خبر خشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر انتقال نموده ابو طاهر بترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخت و ایلچیان بدار الخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف داد و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با بو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از و حاصل گردانید آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید سنه ثلثه عشر و ۳
مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی رایت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القهانی و ابو العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد علما بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح روح حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دوازده هزار ختم قران کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمایه صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهریار الرازی و شیخ نیشاپور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از محمد بن مسیب مرویست که گفت می دانم که منبری از منابر اسلام باقی نمانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا رفته باشم گویند که بریک

بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما
سر بسر هم راضی نیست و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذاء بسیار نمودند و وفات نسائی در وقتی که از مصر به دمشق میرفت
در بلده رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر المرتی النیسابوری الانماطی صاحب المسند و ابو العباس حسن بن سفیان
الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث انتظام دارد و شیخ ابو محمد رویم بغدادی دست داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی وزیر حسب
اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنه ست و ثلثمایه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس
لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقبش عبدان
بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دین تصانیف ترتیب نمود و ایضاً درین سال قاضی ابو العباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد از جهان
پر فتنه و فساد نقل کرد و او از اکابر شافعیه بود و چهار صد کتاب تصنیف نموده و در همین سال قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری
صاحب مؤلفات وفات یافت و در سنه سبع و ثلثمایه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثلثمایه محمد بن المهربان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال حسین بن منصور حلاج
بسعی حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده
بصحبت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابو الحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهر آن کلم بآن مجوز نبود
متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما و اعیان
حسین بن منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خداست و او بر احیاء و اموات قدرت دارد چون حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسید که
این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل
گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد در باب تجویز قتل او از علماء فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جریمه بروی ثابت نشود مانمی
نمیتوانیم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بخطابی درشت مخاطب
گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفزای والا زمین را بگویم که ترا فرو برد علیسی توهم کرده از معارضه او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را
محفوظ ساخته بجد تمام در تفتیش معائب او اهتمام فرمود در آن اثنا عورتی جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب
اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم بقتل او نکردند
و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر
گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاهدارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است
مناسک زیارت بیت الله بجای آرد بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس
خویش دست آن جماعت را بشوید و هر یک از ایشان را پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون حامد این
نوشته را دید حکم نمود تا علماء و فقهاء و قضاة را حاضر ساختند این صحیفه را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا
نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است
و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمر و شنید
با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمر و اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نبشت و سایر علماء متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار
آورده اند که پیش از آنکه حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی اباحت خون حسین مکمل گشت کیفیت حال

ظ تعبیر

ست وتسعین ومأتین حسین بن حمدان بسعی طاهر عباس بن حسین را بکشت و باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت
واو را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت ومقتدر باتفاق مونس خادم وبعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده
بظفر ونصرت اختصاص یافت وحسین با اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت والمرتضی بالله نیز از معرکه
گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد ودرخت هستی بباد فنا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را با ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی
داشت ودرسنه مذکور حافظ ابوالحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب
عالم عقبی برافراشت وهم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت ودرسنه سبع وتسعین ومأتین یوسف بن اسحاق
القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم درین سال ابومحمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی
انتقال کرد وکتاب الوصول فی معرفة الاصول وکتاب انذار واعذار از جمله مصنفات اوست ودرهمین سال سید الطائفه شیخ ابوالقاسم
جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود لقبش قواریری وزجاج وخزاز است آنجناب را قواریری وزجاج ازان گویند که پدر
وی آبگینه فروختی وچنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغولی می نمود بنابرین بخزاز ملقب گشت وشیخ جنید گاهی
بوعظ اشتغال می نمود وبصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر واصاغر میزدود ودرسنه ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولد
حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد وآنجناب هادی لقب داشت ودر علم وزهد درجه کمال یافته امام
ومقتدای طایفه زیدیه شد در تحفة الملکیه مسطور است که قوت وشجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش تنکه را بمجرد مس انامل محو مینمود ودر یکی
از محاربات شخصی را بیک ضربت دو نیم ساخت ودیگری را بسر نیزه از خانه زین گرفت وبینداخت وآنجناب را در فقه کتابیست احکام نام
واکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه ایضا در تحفة الملکیه مذکور است که درسنه ثمانین ومأتین سید یحیی دریمن خروج فرموده
بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر در آورده مدت هژده سال حکومت کرد واز الجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند بعد از
وفاتش پسرش ابوالقاسم محمد المرتضی قائم مقام شد وپس از ابوالقاسم برادرش احمد الناصر ومدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان بماند
والله تعالی اعلم وهم درین سال شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده نیشابور متوفی گشت قبرش هم در آن ولایت است ودرسنه تسع
وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد وبیست وشش سال بود وهم درین سال
ابن فرات از منصب وزارت معزول شد وابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می باید از عهده تمشیت آن امر
بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد ودرسنه ثلثمائه
علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد وهم درین سال شیخ ابواسباط وفات
یافت ودرهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودرسنه احدی وثلثمائه غلامی
صقلبی جبائی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بکشت وبیرون آمده یکیک از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می طلبد وچون
آنکس بحمام درمیرفت آن غلام او را نیز بجحیم مرگ می چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابوسعید بران حادثه اطلاع
یافته غلام را بکشتند وپسر ابوسعید ابوطاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع ومنقاد گشتند وهم درین سال ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب
تصانیف ومحمد بن اسحق بن برده که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند ودرسنه ثلث وثلثمائه ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح
سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود در تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن
کبری نام نهاد وبعد از اتمام آن نسخه روزی بعضی از امرا ازوی پرسیدند که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند پس
برای کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن تمام صحیح باشد آنگاه صحاحی را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید
وغرض علما هرگاه نویسند که رواه النسائی او اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوب است ودر بعضی از نسخ بنظر درآمده که بوقتی نسائی بدمشق رسید

مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانید لاجرم طرق و مسالک مسدود شده نفیر عام بعیوق فلک فیروزه فام رسید و چون کیفیت
حال را المکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه به رقه نزول نمود محمد بن سلیمان را
در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی حماء بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از با سپاه گران
جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سی و چند کس که مدثر و مطوق از آن جمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد و
خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مأتین همه را گردن زد و به بغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه پدر صاحب الشامه رفته او را بسرداری
قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و در همین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت
[illegible]ید را ابواسحق از ابدال بوده و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه اثنین و تسعین و مأتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزاز صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مأتین ذکرویه
[illegible]جه و شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد
[illegible] بغداد و در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه اربع و تسعین ذکرویه ببادیه در
[illegible] بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قرب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف
[illegible] از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین
[illegible] صعوبت دست داد و ذکرویه در آن معرکه از پای در آمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار
[illegible] خمس و تسعین و مأتین شیخ ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری
[illegible] بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم آخرت
[illegible] نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور است که بلده بوده در میان هرو و هراة هکذا قال صاحب النفحات
[illegible] شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله الفضل جعفر بن المعتضد چون
[illegible] ذی قعده سنه خمس و تسعین و مأتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت
[illegible] او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزرا و جواری و نسا
[illegible] در مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما هرگاه جهت فیصل قضایاء شرعیه
[illegible] گردیده گفت و شنود می نمودند و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط
[illegible] حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد
[illegible] قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
[illegible] چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزرای او را درین اوراق مذکوره خواهد ساخت
[illegible] عشر و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شش
[illegible] اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله شیئ و هو خالق کل شیئ نوشته
[illegible] مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن
[illegible] سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال
[illegible]م از آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را بمسند
[illegible] داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت لباس
[illegible] و امر فرمانفرمایی باراده الملک القادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست

بدفع شر آن فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابو سعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از سخط خویش ایمن گردانید
و سایر اسیران را تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابو سعید مرا محبوس
گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم والا
میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و بلند
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هر گاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد در قصد
عرض خویش سعی ننمائی و دست ازین کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من بیغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مأتین که شنید که گروهی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند ناگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از رؤسای
ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید جد تو عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابو بکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنا
بر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بعقوبت هر چه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابو علی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی داشت وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولیعهد کرده بعالم آخرت شتافت **ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد** در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنا بر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم
ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله وزارتش می نمود **گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام** چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مأتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت[۲] کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
اسیران مسلمانان را باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امراء خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر شنیع

مدثر که در قرآن وارد است ۲

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود و فاصدجان فوجی از کنیزکان حرم سرا کشته جمعی را تیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبد الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر رؤس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهیج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا اغبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است و چون آن سخنان بمسامع طوائف انسان رسد میل بایشان نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و ازین جهت اختلال باحوال مملکت راه یابد و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ ابو سعید حزاز متوجه عالم آخرت گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه میدوخت و بار مباشا و گفته چرا چنین میکنی جواب داد که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید جنابی سر خیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدستش افتاد از پای در آورد و تبیین این احوال را کلک شریف مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند و با امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد انسان سالم بمعتقد صحیح ندارند و محض الحاد است زیرا که قرمطیان مانند ملحدان اکثر محرمات را حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس باما دهند و نکاح را ستن اسرار و صوم خواندن افشاء اسرار بنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملائکه پیشوایان ما اند و جنیان مخالفان ما و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بران طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی این مذهب باطل عبد الله بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من وصی محمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین سر بخط متابعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس احداث یافته القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از دامان متابعت یحیی باز مدارید و هر یک شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر آورد که مردم خمس اموال خود بمن دهند در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جنابی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بحکم او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته پیش بیابان بنی کلاب خرامیدند و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانید و در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشیده آن دیار را بقهر و قسر گرفته بسیاری از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع قرامطه

رسید بجهت ایشان

اخروی انتقال نمود و در همین سال ابوعبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود و مزار فیض آثارش بسر خیابان هرات است و مردم روزهای سه‌شنبه بزیارت آن مرقد منوّر افاضه میکردند و در سنهٔ ثمان و سبعین و مأتین ابواحمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرمود و اهالی دار السّلام بنا بر اشارت معتمد با ابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنهٔ تسع و سبعین و مأتین ابوبکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینهٔ الرجال وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور است که واعلی ما وقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما و قضاة و ارکان دولت را حضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد کردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابوالعبّاس احمد بن الموفق ابن المتوکل بروایت معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بناء علی هذا چون معتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد زید العلوی هر سال سی هزار دینار ببغداد برد تا جرمی فرستاد که بر علویان تقسیم نمایند بنوبتی شحنهٔ بغداد از ین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز می گذارد و بخاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعد د هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشان را ایذا نرسانند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دما حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بخل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رأفت پیرامن خاطرش نمیگردید گناه کاران را بعقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت می فرمود و خروج ابوسعید جنابی و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الآخر سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت و لکن وزیر در ایام اختیار نقش رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت

**گفتار در بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جنابی با استظهار قرمطیان گمراه** در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنهٔ ثلث و ثمانین و مأتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی در زی شجعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر می گشت خدام دار الخلافه را میر نجانید و این معنی موجب تحیر معتضد گشت و چون این قضیهٔ غریبه شهرت یافت هر کس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است مارد قاصد ایذا و اهانت معتضد و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صورت می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است و آن خادم دست در نیرنجات و طلسمات حکما زده بآن هیئت برمی آید

می نمود بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب
افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته از
عالم رحلت فرمود و در سنهٔ اربع وستین ومأتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط
سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند و بعد از این
صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته سرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بجانب پسر از
بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد
از محاصره قهراً و قسراً منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمرهٔ خود را در آب انداخته طایفه به بیشها گریخته و
موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنج هزار در منیعه یافته تسلیم مردم خویش نمود که بعراقیان ایشان رسانند القصه
مدتی مدید میان موفق و صاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال [۲] داشت تا بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنه ست وسبعین ومأتین صاحب الزنج اشتعال [۲]
شکستی فاحش یافته خواص اصحاب از وی روی گردان شدند و او هم بهیجان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید
هرچند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی شنید تا وقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغدادیان سرش
از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی زنگی
بچه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش زنگی از سادات بحبالهٔ خویش درآورد و بنا بر آن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عند الله
تعالی و درهمین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی
آن امام عالیمقام فرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنه خمس وستین ومأتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در علم
... مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنه ست وستین ومأتین شیخ ابو حفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت
... در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنه ثمان وستین ومأتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در
... ستین ومأتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و درهمین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث و فقه شافعی
... و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرمود و در زهد درجهٔ کمال داشت و در فضایل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله در صحائف
... از عالم ناپایدار بدار القرار شتافت و در سنه اثنین وسبعین ومأتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنه ثلث وسبعین
... یکی از صحاح ستّه است بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت
... تحریر یافته است و ابن ماجه در سنه خمس ومأتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق
... رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه کس واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین
... ثلاثیه گویند و بروایتی درهمین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات از وی منقول است
... سه ساله بودم که میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد بن سوار می نگریستم والله تعالی اعلم و در سنه خمس وسبعین ومأتین ابو
... وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنه اثنین و
... جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع
... محمد داسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه وسلم
... پانصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم و در سنه ست وسبعین ومأتین ابو
... تفسیر و حدیث است و در این باب تالیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف
... و در سنه سبع وسبعین ومأتین سفیان النسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود

که قریه الیسنا در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است و در سنهٔ سبع و خمسین و مائتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود **ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل** اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را دفین مطمورهٔ خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل داده او را المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره باز پرداخت و جمیع مهمات ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونقی در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا نیافتند و او خلیفهٔ بود بعیش و عشرت معشوق و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنهٔ تسع و سبعین و مائتین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبید الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امور وزارت بودند و کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند **گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت پناه** چون خبر استعلاء لواء دولت صاحب الزنج مکرر ابغداد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین و مائتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته موفق روی بواسط نهاد و از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل بحسب تقدیر بعضی از لشکریان او بجنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و بار منهزم شده بموضع باداورد رفت و در باداورد آتش در معسکر او افتاده جهات بسیار بباد فنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب مسند و ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و بیست بلده بخدمت علماء و حکماء و مشایخ رسیدم هیچ کس را قادر تر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین ابراهیم بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک از علوم مختلفه بنصایب دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و مائتین مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن وردن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع و مائتین روی نمود و بعضی در سنهٔ ست و مائتین گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد و اعلی ما وقع له اسناد ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم الاحد و دفن یوم الاثنین فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر مدینه نیسابور در تاریخ امام یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف نمود و میان علماء اهل سنت در باب تفصیل صحیح بخاری و مسلم اختلافست و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه و کتاب مسلم احسن سیاق للروایات والله تعالی اعلم و هم درین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الرهاوی که در سلک اعاظم علماء انتظام داشت از مزخرفات دنیوی بریده بمنتزهات اخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر الدین الموفق گردانید و در سنهٔ اثنین و ستین و مائتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت

عبدالله بن

محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت
کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند و آب از وی باز گرفتند تا رخت بمیدان فراموشان
کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و مائتین از زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه
عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست
داد که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است
و مدفنش بلده فاخره سمرقند **ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار
زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بر بست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را
که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس
خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف
کشته گشته بعالم آخرت شتافت خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند
در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین بوقوع انجامید مدت
حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز **گفتار در بیان وصول موسی بن بوقاء الکبیر
بسر من رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی** جمعی کثیر از مورخان
تحریر تحریر فرموده اند که موسی بن بوقاء الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان
باستعمال تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع و فوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشت و بعد از قرب
وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخلافه در آمده و با خلیفه بیعت نموده
جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی
باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره
بودند با هم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند
و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلا یافته فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در
زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که بر شحات کل
سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکان را منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین باغواء اولاد متوکل
مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفر از ایشان را
قتیل گردانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امراء ترک ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم
درین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن بزدزبه بن المغیرة بن
الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائة روی نمود و جد اعلی
او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی
بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز
شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم
و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرائب ائمه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرده بدست چپ
نیز خط مینوشته و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنگ که قر

شاهک کوید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید
وسعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد **ذکر المعتز بالله**
**ابو عبد الله بن المتوکل** اکثر مورخان برانند که معتز موسوم بوده بزبیر و زعمه ناهشتی اما محمد گفته اند و چون معتز متکفل منصب خلافت گشت عزیز
محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد الله مسلم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش
قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمه ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا
مدتی مدید بریاست ما قیام نموده اند ملتمس آنکه ایشانرا از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق
تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیزان را بسامره آورده مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بایشان
تفویض کرد در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند
و تحف و هدایا بجهت او می فرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق
از عیسی شکایت کرده موفق ترکانرا بر قتل عیسی[2] کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند
فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی ریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور
در روی پوشانیده علما و زهاد را نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول
شده بوقا صغیر که او را شرابی میگفتند بحکم معتز شربت فنا اشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امراء ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند
و او را در سنه خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت بر داشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود
و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست **گفتار در ذکر**
**کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا** فضلاء مورخین چنین
آورده اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهت طلب علوفه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوقا باتفاق سیما نزد معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان
وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان وصیف او را برگرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما دیگر از دار الخلافه بیرون آمده ترکان گمان بردند
که بتهیه اسباب مقابله مشغول می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوقا
را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تیر زین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را
از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر می یافت چون این جرأت اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنه اربع و خمسین
و مائتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقا
در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت دیگ سر او را نزد من آور
و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل
وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز زر طلبیدند و معتز از
انجاح مطلوب الجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوقا با فوجی از امرای خلیفه را گفت ... سلم صحیح خود را از سی صد هزار دینار
نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستاد ... است و مشهور آنست که کتاب البخاری
رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم باین معنی همداستان ... حسن احمد بن سلیمان الرهاوی که در سلک اعاظم علماء انتظام داشت
و محمد بتعظیم او برخواسته و شرط معانقه مرعی داشته ... همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که
امر محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک ... بالناصر الدین الموفق گردانید و در سنه اثنین و ستین و مائتین یعقوب بن لیث ... گفت

[2] تحریص نمود و عیسی

السرا که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبد الرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند
و در سنه خمسین و مائتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و جاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات
فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود و ایضا درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفاریابی که خال اسمعیل جوهریست
و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را بن عمر بن یحیی
ببیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و آخر الامر
مغلوب گشته شهادت یافت بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن الزید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان
خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد و هژده سال
پادشاهی نمود و بالاخره بر دست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مائتین بجهة قتل باغر بعضی از
اتراک چون بابک و لوح ولد از محبت مستعین پاک ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند و ترکان
باتفاق موفق او بطاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کرد و در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب
بشعبه صغیر بود و ابو بکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنابر تکلیف بوقاء صغیر و وصیف
خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته روی بجهان جاودانی آورد ایام حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در
زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در ایراد سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان**
**قتل مستعین بسعی آن طایفه بی باک** در سنه احدی و خمسین و مائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت
و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا الغایت
صاحب وجود شده اند از چندان حسابی بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت
نشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس گردانید و هواداران
باغر از ملاحظه این حرکت بی طاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و وصیف بتصور آنکه
اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین
باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از روسای خود را با برد
و قضیب حضرت صلعم که مخصوص بخلفا بود ببغداد فرستادند و بر جرأت خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر
ایشانرا اهانت کرده بخواری بازگردانید و آن جماعت چون بسامره رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند متفق شده معتز و مؤید را
از زندان بیرون آوردند و معتز را متکفل منصب خلافت عزیز ساخته بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابو احمد
موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش و کشش
بسیار آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقاء صغیر و محمد بن عبد الله نیز دفتر عهد و پیمان او در ابر طاق نسیان نهادند
و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور
سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا
نموده موافق مدعای محمد بن عبد الله وثیقه ببغداد فرستاد آنگاه محمد بن عبد الله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا خود را از خلافت
خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بروی موکل ساختند و بعد از چند گاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت
و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین درآمده عدیل وی گشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم
که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار آنجماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می آید شاهک

درین منش مقرب تر میگشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر فی
رابع شوال سنه سبع واربعین ومأتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار
سال وبعضی از مورخین چهل سال گفته اند وزارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلق بابو الوزیر میداشت امّا باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل
فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملک و مال برمی افراشت گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان
وفات طائفهٔ از اکابر و اعاظم ناظمان مناظم اخبار آورده که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی نقاری
در خاطر داشت فی سنه ثلث وثلثین ومأتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیدهٔ امام یافعی وزیر عالم فاضل بود و پدر عبد الملک ابان نام داشت
و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنا بر آن محمد را ابن الزیات میگفتند وبروایتی در سنه اربع وثلثین ومأتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی
بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذار ۲ حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان شال برازار

[۲ ندارد از دار ناپایدار بدار القرار انتقال فرمود وقبرش در بلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس وثلثین ومأتین متوکل ۳]

دوزند و هیچکس را ازین طایفه در دیوان عمل نفرمایند وایشان را نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین
کنند وهم درین سال متوکل حکم کرد که باسه پسر او منتصر ومعتز ومؤید علی الترتیب بیعت کردند ودو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند
در حساب نیاورد امّا ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر ومعتز امتدادی نیافت ومؤید بسبب عدم تأیید بخلافت نرسید
ومعتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت ازو باولاد موفق انتقال کرد وبحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت
درمیان ایشان بماند ودر سنه ست وثلثین ومأتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک ومال باستقلال دخل نمود وهم درین
سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مرقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود
تا روضهٔ امام حسین وشهداء کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب دران بندند در تاریخ گزیده مسطور است که هر چند فرمان بران آن
خیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب
حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند ودرین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت
ودر سنه تسع وثلثین ومأتین متوکل فرمان داد که یهود ونصاری براسب سوار نشوند واز مراکب باستر وخر اکتفا نمایند ودرین سال عثمان بن
محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر وحدیث درجهٔ علیا داشت ودرآن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید ودر سنه اربعین
ومأتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنهم در مصر وفات یافت وآنجناب از جملهٔ ائمهٔ زیدیه بود ودر علم فقه وکلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود ودر زهد وعبادت درجهٔ
علیا داشت وگاهی اشعار فصاحت شعار بر صحیفهٔ روزگار می نگاشت مدت حیاتش به شصت وپنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور
الحمید وهم درین سال شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او در زهد وعبادت واظهار کرامت وخوارق عادت در غایت رفعت بود در قبهٔ
الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود وقبر آنجناب در ظاهر بلدهٔ مذکوره مشهور است ومطاف طواف جمهور نزدیک ودور مدت عمرش نود وپنج سال
بود ودر روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی واربعین ومأتین ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمه الله که یکی از
ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت وجماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد در سنه
اربع وستین ومائه اتفاق افتاد واو هم درآن بلده نشو ونما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود واز آنجا بکوفه وبصره ومکه ومدینه و
یمن وشام شتافت واز علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب
امام شافعی بود وبقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت ودر مرو از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری ومسلم بن الحجاج
النیسابوری از وی نقل حدیث نموده اند وعظم شان احمد در میان بغداد بمثابه بود که بحسب تخمین هشتصد هزار کس از رجال و
شصت هزار نفر از نسوان متابعت جنازهٔ او کردند مدت حیاتش هفتاد وهفت سال بود ومدفنش بباب حرب است ودر سنه ثنتین واربعین

و بالاخره بسوخت و در سنهٔ سبع و عشرین ابونصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی المروزی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در مقدمهٔ ذکر او گذشت

**ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم** در همان روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بنظم امور مملکت آورد و او خلیفه بود بعدل و داد موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت وزراعت و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بظهور میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغهٔ تمام می نمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده ایشانرا رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلدهٔ طیبه از سؤال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت بنا بر آن احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود برو خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مائتین دست داد مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبدالملک الزیات داشت

**گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر کیفیت انتقال واثق خلیفه ازین عالم** در کتب علما خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بوده هر کس را که بخلق کلام ایزد تعالی اعتراف نمی نمود مخاطب و معاتب می گردانید طایفهٔ از اهل سنت و جماعت در بلدهٔ بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چند گاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط متابعت بجای آورده او را بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفهٔ از بیعتیان در شبی که از شرب شراب الکوری مخمور بودند قبل از میعاد طبل باحکام زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید از و اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با رؤسای اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علمای معتزله حاضر بودند او را بر رجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جناب جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنهٔ اثنین و ثلثین و مائتین خواجه ابوالولید احمد بن ابی الرجا که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می افراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هراة وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت طعام میخورد و بنا بر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و اخگرها از آن بیرون آورد واثق را در تنور نشاندند و چندگاه او را از اغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمهٔ مضره افراط نموده مرض نکس کرد و فرمود تا بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظهٔ از کثرت حرارت بی طاقت شده اشارة نمود تا او را بیرون آوردند در همان روز اوقات حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید

**ذکر المتوکل علی الله ابوالفضل جعفر بن المعتصم** چون واثق فوت شد احمد بن ابی داود که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باسائت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال دنیه و استعمال افعال ردیه جسارت می نمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هر کس بطواف مشاهد فایض الانوار ائمهٔ بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در

درست خویش هر دل شب را حلیه بستم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بنا باتمام رسید
آنرا دار الملک ساخته سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس آنرا ببیند مسرور گردد و بنا بر کثرت استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدل
یافته و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود
و افشین در اوائل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت
کشته گشته بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مأتین بابک شکستی فاحش یافته و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از
رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفته
و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت
برتخت نشانده در مقام خدمت بایستاد اما چون طعام خوردن کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری
سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن
تا استاد بندی گران بر آن نهد و حداد بابک را مقید گردانیده افشین را از صورت واقعه آگاهی یافت و معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا
سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با یک برادر و جمعی از متعلقان مصحوب
خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره در آوردند و چون
بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او گذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دست
و پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش را زنار سنگ گردانند نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی
خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه
مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز بدستور
بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مأتین روی نمود و بواسطه این یک خدمت معتصم در تربیت و رعایت افشین بقدر امکان
مبالغه فرمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانرا اسیر ساخت و معتصم بعد از
استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده
سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم بافشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از
روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که یاطس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت
مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از
مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمرو فرغانه و حارث سمرقندی و
احمد بن خلیل از افشین و اسباش که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مامون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت
منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مقید ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مامون را طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرین و مأتین مازیار بن قارن بن ونداهرمز که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین
آغاز مخالفت نمود سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بعزت
در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نپیوندد بنا بر آن ملک طبرستان را بر انگیخت تا با عبد الله اظهار خلاف کرد و آن مقرر بود که در آن زمان
تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به جنگ مازیار نامزد گردانید حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار
ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغوای افشین بود و معتصم حاکم
طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مأتین او را نیز مسموم داد و جسدش را در شی چند بردار کرده بسوختند

طعام کشیدن سهل برای بابک آغاز ۳

که بخوریم تا اشتهاء آب آرد جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب ازاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز
درای شتر برآمد مأمون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب ازاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سلّهٔ رطب بنظر رسانید
مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و هم انساعت اورا تپ گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران
روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که مدّ رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مأمون را این سخن بفال بد
آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقّه و حال آنکه در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که فوت او
بموضع رقّه واقع خواهد شد و ازینجهت هرگز در بلدهٔ رقّه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مأمون رسید دانست
که از قضا گزیر نیست و دل بر مرگ نهاده در همان چند روز درگذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت ذکر
**معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون** باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در سنهٔ ثمانین و مایه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است
از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مأمون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست
و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت
قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هژده هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب
و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنابرین جهات اورا خلیفهٔ مثمّن می گفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع
باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوّت داشت که دو گوسفند را بدو دست
خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند شهر سرّ من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و او اول خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشانرا
معتبر ساخت و بدینجهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریّه در ایام ایالت او دست داد و در تاریخ گزیده مذکورست که
در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وامعتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسپ ابلق خود سوار شده
بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و منهی این خبر را بسمع معتصم رسانیده آن خلیفه متقم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد به بسط بساط نشاط
نپردازد آنگاه در فصل زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر معتصم
در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار می رسید و دفع شرّ بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید
و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مأتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همانسال از جهان پر ملال انتقال نمود و بوزارتش محمد بن عبد الملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزراء معتصم منتظم بود **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت
معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم** ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم کرده
اند که چون مأمون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امراء ارکان دولت او متفرق بدو فرقه شدند طایفهٔ بتجدید بیعت معتصم پرداختند و زمرهٔ هوا
داری عباس بن مأمون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود عباس امتثال امر کرده
با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غرّهٔ رمضان سنه ثمان عشر و مأتین ببغداد رسیده
از سوی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهة گوشمال طبقهٔ از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت
بابک خرم دین میزدند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قرب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و مأتین عبد الملک بن
... که در علم اخبار و مغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه عشرین و مأتین فتح بن علی الموصلی که
... انتظام دارد فوت شد و هم درین سال معتصم ببناء سرّ من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این معنی آن بود
... ترک را تربیت کرد بغدادیان از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان تنگ آمدند و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته
[illegible] با تو حرب با کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بانگشت دعا

ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست
محضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و نزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم
برداشتیم و این حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قصهٔ غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت از این
مبلغ هزار دینار بوالدهٔ فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را هر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و در همین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء
النحوی الکوفی که از جملهٔ اجلهٔ اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی
و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش هفتاد و هشت سال بود و در سنهٔ ثمان و مایتین بهار
حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابو عبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که در میان
قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و مایتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از
اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال نصر بن شبث از عبد الله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله او را پیش مامون
فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ نصر کشید و هم درین سال مامون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آنوقت مسکن حسن بود
بحبالهٔ نکاح درآورد و حسن در حسن جشن و احسان و انعام خاص و عام مرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود و از جملهٔ تکلفات یکی
آنکه حسن فرمود که بنادق مشک مشتمل بر کاغذپارها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و
امرا و اعاظم نثار کردند و هر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاند و برین قیاس
سایر مردم نافهای مشک و قرصهای عنبر پاشیدند و در شب زفاف هزار دردانه هر یک مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بحجله بردند
و بر سر بوران دخت ریختند و حال آنکه در آنزمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون دُر بر روی آن فرش منتشر گشت مامون گفت
قاتل الله ابا نواس که گویا در صفت این مجلس گفته که حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از طعام
طبقات انسان و علیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام بهیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یک ساله
ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعراء عرب درباب این جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غرا در سلک نظم کشیدند
و بخلع و صلات گرامند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنهٔ عشر و مایتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نمود و این بابک مردی ملحد بیدین بود
و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت اذربیجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل اسلام میدید
بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمد و در
سنهٔ اثنی عشر و مایتین مامون علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین
ارسال داشت و محمد زیاده بر یک سال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد و در سنهٔ اربع عشر و مایتین بر دست او کشته گشت
و مهم بابک قوی شد و در سنهٔ ست عشر و مایتین حبان بن هلال البصری المحدث و عبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی
بعالم اخروی آوردند و در سنهٔ سبع عشر و مایتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را
به بیعت او مامور ساخت **ذکر فوت مامون در نواحی چشمهٔ بذندون** ثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود
مصر کوس مخالفت فرو کوفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه
از قلاع آن مرز و بوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمهٔ بذندون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند و در نواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است
که آب آن چشمه از برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ در آنجا نشیند و صفای آن بمثابهٔ که نقش سکه از ته آب می نمود القصه شبی مامون
با جمعی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته در آن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد

در مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذرهٔ احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع و تسعین و مایتین مرقوم دیده والله تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی التستری

در همان ایام با مرزوار کان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول به بغداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی دهم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در رعایت ترس و بیم هر روز منزل و هر شب جای میگذرانید و در آن اوقات او را امور عجیبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در موسم روز که حرارت بر هوا استیلا داشت بنابر توهمی که روی نمود هیات خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثنای راه بکوچه پیش بسته رسیدم و بر در سرائی مردی سیاه چرده ایستاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه در آی و چون بقول او عمل نمودم در خانه از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار گرداند اما بعد از لحظه آن شخص باز آمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان گمان می‌برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغول گردیدم و طعامی لذیذ پختیم و بعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و طرب بگذرانیم گفتم اختیار بدست تست و حجام شیشه باده لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت هر چند گستاخی میشود میخواهم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا درین فن نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی ای که مامون قبول کرده است که کسی که او را از تو واقف سازد صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را برکنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من سرود گویم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من متوجه او گشته حجام غزلی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم و چون آن روز بشب رسید و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه دارم نثار تو نمایم و تو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر تمشیت نپذیرد و هر چند مبالغه کردم فلسی از من قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آن زمان که الله تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مأتین واقدی ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علما و کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هر باب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آنجمله است از غرایب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده اتحاد در میان ما بمثابه مؤکد بود که هر سه خود را کالشیء واحد تصور میکردیم در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر اولاد با من گفت که ما در شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل حیرانی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان درین عید اثواب رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا مختصری بدست آید و در بهای کسوت جگرگوشگان مصروف [illegible] واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی ما را مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه سربمهر ارسال کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است و هنوز سر آن گشاده نبودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون [illegible] هاشمی فرستاده بودم و من کیسه را بتمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد برده بخانه نرفتم و روز [illegible] ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا برنجانید و سخنی درشت گفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیات [illegible] گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت [illegible] درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را بتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره [illegible] دوست من نوشته رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای و او همین کیسه را بمهر من ارسال

اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را در سلک تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر از انجا ببغداد خرامید و یکماه در آن بلده بوده بمصر رفت
و کتب جدیده دران خطه تصنیف نمود و هم دران دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون
گشت قدوة المتبحرین امام فخر الدین الرّازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که انّه اوّل من صنّف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بصحته و در
سنهٔ خمس و مأتین مامون طاهر ذو الیمینین را بنا بر سببی که در اوایل جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان
فرستاد و در سنهٔ ستّ و مأتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویهٔ اختفا بسر می برد و مامون بوجدان او شعف تمام داشت
بعرصهٔ ظهور آمد یکی از سرهنگان مامون شاهک نام که بتفتیش مامور بود او را در خانهٔ تاجری یافته ببارگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مامون
بر فضل بن الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور نظر من ساخت
و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل
گفت در اوقات گریز در هر چند روز بمنزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیات خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم
و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی بر آوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری بمن دوچار خوردند و پیاده
مرا شناخته سوار را آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرده اسپ برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم
و اسپ او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت دانسته بسرعت برق و باد در دویدن آمده در آن اثنا عجوزه بر در سرائی ایستاده
دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منّت دارم و مرا درون برد و در
بالاخانه نشاند و همان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای در آمده پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دوچار خورد و چون
خواستم که او را بچنگ آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسپ من رمیده مرا بیانداخت بنا بر آن فضل مجال فرار یافت و الّا امیر المؤمنین
مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بآن رسید که از غایت وهم بمیرم و در آنحال عطسه زدم و آن شخص آواز مرا
شنوده از عجوزه پرسید که درین بالاخانه کیست جواب داد که برادرزادهٔ من که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون در یکی
از منازل قطاع الطریق او را غارتیده اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا در وی
بپوشان و بگو بیاید تا با هم ملاقات کنیم عورت گفت منّت دارم امّا چند روز است که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف
نموده المشتری مرا ببازار ببر و رهن کرده مقداری طعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و اشتری بیا
شناخته بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد گریخته توئی گفتم بلی گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش دار من
از انجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته بی آنکه مقصدی معیّن داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرای بزرگ رسیدم و جهت آسایش
لحظهٔ آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و هما ساعت شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا
چگونه افتادی جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید و شاهک آغاز ترحم و تلطف کرده مرا بدرون سرای برد و طعامی قاید
حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم
رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جای مناسب نشاند فی
الحال ببارگاه خلافت پناه شتافت و شاهک را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد و مامون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شاهک را مستحسن
داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بستایش شاهک بگشاد و بازرگان را نکوهش نمود باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت
با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری
سنهٔ سبع و مأتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است عسسان بغداد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی بمنزلی تحویل میکرد
شناخته بگرفتند و پیش مامون بردند و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مامون از جریمهٔ عمّ خود تجاوز فرمود امّا او را

واجب الاحترام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بروجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مأمون بعد از اقامت
مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال ابواحمد الزبیری محمد بن عبدالله الاسدی الکوفی که در سلک علما اهل حدیث انتظام
داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال ابوالحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و نحو و لغت یگانهٔ
علما بصره بود جهان گذران را بدرود نمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطر شده
روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعت او بیرون گشته چون نضر در منزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره
والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی کردم و هیچکس از آن جمع
کثیر را آن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در آنجا مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال
ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود در گذشت نقلست که قبل از آنکه ابوجعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت
می نمود و چون منصور بر مسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در
کمین انتظار ایستاده در روزی که بار عام بود نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام
ابوجعفر هزار دینار بار انعام فرموده گفت لوازم تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر بازگشته سال دیگر در همچنان روزی بار حضور المنصور
نمود و چون ابوجعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیدم که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت
عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر مرا تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر بار بباز خلافت شتافت منصور از وی پرسید که بار دیگر بچه
کار آمده جواب داد که از تو دعائی شنیده ام و آمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثری ندارد برای آنکه هر بار که تو می آیی من
آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر ترا توفیق دهد که نزد من آیی و آن سؤال باجابت مقرون نمی شود و تو باز تشریف می آوری
امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دور است این مقدار انعام و تحمل در غایت[۲] است والعلم عند الله تعالی ذکر وصول مأمون عنایت[۲]
بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع شهور و اعوام افاضل انام باقلام اهتمام برلوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل
فضل بن سهل و قرب وصول مأمون بنزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن مهدی را از صحایف خواطر بقلم تراش
محو کرده مائل بخدمت مأمون گشتند و ابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث و مائتین بود در بغداد مختفی شد مدت حکومتش
یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود و در اوایل سنهٔ اربع و مائتین مأمون بدار السلام در آمده فتنه ها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بر وجنات احوال
فرق انام تافت و هم در آن ایام طاهر ذوالیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت
درگاه خلافت رفت و مأمون او را باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنا بر مدعای طاهر
ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر با ثواب و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت
و جماعت است از عالم انتقال نمود و هو ابوعبدالله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن
عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبدالمطلب است و عبدالمطلب جد سرور دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه و سلم بنا بر آن
امام شافعی را ابن عم النبی گویند و امام شافعی از طرف امهات آبا خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا
بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ایضا مادر عبد یزید که شفا نام
داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود و برین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت نبی رحمة و شفیع الامة صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت
هاشم خواهر عبدالمطلب است و عمهٔ عبدالله که پدر حضرت رسالت پناه است و امام شافعی در سنهٔ خمسین و مایه متولد گشت و بسیاری از مورخان
بر آن رفته اند که در همان روز که امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر
او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت و بقرات قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت

بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ احدی و مأتین منصور بن مهدی
برخود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان
او و سپاه بغداد محاربه اتفاق و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مأمون می رسانید
اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر بتدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالک باختلال می
انجامد بنا مأمون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام
ولی عهد گردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوائف انام افتاد مگر جمعی علات شعبهٔ عباسیه که بر بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون
خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه السلام شنیدند بر مأمون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولادش را از بیعت
خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مأمون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه
چهارم محرم سنهٔ اثنی و مأتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در
جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمأمون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ریاست او را
پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت اما هم در آن ایام امام عالی مقام علی الرضا علیه السلام حقیقت
اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مأمون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده و وقایع
آنجا را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مأمون عزم سفر بغداد جزم کرده بدانجانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین
بحمام آمد و بنابرآن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد فصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی
را بآن ممتنع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق
صقلابی با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیده و او را بقتل رسانیده بگریختند و مأمون اظهار اضطراب کرده بتجسس قاتلان فرمان داد
و ابوالعباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مأمون برد گویند که مأمون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا
امیرالمؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شد و مأمون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را
پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع
بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مأمون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع
نمود و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعةً فساعةً بر توجهات مأمون بر وجنات احوالش می افزود تا در شغل
امارت نیز دخل کرده ذوالریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مأمون
طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داد و گفت این لوا را
بستم در ساعتی که تا انقضاء شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضا افتاد چه طاهر بر بغداد مستولی
گشت و آن رایت تا زمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مأمون بعد از
قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی
مختوم و مقفل پیش مأمون فرستاد و چون مأمون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی و از
درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمان و اربعین سنة
ثم یقتل بین الماء و النار مأمون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال متوجه مأمون یحیی بن المبارک
العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و وی در علم نحو و لغت [illegible]
بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده [illegible] آن ایام که داخل شهور سنهٔ ثلث و مأتین بود [illegible]

حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو السرایا پردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آنکه ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از راه عنان مراجعت بجانب بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته خلق بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخت و او پشت بر معرکه گردانید، بقصر ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و ببلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد علوی رضی الله عنه روی بسوی شوش نهاد و حسین بن علی الباذغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مأمون فرستاد و مدت فتنهٔ ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف رضای حسن فی سنه مائتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در خاطر داشت که بعرض مأمون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه ببرادر خود فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد بر در مأمون آغاز شکایت کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بتحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مأمون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت و هرثمه چون بمرو رسید فضل از ملاقات بقیدش حکم فرمود و فضل با این اکتفا نکرده دست از هرثمه بنداشت تا وقتی که مأمون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً بر مسند خلافت نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهما السلام از عباسیان امان طلبید و بسوی دیار جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مأمون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را بازگذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنهٔ مذکوره ابو محفوظ معروف الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند و چون بنابر سابقهٔ عنایت نامتناهی الهی دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت که بل هو الله الواحد القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سدهٔ امامت رفته بر دست حق پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجران او روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هر ملتی که خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نمائیم معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود و قبرش را در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه و هم درین سال ابو البختری وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی مقام منتظم بود و ابو البختری مدتی بقضاء بلدهٔ طیبهٔ مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آنکه معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که وکان یضع الاخبار باسناد جواد و له تصانیف منها کتاب فضائل الانصار ذکر ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و بعضی احوالی که در آن اوان دست داد مورخان متکفلات بیان اعلام بلاغت

شعین و مائه شیخ حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جملهٔ اهل حدیث بود در مکه بدار وداع نمود گویند او هفتاد حج گذارده بود و نود و یک
سال عمر داشت و در ماه رجب همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد
گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب بختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد **ذکر عبد الله بن هارون المشهور**
**بمأمون** ولادت مأمون فی سنه سبعین و مائه در لیلهٔ هاشمیه روی نمود و او مکنی بابو العباس بود چون ابو العباس دوازده ساله شد آثار
اقبال از بشرهٔ او لایح گشت هارون فی سنه اثنی و ثمانین و مائه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم بر این موجب
بیعت بستند و در سنه ست و ثمانین و مائه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان
و ما وراء النهر را نامزد مأمون کرد و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مائه مأمون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از مرگ هارون میان
او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مائه امین کشته گشت مأمون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد
بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج
ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مأمون در سنه ثلث و مائتین از مرو متوجه بغداد گشته در
اوایل سنه اربع و مائتین بدار الملک آبای خود رسید و او بوفور سخاوت و جود و کثرت حلم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس ممتاز و مستثنی بود
و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه میکرد و مأمون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او
اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآن را مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت
از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمهٔ بذندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون کرد ایام
اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل
بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت برافراشت **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان**
**ایالت مأمون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون** کوکب طالع مأمون بعد از قتل امین بدرجهٔ کمال رسیده
در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته بر قواعد التمس بر وجناب احوال
همگنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مأمون بعد از استماع آن خبر
امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و ضبط ولایت جزیره و
شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمت پایهٔ سریر خلافت مصیر فرماید و در سنه
تسع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال گردید و چون
عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مأمون
مستولی شده او را در گوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل
میدهد بنا بر این اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مأمون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که
ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود
رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بنا بر سبب
عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جملهٔ خواص محمد طباطبا گردید بتقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را
با ده هزار کس از سپاه عجم و عرب بمحاربهٔ محمد نامزد کرده از آنجناب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در
اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن
امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون

زید بن

طی مسافت میکرد و در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از ستم بادپایان شیران بیشه دغا غبار معرکه هیجا روی بعالم بالا نهاد و حرب صعب روی نموده در آن اثنا تیری از شصت تقدیر گشادیافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند و عنان فرار بجانب دارالسلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز دیگر آن روز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را بهر عی داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل نماید و قاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بر وی سلام کردند نقلست که روزی امین باتفاق کوثر خادم در کنار دجله شست در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان بازدار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از آن امر خطیر باز پرداخت عبدالرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذوالیمینین روان ساخت

**ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین**

ارباب اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبدالرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجرگذار کمر محاربت طاهر بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر درآمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبدالرحمن بامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میان آورده با اتباع خویش بر یک جانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط غدر قیام نموده شبی بی خبر بر سر طاهر تاخت و لوای کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکری دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذوالیمینین طالب طریق سلامت شده بدارالسلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمه بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و جرأت طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر بیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده گماشته خود منصوب نمود لاجرم تزلزل تمام ببناء دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده ان بوالفضول از سرانجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین درگذشت و او را خلعت پوشانید اما حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مایه امراء خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دارالسلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان در بندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امراء و اعیان از امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن الربیع نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و استانه او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه را بنیم بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنا بر آن مفسدان سر بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم شهر را بر غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت انجامید رسولی نزد هرثمه بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از امیرالمؤمنین مامون جهت تو امان بستانم امین از غایت عجز این معنی را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی

ببساط

بغداد شد و چون مامون این خبر شنود بنا بر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیرش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود
بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را
اعتبار نموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضاء ضمایر مراسم
سعی و اهتمام مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر
جایگیر شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل بن سهل ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع
چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسب تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور
مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین سان گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت
استقلال یابد و از من انتقام کشد بتقریبات تا کیخته باین گفت که مصلحت در آنست که مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی
را ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق
ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوائل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم مؤتمن را از جریره ببغداد طلبید و حکومت آن
مملکت را بخزیمة بن خازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعای او بجنبانند در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد اسمعیل
نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین بر صورت قرار یافته که
مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستد و در آن مکتوب مندرج گرداند
که مراجعت تمشیت مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است باید که بی توقف بدینجانب توجه نمائی تا بمعاونت و مشاورت
یکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون بعد از آنکه از متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی و امین
این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورد و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملک و صاحب
مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاد و ایشانرا گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو شاهجهان بملازمت
مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون بار دیگر با فضل بن
سهل طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلائل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی
استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بهر بهانه که توانی بازگردانی مامون این رای را
صواب دانسته با فرستادگان گفت که پدرم بنا بر آن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه برین سرحد استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت
غافل بوده درینولا ببغداد شتابم ممکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن با میر المؤمنین لاحق شود آنگاه ایشانرا بانعام و احسان نوازش نموده رخصت
معاودت ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار
آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را مهلت دهی تا یراق سفر کند آنگاه او
بر سبیل تعجیل او را بدینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله را بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی
و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بر پایش نهاده او را بدین طرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جا داده با عُدّت هرچه تمامتر
با آن لشکر جوشن پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با چهار هزار سوار جرار بنا بر
فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت

پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که منشأ آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت و در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا در کجا دفن خواهند کرد گفتند در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشاره فرموده باندک زمانی آن واقعه فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعلاء لواء دولت رافع متواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت و یراق سفر کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه روی بصوب خراسان آورد و در اثناء راه مرضی بروی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازکاری هوای آن ولایت بتعجیل در حرکت آمده چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیار و مسرور کف خاکی بنظر آورده در آن حین که هارون ملاحظه مینمود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه روز در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در آن مقام است بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید برین موجب است که نوشته میشود بزرگ ترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانقی و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمد و منکوحهٔ دیگر هارون امة العزیز نام داشت و از وی پسری تولد کرده موسوم بعلی و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی الله عنه می پیوست ایضا و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت طریف از جملهٔ ازواج هارون بودند و هارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبد الله مامون قاسم مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم ابلة ام جعفر ام علی عالیه ریطه

**ذکر خلافت محمد بن هارون**

تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبد الله بود از زبیده بنت جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد روی نمود و چون مدت پنج سال از عمرش درگذشت فی اواخر سنه خمس و سبعین و مایه بمنصب ولایت عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین پرداختند و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملک و مال نکرد بنا بر آن باندک زمانی میان او و مامون مهم بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد و در اواخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بمحاصره بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد. زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر هیچ یک از خلفاء عباسیه از بنی عباس نبود

**گفتار در بیان مخالفت و منازعت امین و مامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون**

باتفاق نقلهٔ اخبار در زمان وفات هارون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بود و چون خبر فوت پدر خود استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام نمودند و روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره غبار نزاع بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا بترشحات سحاب نصایح سبک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه اوست تسلیم عبد الله مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه

وثمانین ومائه ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت واو در فن موسیقی واختراع الحان در آن زمان عدیل ونظیر نداشت ودر سنه تسع وثمانین ومائه ابو الحسن علی بن حمزه الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است ودر علم نحو سرآمد علماء بود در ولایت ری فوت شد واو را الکسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی برخود پیچیده بود وبعضی گویند که در وقتیکه کسائی بردوش داشت احرام حج بست بنابران باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب ومعلم امین بن رشید بود وبقول حمد الله مستوفی بتعلیم مأمون قیام مینمود وکتاب معانی القران والاثار از نتایج کلک بلاغت دثار کسائی است وایضاً در روز فوت کسائی قاضی القضات محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است از جهان فانی نقل کرده ومحمد دمشقی الاصل بود وپدرش از شام بعراق افتاده ودر واسط مقیم شده محمد در آن بلده تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسر خاله فراء است ودر سنه تسعین ومائه عبیدة بن الحمید الکوفی که در سلک علماء فن حدیث وقراة انتظام داشت وبعد از فوت کسائی بتعلیم امین میپرداخت عالم آخرت را منزل ساخت وهمدرین سال بقول امام یافعی شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع وتسعین و مائه در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار وبیان رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار** علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیله مالدار بود عقد فرموده وبنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید وشوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل بکوی مقصود تواند بود نمی یافت ورافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوة طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی وآن مکاره برنیموجب عمل نموده رافع او را بخواست وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید وهارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم آورد که منکوحه را از رافع بستانند ورافع را حد زده گرد اسواق بگردانند وعلی این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل سمرقند بود فرمود وسلیمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده اینمعنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت وعلم مخالفت خلیفه را برافراخته در سنه تسعین ومائه سلیمان را گرفت وبقتل رسانید وعلی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت وکار رافع بالا گرفته رایت طغیان او از اوج ثریا درگذشت وهمدرین سال هارون الرشید با صد وسی وچند هزار مرد جرار غزو روم را پیش نهاد همت ساخته در آن دیار آتش نهب وتاراج مشتعل گردانید وبلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید ویکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید وبالاخره میان رشید وقیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید ونقفور عجالة الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نمود بموجب مدعاء رشید قبول کرد که بعد از آن هر ساله مبلغ سیصد هزار دینار بخزانه عامره بغداد فرستد وهر قلعه را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر ننماید آنگاه رشید سالماً غانماً از آن سفر باز گشته بغداد رفت ودر سنه احدی وتسعین ومائه هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش روان ساخت وچون هرثمه بمرو که مقر عز علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید گردانیده اموال وجهات ایشانرا بگرفت وعلی بن عیسی را با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت **ذکر خوابی که هارون الرشید دید وبیان فوت او که در خراسان واقع گردید** جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی وتسعین ومائه که من در منزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگر سبب ملالت عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم واگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان ... اب کرد ... ملک ... اینها ... نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیدم واز تعبیر آن ترسیدم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش

تصحیح باد خلکان یعنی خویش سوم است ... تاریخ الاعیان ابو اسحق ابراهیم را ... ابن رقم نموده ... تعالی اعلم واحکم ... محمد تقی التستری ۱۲

بالابرش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار
نظم ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عهد غره مشو از کمال خویش یاد آور از زمان
بزرگان برمکی در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح
و ثنای برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چند گاه شخصی بعرض رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک
بر زبر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمان بران
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امید دارم که مرا
آنمقدار مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم آنگاه بهر چه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت
مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و
نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را
ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان
بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بلاشک بدعوتی میروند و بنا بر آنکه بمرتبه گرسنه بودم
که مجال مصابره نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون
گذاشت و من بدان سرا در آمده در گوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب
داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش
هر کسی طبقی نهادند و مرا نیز یک طبق دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قباله بگیرد آن مزرعه از وی باشد
دو سه تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس بر شکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید با خود
جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستانند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان
این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پر غصهٔ خود از اول
تا آخر تقریر کردم فضل گفت حال متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که ما اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم
پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغه تمام مرا نگاه داشت و شب هر چند از
از توقف ابا نمودم گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت و
چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش
وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من بمراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن
پیوسته ملازمت برمکیان میکردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم الکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثناء آنجماعت بر زبان
نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشک از
فوارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المؤمنین
هذا من برکات البرامکه نظم هر آنکس که در دست فرمان او زمام خلایق نهد کردگار همان به که کوشد بجود و کرم که آن ماند از
سروران یادگار در سال مواخذهٔ برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مایه فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان گذران
انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود و طایفه را عقیده آنکه
بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد
الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیه میخواند که و یوم القیمة تری المجرمین صعقه زده فوت شد در سنه ثمان

ح
بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخه مرغوبه فرج بعد الشده این حکایت را با تفاوتی فاحش از منذر خادم روایت فرموده و وقوع آنرا در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را در مجلس یحیی بن خالد در دایکه عقد دخترش عایشه با پسر عمش می بستند ذکر نموده و آنچه که درباره منذر مذکور مسطور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته
حرره محمد تقی الشوشتری (۱۴)

بروایت امام یافعی ابوعلی

که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسید فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای
و او را گرفته در مجلسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس گردان و بهمین دستور با دام بن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مامور
ساز و بعد از آن اصحاب خود را گرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت
رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قریب
دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنهٔ تسعین و مایه متوجه مجلس لحد گردید و فضل چندگاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان
فی سنه اثنی و تسعین و مایه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست سیم ذی حجه سنه سبع و اربعین و مایه دست داده بود مدة
عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ
یک از ایشان از شدهٔ آن بلیه سالم ننشست گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید
متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون
الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر
چندین بتسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزار هزار درم برآمد و در ورقی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود و دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر
منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود
اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ یک از ابیات مستحسن طبع من نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب
دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم
که شعر ویفرح بالمولود من آل برمک ولا سیما ان کان من ولد الفضل ویعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی والجود والمجد والفضل و
چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده مکنت تمام و
ثروت لاکلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک چندگاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه
ارسال داشته در اثناء آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت کمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر
از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستادهٔ
که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز اثر جنون و صرع در وی مشاهده نکردم و من لحظه تحمل و تامل
نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض الحالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم
آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آنرا برای که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن
پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم
ای پسر والله که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از اصل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود
عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت والله
آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هر چند ابا نمودم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید تا بجائی نرسید — محتاج ۲
و هیچ چیزی از من نستاند و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامه — خود در ۳
کهنه پوشیده بود نزدیک بوالدهٔ من نشسته است در اثناء مکالمه مادر از من پرسید که ایشان را می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که فرمودهٔ تتمه بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک بر — بده
... بودند و ذلک ولد خود را العقوق منسوب میداشتم و درین عید که دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را لحاف

کیست عباسه گفت ای مولاتک عباسه و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت از آن حرکت
متغطر و خامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عتابه ترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضاء
مدة حمل پسری قمر منظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة به بره سپرده بمکه فرستاد در این اثنا
میان زبیده زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت
و او نماز دیگر دروب را مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده رشید
گفت آنچه ملتزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و از امریکه نمی باید در وجود می آید زبیده گفت چون حال برین
منوال است چرا پسر خود را از حرامی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقه این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصله جعفر و عباسه
را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن
تر نمی تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت
تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم درکشید و عازم گذاردن حج شده عباسه قاصدی
هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق
واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار
شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت آشیان بود در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار تاریخ
غره صفر سنه سبع و ثمانین و مایه مجلسی آراست که هرگز دیده زهره خنیاگر بر مثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف
مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکار سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه برده بتجرع اقداح افراح
اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که به اکمال
موجب فرموده عمل نمائی و الا از غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو سر جعفر را
بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط
مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس درآمد و جعفر خائف گشته از سبب آن جرات پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو
رسانیده جعفر گفت غالبا از سر مستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون بازگرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان
یابی فهو المطلوب و الا آنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را
گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را
آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار و الا گردنت را از بار سر سبک سازم آنگاه یاسر بازگشته سر آن فقیر از اهل فضل و هنر را از بدن
جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت بملازمت
رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشند که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم والیان بموجب فرموده عمل نمودند مدة عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان
عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد
بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ معصفر پوشیده و این دو بیت را میخواند شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر بل نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العواثر پس بیدار شدم ترسناک و کیفیت واقعه را با یکی از خواص
خود در میان نهادم جواب داد که این خواب و اخیال از اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز میل خواب کرده هنوز چشم گرم نشده بود که آواز
مردم و کوفتن در غرفه بگوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جمله خدام رشید بود و پیوسته بسر انجام
مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بیم و دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که درباره من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بجانبی

مشاهده فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را بر روی عبد الملک مفتوح گرداند اما محمد بن
یحیی بصفت علو همت و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبه و نظیر
می‌نمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوایل شهور سنه سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق و فتق و حل و عقد
و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد نامدارش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن
یحیی ابن عبد الله را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجناب را گرفته
بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی در محبس روزگار میگذرانید بنا بر آنکه میدانست که هارون قاصد
جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در قیامت
با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از
نوکرانش یحیی را بمامنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانه
تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم
گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صدور
نخواهد یافت او را گذاشتم و اینمعنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس
بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه عباسه
است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود
عباسه که هر یک بلطف طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنا بر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس
چنانکه علیتی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که
شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هر دو بحسب شرع
شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه در غیر حضور من باهم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا
بجنبانید و رشید عباسه را بعقد او در آورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و باهم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی
خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده
مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده صحیفه محبت را مزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر [illegible]
متاذی ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته بمادرش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود از او استمداد فرمود
و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست در خانه
کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع در آورده اند و مرا خاطر بران قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل بملاقات
موصوف گشته والده را گفت که بزودی او را بنظر می باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما اشتیاق بسر درجه کمال باید در احضار آن خورشید
عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانه پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد اعتدال
در گذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی
دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگوری بی شعور شده بخانه خود آمده و از مادر طلب وفای وعده نمود عتابه عباسه را که
انتظار میکشید با زیب و زینت هر چه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال
میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه جعفر در آورد آن مست شراب شهوت او را التماس امری که مقتضاء طبیعت بشر
بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت فریب چیست دختر پادشاه کیست

که این جلیست جواب داد که وجه لیست که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرّت نزد پدر در آمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم یحیی
آن وجوه را بمحصلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم بعماره
بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اوّل بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب نشنودم پس مراسم
شکر گذاری بتقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطّلع گردانیدم گفت ویحک انقطار گشت لابیک یعنی من صراف پدر تو بودم اخرج عنی لا
بارک الله فیک و من باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال جود و کرم عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم
بمن بخشید و باقی را جهت خاصّهٔ خود مصروف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشاء و کتابت ید
بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست
که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا
جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت با هم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرع اقداح
افراح آریم و من این معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانهٔ خاص در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد بیت مجلسی آراسته
بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبید
حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه ابن عبد الملک از جملهٔ ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیت اختصاص داشت
اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاء شراب تاب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبد الملک بن صالح هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام
هرون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل نمینمود از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب ابن عبد الملک را با
عبد الملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبد الملک آثار تغیر در بشرهٔ او مشاهده
کرده فی الحال آغاز انبساط فرمود و طعام طلبیده چون لقمهٔ چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب بر
گرفت و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرمودهٔ بگوی
که چه خدمت بوده که به بنده خانه تشریف آوردهٔ تا در سر انجام مهمی که روی نموده بیت کمر بر میان جان ببندم چو جان کمر وار بر میان
ببندم عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان ببیان ملتمسات بگشایم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم بیت مکن
افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرّم گذرد و جعفر مبالغه بسیار نموده عبد الملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم
که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسیر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آن را
از کرم خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما مراحد آن نیست که فی الحال زر حاضر ساخته در بارهٔ تو انعام نمایم فردا بعد قضاء
تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت بر تو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق تربیت دارد
اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المؤمنین مخدوم زاده را مشمول
نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم
که جعفر از سر مستی سخنی میگوید و سر انجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس هارون
بوجود علماء و ائمه مشحون است و همان لحظه عبد الملک بدان محفل در آمده خلیفه با وی اظهار لطف و ملاطفت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء
خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت در آوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این مقالات
و مشاهدهٔ این حالات متعجب شده و چون مجلس بر شکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سر انجام المهام را از وی استفسار نمودم گفت که
چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بود هم بر لوح خاطر نگاشتم فرمود
که جمیع ملتمسات او بعز اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته ترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف مشید گردید و خلیفه بر حقیقت آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطهٔ بیکاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بعبدالله [عرض کرد عبدالله] چون در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهة جر منفعت بتزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورندهٔ رقعه را گفت که از عذر و تزویر مهم کسی مشیت نگیرد و از کذب و فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد ملتوی کی رود از پیش حدیث دروغ چند بود شعلهٔ خس را فروغ شیشه گر ار شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتقادی که بر کرم یحیی داشت بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دارالخلافه باشد کیفیت واقعه را نویسد تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و تزویر نامهٔ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پردهٔ حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوهٔ اهل لطف و کرم نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون در بینولا غبار نقار آنجناب را از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را ما سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرماید موجب منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و ده تخته جامه و دو سر اسب و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرموده مضمون مصراع بهم یحیی رسوم الفضل والجود بر ایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن بنسبت با ابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که سبب چیست که شیوهٔ ناستودهٔ نخوت را با شیمهٔ مرضیهٔ سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت را معاً در ذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بروی حواله فرمود و محصلان یحیی را ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست مکنت او بدان میرسید بدایشان داد و سه هزار هزار درم بروی باقی ماند و پدرم در سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که غیر عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بروی عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترا میکشد گفت ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده در سرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم او را دیدم که بر صدر ایوان حریش سرمفارش بتکلف تکیه زده و موی سر و لحیه خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده برو سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظهٔ ساکت بود گفت حتی ننظر و من نومید و نادم بازگشته از غایت خشم و ملال ساعتی بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر بار بر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استربان پرسیدم که این

کبار و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان بر آنند که فوت عبد الله در بلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود و زمرهٔ علما
که چون جاه و جلال عبد الله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد
و در سنهٔ اثنی و ثمانین ومایه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبد الله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد
و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جملهٔ تلامذهٔ ابو حنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف
اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش
بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال حمد الله مستوفی گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف
چهار هزار همیان بود که بر بند هر یک یک اشرفی بسته بود و بروایتی در همین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدة عمرش صد و شصت سال بود
و هم درین سال هارون بن ابی حفصه که از جملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در
مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و در همین سال محمد بن سماک مذکور که از جملهٔ مشاهیر واعظان ... بود از عالم ذالک بجهان
پاک انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد السلم که نسبتش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رحت سفر آخرت بر
بست در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان ابو المنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف و در سنهٔ اربع و ثمانین ومایه بروایت بعضی از مورخین
سجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبد الرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدة عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و ثمانین ومایه عبد الصمد
بن علی بن عبد الله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابو الفرج بن جوزی مرویست
که در باب عبد الصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جملهٔ آنکه او در سنهٔ اربع ومایه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنهٔ ستین بوجود آمد
چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنهٔ ست و عشرین ومایه فوت شد و عبد الصمد در سنهٔ خمس و ثمانین ومایه
چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه هادیه یزید بن معاویه در سنهٔ خمسین حج کرد و عبد الصمد در سنهٔ
خمسین ومایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبد الصمد و یزید بعبد مناف سمت تساوی دارد و او دراک زمان حکومت برادر
زادگانش سفاح و منصور بود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عم پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او
عم جدش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرة خرامید و قال یوما للرشید هذا مجلس جلس فیه امیر المومنین
و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و عبد الصمد عم العباس دیگر آنکه عبد الصمد بهمان دندان که در طفولیت بر آورده
بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بسبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای
بالائیش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و در همین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را
ابو جعفر منصور در سنهٔ ثلث و اربعین ومایه والی مصر گردانیده بود و در سنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیز بر آن منصب افزوده او از بیت
المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادر زادهٔ معن بن زایده
بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنهٔ ست و ثمانین ومایه هارون الرشید عازم حج شده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلدهٔ
طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت باسم امین و مامون و از آنجا بمکهٔ مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بهمین منوال مراسم
انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش هزار هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را
در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبه حلوان را که عبارتست از کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر بعبد الله مامون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامهٔ نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون
در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح عباسی

گردانیده خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست سایر برمکیان سمت انتظام
پذیرفت و چون هفت ماه و بیست روز از زمان ایالت هارون درگذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنه احدی و سبعین
و مایه ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنه
اثنی و سبعین و مایه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثلث و سبعین و مایه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال
عبد الرحمن بن ابی الموالی المدنی که از جمله شیعه آل امیر المؤمنین علی بود روی بریاض رضوان آورد و عبد الرحمن محدثی عالم فاضل بود و از
از امام عالی مقام ابو جعفر الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علماء اعلام روایت مینمود و در سنه اربع و سبعین و مایه حافظ ابو عبد الرحمن عبد الله — محمد بن علی ع
لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابو جعفر بقضا و ولایت مصر اشتغال داشت درگذشت و در سنه خمس و سبعین و مایه سجل حیات شیخ
دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطا و ابن ملیکه و از جمعی دیگر از محدثان ثقه روایت مینمود
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید
و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتیکه سیصد و شصت مسکین را طعام میداد و وفاتش در منتصف شعبان سنه
مذکوره بمصر روی نمود و در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و در سال مذکور هارون محمد امین را که در آن وقت پنج ساله
بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف
طوایف انسان گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم در دیلمان
و دیلم خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن جناب مامور گردانید و فضل
با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد و آن جناب
اهل مصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامه محتوی بر شروط که از جهة من بستانی همراه تو ببغداد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون
نوشته رشید مبتهج و مسرور گردیده فی الحال وثیقه برطبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید
مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته مرتبه فضل بسبب آن نیکو
خدمتی بلند گردید و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعید بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت
و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه کوفی بعالم آخرة شتافت و در سنه سبع و سبعین و مایه قاضی کوفه شریک بن عبد الله النخعی که در سلک علماء اعلام
انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدت عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنه ثمان و سبعین و مایه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله
الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در تسع و سبعین و مایه وفات ابو عبد الله مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمه اربعه
اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک بطنی از حمیر که بدو اصبح مشهور بود منسوبست تولدش در سنه اربع و تسعین اتفاق افتاد و قیل
فی سنه خمس و تسعین مدت حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد و قال الواقدی مات و له تسعون سنه و از مصنفات مالک موطا در میان فرق
برایا اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان مذکور مقتدای اهل بصره ابو اسمعیل حماد بن زید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رحلت
و در سنه ثمانین و مایه هرون نام ایالت ولایت خراسان را در قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را
از قبل خود به بوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جمله قراء عظیم الشان بود بدار جزا انتقال نمود و از شاگردان عاصم است
و نود سال عمر داشت و هم درین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین و مایه محدث
شام اسمعیل بن عباس العنسی راید عیش بسر آمده فوت شد و هم درین سال قاضی مصر ابو معاویه مفضل بن فضاله القتبانی جهان فانی را
بدرود کرد و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر علما

در تاریخ ابن خلکان بنظر این ذره حقیر رسید که و قال الواقدی مات و له تسعون سنة حرره محمد تقی التستری

بر خدمت بر میان بستند و بعد از آنکه سمع شعور هادی بدین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز فرستاد و در
روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید شد
اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس انتخاب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان
برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آن جماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه
و حج استهزا میکردند و یکی از آن طایفه بی ایمان عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبیه و نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه را
از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر
آن کتاب نسخه تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا با شناسائی لغات بلغا و انشاد
کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الآیه کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه که از عهده این آیه
بیرون آئی باقی آن امر بسمت سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه
در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هر چند سعی نموده نتوانست که لفظی چند برهم بندد که بآن آیه اندک مشابهتی داشته باشد و چون یاران بآن
خانه درآمده مسودات او را مطالعه نمودند گفت که دست ازین کار باز دارد که تقلید آیات قرآن فوق مرتبه انسانیست در خلال آن احوال
هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشان را بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبد الرحمن نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم
اللیثی که یکی از قراء سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین و مائه ابومعشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بود
و دبیر فاضل کامل معاویه بن عبد الله الاشعری که چندگاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و هم درین سال بهار حیات ربیع بن
یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و در همین سال مقتدا اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم ابدی انتقال
نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است و پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر مجتث را بر آن افزود و خلیل بن احمد اول کسی است
که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده
پسر خویش جعفر را ولیعهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه بر و بحر بود مشاوره کرد
یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس کرد
محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در اثنائی که در زندان بودم عرض داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمای که نصیحتی
دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر المومنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا
طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درین معنی ترددیست گفتم که می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم
مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من نوبت
دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المومنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیاورم
تا با وی بیعت نماید هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت
تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوائل ایام فرمان فرمائی هادی مادرش خیزران در امور ملکی
و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی هر چند گاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت
و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدة العمر با وی سخن نگوید
عداوت مابین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفس منقطع شد و روایت
دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرای طلب نمود و چون بآن خانه درآمدم فرمود که درها را
ببند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بستن ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت میدانی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد این

مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید
که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید
گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته است
که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک
فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنه سبع وستین ومائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آن مقام لازم الاحترام را
وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی
از جمله اجله شعراء مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید نظم مینمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته بخاک راه
برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد الشاعر مهام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی سبب
فوتش شد و زمره برآن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این
دو بیت از جمله اشعار بشار است که شعر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا فالمن لاتری تهوی فقلت
لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا و در سنه ثمان وستین ومائه افتخار العترة الطاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام در هشتاد و سه سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چندگاه بایالت مدینه طیبه
اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده
مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف طواف جمهور نزدیک و دور ذکر
فوت مهدی بن منصور بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنه تسع وستین ومائه مهدی در قریه صیدگاه ماسبذان از عقب نخجیری
اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسب در آن ویرانه راند و پشتش بسده هر چه تمامتر برخورد و بشکست و همان لحظه رخت سفر
آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافت
فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظری بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و
در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهور بودند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر مذکور وانه هو العفو الغفور ذکر
خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه
خبر یافت برجناح استعجال به بغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حرصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمائی خود هیچ محرمی
را لحظه زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیادها شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش میرفتند و پیش از و در پیش حکام این رسم
نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله المقنع و اتباع
او نیز هم درآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر
مسند حکومت نهاد مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمرو بن بزیع بن یونس قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی در اوائل ایام بعد هادی
میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پدید
شد حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافه خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره مبایعت و متابعتش
نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داده در کره آخر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت
و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و ششم ذی القعده سنه تسع وستین ومائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی ندا کند
که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته کمر خدمت

کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح او راعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان وخمسین ومایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور از دار الفنا بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب علماء دانش ورمنظر این ذرهٔ احقر درآمده که ابوجعفر قبل از ابتلاء بمرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر اباجعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بد واقع اباجعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع وازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثناء راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد واین صورت در شب ششم ذی حجهٔ مذکوره اتفاق افتاد آن شب موت او را پنهان داشتند وصباح روز دیگر که امراء واشراف اطراف بدستور معهود بدر سراپردهٔ خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد وملقب بمهدی بود دعوت نمود و چون مجموع حاضران بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابوجعفر شیوع یافت و او را تجهیز وتکفین کرده سر برهنه وروی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر ودو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی وجعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود وجعفر پیش از پدر وفات یافت سلیمن وعیسی ویعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحه بن عبید الله رضه منتظم بود در وجود آمده بود وجعفر اصغر که مادرش ام ولد بود وصالح که والده اش رومیه بود وقاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد واسامی دختران منصور از کتبی که در وقت ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نپیوست الا چنان معلوم گشت که نسب مادر ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافته والعلم عند الله تعالی **ذکر خلافت محمد بن ابوجعفر الملقب بالمهدی** چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابوعبد الله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت ومهدی بهدایت عقل دوراندیش در زمان فرمانفرمائی بیگانه وخویش را مشمول انعام واحسان فراوان گردانید وبسبب وفور عدل وانصاف راحت وسرور موفور بقلوب خواص وعوام طوائف انام رسانید ودر استرضاء خاطر اصاغر واکابر لوازم اهتمام بجای آورد وزندانیان ومحبوسان را از قفس حبس آزاد کرد مگر طایفهٔ را که جهت سفک دماء یا سرق اموال برایا در حبس بودند ومهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث ومتکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند وباقامت حجج وبراهین بر معاندین غلبه کردند وخروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت ووضع فتنهٔ او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت ومهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع وستین ومایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال ویکماه وکسری بود واوقات حیاتش چهل وسه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد وچند سال معاویة بن عبید الله الاشعری روی بتمشیت آن مهم آورد **گفتار در بیان خروج وخمول حکیم بن عطا و ذکر وفات زمرهٔ از اشراف برایا** حکیم بن عطا ساحر ماهر ومشعبد فاجر بود وبقصر قامت موصوف وبکراهت هیات معروف وبنابر آنکه طوائف انسان صورت او را نه بینند چهرهٔ از طلاء احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند وهاشم نیز از جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است ومقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت وبنواحی شهر کش در قلعهٔ منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سپید جامگان میگفتند متابعتش کردند وفوجی از کفار نیز باو یار شدند وآن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز وعلا مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملائکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از آن بصورت دیگر انبیاء وعلماء حکماء وحکام متصور شد تا نوبت بابومسلم رسید وحالا در من حلول نمود تعالی الله عما یقول الظالمون وآن کم سعادت در سحر وشعبده آنقدر مهارت داشت که مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتوش می انداخت ومهدی عباسی بعد از استماع آن بد اختر ابوسعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد وابوسعید آن لعین را در قلعهٔ مذکوره مدتی محاصره نموده چون برو مقنع توجه پیوست که انحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام درخواهد آمد اصحاب واحباب خود را حتی النسوان والصبیان زهر داد تا روی بشهرستان عدم نهادند

خروج مقنع

سوم هیأت خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم و چون از دروازهٔ حرب که داخل بغداد است بیرون رفتم و
از پیش راه داران در گذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شتر من زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا گرفت و من
متوهم شده گفتم حیثیت ترا گفت توئی آنکس که امیر المؤمنین می طلبید گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم ای پسر از خدای من معن نیستم
گفت دست ازین سخن باز دار من ترا بهتر از آن می شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون
آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی ست که بسبب وجدان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسطهٔ تو
خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی ظاهر گشت گفت الکنون از تو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب گوئی دست از تو باز میدارم والا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت موصوف میدانند خبر ده مرا
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیدهٔ گفتم نی گفت نصفی را ببکسی کردهٔ گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم
هرگز عشر اموال خود را نیز نبخشیده ام لاجرم بر زبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من
پیادهٔ ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است الکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم
کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب مباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام جمل را گذاشته بازگشت و من او را
ندا کردم که والله نزد من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است آن مرد
خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغگو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که هرگز آنرا نگیرم و مدة العمر جهت ارتکاب اعمال
خیر مزد نستانم و از نظرم غایب گشت و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بعز قبول رسیدم هر چند آن شخص را جستم که عذرخواهی نمایم نیافتم
پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامهٔ خوش خرام عنان بیان را
بصوب دیگر گردانیده بازنمایاند که در عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم محمد و سالم بن
عبد الله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنه ثلث و خمسین و مائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که انتساب این طایفه بعبد الله
بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبد الله بن محمد بن عطیه کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده
بودند و در سنهٔ مذکوره از آن طبقه قریب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت
حرب نمودند و عمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جملهٔ محدثان زمان
خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف فرموده بنهایت رسید و ایضاً هشام بن عبد الله الدستوائی البصری که از عظماء محدثان زمان خود بود
در همین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مائه منصور مبلغ سی و سه هزار درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار
مکمل گردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدان جانب شتافته و با خوارج مقاتله نموده
کلان تران ایشان را بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و هم درین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التمیمی المازنی البصری
که یکی از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح ریان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدة هشتاد و چهار سال در دار الملک
زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مائه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت
و در سنه ست و خمسین و مائه شیخ بصره ابو النضر سعید بن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد
و درین سال قاری کوفی ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است در حلوان روی بجهان جاودان آورد و از وی منقولست که مصحف قرآن
سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و در سنه سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل
و در تحصیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که
گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که دوش گذشته بخواب دیدم که در ناحیهٔ مغرب ریحانه بجانب آسمان تصاعد کرد

شدن ایشان بتیغ جفا چرخ ستمگر نزد مورخان دانش ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین
حیدر حیف و تعدی بسیار نمود و بمجرد اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابرآن محمد بن عبدالله بن حسن بن
علی المرتضی علیهم السلام که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور
برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را متصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را تأیید کردند و جمله متوطنان مکه معظمه
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را با لشکر فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب
در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده
سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر باامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد
هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در
بیست و ششم شهر مذکور واقعه محمد بن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن
زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بسیار بیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور
ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده
در آنوقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه درآمدند و این حرکت سبب هزیمت
جیش ابراهیم و موجب استیلاء لشکر ابوجعفر گشت و در اثناء گیر و دار تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر
فرستاده خاطر او را از ممر فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود ذکر بناء دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر
از وقایع که در آن اوان دست داد بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام
جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور هرچند گاه در آن بلده اقامت
نمود و چون راوندیه که بعضی از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلده مذکوره بر منصور خروج کردند بخواست که دیگر در آن شهر
متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده بناء بلده که دار الخلافت تواند بود قیام نمایند و آن جماعت بعد از
جستجوی و تک و پوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدان جانب
شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته ببناء شهری منیع و وسیع اشارت فرمود از علی بن یقطین مرویست که من در آن
زمان که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و در آن سر زمین راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من در آن دیر افتاده از او
پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش
خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی
که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرد و از اسپ فرود آمده سجده شکر
بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب اینمعنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند
و غالبا بغیر از من هیچکس بر سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت
و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی که من بودم مقرر
شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابران ریسمانهای دایه خود را دزدیده و فروخته
دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بر زبان آوردم و بالاخره سر رشته آن کار بدست دایه افتاده
مرا مقلاص میخواند زیراچه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هر کس که اینکار سر بر می زد او را بدو نسبت میکردند

دلر   سعد و ابراهیم بو.

که چون آتش فتنهٔ سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهة طلب آن غنایم
کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و بر توسعود منصور برین واقعه افتاده در شهور
سنهٔ ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورد و
محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشققت ستیز و گریز بگریز
آمده بودند بیکبار او را بتیغ تیز ریزه ریزه کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده
صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتلهٔ او قیام نمود و قسطنطین منهزم گردید و در سنهٔ تسع و ثلثین و مایه عبدالرحمن بن هشام بن عبد
الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و
در سنهٔ اربعین و مایه بمدینهٔ هاشمیه راوندیه رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و انتساب این طایفه منسوب بعبدالله راوندیه بود و بمذهب تناسخ عمل مینمودند
و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیهٔ شیعهٔ او پوشیده
و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینهٔ هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر
منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیدهٔ فاسدهٔ راوندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیهٔ آن
گمراهان بی تحمل شده با هم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود می آرد ما او را [illegible] و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در زیر
تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و علما خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور
از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسپ حاضر نبود براستر سوار شده متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن
زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصرهٔ واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلک جمعیت
اهل ضلالت را متفرق گردانید و مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت مدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور
نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابوحازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج که از جملهٔ علما و زهاد مدینه بود و بوعظ
و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمرو بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را
دیده بود و بصد و بیست سالگی رسیده فوت شد و در سنهٔ احدی و اربعین و مایه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقبای آل عباس انتظام داشت
لوای توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنهٔ اثنی و اربعین و مایه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام
یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیکشکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنهٔ ثلث و اربعین و مایه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
ابوعبیده حمید الطویل که در بصره از اجل ثقات تابعین بود بوقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بدار فنا داد و در ذی القعدهٔ
این سال ابوالمعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مروی است
که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت
سال بود و در همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علمای زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریهٔ صافیه
از عالم انتقال فرمود و درین سال ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابناء عبدالله بن حسن بن حسن بن ربع و [illegible] و مایه
علی بن ابی طالب علیهم السلام از او متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهة مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار
فرمود و چون ایشان را نیافت والد ایشان عبدالله بن حسن را رضی الله عنهما گرفته حبس کرد و هم در آن سال عبدالله روی بجوار مغفرت
الهی آورد و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را العینی از اهل تاریخ در سلک علما و عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه
گفته اند که عمرو نفسا و اعتقادا اتصاف داشت و ازو سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه بازگشته
بود در منزل مران از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن

و پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانید و آخر الامر بر تو شعور ابو منصور بران سر افتاد و او را طلب داشته در خانه که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب برگرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم بحکم ابو جعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن وقت که ابو الخصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبد الله بن علی بمعسکر ابو مسلم رسید و نامه را که خلیفه در آن باب نوشته بود بمطالعه ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعه نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و بعد از آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود الکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنا برین جهات رخش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمت تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی برخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع آن خبر مضطرب شد و با بو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان یکران تا بلده ری باز نکشید و در آن موضع ابو حمید مروروذی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنا بر تحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر برخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود دقیقه خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروری را جهت استمزاج بدار الخلافت فرستاد و اندک زمانی ابو اسحاق مشمول عنایت و احسان ابو جعفر بازگشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مستقر دولت ابو جعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم بنزدیک برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارت ابو منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید آنگاه بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کنید و در روز چهارم که ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود و منصور جرایمش را بر شمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او نشنید بلکه نایره غضبش بیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ قصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاه دار منصور گفت من دشمنی از تو قوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت در می آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی مینمود گویند که اکثر اقربا و امراء از قتل ابو مسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر مینمودند

## ذکر مخالفت و مقاتله سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع پیوست

سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل ابو مسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده نامی که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس بر و جمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلا انتها بحرب سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه باصفهبد ملک طبرستان برد اصفهبد آن گبر بی کبر را با جمهور مخصوص صاحب خود بقتل رسانید و رؤس ایشانرا نزد ابو جعفر منصور فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است

ابومسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را البأس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر از ابومسلم صادر شد
که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت باز ایستاده و انتقالش بعالم
عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی زینتی خود در آئینه دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک
الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت
میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و این سخن بتطیر نموده کلمهٔ حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده اجله بر آورد و چون از حدیث غلام
شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه حجه مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش در نوشت و چون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت در
همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که تو بر سبیل تعجیل بانبار شتابی و ضبط
مملکت و استمالت سپاهی و رعیت سعی نمائی و ابومسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده با ده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن
موسی بن علی بن عبدالله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بجانب
عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمتش شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابوجعفر ازو عفو کرد و بروایت حمدالله مستوفی
چون ابومسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امر امتناع نمود والعلم عند الله المعبود ذکر خلافت ابوجعفر منصور
دوانیقی او نیز مانند برادر خود عبدالله نام داشت و منصور لقب او و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابو دوانیق و دوانیقی
میگفتند و ابوجعفر واثق در اوایل سنه سبع و ثلثین و مایه بر مسند خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و راوندیه و
سنباد آتش پرست و انهدام اساس حیات ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و
بنای دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات
آمد و قبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را
بخود نزدیک گردانید بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند
و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تألیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور
نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظمای عرب باین سبب روی در نقصان نهاد و وفات ابوجعفر در منزل
بئر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو
سال خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابوجعفر بامر وزارت قیام می نمودند و حاجب ابوجعفر ربیع بود گفتار در ذکر خروج
عبدالله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی مورخان آگاه آورده اند که چون عبدالله بن علی بن عبدالله در دمشق از
وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود
که هرکس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آن مهم را من کفایت
نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن میرسد نه بابوجعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبدالله
بیعت کردند و عبدالله با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا
با ابومسلم بپیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابومسلم بفرموده
ابو منصور با سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبدالله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه در میان مقاتله
امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابوالخصیب نامی را جهة ضبط غنایم بعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین
هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد و بپناه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سالگذشته ابراهیم الامام وعبد الله بن عمر بن عبد العزیز وعباس بن ولید بن عبد الملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند سبب حبس وکیفیت شهادت ابراهیم الامام بروایت بعضی از فضلاء ایام چنان بود که چون نصر بن سیار از ضرب تیغ ابو مسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابو مسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد ومروان هنوز از مطالعهٔ کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته بپیش مروان آوردند ومروان نامهٔ ابو مسلم را که اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان وفرار نصر بن سیار خوانده قاصد را گفت ابو مسلم چه چیز بتو داد که این کتابت را با براهیم رسانی وآن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نیز با براهیم بری وجواب ستانده بپیش من آوری وقاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با براهیم رسانید وجواب گرفته نزد مروان آورد انگاه مروان آن شخص را نگاهداشته کتابتی بولید عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعهٔ بوالی بلقاء نویسد [margin: بن معاویه بن] که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته ومقید ساخته بحران فرستد وولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید واو نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیهٔ ابو مسلم وقوف ندارم ومیان من واو مراسله نیست مروان رسول ابو مسلم ونامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خدمتش ملزم شد ومروان او را بزندان فرستاده در خانهٔ که عبد الله بن عمر بن عبد العزیز وعباس بن ولید بن عبد الملک مقید بودند محبوس گردانید وبعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاهداشتند تا نفسش انقطاع یافت وبالش بر دهان عبد الله وعباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بر بستند

## ذکر انجام روزگار بنی مروان وانتقال دولت واقبال بعباسیان

راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتند [margin: ۲] ابراهیم برادر خود عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید وعبد الله باتفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور وبعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده وپنهان از حمیمه بکوفه شتافت وابو سلمه خلال الجماعت را در گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان درمیان نهاد زیرا که داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد امجاد امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیه را بر مسند خلافت نشاند بنا بر علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده بنزد سه بزرگوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبد الله بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین [margin: حسن بن] علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر این مهم تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابو سلمه را قبل از آنکه مطالعه نماید بسوخت وعبد الله بن حسن وعمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نمودند وبقبول آن مسئول اقبال نفرمودند وطرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه از مدینه که مسکن آن سه عالی مقدار بود امراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند وعرض ابو سلمه را دانسته ابو سلمه نیز بحسب ضرورت بقدم متابعت پیش آمد وسفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورد وبدار الاماره برد ودر روز جمعه از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی وثلثین ومائه سفاح بحشمت هر چه تمامتر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند وبعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد وچون در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی از وی بیک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد وگفت ای مردمان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ خلیفهٔ پای برین منبر ننهاده مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام واین امام که بر منبر نشسته است وبر شما پوشیده نماند که این امر بما تعلق شد واز میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله وسلامه علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت وابو جعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرد واز مردم بنام برادر خود بیعت ستاند وروز دیگر که خسرو خاور فضاء سپهر اخضر را مضرب اعلام عساکر ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر گردانیده [illegible]

مدت دارم بجائی نرسید و اورا با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابو حمزه و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد
ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان لشکر کشیدن
قحطبه بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب در سنه ثلثین و مایه قحطبه بن شبیب که مروان حمار اورا
هبط حق گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علی نزد ابومسلم برد و ابومسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته اورا با جنود بلا انتها و امراء شجاعت انتما
مثل خالد بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس از تصرف اتباع نصر بن
سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نموده حاکم آنحدود که موسوم به نباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقابله او اقدام نموده در ذی حجه
مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان در آمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورده
بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد و داود بن یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه
گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمده داود بن
یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدة بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت و بعد از آن بنهاوند رفته آن حصار را نیز مسخر
ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد و اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلاء قحطبه را معروض
گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا برافراخت وهم
برضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه اورا تعاقب نموده نماز شامی بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه
یزید که در آنطرف رود بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در لای فرو رفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه
خراسان بی از آنکه بر این حال اطلاع یابند مانند باد بر آب عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امراء و لشکریان هر چند قحطبه را
جستند نیافتند و در آن اثنا اسپش با زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن
هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده با ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال
که اورا وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابو سلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته
نامه ابو مسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد ذکر وفات بعضی از اعاظم
ایام و خبر شهادت ابراهیم امام بروایت جمعی کثیر از علما انه در سنه ثلثین و مایه محمد بن المنکدر باخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد
و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام یافعی است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمدالله مستوفی
مالک بن دینار که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در احدی و ثلثین و مایه ابو ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت
و در این سال واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و الثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض آن غین میگفت
در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که مؤلف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا در حلقه درس حسن بصری نشسته بود اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج
گفتند که مرتکب کبایر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مؤمن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت
فاسق این امت نه مؤمنست و نه کافر و حسن اورا از مجلس خود مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزید بنا بر
آن ایشانرا با اتباع معتزله گفتند و هم درین سال همام بن منبه برادر بزرگتر وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبدالله بن طاوس الیمانی النحوی
بوقوع پیوست و جمال حال عبدالله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و در این سال حافظ ابوغیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت
زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان اورا هر چند بقضا دعوت کرد اکراه کرد زیاده از دو ماه بمنصب قضا قبول ننمود
و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحة الانصاری العقبه وفات یافت و در همین سال یونس بن میسره که از جمله اکابر اصحاب فضیلت
بود از دنیا دست بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سال

نعت فارسی و عربی تکلم مینمود و هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زدی و روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی و بحصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و باز
پیش آمدن قضایا صعب ملول و متاسف نبودی و هرگز ترحم پیرامن ضمیرش نگذشتی و باندک جریمه مخصوصان خود را بکشتی و پیش او بغیر تحریک شمشیر صورت نبستی و هیچ
مجرمی ساعتی از خوف او ایمن ننشستی لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابو مسلم
بفرمان ابو جعفر منصور دوانیقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مائة دست داد و مدت هشت سال و ده ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش در
سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک بششصد هزار رسید ذکر احوال عبد الله بن معاویة
بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار علماء اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند
که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از
بنی هاشم و غیر ایشان اصاغر و اکابر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبل را ببرادر خود حسن
مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی بالنصب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان والی عراقین بود از استقلال
عبد الله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زائده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از
تقارب فئتین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بسبب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را بر رضاء آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هراة مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد
و او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از معاودت
قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند
عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجالس معاویة بن ابی سفیان بود که خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من
التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی
حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید مغفرتی بر دهان عبد الله نهاده نفسش را منقطع ساخت و مدفن آنجناب [illegible] هراتست و مزار
سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی آنکه کسی ایشانرا ارسال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در میان
دستارهای سیاه بر سر بسته و جامهای سیاه پوشیده الویه اسود برافراختند و در مخالفت مروان حمار ظاهر گشتند و بلده صنعا را بتحت تصرف در آوردند
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیکناگاه جمعی سیاه پوش در حرم رحیمه حاجیان و مقیمان آن منزل متحرک بغایت متوهم
شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که در آن زمان از قبل مروان
حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چند ایامی مزاحم مردم نشوید که از مناسک حج اسلام فارغ گردند و این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج
عبد الواحد بمدینه گریخت و ابو حمزه بمکه درآمد و عبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه بر این اراده
اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود و لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف
نیافته بشام شتافت و ابو حمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه تمهید بساط نصفت و احسان مردم را شادمان ساخت و چون عبد الواحد مروان را
کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت رفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از
مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای درآمد [illegible]
گریختند و مدینیان خون ایشانرا بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت
و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاده و روزی چند در صنعا [illegible]
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار برجهت امارت حاج [illegible] مروان متوجه [illegible]
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هر چند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و [illegible]

ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزلی که این مکتوب بتو رسد بازگرد و در خراسان باظهار دعوت زبان بگشا و قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان و ابومسلم قحطبه را
با هدایا بطرف مکه فرستاده خود بمرو بازگشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا تبعیان از فرمان ابراهیم آگاه
سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابومسلم مردم خود را امر نمود تا بهیأت
اجتماعی متلبس بلباسهائی که یکرنگ داشته باشند شوند تا هر رنگی که مناسب داند شعار خود سازد و آن جماعت کرة بعد اخری تغییر لباس کرده هیچکدام موافق
مزاج ابومسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ بهیئتی دلش افتاد و لباس سیاه شعار سپاه ساخت و در بیست و
پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیه‌رنگ در برکرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار برافروختند
و در آن ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر نمایان گردید برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را
فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامه باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد آنگاه بنصر بن سیار که بمدافعه جدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت
و آیات قرآنی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یحیی نام غلام
خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثناء ارتفاع غبار
هیجا از سپاه مالک عبدالله طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال
یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست
که مهم ایشان عنقریب ترقی تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمینمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام
بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب
دیار خراسان بابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و جدیع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار
ازین جهة خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق مسلوک میدارم و همت بر دفع نصر مقرر میدارم و این معنی موجب آن شد که نصر کسی بکرمانی
پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو و [illegible] مرد برو که من هم با تحامی آنم تا یکدیگر مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافته روزی بحسب ظاهر
جهت تشیید مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران
نصر پیش دستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن جدیع کرمانی [illegible] پیش ابومسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شد و بنصر بن سیار پیوست
آنگاه سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی مؤثر افتاده با نصر بنیاد مخالفت
کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار نمودند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت کرده ایم
و هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت
که جدیع کرمانی را بخدیعت کشته اند و معاونت [illegible] و سایر نقبا درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار شرمسار و قاصدان ابن کرمانی فرحناک
و مسرور بسیار باز گشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست طریقه آنکه یکبار با نصر بن سیار
محاربه نمائی تا به بینیم که حال بچه چیز انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصریان قتال اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را تحت تصرف در آورد و ابومسلم این
خبر شنوده با لشکر خجسته اثر از ماخان بیرون گشته بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته فتور موفور با حوال نصر بن سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو
مسلم مبادرت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت توهم بجانب سرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد
و بنا بر آنکه از ابومسلم خائف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه بمقتضای اجل در رسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود ابومسلم بعد از فرار نصر بن سیار در
مرو رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد
تمامی ممالک خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایه قدر و ارتفاع یافته از فرق فرقدین گذشت و ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و [illegible]

می افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد او شتافت و بخت نوازش یافته عاقبت
کشته شد و در اثناء وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع و عشرین و مائه قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و
هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسرانست وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار
که در بلدهٔ بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابو القاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار بتقریر
کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالست که حامله است و حالا کرب و تعب شدید گرفتاری
دارد مالک دست دعا بر آورده گفت اللهم هذه المرأة ان کان فی بطنها جاریة فابدلها فانک تمحوا ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب و بعد از
ساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او بود پسری چهار ساله که دندانها داشته و درین سال یعنی سنهٔ سبع و عشرین و مائه عاصم بن ابی النجود الاسدی
که یکی از قراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جملهٔ تلامذهٔ ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و در همین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی
البصری که بصحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام
داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء مرو اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مائه قاضی افریقیه خالد بن
ابی عمران البونی که از جملهٔ علما و زهاد مغرب بود بمقتضاء ایزدی درگذشت و درین سال بروایت صحیح ابو النصر یحیی ابن ابی کثیر که یکی از علماء
حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع پیوست و صدمت سیاست او پشت
دولت مروانیان را فرو شکست **گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و کشته شدن بسیاری
از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم** حاوی فضایل انسانی حمزة بن حسین اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزة بن عماره
شمرده و در خبر بیان آورده که نسبت حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش اختراع
پوشیدن جامهٔ سیاه کرد و در غیر وقت جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکهٔ کارزار لب بخنده
نمی گشاد و طایفهٔ از مورخان برانند که نسب ابو مسلم ببوزرجمهر حکیم میرسید و زمرهٔ را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزندان سلیط است
و سلیط از جاریهٔ متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبد الله نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن
او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنا بر اغواء ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم
و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ میل خاطر ولید بر طبق مدعا سلیط حکم فرمود و ازین جهة ایذاء بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط بن
عبد الله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام ابو مسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و مذهب فرقهٔ عثمانی
و بروایتی ابو مسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم حمزهٔ اصفهانی در سنهٔ مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافته
در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن
و ابو مسلم نام خویش را بعبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنهٔ اربع و عشرین و مائه بدان مملکت
[حاشیه: بامارت تبعیهٔ خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد و چون ابو مسلم]
رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلق بی نهایت دست بیعت
بدو دادند و در سنهٔ ثمان و عشرین و مائه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را بر سبیل استقلال بابو مسلم
مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم او نپیچد حکم او حکم منست و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول ریاست ابو مسلم عار داشته متوجه گشتند
تا بی واسطه درین قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام تجدید نام سرانجام مهام دعوة
و عنان امارت خراسان در قبضهٔ اقتدار ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بجد تمام در ترتیب
اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مائه ابراهیم الامام ابو مسلم را طلب داشت و او باعتقاد نسبت فرموده چون بقومس رسید مکتوبی بدو

بیعت کردند و میان نصر و جدیع کرمانی تا زمان خروج ابومسلم نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته بطرف بلقا رفت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان بخانه شد و منهی این خبر بگوش یزید رسانیده یزید قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبد الله بن عمر بن عبد العزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنهٔ مذکوره یعنی صد و بیست و شش بکر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر بجهت ایشان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنهٔ مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه و وا اسفاه ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و حکومتش استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنهٔ سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضا او واقع شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار کس از مردم جوشن پوش او را استقبال نموده در نواحی چشمهٔ آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقهٔ علم مروان وزیده ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هفده هزار بقتل رسیده قرب بیست هزار بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از معرکهٔ چشمهٔ آب گرم بدمشق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسان را بوادی خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهدهٔ این حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صور مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد مدة حیاة ابراهیم بعقیدهٔ بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیت او ابو اسحق بود و لقبش بمذهب حمد الله مستوفی المتعزز بالله ذکر مروان بن محمد بن مروان لقب مروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القائم بحق الله بود و او را حمار بجهت آن میگفتند که اعراب سر هر صد سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود با اندک چیزی کم یا بیش و جعدی نیز از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ مینمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنهٔ سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه و شهادت آنجناب و قتل جدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است فی ذی الحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه بر دست صالح عباسی یا ابوعون که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بود بقتل رسید و شعلهٔ غضب الملک القدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید مدت عمر مروان بقول زمرهٔ از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیدهٔ فرقهٔ شصت و سه سال بود و وزارتش تعلق بعبد الحمید بن یحیی میداشت و حجابتش بصقلاب الملک و العزة لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان گفتار در بیان ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار بروایت اکثر اهل خبر

همراه خود ببرد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد اما بعضی از نواب اورا
از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده
پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید
این بیت در سلک نظم کشید که شعر ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام بر پسر غضب کرد و ارتفاع غبار نفار میان هشام
و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و انجا می بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک
شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در تعذیب و شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود
اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی
ابی ولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود بانیت خروج نمود و در روز جهاد
باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و در سنهٔ ست و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبد الملک
بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا
سی و شش سال بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبد الملک بوزارتش قیام مینمود ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج
یزید یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شغف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسر عم
خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشید و او را بعمان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت و همواره باثیار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت بیوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب
بسیار نام او را از لوح هستی بسترد و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب مشهور بود و بسبب
بروایت ابو الفرج اصفهانی بسطیح کاهن که شمه از صفت او سبق ذکر یافت می پیوست القصه بنا بر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور
کمر عداوت ولید بر میان بسته اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو
داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنهٔ ست و عشرین و مائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جبه
خانه را تصرف نمود و روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر الحارث گریخت و عبد العزیز بن حجاج
بن عبد الملک که سردار مقدمهٔ سپاه یزید بود او را محاصره نموده لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشک برآمدند و بسر وقت ولید رفته سرش
از تن جدا کردند و یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم درین سال یعنی سنهٔ ست و عشرین و مائه عمرو بن
دینار الجمحی الصنعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث
و تحصیل علوم فرموده بود و مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند و درهمین سال عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود
و بمزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوریست وفات یافت ذکر یزید بن
ولید بن عبد الملک بن مروان بقول بعضی از فضلاء صاحب تائید مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن
شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر یا والدهٔ شیرویه بنت قیصر و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر
خاقان بود بنا بر آن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان کنیت یزید ابو الولید بود و بلقبش بقول حمد الله
مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان کم کرد بنا بر آن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی
مسطور است [illegible] یزید قدری بود [illegible] در جمادی الاخری سنهٔ ست و عشرین و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت
نشسته اشراف و اعیان [illegible] باوی بیعت کردند اما بعضی از امراء و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک
فتنه [illegible] از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و باصدیع کرمانی بیعت

از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح پرفتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان در ممرّ آبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بردار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و در تحفة الملکیه مذکور است که زید را رضی الله عنه برهنه بردار کردند تا عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق پنهان شد و یوسف مدت دو سال جسد او را بردار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم و یا محترق گردانید نقلست که چون خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب واین دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم بردرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا و بعد از واقعه زید ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت چشید و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی وعشرین ومایه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفطانت تمام و کیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود روایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدر من هر یک براسپی سواریم و باهم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست که ایام عمر من با اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و پدرم هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل گشت گفت که وقت رحلت من نزدیک رسید و همان شب متوجه عالم آخرة گردید و در سنه ثلث وعشرین ومایه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر بمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شده و باز جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را زین القراء میگفتند وفات یافتند و در سنه اربع وعشرین ومایه بروایت بعضی از مورخان صاحب وقت ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه ابن عباس او را امام لقب دادند قایم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام در آن ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعه خود را بابی مسلم داشته بنا بر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابو بکر محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظمای علمای تابعین است و نزد فقهای سبعه مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس وعشرین ومایه هشام بن عبد الملک درگذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قایم مقام گشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات تخصیص شرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از علمای امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفأل مصحف مجید گشاد و در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که وخاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و تیرها بر آن زده گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و زمره گفته اند که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که شعر تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه ولا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی در روضة الصفا مسطور است که در سنه ست عشر ومایه هشام ولید را امیر قافله ساخته بمکه از دی حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنادیق بار کرده

ابومسلم

بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بحبالهٔ خویش درآورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبد الملک بن مروان بود و نوبتی عبد الملک مسواک
دندان زده پیش وی انداخت و لبابه موضع آسیب دندان او را از آن مسواک بکارد ببرید پس از آن آنرا بخورد و عبد الملک پرسید که بچه سبب
سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهت آنکه ازین دندان تو اذیتی یابم و عبد الملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن
عبد الله رضی الله عنه مطلقهٔ عبد الملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متأذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع [illegible]
خود روایت کرده است که علی بن عبد الله بن عباس را ولید بن عبد الملک فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشاندند و گرد بازار
گردانیده منادی کردند که این علی بن عبد الله کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه
بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملک علی بن
و علی را اولاد او انجا ساکن می بودند
عبد الله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشد تا وقتی که دولت بنی امیه بنهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد الله
از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب بهشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابو عبد الله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بنور
فضایل و کمالات نفسانی [illegible] تاریخ و اخبار را رسانیده بود و از روی زهد و استغنا داشت علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و او
صحبت عبد الله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ
یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام تا مرا از آن چگونگی حال امم اطلاع دارم
و وهب بروایتی هشتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه نیز در سلک فضلا و علما انتظام داشت و در سنه خمس
عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان بلاء قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل عبد الله بن بریدة الاسلمی از سمت سلامت
عاری گشته درگذشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودان
انتقال نمود و در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبد الله الهلالی
را بدان امر مامور کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت
خراسان معاف داشته اسد بن عبد الله را قائم مقام گردانید و درین سال عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکة التیمی که مؤذن حرم محترم بود
چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و هم درین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو
عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و در همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و در همین سال ذو الرمه ابو الحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جملهٔ مشاهیر
و اعاظم شعراست فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقهٔ او میه بنت مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم بود و ابیات
ذو الرمه بر خرقاء که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانه
یکی از اعراب منزل گزیدیم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبهٔ ذو الرمه را بتو نمایم گفتم بلی اگر مرا بوی رسانی کمال [illegible]
و نزدیک خیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد و در یکی از آن خانها ما رسیده زنی صاحب جمال مانند ماه بیرون آمد و سلام کرده نزدیک
سحر
من بنشست و بعد از تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که دیگر حج کرده ای گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده که [illegible]
که شعر تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام و ندانسته که زیارت من از جملهٔ مناسک حج است [illegible]
گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه معاویة
و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مائه در جرجان میان [illegible]
حرب صعب دست داده کفار منهزم فرار شدند و درین سال بهلول [illegible]
مقداری سرکه بخرد و غلام از کمال حماقت بعوض سرکه شراب ستانده [illegible]

العوجی روی بجنت اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه را سب کند
و عطیه تحمّل کرده اصلاً بموجب مدعای لعین با سب زبان نگشاد و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاهی بی پایان از راه دربند
شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کُر و آب
ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داد شکست بر اهل اسلام افتاد جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و این خبر به هشام بن عبدالملک
رسیده سعد بن عمرو الجرشی را با سپاه بلا انتها نامزد قتال اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی
شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگ سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن
کفار تاخته و ایشان را منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت
خزر او را دلالت فرمود و سعید لشکر بسر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور
باز نزد سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید ... بیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه ... سعید بوقوع انجامید
نسیم نصرت بر رایت ارباب ملّت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر
آماده مقاتله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن هم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت
کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب گروه انبوه بقتل
رسیدند اما عاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در آن چند بار
که شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمد و او را بر جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی اصلاً به تقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را
ببرادر خویش مسلمه مفوّض گردانید و درین سال ابو مقدام رجا بن حیوة الکندی که از جمله فقها و اتقیاء شام بود و هم در ولایت عهد عمر بن
عبدالعزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده فضلاء کرام ابو عبدالله مکحول هذلی وفات یافت
در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لا حول و لا قوة الا بالله هذا رایی والرأی یخطی و یصیب و در سنه
اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز
ابو محمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم درین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات
یافت در تاریخ امام یافعی از واقدی و خوارزمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت
اکثر مورخان در سحر همان شب سید عرب یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و در روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق ۱۱۸
افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنیکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابو الحسن بود اما عبدالملک بن مروان بسبب ۱۲۰
عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و
مکنی باشد بنا بر آن علی آن کنیت را با بو محمد متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبدالله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جیدی ۱۲
جسیم و لحیه طویل و پاهای بزرگ داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم
پیاده و عظم قدمش بمثابه بود که کفش و موزه که گنجایش آن داشته باشد یافت نمی شد و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود
و عبدالله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبد المطلب و علی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس بجمیع تعظیم و
تکریم در وی می نگریست اما ولید بن عبدالملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهت آنکه علی رحمة الله لبابه بنت

مزبور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گزارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازه طاوس سنه ست و مائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای بر تو ای ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان برانند که طاوس چندگاه بقضا و ولایت صنعا و جند پرداخت و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سرانجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنه سبع و مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود غور و غرجستان و جبال نیم روز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعه مدینه است وفات یافت و بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سبعه مدینه است و از کبار تابعین و اعاظم علماء متبحرین و در سنه ثمان و مائه مسلمة بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلده قیسار را مفتوح گردانید و درین سال ابو عبد الله المزنی الفقیه و یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از ایالت خراسان و عراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس بن عبد الله را بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدئلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر و مائه اکثر اهل سمرقند باهتمام اشرس و ابو الصیداء که از جمله ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می نهاد و شرف علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی که معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعن بالله اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معتبرین و مقتدای متبحرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از شهادت عثمان عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاد و محمد هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب یقظه و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند و تحریر آن لایق بسیاق این مختصر نیست بنابر آن بر یک واقعه که دلالت دارد بر کمالات او اختصار رفته می‌آید و در مرآة الجنان مذکور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی درآمده گفت خوابی دیده ام میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هر گاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا در آمد و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین این حکایت شنید متغیر شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم زین تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود اما فرزدق فهو ابو الاخطل همام بن غالب من جلة قومه و سراتهم اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب سایر است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده است که در مدح امام زین العابدین رضوان الله علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از آن قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و در همین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی عشر و مائه هشام اشرس را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عتبة بن سعید اللیثی

و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین

یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مغربیان او را بابن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قران و سنن سرافراز
ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکام و امرا او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از
فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار فروختی
و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یک روز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان بیکبار
نماز گزارده گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رحلت نمودند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله و عبد الله پسران عبد الله بن عمرو و ابان بن عثمان بن عفان
رضی الله عنه فوت شدند ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بن عبد الملک در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن
عبد الملک برادرزاده خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس باوی گفت که مردم عراق بغدر
و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه در اندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه
برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت مبسوط گردانیده در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و در روایتی آنکه یزید در
اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه افکنده او
بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جست بسیار سرفید و درگذشت و یزید پلید بکهفته آن میته را نگاهداشته چند کرت باوی مباشرت
کرده آخر الامر بنا بر ملامت یکی از مقربان حبابه را دفن نموده متأسف و اندوهناک از مقبره بازگشت و مدت هفت روز با کسی
سخن نکرد و در همان چند روز روی بعالم عقبی آورد ذکر هشام بن عبد الملک چون هشام تولد نمود عبد الملک او را موسوم بمنصور
گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشسته نوزده
سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذربیجان
و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت ممسک بود و بجمع کردن اسب اظهار
شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جمع بود گردند و هشام در سنه خمس و عشرین و مائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بنا بر
روایتی شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام
سعید بن عبد الملک عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبرا نام علما
اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید در اوایل سنه ست و مائه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایت
گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان
مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از
مردم فتان را تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خود
اسد بن عبد الله داد و هم درین سال عبد الملک بن عمر که از کبار تابعین بود متصدی قضاء کوفه قیام نمود و وفات یافت و هم درین سال سالم
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده
گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله در خانه خدا از غیری سؤال ننمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس
بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود قفس قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ یافعی مزبور است

عبدالله التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر
کان یسمی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم وهو سماه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که
پسر خالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خالهٔ خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنه اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن
شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل درمیان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجاة عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ یافعی مسطور است
که جد شعبی از اعاظم یمن بود و او از جملهٔ عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبدالملک بن مروان در ایام
ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بروجه صواب جواب
گفتم و باوجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار زیاد نگاه دارند قیصر مرا بسیار مقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف
ارزانی داشت پرسیدم که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام از عرب آنگاه رقعهٔ سر بمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملک
رسی و از اداء رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبدالملک رفته و سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه
فراموش کردم در وقتی که از مجلس بیرون آمدم آن معنی بخاطرم رسیده باز گشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملک آنرا مطالعه نموده مرا
گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که نی من مردی ام از عرب آنگاه
از پیش عبدالملک بیرون رفتم و مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی گفت رقعه را بمن داد دیدم
که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص درمیان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متغیر
شدم و بعرض عبدالملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که این چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبدالملک
گفت میدانی که بچه جهت این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من
ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت ما اردت الا ما قال و از شعبی منقولست که گفت رسیده ام پانصد
کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و
هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنهٔ مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت
گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت
شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو برده عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب
گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنه خمس و مائه عبدالرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت
شد و کثیر از جملهٔ اجلهٔ شعراء عرب است و بنابر آنکه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک
نظم کشید بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع
وجودهٔ ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبدالملک بن مروان در آمد و عبدالملک
او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده کثیر گفت
یا امیرالمؤمنین اگر بحق جود نیز مرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که کسی
دامی نهاده او را پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این
دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهم که با تو نشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت
بلی و هنوز بایکدیگر در سخن بودیم که آهوئی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده ازاد
گردانید من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون بچشم مشابه بلیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود
و هم درین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود و در سلک علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرة برافراشت در تاریخ امام

حیاتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قرآن
خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسلم بن یسار که در سلک عباد و فضلاء بصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی بر
افراشت و در همین سال عیسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جملهٔ عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنهٔ احدی و مائه شوذب خارجی لشکری
با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مرد هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار سوار
بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون
آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا یکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نمائیم بسطام بعد از
مطالعهٔ نامهٔ خلیفهٔ انام گفت که عمر از انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روانه گردانید و عمر از آن دو نفر
پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری اگر یک سخن
ما را بسمع رضا جای دهی شرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی
امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت مینمودند لعنت کنی
عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرت است نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که ایزد تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب
نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمائید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المؤمنین
چه لایق تو این مرد برادر که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امر امارت را بکسی حواله میکند که میداند که
ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جملهٔ خطا کاران است ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام را حواله یزید بن عبد الملک میکنی
با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت
دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که
مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمتکاران فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه
مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر یزید بن عبد الملک** جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید
بن معاویه لاجرم شرارت موروثی در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیدهٔ عمر بن عبد العزیز کوشید و عمال عادل
او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی القادر بصنع الله و او مدت چهار
سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنهٔ خمس و مائه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنهٔ مذکوره گفته اند
اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامة بن زید بامر وزارتش قیام مینمود **گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب** بیعت یزید
چون خبر فوت عمر بن عبد العزیز بسمع والی کوفه عبد الحمید رسید بمحمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربهٔ شوذب مسارعت نماید محمد
مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال
استعجال مینماید آنگاه بتعبیهٔ سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید بر این معنی وقوف یافته چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب
نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الحرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتلهٔ آن طایفه مامور شد و شوذب در آن
جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنهٔ اثنی و مائه یزید بن مهلب که از زندان حلب
گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بعد از محاربه
گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت آن حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن
عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و کین

بودی مارا هیچکس حاجت نیفتادی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی و نه سال بود وزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الایجاز و الاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسپان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بر آن سواری میکردم کفایتست و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضا خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شمارا از بیعت خود معتق گردانیدم پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال دارند و حالا همان خانه من بسنده است و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند خلافت متمکن شد مسلمة بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود بار طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش کردن نه پیچید و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده بمعقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و بر طبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که از تو نستانم و یزید از ادای آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنا بر آنکه از یزید بن عبد الملک خائف بود بگریخت و در سنه مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع نمود و فرمود که در عوض آن سخنان مستنکر این آیه را بخوانند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف الرحیم و در همین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه رضی الله عنه که از کبار فضلاء علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیدت نموده بسراة رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته بعد از او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنه مذکوره و اعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفتند بمشوره میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوه بپردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبة بن شبیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال و قیل فی سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأی النبی صلی الله علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت علی و لکنی شیبتنی الوقایع و در همین سال سالم بن ابی الجعد الکوفی که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضا درین سال خارجة بن زید بن ثابت الانصاری که یکی از فقهای سبعه مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن النهدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیوة رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کائنات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و او در [illegible] در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا از بیزاری [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت نماید نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت و وفات حیوتش

کرد و ابوالاسود از جملهٔ اعیان اصحاب امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفة بن خیاط مرویست که در اواخر ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت و ابوالاسود را بنیابت خویش در آن مملکت تعین فرمود و ابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیرالمؤمنین علی شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت که کیست که طعام دهد گرسنه را و او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا طعام نکردم مگر بدانجهة که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاهداشت مدت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و درهمین سال نافع بن جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و هم درین سال عبد الله بن محیریز الجمحی المکی که از جملهٔ عباد زمان خود بود در بیت المقدس بسر میبرد روی بجهان جاودان آورد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت عمر بن عبد العزیز در اوایل سنهٔ تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است بنابرآن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت همه صغیر السن بودند بعضی از اصحاب باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان گفت پسرم داود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته آنرا برجاء بن الحیوة داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیرالمؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشای این سر مرا معذور دارد پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم باوی گفتم و هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنهٔ بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجا پیش از اشتهار فوت او بمسجد جامع شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیرالمؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید و مردم مبایعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضرورة دم درکشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی از عقب جنازهٔ یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و بعد از [سه روز] دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن نمودند ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران باتفاق مورخان دانشور مادر عمر ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون سم ستوری بسر مبارکش رسیده شکسته بود او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جملهٔ القاب آنجنابست و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه بر جادهٔ محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام ایالت خویش مزرعهٔ فدک را بسادات باز گذاشته ملتمس دودمان شاه مردان [illegible] فرمود و بخلاف آبا و اقربا خویش خطبا را از لعن امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمة الله در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامهٔ تکلف نپوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب [illegible] امام محمد الباقر رضوان الله علیه مرویست که فرمود که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار باشد و نجیب بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام الله تعالی مرویست که [illegible]

مفوض

سلیمان

او صبر نکردی که خنک شود و باستین مرغ را گرفته بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع و تسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر بن یحیی برمکی بوزارت سلیمان مشغولی مینمود و وزیر جعفر نوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان

بثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان برافرازد سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبدالعزیز قرار داده با امرای اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بنا علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجا التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت این ملتمس را بسمع اجابت نشنودند و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته عظمای خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود سوار شده بطرف سراپردهٔ قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع روس ایشان را پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطهٔ تسخیر آورد آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با تمام یاران عدد در صدد حرب یزید آمده مقدمهٔ سپاه اسلام را منهزم گردانید و در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده لاجرم وسیلهٔ الشجنه تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشد نزد یزید فرستد تا بازگردد و یزید بنابر مصالح را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکر یانش گردید و در سنه مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت جمعی از اصحاب بدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و درهمین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری ابو عبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در بلاد دمشق بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بن عبدالملک برادر خود مسلمة بن عبدالملک را که از غایت صفرت لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود وفات یافت و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید هم درین سال ابو هاشم عبدالله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال نمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده در همین سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و هم درین سال عمرة فقیهه بنت عبدالرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و او

علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکت نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت و عروه در قریهٔ از نواحی مدینه که انرا فرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و هم درین سال ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام [illegible] رب المغیرة المخزومی که ایضا از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیرهٔ برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیهٔ بینائی عاطل بود و درهمین سال سلمة بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین بفرمان حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر و قراءه نموده بود و بعلوم مذکوره خصوصا قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت مامیکرد و در شبی بقراءة عبد الله بن مسعود قران میخواند و در شبی بقراءة زید بن ثابت و شبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تمامی آنماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یکرکعت تمامی قرآن را ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمه الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامهٔ بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار باذربیجان خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله بحکم ولید در زمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمه الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و در اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که طایفهٔ از آن مردم که در مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمائی تا ایشانرا بجزا رسانم و ولید بر طبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار عزیز را نزد حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بر منده یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کار نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از ایشان جدا نشد تا پیش حجاج آورد روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت بگذارم حجاج اعوان خود را گفت که روی او را بجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمهٔ توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمه لا اله الا الله مسموع گشت یکنوبت درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در تاریخ گزیده مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بر آنحال بماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادة سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف

از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در سرا بجایا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات شهر پرداخته آن منزل را باز یافت و خواجهٔ خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشاء آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در آنجا بود بسوختند و هم درین سال ابو العالیه ربیع بن مهران الریاحی البصری که اقرء قراء زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که فاذا نقر فی الناقور بیک ناگاه بقیهٔ رخت هستی بباد فنا داد و هم درین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بمقتضاء ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنهٔ اربع و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و بپناه سلیمان بن عبد الملک رفت و در این سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و هم درین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمه و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی الله عنهما را دید و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار و افضلهم فی رأیه و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت در بعضی از کتب معتبره سمت تحریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد که در روزی سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی لایق داشت بکثیر بن مطلب بن ابی وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد و همان شب بی وقوف مردم بنفس خود دختر را تنها بخانهٔ کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک بن مروان از مردم بیعت می ستد سعید با مر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده موجب نوشتهٔ که عبد الملک فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار برآورده جامهٔ از موی در وی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت میخواستم که آن جامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند متلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بقول ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروة بن الزبیر که ایضا در سلک فقهاء سبعهٔ مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عروه اسماء ذات النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی و عشرین و قیل سنه ست و عشرین روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله و عروه و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم عبد الله زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبد الملک بزبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در اخری و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعهٔ مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود نرسیدند و لهذا عبد الملک بن مروان میگفت هر کس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت به بیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک اکله در پای عروه برآمد اطبا اتفاق نمودند که

حُبَیش الاسدی القاری وفات یافت در سیر السلف مسطور است که مهارت زر در علم قرائت بمثابه بود که عبد الله بن مسعود از آن باب از وی سؤال می‌نمود مدت عمرش را صد و بیست سال گفته اند و هم درین سال کمیل بن زیاد النخعی را که از جملهٔ کُمّل اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود حجاج بشرف شهادت رسانید و هم درین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعراء عرب انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بُثَینه را که بغایت جمیله بود در زمین دل میکاشت فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیله عذره بودند و ذکور و اناث قبیلهٔ مذکوره سلوک در طریق تعشق اشتهار دارند حکایت گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که من قوم اذا احبوا ماتوا جاریه این سخن شنوده گفت هذا عذری و رب الکعبه و چون معلوم کردند چنین بود و در سنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد العزیز بن مروان هر سال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحمن میداد و او وجه مذکور را تمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی نهاد و در سنه اربع و ثمانین عبد الله بن عبد الملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت و هم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و هم درین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است بابن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب السبق از خطبا و بلغاء عرب می ربود و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هر کرا میل اطلاع بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و هم درین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله علیه و آله و سلم تحنیک فرموده بود و در همین سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملک در فلسطین رایت حکومت می افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و محبوس گردانید و ایالت آن ولایت را به قتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود و هم درین سال عبد العزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان ولی عهد عبد الملک بود و پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید دیگر پسرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر آخرت برافراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف صد و شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال و هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب و شعر تعریف کرده اند و در سنه ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در حمص فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و هو آخر من مات من الصحابه بشام مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال است و در همین سال بقول بعضی از اهل کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال بروایت صحیح عبد الله بن حارث بن ربیدی بعالم ابدی شتافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابه

## ذکر فوت عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او

اطایب ارباب اخبار و اکابر مورخان باقلام بلاغت آئین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت متیرسم زیرا که در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت نموده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد و عطش بروی غلبه کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوعست و عبد الملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار مرا تا آب دهد و الا ترا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند آشامیدن همان بود و بر خاک ریختن آب زندگانیش همان در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان الاکبر عایشه این چهار فرزند را مادرش ولاده بنت [illegible] بود یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبید الله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه والده اش مغیره نام داشت عبد الله مسلم منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند ذکر ولید بن عبد الملک

با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبد الرحمن متوهم شد نوبت دیگر پناه به رتبیل برد و بعضی از لشکریان بعبد الرحمن بن عباس بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبد الرحمن هاشمی بهراة شتافته میان او و یزید بن مهلب نایرهٔ قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان آن اسیر گرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان میگفتند و عمر بن موسی بن عبید الله عباس بن اسود بن عوف هلقام بن نعیم قعقاع بن [illegible] بن حصین عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی عبد الله بن فضاله یزید بن مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را گذاشته بقیة الیسار را پیش حجاج فرستاد و آن سفاک علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان داد گویند که یکی از اساری که حجاج بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است حجاج پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث ترا دشنام میداد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه هست گفت بلی فلان اسیر گواه است و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود و او بر طبق دعوی مدعی اداء شهادت بجای آورد و حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی گفت بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که آن یک را بجهة حقی که ثابت کرد و این یک را بوسیله راستی که گفت بگذارید و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده وعید حجاج فریفته عبد الرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عمارة بن تمیم فرستاد و عبد الرحمن در اثناء راه خود را از موضع بلند بیفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته رؤس ایشان را نزد حجاج روان گردانید و آن سر دفتر اهل شقاق چون سندل و مسرور گردید

**ذکر وفات بعضی از اعیان و اشراف و امراء و حکام اطراف**

بروایت بعضی از ثقات مورخین در سنه ثمانین عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و تولد عبد الله در حبشه اتفاق افتاده بود و او در صغر سن بشرف ملاقات سید کاینات علیه افضل الصلوات مشرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که مانند عبد الله بن جعفر در جود و سخا کسی نبود و شاعران او را جواد میگفتند و هم درین سال ابو ادریس الخولانی عابد الله بن عبد الله که فقیه و قاضی دمشقیان بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال اسلم غلام عمر بن الخطاب رضی که در سلک فقها انتظام داشت لواء عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی و ثمانین ابو القاسم محمد بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام که مشهور است بمحمد بن حنفیه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد حنفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی ع را از تولد محمد خبر داده فرموده بود که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی گردانی بنابر آن شاه مردان آن نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده ابو القاسم کنیت داد و در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بغایت شدید القوة بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ آورده است که نوبتی زرهی نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که این درع درازست و این مقدار از آن کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پنجه آنقدر که امیر المؤمنین حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقل است که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند که چونست که پدر ترا بحرب ابطال رجال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین علیهما السلام را از امثال این امور معذور میدارد جواب داد که از برای آنکه ایشان بمنزله دو چشم پدرند و من بمنزله دو دست او و محافظت چشم بدست مناسب است و زمرهٔ از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده که آنجناب در جبل رضوی که کوهیست نزدیک مدینه سر منزل اختفا ساخته و رزاق علی الاطلاق آب و عسل در آن جبل بوی میرساند و بنابرین مذهب یکی از شعراء عرب این ابیات در سلک نظم کشیده که شعر

الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء
و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
یراه مخفیها بجبال رضوی مقیما عنده عسل و ماء

مدت عمر محمد حنفیه رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت و نه سال بود والله اعلم و در سنه اثنی و ثمانین بایالت خراسان اشتغال داشت در مرو الرود که بمرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکرات اولاد و اهل خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قراءة قرآن و تعلیم [illegible] وصیت نمود که ایاکم کثرة الخلاف فی محل السلام [illegible] و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش را بامارت خراسان سرافراز گردانید و [illegible]

بیر از سمات سینه پیراسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن را نه بینم که رغبت کردن زدنش نداشته باشم و
شعبی این حدیث را بعبدالرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند و در سنه ثمانین حجاج عنان امارت ولایت سیستان را در قبضه اختیار
عبدالرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبدالرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته
رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هرچند عبدالرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته
بر سر عقبات مردم جلد کار دیده نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبدالرحمن
در آمد سالماً غانماً بجانب سیستان باز گشت و کیفیت حال بحجاج عرضداشت نمود و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت
آمیز در جواب قلمی کرد و از آنجمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبدالرحمن این
مکتوب را باشراف و اعیان نموده و همه ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت برمیان بستند و در سنه احدی و ثمانین
عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر مهم برعکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه
فراوان بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در
حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبدالرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند
و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن با جنود جلادت آئین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبدالرحمن
انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بمقاتله حجاج اقدام فرمودند
بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبدالرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده
هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین
متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن
آنحال جنود شام که بمدد کاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت
و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا در گذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان پسر خود عبدالله و محمد بن مروان را بدانجانب
فرستاده ایشان را گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبدالرحمن و رؤسای اصحاب او ارسال داشته استفسار نمائید که سبب مخالفت ایشان
امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن
بلاد را که اختیار نماید باو گذارد و الا حجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیه عبدالرحمن فیصل یابد و چون عبدالله و محمد بحجاج پیوسته
[illegible] عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام نمودند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از
[illegible] این امر [illegible] برافروختند و مدت مقابله عبدالرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت
مقاتله واقع شد و در اثنا و در سه کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا
[illegible] رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده
[illegible] عبدالرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنا بر آنکه عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان
[illegible] عیاض شیبانی اگر چه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش
[illegible] پشت کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد مقارن آنحال شصت هزار
[illegible] عبدالرحمن را طلبیدند و عبدالرحمن بهوا خواهان پیوسته در آن اثنا عماره بن تمیم نزدیک
[illegible] رایت هزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار

باعیان دلیس از اتباع خود مسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرات نموده متوجه اهواز
گشت در مرآة الجنان مسطور است که در سنه ست و سبعین حجاج زائدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد و زائده در اثناء مقاتله کشته گشت و هزیمت
روی در ترقی نهاد و در سنه سبع و سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام امیر المؤمنین عثمان بن
عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه
شبیب شد در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حرب صعب روی نموده شبیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحه او غزاله بجنگ گرگ اجل افتاد
و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و اداء نذر مذکور بعد ازین وقایع روی نموده بود العهدة قرب دو سال فتنه
شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراء مثل محمد بن موسی بن طلحه التیمی و نعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای در آمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد
کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار رود اهواز
آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید آنگاه چون بمیان پل رسید اسپش بر
پشت مادیانی که در پیش او قدم می نهاد جست و شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان
جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق
نمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد و سبب این معنی را ازوی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش بنظرم
در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو نتواند نشاند در تاریخ گزیده مذکور است که شجاعت شبیب بمرتبه بود که [illegible]
باسیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفة الملکیه
در سنه خمس و عشرین روی نموده بود و غرقه شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتمای سنه سبع و سبعین دست داد و هم درین
سال السعی مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاءه که از امراء ازارقه بودند با اکثر رؤساء آن طایفه بقتل رسیدند و بقیة السیف
متفرق گشته دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود
و قاتل او سواد یا سورة بن الحر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیة بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را
نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و هم درین سال جابر بن عبد الله السلمی الانصاری
رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و جابر رضی الله عنه آخر کسی است
از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمة من المعبود و هم درین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود و مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سالست و در همین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی را که مدت هشتاد و پنج سال بقضاء ولایت
کوفه اشتغال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسیده سجل حیاتش مطوی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم باحکام شریعت
اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک را گذاشته چند کوس پس نشست و چون
عبید الله پیشتر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده طرق را مضبوط گردانیدند و عبید الله هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از
سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نپسندید و آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود
با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را به رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی هم در آن سال احنف [illegible]
روی بعالم آخرت آورد بیت چون از قضا گریز تواند کسی که هست / دست قضا عنان کش او هر کجا گریخت در مرآة الجنان مسطور است
که جود عبید الله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و هم درین سال عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الهذلی وفات یافت العزة والبقاء لله
سبحانه و تعالی ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج در روضة الصفا
مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت ظن من

افتاب

دنیا بر هیچ چیز متأسف نیستم مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام با فئهٔ باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله بن عمر بقول اکثر اهل خبر
هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنهٔ اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان
معزول ساخته آن منصب را بامیة بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و هم درین سال ابو سعید الخدری
و سعد بن مالک الانصاری که از جملهٔ فقها و اعیان اصحاب است و در غزوهٔ خندق و مجلس بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و هم درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک
شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جملهٔ فضایل او آنکه در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه و
سلم در شان او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و سبعین عریاض بن ساریه
که از جملهٔ مشاهیر صحابه است و ابو ثعلبة الخشنی جهان فانی را وداع کردند و هم درین سال عبد الملک باقامت مناسک حج اسلام قیام نموده حجاج
بن یوسف را از حکومت حجاز عزل کرد و زمام ایالت ولایات عراق عجم را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بنظم
و جور پرداخت ببصره شتافت و در آن ولایت نیز بهمین طریقهٔ ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت
حجاج کمر بسته ابواب جنگ باز گشادند و در سنهٔ ست و سبعین مابین الجانبین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیری
از شست قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردید گویند که از جملهٔ رفیقان عبد الله بن جارود یکی انس بن مالک
بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهةً او را سخنان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک
رسیده بحجاج نامهٔ خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید **تشبیب خروج صالح بن مسرح و شبیب و**
**ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب** صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار
ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال
آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود قاصدی پیش
صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب و الا مرا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم
صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنهٔ ست و سبعین
اسپان محمد بن مروان را که در آن حوالی میچریدند متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان
بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده
یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت صالح و شبیب از
آن مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربهٔ ایشان ارسال داشته صالح در اثناء
قتال بزخم تیغ از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزید و شبیخونی بر حارث زده او را بگریزانید و متوجه
مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم باز گردید و سورة بن الحر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان
عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید ولی از آنکه کاری از پیش تواند برد بمداین که مقر عز او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفت
و چهار پایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب
یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بر دست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوید بن عبد الرحمن السعدی با دو هزار
سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب
در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه
رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمد و شبیب در شب بدر کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه نیا بر نذری که کرده بود با هفتاد

بظاهر حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بخانهٔ کعبه الله جست
هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنا بر آن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من در زمین تهامه نشو و نما یافته‌ام و در این موسم امثال این آثار در این دیار بسیار
واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بقدر مقدور در تضییق محصوران
کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلا و اعلا مرتبه شیوع یافت که از نان نشان نماند و گوشت در غیر ابدان آدمیان بنظر در نمی‌آمد لاجرم اتباع ابن زبیر
از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمرهٔ در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدانجا انجامید
که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان گشته بامان حجاج درآمدند و حجاج بابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن
مده و با عبدالملک بیعت نمای که من بر آن نهاد میدهم و هر التماس که فرمائی بسمع رضا میشنوم عبدالله بدان سخن التفات ننموده چون با او زیاده از
ده کس نماند نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضهٔ اقتدار بنی
امیه منه زیرا که ایشان بقول خویش وفا نمایند و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ
از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی
و مرا نیز خاطر برهمین معنی قرار یافته بود ولیکن میخواستم که از رای صوابنمای تو اطلاع نموده مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ
ساز داد و بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن بهر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت آخر الامر طاعن شام او را در مسجد الحرام رانده از عقب درآمدند
و سنگی از جستی بر سر عبدالله رسیده او را از پای درآورد و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجدهٔ شکر کرده آن سر را
نزد عبدالملک فرستاد و جسدش را از دار بیاویخت و عبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینه
متولد شد و رسول صلی الله علیه وسلم او را تحنیک فرمود کنیتش ابوحبیب است و اوقات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه تعلق است که چون خبر قتل
عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از صد سال تجاوز کرده بود خالص گشت و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی
گفت علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیای او را تباه آوردی و او از
امور آخرت تو تبه ساخت گویند اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدان جهة میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از
از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی را بر سفره که توشهٔ رسول در آنجا بود بست و نصفی را بر میان خویش و از مردم
مشهور که در وقت محاصرهٔ مکه باهتمام اهل شام بقتل رسیدند یکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که در سلک اعیان حرم محترم منتظم بود
و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبدالشمس در آن ایام کشته شد و او
برادرزادهٔ طلحة بن عبیدالله است و در اثنای غزوهٔ حدیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنهٔ ثلث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری
حجاج بمکه مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و هم درین سال محمد بن مروان بقتل برادر خود عنان
عزیمت بجانب ولایت ارمنیه و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانهٔ کعبه را ویران کرده بار دیگر آبادان ساخت چنانچه این حکایت در جزو سیوم
از مجلد اول مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنهٔ اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در مکه وفات یافت و عبدالله در
صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را بادا و وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت در سیر السلف
مسطور است که سر نیزهٔ در وقت ازدحام فرق ایام بپای عبدالله رسید و هر دو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سوق
کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می‌پیوندد که حجاج فرمود تا حربهٔ مسمومه بپای عبدالله رضی الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده
روی بعالم آخرت نهاد ابن عبدالبر که مؤلف کتاب استیعاب است گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که هیچ از امور

آنگاه مصعب بر شامیان حمله فرموده قاتل عیسی را بکشت و همچنان قتالی کرد که بخیمه عبدالملک رسید ضربهای آبدار بر یدعاقبت اعدا غلبه نموده
زایدة بن قدامه که پسر عم مختار بود تیغی بر وزد چنانچه از اسب درافتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبدالملک
برد و عبدالملک در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه درآمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن روز
که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی با عبدالملک بن عمیر با وی گفت که عجب حالتیست که درین مکان
سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده
نمودم و اکنون سر مصعب را پیش امیرالمؤمنین می بینیم و عبدالملک از استماع آن مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب
بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و روایتست که چون عراق عرب بحوزه تصرف عبدالملک بن مروان درآمده امارت بصره را بخالد بن عبدالله داد
و او را گفت که بمهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بمقاتله ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب
فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم شد و در دفع خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانیده اکثر خطماء آن طایفه را
بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را التسخیر کرد و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود
بشیر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن مخلّ را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن خازم
که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت و عبدالملک ازین معنی وقوف یافته به
بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن خازم پردازی و قهم او را بر حسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن
تو باشد و بکیر فرصت نگاهداشته شبی با اتباع خویش بخانه عبدالله بن خازم که رعایت حزم نمی نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین
سال براء بن عازب ابو عمارة الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی
که مکنی بابو البحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین
در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت و اوزمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت
آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترة طاهره مستسعد گردید نقلست که در اثنای
اوان که معاویه یزید را منصب ولایت عهد داد روزی در قبة خضراء فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را
گفت که یا امیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق آن شخص
معاویه سخنان بر زبان آوردند احنف که بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگویی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیراً عن الطاعة و در باره او العاصی للحق فرمود و بروایت بعضی
السلف احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بمتابعت جنازه او اقدام نمود و الله تعالی اعلم و هم در سنه
اثنی و سبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جمله تلامذه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین
بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر و
حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحسر و تأسف منسوب بوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق
عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خواند و خلق را بمحاربه عبدالله بن زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد
الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آن روز کار رعایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبدالملک بآن
ملتفت نگشته حجاج بر زبان آورد که این مهم را من نامزد شده ام زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملک سه هزار
سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنه اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر
چند کرت ابطال رجال بقتال ش ارسال داشت و در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج لشکر

دفن مجلس

نزبیر

قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید آنچون مروان بخلاف تصور عمرو عبدالملک را
ولی عهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می بود و عبدالملک در اواخر سنهٔ ثمان وستین یا سنهٔ
تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی
خلافت مشغول شد و عبدالملک در اثناء راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید
و عبدالملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضاء چهار ماه مهم بمصالحه انجامید بر این موجب که عبدالملک و عمرو در امر خلافت باهم شریک بوده عبدالملک
بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشا بسر انجام مهام جهانبانی قیام
و اقدام مینمود و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنا بر روایت اول در سنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع وستین
عبدالملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملک مرو که خاطرم دغدغه
دارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبدالملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو
بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدرخانهٔ عبدالملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملک
در آن خلوت بهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد
و مقارن آن حال آواز بانگ نماز برآمده عبدالملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبدالعزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم
نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملک را بی امیر خود در مسجد دیدند اعلان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر بیک ناگاه در مسجد
ریخته عبدالملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که با عبدالعزیز مهمی بسر انجام مینماید یحیی گفت
بفرمای تا بیرون آید و عبدالملک بقصر در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبدالملک زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و
حربه بر شکمش زد و در زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبه در زیر جامه دارد و بنا بر آن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و
در آن اثنا آواز غوغاء یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفگن و عبدالعزیز
بر آن موجب عمل نموده چون نوکران عمرو سر و زر دیدند بعد از برچیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته و لشکر
فراوان فراهم آورده در سنهٔ احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله بن زبیر مضبوط
گردانیده بود نزول نموده بمحاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبدالملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بجنگ
سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبدالملک را
دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جملهٔ شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال روان
شد و در نواحی قرقیسیا بعبدالملک رسیده عراقیان و شامیان هیجا آغاز نهادند و اعدام و افنای یکدیگر را وجهه همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران دد
افگن دست باستعمال آلت قتال بر آورده و خلقی را عرصهٔ بیجون کرده کوفیان بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر صفحات
احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملک از غایت محبتی که باوی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد که نواز جانب من ایمنی بلکه اگر باینجانب
آئی در امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ باز داری و بیش ازین در معرکه کارزار توقف ننمائی اما مصعب
پروای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام
قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست برد بشامیان مینمود در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته
دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبردار ساز عیسی گفت اگر بر این موجب عمل
نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی
باری به پیش صف توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشهٔ وغا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد

در میدان

و در اثناء مکالمه داعیهٔ مختار را معروض گردانیدند فرمود که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال و الاکرام باهتمام یکی از بندگان
خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان ایشان بکشد شیعه چون این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضاء محمد بن علی المرتضی بخروج مختار مقرون
نبودی هر آینه ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب شبهه که شما را
نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمان برداری تو مأمور گردانید مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بر خصم تیغ آبدار بسیاری
از خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با جمعی [illegible]
مقرر کرد که شبها گرد محلات کوفه برآیند و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند و در ماه ربیع الاول یا اواخر سنه ست و ستین شبی ابراهیم بن مالک بن الاشتر با صد
نفر از اقرباء و اتباع خویش بخانهٔ مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابراهیم
ایاس را از لباس حیات عاری گردانید و سرش را نزد مختار برده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج نمائیم اما حالا مجال توقف نیست و مختار
مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه جلبه پوشیده سوار گشت و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده
در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و اشیاع ابن مطیع در نفس کوفه محاربه اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون خسرو خاوری
فضاء سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار فرمود و مواکب کواکب را از صدمات صورت او انکسار و انهزام روی نمود مختار از شهر
بیرون رفته در صحرا لشکرگاه ساخت و بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که به بیعتش در آمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر در معسکر ندید اندیشناک
شد و چون عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظماء و اشراف کوفه را مانند شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر بن
ذی الجوشن با دلیران صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بیمن شجاعت و دلاوری عبید الله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر
بلکه بمحض تائید مالک الملک اکبر بر همه ایشان منصور و مظفر گشته از عقب مخالفان بشهر در آمد و در درون کوفه بموضع کناسه [illegible]
محاربه که در شیش ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب و منهزم بقصر الامارت شتافت و مختار و لشکر ایشان آن کوشک را در میان گرفته آغاز محاصره کردند
و روز بروز سپاه مختار در ازدیاد بود چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند و در شب چهارم از اوقات
محاصره رؤساء کوفه که از قلت طعام بتنگ آمده بودند ابن مطیع را از لباس برمیان بسته از بام قصر پایان کردند تا سر خویش گرفت و راه
مکه در پیش و روز دیگر اتباع او از مختار امان طلبیده در قصر را گشادند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار درم را که در بیت المال یافت بر یاران
و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه بحیطهٔ تصرفش در آمد باطراف و ولایاتی که قریب بآن بلده بود و صورت تسخیر آن بسهولت روی مینمود عمال
ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را بعدل و انصاف نوید داد در آن اثنا خبر رسید که بنا بر اشارت عبد الملک بن مروان عبید الله بن
زیاد با هشتاد هزار سوار بتسخیر عراق و حجاز رایات بها و همت ساخته در حوالی نصیبین رایت استیلا افراخته و مختار بلطف سرمدی واثق شده یزید بن
انس اسدی را با سه هزار سوار که مختار رسن بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار
مرد باستقبال یزید روان کرد و بآن اکتفا ننموده سه هزار دیگر نیز بمدد ارسال نمود و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید بنا بر مرضی که داشت
بر حمار مصری سوار شد و بتعبیهٔ سپاه پرداخته گفت که اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم ورقاء بن عازب امیر لشکر باشد و اگر باو نیز آسیبی رسد عبد الله بن
حمزة الغنوی سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی پیشوائی لشکر نماید آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض
نمود و آتش قتال بالا گرفته ابطال رجال اشتعال یافته نسیم فیروزی بر پرچم علم عراقیان وزیده جنود شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند
و سیصد نفر از آن لشکر بر نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر شده در نماز دیگر شجاعان عراق اسیران را پیش سریر یزید بن انس رسانیدند و چون او بسبب صعوبت
مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و همان شب ابن انس وفات یافته ورقاء بن عازب مصلحت در مراجعت دید و مظفر و منصور
بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال یعنی سنه ست و ستین عبد الله بن زبیر محمد بن حنفیه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی
با من بیعت کن و محمد بن حنفیه رضی الله عنه دو ماه مهلت طلبید عبد الله نخست از اجابت آن ملتمس اباء نمود و بالآخره اجبار او را محبوس گردانید

مسطور است مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر مختار که زوجهٔ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بود از حبس برادر مضطربه شده شوهر را بر آن داشت که با یزید مکالمه
بیزید رقعهٔ نوشت و یزید بعد از وصول رقعهٔ عبد الله بعبید الله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند و عبید الله ممتثل فرمان شده مختار را
بگذاشت و او روی براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضة الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر قمع
از اهل فسق و ظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد
و بدست مختار داده گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا پروردگاری
که جزای او خدای تعالی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر برداشته نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت
ما و اهل بیت ما را در دل تو افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان خواهی طلبید باید که دل جمع داری بدعا عم ضمیر راه مذهب مختار بعد از اطلاع
بر مضمون آن مکتوب همایون مسطور روی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی
عدد قتیلان او بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چند
گاه ملازمت عبد الله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید باز بکوفه رفت و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان آنجناب بچهل
کس از رؤسای کوفه بی وقوف محمد رضی الله عنه در قلم آورد مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب
خون برادرم حسین رضی الله عنه با وی بیعت کنید و سر از حلقهٔ متابعتش نپیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود
چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را ظاهر کرد اسد طایفهٔ از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم
قرار دادند و عبد الله الحطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوای عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی اختیار ساخت و کرهٔ دیگر مختار رجوع بعبد الله بن
عمر رضی الله عنهما کرد و عبد الله در باب مخلصی او رقعهٔ بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورده و او را سوگند داد که در زمان حکومت
او خروج ننماید و مختار پای در دامن اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورده شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
بحکومت کوفه فایز گردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسای عراق غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند
یکی از آن جمله ابراهیم بن مالک الاشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقهٔ متابعتش در گوش کشید در روضة الصفا مسطور است
که در آن ایام که عبد الله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما
بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود در آن انجمن سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت
ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما سخنی نیست مگر چیزیکه مطلوب آنست که در میان ما سنت سنیهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیة بکار
نمائی و عامهٔ خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد
و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنهٔ کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن تراز نمود از رؤسا
اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیهٔ خروج دارند بنا بر آن عبد الله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن
عبد الله الهمدانی را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع و الطاعه و میخواست که همراه ایشان روان شود
زایده این آیه بر زبان راند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیه و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامهٔ گرانی
بر من بپوش که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین درخواست نمود که عذر مرا موجهی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبد الله
رفته گفتند که مختار را تب و لرزهٔ عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیهٔ اسباب خروج مامور گردانید و رؤسای کوفه روزی
چند مهلت طلبیده عبد الله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار نامهٔ آنجناب بدست یا لی
و مختار از توجه آن جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبد الله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند بعد از اثنا

خواهد

از کمه

نشست وجمعی از کنیزان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت ومادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاة در
گذشت ودر تاریخ بناکتی مسطورست که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد
قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معمورهٔ عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی
ذکر عبد الملک بن مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنهٔ ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابو الولید است
ولقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله وعبد الملک را بنابر قلت جود وسخاوت ومبالغه در بخل وخست رشح الحجاره میگفتند ودر
تاریخ بناکتی مسطورست که نتنی در غایت رداءت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بمثابه که اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن رایحه
می مرد بنابران ابو الذباب میخواندند وعبد الملک در ماه رمضان خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک شام ومصر گردید ودر
سنه احدی وسبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همانسال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت وکوفه را مسخر گردانید وچون از آن سفر
بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد وحجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث وسبعین مکه را بجنگ بگرفت وعبد الله را
بکشت وتمامی ممالک حجاز ویمن وعراقین وآذربیجان وکرمان وفارس وخراسان وشام ومصر بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت وعبد الملک عراق
عرب وخراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت ونخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج ووقوع
محاربات میان ایشان وغرقه شدن شبیب وهلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد وعبد الملک نخستین پادشاهیست که احکام
اسلام که عار کرده واول ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود وقبل از ایام حکومت او هر کس هر چه میخواست در مجلس خلفاء
وملوک بر زبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد وبر سر منبر گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
عبد الملک بود واو اول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود وبوارثش حفص بن ذویب اقدام مینمود وعبد الملک
بجودت طبع ووفور علم واصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودر شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش
شصت ودو سال وکسری بود ودوران سلطنتش باستقلال وغیر استقلال بیست ویکسال والعلم عند الله الخبیر المتعال ذکر خروج طایفه از
خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در روضة الصفا مسطورست که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت
شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت با بنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق را
بر خود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را از عقب ازارقه فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد وبعد از
فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر
امیری طلبیدند تا مهمات وفتنهٔ شر خوارج را مندفع گردانند وعبد الله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت
فرستاد وچون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود ومهلب مکرر با آن طایفه مقاتله کرده
نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودر زمان حکومت عبد الله بن زبیر وعبد الملک بن مروان بیشتر اوقات سر درپی آن طایفه داشت
گفتار در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز والاختصار ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی است
که در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سپه سالار لشکر اسلام شد ودر واقعه جسر زیر دست وپای فیل شهادت یافت وبعد از فتح مداین برادرش سعد بن
مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود ودر آن وقت که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده
بقصر ابیض رایات بیض مقدم خویش عبرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد وبنابر صدور آن سخن از مختار شیعهٔ حیدر کرار از وی رنجیدند ودر آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهة
اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار جهت اعتذار از جریمهٔ سابقه مسلم را بخانهٔ خود فرود آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
مرتبه که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید پس از واقعه کربلا عبید الله بن زیاد باغواء عمارة بن ولید بن عقبه یا بسبب دیگر که در تواریخ مسطور

محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب شانزده هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده
هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر به شانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب در رای و تدبیر مشورت نمود که
نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا
بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع او
پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مراقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکشب و روز
در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق
آوردند و در خلال آن احوال عبدالله بن یزید که از قبل عبدالله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست
هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک و طریق آنکه مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد
و نفاق رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزید و زفر بن الحارث که در آن اوان
بر آن قلعه استیلا یافته بود با مروانیان مخالفت مینمود با او ملاقات کرد و گفت چنین شنودم که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبدالملک
قائم مقام گشته و عبیدالله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمائی
تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که ما مدار کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمائیم
زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الوردة رسید و آن بلده را در پس پشت
کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهت علوفهٔ لشکر و علیق الاغان تفتیش نمائید و سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الوردة نشستند
که شرحبیل بن ذوالکلاع با فوجی از ملاعین شام بیک منزلی عین الوردة فرود آمده اند بنابران مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار بر سبیل شبیخون
بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و مهم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن
نمیر با لشکر بسیار رسید بمدد عبیدالله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدت سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر از نزد عبیدالله
بمدد حصین میشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای در آمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نجبه و عبدالله بن وال التیمی
یکدیگر علم بر گرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد علم را
برگرفته قدم باز پس نهاد و لحظهٔ در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشان را تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
درین سال یعنی سنه خمسه و ستین عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بمراحل از پای در افتاد و او پیش از پدر ایمان آورده بود و در غایت
عبادت اوقات گذرانیده پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی هفتاد و دو سال است
قال یحیی بن بکیر توفی بذاره الصغیر سنه خمسه و ستین و قیل توفی بمکه و در همین سال حارث بن عبدالله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب
ولایت مآب انتظام داشت وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی
و نشستن پسرش عبدالملک بر مسند کامرانی چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان در آمد خاطرش مایل
شد که پسر خود عبدالملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک
اعیان شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبدالملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد
پیوسته او را بزبان بهر نجا بید چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد
رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبة بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشید چون زمانی سبب
سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط بالش

و مبایعت ابن زبیر خالد مانع آمده گفت شایستهٔ امر خلافت غیر از تو نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفانی مروان
گفت چه محل آنست که با من تمسخر کنی عبیدالله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم و مروان در طمع افتاد و عبیدالله گفت درین باب با
معارف شام و عظماء بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا
دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده
موضع مرج راهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده در اثناء مقاتله ضحاک بر خاک هلاک افتاده بروایت
یافعی در آن معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر که از جملهٔ هواخواهان ابن زبیر بود بدست
جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسیده تمامی ولایت شام در حوزهٔ دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن
قرشی که از قبل عبدالله بن زبیر در آن مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را بایالت
آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد
کودک است و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادر او را
بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبیدالله عمل نموده زن یزید را بخواست
و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و هم در آن سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبه بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور
حلم و جود مشهور بود **ذکر مروان بن الحکم** نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد بر نهج
که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد اما بواسطهٔ سوء ادبی که [illegible] از جملهٔ مذکور
گشت رسول صلی الله علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمه بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت
صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود کنیتش ابو عبدالملک و لقبش بقول صاحب [illegible]
المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر درآمده که مروان را مادرش در صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و سلم برد تا دست مبارک بوی رساند و در حق
او دعاء خیر کند و آنحضرت بدو التفات نفرمود و عایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرد حضرت رسالت مآب جواب داد که [illegible]
[illegible] و در منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه [illegible]
و حکم و مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند ابن الزرقا میگفت و زرقا جدهٔ مروان بود و [illegible] ابو العاص بن امیه [illegible] هر وقت
فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود [illegible] صاحب رایات [illegible] سنه اربع
و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک ممالک گشت و مدت ده ماه حکومت کرد و در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت عمرش
بروایتی شصت و دو سال بود و بقولی هشتاد و یک سال و وراثتش تعلق بعبدالملک داشت **گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب**
**عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر** [illegible] طایفهٔ از اهل کوفه که مکتوبات بحسین
علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را جهت خلافت طلب داشتند و چون [illegible]
[illegible]
ندامت بدندان حسرت گزیدند و [illegible]
و روساء این جمع [illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه [illegible] مسیب [illegible]
و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد [illegible]
[illegible]
[illegible]

با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و بنیزه کاری بر تهی گاه او زد
فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبدالرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند
و سه پسر عبدالله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را زخم سهام چون اقسام برجان هلاک افکنده عبدالله را نیز شربت
شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیبه قتل و غارت کردند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفته اشارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که هر کجا کسان آمده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنا بر آن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبدالله بن ربیعه نبیره ام سلمه رضی الله
عنها در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدایتعالی و سنت پیغمبر او مسلم گفت بیعت بر این جمله می باید کرد که هر تصرف که امیرالمؤمنین
در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبدالله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهانه بگفتن تا آنکه خود را
از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی های لحیه او را یک یک برکندند و در آن واقعه
شش هزار کس کشته گشت و بنا بر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال بار پرداخت امام زین العابدین را
سلام الله علیه طلبیده تعظیم و احترام نمود و گفت امیرالمؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام
فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون امام زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفته سوار
شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید لعین بعزم رزم عبدالله بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثناء راه مرض آن سر خیل اهل فساد اشتداد یافته
بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین بر در بیک مکه رسید میان او و عبدالله
زبیر مهم بقتال انجامید و در اثنای کر و فر منذر بن زبیر کشته گشت زبیریان بشهر مکه گریختند و شامیان حرم محترم را مرکز وار در میان گرفته بجبل ابوقبیس
منجنیق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبدالله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و گلوله نفط نمودند و جمعی کثیر بدان جهت
هلاک شدند از آن جمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت
بر افراخت و اثواب ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت تواتر نفط آتش پذیر سوخته بیت الله برهنه ماند و در روایت امام یافعی شاخهای کبش
اسمعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محترق گشت و بواسطه این حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر جهنم اثر مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل
رحیل کوفته مهم عبدالله بن زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب اقدام نموده
در وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و آجل مبتلا گشته سقیا [illegible] فرق سرش بر زمین خورده تا درک
اسفل دربیج محل قرار گرفت و معاویة بن یزید بر آن خبیث نماز گذارد و فرمود تا او را از حواری بدمشق بردند و بزندان لحد درآورده بزبانیه
دوزخ سپردند ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنه علی سبیل التائید از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو
دختر بوده بر نهجی که بتفصیل می آید معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبدالله و عمر و مروان از عاتکه
ام ارام کلثوم بنت عبدالله بن عامر کریز در وجود آمده بودند و ابوبکر و عثمان و عبدالرحمن و عتبه و یزید و ربیع و ربیع در مکه که از امهات اولاد
تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود بر این نهج حرب معاویه خالد هاشم ابوسفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابو
بکر عتبه حرب عبدالرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد و حاجت تکرار نیست و او را وزیر
بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبدالله بن اوس الغسانی و علامتس صفوان بشرایط منصب حجابت قیام می نمود و صاحب شرطش
جهمی حمید بن بحدل کلبی بود ذکر معاویة بن یزید ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در بیست و نهم ربیع الآخر سنه
ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام با وی بیعت کرده بودند و چون

بجو اسم گرفت و سر سنگ بی ازانکه دست در کردن مقصود حاصل کند بخدمت یزید باز گشت و در سنهٔ اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا
کرده با عبد الله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصّل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد الله بن
حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام باز گشتند زبان بدشنام
و فتراء اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع
این سخنان یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلدهٔ طیبه فرستاد تا اقربا خود را نصیحت نموده
از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند و بر جادهٔ متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس و حیران باز گردید و درین
سال بریدة بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلدهٔ مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان مکه
و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام والتحیه سلوک
مینمود مرقد منورش در بلدهٔ مذکور مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمة والرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم
عبد الله بن ایوب الخولانی الیمنی که از جملهٔ عباد و افاضل تابعین و اجلهٔ احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی
انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جملهٔ آنکه
اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین سخن انکار بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستادهٔ
حضرت عزت است ابو مسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت کاملهٔ الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود
ازو اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنهٔ ثلث و ستین واقعهٔ حره دست داده در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال
محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عقبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کرده بنی
امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبة المزنی را با فوجی از سپاه شام و جمعی
از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را باطاعت من دعوت
کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام والا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار [illegible]
من تحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت امر خلافت را برو عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود را منزوی ساخته
و چون مسلم در آنوقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازهٔ
قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید درباب قتل و القاء جمعی از بنی امیه که در خانهٔ مروان محبوس بودند با یکدیگر
مشورت نمودند و بالاخره آن جماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند نه بشمشیر و نه بتدبیر آنگاه همه را از شهر
بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان
رسیده مسلم درباب قتال مدنیان از آن جماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت ننمائیم اما عبد الملک بن مروان
در شهر است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمائی و در سرانجام این مهم با وی مشاورت نمائی مسلم بر آن موجب
عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را درباب محاربهٔ مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از
آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن مترتب
نیافته فریقین بتسویهٔ صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر زبر آن
نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن عبد الملک که سر خیل
مقدمهٔ سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمهٔ مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب
نمود و غلام علم دار را مسلم پنداشته خود را باو رسانید و بیک ضربت شمشیر او را کشته آواز برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود

کرد و اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد و در این سال ابواسحق سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جملهٔ عشرهٔ
مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی الله عنه در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسعادت
ایمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر او عمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السلام
افکند و از جملهٔ احادیثی که در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که
یا سعد ارم فداک ابی و امی دیگر آنکه در صحیحین از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف
آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام نمودی در این اثنا آواز سلاح بگوش رسید و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آن حضرت را
حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیر السلف مسطور است که سعد رضی الله عنه در هفده سالگی بشرف
اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت و هو آخر المهاجرین و هم درین سال ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت
شد و هو آخر من مات بالمدینه ممن شهد بدرا و بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از
جملهٔ سابقان اسلام است و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنهٔ ست و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان
عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنه نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر بما
وراء النهر کشید و بحسب قصد تسخیر بخارا نمود خاتون که در آن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خاتون
را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم بر این موجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم در بدل صلح جواب گویند و جمعی از ملک زادگان را
نزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا لوای ظفر انتما بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید سارک میگفتند در شهر متحصن
گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات سخت اتفاق افتاد
و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله
علیه و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ تیسیر پذیر نیست مایل صلح گشت و بعد از آمد شد
چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا درآمده از دروازهٔ دیگر بیرون رود
و سعید مال مصالحه گرفته و بسمرقند رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکهٔ آن دیار ایلچی نزد او فرستاده
پیغام داد که بوعدهٔ خویش وفا نمای و ملک زادگان را تشریف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول این سخن سرباز زده بمرو شتافت و در همین
سال یعنی سنهٔ ست و خمسین ولد ناخلف خود یزید پلید را ولی عهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ ازین معنی در
ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردید و در سنهٔ سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبة بن
ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکنیهٔ او بابو هریره اختلاف است
روایتی آنکه نوبتی بر رعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچهٔ وحشی یافت و ایشان را در آستین خود نهاد و چون نزدیک مردم رسید جمعی بر آن حال
مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را با ابا هر مخاطب گردانید و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره
در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته در گوشهٔ می نشست سبب این امور از وی پرسیدند گفت که الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه اوسم و ترک القتال اسلم و ابو هریره بتقریر مروان
معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود و مدت حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن
قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب را بخواهر زادهٔ خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت و عبد
الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه بر صحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را

بروایت بعضی ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت بنا بر روایتی

رقم عزل

بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا القطع آیین بدبخت اشاره ننمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعد از خروج شریح
از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اطبا از جزع و فزع کرده از بریدن دست درگذشت
و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبدالله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مرد و
آخرت را در نیافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت نژاد او عبیدالله را امارت کوفه داد و هم درین
سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال
کردند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا
مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه سابقا
مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار
دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بناء علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه
بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مثال نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر
آلات و ادوات هدم بر داشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا
ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور میگشتی بتقصیر جایز نمیداشتی سعید گفت که آن ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام
سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی
بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود
که ترا ظالم میگفت و طاغی و باغی میدانست و در سال مذکوره اسامة بن زید بن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامه ابومحمد بود و — وفات سال ۳
و قیل ابوزید و قیل ابوحارثه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه و سلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم
از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و هم درین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات بروایت یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله — [illegible] وفات یافت در همین سال بروایت امام ۴
اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و در
کفار بهجا قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابوسفیان در سلک نظم کشیده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه
و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والدتی و عرضی لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در
شان او فرموده که ان الله یؤید حسان ما نافح مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز بمقدار عمر او یافته بودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن
قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرای بشصت هزار درم بمعاویه فروخته
همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بالصحه و در همین سال
ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابوقتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در
غزوه غابه آنحضرت درباره او فرموده که فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدة عمر ابوقتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست
اما چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبیدالله
بن عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرد

نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که کسی از یک جانب شهر بجانب دیگر رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد و شد ننماید و هر کس در آن وقت بیرون آید
خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر درگذشت عسسان فرستاد تا هر کرا بیابند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته
و در شب دوم پنج شش تن بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون کرده نشد بدست سپاه و تسلسلست که بعد از سیوم شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان
داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درین وقت از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی [illegible]
امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود
که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی
ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمی کرد و کلاب و وحوش بشهر درآمده در دکانها چرا میکردند بدان جهت رسم
چیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را عملها فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و در این سال مذکور
معاویة بن حدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از [illegible] کتاب
وحی و حفظهٔ قرآن و علماء صحابه بود مدة پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه سته و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلدهٔ
حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر
معزول گشته معاویة بن حدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس
و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با نصاری محاربات
روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب احد منتظم بود و در حرب جمل
و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی مینمود در ظاهر استنبول جهان فانی را بدرود کرد و [illegible] آن بلده مدفون گشته مرقد منور او محل [illegible]
استشفای نصاری شد و در سنه تسعه و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور [illegible] سعید
بن العاص داد و او در سنه خمسین مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه
بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسیده کور شد و چون دیدهٔ بصیرتش [illegible] بینائی نداشت [illegible]
معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه می نمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و او اول
کسی که متکفل حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن سمرة بن جندب العبشمی فوت شد و [illegible] کعب بن مالک السلمی
[illegible] الثلثة الذین خلّفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک
اصحاب سید المرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت
شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی العدوی که پسر عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود [illegible]
و جماعت در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمد الله مستوفی [illegible]
[illegible] از هفتاد سال متجاوز بود و در سنه اثنی و خمسین بروایت امام یافعی معاویة بن حدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان [illegible]
مقتل گردید و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خویش بود و بعز ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و در همین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور [illegible]
[illegible] عجرة الانصاری که از اهل بیعت الرضوان بود و ابو بکره نفیع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنه [illegible]
[illegible] زیاد بن ابیه برآمده دست تعدی او از اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نمود گفتند [illegible]
[illegible] طلبیده از او در شریح قاضی مشورت کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن [illegible]
[illegible] بریده بایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیر یکه شفا یابی با وجود دست مقطوع از حیات [illegible]

موسوی بدین محمدی درآمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی رحمة الله محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه
فوت شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیدهٔ صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سنهٔ ثلث و اربعین عالم آخرت
سرافراشت و در سنهٔ اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانید و آن لعین را برادر خواند تفصیل
این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلدهٔ ثقفی بمعالجه قیام نمود و دهقان سمیه را در رسم حق العلاج
بحارث بخشید و از وی در خانهٔ حارث دو پسر متولد گشت نفیع که ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زادهٔ حارث فرزند نمی گفت
و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابوبکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد و آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحبالهٔ نکاح
درآورد و در آن اوقات روزی گذر ابوسفیان بر طایف افتاد و در خانهٔ ابومریم خمار فرود آمد و بشرب شراب قیام نمود و در اثناء قضاء حاجت
خمر از ابومریم شاهدی طلبید و ابومریم سمیه را حاضر ساخته ابوسفیان دفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید
صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد
کما ینبغی از عهدهٔ سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبهٔ فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این پسر
از قریش میبود همهٔ عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت خاموش باش که اگر عمر رضی الله عنه این سخن را از تو می شنود فی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
نهاد زیاد را بدبیری آنجناب و افراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلید حکومت مملکت فارس سرافراز
و آنجا و در امضبوط ساخته قلاع استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرة بن شعبه مشوره
نموده مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبهٔ اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را
بسمع رضا شنوده بوسیلهٔ مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه
گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هر سال دو بار هزار هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شأن
او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق
مزاج افتاده گواه طلبید و ابومریم خمار قصهٔ رسیدن ابوسفیان را بطایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد برد
معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامهٔ
مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادهٔ ابومریم ثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابوسفیان بوده
باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و همدرین سال معاویه عبد الله بن عامر را
از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد الله ازدی داد و در همین سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبد الله بن قیس در مکه
یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید و بحسن
صورت و جودت قرائت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه
در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه
مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمد الله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن
سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنهٔ خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت
بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی
الاولی سنهٔ مذکوره ببصره رسیده تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن

علم عزیمت بجانب

امیر المؤمنین

عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را رضی الله عنه خائید بنا بر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد
میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک مؤلفة قلوب انتظام
یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثناء مدح جناب مرتضوی در شأن او نظم نموده که شعر
خال با بود خصم او خالی لیک خالی ز خیرها خالی خال مشکین بود بر خورشید خال بر دیده بود حال سفید آنکه مرد رهٔ تلبیس است او
نه خال و نه عم که ابلیس است وانکه حوالی همین معاویه اش وانکه در با ویه است زاویه اش و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال
هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
حاکم جهانیان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه در جزو
چهارم از مجلد اول بقید کتابت درآمد دعوی خلافت کرده لواء مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شامت آن
حرکت چندین هزار کس کشته گشته هرج و مرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض دار السلام انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال
و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام
که زندان ساخت و فوج مقرر کرده البتا از سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بعت بنام پسر خود بستاند و بیهای
حرش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه مدان
رسد که بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر گواهٔ دولتی
مهر زد و نشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه نمود و کرده زیاد بن ابیه را برادر کنسب معاویه بود و چون معاویه در زمان
حکومت بطریقهٔ ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلف مینمود و بتجمل و حشمت سلوک میفرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را کسری عرب
میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گزارد و
او را در همان بلده دفن کرد مدت عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان بعضی از
وقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را به
مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بسر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر صاحب آن منصب گشت
و معاویه مهمات عراق را تکفل داده روی توجه بدمشق نهاد و لواء عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیه
الجمحی وفات یافت و او از جملهٔ اعیان قریش بود پس از غزوهٔ حنین بهدایت حضرت عزت و به‌دعوت بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف
نمود و هم در آن سال لبید بن ربیعة العامری که از جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است فوت گشت و او بشرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته
بود و آنحضرت در شأن او فرمود که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از ادراک
شرف اسلام اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا والاول هو الاصح مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند
و در سنهٔ اثنی و اربعین عبد الرحمن ابن سمره بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو بحدود سند
رفته دست بغارت و تاراج برآورد و درین سال عثمان بن طلحة العبدری الحجبی که منصب حجابت خانهٔ کعبه اباً عن جد تعلق بوی میداشت وفات
یافت و در سنهٔ ثلث و اربعین عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بسر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و هم درین سال بروایت امام
یافعی عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قائم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بود و
در فن مکر و تدویر و تلبیس و نظیر نداشت و درهمین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفرید و ارادات افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالیمقداریست که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردن کشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیای بصر بصیرت ساختند و تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد [illegible] طوایف بنی آدم در سلک امت با احترامش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی القرشی [illegible] محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم و تحیات [illegible] مبارکه علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخبار سیما مطالعان اخبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیه و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت [illegible] بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین [illegible] در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن [illegible] بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این [illegible] بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و این صورت بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمد و بخشنودی [illegible] آیه انا اعطیناک [illegible] لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را [illegible] در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرت [illegible] بنی امیه تعلق گرفته بود [illegible] وضوح پذیرفته بعد از نهاده شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست [illegible] حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای [illegible] بعضی [illegible] از عتاب و نکال اندیشه نمودند و تمامی آن طایفه که ملوک [illegible] عنان بود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویة [illegible] نسب معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که [illegible] سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد

در خراسان مصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر
زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی از ایزد
تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرائت کرد ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر
الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل ونقص الانفس بالموت
الذریع ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع وقلة برکت الثمار بعد از آن گفت که بشارت باد صابرانرا نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام
راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوشخرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجا واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان
خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع
نصرت و اقبال طلوع نماید و ماهچه رایت هدایت آیه آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و بهمت و اهتمام
آن سرور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذو الاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام
بسان دور بسیط غبرا صفت انحفاظ و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج شقاوت
فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حد
غم انتظار ز روی همایون برافکن نقاب عیان ساز چهره چون آفتاب برون آی از منزل اختفا نمایان کن آثار مهر و وفا بیارای از تاج تایید سر
ببند از نطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تا سپهر که شد مغفر زرنگار تو مهر بپوش از کمال توکل زره که آن پوشش از هر چه گویند به بدست آر
از حفظ یزدان سپر که از هر بلایی بود خوبتر پی کوری خصم بستان سنان برافروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار برآور ز جان
خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه که آید ز هر گوشه آواز زه طریق هدایت نمودار کن لوای غوایت نگونسار کن برافراز ارکان اسلام را بینداز
بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوه ظلم و جور ز انصاف دور است اطوار دور بیا و بعدل خود آباد کن دل خلق از مرحمت شاد کن بغور فقیران
مظلوم رس که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض عمام عنایات خویش که از رشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعات را آبروی جهان را ز لوث
معاصی بشوی دل مرده اهل درد و نیاز بیمن دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که گردم ز الطاف تو سربلند نگویم سگ آستان
توام که من خاک راه سگان توام مدیحی که گفتم نزارد بمن اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت بنام همایونت اتمام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین بفضیلت وران سخن آفرین محبان آل حبیب اللهی حیان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود
ز مرآت دل رنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر که سازد جهان روشن از نور مهر نورزد دگر کین باهل زمین زمین را کند رشک
خلد برین خصوصا حبیبی که ابواب داد بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم و ستم برافراخت اعلام عدل و کرم چو او از محبان آل
نبی است ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که باشم مدام مباهی بالطاف خاص امام باقبال او کلک گوهر نثار بمدحش کند جان
خود را نثار الهی بحق امام زمان بعز محبان این خاندان بایمان اصحاب زهد و سداد بعرفان ارباب رشد و رشاد
که توفیق گردان رفیق دلم برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ور ساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام ز غفران خود ناامیدم مکن
ازین بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب حبیب السیر

محمد بن شعیب بن صالح و من الیمن الفضل بن یزید و الحسن ابنه و الجعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و من المصر صاحب المولدین و صاحب المال بمکة
ابو رجاء و من نصیبین ابو محمد الوجنائی و من اهل الاهواز الحصینی و ایضاً در کتاب مذکور مزبور است که از جملهٔ سفراء صاحب الزمان رضی الله عنه ابو
هاشم داود بن القاسم الجعفری است و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابراهیم
بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه واقع شد و از ابو محمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او بروزی بوی ملاقات
نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة
القلب و امتلاء الارض جوراً ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است
در خلال آن احوال از وی پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود و العلم عند الله المعبود ذکر علامات
ظهور امام علیه السلام و اختتام این جزو میمنت انجام بر طبق روایات علماء اخبار جواد دان که قبل از ظهور امام علیه السلام
سمت وقوع خواهد پذیرفت و علامات استتباع [illegible] آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت اثار در مقام اختصار است
بنا بر آن قلم خجسته رقم بذکر بعضی از علامات که [illegible] کائنات با ائمهٔ هدی صفات مرویست مبادرت [illegible] و رقم تصنیف بر سایه
قضا یا میکشد در کشف الغمه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تقوم الساعة حتی یخرج
القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی یعنی قائم نشود قیامت تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من
و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آید شصت دروغگوی که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضاً از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که یخرج المهدی و علی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او
ابر پاره باشد که در آن ابر ندا کننده ندا کند که این مهدیست خلیفهٔ خدا پس متابعت کنید او را و از جملهٔ علامات ظهور قائم خروج سفیانیست
و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندائی از جانب
سپهر برین و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیرهٔ عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و
بپوشد آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را
و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که خروج السفیانی من المحتوم قال نعم و النداء
من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیة و خروج القائم من آل محمد محتوم
گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت در اول روز ندا کند ندا کننده از آسمان بدرستی که حق با علی است و شیعهٔ او و در آخر روز از زمین ابلیس ندا کند که
حق با عثمانست و شیعهٔ او پس شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از [illegible] گفت که ابو جعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام
قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی آخر شهر و الشمس فی النصف فقال ابو
جعفر انا اعلم بما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج سه
کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود
از برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابو خدیجه از آن امام عالی مقام نقل نمود که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس
از بنی هاشم که همهٔ ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة
[illegible] عبد الله بن مسعود بعد ذلک زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد
[illegible] علیه السلام فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هر گاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان

اثنا عشریه قایل نمی‌توانم تا وقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی در وقت نماز خفتن آواز
صیحه و استغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید بسبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا بصاحبکم فالساعة خرج من عندی و ما را
از پیش آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت درآمد بر من شخصی و گفت یا عطوة پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب
بنی تو آمده ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو مجروح مرا فشرد و برفت من دست بآن موضع رسانیده از مرض اثر ندیدم
سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در جهان صحت بود و این حکایت سمت اشتهار پذیرفت حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقول است
که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی الله عنه بنابر عدم اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که پدرم جمع کرده بود
در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز بمشایعه او بسفینه درآمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت مرا بازگردان که این مرض موت است فرمود
که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت بتقدیم رسانید که آنرا بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدر من هیچگاه کسی نبود که بچیزی غیر
صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه برکناره شط بکرایه گرفته بتسلیم هیچکس را برما فی الضمیر خود مطلع نکردانم پس
اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم والا در مصالح خویش مصروف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفته بعد از چند
قاصدی رقعه بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود به کمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم
لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قایم مقام پدرت کردانیدیم و من فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم
حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهارصد و هشتاد درم نزدیک من جمع شده بود که بصاحب مولی بایست
فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم پس بیست درم از خاصه خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی
که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که از آنجمله بیست درم را منضم کرده ام و جواب بر نهج درود یافت که وصلت خمسمایه درهم
لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده حضرت واهب عطایات بسیار منقول است و خامه مسکین عامه از اطناب اندیشیده بر تعداد
اسامی جمعی که بزعم طایفه از مورخین آن امام کرامت قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعات را باهل سؤال رسانیده اند اختصار مینماید صاحب
کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول بود صلی الله
علیه و سلم مرویست که گفت رایت ابن حسن ابن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از فتح نامی که در سلک ممالیک یکی از اعیان زمان انتظام داشت
منقولست که گفت شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت که من دیده ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری
که از جمله صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب
مناسک او را گرفت و با او سخنان گفت و از ابو عبد الله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابراهیم بن ادریس
از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی الله عنه من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم صاحب کشف الغمه از اعلام
الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که وراه من الوکلاء ببغداد محمد بن عثمان العمری و ابنه و حاجز البلالی و العطار و من اهل الکوفة العاصمی و من اهل
الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و من اهل قم محمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح و من اهل الری الشامی و الاسدی و من اهل آذربیجان القاسم
بن العلاء و من نیشابور محمد بن شاذان و من غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز
و النیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور الطباخ موالی ابی الحسن رضی الله عنه و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحق الکاتب من
بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومة و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و من الدینور حسن بن هارون و احمد و اخوه ابو الحسن
و من اصفهان ابن باذشاله و من الصیمرة زیدان و من قم الحسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل
الری القاسم بن موسی و ابنه و ابو محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر الرفاء و من قزوین مرداس و علی بن احمد
و من شهرزور ابن الخال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضاء و ابو ثابت و من نیشابور

وعلاج آن قطع است و قطع مستلزم خطر انگاه رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که من بیائی تا شاید که طبیبان آن طبقه علاج این مرض توانند کرد
ومن در صحبت آنجناب ببغداد رفتم حکماء آنجا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطبا نومید گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم
و پس از طواف مراقد ائمه بسرداب درآمدم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آن منزل مبارک بسر برده بعضی از شبها
بقیام گذرانیدم در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه تشریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
شدند شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر چنان بردم که از شرفاء مشهدند و چون بمن رسیدند سلام
گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت
که تو فردا بجای خود بنزد اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد و چنانچه
درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افلحت و افلحتم انشاء الله تعالی و همان شخص مرا
تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویش را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت بازگرد گفتم من هرگز از
تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا
فرمود که بازگرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر خلیفه
خواهد طلبید زنهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از احوال سواران
استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود سؤال کردند که امام صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بنمودی
گفتم آری آنرا بپسودم و پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آن مرض در آن پا بود یا در پای دیگر آنرا
نیز برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را بدریدند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بحجره درآوردند و
نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده و من صورت حال را تقریر کرده آنشب آنجا بوده نماز صبح گزارده بجانب
بغداد بازگشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید
که نزدیک بود که هلاک شوم و در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود و سید بدان مجمع شتافته
مرا از زحمت مردم نجات داده و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود و چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر
شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است
در قطع و در قطع خطر موت متصور است و دیگر گفت بر تقدیری که آن قرحه را قطع کنند و این شخص نمیرد چند گاه علاج پذیرد گفتند دو ماه اما در موضع قطع
مغاکی سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را دیده اید گفتند ده روز است که دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را
برهنه کرده همگنان ملاحظه کردند که اصلا اثر مرض در آن نمانده و یکی از حکماء صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و
خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنابر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید
که من در بعضی ایام این حکایت عجیب که مردمی بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل
که صاحب این واقعه است لاجرم از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن اوان خوردسال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع برآمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس
حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید
بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد و در هر چند روز که میرفت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل
نوبت آمد و شد نمود و الله الموصل الی کل مطلوب و منقذ و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد مرا سید باقی بن عطوة العلوی
الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من بتصدیق اقوال شما نمیآیم و بحقیقت مذهب اثنا

بر رسول صلی الله علیه وسلم درحالی حسین رضی الله عنه بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان مبارک او اشتغال مینمود
و میگفت تو سید بن سیدی و پدر ساداتی و امام بن الامامی و پدر ائمه و تو حجت ابن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از
جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود
این آیه را که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله می‌شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدای تعالی
طاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که ایشان خلفای من بعدی یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم
علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا القیته فاقرأه منی السلام
ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده
محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت فیها
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا در ایام غیبت او شیعه او را انتفاع باشد فقال علیه
السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها سحاب ای جابر این از
اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خلفاء و اوصیاء من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست
برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو قال المهدی الذی یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق
بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض
بنورها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما باشد و مسلم روایت
کرده است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت لا تزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله
لهذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام
پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت
امتی که خدای تعالی با این امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث
مذکوره بنا بر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام
خواهد بود بلکه بثبوت می‌پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طولی ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما
السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان
مهدی منتظر که گفتی بتمیز حالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ثمر بخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعهٔ روی او شب قدر تاری
ز گیسوی او سررشتهٔ آب کرامت گلش محیط علوم لدنی دلش چو سازد لوای خلافت بلند در آرد سر قیصران در کمند مه رایتش ثالث ماه و خور
ز عدلش شود جمله آفاق پر چو گردد بمحراب دین مقتدا کند ابن مریم بدو اقتدا گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت
و بیان شمه از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از انام که او را دیده اند و از کلام معجز انتظامش بهره ور
دیده اند در شواهد النبوة مذکورست که حکیمه عمهٔ امام حسن عسکری نقل کرده است که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب با ما باش
خدای تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی‌بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است
حمل وی ظاهر نشود و وقت ولادت بظهور خواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون نیم شب رسید تهجد بر خاستم و نرجس نیز تهجد

بقیة خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید منم بقیة الله و خلیفه او و حجت او بر شما پس سلام نکند بر او مگر بر موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی ارضه و از مفضل بن
عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذا اذن الله جل اسمه للقائم فی الخروج صعد منبر
فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم الله و دعاهم الی حقه وان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم و یعمل فیهم بعمله پس حق تعالی برانگیزد جبرئیل را
تا برد او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی ام که با تو بیعت کنم
بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السلام در مکه اقامت
فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بحب و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست
و میکائیل بر دست چپ او باشند با چهار فرشته و در آن منزل تشریف روز جمعه بر منبر بر آمده زبان باداء خطبه بگشاید و از استماع آواز امام گریه
گریه بر فرق امام غلبه کند که نداند که چه میگوید و در جمعهٔ ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام
نهری حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء شیعه نبوت پیغمبران
که منتظر علیه السلام باشند داود پیغمبر بعلم خود در میان مستنیر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی
از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار هر سالی از
آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و در روایت ابو داود از هشام آنست که قائم رضوان الله علیه نه سال بتمشیت امور
ملک و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت
و بعد از آن بریاض انتقال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور و نسب آن
امام عالیمقدار از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتیست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین
والا فثمان والا فتسع یتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا و لا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی
این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا هشت سال و اگر
نه سال و بر فاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعمی هرگز هیچ نکوکاری و بدکرداری را میسر نشده باشد و ببارد بر ایشان آسمان
باران و ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را و روزی ابو جعفر منصور دوانیقی از آبای خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها یعنی هلاک نشوند امتی که من
در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود و ترمذی در صحیحین خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من
اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند ایزد
تعالی آن روز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر سازد زمین را از عدل و انصاف
همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضا ابو داود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا و نیز ابو داود رحمة الله نقل نموده است که ام
سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمة و رهبری از امام زین العابدین
و آنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم سیدة النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی از
اولاد تو خواهد بود و از حذیفه بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن گفت
که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند خدا تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه بر
خواسته گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و دست بر حسین رضی الله عنه زد و از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفت ...

تولد همایون آن دُرّ درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن امام عالی گهر ام ولد بود مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمة و آن امام ذوالاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجة و قائم از جملهٔ القاب آن جنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اول که بصحت اقربست پنج ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت امت فرمود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی صلوات الله علیه را در وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائتین یا سنه ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنا بر مذهب اثنی عشریه تا غایت محقق است و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا خواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرا و دفع ظلمه و استیصال خواهد گماشت و بر خواطر مهر تنویر فضلاء روشن ضمیر ظاهر خواهد شد بنا بر صحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار نزد علمای بزرگوار و فضلاء عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست که در سرداب سر من رای مختفی گشته و چون مشیت حضرت احدیت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام با او اقتدا کرده نماز گذارد و اهل سنت و جماعت اگر چه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است اما بعظم شان و سمو مکان آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جملهٔ کبار اولیا و اعاظم اصفیا می شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة مسطور است که قال الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهار و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجا طبقة الی انصار سید الاوتاد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاء بنفسه و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسکری علیه السلام و جلس مجلسه و بقی فی رتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم و مذهب امامیه فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آنجناب را دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت قصری صاحب الزمان را علیه السلام سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام می نموده اند و حاجات خلق را بوی رسانیده جواب می آورده اند و سفارت بشخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ستة و عشرین و ثلثمائة بروضهٔ رضوان شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و حدیثی نشنیده در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام فرموده که لا یخرج القائم علیه السلام الا فی وتر من السنین سنة احد او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضاً از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلاث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله رحمة الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده خروج آنجناب در قریهٔ خواهد بود که آنرا کرعه گویند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السلام نقلست که چون قائم رضوان الله علیه بر دیوار خانهٔ کعبه تکیه نموده سیصد و سیزده مرد برو [بیعت] کردند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیة الله

رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دل بند بمن ارزانی داشت
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی اعلم ما فی قلبی و استجاب الله دعائه لی **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن
اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر در آمدم دیدم که متوکل بر سریر نشسته و زبان
بملامت منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت
خشمی که بر او استیلا یافته بود او را نگفت که بنشین و من می دیدم که ساعة فساعة رنگ او متغیر می شد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی
و فتح در تسکین او کوشیده میگفت این سخن دروغ است که باشما گفته اند عاقبت اشتعال نایرهٔ غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این
مرائی زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت می نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراک طلبیده هریک را شمشیر
داد و گفت هرگاه علی بن محمد بر من در آید او را بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی الله عنه بدان مجلس در آمد لبهای مبارکش
می جنبید و آثار کرب و جزع در بشرهٔ همایونش مرئی نمیگردید و پس از آنکه متوکل امام را دید بر جست و از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن و هادی گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله پس متوکل از آن
جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله باز گرد ای سیدی من
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعة هادی رضی الله عنه مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده
پرسید که چرا آنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که شدت هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه
متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و انار حجته **حکایت** در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل
بیمار گشته جراحی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن
خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدو نفع اشارت کند و متوکل
برین موجب عمل نموده هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از
حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا زیان متصور نیست آنگاه آنچه هادی رضی الله عنه فرموده بود بر جراحت نهادند
فی الحال انفجار یافته مرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از روزی چند
ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه هادی در آی و آنچه
از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای
فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز هادی شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند
و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامهٔ پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست
در آی و آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان مهر بر او و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت
بعد از آن هادی رضی الله عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست به مین آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل بردم
و خلیفه صره را مهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن منضم
ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را با امام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود
که بی اذن بسرای تو در آمدم و لیکن مامور بودم فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام ابو الحسن علی التقی پنج نفر اند حسن
حسین محمد جعفر عایشه و بعضی از مورخان بجای عایشه عالیه نوشته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی**
**نبینا و علیهما السلام الله تعالی** ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از مورخان
در هشتم ربیع الآخر سنه اثنی و ثلثین و مائتین گفته اند و در انتخاب ائمه ... مادرش جده ... سوسن و قیل عسفان و قیل حریثه و امام یازدهم را نام ...

[illegible]

از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحایا** باتفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس وتسعین ومائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و مادر نیک اختر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران وقیل ریحانه وقیل سبیکه وقیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود بنا بر آن آنجناب را ابوجعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد وقانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابوجعفر ثانی در زمان وفات پدر بسندیده صفات خود بروایت اصح هفت ساله وچند ماهه بود و در ذی الحجه عشرین ومائتین در بغداد بفردوس برین خرامید و در مقبرهٔ بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابوالحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و طایفهٔ گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست وپنج سالست و زمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الکبیر المتعال

**گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل** در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو ونما شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچهٔ گلبن نبوت در دمیدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد ومعالی را شجرهٔ بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آبا ع نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متأخرین باقلام اهتمام مسطور **مثنوی** امام تقی نقی جواد فطانت نهاد کرامت نژاد ز صلب شریف علی الرضا ز اولاد دین پرور مرتضی گل سوری بوستان رسول نهال ثمر بخش باغ بتول بفضل و کرم آنچنان شهره گشت که صیتش ز اوج فلک در گذشت ز حد بود بیرون کرامات او ز حصر است افزون مقامات او در کشف الغمه مذکورست که ابوجعفر ثانی محمد التقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مأمون که قصد شکار داشت بدانجا رسید و کودکان از سر راه بیکطرف گریختند جواد بر جای خود توقف فرمود و مأمون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر فتن خود آن را بر تو گشاده کردانم و نیز جریمهٔ ندارم که از آن وهم بگریزم وظن من بتو آنست که بی جریمه آزار کسی نرسانی مأمون را سیرت و صورت و تکلم و فصاحت آن شکوفهٔ گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بر رضا ترحم و ترضی نموده در گذشت و چون از دیوار شهر بیرون رفت بازی را بندر جواد رضی الله عنه بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون باز آمد در منقار روی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود و مأمون از مشاهدهٔ آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و در روی او نگریسته گفت انت ابن الرضا حقا و احسانی که نسبت بامام جواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبهٔ ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب در آورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایرهٔ حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خود را بجواد رضی الله عنه دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنا بر آن نزد مأمون رفته ما فی الضمیر خویش را با وی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابیطالب موجب زوال ملکست و خلاف رای خلفای صاحب عظمت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مأمون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید بساط عداوت که از خلفای سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحمست و پناه میگیرم من بخداوند عز وجل از این کار و ابوجعفر محمد بن علی با وجود خردسالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلای عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داد که دختر خود را

برون ر

چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و برپلاس تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد و او از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس
امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون بعضی از مورخان قصهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی و
مخالفت عباسیان بود و بقول طایفهٔ موجب تغییر مزاج مامون نسبت بامام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت بروایت
مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آنجهة غبار ملال و نقار بر حاشیهٔ ضمیر مامون می نشست و بعد از تراکم
آن غبار مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقهٔ از اهل خبر گفته اند
که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان گردید زیرا که ارادت مامون نسبت بآنجناب بنصاب کمال داشت و محال مینماید
که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که بلغنی ممن اوثق به
ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمة الله کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمة الله کثیر المطالعة والتنقیب و
التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر
طعام خوردند و امام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبد الله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبد الله گوید که چون اظفار من
طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون مرا بتوقف
در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که
من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مامون در خشم شده گفت امروز آب
انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار چون انار آوردم گفت دانهای این انار را بهر دو دست بیفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست
خویش آن آب انار را بامام علیه السلام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی در خدمت
رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رو و از چهار جانب آن خاک بیار چون چنان کردم خاک را ستانده ببوئید و بینداخت
و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو و از
فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهة من درین موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبر را شق کنند
و اگر مانع شوند بگوی که تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که از او اسع دو الرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من
رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه
کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند پس ماهی بزرگ غایب
گردد و چون آنرا ببینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه گفتم بکسی مگر بحضور مامون و سخن بدین جا رسانیده باز امام فرمود که یا ابا الصلت
فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من تکلم مکن ابو الصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه پوشیده منتظر بنشست تا غلامی
از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون درآمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند
و در دست خویش خوشهٔ انگور داشت و چون مامون امام را دید بر جست و شرط معانقه بجا آورده میان هر دو چشمش را ببوسید و آن خوشه عنب را بدست امام
عجم و عرب داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول
فرمای امام رضا علیه التحیة والثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر مرا متهم میداری آن خوشه را ستانیده
و چند دانه انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیة والثنا داد و آنجناب دو سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی
جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا ببندند
و بر فراش خویش تکیه کرد و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکبوی بغایت شبیه برضا

جن والبس ولقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءاً من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام خجسته مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده درین گفتار بر همین مقدار اختصار نمود وهو العفو الودود

**ذکر بیعت مامون با امام رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب**

علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت ایاب آورده اند که در آن اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار حسن بن سهل نهاده خود در بلدهٔ مرو اقامت مینمود و در آن اوان در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و متابعت علویان پرداخته خلاف مامون را سهل و آسان میدانستند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذوالریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود قرعهٔ مشورت در میان انداخت که تا اسعاف مهمات امور ملک بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنا بر استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا را رضی الله عنه بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی ننمایند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمدینه فرستاده تا بمبالغهٔ تمام و احترام لا کلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند بعد از آن بواسطهٔ یکی از خواص با آنجناب گفت مکنون ضمیر من آنست که دست از سرانجام مهام فرمانفرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده بعدم قبول این معنی نیابت و فاصد عدم رضاء امام رضا را در تکفل آن مهم با مامون گفته خلیفه او را بار دیگر دانید و گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی باید که ولایت عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست و آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضا جنبانید و مامون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده و ساده بزرگ نهاده آنجناب را بر آن جا نشاند و اکابر و اشراف و امرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هرکس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون و توصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و بصلات کرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر باسم و لقب آن صاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات و البسهٔ خضرا مبدل گردید **بیت** آن کار که اقبال همیخواست روا شد وان کام که ایام همیخواست برآمد در شواهد النبوه مسطور است که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار بلدان و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم متابعت و مبایعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعهٔ ایشان که بر بعداد استیلا داشتند و اتباع ارکان شقاوت سعادت بیعت امام علیه السلام را در نیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون آمده نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان بیرون نبردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و این واقعه شمه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنا بر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مامون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل جهة رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت کرده **مصراع** سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را

ولیعهد

همایون

ایا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتیا فصل الخطاب وهل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حکایت فضلاء فصاحت شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جملهٔ شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیدهٔ غرا در سلک نظم کشیده پنج بیت اول آن اشعار این است که شعر ذکرت محل الربع من عرفات فاسبلت دمع العین بالعبرات وفل عری صبری وزادت صبابتی رسوم دیار اقفرت وعرات مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار علی والحسین وجعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات واین قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیادت است و مشاهد و قبور اهل بیت در آن ابیات مذکور است از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان تا زمانی که من خبر آن بنظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات سؤال کردم نخواند آنجناب مرا گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و ملتفعهٔ لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضی از کردان خود را بر قافله زدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس بر هیچ چیز آنقدر تأسف نخوردم که بر آن پیراهن و ملتفعهٔ شریفه و در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاهداشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده جامهٔ بارانی مرا پوشیده آمد و نزدیک من بایستاد و بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوت و بگریست با خود گفتم عجب است که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن و ملتفعهٔ مذکوره بدست آید بآن کرد گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم در اینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و ما را از محل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و ملتفعه از آن ورطه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت در وقتی که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیدهٔ تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله پس امام رضا علیه السلام فرمود که شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم والکربات دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من نبود باشد که طوس محل آمد شد دوستان اهل بیت شود و هرکه مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجهٔ من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام رضی الله عنه خواندم که شعر خروج امام لامحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات بگریست گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین ایا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکه شنیدم که امامی ظهور خواهد نمود و از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و پس از محمد پسر اوست علی و بعد از علی ولد اوست حسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران را گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب که گویا مرا میگوید که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی پس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعهٔ از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و نجم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب کرده است خدای تعالی از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و آنکس که ما شفیعان او باشیم نجات می یابد اگرچه باشد بر وی مثل گناه

اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد و امصار نظم سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام یباهی به الملک
والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین گفتار در بیان بعضی از فضایل و
کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علو شان و سمو مکان آن
امام و افر احسان اعتراف داشته اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده ماثر را بر صحایف ضمایر نگاشته اند و
می نگارند کرامتش از هرچه تصور کرد مشتهر بود و امامتش بموجب نص آباء بزرگوارش معین و مقرر نظم از آن زمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده
کس چون علی موسی جعفر سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم غبار مقدم او
توتیای دیده اختر و نور علم و علو مکان اوست بحدی که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور قلم اگر همگی وصف ذات او بنویسد حدیث او نشود در هزار
سال مکرر در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم مرا مخاطب کرده فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم نه گفت امام
گفت که آمده است پس با وی سوار شدیم و برفتیم تا بتاجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود و کاظم علیه السلام هیچکدام را
قبول نفرمود و گفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر این التماس را اجابت ننموده کاظم
بازگشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر بپرسیده هرچه بگوید او را بیع نمای و من پیش مغربی رفتم و از بهای آن جاریه سوال کردم
جواب داد که او را از مبلغ کذا کم نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من وی را خریدم گفت من هم بفروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه وی بودی
کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله هاشم گفتم بیش از این نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی
از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا و حاشا هرگز این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود و باید او نزد بهترین اهل
زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب بانقیاد وی کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم
بعد از انقضای اندک وقتی رضا علیه السلام از وی متولد شد و در روایتی آنکه والده امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت در اول حال کنیزک حمیده
بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی
متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفات برطبق اشارت سید کاینات عمل نمود و امام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد
از طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز
تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و در اندم که رضا علیه السلام
در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده و بو سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوه مسطور است
عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و امیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمة یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملئ حکما و علما در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل
سندی گفت که شنیدم در سند که خدایتعالی را حجتی است در میان عرب وارسند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس
بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیراکه عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هرچه بلغت سندی بوی
گفتم بهمان لغت جواب شنیدم در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون
آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب و منم آنکس پس هرچه میخواهی بپرس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب
دانا نیستم میخواهم که دعا کنی که خدایتعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را بر هردو لب من مالید از آن وقت
باز بلغت عربی متکلم شدم و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام رضا علیه السلام
فصیح ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات
مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند بود که ایزدتعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف لغات ایشان نباشد آیا نشنو

حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر وبعضی عوض عمر محمد نوشته اند وامهای بنات مکرمانش اینست خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه ساریه آمنه ام کلثوم زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه ام سلمه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه سی ویک پسر وبیست وهشت دختر داشت واسامی بیست وپنج پسر وشانزده دختر را تفصیل نموده ودر کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم رضی الله عنه راسی وهفت فرزند بوده از پسر ودختر علی الرضا ابراهیم والعباس والقاسم لامهات اولاد شتی واسمعیل وجعفر وهارون والحسن لام ولد واحمد ومحمد وحمزه لام ولد وعبدالله واسحق وعبیدالله وزید والحسین والفضل وسلیمن لامهات الاولاد وفاطمه الکبری وفاطمه الصغری وام جعفر ورقیه وحکیمه ام ابیها ورقیه الصغری وکلثوم ولبابه وزینب وخدیجه وعلیه وآمنه وحسنه وساریه وبریهه وعایشه وام سلمه ومیمونه وام کلثوم وافضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود واما زید بن موسی در ایام خروج ابو السرایا بن اهواز والی شده بصره را در حیز تسخیر کشیده آتش در خانها وباغات بنی العباس زد بنابر آن زید النار لقب یافت وحسن بن سهل با زید النار پیکار کرده اورا بدست آورد وبمرو نزد مامون فرستاد ومامون بجناب اینش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما مدة الحیوه با وی سخن نگفت وآخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علماء نسابه گویند که از وی عقب نمانده والعلم عندالله تعالی اما احمد بن موسی بصفت کرم وجلالت قدر ونباهت شان اتصاف داشت ونزد کاظم رضی الله عنه بغایت عزیز ومحترم بود ومتوکل الحجاب بمرتبه رسید که هزار برده وار [illegible] احمد بن موسی در قیام لیل وتجدید وضو وگذاردن نماز مبالغه تمام مینمود وپیوسته در ادای وظایف طاعات وعبادات اجتهاد میفرمود اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم وشجاعت موصوف بود ودر زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنهم بایالت ولایت یمن قیام مینمود ونسل ابراهیم ازدو پسر موسی وجعفر باقی ماند وهمچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشتند وما دام الحیوه تخم هدایت وارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند

**ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا**

سلام الله علیهما میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علماء فضیلت نهاد در یازدهم ذی الحجه سنه ثلث وخمسین ومائه [در مدینه اتفاق افتاد وبقول بعضی از ارباب اخبار این] صورت در یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره دست داد وزمره از مورخان بر آن رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان واربعین ومائه تولد نموده وباتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوه مرقوم گشته که ولها اسماء منها اروی ونجمه وسمانه وام البنین واشتهر اسمها علی تکتم ودر کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابدی منقولست که آن مستوره مسمات بسکینه نوبیه بوده وبعضی با مسن خیزران مرسیه گفته اند ولقبش شقری است وقیل غیر ذلک کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام شعر الا ان خیر الناس نفسا ووالدا ورهطا واجدادا علی المعظم اتتنا به للعلم والحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم واین نظم دلالت بر آن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم ونام وکنیت امام هشتم با نام وکنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام موافق بود والقاب آنجناب بسیار است رضا ومرتضی وصابر ورضی ووفی از آنجمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المامون الرضا ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عزوجل فی سمائه ورضا لرسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه ورضی به من ابائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا واذا خاطبه قال یا ابالحسن نظم امام علی نام عالی نسب پناه عجم مقتدای عرب از او بود راضی جهان آفرین از آن رو رضا گشت او را لقب وابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام پنج ساله بود ودر وقت وفات کاظم علیه السلام سی ساله ودر سنه احدی ومائتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل وهشت رسید مامون آنجناب را بولایت عهد خود تعیین نمود وبروایت اکثر علماء علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث ومائتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان آورد وقیل سنه ثمان ومائتین مدت حیاتش بقول اصح قریب به پنجاه سال بود وزمان امامتش بیست سال ومرقدش بهمان سرای حمید بن قحطبه طائی است در قبه که مدفن هارون الرشید بود وحالا آن مزار بزرگوار وروضه فایض الانوار مطاف طواف اعیان واشراف روزگار است وقبله آمال [illegible]

جواب داد که والله هرگز این داعیه نکرده ام و شأن من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی حیلتی کن که تا بمدینه باز رود ربیع گوید که من در همان شب ما یحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم بخوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام ایالت هارون در مدینهٔ مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد او زبان بغیبت موسی علیه السلام والتحیه گشادند و هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از این امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظلوم فضل وکال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجناب را در خانهٔ تنگ باز داشته بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی بر کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترامش اقدام فرمود و این معنی برقه برشید رسید نامهٔ عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی الله عنه تحریض کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده نامهٔ سر بمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر رو اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتاب را بعباس بن محمد رسان و بگوی که مضمون آن عمل نماید آنگاه رقعهٔ دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را بطاعت عباس مامور ساز و مسرور متوجه بغداد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد و آنجناب را همچنان دید که نزد رشید گفته بودند مسرور از آنجا بی توقف بعباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و همان دم تا کسی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی آورد و عباس بساط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را بخوابانیدند و سندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متاثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نمینماید بر وی لعنت کنید و مردم زبان بلعن فضل گشادند چون بر سمع یحیی بن خالد این قصه افتاد نزد رشید رفته آهسته از حرم میانه عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام مینمایم هارون منتهج و مسرور گشته حاضران را گفت که فضل بن یحیی را بنابر عصیانی که ازو صادر شده بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت با او طریقهٔ محبت و عنایت مرعی خواهم داشت باید که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مراجعت تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است و چند روز بدان اعمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم دادند تا درگذشت و بروایتی که در شواهد النبوه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود بر کیفیتش مطلع شد و فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد گشت پس نیمهٔ سرخ خواهد شد و پس فردا رنگ تن من سیاه خواهد گردید آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته و اثر جراحت و خنق بر اعضای او ظاهر نیست و آن جماعت نظر بر جبههٔ مقهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونش را برداشته بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را مظنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضیة انه لا یموت فانظروا الیه پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند و او را مرده دیدند لکن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبرهٔ بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الائمة العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام

ذکر اولاد امام موسی علیه السلام

بقول اکثر علماء کرام و فضلاء عظام کاظم علیه السلام بیست پسر و هژده دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا [1] زید [2] ابراهیم [3] عقیل [4] هرون [5] حسن [6]

بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بنده صالح بوی رسم و بحلی طلب نمایم هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از نماز بپرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان هر اینه از جمله ابدال است که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزل دیگر او را بسر چاهی یافتم که ایستاده رکوه در دست و میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب میل نشد پس از آن وی را ندیدم تا مکه و حرم محترم پس او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد و چون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسر میبرند و مردمان گرد وی در می آیند و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت هذا موسی بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم گفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمه از اصبع بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را و از آن شخص را نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و وجه آن عزیز را شمرده نود و نه دینار یافتم دیگر بار شمردم همان بود یک دینار خاصهٔ خود بشستم و بمان منضم ساختم و بهمانکه بود در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرمود که بر دامن ریز بریختم بدست خود از آن میان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی نقلست که گفت در کرة اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر حزن و ملال در چهره ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و مآل حال تو معلوم نیست فرمود که هیچ باک نداری که در فلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روزها میشمردم تا موعد ملاقات در رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در دل من انداخت بترسیدم که شکی در دلم راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بر استری سوار آواز برآورد که یا ابا خالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که از این طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید** علماء صاحب تایید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شأن کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالیمقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده آنجناب را از مدینه ببغداد طلبید و محبوس گردانید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود از ربیع منقولست که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را با واز خوش میخواند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی با کاظم معانقه کرده او را در پهلوی خود نشاند و خوابی که دیده بود در میان آورد و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من یا بر اولاد من خروج نکنی موسی گفت

محمد بن

الزبالی

فت و پیش مامون برد و مامون محمد را در خراسان معزز و محترم نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید
محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بنفس نفیس در آمده جسد مطهرش را بخاک کنیتش ابو جعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل
و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت امام موسی بن
جعفر الکاظم علیه السلام از روی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود ذکر امام هفتم موسی بن
جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف والمراحم ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست درمیان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان
و عشرین و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو
ابراهیم و ابو عبد الله و ابو علی نیز گفته اند که ابو اسمعیل نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخوانده اند و
صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجنابست و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث
و ثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را
رضی الله عنه بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده
مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه سرب در حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پرنور کاظم علیه السلام در
خطه بغداد مشهور است و مطاف طواف جمهور خلایق نزدیک و دور انه هو العفو الغفور **گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم**
**موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام** شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه
محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و فور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت
معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علمای دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طباع
و عقول امامت امت بوجود فایض الجودش مخصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص **مثنوی** امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت
خلقش معطر ز روی علم هادی امم بود بفرط حلم در عالم علم بود ز خویش فایح آثار سعادت ز رویش لایح انوار سیادت علو قدر او برتر ز افلاک ز علمش
گشته حیران عقل دراک امامت را وجودش بود لایق وزان معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه ازبدرکه غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
منقولست که گفت روزی اسحق ابن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید
آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آنجناب را گفت
هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهالی چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت اسحق تعجب نمودی
ازین سخن اسحق گفت محل تعجبست فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستی که امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روحی را
که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبد الله بن
جعفر بخلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت
و فرمود تا آتش در آن هیزم زدند تا همه بسوخت و انگشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخواسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست و
بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت
اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله از شنیدن این سخن متغیر
گشته برخاسته و ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت **حکایت** بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق
بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند که گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی گندمگون که بر بالای جامهای
خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه
انان اندازد بروم و او را سرزنش نمایم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسید فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن

روزی ربیع حاجب را باحضار ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک تا کی خواهی که فتنه
انگیزی و خون مسلمانان بریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان گمراهی بوده
واگر عیاذاً بالله انچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون ببلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمانرا
عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد و انجماعت پیغمبرانند و نسب تو بدیشان می پیوندد منصور گفت صدقت و انجناب را برابر پهلوی خود بنشاند پس گفت
فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است انگاه فرمود تا ان شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که انچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد
که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس اغاز سوگند خوردن کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق علیه السلام گفت یا
امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم گفت همچنین کن انگاه امام بانشخص گفت بگوی بریت من حول الله و قوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا
جعفر و قال العین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای ویرا کشیده افکندند ربیع مرویست که گفت چون
صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هرچند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تا انجناب را نزدیک خود بنشاند و خشنود ساخت در
وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که این مرد بغایت خشمناک بود بر تو هیچ آمد که بدم غضبش فرو می نشست گفت دعای جدم حسین بن
علی رضی الله عنه را میخواندم که یا عدتی عند شدتی یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد
گرفتم و هرگاه که مرا شدتی پیش می آید میخوانم و فرج می یابم و ایضاً ربیع گفت از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا مگذاشتی که ان شخص سوگند خود را تمام کند
و او را بنوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد کند حق عز اسمه با وی حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید ویرا سوگند
دادم بانچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایت اعجاز آیات از ان امام خجسته صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع
موجب اطناب و تطویل والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین
محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که انجناب را
هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند بموجب اسمعیل و عبد الله و ام فروه
که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه
که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت دوست میداشت و درباره وی
مرحمت و عنایات بسیار می فرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات امام جعفر علیه السلام
در منزل عریض وفات یافت و انجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متألم شد که شرح آن بتسطیر بر نیاید و در وقتی که جنازه اسمعیل را ببقیع میبردند چند
نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا بر جماعتی که مظنه داشتند که اسماعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت انجناب محقق شود مع ذلک طایفه
چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل کرده بود و از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل نمرده است
و امام زمان اوست و این هر دو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبد الله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل اسن اخوان بود و چون پدرش وفات
یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر انجماعت از وی برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدند و جمعی که بر ان
اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند بسبب انکه داعی ایشان عبد الله بن الافطح نام داشت و قولی انکه عبد الله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابر آن تابعانش را
افطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از انجناب احادیث و اخبار نقل نموده اند
و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی
بصوم گذرانیدی و روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود در ان معنی که باید که امام
خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنابر آن در سنه تسع و تسعین و مائه بر مامون خروج کرد و قولی انکه حسین بن حسن افطس علوی در
وقت استیلاء برگه انجناب را اکره بر مسند خلافت نشاندند و بر پدر تقدیر اسحاق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مامون بقتال محمد اقبال نموده انجناب را

باربار چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی آن مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الرّاحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه گفت اللّهمّ انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللّهمّ وان بردی قد خلقا و هنوز این دعا را باتمام نرسانیده بود که دیدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن گفت هر کدام از این دو برد که میخواهی بستان گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و دیگری را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی وی را پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمّد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین تألیف ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرات کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمّد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرات کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی محمّد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مؤلفه اجازة و کانت قرائتی فی شعبان من سنه ست و ثمانین و ستمائه بداری المطله علی دجلة بغداد عمرها الله تعالی غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و العلم عند الله الملک الغفّار

حکایت در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السّلام در مکه براهی میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السّلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میکردیم و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چه کنیم امام صادق علیه السّلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاو تو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریت میکنی امام فرمود که سخریت نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و او را آواز داد گاو فی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمده آن زن ندانست که وی که بود

حکایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السّلام بگذاردن حجّ اسلام میرفتیم اتفاقاً در پای نخلی خشک فرود آمدیم و صادق علیه السّلام لب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوشتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد ما دعا میکنیم خدای تعالی اجابت مینماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ گرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السّلام دعا کرد فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی بر داشتند و او را براندند من باز گشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق رسانیدم آن سگ نیز باز آمده در پیش امام علیه السّلام در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحّم فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا ابن رسول الله هزار هزار بار

حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السّلام و التحیة بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را صلوات الله علیه گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهنّ الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز پیدا گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و بایکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شد و بسر وی چسبید و جسد طاوس راست گشت و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند

حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی

وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن وبالحسین والحسن **ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام** فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلا او صاحب تأیید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر و یک دختر جعفر و عبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبید الله را که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده بودند علی و زینب که والده ایشان ام ولد بود و العلم عند الله الودود **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق** ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علما در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و اسم شریفش جعفر است و کنیتش ابو عبد الله و قیل ابو اسمعیل و آنجناب را القاب بسیار است اشهر آنها صابر و فاضل و طاهر و والده امام جعفر رضی الله عنه باتفاق علمای اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین و بروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود و بروایت ثانی دوازده ساله بود و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار ساله و بقول دوم سی و یکساله و فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و مائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی و چهار سال بود و اوقات حیاتش بروایت اول شصت و هشت سال و بروایت ثانی شصت و پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقبور پر نور آبا بزرگوار آن امام عالی مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده علمای شیعه آنجناب را ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد و العلم عند الله الخالق العباد **گفتار در بیان بعضی از مآثر و مفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر** صیت مکارم عادات و محاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق عادات آن مهر سپهر امامت و کرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش مقرر رود و دقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر و حقیت امامتش نزد کافه علمای امم مسلم و وجود فایض الجودش چون عامه از اولاد آدم مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفر صادق که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق لوای رحمت او پناه اهل سعادت ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفته حقایق در کشف الغمه مسطور است که و قد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام و ان فی هذه المنقبة سنیة و درجة فی مقام الفضایل علیه و این کتاب جفر بغایت اشتمال دارد بر علوم و اسرار ائمه بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام صریح است آنجا که گفت در وقتی که مأمون او را ولی عهد میکرد ابیند که الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و بصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که علما غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و جمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و عرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش الخدش و الجلدة و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که می فرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و حدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم و حدیث رسول الله قول الله عز و جل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رب

محمد باقر که بود نور امامت ز طلعتش ظاهر باسم و رسم موافق باحمد مرسل باصل و نسل معادل بطیّب و طاهر بجود و حلم بیان حسن عدیم المثل
بفضل و علم چو حیدر بعهد خود نادر غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید فروغ عارض او رشک زهرهٔ زاهر رسانده هم برهان نیاز از اعزاز سلام مصطفی را
بحضرتش جابر میمون قدّاح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر خود محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله
عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست
مرا ببوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز قیام نماید دورتر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته یا جابر بچه تقریب حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و دربارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده بیت گفتی که خسرو آن منست این چه دولتست
یارب منم که می گذرم بر زبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه
چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقراً فاذا لقیته فاقرأ
منّی السلام حکایت ابو بصیر که بصر وی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریّت حضرت رسالتید فرمود که آری
پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته ایم
گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابد و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی بعد از آن
باقر با من گفت که ای ابو بصیر بیا چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد و فی الحال چشم من بینا شد
چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارک بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا
سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی حساب به بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم
و بی حساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که حبابه والبیه روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیه رسید آنجناب فرمود که چرا [illegible] دیر آمدی
حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که [illegible] حبابه بموجب فرموده عمل نموده باقر دست
مبارک بآن فرود آورد و در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی داد دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر
مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان
و ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند داود نزد باقر رضی الله عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر بنشست باقر فرمود که منصور چرا پیش ما نیامد داود عذری گفت امام
فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود
برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو مانع نداشت مگر تعظیم و اجلال تو
پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد بار دیگر سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود
فرمود که آری بار دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان
حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و این معنی از پدر مرا معلوم
شده است و چون خلافت بابو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی الله عنه تعجب می نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلف مؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر می شد و گاهی مختفی
چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم من این گفت من الله فقلت والی این قال الی الله
پس گفتم که زاد تو چیست فرمود پرهیزکاری گفتم که تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی فقلت
ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد نحن علی الحوض ذوّاده نذود و نسعد ورّاده فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن
ابی طالب چون باز نگریستم و برا ندیدم ندانستم که بآسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گویند نقش خاتم امام محمد باقر رضی الله عنه این بود که ظنّی بالله حسن

الحسین ابن علی ابن ابی

بر افلاک بوم ز ذکر یابد بهره چه باک بر نکو سیرتان و بدکاران دست و ابر موهبت باران فیض ان ابر بر همه عالم کر بریزد نمی نکردد کم هست از آن معشر بلند ایشان که کذشته
رواج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرب‌شان پایه علو جلال بعدشان مایه عتو و ضلال کر شمارند
اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندران قوم مقتدا باشند وندران خیل پیشوا باشند کر بپرسد ز آسمان بالفرض سایلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب انجم هیچ نسطی بنا یدالا هم هم غیوث الندی اذا وهبوا هم لیوث الثری اذا نهبوا ذکرشان سابق است در افواه بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر را الحق باشد از بین نامشان رونق وچون هشام این قصیدهٔ بلاغت نظام را
از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود نظم ساخت در حبس شامیان خارش حبس فرمود بهر انکارش واشعار بدان
قصیده و قصیهٔ حبس آن شاعر بر کزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بر آن انعام
نکشید و بر زبان کذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین
فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق نظم کفت ما اهل بیت احسانیم هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از مانکرده باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دکر سوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم کشت بینا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ
الحرمین ابی عبدالله القرطبی مرویست که کفت بر تقدیری که فرزدق را بر درکاه حق غیر این عمل نباشد بهشت در خواهد آمد نظم صادقی از مشایخ
حرمین چون شنید این شد دور از شین کفت میل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را کر جز این نیست زد فر حسنات بر نیاید ثواب با فت
نجات مستعد شد لقای رحمان را مستحق شد رضای رضوان را که نزد یک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق میکنم من هم
از فرزدق دق رشحهٔ ز آن سحاب لطف منوال که رسید از آن خجسته مآل زان حریم الکر رسد حرفی بندم از دولت ابد طرفی ذکر اولاد امجاد
امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را پانزده فرزند بوده است هشت
پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ کزیده مسطور است
که بروایتی آن امام عالی کهر یازده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبر است برین موجب که مذکور میکردد محمد الباقر
که از ام عبدالله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبدالله عبیدالله حسن حسین علی که بقول صاحب کریمه افطس
لقب داشت و مادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده اند و اسامی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده
شده اینست که نوشته می شود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ کزیده چنان مستفاد میکردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جملهٔ اسامی بنات امام زین العابدین است
سلام الله علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام والعلم عند الله الملک العلام ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام امام پنجم هاشمی
از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمد زیرا که پدر بزرکوارش زین العابدین بن حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و ولادت
با سعادت آن جناب در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخین در غرهٔ رجب سنه مذکوره کفته اند
واسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر و لقب بدلک لتبقره ای توسعه فی العلم و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از جملهٔ القاب
آنجنابست و امام محمد باقر مکنی بابو جعفر بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین
سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که اصح اقوالست مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال باشد و زمان امامتش نوزده سال
و در تاریخ کزیده مسطور است که بروایت علماء شیعه هشام بن عبدالملک بن مروان آن امام عالیشان را زهر داد مدفن همایونش باتفاق علماء ملت کورستان
بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین کفتار در بیان شمه از مناقب و مفاخر امام عالیمقام
محمد بن علی الباقر علیهما السلام علوشان این امام ستوده مآثر در آن مرتبه است که قلم زبان شرح آن بتقریر نتواند کرد و سمو مکان این قدوهٔ
اوایل و اواخر بمثابه است که زبان قلم تفصیل آن را بحیز تحریر نتواند آورد و وفور فضل و کمالش در متون دفاتر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در
بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آباء عالیشانش معین و کثرت کراماتش در مشاهد محامد حالاتش مبین قطعه سپهر مجد جلالت

[illegible]

سجالة نکاح خویش درآورد وچون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست وپس از فوت عبدالله بن عمرو بن عثمان
رضی الله عنه بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت العبد از چند گاه بنا بر اشارت هشام بن عبدالملک مروان او را طلاق داد وفوت سکینه در زمان ایالت هشام بن عبدالملک فی سنة سبع عشر ومایه
در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الانام وآله العظام سیما الائمة البررة الکرام صلواة لا ینقضی بمرور الشهور ولا عوام ولا سقطع بکرور
الدهور والایام ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا وعلیهم سلام الله تعالی در مرآة الجنان وفصل الخطاب
از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابو القاسم زمخشری است نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایا فارس بمدینه رسید
دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآورند امیر المؤمنین علی گفت که با بنات
ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع وشری ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی جواب داد که قیمت این
دختران را مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد باداء آن قیام نماید وامیر المؤمنین عمر بدین موجب فرمان فرمود وامیر
المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید ویکی را با امام حسین ودیگری را بمحمد بن ابی بکر وسیم را بعبدالله بن عمر رضی الله عنهم بخشید وامام حسین را از آن مخدره
زین العابدین ومحمد را از آن مستوره قاسم وعبدالله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین وقاسم بن محمد وسالم بن عبدالله پسران خاله
یک دیگر باشند ودر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربان وقیل شاه زنان وقیل سلافه ودر بعضی کتب عوض سلافه
سلامه نوشته شده وقیل غزاله ودر کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم حوله بود بنت یزدجرد ملک فارس وهی التی سماها امیر المؤمنین
شاه زنان وتولد آن امام عالیمقام بروایت اصح واکثر در ماه شعبان سنه ثمان وثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد وقیل سبع
وثلثین وقیل سنه ستة وثلثین وقیل سنه ثلاث وثلثین واسم همایون امام چهارم علی بود وکنیت شریفش ابو محمد وابو الحسن وابو القاسم نیز گفته اند و
قیل ابوبکر والقاب انجناب زین العابدین وسید العابدین وسجاد وذو الثفنات است وابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی وامین
نیز از جمله القاب امام زین العابدین است وانجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
دو ساله بود در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله ودر واقعه کربلا بیست وسه ساله وبعد از آن حادثه سی وچهار سال دیگر عمر یافته در
محرم الحرام سنه خمس وتسعین بهشت برین خرامید ودر گورستان بقیع بپهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت
پنجاه وهفت باشد واوقات امامتش سی وچهار سال وبقول امام یافعی وبعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار زوال در
سنه اربع وتسعین روی نمود وحمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علما شیعه ولید بن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد وباسران روی بعدوس
اعلی نهاد والعلم عند الله تعالی گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه وعلی سایر الائمة الهادین
علماء امم وفضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش وبزرگواری
وکثرت طاعت وپرهیزکاری از کافه سادات عالم وعامه منتسبان خاندان حضرت خاتم انبیا زیادة داشت وهمواره همت عالی نهمت بر تشیید
قواعد شرع شریف وتمهید مبانی ملت حنیف واشاعه جود وسخاوت وافاضه لطف ومرحمت می گماشت امارات فضل وسیادت وعلامات
علم وسعادت از ناصیه همایونش ساطع وانوار سروری وامامت وآثار دین پروری وکرامت از جبین مبینش لامع بسان سنه مصطفویه از حرکات
وسکناتش ظاهر وسیر مرضیه مرتضویه از افعال واقوالش باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار حسین از الفاظ
فصاحت شعارش هویدا مثنوی سرو گلزار دین امام علی باطنش پر ز فیض لم یزلی گوکبی بود بر سپهر شرف سر فرش دودمان شاه
نجف قرة العین مرتضی وبتول ذات او مظهر صفات رسول شاه جان حسن ز احسانش بود پیچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهر سپهر
کرامت بر مسند امامت بموجب وصیت آباء بزرگوارش مقرر بود واز جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه اداء شهادت نمود وبیان
این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین ومحمد بن حنفیه علیهما السلام والتحیه در باب امامت گفت وشنید واقع شد محمد بن حنفیه
گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشد امام زین العابدین

و به یک چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را ازین بی
ادبی منع کردند و بروایت ابو المؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جائی میزنی که من بسیار دیده ام
که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا تقبیل می فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتیست
که ملاحظه مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نمی کنی مکاری از شنیدن این سخن مردم در گریه افتادند نزدیک بآن رسید که فتنه حادث
گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود مدین دو بیت که منظوم
ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود که شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا واستحر القتل فی عبد الاشهل
و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپرده طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان درشت
او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتل امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین
و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرها شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مامور گردانید و
امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم با بدان ایشان منضم
ساخت و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار بعضی از شیعه حیدر کرار و علما اخبار است
در باب مدفن سر مکرم آن قدوه ابرار همین است که ثبت افتاد اما طایفه از مورخان خلاف این گفته اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابو العلا
الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمرو بن سعید آن سر مکرم را کفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک روضه مقدسه
فاطمه زهرا سلام الله علیها دفن کرد والعلم عند الله تعالی و برای مستخرجان آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علما
متقدمین و فضلا متاخرین در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته
و مؤلفات پرداخته و خامه سوگوار درین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سحر کار از تقریر تفصیل آن احوال احتراز لازم داشت
مثنوی ز تفصیل افعال اهل عناد که لعنت بر آن قوم بدفعل باد قلم راست ننگ و زبان راست عار خرد را بجز لعن ایشان چه کار ذکر اولاد
و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه
السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة
عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال
فرمود و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده او رباب بنت امرء القیس
الکلبیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بوده و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله در وجود آمده و درین باب روایات
دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعه کربلا چهار
ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که
ملقب است بزین العابدین ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب برقم رقم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اما فاطمه بنت الحسین علی نبینا و علیهما السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج [illegible]
عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درم بود و در سنه عشر و مائه که منصب حکومت بهشام بن
عبد الملک مروان داشت از عالم انتقال نمود اما سکینه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه و بقولی امیمه نام داشت و سکینه لقب اوست
و آنجناب بکمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلقی و حدت طبع موصوف بود بنا بر آن او را عقیله قریش میگفتند و بحبالهٔ مصعب بن زبیر سکینه را

[illegible]

چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبهٔ خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند
و صاحب آنرا ندیدند شعر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملائک و قبیل قد لعنتم
علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن
زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مصطفوی دلی
از دست غم شکسته و دستی بر سر الم فرو بسته قلم اشکبار در دوات سوگوار فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعهٔ هایلهٔ اهل بیت سید عالم
صلی الله علیه و سلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود کردون در بر انداخت و تیغ
تقدیر رؤس کواکب را از بدن جدا گردانیده گیسوی شب را مقطوع ساخت نظم سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ز زرین کوس کوس رحلت شب
کواکب نیر محفل بر شکستند بهمراهی شب محمل ببستند عمر سعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل بیت را
علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برید و با سرهای دیگر
بر سر نیزه کرده بشهر در آورید و فرمان بر آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را بشهر آوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت که در وقتی که سر مکرم
امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سر تست یا بن رسول الله مر تو عجب ترست
و چون سر آن سرور ابرار نزد ابن زیاد بردند برداشته در روی و موی مشک بوی او می نگریست ناگاه لرزه بر دستهای تو منش افتاد و آن سر مکرم را بر
ران خود نهاد قطرهٔ خون از آنجا بچکید و از جامهای آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه ناسور گشته متعفن شد و هرچند جراحان سعی
نمودند معالجهٔ آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین
و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرات واقع
شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنابر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر درگذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مراد
از رام این جماعت نجات دهید و ایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعوه بموجب فرمودهٔ آن ملعون بتقدیم رسانیدند در بسیاری
از کتب معتبره باقلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بد اختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله
الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته و سخن آن ملعون چون بدینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را
عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود برپای خاست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب
توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مؤمنان این
نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله أتقتل
الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان داد و طایفه از عوانان در آن مسلمان آویخته سادات قبیلهٔ
ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و در روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داد
تا عبد الله را گرفته پیش او آورند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیلهٔ ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او
بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد
زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند
و این سه ملعون بموجب فرمودهٔ آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطورست در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر وفور
کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین باشارت
نمود تا سر حسین آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ملعون بگر تفصیل واقعه را تقریر نمود

یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحر بن اوس [illegible] بریر مبادرت نموده او را بدرجهٔ شهادت رسانید
و برین قیاس در آن روز محنت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت بمیدان میرفتند و جمعی از دشمنان را باتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت
می شتافتند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت مآب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس
نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شده چشم زمانه از مشاهدهٔ آن حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی دردا که نگون شد علم
آل حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربا نور
دیدهٔ مرتضی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانید
آخر الامر بزخم نیزهٔ نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت سرو سهی فتاد بروی زمین دریغ از باغ ناز رفت تذرو حزین
دریغ و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چندکس را بآب تیغ آتش بار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هر دو بر خاک
هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شربت فنا بسیار [illegible] میگردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض
بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد
تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهرزادهٔ امام حسین علیه السلام شهید شدند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن
حسن [illegible] که در حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بحملهٔ یکی را از اهل ضلال بعذاب و نکال گرفتار گردانید
و آن ظالمان از هر جای نیز رسیده و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند رباعی با چنین سنگ دلی آه که از آن قوم آمد ز آسمان سنگ
بارید زبی ستمگر این چنین واقعهٔ حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور آنگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت
و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر
کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد و قاسم روی بقتال ظلمه نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و بروایت
ابی المؤید خوارزمی سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان آن جوان عالیشان بقتل رسیدند و بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطهٔ عدم سعادت ازلی شمشیری
بر فرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زد چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادرزادهٔ خود را
بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخچیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضرب شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرد و [illegible]
و این کشاده برادرزادهٔ نازنین خود را میان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر با مرقتال اقبال نمودند
هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس ابن علی علیه السلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر
ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چارهٔ من نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم زکوی خوشدلی آواره گشتم و بعد از
عباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش در گذشته بود روی بجنگ آن ملاعین
آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس بزخم تیغ بیدریغش بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت
نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که من دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم و آن امام عالیمقدار زبان
زبان قرة العین خود را مکید و خاتم خود در دهان وی داد تا بمکید و اندکی تشنگی او تسکین یافته باز آغاز حرب کرد و درین نوبت [illegible] دشمنان را کشته آخر الامر
مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای در آمد و امام حسین سلام الله علیه نزد او آمد و خود را بر آن منوال دیده بی طاقت
گردید و اشک از دیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت ازین مصیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکهٔ آسمان و متوطنان ریاض رضوان را گریه
و زاری و خروش و بیقراری در آوردند رباعی ای گشته عیان بر تو اطوار حسین در لطف و کرم شیده آثار حسین در تعزیتش ز دیده خون ریز مدام
یاد آر ز دیدهٔ گهربار حسین و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد در ملازمت امام عالیجناب از صبیان و رجال هیچکس نماند

از لشکر

تقدیر ایزدی جیب افق را در ماتم شهدای کربلا چاک کردانید عمر سعد لعنه الله تعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن
ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروة بن قیس را سر خیل سواران و شیث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بغلام خود زید یا درید سپرده روی بمعرکه قتال
آورد و عدد لشکر آن بد اختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر برآنند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه
مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند تعبیه انداک مردمی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت
آئین فرستاد و میسره سعادت را بوجود حبیب بن مظاهر تزئین داد و علم به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و
چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف شتافته گفت
ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این
کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متاثر گشته فرمود که لاحول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و باین جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا
خاموش باشید و آن پیغام بدیشان رسید دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر
نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود در العراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنوده لب بجواب نگشودند امام
حسین رضی الله عنه گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از رؤسای کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن
نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه می گوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده ایم امام حسین اشارت
کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان در آورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن
بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول آن روز محنت
اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند بر هیمه کرد انباشته آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه
عمر بن سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع بار خدایا او را در آتش کش و چون
مالک باز گشت پای اسبش در گوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب مانده اسب بهر سو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی
دعوت المظلوم مستجاب معلوم گردید رباعی ای معشر انبیا هوادار حسین وی زمره اصفیا مددکار حسین در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس که
نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمة الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل آنحضرت
مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول و الله که اگر گمان می بردم که این قوم دست
بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد بود
یا نی امام حسین فرمود که انابت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد و قولی آنکه کوفیان او را تیر
باران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را برخاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و هنوز
رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادر تو نام
نهاده و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش نیز که ایشان نیز در آن روز
از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب آمده گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفتند و هر یک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالاخره
شهید شدند و ایضاً از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سالم ازدی بود
و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان ازدی بمحاربه سالم شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته
نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و بیست و هفت کس را از اشقیا که متعاقب یکدیگر با او قتال می نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالاخره
شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل [illegible]

جناب رسالت پناهی مبادرت فرمود و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جادهٔ عهود و مواثیق
خود راسخ خواهید بتجدید بیعت بپردازید والا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم بازگردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند
و چون نماز دیگر شد فریضهٔ عصر را ادا کرد امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که نزا بکوفه طلبیده اند
و متابعت تو نمی توانیم نمود و ماموریم بآنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت
و مقصد حایل گشت و مابین الجانبین گفت وگوی بسیار واقع شده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یک دیگر سالک طریقی گردند
که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آنحضرت طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند
دران اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید بمضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را آنجا
فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آن مکتوب شوم را بامام حسین رضی الله عنه نموده گفت از امتثال این مثال چاره
نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هر چند آنحضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرماید بجائی نرسید
لاجرم هم دران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید
اسب آنحضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین رضی الله عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند
آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم آنجا فرود آمده فرمود تا
خیام برافراشتند و دل برضای ایزد تعالی نهادند بیت  بازگشا دیده کاینجا خون ما خواهند ریخت  آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید ثقلین غصهٔ این قصهٔ جانسوز بمرتبه ایست
که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را در حیز تقریر نمی تواند آورد طباع
بلغا در داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحا فصیلت انتما تبیین آن حال را محال می پندارد شعر  چه گویم که از هول این داستان
بلرزد زمین و بترسد زمان  غم این مصیبت چنان واقع است که کلک ز تحریر آن قاصر است عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته
عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت
رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتلهٔ حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه
بری رفته بامر حکومت بپرداز و عمر اول در قبول آن مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد
او را از امارت ری عزل می کند با چهار هزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیرهٔ خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از
عذاب روز محشر غافل گشته همان لحظه قرة بن حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی
داشته و چون قرة ببندهٔ سنیهٔ امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که
مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قرة آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر
گفت ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیهٔ مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود نامه بعبید الله زیاد نوشته التماس امام حسین را عرض داد
و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و چون این مکتوب
بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون
شنوده در غضب شد سوار و پیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ سازد تا حسین و موافقان او از آن نتوانند آشامید
و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز بود و چون عطش بر
اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده باوردن آب مامور کرد
و میان عباس رضی الله عنه و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمد و مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد

رکاب همایونش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اهل عراق را چگونه گذاشتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتم که دلهای ایشان با تو بود
و شمشیرهای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکهٔ شرافت و امام حسین همچنان بجانب کوفه طی مسافت نموده چون ببطن الرمه رسید مکتوبی مبنی از
وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و مبنی بر توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت
شوارع قیام مینمود باز خورد و حصین او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای فصیل بخندق افگندند و چون امام حسین رضی الله
عنه از بطن الرمه کوچ کرده بزرود رسید بر یک جانب راه خیمهٔ دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که زهیر بن القین و قرة العین سید ثقلین زهیر را
طلبید زهیر نخست اندک تعللی نمود و بالاخره بخدمت شد و امامت شتافته امام حسین او را بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت فرمود
زهیر سخن آن حضرت را بحسن قبول تلقی کرده با رنگ افروخته از خیمهٔ امام حسین رضی الله عنه بیرون آمد و گفت تا خیمهٔ او را از انجا برکنده نزدیک بخیام
خدام امام واجب الاحترام زدند و زوجهٔ خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین رضی الله عنه از زرود نیز
روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروة را معروض گردانید و جگرگوشهٔ بتول از شنیدن آن واقعه ملول شده
بعضی از اصحاب گفتند یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان ترحم نمای و هم ازین منزل مراجعت فرمای که ما در کوفه کسی نمیدانیم
که بنصرت تو قیام نماید آنگاه بنی عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین رضی الله عنه فرمود
لا خیر فی العیش بعد هولاء و از انجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر بن سعد بن ابی وقاص بشرف خدمت اختصاص یافته مکتوب او را
رسانید و قضیهٔ شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعهٔ قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنا بران جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت پیوسته
بودند متفرق شدند و غیر از اهل بیت و خواص در ملازمت رکاب امامت انتساب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سرا
پردهٔ منظر انور آن حضرت در آمد که اسپی نزدیک بآن بآخور بسته بودند بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از جملهٔ اعیان شجاعان
کوفه بود و انجا می باشد و امام حسین رضی الله عنه بخیمهٔ عبید الله تشریف برده او را بمعاونت و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد
که یقین میدانم که هر کس دست در دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظی کامل یابد اما حال کوفیان با ابن زیاد پیوسته با تو در مقام عداوت اند
و طالبان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت بنا بران طایفه مغلوب خواهی شد و بان خدائی که مرا بملاقات تو سرفراز ساخته که درین محل از من نصرت
با من مسامحت می نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این اسپ را که ملحقه نام دارد و این شمشیر را برسم هدیه از من قبول فرمائی امام حسین رضی الله عنه فرمود
که بطمع اسپ و شمشیر بخیمهٔ تو نیامده ام و رقم قبول بران هدیه نکشید و از خیمهٔ عبید الله بیرون آمده روی براه نهاد و گویند که بعد از استماع واقعهٔ کربلا
عبید الله بران تقصیر تاسفها خورد و مدة العمر در مقام ندامت می بود که چرا با آن حضرت همراهی نکردم و خود را بشهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند
که چون عبید الله بن زیاد از توجه امام حسین رضی الله عنه بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط شوارع قیام
نماید و حصین حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار ببادیه ارسال داشت که بهر کیفیت که تواند امام حسین را بکوفه رساند و چون آن حضرت بمنزل عقیق رسید
شخصی از بنی عکرمه پیش آمده قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار
تو میکشند و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بر اقوال کوفیان بی وفا اعتماد نفرمائی و چون ارادهٔ ازلی
بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین بآن سخنان التفات نکرد و آن شخص را دعاء خیر گفته روی براه آورد تا بمنزل شراة
نزول نمود و شب انجا بوده صباح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدیدار گشت که در آن صحرا فرود آمده
در سایهٔ اسپان خود نشسته بودند و بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه دارد که از آن قدوهٔ احرار مفارقت اختیار نکند تا وقتیکه آن حضرت را بکوفه رساند
و امام حسین در برابر آن لشکر نزول نموده چون وقت صلوة ظهر در رسید بحر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما میکنی
حر جواب داد که چون مانند تو مقتدائی باشد چرا علیحده نماز گذارم شعر محراب ابروت گر رو بنیارم کجا در پذیرد خدا طاعت من آنگاه حضرت امامت
پناه باداء نماز ظهرین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بدان حضرت کردند و امام حسین پس از اداء نماز بر شمشیر خود تکیه کرده باداء حمد و ثناء الهی و درود

مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبدالرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد عبیدالله را گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که بدین لفظ تو بشارت
می‌شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانهٔ یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بگرفتن مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستوران شنید
صلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان تهور نمود تا [illegible]
و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیوار نهاده بایستاد و در آن حال لعینی که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین آنجناب را برید و مسلم در آن حال که [illegible]
بر دیوار نهاده میگفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می‌شنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند بالاخره
پیرزنی قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن نیک زن و پر خون شدن قدح مکرر گشت تا
در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد
آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبیده وصیت کرد اول آنکه در این شهر
هفتصد درم قرض دارم اسب و صلاح مرا فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثهٔ مرا در محلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله
عنهما بنویس که زینهار برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفته عبیدالله گفت ای پسر عقیل
هیچ کس مانع ادای دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضهٔ اقتدار ماست بهر چه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی
رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش نباشیم بعد از آن مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید
بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن
زنند شامی که از رحمت الهی بی‌نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام پایان آمد و عبیدالله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغییر تمام
بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید
و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدة العمر از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون
کاری بخلاف عادت خود کرده دهشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضة الشهدا مسطور است که بروایت اصح آنکه پسر بکیر بن حمران مسلم را
شهید کرده سر نحسش پیش ابن زیاد برد و نعش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم
نام در کوفه بخانهٔ شریح قاضی مختفی بودند و بعد از واقعهٔ مسلم ایشان نیز بر دست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروه بود بقتل رسیدند
و در منزهات ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل گردیدند نظم دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند نشسته ملامت و حسرت
ازین جهان رفتند چو عندلیب سحر ز گلبن نالهٔ زار کنون که یاسمن و گل ببوستان رفتند غم یتیمی و غربت بدوستان در خورد بجانب پدر [illegible]
رفتند ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا بثبوت پیوسته
که در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نموده دست بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند
مسلم بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان
یعنی بدرستی که کسی که پیش‌رو مسافران است او را بجهت اختیار منزل می‌فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار
مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمی‌نمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید
آهنگ سفر عراق فرمود و هر چند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریص کرد و بر اصابت رای خویش
دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یا ابن عم کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب
کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن تیسیر پذیر نیست و درین سفر سری است که بظهور خواهد آمد مصراع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن
عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم بن
عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون قریب [illegible] منزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می‌آمد بتقبیل [illegible]

میگرفت تا ارتقا بدرجهٔ علیا می پذیرفت و سترنگ بعد از سه روز ابن عقیل وفات یافت بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود و عبید الله بروی نماز گذارد القصه ابن
زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجست وجوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا در زی یکی
از شیعه بر دو اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی نما ابلیس پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم دهد تا بروی اعتماد کنند آنگاه
خبر بدان بد اختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبید الله گفت که او در خانهٔ هانی بن عروه است و در آن
روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفته آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند که بیمار است ابن
زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند آیا بچه جهت بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفتیش بجای آورده امیر را خبر دهیم
و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند و چون چشم ابن زیاد
بر هانی افتاد گفت اریدحیوته ویرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه وقوع یافته است این بدتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در
حوالی منزل جمع آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم او یکشب بی دستوری بمنزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را عذر خواهم و اکنون قبول
نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبید الله گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زنهار داده باشم بدست خصم بسپارم و درین باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار رفت
منتهی الامر بغلظت و خشونت انجامید و عبید الله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او بشکست و خون بر روی وی فرو دوید هانی دست بقائمهٔ شمشیر
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عبید الله در یکی از خانه های کوشک محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز که
هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد و هانی اصلا آن معنی را قبول ننمود و ابن زیاد
اشارت نمود تا او را ببازار برده گردن زدند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل
بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند و عبید الله در آن
کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که اتباع مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم
شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت
موجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عبید الله میرسد
و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید چون بر شما قادر گردد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این
کلمات خایف و اندیشناک شده بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهت ادای صلوة عصر بمسجدی
درآمد چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد ازین قضیه پیاده بمحمد بن کثیر برد و محمد او را در خانهٔ خود پنهان کرده [illegible]
ابن زیاد دانسته گشت و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره مسلم شامی در محلهٔ کنده بسرائی رسید
که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبید و ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا نشست عورت گفت شب است
پر آشوب و شب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خانمان خود دور افتاده و منزلی ندارم اگر در خانهٔ خویش مرا جای دهی امید
که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسید و چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت [illegible]
مسلم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه [illegible]
مسلم و همان لحظه پسر آن ضعیفه [illegible]
محلات کوفه برای و منادی کن که هر کس که مسلم بن عقیل را [illegible]

ودر بعضی نسخ

به بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف
باشد و کما ینبغی تنفیذ اوامر و نواهی تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته مطلع گردید باستصواب سرجون رومی که
وزیرش بود نامه بعبید الله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود
بایالت بصره نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن
عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبید الله بن زیاد رسید [illegible] شده
بتهیه اسباب سفر مشغول گردید در آن اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده
آن شقی تفحص آن امر اشتغال نموده سلمان را پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور
بصریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن
عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد به نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قرب
دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حایل کرده کمانی در بازو افکنده و بر استر نشسته
با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب گشته و انتظار مقدم
شریفش می کشیدند و چون در آن شب از دور کوکبه عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج پیش آمدند و مراسم تحیت و تسلیم و تقدیم
رسانیده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد سلام داده دیگر سخن نمی گفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر حوادث ۳
در را فرو بسته ببام بر آمد و بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای
تا فردا ببینیم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و او در باب فتح
باب تأمل می نمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی باواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در
بگشاد تا عبید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچ کس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد طلبیده جامع ۳
منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعدالت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود رفت
و بی دستوری بدان سرای در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام
تا مرا از شر اعدا صیانت نمائی و بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر بسرای من در نمی آمدی
ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمه خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند
که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت می نمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی
زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بر آن موجب باوی بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار
بود در خانه هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن
عقیل را طلبیده گفت که چون عبید الله بدینجا آید فرصت نگاهداشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بد اختر را زیر زبر ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد می
شوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاهداشت و انتظار می کشید
که مسلم از نهانخانه بیرون آمده [illegible] تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرا اطفال مسلم و هانی
و عورات بسیار اند و از قتل این لعین بیم آنست که [illegible] و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه بیرون رفت
شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن شریر اهل ضلال کرده بود ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز ازین کار مانع آمد یکی
کراهت هانی دوم ارتکاب غدر که شیوه سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت

علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل به تیغ اصحاب ظلم و ظلام چون امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکه
مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش
میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن الزبیر نیز بروایت اصح هر روز یکدفعه یا دو نوبت بسده امامت
می شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان فایده تمام و نصیبی لاکلام می یافت اما حقیقة ابن زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی
نبود زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ
مرقوم کلک بیان گردانیده که و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین احتفلوا الیه و
کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت
یزید لعنة الله علیه ما دامت اللیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت
و مخالفت ارباب بدعت و نفاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه
و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و ورقاء بن عازب و محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بمراسم شکر و سپاس الهی قیام و اقدام
مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت
هلاک ساخت و حالا پسر لعینش میخواهد که بی مشورت اهل بیت متصدی منصب ریاست گردد ما که دوستان تو و شیعه پدر توئیم بایالت او راضی
نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و النفس و اموال خود را وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو کرده اسم اموال
خیال است که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از
کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فانا مسرورا کما
سعد بدار رشدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا و این مکتوب را مصحوب عبدالله بن سلع همدانی و عبدالله بن سمیع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری
فرستادند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن قیس بن مسهر الصیداوی
و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها کلهم محتوی مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی
السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن
الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب
یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن
عقیل رضی الله عنه بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود
که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید دانید که من در حصول مقصود
شما تاخیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر
بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بدان جانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که
امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بموجب
فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی
نهایت کشید آنگاه در ضمان سلامت بکوفه رسیده در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نمود شیعه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بصحبت
آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود در این معنی وقوف
یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید مترسانید و زیاده از این متعرض
آن بلده گردید بنابرآن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میلان مردم

بیت ۲

عنهم که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه
چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود معاویه با ایشان آنقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز
بمعاقب ایشان بدان بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشان را بر بیعت یزید خواند
امام حسین اصلا رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب نمود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را
قبول نمودند و رد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت
متمکن گردید نامه بولید بن عتبة بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان
و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشان را بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار
آنگاه مروان را طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف
میفرمای اگر بقدم اطاعت پیش آیند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو عثمان را باحضار امام حسین
عبد الله بن زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده
ولید بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم
که منبر [illegible] و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال بر این منوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله
عنه فرمود [illegible] بیعت نمایم و هنوز ایشان درین سخن که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین گفت برو که من هم بتعجیل
[illegible] سخن را بولید رسانید مروان گفت حسین غدر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان
حسین غدار نیست [illegible] امام حسین رضی الله عنه از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانید
گفت همراه من [illegible] اگر آواز من بلند شود بدان خانه در آیید اما تا بر شما ظاهر گردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه
آنحضرت نزد ولید رفت [illegible] رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین رضی الله عنه گفت مناسب نیست
[illegible] خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا ابا عبد الله
[illegible] گفت که ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سر او از تن بردار که دیگر بروی
[illegible] ای پسر زرقا آیا ترا باشد که نسبت من این معنی بخاطر گذرانی هر که قصد من نماید روی
[illegible] اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون
[illegible] گرد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و بشنویم که سزاوار خلافت کیست و چون او از آن
[illegible] در دار الاماره نهند و امام حسین رضی الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون
[illegible] ولید گشاده او را مرگ استش امام رمس توبیخ نمود ولید جواب داد که
[illegible] در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت
[illegible] در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت
[illegible] بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید
[illegible] تو هیچ نیست و بقولی بی آنکه ولید این معنی را اعلام
[illegible] السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه
[illegible] محمل بر ول همایون گردانید نظم

ذکر مراسله کوفیان با امام حسین علیه السلام

حسن با حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة الهادین و رزقنا شفاعتهم یوم الدین ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایلهٔ کربلا جمعی از فضلاء
مورخین در مؤلفات بلاغت آیین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم
گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدهٔ گفتم دیدم که پارهٔ از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود
که نیک خوابی دیدهٔ فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه
و سلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد
که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی
از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب
بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک
در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و من آنچه حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قارورهٔ کرده سرش را مستحکم ساختم و چون حسین
رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنهٔ احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان
بر حال خود بود و در آخر روز نظر بر آن قاروره افکنده دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم پنهان آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان [illegible]
و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار بدرگاه
اعظم آمده و بالهای خود را گشاده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دریا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند کرد امید و از آن
نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در
کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را بوئید و گریست
و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را
نگاهدار و بهر وقت در وی نظر میکن و چون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعهٔ فرزند من حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است
که چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو
آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و قاتل او را آن قدر گناه باشد که کشندهٔ هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت
من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفته جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت
حسین بسید ثقلین داد که بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و آن حضرت گفت که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی اشقیا
در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد
که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بصحت پیوسته که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه [illegible]
مرگ مفضحت نشد و مبتلا گشت بقتل یا بلای دیگر از آن آثار رباعی ای بوده فلک مدام شیدای حسین بوسیده ملک خاک کف پای حسین [illegible]
یقین در دو جهان رسوا گشت هر کس که نمود قصد ایذای حسین

**گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رأفت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و مخالفت**

باتفاق علما [illegible] دین پروری امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین
رضی الله عنه بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم بود و چون امیر معاویه باستدعای جمعی
از اصحاب ظلم و ظلام پس از ارتحال امام حسن علیه السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند [illegible] اشراف و اعیان بیعت
آن لعین [illegible] و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن [illegible] قبول کردند معاویه [illegible]
[illegible] و بجانب مدینهٔ طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده [illegible] بیعت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]

ومعاویه را سرعت جواب و بروفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده ام ذکر
اولاد امجاد آن امام عالی نژاد اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان یازده نفر بوده اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمرو
حسین عبد الله اکبر عبد الله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه کنیتش
ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله
ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمة الله چنان افاده کرده است که اولاد
ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نموده و عمرو و قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمده و حسین الاثرم و طلحه و
فاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله رضی الله عنه در وجود آمده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بنا بر
روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن
نسل مانده و سایر اولاد امجاد آنحضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعراء عرب
در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه متولی و والی صدقات رسول صلی الله علیه وسلم بود و سلیمان بن
عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمة الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار
دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر شریفش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار
کرد و سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور رجاحت جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و متولی متصدی
تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش سی و پنج سال رسید در تحفة الملکیه مسطور است که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنا بر آن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد
در مشکوة المصابیح از بخاری منقولست که گفت منکوحه حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او بفردوس اعلی قبه بر قبرش برآورده مدت یکسال
انجا جهت اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که هاتفی میگفت الا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل یئسوا فانقلبوا اما عمرو و قاسم و
و عبد الله رضی الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در
منزل ابوا بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود و بنا بر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنت اعلی نقل فرمود و پوشیده نماند که از احوال
سایر اولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد خبری بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بصوب
ذکر حالات امام سیوم علیه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانة و التوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی
علیهما اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه
زهرا رضی الله تعالی عنها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار
مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلاء اکابر مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن ذکریا
علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم فتمثل لها بشرا سویا
بشکفت و شمامه این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید مبتهج و مسرور بحجره فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین
نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین از شبیر
و شبیر نام پسر دوم هارون که وزیر و برادر موسی علیهما السلام بوده و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک گوسفند عقیقه نمود و بعضی از
متاخرین دو گوسفند گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه وسلم اشارت نمود تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و
امام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجناب است و آن امام عالیمقام در وقت ولا

صد و هشاد پاره شد جگرش همه زرّاه کلو ریحت درکنار حسن برنگ کونه الماس شد زمرد فام مفرح لب یاقوت آبدار حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله ازآتش
دل زحسرت جگر خسته فکار حسن لبش که مایهٔ تریاک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره چون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار
حسن زمان عشرت بیمار ان خزان ستم بریخت لاله نسرین نو بهار حسن از عمر ابن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و چون در آنجا نشستیم
شنیدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال
نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی الله عنه گفت قطعهٔ از جگرم بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده‌اند و این کرت نوعی
دیگر است و روز دیگر بخدمت آن سرور رسیدم حسین را رضی الله عنه بر بالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل بسبب بود از که صادر شده است و
گمان تو بکیست حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که الرطن من سبقت بالکس مطلق
واقع است شدت نکال و کمال ضلال او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیکناهی کشته شود و بثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه
در آن ایام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر
خوف خون و محنتی نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین
رضی الله عنه بعد از غسل و تکفین جنازهٔ رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضهٔ مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش
دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از جماعت بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی الله عنها بر استری سوار گشته بمنع
مشغول شد و بعضی از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر
منازعت نمائی و مگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم متفرق بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و بر نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد
و آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهر خویش را در جدهٔ خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی
مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضهٔ مقدسه دفن کنند و ابو هریره در آن گفت
چگونه مانع می آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت بگذار ما را می پنداری که اگر تو
و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه وسلم را یاد می گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو پیشتر
مسلمان شده اند و بصحبت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته ابو هریره رضی الله عنه گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت نکردم تا دانستم که
رسول صلی الله علیه وسلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میدارد و کرا میخواند و کرا میراند و ابو حنیفهٔ دینوری نیز قصهٔ منع دفن امام حسن را بمروان نسبت
نموده نه بعایشه و سعید والعلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضی الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالی که وعده کرده
بود بر جعده فرستاد اما بر یدان ملعونه را العقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حبالهٔ نکاح کشیده از او اولادی پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و دیگران
گفت و شنیدی واقع میگشت بر زبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمّة الازواج و در روضة الشهدا مذکور است که بعد از واقعهٔ هایله امام حسن رضی الله
عنه مروان اسما را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن کشف آن سر پردازد و الا فتنه
حادث گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر پلاس ماتم پوشیده سه روز مراسم تعزیت قیام نمود و در خلوتی از
اسما حقیقت آن حال را معلوم فرمود که آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره
رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد ع و آن کیه را این عقوبت بسی حال
بسیار نیست و در بعضی از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود و در
مجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبد الله
بعد از تکلم بکلمهٔ استرجاع گفت ای معاویه حفرهٔ که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی نرسید که مرا باقی بخواهی
و اگر با ملت مصطفی ایم بمصیبتی از این عظیم‌تر گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را از این ثواب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه

دردفن حسین

سکینه

کفت

رضی الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و گفت که بیا نان بخور و آن شخص متمنی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدائی که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیا نان بخور اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت مرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده کرد و جنیبتها از عقب می کشیدند و در شواهد النبوة مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوائی داشته باشد درین منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که ازین مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آنکه آن غلام نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این روغن را برای که میخری جواب داد که جهة حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا بملازمت رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت شاه امامت رسانید معروض داشت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت مرا پسری تمام اندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و او شیعه ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جمله خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات یکی آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آنحضرت بود بنخلستانی فرود آمدند و جهة آن امام عالی مقام در پای نخله فرش انداختند و برای آن زبیری فرشی در سایهٔ نخلهٔ دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمهٔ گفت که کس ندانست و فی الحال آن نخل سبز گشته و برگ بر آورد و خرماهای تر بار آورد شتربانی که از جملهٔ همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبری واقع شده است پس بالای آن درخت بر آمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را الکفایت کرد اما آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از آن است که استقصا توان نمود و زیاده از آنست که اقلام مداد تحریر بران فرمود **بیت** هرچند که خامه را مجال سخن است چندانکه دوات را سخن در دهن است [illegible] حسن الحکایت گوید حقا که نزد اهل دانش حسن است لیکن چون ذکر آن امور را مجلدی علیحده می باید جواد قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

**ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن** متون کتب تواریخ و اخبار حیان اخبار می نماید که چون معاویة بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولی عهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر صورت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بکلی همت متوجه عدم تقصیر حیات آن صدر نشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید خاتم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر تدبیر که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در سلک ازدواج یزید کشم و مروان بفرمودهٔ معاویة بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدیعت جعده را که اسماء لقب داشت بران آورد که بموجب مدعا معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقول است که معاویه صد هزار درم بر جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحبالهٔ یزید در آورد و جعده بدان مال امید وصال بمزد فرقهٔ اهل ضلال فریفته شده آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مروی است که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر دادند و هیچ بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و در روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیری نکرد مقداری الماس سوده در آب برآمیخت و چون آنجناب از آن آب بیاشامید زهر بروی غلبه کرد و جگر آن سرور پاره پاره بر می آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابر این روایت حضرت بلاغت مآب مولانا محمد بن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس در قدح حسن که زهر گشت از آن آب چون گوارا حسن در اندرون

نکلح

کریه اورده است تا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجا باشند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که
خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست انگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاهدار و اگر در دریا اند سالم
بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و بخواب رفته و فرشته
یک جناح خود را فراش ایشان ساخته و بال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا برداشته و ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد
که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی انحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدای تعالی در بارهٔ ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جدهٔ ایشان خدیجه کبری پس گفت که
خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر
دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خالهٔ ایشان زینب بنت
رسول الله ایا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة
وهما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب من احبهما فی الجنة بیع هیچ آفریده را نبود این چنین شرف و در صحیحین از براء بن عازب مرویست که
گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را که حسن بن علی بر دوش او بود و می فرمود که اللهم انی احبه فاحبه و در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مسطور است
که رسول صلعم حسن را بر دوش خود نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابونعیم از ابی بکره
نقل نموده که در وقتیکه رسول نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی الله عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت و چون
از اداء نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری باین کودک کردی که هیچ احدی آن کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی ان ابنی
هذا سید و عسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت که هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما را
ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت صلعم درآمدیم و در وقت
بازگشتن بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیدیم و رسول ندا کرد یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه
پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشتند اما ابوبکر رضی الله عنه بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابوبکر او را
برداشته در عقب رسول صلعم می آورد و هر کس می طلبید با و نمیداد تا به پیش پیغمبر صلوات الله علیه رسانید و انحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت
خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسند امام احمد بن حنبل در محل اول مسطور است که عن
علی بن الحسین عن جده ان رسول الله اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول
دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد با من در درجهٔ من روز قیامت منقبت دوستی اهل
بیت مصطفی موجب رفعت شود روز جزا تا جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفورست و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور است
جود و سخای آن چنان شهره گشت که صیتش زچرخ برین درگذشت و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضی الله عنه شنید که
مردی در اثناء مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسالت می نماید پس بمنزل شریف خویش باز گشته المبلغ را نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین
نقلست که نوبتی امام حسن رضی الله عنه عورتی بعقد خویش درآورد و صد کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در
فصل الخطاب مسطور است که حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما نان می خورد و مردی بروی درآمد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله

ذکر فضایل امام حسن رضی الله عنه

امام حسن بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که متقدمین مثل او ندیده اند و متأخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مرافقتش اختیار میکردند تا صورت فتح و نصرت روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و یوشع بن
نون رضی الله عنه در آن شب وفات یافته و عیسی بن مریم سلام الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرده و همچنین یک یک از قضایا کلیه که در آن لیله
وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام
کرامت بنیاد منقبت دستگاه نشست و عبدالله بن عباس و بروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخاسته گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم
فبایعوه لاجرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام
والتحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت
مآب و جهاد با اهل بغی و عناد و امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا این سخن
استدلال نمودند که قرة العین خیر الانام با اعدا میل محاربه ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویة بن ابی سفیان
رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه
فرمود و چون دیر عبدالرحمن از امین مقدم شیر نفیس غیرت افزای دار جنان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و نفس نفیس بر آن
منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و اختیار موافق از منافق بعد از ادای
سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کس حرب کنم حرب کنید با هر کس که صلح کنم
صلح نمائید بخدا سوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی در سینهٔ من جای نگرفته و من بدخواه هیچکس نیستم و در دمن الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستر است از تفرقه و پریشانی و بغض و عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد
گذاشت بنابر آن در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شده و عبارت رفته و آشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد که جمعی
از اشرار دست تعارت جهات آن امام خجسته صفات برآورده دند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب اصحاب را بر بودند و رداء از دوش مبارکش
کشیدند و امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجائید و شجاعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب
غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمهٔ مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن
عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصهٔ اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی گران بر ران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل
رسانیدند و امام حسن رضی الله عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی
که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا معالجهٔ زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال این احوال
بعضی از روسا و قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بسرعت سیر بجانب
عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه والتسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مایل گشت
و رقعه بمعاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعهٔ معاویه رسید مبتهج و مسرور شد
برجناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمد و کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که
حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد و عبدالله بن عامر پس از وصول آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه برین منوال مرقوم
گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایت

کتابت

کنیم در اوصاف کمالات امیر محبان هیچ نگفتیم که صد چندانست اللهم صلّ علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمة الهدی و سلّم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً دایماً مبارکاً عمیماً ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در منتصف ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه و تمام بود اما در کشف الغمه از ابن حنان منقولست که ولد علیه السلام بستة اشهر و لم یولد لستة اشهر مولود و عاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف ذلک و در شواهد النبوة مسطور است که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم شریف بهدیه پیش رسول صلعم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جملهٔ القاب آن امام عالیجاه است و ایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن رضی الله تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهاده اید در جواب دادند که حرب آن حضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او گوسپندی عقیقه فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیدة النساء سلام الله علیها در روز هفتم از ولادهٔ آن قرة العین سیادت را در خرقهٔ از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضة الشهدا از اسما بنت عمیس مرویست که گفت من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما السلام و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولایت طلوع نمود و خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام و التحیة رسید فی الحال بخانهٔ سیدة النساء آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا من آن مولود عاقبت محمود را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آن حضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کرده ام که اولاد مرا در خرقهٔ زرد مپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید آوردم و حسن را بر داشته در آن پیچیدم و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسید بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا و سیدة النسا مرقوم کلک صحت انتما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسما با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده و ظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود اشتهار بیشتر دارد روات بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته اند و الله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام و التحیة در وقت وفات خیر البریة علیه صلوات من واهب العطیة هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از آن بنا بر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را با او بازگذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلدهٔ طیبه بسر برد و در اوایل سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بسبب سمی قاتل بالماس که زوجهٔ آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بآن سید جوانان جنان داد که پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنهٔ مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه آن حادثهٔ عظمی در اوایل ربیع الاول سنهٔ مذکوره بوقوع انجامید و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که بیک روایت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنه تسع و اربعین اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنابر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قرب ده سال و نیم مدفن همایونش مقبرهٔ بقیع است قریب مرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لا زال مضجعهما محشوا بانوار الغفران و المراحم

گفتار در بیان خلافت و امامت آن مهر سپهر کرامت

باتفاق علمای امم و اجتهاد فضلای بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه بوده و هیچکس از اهل السنة و الجماعة و سالکان مسالک آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه پیموده رباعی شاهی که وجوب طاعتش بی سخن است * دلگیر ز سلب راحت اهل محن است * ثانیه مسند امامت حسن است و بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت مرتضوی باعلی درجات افروخته برشد

عمیس

[illegible]

اصطفا بمغرب عقبی روی نمود آنست که در زمانی که اختراج [?] ولایت متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید و آن حضرت با طایفه
از اصحاب باد اصلواة عصر قیام نموده و سایر لشکریان بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شده و در آن باب سخنان بر زبان
آوردند چون شاه مردان مقالات متابعان را استماع نمود از فاء د مختار رسالت فرمود که آفتاب را باز گردانند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند
و این سالت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد و در شواهد النبوة مسطور است
که در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل گردانیدند و نظر باین کرامت منقبت
آن مهر سپهر امامت گفته شده نظم ولی والی والا ولایت که در ملک قضا نافذ مثالست ز فرمانش اگر واقف شود چرخ زرد وی مهر
کار شمس مثالست دیگر آنکه چون امیرالمومنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحباله نکاح در آورد صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از
ادای نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع برو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر
ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیرالمومنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور رود آن جوان گفت یا امیرالمومنین
من این زن را بعقد خود در آوردم و چون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم
لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان روی بحاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی
با آن مخاطب می شود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می
شناسی گفت لا فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیرالمومنین گفت که تو فلانه بنت فلان
نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد
و تو شبی بقضاء حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از و حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته و برا در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع
قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمده و بوی میکرد و سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید
و بر سروی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیرالمومنین و این راز را غیر من
و مادر کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شده همراه ایشان
بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد اثر شکستی بر سر ظاهر گشت امیرالمومنین رضی الله عنه آن زن را
گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت برخیز و همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیرالمومنین
علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلعم شنیده است که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه ادای شهادت نماید دوازده تن
از انصار برخاسته گواهی دادند یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود شاه ولایت پناه او را معاتب گردانیده
گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی رضی الله عنه دعا آورده گفت الهی اگر این شخص
دروغ می گوید سفیدی بر بشرهٔ وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان دو چشم وی
پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابر آن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیدهٔ مرا زائل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده
از خدای تعالی آمرزش می خواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار و اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیرالمومنین علی علی المصطفی و علیه افضل التحیات و التسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور بی پایان و رشحه ایست
از بحر بیکران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیدهٔ ایزد متعال بمقدور بلغاء سخن دان نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بهمین مقدار که خامهٔ
بدیع آثار را اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد نظم هر چه گفتیم

وز آن اندرونش صد علم بگشاد — چو شهر علم دین پیغمبر آمد — در آن شهر بیشک حیدر آمد. اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و در صف غزوات
و محاربات آنکه در اجزاء سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور. قطعه: ز ضرب ذوالفقارش روز هیجا — هزاران سر بسر سودا پالست — اگر رستم کشد تیغ خلافش
بیان میدان عزا کمتر زالست — چه جای پور دستان شیر افلاک — بدست او زبون تر از غزالست. اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بنان خامه و زبان تصدی
تفصیل آن کردی از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد. شعر: ولایت دستگاها پادشاها — کف تا بر دولت دریا مثالست — شود گر نه فلک پر گوهر و زر
بچشمت کمتر از سنگ و سفالست — زند چون موج دریای عطایت — جهانی غرق انعام و نوالست. اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او
بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی در رتبه قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه می گفت که ندیدم
در دنیا زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیده همت او از امتعه دنیویه فرو بسته بود و بر مسند ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته. نظم: چو بودش
ملک و ملک جاودانی — نبودی طالب دنیای فانی. در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه
به بیت المال در آمده و نقود نامعدود دیده این آیت برخواند که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان ظفر یافت
و بهمان خانه در آمد چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بفریبنده شما مغرور نشوم و بجلوه شما
مایل نگردم. مصراع: ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل. رباعی: معشوقه دهر
چون کند جلوه گری — در روی نکو نظر اگر دیده وری — در دار فنا که ارتباطست بری — مانند غریب باش یا رهگذری. و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر
کرار هرگز سه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات نان جو با نان خورش میل نکردی. از عدی بن ثابت مرویست که گفت طبق
پالوده نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت نفرمود و فرمود که من دوست ندارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلعم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه
مسطور است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو جامه طبر حریر و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام خواهی بپوش قنبر یکی از آن دو ثواب را اختیار کرده
دیگری را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود. و در روضة الشهداء مذکور است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدایی که بفرمان او در آمدی و
بحکم او نفس بر دمی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید و چون تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی که از آن روز باز که با رسول خدای در اوایل
ایام شباب نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا ناخفته نیافته ام. آنگاه سجده کرد و گفت بار خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
حاضر شوند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آوردم هر چه فرموده بجان قبول کردم و هرگز بمناهیات
تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نبندیده ام و بجا نظر نگذرانیده. ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت و اطاعت او امر و نواهی الهی است و متابعت
سنن سنیه حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در تمامی اصناف طاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام می فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان
کرد و زیاده بر آن دقیقه بخاطر خیال در نتوان آورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۞ ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمه از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب ۞ امام عالیمقام ابوالحسن علی بن
موسی الرضا از آباء بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلعم الی یوم القیامة فرمود که غیر ما کسی در روز حشر سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی
از انصار برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود فقال صلعم انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی
العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله بالمؤید و از جابر انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمان و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول نمودند آنگاه فرمود
بالقبول یافت پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال کنندگانیم حلال
خدای را و حرام کنندگانیم حرام خدای را. و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات الله علیه آوردند آنحضرت گفت بار خدایا
دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم الله وجهه نزد رسول صلعم آمد و آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود

گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان ای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب پس قال صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم وعلی سید العرب و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول صلعم کس فرستاد تا انصار را احضار کرد و بدیشان گفت که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله صلعم پس گفت رسول که این علی است پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام میکنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا بدانچه گفتم شما را از نزد ایزد سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسی که به بهشت درآید دوست تست و نخستین که بدوزخ درآید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه پس تو از منی و من از تو ام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است ابوجعفر منصور از پدر خود و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه درآمد علی بن ابی طالب رضی الله عنه و سلام کرد پس پیغمبر صلعم سلام را بر او رد نمود و با خوش وقت شده برخاست و با وی معانقه فرمود و میان هر دو چشمش را بوسید و او را بر جانب راست خود نشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول خدا والله که شدت محبت الهی نسبت با وی بیشتر است از آنکه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبر را در صلب او آورده است و گردانیده است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلعم بسوی علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من احبک فقد احبنی وحبی حب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی وبغضی بغض الله فالویل لمن ابغضک بعدی و در ترجمه مستقصی صحیح مسلم نقلست که قال علی عهد النبی صلعم انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق رباعی شاه وصی که مصطفی را ثانیست وز بر تو باطنش جهان را نیست حبش سبب رحمت رحمانیست بغضش اثر عذاب جاویدانیست بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بیمن فرستاد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بمیان اهل کتاب می فرستی و من جوانم و علم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه بی کینه آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه وثبت لسانه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود فوالذی فلق الحبة ما شککت بعد فی قضاء بین الاثنین و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلعم و آل الاخیار نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است و در شواهد النبوة از شرح تعرف منقولست که جناب مرتضوی مآب را سخنانیست که پیش از وی کسی بدان تکلم نکرده و بعد از وی نیز احدی مثل آن بزبان نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عما دون العرش هر چه پرسید از من از ماورای عرش هر چه پرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علوم بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من این آن چیزیست که چشانیده است رسول صلعم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد توریة و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتاب مرادست در آن باب تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانا ام که در شان که نازل گشته است و بر همه تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال قطعه دلش که بحریست پر از گوهر علم کلامش غیرت عقد لآل است زبانش مظهر اسرار وحیست بیانش مظهر سحر حلال است چنان بروی حقایق منکشف شد که دانا بر جواب هر سؤال است و در فصل الخطاب در اثناء ذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور است که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله عنه تسعة اعشار العلم و الله لقد شارکهم فی العشر الباقی و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و بیان و نحو و صرف و غیر آنهم بشاه مردان درست میشود و در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمه الله مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهداء از حضرت ولایت پناه منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد نظم نی در کوشش او یک مو دا

د .. میر میین ر

کنایت از امام المسلمین علی است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
و بطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان همایون راند که انا المنذر
و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد آنگاه گفت که ولکل قوم هاد و بسوی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک یهتدی المهتدون بعدی در کشف
الغمه مذکور است عن زر بن حبیش عن عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مزبور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعه دنیویه چهار درم داشت
آن دراهم را از اخراجات ضروریه خویش باز گرفته درمی در شب و درمی بروز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که طریق اعطاء صدقه را منحصر در این چهار وجه دیدم و تمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر
ابوطالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النساء و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم
و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون — الزکوة ۳
بجهت انعام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور بنابر آن در تفصیل
آن شروع ننمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست و هم ازو منقولست که گفت نازل شده است
در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا ازو روایتست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا
مگر آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سوره از سور قرآنی الا کان لعلی لبابها و از مجاهد بثبوت
پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده باسناد خود از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که
گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم
کلام ملک علام اللهم صل وسلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته البررة الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و
بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت در کشف الغمه در مناقب ابوالمؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبدالله
انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صم جاءنی جبرئیل من عند الله عز وجل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول صم که آمد جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمی رساند سیئه و دشمنی وی سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی رساند حسنه ما احسن ما قیل قطعه
بهیچ وجه نه بیند بحشر روی بهشت کسی که روز [illegible] قهر رو بگردانی و گر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی کند زفیض تو بر عاصیان گلستانی و ایضا در مناقب
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر
اذکیا پوشیده نخواهد بود که این را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده که دوستی امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است — حدیث ۴
و تصدیق بانچه آنحضرت آورده من عند الله و مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد
آفرینش برین فطرت مخلوق می گشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد و در مناقب ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست
میداری علی بن ابی طالب را سلمان رضی الله عنه گفت که من از رسول صم شنیدم که می گفت من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که
علی را دوست دارد او هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد نظم دوستی علی بحق خدا دست گیرد ترا بهر دو سرا
هم برهان عاد من عاداه و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت

الائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا و لا تقدموها و نزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش
عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد متصاعد شود در درجه آبا تا نضر و منحدر
گردد در مرتبه ابناء تا صاحب الزمان و در هر یک از جهتین دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مراکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین
الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستار بانوار مشکوة الافکار و فی هذه المقدار عبرة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی
الله علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار **گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی
بن ابی طالب رضه** بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عترت مصطفویه علیهم
افضل الصلوة و التحیه مختفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل قائل سلونی عما شئتم در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل است بر سیر خیر البشر سمت ذکر یافته و در
جزو چهارم پرتو انوار تبیین بر ذکر وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت خلافت
مذکور گشته و چون اصرار بر تکرار استحسن طبایع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه در اجزاء سابقه مسطور شده در این جزو الی صدر رقم چیزی مذکور نخواهد گشت و بعد
ذکر شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده ما تر اختصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در
صحایف لیل و نهار گنجد افزون **بیت** هر چند اوصاف جمالست رخ خوب ترا همه وجه کمالست کما لا یخفی ولی شایسته سخن وری و عایه مدح گستری بنان
بیان خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضایل بزرگوار می تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم که دنیا و ما فیها بلکه مرد و سرا
طفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم او ست و ابو طالب که مدتی مدید بحکم او و اقات خجسته ساعات را بکفایت و کفالت خلاصه موجودات مصروف
داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدة النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول
ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهداء حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام او و دعاء اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیت
و انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او و علو نسبش از حیز معتبر او علی من نور واحد معلوم و سمو حسبش از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخره
مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین وجود شاملش از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه روشن آثار
شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور فضیلتش از مضمون المبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کثرت محبتش از فرموده ما انتجیته و لکن الله انتجاه باهر **مثنوی** محرم او بود کعبه جان را
محرم او گشته سر یزدان را کاتب نقش خانه تنزیل خازن گنج نامه تا ویل هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جلالش شاد فضلش از حد
حصر بیرونست زانچه بتوان نوشت افزونست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بر تحریر کلمه چند اقتصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد و
من الله الاعانة و المدد **ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار** در بسیاری از کتب معتبره روایات
صحت اثر محرر گشته که خیر البشر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت
نمود و در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی اول یوم الاثنین و صلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی
[illegible] صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تا ویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سابقان اهل اسلام میشدند
[illegible] وجه هفت سال نماز گذارده انکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی و جمعی از صحابه
[illegible] بکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است
[illegible] رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی
[illegible] است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست
[illegible] قدم بر جاده شکیبائی ثابت داشته فرار ننموده و یوم المهراس و در جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل داد
[illegible] یکی پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام بوقتی جهة طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات

[illegible]

کنایت از امام المسلمین علی است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
و بطرق متعدده بثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر ولکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان همایون راند که انا المنذر
و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد انگاه گفت که ولکل قوم هاد و بسوی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک یهتدی المهتدون بعدی در کتب
الله مذکور است عن زر بن حبیش عن عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مرقوم است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعه دنیویه چهار درم داشت
آن درهم را از اخراجات ضروریه خویش باز گرفته درمی در شب و درمی بروز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت ایاب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که نظر بر اختیار صدقه [illegible] در این چهار وجه دیدم و تمنای آنکه یکی ازین وجوه مقبول بارگاه [illegible] افتد [illegible] سید عالم صلعم فرمود که ای پسر
ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما قصه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شاه اولیا و سیدة النسا و اطعام ایشان سه شب مسکین یتیم
و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون — الزکوة
بجهت انعام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور و بنابر آن در تفصیل
آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قاید آنست و هم از و منقولست که گفت نازل نشده است
در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا از و روایتست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین امنوا
مگر آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان است و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سوره از سور قرآنی الا کان لعلی لبابها [illegible]
پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده باسناد خود از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که
گفت قرآن نازل شده چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم
کلام ملک علام اللهم صل وسلم علی خیر الانام وآله العظام عترة البررة الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و
بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت در کتب [illegible] مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل من عند الله عز وجل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی گفت رسول [illegible] که جبرئیل از نزد ایزد سبحانه وتعالی با برگ سبز آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمی رساند سیئه و دشمنی وی سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی رساند حسنه احسن قیل قطعه
هیچ وجه نه بیند بحشر روی بهشت کسی که ورزد سر قهر و بگرداند و گر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی و ایضا در مناقب
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صلعم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را و ضمیر
[illegible] پوشیده نخواهد بود که [illegible] از افاضل علما چنین تاویل کرده که دوستی امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است — حدیث
و تصدیق براهین آنحضرت آورده [illegible] مودت مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد
آفرینش برین فطرت مخلوق می گشتند حق سبحانه وتعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد و در مناقب [illegible] ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست
میداری علی بن ابی طالب را سلمان رضی الله عنه گفت که من از رسول شنیدم که می گفت من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که
علی را دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد نظم دوستی علی بحق خدا دست گیرد ترا بهر دو سرا
دشمنی وی افکند در چاه [illegible] عاد من عاداه و حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت

[illegible]

الائمه من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا ولا تقدموها و نزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد مقصا عدشود در درجه آبا تا نضر منحدر گردد در مرتبه ابناء تا صاحب الزمان و در هر یک از جهتین دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خلوها خارجه ار مراکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجبت الاستار بانوار مشکوة الافکار و فی هذا المقدار غنیة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیرالمؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب رضه

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عترت مصطفویه علیه و علیهم افضل الصلوة و التحیة مختفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل قائل سلونی عما شئتم در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل بر سیر خیر البشر است ذکر یافته و در جزو چهارم برلوا نوار تبیین بذکر وقایع و حالات او قات آن مظهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته و چون اصرار بر تکرار استحسان طباع فضلای بزرگوار نیست از آنچه در اجزاء سابقه مسطور شده در این جزو الی صدر تی چیزی مذکور نخواهد گشت و بر ذکر شمه از مناقب و مفاخر آن امام ستوده ما تر اختصار خواهد فتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در صحایف لیل و نهار گنجد افزون

بیت

هر چه از اوصاف جمالست رخ خوب ترا ... همه بر وجه کمالست کما لا یخفی

و لی بنا بر سخن وری و عایه مدح گستری بنان بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضائل بزرگوار می تواند شد که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم که دنیا و ما فیها طفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم او ست و ابو طالب که مدتی مدید بمکان و فات خجسته ساعات را بکفایت و کفالت خلاصه موجودات مشرف داشته پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیده النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج عباس عمام او و دعاء اجابت انتمای اللهم وال من والاه و عاد من عاداه در شان او و آیه و انی عنایت انما ولیکم الله مخبر از رفعت مکان او و حلو نسبش از خبر معتبر انا و علی من نور واحد معلوم و سمو حسبش از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخرة مفهوم علم کاملش از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین وجود شاملش از نظام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة روشن آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور وسیلتش از مضمون لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کثرت تحرسیتش از فرموده ما انتجیته و لکن الله انتجاه باهر مشوی

محرم او بود کعبه جان را ... محرم او گشته سر یزدان را
کاتب نقش خانه تنزیل ... خازن گنج نامه تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد ... جان پیغمبر از جمالش شاد

فضلش از حد حصر بیرونست ... زانچه بتوان نوشت افزونست

اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بر تحریر کلمه چند اقتصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد و من الله الاعانة و المدد

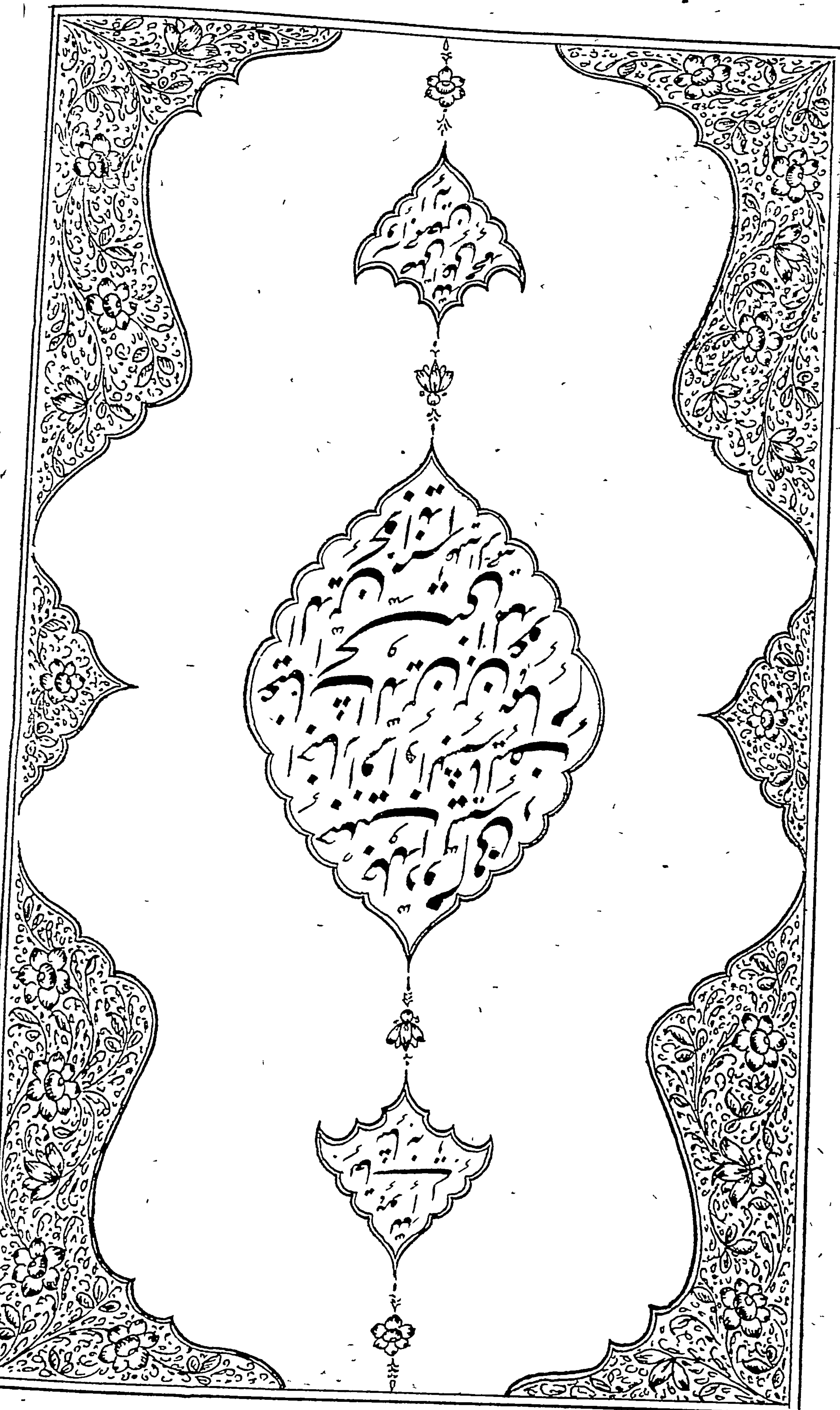
ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار

در بسیاری از کتب معتبره روایات صحت اثر محرر گشته که خیر البشر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت نمود و در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی اول یوم الاثنین و صلت خدیجه آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تا دلیل است که پیش از جماعتی که داخل سابقان اهل اسلام اند علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارده انکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام امیرالمؤمنین علی و جمعی از صحابه عظام مثل ابوبکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که مؤلف ابی عمر الزاهد است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت است که هیچ یک از مردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم بر جاده شکیبائی ثابت داشته فرار ننموده و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل داد و بقبر او در آورد و از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام بوقتی جهة طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات

ذکر انحصار ائمه در عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانشور صلی الله علی النبی و آله الی یوم الحشر در صحیحین از جابر بن سمرة رضی
الله عنه مرویست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه و سلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی
شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمهٔ که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده
امیر همه ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمرة مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم و با من بود پدر من
پس شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که می گفت لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا اثنی عشر خلیفة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال
قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری رضه قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ سعید از حسن
بن عباس از ابی جعفر ثانی محمد بن علی ع از آبا بزرگوار او علی النبی و علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه
و سلم اصحاب خود را گفت که آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک الامر من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و همین سخنرا از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه روایتست که ابن عباس رضی الله عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آید درین شب کار آن سال و آنرا
کار را والیان اند بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیانند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه
از اعلام الوری منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آبا بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را گفت که اثنا
عشر من اهل بیتی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده
علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله
علی امتی المقر بهم مؤمن و المنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
نشسته در مسجد پس مردی نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد او و عبد الله مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی
اسرائیل و بحسب نص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه و سلم دوازده نفر باشند و نزد
مورخان دانشور ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از پنج تجاوز ننمود و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
سی سال بوده و عدد حکام بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسیده و عدد عباسیان بسی و هفت و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که عدد
جمعی که بعد از خیر البشر بر مسند خلافت و حکومت نشستند از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از نجابه متجاوز است پس معلوم شد که مقصود حضرت رسالت صلعم آنچه
از احادیث مذکوره مستفاد میگردد ائمه اثنی عشر بوده اند بر نهجی که عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی اما نکاتی که بعضی از علماء کبار در باب انحصار
ائمه بزرگوار علیهم سلام الله الغفار در کتب خویش ایراد کرده اند بسیار است از آنجمله بر شش قول که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده اختصار
کرده میشود اول آنکه بناء دین اسلام بر دو کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید
که امامت که از جملهٔ فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیهٔ کریمهٔ و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقباء قوم
موسی دوازده نفر بوده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نیز در لیلة العقبة از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرمود فصار ذلک طریقا متبعا و عدد اسطوبا
لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد سیوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت و الی هدایت و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده بودند پس لایق چنان می نماید که عدد ائمه هداة بحق از عترت طاهرهٔ مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم
آنکه نظام بعضی از مصالح محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین
قیاس مصالح اهل عالم متعلق بوجود امام عادل است بناء علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانچه اشهر ماه و آفتاب راهنمای ابصار خلایق
است در سلوک طریق محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنا عشر است
موضع ظهور نور امامت نیز از ائمه دوازده نفر است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر امامت را در قبیلهٔ قریش حصر کرده و فرموده که

اندیشه مفلس اخلاص بیت مصور گردد مثنوی بود خامش حاتم در فشان کفش داده از ابر نیسان نشان دلش منبع بحر فضل و کمال قدش سرو گلزار
جاه و جلال ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر نامداری نهال بخشش ظلال ریاض کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بالا
استنباه کریم الدولة و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله ادام الله علوه سامیه و سموه متناهیه در اقم حروف نیز بتطفیل التحمل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا
مامور گردید و خامه مسکین شمامه بآغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بیاض برد سواد مجلد ثانی از مطلع نظر بلند اثر گردانید امید آنکه همین
همت عالی نهمت آن مهر سپهر کرم است این مجلد نیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت اتمام یابد و تجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مولف نامه مثنوی
معانی بنا با سراسر و را افاضل بنا با هنر پرورا نوای سرو بستان جاه و جلال شکر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز هر جزو کل است عالم علم سیر
منم بلبل بوستان سخن گرفته بگلزار لطفت وطن درین باغ چون سر فرازی کنم باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق داور بهر دو سرا جز این نکته نبود مراد
مرا کاین نامه گردد بنامت تمام بماند ثنایت در و مستدام و بانا سرعت فی المراد موعود بعنایت الملک المعبود ذکر شمه از مکارم و فضایل بنی
هاشم در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی
من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل ع قبیله کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا
از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح پیوسته که بحیثیتی که سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد
امجاد هاشم بصفت اصطفا اختصاص یافته و استثنا دارد و سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف و نسب با این سالکان
مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا همچنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن
قبیله شریفه نیز حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس و صحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب
بن هاشم اند و ایشان آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس را که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و همین برهان وفور اکرام و کمال احترام ایشان دلیلی است و رعایت مصنوع
و ربانیست در نهایت ظهور مثنوی بسان محمد علیه السلام زکوة است بر آل هاشم حرام پسندیده است القوم را این شرف که پاکند چون در بجوف صدف
در کشف الغمه مسطور است که روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا
من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة
و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و انا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و فاضلترین اهل حسب و نسب و از امیر المومنین علی علیه السلام و التحیة منقولست روایت
که روزی بر منبر خبر بود که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را با ما قیاس نتوان کرد و فی الواقع چگونه کسی را اجماعی نسبت
توان کرد که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند
و انصار یاری می کنند کان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی تعالی الله زهی قوم سر افراز مقیمان حریم
لطف و اعزاز از ایشان خانه دین گشت پر نور فلک روشن ز نور رای ایشان ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم وصی
اولاد آدم علی مرتضی که رفعت قدر سپهر شرع زو باشد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جمله ایشان حسین است که مهرش مونس انس و جن است
دگر آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود و از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود ز ارباب حریم حسنی دگر اولاد
این جمع گرامی که ملک شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل و ادراک سلامی
عطر سا چون نافه چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان قرین روضه معمور ایشان ذکر

حسن درشان تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه علیه و آله المتقین المستسین الیه مثنوی سلامی چون گل سوری معطر لسان مشک از فروغ
پرور درودی فیض بخش راحت اندوز منور همچو صبح عالم افروز نثار روضه خیر البرایا فدای آل و اصحابش بحایا خصوصا نیر اوج ولایت
بخش اصحاب غوایت علی مرتضی شاه مکرم ملاذ اولیا در هردو عالم دگر آن قرة العین نبوت در بحر کرم کان فتوت حسن کز حسن خلق و فرط
احسان جهان را جسم پاکش بود چون جان دگر مهر سپهر دین حسین است که در چشم خرد او نور عین است دگر سجاد و با قر باز صادق که بر اعدای
دین بودند فایق دگر موسی که هادی امم بود بکظم خشم در عالم علم بود دگر آن شمع مهراب امامت رضا سرخیل اصحاب کرامت دگر آن مقتدای
اهل تقوی سمی آفتاب اوج بطحا دگر هادی که هم نام علی بود دلش سرچشمه فیض جلی بود دگر در ی برج فضل و احسان حسن آن مقتدای اهل
عرفان دگر مهدی امام شرع پرور که آمد حامی دین پیمبر الهی بحرمت این کواکب افق امامت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف جمال
حال ایشان مجال عبارت شکست و عارفان فضای معرفت را در ساحت تعریف کمال جلال ایشان پای اشارت لنگ که رقوم این اجزا
پریشان را بشرف قبول دقیقه شناسان سپهر سخنوری مقرون ساز و نقوش این اوراق بی سامان را از لوح اعتبار شهسواران میدان فضل پرور دور
مینداز و زلات بنان بیان را با نامل احسان محو نمای و هفوات خامه مکسور اللسان را با قلام انعام بیکران اصلاح فرمای بیت چون لطف
تست یار ای سخن گر خطا کویم اصلاحش تو کن خداوندا پیداست که از دل شکسته چه آید و از دست فرو بسته چه کشاید فضل و کرم تو باید
تا آنچه مرقوم شود مستحسن نماید رباعی یارب چو شدم شهره بانشای سخن پیوسته سخن کنم ز سر تو کهن هرچند نباشد سخنم را سر و بن از جاشنی قبول
بهره مکن اما بعد جامع این روایات پراکنده و راقم حکایات گذشته و آینده بنده فقیر و ذره حقیر خواندامیر ربّ یسّر علیه کل عسیر
بمعروض خاطر خطیر و مرفوع ضمیر آفتاب تاثیر عارفان نعت و سمین سخن و واقفان اخبار نو و کهن میگرداند که چون سواد مجلد نخستین از کتاب
حبیب السیر باتمام رسید و کلک سخن ور در ترتیب اجزا و تحریر اوراق او لوازم اهتمام ظاهر گردانید غایت اخلاص و حسن نیت و کمال اعتقاد
وصفای طویت مقتضی آن بود که بی توقف و تاخیر در تالیف مجلد ثانی که مصدر است بذکر ائمه معصومین شروع نماید و صفحات این اجزا را
از شرح فضایل و مآثر و ذکر مناقب و مفاخر هداة راه یقین بیاراید اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از بهار
روزی چند فارس قلم از پشت جواد انامل دور افتاد و طوطی طقه مهر سکوت بر لب نهاده زبان سخن گذاری نکشاد مشاطه ذهن سحر آثار
از آرایش رخسار ابکار دست باز کشید و عذار آفتاب کردار این اوراق از زیور خط و خال عاری گردید قطعه بود خاطر نزد یک خردمند
که بکشاید گره از دست بسته شکسته دست داند کار کردن نیاید کار لیک از دل شکسته اما چون هر محنتی را راحتی بر اثر است و نقمتی را
نعمتی در برابر هر خزانی را بهاری در عقب و هر لیلی را نهاری متعاقب در خلال اختلال احوال ریاح امانی و آمال از مهب جاه و جلال در اهتزاز
آمده غنچه دل مانند غنچه گل از تنسیم نسیم بهاری بتبسم آغاز نهاد و انوار لطف و افضال از مطلع دولت و اقبال لامع گشته نرگس دیده را مانند دیده
نرگس از خواب ناز باز کشاد و شجره امید به ثمره سعادت جاوید بار ور گردید و بشیر امنیت مژده حصول امنیت بگوش جان رسانید بیت
دمید صبح سعادت ز مشرق آمال رسید مژده دولت ز هاتف اقبال یعنی بمحض موهبت ایزد متعال اباالفضل و کمال منظور نظر کیمیا اثر ردوشن
ضمیری گشتند که مهر منیر در سپهر مستدیر بر صباح اقتباس نور از مصباح رای جهان آرایش مینماید و زحل بلند محل بر فراز طارم هفتم هر شام جبهه
پاسبانی قصر کامرانیش ابواب افتخار بر روی خود میکشاید تیر دبیر شرح کمال او را در متن صحایف روزگار مرقوم میگرداند و زهره خنیاگر
کر سرود جاه و جلال او در مسامع صدر نشینان مجامع اقبال میرساند برجیس سعادت جلیس دعا دوام دولتش ورد زبان دارد و بهرام شدید
الانتقام خود را در سلک خدام عالی مقامش میشمارد مثنوی باقبالش بود خنگ فلک رام یکی از چاکران او ست بهرام کیزی
گشته رهبره در سرایش بود سیر قمر بر طبق رایش عطارد فطنت آمد همچو ادریس سعادت همدمش مانند برجیس زحل بر چرخ هفتم پاسبانش
ملاذ اهل دانش آستانش از لمعان آفتاب اقبالش کوکب طالع اصحاب ضلال در مغرب وبال مختفی و از فیضان غمام الطافش شعله اعتساف ارباب
ظلام بر وجه کمال منطفی خاتم حاتم آثارش مصور سرا ارزو که بر صحیفه خیال مهوس بی سرمایه نقش میبندد و انامل سحر آثارش مفاتح ابواب هر مراد که بر لوح



قطعه چنان شدم ز ضعیفی برد بر دم صبا هر نفس بدنم را بستور دیگر تاب و تاب نماندم کز تب اتش تب که سخت جسم مرا هیچ بود بر [illegible]
آخر الامر حکیم علی الاطلاق از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین شربت صحت کرامت فرمود و سر خرابه بنین توانی برداشته [illegible]
مسبب الاسباب ابواب شعار بر روی روزگار این بیمار برگشود و بهمان ایام در سایه احکام حضرت ظل الله پادشاه گردون غلام خلد الله
ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد در هر منزلی که اندک توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم مشکین بنان را صرب [illegible]
را بطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله شیر جهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرو و نهر گنگ این کتاب زینت اتمام
یافت و کلک سخن آرا از آن آمد شد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مسکین ارقام تافت بیمن عنایت و حسن رعایت سعادتمندی
که بمحامد ذات و محاسن صفات و عظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنا گشته و بجودت طبع لطیف و
نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال امرا بت در گذشته منتسب

صدارت رتبتی کز احترامش بود بر ترز بر صدری مقامش جحسته سیرتی کز فرط احسان کند صید دل افراد انسان

ذهن وقادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب

السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی

بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر عنوی فضیلت پرور کامل درایت عواطف گستر شامل عنایت

بطبع پاک در عالم فسانه بحسن خلق سرخیل زمانه سطور منشوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون

زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت والمرجان

فرح بخش خواطر اعاظم اماثل عنوی سپهر فضل و جاه اوج اقبال در دریای

احسان بحر افضال چمن آرای گلزار فضایل نخل پیرای گلشن افاضل

نقاوه دودمان اصحاب الحقیقه و الصفا و خلاصه خاندان

اولیاء الله عنوی گرامی گوهر بحر عرفان

منور اختر برج ایقان چراغ دودمان بن خوانی

که گر بودی بعهدش شیر عانی

نهادی سر بپایش

از ارادت

شمردی خدمتش را از عبادت مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری عنوی ارکان [illegible]
سالکان شریعت بیضا علا و فضلا سخن ور و بیاد سخنوران فضل پرور آنکه مصراع کند در علم صعب مشکل فی شیخ زین الدوله [illegible]
الخوافی ادام الله علومنا صبه و سمومنا قبه عنوی آلهی تا بود خورشید تابان ز مشرق جانب مغرب شتابان دل [illegible]
ز انوار یقین باد دعا گویش همه روی زمین باد تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ [illegible]
سنه ثلث و سبعین و مایتین بعد الالف من الهجرة النبویه علیه الاف التحیته [illegible] الاحقر الاثم میرزا محمد تقی ابن المرحوم المغفور
میرزا محمد اسمعیل الشیرازی
فی مدرسه [illegible]

دثار جلالت دستگاه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله وابقاه وبلغه فی الدارین الی ما تمناه رجاء واثق و وثوق صادق
که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایا و قلم برقم اشتغال اصلاح یابد و پرتو انوار مواهب از مطلع اعزاز بر وجنات احوال
مؤلف تابد مثنوی هست امیدم که بر غم سپهر آصف جم قدر منوچهر چهر مکرمت آثار عدالت دثار مظهر لطف و کرم کردگار چشم برین
عقد درافکنه جانب این نسخه نظر افکند از سر زلات قلم بگذرد مائده لطف و کرم گسترد لب بکشاید پی تحسین من شاد کند خاطر غمگین
من تاج عنایت بنهد بر سرم خلعت احسان فکند در برم تا کنم از خانه گوهر نثار جیب فلک پر در شاهوار از سخنات قلم سحر فن تازه
کنم بازار یاس سخن در چمن این رقم دلنواز بلبل طبعم چو شود نغمه ساز هر نفسی نکرنوائی کنم وز سر نو ساز ثنائی کنم تا که کنم از سر فیضان قلم روی
زمین رشک بهشت ارم پاک کنم نقد سخن را زغش ور زنم اخلاص کنم پیش کش نظمم از و بر در که هیچ کام تا شود این نامه بنامش تمام ای
شرف مهر سپهر وجود باطن تو مهبط انوار جود قبله اقبال مراروی تست دست توانا رسیست که بار دگهر نور دولت عزت شمس و قمر
چون بهوا داری آن نور پاک ابر کند تربیت مشت خاک بسکه دز خاک کی هر زمان بلکه شود خاک چو باغ جنان بس که دمد لاله
و ریحان از و رشک برد روضه رضوان از و ملک بنا با دل تو شاد باد ملک دل از لطف تو آباد باد کار تو در مملکت سروری
تا بابد بهنر پروری تا بود از جود تو عالم بستان باد بعام کف تو درفشان خلعت اقبال بقد تو چست نامه آمال بنامت درست چون عادت
رسم بود اختتام شد سخن من بدعایت تمام بر ضمیر ناظران صحایف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این
حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای الشیء لا یتمّ الا و قد تثلّث کرت ثالث تحریک انامل مؤلف سمت
تیسیر گرفت و کتابت این سواد مسکین نژاد در اثنای سفر هندوستان که هیچ بهره وزی منزلی و هر شب جائی بسر می بایست برد بر طبق دلخواه
دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که لسان تجار بحار و امصار از نکبار رودات ظلمانی صفحات جواهر آبدار در هر بلاد
و دیار بر صفحه اظهار می آورد لآلی مثالی این واقعه بدیعه را برین منوال در سلک بیان انتظام میدهد که هر کرا پرتو اندیشه و فروغ عقل
فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که وجود اجسام ضعیف عرصه خاک و سیر آن اجرام جسیم عالم افلاک موافق حکم
ارادت صانع بیچون است و سکون جبال ثابته الارکان و حرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون ذرات ذریات
ابو البشر در هوای فضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردان و طبقات ممکنات هنر پرور در سیدای ناپیدای تقدیر او لسان حال شان
در وقت اهتزاز شد باد بهر طرف نشابان هو الذی یسیرکم فی البر والبحر بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال
سال نهصد و سی و سه از وطن مالوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات بجانب ولایت قندهار لاذ اکثر جمع
الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد در ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد اجزا از
مرتبه احاد تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه تحلیه حلیه تلک عشرة کاملة بیاراید قید گریبان جان این ناتوان را گرفته بطرف
کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمائه مرکب آن سفر پرخوف و خطر گردید و بجهت بعد مسافت و شدت
آفت از حرارت هوا و وقوع اشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید و در روز شنبه چهارم محرم الحرام
سنه خمس و ثلثین و تسعمائه بدار الخلافه اکره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار
درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست
کحل الجواهر دیده رمد دیده گشت و بتیاسیه انتظار بتقبیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایه قدر این خاکسار از فرق فرقدین در گذشت
بیت غبار کوی او را می شنیدم کحل بینائی بحمد الله بمردم تا بچشم خویشتن دیدم و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج
موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب
ناتوانی بیفزود و مدت سه چهار ماه ترغیب اشربه و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد لاجرم قطعه

جعفر بن ربیعه کلابی سیوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة التغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی
الله عنها تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع الحنفیه هفتم صهبا بنت
امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور
امیر المومنین حیدر بروایت اکثر و اشهر یازده نفر بودند بدین موجب حسن و حسین و محسن ابناء فاطمه زهرا علیهم رضوان الله تعالی
عبد الله و عثمان و عباس و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبید الله و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود و ایضاً
در کربلا بعز شهادت فایز شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیبه
در وجود آمد محمد الاوسط بروایت مستقصی مادرش امامه بود محمد الاصغر بقول صاحب معتقد بعضی از ام ولد تولد نمود و باتفاق و اتفاق موافق
النسابان پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات
بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمه زهرا علیها السلام رقیه بنت ام حبیبه ام حسن
رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست
اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر و بروایت
صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضاً در آن کتاب مکتوبست
که در روز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه و اسماء بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین اولاد ذکور
امیر المومنین حیدر چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از بیست و هشت تجاوز نموده
و درین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اظهار شکر پروردگار
با تمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بدعای دوام دولت آصف جم احتشام لله الحمد و المنه که بمساعدت
توفیق ابدی و موافقت تائید سرمدی این جمیله بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود بکسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف پیکر
که عهدی بعید از منصه ظهور بهجران میبود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه گر گردید نظم شکر که این بکر مشکین نقاب کرد عیان عارض چون
آفتاب بارخ پر زیب و لب دلنواز جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش عمرای خواطر اهل کمالست
شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات
رایقه و اشارات لایقه از شیوه تکلف اغراق و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور مثنوی سوادش نور بخش دیده حور بیاضش
از فروغ صدق پرنور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ز الفاظ بلیغ روح پرور عباراتش چو آب زندگانی در رو پیدا جواهر از معانی
چو الحان اغانی بهجت افزا چو صبح کامرانی عالم آرا و عمده جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقداری
که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه غمدیدگان مظلوم است و بهار نضارت آثار دولتش چون ابر
نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان بعموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده و شمیم
لطف عمیمش مانند نافه آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانیده مثنوی نسیم خلق او هر که وزیده ز سنگ خاره گلها بر دمیده
چو نور عدل او شد عالم افروز زمستان گشت چون ایام نوروز غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقه امید و سحاب
اقبال بی انتقالش حضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم سپهر کرم مهر روشن ضمیر ببرج شرف آفتاب منیر افضل نوازد
فضایل دثار منطقش مباهی صغار و کبار مشیر سلاطین جم احتشام انیس خواقین عالی مقام امین دولت خان گیتی جاه
کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالی [illegible]

در مکافات این شخص زخم زننده من است بعد از آن او را گفت که ای دشمن خدای تو مشمول مکرمت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود
که چه چیز ترا باعث شد بر این امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر
المؤمنین فرمود که اراک مقتولا به وانت شر خلق الله بعد از آن شاه مردان فرمود که عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب از وی باز مدارید
اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر بیش مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه
ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنجناب را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و
زاری و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاک زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند
نظم شعله آتش هجران تو جان میسوزد در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد این چه دردیست که چون جگر میریزد وین چه سوزیست که از جان
جهان میسوزد و ضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت و الم آن زخم لحظه فلحظه صفت تضاعف می پذیرفت و چون زمان رحلت
نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما طلبیده بنصایح سودمند بتقدیم رسانید و درباره ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان
همایون گذرانید و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزمان که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود و از مقتدای مؤمنین امیر
المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت [illegible] بیرون روید و این ولی خدا را بما گذارید
و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که
خواهد کرد دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم
و روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بر آنجا خوابانید و
غسل دهید و چون از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان برای طلب
دارید تا دو طرف پدر خود گیرند آنگاه نویسی حسن و گوی حسین بر من نماز گذارند و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید
و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن نمائید و اولاد عظام بموجب فرموده
آنجناب بتقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون
گردانیدند و برطبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن
معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بدان مرقد عطرسا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند
بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هر چند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون
از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را باز داند و بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت که از پدر و اجداد چنین رسیده که
جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد و بروایتی که پس از انتقال امیر
المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را در مسجد آورده گفت تو میستی که امیر المؤمنین علی را کشتی جواب داد که بلی آنگاه
آنحضرت یک ضربت بر وی زد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را برید و کرد
از سنگ جسد آن مشئوم را در بوریائی پیچیده و بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب امیر المؤمنین روایات دیگر نیز وارد و بدایقه و
خامه تکسیر اللسان خوف عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال نمی گشاید و چون بتوفیقات الهی شمه از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرایب
در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضلترین
عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نامدار امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها
و تا سیده النساء در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر

آخر کار من چنان می بینم که این صحبت روح پرور در میان ما عنقریب منغص میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان
ملاء علی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثرست و این چه حکایت پر شور و شر
این چه قصه ایست که بگوش هوش توان شنود و چه غصه ایست که از نکایت آن ایمن توان بود بیت از فراق تلخ میگوئی سخن هرچه خواهی کن
ولیکن آن مکن امیرالمؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت ترک دل قضاء ایزد
تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را در عالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می افشاند
و مرا نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه جناب ولایت مآب
خواب خود را با حسن مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود و امام حسن متأثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن شب
حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول الله والله که هرگز رسول صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت
آن آمد که بمسجد رود و آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا شعر ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل که این مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از
خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانگ کردند و بقول دامن آنجناب را گرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن
مرغان زد امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از اینها باز دار که نوحه کنندگان اند بر من و بروایتی گفت که هن صوایح تتبعها نوایح آنگاه جناب
ولایت مآب بمسجد شتافت چنانچه شیوه ستوده اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام بسر
برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشار الیهم را از خواب برانگیخته گفت اینک علی بانگ
نماز میگوید بروید و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه درآمد و
چون امیرالمؤمنین کرم الله وجهه از ادای اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بینداخت اما بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان
هم تیغی حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن دو لعین گریخته ملعون سیوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت الحکومة لله لا لک ولا صحابک و آن
آنگاه ابن ملجم صبر کرد تا امیرالمؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن
شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور
شکافته شد و امیرالمؤمنین کرم الله وجهه گفت که فزت و رب الکعبة یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا
شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه الله بخانه خود رفت و شخصی
از حالش وقوف یافته او را بدوزخ فرستاد و شبیب جان [illegible] بیرون برد و چون مردم جمع آمدند از امیرالمؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم
کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت ازین در درآید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون
آلود بر دست گرفته در کوچهای کوفه میرفت ناگاه مردی از بنی عبد قیس پیش آمد گفت تو کیستی گفت عبدالرحمن ابن ملجم گفت امیرالمؤمنین علی را تو زخم
زدی و باستی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورد و مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیرالمؤمنین
کرم الله وجهه بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود درفت و سلاح از تن
کرد در این حال صاحب سرا درآمد و او را متشوش دیده گفت مگر قاتل امیرالمؤمنین تویی آن لعین بجای لا نعم گفت و آن شخص گریبان او را
گرفته بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر
المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه
واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که ما کنت

بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدند و قبول فرمود مگر تحفه ابن ملجم که درحیز قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی
بمجلس همایون درآمد و گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که درمیان عرب شبیه ندارد نمی ستانی امیر کرم الله
وجهه فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده
برزمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت درخیال من گذرد و این فکر محال درخاطرم خطور کند من بعشق ملازمت
این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی
نمودنی و تو عنقریب از جاده وفاق ببادیه نفاق خواهی گریخت و خاک بیمروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی بیخت مصراع آیین مهر و رسم وفا
عادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من درنظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده که این امر از
من واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم اما مخبر صادق
صلی الله علیه و سلم مرا ازین کار اخبار کرده است و بیقین میدانم که قول او بتصدیق اقتران خواهد یافت و در روایتی آنکه ابن ملجم درسلک خوارج انتظام
داشت اما از کوفه مجال قرار نیافت و در معسکر امیر المؤمنین حیدر ماند تا وقتی که مهم قوم او فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون
علی مرتضی رضی الله عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت بمردم رساند و آن
موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمد گرد محلات میگشت و بآواز بلند خبر ظفر میگفت دران اثنا چشمش بر جمیله قطام نام که دختر اشجع تمیمی بود
افتاد و شیفته حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی
بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهرداری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را
خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل
حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن من مال و
کنیزک بتو می بخشم اما از سر قتل علی درنمیگذرم چون شعله عشق در کانون درون عبد الرحمن برافروخته بود و خرمن صبرش بشرار برق محبت سوخته سر قبول
جنبانید و از غایت شرارت بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت درنظر واقفان
موافق درایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین
واقع گشته و در روایتی که اکثر مورخان والاکثر [illegible] آنرا ایراد کرده اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند
در اطراف بلاد متفرق گشتند عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان
یاد کردند و بر قتل آن ملاعین تاسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و
خواطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من
قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هریک از ایشان مهمی را که متقبل شده اند بسرانجام نمایند
آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هریک متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد الله
الصریمی نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص موسوم بداذویه العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق
رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه
او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرد آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که تو شادمان شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که
آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبد الرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه ترا کشتن من دست نداد شاید
که او را نیز میسر نشده باشد و بروایت اصح آن خارجی را بکشت آنگاه معاویه طبیبی طلبید و استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت
موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرد و آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که امام

کردد و مروه صحیح ان الله اذا احب قوما ابتلاهم مؤید این دعوی است و کلمه فصیحه البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی نیست و معنی چون
زر بلا چون آتش است زر خالص در دل آتش خوش است ولهذا نزول نوائب را کار ابنیا که محرمان حریم کبریااند بیشتر از سایر برایا می بوده است و
حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالااند اکثر از جمیع خلایق روی می نموده تن کدام نبی است که گداخته شعله تعب او نیست و دل کدام ولی است
کر نشانه سهام کرب او نیست بلکه آتش بلا او در هر بادیه هزار هزار دل کباب ساخته و دود ابتلا او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی اندرهمه
دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و مصداق این سیاق نزد علمای آفاق از تامل در وقایعی که میان امیرالمؤمنین و امام المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی
سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق
جمیع طوایف اهل سنت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرموده
و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتسبی با رسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و
لوا علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع سوارزان دوار گوی مسابقت میربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی
کریمان اعصار سابق را فایق مینمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه…
در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق دلخواه بر معاویه بن ابی سفیان که بی شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفه قلوب انتظام داشت…
میسر نگردید و از آن جهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده بالاخره بدرجه رفیعه شهادت رسید
منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت از آنجناب پرسید که یا امیرالمؤمنین با وجود انواع فضایل صوری
و معنوی و اصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات را حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت ج…
که دنیا بدو پا قائمست یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قایم کردد میسر نشد طرفه حالتی است که والیان ولایت هدایت بواسطه…
دنیا بیوفا همواره در زوایای یاس و حرمان می نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اثمار
دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی…
و فور تسویلات نفسانی باحراز مرادات خیالی بهره ور مثنوی فلک بر خویش پیچان از آن دانیست که آزار ما زو آزمائیست رساند…
راحت کند سال از دنبالش جراحت بهر آخر گرو روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست هزاران دل داغ است و مرهمی نی وزان
بیرهمی هیچش غمی نی غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعه مصیبت فزای شاه اولیا و قدوه اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت
خاتم الانبیا دست داد و بدبختی کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد مثنوی دل اهل اسلام از آن غم شکست شد چرخ
چارم بماتم نشست قران الم جیب جان چاک زد زحل جامه در خم افلاک زد و رشته زسوز درون بر سوخت عطارد و رقهای دفتر بسوخت
مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبدالرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما
در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت
خروج مصریان جهت مخالفت امیرالمؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر برد و قولی
آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز و محمد بموجب فرموده بیست نفر از
شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیرالمؤمنین حیدر بر آن پلید بد اختر افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میانرا سخت بربند از برای مرگ که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهدا مسطور است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن و تمن بملازمت او صف شکن آمدند که عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن ده نفر تحفه منظر…

برخواسته او را در زیر جُلِ قتیل یافتند هم بران صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجدهٔ شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعراض شما
نمیشد خبر میدادم که رسول خدا قاتلان این طایفه را چه وعده فرموده القصه بعد ازانکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان باداء
ثنای الهی و درود بر مرقد معطر جناب رسالت پناهی برگشاده فرمود که چون حضرت مالک الملک ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح
گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید و قصهٔ قاسطین را نیز مانند واقعهٔ مارقین بتفصیل رسانید
اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند گشت و نیزه‌های ما شکست ما را بکوفه
رسان تا بتجدید اسلحه خود پردازیم و از سر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه
مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود
و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا روز دیگر عزیمت سفر شام بامضا رسد و روز دیگر بالعدار انقضای چند روز علی اختلاف القولین اندکی از اهل
ناموس در ملازمت امام الثقلین ماند و سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پس از مشاهدهٔ این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن
خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیر المؤمنین توجه
جانب کن تو توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی
ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون
امیر المؤمنین حیمه بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری
می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بروایت اکثر مورخان واقعهٔ خوارج نهروان در
سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جملهٔ سباق اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور است که کان
صهیب من النمر فاسبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت از روم گریخته بمکه شتافت و پرتو انوار اسلام بر وجنات احوالش تافت
کنیتش ابویحیی بود و مولدش در مدینه روی نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جملهٔ عظمای اصحاب بدر و فضلای اشیاع امام
واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده بر فوتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو بار
کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار و حیاض را انباشتند و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم او را نسبت معاویه
ملامت کردند گفت بنابران برین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را اندکی امامی نیست و در روایات امام یافعی آنکه در سنهٔ مذکوره میان موافقان شاه مردان
و متابعان معاویه بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رضی الله عنه مهم بصلح انجامید بر آنکه
هیچیک از فریقین در امر امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبه بن عثمان حجبی متصدی باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن
جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین
سال وفات ابومسعود عقبه بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابواسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری
وفات یافت و قولی آنکه فوت ابواسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و هشت سال بود و هم درین سال معیقیب بن الدوسی که در سلک
مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او در ضمن حکایات سالفه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت و
سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود ذکر واقعهٔ هایله و مصیبت شاملهٔ امیر المؤمنین و امام
المسلمین ؏ علی نبینا و علیه سلام الله الواهب سنة سنیة ایزد تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا بر منوال سمت استمرار یافته که پیش از ابتدا
محبت و اخلاص بتقدیم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت [illegible]
خود بگشاید باران غموم و بلایا از غمام محن در زاویهٔ فرق او در نزول شود [illegible]

از السلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض جناب
ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مأیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته بنخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لواء ظفر انتما
برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج
در سواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هر که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را
بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید الثقلین بوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده اند
والحالة هذه بغارت و خون ریختن مشغول اند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را
اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه
و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک جست اما هیچ فایده بران سخنان هدایت
نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفرقرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن
ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند
و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت حرکت و شین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود
شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بمبادرتی عبد الله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون
هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت
آن علم مأمور گردانید و فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز ایمن باشد در آن
اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود باتباع خویش گفت من نمیدانم که با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس
از معرکه جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب
دو هزار و هشتصد کس باقی ماند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بیکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه
هیجا بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثناء کر و فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت
ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم اکثر ایشان را بر حسب دلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان
بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده
بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان بگریزد و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق
آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و مرا اخبار فرموده
که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه
در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود بسان پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و آن
شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که در این معرکه عدد شهداء سپاه ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسند و از مخالفان زیاده
از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ای و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند
آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی بر جستند و او را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در
میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و باز دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاسته

پرداخت و من الله الاعانة والتأیید انه حمید مجید ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان در صحیحین بروایت ابو سعید خدری
رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ذهیبه را که علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده
بود در میان اقرع بن حابس و عیینة بن حصین فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقبست بذو
الخویصره دران مجلس بود در اثنای قسمت روی بآنحضرت آورده گفت اتق الله یا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که سیکون
از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرات کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام را بیرون روند
از اسلام کما یمرق السهم من الرمیة اگر زمان خروج ایشانرا دریابم بکشم ایشانرا و مانند قوم عاد مستاصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر که بروایت
اکثر رواة ذو الثدیه عبارت از اوست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بران طایفه باغیه صادق می آید و مورخان ایشانرا
مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در اوان که ابوموسی اشعری بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بحضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسانیدند که زمام حکم خدا را بدست ابوموسی مده و آنجناب فرموده باجتماع عساکر فرمان فرمای باتفاق جمعی
اهل عناد و شقاق را وجهه همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شمه غدر و نقض
میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبدالله بن الکوا و بعضی دیگر از
اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب
جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف و سستی رای شماست زیرا که دران روز که شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند و شما
دست از حرب باز داشتید من هر چند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا مهم بصلح انجامید
زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو قتال نمائیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که تبالک می بینم که
بنیزه من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص گفت بگوی که گناه از من صادر شد توبه کردم امیر المؤمنین فرمود که از من
گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه کارید در این اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المؤمنین این طبقه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از فرستادن
ابوموسی ابا نمائی با تو حرب کنند آنجناب فرمود که من با ایشان جنگ نکنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلح نامه صفین مکتوب
بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند جمع آمده و عبدالله بن الکوا را بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت
نمودند و امیر المؤمنین کرم الله وجهه نخست عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما نزد آن قوم فرستاده ایشانرا براه راست دلالت فرمود و چون
فایده بر ارسال ابن عباس رضی الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبدالله بن الکوا با ده
کس از خواص خود بنزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیر المؤمنین پس از انقضای مدت موعود بمحاربه
قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون
خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شده عبدالله بن وهب الراسبی را بریاست برگزیدند و پس از تقدیم مشورت
یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا بصوب نهروان
روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع
اشرف امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله علی امیر المؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله
واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقران تبرأنا من حکمهما ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی
عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو از آن روز
که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی ما در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جریمه خویش اصرار فرمائی

کنج اختفا نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریة بن قدامه را بدفع ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود و این نوبت نوبت گریز بابن حضرمی
رسید و جاریه از عقب او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بود در آن جهان به نایرهٔ عذاب معذب گشته رخت
هستی بباد فنا دادند و در سنهٔ تسع و ثلثین طغیان ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر جنود جلادت آثار باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد
و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده هر جا که فرصت همی یافتند عنان جانب نهب می تافتند و هر گاه که شاه ولایت خبر توجه شامیان
می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض می فرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتلهٔ لشکر معاویه را وجههٔ همت می ساختند و احیانا
طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور می گشت و در باب زجر و تادیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر
زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابیطالب از اسدالله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز
ده درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده علی را بضیافت طلبید
و در اثنای گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفهٔ او زیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیدهٔ
عقیل جواب داد که چندگاه هر روز نیم درم و نیم درم را خرج خود می نمودم نیم درم را جمع کردم و بما یحتاج این طعام مصروف داشتم امیرالمؤمنین کرم الله
وجهه فرمود که بر این تقدیر وجه معاش تو را یک درم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه
نموده امیرالمؤمنین پنهان از آن آهن پاره را در مشعل چراغ داغ کرده و ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر دست مرا سوختی آنحضرت
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصهٔ تو است چیزی بتو دهم و مداهنت عیاذا
بالله باحراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم و عقیل از آنجهت از حضرت امیرالمؤمنین عذر می گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن
و الم خاطر همایون علی مرتضی رضی الله عنه گشت در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او دقایق مبالغه
بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که برادرش ابوطالب او را بر علی بتفضیل و ترجیح نمود و عقیل
گفت هیهات هیهات معاویه هیچ عاقلی سها را بر مهر انور عالم آرا ترجیح ننماید و هیچ دانائی مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد نفرماید در جواب
باخور رسید ستیزه چه نسبت و قطره بی مقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع ذره تا آفتاب درخشان کجا رسد جود انصاف ذره که در آن
زمان که او تو لعاد و ساصام سید الحکیم علی مرتضی اقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود و آمدن من نزد تو بنا بر طمع مزخرفات دنیوی است
و اگر از مثوبات اخروی بهرمند بودمی ترک ملازمت آن قدوهٔ اصفیا را جایز نشمردمی مصراع آزاد بنده که بود در رکاب او القصه میان عقیل و
معاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنهٔ اربعین از هجرت خاتم
المرسلین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده و از آنجا بجانب یمن رود و بسر
موجب فرموده عمل نمود و ابوایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان
شدند و بسر بی ممانعتی بدان دو بلدهٔ طیبه رسیده و از ساکنان آنجا بطوع او کراه بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبیدالله
بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبدالله حارثی را نایب خویش تعیین نموده عنان بصوب کوفه تافت و بسر در آن
ولایت دست بفتنه و فساد برآورده عبدالله حارثی را با دو پسر عبیدالله که موسوم بعبدالرحمن و قثم بودند عرضهٔ تیغ بیداد گردانید و چون این اخبار بسمع
اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه از وصول بجد و دعلین بوضوح پیوست که بسر بجانب شام
شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیرالمؤمنین بر بسر دعا کرده باجابت رسانید و در آن بسر گفت که اللهم اسلب دینه و عقله پس علی بقا بسر در
آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشکی پر باد در پیش آن بداعتقاد نهادند و شمشیر چوبین را
بر آن مشک میزد تا بآتش دوزخ پیوست و بر ضمایر اولی الابصار پوشیده نماند که قصهٔ خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده
اما بر ملاحظهٔ ارباب سخن نخست خاطر بیان کلیات و وقایع فلسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه از حالات و مقالات مارقین پرداخت

آسایش و یکی بعضی این دو حرف با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون معاویه تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه جنت صفت مضطرب شده
رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بمبایعت و متابعت خویش دعوت کرد اما جلالت او در قیس تاثیر ننمود و ابن ابی سفیان از طامع
مایوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا را که از جمله
شیعه امیرالمؤمنین عثمان‌اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی‌نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک نفاری از حیدر کرار
کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پابوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین
پیوست و امیرالمؤمنین حیدر بیش از پیشتر او را مشمول عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله عنه چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس
نزد شیعه ذو النورین رضوان الله علیه فرستاده ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن مردم همان جواب که بقیس بن سعد رضی الله
عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باره این جماعت بصواب اقرب بود و علی کرم الله وجهه جواب
نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه تحکیم
واقع گردید معاویه بن حدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیرالمؤمنین عثمان کرد و طایفه از رنود
و اوباش بدو پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را کرت
دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمؤمنین حیدر در تعیین و تمکین مالک اشتر را ملک آن ملک ساخته اجازت توجه
فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید در حیرت نکاح دماغ او تصاعد نمود چه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف کوفه مالک
را جانب مصر متوجه او کرده در دمشق مجال اقامت نماند لاجرم بار دیگر قدم مکر و تزویر بر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان
او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و لاشبهه گذار او بمنزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی
و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه تقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار
نمود و از استماع این خبر معاویه فرحناک و مستبشر شد و بر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق
بمحمد بن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامه در این باب ارسال فرمود و در این اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید
عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویه بن حدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه مهم بقتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن حدیج او را بدست آورده بهلاک ساخت و در جوف حماری
نهاده بسوخت و عمرو عاص لوای مراجعت در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب بار داد پذیرفت و در آن باب رقعه بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت
و عبدالله رضی الله عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه بکوفه
شتافت و باخود قرار داد که دیگر از عتبه علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید **ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایرهٔ فتنه و فساد**
ارباب فضل و دانش نوک خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس
رضی الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبدالله بیباکانه بدان بلده رسید و چون زیاد بن
ابیه با او قوت مقاتله نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن مجاشع را بدفع او
نامزد کرد و اعین ببصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر
ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی همان شب غدر کرده شبیخون بسر مجاشع برد و او را شهید کرده کرت دیگر با درومی

بوجه رهم از بداو

باصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند و شامیان در عهدنامه عراقیان شهادت خود ثبت نمودند
نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالک اشتر نام خود در آن صلح نامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت
آمیز گذشت امیرالمؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از ضرری که بعد ازین از اشعث باهل بیت رسید اخبار فرمود القصه بعد از قرار
آن امر امیرالمؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر بران شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص با
معارف شام و اعراب بدومة الجندل که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابوموسی اشعری بشرف
دست بوس حضرت امیرالمؤمنین علی مشرف شد اصحاب و اوی که خاطر بران قرار داده بودند مطلع گردانیدند بان شخص نصیحتی بکشادند و برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند و
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما با امامت آن جماعت مأمور گردانید و معاویه نیز ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص
بدان جانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد از جانب اسدالله الغالب و چهارصد از
طرف معاویه و در اثنای طریق بکرات و مرات عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمرو فریفته
نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت نمای و ابوموسی آن سخنان را قبول نمود و ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل
رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوه ناستوده خود عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابوموسی کوشید
در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چند گاه که عمرو عاص نسبت بابوموسی در مقام متابعت و موافقت
بسر برد و او را آنمقدار مدح و تملق گفت که مغرور شد روزی ابوموسی با عمرو خلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته
که صلاح امت و رضای حضرت عزت بر ترتیب آن مترتب است امید آنکه درین باب باتفاق نمائی عمرو گفت آن امر کدامست ابوموسی گفت مناسب آنست که مرتضی
علی و معاویه را ازین امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شأن معاویه چه میگوئی
که ولی امیرالمؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا دران باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم برتبت
یکی از ابنای ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را
بشرف معاویه چه نسبت است و پسر ابوطالب را با ولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بر معاویه عمرو گفت
پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام
بر محاربات صفین آلایش دارد و عبدالله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته
نوبت دیگر عمرو برهان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده این مهم را
بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطرها را بر این معنی قرار داده هر یکی از حکمین بمنزل خود شتافتند راقم
حروف گوید کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریقی خلاف مسلوک داشته
در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بر زبان خدیعت با ابوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف
داشته این کار را بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم و ابوموسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعه امیرالمؤمنین علی قبول
نکنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنکه تو نخست بر منبر رفته بر زبان آری که خاطرها بر آن قرار یافته که علی و معاویه در امر
خلافت دخل نکنند تا کسی از اکابر اهل صلاح و تقوی بود و پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم منتظم بوده باشد بر مسند امامت بنشانیم
آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی الله التدبیر
چون ابوموسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت چشم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بر وی افتاد گفت

خواهم نمود که بدان سبب از دایرهٔ امامت بیرون آیم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفهٔ مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز
تو دیگری نیست نه بی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که
چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت معین ساختیم امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که از جانب ما عبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبدالله بن عباس تفاوتی نیست
زیرا که پسران عم یکدیگر اند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند محاربان ما در این فتنه
ابوموسی اشعری است و هر چند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست و شایستهٔ این کار ابن عباس است
یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین سخن رضا ندادند و گفتند ما بغیر ابوموسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابوموسی را که در کنج انزوا پای در دامان
خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام
میان هر دو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده
چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین محو باید کرد و نام او و نام پدر او را باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو مکن که سطوت آن
امارت مسلمانانست رضا مده که من میترسم که اگر آن محو کردد دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله
علیه وسلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه را می نوشتم در قلم آوردم که این صلحیست که محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله که اگر ما
او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن مکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که یا علی امحه فان لک یوما [illegible]
بدا و امروز آن روز است اکنون ای عبیدالله چنانچه میگویم بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان
و کتابت صلح نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که
بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی در نگذرند و امیرالمؤمنین و شیعهٔ او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری
در این باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان حکم کند و امیرالمؤمنین علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص
اخذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید باشد بر آنجمله
حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیهٔ نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و ایضا عبدالله
بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند
و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند از اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم
یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این
حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و در وقت
[illegible] اموال و اهالی و اولاد و اتباع و اشیاع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است امر
خلافت را قرار ندهند فریقین بر امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
[illegible] آن وثیقه باختتام رسید که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنی علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والاشعث
[illegible] جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش را در آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را در آن تحریر نمودند و بروایت
[illegible] در آخر آن صلح نامه سمت تسطیر یافت و کتب یوم الاربعاء لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنة سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسدالله
[illegible] بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهدنامه در قلم آورده با [illegible]

القصه هر چند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت تخلص معاویه و اتباع او اندیشیده
بجائی نرسید و لشکریان از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستعمال سنان و خنجر اشتغال داشت
و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند دست بر دست کوفته گفت ابن هند غالب آمد و ابن ابنا
عبدالله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح با آنجناب گفتند دعوت معاویه را
اجابت باید نمود یا ما را در مخالفت خویش معذور داشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ضرورةً بمصالحه راضی شده خوارج گفتند
کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیر المؤمنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاده چون یزید پیغام
بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت باز گشته آنچه از
مالک شنیده بود بعرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ما چنان
گمان میبریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ
باز دار و مسارعه نکردم که موجب مفسده شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السلام بمالک
رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نمود یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که همان لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه
بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال اهل شام باز داشته نزد امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رفت و با آن جماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل
انجامید و نزدیک بآن رسید که فتنهٔ دیگر پدید آید و چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه باهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه رضا داده و اشعث بن
قیس را فرمود که بر رفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانید چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه با او گفت که
ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده ایم آنگاه شمشیر بر قفای دابهٔ اشعث زد و
گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر مینمودند ما ایشان را بآن کار میخواندیم
القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را
اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند
تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بآن شخص گذاریم اشعث بن قیس
چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از یمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اگر شجاعان
بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیده مطالبه مصالحه باید کرد در این اثنا عبدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال نماز
صلوة عشا را بوضوء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر پانزده زخم قوی خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را
احترام تمام فرموده گفت ای عبدالله خود را چگونه می یابی جواب داد که ای امیر المؤمنین چنانچه از عمر من دوری با قریب بروزی زیاده نمانده و آنجناب
آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی و حشر تو با شهدا کبار خواهد بود آنگاه عبدالله گفت
ای امیر المؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معاویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست
از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یا عبدالله باستظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین معامله
نمایم و تو نمیدانسته که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه وسلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول اسلام
و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نمود مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند
بجنگ و جدال مامور شد اکنون اگر این هواداران مدد آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نمودند ای
عبدالله مرا رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را بپروردگار احدیت عرضه خواهم داشت و بامری قیام

کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید دلاوران آن دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات هم گماشتند و زمرهٔ از ثقات روات آورده اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شد هر کس را که حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشته روایت کرده که چون عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثنای دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان رایت درخشان بر افراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکور است که در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آن شب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مزبور است که در لیلة الهریر ده هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان را مسلک که در صدد این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر از فضلا آن دو مکتوب را بدستور این مهجور بر واقعه مذکور تقدیم فرموده اند والله اعلم بحقایق الامور وهو خبیر علیم

ذکر اطفاء نایره جنگ و شین و بیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عزه جهاد که چون یافت امر قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر بترسید فرمان ده ملک شام ز تیغ شهنشاه عالی مقام و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی چنین حیله ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه را این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بعز نمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر سر رماح استوار کردند و آن اسنه را مانند الویه بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیر المؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد تحت نپنداشتند که علمها است که بر افراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقاء بن معمر در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام سابق بر محاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابو الاعور بر اسب اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و فریاد بر کشیده امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقولهٔ شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر و حیلت است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر آن جماعت مباح گردد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان معاملهٔ خواهم نمود تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن مطاوعت او مینمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه مبلغها از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند که ما بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه باجابت اقران نیابد ما ترا گرفته بخصم میسپاریم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از استماع این کلام محزون گشته فرمود که انا لله وانا الیه راجعون والی الله المشتکی والله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز القصه

خرافات دنیوی احدی الناس حکومت شام بی مبایعت و متابعت من قبول نیست پیش ازین هم مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته
بود اکنون چه واقع شد و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است
و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی
ابو سفیان بگرد ابو طالب نتوانست رسید و ترا با من تقابل نتوان کرد اینداراکه طلیق بن طلیق بارونده طریق توفیق دم مساوات نتواند زد
نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوة والسلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و
خلیفه اویم چه فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با رسول نسبت هارون است با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء
محتوم نگشتی هر آینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته
و از نعمایات بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال
روی نمود و اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی بلائی مبتلا شدی که واقعه ازان مشکل‌تر و حادثه ازان هایل‌تر نبودی و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس
گشته مجددا ترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر لواء ضیا گستر برافراخت و افنا و اعلام سپاه
ظلمت انجام شام را وجهه همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستار میمنت آثار نبوی را بر سر بسته و درع فرخنده آثار مصطفی را
در بر افکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بر دست گرفته بر مرکب تائید ربانی سوار گردید و میان
هر دو صف خرامید خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نمود و
بر مقاتله و مجادله ارباب عناد و نفاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق و حجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده ده هزار سوار کار
دیده با تیغهای کشیده موافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند حمله بیک
نوبت حمله کردند و لبسان شتر زبان و سل دمان بمیان شامیان در آمده چندان خون ریختند که تصور شد که دست و پای مراکب را بحنا رنگین ساختند
و ازین دست برد پای ثبات معاویه را جای رشه دست داده و پای ایشان از حرکت باز ایستاده ابن ابی سفیان حیران مانده روی بعمرو
عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز در عرصه وغا شکیبائی باید نه مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و امروز مرگ
حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا برین جمع یک حمله دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و دران روز مالک اشتر همعنان شاه مردان
بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز نبرد آزمایان تیغ گذار در
مقام مدافعه آمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ در هم آویخته کمال
جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار دران روز بتایید پروردگار منظم هر سو که دلدل برانگیختی بسی سر لشکر آکش آویختی و از خون سیه
روزکاران شام زمین و زمان ساحتی لعل فام زدی بر سر هر که شمشیر کین دو نیم افتادی بر روی زمین زبان سنانش با اهل ستم مکفی پیام
اجل دمبدم بهر سو که تیرش نمودی عبور جو خون در رگ خصم کردی مرور و دران هنگام اشتعال آتش قتال از باد حمله ابطال رجال ساعت
بساعت بیشتر ملتهب تا پردلان کارزار تیغ و سنان بسینه و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید
و هرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش می گرفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از
محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین ما را چگونه فتح میسر میشود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب نهی میفرمائی
و حال آنکه هر دم ما روی بگریز می آوردند اتباع معاویه در سینه می افزاید آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت
پناهی عمل نمی نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ قائم
بود بلکه زمان زمان صعوبتش می افزود و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب

عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را
بجنگ آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسیده گفت برین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی آنکه این جواب مسکت را عبدالله بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن
نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان ملاحت آئین راند
که هر که از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای عز و جل رحمت کناد روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از
نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم عمار
بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود
و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم در شان وی فرمود که یدور الحق مع عمار حیثما دار و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس بر
عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد و مدت عمر عمار نود و یکسال بود رضی الله عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس
که صاحب عبدالله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر ابی علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه
پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطهٔ شهود در
معرکهٔ صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراک شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر نمودی و از مشاهیر شهدای صفین یکی ابو الهیثم
مالک بن التیهان است که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین
اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار در نور علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه بدست تبع معاویه کشته
گشت در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که
این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر
نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیهٔ موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیدهٔ صاحب سیر
السلف آنست که اویس رضی الله عنه در غزای آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه ذکر مراسلهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله

## عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

ناقلان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد یافت
و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشته در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار بر
وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ارسال داشت
مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته
هیچ نگوییم و از طرفین طریقهٔ مصالحه بپوییم و چنانچه ما ببقاء خود امیدواریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو
پوشیده نیست که اخیار و صلحا درین مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش از این
التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف مبایعت خویش نفرمائی و حالا همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی
چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام و چون این نامه بامیر
المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن
گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمیکردیم من بار بار امروز بر کارزار تو حریص
[illegible] همت از دماد خواهد رفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین
[illegible] شامیان بنیل [illegible] از عراقیان باحراز مثوبات اخروی

وصفوف را بشکافت و سعادت ملازمت شاه ولایت دریافت و در آن روز ولید بن عتبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را
بعز شهادت رسانیدند و امیرالمؤمنین از قتل هاشم غمناک و متألم گشته رایت را بولد او عبدالله ارزانی داشت و عبدالله بمیدان رفته چندان قتال کرد
که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سبز خنگ سپهر برآمده هیئات جبال عالم را بجوشن نورانی بیاراست
شاه اولیا درع حضرت مصطفی علیه من الصلوة انماها در پوشید و بر اسپی بحر نام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهما
روی بقبیله معاویه آورد و نام خلقی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه در آن روز عبیدالله بن عمر را با دو
هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود و گفت عجب خطائی از
تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب نبود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا با تو
سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیک آید و چون امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبیدالله با آنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی دارند هیچ توانی که این
مهم را تو قبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی الله عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو بزرگتر نیست امام حسن
فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمؤمنین که افضل خلایق است سخن گوئی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حق من و برادرم
فرمود که انتما سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما خیر منکما ای کاشکی من تا رسولی بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبیدالله
مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفر قرین برو تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی بن خطاب
آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت بر زبان آوردند که مالک بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد و قوم ربیعه قائل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است
و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقرب است اما عقیده صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبیدالله زیاد بن حفصه بود
والعلم عند الله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی الله
عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان بکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاء آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیرالمؤمنین بخدا
پناه میگیرم از آنکه عاصی گشته سوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذو الکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثنای اشتعال آتش
قتال عطش بروی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر خلط آب بدان آمیخته باشند بنظرش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر
گفت و مقداری از آن آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشد و مقتل تو در میان
جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند بناء علی هذا من یقین دانستم که آخر ایام حیات من در رسید
و باز آغاز قتال کرده مدبری که مکنی بابو العادیه و موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر تهیگاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسپ در افتاد
و جمعی از اصحاب بداهت ابو العادیه حمله کرده او را هم آنجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار
رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت آنکس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من
آرد ابانی از درهم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه
گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبدالله بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی
حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله
کردیم طعن من بروی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شد و گفت نجات نیابد آنکه ملامت و خسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و
بر یمین و یسار نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت خذ الجواب وابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر کشتیم
وای بر ما و ابنا را انداخته بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع
نمود و عبدالله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما تو را در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده ایم مانع می آئی و بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو [illegible] نزد معاویه رفته گفت مردم

او رفته از عقب مؤتمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بشهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد
آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را
طولا از پشت زین بر روی زمین انداخت و از اسپ فرود آمده سر پسر آن بد اختر را از مرکب تن جدا کرد و بر زبر خاک گذاشت چنانچه روی او
بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المؤمنین حیدر مبادرت نموده بیک تحرکت ذو
الفقار از پای در آمدند مخالفان چون صورت حال برین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه بغلام خویش حارث را که بصفت
جرأت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها
الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بر وی حمله کنند روی بگردانند بلکه بشمشیر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر
مبارک تو از من ملال یافته است که مرا بمحاربه او مامور میگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت
معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم اکثر مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث این معنی را فوزی
عظیم دانسته معاویه هرچند دلیران شام را بر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود و چون آنحضرت دانست که کس
بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث
بمعاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بجرب ادمی شناختم اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در
مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبید الله بن عمر بمقاتله ربیعه
و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبد الله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر خندف بر ذو الکلاع
افتد او را بقتل آرد یا کشته شود و چنانچه برهان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بر دست خندف کشته گشت حمیریان که قوم
او بود انهزام یافتند و نسب ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او در زمان حیات حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت
فایز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمد و حبشی بمعسکر معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله
اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل بن ورقا
الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب میفرمود بشرف شهادت فایز گشت در مقصد اقصی مذکور است که در آن
روز عبد الله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته فرمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بنوید
حکومت ولایت مکه و توابع و لقب بمقاتله عبد الله فرستاد و از جانب امیر المؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست
ابن مسعده بر عبد الله بن بدیل حمله کرد و عبد الله حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش
با تمام رسانید و سهل بن عبد الله الیشکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعده بر دست عبد الله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف
و جوانب عبد الله در آمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافت آخر الامر عبد الله شربت شهادت چشید گویند نود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و
دو بر رو و باقی بر سایر اعضا و ابو عمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمة بن ثابت انصاری
که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنابراین او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت
یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بمبارزت شامیان پای در میدان نهاد و
از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک
غسانم حالا دینم دین عثمان و از طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیر المؤمنین
از این تهمت بریست آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما اقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه و سلم
نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصارند که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید از زیانه ترسید

آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار بر گرد عمرو میگشت و نزدیکش میرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دور تر افتد و عمرو این
معنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ ریز ریز خواهم کرد اگر چه ابو الحسن
باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داده عمرو دانست که خصم او کیست لاجرم پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام الله
علیه اسپ از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسپ در گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم
کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المؤمنین از مشاهده آن صورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت
یا ابن النابغة برو که تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و تعریض
گشاده مدتی در این باب با عمرو سخریت و استهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیر المؤمنین بمبارزت معاویه را
دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت در عداوت عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان
شتافت و امیر المؤمنین علی بر او حمله کرد و بسر از وفور وهم خود را بر قفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش
برهنه شد لاجرم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر سراسیمه برجسته و خود از سرش افتاده مردم او را بشناختند
و آواز بر آوردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بروی باد و معاویه در خنده شده بسر را
گفت لا باس علیک فقد نزل لعمرو مثلها نقله اخبار بقلم خجسته رقم تحریر نموده اند که روزی عرار بن الادهم که در میان شامیان پهلوانی بود معظم
بمیدان آمده عیاش بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عیاش ملتمس او را قبول نموده هر دو از اسپ پیاده شدند و مدتی در هم در آویخته بالاخره
عیاش غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش عرار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین
رسانیدند و آنحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده ام که از محل خود حرکت منمائید و مرکز خالی مگذارید چرا خلاف وصیت
کرده بمیدان میروی و فرمان را سهل میشماری عیاش گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن
میشد امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهتر است در این اثنا دو مرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون
عرار بمیان هر دو صف آمدند و عیاش را طلبیدند حیدر کرار بر اسپ عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن دو خون
گرفته بر آنحضرت حمله کرد شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شده لحظه از اسب
نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسپ هر نیمه او بطرفی افتاد و آن مدبر دیگر نیز بضرب ذو الفقار از پای در آمد و [illegible]
چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که یار کیست که هر گاه بر آن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطور است
که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نامدار بمیدان آمده
بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نمود و امیر المؤمنین علی سلاح عیاش را
پوشید و بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن حبشی اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر
امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمه پایان بر زین ماند و چون این صورت بدیع مشاهده
عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر
این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر این موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده
بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبادرت مبادرت نمایند و در آن روز سیصد کس از شامیان نابکار بضرب
ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست
و از سپاه آن مظهر الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالی نبود پیاده شده سر آن مؤمن را
از تن جدا کرد و روی او را بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر جولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبد ربه الازدی در برابر

شمشیر که در دست داشتم مانند تو بسیار کس را کشته ام و شمشیر حواله اسد الله الغالب کرد و آنحضرت حمله او را به سپر دفع فرمود و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آن حال غلغله در سپاه افتاد و دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن شکن کردند و امیر المؤمنین بصف خویش بازگشته محمد بن حنفیه را بجای خود باز داشت و یکی از ابنای اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عمم را کشت کجا رفت محمد گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام و خصم بروی حمله کرده عاقبت بدست محمد بقتل رسید و همچنین یک یک تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله عنه میشتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بید رایعش عنان بجانب جهنم تافتند و در روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نمود و بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیر المؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عمرو بن داود که از جمله اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذو الفقار از پا در افتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار و بکیفیت بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر بارا طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه گفت از محاربه بسیار زود ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال رسد نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بر سریر اقبال نشسته نظاره مینمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکار زار اشتغال نمی فرمائی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایات از قبیله همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفت چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه نماند که بخشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و بعد از آن روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبید الله بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد عبید الله متامل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که تو مبارز میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک اشتر گفت از عار فرار نمی اندیشی عبید الله گفت اگر مردم گویند فر جرا والله بهتر است از آنکه گویند قتل رحمه الله آنگاه عبید الله باشارت اشتر بازگشته چون نزد معاویه رسید ابن هند آغاز تعرض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید الله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که در شجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبید الله گفت این سخن راستست اما چون سعید بتو نزدیک رسید نماند روباه از جنگ شیر که بخشی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار بر خود نپسندم در این اثنا آواز مبارک امیر المؤمنین علی بگوش معاویه و عبید الله رسید که بیغیرت بودای پسر هند دست از کشتن مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را برهانی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قابل این سخن کیست و مقصود ازین چیست دم بر او فرو رفت و عبید الله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعان و پسران سفیانی بیرون رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هر چند عبید الله او را بر قتال تحریض نمود بجائی نرسید و چون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در عنان امان مهیمن منان بازگشت و عبید الله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متحیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می پنداشتیم از پیش سعید بن قیس که بخشی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه در افتادی میدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را گفت می بینی که پسرزاده خطاب چه جرات نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار تو مستلزم عیب و عارست معاویه خندان شد و مقارن آن حال ابن عم حرث [illegible] لباس خود را تنبیه داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت

زبر ایشان دو کشتی یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده و برکت بسیار خود پیوستند و در این روز غیر از این واقعه صورتی
دیگر روی ننمود و در روایت مقصد اقصی مسطور است که در روز اول از جانب اسد الله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان
شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر گل ساختند و روز دیگر عبیدالله بن
عمر رضی الله عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرد و امیرالمؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داد و بنفس نفیس متوجه
عبیدالله گردید و عبیدالله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بقولی در آن روز میان جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی که خواهر
زاده امیرالمؤمنین علی بود و عتبة بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم
ساخت و در روز سیوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابوطالب را بقتل آورم باید که ولایت طبریه بمن ارزانی داری
معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیائی اما اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده با اشتر دست در کمر زن و عمرو عاص بخلاف معاویه حریث را
بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسب ابن هند سوار شد و جبه او را پوشیده بمیدان خرامید و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوه
احرار بجانب حریث حرکت فرمود و بمجرد تحریک ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص عبیدالله
بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب داد تا جامهای او را در بر کرد و بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقار اعجاز آثار برکشید
که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیرالمؤمنین من معاویه نیستم و ابو بکره کسوة خود را بر من پوشانیده و مرا بمحاربه تو مامور گردانیده و آنحضرت
فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بیسعادت نزد معاویه رفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه
تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا بولایتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست در مقصد
اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضاء عادت پسندیده خود نخست عمرو را
نصیحت فرموده بسلوک طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیرالمؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان
رانده نیزه او را بگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورد و گفت والله که تا چشم را ندیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز
ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفته بنابر مالی که در شام داشت عنان موافقت بجانب عسکر معاویه
تافت و اقربا مغیره آغاز جزع و فزع کرده امیرالمؤمنین علی بر مرکب تازی سوار گشت و بیک حمله صفوف شامیان را شکافته خود را بمغیره رسانید و او را
در ربوده بجولینان لشکر ملحق گردانید و گفت اینک ابن عم و رئیس شما آمد اکنون او را بنصرت شما حاجت نیست اگر خواهد در ظل رایت هدایت آیه ما توقف کند و اگر
خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیالی که نموده بود اظهار ندامت کرد در روضة الصفا مذکور است
که روزی که غلام ابوسفیان که از اکابر ... بطالت و بطلان اشتهار امتیاز داشت در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعه
بن صوحان بانگ بر وی زده گفت ... جزای خود برساد که چون تو سگی را بمقاتله خیر العباد فرستاده ... احمر گفت مثال ابن سحبان از غایت ... مسعود
و در آن اثنا ... رسول خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم بقتال احمر شتافت و غره شهادت یافت احمر لعین در برچه ... تمام ... دیگر امیرالمؤمنین حیدر را بمیدان
طلبید مردم گفتند ای سگ بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله بازنگردم تا علی را نکشم یا سر در سر این سودا نکنم ... و چون کمال جهالت آن ملعون بر
ضمیر انور آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که چون مجموع اعضایش درهم
شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیات و وفور قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد ... مرتفع بن
الوضاح و حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقابله و مقاتله آن بد اختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب
کرد عبدالله بن عدی الحارثی گفت یا امیرالمؤمنین امیدوارم که مرا دستوری دهی تا بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب والا در رکاب
با سعادت انتساب تو شهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و از مصیبت او شاه ولایت منقبت
متاثر گشته سمند نبرد در میدان راند و کریب را از سطوت احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که سالک طریق نجات گرد و کریب گفت که با این

نسیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمر بن عطارد شداد العلائی شریح بن هانی عمرو بن حبیب حصین بن بشیر خزیمه بن جابر بن قدامة السعدی فاتح بن
شداد او دیم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعه بن صوحان عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصه
شداد قاسم بن حنظله الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم التیهان النقیب واسامی بسیاری از امرای شام
غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس ذو الکلاع حارث سلمة بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن هبیرة بن
ابی عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حابس بن ربیعه عباد بن یزید یزید بن
اسد ظریف بن حابس هانی بن عمیر نائل بن قیس حمزة بن مالک بلال بن ابی هبیره بر ضمایر فطنت آثار اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب
تبیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود و اگر در این مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر و تفصیل حالات و مقالات و
ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین بر قوم کلک بیان کرده خامه دوزبان از منصور که اتمام کتاب است باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته
به تحریر بعضی از آن امور اقدام می نماید ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کمیت کشتگان آن سرزمین اکثر علما و متقدمین و فضلاء
متاخرین چنین آورده اند که وصول امیرالمومنین و شامیان متمردین در صحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلثین دست نمود و در ذی حجه مذکوره و
محرم سنه سبع و ثلثین فریقین مدارا و مواسا گذرانیدند و چهارشنبه غره صفر آغاز کرد و کردند و در روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده
ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه
مستقصی در قلم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روز را مبین کرده در روضة
الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل و رسایل
متعاقب و متواتر بود و به هیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر بعزم رزم صف آرای گشتند و
برکت زهاد انام و حفاظ کلام ربانی در میدان مصالحه نهاده زلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الاخری تا ظهور هلال رجب هر روز
بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و ستیز ننهاد و باز در روز نخست صفر جنگ
دست داد و لعقیبه صاحب کرنده و در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیرالمومنین حیدر کشته گشتند و از آن جمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند
و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که در صفین از صف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه
هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مرویست که قتل بین الفریقین علی ما نقلوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا والعلم عندالله تعالی

گفتار در بیان محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد ز اخبار صفین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق صباحی که خورشید عالی مکان برافراخت اعلام نصرت نشان علم کرد تیغ ظفر
انتقام برزم سپاه سیه روز شام امیر نجف شاه ملک عرب علی قرشی هاشمی نسب بیست از نطاق کرامت کمر بیاراست تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن ز درع توکل بپوشید تن سپر کرد از حفظ پروردگار بزد دست در قبضه ذوالفقار درآورد پای ظفر در رکاب
برآمد بشبدیز گردون شتاب پی نصرتش جمله جیش عراق که بودند عاری ز عیب و نفاق بصحرای صفین کشیدند صف گرفته همه گرز و خنجر بکف و
از آنجانب معاویه تیغ بشر می بر میان بسته و زره بی آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خذلان
و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام متابعتش مسلح و مکمل شده مهر از خدا و مواسا درگذشت و از هر دو طرف شیران بیشه و غوغا نهنگان دریای
هیجا نظم درفش درخشان برافراختند از آن پس بمیدان کین تاختند سنان تیز کردند بهر مصاف کشیدند تیغ جدال از غلاف صهیل ستوران
برآمد بلند تزلزل در ارکان عالم فکند در روضة الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و فئه باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند
از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بمحل بن آثال قدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام آثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر در هم
آویختند و آثال کرمحل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و محل در صدد مدافعه آمده هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر

پیغمبر بود و مرا از نعمت می‌آید ای معاویه که این معنی را در قلم می‌آری و نعمتی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما بر می‌شماری مثل تو در این صورت مثل کسی
خرما به هجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بجه مصلحت میگوئی و از این تکرار و بد کار چه میجوئی مگر می‌پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است
یا آنکه کمال علو شان و سمو مکان حضرت مصطفوی را نشناخته‌ام سبحان الله با علی بن ابیطالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله پیغمبری بزرگ بود و علی
خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا با این سخن
چه مهم است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیکوکردار بوده‌اند ترا چه سود و اگر بدافعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما
و جهالت و بطلان اعدا تصدیق نمود و بر این قیاس عمر نیز فاروق ماست زیرا که برای حق از باطل فرق نمود و عثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال
بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود سر رشته بر او تابد که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ما را چه رسد و ای پسر هند که تو رحیه کاری و سخن آن
بزرگان را چرا در قلم می‌آری با بسداں که طلقا و اولاد طلقا احزاب و رایات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود
نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور است بر زبان نیاری بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست از جمله مهاجر و انصار تفضیل آنست
می‌بینی که هر کس از ما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را
الطیار فی الجنة خوانند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان بسیار راجح است و کافر ما در کفر بر کافر شما فائق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نفرموده در این
مکتوب شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمان که می‌شنود بدان اعتراف نمود و اکثار آن مشهور و مفاخر موفور من ترا فراموش
گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند و سال از آن کار بر دار و مرا بر آن میار که کلمة الحق با تو گویم ما زمره که از همه جنسی بر تو تقدیم یافته‌اند دعوی
مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریده کاریم و حکم سایر خلایق نداریم و کمال حلم باعث آنست که با مردم مجالست مینمائیم و طریق اختلاط مسلوک
میداریم مشکوة هدایت از ماست و شجره ملعونه از شما ما هاشم بن عبد مناف از ماست و سکه اختلاف یعنی امیه از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و کذاب
مکذب از شما طیار بهشت از ماست و طرید پیغمبر جد از شما حمزه سید الشهدا از ماست و دشمن سنت سید ابرار از شما سیده نسا العالمین از
ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتل عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پرسیده بماید
که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمائی که من از اولاد عثمان قوت و مکنت
و تبع بیشتر دارم لایق آنکه دعوی که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان بدعوی بگشائی و
حجتی که در آن باب داری فرا نمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا
نزد یک من جز شمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یا بن آکلة الاکباد تو از که شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده‌اند و در جنگ پشت گردند
کم دو تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیر ابینی که دست آنها هنوز عرق در خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اسلاف تست اگر
در آن معرکه منهزم کردی عزایم اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده تو کردد و اگر بصرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام
علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب
پوید آخر الامر این بیت در قلم آورد و نزد حضرت امیر المؤمنین روان کرد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت مآب این آیت
در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیر المؤمنین علی از اراده رفتن بکوچ فرموده از آب فرات
بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دو هزار سوار مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر عزم و وصول آنحضرت را شنیده با جماع جنود شام
فرمان فرمود و بروایتی اکثر سی و چهار هزار کس از دمشق بحرکت آمده ابوالاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان بیشاهنگ بمقدمه
ارسال داشت و زیاد نزدیک با ابوالاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال با امیر المؤمنین عرضه داشت نمود و
امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرد و چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپاه
روی بملک شام نهاد ابوالاعور نیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه گشته اول

بدر و هشتصد کس از اصحاب بیعت الرضوان بودند در ظل رایت هدایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب
شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر سر تاری ساخته بودند و امیر المؤمنین در آن محل عنان بکران
کشید راهب را طلبید [illegible] با جسمی ضعیف و کسوت سیاه بر بام بر آمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب
گفت که یک دلو آب خوشگوار از انبار نام حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین
فرمود که بیش ازین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را نظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک باین دیر است و شش تن از
انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیرپایان دویده معروض داشت که مدرس از
پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن راهب گفت نزد من صحیفه ایست
که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بمن نمائی بردست تو ایمان آورم مردمک دیده آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء الله
شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید و فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود حفر نمایند و [illegible]
بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانند بعد از آن شاه مردان بقوت
سرپنجه ولایت آن سنگ را برداشته دور انداخت و چشمه آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از
مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در بر افکنده صحیفه مسطور منظور کیمیا آثار امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن سطور مبنی بود بر
ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن کتاب را
شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا
آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم
میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت و معاویه ارسال
رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در وقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت پناه بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که
اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار
وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در ملازمت مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند
و فاضلترین اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بسرانجام مهام خلافت قیام فرمود و پس از او
عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سلوک مینمودی و چون آن دو بزرگوار بدار القرار
نقل کردند با عثمان رضی الله عنه که نسبت تو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت مؤکد گردانیدی و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظرها
لباس مقابح اعمال پوشانیدی و از اطراف ولایات سوار و پیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند
و خود در خانه نشستی و ابواب امداد و مظاهرت آن خلیفه مظلوم بر بستی [illegible] سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو معاونت امیر المؤمنین
عثمان برنخواستی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان بنصیحت بگشادی یا اشارت تو [illegible] و ترک فضولی گفته آنجناب را نمی کشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل
خلیفه مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای می آری اگر رضای
تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بحدیث تو شتافته ابواب مواصلت باز گشایم و الا از تو و یاران
ترا نیست نزدیک من بجز شمشیر والسلام و چون این نامه بنظر امیر المؤمنین حیدر رسید بموجب جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه
در باب اصطفای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و هدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست و لله الحمد والمنه که حضرت
عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داد و مواعیدی که با وی کرده
بود بوفا رسانید و آنحضرت را بر اعداء دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و دعوت اسلام را در شرق و غرب عالم مشهور ساخت تا [illegible]

والعلم الآخر بحر لا یدرک قعره سلمان منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و در همین سال عبدالله
بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و در زمان فتح حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه بکشتن او امر آنحضرت خون او هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان رضی الله عنه از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه
مرقوم کلک بیان گشت **ذکر اسباب طغیان معاویه بن ابی سفیان** مجاهدان معارک اخبار و محافظان عجایب آثار بزبان سنان قلم و بیان
بیان چنین رقم تحریر و تقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود در روزی در یکی از کوچهای مدینه
معاویه با کعب الاحبار دوچار خورده در اثنای مکالمه با او گفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این
حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد از وی مهم خلافت بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت با وی شرایط
اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد تا آنکه از خونریزی بسیار و حال آنکه در آن روز
معاویه بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه کشته شد فوجی از
بنی امیه که از ابن عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند و معاویه خاطر بر
طلب خلافت قرار داده همت بر آن گماشت که عقاید شامیان نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابرین مقرر نمود که در ایام جمعه پیراهن خون
آلود امیرالمؤمنین عثمان را با انگشتان مقطوع نائله بمسجد جامع دمشق میبردند و با مردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیرالمؤمنین عثمان [illegible] شاه مردان
وقوع یافته و معاویه در این باب چندان مبالغه نمود که سالاران شام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند و آب سرد ننوشند تا انتقام
خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی شبه و نظیر بود از فلسطین بدمشق رسید و در علت [illegible]
که در آن ایام که امیرالمؤمنین عثمان را مخالفان در سرایش محاصره نمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان
رضی الله عنه بدو رسید و بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود با پسران خود عازم دمشق شد و در باب امضاء آن عزیمت با پسران
خویش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و [illegible] امیرالمؤمنین علی بر جمیع طوائف انام وضوح
تمام دارد اولی و انسب آنکه بملازمت آنحضرت بشتابی تا سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت [illegible]
بخدمت معاویه [illegible] و بروایتی هر دو برادر عمرو را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی
بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امانی و آمال فایز شویم عبدالله
گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیم است و متابعت معاویه مستوجب ورود جحیم نار باقی عمرو بن عاص بسخنان پسران التفات نکرده
روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک ازین دو طریق بکجا منتهی میشود
وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالک آن بریاض بهشت میرسد و طریق شام را بو می نموده گفت این طریقی است که [illegible]
آن بعد [illegible] عمرو عاص وردان را استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شان و ارتفاع مکان شاه مردان اظهر من الشمس است اما
[illegible] دنیوی سبب انحراف از جاده قویم و مانع اقبال سلوک طریق مستقیم میشود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت
کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت مؤکد گردید و معاویه در آن حال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که بواسطه قتل [illegible] امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه [illegible]
نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج و رونقی تمام یافت و جمیع شامیان [illegible]
حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه رضی الله عنهم دست بیعت بشاه
ولایت نداده اند مکاتبات در قلم آورده بر آن چهار عزیز فرستاد و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود و آن مکتوبات بمسامع [illegible]
رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند و در آن [illegible]
الغالب در قلم آورده اعلام نمود که ما حسب باطن با آنحضرت موافقت داریم [illegible]

العاص را اسیر کرده مغلوب حضرت امیر رسانید مقارن این حال گفت یا امیر المؤمنین این جوعب را مبارک است آنحضرت جواب داد که سزاوار آن است که بنفس خود [illegible]
که ایشان شود و روایتی آنکه خصم امیر المؤمنین مروان افتاد و مروان را گرفته بنزد آن حضرت آوردند امیر گفت ای مروان [illegible] مروان گریست و او را گفت
از زنج لولعلی زاد و ولادت با آنکه خواهد رسید و این سخن بر حکایت [illegible] آن سر خیل اهل عناد لوده که عاقبت پیوسته کرمان در جبل زخم ذمی الاحری سنه
سته و ثلاثین دست داد و امیر المؤمنین چهار روز در آن مکان مقام فرمود و حصاری از اعیان اصحاب و رؤسای انصار [illegible] منصرف بود و اسعد و
اقسه قتیلان را او رثه ایشان رسانید آنگاه متوجه بصره گشت و جای رحمت بر جان آنان علیه و بسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالک اشتر اسحاق
که بعزم عایشه رضی الله عنها فرستاد و پیغام داد که جانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و عبدالله گفت و شنید بسیار واقع شد عایشه
مدینه را قبول نمود و بعد از آن سازه مروان حسین بن علی ام المؤمنین بسیار برد و چون بعضی عبدالله بن خلف الخزاعی در آمد مخلد و صدمه که تام طلحة الطلحات
ملقب بود آواز بر آورد که یا قاتل الاحبه [illegible] و تا قیم کرد الله خیانتکار مردان بر اهل بیت کرد امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان
بودم هر کس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبدالله بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین متوجه عایشه
رضی الله عنها آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که تو را از آن بلده گزیری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم مرا
گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون بروی ظفر یابی او را نگاهداری و دست و جای تو مدینه است و عایشه رضی الله عنها علیها او را
رفتن آن بلده را قبول فرمود و قولی آنکه آن روز بیرون شد فرمان امیر المؤمنین را استماع ننمود و روز دیگر امام حسن را پیش او فرستاد و پیغام
داد که اگر بمدینه نروی مرا آنچه تو دانی در باره تو کنم و عایشه رضی الله عنها منقطع گشته فی الحال براق سفر مدینه مشغول شد و چون حقیقت
این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه وسلم فرموده بود که در حالت حیات و بعد از وفات من بر یک از
امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از جمله زنان من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من برزبان آورد و لاجرم
رفتن مدینه را در دادم القصه چون عایشه رضی الله عنها عزیمت مدینه مصمم ساخت امیر المؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه فرمود که در آن سفر
مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که در آن راه بخدمتکاری صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و
خواص اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثنای راه وقت نزول با او [illegible] آن زنان را امداد نمودند و ملول بود و میگفت که علی مرتضی
حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مردان را بر این طایفه مسلط ساخت و بعد از وصول مدینه آن گروه لباسهای اصلی خود را پوشیدند و نظر عایشه
رضی الله عنها در آمد و حقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بگشاد و در کتب المعتمد مسطور است که عایشه صدیقه را احزان از محاربه
پشیمان شد و هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست و هم در آن کتب مذکور است که بعد از این واقعه روزی عبدالله بن زبیر بر سبیل مشایعت
عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتزویج متعه ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو و
تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و خال آنکه تو بسبب ام المؤمنین شد و او مادر است و ما را او را بیرون آورده لا جرم بس
خدای تعالی در کار ما را داد و ایضا تو و پدر تو و خال تو با علی مرتضی جنگ کردید اگر علی مرتضی رضی الله عنه در مسلک اهل ایمان انتظام داشت کراه شدید
بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بود پدر سی که گرفتار خواهید شد بسخط الهی برای آنکه از سوء جهاد گریختید اما قضیه متعه تا آنرا حلال شد اسم پیغمبر در ما کار
رسول صلی الله علیه وسلم حلیت آن را ستوده ایم و او را رخصت داده است و از این لاجرم تحریر آن ممنوع گو سیم القصه چون شاه مردان
روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بعبدالله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بعد منتصف
روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخت آن خطه را دار الخلافه ساخت و هم درین سال حذیفة بن الیمان العبسی وفات
یافت و حذیفه صاحب سر سید کاینات بود و در میان نهاده بود که حال منافقان مدینه معرفت نام داشت و بروایت امام یافعی هم درین سال سلمان
فارسی رضی الله عنه بجنت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص آستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان
او فرمود که سلمان منا اهل البیت و در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر المؤمنین در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول والعلم

القصه سی هزار کس بود که گردانید و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده با سی هزار نفر در موضع خریبه منزل گزیدند و کثرت و بکار از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تسییت امر مصالحت در حرکت آمده مقرر بران شد که قبل امیر المؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح فیصل یابد و آنجماعت شش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بی شک مصالحه علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری بباید اندیشید که ازین مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم در رکاب برافراخت مجموع آن طایفه بر اسپان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر برآوردند و ازین جهت شورشی عظیم دران لشکر افتاده همگنان تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیه سپاه اقدام نموده قدم در معرکه حرب نهادند و قبل امیر المؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید باز گشته خود را بمعسکر همایون اثر رسانیدند و بنابران بوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها السابق تعاقب نمودند و آواره دراندختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که حد لشکر از ان قصابه هودج زنانه و دخترسعد را بر جمل سیهرکبود سوار کردند و نظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سر کشیده روی تماشا آوردند طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر باز داشتند و میمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی چنانچه باید و شاید بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته زره پوشیده سر و انبیا سوار شد و فرمود که منادی کند که هیچکس در امر محاربه تعجیل ننماید امیر المؤمنین حجت بر اکثرین تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه زبان بر وصف شاه قدر زبان الهام بیان بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر گشاد و از ام المؤمنین عایشه را بیرون آمدن از حریم حرمت و رفقا او را بر شکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی سیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید و آن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده برتبه نزدیک امیر المؤمنین علی رفتند که گردنهای اسپان ایشان با یکدیگر نشست و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات چند آیین از ایشان پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده در قتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی برما و سایر رعایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای آوریم علی مرتضی فرمود که سما قصاص عثمان از من می‌طلبید و حال آنکه چون او و هوادارانش نامی نیست اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دعا فرماییم که رضای هر کس منفرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مباهله اعراض نموده و امیر در نصیحت ایشان افزوده گفت یا زبیر یاد داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود و آنحضرت را گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و دران حال ظالم باشی نوشته اند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون محصل جمیع آن روایات بسمع ظلم زبیر رسید از امیر المؤمنین علی علیه السلام کلمات سخن که از شنیدن آن مبادرت نمود القصه چون زبیر از ان فحول اهل سلوک و سیر آن سخن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن چگونه یاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر رسیدی هرگز با تو رایت مخالفت نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم آنگاه شاه ولایت بتصرف حرب بپوسته و زبیر نزد عایشه صدیقه رفت و حدیث مذکور را با آنجماعت در میان نهاده قصد نمود که از ان معرکه بیرون رود و آنگاه پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بحسب حدیث که مرتضی یاد تو داد دست از حرب بازکشیدی بلکه از بیم شمشیر چون دیران ابیطالب ترک ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه از شنیدن این سخن خشمناک شده به لشکر امیر المؤمنین حیدر حمله کرده و میان صفوف درآمده و آنکه کسی را مجروح ساخته بازگشت و با عبدالله گفت کسی که حیدر استیلا یافته باشد که این دلیری تواند نمود و عبدالله در باب مرافقت در امر محاربت مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و در یکبیت چون با علی سوگند خورده ام که هرگز با وی حرب ننمایم عبدالله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و به آخر از زبیر بمعنی قول نموده غلامی که یحیی نام داشت را آزاد کرد آنجا و یکی از شعرا دران قضیه این بحر بسلک نظم کشیده شعر نعتی بحول البسر دینه کفاره تسخین بسبه والکت قداح علی حسبه و چون حضرت

سیاست نماید تا هیچکس ابواب خلاف نگشاید و او سخن یار آن سمیع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار را
آن دیار آزار بسیار یافته بر جناح استعجال با پانصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود و قصد آنکه بسر راه بر مخالفان گرفته ایشان را از وصول بمقصد مانع
آید و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتادهٔ انصاری و ابوالهیثم بن التیهان الملقب البدری و خزیمة بن ثابت ذو
الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند و در اثناء راه در حوالی ذات آب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت گرفته اند و ادراک ایشان متعذر است
لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت معاونت
طلب داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند هر کس از شما مایل بدنیاست باید
که بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال معروض
داشتند و آنحضرت بر شدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان
از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال
نموده سعادت دست بوس نور دیدهٔ رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه درآوردند خلایق در مسجد جامع مجتمع
گشتند و ابوموسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جادهٔ
قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید
که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشان را بر ما
حرام گردانیده است عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار
آغاز سفاهت کرد و قولی آنکه در آن روز ابوموسی بر منبر برآمده در حضور امام حسن رضی الله عنه فرق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی
محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی الله عنه ابوموسی را گفت که چون تو از متابعت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام خود را بری گردانیده منبر بهیچ مناسبت ندارد و ابوموسی در غایت خجالت پائین آمده آن قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد
و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقهٔ
اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیرالمؤمنین حیدر بکسر ناموس ابوموسی اشعری مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت
رفته بزخم عمود سر و روی ابوموسی در هم شکسته و ایشان را از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده خواجهٔ خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیدند
ابوموسی بر سبیل تعجیل روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی باید کرد ابوموسی التماس نمود که یک
روز مرا مهلت ده تا بجائی دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک ترا یکساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و امتعهٔ او را بیرون انداختند و آخر
الامر بنا بر التماس بعضی از احبا او را یک روز مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی
هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر
متوجه معسکر همایون گشت و در روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عند الله تعالی ذکر
**وقایع معرکهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر بتیر اجل** چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود
و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشان را از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق
مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل
گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قرب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار
گران بار گردانیده آن نصایح موثر افتاد و آن صد نفر از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند و با امیرالمؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان
ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه کرد بقول صاحب کشف الغمه

آن که در عراق آنرا حوأب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه من در میان فئه باغیه باشند و از استماع این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنائی که در دست داشتم
بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر
بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و بروایتی یا حمیرا اتقین عایشه رضی الله
عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ چیز بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود
و ام المؤمنین اورا بغایت دوست میداشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نیائی من خود را هلاک
میسازم با سر و پا برهنه رو در صحرا و بیابان می نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده برافقت مخالفان مرتضی
متوجه بصره شد و بعد از طی مسافت بموضع حوأب رسید نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب را چه نامست جواب داد که حوأب
و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردانی و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عایشه رضی الله
عنها حدیث مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حوأب نیست و عبدالله زبیر جمعی از اعراب را مبلغی گرامند رشوت داد تا نزد ام
المؤمنین عایشه رضی الله عنها ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حوأب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و
عایشه باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که بفرمان شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن الحصین و
ابوالاسود دئلی را نزد طلحه و زبیر فرستاد و از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد تهیه اسباب قتال و استعمال فرمود و عایشه بی
اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آنرا مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر بر جانب چپ او قرار گرفتند و سپاه بر گرد
هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره
در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی الله عنه بگشادند و تدارک قتل او کرده جهت طلب خون او از حاضران معاونت جستند
و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته میخواهند که ببهانه طلبیدن دم
عثمان زمام امارت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریه بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آسان تر است از این امر که تو اختیار کرده و بهتک پرده حرمت خویش قیام نموده برین جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع
و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا بکره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه
و زبیر را مخاطب گردانید و گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبر اید اما ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را در پس پرده نشانده اید و
زوجه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده در چنین مجمعی باز داشته اید طلحه و زبیر رضی الله عنهما از استماع این مقال اصلا ساکت
نشدند و لب بجواب نگشادند و متهم از قیل و قال بحث و جدال سرایت کرده چند روز بساط مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید
طلحه و زبیر رضی الله عنهما شبیخون بدار الاماره برده قرب چهارصد کس را از ساعیان و محافظان عثمان بن حنیف بتیغ ستم و حیف بگذرانیدند و عثمان را
دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی الله عنها از ریختن خون او درگذشتند و محاسنش را که طولی داشت تمام برکندند
و او را اجازت دادند که بهر جا که خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت و بعد از آنکه عثمان نام خود در زبان
آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان باز آمدی نقلست که چون بصره بتسخیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما درآمد در باب منصب امامت
در میان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله بن زبیر با مردم بنماز قیام
نماید **ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره**
**بعد از اجتماع سپاه نصرت آیات** ارباب اخبار آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم خاطر بر محاربه
قرار داده متوجه بصره گشته اند مدافعت ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از قبول
تخلف نموده از جوهر بسیار برآشفته و اعوان مردم بیکار دایر و سایر گشته و مدنیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتل عثمان را

حوأب

اعتماد داری و حال آنکه نسبت این امر خطیر بدون تامل و تدبیر بی‌نظیر پیوسته حضرت فرمود که هر گاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگو
واگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبدالله جواب داد که ایسر مالک عندی الطاعة **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار**
**ولایات را بصحابه کبار** در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیرالمومنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عمارة بن حسان را
بامارت کوفه و عبدالله بن عباس را بامارت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمانروائی مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس بامبر داری دمشق
نامزد فرمود و عبدالله چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلاء تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان
امر مستعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده با ستمالت
سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون
حاکم یمن یعلی بن منبه از قرب وصول عبدالله رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از
آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن اوان بجانب
شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی پیش از سواران پیش آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی
مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما بخلافت علی راضی ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس درین باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع
اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید
و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر عالی شان و موافقت ام المومنین عایشه**
**صدیقه با ایشان** بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع
ایالت کوفه نمود امیرالمومنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم در سوانح و وقایع با که مشورت کنم و ایشان از این معنی
رنجیده و طالب بهانه گشتند که در هیچ فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده
بود و چون در اثنای راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بنابر
علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را
باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیرالمومنین فرمود که چون اراده شما بهجران من مقصور است بهر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم
شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منبه از یمن با خواسته بسیار بدانجا رسیدند
و بعد از تقدیم استشاره خاطر بر مخالفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که
در اسواق مکه منادی کردند که ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیرالمومنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس که
طالب احراز مثوبات اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع
شدند و عبدالله بن عامر و یعلی بن منبه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی که به عسکر موسوم بود بهفتاد دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودج او را بر آن بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء با قلام بلاغت انتما مرقوم گشته که
در آن ایام که عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بجانب ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بناحق ریختند و
اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد سنن تمت من بزرگ ایشان
مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت نمائی و از ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای
عایشه ما که عقل نداریم و نمی‌دانیم که علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیت نسبت او را بحضرت رسالت علیه السلام والتحیه
داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که من
خون او را طلب مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی که فرمود که کی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آن

بسود والعلم عند الله الاحد الذی لم یلد ولم یولد **ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیرالمؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام** رسایل ارباب فضایل
مزین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بحدود و اطراف و قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت
مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاوید انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم کرم بر مسند منیع خلافت نهی و چمن آمال خلایق
از رشحات سحاب عدل و احسان حضرت نضارت دهی امیرالمؤمنین علی فرمود که التماس شما درباب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین متصدی
منصب خلافت مفوض برای صواب‌نمای اهل بدر است که بعلو قدر از امثال و اقران امتیاز یافته‌اند و مصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده حضار
معرکه بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند و مراسم نیاز و اخلاص معروض داشتند که اهل اسلام را امامی ناگزیر است
صوری و باطنی و علو نسب و شرف حسب و قربت قرابت نبوی و متخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و درایت و وفور حلم و کیاست و کسب درجات
عالیه اخرویه و ترک زخرفات فانیه دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود را بخلعت خلافت بیارایی و ابواب
رحمت و رافت بر روی روزگار همگنان بگشایی حضرت ولایت مآب بحسب ظاهر از قبول این امر خطیر ابا فرموده بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان
الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد و اجله اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستادند و ایشان را طلبیدند و ایشان بمجلس سامی
پیغام فرستادند که هرگاه مسلمانان بیعت نمایند ما متابعت ایشان نماییم و این صورت در نظر اهل حرب مرضی ننمود مالک اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیر را طوعا
او کرها حاضر ساختند و آن امام عرصه آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام تمام نموده فرمود که اهل اسلام امامی میخواهند هرکدام از شما که بدین
منصب رغبت نمایند مراسم متابعت بجای آرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود وجود تو ما را چگونه این تمنا بر خاطر گذرد و آنگاه نخست طلحه
بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون دست طلحه بسبب زخمی که در معرکه احد خورده بود شل بود حبیب بن ذویب گفت که ید شلاء و بیعة لاتتم
و بروایت کشف الغمه و صاحب مقصد اقصی شاه اولیا بنفس نفیس این کلمه بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب
داده روز دیگر خواص و عوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر نفری از مخصوصان امیرالمؤمنین عثمان و بقولی عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و
حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنهم از آنجمله بودند و نعمان بن بشیر انصاری کف
بریده نایله را با پیراهن خون آلود امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه بر اقتفای او بدان ولایت رفته برخی روزی
چند در مدینه مختفی گشتند و بالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت در اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیرالمؤمنین عثمان کرد چون مغیرة بن شعبه
از این اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبه علیه شتافت و بزبان دولتخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که درباب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر
باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والا اختلال در قواعد مبانی خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر بار مغیره بشرف ملازمت
رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیرالمؤمنین عین صواب است در عزل عمال عثمان تأخیر نباید نمود تا موافق از منافق ممتاز گردد و مقارن آن حال عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه رسید و دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دستبوس امیرالمؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره
بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان رضی الله عنه منع مینمود و امروز در امر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبدالله گفت
دیروز نصیحت نموده و امروز خیانت و این گفت و شنود بمغیره رسید و گفت هرکس که نصیحت را بسمع رضا اصغا ننماید او را خیانت باید کرد در روضة
الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید و تغییر ولات امیرالمؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت
ندید امیرالمؤمنین علی سبب عدم رضای او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحابش طالب جاه و حکومت‌اند و هرگاه تو آنجماعت را معزول
گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت در مقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی الله عنه متهم دارند و عقاید اهل شام
و عراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت آن حکام را بر معاویه قرار دهی تا من بتأنی او را از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیر
المؤمنین فرمود وما کنت متخذ المضلین عضدا اعتراضی که مردم بر عثمان رضی الله عنه داشتند از جهت ظلم عمال و کامستکاران او بوده و اکنون که من بر عزل
آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان از تسلط ایشان اهمال نمایم ابن عباس رضی الله عنه گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت و شجاعت

جملهٔ العاب حیدر کرار آراست ونقش خاتم آئین امیر المومنین علی الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه وسلم بر جمال خورشید مثال
مرتضوی افتاد وانوار ولایت الهی در بشرهٔ خجسته اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت وبعد از آنکه مدت پنج سال از سن
تشریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال او را از حجر رحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد مثنوی
بایام طفلی امام البشر بسر برد اندر سرای پدر بسن صبی نزد خیر الانام بکسب کمالات کرد اهتمام وچون رسول عالی مقام صلی الله علیه الی یوم القیام
بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المومنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود وبقولی ده ساله وبمذهبی یازده ساله وبجمیع
اقوال آن درج برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد ودر تقویت امور دین وتمشیت مهام شرع متین لوازم سعی واهتمام بجای آورد
نظم قربت در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وفا باوصاف اشراف موصوف شد بر وسر کونین مکشوف شد در اسلام کارش بجایی
رسید که چشم فلک مثل او کس ندید ودر تمامی مواقف کامله ومعارک فاصله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد ومراسم هدایت وارشاد
مرعی داشت وباصناف الطاف الهی وانواع عواطف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت وکرامت در اقطار امصار برافراشت نظم
ذاتش اساس شریعت متین دلش مهبط نور علم الیقین ضمیرش منور بانوار وحی کلامش مفسر اسرار وحی وآنجناب در زمان خلافت
امیر المومنین ابوبکر وامیر المومنین عمر وذوالنورین رضی الله عنهم دامن از تکفل امور دنیوی درچیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات
اخروی صرف نمود ودر حین سوانح امور وحوادث ایام وشهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد ورشاد دلالت میفرمود
وبعد از قتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان از اکابر مهاجر وانصار واعاظم هر بلاد ودیار از آن مظهر عجایب آثار ومطلع غرایب اطوار
التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد وپرتو سعی واهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم وعالمیان اندازد وآنجناب
جهت ملاحظه رفاه احوال عباد وبلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده بروایتی در روز نوروز مثنوی قدم بر سریر خلافت نهاد در عدل
بر روی امت کشاد بزرگان اسلام واهل یقین زاصحاب پیغمبر وتابعین طریق اطاعت گرفتند پیش نگشتند راضی بتقصیر خویش وامیر المومنین
علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین وقاسطین ومارقین ناکثین عبارت از طلحه وزبیر رضی الله عنهما وجماعتی که بنقض بیعت
آنحضرت جسارت نمودند وآن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن مخالفت با طلحه وزبیر موافقت نموده
در روز جنگ بر جملی سوار بود ودر آن روز نسیم نصرت وظفر بر پرچم علم امیر المومنین حیدر وزید وطلحه وزبیر با یکس از مخالفان کشته گردید اما قاسطین
کنایتیست از معاویه وجماعتی که معاونت او نمودند ومقاتله امیر المومنین علی وحرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش وکوشش
فراوان منتهی بمصالحه انجامید وقضیه شنیعه تحکیم واقع گردید ومارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی بود
ودر آن جنگ نیز صورت فتح امیر المومنین علی را روی نمود وذوالثدیه با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد
ازین وقایع بیت درآمد بهجرت چو سال چهل بماتم نشستند اصحاب دل زیرا که در آن سال بر هلال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سالک طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی واغواء ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بر سر
امیر المومنین حیدر رسانید وبهمان زخم آن سرور از پای درآمد شهید گردید ودر نوزدهم یا بیستم یا بیست ویکم شهر مذکور از دار فنا بعالم
اعلی انتقال فرمود وامام حسن رضی الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود وبنابر وصیت
آنحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المومنین علی بروایت اصح واشهر شصت وسه سال بود وبعضی از مورخان
پنجاه وهشت سال گفته اند وزمان امامتش بمذهب شیعه بیست ونه سال وشش ماه وچیزی بود واوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول
صحیح چهار سال ونه ماه وامام عبدالله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه سنه خمس وثلاثین
وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المومنین علی نوشته که وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر وایاما وحال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر
المومنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان باشاه مردان بیعت کردند واز ذی حجه سنه خمس وثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال ونه ماه وچیزی

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه علما اخبار آورده‌اند که عثمان رضی الله عنه را در زمان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش درآورد
رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوات انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذو النورین فاخته بنت
غزوان و ام عمرو بنت جندب بن عمرو و فاطمه بنت ولید بن المغیره و ام البنین بنت عیینه بن حصین فزاری و رمله بنت شیبه بن ربیعه و نائله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان آورده‌اند
آنست که امیر المؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بود و در روضه هشت پسر و نه دختر گفته‌اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر گفته است و از
اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبدالله اکبر که فاخته مادر اوست دیگر
عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی
عبدالله اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد ذکور آنجناب را نام برده‌اند گفته‌اند نام سه پسر دیگر و عتبه و شیبه و مغیره نوشته‌اند و از نامهای دختران ذو
النورین مریم و ام سعید و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیر المؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری گفته
و تصریح نموده که مادر ایشان نائله بوده و مورخی که دختران او را هفت اعتقاد نموده گوید که یک دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته و او از سریه تولد
نموده بود و ایضاً آنکس که دختران او را شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آنجمله شمارد والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیر المؤمنین
عثمان متصدی اعمال بوده‌اند در وقت شهادت او رضی الله عنه در مکه عبدالله حضرمی والی بود و در طائف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبدالله
الفزاری و در مصر عبدالله بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبدالله بن عامر و عبدالله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود
و در کوفه ابو موسی اشعری در آن وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه
بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان نسیر بن امیه و در ولایت ری سعید بن
قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی کوفه ابو مریم و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرطه عبدالله بن قنفذ تیمی و حجابت آنجناب
بغلامش حمران تعلق داشت گفتار در بیان مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
الملک الوهاب در وقت ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بر ضمیر خورشید نظیر اختر نور افشان سپهر دین و ضمیر عالی نسب حیث قال علیه الصلوات علیهما من التحیات
انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات میمنت سمات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور
گرفته و دو خورشید روشن مثال چمن رسالت و نهال جوان اقبال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا
عبدالله بن عبدالمطلب است و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابوطالب بن عبدالمطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است
و آن مستوره اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نموده و ولادت شاه ولایت بروایتی در جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاثین از واقعه فیل دست داد
و بقول حاکم آن محرم حرم خدا پرستی در مصابیح جمعی از سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه
روی نمود زیرا که حسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده‌اش در طواف بیت الله بود و این سعادت بر وی
از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته و صیت صحت این خبر بر زمره مورخان فضیلت پرور رسیده و از شایبه شبهه و دغدغه مظنه درگذشته بیت
او در بیت الحرم صدف کسی را میسر نشد این شرف وچون دیده ابوطالب از نور جبین مبین آن کوکب برج سپهر روشنائی گرفت میان او و فاطمه در
تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعا ابوطالب آن بود که آن قرة العین ولایت را زید نام نهد و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند را باسد موسوم سازد
و قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و بر این مصراع انا الذی سمتنی امی حیدره مؤید این قول است بیت چو مادر بدید آن غضنفر نهاد از
صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر و مادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین الهی غیبی اسم مبارکش را علی قرار دادند اما کنیت
جناب ولایت مآب ابوالحسن است و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابو الریحانتین و ابوتراب و القاب شاه مردان فراوان است امیر المؤمنین و امام المسلمین
امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغر المحجلین مظهر النجح مرتضی اسدالله ولی الله بیضة البلد وصی احمد در سلک القاب میمنت انتسابش انتظام دارد
و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبدالله بن خشاب است نقل نموده سید المسلمین و سید الوصیین و قسیم النار والجنه

شهادت ذو النورین

بر همان حال بود و سخن کرد با صدیق پس اذن در آمدن طلبید عمر و اذن یافت و حضرت بر همان شان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر نشست
و جامهٔ خود راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون
رفتند گفتم یا رسول الله ابو بکر و عمر متعاقب یکدیگر در آمدند و ایشان هیچ دهشت نکردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان در آمد بنشستی و جامه بر بدن مبارک
راست کردی فقال الا استحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن و در روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را من حاجتی باشد و چون مرا بدین هیئت
بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحة بن عبید الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت
و رفیق من عثمان است در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها
سر ذو النورین را شانه میکند فرمود که ای دختر گرامی من عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و در روایتی آنکه بر زبان الهام
بیان گذرانید که انا اشبه عثمان با بینا ابراهیم علیه السلام و هم در کتاب مذکور مذبور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن
سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را
خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق
آن منزلی ندارد و هم در آن کتاب مسطور است که روزی جنازه بنظر حضرت پیغمبر در آوردند تا نماز گذارد اصحاب را فرمود که شما بروید و نماز گذارید
که من بر این میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که انه کان یبغض عثمان ابغضه الله در کتب اکثر علما سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوهٔ حدیبیه
که عثمان رضی الله عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین
مبادرت نمودند یاران رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمه از آن
حکایت در ذکر غزوهٔ مذکوره سمت ذکر یافت و بعد از وقوع بیعت الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته غایب است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند
پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر
دست راست نهاده از قبل ذو النورین با خود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا
مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی
نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است و ایضا کلام معجز نظام الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا
و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان عظم شان طایفه میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید آیهٔ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون
ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان امیر المؤمنین عثمان است رضی الله عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند
که مراد از و تواصوا بالحق در سورهٔ کریمهٔ والعصر ذو النورین است و ایضا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و جمعی کثیر از ائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام
معجز نظام امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه در بارهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر
واقعهٔ عثمان رضی الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته گفت که شعر
ولو کان فی الدنیا کریم مخلد خلدت و لکن لیس حی بخالد بیت کریم را بکرم کرد یاد دستی عمر که اعطیه زحق عمر جاودان بودی و چون سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه آن حادثه شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بدبیه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت
شریعت از مدینه فرار می باید نمود از سعید بن المسیب رحمة الله علیه سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او
ظالم و کسی که رای او مقاتله نمود معذور بواسطهٔ اشتباه احوال او و ایراد مقال عمر اسمه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود در ایراکه خلیفه بود دلیر و رحیم
و کریم امیر بود و قتل بجزو شب همه شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته
نگردد [illegible] و سعت [illegible] علاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت ذکر

عنه گفت ای پسر برادر من بگذار لحیه مرا که پدرت اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفته یکی از مخالفان درآمد و شمشیری
بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و باین آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم رسید آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغی برآنجناب
حواله کرد تا کارش را باتمام رسانید و منکوحهٔ عثمان رضی الله عنه نایله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجهٔ او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در
قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده اند چه بعضی برآن رفته اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته اند رومان بن سرحان سر مبارکش از تن باز کرد
و زمرهٔ گفته اند که کنانة بن بشر کشندهٔ آنجناب بود و طایفهٔ آن امر را بغافقی و قتیره نسبت نموده اند و بقولی رومان بدست غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشت
سودان و قتیره نیز در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان را زخمی بر گردن رسید شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین
عثمان بعرض شاه مردان علیه التحیة والغفران رسید بدان جانب شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه رضی الله عنهم را مخاطب و معاتب گردانید و زبان
همایون بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرائیش را غارت کردند و خانهٔ ابو
هریره و چند سرای دیگر که در جوار بود تاراج یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز
جسد عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس زهرهٔ برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی عاشق کرده آنجناب را بر تخته در پی نهادند و بجانب بقیع
غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شده گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید من اهل قبیله را اخبار نمایم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند
و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده بگذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را
در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبرهٔ یهود مدفون گردانیدند در روضة الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازهٔ ذوالنورین رضی الله عنه نماز
نگذارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم برآنجناب اقامت صلوة نمود و اعتقاد فرقهٔ آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گذارد و آنچه
نامه که در باب آمدن اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصحاب و سخنانی
که در آن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت با یراد روایتی
که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان اعتذار جامهٔ مکسور اللسان را بذیرفته بزرگان خورده برخورده دامن نگیرند ذکر بعضی از
فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن جمعی از راویان کالات انسانی مانند ترمذی و نسائی و دارقطنی از ثمامة بن حزن
قشیری روایت کرده اند که گفت در آن اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره نموده بودند روزی آنجناب بربام سرا برآمده و آن مردم را
مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر از بئر رومه آب عذب
نبود و آن حضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که هر کس بئر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهل اسلام حلال گرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من خریدم
آنچاه را از خالص مال خود شما امروز مرا منع مینمایید که از آن آب بیاشامم معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذوالنورین رضی الله عنه گفت که آیا
میدانید که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تنگ بود و آنحضرت فرمود که هر کس بخرد بقعهٔ آل فلان را و در مسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن
بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و شما امروز مرا منع مینمایید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آن جماعت بار دیگر گفتند که اللهم نعم و امیرالمؤمنین
عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر گفت آیا میدانید که رسول صلی الله علیه و سلم بر جبل
ثبیر که بود و در ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من بودم پس کوه در حرکت آمد بمثابهٔ که حجاره از آن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم پای مبارک
بر جبل زد و گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا و رب الکعبة انی شهید ثلثا و امام احمد بن حنبل
رحمه الله علیه در مسند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم بتجهیز اشتغال داشت عثمان
رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی الله علیه و آله اجمعین ریخت پس دیدم رسول را که آن زر را
میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نرساند عثمان را هیچ عملی که کند بعد از امروز این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت بودم با رسول صلی الله علیه و سلم در خانهٔ خود و تکیه زده و کشف ساق فرموده بود پس استیذان کرد ابوبکر و او را اذن فرمود و حضرت

است جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی سرح است محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام را طلب داشته پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی آنگاه چون او را تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سر بمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من امیر المؤمنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر حضور اشراف و اعیان مصر آن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و مسلمانان بدانجا رسند باید که دو قتل ایشان تدبیری نمائی و دانشمندانی که در همراه دارند کوشیده و بدستور سابق بحکومت مشغول شوی و در روایتی آنکه در آن کتابت مذکور بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة البیاع را در دو پس از آن راس ابن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را سلامت ساخته از دخت بیاویز و آنکه نوشته بود که مسلمانان از حبس کن فرمان من در سال ایشان بتو رسد و بر بعد بر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدی نزد اهل کوفه و بصره فرستاده تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را باز نمودند و در مکتوب را اظهار کرده و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان است و غلام و شتر از آن ساختند متحیر شدند و علی مرتضی اتفاق نموده بدیشان بر روی سعد نزد امیر المؤمنین عثمان رفته رسید که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند این شتر و غلام بیرون رفت جواب داد که آری فرمود که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من از این مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند عجب حالتی است غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و بخط کاتب تو نزد عامل تو می برد و اکنون تو میگوئی که من از این حال بیخبرم امیر المؤمنین عثمان سوگند یاد کرد که این بر زبان آورد که من این مکتوب را نوشته‌ام و نه فرستاده‌ام و من هرگز از این اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المؤمنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان را طلب نمود و در این امر نزد من اقرار نمود پس امیر المؤمنین از دادن او به ایشان ابا نمود و در باب حمایت مروان مبالغه نمود و این معنی مهیج آثار عناد و عداوت گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب مخالفت بروی مفتوح داشتند و برخی جانب خصام و عناد و مواضع حویلی در مقدمه را خار ساختند و بعضی از آن جماعت بر اتفاق سایر اهل عصیان سرای امیر المؤمنین عثمان را مرکزوار در میان گرفته و گفتند اگر مکتوب را مروان بامر او روان کرده بود عثمان واجب القتل است والا مستحق خلع و عزل و در آن زمان عائشه رضی الله عنها که بسبب نقصان وظیفه از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریض می‌نمود و گفت اقتلوا نعثلا فقد کفر و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با امیر المؤمنین عثمان مشابهتی داشت و عثمان رضی الله عنه در ایام محاصره عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را امیر حاج گردانیده بجانب مکه ارسال فرمود و عائشه صدیقه بر مصاحبت ابن عباس رضی الله عنهما حج بخانه ادا رفت در حرم مشاهد و مخالفان دور و نزدیک در تفسیق و تکفیر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مبالغه نمودند و چنان سختی کردند که کسی طعام و شراب بسرای او نبرد و چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و این خبر بسمع شریف امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد او برند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نمودند مصریان در صدد منع آمدند اما هاشمیان غالب شده آن آب را بامیر المؤمنین عثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح چهل روز امتداد یافت صباح جمعه نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضی الله عنه دارند آنحضرت ریحانتین حضرت بنی یعنی حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدار الخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بسرای وی در آید طلحه و زبیر رضی الله عنهما بر این معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را بملازمت سبطین بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بر در امیر المؤمنین عثمان آمدند قدم در مقام عناد استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست باداختن تیر و سنگ برآوردند تا بحدی که روی همایون امام حسن رضی الله عنه خون آلود شد و محمد بن ابی طلحه مجروح گشته سر قنبر شکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک جنگ نمودند و آخر الامر بسرای عثمان رضی الله عنه آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولی آنکه خود دار را بام در آن سرا انداختند و بر روایتی بجانب شخصی از انصار که در جوار دار الخلافه بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و فوجی از غلامان امیر المؤمنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند ذو النورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان از طلب آزادی بر حمایت امیر المؤمنین عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلا تمام یافته بر روایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه در آمد و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو خواهد بخشید دار مجمعت عبدالله بن ابی سرح مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق ذو النورین رضی الله عنه

در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار مجلس از استماع این سخنان شادمان شده رقت نمودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر
فرود آمد و بخانهٔ خود رفت و در غیبت آنجناب امیرالمؤمنین علی فرمود که برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت
کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای امیرالمؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیرالمؤمنین مناسب
واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحهٔ روزگار ستردی و مقصود ابن ابی طالب ازین نصیحت آن بود که ترا در پیش
مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست باری با این مردم که بر در خانه مجتمع گشته‌اند ملاقات نمای که اگر بار دیگر
یمکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمؤمنین عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را بازگردان که شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بر زبان تعرض و ستیزه سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و جمعی
از آن مردم بملازمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برنشست و گفت مرا با این عزیز کاری غریب افتاده اگر در خانهٔ
خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینماید و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت میفرمایم
امثال این امور از وی بظهور می آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تا
بهر طرف که میخواهد او را میدواند و انه بیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناک بدار الخلافه رفته نوبتی
دیگر ذو النورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نائلة بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجهٔ امیرالمؤمنین عثمان بود شوهر خود را از اتباع رای فتنه
شعاع مروان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیرالمؤمنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم
رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او با شاه ولایت پناه ملاقات نموده در آن باب سخنان عرض کرد اما امام ثقلین بر
طبق حدیث لا یلدغ المؤمن من این نوبت ملتمس امیرالمؤمنین عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشت
دیگر باصلاح آن امر نپرداخت **ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفه** سیاق کلام زمرهٔ از ارباب اخبار از آن معنی اخبار می نماید که در آن اوان
که اهالی بلاد و دیار از افعال عمال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمهٔ از قبایح اعمال ناستوده عبدالله بن
ابی سرح را عرض نمودند و ذو النورین کتابتی بعبدالله نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باستحضار خاطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس
مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد نظم درختی که تلخست وی را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد القصه
بعد از آن واقعه هفتصد نفر از اهل مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعهٔ عبدالله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان ازین
گفت و شنود عزل عبدالله بود بلکه میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را
با امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که بغور این قضیه می باید رسید و طلحة بن عبیدالله و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهما درین باب بواسطه و
بی واسطه سخنان درشت بذو النورین رسانیدند و آنجناب را بعزل عبدالله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیرالمؤمنین عثمان گفت هر که خاطر قرار دهید من ایالت
ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایستهٔ این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار دیدند بنابر آن امیرالمؤمنین
عثمان مثال امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان
مملکت محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و در وقتی که درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب اهل
مصر بمدینه آمده بودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه سه منزل بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شترسوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دو چار خورد
و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیرالمؤمنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر

جحر واحد مرتین

و عبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تسبب امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آرا بران قرار یافت
که عمال بر سر اعمال خود رفته هرکدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیرالمؤمنین عثمان بنفس خویش بر اذیت مدنیان محافظت نماید
و جماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعد بن العاص که بنا بر سببی که سابقا مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید ذکر هجوم
طایفه از مخالفان امیرالمؤمنین عثمان و بیان اموری که روی نمود در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنا بر اسباب مذکوره و احوال
مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیاراید
بمدینه آمده مصریان بمکان ذی المروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلان تر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبدالرحمن
بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان
و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس [illegible] تابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح [illegible]
در خدمتش بسر می بردند و مصریان طالب خلافت علی بن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحه بن عبیدالله و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر [illegible]
حضرت امامت منقبت رفته شمه از ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده فرمود که شما را در عزل و نصب صاحب منصب خلافت
دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اعثم امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته و کمال
اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند امیرالمؤمنین علی بجهت آنکه
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عهد و پیمان در میان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صواب نمای آنحضرت
درنگذرد ملتمس آن [illegible] را قرین اجابت ارزانی داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان بنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت تقدیم
رسانید و نایره خشم آن جماعت از رشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله
عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین از آن تمام اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران
عدوان پرداخته بعرض خلیفه دوران رسانید که مهم مخالفان را در میزان خرد خورده دان چه آن دلیلی نبود و در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی باهر
نداشتند الا آنکه پسر ابوطالب میخواست که تو را ممنون خود گرداند بنابران این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطرنشان مردم
نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدینه آمده بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر باز
گردیدند و امیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داد و ببالای منبر برآمده و بعد از ادای حمد و ثنا ایزد تعالی گفت طایفه که بخیال فساد رایت عناد
افراشته بودند چون دانستند که داعیه خویش را از پیش نمی توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که در آن مجلس حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان
از خدا بترس و از افعال قبیحه توبه کن و ترک ظلم بنی امیه [illegible] که ما این مردم را بد رخواست تمام بازگردانیده ایم و چون امیرالمؤمنین عثمان
جواب عمرو شنید از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در آن روز هیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان از این معنی متحیر گشته از
سر فرود آمد و بروایتی آنکه در آن معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی الله عنه انداختند و او را از منبر بپایان کشیدند و عصایش را بشکستند
و عثمان رضی الله عنه بیهوش گشته جمعی او را بر دوش گرفتند و بمنزلش بردند و امیرالمؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت یا عثمان ترا این خطبه چکار بود و
خلق مدینه میدانند که این جماعت را [illegible] بازگردانیده ام امیرالمؤمنین عثمان گفت الماضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد اشارت
[illegible] تا بتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان می نماید که مجمع ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار و کردار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده
دست در دامن انابت زنی عثمان سخن علی مرتضی را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر سر منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که
سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه
[illegible] طباع اکابر صحابه حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که التائب من الذنب
[illegible] آن خطبه گفت که بعد از این حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من [illegible]

دیار آن دیار عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال بی التفاتی سلوک نموده مدت یکماه ایشانرا بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت
اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقا در غایت بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنهٔ اربع و ثلثین که امیر المؤمنین
عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود بهانهٔ تمسک جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه خرامیده اکثر کلانتران
آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت باز
گرد که مردم اینجائی ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری
بامارت تعیین یابد و چون سعید بنا کام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاد و گفت بعرض عثمان رسان که ابو موسی اشعری را بحکومت
کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم فرمان بری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیانرا با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاده ابو موسی
بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و هم درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری
که رسول حضرت باری در شان او امر فرموده بود که صوت ابو طلحه فی الجیش خیر من فئة در مدینه بعالم انتقال نمود و هم درین سال عبادة بن الصامت
که در سلک نقبای انصار انتظام داشت در رمله بافدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و درهمین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که از اهل
بدر و پسر خالهٔ ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود از جهان گذران نقل فرمود **ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر**
**بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفهٔ سیوم** راویان اخبار خلفا در مدارج مرقوم قلم اخبار گردانیده اند که ابن السودا که بعبد
الله بن سبا اشتهار دارد و در سلک علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر
بمصر شتافته در سنهٔ خمس و ثلثین در آن دیار باستعمال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت
عیسی پیغامبر می کنند و تجویز باز گشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیهٔ کریمه را که ان الذی فرض علیک القران لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود گردانیده
طایفه از مصریان این عقیدهٔ فاسد را از وی فرا گرفتند و چون ابن السبا امیر المؤمنین عثمان را معتقد بود و از خاطرنشان اهالی مصر نمود که در امم
سالفه وصی هر پیغمبری قایم مقام او می بوده و وصی نبی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن و عیب
عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبد الله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنان را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با سایر طاعنان
امیر المؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفه
سیوم آن بود که ذو النورین در اوان خلافت مبالغه در صلهٔ رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت و ولایات فرستاد و آن ظلمه را
بر طوایف برایا استیلا تمام داد و اکابر صحابه را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولاد پسر مروان و حارث را که مطرود و مردود
صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید و مروان را وزیر و داماد خود ساخت و حارث را نیز دختر داد و مبلغهای گرامند از بیت المال مسلمانان
بآن دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف
تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا از ظلم بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند قلم عزل بر صحیفهٔ احوال
آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابو ذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را رضی الله عنهما بدست و زبان بیازرد و
بنی غفار بواسطهٔ آزار ابو ذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبد الله بن مسعود کینهٔ ذو النورین را رضی الله عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع
رای مروان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبد الله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنهم ملاقات او را کمتر میفرمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایهٔ غوغا و موجب کثرت و تسلید طبقات برایا گشت
در اواخر سنهٔ اربع و ثلثین بموجب استصواب اجلهٔ اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین
عثمان رفته او را نصیحتها بگفت و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود آنگاه
بر آن مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم ها در نگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن سعد

بود که رسول صلی الله علیه وسلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و نه سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال قبرش در گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر درآمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمده دیگر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آخار احوال سه برادر دیگر بوضوح نپیوسته امید که در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاء الله و الیه المعاد درین سنه مذکور عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و مرة در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام داشت و نام عبدالرحمن در جاهلیت عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود و کنیت عبدالرحمن ابومحمد است و آنجناب داخل عشره مبشره است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمیست که نبی امی صلوات الله علیه وسلم ایشان را بجنت مژده داده زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابوعبیدة بن الجراح فی الجنة و در مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله مذکور است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة و در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شده چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجب وصیت کرده بود بعد از فوتش بهریک از اهل بدر از مال او چهارصد دینار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمه ترکه او وارثان و ورثه سا... و بخش کرده و بهر یکی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و درهمین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار الهذلی و از جمله سابقان اسلام و علمای صحابه بود و چنانچه امام یافعی روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآن را ازین چهار کس فرا گیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود و در تصحیح المصابیح مسطور است که بمواجب تعلیم الفرائض ... و قضاء الکوفة وبیت مالها لعمر و عثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش از شصت و اند سال گذشته و هم درین سال ابوالدرداء عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابوالدرداء از جمله فقهای صحابه بود و در دمشق در وقتی که منصب قضا استقلال داشت از عالم انتقال نمود و فوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی بزدن سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارفست او در خواب دیده بود و وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین مقداد بن الاسود که دلیر بلشکر... نهاد ... عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن ثعلبه الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که بدر سن عمرو وفات یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد او بوی منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بود و بسر برد رحمه الله علیه رحمة واسعة ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری طالعداران اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود و از سایر مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب میفرمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را بکفایت مقرون میداده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابود می انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافت کوفه کثافت وجود کم مرتبگان بایدست تا از لوث وجود ایشان پاک شود و فرمان برایشان جاری نمود و سعید در ... و نسبت با اکابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانید و تعظیم بجای نیاورد بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق امیرالمؤمنین عثمان سخنان گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دارالخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت

فی الجنة

ولید بن عقبه

حیات در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و دران غزوه میان محمد بن ابی حذیفه
و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود بنابر آن بزبان عتاب ایشانرا گفت که
شمارا بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر بی دهشت زبان طعن بجانب امیر المؤمنین عثمان
برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنست که
عبد الله بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه الصلوة افضلها در حرم خون او را هدر فرموده والی ممالک اسلام ساخته و رایت
تقویت اقربای خود را بنوعی برافراخته که هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان را می شنود اصلا منع نمیکند و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبد الله بن سعد
طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری
در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده بزاد و دویست کشتی و زورقی مرتب گردانید و
بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتعال نماید قضارا روزی که در کشتی می نشست بادی در
غایت شدت وزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته او را از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشده با خیل
و حشم و طبل و علم بدریا درآمد و چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در
نزدیکی جزیره صقلیه از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند
و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرای محل بدریا درآمده و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش
کردند و در وقتی که آن سیه دولت بحمام درآمده بود فوجی از متمکنان حاکم صقلیه با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدند و او را گوشزد نموده گفتند که سلطنت
تو رایت سپاهی مبارک نیامد زیرا که ابواب محاربات بی صرفه گردی و اکثر سرخیلان نصاری و بطارقه را در لجه هلاک انداختی و همانجا مهمش را بضرب
تیغ بآخر رسانیدند و رایت متابعت و لوا مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و درهمین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر
مروان و عم امیر المؤمنین عثمان است بجائی که از آن جهان برای تعذیب او مقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبر بنظر درآمده که حکم مذکور
از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم براهی میرفت و پایهای نامبارک خود را کج و راست نهاده اراده تقلید میکرد و پرتو شعور آنحضرت بران حرکت
افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم قدم آن ناراست کج بماند بیت سعدیا راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار
در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشای سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیر المؤمنین عثمان
در ایام خلافت خود جهت ملاحظه صله رحم او را باز بدان بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و درهمین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه
برفاقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت کریده هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی
صف شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلده نیشابور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او
دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن حازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشته عبد الله بن حازم
خمس غنایم را نزد عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی الله عنه رسید عبد الله بن حازم را در حکومت خراسان مستقل ساخت از آنجمله
و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه الی یوم الحساب از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از انجمله یکی ابو ذر
غفاری است که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر السلف
از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم و بمکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان
شدم و لیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه و سلم در روز
بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمایید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده اند و در روایت مشهور بین
الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده بودند [illegible] بزبان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس آن

و درهمین سال خاتم خاتم الانبیا که خلفاء واحداً بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه
اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هرچند عثمان آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین
سال میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر طوعاً او کرهاً از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه
ابوذر غفاری میگفت که در آیهٔ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنا بر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید
داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیه بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر مینمود و ابوذر
بر زبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین را است و محاسبه آنرا در دنیا مفرغ
می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر در طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا از گفتن کلمة الحق میل و مداهنه
نمیفرمود بنا برین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و سخن آن
مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید و بین الجانبین گفت و گوی بسیار بوقوع پیوست بالآخره عثمان رضی الله
عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر شاء ام لم یشاء این
معنی را قبول کرد و گفت از حضرت خاتم انبیا علیه الصلوة والسلام شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا
عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع کنون نیست آن نهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار ملال بسرای
راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی الله
علیه وآله الاطهار انتظام یافت و همواره الوان التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت
گرفتار بود عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کوفه می آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین
مدفون گردانید

## ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر در آمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنا بر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره
بود از امیر المؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلومش گردید که اهالی آن دیار
دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیه را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با
هزار سوار در آنجا گذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن
قیس را مقدمه لشکر گردانیده هرو و طبس را بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید
و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جام و ارغیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشاپور باندک
زمانی بعضی را باللطف و برخی را بالعنف در حیز تسخیر کشید و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز
داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبدالله بن حازم را بدار السلطنه هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة المصالحه
نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاد و میان عبدالله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان
دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن
عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبدالله از این امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را
بر قیس بن هیثم و احنف بن قیس و خالد بن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال
بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی
سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده
بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیهٔ فرار پیمودند و برخی از آن خاکساران از سفینهٔ حیات

گذار متوجه افریقیه گشته در حدود بلده سبیطله او را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد
و اوقات محاربه چهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بدست عبدالله بن زبیر مقتول
رسید و سپاهش منهزم گردید و عبدالله بن سعد بمدینه سبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام
چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار و حصه پیاده هزار دینار رسید و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل
صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن زبیر داده او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد
و چون آن اموال را عبدالله بنظر عثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آن را بپانصد هزار دینار خرید و امیرالمؤمنین عثمان از آنجمله صد هزار دینار بوی
بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله امیرالمؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید
حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داده بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و
عبدالله بن نافع بن الحصین صورت پذیرفت و ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری
بجانب جزیره قبرس و جزیره رودس برده در آن سفر بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست او در آمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایا
آن غزوه هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر باکره در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر
الزمان بنابر شکایات اهل بصره امیرالمؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خاله خود عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن
حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب فرمود و هم در آن سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل
آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبدالله بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی
دارد و عبدالله حسب فرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبدالله
و جمعی از کافران را بتیغ بیدریغ گذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدارالجرد شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور برد و پس
از سخر جور با اصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهراً و قسراً آن حصن حصین را گرفته بسیاری از رؤسای فارس را بقتل
رسانید و حسب فرمان عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت
بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و در همین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنیت ادای مناسک حج و قربان بمکه
رفته فرمود تا در فضا ساحت منی خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در
عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر بر مخالف سنت حضرت رسالت و منافی سیرت سالکان مسالک
ملت روی نمود بزرگان خرده دان زبان اعتراض بر ذی النورین رضی الله عنه بگشودند و در این باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و هم درین
سال ضعیفهٔ را از قبیلهٔ جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان آورده گفتند که این عورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نموده و عثمان
رضی الله عنه بی تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بزبان گوهرافشان گذرانید
که اگر در اجرای این سیاست تأخیر رود بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال
و مدت فصال بمقتضای کلام اعجاز نظام والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد
و بر این تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمی شود و امیرالمؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول
فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین بحسب [illegible] سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس و عبدالله
بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفه بن الیمان رضی الله عنهم از آنجمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابومحمد الحسن و ابوعبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد در آن غزا همراه آن سپاه قدم
رنجه فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند

بران قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرض دارند و هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیرالمؤمنین عثمان رسید
حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه سلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نمود و سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود
خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان بهر شهر و قصبه که عبور می‌نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش برگشود و سلمان بعد از فراغ
خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با ملک آن ملک صلح کرد و روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر با
بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بسیار بخاطر راه داده رایت هزیمت برافراشت و این حرکت
بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست بچه سبب از مقابله ایشان اجتناب
می‌نمائی و بادیه هزیمت می‌پیمائی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته‌اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی‌نماید آنگاه بتعجیل
تمام عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر هیچ جا آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت
نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند
و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل می‌کند بجهت امتحان تیری در خانه کمان نهاده بینداخت قضا را آن تیر
بر مقتل آن فقیر خورده بیفتاد و جاسوس سر آن شخص از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را
تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی‌توان کشت و بر ایشان غالب نمی‌توان گشت خاقان از وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با
سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت
چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیرالمؤمنین عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی
که همراه دارد از راه شمشاط روی بارمینیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده
از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال آنرا بتیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و
اطفال را در سلسله اسر کشید و بعد از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آن حدود فرستاد و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت کرد
جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار درم تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن
الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیرالمؤمنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب
شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مالوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و بعد از اندک زمانی
عثمان رضی الله عنه رقم عزل بر صحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه انام در ولایات
اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص
اتفاق افتاد و درین سال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبدالله بن سعد بن ابی سرح
تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنابر مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبدالله در سوانح امور خلاف
نزاع دست داده هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت دو تیغ اندر نیامی راست ناید نیامی فرد و تیغی فرد باید و این معنی منجر بآن شد که عمرو
از آن امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط
آغاز نهاد و من الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیرالمؤمنین عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت ذی النورین
در فضای سینه عمرو نشو و نما می‌یافت تا کار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و هم درین سال عبدالله بن سعد ابی سرح
از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر را با سپاه فراوان
بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبدالله بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود جنگ

وذو النورین در زمان خلافت جمعی از قرابات خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت و ولایت فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طوایف اشراف واعیان از خلافت ذو النورین ملال کرفته انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد و چون مدت دوازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان ایالتش در کذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته کشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز کفته اند و مدفن وی بقیع است که در میان بقیع غرقد و کورستان یهود واسطه بود

## ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزکار و بیان تغییر حکام و عمال

جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات فصاحت لسان مرقوم کلک بیان کردانیده اند که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قصه که در میان آمد قضیه عبید الله بن عمر بوده است که هرمزان و جفینه نصرانی و صبیه یتیمه ابولؤلؤ را بزخم تیغ بیدریغ کشته بود و تفصیل این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب از زخم خنجر ابولؤلؤ لعین بحد هلاک رسید عبد الرحمن بن ابی بکر بعبید الله بن عمر کفت که من دوش مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیکر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند ترسیده شده هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبید الله چون این سخن شنید و خنجری که ابولؤلؤ بدان زخم رسانیده بود بدان صفت یافت کمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف کشته و در ظل رعایت بنی هاشم بسر میبرد در قتل پدر او مدخل داشته بار اول او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق کردانید و صبیه فیروز را بسر تیغ تیز بکذرانید و داعیه داشت که هر کس که از اسارای عجم یابد بدست بیداد از پای درآورد و اجله اصحاب که بر کمال جسارت عبید الله مطلع کشتند زبان تشنیع کشادند و او در برابر ایشان زبان بسخنان ناشایسته کشاده تا میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیکر را دشنام داده در هم آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کردند و صهیب بن سنان عبید الله را در محبس باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان رضی الله عنه قرار کرفت او را بمجلس آورد و ذو النورین در باب افنا و ابقاء عبید الله مشورت نموده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بر وی واجب است و برخی جانب نقیض کرفتند بالآخره امیر المؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید الله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان در مبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول کردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبة بن ابی معیط در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال کذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت و بشرب اقداح مالامال پرداخته در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بیخودی بمسجد رفته بجای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت کذارد و بروایتی بر زبان آورد که امروز بغایت خوشحال و مسرورم اکر خواهید چند رکعت دیکر بکذارم و چون این خبر بکوش عثمان رضی الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بضرب دره ورا تادیب کرد و حکومت کوفه بر سعید بن العاص قرار کرفت در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درکذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع کشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیکر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و متوطنان ملک ری بتقلید ساکنان همدان نموده مغیره براء بن عازب و قرظة بن کعب شتافته کرت دیکر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه بمثابه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک بن جعشم المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم در این سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و در این سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه را باهالی کوفه بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت امداد حبیب بدانجانب روان کردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که از جمله سرداران سپاه روم بود و با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان کرفت روز دیکر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم بجنک و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث کشت و در آن مصاف سلمان از غلبه دست داده حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال بهم

ابوبکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبید و [illegible]
شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در سر
احکام جمیع مهام لازم نمی‌بود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان درآن باب سعی تمام و عثمان بدانست که بحسب تغیر زمان اختلاف
در مسائل وقوع می‌یابد و هرگاه موافقت معروف حق شود متابعت موافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید شیخین را
قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبد الرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار
مجلس شرط متابعت بجای آوردند علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل نمود و در روایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی و من
نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این اول روز نیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بقولی که در روضة
الاحباب مرقوم قلم افادت نگار شده چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست
گوئید که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچکس هست که خواجه کونین با وی گفته باشد که انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند
بلی [illegible] بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من اصحاب گفتند
پس فرمود که هیچ مردی هست در میان شما که جبرئیل اوراق سوره برائت امین ساخته گفته باشد که لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی غیر از من جواب دادند
گفتند لا [illegible] فرمود که میدانید که سید المرسلین با اجلهٔ مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا امر فرمود و هرگز مرا مامور بهیچکس نکردانید جواب دادند
که بلی همچنین بود بار آن دین پرور گفت که آیا علم دارید که عالم مدرسه علمک ما لم تکن تعلم در شان من فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها و در روایتی آنکه
فرمود انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقاتله اعدا که اشتغال
از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلمه انا النبی لا کذب تخلف نمودم و بنفس خود را وقایهٔ ذات مقدس او ساختم گفتند بلی
همچنین است که بیان فرمودی بار دیگر فرمود که میدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا در روی نسب سعجم و عرب
از من اقرب کیست همه گفتند شرف قرب قرابت ترا ثابت است درآن حین عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود برشمردی موافق واقع است
لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از رعایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را ملقی بقبول
فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوار ترکیب تمشیت امور خلافت کیست و بنا بر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل
نمودید و من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص
من میشود نه بر مسلمانان عقیده ایشان است آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام حمیده صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب اتم
آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید تا دگر از این باب گفت و شنود نمود والعلم عند الله العلی الکریم الودود گفتار در بیان مجملی

## از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه
بعبد مناف که از جملهٔ اجداد رسول است میپیوندد و اوصاف است می‌پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان
رضی الله عنه ارویٰ بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان ام حکیم بیضا بود دختر عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم
با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم توام متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و
لقب او ذو النورین است زیرا که دو دختر را بعقد نکاح در آورده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش بود و در اوایل ظهور بعثت
تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوهٔ بدر و مجلس بیعة الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرد و در زمان خلافت خویش
در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقهٔ اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و فارس و کازرون و قلعهٔ سعد و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد
خراسان و داوان حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت نمود و جمع کلام ربانی نمود
ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب دارند و بانگ نماز نخستین بار که در روز جمعه اهل سنت دادند [illegible] از مخترعات شمارند و ذو النورین

در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویة بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عتبه در اردن و یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفة بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیرالمؤمنین عمر یزید بن اخت نمر بود و قاضی کوفه شریح بن الحارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعة بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیرالمؤمنین عمر غلامش بود یرفا نام والعلم عند الله العلام

## حکایت غرابت آیات شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیا

چون اهالی مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجرهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها در بیت المال جهت مشاورت در امر خلافت مجتمع گشتند و هر یک خطبه خوانده و مناقب و مفاخر خویش بر زبان رانده میان ایشان قال و قیل بسر حد تطویل کشید بالاخره عبدالرحمن گفت ای قوم مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و باشما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه گردانم آنگاه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من متهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه بر زبان آورد که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد رضی الله عنه گفت من کار خود را بعبدالرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبدالرحمن خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان درمیان آوردند که از استصواب عبدالرحمن درنگذرند در روضة الاحباب مسطور است که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمایید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بود بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت پرسیده آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظهٔ اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبدالرحمن رضی الله عنه برین موجب عهد و پیمان درمیان آورده و تعیین خلیفه مفوض برای او شد بعد از آن عبدالرحمن از شاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر با تو بیعت ننمایم رضای تو بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بایالت عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبدالرحمن و طلحه و زبیر این سؤال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را رضی الله عنهم لاجرم عبدالرحمن گفت این کار میان علی و عثمان دایر گشت و مدت سه روز در این فکر بسر برده با اکثر اشراف و اعیان عرب شرایط استشاره و تقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرمود و بعضی از عظماء صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که خواهرزادهٔ عبدالرحمن بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانهٔ من آمده و مرا از خواب برانگیخته بطلب زبیر و سعد مامور گردانید و من فی الحال ایشان را حاضر نموده عبدالرحمن زمانی بطریق مشاوره با آن دو عزیز سخنان درمیان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبدالرحمن با شاه مردان آغاز مکالمه نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی الله عنه تشریف برد و من بموجب فرموده عبدالرحمن عثمان را بدانجا آوردم و عبدالرحمن و عثمان خلوتی کرده بودند تا بانگ صبح برکشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب برطبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان و عثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد و عبدالرحمن در آن مجلس با امیرالمؤمنین علی گفت یا ابا الحسن با من مبایعت می‌نمایی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوک نمائی آنجناب فرمود که بلی بقدر طاقت خویش در آنچه کسی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن همین سخنان را با عثمان گفت و ذوالنورین بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد و مقید بوسع و طاقت نگردانید القصه روز دیگر که خورشید انور مجمع مواکب کواکب را خرامید عبدالرحمن رضی الله عنه اشراف و اعیان را در مسجد حرام جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من بلوازم عهد و پیمان و مواثیق بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعادهٔ شرایط مذکوره نمود و عثمان قبول فرمود و عبدالرحمن سر بآسمان کرده گفت خداوندا گواه باش که من امر خلافت را در گردن عثمان انداختم و روایتی آنکه عبدالرحمن در آن مجمع بخدمت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله قصد فرمود که بر جنازهٔ او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن مبالغه کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ممتنع نشده بر عبدالله نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیهٔ ولا تصل علی احد منهم مات ابداً ولا تقم علی قبره نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزهٔ ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه مقرر گردد که تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقاً شبی از آن شبها پس از اداء صلوة عشا آنجناب را با اهل او اتفاق مجامعت افتاد و صباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم و انتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم و عفا عنکم الآیه نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیه نزول نمود که ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین فاروق اعظم گریست و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم رسانید که ما ایمان آوردیم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیه نازل گشت که ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین و حضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را طلبید و بر زبان وحی بیان گردانید که قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه میان ما و او عداوت است اگر میکائیل بر تو فرود می آمد متابعت تو میکردیم فاروق اعظم گفت که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل هر کس که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقاً لقول عمر این آیه نازل شد که من کان عدواً لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایت است که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هر آینه عمر بشرف نبوت مشرف می شد و ایضاً در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین و در روضة الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان عمر رضی الله عنه فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و در جامع ترمذی از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که هر کس که رسید بنبوت رسته او را دو وزیر بود از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است و میکائیل و دو وزیران من از اهل زمین ابوبکر است و عمر و در روضة الاحباب مسطور است که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نصاری نجران که عمر رضی الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر ما را از وطن مألوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئاً صنعه و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت من بیزارم از کسی که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما به نیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیث از حضرت مقدس نبوی و منقبیان سیر مصطفوی صلوات الله علیه و سلامه در شان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن احادیث تا را لایق بسیاق تاریخ نیست لاجرم قلم سخن که از طریق اختصار سلوک دانسته بعد از ذکر ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب و المقصود

**ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه**

ارباب اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مدة الحیوة نه تن در سلک ازواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و عبدالله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود و عبدالرحمن اکبر و حفصه از این منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن در وجود آمد سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که او موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند چنانچه در مقصد اقصی مذکور است زید را عبدالملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را دو سریه بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری لهیه نام دختری بوجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم

**ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند**

بقول جمهور مورخان براسد که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع بن عبدالله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طایف و ابوموسی اشعری در

صحیح: ام کلثوم

وعاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد والسّلام و در سنهٔ عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی الله عنه شکایت کردند و فاروق اعظم سعد را
از آن امر معاف داشته عمارت کوفه بر عمّار بن یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعیّن گشت و در همین سال اسید بن حضیر انصاری
وفات یافت و او از جملهٔ نقبا و سادات بنی عبدالاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتّصاف داشت کنیتش ابو یحیی است وقیل ابو عتیک و هم درین سال ابو
سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب که پسر عم سیّد عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعهٔ نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام
ظفر و نصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیهٔ مذکوره آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرمان که شد
طریق اهتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربهٔ مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قرب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم
آورده فیروزان را که از جملهٔ اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید و این خبر بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بنابر استصواب امیرالمؤمنین حیدر نامه بنعمان
بن مقرن مزنی که در عسکر اقامت داشت نوشت بمضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتلهٔ اهل نفاق پردازد و در روایتی بسیر خود عبدالله را با پنج هزار
مرد بمدد نعمان روان نمود و چون نامهٔ فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و بتهیهٔ اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند
گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندق عمیق کنده بود خیمهٔ اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت
دوان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر مسلمان نشوی قلادهٔ ملت حنیف میکردی جزیه قبول نمای فیروزان بحکایات آن دو
امر را قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بار صواب دید طلیحة بن خویلد یک دو کوچ باز پس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل
نموده سپاهی حسارت از خندق گذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین بهر دو رسنان ایشان جنگ و جدال التهاب و اشتعال
داشت و در روز سیّم که نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام وزید و حذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیر
المؤمنین عمر باشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای امارت برافراخت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید و روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقایق
النعمان ملوّن ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس از عجم بسر حد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته درنهاوند
رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستادند و این فتح را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجم را اجتماع
متیسّر نیفتاد و از جمله شهدای معرکهٔ نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن
معدیکرب نیز درمعرکهٔ نهاوند بعالم عدم شتافت و هم در آن سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید
دل از ملک و مال برگرفته باصفهان رفت و از آنجا بمحال توطّن محال دالسنه روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام درهم و دینار
بسیار بنام حضرت پروردگار عزاسمه مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ الحمد لله منقوش
و قولی آنکه نام امیرالمؤمنین عمر را نیز بر آن سکّات نقش کرده بودند و درهمین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربات
فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطهٔ شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام
و در همین سال امیرالمؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع
شد و در سنهٔ اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر درآمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان
آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرّت دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطهٔ ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت
در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته خراج بر
گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک
برده استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور نمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثنای
راه با لشکر کس از اقربا و لان خاقان باز خورده ایشان را بعدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تفکر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته
بدیار خویش بازگشت و یزدجرد حیران و سرگردان بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشت

معاملات را بآن حساب درست میساختند و اصحاب ما، روز را تعریف نموده مورخ کردند و مصدر آن را بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند
بعد از آن عثمان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام باشد بران سعی الله معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبدأ تاریخ ملت سال هجرت را
بر صحائف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان باقی علیه و بنا بر لغت بنی تمیم گویند که
ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که
مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال مجازی بود در چگونگی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات
قرون و اعصار سمت شیوع و استشهار دارد و قیل فلان تاریخ قومه ای المنتهی شرفهم واز بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم می آورده اند و اول تاریخی که متعارف
شد هبوط آدم بود بعد از آن طوفان نوح علیهم السلام آنگاه تخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنای کعبه معظمه را تاریخ ساختند و از ابتدای
بعثت موسی صلوات الله علیه و در میان جلوس اسکندر ذوالقرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذوشوکت را تاریخ
اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه بر وی اختتام یافت و تاریخ جلالی که جا امینی بنام
بر آن است مبدأ آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارت است از سیصد و شصت
و پنج روز و کسری است مبنی است و برخی بر سیر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری اشهر دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی
علی اهل التیقظ والانتباه. چون هلال ماه شوال محرم سال هژدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منان در مدینه ما قحط و غلا بوقوع انجامید و حیاض ریاض و عیون جبال بسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و مساحت
مزارع و کشت زار و سبزه عیان و ابل احتکار مانند خرمن‌ها و خوشه سنبله و حبوبات عاری گشته آتش جوع در معده اشتعال یافت و نایره گرسنگی
در مساکین افروخت ملتوی بود و بجوال هضم و عسی تحرکرده ما و خود حیرزدگی نماند از زراعات احسان انسان سلسله امید که کشان بجای
سپاه و غدیر و عیون روان گشته از چشمها جوی خون و چون اختلال حالات بسیار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا
بصحرا شتافته دست دعا بر آوردند و عباس رضی الله عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس
عباس عز اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا یک هفته قطرات امطار برکت نزول امید همگنان می بارید و طوائف انسان شکر
گذاری این احسان دست و پای عباس را بوسیدند و حسان بن ثابت ابیاتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات اینست شعر سال الامام وقد
تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیرالمومنین عمر سرای عباس رضی الله عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول
الله صلی الله علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول امام یافعی سید القراء ابوالمنذر ابی بن کعب الانصاری
الخزرجی وفات یافت و او از جمله اصحاب مدارست و قوت حافظه اش بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را
گفت ان الله امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله حق تعالی اسم مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی
گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکور است
که درین سال جمعی از اهل هدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان در آمدند و در آنجا تختی بهم دیدند مردی مرده بر روی آن خفتیده و در جانب آن ترتیب
لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بود مضمون سطور آنکه من سام ولد نوح ام که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه
السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال عمر گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در جلد تو دو بکرات باریدن برف و
حرکت دیدم باید که اگر امسال این امور بنظر کسی در آید تعجب ننماید و عجب تر از هر امری آنکه بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و
و اولاد خود را می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامت نمی اندیشد و تحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین
غار بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند

از یاقوت سرخ و ده ارش از یاقوت کبود و ده ارش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار
ولآلی شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می‌آراستند و سامان زمستان را
اوایل ایام بهار می‌پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان دو بهره
عاجز گشتند آنرا بی آنکه در قسمت داخل سازد از اصناف اموال خمس کرده مصحوب بشر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود
بدست هر سواری دوازده هزار دینار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح بمدینه رسید امیر المؤمنین عمر تجدید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را
که مجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می‌شد قطعه قطعه ساخته یک وصله را از آن پیش شاه مردان علیه الرحمة و الرضوان فرستاد و آنجناب آنرا به بیست هزار درم
و بقولی بیست هزار دینار فروخت در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران رازی را
بامارت و سرافرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر اسلام مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر
از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادرزاده خود
هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبد الله بن المعتمر را با شش هزار متهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی
جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده و بعد از مدت شش ماه زمان محاصره
استمداد یافت یکروز فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بردست سارزان حجازی کشته گشته از قتلی بر طرف بسیطا
پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها جللت بالقتلی موسوم گشت و درآن دیار غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان
خمس آن را سی هزار هزار دینار گفته‌اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بروی تلخ شده فوجی از سپاه را آنجا گذاشت
روی براه ری آورد و هاشم برفرار پرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را بر تحریک تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و برین قیاس عبد الله بن المعتمر
تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و نهروان هم در آن سال بردست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد عجم آن
کر بزعم بعضی از ارباب اخبار بعضا دهمت شهرت بوقوع پیوست و ابو هریره لشکر نموده امیر المؤمنین عمر لشکر بر هرمز و لشکر کشیده هرمز آن که حاکم آن مملکت
نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو هریره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی
اشعری را دست داد و هرمزان او گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده بنای بلده کوفه پرداخت و باسیام
اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت حتی
تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن وری آورده‌اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع از رمل و بوریا منازل ترتیب
نمودند و مثل این جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درهمین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را رئیس مهره اخبار حمزه
اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان
مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه از ین اطلاق و
اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب می‌ماند و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات مترتب بر ضبط و تعیین اوقات
از مطالعه امثال این خطوط بار نمی‌داند و فی الحال جهت قلع این مشکل و دفع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب امر نمود
و بالسیان آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را کثرت اموال و سعت احوال مخصوص فرمود
بر آنچه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موافقت ادای واجبات مضبوط ماند و انفصام بسر انجام
آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیر است حکما از فرع اختیار برین صورت
افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود
اشارت فرمود و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان باز نمود که فارسیان را حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت

بود بادی صبح

و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نمود و از بام قصر بپایان شتافت و
پرستش و نوازش دلاوران قیام نمود و باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود و آن سلب رستم را بهلال سپرد داشت منقولست
که قیمت آن هفتاد هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد و درفش
کاویانی سی هزار دینار بضرار داد و آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و بخت جاره و سوادی مداین طلوع رسید
و آن اخبار را باهل اسلام رسانید و امیرالمؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند
و خلیفه را سیف کفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه بعت و از یمن و
اسپان راهوار و شتران بار بردار و اسیران ر کالی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی الله عنه رسانیدند و خلیفه
آن اموال را بمسارف شرعیه صرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مامور نگردد قصد
مداین ننماید و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویة امیرالمؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان بود با فوجی از جنود ظفر ورود
بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده سازد و عرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود
گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیکترین طریق فارسیان از آن مرزبند و ستان تواند رفت آن بود با جمله عتبه بالتمام در آن
ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قریب سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف
حوالیش سنگلاخ بود و بصره السنگ را گویند آن بلده آن شهر را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت
آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی الله عنه مجاشع را عزل کرد و مغیرة بن شعبه والی
آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بنزاع متهم گشته منصب حکومت بصره بابوموسی اشعری انتقال یافت و درهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان
فرمود و اسامی اجله اهل بیت و اصحاب را در دیوان ثبت کرده جهت هریک چیزی مقرر فرمود و باسم عباس رضی الله عنه کرده بامر سرزمین دوازده هزار درم و ظیفه
بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایرین را بالتقدیم داد و بنام هریک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین
فرمود و هریک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و سبطین جوانیه کونین امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را بمنسو اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت تعیین صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید و درشوال
همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمان کرار دارالخلافه مدد و رسید متوجه مداین گشت و در اثنای راه شهر بابل و بلاد بهرسیر را فتح
نمود و عساکر عجم که در آن حدود بود مد الطریق فرار اختیار کرده دجله که بسته پل را ویران کردند و سعد رضی الله عنه با شصت مرد سوار نامدار بکنار آب سید
سایر لشکریان کسی توکل بر کرم الهی کرده اسب در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آن
گذشته هیچ ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاده بالا موج آنرا بساحل انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم صاحب نمود
و چون یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعبی تام بر خاطر شش استیلا یافته ... 
از اموال خزاین و نفایس ... [illegible]
... [illegible]
النعمت و عبارت برخی دیگر آمیست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

از صحیفهٔ اعمالش به آب عفو و مغفرت شسته باشد و اکنون که تو مرا ازین کار منعی لعنان ساختی اگر دیگرباره مشغولی کنم دامن عصمت تا قیامت از لوث آن
حریم پاک نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نگردم القصه بروز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر آن دو سپاه سپهر اساس ملبس
بلباس جنگ شده روی بمیدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخونریزی و عقده‌گیری برآورده مردی و مردانگی داد دادند
دگرباره دلیران بجوش آمده تیرافکنی در خروش آمد دران اثنا هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هفتاد سوار کارزار دیده بر میمنهٔ سپاه عجم
حمله نمود و سپاه صفوف آن جماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت بر ایشان بگشود و قوی سپاه خصم را برداشت از پیش برآمد و دولت آن قوم
لشکر ضرب تیغ آن مرد سرآمد بهر سو سری ازپا درآمد در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که دران روز از لشکر رستم پهلوانی شهنشاه
نام بر اسپی بور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمد و جولان کرد و مبارز خواست و چهار مسلمان را که بمصاف یکدیگر بجنگ
او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن از زمرهٔ اهل اسلام عمرو بن معدی کرب را که بکبر سن رسیده بود گفتند تو ای که قدم در میدان نهی و
مسلمانان را ازین کافر مشهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر گشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر ضعیف با این شخص نبرد
چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگرچه سن من بسر حد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش بر نتوانم داشت آن جوان
باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنان را کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده می‌اندیشیم که مبادا چشم
زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا ببینیم گفتند شتر سوار بجنگ این مرد چرا خواهی رفت فرمود که هر چه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیدند و
عمرو بران نشست و جوانان را گفت جامهٔ زعم خویشتن راست کنید و ایشان بنیاد آن کار کردند چون دستهای ایشان بر زانوی عمرو رسید مرد قوت
کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد برآوردند که ای عم ما را رها کن و او شتر را بنشاند و
ایشان را گذاشت و گفت این حرکت دال جهت آن بود که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده و بر اسبی
تازی برآمده بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و بخت شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخت عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و همدران گرمی صمصام بر
سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه ابر رحم بدو باعث رسید و از اسب درگردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان ضمیر گشتند و دران روز قعقاع بن عمرو
و حمال بن مالک اسدی را بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته کارهای نامی باقبال اقبال فرمودند و بعضی از فیال اهل ضلال را معلول کرده زخمی را مجروح
ساخته گریزانیدند و بتوت پیوسته کرد روز عماس چنان دو لشکر را فنا و اعلام یکدیگر بر انجامید کرچون خادمان قصا قندیل نور بخش آفتاب را از
سقف این گنبد فیروزه مقرنس سهام تحسرت درآوردند از جانبین شموع و مشاعل برافروخته هیجان باشتعال نایرهٔ حرب مشغولی میکردند و
دران شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرگ بران شوربختان می‌پیمود و دیدهٔ روشنان فلک جهت نظاره کار زار
گروه خنجرگذار تا وقت ظهور نیرهٔ مهر منیر بیدار بود در روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یک سواره در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم
بهجوم را بضرب استیلای شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم نمودار بود لشکر شجاعت مسلب عرب بموجب اشارت
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه ناکام تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان
ایشان را تعاقب نمودند و بلال بن علقمه برستم رسید و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای بلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته
شد و بلال همدران گرمی تیغ برستم رسانید و گردنش را از بار سر سبک گردانید نظم بنوعی خود بدار رستم زخون تر گشت جهان جوی تازی بران
چیره گشت دگر تیغ زد بر سر و گردنش بخاک اندر افگند جنگی تنش و بلال نداء الا انی قد قتلت رستما در چارم افلاک انداخت در بدیهه چند ابیات
نمود که ترجمهٔ آن ابیات اینست نظم ندیدی که چون نام آبای من شد ارزنده از بردلیهای من بوقتی که رستم هزیمت نمود ندید دلی بر رخ خود کشود
دران دم زدم آن زخم کاری مرا برین دوخته پای سواری مرا بتابید چون کردمش سینه چاک ز مرکب فرستادمش سوی خاک روانش به دوزخ
روان ساختم تعیبه عجم را ز افراختم و در برهٔ بن حویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که تاج ترصیع
و ترصیع بجواهر ثمین در جزو ثانی سبق ذکر یافته بدست آورد و در محاربهٔ قادسیه بروایتی از کفار قرب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار

یس نهاد همت کرد اید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن نزاید و آفتاب زنگین شده خطوط شعاعی لسان رماح خطی بجانب عیون روشنان
افلاک دراز کرده رستم با سپاه عجم تاجهای مکلل بلعل و درّ بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر و کمرهای مرصع بر میان بسته و بر اسپان تازی
نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران
آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبدالله
اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهادند از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام و رسم انتظام داشت با دیگری از شجعان
بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب کرده و دستگیر کرده کمند اسیر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم عاصم
خایف و نایم از پیش او گریخته [illegible] و اتفاق نمود و اگرچه فارسیان هجوم کرده مصراع ز جنگ عاصمش معصوم کردند لیکن کار داری یکی از
اعیان عجم را استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیای قتال بجوی ابطال رجال در گردش آمد
دران روز که موسوم است اغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از حیته حسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان
میریخت و از ضرب رماح و دبوس و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دور می جست خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت نظم همه روی زمین از خون
نهان شد تو گفتی هر گیاهی ارغوان شد چو میغ از خون دشمن ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران همه کار زمین خون خوارگی بود کواکب
بر فلک نظارگی بود و چون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانه مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب
غالب گشته انوار ابصار را از رویت اشیا منع فرمود آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی
در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون بدخواه را بست راه و صباح
روز دوم که موسوم است بعماس نوبت دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتسویه صفوف پرداخته نظم نشستند بر اسب و رنگی
کشیدند خنجر بمردانگی [illegible] برپا گشت تیز سلاسب شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام بفرموده ابو عبیده بن الجراح از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسید و
سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت بیت
سپه را چشم دوری گشت خیره ز بیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطه افراط
شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز عماس ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت مردان صف شکن کرده
او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقا نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از سلمی ام ولدش عاریت نموده عزم رزم
فرموده با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود باز دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان بادپای نشسته
کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار نموده تیغ یمانی بر فرق اعادی میراند نظم بر آن ترک زد خنجر سخت کوش [illegible]
روح وش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجر گذاری آفرین کرده مراسم
تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بجوی [illegible] سپاه دشمن اقدام می نمود و بعد از امعان
با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسپش با دیان بلقا می ماند و آن الاغ
نیز در طویله من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابو محجن ملکی است که بموجب [illegible] بامداد مومنان
[illegible] بالجمله چون خسرو کواکب [illegible] از جولان در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام
از استعمال رماح و حسام منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود شتافت و سعد رضی الله عنه از کیفیت
[illegible] نزد ابو محجن رفت و زبان عذرخواهی گشاده آن اسپ و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند
[illegible] شراب که در اینده گفت من هرگاه با [illegible] مدام اقدام نمودم چون بتعزیر شرعی تادیب می یافتم ارقام آثام این

امارت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقهٔ خدعه از کنار
جسر میمون بالعبر مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار نفر تلف شده دو هزار بمدینه آمدند و سه هزار
یا هزار نفر با مثنی در موضع لیس منزل کردند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که بر آب فرات جسر بندد تا با حشری بیکران
اما در آن ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بدارالملک مراجعت نمود و هم در سال سنه اربع عشر من الهجره امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه لشکری
یراق کرده جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعهٔ جسر
دست داده تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع بویب
فریقین التقا واقع شد در خلال قتال مهران بزخم سنان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بی دریغ در کافران نهادند
چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان
شمرده شد که هر یک در آن روز ده کافر را کشته بودند و بعد از آن واقعه مثنی بسوق خنافس و بازار بغداد که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال
بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبرها بمسامع اعیان عجم متواتر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند
و رستم فرخ زاد را بمقاتلهٔ عرب نامزد کرد و احوال ایشان روی بانتظام آورد و چون کیفیت واقعه بدارالخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی الله عنه با مشورت
امرا و اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضهٔ اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل
سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هشت هزار کس بدان جانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است
اوقات گذرانید و چون نیر اعظم از مرحلهٔ حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی
از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدو ملحق گشتند و امیرالمؤمنین عمر طلحة بن خویلد اسدی
عمرو بن معدی کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی الله
عنه روان ساخت و از آنجانب رستم با شصت هزار سوار یراق دار گردیده و سی و سه فیل کوه پیکر را دیده از مداین بیرون خرامیده ساباط را
محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنا بر اشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن
خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آن جماعت بتخت
معسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و مجلس پادشاه عجم را دریافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و
انقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و از ادای جزیه عار داشته توبرهٔ خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل
اسلام بدان معنی تفأل نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رجعت ایلچیان
متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هر چه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب
طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت می نمود و پیوسته
قاصدان سخن دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود و پس از ظهور عدم فایده از ارسال رسل و رسایل قاید اجل عنان بادگیر رستم را
گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیهٔ سپاه خویش کوشید چند هزار مبارز خنجرگذار را که بود
و منذر بن حسان ضبی و طلیحة بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داده جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را
در عهدهٔ قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطهٔ ظهور دمامیل و عروض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف
بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر کرد اما رستم جالنوس را با چهل هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و هرمزان را بمیمنه
داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر فیل در پیش خویش جای داد و تیراندازان جلد بر آن
فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لوای بیضا از افق شرقی برافراخت نعره کوس

البخشی

که تو آن شخصی که این بلده را خواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترک مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه رها و حران بلده را بطریق مصالحه مفتوح ساخت
و برین قیاس شهر حران و عین الورده را در حیز تسخیر کشید و در آن بلدان رایت توقف برافراخت بعد از آن بجانب نصیبین حرکت آمد و مالک بن حارث الاشتر را
بآمد و میافارقین ارسال داشت و مالک آن دو حصار استوار را بصلح مسخر گردانید و سالما غانما مراجعت نمود و در ظاهر نصیبین بعیاض ملحق شد و
عیاض چند ماه آن قلعه متین را محاصره فرموده چهره فتح و ظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور رود و بسیم تا چند کوزه
کژدم بیاورد و آن کوزه ها را ستبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را کژدم شهرزور بزند بمیرد شاید که
نصاری عاجز گشته بصلح و صغار رضا دهند و عیاض بر حسب صواب دید آن شخص عمل نموده در آن شب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتاد
و حال اهالی نصیبین باضطرار انجامید کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد و چند کوزه دیگر کژدم در شهر انداخت و مردم
آنجا الی یکسن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر آن شهر را گرفتند
و دست بقتل و غارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض بر عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که علی الوقت مبلغ چهل هزار
دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب
فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بعقبة بن فرقد السلمی باز گذاشته رایت مراجعت بجانب شام بر افراشت و بعد از وصول
بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال بروایت
روضة الاحباب ابو بحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بغزو روم رفت و او اول کسیست از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد و قولی
آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت میسرة بن مسروق عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یکسال و پنج ماه
بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و درهمین سال بلال مؤذن در شام فوت شد پدر بلال حبشی رباح نام داشت و
مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید در آن اثنا روزی
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بسر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذای او باز دارد امیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را
بآنجناب فروخت و ابو بکر رضی الله عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسیست که بانگ نماز گفت مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود مدفنش بلده
دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد لوبه و بربره و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار از اهل برقه در بدل صلح
بستاند و هم درین سال خالد بن الولید رضی الله عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه
است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان و لقبش بقول اهل سنت سیف الله و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و
سیم از هجرت قلعه عسقلان بر دست معاویة بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح گشت و هم درین سال
معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق بر نسبان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالک شام بروایتی که
بصحت اقرب است این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال حواله بکتب مبسوطه است اکنون وقت آنست که
اهتمام بتحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم نماید و عنان بیان بصوب واقعه که تا غایت بنابر ملاحظه رشته سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد
و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء بالتحقیق ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم بعون عنایت مفتح الابواب و بیان
سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه شجاعان میدان سخن سازی و عارفان فن سیر و مغازی باقلام فصاحت نشان بر لوح
بیان نگاشته اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله
عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بی سامانی فارسیان را بر وجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی الله عنه اکابر اصحاب را احاضر و احباب را جمع ساخته
خطبه خواند و مردم را بفتح بلاد عراق و غزوه کفار عجم ترغیب کرد اما در آن روز هیچکس زبان باجابت نگشاد زیرا که بسیاری از صحابه جهت عزل خالد
بن الولید از امیر المؤمنین عمر رنجیده بودند و بعضی از کثرت عدد و وفور عدد حکام فرس اندیشه مینمودند و چون دعوت عمر رضی الله عنه مردم را

قریه در میان رمله و بیت المقدس است و در آن دیار بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین علیهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است
رضی الله عنه و هو عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده
رضی الله عنه بمذهب اهل سنت در سلک عشره مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف نمود و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده
رضی الله عنه نزد محدثان بتحقیق صحت پیوسته آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح و وفاتش بروایتی که
در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در بیست و هفت سالگی
مسلمان شد و سی و یک سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایت
مذکور شصت و هشت سال است معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و بجهت
عارضه طاعون هم در آن ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ ابو عبدالرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را
بعضی از بلاد یمن باقتضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام
مدت عمرش بروایت امام اعمی سی و شش سال بود و بقول حمدالله مستوفی سی و هشت سال و عبدالرحمن بن معاذ هم در آن وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی
انتقال نمود از جمله اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که نسبش
بعامر بن لوی می پیوست و او از اشراف قریش بود در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز در آن واقعه فوت
شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که با در منسوب بود و بدر نسل سلک اهالی یمن انتظام داشت عبدالله بن مطاع نام پدرش
و اوقات حیات شرحبیل را شصت و چهار سال گفته اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی است که برادر ابوجهل بود و در روایتی که حارث
در واقعه یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی هم در آن ملة برحمت حضرت واهب العطیة فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب
یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست و یک سال بود القصه چون خبر وفات
جماعه مذکوره و سایر مردمی که صحیح مذکور ایشان در حدود شام بامام رسید و بود خلیفه ثانی بجهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت
مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون بجابیه نزول نمود ادای سپاه را مقرر گردانید و در آن
بلاد تمام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط در آورد و از هر که وارث
شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید و هر که وارث نداشت ترکه اش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت
رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن غنم الفهری با پنج هزار مرد جرار از
سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و برقه رفت و بطریق که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره
و محاربه کرد بطریق از مقاومت عاجز گشته و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا باده کس امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت
مسدود ساخته ابواب صلح و صفا بر گشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بطریق با ده نفر از حصار بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از آنکه تحیت
برسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند بطریق چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و با عیاض
مخاطب گردانیده سؤال نمود که مرا بچه چیز سخن گوی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام والتزام احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
بطریق گفت که ما نمی توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوی جزیه
قبول نما تا اموال و عیال تمام در پناه ما محفوظ مانند بطریق برین معنی راضی شد و مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند
هر سال بر بعضی از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و از اعناق مواشی خود ده یک بضابط اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه در قلم
آمد و در آخر مجلس عیاض از بطریق پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب
متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او با نام پدرش غنم باشد تا آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که

گذشته بر امیر المؤمنین عمر صادق می آید وقصه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب
باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه است رسید امرا مثل ابو عبیدة بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر بار طبون رسید
بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر معطوف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیر المؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نموده از طریق مخالفت مسدود ساختند ابواب ایلیا را بازگشادند و فاروق اعظم در آن بلده دار و عمارتی فرموده منشور ایالت ولایت مصر را بنام عمرو عاص
قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو مصراع بی درد سر بنیزه و آمد شدیکان در آن مملکت پای بر سر بر حکومت
نهاد و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیر المؤمنین عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت تجدید ابو عبیده را بر جمیع امرای شام
فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد
شجاعت شعار یراق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابو عبیده بود روان گشت ابو عبیده بعد از استماع این خبر شهر بند حمص را
مستحکم گردانید و سرعان قمر سیر جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران که بحمص می رسیدند ابو عبیده را از سکون
در چهار دیوار حصار تحریص می نمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب می فرمود و ابو عبیده بر حسب صواب دید خالد
عمل نموده و بیت سر اپرده از شهر بیرون کشید سپه را همه سوی هامون کشید و متعاقب آن حال رومیان بدان حوالی رسیده مدتی بر سر شارع
میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالآخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آیینه مرام روی نمود و از
کفار چهار هزار کشته همین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت در آمد مصراع وصف نگنجد در بیان شرح
نیاید در قلم و ابو عبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان قسمت نمود بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر قعقاع بن عمرو را که با چهار هزار کس از
اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت
و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و نوید از دیده از صلات کرامند بهره ور
گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت مضمون بعضی از ابیات آن یعنی این چهار بیت بر دیگری است نظم تهمتنی تو که دیر زد زرد حمله تو
بر رو بمعرکه دندان پیل و کام نهنگ قیامتست دگر رد تو در ممالک روم مصیبتست رتبع نو در بلاد فرنگ در آن زمان که اجل دشمنان خاک نزار
شود مخالف آمال در شتاب و درنگ کند سنان تو باری بجان خصم چنانک بعقل دلشدگان دلبران شاهد و شنگ و خالد مبلغ ده هزار
درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیر المؤمنین عمر رسید موجب ضمیر آزار خاطر گردید و با ابو عبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده
بعد از آنکه دستار از سرش بر دارند و در گردنش اندازند او پرسند که مبلغ ده هزار درم که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال
اهل اسلام داده ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصه خویش انعام کرده ام اسراف و تحقیق انجامد والله لا یحب المسرفین
و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازند و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازند ابو عبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید
که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت گفت فرمان
امیر المؤمنین عمر چنانست که ترا ملبس نیادن بدارم تا جواب گویی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابو عبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون
چشم امیر المؤمنین عمر بروی افتاد لوت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی الله عنه سمت
از دیاد پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته تتمه را
بوی گذاشتند و این خبر با اهالی شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی الله عنه دراز کردند و تیر لطیف ملامت و سرزنش بجای آوردند و امیر المؤمنین عمر
از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هجدهم از هجرت در بلاد شام و باستیعاب تمام یافت و این اول طاعون
که در اسلام بوقوع انجامید و آن را طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آن را عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین و آن

که موضعی است در میان رمله و بیت جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و شام از هفتاد هزار تا سیصد و بیست هزار گفته اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی هدایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بد اختر کشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار در آمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آنجمله یکی ابان بن سعید ابن العاص است و او بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو و نعمان بن صقر العدوی و عبد الله بن عمرو الدوسی همدران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق این مختصر باشد بوضوح نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعهٔ اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است منزل گزید و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمده یزید ابن ابی السفیان دروازهٔ توما را معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار نفر را بتیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطلم نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد ازین فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربهٔ شامیان اهتمام کرد در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعهٔ اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکری بسیار ترتیب نموده بعدد روسای جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی بر میان آوردند و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین بتسویهٔ صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار هیجان غبار معرکهٔ کارزار بر دارند قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفهٔ رسول خدا دوازده هزار سوار خنجر گذار بمدد شما میرسد و در پهلوی خالد ایستاده او را از فوت صدیق اکبر و خلافت امیر المؤمنین عمر خبر داد خالد گفت بنابرین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق با بوعبیدة بن الجراح گرفت القصه با وجود این اخبار خالد دل از جا نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار بر آورد نظم
بهر سو که خالد بر آورد تیغ
فرو ریخت خون همچو باران ز میغ
گهی جانب چپ گهی سوی راست
بزد تیغ و از کافران کینه خواست
و سایر سرداران مسلمانان شمشیرها آخته و بر شامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند شعر
دها ده بر آمد ز هر دو گروه
زمین شد ز سم ستوران ستوه
بخون یلان خاک آغشته شد
تو گفتی زمین ارغوان کشته شد
بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی غایت بر شقهٔ علم امت سید عالم صلی الله علیه و سلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته گشته از اهل اسلام سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زبان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بیت
ز بسیاری رخت و اسب و شتر
دل و دیدهٔ مفلسان گشت پر
و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابو عبیده رضی الله عنه رفته او را از فوت امیر المؤمنین ابی بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر و عزل خود و نصب او با مارت لشکر خبر داد و ابو عبیده بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان بغایت گران آمد والله المستعان

## ذکر وفات امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق

حریر پاره‌ئی بیرون آورد و نشر کرد و بر آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن وجه تمام
تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدم است علیه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر باز کرد و همچنین حریر پاره
سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت
میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح است علیه السلام و بعد از آن از خانهٔ دیگر مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و اثر شیب بر
محاسنش مینمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از تازه روئی کسی بالتصور می شد که متبسم است و گفت این صورت
ابراهیم خلیل است علیه السلام پس از آن در خانهٔ دیگر بگشاد و از آنجا نه حریر پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن منقوش بود بیرون
آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهدهٔ
قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا که چنین است و گویا که او را مشاهده
می کنیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در ظاهر ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر
بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سوال کردیم که این صورتها بچه کیفیت
بدست تو افتاده و ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که آدم
از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند شد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس
بعز اجابت رسانیده صور پیغمبران را بوی فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانهٔ آدم بود و از پدران به پسران انتقال می
یافت تا بذو القرنین رسید و از وی بسلاطین منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وقوف
تمام حاصل شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست گفت ایکاش خدایتعالی بدرقهٔ رفیق من گرداند تا دست از مشغلهٔ امور مملکت کوتاه ساخته
بحجاز روم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی بر نمی توانم گرفت در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقاء او را جوایز و صلات گرانمند بخشیده رخصت معاودت
ارزانی داشت و ایشان انعامات او را در کرده بر رواحل خود نشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و بعد از
وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب شده این آیه
بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
عرضه داشت نمود و لشکریان را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود گفتار در بیان فتح بصری و واقعهٔ
اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین به نبوت پیوسته که چون
قیصر از درآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود وردان را با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک آن مهم
به ثنیة جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود با انطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص
کیفیت حال بدار الخلافه نوشته امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با شش هزار کس
امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض
کردیم می باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام رود و لشکر اسلام را در سایهٔ اعلام نصرت انجام
داده همت بر دفع کفرهٔ روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید بجیره فرمود و عمل نمود و با مسلمانی که در معرکه [illegible]
توجه بطرف شام برافراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در [illegible] بصری با ابو عبیده پیوست و [illegible]
آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابو عبیده رضی الله عنهما [illegible] شتافته [illegible]
و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف [illegible]

توفیق

ثنیة جلق

آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه داعیهٔ غزو شام در خاطر افتاد و هفت
هزار مرد مقاتل براق نمود و سرداری آن سپاه را بعمرو عاص و ابوعبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را
بامارت فلسطین نامزد کرد و ابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که
چون امرای اربعه در یک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابوعبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و
حشم خود قیام نمایند القصه چون آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام در آمدند ابوعبیده باقتضاء رای خویش یا باشارت امیر المؤمنین
ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی الله
علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رضی
الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی
متمکن بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند مسکن داشت و جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر
آن کرسیها نشسته و جامهای زربفت پوشیده اما جبله الثواب سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم
رنجه شده اید گفتیم که ما سبب آمدن خود را نگوئیم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبید و بی واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم و قبول
نکرد آنگاه سؤال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که آنرا از تن بر نکنم تا وقتی که
شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نذری کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال ما بر آن جمله است این مسافت پیموده ایم
که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگترست باسلام در آوریم یا از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و در این دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی [illegible] را که سمرا باشد میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم اند جواب داد که سمرا
جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند والله که صیام و قیام ما بر این منوال است و بعد از استماع این سخن تغیری تمام بحال جبله راه یافته — گذارند
گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و پس از آنکه ما بدار الملک قیصر در آمدیم آن شخص گفت که شتران
شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانهٔ قیصر
خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل کرد و جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری ده
تا بیایند و چون ما بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفهٔ کوشک و بروایی مجموع
قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آمد و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسی را نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود
کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوئیم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد
و ما بمجلس او در آمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای
سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم بهمین لفظ او را
منقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و بعد از صدور این سخن دیگر باره آن غرفه با کوشک لرزیدن
گرفت هرقل گفت هر گاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری باشد بدین صورت مشاهده شود گفتیم ما هرگز در مساکن خویش
مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانها بر شما فرود آمدی و یک نیمهٔ ملک من زایل گشتی گفتیم که چرا
گفت فوت نصفی از ملک بر من آسان ترست از ظهور دین محمدی آنگاه هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سؤال فرمان داد
که ما را در منزل نزه فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسیده جواب
شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانهای کوچک بود حاضر ساختند و در خانهٔ از آن خانها گشاده حریر پاره

توان دانست که من از برای دیگران امان طلبیدم و خود را در معرض قتل رسانیدم امان من بدلالت عقل مقرر است و درین باب قیل و قال بوقوع پیوست
بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا بدانچه رای امیر المؤمنین ابی بکر اقتضا نماید درباره او حکم فرماید انگاه زیاد قریب
هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زد و اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه در آمد اظهار
اسلام نمود و زبان باعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی با امیر المؤمنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفه رسول الله
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه و فساد اشعث را بتحریک شمشیر
آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده خواهر امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه
را خواستگاری نمود و آنجناب از سر گناهان او درگذشت و جرایم او را نابود انگاشته خواهر خود ام فروه را با او در سلک ازدواج کشید
و باین جهت بار دیگر سردار قبیله کنده شده بغایت معتبر گردید و او از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران محمد اسماعیل و اسحق و اشعث
دختر جعده نام داشت ذکر گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثة الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت
تمهید مبانی مسلمانی حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان مثنی
بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود دنبار حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و بعرض امیر المؤمنین ابی بکر رسانید که
قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا مرخص
اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکر بجد و دکوفه و سواد عراق برم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآرم و صدیق
رضی الله عنه او را رخصت داده مثنی بر آن موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرضه نهب و غارت گردانید
و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المؤمنین ابی بکر بصوابدید
جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاده نامه نوشت
نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد خالد رضی الله عنه با قرب ده هزار از الوف
نامدار بسواد عراق در آمده مثنی بدو پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق با بن صلوبا و ایالت حیره مفوض بقبیصه بن ذویب
الطائی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان مهم بمصالحه انجامید و خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع
نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد جیره بجانب ایله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود
بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام چنگ جوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز
در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و مقارن آن قارن که امیر اهواز بود با سپاه صف شکن بمدد هرمز می آمد
نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم
ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قرب سی هزار کفار خاکسار از زخم شمشیر آبدار و نوک نیزه ثعبان کردار از پای در افتادند و
بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت و در مستقصا قصی مذکور است که بعد از
واقعه کسری شخصی را الموسوم بهزار مرد با جمعی کثیر از دلیران بمیدان نبرد و بجنگ خالد رضی الله عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله امتداد
یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد با هزار سالها برابر شده کفار بجزیه انگاه جابان نامی با سی هزار مرد خنجر گذار بجانب خالد مبادرت نمود
مهم او نیز مثل سایر عجمیان بفیصل انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان
تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل بر دست خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و
سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت پایه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت ذکر نهضت سپاه اسلام
بجانب ولایت شام و انکشاف صور انبیاء علیهم السلام در وقت سفارت هشام بن العاص و فتحهای ذوالخرام و بیان

صعب دهشت داده کفار ظفر یافتند و عبد القیس بوادی فرار شتافته در قلعهٔ جواثا متحصن گشتند و بنو بکر انحصار را مرکزوار در میان گرفته دقیقهٔ از دقایق محا
و محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینهٔ سید المرسلین رسید امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرار گردانیده بدفع فتنهٔ
بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه افراشته در اثناء راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند
به ثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر و برانی از رستن سبزه و ریاحین
بغایت مهجور و در آن بیابان بی پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بی نیاز مخلص خود درامسالت نمود گوهر
کلمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرائی که پیوسته آب نایاب
بود غدیری پر آب بنظر ایشان درآمد و همگنان از آن آب آشامیده و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی هم عنان باد بقلعهٔ جواثا
ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق اهل اسلام در مقام قتال آیند محصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرمودند
علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بروز فتح و نصرت بود بیک ناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آنجانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از
کفار کشته شدند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده و پناه بحصار ردم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر رؤسای عبد القیس را
بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن
جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متامل شدند و بالاخره توکل بر
عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب درآمدند و دعا کنان از آن بحر بی پایان در ضمان حمایت
رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریای وغا بیم از گرداب بجزیره محاربه درآمده کشتی عمر کفار را در این لاغریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر
بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام با آتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعهٔ ردم شده بتجدید با بنی بکر قتال شدید کردند و
با مظفر و سرافراز گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود والحمد لله الملک المعبود

## ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قرشی لقب

در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان
استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی بهره گشتند و این خبر بمدینهٔ سکینه رسید
ابو بکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجهٔ بارقی را بحرب آنجماعت مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در حدود یمامه
بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق تخت بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن
مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریائی بسان عمّان جاری گشت و از آنجا بجانب کفرهٔ مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً
و غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء
یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند
و زیاد بن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را با چهار
هزار مرد خونخوار سروری داده بدانجانب باز گردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین
نایرهٔ جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المؤمنین ابی بکر باو پیوسته دود از دودمان
اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جملهٔ رؤسای آن قبایل بود در قلعهٔ از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد
یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم را بی
ایمان را عرضهٔ تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه باز گشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس را
امان نداده بود و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود و اشعث از مشاهدهٔ آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان

بموصل که مسکن او بود معطوف گردانید چنانچه در روضة الاحباب مسطورست که تا زمان حکومت معاویه زنده ماند و جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت **ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمة بن ثمامه** در اکثر کتب مورخان سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیهٔ مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید و نائرهٔ حرب و قتال بباد حملهٔ ابطال رجال مشتعل گردید بخت ارباب ضلال را استیلا دست داده ابو حذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از قراء صحابه بعز شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمهٔ خالد رسانیده آنرا بشکافتند و شمشیر بر ام تمیم حواله کرده خواستند که بتمیم کار او پردازند و بالاخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبهٔ عدو و فرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنابر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثناء کر و فر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسید بدان سبب کفار دل شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته و خود در آن باغ انداخته چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته بسیاری از کافران را بالقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بر دست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده لواء کفر و ظلام نگونسار گردید و جمعی مردم که در قلعهٔ یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقهٔ مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرستاده انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مورخین فضیلت اثر سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ شهدا یکی ابو دجانه سماک بن حرشه انصاریست و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بر دست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوارست بگیرد صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرا دریغ ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابو دجانه انا آخذه بحقه و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد ابو دجانه بدان وسیله در روز مذکور بسیاری از مشرکان را مجروح و بی روح گردانید و دیگری از شهدای آن معرکهٔ یمامه زید بن الخطابست و او بحسب سن از امیر المؤمنین عمر کلانتر بود و پیش از آنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله نموده و دیگری از شهیدان معرکهٔ مذکوره ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حبیب حضرت باری بود و در وقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و غلام او سالم و بشر بن سعد انصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة الله علیهم اجمعین در سلک شهدای آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبد الله سی و هشت سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در ماه ذو الحجه همین سال ابو العاص بن الربیع القرشی که خواهرزادهٔ خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود **ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنهٔ ایشان باهتمام علاء الحضرمی** ناصبان اعلام خیر الانام بر صحایف لیالی و ایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آنجماعت بدانجا رفت و هنوز علاء الحضرمی در آن دیار اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلی برافراشت و مقارن آن خبر هجرین منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین مرتد شده علاء بمدینهٔ طیبه شتافت در روضة الاحباب مسطورست که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلیم قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از فوت آنحضرت زبان بنصیحت بنی عبد القیس گشاده اجماع بر سر جادهٔ شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بنابر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بسر عبد القیس کشیدند و بین الجانبین حرب

کفار

وصول

الصفا مسطورست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجدی که نزدیک بدار خلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المؤمنین ابی بکر میرفت فی الحال برخاسته و سهام را از عمامهٔ خالد بیرون کشید بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشته امیر المؤمنین عمر را باز گردانید و آنجناب در آن محل دست برهم زده میگفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفهٔ اول در آمد بزبان عتاب گفت که قتلت مسلماً و عرمت بامرأته خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدهٔ که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر خدا نیز بذ مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و او فرحناک از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطورست که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت تعال یا اعسر و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال برین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت در روضة الاحباب مسطورست که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمم نموده او را خشنود و شاکر باز گردانید

## ذکر شمّهٔ از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بوقوع نکاح

چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد و بنا بر آنکه او از فن سحر و شعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و در برابر بینات آلهی کلمات مزخرفهٔ مسجعه ترتیب داده برأتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسیست که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریدهٔ طایر را وصل کرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه به نبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کار او قوت گرفته قرب صد هزار کس در ظل علم شقاوت شیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنا بر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی تغلب که قوم او بودند در این دعوی او را تصدیق نموده بیکناگاه بر سر بنی رباب رفتند و بانتهاب اموال آن قبیله پرداختند و اکثر ایشان را از فن حال ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند اما سجاح کلمهٔ چند مسجع بر ایشان خواند مبنی از آنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می باید داد و بجماعت طریق اطاعت مسلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه از این معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد شد رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقهٔ مهم یکدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر پیشی گرفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه که نزدیک بقلعهٔ خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه بر یکدیگر خوانده مایل بمواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بکام دل گذرانیدند از مسیلمه در آن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت ظهور پیوست و سجاح مهما امکن اظهار ملایمت و معاشقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهما از رؤسا او وی سؤال کردند که بملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب حی سماوی بخانان تو من نفس بالحق رفتم آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح تمام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید که بچه سبب رنجیده شده سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه موذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا امروز با مداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد و بروایت معتمد قصهٔ سجاح چند روز در آن اوان حاصل قامت پیدا ساخت تا مسیلمه نصف خراج یمامه را بسجاح بدین نزاد او فرستاد القصه بعد از وقوع فتنه مدتی که گروه قبیله بظلال دعوی سجاح را دانسته از متابعت ایشان گشتند و رو بمنازل خود آوردند و بدین سلام رجوع کردند و سجاح بدیار خود بقعهٔ غیبت و صل که

در وادی ارتداد نهاده فرقهٔ ادای زکوة را مکروه داشتند وطایفهٔ تن آسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و تهم طلیحه بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر در ظل رایت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه واتم الصلوة و فواتح التسلیمات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت آنحضرت را دریافت و ایمان آورده بقبیلهٔ خود باز گشته آنگاه مرتد شده آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته در باب اباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی جمهور بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصین فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام خویش بد و پیوستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد شمشیر زن بقتال ارباب ردت نامزد کرد خالد متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت بنواحی آبی از میان بنی اسد که آنرا براجه می گفتند فرود آمده بود و خالد رضی الله عنه بعد از آنکه بمعسکر او نزدیک رسید عکاشه بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دو چار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشهٔ بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است و عیینه بن حصین فزاری در اثناء جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان لک رحاء کرحاه و حدیثا لا ینساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را همچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائیست همچو آسیای او و ترا حدیثی که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که ان لک رجاء لا کرجاه و حدیثا لا ینساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما حدیثی است که تا آن [illegible] القصه عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز برآورد که ای بنی فزاره فرار بر قرار اختیار نمائید که این بد بخت دروغ گوییست آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن الولید بر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید در بعضی از کتب معتبره مسطورست که خالد بن الولید چون از محاربهٔ طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که آواز نماز شنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آن قوم قبول اسلام نمی نمایند دود از دمان ایشان برآرند و سریهٔ که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره را که بفرمودهٔ حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد گویند در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبان مالک گذشت که قال رجلکم کذا و خالد از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما نبود و آنگاه اشارت کرد تا سر مالک را از بدن جدا نموده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثقیه موضوع بود نهادند تا آتش در آن افتاد و یافعی گوید که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن خرمن حیات مالک منکوحهٔ او را ام تمیم بنت المنهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حبالهٔ نکاح آورد و ابو قتاده ازین معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و مقارن آنحال برادر مالک متمم که در سلک شعرای عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده بتتمیم آن تمیمه پرداخت و با مداد عمر بن الخطاب رضی الله عنه که دوست قدیم مالک بود با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که برادرم بر جادهٔ شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده و عمر رضی الله عنه در باب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرد و ابوبکر تحت از قبول آن سخن ابا نمود و آخر الامر نامهٔ بخالد نوشت که سپاه را همانجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد حسب الامر مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را بحضور رضی الله عنه در آورد و بلال بر اخذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضة [illegible]

بی آنکه صدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیده مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفاء ثلث بیعت ننمود و اما
بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفه اول بیعت کرد و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا
رضی الله عنها در حیات بود بیعت نفرمود و انکار شهریار بیعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر در آمده که در همان ساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر
شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عند الله ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده
بود اسامه بن زید رضی الله عنه با لشکر فرخنده اثر بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و آن
نیز بنا بر اجازت اسامه بود و در روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید باز گشت و قولی
آنکه میان او و ارباب ضلال قتال اتفاق افتاد و اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب **ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بسعی و اهتمام مجاهدان دشمن شکن** اسود
عنسی که موسوم بود بعبهله ابن کعب و ذوالحمار از جمله القاب اوست و در اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلواة در صدد دو لاف
آغاز دعوی نبوت کرد چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش
ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و هفتصد پیاده جرار از کهف خبان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت
شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا رفته منکوحه شهر بن باذان را بحباله نکاح در آورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز
نام داشت با داذویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند با مارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج
آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود
و اهل اسلام بوصول نامه همایون خیر الانام علیه الصلواة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همت عالیه بر قتل عبهله گماشته در آن
اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و داذویه قاصد قتل او گشت و در روضة الصفا
از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه که داشتم
با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من سخصی از این کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل
جنابت بجای نمی آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود در روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود
من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت نموده بدان خانه در آمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر
خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آن وقت بانگی
عظیم صادر شد پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود آن مؤمنه جواب داد که وحی بر او نازل شده
از ثقل آن [illegible] القصه بعد از فارغ شدن فیروز از این مهم قیس بدان خانه در آمده سر اسود را از تن جدا کرد و رفقا ملتمسه بمنازل خویش باز گشته چون
صبح صادق طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باواز اذان قیام نماید و مؤذن پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهله کذاب و متابعان
اسود از شنیدن این کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده گشته بمیان انصار شتافتند نجات یافتند گویند
مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل الصلواة بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت
را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان
بریاض رضوان ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشان را بقتل اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب
ضلال محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه و سلم وزید اسود بر دست فیروز مقتول گردید انتهی کلامه
**ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی** جمهور ارباب اخبار
نموده اند که چون واقعه انتقال سید مختار صلی الله و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی

و در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگر آنکه او را در قبول آن تردد و تفکری [illegible] مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد و صدیق رضی الله عنه نخستین کسیست که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسیست که در حضور پیغمبر صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و مشرکان را باسلام دعوت نمود و نخست مؤمنی ازین امت که بنای مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب مقرر ساخت او بود و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در آن ایام واقع گشت و وفات آن خلیفه حمیده صفات بقول احمد بن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دویم یا بیست و سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضه منوره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح و اشهر دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده کافه علمای انام و عامه فضلای اعلام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که جهات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابوعبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید بسیار واقع شده هر یک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بزبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیده اید که فرمود که الائمة من قریش بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا سوگند که من این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده ام و میدانم که ایشان بریکی از قریش قرار گیرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت احسنت احسنت و نعم الرجل انت ای گروه مسلمانان این منصب را طالب نیستم باید که یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابوعبیده بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمر و ابوعبیده گفتند که با وجود فضیلت سبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و در روایتی آنکه اول کسی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود و بعضی از مورخین گویند نخستین شخصی که با صدیق اکبر بیعت نمود عباد بن بشر بود و در روضة الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز از ازدحام خاص و عام در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شد و از محفل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت نکرد و از مدینه بشام رفته در آن دیار بتحریک یکی از عظماء ملت مقتول گشت و در روضة الاحباب مسطور است که روایتی ضعیفست که آخر الامر بر سبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوست اما بمقتضای این بیت بیت ز مشرق تا بمغرب گر امامست علی و آل او ما را تمامست فرقه ای از اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند ما با هیچکس بیعت نه نمائیم مگر بعلی بن ابی طالب و اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابوذر غفاری و ابوایوب انصاری و جابر بن عبد الله و ابوسعید الخدری و بریدة بن الحصیب الاسلمی از آن جمله بودند و عباس رضی الله عنه در آن ایام ابیاتی چند گفت که ترجمه آن ابیات اینست نظم ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم و آنگه از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او بود عالم بفرض و سنن نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیلش بغسل و کفن نه او مجمع حسن و صاف گشت ز قدر علی و ز خلق حسن روایتست که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بربست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آئی و با من بیعت نمی نمائی مگر وده مبایعه خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تو مرا کراهت نمی آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تا وقتی که از جمع قرآن فارغ چه از آن می اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمره گفته اند که در روز دوم از بیعت امیر المؤمنین ابی بکر جمعی ساخته شاه مردان را طلب داشت و بعد از آنکه مجلس صحابه را بنور حضور منور گردانید و از سبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترا بدانجهت طلبیدیم تا با اهل اسلام در مبایعت و متابعت خلیفه رسول خدا موافقت فرمائی امیر المؤمنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید امیر المؤمنین عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن نمی اندیشم و تا رمقی از حیات بود طالب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان و اصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت و شنید فراوان واقع شد بالاخره

هو العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

## جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیهٔ کریمهٔ وجعلناکم خلائف فی الارض دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت [illegible] دست داد و ارتفاع اعلام
عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله و نظم امور همه هستی زنو پیدا شده خاک ضعیفان زنو توانا شده گردید بلطف تو قوت تکیه
کی بخلافت بود و ترس دست بس و اسباب خلافت تو ئی حافظ احکام آن خلافت تو ئی از کرمت خاتم پیغمبران یافت شرف بر همه سروران چونکه برافراخت لوای جهاد گشت
نگون رایت کفر و عناد شاه عجم افسر از سر نهاد قصر جهانبانی قیصر نماند غلغلهٔ شوکت او شد بلند زلزله در خانهٔ کسری فکند نور هدایت بر جبین تافت رونق دین اسلام
یافت باد منور ز درود و سلام تربت آن سرور عالی مقام اللهم صل علی محمد و آله الکرام و اصحابه العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام اما بعد بر ضمایر
فطنت مآثر ناقدان رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مآثر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مخفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علمای مذهب اهل سنت
و جماعت از حضرت رسالت علیه السلام والتحیه نصی قاطع و برهانی ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته و بعد از انتقال آنحضرت بمنزلگاه جنت اعاظم صحابه
بر خلافت امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری و سریر دین پروری نشاندند و ابواب متابعت و مطاوعت بروی روزگار خجسته آثار خویش گشودند
اما عقیدهٔ سالکان مذهب تشیع آنست که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایت عهد خویش معین گردانید چنانچه شمه‌ای از آن حکایت سابقاً مذکور
گردید و سایر اعتقاد آن جماعت ائمهٔ دین منحصر در دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین علی است و آخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب اهل سنت و جماعت خلفای راشدین
پنج نفر اند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن مجتبی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر طبق مرویهٔ صحیحهٔ الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان ایالت
ایشان ممتد گشته بعد از انقضای آن خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع و حادثات حضرت
ایشان برین موجب که بسمت تسطیر می‌یابد و فروغ سعی و اهتمام بر تبیین اجمال و تفصیل این احوال تابد ذکر شمه‌ای از احوال هدایت بخش اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد انتظام دارد و نام
مادر صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابوقحافه بود و ولادت با سعادت آنجناب در ایام نافعی بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در اواخر
روز دوشنبه [illegible] دست داد و نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن را بعبدالله تغییر فرمود و بزعم اکثر
اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیرالمؤمنین ابی بکر بود و بنابران ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول الله صلی
الله علیه و سلم در شان آن قدوهٔ اهل عرفان فرموده که انه عتیق من النار و بروایتی آن سرور آنجناب را مخاطب ساخته گفت که انت عتیق الله من النار [illegible]
انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفهٔ رسول الله میخواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود
و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیرالمؤمنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که حال
حالش بحلیهٔ ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید انبیا صلی الله علیه و آله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت

تا اسلام در آمد بیت نظم هر که نه رو آورد براه محمد کی بودش راه در پناه محمد کوکبه حسن آفتاب بکشت است شعشعه طلعت چو ماه محمد
چونکه بدعوت زبان کشاده بدعوی بوده حجر با شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم
خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون این معنی را بخاتم الانبیاء
رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم بگوی که
از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده
دوم آنکه حضرت رسالت پناه بقصد قضاء حاجت گرد و پناهی بود که از نظر مردم پنهان توان شد لیکن دو درخت متفرق که در آن صحرا بود بخطاب
فرمود که استر و نی و آن درختان بصورت قبه مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان جا در آمده بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه موضعی رسیدیم
که شتری برانو در آمده آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند پیش پدر و مادر کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد
که یا رسول الله مردم من پیش از اداء نماز خفتن بخواب میروند میترسم که خدای تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم
را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید نظم شتر که با پیمبر راز گوید گهی کوه از غم دل باز گوید ز حد بیرون بود اعجاز خاتم کم
ختم سخن والله اعلم اما ملخص الحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بغایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر
جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت مایل بظهور آن شدی بر صحیفه هستی
بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و با ظهار شکر و سپاس
الهی بر اتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی بحمد الله بمساعدت ایام سیوم
جزو از کتابم یافت اتمام بمن شد خاتم دولت مسلم چو آمد در قلم اوصاف خاتم رهی سلطان
تخت لی مع الله ز قصر قدر او اندیشه کوتاه بصورت خاتم احکام دین است بمعنی
مقتدای مرسلین است شبیر لعبتش عیسی مریم طفیل مقدم او جمله عالم زبان
ما جز وصف حال او شد دل و جانم فدای آل او شد زهی
آلی که باشد از کرامت مکرم نسل ایشان تا قیامت
جهان روشن ز نور رای ایشان بود فرد و تن
اعلی جای ایشان ز مدح این
گروه پاک طینت
چو این اوراق باتیت
[illegible]

امیدم این بود از فضل باری که بود نامه ام از قیض عاری ز هر حرفش فروغ صدق تابد باحسن صورتی اتمام یابد
[illegible] خیز دانکه گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار ازان رو طایر کلک سخن ساز سوی جزو چهارم کرد پرواز
تمام شد جزو سیوم از جلد دوم
از کتاب حبیب السیر
در بمبئی حرره اقل العباد
میرزا محمد علی
شیرازی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود و قیل هو هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرّة بن کعب بن لوی بن غالب و مادر امّ سلمه عاتکه بود
که عمّهٔ حضرت رسالت است و امّ سلمه رضی الله عنها در اوّل حال زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن هلال بود و مادر ابو سلمه نیز عمّهٔ پیغمبر بود برّه
بنت عبد المطّلب و امّ سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و درّه و ابو سلمه از جملهٔ مهاجران حبشه بود و چون از آنجا آمد
در جنگ احد ابو سلمه را زخمی رسید و بعد از چند گاه وفات یافت و سیّد کائنات امّ سلمه را خواستگاری نمود و در شوّال سال چهارم از هجرت
عقد مناکحت منعقد گشت و مهر امّ سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیا منزلتی عظیم پیدا
شد و وفاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت
و آخر زنی از ازواج طاهرات سیّد کائنات که فوت شد امّ سلمه بود و مدّت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته اند و العلم عند الله تعالی زینب بنت
جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است صلّی الله علیه و سلّم می پیوست برین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن
مرّة بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب نیز عمّهٔ حضرت پیغمبر بود و هی امیمة بنت عبد المطّلب و کنیت زینب امّ الحکم بود و نامش در اصل
برّه و حضرت خیر البریّه آن نام را بزینب متغیر گردانید و زینب را در اوّل حال رسول صلّی الله علیه و سلّم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و
برادرش عبد الله بن جحش ازین مواصلت ابا کردند و آیهٔ کریمه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیة
در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید در آورد و از برای مهر ده دینار زر
سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدّت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمّهٔ ترا طلاق میدهم آنحضرت
با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امّهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاهدار و بترس از
پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدّت زینب منقضی شد پیغمبر صلّی الله علیه و سلّم
در ذی قعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت این
سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشهٔ رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات
گفت که اللّهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوّجنی منه و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل شد فلمّا قضی زید منها وطرا
زوّجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهنّ وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف
برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوّج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت
کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل این حکایات در کتب مبسوطه مسطور است و وفات
زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدّت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه
رضی الله عنها نام وی در اصل برّه بود و حضرت خیر البریّه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمة
خزاعیه و جویریه در اوّل حال در سلک ازدواج ذو الشفر بن مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول گشته رسول
صلّی الله علیه و سلّم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمّهٔ ازین معنی مذکور شد و وفات جویریه
در سنهٔ خمسین یا در سنهٔ ستّ و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدّت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج
سال بود امّ حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمّهٔ عثمان بن عفّان رضی الله
عنه و هی بنت ابی العاص بن امیّة بن عبد شمس و امّ حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حبالهٔ نکاح عبید الله بن جحش اسدی بسر برد و
همراه او بحبشه رفت و امّ حبیبه را از او دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبید الله در اواخر ایّام حیات مرتد گشته ملّت نصرانیّت اختیار کرد
و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیر البریّه علیه السّلام و التحیّه نامه بنجاشی نوشت که امّ حبیبه را برای من بگوی

این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگزارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ از ازواج طاهرات
وحی نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز نوبت من
وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین آدمیان
نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت مآب را
بصدیقه میدانستند هدایا خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آنحضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه
و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجه کاینات علیه افضل
الصلوة التماس نمای که باخلاق نکو بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هر یکی از امهات مؤمنین باشد
هر کس هدیه داشته باشد بفرستد و ام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن
بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من فرود نمی آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن زمره
از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدة النسا در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرد آنحضرت فرمود که ای دختر
من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع
الابرار و کامل التعبیه منقول است که در شهور سنه ست و خمسین که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را رضی الله عنهم برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد و
معاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشید و کرسی آبنوس بر زبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت
و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را با آهک مضبوط کرد و از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه
رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم در آن شب وا بر داشتند ابو هریره
رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر نعش او را در گورستان بقیع حفر کرده بود
در آمدند و او را دفن کردند والعلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما مادر وی زینب بود دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن
حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت به پنج سال واقع شد و در اول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک
صحابهٔ معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را در حباله نکاح در آورد و نوبتی
آنحضرت وی را طلاق داد و در آن ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی در آمدند حفصه نزد ایشان بگریست
و گفت والله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده و در این سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر
انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که راجع حفصه فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در
زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه فی سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال
چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گزارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال
بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می پیوندد و او در اول حال زن
طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقول برادرش ابو عبیده بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی
او را بخواست و چون زوج ثانی بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش در آورد
و زینب هشت ماه بشرف ازواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب
زیاده از سه ماه در خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین
مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود و ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیده ابن جوزی سهیل و بقول بعضی

[illegible]

وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند مواسات نمود با مال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشندهٔ الهی تعالی مرا از وی فرزندان کرامت
کرد صدیقه رضی الله عنها گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب ننمایم و
گویند روزی ام زفر که ماشطهٔ خدیجه بود به نزد حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نموده گفت این زنی است که
در عهد خدیجه بخانهٔ ما می آمد و ان حسن العهد من الایمان و وفات خدیجه رضی الله عنها بروایت اشهر واصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت
بوقوع انجامید و رسول صلی الله علیه وسلم بقبرش درآمده او را مدفون گردانید مدفنش بمقبرهٔ حجونست و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت
سال بود بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سودة رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت و وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد
ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش به نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتصال مییابد مادرش شموس بنت
قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن
نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوایل بعثت باسلام درآمده در
سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب وی آمده پای برگردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد
ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد
فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون سوده را کبر سن لاحق شد در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاقش کرد سوده
رضی الله عنها بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته آنمیخواهم که روز قیامت
در زمرهٔ ازواج مطهرات تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز فرمود از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم تمامی ازواج خویش را در حجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر بازگشت گفت هذه حج
اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید و همهٔ امهات مؤمنین پس از فوت سید المرسلین
حج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه سوار نشویم و وفات سوده
رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد و بقولی در سنهٔ اربع و خمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه و آن سوده
دبت داد و بنا بر روایت اول نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ام عبد الله کنیت
داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقاً مذکور شد خاتم الانبیا
بعد از انتقال خدیجه کبری بخطبهٔ عایشه رضی الله عنها در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورد و در سال اول از هجرت که نه ساله
شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می ارزید و بقولی پانصد درم مهر داشت و عایشه رضی الله
عنها باتفاق علما از جملهٔ مفتیان صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت
نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرمود که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت
نموده اند و از عروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را اعلم بمعانی قرآن و فرایض و احکام حلال و حرام و شعر عرب و
علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث در فضیلت آنجناب بصحت پیوسته که فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام
و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مرتبت داده اند بر سایر زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه غیر
از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچیک از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و
مادر من سیوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش درآورد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره با آنحضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زن دیگر را

اہل سنت وجماعة خدیجه را از ابو هاله پسر دو فرزند در وجود آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بران رفته اند که شوهر نخست خدیجه رضی الله عنها ابو
بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله عنها فوت شده بسیاری از صنادید
اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیراکه بعد از غروب هلال لقا ابو هاله مغرب فناشبی درخواب دید
که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از انجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر
این رؤیا آنست که پیغمبر آخر الزمان در حبالهٔ نکاح درآورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نمود و ورقه آنچه از این باب
معلوم داشت بجناب عصمت مآب گفت بنابران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز
گردید و دران زمان که انوار عنایت سید کائنات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه
رضی الله عنها چهل ساله در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد
و مهر او دوازده اوقیه طلا بود به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریهٔ قبطیه در وجود
آمد و تا خدیجهٔ کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة بنا بر ملاحظه خاطر نفس بمناکحت عورت دیگر میل ننمود
مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و حیات خود را
در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر نساء الامم السالفه مریم و خیر نساء
یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امراة فرعون و در
کشف الغمه مسطور است که قالت عایشه لفاطمه الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیدة اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و ایضا در کتاب مذکور بود است که حضرت رسالت علیه السلام و آله
فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب
مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله
خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام با ادام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که دران خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال
فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیراکه بجودت ذهن دانست که سلام را بر حق تعالی رد نتوان کرد چنانچه بر مردم می کنند و از انجهت نگفت
که و علی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ
زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیراکه خاتم الانبیاء و المرسلین
یاد میفرمود و گاه بود که گوسپندی میکشت و آنرا قطعه قطعه ساخته بنسوانی که دوستان خدیجه بودند می فرستاد و من از غیرت ما او میگفتم که
گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر
خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول صلی الله علیه وسلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و محزون و بروایتی
مسرور و فرحناک گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی بهتر از وی ترا ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی بلش بسر وی
درحرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی

و در روز سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سردار هفتاد هزار فرشته بود و تعلّق داد در حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم
پرسش معروض گردانید که ملک الموت بر در ایستاده اذن دخول میطلبد و پیش از این نسبت بهیچ مخلوقی این ادب از وی صادر نشده و بعد از این
نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که ای امین خدا او را دستوری ده تا درآید و ملک الموت پس از حصول رخصت درآمده بسمع
شریف آنحضرت رسانید که یا محمد بنا بر فرمان حق عزّ شانه من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهّر ترا قبض کنم و الّا مراجعت نمایم سیّد عالم
صلّی الله علیه و سلّم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یا محمد خداوند تعالی مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشارت فرمود تا عزرائیل بمهمّ
متعلّق بدو مشغول شود در کشف الغمّه بروایت امام عالی مقام محمد بن علی الباقر صلوات الله و سلامه علیه منقول است که قریب بوفات سیّد کائنات
علیه و آله افضل الصّلوات مردی بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بیرون رفته از وی پرسید که چه حاجت
داری جواب داد که میخواهم نزد سیّد عالم درآیم جواب ولایت مآب فرمود که محلّ مقتضی آن نیست حاجت خود را بگوی فقال الرّجل لا بدّ من الدّخول علیه
پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشته از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد و آن مرد بر زبر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبیّ الله من رسول پروردگارم
بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملک الموتم ایزد تعالی مرا نزد تو فرستاده است و ترا مخیّر گردانیده میان لقاء خود و رجوع
بدنیا خاتم الانبیا فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید و با او مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت یا رسول الله
وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربّک فترضی لقاء الله خیر لک فقال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لقاء ربّی خیر لی فامض لما امرت به
و روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها به پس در نشاندن او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول
و اکنون ملاقات میسّر نیست و بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز چنان بلند گردانید که هر کس در منزل مقدّس
نبوی بود از هیبت بر خود بلرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقعه است فاطمه زهرا کیفیت واقعه را بازگفت آنحضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت الله و رسوله اعلم سیّد کائنات گفت این ملک الموت است هادم اللذّات و مفرّق جماعات بیوه
کنندهٔ نسوان و یتیم سازندهٔ فرزندان فاطمه زهرا چون این جواب شنود آواز برآورد که وا ابتاه و احسرتاه وا ویلاه و حزن المدینه و خیر البریّه دست سیّدة النّساء را
گرفته بر سینه فرخندهٔ خود نهاد و زمانی مدّت چشم بگشاد و زهرا رضی الله عنها سر پیش گوش آنحضرت برد و گفت جان من فدای تو باد در من نظری کن و با من
یک سخن بگوی آن سرور چشم مبارک بازکرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تو میگریند و بدست همایون قطرات
عبرات از رخسارهٔ آن قرّة العین نبوّت پاک کرد و در تسکین خاطر حزین آن درّة القلاده رسالت کوشید و او را بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را
در مفارقت من صبری کرامت فرمای و باو گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای که هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض
میسّر است فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود آنگاه نامدار حضرت رسالت مآب دیده بر هم نهاده زهرا رضی الله عنها
گفت وا کرباه آن حضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد رسید پس عایشه رضی الله عنها بیش رفته التماس وصیّتی نمود رسول
صلّی الله علیه و سلّم فرمود که وصیّت همانست که ترا در سر و کار کرده ام باید که بر آن موجب عمل نمائی و حفصه رضی الله عنها نیز نزدیک آنحضرت رفته بدستور صدیقه
گفت و قول آنکه تمامی زوجات مطهّرات را بسکون در گوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن از نظر نامحرم وصیّت فرمود پس بفاطمه زهرا گفت پسران
بیاور و سیّدة النّساء امام حسن و امام حسین را نزد خیر الانام برد و ایشان زبان بسلام بگشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار
خود را بدان منوال دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بمثابه که هر که در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع آ...
فغان برگیرید دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید امام حسن روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاد و امام حسین سر خویش بر سینهٔ آن سرور گذاشت
و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه با جناب
شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المؤمنین حیدر در زیر بغل مبارکش درآمد و سر آن سرور را بر
بازوی خود نهاد و آنحضرت گفت ای علی فلان یهودی در دست من این مبلغ دین دارد البتّه آن را اداء نمای ای علی اوّل کسی که بر لب حوض کوثر

ازیکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از
اطراف وجواب آواز برآمد که بلی یا حضرت فرمود که هر که من اولی ام با و از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه را
گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان پس آن
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت
بتقدیم رسانیدند واز جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولای ومولا
کل مؤمن ومؤمنة یعنی خوشحال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی در وقتی که مولای من ومولای هر مؤمن ومؤمنه بودی بعد از آن امهات
مؤمنین بر حسب اشارت سید المرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند وبروایت علماء مذهب امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا در این روز نازل گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین
واتمام النعمة ورضی الرب برسالاتی والولایة لعلی بن ابیطالب القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در غدیر خم از قصبه مذکوره
فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت وپس از وصول بدان بلده طیبه این کلام درانتظام بر زبان همایون جاری شد که لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده **ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات وبیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت
تا زمان وفات** ناظمان مناظم اخبار نبوی وعالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درربار بر صفحات ریاض مؤلفات صحت
دثار مبین ومبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نمود خطه یثرب را از سطوع انوار جبین
آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود وخبر این عارضه که بمرض موت آنحضرت است
در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد ویک عورت را داعیه سروری پیدا شد وبدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمة بن ثمامه
کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است ودیگری طلیحة بن خویلد اسدی وسیم اسود بن کعب عنسی وآن زن سجاح تمیمیه بود دختر حارث بن سوید
وچون مهم آنجماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بتفصیل انجامید در اوایل جزو چهارم از این مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور
خواهد گردید ان شاء الله تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابوبکر صدیق وعمر
فاروق وعثمان ذو النورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را تهیه اسباب سفر امر فرمود واسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را بر ایشان امیر
کرده فرمان داد که غزوه روم را پیش نهاد همت ساخته تا لوجی ابنی که موضع شهادت زید بن حارثه رضی الله عنهما بود بروند وشرایط کشیدن
انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند وگوش هوش اسامه را بدرر نصایح ومواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت واسامه رضی
الله عنه بموضع جرف لشکرگاه کرده بدینت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد وبعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم را مرضی عارض شد ودر آن ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را از جهة جوانی
والی کرده است واز این جهت غضبناک شده با وجود ظهور تب ووفور صداع بمسجد تشریف برد وبر منبر برآمده بعد از حمد وثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس
این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسید واگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده اید بخدا
سوگند که زید قابل امارت بود وپسر وی نیز صلاحیت این امر دارد ووصیت مرا در شان وی قبول نمائید وبا وی احسان بجای آورید که او از جمله اخیار
صحابست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت ومردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آوردند وبا اسامه بمعسکر میرفتند ودر یوم
که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت است
که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام یکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها طلبید وچون چشم همایونش بر ایشان
افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد ودعا وصالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش خبر فرمود واصحاب

وطلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند بر احرام باقی ماندند سیدة النساء و امهات مؤمنین که هدی نیاورده
بودند از احرام بیرون آمدند درین اثنا علی مرتضی رضی الله عنه از یمن رسید و شتری چند که به نیت حضرت رسالت ساق هدی او داشت بنظر انور
رسانید آنحضرت از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته
خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده و تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و چون
علی المرتضی سیدة النساء را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا احلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت
رسالت مآب عمل نموده ام و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود و در صحاح اخبار ورود یافته که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و
سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در مکه توقف نمود و روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با طوایف برایا بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بود
روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السماء بر راحله
خویش نشسته ببطن وادی رفت و همچنان سوار خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت
و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس از آن نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد و آنگاه روی بقبله دعا آورده در آن باب
مبالغه فرمود و بروایت علمای اهل سنت و جماعت درین روز آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت
و چون آفتاب میل بمیل غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا فرمود و آن
شب آنجا بود و نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد و چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت
و در آن روز در ساحت منی خطبه خواند و آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر بر آن اضافه نمود و بعد از آن
بقربانگاه شتافت و از جمله شتران قربانی که علی مرتضی از یمن آورده بود و بصد عدد میرسید شصت و سه نفر را بدست مبارک خود قربان فرمود و
بقیه را علی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی
قطعه گوشت در دیگ انداخته بجوشانیدند و از آن گوشت و شوربای آن باتفاق یاران تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین
همچنین سواره طواف کعبه کرد و در دیگ سقایه زمزم رفته دلو آب طلبید و بیاشامید پس بمنی رفت و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منی اقامت
فرمود و آخر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق است بموضع محصب که آنرا ابطح میخوانند تشریف برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحر چهارشنبه بمکه
رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نمود و از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت میفرمود تا بمنزل غدیر خم که در نواحی
جحفه است رسید در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامه صلی الله علیه و سلم بعد از وصول بغدیر خم در آن موضع که بسبب قلت آب
وصف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند و سبب نزول در آن منزل آن بود که قبل از آن حضرت
مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مامور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید و آنحضرت اظهار این صورت را
جهت دفع وهمی که از اختلاف مامون نباشد در عقده تاخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر خم رسید و معلوم کرد که پیش تر از آن مکان طوایف
انسان از موکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی مردم از این معنی خبر یابند این
آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس و چون شان نزول این آیه مذکور شد و وجوب نصب امیرالمؤمنین بخلافت محقق گشت حضرت رسالت در آن موضع منزل کرده فرمود تا
بعضی از اصحاب آن حوالی را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعه و [illegible]
آواز برآورد که حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه و سلم بر بالای آن بالا برآمد و علی مرتضی بزیر منبر بود آنحضرت بالا رفته [illegible]
سید المرسلین بالسناد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود که من در میان شما
دو امر عظیم میگذارم که اگر دست در آن زنید گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری و آن دو کتاب خدا و اهل بیت منند این [illegible]

سید وعاقب نوبت دیگر ملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بریاض
رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان ازان مصیبت محزون گشته قطرات اشک برجبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون
مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول
صلی الله علیه وسلم باقامت نماز کسوف قیام نمود و خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و
زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و درهمین سال حضرت مقدس نبوی جناب
ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام
آورد و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه
پیچ بر سر پیچیده رسته دو علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بند راعی و دیگری بطرف قفا نزدیک بکتف یسری و گوش هوش آن شیر بیشه شجاعت بلغ نصایح
گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر
از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و آن جماعت آن سخنان استماع رضا نداده صفها
نمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم صف قتال آراسته از جانبین طلب کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار
قریب بیست کس کشته شده بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان
زبان بکلمه توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند در روضة الاحباب بروایتی براء بن عازب مسطور است که چون اهل یمن
اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت
مآب را بریشان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیله همدان بیکبار مسلمان شده شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه
الصلوة والرحمن در قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام
علی اهل همدان از مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریدة بن الحصیب آن
قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروجهی که سابقا مسطور گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع رواة هنوز علی کرم الله وجهه در یمن بود که حضرت خیر
الانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام عزیمت گذاردن حج اسلام را فرمود و بجانب مکه نهضت نموده بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس
نبوی علیه السلام عزم اقامت مناسک حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیه حج دارد باید که بیاید و خلق بسیار از اطراف
بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را معطر ساخته
از اثواب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردا پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران
هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیة بن جندب سلمی سپرد و در آن سفر سیدة النساء فاطمه زهرا و امهات مؤمنین تمام در هودجها نشسته همراه بودند
و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند
و در اثنای راه از اسماء بنت عمیس که در آن زمان منکوحه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم شد اسماء از حضرت مصطفی
استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه بگوی القصه بعد از قطع منازل
و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه ذی طوی از قدوم خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها عرصه سپهر خضرا گشت و آنحضرت صبح یکشنبه از آن
منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف برده بشرائط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود
کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و
در روز ترویه در حین توجه باحرام حج ببندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا نحر بر احرام خود ثابت باشد ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه

روی بجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ ازان امر نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام رفته هرچند
سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند
و کیفیت لی التفاتی سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف علی مرتضی را که در انجمن تشریف
داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم
انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که در برکرده اند اثوابی که در راه می پوشیدند بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر
عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضی رضی الله عنه عمل نموده چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و سلام گفتند آن سرور زبان
مبارک بجواب بگشاد و گفت بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه
حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگوئی در حق مسیح
خیر الانام علیهما الصلوة والسلام جواب داد که او بنده و برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ مثالی که عیسی را پدری بوده آنحضرت
فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب
شما نمیگوئیم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید و روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب الی علی
الکاذبین و سید المرسلین نجرانیان را طلبید و این آیه هدایت آئین بر ایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که ساید تا
با یکدیگر مباهله کنیم یعنی در باره همدعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره
فردا با مباهله قیام نمائیم و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشانرا اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود در رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف
گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع
خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه علی الصباح که بر دوش افکند مهر عبای ملون زچارم سپهر حضرت رسالت با علی مرتضی و
فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمه عن عایشه رضی الله عنها
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در آن اثنا رؤسای نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شان افتاد اسقف پرسید که اینها چه
کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست ترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسران دختر اوند
از علی و این زن دختر اوست فاطمه نام و این پسران که گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را
می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با ایشان مباهله مکنید که بخاصه خود آمده بنابر وثوقی که بر پروردگار خود دارد
و اگر با وی مباهله کنید زمان بر شما متغیر شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم
و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم چو چشم نصاری و اهل عناد بر آن پنج عالی گهر اوفتاد چنین گفت اسقف که این پنج فرق که مانند شان
نیست در غرب و شرق چو خواهند از کردگار جهان که این کوه را برکند از مکان شود آن دعا در زمان مستجاب ز نفرین ایشان کنید اجتناب
شنیدم که در گرد آن پنج شمع که در سایه پرورده بودند جمع چو پروانه میگشت روح الامین که ای پادشاهان دنیا و دین درین سایه گر جای باشد
مرا کنم سرفرازی بمهر و ماه القصه چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه
میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر این موجب قرار یافت که نجرانیان هر سال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار در ماه
صفر و هزار در ماه رجب و همچنان متشبث ملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح نامه در قلم آمد و آن صلح نامه تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوست که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری
بجانب نجران بازگشته ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است

پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و تخریب بتخانهٔ ذی الخلصه مامور شده گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعیدست و من
بر اسپ سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی باید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از
شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینهٔ جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت چون این دعا در بارهٔ من
واقع شد و رخصت یافتم بر اسپی تند کش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بر زیر ران من بسان کوهست
وشب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جملهٔ وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند [illegible]
حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضة الاحباب مسطورست
که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را
بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم و آل اولاد و سید الانبیاء علیه من الصلوة افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه
تشریف برد و بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی
کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده اند
در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آن جهت محزون گردیده
وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد در آنها دمیده هر دو ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة و السلام یکی از آن دو سوار را با اسود
عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون مسیلمه بیمامه باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند
و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت بر این منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها و لک المدر ولی الوبر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد تحقیق که ایزد تعالی
مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر مدر از آن تو و وبر از آن من ولیکن قریش گروهی غدارند و آن
نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیدند و آن نامه را معروض
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در بارهٔ مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریکست رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که
اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و شمه از احوال
مسیلمه کذاب در اوایل جزو چهارم از این مجلد مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی آمده جمال حالش بحلیهٔ ایمان محلی گردید و هم درین سال باذان حاکم
یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر ابو خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به
پسرش شهر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشهٔ از آن دیار را در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطر دیگر ابو موسی اشعری را والی گردانید
و ناحیه را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قصهٔ مصالحهٔ نصارای نجران و نزول آیهٔ کریمهٔ
مباهلاست و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه بنصارای نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان
شرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بوجهی معلوم نموده
خبر بایشان رسانند و میان آن مردم سه کس بسبب تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب
مشورت نصارای نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس
و عالم آنجماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب دیگری و بر این تقدیر کلانتران
نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس
همایون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان [illegible]

[illegible]

توبه کند الله آمرزیده شود و چون قافله بتبوک بانجام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسد تس غار کردند و مدفون گردانیدند و از معظمات
وقایع این سال دیگری غزوه تبوک است و سبب آن غزو آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده
قصد مدینه دارد بنابران سید عالم صلی الله علیه وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را به تهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که
شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجه کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب
در اول حال از ارتکاب آن غزوه انکار نمودند و میخواستند که در سایه اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا
ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض در این باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین محمدی تمام آغاز تدارک جهاد نمودند و از موقف نبوت
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را باشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق
سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند بروایت روضة الاحباب ابوبکر رضی الله عنه از سر تمامی اموال خود در گذشت و عمر بن الخطاب بنصفی از جهات
خود را بنظر در آورد و عثمان ذوالنورین دولت سرا سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه چهل اوقیه طلا و چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بر این قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند سی هزار مرد شمشیر زن تیر
و حمل کشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجر
لوائی با ابوبکر صدیق و بروایتی بزبیر بن العوام رضی الله عنه تفویض کرد و لوا اوس را باسید بن حضیر داد و رایت خزرج را با ابو دجانه انصاری سپرد
و خالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته و میمنه طلحة بن عبید الله را بار داشت و عبد الرحمن بن عوف را بمیسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسب
و دوازده هزار شتر موجود بود و روایتست که در وقت عزیمت غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس سید کونین پرتو افکند که در آن سفر جهادی دین
مناقشه وقوع نخواهد یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین را الفت آنحضرت و
صواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید و بعد از رفتن پیغمبر ذوالمنن اهل نفاق بر حال آن سرور مؤمنان حسد برده بر زبان آوردند که حضرت
الامام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد او را در این سفر همراه نبرد خلافت خود بوی ارزانی داشت
چون آن سرور شنید این داستان را متضجر خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشید و از عقب حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بالعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای
که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی مثنوی علی را چنین گفت
خیر الانام که ای کرده در کار دین اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت بهارون موسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت
بمردم نشود منجلی در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامه در این حدیث نبوت را جهت آن استثنا کرد که نزد برایا تحقیق انجامد که غیر از
مرتبه پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلت مقرر است و متعدد و بعد فضایل
سایر که قبلا احد من البشر لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب
مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عازم مقصد گشته بواسطه قلت
زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل مینمودند و آب نیز در آن سفر کمیاب بود بنا
بر آن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند
و این معنی در پریشانی خاطر مردم می افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل
الصلوة واکمل التحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می انجامید از جمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند در طلب آن تفحص
سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شترش
کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بر آن مطلع گرداند حالا مرا اعلام کرده که ناقه

و بعد از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی در آمدند و چون ایشان را معلوم
نبود که آنحضرت در کدام حجره است بدر هر حجره که میرسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجائی نمیرسید
تا آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب در آمده بیرون شتافت و چون از ادای نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد
بن الحاجب برخاست و خطبه خوانده شمه از شرف قبیله بنو تمیم بیان کرد و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه
بر زبان راند و بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجران را نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر تمیمیان بود ابیاتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت [illegible]
بجواب او مامور شده کلمه چند در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شان و فصاحت بیان محمدیان قائل گشته
سراچه قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه و سلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت
معاودت ارزانی فرمود و هم درین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار الی انقراض اللیل و النهار با صد و پنجاه سوار بجهت
تخریب بتخانه فلس بمیان قبیله طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت و
خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخت آنگاه دختر حاتم را داخل سبایا کرده بنظر
خود بمدینه آورد و رسول الله صلی الله علیه و سلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم ببرادر ملاقات کرد او را از
احوال سید کاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد
ذکر از وقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مؤمنین باللتی باقیه قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات ننماید و در سبب آن
سوگند ارباب سیر وجوه متعدده گفته اند و اشهر آنست که روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه رخصت طلبیده
بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت وی مشغول بود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز
گشته بر حقیقت حال اطلاع یافت و آغاز گریه کرده گفت یا رسول الله در فراش من با کنیزک مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه و سلم چون غایت غضب
حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده گفت تو راضی هستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم سید عالم صلی الله علیه و سلم
آن کنیزک را بر خویشتن حرام کرد و آنحضرت حفصه را وصیت فرمود که این راز را با هیچکس نگوی و حفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول نمود و چون رسول صلی الله علیه
و سلم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه صدیقه در میان نهاد و در وقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت زبان
بتعریض گشاد گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت داشتی تا باقی اوقات ازواج را خالص و سالم باشد رسول صلی الله علیه و سلم از شنیدن این
سخن متغیر گشته جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه با ایشان نزدیکی نکند و آیات اوایل سوره تحریم در آن ایام نازل شد و آنحضرت
بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین را از شرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوک داشته نخست بحجره صدیقه رضی الله
عنها رفته بتفقد حال او پرداخت و هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ
بسه سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود و التماس اجرای حد شرع کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که باز
گرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه وی آبستن است
از زنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها پرسید که تو از زنا حامله گفت آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و او را بشخصی
از انصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت حمل او بسر آمد آن انصاری رسول را خبر دار کرد آنحضرت فرمود که تا زمانی
که مدت رضاع انقضا نیابد او را نتوان کشت و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی الله علیه
و سلم برد و بار دیگر طلب اجرای حد شرع نمود آنحضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفر کردند و آن زن را تا سینه در آن گو
نشانده باشارت و فرمود تا سنگسار کردند و خالد بن الولید از پیش رفته سنگی بر سرش زده چند قطره خون بر روی خالد رسید زبان بدشنام
آن ضعیفه گردانید حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم خالد را گفت ای خالد بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی ظالم

آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش برآورد و این معنی سبب استظهار سپاه و تایید ابرار و موجب انخذال کفار خاکسار گشت تا شکست
که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و در روایت کشف الغمه آنکه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ
امیرالمؤمنین حیدر صفدر رضی الله عنه زخم شتافتند آورده اند که گریختگان معرکه حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی
جانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه باوطاس رسیدند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جمعی کثیر در دنبال ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام
رضی الله عنهما از آنجا بودند در عقب مشرکانی که مقر ایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابو عامر با لشکر ظفر اثر باوطاس
رسید درید بن صمه با ششصد نفر از کفار بد اختر بر بالای ایستاده بود و هم در آن جانب حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که در
ملازمت زبیر رضی الله عنه انتظام داشت کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر
عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادرزاده اش ابو موسی قایم مقام عم شده در اعلاء اعلام اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشته از
کفار ششصد نفر که بقیة السیف بودند روی بوادی فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون گردون افتاد و سپاه ظفر قرین با بوس خاتم النبیین
شتافتند و در آن معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد و فرمان حبیب رب
... از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد و آنگاه حضرت
رسالت پناه رایت نصرت آیات بقصد حصار طایف بر افراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی داده ابو عبیده بن الجراح با خالد بن الولید با هزار مرد جرار
مقدمه لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آتش انداختن
تیر ... نمودند و مسلمانان نیز بیاد حرب و پیکار نمودند و جمعی کثیر زخم دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت شربت
شهادت چشیدند و عبد الله بن ابی بکر برادر عایشه رضی الله عنها و عبد الله بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی الله عنها از آن جمله بودند
گویند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف
آن دیار سیر نمود و هر جا بتی باشد در هم شکند شاه ولایت پناه بار رفتار روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم
راه بر ابن عم حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود
از میان آن قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه آهنگ جنگ او کرد و هر چند ابو العاص بن ربیع آنجناب را منع نمود و گفت که مناسب
نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن را بسمع رضا نشنوده در برابر آن کافر متهور رفته بیک ضرب ذوالفقار او را بدار البوار
فرستاد و آن گروه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت را طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار در میان نهاده و این معنی
موجب تعجب اصحاب گشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه باحضرت رسالت گفت یا رسول الله بی حضور ما با ابن عم خویش گزیده راز میگوئی
فقال ما انا انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی بنا بر اقتضاء رای خود با او راز نگفتم بلکه بفرمان دانای راز نهان کشادم با این راز با او زبان
القصه چون بروایتی مدت هجده روز زمان محاصره امتداد یافت بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر روشن شد که در آن ایام فتح
قلعه طایف تیسیر پذیر نیست از آنجا کوچ فرمود و بمنزل جعرانه تشریف برد و غنایم حنین را تقسیم نمود و عطایا و آمال جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده
بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش کامیاب گردانید و اشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که بر ایمان
ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد انصار از این معنی در خشم شدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را با نعامات خود مفتخر ساخت
و ما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد و این سخن بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آن مکان نباشد آنگاه بنفس نفیس
شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان معجز بیان بگشاد و قلوب بیقرار آن سخنان عنایت نشان تسلی داد و فرمود که شما

رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده بحری هر فرقه از گذری بدانجا در می آمدند که ناگاه مخالفان
کثیر عدد ایشان مگر پیوسته در کمینگاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته [illegible]
پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی الله عنه و گریز آن لشکر در آن روز بمرتبه رسید که بروایت
صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه نفر آن هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی
عباس بن عبد المطلب فضل بن العباس ابوسفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و
معتب پسران ابی لهب و عاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بود و قولی آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی
مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود باواز بلند ایشانرا بصبر و ثبات دلالت نمود و میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت
هیچکس از پس ننگریست آنحضرت در آن روز بر استر سفید سوار بود و از جانب کفار بهیب داده بر زبان وحی بیان [illegible]
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابوسفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست د
ور رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شده
ایمن ابن ام ایمن سر راه بروی گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند
اما اسپش مانند فیل محمود و اسب شطرنج خشک ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان [illegible]
که بر سبیل کراهت زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده [illegible] بزبان می آوردند تا بخلاف ایشان [illegible]
اسیر با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ آن سخنان منع میکرد و میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه
نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام
سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زره
سفید پوشیده و ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او در آیم ابوسفیان بن الحارث را دیدم که از طرف چپ حمایت
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش در میان من و او در لمعان آمده
نزدیک بود که مرا بسوزاند از کمال وهم دست بر چشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها جانب من نگریسته فرمود که یا شیب
ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند
که در آنساعت آن سرور نزد من محبوب تر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر مثل
پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم نصیحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز بلند داشت بفرموده
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان را ندا کرده فریاد بر آورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقره و این ندا بگوش سپاه اسلام
رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قرب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت
فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری
از آن ریگ در آن جای نگرفت و بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی
نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علما
ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور ابوجرول نام بر جملی سوار شده قدم بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران
سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن بد

دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن ولید را رضی الله عنه با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانهٔ عزی را خراب کرد و همچنین
عمرو عاص روی بتخریب بتخانهٔ سواع آورد و میان قبیلهٔ هذیل رفته آن بت را بشکست و هم دران ایام بموجب فرمودهٔ سید کائنات سعد بن
زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانهٔ مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی بر
شوریده موی که نوحه میکرد بنظر سعد درآمد و سعد آن زن را بقتل رسانیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه و سلم باز گردید دیگر از وقایع زمان توقف
در مکه آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بجانب یلملم بقبیلهٔ جذیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد به بنو جذیمه
نزدیک رسید ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهة مسلح شده اید
جواب دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوت است چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آن جماعت بر سر ما می آیند خالد این عذر را نه پسندید و
گفت سلاح از خود جدا کنید آن مردم بموجب فرموده عمل نمودند خالد هر یک از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرد و سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس اسیری
که دارد بقتل آورد و بنو سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار آن جماعت را رها کردند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه
داشت که سید ابرار دو بار یا سه بار بر زبان درربار آورد که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را مبلغی مال داده
بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شدهٔ ایشان را ادا نماید و در استرضاء خاطر آن جماعت اهتمام فرماید و علی کرم الله
وجهه بدان جا رفته آن مردم را جمع آورده بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بتقدیم رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود زیاده آمد و علی کرم الله وجهه آن را نیز با ایشان کرم کرده بجانب مکه بازگشت و پیغمبر علیه السلام
بسبب قضیهٔ مذکوره چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضاء بنی جذیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر با او التفات
فرمود راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبرهٔ سیر مرقوم خامهٔ صحت اثر گردانیده اند که چون واقعهٔ فتح که در اطراف دیار عرب انتشار یافت کثیر
قبایل سر بر خط متابعت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف
النضری را بامارت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی با سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته
چهار هزار کس فراهم آورد و با عیال و اطفال و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شد و درید بن صمهٔ جشمی را که چشمش از حلیهٔ بینائی عاطل بود و صد و
بیست سال از عمرش گذشته و باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون با وطاس رسیدند درید بن صمه آواز
گریهٔ اطفال و آه و فغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و
اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سستی نکنند درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت آوردن اهل و عیال
مناسب حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود و لایق آنکه نسوان و کودکان و اغنام
و جمال را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در تصرف مردم بیگانه نیاید مالک التفات بدین سخن
نکرده روی براه نهاد و درید جشمی در خشم شده از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع حضرت مصطفوی رسید
عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی شانزده هزار مرد در ربیع گذار در عشر اول
شوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن لشکر در میان مهاجران سه علم بود عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم
محافظت آن اعلام ظفر اعلام می نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایت ایشان سعد بن عباده و حباب بن منذر بودند و
در آن سفر هر بطن و قبیله رایتی علیحده افراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر ورود از مکه بیرون رفتند نظر حضرت صدیق اکبر بر آن کثرت و شوکت
افتاد بر زبان مبارکش گذشت که امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و در آن باب
آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آیه در آن باب نازل گشت [illegible]
[illegible]

در ازمی کنم به نخیر اقتدار من در می آید آنحضرت فرمود که یا علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی
رسیدی بانچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا بحق مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه
شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا عجب آید که از
همچنین جای بلند خود را افکندم و هیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بردارنده تو سید المرسلین بود
و فرود آورنده جبرئیل امین و این چند بیت از طبع یکی از شعرای عرب است که درین قضیه نظم نموده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو لب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان
قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت رسالت پناه کلید در بیت الله از عثمان بن طلحه بن ابی طلحه گرفت و در خانه
را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند به انجا در آمد و بادای نماز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه
ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی باکابر
قریش که صف زده انتظار میکشیدند که در باره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظماء مکه جواب دادند
که خیر میگوئیم و نیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران
جفاکار خود گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزادگانید
بنوعی که قبل از انکه ستد بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنا بر کثرت جرایم و آثام ایشان هر کجا یابند بکشند و اسامی
آن یازده مرد که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیذ مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه
کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمه بن ابی جهل ازین جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح
بدست حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان
افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی بلطف رسول الله صلی الله علیه و سلم تشفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی الله عنه روزی چند
عبد الله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اکملها آورد
و بمبالغه تمام خون او را درخواست نمود و آنجناب از جواب اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه افزود و آخر الامر رسول الله صلی الله علیه و سلم رخصت
و سر مبارکش را ببوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی آن سرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله از مجلس همایون
بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله
بخدائی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبر را که خائنة الاعین باشد
و از جمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه او نقابی بر رو فرو گذاشته در میان جمعی از نسوان بنزد
آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و فرتنی و ارنب ارنب کشته گشته فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان
شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم الله وجهه بقتل رسید
ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت در روضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان اتفاق شده
و بعضی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایا
روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادر زاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی الله علیه
و سلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خوانده بعد از ادای حمد و ثنای باریتعالی فرمود
که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ماتقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز
داشتندی و هرگاه ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را ببرید

و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان [illegible]
طی چند مرحله بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسیده شب در آن منزل توقف نمود که آتش بسیار برافروختند و در آن وقت عباس از استیصال قریش
اندیشیده بقصد آنکه ایشان را تنبیه نماید که بموکب همایون آیند و جهت خویش امانی حاصل کنند بر استر خاصه خیر البشر تا موضع اراک عنان باز کشید و
در آن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس بیرون آمده بودند بازخورده با ایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست و ابوسفیان
چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه
افتاده چون عمر بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس نزد حضرت رسول
رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی الله عنهما در باب قتل و
امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح باز بسر در سیدهٔ عالم صلی الله علیه و سلم آورده آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ توحید بر زبان آورد و بعد از آن عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه
فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه و سلم از عقبش
شتافت و او را در محلی تنگ نگاه داشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی
تمام منظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس در عالم کرا این مقدار تجمل و حشمت باشد بدرستیکه ملک برادرزادهٔ تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این
رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با مهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بر دستش بود در حجون نصب
کند و خالد بن الولید رضی الله عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه درآید و لوای خود را در بطحا (?) بزند و سعد بن عباده رضی الله عنه با قوم
خود از (?) مدینه متوجه گردد و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان
قیام نماید و در آن روز بر زبان سعد بن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیز است ابوسفیان این سخن شنیده
فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز روز مرحمت است نه روز
ملحمه علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد (?) گفت که عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر
بن عبد الله فهری و حبیش بن خالد الاشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت
برافراختند رسول مهیمن بیچون در موضع حجون سر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام
درآمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان
قریش بود بجناب ولایتماب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت بیت از لوث وجود بت و بت پرست در آن روز
بیت الحرام بازرست در بسیاری از کتب راویان اخبار سید احبار صلی الله علیه و علی آله الاطهار مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی
چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی الله عنه بعرض خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام رسانید
که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه و این اصنام را فرود آر سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای بر دوش
من نه و بامر قیام نمای و آنجناب پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست که در آن وقت رسول صلی الله علیه
و سلم از امیر پرسید که خود را چون می‌یابی جواب داد که یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مکشوف گشته و گوییا سر من بساق عرش مجید میساید و بهر چه دست

کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان کند را نید یعنی گفت بحق الخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی اسماء بنت
عمیس زوجه جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت در روزیکه خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و اولاد جعفر محمد و عبد الله را طلبید
هر دو را ببوسید و ببوئید و من آثار ملال در ناصیه حال آنحضرت مشاهده نمودم گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر و ابن عم من جعفر شهادت
یافت و جمعی از یاران که با او بودند نیز شهید شده اند اسما گوید که چون این سخن شنیدم برخواستم و آغاز گریه و افغان کردم سید عالم صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای اسما هذیان و ناشایسته مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه رضی الله عنها رفته دید که در فراق جعفر میگرید و الم خاطر خیر البشر از گریه
فاطمه زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی اگر گرینده گریه دارد باید که بر مثل جعفر گریه کند بعد از آن گفت جهت آل جعفر طعامی مرتب
سازند که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت زدگان طعام فرستند از آن روز در میان مردم مدینه پیدا شد
و دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل است کیفیت حال بالتفصیل اجمال آنکه بسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که حرکتی [?]
از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو بآب سلاسل رسید وضوح
انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد جهاد ایشان توان آورد بنا بر آن رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانید
استمداد نمود و رسول صلی الله علیه و سلم ابوعبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آنجمله بودند بمدد عمرو روانه
ساخت و فرمود باید که مخالفت در میان شما واقع نشود چون ابوعبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند
عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن میدارد و تو بمعاونت من مأموری و چون ابوعبیده را حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
سلوک طریق خلاف وصیت فرموده بود بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام بدیار اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار
غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه باز گشتند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه رسیدند آنحضرت
از عمرو حال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود عمرو از موافقت ایشان شکر گفته رسول صلی الله علیه و سلم هم از سپاه پرسید که عمرو با شما چگونه معاش
کرد ایشان نیز زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند که بامدادی در حال جنابت بامامت قیام نمود و مقتدای انبیا علیه من الصلوة افضلها چگونگی آن واقعه
را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود و من بمقتضای آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه از هلاکت نفس خویش اندیشیده بغسل نپرداختم
رسول صلی الله علیه و سلم ازین سخن متبسم شده فرمود که نظر کنید در روی که از برای خود چگونه بهانه پیدا کرد و در آن وقت [?] که در جامع الدرر [?] بذکر آن ناطق است
هم درین سال اتخاذ منبر جهت صعود خیر البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علماء سیر درین سال انوار فتح مکه از مطلع تأییدات سبحانی
از افق توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه بنی خزاعه بزنهار
سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار در آمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته نایره عداوت
مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول الله صلی الله
علیه و سلم بر زبان راند و غلامی از خزاعه او را منع کرد و آن شقی ممتنع نشد و غلام خزاعی رحمة الله علیه سر و روی او را در هم شکست و بدین جهت آتش
عصبیت بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش کردند و ایشان در نقض عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده و آن جماعت [?]
را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه از اعیان قریشیان مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن
حفص بیایی تهار [?] خود را متغیر گردانیده بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از شکستن عهد پشیمان شده ابوسفیان را
متوجه مدینه گردانیدند تا پیش از آنکه این خبر مسموع خیر البشر شود در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند در مصابیح احادیث وارد
یافته که در سحر آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقتیکه از جهت نماز بیدار شد آنحضرت
فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی جواب داد که رجز خوانی [?] میگفت از خزاعه که
معاونت میطلبید و میگوید که قریش بمدد بنی بکر اقدام نمودند و بعد ازین گفت و شنود سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت

انتما خیر یا فته طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا
باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد آنگاه بتهیه اسباب سفر عمره القضا فرمان داد و در ذیقعده همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه معظمه توجه
فرمود و ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد اسپ جنیبت و اسلحه بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه
برد و ضبط اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را بشیر بن سعد باز گذاشت و رسول صلی الله علیه و سلم چون بحریم حرم رسید
مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمده ادای عمره بجای آورده سه روز توقف فرمود و میمونه بنت
حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت ذکر وقایع سال هشتم
از هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین در اوایل این سال القبول سایه یمن اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن
ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و هم درین سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه شیخ
ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقاء بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن
مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار
امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نماید و در وقت وداع گفت که اگر زید درین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد
و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبدالله نیز ازین عالم رحلت کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود
امیر کنند گویند یهودی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه و سلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورد و گفت یا اباالقاسم اگر تو در دعوی
نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی بایدکه درین سفر کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین
نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه بالشکر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نمود و چون شرحبیل از عزیمت
ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در حین
محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری
از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوع بر کثرت اعدا فی الجمله مشورت در میان انداختند
آخر الامر خواطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود و نخست زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهید شد
و عمر زید بن حارثه پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان غلبه کرده دست راست او را بینداختند
و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لوا را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم رومی از پا درآمد پس از آن
عبدالله بن رواحه بلند رایت اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبدالله رضی الله عنه خالد بن الولید را
بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند
که اهل اسلام را مدد رسیده و ازین جهت اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند ثبوت پیوسته که در آن روز که محاربه
موته جنگ قایم بود حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضران را از شهادت
زید و جعفر و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح نزد او
شتافت بنابرین خالد بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر به بهشت
درآمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن
او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه
السلام و التحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه کیفیت

بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی برادر مرحب واو دو نفر از مسلمانان را شهید کرد بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد آنگاه مرحب
جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالابلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه که سنانش سه من
وزن داشت بدست گرفته بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده و چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست
شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که نخستینش اینست شعر انا الذی سمتنی امی
حیدره کلیث غابات شدید قسوره و مرحب شمشیر حمله بر حضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذو الفقار چنان بر سر آن ملعون نابکار
فرود آورد که از سپر و خود گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید و بعضی تا قربوس زین گفته اند آنگاه دلیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از یهودان بدست
شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر صعر کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار رضوان الله علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا ضرب
یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری آن را برگرفته بقلعه گریخت مثنوی سپر در زمان قتال و جدال بیفتاد از دست شاه
رجال بر آشفت آن شاه عالی اثر در قلعه را کند و کردش سپر از امام واو مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت کرده که چون امیر المومنین
کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده
بعضی از روات هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی
شیر دیگان آن دست با اقتدار که کو بید وزن در آن حصار که گرد است بر روی بسوی سپهر سپهرش سپر بود و بی و قبه مهر القصه یهود خیبر که آن [illegible]
غریب از هیبت امیر المومنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان
داد و آن در را بمقدار هشتاد و چهار ارش پشت خود در انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار در آمده آن در را مانند جسر بر کف مبارک
نگاه داشت تا اهل اسلام عبور نمودند و بقلعه در آمدند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که قد بلغنی
نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و امیر المومنین را رقت روی نمود قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول الله و چگونه فرحناک نباشم که تو از من
[illegible] گشته آنحضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند نصیحت بهوشیند که علی کرم الله وجهه خیبریان را بآن شرط امان داد
که یهود یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود در اسلامیان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون
ایشان هدر باشد و کنانه بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنا بر شرط مذکور
خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید
شده بود بقتل آورد و از کشتن سایر یهودان در گذشت و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور برده بسیار و
مواشی بی شمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم حرم محترم
مقدس نبوی اختصاص پذیرفته تتمه میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول
صلی الله علیه و سلم در عوض وی چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهباء با وی زفاف فرمود [illegible]
که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را با سم هدیه بنزد خیر البریه فرستاد و چون آنحضرت
لقمه از آن طعام در دهان نهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره با من بزبان آمده
گفت مرا مسموم ساخته اند و اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته
وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا بدین غدر چه باعث شد
جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق باز شوی و اگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر

بیرون آمد و بر حسب استصواب او عمل نمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی
سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جهة مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه نوزده
بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثناء راه بمنزل
ضجنان ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف شش کس از ملوک اطراف
مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمان
فرمای مداین مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را عمرو بن امیه ضمری
و مکتوب هرقل را دحیه بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را عبد الله بن حذافه سهمی و مخاطبه مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را شجاع بن وهب
اسدی و رقعه هوذه را سلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین جهت آیین ارسال داشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه و
آوردن نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمده بملاحظه رعایت تعظیم و تکریم و اظهار فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب
مرغوب را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال بزبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود
که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بوی رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که به بینید که درین دیار از قوم این شخص که
دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمائیم فرمانبران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان یافته
و بپای تخت هرقل رسانیدند و قصه حالات خیر البشر کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نموده دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که
صفت آن در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن از بیم زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقول
حقیت رسالت آن مهر سپهر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را اظهار نفرمود اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت
رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد مثنوی بدست ستم خسرو بدنهاد دید
مکتوب خیر العباد شد صحرا صفحه روزگار رقمهای آن نامه نامدار ولی طی شدش نامه زندگی ببردند نامش بفرخندگی و پرویز بباذان که
آن سوی ادب قایم بخته نشانی بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند
باید که دو کس را بدان جانب فرستی تا او را گرفته نزد من آرند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخسره را جهت آن مهم بمدینه فرستاد و
ایشان بمجلس پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز مارا بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده باما بیائی
که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع سخنان پریشان ایشان تبسم فرمود
بزبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص بخدمت خیر البشر شتافته آن حضرت
فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت
من ایمان آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی باز گذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از ملازمت مجلس اشرف اعلی بارای گفت و شنید
ننموده بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن آن حال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز نزد و
رسیده و در آن کتابت قلمی شده بود که با آن عزیز که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض ننمائی تا فرمان من بتو رسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را
با سخن سلطان انبیا موافق یافت کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند در روضة
الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان خرخسره را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که از زر و سیم و زر زیور
کرده بودند بوی بخشید بنابر آن یمنیان خرخسره را ذو المعجزه خواندند و حالا نیز اولاد او را بآن لقب ملقب میگردانند و معجزه بلغت حمیر عبارتست
از کمر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت
بیضا موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک ترکیبه که یکی مسماة بماریه بود و دیگری سیرین و خواجه سرائی و استری سفید که آن را دلدل میگفتند و دراز

غنیمت نمود و دو شتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده نگذاشت که آن شهر را قفس بکند و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان تحسین
بسر گشاده نخلستانی نبوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما از آن حاصل میشد و بهای شتر از آنجهنی رسانید و او را جامه نیز پوشانید و چون کیفیت واقعه
بعرض خیر البریه علیه السلام و التحیه رسید نسبت بقیس فرمود که انه من بیت جواد **ذکر وقایع سنهٔ سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت
مصالحهٔ حدیبیه** دهم شهر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با سی تن کس از اصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالتماب بجانب بنی کلاب در
حرکت آمد و روز مختفی شده شب قطع مسافت مینمود و اواخر آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد ده نفر از کفار بقتل رسیدند و بقیه تن
انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت
رسول صلی الله علیه وسلم رسید و هم درین سال سید ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب
رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم
و رفقاء او رسیده یک روز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده شبانه روز بود و در همین سال غزوهٔ ذی قرد که از اغاغابه نیز
گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمه بن الاکوع بر این وجه مرویست که گفت من روزی پیش از صبح بار باح مولی مصطفی از
مدینه بیرون رفته بودم و من بر اسپ ابوطلحه انصاری سوار بودم و غابه منزلیست که از مدینه تا آنجا دوازده میلست بطرف شام بهنگام طلوع
فجر عبد الرحمان بن عیینه بن حصین فزاری با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم بود آمد و شتران را که
هشت شتر شیردار آنحضرت را بغارت برد و من اسپ را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول صلی الله علیه وسلم را ازین واقعه آگاه گرداند آنگاه
بر زبر پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و بسرعت هر چه تمامتر از عقب کفار روان شده بدیشان نزدیک رسیده آغاز تیر اندازی
کردم و المقدار از ایشان تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر شده شتران را گذاشتند و من شتران را از آنجانب بمدینه راندم همچنان از عقب دشمنان
می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح میساختم تا وقتی که عاجز گشته نیزها و خودها و ردا میانداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و
چون سی نیزه و سی بردا از ایشان گرفتم عیینه بن بدر فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن
آنحال اخرام اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را که حمیت
امداد مشاهده نموده روی بوادی گریز نهادند و اخرام از عقب ایشان توجه کرده من عنان اسپ او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که رسول بنفس
برسد اخرام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنانش باز داشتم و اخرام خود را
بعبد الرحمان بن عیینه رسانید در هم آویختند و عبد الرحمان نیزه بر اخرام زده او را شهید گردانید و از اسپ خود فرود آمده بر اسپ وی سوار
گردید و سمانی ابوقتاده بعبد الرحمان رسیده بیک طعن نیزه کارش را کفایت کرد و باسپ وی سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمان مخالفان
بشعبی که در آنجا چشمهٔ آب بود و از ذی قرد میگفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند و باز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند
و من تنها ایشان را تعاقب نموده دو اسپ دیگر گرفتم و بازگشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیده معروض داشتم
که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که مختار من باشند از پی مشرکان بروم و امیدوارم که یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود
که همچنان کنی گفتم بآن خدایی که ترا گرامی گردانید که چنین کنم آنحضرت تبسم فرموده فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و القیا بر زبان
وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشت که خیر فرساننا الیوم ابوقتاده و خیر رجالتنا سلمه و سهم پیاده و سواری بمن داد و بمدینه بازگشته مرا
ردیف خویش ساخت و هم در این سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت
سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم قبیلهٔ مذکور در صدد جمع لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و علی رضی الله عنه
بیخبر بر آن جماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست شاه مردان افتاده قرین فتح و نصرت
بملازمت حضرت رسالت مراجعت فرمود و هم درین سال بواسطه قلت باران و کثرت عسر حضرت رسالت علیه السلام و التحیه با اصحاب سعادت

علیه السلام

گشته او دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمدا خویش ببینیم و مسؤلش بعز اجابت اقتران یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود ولیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیک بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی با انصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم وجمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت رسالت پناه کرده گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه نهصد نفر و بقولی هفتصد کس و بروایتی چهارصد تن بودند ببست و بمدینه برد و عبد الله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دوهزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بی نهایت بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف برد فرمود که در موضعی مناسب خندق کندند و علی و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه مامور گشته فوج فوج از ایشان را بکنار آن خندق می آوردند و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگری حیی بن اخطب و بثبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان درآمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین او رفته سر سعد را بر زانو نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد روح او را بخوبتر وجهی بردار سعد او از آنحضرت را شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه بباید بتبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد سعد بهمان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات برای او مفتوح گشته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گذارده جنازه اش را بالبقیع رسانیدند و دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برمی داشتند و بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بر دست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند همان روز تمامی آن قبیله از مرد و زن یک نفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها در ذیحجه همان سال ابوعبیدة بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت و ابوعبیده بصوب مقصد روان شده توشه مجاهدان دین در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر بهر روز هر نفری از آن لشکر یک خرما میخورد و بعد از آن بهم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود و گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت و از [illegible] که چون در آن سفر توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورد که عجبست ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد و قیس از استماع این کلام متغیر شده گفت پدر من پیادگان را سوار می سازد و گرسنگان را سیر میگرداند قرضی را که من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر به دو وسق خرما بقیس فروخت قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت

[illegible]

باید شما بمساکن خود باز گردید و او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفت و بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بنا علی هذا احزاب بر یکدیگر بی اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان از هم بگسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود و مابین الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت و در روایتی ملائکه عظام بامر الهی اوتاد خیام اهل ظلام را بکندند و انتهای ایشانرا کشتند چنانکه آن لشکر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانسته هر قبیله در غایت خذلان روی باوطان خود آوردند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست و چهار روز تا بیست و نه روز گفته اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه بجانب روضهٔ جنان شتافتند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که بتیری از مشرکان رگ اکحل او مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس جاودان توجه نمود و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند و حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس نفیس بمدینه مراجعت فرمود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و اندام همایون از گرد و غبار معرکه پیکار شسته بادای نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خداوند ذو الجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی الله عنه که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و اشراف انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند از علی کرم الله وجهه روایتست که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و از راجزی شنیدم که گفت قتل علی عمروا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک در اکثر کتب مسطور است که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسیده رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم صلی الله علیه وسلم بگشادند و آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لواء منصور مامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار یهود مرو که زود باشد که حق تعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذاء من باشد جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا و از شنیدن این سخن حیا بر خیر البرایا غلبه کرد و باز پس رفت و در روایتی مرتبه [illegible] که نیزه در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کرده [illegible] بیست و پنج روز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود دلتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ را در مهم ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه پایان آمدند اشراف اوس که [illegible] حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آمده التماس نمودند که [illegible] جرایم و آثام ایشان بگذرد آنحضرت فرمود که راضی هستید که یکی از شما را در این مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را [illegible] کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بر دست سعد رضی الله عنه رسیده بود [illegible]

حمله آورد و آن جناب از برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن کافر متهور تیغ بسر آن سرور رسانید سپرش شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید انگاه
شاه ولایت پناه بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخت و با واز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله مرویست که چون
علی مرتضی و عمرو بن عبدود و قتیبه بیکدیگر رسیدند آن مقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی‌شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم
که عمرو بقتل آمده است نقلست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب
نیز متوجه ایشان گشت و چون نگاه چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت بمعرکه گردانیده روی بهروب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود
و پس از آنکه اثر ذوالفقار به درع او رسید درع را افکند و از عقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبدالله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسب در خندق افتاد و مسلمانان
نوفل را سنگ باران کرده او فریاد در داد که بهتر از این میتوان کشت و مرتضی علی تیغ بیدریغ بدو رسانیده موجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت
انما عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت برادر رسید و حالش را بدان
منوال دید گفت اقتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون علی رضی الله عنه [illegible]
زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخته و رخسار فایض الانوار بسان تیغ فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را در پای
عرش سای آنحضرت انداخت [illegible] گفت که او آخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة من سفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالتمآب جناب ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی ابن ابیطالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی ز تیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامه دولتش در نوشت رسول خدا گفت از یکدل که در
روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاندرین روزگار کنند اهل دین تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطورست که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دران مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک علی قیام نمودند و بثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ
همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده باندختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت
مقاتلت و محاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت
مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آن حضرت او را رخصت فرمود و نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه
ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم
نعیم گفت در قضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بیکدفعه بدیار خود بشتابند و شما را بجنب
ضرورت در یثرب می باید بود و طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان بگرو نشانده نگاه دارید تا هرگاه که آنجماعت [illegible]
خود روند و مهم مقصد شما نماید بالضروره ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود میدانستند تصدیق
[illegible] نمود و خواطر بران قرار دادند که تا از مشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤسای قریش رفته گفت
خبری از جانب یهود بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه در این باب از من بشنوید نزد هیچکس اظهار نسازید گفتند
چنین کنیم بگوی که چه شنوده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را بهانه گرو بستانند
پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند بایشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته
همین سخنان را با ایشان در میان نهاد و روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند که
ما درین دیار بسیار شده و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال بشتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی‌کنیم
و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما

واین مقرر است که محمد شما را باید بتیغ انتقام در آورد و شما را بادی [?]

[illegible] پیغام داده

یافت و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیوم قصرهای صنعای یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و اهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعدهٔ فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور می سازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در آن باب نازل شده و از آنجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند حیی ابن اخطب بقلعهٔ بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند رفت و با کعب بن اسد که کلانتر آن طایفه بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عبد مناف با او موافق شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان آن جهودان بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم و هراس بیقیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال نواحی حول مشرکان نمایان شده مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت کافران دلهای ضعفای اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال الله سبحانه و تعالی اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا و بعد از آنکه وفود احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جائی ندیده بودند و محاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن تیر و سنگ می پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنارهٔ خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و غایت شجاعت در میان قبائل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد سوار برابر میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل ابن عبد الله و هبیرة بن ابی وهب و مرداس الفهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسپان زدند تا بآنطرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور او را میدانستند سرها در پیش انداخته خشک بایستادند کأنما علی رؤسهم الطیر پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه در سر شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر می چیند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید هیچکس از اهل اسلام بمقاتلهٔ او اقدام ننمود حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این لعین را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا له و بقولی بر زبان آورد که انا [illegible] رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز را مکرر گردانید و غیر از اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کسی بمجادلهٔ او رغبت ننمود در نوبت سیوم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ادن منی یا علی و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت و باز بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت اللهم اعنه آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید از عقب او روان شد و چون علی رضی الله عنه نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا بیکی از سه امر دعوت ننماید مگر آنکه قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام گردی و صحیفهٔ کفر و عناد را در نوردی عمرو گفت این مدعا تیسیر نمی پذیرد علی رضی الله عنه گفت پس لایق بحال تو چنان می نماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز این سخن نگویند من که بر ایفاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز داشته روی بجانب دیار آرم و حال آنکه عمرو بعد از فرار از معرکهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسپ فرود آئی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از شجعان عرب این را از من التماس نماید باز گرد که من دوست نمی دارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون مرا بریزی من دوست دارم که ترا بقتل آرم عمرو بن عبدود از استماع این سخن برآشفت و از اسپ فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیر بر روی اسپ خود زد تا بازپس رفت و بروایتی اسپ خود را پی کرد و بجانب علی رضی الله عنه

جوئی نمودند تا از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با بعضی از منافقان خود گفت
که قوت و شوکتی که مهاجران پیدا شده بسبب معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سمّن کلبک یأکلک و بر زبان نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و زید بن ارقم
رضی الله عنه که در آن محفل حاضر بود با وجود صغر سن ابن ابی سلول را سخنان درشت گفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
خاتم الانبیا رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این منافق را از بار سبک
گردانم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول ننمود و با وجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن گفت و شنود در میان نیاید و سعد بن معاذ
با اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصوا سوار شده بخدمت رسیده پرسید که یا رسول الله سبب حرکت در این وقت چیست
آنحضرت سخنان ابن ابی سلول را باز گفت کیفیت رنجش خاطر همایون بسمع نامبارک عبد الله رسید و بنا بر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت
و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن ارقم نمود و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول الله سخن کودکی را درباره بزرگ شهر ما باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم
عذر عبد الله را پذیرفته انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او محزون گشته سوره اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل
شد و اکابر انصار زبان [illegible] بر آن خاکسار دراز کردند و هم درین سفر در صبحی که بسبب فقدان گردن بند عایشه صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالتپناه صلی الله
علیه الی یوم الحساب در منزلی بی آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول
حضرت رسالتمآب بمدینه طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمده جمعی که آن سخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند و
درهمین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی
آیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که از احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بدست
علی مرتضی کرم الله وجهه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شده جدا از معاون و نصیر در
قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز در این اندیشه بودند که
بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام بکشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
عهد بستند بعد از آن بقبیله غطفان و بنی قیس غیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان
لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینة بن حصین سردار بنی غطفان با
فزاره و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره و بره بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرها آراسته بقریش پیوستند و
باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر
انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و
مسلمانان بجد تمام کمر جد و اجتهاد بر میان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود و در عرصه شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره
معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بحیز ظهور آمد از جمله آنکه در آن اثنا اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که در
غایت صلابت بود چنانچه تیشه بر آن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از این صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برده تیشه بر سنگ
زده برقی از آن بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی از سنگ
لامع گشته باز رسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر بگشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضرب سیم سنگ قطعه قطعه شده کرت دیگر برقی از آن درخشیده سنگ شکافت
شکاف که دید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و مسلمانان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه بسلمان فارسی ملتفت گشته سلمان رضی الله عنه گفت
یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله
آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب بمن نمودند جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت

دفع شر کفار توجه فرمود و وجه تسمیهٔ ذات الرّقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ واقع شده و قطعهٔ سیاه و قطعهٔ سفید و قولی آنکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء ما مجروح شده وصلها بر آن بستیم بنابر آن آن غزوه را ذات الرّقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلّم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متاخرین در مؤلفات خود نوشته اند که می تواند بود که غزوهٔ ذات الرّقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه و سلّم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن دست باستعمال سیف و سنان بگشاید رسول صلی الله علیه و سلّم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید حضرت رسالتمآب در ضمان صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود والله تعالی اعلم و از جملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوهٔ دومة الجندل است و دومة الجندل بضم الدال بقول صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع علیهٔ خیر البریه صلی الله علیه السلام والتحیه رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبدالملک که نصرانی بود و در تحت طاعت قیصر بسر می برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابران نبی آخر الزمان سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثناء راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح [illegible] و بمدینهٔ مکرمه مراجعت فرمود و دیگری از وقایع این سال غزوهٔ مریسیع است که آن را غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعه حارثه بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است چنانچه در مقصد اقصی مذکور است مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرار فراهم آورده با اهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشه بن محصن را باز داشت و باین ترتیب متوجه اعداء دین گشته در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسپ بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات مؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف بودند و چون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و سلّم خبردار شد لوای شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای در میدان مقابله نهاد و نیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالک نام داشت [illegible] بزخم ذوالفقار از پای درآورد و ابوقتاده صاحب رایات مشرکان را کشته بواسطهٔ امداد ملائکهٔ عظام رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ضلال استیلا یافته مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیة القوم باسیری افتاده اموال و مواشی ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بره بنت حارث ابن ابی ضرار را [illegible] گرفته بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلّم رسانید و آن حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و در روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت بخشید و زمرهٔ گویند ثابت جویریه را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت بدل کتابت جویریه را عنایت کرده او را بحبالهٔ خویش درآورد و چون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند با هم گفتند نشاید که اقربای حرم خیر البریه بذل اسر و رقیت گرفتار باشند آنگاه جمیع سبایای بنی المصطلق را مطلق گردانیدند و درین سفر میان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت بسبب آنکه هر دو بیکبار در چاه دلو فرو گذاشتند و یکی دلو در چاه افتاده دیگری بیرون آمده و هر یک را مدعا آن بود که دلوی که بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن دو شخص درهم آویخته جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنهٔ عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه [illegible] جهنی را مشتی زد چنانچه خون از روی او بسیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنان را قایم

منازل مانده اند و چون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند ترکان از کوه فرود آمده

بطرف مدینه باز گشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکستید و قصد من داشتید و یقین دانید که
بعد از انقضاء ده روز ازین تاریخ هر کس از شما که درین دیار باشد بفرمان من گردن خواهند زد یهود از تهدید بیاندیشیدند و بتهیه اسباب سفر پرداختند
اما بالآخره باغوا عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت
هدایت آیت را بشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد
یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات
محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بعزورا بود تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی از معسکر ظفر اثر غایب گشت بعضی از
اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است
و مقارن آنحال شاه مردان سر پر غرور عزورا را در پای آنسرور انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود
و رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب ولایت مآب جواب داد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم
و بخاطر گذرانیدم که شاید او را جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد بر باید و من در کمینگاه نشسته تا گاه مشاهده
نمودم که آن لعین شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد و من بر او حمله کرده سرش از تن بر داشتم و موافقان او چنان بر گشتند
که اگر جمعی همراه من گردانی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال
رجال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران عزورا بشتافت و آن جماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل
رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام و التحیه آوردند و بفرموده آنحضرت سرها را بر در سرای بنی خطمه ریختند
القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت
فرمود که امروز این ملتمس درجه قبول نیابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما بر تواند داشت بر دارید و بقیه را بگذارید
یهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کردند بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین
سال غزوه بدر موعد که آنرا غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابو سفیان با مسلمانان گفته بود
که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جواب داده که آری اگر خدا خواسته باشد
چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله
تعالی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار
مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بی نهایت بود چنانچه بغیر
سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعه تجارت
بربحا تمام فروخته بمدینه طیبه باز گشتند و درهمین سال شرب شراب بر امت خیر الانام حرام شد و آیت انما الخمر و المیسر و الانصاب و
الازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از
هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی [illegible] رضوان انتقال نمود و این معنی موجب ملال آنحضرت مقدس نبوی و جناب ولایت
مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرده و بروی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و درهمین سال ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه و سلم زوجه ابو سلمه را که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود در آورد
ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب ص و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب   بروایت بعضی از اهل
سیر غزوه ذات الرقاع درین سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند
و خیر الانام علیه الصلوة و السلام ازین معنی مطلع گشته امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهار صد کس [illegible] جهت دفع

[margin:] ضمیر [illegible]
[margin:] ام سلمه

از تن جدا سازند و بیابند که زنبور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران
گم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتال [illegible]
از آن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که از جملهٔ اصحابه بودند در موضع تنعیم بردار کردند نقلست که چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصة
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و هو اول من سن الرکعتین عند القتل بتعجیل پیوسته که اهل ضلالت تهمت انتظار قوت و شوکت [illegible] جسد را
بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش بگماشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را
رضی الله عنهما جهت فرود آوردن خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی بتنعیم رسیده و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ
دین را که بعد از انقضای چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون ازو میچکید و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد
روی براه مدینه نهاد و صباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد فرستادند آن جماعت چون بدیشان
رسیدند زبیر از اسب فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون دیدند [illegible]
که بر زبیر و مقداد در نبرد ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه بازگشتند گویند که سفیان بن خالد که کشنده عاصم و اصحاب او بود بخورسند شده جمع
آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربهٔ حضرت رسالت پناه شتابد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود
بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید
که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریص مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت
بنا بر آن آنحضرت ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدان جانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل
خویش ساخته از بیراهه تا حدود قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفته و سه غلام از قبیله که بر رعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر
یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطهٔ تصرف در آورد و بعد از انقضای
ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة رسید **ذکر وقایع سنه اربعه** در اوایل این سال خیر البشر
علیه افضل التحایا بنا بر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از اصحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن الصمه و
حرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانید و منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت
جمعی کثیر از بنی عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیکبارگی بر سر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید ساختند و عمرو
بجانب مدینه شتافته در اثناء راه به دو مشرک که از قبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند بازخورد و چون ایشان در خواب شدند سر هر دو را بکشت و
بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیاء علیه من الصلوة اتمها بر اصحاب هدایت انتساب تاسف خورده
جهت قتل آن دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن دو شخص در امان من بودند و حالا دادن دیت ایشان واجبست
که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متالم شده و بدان سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت
رسالت پناه در شان عامر بن الطفیل دعا فرمود و گفت اللهم اکفنی عامرا و عامر در وقتیکه در خانهٔ زنی سلولیه بود [illegible]
بر آورده و از حیات نومید شده گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه بر اسب خویش نشسته [illegible]
السافلین آورد و صحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیهٔ کشتن عامریان را بعرض خیر البشر رسانید [illegible]
بیهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برده در باب دیت آن دو شخص استعانت جست [illegible]
واعز الانام نسبت بسید اولاد آدم غدری بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرت را [illegible]

و پسرش در آن وقت هر چند فریاد زد که این بد پلست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر نمی‌شنیدند که او چه میگوید و از جملهٔ هفتاد نفر
یکی دیگر عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین بثبات قدم ورزیده بودند و اسامی تتمهٔ شهداء از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر
بود بوضوح نپیوست بنا بر آن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
و جنازهٔ هر یک از شهدا را که می‌آوردند پهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام می‌نمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه
آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهداء را بی از آنکه بشویند در
همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان
و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسانست
و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند به ثبوت پیوسته که در روز دو [illegible] که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با متابعان از
مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنا بر آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد همراه
موکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد در آن وقت بمکه میرفت با ابوسفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را
در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر ضمیر منیر خیر البشر واضح گشته در
صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافت روایتیست که در حمراء الاسد ابوعزه شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آوردند و چون ابوعزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس شرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزهٔ دین
اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعهٔ احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او
بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسألت کرد آنحضرت گفت که لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را گردن زده عثمان بن
عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معویة بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد از این تاریخ بسه روز
او را در مدینه بیابید بکشید و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در روز چهارم از این شرایط آنخون گرفته را در مدینه
دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سید عالم او را بقتل رسانیدند و در آخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوهٔ احد با جمعی از قبیلهٔ عضل و قاره بمکه رفته کفرهٔ
قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت
را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت
و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة فرستاد و تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان
آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس
آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون بنزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته
سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان
باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن که سهام با تمام
رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنا بر آن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسهٔ سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال دراز شربت شهادت چشید و چون مشرکان خواستند که سر او را

بعث عثمان ۴

از تن جدا سازند و بدانند که زنبور موفور برگرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران
گم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان بازگشتند و در روز قتل عاصم
از آن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که از جمله زبدهٔ صحابه بودند در موضع تنعیم بردار کردند نقلست که چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصه
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و هو اول من سن الرکعتین عند القتل بصحبت پیوسته که اهل ضلالت جهة اظهار قوت و شوکت خویش خبیب را
بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش بگماشتند و سید عالم صلی الله علیه و سلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را
رضی الله عنهما جهة فرود آوردن خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی بتنعیم رسیده و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ
دین را که بعد از انقضاء چهل روز از قتل همچنان تازه بود و خون از وی میچکید و بوی مشک میدمید زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد
روی براه مدینه نهاد و صباح روز دیگر قریش از این واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد فرستادند و آن جماعت چون بدیشان
رسیدند زبیر از اسپ فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون شنیدند
که زبیر و مقداد زود ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه بازگشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خورسند شده بجمع
آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربهٔ حضرت رسالت پناه آید و پرتو این خبر بر مشکاة ضمیر انور خیر البشر تافته شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود
بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پرشرّ او را از تن جدا ساخته در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم خبر بمدینه رسید
که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحریض مینمایند و داعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند
بنا بر آن آنحضرت ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدانجانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل
خویش ساخته از بیراهه تا حد و دقطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفته و سه غلام آن قبیله که برعی اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر
یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطهٔ تصرف درآورد و بعد از انقضاء
ده روز سالماً غانماً بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة رسید **ذکر وقایع سنهٔ اربعه** در اوائل این سال خیر البریه
علیه افضل التحایا بنا بر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زبدهٔ صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن صمه و
خرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت
جمعی کثیر از بنی عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیکناگاه بر سر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید ساخت و عمرو [illegible] سلیم
بجانب مدینه شتافته در اثناء راه به دو مشرک که از قبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در خواب شدند هر دو را کشته
بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیاء علیه من الصلوة انماها بر اصحاب هدایت انتساب تاسف خورده
جهة قتل آن دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن دو شخص در امان من بودند و حالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست
که چون ابو براء از کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون و متألم شد و بدان سبب هم در آن ولا بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت
رسالت پناه در شان عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامراً و عامر در وقتیکه در خانهٔ زنی سلولیه بود طاعونی بسان طاعون شتر
برآورده و از حیات نومید شده گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه بر اسپ خویش نشسته از پشت زین روی باسفل
السافلین آورد بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیهٔ کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه السلام و التحیة رسانید آنحضرت بصحابه
یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت آن دو شخص استعانت جست یهود دانستند تا برای مشتی بقول ذهبا
و آخر الامر نسبت بسید اول و آخر غدری بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرت را بر خیال یهود اطلاع داد و رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]

و نیسرش درآن وقت سر چند فریاد زد که این بد بلست بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و تحیر ندانستند که او چه میگوید و از جمله مقتولان نفر
دیگر عبد الله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند و اسامی تتمه شهداء از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر
بود بوضوح نپیوست بنا بر آن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
و جنازه هر یک از شهدا را که می آوردند بپهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قول آنکه
آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهد انام امام شافعی بترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی از آنکه بشویند در
هما موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان
و زنان بر سر راه آمده بر صحت ذات اعجاز صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و سهل است
و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند به ثبوت پیوسته که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با متابعان از
مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز خیال قتال عزیمت مدینه نموده بنا بر آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد همراه
موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانزده موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت دائم اخلاص میورزید در آنوقت بمکه میرفت با ابوسفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان بترسانید و گفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار به نیت انتقام شما متوجه است و من او را
در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روانشدند و این معنی بر ضمیر انور خیر البشر واضح گشته در
صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد ابوعزه شاعر و معاویه بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه
و سلم آوردند و چون ابوعزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس شرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ حامیان حوزه دین
اقدام ننماید و دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او
بزبان تضرع و زاری مخلص خود را مسالت کرد آنحضرت گفت که لا یلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را گردن زده عثمان بن
عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معاویه بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویه بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد ازین تا سه روز
او را در مدینه یابید بکشید و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون در روز چهارم ازین شرط آن خون گرفته را در مدینه
دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرموده سید عالم او را بقتل رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفره
قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت
را که کشنده دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بآن کس دهد بقوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود باز گشت حیله برانگیخت
و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان
آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس
آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته
سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان
باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بجنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آن که سهام باتمام
رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسالت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنا بر آن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسه سر او شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آن روز شربت شهادت چشید و چون مشرکان خواستند که سر او را

همان ۴

محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلّی الله علیه و سلّم بر شهادت او واقف شد فرمود که انّه لمن اهل الجنّة دیگری از جملهٔ شهدای انصار عمرو بن
الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم قیام می‌نمودند و خود بواسطهٔ آنکه اعرج بود در معارک
بخدمت آنحضرت نمی‌رسید امّا در وقتیکه رسول صلّی الله علیه و سلّم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد پیدا شده هر چند قوم او را از این حرکت منع کردند
و گفتند که لیس علی الاعرج حرج بجائی نرسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله میخواهم که با این پای لنگ عرصهٔ بهشت را بپویم
سید عالم صلّی الله علیه و سلّم فرمود که لا جهاد علیک عمرو التماس خویش را مکرّر ساخته رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلّاد و عبد الله بن
عمرو بن حرام که برادر منکوحه‌اش هند بنت عمرو بن حرام بود شهید گشت از واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید
عورات جهت تحقیق حالات متوجه معسکر شدند و عایشه رضی الله عنها نیز در حرکت آمده در اثناء راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را
بر شتری بار کرده بمدینه می‌آورد و از وی پرسید که خبر چیست جواب داد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت و سلامت است
دیگر هر مصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلّاد است
آنگاه شتر برانو در آمده صدیقه رضی الله عنها گفت مصراع حمل از ثقل حمل از رفتار باز ایستاد هند جواب داد که ظاهرا سبب توقف شتر امری دیگر است
آنگاه شتر را بزجر برانگیخت نوبت دیگر آن جمل بجنبید و چون زمامش بطرف دیگر گردانیدند در رفتار آمد هند نزد سید ابرار صلّی الله علیه و سلّم
شتافته کیفیت واقعه معروض داشت آنحضرت فرمود که انّ الجمل مامور بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود هند جواب
داد که این دعا کرد که اللّهم لا تردّنی الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین شتر بجانب مدینه نرفت و ایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر
و پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسر میبرند و دیگری از شهدای احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس است
و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلّی الله علیه و سلّم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت
و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلّی الله علیه و سلّم
بر سرش ایستاده میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود بردی که علمهاء سبز داشت بر
وی پوشید و دیگری از شهدای انصار انس بن النضر است عم انس بن مالک رضی الله عنهما نقلست که انس در معرکهٔ احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه را دید که با طایفهٔ از اهل اسلام متحیر بگوشهٔ نشسته از سبب حزن پرسید جواب داد که رسول صلّی الله علیه و سلّم بقتل رسید گفت پس شما
دیگر حیات چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و در آن اثنا سعد بن ابی وقاص بار خورد
گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله کرده محاربه نمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم
بر بدنش رسیده بود و از جملهٔ شهدای معرکهٔ احد دیگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که در وقتیکه خارجة بن زید سیزده زخم
داشت مالک بن الدخشم با او رسیده گفت شنودی که محمد را کشتند خارجه جواب داد که بی تقدیر خدای عزّ و علا کشته نگردد و بمیرد تو برو و برای نصرت
ملت خود مقاتله کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده اند که در آن روز جگرسوز حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که کیست که معلوم
نماید که سعد در سلک احیا انتظام دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی که رمقی از جان باقی داشت
و آنچه از لفظ گوهرافشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان گداز بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته
سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد میگوید که حق سبحانه و تعالی ترا از ما جزای خیر دهاد بهترین جزائی که از امتی بپیغمبر ایشان داده باشد و
قوم را بگوی که در خدمتگاری آنحضرت از خود تقصیر راضی نشوید و همان لحظه بهار عمر سعد بن الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش
گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلّی الله علیه السّلام و التحیّه رسید فرمود که اللّهم ارض عن سعد بن الربیع و دیگری از شهدای آن معرکه یمان بن
جبل یعنی است که پدر حذیفه بود و در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیرسال خورده بود و در آن روز در سر کوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراک
سعادت شهادت او را بر آن داشت که شمشیر خود را گرفته بمعرکه شتافت و اهل اسلام یمان را نشناخته در اثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند

در مقام [illegible]

فرود دیده آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت
وگفت ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا پس قسم یاد فرمود بزبان وحی بیان که چون بر قریش دست یابم بقصاص وی هفتاد کس را از ایشان مثله کنم جبرئیل
نازل گشته این آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشته
کفارهٔ سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو سال مسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت
عمرش را پنجاه و نه گفته است والله اعلم و از جملهٔ شهداء مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش اسدی است و او پسر عمهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه بود زیرا که مادرش سال ۲
دختر عبد المطلب است مسماة بامیمه نقلست که در صباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که بشجاعت
باس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سوال کنی که یا عبد الله گوش و بینی ترا
که بریده اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریدهٔ مائی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست
که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را در ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن
نمودند مدت عمر عبد الله از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه
بیمن اهتمام او روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که در آنوقت که مسلمانان از معرکهٔ احد روی گردان شدند مصعب
که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار بر این خاطر نگذاشت و ابن قمیه با او رسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زده کرت دیگر الکلمه را ۴٠
تکرار نمود و علم را بر زور هر دو بازو بسینهٔ خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بوی رسانید کارش بآخر انجامید گویند که انقطاع و تجرد مصعب از
مزخرفات دنیویه بمرتبه بود که چون شهید شد از وی پوست پاره ماند که چون سرش را بآن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایهایش
را ستر میکردند روئیش باز میماند بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و از جملهٔ شهداء انصار یکی
ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه اش در محبت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجائی رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست
دارد که مردی به بیند که بر سبزهٔ بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند
ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت پس از
تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب
علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش
او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افکنده چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهداء حنظله
بن ابی عامر راهب است از واقدی مرویست که حنظله بن ابی قریب بواقعهٔ احد جمیله بنت عبد الله بن ابی را بحبالهٔ خویش در آورد و در شبی که روز آن
جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب گشت و جمیله چهار کس را آورد
تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب
دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و بتعبیر بواقعهٔ وقوع شهادت حنظله است
بنا بر آن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست جعونة بن شداد بن الاسود شهید
گردید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله پرسید
جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد پیش از آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنا برین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگر
از شهداء معرکهٔ احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت متردد بود و تحاشی از قبول دین
اسلام مینمود اما در صباح احد از نور هدایت ملهم الرشاد از سر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی بجهاد در حین احد آورد

حباب بن المنذر ابودجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از این چهارده عزیز هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر
و ابودجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده با وجود
کثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس از نامبردگان نرسید و ایضاً در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود و اصحاب ظلام انهزام
یافتند خیر الانام علیه الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جواب داد که چگونه بروم و ترا
تنها بگذارم بخدا سوگند از این موضع قدم فرا تر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی انجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ابشر یا علی حق عز و علا وفا کننده وعده خود است
آنگاه سه طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شده هربار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذوالفقار مندفع گردانید و از فرقه
اول هشام بن امیه المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبدالله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عامری را بقتل رسانید و بصحت پیوسته که در آن روز که حیدر کرار
بدفع اشرار کفار ذوالفقار اعجاز آثار آخته بود و لوامع و اجنحها در افراخته ندا از جانب آسمان بآواز بلند بگوش همگنان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
و بقول قایل این کلام جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً در آن روز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیرالمؤمنین و
امام المسلمین جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب مینمایند از حسن مواسات
و جوانمردی علی فقال رسول صلی الله علیه و سلم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه احد
خیر البشر بنفس نفیس مباشر امر قتال گشته نظم دران روز از دست بر قضا بدندان آن سرور انبیا یکی سنگ خورد و شکستی رسید شد از عقد در
لعل و مرجان پدید و بروایت اصح رامی آن حجاره عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص در روضة الصفا مسطور است که در روز احد عبدالله
بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه و سلم با هم عهد بسته بودند و زمره عبدالله بن حمید اسدی
را تیر داخل آن چهار خاکسار گردانیده اند و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده ملقها
خود بر جبین مبینش نشست و در روایتی آنکه بواسطه شمشیر آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه و سلم رسانید آنحضرت در گوی افتاد و آن
حشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد بر آورد که ایها الناس ان محمداً قد قتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب
کفر و ظلام گردید آواز بر آورد که یا رسول الله حیاً سوی تا سید عالم صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات
خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان کو در آمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی مرتضی
دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته
بودند دعا فرمود بعضی از ایشان در همان معرکه کشته بقیه السیف بسال نرسیدند در معصیة وضعی مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله
حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد مصعب
بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم نیم نیزه که در دست سهل بود از او بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بعد
فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی الله علیه و سلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده که نوبتی زید
بن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابودجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نه جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز
مرتضی احدی در زمره مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبیدالله بملازمت خیر البشر شتافته بمحاربت بر
میان بستند زید باز پرسید که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بعد از نصف النهار
شتافت در روز سیوم از جنگ پیدا شد و بنابر آنکه مفر او بمنزل اعرابی بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود دیر رسیدی و در این واقعه ترکس وقتی از همه
کرم الله وجهه منقولست که گفت که دران روز هولناک من و ابودجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم مرکبت در حضرت منع و دفع طایفه از مشرکین مینمودیم

حزن و [illegible]
نقلست اول کسی که [illegible]ت را در [illegible]ن کوشش [illegible] بن مالک [illegible]نصاری بود

دتعالی وفی الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند [illegible] دعثور
گفت هیچکس آنگاه کلمهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود و هم درین سال زید
بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام والتحیه با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافلهٔ قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت
و رؤسای کفار فرار نموده قریب صد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم صفر همین سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته
زبان بهجو حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را بمحاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمد بن مسلمه و ابو
نائله و بعضی دیگر از شجعان قبیلهٔ اوس کشته گشت و همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبدالله بن عتیک
و عبدالله بن انیس و ابو قتاده که از قبیلهٔ خزرج بودند بقتل رسید و هم درین سال ابوسفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که هفتصد کس از آنجمله زره پوش بودند
و دویست سر اسپ و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهت تدارک قتال اهل بدر و ترغیب مردم بر حرب پانزده هودج ترتیب داده [illegible]
از نسوان را همراه خود گردانیدند و عباس رضی الله عنه که در آن زمان در مکهٔ مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر از این واقعه نزد خیر البشر فرستاد آنحضرت [illegible]
کرد که در مدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطهٔ الحاح و مبالغهٔ بعضی از جوانان جنگجوی بکراهیت تمام در نماز دیگر روز جمعه
چهاردهم یا ششم شهر شوال عبدالله ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آنجمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ضلال
گردید اما عبدالله بن ابی سلول در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعد بن عباده داشت
و لوای خزرج را حباب بن المنذر و لوای خاصهٔ حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آن علم در دست مصعب بن عمیر بود القصه بنا
بروایت اول صباح روز شنبه یازدهم شوال نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیهٔ سپاه
قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت و در میسره ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را بازداشت و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبدالله بن عمرو بن حزم یا عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عینین
که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشانرا وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب
و ابوسفیان نیز بترتیب لشکر نکبت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه گردانید و عکرمة بن ابی جهل [illegible] صاحب میسره گردید و عبدالله
بن ابی ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه میگفتند تفویض کرد و چون نایرهٔ قتال اشتعال یافت طلحة بن
ابی طلحه در میدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشهٔ هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه تیغ چو برق کآید ز بالا بزیر بر سر آن [illegible]
بیک ضرب ذوالفقار تمام ساخت و بعد از قتل طلحة بن طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جانستان عاصم بن ثابت بقتل رسید
آنگاه برادر دیگرش عثمان علم برگرفته او نیز بتیر عاصم جازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید و پس از قتل عثمان ابوسعید بن
ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارظ متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ [illegible]
راه سجین پیش گرفتند و آخر الامر غلامی از بنی عبدالدار صواب نام رایت اهل ضلال را برداشته و بیک ضرب ذوالفقار حیدر کرار [illegible] پیوست
فی کشف الغمه روی عن ابی عبدالله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة قتلهم علی بن ابی طالب رضی الله عنه و باتفاق [illegible]
اهل سیر امیر المؤمنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید و مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان [illegible]
غنیمت مشغول شده اکثر آن جماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف عینین قیام نموده بودند بخلاف [illegible] سردار خود جهت [illegible] غنیمت از آن معرکه [illegible]
و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل آن معنی را دانسته [illegible] بر سر عبدالله [illegible] و او را با رفقا شهید ساخته از پس پشت سپاه اسلام [illegible]
تیغ کین آخته صورت غلبهٔ ایشان را دست داد و جمعی از مسلمانان کشته گشته [illegible]
از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت تحیات والتحیه [illegible]
علی بن ابی طالب ابوبکر بن ابی قحافه عبدالرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص [illegible]

و این معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم و گویند شکستی که اهل اسلام را در وقعهٔ احد واقع شده بواسطهٔ اخذ فدیه بود و در روایتیست که چون نبی اعز از
معرکهٔ بدر بازگشت سیح ملک در رکاب و فلک همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند
مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذار و ادای فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس (تهنیت)
نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعای خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه را بیمن
مقدم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکهٔ بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را
بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه صدمه بیرون آورد و پس از روزی چند باقبح وجهی عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه
بنت مروان را که هجو حضرت خیر البشر بر زبان میگذرانید باشارت آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیة بن خلف بقصد خیر البریه علیه
السلام والتحیة میان بسته زنگی بمدینه آمد و آنحضرت بنا بر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که ترا صفوان بجهة مهم
فرستاده و بنابر آن کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیدهٔ ملک متعال با طایفهٔ از ابطال رجال جهة عصیان (عشیره)
و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و جهودان که هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ
آمده بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند و بنابر الحاح و مبالغهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود
درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقلست
که ابوسفیان بعد از واقعهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر
این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سری در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال
آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناه چون ازین جرات آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابوسفیان روان شد و مشرکان
از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهای سویق را که همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفتند آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند
در تاریخ امام یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر
این بیت خود را که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع
ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغوای لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفته
که بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضا الرب نالها ید ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامة بن مظعون مرویست
که رسول صلی الله علیه و سلم جسد عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بروی نماز کرده در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله
بن زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید **گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوهٔ احد و بیان
برخی دیگر از حوادث که مقارن آن حرب واقع شد** در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر
تشریف برد و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ
انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود
با چهارصد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن
گشتند اما در روزیکه بواسطهٔ بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایهٔ شجره باستراحت اشتغال
مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایهٔ آن درخت
دیده با شمشیری کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که ایزد سبحانه و تعالی

[illegible] آورد که چون لشکر ابوسفیان [illegible] اصحاب دست از ایذای ایشان باز داشتند و در آن حال رسول صلی الله علیه وسلم از ادای نماز فراغت یافته
[illegible] گفت که چون [illegible] راست گفتند [illegible] و پس از آنکه دروغ گفتند باز داشتند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده
[illegible] و کتب مستقل مسطور است القصه خیر البشر از کیفیت عدد و اسامی حاضران آن
[illegible] سؤال [illegible] کیفیت حال [illegible] روی بیاران آورد و گفت که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب
[illegible] مشورت [illegible] بنابر صواب حباب بن المنذر [illegible] کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود
[illegible] حوضی [illegible] ساختند و در روز جنگ طائفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت
[illegible] حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان تا آب بیاشامند و هر کس از آن قوم از آن آب خورد در معرکه بدر بمرد مگر حکیم بن حزام که
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] سعد بن معاذ رضی الله عنه جهة آنحضرت
[illegible] جولان میکرد [illegible]
[illegible] حکیم بن حزام [illegible] طریق مصالحت مسلوک دارند
[illegible] مشغول [illegible] بکار برداشتند در روضة الاحباب
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سید عالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت
[illegible] مهاجران [illegible] عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] منهزم و منکوب گردانید
[illegible] الناس [illegible] سپاه [illegible] قیام نمود
[illegible] قتال [illegible] میدان [illegible] از مشرکان که قدم در معرکه مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود
[illegible] مبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی [illegible] عبد الله بن
[illegible] چون ایشان [illegible] عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلان [illegible] بازگردید که ما را با شما [illegible]
[illegible] مسلمانان بازگشته عتبه و شیبه فریاد برآوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها
حمزه [illegible] علی بن ابی طالب و ابو عبیدة بن حارث [illegible] نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده
[illegible] ولید [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ روان گردانید و حمزه
[illegible] عتبه را [illegible] شیبه [illegible] ابو عبیده [illegible] میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش [illegible] گشت و آن دو شیر بیشه
[illegible] حمزه [illegible] ابو عبیده [illegible] شیبه را [illegible] رسانیدند آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته [illegible]
[illegible] باد [illegible] و سایر شجعان اهل اسلام [illegible] کشش و کوشش بجای آوردند [illegible] مشرکان [illegible]
و در خلال این احوال سید عالم صلی الله علیه وسلم [illegible] که جهة آنحضرت ترتیب داده بودند درآمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده
[illegible] اهل اسلام را [illegible] و تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه در مقام [illegible] بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و
ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهة امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامید
[illegible] سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضهٔ ریگ و سنگ ریزه از زمین گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت
[illegible] جنود اسلام [illegible] داده [illegible] کفر و ظلام [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در روز بدر [illegible] متعاقب هم [illegible]

[illegible — margin note, possibly: تشبیه]

[illegible — margin note, possibly: ذکر مبارزت]

و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحریم حرم بسه شب عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید و صباح با عباس گفت
که دوش خوابی دیده‌ام که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیّه گرفتار شوند و من آنخواب را با تو میگویم بشرط آنکه بهیچکس این سر افشا ننمائی و عباس
اخفاء آن راز را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده و در ابطح بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت یا قریش بشتابید
بکشتنگاه خود و بعد از آن بمسجد حرام رفت و مردم از عقبش در آمده شتر سوار بر بام خانهٔ کعبه نمودار شده سه نوبت دیگر آن کلمه را اعاده نمود و آنگاه از سر کوه
ابو قبیس سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده و هیچ خانه در مکه نماند که قطعهٔ از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر منازل بنی هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون
رفت از وصیت خواهر غافل گشت و آنخواب با ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد و در سه روز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل لعین رسید
در روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روز است که این عورت بمرتبهٔ نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل
گفت خواهر تو عاتکه که چنین و چنین واقعه دیده عباس منکر شد و ابوجهل آغاز مشاغبت کرد و گفت که شما قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت میکنند کنون
زنان شما نیز دعوی پیغمبری مینمایند ما تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر ازین خواب خبری نشود مکتوبی باطراف قبایل عرب میفرستیم که در روی زمین قبایل بنی
[illegible] زنان بیت نبوده عباس زبان بدشنام گشاده گفت تو سزاوار تری بدروغ و کذب از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم
زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل آن سخنان را تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من ایشان را تسکین داده گفتم بار دیگر اگر ابوجهل این
سخن گوید او را منزجر گردانم و در روز سیوم از خواب واقعه خشمناک از خانه بمسجد الحرام در آمده ابوجهل را آنجا یافتم بجانب او روان شدم و او مرا دیده
بیرون دوید با خود گفتم غالباً از خشم در بشرهٔ من مشاهده کرده فرار مینماید اما همان زمان دانستم که سبب اضطراب او از استماع آواز
ضمضم بن عمرو الغفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبهٔ ارتفاع رفت که یکدیگر را نمیشناختند القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید و پیغام ابوسفیان
بسمع قریش رسانید اکثر از روساء قریش تهیهٔ سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان یکصد
اسب و مجموع سواران و بعضی زیاده گفته‌اند زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر ثقات عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جمله مطعمان
[illegible] در ورود بدر بدین نوع بپیوسته که چون ابوسفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام شنود از تحقیق بجانب دریا گردانید و قافله را بمکه
رسانیده قیس بن امرء القیس را نزد قوم ارسال داشت و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود اکنون که کاروان بعافیت بحریم حرم
رسید مناسب آنکه شما نیز مراجعت نمائید و قیس با سپاه قریش ملاقات نموده بادای رسالت پرداخت ابوجهل گفت که والله باز نگردیم تا ببدر
رسیم و در آنجا شراب بخوریم و عشرت نمائیم و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود و قوم بالضروره سخن ابوجهل
قبول نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند و آنجانب چون حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا نزول فرمود کیفیت توجه سپاه قریش را جهت حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمهٔ و شاورهم
فی الامر با اصحاب کبار بطریق مشورت سلوک داشته چون آن بزرگواران از اعاظم انصار اخلاص و اتحاد نمودند و عن صمیم القلب در امر محاربهٔ کفار یکجا
گشتند آنحضرت بزبان وحی بیان کرد که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بیکی ازین دو طایفه یعنی قافله یا
لشکری که از مکه بیرون آمده بظفر و نصرت وعده کرده و واقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در شانزدهم ماه رمضان بوادی
بدر در آمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از اصحاب بجهت خبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرد و گفت امید
دارم که نزدیک بچاهی که آنجاست [illegible] و امیر المومنین علی با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام
داشت و دیگری اسلم [illegible] و سقایان سعید بن العاص و منبه بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی رسانیدند در وقتی که
آنحضرت بادای نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج آن جماعت
نیفتاد چه آنچه ملایم مزاج ایشان آن می‌بود که گویند ما کسان کاروانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید [illegible] لاجرم ایشان بزبان

سخن بآواز بلند بیرون آورده بود و او را بر سر کوه ابو قبیس دیدم [illegible]

صح سهیل

مبارک

خبر یابید

بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرده آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابوعبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب داده از مسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود و ابوعبیده در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابوسفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان منهزم شده فرار نمودند و ابوعبیده بمدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهة تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه افراخته قرب کنار دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر سعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه با بیست کس از مهاجر بقصد کاروان قریش بخرار که نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسید بمدینه بازگشت و هم درین سال پسر عم خود عبدالله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از کبار مهاجرین ببطن نخله فرستاد و عبدالله بعد از وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غرهٔ رجب دوچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه امروز سلخ جمادی الاخری است مشرکان را غافل ساخته بیکبار بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبدالله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمده سالماً غانماً بازگشتند و چون بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آنغایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیاء جدا نمود و بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی الله علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او ازین غم رهائی یافتند رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقاً مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهة تخلص عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریهٔ عبدالله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمائیم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة و السلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بازگشت و بر کفر مرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بمقتضای آیهٔ کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه گردیده اند بنابران با سیصد و پنج نفر از صحابه که از آنجمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در روز دوازدهم یا در سیم ماه مبارک رمضان از مدینهٔ طیبه روان شدند و ابوسفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در [illegible]

کرده یک قبضه از آن وجه با امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داد و گفت از این زر جهت دختر من آنچه مناسب خانهٔ او باشد بخر سلمان فارسی و بلال
حبشی را همراه او کردانید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور است
بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البریه نزد ام سلمه رضی الله عنها فرستاد و از آن جمله ده درهم بولیمه و دیگر دراهم بسایر مایحتاج آن امر مصروف گشت
و بروایتی آنکه از آن چهار صد درهم دو دانگ را ببوی خوش صرف کردند و تتمه را به دیگر ضروریات و بعد از انعقاد نکاح بمدت سه ماه میان آن آفتاب
اوج ولایت و زهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر میسپردند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پس از ادای
نماز خفتن رکوهٔ آب برداشته بحجلهٔ داماد و دختر در آمد و آب دهان مبارک در رکوه انداخته و معوذتین و ادعیه قراءت فرموده مقداری از آن آب
بر سر فاطمه و میان پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان دو کتف او ریخت و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس
و طهرتنی و طهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید و در حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فاطمه رضی الله عنها گریان شد آنحضرت فرمود
ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بر همه کس سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و به
روایتی فرمود که شخصی را شوهر تو کردم که بهترین اهل بیت من است و همچنین گفت که بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که لقد زوجتک سیدا
فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بقولی گفت که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه
کبشی و طائفهٔ از انصار چند صاع ذرّه برسم هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه رضی الله عنها از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود
یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف مشرف دودمان عبد مناف کرّت دیگر بخانهٔ فاطمه رفته لوازم
پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده در وقتی که قصد مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمهٔ عنایت فرمای
که معاونت من کند آنحضرت فرمود خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی الله [illegible]
علیه و سلم تسبحین الله عز و جل فی کل یوم ثلثة و ثلثین مرة و تحمدینه ثلثا و ثلثین و تکبرینه اربعة و ثلثین فذلک مائة باللسان و الف حسنة بالمیزان یا
فاطمه ان قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا و الآخرة در کشف الغمه از امام همام عالی آثار صاحب المناقب و المفاخر جعفر بن محمد
الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی و سیدة النساء رضوان الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و
زفاف در ذو الحجه همان سال و شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی نموده و در روضة الاحباب مسطور است که در ماه
رجب یا صفر عقد منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بوده و الله اعلم و احکم

## ذکر شمهٔ از تتمهٔ احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر و بیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده اند که در سال
دوم از وصول خیر البریه علیه السلام و التحیه بمدینهٔ طیبه نسخ فرمان لکم دینکم و لی دین باذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر تبدیل
یافت و قائل کلمهٔ انا النبی بالسیف کمر ظفر اثر اقتلوا المشرکین بر میان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت نظم بسال دوم بهترین عباد
برافراخت رایات غزو جهاد کمر بست بر قتل اعدای دین چو گفتش خدا اقتلوا المشرکین و باصطلاح اهل حدیث در هر لشکری که خیر البشر صلی الله
علیه و سلم بنفس نفیس تشریف داشته اند آن را غزوات و غزوه خوانند و در هر سپاهی که خود حاضر نبوده آن را سریّه گویند و بروایتی مجموع غزوات
سید کائنات علیه افضل الصلوة نوزده بوده و بقولی بیست و یک و بعضی از اهل سیر آن سرور بیست و چهار غزوه فرموده و بمذهب فرقهٔ بیست
و هفت و سرایای خیر البرایا از پنجاه متجاوز است و آنحضرت را در نه غزوه با اصحاب ضلال اتفاق قتال افتاده در بدر و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر
و وادی القری و فتح مکه و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علمای اخبار اختلافست که نخستین غزوات و اول سرایا [illegible]
کدام بوده محمد بن اسحق با طایفهٔ بر آن رفته اند که نخستین غزوهٔ سید المرسلین غزوهٔ ابوا بوده و برخی گفته اند که اول غزوه عشیره روی نموده و همچنین فرقه
گمان برده اند که اول سریّهٔ خیر البریه علیه السلام و التحیه ارسال حمزة بن عبد المطلب است بسر راه قافلهٔ قریش و زمرهٔ اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریّه
ابو عبیدة بن الحارث بوده و در روضة الاحباب مسطور است که در اواخر سال اول از هجرت یا اول سال دوم سید انام صلی الله علیه و سلم حمزه

روایت ما در مناقب خوارزمی از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه بود که
ولایت پناه جهت خطبه فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر بشیر الجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا ای علی
بدرستی که ایزد تعالی در سپهر عصمت فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه و اجنحه کثیره داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک
ورحمة الله وبرکاته وابشر یا محمد باجتماع الشمل وطهارة النسل فقلت وما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا سیطائیل الملک الموکل باحد قوائم العرش سألت
ربی عز وجل ان یاذن لی فی بشارتک وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری یخبرک من ربک عز وجل بکرامة الله. وهنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل
نازل شد و پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره سفید از حریر پارهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بود بدان نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم
که چیست این حریر و این چه چیز نوشته اند جواب داد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث
گردانید و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا اطلاع [illegible] ازبرای تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را باو در سلک ازدواج
کشید پرسیدم که کیست این شخص فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله
اشجار بهشت و دوحه طوبی بامر الهی ثمار برآورده حلل مزین و محلی گشتند و حوران جمال حال خود را از زیورها بیاراستند و ملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع
رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن
فصاحت وارد بر آن منبر برآمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک و مسرور ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی
عقد عقدة النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلک
اجمعین و کتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان
لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن شجره بار خود را نثار کرده ملایکه و حور عین آنرا برچیدند و تا قیام
بود با همه ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در
از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی
ظاهر گشت و پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل من از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول
پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلوات افضلها
و انما بعد از ادای حمد و ثناء باری تعالی فرمود که من بنا بر فرمان جلال سبحانی فاطمه را بزنی بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره اگر علی بآن راضی شود و حال
آنکه هنوز امیرالمؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران را ازهم ربودند همان لحظه
علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شد مصطفی علیه التحیة والثناء در روی او تبسم فرمود و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی تو دهم و من او را
در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله
فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب بروایتی امیرالمؤمنین علی در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله
علیه وسلم ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یا رسول الله
فقال نعم فقالوا بارک الله لهما وعلیهما وجمع شملهما به ثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت یا علی مهر او چه چیز داری جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا صداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذوالنورین
رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیرالمؤمنین عثمان گفت یا علی الست اولی بالدرع منک وانت اولی بالدراهم منی پس درع را برسم هدیه [illegible]
باز داد و امیرالمؤمنین علی دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت امیرالمؤمنین عثمان را دعای خیر

سیطائیل

خطبه فصاحت بیان بر زبان راند و گفت که قدر و جبین ... الله صلی الله علیه وسلم

چند گاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشمم بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم
صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قبا نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری
خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول [illegible] نخورد و باصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام بنفس نفیس بمدینه تشریف آورد باز
بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود. از سلمان مرویست که گفت در نوبت
ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افکندند بشمردم هزار عدد بشمار درآمد
و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و بنور فراست غرض من بر ضمیر انور نبوی روشن شده ردا
[illegible] از کتف خویش بینداخت و دیدهٔ انتظار کشیدهٔ من بر مهر نبوت افتاده آن را بوسیدم و گریان شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت
خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر و من از مالک خویش التماس آن معنی نمودم جواب داد که
سیصد نهال خرما بنشان و بپرور تا ببر در آید و چهل اوقیه طلا تسلیم نمای تا رقبهٔ ترا از ربقهٔ رقیت آزاد گردانم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البریه
[illegible] الصلوات [illegible] رسانیده بامر آنحضرت در زمینی گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم سیصد نهال
من حمایت کردند و آنسرور [illegible] بدست مبارک خود آن نهالها بنشاند جمیع نهال هم در آنسال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت سید الثقلین علیه صلوات الله وسلامه بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که ما بال هذه النخلة امیر المؤمنین عمر
گفت یا رسول الله انا غرستها آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و بار دیگر بنشاند و همان لحظه خوشه‌های خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان
آن نخلستان را تسلیم خواجه خود نمود و در تامل بود که چهل اوقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زر سرخ بنظر انور
خیر البشر در آمد و آنحضرت سلمان را طلبیده آن را بوی داد و گفت برو و این را به یهودی تسلیم کرده خود را خلاص گردان سلمان گفت یا رسول الله
آنچه بر منست بیش از اینست سید المرسلین آن طلا را در دهن مبارک گرفته و زبان معجز نشان بر آن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز و علا آنچه بر تست باین ادا
کند سلمان گوید بخدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلا را وزن نمودم چهل اوقیه بر آمد نه بیش و نه کم لاجرم آن وجه را بیهودی تسلیم
نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم دیگر از وقایع سال اول آنکه فریضهٔ نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت
بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی به بلال حبشی قرار گرفت
و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و التحیات انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد
مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که
گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و جهت من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة اما کیفیت مواخات ثانی
آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا بهشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و درین مواخات بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن معاذ
و زبیر بن عوام و سلمة بن سلامة انصاری و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحة بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آن جماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از
یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده
این حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران را
نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه گرفته گفت این برادر منست قال حذیفة
فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبه و نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکور است که

پیاده طی کرده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم آنحضرت دست همایون بر پای آنجناب مالیده
و دعاء شفا خوانده آن عارضه صحت بتبدیل یافت بلکه دیگر در مدت العمر ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم درد پا نکشید **ذکر وقایع سال اول**
**از هجرت سید الابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار** نزد علماء اخبار و فضلاء احبار به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله
الاطهار روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی نا از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و ادای
نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنجا نیز در حرکت آمده در هر چند
قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را میگرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول الله منزل ما بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط خلاص
بتقدیم رسانیم و آنحضرت میفرمود که مهار شتر مرا بگذارید که او مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی که حالا مسجد متبرکه مدینه است رسید ناقه در آن
موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دویده یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی جمال
و اثقال ترا به بنده خانه برم ع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست رسول صلی الله علیه و سلم دستوری داد و ابو ایوب بخدمت بجای آورد
و حضرت رسالت پناه مدت هفت ماه در خانهٔ ابو ایوب بسر برد و هم در آن ایام خیر الانام علیه الصلوة و السلام بمدینهٔ طیبه نزول فرمود عبد الله
بن سلام که از جملهٔ احبار یهود بود بمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن سرزمین را که محل
نزول همایون بود از صاحبانش که دو یتیم بودند سهل و سهیل نام خریده ببناء مسجد و حجرات عالیات قیام نمود و هم در آن سال زید بن حارثه و
ابو رافع که غلامان خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی الله عنهن به یثرب آوردند
و عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما نیز مادر خویش ام رومان و خواهر خود اسماء و عایشه را رضی الله عنهما بمدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان
فارسی مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوة و السلام انتظام یافت عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که سلمان گفت
که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به پرستش آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته نزد شعله محبوسه باشتعال آن اشتغال داشتم
و نسبت بآتش مراسم تعظیم و عبادت بجای می آوردم و در روزی که متوجه صنیعی از ضیاع پدر خود بودم بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم جمعی را دیدم
که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن نموده بدان ملت در آمدم و پدرم برین واقعه مطلع شده مرا مقید
ساخت و من بحیله که دانستم خود را از آن قید خلاص ساختم و بمرافقت کاروانی از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت اسقفی قیام نمودم و آن
اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیر باوی آوردند همه را ذخیره کرده فلسی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من
مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم مقام او شد و من چند گاه دیگر در ملازمتش بسر
برده بعد از آنکه آن عزیز پهلو به بستر ناتوانی نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من پس از فوت وی بدان صوب شتافتم و شرف ملازمت آن
راهب را دریافتم و آن زاهد موصلی در وقت وفات مرا از حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد
و من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت دیگر در خدمتش روزگار گذرانیدم و چون هادم اللذات بر سراو تاختن آورد مرا براهبی که در عموریه
بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بدانجا رفته مدت چند دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم
و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم که پس از حرمان از خدمت تو روی امید بکه آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیه در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت سرای او نخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی که خود را بملازمت آنحضرت
رسانی تا مرادات جاودانی حایز گردی و یکی از علامات آن قبلهٔ ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و بهدیه رغبت نماید و مهر نبوت در
میان هر دو شانهٔ وی باشد سلمان فارسی رضی الله عنه گوید بعد از فوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار بمهمی اشتغال نموده گاو
و گوسفند چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی از کلانتران کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما بعد
رسم این مواشی را تسلیم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود استهلی فروختند و چون

بنوشید لطف و عنایت سبحانی آورده چنانچه آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا افاده معنی میکند القصه چون قریش
آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هر که محمد را
و ابن ابی قحافه را بیاورد یا خبری از ایشان برد صد شتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه ما دام الفلک الدوار سه شب در آن
غار توقف نموده در لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که میافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود
هر صبح شیر بدانجا میآورد و عبد الله بن اریقط را باجرت گرفته دو شتر بدو سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند
و براستی راه بری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه بر یک
شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند
آنگاه فرود آمده در سایه سنگی لحظه آسوده باز براه افتادند و در گذر حضرت خیر البشر بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیر البریه علیه
السلام و التحیه دست مبارک بر پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند
شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت هژده
سال زیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسپ خویش نشسته از عقب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسپش بسر در آمده و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فالی که مکروه طبع او بود در رو
نمود باز متعاقب آن سرور در سیر آمد چنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنید نوبت دیگر اسپش بسر در آمد
و دو بر جبر الاغ را بر انگیخته تاخت چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم مواری دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر
سراقه را از ما کفایت کن بعد از این دعا قوایم اسپ سراقه بزمین فرو رفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرمای که اسپ من خلاص
شود تا من باز گردم و هر کس که از عقب تو متوجه شود باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسپ سراقه مطلق العنان گشت و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته
مراجعت نمود و با کسی که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند باز گردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتران که
قریش قبول کرده بودند سر راه بر حضرت گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید
که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز سوال کرد که از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که در بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد
سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار
خود را گشاد و بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السلام و التحیه از مدینه
هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم میشد باز می گشتند روزی بدستور مستمر مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله
علیه و علی آله الاطهار افتاده بی اختیار فریاد برآورد که ای بنی قیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشید پیدا آمد و انصار در غایت فرح
و استبشار باستقبال استعجال نموده در بالاء حره بعز دست بوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحله قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن
هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببناء مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی التقوی در عظم شأن آن روایت میکنند
پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق که نزد آنحضرت بود بصاحبان
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از طغاة کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین
مهم بجنگ و جدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه و سلم در محله قبا بود که بملازمت آنحضرت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده

توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن
و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بر دوش کشید و بنفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البریه کرده
در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم جمع آمدند باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آنشب
سرور عجم و عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود با تمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی
بر آن امر منکر اقدام نموده اند اما سید عالم صلی الله علیه و سلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم مقام گردانید از حجرهٔ همایون بیرون رفته قراءت
سورهٔ یس آغاز کرده و مشتی خاک برداشته بر سر آن بادیه پیمایان پاشید و از آن خاک بر سر هر کس که رسید در جنگ بدر بی آبروی کشته باتش دوزخ
پیوست نقلست که در آنشب علی مرتضی لقب از غایت شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرمود که در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و عمر یکی از شما را بر عمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید که کدام یک از شما حیات برادر خود را دوست میدارد
و اختیار زندگانی دیگری را بر زندگانی خود اختیار میکنید هر یک از آن دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگی
دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد و او عقد برادری بستم و او جان گرامی خود را فدای نفس نفیس محمد کرده
حیات او را بر حیات خویش ترجیح نمود اکنون از این عالم بحضیض الغبرا فرو روید و علی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بر زمین حرم نزول فرموده جبرئیل
بالای سر و میکائیل در پایان پای علی رضی الله عنه مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو یا علی که خدای تعالی مباهات کرده بتو بر ملائکه مقربین
و آیهٔ کریمهٔ و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد متون کتب مشحون است باین خبر که چون خیر البشر
صلی الله علیه و سلم خاک بر مفارق ما یأت مشرکان پاشیده از ایشان در گذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه آمده پرسید که سبب
این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد داریم شیطان سوگند بر زبان آورد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما عبور نمود و خاک بر مفارق شما انداخت
مشرکان دست بر سر نهاده فرقهای خود را پر غبار دیدند و از شکاف در احتیاط کرده امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را دیدند و گفتند اینک
محمد در مضجع خود خفته و برد سبز را بر خود پوشیده و آنگاه بعزم دست برد پای در خانه نهاده علی کرم الله وجهه برخواست و مشرکان را جزم شد که آن
شخص در قول خود صادق بود و از علی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما گذاشتید که شب را در طلب او بروز رسانید و اهل ضلالت در عین خجالت
ساحت نشاط و ولایت را محبوس گردانیده بالاخره باشارت ابولهب دست از آنجناب باز داشتند و بجست و جوی رسول الله صلی الله علیه و سلم
مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود
بخانهٔ ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مأمور گردانیده اند ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب سفر کرده
خیر البشر صلی الله علیه و سلم بموافقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جبهه انگه بی کم شود آن دو رفیق صاحب توفیق
بسر انگشت پای مسافت میکردند و آخر الامر پای مهای اهل تحقیق مانده شد ابوبکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفته بغار رسانید و پیشتر بدان غار در
رفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهائی که از جامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یک سوراخ مانده پاشنهٔ پای مبارک بر آن نهاد آنگاه
حضرت خیر العبا دبغار درون رفت و ماری که در آن غار سالهای بسیار مقدم سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنهٔ پای صدیق رضی الله عنه زد تا آن جناب
پای خود کرد کرد و مار بیرون آمده منظور نظر خیر البشر گشته آنحضرت از وی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جواب داد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ملازمت
تو بودم اگر این کار نمیکردم از شرف ملاقات تو محروم میماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای تو تسکین پذیرد رسول صلی الله علیه و سلم او را العفو
نمود و همین نفس مسیح آسا پای مبارک صدیق اکبر رضی الله عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر در آن غار آشیانه ساخته
بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی در آن مقام سر بر افراخت و روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سر در کوه
و بیابان نهادند و قایف که بابوکرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسید و قریشیان را گفت مطلوب ازین غار در نگذشته و
چون بعضی از کفره بغار آمده از نزدیک رفتند که ابوبکر رضی الله عنه اندیشمند گشته تمه از این معنی اظهار کرد حضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر آنجناب

ایشان اینست اسعد بن زراره و معوذ بن حارث بن رفاعه و عقبة بن عامر بن نابی و رافع بن مالک بن عجلان و قطبة بن عامر بن حدیده و جابر بن عبد الله بن رباب و چون
این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده به مدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته
پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکه شتافتند
در عقبه بشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه معزز شدند و با آن حضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه امر
فرموده خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج بودند و دو کس از قوم اوس
و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره و معوذ و معاذ پسران عفرا و رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه
عقبة بن عامر بن نابی قطبة بن عامر بن حدیده و نامهاء اوسیان اینست مالک بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت در وقت مراجعت التماس نمودند که حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه بفرستد تا بارشاد آن قوم نیکو سرشت [illegible] بسی کس روانستند براه بهشت بلکه اکثر اهالی
قبیله اوس و خزرج بشعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از ایشان بمکه شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و
دو مرد و دو زن در شب دوم از ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده [illegible] بسر غرض اخلاص و شرح نیاز
بیعت آن سرفراز که وقت نشاط و زمان کسل نشانه ند فرمان و اهل و چون هجرت کند سید المرسلین توجه نماید به یثرب زمین حمایت
کنند بر اصحاب شر [illegible] بیازند در راه او سیم و زر و چون فواید این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند باستحکام تمام یافت
باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرموده نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس اسامی نقبا بموجب است اسعد بن زراره براء بن
معرور رافع بن مالک بن عجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبد الله بن رواحه عبد الله بن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس [illegible] و نام نقیبان اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از امر
بیعت باز پرداخت و جماعت مذکوره بانصراف عزم ساخت شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت
کرده به حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش میان قافله مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما با محمد بیعت کرده اید
جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است و خواطر کفار اطمینان یافته چون بمدینه باز گشتند حقیقت احوال
بر قریشیان ظاهر شد بنابران در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و آله ما دام الافلاک الدوار [illegible] مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را
اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تعنیف و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند **ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت**
**جهت اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطه یثرب** چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع
مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بدان صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه
السلام والتحیه طرح مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که
تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و
قال نموده رای شخصی از ایشان بر حبس نبی آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آن سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئه این دو تدبیر دلائل گفت
در ابطال آن کوشید ابو جهل بن هشام گفت انسب و اولی چنان می نماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر سر محمد روند و یکبار تیغ در او نهاده تقصیر سازند تا خون
او در قبائل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبائل نباشد ناکام بدیت راضی شوند و پیر نجدی این رای را تحسین
نموده و خواطر کفار بران قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که امشب در مقام معهود باستراحت [illegible] و روز دیگر متوجه
مدینه گردد و چون لباس روزگار [illegible] اشرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار توجه

جوی دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی واز جبرئیل حال آن جویها را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتست و دو جوی ظاهر نیل و فرات ثبوت
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی ظرف بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم آوردند یکی پر از عسل بود و دیگری از شیر و سیم از خمر بشیر میل فرموده آن را بیاشامید
جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را اختیار کردی وامت تو بران خواهند بود واگر خمر را می‌آشامیدی امت تو گمراه میشدند واگر بعسل
میل میفرمودی دنیا دوستی ایشان را فریفته میساخت بروایت جمعی کثیر از رواة حضرة خیر البریه علیه السلام والتحیه در آن شب بهشت برین خرامید و حلاوت ۴
عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول نمود و همچنین در همان شب رسول علیه
صلوات الله وسلامه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفر و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمرافقت
امین پروردگار تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از عقب روان گشت تا بحجابی رسید آنگاه فرشته از وراء حجاب دست
بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل باز ایستاد بیت چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبریل ازو باز ماند بعد از آن خاتم
الانبیاء تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود
رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی چو بگذشت
از هفتمین آسمان درآمد بخلوتگه لامکان ادا کرد ثنای الهی نمود زعصیان ما عذرخواهی نمود ز اعزاز و اکرام دید آنچه دید بشارت زغفران امت شنید
و در آن شب کریم بخش خواتیم سورة البقرة آنحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشملها بواسطه عنایت فرمود و در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند عطا ۴
رتبتش فرض فرمود آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جواب داد
که در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند
و من پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه و
تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول مهیمن بحوالی بپابوسی رسید کلیم الله جهت مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را باز گردانید و ده وقت
دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت نه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون
بار دیگر حضرت موسی خیر الانام را گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت ربی حتی استحییت منه و لکنی ارضی و اسلم بعد از آن آن رجعت ۴
کرم رو منزل اسری به بسیط غبرا مراجعت فرموده هنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز
آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحق چهار ساعت گفته اند مثنوی
دگر روز کین آفتاب منیر برآمد بمعراج چرخ اثیر رسول عرب سرور کاینات رخساره بد غیرت آفتاب خرامید خرم به بیت الحرام بیان
کرد احوال شب را تمام نمودند ارباب ایمان قبول نکردند تصدیق جمعی جهول نمودند از روی جنگ و جدال نخست از علامات اقصی سؤال
دگر از امارات تجار شام که بودند از اهل بیت الحرام رسول قریشی بتوفیق صواب بگفت از سؤالات ایشان جواب ولی آن گروه ضلالت
سیر نگشتند از آن معجزه بهره ور بکوری چو شد چشم و دل مبتلا نه بیند ز کحل الجواهر جلا مزاجی که فاسد شد از زهر دهر نیابد ز تریاق
فاروق بهر ذکر ابتداء اسلام انصار و متابعت ایشان با سید ابرار نغمه سرایان ریاض خبر در چمن سیرت خیر البشر
در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در مراسم حج و عمره خود را بر اشراف قبایل عرب عرض کردی و ایشان را
باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر هدایت اثر خیر البشر گشته آنحضرت
ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قراءت فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند
که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که والله این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم
تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و گفتند یا رسول الله در میان هیچ دو قبیله عداوت با آن
مشابه نیست که در میان قرابتان ما لعل الله یجمع امرهم بک فان یجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش دولتمند از بنی خزرج بودند و اسامی

که اتفق ائمة اهل البیت انّ اباطالب مات مسلماً و خلاف اهل البیت انّ فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود این روایات صحت آیات و ثبوت حکایات
شداید محن و مقاساتی که ابوطالب در حمایت و رعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوة و نسایم التحیات کشیده اعتقاد
اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمه طیبه توحید نیافته و در روضة الصفا مسطور است که چون ابوطالب فوت
شد اسد الله الغالب رسول صلی الله علیه و سلم را ازان واقعه آگاه گردانید و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش تا نزد من آئی علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن مگوی تا پیش
من آئی و علی برین موجب بتقدیم رسانید راوی گوید که بعد ازان رسول صلی الله علیه و سلم در حق علی مرتضی دعائی کرد که در عوض آن اشتران سرخ
موی بهتر و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که حضرت رسالت علیه السلام و التحیة پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایا عم صلة
رحم بجای آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابوطالب چهار پسر بود
و یک دختر اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک ازین پسران به ترتیب مذکوره بده سال از دیگری بزرگتر بوده و از طالب
نسل نماند و دختر ابوطالب فاخته نام داشت و بحسب کنیت ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الصفا هشتاد و چند سال
بود و فوت او چنانچه مذکور شد در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد ازان واقعه بسه روز یا پنج روز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست
داد و ازین دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد وفور حزن و اندوه و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم استیلا یافت لاجرم آنحضرت
آن سال را سال حزن نام نهادند بیت زاد بار شادی و اقبال حزن نوشتند آن سال را نام حزن بر ثبوت پیوسته که بعد از وفات
ابوطالب اشرار کفار در ایذا و اضرار سید ابرار و سند احیا صلی الله علیه و سلم بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت را در حرم بطحا مجال اقامت نماند
لاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را که در آن زمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام
دعوت نمود مدت ده روز و بروایتی سی روز در میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بحضرت نگروید و آن سه لعین
سفها و اراذل قوم را بران داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه و سلم و زید بن حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای عرش
سای آنحضرت را مجروح و خونین ساختند مثنوی ز نور جبین رسول خدا طائف برافروخت شمع هدا ولی تیره دل مشرکان لئیم که بودند در
شهر طائف مقیم ز نا بخت ظلمت سرشت بجستند از آن شمع راه بهشت کسی کو شد کور چشم خرد بنور هدایت کجا پی برد دل سخت کفار
خذلان مآب نشد نرم از پرتو آفتاب چه خوش گفت دانا درا زکهن که در مخزن بود گنج سخن که حاصل کند سنگ پی بر زور بسرمه که بینا کند چشم
کور نتوان پاک کردن زنگ آئینه ولیکن نشاید ز سنگ آئینه چون آن طایفه از خیر البشر عیان گشت اطوار اصحاب سقر غم خاطر عاطر
نشان جهت در فرود نظائف انطایف بجانب بطحا عزیمت نمود در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود در وقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گر
میکردند پیغمبر انس و جن صلوة الله و سلامه علیه در نماز ایستاده باواز بلند قرائت مینمود و در آن زمان هفت نفر از جنیه نصیبین بدان
مقام رسیده و آواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت از اداء صلوة فراغت نمود آنگاه خود را بر خاتم الانبیا ظاهر ساختند
بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا دعوت
نمودند و بسیاری از پریزادان درین قویم را پذیرفتند و نادیده آنمردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر از ان
طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبد الله بن مسعود که آنشب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه
روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی
ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران بر زبر جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار دست رد
بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی را مقبول کرده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و درهمین سال
حضرت رسالت علیه السلام و التحیة عایشه بنت ابی بکر صدیق و سوده بنت زمعه رضی الله عنهما در حباله نکاح جای داد و با سوده که بنت زمعه بود

عن المشرکین بازلستد بطریق آشکار خلایق را بجادهٔ دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرد و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم در آن ایام آیهٔ کریمهٔ
وانذر عشیرتک الاقربین نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد همت عالی نهمت کردانید و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است
که فرمود چون آیت مذکور نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیهٔ اسباب ضیافت چهل نفر از اقربا آنحضرت طلبیدم
و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم سید الانام علیه الصلوة و السلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفته
بعضی از آن تناول فرموده و تتمهٔ آن را در حوالی طبق نهاده گفت خذوا باسم الله و همهٔ ایشان طعام خورده سیر شدند و بدانخدائیکه جان علی در قبضهٔ اوست
که یک نفر از ایشان آنمقدار طعام که سیر شده بود تنها تناول کردی و همچنین از قدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب
پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت برخوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است
و بانحضرت صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست مناسب است که بنو هاشم ترا حبس کنند تا هرگز چهرهٔ عیش و نشاط نه
بینی و این صورت بر ما آسان تر است از آنکه با مجموع قوم عرب مقاتله نمائیم و هیچکس با عشیرت خود این بدی ندیده و نشنیده است که تو می اندیشی گفتگوی ابولهب
بر ضمیر منیر سید عرب گران آمده هیچ نگفت و قوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه فرماید که نوبت دیگر خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی این مرد
یعنی ابولهب امروز در تکلم مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده ساز من بموجب فرموده عمل نموده چون اقربا آنحضرت حاضر شدند
و از اکل و شرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از ثنای آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر با همهٔ خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدانخدائی که جز
او معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق و الله که شما میمیرید همچنانکه در خواب میشوید و بر انگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید و هر آینه
بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید که چون سخن رسول بدینجا رسید من گفتم
یا رسول الله من که از همه ایشان خوردتر [illegible] تصدیق نمودم و بتو گرویدم و در خدمت تو بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر دیدهٔ سازم سید عالم صلی الله
علیه و سلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصی من سخن او را بشنوید و از فرمودهٔ او تجاوز جایز مدارید قوم چون این سخن شنیدند برخاستند
و خنده زنان با ابوطالب گفتند دیدی که محمد پسر ترا بر تو مهتری داد و ترا مامور او گردانید صحت پیوسته که مادام که خیر الانام علیه الصلوة و السلام
متعرض به بیان عیوب بتان قریش نمیشد لطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کوتاه میداشتند و هرگاه بر محافل ایشان میگذشت میگفتند
این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملائکه با من سخن میگویند و بعد از آنکه آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرود آمد
قریشان با نبی آخر الزمان اظهار عداوت و بهر اکرد نمودند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابهٔ عالی مقدار لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند و بیهوده گویان زبان
سفاهت گشاده کمر تعقب و ستیز بر میان بستند و عیب جویان خاک نامردی در دیدهٔ مروت پاشیده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند
گاهی آن مبیت العصبیه زمرهٔ انبیا را شاعر خواندند و لحظهٔ آن مظهر اعجاز اصفیا را ساحر گفتند ساعتی آن مرکز دایرهٔ عقل و خرد را بجنون منسوب کرده
لباس بی بصیری شعار خود ساختند و زمانی سر دفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی آزرمی افراختند در سیر گازرونی مسطور است
که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلههٔ باطلهٔ ایشان را طعن و قدح میفرماید بهیأت اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند
که تو بزرگ و سرور مائی انصاف ما از برادر زادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان ما منع نمای تا ما نیز محمد را بخدای او بازگذاریم و ابوطالب شرف
وفود مالن لوی بن غالب را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که تو دیگر آلههٔ ایشان را دشنام مدهی و ایشان نیز دست
از ایذاء تو باز دارند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت مینمایم که بهتر از آن تصور نتوان کرد و عرب و عجم مسخر و منقاد ایشان
گردند ابوجهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آوریم آنسرور فرمود که لا اله الا الله بگوئید قریش گفتند که التماس دیگر فرمای رسول صلی الله
علیه و سلم بر زبان وحی بیان راند که اگر آفتاب را از آسمان فرود آورید و بر دست من نهید غیر از این نخواهم گفت قوم غضبناک برخاسته گفتند
یا تو را و خدای تو را دشنام دهیم یا بر گرد آلههٔ خویش اعراض نمائیم و آیهٔ اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و انطلق الملأ منهم ان امشوا و اصبروا
علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد در آن باب نازل شد و چون ابوطالب در حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم غلو نمود قریش دانستند که [illegible]

باران اشتغال نماید و عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب مصحوب خویش گردانیده با طایفهٔ از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا
بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی بر آورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اصفاها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان باریده نهال آمال [illegible]
خضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با بوطالب حواله کرد و ابوطالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت
و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر بر گزلک صفحهٔ ضمیر نگاشت در روضة الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه
و ده روز از سن شریف آن نیر عالم افروز در گذشت ابوطالب جهة تجارت عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه و سلم در حریم
حرم بگذارد و چون پرتو شعور آنحضرت برین عزیمت افتاد و گمان برد که ابوطالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت
و گفت ای عم مرا با کیست که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بنهایت کرده حضرت رسالت را در آن سفر همراه خویش گردانید
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ کفر که از آنجا تا بصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرا نام هیکوسر انجام که از دیر باز در دیری که در آن
مقام بود با مید دیدار خیر الانام علیه الصلوة و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردید و بربام صومعه رفته
دید که قطعهٔ ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان [illegible]
و چون اهل کاروان نزدیک بقریهٔ مذکوره منزل کردند ابوطالب باتفاق سرور دودمان عبد المطلب در پای درختی فرود آمدند و آن قطعهٔ ابر بر زبر سر ایشان
سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و چون راهب از مشاهدهٔ این صورت بسر حد تیقن رسیده از بام دیر بپایان آمد
و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابوطالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بسر سفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا
دانست که مقصود وی بتشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی
که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفوی نگاه داشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را
معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدان ولایت
مبری و بسرعت هر چه تمامتر بطرف مکهٔ مبارکه مراجعت نمائی ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده متعهٔ خود را در بصری حسب المدعا بفروخت
و بجانب ام القری باز گشت و در سال هفدهم از ولادت سید عالم صلی الله علیه و سلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود
بمملکت یمن برد و در اثناء راه خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت و عافیت مراجعت کرد و در سال سیم گاهی ملائکه
بر حضرت خیر الانام افضل الصلوة ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند و با یکدیگر میگفتند که این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نیست
و آنحضرت این حالت را با بوطالب گفته ابوطالب او را نزد کاهنی که دعوت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن [illegible]
خاتم الانبیا بنظر در آورده و حرکات و سکناتش را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع دار که برادرزادهٔ تو هیچ مرض ندارد و شیطان برو
مسلط نیست بلکه ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه مینمایند بجهة مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت

**ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام و تزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت از بلاد بصری**

اکثر مهرهٔ سیر [illegible] تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر صلوات الله علیه ما طلعت الشمس و القمر به بیست و پنج سالگی رسید بسبب [illegible]
قلت مال و عسرت حال قرین وفات ابوطالب شد شمهٔ از این معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت [illegible] قریشیان [illegible]
میشوند و خدیجه بنت خویلد بر سبیل مضاربه چیزی بمردم میدهد که سودا و معامله مینمایند اگر [illegible]
از آن مر تحصیل نمایند و پیش از آنکه حضرت رسالت علیه التحیة و الثناء را خدیجه رضی الله عنها این التماس نماید [illegible]
آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد [illegible]
بر عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشند بنا بر تاریخ رؤیت هلال که مدنیان نهاده باشند و بعبرکت از شهور ذی الحجه و محرم و صفر سی روز آمده باشد و برین تقدیر غره ربیع الاول یکشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اتفاق افتد و در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق اهل سیر سبب چهار شنبه واقع شد نیمشب یا سحر چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود و جمعی شصت و جمعی شصت و پنج سال گفته اند و متولی آنکه آن حضرت شصت سال بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الموعود گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت

رسالتمآب از وقت طفولیت تا زمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه السلام الله تعالی تا مدت پانصد سال یا شصد و بیست سال یا پانصد و هفتاد و نه سال علی اختلاف الاقوال در گذشت و اوقات فترت امتداد یافته الملک العزیز مرسل نگشت که از میامن انفاس مسیحا اقتباس قلوب مرده اصحاب ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید و برشحات سحاب هدایت قالب پژمرده ارباب غوایت را رفعت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نموده و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان بر گشوده مثنوی ز نور بدی خلق گشتند دور ز تاریکی شرک جستند نور نشد اندر آن مدت دیریاز بتاج رسالت سری سرفراز بمحراب طاعت قدمی خم نشد کسی در عبادت مسلم نشد نشد هیچ کس تربا شناک ندم نزد کس براه شریعت قدم شده از دود نیران جبل مجوس سپهر برین تیره چون آبنوس زنادانی خویش قوم یهود گرفتند در پیش راه جحود شده آوازه ناقوس سا بلند تزلزل در ارکان ایمان فکند ز تلبیس ابلیس شخصی برست سراسر جهان پر شد از بت پرست چنین بود احوال عالم خراب که ناگه برآمد بلند آفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت نظم برآمد ز برج شرف اختری نه اختر که شاه بلند افسری گل از باغ گلی شکفت که گشتند مردم از آن در شگفت بباغ رسالت نهالی دمید که ظل ظلیلش بطوبی رسید عجب کوکبی بر سپهر جلال برآمد که از نور او لایزال چراغ هدایت جهان بر فروخت که از پرتوش جان کفار سوخت و چون حریم حرم ملکه شرق و غرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت اضاءت پذیرفت بروایت بعضی علما اول کسیکه آنحضرت را شیر داده ثویبه بود و کنیزک ابولهب بشیر پسر مسروح نام و بدین جهه حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عبد الله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثویبه ایشانرا نیز بشیر پسر خود شیر داده بود و جمعی از اهل سیر بر آن رفته اند که خیر البشر نخست یک هفته از پستان آمنه شیر خورد و آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرت گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه بنصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث شد و حلیمه آن گوهر گرانمایه را سعادت و حلم دارد که ایشان بنی سعد بن بکر بودند بسبب یعنی آنکه در آن اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات میدادند تا بفراغت با ازواج خویش بر فراش قربت توانند غنود و ایضا تعفن و حرارت هوای مکه ضرر باطفال خورد سال میرسانید بنابرآن در فصل بهار و خزان زنان از قبایل که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریشیان را می ستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات میکردند و بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السلام و التحیة نساء قبیله بنی سعد بمکه آمده از آن جمله حلیمه بارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و آنحضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد از حلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من و شوهرم که بکبیر درازگوش لاغر داشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ تدبیر از روی تیسیر نپذیرفت لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت می نمودیم و من از اطراف و جوانب [illegible] میکردم چنانچه بر سر [illegible] می گفت خوشا وقت پستان توای حلیمه که آن نور تابان بشیر آن خواهد و ما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدیم و در آن اثنا شخصی دیدیم که انوار بزرگی از چهره مشید جبینش [illegible] و ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیر دار که رضیعی بگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را عرض کردم پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری جواب دادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش در تو دو خصلت نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه مرا

پنجم از بعثت بعضی اصحاب بواسطهٔ ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قضیهٔ [illegible] روی نمود و در سال هفتم در آمدن سید ابرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع در آن موضع بسر برده [illegible] بتایید پروردگار بیرون آمدند از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطائف و ایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار در سال یازدهم روی نمود و بعقیدهٔ جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر رانده که عروج رسول عرب در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از رسائل مذهب ائمهٔ اثنا عشریه علیه التسلیم و التحیه چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیدهٔ زمرهٔ پنجشنبه و در روضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس. باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید اما بعضی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه مذکور گذشته بود در روایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی در غرهٔ ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند العهدة علی الراوی چون مدینه بمقدم حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیه مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبدالمطلب برتبت از سپهر کبود در گذشت مثنوی همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه گرد شمع آمدند لوای طاعت برافراختند سر و تن و جان فدا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ببنای مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در سال دوم اذن قتال با ارباب ضلال یافته آغاز جهاد فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاده و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان در گذشت و در سال نهم غزوهٔ تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شد بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده و ده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل مکونات روز دوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده اند که آن روز از اواخر ایام صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول شمار نموده اند خلاف کرده اند که آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعهٔ هایلهٔ حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب و سنت برین معنی اتفاق دارند که روز عرفهٔ ذی الحجه که آنحضرت جهت مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوئیم روز محرم شنبه بوده باشد پس غرهٔ صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یا دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول دوشنبه باشد یا سه شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنا برین مقدمه از روی حساب ممکن نبود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که هلال ذی حجهٔ حجهٔ مذکوره بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف فیه بوده باشد و وقوف در عرفات بنا بر روایت اهل مکه بوده

دوازده روز

گذشته

که سکنهٔ مکه و مدینه در دیدن

[illegible]

صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة صاحب الحوض المورود صاحب مقام المحمود صاحب الوسیلة سید ولد آدم سید
المرسلین حبیب الله عروة وثقی نجم ثاقب محمد مصطفی علیه من الصلوة اطیبها وازکیها **ذکر بعضی از بدایع و وقایع و غرایب حوادث که در
مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اطراف عالم بوقوع انجامید** از عبد الله بن عباس رضی الله عنه
منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قضیه مطلع شده صورت واقعه را بایکدیگر پیغام کردند و در
شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور باهم در تکلم آمدند و گفتند که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر
مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر در آن روز قدرت
سخن گفتن نیافتند از آمنه مرویست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت
مذکور شخصی ما بین النوم والیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این سخن حمل نزد من متیقن شد
و نزدیک بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد الصمد من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست
که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که همه عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام بنظر من در آمد و مدت حمل
آنحضرت باتفاق جمهور علمای فن سیر نه ماه بود و عبد الله و آمنه را غیر آنحضرت فرزندی تولد ننمود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن
شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ مدتی مدید آب در آن
وادی کس ندیده بود و هم در آن شب بطاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی هیچکس نساخته بود خلل ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان از آن
واسطه نوشیروان بترسید روزی با خواص ندمای خود در آن باب گفت و شنودی مینمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس که در
مدت هزار سال خمود بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فسردگی آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند و همچنین
خبر جفاف دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبدان موبد بر زبان آورد که من در آنشب بخواب دیدم
که شتران تند و اسپان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این سخنان زیاده شده از موبد
پرسید که سبب اینها و نتایج چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری حادث گشته است آنگاه نوشیروان نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاد و
پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که از عهده جواب بعضی از سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری
ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را بعبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است که امور مذکوره
بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت
گرفتار دید و بر جنب سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع مینماید بهترین
و یا خود مرده است ای فاصل زمین من که از جمله خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر
بر آورد و کلمه چند مسجع مشتمله بر رعایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت
بعدد شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد
و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش باخر انجامید و عبد المسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود بعرض کسری رسانید و نوشیروان شادمان
شده گفت مراد غرض بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود و اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل میباید که چهارده کس از ما
حکومت کنند و از جمله وقایع آنشب دیگری آنست که هر جا بتی در روی زمین بود بر روی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت
کند که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع اللیلة نجم محمد و من در آن زمان هفت ساله بودم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد
تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرک ستاره عالمتاب آن آفتاب
رسالت را دیده بود و صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبد الله بن عبد المطلب را پسری

بن کلاب بیرون صحرا بکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در مخلص عبد الله سعی نماید و درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بوده‌اند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند بنت سعی که زنور ایزد افروخته شد از پیر و هم افسرده فرو نشستند وهب بعد از مشاهده این حال خاطر بران قرار داد که مخدره که در پرده عفت و دولت مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحه خود در میان نهاد و بر این رای را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعا ایشان را بعرض عبد المطلب رسانید و عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطور است در شب عرفه لیلة الجمعه بود و بشعب ابو طالب عقد مناکحت میان آن برجیس برج نباهت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم دران شب روی نموده انتقال النطفة المطهرة دست داد و بنا بر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق و زمانی بجلاوت بر بستر استراحت نمی غنودند این سور در رنگ سلب ماتمها شد چه بروایتی قریب دویست نفر از آن نسوان پری پیکر هجر و شنیدن این خبر جان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی بجانی باز ماند هر گرانجانی بود و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه بنسب و نام جمیله بود و ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود خواهد آمد و در روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم تمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد بسر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر که پیکر بستانی طیبت سیدی باز تو گر کار بسامان آید در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت از پدر ترا در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی در گذشته و بخانه آمنه رفته دران شب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نموده گفت اگر بر سر سخن خود هستی بیا فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده هیچ خبر نیک(?) خالی سر با سپان ندارم پس عبد الله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه از ارباب حکایات بفاطمه شامیه و زمره بام قتال خواهر ورقة بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده‌اند و در روضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتوان نمود که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از روات آنچه بدو رسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است عقیده زمره آنکه بعد از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته‌اند که آن صورت قبل از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بسرائی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر او بروایتی بیست و پنجسال بود

## ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول [illegible] صلی الله علیه و سلم ابو القاسم است زیرا که اسم پسر بزرگ آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب بکنیت مردم را بنام ولد بکترین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه و التحیه را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جمله کنیتهای سید اواخر و اوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از انجمله آنچه قرآن مجید بدان ناطق است اینست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رئوف رحیم مصدق مذکر مدثر مزمل عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین وارد یافته برین موجب است ضحوک [illegible] احید طاب ماد وما مختار روح الحق مقیم السنة مقدس حرز الامین و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده برین موجب است ماحی عاشر عاقب مقفی نبی الرحمة نبی التوبة نبی الملاحم رحمة مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از انجمله اینست که مذکور میگردد صاحب البراق

قربان کنند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم بدانجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش
آن جهات را دیدند بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب اموال را دو قسم ساخته آهو
بره را قسمی و اسلحه را قسمی انگاه بنام خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بره بنام خانه بر آمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و مایوس و حرمان نصیب قریش
و عبد المطلب جهت زیب و زینت آهو بره را از در خانه در آویخت و آنها را غزالی کعبه میگفتند و اسلحه را فروخته و بعضی از ما یحتاج بیت الله صرف نمود و آن
دو غزاله مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهو بره را دزدیده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس عشرت
مصروف داشتند و قریب بیکماه این صورت پنهان ماند هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبد المطلب از آن حال وقوف یافت و کیفیت
بسمع قریش رسانید و ایشان معاشر از اکرفته هر یک را بتادیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب از مرتبه احاد بسرحد عشرات
رسید خاطر بر آن قرار داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه زده اتفاقا قرعه بنام عبد الله بر آمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله
شده خویشان مادری عبد الله او را از امضای این عزیمت منع نمودند و عبد المطلب صورت واقعه را بکاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان
شما چند است عبد المطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت میان عبد الله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتران فتد فبها والا شتر را ده ده زیاده میکن و قرعه
میزن تا وقتیکه قرعه بنام شتر بر آید عبد المطلب بر موجب گفته عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافته
عبد المطلب صد شتر در راه خدا قربان کرده بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبد المطلب را سیزده پسر بود و بعضی گویند یازده پسر
و زمره ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بروایت اول اینست حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس قثم عبد الکعبه حجل عبد الله
و بروایت ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل اجل اولاد عبد المطلب بوده اند
و در روضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر
پدر معویه است و در سال فتح مکه مسلمان شدند اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه اند
مادر ایشان ام جمیل است که عمه معویه بود و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت
خیر و احسان او را حجل میگفتند عقب نداشت و مقوم با سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده بود و ضرار بنظم اشعار بسیار اشتغال مینمود
و او را فرزند نبود و زبیر در زمره شعراء انتظام داشت و چون شمه از حال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت
خامه مشکین رقم از عیب تکرار اندیشیده درینمقام بتعرض احوال ایشان نمود اما بنات عبد المطلب شش نفر بودند و اسامی دختران اینست صفیه عاتکه
بیضا بره امیمه اروی در روضة الاحباب مذکور است که از جمله این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و در سلک
مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بیضا و بره و امیمه بخلاف در کفر مرده اند و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب
از خواتین متعدده متولد شده بودند از آنجمله عبد الله و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و هی فاطمه
بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد و دو سال و بقولی صد و بیست سال بود و اما عبد الله که والد حضرت رسالت
پناه است بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال صباحت و کمالی بی نهایت از سایر جوانان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تام داشت اشعه اختر سعد
خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسره همایونش ساطع تابت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب و در مجالس
رشک برده آفتاب و در آن اوان علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهد آمد و سبب
معرفت احبار بکمال عبد الله آن بود که جبه صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده
بودند که هرگاه خون از آن جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیا متولد نماید و در شب ولادت عبد الله بدین صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن
رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهود اشتعال یافته بفتوا و کنکاش بعضی از یهود و شام قصد
عبد الله بحجاب نکرده شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکار گاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند و حسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره

ذکر انباشته شدن چاه زمزم

۳

هاشم بروایت اصح در غزوهٔ شام بشام ممات متبدل گشت اما عبدالمطلب بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده
از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در روضة
الصفا مسطور است که چون عبدالمطلب متولد شد مصراع موهای سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت
محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابوالحارث بود و حارث ارشد اولاد عبدالمطلب است بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که
هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن نجاری را در حبالهٔ نکاح جای داد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آنجا روفات یافت و بعد از
فوت هاشم بچند گاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود گردانیده بمکه
بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثناء طریق هر کس از مطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابران اسم عبدالمطلب
بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم انتقال نمود
ریاست قریش بعبدالمطلب تعلق گرفت و کلید خانهٔ کعبه بدستش آمده منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند
و هر گاه ایشان را حادثهٔ پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثور میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم [illegible] میگردد
و من الله الاعانة و المدد

## ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پیدا آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم
علیه السلام مرقوم کلک اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت بنهایت چشمهٔ زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه
آن مکان عالیشان محل اقامت قبیلهٔ جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید بیت هر کجا چشمه بود شیرین   مردم و مرغ و مور گرد آیند   و تا اسمعیل علیه
السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب
بابن اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد ثابت را که
در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را
بقتل رسانید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن

و ظلمی

بر سریر فرمان دهی نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمی[illegible]
و چون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم [illegible]
دست تصرف بنذورات بیت الله دراز کردند و از تعدی ایشان بآل ابراهیم بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابران بنو بکر بن عبدمناف بن [illegible]
اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظهٔ حقوق قرابت ما در باب حکو[illegible]
مکه با قوم شما مضایقه منکردیم و اکنون که شما اعمال حسنهٔ آباء خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده ایم لایق آنکه زمین
حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آمادهٔ قتال و جدال باشید قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله
شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل کوفتند عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه بر
کنده دو صورت آهوبره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین
هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب بسان چشمهٔ حیوان از مردم چشم مختفی بود و چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیهٔ
غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبدالمطلب سه نوبت در خواب بحفر زمزم مامور شد و در کرت سوم بسبب علاماتی که با وی گفتند شناخت
دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نائله نام بود و روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان غیر از او پسری نداشت
بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش آمده سخن ایشان بقبول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که اگر
وهاب بی منت مزرعهٔ امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان

منا کحه شرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان را دو پسر بود عد و معد و آن نور بعد از معد بحضرت محمد صلی الله علیه من الازل الی الابد بمعد انتقال نمود و او
ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضة الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آنجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه
است و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور خیر البشر از برادران دیگر ممتاز
بود و باتفاق علمای اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مینمود بنی قیس عیلان از تخم مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد
و او نیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البریه را در وقت اداء مناسک حج از صلب خود می شنود و بنی حنیفه
و بنی رباح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آن جهت مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب خرگوشی
دویده آن را بگرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی با بی النضر
بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست انتقال یافت فاضل کامل حاوی کمالات
اواخر و اوائل ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی رحمة الله در کشف الغمة آورده است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و او در بحار ری
و صید میکرد نضر داشت عرب چون بدین صفت او را دیدند گفتند هذا قریش البر کما هو قریش البحر و تصغیر بقریش کردند از بهر تعظیم و در روضة الاحباب مذکور است
که چون آن دابه بزرگترین دواب بحر است و نضر و اولاد او نیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش نام خود است از
قرش که بمعنی کسب است و چون نضر متعلقان خود را جهة اکتساب اموال تجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد از و اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور
محمدی از نضر بمالک رسید و از وی به پسرش فهر که بنی فهر بوی منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب
و عجم صلی الله علیه و سلم ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از وی به پسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند بر گشته و عمر
بن الخطاب و سعید بن زید رضی الله عنه بسبب او در نسب با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اتصال یافته و کعب را فرزندان متعدد بود از آن جمله مره که حامل نور
محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد و ابو بکر صدیق و خالد بن الولید و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهم و ابو جهل
بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول الله صلی الله علیه و سلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و
زهره از ذریه کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بتوسط وی در نسب با سرور عجم و عرب لاحق اند و نور حضرت رسالت پناه
از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطور است که زید را قصی بجهة آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته در قبیله قضاعه
که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصی را بسبب آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را در آن
قرار میدادند از بناها قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ایضا قصی واضع سقایه و منصب حجابت خانه کعبه بود خدیجه بنت
خویلد رضی الله عنها و زبیر بن العوام رضی الله عنه بواسطه قصی در نسب با رسول الله صلی الله علیه و سلم شرکت دارند و قصی شش پسر داشت عبد مناف و عبد الدار
و عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و کنیت عبد الشمس و عبد مناف را از نهایت حسن و جمال قمر البطحا میگفتند و او را چهار پسر بود
هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمة الله و از
جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توأمان متولد شده اند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دو را از هم [illegible]
جدا کردند و یکی از عقلا این قضیه استماع نموده گفت همیشه در میان اولاد این دو برادر منازعه خواهد بود و آثار این تعبیر بوقوع [illegible]
کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت و سایر علو مرتبه او را هاشم لقب یافت [illegible]
کاسه میشکست و ثرید بمردم میداد و بنابر آن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم بمعنی شکستن است [illegible]
باین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبیه و مثال بود و [illegible]
و او را و تاب [illegible] چهار پسر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رضی الله عنه [illegible]
مرتضوی است و در روضة الاحباب مسطور است [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو [illegible]

## دربیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین وجعله خاتماً لاحکام النبوة وکان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه و علی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین بر طباع سپهر ارتفاع مستخبران آثار نبوی وضمایر خورشید شعاع متحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسور اللسان بر تحریر شمهٔ از کلیات بدایع و قایع اختصار مینماید و صحایف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار می آراید بطریقهٔ اجمال نه بطریقهٔ تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل **ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین** وهو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمهٔ اهل سیر و کافهٔ علماء فن خبر اتفاق دارند که اطهار آن سرور تا بعدنان بدین سیاقست که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت و آدم صلی الله علیه و سلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه و سلم منقول که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و قولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوان که بشارت صبح وجود ابو البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهر متوجه گردید روح القدس درهٔ طاهرهٔ بیضاء یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیاء را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد و بیت ز نور حسن جهانتاب لباس وجود ز جودش مشید اساس وجود و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تا بنوح واصل گشت و پس از چند واسطهٔ دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین سان آن عطیهٔ عظمی از اصلاب طاهرهٔ آباء ببطون امهات پارسا بطریقهٔ [illegible]

مسروق یاقوت رمانی که عصابه بعصبه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بران جواهر افتاد ناوکی دلدوز در خانه کمان نهاد و چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر بیضه
تیر جای پرواز شیانه دماغ پر غرور پادشاه یمن جای گرفت و لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر دشمن بقتل آوردند و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند
و سیف بعد از مشاهده شکر فتح و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان تحفهای لایقه و هدیهای رایقه فرستاد

## ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او بعثت نبی آخر الزمان را

در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که در زیر گنبد این سقف خضره نشان شبیه و نظیر
العمارة فی صفت رفعت نپذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و این خبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده صنعا گشتند از آنجمله
صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان دست ادب بر گزیده بپای خدمت در پیش
سیف ایستاده بودند بار یافتند و در آن مجمع عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از
اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب از علو نسبش سؤال فرمود و چون جمال حالش بحلیه همه اوصاف پسندیده آراسته دید باصناف الطاف پادشاهانه درباره او تقدیم رسانید
و بنا بر آنکه سیف بن ذی یزن دین عیسی داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیا است گمان برد که آن صدر بارگاه صفا از اولاد عبد المطلب خواهد بود
در آن اوان که صنادید قریش در صنعا اقامت میکردند روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده [illegible] در میان نهاد و شمه از علامات آن مولود [illegible]
محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام و چند گاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده
و پسری همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که بر زبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبد المطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هر یک از
قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان داده
بود بعبد المطلب عنایت فرمود و همه را دوست کام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف درگذشت جمعی از
حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را در میان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون این خبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان
گردانید و وهرز بجز او ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت و چون چهار سال سروری کرد
روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالک یمن شد و در وقت حکومت نوشیروان بجهان جاودانی انتقال نمود
و مرزبان پسر متعاقب بدان عالم انتقال کرده پسرش فیلیسجان بحکم هرمز بن کسری قایم مقام شد و چون [illegible] خرخسره در صنعا قدم بر مسند خسروی نهاد
آنکه بعد از فوت وهرز فیلیسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بود بخرزاد [illegible] رایت ایالت برافراشت و بعد از وی مرزوان پادشاه گشت
و چون نوبت حکومت آن مملکت بخرخسره رسید [illegible] چند گاه که خرخسره افسر سروری بر سر نهاد [illegible] رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید باذان بن ساسان
را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة ایمان آورده مومن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه داذویه که خواهرزاده
باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم نموده در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و
بعد از فوت داذویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو چهارم از این مجلد مجملی از این وقایع در رشته بیان بسمت انتظام خواهد یافت و پرتو اتمام
بر ذکر اسامی حکام و ولات آن دیار خواهد تافت خاتمه در تمهید اتمام جزو ثانی و شروع در سیم و چون بفیض فضل الهی و یمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی
کلیات حالات ملوک عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین
خامه بلاغت آیین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر بانامل سعی و اجتهاد خواهد گشود و مثنوی بحمد الله که شد بر رغم حاسد
مرتب جزو ثانی زین مقاصد مبین شد طریق شهریاران بتخت پادشاهی کامکاران بالفاظی چو آب زندگانی درو ظاهر جواهر معانی عباراتی
منقح از زواید روایاتی مصحح از مفاسد چه باشد گر شود این گوهر پاک طراز گوش هوش اهل ادراک چو آمد بهتر از عقد جواهر شود منظور اصحاب مقاصد
به بینندش بچشم دل اعزانی بگیرندش بدست چاره سازی کنون وقت است کز کلک سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی بگوید شمه از حال خاتم شفیع
جرم زمره اولاد آدم درود از فضل حق بادا مکرر برو و آل او تا روز محشر صلی الله علیه و علی آله و اصحابه تمام شد جزو دوم [illegible]

بقصر غمدان شتافتند و در ذکر بسیاری از گردن کشان آفاق

فیلیسجان بخرزاد بر سر نهاد

قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسالت کرد آنگاه روی بقلهٔ کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد و روز دیگر
که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سواد سپاه زنگ بر زبر گردون فیل رنگ آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانهٔ کعبه سپاه حبشه را آراسته پیلهای
کوه تن بر پشت پیلان ساخته و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود
قوایم ستون مانند خود را استوار کوه مثال ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد
و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان
سیاه بودند مثال فراسترک و گرد نهاد آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیدا شدند هر یک سنگی متکون از گل دریا بزرگی نزدیک نخودی در منقار و دو سنگ
دیگر هم از آن جنس در چنگال و بر هر حجارهٔ نام بیچاره‌ای که بهلاک او از آن سنگ رقم زده بودند بکلک تقدیر رقم شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای
اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگ خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف
مقابل او بدر آمد و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود را بکنار کشیده
رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شهمات بفضای نجات رسد و در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بمنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت
واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن خبر غریب بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت
و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بران سر خیل اهل التضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای درآمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده اند که
در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت ایشان را گمان
شد که حبشه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود بهانهٔ استفسار احوال
لشکرگاه رفت و کمال قدرت الهی را بالعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر بنظرش در آمد در موضعی مناسب مدفون گردانید بعد از آن
اهالی بیت الحرام را از آن واقعهٔ عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدان جانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ بال تقسیم نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از
حدوث حادثهٔ مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده
سال گفته اند مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن
بزخم تیر وهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر مییابد **حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه**
**دشمن** در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود مکنی بابو مره که نسبش به تبابعه می پیوست و آن بزرگ
زاده فیاض نام داشت و بحسب لقب او را ذو یزن میگفتند و ذو یزن را زنی بود از احفاد علقمة المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذو یزن پسری
آورد که آثار دولت و اقبال از بشرهٔ او لایح گشت و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله شد ابرهه آن صباح خبر صباحت
رخسار و ملاحت گفتار مادر او را شنید ذو یزن را طلبید و گفت دست ازین زن بازدار و الا تو را بالقتل سازم و ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار
کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز بنابر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در
باب امداد ذو یزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذو یزن در زمان ایالت مسروق
خبر فوت پدر استماع نموده از مادر اجازت حاصل کرده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از اهل
حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان هر کسی که در زندان بود بیرون آوردند و پیر کاردیدهٔ
هشتاد ساله را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه
را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر بحسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی
عدن روزی چند خیمهٔ اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته
مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنجهزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و در روز قتال مسروق

بروایتی ۲

عبدالله را گرفته بعد از گفت و شنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علیه السلام
تکلیف نمود و راهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تا آن پیر عزیز را پاره پاره کردند و جلیس خود را نیز برین منوال کشته عبدالله را گفت باز گرد از دینی
که داری عبدالله بسخن او التفات نفرمود و ذونواس او را به بعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقلهٔ فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید
و چون آن جماعت با عبدالله بقلهٔ آن جبل رسیدند بدعاء عبدالله کوه در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبدالله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر
آن بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذونواس
آمد و آن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرمودهٔ من عمل نمائی ذونواس پرسید چه باید کرد جواب داد که مردم را
در میدان جمع ساز و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردار و آن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی
ذونواس حسب فرموده تقدیم رسانید و آن تیر بشقیقهٔ عبدالله رسید و عبدالله دست خود بر زبر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این
صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و این حدیث را آن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند
و هر کس که از ملت عیسوی رجوع نمود بآتش میباید سوختن او را آورده اند که در آن اثنا که نیران العیان آن فرقهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را
که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامن گیر شده قصد کرد که از دین برگردد و بآتش درنیاید در آن حین آن طفل
بسخن درآمده گفت یا امت اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع این کلام قوی دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار مینماید
مادر و پسر چون آتش را بر و سر گردانیدند بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذونواس
اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیرهٔ عرب بارشادی از متابعان ملت عیسی از طریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمدند
و این خبر بسمع ذونواس که بتقویت شریعت موسی علیه السلام میکوشید رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخته
هر کس که از دین عیسی تبرا نمی نمود او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذونواس
و اتباع او میباشد والاخدود الشق المستطیل فی الارض وجمعه اخادید و در کیفیت واقعهٔ ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز ورود یافته که این
مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر قری
قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش برگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهدهٔ
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعهٔ این رقعه دانستند که آن جوان عبدالله بن تامر است
که بر دست ذونواس بقتل رسیده بتکفین و تدفین او بطریقهٔ سنت اشارت نمودند القصه چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقهٔ مهمل و نامرعی
نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود ازین معنی خبر یافت آتش غضب در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نشانی نوشت که متوجه استیصال ذونواس
شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذونواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار
بر قرار اختیار کرد و در اثنای راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسپ را در آب راند و شعلهٔ حیاتش فرونشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند
روزی چند قایم مقام ذونواس گشته او نیز از دستبرد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته از عقب ذونواس شتافت ارباط بعد از فرار ذوجدن
بی منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن درآمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران حبشه انتظام داشت
نسبت بارباط آغاز مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیلت اندیشیده یکی از غلامان خود را
عتوده نام در کمین گاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک با برهه
خرامید و تیغی بر فرق وی فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آنوقت عتوده از عقب آن پهلوان درآمده بیک ضرب حربه ارباط را از پشت زین
بر زمین انداخت و ابرهه درین رایت ایالت برافراخت

## ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که از ارباط بر سرش

خواستگاری نماید عفیرا امانی التمیمی [illegible] دریافته گفت خواستگاری [illegible] قضیه مسلم [illegible] آنکه مرثیه [illegible] شد از سر
درگذشت و علی الفور سوار شده و بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان [illegible] هدیه نزد عفیرا فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار
پسر خود ولیعه نهاد **ولیعة بن مرثد** ارکان ملکش سی و هفت سال مشید بود **ابرهة بن الصباح** بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال پادشاهی
نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از ثقات اخبار بکعب بن سبا الاصغر الحمیری می پیوست و او بصفت حلم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک
یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله احسان فروان کرد **صباح بن ابرهه** بعد از فوت پدر دوازده سال در [illegible] مملکت ورزید انعام
و روایتی آنست که پس از انقضای ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش [illegible] بیست سال رسید
**ذو شناتر** بقول بعضی از مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را در قبضه تصرف در آورد و از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر وسع
بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام نمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و سفک دماء از خود بتقصیر راضی نمیشد و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه
که نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسری که پیش او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذونواس و چون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی
در میان بست یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بلخیعة بن [illegible] اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت
و پس از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آن کارد را برکشیده بضربات متعاقبه روح خبیث [illegible] از صحبت جیفه جسد جدا گردانید در تحفة الملکیه مسطور است که [illegible]
ذوشناتر جهت آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود **ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه**
بعضی از مورخان برآنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که هو زرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وائل
بن عبد الشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن عریب بن حارث الرائش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد
بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع الاصغر خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات [illegible] را
مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت متمکن شد و او سرخیل اصحاب الاخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود
اکثر مورخان برآنند که ذونواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان ایالت او بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل نموده دولت
آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیز اعتراف نمی‌نمود حکایت
**اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان مردن او در آب از غایت وهم و هراس** فضلای سخن شناس و علمای خرد اقتباس در مؤلفات خود
آورده اند که یکی از مهره سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک این رسانید که ضعف شیخوخیت در من اثر کرده است و آثار انتقال از
دار فنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را بدو تعلیم دهم ذونواس عبد الله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد
و عبد الله بتعلیم سحر اشتغال نموده در روزی که از منزل خود نزد پیر ساحر میرفت در اثنای راه آواز راهبی بگوش او رسید و بمجرد شنیدن آن آواز بصومعه راهب درآمد راهب مساعدت
عبد الله را بملت عیسوی دعوت کرد و عبد الله علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت مییافت پنهان از آن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تا کار او بجائی
رسید که مستجاب الدعوات شد در خلال آن احوال دابه عظیمه بر سر راهی آمده مردم را از آمد و شد مانع گشت عبد الله بدانجا رسید و سنگی برداشت و گفت
الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تر است این دابه را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بجانب دابه افکند مقتول آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگه عبد الله
بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسبب [illegible]
مذکور عبد الله بن تامر مشهور گشته بیماران جهت شفاء امراض بدو رجوع میکردند و شربت صحت میچشیدند و یکی از جلساء ذونواس که چشم جهان بینش از [illegible]
عاطل مانده بود از حال عبد الله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده او بحالت اصلی معاودت نماید عبد الله گفت من کسی را شفا نمیدهم اما اگر خواهی
که دیده تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر آن شخص کلمه توحید بر زبان راند فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذونواس
شتافته چون نظر پادشاه بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب داد که پروردگار من ذونواس گفت ترا پروردگاری بجز من هست اعمی گفت پروردگار
من و تو خداوند جبار است سبحانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در غضب شده او را چندان تعذیب نمود که دلالت بعبد الله [illegible]

محققیه خبر داد بلسان مشاکت پر دو عشق سخن باشند و سطیح سلیقه که یکی از نبیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی شرف سمع کرده بود ما
بر مغیبات مطلع میگردانند و من آن سخنان را با خلق میگویم و سطیح بروایتی سال الجابیه موضع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود
اما شق بروایت ابو محمد عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود
بن مزیقیا یعنی یک دست و یک پا داشت و بعضی از کتب بنظر در آمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه امرء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود
ان دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافته
مهم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسیده که زیاده بر آن نتواند بود والعلم عند الله المعبود مرثد بن عبد کلال بروایت حمزهٔ اصفهانی که پدر او در ماه ربیع صفر
بود و مدت چهل و یکسال در ممالکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دیده که ظهور ملت حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها و من
التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیر العنایت سرمد بعضی از ارباب تیقظ و انتباه
در ذکر بشارت بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل
دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیاد نش نیامد بنا بر آن خوف بر نهاد در خود که از فن کهانت نصیبی داشت
شمهٔ از پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و ما از جواب خواب پسر عاجز گشته آنگاه کاهنان بلاد عرب را طلب نموده مرثد جمع ساخت
و از آن امر مبهم استعلام نموده جمله کهنه باتفاق جرئه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهدهٔ تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه را یکلی
فراموش گشته از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده مانده روزی جهة تسخیر خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش در آمد
بگرفتن آن دلش میل فرمود و اسب طرف او بر انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سست
و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی با ستراحت پردازد در این اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدان جانب توجه نموده بعد از وصول
عجوزه از خانه بیرون آمده و گفت لحظه فرود ای و ابواب آسایش بر روی خود بگشای چه که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست و مرثد بن عبد کلال
در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری دید بنا منظر که رخسار و لف فریبش
رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک عالیمقام هیچ از روی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که متضمن
معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه تخاف
و هم و اندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد
و مرثد بن عبد کلال ما کل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جواب داد که نام من عفیره است مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی کیست عفیره
گفت ای مرکز دایرهٔ عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهة خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست مرثد
گفت این واقعه نزد هیچ چیزی هست عفیره گفت مرا بکیفیت آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری
بیان کن عفیره بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گرد باد پا بر پا شده بطرف آسمان رفت و از آن آتشها پدید گشت و دودی از آن میان برون
می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هرکس این آب را بسبیل عدالت و راستی
خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا است تقریر نمودی
اکنون در تعبیر شروع نمای عفیره گفت گرد باد پا کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف و نفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب شریعت بخش
ملت بیضاست و آن کسی که خلق را با شامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بگرویدن بدین مبین دعوت فرماید هر کس که صاحب عدل
و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت نجات یافته بسر چشمهٔ هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن صاحب
شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار
سؤال کرد و عفیره آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیره مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را بحبالهٔ نکاح

یکلحظه در مقام فراغت می‌غنود ضمایر ارباب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هر یک از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه و لاحقهٔ تبابعه را بر وجهی در مؤلف خود ایراد نموده‌اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر والعلم عند الله تعالی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر **ذکر سلطنت ربیعة بن نصر اللخمی** روایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نصر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و مدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش او را نیز دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقاً در قوم کلکت بیان گشت و ایضاً علما زمان کامکاری ربیعه را برادران نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید و از خواب غفلت بیدار شده آن واقعه سبب هدایت و اقبال او گردید چه زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست **حکایت خواب ربیعة بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح** مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعة بن نصر در ایام حکومت شبی خواب هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر را بر آن قیاس نماید آن جماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما برین صورت قدرت نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از عهدهٔ جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه فروخته بزمین تهامه افتاد و هر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورد و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آن تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح گفت که قضیهٔ مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک دین شود که باو از خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بدکاران سزای اعمال خود دوزخ یابند ملک للتعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد و بنابران قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد پوشیده نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور به ربیعة بن النضر منسوبست و در روضة الاحباب عوض ربیعة بن النضر نصر بن ربیعه مکتوبست والعلم عند الله العلام الغیوب والموصل الی کل المقصود والمطلوب **ذکر سطیح و شق** چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعهٔ مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده‌اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و قیل هو ربیعة بن عمرو بن ذئب و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه‌اش بود و چون او سطیح بود از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجالس می‌بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از امور

در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمنیان بدین منوال گذران بود تا حارث الرایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند بنابر آن حارث به تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهة آن گفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده که بر انه موسوم شد احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال فرمود و مدت سلطنتش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سر راهها منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین به ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود [illegible] افریقش بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آنطرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقش بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب به ذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکری بقیاس بلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از مشاهده ایشان که رویها ایشان در سینهها ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند و بزعم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفته مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنج سال گفتهاند هدهاد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بر وی قرار گرفت و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هدهاد بود و برخی او را در سلک خواهران هدهاد شمردهاند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام درآمد ناشر بن عمرو بن شراحیل بواسطه کثرت انعام بنعیم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب بن شمر بن افریقش بن ابرهه بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخته در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمرکند گفتند یعنی بلده شمر و اعراب شمرکند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف مشار الیه مشعر بدین معنی است که تبع اصغر بعد از التماس کعبه معظمه زادها الله تعظیما و تکریما سمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مأمور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را بنا فرمود و مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود والعلم عند الله تعالی المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدة پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت و در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشیده تا ظلمات رفته از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان مملکت او بجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش را که موسوم باقرن بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابو مالک ملقب بتبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش پنجاه و سه سال گفتهاند ذو حبشان بن اقرن با دارا بن دارا و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن سلطنت کرد ابوکرب اسعد بن مالک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابر آن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان بسته بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از مردم که در کشتن پدرش دخل داشتند از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند

**ذکر فتنه یمامه** در تاریخ طبری منقول است که در زمان پادشاهی حسان در دیار یمامه قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند و [illegible] از روسای طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق پیوسته تمهید بساط ظلم و [illegible]

اختیار کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که آن را غسان می گفتند فرود آمده از آب چشمه سیراب شدند
بنا بر آن ایشان را غسانیان خواندند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام نمود و تقدیر ملک قدیر میان غسانیان
و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده مهم بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد و ممالک
شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزهٔ اصفهانی از آن جماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته میشود بانصد و چهل و
شش سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسی که از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس
بن ثعلبة بن مازن و جفنه نسبت بنسطورس در طریق طاعت سلوک نمود و مدت چهل و پنجسال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنجسال پادشاهی — مازن بن الازد
کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال بر گشاد
و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید و شهر بلقا را دار الملک
ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر
سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برد و بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی
کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره
استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آن را سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و در صفین
مسکن ساخت بعد از او نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنجماه مالک
تاج و دیهیم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه
سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت مسکن داشت و بعد از و پسرش حارث شانزده
سال حکومت کرد آنگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمانفرمائی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال و
پنجماه پادشاهی کرد و بعد از او ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس ایهم بن
جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلادهٔ حکومت شد و بعد از او
زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش شراحیل بود و پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی قیام
نمود آنگاه برادرزاده اش جبله بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از و جبلة بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت
بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه
یکی را سیلی زد و فاروق اعظم بقصاص فرمان داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد ذکر ملوک بنی حمیر که در ممالکت
یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است پسر
هود علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت مشغول گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد
امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از آن جمله بودند و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسی که بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و عرب
یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم بیشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام می نمود
و بنا بر آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا هفتصد سال با صواب توأم و قبیلهٔ خویش سعی
امر ایالت گردید و او سه پسر داشت کهلان و مره و حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قایم مقام پدر شد و ملوک بنی لخم و غسان از نسل اویند
و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بودند بوی میرسد بر سریر سلطنت نشسته
تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در قبیلهٔ وی پیدا شد و یکی از ایشان در مدینهٔ سبا [illegible]

سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام می‌نمود گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که بر روی زمین مسکن دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوا و هوس میگمارید ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر بهمعنان آن وزیر خجسته سیر بگورستان رسید و باز عدی از وی پرسید که ایها الملک میدانی که این مردگان بزبان حال چه میگویند نعمان جواب داد که نی عدی ابیاتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه متاثر گشت که ترک ملک و مال داده و متلبس بلباس رهبانی شده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه والانژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده آغاز قناعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعه که آن را دیر هند گویند بنا فرموده در آن معبد مسکن گزیده ابواب تعبد و زهادت بر روی خویش گشود نصیحت پیوسته که چون نعمان بنا بر سببی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدبر امور ملک گشت و بیست سال و نه ماه بدولت گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت آورد برادرزاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یعفر بن علقمة اللخمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرء القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفا و جمال و لطافت دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نمود چنانچه سابقاً مسطور شد قباد بن فیروز باو ایمان آورده بدان سبب اختلال در احوال ملک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار نمود و بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود و عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بر حکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه شهرب فارسی یکسال بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی منزل گزید در تحفة الملکیه مسطور است که منذر بن منذر بسلامت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز معین نموده یکی را نعیم و دیگری بوس نام نهاده و در روز نعیم هر که بخدمتش میرسید در باره او انعام تقدیم میرسانید و در روز بوس هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک بن حنظلة الطائی صاحب آن خیمه بود و آنجا فرود آمده مالک نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت تقدیم رسانید و وقتی که منذر از آن منزل عزم ارتحال کرد مالک را گفت البته نزدیک ما بیا تا عذر خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده نهاده بعد از چند گاه بجهت حاجتی حسب الاتفاق در روز بوس بنظر منذر در آمد منذر او را گفت هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه جمیع بدن تو را از جهان روح بازپردازم مالک گفت توقع دارم که ملک مرا یک سال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته مهمات اهل و عیال را سرانجام نمایم و باز بخدمت آیم منذر از وی ضامن طلبید شریک بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء مدت موعود صباح منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز باخر رسد و مالک حاضر نشود مرا میتوانی کشت و الا فلا و منذر تا شبانگاه مهلت داده در آخر روز مالک بدانجا رسید و منذر را حسن عهد و وفای او مستحسن نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و بوس منسوخ گشت القصه بعد از منذر پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود خسرو پرویز او را بجریمه بقتل آورده آن ولایت را با یاس بن قبیصة الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زاد بن ماهیان بن مهر بن داد الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بحیطه تصرف خالد بن الولید در آمد و تلک الایام نداولها بین الناس

**ذکر ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام**

در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلای وطن اختیار

و نزدیک بآن رسید که بین الجانبین جنگ بمحاربه رسد بالآخره بسعی قصیر عمرو عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت حیره تمام بر
عمرو بن عدی مسلم گشت **عمرو بن عدی** اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و تحسین پادشاهیست که همت بر تعمیر
حیره مصروف داشته آن بلده را پایه تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قصیر بر زبا مستولی گردید و ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح
حسینی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال **ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن
زبا بعقوبت ایادی عمرو بن عدی** در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون
خال خود را از وی باز خواهد طلبید زیرا که در آن اوان کاهنی با وی گفته بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه قصد قتل خود خواهی نمود و زبا در آن
ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانیده بحیره فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند
و آن نقاش بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صفحه ضمیر چنانچه میباید مصور ساخته آن صورت را بر کاغذی کشید و نزد
زبا رسانید و زبا پیوسته در آن صورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتیکه در آینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو
بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت تقدیم رسانید قصیر گفت اگر تو بینی مرا بریده صد تازیانه
بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چند گاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار شود عمرو نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بطبق
صوابدید قصیر حکم فرمود و قصیر بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب تخلص جذیمه بتقصیر متهم گردانید بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام
تا بقیه عمر و ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف و مقصور گردانید و پس از انقضای
چندگاه که قصیر دانست که زبا را نسبت با او اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده و تیر تدبیر او بهدف مراد میرسد روزی بکبر زبا جامه التعریف مینمود بعرض رسانید
که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون جهت من از آن کشته که با مرسایی گری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال من بتسلیم نماید متاع
بولایت عراق متوجه شده گردد و اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره واصل گردانم و زبا این مدعا را قبول فرموده
مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخرید اجناس پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان نهاد و گفت چون
چند نوبت آمد و شد نمایم تو را با مردان کاری عوض قماش بغراره در آورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل کنی و چون
قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم آورده مراجعت فرمود و آن تنسوقات را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده تمام و مرابحه لا
کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت و آمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی سپرد و بعراق شتافته اقمشه و امتعه
بحیره آورد و قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار نگنجد فرمود تا بهر جفت غراره از موی بافتند و بروایت محمد بن السائب اول کسی است که غراره
اختراع نمود و چون قصیر آن شتران بحیره رسانید در بعضی عمرو بن عدی با هزار مرد مسلح و بقولی با دو هزار نفر بغرارها در آورده و بر شتران بار کرده طبل مراجعت فرو
کوفت و در اثناء راه هنگام شب بار ایشان را از بار فرود آورده طعام میداد و روز بار کرده مسافت می پیمود تا بدار الملک زبا در آمد و همان شب
عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان بسر راه نفقی که زبا جهت روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند و خود با بقیه آن لشکر نزدیک الصباح خروج کرده ناگهان دست
بقتل و غارت برآورد و زبا دریافته بلا را از هر سو محیط دیده بسر نفق دوید و عمرو را آنجا یافته بار مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری زهر که در نگین
داشت بمکید و گفت بیدی لا بیدک و همان لحظه از پای در آمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق گرفته بازماندگان ملکه با وی بیعت
کردند و عمرو آن ولایت را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود باز گردید و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی بگذرانید **امراء القیس بن البدو
بن عمرو بن عدی** بعد از فوت پدر مدت صد و چهارده سال افسر فرماندهی بر سر نهاد و پس از وفات وی پسرش عمرو قایم مقام شده مدت شصت
سال ابواب عدل و داد بر گشاد و چون او نیز از دار زوال انتقال نمود اندک فتوری باقبال بنی لخم راه یافته آخر الامر **امراء القیس بن عمرو** متصدی امر
حکومت گشت و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند فرمانفرمائی متمکن بوده درگذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است افسر تاج و سریر
زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که نعمان در اوایل ایام پادشاهی روزی بر بام خورنق نشسته در نواحی حیره

دختر زبا را ۲

سر رضا جنبانید. همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد و از تجویز آن تزویج
ندامت تمام دست داد و بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود ریاست بنی
ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله در آن قبیله بر عدی عاشق شده و عدی بشبخانهٔ محبوبه رفته برادران از آن صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان ستان بساط حیات
عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنجساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضای
عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را ربوده در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان
با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قرب ده سال هر چند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و پس از انقضای مدت مذکور عمرو بحال دو سال
خود آمده بعمرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان بازخورده و حال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغییر بشره در [illegible]
اول خواهرزاده را نشناخت اما از آثار قیافه پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندک زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود و در خلال
این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثنای کر و فر بقتل رسید و چون [illegible]
بدار المملکتش برگشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسمات بنایله بود و او را بنابر درازی مشعرات زبا زبا میگفتند بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر
ایالت با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعهٔ مشورت در میان انداخت همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست
که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد و زبا این سخن استماع نموده قاصدی نزد جذیمه فرستاده پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت تحت تصرف من در آمده چنانچه از عهدهٔ
ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه
دار المملکت زبا شد و هر چند قصیر بن سعد لخمی که در سلک ندیمانش انتظام داشت او را از این عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه نزدیک بپایهٔ
تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و [illegible] بر حسب فرمودهٔ ملکه
بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد و آن شب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نموده از خدعه که ضمیرش
گمشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت فردا که سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش تو از اسپ پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه
از فریب بند این حادثه نجات ممکن است و اگر همچنان سواره گرد ترا فرو گیرند بیشبهه قصد آن دارند که بانداختن نبل تسویل ذات خجسته صفات ترا نشانهٔ
سهام رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام وسیله جان ازین مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب
ترا در آیند حیله آنست که اسپ عصا را طلب نموده بران سوار شوی و بسوی مملکت خود تاغته تا بلدهٔ انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام اسپی است که
در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون
نزدیک بپایهٔ تخت زبا رسید سپاهی بلا انتها از اطراف و جوانب در آمدند و جذیمه قصد گریز نموده عصا را طلبداشت نواب زبا که صفت آن اسپ شنیده بودند
او را از رکوب او منع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده عنان بازپس کشید و عصا را از آخور سالار جذیمه ستانده خود سوار گشت و آن اسپ باد رفتار
او را از غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزید و همان زمان عصا سقط
شده بعد از آن آن قریه را برج العصا گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان بپایگاه زبا شتافت
و چون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کار آمده جذیمه جواب داد که آمده ام که وعدهٔ خود را بوفا رسانی و العورت لی حیا یعنی زبا بند ازار گشاده و موی زهار
بجذیمه نموده گفت کسی را که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرده طشتی نهادند تا
خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پر شد و اندکی از سر بیرون رفت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک
فان دم الملوک لا تضیع جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و مثل گشت و زبا آن خون را تمام در پنبه از طشت
برگرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون عوض خون پدر منست بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا و لشکریان
او متفرق بدو فرقه شدند زمرهٔ دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفهٔ عمرو بن عبد الجن را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک

سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند ازین شکست جز بادیه باصفهان نشتافت و ماهویه که در آن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک سیاطله یا خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بی سر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت در تاریخ حمزه بن حسین صفهانی مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و از آنجمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف هر شهر و کشوری گشت تا کشته شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام رسید

**گفتار در بیان شمهٔ از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند**

بر طباع آفتاب شعاع سخنوران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر متفحصان اخبار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان هر چند که سلاطین بنی حمیر از آن دو طبقه دیگر بیشتر و بیشتر بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نموده و التأیید من الله الودود

**ذکر ملوک بنی لخم** بثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی اعراض کردن بسجیه بر کفران نعمت اقدام نمودند و برتوی ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید و آن حادثه سبب اختلال احوال آن ولایت و موجب جلاء اهالی آن گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهیر بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار از دیار دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت پرستی از عبادت معبود حقیقی جل جلاله کردن بسجیه پی و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزه بن حسین صفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و [illegible] آن جماعت بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی از اولاد تیری بسوی او انداخت و مالک جان بمالک سپرد و بعد از وی پسرش جذیمه بمسند [illegible] امر حکومت شد و بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو باندک زمانی بسر آمده ملک بجذیمه رسید و از سوق کلام حمزه صفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال و سه ماه بود

**جذیمة بن مالک** بواسطه علت برص او را جذیمه الابرش میخواندند و جذیمه الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق نماند که او را اطاعت ننمود و حکم فرمان جذیمه در ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ یافت و آن ولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرده در آخر عمر بر دست ملکهٔ جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته روی بعالم آخرت آورد

**ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید** در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد تعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر ملتمس او قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله رسید نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد و لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را بمعسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بود بدزدند و صباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اگر ترک افعال ذمیمه کنی و مراجعت نمائی ممکن که بازپس تو آیند جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدین جانب محبت عدی است اگر او را نزد من فرستید از شما ممنون گشته از زر و گوهر و سایر اجناس نفیسه هر چه خواهید بشما تسلیم نموده باز گردم و چون بنی ایاد این سخن شنیدند بسیار شاد شدند نصر را بر آن آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستاد و ملک بمقتضی المرام باز گشته او را شرابدار خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه

جانب بلطف و احسان فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم چو تاج کیانی به پوران رسید شکوهی دران خاندان کس ندید بیادار آن قول تحبیره را بخوان نظم مرد جهان دیده را شکوهی نماند دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و پوران دخت چون یکسال و نیم سلطنت کرد این رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد حمدالله مستوفی پوران منسوب به جشنسده بقول زمرهٔ از ارباب تواریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی برانند که او از خاندان ملک نبود و نامش فیروز است و جشنسده لقب اوست و بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندک روزگاری بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید که آن ملک را قتل شهر و قیل الجند لانهم اکره سیرته و هیچ کس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن نوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخانست زیرا که در اکثر کتب معتبره در عقب ذکر جشنسده آزرمی دخت مذکور است والله تعالی اعلم **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیلهٔ عاقله و متقیه بعادله بود و با جهتها درای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام نمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی میداشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اما اگر سپهسالار داعیهٔ وصال ما دارد باید که فلان شب تنها بموضع حاضر گردد و آن جاهل طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین کشید و بر ملکه استیلا یافته بعقوبت بی نهایت او را بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن جسیس اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند **فرخ زاد بن خسرو پرویز** بزعم بعضی از اهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که هرمز را پادشاهیست غیر فرخ زاد در روضة الصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت یکماه از فرمانفرمائی او در گذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود **یزدجرد بن شهریار** جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملکت از وی به بیگانگان انتقال نماید خسرو از شنیدن این سخن متأمل گشته خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابر آن جمیع اولاد ذکور خود را در سرائی باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور ببهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آن ضعیفه حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل از وی پسری تولد شد آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی افتاد پرسید که این پسر کیست جواب دادند که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم از وی به بیگانگان منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این میشوم را ازین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیدهٔ قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد قابلهٔ یزدجرد او را گریزانیده بفارس برد و شاهزاده در آن ملک نشو و نما یافته و بر هر تقدیر بعد از واقعهٔ فرخ زاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته او را بمداین طلبیدند و در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بممالک ایران در آمده بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آن وقت که سعد بن ابی وقاص بفرمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نواحی قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم سه روز متعاقب با سپاه سعد

در تربیت

بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانهٔ آن بزرگ رفته با شیرین اظهار عشق میفرمود روزی انگشترین خود را
بوی داد و خداوندخانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بر آن پری چهره ترحم کرده او را در
موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعهٔ راهبی که در آن نواحی بود ساکن گشت و در آن اوان که خسرو صاحب
تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشترین را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود
و آن لشکری خبر آن عفیفت زهره و مشتری را بخسرو رسانید و پرویز در حق او انعامات فرموده تحفه و کنیزکان و خواجه سرایان ارسال داشته شیرین را بدین آورد
و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین و متأخرین در قصهٔ خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون این حکایت
نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و نیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود تفصیل آنچه شعرا در آن باب در سلک نظم کشیده اند تعرض ننمود و بر
مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگرچه از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را
تیسیر نپذیرفته بود اما ادبار و نکبت و شقاوت نیز نصیب او شد که امری از آن صعب تر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبهٔ وی بود در سر فرهاد افتاد
و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگر آنکه سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود
و او نامهٔ همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد و بیت در بیان آن نامه کردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع
اشرف خیر البشر صلی الله علیه و سلم الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته
در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند
و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا فرموده بالآخره مهرهرمز بن
مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته شده بود بآن کار مأمور ساخت و مهرهرمز نزد خسرو رفته پادشاه وی گفت که من پدر تو را بقتل رسانیده ام هر کس
که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت ناخردمندی سخنی را که از خسرو
شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده بعد از دفن پرویز مهرهرمز را بکشت و گفت هر که کشندهٔ پدر خود را نکشد
حرامزاده باشد **شیرویه بن پرویز** موسوم بقباد بود و شیرویه لقب او ست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد
و در استمالت سپاهی و رعیت پروری کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از رکاکت عقل بروایتی قتل پانزده برادر خود را بقتل رسانید
و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته بهانهٔ بدخمهٔ خسرو رفت و زهر
قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات نمودند
و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث آمد و لیکن جبار شدید الانتقام ترا بجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار
خواهد ساخت و شیرویه از این سخن شنیدن بسیار گریسته افسر از سر برداشت و بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلا شده وفات یافت
مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت مثبت مدبرکش پادشاهی را نشاید و گر شاید
بجز شش مه نپاید دلالت بر آن میکند که زمان فرمانفرمائی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم بالصواب **اردشیر بن شیرویه** ملقب بکوشنت
بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهربراز که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت
و به ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بدان کشیده اردشیر را بقتل رسانید
و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود **شهریار** بعضی از مورخان از وی بفرخان و بعضی بشهربراز تعبیر کرده اند و صاحب
شاهنامه نامش را گراز گفته محمد بن جریر الطبری شهرایران در قلم آورده و بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر
از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار
چهل روز بود **پوران دخت بنت پرویز** بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر تقارب و

خواهند مشروط بآنکه هر یک فرادی با وی کارزار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند بناطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه مبارز یکی را دیگر یک یک در برابر پرویز آمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمد و تقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملک تو با این همه پهلوانی از سرهنگ خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقابله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را که در آن محل بر اسبی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان مینمود بوی نشان داد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم تا قربوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متاثر گشتند و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سؤال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را با دویه مخففه خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز از طرفین غایت کشش و کوشش و نهایت ستیز و خونریزی بجای آورده آخر الامر بساط محاربه را [illegible] برچیدند و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که در آن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را برانگیخت که بهرام را کشتند و خاقان در قصاص این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد والله الموفق لسلوک طریق الرشد والسداد

**ذکر شمه از وقایع ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیاء که خسرو باحراز آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود**

چون خاطر خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس و سپاه روم را اموال وافر و اجناس بیقیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش [illegible] و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو [illegible] از سرداران عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تا قسطنطنیه شتافتند و در آن مملکت خرابی بسیار کردند اما هرچند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده خردمند صاحب رای بود به پادشاهی قبول ننمودند [illegible] بخت و دولت بکار دانی [illegible] و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود والی گردانیدند و او ملت ملت عیسی علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را مسالت مینمود و بالاخره تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیری در گردن پیش او می آورند و با وی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ هرقل پیش روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نموده ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانید و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه سمت تحریر یافت بصحت نپیوسته بنابر آن خامه دو زبان عنان بیان از آن صوب گردانیده بعد از بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام مینماید و من الله الاعانه والتوفیق ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار میخ نقره در اطراف آن بکار برده بودند و یک هزار کوی زرین بر آن تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصور و منقش ساخته و سی هزار [illegible] زرین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آن جمله گنج بادآورد است و قصه این گنج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف گماشتگان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلاء دست افشار داشت که بی عمل ما هرچه میخواست از آن میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور الاصل حور اوش و دوازده هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحراست پرویز قیام مینمودند و در طویله او هشت هزار اسپ و استر جهت سواری خاصه خود [illegible] و دوازده هزار استر قطار و پنجاه هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر فیل داشت و اسپ شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گویند که بی نظیر آفاق بود با انواع مهمات پرویز مینمود و شیرین که از [illegible] حسن و جمالش مذاق ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان [illegible]

نموده اند از برق و باد بسرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد و آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشاد و در برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و هرمز عذر او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس همانست که از جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و اینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت ان شاء الله تعالی بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز پیش اختیار نموده از قیصر استمداد نمود و در محاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد در حیطهٔ تسخیر آورده در مرتبه و در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم در گذشت و آنچه پرویز را از عظمت و اسباب نامداری و موجبات ابهت و کامکاری تیسیر پذیرفت هیچیک از ابنا جنس او را تیسیر نشده بود و از در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنا بر آن اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه الصلوة و [illegible] الرحمن پرویز را مقید گردانیده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

**گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان**

چون خبر واقعهٔ هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و در کنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داد و آن دو سردار در فضاء میدان باهم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفائی مسلوک داشته به بهرام پیوستند و همین معنی سبب آن شد که بهرام مالک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت و با هرمز مشورت فرموده متوجه روم شد و بعد از قطع [illegible] مسافتی اخوان خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بعد از این رسم هرمز را از سلطنت بر خواهم داشت با پرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم خسرو ایشان را هر چند ازین امر منع نمود بجائی نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در قطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی [illegible] بدیری نزول کرده بودند که ناگاه آثار لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه بمکری اندیشیده و جامها و علامت خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را در شعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرو است و چون آن لشکر دیر را احاطه نمودند بندویه فرود آمده و ملبوسات خویش در بر کرده باز ببام بر آمد و امیر لشکر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه گفت خسرو از تو التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بر آساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو [illegible] میکند که امروز او را مهلت دادی و میفرماید که امشب هم او را امان دهی تا صباح بهر طرف که فرمائی توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نمود و چون صبح صادق خبر توجه خسرو روی روز را در فضاء هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شده و بدر دیر آمده بندویه را [illegible] که وقت کوچ گذشت و بندویه در بیرون آمدن تعلل نموده و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بر آمده کیفیت رفتن پرویز را اظهار کرد و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته باحسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرموده پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مهموم گشته با جنود خونریز بعزم ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید

ع افغان و غریو کوس بر خواست

سه ترک جلادت آئین از لشکر بهرام چوبین بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت

پسر خاقان است که همگی همت بتسخیر ایران معقود دارد و دیگران بالعرض متعرض این مملکت شده اند و دفع ایشان آسانست تا مهم قیصر برین جمله تفصیل میباید که
ولایتی را که انوشیروان از روم ستانده بود بوی باز گذارند و غرض از ترک دشت خزر این بود که احراز مال است و چون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته
هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربیجان بهیات اجتماعی ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود بازگردند متوجه
اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل ایشان بلا و غلا شیوع تمام دارد و چند خروار غله و طعام بدیشان میباید فرستاد تا خورسند گشته
بازگردند و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا نموده بعمل درآورد و بهوجهی که آن پیر صاحب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه بکفایت قرار یافت و هرمز را
از ان جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه شاه شد و در آن باب با اعاظم مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت
که مراد و قضیه شابه شاه خبری است که خود با پادشاه میباید گفت و هرمز باحضار آن شخص که پیری معمر بود فرمان داده از ان امر استعلام نمود پیر معروض داشت که در آن
زمان که خاطر انوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهة خواستگاری مرا بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض
کنند تا هر کدام که مقبول افتد بجهة این برم بنابر آن که خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و قبیله شماست میخواست که از دختر تنگ اختر خود جدا شود
بنات قمابان را بحلی و زیور آراسته والده شما را بی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب و عصمت و آثار کمال حسب و عفت در جلبه
آن ملکه مشاهده کردم بیت آنرا که نشان ضرب اعلی است در چهره او چو نور پیداست لاجرم جهة حرم نوشیروان او را برگزیده سایر دختران
منظور بنظر التفات نگردانیدم بیت بسیار بنظر کرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را او تراخواست دلم و بعد از قرار آن مهم بموجب
فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که
بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی ازین دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید و آن پسر صاحب قیصر مردی بلند بالا بزرگ پیشانی جعد موی برگوشت رو
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام که بنظر اجنبات دی فرستد و این شخص موصوف بر آن منازع ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر
شما را همراه من نزد نوشیروان روان گردانید و آن پیر تقریر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس بعقبا و درحت بقا باد و حاضران از مشاهده این صورت متعجب شده
در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر بهمگنان ظاهر گشت که مصداق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک زادگان ری
انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه و آذربیجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی امتیاز
و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد و چون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشکر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ
شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که هیچیک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار فرموده روی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید
و شابه شاه متوجه میدان رزم گردیده در روز پیکار و هنگام کارزار از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه بیگاه چو
تیر بهرام چوبین بشام ممات متبدل گشت و سپهسالار ترکان در ترکستان از این حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام بمحاربه بهرام
شتافت و در اثنای اشتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام چوبین او را با سایر اساری و غنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت و هرمز [illegible]
و مسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری بسبب قتل شابه شاه بانواع لطف و احسان نموده بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت [illegible]
ترکستان روان فرمود و هم در آن اوان یزدان بخش وزیر بنابر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است و آن پادشاه کامل عقل این سخن را
باور نموده غلی مع آلات رشتن بهرام انعام فرمود و چون آن جلد و بنظرش رسید بصباحی غل را بر گردن و چرخ پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان [illegible]
کشته بر خلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سرخ زر زده هرمز مرسل گردانید تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار سوار تمامی از روی برگشته تیغ بر او
او خواهند کشید و ایضاً بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوک را باطراف و ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده [illegible]
از بیم پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاد و آن سپاه منهزم بازآمدند و اکابر فرس از خدمت شاه [illegible]
کشته او را میل کشیده محبوس گردانیدند ذکر خسرو پرویز بن هرمز صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از بعضی تاریخ [illegible]
العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملکت عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده اند

نامور [illegible] بود بتسخیر ممالک هند مامور گردانید و آن سرهنگ تا سرندیب رفته بلاد هندوستان [illegible] حرب [illegible] هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان
فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمان است و قریب بحد و د ایران بود آب کسری [illegible] و [illegible] ازو [illegible] و آن سرهنگ بجمیع
در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علما مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون انوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافت در مقر دولت و اقبال تمکن فرمود و ملوک اطراف
و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر ثمینه و تماثیل [illegible] و جامهای [illegible] و [illegible] نکت [illegible]
و کنیزان پری دیدار نزد او فرستادند و از جمله غرایب پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش [illegible] موم میگداخت و جاریه که بطول قامت هفت
شبر بود و موی آن از غایت بلندی بر خسار زمین میرسید و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر می نمود و با دستارچه [illegible] فایق تحفه کردانید که ترصیع داشت
هر دو چشم راکب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او از زمرد اخضر و برین قیاس سلاطین روی زمین هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر نفایس بیاد
خود را بطبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران [illegible] حساب [illegible] که معروف
بود بهندی در ایام سلطنت نوشیروان از هندوستان بعجم [illegible] و آن حسابی بود که چون در موی [illegible] سفید می مالید هیچ موی را جز آن سیاه میساخت که مرگز
مقارن ایام [illegible] و حکایت هشام بن عبد الملک بن مروان بحیثیت هذا الخضاب [illegible] حسن [illegible] واستقلال نوشیروان در جهانگیری [illegible]
[illegible] فالقصه [illegible] بر ذات آن [illegible] عدل و احسان عارض شد و سر مرز [illegible] اولادش بود ولیعهد ساخته [illegible]
نتایج سود مند و جواهر مواعظ دلپسند کرامند [illegible] تاج و تخت را بهرمز سپرده متوجه عالم بقا گردید [illegible] شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت
نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات [illegible] نوشیروان [illegible] حکایات غرایب [illegible]
الحاصل اشتهار آن پادشاه رفیع مقدار از روی سیاق معقولست و ایراد آن لایق سیاق این مختصر نیست لاجرم خامه [illegible] ازان اجتناب کرده بذکر هرمز
مبادرت نمود و هو الموصل الی الکل المطلوب و المقصود ذکر هرمز بن نوشیروان ملقب بترک زاد بود و او [illegible] عدل و احسان
قواعد معدلت و اتقان [illegible] پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشید و درباره مساکین و ضعفا
فرمود اما در [illegible] سالعه داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و [illegible] صد کس از اشراف و اعیان [illegible]
فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار [illegible] و ملوک [illegible] در تسخیر مملکت
ایران نموده بدان جانب در حرکت آمدند و اگرچه دست تعرض بعضی از خاقان ملک تاتار کوتاه شد مایه فتنه [illegible] آن [illegible] کشت [illegible] بهرام چوبین
که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراشت و آوازه در انداخت که
صورت بنا بر فرموده خسرو پرویز [illegible] صدور یافته و چون خبر این [illegible] پرویز از تیغ خونریز پدر ترسیده بجانب آذربیجان گریخت [illegible]
درسینه داشتند از هیجان غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی دیگر از احوال خسرو [illegible]
پادشاه بهرام طبع [illegible] ساحت خاطر از همراو بالکلیه فارغ گردانیدند گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان
وذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و استقلال [illegible]
ایران بخسرو پرویز در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم درخشنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسرحد [illegible]
ملک از وی آزار یافته این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاد [illegible]
داد از انجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از [illegible] مرز و بوم در حرکت آمده [illegible] ساخت و ترکان دست [illegible] عزیمت [illegible] ایران [illegible]
و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآورده و عباس احول [illegible] از بلاد عرب بکنار فرات [illegible]
و ساوه شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از آب [illegible] گذشته بدیس هرات [illegible] روان گردید [illegible]
که سبز و را عمارت کرده طرق [illegible] آباد دان ساز که [illegible] [illegible] قرار گرفته و هرمز [illegible] از [illegible]
و دولت پشیمان شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره

مزروع و آبادان شده در کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم بیقین سیدان کزین شاهان عاقل بنامد کس چو نوشروان عادل مهیب و باذل

بابرای و دانش حکیم و عالم و هشیار و فاضل ز خوانش قوت جان خان فغفور ز رایش نور رای و رای هرقل مر او را چون فلک باقی بنگذاشت زمانه

مرد عاقل و رهبان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمهٔ ولدت انا فی زمن سلطان العادل ولادت

حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در زمان پادشاهی او روی نمود گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و

## بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار

نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند که در زمان کشورستانی نوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل

قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر ثانی میداشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت

برد و منذر کیفیت حادثه معروض نوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بخسرو روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم

منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه بصرصت ماب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر

نهاد و نخست بر ولایت جزیره دو شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و اوضاع انطاکیه مطبوع نوشیروان افتاد

فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند استادان ماهر همان شکل و هیات بی زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بنا رونق اتمام

یافته بعد از تمام کسری مثال داد که جمعی از مردم انطاکیه بر رومیه شتافتند گویند که کوچها و سراهای آن بلده چنان شبیه بانطاکیه بود که هر کس از دروازه در آمدی

تا به خانهٔ خویش راه بازیافت و مرویست که در میان آن دو شهر همین تفاوت بود که گازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و گازرخانهٔ بلدهٔ جدید از شجره مفقود

بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانیده بتمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری از

غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف نوشیروان در آمده بود بخزانه عامره

فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان انوشیروان بازگذاشت و اموال موفوره از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت

در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد

و از آن عورت پسری ماه پیکر متولد گشته بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده بشیوهٔ پدر که پرستش آتش بود دین

در نهاد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد فرمان داد و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام مینمود خبر شدت مرض کسری که

مشتملنا واقع نبود بنوش زاد رسیده بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته

شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و انوشیروان برین قضیه

اطلاع یافته کتابتی برام برزین که از جملهٔ سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد

نماید طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بزندان فرستد و دیگر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحهٔ هستی محو گرداند و اگر قوانین

را از مقام عناد تجاوز نماید در ابواب محاربه و قتال اجتناب از قتل او ننماید لیکن اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب و عتابش نرنجاند و چون نامهٔ

چنین برام برزین رسید بحرب نوش زاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای کارزار تیری از پای در افتاد و در آن برزین بیالینش شتافته از تحقیق

نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگویید که بدن مرا بدین و آیین اصحاب مسیح مدفون سازد و در تاریخ

طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت بجانب خراسان شتافت و آن مملکت را نیز در حوزهٔ تصرف آورده از آنجا بعد از

رفتن و ملک یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن دان نزد خاقان فرستاد و محمدهٔ استیصال خسرو ترکستان

بجبالهٔ خویش در آورده از خاقان التماس کرد که از عساکر بهرام قهرمان ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته نوشیروان از اینجانب

و سپاه ترکان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسیده مملکت او بتمام داخل حوزهٔ دیوان انوشیروان شد و پادشاه

عجم سالما غانما از آن یورش بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که طالب جنگ و جویان نام و ننگ بودند

گرفتن ۲

خوب رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنا بر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله سنت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد
چون بر سکالش امرا و ارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب طلعت خود ساخت و از صاحب سجن التماس خدمت
با قباد نمود زندانبان عاشق حسن رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه لحظهٔ با من در فراش قربت تکیه کند او را از دیدار قباد مانع نگردم نعیاره جواب
داد که با بودن این باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را میباشد عارض است و نوبتی دیگر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه دخول
یافته نزدیک برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرده و بر سر خدمتکاری نهاده از محبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید
که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم میخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفته باشد استراحت نماید لاجرم این جامهٔ خواب را انجا میبرم تا دیگری
عوض فرستم و موکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی بهیاطله آورد و از ملک آنجا استمداد نموده بعد از چندگاه سی هزار کس از مردم
کمر مددکاری او بر میان بستند و قباد با آن سپاه مذکور متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از
تقدیم استشاره و استخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف
شدند و قباد رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسپ را مشمول پرو احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار زرمهر
بن سوخرا نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمان فرمای جهانیان شد همت عالی نهمت بر دفع
شر مزدک مصروف داشته نخست با وی آغاز ملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان او را ستانیده گفت باید که این جماعت در فلان روز بدرگاه
عالم پناه حاضر شوند تا از موائد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ و بهره‌ور گردند و ایشان در روز موعود بهیات اجتماعی بآستان سلطنت آشیان
شتافتند خوانسالاران فوج فوج مزدکیان را ببهانهٔ اطعام بباغی که در آن نواحی بود و گودها در آن کنده بودند میبردند و سرهنگان آن مدبران را سرنگون
در گودها می‌انداختند و آخر الامر مزدک و مخصوصان او را نیز بدین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاحده کشته شدند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایا
الطایفه حکم ابقا کرده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بودند از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هرکس از صاحبان مال مرده باشد
حق او را بوارثانش دهند و اگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشآمت مزدک ویران شده بود مصروف دارند و فرمان بران بر این موجب عمل نمودند
شر آن جماعت بدا حترا از سر فرق عباد مندفع گشت و زمانهٔ بی مهر از مقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت والحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد نزد مورخان و الاثر و مخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی
که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان
جدید الملک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد ولدار شدش انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موبدان
قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری و فراغ حال عامهٔ
رعایا و رفاه بال کافهٔ برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و نضارت بساتین و اشجار بمرتبهٔ طریق سعی و اهتمام نمود که
تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان در اوایل دولت خود خراج اراضی دیوانی را بر نهج نصفت قرار داد و اخراجات شوکت [illegible]
که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمهٔ تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و
ضیاع از مدن و امصار نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر میستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یک درهم زر و یک قفیز غله گرفته و بر یهود
و نصاری جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکلیف سلطانی معاف داشت
و اسامی لشکریان را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد و قابلیت هر یک را مرسوم و علوفه تعیین نمود و تمهید این احوال [illegible]
ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند شروان و طبرستان و جرجان و فارس و [illegible]

و رویگان از خس و خاشاک بپوشانید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بساحل خاییت آهنگ فرار نمود و از راهی که میان خندق گذاشته
بود گذشت و فیروز بفتح و فیروزی امیدوار گشته عنان بر عقب دشمنان بشتافت و بیگناگاه با اکثر خواص در آن مغاک فرو رفته رخت هستی بباد فنا
داد و خوشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت بر آورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاه
عظیم درهم کشیده متوجه مملکت هیاطله شد و میان او و خشنواز مهم بصلح انجامید و پادشاه هیاطله اسیران و اموالی که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد ذکر
بلاش بن فیروز سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بگرانمایه بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت چهار سال و
[illegible] بسر انجام امور ملک و مال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت ذکر قباد بن فیروز در آن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت
نهاد قباد که نیک‌رای لقب داشت بمقتضای رای صواب‌نمای در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در
[illegible] نیشابور در خانهٔ دهقانی فرود آمده دختر او را در حبالهٔ نکاح در آورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته بپدرش سپرده بصوب مقصد روان شد و بعد از
وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان ماند و آخر الامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف
برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده چون به نیشابور رسید دهقان را دیده احوال پرسید جواب داد که در چمن کامکاری غنچهٔ
شکفته [illegible] حمیده [illegible] مشام فرق انام معطر خواهد گردید و در گلشن [illegible] سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص و عوام را شیرین
خواهد گردانید و قباد از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت
[illegible] نام نهاد [illegible] بجانب مداین [illegible] خبر فوت بلاش رسید و باتفاق اکابر عجم رایت سلطنت قباد [illegible] کرد و قباد وجود نو رسیده را از خود
مبارک دانسته [illegible] سپهر افروز روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته لوای
عدل و انصاف [illegible] صغار و کبار برگشاد و زمام مهام امور ملک و مال بدستور معهود در قبضهٔ اختیار سوخرا نهاد و یوماً فیوماً اعتبار و
اقتدار سوخرا [illegible] کار بجائی رسید که بی مشورت [illegible] قضایا میسر [illegible] بر خاطر پادشاه گران آمده نزد شاپور سپهبد که از
[illegible] سوخرا [illegible] فرمود شاپور متکفل دفع سوخرا شده روز دیگر در حضور قباد با وی بنیاد درشتی کرد و چون سوخرا قاصد ایذای شاپور
[illegible] کمند در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده [illegible] نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری گوید که در
اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه [illegible] مخالفت اتفاق افتاد و [illegible] برادرزادهٔ خود را که [illegible] نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد
فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک عجم گریخت و [illegible] بشتافت و او را گرفته [illegible] را ازهم بگسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم
میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن
ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت
و اقبال قباد بگذشت مزدک که مردی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلایق
بر یکدیگر حلال گردانید و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل دسوم و لحوم را بر خلق حرام ساخت و
بسیاری از اراذل و صعالیک متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی پدر و پسر هیچ مولودی معلوم نمیشد در روضة
الصفا مسطور است که چون مزدک پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داد و سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را
بکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن میگوید و پادشاه بآتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه خواست با آتش گفت و جواب
شنید بنابر آن قباد بوی گرویده کار مزدک بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف
داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که [illegible] لقب داشت قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما
بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست آنگاه مشورت فرموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و
قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد بتدبیر خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان خوب

مهرزسی را با لشکر بسیار بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال معیّن ادا نمود و مهرزسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز چون او نسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته بمضمون این دو بیت زبان بگشود که نظم اگرچند فیروز با فر و بال ز هرمز فزونست چندین بسال بهرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشت

فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملک هیاطله شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهترم را ولی عهد ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم و خوشنواز سی هزار کس مدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضة الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت فرمود و عروس ملک را بکام دل در آغوش کرفته لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال برکت نزول باران بعالمیان نبارید لاجرم بلاء غلا بمرتبهٔ شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدت آن خالی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله آب نماند و میاه عیون و قنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف و ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند و یقین دانند که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آنجا بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله و خواستهٔ بسیار برارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا بمرتبهٔ مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر از یکنفر کسی از بینوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان ببارید و قحط و غلا بخصب و فراهیت مبدل گردید و چون فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده درگذشت زمان پادشاهی فیروز را اکثر مورخین از بیست و یکسال تا بیست و هشت سال گفته اند و حمد الله مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد و الله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوشنواز و بیان کشته شدن ملک عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن پرداز این قصهٔ غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال بزبان بخاریان مردم قوی بنیه را گویند و بقول ابوحنیفهٔ دینوری عبارتست از طخارستان و بلدانی که حدود بلخ و کنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز در فراحسان خوشنواز را بر طاق نسیان نهاد با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر آورا مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ نداری و خوشنواز بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم بدار و با فیروز منازعت منمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت و فیروز این سخن باور کرده آن غدار را بنواخت آنگاه آن سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خوشنواز با سپاه عراق آهنگ جنگ ساز کرده بنابر آن مناسب چنان خواهد بود که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بخبر بر سر او روید و من بخبرچی باشم و فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در آن صحرای بی آب و علف اکثر لشکریش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برده بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد پردهٔ مخالفت آهنگ راه محاربت نمائی ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز درین باب سوگندان خورده خوشنواز او را با سراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بدار الملک رسید پس از انقضا اندک زمانی نقض عهد نموده سوگندنامه را که از او ولادم شو حبر بود بدنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال انتقام خوشنواز بار دیگر بجانب طخارستان نهضت نمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد تا در عقب معسکرش خندقی عمیق حفر کردند

مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود سپاهیان او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته اند که بهرام نوبتی در اثناء شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات بکشیدن بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر ممالک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها برسم تماشا بولایت هندوستان شتافته در آن دیار امور غریبه از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنتش بیست و سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و الله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بر دست بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالیمقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بر طبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در ممالک فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هر چند امراء بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب و تحریص کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام مهرنرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار باسم شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربیجان روان شده اکابر عجم بر سبیل یقین باهم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده باهستگی و غفلت قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربیجان دو منزل بجانب ارمینیه رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب یجور فرمود تا بیک ناگاه از چهار جانب لشکر کانفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوله مست این المفر گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته بیارگاه خاقان در آمد و سرش را بدست خویش از تن جدا کرد و از عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود و بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هندوستان شده مهرنرسی را در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته در آن دیار بصید و شکار قیام مینمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان می گزیدند و در آن ایام پیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده هر روز از بیشه سر راه میگرفت و هر کس را میدید از هم میگذرانید پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث این حال عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقاً تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود و از تیغ تیزش آگاه گشت شخصی را گفت که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند و آن شخص به بیشه رفته بر بالای درختی بنشست و بهرام در آن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری به پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت و بعد از آن از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زد و پیش خود کشید چنانچه فیل بر رو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید درین اثنا خصمی بر دست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک تخت داعیه کرد که ملتزم باج و خراج شود اما آخر الامر بنابر تحریکات بهرام بمیدان قتال شتافته در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان را دگرباره پیش گرفتند و ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر خود بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده ملک هند بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از چند سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام خود بجانب یمن لشکر کشید و از آن ممالک مظفر و مسعود بازگردید و در آخر اوقات حیات در اثناء شکار بچاهی در افتاد و ناپدید است چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آن چاه را کندند از وی نشان نیافتند بیت

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ... که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت بر ... قیصر خراج مار گرفته ملک عجم بهره ...

بحوالی آن بار کبیر نادیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین ولجام کنند فرس آغاز
سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخواست و نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن
پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت قوش وتن کردن آن اسب چنان لکدی زد که عظام سینهٔ یزدجرد خورد شد و تاتحت الثری ہیچ
مقام آرام نگرفت نعوذ بالله من سخطه **حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن به**
**مرتبهٔ سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب** نغمه سرایان چمن اخبار عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم بکاشتهٔ قلم بدیع رقم گردانیده اند
که یزدجرد اثیم را پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر
بهرام در روز نوروز طلعت عالم افروز بر یزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان در زایچهٔ طالع ولد خسروی بسا
سان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل
مساکن عربستان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوف باشد استفسار نمود تا پسر
خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود
طلبداشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد پرورش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود
بازگشت و سه دایه جهت ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود و سنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود طلب نموده فرمان داد تا در منزل خوش هوا قصر دلگشا
طرح انداخت و آن بنا را در اندک زمانی بتعمیر پادشاه که بخورنق موسوم شد و دیگری سدیر در روضة الصفا از ابن قتیبه مرویست که یک قصر را
خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق
گفتند و سه دیر را سدیر و فرقهٔ از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بهفت رنگ در نظر انام در می آمد الحاصل نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال
وافره بخشید و آن استاد مهارت نهاد بر زبان آورد که من میدانستم که پادشاه این مقدار لطف خواهد فرمود بنائی ازین غریب تر میساختم نعمان بخیال آنکه
مبادا آن بنا جهت دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد قصد اهلاک آن مسکین نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر پایان
انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک
و مال را بپسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و هیچ آفریده دیگر او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده
بچهار سالگی رسید او را بموبدان و دانشوران و مؤبدان فضیلت گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعهٔ کتب اشتغال نمود و بعد از آن آغاز تعلم علم حربی
و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابنای زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر فرس
و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن خسرو بیدادگر بجان آمده بودند بر طبق کلمهٔ الولد سر لابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربای
اردشیر بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم دران ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه
دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل
امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری
و بهرام که تاج را از آن مقام بردارد بر تخت پادشاهی نشیند و بسطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاج را
نزدیک آن دو سبع نهاد و کسری نیز بدان معرکه آمده جمعی عظیم دست داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت یا ای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری
گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که ابتدا از تو صادر شود و شاهزاده پلنگ صولت بجانب شیر توجه نموده آن
دو شیر دلیر قصد او نمودند و بهرام هر دو را بزخم سر پنجهٔ پهلوانی از پای در آورده تاج کیانی را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور
این امر غریب از آن شهریار شیر شکار گردن کشان عجم یکسر کمر عبودیت در میان بستند و سرخیلان ملک عجم زبان بدعا و ثنایش گشادند و اول کسیکه به
سلطنت بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده منذر بن نعمان را

عجیم

در وقتی که بمحاصرهٔ قلعه جندشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از جرعهٔ شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملک
عجم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسبیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از
کسوف خلاص شده بدروازهٔ جندشاپور شتافته و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت
باوج طربخانهٔ ناهید رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف لشکریان اطراف را که در انحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم
انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنا و مزدوران آورند و هر خرابی
که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت
ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هر دو پای قیصر را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد و در تاریخ معجم مرقوم قلم
بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قیصر بلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلدهٔ و توابع آن اعلام تسلط برافراخت و بقایان
انحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینهٔ شاپور بر میان جان بسته اند و منتهز فرصت و انتقام در مقام عداوت نشسته اند و آن شخص با اعراب ملحق شده
صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایات او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و اهبت لا کلام متوجه شاپور رشد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر
خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان از صفت صعوبت آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود
روی بوادی انهزام نهاد و مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر چرخ مشعبد مساعد شده مواکب کواکب عدد در ظل رایاتش جمع آمدند آنگاه از
سر قتال بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایهٔ دولت پادشاهی
مجتمع گشته اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته و اموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی جهت آن هو[illegible]
عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میکردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف
انعطاف میدهم نظم بنعل ستوران پولادسم کنم نام روم از اقالیم کم بآتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و کشور برارم دمار وچون این پیغام
بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین مبانی پیمان بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایقه
و تبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقتضی المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر
ببناء مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشت و مطمئن خاطر میبود تا از زمان که بجهان جاوادن انتقال نمود ذکر اردشیر بن اردشیر
که جمیل لقب داشت بروایت حمد الله مستوفی برادر مادری شاپور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ هرمز بن نرسی
وچون هرمز مجال و اتفاقی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر زبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد
ذو الاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته
بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بعضی ارکان دولت متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بر تخت
نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود شاپور بن شاپور ذو الاکتاف شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت
پنجاه سال و بقولی پنجسال و نیم علم عدالت و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب
خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد نظم بخفتا و وار دشت برخواست باد که کس را بیدار نماید باد بقولی ستون
خیمه نکند بزد بر سر شهریار بلند جهاندار شاپور جنگی نبرد کلاه مهی دیگری را سپرد و بقول طبری بعضی از عظماء فرس عمدا اطناب خیمه را قطع کردند
تا شاپور خرمن هستی را بباد فنا داد بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی
هجوم کردند و از دحام عام واقع شده تیری بمقتل بهرام آمد و بدان زخم در گذشت یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن شاپور بود
و در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در احیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنا بر آن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان بزه گر یعنی اندوزندهٔ
گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که دیدهٔ رایض سپهر بخوبی آن

وزیر گفت شاه را ازین غم و اندوه و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن امر بطریق استفسار
فرموده وزیر گفت شما حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیده بخزانچی سپرده‌اید حاضر سازید تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس آوردند
پادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت شد و وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که مرا بکشتن دختر اردوان
مامور ساخته و چون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر
پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمده و حالا شاهزاده سعادت نشان در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این
بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آور تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نه و وزیر بموجب فرموده
عمل نموده شاپور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما
بجهت اطمینان فرمود تا آن کودکان گوی بازی کنند در اثنای بازی ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر کودکان شاپور
قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب
ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش
بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و میان او و [illegible]
و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم به آریانوس بود در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در جندشاپور محبوس داشت
و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور را از روم آورده شادروان شوشتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از آن مهم فراغت یافت
مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت

## حکایت گرفتار شدن ضیزن بروز کارزار و مفتوح گشتن بلده حضر بتعلیم نضیره

مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود موسوم بحضر و شخصی که رومیان آنرا ساطرون و اعراب
ضیزن میگفتند در آن بلده بلوازم فرمانفرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور
با سپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت شاه و سپاه در آن اوقات هر چند سعی و اهتمام نمودند صورت
فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه‌گر نگشت در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال بی شبه و نظیر بود و نضیره نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش
بر شاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را در قلعه دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بحباله نکاح خود قبول فرماید تعلیمی دهم
که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد و پیمان در میان آورد که اگر بتعلیم نضیره عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از
رخسار بگشاید من او را بحرم خویش درآورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیره بوصال شهریار بی همال امیدوار گشت پیغام کرد که پای کبوتری را بخون حیض
دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در آئینه روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی الحال آن برج
که کبوتر بر آنجا نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیره را عقد کرد گویند که در آن اوقات شبی نضیره از درد پهلو الی الصباح
بخواب نرفت و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیره پرسید
که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جواب داد که من بمغز قلم گوسپند و نبات و باده صافی پرورش یافته‌ام شاپور
گفت بعد از آن که تو با همچنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد بیت صحبت کسی که تمنا کند باکه وفا کرد که با ما کند آنگاه فرمان داد
که هر دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسبی سرکش ببستند و اسب را دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح بلده مذکوره شاپور اوقات حیات
بکام دل بگذرانید و مهما امکن در تمهید اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی به پسرش
هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد نظم چنین بود تا بود گردان سپهر گهی پر ز زهر و گهی پر ز مهر تو گر عاقلی منتظر و آینده که چون دست یابد کند از تو
پوست

## ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک
طوایف بود بقتل رسانید و در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید [illegible]

حکایت

مسکن ساسانی که منصب حورسالاری بنوازانی داشتیم و اردشیر بنا کام متعددی آن امر گشته در آن وقت اردوان شبی خوابی هولناک دید و انجمان تعبیر
پرسید همه بیان داد که جواب آن دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که در این نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان که با اردشیر طریق تعلق و
سلوک میداشت کیفیت واقعه را با وی بیان نمود هر دو بجانب فارس گریختند و پادشاه بر صورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و عامل
تعاقب برین چون اردشیر بفارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد و اول لشکر بکرمان فرستاد و
با سردار آن ولایت که موسوم به بلاش بود حرب کرده او را اسیر گردانید و بعد از آن باصفهان شتافته آن بلده را نیز تحت تصرف در آورده از آنجا باهواز
رفت و فیروز را که مالک آن دیار بود کشته بنای سوق الاهواز نهاده بود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن اوان بابک باستظهار پسر خروج کرده
حاکم فارس گشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانیده القصه
چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر و مضبوط ساخت و چون
این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد خویش ترغیب و تحریض کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت
آمیز در قلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست
داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آن روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا
لشکر بدار المرز و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان را بگشاد و از موصل به بغداد شتافته بر کنار دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر مراجعت نموده
از آنجا لشکر بجرجان کشید و به تسخیر و ضبط اردشیر آن بقاع و هم بر تسخیر ممالک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد انگاه
پادشاه عالیجاه مداین را تخت گاه گردانید و بقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل و داد بگذرانید نظم چو از بانی نشست شاه اردشیر بشد پیش تخت
زنی مرد پیر که نام جهانجوی خرداد بود زبان و روانش پر از داد بود مرا ورا چنان گفت کای شهریار بدولت بزی تا بود روزگار همیشه بزی شاد
و فیروز بخت بتو شاد بادا کشور و تاج و تخت گرفتی جهان از کران تا کران سرافراز گشتی تو بر سروران تویی جانشین ایزدی تخت را کلاه و کمر بستن و
تخت را [illegible] نامی خریدار شد بعد از سخن ولیکن بر گسل این سرای کهن که او چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید چه با رنج باشی چه با تاج و تخت
ببستن بباید بفرجام رخت و اردشیر از استماع کلام آن پیر متنبه گشته در وقتیکه هفتاد و هشت ساله بود [illegible] نزدیک مرگ
همی خواهد شدن [illegible] لاجرم ولیعهد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده افسر خسروانی بر سرش نهاد و گوش هوش او را بنصایح سودمند گرانبار
گردانیده در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد نظم که هیچ آنچه از کردار جهان شناسنده آشکار و نهان که باشد زبهر نگهدار تو همه نیکنامی بود
یار تو ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد پود روان مرا شاد گردان بداد که پیروز باشی و بر تخت شاد بگفت این و
تاریک شد بخت او دریغ آن سر افسر و تخت او **حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور است**
بین الجمهور جوهریان درر اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان بدینسان کشیده اند که چون اردشیر بابکان بر اردوان ظفر یافت
تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت و در آن اثنا روزی در حرم سرای
خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمالش مشرف بر زوال بود و شهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکر شده ازاله بکارتش فرمود و پس از چند روز
که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوانست و اردشیر از موافقت دختر متنفر شده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون
وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که او حامله است دست از کشتن او بازکشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاده الحقه را بمهر پادشاه
رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردوان را در جای خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن
پری پیکر پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر نخواست که پسر خصم اردشیر پسرش را موسوم گرداند بنابر آن او را شاپور یعنی پسر پادشاه گفت و همواره
فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید
از سبب حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف در آورده ام و پسری ندارم که پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت

در گذشت گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر مالک دیهیم
و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او
پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال به دولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از جنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاک خورد
و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لواء حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید. **گفتار در بیان شمهٔ از احوال**
**ساسانیان** باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزهٔ اصفهانی آن طبقه چهارصد و پنجاه و سه سال و سه ماه
و هشت روز علم جهانبانی برافراشته اند و بزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یک ماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در بر داشتند
و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانبانی
شد اردشیر بابکان است **ذکر اردشیر بابکان** بزعم بعضی از علماء فن اخبار و سیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر اردشیر
بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوندد و عقیدهٔ زمرهٔ آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود و [illegible]
بابکان میگفتند یعنی پسر بابک بحبالهٔ نکاح خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت
جمعی از علماء فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظهٔ زایچهٔ طالع تو چنان معلوم شده که بمرتبهٔ بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معمورهٔ ربع مسکون را بتحت تصرف
خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چندگاهی شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته با وی گفت که بشارت باد
ترا که ایزد سبحانه و تعالی مملکت بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملک ستانی نشسته تمامی ملوک طوایف را مغلوب
و مقهور گردانید و با اردوان نیز محاربه کرده او را بقتل رسانید و از کنار دجلهٔ بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معمورهٔ ربع مسکون است
شهرهای برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده آنرا بر میان بست و نخستین ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر بر سایر سلاطین
عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت از جملهٔ مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله
مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصنیف دیگر او آداب العیش نام و آن رساله ایست در آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی احتیاج
با مردم و در آن تالیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود
که هر قضیه که حادث شدی بسمع او رسانیدندی بمرتبهٔ که هر که صباح ببارگاه او در آمدی گفتی که دوش چه کار کردی و چه بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از
قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتداء خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک
المتعال **ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران** در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع
آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دارالملک خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت
فارس بازگذاشته بود و ضبط بعضی از قری و آتشکده های اصطخر را در عهدهٔ بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحهٔ او که مسماة بارهمن بود پسری
در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیهٔ احوالش لایح و آن مولود نیکوسیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و
تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم بتقدیم رسانید و اردشیر
منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملک دارابجرد [illegible] فرستاد
تا که در سر انجام مهام مملکت ممد و معاون پیری بوده هر گاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد و حسب الاتفاق هم در آن ایام
اوقات حیات پیری بواسطهٔ ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود در زین ملک
ستانی نشسته مردم را بطلب حقوق خود دعوت کرد و در روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال که اردشیر در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی همراه
پسرانش بشکار رفته اردوان ازین معنی وقوف یافته از عقب ایشان روان شد تا ملاحظهٔ احوال جوانان نماید و در آن روز از اردشیر غایت جرأت و جلادت
ظاهر گشته اردوان بر وی حسد برد و گفت پدرت عالی پیش نیست ترا سعی نمودن در رسوم رزم و پیکار رنجانیدن باید که من بعد در طویلهٔ خاصه

پسر دارا اکبر بوده و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهار سال از حکومت انطخش رومی بر وی خروج فرموده تقبلش مبادرت نمود
و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده در احکام مکتوبات
نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچ کدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده
بهرام بیست سال بود نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود **شاپور بن اشک** از زین لقب داشت و او بعد از فوت
پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخت و پس در این در ایام دولت
او خدا برسنه ولعنت عیسی هم در آن اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت
حمد الله مستوفی شش سال بود مصراع چه شصت و چه ششصد چو آخر است زوال **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و بروایتی سهر
انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزة بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس کشیده و از مردم
کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده
سال و بقولی پنجاه سال بود **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه
نافرمانی حضرت کبریایی بصورت بوزینه مشهور شدند و بعد از هفت روز که بآن صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را یازده
سال گفته اند **هرمز بن بلاش** سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بدو
تسلیم نمود و هرمز روزی در شکار کاهی در پای آهوئی تخته بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم
و بر سر آن لوحی افتاد که بر آن نقش کرده بودند که این گنج مال فریدون است و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش
نوزده سال بود **نرسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمد الله مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی
چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است **فیروز بن هرمز** موجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار
در آورد و چون مدت هفده سال با دولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی که نسبت برعایا تحکم نموده فیروز را گرفته میل کشیدند **بلاش**
**بن فیروز** پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشته دوازده سال در چهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لار از آثار اوست **خسرو بن بلاش**
**بن نرسی** بعد از عم زاده پدر بر سریر فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت
نمود و او اول پادشاهیست که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود
بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت **بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز** در ایام فرمانفرمائی شبی بخواب دید که فرشته
باو میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره از این واقعه محزون میبود در آخر عمر روزی در خیمه نشسته تکیه بر ستون زد و ستون افتاده کماج خیمه
بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان سپرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و زمره گفته اند که شمعون علیه در زمان او ظهور نمود **اردوان**
**بن بلاشان** ملقب باحمر بود و باعتقاد حمد الله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضاً از تاریخ
گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس
بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقاً این هشت
پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند و العلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن
بلاشان انتزاع نمود و مالک امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و حرص
جهة ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت
اردوان یازده سال سلطنت نمود **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد **گودرز بن بلاش** سی سال
فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود **نرسی بن گودرز** مدت بیست سال حکومت کرده در گذشت

اشقان صح

طیبارنوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح
وظفر در نظرش جلوه گر گشت در تحفة الملکیه مسطور است که طیبارنوس در وقت جهانبانی در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود و اجناس از خرق تمام تقسیم نمود
و در سال چهارم از هرمز النصرانی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست و او را ولیعهد ساخت مدت ملک طیبارنوس بقولی هفت سال و بروایتی
چهار سال بود موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار
میگشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمود و خسرو پرویز در وقتی که
از بهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت و دختر او را مریم بحباله نکاح در آورد چنانچه تفصیل الحکایت در ذکر خسرو از مساعدت وقت مو[illegible]
و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات بجنده را کم کرد
و بطارقه خاطر بر مخالفت قرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را از مقاومت آن جماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او
اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و رشته حیاتش بتیغ تیز بریدند آنگاه فوقاس که داخل آن جماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت هشت
سال لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بر وی خروج کردند و هر یک پسر خود را با سپاهی متوجه مصاف فوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد
که هر کس که نخست بفوقاس رسیده بهدم اساس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو سردارزاده بود پیشتر بفوقاس رسیده او را مغلوب گردانید و لباس
حیات پوشانید لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه نامه فرستاد و او از
ترس ترسایان بنبوت آنحضرت نگروید و تتمه احوال او و سایر قیاصره در ضمن داستانهای آینده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء الله هرقل ۴
تعالی و تقدس **گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان** در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون
ذو القرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه ملکزادگان فرس
مترددم بر آنکه اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل آن جماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب
و مخاطب گردم معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی منتقم جبار دیگری برگمارد
تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان مینماید که هر یک از ملکزادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته
از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلسوف را کار بسته اکثر عمل فرمود و ممالک ایران را میان ابنای سلاطین
که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با نطحس رومی که جمعی از مورخین اصطخر تعبیر کرده اند ارزانی داشت و در روایت
دیگر درین باب آنکه اسکندر بعد از کشته شدن دارای اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصی او بود تفویض نمود و آن مملکت از سیلقوس به فیلقوس
نامی انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت یونان و روم و شام بیکی از اقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت و تا زمان
قوت اسلام سلطنت آن دیار از آن خاندان بسمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق
بملوک طوایف و اشکانیان بود و میان مورخان در مدت دولت ملوک طوایف و اشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه
سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردانشاه اوقات سلطنت ایشان را چهارصد و شصت و سه سال گفته است و روایت
محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و سه سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال تحقیق
و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان به دویست و شصت و بیست سال رسید ممالک فارس بساسانیان
بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مجمل میشود و مجملی مکمل منسکرد و همچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه است و ثمره
هر فرد در آن باب بابراد یک روایت که مختار بعضی از متاخرین است اکتفا مینماید **ذکر پادشاهی اشک** جمعی از مورخان اشک
ولد دارای اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز گفتند یعنی پسر اشک و طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا [illegible]
بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک پسر اشک نام داشت و اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشک بن

ودختر خود را بلوازم مباشرت نکاحی آورد و پس از آنکه چهار سال و هشت ماه و ده روز بر جای پدر پادشاهی نمود امرا و بطارقه روم هجوم نموده او را کشتند و ده
سال و هفت ماه کسی بپادشاهی بر نداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و او نیز در فسق و ظلم کوشید و ده سال جهانبانی کرده توجه دوزخ
گردید بارزون ولیعهد و قایم مقام فلیودیوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقیناس را بفتح اورشلیم مامور گردانید و اسقیناس بجانب
شام شتافته با عسکر نصاری کوشید و چون نزدیک رسید که شهر مسخر گردد شنید که بارزون جنون پیدا کرده و زوجه خود را بقتل آورده پس از چندی روز خود را نیز
هلاک ساخته بنابر آن طیطوس را که پسرش بود بمحاصره اورشلیم باز داشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت
متمکن شد و در تحفة الملکیه مسطور است که آیت اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث در شان رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزد
[illegible] رفته بودند والله اعلم بالصواب اسقیناس بعد از آنکه دو سال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته شصت هزار کس از نصاری بکشت
مدت دولت اسقیناس دو سال بود و چون او نیز فوت شد طیطوس قایم مقام شده دو سال پادشاهی نمود ذومنطان
متوجه خدمت به برگشت [illegible] با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در این
[illegible] که در سلک حواریون انتظام داشت و هر کس از ذومنطان اسقیناس پس از وفات برادر بر تخت [illegible] گشت و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام داشت
تاج و سریر شد و او نیز پسندیده داشت و هر کس او بجای او ولیعهد بانطالس [illegible] بارزون الصغیر تاج و سریر شد
[illegible] و چون [illegible] اجل [illegible] همچنین قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت حکومت می‌نشستند تا نوبت
اخراج کرده بود و بر رومیه جلیبه و ایام سلطنتش یکسال و چهار ماه گذشت و فیلبوس پس از آنکه هفت سال نا موس وفات کرد
بقیصری رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد دقیانوس پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید
و در تحفة الملکیه مسطور است که بروایت صاحب تحفة الملکیه دقیانوس پادشاه [illegible] قسطنطین بن هیلانی فرمانفرمای
[illegible] و چون دقیانوس در سلک [illegible] انتظام یافت و دو کس دیگر متعاقب آن مملکت را تملک نمودند
و چون دقیانوس در سلک [illegible] و پدرش را قیروان می‌گفته‌اند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن
در کتاب مذکور مسطور است که هیلانی نام مادر قسطنطین است و در تحفة الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمایی
[illegible] را دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در چون ایشان نسب تا این مرض بصحت تبدیل یابد و اطفال چند کشته
[illegible] گشت و در چون ایشان [illegible] جمعی از اطفال می‌باید
بعضت برص مبتلا شد [illegible] بخانه او می‌گفتند که [illegible] در همان شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید که با او می‌گویند اگر می‌خواهی که این علت
[illegible] را تغییر بده و [illegible] اثر رسید در همان شب [illegible] التماس علاج علت کرد اسقف گفت شفای این
از من تو زایل شود [illegible] استعلاج نمای و چون بحالت [illegible] آمد اسقف را طلبید و بعضی از مورخان برآنند که سبب
[illegible] عیسوی حضرت قسطنطین از دین [illegible] پذیرفته و اسقف دعا کرد و بعد از علل ظاهری و باطنی نجات یافت
[illegible] او در [illegible] کرد و تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن کفایت شود و در آن اثنا بوقت
قسطنطین [illegible] که مکسانیطس در رومیه بروی خروج نموده و او در [illegible] آمد که بر آن نوشته بود که غالب شو لاجرم متنبه گشته دین مسیحا اختیار کرد و صلیبی از طلا
استوار [illegible] انداخت و صورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بر آن نوشته بود که غالب شو لاجرم متنبه گشته و دوازده هزار کس از
[illegible] بیست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و در آن روز دوازده هزار کس از
ترتیب داده در معرکه آن را بر سر نیزه می‌بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت در روم [illegible] صفالیه
[illegible] در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد از جلالیه و صفالیه
[illegible] گرویدند در ایام [illegible] قسطنطین سی سال بود و چون او عالم را بدرود نمود برسنت معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از
و روس و الان و ارمن و کرج تمام ایمان آوردند [illegible] در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند
دیگری در ولایات روم حکومت می‌نمودند تا نوبت آن از [illegible] سطنیانس رسید گویند که در سال [illegible] و در سال چهارم از سلطنت یوسطنیانس
آتش مرئی شد و قریب یکسال بماند و در آن اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب از آسمان چیزی بسان خاکستر می‌بارید و در سال [illegible] طیارنوس نام داشت
ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند و عزم رزم فارسیان نموده در آن ایام بیمار شد و بعد از یاس و حرمان سخت یکی از سپاهیان را که طیارنوس نام داشت
ولیعهد گردانید و بار دیگر ملک [illegible] از فرنگیان با بالی بو [illegible] منتقل گردید عدد قیاصره فرنگ از اعسطوس تا یوسطنیانس بروایتی نوزده است و مدت
ملک ایشان دویست و نود و هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال و شش ماه پادشاهی
نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد این جماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید

فیلودیوس

ذومنطانس

حبل الله
اردن

بشکّت اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر طرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورد و اسکندر منشور سلطنت
ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تمامی امصار آن
بحیز تصرّف درآمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت
یونان کرد و در نواحی شهرزور یا بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از اعراق در پیش شده ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن
خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجّمان با آن سلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات
خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت
نامه بوالدهٔ خود که در اسکندریه بود نوشت نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد بجنبنده زمان گفت کو نیز شد و ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت
نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود
سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرّف داشته تهی دست بعالم آخرت میرود و متوطّنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه از شهر
بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبهٔ افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن متصوّر نتوان فرمود نظم همی گفت
کی نامور پادشاه جهاندار نیک اختر پارسا روانم روان تو تابنده باد دل هر که زین شاد شد کنده باد و در آن انجمن هر یک از حکماء سخنی جهت
پادشاه صف شکن بذله کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم چو تاج سپهر اندر آمد بزیر بزرگان ز گفتار گشتند سیر نهفتند صندوق او در مغاک
ندارد جهان اینچنین کار باک چنین است رسم سرای کهن سکندر شد و ماند ازوی سخن کلمات حکمت انگیز و حکایات غرابت آمیز از اسکندر
ذو القرنین بسیار مرویست امّا ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین در
روی زمین حکومت نموده اند بر گشاد و هو الهادی الی سبیل الرشد و الرشاد **ذکر شمّهٔ از اخبار ملوک روم و شام** در تحفة الملکیه مسطور است
که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد و هر یک را صاحب تخت و تاج گردانیده
بمملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر بطلیموس ابن ارنب عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی از روم بفیلیقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به دمیطرلس اختصاص
یافت و پرتو عدالت سلیقوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت امّا بطلیموس ابن ارنب مدّت چهل سال در آن بلاد بر مسند دولت و اقبال تمکن
یافت و چون لوای انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت **بطلیموس** فیلادلفوس فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعهٔ کتب میل بسیار بود و چنانچه
بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلّد کتاب جمع نمود مدّت سلطنتش سی و پنج سال کشید و پس از وفاتش
**بطلیموس اورا غاطیس** پادشاه گردید و در ایّام دولت او بنا فرقیا بوقوع پیوست و حاکم شام انطیاخوس فوت شد و آن مملکت
نیز بحیز تسخیر بطلیموس درآمد و اوقات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و برین قیاس از بطالیه یازده نفر در ممالک روم و شام بفرمانفرمائی
فرق نام بقیام و اقدام نمودند و مدّت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قولی آنکه آن جماعت سیزده نفر بوده اند و ایّام
اقبال ایشان سیصد و چهار سال کشید و بر هر تقدیر چون مهمّ ساز تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت بطالسه بتوقیع تنزع الملک ممن تشاء مختوم
ساخت در ممالک شام و روم **اغسطوس**[۳] اوّل پادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولّد نشده بود مادرش نزدیک
بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میّته را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را در فرنگستان قیصر گویند القصّه چون قیصر بسن
رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم و مصر و شام بحیز تسخیر درآورد و خزاین بطالسه متصرّف گشته بر دمیه بر دو در زمانیکه چهل و دو سال از سلطنت
او در گذشت عیسی علیه السلام متولّد گشت و او بت پرست بود و مدّت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست **طبارنوش**
بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهانبانی او سردوس که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد
و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام باسمان اتّفاق افتاد و طبارنوش بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از مرگش یکسال
و نیم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود و آنگاه بقادوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر

قومس — نسخه
سلیقوس — نسخه
سیلقوس — نسخه
خوش — نسخه
اوراغیطس — نسخه
[۳] که در سلک حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و اغسطوس — صح
طباریوس — نسخه
تقادوس — نسخه

که هرچه در ضمیر گذرد بی منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم هست که بیان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی تحت
تصرف هست که اگر آن را پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم و التماس میکنم که شاه جهانیان بو
لیه من و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد به علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام
رسید کس فرستاده آن نفایس را طلب فرمود و کید بلی مکر و کید حسب الوعده خدمت تقدیم رسانید. اسکندر نخست تماشای جمال آن دختر مهر پیکر پرداخت آنگاه
امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تأمل و اندیشه سوزن بسیار در روغن [illegible]
فرمود. قدح را باز نزد اسکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از آن آینه
کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آینه
پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید آن را بنا به ابیات نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسا
چون حکیم به آن [illegible] خطها [illegible] وانده و کرده کلمه استغفار بر زبان آورد و حشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد و اسکندر از کمال حذر
شود و تجسس بر آن سر اطلاع یافته ذو القرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که نا
او را دیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن و
فهم جمع گردد یگانه عصر باشد فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و ذو القرنین از
حرکت متعجب شده حکیم گفت که چون کیاست و حدت و فراست آنچه ملک نسبت بمن بجا خاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر است که چنین
نایب [illegible] هست من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت
که مراد از مشابهت حرف بر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبه از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل
نیز گنجایش مسایل حکمی ندارد و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذالک امکان دارد که معلومات دیگر با امور معلومه ملک مجتمع شود همچنانکه
سوزنها بسبب ثقل در قدح روغن جهة خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره و آینه سؤال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن کره چنین
خاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسایل نمانده و من از ترتیب
آینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت غرض
من از وضع آینه در طشت آب مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب طوف مینمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آینه بسبب رنگ در آب می نشیند
ایام حیات نیز زود بخاتمه می انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی را که در رنگ آب سوب میگردد
بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است ذو القرنین گفت که چون مشربه را پر خاک نزد تو فرستادم چرا
در مقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن فعل جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از آن فعل این بود که بقا مخلوقات از جمله محالات است و مجموع اولاد آدم آخر الامر
دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دیار هند
اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند که اسکندر پس از امتحان
فیلسوف باز مایش قدح پرداخته آن را پر آب ساخته خلایق بسیار آن را حاضر فرمود و هرچند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پر آب بود و هیچ گونه
نقصانی در آب پدید نیامد مادام [illegible] ملازم اردوی همایون سکندری گشته در باب معالجه و مداوای امراض چندان امور غریبه بظهور رسید که بنان بیان
از استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایت
چین سمت انعطاف پذیرفت بیت از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران برون کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن
سرزمین بواسطه و بی واسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه اطاعت قیصر در آورد و برسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر
ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی نژاد با زین و لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک

براندی فرومایگان را زور نه بر مسند را همچو جان داشتی ز مه رایتش بر افراشتی وچون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه به
ناموس قیصر قیصری بر سر نهاده و اورنگ فرمانروائی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی بر افراخته نخست بلاد یونان و
دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت بیت بمصر آمد از روم چندان سپاه که بستند بر
مور و بر پشه راه وحاکم مصر با لشکر وافر در برابر آمده نظم دو لشکر بروی اندر آورد روی بُدند یکهفته بر جنگجوی بهشتم مصر اندر آمد شکست
سکندر سره بر ایشان ببست زبس گرد چندان گرفتار شد که گیرنده را دست بیکار شد زگوپال و از اسب و برگستوان ز خفتان و از خنجر هندوان
کمرهای زرین و سیمین ستام همه تیغ هندی بزرین نیام ز دیبا و دینار چندان بیافت که آن خواسته بارگی بر نتافت سپس زینهاری بیامد
سوار بزرگان جنگ آور نامدار و ذوالقرنین از مصر بشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت و از ارمنیه کوچ کرده کنار نهر وسطو خوش
از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت نظم وزان جایگه ساز ایران گرفت دل شیر و جنگ دلیران گرفت چو بشنید دارا که لشکر ز روم
بجنبید و آمد بدین مرز و بوم بیاورد لشکر به پیش فرات سپه را عدد بیش بود از نبات بگرد لب آب لشکر کشید ز جوشن کسی آب دریا ندید
وچون مهم اسکندر و دارا چنانچه سابقاً مسطور شد بتفصیل انجامید و ممالک ایران در ذوالقرنین مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت
و آتشکده ها را ویران کرده خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت نشان
سپرده روی توجه بهندوستان آورد و فور هندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود مستعد جنگ و قتال گشته مدت بیست روز
نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده بر فور بمیدان شتافت و آن دو پادشاه
رزم خواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید و فور باز پس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زد
شعر ببرید تا پای سر گردنش ز بالا بخاک اندر آمد تنش برفتند گردان هندوستان باو باز گشتند هم داستان سر فور دیدند بر خون و خاک
تنش را همه کرده شمشیر چاک خروشی بر آمد ز لشکر بزار فرو ریختند آلت کارزار پر از درد نزد سکندر شدند پر از ناله و خاک بر سر شدند
سکندر سلاح و کمان باز داد بخوبی ز هر گونه آواز داد چنین گفت کز فور هندی مرد شمارا غم از دل بباید سترد نوازش کنون ما فزون کنیم
ز دلها غم و ترس بیرون کنیم نقلست که چون خاطر خطیر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از براهمه استماع نموده
عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض از توجه حضرت شهریاری
بجانب فقرا اخذ اموال است مارا از مزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات است و اگر مقصود از تجشم پادشاه
طلب علم و حکمت است همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم درکار نیست و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشکریان را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد
براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و
براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی قال و قیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نموده فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد بدهد
براهمه گفتند ما عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم سکندر گفت ایجاد این مطلوب متعذر و بشر میسر نیست کسیکه بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود
براهمه گفتند چون پادشاه را معلوم است که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر از چه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع
آوردن اموال و اجناس قیام میفرماید سکندر جواب داد که من از حضرت باری مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود
و به معسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده خداپرستی و عبادت
در آن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفور حکومت و ضعفت موصوف و بصفت دیانت
و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر قوای غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان بحضور طلبیده فرستاد
کید الچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت
از زبان من عرضه داشت نمائید که در شبستان من دختریست که از حسن جمال فایض الانوار مهر و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم

یکی نفس در عمر خود نتواند افزود ۱۲

طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن دُرّ درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته زمام امور مملکت و مال بدو سپرد و مدت
سلطنت همای سی سال بود **ذکر داراب بن بهمن** در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب به شهرزاد بود یعنی کریم الطبع و او [illegible]
همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت [illegible] خلاف ورزید داراب برافراشته
بین الجانبین مهم بکارزار انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر نزد داراب رفته خسرو مملکت عجم ولایت روم را بدستور سابق
بفیلقوس مسلّم داشت و دخترش را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده مقرّر کرد که هر سال قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بجزیه
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام او رسید بنابران از صحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر
فرستاد و در آن وقت آن مستوره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و
مدّتی مدید آن امر مستبطن مبهم بود شعر همی گفت قیصر بهر مهتری که پیدا شد از تخم من قیصری نیاورد کس نام داراب را سکندر پسر بود و قیصر پدر
و داراب بعد از انکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت و پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرد علم عزیمت بجانب
عالم آخرت برافراخت **ذکر دارا بن داراب** دارا ثانی لقب داشت و او بغایت ظالم النفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان
و اشراف از سلطنتش متنفّر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر مملکت عجم را در
نظرش آسان نمودند بنابران اسکندر بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام
کرد که مرغی که متقبّل آن بیضها بود باشیانهٔ عالم بقا پرواز نموده و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد خنجرگذار متوجه پیکار اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بروایت طبری سیصد هزار نفر بودند بصوب
معرکهٔ جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشهٔ قتال و دلیران معرکهٔ جدال در
میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند نظم ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ فرو رفت و
بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و برماه گرد در آن اثنا روزی که دارا از معرکه عنان مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که در
سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر بیدریغ از غلاف خلاف برکشیده بسینهٔ دارا رسانیدند و بمعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت
واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار [illegible]
دید و دود آه بفلک نیلگون کشید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را
بقصاص رساند دیگر آنکه دختر او روشنک را در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سوم آنکه بکار زار بر ممالک ملوک عجم [illegible]
و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عمل نمود و خسروان ایران را بدستور پادشاهان [illegible] فرمان تجهیز و تکفین کرد [illegible]
جنازه او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت دارا بن داراب که مورخان او را دارا اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که [illegible]
مذکور و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله ثبت ورود یافته و چون [illegible]
که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم [illegible] سلطنت آن مرز و بوم [illegible] **ذکر [illegible]**
**بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر** چنانچه در ضمن احوال یعقوب [illegible]
سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق اند و ایشان را بنی الاصفر از آن جهت گویند که [illegible]
تحفة الملکیه فلیص [illegible]
و قبل از ظهور بخت نصر [illegible]
آن [illegible]

فردوسی [illegible]

[illegible]

که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را با ایالت ولایت بابل نامزد نمود و بخت نصر را طلبیده حکم فرمود که دست از اسیران
بنی اسرائیل باز دارد تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت بهمن در اقبضه قدرت یکی از اولاد داود
نهاد بنا بر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده [illegible]
انام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج و رونق تمام یافت و گشتاسپ [illegible]
بر یک روی تنکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از او رسم بود و ایضا او نخستین ملکیست که دیوان [illegible]
نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ را در ایام فرمانفرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان فرمان
مینمود دیگر آن محاربات اتفاق افتاد و بهمن جلادت اسفندیار بزرگان را صورت تمکن در ولایت ایران دست نداد و چون رستم نسبت بگشتاسپ
کما ینبغی شرایط فرمانبری بجا نمی آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان ایشان
و تهمتن مهم بمحاربه انجامید و اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش سپرمند است یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب مولد و منشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پدر آن مقتدای اشرار اسپیمان نام داشت و محمد بن جریر الطبری
در سلک تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن بجادی گوید که آن نا خردمند از اهل دماوند بود و در مبادی سن رشد و تمیز
سلوک طریق مسافرت کرده روی بخدمت علماء روم و بنا آورده تحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد
و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی از موبدان مجوس نقل کرده که مادرش از ری بود و [illegible] و در تحفه الملکیه مسطور است که زردشت در
وقت ولادت لب بخنده گشاد و او را در اوقات طفولیت در میان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می انداختند و آن حیوانات وی را
حمایت میکردند و چون بسن شباب رسید بکوه سبلان خرامیده و مدتی آنجا مقیم بود و چون نزول نمود کتاب الستاق که مصنف اوست مصحوبش بود
و بزعم اکثر علما زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام مینمود تا با موختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است
که آن بد اختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر بروی نفرین نمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنا بر آن
اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفه الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده و بهر تقدیر آن شریر بعد از خروج از شام بملک عجم
شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و در روضه الصفا مسطور است که زردشت را بجهت ممارست علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند
موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب [illegible] آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شود و آن معنی موجب نبوت او گردد و بتلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص
غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنا بر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار وا نمود و از میان آتش باوی
در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد و آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم به پازند گردانید
حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنا بر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرد و خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش
دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پی آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر میشدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسپ رسید [illegible]
زردشت گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بدان ملت در آمد و قولی آنکه [illegible] کرده
مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست و پای اسبش [illegible]
فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده بسبب آن واقعه تفتیش نمود و زردشت گفت موجب این قضیه آنست که [illegible]
قبول نمی نمائی اکنون اگر شرط متابعت و مشایعت من بجای آوری دعا کنم دست و پای اسبت باذن ایزد تعالی خلاص گردد [illegible]
و زردشت دعا کرد و بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ [illegible]
بدین آتش پرستی دعوت کرد و هر کس از متابعت آن ملت امتناع نمود [illegible]

از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفای آتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت نظم نژاد کیومرث و ریش سفید ترا داد بر زندگانی نوید وگرنه بفرمودمی تا سرت بداندیش کردی جدا از برت و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود و ولایت افراسیاب درآمده از آنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر و نصرت بر پرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده در آن جنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنگ هفتاد نفر از اولاد و اقربای گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناک شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده هم عنان ولد کشواد ساخت و چون آن لشکر بمملکت افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان از گریز اسبه بخراسان درآمده و گریختگان در جبل هماون که حالا بنیره توشهان یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود نامعدود بلشکر افراسیاب پیوستند از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چند روز بمقاتله پرداخت و کاموس را که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار بر قرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه آنجانب شد و شهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید و بر دست و بازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را مدفون ساختند و بعد از آنکه افراسیاب از این واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را بر ستیز گزیدند بنابر آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوار رزمی بود از این جهت آن سرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود در رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از گنگ دز و بازگشتن کیخسرو ولد پور پشنگ که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب ع رفت تا عالمی دیگر گیرد برادرش کشواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضای ایام حیات کی شواسف پسرش هزاراسف در آن مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از امر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر بر نفحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال والاکرام دست از ملک و مال باز داشته لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و حشم تجرد گزیده [illegible] چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده شعر چو صد سال کیخسرو نامدار بهرچه آرزو کرد شد کامکار بدانست آخر چو فرزانگان که گیتی سرابست و ما تشنگان همی تشنه چندانکه بیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر بلهراسب داد افسر خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی

## لهراسپ

بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس و حمد الله مستوفی گوید که او پسر اروند شاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسب خطهٔ بلخ را دار الملک ساخت اکثر اوقات آنجا بسر میبرد و از تلخی می گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظمای فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسب حکایات بر زبان آورده کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاک در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقاً با ایالت

عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در [illegible] از دشمن نیندیشید و لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید و [illegible] فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با [illegible] سوار از دلیران روزگار بطرف ذوالاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم آن جوان تهمتن بقدم مصالحت پیش آمد و دست از اسیران باز داشته سودابه را با کاوس سپرد و مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را گسیل فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم داده او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داد و فرشی را با افسر زربفت مرصع که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم دستان بکام دوستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب شفقت و معدلتش کرت دیگر خطه نیمروز رشک بهار عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در [illegible] غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال آن احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آئینه خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود و تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند و اهل عقل و کیاست از فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن بجهت [illegible] شاهزاده را طلبیده رستم او را به حشمتی هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید را منظور نظر رحمت و شفقت گردانیده بحرم در آورد و سودابه در لقیه اول از عشق سیاوش صبر و آرام گسسته در همان مجلس با او اشارتی چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه بهبهانه خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یاس تمام بحصول پیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ایذا و اضرار وارث ملک عجم گشته سیاوش هرچند در ابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بر آن شد که آتشی بلند افروزند و شاهزاده و سودابه را [illegible] شود هر که دروغگو باشد و چون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد و باز بنابر التماس سیاوش عفو کرد بیت تحمل دلکش است اما نه چندین شکیبائی خوش است اما نه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش دفع خسرو توران را از پادشاه ایران متقبل شده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه دو لشکر برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان شبی متعاقب خوابهاء پریشان دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سیاوش باشارت تهمتن بصلح تن در داده از طرفین عهد و پیمان درمیان آمد و افراسیاب صد کس از اقربا و مقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس [illegible] کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمود که تحفه افراسیاب را رد کن و آن صد کس را که بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فایز شد و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را بنکاح او ساخت و پس از انقضاء اندک زمانی بنا بر سعایت گرسیوز آن خسرو [illegible] جوانی را بتند باد قهر از پای درآورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آن حرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری تولد گشت که دیده زمانه بر جبین هرگز مثل آن مولودی نیفتاده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران بپرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته بر حضرت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش [illegible] و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب [illegible] دست داد و سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف [illegible]

بقاران رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان بازبان پهلوانان بزخم تیغ قارن کشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون
رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش
اغریرث که فارسیان او را در زمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیران
مصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان
ترکستان را بقتل آورده بنابران آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه که مراد
و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات
ویران کرد و انهار و قنوات را بینباشت شعر خداوند اخبار کسری و جم چنین یاد کرد از ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو
شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت نظر بر خلاف منوچهر داشت
و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود سرداران و لشکریان عجم هر کس در هر جا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن ترک
مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت با ایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق
اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود این ولایت مصروف دارد ممکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این
پیغام فرح انجام بامرا عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته
همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در تخلیص
اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک
رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد و کامیاب شد
مقارن آنحال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانه ساخت و آتش غضب زال از استماع آن اشتعال زاب
یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربهٔ افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسی که شایستهٔ اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال نمود شخصی بدو گفت
نبیت ز تخم فریدون فرخ روست که شایستهٔ تخت و تاج نواست و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند
بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از تسویهٔ صفین و آویختن
غبار حرب و شین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتلهٔ اهالی ایران
و توران امتداد یافته در آن ایام بلا و غلا بمرتبه شایع شد که مزیدی بر آن متصور نباشد و هر دو سپاه این معنی را از شآمت ظلم و نزاع دانسته با
یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد
و سلطنت خطهٔ ایران بر زاب قرار یافت نبیت بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد مقرر بزاب زاب بن طهماسب بن
منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاد و بکلی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران روی نموده
یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون
مدت سی سال بر بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسپ را ولیعهد گردانید ذکر گرشاسپ بقول گرشاسف
اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزادهٔ زو بود و باعتقاد صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدت
بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مضامین معجم
چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسپ باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند و ملقب بشریکین بودند و قول صحیح آنکه گرشاسپ در ایام زو بوده و
عندالله الودود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود گفتار در بیان سلطنت کیان [illegible]
بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی در ملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی را [illegible]

هرچند ندیده دیده رخسار ترا گوشم نشنیده لطف گفتار ترا دانسته دلم چو حسن کردار ترا از جان طلبم دولت دیدار ترا آنگاه کنیزکان خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران مهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان صفت شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل داد و بعد از آن بتوسط کنیزان آن دو دلشده با هم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آن سرو گلچهره را در حبالهٔ نکاح خویش آورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در کتب داستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار درین اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهدهٔ ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشکری جرار و جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب شکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب سجل حیاتش درنوشت مدت سلطنت نوذر هفت سال بود

ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنگ ایران و برآمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسرزادهٔ تور بن فریدون و لفظ افراسیاب بمعنی جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران و استیلا یافتن او بممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آن حدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات را وقتی دست دهد که نفوس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان دایرهٔ سلطنت آنست که مانند عجایز در خانه نشستن پیشهٔ خود نسازند و قناعت خاصهٔ طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت از دولت ملایم هیچ طایری بی پرواز در آشیانهٔ مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی تحریک بر بدن خصم کارگر نیاید بیت

تیغ پولاد تا نجنبانی نبرد گرچه آبدار بود

اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایران را در حیز تسخیر باید آورد بیت

سنگ در دست و مار بر سر سنگ نه ز دانش بود سکون و درنگ

اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقاً مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعهٔ طبرستان محاصره نمود نظم

به پیش پدر شد گشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایستهٔ جنگ شیران منم هم آورد سالار ایران منم

و پشنگ زبان بتحسین پسر گشاده او را اجازت داد افراسیاب اسباب جنگ و جدال بهم رسانیده با چهارصد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل خود را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود و جهت یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب این خبر شنیده سی هزار کس را با دو سردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود دهستان مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست داد و دلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نام از بهادران ترکستان کشته گشت و این معنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تاخته بشمشیر صف شکن بر وجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال خدنگ بدیده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذر قارن را بصوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روانه ساخت تا متعلقان ایشان را بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید و بشجاعت خود را بقارن

طبرستان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان
از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد و آغاز مکر و تذویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو
بوضوح انجامید انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمائی و آن مکتوب را
بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست سپاهیان او گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهی پادشاه
عجم آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر برد و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابران پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه
یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده آنگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار الملک
ری شتافت و افراسیاب نیز بدان صوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهرتر میگشت بنابراین منوچهر
قلعه طبرک را عمارت فرمود و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت
عبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایات رستم دار شتافته بموضعی که آنرا کور شیده رستاق
گویند رایت آفتاب اشراق برافراخت و مابین کور شیده و قریه کیلش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطه این خندق بود و ظاهرا آثار آن
حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مور که در آن زمان بماهیر مشهور بوده فرستاد و هم در آن
اوان بلده رویان را که دار الملک رستم دار است بنا نهاد و افراسیاب نیز بر ستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال بمحاصره آن حصن حصین پرداخت
و چون دست تصرف بر دامن چاک رزیش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر تنسوقات لایقه و تبرکات رایقه بیرون فرستاد و بین
الجانبین صلح واقع شد مشروط بآنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت
آن محل بود و آرش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن
ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم
ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرموده ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی را از لشکر قیامت اثر جهت مدافعه جمعی از ترکان که بسر حد ولایت
او آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفراغبال بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

## ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخندان در زمان منوچهر سپهسالار شاه و سپاه بشجاعت سام بن
نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت
شاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود در رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی مطلبیدی و آخر الامر آن سؤال بعز
قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت بچهره نکو بود برسان شید   ولی بود مویش سراسر سفید
بدین واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته و مشوش خاطر شده بجهت آنکه مردم بر غرایب الصورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن مهمان
نو رسیده را بدایه سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد سپرد تا پرورش دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده بمیان مردم آورد و
زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال
زال وقوف یافته او را طلب داشت و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالیمقام رسانید صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاد و او را بخصوص مراحم پادشاهانه سرافراز
گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بر حدود
کابلستان عبور نمود و حاکم آنجا مهراب که خراج گذار سام بود تحفه مناسب نزد زال برده گفت بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   و چون مهراب در سلک عبده اصنام انتظام داشت و زال از اهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اما حاکم
کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه ازین معنی بخاطر بر گردانید و دختر
رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود   رباعی

وداخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشکر قرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب بن اثرط را
که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را
مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و
آن را سبب شاهد پیکر نصرت و ظفر می پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و صفاهان
را نامزد او کرد بیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه شصت سال بتمهید دولت و اقبال
بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید مثنوی از آن سرو آزاد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر
این حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخت و
هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی مینهاد در ترصیع آن می افزود و همواره در معارک از آن چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن و قوی بود تا در
فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیة افتاد و در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب و نریمان که
بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالما غانما بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین ممالک
چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آنجا با کوس و پیل و دندان مقید و مغلول بپایه سریر گردون سیر فریدون رسید و آنگاه نریمان بحرب اربان بهند
رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف انداخته چون از آن
مرز و بوم بازگشت در حصار سکاوند بود قبیله که در حوالی بود بعضی را اعدا و از ابر رحم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند و بر این قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون
اساس پادشاهی مشید گردانید و مهما امکن در اشاعت عدل و داد کسری کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته اند
او مؤمنی بود خداپرست و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند برخی او را در سلک بت پرستان شمار کنند و فریدون اول پادشاهی است
که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه کرد و دقایق علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا
بحث کرد و خطوط اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک و خزاین
را بمنوچهر سپرده نفس نفیس در زاویه با قامت طاعت بر دوالی مشغول گردید لقب فریدون مؤید بود و ابو زید بلخی در صور الاقالیم آورده که او را
حق عز و علا بوحی تأیید نمود و العلم عند الله الملک المعبود

**ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون**

بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون
مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را در حباله نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود
آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران
دخت که دختر یکی از عظمای عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و رشد و آثار سعادت و سداد از
بشره میمون و ناصیه همایون ایرج لامع و لایح گشت نظم بلی در چمن ها گل تازه روی کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی هم از اول صبح
گیتی فروز نمایان بود روشنائی روز بنابران فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن سه برادر بر جوی منقسم
سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک محروسه را بسه قسم منقسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ
را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربیجان و خراسان و قهستان را بایرج
تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه بایرج منسوب گشت ایران گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود رفتند و ایرج در
ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملکی و مالی اندوی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع
برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده در مخالفت پدر برمیان بستند و هر یک
با سپاهی گران و لشکری بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند

بانهدام اساس عدالت واشاعت طریقهٔ ظلم وبدعت سعی نمود نظم اساسی که آن دشمن دین نهاد بنیه وضع شاهان پیشین بخاد دراییام او این سخن
عام بود که ایام او شر ایام بود القصه چون آن سرد فتر اهل ضلال بروایتی مدت هفتصد سال وبال اندوخت بتقدیر ملک منتقم جبار دو شعبه بشکل دو مار از دو کتف
او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بیطاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران طلا
کرد و درد او تسکین یافته مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات وقری هر صباح
دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیچارهها را بنظر آن کافر ظالم میبردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان
پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از جور و
بیداد آن مصدر شر و فساد بکرهٔ اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت
کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز بر آورده خلایق را بمحاربهٔ ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بروی جمع آمده بخلاف ضحاک پیمان با یمان مؤکد
گردانیدند و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را بقتل آورده باندک زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد
و در آن مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربهٔ کاوه آهنگر فرستاد و آن جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند آنگاه کاوه باسپاهی
بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک در آن وقت بحدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه بمملکت ری در آمد طالب شخصی شد
که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اثقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده سرش را بافسر فرماندهی
آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند و در رفتن بر روی ضحاک گشادند و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را
اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چندگاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالآخره او را از زندان بلحد فرستاد و مدت عمر
ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفهٔ از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از کار به مورخان گویند که ابراهیم
در ایام سلطنت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشت یا آنکه بمتابعت
او اعلام حکومت می افراشت والعلم عند الله تعالی **ذکر فریدون بن اثقیان** در روضة الصفا مسطور است که بمذهب
صاحب مروج الذهب اثقیان پسر صلبی جمشید است و بعضی از تواریخ بهشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند و الاول هو الاصح نقلست که چون دو
سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس بر وحمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پشتش کشیده
دستهای او را بدان دوال بربستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک
باو در خواب بودند سراسیمه بر جستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد و آن جماعت سر در پیش افکنده بعد از
مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آن جهة خاطر اشرف اعلی مشوش گردد ضحاک
از امارات شکل و شمایل آن مولود استفسار نموده آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک مهمان بتعیین نمود که در حدود ولایت لوازم
ساحت بجای آورده هر خبر که از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند و بعد از چندگاه یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در
فلان منزل متوطن است و پسر شیرخوارهٔ دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند و ضحاک بنفس خود متوجه آنجانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون
فرانک از کیفیت واقعه خبردار گشته با فرزند خویش در گوشهٔ مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثقیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن
فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر تربیت
خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد مدت سه سالش همید او از آن گاو شیر همی بود پنهان در آن آبگیر و نوبت دیگر ضحاک بداختر از حال
فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبر
نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر میبرد تا کاوه بسر وقتش
رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید و داخل

اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بر سرش آورد و جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

## ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتیکه خسرو کواکب موکب خورشید در درجهٔ اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داده در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار گشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفه دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش نمود در انگشتری که هنگام جنگ بانگشت در آوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشتی مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و در انگشتری سیم که تعلق به مهمان و جواسیس و فیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و شتاب بجای باید آورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف بیت

از تو گر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود

القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که بپرستش آن صور سبب نفع و ضر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرفی فتنه انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاهی بمقابله و مقاتلهٔ جمشید مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از تیر و آویز روی بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته می گشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را با آن استخوان ماهی که باره مشابهتی دارد دو پاره کردند نظم

زمانه چو بادست با دالخت [illegible] نقاب از رخ گل بغارت کشد
پس از صفه در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد

و محمد بن جریر الطبری از شاهنامهٔ بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاه مجهول وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجا را بحبالهٔ خویش در آورد و از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسب جد رستم دستان از نسل آن پسر در وجود آمده و بعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده در قلم آورده اند که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شده دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه از حیز قدرت او بیرونست باتفاق موبد موبدان فرار بر قرار اختیار کرد و بقیهٔ ایام زندگانی را در کنج غاری گذرانیده با مدرکات [illegible] قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست نظم

شنیدم که جمشید از تخت و بخت ز دنیا بعقبی چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان که ای رهبر مرد بسیار دان
بهفتصد رسید از جهان سال من شد از موج دریا فزون [illegible]
پری در انگشت کردم چو انگشتری چو خاتم نگون گشت آشفت کار
بدین روز بنشستم از روزگار بگفت این سخن شاد صافی روان [illegible]

عازم شد روان ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعضی [illegible] از مورخان چنانچه [illegible] بن عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسید و در میان [illegible] ده هزار است و چون او [illegible] ده هزار اسب در طویله داشت [illegible] معیوب بود [illegible] و عیوب مذکور [illegible] [illegible] ضحاک معرب ده آک [illegible]

نکاح

شاهزادهٔ مرحوم ولدارشد متولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده مصراع بهوسید و تنگش ببر در گرفت وآن مولود عاقبت محمود را
موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی بر قتل واخذ کشندگان سیامک مصروف داشت و بتایید رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت
فرستاد و چون آثار دولت واقبال وانوار شوکت واستقلال از ناصیهٔ همایون هوشنگ لایح ولامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضهٔ درایت
او باز گذاشته به نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر واشهر نبیرزادهٔ کیومرث و بعقیدهٔ زمره
پسر صلبی او بود و بعضی گفته اند مهلائیل عبارت ازوست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق جمیع ائمهٔ اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت
آثار بود و در اشاعت عدل و داد بمرتبه مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون عباسی بعربی
ترجمه نموده از جملهٔ مصنفات آن پادشاه خجسته صفات است و او نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و ازان انواع اسلحه
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب را جهة حفظ رمه باز داشت و خدام را در پیش خود بقیام
امر فرمود و استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته و در ازان تراشیدن همه از جملهٔ مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات
حیات گوش هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام مهام ملک و مال را برای صواب نمایش باز گذاشته
سلوک طریق تجرد و انقطاع فرمود و در زاویه بعبادت حضرت باری اشتغال می نمود تا زمانیکه فوجی از شیاطین بسر وقتش رسیدند و در حین سجده
سنگی بر سر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت
طبری پانصد سال و صاحب مونس الاحرار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود والعلم
عند الله الملک المعبود طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه نبیرزادهٔ اوست و پدرش ویجهان نام داشت
و لقب طهمورث زیباوند است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جملهٔ القاب آن خسرو خردمند است و او بدان جهة دیوبند میگفتند که فوجی کثیر
از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او یکهزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد
ساخت و بقول صاحب مونس الاحرار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و او تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت جناب جلال
پادشاهی قیام می نمود و بروایت مشهور سنت سنیهٔ صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه دران ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم
وقوع یافت و طهمورث ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند
در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب کرد و طیور شکاری را
صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و بعقیدهٔ صاحب
جعفری عمرش هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز مرو و آمل و طبرستان
و ساریه و اصفهان را او بنا نموده جمشید بزعم زمرهٔ از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقهٔ او را برادر طهمورث گویند و طائفه
برادرزاده گفته اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید نیز هست و چون نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب
ملقب گردید القصه مثنوی چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر به جمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست
گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک
عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلمرو او هیچکس بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم مورخان جمشید اول
کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و آخرین کسی است که جاده ها و شوارع در کوه و صحرا پدید آورد و بروایت مشهور
شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخرجان ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند و جمعی گمان برده اند که ترتیب پیرایه
از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیدهٔ بعضی دیگر از ناسخان مناهج سخنوری ششصد و
هفده سال بر جادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه خلل

همت ۲
جمشید ۲
نسخه سامل سادهٔ
و بعضی جمشید ۲

نخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب
اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث
میگفته اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گل شاه بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر آب و
خاک چیزی نبوده است و زمرهٔ بر آن رفته اند که امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است
اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است بیت
نخستین خدیوی که کشور گشود   سر تاجداران کیومرث بود   و کیومرث با وجود وفور اقتدار و جود چون از تنظیم امور ملک فارغ شدی فردا
وحیدا بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و زمرهٔ گفته اند که زین و لجام و سلاح
را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او پدید آورد و مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و او را
حیاتش هزار سال   گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد
او بر دست سنگ عفاریت و شیاطین   اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آیین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را
بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدامست جواب داد که کم آزاری و عبادت
حضرت باری آنجوان نکته دان با خود تامل کرده گفت کم آزاری مترتب بر جدائیست و عبادت موقوف بر وحدت و تنهائی آنگاه از
خلق انقطاع کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن میگردانید در
کرت آخر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه نوبت آواز موحش کرد و کیومرث با آواز آن طیر تطیر نموده بر زبان راند
که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد انشاء الله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر باواز جغد از آنزمان باز پیدا شد
چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان نبودند و با اهل صلاح عداوت می ورزیدند
سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهدهٔ آن صورت جزع و فزع بسیار نموده مقارن آنحال کریم ذو الافضال بکمال صنع لایزال در آن جبل چاهی
پدید آورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنجا فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز
تا غایت هر روز ده پانزده نوبت آتش از آنجا زبانه میزند و باز بجای فرو می نشیند و کیومرث بعد از القای پسر در آتش چهار روز و شب بتضرع
و زاری از حضرت باری مسئلت مینمود که او را از قتلهٔ فرزند سعادتمند و مقام توطن ایشان آگاهی بخشد بالاخره در خواب از حقیقت حال
آنگروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطریق سیر بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندک مسافتی نظرش بر خروسی سفید افتاد که با ماکیان در پی
داشت و با ماری در نبرد بود و آن مار هر گاه قصد ماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت و کیومرث شجاعت آن مرغ را پسندیده
مار را بقتل رسانید و بر این معنی تفال نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجهٔ تقدیر اسیر ساخت و
بکارهای دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم به بلخ گشت گویند که در آنوقت که کیومرث
بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را بشناخت که
برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر
بنا نهاد اصطخر و دماوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامک نام داشت و اعتقاد
طبری آنکه سیامک پسرزادهٔ کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابنای زمان
امتیاز داشت و چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را باستصواب رای رزین
و فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از زمرهٔ عفاریت باز خورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک
با زخمی گران بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت قرة العین اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال از حرم محترم

اختیار

سیامک

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده اند

بعد از تقدیم حمد و ثنا **بیت** پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بجنس قدرت اوست جل جناب جلاله و بس از تبلیغ درود و دعا **بیت**
دین پناهی که از کمال شرف بر دو عالم طفیل حضرت اوست صلی الله علیه و سلم و علی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت
نگاشته است که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک والا کمتر از فرس امتداد و تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتهاء غروب کوکب جلال
و بلال بسیط غبرا جولانگاه دیگران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می نگاشت در چگونگی اسمار و طرق آثار ان حکام شوکت دثار اختلاف
بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که مدتی
مدید و عهدی بعید صحن مامون و ستلیب حیز نیکون از فرمانفرمائی کشورکشا و کامرانی مظفر لوا خالی بود **بیت** در زمان ملک پناهی بود هیچ طرف
صدمت شاهی نبود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان و المعتبر بشر است مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و جهانبانی
بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی نصیب افتاد تا آنکه
هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد دیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران
بوده بتوران مراجعت نمود و چند سال تخت بخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملک و مال
بازگذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ
آن سلاطین بصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواصف زلل گشته و عجایب آثار و غرائب اسمارشان فرسوده دست تغیرات زمان آمده از
حیز صحت و حوزه استقامت درگذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان
و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هرکس تابع ملت زردشت است زمان استقلال لوا و دولت ایشان را
چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز میشمارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن رای حمزه بن حسین اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه
و نه روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه موبد بچهار هزار و چهار صد و نود سال و نه ماه میرساند و مؤلف فارس نامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال
چند ماه میداند اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهارصد و هفتاد
سال است و بروایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و [illegible]

وعلامات امراض مبین کند و خلقی کشته برین موجب رساله نوشت و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بهمین دستور اغذیه خفیفه تناول فرماید بعد از انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر بر آید موبها و ناخنهای او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو نیقاس بود ساکن شد و ملک بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله تعیین نموده بود امارت جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار او آغاز پاشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه ملک [illegible] شناخته و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و باخفاء آن صورت وصیت فرمود و حکیم پادشاه را در آنجا نزد [illegible] در ازاله عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بدار الملک سلطنتش روان گردانید و ملک باز بدان مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را بملک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه جات لایقه و تشریفات رایقه از جنس نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهت ملک نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید و چون [illegible] و مکتوبات بنظر ملک نیقاس رسید [illegible] فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعای حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را بقبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملک باز رفت و چون ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا با موختن علم و حکمت او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رساند و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات گرامند و تشوقات دلپسند نزد نیقاس و جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر احمر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را بعیب مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او بپرهیزند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو نشاند رباعی

ای ذات تو [illegible] از حسن ادب
آن که ز خشمت نرسد کس بتعب
در وقت غضب خشم فرو باید خورد
چون گفت نبی عربی الغضب [illegible]

تالیس ملطی اول کسی است که در بلده ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد و بعقیده او مبداء اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون گشت و از انحلال آن هوا پدید آمد و از صفوت آن آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از شعلات کره اثیر کواکب منیره لباس هستی پوشید انکساغورس ایضا از حکماء ملطیه است گویند که انکساغورس میگفت اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اشیا و قوای جسمانیه از آن متکون شده و آن جسم که مبدع اول است از عناصر است یا خارج و مباین آنست انکسامنس او نیز ملطی است و مذهب وی آن بود که اول موجودات هواست و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات و سایر از هوای کثیف در وجود آمده دیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکما [illegible] خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت [illegible] معاند بهتر است از جاهل متعسف و فرمود که واجبست بر انسان که [illegible]

[illegible]

اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون
انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد مدت عمر شریفش هفتاد
بطلیموس و دو سال بود **بطلیموس حکیم** در فن هندسه منفرد و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود از آنجمله کتابیست موسوم بماجسطی
و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشاء بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت ازریانوس صد بیست و بطلیموس بحلاوت
گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از
سخنان اوست که هرکه از خرد بهره ور است داند که ظل غمام و مودت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذراست و گفت هرکس علمی را احیا کرد نمرد و هرکه مالک
فهم و فطنت گشت غصهٔ بینوائی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت خصب و شدت روزگار دوم مملو خزائن
از درهم و دینار سوم انقطاع باران دو سال متعاقب چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه
در عقوبات ششم وفور ظهور خوارج و بغات **اسقلیوس** در سلک اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل را باید
که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس را در دنیا غریب شمار و همه عزیزان را گرامی دار و فرمود که هرکه در توطن چیز
بر دلها همان او را بیقین رسان و هرکه ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن بیت مهان و بدان را درم بخش و زر که آن کسب
خیر است و این دفع شر **جالینوس طبیب** بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد
و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبهٔ ماهر گشت که بعد از وی
هیچکس در باب اکتساب صنعت طب دو و یا بگردش نرسید و او خاتم مهرهٔ اطباست و طبیب هشتم است از طبیبانی که هر یک بمثل اعصار روزگار نادرهٔ ادوار
بوده اند اول اسقلیبوس دوم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة الصفا
مسطور است که جالینوس در وقتیکه در بلدهٔ مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک بارز که فرمانفرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک
آن نواحی اطاعت او مینمودند بعلت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجهٔ مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت
آن واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آن دیار نیقاس نشان فرستی
تا آن حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشکل از توجه طبع شریفش مکشاید و بادشاه فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاد و چون نیقاس
مخالفت امر ملک بارز نمیتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن پادشاه رسیده بعد از انقضای
یک ماه در مجلس ملک بارز باریافته ملک عارضهٔ جاریهٔ معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض برص است تمکن نشده باشد
علاج ممکن است ولی آنکه کسی نظر بر عضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هرکس چشم بر بشرهٔ حرم پادشاهی می افکند دیده او را
از حدقه بیرون می آرد فرمود که طریقه ما اینست و چون کمال تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از این آفت سالم با
جالینوس فرمود من حیله میدانم که بی آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملک بارز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت
تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفهٔ معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشانند و آئینه بدست گرفته در برابر بشرهٔ او نگاه داشت
جاریه تا عکس وی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول را دیدم و قابل علاجست ملک مبتهج و مسرور گشته جالینوس باندک روزگاری آن
مرض را بروجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه حبشیه بالتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز
در وقت کشیدن شیلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید و بگفتن نفع و ضرر اغذیه و اشربهٔ خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی
چند ملاحظهٔ اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیهٔ غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن
نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمهٔ الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود و
جالینوس بار دیگر بملازمت ملک ناشتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخهٔ تألیف نماید و در آن مؤلف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات

وبساتین ومرغزار میگذاشت و در تحقیق بحث و جدل با بعضاف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت وهشت
سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جواب داد که اقلال لفظی با خلال معنی در سخن اجتنابست که عالم
جاهل را میشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال
انهاری که از بحار منشعب میشود و همچنانکه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقهٔ امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت
پادشاه است نظم اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش
هزار مرغ بسیخ روفس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون وارسطو
مصنفات او را معتقد بوده اند و بعضی سخنان او را رد فرموده اند بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار
بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلینوس ثانیست و از
فرزندان اسقلینوس اوّل که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اوّل در این علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهار صد و شانزده سال از فوت اسقلینوس
اوّل میوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از یکهزار و پانزده سال از وفات میوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس
بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجرهٔ خلافت
از بنیاد بر انداخت و خویش و بیگانه را به تعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از و حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند در روضة الصفا مسطورست
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیرهٔ قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور آنجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و
بیست رطل و هر رطلی نود مثقال جهة توشه راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک عجم بود جز اطاعت چاره ندانست و با
بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت محال است
و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بسرحد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت و سکون بقراط را مفوض برای اهل شهر ساخت
و ساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسانتر است و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و ما [illegible]
مردم آن دیار را در باب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه از آن طلب منفعل گردید و بقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که
رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود از آن جمله شانزده سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بتدریس و تصنیف صرف نمود از کلمات الحکیم
خجسته صفاتست که صداقت و دوستی میان دو عاقل بسبب مشاکلهٔ عقل واقع شود و بدوام و ثبات اتصال داشته باشد و در میان دو جاهل محبت هرگز پایدار
نماند بجهة آنکه مقتضیات عقل همه یک ترتیب و نسق و راستی است و آرای ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو احمق هرگز بیک امر اتفاق ننمایند و از مؤلفات الحکیم
خجسته صفات فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه مذکور بقراطیس بقول حمد الله مستوفی از جملهٔ تلامذهٔ بقراط
حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود بیت تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی با مردم این
خانه پر از یار نیابی بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و منارهٔ اسکندریه که هر که چه در ملک فرنگ واقع میشد در مرآتی که بالای
آن تعبیه کرده بودند نمودار میشد ساختهٔ اوست و این روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارهٔ اسکندریه در زمان ذو القرنین
اکبر سمت ارتفاع یافت والله اعلم و احکم اومیرس الشاعر اقدم و اعظم شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام والتحیة بپانصد و شصت
سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسنه بسیار دارد و نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان از مدح فلان در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان
باز کشد شخصی با او گفت که دروغ بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و حکما
زینون بن طالوطاغورس از جملهٔ حکمای یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و درین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون
جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را باسلاح مدد کرد و دست و [illegible]
این معنی وقوف یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا از و اسامی و حدهٔ مخالفان را بشکنجه اقرار کشد و زینون حیلت در [illegible] بسر شکیبائی زد

روفس

رافلیس

پیوسته یاد میباید نمود و احسانیکه با مردم کنی رقم نسیان بر وی باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت ز احسان همه وقت میگو سخن
ز هر بد که بینی فراموش کن **ذکر صاب** در روضة الصفا مسطور است که صاب پسر ادریس بود و طایفه که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو
میدارند صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام **اسقلینوس**
از جمله ملازمان و تلامذهٔ ادریس بود و در سفر و حضر لحظهٔ باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که
ادریس از بلاد سند باز گشته بخطهٔ فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آنجناب در آن دیار در اعلاء
اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان اوست که عامل بعلم و عابد بی معرفت بخر آسیا
مشابهت دارد که متصل در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضاً از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف
عرض مرض از اطعمه و اشربهٔ ردیه اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت ز بیم عقوبات
روز جزا حذر واجبست از طریق خطا **سولون** جد مادری افلاطونست و او در اثینه که معروفست بمدینة حکما تولد نمود و فصاحت
زبان و طلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق تمام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطهٔ ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در آخر عمر از بلدهٔ مذکوره
بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشتهٔ تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره
ننمودی و آنچه از قوت یک روزهٔ او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان بر آن قدرت یابند حسن
امارت سیاستست و علاوت تخفیف مؤنت از رعیت از وی سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدامست
جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواستهٔ دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق را ببدی
یاد کنند اما کشندهٔ پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده که او را عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم و احکم **ذکر فیثاغورس صوری**
هنوز در صغر سن بود که اهل صور از ایلیپ سیلا عدا صورت جلا روی نمود و پدر فیثاغورس او را با ساموس و از ساموس با نطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس
را فرزند خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس به تحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها اختراع
اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته بمطالعهٔ علوم حکمی پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر
ساموس باز گشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود
و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افادهٔ طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف می شتافتند و از نصایح سودمندش و مواعظ دلپسندش بهره و حظی تمام مییافتند و فیثاغورس همواره فرق
انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت نماز و اذکار و صیام و مداومت قرائت
کتب امر فرمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت
و احراز فضایل اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد
اتفاق نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را در محفل حکیم بستود و جناب حکمت مآب او را منع فرمود
جهل مرکب آن شخص را بر آن داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده
بالآخره مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشتند آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا
نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه جانها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر
افاقت نیافت از سخنان اوست که نمیباید همه آن کنی که بتوانی و فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت
گفتن نباشد از کسانیکه توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا ناکردنی را در دل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا بر عیوب تو مطلع کند عزیزتر از آن
شخص دار که بمدح دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسانها

[illegible]

از ایشان بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و طایفهٔ بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مؤمنان بمقابله و مقاتلهٔ کفره قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر ایشان مسلط داد بلکه جهت استیصال ایشان فرشتگان نیز نزول فرموده در حاضور قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آن حال که ملائکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از اضلال پیغمبر یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین

ذکر شمهٔ از احوال پولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود

از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی ع بعد از رفع او بسپهر فیروزه فام مدت هشتاد و یکسال بر جادهٔ شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بعد از اضلال پولس جهودی که بعضی او را یونس تعبیر کرده اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که پولس یهودی که خود را در سلک خاصه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهابین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست که آن جماعت را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطورا و یعقوب و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و پولس بهر یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستادهٔ مسیحم و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که از قدرت بشر بیرونست میباید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جبر سوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی مینمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دو دانشمندان نصاری بازگشته پولس ناکس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علماء استفسار نمودند که پولس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند

ع حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر

و متوجه منزل پولس گشتند و بدانجا رسیده آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب باطلهٔ ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم در معالم التنزیل مسطور است که بعد از اضلال پولس شقاوت مآل نصاری منقسم بسه فرقه شدند یعقوبیه و ملکانیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیة عیسی هو الله کذلک الملکانیة و قالت النسطوریة عیسی ابن الله و قالت المرقوسیة ثالث ثلثة و بعضی گفته اند که عقیدهٔ ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلک بزرگ زادگان بلدهٔ افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آن زمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس تمامی مردم افسوس را بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت من یهد الله فلا مضل له قفل غفلت از سراچهٔ دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید محلی و آراسته گردانیدند اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا مکسلمینا مشلینیا مرنوش دبرنوش شاذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تایید از عبادت اصنام گردن کشیده بپرستش آفرینندهٔ فرق انام قیام و اقدام مینمایند در روز عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد او را قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست و ما غیر او خدای نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما درآیید و الا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثناء راه بشبانی که [illegible] نام داشت باز خوردند شبان از کیفیت حال ایشان بشرط استفسار بجای آورد و آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را باو در میان نهادند شبان نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آن را رقیم میگفتند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد

کما قال سبحانه و تعالی وانّه لفی شکٍّ منه ما لهم به من علم الّا اتّباع الظّن در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از این قضیه در شب هفتم آفریننده افلاک و انجم عیسی علیه السلام را بزمین فرستاد تا یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی باسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنّت اعلی انتقال فرمود مدّت عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیه پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علماء ملّت سید ابرار صلّی الله علیه و علی آله الاخیار یقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلّی الله علی نبیّنا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوة طیّبة وافرة متواترة الی یوم الدّین

ذکر شمه از احوال بعضی حواریان و شیوع ملّت عیسوی در میان جهانیان

نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول شدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگال الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملّت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطرس را بروم و اندرائیس را ببلاد مغرب و مرقوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقه و تمس را ببلده افسوس و یوحنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوس در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و توما متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه آن بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و توما بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت تجار بدان صوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده در آن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو نفر آمده اند و بقبول دین وحدانیت دعوت میکرده اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و توما را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم درین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملّت قویم و دین مستقیم رسانیم شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و توما شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون با یاران خود در الفت [illegible] گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او گذشته باشد و از مظنه سکته در گذشته بحال حیات باز آرید بدین شما را قبول [illegible] کرده یحیی و توما متقبل احیاء میت شدند همچنان مرده شده پسر حبیب نجار را که پیش از آن هفت روز مرده بود دفن نموده ملک از قبر بیرون کشیدند و بمجلس رسانیدند و یحیی و توما بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد تعالی مسالت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیای خود را بواسطه دعای حواریون مشروحاً تقریر نمود و فی الحال باتفاق پدر خود بمسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانید و بقیهٔ کفره تیغ خلاف از غلاف برکشیده حبیب نجار را بمرتبه شهادت رسانیدند حضرت کبریا سبحانه او را در جنّت جاودانه جای داد حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی و جعلنی من المکرمین و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار از استماع آواز صیحهٔ روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیهٔ انطاکیه روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار مینماید فلیطالع

ذکر شمه از کیفیت مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقادان غث و سمین سخن آورده اند که حاضورا شهری است در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیهما من الصلوة انماها و ازکاها بنافرمانی اوامر و احکام ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم آنجا که موسوم بحنظلة الصادق بود بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی

نسخه صحیح یوحنا فلیس [illegible]

[illegible]

وتعبیر آن استعلام نمود و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای او ماوی گزیده بودند
و در سایه اش وحوش آرمیده و درین حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب مینمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شده و قصد کرد که اندرخت را
از پای در آورد و ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش را بینداز و ملک شاخهای آن درخت را بریده وحوش و طیور را متفرق کردانید
و تغییری فاحش حاصل اندرخت راه یافت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت
تویی و صنوبر اهل و ولد و لشکر تو اند و سباع و وحوش رعایا اند و بنابر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد بغضب الهی متوجه شده فرشته مامور گشته
که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد تا ترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال منقور بصور جمیع مخلوقات
بر سبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده وفات خواهی یافت و پس از انقضای هفته از تعبیر انخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب
بخت نصر پر آورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکلی
از مخلوقات ظهور میکرد و بالاخره بهیات پشه بخانه خویش در آمده قادر بیچون بصورت اصلی بدو کرامت فرمود ع این طرفه حدیثی است اگر راست بود
و وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا و ارکان دولت
و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش ازین جمادی را میپرستیدم که نفع و ضرر ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای
بنی اسرائیل گرویدم باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا موحد و مومن نزد من آیید و بدانید که هرکس ازین حکم تخلف ورزد بیکبار او را بتیغ تیز ریز ریز خواهم
کرد و بخت نصر امثال این سخنان گفته بخلوتخانه در آمد و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود
و بعد از وفات بخت نصر پسرش بجای پدر نشست و طریق تکبر و عصیان سلوک داشت و چون او بنا بر سقر پیوسته دیگری لوای سلطنت برافراشت
دانیال ابن حزقیل و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند
و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشتند [illegible] در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابوموسی اشعری در زمان امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه در
بلده سوس بخانه رسید که سنگ بزرگ منقور بهیات حوضی در آن خانه بود و مردی بلند قامت در میان آن بر آستان افتاده ابوموسی از مردم آنجا
پرسید که این کیست جواب دادند که این دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابوموسی باز پرسید که
سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرستد که بیمن مقدم او از بلای
غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زار امید ما باران گشت و چون دانیال علیه السلام
وفات یافت بدین طریقه گشاده بیسکنی او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال مینمائیم تا آن حادثه مرفوع میشود و ابوموسی
بعد از استجازه از امیرالمومنین عمر رضی الله عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید و در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش
نام از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان
مطلع شده با اموال بی قیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشت
و در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم ذکر عزیر علیه السلام در تفسیر مدارک مذکور است
که عزیر اسمی است عجمی و عجمیه و تعریفه منع صرفه و چنانچه سابقا مسطور است بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است و ارمیا عبریست و بعضی
از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم به شرخیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت نصر اسیر کرده به بابل برد و چون سنین عمر عزیر بسر حد
اربعین رسید قبل از بخت نصر خلاص کرد یدحق سبحانه او را بشرف نبوت مشرف گردانید و آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری
سوار بود و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر همراه داشت بر بیت المقدس یا دیر سایر آباد یا بر هرقل رسید و باز از پشت حمار فرود آمده مرکب را بر بست و بنشست
و بجانب سقفها فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت خدایتعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را
قبض فرمود و بعد از انقضای صد سال بار دیگر او را زنده گردانید فرشته را فرستاد تا از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که

نشده بود فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم مقام گشت و پس از آنکه صدیقیه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتادند
هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجایی نرسید بلکه اجرا الامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی
پنهان شد و اهل ضلالت باغوای شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بتدبیر از پیشتر سالکت مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم
حضرت جبار منتقم بخت نصر را بدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر
و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا ع در باب نسب و ابتداء احوال بخت نصر در میان ارباب
تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بزیادت اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده
خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت نصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس
کشید یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت
و از آبادانی آثار و از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم بعضی کشته شدن
یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت هر یک از آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت
وقوع یافته میتواند بود که آیت وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو فساد باشد و العلم عند الله تعالی
و در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جمله شعبای آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثناء قرائت توریة بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر
میداد و ازین جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی باشد
در ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال او فراوان ببابل رفته بعد از جستجوی بسیار بخت نصر را در کوچه ها بیافت و او را بمنزل خود برده بتفقد
و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت نصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه
طلبید بخت نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامه برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت نصر را بانعام سیصد هزار درهم خرم ساخته
به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنحاریب آمد شد کرد و ملاقات از ناصیه احوالش
امارات اقبال دیده او را برتبه رفعت رسانید تا کار بجایی رسید که چنانچه سابق مسطور گشت بعد از فوت سنحاریب بخت نصر اعلام پادشاهی مرتفع
گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص قرار گرفت و ارمیا بنبوت مبعوث گشت و در روایت طبری ارمیا آن پیغمبریست
که آیت کریمه او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارمیا بوده و بعربی عزیر و بقول ابو الفتح رازی ارمیا
ولد حلقیا بوده از سبط هرون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده هر چند آنجناب بسلوک طریق هدایت قوم را
دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت
آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاهی یافت بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا
یافته دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بخت نصر
بغتا به بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم
دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت
دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کرد و با اموال فراوان و دانیال بن حزقیل و
جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آن جمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملک زاده بودند متوجه دار الملک بابل
گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایتی دیگر در
باب آنکه هنوز بخت نصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافتند و در ظل عنایت نوفیل نامی که در آن زمان فرعون زمان
مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی

ملوک جن انتظام داشته فرمانفرمای خلایق این خطه است و خداوند عزّ شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم
کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او پرستش آفتاب قیام و اقدام می‌نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگرداند چیزهای پنهانی را که مستور است
در آسمان و زمین آنگاه با هدهد خطاب ساخت که ببینیم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بدین منوال که انّه من
سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم الّا تعلوا علیّ و أتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر بسوی ایشان افکن و بنگر که چه
میگویند و بازگرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را بر کنارش افکند و بلقیس بخالت در بحر حیرت افتاده
مدبّران ملک را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دو عدد خشت طلا
و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر
سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقّه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نموده در طریق
متابعت سلوک نماید و اگر مهم برعکس بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بار دیگر بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید
آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت بازگذاشتند و در روزیکه رسولان بلقیس نزدیک رسیدند
مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بران میدان افتاد از انفعال خشتها را که آورده بودند در آن موضع که خالی
بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب بخشت از خشتها نپرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقّه یاقوتی
ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند و الّا عنقریب
با لشکری بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند
میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را مقفّل ساخت و جمعی بحفاظت
آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک بمعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست که پیش
از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنابر آنکه سلیمان ع تا وقت زوال در دیوان مظالم می
نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم برهم نهادن و بازکردن پس حضرت مجیب الدعوات را
باسم اعظم خوانده التماس تخت بلقیس نموده بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیّر گردانیدند و زر
سر پیچ خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانّه هو گوئیا همانست از جواب
سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم شده او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیارست آنجناب
جهة استکشاف اینصورت بساختن صرح ممرّد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب می‌نمود و سلیمان
در جائیکه صرح ممرّد برابر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبیده ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها برکشید و سلیمان ساقهای او را بنظر در آورده
گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرّف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد و دیوان
جهة ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

## ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله المنّان

قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنّا
سلیمان و القینا علی کرسیّه جسداً ثمّ اناب علماء فن تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدّده گفته اند از آن
جمله بایراد دو روایت مبادرت نموده می‌آید اوّل آنکه جمعی از مفسّرین و محدّثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمانی جسد ولد میّت او بود و از آن
جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت این حکایت چنانست که ابوهریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوة انا ما روایت
کرده که سلیمان را سیصد منکوحه و هفتصد سرّیه بود و روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری
متولّد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن متعلق بمشیّت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و از وی
نصف انسانی متولّد گردید که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان ع از مشاهده آن صورت متأثر گشته آصف در دم [illegible]

[illegible]

لعت چنین مناسب مینماید که بشکرانهٔ نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی کردند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتّح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت باز دارید که مقدّر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد و اسرائیلیان ترک آن شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و دران ایام که داود دست از مشیّت امور سلطنت باز داشت از حضرت عزّت مغفرت ذلت خود مینمود مبالغت جمعی از شرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهام پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون بزرگتر اولاد تویی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملک و مال پردازی و شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشورگشائی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود.

با ثواب یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلای یهود باو رسید گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرق جندک و ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت بشارت قبول توبهٔ داود شیوع یافت آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار بر قرار اختیار کرد و داود علیه السلام ثواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزند من جرات ننمائی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و بتحقیق بدان که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب را بر درختی مجوف راند و اسب توسنی کرد و شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره معلّق گردانید و ثواب بدو رسیده و طریق صواب از دست داده از وصیت داود غافل گشت و شلوم را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظهٔ آنکه ثواب مردی بود در غایت شجاعت و پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص مییافت روزی چند قتل او را در حیّز تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود گذشته بود که صورت قضیهٔ مذکوره روی نمود و بعد از آن بچند سال بلیّه و باوریا و بنا مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون بیست و چند سال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام والتحیه روی بجنّت الماوی نهاد

ذکر سلیمان علیه التحیه و الغفران

واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبهٔ داود از بتشاع که پیش از آن منکوحهٔ اوریا بود متولد شد و بروایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدرش الیاس بود باتفاق علمای اعلام هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که ملک منان بر طبق آیت ففهمناها سلیمان جمال حالش را بحلیهٔ فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین و محلّی گردانید بنابران داود علیه السلام میخواست که آن ثمرهٔ شجرهٔ رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما از جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمینمود تا حضرت الامر جبرئیل امین بکلیمی صحیفهٔ مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر که از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید تمکین او را در اقتدار او در آری و او را ولیعهد خویش گردانی داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و سلیمان در زمان حیات پدر بزرگوار بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام در بسیاری از احکام بمقتضای رای صواب نمای او عمل نموده حکم خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمهٔ وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان در گذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر امصار و بلاد را مسخر گردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان انقضا یافت در فتنه افتاد چهل روز صخر جنّی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک بر نگین سلیمان درآمد ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیز

شما در آید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشد و آن روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث بانبیاء بنی اسرائیل میرسید و
آن را در یکی از قرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روز دیگر در مجمع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمده و شمویل علیه السلام مقداری از آن روغن
بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آن حال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت
گذارش پذیرفته و راقم حروف خوفا عن الاطناب بر ایراد یک روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را
بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده و در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدان خانه در آمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت
متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زبر آن نهاده پایهایش را بتابوت دوختند بامداد صباح پایهای بت را بر زمین دیده تابوت را
بر فرقش مشاهده نمودند و سر که بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده بعضی از حاضران گفتند با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم
پس آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان آن قریه بدرد گردن یا علت ناسور عارض شده و مردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی
اسرائیل بدیشان گفت علاج شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیلیان رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت را بر گردونی
نهادند و گردون را بر دو بقر بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه گاوان را میراندند تا بزمین بیت المقدس رسیدند القصه چون
چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم التنزیل
شاول بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است شارک و طالوت جهة طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و بروایت مؤلف تحفة
الملکیه بعد از فوت موسی چهار صد و هشتاد و نه سال امر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام دیانت یعقوب بقبضه اقتدار طالوت در آمد نفر و حاکم
فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته
از آنجمله هفتاد و شش هزار از راه برگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید زیادت
از غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر بجرع
کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر موافقت طالوت طی مسافت نموده و جالوت با صد هزار کس در برابر ایشان آمده
و بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد [illegible]
کسی نماند و ایشا از سبط یهودا با دوازده پسر یا هفت پسر داخل آن لشکر بود در تاریخ طبری مسطور است که در وقتیکه طالوت متوجه حرب جالوت
گشت اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر
رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس که بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد
و چون داود علیه السلام که بحسب سن و جثه خردترین اولاد ایشا بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شما بمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف
مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوید ایشان درین امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود گفت
من مبارزت نمایم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاد و طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر
دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را که اشمویل علیه السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آنحضرت
راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریض نمود و بازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر
سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و سلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب قبول ننمود که مرا باین اسباب حاجت نیست و من با همین فلاخن که در
دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه من الله الف التسلیمات ظاهر گشته
بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد گشت بنابران در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن بود
که روزی داود در اثناء قطع مسافت از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسوی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگی دیگر
صدائی بگوش او در آمد که من حجری ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای در آورده بود و همچنین از حجر دیگر ندائی مسموع او شد که من سنگ

با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بود مر کنعان را به بهشت رسانید و آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن نوشته با مردم نمود
گفت شما از ضرر من دست باز دارید تا وقتیکه اصحاب شما از عقب ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت
من نمائید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در محبس باز داشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته
بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و راست است
و این همان کتابتست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بتقدیم اعتذار پیش آمده در آن روز صد و بیست هزار کس بذوالکفل گرویدند و دست در
دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضاً ذوالکفل وصول آن طایفه را بجنت علی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام
اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و القوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود

**ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت اشموئیل ع** در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک
طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریة را بر طاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنا بر آن مالک الملک
علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکری بر سر یهود کشیده و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده
با تابوت سکینه بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلاق
رسید از وفور غم و الم جسد او منشق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار و ذلیل گشته مدت چهار صد و شصت سال در کمال [illegible]
و اذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هر چند گاه پادشاهی بر ایشان استیلا مییافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان آن جماعت
بوقوع می انجامید و در آن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسالت مینمودند تا باستظهار او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره
تیر دعاء آن جماعت بهدف اجابت رسیده در وقتیکه عالی نام امام مذهب بنی اسرائیل بود اشموئیل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن حضرت [illegible]
بلاوی بن یعقوب علیه السلام میپیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشموئیل تایان بن علقمه بود و حمدالله مستوفی در زمره دیگر
از مورخین اسم او را بلقانا گفته اند و مادر اشموئیل عجوزه بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا
ولدی رشید میطلبید و در اواخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشموئیل حامله شد و چون در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله
دعائی و این لفظ بلغت عبری مرادف اشموئیل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشموئیل علیه السلام در گذشت [illegible]
مرتبه [illegible] رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت بوی گرویدند و بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشموئیل علیه السلام
التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم و اشموئیل بعد از آن که یازده سال
متوجه امور بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آن زمان حاکم اهل طغیان بود رفته
جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشموئیل بروایت امام [illegible] چهل سال
بقول طبری سی سال و بعقیده حمدالله مستوفی دوازده سال بود و بنا بر روایت اول عمر عزیزش هشتاد سال و بقول ثانی هفتاد سال و در روایت ثالثه پنجاه
و دو سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال **گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن
بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه** پوشیده نماند که چون بنی اسرائیل از اشموئیل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله
اشموئیل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار [illegible] بن بنیامین بن یعقوب
را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز ساخته و یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
طالوت [illegible] و از غایت فقر سقائی یا دباغی روزگار میگذرانید قوم نخست از قبول آن [illegible]
[illegible] و نحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال اشموئیل گفت [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل گفتند [illegible] پادشاهی طالوت [illegible] اشموئیل گفت [illegible]

و آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و بیک ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند و در آن محل الیسع دعا فرمود تا چشمهای کفار را از نور بینائی عاطل ساخت و بدان جهت از شر ایشان امین گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی متابعت الیسع پیمبر را مینمودند و گاهی رایت مخالفت می افراختند آنجناب بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود دوری جست و ذوالکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست ذکر ذوالکفل علیه السلام زمرهٔ از مورخان گمان برده اند که ذوالکفل لقب الیسع بوده و فرقهٔ شیعه آنکه حزقیل را ذوالکفل میخوانده اند و اصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوب است و چون آنجناب متکفل درس توریة و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه بر یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریائی سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت و ذوالکفل در آن مملکت از وهم کنعان پوشیده و نهان طوایف ایشان را بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک از این معنی وقوف یافته ذوالکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو من میرسانند آنجناب جواب داد که من خدای را یگانگی میپرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را با آب حلم منطفی ساز و لحظهٔ بشنودن سخن من پرداز و ملک او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای الله تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت میکنی مبهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت تو چه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نور گستر نگاشتهٔ کلک حکمت او بساط بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب او و بترس از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت و شمهٔ از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جملهٔ بندگان نشمارد ذوالکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورد کنعان را از استماع این سخنان رقتی بینهایت دست داده ذوالکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده و کلمهٔ طیبهٔ شهادت بر زبان رانده و بتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم در آن چند روز از سر ملک و مال در گذشت و پنهان از قوم با احبار و رهابین و سالکان طریق یقین ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته و او را دریافته بدستور معهود پیش او آمده و سر نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست یابید و آنجماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذوالکفل بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز بفرمان الهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده بذوالکفل که از وهم کفار در زاویهٔ اختفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما بمحض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش بر بموجب تقدیم میرسانیم بعد از آن ذوالکفل بمیان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد آورده با او غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجادهٔ هدایت رسانیده متکفل آن شدم که خدایتعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده و ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر

بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت و حمدالله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را
تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا
فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر
آن صورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربان فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آن را جهة خود تصرف
کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی بخانه آوردی یازده قسم بوالده اولاد خود دادی و قسم واحد بمادر حزقیل و ازین جهة آن عورت بر مادر حزقیل تفاخر
کردی و العجوزه ملول و محزون گشته تنها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعاء او مستجاب گشته
آن عورت کهن سال حایض شد و جمال او طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند
و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه نبوت رسید اسرائیلیان را بجهاد کفار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سرباز زده حضرت جبار منتقم یهود را بابتلیه طاعون گرفتار
ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از دیار گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب آوازی هاتف سفر آخرت اختیار
نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان متفسخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می آمد و این علت با اولاد
و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آنولایت بریاض جنت انتقال کرد و قبرش در میان حله و کوفه است به ثبوت
پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیا و اولاد صلحا جرات نمودند و فرقه از ایشان بدستور معهود سالک
شرایع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را بلباس نبوت پیراسته بتجدید ملت موسوی مامور گردانید **ذکر الیاس**
**النبی علیه السلام** بر طبق آیت هدایت آیت و ان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسل است و نام پدر بزرگوارش بقول
بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار یسی و بزعم حمدالله مستوفی فنحی و باتفاق ارباب اخبار والدش پسر زاده
پسر فنحاص بن العیزار بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و
بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان از بارگاه کبریا مسالت نمود و آن دعا بشرف
اجابت اقتران یافته در روزیکه برفاقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب
آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و در قباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات سهوانی
از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام
هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشغال خود قیام میفرمایند **ذکر ضلالت و گمراهی**
**اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب** موجب روایت مورخان [illegible] فرمانفرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام
که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت با مردم تکلم مینمود و بنابران اهالی آن بلده بعل را پرستیدند و چهار صد خادم بجهت او
بازداشته بودند و آن جماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودند و آن شهر را بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده
بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتند و زمره بر آن زن [illegible]
که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود اما او را زنی بود اربیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر زاده
و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب بنابر اغوای آن صاحبه [illegible] از طریق هدایت دور
افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس بلباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قصد
جان آن پیغمبر عالیمکان گماشتند و الیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرد و وحید اقامت فرمود هر چند اجب و اربیل [illegible]
کفار بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند فایده نداشت و در محافظت ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شد
نزد بعل جهة شفاء آن مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فایده بر آن مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته بنابران

ذکر الیاس

[illegible]

که اهل تفسیر و تاریخ را خلافست که پدری واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر ثانی باز خلاف واقعست که آن کدام جد بوده که واسطه بدان صالح میرسیده اند و نیز درین مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جواهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در صحبت خضر علیه السلام و التحیه گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیهٔ تیه مبتلا بودند و در روایتی آنکه این قصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده و الله اعلم بحقایق الامور

## ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیهٔ تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد ملاقات ایشان با خود و بنابر آنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه آن حدود اند و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک اینجماعت از آن لشکرند که بجنگ ما می آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر باخفاء آنصورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از امضاء عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ جبابره را سهل و آسان فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند تا پس از معان نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر در عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچ وجه از بیابانی که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلاء تیه نهاده از دغدغهٔ ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله [illegible] کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پا در آمده روی به بئس المهاد نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را بازنموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را با محاربه ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی و صورت حال و ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون و متاسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که [illegible] از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خارستان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل ما یتحلل میساختند و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة یکون بناحیة الیمن و بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندیکه متولد میگشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمهٔ آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده از زحمت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارک مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صد هزار نفر بودند با وجود آن کثرت باعجاز موسی از آن سنگ آنمقدار آب [illegible] آنجماعت و دواب ایشان را هر روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بیتاب شدند

و بر پلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند چون این قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید و بوضوح نینجامید که این قتل از که صادر شده حسب الامر
حکم بقسامت فرمود بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهاده حقیقت را ظاهر گرداند و بعد از دعا موسی وحی
آمد که گاوی را بکشند مقداری از گوشتش بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در
تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار
سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود و یهود بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و آن را از صاحبش که جوانی فقیر
و پرهیزکار بود خریداری نموده و در آن امر نیز انقیاد بمبالغه و مضایقه کردند که بهایش بر آن قرار گرفت که پوست آن را پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان
بقره را خریده کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و بنشست و چون موسی سؤال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من کلیم الله
قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود و بعضی از اهل اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هرون
که خلافت موسی علیه السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل آن واقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی آن
معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عند الله **ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را باذن قادر بیچون** قارون که بلغت عبری او را قارح
میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منور میخواندند بروایتی پسر عم جناب موسوی بود و در اوایل حال غاشیه اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بقراءت توریة
و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که آن [illegible] از موسی علیه السلام تحصیل [illegible] بود و آموخته بدان وسیله کثرت اموال
بمرتبه رسید که چهل شتر مفاتیح صنادیق خزاین او را میکشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی افراشته در اداء زکوة
که بروی واجب بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار مخالفت موسی علیه السلام مبادرت جسته احکام توریة را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال
بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هرچند جناب موسوی او را نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود و بالاخره زانیه را طبق زر و جواهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی
علیه السلام بموعظت و نصیحت مشغول گردد و علما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس حاضر شوند برخواسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام
رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز استهزا کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون
مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم
که موسی با من زنا کرده و اکنون من گواهی میدهم که موسی پیغمبر برحق است و از هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت
قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات برآورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را
مطیع تو ساختیم که هرچه خواهی درباره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته
هرکه پیرو اوست با وی بایستد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی از ایشان نام داشت و دیگری
ایزان آنگاه کلیم الله نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که میکنی
موسی علیه السلام بار دیگر ارض را گفت بگیر او را تا زانو قارون فرو رفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت
و او آغاز تضرع و زاری نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز نکنم و موسی علیه السلام بار دیگر بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن قارون فرو
رفته بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده نداد و بنابر فرموده کلیم الله زمین او را تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعاء موسی علیه السلام در تحت
الثری نابود شد اعتقاد علما یهود آنست که در آن قضیه از معارف و رؤسای بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله و سخطه
**ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام** در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و
عبارت فصیحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بموحده مفتوحه و لام ساکنه و مثناة من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است
و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند و بدان جهت آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا
نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آن سرزمین رشک سپهر خضرا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مزبور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجهت آن خضر گفتند که

اگر گوساله پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون هر چند اهل ظلام را از آن امر شقاوت
انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید بخشت هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از
آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را اظهار گردانیده موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا بر آورد که رب اغفر لی
ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار بر گشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده
مخاطب گردانید و دعا فرمود تا عقلش زایل گردید و سر به بیابان نهاده مدت عمر با هیچکس انس نگرفت و بیکی از تفاسیر نظر این ذره حقیر در آمده که موسی ع
نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهت صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علا جناب موسی را از کشتن او منع فرمود
آنگاه موسی سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مؤالفه سامری حرام گشت و اگر احیاناً
کسی را با سامری اتفاق ملاقات افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان
بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله
پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شدند موسی گوساله را بسوخت و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل
از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق کمر شمشیر را کشیده
آغاز سر افشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت را از حضرت کبریای سبحانی مسألت نمودند و بقول اکثر هفتاد هزار نفر
در روایت اقل سه هزار کس کشته بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را موسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال
بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند و پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل شد
غیر توریة است و آن عتیبه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن
توریه در چهل مجلد نازل گشت و در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید و در
اربعین سوم الواح نزول یافته میاسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابر آن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر که بطور رفته طالب
دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام شریف باظهار رب ارنی تصمیم قیام نمود بر وجهی که سابقاً مسطور گشت
جواب یافت و از پرتو انوار تجلی آن کوه پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و ورقان
و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حراست القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب آمد
که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک من الشاکرین آنگاه توریة در نه لوح که مجسم از زمرد خضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب
مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و
ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا و موسی علیه السلام محزون و غمناک شده
کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت
و موسی روی بایشان آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آئید از این بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر زبر شما افتاده بلاک شوید
و یهود از امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما بیک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند تا
اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردنکشی و تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی
توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامی احکام ششصد و سیزده حکم بود آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را به
حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
ومغاربها التی بارکنا فیها

قصه بقره

روات اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متموّل بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده
مفلوک داشت و ایشان را حمایتی و رعایتی نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند و در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند

بلا سبب

بیت
ثامی

تجلّی

عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت
بیضا دعوت کردند و آن جماعت از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بزبان
آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون سوگند یاد کردیم که استیلا ما را باشد
آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاها و حبال خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آنچه مارها متحرک ساخت و خلایق را از مشاهده
آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزه او را نیز از جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت
الاعلی و الق ما فی یمینک و موسی عصا را افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها و ریسمانهای سحره را فرو برد و قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر
گشته فرار بر قرار اختیار کرد و خلقی بی‌نهایت بر زبر یکدیگر افتادند و لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا بر داشت و سحره اثری از چوبها خود
ندیدند حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون
شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند بیت می ندانم هیچکس در کون یافت / دولتی کان سحره فرعون یافت **گفتار در بیان شهید شدن**
**آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم** در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که چون فرعون کلمه کریمه
لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مؤمنان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه‌اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را
پنهان میداشت با فرعون در آن باب الحاح کرده و بایشان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریض فرمود و فرعون
کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد عقوبت ظلمه درباره آسیه بدرجه کمال رسید بزبان حال و قال
مناجات فرموده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و این مسالت شرف قبول یافته ملائکه عظام روح پر فتوح را
محفوف بانوار مغفرت حضرت رئوف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر
از قبطیان بموسی ایمان آوردند بسایر قبطیان کافر فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام
آمده زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم الله از تمادی عناد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب
و متوالی شده و نخست مدت سه سال ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند
آنگاه هفت روز ببلای ملخ و هفت روز بمحنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمجرد
مشاهده معجزات عناد و استکبار تسکین نیافت آب نیل بر ایشان خون شد بمثابه که از یک طرف اسرائیلی آب صافی می‌آشامید و طرف دیگر قبطی خون ناب می‌چشید
بیت جام می و خون دل هر یک بکسی دادند / در دایره قسمت اوضاع چنین باشد و هر یک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند
که اگر بدعای تو این از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم و چون بموجب مسالت موسی علیه السلام آن گروه بعاقبت عافیت می‌یافتند بدستور معهود در کفر و ضلالت غلو
مینمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شد و
دیگر باره فرعونیان کلیم الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت
قدم بوده گفتند ای موسی هرچند تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع
گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جاده مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم
گرفتار گشت بروایت اصح و اشهر بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنا صرح هم در آن ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان
بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که باسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی سروسامان
به بنا عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت و خشت پخته اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون
بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد و همان لحظه صرح بجنبه رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته
هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی بمنزل المهاد نهاد **ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق**

بجانب درخت روان شد و بخلع نعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل التفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق سیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوت پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب شد و موسی توهم نموده بدوید که ترس و او را بگیر که بر صورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله [illegible] کردن اژدها بگرفت باز عصا شد بعد از آن [illegible] معجزه واضحه دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق پرست او در لمعان آمدی چنانچه پرتو آفتاب غالب گشتی و چون بعد از آن موسی بوقت تمام و تمکن [illegible] کرد جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته بهکام سحر بدیشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید و در [illegible] بارشاد فرعون و قبطیان مأمور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده [illegible] آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر درآمده در خانه والده نزول نموده هرون را حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است که بعضا دو هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ و قصر [illegible] بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یک راه داشت که منزل آمد و شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق [illegible] گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول قصر رسیدند در را بسته یافته موسی عصا را در رد فتح الباب [illegible] بجای آورد و بعد از وصول بدر بستان کرد باغ مجموع سباع از مهابت او از موسی منهزم شده هر یک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون رسیده [illegible] بر زمین [illegible] در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون [illegible] فرعون آمده [illegible] عمل زد صدای مهیب [illegible] شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم [illegible] برش بود خضاب کرده رسم خضاب [illegible] بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذو الحجه بباب القصر رسید [illegible] فرعون از [illegible] دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بکیفیت [illegible] اطلاع یافت و علی قول [illegible] در محلی که [illegible] امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند با حضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام [illegible] فرعون [illegible] را ساخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و سالهای گذشته بصوب مدین شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و نه دانستم که بمجرد مشتی که باو رسید از پای درخواهد آمد که چه فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامید چون گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات قاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا را [illegible] الحجوب از دهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و در زیر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام حیات فرجام هلاکت در کشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیه را مسألت نمود و مشروط بآنکه بنای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله بعد از برخاستن چشمهای مجلسیان تا به نظاره آن [illegible] چنانچه [illegible] و التماس اختفاء آن نمودند و موسی ید بیضا [illegible] مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت در آن [illegible] مشورت کرده [illegible] موسی را بسحر منسوب داشتند و صلاح در آن دیدند که ساحران مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جواب موسی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع شدن ساحران که بروایتی [illegible] هفتاد هزار و بقولی [illegible] بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت [illegible] موسی [illegible] کرده [illegible] احتماس [illegible] بعضی از محمد بن جریر الطبری [illegible] شده و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است [illegible] و [illegible] در آن [illegible]

پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد و همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد دید متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود و یافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده شمعون با جبرئیل نجار موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب ازدحام تام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند و موسی بدان دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه هر روز از فضله آب مراعی مردم دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته و دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و بجهت تنفیس حرارت اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده و شعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت احدی بنات خود امیدوار ساخت که کابین آن ضعیفه را بهشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن مدت بده سال رسد از جانب موسی کرمی باشد کلیم الله میان تعهد متکاری ببست بعد از آنکه هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب را که مسماة بصفورا بود بحباله نکاح در آورد و دو سال دیگر بمقام درکتائی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفند بموسی انعام داد و اشارت بخانه نموده گفت آنجا عصاها هست یکی را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیه بینائی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا به که امانت شخصی است دیگری بر گیر موسی بار دیگر بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی بینائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت بوده مختلف فیه است در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا دو سر داشت و طول آن ده گز بود و از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که بر روی زمین بالا کشیده والعلم عند الله تقدس و تعالی

**گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت و رسالت و فایز شدن**

چون جناب موسی شعیب نبی علیه السلام را وداع فرموده متوجه مصر گشته پنجروز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای هوا پیدا شده برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحه آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر فروزد میسر نشد در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در آمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بصوب وجدان آتش عصا بر گرفت و چون با دو سه آنجناب در راه بتر از آمد در روضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش ببیاض آن روشنی محیط شد دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافه را بطریقه العین طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره اثیر کشیده است و موسی هر چند اهتمام فرمود که جذوه ای از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آن حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا مکرر اتفاق افتاده در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده افتاد و چون سر بر آورد آوازی آمد که بیشتر آی موسی کلیم الله از غایت دهشت که جانب درخت رو

چه دانسته قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا درمی آیند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال گذرد
و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و ما را مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم
کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند
که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال نماید بنابرین فرعون
فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرایم ایشان گذشته در باره آن طایفه اصناف الطاف بظهور خواهد آورد
و اسرائیلیان بحکم بهر جهه تمامتر از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از
اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید باامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک
مقربان انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند
والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنابر استیلای شهوت منکوحه خود را نگاه داشته با وی در فراش قربت تکیه فرمود و حرم
عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از وهم فرعونیان
نجاری را که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بحزبیل از آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل بود طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام
موسی فرزند ارجمند خود را دران تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بجریان رب الارباب آن صندوق را بباغ فرعون
برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را ازین امر
خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمده و موسی را دیده بمحبتش مایل شد در روضة الصفا مسطور است که فرعون را دختری مبتلا بابتلای برص و جمعی از اطبا
و کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون
موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالیده فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه
شده عرض کردند که شخصی که در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله
گشت اما بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امراء فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرد و زنان شیردار از برای تعهد او حاضر کردند و موسی
پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهة استخبار بدانجا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آید و آسیه
براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود
که هفته یکنوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یک سال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته
بکشید چنانچه موئی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد ازین کودک صادر گشت
بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر منمای و اگر بطرف اخگر دست
دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را مقتول مگردان و چون برین موجب عمل نمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت
و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشت مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه
نوکران و خدمتکاران بملازمتش باز داشته جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی
در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله را در حباله نکاح آورده آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد جرسون و متیعا **حکایت هجرت
موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت خطیب الانبیا** بصحت پیوسته که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت حال
بنی اسرائیل راغب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره آن طایفه مکرمت و التفات میفرمود و در آن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دید که
قبطی دست در اسرائیلی زده برو تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص باز دارد و آن ناکار بمجرد یک مشت از پای
درافتاده روی بصوب جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آن روز هیچکس ندانست که قبطی را که کشت و در دیگر روز موسی

در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم الله است اما هرون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هرون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و اینضا نسب مادر موسی که لوحا نام داشت بلاوی می پیوست و هرون یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما بنابر مناسبت جبلی بطریقهٔ نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد و آن معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجهٔ ارجمند نبوت رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم الشان باوی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان واقعهٔ میقات و نزول الواح و توریة و قصهٔ بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقی موسی و خضر و قصهٔ تیه بوقوع انجامید و هرون در سنهٔ ثلثین از حادثهٔ تیه وفات یافت و موسی در سنهٔ ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله باتفاق ارباب اسناد صد و بیست سال و شرعتش تا نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود و هو الغفور الودود

## گفتار در بیان شمهٔ از طغیان فرعون و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هرون و موسی و ماجرای ایشان

بروایت زمرهٔ از ارباب تحقیق و اصحاب توفیق در ازمنهٔ سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنهٔ مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان آنکسیست که دست تعدی بساره زوجهٔ ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است که نسبش بعمر بن عملیق می پیوست و او یوسف را عزیز مصر کرد و بوی ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و باحیای مراسم کفر و عصیان و اماتت لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و جفا دریا گشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملت او را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طائفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویهٔ هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت فراشته بیشتر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب کوشید و با آنکه رجال القوم را بندگی میفرمود نسوان را بمطالبهٔ خراج نیز میرنجانید و چون مدت پنجاه سال آن ملعون که از فر عون الهی بی بهره بود بتشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بتقدیم عبودیت پیش آمده و احفاد اسباط از قبول آن امر اباء و امتناع فرمودند و فرعون اقویای آن طایفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و آثار آن بقصر خاص و نیز رسید و از هیبت آن واقعهٔ هایله از خواب طرب بیدار شده و باحضار کاهنان و معبران فرمان داده کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید بنا بر علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای چهار ماه ازین فرمان و کشته شدن اطفال فراوان ملأ و باء در میان ذریات یعقوب پیدا

بگوش ایوب رسید و دست مناجات برآورد و بزبان الهام بیان رانده که انّی مسّنی الضرّ وانت ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب
جهة تادیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند و چون راقم این سطور در مقام اختصار است برایراد یک روایت
که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آنکه بزرگان خورده برخورد آن نگیرند القصه چون دعاء مذکور بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت
کرزمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین از حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب
قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمهٔ آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری
و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آنچشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب می آشامد سقمش بشفا تبدیل می یابد و من در سال ...
وسی بدان چشمه رسیده ام و از آن آشامیده ام القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت
و پرسید که آیا حال آن مریض که درین ویرانه افتاده بود چیست جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته او را بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشت رحمه دانست که
آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بهم بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث
نشود و کریم خطاپوش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورد و در خانهٔ
آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جملهٔ اولاد خود حزقیل را وصی ساخت
و حزقیل بمرتبهٔ نبوت رسیده ذو الکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت و او نیز بدرجهٔ بلند پیغمبری مرتقی شده بعد از نود و چند سال عمر یافت
والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر شعیب علیه السلام** شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب را یثروب میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت
بیان آن پیغمبر عالی مقام بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین
نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل
مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام
فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب بهشت سال دیگر حیات یافته در دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی
از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته اند والعلم عند الله **گفتار در بیان شمهٔ از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت**
**ایشان بعقوبت حضرت ذو المنن** اکثر علماء اخبار انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه اند و ایکه بلغت عربی
موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی از ابو عبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین
مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی در مکاییل و موازین بکیل
ناراستی مسلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم
علیه السلام دعوت فرمود جمعیکه از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت
قدم گشته بوسیله سخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جبار میترسانید تسخر نموده تقاضای
نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات
این مسالت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت گشته بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پارهٔ
افتاد از تاب آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر ماند
بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتاد نفر بودند از شر آن قوم بد اختر نجات یافته هم در آن دیار
رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند **ذکر موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام** باتفاق
مفسران دانش پژوه و مشجران حیرت سیر موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولوا العزم منتظم بود و برادرش هرون نیز تاج و تاج رسالت بر سر نهاده جناب موسی را
معاونت و معاضدت میفرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را سی بشین معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت

عطابخش

[illegible]

از آتش نمرود نجات یافته از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت شتافت و مادر ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثنیه یا تانیه یا جانیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده در آن اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه او روی گردانیدند و مدت عمر ایوب ع بقول اکثر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه شصت سال و بعقیدهٔ انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا بانقضاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود و العلم عند الله الملک الودود

**گفتار در بیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة و السلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال والاکرام**

نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری انعام و مواشی و افزونی خدام و مواشی و ضیاع معموره و مستغلات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع شاهان شام منفرد بود و همواره باطعام مساکین و فقرا و رعایهٔ ایتام و ضعفا قیام و اقدام مینمود و در وظایف شکرگذاری و مراتب سپاسداری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده از آن بنجا طرز نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغولی مینمود که شرح شمهٔ از آن بامداد قلم و بنان ثبت نتوان کرد بنا بر این مقدمات نایرهٔ حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبر بیست شکرگذار و بندهٔ اقران بر دار و تو را استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و چرا وی لوازم عبادات تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیدهٔ او را بدیدار فرزندان رشید تارا روشن گردانیده اگر آنچه با او انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که سر بر سجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ظن تو درباره برگزیدهٔ ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه مسالک طریق معاصی میکرد و پادشاه بی نیاز ملتمس او را اجابت فرمود و ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از انعام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ را که مسکن اولادش بود منهدم گردانیده تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هر یک از آن مصایب شیطان متصور بصورت بشر خبر آن به پیغمبر عالی گهر میآمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت و آنجناب ملتفت تلبیس ابلیس نمیگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس تقدیم میرسانید و چون شیطان از این ممر بر ایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی که حال بچه منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط کردم اما بر زبان و چشم و دل او [illegible] و شیطان بادی در بینی ایوب دمید حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده در بیرون ده محقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و در این بلیه نیز آنجناب بر [illegible] طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرموده انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و صحبت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت در تعهد و بیمارداری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقا از خود تقصیر راضی نمیگردید در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و رحمه کلمات او را [illegible] ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب او را میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا منه که قایل آن شیطانست در تاریخ حافظ ابرو مسطور است در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یک روزهٔ ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بالضرورت بر آن موجب عمل نمود و آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحهٔ تو را بجرم کار ناشایسته مشغول کرده اند و هر دو گیسوی او را بریده اند و چون رحمه پیدا شد و موهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملائکه مقربینم و امروز با شما از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در سلک انبیای عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه او را از این قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این حدیث بگوش [illegible]

در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آنحال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شدائد و محن و فتن درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشید و بقدر امکان در رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل یکچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود از این دار ملال بملک بی زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد تا آنجناب را از منصب عزت معزول کرد و چون یوسف از ایمان قابوس مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیرش یورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش شد و فوت خود را در اثنای مناجات سؤال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش بر فراز آشیانه عرش منزل گرید و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل و دین یعقوب تجهیز و تکفین نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم ولی دانای این شیرین حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنین گوید که از هر جانب از نیل که جسم پاک یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط و وبا خاست بجای نعمت انواع بلا خواست بدین آخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ قیر اندای کردند میان قعر نیلش جای کردند در کتاب تحفة الملوک مسطور است که ساعت کاغذ از جمله مخترعات یوسف علیه السلام است والعلم عند الله الملک العلام ذکر اسباط علیه السلام اسباط جمع سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و هیچ یک از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار نموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند بدین موجب که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود چهل و شش هزار رسید و در آن زمان بزرگتر احفادش ایل بن صوری بن شدی بن یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول بهفتاد و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل ترقی نمود و در آن زمان پیشوای ایشان یهو ابن مریم و ایشان را حاکول و میمون و درداع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبه نبوت فایز شده بود والعلم عند الله تعالی شمعون عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوست اما عدد اعقاب او در آن شماره به پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلوحی بن صوری داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکور عدد ذریاتش به بیست و دو هزار رسید و کلانتر ایشان در آن زمان الصافان بن عزائیل بود دان دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیزر بن عمی شدا بود و عدد ایشان در آن شماره بشصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید زبالون اولاد صلبی او سه نفر بودند عدد ذریت او در آنوقت به پنجاه و چهار هزار و چهار صد مرد مقاتل منفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلیاب بن حیلون داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهتر ایشان در آن اوان بلنیائیل بن صوعار بود نفتالی چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر رسید و رئیس آنقوم حراع بن عیلان بود کاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره مذکوره چهل و یکهزار و پنجصد مرد بشمار درآمد و مقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و در مرتبه ایل بن عمران سرداری ایشان مینمود اما یوسف دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره بهفتاد و دو هزار و پانصد رسید و سرداری آنخاندان میان شلاع بن عمیهود و کلی بن فداصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او سیزده نفر رسید و در آن شماره ذریت او منفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان تعلق بعمیهود بود والعلم عند الله المعبود ذکر ایوب علیه السلام پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قوی آنکه موص ولد روبیل بود و اوراد دیگر...

صادر شود که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز چرب زبانی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود
که آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست بر پشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست ببدن ایشان رساند شعلهٔ
غضب شان انطفا پذیرد و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هرچه بخواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند
مطلقا آوازش بر نیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست ببدن من رسانیده که نایرهٔ غضب من فرونشست در تاریخ طبری
مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بران جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را
از آنجمله فروختید و بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز ازو سوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید
زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است
و میگوید چون پیدا نیند که مرا از بار که بیرون آورده اند این چه سوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نمود
و بقیت اخوان روی بکنعان آوردند بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال مناسب حال آمد که شعر
هردم زمانه داغ غمم بر جگر نهد  یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد  هر داغ کو ز درد قدری رو به بهتری  آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد  و روی از اولاد
برتافته در هجران دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند  **گفتار در بیان مراسلهٔ یعقوب و یوسف و نجات**
**یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تاسف** در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر بسر برد مکتوبی
محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورده و قضیهٔ فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس تخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارع
بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعهٔ نامهٔ پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصائب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح
پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا بمقصود خود فایز گردی والسلام و فارع بواجبی توجه
حضرت مراجعت ارزانی داشت و چون فارع آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید آنجناب بر خواندن متبع گردید گفت این کلمات سخنان پیغمبرزادگان میماند
و روی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر راه سفر کرده و مختصر بضاعتی
برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایها العزیز دریاب ما را و اهل بیت ما را از ضر و جوع و آورده ایم بضاعتی اندک وافی کن کیل
گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و حجاب
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون برادران امعان نظر بجای آورده با
آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیده بودند و سخن بعربی آمیز او را شنیدند بسبیل استفهام گفتند ءانک لانت یوسف صدیق جواب داد که قال انا یوسف و هذا
اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار تفتیش نموده شرایط
و استغفار بجای آورده چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود
و آنجناب را بدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانه شد و چون در بیرون دروازهٔ مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن
مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی به
تحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم بیت دماغت را نه از یوسف نسیم است
دلت در ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت
و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد و دو نفر بودند بجانب مصر
شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دوید و یعقوب ابتدا
بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن ولید که او نیز به
استقبال آمده بود برد و ریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق بدرون مصر شتافته صدیق یعقوب و لیا و اسباط را در قصر

چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما کردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتروار کندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام نخست از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان با یمان مؤکد سازید که در مراقبت بنیامین از خود تقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما کردانم و ایشان موجب فرموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون کردانیدند و کفت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وداع کرده جهة دفع اصابه عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاری که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم ز شادی برافروخت رویش روان چو کل در بهاران بخندید از آن و فی الحال اشارت فرمود که اخوان را در آورده در مجلس مناسب بنشانند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرکوار و مشاهده دستار جد المقدار بغایت مبتهج و مسرور کشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام پس پرده خرامیده فرمود تا هر دو نفر از برادران را بر یک مائده نشانند و بنیامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبیده در خوان خاصه شریک ساخت و بقول خود را روی ظاهر کردانیده کفت من جهة نکاهداشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را با خفاء آن صورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان کفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی نخواند آن عالم طریقه انکه آن مکتوب را مطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انکشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام مسک بیع خود را که از مالک بن دعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت نی خطی را ازان خط تو استعداد خواند لی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط از رنج راه براسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله وافره بایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را کفت تا صاع را پنهان در بار بنیامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز بر آوردند ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده کفتند چه میکوئید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را کم کرده ایم و هر که آن را بیارد یک شتروار کندم باو دهیم تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادکان یوسف فرمودند که این صاع از سائر متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس که صاع بیرون آید جزاء آن جنایت را او کشند و چند کاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست اوعیه برادران بنیامین را طلبیده بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را باز کردانیدند تا بطریق شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت او را نکاه دارند و برادران بر حسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف وجوه متعدده کفته اند از آن جمله یکی قصه کمراست بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور کشت دیگر آنکه برخی بر آن رفته اند که نوبتی آنجناب کوسفندی از رمه بکرفت و بمحتاجی داد القصه اکرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن کران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و کفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون آنکاه اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند کای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرکی و مدتیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اکر او را اینجا کذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم در او نکاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نکاه داری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ الله که بی کناهی را بجای کناهکاری بکیریم و من بجان کسی مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون مهم اخوان بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرکترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلاء غضب موهای اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده کفت ای عزیز خشم مثابه بر من مستولی شده که اکر صیحه زنم تمام تنوکان در رحم مردکان انتظام پابند بنیامین را بمن تسلیم کن و الا از من امری

روشن گردید یوسف آن حجله را بنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته کلید مهر
مُهر حقهٔ سیمینش بر گشاد بیت چو یوسف گوهر ناسفته را دید ز باغش غنچهٔ ناشکفته را دید بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند گل از باد سحر ناشکفته چون ماند
بگفتا جز عزیزم کس ندیدست ولی او غنچه با غم نچیدست و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشندهٔ بی منت او را از زلیخا دو پسر
کرامت کرد افرائیم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط به مصر
جهة طلب گندم** نقلهٔ غرایب روایات و حملهٔ عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت
و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت و سعی اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت
و فرحت منقضی گردید بلا قحط و غلا برتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت گرسنگی بمثابهٔ استیلا یافت که از بدو ایجاد جوع
عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند نظم غوغای غلا بسر برآمد قحط از در آهنین درآمد نی قحط مگو که اژدهائی بر هر طرفی از و
بلائی رعایای ریان بلکه تمام مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند
بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند و آخر الامر مهم بجائی رسید که در سنهٔ سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفس
خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز [illegible]
جوع در معده با شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته
بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته
[illegible] معزز گشته و صدیق اخوان را شناخته ایشان بنا بر طول مدت و تغییر هیئات او را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران
پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و جهة استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی
الجمله قوت بدست آوریم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بتجسس آمده اید اسباط آواز بر آوردند معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما که ما کردیم
سلالهٔ احفاد ابراهیم است نظام دارد موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل ما دوازده برادر بودیم و برادری که بحسب صورت و سیرت بر ما رتبهٔ تقدم خلیل الله
داشت در جنگل گرگی گرفتار شده برحمت الهی پیوست و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید [illegible] جزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده
در خانهٔ تنگ و تاریک در فراق پسر [illegible] ولیکن از ما در آن گذشته پسری دیگر دارد که بدو فی الجمله تسلی وی دست میدهد یوسف بالهام حضرت الهی ولد
رعایت ناموس پادشاهی کرده بدین کلمات چندان التفات نکرده بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما از
این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف
کند و شما نوبتی دیگر باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنان شما بعرض رسانیده باید بسر حد یقین رسد و اخوان همین را قبول نموده صدیق ایشان را
در مکانی مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغهٔ تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را
معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیهٔ [illegible] زینت دارد و مسافت بعید پیموده اید
امتعهٔ خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی [illegible] ایشان را بدویست دینار بها کرد و یوسف ده شتر
گندم برادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین
مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاه داشت و بتفقد و خاطر جوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد
بزرگوار مشرف گردیدند وقایع و حالات آن سفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع جمال شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او
تفتیش فرمود برادران جهة توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را در عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب [illegible] ربیع
گشت چون اسباط سر بارها بگشادند و بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمی کنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه
ما برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما نیز در بار ما نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد را فرصت یافته گفتند امید چنانست که

که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید

## گفتار در بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملک ریان و ذکر تزویج زلیخا

کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان در آمد شرابدار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیلهٔ عمالقه بود بجریمهٔ متهم گشته هر دو را بآن محبس آوردند و آن دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف گاهی بتعبیر خواب میپردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر حی قدیر می‌افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشهٔ انگور بنظر در آمده آن را فشردم و خوان سالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می‌ربایند و یوسف افشای تعبیر این دو خواب را در تأخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوان سالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر این منوال جاری گشته و این تعبیر بتغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوان سالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری بنا بر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشک بر آن بپیچید و از سبلات خضر اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت سال است که قحط شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود حتی الامکان بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شرابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را عرض داشت پادشاه کرده ملک باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان باز گشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف بقبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار ثانیاً نزد ریان رفته آن حدیث را باز گفت پادشاه متعجب شده و از کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف ادای شهادت نموده گفتند که بیت

ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم بجز عز و شرف [illegible] ندیدیم

و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته بیت

بجرم خویش کرد اقرار مطلق برآمد زو صدای حصحص الحق

لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ملک ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و نوبت دیگر تعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بر وجهیکه مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب [illegible] بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده و زمام مملکت آن کشور را در قبضهٔ درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری این قضیه عزیز که باتفاق مورخان مصراع بوقت کامرانی سست رگ بود از عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید بیت

زلیخا را بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا گوهر آورد

و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مسألت نمود بیت

جمال مرده‌اش را زندگی داد [illegible] طلعه فرخندگی داد

و زلیخا پس از چهل سالگی هژده ساله شده و حجرهٔ آمالش بمژدهٔ اقبال بار گشت و بحجرهٔ خاصهٔ یوسف که حجلهٔ مراد دلش بود در آمد نظم

پرستاران همه پیشش دویدند سرا پرده بپیشش کشیدند
حرمستان از جمال دلفریبش بزرگس جابها داد و مه زیبش

چون فراش سپهر فیروزه پرده مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعلهٔ ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده در دیدهٔ مردم برافروخته ساخت و این سبز طارم

دایهٔ خویش قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند و آن دو منظر ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر با اوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآن خانه که هفت در بند داشت یوسف را بهانهٔ طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود کرد انبه و چون صدیق علیه السلام بآن مقام در آمد بهر طرف نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود بیت اگر در راه کرد یوار را دیار هم جفت آن دو گل رخسار را دید لاجرم چشم از آن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نمود و بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بر طبق آیت و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب رتبهٔ نبوت نیست در خاطر یوسف قرار گیرد امام جعفر الصادق علیه الرحمة و الرضوان کلمهٔ و لقد همت به و هم بها را این معنی فرموده که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود صدیق قصد قتل او شد و همچنین علمای تفسیر در باب رؤیت یوسف برهان ربه را [illegible] وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آن خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده بود و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کار نبیند و یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حق اکبر شرم ندارم و قولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید کا انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء و بر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورده که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذاب الیم دردناک تعذیب کرده آید عزیز از آن انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهت رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را محل غرض کرده خواست که آنجناب را متاذی سازد اتفاقاً در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیرخواره بسخن در آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پس دریده گناه اوست و اگر از پیش پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نمود چون دید که از پس دریده است صدیق را عذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند شعر که شد فارغ ز مهر ننگ و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجب ترکان غلام او [illegible] نفور است از دمسازی و همرازیش دورست زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن ناراستان را و جشنی عظیم ترتیب داده عورات را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار و حاجب و میرآخور و صاحب السجن پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصر بآن احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمهٔ فراوان و جمع آوردن سفره و دستارخوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد شعر بدیشان گفت پس کی نازنینان بزم نیکوئی بالانشینان چرا دارید زینسان تلخ کامم بطعن عشق عبرانی غلامم اجازت گر بود آرم برونش برین اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کز هر گفت و گوئی بجز وی نیست ما را آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل از پرتو حسن آفتاب مثال [illegible] و چون صدیق بیرون خرامیده نقاب از چهرهٔ عالمتاب بر افگند طاعنان زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده و کربها دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از نسوان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق از قبول آن ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مایوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و سر بربقهٔ متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید شعر چو مردان در مقام صبر بنشست بشکر آنکه از کید زنان رست و هر گاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد بیت شد زندان بمقدم آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیرکوبان اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد از حبس یوسف پشیمان گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد بیت چو خالی دید از آن گل کلبهٔ خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف

مشاهده کردند و کیفیت [illegible] یوسف را شنودند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته حاصد اینا و اضرار برادر عالیمقدار گشتند
و خبر اخیر خواب علت حقد [illegible] شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا را بعرض
یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود و برادران این خواب نیز واقف گشته بجد هر چه تمامتر متوجه
آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند لاجرم نزد پدر آمده بابرام تمام از حضرت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند
یعقوب دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد و شما از آن ترسم که غافل نشینید غفلت
صورت حالش نه بینید در این ویرینه دشت محنت انگیز کهن گرگی بر او دندان کند تیز بعضی از علما آورده اند که این سخن بنا بر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان
کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون کرت اول التماس
اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفته از انواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند و بار دیگر بخدمت یعقوب
علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد تا در آن اثنا یوسف بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغه تمام حضرت
طلبیده بمقدار الحاح نمود که یعقوب علیه السلام طوعا و کرها او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین
لقاء خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون بمقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذاء آن
آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالاخره بنا بر استصواب یهودا آن دریای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول
اکثر هفتصد گز و بروایت اهل [illegible] گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند نظم بردن آب در چه بود تنگی نشیمن ساخت
یوسف بسیه رنگی چه دولت یافت آخر نگران سنگ که کان گوهری شد بس گران سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی به
حضیض آنچاه شتافته تسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی پلاسش را بپیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود پوشانید
بیت بتسکین داد در چاه حزینش ندیم خاص شد روح الامینش و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده
شبگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز [illegible] نمود که [illegible] اولاد امجاد از دستور معهود بجا نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان
روان گشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید و پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچه دل
ما تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد و ای یوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال بیهوش گشته از پا
در افتاد و چون آنجناب فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما بسباق [?] و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را
نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب که این خبر محنت اثر شنید در بحر اندوه افتاده تا صباح
بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل درآوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را
مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران
یوسف گرگی را گرفته و دهانش بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام در آن گرگ نگریسته گفت تو ای [?]
ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد و چون ما را یارا و مجال آن نیست که بحوالی رمه تو
آمده در گوسفندان تو تصرف نمائیم چگونه بجان فرزند عزیزت دهن آلائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان
ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز در آنچاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی بود راه گم کرده
قائد قضا آن سوداگران را بسر آنچاه آورد و بنا بر آنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند نظم چو چارم روز از این فیروزه خرگاه برآمد یوسف
شب رفته در چاه غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو در آنچاه فرو گذاشت بیت بیوسف گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر
تشنگان ریز و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم
که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمد گفت بیت بشارت کز چنین تاریک چاهی برآمد بس جهان افروز ماهی و اهالی کاروان بر وی جمع گشتند

یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و بهمان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه این مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عربی مادر مرده را ابنیامین یا ابن یامین گویند ذکر یوسف علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است و فرقه بران رفته اند که این اسم شریف عربیست ماخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند گوییا یوسف را جهة آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در یکی از تفاسیر بنظر فقیر رسیده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروزست و آنجناب را بجسب لقب صدیق می گفتند و باتفاق اکثر اهل التحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت ملک جلیل انتقال فرمود و چون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر حسد اخوان در چاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آنجا بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانهٔ عزیز مصر بسر برده بواسطهٔ تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد و بروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقا مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال دیگر در اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بران رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان شمهٔ از بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهة حذلیت اخوان** از افق تربیت یعقوبی **رباعی** از قول اهل صدق و یقین بلا روی نص شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص مرغ زبان بگلشن اخبار بی چون عندلیب نغمه سراید درین قفص **قصه** را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خوانده قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کرد و حکایتی را که سورهٔ از سور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت بر صفحهٔ بیان تواند آورد الر تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات را مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق با لیقین والتحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیا حالی مکان بر مفارق همایون سایه گسترانیده **شعر** نهالی بود قدش سر کشیده زگلزار خلیل الله دمیده گل رویش ببستان رسالت چو شمعی در شبستان جلالت جمالش خوبتر از هر چه گویم نمیدانم ازین بهتر چه گویم کمالش تا بحدی بود ظاهر که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داد و بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت **بیت** دل عمه بمهرش شد چنان بند که نگسستی از و یکلحظه پیوند و دل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آن عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف بست **بیت** چنان بست آن کمر را بر میانش که آگاهی نشد قطعا از آنش بعد از آن زبان بفریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جست و جوی نمود و چون کمر از میان یوسف بیرون آورد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد قرة العین را بخانه برد و در حجرهٔ عطوفت جای داد و بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد **نظم** به پیش رو چو یوسف قبله یافت ز فرزندان دیگر روی برتافت بلی مرحا گران سان مه بتابد اگر خورشید باشد ره نیابد و هم در آن اوقات نسیم صباحی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود به آنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان ناشیه متابعت و متابعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض ساینده آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفای آن صورت وصیت میفرمود و در باب محبت و رعایتش مهما امکن مبالغه مینمود و چون اسباب نهایت مودت والد بزرگوار خود در اسنف برادرش

و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار و از مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام
پنجاه سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف ع گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی
از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر مدت هفده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست
و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید کشتی حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین
در تابوتی کرده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن دو دُرّ گرانمایه در یک صدف مدفون گشتند مدت
حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب ع و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت
نمودن بر حسب مطلوب نزد کبار اصحاب اخبار صحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود
و در اوان وفات که اسحق بدیدهٔ ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص را گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو
انبیا بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود و رفقا یعقوب را از مدعای اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب آنکه تو درین امر سبقت نمائی تا دعای
مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست
رفقا گفت که بریانیست که از پسر خود طلبیده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من
گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی مقتدا دو هزار کس از نسل یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شدند بنبوت پیوسته
که عیص متقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب
داد که آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد
و بر موجب تقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را در حبالهٔ نکاح آورد و او را از آن منکوحه اولاد و احفاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و در
در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت اصح و اشهر قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهة آن گفتند که رنگ روم
بن عیص مایل بصفرت بود و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت
القصه چون دعای اول در بارهٔ یعقوب ع واقع شد عیص را ازین معنی دل بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از و متوهم بود و بعد از فوت اسحق
از هراس بیقیاس شده یعقوب ع از کنعان بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود
لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگ او بود
در حبالهٔ نکاح یعقوب در آورد و چون آن حال بر یعقوب ظاهر شد زبان به تشنیع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب
دادی لیان گفت سبب آنکه چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر ندهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز
بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده و شرط بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة ببلهه بود و دیگری بزلفه بخانه یعقوب
فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و بعضی عوض یشجر یساجر گفته اند و از راحیل
یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته اند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و
بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده پسر یعقوب ع است و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت
لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را مزد تو گردانم و هر بره که ازان گوسفند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این
ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که دران سال ازان رمه تولد نمود ابلق بود و لیان از مشاهدهٔ این حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یک
سال دیگر توقف نمای تا ببینیم که ازان قسم دیگر امسال ماده بوجود آید یا نر باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و درانسال از تمامی گوسفندان
زیادتی ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده
احوال یکدیگر پرسیده اظهار اشتیاق نمودند آنگاه عیص سلوک طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب

دوستی بود که پیوسته به مجلس شریف او آمد شد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آیینهٔ دل زدودی و بعد از رفع احتجاب آن عزیز
بواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس مجال سلطنت یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر چیزی
مشابه ادریس از برای تو ترتیب نمایم تا بجهت رویت آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس این مضمون را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفا رسانید
آن عزیز از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و آن صنم را در خانهٔ عزیز از وکسی پای تخت زرفتی نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آن
بعلت فجاءة رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند با آن خانه در آمده در نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظهٔ آن
صورت متعجب شده شیطان به سیاهت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جملهٔ مخصوصان بودند این صنم را که خدای
زمین است میپرستیدند بنابر آن دعای ایشان باجابت میرسید و وسوسهٔ شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کس توانست شبیه آن بت صورتی
تراشید و بعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحا مستجاب الدعوه
بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هر یک این گروه که از عالم انتقال نمودند متعلقان وی جهت تسلی خاطر تمثال او مثالی مهیا ساختند و
بمحافظت آن میپرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد ایشان تجنا حت گفت که این اصنام آنکه شما ندوید پرستش سزاوار
ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را بدست آورد و ود را
به بنی کلب سواع را بهذیل یغوث را بمذحج یعوق را بخزاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام
باقی بود و درین باب اقوال دیگر نیز بروز یافته اما چون رقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود **ذکر هاروت و ماروت**
بعضی از ارباب اخبار بدینمعنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام جلیس سکان عالم بالا گشت بزبان زمره از ملایک گذشت که چه میکنند این جماعه
این جماعت در میان خلایق که هرگز مرتکب معصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما نیز از ایشان
شوید البته مرتکب معاصی گردید و بنابر آنکه حقیقت اینحال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که چند کس از خیار قوم خود جمعی را
تا میان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نماید مقیمان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزابا و عزازیل و بقولی عزائیل را بجهة تمشیت این
مهم نامزد کردند و آن عزیزان در زمین شتافته در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی بسمت مشارکت مهیا گشتند و در
شب باسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه بعد از روزی چند عزائیل به تهییج غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید
و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خود
مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود
جهة سرانجام مهمی نزد آن دو ملک رفت و ایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری ما بیت در عشق او بیطاقت گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از
منزل و شرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره بازگشت هاروت
و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانهٔ زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار ما فی
الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم تعشق و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما
مخالف کیش منست تا بت مرا سجده نمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود و ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمیپرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان
از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود دستاد هم دست از من باز دارید هر یک از ایشان در جواب
این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند بیت من و فکر تو چه بینم بجمال دگران که خیال تو مرا به ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب
ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان تر است و چون قدح

ادریس است و او در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند مراد از هرمس عطارد است و مراد از نعمه در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریا ثاثیت [illegible] و در سلک انبیای یونان انتظام داشت تلمذ می نمود و معنی عاذیمون نیک بخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشته سی صحیفه باو نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنجسال یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر شقاوت طلب راه بسر چشمه مقصود نبردند و بسلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شرع شیث مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل [illegible] و اشیاء مضره بطبع مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخته و شرف و هبوط و بیت و وبال و نظرات سیار را پدید آورد و در تاریخ [illegible] مذکور است که ادریس خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رهاست و بناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مذکور است که ادریس علیه السلام اهل عصر خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشتند اعلام نمود و از وقوع طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن باسمان هشتصد و شصت و پنجساله بود و بقول بعضی چهار صد و پنجساله بود والعلم عند الله

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او باعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن در آورد و ادریس بار دیگر از او التماس نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر از او توقع رویت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت اباء نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این حال حضرت ذوالجلال فرشته را بجهت ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را باو نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود و اکنون میخواهد که معاودت ننماید ادریس بزبان الهام بیان گفت که بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مراحم ادریس [illegible] و بعضی از علما آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس [illegible] با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانه آنکه نعلین فراموش کرده ام بازگشت و آنجا قرار گرفت [illegible] که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و هشت سال عمر یافته [illegible] و بعضی از و بلکان و زمره بلامک تعبیر کرده اند و فرقه نامش [illegible] [illegible]

ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام [illegible]

گردید و بقیهٔ آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل بجانب او رسیده قصد قبض روح مطهر
نمود آدم گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل
سال بداود بخشیده آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل
سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود را نیز صد سال درین منزل پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز مصراع بگذشت چنانکه بگذرد
باد بدشت   مرضی بذات حمیده صفات خلیفهٔ اعظم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته وسر وصیت بجای
آورده در روز جمعه طایر روح پر فتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین تجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز گذارد و بدن
نبی بدیلش را در کوه ابو قبیس دفن فرمود و حوا بعد از فوت آدم بیک سال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون
شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین   ذکر شیث علیه السلام شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و اول
کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما اورا اوریا اول گفتند یعنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از قتل هابیل به
پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آنوقت آدم علیه السلام را صد و سی سال بود و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی صلی الله علیه
بلی توام بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیهٔ [illegible] محلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود
زیرا که نسل بقیهٔ اولاد آدم علیه السلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس از
فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و آیات و صنعت مشکله چون اکسیر و غیره و
شریعتش موافق ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت میان قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک
طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم
باسمان برده بود شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم
عقبی آورد   انوش   ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی او را [illegible] آفریده بشیث ارزانی داشت
و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم
مقامش گشته بسرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بصدقه نمود انوش بود و باتفاق حمدالله
مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنجسال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال   قینان بن انوش
بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او
کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال   مهلائیل بن قینان
باشارت والد خود متصدی امر امارت گشت و در زمین بابل قرار گرفت و بنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش
بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود   یرد بن مهلائیل   یرد بیای موحده یا منقوطه بدو نقطه
تحتانیه وارد گشته و بقول بعضی نام او یارد بوده و بر هر تقدیر چنانکه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و یرد
بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جوهرها از زر و نقره بیرون آورد و خوردن گوشت
مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و بهتر و خوبترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از [illegible] تولد نموده بود ولیعهد گردانید
مدت حیات یرد بروایت ابن جوزی که در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بوده   ذکر ادریس علیه السلام   اسم شریف
آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علماء ادریس و خنوخ دو اسم عجمی اند و اعتقاد زمرهٔ آنکه خنوخ سریانیست و ادریس
عربی و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف در روضة الصفا مسطور است که اوریا ثالث که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است

رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل کردد و امت را بمتابعت شریعتی مامور کرداند اعم از آنکه صاحب
صحیفه و کتاب باشد یا نی و بقولی اولوا العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلواة الله علیهم
اجمعین اولوا العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوا العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود و بنا برین سخن آدم علیه السلام اولوا العزم
نباشد و بزعم بعضی از مورخان ظاهر کلمه و لم نجد له عزما مؤید این قولست و حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة [illegible] علماء
از فتوحات مکیه نقل نموده که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت
پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوا العزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد
جمعی که ایمان نیاورده اند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علمای متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد
و اولوا العزم کنایت از رسولی است که مامور بجهاد بوده و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت
مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین
درین مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولوا العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت
بیشتر دارد و چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و بغیر از ذات کامل الصفات محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هیچ کس بحصول این مرتبه علیه
مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادیین الهادی و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **گفتار در بیان آن که از زمان خلقت
آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمة چند سال منقضی شده** مستحفظان وقایع ایام
و مخبران حوادث مشهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه
ازین معنی صورت تحریر می یابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه می تابد محمد ابن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار
اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در تاریخ نامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم
علیهم الصلوة و السلام شش هزار و سیزده سال بود و پنجهزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علمای یهود از روز کار آدم تا ایام
هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت احبار نصاری پنجهزار و صد و هشتاد و دو سال و ایضاً از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در مؤلف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة
و التسلیم هزار و هشتاد و نه سال و از روز کار خلیل الرحمن تا هنگام موسی پانصد و شصت و پنجسال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم التحیة و الغفران
پانصد و سی و شش سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال و برین
تقدیر از روز کار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الحنفی که مؤلف معارف است و از معارف علمای
مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال
و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی
تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیاء شش صد و بیست سال و برین تقدیر از خلقت آدم تا زمان
میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد دستگاه دارد
روایت کرده که از روز خلقت آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد
ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت
المقدس چهار صد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهار صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن را مفتوح
ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و هشتصد و نود سال بود
و افضل المتأخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد اقصی آورده اندکه از وقت ولادت خاتم الانبیاء تا عیسی صلواة الله علیهما شش صد و بیست

وصلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال بعالم بقا بامر معروف ونهی منکر میپرداخت وبعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کرده وباری تعالی رسولان جهة هدایت وارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دوره رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت اقتضای تجدید کرده طایفه از ملائکه عظام بمقاتله ارباب ظلم وظلام شتافتند واکثر ایشان را بقتل آوردند و ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه باسمان رفته نشو ونما یافت و در طاعت وعبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه حضرت احدیت شده بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت وچون بنی الجان از موضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت سلوک داشتند ابلیس هدایت وارشاد ایشان را از خالق بلا وعباد مسالت نموده با فوجی از ملائکه از آسمان بر زمین شتافت وجمعی از طغیان بنی الجان باو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود بهلوت بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی جناب کبریای سبحانی تحذیر نماید و آن قوم بی باک آن شخص را هلاک ساختند چون از موعد مراجعت او مدتی بگذشت ابلیس دیگری را بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیه شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بمیان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از رحم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراشت و بخار عجب وپندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمیع مخلوقات اعلم وافضل پنداشت ابیات زراه تفاخر بفوج ملک که بر زمین بود و که بر فلک بگو آنکه از کار و کردار خویش که خواهد غلط کرد هنجار خویش پیوسته در مجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل وبراهین اقامت کرده باطنا با خود مقرر نمود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن متابعتش در ربقه ننهد ودر هلاک او شرایط سعی واهتمام مرعی دارد ودر خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن وملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت وما بر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعائی کنی تا هیچکس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد ابلیس بزبان آورد که این مایه بجاو شما نسبت ندارد و مدتی مدیدست که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته ام القصه شیطان سخن فرشتگان چندان التفات نکرد و بتضرع واستغفار اشتغال ننمود بنابران بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها ودر اثناء آن اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد وندای انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش عالمیان رسید ملایکه از روی تعجب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار بسلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود

**مجلد اول** در بیان احوال انبیاء عظام وحکماء کرام و سلاطینی که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو

**جزو اول** در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین وبیان مجملی از احوال حکماء علی المؤمنین منهم رحمه الله تعالی

**گفتار** در ایراد کمیت عدد انبیاء عظام در بیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام وعلماء ذوی الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان انجمن حکایت آورده اند که ابو ذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق وپیغمبر حضرت خالق علیه افضل الصلوة واکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب فرمود که صد و بیست وچهار هزار باز سوال کرد که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر گفت سیصد وسیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال یا ابا ذر اربعة سریانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهو اول من خط بالقلم ونوح واربعة من العرب هود وصالح وشعیب ونبیک یا ابا ذر واول انبیاء بنی اسرائیل موسی وآخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة واربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشر صحایف وعلی موسی قبل التوراة عشر صحایف وانزل التوریة والزبور والانجیل والفرقان وبروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته والله تعالی اعلم بر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده وپنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی از مورخان کسی است که بصفات حمیده وسمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب یا الهام

حال و تونیح بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تحریج اصناع قصص در کار و تتابع الایام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه
کشیده بود و در یکان خطوط این بستان را برقم بیان مرقوم گردانیده با خود تحقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر رقاع انشا کشنده و دیگر زبان قلم و قلم زبان را
از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد و شعر نگرد دیگر در سخن پروری کشد فقد بر آیین مدحت گری سپارد برون تیغ نطق از نیام نیاید و گرد مصاف کلام
اما چون محاسن و صاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروه وثقی اقبال معصوم
از انتقالش زده و در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و بنان بیان با تمهید وادی بی پایان روی بصوب
تحریر این حکایات دلپذیر آورد و شعر بود و در دست غم چرخ اثیر طبل طبع سخن گوی اسیر از خزان ستم دهر چموش در فراق گل احسان مدهوش ناگهان
باد بهاری بوزید نکهت گلش لطف او رسید گشت محنت کده چون گلزارش از دل زار برونشد خارش آمدش بار دگر یاد سخن کرد و در مدح تو بنیاد
سخن در دم امید که این طرفه کلام که چو عقد گهر آمد منتظم نماید بدیده کاری عیب بیش ارباب هنر دور از عیب لطف بغایت صاحب کرم کنند اصلاح
حلهای قلم تبیین این نامه نامی و تفصیل اقسام این صحیفه گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون
این تالیف شریف که متضمن است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون انتسابش به
حبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت
و در هر مجلدی پرتو اهتمام بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت برین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر
اول مخلوقات حضرت جهان آفرین [illegible] و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان
مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و
وقایع زمان خلفاء راشدین بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء علی المنزلت رحمة الله
تعالی عنهم جزو دویم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سیوم در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها و ازکاها
جزو چهارم در تبیین وقایع ایام خلفاء راشدین مجلد دویم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان
حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع
فضایل و مآثر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دویم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیوم در ذکر احوال زمان خلفاء
عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده در اطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند و رایات
استیلا و استقلال افراشته اند مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در
اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی الهی مبنی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر
چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت بی نهایت الهی نوشیده جزو سیم در ذکر ظهور صاحبقران منصور امیر تیمور کورکان و بیان
وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان روائی نواب کامیاب حضرت شاهی و
اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان
بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان این کلمات بیضا مآثر پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین
و اعاظم سادات و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفاء سمت گذارش خواهد یافت و پرتو جد و اهتمام راقم این ارقام
بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات سبحانی و تاییدات ربانی کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات
رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة
والتوفیق انه بمولفه علی ما یشاء بالتحقیق افتتاح در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم

برافراخت رایات عدل و کرم    برانداخت آیین ظلم و ستم    شد از دولت خان حشمت قرین    فضای خراسان چو خلد برین    نه آهو را از جنگ پلنگ نهیبی و نه
تیهو را از مخلب عقاب آسیبی باد صرصر یارای آن که غباری بکس رساند و باز بلند پرواز را زهرهٔ آن نه که بهوای صید کبوتری بخاطر گذراند نظم شد از انصاف
خاقان سرافراز    بصحرا شیر با نخچیر همراز    نلرزد برگ بید از باد صرصر    کند با باز دمسازی کبوتر    و صور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نکشود و پیکر آن
مرادات از زاویهٔ استتار غیب رو ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای و اصابت تدبیر ملک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیرش بر چمن مملکت تافته حدیقهٔ
آمال و امانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت اضاءت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت فایض گشته در روضهٔ
آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت با استقامتش از جویبار اقبال سر کشیده سم دیدگان زمان را ضلال
نصفت غنوده اند و غمام دست درر نثارش تا بر گلزار افضال نازل گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای
ربیعی را قوت طبیعی بر احیا بخشوده و لطایف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی کشوده ملت تا دم جان بخش و مژده رسان در رسیده
مردهٔ صد ساله را جان ببدن در دمید تفوق او بر صنادید آفاق از وصمت تشبه و ارتیاب محروس و مصون و پایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار بر و احسان
از منزلت آفتاب بلند جناب افزون تدبیر صایبش حارس حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت نظم ز رایش منتظم احوال عالم    ز کلکش گلشن
اقبال خرم    ز عدلش عرصهٔ آفاق معمور    ز لطفش گشته رسم جور مهجور    وجودش در دریای فضایل    کفش گوهرفشان بر فرق سایل    سلیمان زمان را داد
آصف    سریر سروری از وی مشرف    سپهر جود را خورشید انور    بباغ فضل سرو سایه گستر    این دولت و خان زمانه    بحسن و خلق در عالم فسانه
افاضل پروری عالی مناصب    فضیلت گستری وافر مناقب    ارسطو فطنت کامل درایت    عطارد حکمت شامل عنایت    مشید مسند ایالت و اجلال
ممهد مراسم جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رافت و سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل    قدرت
اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب تیقظ و انتباه کریم الدوله و الدنیا و الدین خواجه حبیب الله اعلی الله
تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضّر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبهٔ تکلف سخن وری و غایلهٔ تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری
بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را در
ظلال تربیت و رعایت جای داد و بانامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاد چنانچه باید و شاید بتدارک
اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را مشمول الطاف و اعطاف بیکران ساخت نظم برافراخت
اعلام انصاف و داد    باحسان دل خلق را کرد شاد    بدرگاه او کس نکرد التجا    مگر آنکه حاجات او شد روا    نیفکند بر بینوایی نظر    مگر آنکه گردش
غنی از گهر    بهر گوشه مستمندی که بود    ز انعام عامش براحت غنود    ز اهل هنر هر که آمد برش    بگسترد ظل کرم بر سرش    جهانی شد از رافتش بهره ور    به
تخصیص ارباب فضل و هنر    و چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را باستان مکرمت آشیانش رسانید و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید
روحی دید در بدن مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور
حقایق معانی در آیینهٔ ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفهٔ خاطر مهر تنویرش بخامهٔ توفیق صورت تحریر گرفته
و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت و کامکاری
و اجتماع مواد عظمت و نامداری هر گاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد بتتبع سنن سنیهٔ سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر
تحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوک ائمهٔ ابرار و استطلاع احوال
سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات سیر سلف و روایات اکابر خلف و اعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیهٔ متأخرین و محاسن اطوار
علمای کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش شمهٔ از آن را محال میشمارد و بنابر وفور میلان طبع نقاد
آن مهر سپهر افرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه از این عقود دُرّ ثمین در رشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه
نافذ گردید که تتمهٔ این اجزا را باقلام اهتمام بر صفحهٔ ظهور آورده جواهر زواهر رایش این درر در درج ضمیر گهرپرور نگذارد و هر چند این مستمند بسبب تفرق

پریشان گشت اجزای مرتب و هرگاه امال بیحاصل بمقتضای عادت جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون
بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول این صورت ابا فرموده بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری
مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض آمال را آب دیده دربرآوردم و قبل از آنکه دیده ٔ غمدیده از دیدار
آن بتان خورشید عذار [illegible] و دل ستم کشیده از آن بساتین خضرت آیین بدست آرزو میوه ٔ مراد چیند
بسبب روش ناهموار چرخ غدار و بجهت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان خورسرشت بعقده ٔ خسوف
گرفتار شد و ساحت بار احت این گلزار بهجت آثار از هبوب سموم غموم محنت و وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون
بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنگ حزن و ملال از آیینه ٔ خاطر بدحال توان زدود
نظم از آب الم سرشته آمد گل من وز آتش عشق حل نشد مشکل من حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین
من و سعیهای بیحاصل من و چون چندماه اوقات تیره مدین و تیره گذران بود انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه
روی نمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز
متبدل شده چرخ جفاکار از سر آزار ابناء روزگار درگذشت و نسایم [illegible] ورافت از مهب و لا تیأسوا من
روح الله برگشت زار مآرب اقارب و اجانب وزیده نسایم مکارم و عاطفت از مخزن ان الله فی ایام دهرکم لنفحات
بمشام جان اقاصی و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه ٔ زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر
جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشکفت و از فیضان غمام تعطف و انعام درخت بخت
خواص و عوام که در خشکسال ظلم و عناد از صفت خضرت عاری مینمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده
بیان روزگار ندای غم‌زدای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا نمود و گوش هوش صغار و کبار
نوای فرح افزای فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود نظم از پرتو مهر اوج اقبال شد رنگ
فلک ریاض آمال وز فیض غمام لطف و احسان شد همچو بهشت گلشن جان هست این سخنان [illegible] در وصف
عدالت زمانه آن به که زغایت بدایت گویم بتصریح الحکایت ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب
شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت و سرافرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایت خراسان
بکف کفایت و قبضه ٔ درایت عالی مکانی درآمد که طلیعه ٔ سپاه دولتش بهرجانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع
امانی و آمال طالع شده و جناح همای شوکتش بر بر و بحر سایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه
شیر شکارش مفتاح ابواب امن و امان و شعشعه ٔ شمشیر بدیع الاثرش سرانجام اسباب نصرت را ضامن شان جاویدان
[illegible] نصر من الله زبان تیر و پرچم لوای کشورگشایش [illegible] فتح قریب [illegible] نظم روز هیجا که بخت
بیدارش خواب بخت عدو کند تعبیر تیغ خونریز او گشاده زبان آیت فتح میکند تفسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

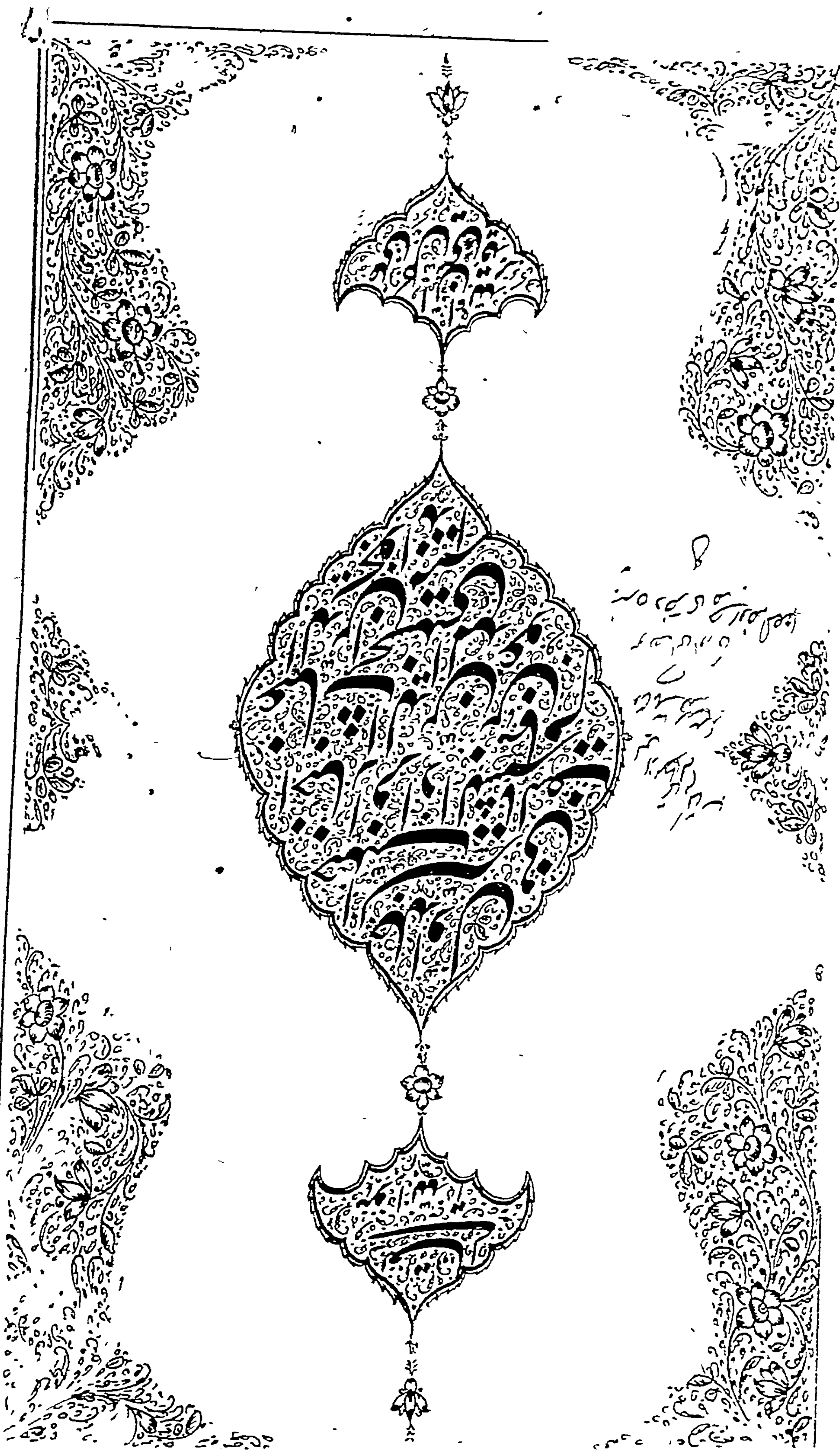
بلبل کلک من بگلشن راز گرد از هر چمن سخن آغاز فیض روح القدس مدد فرمود زین سبب هر که نغمه اش شنود شد بتقدر روان
حرمدارش گشت از دل محب کشمارش مؤید اینحال و مؤکد این مقال آنکه در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه خاطر خطیر و ضمیر مهر
ماثر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی قاید مقاصد دینوی و اخروی
مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال نظم سپهر علم و مهر اوج بینش گرامی در بحر آفرینش منور
شمعی از نور ولایت ضیا بخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل و اشرف النقباء بالیقین
العمی و العینی غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر محمد الحسینی روح الله روحه و زاد بین السعداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار
و راغب بتالیف این ضعیف بمفید ارگسته بانشاء مجموعه که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث
عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام ظاهر فرمودند
و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لا کلام در تالیف این روایات شروع کردم
و بهمگی همت و کلی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فواید اخبار انبیاء و مرسلین
و خلفا و سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد منتظم گردانم
و هر جواهر عقدار عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اول در
سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر اندر عروج جل بساط نشاط و انبساط از بسیط خطه خراسان
در نوشت آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایه درج سیادت در
دفینه تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور او بود و از رسم زمانه غدار روی بعالم
عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور از فروغ آفتاب جمالش میبود از جفای اخوان مردم آزار در چاه
هلاک افتاد نظم آن یوسف مصر عز و اقبال خورشید سپهر فضل و افضال از اوج سریر عزت و جاه
در چاه فنا فتاد ناگاه و طایفه از ظلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر رشد و رشاد مجال تسلط و بیداد نداشتند
سر بفتنه و فساد بر آوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز کردند نوایر نوایب و مصایب متواتر
و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراسم از نظر اصاغر و اعاظم بسر حد عدم شتافت مزاج روزگار
از اصلاح بفساد انجامید و رواج مطالع این بی مقدار بکساد مبدل گردید خامه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته
بر زبر خاک افتاد و دوات مسکین سخنان از غایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون چون درون از سواد مداد
لباس سوگواری داد و ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک
گردید و دیده خونفشان این صفحات پریشان را بسان منصه صوامع صرافان از عقود لعل و مرجان پر گردانید عروسان
معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته بامید دیدار بیچاپان خواستگاری هر لحظه جلوه مینمودند در پس پرده حرمان مستور
شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار می بودند در پس [illegible]
نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند نظم بحجب صبر زین غم چاک افتاد نی کلک از الم
بر خاک افتاد دوات از غصه شد با دوده دمساز دهانش ماند از بهر فغان باز تعجب گشته غالب آنچنانش که
انگشت قلم شد در دهانش در وصفش چون بروش گشت بی کم زبان خامه شد زین درد ابکم سرشک از روی کاغذ نقش خط
شست زخون دیده لاله از زمین رست عروسان سخن در پرده جستند بروی خود در امید بستند در هنگامیکه دایم در
نظر بود سوادی کز شرف نور بصر بود بکنج طاق نسیان کرد منزل ز آب دیده شد آغشته در گل زبان خامه شد خشک از مرکب

تصفیه ات بلعات فضیلت اقتباس و وقوف بر حقایق اسرار سالفه بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه
بی تنقیح حکایاتش صفت تیسیر نپذیرد و انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصای طالبان مطالب کمال است از مشارق صحایف
مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبالست از مطالع حسان منقولاتش لامع
معرفت هداة راه یقین که از مطالعه اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه و منقبت ولاة ممالک دین که از فحاوی
اجزایش بوضوح می پیوندد سبب هدایت طوایف امم عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت
زدایش مشتمل بر بیان تذکره اولیاء کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران شمه از نوادر گفتارش و سیرنامه اصحاب حکم و فرمان
اندکی از وقایع بسیارش غرایب فوایدش لایق گوشمال سلاطین جهان گشا و موائد عوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آرا
عجایب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا و غرایب عواقب هم از مقتضای فحوایش هویدا نظم چنین
یاد دارم ز اهل هنر که علم خبر به ز درج درر اگر خط چشم از درر حاصل است بصیرت ز علم خبر کامل است بر اخبار
و آثار نو و کهن ز تاریخ واقف شوی بی سخن گهی باز گوید ز پیغمبران گهی راز گوید ز نام آوران خبر گویدت که ز خیر البشر
که از حال شاهان نماید خبر گهی از حکیمان حکایت کند گهی از کریمان روایت کند ندارد درین دیر دوار مدار چو این علم
علم دگر اعتبار نه بینی که قرآن وافی شرف بود مشتمل بر حدیث سلف ز افعال ارباب دین و دول ز اعمال اصحاب
ملک و ملل خبر مینماید کتاب مبین بلفظ فصیح و بلاغت قرین چو تاریخ را این شرف حاصل است پسندیده مردم
فاضلست بنا رعلی هذه المقدمة المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در
علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و باهل اجتهاد و اهتمام بدیع
وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند نظم هر که آمد بنا
نو ساخت علم دانش ز سخن افراخت چون بهار حیات او دی شد نامه زندگانیش طی شد دگری گلشن سخن آراست داستان
نو و کهن بیاراست بود این خدمت را سر و بن کی بپایان رسد بیان سخن و بشایبه تکلف و غایله تعسف اگر مشاطه خامه اهل علم و عمامه
نبودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر دایه بنان لطافت بیان فضلاء عالیشان
سعی ننمودی چهره آیینه کردار ابکار افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات چسان آراسته شد و بر منصه ظهور جلوه نمایش
پذیرفتی رباعی چون بکر سخن روی نکو آراید وز معنی دلفریب حسن افزاید گر کلک بنان اهل انشا نبود برقع ز جمال
خود چسان بگشاید ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف درر نثار بنده فقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین
الحسینی المدعو بخواندامیر یسر ربه علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشأن و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی
مکانست بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود
اربعین به هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میبود
و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنا مینمود بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم
و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنا بر اشارت عظماء ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در رشته نظم
و نثر مقالات در سلک انشا کشید و نسخات مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب
تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوک و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل
[illegible] که از نهانخانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات
[illegible] از ابنای زمان بل فضلای سخندان اقران یافت مثنوی بلبل کلک من

ان بحکم تو شد ملک و دین تو امان ز صنع تو پیداست بالا و پست بامر تو موجود شد هر چه هست بشر فرزندی از تو یافت
سر افسر زندگی از تو یافت برافراخت اعلام اقبال و جاه یکی شد پیمبر یکی پادشاه ترا تاجداران گردن فراز نمایند سجده ز روی
نیاز توبخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری که سازد اساس شریعت قوی دهد ملت احمدی را نوی الهی چه
رای فهم و خرد که ره سوی کنه کمالت برد چو غایت نباشد کمال ترا چسان وصف گوید جلال ترا درین ره خرد چون ز رفتار
خت سپهر گهر برفشاند آن پیغمبری که ذات عالی صفاتش رحمت عالمیان بود مصراع مختوم بخاتم نبوت کلمهٔ کریمهٔ وما ا
رسلناک شاهد این دعویست و آن عالی گوهری که وجود فایض الجودش مقصود ایجاد عالم کن فکان مصراع منصوب بمنصب رسالت
روایهٔ صحیحه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
بیش از آفرینش آسمان و زمین اعلام هدایت و رایات عنایت در فضای عالم قدس و ساحت حظایر انس برافراخت کرمی که تا
سعادت اثر نور موفور السرورش طینتی که تخمیر کردهٔ ید قدرت بود بر تو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن منزل شریف
نشیمن عزت نساخت نظم بگلزار عالم ز روز نخست چو قد شریفش نهالی نرست محقق شده نزد هر ذی نفس که مقصود ایجاد
او بود و بس یعنی سید انبیا و سند اصفیا صدر صفهٔ مکان محرم خلوتخانهٔ لامکان سلطان سریر انا فتحنا لک فتحا مبینا پادشاه تختگاه رضیت لکم الاسلام
دینا مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالک ممالک اصطفا حبیب الله محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نظم رسول امین امی مقتدا سپهر
شرف مهر اوج هدا پناه عرب پادشاه عجم شفیع گناه جمیع امم ملاذ تمام کهان و مهان حبیب خداوند هر دو جهان بتاج کرامت
سرش سرفراز بپایش ملک راست روی نیاز چو نورش ز رخسار آدم نمود ملایک نمودند او را سجود ز علمش خبر یافته انس و جان
بتدریس ادریس عالی مکان باو داشت نوح نبی اختصاص از آن شد ز طوفان محنت خلاص چو شد اهل دل را سویش دلیل ز خلت بنفس
شد خلیل مسیحا که احیا نمودی دمش بشارت رساند از مقدمش صلوات الله وسلامه علیه و عترته سیما وصیه و وارث علمه و خلیفته
المکرم بتکریم انا مدینة العلم و علی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة هرون من موسی مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیرالمؤمنین و
امام المسلمین ابی الحسنین علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام نظم امام امم پادشاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف سر
وران هدایت نشان چراغ حرم رهنمای جهان دلش کان علم و کفش بحر جود رخش آفتاب سپهر وجود بعلم لدنی جهان شد علم که حل
د اشکال لوح و قلم ادا چون کنم وصفت ای مقتدا که وصف تو برتر بود از ادا کمال تو حد و غایت بود ثنای تو را کی نهایت
د درود فراوان نثار تو باد براولاد عالی تبار تو باد اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمة المعصومین الهادین صلوة
وافرة متواترة الی یوم الدین اما بعد بر ضمیر منیر عارفان معارف سخن سازی و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته پرداز
ه و پنهان نخواهد بود که مطالعهٔ فن سیر و آثار زنگ حزن و ملال از مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و
ست علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید مفاخر
ت فصاحت صفات این فن منیف از قوهٔ احتمال افزونست و مآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطهٔ در
سرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیدهٔ این
مردمک دیده منور حدقهٔ باصرهٔ امید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب حضرت بخش حدیقهٔ سعادت
ید شمایم صحایفش مثال هوای روضهٔ احباب وسیلهٔ نزهت قلوب عندیده و نسایم لطایفش مانند زلال عذوبت مآل واسطه
صدور و ستم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش در دمیدن و فوحات گلزار قدس از بهارستان ظروف
در وزیدن افتتاح کلام منظومش که از رشحات اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج مفاخر تألیفات
نکته شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الآثار
سبب التیسیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت بدایت مبراست و کمال صفات جلالش
از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش حیی بحقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی ای نور وجودت بحقیقت
موجود از جود تو عرش و فرش آمد بوجود لطف تو اگر مساعدت ننمودی هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی علتش بتمشیت امور
ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فرد از انواع ممکنات را بخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق
کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانیده و افسر پرزیور و لقد کرمنا بنی آدم بر فرق معشر بشر نهاده
خلعت با بهجت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا بر قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید ز تفضیل
فضیلت بانسان رسید دانائی که چون حدیث انی اعلم ما لا تعلمون در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت مکلمان اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت و علم آدم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا انداخت
سبحان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان باعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشادند
رباعی آنان که طریق معرفت میپویند پیوسته گل علم و ادب میبویند هر که سخن از کمال علمش گذرد سبحانک لا علم لنا میگویند
پادشاهی که تا سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع و ابتهال بزبان حال و قال بسؤال ایاک نستعین نگشایند منشور اقتدارشان
بطغرای عزا و الله یؤید بنصره من یشاء زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آئین در ساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوک
طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت و ظفر از مطلع و ینصرک الله نصرا عزیزا بر پرچم علم شوکت ایشان نتابد تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نظم خدایا توئی خالق انس و جان [illegible]



هو العالم بحقایق الاخبار

لله الحمد والمنة که درین اوان میمنت اقتران کتاب مستطاب حبیب السیر فی اخبار افراد
البشر که توصیف آن بی نیاز از اظهار و مستغنی از بیان است والحق تعریف این تألیف منیف
بر طباع دقیقه یابان ساحت مساحت سخندانی اظهر من الشمس و بر ضمایر روشن دلان واقف
مواقف نکته دانی ابین من الامس است بحسن سعی و اعانت و اهتمام عالیجاه رفیع جایگاه
عمدة الخوانین العظام میرزا علی محمد خان دام شوکته العالی در بندر معموره ممبئی
دفعه اول کسوت طبع پوشید و بعون عنایات قادر سبحان تاریخ بیست و دوم شهر
شعبان سنه ۱۲۷۳ هجری مطابق هیجدهم ماه اپریل سنه ۱۸۵۷ عیسوی باحسن وجهی سمت اختتام
وصفت اتمام پذیرفت امید که این آثار نیک که فایده خاص و عام در آن متصور است
مقبول طبایع نقاد و ضمایر وقاد سخن سنجان باد
و منه الاعانة والتوفیق وانه قادر علی ما یشاء
بالتحقیق

# The

# Habeeb_os_Seear

By

Mirza Gheeos_od_Deen bin

Mirza Hamaúm od Deen

Being a General History of the world from the earliest Times to the year of the Hejira 930 A. D 1520

Published under the Patronage of the Right Honourable Lord John Elphinstone G C H Governor of Bombay

By

Aga Mahomed Hosine Kashaney

Registered under Section 2 Act 20 of 1847 by the Government of India

Lithographed at the Ahmudee Press

Bombay 1857.

را عتبه خانه تو بغایت مناسبت آن را تغییر مگردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس ازانکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد [illegible] گفت بشارت باد تو را که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیات بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیه نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی ازان گروه ایمان بوی نگروید لاجرم بحرم محترم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیرساختن و تیرانداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته اند مرقد همایونش در حجر قریب بقبر مادر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود و ازانجمله نابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور والعلم عند الله الغفور

## ذکر سبب ظهور عبادت اصنام درمیان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل [۲] بمرتبه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند بعضی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه بیرون رفتند و هرکس از آنقوم که عازم سفر میشد سنگی از حجاره حجاز با خود میبرد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله ازو طواف میکرد و بالاخره بمعنی منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود ازو برداشته بپرستش میپرداختند و بعد از چند گاه تلبیس ابلیس [illegible] خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده اکثار بت پرستی کردند تا در فصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده بتعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام درمیان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ گردانیده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام و شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضاً عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورد فرق انام را بپرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی درمیان قبایل عرب بسمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

## ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تخریب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک دران زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز ازین صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عربی مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشت از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقول مؤلف اعمار الاعیان بصد و شصت سال رسید و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت نمود یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن [illegible] را در قدس خلیل دفن نمودند

## ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیه آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آن وقت دست بر عقب عیص داشت و راقم اوراق در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسری [illegible] دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب میتواند بود که بهمین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عند الله تعالی و لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبدالله است چه اسر بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گویند که اسرائیل و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل

احکام [۲]

مغفرت خالق البریه    و افغان اخبار انبیا مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنا کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیما
فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته
بار بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقا را ملاقات اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و بثبوت پیوسته که چون سن
شریف ساره از صد و سی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره دختری
از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحباله نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد
اما هیچ یک از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بصفت تصحیح نپذیرفت بنا بر آن مرقوم نگشت اکثر
اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بمن مرا از لباس [illegible] کالبد عریان
نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت متصور بصورت پیری ضعیف به مجلس شریف خلیل الرحمن
تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنا بر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی برد اشتاق لقمه [illegible] آمده وان را باهتمام تمام گاهی
سوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه از
ضعف که می بینی بجهه کبر سن ست ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت
خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم از این جهت مایل
بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت عالم فانی را از برکت وجود
همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی ساره مدفون شد    ذکر اسمعیل علیه السلام
در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل لهذا پسرش باسمعیل موسوم شد
و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما
اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل
یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت
هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه معظمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام
بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال
از عمر شریف او درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حی لایموت پیوست و اسمعیل علیه السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه
بود در حباله نکاح آورد و مقارن آن حال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید
و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از
مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره را نه پسندیده لاجرم او را طلاق
داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم
با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که امراة اسمعیلم ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان گذرانیست سیده زبان بشکر و سپاس
الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون ترا گردناک و شولیده
می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف
ایمن سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایون
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر
نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید او را بگوی که عتبه خانه تو

باالحق و چون از ملاحظهٔ دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطوراست امام ائمة الهدی
جعفر الصادق علیه سلام الله تعالی برین مذهب بوده جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام
نذر کرده بود که چون واهب بی منت اورا فرزندی کرامت فرماید قربةً الی الله اورا قربان نماید و اسمعیل و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر
عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در منام بعالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی باوی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان
کنی چون خلیل الله بمقام تقصیه و انتباه آمد متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلامست بنابران آن روز بترویه موسوم شد و شب
دوم نیز همین خواب دیده اورا عرفان حاصل آمد که آن رؤیاء صالحه است و آن روز بعرفه اشتهار یافت و شب سیوم باز همان خواب دیده عزم نحر
اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبویش مالیده ابراهیم و اسمعیل با
یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای
راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه نخوت شیطانی فرا نماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل را
از فرمان حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر ازو امن ماند شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدا
نی که ابراهیم پسر ترا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت نی غلط کرده میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم تراست که نسبت
بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت و گمان برده است که این خواب موافق امر یزدانیست هاجر گفت ما حکم ربانی را بقبول داریم لاجرم آن مدبر خائب و خاسر بازگشت
و چون ابراهیم بشعب در آمد اسمعیل را گفت ای پسرک من تحقیق که من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجا
آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان کشتن اضطراب
نمایم جامهٔ همایون تو پر خون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب
جلال پروردگاری اهمال بوقوع نیانجامد و پیراهن مرا بهاجر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم علیه السلام دست در حبل متین اصطبار زده
دست و پای اسمعیل را ببست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هر چند بشمشیر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد و بروایت ابن عباس [illegible]
در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم باز پس نگریست کبشی [illegible] القصه چون چشم خلیل الرحمن بدان گوسفند افتاد متوجه
کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی اورا زنده گردانیده در بهشت میچرید [illegible] و در منا قربان
گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت در جمره کبری از ابگرفت و در منا قربان
فرمود و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود لا اله الا الله والله اکبر و ابراهیم بر
زبان راند که الله اکبر ولله الحمد و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشاده گفت هر چه میخواهی از حضرت الهی مسالت نمای که وقت
اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز بر آورده بر زبان الهام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود را که مومن [illegible]
نقل کرده اند بیامرز و جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که لا اله الا الله والله اکبر و اسمعیل گفت الله اکبر ولله الحمد
و برابر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آن زمان پیدا شد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم قربان ساختن اسمعیل را دست
نداد ابواب ملالت بر روی وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیاید آنگاه علو درجات
سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات الله علیه در آن میان درجه حسین بن علی رضی الله عنهما را مشاهده کرده گفت الهی
یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر العبا خواهد بود و ابراهیم گفت الهی
من حسین را از اسمعیل دوست تر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده
در آیت وفدیناه بذبح عظیم ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی را آنقدر اعظم نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم
گوید والعلم عند الله الفرد الصمد

ذکر حج گزاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار

واکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آن فرقهٔ ضلال نومید
گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانید
جبرئیل امین را با جمعی از ملائکهٔ مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مأمور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق
و نجات لوط از اهل شقاق را بآنحضرت رسانیده از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط علیه السلام را
بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جواب داد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در صحبت لوط علیه السلام
بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی مقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد
ساده عذاران میکردند محزون شد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من از این کر
بدتر [illegible] و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مأمور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط بشرارت آن جماعت گواهی دهد ایشان را هلاک سازند
که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط فرشتگان را مردمی خانه کرده باتفاق روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط هما
کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت هذه شهادة ثانیة و چون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت هذه
شهادة ثالثة و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحهٔ خود که از جملهٔ آن قوم بود و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهة این مردم مرتب
گردان و کسی را براینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثنای تحصیل طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربای خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و رؤسا کفره ده
کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده بجناب جواب داد که مرا از این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران
خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا نمود
و دو کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمدند و دست دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان دمید
آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را از این حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند پیغام دادند که تا غایت
بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانهٔ خود راه داده تا جهان بین مردم ما را کور میکنند میباید که امشب از این ولایت
بیرون روی وگرنه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادوانند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین
شام نکبت اعدا بود از سرحد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شدند و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را
برداشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکهٔ سموات شنودند پس نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی
آنکه اهالی چهار شهرستان از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشتند متوطنان صعر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند
نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از سرحد مؤتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت هر لحظه باز پس مینگریست
که ناگاه سنگی بسرش رسیده او را براه عدم روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه

## گفتار در بیان بناء البیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بروایت صحیح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را
ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آنخانه معمور و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا فرمود که شرف آن بنا مختص بخلیل الرحمن و اولاد
او باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکهٔ مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل ببناء بیت الله قیام نمود و ملا
حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم آن را بجایش
ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت قبول
رسانیده پدر و پسر را بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند و قصهٔ قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را
از روات بعد از تشیید بنای کعبه و بعضی آنرا واقعه پیش از تعمیر خانه بوده و ایضا در میان فضلای ملت و عظمای امت اختلافست که ذبیح اسمعیل بود

روجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری
بیست آس آرد کرده نان بپختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شده ساره جواب داد که ازین گندم که از خانه خلیل خود بود
ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل مست این رزق بهشت فرستاده بنابر آن آنجناب خلیل الله لقب داد و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر
وسپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی بگرد خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمده آن موضع را بابراهیم آباد نام نهاد
وکلفت واستعداد ابراهیم صفت را بپذیرفته سنت ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که در آن شهر مجتمع گشته بودند برنجید و از میان ایشان بیرون
رفته هم در آنجا در موضعی که آن را قط میخواندند یا در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز آنجا گذرانید

## ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق

بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلاء انام مرقوم اقلام بلاغت نظام گشته که چون ابراهیم خلیل الرحمن
را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل آنست که بخشنده هبت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم
بملک یمین در هاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد رشید محبتی مفرط پیدا شد
وساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده از اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزید
آخر الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام حکم بر آن قرار یافت که دو نرمه گوش هاجر را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی وی مقطوع گردانند هاجر را ختنه
کرده بیرون آمد و ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و ختنان در میان زنان از آن زمان باز پیدا شد و تا حال
باقیست و بعد از آن آتش غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب
فرمان ملک منان باستصواب خاطر ساره مأمور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده با بشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید و سر در حرم بوده
مراجعت نمود بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام تشنه
گشتن اسمعیل و چشمه زمزم از اثر مقدم شریف در زمین حرم پیدا شد و در آن تنا قبیله جرهم وقطورا که از جانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از
پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر هم آنجا حلول اقامت انداختند و در زبان حال مضمون این مقال ورد خود ساختند مصراع مردن بجای
زنده در جای دگر و اسمعیل در میان القوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت بکعبه آمده و با هاجر و پسر دیده بازگشت بر براق مرور میکرد و ساره بشرف
پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبیده و از روایت صحیح بعد از چندسال از ولادت اسمعیل و ساره بجهت
رسید و جبرئیل امین در روزی با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود در منزل شریف خلیل الرحمن فرود آمده و آنحضرت و ساره را مژده فرزند
و تعالی بذکران ناطق است و جود اسحق و یعقوب بشارت داد که فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و ساره متعجب و متبهج گشته بعد از مدت
این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان بهامیان الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء

## ذکر لوط علیه السلام

لوط بن هارون که برادرزاده خلیل الرحمن بود در حوالی اردن ابراهیم و شام مبعوث گشته بدانجا شتافت و ساکن آن به ابتداء
بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن و در سرکشی از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار
کس [illegible] میکرد و سدوم و عمورا و صبویم و آزوا و صغر ولعد مؤتفکات مرادف که بدست و در روایت پنج شهرستان [illegible]
ایست که منسبت میکردند و [illegible] به قصبه صرین و در لغت صحیح لواحه که روایت [illegible] سال [illegible]
مرد متقابل بودند و آن ملاعین با وجود [illegible] در حباله نکاح او [illegible] بیست سال [illegible]
لوط علیه السلام بدان کار رفته و عوری از القوم در [illegible]
براهیم دعوت فرمود و از عذاب ایزدی ترسانیده [illegible]
رسید و لوط علیه السلام بعد از [illegible] منوچهان مؤتفکات [illegible]
منقضی شد در روز چهارشنبه ربیع الاول [illegible]
بعفت و بقیت و زراعت اشتغال مینمود

عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن معرکه بازگشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام
بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند بهانهٔ سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت ایشان در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را درهم
شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه درآمده از مشاهدهٔ آن صورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را
از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کردهٔ این فعل را بمعبودان
ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند
و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته بر زبان گوهرفشان گذرانید که افتعبدون من دون الله
ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظهٔ آن حال و استماع آن مقال التهاب
اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش
در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد
فغان از ملایکهٔ مقربین برآمده جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بانکس که
داری مسألت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه‌زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهة
موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع رفته بجانب آتش نگریسته دید
که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزهٔ خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ آن حالت در حیرت بماند و بر بام قصر صعود نموده
فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت
توانی که بنزدیک ما آئی جواب داد که آری فی الحال برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود در آن نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر
دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت
الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن تصمیم بوده چهار پایان بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود
قربان نمود گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار
در قضیهٔ ابراهیم علیه التسلیم مشاهده نمود گشت بخیال باطل یا رؤیت جمال ملک متعال داعیه کرد که باسمان رود و بنای آن مناره در غایت رفعت
ساخته و بر آنجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین میدید بنظر درآورد و در شب سحر از آن منار پائین آمده و مناره افتاده آوازی بابل بگوش
اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابر آن آن بلده را بابل گفتند با وجود این حال نمرود نکبت
مآل متنبه نشد و بخیال رفتن باسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پرورش دادند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر دو در
مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان را باز گرفت و پایهای ایشان در آن صندوق بست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق
تعبیه کرد و در هر پایه‌ای یکی از سوره مذکور را بربست و کرکسان قطعات گوشت را بر سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت پر جانب
بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و چون
زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش درنیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشت بجانب اسفل بیاویز و آن شخص موجب فرموده عمل کرد
کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم علیه السلام
استدعای حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانید و در روز موعود با سپاه و سپاه بعوض آشنا فت و ابراهیم تنها در برابر
با سپاه و نمرود و جنود نامعدود او ارتحال تهور حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و بسر و روی مردودان را گزیدن گرفت

وسنت ختنه و [illegible] دن سفرهٔ ضیافت وقطع موی لب وسواک ومضمضه واستنشاق وفرق موی و کندن موی بغل وستردن شعر عانه وچیدن ناخن :
واستنجا بآب وپوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالیجناب است وشریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود وضعف دهقت بود و در تغییر قری
وبلاد اهتمام تمام میفرمود ومدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست وبروایت مسعودی دویست وپنجاه سال مدفن همایونش مرغزار حبیرونست
از توابع شام صلی الله علیه وآله وسلم علی نبینا وعلیه وعلی سایر الانبیا الی یوم القیام **گفتار در بیان عصیان وتمرد نمرود** نزد جمهور
مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است ومعنی لفظ نمرود لم یمت است وآن کافر مشهور مالک ممالک شرق وغرب
بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورده چون لا اخبار وبعضی دیگر از کتب فضلا حضرت آثار مسطور است که هیچ
از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مومن ودو کافر مومنان سلیمان وذو القرنین بودند علیهما السلام وکافران نمرود وبخت
اما تسخیر بخت نصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به ثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین ومتاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود
اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد وعلم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد وآن بدکیش تابان بتها به صورت خویش
تراشیده باطراف ولایات فرستاد ومردم را بعبادت آنها مامور گردانید ودر اثنا فتنه وفساد آن سر خیل اهل عناد در روزی جمعی از منجمان وکاهنان
بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمرش بگذرد مردم
بقبول دینی مجدد ترغیب نماید واساس دشاهی تو را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر وکس که عورات قابله بی تحاشا بخانها در آیند و
از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش معدوم گردانند کسانی گویند که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود
صد هزار طفل بقتل رسیده بودند ودر روزیکه منجمان میگفتند که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نمود
فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند وبر دروازه ها معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند وزنان را از بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود
در آن شب جهتی ضروری پیش آمد وبنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد داد وبقصر پادشاه رفته وحرم را ساخت
در حین مراجعت چشمش به نونا افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده بیسر سیگر دانش مشوش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفهٔ پاک بود قیام نمود
مادر ابراهیم حامله شد وحمل خود را از مردم پنهان میداشت وچون نزدیک آن رسید که روی زمین از فروجود خلیل رب العالمین زیب وزینت پذیرد
مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است ببرانه که جهة اختفای فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع
حمل نمود وبطریقی که کسی برین سر اطلاع نیافت ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هر گاه که مادرش دیر تر بدانجا میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی
شیر واز دیگری عسل بیرون می آمد وموجب تغذیه وتسلیهٔ نفس نفیس او میشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از غار ویا اختفا
حرامید وچشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره آغاز غروب کرد از وی اعراض فرموده در ماه نگریست وگفت هذا ربی تو
قمر نیز غارب گشت وشب در گذشت چون خورشید انور برزد خلیل جهان فروز ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر وبعد از آنکه زوال آفتاب نیز مشاهده
نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم
نونا آنحضرت را بخانه برده بآزر نمود وتا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باو شفقت میفرمود وچون ابراهیم علیه السلام
بهدایت وارشاد فرق انام مامور گشته خواص وعوام را بدین حق دعوت فرمود واز عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت
وآزر مناظره ومجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست وبعد از وقوع این قضیه کیفیت واقعه بسمع مبارک نمرود رسیده حضار بابراهیم
فرمان داد وخلیل الرحمن بنابر آنکه نمرود شاهانه مانند دیگران سر بسجده ننهاد وفرو نیامد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من
غیر پروردگار خود دیگری را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که میمیراند وزنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت
موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت ودیگری را رها کرد وگفت اینک میرانیدم وزنده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نموده د
دربارهٔ روشن برده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر میتوانی تو از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده

وقیل من حدید وقیل من ذهب و مذهب زمرهٔ آنکه ورا دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالکت ممالکت ولایت علی المرتضی علیه السلام در تفسیر
مدارک مرویست که انه لیس بملک ولا نبی ولکن کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعث الله فضرب علی قرنه الایسر
فمات فبعثه الله فسمی ذو القرنین و ایضاً صاحب عیون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که لانه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرن
راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذو القرنین و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مسطور است که مجاهد از
عبد الله بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جملهٔ انبیا و مرسلست زیرا که حق عز وجل ورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین
الآیه و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملة الصفات انبیا عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره نوشته که ان
کان نبیاً فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد اوحی الی نبی فامره النبی و ایضاً وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است ارجمند مترجم تاریخ طبری چنان معلوم مشهود
که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی گفته اند زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقهٔ پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا
مسطور است که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت بمیل باطنی و قوت نفس و نفقهٔ عیال از آن ممر حاصل نمودی و زمان سلطنتش
بروایتی چهل سال بوده و سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هفت سال در اعمار الاعیان مذکور است که عاش ذو القرنین الفا و ستمائة سنة و اهل الکتاب
یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهدهٔ
بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بدینسان مرویست که ذو القرنین اکبر
بعد از صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیهٔ سیر
بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آن جانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جادهٔ قویمهٔ شریعت و طریق
مستقیمهٔ طاعت گردن بپیچید سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایات به بیت المقدس آمده بعد از چند گاه به بلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز در لوازم
غزو جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین
شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و هنگام مجالست شمهٔ از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج
و ماجوج که از ذریات یافث بن نوح اند معروض داشت و ذو القرنین جهت تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست
طریق فساد یاجوج و ماجوج را مسدود گردانید و در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته
و ارتفاعش دو هزار و پانصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند
والعلم عند الله تعالی در عیون الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای اسفار خود بطایفهٔ از صلحای بنی آدم رسید و از روی تحقیق چون دانست که احوال
وجوه و حالی با یکدیگر بکمال عدالت زندگانی مینمایند و آنچه از بهر معیشت می آورند بسویت تقسیم میفرمایند و بر سر راههای خود در نشانده اند و هر یک
بر در سرای خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود
قبور حفر کرده اید جواب دادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سئوال فرمود که چرا سراهای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از خیانت در وجود
آید موجود نیست و استحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرت خاین میباشد ذو القرنین دیگر باره پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اید
گفتند تا یکدیگر ظلم و تعدی روا نداریم و تعیین امیر برای رفع جور و حیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جواب دادند
که جهت آنکه در تکثیر اموال سعی ننمائیم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نشود گفتند بواسطهٔ تالیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سئوال
کرد که بچه جهت در میان شما هیچکس فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که جهت آنکه هرچه در دست ما می افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون در میان شما
قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سئوال کرد که چون هیچکس از شما اندوهناک و محزون نمی بینم گفتند
برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم
ذو القرنین باز گفت که مرا خبر رسید که آبا و اجداد شما نیز همین طریق پسندیده اوقات میگذرانیدند گفتند بلی بلکه پدران ما

روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید وچنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود بر روز بیک رنگ برآمده در آن اثنا قصد جان صالح علیه السلام کشتند آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود و با وجود شرک حمایت موحدان مینمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گرابان ثمود رسید که از مهابت آن نعره جان بسپردند فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین در تفسیر کازرونی مذکور است که از آنقوم هیچکس زنده نماند مگر دختری ضریعه نام که او نیز که فرد بود و بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید و مقارن آنطلب آبی پیدا شده باران بداد و ضریعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس و حنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مذکور و راقم حروف را سلوک طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

**ذکر اصحاب رس و بعثت حنظلة بن صفوان جهة ارشاد ایشان**

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود را بود و در متون اخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنگروه بعاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و بسنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود بر پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام میخرید و از شکاف آن حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدت دو سال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و با وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت و صفای طویت آنغلام را آنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشته وریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال بپرستش معبود حقیقی قیام مینمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آنقوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی الکنون آن نوع نسوان را رس خوانند و گاهی آن آلت خود را برهم مالیدندی و حالا مثل لعورات را سعتری گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان را که از نسل قیدار بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم ملاکت آنقوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران را از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و تنگی غله تنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را بیرون کردند اما بحسب تقدیر تیر بازگشته بر مقتل تیر اندازی آمد و اکثر لشکرش کشته گشته رس بقلعه رفت و قابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یک سال امان طلبید تا ایمان آرد ملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانید و دران اوقات به تشیید بروج مشیده از ایمن ورود وارد پرداخت لیکن بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بران مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن معاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب

**ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام** بروایت مشهور میان جمهور اسم شریفش اسکندر است و این اسکندر بقول بعضی از مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و رمزه از رفته اند که ذو القرنین همان اسکندر رومی که ممالکت دنیا گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته اند که پسر [illegible] بود که [illegible] سلطنت رسانید و در روضة الصفا منقولست که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست و [illegible] مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است متصرف شد [illegible]
آنکه او کریم الطرفین بود [illegible] ذو القرنین گفتند [illegible]

ممالک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر این حکایت ناطق است سبحان الله لایسهوا ذکر شدید و شداد و بیان احداث
روضهٔ ذات العماد به ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق
که بعضی از و بعملیق تعبیر کرده اند منسوبند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول
دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ
متنفسی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت
تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمهٔ از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت
این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزادهٔ او بود و دیگر حکام اطراف
ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعد از
حصول نقود نامعدود و جواهر نوا هر فرمود تا در موضعی خوش هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند و جدار آن از خشتی از سیم
و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان بهزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان بمدت پانصد
سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت میکند
و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود و در اثنای راه آهوئی در نهایت زیبائی بنظر او در آمد شداد بطمع صید اسب
برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی
از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت که تو کیستی جواب داد که ملک الموتم بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا
چندان امان ده که یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روح از مرکب
تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی
از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمائی بر هیچ کس ترحم نموده جواب داد بلی مرا بعجز و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد
شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن کودک بر تختهٔ پارهٔ مانده باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان
گلستانی ساخت و بعد از تمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل سر بر زد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک
بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشته بقهر و
سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویة بن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از
بیابانها و ولایت بطلب گمشدهٔ خود می گشت ناگاه بوستانی بنظرش در آمد که هرگز مثل آن ندیده بود آنجا شتافته هرچند سعی کرد از جواهر که بر جدار
و اشجار آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره از آنچه بجای سنگ ریزه در تک انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت نزد
معویه آورد و حاکم شام متعجب شده این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سالفه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است
و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیا بدان جا برسد و چون آن شخص را حاضر ساختند آن صفات در چهرهٔ او موجود
بود معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد آن جماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را باز
نیافتند و معویه آن اعرابی را بمصحوب عبدالله بن قلابه نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و التحیه ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت
پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار درین باب بتو اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن موضع نیفتد ذکر صالح
پیغمبر علیه السلام صالح نبی علیه التحیة والدعاء بر طبق آیه کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب
منتهی الاخبار گوید صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبید بن عابر بن ثمود و باعتقاد بعضی سف بن
ماسح بن عبید مذکور بوده [illegible] تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر

از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت
نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی نگرویده مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بنا بر حضرموت شتافته پنجاه
سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون
گردید مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان**
**تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق عباد** چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه
از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله
را صمود و دیگری را صداء میگفتند پرداختند کان لم یکن باحکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانچه
مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از آن جماعت غیر از مرثد بن سعد
لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شرع شریعتش موفق نشده و آن مؤمنان نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون مرثد بن عنیر
هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خائف شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او در معرض قبول افتاده مدت هفت
سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط و غلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه
در آن زمان معهود بود قیل بن عنیر و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عنیر و یک دو کس دیگر را جهت دعاء استسقا بمکه فرستادند و چون
آن گروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از [illegible]
شغف ضبط بساط نشاط از ابتلای یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود
مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند شتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت
سرخ و سفید و سیاه باتفاق آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد و صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری مهلک سحب ثلاث
بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد و چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد متوقع فیضان باران
شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عادیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول
شخصی از عادیان که بر آن قضیه هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از وی پرسیدند
که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما می آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد
و قوم شده جنبش باد را دیده در عقبه اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دست بهم داده یکدیگر را گرفته باعتقاد قوت چوبین بازو بنیاد [illegible] که قوت آنجماعت
بر تبه بود که اگر خواستندی دست در کوه زده آنرا از جا بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود و آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب القصه
بر ایشان وزید و نخست چهات و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را نیست و نابود نمود و این واقعه در اواخر هوا بود در هنگام ایام عجوز
که اهل تنجیم آنرا در اواخر تقاویم مینویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفت و روز هشتم آن صرصر
بآن پیره زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانید القصه قیل و اصحاب او در اثنای راه این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور است
که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون ازین حال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمائید تا باسعاف
مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هر دو مسئلت
بشرف اجابت اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته میپرورد و هر یک
هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانه بدن طیران فرمود
ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته در تاریخ گزیده باین معنی
تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک